

به وقت گریه مردان

پژوهشی درباره خشونت علیه
جنس مذکر در جامعه ایرانی

کامیل احمدی و همکاران



نشر آوای برف

به وقت گریه مردان

پژوهشی درباره خشونت علیه
جنس مذکر در جامعه ایرانی

کامیل احمدی و همکاران

عنوان کتاب	: به وقت گریه مردان
نام پدیدآور	: کامیل احمدی و همکاران
سایز و تعداد صفحات	: وزیری ۲۴*۱۷ (۱۰۲۸ ص)
شناسنامه کتاب	: ۹۸۷-۸۷-۹۳۹۲۶-۱۸-۹
موضوع	: خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایرانی
زبان اثر	: فارسی
مشخصات ناشر	: آوای بوف، دانمارک
چاپ نخست	: ۲۰۲۶

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است. جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هر گونه استفاده دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام دهید.

www.kameelahmady.com



به وقت گریه مردان

پدیدآورنده	: کامیل احمدی و همکاران
طراح جلد	: سیروان
صفحه‌آرا	: سیروان

چاپ اول	: ۲۰۲۶
تعداد صفحات	: ۱۰۲۸
شابک	: ۹۷۸-۸۷-۹۳۹۲۶-۱۸-۹
مشخصات ناشر	: آوای بوف، دانمارک

فهرست

سخنی با خوانندگان و سپاسگزاری	۱۷
پیشگفتار	۱۲

فصل نخست: بیان مسئله

مقدمه	۲۹
بیان مسئله	۳۰
آمارهای خشونت علیه مردان در جهان	۳۷
آمارهای خشونت علیه مردان در ایران	۳۷
موانع بر ساخت اجتماعی خشونت علیه مردان به مثابه مسئله اجتماعی	۴۴
مردانگی و باور های مردسالارانه	۴۵
فمینیسم و تأثیرات ناخواسته آن	۶۴
ضعف زیرساخت های حقوقی و قانونی	۴۹
تقلیل مسئله به خشونت فیزیکی	۵۰
اهمیت مسئله و ضرورت انجام پژوهش	۵۳
هدف پژوهش	۵۳
سوال پژوهش	۶۱

فصل دوم: بررسی ادبیات مسئله

مقدمه	۶۱
تعریف خشونت	۶۲
اشکال خشونت علیه مردان / پسران	۶۵
شرایط خشونت علیه مردان / پسران	۷۳
شرایط علی	۷۴
شرایط زمینه ای	۸۴
شرایط مداخله گر یا واسطه ای	۹۱
استراتژیهای کنش (تعاملهای راهبردی)	۹۹

۱۰۷	پیامدهای خشونت علیه مردان
۱۱۲	راه‌حل‌های پیشنهادی

فصل سوم: روش‌شناسی انجام پژوهش

۱۲۵	مقدمه
۱۲۷	معرفی مختصر روش جی تی
۱۲۸	جامعه مورد مطالعه
۱۲۸	ابزار جمع‌آوری داده‌ها
۱۲۸	روش نمونه‌گیری
۱۳۰	حجم نمونه
۱۳۲	چهارچوب مفهومی پژوهش
۱۳۲	اجزای ساختاری چهارچوب مفهومی
۱۳۵	مدل مفهومی پژوهش
۱۴۰	مفاهیم حساس پژوهش
۱۴۰	خشونت توسط شریک جنسی صمیمی (IPV)
۱۴۴	خشونت خانگی (DV)
۱۴۵	خشونت جنسیتی یا خشونت مبتنی بر جنسیت (GBV)
۱۴۷	خشونت جنسی
۱۴۹	خشونت جسمی فیزیکی
۱۵۰	خشونت عاطفی روانشناختی
۱۵۰	خشونت اقتصادی
۱۵۲	خشونت اجتماعی
۱۵۲	خشونت دیجیتال
۱۵۳	خشونت فرهنگی
۱۵۴	راهنمای انجام گفتگو با مشارکت کنندگان

فصل چهارم: مقوله محوری: درک و تجربه خشونت

۱۷۵	مقدمه
۱۷۶	ادراک و تعریف خشونت علیه جنس مذکر
۱۸۴	جمع‌بندی و تعریف جامع خشونت علیه جنس مذکر

فصل پنجم: تحلیل شرایط زمینه‌ای بروز خشونت علیه مردان

۱۸۹	 مقدمه
۱۹۱	 زمینه‌های کاری و اقتصادی
۱۹۱	 تبعیض جنسیتی در فضاهاى کارى
۱۹۴	 ماهیت مردانه کارهای سخت و خطرناک
۲۰۴	 تصاحب دارایی و املاک مردان توسط زنان
۲۰۷	 گرانی، تورم و بحران اقتصادی
۲۰۹	 فقر شدید، بیکاری و محرومیت
۲۱۲	 بازنشستگی و کهولت سن
۲۱۵	 تورم و فشار اقتصادی
۲۱۷	 طبقه‌ی اجتماعى
۲۱۹	 زمینه‌های اجتماعى-فرهنگى
۲۲۱	 زمینه‌های جنسیتی: ارتقای حقوق زنان، فمینیسم و کاهش اقتدار مردان
۲۲۸	 گروه‌های همسال و شبکه‌های روابط
۲۳۴	 محلات شهری فقیر به مثابه زمینه جرم، طرد و خشونت علیه مردان
۲۳۹	 خانواده و خویشاوندی
۲۳۹	 ساختار ارتباطی خانواده
۲۵۰	 شرایط دشوار ازدواج
۲۵۶	 زمینه‌های فرهنگى
۲۵۶	 باورها و کلیشه‌های فرهنگى
۲۸۵	 ابعاد سنتى مفهوم مردانگى
۲۹۰	 ابزارهای فرهنگى طرد اجتماعى مردان
۲۹۳	 فرهنگ سکوت و عدم گزارش خشونت علیه مردان
۳۰۱	 جهل و ناآگاهی جامعه
۳۰۸	 خرده فرهنگ‌ها
۳۱۵	 نگاه جامعه به اجتماعات ال‌جی‌بی‌تی کیو
۳۲۵	 پوشش ضعیف رسانه‌ای قربانیان مرد
۳۲۹	 رشد و گسترش خشونت در رسانه‌های جمعی
۱۳۳	 شبکه‌های اجتماعى (مجازى)
۳۳۳	 زمینه‌های مذهبى
۳۳۴	 تبعیض مذهبى

تعبیات مذهبی	۳۳۶
هنجارهای مذهبی روابط دختر و پسر	۳۳۸
شوهر مذهبی	۳۳۹
نگاه مذهب به افراد دارای گرایش‌های جنسی متفاوت	۳۴۱
زمینه‌های حقوقی- قانونی	۳۴۳
تعارض حقوق سنتی و مدرن	۳۴۳
نقش‌های اجتماعی زنان در دنیای سنتی و مدرن	۳۴۵
تعارض فقه و آزادی‌های مدنی	۳۴۶
خلاف‌های قانونی برای رسیدگی به افراد دارای گرایش‌های جنسی متفاوت	۳۴۸
نابرابری حقوق و مسئولیت‌های زنان و مردان	۳۴۹
مسائل مربوط به حضانت و سرپرستی فرزندان	۳۵۱
مشکلات مربوط به حقوق اقتصادی زنان در قانون (مهریه)	۳۵۳
مفهوم «اجرت‌المثل» زنان در خانواده	۳۵۷
حمایت افراطی قوانین از دارایی و درآمد زنان (تبعیض قانونی)	۳۵۹
برخوردهای دوگانه در نظام حقوقی در موارد خیانت	۳۵۹
خلاف‌های قانونی در مجازات آزارهای جنسی و جسمی علیه کودکان پسر	۳۶۰
قوانین مرتبط با تصنیف اموال، مهریه، تمکین و سربازی	۳۶۱
عدم باور جامعه و نظام قضایی به برابری جنسیتی و پیامدهای آن	۳۶۴
تعهدات ناعادلانه و یکجانبه در قوانین خانوادگی	۳۶۴
نگاه نامتوازن قضایی به مفهوم تجاوز و دفاع مردان	۳۶۵
اجرای نادرست قانون توسط مجریان	۳۶۶
درک نارسای قانون از خشونت	۳۶۹
زمینه‌های سیاسی	۳۷۱
فشارهای ناشی از عدم تناسب حجم کار، کمبود نیرو و مزایای ناکافی	۳۷۱
زمینه‌های سیاست‌گذارانه	۳۷۸

فصل ششم: تحلیل شرایط مداخله‌گر

مقدمه	۳۸۷
شرایط مداخله‌گر فردی	۳۸۸
شرایط مداخله‌گر عاطفی روانی	۳۸۹
محرومیت عاطفی	۳۸۹

۳۹۱	حجم بالای فشار روحی روانی علیه مردان
۳۹۴	تفکر و ذهنیت خشمگین مردان
۳۹۷	اعتماد به نفس پایین
۳۹۹	ایجاد استرس و اضطراب و ترس
۴۰۳	عدم انعطاف پذیری و کله شقی
۴۰۸	شرایط مداخله گر جنسی
۴۰۸	ارتباط موازی
۴۱۱	اختلالات جنسی
۴۱۵	جهل جنسی
۴۱۸	شرایط مداخله گر خانوادگی
۴۱۸	ازدواج نامناسب
۴۲۷	اختلافات زناشویی زوجین
۴۲۹	سلطه گری و کنترل گری زوجین
۴۳۲	شیوه های تربیتی مبتنی بر تنبیه و خشونت
۴۳۶	استثمار خانگی
۴۳۸	وضعیت حضانت و سرپرستی فرزندان
۴۴۱	افزایش اقتدار زنان و تضعیف اقتدار مردان در خانواده
۴۴۳	فقدان رفاه خانوادگی و تفریحات
۴۴۵	شرایط مداخله گر اجتماعی
۴۴۶	داغ خوردگی اجتماعی
۴۴۹	انتقال الگوی خلافتکاری از طریق شبکه خویشاوندان
۴۵۱	تبعیض و نابرابری جنسیتی
۴۵۶	وجود فضای بی اعتمادی در جامعه
۴۵۷	شبکه دوستان
۴۶۰	شرایط اجتماعی کلان
۴۶۳	بی تفاوتی جامعه نسبت به مشکلات مردان
۴۶۵	مطروودی مردان
۴۶۷	شرایط مداخله گر اقتصادی
۴۶۸	تورم و گرانی
۴۷۰	فشار کاری و شغلی بروز خشونت علیه مردان
۴۷۳	فقر، ورشکستگی مالی و بیکاری مردان

۴۷۵	وابستگی اقتصادی به اعمال کننده خشونت
۴۷۷	ناتوانی مرد در تأمین هزینه‌های زندگی
۴۸۱	جذابیت درآمد حاصل از فروش مواد
۴۷۳	شرایط مداخله گر سازمانی
۴۸۵	شرایط مداخله گر فرهنگی
۴۸۶	روحیه‌ی تجملاتی و چشم و هم‌چشمی زنان
۴۸۸	نگاه ابزاری به مردان
۴۹۰	کلیشه‌های نقشی
۴۹۳	شرایط مداخله گر مذهبی
۴۹۵	شرایط مداخله گر قانونی - سیاسی
۴۹۵	حکمرانی در نظام مدیریتی (فقدان نظارت)
۵۰۳	فقدان مراکز روانشناسی و مشاوره
۵۰۵	مسائل حقوقی قضایی

فصل هفتم: تحلیل شرایط علی بروز خشونت علیه مردان

۵۱۳	مقدمه
۵۱۴	علت‌های مستقیم
۵۱۵	علت‌های فردی
۵۱۵	علت‌های جسمی و جنسی
۵۱۵	تحریک‌پذیری جنسی
۵۱۶	اختلال واژینیسموس زنان و محرومیت جنسی شوهر
۵۱۸	جذابیت‌های ظاهری پسران
۵۱۹	خستگی کاری مفرط مردان
۵۲۱	علت‌های روانی
۵۲۲	انکار بیماری روانی توسط بیمار
۵۲۴	وسواس (نشخوار فکری)
۵۲۶	سرکوب خشم
۵۲۸	اختلالات شخصیتی بوردرلاین و پارانوئید، اسکیزوفرنی
۵۳۰	سرکوب احساسات
۵۳۴	سندروم اردکی
۵۳۶	سندروم سیندرلای زنان با تجربه

۵۳۸		استرس و اضطراب بالا
۵۳۹		ویژگی های شخصیتی
۵۳۹		کله شقی و تأییدطلبی
۵۴۱		اعتماد به نفس پایین
۵۴۳		زورگویی و قلدری
۵۴۵		لجبازی
۵۴۸		کمال گرایی
۵۵۰		انتقام جویی
۵۵۳		غرور، تکبر و گستاخی
۵۵۴		حرص و طمع
۵۵۶		دروغگویی و مادیگرایی
۵۵۸		خلاف کاری
۵۶۲		تنوع طلبی
۵۶۳		تجربیات فردی
۵۶۴		بی تجربگی جنسی
۵۶۶		تجربه ی زندگی
۵۷۰		علتهای خانوادگی
۵۷۰		همسر اقتدارگرا
۵۷۲		دلبستگی نا ایمن عاطفی و رها شدن توسط معشوقه یا خانواده
۵۷۴		تربیت و تاب آوری پایین
۵۷۶		محرومیت عاطفی
۵۷۸		ناتوانی در بر آوردن انتظارات نقشی
۵۸۰		وابستگی به خانواده والدین
۵۸۲		علتهای غیر مستقیم (ساختاری)
۵۸۳		علت های اجتماعی
۵۸۳		فشار هنجاری نسبت به مردان
۵۸۵		برچسب زنی اجتماعی
۵۸۷		انتظارات و چشم و هم چشمی
۵۸۹		علت های اقتصادی
۵۸۹		ضعف قدرت اقتصادی
۵۹۱		سوء تغذیه و بیماری

فصل هشتم: تحلیل راهبردها (استراتژی‌های کنش متقابل)

۵۹۵	 مقدمه
۶۹۵	 استراتژی‌های منفعلانه
۷۹۵	 خشونت علیه دیگری
۵۹۷	 انسداد ارتباطی
۶۰۰	 اعمال خشونت و جرم برای کسب قدرت
۶۰۲	 پرخاشگری انفعالی
۶۰۴	 استراتژی علیه خود
۶۰۵	 دوری گزینی از اجتماع و میل به انزوا
۶۰۷	 خودکشی و خودزنی مردان
۶۱۲	 تحمل خشونت، عدم مقابله و پذیرش خشونت
۶۱۴	 پناه آوردن به الکل و مواد مخدر و داروی آرام بخش
۶۱۷	 خالکوبی؛ خشم علیه خود
۶۱۹	 پنهانکاری
۶۲۱	 خود ارضایی به مثابه یک راهبرد دفاعی
۶۲۳	 خود مقصر پنداری و درون ریزی مشکلات
۶۲۶	 استراتژی‌های فعالانه
۶۲۷	 استراتژی مبتنی بر حل مسئله
۶۲۷	 تلاش برای حل کردن مشکلات
۶۲۹	 مهاجرت، جابجایی محل زندگی و تحصیل
۶۳۲	 مراجعه به روانشناس، مددکار و نهادهای قضایی و پلیس
۶۳۳	 داشتن تفکر مثبت و امید
۶۳۵	 گفتگو و مفاهمه در خانواده
۶۳۸	 بیان احساسات و نیازها در فضای خانواده
۶۳۹	 افزایش سطح توانمندی و کیفیت زندگی
۶۴۲	 معاشرت با دیگران
۶۴۳	 استراتژی‌های تهاجمی
۶۴۴	 استراتژیهای تهاجمی جسمی و فیزیکی
۶۴۸	 استراتژیهای تهاجمی روانی و عاطفی
۶۶۲	 استراتژیهای تهاجمی جنسی
۶۷۰	 استراتژیهای تهاجمی اجتماعی

۶۸۱	 استراتژیهای تهاجمی اقتصادی
۶۸۵	 استراتژی های تدافعی
۶۸۶	 ایجاد تفریح، سرگرمی و مشغله کاری
۶۸۸	 مقابله و مقاومت کردن در برابر خشونت
۶۹۰	 تمسک به آئینهای مذهبی دعا، نذر و جادو
۶۹۳	 درونی سازی خشم یا احیای هویت مردانه از طریق انکار خشونت
۶۹۵	 فرزندآوری اجباری
۶۹۷	 ازدواج ترنس ها برای بازتعریف هویت
۶۹۸	 باج دهی

فصل نهم: تحلیل پیامدهای خشونت علیه مردان

۷۰۳	 مقدمه
۷۰۴	 پیامدهای فردی
۷۰۶	 پیامدهای روانی - عاطفی
۷۰۶	 آسیب روحی و روانی مردان
۷۱۱	 احساس تباهی، بدبختی و بیچارگی
۷۱۵	 مرگ لذت و شادی در زندگی
۷۱۸	 خود آزاری
۷۲۱	 انزوا و اختلالات روانی
۷۲۴	 اعتیاد و خودتخریبی
۷۲۷	 بدبینی و بی اعتمادی
۷۳۰	 احساس سردرگمی و درماندگی
۷۳۴	 اختلال در عملکرد شناختی و رفتاری مغز
۷۳۸	 اختلال در تفکر و تمرکز و ناتوانی در انجام کارها
۷۴۱	 اختلال در خواب
۷۴۳	 کاهش سلامت روان
۷۴۵	 تضعیف منابع حمایت اجتماعی و روانی
۷۴۸	 کاهش اعتماد به نفس
۷۵۱	 استرس
۷۵۵	 افسردگی
۷۵۶	 ترس و دلهره

۷۶۰	 خشم و پرخاشگری
۷۶۵	 احساس شرمندگی و پشیمانی مردان
۷۶۸	 انتقامگیری
۷۷۱	 تنهایی، انزوا، نا امنی، نا امیدی
۷۷۴	 از دست رفتن اراده، حق انتخاب و اقتدار مردان
۷۷۷	 پیامدهای جسمی
۷۷۸	 مرگ و میر مردان
۷۸۱	 آسیب‌ها و فرسودگی‌های جسمی
۷۸۴	 خشونت‌های جنسی
۷۸۷	 بیماریهای جسمی و گوارشی و عضلانی
۷۸۹	 بیماری‌های مزمن (قلبی، دیابت، عفونی)
۷۹۲	 خودکشی
۷۹۵	 پیامدهای جنسی
۸۰۱	 پیامدهای خانوادگی
۸۰۲	 فروپاشی خانواده
۸۰۵	 کاهش گفتگو در خانواده
۸۱۰	 افزایش خشونت علیه کودکان
۸۱۴	 پیامدهای اجتماعی
۸۱۴	 افزایش جرم در جامعه
۸۱۸	 طرد اجتماعی
۸۲۲	 بی‌خانمانی و کارتن‌خوابی
۸۲۵	 فرار از مدرسه و ترک تحصیل
۸۲۸	 از دست رفتن اعتبار و جایگاه اجتماعی مردان
۸۳۳	 برچسب زنی و بدن‌امی
۸۳۵	 اعدام، زندان و پرداخت دیه
۸۳۷	 گسترش خشونت و نا امنی در جامعه
۸۴۱	 پیامدهای اقتصادی
۸۴۲	 خسارت اقتصادی سنگین مردان پیامد طلاق
۸۴۳	 خسارت اقتصادی ناشی از جرائم
۸۴۷	 اختلال در کار و فعالیت و درآمد مردان
۸۵۰	 پیامدهای اخلاقی

۸۵۱	 فروپاشی و زوال اخلاق
۸۵۴	 ارتباط موازی
۸۵۷	 آزار جنسی خانواده

فصل دهم: جمع‌بندی و ارائه راهکارها

۸۶۳	 مقدمه
۸۶۴	 راهکارهای آگاهی بخشی عمومی جامعه برای پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر
۸۶۵	 آموزش مهارت‌های زندگی
۸۶۹	 توسعه آموزش‌ها برای همه گروه‌های سنی و جنسی
۸۷۲	 آموزش مهارت‌های فرزندپروری
۸۷۵	 آموزش‌های مرتبط با گروه‌های ال جی بی تی کیو
۸۷۹	 آموزش به مسئولان و متخصصان و کارشناسان
۸۷۹	 آموزش نهادهای انتظامی و قضایی در زمینه مداخله در خشونت خانگی
۸۸۱	 آموزش هدفمند حل مسئله در نهادهای تحصیلی
۸۸۳	 تهیه و تولید پکیج‌های آموزشی برای مددکاران اجتماعی
۸۸۴	 پرداختن رسانه‌ها و مدارس به آموزش خانواده
۸۸۶	 توسعه آموزش‌ها برای همه گروه‌های سنی و جنسی
۸۸۹	 آموزش بلوغ اجتماعی به فرزندان
۸۹۱	 راهکارهای درمانی پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر
۸۹۲	 تغییر رویکردها از مداخله و درمان به مباحث پیشگیری
۸۹۳	 تأمین وسایل پیشگیری از بیماری‌های مسری برای ترنس‌ها
۸۹۴	 تأمین هزینه جراحی‌های تغییر جنسیت ترنس‌ها
۸۹۶	 درمان اختلالات روانی پیش از ازدواج
۸۹۷	 غربالگری سلامت روان والدین برای پیشگیری از آزارهای جنسی و جسمی
۸۹۹	 راهکارهای قانونی پیشگیری و کاهش خشونت علیه جنس مذکر
۸۹۹	 اصلاح قوانین خانواده (مهریه، نفقه، حضانت)
۹۰۲	 اصلاح قانون کودک همسری
۹۰۴	 تصویب قوانین برای حمایت از جامعه ال جی بی تی کیو
۹۰۷	 فرهنگ سازی برای دریافت کمک از سازمانهای تخصصی
۹۰۹	 راهکارهای معنوی پیشگیری و کاهش خشونت علیه جنس مذکر
۹۱۰	 راهکارهای روانشناختی و مددکاری پیشگیری و کاهش خشونت علیه جنس مذکر

توسعه نظام تخصصی مشاوره، روانشناسی و مددکاری	۹۱۱
نقش نیازهای عاطفی، روانی و جنسی در پیشگیری از خشونت	۹۱۴
نگاه مثبت و ارزش محور به افراد آسیب دیده	۹۱۶
تأمین آسایش و آرامش فکری مردان	۹۱۷
راهکارهای اقتصادی پیشگیری از خشونت علیه مردان	۹۱۹
تقویت بنیه اقتصادی مردان، زمینه ساز استحکام خانواده	۹۱۹
راهکارهای حمایتی	۹۲۱
توسعه اشتغال و کسب و کار دائمی	۹۲۴
تلاش برای استقلال کودکان کار	۹۲۶
راهکارهای اجتماعی پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر	۹۲۷
گذران اوقات فراغت با خانواده برای کاهش خشونت	۹۲۷
بهبود فضای اجتماعی جامعه	۹۲۹
راه اندازی تشکل های مدنی حمایت از مردان خشونت دیده	۹۳۰
نظارت در مدارس برای ممانعت از وقوع آزارهای جنسی توسط قلدرها	۹۳۱
راهکارهای سیاستگذارانه پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر	۹۳۳
تغییر سیستم مبارزه با مواد مخدر و محرک (ناکارآمدی زندان، کمپ و کانون)	۹۳۳
ممانعت دولت ها از سوءاستفاده مالی از کودکان کار و خیابان	۹۳۶
اصلاح نظام ثبت آماری خشونت علیه مردان	۹۳۷
راهکارهای فرهنگی پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر	۹۳۸
بازتعریف خشونت در وجوه غیرفیزیکی	۹۳۸
بازتعریف نقش های جنسی، جنسیتی و اجتماعی در خانواده	۹۳۹
آگاهی بخشی به زنان در خصوص وظایف و مسئولیتهای زناشویی	۹۴۳
لزوم فرهنگ سازی با استفاده از ظرفیت های موجود فرهنگی	۹۴۶
آگاهی بخشی برای کمک گرفتن مردان در شرایط خشونت	۹۴۸
پذیرش هویت جامعه ال جی بی تی کیو	۹۵۱
ضرورت انتشار کتب و مطالب مرتبط	۹۵۳
لزوم توجه به رسانه ها و نهاد حکمرانی به عنوان عناصر کاهنده آسیب	۹۵۴

فصل آخر جمع بندی و خلاصه پژوهش ۹۵۷

منابع ۹۷۷

فهرست تصاویر، جداول و نمودارها

تصویر ۱: نه به خشونت	۳۳
تصویر ۲: نتیجه مطالعه سال ۲۰۲۳ در مورد انواع خشونت علیه مردان	۶۴
تصویر ۳: نرخ قربانیان خشونت در خانواده	۷۱
جدول ۱-۳: دسته بندی نمونه آماری پژوهش بر اساس اقتضائات مدل پارادایمی جی تی	۱۳۱
جدول گونه شناسی خشونت گالتونگ	۱۵۴
تصویر ۴: افسانه های فرهنگی کنش مردانه و زنانه	۱۷۱
تصویر ۵: فقدان آمار عینی و علمی در مورد خشونت علیه مردان	۲۰۶
تصویر ۶: دلایل مردان برای تحمل روابط خشونت بار	۲۶۴
تصویر ۷: مردان در محاصره انواع زمینه های خشونت	۴۲۴
تصویر ۸: مرد هم عامل خشونت هم قربانی خشونت	۵۲۲
تصویر ۹: انفعال اغلب مردان در برابر خشونت دیدگی	۵۵۱
تصویر ۱۰: فرو ریختن در خود	۶۰۳
تصویر ۱۱: خودتخریبی روانی بجای مقابله با خشونت	۶۹۲
تصویر ۱۲: خشونت خاموش و مردان بی پناه	۷۰۸
تصویر ۱۳: خشونت فیزیکی علیه مردان	۷۵۸
تصویر ۱۴: خشونت خانگی علیه مردان	۸۳۲
تصویر ۱۵: خشونت اقتصادی علیه مردان در خانواده	۸۴۶
تصویر ۱۶: منع خشونت علیه مردان	۸۷۹
تصویر ۱۷: خشونت ساختاری در خانه و جامعه علیه مردان	۹۴۱

سخنی با خوانندگان و سیاست‌گذاری

اثر حاضر تلاشی برای بازتعریف و بازنگری مسائل اجتماعی مرتبط با جنس مذکر (مردان و پسران) در زمینه خشونت و آسیب‌های اجتماعی است و به شکلی روشمند به نقد کلیشه‌های رایج در مورد مردانگی و نابرابری‌های اجتماعی و جنسیتی می‌پردازد.

هدف از نگارش این پژوهش تقلیل یا تقابل با پدیده غیرقابل انکار و بغرنج خشونت علیه زنان نیست، بلکه در نظر دارد تا با تکمیل پازل شناخت خشونت، بستر حرکت به سوی یک «عدالت جنسیتی» واقعی و فراگیر را فراهم کند تا همه‌ی گروه‌ها و گرایش‌های جنسی در سایه آن به امنیتی پایدار دست یازند.

انگیزه این پژوهش از تلاقی دو سطح تحلیل برمی‌خیزد: سطح خُرد تجربه زیسته و سطح کلان ساختارهای اجتماعی. در سطح خُرد، تجارب شخصی من، که پیش‌تر در کتاب خودزندگینامه ام «مقاومت زندگیست» مستند شده، نقطه ورود اولیه به مسئله خشونت و سازوکارهای آن بود. اما این تجربه زیسته، در مواجهه با میدان اجتماعی پیچیده، یعنی زندان اوین (۱۳۹۸)، به یک پرسش جامعه‌شناختی فوری و بنیادین تبدیل شد. مشاهده وضعیت زندانیان مهریه و تحلیل گفتمان گروه‌های مدافع حقوق مردان، مرا با داده‌های میدانی مواجه کرد که در چارچوب‌های نظری رایج نمی‌گنجید و افرادی که تحت تأثیر جنبش‌هایی مانند می‌تو (MeToo) قرار گرفته بودند و خودم نیز در مقطعی آماج حملات آنان بودم؛ کمک کردند تا به زوایای پنهان و کمتر شناخته‌شده مسائل مردان پی ببرم. اینجا بود که پارادایم مسلط، که خشونت و ستم جنسی را عمدتاً پدیده‌ای یک‌سویه از مردان علیه زنان تعریف می‌کند، برایم ناکارآمد جلوه کرد. این چارچوب از توضیح آسیب‌های عمیقی که خود مردان و پسران در همین ساختار متحمل می‌شوند، قاصر است؛ آسیب‌هایی نظیر ختنه، ازدواج کودکان و آزارهای جنسی، که به دلیل کلیشه‌های تحمیلی «مردانگی» – انتظار صلابت، قدرت و سرکوب ضعف – عمدتاً به حاشیه رانده شده و در سکوت باقی مانده‌اند. بنابراین، در این پژوهش با بررسی منابع محدود در حوزه مطالعات مردان، تلاش کردیم به درک عمیق‌تری از مشکلات این گروه برسیم و سهمی در غنای مطالعاتی این حوزه داشته باشیم. این پژوهش ویرای فعالیت‌های آکادمیک و نظری، تلاشی است برای پر کردن همین شکاف نظری و عملی و از حاشیه به متن آوردن رنجی خاموش که نادیده گرفتن آن، هرگونه تلاش برای رسیدن به عدالت جنسیتی را ناقص و ناکام می‌گذارد.

نتایج پژوهش بر این باور کاذب که مردان همیشه در جایگاه قدرت و سلطه هستند، خط بطلان می‌کشد و اذعان می‌دارد که تنها اقلیتی از مردان از ثروت و قدرت برخوردارند و این اقلیت، اغلب ستم را نه فقط بر زنان بلکه بر دیگر مردان نیز اعمال می‌کنند. تصور رایج مبنی بر اینکه مردان به طور کلی دارای قدرت، ثروت و سلطه هستند، گمراه‌کننده است. در واقع، تنها اقلیتی غالباً مرد که اتفاقاً تعدادی از آنان نیز زن هستند، کنترل بخش عمده‌ای از منابع جهانی را در اختیار دارند. این اقلیت، ستم را نه تنها بر زنان، بلکه به طور خاص بر مردان دیگر مانند: کارگران کارخانه‌ها و صنایع، کارمندان و سایر نیروهای انسانی تحت امر خود اعمال می‌کنند، که ناشی از توزیع نابرابر قدرت و ثروت در جهان است.

پژوهش پیش روی، با تحلیل ساختارهای قدرت، به بررسی این موضوع پرداخته که چگونه اقلیت قدرتمند، که عمدتاً مرد هستند، از طریق کنترل منابع، بر اکثریت مردان و زنان فشار وارد می کنند. این تحلیل، چشم اندازی نو به نابرابری های اجتماعی باز می کند. بررسی آمارهای اجتماعی مانند مرگ و میر در محیط کار، تعداد زندانیان، افراد مبتلا به سوء مصرف مواد مخدر، بیماران روانی، کشته شدگان در جنگ ها، تعداد بیشمار پسرانی که مورد آزار و تعرض جنسی قرار می گیرند و نرخ خودکشی میان مردان، نشان دهنده آسیب پذیری مردان در برابر برخی مسائل اجتماعی است که معمولاً نادیده گرفته می شود. با توجه به کلیات موارد عنوان شده در سطور بالا، به دلایل ذیل ضرورت انجام چنین پژوهش هایی در آینده نیز حیاتی به نظر می رسد:

- نتایج پژوهش با افشای واقعیت های پنهان، نشان می دهد که تصور غالب از مردان به عنوان گروهی که همیشه در جایگاه قدرت و سلطه هستند، نادرست است.

- این پژوهش به دنبال آشکارسازی واقعیت هایی است که در پشت کلیشه های جنسیتی پنهان مانده اند. ایجاد فهم مشترک، با برجسته کردن دردهای مشترک زنان و مردان، زمینه ای برای گفت و گوی انسانی تر و راهکارهای جمعی بهتر فراهم کند، تا بتوان به کاهش آسیب های اجتماعی کمک کرد.

- این پژوهش تلاش می کند تا صدای مردانی را که به دلیل کلیشه های جنسیتی، از بیان رنج هایشان محروم مانده اند، به گوش جامعه برساند و با آگاه سازی و روشنگری مدیران و سیاستگذاران، نیاز به اقدام متمرکز بر مسائل مردان و پسران، شامل توجه به مسائلی مانند ختنه، ازدواج کودکان و حمایت از مردان در معرض آسیب های اجتماعی را برجسته نماید.

- نتایج نشان داد که برای دستیابی به عدالت اجتماعی، باید مسائل هر دو جنس (زنان و مردان) به طور همزمان مورد توجه قرار گیرد.

- این پژوهش به دنبال ایجاد توازن در گفتمان های جنسیتی است، که معمولاً به شکلی یک جانبه، صرفاً به مسائل زنان پرداخته اند.

- پژوهش امیدوار است که با برجسته کردن مسائل مردان و پسران، راهکارهایی برای کاهش رنج های اجتماعی، از جمله: زندانی شدن بابت مهریه، مرگ در محیط کار، نرخ بالای ختنه، ابتلاء به سوء مصرف مواد مخدر، بیماران روانی، کشته شدگان در جنگ ها، تعداد بیشمار پسرانی که مورد آزار و تعرض جنسی قرار می گیرند و نرخ خودکشی میان مردان ارائه دهد.

این پژوهش از چند جهت اهمیت دارد:

۱. پرکردن خلأ مطالعاتی: با توجه به کمبود منابع در حوزه مطالعات مردان، این کار گامی مهم در جهت جبران این کمبود است.

۲. به چالش کشیدن کلیشه ها: این پژوهش با به چالش کشیدن کلیشه های جنسیتی، به جامعه کمک می کند تا درک دقیق تری از واقعیت های اجتماعی داشته باشد.

۳. ایجاد گفت و گوی انسانی: این پژوهش با تأکید بر دردهای مشترک زنان و مردان، به دنبال

ایجاد همدلی و همکاری بین گروه‌های مختلف جنسیتی است.

۴. تأثیر بر سیاست‌گذاری: با ارائه پیشنهادهایی برای سیاست‌گذاری، این پژوهش می‌تواند به بهبود شرایط اجتماعی برای مردان و پسران کمک کند.

این پژوهش در تلاش است تا ضمن توصیف و تبیین مسائل و مشکلات مبتلابه، با ارائه راهکارهای جمعی و پیشنهاد سیاست‌گذاری به مدیران و دستگاه‌های ذی‌ربط، گامی در جهت اعتلای عدالت اجتماعی بردارد. این فرایند از رهگذر ایجاد توازن در گفتمان جنسیتی و برجسته کردن دردهای مشترک انسانی، می‌تواند به فهم عمیق‌تر و انسانی‌تری از مسائل اجتماعی منجر شود.

نتایج این پژوهش حاصل هم‌فراخوانی فعالیت گروهی از همکاران، پرسشگران میدانی، پژوهشگران، صدها نفر از مشارکت‌کنندگان پاسخ‌دهنده که به پرسش‌ها و افرادی است که در مراحل مختلف تحقیق از مشاوره و راهنمایی‌شان بهره‌برده شد. قدردان و سپاسگزار زحمات تمامی این افراد هستم، هرچند برخی پاسخ‌دهندگان و افراد به دلایل شخصی و کاری خواسته‌اند که نامی از آن‌ها برده نشود، اما حضورشان در ثمربخشی مطالعه قابل تقدیر است. اشاره به تک‌تک اسامی مشارکت‌کنندگان ناممکن و گذشتن از چند نام ناممکن‌تر است. سپاسگزار مشارکت همه عزیزانی هستم که در تمام مراحل پژوهش از اظهارنظر کارشناسانه دریغ نورزیدند: ابتدا از دکتر اردشیر بهرامی، دکتر محسن معروفی و علی‌الخصوص دوست عزیزی که به خواست خود و دلایل کاری نخواستند نامی از ایشان برده شود، که از ابتدای شروع این تحقیق در گردآوری منابع اولیه، گرفتن و تحلیل دور اول مصاحبه‌های میدانی و بازخوانی‌های مکرر این کار همواره پشتیبان بوده‌اند، بسیار متشکرم. از دکتر فاطمه موسوی میرک برای ارائه مشاوره و کمک بی‌دریغ در صورت‌بندی اولیه بخش‌های ادبیات نظری و تحلیل داده‌های میدانی و رهنمودهای بسیارشان، دکتر اردشیر بهرامی برای انسجام اولیه بخش‌های میدانی و اخذ مصاحبه‌های تکمیلی که بر غنای کار افزود، مجدداً از دکتر موسوی میرک برای بازخوانی و مشاوره‌های پی‌درپی و تکمیل و تنظیم بخش‌ها و ویرایش تحلیل‌های میدانی و صورت‌بندی ارجاع‌ها، از مشاوره و کمک دکتر بهرامی برای اصلاح و بازنویسی برخی از تیتراها، بخش تحلیل و راهکارها متشکر و ممنونم. همچنان از دکتر شهرزاد میرانی اصل، دکتر شاهرخ یزدانی و سرکار خانم سمیه عزتی برای بازخوانی کل و یا بخش‌هایی از آن و ارائه مشاوره در تکمیل کار بسیار سپاسگزارم. از همکاران و پرسشگران میدانی که در اخذ مصاحبه داخل و خارج از ایران یاریگر بودند، از جمله دکتر سوسن رضایی بابت دقت نظر و اخلاق حرفه‌ایشان متشکرم. بابت هم‌رسانی و دراختیار گذاشتن منابع و اطلاعات مرتبط با موضوع خشونت علیه پسران / مردان از گروه‌ها و صفحه‌های مختلف آگاهی‌رسانی نیز سپاسگزار و قدردانم. در آخر از دوست دیرینه، همکار و مجری این طرح که بار اصلی گردآوری، تدوین و تحلیل این پژوهش را بر دوش کشیدند و به علت ملاحظات کاری و متواضعانه نخواستند نامی از ایشان برده شود، بی‌نهایت سپاسگزارم.

کامیل احمدی

ژانویه ۲۰۲۶ / لندن - بریتانیا

شکستن سکوت و تاباندن نور بر نیمه‌ی پنهان خشونت

در قلمرو مطالعات اجتماعی و گفتمان‌های عمومی، «خشونت» یکی از پربسامدترین و در عین حال دردناک‌ترین واژگان است. دهه‌هاست که پژوهشگران، کنشگران و سیاست‌گذاران، به‌درستی، شمشر آگاهی را علیه تاریکی خشونت خانگی، اجتماعی و ساختاری برآخته‌اند و توانسته‌اند تا حد زیادی، آسیب‌پذیری زنان و کودکان را از حاشیه به متن آورند. این تلاش مقدس، گامی سترگ در مسیر انسانی‌تر شدن جوامع بوده است. اما در دل این روشنایی، همواره سایه‌ای بلند و سنگین بر زمین افتاده که کمتر به آن توجه شده است: سایه‌ی «خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایرانی». پژوهشی که پیش روی شماست، تلاشی است برای ایستادن و جستجو در همین سایه، شکستن سکوتی که آن را فراگرفته و تاباندن نوری تحلیلی بر این نیمه‌ی پنهان، انکار شده و اغلب نادیده گرفته‌شده‌ی واقعیت اجتماعی.

این کتاب از یک نقطه عظیم رادیکال و در عین حال ساده آغاز می‌شود: خشونت، پدیده‌ای انسانی است که جنسیت نمی‌شناسد. خشونت، زاینده روابط نامتقارن قدرت، کلیشه‌های فرهنگی خفقان‌آور، ساختارهای اجتماعی معیوب و زخم‌های روانی درمان‌نشده است. در چنین بستری، هر انسانی، فارغ از جنسیت، می‌تواند هم فاعل خشونت باشد و هم قربانی آن. با این حال، انگاره‌ی فرهنگی ریشه‌دار از «مرد» به مثابه موجودی قدرتمند، مسلط، نان‌آور و فاقد آسیب‌پذیری عاطفی، چنان در تار و پود ذهنیت جمعی ما تنیده شده که تصور او در جایگاه قربانی، دشوار، نامأنوس و حتی برای برخی، امری محال به نظر می‌رسد. این کتاب، جسارت به چالش کشیدن همین انگاره را دارد.

«مسئله نبودن مسئله»، شاید تراژیک‌ترین بُعد خشونت علیه جنس مذکر باشد. مردی که قربانی خشونت روانی، اقتصادی، کلامی، فیزیکی یا جنسی می‌شود، نه تنها بار سنگین آسیب را بر دوش می‌کشد، بلکه با دیواری بلند از موانع فرهنگی و اجتماعی برای ابراز درد خود مواجه است. ترس از انگ «ضعف»، «بی‌عرضگی» و «نامردی» از یک سو، و فقدان پناهگاه‌های قانونی، نهادهای حمایتی و حتی گوش شنوا در جامعه از سوی دیگر، او را به سکوتی فرساینده و انزوایی دردناک محکوم می‌کند. این سکوت، چرخه‌ای معیوب را به راه می‌اندازد: انکار قربانی، پنهان‌کاری آسیب را به دنبال دارد و پنهان‌کاری، به بازتولید خشونت در اشکال و سطوح دیگر دامن می‌زند. پژوهش حاضر، فریادی است برای شکستن این چرخه.

هدف این کتاب، به هیچ وجه کم‌اهمیت جلوه دادن یا نفی خشونت گسترده علیه زنان نیست؛ بلکه تکمیل پازل شناخت خشونت و حرکت به سوی یک «عدالت جنسیتی» واقعی و فراگیر است تا همه‌ی گروه‌های جنسی با هم به امنیت دست یازند. عدالت جنسیتی واقعی، تنها با حمایت از یک جنس در برابر دیگری محقق نمی‌شود، بلکه در گرو برچیدن همان ساختارها و کلیشه‌هایی است که به یک جنس

اجازه سلطه‌گری و به دیگری نقش قربانی را تحمیل می‌کند و در این فرآیند، هر دو را به اشکال مختلف زخمی و محدود می‌سازد. نادیده گرفتن تجارب زیسته‌ی مردان آسیب‌دیده، درک ما از دینامیک‌های قدرت و خشونت را ناقص و تک‌بعدی باقی می‌گذارد و به سیاست‌گذاری‌های ناکارآمدی می‌انجامد که در نهایت، قادر به ایجاد جامعه‌ای امن و سالم برای هیچ‌کس نخواهند بود.

برای غلبه بر این خلأ شناختی و نظری، این پژوهش از روش‌شناسی نظریه زمینه‌ای (Grounded Theory) بهره برده است. در شرایطی که نظریات موجود برای تبیین این پدیده در بستر فرهنگی ایران ناکافی به نظر می‌رسند، ما نیازمند رویکردی بودیم که به جای تحمیل چارچوب‌های از پیش آماده، به خود پدیده اجازه سخن گفتن بدهد و نظریه را مستقیماً از دل داده‌های میدانی و روایت‌های زیسته‌ی افراد «زمینه‌پردازی» کند. از این رو، با ده‌ها مرد خشونت‌دیده، کارشناس، متخصص و حتی افرادی که تجربه خشونت‌ورزی داشته‌اند، به گفتگو نشستیم تا از ورای تجارب آنان، به فهمی عمیق و چندبعدی از این پدیده دست یابیم.

سفر تحلیلی این کتاب در ده فصل سازماندهی شده است که هر یک، قطعه‌ای از یک پازل بزرگتر را تکمیل می‌کنند.

فصل نخست، با عنوان «بیان مسئله»، دروازه ورود به این دنیای پیچیده است. در این فصل استدلال می‌شود که چرا خشونت علیه جنس مذکر یک «مسئله اجتماعی» است و چه موانع فرهنگی، اجتماعی و گفتمانی (از جمله هنجارهای مردانگی سنتی و برخی خوانش‌های تقلیل‌گرایانه فمینیستی) حقوقی و سیاست‌گذاری اجتماعی مانع از به رسمیت شناختن آن شده‌اند. این فصل، ضرورت عبور از نگاه‌های تک‌جنسیتی به خشونت را فریاد می‌زند.

فصل دوم، با مرور «ادبیات و پیشینه پژوهش»، جایگاه علمی این تحقیق را مشخص می‌کند. در این بخش، ضمن بررسی مطالعات اندک داخلی و خارجی، خلأهای شناختی و نظری موجود را شناسایی کرده و نشان می‌دهیم که این پژوهش چگونه در صدد پر کردن این شکاف‌ها و ارائه یک چارچوب مفهومی نو و بومی متناسب با جامعه ایرانی است. یکی از ابتکارات پژوهش حاضر، مطالعه و بررسی عمیق و جامع مسئله اجتماعی از دیدگاه کنشگران اجتماعی، متخصصان روانپزشکی، روانشناختی، پزشکی، حقوقی، جامعه‌شناختی، حقوقی، قربانیان خاموش خشونت (گروه‌های ال جی بی تی کیو)، گروه‌های متنوعی از افراد و اقشار تحت خشونت مورد نظر است.

فصل سوم به تشریح «روش‌شناسی پژوهش» می‌پردازد. در اینجا، منطق انتخاب نظریه زمینه‌ای، فرآیند نمونه‌گیری نظری، ابزار جمع‌آوری داده (مصاحبه‌های عمیق) و مراحل سه‌گانه کدگذاری (باز، محوری و گزینشی) که قلب تحلیل این تحقیق را تشکیل می‌دهند، به تفصیل توضیح داده می‌شود تا خواننده با شفافیت کامل در جریان فرآیند علمی تولید محتوای دانش قرار گیرد.

از فصل چهارم، ما وارد قلب تحلیل داده‌ها و ارائه یافته‌های پژوهش می‌شویم. این بخش بر اساس مدل پارادایمی استراوس و کوربین، که به دنبال تبیین یک پدیده در بستر کامل آن است، سازماندهی شده است.

این فصل به تعریف و تحدید «مقوله محوری» اختصاص دارد: «درک و تجربه خشونت» که نشان می‌دهد چگونه تجارب زیسته‌ی مشارکت‌کنندگان، ما را به درکی عمیق‌تر و انتزاعی‌تر از خشونت علیه جنس مذکر رهنمون شد؛ درکی که فراتر از خشونت فیزیکی، شامل ابعاد پنهان و عادی‌شده‌ای همچون سرکوب احساسات و عواطف مردانه، بی‌اعتنایی‌های روانی و فشارهای ناشی از نقش‌های جنسیتی است. این مقوله، همچون نخ تسبیح، تمام اجزای دیگر نظریه را به هم پیوند می‌دهد. خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی، بر اساس شواهد روایی و نظری، پدیده‌ای است چندبعدی، بین‌فردی و ساختاری که طیفی از کنش‌ها، اعمال یا حتی ترک فعل‌هایی را شامل می‌شود که منجر به تحقیر، حذف، بی‌ارزش‌سازی، سرکوب احساسات، ناکارآمد جلوه دادن، اجبار، مقایسه و آزار روانی، اقتصادی، عاطفی، جنسی، اجتماعی و یا معنوی در زندگی مردان می‌شود. این پدیده هم شامل رفتارهای فعال (مانند تحقیر مستقیم، توهین، تهدید، ضرب و جرح، آزار اقتصادی، تجاوز جنسی، اتهام و مقایسه‌های مکرر با دیگران) و هم رفتارهای منفعل و ترک فعل (مانند بی‌توجهی عاطفی، نادیده گرفتن نیازها، انکار یا تحقیر مستمر موقعیت و خواسته‌های مردان، طرد و ایزوله کردن، ممانعت از حمایت اجتماعی یا ابراز احساسات، و حمایت نکردن یا دیده نشدن تلاش‌ها و موفقیت‌های مردان) را نیز در بر می‌گیرد؛ به گونه‌ای که مردان قربانی به صورت مستمر با حس ناکافی بودن، سرخوردگی، شرم، و انزوای اجتماعی و عاطفی مواجه می‌شوند. در این تعریف، نه تنها کنش‌های آشکار و عملی، بلکه بی‌عملی‌ها و ترک حمایت و مراقبت (از سوی خانواده، جامعه یا نهادها)، سلامت و کرامت مردان را تهدید کرده و آنان را در معرض سیکلی از زخم‌های روانی، عاطفی، اجتماعی و حتی آسیب‌های مزمن فیزیکی و معنوی قرار می‌دهد.

فصل پنجم، «شرایط زمینه‌ای» را کالبدشکافی می‌کند؛ یعنی آن بستر و موقعیت کلی که پدیده خشونت در آن رخ می‌دهد. در این فصل، نشان می‌دهیم که چگونه زمینه‌هایی چون ساختار فرهنگی-اجتماعی مبتنی بر کلیشه‌های جنسیتی (مرد به مثابه جنس سخت، مرد گریه نمی‌کند، سکوت در برابر خشونت) و بحران مردانگی، محلات جرم خیز شهری، زمینه‌های کاری و اقتصادی پرفشار (فقر، بیکاری، محرومیت، گرانی، تورم، بحران اقتصادی، بازنشستگی و کهولت سن، طبقه اجتماعی)، زمینه‌های حقوقی-قانونی یک‌جانبه (عدم توازن میان حقوق و مسئولیت‌های زنان و مردان، تعارض حقوق سنتی و مدرن)، زمینه‌های سیاسی (فقدان نهادهای مدنی، نادیده انگاری خشونت علیه مردان در گفتمانهای سیاسی) و زمینه‌های خانوادگی ناکارآمد، بستری حاصلخیز برای بروز و رشد این نوع خشونت فراهم می‌کنند.

فصل ششم به «شرایط مداخله‌گر» می‌پردازد. هدف این فصل، شناسایی و تحلیل آن دسته از وضعیت‌های خاص زمانی و مکانی است که به صورت مستقیم بر شدت، جهت و کیفیت خشونت علیه مردان یا واکنش آن‌ها به این پدیده اثرگذار هستند. عواملی در سطوح مختلف فردی (مانند اعتماد به نفس پایین، محرومیت عاطفی، حجم بالای فشار روحی-روانی، ذهنیت خشمگین)، خانوادگی (مانند الگوهای تربیتی معیوب)، اقتصادی (مانند فقر و بیکاری، ناامنی شغلی و تورم)، شرایط فرهنگی (تابوهای جنسیتی) و قانونی-سیاسی (مانند خلأهای حمایتی) در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرند.

فصل هفتم به «شرایط علی» یا جرقه‌های اصلی بروز خشونت می‌پردازد. این فصل، محرک‌های مستقیم و بی‌واسطه‌ای را که منجر به وقوع یک کنش خشونت‌آمیز می‌شوند، از جمله تعارضات میان فردی، فشارهای روانی حاد و ناکامی‌ها، تحلیل می‌کند و بین علت‌های فردی (جسمی، جنسی، روانی)، ویژگی‌های شخصیتی (کله شقی و تأییدطلبی، زورگویی و قلدری، کمال‌گرایی) و بین فردی / اجتماعی (فشار هنجاری نسبت به مردان، برچسب زنی اجتماعی)، علت‌های خانوادگی (همسر اقتدارگرا، دلبستگی ناایمن عاطفی و رها شدن توسط معشوقه یا خانواده، تاب‌آوری پایین) تمایز قائل می‌شود. فصل هشتم، با عنوان «راهبردها»، به این پرسش کلیدی پاسخ می‌دهد که افراد در مواجهه با خشونت چه می‌کنند؟ این فصل، قلب تپنده مدل پارادایمی است و کنش‌ها و واکنش‌های مردان را در دو طیف اصلی «منفعلا نه»، واکنش مردان غالباً حالتی و واکنشی، درونی و گاه خودویرانگر دارد. در این زمینه، دو زیرگروه مهم قابل توجه است: «خشونت علیه دیگری» که می‌تواند با انتقال پرخاشگری، توهین یا سرزنش بر افراد دیگر نمود یابد؛ و «خشونت علیه خود» که معمولاً با درون‌ریزی آسیب، احساس گناه، سرکوب هیجانات یا حتی گرایش به خودآزاری مشاهده می‌شود و «فعالا نه» سه رویکرد اصلی: «حل مسئله» که شامل تلاش برای گفت‌وگو، مذاکره یا جستجوی راهکارهای سازنده جهت کاهش تنش‌ها و حل تعارض هاست؛ «تهاجمی» که در آن فرد به اشکال مختلف پرخاشگری، دفاع شدید یا حتی انتقام متوسل می‌شود؛ و «تدافعی» که با فرار، انکار، چانه‌زنی یا اتخاذ جایگاه قربانی برای فاصله گرفتن از منبع خشونت شناخته می‌شود.

فصل نهم به «پیامدها» اختصاص دارد و آثار و نتایج ویرانگر خشونت را در سطوح چندگانه فردی (آسیب‌های روانی-عاطفی، جسمی-فیزیکی و جنسی، احساس بیچارگی، تباهی، افسردگی)، خانوادگی (فروپاشی روابط و فروپاشی خانواده)، اجتماعی (طرد و انزوا، کاهش حمایت‌های اجتماعی)، اقتصادی و اخلاقی (بی‌عدالتی، تبعیض و رفتارهای غیراخلاقی) به تفصیل بررسی می‌کند. این فصل نشان می‌دهد که پیامدهای خشونت، خود می‌توانند به شرایط علی برای دور جدیدی از آسیب‌ها تبدیل شوند.

در نهایت، فصل دهم، که نقطه اوج و ثمره نهایی این پژوهش است، به ارائه «راهکارها» می‌پردازد. این فصل از سطح توصیف فراتر رفته و با تکیه بر یافته‌های کل تحقیق، مجموعه‌ای از راهکارهای چندوجهی و عملی را در سطوح آموزشی و آگاهی‌بخشی عمومی قرار دارد که به عنوان زیربنای هرگونه تغییر فرهنگی و اجتماعی عمل می‌کند. آموزش مهارت‌های زندگی (مانند مدیریت خشم، حل مسئله و ارتباط مؤثر)، «آموزش‌های فرزندپروری مقتدرانه»، «تربیت جنسی و جرأت‌مندی» و ضرورت آموزش به متخصصان و مسئولان؛ راهکارهای حمایتی و درمانی (غربالگری سلامت روان، تأمین هزینه جراحی ترنس‌ها)، ساختاری و نهادی، قانونی (اصلاح قوانین خانواده (مهریه، نفقه، حضانت فرزندان، کودک همسری)، سیاسی (توسعه نظام تخصصی مشاوره، روانشناختی و مددکاری اجتماعی، راه اندازی تشکل‌های مدنی) و اقتصادی و فرهنگی-مذهبی (پذیرش هویت جامعه‌ال جی بی تی کیو) برای پیشگیری و مقابله با خشونت علیه جنس مذکر پیشنهاد می‌دهد. این فصل، نقشه راهی است برای حرکت از شناخت به سوی تغییر.

پژوهشی که پیش روی شماست، دعوتی است به بازاندیشی. دعوتی است به شنیدن صداهایی که تا کنون شنیده نشده‌اند. دعوتی است به فهمی جامع‌تر، عادلانه‌تر و انسانی‌تر از پدیده خشونت. امید است که این اثر بتواند گامی کوچک در مسیر شکستن سکوت، کاهش رنج و ساختن جامعه‌ای باشد که در آن، امنیت و کرامت انسانی، حق مسلم همگان، فارغ از جنسیتشان، تلقی شود.

فصل نخست

بیان مسئله

مقدمه

در دهه‌های اخیر، گفتمان عمومی و علمی پیرامون پدیده خشونت، به‌درستی بر آسیب‌پذیری زنان و کودکان متمرکز بوده و توانسته است لایه‌های پنهان ظلم خانگی و اجتماعی را به سطح آگاهی عمومی بکشانند. این دستاورد بزرگ، اگرچه گامی حیاتی در مسیر تحقق عدالت و انسانی‌تر شدن جوامع بوده، اما به‌صورت ناخواسته سایه‌ای بلند بر نیمی دیگر از واقعیت افکنده است: خشونت علیه جنس مذکر. این پدیده، نه تنها در گفتمان‌های رسانه‌ای و سیاست‌گذاری‌های کلان غایب است، بلکه در ذهنیت جمعی نیز به سختی به عنوان یک «مسئله اجتماعی» به رسمیت شناخته می‌شود. انگاره‌ی فرهنگی ریشه‌دار از مرد به مثابه موجودی قدرتمند، مسلط و فاعل خشونت، و زن به عنوان قربانی منفعل، چنان فراگیر است که تصور معکوس این معادله را دشوار و حتی غیرقابل‌باور می‌سازد.

پژوهش حاضر از این نقطه عزیمت می‌کند که خشونت، پدیده‌ای انسانی است و جنسیت نمی‌شناسد؛ بلکه در بستر روابط قدرت، کلیشه‌های فرهنگی و ساختارهای اجتماعی شکل می‌گیرد. همانطور که اسناد این فصل نشان می‌دهد، مردان نیز در عرصه‌های مختلفی از جمله خانواده، محیط کار، و حتی در مواجهه با نظام حقوقی و قانونی، قربانی اشکال متنوعی از خشونت‌های روانی، کلامی، فیزیکی، اقتصادی و جنسی می‌شوند. با این حال، مهم‌ترین مانع در مسیر شناخت و مقابله با این پدیده، «مسئله نبودن» آن است. سکوت قربانیان مرد، که از ترس انگ «ضعف»، «نامردی» و شرم اجتماعی ناشی می‌شود، با سکوت نظام‌های حمایتی و قانونی همراه شده و چرخه‌ای معیوب از پنهان‌کاری، انکار و بازتولید آسیب

را به وجود آورده است.

این فصل استدلال می‌کند که بی‌توجهی به خشونت علیه جنس مذکر، تنها نادیده گرفتن بخشی از واقعیت اجتماعی نیست، بلکه پیامدهای عمیق‌تری برای کل جامعه به همراه دارد. نادیده گرفتن تجارب زیسته مردان آسیب‌دیده، درک ما از پدیده خشونت را ناقص و تک‌بعدی می‌سازد و به سیاست‌گذاری‌های ناکارآمدی می‌انجامد که قادر به تحقق عدالت جنسیتی واقعی نیستند. علاوه بر این، مردی که خود قربانی خشونت است و راهی برای بیان یا درمان آسیب خود نمی‌یابد، پتانسیل آن را دارد که این آسیب را در روابط خود بازتولید کند و این چرخه معیوب را تداوم بخشد.

بنابراین، این پژوهش با هدف شکستن این سکوت ساختاری و برهم زدن تعادل یک‌جانبه‌ی مطالعات خشونت، به میدان آمده است. در این فصل، تلاش می‌شود تا با استناد به شواهد محدود اما معنادار داخلی و بین‌المللی، ابعاد مختلف خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایران بررسی شود. همچنین موانع کلیدی که از بساخت این پدیده به مثابه یک مسئله اجتماعی جلوگیری می‌کنند—از جمله هنجارهای مردسالارانه، تأثیرات ناخواسته برخی رویکردهای فمینیستی، ضعف‌های حقوقی—قانونی و تقویتی مسئله به خشونت فیزیکی—مورد واکاوی قرار خواهند گرفت. هدف نهایی، نه کم‌اهمیت جلوه دادن خشونت علیه زنان، بلکه تکمیل پازل شناخت خشونت و برداشتن گامی به سوی ارائه تصویری واقع‌گرایانه، جامع و انسانی از این پدیده پیچیده اجتماعی است تا راه برای ایجاد جامعه‌ای سالم‌تر و صلح‌آمیزتر برای همه‌ی جنسیت‌ها هموار گردد.

بیان مسئله

تا قبل از دهه ابتدایی قرن ۲۱، تحقیقات عموماً متمرکز بر خشونت علیه زنان بود، اما در دهه‌های اخیر تحقیقات پیرامون خشونت علیه مردان افزایش نیز پیدا کرده است (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰). خشونت علیه مردان پدیده‌ای نسبتاً نوظهور است و عمدتاً از زمانی آغاز شد که تغییرات شگرفی در ساختار و مناسبات خانواده‌ها به وجود آمد و خانه و خانواده شکل سنتی خود را از دست داد. خانواده به‌عنوان یک مأمن و ملجأ در مقابل تهدیدها و استرس‌های بیرونی شناخته می‌شود که روابط و تعاملات آن باید در جهت حمایت و مراقبت از اعضایش باشد؛ اما روی دیگر واقعیت این است که شدیدترین و تکان‌دهنده‌ترین خشونت‌ها ممکن است در چنین محیط "امن فرض شده‌ای"، رخ دهد (کاظمی، ۱۴۰۰). شاید افزودن این جمله به فهم بهتر خواننده از وضعیت فرهنگی آزمان کمک کند: چون فرهنگ مسلط نرینه و روابط مالکیت و قدرت در خانواده، حیات و ممات زنان و کودکان و اعضای فاقد قدرت را مایملک مرد تصور میکرد لذا هر رویدادی درون خانواده حیطه‌ای خصوصی تلقی شده و قابل دخل و تصرف بود؛ همین عوامل به استمرار پنهان و بازتولید اعمال خشونت کمک می‌کرد. خشونت زنان علیه مردان فاجعه‌ای است که مدت‌هاست وجود داشته است، اما هرگز مانند خشونت علیه زنان مورد توجه قرار نگرفته است زیرا این شکل از خشونت تحت تأثیر کلیشه‌های جنسیتی اجتماعی که مردان را

سرپرست خانوار، نیرومند، حامی و حتی نان آور می دانند، بی اهمیت جلوه داده شده است. به عنوان مثال ظهور خشونت خانگی به عنوان یک نگرانی عمومی نسبتاً متاخر است، زیرا قبلاً به عنوان یک موضوع خصوصی در نظر گرفته می شد که باید در خانه حل شود، که هر گونه دخالت خارجی را منع می کرد (پیزی، ۱۹۷۵). این شکل از خشونت حتی تا سال ۱۹۹۶ از بررسی جنایت بریتانیا (BCS) مستثنی بود (میرلیز-بلک^۱، ۱۹۹۹). قبل از این، خشونت خانگی به عنوان یک "مشکل خانوادگی" تلقی می شد که راه را بر اقدام پلیس می بست (رایت، ۱۹۹۸). فقط در سال های اخیر است که توجه برخی از پژوهشگران و صاحب نظران مسائل اجتماعی به خشونت خانگی علیه مردان نیز جلب شده است (پوچر، جانگنیتز، پو و والترز^۲: ۲۰۰۴). از نگاه جامعه نیز، خشونت خانوادگی، یعنی خشونت در فضایی که انتظار می رود محل فوران عاطفه و محبت باشد، غیرقابل قبول تر از خشونتی است که از سوی غریبه و بیرون از خانواده اعمال می شود. برای همین خشونت خانوادگی به عنوان یک کژکارکرد خانواده، نیازمند توجه شناخته می شود. اینکه چنین کژکارکردی چگونه ایجاد می شود، نیاز به تحلیل و بررسی دارد... واکنش به خشونت و تحمل ناپذیری آن برای بخش های مرفعی جامعه، این امید را ایجاد می کند که رویکرد سنتی به خشونت در حال کمرنگ شدن است؛ در عوض رویکردی پیشرو و انسانی در حال شکل گیری است که راه های محو خشونت را پیگیری می کند. در واقع مهم ترین تغییری که در جامعه ایران نسبت به مسئله خشونت خانوادگی در حال ظهور است، این است که خشونت خانوادگی که در گذشته یک مسئله حوزه خصوصی و پنهان بوده، به سمت مرئی شدن می رود و ضرورت مقابله با آن نیز به تدریج آشکار می شود اما رویکرد سنتی به خشونت خانوادگی که رویکرد مسلط و رسمی است، هنوز نتوانسته پاسخ و راهکار مناسبی برای این مسئله اتخاذ کند.

هر چند نمی توان منکر خشونت بالای مردان علیه زنان شد اما به نظر میرسد امروزه نمی توان ابعاد دیگر خشونت از جمله خشونت زنان علیه مردان را نادیده گرفت. چرا که به نظر میرسد هر چند زنان خود قربانی خشونت از طرف مردان هستند اما قدرت یابی آنها در جامعه ی معاصر، آنان را از حالت انفعالی خارج کرده تا جایی که به هر دلیل آنها نیز علیه مردان خشونت اعمال می کنند. دنیای امروز در حالی به حقوق زنان و مسائلی از قبیل خشونت علیه زنان می پردازد که طبق آمارهای موجود در کشورهای مختلف، بسیاری از مردان قربانی خشونت های جنسی هستند و به دلایل فرهنگی و قانونی، امکان اعلام و پیگیری قضایی ندارند. نکته قابل تأمل این است که بخش مهمی از خشونت های جنسی علیه مردان، توسط زن ها صورت گرفته است. به عنوان مثال در ایالات متحده آمریکا، ۷۹ درصد مردانی که قربانی خشونت جنسی و نزدیکی جنسی شده اند، توسط زنان مجبور به این کار شده اند. یا تحقیقی که در ژوئیه ۲۰۱۷ در بریتانیا انجام شده به این نتیجه عجیب منجر شد که یک پنجم مردانی که تحت خشونت جنسی قرار گرفته اند، قربانی باج گیری و تهدیدات زنان بوده اند. اشکال مختلف تبعیض

1. Mirrlees-Black

2. Puchert, Jungnitz, Lenz, Puhe, and Walter

جنسی علیه مردان/پسران عموماً ناشناخته باقی مانده تعداد کمی از مردم این ایده را جدی می گیرند که مردان نیز قربانی اشکال جدی تبعیض جنسی هستند؛ در حالی که اشکال تبعیض جنسی علیه زنان به طور گسترده تأیید شده است. زنان معمولاً از سربازی اجباری معاف می شوند اما بطور سیستماتیک مردان مجبور به حضور در عرصه نبرد می شوند و در معرض آسیب و معلولیت، عواقب عاطفی و مرگ هستند (بناتار^۱، ۲۰۱۳).

بدرفتاری و خشونت علیه مردان و به ویژه پسران و جوانان محدود به درگیری، جنگ و محیط های زندان نیست، آنها همچنین توسط اعضای جامعه، کارفرمایان، معلمان یا اعضای خانواده نیز متحمل خشونت می شوند. وظایفی که در فرهنگ های مختلف جهان از دیرباز بر عهده مردان قرار داده شده، مانند تأمین معیشت زنان و جنگیدن، آنها را در معرض انواع خطرات قرار می دهد به طوری که آمار قربانیان حوادث ناشی از کار و جنگ، در مردان ده ها برابر بیشتر از زنان است. حتی تحقیقات نشان داده اند مردان به خاطر درگیری های کاری ناشی از تعهد به خانواده، کمتر به سلامتی خود می رسند و لذا در بسیاری از بیماری های مرگبار، بیش از زنان قربانی می شوند و در مجموع کمتر از زنان عمر می کنند. حتی مردان بیشتر قربانی جرائم خشن و همچنین خشونت قانونی مانند تنبیه بدنی می شوند. تجاوز جنسی مردان اغلب کمتر جدی گرفته می شود. احتمال کمتری وجود دارد که پدران پس از طلاق، حضانت فرزندان خود را به دست آورند. فهرست موارد تبعیض علیه مردان، که به خشونت علیه آنان نیز منتهی می شوند، بسیار طولانی است. مردها همیشه در طول تاریخ مجبور بوده اند در جنگ هایی که رخ می داده است شرکت کنند. بسیاری از آنها برخلاف میل شان، و در صورت مخالفت با مجازات (حتی اعدام) مواجه می شدند و می شوند. علاوه بر این فشار اجتماعی علیه آنها بسیار زیاد بوده است. به عنوان یک نمونه در جنگ جهانی اول در انگلستان زنان پره های سفیدی به دست می گرفتند - که سمبل بزدلی بودند - و به مردها و حتی نوجوانانی که در جنگ شرکت نمی کردند می دادند. میلیون ها مرد در جنگ های تاریخ کشته شده اند عده بسیار زیادی مجروح شده اند و یا به دلیل شرایط جنگ از مشکلات روحی و روانی رنج برده اند. علاوه بر این خدمت سربازی در اغلب کشورهای جهان به مردان محدود است و در کشورهایی که زنان نیز باید به سربازی بروند نوع وظایف و کارهایشان ساده تر است (بناتار، ۲۰۱۳). بر اساس نظر برخی سازمانهای بین المللی فعال در این زمینه خشونت خانگی^۲، مرز، نژاد، سطح تحصیلات یا قومیت نمی شناسد. به باور آنها این یک مشکل عمومی است که از یک موضوع اجتماعی به یک نگرانی بهداشت عمومی تبدیل شده است (کمیسیون نجات بین المللی^۳، ۲۰۱۲؛ سازمان بهداشت جهانی^۴، ۱۹۹۶؛ سالینسکی، ۲۰۱۷؛ اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷؛ سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۴). خارج

-
1. Benatar
 2. Domestic violence
 3. International Rescue Commission
 4. World Health Organization

از محیط خانه، هم مردان و هم زنان در مواجهه با مردان غریبه با خشونت بیشتری نسبت به زنان غریبه عمل می‌کنند (به خصوص پسرهای بین سن‌های ۱۶ تا ۲۴). همچنین مجازات‌های بدنی مانند شلاق در طول تاریخ با شدت بیشتری بر مردان اعمال می‌شده است یا صرفاً به مردان منحصر بوده است. حتی در مدارس نیز تنبیه پسرچه‌ها از دخترچه‌ها سفت و سخت‌تر است و گاهی تنبیه فیزیکی تنها به پسرها محدود می‌شود. پسرها در منزل بیش از دخترها تنبیه فیزیکی می‌شوند. همچنین مجازات اعدام در برخی کشورها منحصر به مردها است و در دیگر کشورها احتمال صدور حکم اعدام برای مردها در مقایسه با زنان و در موارد مشابه، خیلی بیشتر است (بناتار، ۲۰۱۳).

خشونت به عنوان یک مسأله اجتماعی، نیازمند مداخله در فضای اجتماعی است و باید به عنوان یک مسأله سلامت عمومی مطرح باشد و سازمان‌های بین‌المللی از دولت‌ها بخواهند که برای کنترل آن تلاش و برنامه ریزی کنند. اما این دغدغه عمدتاً در انتقاد از مردسالاری، تماماً به نفع زنان، در مواردی هم به نفع کودکان و در غفلت کامل از ستمگری علیه مردان بوده است. این یکجانبه‌نگری که در ادبیات حقوق بشری قرن بیستم عمدتاً از آن تحت عنوان تبعیض مثبت یاد شده است علی‌رغم دستاوردهای بسیار مهم برای زنان، فضای نقد در مورد خشونت علیه مردان را بسیار تنگ و در مواردی هم ناممکن کرده است. این که زنان نسبت به بی‌عدالتی‌های موجود در جهان علیه خود اعتراض و از همدیگر حمایت کنند، فی‌نفسه کار مثبتی است اما تأکید بیش از حد بر روی مظلومیت زنان در جهان، نادیده انگاشتن حقوق مردان است. در دستکم یک صد سال اخیر مفاهیم فمینیستی، زن‌گرایانه و مردستیزانه به طور جدی وارد پارادایم غالب جهانی شده و پرداختن به حقوق زنان، بیش از آن که جنبه واقعی داشته باشد، در بسیاری مواقع، صرفاً یک شوی سیاسی و نماد روشنفکری بوده است. فمینیسم افراطی و رویکردهای آن راه را برای بحث در مورد اشکال و شیوه‌های اعمال خشونت بر علیه مردان بسته و حتی نقادی چنین چیزی را در ذهنیت اجتماعی و افکار عمومی، علیرغم فراوانی و مسلم بودن اشکال خشونت علیه مردان با تردید مواجه کرده است.



تصویر ۱: نه به خشونت

اغلب فمینیست ها از خشونت و تبعیض جنسیتی روشمند و نهادینه علیه زنان سخن می گویند. از نظر آنان نهادهای قدرت مردسالار، تبعیض علیه زنان را فراگیر ساخته است. چنین رویکردی موجب شده تبعیض جنسیتی علیه مردان/ پسران نادیده انگاشته شود یا تفاوتی ماهوی بین این دو نوع تبعیض در نظر گرفته شود و در نتیجه تبعیض جنسیتی دیگری، این بار علیه مردان/ پسران شکل بگیرد (بناتار، ۲۰۱۳). اشکال مختلف خشونت و تبعیض جنسیتی علیه مردان/ پسران عموماً ناشناخته باقی مانده و هژمونی فرهنگی مانع از آن شده که حتی از سوی افرادی که متحمل آن می شوند، خشونت و تبعیض تلقی شود؛ در حالی که اشکال تبعیض جنسیتی علیه زنان به طور گسترده تأیید شده است؛ تنها تعداد کمی از مردم، اعمال اشکال متعدد تبعیض جنسیتی علیه مردان را جدی می گیرند. مطالعات نشان می دهد تفاوت های بین دو جنس بیش از آنکه نشان دهنده تفاوت های اساسی و بنیادین بین مردان و زنان باشد، منعکس کننده تأثیر کلیشه های جنسیتی و ماهیت "خود استحکام بخشی" این کلیشه ها است (علمی و الیاسی، ۱۳۸۸) اما واقعیت این است که واقعیت نادرست کلیشه های جنسیتی مانع اثرات زیان آور آنها نمی گردد (بارون و بیرنه، ۱۹۹۷).

خشونت علیه مردان در دنیای امروز شاید عجیب بنماید اما کاملاً واقعی است. داده های تخمینی خشونت زناشویی نشان می دهد که زنان و مردان به يك اندازه مهاجم و همسر آزار هستند و همین موضوع، مباحثه همیشگی را بین برخی از جامعه شناسان جنسیت (استراوس^۲، ۱۹۹۳) برانگیخته که آیا خشونت خانوادگی، دوجانبه و خانوادگی و یا وابسته به جنس مذکر است (گرتنر^۳، ۱۹۹۷). این نوع از خشونت در اشکال مختلف خود تجربیات سخت و دردناکی را برای مردان/ پسران دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم رقم زده است. خشونت های جنسیتی و غیر جنسیتی، خشونت های جنسی، جسمی، عاطفی، اقتصادی و قانونی فقط بیانگر بخشی از انواع مختلف خشونت هایی است که در بررسی های انجام شده به آنها اشاره شده است. اشاره به تمامی اشکال خشونت هایی که بر مردان می رود نه ممکن و نه ضروری است. با این حال ذکر برخی از شایع ترین انواع این خشونت می تواند ما را تا حدودی به واقعیت این پدیده نزدیک تر کند.

فینران و استفنسسون^۴ (۲۰۱۳) مدعی هستند مردان همجنس گرا نرخ های بسیار بالاتری از خشونت توسط شریک جنسی^۵ (IPV) را نسبت به مردان و زنان دگرجنس گرا تجربه می کنند و این نرخ در میان مردان همجنس گرای رنگین پوست، مردان همجنس گرا با سطح تحصیلات پایین تر، مردان همجنس گرای مبتلا به HIV و مردان همجنس گرای جوان به مراتب بیشتر است. براساس مطالعات انجام شده، ۲۶٪ تا ۳۳٪ از مردان همجنس گرا در طول زندگی خود نوعی خشونت توسط شریک جنسی را تجربه می کنند (واترز،

-
1. Baron, Robert A. And Byrne
 2. Straus
 3. Gortner
 4. Finneran & Stephenson
 5. Intimate partner violence

چن و بریدینگ، ۲۰۱۳) و ۴۷٪ از کسانی که در سال ۲۰۱۶ جرائم ناشی از نفرت را گزارش کردند، مردان همجنسگرا بودند (NCAVP، ۲۰۱۶). علاوه بر این به نظر می‌رسد مردان بیشتر قربانی جرائم خشن و همچنین خشونت قانونی مانند تنبیه بدنی می‌شوند. تجاوز جنسی به مردان اغلب کمتر جدی گرفته می‌شود اگرچه این تجاوز اغلب توسط مردان صورت می‌گیرد (بناتار، ۲۰۱۳).

از میان انواع خشونت‌ها، به احتمال زیاد خشونت جنسیتی آشناترین نوع خشونت در ذهن عموم مردم است. از این منظر این نوع خشونت که احتمالاً مهمترین نوع هم می‌تواند باشد مسئله ایست که ریشه در نوعی نابرابری اجتماعی دارد که اصطلاحاً نابرابری جنسیتی^۱ نامیده شده است. نابرابری جنسیتی عبارت است از برخورد یا عملی که بر اساس جنسیت افراد به تحقیر، طرد، خوار شمردن و کلیشه‌بندی آنان می‌پردازد و نشان دهنده یکسان نبودن دسترسی زنان و مردان به فرصت‌ها و امکانات و منابع جامعه است. روش‌های نرم و پنهان جداسازی و طردکننده که نمی‌گذارند ادغام فرد در گروه‌ها اتفاق افتد. پذیرش ایدئولوژی و عقاید قالبی جنسیتی توسط زنان و مردان در بستری از جامعه‌پذیری جنسیتی، زمینه را برای بازتولید نابرابری در فضای خانواده و اجتماع فراهم می‌کند و بستری برای رفتارهای خصومت‌آمیز و رقابت منفی، با هدف بازتولید ساختارهای کلان تبعیض و تمایز، می‌شود.

1. Walters, Chen, & Breiding

۲. کانل به چند نوع سلسله مراتب جنسیتی اشاره میکند: مردانگی هژمونیک، مردانگی همدست که از نظام پدر سالاری سود می‌برند، مردانگی فرودست که رابطه فرودستانه‌ای با مردان هژمونیک دارند و در میان آنها مردانگی هم جنس گرا قطب مخالف مرد واقعی دانسته میشود و بر مردانگی همجنسگرا داغ تنگ زده شده و در پائین ترین سلسله مراتب مردانگی قرار میگیرند.

او همه انواع زنانگی‌ها را در موقعیتهای فرودست مردانگی هژمونیک قرار میدهد: یکی از شکل‌های زنانگی، زنانگی موکد است که مکمل مهم مردانگی هژمونیک است. این زنانگی تابع منافع و امیال مردان است که مشخصه آن فرمانبرداری و دلسوزی و پرستاری و همدلی است که در زنان جوان به پذیرایی جنسی و در زنان سالخورده حاکی از مادری است. او زنانگی‌های فرودستی را بر می‌شمارد که از نسخه زنانگی موکد سر می‌پیچند و در برابر عرف و قراردادهای رایج می‌ایستند و در نهایت از زنانگی مقاومت پیشه نام می‌برد یعنی زنانیکه هویت‌ها و سبک زندگی‌های غیر فرودستانه‌ای برای خود پرورانده اند نظیر فمینیستها، زنان همجنس گرا(لزبین)، پسر دخترها و... به عقیده کانل گرایش‌های بحران جنسیت در غرب سه شکل دارد:

۱- نهادهایی که از قدرت مردان پشتیبانی می‌کردند یعنی خانواده و دولت متزلزل شده اند و مشروعیت سلطه مردان بر زنان از طریق قوانین جدید طلاق و تجاوز و خشونت رو به تضعیف میرود. ۲- ناهمجنس گرایی هژمونیک کمتر از گذشته مسلط است و نیروی رو به رشد گرایش جنسی زنان و گرایش جنسی همجنس گرایان، مردانگی هژمونیک سنتی را تحت فشار قرار داده است ۳- بنیانهای تازه‌ای برای منافع اجتماعی بوجود آمده که با نظم جنسیتی موجود در تناقض است. بسیاری از ناظران معتقدند که دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی موجب بحران مردانگی crisis of masculinity میشود (گودرزی، ۱۳۹۱).

یکی از تبعیض آمیزترین انواع خشونت، خشونت جنسیتی است. خشونت مبتنی بر جنسیت^۱ نقض جدی حقوق بشر است و اسناد و کنوانسیون های بین المللی، خواستار پیشگیری و جبران آن هستند. ریشه های این تبعیض نیز عمدتاً در ساختار حقوقی و قانونی نهفته است، ساختاری که مردانه تصور می شود ولی در لایه های زیرین خود قواعدی را بر ساخته که زمینه ای برای اعمال خشونت و تبعیض علیه مردان فراهم آمده است. این قواعد، احساسات بعضاً منفی و ناخوشایندی مثل انواع ترسها و هراس ها از ازدواج رسمی را در میان مردان رقم زده است. برخی قوانین در نقاط مختلف جهان مانند مهریه های سنگین در ایران یا الزام مردان به این که باید نیمی از دارایی خود را در صورت طلاق به زنان بدهند (حتی اگر زن هیچ کاری برای درآمدزایی نکرده باشد) تبعیض علیه مردان است. اما این که چقدر از این موارد همبسته مبانی ساختاری و بنیادهای حقوقی و فرهنگی جوامع است و تا چه حد به خواست خود مردان/پسران تحت فشارهای خود آگاه یا ناخود آگاه کنش پیوسته جمعی بر می گردد؛ را می توان در چارچوب نظریه های برساختگرایی و تفسیری به بررسی و کنکاش گذاشت.

در چنین شرایطی سخن گفتن در باره خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ای نظیر ایران که مردسالاری از ویژگی های فرهنگی در ساختار و تاریخ آن است، کار بسیار سخت و پر هزینه و نوعی شالوده شکنی و ایستادن در مقابل تمامی کلیشه هایی است که فهم ایرانی را از مقوله جنسیت شکل و قوام داده است. کهن باورهای فرهنگی و آنچه که تا امروز نیز بر باور و رفتار شهروند ایرانی حاکم است همه و همه حکایت از سروری و سالاری مردان در روابط قدرت میان زنان و مردان دارند. در چنین شرایطی طرح بحث درباره نابرابری، تبعیض و خشونت علیه مردان به سادگی امکان پذیر نیست. به این شرایط باید افزود که مبارزات حق طلبانه و برابری خواهانه زنان در دهه های اخیر که ذیل چتر مفهومی فمینیسم رخ داده و رهاوردهای بسیار مهمی در توضیح ستمگریهای مردان علیه زنان نیز داشته است، دشواری های طرح مباحثی از این دست را صد چندان کرده است. این که زنان نسبت به بی عدالتی های موجود در جهان علیه خود اعتراض و از همدیگر حمایت کنند، فی نفسه کار مثبتی است اما تأکید بیش از حد بر روی مظلومیت زنان در جهان، نادیده انگاشتن حقوق مردان است. کارنی، باتل و داتون^۲ (۲۰۰۷)، استدلال می کنند اگرچه ما قوانین متفاوتی برای زنان و مردان نداریم، سیستم عدالت کیفری نسبت به زنان نرم تر بوده است. در ایران نیز علی رغم اینکه اغلب استدلال می شود که قوانین به نفع مردان است ولی در مسئله خشونت علیه مردان، به دلیل اینکه این مسئله هنوز برای جامعه و نظام قضایی جا نیفتاده، رویه های قضایی در این گونه موارد عمدتاً به نفع زنان عمل می کنند.

همه اینها در حالی است که هر گونه کند و کاو در ارتباط با مقوله عدالت و برابری به بحث توسعه نیروهای انسانی و باروری استعداد های جامعه در پرتو رفع تبعیض و ایجاد فضای تعامل صلح آمیز، آشتی جویانه و برابری خواه بین تمامی گروه های اجتماعی و مطالبه گری آنها وابسته است. بسیاری از مردان

1. Gender based violence (GBV)

2. Carney, Buttell & Dutton

بیشتر از بسیاری از زنان تحت ستم هستند و هر فمینیستی که مصمم به حمایت از زنان در همه شرایط باشد، مطمئناً با برخی از مواردی روبرو خواهد شد که حمایت بی قید و شرط او از زنان علیه مردان، باعث افزایش سطح بی عدالتی در جهان می شود (ریچاردز، ۱۹۹۴).

از این رو به نظر می رسد که گذشته از وجود مسئله خشونت علیه مردان مسئله ای، به مراتب مهمتر، موانع طرح بیان مسئله «خشونت علیه جنس مذکر» و بی میلی جامعه نسبت به تلقی آن به عنوان یک مسئله اجتماعی است. به زبانی جامعه شناختی تر چرا خشونت علیه جنس مذکر به مثابه یک مسئله از طرف جامعه بر ساخته نشده است. مختصر اینکه از آنجا که بر ساخت این مسئله بخشی جدایی ناپذیر از آن است و هر گونه تلاش برای فهم و حل این مسئله بدون توجه به سازوکارهای بر ساخت آن نافرجام خواهد بود، بخشی مهم از بیان مسئله خشونت علیه مردان می بایست صرف توضیح عواملی شود که به مثابه مانع در مقابل بر ساخت این مسئله در سطح اجتماعی عمل می کنند. پرداختن به چنین مسئله ای متضمن هزینه های بسیار است و چنین است پژوهش در این حوزه اغلب از اولویتهای کاری پژوهشگران حذف می شود و فقر ادبیات خشونت علیه مردان عمیق و عمیق تر می شود. در بخش های بعدی تلاش می شود که ابتدا با ارائه آمارها، واقعیت مسئله خشونت علیه جنس مذکر تثبیت و سپس شرحی از موانع بر ساخت اجتماعی خشونت علیه مردان ارائه شود.

آمارهای خشونت علیه مردان در جهان

آمارها، به مثابه یکی از شایع ترین و پذیرفته شده ترین دلایل برای تثبیت یک واقعیت یا مسئله اجتماعی، در حوزه خشونت علیه مردان از غنای چندانی برخوردار نیستند. این در حالی است که ادبیات آماری خشونت علیه زنان بسیار غنی و فراگیر است. آمارهای جهانی معتبر و فراگیر درباره خشونت علیه مردان معدود و انگشت شمار، آمارهای منطقه ای و کشوری در این باره بسیار اندک و آمارها درباره خشونت علیه مردان در ایران تقریباً هیچ است. با این حال محدود اطلاعات موجود در این زمینه، که اکثراً بر آمده از طرح های تحقیقاتی محدود و پایان نامه های دانشجویی در گوشه و کنار دنیاست، آنقدر هستند که خشونت علیه مردان را به مثابه مسئله ای اجتماعی در دستور کار پژوهشگران علوم اجتماعی قرار دهند. البته این بسندگی نیز نباید چشم ما را بر این واقعیت عریان ببندد که قریب به اتفاق آمارهای موجود در این زمینه محدود به خشونتهای جسمی و جنسی خانگی است و تقریباً هیچ گونه آماری از خشونت که مردان خارج از خانه تجربه می کنند و خشونت های غیر فیزیکی در دسترس نیست. در این بخش تلاش می شود تا با ارائه پاره ای آمارهای موجود نشان داده شود که خشونت علیه مردان نه زائیده ذهن دست اندر کاران این پژوهش که مسئله ای واقعی است. برای این منظور ابتدا سعی می شود تا آمارهای منتشر شده توسط سازمان های بین المللی، همچون سازمان بهداشت جهانی، ارائه شوند، سپس گزارشی از آمارهای منطقه ای و کشوری ارائه خواهد شد و در پایان نیز سعی می شود تا حتی المقدور تصویری آماری از وضعیت این پدیده در کشور ایران ترسیم شود.

آمارهای جهانی در مورد خشونت علیه مردان اگرچه به میزان کافی در دسترس نیستند ولی برای نشان دادن مسئله خشونت علیه مردان از کفایت لازم برخوردارند. به عنوان مثال، نظرسنجی انجام شده توسط مائندو یاوانومه^۱ (پیشرفت برای مردان) در سال ۲۰۱۲ نشان داد که فراوانی موارد آزار مردان در سال ۲۰۰۹ از ۱۶۰۰۰ به ۴۶۰۰۰ افزایش یافته است (توییچین و لوتادا^۲، ۲۰۱۸).

پژوهشهای بسیار زیادی نشان از شیوع بالای خشونت علیه مردان دارند. مطالعات جهانی خشونت خانگی^۳ تخمین می‌زند که خشونت خانگی ۲۵ تا ۳۵ درصد مردان را در طول زندگی‌شان تحت تأثیر قرار می‌دهد (کیگایا^۴، ۲۰۲۱). در سطح جهانی، حداقل یک مرد از هر شش مرد در طول زندگی خود نوعی سوء استفاده جنسیتی را تجربه کرده است (نیکولز و داتون^۵، ۲۰۰۱). نظرسنجی دیگری نشان می‌دهد که ۱۰ تا ۱۵ درصد از مردان در طول زندگی خود نوعی آزار جسمی مبتنی بر جنسیت توسط شریک جنسی خود را تجربه کرده‌اند (کسلر و همکاران^۶، ۲۰۰۱). نتایج اولیه از یک مطالعه چند کشوری سازمان بهداشت جهانی (WHO) در مورد سلامت مردان و خشونت خانگی نشان می‌دهد که در برخی از نقاط جهان، ۲۰ درصد مردان خشونت خانگی را تجربه کرده‌اند (کلودیا و همکاران^۷، ۲۰۰۵). کوری^۸ و همکاران (۲۰۱۵) تأیید کرده‌اند که ۲۵٪ تا ۳۰٪ از تمام خشونت‌های ناشی از شرکای جنسی منحصرأ مربوط به خشونت‌های زنان علیه مردان است و منارد، اندرسون و گادبولت^۹ (۲۰۰۸) نیز گزارش کردند که هر سال تقریباً ۱/۳ نفر در هر ۱۰۰۰ مرد، در مقابل ۳/۸ در هر ۱۰۰۰ زن، قربانی آزارگری شرکای زن خود می‌شوند.

خشونت جنسی، به مثابه مصداقی بارز از انواع خشونت علیه مردان مورد توجه سازمانها و پژوهشگران بسیاری قرار داشته است. به عنوان مثال تنها بین سال‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۰۸، در بیست و پنج کشور متأثر از جنگ، خشونت جنسی علیه مردان در گزارش‌های موجود، تأیید شده است^{۱۰}. از آن زمان، گزارش‌های

-
1. Maendeo ya Wanaume
 2. Thobejane and Luthada
 3. Domestic violence (DV)
 4. Kigaya
 5. Nicholls and Dutton
 6. Kessler Et al.
 7. Claudia García-Moreno, Henrica A.F.M. Jansen, Mary Ellsberg, Lori Heise, Charlotte Watts
 8. Kuari
 9. Ménard, K. S., Anderson, A. L., & Godboldt, S. M

۱۰. مرجع:

Sivakumaran, Sexual Violence Against Men in Armed Conflict, 18(2) Eur. J. Intl L. 253, 257-58 (2007); Xabier Aranburu, Sexual Violence Beyond Reasonable Doubt: Using Pattern Evidence and Analysis for International Cases, 23 Leiden J. Intl L. 609, 616 (2010); Tom Hennessey & Felicity Gerry, International Human Rights Law and Sexual Violence Against Men in Conflict Zones, Halsbury's Law Exchange 1, 6 (2010), available at http://www.halsburyslawexchange.co.uk/wp-content/uploads/2012/10/Sexual-Violence-Against-Men-in-Conflict_Zones.pdf

بیشتری از مناطق اصلی درگیری، از جمله؛ لیبی، سوریه، جمهوری دموکراتیک کنگو، و جمهوری آفریقای مرکزی (CAR) منتشر شده است.^۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد برای اولین بار در قطعنامه ۲۱۰۶ شورای امنیت سازمان ملل در ژوئن ۲۰۱۳، مردان و پسران را به عنوان قربانیان خشونت جنسی در درگیری های نظامی به رسمیت شناخت.^۲ نمونه های تاریخی از کشورها و مناطقی که خشونت جنسی مرتبط با درگیری علیه مردان در آنها ثبت شده است، عبارتند از: آرژانتین، بوروندی، کامبوج، چین، شیلی، کرواسی، السالوادور، گواتمالا، یونان، ایران، کنیا، کویت، لیبی، ایرلند شمالی، رواندا، آفریقای جنوبی، اتحاد جماهیر شوروی سابق، سری لانکا، ترکیه، یوگسلاوی سابق، زیمبابوه (سیواکوماران، ۲۰۰۷). کشورها و مناطق متأثر از درگیری های امروزی که در آنها قانون از قربانیان مرد خشونت جنسی حمایت نمی کند، عبارتند از: افغانستان، کلمبیا، جمهوری آفریقای مرکزی، جمهوری دموکراتیک کنگو، مصر، کشمیر، عراق، مالزی، میانمار، نیجریه، پاکستان، سودان، سودان جنوبی، سومالی و سومالی لند، سوریه، یمن (دولان^۳ و لوکه^۴، زیر چاپ).

برخی از نظرسنجی های خانگی در مورد قربانی شدن جنسی مردان در محیط های متأثر از درگیری بیانگر شیوع این پدیده به میزانهای متفاوت است. یک نظرسنجی انجام شده در سال ۲۰۰۵، در دو منطقه در کشمیر هند، نشان داد که ۱۷٪ از مردان از زمان شروع درگیری در سال ۱۹۸۹، رفتارهای "شرم شکنانه" را گزارش کردند (دجانگ و همکاران^۵، ۲۰۰۸). در لیبیا، ۳۲/۶ درصد از مبارزان مرد سابق گزارش

۱. مرجع:

Libya: Human Rights Council, Report of the International Commission of Inquiry to investigate all alleged violations of international human rights law in the Libyan Arab Jamahiriya, A/HRC/17/44, 1 June 2011 Syria: Human Rights Council, Report of the Independent International Commission of Inquiry on the Syrian Arab Republic, A/HRC/23/58, 4 June 2013 DRC: Johnson K, Scott J, Rughita B et al. Association of Sexual Violence and Human Rights Violations With Physical and Mental Health in Territories of the Eastern Democratic republic of Congo, JAMA 2010; 304 (5): 553-562 CAR: IRIN News (1 April 2008), CAR: Struggling to undo the damage of sexual violence, accessed at <http://www.irinnews.org/report/77552/car-struggling-to-undo-the-damage-of-sexual-violence> Amnesty International "NONE OF US ARE SAFE": WAR CRIMES AND CRIMES AGAINST HUMANITY IN THE CENTRAL AFRICAN REPUBLIC, AI index: AFR 19/013/2013 19 December 2013

۲. مرجع:

[http://www.un.org/en/ga/search/view_doc.asp?symbol=S/RES/2106\(2013\)](http://www.un.org/en/ga/search/view_doc.asp?symbol=S/RES/2106(2013)) This follows on from: UN Security Council Resolutions 1325 (2000), 1820 (2008), 1888 (2009), 1889 (2009), 1960 (2010)

3. Dolan

4. Luedke

5. violation of modesty

6. de Jong, K., Ford, N. Kam van de., S., Lokuge, K., Fromm, S. Galen van., R., Reilley, B., & Kleber, R.

کرده‌اند که قربانی تجاوز جنسی بوده‌اند (جانسون و همکاران^۱، ۲۰۰۸). یک مطالعه در سال ۲۰۰۸ نشان داد که در شهرستان یی^۲، یک شهرستان متأثر از درگیری در سودان جنوبی فعلی، ۹/۴۶٪ از مردان گزارش دادند که آزار جنسی یک مرد را تجربه کرده‌اند یا شاهد آن بوده‌اند (ناگای و همکاران^۳، ۲۰۰۸). جانسون و همکاران^۴ (۲۰۱۰) دریافت که ۶/۲۳٪ از مردان در مناطق منتخب تحت تأثیر درگیری در شرق جمهوری دموکراتیک کنگو (DRC^۵) از خشونت جنسی رنج می‌برند. در شش منطقه متأثر از درگیری در ساحل عاج، ۲/۲٪ از مردان گزارش کردند که در طول درگیری‌های مسلحانه از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۷ خشونت جنسی را تجربه کرده‌اند (حسین و همکاران^۶، ۲۰۱۴).

در سطح منطقه‌ای تعدادی پیمایش در این باره انجام شده است که نشان از وجود خشونت علیه مردان دارند. براساس یکی از این گزارش‌ها شیوع کلی خشونت خانگی ناشی از روابط صمیمی در جوامع انگلیسی زبان - ایالات متحده، بریتانیا، کانادا، استرالیا و نیوزلند - از ۵٪ تا ۲۰٪، با نرخ بسیار بالاتر در میان افراد جوان، مجرد، قرار ملاقات، زندگی مشترک یا جدا شده متغیر است و این نسبت‌ها از میزان کمتری در میان افراد متأهل و مسن‌تر برخوردارند (مک کوئن و کید، ۲۰۰۲). توبیجین و لوتادا (۲۰۱۸) نیز متذکر شده‌اند که خشونت علیه مردان در برخی از مناطق آفریقا، به صورت منطقه‌ای، به طور تصاعدی افزایش یافته است (به نقل از؛ داهیر^۷، ۲۰۱۲). علاوه بر این، گزارش شده است که بیش از ۲۱۰۰۰ نفر از ساکنان منطقه انگلستان و ولز درگیر خشونت خانگی هستند: نتایج یک نظرسنجی انجام شده توسط وزارت کشور بریتانیا نشان داد که ۷٪ از زنان و ۴٪ از مردان قربانی خشونت خانگی هستند (اسمیت و همکاران^۸، ۲۰۱۱). همچنین براساس گزارش بی‌بی‌سی در سال ۲۰۱۰ در انگلستان و ولز، سالانه حدود ۱۰۰ زن و ۲۱ مرد توسط شریک زندگی خود کشته می‌شوند (بی‌بی‌سی، ۲۰۱۱). در سال ۲۰۰۸ نیز، در فرانسه، ۱۵۶ زن و ۲۷ مرد توسط شریک جنسی خود کشته شدند (پووی و همکاران^۹، ۲۰۰۹: بی‌بی‌سی، ۲۰۱۱). زنانی که اغلب سطوح بالاتری از خشونت فیزیکی یا جنسی را از طرف شریک فعلی خود تجربه می‌کنند، ۴۴ درصد و در مقابل ۱۸ درصد مردان نیز دارای تجربه خشونت جنسیتی منجر به جرح بودند. یک نظرسنجی در سال ۲۰۱۰ از بیش از ۲۱۰۰۰ ساکن انگلستان و ولز توسط وزارت کشور بریتانیا انجام شد، نشان داد که ۷٪ از زنان و ۴٪ از مردان قربانی خشونت خانگی در سال گذشته بودند (کوین^{۱۰}، ۲۰۱۱).

1. Johnson, K., Asher, J., Rosborough, S., Raja, A., Panjabi, R., Beadling, C., & Lawry, L.
2. Yei County
3. Nagai, M., Karunakara, U., Rowley, E., & Burnham, G.
4. Johnson, K., Scott, J., Rughita, B., Kisielewski, M., Asher, J., Ong, R., & Lawry, L.
5. Democratic Republic of the Congo
6. Hossain, M., Zimmerman, C., Kiss, L., Kone, D., Bakayoko-Topolska, M., Manan, KA, D., Lehmann H. Watts, C.
7. Dahir
8. Smith, K., Coleman, K., Eder, S., & Hall, P.
9. Povey, D., Coleman, K., Kaiza, P., & Roe, S.
10. Kevin et al.

اما پیمایش‌ها و پژوهش‌های کشوری در حوزه خشونت علیه مردان بسیارند و اشاره به تمامی آنها ممکن نیست. با این حال ارائه پاره‌ای از نتایج برخی از آنها به درک ما از مسئله کمک خواهد کرد. به عنوان مثال پیمایش بریتانیایی جرم^۱ نشان می‌دهد که حدود ۴۰ درصد از قربانیان خشونت خانگی در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۵ مردان بوده‌اند. در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷، نیز ۴۳/۴ درصد از کل کسانی که در سال قبل از ناحیه شریک جنسی خود مورد آزار و اذیت قرار گرفتند مردان بودند. این رقم در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ به ۴۵/۵ درصد افزایش یافت اما در ۲۰۰۸-۰۹ به ۳۷/۷ تقلیل یافت. کوک (۱۹۹۷) همچنین نشان داد که این رقم در سال ۲۰۰۶-۰۷ به ۴۸/۶ درصد، در سال بعد ۴۸/۳ درصد و در سال ۲۰۰۸-۰۹ به ۳۷/۵ درصد رسیده است. براساس نتایج برآمده از این پیمایش بیش از یک نفر از هر چهار زن (۲۸٪) و از هر شش مرد یک نفر (۱۶٪) حداقل یک بار از ۱۶ سالگی به بعد مورد خشونت خانگی قرار گرفته بودند. این ارقام معادل ۴/۵ میلیون قربانی زن خشونت خانگی و ۲/۶ میلیون قربانی مرد است. علاوه بر این، ۶ درصد از زنان و ۴ درصد از مردان گزارش دادند که در سال گذشته خشونت خانگی را تجربه کرده‌اند که معادل یک میلیون قربانی زن در خانواده و ۶۰۰۰۰۰ قربانی مرد است (توبیجین و لوتادا، ۲۰۱۸). نتایج به دست آمده از پژوهش واتسون و پارسونز (۲۰۰۵) در مورد خشونت خانگی نیز که برای شورای ملی جرم و جنایت^۳ انجام شد، بیانگر آن است که در ایرلند: ۱۵٪ از زنان و ۶٪ از مردان از آزار و اذیت شدید خانگی رنج می‌برند، زمانی که آزارهای شدید و حوادث جزئی ترکیب می‌شوند ۲۹٪ از زنان و ۲۶٪ از مردان از خشونت خانگی رنج می‌برند، ۱۳٪ از زنان و ۱۳٪ از مردان از آزار جسمی رنج می‌برند، ۲۹٪ از زنان (۱ از ۳) و تنها ۵٪ از مردان (۱ از ۲۰) تجربه گزارش آزار جنسیتی را به پلیس دولتی ایرلند دارند، این مطالعه نشان می‌دهد که ۸۸۰۰۰ مرد و ۲۱۳۰۰۰ زن در ایرلند در مقطعی از زندگی شریک زندگی خود مورد آزار شدید قرار گرفته‌اند.

در ایالات متحده آمریکا نیز گزارش‌ها حاکی از همین وضعیت است. براساس گزارشی که از نتایج یک نظرسنجی از ۱۶۰۰۰ آمریکایی که توسط وزارت دادگستری ایالات متحده منتشر شد ۲۲/۱ درصد از زنان و ۷/۴ درصد از مردان گزارش داده‌اند که توسط همسر فعلی یا سابق، شریک زندگی مشترک، دوست پسر یا دوست دختر یا در یکی از قرارهای شان حداقل یک بار در طول زندگی خود مورد تجاوز فیزیکی قرار گرفته‌اند (جادین و توتنز، ۲۰۰۰). همچنین براساس آمارهای منتشر شده از سوی مرکز کنترل و جلوگیری از بیماری‌ها^۵ (۲۰۲۰) در ایالات متحده تقریباً از هر ۴ زن ۱ نفر و از هر ۹ مرد ۱ نفر خشونت از جانب شریک یا دوست نزدیک (IPV) را در این کشور تجربه می‌کنند. براساس گزارش‌های سازمان بهداشت جهانی نیز از هر ۳ زن یک نفر در کشورهای عضو سازمان بهداشت جهانی این نوع خشونت را

-
1. British Crime Survey
 2. Thobejane and Luthada
 3. National Crime Council
 4. Tjaden and Thoennes
 5. Centers for Disease Control

تجربه کرده‌اند (سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۴). استراوس (۱۹۹۹) نیز در نظرسنجی انجام شده در مورد خشونت خانوادگی تخمین زده است که در طی یک سال یا یک دوره زمانی معین، حداقل ۱۲ درصد از مردان مورد هدف انواع خشونت‌های فیزیکی توسط شریک زن خود قرار می‌گیرند و ۴ درصد - یا بیش از ۲/۵ میلیون نفر از مردان در ایالات متحده از خشونت شدید رنج بردند. بر اساس برآورد انجام شده توسط استراوس^۱ (۱۹۹۹) سالانه حداقل ۱۲ درصد از مردان توسط شریک زن خود مورد انواع تجاوزات فیزیکی قرار می‌گیرند و ۴ درصد - یا بیش از ۲/۵ میلیون مرد در ایالات متحده - دچار آسیب می‌شوند. علاوه بر این، جادین و توتنز^۲ (۲۰۰۰) بیان کردند که خشونت انجام شده توسط زنان منجر به ۴۰٪ از انواع آسیب‌های ناشی از خشونت خانگی در یک سال می‌شود و ۲۷٪ از تمام آسیب‌ها نیاز به مراقبت پزشکی دارند. متزاک و همکاران^۳ (۲۰۱۱) نیز بیان کرده‌اند که ۱۵ درصد از مردان و ۲۶ درصد از زنان ۱۶ تا ۵۹ ساله از سن ۱۶ سالگی به بعد نوعی خشونت خانگی را تجربه کرده‌اند که معادل ۲/۴ میلیون قربانی مرد و ۴/۳ میلیون زن است. با این حال، از هر سه قربانی خشونت خانگی، دو نفر زن و یک نفر مرد خواهد بود. از هر چهار زن و از هر شش تا هفت مرد یک نفر در طول زندگی خود از خشونت خانگی رنج می‌برد. بر اساس یافته‌های متزاک و همکاران (۲۰۱۱) ۴/۳ درصد از مردان و ۷/۵ درصد از زنان مورد مطالعه اظهار داشته‌اند که خشونت خانگی را تجربه کرده‌اند که معادل ۷۱۳۰۰۰ قربانی مرد و ۱/۲ میلیون قربانی زن است. همچنین طبق مطالعاتی که استس^۴ (۱۹۹۱)، سوگرم^۵ و هوتالینگ^۶ (۱۹۸۹) انجام داده‌اند، رفتارهای خشونت بار در زوجهای ازدواج کرده، نرخ بالایی (بین ۱۰ تا ۱۵ درصد) دارد. طبق یک برآورد ملی در سال ۱۹۹۵، نشان داده شد حدود یک چهارم زنان و یک دهم مردان در ایالات متحده آزار دیده یا در طی زندگی از لحاظ جسمانی به دست همسر فعلی یا همسر سابق، همسر، همخانه یا نامزد مورد تهاجم قرار گرفته بودند. آمارها نشان داده است کسانی که در خشونت‌های جنسیتی توسط شریک جنسی خود (IPV) کشته می‌شوند حدود سه چهارم زن و حدود یک چهارم مرد هستند. در سال ۱۹۹۹، گزارش‌ها از ایالات متحده نشان داد که ۱۲۱۸ زن و ۴۲۴ مرد توسط شریک جنسی خود کشته شده‌اند (وزارت دادگستری ایالات متحده، ۲۰۰۳) و ۱۱۸۱ زن و ۳۲۹ مرد توسط شریک جنسی خود در سال ۲۰۰۵ کشته شدند (CDC، ۲۰۱۳، چانگت و همکاران^۷، ۲۰۱۳). همچنین طبق بررسی پیمایش خشونت ملی علیه زنان، ۴۸/۸٪ از مردان مسیحی سفید پوست آمریکایی، در میان جمعیت ایالات متحده، خشونت را تجربه کرده‌اند در حالی که بر اساس مطالعه حیوانی سورپاستوا حدود ۸۶/۷٪ هندوها دارای بروز

1. Straus
2. Tjaden & Thoennes
3. Matczak, A., Hatzidimitriadou, E., & Lindsay, J.
4. Stets
5. Sugarman
6. Hotaling
7. Chong et al.

خشونت علیه مردان هستند (سلیمی و چیت ساز، ۱۳۹۹). گفته می شود که در ایالات متحده، تقریباً ۳۰۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ مرد توسط همسران یا دوست دخترانشان خشونت را تجربه می کنند (بنزلی^۱، ۱۹۹۸). بر اساس یک نظرسنجی مبتنی بر خود اظهاری که در سال ۲۰۱۴ در کانادا انجام شد، نسبت مردان قربانی فیزیکی یا جنسی، توسط شریک زندگی، ۶ درصد و نسبت زنان ۷ درصد بوده است. بر اساس این نتایج میزان تکرار خشونت های منجر به آسیب جدی در شرکای مرد توسط زنان به مراتب بیشتر بود. ۲۳ درصد از زنان در مقابل ۱۵ درصد از مردان با جدی ترین اشکال خشونت از جمله ضرب و شتم، خفه شدن، تهدید با اسلحه یا چاقو مواجه بودند (کورنوی و کوتر^۲، ۲۰۱۷). بر اساس یک نظرسنجی که در سال ۲۰۰۴ در کانادا انجام شد، نسبت مردان قربانی فیزیکی یا جنسی توسط شریک زندگی خود ۶ درصد و نسبت زنان ۷ درصد بود. با این حال، زنان سطوح بالاتری از خشونت مکرر را گزارش کردند و احتمال تجربه صدمات جدی را، در مقایسه با مردان، بیشتر برآورد می کردند. براساس این نظرسنجی ۲۳ درصد از زنان، در مقابل ۱۵ درصد از مردان، با جدی ترین اشکال خشونت از جمله ضرب و شتم، خفه کردن، یا تهدید یا استفاده از اسلحه یا چاقو علیه آنها مواجه بودند. همچنین، ۲۱ درصد از زنان در مقابل ۱۱ درصد از مردان احتمال بیش از ۱۰ حادثه خشونت آمیز را گزارش کرده اند.

موضوع خشونت علیه مردان در استرالیا نیز مورد توجه پژوهشگران قرار داشته است. در میان کارهای انجام شده در این زمینه نظرسنجی ایمنی شخصی^۳ (PSS) در سال ۲۰۱۲ که توسط اداره آمار استرالیا^۴ (ABS) انجام شد، جامع ترین مطالعه کمی درباره خشونت بین فردی در استرالیا است. پرسشنامه های این نظرسنجی توسط ۱۷۰۰۰ زن و مرد با سؤالاتی تکمیل شده است. کمیسیون حقوق بشر استرالیا از طریق کار بدون ترس: نتایج نظرسنجی ملی تلفنی آزار و اذیت جنسی^۵ (۲۰۱۲a) موارد خاص خشونت در محل کار را ردیابی می کند. این گزارش نشان می دهد که ۲۵ درصد از زنان در ۵ سال گذشته در محل کار، آزار جنسی را تجربه کرده اند که ۹۰ درصد آنها گفته اند که توسط یک مرد مورد آزار و اذیت قرار گرفته اند. اما آزار جنسی به عنوان هدف، محدود به زنان نبود: از هر شش پاسخ دهنده مرد، یک نفر (۱۶٪) در ۵ سال گذشته آزار جنسی را در محل کار تجربه کرده اند. همچنین تعداد افرادی که در نتیجه گزارش رسمی یا شکایت در مورد آزار و اذیت، قربانی شدن را تجربه کرده اند، افزایش قابل توجهی داشته است. به نظر می رسد خشونت علیه مردان در کشورهای آفریقایی دارای میانگین های بالاتر و دامنه فراگیری نسبت به سایر مناطق در جهان باشد. پژوهشگری در گزارش خود متذکر می شود که در کنیا، خشونت خانگی علیه مردان دیگر یک امر نادر نیست، بلکه یک واقعیت است. براساس نتایج

-
1. Bensley
 2. Conroy & Cotter
 3. Personal Safety Survey
 4. Australian Bureau of Statistics
 5. Sexual Harassment National Telephone Survey

پیمایش سلامت جمعیتی کنیا^۱ (KDHS، ۲۰۱۴) نرخ خشونت خانگی علیه مردان تقریباً معادل زنان و ۴۴٪ در مقابل ۴۵٪ است. طی چند سال گذشته، رسانه‌های اجتماعی و متعارف در کنیا، داستان‌های تکان‌دهنده‌ای از مردانی را به نمایش گذاشته‌اند که به‌طور وحشیانه توسط زنان مجروح یا کشته شده‌اند (وانامبی سی^۲، ۲۰۱۵؛ موهیندی^۳، ۲۰۱۸).

آمارهای خشونت علیه مردان در ایران

اگر به درستی مدعی شویم که آمار و اطلاعات در حوزه خشونت علیه مردان در دنیا بسیار نارسا و اندک است، این وضعیت در ایران به مراتب بدتر است. در ایران نیز غالب تحقیقات در خصوص خشونت علیه زنان صورت گرفته است (مظلوم خراسانی و میرزایی مهر، ۱۳۹۱؛ بگر رضایی و همکاران، ۱۳۹۶؛ احمدی و همکاران، ۱۳۹۴؛ صادقی و همکاران، ۱۳۹۶؛ معینی و همکاران، ۱۳۹۵؛ همتی، ۱۳۸۳؛ عارفی، ۱۳۸۲؛ سهراب زاده و منصوریان، ۱۳۹۶). تنها در چند سال اخیر مردان نیز مورد توجه قرار گرفته‌اند و تعداد محدودی از تحقیقات تجربی به خشونت علیه مردان پرداخته‌اند. جستجوهای این پژوهش در دسترسی به پیمایش ملی در حوزه خشونت به جایی نرسید و پژوهش‌های تجربی انجام شده در این مورد نیز همه با جامعه آماری بسیار محدود انجام شده‌اند. از این رو ضمن اینکه به نظر می‌رسد سطح خشونت علیه مردان در ایران نباید کمتر از دیگر نقاط دنیا یا میانگین‌های جهانی آن باشد، اما هرگونه تعمیم درباره این آمار و ارقام می‌بایست با احتیاط فراوان انجام شود. در ادامه برای ارائه تصویری از وضعیت خشونت علیه مردان در ایران به نتایج چند گزارش و پژوهش اشاره می‌شود.

در یک پژوهش انجام شده در تهران، ۵۹٪ مردان اذعان داشتند که از خشونت روانی توسط شریک زندگیشان رنج می‌برند، همچنین ۲۶٪/۵ خشونت فیزیکی و ۱۹٪/۱ خشونت جنسی گزارش کردند (محمدخانی و همکاران، ۲۱۵: ۱۳۹۶). در پژوهشی دیگر که در شهر بابلسر انجام شد ۷٪/۱۷ مردان میزان خشونت توسط شریک جنسی شان را متوسط و ۳٪/۱ زیاد اعلام کردند که بیشترین میزان مرتبط با بعد روانی بوده است (فیروزجاییان و رضایی چراتی، ۱۲۰: ۱۳۹۳). همچنین براساس نتایج برآمده از پژوهش حسینی و همکاران (۱۴۰۰) میانگین کلی خشونت خانگی علیه مردان در یک بازه ۰ تا ۱۰۰ به مقدار ۱۶/۱۸ بدست آمد و به طورکلی، ۴/۷۵٪ مردان مورد خشونت کمی قرار گرفته، ۳/۲۱٪ متوسط و ۳/۳٪ نیز مورد خشونت شدید قرار گرفتند.

یافته‌های محمدخانی و همکاران (۱۳۹۶) در پژوهش «شیوع الگوی خشونت خانوادگی، ارتکاب یا تجربه آن در مردان و زنان» گزارش کردند که مردان در همه ابعاد، تجربه خشونت خانوادگی را بیشتر از گزارش زنان مبنی بر ارتکاب به خشونت برآورد کرده‌اند. به این معنی که برخلاف گزارش زنان از تجربه

1. Kenya Demographic Health Survey
2. Wanambisi
3. Muhindi

خشونت، که با گزارش مردان از ارتکاب به خشونت نزدیک بود، مردان بیش برآوردی از تجربه خشونت داشتند. بر اساس این یافته ها گزارش مردان از تجربه خشونت ۶/۷۲٪ پرخاشگری روانشناختی، ۱/۶۹٪، حمله جسمانی ۵/۴۶٪ و تهاجم جنسی و آسیب و صدمه جسمی ۶/۶۲٪ بود، در مقابل گزارش زنان از ارتکاب خشونت ۵۹٪، پرخاشگر روانشناختی، ۵/۲۶٪، حمله جسمانی ۱/۱۹٪، زورگویی جنسی و صدمه جسمانی ۵/۱۳٪ بود. علاوه بر این، یافته های این پژوهش نشان می دهد که بر اساس گزارش قربانیان خشونت خانوادگی (زنان و مردان) از تجربه ی خشونت: خشونت فیزیکی برای مردان ۱/۶۹٪ و برای زنان ۳/۷۴٪، پرخاشگری روانشناختی برای مردان ۶/۷۲٪ و برای زنان ۵/۷۳٪، تهاجم جنسی برای مردان ۵/۴۶٪ و برای زنان ۵۳٪، آسیب یا صدمه برای مردان ۶/۶۲٪ و برای زنان ۶۳٪، مشورت در حل تعارض برای مردان ۷۳٪ و برای زنان ۵/۷۳٪ بوده است (محمد خانی و همکاران، ۱۳۹۶).

خشونت علیه مردان دچار فقر شدید ادبیات است اما وقتی به سراغ منابع و مراجع رسمی هم می رویم وضعیت به مراتب بدتر از این است و در محدود مواردی که آماری اعلام شده هم به درستی نمی توان دریافت که تا چه اندازه قابل اعتماد هستند. به عنوان مثال سایت عصر ایران مدعی است در سال ۱۳۹۷ در ایران، پرونده ۴۷۰۰ مرد آزاری خشونت بار توسط همسران شان به پزشکی قانونی کشیده شده است^۱ و یا سلیمی و چیت ساز، (۱۳۹۹) در پژوهش خود و به نقل از معاون مبارزه با جرائم جنایی پلیس آگاهی کشور بیان می کنند که در سال ۸۸، میزان همسرکشی توسط مردان ۱۶ درصد و رتبه اول قتلهای خانوادگی بوده و نسبت به سال های پیش، روند تقریباً ثابتی داشته است. سهم شوهرکشی نیز ۵۶ درصد بوده که نسبت به سال های قبل دو برابر شده است. براساس این آمار، همسرکشی توسط مردان در رتبه اول قتل های خانوادگی قرار داشته و شوهرکشی نیز سیر صعودی داشته است. با توجه به روند افزایش آمار همسرکشی توسط زنان، می توان پدیده همسرکشی را به عنوان یک مسئله جدی قلمداد کرد است.

موانع برساخت اجتماعی خشونت علیه مردان به مثابه مسئله اجتماعی

پر بیراه نخواهد بود اگر ادعا کنیم مهمترین مسئله در حوزه خشونت علیه مردان مسئله نبودن آن در اذهان عمومی است. در چنین وضعیتی مهمترین سوال این است که چگونه چنین چیزی امکان پذیر شده است و بیان مسئله به معنای معرفی و توضیح موانع برساخت اجتماعی مسئله خشونت علیه مردان در جامعه امروز است. در این بخش تلاش می شود تا مهمترین موانع فرا روی برساخت این مسئله مورد بررسی قرار گیرد. مردانگی و ارزش های مرد سالارانه، فمینیسم و تأثیرات ناخواسته آن، موانع حقوقی-قانونی، تقلیل گرایی، مهمترین موانع شناخته شده در این باره است که در ادامه به معرفی و توضیح هر یک خواهیم پرداخت.

مردانگی و باور های مردسالارانه

یک ضرب المثل، که در فرهنگ های بسیاری رایج است، می گوید «مردان هرگز گریه نمی کنند». بر اساس ارزشهای مردسالارانه مردان نباید نشانه هایی از خود بروز دهند که بیانگر ضعف و یا ترس آنان باشد. جادن و تونس^۱ (۲۰۰۰) بر این باورند که نشانه های بسیار کمی از خشونت خانگی علیه مردان در برخی فرهنگ ها وجود دارد. این تبدیل به باوری رایج و عمومی شده است که در اکثریت قریب به اتفاق موارد، مردان تنها مرتکب شونده های خشونت خانگی و زنان تنها قربانیان آن هستند. مشکل خشونت خانگی علیه مردان مربوط به مسائل جنسیتی است که برای اکثر مردان به سکوت، ترس و شرم تبدیل می شود، زیرا ماهیت مردانه آنها باعث می شود خشونت علیه مردان تا حد زیادی گزارش نشود. این دیدگاه ریشه های فرهنگی عمیقی در درک ما از مردان و زنان دارد و طرز تفکر ما را در مورد خشونت شکل داده است که به نوبه خود بر حوزه پژوهش، تحلیل سیاست و ارائه خدمات نیز تأثیر گذاشته است. خشونت های زنان علیه مردان به دلایل متعدد و تا حد زیادی نادیده گرفته شده اند. اولاً بر اساس ارزشهای اجتماعی قربانی بودن مردان در خشونت هایی که توسط زنان انجام می شود تنگ آور تلقی می شود و ثانیاً بر اساس باورهای مردسالارانه فرهنگی از زنان انتظار می رود که فروتن، ضعیف و مطیع باشند (توبجین و لوتاداد، ۲۰۱۹). به گفته آنیوور^۳ (۲۰۱۲) به دلیل هنجارهای فرهنگی و سلطه فرهنگ مردسالاری آمارهای مربوط به آزار و اذیت مردان به دلیل گزارش بسیار اندک آنها چندان مستند نشده اند. جامعه مردم محور جنس مذکر را با قدرت و فاعلیت شناسایی می کند و تجاوز و تعرض جنسی هم در چارچوب روابط قدرت مبتنی بر جنسیت تعریف می شود. یعنی امکان تجاوز برای مرد/جنس قوی به زن/جنس ضعیف ملحوظ شده است. بنابراین تجاوز به پسران یا مردان با چنین پیش فرضی قابل تعریف نیست. در جامعه ای که ارزش های مردانگی در آن تقدیس و تکریم می شود مذکری که به او تجاوز شده از آن جایگاه مردانگی سقوط کرده است و انگ مرد نبودن را متحمل می شود، پس سعی می شود که تجاوز به پسران مخفی شود یا نادیده گرفته شود. از طرف دیگر محافظت و مواظبت از پسران به نوعی نفی مردانگی آنها و نشان دادن آنها در جایگاه دختران به عنوان جنس فاقد قدرت و ضعیف تلقی می شود. برای همین به طور پیش فرض پسران مصون از تجاوز و بدون مراقبت رها می شوند. در جامعه ای که بنا به عرف و سنت و مذهب، روابط مرد و زن زیر ذره بین است، ولی به امکان سواستفاده از پسران جوان توجهی نمی شود، پسران در محیط های تک جنسیتی در معرض تعرض از طرف افرادی قرار می گیرند که از جایگاه اقتدار برخوردارند، مثل مربی ورزش یا معلم و پس آزار جنسی پسران تکرار می شود و برای آن چاره اندیشی نمی شود، چون همه محرومیت ها و سختگیری ها درباره روابط مرد و زن است و این فرض وجود دارد که محیط های تک جنسیتی امن هستند و نیازی به نظارت ندارند.

-
1. Tjaden & Thoennes
 2. Thobejane and Luthada
 3. Anyuor

از طرفی این تصور وجود دارد که مداخله و اقدامات محافظتی از کودکان و نوجوانان در برابر سواستفاده جنسی به فروریختن قبح یا گسترش این مسائل منجر می شود که البته چنین تصویری اشتباه و آسیب زاست (کاظمی، ۱۴۰۱).

خشونت خانگی یک موضوع جنسیتی و مبتنی بر این درک است که بیشتر خشونت ها توسط مردان علیه زنان و فرزندان انجام می شود (پون و همکاران^۱، ۲۰۱۴؛ پوچرت و همکاران، ۲۰۰۴). چنین درک و برساختی از خشونت خانگی مانع پذیرش مردان به عنوان قربانی خشونت خانگی شده و بر اساس آن همیشه مردان دگرجنس گرا به عنوان آزارگر و زنان دگرجنس گرا همواره به عنوان قربانیان بی آزار این خشونت ها تلقی می شوند (ژوزلین^۲، ۲۰۱۱). این برساخت همچنین باعث می شود علی رغم این واقعیت که میزان شیوع خشونت های خانگی دگرجنس گرا با خشونت خانگی دگرجنس گرا برابری می کند، قربانیان خشونت خانگی همجنس گرایان به حاشیه رانده شوند (الیوت^۳، ۱۹۹۶). پژوهش در مورد خشونت جنسیتی در گوشه و کنار دنیا بسیار انجام شده است ولی آنچه که در مورد خود این پژوهش ها مسئله ساز شده است این است که اکثر محققان (باومن^۴، ۲۰۰۳؛ ریچاردسون، فدر و کوید، ۲۰۰۲؛ الزبرگ و همکاران، ۲۰۰۲) مشکل را به عنوان نبرد مردان علیه زنان مطرح می کنند که در آن مردان همیشه به زنان آسیب می رسانند. اما همیشه اینطور نیست زیرا بسیاری از مردان قربانی اشکال مختلف خشونت خانگی در کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته بودند (سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۲). در متنی ارائه شده از یک کمپین ایرلندی^۵ تحت عنوان "آگاهی ملی به عنوان بخشی از دومین راهبرد ملی خشونت خانگی، جنسی و خشونت مبتنی بر جنسیت ۲۰۱۶-۲۰۲۱" اشاره شده است که قربانیان مرد آزارهای خانگی نگران هستند که در صورت گزارش آزاردیدگی، کسی حرف آنها را باور نکند. علاوه بر این از آنجا که اعتراف به قربانی بودن موقعیت سنتی ایدئولوژیک مردان را به چالش می کشد، انجام این عمل باعث سرافکندگی آنان خواهد شد.

یکی از مشکلاتی که این وضعیت ایجاد می کند تمایل مردان خشونت دیده به پنهان نگه داشتن و عدم گزارش این حوادث به مراجع ذیربط است. این به معنای آن است که نارسایی های سیستم قضایی، هنجارهای مردسالارانه فرهنگی و انتظارات اجتماعی برآمده از آن باعث می شوند مردان نسبت به گزارش موارد آزار عاطفی، روانی و جسمی توسط همسران اشتیاق چندانی نداشته باشند و در نهایت خشونت جنسیتی علیه آنان همچنان ادامه داشته باشد. علاوه بر این مردان به دلایل دیگری نیز تمایل چندانی به گزارش خشونت اعمال شده از سوی زنان بر خود را ندارند. به عنوان مثال مردانی که خشونت از جانب شریک جنسی (IPV) را تجربه می کنند در مقایسه با زنان، کمتر احتمال دارد که خشونت های انجام

1. Poon, J., Dawson, M., & Morton, M.

2. Josolyne

3. Elliot

4. Bowman

5. <http://www.icadvinc.org/prevention/for-bystanders/intervening-to-prevent-violence/>

شده را گزارش دهند. برخی از مردان به دلیل ترس از انگ خوردن اجتماعی، به دلیل وجود کلیشه های فرهنگی در مورد مردان، و اینکه مردان به عنوان جنس قوی تر نباید تسلیم خشونت شوند، موارد خشونت علیه خود را گزارش نکرده اند (آیدل^۱، ۲۰۱۷؛ کلارک و همکاران^۲، ۲۰۱۴؛ دریبجر و همکاران^۳، ۲۰۱۳؛ ملچی یور و همکاران^۴، ۲۰۱۶ مک کاریک و همکاران^۵، ۲۰۱۶؛ مونگار و همکاران^۶، ۲۰۱۸؛ سباستین^۷، ۲۰۱۸؛ ایبجی و همکاران^۸، ۲۰۱۷؛ راکووک-فلسر^۹، ۲۰۱۴؛ آشوری و معظمی، ۱۳۸۱).

در مقایسه با قربانیان زن خشونت ناشی از شریک جنسی (IPV^{۱۰})، قربانیان مرد به ندرت موارد سوء استفاده را گزارش کرده و یا برای مراقبت های پزشکی اقدام می کنند، مگر در مواردی که صدمات شدیدی متحمل می شدند (اداره آمارهای ملی^{۱۱}، ۲۰۱۸). میزان گزارش دهی مردان از این خشونت ها، هرچه جامعه به درجات بیشتری متأثر از فرهنگ مردسالاری باشد، کمتر است. مثلاً در جامعه مردسالاری مانند کنیا این میزان آن قدر پایین است که به سختی می توان درکی از عمق این مسئله به دست آورد. اویبجی و همکاران در مطالعه خود (۲۰۱۷)، تحت عنوان "بد رفتاری با مردان در کنیا"^{۱۲}، دریافتند که ۶۷ درصد از مصاحبه شوندگان مرد در مواردی که از سوی زنان مورد خشونت قرار گرفته بودند اقدامی برای گزارش و یا کمک نکردند. این وضعیت عمدتاً به دلیل هنجارها و نقش های جنسیتی اجتماعی از پیش تعیین شده و همچنین عدم تقارن قدرت به وجود آمده و عمدتاً به نفع مردانی است که ممکن است نخواهند ضعیف به نظر برسند (مورگان و ولز^{۱۳}، ۲۰۱۶؛ NCRC^{۱۴}، ۲۰۱۴؛ اویبجی و همکاران^{۱۵}، ۲۰۱۷). در نظم فرهنگی مسلط مذکر محور، خشونت سیستماتیک در یک برهم کنش دیالکتیکی بر کل ساختارهای خرد و کلان و میانی حاکم است و تحت آن، قدرت و سلطه ضعیف بر قوی استمرار می یابد و جامعه بطور مستمر شاهد انواع خشونت بر اعضایش می شود. باورهای فرهنگی مبنی بر اینکه مردان نباید تحت فشار زنان از خود ضعف نشان دهند و همیشه رفتاری مردانه داشته باشند، یک مانع بزرگ در این زمینه

-
1. Ayodele
 2. Clark et al.
 3. Drijber et al.
 4. Melchiorre, M. G., Di Rosa, M., Lamura, G., Torres-Gonzales, F., Lindert, J., Stankunas, M., Ioannidi-Kapolou, E., Barros, H, Macassa, G., & Soares, J. F.
 5. McCarrick et al.
 6. Mongare et al.
 7. Sebastian
 8. Obeji et al.
 9. Rakovec-Felser
 10. intimate partner violence
 11. Office of National Statistics
 12. Domestic Violence Against Men in Kenya
 13. Morgan, W., & Wells
 14. National Crime Research Center
 15. Obeji et al.

است (تسیکو^۱، ۲۰۱۶؛ توبجین و همکاران^۲، ۲۰۱۸؛ اوبجی و همکاران^۳، ۲۰۱۷). مردان مشارکت کننده در پژوهش‌هایی از این دست به دلیل ترس از تمسخر توسط شریک زندگی، خانواده بزرگ، دوستان، مجریان قانون و حتی برخی از رهبران کلیسا (آیودل^۴، ۲۰۱۷؛ گاتوگو^۵، ۲۰۱۵، توبجین و همکاران، ۲۰۱۸)، با پنهان نگهداشتن آسیب وارده، رنج خود را در سکوت تحمل می‌کنند.

فمینیسم و تأثیرات ناخواسته آن

در شرایطی که فمینیسم تبدیل به ارزشی جهانی در روابط اجتماعی شده است، سخن گفتن از خشونت خانگی علیه مردان بیانگر نوعی مقابله با ایدئولوژی فمینیستی است، که از «استیلای مردان بر زنان» و شرایطی صحبت می‌کند که مردان را به قتل شریک زن خود سوق داده است. در حالی که در واقعیت و به همین ترتیب، بسیاری از مردان نیز توسط همسران زن خود کشته شده‌اند. نظریه‌های فمینیستی با تأکید بر نابرابری جنسیتی بر این باورند که زنان به دلیل موقعیت فرودست شان در ساختارهای اجتماعی گسترده‌تر، در برابر استفاده از قدرت و کنترل توسط مردان آسیب‌پذیر هستند (آرنولد^۶، ۲۰۰۹). آنها همچنین بیان می‌کنند که باورهای اعتقادی مردان آزارگر از طرف جامعه مورد حمایت قرار می‌گیرند (گرمیلیون^۷، ۲۰۱۱؛ رانکین و همکاران^۸، ۲۰۱۷). در حالی که نظریه‌های فمینیستی مختلفی در مورد سوء استفاده از زنان در روابط دگرجنس‌گرای بزرگسالان وجود دارد، اکثر آنها معتقدند که مردان برای حفظ قدرت و کنترل آن از زنان سوء استفاده می‌کنند (دیکسردی و دراگوویچ^۹، ۲۰۰۷).

نظریه فمینیستی اگر چه در جاهایی واقعیت خشونت جنسیتی علیه مردان را تأیید کرده است ولی در کلیت خود این مسئله را به عنوان یک مشکل اجتماعی جدی در نظر نمی‌گیرد و در نتیجه، در مقایسه با مسئله خشونت علیه زنان، سزاوار توجه یا حمایت مشابهی نمی‌داند (کوارامبا^{۱۰}، ۲۰۰۰). طرفداران نظریه فمینیستی اذعان دارند که زنان همچنین می‌توانند در روابط خود با مردان خشونت آمیز باشند. با این حال، آنها به سادگی موضوع آزار و اذیت زنان نسبت به مردان را به عنوان یک مشکل اجتماعی جدی نمی‌بینند، و بنابراین، در مقایسه با خشونت علیه زنان، سزاوار توجه یا حمایت مشابهی نیستند (کوارامبا، ۲۰۰۰).

-
1. Tsiko
 2. Thobejane et al.
 3. Obeji et al.
 4. Ayodele
 5. Gathogo
 6. Arnold
 7. Gremillion
 8. Rankine, J., Percival, T., Finau, E., Hope, L. T., Kingi, P., Peteru, M. C., ... & Selu, E.
 9. DeKeseredy & Dragiewicz
 10. Kwaramba

ضعف زیرساخت های حقوقی و قانونی

دنای امروز در حالی به حقوق زنان و مسائلی از قبیل خشونت علیه زنان می پردازد که طبق آمارهای موجود در کشورهای مختلف، بسیاری از مردان، قربانی خشونت های جنسی هستند و به دلایل فرهنگی و قانونی، امکان اعلام و پیگیری قضایی ندارند. قواعد، کلیشه ها و باورداشت های فرهنگی که سویه هایی جنسیتی دارند هنوز هم در تربیت نسل، تأثیر بسزایی دارند و عاملی برای اعمال خشونت جنسیتی بر مردان و زنان هستند. در ایالات متحده آمریکا، ۷۹ درصد مردانی که قربانی خشونت جنسی و نزدیکی جنسی شده اند، توسط زنان مجبور به این کار شده اند. یا تحقیقی که در ژوئیه ۲۰۱۷ در بریتانیا انجام شده به این نتیجه منجر شد که یک پنجم مردانی که تحت خشونت جنسی قرار گرفته اند، قربانی باج گیری و تهدیدات زنان بوده اند. به علاوه سالانه تعداد زیادی مرد توسط همسران خود مورد ضرب و شتم قرار می گیرند. بسیاری از این مردان صرفاً به دلایلی مانند ضعف بدنی یا پابندی به فرهنگ "زدن زنان"، کتک خور هستند.

یکی از مشکلات در این زمینه زیرساخت ها و زمینه های حقوقی مدافع حقوق زنان است. نظام حقوقی برآمده از ساختار سیاسی و فرهنگی ایران به نابرابری بین زن و مرد وجاهت داده و یکی از عوامل بازتولید و استمرار خشونت در حوزه خصوصی و عمومی است. سیاستهای تبعیض مثبت به نفع زنان در دهه های اخیر زمینه هایی را برای افراط در این مورد فراهم آورده است. به عنوان مثال در پژوهشی که در هند انجام شده، (سباستین، ۲۰۱۸)، پژوهشگر بیان می کند هنگامی که از اصطلاح "خشونت خانگی" سخن به میان می آید، اغلب تصور می کنند که مربوط به یک مرد متجاوز است. در حالی که پژوهش ها نشان می دهند که خشونت خانگی علیه مردان بیش از آنچه تصور می شود وجود دارد و می تواند تهدیدی جدی برای قربانیان آن باشد. این واقعیت اگرچه به خودی خود مسئله ای قابل تأمل است ولی مسئله مهم تر این است که متأسفانه، قوانین جاری اغلب هیچ گونه حمایتی از مردان خشونت دیده به عمل نمی آورند. بر اساس این گزارش در جامعه ای که مردان جنس برتر به شمار می آیند تصور این که مردی قربانی خشونت باشد غیر قابل باور است. در حالی که اگر زنی مورد آزار و اذیت قرار گیرد، عواقب و مجازاتی بسیار سخت در انتظار مردی است که مرتکب این خشونت شده است. آیا قوانین خشونت علیه مردان را نادیده گرفته است؟ به نظر می رسد که همه قوانین، از جمله قانون خشونت خانگی^۱ ۲۰۰۵، با هدف حمایت از زنان اجرا می شوند. هنگامی که زنان از قانون سوء استفاده می کنند مشکلی که این وضعیت به وجود می آورد حاد نیز می شود. آنها اغلب در مورد مسائل جزئی بزرگنمایی می کنند و در نهایت مردان متهم شناخته می شوند. در پرتو سیاست توانمندسازی زنان و تبعیض مثبت برای بهبود وضعیت آنان، هر چه از طرف یک زن گفته شود، پذیرفته می شود در حالی که مردان نیز می بایست به اندازه زنان مورد حمایت قانون قرار گرفته و صدایشان شنیده شود.

در بریتانیا، برخی تحقیقات این باور را در میان مددکاران اجتماعی، پلیس و کارگران پناهگاههای زنان جا انداخته اند که خشونت خانگی علیه مردان مسئله ای چندان جدی نیست و در صورت وجود هم فرض بر این است که زنان مجرم حتما دلیل خوبی برای این موضوع داشته دارند. در استرالیا، تحقیقات در مورد خشونت خانگی نشان داده است که ارزیابی مردان از "شوهران" به مراتب، در مقایسه با "همسران" منفی تر و همدردی شان نسبت به زنان بیشتر است. بر اساس این پژوهش ها شوهرانی که مرتکب خشونت می شوند، در مقایسه با زنان، مستحق مجازات شدیدتری هستند. در ایرلند، یک مطالعه در مقیاس کوچک نشان داد که اکثریت پاسخ دهندگان بر این باور بودند که زنان، قربانی اصلی خشونت خانگی هستند و تجاوز زنان به مردان تقریباً به اندازه تجاوز مردان به زنان جدی نیست در حالی که شاید شایان ذکر باشد که در چنین شرایطی به طور کلی مردان قربانیان اصلی جرائم خشن هستند (مک کنون و کید^۱، ۲۰۰۲).

بر اساس نتایج به دست آمده از یک پژوهش که در کنیا انجام شده است دسترسی محدود به خدمات حقوقی و سایر منابع مانند سرپناه از دیگر موانع در این زمینه است (اویبجی و همکاران، ۲۰۱۷؛ آیودل، ۲۰۱۷). در سطح ملی، سیاستمداران تمایلی به تأیید قربانی شدن مردان و اتخاذ سیاست های مناسب در این زمینه و همچنین تخصیص منابع به قربانیان بدرفتاری با مردان ندارند (NCRC، ۲۰۱۴؛ زانچتا و همکاران^۲، ۲۰۱۷). برنامه های موجود هم اکثراً در سطوح محلی هستند و توسط سازمان های غیر دولتی، گروه های خودیاری و رهبران محلی هدایت می شوند (اویبجی و همکاران، ۲۰۱۷). در این زمینه جامعه ال. جی. بی. تی^۳ به دلیل تبعیض از حمایت های بسیار کمتری هم برخوردار است (براون و هرمان^۴، ۲۰۱۵). تعاریف قانونی خشونت جنسیتی مناسب این جمعیت نیست و گزارش به مجریان قانون یا پیگیری از طریق سیستم قضایی را دشوار می کند (براون و هرمان، ۲۰۱۵).

عدم اعتماد به مجریان قانون نیز یک مانع دیگر در این زمینه است (آیودل، ۲۰۱۷؛ دریجبر و همکاران، ۲۰۱۳؛ ONS، ۲۰۱۸). مک کاریک و همکاران (۲۰۱۶) در پژوهش خود توضیح دادند که مردان آزار دیده از خشونت شریک جنسی، آسیب مضاعفی را متحمل می شوند. هم آسیب می بینند و هم باور نمی شوند. برخی از قربانیان هم توسط شرکای خود و هم توسط سیستم قضایی که ناعادلانه است به عنوان مجرم شناخته می شوند (مک کاریک و همکاران، ۲۰۱۶). در پیمایشی که در ولز انجام شد، تنها ۱۷ درصد از قربانیان خشونت ناشی از شریک جنسی به پلیس گزارش دادند (ONS، ۲۰۱۸). از موارد گزارش شده، به ۴۲/۶ درصد از متخلفان اخطار داده شد، ۲۲/۳ درصد دستگیر شدند، اما تنها ۱۳ درصد متهم شدند (ONS، ۲۰۱۸). در کنیا، جایی که فساد در آن شایع است، در صورتی که مرتکب به مقامات قانونی

-
1. McKeown & Kidd
 2. Zanchetta et al.
 3. LGBT
 4. Brown & Herman

رشوه بدهد، در بسیاری از موارد اتهام آزارگر ممکن است حتی اصلاً مورد رسیدگی هم قرار نگیرد. مونگار و همکاران^۱ (۲۰۱۸) اجرای ضعیف قوانین و فقدان اراده سیاسی برای رسیدگی به جرائم مرتبط با قربانی شدن مردان را به عنوان عوامل تداوم بخش خشونت جنسیتی علیه مردان ذکر کرد.

به گفته آلن-کالینسون^۲ (۲۰۰۹)، مردان به طور معمول آزار و اذیت خود را گزارش نمی کنند، حتی اگر به پلیس گزارش دهند، هیچ اقدامی علیه مرتکبین انجام نمی شود. ساراتاکوس (۲۰۰۴) دریافت که زنان اغلب قربانیان مرد خود را تهدید می کنند که گزارش خواهند داد که آنها فقط برای دفاع از خود به شریک زندگی اشان حمله کرده اند. کارنی، باتل و داتون^۳ (۲۰۰۷)، استدلال می کنند اگرچه ما قوانین متفاوتی برای زنان و مردان نداریم، سیستم عدالت کیفری نسبت به زنان نرم است. چیزی که در این میان تعیین کننده است این است که ارائه دهندگان حمایت های اجتماعی چگونه مسائل را مدیریت می کنند. دو پلات جونز^۴ (۲۰۰۶)، بیان می کند که مردان خشونت را به دلیل تنگ اجتماعی آن گزارش نمی کنند. این تنگ به مانعی تبدیل می شود که آنها را از گفتن مشکلات خود به دوستان و اعضای خانواده باز می دارد، زیرا اگر چنین مسائلی را مطرح کنند، در نظر خانواده ها و دوستان آنها مردان ضعیفی جلوه خواهند کرد. کارنی و باتل (۲۰۰۴) گزارش کردند این واقعیت که تعداد بیشتری از زنان دستگیر نمی شوند نشان می دهد که قانون و مجریان آن تا چه اندازه نسبت به موضوع خشونت جانبدارانه عمل می کنند.

برخی از قربانیان مرد ادعا می کنند که در صورت متهم شدن به آزار و اذیت، نمی توانند از خود دفاع کنند. پدران می ترسند اگر آزارگر خود را ترک کنند، دسترسی به فرزندان خود را از دست بدهند. علاوه بر این، بسیاری از آنها نگران هستند که اگر وضعیت آزاردهنده خود را ترک کنند، جایی برای رفتن نداشته باشند، زیرا هیچ پناهگاه خشونت خانگی برای مردان در ایرلند وجود ندارد^۵. علاوه بر این مردان مسن و افراد دارای معلولیت ممکن است به دلیل دسترسی محدود و ترس از انتقام، بد رفتاری را گزارش نکنند (ملچی یور و همکاران^۶، ۲۰۱۶؛ ONS، ۲۰۱۸). در پاره ای موارد نیز مردان برای محافظت از فرزندان خود و احتمالاً اجتناب از طلاق (دریبر و همکاران، ۲۰۱۳) و همچنین جلوگیری از دست دادن دارایی سکوت کردند (آیودل، ۲۰۱۷؛ NCRC، ۲۰۱۴).

-
1. Mongare et al.
 2. Allen-Collinson
 3. Carney, Buttell & Dutton
 4. Du Plat-Jones
 5. <http://www.icadvinc.org/prevention/for-bystanders/intervening-to-prevent-violence/>
 6. Melchiorre et al.

تقلیل مسئله به خشونت فیزیکی

برخی از مردان تمایل دارند که رفتارهای غیر فیزیکی را دست کم بگیرند و بر اساس نتایج به دست آمده از پژوهش اکامپو و همکاران (۲۰۱۷) برخی از مردان نیز فکر می کنند این گونه خشونت ها مسائل خصوصی و بی اهمیت بوده و ارزش گزارش دادن، به ویژه هنگامی که از نوع خشونت غیر فیزیکی باشند، را ندارند (اکامپو و همکاران^۱، ۲۰۱۷؛ اداره آمارهای ملی، ۲۰۱۸). برخی از پژوهشگران به صرف اینکه در یافته های پژوهشی شان، شایع بودن خشونت فیزیکی زنان علیه شوهران شان به ویژه در مقایسه با خشونت فیزیکی علیه زنان را مشاهده نمی کنند، بدون بررسی دقیق دیگر اشکال خشونت نظیر خشونت کلامی، روانی، اجتماعی، مالی، حقوقی، جنسی و ... مسئله خشونت خانگی علیه مردان را کم اهمیت شمرده و از آن غفلت نموده اند (سلیمی و چیت ساز، ۱۳۹۹، به نقل از: دوباش و دوباش^۲، ۱۹۸۰؛ خیرخواه زاده، ۱۳۹۰). برخی نیز این دیدگاه را مطرح نموده اند که خشونت زنان علیه مردان را باید صرفاً خشونتی واکنشی، تدافعی و یا خشونت برای بقا تلقی نمود (صادقی، ۷۱: ۱۳۸۹).

روایت های پیرامون خشونت خانگی نیز عمدتاً بر قربانیان زن متمرکز هستند، و در ذهنیت جامعه به عنوان پدیده ای جنسیتی و دگر جنس گرایانه بر ساخته شده است که ماهیتی عمدتاً فیزیکی دارد (دونوان و هستر^۳، ۲۰۱۰؛ سازمان بهداشت جهانی ۱۹۹۵؛ هنینگ، جونز و هولدفورد: ۲۰۰۵).

بر ساخت مشکل خشونت خانگی به عنوان یک «پدیده جنسیتی و دگر جنس گرا، که ماهیتی عمدتاً فیزیکی دارد» باعث به حاشیه راندن قربانیان مرد خشونت خانگی از مرکز توجهات شده (دونوان و هستر^۴، ۲۰۱۰: ۲۷۹)، و مانع تلقی آنها به مثابه قربانی شده است (جوزولین^۵، ۲۰۱۱). به این ترتیب، در مقایسه با زنان، مردان کمتر به عنوان قربانی در جامعه شناخته می شوند و خدمات حمایتی نیز عمدتاً متناسب با نیازهای قربانیان زن است.

اهمیت مسئله و ضرورت انجام پژوهش

مطالعات اجتماعی در حوزه خشونت درست به همان بلایی گرفتار است که مطالعات اجتماعی ماقبل فمینیستی به آن گرفتار بودند. دقیقاً به همان دلیلی که فمینیست ها علم اجتماعی را دچار مردسالاری و نگاه مردانه می دانستند، مطالعات خشونت نیز گرفتار زن سالاری و نگاه زنانه است. فمینیست ها استدلال می کردند که برای رسیدن به درکی واقع گرا از جهان اجتماعی می بایست دیدگاههای زنان نیز در خلق و بسط نظریه اجتماعی به کار گرفته شوند و طرفداران مطالعات خشونت علیه مردان استدلال می کنند که خشونت از منظر نگاه مردانه نیز می بایست در دستور کار قرار گیرد. این مطالعه به دنبال رفع

1. O'Campo et al.
2. Dobash and Dobash
3. Donovan and Hester
4. Donovan and Hester
5. Josolyne

بخشی از یکجانبه نگری و عدم تعادلی است که بر اثر تمرکز بر خشونت از دیدگاه زنان و غفلت از نگاه مردانه ایجاد شده است. تا به امروز توجه زیادی به خشونت علیه زنان معطوف شده است، اما شواهد فزاینده ای وجود دارد که به افزایش خشونت علیه مردان اشاره می کند. بنابراین بسیار مهم است که توجه داشته باشیم که خشونت خانگی هم زنان و هم مردان را تحت تأثیر قرار می دهد و برای اینکه برابری برقرار شود، باید بدون هیچ گونه سوگیری روی مسائل مردان نیز تمرکز کنیم. دانش اجتماعی و علمی در خصوص خشونت دانشی عمدتاً مبتنی بر فرض قربانی بودن زنان است. این دانش اگر هم معتبر باشد درکی همه جانبه از خشونت جنسیتی به ما نمی دهد و در بهترین وضعیت قادر به پوشش حداکثر ۵۰ درصد جامعه ایست که بالقوه می تواند جامعه هدف هر پژوهشی در این زمینه باشد. محققان فمینیست (هیل - کالینز، ۱۹۹۰) استدلال کرده اند دانشی که منحصر به خشونت علیه زنان باشد، درکی تحریف شده از واقعیت و لذا دانشی ناقص یا جزئی است. برخی دیگر از محققان تأکید می کنند که بهترین راه برای تصحیح تحریف و انحراف این است که به تجربیات روزانه مردان نیز توجه شود و بر این اساس رویکردهای فمینیستی برای ساختن نظریه و دانشی که فراتر از جنسیت یا سیاست جنسی است اتخاذ شود. این پژوهش و پژوهش هایی از این دست به تصحیح دانش ما از خشونت و ارائه تصویری واقع گرا از این پدیده کمک خواهند کرد.

علی رغم اینکه خشونت روانی، فیزیکی و جنسی علیه مردان توسط مردان و زنان در خانه، محل کار، خیابان ها، زندان ها، بازداشتگاه پلیس، مدارس و غیره دیر زمانی است که مورد تأیید مراجع بسیاری قرار گرفته است، دیر زمانی است که تحقیقات در حوزه خشونت علیه مردان نادیده گرفته شده اند (WHO، ۲۰۱۲). مشکل این است که تمرکز بسیاری از دولت ها این بوده است که تجاوز به زن را به عنوان یک جرم تصور کنند، و خشونت علیه مردان را آنچنان بی اهمیت تلقی کنند که پلیس نیز تمایلی به دستگیری آزارگران نداشته باشد (براون، ۲۰۰۴). سیاست ها و قوانین در این حوزه آشکارا دچار تاخر و عقب ماندگی هستند. پژوهش اجتماعی در حوزه خشونت علیه مردان ضرورت اصلاح قوانین موجود و تصویب قوانین جدید را آشکار و سیاستگذاران را متقاعد به طراحی و اجرای سیاست مناسب تر در راستای تحقق عدالت جنسیتی خواهد کرد. این مطالعه همچنین معاهده نامه هایی مانند کنوانسیون رفع همه اشکال تبعیض، پلت فرم اقدام پکن؛ پروتکل جنسیتی SADC و قانون اساسی آفریقای جنوبی را، که به نظر می رسد چشم خود را بر خشونت مبتنی بر جنسیت در جایی که مردان قربانی هستند می بندد، به چالش کشیده و مورد انتقاد قرار می دهد.

از زمان رشد و گسترش جنبش های فمینیستی، مسئله تبعیض های جنسیتی در مرکز توجه قرار گرفته؛ اما اعمال تبعیض علیه مردان، علیرغم گستردگی آن هنوز برای عموم مردم به خوبی شناخته و درک نشده و از این روی در سطح جامعه نیز منابع پشتیبانی کمتری برای دفاع از حقوق مردان وجود دارد. مردان

یکی از دو عنصر مهمی هستند که در کنار زنان مسئولیت تکامل وجودی انسانها را دارند؛ انسانی که در عین حال هم به توسعه بخش زنانه وجودش نیازمند است و هم به توسعه بخش مردانه وجودش؛ از این روی چنانچه روشها و اشکال استثمار و تبعیض علیه مردان/پسران نادیده گرفته شده یا انکار شود و ناشناخته بماند؛ آنها با بخش سرکوب شده و استثمار شده وجودی شان به تربیت و تکامل وجودی انسان دیگری مبادرت خواهند ورزید، یعنی تربیت و اجتماعی کردن فرزندانی که آنها نیز پیرو این سنت با وجودی نابارور و سرکوب شده و کژدیسه پرورش خواهند یافت و این چرخه معیوب مدام تولید و بازتولید خواهد شد. این تحقیق سعی دارد با مراجعه به متن جامعه و با استناد بر شواهد تجربی مرتبط با نابرابری و تبعیض و خشونت علیه مردان/پسران به بررسی زمینه های اجتماعی و فرهنگی تبعیض های جنسیتی با هدف برقراری تعاملی انسانی و صلح مدار بین انواع جنسیتها به واکاوی و شناخت شیوه های اعمال خشونت نمادین بر مردان/پسران در جامعه ایرانی پرداخته و با کمک و مشارکت متخصصان در این زمینه، به توصیه هایی در مورد تغییر شیوه های فعلی برای فعال کردن سیستم پشتیبانی و تبعیض زدایی تأکید کند و با افزایش آگاهی در این زمینه به گسترش مفاهیم و ایجاد صلح در عرصه عمومی و خصوصی کمک کند. انجام پژوهش هایی از این دست با گسترش دانش و شناخت چالش هایی که مردان و زنان در جامعه تجربه می کنند به ما کمک می کنند تا افق آتی را واقع بینانه تر ترسیم کنیم. نتایج این تحقیق برای محققان، جامعه شناسان، مددکاران اجتماعی، پزشکان و مربیان تربیتی و همچنین سیاست گذارانی که در حال بازنگری در قوانین هستند و نیز برای کمک به روان شناسانی که با قربانیان مرد کار می کنند، سودمند خواهد بود.

آدینکرا^۱ (۲۰۱۲) در مطالعه خود در مورد خودکشی در غنا نشان می دهد که مردان بیشتر از زنان دست به خودکشی می زنند، زیرا برخی از مردان مرگ را به از دست دادن موقعیت خود به عنوان مرد ترجیح می دهند. آدینکرا، تأکید زیادی بر درک اجتماعی از مردانگی مردان به عنوان عاملی تعیین کننده در نحوه مواجهه مردان در موقعیت های دشوار دارد. به عنوان مثال، ضرب المثل "مرد که گریه نمی کند" نشان می دهد مردان ممکن است خودکشی را به افشای مورد سوء استفاده قرار گرفتن ترجیح بدهند. قربانیان مرد خشونت خانگی مانند کودکان یتیم هستند، زیرا جامعه، مددکاران، مجریان قانون و خدمات قضایی کمتر به آنها توجه می کنند (کوک^۲، ۱۹۹۷؛ لوئیس و سارانتاکوس^۳، ۲۰۰۱). ژلز (۱۹۹۹) تأکید کرد که برای به رسمیت شناختن این که مردان می توانند قربانی خشونت خانگی شوند نیاز به وجود مددکاران اجتماعی، مجریان قانون و متخصصان بهداشت (پرستاران و پزشکان) است تا با گسترش آگاهی و روشنگری اجتماعی، جامعه بتواند نگرش خود را نسبت به مردان قربانی تغییر دهد. این عوامل ممکن است مردان را تشویق به شکستن سکوت کنند.

-
1. Adinkra
 2. Cook
 3. Lewis and Sarantakos

گذشته از بررسی های مربوط به چرایی و چگونگی وقوع پدیده خشونت علیه مردان و گونه شناسی آنها، برخی تحقیقات به بررسی هزینه اقتصادی خشونت علیه مردان پرداخته اند. نتایج این تحقیقات ضرورت های اقتصادی پرداختن به مسئله خشونت علیه جنس مذکر را ملموس تر می سازند. این پژوهش ها به سادگی نشان می دهند با انجام پژوهش هایی تز این دست و کشف راهکارهایی برای حل چنین مسئله می توان از هدر رفت میلیونها دلار از منابع عمومی جلوگیری کرد. این پژوهش ها بررسی خشونت علیه مردان، به عنوان مصداق نقض حقوق اقتصادی و همچنین سایر حقوق بشر، را به روش های مختلفی در کانون هدف خود قرار داده اند. به عنوان مثال برخی هزینه ها را برای کشورها یا گروه های منطقه ای بررسی می کنند، برخی زیان ناشی از پدیده خشونت علیه مردان را برای کسب و کارها و برخی دیگر به انجام برآوردهای پولی برای سنجش تأثیر این پدیده بر روی افراد می پردازند. برای مثال، نظرسنجی EIGE در سال ۲۰۱۴، هزینه هایی را که اتحادیه اروپا (EU) و تک تک اعضای آن را در این حوزه متحمل می شوند تخمین زد. این پژوهش با استفاده از شاخص های برون دادهای اقتصادی از دست رفته، خدمات (بهداشت، حقوق، رفاه اجتماعی، هزینه های خدمات تخصصی) و پیامدهای شخصی (تأثیر فیزیکی و عاطفی) این شکل از خشونت نشان داد که هزینه های خشونت علیه مردان برای اتحادیه اروپا ۲۲۵,۸۳۷,۴۱۸,۷۶۸ یورو بوده است. از این رو پژوهش در حوزه خشونت علیه مردان با ارائه درکی واقع گراتر از این پدیده به افراد جوامع کمک می کنند تا با سیاستگذاری های موثر به کاهش تبعات سوء اقتصادی خشونت علیه مردان بپردازند.

خشونت هایی چون آزار خانگی موضوعاتی مهم هستند که عمیقاً بر سلامت جسمی، عاطفی، اجتماعی و مالی افراد و خانواده ها تأثیر می گذارند. این خشونت توسط همسر، شریک صمیمی، شریک زندگی سابق، سایر اعضای خانواده و/یا شخص دیگری در خانه علیه یک فرد انجام می شود. خشونت خانگی یک رویداد منفرد نیست، بلکه الگویی از رفتارهای آزاردهنده و کنترل کننده مکرر است که در یک رابطه صمیمی یا خانوادگی رخ می دهد و حتی ممکن است پس از پایان رابطه ادامه یابد. واکاوی و شناخت روند برساخت ذهنها و سازوکارهای قدرت که توسط هر دو جنس بر مردان و زنان وارد آمده و در ساختارهای پنهان جامعه جریان دارد، می تواند به بهبود تعاملات فردی و جمعی و رسیدن به صلح در عرصه عمومی و خصوصی کمک کند. جامعه ایران از یک سو با فشار الگوهای سنتی پدرسالار در زمینه نقش های زن و مرد و تقسیم کار مبتنی بر جنسیت روبروست از سوی دیگر، مشارکت بیش از پیش زنان در مسئولیت و مشکلات زندگی خانوادگی و پذیرش نقش های اقتصادی و اجتماعی گسترده تر از سوی آنان سبب تغییر پایگاه سنتی و در برخی موارد جابجایی نقش های کلیشه ای و در نتیجه بروز تضاد و تنش در موقعیت نوین شده است که زمینه ها و علل و اشکال آن نیازمند بررسی و روشننگری است. شیوع روزافزون آزار و اذیت همسر، سوء پیامدهای زیادی برای فرزندان و جامعه دارد. خشونت خانگی، حتی اگر کسی به آنها حمله فیزیکی نکند، بر کودکان تأثیر می گذارد. قرار گرفتن در معرض خشونت خانگی باعث می شود که کودکان دچار مشکلات رشدی، اختلالات روانی، مشکلات در

مدرسه، رفتار پرخاشگرانه و اعتماد به نفس پایین شوند^۱. بررسی های متعدد ثابت کرده است که افراد خشن در دوران کودکی، قربانی یا شاهد خشونت بوده اند. بدین ترتیب، خشونت خانوادگی به یک فرد منتهی نمی شود و قربانی در بزرگسالی و پس از تشکیل خانواده، همان رفتار فرا گرفته را برای حل تعارض ها و تنش های خانوادگی بکار می گیرد، پدیده ای که در جامعه شناسی از آن به عنوان "گردش خشونت" نام می برند (جوان، ۱۳۹۵). برخی جامعه شناسان و روانشناسان معتقدند که رشد خشونت در خانواده رابطه مستقیمی با نرخ رشد خشونت در جامعه دارد. افزایش بیماری های روان تنی، خودکشی، قتل های خانوادگی، کودک آزاری، همسر آزاری و... از پیامدهای خشونت خانگی است که رابطه متقابلی با گسترش خشونت و سرکوب های ساختاری در جامعه دارد. برخی انسان شناسان نیز معتقدند خشونت های خانگی ریشه در رشد مالکیت خصوصی (رید، ۱۳۸۰) و قدرت (فوکو، ۱۳۷۸) دارد و الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نخستین شرط از بین بردن بیگانگی انسان از انسان است که راه را برای انسانی سازی روابط بین زن و مرد، مسدود ساخته است. مادامیکه افراد جوامع بگونه ای با هم معاشرت کنند که با یکدیگر بعنوان اشیاء رفتار نمایند، تضادها و برخوردهای وحشیانه، خشونت فیزیکی و جنسی و روحی یک جنس علیه جنس دیگر کمابیش به قوت خود باقی خواهند ماند و به ویرانی و زوال همپوندی های انسان با نوع انسان دیگر و مرد با زن دامن خواهد زد (اردوان، ۲۰۱۵). اریک فروم، اعتقاد دارد خشونت در انسان به دو شکل پرخاشگری خوش خیم و پرخاشگری بدخیم نمود می یابد. پرخاشگری بدخیم یعنی ویران سازی؛ از لحاظ تکامل نوعی، برنامه ریزی نشده است و تنها ویژه انسان است، از لحاظ زیستی و اجتماعی آسیب زاست. پرخاشگری خوش خیم در پاسخ به تهدید علایق حیاتی انسان بروز می کند. این خشونت برای حفظ زیست، دفاعی ضروری است و تحت تأثیر یادگیری و محیط فرهنگی و اجتماعی انسان است (فروم، ۱۳۹۹). پژوهش در حوزه خشونت علیه مردان کمک خواهد کرد تا با شناخت بخشی از زمینه ها، علل و راهبرد های بکار رفته در این زمینه و روشنگری اجتماعی، سطح خشونت و تنش در خانواده تعدیل یافته و در نتیجه میزان خشونت در حوزه خصوصی و عمومی جامعه نیز کاهش یابد.

این تحقیق بخشی از گام های ابتدایی به سوی روشن ساختن افکار اجتماعی و عملکرد نهادهای مرتبطی است که عادلانه تر و انسانی تر ایفای نقش کرده و افقی برای ضمانت آزادی های فردی و رفع نابرابری و توسعه صلح و همزیستی بارور، باز کنند. همچنین با جلب توجه عموم به آن دسته از مظاهر تبعیض جنسیتی که قربانیان اصلی آن مردان / پسران هستند؛ نقش آگاهی بخشی را ایفا کنند. بدیهی است این بررسی، واکنش منفی علیه فمینیسم نیست بلکه در تلاش است تا دریابد که چگونه انکار و نادیده گرفتن خشونت ها، تبعیض ها و نابرابری ها علیه بخشی از جامعه (مردان / پسران) به نفع سیستم ها و ساختارهای قدرتی انجامیده که اغلب مجری و کارگزار آنها خود مردان بوده اند؛ مردانی که این تبعیض ها را درونی کرده اند و خود نیز با باور به آن به بازتولید انواع و اشکال نابرابریها دامن می زنند و

1. <https://www.canada.ca/en/public-health/services/health-promotion/stop-family-violence/publications/intimate-partner-abuse-against-men.html>

مبارزه با تبعیض جنسیتی را تضعیف می کنند و همین رویکردها مبنای توزیع نابرابر امکانات، موقعیت ها، فرصت ها و پاداش ها قرار می گیرد. بسیاری از مردان بیشتر از بسیاری از زنان تحت ستم هستند و هر فمینیستی که مصمم به حمایت از زنان در همه شرایط باشد، مطمئناً با برخی از مواردی روبرو خواهد شد که حمایت بی قید و شرط او از زنان علیه مردان باعث افزایش سطح بی عدالتی در جهان می شود (ریچاردز، ۱۹۹۴) که نتیجه آن استمرار درونی کردن ایستارهای جنس گرایانه در فرایند اجتماعی کردن کودکان، تحلیل نیروهای انسانی و سرمایه های اجتماعی، تهدید صلح و امنیت جمعی، ایجاد دشواری در مسیر توسعه متوازن، پایدار و چند بعدی و برهم خوردن ثبات روانی جامعه خواهد بود.

هدف پژوهش

هدف اصلی این پژوهش زمینه یابی برای رسیدن به صلح در حوزه های خرد و کلان بین زنان و مردان در عرصه خصوصی و عمومی، از طریق شناخت علمی و آگاهی بخشی در مورد خشونت علیه مردان / پسران و نفی کلیشه های رایج در این حوزه است. این پژوهش در تلاش است تا با شناخت باورداشت ها و احساسات برساخت شده ای که موجبات تبعیض و استعمار جنسیتی مردان / پسران را فراهم می سازند و کنکاش در فضای مفهومی خشونت، شناسایی اشکال مختلف خشونت علیه مردان، شناخت زمینه های بروز خشونت و کشف روشهای اعمال و اجرای خشونت در جامعه ایران، دانش و آگاهی های علمی لازم را برای بهبود وضعیت در اختیار سیاستگذاران حوزه اجتماعی، فرهنگی و حقوقی در ایران قرار دهد. در این پژوهش هدف فوق با شناخت اشکال، زمینه ها، دلایل و پیامدهای حقوقی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و روانشناختی خشونت، تبعیض و نابرابری علیه مردان / پسران در جامعه ایران محقق خواهد شد.

سوال پژوهش

سوالی که این پژوهش به دنبال پاسخ به آن است این است که اشکال، زمینه ها، دلایل و پیامدهای حقوقی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و روانشناختی خشونت علیه مردان / پسران در جامعه ایران کدامند؟ و مبتنی بر پاسخ هایی که به این سوال داده می شود برای بهبود وضعیت چه پیشنهادهایی می توان ارائه داد؟

فصل دوم

بررسی ادبیات مسئله

مقدمه

پس از آنکه در فصل نخست، ضرورت پرداختن به پدیده مغفول مانده‌ی «خشونت علیه جنس مذکر» به مثابه یک مسئله اجتماعی تبیین شد، در فصل دوم به سراغ مرور ادبیات موجود می‌رویم. لیکن، این مرور نه با هدف تدوین یک «چارچوب نظری» از پیش تعیین شده، بلکه در راستای یکی از اصول بنیادین رویکرد نظریه زمینه‌ای، یعنی پرورش و تقویت حساسیت نظری (Theoretical Sensitivity)، صورت می‌گیرد. در این رویکرد، پژوهشگر به جای آنکه با نظریه‌های از پیش آماده به سراغ داده‌ها برود و سعی در آزمون یا انطباق آن‌ها داشته باشد، تلاش می‌کند تا با ذهنی باز و کنجکاو، مفاهیم و نظریه را مستقیماً از دل تجربیات زیسته مشارکت‌کنندگان و واقعیت‌های میدان تحقیق، استخراج نماید. از این رو، ادبیات پیشین، نه یک قالب الزام‌آور، بلکه ابزاری برای آشنایی با واژگان، مفاهیم و دیدگاه‌های مطرح شده در این حوزه است تا پژوهشگر بتواند در مواجهه با داده‌های خام، ظرافت‌ها و لایه‌های پنهان معنا را با دقت بیشتری شناسایی و کدگذاری کند.

بر این اساس، این فصل به دنبال پاسخی به سوال اصلی پژوهش از طریق آثار دیگران نیست، بلکه می‌کوشد تا با مروری بر تلاش‌های پیشین، حساسیت مفهومی ما را نسبت به پرسش محوری پژوهش افزایش دهد: اشکال، مفاهیم، شرایط (علی، زمینه‌ای و مداخله‌گر)، راهبردها و پیامدهای خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایران کدامند؟ این کاوش در ادبیات، به ما کمک می‌کند تا با زبانی غنی‌تر و درکی عمیق‌تر به سراغ تحلیل داده‌های میدانی برویم.

سفر ما در این فصل با چالشی مفهومی یعنی تعریف خشونت آغاز می‌شود. بررسی تعاریف موجود نشان می‌دهد که بسیاری از آن‌ها در درک ابعاد ساختاری، فرهنگی و ناخودآگاه پدیده دچار محدودیت هستند. این مرور انتقادی، نه برای انتخاب یک تعریف نهایی، بلکه برای آن است که ذهن ما را نسبت به ابعاد گوناگونی که ممکن است در روایت‌های مشارکت‌کنندگان ظهور کند، حساس سازد.

در ادامه، به اشکال خشونت علیه جنس مذکر که در مطالعات پیشین شناسایی شده‌اند، خواهیم پرداخت. آگاهی از طبقه‌بندی‌های موجود، از جمله خشونت فیزیکی، روانی، جنسی و اقتصادی، به ما این امکان را می‌دهد که در فرآیند کدگذاری باز، با دیدی وسیع‌تر عمل کرده و در عین حال، آماده‌ی کشف مقولاتی باشیم که پیش از این در ادبیات به آن‌ها پرداخته نشده است. این بخش، بیش از آنکه یک فهرست کامل باشد، نقطه‌ی آغازی برای اکتشاف است.

سپس، به بررسی شرایط وقوع خشونت آن‌گونه که در پژوهش‌های دیگر مطرح شده، می‌پردازیم. آشنایی با عواملی که دیگران به عنوان شرایط علی، زمینه‌ای یا مداخله‌گر معرفی کرده‌اند، حساسیت ما را برای تشخیص این شرایط در داده‌های خودمان افزایش می‌دهد. این مرور به ما کمک می‌کند تا ضمن تحلیل داده‌ها، پرسیم: «آیا آنچه در ادبیات به عنوان یک عامل علی مطرح شده، در این زمینه خاص نیز همان نقش را دارد؟ یا شاید معنا و کارکرد متفاوتی پیدا کرده است؟». این رویکرد پرسشگرانه، جوهر اصلی نظریه‌پردازی داده‌بنیاد است.

در نهایت، این فصل نه به عنوان «قلب تپنده» یا شالوده‌ی نظری پژوهش، بلکه به مثابه یک «عدسی مفهومی» عمل می‌کند که به ما اجازه می‌دهد با وضوح و دقت بیشتری به میدان تحقیق بنگریم. این مرور، ذهن پژوهشگر را برای کشف، مقایسه و در نهایت، ساختن یک تئوری زمینه‌ای که ریشه در واقعیت اجتماعی ایران دارد، آماده و حساس می‌سازد و ما را از خطر بازتولید ناآگاهانه مفاهیم موجود، مصون می‌دارد.

تعریف خشونت

خشونت از جمله مفاهیمی است که به سادگی نمی‌توان تعریفی از آن ارائه داد. با این حال ارائه تعریفی مقدماتی و کاربردی از آن بسیار ضروری است و این نه صرفاً یک ضرورت پژوهشی که نیازی اساسی برای سیاست‌گذاری اجتماعی است. خشونت یکی از مهمترین مسائل مبتلا به جامعه امروز بشری است و هر گونه پژوهش، سیاست‌گذاری و اقدام برای پیشگیری و مقابله با آن مستلزم تعریفی روشن و اجماعی در این زمینه است. برای رسیدن به درکی نسبی از خشونت توجه به دو شکل از تعریف می‌تواند کارگشا باشد؛ تعریف لغوی و تعریف کاربردی. در ادامه سعی می‌شود ابتدا کنکاشی در این دو شکل انجام شود و سپس با ارائه نوعی جمع‌بندی به تعریف عملیاتی تر خشونت نزدیک شویم.

در معناهای لغوی یا اصطلاحی ارائه شده از خشونت تا حدود زیاد شاهد همگونی و تفاهم هستیم. به عنوان مثال خشونت در لغت به معنای درشتی و زبری، ضد نرمی، خلاف نعومت و غلظت به کار

رفته (لغت نامه دهخدا، حرف خ، ۱۳۸۳: ۵۹۳) و در فرهنگ فارسی معین به معنای درشتی، ناهمواری، تندخویی، بی رحمی استعمال شده است (معین، ۱۳۸۴: ۴۷۶). در زبان انگلیسی نیز خشونت معادل «Violence» است که از ریشه لاتین «Vis» به معنای زور و نیرو مشتق شده و ناظر بر مفهوم ایجاد محدودیت و نظارت فیزیکی بر فرد دیگر است (کاسیگو و فورگاتو، ۲۰۰۶: ۹۵).

اما در تعاریف بر مبنای کاربرد، تنوع و تکثر بیشتری به چشم می خورد. بر اساس تعاریف ارائه شده از خشونت در فرهنگ های لغت ماریام وبستر (۲۰۰۹)، آکسفورد (۲۰۰۹) و هریتج (۲۰۰۹) منظور از خشونت استفاده از زور فیزیکی یا کلامی به منظور قرار دادن دیگران در وضعیتی برخلاف میل آنها است. فرهنگ حقوقی کمپیل^۱ و فرهنگ لغت کولینز^۲ نیز در تعریف این واژه به سوء استفاده از قدرت، به کاربرد نادرست و بدون مجوز قانونی قدرت، که در بیشتر موارد همراه با شدت، بی حرمتی یا خشم زیاد است؛ همچنین سوء استفاده از قدرتی که برضد حقوق عمومی، قوانین آزادی های همگانی به کار گرفته شود و سرانجام اعمال زور با هر نیروی فیزیکی برای صدمه زدن، خسارت یا سوء استفاده، اشاره کرده اند (کمپیل، ۱۹۸۸ و کولینز، ۱۹۸۸).

بر اساس تعریف ارائه شده از سوی سازمان بهداشت جهانی (همانطور که در کروگ و همکاران، ۲۰۰۲ ذکر شده است) خشونت عبارت است از «استفاده عمدی از نیروی فیزیکی یا قدرت، تهدید شده یا واقعی، علیه یک فرد مشخص یا یک گروه یا جامعه که منجر به جراحت، مرگ، آسیب جسمی، رشد نامناسب یا محرومیت شده یا به احتمال زیاد می شود» (ص ۸۹). انماکو^۴ (۲۰۲۰) نیز خشونت را به معنای عمل یا اقدامی می داند که باعث آسیب جسمی، جنسی، روانی، کلامی، عاطفی یا اقتصادی، خواه در زندگی خصوصی یا عمومی، در زمان صلح و یا در شرایط جنگ، به افراد شود.

همچنین آکادمی ملی علوم آمریکا، خشونت را اینگونه تعریف می کند: «رفتاری که توسط فردی به قصد تهدید یا آزار بدنی دیگران بروز می کند». خشونت استفاده غیرقانونی یا غیرمجاز از قدرت است که معمولاً با شدت، نفرت و خشم همراه است. جلسه مشورتی سازمان بهداشتی جهانی (WHO) تعریف کاربردی خشونت را استفاده عمدی از نیروی بدنی، ارباب یا تهدید می داند که به آسیب بدنی، مرگ، آسیب روانی، نقص رشد و تکامل یا محرومیت و یا احتمال زیاد وقوع این موارد بینجامد (سلیمی و چیت ساز، ۱۳۹۹).

-
1. Casique L., A. R. F. Furegato
 2. Black Lows Dictionary
 3. Collins Dictionary
 4. Enemaku



تصویر ۲: نتیجه مطالعه سال ۲۰۲۳ در مورد انواع خشونت علیه مردان

در تعریفی دیگر از خشونت گفته شده است، خشونت یعنی «استفاده از زور (مارکوزه و نویمان، ۱۳۹۰)» و یا «سوء استفاده از قدرت» (آلن، ۱۳۷۸) و یا «هر حمله غیرقانونی به آزادی‌هایی که جامعه رسماً یا ضمناً برای افراد خود قائل گردیده» (مصفا و همکاران، ۱۳۶۶ و مارکوزه و نویمان، ۱۳۹۰). تعاریف در این زمینه از دامنه و تنوع بسیاری برخوردارند که ذکر همه آنها نه در حوصله این نوشته می‌گنجد و نه، به دلیل تکراری بودن مضامین، ما را به هدف پژوهش نزدیک تر می‌کنند. با این حال برخی از این تعاریف عبارتند از: «هرگونه تهاجم فیزیکی بر هستی انسان که با انگیزه وارد آوردن آسیب، رنج و یا لطمه زدن همراه باشد» و «کاربرد نیروی فیزیکی و یا تهدید ناشی از کاربرد نیروی فیزیکی که می‌تواند لطامات جسمی، معنوی، بر شخص یا اشخاص بگذارد» (افتخاری، ۱۳۷۸)، «از نظر شخصی و روانی، خشونت، تندخویی و منش سخت گیرانه و یا بروز ناگهانی و انفجارگونه نیرویی است که صورت تهدید کننده، مخرب و گاه قتل به خود می‌گیرد، از جنبه اجتماعی خشونت به نابداری مذهبی، «دگرناپذیری فکری» و یا «استفاده از زور و قدرت به شیوه‌ای مخرب به وسیله نهادها یا هویت‌های اجتماعی در راستای تحصیل غایات مورد نظر این نهادها و از منظر سیاسی «عدم مماشات با رقبای سیاسی، قاطعیت و عدم چشم پوشی از خلاف و خطای متهمان و مجریان»، «نوعی رفتار سیاسی که حاوی عنصر اعمال ناشایست

قدرت است» (حنایی، ۱۳۷۷).

در جمع بندی این بخش می بایست گفت خشونت مفهومی چند بعدی و پیچیده است که هرگونه تعریفی از آن نسبی است. با این حال نظر به ضرورت اتکا به تعریفی قابل قبول و بین الاذهانی برای انجام هرگونه پژوهش، سیاستگذاری و یا اقدام می بایست تعریفی از آن ارائه کرد که نسبتاً جامع و مانع باشد. بر این اساس تعریف، خشونت باید تا حد امکان گسترده باشد و پرخاشگری را فراتر از پرخاشگری فیزیکی در نظر بگیرد. تعریفی که از خشونت ارائه می شود می بایست مبتنی بر وجه مشترک اغلب تعاریف ارائه شده باشد. بر این اساس و بر اساس تعاریف ارائه شده خشونت در دنیای امروز حداقل دارای دو بعد مادی و معنایی است و هرگونه تعریفی از آن می بایست در برگیرنده این دو بعد باشد. اعمال زور و آسیب جسمی و اقتصادی را می توان از بارزترین مصادیق بعد مادی خشونت و آسیب روانی، کلامی و عاطفی را می توان بارزترین مصادیق بعد معنایی خشونت در نظر گرفت. با این حال به نظر می رسد که تعاریف ارائه شده از خشونت از یک مشکل جدی رنج می برند. تعاریف ارائه شده عمدتاً تعاریفی اراده گرایانه و بسیار روانشناسانه هستند و این در حالی است که بسیاری از خشونت ها و از قضا مهمترین و مخرب ترین آنها خشونتهایی ساختاری و ناخود آگاه هستند که از آن میان می توان به خشونتهایی اشاره کرد که مبتنی بر ساختارهای فرهنگی و اجتماعی هستند. برای رسیدن به درکی واقعی از خشونت، اتکا به تعاریف روانشناسانه و اراده گرایانه کافی نیست و ضروری است به ابعاد ساختاری تولید کننده خشونت نیز توجه کرد. برخی تعاریف تا حدودی به چنین درکی نزدیک شده اند. به عنوان مثال میر خلیلی (۱۳۷۹) در تصویری کلی چنین تعریفی از خشونت ارائه می دهد «اقدام علیه جسم، جان، شرف، مال، حقوق فطری، طبیعی، اجتماعی و معنوی فرد، افراد، هویت ها و هنجارهای اجتماعی». اجزاء و عناصر به کار رفته در این تعریف اجزاء و عناصر لازم برای ارائه هرگونه تعریف جامعی از خشونت هستند ولی با این حال کافی نیستند. غیبت عناصر ساختی و ناخود آگاه تولید کننده خشونت در آن کاملاً مشهود است. برای این منظور به نحوی این تعریف را باز نویسی می کنیم تا در برگیرنده ساختارهای تولید کننده خشونت نیز باشد. بر این اساس و از منظری که این پژوهش به پدیده خشونت می نگرد، خشونت عبارت است از «هر گونه اقدام فردی یا جمعی و آگاهانه یا نا آگاهانه، علیه جسم، جان، شرف، مال، حقوق فطری، طبیعی، اجتماعی و معنوی فرد، افراد، هویت ها و هنجارهای اجتماعی از جانب افراد یا ساختارهای اجتماعی فرهنگی که باعث ایجاد آسیب های جسمی یا روانی در افراد می شود».

اشکال خشونت علیه مردان/پسران

به همان اندازه که شناسایی اشکال خشونت علیه زنان در دنیای امروز امکان پذیر و نسبتاً ساده است، شناسایی اشکال خشونت علیه مردان پیچیده و دشوار است. عدم تمایل مردان به گزارش خشونت علیه خود و یا عدم امکان آن بیشترین سهم را در ایجاد این دشواری دارند. هراس از ترس و ضعیف نامیده شدن، تنگ آور بودن کتک خوردن از زنان، ناامیدی نسبت به حمایت قانون از آنان و پاره ای دلایل

دیگر مهمترین موانع گزارش خشونت علیه مردان هستند. تحقیقات آدینکرا (۲۰۱۲) نشان داد که مردان غنا ترجیح می دهند بمیرند تا اینکه مورد بی احترامی قرار بگیرند یا به عنوان ترسو دیده شوند، بنابراین بسیاری از مردان ترجیح می دهند زمانی که از سوی شریک زندگی خود مورد آزار فیزیکی قرار می گیرند ساکت باشند. این مضمون در پژوهش های بسیاری مورد تأیید قرار گرفته است (توبجین و لوتادا، ۲۰۱۹؛ آنیوور، ۲۰۱۲؛ جادن و تونس، ۲۰۰۰؛ پون و همکاران، ۲۰۱۴؛ پوچرت و همکاران، ۲۰۰۴؛ ژوزلین، ۲۰۱۱؛ الیوت، ۱۹۹۶؛ آیدل، ۲۰۱۷؛ کلارک و همکاران، ۲۰۱۴؛ دریجبر و همکاران، ۲۰۱۳؛ ملچی یور و همکاران، ۲۰۱۶؛ مک کاریک و همکاران، ۲۰۱۶؛ مونگار و همکاران، ۲۰۱۸؛ سباستین، ۲۰۱۸؛ ایجی و همکاران، ۲۰۱۷؛ راکووک-فلسر، ۲۰۱۴؛ آشوری و معظمی، ۱۳۸۱). در چنین شرایطی شناسایی اشکال خشونت علیه مردان به نهایت دشواری می رسد و برای رسیدن به حداقل شناخت گریزی نیست جز مراجعه به معدود پژوهش های انجام شده که خود در رویکرد به خشونت علیه مردان دچار سوگیری های تحریف کننده ای هستند. اندک تقسیم بندی های انجام شده توسط پژوهشگران، در این زمینه، نیز از مشکلات این چنینی رنج می برند. اغلب این دسته بندی ها فاقد خصوصیت جامعیت و مانعیت هستند. دسته بندی هایی چون: خشونت "عریان، خشونت پنهان، خشونت نمادین"، "خشونت آگاهانه، خشونت ناآگاهانه، خشونت ناخواسته" و "خشونت روانی، خشونت جسمانی" که مورد توجه منابعی چون ویکی پدیای فارسی قرار گرفته اند از زمره چنین دسته بندی هایی به شمار می روند.

پژوهشگران بسیاری (برای مثال نگاه کنید به: کیگایا، ۲۰۲۱؛ دریجبر، ریچدر و سیلن، ۲۰۱۳؛ گتوگو، ۲۰۱۸؛ ائتلاف ملی علیه خشونت خانگی، ۲۰۱۵؛ آدبایو، ۲۰۱۴؛ استراوس، ۱۹۹۹؛ باربر، ۲۰۰۸؛ لوئیس و ساراتاکوس، ۲۰۰۱؛ سیو، ۲۰۱۰؛ سواروپ، رادولف و آمیتا، ۲۰۰۷؛ دینی و جی بنثول، ۲۰۰۹؛ کومار، ۲۰۱۲) بی آنکه دسته بندی جامع و مانعی از خشونت علیه مردان ارائه دهند فقط روی یکی از انواع شایع خشونت علیه مردان در جامعه خاص متمرکز شده اند. چنین کارهایی اگرچه رویکردی تقلیل گرایانه یا محدود دارند ولی با بیان ضمنی پاره ای از مصادیق خشونت علیه مردان زمینه را برای اندیشیدن به شکل شناسی های جامع تر فراهم می کنند. به نظر می رسد با تأمل بر اشکال خشونت مورد بررسی در این پژوهش ها بتوان به نوعی گونه شناسی مفید و کاربردی از خشونت علیه مردان دست یافت.

1. Kigaya
2. Drijber, B. C., Reijnders, U. J. L., & Ceelen, M.
3. Gathogo
4. National Coalition Against Domestic Violence
5. Adebayo
6. Straus
7. Barber
8. Lewis A, Sarantakos
9. Save
10. Swaroop Sarkar, Rudolph Dsouza , Amitabh Dasgupta

واقعیت این است که در حوزه خشونت بیشترین تعداد پژوهش ها در موضوع خشونت خانگی انجام شده است. به عبارتی به نظر می رسد که از منظر جامعه پژوهشگران حوزه خشونت، خشونت خانگی واجد بیشترین میزان اهمیت و جذابیت بوده اند و بر این اساس بدون بررسی پژوهش های انجام شده در این موضوع هیچ راهی به شناسایی اشکال خشونت علیه مردان وجود ندارد. ادبیات پژوهش در این حوزه، خوب یا بد، عمدتاً به این حوزه محدود شده و در چهارچوب هدف، این گزارش گزاف نیست اگر بگوییم که ادبیات پژوهش در حوزه خشونت علیه مردان عمدتاً به خشونت خانگی^۱ تقلیل یافته و این تقلیل گرایی حتی به حوزه سیاست و قانون هم سرایت کرده است.

اگر چه بدون شک خشونت های بسیاری هستند که خارج از فضاهای خانگی واقع می شوند ولی به احتمال زیاد خشونت خانگی مهمترین نوع خشونت در دنیای امروز است. این امر در مورد خشونت علیه مردان و به اعتبار اینکه مردان بیشتر در فضاهای خارج از خانه هستند، بیشتر هم صادق است. بسیاری از پژوهشگران بدون توجه به سایر اشکال خشونت علیه مردان فقط به بررسی این شکل از خشونت پرداخته و به دیگر اشکال این نوع خشونت توجهی نداشته و یا عمداً دامنه پژوهش خود را به یکی از این اشکال محدود کرده اند. البته نباید از خاطر دور داشت اگر این پژوهش در چند دهه قبل انجام می شد می بایست خشونت جسمی یا فیزیکی را هم به این تقلیل گرایی ها اضافه کرد ولی در حال حاضر کمتر کسی است که با ابعاد غیر جسمی خشونت آشنا نباشد و خشونت را به خشونت جسمی محدود کند. از این رو اهتمام این پژوهش برای شناخت اشکال خشونت علیه مردان عمدتاً متمرکز بر بررسی این نوع خشونت است چون معتقدیم بیشترین سخنان در مورد خشونت در این شکل از خشونت بیان شده و با متمرکز کردن بررسی بر این نوع پژوهش احتمالاً چیزی از چشمان این پژوهش پنهان نخواهد ماند. به نظر می رسد که با بررسی این شکل از خشونت بتوان به نوعی گونه شناسی مقدماتی و نسبتاً جامع از خشونت علیه مردان دست یافت که برای شروع به کار این پژوهش مفید و موثر باشد. با این حال این سخن بدین معنا نیست که سایر اشکال خشونت از دایره بررسی این پژوهش کنار گذاشته شده اند. چنانکه در ادامه خواهیم دید هر جا سخنی در سایر پژوهش ها به تدقیق یا بسط گونه شناسی خشونت علیه مردان کمک کند مورد توجه این پژوهش قرار خواهد گرفت. خشونت جنسیتی از جمله اشکالی از خشونت علیه مردان است که همچون خشونت خانگی به مثابه چتری مفهومی عمل کرده و همچون خشونت خانگی دربرگیرنده، تقریباً، تمامی اشکال مهم خشونت علیه مردان است. در ادامه به بررسی گونه شناسی های انجام شده از خشونت علیه مردان در این پژوهش ها می پردازیم.

پژوهش انجام شده توسط آهاتو توماس^۲ (۲۰۱۵)، در مورد خشونت خانگی علیه مردان / پسران، از این دست است. بر اساس گزارش ارائه شده از سوی او، از بین دویست و شانزده پاسخ دهنده، ۸۲/۴ درصد آنها در مورد اشکال مختلف خشونت فیزیکی علیه مردان در جوامع خود شنیده اند. اکثر پاسخ

-
1. Domestic Violence
 2. Thomas

دهندگان معتقد بودند زنان گاهی اوقات مرتکب خشونت فیزیکی علیه شریک مرد خود می شوند. این موارد شامل سیلی (۲/۵۳٪)، هل دادن (۱/۴۸٪)، پرتاب وسایل به سمت آنها (۵/۴۳٪) و گاز گرفتن (۶/۳۵٪) بوده است. این یافته مشابه تحقیقات انجام شده در ایرلند است که نشان داد سیلی خوردن مردان توسط شرکای زن، رایج ترین نوع آزار فیزیکی است که مردان از طرف شرکای زن خود متحمل می شوند (جورج و یاروود، ۲۰۰۴). بر اساس همین گزارش نود و سه درصد از مردان مورد مطالعه معتقد بودند زنان مکرراً شریک مرد خود را به روش هایی همچون؛ توهین (۶/۵۵ درصد)، فریاد زدن (۸/۳۳ درصد)، استفاده از حرکات خشن (۹/۲۹ درصد)، و امتناع از پختن غذا (۶/۲۳٪) و نادیده گرفتن آنها در حضور دیگران آزار می دهند. همچنین ۷۹ درصد از پاسخ دهندگان در مورد آزار جنسی مردان توسط شریک زن خود به اشکال مختلف شنیده اند. اکثر پاسخ دهندگان معتقد بودند که زنان گاهی اوقات مرتکب آزار جنسی علیه شریک مرد خود به اشکال مختلفی چون بوسیدن آنها به زور (۴/۳۲٪)، بازی با آلت جنسی آنها برخلاف میل شان (۳۵/٪)، امتناع از رابطه جنسی (۵۰/٪) و داشتن رابطه جنسی به شرط حمایت مالی (۴/۴۴٪)، می شوند. وضعیتی که در آن زنان برای رابطه جنسی درخواست حمایت مالی می کنند در تحقیقی که در دوربان، آفریقای جنوبی انجام شده است نیز مورد تأیید قرار گرفته و از آن تحت عنوان رابطه جنسی برای بقا نام برده شده است (سوزان، ۲۰۰۸). برخی از مردان به این شکل از سوی شرکای زن خود مورد آزار جنسی قرار گرفتند که از آنها خواسته می شد تا برای بهبود عملکرد جنسی خود از داروی تقویت کننده جنسی استفاده کنند زیرا عملکرد جنسی قوی نشان دهنده مردانگی آنهاست (کورن وال و لیندزفارن، ۱۹۹۴).

مطابق با قانون خشونت خانگی^۴ سال ۲۰۰۷ در هند آزار جسمی یا فیزیکی رایج ترین شکل خشونت خانگی است. بر اساس این قانون «آزار فیزیکی شامل اعمال یا تهدید به ارتکاب اعمالی مانند حمله فیزیکی یا استفاده از زور فیزیکی علیه شخص دیگری از جمله حبس اجباری یا بازداشت شخص دیگر و محرومیت از دسترسی فرد دیگر به غذای کافی، آب، لباس، سرپناه، استراحت، یا تحت شکنجه قرار دادن شخص دیگری یا سایر رفتارها یا مجازات ظالمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز» است (بینی، ۲۰۱۰). بر اساس تحقیقات انجام شده در ایالات متحده آمریکا، توسط دوپلات جونز^۵ (۲۰۰۶)، مردان قربانی خشونت خانگی، خرد شدن دندان، آسیب به اندام تناسلی و سایر اشکال آزار فیزیکی را تجربه می کنند. هنینگ و فدر^۶ (۲۰۰۴) تخمین می زنند که بسیاری از زنان از سلاح برای حمله به شریک زندگی خود استفاده

1. George and Yarwood
2. Suzanne
3. Cornwall and Lindisfarne
4. Domestic violence act
5. Du Plat-Jones
6. Henning and Feder

می‌کنند. مطالعه‌ای که توسط هاینز، براون و دانینگ^۱ (۲۰۰۷) انجام شد، نشان داد مردان /پسرانی که مورد آزار فیزیکی شریک زندگی خود قرار گرفته‌اند ممکن است از مردی ساقط شده و دچار هراس از شریک زندگی خود شوند. جورج و یاروود^۲ (۲۰۰۴) خاطرنشان کردند که بیشتر قربانیان مرد آزار جسمی از ناحیه اندام تناسلی مورد ضربات لگد قرار گرفتند. برخی به درجات مختلفی بدنشان سوخته و یا با سلاح‌های سنگین مورد اصابت قرار گرفته بودند. آزار جنسی یکی دیگر از انواع خشونت خانگی است که در بین افراد ۳۵ تا ۴۴ ساله رایج است و آسیای جنوب شرقی بالاترین میزان را به خود اختصاص داده است (سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۳). بر اساس دیدگاه سازمان بهداشت جهانی (۲۰۱۴) خشونت خانگی می‌تواند به اشکال مختلف مانند روانی، جسمی، جنسی یا تعقیب رخ دهد و همه جنسیت‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. بر اساس قانون خشونت خانگی^۳ (۲۰۰۷) سوء استفاده جنسی، مجبور کردن فرد برای انجام عمل جنسی بر خلاف میل شریک زندگی است. بنابراین، حمله به قسمت‌های جنسی بدن شریک جنسی، برخورد شی‌گونه با شریک جنسی، تهدید به خشونت فیزیکی در صورت امتناع از ارضای جنسی طرف مقابل، آلوده کردن آگاهانه شریک به بیماری‌های مقاربتی یا ویروس اچ‌آی‌وی /ایدز^۴ از مصادیق آزار جنسی به شمار می‌رود. با این حال، نه تنها تماس جنسی بدون رضایت، مانند تجاوز و نوازش (تجاوز جنسی) بلکه داشتن رابطه جنسی با همسر یا شوهر بدون رضایت او نیز سوء استفاده جنسی است. خشونت خانگی، نوعی از آزار و اذیت جنسی است که بر استفاده از کلام، نگاه و حرکات بدنی برای تأثیرگذاری جنسی بر شخص متمرکز است و آخرین شکل خشونت خانگی، آزار روانی و عاطفی است. طبق قانون خشونت خانگی ۲۰۰۷، آزارهای روانی و عاطفی اعمالی هستند که با هدف تحقیر یک فرد در ملاء عام یا در خلوت صورت می‌گیرند. هدف از آزار عاطفی یا روانی، از بین بردن احساس ارزشمندی و استقلال فرد است و این شکل از سوء استفاده شامل آزار کلامی نیز می‌باشد (کومار، ۲۰۱۲؛ کرنسمیت، ۲۰۰۶).

به گفته نویسندگان دیگری، مانند باسوک، داوسون و هانتینگتون^۵ (۲۰۰۵:۳۳)، دنیس و لی^۶ (۲۰۰۳:۲۸) و ریگر، بنت، واسکو، شوه، فرومان، کاماچو و کمپیل^۷ (۲۰۰۲:۱۵)، اسلابرت و گرین^۸ (۲۰۱۳)، مک کنون و کید (۲۰۰۲) نیز خشونت خانگی عموماً در قالب انواع آزار جسمی، عاطفی، جنسی و اقتصادی رخ می‌دهد.

این دسته بندی از سوی نویسندگان دیگری نیز، با کمی تغییر، مورد تأیید قرار گرفته است. بولن،

-
1. Hines, Brown, and Dunning
 2. George and Yarwood
 3. Domestic violence act
 4. HIV/AIDS virus
 5. Bassuk, Dawson and Huntington
 6. Danis and Lee
 7. Riger, Bennet, Wasco, Schewe, Frohmann, Camacho and Campbell
 8. Slabbert and Green

آرتز، وتن و لو^۱ (۱۹۹۷) متذکر شده اند که دامنه آزارهایی که زنان ممکن است متحمل شوند گسترده است و می تواند شامل آزار جسمی، جنسی، روانی و اقتصادی، و همچنین تعقیب، انزوای اجباری در خانه و سایر رفتارهای کنترل کننده باشد. قانون خشونت خانگی (۱۹۹۸) نیز در ماده ۱۱۶ خود، با افزودن مقوله «تعقیب، انزوای اجباری در خانه و سایر رفتارهای کنترل کننده» که می توان از آن به خشونت اجتماعی تعبیر کرد، از این دسته بندی استفاده کرده است و سازمان بهداشت جهانی (۲۰۱۴) هم با بیان اینکه خشونت خانگی می تواند به اشکال مختلف مانند روانی، جسمی، جنسی یا تعقیب رخ دهد و همه جنسیت ها را تحت تأثیر قرار دهد، مقوله تعقیب را به عنوان یکی از انواع خشونت ذکر کرده است. کومار و دوی (۲۰۱۹) نیز با ایجاد تغییراتی که صوری به نظر می رسند تا واقعی، بر این دسته بندی تأکید کرده اند. آنان در مقاله خود از مقوله های خشونت روانی و خشونت عاطفی، جداگانه و به صورت مستقل استفاده کرده اند در حالی که اغلب پژوهشگران حوزه خشونت خانگی این دو را اغلب ذیل یک مقوله قرار می دهند.

اداره ملی مبارزه با خشونت خانگی، جنسی و جنسیتی علیه مردان / پسران^۲ (۲۰۱۷) در کتابچه ای تحت عنوان «قربانیان مرد خشونت خانگی» که برای کارزار خود تحت عنوان «چه کاری باید انجام بدهید» دسته بندی نسبتاً جامعی از انواع خشونت خانگی ارائه داده است که در آن مقوله «خشونت اجتماعی»، که در برخی پژوهش ها از آن تحت عنوان «اجتماعی-محیطی» نیز نام برده شده است (گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی^۳، ۲۰۱۰)، به چهار مقوله ای که قبلاً از آن سخن آمد، افزوده اند. براساس این دسته بندی، خشونت خانگی به پنج دسته شامل خشونت فیزیکی، خشونت عاطفی، خشونت مالی، خشونت اجتماعی و خشونت دیجیتال تقسیم شده اند.

گذشته از خشونت خانگی یکی دیگر از کلان مفاهیم خشونت علیه مردان / پسران که از آن می توان به مثابه چتر مفهومی نیز نام برد، «خشونت جنسیتی»^۴ است. خشونت مبتنی بر جنسیت (GBV) شامل اعمال خشونت آمیز مختلفی است که به دلیل جنسیت تحمیلی اجتماعی علیه قربانیان انجام می شود (ویرتز، پرین، دسگروپس، فلیپس، عبدی، رس و گلس^۵، ۲۰۱۸). این نوع خشونت به اشکال مختلف از جمله آزار جسمی، جنسی، عاطفی، کلامی و روانی، سوء استفاده اقتصادی، ارباب، همچنین آزار و اذیت وجود دارد. خشونت مبتنی بر جنسیت همچنین می تواند در صدمه زدن به اموال قربانی و ورود اجباری او به خانه یا محل سکونت قربانی تجلی یابد (توبچین، موگوروسی و لوتادا، ۲۰۱۸).

1. Bollen, Artz, Vetten & Louw

2. Th national office for prevention of domestic, sexual , gender based violence against men

3. Kent and Medway Domestic Violence Strategic Group

4. Gender Based Violence

5. Wirtz, Perrin, Desgroppes, Phipps, Abdi, Ross, & Glass



تصویر ۳: نرخ قربانیان خشونت در خانواده

از دیگر اشکال خشونت که در مقایسه با خشونت جسمی و جنسی از اهمیت و شیوع کمتری در ادبیات خشونت علیه مردان بر خوردار بوده ولی با این حال مورد توجه پژوهشگران این حوزه قرار گرفته اند می توان به خشونت های جنسی^۱ اشاره کرد که در ادامه به اختصار به آنها اشاره می شود. اوباجه (۲۰۲۰) در پژوهش خود به تعدادی از اشکال خشونت های جنسی علیه مردان اشاره کرده است. بر اساس این پژوهش، خشونت جنسی زمان جنگ، که خود می تواند به اشکال متعدد اعمال شود، اخته کردن، برهنگی اجباری و شکنجه آلت تناسلی از اشکال مشاهده شده این شکل از خشونت می باشند.

آژانس سوئسی دپارتمان فدرال امور خارجه نیز در گزارشی تحت عنوان خشونت جنسی علیه مردان و پسران و جامعه ال جی بی تی آی کیو پلاس^۲ (۲۰۲۲) توضیح می دهد خشونت جنسی علیه مردان / پسران، و اعضای جامعه LGBTIQ+ اشکال مختلفی دارد اما شایع ترین اشکال این خشونت عبارتند از: تجاوز جنسی مقعدی و دهانی و تجاوز جنسی (از جمله با اشیاء)؛ خشونت نسبت به آلت تناسلی از جمله ضرب و شتم، سوزاندن، بریدن، شوک الکتریکی. ختنه اجباری و مثله کردن؛ قطع بیضه و/یا آلت تناسلی؛ تجاوز اجباری به دیگران؛ تحقیر جنسی مانند برهنگی اجباری یا مشاهده اجباری خشونت

1. Sexual violence
2. THE LGBTIQ+ COMMUNITY

جنسی. در برخی از پژوهش‌ها هم به خشونت‌های جنسی که می‌تواند از جانب زنان علیه مردان به کار برده شود اشاراتی شده است. بر اساس نظر مرادی و زندی (۱۳۸۶: ۳۲) خشونت جنسی زنان به مردان از حد خرد یعنی کم محلی، سکوت و مضایقه از همسر یا به دلیل تنبیه یا خجالت و رودربایستی گرفته و حد میانه یعنی عدم رعایت بهداشت و پاکیزگی بدن و اندام‌های جنسی چه به طور عمد و چه از روی بی تفاوتی و اهمیت ندادن به صحبت‌ها و خواسته‌های مورد نظر همسر، عدم رعایت نکات مورد نظر شوهر هنگام زناشویی و معاشقه و در حد کلان از نوع ارضاء جنسی بیرون از حریم خانه. این نوع خشونت‌ها که علیه مردان گفته شد هیچ کدام جرم انگاری نشده است، به جز ارضاء جنسی بیرون از حریم خانه (خیانت زناشویی). خشونت جنسی با تحت فشار قرار دادن برای رابطه جنسی، رابطه جنسی با تهدید و اجبار، اشکال ناخواسته رابطه جنسی، رابطه جنسی در زمان نامناسب و رابطه جنسی با زور و فشار مشخص می‌گردد. (مرادی و زندی: ۱۳۸۶، ص ۳۲). همچنین بر اساس گزارش ارائه شده توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد (۲۰۱۵) تجاوز جنسی، بردگی جنسی، فحش‌ای اجباری، حاملگی اجباری، عقیم سازی اجباری از جمله شکل‌های خشونت جنسی معرفی شده‌اند.

اگرچه دسته‌بندی‌های ارائه شده ذیل خشونت خانگی و خشونت جنسیتی، از خشونت علیه مردان به اندازه لازم راضی‌کننده هستند ولی به اندازه کافی چنین نمی‌باشند. در این دسته‌بندی‌ها از برخی اشکال خشونت علیه مردان همچون خشونت‌های اجتماعی خیلی کم و به ندرت سخن رفته است، برخی خشونت‌ها همچون خشونت‌های فرهنگی، که قدمتی بسیار طولانی نیز دارند و خشونت‌های نوظهوری چون خشونت‌های برآمده از توسعه اینترنت و تکنولوژی‌های ارتباطی جدید به کلی مورد غفلت قرار گرفته‌اند. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت پنج شکل از خشونت (فیزیکی، جنسی، روانشناختی، اقتصادی و اجتماعی) علیه مردان بیشترین کاربرد را در پژوهش‌های اجتماعی حوزه خشونت پیدا کرده‌اند ولی برای این که بتوان به نوعی گونه‌شناسی رسید که تقریباً تمامی گونه‌شناسی‌های انجام شده از خشونت علیه مردان را دربرگیرد می‌بایست به تعداد این گونه‌ها افزود. برای این منظور موریشیتا و همکاران^۱ (۲۰۲۳) در دسته‌بندی خود از خشونت‌های انجام شده علیه مردان در ژاپن، غفلت را به این پنج شکل اصلی اضافه کرده‌اند. بر همین اساس گروه توسعه عدالت و حقوق اساسی دانشگاه ویت واترزند^۲ آفریقای جنوبی در اعلامیه‌ای که در سال تحصیلی ۲۰۲۲/۲۰۲۳ منتشر کرده است^۳ از هفت نوع خشونت نام می‌برد که در مطالعات خشونت علیه مردان نیز می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. خشونت

1. Morishita, J., Kato R., Yasuda M., Suda S. (2023)

2. University of Witwatersrand

3. <https://www.studocu.com/en-za/document/university-of-south-africa/constitutional-law/ccdu-the-victims-charter/52454213>

اقتصادی، سیاسی، نهادی^۱، فرهنگی، مذهبی، سایبری^۲ و اطلاعاتی^۳ هفت نوع خشونت است که در این سند به آن اشاره شده است. فرا تر از این دسته بندی هفت گانه می توان به دسته بندی نه گانه ارائه شده از سوی گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی^۴ (۲۰۱۰) از خشونت اشاره کرد که به نظر می رسد گونه شناسی جامع تری از خشونت و خشونت علیه مردان / پسران را بتوان بر اساس آن ارائه داد. بر اساس این مقاله خشونت اقتصادی، خشونت جنسی، خشونت عاطفی، خشونت روانشناختی، خشونت معنوی^۵ یا مذهبی، خشونت فرهنگی، خشونت کلامی^۶، خشونت مالی و بی توجهی^۷ شکل های گوناگونی هستند که خشونت در دنیای واقعی به خود گرفته و می گیرد.

گزارش ارائه شده از اشکال خشونت علیه مردان اگرچه، و بدون شک، تصویری بی کم و کاست از تنوع های موجود ارائه نمی دهد ولی می تواند تصویری قابل قبول از آن باشد. به احتمال زیاد جستجوی بیشتر در این زمینه نتایجی بیشتر از آنچه که در این گزارش آمده به دنبال نخواهد داشت. علاوه بر این و بنا بر یک اصل روش شناسانه در پژوهش کیفی، بررسی ادبیات باید همیشه تحریک کننده حس جستجو در پژوهشگر باشد نه اشیاع کننده نیاز به جستجو. به نظر می رسد که این گونه شناسی برای هدفی که این بخش دنبال می کند کافی باشد. از این رو جستجوی بیشتر در آثار و اسناد منتشر شده در این حوزه را در همین جا متوقف کرده و ادامه جستجو را به کندوکاوهای میدانی تجربی ای موکول می کنیم که در دستور کار همین پژوهش قرار گرفته است.

شرایط خشونت علیه مردان / پسران

خشونت علیه مردان / پسران، همچون هر پدیده اجتماعی دیگری، تحت شرایطی رخ می دهد. این شرایط در رویکرد تئوری زمینه ای عبارتند از شرایط علی، شرایط زمینه ای و شرایط مداخله گر. شرایط علی؛ مقوله هایی هستند که نسبت به پدیده محوری مقدم بوده و بر آن تأثیر می گذارند. شرایط زمینه ای؛ شرایط خاصی است که بر راهبردها اثر می گذارد. شرایط مداخله گر؛ شرایط عمومی است که بر راهبردها اثر می گذارد و آنها را تسهیل یا محدود و مقید می سازد. راهبردها؛ کنش ها یا تعاملاتی هستند که برای اداره پدیده محوری اعمال می شود و پیامدها حاصل این کنش ها و تعاملات می باشند (دانایی فرد و امامی، ۱۳۸۶). در ادامه به مرور این شرایط در برخی از پژوهش ها و آثار منتشر شده در حوزه خشونت علیه مردان می پردازیم.

-
1. INSTITUTIONAL VIOLENCE
 2. CYBER-BULLYING
 3. INFORMATION VIOLENCE
 4. Kent and Medway Domestic Violence Strategic Group
 5. Spiritual Violence
 6. Verbal Abuse
 7. Neglect

شرایط علی

ارائه گزارشی از شرایط علی وقوع یک پدیده، همچون خشونت علیه مردان / پسران، با دشواری های بسیار روبه روست. شناخت علت و دشواری عدم خلط آن با هم تغییری ها، در علم واقع، بسیاری را بر آن داشته تا سودای علیت را از سر برون کنند. علاوه بر این، و به فرض عبور از چنین مانعی، شناخت علیت در پژوهش های کیفی که هدف آنها فهم پدیده مورد بررسی از طریق کشف معانی کنش هاست، با مشکلات و دشواری های روش شناسانه بسیاری همراه است. اما گذشته از همه اینها کشف شرایط علی و ارائه گزارشی از پژوهش های انجام شده، به دلیل اهمیت شرایط زندگی نامه ای و تنوع بسیار زیاد روایت ها در این زمینه، کاری آسان نیست. اما از آنجا که انجام این پژوهش منوط به شناسایی و گزارش تلاش های انجام شده در این زمینه است، گریزی از انجام آن نیست. تنوع بسیار علت ها در پژوهش های انجام شده و عدم دقت نظری در بسیاری از آنها این پژوهش را ناچار از بازخوانی انتقادی آنها می کند تا در نهایت با دسته بندی هرچه انتزاعی تر شرایط علی ارائه شده در پژوهش های مورد مطالعه بتواند گزارشی قابل فهم از شرایط علی وقوع خشونت علیه مردان / پسران تنظیم کند.

اغتشاشات نظری در دسته بندی و نام گذاری شرایط وقوع پدیده ای همچون خشونت علیه مردان / پسران بیش از همه در پژوهش هایی به چشم می خورد که با رویکرد کمی و در چهارچوبی خارج از نظریه زمینه ای انجام شده اند. در بسیاری از این پژوهش ها نویسندگان هیچ تمایزی بین شرایط علی، زمینه ای و مداخله گریا واسطه ای قائل نشده اند و از همه آنها تحت عنوانی کلی و مبهم نام برده اند. قاضی زاده و همکاران (۱۳۹۷) در پژوهش خود تحت عنوان «مدل مفهومی عوامل زمینه ساز خشونت زناشویی زنان علیه مردان از دیدگاه مردان / پسران» می نویسند؛ عوامل زمینه ساز خشونت زناشویی زنان علیه مردان به چهار طبقه کلی عوامل فردی، عوامل زوجی، عوامل خانوادگی و عوامل فراخانوادگی تقسیم می شود. در این دسته بندی پژوهشگران، به هر دلیلی، هیچ التفاتی به تفکیک این عوامل به علی و زمینه ای و واسطه ای نداشته اند. در جایی دیگر پژوهشگر فقط از دلایل وقوع خشونت می نویسد. بر اساس نظر ایشان سه دلیل رایج که زنان برای خشونت خود علیه مردان مطرح می کند این است: برای حل کردن مسئله، پاسخگویی به بحرانهای خانوادگی و جلوگیری او برای آسیب رساندن به من. دفاع از خود یکی از غیر معمولترین دلایل بیان شده توسط زنان برای اعمال ضرب و شتم شان است (کوری^۱ و همکاران، ۲۰۰۲؛ به نقل از فیروزجاییان و رضایی چراتی، ۱۳۹۳). در یک گزارش دیگر پژوهشگران فقط به ذکر علل و عوامل اکتفا می کنند. بر اساس نظر آنها شوهر آزاری دارای علل و عواملی مانند عدم شناخت وظایف و مسئولیتها، سستی باورهای مذهبی و علل روانشناختی مانند تنهایی، افسردگی، توهم، اضطراب، ترس، عدم علاقه و بروز تنفر می باشند (غلامزاده و همکاران، ۱۳۹۷).

اغتشاشاتی از این دست در ادبیات شرایط علی خشونت علیه مردان بسیار است و از این رو استفاده از

ادبیات موجود می‌بایست با دقت بسیار و گزینش دقیق انجام شود. بسیاری از آنچه که تحت این عنوان در پژوهش‌ها ارائه شده اند نه از جنس علت‌ها و حتی عوامل که از جنس دلایل هستند و در همان ابتدا باید از دایره بررسی حذف شوند. علاوه بر این استفاده از دسته بندی‌های موجود نیز با اشکالات بسیار همراه است و می‌بایست در چهارچوب اصولی به استفاده از ادبیات موجود در دسته بندی‌های مناسب سازی شده پرداخت. بر اساس تجربه به دست آمده در این پژوهش فقط در پژوهشهای انجام شده به روش گرنند تئوری است که می‌توان با چشم پوشی از اشتباهات برخی پژوهش‌ها در تعیین مصادیق از چیزی به نام شرایط علی نام برد و با احاله مسئولیت به پژوهشگران به مرور ادبیات تولید شده در این زمینه پرداخت. با این حال ذکر این نکته ضروری است که ادبیات مورد استفاده در این بخش منحصر به پژوهش‌های انجام شده به روش تئوری زمینه ای نیست و با رعایت حتی المقدور ملاحظات انتقادی هر جا که در این باره سخنی ارائه شده باشد مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در ادامه به مرور ادبیات شرایط علی خشونت علیه مردان با رعایت ملاحظات مذکور پرداخته می‌شود.

فهرست علت‌های ذکر شده برای خشونت علیه مردان فهرستی بلند بالاست و بدون دست‌یازی به نوعی نظم دهی مفهومی هرگونه استفاده علمی از آنها ناممکن و یا بسیار سخت است. برای این منظور و برای نظم دهی مفهومی به انبوه علت‌های ذکر شده، در پژوهش‌های انجام شده داخلی و خارجی، اولین کار تهیه نوعی دسته بندی از این علت‌های متنوع در قالب چند دسته اصلی است. در این پژوهش و بر اساس دسته بندی‌های انجام شده از ۸۶ علت شناسایی شده در پژوهش‌ها، تمامی این علت‌ها در چهار دسته علت‌های فردی، علت‌های خانوادگی، علت‌های اخلاقی و علت‌های اقتصادی قرار گرفتند که در ادامه گزارشی تفصیلی تر از آنها ارائه می‌شود.

• علت‌های فردی

علت‌های فردی پر شمارترین علت‌های وقوع خشونت علیه مردان در پژوهش‌های مورد مطالعه است، به طوری که از کل ۷۰ علت شناسایی شده در پژوهش‌ها ۳۱ مورد (نزدیک به ۵۰ درصد) مربوط به علت‌های فردی بود. در پژوهش‌های مورد مطالعه علت‌های فردی در دو دسته اصلی ظاهر شدند: علت‌های روانی و عاطفی و علت‌های جسمی.

الف - علت‌های روانی و عاطفی

از ۱۶ علت روانی شناسایی شده ۱۴ مورد در دسته بیماری‌های روانی و ۲ مورد هم در دسته اختلالات شخصیتی قرار گرفتند که در ادامه به گزارش آنها پرداخته می‌شود.

الف-۱) بیماری‌های روانی: بیماری‌های روانی یا برخی موارد که بهتر است از آنها تحت عنوان نشانه‌های بیماری نام برد، بیشترین فراوانی را در میان علل روانی خشونت علیه مردان دارند. لذا بی‌راه نخواهد بود اگر از این علت به عنوان یکی از مهمترین علل خشونت علیه مردان نام برده شود. بیماری روانی

ممکن است خطر ابتلا به خشونت علیه شریک جنسی را هم در مجرمان و هم در قربانیان تشدید کند، بر رفتار تأثیر گذاشته و روابط را تحت تأثیر قرار دهد.

سلطه گری، از خود راضی بودن، منفی بافی، انتقام جویی، آزارگری، ناامیدی، احساس ناکامی، استرس، حرمت شکنی و تحقیرگری عناوین بیماری هایی هستند که در پژوهش های مورد مطالعه به آنها به عنوان علت خشونت علیه مردان اشاره شده است.

جیوتی سورپواستوا (۲۰۱۶) (به نقل از سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹) در پژوهشی با عنوان «خشونت خانگی علیه مردان / پسران» که بر روی ۳۰ مرد متأهل ساکن منطقه شهری انجام شده، نشان داد اکثر مردان با خشونت خانگی خفیف و متوسط روبه رو هستند. بارزترین علت خشونت خانگی علیه مردان / پسران، رفتار غالب (سلطه جوی) و رفتار جلب توجه گونه از سوی همسر بود. این مضمون در پژوهش سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

از جمله بیماری های روانی که در پژوهش های مورد مطالعه به عنوان علت از آنها نام برده شده است می توان به منفی نگری اشاره کرد. بر اساس نظر فایرستون^۱ (۲۰۱۲)، روانشناس، دو پویایی عاطفی وجود دارد که منجر به آزار خانگی می شود. یکی از آنها فرآیند فکر مخرب یا نفس لوامه است در حالی که یکی دیگر توهم مضر ارتباط بین یک زوج است، که به عنوان پیوند فانتزی از آن یاد می شود. فرآیند فکر مخرب این است که آزارگران افکار مخربی نسبت به خود و شریک زندگی خود دارند. این صدا یک فرآیند فکری مخرب است زیرا به مردم چیزهای منفی در مورد خود و شریک جنسی شان می گوید (سایک الایو،^۲ ۲۰۰۹a). این افکار منفی با تضعیف احساسات مثبت او در مورد خود و دیگران، بر فرد تأثیر می گذارد. بنابراین، هنگامی که یک مرد توسط شریک جنسی خود مورد آزار قرار می گیرد، آنها احساس شرم و عصبانیت می کنند و تحریک می شوند تا بر اساس انگیزه های خشونت آمیز عمل کنند. از سوی دیگر، یکی از توهمات مضر ارتباط بین زوجین، این توهم است که آنها نمی توانند بدون یکدیگر زندگی کنند (سایک الایو، ۲۰۰۹b). این دو باور زمینه را برای آزارگری مساعد می کنند. ایجاد پیوند فانتزی از رفتاری حمایت می کند که فرد می تواند شخص دیگری را به نوعی قربانی کند، زیرا بر این باور است که قدرت کنترل دیگری را دارد.

از دیگر بیماری های روانی که پژوهشگران در آثار خود به آنها به مثابه علت خشونت علیه مردان اشاره کرده اند می توان به انتقام جویی در پژوهش داودا^۳ و همکاران (۲۰۱۷) به نقل از حسینی و همکاران (۲۰۰۶)، آزارگر بودن مردان نسبت به زنان در پژوهش چارلز و همکاران (۲۰۰۲) و موسوی (۱۳۸۸) که کمتر به آن توجه شده است، اشاره کرد. همچنین بر اساس بررسی های انجام شده روشن شده است که خشونت خانگی علیه مردان با مشکلات مختلف سلامت روان در مردان / پسران، مانند استرس،

1. Firestone
2. Psych Alive
3. Dauda

افسردگی، علائم روان‌تنی و ناراحتی روانی مرتبط است (هینس و مالم، ۲۰۰۱؛ ستس و استراوس^۱، ۲۰۱۷). پژوهشگران به ناامیدی نیز به عنوان یکی از علت‌های خشونت علیه مردان اشاره کرده‌اند. قاضی زاده و همکاران (۱۳۹۷) در این باره می‌نویسند که در احساس ناکامی افراد احساس ناامیدی و به بن بست رسیدن میکنند و امید به بهتر شدن آینده‌شان ندارند. تحقیقات زیادی در دنیا نشان داده که احساس شکست منجر به تجربه کردن احساسات دیگری چون ناامیدی، افسردگی، خودکشی و موارد دیگری می‌شود.

فیبرت و گونزالس (۱۹۹۷) در پژوهشی که تحت عنوان «زنانی که شروع به توهین می‌کنند: دلایل چنین رفتارهایی» از نوعی حالت روانی نام می‌برند که زنان مورد مطالعه به عنوان علت رفتار توهین‌آمیز خود نسبت به مردان بر می‌شمارند. این حالت را می‌توان بی‌اعتنایی و کوچک‌انگاری زنان نام‌گذاری کرد. بر اساس آنچه که در این پژوهش آمده است متداول‌ترین دلایلی که زنان برای خشونت علیه شریک مرد خود بیان کردند عبارتند از اینکه: شریک زندگی من نسبت به نیازهای من حساس نبود، من دوست داشتم همسرم توجه بیشتری به من بکند و اینکه همسرم به من گوش نمی‌دهد. این وضعیت با شرحی متفاوت در پژوهش ذوالفقاری (۱۳۸۲) نیز مورد اشاره قرار گرفته است. وی در گزارش خود می‌نویسد از عوامل خشونت زنان علیه مردان به تحریک زنان توسط مردان / پسران، بی‌اعتنایی به ارزشهای اخلاقی و پست‌انگاشتن نقشهای زنانه اشاره شده است.

اختلال دوقطبی نیز اغلب با رفتار خشونت‌آمیز و غیرمنطقی مرتبط است. اگرچه بازیابی تعادل لیتیوم فرد در درمان اختلال دوقطبی به خوبی شناخته شده است، اما اغلب در برخورد با خشونت خانگی به کار نمی‌رود. در واقع، بسیاری از اوقات فردی زندانی می‌شود و داروهای خود را رد می‌کند و مشکل را بدتر می‌کند (چارلز و همکاران، ۲۰۰۲).

اعتیاد زنان به مواد مخدر و الکل نیز از نظر برخی از پژوهشگران از علت‌های خشونت‌های ارتكابی زنان علیه مردان هستند. این نکته در برخی پژوهش‌ها مورد تأیید قرار گرفته است (سیمونز و همکاران، ۲۰۰۸؛ استیت و همکاران، ۲۰۰۴، به نقل از قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷، حسینی و همکاران، ۱۴۰۰) هم در پژوهشی به این نتیجه رسیدند که ارتباط مثبت و معناداری بین استفاده از مشروبات الکلی توسط زنان و خشونت علیه مردان وجود دارد.

نیسونوف و بیتمن^۲ (۱۹۹۷) معتقدند مسمومیت با الکل با کتک زدن همسر مرتبط است، اگرچه ماهیت علت و معلولی دقیق این ارتباط نامشخص است. پیمایش جرم در بریتانیا نشان داد که یک سوم حملات در زمانی رخ داده است که ضارب تحت تأثیر الکل بوده است. با این حال نویسنده این مطالعه خاطر نشان می‌کند که «نمی‌توان گفت که آیا الکل باعث خشونت شده است، آیا در وقوع آن نقش داشته است یا صرفاً منعکس‌کننده یک اثر همبستگی است (ممکن است مصرف الکل در میان‌گروهی

1. Stets & Straus
2. Nisonoff & Bitman

که بیشتر احتمال دارد مرتکب حمله شوند، بیشتر باشد) (میرلیز-بلک، ۱۹۹۹).

برخی از پژوهشگران معتقدند یک همبستگی قوی بین مصرف مواد مخدر، اعتیاد به الکل و خشونت علیه شریک جنسی در هر دو جنس به عنوان مجرم و قربانی در سراسر جهان وجود دارد. محققان بسیاری به گزارش رفتار پرخاشگرانه زنان علیه شریک زندگی خود پرداخته اند (برنت، ۲۰۱۸؛ دریجبر و همکاران، ۲۰۱۳؛ اسماعیلوا، ۲۰۱۵؛ اویجی و همکاران، ۲۰۱۷؛ ONS، ۲۰۱۸). نتایج برخی تحقیقات دیگر نیز موید این رابطه است و بر اساس آنها بین الکلیسم، مصرف مواد مخدر و بیماری روانی با رفتار پرخاشگرانه زنان ارتباط وجود دارد (اسماعیلوا، ۲۰۱۵؛ اویجی و همکاران، ۲۰۱۷؛ ONS، ۲۰۱۸). براساس نتایج به دست آمده از برخی پژوهش‌های دیگر چنین رفتارهای پرخاشگرانه‌ای در میان شرکای دگرباش نیز به چشم می‌خورد (بیکر و همکاران، ۲۰۱۳؛ بولر و همکاران، ۲۰۱۴).

مصرف همیشگی مواد و مستی می‌تواند مشاجره‌ها را تشدید کند، بی‌توجهی به نقش از جمله مراقبت از کودک، مشکلات مالی، خیانت، و مشکلات حقوقی را افزایش دهد و خطر ابتلا به خشونت علیه شریک جنسی را تشدید کند. تسیکو (۲۰۱۶) این پدیده را در میان مردان آفریقایی مبتلا به الکل ثبت کرد. در پوشش رسانه‌ای اخیر قربانیان مرد و مصاحبه با مجرمان زن در کنیا، اعتیاد به الکل و بی‌توجهی به نقش‌های زناشویی شوهر از جمله صمیمیت به عنوان عوامل اصلی پرخاشگری ذکر شده است (گاتوگو، ۲۰۱۵؛ کالکی، ۲۰۱۸؛ مونگاره و همکاران، ۲۰۱۸؛ اویجی و همکاران، ۲۰۱۷).

البته هنوز در ارتباط علت و معلولی بین مصرف الکل و خشونت ابهامات بسیاری وجود دارد. محققین پیشنهاد می‌کنند که بهتر است الکل به عنوان وسیله‌ای برای به دست آوردن شجاعت برای انجام خشونت یا به عنوان بهانه‌ای مناسب پس از وقوع آن در نظر گرفته شود (نگاه کنید به مورلی و میلندر، ۱۹۹۴). همچنین شایان ذکر است که در حالی که الکل در بسیاری از حملات خانگی نقش دارد، اکثریت آنها بدون "کمک" آن اتفاق می‌افتد. در نظرسنجی بریتانیایی ام‌او‌آر‌آی، مردان بسیار بیشتر از زنان از تأثیر الکل، به عنوان یکی از دلایل خود برای اعمال خشونت علیه شریک زندگی خود، یاد می‌کنند (کارادو و همکاران، ۱۹۹۶).

الف- ۲) اختلال شخصیت: در میان علت‌های روانشناختی وقوع خشونت علیه مردان اختلال

شخصیت نیز مورد توجه تعدادی از پژوهش‌ها قرار گرفته است. جامعه‌سنجی و اختلال شخصیت مرزی از جمله موارد اختلالی است که در تعدادی از پژوهش‌های انجام شده مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. اما از میان نشانه‌های متعدد این نوع اختلال جامعه‌سنجی‌ی‌پر رنگ‌تر از بقیه بود. برای نمونه سوگرم‌ن بر دو عامل شخصیت ضد اجتماعی و مرزی در افراد مرتکب تأکید دارد. این تحقیق به نیمرخ

1. Burnett
2. Baker et al.
3. Buller et al.

شخصیتی و ارتباطی متفاوتی از غیر مرتکبین برای خشونت ورزان معتقد است. کارلسون، گاندولف و راسل در ارائه یکی از مشهورترین الگوهای تیپ شناسی افراد مهاجم، آنان را در سه طبقه قرار دادند: آزارگر جامعه ستیز، آزارگر ضد اجتماعی و مهاجمان تپیک و دسته اول را خطرناکترین موارد اعلام نمودند (به نقل از قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷).

پیمایش ادموتون در کانادا نیز بیانگر ارتباطی قوی بین ارتکاب خشونت خانگی و وجود ویژگی های آسیب شناختی روانی است. نتایج این پیمایش که از توضیحی آسیب شناختی به جای جامعه شناختی خشونت خانگی حمایت می کند، ضمن اشاره به چند عامل روانشناختی موثر بر میزان خشونت خانگی نشان می دهد میزان بالای خشونت در کسانی دیده می شود که دارای اعتیاد به الکل با اختلال شخصیت ضد اجتماعی و / یا افسردگی مکرر (۸۰ تا ۹۳ درصد) هستند.

برخی از پژوهش ها هم با اشاره به اختلال شخصیت مرزی این اختلال را یکی از علت های خشونت علیه مردان بر شمرده اند. به عنوان مثال، داتون^۱ (۱۹۸۸، ص ۱۴۰-۱۵۵) و ژل (۱۹۹۷، ص ۸۰) اختلال شخصیت مرزی (BPD) را با خشونت خانگی مرتبط کرده اند. تخمین زده می شود که BPD ۲٪ از جمعیت را تحت تأثیر قرار می دهد و ۷۵٪ از موارد تشخیص داده شده این اختلال را زنان تشکیل می دهند.

• علت های جسمی - فیزیکی

مشکلات پزشکی، وراثت و ژنتیک، اندازه هیکل و آزارگری و دفاع متقابل از جمله علت هایی هستند که همگی ریشه در جسم داشته و از ابعاد عاطفی و روانی متمایز هستند.

داودا و همکاران (۲۰۱۷) در مطالعه ای به روش کمی و کیفی بر روی ۱۲۰ قربانی مرد خشونت خانگی از منطقه دولتی محلی شمال ایبادان در ایالت اوئو در کشور نیجریه انجام دادند آشکار کردند که یکی از ویژگی هایی که باعث سوءاستفاده از شریک زندگی توسط زنان شد اندازه فیزیکی زن مهاجم بوده است (به نقل از حسینی و همکاران، ۱۴۰۰). این یافته ها نشان می دهند که در زنانی که از ابعاد جسمی بزرگتری برخوردار هستند، به ویژه اگر این خصوصیت در مقایسه با شریک جنسی صادق باشد، امکان خشونت علیه مردان بیشتر می شود.

در تحقیق دیگری که توسط قاضی زاده و همکاران (۱۳۹۷) با هدف یافتن عوامل زمینه ساز خشونت زناشویی زنان علیه مردان از دیدگاه خود مردان / پسران، که با رویکرد کیفی و به روش داده بنیاد با مطالعه بر روی ۱۷ مرد دارای تجربه خشونت و ساکن در شهر تهران، انجام شد، به نحوی فرض تأثیر ابعاد جسمی بر خشونت علیه مردان تأیید می شود. بر اساس یافته های این پژوهش مسائل فیزیولوژیک و بیولوژیک از شرایط علی مؤثر بر خشونت علیه مردان معرفی می شود.

ویژگی های ژنتیکی یکی از عواملی است که برخی پژوهشها در توضیح علل وقوع خشونت علیه مردان به آن اشاره کرده اند. قاضی زاده و همکاران (۱۳۹۷) در توضیح نتایج به دست آمده از پژوهش شان می نویسند که در بررسی و تحلیل کدهای به دست آمده در مورد خشونت خانگی زنان علیه مردان به این نتیجه رسیدیم که عوامل ژنتیکی یکی از عوامل ایجاد خشونت می باشد به عبارت دیگر زنانی که والدینی پرخاشگر دارند بیشتر این احتمال دارد که دست به خشونت بزنند که این مسئله با نظریه زیستی و بیولوژیکی متناسب می باشد.

اما یکی دیگر از علل جسمی خشونت علیه مردان را می توان در بیماری هایی دانست که فرد خشونتگر به آن مبتلاست. سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) شکایت دائمی از بیماری جسمی در زنان را یکی از این علل می دانند. استراوس و دیگران (۱۹۸۰، ص ۲۳۹) به وضوح تشخیص دادند که خشونت و سوء استفاده خانوادگی اغلب نتیجه مشکلات پزشکی است که قابل درمان است. الیوت (۱۹۸۸) به عوامل عصبی نگاه کرده است. روزنهام و دیگران (۱۹۹۴) و وارنکن و دیگران (۱۹۹۴) تمایل به خشونت را در مردان / پسرانی که دچار آسیب به سر شده اند مورد بررسی قرار داده اند که به نظر آنها در مورد زنان آسیب دیده از ناحیه سر هم صادق است.

مصرف داروهای پزشکی (قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷) و سوء مصرف موارد دیگر نیز در برخی پژوهش ها مورد اشاره قرار گرفته اند. مصرف داروهای روانی و همچنین مصرف مواد مخدر و الکل از جمله مواردی است که در پژوهش ها از آنها به عنوان علت خشونت علیه مردان یاد شده است. در مطالعه ای که توسط شمس اسفند آباد (۲۰۰۴) و همکاران وی انجام شد، مشخص گردید که میزان همسر آزاری در افرادی که از الکل یا مواد مخدر استفاده می کنند، بیشتر از افرادی است که از الکل یا مواد مخدر استفاده نمی کنند. در مطالعه مذکور نیز فراوانی قابل توجهی از اعتیاد و سابقه مصرف مواد مخدر و دخانیات و همچنین الکل در افراد وجود داشت. نکته قابل توجه در این مطالعه فروانی بالای سابقه مصرف مواد مخدر و دخانیات در زنان بود این ادعا از سوی کاظمیان و همکاران (۲۰۰۹) نیز مورد تأیید قرار گرفته است. محققان یک رابطه قوی در قربانیان خشونت و مسائل روانی و پزشکی مزمن مانند فشار خون، افسردگی و HIV پیدا کردند که متخصصان پزشکی باید با پرس و جو در مورد خشونت علیه شریک جنسی بیشتر بررسی کنند (بولر و همکاران، ۲۰۱۴؛ کلارک و همکاران، ۲۰۱۴).

یکی دیگر از علل خشونت خانگی علیه مردان / پسران را می توان اجتناب از تحمل درد و یا آسیب جسمی نام گذاری کرد. در این وضعیت زنان یا با اقدام به دفاع شخصی یا آزارگری متقابل مرتکب خشونت علیه مردان می شوند. اشاره هایی به این موضوع در تعدادی از پژوهش ها انجام شده است. در برخی پژوهش ها حتی اشاره شده است که این نوع از خشونت سهمی مهم در نرخ های خشونت خانگی دارند. بر اساس این پژوهش ها به استثنای محدود موارد، خشونت متقابل به طور قابل توجهی بیشتر از خشونت خانگی توسط مردان فقط علیه زنان یا زنان فقط علیه مردان است. یافته های تحقیق نشان می دهد که بین یک سوم تا نیمی از خشونت های خانگی شامل آزار متقابل است.

برای مثال، داده‌های حاصل از پیمایش مجدد خشونت خانوادگی در ایالات متحده^۱ در سال ۱۹۸۵ نشان می‌دهد که «از ۸۲۵ نفر پاسخ‌دهندگان که یک یا چند حمله را تجربه کرده‌اند، هر دو طرف در ۴۹ درصد موارد درگیر خشونت بوده‌اند. ... این نتایج مشابه نتایجی است که در اولین نظرسنجی ملی خشونت خانوادگی^۲ (استراوس، ۱۹۸۰) یافت شد. نتایج مشابهی در مطالعه ۱۹۸۱ در کلگری کانادا، مطالعه ۱۹۸۷ در آلبرتا کانادا؛ و بررسی ۱۹۹۶ در استرالیا نیز یافت شد. به گفته تیم محققان استرالیایی: «خشونت در زوجها اتفاق می‌افتد. در بیش از ۵۰ درصد روابط زوجینی که در آن خشونت رخ داده است، هر دو شریک به یکدیگر ضربه می‌زنند». سایر نظرسنجی‌ها آمارهای مشابه یا بالاتر را گزارش می‌دهند. به عنوان مثال، یک نظرسنجی از زوج‌هایی که به دنبال درمان زناشویی بودند، نشان داد که "۸۶٪ از پرخاشگری‌های گزارش شده توسط زوج‌های این نمونه متقابل بوده است." واقعیت خشونت خانگی متقابل به خودی خود بسیار متنوع است و ممکن است به سه نوع آن اشاره شود. اولاً، به احتمال زیاد مواردی وجود دارد که در آن خشونت متقابل تقریباً منحصراً مردان / پسرانه است و زن در دفاع از خود به ندرت تلافی می‌کند. در این موارد، خشونت علیه زن به احتمال زیاد جزئی تر و توجیه پذیرتر از دفاع متقابل در زمینه خشونتی است که بر او اعمال می‌شود. دوم، زوج‌هایی هستند که خشونت شان بیشتر شبیه «مبارزه متقابل» است. در این شکل از خشونت هر دو طرف از اعمال مشابه استفاده می‌کنند و به همان اندازه که پاسخ می‌دهند، شروع کننده هم هستند. ثالثاً، در زوج‌های دیگر احتمالاً استفاده بسیار بیشتری از خشونت توسط زنان وجود دارد. در این زوج‌ها شریک مرد به ندرت و شاید با شدت کمتری پاسخ می‌دهد. بنابراین واضح است که خشونت خانگی متقابل یک مقوله نسبتاً ناهمگون است (مک کنون و کید، ۲۰۰۲).

سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) نیز علل خشونت خانگی را در رفتار دفاع از خود در زنان جستجو می‌کنند و برخی دیگر دریافته‌اند که بیشتر مجرمان زن خشونت را از طرف شریک زندگی خود تجربه کرده‌اند، بنابراین آنها خشونت علیه مردان را به عنوان نوعی دفاع از خود تلقی می‌کنند (نیل و ادوارد، ۲۰۱۷؛ سوان و همکاران، ۲۰۰۸).

• علت‌های خانوادگی

بر اساس پژوهش‌های مورد مطالعه سه دسته از علت‌ها ریشه در شرایط خانوادگی افراد خشونت دیده دارند. این دسته از علت‌ها جدا از علت‌هایی است که ریشه در خانواده خاستگاهی فرد دارند. بر اساس این دسته بندی نابرابری در قدرت، افزایش قدرت زنان و ازدواج نامناسب مهم‌ترین علت‌های خانوادگی خشونت علیه مردان هستند.

نابرابری در قدرت یکی از مولفه‌های تحلیل در بسیاری از پژوهش‌های حوزه خشونت به ویژه خشونت

-
1. US National Family Violence Re-survey
 2. first National Family Violence Survey

علیه کودکان و زنان است با این حال رد پای این عامل در بررسی های خشونت علیه مردان نیز کاملاً قابل مشاهده است. به گفته نویسندگان اولین نظرسنجی ملی خشونت خانوادگی در ایالات متحده در سال های ۱۹۷۵-۱۹۷۶، «خشونت توسط قدرتمندترین عضو خانواده به عنوان ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به موقعیت مسلط خود استفاده می شود... اعضای کمتر قدرتمند خانواده اغلب از خشونت به عنوان واکنشی به عدم مشارکت خود در فرآیند تصمیم گیری خانواده استفاده می کنند. بر اساس نتایج برآمده از مطالعه ای که توسط کولمن و استراوس^۱ (۱۹۸۶) (به نقل از قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷) انجام شد، زوج هایی که برابری طلب هستند (۲۹ درصد) و با هم تصمیم می گیرند، کمترین میزان درگیری و خشونت را داشتند، در حالی که در مواردی که یکی از مردان (۹/۴ درصد) یا یکی از زنان غالب بودند (۷/۵ درصد) این رقم به بالاترین میزان می رسید. هنگامی که زوجین توافق می کردند که یکی از آنها باید در خانواده تصمیم گیرنده باشد، درگیری و خشونت کاهش می یافت. با این حال، زمانی که درگیری در چنین خانواده هایی رخ می دهد، خطر خشونت، در مقایسه با خانواده های برابری خواه بسیار بالاتر بود.

قدرت را می توان از طریق رفتارهای کنترل کننده ای مانند حسادت یا مرتباً سوال کردن از این که طرف کجا هست اعمال شود طبق یک مطالعه، «هم زنان و هم مردان به یک اندازه احتمال دارد که این دو شکل از رفتار کنترل کننده را تجربه کنند». براساس نتایج برخی مطالعات دیگر "به نظر می رسد استفاده از رفتارهای کنترل کننده و آزار کلامی در روابط صمیمانه دو طرفه باشد" (کاسیان و پینتر^۲، ۱۹۹۲).

مک کئون و کید (۲۰۰۲) علاوه بر وجوهی از قدرت که ذکر آن رفت به وجوهی دیگر نیز اشاره می کنند. بر اساس نظر آنها هم روابطی که در آن یکی از شرکای جنسی مسلط است - گاهی مرد و گاهی زن - بیشتر از روابط دموکراتیک و برابری طلبانه در معرض خطر خشونت خانگی قرار دارند. آنها همچنین معتقدند که قربانیان خشونت خانگی همواره ناتوانی را تجربه می کنند، اما مرتکبین نیز می توانند از روی حس مشابهی از ناتوانی عمل کنند. اما آنها علاوه بر این وجوه معتقدند قدرت گاهی اوقات می تواند بعدی شخصیتی داشته باشد، اما تقریباً همیشه یک بعد اقتصادی دارد و قربانیان زن و مرد معمولاً در موقعیت اقتصادی ضعیفی در روابط قرار دارند. قدرت همچنین دارای یک بعد فیزیکی است که افراد دارای معلولیت جسمی آسیب پذیرتر از افراد بدون معلولیت هستند. بر اساس نظر آنها کودکان و افراد مسن نیز ممکن است در معرض سوء استفاده قرار گیرند.

از بحث نابرابری در قدرت که بگذریم علت خانوادگی دیگری که در پژوهش های مورد مطالعه به عنوان یکی از علت های خشونت علیه مردان ذکر شده استقلال مالی (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰)، توانمندسازی و آموزش زنان در دهه های گذشته بوده است. بر اساس بررسی های انجام شده توسط کیگایا (۲۰۲۱) با گذشت زمان، نقش و جایگاه زنان در جامعه از محدودیت های خانگی به طبقه کارگر

1. Colman and Straus
2. Kasian and Painter

و حتی نمایندگی سیاسی در کنیا و در سراسر جهان ارتقا یافته است. این تغییر توسط جنبش آموزش کودکان دختر و تشویق زنان در مبارزه برای برابری جنسیتی در عرصه اجتماعی، حقوقی و سیاسی ایجاد شده است.

اعلامیه پکن^۱ و پلتفرم اقدام^۲ (۱۹۹۵) بر ضرورت به رسمیت شناختن حقوق زنان به عنوان حقوق بشر، پایان دادن به تمامی اشکال تبعیض علیه زنان، و حقوق توسعه مورد توافق ۱۸۹ کشور تأکید مجدد کرد. این گذار مرفقی زنان را از نظر اقتصادی توانمند کرده، خانواده ها و ملت ها را تقویت کرده است، هنجارهای جنسیتی را تحریک کرده و برتری مردان را به ویژه در کشورهای مردسالار مانند کنیا به چالش کشیده است (ایسمایلووا^۳، ۲۰۱۵؛ تسیکو، ۲۰۱۶).

بر اساس گزارش کیگایا (۲۰۲۱) افزایش خشونت های شریک جنسی علیه مردان در نتیجه توانمندسازی زنان در کنیا به ندرت مستند سازی شده اند. در این گزارش مردان قربانی خشونت از جانب زنان، سطح پایین تحصیلات و عدم اشتغال را به عنوان پیش بینی کننده خشونت توسط همسران خود ذکر کردند (مونگار و همکاران، ۲۰۱۸؛ اوبجی و همکاران، ۲۰۱۷). با این حال وقتی تسیکو (۲۰۱۶) به بررسی ۱۲ کشور آفریقایی با سنت های پدرسالارانه مشابه پرداخت به نتایج متفاوتی رسید.

بر اساس نتایج به دست آمده از پژوهش تسیکو زنان تحصیل کرده در لیبریا نسبت به همتایان خود در کشورهای دیگر خشونت بیشتری نسبت به همسران و شریک زندگی خود نشان دادند و مردان تحصیل کرده میزان بیشتری از خشونت ناشی از شریک جنسی را گزارش کردند. تسیکو (۲۰۱۶) استدلال کرد که مردان تحصیل کرده روشنفکرتر هستند و ممکن است در مواجهه با همتایان زن خشن خود دست به اقدام متقابل زنزنند و بنابراین آنها بیشتر در معرض خطر آزار فیزیکی قرار می گیرند. از سوی دیگر، زنان ممکن است از خشونت برای متعادل کردن قدرت در برابر شریک تحصیل کرده یا ثروتمند و در عین حال کنترل کننده استفاده کنند (آیودل، ۲۰۱۷).

• علت های اخلاقی

منظور از علت های اخلاقی شرایطی است که تعیین کننده درستی و یا نادرستی امور از نظر اعضای جامعه است و در پژوهش های مورد مطالعه به عنوان علت خشونت علیه مردان به آنها اشاره رفته است. در پژوهش های مورد بررسی کنش های اخلاقی خشونتگران در دو دسته کلی تر قابل گزارش هستند: روابط خارج از چهارچوب ازدواج یا آنچه که اصطلاحاً خیانت نامیده شده است و پایمال کردن حقوق زنان در اشکال مختلف.

در نتایج به دست آمده از پژوهش های انجام شده توسط خیرخواه زاده (۱۳۹۰)، غلامزاده (۱۳۹۷)،

1. The Beijing Declaration
2. Platform for Action
3. Ismayilova

کارلایل و همکاران (۲۰۱۴) با اشاره به پاره ای علت ها در وقوع خشونت علیه مردان، مشکلات اخلاقی نیز، که عمدتاً برای اشاره به خیانت به کار می رود، از جمله علت ها در این زمینه ذکر شده اند. این علت در برخی پژوهش ها حتی به عنوان علت اصلی خشونت علیه مردان هم ذکر شده است. بنا بر نتایج به دست آمده از پژوهش اویبجی و همکاران (۲۰۱۷) از نظر مصاحبه شوندگان خیانت فرضی یا واقعی اغلب به عنوان علت اصلی خشونت توسط شریک جنسی علیه مردان ذکر می شود. آنها دریافتند که ۶۱٪ از قربانیان مورد مطالعه آنها به خیانت متهم شده اند و ۵۷٪ به رفتار پرخاشگرانه شریک زن خود در صورت تعامل با زنان دیگر اشاره کردند. مطالعات دیگر نتایج مشابهی را با اشاره به رابطه جنسی خارج از ازدواج و حسادت به عنوان پیش بینی کننده (کالوخه و همکاران، ۲۰۲۰) خشونت علیه مردان در روستاهای هند و در اروپا (دریجبر و همکاران، ۲۰۱۳) در میان دیگر افراد یافتند. در مطالعه انجام شده توسط توماس (۲۰۱۵) نیز ۸۵٪ از پاسخ دهندگان داشتن رابطه جنسی خارج از ازدواج را به عنوان یکی از علت های خشونت علیه مردان معرفی کردند.

پایمال کردن یا بی توجهی به حقوق خانم ها نیز عاملی است که در تعدادی از پژوهش های انجام شده به عنوان علت خشونت علیه مردان مورد اشاره قرار گرفته است. سلیمی و چیت ساز (۱۳۹۹) در پژوهش خود تحت عنوان شناسایی عوامل موثر بر خشونت خانگی علیه مردان در بخش نتایج پژوهش می نویسند که عدم رعایت حقوق زنان و احساسی که زنان نسبت به این موضوع دارند، خود یکی از علل اصلی خشونت خانگی علیه مردان هست. حسینی و همکاران (۱۴۰۰)، قاضی زاده و همکاران (۱۳۹۷) و سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) نیز در پژوهش هایشان به عدم رعایت حقوق زنان به عنوان یکی از علت های خشونت علیه مردان اشاره کرده اند. بر اساس نتایج به دست آمده از پژوهش توماس (۲۰۱۵) نیز ۸۵٪ درصد پاسخ گویان موافق بودند که داشتن رابطه جنسی خارج از ازدواج مردان، باعث اعمال خشونت زنانشان علیه آنها می شود.

شرایط زمینه ای

زمینه های فرهنگی، زمینه های اجتماعی، زمینه های تاریخی، زمینه های آموزشی، زمینه های رسانه ای، زمینه های سیاسی قانونی و زمینه های اقتصادی از جمله زمینه های تأثیر گذاری است که در پژوهش های مورد مطالعه در خشونت علیه مردان به آنها اشاره شده است.

• زمینه های فرهنگی

فرهنگ خود زمینه ای بسیار گسترده است اما در این میان بعد باورها یکی از مهمترین ابعاد آن است. در پژوهش های مورد مطالعه نیز این نکته بیشتر از بقیه نمود پیدا کرده است چنانچه بسیاری از

این پژوهش‌ها از تأثیر باورها، در اشکال مختلف، بر خشونت علیه مردان صحبت کرده‌اند. به عنوان مثال ویتون (۲۰۰۴) می‌نویسد بدون تردید مسائل مختلفی چون تعصبات فکری نقش به سزایی در وقوع خشونت در جامعه دارند (به نقل از سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹) و قاضی زاده و همکاران (۱۳۹۷) از افکار غیر منطقی به عنوان یکی از شرایط علی موثر بر خشونت علیه مردان نام می‌برد.

علاوه بر این باورهای فرهنگی در باره ازدواج، ممکن است از زوجین بخواهد که ظاهر یک ازدواج خوب را حفظ کنند. آنها اغلب به خاطر بچه‌ها با هم می‌مانند و ممکن است بر این باور باشند که خشونت بخشی طبیعی از هر ازدواج است (گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی، ۲۰۱۰). چنین باوری باعث می‌شود تا با عدم گزارش خشونت علیه مردان و یا حتی زنان خشونت‌گران در ارتکاب خشونت جرئت بیشتری به دست آورده و خشونت علیه مردان یا زنان ادامه یابد.

یکی دیگر از زمینه‌های فرهنگی تأثیر گذار بر خشونت علیه مردان تعصباتی است که امروزه علیه هم جنس گرایی در جریانند. نفرت پراکنی از جمله خشونت‌هایی است که امروزه در بسیاری از جوامع علیه هم جنس گرایان انجام می‌شود. گفته شده است ابراز تنفر تأثیر بیشتری بر قربانیان خود نسبت به سایر اشکال قربانی شدن دارد (ارلیچ، ۱۹۹۰). واکنش‌های قربانی به خشونت ضد همجنس بازی شامل شاخص‌های روانی-فیزیولوژیکی، افزایش استرس مانند سطوح بالاتر افسردگی و کناره‌گیری یا انزوا، افزایش مشکلات خواب، اضطراب و از دست دادن اعتماد به نفس است. برای برخی از لژیین‌ها و مردان همجنس‌گرا، خشونت ممکن است سطح آسیب‌پذیری‌های موجود را، با توجه به جنسیت آنها، تقویت کند (ارلیچ، ۱۹۹۲؛ ارلیچ، گارتز و لوی، ۱۹۹۲). بر اساس گزارش ارلیچ تعداد زیادی از قربانیان از مشکلات جدی بین فردی شکایت می‌کنند. بسیاری از همجنس‌بازان و همجنس‌گرایان تمایلات جنسی خود را برای هیچ یک از اعضای خانواده، دوستان یا همکاران فاش نمی‌کنند یا فقط اقلیت خاصی از گرایش جنسی آنها خبردار می‌شوند. قربانی، برای جلب حمایت دیگران، باید تمایلات جنسی خود را افشا کند، در حالی که این افشاگری ممکن است وضعیت پس از حمله را دشوارتر و استرس‌زاتر کند. آزار و اذیت کلامی ممکن است یک جرم بی اهمیت به نظر برسد، اما، استفاده از توهین توسط افراد متعصب در آزار نژادی، خشونت علیه لژیین و همجنس‌گرایان مرد می‌تواند به عنوان ابزاری برای قرار دادن جمعیت لژیین و همجنس‌گرا در موقعیتی زیردست مورد استفاده قرار گیرد. توهین به عنوان یادآوری تهدید همیشگی خشونت فیزیکی عمل می‌کند و احساس امنیت و آسیب‌ناپذیری معمول قربانی را به چالش کشیده و جهان را بدتر تر و غیر قابل پیش‌بینی تر جلوه می‌دهد (گارتز، هرک و لوی ۱۹۹۲، ص ۲۱۵). آزار کلامی و تهدید به تجاوز فیزیکی نقشی مهمی در محدود کردن رفتار بسیاری از همجنس‌بازان و مردان همجنس‌گرا دارد. این محدودیت‌ها شامل اقداماتی مانند ممنوعیت نزدیک شدن به برخی مناطق خاص، لباس پوشیدن به شیوه‌ای خاص و عدم امکان حضور فیزیکی در جمع

1. Ehrlich

2. Garnets, Herek & Levey

است. چنین محدودیت‌ها و راهبردهای اجتنابی سطح کنترلی را که بسیاری از همجنس‌بازان و مردان همجنس‌گرا می‌توانند در زندگی خود اعمال کنند، کاهش می‌دهد.

اما یکی از کلیشه‌های رایج در مورد زمینه‌های تأثیر گذار بر خشونت، زمینه‌های مذهبی است. این زمینه حمایت از موقعیت فرو دست زنان اغلب به مثابه عاملی تأثیر گذار بر خشونت علیه زنان عمل کرده است اما آیا در مورد مردان نیز چنین نقشی را ایفا می‌کند؟ پژوهش‌های کمی در این مورد انجام شده و مواردی هم که به این موضوع اختصاص یافته اغلب متمرکز بر مذمومیت طلاق در مذهب مسیحیت، ناچاری زنان در تحمل شرایط دشوار در زندگی و تأثیر این وضعیت بر خشونت علیه زنان است. با این حال در برخی پژوهش‌ها اشاراتی به تأثیر مذهب بر خشونت علیه مردان رفته است. گاتوگو در پژوهش خود می‌نویسد در حالی که هیچ نشانی از ترویج یا تأیید کتک زدن مردان بر اساس مذهب وجود ندارد اما در میان مردم کنیا، مسیحیان خشن‌تر از مسلمانان توصیف شده‌اند (گاتوگو، ۲۰۱۵).

وضعیت در مورد تأثیر منطقه جغرافیایی محل سکونت بر خشونت علیه مردان نیز کم و بیش بر همین منوال است و فقط در معدودی از پژوهش‌ها ردپایی از آن دیده می‌شود. ادواردز (۲۰۱۵) مقایسه‌ای از مناطق مختلف انجام داد و تفاوت معنی داری در میزان خشونت علیه شریک جنسی در بین زنان روستایی، شهری و حومه شهر پیدا نکرد. با این حال، این الگو با حوادث مزمن و شدیدتر توسط مجرمان روستایی در مقایسه با سایر مناطق متفاوت بود (ادواردز، ۲۰۱۵). در کنیا و آفریقا، تنها چند مطالعه کوچک در مناطق روستایی انجام شده است که قربانیان مرد خشونت علیه شریک جنسی را بدون مقایسه با جمعیت شهری نشان می‌دهند (اویجی و همکاران، ۲۰۱۷؛ تویجن و همکاران، ۲۰۱۸). تقریباً هیچ داده تولید شده‌ای، توسط موسسات پزشکی بزرگ، که عمدتاً در شهرهای بزرگ هستند، و داده‌هایی از مجریان قانون که نشانگر کمک‌خواهی مردان خشونت دیده باشد، وجود ندارد.

علاوه بر زمینه‌های فرهنگی مذکور می‌توان به دو زمینه آموزشی آموزش و رسانه در جامعه به عنوان جوهی دیگر از تأثیرات فرهنگ بر خشونت علیه جنس مذکر اشاره کرد که در ادامه به اختصار مورد اشاره قرار می‌گیرند. :

بدون تردید مسائل مختلفی چون ضعف سیستم آموزشی نقش به سزایی در وقوع خشونت در جامعه دارند (وینتون، ۲۰۰۴؛ به نقل از سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹). مسئله خشونت به ویژه علیه اقلیت‌های جنسی در دستور کار بسیاری از کشورها قرار گرفته است. به عنوان مثال تحقیقات انجام شده در استرالیا و دیگر نقاط دنیا برنامه‌های آموزشی مدرسه را بخشی جدا نشدنی از مسئله خشونت علیه هم‌جنس‌گرایان می‌دانند (بریل و هرک، ۱۹۹۲؛ کاکس^۳، ۱۹۹۰؛ جی ال ای دی^۴، ۱۹۹۱؛ گروه ویژه فرماندار ایالت نیویورک

1. Gathogo
2. Berrill & Herek
3. Cox
4. GLAD

در مورد خشونت مرتبط با تعصب^۱، ۱۹۸۸). بر اساس گزارش کاکس دو رویکرد اصلی مورد نیاز است. اولی دربرگیرنده محتوای دوره ای است که اطلاعات دقیقی در مورد همجنس گرایی ارائه می دهد و تصاویر مثبتی از همجنس گرایان و مردان همجنس گرا را تأیید می کند (کاکس ۱۹۹۰). گزارش استریت وایچ نیو ساوت ولز توصیه می کند که این استراتژی باید شامل آموزش ضمن خدمت برای کارکنان آموزشی و مشاوره برای مقابله با نگرش منفی نسبت به همجنس گرایان و مردان همجنس گرا باشد.

برنامه های خاصی نیز برای مقابله با همجنس گرا هراسی مورد تأیید قرار گرفته اند. در سال ۱۹۹۰ چنین برنامه ای در مدرسه ای در نیوساوت ولز اجرا شد که در آن گروهی از دانش آموزان به قتل یک مرد همجنس گرا متهم شده بودند و سطح همجنس گرا هراسی آشکار در این مدرسه بالا بود. این برنامه شامل یک جلسه فشرده یک روزه بود که برای به چالش کشیدن و مقابله با احساسات ضد لزبین / همجنس گرا در بین دانش آموزان طراحی شده بود و تصور می رفت اجرای آن در بین افراد درگیر در خشونت موفقیت آمیز باشد (میشلز^۲، ۱۹۹۱).

برنامه های خاصی مانند این برای مقابله با نگرش هایی که خشونت علیه لزبین ها و مردان همجنس گرا را توجیه و تشویق می کنند، توصیه می شود. مدارس در سراسر استرالیا شروع به آموزش دانش آموزان در مورد تعصب کرده اند، اما اغلب در از بین بردن تعصب یا خشونت علیه لزبین / همجنس گرا شکست می خورند، در نتیجه این افسانه که برخی از گروه های اقلیت اهداف قابل قبولی برای تعصب و خشونت هستند، تقویت و تداوم می یابد.

محتوای آموزشی مدرسه در مورد همجنس گرایی اغلب بحث برانگیز است، اما مؤسسات آموزشی دیگر نمی توانند مسئولیت خود را در قبال ارائه مطالب درسی که قضاوت ها و رفتارهای تبعیض آمیز را به چالش بکشند، نادیده بگیرند.

گزارش کمیته مشورتی پیاده سازی استریت وایچ^۳ (۱۹۹۲) همچنین توصیه می کند که دوره های آموزشی عالی برای متخصصان مرتبط مانند معلمان، کارکنان بهداشت، مددکاران اجتماعی و روان شناسان باید شامل بخش های مناسب در مورد همجنس گرایی، همجنس گرا هراسی و خشونت ضد همجنس گرایان و همجنس گرایان باشد.

زمینه های رسانه ای نیز نقشی انکارناپذیر در کم و کیف بروز خشونت علیه جنس مذکر دارند. پژوهشگران معتقدند رشد و گسترش خشونت در رسانه های گروهی نقش به سزایی در وقوع خشونت در جامعه دارد (وینتون، ۲۰۰۴؛ به نقل از سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹). رسانه در دو بعد سلبی و ایجابی می تواند زمینه را برای وقوع خشونت علیه مردان مناسب سازی کند.

منتقدان سیاست های رسانه ای معتقدند خشونت علیه لزبین ها و مردان همجنس گرا به طور مداوم

-
1. New York State Governor's Task Force on Bias- Related Violence
 2. Michels
 3. The Streetwatch Implementation Advisory Committee Report

توسط رسانه های اصلی نادیده گرفته می شود. در حالی که این ممکن است به دلیل ماهیت کمتر گزارش شده جنایت و تردید بسیاری از همجنس بازان و مردان همجنس گرا برای نزدیک شدن به رسانه ها از ترس انتقام جویی باشد. رسانه ها توسط عوامل بهداشت عمومی برای کمپین های مرتبط با سلامت و انتشار اطلاعات در مورد تهدیدات بهداشتی در حال ظهور یا موجود و برای انتقال نتایج تحقیقات استفاده شده است. اووساودو و همکاران^۱ (۲۰۱۸) از رسانه ها به عنوان یک عامل موثر در مبارزه علیه خشونت خانگی یاد کرده اند. انواع رسانه ها عبارتند از چاپی، رادیویی، تلویزیونی، پیامک یا اجتماعی از طریق اینترنت. مزایای استفاده از ارتباطات از طریق رسانه های جمعی، توانایی دستیابی به جمعیت گسترده ای در زمانی کوتاه با آخرین اخبار یا برنامه های آموزشی است.

با این حال، به اعتبار رسانه ها، پوشش خشونت خانگی آن را به یک موضوع عمومی و نه خصوصی تبدیل کرده و واکنش افرادی که غیرمستقیم از آن متأثر شده اند، سیاستمداران و متخصصان را برانگیخته است (کوماس دآرگمیر، ۲۰۱۵). به طور کلی، تحقیقات در مورد پوشش رسانه ای قربانیان مرد اندک است. کارلایل و همکاران (۲۰۱۴)، در مطالعه خود در مورد تصویر رسانه های خبری از مجرمان مرد و زن، متوجه نوعی سوگیری رسانه ای در مورد فراوانی آزار فیزیکی و دلایل ارتکاب جنایت توسط زنان شدند.

• زمینه های اجتماعی

بر اساس نتایج برآمده از گزارش های مورد بررسی شرایط خانوادگی، عضویت در گروه های اقلیت و کیفیت گروه های همالی که فرد در آنها عضویت دارد از مهمترین زمینه های اجتماعی است که بر خشونت علیه مردان تأثیر گذار هستند. به عنوان مثال کاپالدی و همکاران (۲۰۱۲) (به نقل از سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹) با اشاره بر تأثیر عوامل اجتماعی بر بروز خشونت بیان می کنند که عضویت در گروه اقلیت می تواند زمینه ساز اعمال خشونت علیه اعضای این گروه ها باشد.

یکی از دیگر زمینه های خشونت علیه مردان زمینه های خانوادگی می باشد. موارد بسیاری در این زمینه می تواند نامزد بسترسازی برای خشونت علیه مردان باشد. فیروزجاییان، رازقی و رضایی (۱۳۹۴: ۱۰۵)، به عامل بی نظمی در خانواده (عدم، همفکری، همگامی، همبختی و همدلی) اشاره دارند و میرشفیعیان (۱۳۹۵) (به نقل از قاضی زاده، ۱۳۹۷) هم در اشاره به علت های خشونت زنان علیه مردان معتقد است که یکی از این موارد، داشتن ثبات در زندگی خانوادگی می باشد.

داودا و همکاران (۲۰۱۷)، مطالعه ای به روش کمی و کیفی بر روی ۱۲۰ قربانی مرد خشونت خانگی از منطقه دولتی محلی شمال ایبادان در ایالت اویو در کشور نیجریه انجام دادند. نتایج نشان داد که ویژگی هایی که باعث خشونت علیه شریک زندگی توسط زنان شده شامل نفوذ همسالان بر همسرانشان نیز بوده است. کاپالدی و همکاران (۲۰۱۲) نیز با اشاره بر تأثیر عوامل اجتماعی بر بروز خشونت بیان می

کنند که نوع دوستان می تواند زمینه ساز اعمال خشونت علیه اعضای این گروه ها باشد.

• زمینه های خانوادگی

منظور از زمینه های تاریخی تمامی تجربیات یا اتفاقاتی است که در گذشته افراد رخ داده و می توانند بستر ساز وقوع خشونت علیه مردان باشند. عمده این تجربیات و اتفاقات را می توان تحت عنوان تجربیات کودکی عنوان کرد.

امروزه افراد به راحتی تحت تأثیر عوامل موقعیتی و فردی قرار می گیرند (گلد اسمیت، ۲۰۱۶). آزارگران ممکن است رفتار خشونت آمیز را از محیطی که در آن بزرگ می شوند، مانند خانواده یا جامعه و سایر تأثیرات فرهنگی، بزرگ یاد بگیرند. کودکانی که مکرراً خشونت دیده اند یا قبلاً قربانی شده اند، ممکن است بر این باور باشند که خشونت اقدامی منطقی برای حل تعارض بین افراد است. در پژوهشها، به نقش مشاهده خشونت در دوران کودکی در ایجاد این آزارها در دوران بزرگسالی، اشاره شده است (استیت و همکاران، ۲۰۰۴). یک فراتحلیل از ۵۲ مطالعه گذشته تأیید کرد که مشاهده خشونت والدین در دوران کودکی، منجر به بروز خشونت در دوران بزرگسالی زن و مردان می شود (قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷).

کودکانی که مکرراً خشونت دیده اند یا قبلاً قربانی شده اند، ممکن است بر این باور باشند که خشونت اقدامی منطقی برای حل تعارض بین افراد است. پسرانی که شاهد خشونت خانگی علیه زنان هستند، زمانی که بزرگ می شوند، ممکن است بیشتر از زنان سوء استفاده کنند، زیرا متوجه می شوند که زنان نباید مورد احترام قرار گیرند، در حالی که دخترانی که شاهد خشونت خانگی در خانواده های خود هستند، بیشتر مورد آزار و اذیت شوهران خود قرار می گیرند (ماهیوت و دهیلون، ۲۰۱۷). سوان و همکاران (۲۰۰۸) بیان کرده اند که برخی از زنان به دلیل ترس و ضربه ناشی از تجربیات گذشته پرخاشگر هستند. همچنین وجود تجربیات نامناسب خانوادگی هم از سوی برخی از پژوهش ها به مثابه زمینه ساز خشونت علیه مردان مورد شناسایی قرار گرفته است. تی ناود و ای پرسون (۲۰۰۸)، وضعیت خشونت خانگی علیه زنان در سنین باروری را در چند کشور مختلف آسیایی بررسی نموده و گزارش کردند که در بنگلادش، چنانچه مادر یا مادر مرد یک زن باردار در گذشته، متحمل اعمال خشونت آمیز از طرف همسر خود بوده، احتمال اینکه او نیز دچار این وضعیت در دوران بارداری خود شود، افزایش می یابد. همچنین این مطالعه نشان داد که سن زیر ۱۹ سال زن، تحصیلات پایین مرد، جهیزیه ناکافی زن و کم بودن حمایت خانواده زن از وی، احتمال افزایش خشونت را خواهد داشت.

علاوه بر این تحقیر شدن دختران توسط پدران (قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷)، تجربیات نامناسب خانوادگی (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰)، تجربه کودک آزاری و ارتباط با والدین خشونتگر و تربیت خانوادگی

(سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹)، مشکلات تربیتی (سلیمی و چیت ساز، ۱۳۹۹؛ حسینی و همکاران، ۱۴۰۰، سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹) ساخت قدرت در خانواده هم از جمله مواردی بوده که مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته و در شمار زمینه های مناسب خشونت علیه مردان آورده شده اند.

• زمینه های قانونی

زمینه های قانونی یکی از مشکلات و یا عواملی است که حوزه خشونت علیه جنس مذکر را تحت تأثیر قرار داده است. پژوهشگران به مشکلات متعددی در این زمینه اشاره کرده اند که از آن میان برخی موارد بیشتر مورد توجه آنان قرار داشته است. برخی از این موارد عبارتند از: حمایت ضعیف یا عدم حمایت قوانین جاری از مردان خشونت دیده، حمایت بیشتر قانون از زنان در مواقع طرح خشونت علیه جنس مذکر، دسترسی محدودتر مردان به خدمات حقوقی، عدم اعتماد مردان به مجریان قانون و در نهایت اجرای ضعیف قوانین نشان می دهند که قانون و مجریان آن تا چه اندازه نسبت به موضوع خشونت علیه جنس مذکر جانبدارانه عمل می کنند (مک کئون و کید، ۲۰۰۲؛ اویجی و همکاران، ۲۰۱۷؛ آیودل، ۲۰۱۷؛ NCRC، ۲۰۱۴؛ زانچتا و همکاران، ۲۰۱۷؛ براون و هرمان، ۲۰۱۵؛ دریجبر و همکاران، ۲۰۱۳؛ ONS، ۲۰۱۸؛ مک کاریک و همکاران، ۲۰۱۶؛ ONS، ۲۰۱۸؛ مونگاره و همکاران، ۲۰۱۸؛ آلن - کالینسون، ۲۰۰۹؛ ساراتاکوس، ۲۰۰۴) کارنی، باتل و داتون، ۲۰۰۷؛ دو پلات جونز (۲۰۰۶)

مشکلات قانونی در این حوزه اگرچه فراگیر است اما به نظر می رسد که در حوزه گرایش های نامتعارف جنسی بسیار حاد است. رفتارهای زنان همجنس گرای بزرگسال، هنگامی که با رضایت طرفین انجام می شده، هرگز غیرقانونی نبوده است. با این حال، فقط در سالهای اخیر است که از رفتارهای همجنس گرایانه مردان در برخی حوزه های قضایی جرم زدایی شده است. با این وجود، روابط بین پلیس و جوامع همجنس گرایان زن و مرد چندان حسنه نیست. لژیون ها و مردان همجنس گرا سطوح نگران کننده ای از آزار و اذیت، به دام افتادن و خشونت توسط پلیس را گزارش می کنند (کاکس ۱۹۹۰). در نظرسنجی جی ال ای دی، ۲۴ درصد از لژیون ها و ۳۵ درصد از مردان همجنس گرا مشکلاتی از پاسخ های ناکافی یا نامناسب در مورد موضوعی غیرمرتبط با جنسیت گرفته تا آزار و اذیت و خشونت واقعی توسط پلیس را گزارش کردند (جی ال ای دی، ۱۹۹۱).

توانایی سیستم عدالت کیفری برای بازدارندگی با اعمال مجازات های سخت، موضوعی بحث برانگیز برای دهه ها بوده است. با این حال، برای جلوگیری از خشونت ضد همجنس گرایان مرد یا زن، سیستم عدالت کیفری باید با چنین خشونت هایی به صورت جدی برخورد کند. هامر (۱۹۹۲) استدلال می کند که این امر می تواند با اطمینان از اینکه هزینه های چنین خشونتی بیشتر از منافع آن است، انجام شود.

• زمینه های اقتصادی

یافته های اصلی تحقیق نشان می دهد که خشونت متقابل خانوادگی در میان گروه های اجتماعی -

اقتصادی پایین‌تر شیوع بیشتری دارد. هر دو نظرسنجی ملی خشونت خانوادگی ایالات متحده نیز این ادعا را تأیید کرده‌اند.

پیمایش جرم در بریتانیا^۱ همچنین بیانگر ارتباطی قوی بین خشونت خانگی متقابل و خانواده‌هایی است که دارای مشکلات مالی بودند: ۱۰٪ از زنان و ۱۲٪ از مردان ساکن در این خانواده‌ها در سال قبل مورد خشونت قرار گرفته بودند. پیمایش ام او آر آی^۲ بریتانیا همچنین نشان داد که ارتکاب جرم در گروه‌های اجتماعی-اقتصادی پایین‌تر (هرچند به مقدار کم) بیشتر از گروه‌های بالاتر بود.

مطالعات دیگر نتایج مشابهی را گزارش می‌کنند. این نتایج به این معنا نیست که خشونت خانگی متقابل به گروه‌های اجتماعی-اقتصادی پایین محدود می‌شود بلکه بیانگر آنند که میزان شیوع در این گروه‌ها بیشتر از بقیه است. همانطور که نظرسنجی کلگری نشان می‌دهد «خشونت خانگی به طبقات پایین محدود نمی‌شود». به عنوان مثال نتایج یک پیمایش، که بر اساس یک نمونه غیر تصادفی انجام شده بود، دانشجویی در ایالات متحده نشان داد که دانش‌آموزان خانواده‌های پردرآمد خشونت بیشتری را نسبت به دیگران تجربه کرده‌اند.

بیکاری که اغلب نشانه‌ای از وضعیت بد اقتصادی است اغلب یکی از عوامل تأثیرگذار بر خشونت در جامعه است. در پژوهشی که توسط موسسه ملی عدالت (۲۰۲۱) انجام شده بیان شده است بیکاری خطر خشونت خانگی را افزایش می‌دهد. در ایالات متحده آمریکا، این مطالعه نشان داد که برای زوج‌هایی که مردان دارای شغل دائمی بودند، میزان خشونت خانگی ۷/۴٪ بود. هنگامی که مردان یک دوره بیکاری را تجربه کردند، این میزان به ۵/۷ درصد و زمانی که مردان دو یا چند دوره بیکاری را تجربه کردند، میزان خشونت شریک جنسی به ۳/۱۲ درصد افزایش یافت. بر اساس نتایج به دست آمده از این پژوهش بیکاری شوهر در زمان خشونت، در (۶۰/۱٪) دلیل اصلی خشونت علیه مردان بوده است.

شرایط مداخله‌گر یا واسطه‌ای

در پژوهش‌های مورد بررسی شرایط مداخله‌گر یا واسطه‌ای در پنج دسته ظاهر شده‌اند، شرایط مداخله‌گر عاطفی-روانی، شرایط مداخله‌گر خانوادگی، شرایط مداخله‌گر اقتصادی، شرایط مداخله‌گر اجتماعی فرهنگی و شرایط مداخله‌گر جسمی.

• شرایط مداخله‌گر عاطفی-روانی

افسردگی، داغ‌خوردگی اجتماعی، انزوا و گرایش به خودکشی یا داشتن تجربه خودکشی ناموفق از جمله مهمترین شرایطی هستند که در صورت گرفتار بودن مردان/پسران بر خشونت علیه آنها تأثیرگذار هستند.

در پژوهش‌های بسیاری از افسردگی به عنوان یکی از علل خشونت علیه مردان اشاره شده است (مک کئون و کید، ۲۰۰۲؛ هینس و مالم، ۲۰۰۱؛ ستس و استراوس، ۲۰۱۷؛ قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷؛ گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی، ۲۰۱۰). در کتابچه پشت دیوار بلند که توسط گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی (۲۰۱۰) منتشر شده است بیان شده که افراد دچار افسردگی شدید، ناتوان از انجام هرگونه اقدامی هستند و چون اغلب آزارگر فقط نسبت به فرد افسرده رفتار خشونت‌آمیز دارد، بنابراین مرد خشونت‌دیده به این نتیجه می‌رسد که حتماً آنها دارای مشکلی هستند. افراد افسرده ممکن است این بهانه آزارگران را بپذیرند که آنها "مستحق مجازات" هستند یا اینکه آزارگر بیش از حد مست بوده و نمی‌دانسته است که چه می‌کند. افراد افسرده معتقدند که اگر بتوانند بهبود یابند یا از انجام اشتباهات خودداری کنند، آزار آنها متوقف می‌شود زیرا این چیزی است که پس از هر رفتار خشونت‌آمیز از شریک زندگی‌شان شنیده‌اند. با این حال مطالعه دیگری نشان داد که خشونت خانگی با بیماران مبتلا به اختلال شخصیت و اسکیزوفرنی مرتبط است اما نه با افسردگی (مک کئون و کید، ۲۰۲۳). تنگ اجتماعی یکی دیگر از دلایلی است که زمینه را برای اعمال خشونت علیه مردان داغ‌خورده فراهم می‌کند. این گونه افراد که به دلیلی برچسب یا انگ شرم‌آور از جامعه خود دریافت کرده‌اند و عزت نفس آنها خدشه‌دار شده است یکی از بهترین و آسان‌ترین اهداف برای خشونت‌گران هستند. زیرا این افراد ممکن است از اعتراف به اینکه آزار رخ می‌دهد خجالت بکشند و ماندن در یک رابطه آزاردهنده را ادامه دهند. این گونه افراد قدرتی برای تغییر وضعیت خود ندارند (گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی، ۲۰۱۰).

انزوا نیز که روانشناسان از آن به عنوان نشانه‌ای برای بیماری‌های روانی نام می‌برند و در پژوهش‌های مورد بررسی به مثابه یکی از علل خشونت علیه مردان به شمار می‌رود می‌تواند در مردان مبتلا عاملی تأثیرگذار در این زمینه باشد. در حالتی که فرد منزوی است اغلب آزارگر تنها سیستم حمایت روانی از آزار دیده است. این وضعیت زمانی رخ می‌دهد که فرد آزار دیده به طور سیستماتیک سایر دوستانش را از خود رانده است. در چنین وضعیتی افراد دیگر ممکن است در مورد خشونت اعمال شده علیه فرد آزار دیده احساس ناراحتی کنند ولی به سادگی هم از کنار آن عبور می‌کنند. مردان منزوی بدون این که تصویری از خدمات یا امکانات حمایتی در اطراف‌شان داشته باشند احساس می‌کنند که در دام افتاده‌اند. آزارگر مکرراً آزار دیده را تهدید می‌کند که در صورت گزارش او را خواهد کشت. اغلب بستگان فرد آزار دیده از کمک‌های مکرر خسته می‌شوند و تمایلی به کمک بیشتر در این باره ندارند. در چنین شرایطی آزار دیده نه به کسی برای صحبت کردن دسترسی دارد و نه به سیستمی که از او پشتیبانی کند (گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی، ۲۰۱۰).

• شرایط مداخله گر خانوادگی

در پژوهشی تحت عنوان "خشونت علیه مردان در کنیا" وضعیت تأهل مردان به مثابه یکی از علل خشونت علیه آنها معرفی شده است. در این پژوهش نویسنده معتقد است اگرچه خشونت توسط شرکای جنسی در اکثر اتحادهای زوجی^۱ رایج است با این حال، مردان که از هم جدا شده‌اند، طلاق گرفته‌اند یا مجرد هستند، بیشتر از مردان/پسرانی که ازدواج کرده‌اند یا دارای روابط زوجی بوده‌اند، قربانی آزار می‌شوند (ملچی یور و همکاران،^۲ ۲۰۱۶ و دفتر آمارهای ملی^۳، ۲۰۱۸). با این وجود در این گزارش به چند همسری به مثابه علتی دیگر از خشونت علیه مردان اشاره شده است. بر اساس پژوهش اشاره شده، که برخلاف بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته، چندهمسری اکنون در کنیا قانونی است و به مردان اجازه می‌دهد با چند همسر ازدواج کنند. اگرچه در برخی ادیان مانند اسلام پذیرفته شده بود اما به طور رسمی در سال ۲۰۱۴ تصویب شد تا حمایت از همسر و سایر مزایا را مجاز کند (شورای ملی گزارشگری قانون^۴، ۲۰۱۷). بر اساس اصلاحیه این قانون، به مردان اجازه داده می‌شد که بدون مشورت و کسب تأییدیه از همسر اول، برخلاف رویه قبلی، با زنان دیگری ازدواج کنند (شورای ملی گزارشگری قانون، ۲۰۱۷؛ اوبیجی و همکاران، ۲۰۱۷). این قانون از آن زمان به بعد باعث سروصدای زنانی شد که آن را تحقیرآمیز و منشأ اختلافات خانوادگی می‌دانند و برخی از گروه‌های مذهبی ادعا می‌کنند که این قانون اصول زناشویی را زیر پا می‌گذارد. این شوهران اگر نتوانند خواسته‌های چند همسر و خانواده را برآورده کنند، در معرض خشونت از جانب شرکای جنسی خود قرار می‌گیرند. تسیکو (۲۰۱۶) نیز در پژوهش خود وقوع این پدیده را تأیید کرد. بر اساس نتایج به‌دست آمده از پژوهش وی در چندین کشور آفریقایی مورد مطالعه، ارتباط مثبتی بین خشونت از جانب شریک جنسی و چندهمسری یافت شد.

نتایج به دست آمده از پژوهش مک کنون و کید (۲۰۰۲) وجه دیگری از تأثیر وضعیت تأهل بر خشونت علیه مردان را به نمایش می‌گذارند. براساس گزارش منتشر شده از این پژوهش، وضعیت تأهل یک فرد ممکن است مجرد، متأهل، هم‌خانه^۵، متارکه، مطلقه یا بیوه باشد. یکی از یافته‌های اصلی در مورد خشونت خانگی متقابل^۶ این است که میزان این خشونت در میان زوج‌های هم‌خانه بالاترین و در میان زوج‌های متأهل یا زوج‌هایی که رابطه آنها مبتنی بر قرار ملاقات^۷ شکل گرفته، کمترین است. بر اساس این یافته‌ها این میزان در میان زوج‌های مطلقه از موقعیت متوسطی برخوردار است. در مطالعه کلگری، مشخص شد که نرخ خشونت زوج‌های هم‌خانه، نسبت به کسانی که متأهل

-
1. unions
 2. Melchiorre et al.
 3. Office of National Statistics
 4. National Council for Law Reporting
 5. cohabiting
 6. mutual domestic violence
 7. dating

بودند، دو برابر بود، در حالی که در پیمایش اجتماعی کلی^۱ در مورد قربانی سازی^۲ در کانادا، «چهار درصد از کسانی که در روابط زوجی متعارف زندگی قرار داشتند، خشونت همسر را گزارش کردند، در حالی که این مقدار در بین کسانی که متأهل بودند، تنها یک درصد بود. این موضوع صرف نظر از مرد یا زن بودن قربانی بود».

براساس نتایج به دست آمده از پیمایش ملی خشونت خانوادگی^۳ در ایالات متحده نیز، که در سال ۱۹۸۵ انجام شد، زوج‌های هم‌خانه بالاترین میزان خشونت را به طور کلی داشتند و نرخ خشونت در میان آنها بسیار بالاتر از زوج‌های متأهل و زوج‌های مبتنی بر قرار ملاقات بود. این مطالعه همچنین نشان داد که شدت خشونت در بین زوج‌های هم‌خانه بیشتر است: «نه تنها زوج‌های هم‌خانه در معرض بیشترین خطر خشونت هستند، بلکه در معرض خطرناک‌ترین شکل‌های خشونت نیز قرار دارند».

اگرچه تعداد کمی از پیمایش‌های مورد بررسی حاوی داده‌هایی در مورد افراد متارکه کرده و مطلقه بودند، اما تحقیقات دیگر نشان داده است که زوج‌های هم‌خانه دارای نرخ نسبتاً بالایی از خشونت خانگی متقابل هستند. یکی از توضیحاتی که برای خطر بالای خشونت خانگی در میان زوج‌های هم‌خانه ارائه می‌شود این است که «زوج‌های هم‌خانه ممکن است بیشتر از زوج‌های مبتنی بر قرار و متأهل منزوی شوند... که این وضعیت ممکن است زمینه را برای بروز رفتار خشونت‌آمیز مساعد کند».

برخی از پژوهشگران به ارتباط بین داشتن و یا نداشتن فرزند با میزان خشونت اشاره کرده‌اند. برخلاف وضعیت تأهل، ارتباط بین وضعیت داشتن فرزند و خشونت خانگی ساده نیست و نتایج تحقیقات تا حدودی متناقض است. به عنوان مثال، در مطالعه کلگری، زوج‌های بدون فرزند نسبت به زوج‌های دارای فرزند، میزان بیشتری از خشونت خانگی از خود نشان می‌دادند، اگرچه این وضعیت ممکن است «بیشتر تابع سن و طول ازدواج باشد تا والد بودن». در مقابل، اولین پیمایش ملی خشونت خانوادگی در ایالات متحده (۱۹۷۵-۱۹۷۶) نشان داد که «همسرآزاری برای مردان و زنان بدون فرزند، کم و با هر فرزند اضافی تا شش فرزند، افزایش می‌یابد و در خانه‌هایی که شش فرزند یا بیشتر دارند، وجود نداشت. پیمایش جرم در بریتانیا نیز به این نتیجه رسید که شاید کودکان گاهی تنش‌ها را در روابط افزایش دهند».

اما گذشته از وضعیت تأهل در برخی از پژوهش‌های انجام شده به تأثیر کیفیت ازدواج بر خشونت علیه مردان پرداخته شده است. این عامل، که در تعداد کمتری از پژوهش‌ها به آن اشاره شده بود، ازدواج نامناسب است. رحیمی، عارفی و مرادی زاده (۱۳۹۴) (به نقل از قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷) به این نتیجه رسیدند که میزان رضایت زناشویی در بین افرادی که با شیوه همسرگزینی دوستی و مخالفت خانواده اقدام به گزینش همسر نموده‌اند با افرادی که با شیوه آشنایی و رضایت خانواده، همسر خود را انتخاب نموده‌اند و همچنین با افرادی که همسر خود را با شیوه آشنایی قلبی و اجبار در ازدواج انتخاب

1. General Social Survey

2. Victimization

3. US National Family Violence Resurvey

کرده‌اند تفاوت معناداری وجود دارد و افرادی که با شیوه آشنایی و رضایت خانواده همسر گزیده اند از میزان رضایت زناشویی بیشتری نیز برخوردارند.

برخی از پژوهشگران (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹) هم به خصوصیت جمعیت شناسانه در این زمینه اشاره کرده‌اند و آن جوانی و سن کم زوجین است. بر اساس نتایج حاصل از برخی پژوهش‌ها خشونت متقابل در بین زوج‌های جوان‌تر از زوج‌های مسن‌تر به‌طور قابل توجهی بیشتر است. به عنوان مثال، مطالعه موری^۱ در انگلستان نشان داد که "گزارش وقوع قربانی شدن مداوم یا تحمیلی برای جواترین گروه سنی بالاترین بوده و با افزایش سن کاهش می‌یابد". در اولین نظرسنجی ملی خشونت خانوادگی در ایالات متحده (۱۹۷۵-۱۹۷۶) که از زوج‌های متأهل یا دارای زندگی مشترک به عنوان نمونه استفاده کرد، مشخص شد که خشونت در خانواده‌های جوان‌تر، به ویژه در خانواده‌های زیر ۳۰ سال، بیشتر بود (استراوس و همکاران، ۱۹۹۲). پیمایش کلگری نشان داد که خشونت متقابل «به ویژه در میان زوج‌های جوان‌تر و در میان آن‌هایی که کمتر از هشت سال از ازدواج آنها گذشته بود، آشکار می‌شود» (برینکرهوف و لوپری^۲، ۱۹۸۸). این یافته‌ها گروهی از محققین را بر آن داشته است که پیشنهاد کنند «به نظر می‌رسد منشأ همسرآزاری و تضعیف پیوندهای زناشویی ریشه در مراحل شکل‌گیری ازدواج داشته باشد» (اولری و کرولی^۳، ۱۹۸۶). استراوس و همکارانش (۱۹۸۰) چهار توضیح احتمالی برای سطح بالاتر خشونت در میان زوج‌های جوان ارائه می‌کنند: (۱) اینکه افراد جوان بیشتر مستعد خشونت هستند. (۲) ازدواج‌های جوان‌تر شامل دو نفر است که یاد می‌گیرند با یکدیگر زندگی کنند و تغییرات مکرر و غالباً شدید را تجربه می‌کنند. (۳) احتمال از هم پاشیدن ازدواج‌های جوان‌تر بیشتر شده است و (۴) خشونت در خانواده رو به افزایش است (استراوس و همکاران^۴، ۱۹۸۰). همانطور که مشخص شد، به نظر می‌رسد علت دوم توسط دومین بررسی ملی خشونت خانوادگی ایالات متحده (۱۹۸۵) رد شده است که نشان داد نرخ شیوع به‌طور قابل توجهی مشابه اولین نظرسنجی ملی خشونت خانوادگی ایالات متحده (۱۹۷۵-۱۹۷۶) است. با این حال، محققان دیگر داده‌های دو نظرسنجی ملی خشونت خانوادگی در آمریکا را تجزیه و تحلیل کرده‌اند و نتوانستند ارتباط بین سن و خشونت زناشویی را توضیح دهند. تنها استثنا برای ارتباط قوی بین جوانی و خشونت خانگی متقابل این است که زوج‌های بازنشسته نیز نسبت به یکدیگر پرخاشگری نسبتاً بالایی نشان می‌دهند. به عنوان مثال، بررسی کلگری تجزیه و تحلیل جداگانه‌ای از زوج‌های مسن‌تر انجام داد و دریافت که زوج‌هایی که در مرحله بازنشستگی هستند، نسبت به زوج‌هایی که در مرحله پیش از بازنشستگی هستند، میزان بروز به‌طور قابل توجه بالاتری دارند. بنابراین «شواهدی وجود دارد که سن و خشونت بین زوجینی دارای رابطه‌ای منحنی شکل هستند». نتایج مشابهی از پیمایش بریتانیایی جرم^۵

1. MORI
2. BRINKERHOFF & LUPRI
3. O'LEARY, K.D. & CURLEY, A.D.
4. STRAUS, M.A., GELLES, R.J. & STEINMETZ, S.K.
5. British Crime Survey

نشان داد که «اگرچه خطرات تجاوز شریک جنسی با افزایش سن برای مردان و زنان کاهش می‌یابد، اما از بین نمی‌رود - حدود یک درصد از افراد بالای ۴۵ سال در سال گذشته توسط یک شریک مورد تعرض قرار گرفته‌اند». با این حال، میانگین کلی شواهد نشان می‌دهد که خشونت متقابل در میان مردان و زنان جوان بسیار بیشتر است.

مک کثون و کید (۲۰۰۲) با مروری بر ادبیات وضعیت تأهل، جوانی زوجین و خشونت علیه مردان ترکیبی از پیوند بین وضعیت تأهل و والدگری با خشونت را پیشنهاد می‌کند: «این افسانه که «همه زوج‌های متأهل در معرض خطر یکسانی برای خشونت هستند» با داده‌هایی جایگزین شده است که نشان می‌دهد خشونت شریک جنسی در میان مردان و زنان جوان مجردی بیشتر است که در سنین پایین با هم زندگی می‌کنند و بچه دار می‌شوند. به ویژه مردان و زنان جوانی که سابقه رشد مشکلات رفتاری دارند میزان خشونت شریک جنسی در میان زوج‌های جوانی که از آشنایی مبتنی بر قرار به زندگی مشترک می‌رسند و در سنین پایین بچه دار می‌شوند، دو برابر می‌شود».

علاوه بر موارد گفته شده، برخی از پژوهش‌ها به عاملی دیگر اشاره می‌کنند که می‌تواند بر کم و کیف خشونت علیه مردان تأثیر گذار باشد. اینان معتقدند مدیریت ضعیف مرد در خانواده (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰) می‌تواند با تنزل جایگاه اجتماعی مردان در خانواده و به حاشیه راندن آنها شرایط را برای خشونت ورزی زنان علیه آنها فراهم آورد.

• شرایط مداخله گر اقتصادی

در برخی تحقیقات مشکلات اقتصادی و معیشتی ریشه خشونت علیه مردان گزارش شده است (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹؛ حسینی و همکاران، ۱۴۰۰). در این پژوهش‌ها بیان شده که وضعیت نامناسب اقتصادی مردان باعث شده تا با تنزل اهمیت اقتصادی آنان در خانواده فضا برای خشونت ورزی زنان علیه آنان مناسب شود.

براساس نتایج به دست آمده از پژوهش توماس (۲۰۱۵) یکصد و هشتاد و هشت نفر از افراد مورد مطالعه (۸۲/۴٪) تأیید کردند که زنان، مردانی را که مشارکتی در تأمین هزینه‌های منزل ندارند مورد خشونت قرار می‌دهند. وی معتقد است ناتوانی مردان در تأمین هزینه‌های زندگی دلیل اصلی آزار آنان از سوی زنان است. این ادعا از سوی ۸۷ درصد از افراد مورد مطالعه در پژوهش وی تأیید شده است. گزارشی در ۴ ژوئن سال ۲۰۱۵ در نشریه دیلی گرافیک منتشر شده نشان می‌دهد که چگونه یک زن با چاقو شریک مرد خود را به دلیل بیکاری و ناتوانی در تهیه هزینه‌های زندگی با چاقو مورد حمله قرار داده است.

مردان خشونت دیده ممکن است از نظر اقتصادی به اعمال کننده خشونت وابسته باشند و هیچ جایگزین واقعی دیگری هم نداشته باشند. شریک زندگی آنها ممکن است تمام امور مالی آنها را کنترل و دسترسی آنها را به پول نقد، چک یا اوراق مهم قطع کرده باشد. در چنین شرایطی مردان خشونت دیده

ممکن است نگران باشند که در صورت گزارش رفتار خشونت آمیز، شریک جنسی شان شغل خود، که اغلب تنها منبع درآمد خانواده است، را از دست بدهد (گروه راهبردی خشونت خانگی کنت و میدوی، ۲۰۱۰).

موضوع وابستگی مالی مردان که عمدتاً متأثر از وضعیت اجتماعی-اقتصادی است، ارتباط مستقیمی با افزایش میزان خشونت علیه مردان دارد (فیروز جاییان و رضایی چراتی، ۱۳۹۳؛ غلامزاده و همکاران، ۱۳۹۷؛ مرکز کنترل و جلوگیری از بیماری ها^۱، ۲۰۲۰؛ اسماعیلوا، ۲۰۱۵؛ کالوچه و همکاران^۲، ۲۰۱۵؛ سماهگن و منگیستی^۳، ۲۰۱۵؛ سازمان بهداشت جهانی^۴، ۲۰۱۵). با توجه به سطوح بالای بیکاری مردان در کنیا که ۹/۳۹ درصد گزارش شده است (اقتصاد جهانی^۵، ۲۰۱۹) و بسیاری از مردان دیگر که در شغل های موقت مشغول کار هستند، گروه بزرگی از این مردان وابسته به هم‌تایان زن خود بوده و در معرض خطر ابتلا به خشونت علیه شریک جنسی هستند.

اوبیجی و همکاران (۲۰۱۷) و مونگار و همکاران (۲۰۱۸) نیز این ادعا را در مطالعات خود که در آن مردان با وضعیت اجتماعی-اقتصادی پایین مستعد ارتکاب جنایت زنان در غرب و مرکز کنیا مورد مطالعه قرار گرفتند، تأیید کردند. همچنین تسیکو (۲۰۱۶) و ادواردز^۶ (۲۰۱۵) افزایش خشونت علیه مردان را با افزایش ارتکاب مردان بیکار یا کم درآمد در چندین کشور آفریقایی دیگر تأیید کردند.

مطالعه سوان و همکاران (۲۰۰۸-۰۱-۰۱) نشان می دهد که افزایش خشونت علیه مردان با افزایش وابستگی به الکل در بین مردان ۲۵ تا ۳۴ ساله در ارتباط است. بر اساس این بررسی مشخص شده است که اینها مردانی مأیوس هستند که برای تأمین معاش خانواده خود تلاش می کنند. داهیر، (۲۰۱۲) همچنین تأکید کرد که کتک زدن مردان در کنیا بسیار رایج شده است. با بازگشت مردان به چرخه معیوب می خواری و بیکاری، زنان جایگزین آنها در نیروی کار شده اند. مردانی که در تأمین خانواده خود آنگونه که جامعه و فرهنگ آفریقایی انتظار دارد شکست می خورند ممکن است مورد آزار اقتصادی، جسمی و حتی روانی قرار بگیرند.

• شرایط مداخله گر اجتماعی و فرهنگی

کاپالدی و همکاران (۲۰۱۲) (به نقل از سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹) با اشاره بر تأثیر عوامل اجتماعی بر بروز خشونت بیان می کنند که کم و کیف حمایت اجتماعی از فرد می تواند زمینه ساز اعمال خشونت علیه اعضای این گروهها باشد. بر این اساس به نظر می رسد مردانی که از حمایت اجتماعی اطرافیان

-
1. Centers for Disease Control and Prevention
 2. Kalokhe et al.
 3. Semahegn & Mengistie
 4. Global Economy
 5. Edwards

خود برخوردار نیستند و میزان این حمایت کم است به میزان بیشتری ممکن است هدف رفتارهای خشونت آمیز زنان قرار گیرند.

همچنین این نکته هم حایز اهمیت است که وقتی ارزشهای فرهنگی و هنجارهای اجتماعی خشونت را عمدتاً موضوعی مردانه تلقی کرده و مردانی را که هدف خشونت ورزی زنان قرار می گیرند شایسته سرزنش می دانند، فضا برای افزایش خشونت علیه مردان فراهم تر می شود. سکوت و عدم گزارش می تواند یکی از دلایل مهم خشونت علیه مردان باشد. وقتی که اکثر مردان، دچار خشونت می شوند، سکوت می کنند و به غار تنهایی خودشان می روند. علاوه بر این، مردان به دلیل جایگاه خاص اجتماعی خود و ترس از مورد تمسخر و استهزا قرار گرفتن تمایلی به بیان مآووقع خود ندارند و به همین دلیل ارتکاب جرائم بر علیه آنان مخفی باقی میماند (قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷).

خشونت مردان علیه مردان نیز کم و بیش از همین قاعده پیروی می کند. در برخی پژوهش ها بیان شده است دلایل اینکه خشونت مردان علیه مردان دیگر از بررسی دور مانده است را باید در دلایلی یافت که چرا خشونت مردان نسبت به مردان دیگر به ظاهر از چشم جامعه دور مانده است. اجماع بین محققان و افراد غیر متخصص این است که خشونت خانگی و تجاوزات جنسی از دید جامعه پنهان است زیرا بیشتر این حوادث به پلیس گزارش نمی شود (فریز و براون^۱ ۱۹۸۹؛ هرزبرگر^۲ ۱۹۹۶؛ پاگل^۳ ۱۹۸۴).

کاکس و همکاران^۴ (۱۹۹۹) معتقدند که قربانیان مرد خشونت مردان از روایت مصائب خود شرم دارند. به نظر می رسد روایت یا گزارش حوادث خشونت آمیز که در آن مردان مورد توجه قرار می گیرند، عزت نفس مردسالارانه آن ها را خدشه دار می کند و لذا هر مردی احساس می کند مجبور است که مجدانه از آن محافظت کند. همچنین، تجاوز جنسی به مردان توسط زنان به نوعی جدی گرفته نمی شود، زیرا اعتقاد بر این است که زنان فاقد ساختار بیولوژیکی برای تجاوز جنسی هستند. به این ترتیب، به طور کلی پذیرفته شده است که گزارش کمتری از تجاوز جنسی مردانه و خشونت جنسی به مردان وجود دارد. این ادعا در بسیاری از پژوهش های دیگر هم تأیید شده است (باچمن و تیلور^۵ ۱۹۹۴؛ سیواکوماران^۶ ۲۰۰۷؛ استانکو و هوبدل^۷ ۱۹۹۳؛ فلسون و پیر^۸ ۲۰۰۵؛ اشورث^۸ ۱۹۸۱؛ لافری^۹ ۱۹۸۰؛ به نقل از دوبه و همکاران، ۲۰۱۸).

1. Frieze & Browne
2. Herzberger
3. Pagelow
4. Coxell et al.
5. Bachman & Taylor
6. Stanko & Hobdell
7. Felson & Pare
8. Ashworth
9. LaFree

• شرایط مداخله گر جسمی

علاوه بر شرایطی که گفته شد برخی پژوهشگران به شرایط در وقوع خشونت علیه مردان اشاره می کنند که مستقیماً وابسته به شرایط جسمی آنان است. در این میان ناتوانی جنسی و اعتیاد به الکل و مواد مخدر بیش از سایر شرایط مورد توجه پژوهش های انجام شده قرار داشته اند.

سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) ناتوانی جنسی مردان و تأثیر آن بر خشونت ورزی زنان علیه مردان اشاره کرده اند. علاوه بر این بر اساس نتایج حاصل از پژوهش هاتوی (۲۰۱۵) به اعتقاد ۸۰٪/۱ درصد از پاسخ دهندگان، عملکرد ضعیف مردان در رختخواب عامل آزار و اذیت مردان توسط همسران زن است. اکثر پاسخ دهندگان اظهار داشتند که مردان/پسرانی که در این فعالیت ها شرکت می کردند بیشتر مورد آزار و اذیت شرکای زن خود قرار می گرفتند.

همچنین برخی پژوهش ها (قاضی زاده و همکاران، ۱۳۹۷؛ استیت و همکاران، ۲۰۰۴ و سیمونز و همکاران، ۲۰۰۸) از تأثیرات مصرف الکل و اعتیاد به مواد مخدر بر خشونت علیه مردان صحبت کرده اند. بر اساس نظر آنها مردانی که تمایل به خودکشی دارند و یا تجربه خودکشی ناموفق را دارند طعمه های مناسبی برای آزارگران زن هستند. بر اساس نتایج به دست آمده از پژوهش توماس (۲۰۱۵) ۸۷ درصد از افراد مورد مطالعه موافق بودند که زنان شرکای مردی که مواد مخدر مصرف می کنند و الکل سوء استفاده می کنند، مورد آزار و اذیت قرار می دهند. سایر علل قابل توجهی که خطر ابتلا به خشونت علیه شریک جنسی را در مردان افزایش می دهند و در پژوهش های مورد مطالعه به آنها اشاره شده است، عبارتند از: وابستگی فیزیکی به شریک زندگی (برنت، ۲۰۱۸؛ ONS، ۲۰۱۸)، سالمندی (ملچی یور و همکاران، ۲۰۱۶)، تشخیص جدید HIV (برنت، ۲۰۱۸).

استراتژیهای کنش (تعاملهای راهبردی)

تعامل های راهبردی، کنش های با منظور و عمدی اند که برای حل یک مسئله صورت می گیرند و با صورت گرفتن آن پدیده شکل می گیرد (استراوس و کوربین، ۱۴۰۰). در اینجا هم منظور از استراتژی های کنش یا تعامل های راهبردی کنش هایی است که افراد درگیر در پدیده خشونت علیه مردان/پسران آگاهانه انتخاب کرده و با انجام آن پدیده خشونت علیه مردان/پسران را شکل می دهند. در پدیده خشونت علیه مردان دو دسته از کنشگران قابل تشخیص هستند؛ خشونت گران که غالباً زنان هستند و خشونت دیدگان که تمامی مردان/پسران هستند. بر اساس چنین تقسیمی دو دسته از استراتژی ها هم قابل تشخیص اند؛ استراتژیهای تهاجمی که اغلب از سوی خشونتگران زن اتخاذ می شود و استراتژی های دفاعی که خشونت دیدگان مرد در مواجهه با خشونت اتخاذ می کنند.

• استراتژی های تهاجمی

آنچه که خشونت گران زن انجام می دهند تا خشونت علیه مردان در عمل اتفاق بیفتد دارای اشکال

بسیار متعددی است که در پژوهش‌های مورد مطالعه به آنها اشاره شده است. با این حال ذکر همه آنها بدون دسته بندی بسیار طولانی خواهد شد. بر این اساس با جمع بندی آنچه که در پژوهش‌های مورد مطالعه آمده است ادبیات این موضوع را در پنج چند دسته خلاصه می کنیم و مصادیق را ذیل این دسته بندی ها قرار می دهیم. خشونت های جسمی یا فیزیکی، خشونت های روانی یا عاطفی، خشونت های جنسی، خشونت های اقتصادی و خشونت های اجتماعی از مهمترین اشکالی است که مصادیق آنها در پژوهش‌های مورد مطالعه بیان شده است، بنابر این استراتژی های به کار گرفته شده توسط زنان برای شکل دادن به خشونت علیه مردان هم در همین قالب ها انجام می گیرد.

■ استراتژی های جسمی یا فیزیکی

زنان هم علیه شوهران خود خشونت جسمی اعمال می کنند. فقط میزان آن کمتر از خشونت مردان است. در این باره می توان به ایراد ضرب و جرح و انواع آن چون ایراد صدمه بدنی، شکستن اعضا، سوزاندن اعضای بدن، هل دادن، سیلی زدن و ... اشاره کرد. شایع ترین شکل آزار جسمی استفاده از مشت و لگد بوده است و در برخی موارد از آلت ضرب و جرح نیز استفاده شده است (آقایکولی و آقاخانی، ۱۳۸۶). بر اساس پژوهش انجام شده توسط پوچرت و همکاران (۲۰۰۴)، در کشور آلمان، مردان در مورد خشونت فیزیکی از سوی آخرین شریک زنشان گزارش داده اند که حداقل یک بار یا در بعضی موارد چندین بار اتفاق افتاده است. این رفتارها بدین ترتیب گزارش شده اند: هل دادن (۱۸ درصد)، سیلی زدن (۹ درصد)، کتک زدن یا خراشیدن (۷ درصد)، لگد زدن به شکل دردناک، فشاردادن یا چنگ زدن شدید (۵ درصد) و پرتاب اشیا (۵ درصد). بر اساس نتایج بر آمده از این پژوهش پاسخ دهندگان، حداقل یک بار جراحاتی را از یک خشونت خانگی متحمل شده اند.

خشونت یا بدرفتاری فیزیکی شریک جنسی به عنوان اقدامات عمدی که می تواند باعث آسیب یا آسیب بدنی، ناتوانی یا مرگ توسط یک شریک صمیمی شود، تعریف می شود (بریدینگ و همکاران^۱، ۲۰۱۵؛ اسمیت و همکاران^۲، ۲۰۱۷). مرتکبین ممکن است از زور، اشیاء، اسلحه یا مهارها برای انجام عمل استفاده کنند. این اعمال عبارتند از ضربه زدن، خفگی، کشیدن مو، سوزاندن، تیراندازی، بریدن با یک جسم تیز، یا مهار با استفاده از بدن.

قربانیان مرد در رسانه های کنیا بدترین موارد خشونت فیزیکی مانند بریدگی های عمده صورت و بدن و سوختگی ها با آتش و مایعات داغ را گزارش کرده اند (موهیندی^۳، ۲۰۱۸). این گزارش با ادبیات موجود در مورد مجرمان زن که باعث صدمات جسمی شدید به شرکای خود در مقایسه با مجرمان مرد می شوند، مطابقت دارد (سوان و همکاران، ۲۰۰۸). اوبیجی و همکاران در تحقیقات خود در نیامیرا، کنیا

1. Breiding et al
2. Smith et al.
3. Muhindi

(۲۰۱۷) نشان دادند که بیش از ۶۵ درصد از قربانیان مرد دچار جراحاتی چون بریدگی عمیق، شکستگی استخوان، جراحات چشمی و دندان شکستگی شده اند. بر اساس یک پژوهش دیگر هم که توسط توبجین و لوتادا (۲۰۱۸) در آفریقا انجام شده است با توجه به اینکه هنجارهای فرهنگی اجازه نمی دهد که یک مرد آفریقایی در صورت کتک خوردن از زن یا کودکی فریاد بزند، مرد ساکت ممکن است در نهایت با ضرب و شتم کشته شود. سایر اشکال کتک زدن مردان عبارتند از: سیلی زدن، ریختن آب داغ هنگام خواب یا ریختن آب داغ بر روی مرد بی گناه، بریدن اندام تناسلی مرد، توهین کلامی، مثله کردن، ریختن بنزین روی قربانیان مرد و آتش زدن او، شلاق زدن، پرتاب صندلی، نیمکت، چهارپایه، ظروف و سایر اشیاء موجود در خانه به سمت مرد، به خصوص پس از اختلافات شدید در خانه.

بر اساس پژوهش کوری و همکاران (۲۰۰۲) مطالعات به طور مداوم نشان می دهند که زنان اغلب در حملات خود بیشتر از مردان از اسلحه استفاده می کنند (۸۰ درصد برای زنان و ۲۰ درصد برای مردان). زنان بیشتر تمایل دارند که اشیاء را پرت کنند، سیلی بزنند، لگد بزنند، گاز بگیرند و با مشت یا اشیاء ضربه بزنند. خشونت جسمانی می تواند خفیف یا شدید باشد، آثار و علائم آن ظاهر و یا به علت خفیف بودن ناچیز و یا غیر قابل دید باشد و در برخی حالات با کوبیدن توسط دست یا پا (لگد زدن) و در برخی حالات با وسایل آسیب زننده ای چون شلاق، چوب و سنگ است و در برخی از حالات مجریان خشونت از سلاح های خفیف و گاه سلاح گرم استفاده می کنند. خشونت جسمانی، اعمالی چون تهنه زدن، سیلی زدن، هل دادن، کشیدن مو، پرتاب کردن، گاز گرفتن، لگد زدن با مشت یا یک شی، سوزاندن، مسموم کردن، فشردن گلو، خفه کردن و در نهایت قتل یا همسر کشی را شامل می شود (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹).

بگشا و همکاران (۲۰۰۰) نیز در مطالعه ای در جنوب استرالیا داده هایی کیفی را درباره مردان جمع آوری کردند. بر اساس نتایج حاصل، مردان میزانی از آزار و اذیت را که شامل حمله مستقیم، پرتاب کردن آب دهان، چنگ زدن، کشیدن مو، پرت کردن ظروف، حمله ناگهانی، لگد زدن و تهدید به چاقو می شد، انجام داده اند. در ایالات متحده نیز، از هر ۴ مرد، ۱ نفر خشونت فیزیکی را تجربه کرده است که از هر ۷ نفر، ۱ نفر توسط یک شریک صمیمی گزارش شده است (ائتلاف ملی علیه خشونت خانگی^۱، ۲۰۱۵). علاوه بر این، ۵ درصد از قتل های مردان توسط شرکای جنسی صمیمی آنها انجام شده است. یک مطالعه که در هند انجام شده نشان داد که رایج ترین نوع خشونت فیزیکی سیلی زدن (۳/۹۸ درصد) و کمترین مورد ضرب و شتم با سلاح (۳/۳ درصد) بوده است. نظرسنجی ملی سلامت خانواده (NFHS) نشان داده است که تخمین زده می شود ۶۰ هزار زن بدون هیچ گونه تحریکی علیه شوهران خود خشونت فیزیکی انجام داده اند. همچنین بر اساس پژوهش ورما و کافالتیا^۲ (۲۰۲۱) در هند، خشونت فیزیکی می تواند شامل سیلی زدن باشد. هل دادن؛ ضربه زدن توسط شریک زندگی، مادران، و پدران او، یا

1. National Coalition Against Domestic Violence (NCADV)
2. Verma, Arun & Kafaltiya, A.

عزیزان. یا پرتاب کردن وسایلی مانند تلفن همراه و ظروف به طرف همسر. در خشونت فیزیکی، سیلی به عنوان معمول ترین شکل (۳/۹۸٪) و ضرب و شتم با سلاح کمترین مورد (۳/۳٪) تعیین شد. فقط در یک دهم موارد، حملات فیزیکی جدی بود.

بر اساس نتایج به دست آمده از پژوهش ورمن و همکاران^۱ (۲۰۲۱)، در آلمان، طبق گزارش قربانیان در بیش از نیمی از موارد (۷/۵۵٪) خشونت فیزیکی غیر ابزاری بوده است، در حالی که خشونت ابزاری یا ترکیبی از خشونت غیر ابزاری و ابزاری کمتر گزارش شده است (۴/۱۷٪، ۳/۲۶٪؛ و در کل ۷/۴۳٪). معاینه کامل بدن افراد خشونت دیده نشان میداد که در ۹۴/۶ درصد از موارد قربانیان دچار آسیب شده اند. با این وجود، در معاینات پزشکی و قانونی روی ۹ قربانی خشونت شریک هیچ آسیبی مشاهده نشد. براساس گزارشات انجام شده درباره نحوه انجام خشونت مشخص شد که در ۷۹/۰٪ موارد خشونت با اشیاء غیر برنده در ۱۲/۰٪ موارد خشونت با اشیای تیز و برنده انجام شده بود. در تعداد کمی از موارد هم خشونت با اشیاء حرارتی (آب جوش، موم داغ یا جراحی الکتریکی)، اسلحه و مواد شیمیایی (ماده تمیز کننده) انجام شده بود.

همچنین بر اساس بررسی های ورمن و همکاران (۲۰۲۱) جراحات ناشی از اشیای غیر برنده در نیمه بالایی بدن (جمعمه، صورت، گردن، سینه، اندام فوقانی) سه برابر بیشتر از نیمه تحتانی (شکم، پشت، ناحیه تناسلی و گلوئتال) بود. بیشترین صدمات وارده بر نیمه بالایی بدن روی بازوها (۴۰/۰٪)، و پس از آن در نواحی صورت و گردن (۹/۱۴٪؛ ۹/۱۰٪)، سینه (۷/۷٪) و جمجمه (۲/۳٪) قرار داشتند. صدمات در نیمه تحتانی بدن نیز بیشتر در پاها (۶/۱۲٪) و پشت (۲/۷٪)، به ندرت در ناحیه شکم (۸/۲٪) و ناحیه تناسلی (۲/۰٪) یا ناحیه گلوئتال (۵/۰٪) مشاهده شد.

بر اساس این پژوهش در ۷۱/۳ درصد موارد بیش از یک ناحیه بدن، با حداکثر ۹ ناحیه، تحت تأثیر قرار گرفته بود. صدمات ناشی از اشیای برنده در نیمه بالایی بدن (۲۸ نفر) نسبت به نیمه پایینی دو برابر بیشتر (۱۲ نفر) و عمدتاً در بازوها (۳۵٪)، قفسه سینه (۱۲/۵٪)، ناحیه صورت و گردن رخ داده بود. (هر کدام ۱۰٪) و جمجمه (۲/۵٪). در نیمه تحتانی بدن، ۱۰ درصد صدمات به ترتیب در پشت و روی شکم، در پاها کمتر (۷/۵٪) و ناحیه گلوئتال (۲/۵٪) مشاهده شد. صدمات به بیش از یک ناحیه بدن در ۲۸/۶ درصد (n=۶) با حداکثر شش ناحیه انجام شده بود. بر اساس این گزارش خراش ها که عمدتاً توسط ناخن های دست ایجاد می شوند، شایع ترین آسیب های خاص تشخیص داده شده بودند (n=۶۷) و به دنبال آن علائم گزش (n=۲۹) و نشانه های چنگ انداختن (n=۱۲). در ۸ مورد، حمله خشونت آمیز منجر به شکستگی استخوان شده بود. در ۱۳ مورد، قربانیان، خفگی به وسیله دست را گزارش کردند که منجر به اشکال در بلع یا گرفتگی صدا در ۵ مورد شده بود، اما هیچ یک از قربانیان بیهوشی را گزارش نکردند (ورمن و همکاران^۲، ۲۰۲۱).

1. Wörmann, X., Wilmes, S., Seifert, D., Anders, S.
2. Wörmann, X., Wilmes, S., Seifert, D., Anders, S.

■ استراتژی های خشونت جنسی

خشونت یا سوء استفاده جنسی از شریک صمیمی به عنوان هرگونه اقدام کامل یا تلاش برای رابطه جنسی ناخواسته تعریف می شود که شامل تجاوز جنسی، اجبار جنسی، یا تماس جنسی ناخواسته توسط یا نسبت به شرکای زن یا مرد است (اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷). تجارب غیر تماسی مانند ارسال پیامک و استفاده از پلتفرم های رسانه های اجتماعی، به ویژه در میان بزرگسالان جوان، اخیراً به عنوان یک راه بالقوه و بالفعل برای درگیر شدن در رابطه جنسی و افزایش خطر ابتلا به IPV مورد توجه قرار گرفته است (بوئرمیسترو همکاران، ۲۰۱۴).

خشونت جنسی زنان به مردان از حد خرد یعنی کم محلی، سکوت و مضایقه از همسر یا به دلیل تنبیه یا خجالت و رودربایستی گرفته و حد میانه یعنی عدم رعایت بهداشت و پاکیزگی بدن و اندام های جنسی چه به طور عمد و چه از روی بی تفاوتی و اهمیت ندادن به صحبت ها و خواسته های مورد نظر همسر، عدم رعایت نکات مورد نظر شوهر هنگام زناشویی و معاشقه و در حد کلی از نوع ارضاء جنسی بیرون از حریم خانه را دربرمی گیرد. این نوع خشونت ها که علیه مردان گفته شد هیچ کدام جرم انگاری نشده است، به جز ارضاء جنسی بیرون از حریم خانه (خیانت زناشویی). خشونت جنسی با تحت فشار قرار دادن برای رابطه جنسی، رابطه جنسی با تهدید و اجبار، اشکال ناخواسته رابطه جنسی، رابطه جنسی در زمان نامناسب و رابطه جنسی یا زور و فشار مشخص می گردد (مردادی و زندی، ۱۳۸۶: ۱۳۲).

یافته های تحقیق آر ال پی^۲ جان هاپکینز^۳ نیز نشان می دهند که خشونت جنسی علیه مردان می تواند اشکال مختلفی داشته باشد. بر اساس این یافته ها دسته بندی های گسترده شامل تجاوز جنسی مقعدی و دهانی، شکنجه دستگاه تناسلی، اخته کردن و عقیم سازی اجباری، تجاوز گروهی، بردگی جنسی و اجبار یا مجبور شدن به تجاوز به دیگران.

مطالعات قبلی میزان بالایی از رفتارهای جنسی پرخطر و بیماری های مرتبط با رفتارهای جنسی را در میان شرکایی که از اپلیکیشن های مرتبط با رابطه جنسی استفاده می کنند، به ویژه همجنس گرایان، گزارش کرده اند (بوئرمیسترو و همکاران، ۲۰۱۴؛ پتو و ان جی^۴، ۲۰۱۶). گزارش مراکز پیشگیری و کنترل بیماری^۵ نشان داد که در ۱۹ ایالت آمریکا، تقریباً از هر ۳ زن ۱ نفر و از هر ۶ مرد ۱ نفر در طول زندگی خود انواعی از خشونت جنسی را تجربه کرده اند (اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷) و تقریباً از هر ۳ مرد، ۱ نفر توسط شریک صمیمی خود مورد تجاوز قرار گرفته است. بر اساس این مطالعات سن قربانی شدن برای اولین بار برای ۱۴ درصد از مردان ۱۷ سالگی یا کمتر است، ۴۱ درصد بین ۱۸ تا ۲۸ سالگی و ۴۳ درصد

1. Bauermeister et al.

2. RLP

3. Johns Hopkins

4. Yeo & Ng

5. Centers for Disease Control and Prevention

بعد از ۲۵ سالگی شروع می شود (اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷). کوک و همکاران^۱ (۲۰۱۶) در مطالعه خود دریافتند که ۶ درصد از مردان ۱۸ ساله یا بیشتر مورد بررسی گزارش داده اند که قربانی رابطه جنسی اجباری توسط یک زن بوده اند. اکثر این مردان در مقایسه با مردانی که در همان مطالعه قربانی جنسی نشده بودند، دارای چندین شریک زن بودند و از مواد مخدر استفاده می کردند (کوک و همکاران، ۲۰۱۶). بر اساس گزارش ورم و همکاران (۲۰۲۱) نیز خشونت جنسی توسط دو قربانی (۲/۱٪) گزارش شده بود که در یک مورد، قربانی مرد مورد ضرب و شتم قرار گرفت و دو بار توسط شریک مرد سابق خود مورد تجاوز قرار گرفت (رابطه مقعدی). در مورد دیگر، مرد گزارش داد که مورد ضرب و شتم قرار گرفته و به دنبال آن رابطه دهانی ناخواسته توسط شریک زنش صورت گرفته است. بر اساس گزارش مالیک و نادا^۲ مردان نیز می توانند مجبور به فعالیت جنسی با زنان شوند. سوء استفاده جنسی زمانی اتفاق می افتد که مردان رابطه جنسی را انکار کنند. بر اساس مطالعه، از ۱۰۰۰ مرد، ۴/۰٪ مردان خشونت جنسی را تجربه کرده اند.

■ استراتژی های خشونت روانی یا عاطفی

خشونت روانی به عنوان ارتباط کلامی یا غیرکلامی با هدف آسیب رساندن یا کنترل شخص دیگر تعریف می شود (اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷). خشونت روانی ممکن است مستقیماً ایجاد شود یا به واسطه انواع دیگری از خشونت رخ دهد (چيروا و همکاران^۳، ۲۰۱۸؛ اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷). در ایالات متحده، تقریباً ۴۸٪ از مردان در طول زندگی خود از طرف شریک جنسی خود پرخاشگری روانی را تجربه می کنند که شامل تعقیب، توهین کلامی، تهدید و تحقیر می شود (ائتلاف ملی علیه خشونت خانگی، ۲۰۱۵). این زنان از تهدید به عنوان نوعی کنترل مانند باج خواهی، انزوا از خانواده و دوستان، اعمال نفوذ، خودداری از محبت، کنترل پول و استثمار در میان دیگران استفاده می کنند (کالوخه و همکاران، ۲۰۲۰؛ ائتلاف ملی علیه خشونت خانگی، ۲۰۱۵). زنان ممکن است از فرزندان خود برای اعمال فشار روانی بر شریک زندگی خود با محروم کردن آنها از حق حضانت یا تحریک فرزندان به خشونت علیه پدرانشان استفاده کنند. اوبیجی و همکاران (۲۰۱۷) در مطالعه خود در غرب کنیا، دریافتند که ۵۵ درصد از قربانیان مرد ابراز کردند که از همسران خود می ترسند و اکثراً به دنبال کمک از رهبران کلیسای خود هستند. از دیدگاه روانشناسان و مشاوران خانواده حرف های آزار دهنده، رفتار خشونت آمیز محسوب می شود. این حرف های آزار دهنده و ناخوشایند معمولاً به صورت ناسزا، استفاده از الفاظ زشت و ناشایست، تحقیر، استهزاء، تمسخر و ... است (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹). خشونت های روانی به صورت انتقاد ناروا، تحقیر، بد دهنی، تمسخر، توهین، فحاشی، متلک، تهدیدهای مداوم به طلاق گرفتن، تهدیدهای مداوم

1. Cook et al.

2. Malik and Nadda

3. Chirwa et al., 2018

به گرفتن بچه ها و ... خود را نشان می دهد (اعزازی، ۶۲: ۱۳۸۰). گاهی اوقات رفتار و تفکرات زنان، خانواده را علیه مردان بر می انگیزد. این مسئله باعث می شود که مرد در خانه آنچنان که باید احساس امنیت روحی و روانی نکند و خود را در خانواده بیگانه ببیند (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹). از دیدگاه گانلی و شکندر (۱۹۹۶)، به نقل از سلیمی و همکاران، (۱۳۹۹) خشونت روانی شامل تهدید، حمله به اموال و دارایی، حمله به حیوانات اهلی منزل، آزار عاطفی، جداسازی و منزوی کردن و استفاده از کودکان علیه مرد است اما در نگاهی فراگیرتر به مفهوم خشونت خانگی به ویژه در بعد روانی، خشونت گاه طیف وسیعتری از رفتارها مانند کنترل رفتارها و تعیین آنچه مرد می تواند انجام دهد یا نمی تواند، محروم کردن از اطلاعات، ایجاد محدودیت در رفت و آمد و ... را نیز دربر می گیرد (ساتنزن و همکاران، ۲۰۰۰ به نقل از زندگی، ۱۳۹۵). تحقیر و تمسخر بارزترین شکل خشونت روانی است. تحقیر و تمسخر شخصیت مرد در برابر فرزندان، دوستان، فامیل می تواند اعتماد به نفس را کم کند. به همین منوال زنان از خشونت های روانی مانند تهدید به زدن یا تهدید به پرتاب اشیاء، بدرفتاری عاطفی و برانگیزاندن کودکان خانواده علیه پدر نیز استفاده می کنند (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹).

■ استراتژی های خشونت اقتصادی

نوع دیگری از خشونت هایی که ممکن است زنان علیه مردان در خانواده داشته باشند، خشونت های مالی است که از معنای کلاسیک خشونت، فاصله گرفته است. اگرچه امکانات اقتصادی اغلب در اختیار مردان است اما مردانی هم هستند که مورد خشونت اقتصادی زنان خود قرار می گیرند. به عنوان مثال درخواست اتومبیل جداگانه، خرید خانه در جای بهتر شهر، مطالبه پول از شوهر برای مصارف منزل بیشتر از هزینه آن و پس انداز آن پول برای خود و عدم کمک به شوهر، از بین بردن (تخریب) اموال شوهر، تصرف بدون اجازه در زمین، درآمد و ... (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹).

زنی که در اموال همسرش بدون اذن و اجازه او تصرف می کند، تصرف او غیرقانونی است. تخریب در لغت، مصدر متعدی از باب تفعل به معنای خراب کردن، ویران کردن و تباه کردن می باشد (معلوف، ۱۳۷۶) و در اصطلاح به معنای ایراد صدمه عمدی نسبت به مال یا شیء متعلق به غیر که منتهی به نقصان یا از بین رفتن آن گردد. (ولیدی، ۱۳۷۶ به نقل از زندگی، ۱۳۹۵). زنی که به تخریب اموال شوهر خود می پردازد مرتکب جرم تخریب شده است که یک نمونه خشونت اقتصادی است.

استراتژی های خشونت اجتماعی: این نوع خشونت، شامل ممانعت از رشد فرهنگی، اجتماعی و آموزشی است که به صورت های مختلف در بین اعضای خانواده دیده میشود و از مصادیق بارز آن ایجاد محدودیت در برقراری روابط اجتماعی و انزوای اجتماعی، محدودیت در ادامه تحصیل و مهارت آموزی، مشارکت در انجمن های اجتماعی، ایجاد محدودیت در معاشرت ها و ... می باشد. خشونت یا سوء رفتار اجتماعی علیه مردان به معنای استفاده زنان از قدرت خود در جامعه برای کنترل مردان و سوء استفاده از آنان می باشد (سلیمی و چیت ساز، ۱۳۹۹).

• استراتژی‌های دفاعی

در پژوهش‌های مرتبط با خشونت علیه مردان عمده توجهات جلب کنش‌های تهاجمی در این زمینه شده است و حجم و تعداد کمی از پژوهش‌ها به توصیف واکنش‌های مردان در این زمینه اختصاص یافته است. با این حال و بر اساس پژوهش‌های انجام شده مردان در برخورد با رفتارهای آزاردهنده و خشونت آمیز از سوی همسر خود، استراتژی‌های متنوع به کار می‌بندند که بسته به طول عمر زندگی مشترک، سن، تحصیلات، شغل، درآمد و زمینه‌های فرهنگی متفاوت است (فیروز جاییان و رضایی چراتی، ۱۳۹۳).

هیچ کدام از مردانی که خشونت فیزیکی را از طرف شریک خود تجربه کرده‌اند به پلیس اطلاع نداده‌اند، اگر چه بعضی از آنها اعتقاد دارند که شریکشان بدلیل این کار باید تنبیه شود؛ و کمتر از ۵۰٪ نیز گفته‌اند که آنها هیچگاه در چنین موقعیتهایی نسبت به شریک خود عکس‌العمل یا دفاع فیزیکی از خود نشان نداده‌اند. حدود ۱۹٪ از مردان گفته‌اند که شریکشان حسود است و از ارتباط وی با دیگران جلوگیری می‌کند. بقیه‌ی رفتارهای واکنشی شامل کنترل رفت و آمد (۱۸٪)، کنترل نامه‌ها، تلفنها و ایمیلها (۸٪)، سلب قدرت تصمیم‌گیری (۵٪) و جلوگیری از ملاقات با دوستان و خویشاوندان (۷٪) بوده است؛ (فیروز جاییان و رضایی چراتی، ۱۳۹۳).

توماس در پژوهش خود (۲۰۱۵) می‌نویسد در پاسخ به این سوال که مردان هنگام مورد آزار و اذیت شریک جنسی خود چه می‌کنند؟ ۷۶٪ درصداً ادعا کردند که مردان انتقام می‌گیرند، ۶۴٪ درصداً گفتند مردان به خانواده و دوستان خود گزارش می‌دهند، ۷۷٪ درصداً معتقد بودند که مردان به رهبران مذهبی گزارش می‌دهند، در حالی که ۷۷٪ درصداً فکر می‌کردند که مردان به پلیس یا بخش حمایت از قربانیان خشونت خانگی^۱ در اداره پلیس گزارش نمی‌دهند. بر اساس نتایج به دست آمده از این پژوهش ۶۹٪ درصداً پاسخ‌دهندگان معتقد بودند که مردان خشونت علیه خود را مخفی نگه می‌دارند، در حالی که ۶۳٪ درصداً موافق بودند که این خشونت منجر به پایان دادن به رابطه می‌شود و ۶۰٪ درصداً نیز بیان کردند که مردان آزار دیده از شریک زن خود حمایت مالی نمی‌کنند. از آنجایی که غنا کشوری چندهمسری است، مردانی که ادعا می‌کردند با شریک زندگی خود احساس ناراحتی می‌کنند، به سرعت وارد رابطه جدیدی به عنوان راهی برای خلاص شدن از آن می‌شوند (اوفی ابو آگیه^۲، ۱۹۹۴). یک تحقیق انجام شده توسط بابر (۲۰۰۸) نشان داد که مردان در بریتانیا به دلیل ترس از تمسخر و تعصب پلیس، گزارش دادن به پلیس زمانی که توسط شریک زندگی خود مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند، دشوار می‌دانند. این مطالعه نشان داد که برخی از مردان می‌ترسند پلیس به آنها گوش ندهد، در حالی که برخی از مردان این تصور را دارند که گزارش دادن به پلیس اتلاف وقت و منابع است. بر اساس یافته‌های پژوهشی مشخص شد که دیدگاه مردان در مورد نحوه برخورد پلیس با موضوع خشونت

1. Domestic Violence and Victims Support Unit
2. Ofei-Aboagye

خانگی منفی است. مردان عمدتاً رویکرد پلیس را مغرضانه می‌دانستند و بنابراین وقتی مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، نیازی به مراجعه به آنها احساس نمی‌کردند (رابرت، ۲۰۰۷). در یک جمع بندی که در یک نمودار توسط توماس (۲۰۱۵) ارائه شده است اقدامات انجام شده توسط مردان آزار دیده در چنین مواردی خلاصه شده است: تلافی، مخفی نگه داشتن آن، گزارش به رهبران مذهبی، گزارش به خانواده و دوستان، پایان دادن به رابطه، توقف حمایت مالی.

پیامدهای خشونت علیه مردان

مطالعات طیف گسترده و پیچیده‌ای از اثرات منفی کوتاه مدت و بلندمدت خشونت علیه مردان را در سطوح مختلف نشان داده‌اند، از جمله: عملکرد روان‌شناختی (مانند افسردگی، اضطراب، استرس پس از تروما، انگ، احساس گناه، شرم، خشم و غیره؛ سطح رفتاری (به عنوان مثال، بیکاری، سوء مصرف مواد، سرزنش خود، و غیره)؛ سطح رابطه (مانند مسائل مربوط به اعتماد، مسئله صمیمیت، اختلال در عملکرد جنسی، مشکلات دلبستگی، مشکلات ایجاد و حفظ روابط، و غیره)؛ و خودانگاره (به عنوان مثال، خود کم انگاری، اعتماد به نفس پایین، مسائل مربوط به هویت جنسیتی، مسائل مربوط به مردانگی و غیره) (پورنل^۱ ۲۰۱۹؛ لو و راجرز^۲ ۲۰۱۷؛ ویلسون و اسکارپا^۳ ۲۰۱۶؛ فرالس و همکاران^۴ ۲۰۱۶؛ فورد و دوووری^۵ ۲۰۱۶؛ کریستین و همکاران^۶ ۲۰۱۱).

اگر شرایط خشونت علیه مردان را موقعیت‌هایی در نظر بگیریم که قبل از وقوع خشونت علیه مردان وجود داشته‌اند، پیامدها موقعیت‌هایی هستند که پس از وقوع خشونت ایجاد می‌شوند و بر کم و کیف زندگی خشونت دیدگان و یا اطرافیان آنها تأثیر می‌گذارند. پیامدهای خشونت علیه مردان را هم همچون اشکال خشونت می‌توان در چند دسته اصلی قرار داد که در این بررسی مروری بر اساس پیامدهای اشاره شده در پژوهش‌های مورد مطالعه این پژوهش در چهار دسته پیامدهای جسمی-فیزیکی، پیامدهای روانی عاطفی، پیامدهای اقتصادی و پیامدهای اجتماعی قرار می‌گیرند.

• پیامدهای جسمی-فیزیکی

پژوهشگران در آثار خود به طیف متنوع و وسیعی از پیامدهای جسمی-فیزیکی خشونت علیه مردان اشاره کرده‌اند. به گفته سازمان بهداشت جهانی (۲۰۰۲)، قرار گرفتن در معرض خشونت می‌تواند خطر سیگاری شدن، اعتیاد به الکل و سوء مصرف مواد بیماری روانی و خودکشی؛ بیماری‌های مزمن

-
1. Purnell
 2. Lowe, Michelle, and Paul Rogers
 3. Wilson, Laura C., and Angela Scarpa
 4. Ferrales, Gabrielle, Hollie Nyseth Brehm, and Suzy Mcelrath
 5. Forde, Caroline, and Nata Duvvury
 6. Christian, Mervyn, Octave Safari, Paul Ramazani, Gilbert Burnham, and Nancy Glass

مانند بیماری قلبی، دیابت و سرطان؛ بیماری های عفونی مانند HIV و مشکلات اجتماعی مانند جرم و جنایت و خشونت بیشتر را افزایش دهد. بر اساس این گزارش خشونت گزارش نشده و مغفول مانده علیه مردان حتی ممکن است منجر به خودکشی در موارد شدید شود (دیشپانده^۱، ۲۰۱۹). برخی از پژوهشگران خشونت علیه مردان را با مشکلات سلامت جسمی مانند سوء مصرف مواد، بیماری های مقاربتی، افزایش حوادث قلبی عروقی، چاقی، سرطان و حتی مرگ مرتبط می دانند (نایاک^۲، ۲۰۲۱؛ مراکز پیشگیری و کنترل بیماری ها، ۲۰۲۰؛ هولمن و همکاران^۳، ۲۰۱۶؛ کالوخه و همکاران، ۲۰۲۰؛ راکووس-فلسر^۴، ۲۰۱۴؛ اسمیت و همکاران^۵، ۲۰۱۷؛ مونگ و مولر^۶، ۲۰۱۴؛ سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۴). کاستا و همکاران (۲۰۱۶) بیان کرده اند که از پیامدهای خشونت علیه مردان می توان به مرگ ناشی از جراحات، خودکشی، قتل یا بیماری های حاد و مزمن اشاره کرد (کاستا و همکاران^۷، ۲۰۱۶).

یاگی^۸ و همکاران (۲۰۲۲) در پژوهش، درباره خشونت علیه مردان، متوجه شکایت شرکت کنندگان از مشکلات جسمانی همچون: سردرد، کمر درد، بدن درد، و درد مداوم، ضعف، از دست دادن تعادل، از دست دادن قدرت، ریزش خون از بینی، حساسیت معده، بی اشتهایی، بی اختیاری ادرار، مشاهده خون در ادرار، هموروئید، کاهش قدرت فعالیت های جنسی با همسر، ختنه اندام تناسلی شدند. تعدادی از پژوهشگران نیز با اشاره به تجارب نامطلوب دوران کودکی از خشونت خانگی، بر اثرات طولانی مدت این تجربه بر کودک تأکید کرده اند (چیروا و همکاران^۹، ۲۰۱۸؛ ریچاردز و همکاران^{۱۰}، ۲۰۱۷؛ سوان و همکاران^{۱۱}، ۲۰۰۸؛ تسیکو، ۲۰۱۶).

بر اساس پژوهش دورهام^{۱۲} (۲۰۲۰)، یکی از پیامدهای اصلی خشونت علیه مردان / پسران تأثیراتی است که بر سلامت جسمی و جنسی مردان دارد. بر اساس ادعای دورهام افزایش مسائل باروری و کاهش سلامت از جمله این مسائل است. آسیب های جسمی (شکستگی استخوان، پارگی، بریدگی)، بیماری های مقاربتی (HIV/AIDS)، عقیم سازی به دلیل اخته شدن، بیماری های روانی و افسردگی و خودکشی از پیامدهای خشونت علیه مردان هستند که در مردان و پسران آشکار می شود.

-
1. Deshpande
 2. Nayak
 3. Holman, D. M., Ports, K. A., Buchanan, N., Merrit, M. T., & Trivers, K.
 4. Rakovec-Felser
 5. Smith, S., Chen, J., Basile, K., Merrick, M., Patel, N., Walling, M., & Jain, A
 6. Wong & Mellor
 7. Costa, D., Hatzidimitriadou, E., Ioannidi-Kapolou, E., Lindert, J., Soares, J., Sundin, Ö., Toth, O., & Barros, H.
 8. Yagi
 9. Chirwa, E., Sikweyiya, Y., Addo-Lartey, A. A., Alengea, D. O., Coker-Appiah, D., Adanu, R., & Jewkes, R.
 10. Richards, T. N., Tillyer, M. S., & Wright, E. M.
 11. Swan, S. C., Gambone, L. J., Caldwell, J. E., Sullivan, T. P., & Snow, D. L.
 12. Durham

• پیامدهای روانی-عاطفی

بر اساس تحقیقات انجام شده خشونت خانگی علیه مردان با مشکلات مختلف سلامت روان در مردان، مانند استرس، افسردگی، علائم روان‌تنی و ناراحتی روانی مرتبط است (ستس و استراوس، ۲۰۱۷؛ هینس و مالیم^۱، ۲۰۰۱). بسیاری از مردانی که مواجه با بد رفتاری روانی از جانب همسران خود هستند، دارای علائم افسردگی عمیق و پریشانی روانی هستند که این شرایط به نوبه خود باعث می‌شود تا در بدبختی و استرس زندگی کنند. برخی دیگر از پژوهش‌ها نیز افسردگی مزمن، اختلال استرس پس از سانحه را با خشونت علیه مردان مرتبط دانسته‌اند (مراکز پیشگیری و کنترل بیماری‌ها، ۲۰۲۰؛ هولمن و همکاران، ۲۰۱۶؛ کالوخه و همکاران، ۲۰۲۰؛ راکووس-فلسر، ۲۰۱۴؛ اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷؛ وونگ و مولر، ۲۰۱۴؛ سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۴).

فولینگستاد و همکاران^۲ (۱۹۹۱) در مورد پیامدهای روانشناختی برای مردانی که خشونت خانگی را تجربه کرده‌اند مواردی چون آسیب عاطفی، شرم، ترس و خشم را از نتایج خشونت انجام شده توسط زنان گزارش کردند. در این پژوهش آمده است که امروزه مردان در معرض وقایع آسیب‌زایی هستند که توسط همسران یا شرکای جنسی شان ایجاد و آنها را به سمت سوء مصرف الکل و مواد سوق می‌دهد (لورانگر و همکاران^۳، ۱۹۹۴).

علاوه بر این، جوکوبسن و همکاران (۲۰۰۱) هم به آسیب‌هایی اشاره می‌کنند که ناشی از استفاده از الکل یا سایر مواد معیوب برای مقابله با احساسات منفی برآمده از رویداد آسیب‌زا است. ویهه (۱۹۹۸) معتقد بود که قربانی خشونت خانگی بودن برای عزت نفس و تصور از خود مخرب است. مردی که توسط همسر یا شریک زندگی خود مورد ضرب و شتم قرار گرفته است به احتمال زیاد مردی از نظر روانی شکسته است. بارنت (۲۰۰۱) اثرات بلندمدت دیگری را بر روی مردانی که مورد آزار قرار گرفته‌اند بیان می‌کند. از نظر او این اثرات عبارتند از: احساس گناه، عصبانیت، اضطراب، خجالتی بودن، کابوس‌های شبانه، آشفتگی، تحریک‌پذیری و مشکلات کنار آمدن با دیگران.

بر اساس گزارشی که از سوی دپارتمان فدرال امور خارجه^۴ (۲۰۲۲) منتشر شده شرم، تحقیر، خشم و ترس شدید می‌تواند منجر به تشدید اضطراب، آسیب به خود، افسردگی و سوء مصرف مواد شود. خشونت دیدگان ممکن است دیگر نتوانند از نظر عاطفی با دیگران ارتباط برقرار کنند و به آنها اعتماد کنند. خشونت دیدگان مرد گاهی اوقات نسبت به دیگران از جمله اعضای خانواده خود پرخاشگر می‌شوند.

-
1. Hines & Malley
 2. Follingstad et al
 3. Loranger et al.,
 4. Federal Department of Foreign Affairs FDFA

خشونت علیه شریک جنسی یک مشکل بهداشتی ملی نیز هست. محققان دریافته اند که اختلال استرس پس از سانحه بر قربانیان مرد خشونت شریک جنسی بر مردان خشونت دیده تأثیر گذار بوده است. یافته‌های این مطالعه نشان داد که ۱۶ درصد از قربانیان بیان کردند که در جریان مشاجره با شرکای زن خود، اعمال جزئی آزار روانی و جسمی را انجام داده‌اند که منجر به PTSD می‌شود.

طبق نظرسنجی ملی شریک صمیمی و خشونت جنسی (پیمایش ملی خشونت جنسی و خشونت شریک صمیمی^۱، ۲۰۱۰) کودکانی که شاهد خشونت خانگی بودند، آموختند که رفتار خشونت آمیز به عنوان یک شکل قابل قبول ارتباطی است و وقتی آنها هم بالغ می‌شوند با شرکای صمیمی خود خشونت خانگی خواهند داشت. همچنین آنها ممکن است دچار مشکلات رفتاری مانند سوء مصرف الکل یا مواد مخدر در زمان بزرگسالی شوند. همچنین نایاک^۲ (۲۰۲۱) متذکر شده است که خشونت خانگی می‌تواند باعث آسیب‌های جسمی و روحی، اعتماد به نفس پایین، رفتار پر خاشگروانه و روان‌پریشی در کودکان و نوجوانان شود.

مردانی که در یک رابطه خشونت آمیز قربانی می‌شوند، می‌توانند مشکلات متعددی داشته باشند که نتیجه مستقیم چنین آزاری است. خشونت شریک صمیمی می‌تواند بر کنترل، وابستگی و انزوا، احساس گناه، شرم، درماندگی، ناامیدی، یأس و مسئولیت پذیری قربانیان مرد تأثیر بگذارد (نایاک^۳، ۲۰۲۱). خشونت علیه مردان عزت نفس آنها را کاهش می‌دهد، توانایی آنها را برای عملکرد مؤثر و تصمیم گیری در بیشتر موارد کاهش می‌دهد و به رشد اجتماعی آنها آسیب می‌رساند. پسرهای ممکن است برای دستیابی به پتانسیل کامل خود تلاش کنند و ممکن است در مشارکت مثبت در جامعه شکست بخورند. چنین پسرانی که آسیب دیده اند ممکن است نسبت به رنج، بی‌احساس شوند و بسیاری برای حل مشکلات و ارضای نیازهای خود در آینده تنها متکی به خشونت شوند (ام‌فاتی و ال‌لاملا^۴، ۲۰۲۲).

• پیامدهای اجتماعی

مردانی که مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند در معرض خطرات زیادی هستند. این خطرات می‌تواند بر آینده آنها تأثیر منفی گذاشته و زندگی‌شان را فروپاشد. شرکت کنندگان در پژوهش یاگی^۵ و همکاران (۲۰۲۲) به تأثیر پایدار تجربه خشونت بر زندگی زناشویی خود در قالب مشکلاتی چون نارضایتی همسران، مسائل مربوط به اعتماد، طلاق، آزار فیزیکی، تغییر نقش و ناباروری، احساس ناراحتی، تحقیر، شرم، غم و ناتوانی، درد مداوم، ضعف، و ناقص سازی اندام تناسلی را به عنوان موانعی که در زندگی جنسی منظم و سالم تداخل ایجاد می‌کنند، اشاره کرده‌اند.

1. The national intimate partner and sexual violence survey
2. Nayak
3. Nayak
4. Mphatheni, R. & Mlamla, N.
5. Yagi

بر اساس نظر دیشپانده^۱ (۲۰۱۹) و نایاک^۲ (۲۰۲۱) خشونت گزارش نشده و مغفول علیه مردان ممکن است منجر به از بین رفتن خانواده و طلاق شود. از نظر وی هر گونه خشونت از نظر جسمی، ذهنی، عاطفی و روانی بر زندگی تأثیر می‌گذارد و از مصادیق نقض حقوق اولیه بشر به شمار می‌رود. به اعتقاد سازمان بهداشت جهانی (۲۰۰۲) قرار گرفتن در معرض خشونت می‌تواند مشکلات اجتماعی مانند جرم و جنایت و خشونت را بیشتر کند. همچنین بر اساس گزارشی که از سوی دپارتمان فدرال امور خارجه^۳ (۲۰۲۲) منتشر شده طرز نگاه قربانیان خشونت به خود و دیگران عمیقاً بر روابط با اعضای خانواده و جامعه تأثیر می‌گذارد.

اثرات اجتماعی قربانی شدن، یک تجربه ناخوشایند است که به احتمال زیاد به دلیل جنگ قدرت بین زن و مرد رخ می‌دهد. علاوه بر این، ارتباط نزدیکی بین بزه دیدگی و بزه‌کاری وجود دارد زیرا ادعا می‌شود کسانی که قربانی جرم می‌شوند، به احتمال زیاد خودشان نیز مرتکب جرم خواهند شد (تورانوویچ^۴، ۲۰۱۹). خشونت علیه مردان نهاد ازدواج و تشکیلات خانواده از جمله فرزندان را بی‌ثبات می‌کند. این اتفاق ممکن است منجر به جدایی یا طلاق، بی‌خانمانی و تنش کلی بین خانواده بزرگتر و اعضای جامعه شود. (دفتر آمارهای ملی^۵، ۲۰۱۸). اویبجی و همکاران (۲۰۱۷) در مطالعه خود روی قربانیان مرد دریافتند که ۵۱ درصد از آنها طلاق را تجربه کرده‌اند.

• پیامدهای اقتصادی

نتایج پژوهشی درباره پیامدهای اقتصادی خشونت علیه مردان چندان زیاد نیست و از این رو به ناچار می‌بایست برای به دست آوردن تصویری از این پیامد به گزارش‌هایی اشاره کرد که با اشاره به پیامدهای اقتصاد خشونت جنسیتی و خشونت خانگی به طور غیر مستقیم به هزینه‌های خشونت علیه مردان نیز اشاره کرده‌اند.

خشونت خانگی پیامدهای منفی برای رفاه اجتماعی، کودکان، خانواده‌ها و جامعه به طور کلی دارد (تویبجن، ۲۰۱۰). بر اساس نتایج حاصل از پژوهش یاگی^۶ و همکاران (۲۰۲۲)، تحت عنوان ویژگی‌ها و تأثیرات خشونت جنسی علیه مردان در جمهوری دموکراتیک کنگو در درگیریه‌ها: یک طرح پژوهشی پدیدارشناسی، شرکت‌کنندگان به مشکلات مرتبط با بیکاری اشاره کردند که در توانایی آنها برای ایفای نقش‌ها و مسئولیت‌هایشان به‌عنوان تأمین‌کننده خانه و خانواده‌شان اختلال ایجاد می‌کند. آنها همچنین

-
1. Deshpande
 2. Nayak
 3. Federal Department of Foreign Affairs FDFA
 4. Turanovic
 5. Office of National Statistics
 6. Yagi

از عدم امکان تحصیل فرزندان خود صحبت کردند. بر اساس این نتایج، شرکت کنندگان به دلیل "درد مداوم"، "عدم قدرت"، "آسیب پذیری" و "ضعف" نمی توانستند کار خود را از سر بگیرند. آنها همچنین به تجربه فلج شدن از ترس قربانی شدن مجدد در تجربیات خود اشاره می کردند. ترس از قربانی شدن مجدد برای شرکت کنندگانی که در راه رفت و برگشت به محل کار قربانی آزار شده بودند؛ شدیدتر بود. بر اساس نظر ام فاتی و ال لاملا^۱ (۲۰۲۲) خشونت جنسیتی به تداوم نابرابری جنسیتی کمک می کند، (دورهام، ۲۰۲۰). علاوه بر این، خشونت جنسیتی تأثیر اقتصادی قابل توجهی بر کشور و افراد درگیر دارد. طبق گزارش کلینولد^۲، پیت^۳، گوئردلر^۴ با عنوان غیر قابل چشم پوشی^۵، زیان مالی سالانه ناشی از خشونت جنسیتی از ۲۸ میلیارد تا ۴۲ میلیارد رویه متغیر است. این رقم بین ۱/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی (GDP) است.

کیگایا (۲۰۲۱) معتقد است هزینه اقتصادی خشونت علیه شریک جنسی بسیار زیاد است. این هزینه ها ممکن است از بهره وری ضعیف و از دست دادن شغل گرفته تا مدیریت صدمات و مسائل مزمن پزشکی و روانی متغیر باشند. سایر هزینه ها شامل هزینه هایی که بستگان متحمل می شوند، تحقیقات جرم، هزینه های قانونی، خدمات امنیتی، از دست دادن دارایی، و بازپروری مجرمان زن و بازماندگان مرد است (مرکز ملی پژوهش درباره جرم^۶، ۲۰۱۴). هزینه تخمینی مربوط به خشونت خانگی در ایالات متحده ۳/۶ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۴ یا تقریباً ۲۳۰۰۰ دلار برای هر قربانی مرد در طول زندگی، در مقایسه با ۱۰۳۳۷۷ دلار برای زنان، است (ائتلاف ملی علیه خشونت خانگی^۷، ۲۰۱۵). برای مقایسه، در کنیا، هزینه تخمینی خشونت خانگی مربوط به یک قربانی زن ۵۰۰ دلار در یک بیمارستان دولتی است (کمسیون ملی جنسیت و برابری^۸، ۲۰۱۶). هزینه تخمینی ۵ ساله (۲۰۱۴-۲۰۱۹) برای خدمات مبتنی بر خشونت جنسیتی در سراسر کشور ۱۲۱ میلیون دلار بود که ۷۰ درصد از این هزینه ها برای مقاصد قانونی و بدون بودجه اختصاصی دولت برای این خدمات استفاده می شد (کمسیون ملی جنسیت و برابری^۹، ۲۰۱۶).

راه حل های پیشنهادی

اغلب پژوهش های مورد مطالعه در پایان، بخشی را نیز به ارائه پیشنهادات یا توصیه ها اختصاص داده اند که در ادامه گزارشی از آنها ارائه می شود. برای قابل فهم تر کردن توصیه های ارائه شده، آنها را به

1. Mphatheni, R. & Mlamla, N.
2. Klynveld
3. Peat
4. Marwick
5. Goerdeler
6. Too Expensive to Ignore
7. National Crime Research Centre
8. National Coalition Against Domestic Violence
9. National Gender and Equality Commission

چهار دسته یعنی؛ توصیه های حقوقی، خدمات و حمایت های اجتماعی، آگاه سازی و آموزش اجتماعی و پیشنهادات پژوهشی تقسیم کرده ایم.

• توصیه های حقوقی

حوزه حقوق و قوانین یکی از حوزه هایی است که به عدم امکان برساخت اجتماعی مسئله خشونت علیه مردان کمک بسیار کرده است از این رو توجه به اصلاحات قانونی از مواردی است که در پیشنهادات پژوهش های انجام شده کاملاً چشمگیر است. در ريجبر و همکاران^۱ (۲۰۱۳) بر این باور هستند که مردان باید دقیقاً از همان حقوق زنان، زندگی در خانه های ایمن، برخوردار باشند. همه خدمات قانونی (مانند Gardaí، دادگاه ها و خدمات اجتماعی) وظیفه دارند به همه، صرف نظر از جنسیت، خدمات ارائه دهند. مردان دقیقاً با قوانین مشابه زنان محافظت می شوند - هرکسی که به شخص دیگری تجاوز کرده باشد، صرف نظر از جنسیت، می تواند تحت پیگرد قانونی قرار گیرد. سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) نیز بر این باورند که جامعه باید در قوانین و مقررات مربوط به زنان بازنگری کرده و زمینه را برای احقاق حقوق آنان فراهم نماید تا از این رهیافت به رفع این احساس عدم برابری و عدم رعایت حقوق دست یابد.

بر اساس نظر دیشپانده^۲ (۲۰۱۹) نیاز به تصویب قوانینی که از نظر جنسیتی خنثی باشند کاملاً ضروری است. وی معتقد است در مواردی که مردان به دروغ متهم به خشونت یا پرداخت مهریه می شوند، قانون باید بتواند به این اتهامات نادرست رسیدگی کند. حقوق بشر و برابری جنسیتی باید شامل مردان و زنان باشد. خشونت خانگی باید به عنوان خشونت همسر تلقی شود و نباید بر اساس جنسیت تفکیک شود. از آنجا که بررسی ها نشان می دهند که مردان نیز قربانی خشونت زنان هستند. از این رو، اصلاحات لازم برای رسیدگی به خشونت علیه مردان ضروری است.

بر اساس نظر آدبایو (۲۰۱۴) باید قوانین مؤثری برای مهار خشونت خانگی علیه مردان وضع و اجرا شود. مأموران مجری قانون نیز باید بپذیرند که کتک زدن شوهر و سایر اشکال خشونت خانگی علیه مردان یک واقعیت است که مردان باید از آن محافظت شوند. وحشی گری با مرد توسط همسرش نباید به عنوان یک موضوع خانگی بی اهمیت تلقی شود. محاکمه زنانی که شوهران خود را کتک می زنند یا می کشند باید به طور گسترده ای تبلیغ شود تا به عنوان بازدارنده برای دیگرانی که ممکن است چنین تمایلاتی داشته باشند، عمل کند.

چارلز و همکاران (۲۰۰۲) نیز معتقدند برای کاهش تأثیر خشونت خانگی و آزار و اذیت مردان، زنان و کودکان، ضروری است که اینها را مشکلات انسانی تلقی کنیم، نه یک موضوع جنسیتی. شیوه های فعلی دستگیری بدون حکم، اغلب با شواهد اندک یا اغلب بدون هرگونه شواهد یا علت احتمالی، اجبار مردان به ترک خانه و فرزندان با تنها چمدان لباس هایشان، تفتیش بدون حکم، توقیف اموال بدون جبران

1. Drijber, Babette C, Reijnders, Udo J, and Ceelen, Manon

2. Deshpande

خسارت قانونی، دستگیری اجباری بر اساس شنیده ها، فرض مجرم بودن متهم تا زمانی که بی گناهی اش ثابت نشود، محرومیت از حق مواجهه با اتهام زننده و جلب شاهد در دفاع از خود، مجازات و حبس که قبل از محاکمه یا بدون آن اتفاق می افتد، محکومیت عمومی برای جنایاتی که مردان مرتکب نشده اند، و فراتر از همه اینها، اعمال یک دولت پلیسی و سیاست های ظالمانه است که آزادی ما را به خطر می اندازد. از نظر تاریخی، چنین ظلمی به طور چشمگیری سطح خشونت را در یک جامعه افزایش داده است. هیچ سابقه ای وجود ندارد که نشان دهد استبداد و قوانین ظالمانه، مشکلات اجتماعی را حل می کنند.^۱ پیزی^۱ به صراحت بیان می کند که هر کشوری که سعی در ایجاد راه حل سیاسی برای مشکلات انسانی داشته باشد در نهایت با اردوگاه های کار اجباری و گولاگ ها روبرو شده است. بنابراین، بسیاری از قوانین و اعمال کنونی ما نه تنها ناعادلانه، بلکه به شدت هم اشتباه هستند. برای محافظت از مردان و زنان باید آزادی های مدنی آنها را احیا کنیم، زیرا افراد آزاد به وضوح نسبت به خشونت و سوء استفاده از هر کسی، خواه شرکای داخلی یا کشورهای خارجی، واکنش نشان می دهند. هر اقدامی که انجام شود، باید اذعان داشت که خانواده سنگ بنای تمدن ماست و فرزندان به هر دوی والدین نیاز دارند.

بر اساس ادعای مطرح شده در پژوهش بیگ-آبابو^۲ (۲۰۲۲) امروز خشونت خانگی علیه مردان از یک اتفاق نادر به واقعیت تبدیل شده است. این مطالعه که به اهمیت اخلاق در روابط انسانی پرداخته بر این باور است که زن و مرد به عنوان موجوداتی منطقی باید در صلح و هماهنگی زندگی کنند نه در روابط متضاد. این مطالعه توصیه می کند که افراد حرفه ای مانند مددکاران اجتماعی، روان شناسان و مشاوران باید در بین مقامات دادگاه که به قاضی کمک می کنند تا درباره نوع آزاری که قربانیان ممکن است تجربه کنند، حضور داشته و به آنها در صدور احکام کمک کنند.

حقوق همجنس گرایان یکی از حوزه هایی است که در سالهای اخیر مورد توجه پژوهش گران قرار گرفته و بر ضرورت انجام اصلاحات قانونی و توجه به حقوق این افراد تأکید شده است. یکی از ابزارهایی که به دادگاه ها اجازه می دهد موضع محکم تری در برابر خشونت ضد همجنس گرایان مرد یا زن اتخاذ کنند، افزایش مجازات برای این جرم است. بنابراین پیشنهاد شده است که محکومیت ها برای جرائم ناشی از نفرت باید مجازات های شدیدتری را نسبت به زمانی که جرم ناشی از تعصب نباشد، در پی داشته باشد. به عنوان مثال، هیئت ضد تبعیض نیوساوت ولز^۳ (۱۹۹۲) توصیه کرده است قانونی ارائه شود که دادگاه ها را ملزم کند تا با لحاظ تعصبات، مجازات مجرمان را افزایش دهند. فین و مک نیل^۴ (۱۹۸۸) استدلال می کنند که افزایش مجازات پیامی رسمی به عموم مردم می رساند که نفرت پراکنی، یک جرم جدی است، نه یک شوخی بی ضرر.

-
1. Pizzey
 2. Big-Alabo
 3. NSW Anti- Discrimination Board
 4. Finn & McNeil

بر اساس نظر آدبایو (۲۰۱۴) کنشگری جنسیتی باید متضمن توازن قوا در روابط باشد تا قدرت بیش از حد به زنان تسلیم نشود و آنان از چنین قدرتی برای سرکوب مردان استفاده نکنند. همانطور که ما از حقوق زن در ازدواج حمایت می‌کنیم، حقوق مردان نیز باید حفظ شود. همچنین درست مانند زنان، مردان نیز سزاوار محافظت در برابر خشونت و سوء استفاده از شریک صمیمی هستند و حق زندگی بهتر به عنوان مردان متأهل را دارند.

• ارائه خدمات و حمایت های اجتماعی

بر اساس نظر جولی و همکاران (۲۰۲۱) رویکرد صرفاً فرهنگی به قربانی شدن مردان چندان مفید نیست. رویکرد دولت بریتانیا به خشونت علیه شریک جنسی آشکارا در چارچوب استراتژی خشونت علیه زنان و دختران قرار دارد و در مجموع، پیام فرهنگی آن این است که قربانیان خشونت علیه شریک جنسی زن هستند و عاملان آن مرد هستند (هاین و همکاران^۱، ۲۰۲۰؛ هوگان و همکاران^۲، ۲۰۱۲؛ هانتلی و همکاران^۳، ۲۰۱۹). خدمات در بریتانیا برای مردانی که خشونت علیه شریک جنسی را تجربه می‌کنند بسیار اندک است (بیتس و داگلاس^۴، ۲۰۲۰). کوک^۵ (۲۰۰۹) استدلال کرد که کمبود خدمات برای مردان نشان دهنده عدم شناخت عمومی از مشکل است. عاملی که ممکن است کمک جویی را حتی دشوارتر کند (پریمن و اپلتون^۶، ۲۰۱۶). یافته‌های تحقیقات تا به امروز نشان می‌دهد که فقدان خدمات قابل مشاهده برای قربانیان مرد و پاسخ دریافتی هنگامی که مردان قربانی شدن را گزارش می‌کنند ممکن است به عنوان یک مانع بیشتر برای افشای اطلاعات و جستجوی حمایت عمل کند (لیزوا و دیم^۷، ۲۰۲۰؛ ماچادو و همکاران^۸، ۲۰۱۶؛ منسفیلد و همکاران^۹، ۲۰۰۳؛ پریمن و اپلتون، ۲۰۱۶؛ تسانگ^{۱۰}، ۲۰۱۵؛ رایت^{۱۱}، ۲۰۱۶). به نظر می‌رسد که پیام‌های فرهنگی اغلب به مشروعیت‌زدایی از تجربه مردان خشونت دیده پرداخته اند.

آدبایو (۲۰۱۴) تأکید می‌کند که قربانیان مرد خشونت خانگی مستحق شناخت، همدردی، حمایت و خدمات مشابه قربانیان زن هستند. خشونت خانگی عمدتاً قربانی را بدون توجه به جنسیت افسرده و مضطرب می‌کند. ممکن است به سوء مصرف الکل یا مواد مخدر متوسل شوید یا درگیر رابطه جنسی

-
1. Hine et al.
 2. Hogan et al.
 3. Huntley et al.
 4. Bates & Douglas
 5. Cook
 6. Perryman & Appleton
 7. Lysova & Dim
 8. Machado et al.
 9. Mansfield et al.
 10. Tsang
 11. Wright

محافظت نشده باشید. خشونت خانگی حتی می تواند باعث اقدام به خودکشی شود. در نتیجه، باید به قربانیان مرد گوش داد و از آنها مراقبت کرد. قربانیان مرد نیز باید آماده باشند تا شرایط خود را بیان کنند. از آنجایی که به طور سنتی تصور می شود که مردان از نظر فیزیکی قوی تر از زنان هستند، ممکن است به دلیل خجالت یا ترس از تمسخر، کمتر در مورد خشونت خانگی در روابط دگرجنس گرای خود صحبت کنند یا گزارش دهند. مردان باید قادر به گزارش این خشونت ها، خواه دوست، خویشاوند، ارائه دهنده مراقبت های بهداشتی یا سایر مراجع موثر باشند. گزارش این خشونت ها در ابتدا، ممکن است به دلیل غرور مردانه دشوار باشد، اما در نهایت، احتمالاً باعث تسکین و حمایت مردان می شود.

مک کئون و کید (۲۰۰۲) از ایجاد خطوط ارتباطی برای قربانیان خشونت علیه مردان صحبت می کنند. ایجاد خطوط ارتباطی برای درخواست کمک توسط قربانیان خشونت نه تنها در خدمات اجتماعی بلکه در دنیای تجاری نیز به جنبه بسیار محبوب همه خدمات تبدیل شده است. این خطوط برای قربانیان خشونت خانگی، امکان دسترسی فوری و محرمانه به اطلاعاتی را فراهم می آورند که به ویژه زمانی که شرایط به نقطه بحران می رسد بسیار مهم است. این خطوط می توانند، منبعی برای ارجاع و دسترسی به خدمات و برای سیاست گذاران، شاخصی برای تعیین میزان نیاز جامعه به چنین خدماتی باشند.

مک کئون و کید (۲۰۰۲) همچنین از ایجاد گروه های حمایتی در این زمینه سخن به میان می آورند. بر اساس نظر آنها علیرغم تحقیقات محدود در این زمینه، شواهدی وجود دارد که نشان می دهد، جدای از خطوط کمک، مهم ترین منبع کمک برای قربانیان مرد، یک گروه حمایتی است. یک مطالعه در ایالات متحده بر روی شوهران آزار دیده نشان داد که نیازهای خدمات اولیه آنها از طریق گروه های حمایتی برآورده شده است (بخش اصلاحات مینه سوتا، ۱۹۷۹). مفسران دیگر نیز به همین ترتیب پیشنهاد می کنند: «هر جامعه باید گروه های حمایتی را برای همه قربانیان خشونت خانگی فراهم کند. به اشتراک گذاشتن تجربیات مشترک واقعاً برای کمک به افراد برای بازسازی زندگی های از هم پاشیده معجزه می کند» (کوک^۲، ۱۹۹۷).

بر اساس پژوهش بیگ-آبابو^۳ (۲۰۲۲) باید کمپین های بیشتری برای افزایش آگاهی در مورد علل، عواقب، و جاهایی که به قربانیان خشونت خانگی خدمات ارائه می کنند، برگزار شود. این مطالعه همچنین توصیه می کند که قربانیان، گروه های حمایتی تشکیل دهند تا به مردان خشونت دیده کمک کنند تا با چالش های خشونت خانگی کنار بیایند. چون اگر به صورت حرفه ای به آن رسیدگی نشود، می تواند عواقب جدی داشته باشد.

مشکلات روانی و مسائل رفتاری و مشکلات تربیتی از دیگر علل تشدید خشونت خانوادگی علیه مردان است، بنابراین در این زمینه بهره گیری از خدمات مشاوره ای متخصصان، بسیار حائز اهمیت است

-
1. MINNESOTA DEPARTMENT OF CORRECTIONS
 2. COOK
 3. Big-Alabo

(سلیمی و چیت ساز، ۱۳۹۹). بر اساس دیدگاه مک کئون و کید (۲۰۰۲) منطق مشاوره که به وضوح توسط گروه ویژه خشونت علیه زنان توضیح داده شده است، حتی اگر به طور خاص بر حسب نیازهای قربانیان زن فرموله شده باشد، احتمالاً به طور یکسان در مورد قربانیان مرد نیز صدق می کند: «زندگی با سوء استفاده می تواند منجر به افسردگی، اعتماد به نفس پایین و سایر اثرات روانی هم برای زنان و هم برای فرزندان آنها شود. مهم است که زنان به مشاوره و حمایت شخصی دسترسی داشته باشند تا به بازسازی اعتماد به نفسشان کمک کند، آسیب هایشان را التیام بخشد، و به آنها برای ایجاد یک زندگی جدید قدرت بدهد. مشارکت در برنامه های خودسازی عمومی و گروه های حمایت از بازماندگان می تواند برای زنان مفید باشد. علاوه بر این، دسترسی به مشاوره فردی اغلب مورد نیاز است» (گروه ویژه خشونت علیه زنان^۱، ۱۹۹۷). برنامه ریزی در چهارچوب چنین منطقی برای مردان خشونت دیده هم کاملاً منطقی و ضروری است.

به نظر می رسد که با قدرت یابی زنان در سطح جامعه، فقدان نظم اجتماعی در سطح خرد، که در گذشته توسط زنان تحمل می شد، امروزه می تواند خود موجب خشونت ورزی زنان علیه مردان باشد. چرا که جایگاه زنان در عرصه ی علم و اقتصاد رو به پیشرفت است اما این فرایند اگر با رشد آنان در عرصه ی اخلاق و مهارتهای ارتباطی شامل تعهد اخلاقی، احترام به حقوق دیگران، توانایی مجاب ساختن و مجاب کردن، مدارای اجتماعی و در مجموع هوش ارتباطی و عاطفی همراه باشد در این صورت توانمند شدن آنان الزاماً به بروز رفتارهای خشونت آمیز منتهی نخواهد شد (فیروز جاییان و رضایی چراتی، ۱۳۹۳). با توجه به اهمیت نقش تجربه و مشاهده خشونت در خشونت علیه مردان، لزوم کلاسهای مهارتهای زندگی، مشاوره های پیش از ازدواج و حین ازدواج با مداخله و میانجیگری مددکاران اجتماعی ضروری به نظر می رسد. در واقع به والدین باید آموزش داده شود که از هرگونه اعمال رفتار خشونت آمیز علیه فرزندان و نیز علیه یکدیگر در حضور فرزندان باید پرهیز کنند. همچنین مدرسه و رسانه نیز می تواند نقش مهمی در انتقال مهارتهای زندگی به کودکان که همان زوجین آینده هستند ایفا کنند (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰).

• آگاه سازی و آموزش

ماهیوت و همکاران^۲ (۲۰۱۷) در توصیه هایی که در مورد خشونت خانگی علیه مردان ارائه می دهند می نویسند: امروزه مردم هنوز این ایده را دارند که خشونت علیه مردان آنقدرها هم جدی نیست، اما در واقع، خشونت بدون توجه به جنسیت قربانیان، موضوعی جدی است. قبل از هر چیز، به افراد و جامعه بیاموزید که با علائم و نشانه های احتمالی وجود خشونت خانگی آشنا شوند که به ما امکان می دهد به قربانیان کمک کنیم. انواع مختلفی از علائم و نشانه های فیزیکی وجود دارد. گام بعدی برای حل

1. TASK FORCE ON VIOLENCE AGAINST WOMEN
2. Mahyut, Siti Marshita Binti & Dhillon, Guru

خشونت خانگی این است که افراد بیشتری در مورد خشونت خانگی بدانند، با تأثیرات آن آشنا باشند و یاد بگیرند که چگونه مداخله مثبت و مفید داشته انجام دهند. پناهگاه خشونت خانگی و سازمان‌های زنان می‌توانند با جامعه، مؤسسات محلی یا شرکت‌های محلی برای سازماندهی برخی گفتگوها، کمپین‌های افزایش آگاهی، جلسات شهرداری، و جلسات گروهی برای صحبت در مورد خشونت خانگی همکاری کنند و اطمینان حاصل کنند که جامعه در مورد خشونت خانگی صحبت خواهد کرد.

مطالعه انجام شده توسط آدایو (۲۰۱۴) نشان داد که رهبران مذهبی نقش حیاتی در رسیدگی به مسائل خشونت خانگی ایفا می‌کنند، اما مشکل اینجاست که اکثر آنها مهارت‌ها و ظرفیت لازم برای مقابله با این موضوع را ندارند و بیشتر بر آموزه‌های کتاب مقدس، قرآن و سایر ادیان تکیه می‌کنند. کتبی که ماهیت پدرسالاری دارند. توصیه می‌شود که به آنها نوعی آموزش داده شود تا بتوانند مشاوره خود را مطابق قانون اساسی انجام دهند. بر اساس نظر آدایو (۲۰۱۴) باید اقدامات بیشتری در جهت روشن کردن افکار عمومی در مورد شرارت‌های خشونت خانگی علیه مردان توسط سازمان‌های دولتی، گروه‌های مذهبی و سازمان‌های حقوق مدنی صورت گیرد. چنین اقداماتی به تعادل گفتمان جنسیتی در مورد خشونت خانگی و ایجاد خانواده‌های سالمتر در جامعه کمک می‌کنند.

یافته‌ها تحقیقات بسیاری حاکی از اثر رضایت از زندگی همچنین زندگی زناشویی و احساس بی‌عدالتی بر خشونت علیه مردان است. در این خصوص به نظر می‌رسد هرچه مردان و زنان از حقوق و تکالیف خود در زندگی زناشویی اطلاع بیشتری داشته باشند و به آن احترام بگذارند، احساس بی‌عدالتی می‌تواند کاهش و رضایت از زندگی افزایش یابد که در این خصوص نیز نقش نهادهای اجتماعی شدن چون مدرسه، رسانه و مشاوره در انتقال دانش اجتماعی بهنجار بسیار مهم به نظر می‌رسد. آموزش خانواده‌ها به ویژه والدین در زمینه‌ی ضرورت رعایت برابری جنسیتی در تربیت و جامعه‌پذیری فرزندان دختر و پسر، آموزش زوج‌های جوان در هنگام ازدواج در زمینه‌ی اشاعه‌ی فرهنگ برابری جنسیتی، کوشش در اشاعه‌ی فرهنگ برابری جنسیتی با وضع قوانین مناسب از سوی دولت مردان (بخارایی، ۱۳۹۴) نیز در زمره این روشنگری‌ها هستند.

صدا و سیما به عنوان یک رسانه ملی در خصوص آگاهی‌رسانی و آموزش، نقش بسیار حائز اهمیتی دارد؛ اگرچه سیاست‌های این رسانه در چند سال اخیر، نوعی بی‌اعتمادی را در بین آحاد جامعه ایجاد کرده است؛ اما بخش آموزش و مشاوره این رسانه همچنان نقش خود را ایفا می‌کند و می‌تواند مرجع معتبری برای مراجعه خانواده‌ها به آن باشد (سلیمی و چیت‌ساز، ۱۳۹۹).

رسانه‌ها همچنان مسئولیت دارند تا در مورد رفتارهای ضد همجنس‌گرایی و خشونت علیه همجنس‌گرایان گزارش دهند (ماسون^۱، ۱۹۹۳). همانطور که بریل و هرک (۱۹۹۲) اشاره می‌کنند، گزارش سیستماتیک این شکل از خشونت نفرت‌پراکنانه، مشکل را برای عموم روشن می‌کند و به

توسعه سیاست‌ها کمک می‌کند. رسانه همچنین نقشی در تعریف مجدد هنجارهای اجتماعی ایفا می‌کند که در حال حاضر خشونت ضد لژین/همجنس‌گرایان و سایر اشکال قربانی شدن را مجاز یا تشویق می‌کنند.

پینکریست^۱ (۲۰۱۹) معتقد است که رسانه‌های جمعی، در کشورهای جنوب صحرای آفریقا، طی چند دهه گذشته با تنوع بخشی از چاپ به فن‌آوری‌های جدید از جمله اینترنت و پیام‌رسانی به‌طور چشمگیری تکامل یافته‌اند. این راه‌ها برای انتشار اطلاعات بهداشتی و کمپین‌های اجتماعی-اقتصادی توسط دولت‌های محلی مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند. به عنوان مثال، بابالولا و همکاران^۲ (۲۰۱۷) دریافتند که از طریق ارتباطات رسانه‌های جمعی در آفریقا، برنامه‌های بهداشت جنسی و اچ. آی. وی (ایپولیتی و ال انگل^۳، ۲۰۱۷؛ اودینه^۴؛ ۲۰۱۵) و جذب واکسیناسیون، به نتایج مثبت پیشگیری از بارداری رسیده‌اند (هد و همکاران^۵، ۲۰۱۵؛ یونگ و همکاران^۶، ۲۰۱۵؛ سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۶).

بر اساس نظر کارلایل و همکاران^۷ (۲۰۱۴) کشورهای در حال توسعه از رسانه‌های جمعی و اجتماعی در زمینه‌هایی چون انگ زنی، خشونت و کمپین‌های صلح، در سطح بسیار وسیعی استفاده کرده‌اند. رسانه‌ها نقش عمده‌ای در به تصویر کشیدن ماهیت خشونت علیه شریک جنسی در سطح عموم و شکل‌دهی به افکار عمومی در مورد ویژگی‌های قربانی یا مجرم‌بازی می‌کنند. اغلب، حوادث مربوط به خشونت علیه شرکای جنسی به عنوان مسائلی شخصی و نه اجتماعی و بهداشت عمومی گسترده‌تر در نظر گرفته می‌شوند. چنین درکی از مسئله، ادراک عمومی در مورد خشونت علیه شریک جنسی را بیشتر مخدوش می‌کنند (کوماس د‌آرگمیر^۸، ۲۰۱۵؛ اووسو اودو و همکاران، ۲۰۱۸).

جسمن و امین^۹ (۲۰۱۷) نیز که تأثیر رسانه‌ها را در تغییر نگرش در مورد خشونت علیه زنان در بنگلادش بررسی کردند، دریافتند که زنانی که تلویزیون تماشا می‌کنند در مقایسه با آنهایی که تلویزیون تماشا نمی‌کنند، موافقت بیشتری نسبت به هنجارهای برابری جنسیتی از خود نشان می‌دهند. یک مطالعه بر روی بازماندگان آزار جنسی کودکان نشان داد که خط سیر افشای اطلاعات و جستجوی کمک در زمان بندی بسیار متفاوت است (گارنیر و کولین-ویزینا^{۱۰}، ۲۰۱۶). با این حال، این بازماندگان اظهار داشتند که آگاهی از سایر قربانیان از طریق اشتراک گذاری، خواندن کتابشناسی‌ها، و مشاهده داستان‌ها

-
1. Pinecrest
 2. Babalola et al.
 3. Ippoliti & L>Engle
 4. Odine
 5. Head et al.
 6. Jung
 7. Carlyle et al.
 8. Comas-d'Argemir
 9. Jesmin and Amin
 10. Garnier & Collin-Vézina

در تلویزیون، آنها را به افشای واقعه ترغیب کرده است (گارنیر و کولین-ویزینا، ۲۰۱۶).

• پیشنهادات پژوهشی

تحقیقات در حوزه خشونت علیه مردان در حال افزایش است. با این حال، بر اساس تحقیقات انجام شده در این زمینه تا به امروز، این امکان وجود دارد که در حال حاضر برخی تجربیات از چشم ادبیات دانشگاهی دور مانده باشد (هاینز و داگلاس^۱، ۲۰۱۱؛ مورگان و ولز^۲، ۲۰۱۶؛ سیمونز و همکاران^۳، ۲۰۱۶). (آدابیو، ۲۰۱۴). تحقیقات آینده در مورد مردان به عنوان قربانیان خشونت شریک جنسی باید شامل یک رویکرد کیفی برای مطالعه باشد. ترکیبی از هر دو رویکرد تحقیق کیفی و کمی به ارائه اعداد مرتبط با خشونت علیه شریک جنسی و همچنین توضیحات و دیدگاه‌های پاسخ‌دهندگان به فهم بهتر موضوع بیشتر کمک می‌کند. راست^۴ و همکاران (۲۰۱۷) تأکید کردند که تحقیقات کیفی زمانی ضروری است که نیاز به استخراج توضیحات و بینش عمیق در مورد یک پدیده خاص وجود داشته باشد.

بر این اساس، موضوع خشونت خانگی علیه مردان مستلزم درک دیدگاه‌ها و توضیحات پاسخ‌دهندگان درباره دلایل وجود باورها، عملکردها و نگرش‌های خاص است. این نوع مطالعه همچنین می‌تواند برای کشف آزار عاطفی یا روانی بیشتر مورد استفاده قرار گیرد. همچنین می‌توان مبادرت به انجام مطالعات طولی برای ارزیابی تأثیر طولانی مدت خشونت علیه شریک جنسی ورزید.

مطالعات آتی همچنین باید از روش مثلث‌بندی برای رفع محدودیت‌های مرتبط با نمونه کوچک در تحقیقات کمی استفاده کنند. نوبل و هیل^۵ (۲۰۱۹) در تحقیق، مثلث‌سازی را به عنوان روشی برای افزایش اعتبار و اعتماد به یافته‌های مطالعه مورد بحث قرار دادند. به گفته نویسندگان، مثلث‌سازی شامل ترکیبی از نظریه‌ها و روش‌ها برای رسیدگی به سوگیری‌های بالقوه‌ای است که می‌تواند از یک روش یا ناظر منفرد ناشی شود. بنابراین، روش مثلث‌بندی در شرایطی که مجموعه داده کمی حاوی مقادیر گمشده^۶ است، مهم است. برای کاهش میزان مقادیر از دست رفته، محققان آینده همچنین ممکن است در پرسش نامه تجدید نظر کنند یا همان سؤالات را دوباره بیان کنند تا پاسخ‌های بیشتری از سوی مردان به دست آید.

محققان آینده همچنین باید از فناوری بهره ببرند و از رسانه‌های دیجیتال برای انجام نظرسنجی‌ها برای دستیابی به مخاطبان بیشتری استفاده کنند و امیدواریم در مقایسه با مصاحبه چهره به چهره، شفافیت در مورد خشونت علیه شریک جنسی را تقویت کنند.

1. Hines & Douglas
2. Morgan & Wells
3. Simmons et al.
4. Rust
5. Noble, H., & Heale, R.
6. missing values

محققان همچنین باید با مردان مسن‌تری که می‌توانند تجربیات خود را در سازمانها به اشتراک بگذارند، به‌ویژه آنهایی که به دلیل دخالت مستقیم یا غیرمستقیم در شریک‌آزاری در زندان هستند، صحبت کنند. دیدگاه مجرمان زن و مردان دگرباش نیز باید توسط محققان آینده مورد بررسی قرار گیرد. ماهیت منحصر به فرد مردان در جوامعی که مردسالار هستند و تعدد زوجات در آنها تحمل می‌شود، فرصتی را برای محققان فراهم می‌کند تا تأثیر چندهمسری را در آسیب‌پذیری خشونت علیه شریک جنسی بررسی کنند و اینکه آیا مردان درگیر در چنین مواردی تاکتیک‌های مذاکره متفاوتی با عاملان خود دارند یا خیر.

با توجه به موضوع رسانه و گزارش سوء استفاده، محققین آینده باید نوع محتوایی را که مردان در رسانه‌های جمعی مصرف می‌کنند به تفصیل بررسی کنند. این ممکن است به افزایش اطلاعات هدفمند آگاهی، آموزش و منابع در خشونت علیه شریک جنسی کمک کند. گزارش انواع مختلف سوء استفاده نیز باید با دلایل مشابه به طور جداگانه ارزیابی شود. همچنین تأثیرات فرهنگی بر رویه‌های مردسالارانه که فرض می‌شود موارد گزارش شده توسط مردان را محدود می‌کند، باید توسط محققان آینده بررسی شود.

بر اساس مطالعه انجام شده توسط آدایو (۲۰۱۴) اکثر تحقیقات WHO، IRC و سایر محققان، موضوع خشونت خانگی را مشکل زنان می‌دانند. وی توصیه می‌کند که محققان باید به جنبه مردانه ماجرا هم توجه داشته باشند تا مقامات را قادر سازند به مردان مورد آزار و اذیت عادلانه رسیدگی کنند. علاوه بر این اشکال دیگری از خشونت خانگی مانند سوء استفاده اقتصادی، سوء استفاده عاطفی و غیره وجود دارد که به آنها پرداخته نشده است. نیاز به مطالعات دیگری برای بررسی مسائل مربوط به اشکال دیگر خشونت خانگی وجود دارد و باید توصیه شود که هنگام انجام مطالعات با موضوعات خشونت و آزار به گونه‌ای متفاوت برخورد شود.

نکته‌ای را هم که سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) در پژوهش خود به آن اشاره کرده‌اند می‌تواند برای پژوهش‌های آینده راهگشا باشد. آنها معتقدند از آنجا که عدم رعایت حقوق زنان و احساسی که زنان نسبت به موضوع دارند، خود یک از علل اصلی خشونت خانگی علیه مردان است، نقش مردان به عنوان مسبب این احساس در زنان و نیز جامعه به عنوان بستر به وجود آمدن آن باید مورد واکاوی و بررسی قرار گیرد.

فصل سوم

روش شناسی انجام پژوهش

مقدمه

پس از طرح مسئله و ایجاد حساسیت نظری از طریق مرور ادبیات، اینک به فصل سوم، یعنی تشریح دقیق بنیان‌های روش‌شناختی پژوهش، گام می‌نهیم. این فصل به مثابه ستون فقرات تحقیق عمل می‌کند و شفافیت و اعتبار کل فرآیند علمی را تضمین می‌نماید. در اینجا، ما از «چیستی» و «چرایی» مسئله عبور کرده و به پرسش بنیادین «چگونگی» پاسخ می‌دهیم: پژوهش حاضر با چه ابزارها، منطق و مراحلی به دنبال کشف و فهم پدیده «خشونت علیه جنس مذکر در بین ایرانیان» است؟

انتخاب روش تحقیق، یک تصمیم فنی صرف نیست، بلکه عمیقاً با ماهیت پدیده مورد مطالعه و وضعیت دانش موجود پیرامون آن گره خورده است. همان‌گونه که در فصل اول استدلال شد، خشونت علیه جنس مذکر پدیده‌ای است که در هاله‌ای از سکوت فرهنگی، انکار اجتماعی و خلأهای نظری به سر می‌برد. نظریات موجود، اگر وجود داشته باشند، اغلب ناقص بوده و از کفایت لازم برای تبیین این پدیده در بستر فرهنگی-اجتماعی ایران برخوردار نیستند. اندک پژوهش‌های داخلی نیز عمدتاً به روش‌های کمی و با تمرکز بر وجوهی خاص از این پدیده پرداخته‌اند و از ارائه تصویری جامع و عمیق از تجربیات زیسته افراد بازمانده‌اند.

در چنین شرایطی که با کمبود نظریه و نیاز به اکتشاف عمیق مواجه هستیم، اتکا به روش‌های آزمون‌گرایانه که به دنبال تأیید یا رد فرضیه‌های از پیش تعیین‌شده هستند، راه به جایی نخواهد برد. ما نیازمند رویکردی هستیم که به جای تحمیل چارچوب‌های نظری بیرونی، به خود پدیده

اجازه سخن گفتن بدهد و نظریه را مستقیماً از دل داده‌های میدانی و تجربی «زمینه‌پردازی» کند. بر این اساس، این پژوهش رویکرد نظریه زمینه‌ای (Grounded Theory)، مشخصاً بر اساس فنون و مراحل ارائه شده توسط استراوس و کوربین، را به عنوان مناسب‌ترین و مؤثرترین روش برای فهم این مسئله پیچیده برگزیده است. انتخاب این روش، اذعان به این واقعیت است که برای فهم عمیق شرایط وقوع، راهبردها و پیامدهای خشونت علیه جنس مذکر، باید به سراغ خود کنشگران رفت و روایت‌های آنان را به صورت نظام‌مند به مفاهیم و در نهایت به یک نظریه منسجم تبدیل کرد.

این فصل به دنبال تکرار مباحث کتاب‌های مرجع در باب نظریه زمینه‌ای نیست؛ بلکه تلاش دارد تا با شفافیت کامل، نحوه پیاده‌سازی این روش را در عمل برای پژوهش حاضر تشریح کند و امکان دآوری دقیق را برای خوانندگان و منتقدان فراهم آورد. در این راستا، ابتدا به معرفی مختصر منطق استقرایی این روش و فرآیند سه مرحله‌ای کدگذاری (باز، محوری و گزینشی) که قلب تحلیل داده‌ها را تشکیل می‌دهد، پرداخته خواهد شد. سپس، به تفصیل جامعه مورد مطالعه و منطق حاکم بر نمونه‌گیری نظری (Theoretical Sampling) را توضیح خواهیم داد؛ فرآیندی پویا که در آن انتخاب مشارکت‌کنندگان نه از پیش، بلکه در جریان تحقیق و بر اساس نیازهای نظریه در حال تکوین شکل می‌گیرد تا به اشباع نظری (Theoretical Saturation) دست یابیم.

در ادامه، ابزار جمع‌آوری داده‌ها (مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته و ساختاریافته)، ویژگی‌های گروه‌های اصلی نمونه (خشونت‌دیدگان، دگرباشان، خشونت‌گران و کارشناسان) و چارچوب مفهومی اولیه‌ای که صرفاً به عنوان سرنخی برای آغاز گفتگوها به کار می‌رود، معرفی خواهند شد. در نهایت، با ارائه یک مدل مفهومی اولیه که اجزای پارادایمی استراوس و کوربین (شرایط علی، زمینه‌ای، مداخله‌گر، راهبردها و پیامدها) را به صورت تصویری نمایش می‌دهد، نقشه راه گردآوری و تحلیل داده‌ها را ترسیم می‌کنیم. این مدل، یک طرح ثابت و نهایی نیست، بلکه یک دیاگرام پویاست که در طول فرآیند پژوهش و با ظهور مفاهیم جدید از دل داده‌ها، پالایش و تکمیل خواهد شد تا در نهایت، نظریه‌ای غنی و زمینه‌پردازی شده از پدیده خشونت علیه جنس مذکر در ایران ارائه گردد.

این پژوهش بر آن است که در چهارچوب روشی که استراوس و کوربین (۱۴۰۰) در کتاب «مبانی پژوهش کیفی» به معرفی فنون و مراحل تولید نظریه زمینه‌ای پرداخته‌اند و بر اساس پژوهشی تجربی، حتی المقدور به ساخت نظریه‌ای درباره پدیده «خشونت علیه جنس مذکر در بین ایرانیان» پردازد و با نظم دهی مفهومی به مفاهیم برآمده از پژوهش تجربی، امکان فهم پدیده مورد مطالعه را آسان‌تر کند. نظریه زمینه‌ای یا نظریه داده‌مبنای که به اختصار آن را جی تی (J.T.)

گراندد تئوری^{۱)} هم نامیده‌اند، عمدتاً با این توجیه در طرح‌های پژوهشی مورد استفاده قرار می‌گیرد که: نظریه‌ای برای بررسی و فهم پدیده‌ای چون خشونت علیه جنس مذکر وجود ندارد و یا نظریات موجود در این زمینه ناقص هستند. به نظر می‌رسد «خشونت علیه جنس مذکر در بین ایرانیان» مسئله‌ایست که اگر نگوییم نظریه مناسبی راجع به آن وجود ندارد، قاطعانه می‌توان گفت که نظریات موجود از کفایت و شایستگی لازم برای بررسی این مسئله برخوردار نیستند. پژوهش درباره خشونت علیه جنس مذکر در ایران به دلایلی که در بیان مسئله عنوان شد به ندرت انجام گرفته است و اندک پژوهش‌های انجام شده به روشهایی غیر کیفی انجام شده‌اند. علاوه بر این باید اضافه کرد که پژوهش‌های انجام شده عمدتاً به یک یا دو وجه از پدیده خشونت علیه جنس مذکر پرداخته‌اند. از این رو به نظر می‌رسد که اگر فهم مسئله را مقدمه ضروری هرگونه اقدام یا برنامه اصلاحی در این زمینه بدانیم، انجام پژوهشی به روش جی تی، یکی از موثرترین روشها برای فهم و حل مسئله در این زمینه است. فقط با پژوهش جی تی است که می‌توان به گزارشی جامع درباره شرایط وقوع، راهبردها و نتایج و پیامدهای خشونت علیه جنس مذکر در بین ایرانیان دست یافت.

این فصل به دنبال معرفی روش‌شناسی جی تی نیست چرا که تدوین‌کنندگان این روش، آن را به شکلی دقیق و مفصل در کتاب خود توضیح داده‌اند؛ با این حال و از آنجا که اشترواس و کوربین در کتاب خود به تفصیل درباره این نظریه و فنون و مراحل آن توضیح داده‌اند، با عبور از تکرار توضیحات فنی و اکتفا به یک معرفی مختصر، به توضیح و تدقیق مواردی پرداخته خواهد شد که در هر پژوهشی، تا حدودی، متفاوت از دیگری است و پژوهشگران ملزم‌اند تا با توضیح این موارد، امکان دآوری در کم و کیف پژوهش انجام شده را برای دیگران فراهم آورند. بر این اساس عناوین موضوعات این فصل عبارتند از: معرفی مختصر روش جی تی، جامعه مورد مطالعه، ابزار جمع‌آوری داده‌ها، روش نمونه‌گیری، حجم نمونه، کلی‌ترین ویژگی‌های گروه‌های نمونه مورد مطالعه در این پژوهش، چهارچوب مفهومی پژوهش، مدل مفهومی پژوهش، مفاهیم حساس پژوهش و راهنمای انجام گفتگو با مشارکت‌کنندگان.

معرفی مختصر روش جی تی

جی تی روشی است مبتنی بر استقرا که با جمع‌آوری داده‌های تجربی سعی بر تدوین نظریه‌ای برآمده از میدان می‌کند. داده‌های مورد استفاده در روش پژوهشی عمدتاً از مصاحبه‌ها و یا مشاهدات میدانی به دست می‌آیند. در این روش، پژوهش‌گران می‌کوشند تا با بررسی داده‌ها ابتدا به نظم‌دهی مفهومی داده‌ها و در نهایت نظریه‌ای برسند که به فهم ما از پدیده مورد مطالعه کمک کند. حوزه‌های

جمع آوری داده در این روش پژوهشی دربرگیرنده شرایط (شامل شرایط علی، زمینه ای و مداخله گر)، راهبردها یا روش های تعامل کنشگران در شکل دهی به پدیده مورد مطالعه و درنهایت نتایج و پیامدهای پدیده مورد مطالعه است. در این روش ابتدا با کدگذاری باز مفاهیم به کار رفته در مصاحبه ها و یا دلالت های مفهومی، مشاهدات میدانی، شناسایی و استخراج می شوند. منظور از کدگذاری باز^۱ فرایندی تحلیلی است که از طریق آن ابتدا مفاهیم در داده ها کشف می شوند و سپس مفاهیم برای تشخیص دادن پدیده های مشابه با هم مقایسه شده و تحت عنوان مقوله طبقه بندی می شوند (کوربین و استراوس، ۱۴۰۰). در مرحله بعدی و با کدگذاری محوری^۲ کدهای استخراج شده ای که ذیل یک محور مفهومی فراگیرتر قابل تجمیع هستند، به نظم دهی مفهومی کدهای باز پرداخته می شود. این شکل از کدگذاری، فرایندی است که طی آن گروه ها به زیر گروه هایشان مرتبط می شوند و به این دلیل محوری نامیده می شود که کدگذاری حول یک گروه، با مرتبط کردن گروه ها از نظر مشخصات و ابعاد انجام می شود (همان منبع). در نهایت با کدگذاری گزینشی^۳ مقوله های استخراج شده برای تنظیم نظریه زمینه ای مورد استفاده قرار می گیرند، مرحله ای که استراوس و کوربین (۱۴۰۰) تحت عنوان یکپارچه کردن و پالایش نظریه از آن یاد می کنند.

جامعه مورد مطالعه

جامعه مورد مطالعه یا جامعه آماری این پژوهش در برگیرنده افراد مذکر ایرانی است که طی یک سال گذشته حداقل یک بار با یکی از اشکال خشونت علیه جنس مذکر مواجه شده باشند. این مواجهه می تواند در قالب تحمل و تجربه خشونت، اعمال خشونت علیه جنس مذکر، کمک به خشونت دیدگان در قالبهای پزشکی، روانی و عاطفی، قانونی و حقوقی و ... باشد.

ابزار جمع آوری داده ها

ابزار جمع آوری داده در این پژوهش، پرسش نامه های نیمه ساختار یافته و ساختار نیافته ایست که سوالات آن در مراحل ابتدایی جمع آوری اطلاعات مبتنی بر چهارچوب مفهومی خشونت علیه جنس مذکر و پس از انجام اولین مصاحبه بر اساس تحلیل محتوای مصاحبه های انجام شده و مقایسه های تحلیلی داده، تنظیم خواهد شد.

روش نمونه گیری

نمونه گیری در این پژوهش نمونه گیری نظری است. بر اساس نظر استراوس و کوربین (۱۴۰۰، ۲۱۹)

-
1. Open coding
 2. Axial coding
 3. Selective coding

نمونه‌گیری نظری نوعی گردآوری داده است که بر اساس مفاهیم در حال تکوین انجام می‌شود. نمونه‌گیری نظری بر مبنای مفهوم «مقایسه» استوار است. منظور از مقایسه این است که به سراغ جاها، آدم‌ها و رویدادهایی برویم که امکان کشف گوناگونی‌ها را به حداکثر برساند و مقوله‌ها را از لحاظ ویژگی‌ها و ابعاد، غنی‌تر کند.

نمونه‌گیری نظری به معنای آن است که نمونه‌گیری بیش از آنکه پیش از پژوهش مشخص شود، در جریان پژوهش شکل می‌گیرد و مبتنی بر مفاهیمی است که از تحلیل بیرون آمده‌اند و به نظر می‌رسد که به نظریه در حال تکوین ربط دارند (همان، ۲۲۰). کم و کیف نمونه‌گیری بر اساس تحلیل‌های انجام‌شده روی هر مصاحبه تعیین خواهد شد. در این پژوهش بر اساس نظر استراوس و کوربین گردآوری داده‌ها و تحلیل آنها یک در میان انجام می‌شود: تحلیل با نخستین مصاحبه یا مشاهده آغاز می‌شود و به مصاحبه و یا مشاهده بعدی منجر می‌شود و مصاحبه بعدی به نوبه خود با تحلیل بعدی و کار میدانی بعد از آن ادامه می‌یابد. در روش ما گردآوری داده‌ها را تحلیل هدایت می‌کند (استراوس و کوربین، ۱۴۰۰: ۶۴).

انتخاب اولین نمونه مبتنی بر قاعده سهولت در دسترسی خواهد بود ولی نمونه‌های بعدی بر اساس تحلیل داده‌ها و نیازهای نظریه در حال تکوین به داده‌های مورد نیاز برای اشباع انتخاب خواهند شد. نمونه‌گیری نظری تراکمی یا تجمعی است. هر واقعه‌ای که به منزله نمونه برگرفته می‌شود از داده‌ها و تحلیل‌های قبلی منشاء می‌گیرد و به آن افزوده می‌شود. از این فراتر، نمونه‌گیری هرچه پیش می‌رود اخص‌تر می‌شود زیرا نظریه در حال شکل‌گیری تحلیل‌گر را هدایت می‌کند و به او جهت می‌دهد. در نمونه‌گیری اولیه علاقه پژوهشگر رسیدن به مقوله‌های هرچه بیشتر است؛ از این رو داده‌ها را از عرصه‌های وسیعی که به کارش مرتبط بدانند، جمع می‌کند. اما همین که تعدادی مقوله به دست آورد، نمونه‌گیری اش هدفمند می‌شود و به منظور پرورش و اشباع آن مقوله‌ها نمونه‌گیری را ادامه می‌دهد (همان، ۲۲۱).

در این روش، حجم نمونه بر اساس قاعده‌ای تعیین می‌شود که در ادبیات پژوهش‌های کیفی به «اشباع نظری» مشهور شده است. نمونه‌گیری در روش جی‌تی‌زمانی به پایان می‌رسد که به اشباع نظری رسیده باشیم. در این روش منظور از اشباع نظری رسیدن به نقطه‌ای در جریان شکل‌گیری مقوله است که از آن نقطه به بعد تحلیل بیشتر منجر به یافتن ویژگی جدید، ابعاد جدید یا روابط جدید نمی‌شود (استراوس و کوربین، ۱۴۰۰: ۱۶۵).

بر اساس نظر استراوس و کوربین سه گونه اساسی کدگذاری، منطق و هدف نمونه‌گیری نظری را نیز نشان می‌دهند. در جریان نمونه‌گیری باز، انتخاب مصاحبه‌شوندگان به این معنا باز است که می‌توان هر شخص یا مکانی را از روی یک لیست به شیوه منظم انتخاب کرد و مورد مصاحبه یا مشاهده قرار داد. در این مرحله از لحاظ نظری هنوز هیچ ربط مفهومی ثابت نشده است. بنابراین مشخص نیست برای یافتن گوناگونی‌های مختلف از لحاظ ویژگی‌ها و ابعاد آنها به سراغ چه باید رفت (همان، ۲۲۴).

در نمونه گیری محوری یا رابطه ای، نمونه گیری هنوز بر اساس مفاهیم مرتبط نظری (مقوله ها) پیش می رود، اما مرکز توجه تغییر می کند. در جریان نمونه گیری رابطه ای، پژوهشگر دنبال حوادثی است که طیف ابعاد یا گونه های یک مفهوم را به نمایش بگذارد و مناسبات میان مفاهیم را نشان دهد (همان، ۲۲۸). اما در نمونه گیری انتخابی یا افتراقی، پژوهشگر به هنگام اشتغال به این نوع نمونه گیری، محل ها، اشخاص و مدارکی را برمیگزیند که امکان به حداکثر رساندن تحلیل مقایسه ای را میسر سازند (همان).

حجم نمونه

در نمونه گیری نظری، قاعده کفایت حجم نمونه را اشباع نظری تعیین می کند. بر اساس این قاعده پژوهشگر می بایست تا زمانی که مقوله ها اشباع شوند به گردآوری داده ها ادامه دهد. یعنی تا زمانی که الف) هیچ داده جدید یا مرتبط به یک مقوله به دست نیاید؛ ب) مقوله از لحاظ ویژگی ها و ابعاد به خوبی پرورش یافته باشد و گوناگونی آن را به نمایش بگذارد؛ و ج) مناسبات مقوله ها به خوبی مشخص و اعتبارشان ثابت شده باشد (همان، ۲۳۰). مبنای حجم نمونه این تحقیق نیز قواعد فوق خواهد بود.

کلترین ویژگیهای گروههای نمونه مورد مطالعه در این پژوهش به شرح ذیل معرفی میگردد:

همانطور که در روش نمونه گیری توضیح داده شد نمونه گیری بیش از آنکه پیش از پژوهش مشخص شود، در جریان پژوهش شکل می گیرد و مبتنی بر مفاهیمی است که از تحلیل بیرون آمده اند و به نظر میرسد که به نظریه در حال تکوین ربط دارند. با این حال و بر اساس درکی که از مسئله و نظریه جی تی داریم نمونه باید در چهار دسته کلی شامل؛ خشونت دیدگان مذکر (مردان/پسران)، دگرباشان خشونت دیده، خشونت گران و کارشناسان دنبال شود. به نظر می رسد کلی ترین چهارچوب نمونه این پژوهش، که لاجرم دارای ابهامات بسیاری هم هست، بر اساس اقتضائات کلی الگوی پارادایمی جی تی و بیان مسئله پژوهش مطابق جدول زیر خواهد بود. بسط نمونه و نظریه زمینه ای خشونت علیه جنس مذکر در ایران نیز طبق چهارچوب کلی داده های نمونه ای جدول زیر انجام خواهد شد.

جدول ۱-۳: دسته‌بندی نمونه آماری پژوهش بر اساس اقتضائات مدل پارادایمی جی تی

نوع داده‌های مورد نیاز	منابع جمع‌آوری داده‌ها	نمونه‌های اولیه متناسب با نیازهای اطلاعاتی پژوهش
داده‌های توضیح‌دهنده شرایط خشونت	دیدگان خشونت	پسران خشونت دیده
		مردان خشونت دیده
		دگرباشان خشونت دیده
	کارشناسان	مددکاران اجتماعی
		پزشکان و کارشناسان امور بهداشتی و سلامت
		وکلا و کارشناسان قضایی
		مشاوران
		روانشناسان خشونت
		جامعه‌شناسان خشونت
داده‌های توضیح‌دهنده راهبردهای کنشی خشونت	خشونت‌گران	زنان خشونت‌گر
		پسران خشونت‌گر
		مردان خشونت‌گر
		دگرباشان خشونت‌گر
	کارشناسان	مددکاران اجتماعی
		پزشکان و کارشناسان امور بهداشت و سلامت
		وکلا و کارشناسان قضایی
		مشاوران
		روانشناسان خشونت
		جامعه‌شناسان خشونت
داده‌های توضیح‌دهنده پیامدهای خشونت‌گرا هکرها	دیدگان خشونت	پسران خشونت دیده
		مردان خشونت دیده
	کارشناسان	مددکاران اجتماعی
		مشاوران
		پزشکان و کارشناسان امور بهداشت و سلامت
		وکلا و کارشناسان قضایی
		روانشناسان خشونت
		جامعه‌شناسان خشونت

چهارچوب مفهومی پژوهش

خشونت علیه جنس مذکر در بین ایرانیان مفهومی است که درک آن متضمن توضیح عناصر یا ابعاد سازنده آن است. این عناصر را می‌توان در سه جزء متشکل از شرایط، راهبردها و پیامدها خلاصه کرد. بر اساس این چهارچوب، خشونت علیه جنس مذکر در بین ایرانیان همچون هر پدیده دیگری زائیده شرایطی است که از آنها می‌توان تحت عنوان شرایط علی، شرایط زمینه‌ای و شرایط مداخله‌گر یاد کرد. این شرایط با تأثیر گذاری بر راهبردهای تعاملی، که خشونت‌گران در عمل به آنها دست می‌یازند، به خشوتی علیه جنس مذکر، در گونه‌ها و اشکال مختلف، شکل می‌دهند که دارای نتایج و پیامدهایی برای فرد، اطرافیان و یا جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، است. بر این اساس شرایط، راهبردها، پیامدها و اشکال پدیداری خشونت، اجزای ساختاری چهارچوب مفهومی خشونت علیه جنس مذکر است که در ادامه به بسط آنها پرداخته می‌شود.

اجزای ساختاری چهارچوب مفهومی

۱- **شرایط:** منظور از شرایط، قالبی برای گروه بندی مفهومی پاسخ‌هایی است که به پرسش‌های «چرا»، «در کجا»، «چطور»، «چطور می‌شود که»، و «چه وقت» داده می‌شود و اینها به اتفاق هم ساختار را شکل می‌دهند، که عبارت است از کل اوضاع و احوال یا موقعیتی که پدیده در آن جای دارد (استراوس و کوربین، ۱۴۰۰: ۱۵۰). در این پژوهش، شرایط یا ساختار پدیداری خشونت علیه جنس مذکر در ایران عبارتند از شرایط علی، شرایط مداخله‌گر و شرایط زمینه‌ای. در ادامه به توضیح چهارچوب مفهومی خشونت علیه جنس مذکر بر اساس دانش فعلی و تا این زمان مان، که بر آمده از بررسی ادبیات مسئله است، می‌پردازیم. اما قبل از آن لازم به تذکر است که چهارچوبی که ترسیم می‌شود چهارچوبی اولیه و مقدماتی است که فقط برای شناسایی سرنخ‌ها در پرسش‌نامه مفید خواهد بود و به احتمال زیاد پس از جمع‌آوری اطلاعات و تحلیل آنها تغییراتی در آن ایجاد خواهد شد.

خشونت علیه جنس مذکر، همچون هر پدیده اجتماعی دیگری، تحت شرایطی رخ می‌دهد. این شرایط در رویکرد تئوری زمینه‌ای عبارتند از شرایط علی، شرایط زمینه‌ای و شرایط مداخله‌گر. بر اساس نظر استراوس و کوربین شرایط علی یا سبب ساز معمولاً آن دسته رویدادها و وقایع اند که بر پدیده‌ها اثر می‌گذارند. مثلاً حضور داشتن در یک پارتی و تعارف مواد به شخص در آنجا یک شرط علی یا سبب ساز است.

در دسته بندی‌های انجام گرفته روی شرایط علی مورد توجه پژوهش‌های انجام شده، که در فصل بررسی ادبیات به آنها پرداخته شد، شرایط علی شامل علل فردی، علل خانوادگی و علل اخلاقی هستند. بر اساس بررسی‌های انجام شده روی ادبیات مسئله در توضیح علل فردی می‌توان بیان کرد که علل فردی خود نیز شامل دو دسته از عوامل فیزیکی-جسمی و علل روانی-عاطفی است. در توضیح علت‌های خانوادگی خشونت علیه جنس مذکر پژوهش‌های انجام شده به سه علت اصلی اشاره کرده‌اند که

عبارتند از: نابرابری در قدرت، افزایش قدرت و آگاهی زنان و ازدواج نامناسب. اما در بیان علت‌های اخلاقی این پدیده، پژوهش‌های مورد بررسی علل اخلاقی خشونت علیه جنس مذکر را در دو دسته کلی تر گزارش کرده‌اند: روابط خارج از چهارچوب ازدواج یا آنچه که اصطلاحاً خیانت نامیده شده است و پایمال کردن حقوق زنان در اشکال مختلف.

بر اساس آنچه که استراوس و کورین بیان کرده‌اند شرایط مداخله گر یا دخیل‌هایی اند که شرایط علی را تخفیف یا به نحوی تغییر می‌دهند. مثل آن که نوجوانی به ناگهان احساس می‌کند مصرف مواد برایش خوب نیست. شرایط دخیل اکثراً برخاسته از اوضاع و احوال نامنتظره و اتفاقی اند که لازم است با عمل / تعامل به آنها پاسخ داده شود. برای مثال نوجوان چه بسا از روی قصد به پارتی ای می‌رود که می‌داند در آنجا مواد را دور می‌گردانند و او نیز می‌تواند آن را امتحان کند. اما اگر والدین نوجوان برگزار کننده پارتی سر برسند ممکن است برنامه را عوض کنند. (استراوس و کورین، ۱۴۰۰: ۱۵۴-۱۵۳).

در پژوهش‌های مورد بررسی، شرایط مداخله گر یا واسطه ای در پنج دسته ظاهر شده اند؛ شرایط مداخله گر عاطفی-روانی همچون انزوا و گرایش به خودکشی، شرایط مداخله گر خانوادگی همچون شکل رابطه و یا داشتن و نداشتن فرزند، شرایط مداخله گر اقتصادی مانند وضعیت درآمدی مرد و یا وابستگی مالی به خانواده، شرایط مداخله گر اجتماعی فرهنگی همانند میزان حمایت اجتماعی از فرد و باورهای مردسالارانه و شرایط مداخله گر جسمی که از میان علل مختلف ناتوانی جنسی و اعتیاد به الکل و مواد مخدر بیش از سایر شرایط مورد توجه پژوهش‌های انجام شده قرار داشته اند.

بر اساس نظر استراوس و کورین شرایط زمینه ای مجموعه خاصی از شرایط (شکل‌های شرایط) اند که در یک مکان و زمان خاص جمع می‌آیند تا مجموعه اوضاع و احوال یا مسائلی را به وجود آورند که اشخاص با عمل / تعامل‌های خود به آنها پاسخ می‌دهند. شرایط زمینه ای به ما می‌گویند که چرا پدیده ای نظیر «تجربه کردن مواد» در مورد برخی نوجوانان «محدود» و در مورد برخی دیگر «سنگین» از کار در می‌آید. شرایط زمینه ای ریشه در شرایط علی (و دخیل) دارند و محصول چگونگی تلاقی و تلفیق آنها با یکدیگر برای شکل دادن به الگوهای مختلف با ابعاد گوناگونند (همان: ۱۵۴).

بررسی پژوهش‌های انجام شده نشان می‌دهد که چند زمینه بیشتر از بقیه مد نظر پژوهشگران این حوزه قرار گرفته است. زمینه‌های فرهنگی، زمینه‌های اجتماعی، زمینه‌های خانوادگی، زمینه‌های آموزشی، زمینه‌های رسانه‌ای، زمینه‌های سیاسی قانونی و زمینه‌های اقتصادی از زمینه‌های تأثیر گذاری است که در پژوهش‌های مورد مطالعه در خشونت علیه جنس مذکر به آنها اشاره شده است.

۲- کنش‌های راهبردی: کنش / کنش متقابل اصطلاحاتی اند که ما برای اشاره به تاکتیک‌های راهبردی و طرز عمل‌های عادی یا روتین و چگونگی مدیریت موقعیت‌ها توسط افراد در مواجهه با مسائل و امور به کار می‌بریم. این تاکتیک‌ها یا رفتارهای عادی چیزهایی اند که مردم و سازمانها و جوامع یا ملتها انجام می‌دهند یا می‌گویند. تعامل‌های راهبردی، کنش‌های با منظور و عمدی اند که برای حل یک مسئله صورت می‌گیرند و با صورت گرفتن آن، پدیده شکل می‌گیرد (استراوس و

کوربین، ۱۴۰۰). طرز عمل‌های معمول یا روتین‌ها، عبارت از عمل / تعامل‌های عادی‌اند و در پاسخ به آنچه در زندگی روزمره پیش می‌آید، انجام می‌گیرند. مثال آن داشتن رویه مورد توافق در موقعیتی است که شمار کارکنان از حد معینی کم‌تر می‌شود. در سازمانها، این روتین‌ها به شکل قواعد، مقررات، سیاست‌ها و آیین‌نامه‌ها تدوین می‌شوند (همان: ۱۵۶).

در پدیده خشونت علیه جنس مذکر دو دسته از کنشگران قابل تشخیص هستند؛ خشونت گران که غالباً زنان هستند و خشونت دیدگان که تمامی مردان هستند. بر اساس چنین تقسیمی دو دسته از استراتژی‌ها هم قابل تشخیص‌اند؛ استراتژی‌های تهاجمی که اغلب از سوی خشونتگران زن اتخاذ می‌شود و استراتژی‌های دفاعی که خشونت دیدگان مرد در مواجهه با خشونت اتخاذ می‌کنند.

آنچه که خشونت گران انجام می‌دهند تا خشونت علیه جنس مذکر در عمل اتفاق بیفتد دارای اشکال بسیار متعددی است که در پژوهش‌های مورد مطالعه به آنها اشاره شده است. با جمع‌بندی آنچه که در پژوهش‌های مورد مطالعه آمده است اشکال متنوع این راهبردها را می‌توان در پنج چند دسته قرار داد؛ خشونت‌های جسمی یا فیزیکی، خشونت‌های روانی یا عاطفی، خشونت‌های جنسی، خشونت‌های اقتصادی، خشونت‌های فرهنگی-مذهبی، خشونت‌های قانونی-سیاسی و خشونت‌های اجتماعی. استراتژی‌های دفاعی که از سوی مردان در مواجهه با خشونت اتخاذ می‌شود نیز دارای گونه‌های متنوعی است که مهمترین آنها عبارتند از: تلافی، مخفی نگه داشتن آن، گزارش به رهبران مذهبی، گزارش به خانواده و دوستان، پایان دادن به رابطه، توقف حمایت مالی.

۳- پیامدها: هر جا انجام یا عدم انجام عمل / تعامل معینی در پاسخ به امر یا مسئله‌ای یا به منظور اداره یا حفظ موقعیتی از سوی فرد یا افرادی انتخاب شود، پیامدهایی پدید می‌آید. برخی از این پیامدها خواسته و برخی ناخواسته‌اند. پیامد می‌تواند یکی یا بسیار باشد؛ کوتاه مدت یا دراز مدت. پیامدها می‌توانند فوری یا تدریجی باشند؛ بازگشت‌پذیر یا بی‌بازگشت باشند؛ قابل پیش‌بینی یا پیش‌بینی‌ناپذیر باشند؛ اثرشان می‌تواند کم‌دامنه یا گسترده باشد (استراوس و کوربین، ۱۴۰۰، ۱۵۷-۱۵۶).

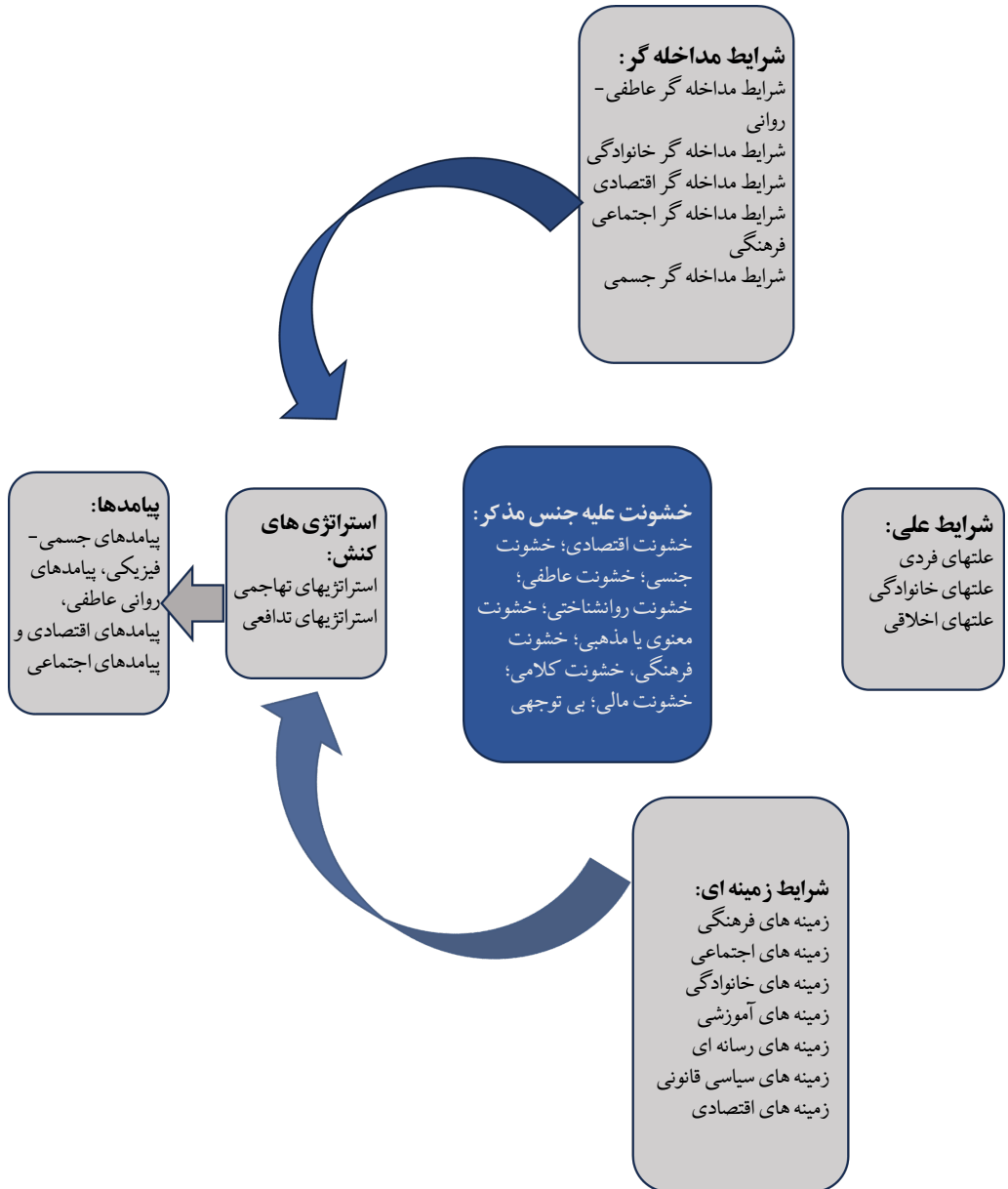
پیامدهای خشونت علیه جنس مذکر را هم همچون اشکال خشونت می‌توان در چند دسته اصلی قرار داد. در بررسی ادبیات مسئله، پیامدهای اشاره شده در تحقیقات مورد مطالعه این پژوهش در چهار دسته پیامدهای جسمی-فیزیکی (همچون خطر سیگار کشیدن، اعتیاد به الکل و سوء مصرف مواد؛ بیماری روانی و خودکشی؛ بیماری‌های مزمن مانند بیماری قلبی، دیابت و سرطان؛ بیماری‌های عفونی مانند اچ‌آی‌وی)، پیامدهای روانی عاطفی (مانند استرس، افسردگی، علائم روان‌تنی و ناراحتی روانی)، پیامدهای اقتصادی (بیکاری، کاهش بهره‌وری، هزینه‌های درمان آسیب‌های وارده) و پیامدهای اجتماعی (نقض حقوق بشر، فروپاشی خانواده و افزایش نرخ جرم در جامعه) قرار گرفته‌اند.

۴- اشکال پدیداری خشونت: بر اساس آنچه که از بررسی ادبیات اشکال خشونت به دست می‌آید خشونت عاطفی-روانی، خشونت فیزیکی-جسمی، خشونت اقتصادی و خشونت عاطفی پر تکرارترین و تا حدودی فراگیرترین اشکال خشونت هستند که در پژوهش‌های انجام شده به آنها اشاره

شده است. با اینحال به نظر می‌رسد که اگر قرار باشد شناسایی گونه‌های خشونت، بخشی مهم از پژوهش باشند می‌بایست در چهارچوب مفهومی به جای گونه‌شناسی‌های حداقلی از گونه‌شناسی‌های حداکثری استفاده کرد تا از همان ابتدا پژوهشگران از حساسیت‌های لازم در جمع‌آوری اطلاعات برخوردار شوند. بر این اساس و مبتنی بر استفاده حداکثری از اشکال مختلف خشونت که در پژوهش‌های مورد مطالعه به آنها اشاره شده است، اشکال مختلف خشونت‌های پدیدار شده علیه جنس مذکر عبارتند از: خشونت اقتصادی، خشونت جنسی، خشونت عاطفی، خشونت روانشناختی، خشونت معنوی یا مذهبی، خشونت فرهنگی، خشونت اجتماعی، خشونت کلامی، خشونت اطلاعاتی و یا سایبری، خشونت اقتصادی و بی‌توجهی.

مدل مفهومی پژوهش

استراوس و کوربین (۱۴۰۰: ۱۵۰) بر این باورند که داشتن طرحی که بتوان از آن برای مرتب کردن و سامان دادن به ارتباطی که پدیدار می‌شوند، استفاده کرد، می‌تواند بسیار مدد رسان باشد. آنها این قبیل طرح‌ها را پارادایم می‌نامند که در این پژوهش آن را مدل مفهومی خشونت علیه جنس مذکر نامیده ایم. اجزای پارادایم یا مدل مفهومی خشونت علیه جنس مذکر عبارتند از، شرایط، راهبردها، پیامدها و پدیده محوری که همان خشونت علیه جنس مذکر در عمل است. در مدل مفهومی سعی می‌شود با نشان دادن اشکال و ابعاد پدیده مورد مطالعه و ارتباطات میان اجزای آن، نمایشی تصویری از آنچه که قرار است در این پژوهش مبنای درک ما از پدیده خشونت علیه جنس مذکر قرار گیرد و به نحوی بیان مقدماتی دستور کار ما در گردآوری اطلاعات باشد، ارائه شود.



شرایط علی:

علتهای فردی

- علت های روانی و عاطفی
- بیماری های روانی
- اختلالات شخصیتی
- علت های جسمی-فیزیکی
- مشکلات پزشکی
- وراثت و ژنتیک
- اندازه هیکل
- آزارگری و دفاع متقابل

علتهای خانوادگی

- نابرابری در قدرت
- افزایش قدرت و آگاهی زنان
- ازدواج نامناسب

علتهای اخلاقی

- روابط خارج از چهارچوب ازدواج
- تضییع حقوق زنان

شرایط مداخله گر:

شرایط مداخله گر عاطفی-روانی

- افسردگی
- داغ خوردگی اجتماعی
- انزوا
- گرایش به خودکشی
- شرایط مداخله گر خانوادگی

طلاق

- چندهمسری
- نوع سکونت
- داشتن و یا نداشتن فرزند
- ازدواج نامناسب
- جوانی و سن کم زوجین
- مدیریت ضعیف مرد در خانواده

شرایط مداخله گر اقتصادی

- ناتوانی مرد در تأمین هزینه های زندگی
- وابستگی اقتصادی به اعمال کننده خشونت
- وابستگی مالی مردان به خانواده هایشان

شرایط مداخله گر اجتماعی فرهنگی

- سطح پایین حمایت اطرافیان از مردان
- سکوت و عدم گزارش خشونت از سوی

مردان

شرایط مداخله گر جسمی

- ناتوانی جنسی
- اعتیاد به الکل و مواد مخدر

شرایط زمینه‌ای:

زمینه‌های فرهنگی

- باورهای سنتی
- باورها در باره ازدواج
- تعصبات نفرت پراکنانه
- مذهب
- زندگی در روستا

زمینه‌های اجتماعی

- عضویت در گروه اقلیت
- نوع دوستان

زمینه‌های خانوادگی

- تربیت خانوادگی
- تجربیات تلخ کودکی

زمینه‌های آموزشی

- ضعف آموزش ضمن خدمت برای کارکنان آموزشی مرتبط
- ضعف برنامه‌های آموزشی برای مقابله با خشونت علیه هم‌جنس‌گرایان

زمینه‌های رسانه‌ای

- رشد و گسترش خشونت در رسانه‌های جمعی
- پوشش ضعیف رسانه‌ای قربانیان مرد

زمینه‌های سیاسی - قانونی

- عدم جرم‌زدایی از رفتارهای همجنس‌گرایانه مردان
- عدم جدیت کافی سیستم عدالت کیفری در برخورد با جرائم خشونت علیه مردان

زمینه‌های اقتصادی

- پایین بودن درآمد اقتصادی خانواده
- بیکاری

استراتژی های کنش:

استراتژیهای تهاجمی

- استراتژیهای تهاجمی جسمی یا فیزیکی
 - شکستن اعضا، سوزاندن اعضای بدن، هل دادن، سیلی زدن، کتک زدن یا خراشیدن، لگد زدن به شکل دردناک، فشاردادن یا چنگ زدن شدید، پرتاب اشیاء، خفگی، کشیدن مو، سوزاندن، تیراندازی، بریدن با یک جسم تیز، مهار با استفاده از بدن، ریختن آب داغ، بریدن اندام تناسلی مرد، مثله کردن، ریختن بنزین روی قربانیان مرد و آتش زدن او، شلاق زدن، پرتاب صندلی، نیمکت، چهارپایه، ظروف و سایر اشیاء موجود در خانه به سمت مرد و ...

- استراتژیهای تهاجمی روانی و عاطفی

- کم محلی، سکوت و مضایقه از همسر یا به دلیل تنبیه یا خجالت و رودربایستی گرفته و حد میانه یعنی عدم رعایت بهداشت و پاکیزگی بدن و اندام های جنسی چه به طور عمد و چه از روی بی تفاوتی و اهمیت ندادن به صحبت ها و خواسته های موردنظر همسر، عدم رعایت نکات موردنظر شوهر هنگام زناشویی و معاشقه، خیانت و ...

- استراتژیهای تهاجمی جنسی

- تجاوز جنسی، اجبار جنسی، یا تماس جنسی ناخواسته، تحقیر، استهزاء، انتقاد ناروا، تحقیر، بددهنی، تمسخر، توهین، فحاشی، متلک، تهدیدهای مداوم به طلاق گرفتن، تهدیدهای مداوم به گرفتن بچه ها، حمله به حیوانات اهلی منزل، آزار عاطفی، جداسازی و منزوی کردن و استفاده از کودکان علیه مرد و ...

- استراتژیهای تهاجمی اقتصادی

- درخواست اتومبیل جداگانه، خرید خانه در جای بهتر شهر، مطالبه پول از شوهر برای مصارف منزل بیشتر از هزینه آن و پس انداز آن پول برای خود و عدم کمک به شوهر، از بین بردن (تخریب) اموال شوهر، تصرف بدون اجازه در زمین، درآمد و

- استراتژیهای تهاجمی اجتماعی

- ایجاد محدودیت در: برقراری روابط اجتماعی و انزوای اجتماعی، محدودیت در ادامه تحصیل و مهارت آموزی، مشارکت در انجمن های اجتماعی، ایجاد محدودیت در معاشرتها و ...

استراتژیهای تدافعی

- پنهانکاری، عدم دفاع و مقابله به مثل، انتقام، گزارش به خانواده و دوستان، گزارش به رهبران مذهبی، قطع حمایت مالی از زن، به سرعت وارد رابطه جدیدی شدن و

خشونت علیه جنس مذکر:

خشونت اقتصادی

خشونت جنسی

خشونت عاطفی

خشونت روانشناختی

خشونت معنوی یا مذهبی

خشونت فرهنگی

خشونت کلامی

خشونت سایبری

بی توجهی

مفاهیم حساس پژوهش

مقدمه

مفاهیم حساس، ابزارهایی هستند برای افزایش حساسیت نظری در پژوهش‌های کیفی. در این پژوهش نیز برای افزایش حساسیت پژوهش در داده‌های مفید اقدام به توضیح مفاهیم حساس شده است. خشونت توسط شریک جنسی صمیمی، خشونت خانگی، خشونت جنسیتی یا خشونت مبتنی بر جنسیت، خشونت جنسی، خشونت جسمی-فیزیکی، خشونت عاطفی روانشناختی، خشونت اقتصادی، خشونت اجتماعی و خشونت دیجیتال از جمله مهمترین مفاهیمی هستند که در پژوهش کیفی خشونت علیه جنس مذکر می‌بایست تا حدودی روشن شده و محرک گردآوری داده‌ها باشند. این مفاهیم اگرچه مفاهیمی در هم بافته هستند که در عمل اغلب با هم رخ می‌دهند و به لحاظ معنایی نیز دارای تداخل می‌باشند ولی در اینجا سعی شده است تا بدون توجه به این اشتراکات و تداخل‌ها به مثابه مفاهیمی مستقل معرفی شوند. در ادامه به توضیح مختصر هر یک از این مفاهیم پرداخته می‌شود.

خشونت توسط شریک جنسی صمیمی^۱ (IPV)

خشونت شریک صمیمی (IPV) به خشونت بین دو نفر درگیر در یک رابطه صمیمی اشاره دارد که در همه کشورها، فرهنگ‌ها و جوامع وجود دارد (الزبرگ و همکاران، ۲۰۱۴). این شکل از خشونت یک مسئله جدی بهداشت عمومی است که پیامدهای فیزیکی، روانی و اقتصادی گسترده‌ای برای زنان و مردان دارد. سازمان بهداشت جهانی (۲۰۱۰) خشونت شریک صمیمی را به عنوان "رفتاری در یک رابطه صمیمی تعریف می‌کند که باعث آسیب فیزیکی، جنسی یا روانی می‌شود و در ردیف خشونت فیزیکی، جنسی، روانی و رفتارهای کنترل‌کننده" قرار می‌گیرد (ص. ۱۱). سازمان جهانی بهداشت (WHO; ۲۰۱۰) دامنه خشونت شریک صمیمی (IPV) را به عنوان هر رفتاری که در زمینه یک رابطه صمیمی فعلی یا سابق رخ می‌دهد و شامل طیفی از رفتارها، مانند لگد زدن یا سیلی زدن، تماس جنسی اجباری، تحقیر، ارباب، و نظارت یا محدود کردن فعالیت شریک است. این اصطلاح به تمایز خشونت شریک صمیمی از سایر انواع سوء استفاده خانگی مانند کودک آزاری و سوء استفاده از سالمندان کمک می‌کند. این اصطلاح همچنین نشان می‌دهد که خشونت می‌تواند توسط مردان و زنان، بدون محدودیت در روابط زناشویی، دگرجنس‌گرا یا همجنس‌گرا انجام شود (اندرسون^۲، ۲۰۰۲؛ آرچر^۴، ۲۰۰۰،

-
1. Intimate partner violence
 2. Ellsberg et al.
 3. Anderson
 4. Archer

۲۰۰۲؛ براون^۱؛ ۲۰۰۴؛ کاپالدی، کیم، و شورت^۲؛ ۲۰۰۷؛ کاپالدی و اوون^۳؛ ۲۰۰۱؛ هامبرگر و پوتنته^۴؛ ۱۹۹۴؛ استراوس و ژلز^۵؛ ۱۹۸۶).

برآوردهای شیوع در نیوزیلند و همچنین در سطح سطح بین‌المللی نشان می‌دهد که از هر سه زنی که تا به حال در یک رابطه بوده‌اند، یک نفر گزارش کرده است که خشونت فیزیکی یا جنسی را تجربه کرده است. این آمارها با در نظر گرفتن خشونت عاطفی یا روانی، به بیش از ۵۰ درصد افزایش می‌یابد (خانه پاکسازی خشونت خانوادگی نیوزیلند^۶؛ ۲۰۱۷؛ فانسلو و راینسون^۷؛ ۲۰۰۴؛ سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۱۰). اگرچه داده‌های مربوط به قربانیان مرد IPV محدودتر است، تحقیقات نشان داده است که مردان نیز نرخ‌های مشابهی از IPV را تجربه می‌کنند (دیم و الابور-آیدمودیا^۸؛ ۲۰۱۸؛ لین و لورنتزن^۹؛ ۲۰۱۹؛ پاونی و گراهام-کوان^{۱۰}؛ ۲۰۱۹). در واقع، نتایج جدیدترین نظرسنجی جنایت و قربانیان نیوزیلند نشان می‌دهد که قربانیان آزار روانی احتمالاً مرد یا زن هستند (وزارت دادگستری^{۱۱}؛ ۲۰۱۹). علاوه بر آسیب فیزیکی، تجربه IPV با طیف وسیعی از پیامدهای روانی مانند افسردگی و اضطراب و استرس پس از سانحه همراه است (انسارا و هندین^{۱۲}؛ ۲۰۱۱؛ مورفی و همکاران^{۱۳}؛ ۲۰۱۴؛ پروسپرو^{۱۴}؛ ۲۰۰۷). به طور گسترده‌تر، هزینه اقتصادی ارائه خدمات مداخله و از دست دادن نیروی کار تنها در آنتوتیروآ^{۱۵}-نیوزیلند بیش از یک میلیارد دلار هزینه برآورد شده است (اسنیولی^{۱۶}؛ ۱۹۹۴).

در طول دو دهه گذشته، گونه‌شناسی‌های مختلفی از خشونت شریک صمیمی پیشنهاد شده است: برخی بر اساس ویژگی‌های خشونت هستند (ابوت، جانسون، کوزیول-مک‌لین، و لوونشتاین^{۱۷}؛ ۱۹۹۵؛ جانسون و فرارو^{۱۸}؛ ۲۰۰۰؛ جانستون و کمپیل^{۱۹}؛ ۱۹۹۳). در حالی که برخی دیگر بر اساس ویژگی‌های

-
1. Brown
 2. Capaldi, Kim, & Shortt
 3. Capaldi & Owen
 4. Hamberger & Potente
 5. Straus & Gelles
 6. New Zealand Family Violence Clearinghouse
 7. Fanslow, J., & Robinson
 8. Dim & Elabor-Idemudia
 9. Lien & Lorentzen
 10. Powney & Graham-Kevan
 11. Ministry of Justice
 12. Ansara, D. L., & Hindin, M. J.
 13. Murphy, C. M., Norwood, A. E. Q., & Poole, G. M.
 14. Próspero, M.
 15. Aotearoa
 16. Snively
 17. Abbott, Johnson, Koziol-McLain, & Lowenstein
 18. Johnson & Ferraro
 19. Campbell

فردی خشونتگر هستند (گاتمن و همکاران^۱، ۱۹۹۵؛ هامبرگر، لوهر، بونگ، و تولین^۲، ۱۹۹۶؛ هولزورث-مونرو و استوارت^۳، ۱۹۹۴؛ میلر و ملوی^۴، ۲۰۰۶؛ سوان، گامبون، کالدول، سالیوان و اسنو^۵، ۲۰۰۸؛ سوان و اسنو^۶، ۲۰۰۲). برخی دیگر ترکیبی از این رویکردها را پیشنهاد می کنند (جیز، اولری و هیمن^۷، ۲۰۰۱؛ راس و بابکاک^۸، ۲۰۰۹). نوع شناسی IPV برای درک پیچیدگی های IPV (کاوانا و ژل^۹، ۲۰۰۵؛ پنس و داسگوپتا^{۱۰}، ۲۰۰۶)، علل، همبستگی ها و پیامدهای منفی آن ضروری است (هولزورث-مونرو و استوارت^{۱۱}، ۱۹۹۴). این احتمال وجود دارد که شناخت ماهیت چند وجهی IPV انجام مداخلات مناسب تر و هدفمندتر و سنجش حساس تر نتایج چنین مداخلاتی را تسهیل کند. از آنجا که ممکن است انواع مختلفی از گونه شناسی های خشونت شریک صمیمی با علل مختلف وجود داشته باشد (بوکسال، روزویر و پینه^{۱۲}، ۲۰۱۵؛ کاپالدی و کیم^{۱۳}، ۲۰۰۷؛ کاوانا و ژلز^{۱۴}، ۲۰۰۵؛ جاکوبسون و گاتمن، ۱۹۹۸؛ جانستون و کمپیل، ۱۹۹۳؛ هولزورث، مونرو و استوارت^{۱۵}، ۱۹۹۴)، رویکردهای درمانی مناسب و متفاوت این امکان را به ما می دهند که به توسعه تعاریف و درک مان از IPV و توسعه و ارزیابی تجربی رویکردهای پیشگیرانه پردازیم (جانسون^{۱۶}، ۲۰۱۰؛ لانگینریچسن-رولینگ^{۱۷}، ۲۰۱۰a، ۲۰۱۰b؛ لانگینریچسن-رولینگ هاس و رمزی^{۱۸}، و رمزی، ۲۰۰۰a؛ پنس و داسگوپتا^{۱۹}، ۲۰۰۶). توسعه و درک نوع شناسی IPV ممکن است در توسعه ابزارهای غربالگری مناسب و دقیق که می تواند برای ارزیابی خطر IPV استفاده شود، مفید باشد (بک، اندرسون، اوهارا، و بنجامین^{۲۰}، ۲۰۱۳؛ جانستون و کمپیل^{۲۱}، ۱۹۹۳؛ کلی و جانسون^{۲۲}، ۲۰۰۸؛ وانگمن^{۲۳}، ۲۰۱۱). با

1. Gottman et al.
2. Hamberger, Lohr, Bonge, & Tolin
3. Holtzworth-Munroe & Stuart
4. Miller & Meloy
5. Swan, Gambone, Caldwell, Sullivan, & Snow
6. Swan & Snow
7. Chase, O'Leary, & Heyman
8. Ross & Babcock
9. Cavanaugh & Gelles
10. Pence & Dasgupta
11. Holtzworth-Munroe & Stuart
12. Boxall, Rosevear, & Payne
13. Capaldi & Kim
14. Cavanaugh & Gelles
15. Holtzworth, Munroe & Stuart
16. Johnson
17. Langhinrichsen-Rohling
18. Huss, & Ramsey
19. Pence & Dasgupta
20. Beck, Anderson, O'Hara, & Benjamin
21. Johnston & Campbell
22. Kelly & Johnson
23. Wangmann

توجه به نوع IPV و تأثیر آن بر قربانی - والد و فرزندان (بک و همکاران^۱، ۲۰۱۳؛ جانستون و کمپبل^۲، ۱۹۹۳؛ کلی و جانسون، ۲۰۰۸؛ وانگمن، ۲۰۱۱)، چنین تمایزی همچنین می‌تواند به تصمیم‌گیری‌های حقوقی خانواده در مورد فرزند پروری پس از جدایی کمک کند.

در طول ۴۰ سال گذشته، جامعه علمی و بالینی درگیر بحث در مورد بهترین راه برای مفهوم‌سازی و پاسخ به خشونت خانگی یا IPV بوده‌اند. نوشته‌ها و تحقیقات فراوانی وجود دارد که به این نتیجه رسیده است که IPV اساساً یک مشکل خشونت مردانه علیه زنان ناشی از قوانین اجتماعی گسترده تر و باورهای مردسالارانه است که سلطه مرد و تبعیت زنان را تشویق می‌کند (به عنوان مثال، ابرار، لاوندوسکی، و مارگتس، ۲۰۰۰؛ دوباش و دوباش، ۱۹۷۹؛ یلو، ۲۰۰۵). بنابراین از این منظر، مردسالاری به عنوان یک عامل مستقیم IPV (بل و ناگل^۳، ۲۰۰۸)، به جای یک عامل بالقوه که با علل دیگر در تعامل است، در نظر گرفته می‌شود (داتن^۴، ۲۰۰۶). برخی از نویسندگان معتقدند که جنسیت مهم‌ترین عامل برای مجرم یا قربانی بودن IPV است (به عنوان مثال، رسپکت^۵، ۲۰۰۸b). نتیجه مشترکی که از چنین تحقیقاتی حاصل می‌شود این است که اگر زنان نسبت به شریک مرد خود خشونت آمیز باشند، باید به عنوان دفاع از خود، تلافی یا اقدام پیش گیرانه برای تجاوز او درک شود و به همین دلیل خشونت علیه زنان باید همیشه در سطح وسیع تر مورد مطالعه قرار گیرد. بنابراین، از این منظر جنسیتی، درمان در کوتاه مدت به آموزش مردان مربوط می‌شود تا بفهمند رفتار پرخاشگرانه خود ناشی از باورهای جنسیتی آنها نسبت به زنان است. با این حال، در نهایت نیاز به تغییر علت اصلی پرخاشگری مردان، با براندازی ساختارهای اجتماعی مردسالارانه، برای جلوگیری، کاهش و/یا حذف خشونت علیه زنان وجود دارد (داتن، ۲۰۰۶). این موضع نظری جنسیتی در شکل دهی واکنش به IPV علیه زنان در جوامع غربی مؤثر بوده است (دیکسون و گراهام-کوان^۶، ۲۰۲۰؛ گراهام-کوان، ۲۰۰۷). با این حال، این رویکرد به عنوان نظریه‌ای که به جای شواهد تجربی متدولوژیک از انگیزه‌های ایدئولوژیک برخاسته است، به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است (گراهام-کوان، ۲۰۰۷؛ هممل^۷، ۲۰۰۵؛ داتن و نیکلاس^۸، ۲۰۰۵؛ داتن و کورو^۹، ۲۰۰۶؛ زلز و استراوس^{۱۰}، ۱۹۸۸). در واقع، صدها یافته تحقیقاتی وجود دارد که انحصارگرایی دیدگاه جنسیتی را تضعیف می‌کند (به عنوان مثال، آرچر، ۲۰۰۰؛ ۲۰۰۲؛ استیت، اسمیت، پن، وارد، و تریث، ۲۰۰۴؛ سوگارمن و

-
1. Beck et al.
 2. Johnston & Campbell
 3. Bell, K. M., & Naugle, A. E.
 4. Dutton
 5. Respect
 6. Dixon, L., & Graham-Kevan, N.
 7. Hamel
 8. Dutton & Nichols
 9. Dutton & Covro
 10. Gelles & Straus

فرانکل، ۱۹۹۶؛ اولری، اسلپ، و اولری، ۲۰۰۷). بر اساس این تحقیقات خشونت شریک صمیمی پدیده ای است که در بین همه جنسیت ها رایج است و منحصر کردن آن به قربانیان زن با واقعیات سازگار نیست. خشونت شریک صمیمی خشونتی فراجنسیتی است که عواقب آن می تواند هم دامنگیر زنان و هم جنس مذکر باشد. از این رو به نظر می رسد که هر گونه مفهوم پردازی، سیاستگذاری و برنامه ریزی در این زمینه باید در برگیرنده هر دو جنس باشد.

خشونت خانگی (DV)

مطالعات خشونت خانگی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ با تحقیق در مورد خشونت فیزیکی و جنسی در زمینه روابط صمیمی شریک زندگی آغاز شد (استراوس، ۱۹۹۰). خشونت فیزیکی معمولاً به عنوان استفاده عمدی از زور با پتانسیل ایجاد مرگ، ناتوانی، جراحت یا آسیب تعریف می شود (روپناریان، ۲۰۰۳). تعاریف خشونت جنسی شامل استفاده از نیروی فیزیکی برای وادار کردن فرد به فعالیت جنسی بر خلاف میل خود و تلاش یا انجام اعمال جنسی با فردی است که قادر به درک ماهیت عمل، رد مشارکت یا عدم تمایل به ارتباط است.

خشونت خانگی علیه مردان اصطلاحی است که خشونتی را توصیف می کند که توسط شریک صمیمی مرد علیه مردان انجام می شود (سوک، تامپسون، تامپسون، ماجورو و ریوارا، ۱۹۹۹). این شکل از خشونت یک الگوی رفتاری است که شامل آزار یکی از طرفین توسط شریک دیگر در یک رابطه صمیمی یا درون خانواده است. این خشونت از طریق آزار جسمی، سوء استفاده جنسی، آزار روانی، سوء استفاده اقتصادی، و اعمال ترک تجلی می یابد (یونیسف، ۲۰۰۰). این شکل از خشونت ممکن است شامل مجموعه ای از اقدامات عمدی از جمله سوء استفاده جنسی، روانی، عاطفی و کلامی باشد که بر سلامت فرد و درک هویت شخصی تأثیر منفی می گذارد. هنگامی که یک همسر یا شریک صمیمی از خشونت فیزیکی یا تشدید برای کنترل رفتار شریک زندگی خود استفاده می کند، او مرتکب خشونت خانگی می شود (توییچین، ۲۰۱۲).

آزار خانگی یک موضوع مهم است که عمیقاً بر رفاه جسمی، عاطفی، اجتماعی و مالی افراد و خانواده ها تأثیر می گذارد. این کار توسط همسر، شریک صمیمی، شریک زندگی سابق، سایر اعضای خانواده و/یا شخص دیگری در خانه علیه یک فرد انجام می شود. خشونت خانگی یک رویداد منفرد نیست، بلکه الگویی از رفتارهای آزاردهنده و کنترل کننده مکرر است که در یک رابطه صمیمی یا خانوادگی رخ می دهد و حتی ممکن است پس از پایان رابطه ادامه یابد (ائتلاف ملی علیه خشونت خانگی، ۲۰۱۵).

خشونت در حوزه خصوصی “به معنای هر عمل یا اقدامی است که توسط یکی از اعضای خانواده،

خویشاوندان، همسایگان یا اعضای یک جامعه انجام می‌شود که باعث آسیب جسمی، جنسی، روانی، کلامی، عاطفی یا اقتصادی به هر فردی شده یا ممکن است به او وارد شود (انماکو^۱، ۲۰۲۰). گلزو اشتراوس دو پژوهشگری که سالها در زمینه خشونت خانوادگی فعالیت کرده‌اند، معتقدند خشونت خانگی رفتاری با قصد آشکار (یا رفتاری با قصد پوشیده اما قابل درک) برای وارد کردن آسیب بدنی به فرد دیگر است (گلزو و اشتراوس، ۱۹۷۹: ۵۳۴). یکی از بهترین تعاریف خشونت خانگی را سوزان شکر و آن کاتلی (۱۹۵) و همچنین بارنت، میلر و پرین، ارائه داده‌اند. آنها بطور کلی خشونت خانگی را الگویی از رفتارهای تهاجمی و اجباری شامل حملات فیزیکی، جنسی و روانی و همچنین فشار و تهدید اقتصادی که افراد علیه جفت (شریک) صمیمی شان بکار می‌برند، تعریف کرده‌اند (به نقل از فیروز جاییان و رضایی چراتی، ۱۳۹۳).

براساس يك تعريف باليني «خشونت خانگي عبارت از الگوي رفتارهاي تهاجمي و سرکوبگرانه شامل حملات جسمي، جنسي، رواني و همچنین فشارهاي اقتصادي است که افراد بزرگسال یا نوجوان علیه شريك عاطفي و یا جنسي خود به کار می‌برند» (گانلي و شکر، ۱۹۹۶؛ به نقل از وامقی و همکاران، ۱۳۹۴).

اثرات و تبعات خشونت خانگی علیه مردان، همانند دیگر اشکال خشونت خانگی را می‌توان در ابعاد فردی و اجتماعی آن مورد توجه قرار داد (خیرخواه زاده، ۱۳۹۰). خشونت خانوادگی پدیده‌ای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و جغرافیایی است که عوامل به وجود آورنده آن در جوامع مختلف یکسان نمی‌باشند. این تفاوت‌ها را می‌توان در مناطق مختلف و محله‌های یک شهر مشاهده کرد. در هر جامعه‌ای، سلسله عواملی همچون شرایط محیطی، کیفیت مسکن، وضعیت اقتصادی و نوع شغل و فعالیت، موقعیت خانوادگی و طرز فکر و نگرش خاصی حاکم است که هریک از آنها در رفتار افراد موثر هستند (یعقوبی دوست، ۱۳۹۱: ۱۹۳).

خشونت جنسیتی یا خشونت مبتنی بر جنسیت (GBV)

خشونت مبتنی بر جنسیت با توجه به شیوع آن در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه به عنوان یک نگرانی جهانی حقوق بشر شناخته شده است (بردبری-جونز و همکاران^۲، ۲۰۱۹؛ روسو^۳، ۲۰۱۹). تفکیک مقوله خشونت مبتنی بر جنسیت از خشونت، تفکیکی مهم است، زیرا نابرابری جنسیتی، به ویژه تسلط تاریخی بر وضعیت زیردست مردان و زنان و دختران در جامعه را که در خدمت حفظ توازن نابرابر قدرت است، به رسمیت می‌شناسد (بردبری-جونز و همکاران، ۲۰۱۹؛ روسو، ۲۰۱۹؛ واتس و زیمرمن^۴،

1. Enemaku

2. Bradbury-Jones, C., Appleton, J. V., Clark, M., & Paavilainen, E.

3. Russo

4. Watts & Zimmerman

۲۰۰۲). در فرهنگ‌های غربی، این موقعیت مسلط مردان مختص مردان سفیدپوست است، زیرا مردان اقلیت نژادی، بومی، اقلیت‌های جنسی، و افراد معلول اغلب قربانی خشونت مبتنی بر جنسیت هستند. بر این اساس به نظر می‌رسد که بیشتر قربانیان GBV زنان و دختران و اعضای گروه‌های مستحق برابری باشند (بردبری-جونز و همکاران، ۲۰۱۹).

مفهوم‌سازی خشونت مبتنی بر جنسیت تحت تأثیر ادراکات تاریخی و فرهنگی است و بنابراین نمی‌توان آن را به طور یکسان درک یا بازنمایی کرد (هایهارست و دل سوکروکروز سنتنو^۱، ۲۰۱۹). برکندریج و همکاران (۲۰۱۰، ص ۶) نیز در نوشته‌های خود در مورد خشونت علیه کودکان در ورزش متوجه شدند که "کشورها به روش‌های مختلف با موضوع خشونت علیه کودکان برخورد می‌کنند (از جمله کار کودکان، جلوگیری از استثمار جنسی/اقتصادی، ارتقای سلامت، توسعه فرهنگی یا آموزشی)".

رایج‌ترین اشکال خشونت مبتنی بر جنسیت، خشونت جسمی، روانی و جنسی است (روسو، ۲۰۱۹). نکته مهم این است که این اشکال GBV ممکن است به صورت جداگانه رخ داده یا ممکن است همپوشانی داشته و با هم رخ دهند. خشونت روانی عمدتاً با غفلت و خشونت فیزیکی و جنسی رخ می‌دهد، اما ممکن است در شکل مستقلی از خشونت نیز ظاهر شود. برخی از نویسندگان، خشونت اقتصادی را به عنوان شکل جداگانه‌ای از خشونت در نظر می‌گیرند که ممکن است شامل برداشتن یا پنهان کردن پول، پرداخت کمتر یا ممانعت از کسب درآمد یک شریک باشد (روسو، ۲۰۱۹). گاهی اوقات خشونت سایبری نیز به عنوان یک شکل جداگانه از خشونت در نظر گرفته می‌شود، در حالی که اغلب خشونت سایبری به عنوان رسانه‌ای در نظر گرفته می‌شود که از طریق آن سایر اشکال خشونت ممکن است رخ دهد. خشونت سایبری ممکن است شامل اعمالی مانند اظهار نظرهای تهدیدآمیز یا تحقیرآمیز، به اشتراک گذاری تصاویر غیراخلاقی جنسی بدون رضایت، و تعقیب در محیط‌های آنلاین باشد (ال-آلوسی^۲، ۲۰۱۷) (۲۰۱۷).

با استفاده از گونه‌شناسی ارائه شده از خشونت، توسط سازمان جهانی بهداشت، خشونت مبتنی بر جنسیت شامل خشونت‌های خودراهربر مانند گرسنگی به خود (به عنوان مثال بی‌اشتهایی عصبی) و بریدن (پیکارد، ۲۰۱۵)، خشونت بین فردی مانند آزار خانگی و تجاوز جنسی شریک صمیمی، خشونت علیه زنان و دختران به عنوان یک گروه مانند ختنه زنان و «قتل‌های ناموسی» جمعی است (کراتز و گارسیا-مورنو، ۲۰۰۵، ص ۸۲۱). با توجه به ابعاد تاریخی و اجتماعی-فرهنگی GBV، ایجاد یک تعریف کاملاً پذیرفته شده چندان ساده نیست (هنری^۳، ۲۰۱۸؛ مرگرت و همکاران^۴، ۲۰۱۶).

خشونت مبتنی بر جنسیت شامل پرخاشگری‌های خرد یا آن دسته از تجربیات و رفتارهای تکراری

-
1. Hayhurst & del Socorro Cruz Centeno
 2. Al-Alosi
 3. Henry
 4. Mergaert et al.

است که کلیشه‌ها، تعصبات و خشونت ساختاری را تقویت می‌کنند (استرانک و لاک^۱، ۲۰۱۹). برخی از نمونه‌های خُرد پرخاشگری‌ها عبارتند از: مسخره کردن، توهین کردن، بیان نظرات یا شوخی‌های جنسی یا نژادپرستانه. این رفتارها، که ممکن است به ظاهر بی‌اهمیت تلقی شوند، مهم‌اند زیرا تبعاتی از خود برجا می‌گذارند (کراگ و همکاران^۲، ۲۰۰۲؛ میلر-پرین و پرین^۳، ۲۰۱۳، سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۰۲). در عوض، با توجه به ماهیت انباشتی، مداوم و فراگیر آنها، این اثرات می‌توانند روی سلامت فیزیکی و روانی افراد تأثیرات مخرب و قابل توجهی بگذارند (سو و همکاران^۴، ۲۰۰۷). علاوه بر این، اثرات این تجربیات ممکن است به سایر حوزه‌ها نیز سرایت کند. برای مثال، دریافت نظرات تحقیرآمیز و مکرر توسط والدین/سرپرست می‌تواند به کاهش اعتماد به نفس در مدرسه یا روابط خارج از خانواده گسترش یابد.

آسیب ناشی از تهدید نیز به همان اندازه آسیب واقعی، لطمه زننده است (روسو، ۲۰۱۹). علاوه بر این، آسیب‌های روانی و فیزیکی بالقوه، اعم از کبودی یا افسردگی، باید به یک اندازه در نظر گرفته شوند (روسو، ۲۰۱۹). بسیاری از اشکال GBV مانند جوک‌ها، نمایش‌های رسانه‌ای و مقیاس‌های دستمزد که در رویه‌های اجتماعی گنجانده شده‌اند و به این ترتیب عادی، مشروع و نامشهود شده‌اند شکل‌های مختلفی از خشونت ساختاری هستند (روسو، ۲۰۱۹). این امر به ویژه در مورد دختران و زنان و اعضای سایر گروه‌های مستحق عدالت صادق است (دولت کانادا^۵، ۲۰۲۲).

خشونت جنسی

خشونت جنسی شامل تجاوز جنسی، آسیب یا لمس ناخواسته اندام‌های خصوصی، اجبار به داشتن رابطه جنسی با کسی، اجبار به تماشای تجاوز جنسی به دیگری، اجبار به برهنه شدن و بسیاری موارد دیگر است. به طور خاص، خشونت‌های جنسی، اشکالی از خشونت هستند که در آن تماس جنسی بدون رضایت، از جمله دخول واژینال یا مقعدی، رابطه جنسی دهانی، و لمس سینه‌ها یا اندام‌های تناسلی، رخ می‌دهد. در این نوع خشونت اغلب از تهدید، فشار و سایر اشکال اجبار نیز در ارتکاب خشونت استفاده می‌شود. از نظر سازمان بهداشت جهانی، خشونت جنسی به هرگونه عمل جنسی یا تلاش برای به دست آوردن یک عمل جنسی از طریق خشونت یا اجبار، اقداماتی برای قاجاق یک فرد یا اعمالی علیه تمایلات جنسی یک فرد، بدون توجه به رابطه با قربانی اطلاق می‌شود (سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۰۲: ۱۴۹).

بر اساس یک تعریف دیگر که به تعریف ارائه شده توسط سازمان بهداشت جهانی نزدیک است:

1. Strunk & Locke
2. Krug et al.
3. Miller-Perrin & Perrin
4. Sue et al.
5. Government of Canada

خشونت جنسی به «هر گونه عمل جنسی شامل تلاش برای دستیابی به یک عمل جنسی، اظهارنظرها یا دست اندازی های جنسی ناخواسته و نامطلوب، یا به نحوی دیگر که برخلاف تمایلات جنسی یک فرد با استفاده از اجبار انجام شود، توسط هر شخص، صرف نظر از رابطه اش با قربانی، اطلاق می شود. در این تعریف خشونت جنسی در هر شرایطی، نه محدود به خانه و محل کار، ممکن است رخ دهد» (جوکس، سن و گارسیا-مونرو^۱، ۲۰۰۲: ۱۴۹).

یکی از حادترین اشکال خشونت جنسی در جنگ ها و درگیری های منطقه ای اتفاق می افتد که خشونت جنسی مرتبط با درگیری نام دارد. در همین راستا، گزارش دبیر کل سازمان ملل متحد در مورد خشونت جنسی ناشی از درگیری بیان می کند که اصطلاح خشونت جنسی مرتبط با درگیری به تجاوز جنسی، بردگی جنسی، تن فروشی اجباری، بارداری اجباری، سقط جنین اجباری، عقیم سازی اجباری، ازدواج اجباری و هر شکل دیگری اشاره دارد. خشونت جنسی شدید علیه زنان، مردان، دختران یا پسران به طور مستقیم یا غیرمستقیم با یک درگیری مرتبط است. (دبیر کل سازمان ملل، ۲۰۱۹)

برخی نیز در تعاریف خود بر اشکال نوظهور خشونت جنسی که متأثر از فضاها و تکنولوژی های نوظهور رسانه هاست تأکید می کنند. براساس این دیدگاهها خشونت جنسی شامل آزار و اذیت جنسی، قرار گرفتن در معرض اعمال ناشایست جنسی، تعقیب اینترنتی، نشان دادن یا توزیع تصاویر جنسی افراد بدون رضایت آنها و سایر اشکال خشونت سایبری است.

استفاده از عنصر اجبار و تحقیر یکی از اجزای مشترک در تعاریف ارائه شده است. بر اساس این تعاریف اگر اجبار و تحقیر را بخشی از تعریف خشونت جنسی در نظر گیریم آن گاه بسیاری از روابط شرکای صمیمی از جمله روابط جنسی انجام شده در چهارچوب ازدواج نیز می تواند در صورت عدم رضایت یکی از طرفین مشمول تعریف خشونت جنسی باشد. چنان که بر اساس نظر سازمان بهداشت جهانی (۲۰۱۴) آزار و یا خشونت جنسی عبارت است از اجبار فیزیکی یک شریک، برای برقراری رابطه جنسی، وادار کردن شریک به انجام کاری که از نظر او تحقیرآمیز یا تحقیرکننده باشد و به آنها آسیب برساند.

برخی نیز با افزایش حساسیت در این زمینه مجبور کردن فرد به داشتن رابطه جنسی بدون محافظت (گارسیا-مونرو و همکاران، ۲۰۰۵) را نیز مشمول تعریف خشونت جنسی تلقی می کنند. سلیمی و همکاران (۱۳۹۹) نیز ضمن اشاره به اجبار فیزیکی یا روانشناختی برای مجبور کردن شریک برای شرکت در یک عمل جنسی برخلاف خواست و اراده او، به بعدی اشاره می کنند که بر اساس آن هرگونه ارتباط جنسی با افراد معلول و کودکان مشمول تعریف خشونت جنسی می شود. بر اساس نظر آنها اعمال جنسی با کسی که قادر به موافقت نیست، خشونت جنسی است.

تعاریف خشونت جنسی دارای ابعاد و اشکال بسیار متنوعی است که در مجموع مهمترین عنصر آن استفاده از اجبار و فشار برای انجام رابطه است. استفاده از نیروی فیزیکی برای وادار کردن فرد به فعالیت

جنسی بر خلاف میل خود، تحت فشار قرار دادن برای رابطه جنسی، رابطه جنسی با تهدید و اجبار، اشکال ناخواسته رابطه جنسی، رابطه جنسی در زمان نامناسب و رابطه جنسی با زور و فشار (زندى، ۱۳۹۵: ۳۲) همه ناظر بر این عنصر بسیار مهم در ارتکاب خشونت جنسی هستند. خشونت جنسی یک اصطلاح گسترده است که رفتارها و اعمالی را توصیف می‌کند که ماهیت جنسی دارند و ناخواسته، اجباری و بدون رضایت انجام می‌شوند. همچنین ممکن است به عنوان تجاوز جنسی، سوء استفاده جنسی، استثمار، زنای با محارم و قاچاق انسان شناخته شود.

خشونت جسمی فیزیکی

خشونت فیزیکی به استفاده از نیروی فیزیکی اشیاء برای ایجاد درد، آسیب یا رنج جسمی به قربانی اشاره دارد. سیلی زدن، ضرب و شتم، لگد زدن، نیشگون گرفتن، گاز گرفتن، هل دادن، کشیدن، ضربه زدن با چاقو، کتک زدن، خراشیدن، ضربه زدن با مشت یا چیز دیگری که ممکن است صدمه بزند، ایجاد سوزش، خفگی، اقدام به تهدید یا استفاده از اسلحه، چاقو یا هر سلاح دیگری، نمونه‌هایی از خشونت فیزیکی هستند (گارسیا مورنو، یانسن، السبرگ، هایسه و واتس، ۲۰۰۵).

هدف خشونت یا بد رفتاری فیزیکی ممکن است شریک جنسی، همسر و یا هر فرد دیگری باشد که در نهایت منجر آسیب بدنی، ناتوانی یا مرگ او شود، تعریف شده است (بریدینگ و همکاران، ۲۰۱۵؛ اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷).

خشونت فیزیکی ممکن است به منظور ایجاد ترس و یا کنترل فرد دیگر انجام شود. بر این اساس خشونت فیزیکی در برگرفته هرگونه اقدام فیزیکی برای آسیب رساندن، ترساندن یا کنترل روی همسر یعنی اعمالی که باعث صدمه جسمانی، زخمی شدن فیزیکی و روحی و در برخی حالات باعث مرگ قربانی گردد، را شامل می‌شود. خشونت جسمانی می‌تواند خفیف و یا شدید باشد، آثار و علائم آن ظاهر و یا به علت خفیف بودن ناچیز و یا غیر قابل دید باشد و در برخی حالات با کوبیدن توسط دست و یا پا (لگد زدن) و در برخی حالات با وسایل آسیب زننده ای چون شلاق، چوب و سنگ باشد و در برخی از حالات مجریان خشونت از سلاح های خفیف و یا سلاح گرم استفاده کنند (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹).

خشونت فیزیکی اقدامی است که برای ایجاد درد و یا آسیب جسمی انجام می‌شود. در این نوع خشونت، مانند تمام انواع خشونت، هدف اصلی خشونتگر، نه تنها ایجاد درد فیزیکی، بلکه محدود کردن تعیین سرنوشت دیگری است. خشونت فیزیکی پیامی واضح از طرف مجرم به قربانی می‌فرستد: «من می‌توانم کارهایی را با تو انجام دهم که نمی‌خواهی اتفاق بیفتد». چنین خشونتی تفاوت‌های قدرت اجتماعی را نشان می‌دهد، یا ممکن است قصد داشته باشد اهداف خاصی را، گاه به طور منظم، از طریق اجبار ترویج کند. خشونت فیزیکی در روابط صمیمانه که اغلب از آن به عنوان خشونت خانگی یاد می‌شود، همچنان یک پدیده رایج در اغلب کشورهاست.

خشونت عاطفی روانشناختی

خشونت روانی به استفاده از رفتارهای مختلف با هدف تحقیر و کنترل فرد دیگری در ملاء عام یا خصوصی اشاره دارد. نمونه‌هایی از خشونت روانی عبارتند از: آزار کلامی، انتقاد مداوم، باج‌گیری، گفتن چیزی یا انجام کاری برای ایجاد احساس خجالت در طرف مقابل، تهدید به کتک زدن زنان یا کودکان، نظارت و محدود کردن حرکات، محدود کردن دسترسی به دوستان و خانواده، محدود کردن استقلال اقتصادی و دسترسی به اطلاعات، کمک یا سایر منابع و خدمات مانند آموزش یا خدمات بهداشتی (فولینگستاد و دی هارت^۱، ۲۰۰۰؛ سازمان بهداشت جهانی، ۲۰۰۲).

سوء استفاده روانی یا عاطفی به عنوان ارتباط کلامی یا غیرکلامی با هدف آسیب رساندن یا کنترل فرد مقابل تعریف می‌شود (اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷). خشونت روانی ممکن است مستقیماً ایجاد شود یا به دلیل انواع دیگر خشونت رخ دهد (چیروا و همکاران، ۲۰۱۸؛ اسمیت و همکاران، ۲۰۱۷). در نتیجه خشونت روانی، مردان در معرض خطر بیشتری برای ابتلا به مشکلات سلامت مزمن، مسائل مربوط به سلامت روان مانند افسردگی، PTSD و عصبانیت قرار می‌گیرند. خشونت روانی به چرخه خشونت کمک می‌کند که در آن شریک زندگی به طور مکرر پس از حوادث خشونت آمیز از هم جدا می‌شوند (ائتلاف ملی علیه خشونت خانگی^۲، ۲۰۱۵؛ ریچاردز و همکاران، ۲۰۱۷، مک کاریک و همکاران، ۲۰۱۶).

خشونت روانی رفتار خشونت آمیزی است که شرافت، آبرو و اعتماد به نفس مرد را خدشه دار می‌کند. این رفتار به صورت انتقاد ناروا، تحقیر، بد دهنی، تمسخر، توهین، فحاشی، متلک، تهدیدهای مداوم به طلاق گرفتن، تهدیدهای مداوم به گرفتن بچه‌ها و ... خود را نشان می‌دهد (اعزازی، ۱۳۸۰: ۶۲).

خشونت اقتصادی

نوعی دیگر از آزار و اذیت‌ها ریشه اقتصادی داشته و عمدتاً شامل تصرف بدون اجازه و تخریب و نابودی اموال شوهر می‌باشد. زن در چنین آزارهایی با مصرف بی رویه، موجب نارضایتی شوهر می‌شود و چه بسا از نظر مالی وی را در تنگنای اقتصادی قرار دهد، به حدی که برای تأمین مخارج زندگی خویش تلاش مضاعفی کند و احساس خستگی جسمی و روحی نماید (غلامزاده و همکاران، ۱۳۹۷). خشونت‌های اقتصادی، شکلی از خشونت‌ها هستند که از معنای کلاسیک خشونت فاصله گرفته‌اند. با آنکه این نوع خشونت بیشتر علیه زنان اجرا می‌شود، به دلیل این که در بسیاری از نقاط جهان زنان نیروی کار بی‌جیره و مواجب هستند و باید تا آخر عمر از خانواده خود مراقبت کنند، بی‌آنکه امنیت اقتصادی داشته باشند، آنان دسترسی به منابع اقتصادی ندارند و به همین دلیل تا آخر عمر وابسته به مرد خانواده یا افراد ذکور باقی می‌مانند. اما مردانی هم هستند که مورد خشونت زنان قرار می‌گیرند. به عنوان مثال درخواست اتومبیل جداگانه، خرید خانه در جای بهتر شهر، علیرغم این که همه اینها با

1. Follingstad & DeHart
2. National Coalition Against Domestic Violence

فشار مالی مضاعف روی فرد انجام می‌شود، مطالبه پول از شوهر برای مصارف منزل بیشتر از هزینه آن و پس‌انداز آن پول برای خود و عدم کمک به شوهر، از بین بردن (تخریب) اموال شوهر، تصرف بدون اذن در زمین، درآمد و... که فقط تخریب و تصرف به طور کلی جرم‌انگاری شده است (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۹).

در حالی که سوء استفاده اقتصادی قبلاً به عنوان نوعی سوء استفاده عاطفی یا روانی شناخته می‌شد، تحقیقات اخیر نشان داده است که این یک شکل متمایز از سوء استفاده است که نتایج و پیامدهای منحصر به فردی دارد. شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد سوء استفاده اقتصادی به ندرت به صورت مجزا رخ می‌دهد و معمولاً در چارچوب کنترل اجباری صورت می‌گیرد. بنابراین، به شکل‌های متمایز اندازه‌گیری و درک، نیاز دارد تا تجربیات قربانیان-بازماندگان را به طور کامل درک و شناسایی کند. بیانیه سازمان ملل متحد در مورد شاخص‌های خشونت بر این موضوع تأکید دارد که خشونت اقتصادی خشونتی متمایز است. این بیانیه اهمیت مفهوم سازی خشونت اقتصادی را جدا از خشونت عاطفی یا رفتارهای کنترلی برجسته می‌کند

یکی از اغتشاشات مفهومی در این زمینه استفاده از اصطلاح سوء استفاده مالی به جای سوء استفاده اقتصادی است. در حالی که این دو اصطلاح اغلب به جای یکدیگر استفاده می‌شوند، در واقع متفاوت هستند (لیتوین^۱، ۲۰۱۲). برای مثال، شارپ جفز استدلال می‌کند که سوء استفاده مالی به کنترل بر پول و امور مالی اشاره دارد، در حالی که سوء استفاده اقتصادی شامل کنترل نه تنها بر پول و امور مالی، بلکه بر اقتصاد در شکل گسترده‌تر آن است؛ منابع (مانند مزایای اشتغال یا رفاه، مسکن یا حمل و نقل) به طور گسترده‌تر. بنابراین، او بیان می‌کند که سوء استفاده مالی «ویژگی» سوء استفاده اقتصادی است (شارپ-جفز^۲، ۲۰۱۶ و شارپ-جفز، ۲۰۲۲). با این حال، در برخی موارد قربانی‌ها همیشه رفتاری را که تجربه کرده‌اند به عنوان آزار شناسایی نمی‌کنند. برخی از قربانیان آن را مدیریت مالی جنسیتی می‌دانند (پستموس و همکاران^۳، ۲۰۲۰) یا احتمال بیشتری دارد که به جای استفاده از اصطلاح «سوء استفاده اقتصادی» از «سوء استفاده مالی» استفاده کنند.

یکی از تعاریف رایج در این زمینه، تعاریف ارائه شده توسط آدامز و همکاران است. آنها در مقاله خود به تشریح مقیاس سوء استفاده اقتصادی می‌پردازند. در این کار، آدامز و همکاران مقیاس سوء استفاده اقتصادی (SEA) را ابداع کردند که از معیارهای کنترل اقتصادی و استثمار استفاده می‌کند (آدامز و همکاران، ۲۰۰۸).

1. Littwin

2. Sharp-Jeffs

3. Postmus, J., Hoge, G., Breckenridge, J., Sharp-Jeffs, N. and Chung, D.

خشونت اجتماعی

این نوع خشونت شامل ممانعت از رشد فرهنگی، اجتماعی و آموزشی است که به صورت های مختلف در بین اعضای خانواده دیده می شود و از مصادیق بارز آن ایجاد محدودیت در برقراری روابط اجتماعی و انزوای اجتماعی، محدودیت در ادامه تحصیل و مهارت آموزی، ممانعت از مشارکت در انجمن های اجتماعی، ایجاد محدودیت در معاشرت ها و می باشد. خشونت یا سوء رفتار اجتماعی علیه مردان به معنای استفاده زنان از قدرت در جامعه برای کنترل مردان و سوء استفاده از آنان است (زندى، ۱۳۹۵: ۳۶).

خشونت اجتماعی پیامد مهم سوء استفاده از قدرت های سیاسی و اقتصادی است. مظاهر خشونت اجتماعی طیف وسیعی از احتمالات را در بر می گیرد از افزایش نامتناسب سرقت ها و جنایت ها، حکومت اوباش تا شورش و جنگ چریکی که ممکن است به انقلاب ها و جنگ های داخلی تبدیل شود را شامل می شود. یکی از عوامل مهم خشونت های اجتماعی تغییرات سریع تکنولوژیکی است که با تسریع تغییرات اجتماعی جامعه به هم می ریزد، به فرا فرهنگ سازی هایی دامن می زند که هنجارهای سنتی را زیر پا می گذارند و ایجاد خلأ می کنند.

نمونه ای از خشونت اجتماعی، نظام کاست است که افراد را مجبور می کند از بدو تولد نقش تحقیرآمیزی را بپذیرند. در چنین نظام هایی آنچه که افراد را مجبور به پذیرش الگوهای تحقیرآمیز زندگی می کند، ساختاری است که توسط گروه های مسلط در قدرت حفظ می شود.

خشونت دیجیتال

منظور از خشونت دیجیتال، آزارگری به کمک فناوری استفاده از تلفن همراه، رایانه، شبکه های اجتماعی و سایر ابزارهای الکترونیکی برای تعقیب، قلدری، ارباب، ترساندن، آزار و اذیت یا آسیب رساندن به دیگران است. تعقیب سایبری^۱ نمونه ای از رفتارهای تهدیدآمیز است که با استفاده از اینترنت و سایر اشکال آنلاین و رایانه ای انجام می شود. این آزارها آسیب های عمدی و مکرر هستند که از طریق استفاده از رایانه، تلفن همراه و سایر وسایل الکترونیکی بر افراد وارد می شود.

اصطلاح خشونت دیجیتال یک اصطلاح نسبتاً جدیدی است که در بیست سال اخیر بر سر زبانها افتاده و استفاده از آن در حال افزایش است. بسته به انواع آزار دیجیتال یا اشکال خشونت دیجیتال، تعاریف مختلفی از خشونت دیجیتال وجود دارد. به طور کلی، خشونت دیجیتال نشان دهنده استفاده از فناوری های دیجیتال با هدف ایجاد مزاحمت، تحقیر یا آسیب رساندن به شخص یا افراد دیگر است. مترادف های زیادی برای این اصطلاح وجود دارد، مانند آزار و اذیت سایبری، خشونت الکترونیکی، خشونت آنلاین، مزاحمت دیجیتالی و غیره. خشونت دیجیتالی می تواند به شکل های مختلفی بروز پیدا

کند و بیشتر در بین دانش‌آموزان شایع است. این نوع خشونت می‌تواند بین بزرگسالان و دانش‌آموزان یا کودکان و همچنین در بین بزرگسالان نیز بروز کند. اشکال خشونت دیجیتال می‌تواند متفاوت باشد: شعله‌ور (بیشتر به صورت توهین رد و بدل شده از طریق ایمیل)، آزار و اذیت (ارسال پیام‌های توهین آمیز یا مخرب یا ایمیل به یک فرد یا گروه)، مزاحمت تلفنی (پیام‌ها یا تماس‌های مخرب)، طرد کردن (حذف عمدی از گروه)، انتشار (اشتراک‌گذاری و فعال کردن عکس‌ها، ضبط‌های ویدئویی یا سایر انواع داده‌ها)، مخفی‌کاری (ایجاد هویت جعلی)، ارسال محتواهای سکسی (ارسال پیام‌ها، عکس‌ها یا ویدیوهایی با محتوای جنسی) و مواردی از این دست.

اگرچه خشونت دیجیتالی بیانگر یک مشکل اجتماعی به همراه خشونت کلاسیک است، اما تفاوت‌های زیادی بین آنها وجود دارد. اولاً، خشونت دیجیتال مستلزم سطح بالایی از ناشناس ماندن یک فرد، افراد یا یک گروه خشن است. فن‌آوری‌های دیجیتال امکان دسترسی دائمی قربانی یا قربانیان را در بیست و چهار ساعت روز فراهم می‌کنند. همچنین، خشونت دیجیتالی مستلزم دخالت تعداد زیادی از مردم است زیرا اخبار با سرعت بالا (از طریق لایک، اشتراک‌گذاری، توییت یا راه‌های دیگر) منتشر می‌شود (ایگناتوویچ^۱، ۲۰۱۸؛ کوزمانوویچ و همکاران^۲، ۲۰۱۶).

سوء استفاده از فناوری‌های دیجیتال توسط بزرگسالان عمدتاً هدفمند است، در حالی که جوانان و کودکان از فناوری‌های دیجیتال نیز با هدف، سوء استفاده می‌کنند، اما عمدتاً از اقدامات خود بی‌اطلاع هستند. امروزه، «سلاح‌های» مختلفی برای خشونت دیجیتالی وجود دارد. قیمت‌های پایین و در دسترس بودن زیاد محصولات مختلف فناوری‌های دیجیتال (کامپیوتر، لپ‌تاپ، تلفن همراه، تبلت، هوابیماهای بدون سرنشین و غیره) به طور قابل توجهی احتمال انواع خشونت دیجیتال را افزایش می‌دهد. خشونت دیجیتال اغلب توسط شبکه‌های اجتماعی، پلتفرم‌های مختلف، پیام‌ها، ایمیل‌ها، تماس‌های تلفنی یا اسکایپی، اتاق‌های گفتگو، بازی‌های ویدئویی آنلاین مختلف، انجمن‌ها، سایت‌ها و غیره انجام می‌شود.

خشونت فرهنگی

گالتونگ^۳ (۱۹۹۰) در مقاله‌ای تحت عنوان «خشونت فرهنگی» می‌نویسد: منظور ما از «خشونت فرهنگی» آن جنبه‌هایی از فرهنگ است، که شکل دهنده حوزه نمادین وجود ما هستند و در قالب اموری چون مذهب و ایدئولوژی متبلور شده‌اند یا زبان و هنر، علوم تجربی و علوم رسمی (منطق، ریاضیات) - که می‌توانند برای توجیه یا مشروعیت بخشیدن به خشونت مستقیم یا ساختاری مورد استفاده واقع شوند. ستاره‌ها، صلیب‌ها و هلال‌ها؛ پرچم‌ها، سرودها و رژه‌های نظامی؛ پرتره‌ی همه‌جا حاضر رهبر؛

1. Ignjatović
2. uzmanović et al.
3. GALTUNG

سخنرانی‌ها و پوستره‌های تحریک‌آمیز همه اینها نمونه‌هایی از جنبه‌های نمادین فرهنگ هستند. براساس نظری (همان) خشونت فرهنگی باعث می‌شود که خشونت مستقیم و ساختاری درست به نظر رسیده و حتی احساس شده یا حداقل اشتباه نباشد. همانطور که موضوع مورد مطالعه علوم سیاسی استفاده از قدرت و مشروعیت استفاده از قدرت است، مطالعات خشونت نیز به بررسی دو موضوع استفاده از خشونت و مشروعیت استفاده از آن مربوط است که مکانیسم روانی آن نیز درونی سازی می‌باشد. وی بر این باور است (همان) که مطالعه خشونت فرهنگی به بررسی سازو کارهای مشروعیت بخشی به عمل خشونت مستقیم و واقعیت خشونت ساختاری و روشهای پذیرش آنها در جامعه می‌پردازد. یکی از راه‌هایی که خشونت فرهنگی عمل می‌کند، تغییر رنگ اخلاقی یک عمل از قرمز/اشتباه به سبز/درست یا حداقل به زرد/قابل قبول است. به عنوان مثال توجیه این که «قتل به وسیله یک کشور به عنوان حق، به وسیله فرد اشتباه است». راه دیگر این است که واقعیت را مبهم جلوه دهیم تا عمل یا واقعیت خشونت‌آمیز را نبینیم یا حداقل آن را خشونت‌آمیز تلقی نکنیم. بدیهی است که این کار با برخی از اشکال خشونت، راحت تر از سایر اشکال انجام می‌شود. گالتونگ در جدولی به اختصار تمامی گونه‌های مهم خشونت ساختاری و مستقیم را آورده است.

جدول گونه شناسی خشونت گالتونگ

نیازهای آزادی	نیازهای هویت	نیازهای رفاهی	نیازهای حیاتی	
سرکوب بازداشت اخراج	جامعه زدایی اجتماعی شدن مجدد شهروند ثانویه	محاصره تحریم	کشتن	خشونت مستقیم
حاشیه نشینی تکه تکه شدن	نفوذ تقسیم بندی	استثمار B	استثمار A	خشونت ساختاری

راهنمای انجام گفتگو با مشارکت کنندگان

مقدمه

این راهنما فقط به منزله ارائه چهارچوبی برای انجام گفتگو و معرفی سرنخ‌هایی برای شروع مصاحبه است. اغلب ممکن است جریان مصاحبه به سمت و سوهای دیگری نیز کشیده شود که در این موارد ضمن اینکه مصاحبه کننده مشتاقانه به سخنان مصاحبه شونده گوش می‌دهد باید با مراجعه به این چهارچوب سعی کند تا درباره تمامی اشکال خشونت‌های احتمالی در تمامی محورها مصاحبه شونده را تشویق به سخن گفتن نماید.

گفتگو می‌بایست در بر گیرنده تمامی اشکال احتمالی خشونت باشد. بر این اساس هرگاه گفتگو در یکی از اشکال خشونت آغاز شد می‌بایست تمامی محورهای گفتگو را پوشش دهد. از آنجا که گفتگو در مورد ابعاد جسمی و جنسی چالش برانگیز و دشوار است، اکیدا توصیه می‌شود که با اشکال نرم‌تر و آسان‌تر چون خشونت‌های عاطفی یا مذهبی شروع شود و در ادامه سایر محورها نیز وارد گفتگو شوند. اشکال مختلف خشونت عبارتند از: خشونت اقتصادی، خشونت جنسی، خشونت عاطفی و خشونت روانشناختی، خشونت معنوی یا مذهبی، خشونت فرهنگی، خشونت کلامی، خشونت اقتصادی و

نکات ضروری قبل از شروع مصاحبه

۲. معرفی خود:

خودتان را به مصاحبه‌شوندگان خود معرفی کرده
هدف اصلی پژوهش را توضیح دهید.

توضیح فرایند:

تشریح چگونگی انجام مصاحبه
حفظ محرمانگی و حریم شخصی
هدف از انجام مصاحبه‌ها.

توضیح حق انصراف:

توضیح اینکه مصاحبه‌شونده دارای حق انصراف در هر لحظه است
شرکت در مصاحبه به داخل پژوهش اختیاری است.

درخواست اجازه برای ضبط:

بیان دلایل ضبط مصاحبه به عنوان یک ابزار پژوهشی.
سازماندهی به شیوه‌ای که اطلاعات ضبط شده محدود به محیط پژوهش و استفاده مسئولانه باشد.

مراقبت از اطلاعات:

تأکید بر اینکه اطلاعات جمع‌آوری شده به صورت ناشناس و بدون اطلاع از هویت فرد استفاده می‌شود.

آمادگی پاسخ به سوالات:

پذیرش اینکه مصاحبه‌شونده ممکن است سوالات اخلاقی داشته باشد و آمادگی به پاسخ دقیق به این سوالات.

توضیح درباره استفاده از نتایج پژوهش:

توضیح در مورد اینکه چگونه نتایج پژوهش در گزارش‌ها و مقالات منتشر می‌شوند و چگونه حفظ محرمانگی تضمین می‌شود.

با چه سوالاتی باید مصاحبه را شروع کنید؟

با اطلاعات پایه همچون مشخصات فردی مصاحبه‌شونده شروع کنید (به غیر از کارشناسان برای بقیه مصاحبه‌شوندگان اختیاری است)؛

نام: جنسیت: سن:
تحصیلات: قومیت: وضعیت تأهل: تعداد فرزند:
وضعیت اشتغال:

سوالاتی در مورد تجربیات و دانش مصاحبه‌شونده در زمینه مورد بررسی از او پرسید؛

سوالات باز: شروع مصاحبه با سوالات گسترده و باز شروع کنید تا مصاحبه‌شونده احساس راحتی کند.

سوالات آشنا: سوالاتی که به مصاحبه‌شونده اجازه می‌دهند در مورد خودشان بیشتر صحبت کنند.
محورهای اصلی گفتگو

شرایط علی

این شرایط شرایطی است که فرد مرتکب شونده خشونت دارای آنهاست. به عبارتی این شرایط کیفیاتی و خصوصیات خود فرد خشونت‌گر است و تأثیر بلاواسطه‌ای در وقوع خشونت دارند. علت‌های فردی، علت‌های خانوادگی و علت‌های زندگی نامه‌ای از مهمترین این شرایط علی هستند و دیگر شرایط علی ممکن است در جریان مصاحبه‌ها کشف شوند.

سوال آغازین پیشنهادی: به نظر شما چه جوری میشه یه نفر علیه فرد دیگری رفتار خشونت‌آمیز انجام میده؟ این رفتارها به چه دلایلی انجام میشن؟ میتونی بگی علت‌های این گونه رفتارهای خشن چیا میتونه باشه؟

نکته: در ادامه مصاحبه‌کننده باید با پیگیری سرنخهایی که مصاحبه‌شونده معرفی می‌کند با

سوالات دقیق‌تر (در صورت لزوم) به کشف علت‌های فردی، خانوادگی و زندگی نامه‌ای خشونت انجام شده پردازد و با تشویق مصاحبه‌شونده به توضیح بیشتر در این زمینه دریا باید که آیا علت‌های دیگری نیز در وقوع خشونت مورد بحث در کار بوده است یا خیر.

علت‌های فردی

این علت‌ها مواردی مانند بیماری‌های روانی، اعتیاد، شرایط جسمی فرد خشونت‌گر و ... هستند که باعث می‌شود فردی مبادرت به اعمال خشونت نسبت به دیگری کند. در کشف این موارد عمده تمرکز باید روی خشونت‌گران، که خشونت از جانب آنها آغاز و اعمال می‌شود، باید گذاشته شود. با این حال کشف بخشی از این علت‌ها از طریق گفتگو با خشونت‌دیدگان نیز ممکن است. در موارد که طرف گفتگو خشونت‌دیده است باید به کشف نحوه ادراک فرد خشونت‌دیده از علت‌های رفتارهای خشن در خشونت‌گر پرداخت.

علت‌های خانوادگی

این علت‌ها مواردی مانند نابرابری در قدرت، افزایش قدرت زنان، ازدواج نامناسب و ... هستند. برای کشف این علت‌ها، در مواردی که خشونت خانگی است یا از طرف شریک صمیمی اعمال شده است، باید از مصاحبه‌شونده، که می‌تواند فرد خشونت‌گر یا خشونت‌دیده باشد، خواست تا به شرح علت‌هایی پردازد که در محیط خانوادگی مشترک فرد خشونت‌دیده و خشونت‌گر باعث انجام خشونت شده است. در مواردی که خشونت خانگی نیست تمرکز بیشتر باید بر فرد خشونت‌گر یا نحوه ادراک فرد خشونت‌دیده از علت‌های خانوادگی خشونت باشد.

علت‌های زندگی نامه‌ای

این علت‌ها مواردی مانند رفتارهای خشن و تحقیر آمیز والدین یا اطرافیان در زمان گذشته و اغلب کودکی فرد را شامل می‌شوند که همچنان در خاطره فرد حضوری موثر دارند و با تأثیر بر شرایط حال فرد خشونت‌گر باعث انجام خشونت شده‌اند.

سایر علت‌ها

منظور علت‌های کشف نشده‌ای است که در جریان گفتگو ظاهر خواهند شد. کشف این علت‌ها بسیار وابسته به میزان حساسیت نظری مصاحبه‌کننده در مصاحبه‌ها می‌باشد.

شرایط زمینه‌ای

شرایط زمینه‌ای شرایطی فرا فردی هستند که ضمن مرتبط بودن فرد با این زمینه‌ها مستقل از فرد هم

عمل می کنند. آنها به طور غیر مستقیم بر وقوع خشونت علیه مردان تأثیر گذارند و دارای اشکال و انواع مختلفی هستند که مهمترین آنها عبارتند از زمینه های فرهنگی، زمینه های اجتماعی، زمینه های حقوقی - قانونی و زمینه های اقتصادی. سایر زمینه های تأثیر گذار بر خشونت علیه مردان ممکن است در جریان مصاحبه ها کشف و ظاهر شوند.

سوال پیشنهادی: به نظر شما به غیر از علت هایی که گفتی دیگه چه چیزهایی میتونه زمینه را برای رفتار خشونت آمیز مساعد بکنه؟

نکته: باید دقت داشت که حتی الامکان باید جریان گفتگو به گونه ای پیش بره که در ادامه پاسخ های سوال قبل مصاحبه شونده خود به بیان زمینه ها بپردازد و نیازی به طرح سوال دیگری نباشد. با این حال در صورت عدم ارائه توضیحات زمینه ای خشونت، مصاحبه شونده با طرح چنین سوالی مصاحبه شونده را تشویق به بیان زمینه های وقوع خشونت در ابعاد مختلف می کند.

زمینه های فرهنگی

زمینه های فرهنگی اغلب ویژگی های ارزشی و اعتقادی فرا فردی هستند که شرایط را برای وقوع خشونت علیه مردان تسهیل می کنند. این زمینه ها عبارتند از سنت ها، ارزشها، هنجارها، باورها، و ... که می توانند ریشه در منابعی چون مذهب، قومیت، نژاد، رسانه، آموزش و یا ... داشته باشند.

زمینه های اجتماعی

زمینه های اجتماعی اشاره به هستی های اجتماعی همچون خانواده پدر و مادری فرد، شبکه خویشاوندی، شبکه همکاران، گروه های همال و ... دارد که فرد با آنها در ارتباط بوده و ضمن تأثیر گذاری بر آنها از آنها نیز تأثیر می پذیرد.

زمینه های حقوقی-قانونی

زمینه های حقوقی قانونی به زمینه هایی اشاره دارند که یا عدم وضع قوانین مناسب باعث ایجاد شرایط حقوقی مناسب برای وقوع خشونت علیه مردان شده است و یا وجود پاره ای قوانین نامناسب که زمینه را برای وقوع خشونت علیه مردان فراهم کرده اند.

زمینه های اقتصادی

زمینه های اقتصادی اشاره به پاره ای شرایط اقتصادی فرافردی دارند که زمینه را برای وقوع خشونت علیه مردان فراهم می آورند. تورم، فقر و ... نمونه هایی از این دست شرایط می باشند.

سایر زمینه‌ها

منظور زمینه‌های کشف نشده‌ای است که در جریان گفتگو ظاهر خواهند شد. کشف این زمینه‌ها بسیار وابسته به میزان حساسیت نظری مصاحبه‌کننده در مصاحبه‌ها می‌باشد.

شرایط مداخله گر

شرایط مداخله گر عمدتاً اشاره به کیفیاتی است که در فرد خشونت دیده وجود دارند و وجود آنها بهانه یا واسطه‌ای برای ارتکاب خشونت علیه آنها از جانب خشونت‌گران شده است. این شرایط می‌توانند مربوط به کیفیات عاطفی-روانی، جسمی، اخلاقی یا مالی خود فرد خشونت دیده باشد یا در ارتباط با شرایط زندگی خانوادگی او باشد.

سوال پیشنهادی: می‌تونی یه کمی درباره خصوصیات قربانی (خودت) توضیح بدی؟ مثلاً این که به لحاظ روحی روانی، جسمی و اخلاقی دارای چه ویژگی‌هایی است؟ به نظر تو آیا این ویژگی‌های میتونه دلیل رفتار خشونت آمیز علی قربانی (تو) باشه؟ میشه توضیح بدی؟

نکته: مصاحبه‌کننده با طرح این سوال باید دریابد آیا فرد خشونت دیده دارای مشکلات روحی روانی، جسمی، اخلاقی و خانوادگی خاصی، که می‌تونه بهانه‌ای برای رفتار خشونت آمیز از جانب خشونت گر باشد، هست یا خیر؟ و علاوه بر این چه مشکلات احتمالی دیگری که در فرد خشونت دیده وجود دارد، می‌تواند زمینه را برای خشونت از جانب خشونت‌گر فراهم آورد.

شرایط مداخله گر عاطفی-روانی

منظور کلیه شرایط عاطفی روانی همچون بیماری‌های و مشکلات روانی، بیماری‌ها و عادت‌هایی چون سوء مصرف مواد و الکل و مواردی از این دست می‌باشد که خود به طور مستقیم علت انجام خشونت نیستند ولی باعث تحریک فرد خشونت‌گر به ارتکاب خشونت شده و وقوع خشونت را تسهیل می‌کنند.

شرایط مداخله گر جسمی

منظور کلیه شرایط جسمی همچون بیماری‌های، معلولیت‌ها، شرایط خاص جسمی و مواردی از این دست می‌باشد که خود به طور مستقیم علت انجام خشونت نیستند ولی باعث تحریک فرد خشونت‌گر به ارتکاب خشونت شده و وقوع خشونت را تسهیل می‌کنند.

شرایط مداخله گر اخلاقی

این شرایط به کیفیات اخلاقی فرد خشونت دیده بر می‌گردد و شامل مواردی همچون خیانت فرد و

عدم رعایت حقوق زنان از جانب فرد خشونت دیده و می شنوند که بر اساس معیارهای اخلاقی فرد خشونتگر و یا جامعه ای که فرد خشونت گرا بدان متعلق است غیر قابل قبول تشخیص داده شده اند. این شرایط نیز خود به طور مستقیم علت انجام خشونت نیستند ولی باعث تحریک فرد خشونتگر به ارتکاب خشونت شده و وقوع خشونت را تسهیل می کنند.

شرایط مداخله گر خانوادگی

این شرایط مربوط به کیفیات یا وضعیت خانوادگی فرد است و وقتی که خشونت انجام شده از نوع خشونت‌های خانگی و یا خشونت شریک صمیمی باشند مورد بحث قرار می گیرند. منظور از خانواده خانواده خود فرد خشونت دیده است و نه خانواده والدینی او. خصوصياتی مثل تعداد فرزندان فرد خشونت دیده وضعیت همباشی با شریک جنسی، تعدد زوجات و ... شکل دهنده شرایط مداخله گر خانوادگی در وقع خشونت علیه جنس مذکر هستند.

سایر شرایط مداخله گر

منظور شرایط مداخله گر کشف نشده ای است که در جریان گفتگو ظاهر خواهند شد. کشف این شرایط بسیار وابسته به میزان حساسیت های نظری مصاحبه کننده در مصاحبه ها می باشد.

استراتژی های کنش

استراتژیهای کنش اشکال مختلف وقوع خشونت علیه جنس مذکر یا اشکال مختلف واکنش هایی است که افراد خشونت دیده در مقابل آن انجام می دهند. این استراتژیها در دو شکل کلی تهاجمی و تدافعی قابلیت دسته بندی دارند. استراتژیها تهاجمی کنش هایی هستند که توسط خشونت گران انجام شده و به خشونت شکل می دهند و یا آن را متبلور می سازند. بر این اساس مهمترین استراتژیهای کنش یا قالبهای شکل دهنده خشونت علیه مردان عبارتند از؛ خشونت‌های جسمی و فیزیکی، خشونت های جنسی، خشونت‌های عاطفی یا روانی، خشونت‌های اجتماعی و خشونت‌های اقتصادی.

سوال پیشنهادی: شما خشونت را چگونه تجربه کردین؟ یعنی طرف با شما چی کار کرد که باعث آزار شما شد و شما ناراحت شدین؟ میشه دقیقاً توضیح بدین چه اتفاقی افتاد؟

نکته: مصاحبه شونده چه خشونتگر باشد چه خشونت دیده می بایست از هر دو شکل استراتژیهای تهاجمی و تدافعی از او سوال کرد. مثلاً چنانچه مصاحبه شونده فرد خشونت دیده باشد بعد از توضیح شکل خشونت انجام شده می توان پرسید «خوب وقتی این اتفاق افتاد شما چه کاری انجام دادین و اصولاً در چنین شرایطی چه کارهایی انجام میدین. واکنش شما به خشونت انجام شده چی بوده؟» و چنانچه

مصاحبه‌شونده فرد خشونت‌گر باشد بعد از توضیح شکل خشونت انجام شده می‌توان پرسید «خوب وقتی این اتفاق افتاد طرف چه کاری انجام داد و اصولاً در چنین شرایطی چه کارهایی انجام می‌دهد یا میداده. واکنش طرف به این رفتار چی بوده؟»

استراتژی‌های تهاجمی خشونت علیه مردان

استراتژیهای تهاجمی جسمی و فیزیکی

این استراتژی‌ها در قالب رفتارهایی چون: شکستن اعضاء، سوزاندن اعضای بدن، هل دادن، سیلی زدن، کتک زدن یا خراشیدن، لگد زدن به شکل دردناک، فشاردادن یا چنگ زدن شدید، پرتاب اشیاء خفگی، کشیدن مو، سوزاندن، تیراندازی، بریدن با یک جسم تیز، مهار با استفاده از بدن، ریختن آب داغ، بریدن اندام تناسلی مرد، مثله کردن ریختن بنزین روی قربانیان مرد و آتش زدن او، شلاق زدن، پرتاب صندلی، نیمکت، چهارپایه، ظروف و سایر اشیاء موجود در خانه به سمت مرد و ... متبلور می‌شوند.

استراتژیهای تهاجمی جنسی

این استراتژی‌ها نیز در شکل‌های مختلف بروز پیدا می‌کنند که مهمترین آن تجاوز جنسی، اجبار جنسی، یا تماس جنسی ناخواسته و کلیه رفتارهای جنسی که علی‌رغم میل فرد مورد تهاجم انجام می‌پذیرد.

استراتژیهای تهاجمی عاطفی یا روانی

دربرگیرنده رفتارهایی چون کم‌محلی، سکوت و مضایقه از همسر یا به دلیل تنبیه یا خجالت و رودربایستی گرفته و حد میانه یعنی عدم رعایت بهداشت و پاکیزگی بدن و اندام‌های جنسی چه به طور عمد و چه از روی بی‌تفاوتی و اهمیت ندادن به صحبت‌ها و خواسته‌های موردنظر همسر، عدم رعایت نکات موردنظر شوهر هنگام زناشویی و معاشقه و در حد کلاً از نوع ارضاء جنسی بیرون از حریم خانه و ... می‌باشند که به خشونت عاطفی روانی علیه مردان شکل می‌دهند.

استراتژیهای تهاجمی اجتماعی

مهمترین اشکال این استراتژی‌ها عبارتند از: ایجاد محدودیت در برقراری روابط اجتماعی و انزوای اجتماعی، محدودیت در ادامه تحصیل و مهارت‌آموزی، مشارکت در انجمن‌های اجتماعی، ایجاد محدودیت در معاشرت‌ها و ...

استراتژیهای تهاجمی اقتصادی

درخواست اتومبیل جداگانه، خرید خانه در جای بهتر شهر، مطالبه پول از شوهر برای مصارف منزل

بیشتر از هزینه آن و پس انداز آن پول برای خود و عدم کمک به شوهر، از بین بردن (تخریب) اموال شوهر، تصرف بدون اجازه در زمین، درآمد و

استراتژیهای تدافعی خشونت علیه جنس مذکر

این استراتژی های واکنش هایی هستند که افراد مورد تهاجم در مواجهه با خشونت علیه مردان به منظور مقابله با این وضعیت نامطلوب از خود نشان می دهند. برخی از مهمترین نمونه های این واکنش ها عبارتند از: پنهانکاری، عدم دفاع و مقابله به مثل، انتقام، گزارش به خانواده و دوستان، گزارش به به رهبران مذهبی، قطع حمایت مال از زن، به سرعت وارد رابطه جدیدی می شوند و

سایر استراتژی ها

منظور استراتژی های کشف ناشده ای است که در جریان گفتگو ظاهر خواهند شد. کشف این استراتژی ها بسیار وابسته به میزان حساسیت های نظری مصاحبه کننده در مصاحبه ها می باشد.

پیامدهای خشونت علیه مردان

پیامدها تبعات و یا نتایج خواسته یا ناخواسته و آشکار و یا پنهان اعمال خشونت علیه جنس مذکر هستند. این نتایج ممکن در سطح فردی و یا فرافردی، یعنی اجتماعی یا اقتصادی، باشد.

سوال پیشنهادی: به نظر شما خشونت چه تأثیری میتونه روی فرد خشونت دیده، خانواده فرد و جامعه بزاره؟ در مورد خود شما چه پیامدهایی داشته است؟

پیامدهای فردی

پیامدهای جسمی-فیزیکی

اختلال در عملکرد جنسی، اعتیاد به الکل و سوء مصرف مواد و خودکشی؛ بیماری های مزمن مانند بیماری قلبی، دیابت و سرطان؛ بیماری های عفونی بیماری های مقاربتی، افزایش حوادث قلبی عروقی، چاقی، سرطان و حتی مرگ، سردرد، کمر درد، بدن درد، و درد مداوم، ضعف، از دست دادن تعادل، از دست دادن قدرت، ریزش خون از بینی، حساسیت معده، بی اشتها، بی اختیاری ادرار، مشاهده خون در ادرار، هموروئید، کاهش قدرت فعالیت های جنسی با همسرانشان، ختنه اندام تناسلی، افزایش مسائل باروری و کاهش سلامت آن از جمله این مسائل است. آسیب های جسمی (شکستگی استخوان، پارگی، بریدگی)، بیماری های مقاربتی (HIV/AIDS)، عقیم سازی به دلیل اخته شدن و ...

پیامدهای روانی عاطفی

افسردگی، اضطراب، استرس پس از تروما، انگ، احساس گناه، شرم، سرزنش خود، خشم، سوء مصرف مواد، سرزنش خود، مسائل مربوط به اعتماد، مسئله صمیمیت، مشکلات دلبستگی، مشکلات ایجاد و حفظ روابط، خود کم‌انگاری، اعتماد به نفس پایین، مسائل مربوط به هویت جنسیتی، مسائل مربوط به مردانگی، سردرد، کمر درد، بدن درد، و درد مداوم، ضعف، از دست دادن تعادل، از دست دادن قدرت و غیره

پیامدهای اقتصادی

پیامدهای اقتصادی در سطح فردی عمدتاً حول مشکلات مرتبط با بیکاری هستند و تأثیرات آن گریبانگیر فرد و یا خانواده وی است.

پیامدهای فرا فردی

پیامدهای اجتماعی

پیامدهای اجتماعی بسیاری در مورد خشونت علیه جنس مذکر می‌توان متصور شد که برخی از آنها عبارتند از: افزایش مشکلات اجتماعی مانند جرم و جنایت و خشونت، از بین رفتن خانواده و طلاق تداوم نابرابری جنسیتی و ...

پیامدهای اقتصادی

خشونت علیه مردان دارای پاره‌ای پیامدهای اقتصادی است که آشکارترین آنها هزینه اقتصادی خشونت علیه جنس مذکر در قالب هزینه‌های درمانی، هزینه‌های برخورد با خشونت‌گران، هزینه‌های کنترل و پیشگیری، هزینه‌های آموزش جامعه و کارگزاران اجتماعی و دولتی و ... است.

سایر پیامدها

منظور پیامدهای کشف نشده‌ای است که در جریان گفتگو ظاهر خواهند شد. کشف این پیامدها بسیار وابسته به میزان حساسیت‌های نظری مصاحبه‌کننده در مصاحبه‌ها می‌باشد.

پیشنهادهای راهکارهای کاهش خشونت علیه جنس مذکر

در این زمینه با اعتقاد به ارزشمندی نظرات مصاحبه‌شونده، از وی خواسته می‌شود تا پیشنهادات خود را در این زمینه ارائه دهد.

سوال پیشنهادی: به نظر شما چه کارهایی باید انجام داد یا انجام نداد تا خشونت در جامعه کم‌بشه؟ مثلاً زن و شوهرها چی کار باید بکنند؟ دولت چی کار بکنه؟ و ...

در هر مرحله از مصاحبه

با درخواست توضیح بیشتر از مصاحبه شونده اطمینان یابید که تجربیات و نظرات مصاحبه شونده را دقیق درک کرده اید

از صحت اطلاعات و دقت مصاحبه شونده. در ارائه اطلاعات مطوئن شوید
با طرح سوالات تکمیلی اقدام به رفع طرف کردن ابهامات موضوع در اظهارات مصاحبه شونده کنید

ختم مصاحبه؛

پایان مصاحبه را به اطلاع مصاحبه شونده برسانید از قبول زحمت توسط ایشان تشکر کنید.
در مورد مراحل بعدی پژوهش همچون فرایند تحلیل و این که نتایج مصاحبه به چه صورتی منتشر خواهد شده به مضایحه شونده توضیح دهید.
تأکید مجدد بر محرمانگی و حفظ اطلاعات

ضمیمه:

برخی سوالات پیشنهادی برای آغاز گفتگو (از خشونت دیدگان)

جر و بحث همسران در خصوص مسائل زندگی، بیشتر حول چه محوری روی می دهد: مسایل عاطفی، جنسی، مالی، رفاهی، تعاملات اجتماعی، بی اعتمادی؟ مشاجره با توهین کلامی و روانیست یا دعوی فیزیکی، یا...؟

شده که از سوی همسران انواع خشونت فیزیکی را تجربه کنید مثلاً کتک بخورید؟ در چه حدی و با چه ابزاری؟

از همسران بی مهری به معنی همسرآزاری دیدید؟ در چه حدی و به چه صورت؟
اتفاق افتاده که علیرغم میل تان، مجبور به برقراری رابطه جنسی با همسران شوید؟
اتفاق افتاده که علیرغم میل تان و با اجبار همسران به مهمانی، مسافرت، خرید و ... بروید؟

۱. برخی سوالات پیشنهادی برای آغاز گفتگو (از خشونتگران)

علت اصلی ناراحتی از شوهر تان بیشتر سر چه مسایلی رخ میدهد؟ مسایل عاطفی، جنسی، مالی، رفاهی، تعاملات اجتماعی، بی اعتمادی؟ مشاجره با توهین کلامی و روانیست یا دعوی فیزیکی، یا...؟
در مواجهه با ناملایمات زندگی فردی و اجتماعی (عرصه عمومی و خصوصی) عکس العمل اولیه تان چیست؟

معمولاً ناراحتی خود از شوهر، دوستان، آشنایان و ... را چگونه بروز میدهید؟ (ابراز کلامی ناراحتی، پرخاش، ناسزا، فحش، کتک...)

سوالاتی در مورد خشونت و تبعیض ساختاری علیه مردان:
تا بحال خشونت از طرف جامعه متوجه شما شده؟ چگونه، در چه حدی، توسط کدام نهاد و گروه؟
چه مواردی از دید شما تبعیض علیه مردان محسوب میشود؟
ساختار فرهنگی جامعه چه خشونت‌هایی بر شما تحمیل کرده؟
ساختار حقوقی قوانین موجود در ایران چه تبعیض و خشونت‌هایی علیه مردان دارد؟
سیستم حکومتی ایران چه خشونت‌هایی علیه شما و کل مردان جامعه روا میدارد؟
از سوی ساختار مذهبی جامعه چه خشونت‌هایی متوجه شما بوده؟
آیا ساختار اقتصادی حاکم بر ایران تبعیضی علیه شما روا داشته؟ چگونه، در چه حدی؟
تجربه چه نوع تبعیض یا خشونت‌هایی را از سوی جامعه داشتید: مباحثه‌ای، جسمی، جنسی، جنسیتی،
روانی، شغلی، مالی...؟
چه کسانی یا گروه و نهادهایی عامل اصلی خشونت‌گری و اعمال تبعیض علیه مردان هستند؟
بنظرتان اصولی‌ترین شیوه مواجهه با خشونت و تبعیض علیه مردان و زنان چه هست؟

مشخصات دموگرافی مشارکت کنندگان در پژوهش

ردیف	نام و خانوادگی	سن	تحصیلات	تأهل	شغل	تجربه نوع خشونت
۱	علیرضا مردای	۴۳	دکتر مطالعات فرهنگی	متأهل یک فرزند	پژوهشگر	مهریه و خشونت
۲	اکبر	۴۵	سیکل	مجرد	بیکار	طرد و کراتن خوابی
۳	علی اقاسی	۳۳	سیکل	مجرد	کمپ ترک اعتیاد	تجربه اج ای وی
۴	علی	۴۳	دوم راهنمایی	مطلقه / دو فرزند	خیاط	اج ای وی و خشونت
۵	فراز	۴۰	دیپلم	مطلقه / یک فرزند	بیکار	اعتیاد و کراتن خوابی
۶	غلام	۴۸	ابتدایی	مطلقه / دو فرزند	کاسب	اعتیاد و طرد
۷	حمید	۳۴	دوم راهنمایی	متأهل / یک	بیکار	خشونت خانگی
۸	حسین	۴۰	کارشناسی ارشد	متأهل یک فرزند	کارمند بهزیستی	طلاق، مهریه و زندان
۹	محمد امین	۲۴	سیکل	مجرد	فروشنده مواد مخدر	اعتیاد و زندان
۱۰	وحید	۴۰	دیپلم	مطلقه	کاسب	خشونت
۱۱	علی نور محمدی	۳۸	کارشناسی	مطلقه	مهندس نرم افزار	خشونت عاطفی از پارتنر
۱۲	حسن	۶۲	کارشناسی	متأهل (۴ فرزند)	بازنشسته	مهریه و خشونت علیه مردان
۱۳	اشکان	۱۷	دانش آموز دبیرستان	مجرد	شغل آزاد (فروشنده)	خشونت مدرسه
۱۴	حسین	۱۷	دانش آموز دبیرستان	مجرد	شغل آزاد فروشنده	خشونت مدرسه
۱۵	عرفان	۱۷	دانش آموز	مجرد	محصل	خشونت مدرسه
۱۶	ع خ	۱۸	دیپلم	مجرد	بیکار	خشونت مدرسه
۱۷	داوود	۳۳	کارشناسی ریاضی	مجرد	بیکار	بیکاری و خشونت خانگی
۱۸	سحر	۳۶	ارشد روانشناسی	مطلقه (یک فرزند)	اورژانس اجتماعی	تحلیل خشونت

۱۹	فرهاد عزیزی	۴۵	کارشناسی ارشد	متاهل (دو فرزند)	کارمند بهبیستی	خشونت خانگی علیه مردان
۲۰	محمد	۳۸	دیپلم	متاهل (دو فرزند)	کمک بیمار بیمارستان	خشونت خانگی
۲۱	مجتبی مردانی	۳۶	کارشناس ارشد	متاهل (یک فرزند)	کارشناس شبکه بهداشت	خشونت خانگی

ردیف	نام و خانوادگی	سن	تحصیلات	تاهل	شغل	تجربه نوع خشونت
۲۲	ح ن	۶۰	دیپلم	متاهل (۴ فرزند)	بازنشسته ارتش	خشونت در محیط نظامی
۲۳	ع ع	۳۰	کارشناس مددکاری	متاهل یک فرزند	کارمند	خشونت خانگی
۲۴	رسول گلریز	۳۰	کارشناس مددکار	مجرد	بیکار	خشونت جنسی / دگر جنس خواه
۲۵	امیر مختاری	۴۴	کارشناس مددکار	متاهل یک فرزند	کارشناس اعتیاد	اعتیاد و خشونت علیه مردان /
۲۶	م ف	۴۷	دیپلم	متاهل یک فرزند	آزاد / ساخت و ساز	خشونت در محیط کار
۲۷	سرهنک م	۵۰	کارشناسی	متاهل دو فرزند	نیروی انتظامی	خشونت در فضاهای نظامی
۲۸	م ر	۴۰	دیپلم	مجرد (ترنس زن)	بیکار	خشونت جنسی علیه ترنس
۲۹	احسان	۲۰	دیپلم	مجرد	سرباز	خشونت در سربازی
۳۰	رضا ر	۳۸	دیپلم	مجرد	کار در کارخانه	خشونت عاطفی توسط پارتنر
۳۱	ش م	۲۰	دانشجو رشته بازرگانی	مجرد	دانشجو	خشونت جنسی / دگر جنس خواه
۳۲	زهرا جیریایی	۳۸	کارشناس ارشد	مطلقه / یک فرزند	اورژانس اجتماعی	خشونت علیه سالمندان
۳۳	شاپان	۳۰	کارشناس مددکاری	مطلقه	ترنس مرد TS	تجربه خشونت

۳۴	م.ک	۳۰	کارشناس	مجرد	همجنس گرا	تجربه خشونت
۳۵	م ف	۴۸	دیپلم	متاهل / یک فرزند	مردم عادی	-
۳۶	م ب	۳۲	لیسانس	متاهل	مردم عادی	تجربه خشونت مردان
۳۷	ق د		لیسانس	مجرد	همجنس گرا	خشونت جنسی
۳۸	ع ر	۷۵	سیکل	متاهل / چهار فرزند	سالمند	خشونت در دوران سالمندی
۳۹	احمد نظری	۴۰	لیسانس	متاهل / دو فرزند	مشاور مدرسه	خشونت در مدرسه
۴۰	رم	۴۴	کارشناس ارشد	مطلقه / دو فرزند	خشونت خانگی	خشونت علیه همسر. طلاق
۴۱	ح م	۳۰	کارشناس ارشد	متاهل / یک فرزند	مردم عادی	خشونت خانگی
۴۲	مهدی جوادی	۴۵	کارشناس ارشد	متاهل /	مرکز بیماران اعصاب روان	خشونت علیه بیماران اعصاب روان

ردیف	نام و خانوادگی	سن	تحصیلات	تاهل	شغل	تجربه نوع خشونت
۴۳	الف ر	۴۱	کارشناسی	متاهل یک فرزند	افراد عادی جامعه	خشونت در محیط کار
۴۴	الف م	۳۳	کارشناسی ارشد	متاهل یک فرزند	افراد عادی جامعه	خشونت علیه مردان
۴۵	مریم پناهنده	۳۴	کارشناسی ارشد	مطلقه دو فرزند	کارشناس روانشناس	کلینکیال
۴۶	مهدی مهدی خانی	۳۵	کارشناس	مجرد	کارشناس روانشناس	کلینکیال
۴۷	ش.س	۱۹ ساله	دانشجو	مجرد	افراد همجنس گرا	خشونت علیه مردان همجنس گرا
۴۸	الف.م	۳۸	دیپلم	متاهل / دو فرزند	افراد عادی جامعه	خشونت جنسی علیه پسران
۴۹	م ح	۴۵	کارشناسی	متاهل یک فرزند	افراد عادی جامعه	خشونت در محیط کار و اقتصادی
۵۰	م ج	۳۳	کارشناسی	مجرد	افراد عادی جامعه	خشونت علیه پسران در مدرسه

۵۱	س ش	۳۳	کارشناس ارشد	مجرد	افراد عادی جامعه	خشونت در فضای جامعه
۵۲	و ر	۳۰	دیپلم	مطلقه / سه بار طلاق	افراد عادی جامعه	خشونت در فضاهای بی دفاع شهری / اعتیاد
۵۳	الف ر	۴۱	کارشناسی	متاهل / سه فرزند	افراد عادی جامعه	خشونت علیه مردان / رفتارهای مجرمانه
۵۴	الف م	۵۰	کارشناسی ارشد	متاهل دو فرزند	سرهنک بازنشسته	خشونت نظامی
۵۵	م ک	۴۰	کارشناسی	متاهل دو فرزند	پلیس مبارزه با مواد	خشونت علیه مردان
۵۶	طاهری نسب	۳۸	کارشناسی ارشد	مجرد	روانشاس	کار در مراکز کودکان کار
۵۷	همتا برزگری	۳۲	کارشناس مددکاری	متاهل	مددکار	کار در مراکز اعصاب روان
۵۸	حسین حقیقی	۴۶	کارشناسی ارشد مشاوره	متاهل	کارمند	مری مرکز کودکان کار و خیابان
۵۹	عباس برغمندی	۵۰	کارشناسی ارشد حسابداری	مطلقه	کارمند	طلاق و پرداخت مهریه
۶۰	الناز صفایی	۳۸	کارشناس ارشد روانشناسی	متاهل	روانشاس مراکز بیماران اعصاب روان	کار در مراکز بیماران اعصاب روان

ردیف	نام و خانوادگی	سن	تحصیلات	تاهل	شغل	تجربه نوع خشونت
۶۱	م ذ	۶۶	پنجم ابتدایی	متاهل	راننده	خشونت های سالمندی
۶۲	سیروان دلارام	۳۵	کارشناسی ارشد	مجرد	مراکز کودکان کار	خشونت در مردان روستایی
۶۳	احمد بخارایی	۶۲	دکترای جامعه شناسی	متاهل	مدرس دانشگاه	پژوهش در خشونت
۶۴	سمیرا	۴۵	دیپلم	متاهل	خانه دار	آزارگری
۶۵	معصومه	۶۰	دیپلم	متاهل	خانه دار	آزار گری
۶۶	آذین	۵۵	کارشناسی ارشد	متاهل	مشاور	کار کلینیک
۶۷	ح اسپانیا	۶۰	دکتری مهندسی	متاهل	آزاد	خشونت

آزارگر	خانه دار	مطلقه	کارشناسی	۵۰	حسینی	۶۸
کار کلینیکال	روانشناسی بالینی	متاهل	دکترای روانشناسی	۵۲	دکتر افشار	۶۹
مشاوره	روانشناس	متاهل	دکتری	۴۸	جلیلیان	۷۰
کلینیکال	روانشناس	متاهل	دکتری	۴۹	دکتر مرقاتی	۷۱
کلینیکال	روانشناس	متاهل	کارشناسی ارشد	۴۵	مسیح	۷۲
کلینیکال	بالینی	متاهل	دکتری	۵۰	دکتر مهرابی	۷۳
کلینیک	مشاوره	مشاوره	دکتری	۴۸	شیوا	۷۴
آزارگر	خانه دار	مطلقه	کارشناسی	۳۸	مریم	۷۵
کلینیک	درمانگر	متاهل	روانپزشک	۴۶	دکتر وهابی	۷۶
کلینیک	درمانگر	متاهل	روانپزشک	۴۷	دکتر ناصر بخت	۷۷
فعالیت اجتماعی و پژوهشی در خودکشی	پژوهشگر	متاهل	دکترای جامعه شناسی	۴۶	اردشیر بهرامی	۷۸
فعال در حوزه ترنس ها	درمانگر	متاهل	دکترای روانشناسی	۵۵	صابری	۷۹
درمانگری در کلینیو روانشناختی	درمانگر	متاهل	دکترای روانشناسی	۵۰	دکتر طیبی	۸۰
پژوهش در حوزه سیاست گذاری در خانواده	پژوهشگر	متاهل	دکترای جامعه شناسی	۴۲	موسوی ویایه	۸۱
کار در حوزه طلاق	وکیل		کارشناس ارشد	۴۷	الله رضا	۸۲
فعالیت کلینیکی	روانشناس و مشاور	متاهل	دکتر	۴۶	مهدی مومنی	۸۳
تجربه خشونت	کارمند	متاهل	کارشناسی ارشد	۵۶	الف. ح	۸۴
تجربه خشونت	شغل آزاد	متاهل	کارشناسی	۴۸	ف. ق	۸۵
تجربه خشونت	کارمند	متاهل	کارشناسی	۶۶	ج. ش	۸۶
تجربه آزارگری	آزاد	مجرد	دیپلم	۳۸	س. ت	۸۷
تجربه خشونت	شغل آزاد	متاهل	دیپلم	۴۵	ت. خ	۸۸



تصویر ۴: افسانه‌های فرهنگی کنش مردانه و زنانه

فصل چهارم

درک و تعریف خشونت علیه جنس مذکر

مقدمه

در پژوهش‌های مبتنی بر نظریه داده‌بنیاد (Grounded Theory)، مقوله محوری قلب فرآیند نظریه‌پردازی است؛ عنصری که پیرامون آن، سایر مضامین و خرده‌مقوله‌ها سامان می‌گیرند و از طریق آن می‌توان معنای عمیق پدیده مورد مطالعه را آشکار کرد. در مطالعات کیفی و خاصه رویکرد GT، کشف و تبیین مقوله محوری همواره از طریق تحلیل دقیق تجارب و تعاریف مشارکت‌کنندگان و صاحب‌نظران صورت می‌گیرد، زیرا تنها از خلال بازخوانی داده‌های زیسته، می‌توان به سطحی از انتزاع و عمق رسید که قابلیت تبیین مسئله را در زمینه بومی، فرهنگی و ساختاری فراهم سازد.

پژوهش حاضر با محوریت «خشونت علیه جنس مذکر در ایران»، نمونه بارزی از این روند کیفی است: مقوله محوری در این مطالعه، نه به معنای صرف خشونت فیزیکی یا آشکار، بلکه افق گسترده‌تری را ترسیم می‌کند که ریشه در تجارب تلخ، روایت‌های پیچیده و تعاریف متنوع مردان و صاحب‌نظران دارد. آن‌گونه که متن فایل پیوست نشان می‌دهد، درک پدیده‌ی خشونت علیه مردان به هیچ عنوان محدود به مصادیق سنتی مانند جراحت، ضرب و جرح یا آزار مالی نیست؛ بلکه دامنه‌ای به غایت فراخ‌تر از احساسات سرکوب‌شده، بی‌اعتنایی‌های معنوی و روانی، تحقیرهای پنهان و عادی‌شده، نادیده گرفتن مکرر، مقایسه، افترا، فشار نقش‌های جنسیتی، ساختارهای تحمیل‌گر اجتماعی (مانند سربازی)، تا تجربیات تلخ سوءاستفاده جنسی و انزوای عمیق در کودکی و سالمندی را در بر می‌گیرد.

مقوله محوری در بررسی GT، صرفاً یک واژه یا مفهوم انتزاعی نیست، بلکه ریشه در لایه‌های مختلف

تجربه دارد. همانطور که در فایل پیوست به روشنی دیده می‌شود، مردان ایرانی از کودکی تحت فشار هنجارها و باورهای قالبی قرار می‌گیرند که حس انسان‌بودن، توان ابراز احساسات، حق رنجیدن، گریه کردن یا امید بستن را از آنان سلب می‌کند و این «سرکوب وجودی» (به قول یکی از مصاحبه‌شوندگان، شماره ۶۳، Pos ۱۱) می‌تواند ریشه چرخه‌های آتی خشونت‌های آشکارتر یا حتی مخفی‌تر در زیست آنان باشد. در همین راستا، مجموعه روایت‌ها و تحلیل‌های کیفی گردآوری‌شده، لایه‌های مختلفی از خشونت را تشخیص می‌دهند: از «درک نشدن» و بی‌اعتنایی‌های خانوادگی و زناشویی، تا تحقیرهای کلامی، احساس ناکارآمدی ناشی از مقایسه‌های بی‌پایان، تمسخر، و حتی فشارهای اقتصادی و ساختاری همچون کولبری، یا مجبور شدن به انجام کارهای دون شأن، بحران‌های جنسی، و یا تجربیات عمیق آسیب در گروه‌های آسیب‌پذیرتر (مانند نوجوانان قربانی خشونت جنسی، و افراد ترنس).

اهمیت این مقوله محوری در پژوهش نظریه داده‌بنیاد آن است که به محقق کمک می‌کند الگوهای پنهان و تکرارشونده را از دل داده‌های پرحجم و روایت‌های فردی بیرون کشیده، شبکه‌ای از علل، پیامدها و مناسبات را بازسازی کند. در واقع، با پررنگ شدن مقوله محوری «درک و تجربه خشونت» از منظر مردان، می‌توان مسیر واکاوی و مداخلات کاربردی را از مرزهای مفهومی صرفاً فیزیکی فراتر برد و به فهم جامع‌تر و چندبُعدی‌تر از ابعاد فردی، ساختاری، نهادینه، و فرهنگی خشونت علیه جنس مذکر دست یافت. همانگونه که در متن فایل پیوست به چشم می‌آید، مقوله محوری برآیند ترکیبی تجربه‌های زیسته مردان و تفسیرهای ساختاری و نظریه‌پردازان است؛ ترکیبی که می‌تواند مبنایی برای نظریه‌پردازی جدید و تدوین راهبردهای حمایتی و سیاستی باشد.

به طور خلاصه، مطالبی که در ادامه آمده‌اند نشان می‌دهند چگونه مفهوم خشونت علیه مردان در چارچوب پژوهش GT، از دل روایت‌های مستقیم و عاری از پیش‌داوری، به صورتی چندلایه و سیال شکل گرفته و مقوله محوری، جایگاه خود را به عنوان «بافته معنا»ی شبکه‌ی تجربیات، تعارضات و رنج‌های مردانه تثبیت می‌کند.

ادراک و تعریف خشونت علیه جنس مذکر

در مجموعه تعاریف و روایت‌های به‌دست‌آمده از مصاحبه‌شوندگان درباره پدیده خشونت علیه مردان، با دامنه‌ای گسترده و هم‌پوشان از اشکال، ریشه‌ها و پیامدهای این خشونت روی زیست فردی و اجتماعی مردان مواجه هستیم که گاه حتی در سطوحی پنهان، عادی‌شده و نامرئی در روابط روزمره، جای گرفته است. نخستین مضمون برجسته که اکثر مردان به آن اذعان دارند، «سرکوب احساسات و عواطف مردانه» است. بسیاری از مردان، از همان کودکی آموخته‌اند که ناراحت شدن، گریه و ترس باید سرکوب شود، چرا که «مرد باید مقاوم باشد» و این روایت که:

«مردها نباید ناراحت بشن... مردها نباید احساسات داشته باشن... مرده دیگه زن نیستی که بچه که نیستی مردی، و اینا پایه‌گذار و بنیان‌گذار خشونت‌ها میشه که رفته رفته با بالا رفتن سن به جنس مذکر

می‌تونه در زندگیش تأثیرگذار باشه» (شماره ۶۳، مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۱۱) به نوعی سرکوب وجودی مردان بدل می‌شود، به طوری که بسیاری، تجربه اولیه خشونت را همین نادیده‌انگاری و فشار برای سرکوب طبیعت احساسی‌شان توصیف می‌کنند.

لایه دیگر خشونت علیه مردان، «درک نشدن» آن‌هاست؛ به تعبیر مصاحبه‌شوندگان هر آنچه باعث رنجش و دل‌آزردگی یک مرد یا پسر شود، نوعی خشونت به شمار می‌آید، حتی هشدارها و بی‌اعتنایی‌های مکرر معنوی و مادی و «درک نکردن» مردان که به شکل‌های بسیار ظریف و گسترده رخ می‌دهد:

«هر چیزی که باعث رنجیده خاطر شدن مردها یا پسرها یا جنس مذکر بشه خشونت حساب میشه... بیشترین خشونت رو که دیدم اینه که درک نکردن جنس مذکر هستش» (همان، Pos ۹) این نادیده گرفتن عمدتاً در بستر خانواده و روابط زوجی پررنگ است؛ مصاحبه‌شونده‌ای اشاره می‌کند:

«درک نکردن [همسر]، همه مردا یه چیزی دارن میگن ما خسته و کوفته میریم خونه، اون [زن] شروع میکنه به غر زدن. اینا همه بدون استثنا وجود داره. این خودش یه نوع خشوته.» (شماره ۳۰، حمید مرادی، Pos ۲۴).

همچنین در زمینه سالمندی و طرد اجتماعی، انزوا و نادیده گرفتن مردان سالمند «وقتی یه مرد ایزوله میشه... این خشوته» (شماره ۸۱، همتا برزگری، Pos ۸۹).

یکی از قالب‌های برجسته خشونت علیه مردان در سال‌های اخیر، خشونت کلامی است که عمدتاً در روابط همسران یا والدین با مردان شکل می‌گیرد. تحقیرهای کلامی، سرکوفت‌ها و مقایسه‌های بی‌وقفه با دیگر مردان موفق یا اقوام، عزت نفس و هویت مردان را به شدت تضعیف می‌کند:

«به درد نخور، کاش منم مثل همکارم مثل دوستم... کاش ما هم مثل آقای فلانی یه ویلا داشتیم... متأسفانه تو هیچ کاری برای ما نمیکنی... تو هیچ اقدامی نمیکنی... تو اصلاً توانایی نداری... پنج ساله ما از ایلام بیرون نرفتیم...» (شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۲۷).

این نوع خشونت روانی و کلامی باعث شکل‌گیری احساس «ناکارآمدی و بی‌ارزشی» در مردان می‌شود. مردانی که نه تنها دچار سرکوب احساسی و درک‌نشستگی هستند، بلکه مکرراً تحقیر، مقایسه و حتی تمسخر می‌شوند.

در برخی موارد، این فشارها به واکنش و پرخاشگری معکوس منجر می‌شود: مردی اشاره می‌کند که «در نهایت من منفجر شدم... یه مشت زدم و دخترم که اون صحنه رو دید... هنوز که هنوزه بعد هفت سال هنوز به من میگن تو دست بزن داری... یعنی من یک بار این کار رو کردم ولی متهمم به اینکه دست بزن دارم.» (شماره ۵۱، امیر مختاری، Pos ۱۰۱).

این تجربه نشان می‌دهد که چگونه چرخه خشونت، مردان را در دام انگ اجتماعی «خشن بودن» گرفتار می‌کند؛ حتی در حالتی که مردان فقط یک بار دست به واکنش زده باشند، قضاوت و برچسب اجتماعی به سرعت دوام می‌یابد.

تحقیر جنسی نوعی دیگر از این خشونت است که هم توسط زنان و هم توسط روانشناسان و مشاوران ازدواج تأیید می‌شود. برای مثال، سمیرا (شماره ۱، Pos ۲۳۳) به صراحت می‌گوید که شوهرش را تحقیر جنسی کرده و این یک بخش مرسوم از زندگی او و بسیاری از زنانی ست که یا با روابط موازی مواجه‌اند یا نوعی سرکوب و بی‌تفاوتی نسبت به همسر دارند. از نگاه کارشناسان، این نوع تحقیر نشانه ضعف ساختاری هویت مردان در جامعه امروز است:

«تضعیف مردها در جامعه کنونی، خشونت علیه مرد است» (شماره ۱۱، دکتر مهرابی، Pos ۱۰).

به طور ساختاری، سربازی اجباری یکی دیگر از جلوه‌های خشونت علیه مردان به شمار می‌آید. خاطرات روایت‌شده از سربازی حاکی از این است که:

«سه سال به خاطر خدمت عمرت تلف میشه... توقعاتی که از پسران دارن از لحاظ جسم، از لحاظ مسئولیت اینا فشار عصبی میاره» و «بعد از خدمت با بازار کار و تورم ۸-۹ سال کم کمش از بازار عقب می‌افتی» (شماره ۷، جلیلیان، Pos ۲۶).

این فشار ساختاری علاوه بر از دست رفتن فرصت‌های فردی، نوعی پژمردگی روانی و اجتماعی برای مردان به همراه دارد.

در زمینه خشونت جنسی، موارد شوکه‌کننده‌ای از تجاوز جنسی علیه پسران نوجوان یا جوانان و همچنین آسیب‌های عمیق ناشی از این نوع خشونت دیده می‌شود. به عنوان نمونه، در روایتی، نوجوان پس از مورد تجاوز قرار گرفتن، با تهدید به افشای عکس و ویدیو روبرو می‌شود و دوره‌ای طولانی دچار افت شدید تحصیلی، اختلال تغذیه و اقدام به خودکشی می‌گردد (شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۵). همین آسیب‌ها در گروه‌های آسیب‌پذیر مانند افراد ترنس نیز شدت بیشتری دارد؛ شایان ورامینی (شماره ۶۴، Pos ۱۳۳) تعریف می‌کند چگونه یکی دیگر از افراد ترنس، به دلیل جلوگیری خانواده از جراحی و حبس در خانه، اقدام به بریدن آلت خود کرده و از سوی خانواده حتی پس از بروز جراحی جسمی، خانواده همچنان حاضر به پذیرش وضعیت فرد یا فراهم کردن حمایت مناسب برای او نبودند، تا جایی که مراقبت‌های پزشکی نیز با اکراه و تأخیر انجام شد و فرد پس از آن به انزوای شدید، افسردگی و طرد کامل خانوادگی و اجتماعی دچار گشت. این روایت از زبان شایان ورامینی (شماره ۶۴، Pos ۱۳۳) نه فقط نشان‌دهنده اوج خشونت ساختاری و خانوادگی است، بلکه عمق نابودی عزت نفس، امید به زندگی و هویت فرد را در مردانی که هویت جنسیتی غیرمتعارف دارند، عریان می‌کند. این وضعیت حتی فراتر از انزوا و سرکوب روانی، ابعاد از خشونت «نهاده‌شده» را به نمایش می‌گذارد که در آن فرد قربانی به نقطه‌ای از درماندگی می‌رسد که تنها راه رهایی را آسیب جسمانی به خود می‌داند.

دیگر مصاحبه‌ها الگوی مشابهی از خشونت علیه مردان را تأیید می‌کنند. مهدی مومنی (شماره ۳۸، Pos ۱۵) نیز روایتی از شدت ویرانگر خشونت جنسی علیه نوجوانان پسر بیان می‌کند که ابعاد روانی، تحصیلی و اجتماعی آن عمیق و ماندگار است. وی توضیح می‌دهد که یک دانش‌آموز، پس از آنکه در پایه ششم توسط گروهی از همسالان به بهانه رفاقت فریب داده شده و مورد تجاوز قرار می‌گیرد، دچار

افت تحصیلی شدید، انزوا، اختلال خورد و خوراک و حتی اقدام به خودکشی می‌کند؛ فشار روانی ناشی از تجربه‌ی خشونت جنسی، احساس شرم، استیصال، ترس از بدنامی در مدرسه و قضاوت اطرافیان، این نوجوان را تا مرز فروپاشی روانی پیش می‌برد. او در روایت خود با صراحت تأکید می‌کند که: «احساس کرده که آبروش در اون دبیرستان رفته و در بین سایر دانش‌آموزان و اولیای مدرسه در واقع بدنام شده» (شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۵).

این تجربه تلخ، نشان‌دهنده لایه‌های عمیق‌تری از خشونت است که جنبه‌ی جمعی، ساختاری و روانی دارد و پیامدهای آن، گاه تا سال‌ها و حتی تا پایان عمر قربانی تداوم می‌یابد. فشار ناشی از ترس افشای خشونت، بی‌پناهی و نبود حمایت اجتماعی و درمانی، چرخه‌ای بسته از خشونت و خودآزاری ایجاد می‌کند که قربانی در آن مدام میان انزوا، احساس گناه و میل به پایان‌دادن رنج خود در نوسان باقی می‌ماند.

ابعاد دیگری از خشونت علیه مردان، در مصاحبه‌های بعدی با مثال‌هایی درباره «خشونت عاطفی و جنسی» و «ابزارشدن مردان یا پسران» روشن می‌شود. به عنوان نمونه، علی نورمحمدی (شماره ۴۸)، روایت تکان‌دهنده‌ای از دوران کودکی یک پسر نقل می‌کند که والدین به دلیل شاغل بودن، او را نزد زن همسایه‌ای که مطلقه و دارای فرزند خردسال بود می‌فرستادند و این زن پسر کودک را به عنوان ابزار جنسی مورد سوءاستفاده قرار می‌داده است. آنچه علی نورمحمدی به روشنی تأکید می‌کند، غیرقابل درک و نامقبول بودن این خشونت است:

«به عنوان ابزار جنسی از این بچه استفاده میکرد... این به نظرم خودش بدترین خشونته... این به نوع خشونته، غیر قابل قبوله.» (شماره ۴۸، علی نورمحمدی، Pos ۷۹-۸۰)

همچنین سایر مصاحبه‌شوندگان به جلوه‌های پنهان و پیچیده‌تر خشونت‌های عاطفی و جنسی در روابط بزرگسالان پرداخته‌اند. در مثال حسین‌زاده (شماره ۳۵، Pos ۱۶۳)، تجربه‌ی ممانعت مستقیم همسر یا شریک عاطفی از برقراری رابطه‌ی زناشویی، و یا استفاده از رابطه‌ی جنسی به عنوان ابزار تنبیه یا پاداش، شکلی از خشونت پنهان و فرساینده است که در روایت حسین‌زاده (شماره ۳۵، Pos ۱۶۳) توضیح داده می‌شود؛ بدین معنا که مرد مدام در تعلیق و تزلزل عاطفی قرار می‌گیرد و رابطه‌ی جنسی نه به عنوان زبان عشق و صمیمیت، بلکه به مثابه اهرم فشار و ابزار کنترل در دست طرف مقابل قرار می‌گیرد. این وضعیت اغلب در کنار انواع دیگر محرومیت‌های عاطفی و کلامی تشدید می‌شود، به‌ویژه زمانی که به تحقیر جسمی و جنسی یا مقایسه با دیگر مردان نیز گره می‌خورد.

افزون بر مصداق‌های فردی، بُعد جمعی و ساختاری خشونت علیه مردان در نمونه‌هایی از قبیل اجبار نوجوانان یا مردان جوان به رفتارها و نقش‌های ناخواسته و مخرب در محیط مدرسه یا خانواده به خوبی هویداست. چنان‌که در گزارش شماره ۵ آمده، گروه‌هایی از نوجوانان طی سال‌های شکل‌گیری هویت (۶ تا ۸ سالگی یا ابتدای نوجوانی)، الگوهای نفرت، پرخاشگری و سرکوب را عموماً از بزرگ‌ترها آموخته و تکرار می‌کنند. این روند گاه به شکل‌گیری چرخه‌های خشونت جمعی می‌انجامد، مانند آن‌گاه که

«در دبیرستان عده‌ای نوجوان یک پسر همجنس را به اجبار در موقعیت تحقیرآمیز جنسی قرار می‌دهند» که منجر به شکل‌گیری اختلالات وسواسی، احساس گناه و شرم و استرس دائمی می‌شود (خلاصه صفحه ۵).

در سطح دیگری از خشونت، مواجهه با انواع آزارهای جنسی و دست‌اندازی‌های جسمی و روانی علیه نوجوانان و جوانان، به تعبیری به «ابزار شدن» مردان یا پسران در نقش‌های ناخواسته و مخرب منجر می‌شود. مصادیق متعددی در مصاحبه‌ها آشکارکننده‌ی این رنج هستند: از ابزار شدن کودک نزد زن همسایه که با او رفتار جنسی دارد (روایت علی نورمحمدی، شماره ۴۸، Pos ۷۹-۸۰) تا قربانی شدن پسر نوجوان در برابر گروه همسالان، که با دلایل مختلف (انتقام، لذت، انتقام از رفتارهای به‌زعم آنها «ناپسند» جنسی) دست به خشونت جنسی یا آزار دادن جدی روانی می‌زنند (شماره ۱۵، دکتر ناصر بخت، Pos ۱۵-۱۶).

در نهایت، این مجموعه روایت‌ها و داده‌ها نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان تنها به رفتارهای فیزیکی محدود نمی‌شود؛ بلکه طیفی از سرکوب احساسی، محرومیت، تحقیر، مقایسه، اجبار، آزار جنسی، فشارهای ساختاری و نهادی، و گاه خشونت خودخواسته (خودزنی و خودویرانگری) را در بر می‌گیرد. پیامدهای این مجموعه خشونت‌ها، انزوای شدید، افسردگی، افت عملکرد تحصیلی یا شغلی، فروپاشی روابط خانوادگی و اجتماعی، میل به خودکشی و یا پیوستن به چرخه‌های تکرارشونده‌ی خشونت را به دنبال دارد.

نکته مهم اینجاست که بر اساس مجموع روایت‌های مصاحبه‌شوندگان و تحلیل متخصصین (مانند دکتر ناصر بخت، شماره ۱۵، Pos ۱۵-۱۶)، فهم خشونت علیه مردان به بازتعریفی نیاز دارد که همه‌ی لایه‌های روانی، عاطفی، جنسی، اقتصادی، ساختاری و اجتماعی را پوشش دهد و تنها به نمود بیرونی خشونت فیزیکی بسنده نکند. این فهم تازه می‌تواند مبنای سیاست‌گذاری حمایتی و مداخله‌گری تخصصی قرار گیرد؛ چرا که تنها با شنیدن روایت زیسته و چندوجهی مردان و پسران، زمینه برای احقاق حقوق، توان‌بخشی روانی و شکستن چرخه‌ی خشونت فراهم خواهد شد.

همان‌گونه که در روایت‌های فوق تأکید شد، به رسمیت شناختن همه لایه‌های آشکار و پنهان خشونت علیه مردان و تلاش برای بازتعریف آن در کانون سیاست‌گذاری، پژوهش و مداخله اجتماعی ضروری است، چرا که انباشت این تجارب خشونت‌آمیز - از سرکوب احساسات و تحقیر و مقایسه دائمی تا بی‌توجهی اقتصادی، اجبارهای ساختاری مانند سربازی، آزار و تجاوز جنسی، و حتی تراژدی‌های مربوط به هویت جنسیتی و خودآزاری - نه فقط به گسست‌های فردی و خانوادگی، بلکه به بستر فراگیری از رنج و انزوا می‌انجامد که مردان را از کودکی تا سالمندی در بر می‌گیرد. به تعبیری یکی از مصاحبه‌شوندگان، «این حجم از تحقیر شدن و درک نشدن، عادت روزمره زندگی مردهاست... کاش بشه یه روزی کسی هم مردها رو بفهمه و براشون کاری بکنه» (شماره ۶۳، مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۱۰).

همچنین روایت‌های خشونت ساختاری و نهادی، از جمله سربازی اجباری و فشارهای اجتماعی و

شغلی، تصویر روشنی از بسترهای ساختاری خشونت به دست می دهد:

«مردان، صرفاً به خاطر جنسیت خود، ناگزیر به نقش آفرینی در چرخه هایی می شوند که فرصت رشد، امید و حتی زندگی را از آنها سلب می کند» (شماره ۷. جلیلیان، Pos ۲۶).

کارشناسان بر این باورند که وقت آن رسیده است که رویکردها به مسئله خشونت علیه مردان، از چارچوب تک بعدی عبور کند و به شناختی چندسطحی، سیستمی و مرتبط با سایر حوزه های اجتماعی - روانی و جنسیتی منجر شود (شماره ۱۵. دکتر ناصر بخت، Pos ۱۶ و شماره ۱۱. دکتر مهرابی، Pos ۱۰). روایت های زیسته، لزوم شنیدن، درک و توجه به جنبه های نامرئی خشونت علیه مردان را گوشزد می کند، تا شاید روزی سیاست گذاری های حمایتی و بستر سازی های اجتماعی بتواند ضمن پیشگیری و کاهش این نوع خشونت ها، به ارتقا و ترمیم زیست عاطفی و روانی مردان یاری رساند.

به این ترتیب، تعریفی که از دل این روایت ها و نظرات صاحب نظران بیرون می آید، تصویری چندبعدی، لایه مند و درهم تنیده از خشونت علیه مردان است: خشوتی که فقط در رفتار فیزیکی یا آزار کلامی خلاصه نمی شود، بلکه در زیرساخت های فرهنگی، هنجارهای جمعی، نقش های جنسیتی، روابط زوجی و والدینی، ساختارهای آموزش و نظام های خدمت اجباری، و همچنین در عرصه های پنهان تری چون خودسرزنی، خودکام بینی و حتی خودآزاری ریشه دوانده است. تنها در صورتی که این واقعیت چندوجهی با جدیت و جامعیت دیده شود، امیدی به رهایی مردان از چرخه ی سرکوب، تحقیر و بی پناهی وجود خواهد داشت.

در نتیجه، تحلیل علمی خشونت علیه مردان می بایست با درک عمیق و دقیق از روایت های زیسته و تجربه ی مستقیم مردان، و همراه با پشتوانه نظری و پژوهشی کارشناسان، به سمت روادادی تر شدن و تبدیل شدن به زیربنایی برای سیاست گذاری های حمایتی و اصلاح جویانه حرکت کند، تا بتوان ضمن پیشگیری و تکرار خشونت، فرایند بازسازی روانی و اجتماعی مردان را در زیست بوم کنونی ایران آغاز کرد.

افزون بر این، آنچه از روایت های مستند و مشاهدات عینی در پژوهش حاضر برمی آید، این است که بسیاری از مردان حتی توان بیان تجربه های رنج آور خود از خشونت را ندارند یا آن را بی اهمیت و غیرقابل بازگویی تلقی می کنند؛ همین سرکوب و بی صدایی، خود بخشی از چرخه مزمن خشونت است که پیوسته بازتولید می شود. نقل قول هایی همچون:

«تا حالا چند بار شده مردی رو ببینی که گریه کنه یا جلوی کسی از دشواری و تنهایی بگه؟»

(شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۱۱)

به خوبی شکسته شدن این سکوت اجباری را نشان می دهد. در گفت وگوهای دیگر، تجارب مستقیم خشونت اقتصادی و نقش های منجمد شده اجتماعی برجسته می شوند، مثلاً وقتی از کولبری و شرایط تحقیرآمیز اقتصادی سخن به میان می آید:

«در گردستان ما پدیده ای داریم به نام کولبری... اینها قربانی مردها هستند... جامعه مرد رو مسئول

تأمین این معیشت میدونه» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۰۰) و نیز «با حداقل دستمزد... مجبور به هر خفت و خواری... بشدت عزت نفس این افراد تحقیر میشه» (همان، Pos ۲۳). تجربه‌های مکرری چون احساس حقارت در خانواده و فشارهای فزاینده از سوی فرزندان و همسر، منجر به ایده حذف خود از زندگی و میل به خودکشی می‌شود و این تسلسل در روایت «آرزوی مرگ می‌کنم وقتی در برابر چنین حرف‌هایی قرار می‌گیرم...» (همان) به شدت برجسته است.

در سطح روابط زناشویی و عاطفی نیز، نمودهای متنوعی از خشونت شامل تحقیر، سرزنش، فرسایش عزت نفس، کناره‌گیری و استفاده ابزاری از رابطه جنسی مشاهده می‌شود. بسیاری از این روایات‌ها به تجربه مردان از هجوم مستمر اتهام، بی‌اعتمادی و نبود حمایت عاطفی اشاره می‌کنند و این پدیده به‌ویژه زمانی که با انتظارات غیرواقع‌بینانه و فشارهای اجتماعی-اقتصادی ترکیب می‌شود، دامنه و عمق خشونت را فراتر می‌برد:

«به من میگه خاک بر سر تو یا ما چقدر بدشانسیم که تو پدر ما هستی... و من آرزوی مرگ می‌کنم...» (همان). در نهایت، اجبار ساختاری چون سربازی (شماره ۷. جلیلیان، Pos ۲۶) هم به‌عنوان یکی از مصادیق خشونتی که فقط جنس مذکر را هدف می‌گیرد، مدام بازتولید می‌شود و در کنار سایر فشارهای نهادی، امکان رشد روانی و اجتماعی را از مردان سلب می‌کند.

نکته کلیدی در تحلیل این روایات‌ها و تأمل بر تجارب زیسته، این است که خشونت علیه مردان تنها یک پدیده فردی یا خانوادگی نیست، بلکه واقعیتی عمیقاً ساختاری و فرهنگی است که در کلیت مناسبات قدرت، الگوهای اجتماعی، و توزیع منابع اقتصادی و عاطفی امتداد می‌یابد. این خشونت، نه با پنهان‌کاری و انکار، بلکه تنها از مسیر شناخت عینی، آموزش، بازتعریف سیاست‌های حمایتی و بسترسازی برای گفت‌وگو و افشای تجربیات واقعی قابل کاهش است. به این اعتبار، پژوهشگران و کنشگران اجتماعی باید با وسواس، عمق و جزئی‌نگری، روایت‌های مردان را گردآوری و تحلیل کنند تا چشم‌اندازی چندلایه و واقع‌بینانه از خشونت علیه مردان ترسیم شود و فرصت‌های مداخله و درمان تخصصی و ساختاری فراهم گردد. این بدنه از روایت‌های تفصیلی پراکنده و تجربه‌های روزمره می‌تواند، به شرط تبدیل شدن به صدایی جمعی و شنیده شدن از سوی سیاست‌گذاران و جامعه، زمینه‌ساز تغییر نگرش فراگیر، مطالبه عدالت جنسیتی، و در نهایت کاستن از ابعاد پنهان و آشکار خشونت علیه مردان در ایران شود.

در ادامه، روند کاهش ابعاد پنهان و آشکار خشونت علیه مردان در ایران نیازمند شناخت، بازخوانی و مقابله همه‌جانبه با ریشه‌های فرهنگی، ساختاری و بین فردی این پدیده است. نخست، ضروری است که روایت‌های مردان از تجربه خشونت-از سرکوب احساسی و نادیده‌انگاری تا تحقیر، اتهام، فشارهای اقتصادی، نقش‌های اجباری جنسیتی، خشونت‌های نهادی مانند سربازی اجباری، تجربیات تراژیک ترنس‌ها و دگرباشان و نهایتاً اشکال آشکار و پنهان خودآزاری و فروپاشی روانی-با شفافیت بیشتری در سپهر عمومی مطرح شود. همانطور که از نقل قول‌های مستقیم مصاحبه‌شوندگان روشن بود، اغلب مردان

در دام هنجارهای غالب، ترس از قضاوت و نبود بسترهای حمایتی، از بیان این رنج‌ها خودداری می‌کنند و این پنهان‌کاری نه فقط یک مشکل فردی بلکه یک آسیب اجتماعی پایدار است.

در سطح سیاست‌گذاری و نهادهای حمایت‌گر، تدوین چارچوب‌های تازه حمایتی بر اساس واقعیت‌های زیسته، گفتگو با گروه‌های هدف، و ترویج فهمی چندسطحی از خشونت علیه جنس مذکر باید محور قرار گیرد. این چارچوب‌ها باید با مشارکت متخصصان حوزه‌های روان‌شناسی، مددکاری، حقوق، جامعه‌شناسی و به‌ویژه بر مبنای روایت‌های مستند قربانیان طراحی شوند تا نه تنها بر پیشگیری، بلکه بر توانمندسازی و بازگرداندن احساس ارزشمندی فردی و جمعی به مردان تمرکز داشته باشند. نقش همزمان آموزش‌های خانوادگی، رسانه‌ها، نظام آموزشی و کنشگران اجتماعی در شکستن تابوها و به رسمیت شناختن انواع خشونت، حیاتی است؛ چرا که بخش عمده‌ای از ریشه‌های خشونت در فرایند اجتماعی شدن، یادگیری گروهی، و بازتولید بی‌خبری و انکار شکل می‌گیرد.

در همین مسیر، فراهم کردن فضاهای امن برای بیان تجربه‌های زیسته مردان، توسعه مراکز مشاوره تخصصی با رویکرد آگاه به جنسیت و حساس به نیازهای مردان، و حمایت روانی، حقوقی و اجتماعی از آسیب‌دیدگان باید اولویت داده شود. تحقیقاتی چون این پژوهش نشان می‌دهد که بسیاری از مردان اگر فضایی ایمن، همدل و بدون قضاوت بیابند، تجربه‌های خود را به اشتراک می‌گذارند و همین بیان و شنیده شدن، نخستین گام در قطع چرخه خشونت، بازسازی هویت آسیب‌دیده و بازآفرینی امکان‌های امید و کنش فعال است.

با نگاهی به نقل‌قول‌هایی چون «مرد‌ها نباید احساس داشته باشند» (شماره ۶۳، Pos ۱۱)، «کولبری و تحقیر اقتصادی فقط سهم مرد‌ها شده» (شماره ۳۸، Pos ۱۰۰)، یا زخم‌های عمیق روحی و جسمی روایت‌شده از سوی ترنس‌ها و مردان نوجوان قربانی خشونت جنسی (شماره ۶۴، Pos ۱۳۳ و شماره ۳۸، Pos ۱۵)، می‌توان دریافت که کلید کاهش و رفع این خشونت‌ها ابتدا در سطح شناخت و سپس در سطح گفت‌وگوی آزاد و سیاست‌گذاری مبتنی بر حقیقت قرار دارد. بنابراین، تداوم پژوهش‌های عمیق‌نگر و کیفی، آموزش‌های عمومی درباره ماهیت و پیامدهای خشونت علیه مردان، و فراهم شدن امکان حمایت ساختاری و تخصصی، پیش‌شرط هرگونه تحول جدی و پایدار در زمینه کاهش خشونت علیه جنس مذکر در ایران خواهد بود.

در این میان تداوم روند پژوهش، مستندسازی تجارب زیسته و روایت‌های مستقیم، و همچنین مشارکت فعال مردان آسیب‌دیده در فرآیند تحلیل و تصمیم‌سازی می‌تواند به تدریج این پدیده را از حاشیه انکار و سکوت به مرکز توجه اجتماعی و نهادین هدایت کند. بر همین اساس، تحلیل کیفی داده‌های مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که بخشی از راه مقابله با خشونت، توانمندسازی مردان در بیان احساسات، جستجوی حمایت و گسستن از زنجیره تابوها و هنجارهای خشن جنسیتی است. به ویژه روایت‌هایی که از عمق بحران‌های عاطفی و روانی پرده برمی‌دارد — همچون ابراز میل به خودکشی مردانی که در برابر فشار تحقیر اقتصادی، مقایسه و سرزنش فرزندان و همسران قرار گرفته‌اند (برای مثال شماره ۳۸، مهدی

مومنی، Pos ۲۳) — آشکار می‌سازد که نظام، تنها به پیشگیری از خشونت فیزیکی اکتفا نکند، بلکه لازم است مداخلات روانی-اجتماعی تحکیم و ارتقا یابد؛ از جمله ایجاد خدمات روانشناختی برای مردان آسیب‌دیده، اطلاع‌رسانی عمومی برای کاهش هنجارهای ساکت‌کننده، و تعریف پروژه‌های درازمدت آموزشی در سطح مدارس، دانشگاه‌ها و رسانه‌ها.

همچنین، جدی گرفتن شکل‌های متنوع و بعضاً نامرئی خشونت — اعم از سرکوب احساسات، آزارهای کلامی، خشونت اقتصادی (نمونه بارز آن پدیده کولبری؛ شماره ۳۸، Pos ۱۰۰)، تقلیل شأن حرفه‌ای، اجبار به پذیرش نقش‌های سنتی یا قراردادی، فشار جنسی و بی‌توجهی عاطفی در روابط خانوادگی، و چرخه‌های تکرارشونده‌ی سرزنش و تحقیر — باید در دستورکار سیاست‌گذاران و دانشگاهیان قرار گیرد. تجربه‌های تلخ آسیب‌های شدید و مزمن جنسی و هویتی، مانند خودزنی در ترنس‌ها بر اثر رد و انکار خانواده (شماره ۶۴، شایان ورامینی، Pos ۱۳۳) یا خشونت‌های جنسی و هویتی در نوجوانان (شماره ۳۸، Pos ۱۵ و شماره ۴۸، Pos ۷۹-۸۰) نیز بر لزوم توجه به گروه‌های خاص و طراحی مکانیزم‌های حمایتی تخصصی برای آنان دلالت دارد.

جمع‌بندی سخنان صاحب‌نظرانی مانند دکتر ناصر بخت (شماره ۱۵، Pos ۱۵-۱۶) و دکتر مهربانی (شماره ۱۱، Pos ۱۰) این است که رهایی از چرخه‌ی خشونت علیه مردان، فقط زمانی میسر خواهد شد که: نخست، ابعاد پنهان خشونت به رسمیت شناخته شود؛ دوم، بر بستر آگاهی عمومی و آموزش گسترده، روایت‌های فردی و جمعی برجسته گردد؛ و سوم، مداخلات جامع در سطح خانواده، آموزش و نظام‌های حقوقی، با محوریت شنیدن و به‌رسمیت‌شناسی رنج و تجربه زیسته مردان، طراحی و اجرا شود. در صورتی که این مسیر با جدیت، استمرار و با پرهیز از کلیشه‌های جنسیتی پیگیری شود، می‌توان به کاهش محسوس ابعاد متعدد خشونت علیه مردان و رشد سلامت روانی-اجتماعی آنان امید بست؛ فرآیندی که نه فقط برای عدالت جنسیتی، بلکه برای سلامت و پویایی کل جامعه ایرانی ضرورت دارد.

جمع‌بندی و تعریف جامع خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس تحلیل عمیق داده‌های مصاحبه‌ها و تلفیق با دیدگاه‌های صاحب‌نظران، یک تعریف جامع و بنیادی از «خشونت علیه مردان» باید فراتر از رویکردهای کلاسیک و صرفاً فیزیکی باشد و همه سطوح پنهان و آشکار خشونت را در بر گیرد. خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی، بر اساس شواهد روایی و نظری، پدیده‌ای است چندبُعدی، بین‌فردی و ساختاری که طیفی از کنش‌ها، اعمال یا حتی ترک فعل‌هایی را شامل می‌شود که منجر به تحقیر، حذف، بی‌ارزش‌سازی، سرکوب احساسات، ناکارآمد جلوه دادن، اجبار، مقایسه و آزار روانی، اقتصادی، عاطفی، جنسی، اجتماعی و یا معنوی در زندگی مردان می‌شود. این پدیده هم شامل رفتارهای فعال (مانند تحقیر مستقیم، توهین، تهدید، ضرب و جرح، آزار اقتصادی، تجاوز جنسی، اتهام و مقایسه‌های مکرر

با دیگران) و هم رفتارهای منفعل و ترک فعل (مانند بی توجهی عاطفی، نادیده گرفتن نیازها، انکار یا تحقیر مستمر موقعیت و خواسته‌های مردان، طرد و ایزوله کردن، ممانعت از حمایت اجتماعی یا ابراز احساسات، و حمایت نکردن یا دیده نشدن تلاش‌ها و موفقیت‌های مردان) را نیز در بر می‌گیرد؛ به گونه‌ای که مردان قربانی به صورت مستمر با حس ناکافی بودن، سرخوردگی، شرم، و انزوای اجتماعی و عاطفی مواجه می‌شوند. این چرخه، می‌تواند از کوچک‌ترین رفتارهای روزمره، مانند نفی و تمسخر احساسات (شماره ۶۳، Pos ۱۱)، نادیده گرفتن تلاش‌ها و نیازهای اقتصادی یا عاطفی (شماره ۳۸، Pos ۲۳ و، Pos ۱۰۰)، مقایسه‌های مخرب و تحقیرکننده (شماره ۳۳، اله رضا، Pos ۶۴)، تا خشونت‌های شدید جسمی، جنسی یا معنوی مانند خودآزاری یا تلاش به حذف خویش (شماره ۶۴، شایان ورامینی، Pos ۱۳۳ و شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۵) را شامل شود. در این تعریف، نه تنها کنش‌های آشکار و عملی، بلکه بی‌عملی‌ها و ترک حمایت و مراقبت (از سوی خانواده، جامعه یا نهادها)، سلامت و کرامت مردان را تهدید کرده و آنان را در معرض سیکلی از زخم‌های روانی، عاطفی، اجتماعی و حتی آسیب‌های مزمن فیزیکی و معنوی قرار می‌دهد. بر همین اساس، خشونت علیه مردان در نگرشی جامع، محصول تداخل لایه‌های فردی، خانوادگی، اجتماعی و نهادی است که تنها با به رسمیت شناختن همه وجوه پنهان و آشکار آن، می‌توان راهکارهای موثر برای پیشگیری، حمایت و درمان آن طراحی کرد.

فصل پنجم

تحلیل شرایط زمینه‌ای بروز خشونت علیه جنس مذکر

مقدمه

پس از آنکه در فصل پیشین، شاکله روش شناختی پژوهش بر مبنای نظریه زمینه‌ای تبیین گردید، اینک در فصل پنجم، به قلب تحلیل داده‌های میدانی وارد می‌شویم و اولین بُعد از مدل پارادایمی تحقیق، یعنی «شرایط زمینه‌ای» (Contextual Conditions) را به تفصیل مورد واکاوی قرار می‌دهیم. در چارچوب نظریه زمینه‌ای، شرایط زمینه‌ای به آن دسته از ویژگی‌ها و مشخصه‌های خاصی اطلاق می‌شود که بستری یا زمینه‌ای را فراهم می‌آورند که پدیده محوری (در اینجا، خشونت علیه جنس مذکر) در آن رخ می‌دهد و استراتژی‌های کنشگران در پاسخ به آن شکل می‌گیرد. این شرایط، «موقعیت» خاصی را تعریف می‌کنند که پدیده در آن معنا می‌یابد و از کلیت بیشتری نسبت به شرایط علی (که مستقیماً موجب وقوع پدیده می‌شوند) برخوردارند. هدف این فصل، فراتر رفتن از تحلیل‌های سطحی و نگاهی عمیق به ساختارها، هنجارها و بافت‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حقوقی است که همچون یک اکوسیستم نامرئی، خشونت علیه جنس مذکر را ممکن، تسهیل و حتی در مواردی، توجیه می‌کنند. داده‌های حاصل از مصاحبه‌های عمیق با مشارکت‌کنندگان نشان داد که تجربه خشونت برای مردان، یک رخداد منفرد و جدا افتاده از بستر زندگی‌شان نیست؛ بلکه ریشه در مجموعه‌ای از زمینه‌های درهم‌تنیده دارد که درک پدیده بدون فهم آن‌ها ناقص و تقلیل‌گرایانه خواهد بود. این فصل، حاصل کدگذاری دقیق و مقایسه مستمر روایت‌های مشارکت‌کنندگان است که در نهایت به ظهور چهار مقوله اصلی به عنوان شرایط زمینه‌ای کلیدی منجر شد: ۱. زمینه‌های کاری و اقتصادی، ۲.

زمینه‌های فرهنگی-اجتماعی، ۳. زمینه‌های قانونی و حقوقی، و ۴. زمینه‌های خانوادگی. در بخش نخست، به زمینه‌های کاری و اقتصادی خواهیم پرداخت. تحلیل داده‌ها آشکار ساخت که چگونه انتظارات فرهنگی از مرد به عنوان «نان‌آور اصلی»، او را به سمت مشاغل سخت، پرخطر و فرساینده سوق می‌دهد و این «ماهیت مردانه کارهای سخت» خود به یک خشونت ساختاری خاموش بدل می‌شود. علاوه بر این، عواملی چون فقر، بیکاری، تورم افسارگسیخته و تبعیض‌های جنسیتی پنهان در محیط‌های کاری، نه تنها مردان را از نظر اقتصادی تحت فشار قرار می‌دهند، بلکه آن‌ها را در برابر انواع خشونت‌های روانی و اجتماعی نیز آسیب‌پذیرتر می‌سازند. روایت‌های تکان‌دهنده مشارکت‌کنندگان از تصاحب اموالشان یا نابرابری در دریافت خدمات، نشان می‌دهد که اقتصاد صرفاً یک بستر مادی نیست، بلکه میدانی برای اعمال قدرت و بازتولید نابرابری است.

بخش دوم، زمینه‌های فرهنگی-اجتماعی را می‌شکافد؛ شاید پیچیده‌ترین و ریشه‌دارترین بستر خشونت. در این بخش نشان خواهیم داد که چگونه «هژمونی مردانگی» و کلیشه‌های جنسیتی که از کودکی در فرآیند جامعه‌پذیری به پسران آموخته می‌شود، آن‌ها را در یک تله فرهنگی گرفتار می‌کند. از یک سو، از آن‌ها انتظار می‌رود قوی، بی‌احساس و مسلط باشند و از سوی دیگر، همین انگاره‌ها راه را بر ابراز آسیب‌پذیری و طلب کمک می‌بندد و آن‌ها را به قربانیانی ساکت تبدیل می‌کند. تغییرات سبک زندگی، افول نقش‌های سنتی و ظهور انتظارات جدید در روابط، به تضادها و تعارضاتی دامن زده که بستر مناسبی برای شکل‌گیری خشونت فراهم آورده است.

در بخش سوم، زمینه‌های قانونی و حقوقی را زیر ذره‌بین قرار می‌دهیم. مشارکت‌کنندگان به کرات به «یک‌جانبه‌گرایی قوانین» به نفع زنان در حوزه‌هایی چون مهریه، نفقه و حضانت اشاره کرده‌اند. این احساس بی‌عدالتی و فقدان پناهگاه قانونی، نه تنها مردان را در برابر خشونت‌های اقتصادی و روانی بی‌دفاع می‌سازد، بلکه مشروعیت نظام حقوقی را در ذهن آنان خدشه‌دار می‌کند و آن‌ها را به سمت راهبردهای غیررسمی یا انفعال سوق می‌دهد.

نهایتاً در بخش چهارم، به خصوصی‌ترین عرصه یعنی زمینه‌های خانوادگی می‌پردازیم. خانواده به عنوان اولین نهاد جامعه‌پذیری، نقشی حیاتی در شکل‌دهی به الگوهای رفتاری دارد. مسائلی چون تربیت نادرست، ضعف مهارت‌های ارتباطی، دخالت اطرافیان و تجربیات نامطلوب دوران کودکی، همگی بسترهایی هستند که می‌توانند بذر خشونت را در روابط آینده بکارند.

این فصل با کنار هم قرار دادن این چهار زمینه، نشان می‌دهد که خشونت علیه جنس مذکر محصول یک علت واحد نیست، بلکه برآیند تعامل پیچیده‌ای از عوامل ساختاری و فرهنگی است. فهم این بسترها، گام نخست و ضروری برای حرکت به سوی تحلیل راهبردها و پیامدهای این پدیده و در نهایت، تدوین یک نظریه جامع و زمینه‌مند است.

زمینه‌های کاری و اقتصادی

مقدمه

اقتصاد به‌عنوان یکی از محوری‌ترین عوامل تأثیرگذار بر مناسبات اجتماعی و فردی، همواره نقشی کلیدی در ایجاد و حفظ نابرابری‌های جنسیتی، طبقاتی و حرفه‌ای داشته است. زمینه‌های اقتصادی مطرح‌شده شامل مواردی چون ماهیت مردانه‌ی کارهای سخت و خطرناک، فقر شدید، بیکاری و محرومیت، گرانی و تورم و طبقه‌ی اجتماعی، نشان‌دهنده چالش‌های جدی برای مردان است که بر زندگی، حرفه و موقعیت اجتماعی آنان تأثیر مستقیم دارد. انتظارات ساختاری و فرهنگی از مردان برای ایفای نقش‌های خاص اقتصادی از قبیل تأمین مالی و تحمل کارهای دشوار، نه تنها فشارهای روانی و جسمانی گسترده‌ای را بر آنان تحمیل می‌کند، بلکه موجب بازتولید خشونت ساختاری علیه آنان نیز می‌شود.

بررسی تفصیلی این بخش نشان می‌دهد که عامل‌هایی مانند تصاحب دارایی و املاک مردان توسط زنان و همچنین تضادهای ناشی از تورم و فشار اقتصادی، به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم بر احساس امنیت اقتصادی مردان تأثیر منفی داشته و آنان را در مواجهه با بحران‌های مالی و روانی آسیب‌پذیرتر کرده است. این وابستگی شرایط اقتصادی به نقش‌های جنسیتی، به‌ویژه در سیستم‌های مردسالارانه، مردان را در جایگاه آسیب‌پذیرتری نسبت به گذشته قرار داده و بازتاب‌دهنده لایه‌های پنهان خشونت اقتصادی و اجتماعی است که در محیط‌های کاری، خانوادگی و جامعه به‌طور گسترده‌ای تجربه می‌شود. توجه به این زمینه‌ها و نقد الگوهای موجود، می‌تواند دریچه‌ای را برای درک بهتر چالش‌های اقتصادی مردان و راهکارهای بهبود این وضعیت فراهم آورد.

تبعض جنسیتی در فضاهای کاری

محمد حسینی، جوان ۳۰ ساله مجرد، از تجربیات خود در مواجهه با بروکراسی اداری و تبعیض آشکار علیه مردان می‌گوید:

«این تبعیضه. میری تو یه اداره مثل بانک، یه هم‌جنس خودمون، یه خانوم می‌آد زود کارشو راه میندازه ولی برای منه مرد تره خرد نمی‌کنه. یه بار درخواست وام دادیم، خانومه همه چیزش اکی بود، یه خرده مو و اندامشو انداخته بیرون لباس [بدن‌نما] پوشیده بود فوراً کار اون سریع انجام شد. ولی مال ما [پرونده وام بانکی] رفت یه سال دیگه.» (مصاحبه‌ی مصاحبه‌ی شماره ۸۸. محمد حسینی، ۳۸ Pos). این روایت به وضوح بر نابرابری برخوردها در سیستم اداری تأکید دارد. در چنین شرایطی، ساختار اداری نه بر اساس شایستگی یا اصول برابر، بلکه تحت تأثیر عوامل غیررسمی و تبعیض آمیز عمل می‌کند. از منظر نظریه عدالت اجتماعی (رالز، ۱۹۷۱)، چنین وضعیتی نشان‌دهنده نقض برابری توزیعی است

که در آن افراد باید بر اساس شایستگی و نیاز برابر از امکانات برخوردار شوند، نه تأثیرگذاری جنسیتی یا ظواهر غیرمرتبط.

از سوی دیگر، ابراهیم رهبران از دیگر مصاحبه‌شوندگان، مشاهدات خود از نابرابری جنسیتی در محیط‌های کاری را مطرح کرده و می‌گوید:

«کاری که زنان از [مردان] میکشن، این دو نفر [مرد و زن] خدماتی که میان یه خانوم و آقا رو بذاری کنار هم واقعاً خانومه خیلی کمتر کار میکنه تا آقائه. [توی محیط اداره] دیدم اینم. بعد اینا تبعات برای روحی برای خود اونا هم داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، ابراهیم رهبران).

این روایت، فشار کمتری که بر زنان در محیط‌های کاری وارد می‌شود را در مقایسه با وظایفی که مردان به‌طور مداوم انجام می‌دهند، آشکار می‌کند. نظریه تقسیم کار جنسیتی (کانل، ۱۹۸۷)، به این نکته اشاره می‌کند که در بسیاری از جوامع، کارهای دشوارتر و سنگین‌تر به نحو نابرابری به مردان اختصاص می‌یابد. این تفاوت‌ها نه تنها منجر به استثمار جسمانی مردان می‌شود، بلکه اثرات روانی نامطلوبی را نیز به همراه دارد که به تدریج بروز خشونت‌های روانی و رفتاری را تسهیل می‌کند. علاوه بر نابرابری در مسئولیت‌های کاری، ابراهیم به تجربه دیگری از تبعیض جنسیتی اشاره می‌کند که در بحران‌های مرتبط با بلایای طبیعی مشاهده کرده است:

«یارو می‌بینی همه گسش رو از دست داده تو زلزله تو سیل. پدرش و مادر و خواهرش و بچه و زنشو. یه زن اگه این جووری باشه خیلی زودتر مددکاری میکنن زودتر به اون رسیدگی میکنن تا به یه مرد. میگن مرده خودشون با سیگار و قلیون رو جور میکنن.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، ابراهیم، POS۸۴).

در این روایت، تبعیض در ارائه خدمات حمایتی و همچنین نگاه اجتماعی حاکم برجسته می‌شود. بر اساس این باور عمومی، زنان در بحران‌ها نیازمند حمایت بیشتری تلقی می‌شوند، در حالی که مردان باید به اتکا به خود یا وسایل محدود دیگر، مشکلاتشان را حل کنند. گافمن (گافمن، ۱۹۶۱) در نظریه برچسب‌زنی خود اشاره می‌کند که چنین انتظارات اجتماعی می‌تواند مردان را در شرایطی قرار دهد که حتی در مواجهه با بحران، از دریافت حمایت عادلانه محروم بمانند و نقش خود به‌عنوان «تأمین‌کننده» را به هر قیمتی حفظ کنند.

گافمن (گافمن، ۱، ۱۹۶۱) در نظریه برچسب‌زنی خود اشاره می‌کند که چنین انتظارات اجتماعی می‌تواند مردان را در شرایطی قرار دهد که حتی در مواجهه با بحران، از دریافت حمایت عادلانه محروم بمانند و نقش خود به‌عنوان «تأمین‌کننده» را به هر قیمتی حفظ کنند.

فرهاد عزیزی، دیگر مصاحبه‌شونده ۴۵ ساله، دست به تبیین عمیق‌تری از این نوع تبعیض می‌زند و ساختار نهادینه‌شده تبعیض جنسیتی را ریشه‌یابی می‌کند. او می‌گوید:

«به‌طور کلی از روابط رسمی بگیر تا روابط غیر رسمی، هر کار سختی مرتبطه با مرده، هر کار

مرتبط با کثافت، بوی گند و حیوانات و حشرات مرتبط با مرده. به نظرم ریشه تمام اینا برمی‌گردد به همون جنسیت و اوان کودکی و سیستم غلطی که آموزش رسمی و غیر رسمی این را نهادینه کرده. [مردا] خودشو واقعا وقف خانواده کرده، الان آغایون گاه‌ها ۲۴ ساعته کار میکنن، نمیرن خونه، به خاطر زن و بچه، وقتی که این زن و بچه با پدره بد رفتاری میکنن به نظر من بدترین رنجه.» (مصاحبه‌ی مصاحبه‌ی شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، Pos1۱۲).

این نقل قول به خوبی ما را به نقطه‌ای می‌برد که نابرابری‌های آموزشی و نقش‌های جنسیتی از دوران کودکی در جامعه نهادینه شده و در بزرگسالی در قالب مسئولیت‌های ناهمگون جنسیتی بروز پیدا می‌کنند. نظریه نقش‌های

جنسیتی (ایگلی^۱، ۱۹۸۷) به دخالت چنین ساختارهایی اشاره دارد، جایی که مردان به دلیل نقش‌های اجتماعی پذیرفته‌شده، در مشاغل سخت‌تر و پرخطرتر قرار می‌گیرند و به‌مرور زمان در برابر فشارهای دائمی چنین مسئولیت‌هایی آسیب‌پذیر می‌شوند.

فضایی که این روایات منتقل می‌کنند، دارای تمایلات نابرابر جنسیتی بارزی است که مردان را تحت فشار قرار داده و اعمال خشونت علیه آن‌ها، به خصوص در سیستم اداری و اجتماعی، را ممکن می‌سازد. در این موارد، تبعیض علیه مردان نه تنها در نابرابری فرصتی، بلکه در تبعات روانشناسی، اجتماعی و حتی جسمانی نیز بروز پیدا می‌کند. این تبعیض، همان‌طور که فرهاد مطرح می‌کند، به قلب روابط خانوادگی نیز نفوذ کرده و باعث می‌شود زندگی و روابط شخصی مردان تحت تأثیر مسئولیت‌هایی که اجتماع بر عهده آنان گذاشته قرار بگیرد. نظریه مزلو (مازلو، ۱۹۴۳) در مورد سلسله مراتب نیازها بیان می‌کند که برآورده نشدن نیازهای اولیه روانی و جسمانی، منجر به خشونت‌های درونی و بیرونی می‌شود. در این موارد، ناپایداری روانی، خشم و حتی انزوای مردان در نتیجه این تبعیض‌های جنسیتی می‌تواند به تدریج خشونت‌های نهادینه‌شده علیه ایشان را افزایش دهد.

نتایج این تحلیل نشان می‌دهد که تبعیض و نابرابری جنسیتی در محیط‌های کاری و اجتماعی، با تحمیل نقش‌های نابرابر و انتظارات سنگین از مردان، فقط به ایجاد نابسامانی در سطح فردی ختم نمی‌شود، بلکه انسجام و عدالت اجتماعی را نیز به چالش می‌کشد. خشونت‌های نهفته‌ای که این تبعیض‌ها به وجود می‌آورد، در ابعاد مختلف زندگی مردان، جلوه‌گر می‌شود و برای رفع این مشکلات نیازمند بازنگری عمیق در سیاست‌ها، آموزش‌ها و ساختارهای اجتماعی هستیم.

فرهنگ حاکم بر جامعه ایرانی و ساختار مردسالارانه آن، همراه با انتظارات مربوط به توانمندی‌های جسمانی و بدنی مردان، مردان را به پذیرش مسئولیت انجام کارهای سنگین و مخاطره‌آمیز سوق داده است. این انتظارات و وظایف، مردان را در شرایطی قرار می‌دهد که نه تنها فشارهای روانی و جسمانی فراوانی را متحمل می‌شوند، بلکه گاه زندگی و جان‌شان نیز در معرض خطر قرار می‌گیرد. مشاغلی مانند

پلیس، آتش‌نشانی، ساخت‌وساز، خدمات شهری، یا فعالیت در بخش نظامی نمونه‌هایی از مشاغلی هستند که به طور سنتی «مردانه» تعریف شده و معنا یافته‌اند. این تفکرات سنتی به همراه نقش‌های پذیرفته شده اجتماعی، بسیاری از مردان را به جایگاهی می‌راند که برای تاب‌آوری در این مشاغل چالش‌برانگیز، ناگزیر از تحمل خشونت‌هایی هستند که دامنه‌ای از خشونت‌های اجتماعی، فیزیکی، تا روانی را در بر می‌گیرد.

ماهیت مردانه کارهای سخت و خطرناک

در این زمینه، دکتر احمد بخارایی، جامعه‌شناس و محقق حوزه آسیب‌های اجتماعی، به ماهیت مخاطره‌آمیز این فعالیت‌ها و خشونت در بطن آن اشاره می‌کند:

«بینین ما به بحثی داریم به نام ریسک مخاطره فرقی با خطر در اینه که در ریسک اون درصد خطر معقول رو می‌پذیری شامل مسافرت اینکه جاده‌ها شلوغه و ممکنه که تصادف بکنی احتمال تصادف ایام عید بیشتر هست تا زمانی که خلوت‌تره و آمار تصادفات بیشتره. این جزو ماهیت فعالیت مردان هست یعنی به این اعتبار که ریسک میکنن میان تو سطح جامعه فعالیت میکنن در معرض که قرار می‌گیرن به همون اعتبار آسیب‌ها گریانشون می‌گیره توی جامعه بیشتر رفت و آمد دارن و تو گروه‌های دوستی وسیع‌تری دارن فشارهای اجتماعی بیشتر از زنان فشارهای اقتصادی تو این فرهنگ مردسالار که مرد متکفل تأمینیه.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۵. دکتر بخارایی، Pos۱۶).

این نکته مهم است که در ساختار اجتماعی مردسالار، مردان از همان ابتدا به ریسک‌پذیری و انجام مسئولیت‌هایی که به طور پیش فرض با خطر همراه است، سوق داده می‌شوند. این امر باعث می‌شود که آسیب‌ها و پیامدهای چنین انتخاب‌هایی عمده‌تاً توسط خود این افراد پذیرفته شود، گویی جزئی جدایی‌ناپذیر از مردانگی است. از منظر نظریه نقش‌های جنسیتی (کانل، ۱۹۹۵)، این فشارها بخشی از هژمونی مردانه به شمار می‌رود که مردان را به ایفای نقش‌هایی سوق می‌دهد که اگرچه ممکن است قدرت و توانایی را نشان دهند، در مقابل، مستعد افزایش بروز خشونت‌های روانی و جسمانی علیه آنان هستند.

آقای دلارام، مددکار اجتماعی، در این خصوص توضیح می‌دهد که فرهنگ کلیشه‌ای مردانه در ایران، در قیاس با دیگر کشورها، چگونه می‌تواند منجر به شکل خاصی از انتظارات و فشارها شود: «مثلاً در اروپا خانوم مثلاً پلیسه خانوم مثلاً واقعاً کارای سنگین داره انجام میده و مثلاً تو شهرداری کارگر شهرداریه و از اون ور میگه حُب باید برابر باشیم با هم دیگه کار کنیم ولی اینجا اون کار رو انجام نمیدن و انتظار هم دارن که مثلاً اون وظایف و جایگاه در قبالشون انجام بشه اون تعارضه هست و نسل امروز من احساس میکنم که مردای این نسل دارن رنج می‌کشن از این نظر میگن مثلاً انتظارات زنان اروپایی رو دارن و از این ور هم تو خونه هیچ نقشی ندارن و خونه‌داریشون رو هم به درستی انجام نمی‌دن.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۵. دلارام، Pos۲۵).

در این روایت، دلارام به تضاد میان انتظارات اجتماعی و مسئولیت‌های شغلی مردان و زنان اشاره می‌کند که در فرهنگ مردسالارانه ایرانی، بار مضاعفی بر دوش مردان تحمیل می‌کند. این مسأله که مردان باید پاسخگوی تمام نیازهای بیرونی و درونی خانواده باشند، به همراه وظیفه "سخت‌کوشی"، نه تنها خشونت ساختاری علیه آنان را افزایش داده، بلکه منجر به فرسودگی جسمی و روانی در آنان می‌شود. فرهاد عزیزی، فردی که در دو شغل فعالیت دارد، به وضوح بر فشارهای تحمیل شده از این مشاغل تأکید می‌کند:

«تا این که مثلاً مشاغلی داریم که خاص مردان است، از رفتگران عزیز شهرداری [بخاطر آلودگی‌ها و بیماری‌ها] یا محیط‌های نظامی که [جان و سلامتی شون به خطر می‌افته]. یه سری مشاغل برای پسر، مثلاً اگه یه دختر و پسری رو در نظر بگیرید در یه خونه توقع بیشتر از پسر هست، در حالی که این جامعه رو مردان می‌سازن، در کنار هم می‌تونن بسازن و امورات جلو بره، من پسرای رو می‌بینم که شبانه روز تو مشکلات کاری غوطه‌ورن فقط به خاطر اینکه پسرن.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، ۱۶Pos).

این روایت نشان می‌دهد که کلیشه‌های جنسیتی چگونه قادرند مردان را در نقش‌هایی محدود نگه دارند و به طور مستقیم به انتظار مقبولیت این وظایف خطرناک برای آنان دامن بزنند. این فشارها که هم اجتماعی و هم فرهنگی است، به مرور خشونت جسمانی و روانی علیه مردان را در سطح عملکرد شغلی و محیط خانوادگی گسترش می‌دهد.

از سوی دیگر، در مشاغل خاص و به اصطلاح سنتی مانند ساخت‌وساز، خطرات جانی مردان بیش از پیش آشکار است. فراهانی، شاغل در بخش ساخت‌وساز، اشاره می‌کند:

«شغل ساختمان‌سازی کاملاً یک شغل مردونه و خطرناک و یارو تو داربست می‌افته پایین فوت می‌شه. کلی آدم کارگر و بنا داریم که در سال از داربست سقوط می‌کنند.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۲. فراهانی، ۵۱Pos-۵۲).

این توصیف، به وضوح بیانگر ابعاد خشونت حرفه‌ای است که در این موارد خود را به شکل تهدید جان نشان می‌دهد. نظریه فشار اجتماعی (اگنو، ۱۹۹۲) تأکید دارد که فشار ناشی از ناتوانی در دستیابی به فرصت‌های برابر یا امنیت شغلی می‌تواند به استرس روانی و اضطراب در افراد منجر شود. این خشونت ساختاری در محیط‌هایی که ایمنی جانی مردان نادیده گرفته می‌شود، به‌طور مداوم تکرار می‌شود و آسیب‌های عمیقی بر روح و جسم آنان می‌گذارد.

این وضعیت نه تنها در محیط‌های شهری بلکه حتی در روستا نیز دیده می‌شود. دلارام توضیح می‌دهد:

«الان روستا یعنی چی، یعنی روستا یکی اون طرف یعنی خانواده‌ای یه گاوی داشته باشن یا می‌خوان گوسفند داشته باشن هیچی کامل همه شدن مصرف کننده یعنی زنای اونجا کلا صبح ساعت ۱۱ بیدار

می‌شن ناهار رو درست می‌کنن و بعد بعد از ظهر دوباره می‌خوابن تا شب کاری ندارن خُب ولی زنای قدیم که این جوری نبودن و می‌گن به ما داره ظلم می‌شه و اینه واقعاً اکثر مردان اونجا آگه بگید از این نظر می‌فهمین و مسایل جنسی هم باز مطرحه یعنی شده حالت معامله‌ای شده...» (مصاحبه‌ی شماره ۷۵. دلارام، Pos۲۹).

این تعادل نامتوازن وظایف میان مردان و زنان، که با سرکوب انتظارات عادی زندگی و عزت نفس مردان همراه است، سطح خشم و تنش‌های روانی بین افراد را افزایش می‌دهد. به طور کلی، مشاغل سخت و خطرناک مردانه همراه با کلیشه‌های جنسیتی در جامعه، مردان را به تحمل خشونت سوق داده‌اند که به طور مداوم بازتولید می‌شود. از منظر نظریات مرتبط با آسیب‌شناسی اجتماعی و روان‌شناسی (کانل، ۱۹۹۵؛ اگنو، ۱۹۹۲)، انتظارات اجتماعی و فرهنگی از مردان برای انجام این مشاغل و پذیرش خطرات آن، علاوه بر ایجاد پیامدهای جسمی جدی، فشارهای روانی و اجتماعی قابل توجهی را نیز بر آنان تحمیل می‌کند. در نهایت، این چرخه خشونت ساختاری علیه مردان همچنان ادامه می‌یابد، مگر آنکه با تغییر در هنجارهای اجتماعی و ارتقای حساسیت نسبت به امنیت و سلامت مردان، رویکرد عادلانه‌تری اتخاذ شود.

در محیط‌های نظامی، مردان به جهت ساختار سختگیرانه و نظم نظامی، با نوع خاصی از خشونت روبرو هستند که بیشتر به جنبه‌های روانی و اجتماعی معطوف است. این ساختار، به دلیل تأکید بر قدرت بدنی و استقامت روانی مردان، باعث می‌شود که انتظاراتی فراتر از حد معمول بر آنان تحمیل شود. ایسی، یکی از مشاوران نظامی، اظهار داشت: «در فضای نظامی، انتظار می‌رود که مردانه باشی، تحت هر شرایطی باید به خونسردی‌ات ادامه بدی، حتی وقتی که احساس می‌کنی تحت فشار شدید روانی هستی.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، ایسی، Pos۴۵). این انتظارات، مردان را مجبور می‌کند تا بدون ابراز احساسات خود، نقش‌هایی را بپذیرند که ممکن است با ماهیت انسانی آنان در تضاد باشد. نظریه رفتار اجتماعی برگشت‌ناپذیر (باندورا، ۱۹۷۷) نیز اشاره می‌کند که فشار محیطی مضاعف، می‌تواند به شکل‌گیری خشونت رفتاری منجر شود، زیرا افراد یاد می‌گیرند که نیازهای طبیعی خود را نادیده بگیرند. در محیط آموزشی، علی‌رغم توجه بیشتر به تساوی جنسیتی، همچنان سوگیری‌هایی وجود دارد که می‌تواند به خشونت علیه مردان بیانجامد. برای نمونه، نوعی کلیشه جنسیتی که مردان باید در رشته‌های خاصی قوی باشند و اگر در آنها خوب عمل نکنند، دچار سرزنش و خشونت روانی می‌شوند. یکی از دانشجویان به نام حامد، در این باره گفت:

«در دانشگاه همیشه تحت فشارم که چرا در رشته مهندسی حالم خوب نیست، همش بهم می‌گن که به اندازه کافی قوی نیستی.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۰، حامد، Pos۵۴).

چنین فشارهای اجتماعی می‌تواند به از بین رفتن اعتماد به نفس و خودباوری مردان بینجامد، که

نظریه خودبرتري آدلر (آدلر، ۱۹۳۰) نیز به آن اشاره دارد.

در بسیاری از محیط‌های کاری، به‌خصوص در مشاغل صنعتی و خدماتی، نوع خشونت فیزیکی و روانی که مردان با آن مواجه می‌شوند، ناشی از انتظارات بالای کارفرمایان و همکاران است. بر اساس تجربه‌ی یکی از کارمندان به نام سعید،

«در کارخونه، همیشه باید بیشتر و بیشتر کار کنی تا تونسته باشی نشون بدی که می‌تونی هر فشار و سختی‌ای رو تحمل کنی، اینجاست که می‌فهمی چقدر فشار روحیه‌ات رو می‌کوبه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۰، سعید، ۱۳۹۱).

طبق نظریه انتظار اجتماعی (مرتن، ۱۹۵۷)، این مسئله تا حد زیادی ناشی از کلیشه‌های اجتماعی است که انتظار دارند مردان همواره قوی و بی‌احساس باشند.

همچنین، نظریه محیط-رفتار (بروفنبرگر، ۱۹۷۹) نشان می‌دهد که تعاملات فرد با محیط‌های مختلف می‌تواند باعث تقویت یا کاهش خشونت شود. در محیط‌های نظامی، آموزشی و کاری، وجود هنجارهای ناشی از کلیشه‌های جنسیتی و انتظارات غیرمنطقی، به تدریج خشونت‌های پنهان علیه مردان را تشدید می‌کند. این خشونت‌ها، چه در قالب فشارهای روانی و چه محدودیت‌های جسمانی، همواره به‌عنوان چالشی جدی برای سلامت روانی و جسمی مردان تلقی می‌شود.

در نهایت، تدوین راهبردهای مقابله با این الگوها و ایجاد توازن در نقش‌های جنسیتی می‌تواند به بهبود شرایط و کاهش خشونت علیه مردان منجر شود. همانطور که نظریه‌ی گسترش توانمندی فردی (کاتر، ۱۹۷۷) می‌گوید، حذف موانع فرهنگی و ساختاری، باعث بهبود روابط کاری و اجتماعی شده و می‌تواند نقش‌های جنسیتی مورد پذیرش را تعدیل کند.

در تحلیل بسترهای حضور مردان در عرصه عمومی اجتماع و ارتباط آن با بروز خشونت علیه آنان نیز، داده‌های ارائه‌شده نشان می‌دهند که نقش ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، و هنجارهای مردسالارانه در جهت‌دهی به زندگی مردان، چگونه شرایط خشونت‌آمیز را برای ایشان به وجود می‌آورد. این تحلیل به وضوح پیچیدگی‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران را نشان می‌دهد؛ جامعه‌ای که در آن ایفای نقش اجتماعی و اقتصادی مردان، نه صرفاً به عنوان یک انتخاب، بلکه به عنوان انتظار و هنجاری تثبیت‌شده تلقی می‌شود، در حالی که همین حضور، آنان را بیش از پیش در معرض آسیب و خشونت قرار می‌دهد. یک سو، فضایی برای ظهور اجتماعی بیشتر در اختیار آنان قرار می‌گیرد، از سوی دیگر، همین فضای ظهور آن‌ها را به مرکز توجه خشونت‌ها و فشارهای اجتماعی بدل می‌کند. او به این نکته اشاره می‌کند که:

«این [ریسک و مخاطره و خشونت علیه مردان] در جامعه ایران طبیعی‌تر تا مرد سخن نگفته باشه عیب و هنرش نهفته باشه حالا اون آدم اومد باهات حرف زد و یقه‌شو گرفتن که تو اینجا غلط میکنی منکوبش

کنم ولی اون آدمی که هنوز حرفی نزده میتونه همچنان در راس بشینه سیاستمدارا این جورین دیگه بعضی وقتا آفتابی نمیشن دیالوگ نمیکنن میخوان تو اون هاله‌ای که دور خودشون تیدن تو اون هاله‌ی قدرت باقی بمونن مرد هم همینیه. مرد تو فرهنگ مردسالار واسه وظایف تعریف شده به صحنه می‌آد وقتی به صحنه می‌آد دیگه چک برگشتی هم گریانشو می‌گیره نزاع تو خیابونم گریانشو می‌گیره طبیعیه دیگه مجرمه دیگه، قاچاق مواد مخدرم گریانشو می‌گیره. تو فرهنگ ما یه مرد چونکه میتونه در جامعه ظاهر بشه ایاب و ذهابشه، پس عرصه ظهورشم تو جامعه بیشره. «(مصاحبه‌ی شماره ۶۵. دکتر بخارایی، ۲۰Pos).

این روایت نشان می‌دهد که جامعه مردسالار از مردان، در هر جایگاهی که باشند، انتظاراتی تثبیت شده دارد؛ آنان باید حضور اجتماعی برجسته‌ای داشته باشند و ویژگی‌های عرفی مردانگی را بروز دهند. از همین جا، فشارهایی مزمن آغاز می‌شود که مردان را به مرکز انواع سوءاستفاده‌ها و خشونت‌های اجتماعی، اقتصادی و حتی قانونی سوق می‌دهد. نکته‌ای که در اینجا توجه را جلب می‌کند، تلفیق نقش‌های جنسیتی مردانه با آسیب‌پذیری نهفته آنان است؛ جوامع مردسالار به‌رغم دادن اختیار حضور بیشتر در عرصه عمومی به مردان، فضای محافظت و مراقبت کافی را برای آنان فراهم نمی‌کنند. این تناقض، عامل پنهان دیگری در چرخه خشونت علیه آنان به شمار می‌آید.

در ادامه این تحلیل، اشاره دکتر بخارایی به کارتن‌خوابی و تفاوت‌های میان مشکلات مردان و زنان، به‌خوبی این تناقض را نمایان می‌کند:

«حتی تو کارتن‌خوابی هم تأثیر می‌ذاره. این خیلی براش بد نیس بره تو کارتن بخوابه، راحت‌تره. یعنی اگه یه زن بخواد بیاد تو خیابون کارتن‌خواب بشه نداریم داستان اینه.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۵. دکتر بخارایی، ۲۰Pos).

این اظهار نظر، به تمایز جنسیتی در تجربه آسیب‌پذیری اجتماعی می‌پردازد: در حالی که مردان از نظر اجتماعی برای حضور در فضای عمومی مجاز شمرده می‌شوند، این آزادی آن‌ها نه یک حمایت، بلکه می‌تواند باری اضافی باشد. کارتن‌خوابی، به عنوان گونه‌ای برجسته از آسیب اجتماعی، برای مردان چنان عادی تلقی می‌شود که می‌توان به راحتی آن را نادیده گرفت؛ اما برای زنان، به دلیل حساسیت فرهنگی و جایگاه اجتماعی آنان، امکان بروز مستقیم چنین آسیبی وجود ندارد. این شرایط نشان می‌دهد که برای مردان، حضور در فضای عمومی همواره با بار منطقی آسیب‌پذیری و خطر همراه است و به راحتی می‌تواند آنان را در معرض خشونت‌های ساختاری قرار دهد.

از سوی دیگر، این حضور فعالانه مردان در فضای عمومی، در محیط‌های شهری و مکان‌هایی که روابط اجتماعی اغلب سرد، مقطعی و فردگرایانه است، فشارهای روانی مستقلی بر آنان وارد می‌سازد. دکتر ولی بهرامی، در نیز به نقش ساختارهای اجتماعی در محدود کردن امکان تخلیه روانی مردان و تشدید فشارها اشاره می‌کند:

«در محیط شهری این [ارتباط همدلانه بین مردان] کمتره یعنی در محیط شهری یه فضای گمنامی

وجود دارد و این فضای گمنامی باعث میشه که در واقع روابط موزاییکی اصلاً نه تو محیط‌های شهری به نظرم خیلی سخت‌تره یعنی فرد برای پیدا کردن یه کسی که بخواد مسائل و مشکلاتشو باهاش به میان بذاره صحبت کنه که تخلیه بشه خیلی سخت‌تره.” (مصاحبه‌ی شماره ۷۴. دکتر ولی بهرامی، Pos۳۱).

در واقع، زندگی شهری اغلب با گمنامی، کمبود روابط حمایتی، و ضعف تعاملات افراد همراه است که مردان را در مقابله با چالش‌های اجتماعی خود در انزوا قرار می‌دهد. عدم وجود فرصت‌های کافی برای تخلیه روانی و تقویت روابط عاطفی با دیگر مردان، به خشکی روابط انسانی در این محیط اضافه می‌کند. این گسست روابط اجتماعی، به مرور مردانی را که در بطن جامعه فعال هستند، به انباشت فشارهای روانی سوق می‌دهد؛ فشارهایی که در مواردی، زمینه‌ساز رفتارهای خشونت‌آمیز یا انزجار اجتماعی می‌شود.

در عین حال، دکتر بهرامی به تفاوت اساسی میان محیط‌های شهری و روستایی از نظر الگوهای زندگی اجتماعی و تأثیراتشان بر کاهش خشونت روانی مردان تأکید می‌کند. او می‌گوید:

”ولی تو محیط روستایی این راحت‌تر می‌تونه و یه نکته هم که هست تو فضای روستایی اون مناسب و مراسمی که وجود داره چون بیشتر اونا آداب و رسوم قرار گرفتن فرد در این آداب و رسوم باعث تخلیه‌ش میشه.” (مصاحبه‌ی شماره ۷۴. دکتر ولی بهرامی، Pos۳۱).

این بخش از روایت نشان می‌دهد که سنت‌ها و مراسمات موجود در محیط‌های روستایی، فرصتی کم‌نظیر برای تخلیه روانی و جلوگیری از انباشت تنش در مردان است. در مقابل، شهرنشینی و دور شدن از چنین مراسمات تهی‌کننده تنش، رابطه‌ای محافظتی را که ممکن است از بروز رفتارهای خشونت‌آمیز جلوگیری کند، تضعیف می‌کند. از منظر نظریه جامعه‌شناسی دورکیم، می‌توان گفت که کاهش انسجام اجتماعی و ضعف در پیوندهای عاطفی و همبستگی اجتماعی، عامل اساسی در افزایش تنش‌های روانی مردان در محیط‌های شهری است؛ تنش‌هایی که می‌تواند زمینه‌ساز خشونت و آسیب‌های مختلف شود. این تحلیل، نشان می‌دهد که مردان برخلاف تصور عمومی، قربانی بروز خشونت در ساختارهای اجتماعی و گستره عمومی جامعه هستند. تناقض ناشی از نقش‌های اجتماعی تعریف‌شده و انتظارات فرهنگی، در کنار فقدان ابزارهای مناسب برای تخلیه روانی، چالشی دوجندان برای آنان به وجود می‌آورد. نظریه «نقش‌های جنسیتی و خشونت» نیز بر این نکته تأکید دارد که تأثیر جنسیت در توزیع نقش‌های اجتماعی نه تنها باعث ظهور الگوهای خاصی از رفتار خشونت‌آمیز می‌شود، بلکه خشونت ساختاری را به صورت پنهان علیه مردان بازتولید می‌کند.

ماهیت پسرانه‌ی کار کودک: علاوه بر مواردی که ذکر شد تحلیل داده‌های کیفی ارائه‌شده، بر اساس چارچوب روش‌شناسی گرنند تئوری در زمینه‌های تجربه کار کودکی پسران و ارتباط آن با بروز خشونت علیه مردان در دوران بزرگسالی، نشان می‌دهد که کار کودکی نه تنها به عنوان نقض حقوق کودکان مطرح است، بلکه به مثابه نوعی سکوی شکل‌گیری و تقویت چرخه‌های خشونت در ابعاد اقتصادی، اجتماعی و روانی تلقی می‌شود. این روایت‌ها گواه آن‌اند که تجربه کار در سنین خردسالی، هنگامی که با عواملی

چون فقر، خشونت خانوادگی، اعتیاد والدین، و فقدان حمایت اجتماعی همراه می‌شود، مسیری را برای آسیب‌پذیری و قربانی شدن در برابر خشونت هموار می‌کند.

بر اساس گفته حسین حقیقی، رفتارهای مجرمانه‌ی پسران با دزدی‌های کوچک آغاز می‌شود و سپس به تدریج وارد مرحله‌ای از کیف‌قاپی و زورگیری می‌گردد:

«رفتارهای مجرمانه‌ای که کودکان کار و خیابان انجام میدن معمولاً دزدی‌هایی از [دوران نوجوانی] شروع می‌شه دزدی کوچک در خیابانها، مغازه‌ها، دستفروشا و بعدش دزدی از آدمها، جیب‌بری، کیف‌قاپی‌های کوچیک شروع می‌شه. [این موارد زمینه رفتارهای خشن و خشونت‌آمیز دوران جوانی مثل زورگیری میشه]» (مصاحبه‌ی شماره ۷۹. حقیقی، ۶۹ Pos).

چنین زنجیره‌ای از رفتارها، در چارچوب نظریه یادگیری اجتماعی بندورا (باندورا، ۱۹۷۷) به‌وضوح قابل تبیین است. کودکان در یک محیط خشونت‌آمیز، به‌ویژه زمانی که ناگزیرند در خیابان‌ها و محیط‌های غیرایمن کار کنند، رفتارهای مجرمانه و خشونت‌آمیز را از محیط خود مشاهده کرده و از طریق تقلید به‌مرور زمان درونی می‌سازند. این یادگیری اجتماعی، به جای آن‌که به رشد سالم کودک منجر شود، او را در چرخه‌ای از رفتارهای مخرب محصور می‌کند که عواقب آن در دوران بزرگسالی نیز ادامه می‌یابد. روایت حمید مرادی نشان می‌دهد که استثمار اقتصادی به‌ویژه در شرایطی که خانواده‌ها از درآمد کودکان برای تأمین نیازهای اساسی خود بهره می‌برند، خود نوعی خشونت پنهان علیه کودکان است: «[کودکان کار] به اجبار توی خیابان و مراکز پادویی کار میکن تحت خشونت هستن و هم اینکه احساس نیاز خنواده به اون اشتغال اون بچه‌س. از لحاظ تجربی چیزی که دارم میبینم این دسته از افراد تأمین مالی براشون همه‌شون مهمه. یعنی خنواده‌شون از لحاظ تأمین مالی همه‌شون تأمین. یعنی بچه‌ای که می‌آد تو خیابون من خودم این جوری احساس میکنم اینا واقعاً فقط دنبال درآمد بیشترن برای نیازهای مالی خنواده هست...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۰. حمید مرادی، ۱۸ Pos).

نظریه‌ی نیازهای اساسی مزلو (مازلو، ۱۹۴۳) می‌تواند این پدیده را توضیح دهد که چگونه خانواده‌ها در سطوح پایینی سلسله‌مراتب نیازها - نظیر نیازهای اقتصادی - سرگردان می‌مانند و از این رو کودکان خود را برای کار مجبور می‌کنند. در این شرایط، کودک به جای تجربه‌ی دوران کودکی، تحت فشار شدید است که خارج از توانش عمل کرده و نقش تأمین‌کننده را بر عهده بگیرد. این نقش تحمیلی نه تنها او را از فرصت‌های رشدی باز می‌دارد بلکه ریشه‌هایی از خشم و ناکامی را در وی می‌پروراند.

تجربه شخصی محمد اسکندری نیز مهر تأییدی بر این ادعاست. او به‌وضوح بیان می‌کند که چگونه ترک تحصیل در سنین پایین، به‌عنوان پیامد خشونت اقتصادی خانواده و نیاز به تأمین مخارج، در مسیر زندگی وی تأثیر گذاشته است:

«چون جمعیت خونوام زیاد بود به خاطر همین از ۱۴ سالگی درس رو ول کردم و چسیدم به کار. اول کارگر چینی‌سازی کار میکردم. از ۱۴ سالگی کارگری کردم و نزدیک به ۷-۸ سال کارگری کردم. الانم نتوسنتم در جامعه پیشرفت کنم و یه شغل نگهبانی دارم» (مصاحبه‌ی شماره ۷۲. اسکندری، ۱۱ Pos-۱۳).

این روایت، همراه با نظریه‌ی محرومیت نسبی (رانسیمن، ۱۹۶۶)، نشان می‌دهد که محدودیت‌های اقتصادی و فشارهای وارده به کودکان برای حمایت از خانواده، می‌تواند فرایند اجتماعی شدن آن‌ها را مختل کرده و به پیامدهای منفی بلندمدت، نظیر احساس عدم کفایت و سرکوب فرصت‌های پیشرفت منجر شود. از آنجا که فرد در ادامه، خودش را در مقایسه با دیگران در جایگاهی پایین‌تر می‌بیند، این احساس نابرابری می‌تواند بستری برای انباشته شدن خشم و ناکامی و بروز خشونت فراهم کند. نقش اعتیاد خانواده، که در روایت هم‌تا مددکار اجتماعی به آن اشاره شده، به‌وضوح از خشوتی سنگین‌تر از مشکلات اقتصادی پرده برمی‌دارد:

«یه پدری که اعتیاد داره، مادری که اعتیاد داره پسرارو مجبور کرده که بره کار کنه خرج مخارج مواد اینو دریاره، این یه نوع خشونت اقتصادی برای پسر» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، هم‌تا، Pos۶۴).
اعتیاد به‌عنوان بی‌ثبات‌کننده الگوهای خانواده، عوارضی چون بهره‌کشی اقتصادی و فقدان حمایت عاطفی را برای کودکان دارد. نظریه‌ی سیستم‌های خانوادگی (بوئن، ۱۹۶۶) این رفتار را توصیف می‌کند که چگونه اختلال والدین به کل سیستم خانواده اثر منفی می‌گذارد و فرزندان را به‌عنوان قربانیان اصلی این الگوهای معیوب به میدان می‌کشد.

همچنین، ابراهیم رهبران از تجربه سرکوب بازی‌های کودکان و شادی‌های دوران کودکی در تقابل با مسئولیت‌های کاری می‌گوید:

«خشوت‌ها دیده‌ایم. از بچگی که جمعه زود بلند شو برو نون بگیر، کلا مختص خودم بود. جمعه صبح برو نون بگیر، تابستون برو کار کن... میتونستم مثل بقیه همسنای خودم که تو کوچه دوچرخه‌سواری میکردن منم دوچرخه بازی کنم ولی باید کار رو میکردم...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، ابراهیم رهبران، Pos۱۰).

این روایت، هم‌خوان با نتایج تحقیقات برک بر تجربه‌زدایی از کودکی (برک، ۲۰۰۷)، نشان می‌دهد که با محروم‌سازی کودکان از حقوق اساسی همچون بازی و شادی، فردیت آن‌ها فدا شده و به‌مرور، تحمیل وظایف بزرگسالی در زمان کودکی احساس ناکامی و سرکوب به همراه دارد.

محمد حسینی نیز تجربه مشابهی از فشارهای نقش‌آفرینی جنسیتی در دوران کودکی دارد:
«ما رو این جووری بزرگ کردن که مرد شدیم این کارها رو باید انجام بدیم همین که مرد شدیم القا میکنن به آدم این ارزشه این کار رو نکن...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۸، محمد حسینی، Pos۲۸).

این سخن، ضمن تأکید بر توزیع نابرابر وظایف در میان فرزندان دختر و پسر، نقش معیاری فرهنگی درباره جنسیت را بازگو می‌کند که در سراسر فرهنگ‌های پدرسالار یافت می‌شود. این القائات، بستر تحول نقش‌های مردان به نوعی بردگی کارگری و خشونت پنهان علیه آنان را فراهم می‌کند. در نهایت، تجربه فرهاد عزیزی از مشاغل سخت و سنگینی که فراتر از توان کودکان بوده کاملاً

توضیح‌دهنده است:

«اگر برگردیم به قبل‌تر، از همان اوان کودکی در خانواده‌ها تمام کارهای سخت برای پسرها بود. من خودم کارگری می‌کردم. برای قد و قواره ما سنگین بود» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، Pos۹). این نوع اعمال، با تکیه بر نظریه فشار نقش آگنیو^۱ (آگنیو، ۱۹۹۲)، نشان می‌دهد که توزیع ناعادلانه نقش‌ها و اعمال فشار بیش از حد در کودکی، منتج به آسیب‌های روانی و اجتماعی عمیق در آینده می‌شود.

در مجموع، داده‌ها بر این امر تأکید دارند که تجربیات کودکی، به‌ویژه کار کودکان در محیط‌های دشوار و تحت استعمار خانواده یا محیط اجتماعی، نقشی محوری در شکل‌گیری و تعمیق خشونت‌های دوران بزرگسالی داشته و چرخه‌ای مداوم از محرومیت و آسیب را پدید می‌آورد.

در تحلیل تجربه کار کودکی پسران به‌عنوان یکی از زمینه‌های موثر در بروز خشونت علیه مردان در بزرگسالی، باید به پیوند عمیق میان فشارهای ناشی از کار، استثمار اقتصادی، و پیامدهای اجتماعی و روانی این پدیده توجه کرد. این تجربه‌ها طیف وسیعی از اثرات، از محرومیت‌های روزمره گرفته تا تبدیل شدن به الگوهای رفتاری خشن، را در زندگی مردان ایجاد می‌کند.

از یک سو، کودکان کار در خیابان، که غالباً در فضای سخت و بی‌رحم شهری به تکیه‌گری یا دستفروشی مشغول می‌شوند، در معرض استثمار مستقیم توسط خانواده‌ها یا گروه‌های مافیایی قرار دارند. همان‌طور که حمید مرادی تأکید می‌کند:

«[کودکان کار] به اجبار توی خیابان و مراکز پادویی کار میکن تحت خشونت هستن و هم اینکه احساس نیاز خنواده به اون اشتغال اون بچه‌س... واقعاً فقط دنبال درآمد بیشترن برای نیازهای مالی خانواده هست» (مصاحبه‌ی شماره ۳۰، حمید مرادی، Pos۱۸).

این نیاز، بیش از آنکه یک انتخاب ارادی از سوی این کودکان باشد، به نوعی اجبار تبدیل می‌شود که هم از سوی خانواده و هم از سوی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی بر آنها تحمیل می‌گردد. نظریات مرتبط با استثمار اقتصادی کودکان، مانند دیدگاه بولتانسکی و چیاپلو^۲ (بولتانکس و چیاپلو، ۲۰۰۵)، نشان می‌دهند که کودکان کار، به‌ویژه در جوامع در حال توسعه، به‌عنوان نیروی کاری ارزان و وابسته، به‌گونه‌ای مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند که نقش مهمی در چرخه فقر و خشونت ایفا می‌کند.

تجربه این کودکان غالباً زمینه‌ساز رفتارهای مجرمانه در سال‌های بعدی زندگی آنهاست. حسین حقیقی در این باره توضیح می‌دهد:

«رفتارهای مجرمانه‌ای که کودکان کار و خیابان انجام میدن معمولاً دزدی‌هایی از [دوران نوجوانی] شروع می‌شه... و بعدش دزدی از آدم‌ها، جیب‌بری، کیف‌پای‌های کوچیک شروع می‌شه. [این موارد

زمینه رفتارهای خشن و خشونت‌آمیز دوران جوانی مثل زورگیری میشه» نقل قول‌های مصاحبه‌ای باز نویسی کن. فقط همین متن را. ضمناً ساختار متن تولیدی مشابه متن داده شده باشد (مصاحبه‌ی شماره ۷۹، حسین حقیقی، Pos۶۹).

این اظهارات نشان می‌دهد که چگونه کار کودکی در خیابان، نه تنها آنها را قربانی خشونت‌های مستقیم از سوی جامعه و گروه‌های مافیایی می‌کند، بلکه بر نوع رفتار و تعامل آنها در بزرگسالی تأثیر می‌گذارد. بر اساس نظریه چرخه خشونت (ویدوم^۱، ۱۹۸۹) می‌توان گفت که این کودکان که خود در معرض خشونت قرار گرفته‌اند، در آینده، این الگوی رفتاری را بازتولید می‌کنند و به مرتکبان خشونت تبدیل می‌شوند.

همچنین، نقش اعتیاد والدین در بهره‌کشی از کودکان، به‌ویژه پسران، یکی دیگر از عوامل تأثیرگذار در این زمینه می‌باشد. همان‌طور که همتا، مددکار اجتماعی، توضیح می‌دهد:

«یه پدری که اعتیاد داره، مادری که اعتیاد داره پسرارو مجبور کرده که بره کار کنه خرج مخارج مواد اینو دریاره، این یه نوع خشونت اقتصادی برای پسر میشه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، همتا، Pos۶۴). در اینجا خشونت اقتصادی به صورت عینی نمایش داده می‌شود. طبق نظریه آسیب‌پذیری ساختاری بوردیو^۲ (۱۹۹۰)، کودکانی که در چنین محیط‌هایی رشد می‌کنند، نه تنها از مسیرهای طبیعی رشد و تکامل عاطفی و اجتماعی باز می‌مانند، بلکه به ابزار تأمین نیازهای ساختار بیمارگونه خانواده تبدیل می‌شوند. افزون بر این، تجارب کسانی که از کودکی با کارگری و ترک تحصیل مواجه بوده‌اند، ابعاد دیگری از این خشونت ساختاری را روشن می‌سازد. محمد اسکندری از تجربه دوران کودکی خود چنین روایت می‌کند:

«چون جمعیت خنوادم زیاد بود به خاطر همین از ۱۴ سالگی درس رو ول کردم و چسبیدم به کار. اول کارگر چینی‌سازی کار میکردم... الانم تونستم در جامعه پیشرفت کنم و یه شغل نگهبانی دارم» (مصاحبه‌ی شماره ۷۲، محمد اسکندری، Pos۱۱-۱۳).

این سخن، ارتباط میان کار اجباری کودکان و از دست رفتن فرصت‌های تحصیلی و پیشرفت اجتماعی در بزرگسالی را آشکار می‌سازد. نظریه طرد اجتماعی تأکید می‌کند که از دست دادن دسترسی به امکانات اساسی نظیر تحصیل، کودکان را در چرخه بسته‌ای از فقر و نارسایی اجتماعی گرفتار می‌کند که پیامدهای آن در زندگی آینده آنان آشکار می‌شود.

یکی دیگر از ابعاد مهم کار کودکی، تبعیض جنسیتی در توزیع مسئولیت‌ها در خانواده است. ابراهیم رهبران در این زمینه می‌گوید:

«بر بچه‌گی که جمعه زود بلند شو برو نون بگیر... تابستون برو کار کن، خواهر هم دارم ولی به کدوم دختری میگن برو تابستون کار کن... منم می‌تونستم مثل بقیه همسنای خودم که تو کوچه

دوچرخه‌سواری می‌کردن منم دوچرخه بازی کنم ولی باید کار رو میکردم» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، ابراهیم رهبران، Pos۱۰).

این نقل قول، عدم تعادل در تقسیم وظایف میان پسران و دختران خانواده، و تحمیل مسئولیت‌های بیشتر به پسران را آشکار می‌کند. نظریه نقش‌های جنسیتی و دیدگاه کانل (کانل، ۱۹۹۵) درباره سلطه هژمونیک مردانه، تأکید می‌کند که این نوع تربیت، الگوی نابرابری جنسیتی را تقویت کرده، و مردان را به قربانیان این سیستم تبدیل می‌کند، زیرا مجموعه‌ای از انتظارات سنگین و نقش‌های اجباری را برای آنان تعریف می‌کند.

اثر کار اجباری و سخت نیز یکی دیگر از ابعاد تأثیرگذار است. فرهاد عزیزی اشاره می‌کند: «اگر برگردیم به قبل‌تر، از همان اوان کودکی در خانواده‌ها تمام کارهای سخت برای پسرها بود. من خودم کارگری می‌کردم. برای قد و قواره ما سنگین بود» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷، فرهاد عزیزی، Pos۹). این فشار جسمانی در سنین پایین، علاوه بر اثرات جسمی ماندگار، باعث شکل‌گیری نوعی استقامت ظاهری متکی بر حذف احساسات و لذت‌های دوران کودکی می‌شود. نظریه آسیب‌های رشدی توضیح می‌دهد که این فشارها می‌توانند در بلندمدت به مشکلات عاطفی و روانی، از جمله خشم فروخورده، افسردگی یا رفتارهای پر خاشگرانه تبدیل شود.

در نهایت، محمد حسینی درباره مسئولیت‌های تحمیل شده به پسران می‌گوید: «ما رو این جووری بزرگ کردن که مرد شدیم این کارها رو باید انجام بدیم... بچه بودیم ۴-۵ سالمون بود می‌رفتیم سر صف... این مرده مردایه خرده قوی‌ترین به نظرم به خاطر همین» (مصاحبه‌ی شماره ۸۸، محمد حسینی، Pos۲۸).

این جمله به وضوح نشان می‌دهد که سیستم‌های تربیتی مبتنی بر کلیشه‌های جنسیتی که مسئولیت‌های سخت‌تر را به طور انحصاری بر عهده پسران می‌گذارند، پرورش مردانی که سرکوب عواطف و پذیرش فشار به عنوان یک ارزش است، تقویت می‌کند. طبق دیدگاه نظریه مردانگی کانل، این نوع تربیت، مردان را در جایگاهی قرار می‌دهد که فشارهای اجتماعی-فرهنگی، اهداف و نیازهای آنها را سرکوب می‌کند و چرخه‌ای از خشونت درونی و بیرونی را ایجاد می‌نماید.

بنابراین، تجربه کار کودکی در خیابان یا در محیط‌های کاری سخت، به عنوان یک خشونت ساختاری علیه پسران، ترکیبی از عوامل اجتماعی-فرهنگی، اقتصادی و جنسیتی را شامل می‌شود که در بلندمدت، نه تنها بر کیفیت زندگی فردی، بلکه بر تعاملات اجتماعی و رفتارهای خشونت‌آمیز آنها تأثیر می‌گذارد.

تصاحب دارایی و املاک مردان توسط زنان

تحلیل زمینه‌های اقتصادی بروز خشونت علیه مردان در چارچوب داده‌های ارائه‌شده و بر اساس

رویکرد کردند تئوری، نشان می‌دهد که مشکلات اقتصادی گسترده در جامعه، به‌ویژه در فرهنگ‌های مردسالار که مسئولیت اقتصادی خانواده اغلب بر دوش مردان است، بستری پیچیده برای تجربه انواع خشونت‌های اقتصادی علیه آنان فراهم می‌کند. روایت‌های نقل شده از مصاحبه‌شوندگان و دیدگاه‌های صاحب‌نظران، این پدیده را به‌شکلی برجسته از دریچه مشکلات کلان اقتصادی، انتظارات اجتماعی و تغییر الگوهای فرهنگی و عاطفی بررسی و توضیح می‌دهند.

یکی از زمینه‌های اقتصادی خشونت علیه مردان، تصاحب دارایی و املاک توسط زنان است که غالباً به‌دلیل نابرابری‌های مالی یا زیاده‌خواهی‌های ساختاری شکل می‌گیرد. الله‌رضا، حقوق‌دان، توضیح می‌دهد:

«معمولاً این مردان هستند که وظیفه اصلی کسب درآمد را بر عهده دارند. در جامعه به اصطلاح مردان مدیریت می‌کنن. حالا بگذریم که هستند درصدی [از جامعه] به اصطلاح زنان کار می‌کنن، مردان کار کنن و خیلی راحت [درآمد حاصله را] تحویل خانوما میدن و خانوما خرجش کنن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، الله‌رضا، Pos۶۰).

این سخن به‌وضوح به پذیرش گسترده‌ی عرف‌های جامعه اشاره دارد که در آن همگان انتظار دارند مردان وظیفه تأمین نیازهای مالی خانواده را به تنهایی به عهده گیرند، اما توزیع و مدیریت منابع مالی غالباً به زنان واگذار می‌شود. از منظر نظریه‌های روان‌شناسی اجتماعی، این بی‌توازی نقش‌ها می‌تواند نوعی سرخوردگی و آسیب روانی را در مردان ایجاد کند، چرا که مردان در چنین شرایطی هم‌زمان با تحمیل بار مالی، از لحاظ عملی بر اداره‌ی سرمایه‌های خود نیز تسلط کافی ندارند.

این نابرابری و فشار در سطح اجتماعی و اقتصادی، گاهی حتی با گسترش روابط غیررسمی نیز همراه است که در زمینه‌هایی از ریشه مشکلات اقتصادی حکایت می‌کند. مثلاً آقای سهرابی به نابرابری شدید در میزان درآمد مشاغل زنان و مردان اشاره کرده و می‌گوید:

«[مرد] بدبخت دارد صبح تا شب تو این بارون دارد واسه تو [زن] جونش درمیاد، پول به سختی به دست می‌آد، خانومی که من روزی برای چقدر کار می‌کنم برای روزی میانگین ۵۰۰ هزار تومان کار می‌کنم، تو شرایط استرس‌زای شدیدی، خانومی که بیسواده یه دوره‌ی ناخنکاری میره با یه دستگاه ۴ میلیونی به‌عنوان ناخنکار اونجا روزی یه میلیون تومن درمیاره.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، Pos۱۶۱).

این روایت نشان می‌دهد که در بسیاری از موارد، خستگی جسمی و روانی مردان ناشی از درآمدزایی سنگین در مقایسه با فعالیت یا درآمد آسان‌تر برخی زنان، نوعی خشونت غیرمستقیم اقتصادی را رقم می‌زند. مردان در این تعامل ناعادلانه اغلب خود را قربانی شرایط اجتماعی می‌بینند که بدون توجه به تفاوت‌ها در ساختار شغلی یا تجارب احساسی، از آن‌ها انتظار «حمایت مالی تمام‌وقت» دارد.

همچنین فقر شدید و بیکاری در سطح فردی، یکی از مهم‌ترین عوامل بروز خشونت اقتصادی علیه مردان است که خود نابرابری‌ها را تشدید می‌کند. وهابی توضیح می‌دهد:

«مشکلات معیشتی، بیکاری آقایون با درآمد پایین آقایون... طبقه خانم خیلی بیشتر از اینه می‌گه

می‌تونی بیشتر از این درآمد داشته باشی، چرا نداری؟!» (مصاحبه‌ی شماره ۱۴، وهابی، Pos۷۲). در این مصاحبه، علاوه بر انتظارات مادی بالا، عنصر تحقیر و فشار روانی نیز به‌وضوح دیده می‌شود. بازخورد زنان نسبت به ناکامی اقتصادی مردان غالباً به شکل خشونت‌های کلامی و روانی ظاهر می‌شود که این خود یک چرخه از احساس بی‌کفایتی، سرخوردگی و انزوای عاطفی را در مردان ایجاد می‌کند. نظریه‌ی مزلو (۱۹۴۳) درباره نیازهای انسانی، به‌ویژه نیازهای ابتدایی همچون تأمین مالی، به روشنی بیان می‌کند که وقتی فردی نتواند نیازهای پایه‌ای خود یا اطرافیانش را برآورده کند، عزت نفس وی به شدت آسیب خواهد دید و این چرخه زمینه‌ی بروز رفتارهای خشونت‌آمیز نسبت به خود یا سایرین را تقویت خواهد کرد.



تصویر ۵: فقدان آمار عینی و علمی در مورد خشونت علیه مردان

از طرف دیگر، روایات متعدد به پدیده تصاحب دارایی‌های مردان توسط زنان اشاره دارد که ریشه در برخی سنت‌ها و عرف‌های اجتماعی دارد. موسوی ویایه توضیح می‌دهد: «بخشی از باغ رو مهریه دختر می‌کردند... اون چیزی که ازش درآمدی داشته رو پس می‌داده و از اون خانواده رفته بیرون... ولی الان... پسر دیگه نمی‌تونه دست عروشو بگیره بیره اتاق خونه باباش» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، دکتر موسوی ویایه، Pos۱۸).

تغییر این الگوها و از بین رفتن نظام‌های حمایتی خویشاوندی که مردان را از این‌گونه خشونت‌ها محافظت می‌کرد، اکنون باعث شده است میزان سلطه‌ی زنان بر منابع مالی مردان افزایش یابد. نمونه‌های متعدد نشان می‌دهد که زنان، به کمک ابزارهای حقوقی یا با استفاده از انتظارات فرهنگی، گاهی

دارایی‌ها را به تمامی در اختیار می‌گیرند. احمد در مثالی تجربه شخصی خود را چنین بازگو می‌کند: «من خونه‌ای که خریدم که مثلاً هیچی مهریه نکردم کل خونه رو زدم به اسم اون گفتم که کار می‌کنه و اینا این واسه تو و من کلاً زدم به نام این» (مصاحبه‌ی شماره ۱۶، احمد، Pos۲۷).

این خشونت اقتصادی زمانی حادث می‌شود که حتی قوانین نیز به شکلی ناعادلانه عمل کنند و مردان را در موقعیت زیان‌بارتری قرار دهند. الله رضا توضیح می‌دهد:

«تصفیف اموال، به‌رغم سهم نبودن زن در کسب اموال و دارایی... بیشتر مردان کار می‌کنن. حالا... به صورت نسبی این جوریه» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، الله رضایی، Pos۱۴).

این ناراضایتی از فرآیندهای قانونی، نوعی چرخه‌ای از خشونت ساختاری را به نمایش می‌گذارد که مردان را به دلیل نقش تأمین‌کننده بودنشان، قربانی نوعی بی‌عدالتی اجتماعی و حقوقی می‌کند. روایت‌های دیگر نیز بارها به تأثیر مستقیم این فشارها بر سلامت عاطفی و روانی مردان اشاره دارند. اکبر ممینی می‌گوید:

«[مرد] تو خونه هم که می‌آد آگه صد در صد پول هم داشته باشه، همه رفیقش دیگه. آگه پول نداشته باشن همون لحظه اول که رسید اولین کسی که بهش ضربه می‌زنه خانومه» (مصاحبه‌ی شماره ۶۸، اکبر ممینی، Pos۱۳).

این گونه سخنان، به‌وضوح تأکید می‌کند که مشارکت اقتصادی یا عدم مشارکت نمی‌تواند میزان خشونت اقتصادی نسبت به مردان را کاهش دهد؛ بلکه آسیب‌پذیری آنان بیشتر از موقعیت تأمین‌کنندگی مورد انتظار ناشی می‌شود.

تحلیل داده‌ها در چارچوب گرند تئوری نشان می‌دهد که مردان علاوه بر فشارهای اقتصادی مستقیم (همچون فقر، بیکاری و گرانی)، با خشونت‌های ساختاری و فرهنگی نیز روبرو هستند که شامل تصاحب غیرمنصفانه دارایی‌ها و دارا بودن مسئولیت اقتصادی جامعه بدون حمایت از آنان است. این چرخه‌ی ناهماهنگ، مردان را ناگیر می‌سازد که تحت شرایط سنگین روانی و عاطفی، نقش‌های خود را با هزینه روانی بیشتری ایفا کنند.

گرانی، تورم و بحران اقتصادی

تحلیل «گرانی، تورم و بحران اقتصادی» به‌عنوان زمینه‌ای برای خشونت علیه مردان، با استفاده از داده‌های ارائه‌شده، نشان می‌دهد که نابسامانی‌های اقتصادی ناشی از سیاست‌های کلان‌دولت، نقش بسزایی در تشدید انواع خشونت‌ها علیه مردان در جامعه ایران ایفا می‌کند.

یکی از جنبه‌های مهم در زمینه اقتصادی خشونت علیه مردان، نقش ساختاری و سیستمی مشکلات اقتصادی است. مرضیه حسینی، کارشناس آسیب‌های اجتماعی، تأکید می‌کند:

«بزرگ‌ترین خشونت‌گر خود سیستم اقتصادی [گرانی و تورم] کشور [دولت] است. پدیده فرار مردان و خودکشی مردان رو داریم و اینجور پرونده‌های مددکاری دست من می‌آد پرونده‌ها، مخصوصاً پارسال

اصلاً کلاً از اواسط دهه نود تا امروز که رشد آسیب‌های اجتماعی فعالیته‌شون پیچیدگشون خیلی چشمگیر است من با فرار مردها [بخاطر مشکلات اقتصادی] خیلی خیلی مواجه هستم.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۸، مرضیه حسینی، Pos۱۱۵).

این اظهارات نشان می‌دهد که از دیدگاه کارشناسان، سیاست‌های اقتصادی دولت و پیامدهای آن مانند گرانی و تورم، نه فقط مشکلات معیشتی ایجاد می‌کنند، بلکه به طور مستقیم به افزایش آسیب‌های اجتماعی از جمله «فرار مردان» و خودکشی منجر می‌شوند. از منظر نظریه‌های سیستمی، این نوع خشونت اقتصادی، ریشه در ساختارهای کلان جامعه دارد و افراد را به طور مستقیم تحت تأثیر قرار می‌دهد (برنفرنر، ۱۹۷۹). وقتی سیستم اقتصادی کارآمدی خود را از دست می‌دهد و به جای حمایت، به عامل فشار و آسیب تبدیل می‌شود، اولین قربانیان آن، مردانی هستند که به طور سنتی مسئولیت تأمین معاش خانواده را بر عهده دارند.

در سطح فردی، بحران‌های اقتصادی باعث فقر و بیکاری گسترده می‌شوند که خود زمینه‌ساز خشونت‌های مختلف است. وحید فرجی، با اشاره به نقش فقر و بیکاری در گرایش جوانان به مصرف مواد مخدر، می‌گوید:

«دولت برای جوانان کاری [اشتغال] نمی‌کند. احتیاجات مردم رو برطرف نمی‌کنه یه سری خیلی از بچه‌هایی [مصرف کنندگان مواد مخدر و محرک] این جوری میشن میشناسم اعتیادشون از سر علاقه نبود، از سر نیازشون بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، وحید فرجی، Pos۱۱۰).

این دیدگاه نشان می‌دهد که فقر و بیکاری نه فقط مشکلات اقتصادی ایجاد می‌کنند، بلکه افراد را به سمت رفتارهای پرخطر و آسیب‌زا سوق می‌دهند. نظریه فشار مرتون (۱۹۳۸) در جرم‌شناسی، به خوبی توضیح می‌دهد که وقتی افراد برای رسیدن به اهداف فرهنگی جامعه (مانند رفاه و موفقیت اقتصادی) از راه‌های مشروع با مانع روبرو می‌شوند، ممکن است به راه‌های غیرمشروع و انحرافی (مانند اعتیاد یا رفتارهای خشونت‌آمیز) روی آورند. در این شرایط، مردان جوانی که نمی‌توانند نقش اقتصادی مورد انتظار جامعه را ایفا کنند، به شدت آسیب‌پذیر می‌شوند.

علاوه بر این، بحران‌های اقتصادی ناکارآمدی سیستم توزیع منابع و امکانات را آشکار می‌سازند. رشیدی، سالمند بازنشسته، با اشاره به فقر و ناتوانی در تأمین هزینه‌های زندگی، می‌گوید:

«ما کشورمون امکانات و منابع زیادی داره هیچ کشوری حتی آمریکا هم نداره نسبت به جمعیتمون اینقدر دارایی داره ملت فکر کنن که بهشته. ولی از این امکانات و منابع به خوبی استفاده نمی‌شه.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۰، رشیدی، سالمند، Pos۳۶).

این سخنان بیانگر احساس ناامیدی و خشم ناشی از مشاهده‌ی منابع فراوان در کشور و در عین حال، تجربه فقر و محرومیت است. از دیدگاه نظریه عدالت اجتماعی، این نوع نابرابری و توزیع نامناسب منابع، خود نوعی خشونت ساختاری است که به افراد به دلیل موقعیت اجتماعی‌شان آسیب می‌رساند (راولز، ۱۹۷۱). مردان سالمند و بازنشسته که در دوران جوانی برای ساختن جامعه تلاش کرده‌اند، اکنون در دوران

پیری با فقر و بی‌توجهی مواجه می‌شوند که این خود نوعی خشونت اقتصادی و بی‌احترامی به حقوق آنان محسوب می‌شود.

همچنین، بحران‌های اقتصادی تأثیرات شدیدی بر دسترسی به خدمات اساسی مانند بهداشت و درمان دارند. آقای جوادی، متخصص سلامت روان، از وضعیت فقر خانواده‌ها در تأمین هزینه‌های درمان بیماری‌های روان می‌گوید:

«خانواده‌ها در تأمین هزینه‌های درمان بیماری‌های روان خود ناتوان هستند... الان بیماران اعصاب روان مرد مجهول الهویه زیاد داریم. یعنی خانواده اون‌ها رها کرده و مراقبت نمی‌کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، جوادی، ۱۱۲ Pos).

این وضعیت نشان می‌دهد که بحران‌های اقتصادی نه تنها زندگی روزمره را تحت تأثیر قرار می‌دهند، بلکه به سیستم‌های حمایتی و درمانی نیز آسیب می‌رسانند. مردان مبتلا به بیماری‌های روانی که نیاز به مراقبت و حمایت دارند، به دلیل ناتوانی اقتصادی خانواده‌ها، رها شده و مورد غفلت واقع می‌شوند. این نوع بی‌توجهی و عدم دسترسی به درمان، خود نوعی خشونت ساختاری و اقتصادی است که به سلامت و کرامت انسانی مردان آسیب می‌زند.

تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد که «گرانی، تورم و بحران اقتصادی» نه فقط به‌عنوان مشکلات اقتصادی، بلکه به‌عنوان زمینه‌های اصلی خشونت علیه مردان عمل می‌کنند. این بحران‌ها با ایجاد فقر، بیکاری، نابرابری و ناکارآمدی سیستم‌های حمایتی، مردان را در معرض انواع خشونت‌های اقتصادی، روانی و اجتماعی قرار می‌دهند. برای مقابله با این پدیده، لازم است سیاست‌های اقتصادی دولت به گونه‌ای بازنگری شوند که به جای تشدید مشکلات، به بهبود وضعیت معیشتی مردم و کاهش آسیب‌های اجتماعی منجر شوند.

فقر شدید، بیکاری و محرومیت

تحلیل «تله فقر، بیکاری و محرومیت» به‌عنوان بستری برای خشونت علیه مردان، به‌ویژه در مناطق توسعه‌نیافته و محروم کشور، نشان می‌دهد که این عوامل نه تنها به‌عنوان مشکلات اقتصادی، بلکه به‌عنوان ریشه‌های اصلی خشونت اقتصادی و ابعاد دیگر خشونت علیه مردان عمل می‌کنند. این تحلیل با استفاده از داده‌های مصاحبه‌ها و با رویکرد گرند تئوری، به بررسی چگونگی تأثیر این محرومیت‌ها بر زندگی مردان و شکل‌گیری خشونت‌های متعدد علیه آنان می‌پردازد، گرچه تمکن مالی و قدرت اقتصادی بالا نیز زمینه‌ساز گونه‌ای دیگر از اعمال خشونت علیه مردان است و این بررسی، منکر آن نمی‌شود.

تله فقر و بیکاری همچنین می‌تواند به رفتارهای پرخطر و آسیب‌زا مانند اعتیاد دامن بزند. علی آقاسی، با سابقه اعتیاد و بیماری HIV، ریشه اعتیاد را در فقر و مشکلات اقتصادی خانواده‌ها می‌داند:

«اعتیاد از خود خانواده ریشه دارد. خانواده‌ها قشر کم‌درآمدن و فقیر هستند. خانواده‌هایی که توشون آسیب هست، اعتیاد و زندانی دارند [فقیر هستن]» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، علی آقاسی، ۴۱۷ Pos-۴۲۳).

این دیدگاه با نظریه فشار مرتون (۱۹۳۸) همخوانی دارد که بیان می‌کند وقتی افراد برای رسیدن به اهداف جامعه از راه‌های مشروع ناکام می‌مانند، ممکن است به رفتارهای انحرافی روی آورند. اعتیاد در این شرایط می‌تواند به عنوان یک مکانیسم مقابله‌ای ناسالم برای فرار از فشارهای اقتصادی و روانی ناشی از فقر و بیکاری عمل کند.

علاوه بر اعتیاد، فقر و بیکاری می‌توانند به افزایش جرم و جنایت نیز منجر شوند. یکی از پلیس‌های مبارزه با مواد مخدر، فقر مالی را به عنوان زمینه اصلی گرایش افراد به جرم و مواد مخدر معرفی می‌کند: «۹۰ درصد افراد خلافکار و مجرم حوزه توزیع و فروش مواد مخدر و محرک [جرائم پر درآمد] هستند. به جرأت می‌گویم طی ده سال گذشته به طور میانگین سالیانه‌ش ۴۵۰ نفر دستگیری داشتیم. فقر و فقر مالی زمینه اصلی است» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، پلیس مبارزه با مواد مخدر، Pos۴۴).

این اظهارات نشان می‌دهد که در شرایط فقر و بیکاری، برخی مردان برای تأمین نیازهای اولیه خود و خانواده، به فعالیت‌های غیرقانونی و پرخطر روی می‌آورند که این خود نوعی خشونت ساختاری و اقتصادی است که افراد را به سمت رفتارهای مجرمانه سوق می‌دهد.

در سطح خانوادگی، فقر و بیکاری می‌توانند به تنش‌ها و خشونت‌های خانگی منجر شوند. ولی بهرامی، جامعه‌شناس، نقش فقر و بیکاری را در خشونت علیه پدر خانواده این گونه استدلال می‌کند: «خانواده‌ی امروز چون فرزندان با مسائل مختلفی مواجه هستند فرزندان بعضی‌اشون بیکارن و بعضی‌اشون درگیر اعتیاد، این مسائل و مشکلات نوک پیکانش مرد خانواده یا پدر خانواده است و یکی از مولتی موضوعاتی که من به عینه می‌بینم و در واقع اون حمایت اجتماعی شون [که از بین رفته]» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، ولی بهرامی، Pos۱۴).

این دیدگاه نشان می‌دهد که فشارهای اقتصادی ناشی از فقر و بیکاری، بار سنگینی بر دوش پدران خانواده می‌گذارد و آنان را در معرض خشونت‌های مختلف قرار می‌دهد. از دست رفتن حمایت‌های اجتماعی نیز این فشارها را تشدید می‌کند و خانواده‌ها را در برابر بحران‌های اقتصادی آسیب‌پذیرتر می‌سازد.

محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی نیز نقش مهمی در شکل‌گیری خشونت علیه مردان ایفا می‌کنند. مهدی مومنی، با اشاره به آمار بالای خودکشی در استان ایلام، محرومیت را به عنوان یکی از عوامل اصلی این پدیده معرفی می‌کند:

«در استان ایلام میانگین خودکشی سه برابر میانگین کشوره... چرا چه اتفاقی داره در جامعه ایلام و لرستان... می‌وفته که بیشترین آمار خودکشی علیه خود رو داریم... وقتی جامعه دچار توسعه نیافتگیه وقتی جامعه به شدت دچار فقره، حالا فقر قومی، فقر فرهنگی، فقر امکانات... حُب حتماً این خشونت [به شکل خودکشی پدیدار می‌شود]» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos۱۲۵).

این تحلیل نشان می‌دهد که محرومیت‌های چندگانه، نه تنها زندگی اقتصادی مردان را تحت تأثیر قرار می‌دهند، بلکه به سلامت روانی و اجتماعی آنان نیز آسیب می‌زنند و زمینه را برای خشونت علیه

خود فراهم می‌کنند.

علیرضا مردادی، جامعه‌شناس، نیز ریشه خشونت علیه مردان در استان کرمانشاه را در محرومیت و طرد اجتماعی می‌داند:

«به نظر من، ریشه خشونت [علیه مردان در استان کرمانشاه] به محرومیت برمیگردد. شما گاهی از لحاظ اقتصادی طرد میشی، گاهی از لحاظ گفتمانی طرد میشی گاهی از لحاظ اجتماعی و منزلتی طرد میشی، گاهی از سیستم بوروکراسی کنار گذاشته میشی... ما توانایی حل مسئله رو نداریم شروع می‌کنیم به آسیب زدن. آسیب زدن یا به خودمون آسیب می‌زنیم یا به دیگری.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، دکتر مردادی، Pos۲).

این دیدگاه نشان می‌دهد که محرومیت و طرد اجتماعی، احساس ناتوانی و بی‌قدرتی را در مردان تشدید می‌کند و آنان را به سمت رفتارهای خشونت‌آمیز علیه خود یا دیگران سوق می‌دهد. حسین حقیقی، کارشناس حوزه کودکان کار، با اشاره به تجربیات کودکان کار، تأثیر محرومیت بر اعتماد به نفس و هویت اجتماعی کودکان را نشان می‌دهد:

«مدرسه هم که میره وقتی میبینه که بچه‌هایی که خانواده‌هاشون زندگی مناسبتری دارن... مسلمان خجالت میکشه در بین دوستانش تو مدرسه بخواد واقعاً اعتماد به نفس درستی داشته باشد، رفتار درستی از خودش نشون بده، از همون ابتدا این کودک با مشکل مواجه است» (مصاحبه‌ی شماره ۷۹، حقیقی، Pos۳۹).

این روایت نشان می‌دهد که محرومیت از کودکی می‌تواند تأثیرات بلندمدتی بر زندگی افراد داشته باشد و آنان را در معرض انواع آسیب‌های اجتماعی و روانی قرار دهد. در نهایت، الله‌رضا حقوقدان، در تبیین دلایل نابرابری دیه زنان و مردان، به نقش اقتصادی مردان به‌عنوان نان‌آور خانواده اشاره می‌کند:

«در نظر بگیرین یه مردی اگه بمیره تو تصادف رانندگی دیگه اون خانواده نیست و نابود میشن دیگه کسی نیس که نان‌آور خانواده باشه ولی اگه زنی تو یه تصادفی کشته بشه... از لحاظ مادی هیچ آسیبی نمیبینن چون پدر کاسبی می‌کنه و هزینه زندگی رو میده» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، الله‌رضا، Pos). این استدلال، اگرچه ممکن است مورد انتقاد قرار گیرد، اما به‌وضوح نشان می‌دهد که جامعه تا چه حد نقش اقتصادی مردان را به‌عنوان یک مسئولیت محوری و تعیین‌کننده در نظر می‌گیرد و چگونه فقر و بیکاری می‌تواند این نقش را تهدید کرده و به خشونت علیه مردان منجر شود.

تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد که «تله فقر، بیکاری و محرومیت» به‌عنوان زمینه‌های چندوجهی خشونت علیه مردان عمل می‌کنند. این عوامل با تأثیر بر هویت، عزت نفس، سلامت روان، روابط خانوادگی و جایگاه اجتماعی مردان، آنان را در معرض انواع خشونت‌های اقتصادی، روانی و اجتماعی قرار می‌دهند. برای مقابله با این پدیده، لازم است سیاست‌های جامع و چندجانبه‌ای برای کاهش فقر، ایجاد اشتغال، توسعه مناطق محروم و حمایت از مردان آسیب‌پذیر تدوین و اجرا شود.

بازنشستگی و کهولت سن

تحلیل داده‌های این پژوهش نشان‌دهنده آن است که بروز خشونت علیه مردان مسن، به‌ویژه در بازنشستگان و کارگران سالمند، با عوامل متعددی در لایه‌های فردی، شغلی و اجتماعی درهم تنیده است. جرقه‌ای که خشونت روانی و ساختاری را روشن می‌کند، اغلب در بحران‌های شغلی، کاهش قدرت اقتصادی و ناتوانی فرد در تطابق با انتظارات محیطی و اجتماعی نهفته است. بخش اول تحلیل نشان می‌دهد که چگونه دست‌وپنجه نرم کردن با فقر و نیز عدم امکان تأمین نیازهای اولیه‌ی خانواده، بسیار فراتر از یک بحران مالی، به مسئله‌ای هویتی و روان‌شناختی تبدیل می‌شود. پیرمردی که می‌گوید:

«خدا شاهده من گدا نیستم... الانم خیلی سخته که دست خالی برگردم، اگه می‌شه یه کیلو تخم مرغ برام بگیر.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۵۰)،

به زیباترین شکل ممکن، تصویر شکسته‌شدن مردانگی در برابر فشارهای اقتصادی و شرمساری‌ای که از ناتوانی در تأمین نیازهای اولیه برمی‌خیزد، را بیان می‌کند. روان‌شناسان، به‌ویژه با توجه به سلسله مراتب نیازهای مازلو (مازلو، ۱۹۴۳)، به خوبی تأکید دارند که احترام و ارزشمندی یکی از نیازهای بنیادین انسان است. وقتی فرد در تأمین این نیاز دچار شکست می‌شود، اغلب خود را به چشم «بی‌ارزش» یا «بی‌اثر» می‌بیند، و همین امر تهدیدی جدی برای روان او محسوب می‌شود.

از طرفی، روان‌شناسانی همچون کاراسک (۱۹۷۹) در نظریه «فشار-کنترل» به درستی بر اثرات فشار شغلی همراه با عدم توانایی در کنترل شرایط کاری تأکید دارند. هنگامی که فرد، به‌خصوص مردان مسن و بازنشسته، تحت فشار بیش از حد جسمی و روانی محیط کار قرار دارند، اما در مدیریت این فشار توانایی‌ای از خود نمی‌بینند، خشونت به یک سازوکار درونی خودویرانگر تبدیل می‌شود. این مصداق را می‌توان در روایت شرم‌آور کارگری سالمند دید که، همان‌طور که مومنی می‌گوید:

«افتاده وسط ده تا جوون که بدن قوی‌تر، بینایی بهتر و هوش بیشتری دارند». هنگامی که این کارگر مسن از فشار کارفرما و توانایی‌های رقبای جوان‌تر، دچار سرزنش و شماتت می‌شود، و زمانی که می‌گوید «کیسه سیمان از دستش افتاده و کارفرما هزار بد و بی‌راه به او گفته»، او به شکلی عمیقاً دردناک، سر خم کردن در برابر خشم محیط را تجربه می‌کند (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۴۸).

این گونه رفتارها نه تنها به احساس حقارت و شکست در مرد منجر می‌شود بلکه چرخه خشونت ساختاری را بازتولید می‌کند.

علاوه بر این، مشاهده‌ی واکنش متفاوت روان مردان مسن و جوان‌تر نسبت به همان فشارهای شغلی و مالی، نکته‌ای حائز اهمیت است که مومنی آن را به داخل تجربه‌های محیط کاری پیوند زده است:

«یه جوانی هم که کارگری می‌کنه اونم تحت فشار هست، ولی او خیلی خیلی به مراتب کمتر از نظر

روانی خرد می‌شه تا به پیرمرد ۷۰ ساله» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، ۵۰ Pos).

شرایط مرد مسن که دیگر توانایی‌های جسمی و ذهنی پیشین خود را از دست داده، اما همچنان در چارچوب انتظارات اجتماعی و نقش‌های جنسیتی به‌عنوان نان‌آور شناخته می‌شود، با شرایط مردی جوان، که هنوز فرصت تطبیق و بازیابی خود را دارد، تفاوت‌های فاحشی دارد. در این میان، انتظارات سنگین و ناعادلانه روابط اجتماعی، و نیز سرزنش‌های بیرونی، چیزی نیست جز تأییدی بر نظریه «خودپنداره شکسته». این نظریه بیانگر آن است که وقتی فرد در برآورده ساختن انتظارات اجتماعی و محیطی شکست می‌خورد، خود را بی‌ارزش تلقی کرده و به خشونت درونی جهت یافتن گریزگاهی برای از میان برداشتن فشارهای محیطی متوسل می‌شود.

مختار، راننده ۷۰ ساله که پس از بازنشستگی نیز مجبور به کار است، تصویری از وضعیت دشوار سالمندان ارائه می‌دهد:

«دولت باعث شده مردان و سالمندان ما تحت فشار قرار بگیرند و اینها توی خیابان‌ها رها بشن. خانواده‌ها نمی‌توانند هزینه‌های اینها را تأمین کنند. ۴۵ ساله اقتصاد ما عقب افتاده. دقت کردین کار و کاسبی نیست» (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، مختار داوری، ۵۳-Pos ۵۴).

این اظهارات، نشان‌دهنده آن است که مشکلات اقتصادی و ناتوانی دولت در حمایت از سالمندان، آن‌ها را مجبور به کار در شرایط سخت می‌کند و در نتیجه، خشونت اقتصادی و روانی مضاعفی را تجربه می‌کنند. این وضعیت، با نظریه «طرده اجتماعی» مرتبط است. این نظریه بیان می‌کند که وقتی افراد از فرصت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه محروم می‌شوند، احساس انزوا و بی‌ارزشی می‌کنند و در معرض انواع آسیب‌ها قرار می‌گیرند (روم، ۱۹۹۵).

این تعامل چندوجهی میان فقر، ناتوانی و احساس شکست نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان مسن، امری فراتر از مسائل جسمانی است. این خشونت عمیقاً به روان افراد حمله می‌کند و عزت نفس آن‌ها را نشانه می‌رود، تا جایی که از درون شروع به تضعیف هویت فرد می‌کند. در نهایت، بررسی‌های میدانی همچون پژوهش حاضر به‌خوبی نمایانگر آن است که راه نجات از این معضل، تنها در بهبود شرایط اقتصادی و کاهش فشارهای روانی محیط کار خلاصه نمی‌شود؛ بلکه بازاندیشی در ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی لازم است، تا بدین‌سان بتوان هویت و جایگاه مردان مسن را متناسب با واقعیت‌های توانایی‌های جسمی و ذهنی‌شان بازتعریف کرد.

نوع کار و شغل مردان: در پژوهش حاضر، بررسی زمینه‌های اقتصادی بروز خشونت علیه مردان نشان می‌دهد که نوع کار و شغل، به ویژه برای مردان سالمند و در مناطق محروم، نقش بسزایی در شکل‌گیری این پدیده ایفا می‌کند. این خشونت، تنها به ابعاد مالی محدود نمی‌شود، بلکه با تحقیر، سرزنش، فشار روانی و احساس بی‌ارزشی، ابعاد گسترده‌تری از زندگی مردان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

علیرضا مرادی، جامعه‌شناس، با نگاهی گسترده‌تر به فشارهای کاری و شغلی، آن‌ها را به عنوان نوعی خشونت اقتصادی معرفی می‌کند:

«حُب بریم تو جامعه. خشونت از طرف چه کسانی یا افراد یا نهادها هستند نهادها مثل خشونت سربازی اعمال میشه مثل خشونتی که ساختار ناقص بوروکراسی تو ایران داره که آسایش برای مردان خیلی شدیدتر از زنه‌است. خشونتی که حاصل از طرد از اشتغال. متأسفانه خشونتی که حاصل از بیکاری، خشونتی که حاصل از مشاغل سخته. بریم جلوتر خشونتی که حاصل از چندشغلی بودن روان‌رنجور می‌کنه طرف رو [مردان]. باید کپسول اقتصادی به مرد بدن. الان مردان [جامعه] ما اکثرشون دوشغله هستند. هیئت علمی به من زنگ میزنه از فشار اقتصادی میناله عضو هیئت علمیه رئیس دانشکده بوده، استادیار تمام عیاره، استاد دانشگاه بیست سال سابقه کار داره، الان دنبال شغل دومه. چرا چون طبق قانون تعریف شده که از سوی سایر افراد و نهادهاست و واکنشها در برابر همه اینا ممکنه متفاوت باشه به مردی ممکنه تن بده و بیشتر از اونی ببینه که لازمه اگه ما بخوایم تعریف وسیعشو بگیریم کار بیشتر از ۸ ساعت برای مرد به نوع خشوته.» (مصاحبه‌ی شماره ۳، علیرضا مردای، Pos۱۴۱-۱۴۳).

مرادی، خشونت‌های نهادی مانند سربازی اجباری و ساختار بوروکراسی معیوب را نیز در زمره خشونت‌های اقتصادی علیه مردان قرار می‌دهد. او با اشاره به معضل چندشغلی بودن و فشارهای اقتصادی حتی بر قشر تحصیل کرده، تأکید می‌کند که کار بیش از ۸ ساعت در روز نیز می‌تواند نوعی خشونت محسوب شود. این دیدگاه، با نظریه‌های مربوط به فرسودگی شغلی همخوانی دارد. به عنوان مثال، مدل فرسودگی شغلی ماسلاچ، نشان می‌دهد که خستگی عاطفی، مسخ شخصیت (بی‌علاقگی به کار) و کاهش عملکرد شخصی، از نشانه‌های اصلی فرسودگی شغلی هستند (ماسلاچ و جکسون، ۱۹۸۱). فشارهای اقتصادی و نیاز به چندشغلی بودن، می‌تواند این نشانه‌ها را در مردان تشدید کرده و به خشونت علیه خود و دیگران منجر شود.

علاوه بر این، مهدی مومنی، با تمرکز بر وضعیت استان ایلام، به مشکلات اقتصادی و فقدان فرصت‌های شغلی در مناطق محروم اشاره می‌کند:

«از این اشکال خشونت [اقتصادی] متأسفانه در جامعه ما مخصوصاً در استان ایلام خیلی زیاد است به جهت بیشتر بودن مشکلات اقتصادی در ایلام و فقدان مراکز صنعتی و کارخانه‌ها و مردهایی که از کشاورزی و روستا بریدن اومدن داخل شهر و در شهر هم هیچ‌گونه کاری [شغل ثابت] و حقوقی ندارن و به شدت افسردگی، اندوه و بی‌کفایتی و ناکارآمدی و بی‌ارزشی درشون خیلی خیلی زیاد ایجاد می‌شه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos۲۳).

این روایت، نشان می‌دهد که چگونه بیکاری و فقر، به ویژه در مناطق محروم، می‌تواند احساس بی‌کفایتی و بی‌ارزشی را در مردان تشدید کند و آن‌ها را در معرض افسردگی و سایر مشکلات روانی قرار دهد. این وضعیت، با نظریه «محرومیت نسبی» مرتبط است. این نظریه بیان می‌کند که وقتی افراد احساس می‌کنند نسبت به دیگران در وضعیت نامساعدتری قرار دارند، احتمال بروز خشم، ناامیدی و رفتارهای خشونت‌آمیز در آن‌ها افزایش می‌یابد (رانسی‌مان، ۱۹۶۶).

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که نوع کار و شغل مردان، به ویژه در شرایط نامساعد اقتصادی،

نقش مهمی در بروز خشونت علیه آن‌ها ایفا می‌کند. این خشونت، تنها به ابعاد مالی محدود نمی‌شود، بلکه با تحقیر، سرزنش، فشار روانی و احساس بی‌ارزشی، ابعاد گسترده‌تری از زندگی مردان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای کاهش این نوع خشونت، لازم است به بهبود شرایط کار، ایجاد فرصت‌های شغلی مناسب و حمایت از مردان در معرض آسیب توجه ویژه‌ای شود.

تورم و فشار اقتصادی

پژوهش حاضر، با تمرکز بر روش گرندت تئوری، نشان می‌دهد که ناتوانی در تأمین هزینه‌های مسکن، خرید، آموزش و اوقات فراغت، به عنوان یکی از مهم‌ترین زمینه‌های اقتصادی، نقش مهمی در بروز خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. فشارهای ناشی از مسئولیت‌های پدری و همسری، در کنار تورم و مشکلات اقتصادی، مردان را در معرض انواع خشونت‌های روانی و اقتصادی قرار می‌دهد.

فراهانی ۵۰ ساله، که در حوزه ساخت و ساز فعالیت می‌کند، به تأثیر تورم و فشارهای اقتصادی بر زندگی مردان اشاره می‌کند: «تورم فشار بیش از اندازه، مسکن. همه تأثیر داره رو مرد بیشتر تأثیر داره مرده می‌خواد تأمین کنه نمی‌تونه. می‌ره دله دزدی می‌ره تو کارهایی که نباید بکنه که تأمین کنه که یکی رو بکنم دو تا.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۲، فراهانی، ۱۶Pos).

این اظهارات، نشان می‌دهد که فشارهای اقتصادی و ناتوانی در تأمین نیازهای اولیه زندگی، می‌تواند مردان را به سمت رفتارهای پرخطر و غیرقانونی سوق دهد. این وضعیت، با نظریه «فشار ساختاری» مرتون (مرتین، ۱۹۳۸) مرتبط است. این نظریه بیان می‌کند که وقتی افراد به اهداف مورد نظر خود (مانند تأمین نیازهای اقتصادی) از طریق راه‌های قانونی دسترسی ندارند، ممکن است به رفتارهای انحرافی روی آورند. ولی بهرامی، معلم و جامعه‌شناس، به تأثیر مشکلات اقتصادی بر هویت مردان و افزایش خودکشی در این گروه اشاره می‌کند:

«همین مردها منبع درآمد ضعیفی دارن در واقع جایگاه چندانی ندارن خصوصاً با مهم شدن خرده نظام اقتصادی در جامعه ما و این زمانی که مرد این از نظر اقتصادی ضعیف می‌شه خود به خود چیزی نداره برای اینکه بگه من هستم اینها رو در واقع آسیب می‌کنه و اونا رو دچار مشکل می‌کنه لذا بازشناسی هویت یعنی به فرد چیزایی که منبع درآمد شدن تحصیلات و اینا متغیرای مهمین که در واقع به فرد هویت می‌ده و وقتی که مردی اینها رو نداره خصوصاً توقعات پایین حالا در جامعه چند ساله اخیر دهه اخیر تورم رو به رشدی داشتیم این تورم رو به رشد این در واقع خیلی از یعنی طبقه متوسط ما توقعات ما بیشتر بشه این مسئله خودشو نشون بده و نمود عینی در حالت خود خودکشی ایه که این مردان دارن.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، ولی بهرامی، ۱۰Pos).

این تحلیل، نشان می‌دهد که مشکلات اقتصادی می‌تواند هویت مردان را تحت تأثیر قرار داده و آن‌ها را در معرض آسیب‌های روانی جدی، از جمله خودکشی، قرار دهد. این وضعیت، با نظریه «هویت اجتماعی» تاجفیل و ترنر (تاجفیل و ترنر، ۱۹۷۹) مرتبط است. این نظریه بیان می‌کند که هویت افراد تا حد

زیادی بر اساس عضویت آن‌ها در گروه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد و وقتی این عضویت با مشکلات و فشارهای اقتصادی همراه باشد، هویت فردی نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد. ابراهیم، ۴۲ ساله و شاغل، از فشارهای اقتصادی زنان و توقعات آن‌ها برای کسب درآمد بیشتر شکایت می‌کند:

«[زن] می‌گه برو بیشتر کار کن. من کاری ندارم مهم نیست بیشتر کار کن. یه تایمایی رئوف می‌شن که اون خیلی کوتاهه مگه اینکه اون مرده هی بشینه خودخوری بکنه من خودم اگه بخوام برم تو اسنپ کار کنم این قدر به خودم فشار بیارم روزی ۵۰۰ تومن دربیارم دو روزه بشه یه میلیون تومن پنجشنبه و جمعه. این یه تومنو من باید خرج ماشین بکنم ۳۰۰ می‌مونه. الان یه جلوبندی می‌خوای بیاری پایین دو و نیم میلیون می‌شه تورم‌زای چند روز پیش خراب شد از اون روز تا حالا همه‌ش درگیرم یک و خرده‌ای هنوز یک و خرده‌ای درنیاردم چیزی که درمیاری باید از حقوقت یه کم دیگه بذاری روش ماشین رو درست کنی، خُب من بمونم خونه خرجم کمتره. این جوری لاستیک رو می‌بری حواست نباشه می‌زنی به ماشین باید بیمه رو بدی یه مقداری هزینه اون کسی که تصادف کردی بدی می‌بینی حقوقت خرد شده خرد شده یه جایی می‌فهمی که نه با اسنپ تونستی خوب پول دربیاری نه از حقوقت چیزی مونده خُب می‌شین خونه همین حقوق رو اکی می‌کنیم با همدیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، ابراهیم رهبران، Pos۹۸).

این اظهارات، نشان می‌دهد که فشارهای اقتصادی و توقعات بالای همسران، می‌تواند مردان را در شرایط بسیار دشواری قرار دهد و آن‌ها را مجبور به کار بیشتر و تحمل فشارهای روانی مضاعف کند. این وضعیت، با نظریه «نقش جنسیتی» مرتبط است. این نظریه بیان می‌کند که انتظارات و نقش‌های سنتی جنسیتی، می‌تواند فشارهای زیادی را بر مردان وارد کند، به ویژه در شرایطی که آن‌ها قادر به ایفای نقش «نان‌آور» خانواده نیستند.

محسن حق‌ی، مهندس برق ۴۳ ساله، به تأثیر فشارهای اقتصادی بر روابط اجتماعی و خانوادگی اشاره می‌کند:

«امشب من اگه بخوام برم خونه حضرت عالی بدونه برنامه و یهویی واقعیتش اینه که احتمال ۹۹ درصد نظم روتین ماهیانه شما به هم می‌خوره چرا چون شما گفتین حالا این هفته نداریم ولش کن حالا هفته دیگه می‌گیرم الان باید به خاطر من بره یه کیلو گوشت بخره بین اون برنامه‌ریزی ماهیانه‌ت به هم می‌خوره. تو قرار بوده این هفته میوه نمی‌خوایم آخر هفته می‌رم میوه می‌گیرم الان اول هفته باید بری میوه بگیري بین برنامه‌ریزی هر خانواده داره در حالی که ظاهراً چیزی که من دارم می‌بینم سنوات گذشته پدر حضرت عالی همیشه سر سفره همیشه یه آویزونی بوده. عمو دایی خاله عمه غریبه رفیق فلان همیشه یه سر خری سر سفره‌تون بوده و همیشه هم مادر اعتراض نمی‌کرده و می‌رسید به همه می‌رسیده. ولی الان امروز نمی‌توننی اصلاً آمادگی نداری که نفر دیگه بیاری سر سفره. نظم به هم می‌خوره. چرا چون می‌گه اگه خودمون باشیم یه دونه دم‌پختک می‌خوریم اگه فلانی بیاد من باید مرغ

بذارم قبوله.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۰، محسن حق، Pos۱۷).

این اظهارات، نشان می‌دهد که فشارهای اقتصادی می‌تواند روابط اجتماعی و خانوادگی را تحت تأثیر قرار داده و از صمیمیت و همدلی بکاهد. این وضعیت، با نظریه «مبادله‌ی اجتماعی» مرتبط است. این نظریه بیان می‌کند که روابط اجتماعی بر اساس تبادل منابع (مانند پول، محبت، حمایت) شکل می‌گیرد و وقتی این تبادل نامتعادل باشد، روابط دچار مشکل می‌شوند.

در مجموع، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که ناتوانی در تأمین هزینه‌های زندگی، به عنوان یکی از مهم‌ترین زمینه‌های اقتصادی، نقش مهمی در بروز خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. این خشونت، با فشارهای روانی، ناامیدی، احساس بی‌ارزشی و رفتارهای پرخطر همراه است. برای کاهش این نوع خشونت، لازم است به بهبود شرایط اقتصادی، حمایت از خانواده‌ها و تغییر نگرش‌های سنتی جنسیتی توجه ویژه‌ای شود.

طبقه‌ی اجتماعی

زمینه طبقاتی نقش تعیین‌کننده‌ای در بروز و تشدید خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. تجربه توسعه نامتوازن در جامعه ایرانی، منجر به گسترش شکاف‌های طبقاتی و اجتماعی در میان گروه‌های مختلف شده است. این نابرابری‌ها نه تنها بر فرصت‌های اقتصادی و جایگاه اجتماعی افراد اثرگذار بوده، بلکه تأثیر مستقیمی بر زندگی خانوادگی و روابط میان فردی گذاشته است. حضور پررنگ‌تر زنان در حوزه‌های تحصیلی و شغلی و دستیابی آن‌ها به جایگاه‌های اجتماعی بالاتر موجب افزایش سطح انتظارات و توقعات آنان شده است. این دگرگونی‌ها باعث ورود کشمکش‌های تازه‌ای به عرصه خانوادگی شده و در برخی موارد خشونت علیه مردان، به ویژه خشونت‌های روانی و عاطفی، نمود پیدا کرده است. در این زمینه، جنس مردانه به عنوان قربانی در شبکه‌ای از فشارهای طبقاتی، اقتصادی و اجتماعی گرفتار می‌شود. شکاف طبقاتی به صورت ساختاری، نه تنها محدودیت‌های اقتصادی و درآمدی را بر مردان تحمیل می‌کند، بلکه نوعی برچسب اجتماعی را نیز ایجاد می‌کند که توانایی و منزلت مردان را در زندگی خانوادگی و جامعه تحت سؤال قرار می‌دهد. یکی از نیروهای پلیس مبارزه با مواد مخدر در خصوص طبقه اجتماعی پایین نیروهای نظامی می‌گوید:

«[طبقه اجتماعی پایین خانواده‌های نظامی] نمی‌شه نادیده گرفت. ما کارکنان نیروی انتظامی عموماً پرسنل رو از قشر پایین جامعه استخدام می‌شن.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، پلیس مبارزه با مواد مخدر، Pos۱۶).

این موضوع نشان می‌دهد که افراد حاضر در قشر پایین، حتی در موقعیت‌های شغلی حساس، با محدودیت‌های اجتماعی و اقتصادی مواجه هستند که توانایی آنان را برای اداره بهتر زندگی شخصی یا خانوادگی تحت تأثیر قرار می‌دهد. نظریه‌های جامعه‌شناسی، از جمله نظریه تضاد اجتماعی مارکس (مارکس، ۱۸۶۷) به این نکته اشاره دارند که شکاف طبقاتی نه تنها باعث تشدید محرومیت‌های اقتصادی

می‌شود، بلکه از نظر روانی و اجتماعی نیز با ایجاد برتری برای طبقات بالاتر، تهدیدی برای انسجام اجتماعی و روابط خانوادگی است.

این نابرابری طبقاتی در روایت‌های دیگر نیز به‌روشنی دیده می‌شود. علی توکلی، در بازگویی تجربه زندگی خود به‌عنوان کسی که با بیماری اچ‌ای‌وی و اعتیاد دست‌وپنجه نرم می‌کند، به طبقه اجتماعی پایین خانواده‌اش اشاره می‌کند:

«مادرم [خانه‌دار] است و پدرم که الان بازنشسته شده، کارگر بود و این باعث شد که ما در خانواده‌ای فقیر [بزرگ شویم]» (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، علی توکلی، Pos۱۱).

این صحبت بر وضعیت اقتصادی ضعیفی دلالت دارد که کودکی او را شکل داده و زمینه‌ساز مشکلات بعدی در زندگی‌اش شده است. به‌طور مشابه، حسین که تجربه طلاق و زندان به خاطر پرداخت مهریه داشته است، می‌گوید:

«مادرم خیاطی می‌کرد و درآمد ناچیزی داشت و [پدرم در کودکی فوت شد]» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، حسین زاده، Pos۲۶).

این بازگویی‌ها نشان‌دهنده آن است که مردانی که در محیط‌های اقتصادی محدود رشد کرده‌اند، بیشتر در معرض آسیب‌های روانی و اجتماعی قرار می‌گیرند که این آسیب‌ها می‌تواند از دلایل مهم بروز خشونت علیه آن‌ها باشد.

شرایط اقتصادی محدود گاه نه‌تنها زندگی فردی، بلکه روابط میان‌فردی را نیز تحت فشار قرار می‌دهد. رسول، با اشاره به درآمد کم خود و حمایت خانواده‌اش، وضعیت خود را این‌گونه توصیف می‌کند:

«من [شغلم] خیاطم. درآمد محدودی دارم. کم. آنچنان نیست. ولی خانواده کم‌کم می‌کنند و پول بهم میدن» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، Pos۲۲-۲۴).

تجربه او نشان می‌دهد که وابستگی اقتصادی به خانواده می‌تواند استقلال فردی را محدود کند و مرد را به فردی وابسته و آسیب‌پذیر تبدیل نماید. از سوی دیگر، تأمین مالی توسط خانواده نیز گاهی سبب فشارها و خشونت‌های روانی پنهان می‌شود که ممکن است فرد نتواند به‌راحتی با آن‌ها مقابله کند. با این حال، طبقه اجتماعی بالا هم لزوماً تضمین‌کننده زندگی بدون چالش برای مردان نیست. یک جوان ۱۹ ساله که در یکی از شهرستان‌های استان کرمانشاه بزرگ شده و از وضعیت مالی تقریباً خوبی برخوردار بوده است، تجربه تلخی از آزار جنسی در کودکی دارد و می‌گوید:

«دانشجوی رشته مهندسی دانشگاه آزاد هستم. خانواده ما چهار نفر هستیم. ساکن یکی از شهرهای کوچک کرمانشاه هستیم. مادرم خانه‌دار و پدرم شغل آزاد دارد. وضع مالی نسبتاً خوبی داریم. یک خواهر ۱۶ ساله دارم دانش‌آموز هست.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲، کیس آزار جنسی، Pos۳).

این روایت نشان می‌دهد که چالش‌های طبقاتی ممکن است در برخی موارد مستقیماً به وضعیت معیشتی یا اقتصادی مرتبط نباشند، اما از طریق فرصت‌های فرهنگی، اجتماعی و آموزشی نیز تأثیرگذار

هستند.

در مسائل زوجین، شکاف طبقاتی میان زوجین می‌تواند به عاملی برای بروز خشونت علیه مردان تبدیل شود. آقای سهرابی، که اختلاف طبقاتی میان خود و همسرش را تجربه کرده است، می‌گوید: «[خانواده همسرم] فقیر نه، یه منبع درآمدی داشتند و استفاده می‌کردند. ولی خب درآمد جانبی دیگری نداشتند. پدرم تهرانه و کارمند بازنشسته بوده... بین تا وقتی که شما یه آدم هم‌تراز خودتو پیدا کنی، ... وقتی می‌دیدم که سطح خانوادگی ما هم سطح ایشون نیست، شرایط مالی من شرایط ۲۲ سال پیشه. الان موقعیت مالی من نه اینکه موقعیت خوبی داشته باشه نرماله. درآمد دارم، شغل ثابت دارم...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، Pos۱۵۱).

این روایت نشان می‌دهد که نابرابری طبقاتی می‌تواند به مشکل خودپنداره در روابط خانوادگی تبدیل شود و مردان خود را قربانی تصورات و انتظارات همسر ببینند.

از سویی دیگر، فشار طبقاتی می‌تواند در قالب عدم دسترسی به خدمات مشاوره و روانشناسی بر مردان تأثیر مضاعفی داشته باشد. مهدی مومنی، روانشناس، توضیح می‌دهد که خدمات روانشناختی اغلب برای طبقات مرفه‌تر در دسترس است و طبقات پایین به دلیل توان مالی کم‌تری نمی‌توانند به آن دسترسی داشته باشند:

«از یه طرف هم تعداد کمی از مردم توان هزینه دارن بیان جلسات تراپی. کی میاد جلسه‌ای ۴۰۰-۵۰۰ هزار تومان بده اونم فرضاً سی جلسه... اونی که بیشتر آسیب می‌بینه به عنوان طبقه فرودست جامعه، ... سیستم‌های رایگان و بیمه‌ای هم برای ارائه‌ی این جور خدمات کمتر دیده می‌شه» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos۱۲۷).

این امر نشان می‌دهد که نبود دسترسی به خدمات، فشار روانی مضاعف و عدم توان‌مندی برای مقابله با بحران‌ها، مردان را بیشتر مستعد تجربه خشونت یا واکنش‌های آسیب‌زا می‌سازد.

زمینه طبقاتی در داستان‌ها و تجربیات به وضوح دیده می‌شود. محدودیت‌های اقتصادی یا فاصله‌های طبقاتی، چه در شرایط خانوادگی و چه در روابط میان فردی، نقش مهمی در تسهیل تعارض‌ها و خشونت‌ها علیه مردان ایفا می‌کنند. نظریه‌های جامعه‌شناختی به‌ویژه نظریه نابرابری اجتماعی و آثار فشار ساختاری بر روابط شخصی (گیدنز، ۱۹۸۴) می‌توانند به ما در فهم بهتر این فرآیند کمک کنند.

زمینه‌های اجتماعی-فرهنگی

مقدمه

زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی نقش بی‌بدیلی در شکل‌دهی خشونت ساختاری و روانی علیه مردان ایفا می‌کنند. این خشونت‌ها در تعاملات روزمره و بسترهای متنوع اجتماعی، خانوادگی و فرهنگی تجلی

می‌یابد و اغلب به شکل نامرئی یا غیرمستقیم بازتولید می‌شود. محققان با مطالعه‌ای جامع در مصاحبه‌های عمقی، دریافتند که خشونت علیه مردان نه تنها ناشی از تغییرات ساختاری در نقش‌های جنسیتی است، بلکه به واسطه‌ی نابرابری‌های اجتماعی و فرهنگی نیز تشدید می‌شود. مفاهیمی چون تبعیض جنسیتی، رابطه‌ی نابرابر زن و مرد، بحران مردانگی و کلیشه‌های فرهنگی جنسیتی، ابزاری کلیدی برای تحلیل این پدیده به‌شمار می‌روند.

یکی از مهم‌ترین دلایل خشونت اجتماعی علیه مردان، تغییرات نقش‌های جنسیتی در جامعه است. تحول ارزش‌های اجتماعی و کاهش اقتدار مردان در خانواده منجر به ظهور مفهومی به‌نام بحران مردانگی شده است. این بحران، ناشی از شکست سنت‌های مردسالاری در فراهم‌آوری نقش‌های قدرت‌محور، باعث کاهش اعتمادبه‌نفس و ایجاد تضاد در هویت مردان می‌شود. در نگاه علم جامعه‌شناسی، این تغییرات نه تنها جایگاه مرد در خانواده را دستخوش تغییرات بنیادین کرده، بلکه روابط زوجین را با چالش‌های فراوانی مواجه ساخته است. مردانی که پیش‌تر به عنوان تأمین‌کنندگان اصلی شناخته می‌شدند، اکنون با افزایش ایفای نقش اقتصادی و اجتماعی زنان، با زوال اقتدار سنتی خود روبرو هستند. این تحولات اغلب منجر به احساس نابرابری و انفعال در مواجهه با مسئولیت‌ها شده که به خشونت‌های کلامی و روانی علیه مردان منتهی می‌شود.

علاوه بر نقش‌های جنسیتی، ناهمسازی نگاه جامعه به زن و مرد نیز از محورهای مؤثر بر خشونت اجتماعی علیه مردان است. جامعه متأثر از باورهای سنتی، انتظارات متفاوتی از هر جنس دارد که برای مردان، فشار روانی مضاعف ایجاد می‌کند. به‌عنوان نمونه، در فرایند ازدواج، از مردان توقع می‌رود مسئولیت تأمین مالی و امنیت اقتصادی خانواده را بر عهده داشته باشند، در حالی که زنان نقش‌های تعریفی کمتری در این حوزه دارند. این نابرابری، به‌ویژه در تعاملات پیش از ازدواج، زمینه‌ساز خشونت‌های روانی و اجتماعی علیه مردان شده است. مردان اغلب با نوعی سوءظن یا نابرابری انتظاری مواجه‌اند که اعتماد به نفس آن‌ها را در این روابط تضعیف کرده و منجر به شکل‌گیری الگوهای خشونت کلامی و روانی می‌شود.

مسئله دیگری که با داده‌های ارائه‌شده در این پژوهش مشخص شده، رقابت جنسیتی میان زنان و مردان در خانواده و اجتماع است. این رقابت، نه تنها جایگاه مردان را در محیط خانواده به مخاطره انداخته، بلکه احساس اقتدار آنان را نیز کاهش داده است. به‌ویژه در فضای خانواده، زنان و مردان به‌جای تعامل همکاری، در نقش‌های قدرتی ظاهر شده و برای حفظ جایگاه خود تلاش می‌کنند. این تعاملات رقابتی، محیط‌های خانوادگی را برای مردان به فضایی آکنده از تنش مبدل ساخته و روابط میان‌فردی آن‌ها را با چالش‌های فراوانی همراه کرده است.

در نهایت، داده‌ها نشان می‌دهند که فضای عمومی جامعه نیز در تولید خشونت علیه مردان نقش دارد. کلیشه‌های جنسیتی مردسالارانه و توقعات نهادینه‌شده از مردان برای انجام مشاغل دشوار یا مخاطره‌آمیز بیانگر ابعاد دیگری از خشونت اجتماعی است. نقش‌های اجتماعی مردانه، عمدتاً به گونه‌ای

تعریف شده‌اند که مردان را در معرض فشار روانی و جسمانی شدید قرار داده و توانایی‌های طبیعی آن‌ها را تحت فشار قرار داده است. این فضاسازی‌ها، که به واسطه فرهنگ مردسالارانه جامعه ایرانی ایجاد شده، نه تنها موجب بازتولید اجتماعی خشونت علیه مردان شده، بلکه به یک فرآیند مستمر تبدیل گردیده که نیاز به تغییرات ساختاری و فرهنگی دارد.

در این پژوهش، تلاش می‌شود تا با تحلیل زمینه‌ای موضوعات مطرح شده، ابعاد پنهان و آشکار خشونت علیه مردان در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی مورد بررسی قرار گیرد و مؤلفه‌های کلیدی این روابط اجتماعی با دقت بیشتری تحلیل شوند.

زمینه‌های جنسیتی: ارتقای حقوق زنان، فمینیسم و کاهش اقتدار مردان

مؤلفه‌های تغییرات نقش‌های جنسیتی، ناهمسانی نگاه جامعه به زن و مرد، رقابت جنسیتی میان زنان و مردان، منازعه قدرت مادر شوهر و عروس، منازعه قدرت عروس و مادر شوهر زمینه‌های جنسیتی شکلگیری خشونت علیه مردان هستند که در ادامه به تحلیل داده‌های مرتبط با این موضوعات می‌پردازیم.

تغییرات نقش‌های جنسیتی: تحلیل داده‌های این پژوهش نشان می‌دهد که تغییرات نقش‌های جنسیتی، تحول ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی، کاهش اقتدار مردان در خانواده و نادیده گرفتن نیازهای روانی آنان نقشی اساسی در شکل‌گیری خشونت دارد. این پدیده در نقل قول‌های مصاحبه‌شوندگان به وضوح منعکس شده و با نظریات علمی مطرح در جامعه‌شناسی خانواده و جنسیت نیز سازگاری دارد. تغییر نقش‌های جنسیتی و مفهوم «بحران مردانگی» به عنوان یکی از محورهای اصلی این خشونت مطرح است. این مفهوم، که در نظریات «رایت میلز» در قالب بحران در نقش‌های سنتی مردان مطرح شده، به کاهش اعتماد به نفس و احساس تضاد در هویت مردان اشاره دارد (کانل، ۱۹۹۵). دکتر مهرابی توضیح می‌دهد که:

«می‌بینی که مرد دیگه نمی‌تونه نقش مردانگی خودشو ایفا کنه، چون این قدر ما در این خانومه به صورت استروئیدی اومدیم و آیماش رو بولد کردیم، اون مردانگی‌ای که در وجود یه زن هست رو بولد کردیم، که ناخواسته زنانگی مردها اومده بالا. یعنی وقتی یه مرد شد باید زن داشته باشد اصطلاحاً نقش‌های جنسیتی جابجا شده» (مصاحبه‌ی شماره ۱۱، دکتر مهرابی، Pos8).

این تحلیل، هم‌راستا با مفهوم «جانشینی نقش‌های جنسیتی» است که در پژوهش‌های جنسیتی مدرن، تغییر در جایگاه مردان در محل کار و خانواده را به کاهش «مردانگی مؤثر» تعبیر کرده است (کیمل، ۲۰۰۴). آنگونه که دکتر مهرابی به آن اشاره می‌کند، این جابه‌جایی نقش‌ها نه تنها بر رفتار زوجین، بلکه بر احساس مردانگی مردان و به دنبال آن، کاهش عزت نفس آنان تأثیر مستقیم گذاشته است.

از سوی دیگر، کاهش اقتدار و جایگاه اجتماعی مردان در خانواده نیز یکی از دلایل بروز

خشونت علیه آنان است. این مسئله، در نظریه «اقتدار جنسیتی» مطرح توسط بلاو و کانتر (بلاو و کانتر^۱، ۱۹۸۸)، به این نکته اشاره دارد که اقتدار مردان با تغییرات اقتصادی و مشارکت بیشتر زنان در تأمین مالی خانواده به شدت تضعیف شده است. امیر مختاری به تغییرات نقش پدر در خانواده‌های قدیمی و مدرن اشاره می‌کند:

«ما توی خانواده پر جمعیتی بودیم که هشتاد بچه بود، ده تا بچه بود، یه زن بود و این زن یه بتی ساخته بود به نام پدر و بچه‌ها می‌گفتن وی پدرمونه، فوت شدن هنوز تو صداش نمی‌کنیم، سوم شخص مفرد صداش نمی‌کنیم» (ما توی خانواده پر جمعیتی بودیم که هشتاد بچه بود، ده تا بچه بود، یه زن بود و این زن یه بتی ساخته بود به نام پدر و بچه‌ها می‌گفتن وی پدرمونه، فوت شدن هنوز تو صداش نمی‌کنیم، سوم شخص مفرد صداش نمی‌کنیم) (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، امیر مختاری، Pos۱۵). او در مقابل این احترام سنتی، وضعیت فعلی مردان را به شکل خشونت کلامی و موقعیتی شرح می‌دهد:

«الان خانما جووری رفتار می‌کنن که پدر دیگه فرازمینی نیست، یه نوکره، یه ابزاره... توجه می‌کنید؟ در حالی که بچه الان جووری با پدرش حرف می‌زنه انگار داره با رفیقش حرف می‌زنه»: (الان خانما جووری رفتار می‌کنن که پدر دیگه فرازمینی نیست، یه نوکره، یه ابزاره... توجه می‌کنید؟ در حالی که بچه الان جووری با پدرش حرف می‌زنه انگار داره با رفیقش حرف می‌زنه). (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، امیر مختاری، Pos۱۵).

این تنزل جایگاه اجتماعی مردان در خانواده هم‌راستا با نظریه بلاو^۲ است که کاهش اقتدار مردان با افزایش اقتدار زنان در حوزه خانواده را تحلیل می‌کند.

همچنین نادیده گرفتن نقش پدران در خانواده به‌عنوان بُعد دیگری از خشونت علیه مردان مطرح می‌شود. این مسئله در تئوری‌های «رابطه اقتدار والدین-فرزندان» (لتابی^۳، ۱۹۹۹) مطرح شده است که کاهش اقتدار پدر ناشی از تغییرات در کارکرد والدین را بررسی می‌کند. دلارام به این موضوع اشاره می‌کند که «رابطه هنوز تعریف نشده و هنوز اون تعارض بین نسل‌ها است و هنوز جا نیفتاده» و اضافه می‌کند:

«مرد باید تأمین اون نفقه خانواده رو انجام بده ولی الان دیگه داره اون نقش نان‌آور هم داره از بین می‌ره الان مثلاً زن و مرد دارن با هم کار می‌کنن در کنار» (رابطه هنوز تعریف نشده و هنوز اون تعارض بین نسل‌ها است و هنوز جا نیفتاده... مرد باید تأمین اون نفقه خانواده رو انجام بده ولی الان دیگه داره اون نقش نان‌آور هم داره از بین می‌ره الان مثلاً زن و مرد دارن با هم کار می‌کنن در کنار) (مصاحبه‌ی شماره ۷۵، Pos۱۹).

-
1. Blau & Kanter
 2. Blau
 3. Latabi

این تغییر در نقش‌های اقتصادی خانواده و کاهش وزن نقش سنتی مردان در تأمین معاش، هم‌راستا با دیدگاه‌های بلاو و همچنین نظریات نقش‌های جنسیتی پارسونز^۱ است که تأکید می‌کند هرگونه انحراف از نقش‌های تمایز یافته منجر به تعارض در روابط خانوادگی می‌شود (پارسونز، ۱۹۵۵).

فقدان ارزش و اعتبار اجتماعی نیز به شکلی دیگر از خشونت علیه مردان به‌ویژه در خانواده‌های فقیر تبدیل شده است. مهدی مومنی در این خصوص می‌گوید:

«بطور طبیعی فرزند مذکر شیخ در یه سطح بالادستی قرار می‌گیرد نسبت به فرزند مذکر خانواده رعیت. اینارو شما جامعه‌شناسی بیشتر خوندید، لذا وقتی کسی در خانواده رعیت بدنیا می‌آد وقتی مردی در لایه پایین‌تری تعریف می‌شه از نظر اجتماعی حرفی برای گفتن نداره حتی حرف حقی در هیچ جا شنیده نمی‌شه، هیچ محفل و مجلس مهمی ازش دعوت نمی‌شه» (بطور طبیعی فرزند مذکر شیخ در یه سطح بالادستی قرار می‌گیرد نسبت به فرزند مذکر خانواده رعیت. اینارو شما جامعه‌شناسی بیشتر خوندید، لذا وقتی کسی در خانواده رعیت بدنیا می‌آد وقتی مردی در لایه پایین‌تری تعریف می‌شه از نظر اجتماعی حرفی برای گفتن نداره حتی حرف حقی در هیچ جا شنیده نمی‌شه، هیچ محفل و مجلس مهمی ازش دعوت نمی‌شه) (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۸۲).

این تجربه نشان می‌دهد که خشونت اجتماعی می‌تواند به خشونت خانوادگی تسری پیدا کند. نظریه «جنسیت و طبقه اجتماعی» هارتمن^۲ تقویت‌کننده این دیدگاه است که مردان در طبقات فقیر، به دلیل فقدان منابع اجتماعی و اقتصادی، از اقتدار واقعی کم‌تری در خانواده برخوردارند، که خود می‌تواند به اعمال خشونت علیه آنان بیانجامد (هارتمن، ۱۹۸۱).

زندگی خانوادگی «فاقد فضای حیات خلوت برای مردان» نیز به عنوان زمینه‌ای دیگر از خشونت روانی علیه آنان برجسته است. علی عسگری به این موضوع اشاره می‌کند که:

«به نظر من هر مردی احتیاج به یک [حیات] خلوتی داره که بخواد یه سری چیزها را... کاری که دوست داره انجام بده» (به نظر من هر مردی احتیاج به یک [حیات] خلوتی داره که بخواد یه سری چیزها را... کاری که دوست داره انجام بده) (مصاحبه‌ی شماره ۵۴، Pos۴۵-۵۵).

او از کنترل‌گری مداوم توسط اعضای خانواده شکایت دارد و فضای زندگی خانوادگی را به گونه‌ای توصیف می‌کند که کاملاً تحت نظارت و محدودیت است:

«این فضایی که احساس می‌کنی سراسر زندگی شما تحت کنترل و انضباطه و مدام رصد می‌شی» (این فضایی که احساس می‌کنی سراسر زندگی شما تحت کنترل و انضباطه و مدام رصد می‌شی). (مصاحبه‌ی شماره ۵۴، Pos۴۵-۵۵).

این شکل از خشونت روانی، در تحلیل «فضای اجتماعی» گافمن^۳ به عنوان یک شکل از «خشونت

1. Parsons

2. Hartmann

نامرئی» معرفی شده است که امنیت روانی فرد را سلب می‌کند (گافمن، ۱۹۶۳).

بنابراین، تحلیل زمینه‌های خانوادگی خشونت علیه مردان نشان می‌دهد که تحولات اجتماعی و فرهنگی در نقش‌های جنسیتی، کاهش اقتدار و ارزش اجتماعی مردان، و فقدان فضای خصوصی برای آنان، به ایجاد اشکال مختلف خشونت در زندگی خانوادگی انجامیده است. این تغییرات نه تنها روابط بین فردی، بلکه کلیت موقعیت مردان را در خانواده و جامعه تحت تأثیر قرار داده و آنان را در معرض پیامدهای ناخوشایند روانی و اجتماعی قرار داده است.

ناهمسانی نگاه جامعه به زن و مرد: یکی دیگر از منابع خشونت علیه مردان در جوامع امروزی ناهمسانی نگاه جامعه به زن و مرد است. در تحلیل مفهوم ناهمسانی نگاه جامعه به زن و مرد در آغاز زندگی، آنچه بیش از هر چیز برجسته می‌شود، تبعیض‌های جنسیتی عمیقی است که در تعاملات اجتماعی و روابط بین فردی، به‌ویژه در فرایند ازدواج، به اشکال مختلف بازتولید می‌شود. این نابرابری‌ها، نمی‌تواند به‌سادگی به حوزه‌ی حقوق اجتماعی تقلیل یابد، بلکه ریشه در هنجارهای فرهنگی و مجموعه باورهای دارد که نقش‌های جنسیتی را پیش از آنکه روابط شکل بگیرند، تعیین می‌کنند. نگاهی انتقادی به این موضوع، از خلال نقل قول‌هایی که ارائه شده‌اند، به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه این نابرابری‌ها بستر مناسبی برای احساس بی‌عدالتی و بروز خشونت‌های روانی علیه مردان فراهم می‌کنند.

نقل قول اول از صابری، به‌طور روشنی مسئله‌ی انتظارات جنسیتی و حساسیت‌های فرهنگی نسبت به پاکدامنی زنان را برجسته می‌کند. او می‌گوید:

«یه آقایی یه عکسی به من نشون داد همسایه بود و مهندس بود من از این دختره خوشم اومده باهاش ازدواج کنم تیپ دختره رو دیدم، دیدم نرمال نبود. برگشتم گفتم دختره؟ گفت یعنی چی؟ گفتم باکره‌س؟ گفت حاجی چه حرفا می‌زنی! باکره! شما قدیمی هستین. برمیگردم به یه موضوعی که گفتم من گاه‌ها مطالب رو می‌گم و گاهی وقتا با لبخند و شوخی و گذرا بعد برمیگردم می‌گم من گفتم از گناهخوار [مسئولیت گناه دیگران را برعهده گرفتن] صحبت می‌کنم گناهخوار اینه پسره مورد آزار قرار گرفته» (یه آقایی یه عکسی به من نشون داد همسایه بود و مهندس بود من از این دختره خوشم اومده باهاش ازدواج کنم تیپ دختره رو دیدم، دیدم نرمال نبود. برگشتم گفتم دختره؟ گفت یعنی چی؟ گفتم باکره‌س؟ گفت حاجی چه حرفا می‌زنی! باکره! شما قدیمی هستین. برمیگردم به یه موضوعی که گفتم من گاه‌ها مطالب رو می‌گم و گاهی وقتا با لبخند و شوخی و گذرا بعد برمیگردم می‌گم من گفتم از گناهخوار [مسئولیت گناه دیگران را برعهده گرفتن] صحبت می‌کنم گناهخوار اینه پسره مورد آزار قرار گرفته) (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، صابری، Pos ۸۱).

در این مثال، با یک عدم تناسب فرهنگی مواجه هستیم؛ به این معنا که فردی که خواهان ازدواج با زنی است، از طرفی به معیارهای اخلاقی و سنتی نظیر پاکدامنی زن اهمیت می‌دهد و از طرف دیگر، توسط هنجارهای جدید و فشارهای محیطی و اجتماعی مخاطب قرار گرفته که این انتظارات را قدیمی و ناهنجار جلوه می‌دهند. این پارادوکس فرهنگی، مرد را در مسیری پر از تضاد و فشار روانی قرار می‌دهد

که در نهایت می‌تواند به کاهش آرامش روانی و حتی بروز خشونت‌های فکری علیه خودش منجر شود. نظریه‌ی دلبستگی فرهنگی نشان می‌دهد که وقتی افراد در محیط‌هایی قرار می‌گیرند که ارزش‌ها و انتظارات متفاوت یا متضاد را ترویج می‌کنند، نتایج آن اغلب به استرس و سردرگمی روانی منتهی می‌شود.

از سوی دیگر، مسئله نابرابری در برخورد با نیازهای اطلاعاتی و انتظارات در تعاملات پیش از ازدواج نیز بُعد دیگری از این فرهنگ ناهمسان را آشکار می‌سازد. روایت نورمحمدی به خوبی این وضعیت را توصیف می‌کند، آنجا که می‌گوید:

«اصلاً من کاری به اون مسایلیش ندارم یه مثال ساده برات بزنم ما تبعیض جنسیتی رو برابری زن و مرد رو از این موضوع خارج می‌شیم، این به خشونت برمیگرده این خودش عین خشونت همین سوالی که تو از من می‌پرسی من می‌خوام از تو پرسم دخترت چی داره اگر بحث برابری باشه. یک دختر می‌خواد بیاد بشینه روبروی من برای بار اول با همدیگه آشنا بشیم دختره از من پرسه درآمدت چقدره مثال دارم می‌زنم مثلاً بهش بگم سی میلیون تومان چهل میلیون تومان، حالا من ازش سوال می‌پرسم کار میکنی؟ شاغلی؟» (اصلاً من کاری به اون مسایلیش ندارم یه مثال ساده برات بزنم ما تبعیض جنسیتی رو برابری زن و مرد رو از این موضوع خارج می‌شیم، این به خشونت برمیگرده این خودش عین خشونت همین سوالی که تو از من می‌پرسی من می‌خوام از تو پرسم دخترت چی داره اگر بحث برابری باشه. یک دختر می‌خواد بیاد بشینه روبروی من برای بار اول با همدیگه آشنا بشیم دختره از من پرسه درآمدت چقدره مثال دارم می‌زنم مثلاً بهش بگم سی میلیون تومان چهل میلیون تومان، حالا من ازش سوال می‌پرسم کار میکنی؟ شاغلی؟) (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، علی نورمحمدی، Pos ۱۸۵).

این روایت به روشنی نشان می‌دهد که چگونه در ابتدای شکل‌گیری روابط، مردان با نوعی نابرابری انتظاری مواجه‌اند که با وجود مطرح‌شدن مفاهیمی مانند «برابری جنسیتی»، همچنان کفه‌ی انتظارات به نفع زنان است. از دیدگاه روان‌شناختی، این نابرابری می‌تواند حس مورد سوءظن بودن را در مردان برانگیخته و موجب از بین رفتن صداقت یا اعتماد دوطرفه در آغاز زندگی شود. به زعم نظریه‌ی «انتظارات نقش» وقتی نقش‌ها یا انتظاراتی نابرابر در بین طرفین رابطه شکل می‌گیرد، ممکن است یکی از طرفین به واسطه‌ی احساس ناکارآمدی یا سوءاستفاده، واکنش‌های منفی نشان داده و دچار رنج روحی مداوم شود. در ادامه، نورمحمدی با روایت دیگری این تقابل را عمیق‌تر بیان می‌کند:

«اولین چیزی که این داره پیش خودش فکر میکنه اولین چیزی که توی پس زمینه‌ش داره به این سوال فکر میکنه اینو بارها و بارها پرسیدم اولین چیزی که بهش فکر میکنه اینه که من دارم دروغ میگم و سعی دارم تیغش بزنم، یعنی او اجازه داره در مورد مسائل مالی من بدونه ولی من اجازه ندارم در مورد مسائل مالی اون بدونم» (اولین چیزی که این داره پیش خودش فکر میکنه اولین چیزی که توی پس زمینه‌ش داره به این سوال فکر میکنه اینو بارها و بارها پرسیدم اولین چیزی که بهش فکر میکنه اینه که من دارم دروغ میگم و سعی دارم تیغش بزنم، یعنی او اجازه داره در مورد مسائل مالی من بدونه ولی من

اجازه ندارم در مورد مسایل مالی اون بدونم) (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، علی نورمحمدی، Pos ۱۸۷). در اینجا به روشنی می‌بینیم که اعتماد، که یکی از اساسی‌ترین مؤلفه‌های درون‌فردی برای آغاز هر رابطه‌ی سالم است، تحت تأثیر تبعیض‌های اجتماعی و نگاه ناهمسان بین زن و مرد دچار اختلال شده است. حساسیت بیش از حد به مسائل مالی مرد و در عین حال پنهان‌کاری و عدم پاسخگو بودن متقابل زن، نه تنها حس بی‌عدالتی را تقویت می‌کند، بلکه مرد را در موقعیت متهم (روابط مبتنی بر سودجویی یا سوءظن) یا حتی قربانی شرایط قرار می‌دهد. دیدگاه‌های روان‌شناسی اجتماعی نیز (نظریه‌ی برابری اجتماعی) تأکید دارند که افراد زمانی که احساس کنند در یک رابطه‌ی دوطرفه، حضور یا منابع آن‌ها به طور نابرابر ارزش‌گذاری می‌شود، دچار نارضایتی و فشارهای روانی خواهند شد.

این نقل قول‌ها به درستی گویای این مسئله‌اند که چگونه نابرابری‌های اجتماعی و فرهنگی می‌توانند چرخه‌ای از فشارها و خشونت‌های روانی (ولو پنهان و غیرمستقیم) علیه مردان ایجاد کنند. مردانی که در رویارویی با این ناهمسانی‌ها، از یک سو در نقش "مسئول تأمین امنیت روانی و مالی زن" قرار می‌گیرند و از سوی دیگر، با نگاه شکاک یا طلب‌کارانه‌ی جامعه و حتی همسر آینده‌ی خود روبرو می‌شوند. این زمینه‌ها، به‌رغم ادعای برابری زن و مرد، از وجود تبعیض‌هایی در لایه‌های عمیق‌تر فرهنگ و باورهای اجتماع حکایت دارند که می‌توانند به مشکلات جدی‌تر روانی و رفتاری منجر شوند.

رقابت جنسیتی میان زنان و مردان: در تحلیل زمینه‌های جنسیتی بروز خشونت علیه مردان، باید به تأثیر روابط اجتماعی و فرهنگی نگاهی ویژه داشت. جامعه‌امروزی با نظم نوینی در روابط جنسیتی روبروست که هنوز به‌طور کامل جا نیفتاده است. دکتر موسوی ویا به رقابت جنسیتی میان زنان و مردان در خانواده اشاره می‌کند:

«جایی که زن و شوهر به‌جای کار تیمی، به‌عنوان رقبایی در تعامل ظاهر می‌شوند و هریک از سلاح‌های خود برای حفظ قدرت در خانواده استفاده می‌کنند (جایی که زن و شوهر به‌جای کار تیمی، به‌عنوان رقبایی در تعامل ظاهر می‌شوند و هریک از سلاح‌های خود برای حفظ قدرت در خانواده استفاده می‌کنند) (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، دکتر موسوی ویا، Pos ۷۳).

این رقابت و فشارهای اجتماعی، مخصوصاً در مردانی که به‌دلیل بیماری‌های روانی قادر به انجام نقش‌های سنتی خود نیستند، تأثیر روانی عمیقی دارد. مهدی جوادی به این نکته اشاره دارد: «که مردانی که با مشکلات روانی دست و پنجه نرم می‌کنند، به‌راحتی از سوی جامعه و خانواده طرد می‌شوند، زیرا مطابق ارزش‌های سنتی، توانایی اجرایی در محیط خانه یا جامعه ندارند (مردانی که با مشکلات روانی دست و پنجه نرم می‌کنند، به‌راحتی از سوی جامعه و خانواده طرد می‌شوند، زیرا مطابق ارزش‌های سنتی، توانایی اجرایی در محیط خانه یا جامعه ندارند) (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، مهدی جوادی، Pos ۱۰).

این طردشدگی نشان‌دهنده این است که چگونه جامعه از طریق ارزش‌های جنسیتی تثبیت‌شده، به سادگی مردان را به حاشیه می‌راند.

از سوی دیگر، جامعه‌شناس احمد بخارایی تفاوت‌های ذهنی و دوگانگی‌های فکری در افراد را در زمینه‌های بروز خشونت مطرح می‌کند. او به کتاب «فروپاشی ذهن دوساحتی» اشاره دارد که:

«بحث درباره استفاده نامتوازن از نیمکره‌های مغزی و ایجاد دوگانگی روانی در انسان را بررسی می‌کند (بحث درباره استفاده نامتوازن از نیمکره‌های مغزی و ایجاد دوگانگی روانی در انسان را بررسی می‌کند) (مصاحبه‌ی شماره ۶۵، دکتر بخارایی، Pos۸۷).

این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه مردان در استفاده از توانایی‌های ارتباطی و تعاملی ضعیف‌تر از زنان هستند و این تفاوت‌ها می‌تواند به شکل‌گیری خشونت میان جنس‌ها منجر شود.

علاوه بر این، توانایی بالای زنان در زمینه کلامی و اجتماعی می‌تواند به خشونت علیه مردان دامن بزند. الله رضا نظراتی مبنی بر لزوم نگاه کلی به خشونت و پرهیز از تقسیم‌بندی‌های جنسیتی ارائه می‌کند. او معتقد است که:

«خشونت می‌تواند از هر دو سو به حدی فراگیر و تأثیرگذار باشد که حتی به ناامیدی و یأس می‌انجامد (خشونت می‌تواند از هر دو سو به حدی فراگیر و تأثیرگذار باشد که حتی به ناامیدی و یأس می‌انجامد) (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، الله رضا، Pos۸).

در این راستا، توانایی کلامی زنان، همان‌طور که یاسر حسینی فرد اشاره می‌کند، می‌تواند در برخورد‌های لفظی و خشونت کلامی به بروز تنش‌های جدی میان زوجین منجر شود:

«توانایی کلامی زنان می‌تواند در برخورد‌های لفظی و خشونت کلامی به بروز تنش‌های جدی میان زوجین منجر شود) (مصاحبه‌ی شماره ۸، یاسر حسینی فرد، Pos۲۹).

این داده‌ها به روشنی نشان می‌دهند که چگونه قوانین و انتظارات جنسیتی، نابرابری‌های جنسیتی و توانایی‌ها و محدودیت‌های اجتماعی و فرهنگی می‌توانند همگی در ایجاد و تشدید خشونت علیه مردان نقش داشته باشند. تغییر این دینامیک‌ها و درک صحیح از تعاملات جنسیتی می‌تواند کمک کند تا به سمت کاهش خشونت و بهبود سلامت روان و روابط در خانواده حرکت کنیم.

یکی دیگر از نکات برجسته در داده‌های استخراج‌شده، اشاره به تحولات جاری در ساختارهای خانوادگی و شخصی مردان است که منجر به فرسایش قدرت و فقدان شجاعت آن‌ها در مواجهه با مسائل زندگی شده. روایت‌های نقل‌شده به وضوح نشان می‌دهد که این تغییرات نه تنها در سطح رفتاری بلکه در لایه‌های عمیق‌تری از شناخت و هویت مردان اثرگذار بوده است. همان‌طور که فردی اظهار داشته: «به نظرم برمی‌گردد به همین مسئله الان مشکلاتی تو خانواده برای مرد ایجاد شده و این مرد قدرت و شجاعت قبلی رو نداره خیلی ضعیف شده» (به نظرم برمی‌گردد به همین مسئله الان مشکلاتی تو خانواده برای مرد ایجاد شده و این مرد قدرت و شجاعت قبلی رو نداره خیلی ضعیف شده) (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، مصاحبه‌گروهی با شهروندان عادی، Pos ۵۲).

این جمله تصویر شفافی از شرایط بحرانی مردان ارائه می‌دهد که در آن نه تنها موقعیت فردی بلکه جایگاه اجتماعی‌شان هم دچار فروپاشی شده.

از منظر تئوریک، این اتفاق را می‌توان با نظریه‌ی نقش اجتماعی مرد و فروپاشی سنت‌های مرتبط با مردسالاری تحلیل کرد. طبق آرای گیدنز^۱ در خصوص مدرنیته و تغییر نقش‌های جنسیتی، تحولات اجتماعی و فرهنگی ناشی از تغییرات اقتصادی، به بازتعریف نقشی انجامیده که مردان به‌صورت سنتی در خانواده و جامعه ایفا می‌کردند. با افول اقتدار مرد به‌عنوان فردی که نقش تأمین‌کننده‌ی اصلی خانواده را داشته، نوعی ناکارآمدی روانی-احساسی در آنان شکل گرفته که نه‌تنها اعتماد به نفس بلکه شجاعت و مواجهه فعال آن‌ها با چالش‌های زندگی را تضعیف کرده است. این دقیقاً همان جایی است که خشونت، چه به صورت مستقیم و چه پنهان، به عنوان پیامدی از این شرایط ظهور پیدا می‌کند.

همچنین، در نظریه‌ی نقش‌های جنسیتی کانل اشاره می‌شود که برای مردان، قدرت و اقتدار اجتماعی بیشتر از جنبه‌ای نمادین معنا می‌یابد تا عملی. وقتی اقتدار و شجاعت آنان از بین می‌رود، آسیب‌پذیری آن‌ها در برابر انتظارات، فشارهای خانوادگی و حتی خشونت روانی به‌طرز چشم‌گیری افزایش می‌یابد. این تحلیل به‌طور مستقیم در روایت نقل‌شده انعکاس دارد؛ چرا که تجربه‌ی فردی در مقابله با مشکلات در خانواده به‌صراحت به فرسایش قدرت به‌عنوان عامل تضعیف‌کننده‌ای رسیده که موجب رفتارهای خشونت‌بار یا ناتوانی در پاسخ به فشارهای اجتماعی گردیده است.

بحران هویت مرد در این شرایط به ظهور خشونت علیه او منجر می‌شود که در بسیاری موارد، سرکوب‌شده و غیرمستقیم است. از دیدگاه نظریه‌ی روان‌شناختی، این پدیده می‌تواند در چارچوب آسیب به اعتماد به نفس و حس کفایت مردانه بررسی شود؛ به اعتقاد آدلر^۲ وقتی فرد در مواجهه با بحران‌های خانوادگی یا اجتماعی قدرت کافی برای تصمیم‌گیری و مدیریت زندگی خود را ندارد، احساس ضعف و انفعال، جایگزین حس اقتدار می‌شود و این آسیب می‌تواند به شکل خشونت‌های روانی، کلامی یا حتی فیزیکی علیه وی بروز کند (آدلر، ۱۹۳۰).

نقل قول ارائه‌شده در این بخش، بازتابی از چالش عظیم در نقش مردانه است که در موقعیت‌های بحرانی خانوادگی و فقدان شجاعت در مواجهه با چالش‌ها، به فرسایش قدرت و جایگاه آنان منجر شده و خشونت را چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم نمایان ساخته است.

گروه‌های همسال و شبکه‌های روابط

در تجزیه و تحلیل نقش شبکه‌های دوستان و خویشاوندان در بروز خشونت علیه مردان، به روایات متعددی برخورد می‌کنیم که نشان‌دهنده تأثیر قوی این شبکه‌ها بر رفتار و تصمیم‌گیری‌های افراد است. بیان این نقش‌ها، گاه با تعبیرات مستقیم از سوی افراد درگیر انجام می‌شود و گاه از طریق مشاهده نتایج زیان‌باری که این روابط به دنبال دارد. روایت‌ها به وضوح نشان می‌دهند که چگونه روابط نزدیک با دوستان و خویشاوندانی که به فعالیت‌های ناهنجار و خلافکاری مشغول هستند می‌تواند زمینه‌ساز

1. Giddens
2. Adler

خشونت علیه خود فرد و تبدیل شدن او به عضوی از این شبکه‌های معیوب گردد.

در این راستا، رسول، جوان ۲۵ ساله با سابقه مصرف مواد مخدر و محرک، به روشنی نقش مخرب شبکه دوستان خلافکار خود را در زندگی‌اش توصیف می‌کند:

”همه [دوستانم] فقط در فکر اینن مصرف کنن. همه [اقوام] خلافکارن من آدم سالم ندیدم. اکثراً رفیق اشتباه انتخاب کردن... درگیر اعتیاد شدم که مثلاً جمع‌هایی میرفتم که نباید میرفتم... فکر می‌کردم تو این جمع‌ا برم گنده میشم“ (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، Pos۲۵۸).

این نقل قول، به خوبی نقش تعیین‌کننده دوستان و اقوام را در جهت‌گیری جوانان به سوی فعالیت‌های ضدہنجار و خلافکاری نشان می‌دهد. نظریه‌ی فشار گروهی اجتماعی (کاپلان، ۱۹۷۵) به این مسئله اشاره دارد که افراد به خصوص در دوران جوانی به شدت تحت تأثیر ہنجارهای همسالان خود قرار می‌گیرند و به دلیل نیاز به پذیرش اجتماعی، ممکن است رفتارهای پرخطر را انتخاب کنند.

غلام اسکندری، فردی ۵۰ ساله با تجربه حرفه‌ای خلافکاری، از تأثیرات عمیق روابط دوستانه و عاشقانه در وارد شدن به دنیای خلافکاری سخن می‌گوید:

”ما اومدیم چی تو این داستان خلاف که خلاف می‌کردیم دو تا زنم خورد به پست ما و اینا می‌آوردن میدادن به ما... یه دم یه دم یه شیشه... شیشه رفت تو پاچه‌مون“ (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، Pos۳۴).

این روایت نشانگر آن است که چگونه ورود به روابط اجتماعی ناسالم می‌تواند فرد را به سوی مصرف مواد مخدر و اعمال غیرقانونی و حتی رفتارهای خلافکارانه شدید بکشاند. حمید حقی، با اشاره‌ای کوتاه اما عمیق از ہمنوایی خود در میان گروه‌های خلافکار می‌گوید:

”خانواده‌ی واقعیم در بیرون همین بچه‌های خلاف بودن“ (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۱۱۸-۱۱۹).

این جمله به تنهایی می‌تواند نشان‌دهنده‌ی تأثیر جمعیت و گروه‌های دوستانه بر فرد باشد؛ جایی که هویت و وفاداری افراد بیشتر به این گروه‌ها گرایش دارد تا خانواده‌های خونی و این مسئله می‌تواند به بزهکاری و رفتارهای خشونت‌آمیز منجر شود.

طبق نظریه هویت اجتماعی (ترنر و تاجفل، ۱۹۷۹)، افراد تمایل دارند خود را به گروه‌های خاصی متعلق بدانند و همین تعلق می‌تواند سبب شود تا رفتارهای آن‌ها مطابق با انتظارات گروه شکل بگیرد. این نظریه به خوبی توضیح می‌دهد که چرا افراد در چنین شرایطی، حتی به قیمت رفتن به سوی اعمال خشونت‌آمیز یا خلاف، وفاداری خود به گروه را حفظ می‌کنند.

آقای شاهرخی، با تجربه مصرف مواد، تأثیر خطرناک گروه‌های دوستان بر انتشار بیماری‌های ویروسی را بازگو می‌کند:

”[در بین گروه‌ها و شبکه‌های] افراد مصرف‌کننده بیماری‌های HIV، هپاتیت، مقاربتی به راحتی

انتقال پیدا می‌کنه... مصرفشون مشترکه ادوات مصرف مشترکه خیلی زمینه‌های بیماریها فراهمه برای این افراد." (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، Pos۳۲).

این داستان نشان می‌دهد که چگونه روابط با گروه‌های ناسالم می‌تواند نه تنها فرد، بلکه جامعه اطراف او را نیز تحت تأثیر قرار دهد.

داستان‌های اشکان، حسین، اکبر و علی و نقشی که دوستان و "بچه‌محل‌ها" در مسیر انحرافی زندگی‌شان بازی کرده‌اند، همگی بر این واقعیت مهر تأیید می‌زند که روابط اجتماعی نزدیک با افراد ناسالم، به طور مستقیم در بروز اعمال مخرب و خشونت‌آمیز نقش دارد. این افراد به وضوح نشان می‌دهند که چگونه عدم پذیرش و محبت در خانه و نزد خانواده، می‌تواند فرد را به جستجوی تعلق و قبول شدن در گروه‌های خلافکار سوق دهد. اکبر ابراهیمی می‌گوید:

"رفیقام منو به راه چه جوری بهتون بگم منو به راه خلاف میکشوند ولی یه جایی یه محبت کوچیک به من می‌کردن احساس می‌کردم دنیا رو دارن به من میدن" (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، Pos۲۱). نظریه دلبستگی (بالبی، ۱۹۶۹) زیرساخت‌های روان‌شناختی این پدیده را توضیح می‌دهد؛ تصور عدم دریافت محبت کافی و نیاز به یافتن جایگزین این محبت در شبکه‌های دوستان ناسالم، می‌تواند سبب پیوند فرد با افرادی شود که به سمت رفتارهای ناسالم او را هدایت می‌کنند.

به طور کلی، این تحلیل نشان می‌دهد که روابط و ارتباطات با دوستان و خویشاوندان نقش مهمی در زمینه‌سازی خشونت علیه مردان دارد. شبکه‌های اجتماعی ناسالم می‌توانند با تقویت رفتارهای خلافکارانه، مصرف مواد مخدر و درگیری‌های فیزیکی، افراد را به سمت مسیر خشونت‌آمیز سوق دهند. این مسأله، به دلیل تأثیر عمیق روابط اجتماعی در هویت‌یابی فرد و فشار برای تبعیت از هنجارهای گروه‌های همسال است که می‌تواند بدون حمایت مناسب و تداوم رفتارهای پرخطر، فرد را به بزهکاری و اعمال خشونت‌آمیز بکشانند.

فعالیت در شبکه‌های مافیایی، خلاف کار و بزه کار، به ویژه در زمینه‌های مرتبط با مواد مخدر و قاچاق نیز، بستری برای بروز انواع خشونت‌ها علیه مردان به شمار می‌رود. این خشونت‌ها، چنان‌که مصاحبه‌شوندگان شرح می‌دهند، می‌توانند اشکال مختلفی داشته باشند؛ از خشونت‌های فیزیکی مستقیم در جریان درگیری‌ها و تسویه حساب‌ها گرفته تا خشونت‌های ساختاری و روانی ناشی از فعالیت در این شبکه‌ها. در این تحلیل، با استفاده از نقل‌قول‌های ارائه شده و در چارچوب گراندد تئوری، به بررسی ابعاد و زمینه‌های این پدیده پرداخته می‌شود.

غلام اسکندری، یک قاچاقچی حرفه‌ای مواد مخدر، در مورد تجربه‌های خود از اعمال خشونت در این عرصه می‌گوید:

"در کار قاچاق مواد مخدر خشونت زیادی اعمال کردم. بهم فشار می‌ومد. جنسو برده ۳۰ میلیون

بهش اعتبار کردم جرم (مواد) دادم. بُرده فروخته متوجهی این جوری به دفعه باهاش این کار رو [کتک کاری و ضرب و شتم] می کردم.“ (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، Pos۱۳۷-۱۳۸).

این اعتراف نشان می‌دهد که در دنیای قاچاق، خشونت نه تنها یک ابزار، بلکه یک ضرورت برای حفظ قدرت و منافع است. نظریه کنترل اجتماعی (هیرشی^۱، ۱۹۶۹) بیان می‌کند که افراد زمانی به سمت رفتارهای انحرافی گرایش پیدا می‌کنند که پیوندهایشان با جامعه ضعیف شده و کنترلی بر اعمال خود نداشته باشند. در این مورد، غلام اسکندری با قرار گرفتن در یک شبکه غیرقانونی، از هنجارهای اجتماعی جدا شده و برای حفظ سرمایه خود، دست به اعمال خشونت می‌زند. این خشونت، به طور مستقیم ناشی از فشارهای اقتصادی و بی‌اعتمادی در این محیط است و نشان‌دهنده یک حلقه معیوب از خشونت متقابل است که در آن افراد برای دفاع از خود یا گرفتن حق خود، به خشونت متوسل می‌شوند. علاوه بر خشونت مستقیم، فعالیت در شبکه‌های مافیایی می‌تواند زمینه‌ساز خشونت‌های ساختاری و روانی نیز باشد. حمید حقی، در مورد تجربه خود در دوران سربازی و فروش مواد مخدر می‌گوید:

”رفتیم خدمت سربازی و رفتیم تو پادگان ما شب اول تو خدمتم تیم خودمو تشکیل دادم نه رژه میرفتم، نه تیراندازی میرفتم، همه‌شو تو پیچ بودم، همه‌ش تو پیچ بودم میرفتم تو جنگل بابلسر اونجا خدمت می کردم تو سپاه. آموزشیم اونجا بود میرفتم از جنگل میرفتم تو دهاتا برای خودم میرفتم برای خودم سیگار می گرفتم حشیش می گرفتم هرویین می گرفتم میومدم با چهار تای مثل خودم به تیم تشکیل داده بودیم تو پادگان میومدم مینشستیم برای خودمون به همچین چیزو.“ (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۱۹۱).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه محیط‌های بسته و پرفشار مانند سربازی می‌توانند به بستری برای فعالیت‌های غیرقانونی و مصرف مواد مخدر تبدیل شوند. نظریه یادگیری اجتماعی (آکرز^۲، ۱۹۸۵) تأکید می‌کند که رفتارها از طریق تعامل با دیگران و مشاهده نتایج آن‌ها آموخته می‌شوند. در این مورد، حمید حقی با ورود به یک محیط جدید و مواجهه با همسالانی که به مصرف و فروش مواد مخدر مشغول هستند، این رفتارها را یاد گرفته و به آن‌ها مبادرت می‌کند. این فعالیت‌ها، علاوه بر خطرات قانونی، می‌تواند منجر به مشکلات روانی، اعتیاد و در نهایت، خشونت علیه خود و دیگران شود.

مرضیه حسینی، کارشناس آسیب‌های اجتماعی، در مورد فعالیت گروه‌های مافیایی در دره فرحزاد تهران می‌گوید:

”دره فرحزاد و دور تا دور این مردای مسلح بودن بهشون میگن چماق دار و حدودا سی تا سگ زنجیره‌ای که آب از دهنشون میریزه و خونه‌هاشونوم همینه و اونجایی که ما رفتیم پاتوق مال گردش مالیه چهار تا از این کله‌گنده‌های خرید شیشه بود. یعنی تو نمیتونی به اینا نزدیک بشی و قبل از اینکه پات برسه به این پاتوقه چند مرحله دیگه جاهای دیگه کمین گرفتن و آدمای مسلحن و میگشن یعنی اصلا

کاری ندارند حضور تو خودشو درگیر ماجرایی کنه و یکی دو تا ده و بیست تا نیستند بعد اینا خیلی شبکه قوی‌ایه و دلیل اینکه اینقدر آسیب در ایران رواج داره که کسی نمیتونه مهارش کنه.“ (مصاحبه‌ی شماره ۵۸، Pos۹۹).

این توصیف، تصویری هولناک از قدرت و خشونت شبکه‌های مافیایی ارائه می‌دهد. حضور مردان مسلح، سگ‌های زنجیری و سیستم‌های امنیتی پیچیده، نشان‌دهنده این است که این شبکه‌ها برای حفظ قلمرو و منافع خود، از هیچ خشونتی دریغ نمی‌کنند. نظریه آنومی (مرتن^۱، ۱۹۳۸) بیان می‌کند که وقتی افراد به اهداف فرهنگی جامعه (مانند ثروت و موفقیت) دسترسی ندارند، ممکن است به راه‌های غیرقانونی برای رسیدن به این اهداف متوسل شوند. در این مورد، اعضای شبکه‌های مافیایی با دور زدن قوانین و هنجارهای اجتماعی، به دنبال کسب ثروت و قدرت هستند و برای رسیدن به این اهداف، از خشونت به عنوان یک ابزار استفاده می‌کنند.

خانم حسینی در ادامه، به گستردگی این شبکه‌ها و نفوذ آن‌ها در سراسر کشور اشاره می‌کند: “اینه که ما شبکه پیشگیری و عوامل بازدارنده‌مون خیلی ضعیف ولی عواملی که این آسیها رو هدایت می‌کنن و میسازن و ازش سودجویی می‌کنن خیلی قوین مثلاً همین اعتیاد رو بین تا دورافتاده‌ترین روستاهای ایران نفوذ کردن اینا به راحتی شما میتونین مواد به دست بیارین هر جای این کشور که باشین به راحتی میتونین ولی شبکه‌ی پیشگیری و درمان چی تو همین تهران خانواده‌های کمی به درمان دسترسی دارن به پیشگیری. همه چیز این جوریه.“ (مصاحبه‌ی شماره ۵۸، Pos۹۹).

این اظهارات نشان می‌دهد که شبکه‌های مافیایی با بهره‌گیری از ضعف سیستم‌های پیشگیری و درمان، توانسته‌اند به طور گسترده در جامعه نفوذ کنند و فعالیت‌های خود را گسترش دهند. نظریه برچسب‌زنی (بکر^۲، ۱۹۶۳) بیان می‌کند که وقتی افراد به عنوان منحرف برچسب زده می‌شوند، احتمال بیشتری دارد که به رفتارهای انحرافی ادامه دهند. در این مورد، ضعف سیستم‌های پیشگیری و درمان باعث می‌شود که افراد درگیر در شبکه‌های مافیایی، به عنوان مجرم برچسب زده شده و از جامعه طرد شوند. این طرد شدن، احتمال بازگشت آن‌ها به جامعه و ترک فعالیت‌های مجرمانه را کاهش داده و آن‌ها را در چرخه‌ای از خشونت و انحراف گرفتار می‌کند.

به طور خلاصه، فعالیت در شبکه‌های مافیایی، خلاف کار و بزه کار، بستری برای بروز انواع خشونت‌ها علیه مردان است. این خشونت‌ها می‌توانند اشکال مختلفی داشته باشند؛ از خشونت‌های فیزیکی مستقیم گرفته تا خشونت‌های ساختاری و روانی. برای مقابله با این پدیده، لازم است که علاوه بر تقویت سیستم‌های پیشگیری و درمان، به عوامل زمینه‌ساز مانند فقر، نابرابری اجتماعی و ضعف پیوندهای اجتماعی نیز توجه شود. همچنین، باید تلاش شود که افراد درگیر در این شبکه‌ها، به عنوان قربانیان شرایط اجتماعی و اقتصادی در نظر گرفته شده و به آن‌ها فرصت داده شود که به جامعه بازگردند.

و زندگی سالمی داشته باشند.

تحلیل زمینه‌های شرارت، بزهکاری و جرائم دوران کودکی و نوجوانی نیز برای توضیح چرایی بروز خشونت علیه مردان در دوران بعدی زندگی، نشان‌دهنده‌ی تأثیر عمیق تجربیات این مرحله از زندگی بر رفتارهای پرخاشگرانه، مجرمانه یا حتی موقعیت‌های قربانی شدن در سنین بالاتر است. بزهکاری و رفتارهای مجرمانه‌ی دوران کودکی و نوجوانی، نه تنها به دلیل تأثیرات مستقیم بر ذهنیت و گرایش‌های فردی بلکه از طریق تقویت الگوهای ناسالم تربیتی، فرهنگی و محیطی، به عنوان بستری برای ظهور خشونت عمل می‌کنند. تجربه‌های عمیق این مرحله از زندگی می‌تواند در قالب تلفیقی از عوامل فردی، خانوادگی و محیطی تحلیل شود.

ماجرای علی توکلی (۳۵ ساله) نمونه‌ای روشنگر از سقوط مسیر زندگی فرد در دوران حساس بلوغ است. او در این باره می‌گوید:

”تا سوم راهنمایی شاگرد اول کلاس بودم بعد یهو اول دبیرستان، حساسترین مقطع و سن بلوغ افتادیم به خط سیگار و مواد کلا مسیر زندگیمو عوض کرد. سر از خیابون دراوردیم و کلا کارتن خواب شدم. دنبال زباله می‌گشتم. از خونواده دور شدیم. هر کسی باشه تو این سن میره دنبال تجربه این چیزها [مواد مخدر]“ (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، ۲۵۸-Pos-۲۶۴).

تجربه او به‌وضوح نشان‌دهنده‌ی تلفیق عوامل محیطی، فقدان حمایت خانوادگی و اجتماعی، و کنجکاو‌ی‌های مرتبط با دوران بلوغ است که در نهایت به بروز بزهکاری، اعتیاد و انزوای اجتماعی ختم شده است. نظریه‌های روانشناختی مانند نظریه یادگیری اجتماعی (باندورا، ۱۹۷۷) به‌خوبی نشان می‌دهند که رفتارهای پرخطر و مجرمانه می‌توانند در نتیجه مشاهده و تأثیرپذیری از محیط و افراد نزدیک شکل گیرند و به الگوی رفتاری ثابت تبدیل شوند.

فراز محبوبی (۳۰ ساله) نیز با اشاره به فقدان آرامش دوران کودکی خود می‌گوید:

”مهمترین خشوتی که تا این سن تجربه کردم فقدان آرامش بودم. که در دوران نوجوانی تجربه کردم“ (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، ۲۱-Pos-۲۲).

این تشخیص نشان می‌دهد که چگونه آرامش و امنیت روانی در دوران کودکی نقشی کلیدی در پیشگیری از رفتارهای خشونت‌آمیز یا تخریبی آینده دارد. احساس ناامنی روانی و اجتماعی، به‌ویژه در خانواده‌های پر تنش، موجب می‌شود که فرد در تلاش برای جبران این خلاء به بزهکاری، پرخاشگری یا رفتارهای خطرناک روی آورد. این دیدگاه با نظریه تحلیل روانی (فروید، ۱۹۲۰) هم‌خوانی دارد که بیان می‌کند آسیب‌های روانی اولیه، به‌ویژه آن‌هایی که مرتبط با فقدان حمایت و امنیت عاطفی هستند، تأثیر عمیقی بر شکل‌گیری روان در بزرگسالی دارند.

محمد امین باقری (۲۴ ساله)، با شرح وقایع تکان‌دهنده و رفتارهای مجرمانه دوران نوجوانی، تصویری

رعب آور از شرارت و ناآگاهی اخلاقی این دوره ارائه می دهد:

”بعد من هر روز جنگ و دعوا می کردم، بچه های کوچ رو میزد. کفتر بازی می کردم هفته ای دو بار شیشه همسایه میشکوندم. خیلی شیطان بودم و اینا خیلی اذیت می کردم. سن ۱۴-۱۵ سالگی به اتفاقی افتاد یکی از رفیقام به آبجی دوستم تیکه مینداخت، ما این پسر رو دزدیدیم و بردیم. اصلاً تو این فیلما دیده بودیم واقعاً. اینو دزدیدیم و بردیمش تو خونه ی یکی از بچه ها و اینو کتک زدیم و بهش تجاوز کردیم. بلاهایی سرش آوردیم“ (مصاحبه ی شماره ۴۰، Pos۸۷).

این روایت از تأثیر فرهنگ خشونت و اقتباس از الگوهای نادرست رسانه ای حکایت دارد. نقش گروه همسالان و نبود کنترل اجتماعی و خانوادگی در این موارد اساسی است. نظریه کنترل اجتماعی هیرشی بیان می کند که وقتی ارتباط افراد با نهادهای هنجاربخش اجتماعی مانند خانواده و مدرسه قطع یا تضعیف شود، احتمال رفتارهای نابهنجار و خشونت آمیز در فرد افزایش پیدا می کند.

در نهایت، نظر حسین (۱۶ ساله)، یک دانش آموز نوجوان، تصویری کوتاه اما گویا از مجرمانه بودن رفتارهای دوران نوجوانی را ارائه می دهد:

”من هر خلاقی میکنم، منظورم همین مواد و ایناست، من اکثراً تنهام. کلاتری هم منو با عرق گرفتن، و چند بار هم شده با دختر گرفتن“ (مصاحبه ی شماره ۱۰۱، Pos۲۴۴-۲۴۸).

این نمونه به وضوح نشان می دهد که چگونه احساس تنهایی، نبود ارتباطات مثبت خانوادگی و اجتماعی، و نبود برنامه های نظارتی یا حمایتی برای نوجوانان می توانند به سمت رفتارهای خطرناک و پرخطر سوق دهند.

این روایات، در کنار نظریه های علمی معتبر، همگی بر این نکته تأکید می کنند که شرارت ها و بزهکاری های دوران کودکی و نوجوانی نه تنها مسیر زندگی فرد را تغییر می دهند، بلکه می توانند به عنوان بستر اصلی برای خشونت، رفتارهای پرخطر و قربانی شدن های بعدی عمل کنند. در این موارد، تلفیق عوامل تربیتی، اجتماعی و فردی، نشان دهنده عمیق ترین لایه های تأثیرگذاری رفتارهای این دوران بر آینده فرد است.

محلات شهری فقیر به مثابه زمینه جرم، طرد و خشونت علیه مردان

محلات شهری فقیر علاوه بر اینکه زمینه وقوع خشونت، جرم و انحرافات اجتماعی را فراهم می کنند، خود به عنوان عاملی مستقیم در شکل گیری خشونت عمل می نمایند. این محلات با سطح بالای فقر، بیکاری، حاشیه نشینی و فقدان خدمات زیرساختی، خشونت و رفتارهای پرخطر را نه به عنوان رفتارهای موقتی بلکه به عنوان یک هنجار اجتماعی تثبیت می کنند. مردانی که در این مناطق زندگی می کنند، به واسطه شرایط نابسامان حاکم بر محیط، به چرخه ای از فشارهای اقتصادی و اجتماعی وارد می شوند که به ناچار آنان را به سمت انحراف، بزهکاری و حتی رفتارهای مخرب سوق می دهد. روایت های ارائه شده توسط افراد ساکن در این محلات نشان می دهند که در چنین محیط هایی خشونت و جرم نه تنها

پذیرفته شده هستند بلکه فقدان فرصت‌های مشروع و نظارت اجتماعی آن‌ها را به ابزار بقا و تثبیت موقعیت تبدیل کرده است.

حمید حق‌ی، یکی از نمونه‌های روایت شده، تجربه خود از یک محله جرم‌خیز را این گونه شرح می‌دهد که نخستین برخورد خشونت‌آمیز او با استفاده از سلاح سرد در همان محله شکل گرفته است. او تأکید دارد که فقدان کنترل و وجود رفتارهای خشونت‌بار در محیط، زمینه‌ساز اولین اقدام خشونت‌آمیز او شده است. چنین تجربیاتی به وضوح نشان می‌دهند که خشونت در این محلات محصول انتخاب فردی نیست، بلکه ناشی از شرایط و فشارهای اجتماعی و ساختاری حاکم بر محیط است. نظریه فشار اجتماعی رابرت مرتن این وضعیت را به خوبی توضیح داده و بیان می‌کند که فقدان فرصت‌ها و ابزارهای مشروع، افراد را به رفتارهای ناسازگارانه و انحرافی هدایت می‌کند، که این امر در میان مردان ساکن محلات فقیر شهری بارزتر است.

زندگی در محلات شهری جرم‌خیز نه تنها به شکل‌گیری رفتارهای انحرافی مردان منجر می‌شود، بلکه هویت انسانی آن‌ها را نیز به تدریج از بین می‌برد. رسول، یکی دیگر از روایت‌کنندگان، شرایط ناگوار محیط زندگی خود را بیان کرده و از کاهش امید، ناامنی روانی و نابودی جوانان ساکن در این مناطق سخن می‌گوید. تجربه او نشان‌دهنده وضعیت خاصی است که در آن خشونت به جای ابزار حل مسائل موقتی، به بخشی از زیست و بقا تبدیل شده است. نظریه یادگیری اجتماعی آلبرت باندورا نیز به این موضوع اشاره کرده و بیان می‌کند که افراد رفتارهای خشونت‌آمیز را از طریق مشاهده، تقلید و تعامل مستقیم با شرایط محیطی فرا می‌گیرند. چنین شرایطی در محلات جرم‌خیز باعث می‌شوند که مردان به دلایلی همچون فشار روانی، موقعیت نابسامان اقتصادی و فقدان فرصت‌های سالم اجتماعی به رفتارهای پرخطر، مخاطره‌آمیز و حتی جرم و بزهکاری گرایش پیدا کنند.

این محلات همچنین فاقد انسجام اجتماعی هستند و به جای ارزش‌های مثبت جمعی، خشونت و رفتارهای پرخطر به گفتمان غالب تبدیل شده‌اند. علی آقاسی با روایت زندگی کارتن‌خواب‌ها در محله دروازه غار تهران به وضوح از پراکندگی جرم و خشونت در این مناطق سخن می‌گوید. او توصیف می‌کند که چگونه مصرف مواد مخدر، سرقت، و حضور افراد خلاف کار به امری عادی در زندگی روزمره این مناطق بدل شده است. مشخص است که این نوع محلات نه تنها بستری برای وقوع خشونت هستند، بلکه عملاً تولیدکننده و بازتولید کننده رفتارهای خشونت‌آمیز محسوب می‌شوند.

تأثیر روانی محلات جرم‌خیز نیز بسیار بارز است، چرا که زندگی در فضایی سرشار از خشونت و بی‌ثباتی عاطفی، مردان را با طیفی از بیماری‌های روانی از جمله انزوا، پرخاشگری و ناامیدی مواجه می‌سازد. به گفته مهدی جوادی، کارشناس سلامت روان، زندگی در محیط‌هایی مانند دروازه غار تأثیر عمیقی بر شخصیت و رفتار افراد دارد. در چنین مناطقی خشونت به عنوان بخشی از زندگی روزمره، نه تنها آسیب‌های روانی به افراد وارد می‌کند بلکه بازتولید خشونت و رفتارهای پرخطر را در اجتماع تشدید می‌کند.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، نقش تنش‌های قومی و اجتماعی در این محلات است. وجود اقلیت‌های قومی که به حاشیه رانده شده‌اند، فشار بر گروه‌های آسیب‌پذیر و مردان را افزایش داده و آنان را به چرخه‌های خشونت وارد می‌کند. به گفته پلیس مبارزه با مواد مخدر، محله گل تپه ورامین به دلیل ترکیب قومی و اجتماعی آسیب‌هایی مضاعف را تجربه می‌کند که شرایط طرد اجتماعی و خشونت علیه گروه‌های اقلیت را بیشتر می‌سازد.

در نهایت، محلات شهری فقیر نه تنها به عنوان زمینه‌ای برای وقوع خشونت و آسیب‌های اجتماعی عمل می‌کنند بلکه خود عامل اصلی خشونت علیه مردان محسوب می‌شوند. شرایط محیطی نابسامان، فشارهای اقتصادی و اجتماعی، و فقدان فرصت‌های سالم و مشروع باعث می‌شوند که مردان این محیط‌ها به سوی رفتارهای خشونت‌آمیز، انحرافات اجتماعی و آسیب‌های فردی و روانی سوق داده شوند. چرخه‌ی بازتولید خشونت در این محلات، آسیب‌های عمیق و فراگیری را برای تمامی جامعه به همراه دارد و تنها با اصلاح زیرساخت‌ها، ارائه خدمات جامع به ساکنین و تمرکز بر کاهش طرد اجتماعی می‌توان از شدت این مشکلات کاست.

روایت‌ها و گزارش‌ها به وضوح بر این نکته تأکید دارند که محلات جرم‌خیز، به دلیل تمرکز بالای فقر، بیکاری، مهاجرت‌های کنترل‌نشده، و عدم وجود زیرساخت‌های مناسب زندگی، به مکان‌هایی تبدیل شده‌اند که مردان، به عنوان قربانیان اصلی، در آن هم دچار آسیب می‌شوند و هم عامل آسیب برای جامعه اطرافشان می‌شوند. این چرخه‌ی خشونت، که شامل آسیب‌های فردی، رفتارهای پرخطر، و درگیری‌های قومی و اجتماعی است، تنها با تمرکز بر توسعه پایدار و سیاست‌های اجتماعی مؤثر می‌تواند از میان برداشته شود.

طرد اجتماعی، وضعیتی است که در آن فرد به دلایل متعدد از تعاملات اجتماعی و حلقه‌های حمایتی خانواده یا جامعه کنار گذاشته می‌شود. این پدیده می‌تواند تجربه‌ای سخت و خشن باشد که پیامدهای روانی و عاطفی زیادی را برای مردان به همراه دارد. در تحلیل مصاحبه‌ها، نشانه‌های متعددی از طرد اجتماعی در قالب بی‌توجهی، نادیده گرفتن، و حذف غیرارادی یا عامدانه دیده می‌شود.

وحید فرجی از تجربه‌ی طرد خود به دلیل مهاجرت خانواده‌اش به منطقه‌ای با شرایط نامناسب اجتماعی سخن می‌گوید:

«پدرم اهل میانه و بزرگ شده همین منطقه زیباشهر و قرچک و ورامین، شش سالگی بود که من تو این منطقه تو خانواده‌ی پرجمعیت ۳ برادر بزرگتر از خودم هست و ۴ تا خواهریم و از بدو حادثه پدرمون مصرف کننده بود. پدرم چون مصرف کننده بود از شهر خودش مهاجرت می‌کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، ۳ Pos).

مهاجرت، که ناشی از فشار اقتصادی و اجتماعی بوده، این خانواده را نه تنها در معرض انزوای محیطی قرار داده، بلکه باعث شکست پیوندهای درجای آنان شده است. نظریه‌ی سیستم‌های اجتماعی

(بروفنبرنر، ۱۹۷۹) به این نکته اشاره می‌کند که محیط اجتماعی و فرهنگی اطراف فرد، نقش مهمی در شکل‌گیری سلامت روانی او دارد. وقتی این محیط به دلیل مهاجرت یا فشارهای اجتماعی شکسته شود، فرد به دلیل گسست ارتباطات موجود، دچار انزوا می‌گردد.

این روایت‌ها، از جوانب مختلف نشان می‌دهند که طرد اجتماعی می‌تواند ریشه در عوامل اقتصادی، فرهنگی، ارتباطی و عاطفی داشته باشد. مردان در سایه‌ی این طرد، گاه ناگزیر به پذیرش انزوا، گاه مجبور به مبارزه با تنهایی، و در بسیاری از موارد قربانی خشونت‌های روانی و روحی می‌شوند که شخصیت و هویت اجتماعی آنان را دچار بحران می‌کند.

مهاجرت به کلانشهرها نیز اغلب پاسخی به مجموعه‌ای از شرایط نامطلوب نظیر فقر، بیکاری، و ضعف زیرساخت‌های اقتصادی است. این مهاجرت اجباری، صرفاً یک تغییر مکانی نیست، بلکه فرآیندی است که هویت اجتماعی و روانی مردان را دگرگون می‌کند و آنان را در معرض خشونت‌های مختلف قرار می‌دهد.

همچنین، مهاجرت ناگزیر از مناطق محروم به کلانشهرها، در بسیاری از موارد باعث شکست ارتباط اجتماعی و خانوادگی می‌شود. وحید فرجی، در این مورد می‌گوید:

«پدرم اهل میانه و بزرگ شده همین منطقه زیباشهر و قرچک و ورامین، شش سالگی بود که من تو این منطقه تو خانواده‌ی پرجمعیت ۳ برادر بزرگتر از خودم هست و ۴ تا خواهریم و از بدو حادثه پدرمون مصرف‌کننده بود. پدرم چون مصرف‌کننده بود از شهر خودش مهاجرت می‌کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۳).

مهاجرتی که با فقر و اعتیاد همراه است، به شکنندگی روابط خانوادگی و کاهش پایگاه اجتماعی خانواده در محیط جدید منجر می‌شود. نظریه‌ی سیستم‌های اجتماعی بروفنبرنر به اهمیت تغییر محیط اجتماعی و اثرات آن بر افراد اشاره دارد. در چنین شرایطی، تغییر فضا از یک سیستم حمایتی محدود به سیستمی آلوده به مشکلات اجتماعی، ظرفیت ارتباطی افراد را کاهش داده و آنها را در معرض خشونت‌های اجتماعی قرار می‌دهد.

تصویر دیگری از این روند، شکست پیوندهای فرد با خانواده و اجتماع در موقعیت‌های جدید است. اکبر ابراهیمی، از تجربه‌ی تلخ طرد شدن خود از سوی خانواده در موقعیت‌های اجتماعی سخن می‌گوید:

«اصلاً دیده نمی‌شدم، تو جمع که پنجشنبه جمعه‌ها که خواهر و برادرم جمع می‌شدن یهو پسر خواهرام و آبیام شاید ده سال از من کوچیکترن داداش بزرگم که با اونا گرم بودن و می‌گفتن و می‌خندیدن مادرم بارها به ایشون گفت، گفت چطور می‌شما می‌شینین با پری و سعید و پیمان می‌شینین می‌خندین ولی با برادرتون تو حیاط نشسته کز کرده یکیتون بلند نمیشین برادرتون دعوتش کنین تو خونه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، Pos۱۸۸).

این احساس طرد شدن، پیامد مستقیم از دست دادن ارتباطات حمایتی و جابه‌جایی اجتماعی است که مهاجرت به همراه دارد. این مشاهدات، نظریه‌ی دلبستگی (بالبی، ۱۹۶۹) را تأیید می‌کند که وقتی افراد از حمایت عاطفی محروم شوند و در روابط خود احساس ناامنی کنند، احتمال بروز مشکلات عاطفی و روانی در آنان افزایش می‌یابد.

افزون بر این، مهاجرت به کلانشهرها می‌تواند مردان را در معرض خشونت ناشی از تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی قرار دهد. دکتر مهدی مومنی، در اشاره به وضعیت اجتماعی خرده‌فرهنگ‌های مهاجر نظیر کولی‌ها، چنین توضیح می‌دهد:

«کولی که ما در ایلام هم داریم ۷۰-۸۰ ساله در داخل شهر ایلام هستند و خیلی هنوز پذیرش اجتماعی پیدا نکردند و کسی هنوز از شون زن نمی‌گیره، کسی بهشون دختر نمیده. یه مشاغل مثل کفاهی و دامداری و کارهای ساده‌ای رو بهشون میدن و خودشون طلب می‌کنن اینا رو ما کولی یا به قول اخوان ثالث لولی لولیوش اونا ساز می‌زدند حرکت می‌کردن حالا یا از اوراسیا اومدند از هندوستان اومدند از جاهای دیگه مثل ایتالیا یا از اسپانیا و فلان اومدن اینا رو ما هم داریم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۸۲).

این طرد اجتماعی، به شکلی دیگر خشونت پنهان را رقم می‌زند، که ممانعت از پذیرش اجتماعی یا ایجاد شغل‌های پایین‌رتبه تنها بخشی از آن است. نظریه‌ی بوردیو (بوردیو^۱، ۱۹۸۶) در مورد سرمایه‌ی فرهنگی، این پدیده را به‌روشنی توضیح می‌دهد؛ مردانی که فاقد سرمایه‌ی فرهنگی لازم برای انطباق با محیط جدید هستند، به ناچار در حاشیه‌ی محیط جامعه قرار می‌گیرند و از فرصت‌های برابر محروم می‌شوند.

مهاجرت به کلانشهرها، با ربودن قابلیت‌های اولیه‌ی حمایتی مردان، آنان را به دل چرخه‌ای از طرد و انزوا وارد می‌کند. مردان مهاجر، نه تنها محیط آشنای خود را از دست می‌دهند، بلکه در فرهنگ جدید اغلب به واسطه‌ی تفاوت‌های اقتصادی و اجتماعی، بدل به هدف خشونت می‌شوند. نظریه‌ی نیازهای مزلو (مازلو^۲، ۱۹۴۳)، این وضعیت را با اشاره به ناکامی در برآورده شدن نیازهای اساسی مانند امنیت و تعلق خاطر توضیح می‌دهد. پیامد این ناکامی، احساس ناامیدی، خودکم‌بینی، و انگیزش به رفتارهای مخاطره‌آمیز است که می‌تواند به بروز خشونت‌های ثانویه، چه در سطح فردی و چه جمعی، بینجامد.

خانواده و خویشاوندی

ساختار ارتباطی خانواده

تحلیل زمینه‌های ساختار ارتباطی خانواده که می‌تواند بستر خشونت علیه مردان را فراهم آورد، با توجه به نقل قول‌های متعدد و نظرات فردی و علمی ارائه شده در داده‌های پیوست، نشان می‌دهد که این ساختارها اغلب به شکلی پیچیده و ناامن عمل می‌کنند و در تعامل با عوامل اجتماعی، روانی و فرهنگی، خشونت و فشار روانی شدیدی را بر مردان اعمال می‌کنند. این روایت‌ها نه تنها ابعاد عاطفی و روانی خشونت را منعکس می‌کنند، بلکه گره عمیق میان ساختار خانواده، نقش‌پذیری جنسیتی، و تضادهای میان‌نسلی را آشکار می‌سازند.

خشونت به شکل‌های مختلف، از جمله سرکوب روانی، بی‌مهری جنسیتی و فشار اجتماعی در ارتباطات خانوادگی علیه مردان، در بسیاری از نقل قول‌ها دیده می‌شود. آغاز این بررسی با تأثیر تغییرات سن ازدواج در جامعه بر الگوهای ارتباطی خانواده است. آقای رشیدی، با اشاره به تغییرات در سن ازدواج، به مسئله تأخیر در ازدواج و مشکلات روانی ناشی از آن اشاره می‌کند. وی می‌گوید:

«بین سالای قدیم برای بچه مثلاً دختر ۱۵-۱۶ ساله میگفتن وقت ازدواجش داره میگذره، ۱۰-۱۵ سالگی ازدواج میکرد خانواده تشکیل میداد خُب بالاخره حالا من خودم دیر ازدواج کردم، ۲۶ سالم بود ازدواج کردم خُب، اکثراً ۲۰-۲۲-۲۳ سالی که از سربازی میومد باید ازدواج میکرد ولی الان خودتون تحقیق کنین تو همین همسایه‌ها و اقوام چقدر پسر مجرد ۳۰-۴۰ ساله هست. نمیتونه جوان، میدونی! میرسه...» (مصاحبه‌ی شماره ۷۰، Pos۲۸).

این روایت نشان می‌دهد که تأخیر در ازدواج، علاوه بر تأثیرات اقتصادی و روانی در سطح فردی، زمینه‌ساز روحیه‌ای مملو از ترس و ناامیدی در میان مردان مجرد شده است. از منظر نظریه‌ی توسعه‌ی فردی (الیس^۱، ۱۹۵۸)، چنین تأخیری می‌تواند باعث ایجاد انباشتی از فشارهای اجتماعی و انتظارات فرهنگی شود که مردان را در چرخه‌ای ناگزیر از بی‌ثباتی ارتباطی قرار می‌دهد.

یکی دیگر از ابعاد خشونت در ساختار ارتباطی خانواده در نحوه‌ی تربیت زنان در خانواده‌ی پدری و تأثیرات این تربیت بر ارتباطات زناشویی دیده می‌شود. دکتر وهابی به وضوح توضیح داده است که: «خانوما خشمی که تو خانواده پدری از سوی برادر دریافت کردن از سوی پدر دریافت کردن و همین رو نگه داشتن... و زمانی که مختلط شدن و شوهر و بعد بچه پسر وقتی ازدواج می‌کنن کی بهتر از الان کی دیوار کوتاهتر بهتر همسر. باجگیری و گروگانگیری جنسی وجود داره خُب تو این رابطه جنسی گردن مرد همیشه کجه...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۴، Pos۲۸-۳۲).

تحلیل این داده‌ها نشان می‌دهد که خشمی که زنان از طریق تضاد با مردان خانواده پدری تحمل

می‌کنند، در زندگی مشترک به شیوه‌ای نمادین منتقل می‌شود، و این انتقال اغلب به وسیله رفتارهای انتقامی و کنترل‌گرانه‌ی جنسی صورت می‌گیرد. این امر در نظریه‌ی انتقال احساس (فروید، ۱۹۲۰) نیز ریشه دارد، که بیان می‌کند احساسات سرکوب‌شده‌ی خشم و رنج گذشته می‌توانند در تعاملات بعدی فرد مجدداً فعال شوند و به شیوه‌ای جدید ظاهر شوند.

نگاه «تربیتی مستبدانه» نیز عامل دیگری است که به شکل‌گیری چرخه‌های خشونت منجر می‌گردد. دکتر وهابی در این باره توضیح می‌دهد:

«اگر طرف واقعاً مشکل زیاد تو خودش نباشه و خانوم این حسو داره که باید توی خانواده‌ای تربیت شده باشه که نگاه از بالا به پایین داره بر همه و این نگاهه رو همسر خودش و فرزندان خودش اجرا می‌کنه و این آقا رو عاقدانه زده‌ش می‌کنه...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۴، Pos۷۲).

چنین رفتاری در چارچوب نظریه‌ی سیطره‌ی اجتماعی (مارکس^۱، ۱۸۴۸) نیز قابل تفسیر است که بیان می‌کند تمرکز قدرت در برخی نقش‌ها یا ساختارها می‌تواند سبب بازتولید روابط سلطه و خشونت به زیان طرف‌های ضعیف‌تر شود.

تضاد نسلی و اختلافات سنی زوجین در ازدواج‌های سنتی مورد دیگری است که زمینه‌ساز خشونت می‌گردد. آقای احمد می‌گوید:

«پدر با مادر خیلی متفاوت بودن پدر به آدمی بود فرهنگی بود این مادری زن اولش دختر خاله‌ش بوده و بچه‌دار نمی‌شده و بعد رفته با زنی ازدواج کرده که سنش خیلی پایین‌تر و از نظر طبقاتی خیلی پایین‌تر بود...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۶، Pos۲۴-۲۵).

اختلافات نسلی و طبقاتی در این روایت، به شیوه‌ای ظریف با فشارها و شکاف‌های روانی در تعاملات خانوادگی ارتباط می‌یابد. نظریه‌های اجتماعی مانند نظریه‌ی تعاملات میان‌نسلی (کورز^۲، ۱۹۵۶) نیز نشان می‌دهد که چنین شکاف‌هایی می‌توانند به تعارض و فاصله‌گیری میان اعضای خانواده منجر شوند. مفهوم وابستگی عاطفی پسران به مادران نیز از دیگر مسائلی است که زمینه‌ساز بروز خشونت علیه مردان در زندگی زناشویی می‌شود. آقای صابری در این باره می‌گوید:

«مادر بیشتر به پسر تمایل داره... همین رابطه‌ی نامشروعی که بین مادری و پسر به وجود می‌آره اگر پسر رو تخریب نکنه یعنی اگر نیاره به سمت جنسیت زنانگی بدبختی پسر رو فراهم می‌کنه دیگه...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، Pos۳۹).

این روایت به وضوح نشان می‌دهد که پرورش وابستگی‌های افراطی بین مادران و پسران چگونه می‌تواند تعارضات بزرگ‌تری را در روابط زناشویی ایجاد کند. از دیدگاه نظریه‌ی پویایی‌های روابط (اریکسون^۳، ۱۹۵۰)، چنین وابستگی‌هایی می‌توانند به‌طور مستقیم موجب عدم استقلال هیجانی فرد در

1. Marx
2. Coser
3. Erikson

رابطه با شریک زندگی شوند و بستر خشونت روانی در زندگی مشترک را فراهم آورند. از طرفی، طرد اجتماعی مردان سالمند و بی‌مهری اعضای خانواده نسبت به آنان، شکلی دیگر از خشونت در خانواده را آشکار می‌کند. زهرا جیریایی در این باره می‌گوید:

«ما به یه قانون شاید فرزندان بیشتر از بچگی کنار مادره بودن و بیشتر اینو پذیرفتن از نظر اجتماعی شاید با این موضوع راحت‌تر کنار بیان نگهش دارن و دوستش داشته باشن ولی از اونجایی که پدریه مدیر طردشده بوده و مرده اونجا طرد شده و مهجور بوده...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، Pos۱۷۲).

پذیرش اجتماعی بالاتر زنان در مقابل مردان سالمند، موجب شکل‌گیری رفتارهای ناخوشایند و خشونت‌آمیز در تعاملات روزمره می‌شود. نظریه‌ی نقش‌پذیری جنسیتی (بم، ۱۹۸۱) این موضوع را توصیف می‌کند که چگونه نگرش‌های اجتماعی نسبت به نقش‌های جنسیتی می‌تواند رفتارهای تبعیض‌آمیز میان زن و مرد را در خانواده تقویت کند.

این تحلیل نشان می‌دهد که ساختارهای ارتباطی ناقص خانواده، از تربیت فرزندان گرفته تا نقش‌های جنسیتی، تأثیری عمیق بر شکل‌گیری خشونت علیه مردان دارند. این خشونت نه تنها یک رفتار فیزیکی بلکه به شکل‌های عاطفی، روانی و اجتماعی نیز تجلی پیدا می‌کند، که در نهایت بر پویایی‌های خانوادگی و اجتماعی مردان اثر می‌گذارد.

اختلافات و درگیری‌ها در خانواده، به عنوان شکلی از خشونت و یکی از زمینه‌های اصلی بروز خشونت علیه مردان، در دو محور اصلی قابل بررسی است: «اختلاف و درگیری میان والدین» و «اختلاف و درگیری میان زوجین». هر کدام از این مولفه‌ها طی فرایندهای پیچیده، منجر به بازتولید خشونت علیه مردان و پسران در خانواده می‌شوند. بررسی داده‌ها نشان می‌دهد که این اختلافات از عوامل شخصیتی تا ساختارهای خانوادگی، فرهنگی و اجتماعی گسترده هستند و بر اساس داده‌های جمع‌آوری‌شده قابل تحلیل می‌باشند.

یکی از مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز اختلافات خانوادگی، ازدواج‌های سنتی است که فاقد رابطه عاطفی عمیق و عاشقانه هستند. دکتر موسوی و یایه، جامعه‌شناس و پژوهشگر آسیب‌های اجتماعی خانواده، تأکید می‌کند که الگوی ازدواج سنتی در بسیاری از خانواده‌ها باعث می‌شود زوجین در ارتباط عاطفی خود دچار نقصان شوند. او توضیح می‌دهد:

«این [اختلافات خانوادگی] بسیار سخته و یادمون باشه که خیلی از این ازدواج‌ها سنتی بودن یعنی طرف با یه زنی ازدواج کرده که فامیل بوده یا پدر و مادرش براش در نظر گرفتند و اتفاقاً اون رابطه عاشقانه رو ممکنه بین همسران به وجود نیامده باشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۶۳).

همچنین، وی به مشکلات جدید مردان در دوره بازنشستگی اشاره کرده و بیان می‌کند: «زن می‌گه مرد بازنشسته‌ای مرد تو خونه باشه نمی‌تونه کار کنه پاشو برو بیرون...» (مصاحبه‌ی شماره

۲۷، ۶۳ (Pos).

این تغییر نقش مردان از نان‌آور اصلی به فردی منزوی، باعث بروز خشونت‌های روانی و فشارهای اجتماعی علیه آنان می‌شود.

در حوزه اختلافات والدین، تأثیرات مخرب این نوع اختلافات بر زندگی پسران و مردان آینده، بسیار حائز اهمیت است. به گفته خانم دکتر شیوا، درمانگر تعارضات زناشویی، اختلافات میان والدین خسارت‌های روانی قابل توجهی به فرزندان پسر وارد می‌آورد. او به وضوح بیان می‌کند:

«نکته‌ای که فرمودین در مورد پسر بچه‌ها که خیلی عجیبه و دوست دارم اینجا بهش بپردازم خشونت‌های کلامی که بعضاً بین والدین اختلاف پیش می‌آومد و این بچه‌ها مخصوصاً پسرها از حیث اینکه مامانشون داره حالا مورد ضرب و شتمه یا خشونت کلامیه به اندازه مادر انگار آسیب می‌بینن...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۲، ۷ Pos).

همچنین تأکید می‌کند که پسران در این گونه موارد غالباً طرف مادر خود را می‌گیرند، اما در عین حال با خشونت کلامی علیه مادر مواجه می‌شوند و در احساس ناکامی و ناتوانی برای دفاع از او غرق می‌شوند: «چرا به مامان من این جور فحش می‌ده؟!» (مصاحبه‌ی شماره ۱۲، ۹ Pos).

دخالت خانواده‌های مبدأ یکی دیگر از عوامل اصلی درگیری میان زوجین است. روایت آقای سهرابی در مورد دخالت والدینش نشان می‌دهد که این دخالت‌ها چگونه چرخه‌ای از اختلافات را ایجاد و خشونت را تقویت می‌کند. او توضیح می‌دهد:

«عرضم به خدمت شما با یه خانوم آشنا شدیم و چون خانواده نظرشون روی فرد دیگری بود و من روی ایشون اصرار کردم اونجا یه اختلاف شدیدی با پدر و مادرم خوردم...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، ۲۸ Pos).

این اختلافات در مواردی به دخالت مستقیم خانواده همسر نیز کشیده می‌شود. او در ادامه بیان می‌کند:

«بحث با برادرشون همانا، بحث با کل خانواده همانا... کل خانواده شون ریختن سر من...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، ۶۵ Pos).

اختلافات خانوادگی همچنین به واسطه مسائلی همچون اعتیاد، فشارهای اقتصادی، و جمعیت زیاد خانواده‌ها تشدید می‌شود. رسول، یکی از مصاحبه‌شوندگان، به تأثیرات مخرب اعتیاد والدین در بازتولید خشونت در خانواده اشاره می‌کند. او می‌گوید:

«بیشتر [اختلافات و درگیری‌های خانواده] سر همین اعتیاد و مصرف مواد مخدر بود...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، ۵-۱۰ Pos). اکبر ابراهیمی نیز از تجربه خود در مواجهه با خانواده‌ای معتاد و پرتنش می‌گوید: «پدرم یا مادرم، اینقدر گرفتاری داشتن که هیچ فکری به حال ما نداشتن... وعده‌وعید زیاد به ما می‌دادن...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، ۱۱ Pos).

یکی از مسائلی که به‌طور مستقیم بر مردان تأثیر می‌گذارد، وجود خانواده‌های پرجمعیت و فشار

ناشی از آن است. محمد اسکندری، که دوران کودکی خود را در چنین خانواده‌ای تجربه کرده، توضیح می‌دهد:

«پدرم ده تا بچه داشته دو بار ازدواج کرده دو تا خانوم داره بیشتر ما مشکل مادی و چیز داشتیم پدرم نمی‌تونست رسیدگی بکنه...» (مصاحبه‌ی شماره ۷۲، Pos۳۳-۳۷).

حمید حقی نیز تجربه مشابهی در خانواده‌ای پرجمعیت با مشکلات اقتصادی بیان می‌کند: «خانواده من ۷ نفریم چهارتا برادر و یه خواهر سر همین همیشه درگیر مشکلات فقر [معاش] خانواده بودیم...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۹-۱۰).

این فشارها نه تنها زندگی روزمره مردان را مختل می‌کند بلکه زمینه بروز خشونت‌های جدی کلامی و روانی میان اعضای خانواده را فراهم می‌آورد.

در همین زمینه، نقش دوگانگی و تضاد در هویت پدرانه نیز به عنوان یکی از عوامل مهم ایجاد اختلافات خانوادگی مطرح است. دکتر موسوی ویایه، به مشکلات ناشی از تطابق نقش‌های پدرانه در دوره جدید اشاره می‌کند. او توضیح می‌دهد:

«بزرگترین خشونت علیه مردان اینه که مردان نمی‌دانن که چی می‌خوان... هنوز ته دلش این است که زنه از من باج می‌گیره...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۵۹).

کشمکش بین سنت و مدرنیته در نقش‌های مردانه، فشار زیادی بر مردان وارد می‌کند و آن‌ها را در برابر انتظارات جدید اجتماعی قرار می‌دهد. نکته دیگر این است که مردان غالباً با عدم توانایی در ایفای نقش پدرانه خود مواجه هستند:

«خیلی وقتا می‌گه خُب الان من اگه این حرف رو بزنم این با من سه روز قهر می‌کنه...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۵۹).

فشارهای اقتصادی ناشی از انتظارات فرزندان برای تأمین هزینه‌های ازدواج و جهیزیه نیز از مسائل مهمی است که به خشونت اقتصادی علیه مردان تبدیل شده است. دکتر موسوی ویایه بیان می‌کند: «انتظارات مالیه از پدر هست... پسر ازدواج می‌کنه این خرج مراسم عروسی رو بپردازن...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۶۱).

بررسی داده‌ها نشان می‌دهد که زمینه‌های اختلاف و درگیری در خانواده از ترکیب عوامل ساختاری همچون فقر، فشار اقتصادی و جمعیت زیاد، تا چالش‌های ناشی از تضاد میان نقش‌های سنتی و مدرن، به شکل پیچیده‌ای در بازتولید خشونت علیه مردان و پسران نقش دارند. این عوامل نه تنها باعث ایجاد تنش‌های میان فردی می‌شوند، بلکه به سلامت روانی و جایگاه اجتماعی مردان نیز آسیب جدی وارد کرده و چرخه خشونت را در خانواده بازتولید می‌کنند.

بررسی مسائل و مشکلات مرتبط با زوجین که به بروز خشونت علیه مردان می‌انجامد، نشان می‌دهد که این خشونت‌ها در بستر تعاملات پیچیده خانوادگی و اجتماعی شکل می‌گیرند. «تفاوت‌های فرهنگی

زوجین"، "کنترل گری زن نسبت به شوهر"، "ثروتمندتر بودن زنان نسبت به مردان" و "عدم تأمین نیازهای جنسی و عاطفی مردان" از جمله مهم‌ترین این زمینه‌ها هستند. این عوامل، به همراه فقدان آگاهی و مهارت مردان در توجه به نیازهای عاطفی همسرانشان، می‌توانند چرخه‌ای از خشونت‌های عاطفی و روانی را ایجاد کنند.

"تفاوت‌های فرهنگی زوجین" یکی از زمینه‌های اصلی بروز خشونت علیه مردان است. یک مددکار اجتماعی، با اشاره به تجربه جدایی خود، بر اهمیت وجود سطحی از فرهنگ مشترک بین زوجین تأکید می‌کند. او می‌گوید:

قطعاً آگه قراره دو نفر با همدیگه ازدواج کنن، یه سطحی از فرهنگ [مشترک] رو باید باهم داشته باشن، دوتا فرهنگ متفاوت کنار هم قرار بگیرن، خیلی کار سخته... خیلی تفاوت‌های فرهنگی به نظر من بزرگترین عاملشه. این مسئله باعث سرکوب احساسات و عواطف زن علیه شوهرش میشه و مرد رو از خیلی چیزها محروم می‌کنه (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، Pos۱۶).

تفاوت‌ها در ذائقه‌ها و ارزش‌ها می‌تواند منجر به سوء تفاهم‌ها و نارضایتی‌هایی شود که به مرور زمان به خشونت‌های عاطفی و روانی تبدیل می‌شوند. یک فرد دیگر نیز با اشاره به تفاوت فرهنگی خود با همسرش می‌گوید:

«من ترک بودم و شوهرم لر بود. خلاصه ازدواج کردیم عروسی کردیم زیر یه سقف رفتیم وضع [اختلافات و درگیری] بدتر شد حرف همو نمی‌فهمیدیم عصبی می‌شدم و [سر شوهرم] داد و بیداد می‌کردم پر خاشگری می‌کردم تفاوت فرهنگیمون خیلی زیاد بود اصلاً نه اینکه طرف تو شهرستان بزرگ شه و جفتمون بزرگ شده تهران بودیم و اونجا به دنیا اومده بودیم ولی اون فرهنگه نشون می‌داد خودشو. خلاصه از هم جدا شدیم (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، Pos۳۶).

این تفاوت‌ها، هرچند ممکن است در ابتدا کم‌اهمیت به نظر برسند، اما در طول زمان می‌توانند به تعارضات جدی و در نهایت خشونت منجر شوند. تفاوت‌های فرهنگی از جمله عوامل مهم در شکل‌گیری اختلاف‌ها و درگیری‌ها در زندگی زناشویی به شمار می‌روند (گاتمن، ۱۹۹۹).

"کنترل گری زن نسبت به شوهر" یکی دیگر از عواملی است که می‌تواند به خشونت علیه مردان منجر شود. فردی در این باره می‌گوید:

«ولی متأسفانه خیلی از زنا اینو نمی‌فهمن، بیست و چهار ساعت تو گوشیه مردا سرک می‌کشن، بیست و چهار ساعت دنبالش و کنترلش می‌کنن. دنبال این که ببینن با خواهرش تماس گرفته یا نگرفته، با مادرش حرف زده یا نه، زیاد دیدم اینا رو. مرد بنده خدا جرئت نداره ۵ دقیقه با خواهر خودش راحت صحبت کنه طرف هی می‌آد بینه چی میگن، در مورد چی میگن و این بدبینی بین زنا تو ۹۹ درصد زنا ی ایرانی هست. این باعث میشه ارتباط مرده با خانوادش کلاً قطع بشه (مصاحبه‌ی شماره ۶۸، Pos۴۹).

این نوع کنترل‌گری می‌تواند منجر به انزوای اجتماعی مردان و قطع ارتباط آن‌ها با خانواده و دوستانشان شود. کنترل‌گری و بدبینی در روابط زناشویی می‌تواند به کاهش اعتماد و افزایش تنش‌ها منجر شود و در نهایت به خشونت‌های روانی و عاطفی بیانجامد (باس^۱، ۲۰۰۰).

«ثروتمندتر بودن زنان نسبت به مردان» نیز می‌تواند زمینه‌ساز خشونت اقتصادی از جانب زنان علیه مردان باشد. فردی در این خصوص اشاره می‌کند: زن حتماً باید از نظر سنی از مرد کوچکتر باشد و حتماً از لحاظ مالی کمتر باشد نه اینکه مرد به اون محتاج باشد، الان اگه هر خانومی بخواد این جمله رو بشنوه یا بخونه میگن آره دیگه می‌خوای روش تحکم کنی، میگن آره می‌خوای اون بدبخت هیچی نداشته باشه و تو بتونی بهش زور بگی، اصلاً منظورم این نیس، منظورم اینه که اگه داشته باشه قلدر می‌شه من میگم اگه زن جای مرد بود تمام مردها از گشنگی می‌مردند، خدا شاهده نمی‌تونستن کار بکنن بیارن تو بخوری از گشنگی می‌مردی یعنی همه می‌مردند (مصاحبه‌ی شماره ۱۷، Pos۵۱).

این دیدگاه نشان می‌دهد که نابرابری مالی می‌تواند به احساس ناامنی و بی‌کفایتی در مردان منجر شود و در نتیجه، خشونت‌های اقتصادی را از سوی زنان تحریک کند. در جوامعی که نقش‌های جنسیتی سنتی همچنان قوی هستند، نابرابری مالی می‌تواند به تعارضات جدی در روابط زناشویی منجر شود (اینگلند^۲، ۲۰۱۰).

«عدم تأمین نیازهای جنسی و عاطفی مردان» یکی از بارزترین خشونت‌های عاطفی و روانی زنان علیه مردان است. فردی در این باره می‌گوید:

«آسیمی که توی رابطه زن و مرد می‌افته دو تا بخش داره، طلاق عاطفی و چیزی که خیلی گفته نمی‌شه. و دیگری طلاق جنسیه که اتفاق می‌افته و زنان، مردان رو از داشتن رابطه جنسی و معاشقه محروم می‌کنن. این شکلی از خشونت است (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، Pos۴۴).

محرومیت جنسی و عاطفی می‌تواند به پیامدهایی همچون خیانت و فروپاشی روابط زناشویی منجر شود. فرد دیگری نیز از خشونت کلامی، محرومیت جنسی و فقدان رعایت بهداشت شخصی از سوی همسرش می‌گوید:

«همسرم به من فحش داد گفت یابو، منم جواب دادم. ولی به هر حال این قضایا هست و متأسفانه همیشه گفتم، گفتم ما دو تا هم‌خونه‌ایم تو تو مسیر خودت و من تو مسیر خودم. تو خونه ما پرده بایستی کشیده باشه نمی‌دونم سر و صدا نباشه. تو اتاق جدا می‌خوایدیم. تصمیم گرفتم اولدم بیام بیرون خسته شدم واقعاً گفتم [بیخشید] کسی که حمام نمی‌ره، وسایل نظافتی شخصیشو رعایت نمی‌کنه خُب نمی‌دونم چی بگم (مصاحبه‌ی شماره ۲۸، Pos۱۸۲-۱۸۳).

این نوع رفتارها می‌تواند به احساس بی‌ارزشی و نادیده گرفته شدن در مردان منجر شود و در نتیجه، به خشونت‌های متقابل دامن بزند. نادیده گرفتن نیازهای جنسی و عاطفی مردان می‌تواند به احساس تنهایی

و انزوا در آن‌ها منجر شود و در نهایت به رفتارهای خشونت‌آمیز یا افسردگی بینجامد (بک، ۱۹۸۸).
یک مددکار اجتماعی نیز به این نکته اشاره می‌کند که:

«مردا وقتی نیاز عاطفیشون برطرف نمی‌شه سراغ کسی می‌رن که نیاز عاطفیشون رو برطرف کنن، زن داره، بچه هم داره ارتباط جنسی هم داره، اما زن ارتباط جنسی رو نمی‌شناسه، نمی‌دونه که خشونت جنسی از این جهته که مرد نیاز داره که ارتباط عاطفی داشته باشه معاشقه داشته باشه و بهشم یاد نمی‌ده چون ما آموزش توی تلویزیون نداریم، رسانه هم الان داره کار می‌شه (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، Pos۳۹).
این سخنان نشان می‌دهد که فقدان آگاهی و آموزش در زمینه روابط جنسی و عاطفی می‌تواند به سوء تفاهم‌ها و نارضایتی‌هایی منجر شود که به خشونت‌های جنسی و عاطفی دامن می‌زند.
همان فرد پیشین با اشاره به نقش نظام سرمایه‌داری در اضمحلال نیازهای صمیمت و عاطفه مردانه می‌گوید:

«اونقدر درگیره. صبح تا شب نیس که اصلاً وقت نداره به اینا فکر کنه. اصلاً یه چیز بگم بذار مازلویی ببینمش. در هرم نیاز مازلو غیر اینه که شما بقا، خوراک، پوشاک اولین پله است دنیای سرمایه‌داری می‌گه که توی مرد دیگه نمی‌تونی برای بچه‌ت کاری تأمین نکنی وقتی من تو اون پله اوله گیر کردم به پله‌های بعدی که عشق و امنیت و احترام و خودشکوفایی و فلانه و فلانه... فکر می‌کنم؟! (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، Pos۸۸).

این دیدگاه نشان می‌دهد که فشارهای اقتصادی و عدم تأمین نیازهای اولیه زندگی می‌تواند به نادیده گرفتن نیازهای عاطفی و صمیمیت در روابط زناشویی منجر شود و در نتیجه، به خشونت‌های عاطفی دامن بزند. فشارهای اقتصادی می‌توانند به استرس و تنش در روابط زناشویی منجر شوند و در نتیجه، به خشونت‌های کلامی و عاطفی دامن بزنند (وویدافون، ۱۹۹۰).

فقدان آگاهی و مهارت مردان برای توجه به نیازهای عاطفی همسر نیز می‌تواند زمینه‌ساز بروز خشونت‌های عاطفی باشد. فردی با تجربه طلاق از فقدان آگاهی و مهارت شوهرش برای نیازهای عاطفی خود می‌گوید:

«اون گارد وقتی عقد کردیم شکست این خیلی جالبه می‌تونم بهتون بگم شش ماه از عقدمون می‌گذشت بعد متوجه شدم اینو یه پیام داد که چرا تو یه بار به من پیام صبح بخیر نمی‌دی، همه‌ش من به تو صبح بخیر می‌گم شش ماهه من منتظرم تو یه پیام صبح بخیر به من بدی یعنی اون شش ماه من هنوز به خودم کنار نیومدم که این همسر منه. و بی‌توجهی و بی‌مهری‌های منم شروع شد (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، Pos۱۶).

این تجربه نشان می‌دهد که عدم توجه به نیازهای عاطفی همسر می‌تواند به احساس نادیده گرفته شدن و بی‌ارزشی در زنان منجر شود و در نتیجه، به رفتارهای خشونت‌آمیز زنان علیه مردان دامن بزند.

یک روانشناس بالینی، در مورد بی‌توجهی به احساسات مردان اشاره می‌کند: «خانواده، نشیندنشون. هیچ مردی بار اول به پسر رو نمی‌شنوه یادش می‌دن جایی برای نشوندش نیس تقلا می‌ده دیگه می‌ره تو خودش. و ارتباطی که باهاش ندارن و بنابراین روز به روز خسته‌تر می‌شه تا سالمندی هم به مرد اینو می‌کشه (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، Pos۱۴۰). این دیدگاه نشان می‌دهد که نادیده گرفتن احساسات مردان و عدم حمایت عاطفی از آن‌ها می‌تواند به احساس تنهایی، انزوا و خستگی در آن‌ها منجر شود و در نتیجه، به رفتارهای خشونت‌آمیز دامن بزند. یک سرهنگ بازنشسته نیروی انتظامی از فرهنگ غر زدن و انتقاد کردن زنان نسبت به شوهر می‌گوید: «به جامعه انتقال داده می‌شه نه ما کاهش می‌دیم. نه من به زن و مرد می‌گم، می‌گم تو یه ذخیره عشقی داری پیش خودت پیش زنت، زنت ذخیره عشقی شما رو داره اون همه عزیز من چطوری، اون اوایل ازدواج اینقدر همدیگه رو دوس دارین، اصلاً دوس داری حرفشو بشنوی، زنگ می‌زنی می‌ری می‌بینیش چرا چون ذخیره‌ها پُره، ذخیره‌های عشقی پُره. وقتی ازدواج کردین زنه غر می‌زنه، چه کار می‌کنین انتقاد، انتقاد خالی انتقاد خالی چرا دیر اومدی خالی می‌شه، چرا اینجوری شد خالی می‌شه. اگه ما جایگزین نکنیم می‌دونی آخر چرا دیر اومدم اگه خالی بشه می‌رسه به جدایی و طلاق (مصاحبه‌ی شماره ۹۵، Pos۹۵).

این دیدگاه نشان می‌دهد که انتقاد و غر زدن مداوم می‌تواند به کاهش عشق و صمیمیت در روابط زناشویی منجر شود و در نتیجه، به خشونت‌های عاطفی دامن بزند. علاوه بر موارد مذکور، فقدان حمایت‌های اجتماعی، مانند چتری شکسته، در بسیاری از تجربه‌های مردان مشارکت‌کننده در این پژوهش، همواره عامل مهمی در بروز آسیب‌های روانی و اجتماعی بوده است. این فقدان که در بسیاری از موارد از تغییرات ساختاری جامعه، تغییر ارزش‌ها و کاهش همبستگی‌های سنتی ناشی می‌شود، مردان را در برابر مشکلات زندگی ناتوان کرده و آنان را به سوی چرخه‌ای از خشونت، ناکامی و فروپاشی سوق داده است. تجربیات مشارکت‌کنندگان نشان می‌دهد که فقدان حمایت اجتماعی نه تنها بر مناسبات خانوادگی تأثیر می‌گذارد، بلکه در مواردی تکانه‌های روانی شدیدی را رقم می‌زند که می‌تواند به بروز خشونت، افسردگی یا حتی خودکشی منجر شود. یک پژوهشگر حوزه آسیب‌های اجتماعی، در باره نقش فقدان حمایت‌های اجتماعی در تشدید خشونت‌ها و حتی خودکشی مردان، نظام مراقبتی ناکارآمد جامعه را علت اصلی این وضعیت می‌داند و می‌گوید:

«در مورد جمعیت خودکشی مردان که بیشترین قربانی این آسیب هستند، می‌توان گفت به مردانی جوان و میانسال که درگیر مشکلات خانوادگی است و مشکلش حل می‌شه و برمی‌گرده تو اون خانواده‌ای که اون مشکلات رو دارن و خشونت تکرار می‌شه. پس باید یه چتر حمایتی گسترده‌ای برای این فرد باشه، خانواده، همسایه، معلم، مدرسه... بهزیستی از این مردان حمایت خاصی نمی‌کنه (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، Pos۸۴).

روایتی که از مردان جوان و میانسالی که در این چرخه‌ی مشکلات و خشونت گرفتار شده‌اند ارائه می‌شود، بیانگر شکاف عمیق میان نیازهای حقیقی افراد و توانمندی‌های سیستم مراقبتی جامعه است. این روایت، با تأکید بر نظریه‌ی سرمایه اجتماعی (بورديو، ۱۹۸۶)، نشان می‌دهد که این تکنیک‌های حمایتی اجتماعی که وظیفه‌شان ایجاد همبستگی میان مردم است، در جامعه‌ی امروز ایران کارآمدی خود را به شدت از دست داده‌اند و در مواجهه با پدیده‌هایی مانند خودکشی، نقش مؤثری ایفا نمی‌کنند. اما آنچه این فقدان حمایت را بیش از پیش آشکار می‌سازد، تجربه‌ی دوران کودکی فردی است. او با فقدان حمایت‌های خانوادگی پس از فوت پدر خود مواجه بوده و وضعیت خود را این گونه شرح می‌دهد:

«ما زندگی خوبی داشتیم اذیت نمی‌شدیم... وقتی فوت کرد نه بازنشستگی داشتش نه مثلاً مغازه‌ای بود نه چیزی بود... وارد یه زندگی می‌شدیم... خیلی شبا گرسنه بودیم... شوهر خواهر جبهه می‌رفت و وقتی هم که اومد همه‌ش تو فکر خوشگذرونیش بود... (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، Pos۲۴).

تجربه‌ی این فرد به خوبی نشان می‌دهد که چگونه تضعیف حمایت‌های اقتصادی و اجتماعی، یک خانواده را در معرض بحران‌های عمیق قرار می‌دهد. نظریه‌ی دورکیم (دورکیم، ۱۸۹۷) درباره‌ی انسجام اجتماعی به وضوح بیان می‌کند که عدم حمایت ساختارهای اجتماعی در مواقع بحران، افراد را در معرض نابودی قرار داده و آنان را به رفتارهای آسیب‌زا سوق می‌دهد. در چنین شرایطی، مردان که طبق گفتمان‌های سنتی موظف به تأمین معاش و حمایت از خانواده هستند، در برابر فشارها و انتظارات فرو می‌ریزند و نه تنها دچار آسیب‌های روانی می‌شوند، بلکه به گفته دورکیم به سوی رفتارهای خشونت‌آمیز یا خودویرانگرانه حرکت می‌کنند.

تجربه فرد دیگری که درگیر بیماری اچ‌آی‌وی و اعتیاد بوده، از منظری دیگر نمایانگر بی‌پناهی مردان در جامعه است. او می‌گوید:

از بچگی کارتن خواب بی‌پشت و پناه بودم. از بچگی یا خونه عمو بوده یا خونه مادر بزرگ... ولی با فامیلای دایی زیاد رابطه نداشتم... دیگه این همه سختی رو آدم نکشه... دوست داشتم تموم بشه که پسر عمه کمکم کرد (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، Pos۲۰۱).

این روایت، ضمن برجسته کردن نقش حمایتی محدود خانواده، به وضوح ضعف شبکه‌های حمایتی اجتماعی را نشان می‌دهد که در نبود آن‌ها، افراد به بحران‌های لاینحل روانی و اجتماعی گرفتار می‌شوند. نظریه‌ی پیوندهای ضعیف گرانویت (گرونووتر، ۱۹۷۳) بیان می‌کند که روابط اجتماعی میان افراد (چه خانوادگی چه غیر خانوادگی)، اگر ضعیف باشند، توانایی حفظ انسجام و جلوگیری از فروپاشی روانی و اجتماعی افراد را ندارند. در این تجربه، فرد در تلاش است تا از طریق بستگان خود این خلأ حمایتی را پر کند، اما این حمایت گاه دیر هنگام، ناکافی و محدود است.

یک مرد سالمند ۸۰ ساله، شکایت از عدم حمایت‌های اجتماعی دوران سالمندی را این گونه مطرح می‌کند:

یه زمانی همه دوروبرم می‌پیچیدن [چون وضع مالی‌ام خوب بود]. زمانی که به مشکل دادگاهی برخورد می‌کردم کسی نبود. آدم تا زمانی که جوونه میانساله و می‌تونه کار بکنه شرایط خوبه و سلامتی و زیبایی همه کس و کار هستن. فامیلا اینا هی کمکم... بعد اومد روزگار ما خراب شد، بارمون افتاد. خدا شاهده هیچ کس از ما یاد نکرد، همه‌شون انگار منو نمی‌شناسن (مصاحبه‌ی شماره ۷۰، Pos۶۶-۶۹).

این روایت بازنمایی روشن و تلخی از وضعیت پیری و فرسایش روابط حمایتی است. این فرد تا زمانی که وضعیت مالی مناسبی داشت، از حمایت‌های اجتماعی و توجه اطرافیان بهره‌مند بود؛ اما به محض تغییر شرایط مالی‌اش، او این حمایت‌ها را از دست داد. نظریه‌ی کناره‌گیری که توسط کامینگز و هنری (کانینگ و هنری^۱، ۱۹۶۱) ارائه شده است، به این موضوع توجه دارد که طی فرآیند پیری، افراد به تدریج از شبکه‌های اجتماعی فاصله می‌گیرند یا توسط جامعه از این شبکه‌ها کنار گذاشته می‌شوند، به‌ویژه اگر نقش‌های اقتصادی یا اجتماعی مشخصی نداشته باشند. تجربه این فرد به شکلی محسوس این نظریه را تأیید می‌کند، چرا که در زندگی او، کاهش توانایی‌های مالی و جسمی، هم‌زمان با افت جایگاه اجتماعی، منجر به انزوای کامل و ترک حمایت‌های اجتماعی شده است.

این الگوی کلی بی‌پناهی، که ناشی از ضعف در ساختارهای اجتماعی و فقدان حمایت‌های پایدار است، تنها به سالمندان یا فقرا محدود نمی‌شود، بلکه تمامی طبقات اجتماعی را در موقعیت‌های مختلف در برمی‌گیرد. یک پژوهشگر با پرداختن به شکست‌ها و ناکامی‌های ناشی از رقابت ناعادلانه در نظام آموزشی، به‌ویژه در شرایطی که حمایت‌های ساختاری و روانی کافی وجود ندارد، می‌گوید:

هر جایی که ما دچار ناکامی می‌شیم، نیازهامون برآورده نمی‌شه، به اهدافمون نمی‌رسیم... بچه در کنکور شرکت می‌کنه، به اهدافش نمی‌رسه... ما نباید از خشم به تعریف منفی کنیم که اگه مردم دچار خشم شدند، بترسن و خودشون رو آن‌زمال و نابهنجار و بیمار تلقی کنند (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۱۰۵).

تحلیل سخنان این پژوهشگر نشان می‌دهد که در نبود حمایت‌های روانی مؤثر و در مواجهه با شکست ناشی از رقابت ناعادلانه، احساسات خشم و ناکامی به‌طور طبیعی بروز می‌کنند و فشار روانی و اجتماعی بر افراد افزایش می‌یابد. نظریه‌ی ناکامی-پرخاشگری (دلار و همکاران^۲، ۱۹۳۹) به‌خوبی این موقعیت را توضیح می‌دهد؛ این نظریه نشان می‌دهد که ناکامی در رسیدن به اهداف، زمانی که با احساس نابرابری یا بی‌عدالتی تقویت شود، می‌تواند به خشم، پرخاشگری و بروز خشونت منجر شود.

با توجه به آنچه در بیانات مشارکت‌کنندگان مطرح شده، سیستم‌های حمایتی اجتماعی در جامعه ایرانی، که به‌طور تاریخی بر ساختارهای سنتی خانواده و اجتماع متکی بوده است، اکنون به شکلی

فزاینده دچار فروپاشی شده و در مواجهه با مشکلات معاصر مانند پیچیدگی اقتصادی، تغییر ارزش‌های فرهنگی و تحولات ساختاری، ناتوان از تأمین پشتیبانی حیاتی برای افراد است. مردانی که مجبورند در برابر انتظارات سنتی جامعه (مانند تأمین‌کننده بودن) مقاومت کنند یا با ناکامی‌های ناشی از ضعف سیستم‌های حمایتی مواجه می‌شوند، اغلب خود را در انزوای اجتماعی یا چرخه‌های خشونت و اضطراب روانی گرفتار می‌بینند.

یکی از نکات روایی مشترک تمامی این تجربه‌ها، برجسته شدن نقش غیاب شبکه‌هایی است که سازوکارهای حمایتی را تقویت می‌کنند: خانواده، فامیل، نظام آموزشی، و حتی نهادهای رسمی مانند بهزیستی یا سازمان‌های حمایتی دولتی. این غیاب، به همراه انتظار نابرابر از مردان برای کمر خم نکردن در برابر مشکلات، آنان را بیش‌ازپیش در برابر آسیب‌های روانی، اجتماعی و حتی فیزیکی آسیب‌پذیر نموده است. فقدان حمایت در طول چرخه‌ی زندگی، از دوران کودکی گرفته تا بزرگسالی و پیری، نشان می‌دهد که جامعه سنتی، که زمانی مبتنی بر حمایت همه‌جانبه بود، اکنون در حال تخلیه از ماهیت حمایتی خود است. همان‌طور که دورکیم در نظریه‌ی آنومی (دورکیم، ۱۸۹۷) نیز بیان می‌کند، در زمان‌هایی که سیستم‌های سنتی در حال فروپاشی هستند و جایگزین‌های مؤثری برای رابطه‌ها و ارزش‌های پیشین پیدا نمی‌شود، افراد مستعد بحران‌زدگی می‌شوند.

این روایت یکپارچه به ما نشان می‌دهد که نبود حمایت‌های اجتماعی، همبستگی‌های سنتی و حتی مکانیزم‌های مدرن در مواجهه با بحران‌های اقتصادی، خانوادگی و فردی، زمینه‌ساز خشم، سرخوردگی، افسردگی، انزوا و در مواردی رفتارهای خشونت‌آمیز یا خودتخریبی است.

شرایط دشوار ازدواج

تحلیل موضوع سخت‌گیری برای ازدواج مردان، بر اساس داده‌های ارائه‌شده، نشان‌دهنده‌ی خشونت نظام‌مند و پنهان است که مردان در فرآیند ازدواج با آن مواجه هستند. این فشارها نه تنها به انتظارات مالی یا اجتماعی خلاصه نمی‌شوند، بلکه در برخی موارد به شکل نمادین یا حتی فیزیکی، از طریق آزمایش‌های پزشکی یا قضاوت‌های فرهنگی اعمال می‌شوند. چنین روندهایی، علاوه بر محدود کردن آزادی و انتخاب مردان، در برخی موارد به بازتولید خشونت فرهنگی منجر می‌شوند و سلامت روان آن‌ها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند.

آذین به وضوح به بخشی از این فشارها اشاره می‌کند:

«انتظارات به انتظارات مالی خلاصه نمی‌شود! ما به گرفتاری داشتیم سر مسئله بکارت و متأسفانه بهش می‌گن گواهی سلامت و من به متخصصان و پزشکان زنان همیشه می‌گم که نرید دنبال همچین داستانی. حالا برعکس داره رایج میشه، مثلاً حالا خواستگار برای دختر طرف اومده و بعد اینکه بحث جدی شده بنده خدا رو برداشته آورده اینجا که آقای دکتر آزمایش HIV و HPV و HPC و تست اسپرم و فلان از این آقا بگیرن که می‌خوان داماد ما بشن.» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۳).

این روایت، به نوعی آینه‌ی فشارهای نمادینی است که در روند ازدواج اعمال می‌شود؛ فرآیندی که به جای ارزیابی سلامت روانی و کیفیت ارتباط میان افراد، بر معیارهای سختگیرانه‌ی جسمی و پزشکی مبتنی شده است. این رویکرد، به شکلی آشکار مردان را به کالاهایی قابل بررسی تبدیل می‌کند، که باید استانداردهای خاصی را برای پذیرش در موقعیت ازدواج فراهم کنند. نظریه‌ی جامعه‌پذیری جنسیتی (کانل^۱، ۱۹۹۵)، تأکید دارد که چنین انتظاراتی ریشه در ساختارهای جنسیتی اجتماعی دارند که هویت افراد را محدود به نقش‌هایی خاص و اجباری می‌کند.

آذین همچنین به روند افراطی‌تر این رویکرد اشاره دارد و می‌گوید:

«اگر قبلاً فقط به گواهی بکارت می‌خواستند، الآن برای این بنده خدا خواستگار معاینه فنی می‌خوان. واقعاً اینکه این مرد توانایی جنسی دارد و تعداد اسپرم و نوع حرکت اسپرمش اکی هست و فرض کنیم بیماری خاصی ندارد. ما سه چهار بار درگیر همچین مواردی بودیم. این را من نمونه‌شو جای دیگری ندیدم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۵).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه فرآیند ازدواج به ابزاری برای نظارت دقیق بر مردان تبدیل شده است و حتی جزئی‌ترین جنبه‌های خصوصی زندگی آن‌ها را نیز در قالب معیارهای خاص آزمایش و کنترل می‌کند. چنین رویکردی، به گفته‌ی آذین، می‌تواند به کند شدن روند ازدواج منجر شود؛ روندی که دیگر به جای یک تصمیم آزادانه و طبیعی، به مرحله‌ای از نظارت و کنترل اجتماعی تبدیل شده است. نظریه‌ی کنترل اجتماعی (هیرشی، ۱۹۶۹) توضیح می‌دهد که چنین فشارها و نظارت‌هایی چگونه می‌توانند آزادی عمل افراد را محدود کرده و به شکل غیرمستقیم خشونت علیه آن‌ها را بازتولید کنند. الله رضا حقوقدان نیز به بخشی دیگر از این فشارها اشاره می‌کند:

«گاهی اوقات زن و مرد فرزند مشترک دارند، اگر فرزند مشترک نداشتن به نظر من هر دو طرف بازنده هستند، یعنی به لحاظ همون خشونت فرهنگی که در جامعه وجود دارد مردی که زنشو طلاق می‌ده هر جا میره خواستگاری، میرن بررسی می‌کنن که آیا واقعاً مقصر بوده یا مقصر خانومش بوده و چه شرایطی به وجود اومده که ایشون خانمشو طلاق داده. اصلاً میرانش می‌گن که به اصلاح این زن طلاق داده، حاضر نیستند حتی براش خواستگاری هم بکنن. اینم به نظر من خودش به نوع خشونت است.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۲۸).

این روایت، خشونت مبتنی بر قضاوت‌های اجتماعی را آشکار می‌کند؛ خشونتی که در آن سابقه‌ی طلاق مرد، به جای بررسی دلایل یا شرایط واقعی، به طور خودکار به عاملی برای انزوای فرد در جامعه تبدیل می‌شود. نظریه‌ی انگ‌زنی (گافمن، ۱۹۶۳)، به خوبی این فرآیند را توضیح می‌دهد؛ بر اساس این نظریه، برجسب‌های اجتماعی که افراد دریافت می‌کنند، می‌تواند اثرات روانی و اجتماعی عمیقی بر آن‌ها داشته باشند و آن‌ها را به انزوا یا همرنگی با انتظارات اجتماعی وادار کنند.

در مجموع، داده‌ها نشان‌دهنده‌ی رویکردهایی است که در ساختارهای جامعه‌ی مردسالار به صورت نظام‌مند وجود دارند و به شکل غیرمستقیم مردان را در قالب معیارهای سختگیرانه‌ی فرهنگی و اجتماعی محدود کرده‌اند. فرآیندهایی که از آزمایش‌های غیرضروری گرفته تا قضاوت‌های ناعادلانه درباره‌ی سابقه‌ی ازدواج، نشان‌دهنده‌ی این خشونت فرهنگی هستند که نه تنها آزادی مردان را محدود می‌کنند، بلکه به شکل نگران‌کننده‌ای بر سلامت روان آنان تأثیر می‌گذارند.

کاهش گرایش به ازدواج در میان نسل جدید، امری است که ریشه‌های آن نه فقط در ساختارهای جمعیتی، بلکه اساساً در تحولات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جامعه معاصر ایران نهفته است. روایت ارائه‌شده به‌خوبی نمایانگر بخشی از مسئله است که تا حد زیادی به سازوکارهای قانونی و نقش آن‌ها در بازتعریف روابط زناشویی و خانواده بازمی‌گردد.

فرد مصاحبه‌شونده در تحلیل خود به این مسئله اشاره می‌کند که تغییرات اجتماعی و اقتصادی طی دهه‌های اخیر، موقعیت‌های خانوادگی و میزان فشارهایی که افراد متحمل می‌شوند، خصوصاً در ابتدای زندگی زناشویی دستخوش دگرگونی کرده است. او می‌گوید:

«حُب ما بالاخره شرایط ازدواجهامون الان جووری شده که اگه قبلاً بخاطر فضای مردسالار خانوما مورد خشونت قرار می‌گرفتند خود جامعه اومده با یه راهکارهایی برای اینکه این فضای مردسالار تغییر پیدا کنه مثل بالا بردن مهریه مثل تبدیل مهریه از ریال یا پول به سکه یا خونه و...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۳).

بیان این تحول از این منظر اهمیت دارد که نشان می‌دهد قوانین و تغییرات اجتماعی، هرچند در جهت حمایت از زنان طراحی شده‌اند، اما در عین حال ساختار فشار را از یک جنسیت به دیگری منتقل کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که این انتقال فشار آثار پیچیده‌ای بر تمایلات جوانان به ازدواج گذاشته است. این روایت همچنین بر تأثیرات اقتصادی و فشارهای مرتبط بر مردان تأکید دارد، جایی که مصاحبه‌شونده با صراحت می‌گوید:

«من واقعاً فکر می‌کنم که تنویم انکار نکنیم که تمایل جوانان برای ازدواج به مراتب کمتر شده بخشی به خاطر فضای خشونت‌آمیز که اول ازدواج اتفاق می‌افتد یعنی وقتی یک پسری فکر می‌کنه من برم یه دختری رو بگیرم سیصد تا سکه بدهکار بشم سیصد تا سی میلیون الان چرا باید یه همچین دیوانگی‌ای رو بکنم؟!» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۳).

این جمله به‌طور آشکاری بازتاب‌دهنده یکی از کلیدی‌ترین زمینه‌های کاهش تمایل به ازدواج در میان مردان است: عدم تناسب میان بار مالی و مسئولیت‌های اجتماعی که مردان در نظام فرهنگی و مذهبی جامعه ایران متحمل می‌شوند، با منافعی که ازدواج می‌تواند برای یک فرد ایجاد کند. این مسئله به‌طور جدی در نظریات مربوط به «نابرابری ادراک‌شده» در روابط زناشویی قابل تبیین است. نظریه‌پردازان اجتماعی نظیر گوثرین (گوثرین، ۲۰۰۳) به این نکته اشاره می‌کنند که وقتی یک رابطه یا کنش اجتماعی از نظر فردی به‌عنوان رابطه‌ای ناعادلانه و همراه با عدم توازن هزینه و فایده برداشت شود،

احتمال انتخاب یا ورود به آن کاهش می‌یابد.

از سوی دیگر، مصاحبه‌شونده به یکی از باورهای نسل گذشته، یعنی جمله‌ی عامیانه‌ی «کی داده کی گرفته»، به‌عنوان نمودی از تغییر نگرش در نسل جدید اشاره می‌کند و آن را ناکارآمد تلقی می‌کند: «حالا دیگه گول این حرفای "کی داده کی گرفته" رو نمی‌خورن نسل جدید می‌دونن که بخاطر مهریه الان آدم تو زندانه، بخاطر مهریه الان کُلی پرونده تو دادگاه‌ها در جریان». (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۳).

این بخش از روایت، تغییر اساسی در الگوهای فکری و نگرش‌های جوانان نسبت به مفهوم ازدواج را نشان می‌دهد. نسل جدید بر اساس اطلاعات و واقعیت‌های ملموس اجتماعی که در رسانه‌ها یا از ارتباطات خود کسب می‌کنند، نسبت به تعهدات ازدواج و ریسک‌هایی که ممکن است به دنبال داشته باشد، نگاه متفاوتی دارند. این تغییر نگرش، بازتاب‌دهنده نظریه‌های مربوط به آگاهی اجتماعی و تغییرات هنجاری است که در ادبیات علوم اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است. به‌ویژه نظریه‌های مربوط به «فردگرایی مدرن» که توسط اندیشمندانی نظیر گیدنز (گیدنز، ۱۹۹۲) مورد بررسی قرار گرفته، تأکید دارند که در جوامع مدرن و در حال گذار، نسل‌ها دیگر به‌صورت منفعلانه از هنجارهای اجتماعی پیروی نمی‌کنند، بلکه تصمیم‌گیری‌های خود را بر اساس تحلیل فردی خود از سود و زیان اتخاذ می‌کنند. مصاحبه‌شونده همچنین بر توزیع نابرابر مسئولیت‌ها در زندگی زناشویی تأکید می‌کند:

«بعد از مسئولیت‌ها و هزینه‌ها بار آقا میشه، من نمی‌گم بار رو دوش خانوم و خانواده خانوم نمیشه ولی بالاخره مدل فرهنگی جامعه و بخشی هم اعتقادی و مذهبی جامعه ما اینه که اون آقا خیلی متحمل فشار میشه». (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۳، ۱).

ین روایت، عمیقاً بر این نکته تأکید می‌کند که سهم مردان در نظام ارزش‌های فرهنگی به گونه‌ای تعریف شده که بر نقش تأمین‌کننده بودن آنان تأکید دارد. مردان به‌طور سنتی مسئول تأمین مالی و حتی گاه امنیت روانی و اجتماعی خانواده تلقی شده‌اند، و هرگونه شکست در ایفای این نقش می‌تواند آن‌ها را به احساس ناتوانی، شکست و خشونت پنهان سوق دهد. نظریه‌ی نقش‌های جنسیتی که توسط محققانی همچون کانل (کانل، ۱۹۹۵) مطرح شده است، بیان می‌کند که فشارهای ناشی از انتظارات اجتماعی و نقش‌های از پیش تعیین‌شده بر مردان، می‌تواند نه تنها به کاهش تمایل آن‌ها برای ورود به روابط ازدواج منجر شود، بلکه به مرور زمان زمینه‌های خشونت، اضطراب و تنش روانی را نیز در آن‌ها افزایش دهد.

بنابراین، بر اساس تحلیل این روایت، می‌توان نتیجه گرفت که عوامل فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی، در تعامل با تغییرات جمعیتی، بر کاهش گرایش به ازدواج تأثیر گذاشته‌اند. این عوامل، شامل قوانین و انتظارات نابرابری که مسئولیت مالی و روانی را بر دوش مردان می‌گذارند، تغییرات نسلی در نگرش به ازدواج، و همچنین آگاهی روزافزون جوانان از خطرات و هزینه‌های احتمالی زندگی مشترک است. تجمع

این عوامل، به شکل گیری فضایی انجامیده که برای بسیاری از مردان به طور ضمنی خشونت آمیز تلقی می شود و این امر آن ها را از گرفتن تصمیم برای ازدواج باز می دارد.

تحلیل داده های مرتبط با ازدواج اجباری مردان در بروز خشونت علیه مردان، در چارچوب نظریه داده بنیاد، بیانگر آن است که این پدیده بیشتر از آنکه به انتخاب های فردی یا خواسته های فرد وابسته باشد، محصول فشارهای گوناگون اجتماعی، فرهنگی و حتی سیستمی است. این فشارها به اشکال مختلف در زندگی افراد نمود پیدا کرده و مسیر زندگی آن ها را به سمتی سوق داده است که در نهایت می تواند منجر به بی میلی عاطفی، تعارضات زناشویی عمیق، و در نهایت بروز خشونت های پنهان شود. یکی از معانی برجسته ای که در نقل قول ها و داده های ارائه شده مشاهده می شود، نقش ساختارهای اجتماعی و انتظارات منتج از آن ها است. به طور خاص، مردانی که در مواجهه با فشارهای خانوادگی و هنجارهای فرهنگی مجبور به ازدواج می شوند، نه تنها آرامش روانی خود را از دست می دهند، بلکه به تدریج به بروز خشونت های پنهان کشیده می شوند. نمونه ای از این فشارها، روایت فردی است که بیان می کند:

«مادر جان آستین بالا می زنه که: "تا کی می خوای یللی و تللی کنی، ۳۳ سالته، بسه دیگه، کار که داری، درست هم تموم شده، خب باید زن بگیری!" به زور مجبور به ازدواجش می کنن و این یه جایی دیگه نمی تونه مقاومت کنه.» (مصاحبه ی شماره ۳، Pos29).

این جملات نشان می دهد که چگونه افراد در برابر فشارهای خانوادگی و اجتماعی، عملاً دست به انتخاب هایی می زنند که برخلاف میل و نیاز واقعی آن ها است. این فرایند، موجبات نوعی سرخوردگی پنهان و تجربه ی نوعی خشونت روانی در درازمدت را فراهم می آورد.

در ادامه، فشارهای سیستمی نیز به عنوان عاملی تعیین کننده در ازدواج اجباری مردان برجسته شده است. در یکی از نقل قول ها، مردی که سمت مدیریتی دارد، بیان می کند که برای پیشرفت در شغل خود، مجبور به ازدواج شده است. او می گوید:

«من برنامه ام در زندگی این بود که وزیر بشم و من اگه ازدواج نمی کردم سیستم نمی داشت من مراحل ترقی رو طی کنم. مجرد بودم که نمی داشتن بشم مدیر و بعد مدیر کل و بعد به مجلس معرفیم کنن که وزیر بشم، پس من باید ازدواج می کردم.» (مصاحبه ی شماره ۳، Pos29).

این روایت گویای آن است که چگونه ساختارهای رسمی و اداری نیز با اولویت قراردادن افراد متأهل، فشار مضاعفی بر افراد وارد می کنند تا به اجبار وارد نهاد ازدواج شوند. این تحمیل به خودی خود به شکل گیری روابطی ناکارآمد، عاری از علاقه و پرتنش منجر شده و از این طریق می تواند زمینه ساز شکل های مختلف خشونت خانگی علیه مردان باشد.

از سوی دیگر، ترجیح جنسی یا هویت های جنسی متفاوت در ترکیب با فشارهای اجتماعی می تواند این وضعیت را بغرنج تر کند. فردی بیان می کند که علی رغم اینکه از هویت جنسی خود آگاه بوده است، به دلیل فشار اجتماعی و نیاز به پیشرفت شغلی مجبور به ازدواج شده است:

«آقا گفت که آقای دکتر من قبل از ازدواجم می‌دانستم که همجنس‌گرا هستم...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۲۹).

این قبیل ازدواج‌های اجباری به دلیل عدم همخوانی ترجیحات جنسی فرد با شریک زندگی، خشونت‌های زناشویی بیشتری را به دنبال داشته و موجب سرکوب مضاعف نیازهای عاطفی و جنسی وی شده است.

در تحلیل دیگری از داده‌ها، هنجارها و انتظارات فرهنگی، به‌ویژه در میان برخی قومیت‌ها، به‌طور مستقیم بر ازدواج زود هنگام و بی‌اختیار تأثیر می‌گذارد. فردی دیگر از این فشارها چنین می‌گوید: «۲۳ سالم بود. آخرین سال دانشگاهم بود. گفتند که ۲۳ ساله ما تُرکا زود دختر رو شوهر می‌دیم، تو خیلی از سنت گذشته و باید با همین ازدواج کنی دیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، Pos۱۰).

این نوع از اجبار، به دلیل عدم بلوغ عاطفی و فقدان آمادگی ذهنی و روانی، فضا را برای ایجاد تعارضات زناشویی شدید و حتی خشونت فراهم می‌کند.

مهم است توجه کنیم که ازدواج اجباری تنها به فشارهای اجتماعی و خانوادگی محدود نمی‌شود، بلکه می‌تواند محصول عدم آگاهی خود افراد از الزامات و تعهدات یک زندگی مشترک باشد. به‌عنوان مثال، فرد دیگری اشاره می‌کند:

«تجربیات قبلی هم نداشتم متأسفانه که بگم با خانمی آشنا بودم ... چون من تازه رفته بودم دانشگاه.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos۴).

این فقدان تجربه در حوزه روابط عاطفی و شناخت کافی از ازدواج، باعث می‌شود افراد بدون آمادگی وارد رابطه‌ای شوند که به‌مرور زمان خشونت‌های روانی و عاطفی را برای آن‌ها به همراه دارد.

از سوی دیگر برخی موانع نیز موجب می‌شود ازدواج‌های اجباری با کیفیت پایین‌تری تجربه شوند. برای مثال، فردی که آگاهانه از ازدواج اجباری پرهیز کرده است، مورد تمسخر و کنایه دیگران قرار گرفته است:

«به این عموئه بده [بیخشید اینو می‌گم] می‌گفت می‌ترسم فلان، عموی منم هی صبر... بعد اون مدت نوبت من رسید بگیر فلان و کنایه می‌زدن.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۱، Pos۸).

این نوع از فشارهای فرهنگی و خانوادگی، زمینه‌ساز نوعی خشونت روانی است که بر فرد تحمیل می‌شود.

از دیدگاه نظریه‌های روان‌شناختی، این نوع ازدواج‌ها را می‌توان در چارچوب نظریه «انتظار نقش» تحلیل کرد. این نظریه بیان می‌کند که افراد تحت تأثیر انتظارات اجتماعی و خانوادگی، نقش‌های خاصی را به عهده می‌گیرند که در واقعیت با هویت و نیازهای درونی آنان در تعارض است. فشار برای ایفای این نقش‌ها، به‌ویژه در زمینه ازدواج اجباری، منجر به ایجاد نوعی خشونت درونی و بیرونی در افراد می‌شود. همچنین، مطابق نظریه مزلو (مازلو، ۱۹۴۳)، سرکوب نیازهای اساسی (مانند نیاز به خودمختاری، عشق و تعلق داشتن) در این گونه از ازدواج‌ها، به پیدایش احساس گناه، ناکامی و سرخوردگی منجر شده

که خود می‌تواند زمینه‌ساز خشونت‌های روانی و عاطفی شود. در پایان، باید گفت که ازدواج اجباری، محصول فشارهای گوناگون اجتماعی، خانوادگی و سیستمی است که تعارضات عمیق درونی و بیرونی را برای افراد به همراه دارد. این پدیده، علاوه بر ایجاد خشونت‌های روانی آشکار و پنهان علیه مردان، بنیان بسیاری از روابط زناشویی را تضعیف می‌کند و به مشکلات ادامه‌دار در رابطه‌های انسانی منجر می‌شود. ازدواج اجباری با تحمیل یک رابطه ناخواسته، زمینه‌ساز سرکوب عاطفی، ناکامی جنسی و خشونت‌های روانی آشکار و پنهان علیه مردان/پسران می‌شود. خشونت در این گونه ازدواج‌ها از شکل فیزیکی فراتر رفته و به صورت تنش‌های مداوم زناشویی، ناامیدی در رابطه و نارضایتی عمیق در زندگی مشترک خود را نشان می‌دهد.

زمینه‌های فرهنگی

باورها و کلیشه‌های فرهنگی

فرهنگ حاکم بر جامعه ایرانی در اشکال مختلف باورها و کلیشه‌ها، تصورات، انتظارات، نقش‌ها و کهن‌الگوهای رفتاری پیرامون جامعه مردان ایرانی را شکل داده است. هنجارها و ارزش‌ها نقش کنترل‌گری و انضباط‌بخشی به این مجموعه الگوها را بر عهده دارند. باورهایی که مردان نسبت به نقش و عملکرد خود در زندگی خانوادگی و اجتماعی دارند در بروز خشونت‌ها علیه این جنس نقش پررنگی دارند. بر اساس یافته‌های مصاحبه‌های فردی با مشارکت کنندگان، باورها و کلیشه‌های اجتماعی فرهنگی حول موضوع خشونت علیه مردان شامل ۸ مقوله است؛ جنس سخت، نان‌آور و حامی خانواده، قدرت جنسی، مرد متعصب و باغیرت، تنوع طلب، زن‌ذلیل و مرد عاشق وفادار، مرد گریه نمی‌کند، این کلیشه‌ها در عمل و در دنیای امروز تبدیل به زمینه‌هایی برای خشونت علیه مردان شده‌اند که در سطور بعدی بر اساس داده‌های به دست آمده از این پژوهش توضیح داده می‌شوند.

مرد به مثابه جنس سخت: تحلیل زمینه‌های کلیشه‌ای مردان به مثابه جنس سخت و سخت در بروز خشونت علیه مردان نشان‌دهنده نقش گسترده‌ی باورها و انتظارات فرهنگی است که نه تنها مردان را در چارچوبی سخت‌گیرانه و محدودکننده تعریف می‌کند، بلکه سلامت روانی، اجتماعی و حتی جسمانی آن‌ها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. کلیشه‌ها و باورهایی چون مردانگی به عنوان قدرت، سرسختی و برتری، نه تنها به شکل‌گیری فشارهای روانی و اجتماعی می‌انجامد، بلکه فاقد انعطاف برای پذیرش ضعف و آسیب‌پذیری انسانی هستند. این فشارها به وضوح در کلام مصاحبه‌شوندگان قابل مشاهده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان با بیان جمله‌ی:

«اولی این تقریباً تو جامعه ما درسته مردسالاره از یه طرف ولی از یه طرف هم تقریباً جامعه طوریه که آقا تمام مسئولیت‌ها گردن مرده... مرد باید قوی باشه تکیه گاه باشه، محکم باشه، مرد نباید بشکنه... مرد

نباید گریه کنه، مرد نباید مشکل داشته باشه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۳، Pos۸)،

ماهیت مردانگی را در جامعه‌ی ایران به‌عنوان جنسی که باید وظیفه‌مدار، مقتدر و سرسخت باشد، شرح می‌دهد. این ساختار مردسالار در تضاد مستقیم با نیازهای روان‌شناختی انسانی است که بیان کردن احساسات، برون‌ریزی روانی و پذیرش ضعف را بخشی از سلامت روانی می‌داند. نظریه‌های جنسیتی، به‌ویژه دیدگاه کانل (کانل، ۱۹۹۵)، بر این نکته تأکید می‌کنند که نقش‌های مردانه در جوامع مردسالار به‌صورتی طراحی شده است که فرصت آسیب‌پذیری و بیان عواطف انسانی را از مردان می‌گیرد، زیرا مردانگی با قدرت و تسلط تعریف شده است، نه با عاطفه یا ضعف. این انتظارات، چرخه‌ای از فشارهای روانی و درونی‌سازی احساس بی‌کفایتی را در مردان ایجاد می‌کند.

این فشارها تنها به انتظارات عاطفی محدود نمی‌شود، بلکه نیاز به موفقیت، شکست‌ناپذیری و رقابت نیز در این چارچوب برجسته است. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«این باور میاد به بار روانی، به استرس و به اضطراب بر دوش جنس مذکر میذاره مخصوصاً اگه در دام والدین کمال‌گرایی هم افتاده باشه که از نگاه اونا یک پسر هیچ‌وقت نباید شکست بخوره در هیچ عرصه‌ای» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۴۴).

فشارهای کمال‌گرایانه والدین، همراه با انتظارات فرهنگی عمومی، مردان را در موقعیتی قرار می‌دهد که معیارهای شدید و غیرواقعی به آن‌ها تحمیل می‌شود. نظریه‌ی اضطراب اجتماعی (باس، ۱۹۸۰) بیان می‌کند که هنگامی که افراد در جریان فشارهای اجتماعی قرار می‌گیرند و قادر نیستند انتظارات یا استانداردهای تعریف‌شده برای رفتار خود را برآورده کنند، استرس و اضطراب آن‌ها به‌طور چشمگیری افزایش می‌یابد. در اینجا فشارهای کمال‌گرایانه همراه با کلیشه‌های جنسیتی موجب می‌شود مردان خود را شکست‌خورده یا ناکافی تلقی کنند.

علاوه بر این، ساختارهای فرهنگی، نمادهایی چون دلاوری و شجاعت مردانگی را تقویت می‌کنند که به‌تدریج بخش مهمی از هویت اجتماعی مردانه می‌شود. به گفته‌ی یکی از مصاحبه‌شوندگان:

«یکی از روستاها و عشایر ما الان دامداری و کشاورزی و عشایری رو کنار گذاشتند و یکجانشین و شهرنشین شدند ولی در حافظه تاریخی این مردم اون دلاوری... سوگ و مرثیه رو برای چی گفتن؟ برای مردان دلاور ایل، برنو به دست، اون‌هایی که سوارکاران ماهری بودند و در جنگ‌ها...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۵۶).

این مثال نشان می‌دهد که ساختارهای فرهنگی چگونه کلیشه‌هایی چون شجاعت و سرسختی فیزیکی را به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از هویت مردانه بازتولید کرده‌اند. نظریه‌ی ساختارهای اجتماعی فرهنگی مردانگی کانل (کانل، ۱۹۹۵) نیز تأکید دارد که مردانگی همواره در فرهنگ‌های مختلف به‌عنوان نمادی از قدرت، پیروزی و مقاومت معرفی شده است. این کلیشه‌ها مردان را به پذیرش نقش‌هایی سوق می‌دهد که با نیاز واقعی و توانایی‌های انسانی آنان نمی‌خواند.

تمرکز بر ویژگی‌های جسمی نیز به بازتولید فشارهای روانی علیه مردان دامن می‌زند. یکی از

مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره می‌کند:

«مرد قوی‌تر اونیه که بالای بلندتری داره، سینه‌ای سبترتری داره، و زور بازوی بیشتری داره...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۵۶).

این انتظارات فیزیکی، مردان را به رقابت با استانداردهای غیرواقعی سوق می‌دهد و می‌تواند منجر به احساس نارضایتی از بدن، کاهش اعتماد به نفس، و مشکلات روانی مرتبط شود. طبق نظریه‌ی نقش جنسیتی بندورا (باندورا، ۱۹۷۷)، وقتی افراد تحت تأثیر کلیشه‌های فرهنگی محدودکننده قرار می‌گیرند، رفتارهای انطباقی آن‌ها ممکن است بر اساس فشارهای شدید اجتماعی تغییر کند، مانند پذیرش نقش‌هایی که برای آن‌ها طاقت‌فرسا یا ناخوشایند است.

در ادامه، تصویری که از مرد در جامعه ارائه می‌شود تفاوت‌های عمیق با جنس زن را برجسته می‌سازد و مسئولیت‌های فراوانی را بدون در نظر گرفتن نیازهای انسانی و روان‌شناختی مرد تحمیل می‌کند. گفته‌ی یکی از مصاحبه‌شوندگان این امر را روشن‌تر می‌کند:

«مرد رویه جسم سخت با قلب سنگ تعریف می‌کنه که نباید گریه کنه، نباید ناراحت بشه، درآمد به عهده مرده، مرد باید کار کنه، مرد باید هزینه‌های زندگی را بر عهده بگیره، مرد باید سربازی بره، مرد باید تفکر داشته باشه، مرد باید برتری داشته باشه بر زن...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰، Pos۱۶۴).

این تعریف از مردانگی، مرد را به‌عنوان موجودی بی‌احساس، مقتدر و مسئول معرفی می‌کند که در برابر ضعف، ناکامی یا احساس نیاز به کمک، غیرقابل پذیرش است. نظریه‌ی نقش و جنسیت ایگلی و استبنک (ایگلی و استفن، ۱، ۱۹۸۴) تأکید می‌کند که این کلیشه‌های نقش جنسیتی سبب می‌شوند تا ضعف، شکست و بازنمایی احساسات انسانی در مردان به‌عنوان نقص تلقی شود.

خشونت علیه مردان با کلیشه‌ی «مرد گریه نمی‌کند» به‌ویژه در جوامعی که انتظارات و باورهای کلیشه‌ای درباره نقش مردانگی قوی و سخت‌گیرانه حاکم است، از عمیق‌ترین و تلخ‌ترین لایه‌های این پدیده محسوب می‌شود. این فرهنگ، مجموعه‌ای از محدودیت‌های روانی و رفتاری را برای مردان ایجاد کرده که نه تنها احساسات طبیعی و انسانی آن‌ها را سرکوب می‌کند بلکه فرد را وارد چرخه‌ای از انزوا، فشار روانی و بحران‌هایی می‌کند که توسط جامعه یا حتی خود فرد به رسمیت شناخته نمی‌شوند. وقتی مردی می‌گوید:

«ما یه جمله طلایی داریم که همه‌مون باهاس آشنایم مرد گریه نمی‌کنه، چرا مرد گریه نکنه؟! چرا اون مرد گریه نکنه، تو مردی افتادی زمین گریه نکن، پاشو هیچی نشده که، چرا؟! چون باعث می‌شه که این تئونه جریانات احساسی خودشو تخلیه بکنه و همه رو تو خودش بریزه. اونم میگن تو باید قوی باشی نباید مثل زنا گریه کنی. مردا زیر بغل زنا رو بگیرن کسی زیر بغل مردا رو نمی‌گیره این خوشوته» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، Pos۶۴)،

به‌روشنی به سرکوب احساسی ناشی از این باورهای فرهنگی اشاره دارد. برداشت کلیشه‌ای از مردانگی مانند «قوی بودن»، بی‌اعتنایی به درد و خستگی، و عدم نیاز به حمایت، تنها تصویری غلط درباره مردانگی نیست بلکه خشوتی تدریجی است که مردان را در برابر خودشان قرار می‌دهد.

این باور فرهنگی، که اساساً مرد را از حق طبیعی «گریستن» و بیرون ریختن احساسات منع می‌کند، به‌صورت یک اصل تربیتی از همان دوران کودکی بر روان او تحمیل می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«در فرهنگ عامه ما [ایلام] ما آگه به پسری ۴-۵ ساله بیوفته و گریه بکنه بلافاصله والدینش می‌گن، مرد چطور گریه می‌کنه. مرد که نباید گریه بکنه. اینکه این باور فرهنگی از همون آغاز یک بار روانی رو بر دوش جنس مذکر می‌ذاره که تو حق گریستن، حق شکست خوردن، حق کم آوردن و حق خسته شدن رو نداری» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۴۴).

این آموزش نادرست، به‌خصوص در سنین حساس رشد روانی، مرد را وارد نوعی انجماد عاطفی می‌کند که پیامدهای آن در بزرگسالی به اوج می‌رسد. نظریه‌ی «خودکنترلی اجتماعی» (گاتفردسون^۱ و هیرشی، ۱۹۹۰)، که فرآیند تربیتی و پذیرش محدودیت‌های اجتماعی در دوران کودکی را بررسی می‌کند، به ما نشان می‌دهد که این نوع فشار روانی و عدم ابراز احساسات، به تدریج ذهن فرد را به سمت انکار نیازهای طبیعی خود سوق می‌دهد؛ موضوعی که به انزوای شخصی مردان منجر و ظرفیت روانی آن‌ها برای مقابله با استرس و مشکلات زندگی کاهش می‌یابد.

اما آنچه نگران‌کننده‌تر است، این سکوت و سرکوب عاطفی به‌عنوان یک وظیفه‌ی جنسیتی تلقی می‌شود:

«مردا بیشتر درون‌نگران که این طوری شده باز میگن مرد بقول معروف گریه نمی‌کنه، مرد نباید گریه کنه نباید یه چیزی رو بروز بده. همین که بخواد اعتراض کنه، هزار تا انگ بهش می‌چسبونن. چی شده؟ بی‌عرضه‌ای، ناتوانی. نه ناتوان نیس طرف خسته شده همین باشه از لحاظ روحی مغزش دیگه کشش نداره شاید برای همین باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۸، Pos۳۰).

اینجا، جامعه نه تنها مردان را به سکوت در برابر مشکلاتشان تشویق می‌کند، بلکه هرگونه ابراز دردی عاطفی، احساسی یا اجتماعی را ناتوانی قلمداد می‌کند. به بیان روانشناسان اجتماعی، فرآیند برچسب‌زنی که توسط بکر (بکر، ۱۹۶۳) مطرح شده، به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه یک فرد از طریق انگ‌های اجتماعی ممکن است منزوی شده و هویت فردی‌اش بر اساس توقعات کلیشه‌ای شکل بگیرد. این انزوای ناشی از برچسب‌زنی مرد را مجبور می‌کند که درد و فشار را به درون منتقل کرده و با سرکوب نیازهای بنیادی خود، به بحران‌های روانی فردی یا حتی خشونت علیه دیگران دامن بزند.

در تحلیل دیگر، این باورها، نه تنها احساسات را محدود و کنترل می‌کند بلکه نوعی تضاد احساس و

جنسیت را نیز در ذهن مردان ایجاد می‌کند.

«به پسران گفتم مرد گریه نمی‌کند. به نظر من از بچگی به بچ‌ها باید بگی گریه کن گریه کن. احساسات رو بروز بده و این کلمه که گریه نکن وای تو مردی، بزرگ شدی اصلاً اینا [از نظر روانشناختی] کلمات درستی نیست که داریم واسه بچه‌ها استفاده می‌کنیم» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، Pos۵۰).

این تربیت غلط، توان انسان برای هم‌زیستی عاطفی را از مردان گرفته و آن‌ها را تبدیل به موجوداتی با تجربه‌های سرکوب شده می‌کند. از منظر روانشناختی، نظریه‌ی آدلر (آدلر، ۱۹۳۰) بر این اصل تأکید دارد که احساسات سرکوب‌شده در دوران کودکی، منجر به بروز پیچیده‌ترین مشکلات روانی در بزرگسالی خواهد شد. در پیکره‌ی این نظریه، مردانی که از ابراز خشم، درد یا احساسات عاطفی منع شده‌اند، در حقیقت مسیر تعامل انسانی خود را محدود کرده و به انزوای اجتماعی سوق داده می‌شوند.

این باورهای فرهنگی به مرور باعث خلق نقش‌های جنسیتی جداکننده‌ای می‌شوند که خود نقشی مستقیم در خشونت روانی علیه مردان دارد:

«گاه‌ها این تو خانواده‌ها همین موضوع جدا کردن دختر و پسر که مثلاً ما مثال می‌زنیم به بچه‌مون که مگه تو مرد نیستی، مگه مرد باید گریه کنه، مگه نباید مرد کاراشو مثلاً از زن جدا کنه. مرد باید کارای سخت‌تری انجام بده. این باعث میشه که شخص به این احساس برسه که من اگه این موضوع رو با خانواده در میان بذارم، یعنی با دختر خانواده فرقی ندارم و ضعیفم.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۶، Pos۳۵).

نقش جنسیتی به‌طور تلویحی محدودیت‌هایی نیز به مردان تحمیل می‌کند و این محدودیت‌ها در کنار فشار فرهنگی بردوش آنان، خشونت علیه مردان را در لایه‌ای پنهان تثبیت می‌نماید.

این فرهنگ عمومی که «مرد گریه نمی‌کند»، با تحمیل انتظاراتی مبنی بر پنهان‌کاری احساسات و نادیده گرفتن نیاز طبیعی به عواطف، بستر اصلی بروز خشونت علیه مردان را فراهم می‌کند. همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان اعتراف می‌کند:

«مردا نمی‌تونند احساسات و عواطفشون را بیان کنند. [زمینه‌ی اصلی اون اختلالات] میتونه باشه. این خشونتیه که بر علیه پسرانمون اعمال می‌کنیم چرا مرد گریه نکنه مگه احساس نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، Pos۶۲).

این جمله حکایت تلخی است از واقعیتی که ریشه‌ی بسیاری از مشکلات روانی مردان را به شکل سیستماتیک و فرهنگی پرورش می‌دهد.

به‌طور کلی، کلیشه‌ی مردان به‌عنوان جنس «سفت و سخت»، چرخه‌ی پیچیده‌ای از فشارهای روانی، اجتماعی و فیزیکی را خلق کرده که خاستگاه بسیاری از خشونت‌های روانی، فرهنگی، و اجتماعی علیه مردان است. این کلیشه‌ها نه تنها نیازهای روان‌شناختی و انسانی مردان را سرکوب می‌کند، بلکه آسیب‌های آن فراتر از فرد، به جامعه نیز منتقل می‌شود. نظریه‌های اجتماعی و روان‌شناختی مانند نظریه‌ی نقش جنسیتی کانل و ایگلی، و نظریه‌ی اضطراب اجتماعی بندورا، این ساختارهای محدودکننده را تأیید کرده و نشان می‌دهند که بازنگری در کلیشه‌ها، کلید بازسازی سلامت روان مردان و کاهش خشونت

علیه آنان در فرهنگ‌های مردسالار است.

مرد نان آور و حامی خانواده: بروز خشونت علیه مردان در زمینه کلیشه‌ی «مرد حامی و نان‌آور خانواده» ارتباط تنگاتنگی با انگاره‌های فرهنگی، سنتی، و انتظارات روان‌شناختی از مردان دارد؛ انگاره‌هایی که به‌طور گسترده در جامعه نهادینه شده‌اند و از مردان به‌عنوان ستون اصلی تأمین معیشت خانواده انتظار عملکردی بی‌نقص دارند. نقش‌های دیکته شده، مسئولیت‌های اجتماعی و فردی، و فشارهای اقتصادی باعث ایجاد چرخه‌ای از فشار روانی و موقعیت خشونت‌آمیز علیه مردان می‌شود؛ چرخه‌ای که در بسیاری از مواقع منجر به حاشیه بردن هویت شخصی و انسانی آنان می‌شود.

یکی از مشارکت‌کنندگان درباره وضعیت زندگی خود چنین روایت می‌کند:

«وقتی من خونه و ماشین گرفتم اونا اون زمان ماشین هم نداشتند. وقتی من ماشین گرفتم و اونا یواش یواش میومند خونه میدیدم ناراحته، گفتم داستان چیه؟ نمیدونم چیز شده فلان شده بیسار شده مادرم زنگ زده این جور ی گفته، گفتم خُب این دخلش به من چیه؟ داداشم بدهکاره مثلاً کمکش کن. کمکش می‌کردم. نمیدونم چیزی برای خونه خودم می‌گرفتم به نحوی حالا مثلاً دارم میگما کاری از طریق شرایط شغلیم برمیومد تمام اعضای خانواده شو ساپورت کردم حالا بالاخره یه ماشینی خریدند...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos۱۱۳).

این روایت نشان‌دهنده حالتی عادی شده از نقش حمایتی مرد در خانواده است؛ نقشی که نه تنها نیازهای اقتصادی اعضای خانواده بلکه حتی روابط اجتماعی افراد اطراف را تحت پوشش قرار می‌دهد. این فشارها که در قالب وظایف تحمیلی ظاهر می‌شوند، باعث فرسایش روانی و کاهش کیفیت زندگی مردانی می‌شود که حامی بودن نه به‌عنوان یک انتخاب، بلکه یک وظیفه‌ی اجباری بر دوش آنان گذاشته شده است.

این الگوهای فرهنگی از سال‌های ابتدایی زندگی آغاز می‌شوند و به مرور به باورهای بنیادین تبدیل می‌شوند. مشارکت‌کننده‌ای دیگر درخصوص نقش‌های جنسیتی به این نکته اشاره می‌کند که:

«مردها از همون سنین اول میگن طرف فلانی دیگه داره مردی داره... به نظرم این نقش‌های جنسیتی یه مقدار بار روانی فرهنگی است از همون اولای زندگی... پسر بچه ممکنه یه پسر ناراحت ببینم و پسر بچه باشه بگن مرد که گریه نمی‌کنه، یه شناخت‌واره میشه و تو ذهن اون آدم تبدیل به باور میشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۱، Pos۱۱).

این باورها از همان دوران کودکی و تحت تأثیر یادگیری اجتماعی و الگوهای تربیتی شکل گرفته و در ذهنیت مردان تثبیت می‌شود. نظریه‌های روان‌شناسی تکاملی نیز بر این نکته تأکید دارند که نقش‌های جنسیتی در دوران ابتدایی زندگی، مفاهیمی چون مسئولیت‌پذیری و قدرت را به مردان تحمیل می‌کند؛ مفاهیمی که در بزرگسالی به وظیفه‌ای غیرقابل انکار تبدیل می‌شوند.

اما این نقش‌های تحمیلی نه تنها فرد را درون خانواده، بلکه در جامعه نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند. یکی از مشارکت‌کنندگان درباره تحولات خانوادگی و اجتماعی می‌گوید:

«... در واقع، خیلی راحت به قول شما حالا مثلاً مُد میشه جاری من این کار رو کرد...» (مصاحبه‌ی شماره ۶، Pos۳۸).

این سخن به این نکته اشاره دارد که فضای فرهنگی و اجتماعی تحمیل کرده است که مرد همیشه باید آماده باشد تا نقش حامی مالی و اجتماعی خود را ایفا کند. مردان در جامعه مدرن نه تنها با انتظارات گذشته روبه‌رو هستند، بلکه باید از عناصر رقابت اجتماعی نیز عبور کنند؛ عناصری که اغلب باعث ایجاد بحران‌های عاطفی یا اقتصادی می‌شوند. یک نکته کلیدی در این زمینه، نقش مردان در خانواده‌های سنتی است؛ جایی که حضور مردان به عنوان نیروی کار و مسئول تأمین نیازهای اقتصادی خانواده به بخش اصلی زندگی آنان تبدیل شده است. یکی از مشارکت‌کنندگان در این خصوص می‌گوید:

«این نهادینه شده‌س در بین ما... پدرها مردها رو به عنوان یه نیروی کار یه جهش...» (مصاحبه‌ی شماره ۹۵، Pos۳۳).

این نگاه به مرد به عنوان محور اصلی تأمین نیازهای خانواده، نه تنها بر نقش او در خانواده بلکه بر تعاملات اجتماعی و تصویری که از مردانگی در جامعه ارائه می‌شود، تأثیر گذاشته است. یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان، به عنوان روان‌شناس، در روایتی دیگر به این موضوع می‌پردازد:

«اون هر مه [خانواده] مرد تو رأسش. شده یه ابسیلون مرد وایسه باهاش. حُب ریخته... وقتی من مرد کم‌رنگم نیازهای زنم رو برآورده نمی‌کنم خواسته یا ناخواسته...» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، Pos۶۲).

این روایت نشان‌دهنده آن است که نقش محوری مرد در خانواده به عنوان فرد مسئول تأمین معیشت باعث می‌شود هویت عاطفی و شخصی او به حاشیه رانده شود. از دست دادن حضور معنادار در خانواده باعث آن می‌شود که خانواده به جای یک فضای عاطفی به محیطی خشک و عملکردی تبدیل شود. نظریه‌های اجتماعی مرتبط با سرمایه‌داری نیز تأکید دارند که سیستم اقتصادی بر نقش مرد به عنوان نیروی کار فشار بیشتری وارد می‌کند و ارتباط عاطفی میان او و خانواده را کاهش داده یا به کلی حذف می‌کند.

در سطح فردی، انتظارات سنگین اجتماعی از مردان، به‌ویژه بر پسر بزرگ‌تر خانواده، شدت بیشتری پیدا می‌کند. یکی از مشارکت‌کنندگان در روایت خود به این نکته اشاره دارد:

«پسر بزرگ‌تر یا فرزند اول... معمولاً پسرای بزرگ‌تر تابوشکنی نمی‌کنند...» (مصاحبه‌ی شماره ۲، Pos۴۳-۴۴).

این روایت نشان می‌دهد که انتظارات از پسر بزرگ‌تر در خانواده‌های سنتی نه تنها روان او را تحت فشار قرار می‌دهند، بلکه او را از لحظات طبیعی رشد و جوانی محروم می‌کنند. پسر بزرگ‌تر که بار نقش پدر را به دوش دارد، به جای داشتن زندگی مستقل، مجبور است خود را وقف نیازها و آرزوهای دیگر اعضای خانواده کند.

انتظارهایی که از مردان در قالب تأمین درآمد و ثبات اقتصادی وجود دارد، خود بحران‌های عظیم اجتماعی و روانی ایجاد کرده‌اند. مشارکت‌کننده‌ای درباره شرایط معیشتی خود می‌گوید:

«خانواده بعضی اینجورین که فکر میکنند دهه ۷۰ و ۸۰ تو بایه کارگری یا با کار ساده بتونی خرج و مخارج خانواده‌تو دریاری...» (مصاحبه‌ی شماره ۷، Pos۵۶).

از سوی دیگر، دغدغه‌های اقتصادی که از طریق بیکاری یا درآمد پایین ایجاد شده‌اند، به طور مستقیم منجر به ایجاد زمینه‌های خشونت می‌شود. همان‌طور که یکی از مشارکت‌کنندگان اشاره می‌کند: «زیاده‌خواهی همسر هم هست... درآمد پایین و بیکاری منشاء مشکلات بزرگی [برای خشونت علیه مردان] است...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۴، Pos۷۴).

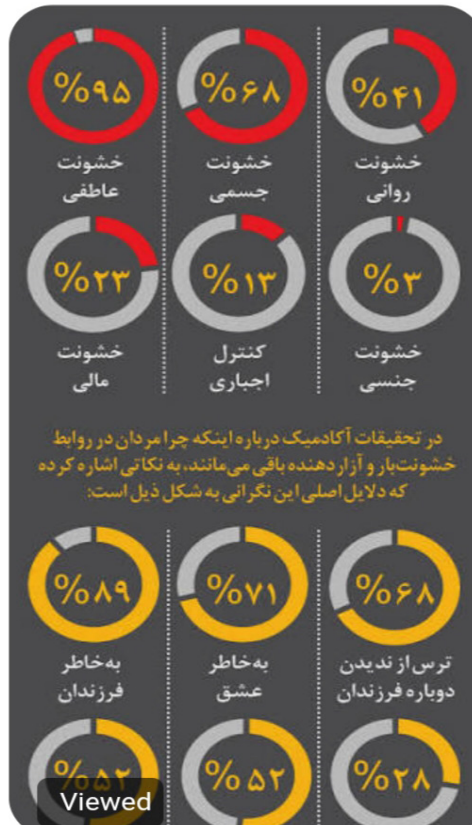
این روایت‌ها نشان می‌دهند که مردان از طریق نقش‌های فرهنگی و اقتصادی‌ای که به آنها تحمیل شده، ناگزیر از مواجهه با بحران‌های روانی و خشونت ساختاری شده‌اند.

این چرخه کلیشه‌های فرهنگی و اجتماعی، تأکید زیادی بر نقش «مرد حامی و نان‌آور» دارد که او را از دیگر جنبه‌های انسانی خود جدا کرده و در قالبی خشک، غیرعاطفی و صرفاً مسئولیت‌پذیر تعریف کرده‌اند. نظریه‌های روان‌شناختی، مانند نظریه طرح‌واره‌های شناختی، نیز به این واقعیت اشاره می‌کنند که تغییر باورهایی که از کودکی شکل گرفته‌اند، کار دشواری است و این باورها، در طول زمان، می‌توانند زمینه‌ساز بروز خشونت در مقابل مردان شوند. به طور کلی، کلیشه‌ی نان‌آور بودن نه تنها باعث محدودیت هویت مردان شده است، بلکه در بسیاری از موارد منجر به آسیب‌های جدی روانی و اجتماعی شده است.

بررسی نقش‌ها و مسئولیت‌های مردانه در خانواده، بر اساس تحلیل مصاحبه‌ها، نقبی است به درون ساختارهایی که نقش‌های جنسیتی را از کودکی به مردان تحمیل می‌کنند و نتیجه‌ای جز فشارهای روانی، اجتماعی و اقتصادی برای آنان ندارند. روایت‌ها نشان می‌دهند که این نقش‌ها نه تنها بر خود مردان، بلکه بر کیفیت روابط آن‌ها با اعضای خانواده و حتی ساختارهای کلان اجتماعی تأثیر دارند.

از همان کودکی، جامعه به پسران می‌آموزد که باید «قوی باشند»، «گریه نکنند» و «مسئولیت‌پذیر باشند». یکی از شرکت‌کنندگان اظهار می‌کند:

«گریه نکن قوی باشی. مسئولیت‌پذیر باشی از همون بچگی هی به گوش این میخونن...» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، Pos۳۸).



تصویر ۶: دلایل مردان برای تحمل روابط خشونت‌بار

این نوع تربیت، مردان را از بیان احساسات و تجربه‌ی حمایت‌های عاطفی محروم می‌کند و به آن‌ها القا می‌کند که همیشه باید نقش «حامی» و «تکیه‌گاه» برای دیگران ایفا کنند. در این شرایط، تمایل آن‌ها به مشارکت عاطفی و روانی در خانواده نادیده گرفته می‌شود و به جای پذیرفته شدن، ناچار به تحمل فشارهای تقاضای نان‌آوری و تأمین امور اقتصادی می‌گردند. این نقش‌های تحمیلی به شکلی در ذهن پسران نوجوان نهادینه می‌شود که حتی در روابط روزمره‌ی خانوادگی، به تدریج مانعی در برابر مشارکت متوازن اعضا با نقش‌های عاطفی و حمایتی می‌شود و آن‌ها را به سوی طغیان درونی یا بیرونی سوق می‌دهد.

در ادامه‌ی همین مسیر، جامعه این پیام را به مردان ابلاغ می‌کند که تأمین مالی خانواده، حتی از دوران جوانی و دانشجویی، تنها وظیفه آنان است. به گفته‌ی یکی از مصاحبه‌شوندگان:

«بله یکیش فشار ساختاریه و تویه مردی و چون وظیفه‌ی تو در جامعه و خانواده نان‌آوری از الان باید به فکر این باشی یه مهارتی پیدا کنی پول دربیاری معنا نداره تو دوران دانشجوییت از پدرت پول بگیری.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، ۱۰ Pos).

این فشار ساختاری، علاوه بر ایجاد استرس مالی، به مرور مردان را از بهره‌گیری از امکانات اجتماعی یا تحقق اهداف فردی خود باز می‌دارد. از سوی دیگر، ساختارهای قانونی، شرعی و عرفی نیز این مسئولیت را به روشنی بر دوش مردان گذاشته و غیرمستقیم از آن‌ها حمایت اجتماعی را دریغ کرده‌اند. همان‌طور که یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان اشاره می‌کند:

«مسئولیت اقتصادی خانواده بر عهده مرده. بین برعهده یعنی ضمانت اجرایی هم برای این قانون گذاشته شده است...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۴۱-۱۴۳).

در کنار این فشارها، انتظارات تعریف‌شده‌ی نقش‌های سنتی نیز به حیات خود ادامه می‌دهند. روایت‌هایی چون

«مثل کوه پشت خانواده باشه کلا زن جماعت دنبال یه تکیه‌گاه میگردن، تکیه‌گاه باشه شونه خالی نکنه تو مشکلات شونه خالی نکنه. مسئولیت‌پذیر باشه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۲، Pos۷۱)،

نشان‌دهنده‌ی سوگیری جنسیتی در تربیت و باورهای سنتی هستند که از مردان انتظار دارند به‌عنوان ستون بنیادین ساختار خانواده، تمامی فشارهای مالی و روانی را به تنهایی تحمل کنند. این گزاره‌ها به شیوه‌ای آشکار نقش‌های حمایتی و عاطفی زنانه را نادیده می‌گیرند و به بازتولید کلیشه‌های حاکم دامن می‌زنند.

در عین حال، مردان در این نقش‌ها با تضادهای فرهنگی مدرن و سنتی نیز روبه‌رو هستند. یکی از شرکت‌کنندگان این تناقض را چنین شرح می‌دهد:

«ما هم وظیفه‌های سنتی رو برای مرد ایرانی گذاشتیم و هم مسئولیتهای مدرن رو برای مرد ایرانی گذاشتیم. اما از طرف دیگه نه اینها از حقوق مدرن بهره‌مند شدن نه از مسئولیتهای مدرن...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، Pos۱۶).

این وضعیت، مردان را در مواجهه با ناتوانی سیستم‌های مدرن برای تأمین حمایت‌های کافی، در موقعیت دشواری قرار می‌دهد. مردان مجبور به سازگاری با انتظارات متناقض یک جامعه‌اند که تلاش می‌کند میان حقوق سنتی و مدرن تعادلی برقرار کند، اما نتیجه، چیزی جز خشونت نهفته علیه مردان نیست.

یکی از پیامدهای این دوگانگی، تجربه‌ی رنج‌های پنهانی است که در تعامل مردان با خانواده محسوس است. به گفته‌ی یکی از شرکت‌کنندگان:

«من ساعت ۳ و ۲۰ دقیقه از خواب بیدار میشدم... وقتی برمیگشتم باز بچه خواب بود... این قضیه این قدر طول کشید... که [پسرم] از من فاصله داره در صورتی که من جونم برای پسرمه» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos۴۵).

این روایت نشان می‌دهد که مسئولیت نان‌آوری در کنار عدم حمایت عاطفی یا نادیده گرفتن نیازهای روانی مرد، عملاً او را از لذت‌های طبیعی زندگی، حتی در قالب رابطه‌ی پدرانه، محروم کرده است. از سوی دیگر، این فشار مضاعف باعث ایجاد خشونت‌های خانوادگی و اجتماعی می‌شود. در بخشی

از مصاحبه‌ها، این فشار به صورت نقش‌هایی تعریف می‌شود که اکثراً از کودکی بر دوش پسران تحمیل شده است:

«مرد نباید گریه کنه، مرد باید تکیه‌گاه باشه، مرد تکیه‌گاه، اصلاً مرد باید بره خواستگاری زن، مرد باید بره انتخاب کنه، همه کار با مرده.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۳، Pos۱۴).

در این میان، مرد به مثابه‌ی عامل قربانی، از مسائل روانی و اجتماعی رنج می‌برد، اما در عین حال به خاطر کلیشه‌ی استواری، توان ابراز این خشونت تجربه‌شده را ندارد.

مشکلات بوروکراتیک و سازمانی نیز به این خشونت‌ها دامن می‌زنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند که:

«این سیستمی که خشونت دولت بر علیه جامعه است هم اتفاقاً بیشترین خشونتش بر علیه مردانه تا زنان چون مردها رو مسئول امور بیرون از جامعه خانواده گذاشته...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۱۰-۱۱۴).

مسئولیت‌های اقتصادی، اجتماعی و قانونی که بر دوش مردان گذاشته شده، نه با حمایتی عادلانه همراه است و نه به آن‌ها ابزاری می‌دهد تا بتوانند با فشارهای مالی و روانی موجود مقابله کنند. یکی دیگر از نقل قول‌ها به‌خوبی نشان می‌دهد که حتی نتایج تلاش‌های مردان نیز تحت تأثیر همین سیستم قرار می‌گیرد:

«بیاین اون دسترسی به منابع براساس میزان تلاش تو و تن دادن به این ریتیمهای پیشرفت حاصل نمیشه نتیجه‌ی چیه؟ رانته...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۶۱).

جمع‌بندی این بخش نشان می‌دهد که نقش‌ها و مسئولیت‌های مردانه در خانواده، به شکلی ساختاری و فرهنگی، موجب اعمال خشونت نهفته علیه مردان شده است؛ خشوتی که از کودکی آغاز می‌شود، در دوران بلوغ شدت می‌گیرد و در بزرگسالی به شکل نارضایتی شغلی، ناامنی عاطفی و فشارهای اجتماعی نمود پیدا می‌کند. این موضوع، با نظریات روان‌شناختی همچون نظریه هویت جنسیتی همخوانی دارد که تأکید می‌کند نقش‌های جنسیتی نهادینه‌شده می‌توانند فشارهای روانی ماندگاری بر فرد وارد کنند (کانل، ۱۹۹۵). همچنین، نظریات ساختارگرایانه در جامعه‌شناسی (بورديو، ۱۹۷۷) نیز تأیید می‌کنند که شرایط نابرابر و دوگانه‌ی حقوق و وظایف، به بازتولید خشونت علیه مردان در ساختارهای اجتماعی ایران منجر می‌گردد.

تحلیل موضوع «انتخاب رشته تحصیلی برای درآمدزایی»، در زمینه خشونت علیه مردان، بازتابی از چالش‌هایی است که مردان در چارچوب انتظارات اجتماعی و فرهنگی تجربه می‌کنند. مطابق روایت ارائه‌شده توسط یکی از مشارکت‌کنندگان، مشخص است که فرآیند انتخاب رشته نه تنها یک تصمیم فردی آزاد نبوده، بلکه بر پایه فشارهای ساختارمند اجتماعی و نقش‌های جنسیتی تعریف‌شده برای مردان شکل گرفته است. در اینجا «مرد بودن» به مثابه یک عامل تعیین‌کننده بررسی می‌شود که مسیر انتخاب‌ها را محدود کرده و فرد را در چارچوب نقش اقتصادی و عملکردی جامعه قرار داده است. یکی از مشارکت‌کنندگان در روایت خود اشاره می‌کند که:

«آگه من مرد نبودم و دختر بودم و اصرار داشتم که علوم انسانی بخونم خانواده من این امکان یا اختیار رو میدادند که فلانی که خیلی دوس داری برو هنرستان اما این هیچ وقت آپشن نبود برای من نه من خودم ابرازش میکردم و نه اون پیشنهاد باز بود...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۰، Pos۱۰۲-۱۰۴).

این نقل قول، از نقش تعیین کننده جنسیت در فرآیند انتخاب‌های تحصیلی پرده برمی دارد. نگاه او نشان می دهد که چگونه انتظارات خانواده و جامعه در نقش آفرینی هویت مردانه، مردان را وادار به اتخاذ تصمیم‌هایی می کند که شاید با علایق یا نیازهای درونی شان هم خوانی نداشته باشد. نظریه‌های فرهنگی در علوم اجتماعی، به ویژه رویکرد بوردیو (بوردیو، ۱۹۸۶) در مورد «سرمایه فرهنگی»، شرح می دهند که چگونه ساختارهای اجتماعی نقش‌هایی از پیش تعیین شده را به افراد تحمیل می کنند و در این فرآیند، رفتارهای فردی را مطابق با هنجارها و ارزش‌های غالب مدیریت می کنند. بوردیو معتقد است که نظام‌های فرهنگی و آموزشی از طریق بازتولید اجتماعی، افراد را در چارچوب طبقاتی و جنسیتی خاصی محصور می کنند، و در اینجا می بینیم که چگونه این بازتولید از طریق انتظار از فرد برای انتخاب رشته‌هایی با ارزش اقتصادی بالا نمود پیدا می کند.

همچنین، مرد بودن در این روایت نه تنها یک هویت اجتماعی بلکه نوعی «باید» جنسیتی تعریف شده است که مانع تصمیم‌گیری آزادانه می شود. توصیف یکی از مشارکت کنندگان از اینکه: «مدرسه ما اینو ارائه نمیداد تو تیزهوشان یعنی شما یا باید دکتر میشدی یعنی یا تجربی یا ریاضی یعنی تو باید اینجاها دیگه حس کرده بودم که اساسا این چیدمان چیدمانی نیس که من بتونم روش انتخاب داشته باشم» (مصاحبه‌ی شماره ۲۰، Pos۱۰۲-۱۰۴)،

یکی از نمونه‌های این تحمیل اجتماعی است. از منظر جامعه‌شناختی، این نکته یادآور نظریه هژمونی جنسیتی کانل (کانل، ۱۹۹۵) است که نشان می دهد چگونه هویت مردانه به عنوان یک هژمونی در جامعه شکل می گیرد و انتظاراتی همچون موفقیت مالی، سرپرستی خانواده، و تأمین خواسته‌های اقتصادی دیگران را برجسته می کند. برای این فرد، امکان دسترسی یا حتی تفکر به سوی علایق شخصی (مانند گرایش به هنر یا علوم انسانی) به دلیل تناقض با چارچوب‌های اجتماعی مردانه، از ابتدا بسته بوده است. فشار مالی و اقتصادی به عنوان یکی از ابعاد خشونت علیه مردان در این روایت به وضوح مشخص است. یکی از مشارکت کنندگان ادامه می دهد:

«حالا تشریح جنسیتی بکنیم یعنی بگیم که چون تو مرد بودی احتمال داره قسمتی از این داستان چیز هست به خاطر مرد بودن بوده که این همه زیر فشار بودی که رشته‌ای بخونی که دوست نداشتی یا علاقه ای نداشتی...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۰، Pos۱۰۷-۱۰۸).

این تعبیر، فشار جنسیتی را به عنوان ابزاری برای خشونت ساختاری معرفی می کند. مردان در این فضا اغلب ناچار هستند نیازهای اجتماعی و اقتصادی دیگران را اولویت دهند و در نتیجه از نیازها و خواسته‌های درونی خود فاصله بگیرند. نظریه نیازهای انسانی مزلو (مازلو، ۱۹۴۳) نیز به خوبی می تواند این فشارها را تبیین کند. مزلو اشاره می کند که وقتی نیازهای بنیادین فردی در ترازهای پایین تر (مانند نیاز به کار یا

تحصیل مطابق علایق) برآورده نمی‌شوند، این عدم تحقق می‌تواند به حس عدم کمال و در نهایت به فرسایش روانی فرد منجر شود. عبارت دیگر یکی از مشارکت‌کنندگان که می‌گوید:

«هر زمانی که مرد بودن ما با اون فهم ناقص ایرانی ما میشه مرد بودن بنابراین شما بایستی بری اون رشته‌ای رو بخونی یا اون کاری رو بکنی که بیشترین درآمد ممکن رو داشته باشه داروسازی یکی از اونا بوده احتمالاً.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۰، ۱۰۷-Pos-۱۰۸)

به مسئله دیگری اشاره دارد: اثر نگاه‌های فرهنگی بر مفهوم مردانگی. این تعبیر، نگاه جامعه را به مردانگی به‌عنوان یک ابزار قدرت و درآمدزایی مطرح می‌کند. فمینیسم جنسیتی اشاره دارد که اجتماعی‌سازی پسران بر مبنای مردانگی اقتصادی، تنها به نادیده گرفتن هویت واقعی آنان منجر نمی‌شود، بلکه از نظر روانی نیز آثار مخربی برجای می‌گذارد. این فرد این فشار را به خوبی حس کرده و از «فهم ناقص ایرانی از مرد بودن» یاد کرده است، فهمی که افرادی مانند او را وادار می‌کند تا خود را با انتظاراتی که برآمده از کلیشه‌های قدیمی اجتماعی است تطبیق دهد، به‌رغم اینکه در تضاد کامل با علایق و نیازهای شخصی خودشان است.

این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه انتخاب رشته و جهت‌گیری تحصیلی که باید ابزاری برای رشد و توسعه فردی باشد، می‌تواند در چارچوب‌های فشار اجتماعی و نقش‌های جنسیتی به منبع خشونت پنهانی تبدیل شود که مردان اغلب ناچار به تحمل آن هستند. این خشونت، جنبه‌های عمیق‌تری از جمله نادیده گرفتن هویت فردی، سرکوب علایق، و مواجهه با بحران‌های معیشتی و هویتی را ایجاد می‌کند و در نهایت، چرخه‌ای از فشار روانی و انزوای درونی را به همراه دارد.

مرد قدر قدرت جنسی: خشونت علیه مردان در چارچوب کلیشه‌های مرد قدرتمند و توانمند جنسی می‌تواند به عنوان نموده‌های پیچیده‌ای از فشارهای فرهنگی و اجتماعی در عصر مدرن تحلیل شود. این کلیشه‌ها که ریشه در ساختارهای فرهنگی دیرینه دارند، با ورود مدرنیته و تأثیر رسانه، سینما، سلبریتی‌ها، و پدیده‌های جهانی مانند پورنوگرافی به دگرگونی عمیق‌تری رسیده‌اند. در اینجا، کلیشه‌هایی که مردان را از منظر توانمندی فیزیکی، جذابیت بدنی، و کارایی جنسی ارزیابی می‌کنند، موجب ایجاد فشارهایی نه تنها در سطح اجتماعی بلکه در روابط میان فردی شده‌اند.

یکی از مهم‌ترین تأثیرات مدرنیته، تبدیل بدن مردانه به ابزاری برای نمایش قدرت و جذابیت در جامعه است. این امر نه تنها از طریق رسانه و سینما بلکه در دنیای پورنوگرافی نیز به شکلی مخرب نمایان شده است. در این زمینه، یکی از نقل‌قول‌ها نشان‌دهنده فشار اجتماعی بر مردان در مورد ظاهر بدنی و استفاده از روش‌های افراطی برای رسیدن به «بدن ایده‌آل» است:

«مدرنیته از طریق سینما و سلبریتی‌ها و دنیای پورنوگرافی (که شاید بیشتر از همه مخرب بوده) اینا رو ایجاد کرده... الان شما ببینید جوانان به قصد ورزش و سالم بودن نمیرن بدنسازی... با تستسترون و هورمون و هرچی هرکاری میکنن که این بازو قلمبه بشه و بیاد بالا...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، ۲۳-Pos). این فشار اجتماعی که ناشی از تبلیغات گسترده تصاویر ایده‌آل مردانه است، مردان را به سمت

استفاده از مکمل‌ها و روش‌های غیرطبیعی سوق داده، به طوری که سلامت جسم و روان آنان قربانی دستیابی به یک تصویر نمادین از مردانگی شده است. این کلیشه‌ها، آنچه که مردان باید «باشند»، را با معیارهای مصنوعی و غیرمنطقی شکل داده‌اند، که حتی در روابط شخصی نیز به خشونت روانی و تهدیدهای عاطفی تبدیل شده‌اند.

تأثیر این کلیشه‌ها در روابط زناشویی نیز بسیار چشمگیر است. مردان نه تنها در عرصه عمومی، بلکه در زندگی شخصی نیز وجوهی از این فشار را تجربه می‌کنند. در نقل قولی از یکی از مشارکت‌کنندگان دیده می‌شود که زنان نیز، تحت تأثیر این باورها، استانداردهای غیرمعقولی برای مردان خود اعمال می‌کنند:

«روی همین صندلی که شما نشستید خانومه نشسته می‌گه "تا شوهرم شکمشو آب نکنه من باهاش زندگی نمیکنم، چه وضعشه، چه هیکلیه؟!"» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۲۳).

این وضعیت به وضوح میزان نفوذ کلیشه‌ها بر ساختارهای بین فردی را نشان می‌دهد و تأکید دارد که مردان به دلیل ناتوانی در برآورده کردن این انتظارات غیرواقعی، با خشونت روانی مواجه می‌شوند. از منظر نظری، این فشارها با مفهوم «خشونت نمادین» که توسط بوردیو (بوردیو، ۲۰۰۱) معرفی شده است، هم‌خوانی دارد؛ خشونت که به جای ابعاد فیزیکی، در ساختارهای ظریف فرهنگی و اجتماعی ریشه دارد و به شکلی نامرئی افراد را به تبعیت از استانداردهای حاکم وامی‌دارد.

همچنین یکی دیگر از تغییرات نگرشی زنان، «ترجیح دختران نسل دهه ۷۰ و ۸۰ برای ازدواج با مردان پولدار» است، که تأثیرات مخربی بر روابط میان زنان و مردان گذاشته است. یکی از مشارکت‌کنندگان با اشاره به این موضوع چنین می‌گوید:

«فقط اینو می‌تونم بگم آقای دکتر شرایط اقتصادی ما خیلی بده الان نسبت به سن و سال خودمون چشم و همچشمی خیلی بین بچه‌ها زیاد شده، چشم و همچشمی باعث می‌شه که روابط آزاد خارج از چارچوب آزاد بشه و گسترش پیدا کنه. برای دهه ۸۰ و ۷۰ تو اوضاع افتضاحی افتادند. اینها به راحتی زن آدمهایی که توان مالی نداشته باشن نمیشن، وقتی توان مالی نداشته باشن زن افرادی میشن که سن بالاتری داشته باشن.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos۱۷۸).

این ترجیح، مردانی با درآمد پایین را در حاشیه روابط عاطفی زنان قرار داده و به نادیده گرفتن ویژگی‌هایی مانند میزان وفاداری منجر شده است. حتی مردانی که موفق به ازدواج در این شرایط می‌شوند، همچنان با هراس از نیت‌های اقتصادی همسران خود روبرو هستند؛ همان‌طور که همان مشارکت‌کننده ادامه می‌دهد:

«ولی من فکر اینو نمی‌کنم که این دختر رو بگیرم فردا ممکنه تو زندگی من اختلاف سنی داشته باشد آیا ایشون بخاطر وضعیت مالی منه یا بخاطر خودمه. الان شما دختر نسل جوان به شوهر خیانت می‌کنه. دختران می‌گه شوهر پولدار خیانتکار یا شوهر بی پول وفادار می‌گه شوهر پولدار خیانتکار.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos۱۷۰).

این وضعیت، که توسط نظریه «تغییر نگرش‌ها و ارزش‌های اقتصادی» تحلیل می‌شود، باعث خشونت روانی علیه مردان در روابط می‌گردد.

بررسی رابطه میان کلیشه‌های مرد قدرتمند و نقش‌های جنسی، نشان می‌دهد که این انتظارات در عصر مدرن به شدت پیچیده شده‌اند. مردان به عنوان «تأمین کنندگان کامل» در همه ابعاد خانواده، به ویژه در بخش رابطه جنسی، مورد تمایز قرار گرفته‌اند. یکی از نقل قول‌ها نشان می‌دهد که این انتظارات امروزه بیش از دوران گذشته به سمت قابلیت‌های جنسی و کارایی مردان در این حوزه گرایش یافته است: «مردی که ۱۲ تا بچه رو تونسته مدیریت کنه از لحاظ اقتصادی و معیشتی و غیره مرد توانمندتری باشه ولی در حوزه سکس و رابطه جنسی کسی چنین انتظاری نداشته... این انتظار و خشونت اتفاقاً حاصل دوران معاصره در ۵۰ سال گذشته است.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۵۸).

این تحولات نه تنها نشان‌دهنده تغییر در اولویت‌های نقش مردان، بلکه نمایانگر استفاده از استانداردهای جدید برای ارزیابی توانایی‌های آنان است که موجب خشونت روانی و فشار مستمر شده است.

علاوه بر این، ساختارهای فرهنگی سنتی که مرد را محور بلامنازع خانواده می‌دانند، در جوامع ایرانی همچنان پابرجا هستند. این ساختارها مردان را موظف به تأمین همه نیازهای خانواده می‌کنند، به طوری که عدم توانایی آنان در رسیدن به این توقعات به عنوان ضعف تلقی می‌شود. مشارکت‌کننده دیگری چنین اظهار داشته است:

«بنید این یه باور ایرانیه، که مرد رئیس خانواده‌ست اما در کشورهای غربی قرارداد بین زن و مرد قراردادی هست که نیازهاشون رو بر طرف کردن یک قرارداد اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، جنسی، عاطفی نمیدونم پدر شدن، مادر شدن قرارداد اجتماعی این شکلی نوشته میشه ولی اینجا مردی که زن گرفت باید تمام نیازها را برطرف کنه، باید ۹۰ درصد نیازها را مرد برطرف کنه زن ۱۰ درصد.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، Pos).

این تفاوت فرهنگی نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان در جوامع سنتی ایرانی، حتی در شکل پنهان، ناشی از مسئولیت‌های ناهمسانی است که بر دوش آنان گذاشته می‌شود. از منظر نظری، این مفهوم با رویکرد فمینیستی به تقسیم نقش‌های جنسیتی و ارتباط آن با خشونت نیز مرتبط است (کانل، ۱۹۹۵). این تقسیم وظایف آمرانه، توانایی مردان را در پاسخ‌گویی به این انتظارات محدود کرده و آنان را در برابر نوعی انزوا و فشارهای روانی قرار داده است که به نوعی خشونت ساختاری و فرهنگی تبدیل می‌شود.

در بررسی زمینه‌های فرهنگی استفاده از مواد مخدر سنتی برای درمان زودانزالی و تأثیر آن بر بروز خشونت علیه مردان، باید به سراغ جنبه‌های اجتماعی و ناآگاهی گسترده‌ای برویم که مردان را به این سمت سوق داده است. در تحلیل این موضوع، ریشه‌هایی عمیق در باورهای مردانه، نارسایی‌های آموزشی و انتظارات نادرست فرهنگی نسبت به توانایی جنسی قابل مشاهده است. این انتظارات از مردان

می‌خواهند که نماد قدرت، تسلط و برتری جنسی باشند و عدم توانایی در برآوردن این نقش، احساسی از عدم کفایت در آنان ایجاد می‌کند.

همان‌طور که در این نقل قول آمده است:

«۷۰، ۸۰ درصد مردان که مشکل ارتباط جنسی دارن سمت مواد مخدر سنتی مثل تریاک میرن برای این که توان جنسیشون رو به دست بیان یعنی یکی از مهمترین انگیزه‌های مصرفه.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، Pos۶۳).

این بخش از روایت نشان می‌دهد که مصرف مواد مخدر، به‌ویژه موادی مانند تریاک، برای مردان به‌عنوان یک «چاره کار» مطرح شده است تا بتوانند بار دیگر نقش جنسی مردانه‌ی خود را تثبیت کنند. همچنین، این موضوع آینه‌ای از کمبود آگاهی عمومی درباره استانداردهای طبیعی و سالم روابط جنسی است که خود زمینه‌ساز استرس روانی و اجتماعی برای مردان می‌شود.

در اینجا، ناآگاهی مردان از آنچه یک «رابطه جنسی سالم» تعریف می‌شود، خود عاملی است که آنان را به سمت استفاده از این مواد سوق می‌دهد. به گفته مصاحبه‌شونده:

«مواد سنتی که مرد استفاده می‌کنه توی اوایل استفاده برای مرد یه چاره کاره میدونی چرا چون مرد دوست داره موقعی که ارتباط داشته باشه، سوار کار باشه مثلاً بهش بگن وای چقدر تو توانایی جنسی داشتی، این به خاطر چی اتفاق میافته گفتم به خاطر عدم آگاهی و عدم آموزش، می‌گه بهترین رابطه جنسی بین پنج دقیقه تا ۱۰ دقیقه همراه به معاشقه، دخول و ارضا شدن اما با ما تماس میگیرن که من رابطه دخول رو یه ساعت طول میدم ما اصلاً نداریم اینا پورنوگرافیه» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، Pos۶۳-۶۶).

این روایت جنبه‌ای ساختاری از فرهنگ جامعه را برجسته می‌کند: فشارهای اجتماعی برای نمایش بیرونی قدرت جنسی، که حتی در مواردی به تقلید از تصاویر غیرواقعی و اغراق‌آمیز صنعت پورنوگرافی منجر می‌شود. در این حالت، تجربه طبیعی روابط جنسی به‌وسیله انتظارات غیرواقعی شخصی و اجتماعی مخدوش شده است.

نظریه‌های مربوط به فشار اجتماعی و هویت جنسیتی، مانند نظریه بوردیو (بوردیو، ۱۹۸۴) درباره «سرمایه فرهنگی و نمادین»، بر این باورند که رفتارهای فردی تا حد زیادی تحت تأثیر انتظارات اجتماعی و نُرم‌های فرهنگی است. در این چارچوب، مردان برای حفظ هویت نمادین خود به‌عنوان افراد قوی و توانا، اغلب به رفتارهای افراطی مانند مصرف مواد مخدر روی می‌آورند. مصرف موادی مانند تریاک یا شیشه که طبق این نقل قول:

«ارتباط جنسی هفت تا ده ساعت طول می‌کشه» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، Pos۶۳-۶۶)،

بیشتر به‌دلیل همین فشار اجتماعی و تلاش برای تأیید مجدد خود در مواجهه با این انتظارات است.

تحلیل داده‌های ارائه شده در چارچوب گرند تئوری نشان می‌دهد که کلیشه «ناتوانی جنسی مردان» نقش برجسته‌ای در بروز خشونت علیه آنان ایفا می‌کند. این کلیشه، که به‌شدت ریشه در باورها،

ساختارهای اجتماعی مردسالار و تصورات تاریخی درباره مردانگی دارد، موجب ایجاد فشار روانی و اجتماعی آشکاری بر مردان شده و آنها را در موقعیتی قرار می‌دهد که علاوه بر مشکلات فردی، باید دائماً در برابر این تصورات مخرب از خود دفاع کنند.

در مورد اول، یکی از مشارکت‌کنندگان به وضوح به خشونت روانی و کلامی‌ای اشاره می‌کند که مردان بر مبنای ناتوانی جنسی متحمل می‌شوند. او توضیح می‌دهد که این خشونت از سوی بسیاری از افراد از جمله والدین مردان تقویت می‌شود:

«شایع‌ترین خشوتی رو که من تجربه کردم بیشتر خشونت کلامیه، خشونت کلامی زیر سوال بردن مردانگی یک مرد صرف اینکه فرض بفرمایید که یه بخش اندامش که آلت تناسلیش باشه کار نمی‌کنه، یا اینکه انزال زودرس داره، حتی خود والدین این مرد ممکنه اینو تقبیح کنن بگن آخه تو چه مردی هستی که نمی‌تونی از عهده یه زن بریای...» (مصاحبه‌ی شماره ۹، Pos۱۳).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه تصویری تحمیلی از مردانگی شکل‌دهنده هسته‌ای از خشونت‌های روانی و کلامی است و حتی در خانواده‌ای که باید مأمنی امن باشد، فرد قربانی قضاوت‌های قهری می‌شود.

این کلیشه‌ها ریشه تاریخی و فرهنگی دارند، همان‌طور که یکی از مشارکت‌کنندگان در نقل قول خود بیان می‌کند:

«مردها تو این موضوع بیشتر قربانی تصویری میشن که جهان مردسالار این گفتمان مردسالار از مرز واقعی ارائه میده شما الان کتابهای از اون دوران حتی خواجه نصیر و اینا رو هم نیگا کنین... مرد کسیه که خیلی قدرت جنسی داره و مرد واقعی یه همچین مردیه که قویه و میتونه چند تا زن رو راضی بکنه...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۸، Pos۱۴۳).

در این جمله، تأکید بر باورهای قدیمی درباره مردانگی مشهود است؛ باورهایی که مرد را نهادی قدرتمند می‌داند و او را با قدرت جنسی و توانایی جنسی تعریف و قضاوت می‌کند. این باورها، علاوه بر تثبیت انگاره‌های فرهنگی مخرب، زمینه‌ای برای انتظارات روانی فراتر از توان واقعی انسان فراهم کرده‌اند.

تصورات تحریف‌شده از عملکرد جنسی، که ریشه در آموزش و فرهنگ زن‌ناشویی دارند، نیز به شدت در خشونت علیه مردان دخیل هستند. یکی از مشارکت‌کنندگان به صراحت بیان می‌کند که در مواجهه با مشکلات زن‌ناشویی مانند زودانزالی یا سردی جنسی، اولین واکنش به مرد معطوف می‌شود:

«اولین اتفاقی که رخ میده تو بلد نیستی رابطه جنسی داشته باشی...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۸۹).

این جمله نشان‌دهنده این است که چگونه مشکلات زن‌ناشویی به جای تحلیل علمی و درمان‌گرانه، به شیوه‌ای شخصی و مقصرانه بررسی می‌شود و مرد به دلیل ناتوانی جنسی مورد خشونت قرار می‌گیرد. چنین واکنش‌هایی نه تنها مشکلات موجود را حل نمی‌کنند، بلکه باعث افزایش فشار روانی و تضعیف

خودپنداره مردان می‌شوند.

با توجه به نقل قول یکی از مشارکت‌کنندگان، مشکل زودانزالی مردان را می‌توان در تغییر کارکرد رابطه جنسی بررسی کرد؛ از رابطه‌ای صرفاً زیستی و تولید مثل در گذشته به رابطه‌ای مبتنی بر رضایت طرفین در دنیای مدرن:

«امروزه است که در اثر این همه سایتهایی هستند که از موضوع سکس به عنوان محور روابط زناشویی صحبت می‌کنند...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۶۰).

این تغییر در انتظارات اجتماعی، که بیشتر با معرفی مفهوم ارگاسم برای زنان همراه بوده است، زمینه‌ای دیگر برای فشار بر مردان فراهم کرده است. زمانی که توانایی مرد در برآورده کردن انتظارات مدرن جنسی زیر سوال برود، رابطه زناشویی به عرصه‌ای برای خشونت روانی و ارتباطات مخرب تبدیل می‌شود.

اما این فشارهای مربوط به ناتوانی جنسی تنها به گفتار و رفتار محدود نمی‌شوند. فشارهایی که از خانواده و ساختارهای سنتی بر مردان وارد می‌شود نیز نقش مهمی دارند. برای مثال، نقل قول یکی از مشارکت‌کنندگان درباره تفاوت‌های دیدگاه والدیش نسبت به مسائل، بازتاب هژمونی فرهنگی و تأثیر آن بر نقش مردان در جامعه است:

«مادرم فکر کنم تو ازدواجش ۱۴ سالش بوده پدرم ۲۰-۲۱ سال...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰، Pos۲۶).

بررسی این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای فرهنگی و اجتماعی، به ویژه در دوران سنتی‌تر، تصویری تحریف‌شده از مسئولیت و نقش مردان به آنها تحمیل کرده‌اند، که در مواجهه با مشکلات جنسی و زناشویی نیز متمایز دیده می‌شود.

بر اساس نظریات علمی، فشار ناشی از این کلیشه‌ها می‌تواند فرد را در وضعیت «خودپنداره شکسته» قرار دهد، همان‌طور که نظریه‌های روان‌شناختی درباره اثرات عدم توانایی پاسخ به انتظارات اجتماعی و فرهنگی به این نکته اشاره دارند (آدلر، ۱۹۳۰؛ مازلو، ۱۹۴۳). احساس عدم توانایی در مواجهه با انتظاراتی که به شدت بر اساس کلیشه مردانگی تعریف شده‌اند، موجب افزایش شرم، احساس گناه و خشونت درونی در مردان شده و آنها را تحت فشار قرار می‌دهد. این خشونت در تعامل با محیط اجتماعی، زناشویی و حتی خودپذیری فرد شدیدتر می‌شود.

کلیشه ناتوانی جنسی مردان یکی از زمینه‌های توسعه خشونت علیه آنان است که علاوه بر پیامدهای فردی، اثرات اجتماعی و روانی گسترده‌ای دارد. تبدیل مردانگی به تصویری تحریف‌شده از قدرت جنسی، نه تنها الگوی نادرستی از مردانگی ارائه کرده است، بلکه موجب ایجاد چرخه‌ای از خشونت‌های روانی و کلامی شده است که حل آن تنها با تغییر نگرش، آموزش و درمان امکان‌پذیر خواهد بود.

در نهایت، اعتماد به قابلیت‌های طبیعی و انسانی به جای دلبستگی به تصویر مصنوعی توانایی‌های جنسی، مستلزم بازنگری ساختاری در نظام فرهنگی و آموزشی است. همان‌طور که تحلیل‌ها نشان می‌دهند، مشکلات جنسی و نبود آگاهی درباره راه‌حل‌های واقعی، علاوه بر فشارهای اقتصادی،

اجتماعی و روانی، به وضعیتی انجامیده است که الگوی تکرارشونده‌ای از خشونت در زندگی فرد شکل می‌دهد. این خشونت، که در ابتدا علیه خود فرد است، کم‌کم به خانواده و اجتماع نیز سرایت می‌کند و نیازمند مداخلات فوری و ریشه‌ای است.

به طور کلی، زمینه کلیشه مرد قدر قدرت جنسی که در بروز خشونت علیه مردان نقش دارد، حالتی چندوجهی و پیچیده دارد. این کلیشه‌ها که از منظر ظاهر بدنی، قدرت جنسی، و نقش‌های اجتماعی مردانه تعریف می‌شوند، نه تنها موجب افزایش خشونت پنهان علیه مردان، بلکه باعث ایجاد اختلال در روابط میان‌فردی نیز می‌شوند. این فشارها، در ترکیب با تأثیرات مدرنیته و ساختارهای فرهنگی دیرینه، چرخه‌ای از آسیب‌های روانی و اجتماعی را برای مردان پدید آورده‌اند که پایان آن تنها در بازتعریف کلیشه‌های مخرب و فرهنگ‌سازی ممکن خواهد بود.

گذشته از همه‌ی این موارد، تحلیل داده‌های تأثیر صنعت پورن بر تصویر توانایی‌های جنسی مردان نشان می‌دهد که این صنعت به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری باورهای نادرست و انتظارات غیرواقع‌بینانه، توانسته است فشارهای روانی و اجتماعی پیچیده‌ای بر مردان وارد کند. این فشارها غالباً منجر به ایجاد اضطراب عملکرد، ناامنی‌های عاطفی و در نهایت خشونت‌های میان‌فردی، به‌ویژه خشونت علیه مردان، شده‌اند. صنعت پورن از طریق تصویرسازی‌های اغراق‌آمیز، مردان را در برابر استانداردهای غیرواقعی قرار می‌دهد که به‌مرور جای خود را در ذهن افراد و روابط زناشویی باز کرده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان به صراحت به نقش رسانه‌های مختلف در ترویج چنین تبلیغاتی اشاره می‌کند:

«ده سال پیش اوج این تبلیغات تو تلویزیون بود هنوزم هست تو ماهواره مخصوصاً. میگفتش آقا قرص اینو بخورین ... من می‌خوام بگم که غالباً اگه یکی ببینه فکر می‌کنه تمام مردای ایران دچار مشکل این شکلی هستند بعد از این قرصا بخورن فلان در صورتی که این جور نبود.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، Pos).

این اظهارات بیانگر آن است که صنعت پورن و داروهای وابسته به آن، علاوه بر اینکه مردان را به‌عنوان افرادی همیشه آماده و توانمند نمایش می‌دهند، آن‌ها را در معرض تصویری قرار می‌دهند که گویی مشکل جنسی امری بسیار فراگیر است و تنها با مصرف دارو قابل رفع است. چنین تصویری زمینه‌ساز اضطراب عملکرد در مردان شده و رفتارهای خشونت‌آمیز، چه از سوی زنان و چه به‌واسطه‌ی فشارهای محیطی، علیه مردان را گسترش داده است. نظریه‌ی اضطراب عملکرد (کاپلان، ۱۹۸۷) به این نکته اشاره دارد که وقتی مردان خود را در برابر انتظارات جنسی غیرواقعی ناکام می‌بینند، این ناکامی می‌تواند به کاهش اعتماد به‌نفس، انزوای روانی و حتی بروز خشونت علیه آن‌ها منجر شود. تأثیراتی که پورنوگرافی بر تلقی توانایی جنسی مردان داشته، تنها به جنبه‌ی تبلیغاتی محدود نمی‌شود.

تصویرسازی‌های غیرواقعی از ویژگی‌های بدنی مردان (مانند اندازه آلت جنسی و طول مدت رابطه جنسی) و انتظارات زناشویی ناشی از این تصاویر، نمونه‌ای از شرایط فشار و خشونت روانی را در روابط ایجاد کرده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان توضیح می‌دهد:

«درباره ویژگی‌های بدنی این اندازه آلت جنسی هر دفعه واکنشی هست خانوم فک می‌کنه که آقا یک مرد تماماً جنسی است هرگاه ما اراده کردیم باید بهترین نزدیکی را داشته باشیم، آدم‌ها که ربات نیستن. این آقا چکش پاس نشده الان تمام سیستم سمپاتیکش فعاله و هر کاری بکنه این جریان عصبی شریانی در او اتفاق نمی‌افته و همان جا برچسب ناتوان جنسی بهش می‌خوره و دچار خشونت از سوی پارتنرش میشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۲۵).

این مثال نشان‌دهنده‌ی آن است که انتظارات غیرواقعی، نه تنها فشار روانی شدیدی بر مردان وارد می‌کند، بلکه موجب می‌شود زنان در صورت عدم توانمندی مرد در برآوردن این انتظارات، آن‌ها را به صورت خشونت کلامی یا عاطفی مورد خطاب قرار دهند. این رفتارها به اضطراب عملکرد مردان دامن زده و چرخه‌ای معیوب ایجاد می‌کند که در آن، مردان به طور مستمر در تلاش برای دستیابی به استانداردهای غیرقابل دسترس قرار می‌گیرند.

نقل قول دیگری به وضوح به نقش مقایسه مردان با شخصیت‌های اغراق‌شده‌ی فیلم‌های پورن اشاره می‌کند:

«بعد از انقلاب جنسی بعد از پورنوگرافی، بعد از این همه فیلم‌های پورن و سایت پورن این جور چیزها، تلقی ایجاد شده و این مقایسه در ذهن مرد با کاراکتر اون هنرپیشه و در ذهن زن مقایسه همسرش با اون ایجاد شده و یه خشوتی رو داره ایجاد می‌کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۵۸).

این مقایسه‌ها، به گفته‌ی مصاحبه‌شونده، نه تنها استانداردهای غیرواقعی برای مردان ایجاد کرده، بلکه زنان را نیز بر آن داشته تا انتظاراتی فراتر از ظرفیت‌های انسانی از شریک جنسی خود داشته باشند. نظریه‌ی طرح‌واره‌های جنسی بک (بک، ۱۹۹۷) توضیح می‌دهد که صنعت پورن، از طریق تصویرسازی‌های مکرر، طرح‌واره‌های ذهنی جدیدی ایجاد می‌کند که به شکل‌گیری انتظارات و باورهای غلط درباره توانایی جنسی مردان منجر می‌شود. این تصویرسازی‌ها، نه تنها استانداردهای نادرستی درباره توانایی و کیفیت رابطه جنسی ایجاد می‌کند، بلکه روابط زناشویی را نیز تحت تأثیر قرار داده و خشونت‌های روانی ناشی از این انتظارات را تشدید می‌کند.

مصاحبه‌شونده‌ای دیگر به تأثیرات گسترده‌تری اشاره می‌کند که صنعت پورن بر اختلافات زناشویی و حتی بر روابط موازی داشته است:

«پورن نه فقط منظورم فیلم‌های پورنه انگاره‌هایی که این صنعت برای زن‌ها می‌سازه که مرد ایده‌آل و البته زن ایده‌آل دیگه یعنی اینم هست که سر مرداست ... من اینا رو خیلی دیدم حتی بچه‌های ما سر این مسئله اختلاف دارن با شوهراشون یا وارد روابط موازی یا حتی وارد روابط زناشویی میشن.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۸، Pos۱۷۳).

این نقل قول نشان می‌دهد که پورنوگرافی، علاوه بر تأثیراتش بر مردان، زنان را نیز به بالاترین حد انتظار رسانده و این چرخه مشترک انتظارات، باعث ایجاد خشونت در رابطه و حتی ترک روابط موجود و ورود به روابط موازی شده است. نظریه‌ی آسیب اجتماعی گیدنز (گیدنز، ۱۹۹۲) بیان می‌کند که تحولات سریع در نگرش‌ها و انتظارات اجتماعی، به‌ویژه از طریق رسانه‌ها، می‌توانند منجر به شکاف‌های ارزشی میان شرکای زندگی شوند که اختلافات روانی و خشونت‌های میان‌فردی را تشدید می‌کنند.

به طور کلی، داده‌های مربوطه نشان می‌دهند که صنعت پورن از طریق تصویرسازی اغراق‌آمیز و انتظارات نادرست، توانسته است مردان را در معرض فشارهای روانی و اجتماعی قرار دهد که نه تنها خشونت علیه آن‌ها را افزایش داده، بلکه روابط زناشویی را نیز با چالش‌هایی اساسی روبرو کرده است. این مشکلات، از اضطراب عملکرد گرفته تا اختلافات زناشویی، بخشی از یک فرآیند اجتماعی پیچیده هستند که باید در مطالعات بعدی به‌طور دقیق‌تر بررسی شوند.

متعصب و باغیرت: تعصب و غیرت مردانه یکی از مفاهیمی است که در ساختار فرهنگی جوامع سنتی به‌ویژه در ایران ریشه دارد و تجلی آن، تأثیر شگرفی بر نحوه رفتار اجتماعی مردان می‌گذارد. این عنصر فرهنگی، در بسیاری موارد نه تنها موجب ایجاد انسجام و تعلق اجتماعی در مردان می‌شود، بلکه گاه به شکلی افراط‌گونه به خشونت و بروز رفتارهای کنترل‌گرانه نیز منجر می‌گردد. تحلیل نقل قول‌ها در چارچوب گرند تئوری نشان می‌دهد چگونه این نوع نگاه فرهنگی، به‌نحوی رفتارهای مردانه را شکل داده است که برتری و کنترل بر محیط، هسته مرکزی اندیشه و کنش مردان قرار می‌گیرد و در نهایت، پیامدهایی چون خشونت به‌ویژه خشونت علیه خود مردان را آشکار می‌سازد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان در مصاحبه‌ی خود، خاطره‌ای از دخالت و درگیری در یک نزاع خیابانی بیان می‌کند که خود محصول تعصب و غیرت بی‌حدی است که از دوران جوانی در او نهادینه شده بود. او می‌گوید:

«رو همه چیز تعصب داشتم. رفاقت، پول، مواد کشیدن، خوردن، یه روز آغام برگشت گفت ما یکی رو دیدیم که یه جا حُب آره چار تا رفیق بودن دارن به شوخی می‌زنش... یه دفعه دعواشون شد... من خودبخود کشیده شدم سمت درگیری و درگیر شدیم و ما رو زدن اونجا...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، ۱۶۶-Pos۱۶۶).

این روایت به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه مردانی که تحت تأثیر ارزش‌های مردسالارانه‌ای چون تعصب و غیرت رشد کرده‌اند، به‌طور ناخودآگاه وارد چرخه‌هایی از خشونت می‌شوند که در آن‌ها برای اثبات جایگاه «مردانه»، حتی به تقابل بی‌دلیل با دیگران و خطرات جدی در روابط اجتماعی یا سلامت جسمانی خود تن می‌دهند. در نهایت، پدر او تلاش می‌کند با این جمله که «تعصب زیاد آدم رو از نون خوردن میندازه و غیرت زیاد آدمو بی‌غیرت می‌کنه»، معنای کنترل‌گرانه این ارزش‌ها را برای او روشن کند، اما این هشدار در آن زمان بر ذهنیت افراطی او تأثیر چندانی نمی‌گذارد.

از طرفی، همین ارزش فرهنگی در موضوعاتی مانند پوشش زنان نیز به‌شکلی متفاوت نمود پیدا

می‌کند. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به طور مشخص به تحول تدریجی دیدگاه مردان نسبت به زنان در زمینه پوشش اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که این تغییر آرام آرام در حال نهادینه شدن است. او می‌گوید:

«در بحث پوشش و حجاب این دیدگاه وجود داره یه مرد باید رو زنش غیرت داشته باشه ولی الان میبینیم که مسایلی که اتفاق میوفتاده، مردها این جمله رو میشناسن که حالا دیگه ما نمیتونیم دهه ۸۰-۹۰ رو روشن [زن] حرفی بزنیم یا چیزی کنیم...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۱، Pos۱۵).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه انتقال هنجارها و تغییرات اجتماعی در دوران مدرن آرام آرام قدرت کنترل‌گری مردان نسبت به زنان را کاهش داده و تعریف جدیدی از غیرت مردانه ایجاد کرده است که می‌تواند مانع بروز رفتارهای خشونت‌آمیز شود. با این حال، این فرآیند تغییر همچنان در بخشی از فرهنگ موجود مقاومت‌هایی را دارد، چراکه مفاهیم سنتی غیرت مردانه در بسیاری از مناطق، به شکل ریشه‌ای با فرهنگ حاکم پیوند خورده است.

تجربه یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان جنبه دیگری از موضوع تعصب و غیرت مردانه را آشکار می‌کند. او به محیط اجتماعی خاصی اشاره می‌کند که در آن، غیرت مردانه در قالب تهدید و کنترل شدید بر رفتار او، حتی از دوران کودکی اعمال می‌شده است. او می‌گوید:

«اوایل برادر تو گوشم خوندن که بیرون میری کتک میخوری، بهت یه موقع کسی دست‌درازی کنه بخواد جسارت کنه یا عفتتو از دست بدی، خودمون می‌کشیمت. غیرت خاصی داشتن» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۱۱).

این تجربه، وابستگی نزدیک تعصب و غیرت مردانه به مفاهیمی همچون حفظ شرافت و پاکدامنی را نشان می‌دهد؛ دو مفهومی که در جوامع سنتی، نه تنها از ارزش‌های انسانی جدا نیستند، بلکه به شکلی افراطی برای تعریف هویت و جایگاه «مرد» به کار برده می‌شوند. در این میان، تهدیدها و خشونت‌های مستقیم و غیرمستقیم به مرد اعمال می‌شود تا همیشه در چهارچوب این قواعد عمل کند، قواعدی که به‌طور ضمنی نوع خاصی از خشونت اجتماعی علیه مردان را آشکار می‌کند.

از نظر روان‌شناختی، نظریات مربوط به رفتارهای مردسالارانه و تعصب، نشان می‌دهند که خشونت مردان علیه خود گاه ریشه در فشارهای ناشی از فرهنگ غیرت دارد. به‌ویژه، نظریه‌ای مانند «کنترل اجتماعی» هیرشی (هیرشی، ۱۹۶۹) به اهمیت نقش هنجارهای فرهنگی در شکل‌گیری رفتارهای مردان اشاره دارد و بیان می‌کند که تعصب بی‌رویه می‌تواند فرد را به سمت آسیب‌پذیری شدید روانی یا درگیری‌های اجتماعی مداوم سوق دهد. در همین راستا، نظریه‌ی «مردانگی سمی» کانل (کانل، ۱۹۹۵) نیز به این نکته پرداخته که تأکید بیش از حد بر قدرت کنترل‌گرانه، غیرت و سرکوب هیجانات انسانی، مردان را در چرخه‌ای گرفتار می‌کند که رفتار خشونت‌آمیز را علیه خود و دیگران ترویج می‌دهد.

به‌طور خلاصه، تحلیل نقل‌قول‌های مربوط به تعصب و غیرت مردانه نشان داد که این ارزش‌های فرهنگی عمیق، به‌رغم کارکردهای اجتماعی مثبت مثل ساخت انسجام و هویت مردانه، در بسیاری موارد

به رفتارهای خشونت‌آمیز منجر شده است. تعصبات افراطی، گاه مردان را به عنوان قربانی مستقیم این چرخه، به تقابل بی دلیل، خشونت اجتماعی، و حتی محدود شدن آزادی‌های فردی سوق داده است. مفاهیمی چون کنترل اجتماعی، هویت مردانه سنتی، و تغییرات تدریجی فرهنگی به خوبی جاهایی از این چرخه فرهنگی را روشن کرده‌اند، اما حل این مسائل، مستلزم بررسی دقیق‌تر و تغییر بنیادین در ساختارهای اجتماعی و ذهنیت غیرت مردانه است.

مرد تنوع طلب: تحلیل این بخش از داده‌ها نشان می‌دهد که باور غلط تنوع‌طلبی و خیانت مردان ریشه در مناسبات گفتمانی و نهادهای فرهنگی دارد که به مرور زمان، بر ساختارهای ذهنی و ادراک جمعی سایه انداخته است. این باور، برآمده از یک سازوکار اجتماعی-روانشناختی است که تنوع‌طلبی را به طور ناخودآگاه به مردان منتسب کرده و این برچسب، خود به عاملی در تقویت و استمرار خشونت علیه آنان بدل شده است. مصاحبه‌شونده در این خصوص تصریح می‌کند:

«ریشه این مسئله چیه؟ خیلی ساده بخوایم بگیم اینه که همه جا نهاده شده که مرد تنوع‌طلبه یعنی به راحتی خیانت می‌کنه در صورتی که در عمل این اتفاق رخ نمی‌ده. یعنی منی که حداقل حدافل دوستان زیادی داشت، دختره خیانت کرده به پسر، دختره خیانت کرده به دوست پسرش، تا اینکه پسر به دختره. این غلطه یه جورایی ولی نهاده شده...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۱۳).

اینجا ما با دو مکانیسم روبه‌رو هستیم؛ نخست، کلیشه‌سازی مداوم که از طریق رسانه‌ها، فرهنگ عامه، و حتی زبان عامیانه در جامعه بازتولید شده است. برای مثال، مصاحبه‌شونده به ساخت و تکرار جوک‌های مرتبط با این مسئله در سطح اجتماعی اشاره می‌کند:

«خیلی جوک ساختن، همه چی با جوک ساخته می‌شه... همین قضیه ما مردا تنوع‌طلب هستیم اینقد جوک در موردش ساخته شده که خودمون هم یه جورایی باورش داریم...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۳۷).

نظریه‌های اجتماعی و فرهنگی مانند نظریه بازتولید فرهنگی بوردیو (بوردیو، ۱۹۸۴) می‌توانند در اینجا قابل استفاده باشند؛ این نظریه توضیح می‌دهد که چگونه انتظارات و باورهای جامعه از طریق عادی‌سازی گفتمان‌ها و بازتولید آن‌ها از سوی ابزارهای فرهنگی، در طول زمان به ساختارهای هنجاری پایدار تبدیل می‌شوند. جوک‌ها، داستان‌ها و کلیشه‌های جنسیتی، مثال بارزی از این فرآیند هستند که نه فقط برای توزیع نابرابر قدرت جنسی در جامعه استفاده می‌شوند، بلکه خود عامل نهاده‌سازی این تصورات می‌شوند.

بحث دیگری که در این زمینه اهمیت دارد، دوگانگی در ارزیابی رفتار جنسیتی مردان و زنان است. در حالی که میل به تنوع‌طلبی می‌تواند میان هر دو جنس مشترک باشد، باور عموم این است که تنوع‌طلبی تنها ویژگی ذاتی مردان است. در گفتگوی یکی از مصاحبه‌شوندگان آمده است:

«این نهاده شده که ما مردا تنوع‌طلبیم ولی زن وفاداره. در صورتی که کاملاً مساویه همون تنوع‌طلبی رو که مرد داره، همون رو زن هم داره. زن ممکنه تو جامعه ما به خاطر یک سری اتفاق‌ها که براش رخ

می‌دهد با احتیاط این کارو بکنه ولی مرد راحت‌تر، اما اون با ترس و لرز» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۱۳). این اعتقاد، نه تنها عاملی برای تعمیم ناعادلانه رفتار به مردان شده بلکه زنان را از زیر ذره بین این انتظارات آزاد می‌کند و این امر، آثار روان‌شناختی متفاوتی برای هر دو جنس به دنبال دارد.

در سطح روان‌شناختی، این باور نهاده شده می‌تواند اثری عمیق بر خودپنداره‌ی مردان داشته باشد. نظریه «برچسب‌زنی» که توسط بکر (بکر، ۱۹۶۳) توسعه داده شده، بیان می‌کند که زمانی که افراد یا گروهی برچسبی خاص دریافت می‌کنند، رفتار و دیدگاه‌های آنان نسبت به خود تحت تأثیر این برچسب تغییر می‌کند. در اینجا شاهد آن هستیم که مردان ناخودآگاه تحت فشار این برچسب قرار گرفته‌اند:

«چون تو وقتی تو انگ تنوع‌طلبی بهت چسبیده بشه، هر اتفاقی که برای یک خانمی در جامعه بیافته و یک طرفش مرد باشه، مرد ناخودآگاه متهمه...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۳۷).

این وضعیت نشان می‌دهد که در یک سیستم فرهنگی که تنوع‌طلبی را بخشی از ذات مرد تعریف کرده، مردان نه تنها در مواجهه با رفتارهای خود بلکه در ارزیابی رفتارهای دیگران نیز محکوم به بازتولید خشونت می‌شوند.

پیامدهای این فرایند بر خشونت علیه مردان، آشکارا در گفتار مصاحبه‌شوندگان نمایان است. وقتی خیانت یا رفتار نامطلوبی از سوی زن رخ دهد، همچنان مرد به دلیل برچسبی که به او زده شده در جایگاه متهم قرار می‌گیرد. مصاحبه‌شونده با اشاره به انگاره‌های اجتماعی می‌گوید:

«این تفکر نهاده شده. من پذیرفتمش، من خودم به شخصه پذیرفتمش، بقیه رو نمی‌دونم، ولی می‌گم اینقد این تکرار شده توی جامعه...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۳۷).

در واقع، چنین برچسبی قدرت تحمیل سکوت و سرزنش مردان در موقعیت‌های خشونت‌آمیز را دارد؛ زیرا فرهنگ غالب جامعه به گونه‌ای ساخته شده که تصور غالب تقصیر یا قصور را از پیش بر دوش آنان می‌گذارد.

از منظر جامعه‌شناختی، مارکوزه (مارکوس^۱، ۱۹۶۴) در تحلیل‌های انتقادی خود در نظریه «سرکوب جنسیتی در جوامع مدرن» به چنین تناقض‌هایی اشاره داشته است. او معتقد است که در جوامع مدرن، اعمال کنترل اجتماعی بر رفتار جنسی افراد اغلب از طریق تقویت کلیشه‌های جنسیتی صورت می‌گیرد. این ابزارها، نه تنها افراد را بر اساس جنسیتشان کنترل می‌کنند، بلکه خود به منبع خشونت اجتماعی معمول بدل می‌شوند.

به‌طور کلی، روایت ارائه شده نه تنها عمق باور نهاده شده درباره تنوع‌طلبی و خیانت مردان را عیان می‌کند، بلکه نشان می‌دهد که چگونه این باور می‌تواند منجر به نابرابری‌های جنسیتی در ارزیابی رفتارها شود. این منشأ نابرابری، مستقیماً عاملی برای ایجاد خشونت‌های روانی، عاطفی و اجتماعی علیه مردان است، چرا که سبب می‌شود هر گونه بحران یا تنش در روابط میان فردی، پیشاپیش بر عهده مردان

گذاشته شود و آن‌ها همواره به‌عنوان عامل اصلی شناخته شوند.

زن‌ذلیل: تحلیل زمینه‌های مرتبط با «مرد زن‌ذلیل» و چگونگی شکل‌گیری خشونت علیه مردان، هنگامی که در چارچوب داده‌های بالا بررسی شود، نشانگر تأثیر عمیق باورها و هنجارهای اجتماعی و فرهنگی است که از دوران کودکی در ذهن افراد حک می‌شود. این باورها نه تنها درک فرد از جایگاه خود را شکل می‌دهند، بلکه انتظاراتی را به او تحمیل می‌کنند که به‌مرور می‌تواند به فشارهای روانی و رفتارهای خشونت‌آمیز یا واکنش‌های اجتنابی در او منجر شود. مردی که تحت تأثیر این باورها قرار گرفته، از همان سال‌های اولیه زندگی الگوهای رفتار مردانه‌ی خاصی را می‌پذیرد که تنها در صورتی مورد تأیید قرار می‌گیرند که او قدرت‌نمایی، قاطعیت و توانایی اعمال نفوذ بر دیگران را به نمایش بگذارد. در نقل قول بالا، مصاحبه‌شده به صراحت به برخی از این باورهای شکل‌دهنده اشاره می‌کند: «باورای غلطی که من در گذشته داشتم، باورای غلطی که بابا اینا مَرَدَن. مرد باید حرفش بُرش داشته باشه. باورهای غلط در کودکی منو تبدیل کرده به یک هیولای خشن، چه بخوایم چه نخوایم اون موقعهایی که میخواستیم عروس کنیم دور به کرسی آبی هم باید میزدیم به تاسی هم میذاشتن باید میزدیم. من یادم می‌آد میگفتن آگه اون تاس رو به وقت نذاری میشی زن‌ذلیل...» (مصاحبه‌ی شماره ۶۷، Pos۲۰). این اظهارات به‌وضوح نشان می‌دهند که چگونه فرهنگ رایج پیرامونی، به‌ویژه در مراسم نمادینی مثل ازدواج، به تأیید یا تقویت کلیشه‌های جنسیتی در ذهن افراد می‌پردازد. حتی استفاده از نشانه‌ها و آیین‌هایی چون «تاس»، «اسپند دود کردن» یا القای واژه‌هایی چون «زن‌ذلیل» به وضوح حاکی از نظامی اجتماعی است که مرد را مجبور می‌کند همواره نفوذ، قدرت و استقلال خود را اثبات کند.

از نظر نظریه‌های جامعه‌شناختی، این نوع از فشارهای هنجاری و اجتماعی می‌تواند به فرایند «درونی‌سازی هنجارها» منجر شود، به این معنا که فرد باورها و انتظارات تحمیلی جامعه را چنان جزئی از هویت خود می‌پندارد که واکنش‌های او در برابر سرپیچی از این انتظارات به شدت منفی و اغلب هیجانی می‌شود. بر پایه‌ی نظریه‌ی «کنش متقابل نمادین» بلومر (بلومر، ۱۹۶۹)، این تجربیات نمادین (مثل مراسم ازدواج ذکرشده) و برجسب‌هایی چون «زن‌ذلیل» از خلال تعاملات اجتماعی، چشم‌اندازی خاص از مردانگی را شکل می‌دهند و اغلب نقش مخرب در روابط فردی ایفا می‌کنند. مردی که مجبور است خود را از این برجسب نجات دهد و ثابت کند که «زن‌ذلیل» نیست، عملاً به اسیری در چرخه‌ی قدرت‌نمایی بدل می‌شود. او ممکن است برای فرار از این عبارت یا ماندن در چارچوب تعاریف تنگ‌نظرانه‌ای که فرهنگ او از «مرد بودن» دارد، به سمت رفتارهایی پیش رود که خود او را به دام خشونت بکشاند، خشوتی که گاه علیه خود و گاه علیه دیگران بروز می‌کند.

واژه‌ی «هیولای خشن» که در نقل قول فوق آمده است، واکنش درونی مرد را در برابر سرکوب‌هایی که این باورها ایجاد کرده‌اند، نشان می‌دهد. تکرار و بازتولید این کلیشه‌ها نه تنها مرد را وادار به سازگاری

با انتظارات غیر واقعی می‌کند بلکه او را از شناخت واقعی خود و نیازهای درونی‌اش بازمی‌دارد. در اینجا، نظریه‌ی «از خود بیگانگی» مارکس (مارکس، ۱۸۴۴) نیز می‌تواند به فهم بهتر موضوع کمک کند؛ به این معنا که این مرد، در فشار برای ایفای نقشی که جامعه برای او تعریف کرده، از فردیت و ماهیت وجودی خود فاصله می‌گیرد و تبدیل به شخصیتی می‌شود که حتی خودش نیز از آن بیزار است.

ایجاد مفاهیمی چون «زن ذلیل» در فرهنگ‌هایی که قدرت و سلطه در مرد را برجسته نشان می‌دهند، به صورت ضمنی تمامی ارزش‌های ارتباطی میان زوجین را تحت الشعاع قرار می‌دهد و زمینه‌ای برای خشونت پنهان فراهم می‌کند. اگرچه ممکن است این خشونت، لزوماً به شکل فیزیکی بروز نکند، اما فشار روانی و هنجاری که مرد در این موقعیت‌ها تحمل می‌کند، اغلب خود را در قالب خشم‌های سرکوب‌شده، ناراضی‌ها، مزمن و حتی خشونت عاطفی نشان می‌دهد.

به علاوه، از منظر نظریه‌ی «رفتار یادگیری اجتماعی» باندورا (باندورا، ۱۹۷۷)، باورهای یادشده نه تنها در تعاملات اولیه مانند دوران کودکی و خانواده به مردان القا می‌شوند، بلکه با یادگیری مشاهده‌ای و تقویت‌های اجتماعی نیز تثبیت می‌گردند. به عنوان مثال، او به صراحت اشاره می‌کند:

«...من یادم می‌آد میگفتن اگه اون تاس رویه وقت نذاری میشی زن ذلیل برای چی میگفتن حتماً برای تو مرد بزنی...» (مصاحبه‌ی شماره ۶۷، ۲۰ Pos).

این حملات نشان‌دهنده نقش فرهنگ عامه و الگوهای اجتماعی در شکل‌گیری و تقویت این باورها

هستند.

نتیجه این فشارهای پیچیده آن است که مردان حتی در زندگی روزمره قادر نیستند نیازهای واقعی خود را هوشمندانه و آزادانه بشناسند و دنبال کنند. در عوض، بیشتر انرژی خود را صرف اثبات قدرت یا کنترل نقش‌هایی می‌کنند که از سوی دیگران برای آنان تعیین شده است. در نهایت، چنین ساختاری زمینه‌ای می‌شود که خشونت به صورت پنهان یا آشکار در روابط میان‌فردی، از جمله میان زوجین یا در تعاملات اجتماعی، شکل گیرد و سیستم فکری فرد را به شدت دچار انحراف سازد.

عاشق و وفادار: یکی از ابعاد مهم در بروز خشونت علیه مردان، پابندی به عشق و تحمل خشونت در نقش‌های عاطفی است. این مفهوم در تحلیل کیفی به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه عشق می‌تواند هم به پایداری روابط کمک کند و هم به‌طور بی‌رحمانه‌ای افراد را در چرخه‌ی تحمل خشونت و فشارهای روانی گیر بیندازد. عشق در اینجا نه تنها یک احساس عمیق، بلکه به‌طور ضمنی به‌عنوان یک “تعهد” تلقی می‌شود که شخص را مجبور به وابستگی و تحمل شرایط دشوار می‌کند. مشارکت‌کنندگان در مصاحبه‌های انجام شده، به‌صراحت نشان داده‌اند که پابندی به عشق، به دلایل عمیق روانی و اجتماعی، زمینه‌ساز تحمل خشونت‌هایی شده که از درون و بیرون بر آنان اعمال می‌شود.

اولین روایت، به‌خوبی مفهوم تعهد را در درون چارچوبی معنوی و احساسی ترسیم می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«تعهد به معشوقه باید دلی باشد، تعهد باند روحی باشد، تعهد باند قلبی باشد، وجودی باشد، تعهد

خیلی کلمه بزرگیه. تهایی بعد از تجربه شکست عشقی، اذیت شدم. خودت الان بعد این دوسالی که رفته خودت بیشتر چی خرج خودت کردی. من نمیدونم این یه طرف قضیه است، اونورم الان احتمالش هستش ولی من بیشتر دارم اذیت میشم. به عنوان یه مرد بیشتر اذیت میشم. من نمیتونم برم با کسی دیگه. یعنی این روحیه مردانه ست، دوستانم میزنن تو سرم میگن خاک برسرت میگن اسکل فلانی هست داره بهت پا میده چرا نمیری و این مسئله منو داغون کرده. خسته شدم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹، Pos۱۲۱-۱۲۷).

این بیان به وضوح نشان می‌دهد که چگونه تعهد عاطفی به یک فرد، جایگاه عشق را از سطح صرفاً احساسی به سطحی وجودی و روان‌شناختی می‌برد. نظریه‌های روان‌شناختی مانند نظریه‌ی «وابستگی عاشقانه» جانسون (جانسون، ۲۰۰۴) بر این نکته تأکید دارند که عشق و وابستگی عاطفی در افراد می‌تواند به وابستگی‌های شدید منجر شود، به طوری که حتی بعد از پایان رابطه، توانایی پایان دادن به درد و فشارهای روانی ممکن نیست. چنین وابستگی همچنین می‌تواند زمینه‌ساز خشونت روانی باشد، چرا که فرد احساس ناکامی و فشار اجتماعی ناشی از عدم توانایی در تغییر وضعیت را تحمل می‌کند و این وضعیت به عنوان بخشی از چرخه‌ی خشونت بروز پیدا می‌کند.

علاوه بر این، فشار اجتماعی و انتظارات مردانگی نیز نقشی حیاتی ایفا می‌کنند. این مرد، که با وجود شکست عشقی به دلیل وابستگی احساسی نمی‌تواند رابطه‌ای جدید آغاز کند، علاوه بر رنج شخصی، تحت فشار دوستان و جامعه‌ای قرار می‌گیرد که نقش جنسیتی از او انتظار دیگری دارد؛ دوستانش به او می‌گویند: «خاک برسرت میگن اسکل...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹، Pos۱۲۱-۱۲۷). مفهوم نقش جنسیتی، براساس نظریه‌ی «ساخت اجتماعی جنسیت» کانل (کانل، ۱۹۹۵) به مردان تحمیل می‌کند که به جای عاشقانه‌پنداری و وابستگی، باید رفتاری مسلط و عمل‌گرایانه داشته باشند. این تناقض میان تجربه‌ی احساسی و فشارهای اجتماعی، مرد را نه تنها در موقعیت دردناک قرار می‌دهد، بلکه به بحران درک از خود و خشونت روانی علیه خویش دامن می‌زند.

در کنار این روایت، مصاحبه‌شونده‌ای دیگر نیز بر این موضوع تأکید دارد که فشارهای بیرونی و ناتوانی در برآورده کردن انتظارات اجتماعی و شخصی، چگونه می‌تواند باعث بروز خشونت در روابط عاشقانه شود:

«من یاد گرفته بودم که یه مرد باید حتماً زن رو ساپورت کنه و چون این کار رو تواناییش رو الزما بطور کامل نداشتم و با فشار زیادی می‌خواستم انجام بدم اساساً عصبی میشدم. اساساً خودم هم دچار خشونت میشدم می‌تونم اینطوری بگم... حالا بیا اون خشونتی که بیرون بر من اعمال شده بود میومد در خود من متبلور میشد...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۰، Pos۱۱۲).

این گزاره نشان می‌دهد که چگونه پابندی اجباری به نقش‌هایی که فرهنگ مردانه برای فرد تعریف

کرده است، می‌تواند خشونت را در رابطه‌ی عاشقانه بروز دهد. از منظر نظری، این وضعیت با نظریه‌ی فشار نقش گود (گود، ۱۹۶۰) همخوانی دارد، که بیان می‌کند وقتی فرد تلاش می‌کند تعهدات مختلف و متناقض را به شکل هم‌زمان مدیریت کند، اغلب دچار تنش و فشار روانی می‌شود که ممکن است در تعاملات اجتماعی و روابط صمیمی به خشونت منجر شود. همان مصاحبه‌شونده در ادامه می‌گوید:

«مثلاً اینکه با دوست دخترم تا از یه جایی تلورانس کم شده بود و زود رد شده بودم و باهاش دعوا می‌کردم سر مسائل بی‌دلیل و الکی یعنی میرنجوندمش بخاطرش خودم رنجیده شده بودم و در واقع اینجا شروع فساد رابطه بود دیگه. اون مرد به خاطر فشارهایی که از بیرون اومده داره خم میشه و داره دردش گرفته...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۰، Pos۱۱۲).

این بخش به‌وضوح چرخه‌ی خشونت را نشان می‌دهد که از فشارهای بیرونی به درون مرد وارد شده و سپس به‌طور ناخودآگاه به‌سوی شریک عاطفی او منتقل شده است. این وضعیت، براساس نظریه‌ی انتقال خشونت استراوس (استراوس^۲، ۱۹۷۹)، نشان می‌دهد که فردی که در محیط بیرونی تحت فشار قرار دارد، احتمالاً به انتقال آن فشار به نزدیکان خود می‌پردازد؛ به‌ویژه اگر این فشار در سطح بالای تحمل و کنترل روان‌شناختی او باشد. در اینجا، پابندی به رابطه‌ای که از فشار و خشونت تغذیه می‌کند، خود به عامل تداوم چرخه‌ی خشونت تبدیل می‌شود.

در مجموع، این دو روایت نشان می‌دهند که چگونه پابندی به عشق می‌تواند مردان را به موقعیتی از تحمل خشونت سوق دهد، که نه تنها از طرف محیط اجتماعی و فرهنگی بر آنان اعمال می‌شود، بلکه درون خود آنان نیز با احساس ناکامی، شرمساری، و خشم تعریف شده است. در این چرخه، مرد به‌عنوان قربانی دوگانه‌ی فشارهای داخلی و خارجی، هم در وضعیتی احساس گناه و ناتوانی قرار دارد و هم به‌طور ناخودآگاه خشونت را به شریک عاطفی خود منتقل می‌کند. این واقعیت، تأییدی است بر پیچیدگی پدیده‌ی خشونت در روابط عاشقانه و نقش پررنگ فرهنگ جنسیتی در شکل‌دهی به این چرخه.

کراهت طلاق: پژوهش‌های انجام‌شده در زمینه خشونت علیه مردان نشان می‌دهند که بروز این پدیده در بسیاری از موارد ریشه در ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و باورهای کلیشه‌ای دارد. یکی از این زمینه‌های فرهنگی، کلیشه‌ای است که طلاق را «زشت» و غیرقابل قبول تلقی می‌کند. این کلیشه به شکلی عمیق و گسترده در جامعه گسترش یافته و موجب می‌شود افراد در برابر تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز زندگی‌شان، از جمله در مواجهه با خشونت یا بحران‌های شدید زناشویی، از اقدام به طلاق بازمانند. در مصاحبه‌ای آمده است که:

«چون بد می‌شه، زشته طلاق بده شاید ازدواج کنین بهتر شه. من تو همون رودربایستی تو همون اینکه شاید اینا راست میگن. با هم ازدواج کردیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، Pos۵۸).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که فرد تحت تأثیر فشارهای اجتماعی و فرهنگی تصمیم به ازدواج گرفته، بدون آنکه به نیازها یا شرایط رابطه خود توجه کند. این گونه رفتارها، که تحت تأثیر این نگرش «طلاق زشت است» شکل می‌گیرد، نه تنها زمینه‌ساز انتخاب‌های نادرست در ابتدای زندگی مشترک می‌شود بلکه در بسیاری از موارد افراد را در موقعیتهایی از خشونت روانی یا حتی جسمی گرفتار می‌کند، زیرا احساس می‌کنند راهی برای خروج از وضعیت موجود ندارند. در همین راستا، یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«به نظر من، یکی دو مورد از نزدیک دیدم می‌گفت ای کاش سی سال پیش طلاقشو داده بودم، ای کاش سی سال پیش می‌داشتم می‌رفتم مثلاً. خیلی از این واژه‌ها رو ازشون شنیدیم که پشیمون که چرا تو اون سال‌ها که قدرت داشتن این کارو نکردن، رسیدن به اینجا و الان دیگه نمی‌تونن کاری بکنن [چون طلاق زشت بود]». (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، ۱۰۴ Pos).

این نقل قول عمق پشیمانی افرادی را به تصویر می‌کشد که تحت تأثیر باور به قبح طلاق، فرصت‌های تغییر وضعیت زندگی و پیشگیری از آسیب‌های بلندمدت را از دست داده‌اند. این حالت تردید و فقدان تصمیم‌گیری به مرور زمان فرد را در موقعیتهایی از افسردگی، اضطراب و پذیرش خشونت قرار می‌دهد که خود یکی از زمینه‌های تحمل خشونت علیه مردان را ایجاد می‌کند.

از سوی دیگر، مصاحبه‌های دیگر ابعاد متفاوتی از این کلیشه زشتی طلاق و تأثیرات فرهنگی آن بر ساختار روابط اجتماعی و زناشویی را نشان داده‌اند. به عنوان نمونه، در یک مصاحبه دیگر اشاره شده است که:

«ازدواج اجباری نباشه. روابط اجتماعی ما بخاطر مسایل مذهبی کشور ما فوق‌العاده اشتباهه. هیچ دختری تا ۲۰ سالگی با هیچ پسری در ارتباط نیست، هیچ اطلاعاتی نداره، هیچ از دختر و پسر نمی‌دونه. ۲۰ سالگی وارد یه محیط دانشگاهی میشه بطور یهویی و یهویی وارد یه سری روابط میشه، روابط اول احساسات شکل میگیره و این احساسات احساسات غلطین». (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos).

این بخش به فقدان آموزش‌های لازم پیش از ازدواج و ممنوعیت‌های ارتباطی اشاره دارد که نه تنها بر کیفیت ازدواج‌ها تأثیر منفی می‌گذارد بلکه افراد را در موقعیتی قرار می‌دهد که نتوانند مشکلات زناشویی خود را حل کنند. این وضعیت، در فقدان الگوهای صحیح برای مدیریت بحران‌هایی همچون خشونت در زندگی زناشویی، باور به قبح طلاق را عمیق‌تر می‌کند.

کلیشه دیگری که در این زمینه قابل بررسی است، نگاه سنتی به ازدواج‌هایی است که صرفاً بر پایه فشارهای خانوادگی یا انتظارات اجتماعی انجام شده‌اند. برای نمونه، یکی از مصاحبه‌شوندگان گفته است:

«خانوم و آقا که دخترعمو و پسرعمو بودند با هم ازدواج می‌کنند... خانوم سنش پایین بوده آقا سنش بالا نبوده... این ازدواج از بیس اشتباه بوده... خانوم از طریق دنیای مجازی وارد رابطه‌ای با یه آقا می‌شه... این فیلم‌ها توی محله منتشر می‌شه و در محله‌ای که اون مرد یه مغازه ماهی‌فروشی داشته، هر

وقت می‌ومده سر کار مردم می‌اومدند که بیا فلانی با فلانی داره این کار رو می‌کنه اینم فیلمش. چه بار روانی‌ای بر اون مرد حاکم میشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۵، Pos۸).

این مثال نشان می‌دهد که فشارهای اجتماعی و فشار کلیشه‌های مرتبط با طلاق تا چه حد می‌تواند زندگی نه‌تنها فرد مورد خشونت بلکه جامعه اطراف او را تحت تأثیر قرار دهند. در اینجا نه‌تنها فرد قربانی خشونت روانی از جامعه است، بلکه برداشت‌های منفی جامعه درباره او باعث می‌شود به جای چاره‌اندیشی یا تصمیم‌گیری مؤثر، در وضعیت بغرنج خود بماند.

از منظر نظری، این نمونه‌ها را می‌توان با استفاده از مفهوم «بازتولید فرهنگی» (بورديو، ۱۹۹۰) تحلیل کرد. بورديو معتقد است که هنجارها و ارزش‌های اجتماعی، مانند قبح‌زدایی از طلاق یا انتظارات از نقش‌های زن و مرد در ازدواج، در نظام فرهنگی بازتولید می‌شوند و افراد جامعه را به پذیرش آن‌ها وادار می‌کنند. در همین زمینه، گیدنز (گیدنز، ۱۹۸۴) نیز در نظریه ساخت‌یابی خود به تأثیر ساختارهای اجتماعی بر تصمیمات فردی اشاره کرده و تأکید دارد که هنجارهای اجتماعی بر محدودیت یا تقویت کنش فردی تأثیر اساسی دارند.

این شرایط و برداشت‌ها در نهایت زمینه‌ای برای دوام خشونت علیه مردان فراهم می‌کنند، خشونت‌ی که از سوی جامعه یا همسر رخ می‌دهد اما به دلیل باورهای عمیق درباره قبح طلاق، افراد قربانی چاره‌ای جز تحمل آن نمی‌بینند. این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه باورهای فرهنگی و اجتماعی کلیشه‌ای می‌توانند فرآیندی از تصمیم‌گیری‌های غلط را در زندگی فرد تقویت کرده و او را از یافتن راه‌حل‌های بهتر دور کنند.

ابعاد سنتی مفهوم مردانگی

تحلیل زمینه‌های کلیشه‌ی مفهوم مردانگی برای بروز خشونت علیه مردان، در چارچوب پارادایم الگویی گرنرد تنوری، روایتگر واقعی‌ی عمیق از فشارهای فرهنگی، اجتماعی و سنتی است که قالب‌هایی مشخص از مردانگی را بر افراد تحمیل می‌کنند. این کلیشه‌ها، با ایجاد انتظارات غیرواقعی از مردانگی و نقش‌های معین برای مردان، زمینه‌ای مساعد برای بروز خشونت‌های غیرمشهود در ساختار فردی و اجتماعی فراهم کرده است.

در بسیاری از جوامع، مفهوم مردانگی با ارزش‌های سنتی آمیخته بوده است؛ ارزش‌هایی که به ویژگی‌هایی نظیر شجاعت، دلیر بودن، سخاوتمندی، حمایت‌گری و طمأنینه پیوند خورده‌اند. یکی از مشارکت‌کنندگان در پژوهش به صراحت اشاره می‌کند:

«نه قبلاً به ارزش‌های دیگه‌ای داشتیم. مثلاً مردانگی باید به طمأنینه‌ای داشته باشه، به سخاوتمندی، به بخشش و گذشتی. بی تفاوت نباشه، حمایت کنه، اون ارزش‌های سنتی شجاع باشه، ترس باشه، دلیر باشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، Pos۸۵).

این روایت نشان‌دهنده تصویری سنتی از مردانگی است که با گذشت زمان، به انتظاراتی غیرواقعی

و سنگین تبدیل شده و به تدریج وجه انسانی مردان را نادیده گرفته است. این تعریف مردانگی نه تنها استانداردهایی دشوار و دست نیافتنی را برای مردان ایجاد می کند، بلکه هرگونه ضعف، احساس نیاز یا ناتوانی در برآورده کردن این معیارها را به عنوان شکست مردانگی تعریف کرده است.

از بستر چنین ارزش های سنتی، کلیشه هایی ظهور پیدا می کند که مردان را به نوعی تحمیل می کند تا تمام مشکلات را بدون کمک و حمایت دیگران حل کنند. این موضوع در مصاحبه ها به خوبی مشاهده می شود؛ جایی که یکی از مصاحبه شوندگان اظهار می کند:

«مردها کمتر حمایت گیری می کنند، کمتر درخواست کمک می کنند، چون این فرهنگ روز اول بهش گفته تو باید همه مشکلات رو خودت حل کنی. ولی دختره میاد راحت گریه می کنه، فلان و بهمان، این جور و اون جور و فلان شد ولی پسر همون درده رو می کشه و در ابعاد بیشتر ولی نمی آد اون رو بیان کنه... چون بیان کردنش به معنای اینه که تو توانت رو از دست دادی، تو شکست خورده هستی.» (مصاحبه ی شماره ۳۸، Pos۵۲).

این فرهنگ، مردان را به سکوت و خودداری از بیان مشکلات فردی سوق داده و آنها را در چرخه ای از فشارهای روانی و سرکوب احساسات قرار می دهد. نظریه ی «انزوای اجتماعی» سالیوان (سولیوان^۱، ۱۹۵۳)، که پیامدهای عدم بیان احساسات را مورد توجه قرار می دهد، بیان می کند که انزوای افراد به دلیل فشارهای محیطی و کلیشه های اجتماعی می تواند به اشکال مختلفی از خود-سرزنشی، اضطراب و کاهش اعتماد به نفس تبدیل شود.

یکی دیگر از زمینه های نهادینه شده در تربیت مردان، فشارهایی است که از همان کودکی به جنس مذکر وارد شده و او را از بیان مسائل خود باز می دارد. یکی از مصاحبه شوندگان توضیح می دهد:

«معمولاً برای پسرها از همون کودکی این جواری جا می افته که تو مردی، هر مسئله ای رو نباید با خانواده در میان بذاری اگر خودت می تونی حل کنی.» (مصاحبه ی شماره ۸۵، Pos۴۸).

این تربیت، نه تنها بیان مشکلات را نشان ضعف قلمداد می کند، بلکه فرد را در معرض فشارهای فردی و اجتماعی قرار می دهد که او را به پذیرش خشونت علیه خویش به عنوان یک امر طبیعی و حتی لازم سوق می دهد. از این دیدگاه، نظریه ی «نقش های جنسیتی» کانل نشان می دهد که تقسیم نقش های کلیشه ای میان زنان و مردان، چه در تربیت کودکان و چه در تعاملات اجتماعی، می تواند تفاوت های جنسیتی را به گونه ای بازتولید کند که زمینه های فشار بر مردانگی و خشونت علیه مردان تقویت شود. موضوع دیگری که در مصاحبه ها روشن می شود، تجربه های خشونت آمیز مردان از دوران کودکی، به ویژه در محیط های آموزشی و خانوادگی است. یکی از پاسخ دهندگان درباره خشونت هایی که در مدرسه و از سوی معلمان به او وارد شده، چنین می گوید:

«شما اگه خشونت هایی که علیه بچه های پسر تو مدرسه از طرف معلمها مخصوصاً تو دوره ای که ما

بودیم الان فکر کنم به خرده بهتر شده باشه اگه نیگا کنین میبینین اون خشونتیه که علیه پسر بچه‌ها وجود داشته هیچ موقع علیه دختر بچه‌ها وجود نداشته و حتی خود خانواده‌ها هم پدر و مادرها هم خیلیاشون اعتقاد دارن که پسر رو باید خیلی خشن تربیت کرد، زد پسر رو که مرد بشه فلان و ولی اعتقاد دارن که دختر نباید رو دختر دست بلند کرد.» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos۴۷).

این تجربه‌ها نشان‌دهنده‌ی نوعی خشونت سیستماتیک است که طبیعی شدن آن باعث نادیده گرفته شدن آسیب‌های ناشی از آن شده است. نظریه‌ی «تربیت جنسیتی سختگیرانه» پلک^۱ (پلک، ۱۹۸۱) توضیح می‌دهد که چنین تربیت‌هایی، نیازهای عاطفی و روانی مردان را سرکوب کرده و در آنها احساسات خشم، ناامنی و انزوا را تقویت می‌کند.

یکی از باورهای ریشه‌دار، «کتک زدن برای تربیت مردانه‌ی پسران» است که از دوران کودکی و نوجوانی بر رفتارهای خشونت‌آمیز علیه پسران تأثیر گذاشته است. یکی از مصاحبه‌شوندگان، تجربه خود از این کلیشه را این‌گونه بیان کرده است:

«شما اگه خشونت‌هایی که علیه بچه‌های پسر تو مدرسه از طرف معلم‌ها مخصوصاً تو دوره‌ای که ما بودیم الان فکر کنم به خرده بهتر شده باشه اگه نیگا کنین میبینین اون خشونتیه که علیه پسر بچه‌ها وجود داشته هیچ موقع علیه دختر بچه‌ها وجود نداشته و حتی خود خانواده‌ها هم پدر و مادرها هم خیلیاشون اعتقاد دارن که پسر رو باید خیلی خشن تربیت کرد، زد پسر رو که مرد بشه فلان و ولی اعتقاد دارن که دختر نباید رو دختر دست بلند کرد، اینم هست تو عرف ما و من ناراحت‌م ازش، ناراحت بودم چون خودم تجربه خشونت رو تو مدرسه خیلی داشتم و الان که میرم میخونم میبینم که اصلاً پسر بچه‌ای که شیطونی نکنه مشکل داره چون به خاطر هورمون‌ها و تفاوت‌هاش با دختر باید ورجه و وورجه کنه و ما به خاطر ذاتمون و بخاطر نوع فیزیولوژیمون کتک می‌خوردیم که تو چرا این جوریه هستی در صورتی که این ذات پسر بچه بوده.» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos۴۷).

این کلیشه در قالب تربیت خشن، تأثیر قابل توجهی بر هویت مردان می‌گذارد، به گونه‌ای که خشونت فیزیکی علیه پسران به نوعی طبیعی‌سازی شده و به بخشی از فرایند جامعه‌پذیری آنها تبدیل می‌شود. از دیدگاه نظریه پردازانی مانند آدلر (آدلر، ۱۹۳۰)، این تربیت نه تنها راهی برای تعمیق احساس مردانگی نیست، بلکه باعث می‌شود پسران در بزرگسالی خشونت را به عنوان ابزاری برای ابراز هویت، مقابله با فشار، یا کنترل اجتماعی به کار گیرند.

بر اساس داده‌های ارائه شده نشان می‌دهد که یکی از مهم‌ترین زمینه‌های بروز خشونت علیه مردان در جامعه، تعریف «مردانگی» بر اساس معیارهایی مانند قدرت اقتصادی، درآمد و توانایی مالی است. این تعریف ریشه‌ای در گفتگوها دارد که مردانگی و ارزش اجتماعی مردان با پول و مادیات گره خورده است؛ مفهومی که نه تنها بر باورهای فرهنگی بلکه بر روابط میان فردی و اجتماعی مردان نیز سایه افکنده است.

همان‌طور که یکی از شرکت‌کنندگان بیان می‌کند:

«مرد ذاتا شخصیت می‌خواد، مرد ذاتا احترام می‌خواد، اون احترامه تو جامعه که فکر کنم اشتباه جا افتاده، با پول شده، با مادیات شده، مردانگی رو با پول تعریف میکنن. دقیقاً از گذشته به ما گفتن مردانگی یعنی تو جیت پول داشته باشی.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، Pos8۱-۸۴).

این گفته به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه معیارهای مادی و اقتصادی به‌عنوان یکی از شاخص‌های اصلی تعریف مردانگی، جایگزین احترام و شخصیت ذاتی مرد شده است. در این معنا، مرد تنها زمانی از سوی دیگران و حتی جامعه مورد احترام قرار می‌گیرد که توانایی مالی داشته باشد. این تغییر الگوی ارزشی، زمینه‌ساز فشار روانی مردانی شده است که ممکن است به دلایل اقتصادی از برآورده کردن این انتظارات ناتوان باشند.

از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی، نظریه‌های مرتبط با نقش‌های جنسیتی وست و زیمرمن^۱ و زیمرمن^۲ (۱۹۸۷) بیان می‌کنند که عملکرد افراد در جامعه بر اساس انتظارات نقش اجتماعی آنان ارزیابی می‌شود. وقتی یک مرد به دلیل موانع اقتصادی یا اجتماعی قادر به ایفای نقش سنتی «تأمین‌کننده مالی خانواده» نیست، این شکست در عملکرد نقش جنسیتی باعث ایجاد حس شرمساری، ناامیدی و حتی انزوای اجتماعی در او می‌شود.

فشارهای اقتصادی و اجتماعی که بر نقش مردان در جامعه تحمیل می‌شود، در یکی از نقل‌قول‌ها به شکلی متفاوت برجسته شده است:

«ناپایداری‌های اقتصادی و اجتماعی روی فشارهای روانی مردان اثر می‌گذارد. یک مرد باید جایگاه و اعتبار اجتماعی خاصی داشته باشد. این موضوع در جامعه ما جا افتاده است؛ با اینکه زنان هم مشغول به کار هستند و بحث برابری حقوق میان زن و مرد مطرح می‌شود، همچنان این انتظار وجود دارد که مرد هزینه‌های خانه را تأمین کند. من شکایتی ندارم، اما ای کاش شرایط جامعه طوری بود که درآمد مردان بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۴، Pos۱۳۰-۱۳۳).

این اظهارات به‌روشنی نشان می‌دهد که با وجود تغییرات اجتماعی مانند اشتغال زنان و تأکید بر برابری حقوق، همچنان توقعات از مردان به‌عنوان اصلی‌ترین تأمین‌کننده مالی خانواده پابرجاست. این تناقض میان انتظارات - یعنی خواست برابری جنسیتی از یک طرف و تحمیل بار مالی به مردان از طرف دیگر - فشار روانی سنگینی بر مردان وارد می‌کند و احساس استرس و ناکامی را در آن‌ها تقویت می‌کند. نظریه «نقش‌آفرینی جنسیتی محافظه‌کارانه» کانل (کانل، ۱۹۹۵) بیان می‌کند که در بسیاری از جوامع، همچنان به‌صورت ضمنی از مردان انتظار می‌رود که ویژگی‌های سنتی مردانگی، مانند توان اقتصادی و نقش تأمین‌کننده، را به نمایش بگذارند. این الگوی ارزشی، زمانی که با تحولات اقتصادی و اجتماعی جامعه هم‌زمان می‌شود، به منبعی مداوم از تنش تبدیل می‌گردد.

باورهای فرهنگی نیز بار مالی بیشتری را بر دوش مردان می‌گذارند، همان‌طور که در نقل قول زیر به آن اشاره شده است:

«اکنون مواردی داریم که یک مرد علاوه بر همسرش، باید خرج مادر و خواهرش را هم تأمین کند. این مسئولیت مالی سنگین در قوانین و هنجارهای فرهنگی ما نهادینه شده و واقعاً با عرف برخی جوامع هم‌خوانی ندارد.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۱۸).

این گفته نشان‌دهنده آن است که قوانین و انتظارات فرهنگی در جامعه ایرانی، مردان را ملزم می‌کنند که علاوه بر تأمین نیازهای خانواده خود، بار مالی اضافی را نیز متحمل شوند. این فشار اقتصادی نه تنها به مشکلات روانی و اجتماعی در مردان دامن می‌زند، بلکه ممکن است آن‌ها را به سمت رفتارهای پرخاشگرانه هدایت کند. نظریه فشار عمومی اگنیو (اگنیو، ۱۹۹۲) تأکید دارد که وقتی افراد برای مدت طولانی تحت فشارهای اجتماعی و فرهنگی قرار می‌گیرند، احتمال بروز رفتارهای پرخاشگرانه موقتی در آن‌ها افزایش می‌یابد.

احساساتی مانند تحقیر و شرم نیز در شدت بخشیدن به این فشارها نقش مهمی دارند، همان‌طور که یکی از شرکت‌کنندگان اظهار می‌کند:

«[برای یک مرد] اینکه دست در جیب زن خانواده باشد، مایه ننگ است.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، Pos۵۴).

این بیان به صورت غیرمستقیم به یک هنجار اجتماعی اشاره دارد که استقلال مالی مردان را به عنوان یکی از پایه‌های اصلی مردانگی تعریف می‌کند. در این دیدگاه، ناتوانی مرد در تأمین هزینه‌های خانواده نه تنها جایگاه اجتماعی او را خدشه دار می‌کند، بلکه عزت نفس شخصی‌اش را نیز تهدید می‌کند. نظریه خودپنداره در روان‌شناسی از مارکوس و وورف (مارکوس و وورف، ۱۹۸۷) نشان می‌دهد که تصویر ذهنی افراد از خود، که به نقش‌های اجتماعی تحمیل شده وابسته است، در صورت شکست می‌تواند به کاهش شدید اعتماد به نفس و افزایش خشونت روانی یا رفتاری منجر شود.

این روایت‌ها در مجموع نشان می‌دهند که ارزش‌گذاری مردانگی بر اساس معیارهای مادی و اقتصادی، همراه با فشارهای اجتماعی و فرهنگی، بستر بروز خشونت علیه مردان را فراهم می‌کند. این موضوع نه تنها پیامدهای روانی و اجتماعی به همراه دارد، بلکه می‌تواند شکاف‌های عمیق‌تری میان افراد و جامعه ایجاد کند.

در پایان، این نقل قول‌ها آشکار می‌سازند که چگونه کلیشه‌های مرتبط با مفهوم مردانگی، نیازهای اساسی، عاطفی و اجتماعی مردان را نادیده می‌گیرند و آن‌ها را در چرخه‌ای از سکوت و پذیرش خشونت قرار می‌دهند. مردان تحت تأثیر این کلیشه‌ها از درخواست کمک اجتماعی خودداری می‌کنند و به عنوان افرادی مستقل و قوی معرفی می‌شوند که باید حتی فروپاشی روانی خود را نیز تحمل کنند.

فشارهای تربیتی از دوران کودکی، خشونت‌های آموزشی در مدارس و تحمیل استانداردهای اجتماعی به‌عنوان معیارهای مردانگی، همه زمینه‌های لازم برای خشونت علیه مردان را مهیا می‌کنند. این چرخه نشان می‌دهد که خشونت می‌تواند به‌صورت غیرجسمانی، از طریق کلیشه‌ها و انتظارات اجتماعی، رخ دهد و ساختارهای روانی و اجتماعی مردان را به بحران بکشانند.

ابزارهای فرهنگی طرد اجتماعی مردان

زمینه‌های فرهنگی مرتبط با طرد اجتماعی مردان، موضوعی پیچیده است که در بستر فرایندهای تاریخی، اجتماعی و باورهای فرهنگی متنوع شکل گرفته است. روایت‌ها و نقل‌قول‌های ارائه‌شده نشان می‌دهند که نقش‌های تعریف‌شده برای مردان و انتظارات موجود از آن‌ها، در کنار ساختارها و نهادهای اجتماعی، شرایطی را ایجاد کرده‌اند که مردان در برخی موارد نه‌تنها تحت فشار شدید قرار می‌گیرند، بلکه از دسترسی به حمایت‌ها یا امکانات اجتماعی محروم می‌شوند. تحلیل این داده‌ها بر تأثیرات عمیق فرهنگی و برداشت‌های اجتماعی از مردانگی و جایگاه مرد در جامعه ایرانی تمرکز دارد.

نخست، روایت دکتر مردای به تفاوت‌های تاریخی میان دوران سنتی و مدرن اشاره دارد؛ دورانی که در آن بسیاری از اسطوره‌ها و قوانین اجتماعی، زنان را به‌عنوان «قربانیان تاریخی خشونت» معرفی می‌کردند. او می‌گوید:

«مثلاً اینکه دیه زنان نصف دیه مردان است، از نظر ارث‌بری نصف محسوب می‌شوند، یا از نظر شهادت، ارزش شهادتشان چندان به حساب نمی‌آید...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۶۷).

این برداشت‌ها، هرچند گاهی دلایل اقتصادی یا کارکردی داشته‌اند، به توجیه تبعیض‌های ساختاری علیه زنان منجر شده‌اند. با این حال، در همین دوران، مردان نیز با فشارها و مسئولیت‌های اجتماعی خاصی مواجه بوده‌اند که گاهی احساس طرد از حقوق و حمایت‌های اجتماعی را در آن‌ها برانگیخته است. دکتر مردای به نکته دیگری اشاره می‌کند که زنان اغلب از مسئولیت‌های مدرن معاف بوده‌اند، در حالی که مردان به‌عنوان مسئول تأمین نیازهای خانواده تعریف شده‌اند. او می‌افزاید:

«در جامعه ما، زن و شوهر هر دو سر کار می‌روند، زن می‌تواند تمام درآمدش را برای خودش پس‌انداز کند، اما ما (مردان) نمی‌توانیم. بعد اگر مرد بخواهد همسرش را طلاق دهد، علاوه بر مهریه باید نصف دارایی‌هایش را هم به او بدهد.» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۶۷).

این روایت در چارچوب نظریه نقش‌های جنسیتی قابل تحلیل است. این نظریه بیان می‌کند که در جوامع سنتی و حتی مدرن که مسئولیت‌ها بر اساس جنسیت تقسیم شده‌اند، مردان به شکلی نامتناسب با فشارها و وظایف سنگین مواجه می‌شوند و در صورت ناتوانی در انجام این وظایف، با طرد یا سرزنش اجتماعی روبه‌رو می‌گردند.

در ادامه، طرد مردان در نظام‌های بوروکراتیک مدرن نیز به‌عنوان عاملی دیگر برای طرد اجتماعی مطرح می‌شود. روایت دکتر مردای درباره تجربه شخصی‌اش این موضوع را به‌خوبی نشان می‌دهد:

«وقتی به یک سازمان مراجعه می‌کنی، اگر یک زن با شرایط مشابه برای همان کار برود، کار او را راه می‌اندازند، اما کار من را پشت گوش می‌اندازند و اصلاً انجام نمی‌دهند...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۵۵-۱۵۹).

این وضعیت نشان‌دهنده نوعی تحول در روابط اجتماعی و ساختارهای قدرت مدرن است که در آن برداشت‌هایی از اولویت دادن به زنان در برخی زمینه‌ها (مانند تعاملات بوروکراتیک) شکل گرفته است. نظریه ساختارهای قدرت فوکو^۱ (فوکو، ۱۹۷۵) بیان می‌کند که نظام‌های اجتماعی مدرن از مکانیسم‌های مختلفی برای حفظ تعادل یا تغییر قدرت میان گروه‌های اجتماعی بهره می‌گیرند؛ اما این تغییرات اغلب به‌صورت ناعادلانه و بر اساس پیش‌فرض‌های جنسیتی رخ می‌دهند.

یکی دیگر از جنبه‌های طرد اجتماعی مردان در روایت‌های ارائه‌شده، به ناتوانی آن‌ها در تحمل فشارهای اجتماعی و فرهنگی اشاره دارد. روایت دکتر مردای در این زمینه بسیار تأمل‌برانگیز است. او می‌گوید:

«مگر جامعه چه چیزی قرار است به من بدهد که من به واسطه آن باید این فشارها را تحمل کنم...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، دکتر علیرضا مردای)
این گفته نشان‌دهنده احساس سرخوردگی و ناامیدی از عدم حمایت اجتماعی است که می‌تواند به انزوای بیشتر مردان در جامعه منجر شود.

فشارهای اقتصادی و اجتماعی که بر نقش مردان در جامعه وارد می‌شود، در یکی از اظهارات مصاحبه‌شوندگان به شکلی متفاوت مورد تأکید قرار گرفته است:

«ناپایداری‌های اقتصادی و اجتماعی بر فشارهای روانی مردان تأثیر می‌گذارند. یک مرد باید دارای جایگاه و اعتبار اجتماعی مشخصی باشد. این موضوع در جامعه ما نهادینه شده است؛ با وجود اینکه زنان هم کار می‌کنند و بحث برابری حقوق میان زن و مرد مطرح است، همچنان انتظار می‌رود که مرد هزینه‌های خانه را تأمین کند. من اعتراضی ندارم، اما ای کاش شرایط جامعه طوری بود که درآمد مردان بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۴، Pos۱۳۰-۱۳۳).

این بیانات به‌صراحت نشان می‌دهند که با وجود تحولات اجتماعی مانند اشتغال زنان و تأکید بر برابری جنسیتی، همچنان انتظارات از مردان به‌عنوان اصلی‌ترین نان‌آور خانواده تغییر نکرده است. این تناقض میان خواسته‌های برابری جنسیتی از یک‌سو و تحمیل مسئولیت مالی به مردان از سوی دیگر، فشار روانی سنگینی بر آن‌ها وارد می‌کند و احساس ناکامی و استرس را در آن‌ها تشدید می‌کند.

نظریه «نقش آفرینی جنسیتی محافظه‌کارانه» کانل (کانل، ۱۹۹۵) بیان می‌دارد که در بسیاری از جوامع، همچنان به‌صورت ضمنی از مردان انتظار می‌رود که ویژگی‌های سنتی مردانگی، نظیر توانایی اقتصادی و نقش تأمین‌کننده، را به نمایش بگذارند. این ساختار ارزشی، هنگامی که با تغییرات اجتماعی

و اقتصادی جامعه هم‌زمان می‌شود، به منبعی پایدار از تنش و اضطراب برای مردان تبدیل می‌گردد. هنجارهای فرهنگی نیز مسئولیت مالی بیشتری را بر دوش مردان می‌گذارند، همان‌طور که در اظهارات زیر مشاهده می‌شود:

«امروزه مواردی وجود دارد که یک مرد علاوه بر همسرش، باید مخارج مادر و خواهرش را نیز تأمین کند. این بار مالی سنگین در قوانین و انتظارات فرهنگی ما ریشه دوانده و واقعاً با عرف برخی جوامع هماهنگی ندارد.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۱۸).

این گفته نشان می‌دهد که چگونه قوانین و هنجارهای فرهنگی در جامعه ایرانی، مردان را وادار می‌کنند تا علاوه بر نیازهای خانواده خود، مسئولیت‌های مالی اضافی را نیز بر عهده بگیرند. این فشار اقتصادی نه تنها مشکلات روانی و اجتماعی برای مردان ایجاد می‌کند، بلکه ممکن است آن‌ها را به سوی رفتارهای پرخاشگرانه سوق دهد. نظریه‌ی فشار عمومی اگنیو (اگنیو، ۱۹۹۲) تأکید می‌کند که وقتی افراد برای مدت طولانی تحت فشارهای اجتماعی و فرهنگی قرار گیرند، احتمال بروز رفتارهای پرخاشگرانه موقتی در آن‌ها افزایش می‌یابد.

احساساتی نظیر تحقیر و شرم نیز در تشدید این فشارها نقش مهمی دارند، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان بیان می‌کند:

«[برای یک مرد] اینکه دستت توی جیب زن خانواده باشه، باعث سرافکندگیه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، Pos۵۴).

این جمله به‌صورت تلویحی به یک هنجار اجتماعی اشاره دارد که استقلال مالی مردان را به‌عنوان یکی از ارکان اساسی مردانگی تعریف می‌کند. در این دیدگاه، ناتوانی مرد در تأمین مخارج خانواده نه تنها احترام اجتماعی او را خدشه‌دار می‌کند، بلکه عزت نفس شخصی‌اش را نیز به خطر می‌اندازد. نظریه‌ی خودپنداره در روان‌شناسی از مارکوس و وورف (مارکوس و وورف، ۱۹۸۷) نشان می‌دهد که تصویر ذهنی افراد از خود، که به نقش‌های اجتماعی تحمیل شده وابسته است، در صورت ناکامی می‌تواند به کاهش شدید اعتماد به نفس و افزایش خشونت روانی یا رفتاری منجر شود.

این روایت‌ها در مجموع نشان‌دهنده‌ی آن هستند که تعریف مردانگی بر اساس معیارهای مادی و اقتصادی، همراه با فشارهای اجتماعی و فرهنگی، زمینه‌ساز خشونت علیه مردان می‌شود. این مسئله نه تنها تبعات روانی و اجتماعی به دنبال دارد، بلکه می‌تواند شکاف‌های عمیق‌تری میان افراد و جامعه ایجاد کند و روابط انسانی را تحت تأثیر قرار دهد.

در نهایت، این اظهارات روشن می‌کنند که چگونه کلیشه‌های مرتبط با مردانگی، نیازهای اساسی، عاطفی و اجتماعی مردان را نادیده می‌گیرند و آن‌ها را در چرخه‌ای از سکوت و تحمل خشونت قرار می‌دهند. مردان تحت تأثیر این کلیشه‌ها از درخواست کمک اجتماعی خودداری می‌کنند و به‌عنوان افرادی مستقل و قدرتمند معرفی می‌شوند که باید حتی فروپاشی روانی خود را نیز بپذیرند. فشارهای تربیتی از کودکی، خشونت‌های آموزشی در مدارس و تحمیل هنجارهای اجتماعی به‌عنوان معیارهای

مردانگی، همه و همه بستر لازم برای خشونت علیه مردان را فراهم می‌کنند. این چرخه نشان می‌دهد که خشونت می‌تواند به شکل‌های غیرجسمانی نیز، از طریق کلیشه‌ها و انتظارات اجتماعی، رخ دهد و ساختارهای روانی و اجتماعی مردان را به بحران بکشانند.

فرهنگ سکوت و عدم گزارش خشونت علیه مردان

در بررسی دلایل نادیده گرفتن خشونت علیه مردان در جامعه، چندین عامل فرهنگی، روان‌شناختی و اجتماعی به هم پیوند خورده‌اند که باعث شده‌اند این نوع خشونت، برخلاف خشونت‌های رایج علیه زنان، هم در سطح عمومی و هم در سطح کلان فرهنگی کمتر دیده شود یا حتی کاملاً نادیده گرفته شود. این عوامل، عمیقاً در ساختار فرهنگی و باورهای جامعه ریشه دوانده‌اند و به چرخه‌ای از سکوت، انکار و پذیرش ضمنی تبدیل شده‌اند، که این موضوع را می‌توان با تکیه بر نقل قول‌های ارائه‌شده و نظریات علمی توضیح داد.

یکی از عوامل اصلی چشم‌پوشی جامعه از خشونت علیه مردان، فقدان باور عمومی به وجود چنین خشونتی است. به‌طور آشکار، این مسئله در تجربه‌ی بالینی یکی از مصاحبه‌شوندگان مشاهده می‌شود که می‌گوید:

«من در بیست سال اخیر، در تجربه‌ی شخصی خودم در کار کلینیکی، مردانی که مورد خشونت زنان قرار می‌گیرند کمتر دیده‌ام متأسفانه. جامعه، به‌ویژه جامعه خودمون، باور نداره که زنان به مردان خشونت می‌کنن و می‌گن اوه، این در قبال این همه خشونتی که مردا به زنان می‌کنن که چیزی نیست و شاید هم حق زنا باشه و مثال خیلی زیاده، چقدر ما همدل هستیم، این همه شعبون، یه بارم رمضون.» (مصاحبه‌ی شماره ۶، Pos۵).

این جمله به‌روشنی نشان می‌دهد که باور عمومی در جامعه ایرانی، خشونت علیه مردان را نه به‌عنوان یک مشکل جدی، بلکه به‌عنوان واکنشی مشروع یا قابل توجیه به خشونت‌های تاریخی مردان علیه زنان تلقی می‌کند. چنین دیدگاهی ریشه در نظریه‌های اجتماعی مرتبط با جنسیت دارد و می‌تواند با نظریه‌ی «بازتولید اجتماعی خشونت» (بورديو، ۱۹۹۵) پیوند داشته باشد، که بیان می‌کند خشونت ضمنی در جامعه از طریق ساختارهای فرهنگی و زبان، بدون اینکه لزوماً دیده شود، تثبیت و تکرار می‌شود.

علاوه بر این، آنچه باعث می‌شود مردان نتوانند خشونت علیه خود را بیان کنند، نشانه‌هایی از تحقیر مردانه در فرهنگ ماست که با ضعف تلقی می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان در این باره تحلیل عمیقی ارائه می‌دهد:

«چون بیان کردنش به معنای اینه که تو توانت رو از دست دادی، تو شکست خورده‌ای... اینته که در ذات ادبیات و فرهنگ ما این نوع خشونت نهفته شده که بر جنس مذکر بیشتر وارد می‌شه. و ما اینو خیلی باز نکردیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۵۲).

این جمله بیانگر روابط قدرت و جنسیت است که خشونت علیه مردان را از منظر ضعف یا شکست،

تقلیل داده یا به حاشیه می‌برد. نظریه‌ی نقش‌های جنسیتی کانل (کانل، ۲۰۰۵) توضیح می‌دهد که مردانگی در بسیاری از فرهنگ‌ها با قدرت، سلطه، و توانایی مقابله با مشکلات تعریف می‌شود؛ بنابراین، مردانی که خشونت را تجربه می‌کنند، در موقعیتی دوگانه قرار می‌گیرند: از یک سو قربانی خشونت هستند؛ و از سوی دیگر، ترس از افشای چنین موقعیتی موجب سرکوب شخصی و اجتماعی‌شان می‌شود. یکی دیگر از جنبه‌های پیچیده‌ی چشم‌بستن جامعه بر خشونت علیه مردان، حفظ حریم خصوصی و سکوت مردان نسبت به این خشونت‌هاست. یکی از مصاحبه‌شوندگان در این باره می‌گوید:

«مردان میان گزارش بدن متأسفانه، چرا؟ چون همین خشونت رو برای خودشون تکرار می‌کنن، به قولی تحمل می‌کنن یا اصلاً نمی‌دونن این خشوته. چرا این کار رو می‌کنن؟ چون راز نگهدار زندگی جنسی خودشون. یعنی یه نگهبانی خاصی می‌دن از زندگی جنسی شون و فکر می‌کنن این چیز خصوصی و نباید به کسی بگن.» (مصاحبه‌ی شماره ۹، Pos۱۵).

این بیان به صراحت نشان می‌دهد که مردان به ملاحظات روانی و اجتماعی، و همچنین باور به حفظ حریم خصوصی زندگی جنسی، به سکوت روی می‌آورند. از دیدگاه روان‌شناختی، می‌توان از نظریه‌ی «فضای شخصی و حریم» آلتمن^۱ (آلتمن، ۱۹۷۵) استفاده کرد که توضیح می‌دهد افراد به‌ویژه در مواجهه با موقعیت‌های تهدیدکننده یا آسیب‌زا، بیشتر به حفظ حریم خود پناه می‌برند و هرگونه افشای موقعیت را به‌عنوان یک تهدید جدی نسبت به تصویری که از خود دارند در نظر می‌گیرند.

خشونت‌های پنهان اما زهرآلود نیز نقش قابل توجهی در ساختارهای فرهنگی جامعه ایفا می‌کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند:

«خانمانی رو دیدم که مرداشون رو در جمع تحقیر می‌کنن، شغل مردشون رو تحقیر می‌کنن، درآمد مردشون رو تحقیر می‌کنن، حتی قیافه ظاهری شون رو تحقیر می‌کنن، اما در قالب طنز، در قالب کمیک، در قالب جوک که به ظاهر زخمی زده نمی‌شه، ولی اون مرد هست که اون زخم رو خوب حس می‌کنه. قرار نیست بگیم کسی که ساکنه دردی نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۶، Pos۹).

تحقیر نمادین مردان در جمع، به‌ویژه در قالب طنز و کمیک، یکی از نمودهای خشونت پنهانی است که آسیب‌های عمیق روانی به همراه دارد. نظریه‌ی آسیب‌شناسی روانی سلیگمن^۲ (سلیگمن، ۲۰۰۶) می‌گوید که این نوع خشونت، اگرچه غیر فیزیکی است، اما از طریق آسیب رساندن به عزت نفس و هویت فردی، زمینه‌ساز مشکلات جدی روان‌شناختی می‌شود.

یک نکته دیگر، مسئله خشونت کلامی و عاطفی است که اغلب در روابط زناشویی اتفاق می‌افتد و کمتر به‌عنوان یک خشونت شناخته می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«خشونت لزوماً زدن نیست. خشونت کلامی مثلاً می‌شه کاش کارد رو می‌زدی تو سینه‌م ولی این حرفو نمی‌زدی. آره، اون جور جاها پیش اومده، چون حرف‌های فروخورده‌م در دعوای بیشتر خودشو

نشون می‌ده... «اگه بابام بود منو بهت نمی‌داد.»» (مصاحبه‌ی شماره ۲، Pos۸۰-۸۸).

این خشونت کلامی که در قالب سرخوردگی یا تحقیر زبانی اتفاق می‌افتد، ممکن است اثر مخرب شدیدتری نسبت به خشونت فیزیکی داشته باشد. نظریه‌ی «خشونت نمادین» بوردیو (بوردیو، ۲۰۰۱) به این نکته اشاره دارد که خشونت کلامی، به‌ویژه در روابط نزدیک، می‌تواند هویت روانی فرد قربانی را به‌طور قابل توجهی مختل کند و منجر به چرخه‌ی سرکوب یا انفعال شود.

این روایت‌ها و نظریات علمی نشان می‌دهند که چشم بستن جامعه بر خشونت علیه مردان ریشه در ساختارهای عمیق جنسیتی، باورهای فرهنگی، و انگاره‌های روان‌شناختی دارد. این مقاومت اجتماعی در مواجهه با خشونت علیه مردان، نه تنها از فرهنگ و جامعه‌ای که مردانگی را با قدرت و کنترل می‌سنجد تغذیه می‌شود، بلکه به چرخه‌ای از سکوت، انکار و حتی پذیرش ضمنی در رفتار خود مردان نیز دامن می‌زند.

یکی دیگر از پیامدهای فرهنگ سکوت، عدم مراجعه مردان به روان‌شناس است. در تحلیل زمینه‌های عدم مراجعه مردان به روان‌شناس و نقش این مسئله در بروز خشونت علیه مردان، باید به عمق دلایل روانی، اجتماعی و فرهنگی که در این رفتار نهفته است پرداخته شود. روایت‌های ارائه‌شده از زبان متخصصان، تصویری واضح از موانع این مراجعه را ترسیم می‌کنند، به‌ویژه در جامعه‌ای که مردانگی با تابوهایی چون «نباید شکست خورد» یا «ضعف نشان داد» پیوند خورده است.

این مسئله از زبان یکی از مصاحبه‌شوندگان به‌خوبی پرداخته شده است: او می‌گوید:

«...مرد نمی‌تونه بره پیش روان‌شناس، چون اومدن و اشک ریختن و طلب کمک کردن به معنای شکست و فرو ریختن در ذهنش جا انداخته شده. هنوز جامعه از بیان اختلالات روانی می‌ترسه، تابوئه، این دیوونگیه می‌دونه...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۱۲۹).

این نقل قول دقیقاً وضعیت فرهنگی مردان را به چالش می‌کشد، وضعیتی که از سویی آن‌ها را در دایره‌ای از احساسات منفی گرفتار کرده و از سوی دیگر مسیر کمک‌خواهی را مسدود ساخته است. نظریه‌ی «مردانگی هژمونیک» کانل (کانل، ۱۹۹۵) در اینجا قابل تأمل است؛ بر اساس این نظریه، مردانگی از مردان می‌طلبد که احساسات را سرکوب کنند و در برابر مشکلات مقاومت نشان دهند، حتی اگر این مقاومت آنان را تا آستانه‌ی فروپاشی روانی ببرد.

از سوی دیگر، تجربه‌ی بالینی یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان نیز روایت مشابهی دارد:

«آقایون تا به بالاترین میزان خطر نرسن به پزشک مراجعه نمی‌کنن، درصد کمی مراجعه می‌کنن، درده خیلی بزرگتر می‌شه، خیلی وحشتناک می‌شه، ولی خانم با کوچک‌ترین درد مراجعه می‌کنه...» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷، Pos۱۲۶).

این برداشت نه فقط نشان‌دهنده تابوهای اجتماعی، بلکه حاکی از نوعی بی‌توجهی ساختاری به روندهای درمانی روان‌شناختی در میان مردان است. این بدان معناست که مردان به دلایل مختلف از مراجعه به روان‌شناس خودداری می‌کنند، اما زمانی که بحران به سطحی غیرقابل تحمل می‌رسد، ممکن

است به اجبار به سمت کمک‌خواهی گام بردارند. لازم به ذکر است که بر اساس نظریه‌ی «چرخه سرکوب» زیمباردو^۱ (زیمباردو، ۱۹۹۹)، طولانی شدن دوره‌های بی‌توجهی به مشکلات روانی، تنش‌های درونی فرد را انباشته کرده و می‌تواند به انفجار این انباشت منجر شود، که به‌صورت خشونت یا رفتارهای آسیب‌زا بروز خواهد کرد.

علاوه بر این، نگاه جامعه به مسائلی چون اختلالات روانی نیز تأثیرات گسترده‌ای بر روند مراجعه افراد دارد. در تحلیل یکی از مصاحبه‌شوندگان آمده است:

«...نگاه جامعه باید عوض بشه، خدمات گسترده‌تر بشه و نیروی متخصص باید خیلی تربیت و تولید بشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۱۲۹).

این نگاه که اختلال روانی را نوعی «دیوانگی» می‌داند و از بیان آن می‌ترسد، مانعی اساسی برای ایجاد فرهنگ مراجعه به روان‌شناس در میان مردان است. نظریه‌ی «انگ‌زنی اجتماعی» گافمن (گافمن، ۱۹۶۳) بیان می‌کند که عوامل اجتماعی، از جمله انگ‌ها یا برچسب‌های خاص، به‌شدت بر تصمیم افراد برای طلب کمک روان‌شناختی تأثیرگذارند. در جامعه‌ای که مراجعه به مراکز روان‌شناسی با مفاهیمی چون ضعف یا دیوانگی سنجیده می‌شود، طبیعی است که مردان تلاش کنند از این انگ‌ها دوری کنند. مسائل اقتصادی نیز بعد دیگری از این موضوع را آشکار می‌کنند. در صحبت‌های یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌خوانیم:

«...همون دختری که بیست بار مورد تجاوز قرار گرفته، ۵ ساعت روان‌درمانی خانواده نبردن، اما جراحی دماغشو سر بالا کرده، سی میلیون تومان خانواده دادن، از یه طرفی هزینه دادی، نمی‌تونی بدی...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۱۲۹).

این نقل‌قول نشان می‌دهد که چگونه هزینه‌های درمان روان‌شناختی، در کنار اولویت‌های دیگر خانواده، به‌ویژه در جامعه‌ای که هزینه کردن برای سلامت روان ارزش محسوب نمی‌شود، مردان را از دریافت خدمات محروم می‌کند. نظریه‌ی مزلو (مازلو، ۱۹۴۳) درباره‌ی سلسله‌مراتب نیازها می‌گوید که نیازهای اولیه مانند سلامت جسمی یا حتی ظواهر بیرونی (در این مورد جراحی بینی) در یک جامعه ممکن است بر نیازهای روانی پیشی بگیرد، زیرا جامعه برای این موارد اهمیت بیشتری قائل است.

در نهایت، می‌توان گفت که زمینه‌های عدم مراجعه مردان به روان‌شناس نه فقط دلایل اقتصادی یا اجتماعی دارد، بلکه به عمیق‌ترین لایه‌های شناختی و احساسی مردان مرتبط است؛ جایی که تابوی مردانگی، شرمندگی از نشان دادن ضعف، و ترس از انگ‌زنی آن‌ها را از فرآیند درمان و کمک‌خواهی دور می‌کند. پیامدهای این عدم مراجعه اما گاه بسیار فراتر از آسیب‌های درونی ادامه می‌یابد و می‌تواند به رفتارهای خشونت‌آمیز و حتی خودتخریب‌گری منجر شود، رفتارهایی که نیازمند مداخله‌ی عاجل جامعه‌ی روان‌شناسی هستند.

تحلیل داده‌های این پژوهش نشان‌دهنده‌ی ارتباط پیچیده میان هنجارهای فرهنگی، فشارهای اجتماعی و عدم بیان هیجانات بنیادی مانند غم، ترس و اضطراب در مردان است. این وضعیت، در نهایت بستر مناسبی برای بروز خشونت علیه مردان فراهم می‌کند، خشونتی که هم در روابط میان فردی نمود پیدا می‌کند و هم در لایه‌های عمیق‌تر روان‌شناختی بازتاب دارد.

آنچه در تحلیل این داده‌ها به وضوح مشهود است، تأکید فرهنگی بر نقش‌های جنسیتی خاص برای مردان است که آن‌ها را از بیان هیجان‌ها و دردهایشان باز می‌دارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان به صراحت بیان می‌کند:

«انگار ما از نظر روان‌شناختی این گروه رو تحت استرس و بار روان‌شناختی خیلی خیلی بیشتری قرار می‌دیم و اعمال‌یه جور خشونت فرهنگی است بر جنس مذکر که تبعاتش می‌تونه در افسردگی‌ها، در اقدام به خودکشی‌ها، در فرسودگی‌های روانی خیلی بیشتر خودشو نشون بده.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۴۴).

این جمله نشان‌دهنده عمق فشاری است که از طریق هنجارهای اجتماعی به مردان تحمیل می‌شود، فشاری که به صورت مستقیم در رفتارهای خودتخریبی یا خشونت علیه خود و دیگران بروز می‌کند. نظریه‌ی فشار اجتماعی دورکیم (دورکیم، ۱۸۹۷)، در این زمینه قابل توجه است؛ بر اساس این نظریه، فشارهای اجتماعی ناشی از عدم همخوانی میان هویت فردی و انتظارات فرهنگی می‌توانند منجر به آسیب‌های روانی همچون افسردگی و حتی رفتارهای مخرب شود. این نظریه به خوبی بیان می‌کند که ساختار جامعه مسئول بسیاری از خشونت‌هایی است که افراد تجربه می‌کنند، خشونت‌هایی که شاید آشکار نباشند.

ادامه این روایت، تصویری کامل‌تر از این فشارهای درونی را ارائه می‌دهد. یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«ما مردا حرف نمی‌زنیم. گفت‌وگو نمی‌کنیم، دلیل این که مرد سکوت می‌کنه. از قدیم بهمون گفتن مرد گریه نمی‌کنه. ببین، اولین چیزی که به ما یاد دادن، من بچه کوچیک بودم، بارها و بارها دیدم، خود من به اشتباه و از سر ناچاری به بچه گفتم مرد که گریه نمی‌کنه، در حالی که اصلاً این جووری نیست، تو وقتی درد بزرگ و عظیمی داری به کی می‌گی؟ من به کی می‌گم؟ کیو دارم بگم؟» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۹۵-۹۷).

این بخش به وضوح نشان می‌دهد که چگونه فرهنگ اجتماعی با تحمیل سکوت بر مردان، آن‌ها را از بیان هیجاناتی که برای تعادل روانی ضروری هستند بازداشته است. نظریه‌ی «ساختار اجتماعی جنسیت» کانل (کانل، ۱۹۹۵)، به این نکته اشاره دارد که انتظارات فرهنگی از مردانگی نه تنها مردان را از دسترسی به منابع روان‌شناختی محروم می‌کند، بلکه آنان را در چارچوبی محدود قرار می‌دهد که دور از درک و همدلی است. در اینجا، ویژگی‌های جنسیتی تحمیل شده همچون «مرد گریه نمی‌کند» به یک ابزار فرهنگی تبدیل می‌شود که از طریق آن فشار بر مردان بیشتر می‌شود. در این مسیر، یکی دیگر از

مصاحبه‌شوندگان نیز بر همین نکات تأکید می‌کند و می‌گوید:

«چون این جامعه‌پذیری که بهش دادن، اصلاً هنجار مرد بودنش اینه که تو نباید بگی، مگه تو هم زخم می‌خوری، زخمات که نباید داد بزنه، اصلاً مرد باش، همون حکایت قدیمی که مرد که گریه نمی‌کنه، ولی با جملات دیگه‌ای، یه جوری دیگه یادش دادن خودتو این جوری تسکین بده.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، Pos۱۵۴).

این اعتراف تلخ یک‌بار دیگر بر این نکته تأکید می‌کند که مردان از همان مراحل اولیه زندگی، یاد می‌گیرند که هیجان‌هایشان را سرکوب کنند و به جای بهره‌گیری از ابزارهای روان‌شناختی برای تسکین درد، راه‌هایی همچون سکوت را انتخاب کنند. از دیدگاه روان‌شناختی، نظریه‌ی فروید درباره‌ی سرکوب (فروید، ۱۹۱۵) به‌خوبی این فرآیند را شرح می‌دهد؛ او معتقد است که سرکوب هیجانات در سطح ناخودآگاه می‌تواند در بلندمدت به ظهور اضطراب‌های پنهان و رفتارهای خشونت‌آمیز منجر شود.

اما تأثیر این سرکوب تنها به مسائل روانی ختم نمی‌شود؛ عدم بیان هیجانات باعث می‌شود که مردان در مواجهه با خشونت نیز سکوت کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان در این رابطه می‌گوید:

«اینکه مثلاً یعنی چی، یعنی چی مرد مثلاً باید تحت ظلم واقع بشه، یعنی چی زن بهش خشونت کنه یا رفتار خشن داشته باشه نسبت به مرد، یعنی هنوز براشون قابل درک نیست، هنوز براشون قابل پذیرش نیست که همچین چیزی وجود داره، چون فکر می‌کنن اگه اینو بگن قضاوتشون می‌کنن، می‌گن ذلیل، می‌گن مرد نیست، می‌گن بی‌عرضه‌ست، خب دیگه اینو نمی‌گه و اینو مدام تو دلش نگه می‌داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۵، Pos۴۳).

نظریه‌ی انگ‌زنی گافمن (گافمن، ۱۹۶۳) در این بخش کاملاً کاربرد دارد؛ این نظریه به بیان چگونگی ایجاد قالب‌های اجتماعی می‌پردازد که افراد را از بیان تجربه‌های واقعی خود باز می‌دارد. مردان، تحت فشار این برچسب‌ها، اغلب خشونت علیه خود را تحمل می‌کنند و به دلیل ترس از قضاوت، از بیان آن سرباز می‌زنند.

تحلیل این داده‌ها نشان می‌دهد که عدم بیان هیجانات غم، ترس و اضطراب مردان، نه تنها بستر مناسبی برای ایجاد خشونت علیه مردان فراهم می‌کند، بلکه باعث شکل‌گیری یک چرخه‌ی خشونت پنهان می‌شود که از سرکوب روان‌شناختی آغاز شده، به سکوت فردی می‌انجامد و در نهایت به احساسات منفی دامن می‌زند. این خشونت فرهنگی و روانی، که در طول زمان بر هویت مردانه تحمیل شده است، بار دیگر اهمیت بازنگری در هنجارهای جنسیتی و ارائه‌ی حمایت‌های روانی به مردان را آشکار می‌کند. این تحلیل همچنین نشان می‌دهد که مفاهیم مردسالارانه و فرهنگی، چگونه زمینه‌ساز سکوت و امتناع مردان از بیان تجربه‌های خشونت می‌شوند، به‌طوری‌که این سکوت خود به بازتولید نظامی از سلطه و خشونت منجر می‌شود.

یکی از متخصصان در این باره تصریح می‌کند: روی این موضوع چون خیلی کم در موردش صحبت شده، خیلی کم پیگیری شده، خیلی کم روش پژوهش شده، دلیلشم اینه که معمولاً جوامع مردسالار

هستند و اکثر کشورها این گونه‌ان و آقاییون زمانی که مورد آزار قرار می‌گیرند، به خاطر اینکه عزت نفسشون از بین می‌ره و یه مرد زیر سؤال رفته، معمولاً ابا دارن اینو بیان کنن و امتناع می‌کنن از بیاننش و راهکار پیدا کردن. (مصاحبه‌ی شماره ۱۴، Pos۴).

این نقل قول نه تنها ابعاد مردسالاری را به عنوان ریشه‌ی سکوت مردان برجسته می‌کند، بلکه به مفهوم از دست رفتن عزت نفس و هویت مردانه نیز اشاره دارد که به عنوان سدی برای بیان خشونت تجربه شده عمل می‌کند. بر اساس نظریات جامعه‌شناختی، به ویژه نظریه‌ی بوردیو درباره سلطه نمادین (بوردیو، ۱۹۹۱)، مشخص است که مردسالاری نه تنها روابط نابرابر را میان جنسیت‌ها گسترش می‌دهد، بلکه مردان را نیز قربانی هنجارها و نمادهایی می‌کند که در ظاهر به نفعشان است ولی در باطن فشارهای زیادی بر آن‌ها تحمیل می‌کند.

این نکته زمانی بیشتر آشکار می‌شود که یکی دیگر از کارشناسان بیان می‌کند: یعنی این مردسالاری هیچ دردی از مردان را دوا نمی‌کنه، بلکه افتاده و بار گردنشم شده. ببینید، تمام اون امتیازاتی که به مردان می‌دادند، مرد امروزی اینارو نمی‌خواد. (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۲۵-۲۶).

این سخنان بیانگر تناقض مردسالاری است؛ نظامی که به ظاهر برای دادن امتیازات به مردان ساخته شده، خود به باری تبدیل می‌شود که آزادی و بیان مردان را محدود می‌کند. نظریه‌ی تضاد فرهنگی گرامشی^۱ (گرامشی، ۱۹۷۱) نشان می‌دهد که چگونه هژمونی فرهنگی می‌تواند به جای تأمین امنیت و مزایا برای گروهی خاص، خود به محدودکننده‌ای برای همان گروه تبدیل شود. در واقع، سلطه به گونه‌ای عمل می‌کند که مردان حتی در جایگاه آسیب‌پذیری و قربانی، همچنان باید نقش غالب و مقاوم را بپذیرند و مانند زن، شانس بیان آسیب‌های خود را ندارند. این نکات با توصیف یکی دیگر از متخصصان از بازتولید نظام سلطه نیز همخوانی دارد:

«همون نظام مردسالار، نظام سلطه بازتولید می‌شه. سلطه‌ای که اون بالا مرده. چه نظام سلطه‌ای، سلطه‌ای که تعریفش مشخصه، جنس مرد فاصله‌ش با جنس زن تو این نگاه‌ها کاملاً مشهوده. نمی‌تونن انگار برابر نگاه کنن، تا زن بیاد نزدیک بشه به مرد، این ترمزدستی‌های فرهنگی کشیده می‌شه. (مصاحبه‌ی شماره ۶۵، Pos۲۶).

این روایت نشان می‌دهد که مردسالاری نه تنها شکاف میان زنان و مردان را عمیق‌تر می‌کند، بلکه مردان را نیز در یک سلسله‌مراتب کنترل‌شده قرار داده و مانع از رهایی فرهنگی و بیان آزاد آن‌ها می‌شود. مردان در این سیستم، ضمن بهره‌مندی از برخی حقایق آشکار امتیازاتی، همچنان خود را در قید و بندهای اجتماعی می‌بینند که آن‌ها را از بیان آسیب‌ها یا واکنش مناسب محروم می‌کند. نظریه‌ی بازتولید فرهنگی بوردیو توضیح می‌دهد که چگونه چنین سیستم‌هایی از طریق بازتولید ضمنی هنجارها به سلطه‌ی خود ادامه می‌دهند.

این پدیده در مصاحبه با یکی از افراد به‌خوبی به تصویر کشیده شده است: اون موقع مثل الان نبود که تربیت کنن که هرکی هرچی گفت بیا بگو، اون موقع ضمن اینکه من همیشه از بچگی مقصر بودم، همیشه در هر حالتی. همیشه من در هر حالتی مقصر بودم و هستم. اونجا نتونستم این مطلب رو بیان کنم که این اتفاق افتاد. (مصاحبه‌ی شماره ۹۸، Pos۳۵).

این جمله به هنجارهای تربیتی و اجتماعی اشاره دارد که از کودکی مردان را به سکوت و پذیرش محکوم می‌کند و مسئولیت هر مشکل یا خشونت را به دوش آن‌ها می‌اندازد. مردی که خود را همواره مقصر می‌داند، در واقع قربانی ساختار فرهنگی‌ای است که عزت نفس او را در گرو سکوت در برابر خشونت یا آسیب می‌داند.

یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان نیز به تفاوت‌های فرهنگی و نقش آن‌ها در سکوت مردان اشاره می‌کند:

من متوجه شدم فقط آقایون سکوتشون در برابر این رخدادها کمی بیشتره و شاید به واسطه اون شکل فرهنگی یا تفکرانی که از سابق وجود داشته توی کشور ما، که براساس همون شعری که از کودکی به پسرایاد می‌دن، پسرا مثل شیرن، مثل شمشیرن، علی‌القاعده باید حرمت خودشون رو حفظ کنن در دل جامعه و سکوت کنن اگه بهشون جفا، ظلم یا خشونت اعمال می‌شه تو دل خونواده، وقتی وارد فضای آزار جنسی و خشونت‌های جنسی شدن، متوجه شدن که خانوما بیشتر بروز می‌دن و صحبت می‌کنن، ولی آقایون ترجیح می‌دن بیشتر ساکت باشن، چون انگار از مردونگیشون کاسته می‌شه یا تابوهای دیگری که شامل حالشون می‌شد این خشونت... (مصاحبه‌ی شماره ۱۲، Pos۵).

این بخش به‌طور خاص نشان‌دهنده تأثیر هنجارهای جنسیتی در سکوت اختیار کردن مردان هنگام مواجهه با خشونت است. از دیدگاه نظریه‌های هویت اجتماعی تاجفل و ترنر (تاجفل و ترنر، ۱۹۸۶)، این سکوت واکنشی به حفظ هویت مردانه و جلوگیری از قضاوت اجتماعی است. جمله‌ی «پسرا مثل شیرن مثل شمشیرن» به‌خوبی الهامات نمادینی را نشان می‌دهد که طی فرآیند جامعه‌پذیری به مردان منتقل می‌شود و از آن‌ها تصویری استوار، مقاوم و بدون ضعف می‌سازد، تصویری که خود تبدیل به مانعی برای بروز آسیب‌های آنان می‌شود.

در نهایت، یکی از افراد بر ناهم‌واری‌های قانونی و فرهنگی نسبت به پدیده‌ی خشونت علیه مردان تأکید می‌کند و می‌گوید:

«معمولاً عمده داستان‌ها در رابطه با خشونت‌های خانوادگی گزارش نمی‌شه، حالا در جامعه ما به دلایلی مختلف ممکنه مساعدتر هم باشه برای این وضعیت خشونت‌ها، چرا؟! چون به خاطر مسائل فرهنگی و قانونی و دینی یک سری آسیب‌پذیری‌هایی داریم که شاید خیلی کشورهای دیگه نداشته باشن. (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۹).

این جمله هشداردهنده، بر نقش عوامل ساختاری مانند قوانین و شرایط اجتماعی تأکید می‌کند که احتمال گزارش‌دهی خشونت علیه مردان را کاهش داده و چرخه‌ی خشونت را تقویت می‌کند. این تحلیل نشان می‌دهد که نظام مردسالار، با وجود ظاهر قدرتمند، خود منبعی برای سکوت، سرکوب و خشونت علیه مردان است. سلطه فرهنگی در این نظام نه تنها به بازتولید نابرابری میان زن و مرد دامن می‌زند، بلکه مردان را در برابر آسیب‌ها ناتوان نگه می‌دارد و آن‌ها را به سکوت وادار می‌کند.

جهل و ناآگاهی جامعه

ناآگاهی جامعه بستری برای رفتارهای پرخطر و آسیب‌زا فراهم می‌آورد و این مسئله در دل فرهنگ‌ها و اجتماعات مختلف، به ویژه در خرده فرهنگ‌ها، نمود بارزتری پیدا می‌کند. در این میان، خشونت علیه مردان، به عنوان پدیده‌ای که اغلب در سایه پنهان می‌ماند، ریشه در همین ناآگاهی‌های عمیق اجتماعی دارد. اظهارات مصاحبه‌شوندگان پژوهش حاضر به خوبی ابعاد گوناگون این ناآگاهی و نقش آن در بروز خشونت علیه مردان را روشن می‌سازد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان، معلم و مشاور مدرسه و چهل ساله از کوه‌دشت لرستان، با اشاره به سطح تحصیلات پایین و ناآگاهی والدین در مناطق روستایی، به این نکته کلیدی دست می‌یابد که فقدان دانش و آگاهی والدین از روش‌های صحیح تربیت فرزندان، می‌تواند به خشونت علیه پسران منجر شود. او می‌گوید:

«چون من تو منطقه‌ای هستم که بیشتر مردم کشاورزن، روستائین، از لحاظ علمی تحصیلی بالا نیستن، اونجا خیلی زیاده. اینکه یکی از دلایلی که باعث خشونت می‌شه، پدر و مادر اون توان و اون فکر رو ندارن که باید با پسرشون چطور رفتار کنن، یعنی باعث می‌شه نسبت به پسر خشونت انجام بدن. فقدان آگاهی و آموزشی که باید به پدر و مادر بدن نیست. اون فکر و تحصیلی که باید پدر و مادر داشته باشه ندارن». (مصاحبه‌ی شماره ۸، Pos۳۳).

این اظهارات نشان می‌دهد که خشونت در این جوامع، نه از سر بدخواهی، بلکه اغلب از سر ناآگاهی و ناتوانی در به کارگیری روش‌های تربیتی صحیح نشأت می‌گیرد. به عبارت دیگر، والدین به دلیل کمبود دانش و مهارت‌های لازم، به رفتارهای خشونت‌آمیز روی می‌آورند. این مسئله با نظریات جامعه‌شناختی در باب نقش آموزش و پرورش در کاهش رفتارهای خشونت‌آمیز همخوانی دارد. به عنوان مثال، نظریه یادگیری اجتماعی باندورا (باندورا، ۱۹۷۷) تأکید دارد که خشونت، رفتاری آموختنی است و آموزش روش‌های جایگزین و غیرخشونت‌آمیز می‌تواند در کاهش آن مؤثر باشد.

در سوی دیگر، ناآگاهی تنها به حوزه تربیت فرزند محدود نمی‌شود، بلکه ابعاد گسترده‌تری را در بر می‌گیرد. یکی از افراد، مردی ۴۲ ساله، به ناآگاهی خود در دوران جوانی از مسائل جنسی دختران و پدیده پرپوش اشاره می‌کند:

داستان ما داستانی داره لیلی و مجنون، داستان نداشتن، خلاصه تو اون سن این چیزا رو ورمی‌داشت،

این چیزا رو اون سن ورمی داشت، من دنبال خلاهای خودم بودم دیگه، ولی عشق و عاشقی و این چیزا رو چیزی نمی‌دونستم، من ۲۳ سالم بودم، نمی‌دونستم پریود چیه، بعدها فهمیدم پریود چیه، آره دیگه نمی‌دونستم. (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۱۶۷).

این اعتراف صادقانه، پرده از یک واقعیت تلخ برمی‌دارد: ناآگاهی جنسی گسترده در جامعه. این ناآگاهی نه تنها منجر به سوء تفاهم‌ها و روابط ناکارآمد می‌شود، بلکه می‌تواند زمینه‌ساز خشونت‌های جنسی و روانی نیز باشد. به ویژه آنکه فقدان آموزش‌های جنسی صحیح و فراگیر، مردان را در درک درست نیازها و مسائل جنسی زنان ناتوان می‌سازد و این ناتوانی می‌تواند به اشکال مختلفی از خشونت در روابط زناشویی و جنسی بروز کند.

یکی از روانشناسان بالینی و کارشناسان آسیب‌های اجتماعی، زاویه دیگری از ناآگاهی را روشن می‌سازد. او با انتقاد از توجه بیش از حد والدین به آموزش و مراقبت از دختران و بی‌توجهی به پسران، این رویکرد تبعیض‌آمیز را نوعی خشونت پنهان علیه پسران تلقی می‌کند. او می‌گوید:

«کمتر دیدم من به عنوان یه کارشناس اوژرانس، یه مشاور و یه فردی که تو این جامعه اصلاً زندگی می‌کنه، منم یه آدم معمولی هستم توی قسمتی از وجودم، کمتر دیدم فشارها این چنینی روی پسران باشه و خود همین هم نوعی خشونته و تو بستری که تو داری به زن یاد می‌دی که دختر مراقب باش، این کار رو نکن، این کار رو بکن، به مرده هم یاد نمی‌دی یه سری حد و حدودها رو، اصلاً دینمونه دیگه، من تو ایران دارم زندگی می‌کنم، کشورت، نظامت، دینت یه سری حد و حدودها رو برای زن گذاشته، لطفاً به این احترام بذارین، اگه احترام نذارین، تخطی از اونا تو رو هم هنجارشکن می‌شناسه، پسر هنجار می‌شکونه، بعد زیر سؤال رفته، بهش یاد می‌دادی که هنجار نباید بشکنه. (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، Pos۲۰).

این دیدگاه انتقادی، به خوبی نشان می‌دهد که چگونه ناآگاهی از نیازها و آسیب‌پذیری‌های پسران و تمرکز صرف بر مراقبت از دختران، می‌تواند به نوعی غفلت از حقوق و نیازهای پسران و در نتیجه، بروز خشونت علیه آنان منجر شود. این مسئله با دیدگاه‌های فمینیستی در باب کلیشه‌های جنسیتی و نقش آن‌ها در محدود کردن مردان و زنان همخوانی دارد. به عنوان مثال، سیمون دوبوار (دسیمود دوبوار، ۱۹۴۹) در کتاب جنس دوم، به این نکته اشاره می‌کند که جامعه با تعریف نقش‌های جنسیتی محدودکننده برای مردان و زنان، به نوعی خشونت ساختاری علیه هر دو جنسیت اعمال می‌کند.

ناآگاهی جامعه از «گرایش‌های جنسیتی گروه‌های ال‌جی‌بی‌تی کیو» نیز به دلیل تابوهای فرهنگی و جنسی، منجر به انکار، طرد اجتماعی و حتی خشونت‌های روانی و اجتماعی علیه این گروه‌ها در خانواده و جامعه شده است. یکی از افراد، یک ترنس مرد ۲۴ ساله که تجربه طلاق را از سر گذرانده، از میزان جهل و نادانی والدین و اطرافیان نسبت به ساختار جنسی و جنسیتی و مغزی افراد ترنس و پیامدهای

خشونت بار ناشی از این جهل و نادانی سخن می‌گوید:

«افراد ترنس در هر جامعه‌ای وجود دارند، باشه، باشن، ولی هیچ جا اعلام نشده، ببین، عدم آگاهی افراد که باعث می‌شه نپذیرن اینو، همه می‌گن این همچین چیزی وجود نداره، اگر هم وجود داره، یعنی چی، اصلاً معنی نداره، چرا یه نفر مثل من، مثل شما یا هر کی، بهش بگه آقا ترنس اینه، این مغزش مردونه‌س، هیچ راهی غیر از جراحی نداره، اجازه نمی‌دن همین کلام ساده رو ما تو سطح کل کشور بگیریم، حداقل چهار تا خانواده بفهمن که آقا چیه، ترنس شده، ببخشید، طرف کور به دنیا می‌آد، کور به دنیا می‌آد، ترنس به دنیا اومده. نبودن آگاهی، دانش و آموزش و شرایط بشدت سخته و باعث یه سری پیامدهای خیلی زیادی می‌شه، از جمله خشونت‌ها. به خاطر نبود آموزش و آگاهی و توان مقابله با اون شخص زورگو، چه خودش باشه، چه شخص دیگه، نداره، در واقع این خشونت می‌تونه از طرف چندین نفر همزمان وارد بشه. (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos۴).

این سخنان تلخ، عمق فاجعه ناشی از ناآگاهی جامعه نسبت به هویت‌های جنسی و جنسیتی را آشکار می‌سازد. فقدان آگاهی و آموزش در این زمینه، نه تنها منجر به طرد و تبعیض علیه افراد ال‌جی‌بی‌تی کیو می‌شود، بلکه خشونت‌های جسمی و روانی متعددی را نیز برای آنان به همراه دارد. این مسئله با نظریه برچسب‌زنی بکر (بکر، ۱۹۶۳) در جرم‌شناسی همخوانی دارد. بر اساس این نظریه، برچسب‌های اجتماعی مانند «همجنس‌گرا» یا «ترنس‌چندر» می‌توانند منجر به شکل‌گیری هویت‌های انحرافی و رفتارهای خشونت‌آمیز علیه افراد برچسب‌خورده شوند. یکی از افراد ۱۹ ساله نیز از وضعیت ناآگاهی جامعه در خصوص افراد همجنس‌گرا و پیامدهای مخرب روحی و روانی و ترس و توهم از وجود گروه‌های موسوم به ال‌جی‌بی‌تی کیو سخن می‌گوید:

«گروه‌های ال‌جی‌بی‌تی کیو غیر از اون، یه سری افرادی هستند به اسم، اصطلاح به اونا هموفوب می‌گن که از اصطلاح انگلیسی هموفوبیا یا توهم و ترس از افراد همجنس‌گرا هستش و اون جور افراد زیاد هستند که از نظر زمانی بچه‌سال هستند، بین بچه‌های ۱۴-۱۵ خیلی باشن، ۱۸ بالاتر نیستند، معمولاً خیلی ادعا می‌کنن که ما از این چیزا متنفرن، یه سری اصلاً تنفرهایی رو تو فضای مجازی پخش می‌کنن، از روی جهل و نادانی و سرکوب. (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos۱۷).

او به پدیده «هموفوبیا» یا همجنس‌گراهراسی اشاره می‌کند که ریشه در جهل و ناآگاهی دارد و به رفتارهای خشونت‌آمیز و تبعیض‌آمیز علیه افراد همجنس‌گرا منجر می‌شود. این ترس و نفرت ناشی از ناآگاهی، به ویژه در میان نسل جوان، به شکل گسترده‌ای در فضای مجازی بازتاب می‌یابد و به تشدید خشونت علیه این گروه دامن می‌زند.

همان فرد ترنس مرد ۲۴ ساله، در ادامه، به پیامدهای گسترده‌تر جهل و ناآگاهی جامعه از گروه‌های ال‌جی‌بی‌تی کیو برای کل جامعه هشدار می‌دهد:

«برای کل جامعه تأثیر خیلی منفی، جامعه ما سردرگم هست، شما می‌ای الان این پسره اونجا نشسته، ازش می‌پرسی تو گرایش جنسیت چیه، می‌گه پسر به دختر، می‌گی مطمئنی، می‌گه آره، ولی وقتی

آموزش‌های کافی رو بهش دادی، می‌گه نه، زمان لازم دارم تا خودمو پیدا کنم، الان به شما آره، چون من پسریم. چون جهل داره. (مصاحبه‌ی شماره ۵۰، Pos۱۰۰-۱۰۲).

او معتقد است که این ناآگاهی، نه تنها افراد ال‌جی‌بی‌تی کیو را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه کل جامعه را دچار سردرگمی و ابهام می‌کند. افراد به دلیل فقدان آموزش و آگاهی کافی، حتی در تشخیص گرایش جنسی خود نیز دچار مشکل می‌شوند و این سردرگمی می‌تواند به مشکلات روانی و اجتماعی متعددی منجر شود. علاوه بر این، او به فقدان گفتمان آزاد و باز در مورد گروه‌های ال‌جی‌بی‌تی کیو در رسانه‌ها، مدارس و دانشگاه‌ها اشاره می‌کند و این سکوت و سانسور را مانع اصلی آگاهی‌بخشی و رفع تبعیض می‌داند:

در مورد گروه‌های ال‌جی‌بی‌تی کیو در رسانه‌ها و مدرسه و دانشگاه هیچ گفتمانی صورت نمی‌گیره، الان که دارم با شما مصاحبه می‌کنم، این ترس اعدام شدن هست، بزرگ‌ترین مشکلمون وجود حکم اعدام و مجازات زندانیان که نود درصدشون اعدام می‌شن، متأسفانه در ناکارآمدی دولتها اعدام می‌شن، متأسفانه یک محدودیت صحبت هست و هیچ آزادی گفتمانی در این کشور وجود نداره. (مصاحبه‌ی شماره ۵۰، Pos۹۲-۹۳).

این اظهارات تکان‌دهنده، نشان می‌دهد که فضای بسته و سرکوبگر جامعه، نه تنها مانع آگاهی‌بخشی در مورد مسائل جنسی و جنسیتی می‌شود، بلکه حتی جان افراد ال‌جی‌بی‌تی کیو را نیز به خطر می‌اندازد. فقدان آزادی بیان و گفتمان آزاد در این زمینه، چرخه ناآگاهی و خشونت را تشدید می‌کند. فواد، با اشاره به «فضای مردستیز جامعه‌ی ایرانی» به دلیل تمرکز بیش از حد بر حفظ حرمت و حقوق زنان، جنبه دیگری از ناآگاهی و تبعیض را برجسته می‌سازد. او معتقد است که این فضای مردستیز، باعث نادیده گرفته شدن خشونت‌هایی می‌شود که مردان تجربه می‌کنند:

متأسفانه جو جامعه به شدت مردستیزه، یعنی جامعه به شدت مردها رو له کرده و به شدت دارن زنها رو بالا نشون می‌دن. تا ۲۰-۳۰ سال قبل همه دنبال حق و حقوق زن بودن که ضایع شده، الان در لابلای این حق و حقوق زن که ضایع شده، اکثریت، نمی‌گم همه، ولی اکثریت این خشوتی که من دارم می‌کشم، با هر کی که صحبت کنین تو دور و برتون، از هر ۱۰ نفر، ۵-۶ نفر تو این وضعیت هستن، نه می‌تونن دست روش بلند کنن و بر حسب ظرافتی که داره و بر حسب ذهنیتی که تو جامعه نسبت به زن هست، هیچ جا نمی‌تونن این حرف رو بزنی. (مصاحبه‌ی شماره ۱۷، Pos۳۱-۳۳).

فواد به این نکته اشاره می‌کند که در جامعه‌ای که به شدت بر حقوق زنان تأکید می‌شود، صدای مردانی که قربانی خشونت می‌شوند، به گوش نمی‌رسد و تجربه آن‌ها نادیده گرفته می‌شود. این نادیده‌انگاری، خود نوعی خشونت ساختاری است که ریشه در ناآگاهی جامعه از ابعاد گوناگون خشونت و قربانیان آن دارد. این دیدگاه با نظریه فمینیسم پسا ساختارگرا همخوانی دارد. فمینیست‌های پسا ساختارگرا معتقدند که تمرکز صرف بر جنسیت به عنوان عامل اصلی تبعیض، می‌تواند سایر ابعاد تبعیض و خشونت، از جمله خشونت علیه مردان، را نادیده بگیرد.

در نهایت، آقای فراهانی ۵۰ ساله، با اشاره به «آستانه پایین تحمل مردم در فضای زندگی شهری به دلیل فشارهای مالی»، به نقش عوامل اجتماعی و اقتصادی در تشدید خشونت اشاره می‌کند. او معتقد است که فشارهای مالی و مشکلات اقتصادی، باعث افزایش تنش‌ها و خشونت‌ها در جامعه، از جمله خشونت علیه مردان می‌شود:

زندگی توی شهر تهران خیلی سخت شده، من خودم اصلاً اهل دعوا نیستم، می‌گم الان مردم عصبانین. آدمایه جوری شدن، همه‌شم برمی‌گرده به فشار مالی. مردم اعصابشون داغونه. (مصاحبه‌ی شماره ۵۲، Pos۱۴).

اگرچه این نقل قول به طور مستقیم به ناآگاهی اشاره نمی‌کند، اما نشان می‌دهد که فشارهای اجتماعی و اقتصادی، در بستری از ناآگاهی و کمبود مهارت‌های مقابله با استرس، می‌توانند به افزایش خشونت در جامعه دامن بزنند. به عبارت دیگر، ناآگاهی از روش‌های مدیریت استرس و حل مسئله، در کنار فشارهای اقتصادی، می‌تواند آستانه تحمل افراد را پایین آورده و احتمال بروز رفتارهای خشونت‌آمیز را افزایش دهد.

در مجموع، تحلیل اظهارات مصاحبه‌شوندگان نشان می‌دهد که ناآگاهی جامعه در ابعاد مختلف، از جمله تربیت فرزند، مسائل جنسی، هویت‌های جنسی و جنسیتی، و مسائل اجتماعی و اقتصادی، نقش مهمی در زمینه‌سازی برای خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. این ناآگاهی، نه تنها منجر به رفتارهای خشونت‌آمیز مستقیم می‌شود، بلکه به اشکال پنهان‌تر خشونت، مانند تبعیض، نادیده‌انگاری و سکوت در برابر خشونت علیه مردان نیز دامن می‌زند. مقابله با این پدیده نیازمند آگاهی‌بخشی گسترده و فراگیر در سطح جامعه، اصلاح نگرش‌های کلیشه‌ای و تبعیض‌آمیز، و ایجاد فضایی باز و امن برای گفت‌وگو و تبادل نظر در مورد مسائل مربوط به جنسیت و خشونت است.

خشونت علیه مردان، پدیده‌ای پیچیده و چندعاملی است که در بسیاری از موارد، ریشه‌های آن فراتر از رفتارهای سطحی و روزمره بوده و با مسائل بنیادین‌تری نظیر بی‌سوادی و ضعف آگاهی در سطوح مختلف جامعه پیوند می‌خورد. این عوامل، آینه‌ای از ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و روانی جامعه هستند که به شکل عمیقی در ایجاد و تداوم خشونت علیه مردان نقش دارند. در این تحلیل که بر مبنای چارچوب پارادایم الگویی گرنند تئوری انجام می‌شود، تلاش خواهد شد تا زمینه‌های بی‌سوادی و سطح آگاهی پایین به عنوان بستری برای ظهور و عادی‌سازی خشونت علیه مردان، با تکیه بر نقل قول‌های ارائه شده و نظریات علمی مورد بررسی قرار گیرد.

یکی از مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز، مسئله آموزش است. همان‌طور که غلام اسکندری اشاره می‌کند: به سمت این رفتارها درس نخوندیم و کسی هم که درس نخونه به شعور کامل نمی‌رسه. چرا آدم به کارش نمی‌رسه. یعنی با چوب بز نش مثل من از زمین بخوره، از زمان بخوره، نمی‌فهمه. یعنی تو سطحی بودیم، همون جوری باقی می‌مونیم. (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، Pos۱۷۵-۱۷۸).

این نقل قول به خوبی نشان می‌دهد که چگونه عدم دسترسی به آموزش یا بی‌سوادی، مانع از

رشد فکری افراد شده و افراد را در سطحی از ناآگاهی نگه می‌دارد که نه تنها اعمال خشونت را درک نمی‌کنند، بلکه شاید حتی قادر به شناسایی ستم‌هایی که بر آنان وارد می‌شود نیز نباشند. نظریه‌ی «فقر آموزشی» فری‌یره^۱ (فری‌یره، ۱۹۷۰) بیان می‌کند که نابرابری‌های آموزشی نه تنها توانمندی فکری افراد را محدود می‌کند، بلکه تسلط ساختارهای قدرت بر آنان را نیز تضمین می‌نماید. این مسئله می‌تواند زمینه‌ای شود که خشونت‌پذیری به شکلی ناآگاهانه در فرهنگ، نهادینه شود.

علاوه بر این، ضعف آگاهی عمومی و عدم توانایی تفکر انتقادی در جامعه، دامنه‌ی خشونت را بیشتر گسترش داده است. همان‌طور که صابری در یکی از مصاحبه‌ها به تأثیر تابوها و باورهای جنسی اشاره می‌کند:

ببین ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که خیلی چیزا توش ممنوعه، تابوهای جنسی و جنسیتی، از جمله مطرح کردن چنین موضوعاتی. هنوز بعد از ۴۵-۴۶ سال بعد از انقلاب، هنوز جامعه ما کشتش دیدن اون فیلمای برهنگی رو نداره. پسری که می‌آد پسر دیگه‌ای رو اذیت می‌کنه و باهاش اتفاقی می‌خواد به وجود بیاره، اگه بدونن چه آسیبی به خودش می‌زنه با این کار، این کار رو نمی‌کنه. اگه پسر بدونن برای خودارضایی‌ای که انجام می‌ده، در درازمدت در آینده به خودش و خانواده‌ش چه آسیبی می‌زنه، این کار رو نمی‌کنه. (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، Pos۸۳).

ناآگاهی درباره‌ی اثرات اعمال بر خود و دیگران، نه تنها در حوزه رفتارهای مرتبط با خشونت بلکه در تمامی جنبه‌های بین‌فردی و اجتماعی، عاملی تشدیدکننده است. نظریه‌ی «آگاهی انتقادی» دیوئی^۲ (دیوئی، ۱۹۱۶) تأکید می‌کند که تنها زمانی که افراد قادر به تحلیل تأثیرات رفتار و اعمال خود شوند، می‌توانند تصمیماتی آگاهانه برای کاهش خشونت اتخاذ کنند.

در ادامه، ضعف سواد رسانه‌ای و تسلط خرافه‌ها که فروش قبادی از آن یاد می‌کند نیز به‌صورت دیگری نمایانگر سطح پایین آگاهی در جامعه است. وی می‌گوید:

مردم ما سواد رسانه‌ای ندارند و تمام مطالباتی که در فضای مجازی می‌شه، هنوزم من خودم پیام برام می‌آد که گوشیتو در حالت پرواز بذار، در اون ساعت ۲ شب یه موجی از فراز آسمان رد شه که اگه گوشه روشن باشه، خودت می‌گیری و منفجر می‌شی. هنوز این خرافات غالبه. (مصاحبه‌ی شماره ۲۵، Pos۲۸).

این وضعیت، بستر مناسبی برای سوءبرداشت عمومی، ایجاد ترس‌های کاذب و همچنین استفاده ابزاریگونه از خشونت علیه گروه‌های مختلف، از جمله مردان، فراهم می‌کند. بر اساس نظریه‌ی توانمندی‌کنندگی رسانه‌ها هابرماس^۳ (هابرماس، ۱۹۸۴)، رسانه‌ها می‌توانند ابزار آگاهی‌بخشی یا کنترل اجتماعی شوند؛ و در جامعه‌ای که سواد رسانه‌ای محدود است، این ابزار به‌جای توانمندسازی، به بازتولید

1. Freire
2. Dewey
3. Habermas

خشونت و نابرابری دامن می‌زند.

همچنین از دیدگاه عرفان که اشاره به سیستم آموزشی می‌کند، جنبه‌ای دیگر از بی‌سوادی و تأثیرش بر خشونت مشخص می‌شود. او می‌گوید:

یه معلم داشتیم که خشونت رو داشت، داد و بیداد رو داشت. فحش رو داشت، ولی دلیل خاصی هم نداشت، دلیلش همین زورگویی بود، من معلم و می‌تونم این کار رو بکنم، تو دانش‌آموزی، نمی‌تونی. (مصاحبه‌ی شماره ۸۰، Pos۱۲۴).

در اینجا، نمونه مشخصی از چگونگی درونی‌سازی اقتدارگرایی و بروز خشونت از دل نظام‌های ناآگاه و بی‌توجه به‌شمار می‌رود. این مسئله که خشونت بدون دلیل، صرفاً برای اعمال قدرت رخ می‌دهد، مصداق نظریه‌ی «چرخه خشونت اقتدارگرا» است که معتقد است در صورت فقدان آگاهی اجتماعی، خشونت به ابزاری برای پذیرش و تداوم نظم اجتماعی بدل خواهد شد آرنت^۱ (آرنت، ۱۹۷۰).

تأثیر بی‌سوادی و ضعف آگاهی در جامعه، همچنین پیچیدگی‌های فرهنگی و نگاه‌های متناقض اجتماعی را شامل می‌شود. نقل‌قولی که از کرمانی مطرح شده است، تناقضات رفتاری و شکاف‌هایی را که در مبانی فرهنگی وجود دارد، به‌خوبی نمایان می‌سازد:

نگاه مردم پر از تناقضه، یعنی شما روز اول خودت اومدی، مشکلی نداشته، چون با زن و بچه‌ت اومدی، مشکل داره. و سپس ادامه می‌دهد: چون منافعش اونجا تو خطر نبود، یه جور مامور پدرسوخته‌س، حالا که منافعش در خطر، یه جور مامور پدرسوخته‌س. (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos۱۴۹-۱۵۰).

این تناقضات عمیق فرهنگی نشان‌دهنده‌ی سطحی از بی‌خبری اجتماعی است که درک عمیق‌تر از ضرورت‌ها و واقعیت‌ها را مختل کرده و فضایی برای خشونت‌های ساختاری و شخصی فراهم می‌کند. در نهایت، وقتی کاظمی با قاطعیت می‌گوید:

هیچ وقت درست نمی‌شه، علتش هم به خاطر سطح سواد و آگاهی جامعه است. (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos۱۷۲-۱۷۳)،

بازتابی از جمع‌بندی و واقعیت ناخوشایندی است که پژوهش‌های متعددی نیز آن را تأیید می‌کنند. نظریه‌های نظیر نظریه‌ی «ناکارآمدی فرهنگی» اینگلهارت (اینگلهارت^۲، ۱۹۹۷) نیز بیان می‌کنند که در جوامعی که ضعف آگاهی وجود دارد و آموزش همگانی نتوانسته است مفاهیم پایدار اجتماعی و فرهنگی را تقویت کند، خشونت بخشی از فرهنگ روزمره می‌شود.

زمینه‌های بی‌سوادی و سطح پایین آگاهی، در نهایت، نه تنها به بروز خشونت علیه مردان افزوده، بلکه چرخه‌ای از خشونت، ناآگاهی و بازتولید آن ایجاد می‌کند. این چرخه تنها با ارتقای سواد فرهنگی، رسانه‌ای و آموزشی می‌تواند شکسته شود.

خرده فرهنگ‌ها

در هر جامعه‌ای خرده فرهنگ‌هایی وجود دارند که زمینه‌ساز بروز کنش‌های خشونت‌آمیز علیه مردان هستند. در این پژوهش خرده فرهنگ‌ها در قالب ۴ مؤلفه: «فضای بسته اجتماع و بروز قتل‌های ناموسی»، «زیست جهان فرهنگی»، «خرده فرهنگ لاتی گری و گردن کلفتی»، «زن‌سالاری و تضعیف اقتدار مردان» مطرح شده‌اند.

قتل‌های ناموسی: قتل‌های ناموسی در جوامع بسته، نه تنها محصول فرهنگ مردسالاری و ارزش‌های سنتی کنترل‌کننده است، بلکه تجلی فشارهای روانی و اجتماعی شدیدی است که بر مردان تحمیل می‌شود. این مسئله به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه فضای بسته‌ی اجتماع، همراه با خرده فرهنگ‌های محدودکننده، زمینه‌ساز بروز خشونت‌های شدید و کنترل‌گرانه در قالب قتل‌های ناموسی است. در این تحلیل، تلاش خواهد شد تا با استفاده از نقل قول‌های ارائه‌شده و نظریات علمی، این پدیده به‌عنوان نتیجه‌ای از فشارهای فرهنگی و اجتماعی و ساختارهای نابرابر قدرت مورد بررسی قرار گیرد. در فضای بسته‌ی جوامع کوچک، یکی از مسائلی که به تشدید واکنش‌های ناموسی منجر می‌شود، محدودیت‌های ارتباط اجتماعی و نظارت‌های شدید فرهنگی است. همان‌طور که مهدی مومنی اشاره می‌کند:

در داخل اون طایفه با ارزش‌های خاص، دختری مورد تعرض قرار گرفته یا باید خانواده طرف مقابل تماماً تیرباران بشن و حتماً هم باید دختر کشته بشه. (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos119).

این گفتار نشان‌دهنده‌ی ساختارهایی است که بر مبنای مفاهیمی مانند شرافت، حیثیت و آبرو، خشونت را ایجاب می‌کنند. فرهنگ بسته‌ی طایفه‌ای بر اساس ارزش‌های مردسالارانه عمل می‌کند و مردان را تحت فشار روانی و اجتماعی قرار می‌دهد تا خشونت را به‌عنوان راهی برای حفاظت از خانواده و بازگرداندن آبروی ازدست‌رفته اعمال کنند. نظریه‌ی «سلطه‌ی نمادین» بوردیو (بوردیو، ۱۹۷۷) بیان می‌کند که در جامعه‌هایی که ارزش‌های کنترل‌کننده به صورت نمادین در فرهنگ نهادینه شده‌اند، اعمال خشونت بر اساس همین ارزش‌ها نه تنها پذیرفته می‌شود، بلکه به‌عنوان وظیفه‌ی مردانه نگریسته می‌شود.

این ساختار فرهنگی محدودکننده، در جوامع بسته‌ای که نظارت اجتماعی شدید است، بیشتر تقویت می‌شود. همان‌طور که جوامع کوچک و طایفه‌ای مبتنی بر ارزش‌های نمادین هستند، افراد در این فضا مجبورند رفتارهایی مطابق با آن ارزش‌ها انجام دهند، حتی اگر این رفتارها اعمال خشونت‌آمیز باشند. مهدی مومنی در تحلیل خود توضیح می‌دهد که:

هر چه جامعه گسترده‌تر می‌شه، هرچه فضا بازتر می‌شه، حُب این تحولات اجتماعی داره اتفاق می‌افته و بهتر هم می‌شه؛ انگار ما از نظر روان‌شناختی مردان رو تحت استرس و بار روان‌شناختی خیلی خیلی بیشتری قرار می‌دیم و اعمال یه جور خشونت فرهنگی است بر جنس مذکر که تبعاتش می‌تونه در افسردگی‌ها، در اقدام به خودکشی‌ها، در فرسودگی‌های روانی خیلی بیشتر خودشو نشون بده. (مصاحبه‌ی

(شماره ۳۸، Pos۱۱۹)

این دیدگاه نشان می‌دهد که فشارهای فرهنگی، نه تنها زندگی اجتماعی مردان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه تأثیرات عمیقی بر سلامت روانی آنان دارد و آنان را در چرخه‌ای از خشونت و استرس مزمن گرفتار می‌کند.

به گفته‌ی نظریه‌پردازان اجتماعی مانند میشل فوکو، خشونت در جوامع بسته، اغلب نتیجه‌ی بازتولید ساختارهای قدرت و کنترل است که مرزهای انتخاب و آزادی افراد را محدود کرده و آنان را در چارچوب‌های از پیش تعیین‌شده‌ی اجتماعی زندانی می‌کند (فوکو، ۱۹۷۷). این سازوکار، خصوصاً در جوامع کوچک و طایفه‌ای که نظارت اجتماعی بسیار شدید است، دیده می‌شود. همان‌طور که در روایت یاسر حسینی فرد آمده دو تا بچه طایفه‌ای با همدیگر درگیر شدن. (مصاحبه‌ی شماره ۸، Pos۷۴)، این خشونت‌ها گاهی حتی نسل‌های جوان‌تر را نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد و الگوی رفتاری خشونت‌آمیز از نسل بالغ به کودکان منتقل می‌شود. در چنین فضایی، خشونت نه تنها به یک هنجار اجتماعی تبدیل می‌شود، بلکه ابزاری برای بازگرداندن اعتبار خانوادگی و هویتی به حساب می‌آید. از سوی دیگر، تضاد میان ارزش‌های سنتی و تحولات فرهنگی که توسط ارتباط جهانی و گسترده‌تر شدن فضای اجتماعی به وجود آمده‌اند، در حال کاهش شدت قتل‌های ناموسی است. مومنی در این باره می‌گوید:

الان در تهران مثلاً، دختری هم مورد تعرض جنسی واقع شده باشه، نمی‌آن دختر رو سر بیرن، امکان داره برن شکایتی رو مطرح کنن و چه بسا شکایتی رو هم مطرح نکنن. (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۱۱۹). این روایت نشان می‌دهد که در کلان‌شهرها و فضاهای اجتماعی بازتر، به دلیل کمرنگ‌تر شدن نظارت اجتماعی و تغییر الگوهای فرهنگی، خشونت‌های ناموسی کمتر اتفاق می‌افتد. براساس نظریه‌ی گذار اجتماعی اینکلس و اسمیت (اینکلس و اسمیت، ۱۹۷۴)، جوامع در اثر گسترده‌ی ارتباطات جهانی و تعامل با ارزش‌های مدرن، به تدریج از ساختارهای سنتی فاصله گرفته و به سمت ارزش‌های فردگرایانه حرکت می‌کنند. این تحول می‌تواند زمینه‌ساز کاهش قتل‌های ناموسی و رفتارهای خشونت‌آمیز باشد. در کنار این امر، ضعف فرهنگی جامعه نیز در بازتولید خشونت نقش دارد. الله رضا به این مسئله اشاره می‌کند که:

ما از لحاظ فرهنگی از همه چیز عقبیم، همون چیزی که من همیشه به اصطلاح واقعاً رنج می‌برم ازش، بحث ضعف فرهنگی مردم ایرانه. (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۲۶).

این دیدگاه بر ناتوانی جامعه در پذیرش و اجرای قوانین متمرکز است. به عقیده‌ی او، ضعف در فرهنگ حقوقی و اجتماعی ایران، امکان کاهش رفتارهای خشونت‌آمیز مبتنی بر ناموس را محدود کرده است. این ضعف ساختاری در مواردی به نهادهای شدن خشونت منجر می‌شود، چراکه قوانین موجود یا

اجرائی نمی‌شوند یا توسط فرهنگ غالب جامعه نقض می‌گردند.

قتل‌های ناموسی در جوامع بسته، علاوه بر اینکه بازتاب فشارهای روانی و اجتماعی بر مردان است، بروز تضاد میان ارزش‌های سنتی و مدرن را نیز نشان می‌دهد. هرچند ارتباط جهانی و تغییرات اجتماعی در حال کاهش این خشونت‌هاست، اما ضعف فرهنگی و خرده‌فرهنگ‌های محدودکننده همچنان مانع از گذار کامل به ارزش‌های مدرن و کاهنده‌ی خشونت شده‌اند. تغییر در این نظام اجتماعی، به اصلاحات عمیق فرهنگی، ارتقای آگاهی اجتماعی، و اجرای مؤثر قوانین نیاز دارد.

خرده‌فرهنگ‌های قومی: زیست‌جهان فرهنگی، به‌عنوان مجموعه‌ای از ارزش‌ها، هنجارها و خرده‌فرهنگ‌هایی که در طول تاریخ شکل گرفته و در جامعه نهادینه شده است، نقش بسیار عمیقی در تبیین رفتارها و کنش‌های اجتماعی، از جمله خشونت، خودکشی و قتل‌های ناموسی دارد. این زیست‌جهان، با فراهم آوردن یک نظام ارتباطی خاص، نوعی از زیست اجتماعی را تعریف می‌کند که از درون خرده‌فرهنگ‌های منطقه‌ای، اقتصادی، تاریخی و اجتماعی شکل گرفته است و در بسیاری از موارد، به دلیل توسعه‌نیافتگی و تمرکز بر سنت‌های رایج، واکنش‌های خشونت‌آمیز و تراژیک را به وجود می‌آورد. دکتر اردشیر بهرامی توضیح می‌دهد که:

در این زیست‌جهان، هفت مؤلفه‌ی فرهنگی مهم وجود دارد که اساس ارزش‌ها و هنجارهای مناطق مورد بررسی قرار گرفته‌اند: «تقاص»، «سوگ»، «جنگ و تفنگ»، «برچسب‌زنی» (نام و نسق)، «ناموس، حیثیت، شرف، آبرو»، «ازدواج»، و خشونت زبانی (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، Pos۲۲).

هر یک از این مؤلفه‌ها، نقشی کلیدی در شکل‌دهی به زیست‌جهان خرده‌فرهنگ‌ها ایفا می‌کنند. به‌عنوان مثال، مفهوم «تقاص» که به تمایل برای انتقام‌جویی در جنگ‌ها و قتل‌ها اشاره دارد، در بسیاری موارد به تحریک کنش‌های خشونت‌آمیز منجر شده و در قالب قتل‌های ناموسی یا خودکشی ظاهر می‌شود. همچنین، «ناموس و آبرو» به‌عنوان یکی از ارزش‌های بنیادین در این فرهنگ‌ها، گاه بار سنگینی از فشارهای اجتماعی را بر افراد (به‌ویژه مردان) تحمیل می‌کند، به‌نحوی که وظیفه‌ی حفاظت از این ارزش‌ها به قیمت جان انسان‌ها تمام می‌شود.

در این تحلیل، آنچه دکتر بهرامی به آن اشاره می‌کند، به‌خوبی نشان می‌دهد که رفتارهای مرتبط با خشونت‌های ناموسی، خودکشی و دیگر اشکال مواجهه‌های بحرانی، پدیده‌هایی سیال و وابسته به زیست‌جهان فرهنگی هستند. او تأکید می‌کند که:

باید دیدگاه تاریخی داشته باشی نسبت به فقر و تحلیل ریشه‌هایی که هم در کل جامعه بوده و ریشه‌هایی که در زندگی خود فرد داشته. (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، Pos۲۲).

این نکته بیانگر ارتباط عمیق میان نظام تاریخی و فرهنگی با کنش‌های فردی در این زیست‌جهان خاص است.

حمید مرادی نیز با اشاره به تغییرات اجتماعی و تأثیر سیالیت این خرده‌فرهنگ‌ها، بر این نکته تأکید می‌کند که خشونت اجتماعی و فروپاشی ناشی از توسعه‌نیافتگی در طول زمان به خانواده‌ها تحمیل شده

و پیامدهای آن بر کودکان و نسل‌های بعدی تثبیت شده است. او می‌گوید:

خشونت اجتماعی شاید اون فرهنگیه که اون جامعه تحمیل کرده به خانواده و باعث شده که خانواده اون فرهنگ توشون نهادینه بشه، این اثرش روی کودکان گذاشته بشه. (مصاحبه‌ی شماره ۳۰، Pos۱۰).

در اینجا، خرده‌فرهنگ‌هایی مانند کار کودکان و کمبود محبت‌های اجتماعی زمینه‌سازی برای بازتولید خشونت و فشارهای روانی را به‌خوبی نشان می‌دهند.

در عین حال، همان‌طور که امین رضایی بیان می‌کند، کلیشه‌های فرهنگی و نگاه مردمحورانه به نقش‌های اجتماعی نیز یکی از مؤلفه‌های اساسی این زیست‌جهان است. او اشاره می‌کند که:

در بسیاری از این خرده‌فرهنگ‌ها، مرد به‌عنوان «ستون خانه»، «نان‌آور» و نمادی از قدرت و تسلط تعریف شده؛ در حالی که این تعاریف نه تنها بار مسئولیت‌های اجتماعی و روانی سنگینی بر او تحمیل می‌کند، بلکه تصویری هیولامانند از مردانگی ایجاد کرده است که حتی خود مردان نیز گاه زیر بار آن له می‌شوند: مرد رو ما آوردیم کردیمش یه هیولا... این هیولا یه هیولای چهارشاخ و دم نیست. (مصاحبه‌ی شماره ۶۷، Pos۲۶).

این نگاه کلیشه‌ای، که در دل فرهنگ مردسالارانه‌ی زیست‌جهان مناطق مختلف کشور نهادینه شده است، نقش مهمی در ایجاد نابرابری، آسیب‌های روانی و تکرار خشونت‌های اجتماعی ایفا می‌کند. با تحلیل این زیست‌جهان می‌توان دریافت که فراتوسعه‌نیافتگی و ضعف فرصت‌های اجتماعی در کنار هنجارهای محدودکننده، پیوند مستقیمی با بروز خودکشی و خشونت دارند. همان‌طور که دکتر بهرامی اشاره می‌کند:

مقوله‌هایی مانند ناموس، سوگ و جنگ، که عناصر اجتماعی فرهنگی این جوامع هستند، در شرایط اجتماعی فراتوسعه‌نیافتگی باعث می‌شوند که این پدیده‌ها به مسائل اجتماعی نظیر قتل و خودکشی تبدیل شوند. (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، Pos۲۲).

این نکته با نظریه‌های توسعه‌نیافتگی فرانک^۱ (فرانک، ۱۹۶۷) قابل تبیین است که معتقدند نظام‌های فرهنگی و اقتصادی جاافتاده در جوامع توسعه‌نیافته، نه تنها مانع از رشد اجتماعی می‌شوند، بلکه زمینه‌ی بروز آسیب‌های اجتماعی را نیز فراهم می‌کنند.

در پایان، رفتارهای مرتبط با خودکشی، خشونت‌های ناموسی و قتل‌ها در زیست‌جهان فرهنگی نه به‌عنوان رفتارهای فردی، بلکه به‌عنوان بازتابی از نظام‌های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی قابل درک است که از طریق هنجارهای محدودکننده و ساختارهای نابرابر قدرت بازتولید شده‌اند. این سیستم‌ها افراد را در چارچوب‌هایی گرفتار می‌کنند که فراتر از اراده و انتخاب شخصی آن‌هاست، و تحلیل این ساختارها می‌تواند مسیری برای اصلاحات فرهنگی و اجتماعی ارائه دهد.

لاتی‌گری و گردن‌کلفتی: خرده‌فرهنگ لاتی‌گری و گردن‌کلفتی به‌عنوان یکی از بسترهای اجتماعی

و فرهنگی بروز خشونت علیه مردان، پیچیدگی‌های روانی و اجتماعی خاصی دارد که گاه ریشه در مکانیسم‌های هنجاری محله‌ها، مناطق و گروه‌های اجتماعی خاص دارد. این خرده‌فرهنگ که اغلب در مناطق خاص اجتماعی با محرومیت‌های اقتصادی و فرهنگی شکل می‌گیرد، بر الگوسازی از خشونت، قدرت‌نمایی فیزیکی و تسلط بر دیگران استوار است. جوامع پیرامونی که در آن‌ها این خرده‌فرهنگ ترویج شده یا به صورت زمینه‌ای فرهنگی جا افتاده است، عملاً به بستری برای بازتولید خشونت بدل می‌شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با اشاره به محبوبیت خشونت در گروه‌های همسالان، خرده‌فرهنگ لاتنی‌گری را در چارچوب الگوسازی‌های جمعی توضیح می‌دهد. او می‌گوید:

خرده‌فرهنگ‌هایی که در میان نوجوانان هست به شکل اون کسی که بدنش رو بیشتر زخمی می‌کنه انگار محبوبیت و ترس و هراس بیشتری رو در دل گروه همسالان ایجاد می‌کنه که منی که از بدن خودم گذشتم می‌تونم بدن تو رو هم به انواع مختلفی مورد تهدید و تخریب قرار بدم. (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۳۳).

این روایت نشان می‌دهد چگونه آسیب جسمی به یک نماد انتقال یافته است که در آن نوجوانان ترس و احترام را به احساس قدرت و محبوبیت پیوند داده‌اند. نظریه‌های هویت اجتماعی، به‌ویژه نظریه تاجفل^۱ (تاجفل، ۱۹۷۹)، بر این نکته تأکید دارند که عضویت در گروه‌های فشرده و مشخص می‌تواند به ظهور معیارهای انحرافی مشروعیت ببخشد. در چنین گروه‌هایی، ارزش‌های ناپایدار مانند خشونت به شاخص قدرت و پذیرش اجتماعی تبدیل می‌شوند.

در همین راستا، دیگری نیز مشابه این مسئله را در جامعه آنلاین و شبکه‌های اجتماعی توضیح می‌دهد، جایی که چهره‌های مشهور با رفتارهای خشن تبدیل به الگوهایی برای دیگران می‌شوند:

مثل گردن کلفت‌هایی که هستن، این بچه‌هایی که در اینستاگرام هستن، حالا من اسم هم می‌برم مثل امیرآغا فرزانه، مهدی امیری توی جامعه اسم در کردن و به عنوان گردن کلفت شناخته میشن ولی اینا همه اون خشونت‌های جامعه رو دیدین که به اینجا رسیدن. (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، Pos۵).

این روایت نشان می‌دهد که بازتاب خشونت از شبکه‌های اجتماعی تا کوچه و خیابان‌های واقعی، چرخه‌ای است که فرهنگ قدرت مبتنی بر خشونت را در دنیای امروز به نمایش گذاشته است. تبیین جامعه‌شناختی این مسئله در نظریه بازتاب‌های رسانه‌ای مک کوئیل^۲ (مک کوئیل، ۱۹۹۴) قابل بررسی است که معتقد است رسانه‌ها نه تنها آئینه واقعیت‌ها بلکه تقویت‌کننده و تسریع‌کننده الگوهای رفتاری هستند.

یکی از محورهای مهمی که از این روایت‌ها برداشت می‌شود، اجبار اجتماعی برای ورود به مسیرهایی است که منطبق با ارزش‌های غالب خرده‌فرهنگ لاتنی‌گری و گردن کلفتی است. یکی از شرکت‌کنندگان در مصاحبه به‌صراحت به این موضوع اشاره می‌کند:

1. Tajfel
2. McQuail

مثلاً تو جامعه‌ای مثلاً شهرستان زندگی می‌کنیم. آگه تو، تو اون مسیر نری اصطلاحاً می‌گن بره‌ای و خورده میشی، مسیر خلاف و جرم و اون لات و لوتی‌گری نری تو شهری مثل ما مثلاً سرت پایین باشه، بیای و بری نمی‌تونی زندگی کنی. ناخواسته یه قانون نانوشته‌است اینجا، یعنی طرف می‌دونه خلافی که داره می‌کنه دعوی داره می‌کنه عاقبت داره ولی می‌گه آگه نکنم عاقبت داره. یعنی در هر صورت اون طرف این وسط گیر کرده. (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos۳۳).

این ماجرا به اصل فشار ساختاری در نظریه انتخاب منطقی تونیس^۱ (تونیس، ۱۹۸۷) شباهت دارد؛ یعنی جایی که فرد در میان انتخاب‌های غیرایده‌آل، مجبور است به سراغ گزینه‌ای برود که کمترین آسیب را برای او به همراه دارد، حتی اگر آن گزینه به ظاهر خشونت‌آمیز یا اشتباه باشد. در شرایط دیگری که تحت عنوان «زندگی قانون جنگلی» توصیف می‌شود، یکی از مصاحبه‌شوندگان این وضعیت را این گونه تشریح می‌کند:

بیرون که زندگی کنی کسی نمی‌آد بت گیر بده که چرا مواد مصرف می‌کنی. اصلاً زندگی من این بود، به این زور بگه. این جوریه زندگی. قانون جنگله. به جز مواد به هیچ چیز فکر نمی‌کردم. با همه دعوا کنی با خودت دعوا کنی. برای اینکه بتونی زندگی کنی. اگر شل بگیری نمی‌ذارن زندگی کنی. (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، Pos۲۸۵-۲۸۹).

این روایت به نظریه آنومی مرتن (مرتین، ۱۹۳۸) اشاره دارد که در چارچوب آن بی‌تعادلی بین اهداف فرهنگی و ابزارهای مشروع دسترسی به آن اهداف، به افزایش انحراف اجتماعی و رفتارهای خشونت‌آمیز منجر می‌شود.

از سوی دیگر، این خرده‌فرهنگ‌ها و رفتارهای خشونت‌آمیز به دلیل بازخوردهای مثبت از سوی جامعه و اطرافیان تقویت می‌شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به صراحت می‌گوید:

متأسفانه امکان داره این افراد در جوامع باشند در محله‌هایی باشند که این توسط دیگران هم تقویت مثبت بشه. یعنی ارزش گذاری بشه. امکان داره نوجوانی که با تیشرت در خیابان راه بره و جای قمه و چاقو تو دستش باشه توسط دیگران خیلی بزرگ جلوه بشه و ۴ تا دمت گرم و ای ول و فلان و ۴ تا دوست و همسایه بشنوه و این انگار تقویت می‌شه که این هی غرور در طایفه بیشتر ترویج بشه و مقبولیت درش ایجاد می‌شه. (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۳۳).

این ماجرا گویای تأثیرات تقویت اجتماعی و بازپرسازی فرهنگی است که نظریه یادگیری اجتماعی باندورا (باندورا، ۱۹۷۷) درباره آن توضیح دقیق داده است. طبق این نظریه، افراد، به‌ویژه نوجوانان، عمدتاً رفتارهای خود را از طریق مشاهده و تجربه بازخوردهای بالفعل و بالقوه از محیط اجتماعی می‌آموزند. در نهایت، این فرهنگ‌ها به نوعی توجیه می‌شوند که حتی خود افراد قربانی نیز ممکن است به‌طور ناخودآگاه به آن مهر تأیید بزنند یا در آن همکاری کنند. فردی می‌گوید:

هرکسی هر مشکلی داشت میگی من بودما. اصلاً رد نمی‌کنم. رو حساب معرفت و اینا میذارم و مردم با معرفت تو رو در بایستی گیر می‌کنن و می‌گن بچه محله، عیب نداره. حاضرم جریمه و زندان رو به جان بخرم ولی رفیق... (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، Pos۶۴-۶۹).

این حالت، نه تنها به مسئله هویت اجتماعی کمک می‌کند، بلکه با نظریه‌های مربوط به معیارهای محلی نیز قابل انطباق است که در آن، توجیه و مشروعیت رفتارهای انحرافی بخشی از هنجارها تلقی می‌شود.

در مجموع، خرده فرهنگ لاتی گری و گردن کلفتی را می‌توان نتیجه‌ای از فشار اجتماعی، یادگیری فرهنگی و تضعیف هنجارهای عقلانی و اخلاقی در جوامع پیرامونی دانست. این فرهنگ سازی خشونت، در بستر بی عدالتی‌های اجتماعی، ضعف ساختاری و بازخوردهای مثبت محیطی، نه تنها به بازتولید خشونت کمک می‌کند، بلکه آن را به عنوان یک مسیر هویت‌یابی و بقا در محیط‌های دشوار مشروعیت می‌بخشد.

تابوی گرایش‌های جنسی متفاوت مردان: نگاه رایج به تابوی مسائل جنسی و گرایش‌های همجنس خواهانه در جامعه، یکی از عوامل اساسی و پیچیده‌ای است که زمینه را برای بروز خشونت علیه مردان فراهم می‌کند. در این میان، انکار این گرایش‌ها و فقدان آموزش مناسب از سوی خانواده‌ها می‌تواند فشارهای روانی و اجتماعی شدیدی را بر مردان اعمال کند. این مسئله، در برداشتی که از مصاحبه ارائه شده، به صراحت نمایش داده می‌شود:

یا تابو بودن مسائل جنسی و انکار گرایش‌های جنسی همجنس خواهانه برای خانواده و عدم تمایل خانواده برای آموزش دادن به فرزندشون در سنین پایین باعث بروز این مشکلات جدی می‌شه. (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos۴).

این گفته آشکار می‌سازد که چگونه خانواده‌ها، به جای مواجهه‌ی آگاهانه با گرایش‌های جنسی و آموزش‌های بنیادین، از پرداختن به موضوعات این چنینی خودداری کرده و به شکلی ریشه‌ای، تلاش دارند تا وجود چنین مسائلی را انکار کنند.

این انکار و مهجور ماندن آموزش، در پناه ارزش‌های محافظه کارانه و سنتی، به مرور به شرایطی منجر می‌شود که در آن جوانان، نه تنها از شناخت صحیح هویت جنسی خود محروم می‌شوند، بلکه در صورت بروز پرسش‌ها یا احساسات متفاوت، با انزوای روانی یا حتی خشونت مواجه می‌گردند. نظریات روانشناختی، به ویژه نظریه‌ی آدلر (آدلر، ۱۹۳۰)، تأکید دارند که نیازهای اساسی روانی و جنسی افراد، بخشی تفکیک‌ناپذیر از سلامت روانی آن‌ها است و سرکوب این نیازها می‌تواند به مشکلات روانی و رفتاری متعددی منجر شود. در چارچوب چنین نظریه‌ای، می‌توان درک کرد که چرا عدم آموزش و انکار بنیادین گرایش‌های جنسی از سوی خانواده، فرد را با چرخه‌ای از فشارهای روانی و سرکوب روبرو می‌کند؛ چرخه‌ای که گاه می‌تواند در شکل خشونت اجتماعی یا خانوادگی نمایان شود.

از سوی دیگر، نباید نقش تابوی فرهنگی را نادیده گرفت. در فرهنگ‌هایی که مسائل جنسی به

شکلی آشکار و بی‌پرده مورد بحث قرار نمی‌گیرند، همان‌گونه که در مصاحبه تأکید شده، جوانان درک صحیحی از خود و گرایش‌هایشان پیدا نمی‌کنند. این فقدان درک، به نوبه خود منجر به سازوکاری می‌شود که در آن جامعه یا خانواده، به جای شناسایی مسئله و یافتن راه حل، در مسیری برعکس عمل می‌کند و با اعمال خشونت یا افزوده شدن فشارهای اجتماعی، مسئله را پیچیده‌تر می‌سازد.

از دیدگاه نظریه‌های جامعه‌شناسی نیز، انکار هویت‌های فردی و سرکوب گرایش‌های غیرمتعارف، به‌ویژه در جوامعی که معتقد به تفوق ارزش‌های سنتی هستند، باعث شکل‌گیری نوعی "دیگری‌سازی" افراد می‌شود (مارکس (مارکس، ۱۹۶۴)؛ برگرفته از تحلیل نظری جامعه‌شناختی). در این فرآیند، مردانی که با گرایش‌های همجنس‌خواهانه درگیر هستند، به‌طور ناخودآگاه به "دیگری" تبدیل شده و مواجه با احساس شرم و گناه اجتماعی می‌شوند. این احساس، به گفته‌ی مصاحبه‌شونده، "مشکلات جدی" را به همراه دارد و عواقب آن نه فقط در فرد، بلکه در ساختارهای اجتماعی و خانوادگی نیز بازتاب پیدا می‌کند. روایت مصاحبه به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه آموزش‌هایی که در دوران کودکی باید بذر آگاهی را به ذهن و روان افراد منتقل کنند، با نوعی انکار و نگاه محافظه‌کارانه جایگزین می‌شوند. این فرایند، از یک سو مانع پذیرش و هویت‌یابی شخصی مردان می‌شود و از سوی دیگر، زمینه‌ای برای بروز چرخه‌های خشونت‌های روانی، کلامی و حتی فیزیکی علیه آنان فراهم می‌سازد. این شرایط، همان‌گونه که نظریه‌ی آدلر پیش‌بینی می‌کند، به ناامنی روانی، احساس بی‌کفایتی، و کاهش اعتماد به نفس می‌انجامد. انکار واقعیت و عدم آموزش صحیح، اساساً به نوعی بده‌بستان ناپایدار میان خانواده‌ها و جامعه تبدیل شده که در آن، انتظارات ناپخته و ناآگاهی‌های حیاتی، منبع اصلی تعارض‌های روانی هستند.

این تحلیل به ما یادآور می‌شود که تابو بودن مسائل جنسی و انکار گرایش‌های همجنس‌خواهانه توسط خانواده، نه تنها یک مشکل فردی محسوب نمی‌شود، بلکه از مسئله‌ای عمیق‌تر و ساختاری‌تر خبر می‌دهد: اجتناب جامعه از پذیرش پیچیدگی‌های هویت انسانی و اعمال خشونت مستقیم یا غیرمستقیم بر آن. اگرچه این خشونت‌ها، همان‌گونه که با نقل قول روشن شده، ممکن است به شکل‌هایی پنهان یا غیرمستقیم مطرح شود، اما تأثیرات آن به وضوح نشان‌دهنده‌ی ضرورت بازنگری در فرهنگ، آموزش، و ارزش‌های اجتماعی است.

نگاه جامعه به اجتماعات ال‌جی‌بی‌تی کیو

نگاه جامعه به اجتماعات ال‌جی‌بی‌تی کیو به عنوان یکی از عوامل زمینه‌ساز بروز خشونت علیه مردان و افراد ترنس، به شدت تحت تأثیر باورهای نهادینه‌شده و فرهنگ غالب جامعه قرار دارد. این نگاه نه تنها به دلیل عدم آگاهی عمومی، بلکه به دلیل ساختارهای مردسالارانه و زن‌ستیزانه‌ای شکل گرفته که تفاوت‌های هویتی را نه تنها نمی‌پذیرند، بلکه اغلب آن‌ها را مورد انکار یا تقلیل قرار می‌دهند. ادراک نادرست و تحریف‌شده‌ای که میان مردم درباره هویت افراد ترنس و نوع رابطه‌ی اجتماعی آن‌ها وجود دارد، در بسیاری موارد فرصتی برای بیان و حضور اجتماعی این افراد ایجاد نمی‌کند و آن‌ها را در برابر

چالش‌های شدید فرهنگی و روانی قرار می‌دهد.

یکی از این موارد، محدودیت‌هایی است که از سوی خانواده و جامعه برای تعامل اجتماعی افراد ترنس اعمال می‌شود. روایت مصاحبه‌شونده در این زمینه، به‌خوبی نشان‌دهنده فشارهای ساختاری و فرهنگی است که اجتماع بر افراد ترنس وارد می‌آورد. او می‌گوید:

به ترنس‌ها تریبون داده نمی‌شه، نمی‌دونم. بخصوص برای ما زنا‌ی ترنس واقعاً فرصت داده نمی‌شه، حالا شاید به مردا یه خرده فرصت داده بشه. ببین، یه نگاه مردسالارانه وجود داره، نمی‌دونم ماها که به عنوان زن می‌شیم تو جامعه حضور پیدا می‌کنیم، به قول اونا تغییر جنسیت می‌دیم با اینکه کلمه درستی نیست می‌گن طرف رفته زن شده، در حالی که زن بوده ولی الان خودشو تطبیق داده، روشو با جسمش تطبیق داده. (مصاحبه‌ی شماره ۶۰، Pos۱۳۲-۱۳۵).

این نقل‌قول به وضوح نشان می‌دهد که چگونه جامعه، به جای پذیرش هویت واقعی افراد ترنس، آن‌ها را به کلیشه‌هایی محدود می‌کند که نه تنها فرصت بیان و معاشرت اجتماعی را از آن‌ها سلب می‌کند، بلکه هویت آن‌ها را نیز انکار می‌کند. این نگاه مردسالارانه باعث می‌شود افراد ترنس، به‌ویژه زنان ترنس، همچنان تحت فشار و تبعیض قرار بگیرند؛ چرا که حضور آن‌ها به عنوان زن در جامعه اغلب با نگاه ابزارگرایانه و تحقیرآمیز روبرو است.

فرهنگ زن‌ستیزانه‌ای که در لایه‌های مختلف جامعه نهادینه شده، بخش دیگری از این محدودیت‌ها را توضیح می‌دهد. مصاحبه‌شونده اشاره می‌کند که:

فرهنگ زن‌ستیزانه‌ست؛ این فرهنگ زن‌ستیزانه نباشه، بعد زن برابر با مرده و اینکه نصف مرد نیست تحقیر نیست یا اون کسی که مفعوله خاص تر نیست. تفکر این جوریه... (مصاحبه‌ی شماره ۶۰، Pos۱۷۹). این گفتار نشان‌دهنده‌ی این است که فرهنگ غالب، نه تنها زنان را به عنوان موجوداتی فرودست‌تر نسبت به مردان تلقی می‌کند، بلکه این ارزش‌گذاری جنسیتی به تعاملات افراد همجنس‌گرا و ترنس نیز سرایت کرده است. وقتی جامعه نتواند زنان را در جایگاه برابر با مردان بپذیرد، نگاه منفی و خشونت‌آمیز نسبت به افراد ترنس زن، دوچندان خواهد شد؛ چرا که افراد ترنس زن نه تنها به خاطر هویت ترنس خود، بلکه به خاطر زن بودنشان نیز با تبعیض مضاعف مواجه می‌شوند.

این نگاه‌ها همچنین به سوءتفاهمات بنیادینی درباره هویت‌های مختلف ال‌جی‌بی‌تی‌کیو دامن می‌زنند، به‌ویژه زمانی که تصور نادرست میان افراد همجنس‌گرا و کارگران جنسی (سکس ورکرها) به وجود می‌آید. تمایز میان هویت‌های جنسی واقعی و نقش‌هایی که افراد به دلایل اقتصادی یا اجتماعی اتخاذ می‌کنند، در بسیاری از موارد برای عموم مردم مشخص نیست. این سردرگمی و ابهام، اعتماد اجتماعی به افراد ترنس یا همجنس‌گرا را کاهش می‌دهد و آن‌ها را در معرض انواع طرد و خشونت قرار می‌دهد.

نظریه‌های اجتماعی، به‌ویژه نظریه‌ی جنسیت کرنل (کانل، ۱۹۸۷)، به خوبی توضیح می‌دهند که چگونه ساختارهای مردسالارانه و تصورات سنتی از نقش‌های جنسیتی، به ابزارهایی برای کنترل و

محدود کردن هویت‌های متفاوت تبدیل می‌شوند. در این نگاه، مردسالاری نه تنها بر مردان تسلط دارد، بلکه بر سایر گروه‌های جنسیتی فشار وارد می‌آورد و زمینه‌ساز خشونت‌های پنهان و آشکار می‌شود. از طرفی، نظریه‌ی "سلسله‌مراتب سلطه جنسیتی" کرنل، به این نکته اشاره دارد که وقتی افراد خارج از چارچوب‌های جنسیتی تعریف‌شده از سوی جامعه قرار می‌گیرند، تلاش‌های سیستم‌مند برای حذف یا محدودسازی آن‌ها آغاز می‌شود.

در نهایت، نگاه جامعه نسبت به اجتماعات ال‌جی‌بی‌تی کیو، که با باورهای غلط نظیر ارتباط شدید بیماری‌ایدز با افراد همجنسگرا نیز همراه است، شرایط افراد این گروه را پیچیده‌تر می‌کند. این باورهای غلط نه تنها باعث ایجاد ترس در میان عموم مردم می‌شوند، بلکه به گونه‌ای بهانه‌هایی برای تبعیض و خشونت علیه این افراد فراهم می‌کنند. نتیجه‌ی این وضعیت، انزوای اجباری و عدم امکان تعامل اجتماعی سالم برای افراد ترنس یا همجنسگراست؛ فرآیندی که نه تنها افراد را از حقوق اولیه خود محروم می‌کند، بلکه زمینه‌ی خشونت علیه آن‌ها را نیز فراهم می‌سازد.

این تحلیل نشان می‌دهد که خشونت علیه افراد ترنس و ال‌جی‌بی‌تی کیو در جامعه، به شدت تحت تأثیر باورهای نادرست، ساختارهای فرهنگی زن‌ستیز و مردسالارانه، و محدودیت‌های ناشی از این نگاه‌ها قرار دارد. اگرچه برخی تلاش‌ها برای افزایش آگاهی عمومی و رفع این محدودیت‌ها صورت گرفته، همچنان بسیاری از افراد این گروه قربانی خشونت‌هایی هستند که از سوی جامعه و خانواده اعمال می‌شود.

ایجاد محدودیت از سوی خانواده و جامعه برای تعامل ترنس با دیگران: خشونت علیه مردان، به‌ویژه مردان ترنس و افراد جنسیتی غیرمتعارف، نه تنها به صورت مستقیم در اعمال فیزیکی یا کلامی، بلکه در لایه‌های عمیق‌تر محدودیت‌های اجتماعی و خانوادگی که بر تعامل این افراد تحمیل می‌شود، ریشه دارد. این محدودیت‌ها، برخاسته از نگاه‌های سنتی و فرودستی افراد غیرهم‌راستا با کلیشه‌های جنسیتی جامعه، به مرور هویتی سرکوب‌شده و حتی انزوا را در این افراد ایجاد می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان، در توصیف سال‌های نوجوانی‌اش، اشاره‌ای مفصل به نقش محدودکننده خانواده خود دارد:

به عنوان دختر می‌شناختن. والا نمی‌دونم چه جوری تو ذهن اونا هم چیزی نبود شاید مثلاً پیش می‌ومد که یکی دو مورد از افرادی که از یه جایی به بعد می‌تونستن یه رفتاری بکنن من این قدر پسرانه برخورد می‌کردم که می‌گفتن تو دوست مایی تو سن خیلی کم. بعدش که دیگه رفتم اول راهنمایی اون فاصله‌ای که به من دیگه اجازه ندادن که کوچه وایسم و... (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos1۳).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه دوگانگی رفتاری و هویتی در برخورد با فرد ترنس، منجر به ایجاد محدودیت‌هایی هم در فضای بازی اجتماعی و هم در محیط خانواده می‌شود. نگاه خانواده به فرد گویی نه تنها از پذیرش هویت واقعی او دور است، بلکه فضای تعامل اجتماعی را نیز محدود می‌سازد. این محدودیت‌های اجتماعی غالباً با انزوای شدید همراه است، چنان که یکی از مصاحبه‌شوندگان در

تجربه خود از قطع ارتباط‌های اجتماعی می‌گوید:

من هیچ دوستی ندارم رک بگم با هیچ کس و هیچ دوستی ارتباط ندارم و من همه دنیام اتاقمه و فیلم‌ها و سریال‌هایی که نیگا می‌کنم و کتاب‌هایی که دارم همه دنیای من متشکل از همه اوناست و هیچ ارتباط با دنیای خارج ندارم مگه اینکه این ارتباطی باشه که در خدمت شما هستم یا موارد این‌چنینی... (مصاحبه‌ی شماره ۹۸، Pos۲۷).

انزوا و عدم ارتباط با جامعه در سنینی که باید فضایی برای هویت‌یابی، کشف خود و کسب پذیرش اجتماعی ایجاد شود، یکی دیگر از پیامدهای محدودیت‌های محیط اجتماعی و خانوادگی است. عدم پذیرش توسط والدین، نبود فضای گفتگو یا آزادی در تعاملات اجتماعی، ترنس‌ها را به مسیری سوق می‌دهد که انزوا تنها پناهگاه آن‌ها باشد.

رویکرد جمعی و کلیشه‌های نادرست جامعه نیز به آشکاری در رفتارهای محدودکننده اجتماعی دیده می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به وضوح از حس تحقیر و ضربات اجتماعی که از جنسیت و هویت خود دریافت کرده، می‌گوید:

دخترافکر می‌کنن که ما پسریم، آزادیم می‌رویم بیرون خیلی خوش می‌گذره ولی همین جامعه‌ست که به آدم ضربه می‌زنه. خیلی ضربه‌ها می‌زنه، ضربه روحی می‌زنه، ضربه جسمی می‌زنه، خیلیا ممکنه حتی خیلی بالاتر باشن، اذیت کنن. (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱، Pos۱۳۶-۱۳۸).

نگاه تحکم‌آمیز در تعامل با جنسیت‌های غیرمتعارف، با ایجاد محدودیت‌هایی به شدت آزاردهنده همراه است و این احساس از سوی جامعه که فرد آزادانه نمی‌تواند جنسیت یا هویت خود را اعلام کند، زمینه‌ساز انواع خشونت روحی و حتی جسمی علیه او است.

تأثیر افکار و انتظارات فرهنگی نیز به شدت در تنظیم الگوهای محدودکننده علیه افراد ترنس خود را نشان می‌دهد. یکی از مصاحبه‌شوندگان به توضیحاتی در این زمینه اشاره دارد و می‌گوید:

من این قدر سر این مسئله کنجکاو بودم که رفتم اصلاً دیدم مردانی که خیلی مرد مقتدری هستند که مثلاً مردانی هستند که زیر بار حرف زن نمی‌رن و کل خانواده رو زیر سلطه دارن عمدتاً مردانی هستند که از لحاظ جنسی مردای قوی‌اند ولی خب چیزی که زن‌های ما نمی‌دونن اینه که یه مرد نمی‌تونه ایرانی مثل یه زن برزیلی باشه اصلاً نژادش اصلاً ساختار ژنتیکش این جور نیست... (مصاحبه‌ی شماره ۵۸، Pos۱۶۷).

این نگاه به نقش‌های جنسیتی، برتری افراد مقتدر و محدودکردن هویت‌های غیرهم‌راستا با جامعه، تصور نادرستی از مردانگی ایجاد کرده که در نهایت به سرکوب هرگونه هویت متفاوت منجر شده است. نگرش کلی‌تر اجتماعی به پدیده ترنس‌چندرها به وضوح بیانگر شکاف عمیق میان تغییر هویتی و پذیرش عمومی است:

اما ببین این موضوعی که مثلاً می‌گم یه رهبر دینی می‌آد این اجازه رو می‌ده ولی جامعه، ببین زیرساخت خیلی مهمه، زیرساخت باید پذیرای این باشه. (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، Pos۱۷).

محدودیت‌هایی که از سوی جامعه در پذیرش تنوع جنسیتی اعمال می‌شود، به‌ویژه در محیط‌هایی با زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی ناپذیرا، عدم حمایت، طرد و حتی فشارهای مستقیم اجتماعی ایجاد می‌کند.

از سوی دیگر، سردرگمی جنسیتی که در برخی محیط‌های سنتی و غیرآشنا با مفاهیمی چون نان‌باینری یا گرایش‌های جنسی مختلف دیده می‌شود نیز به‌طور مستقیم به محدودیت‌های تعامل افراد ترنس افزوده است. در کلام یکی از مصاحبه‌شوندگان به این سردرگمی اشاره می‌شود:

مردو که می‌دونی، زن رو هم می‌دونید، اما اینجا یک جنسیتی بین اینهاست که به انگلیسی می‌شه نان‌باینری... به فارسی می‌شه جنسیتی خنثی که نه زن می‌شه نه مرد، در عین حال هم زن می‌تونه باشه و هم مرد، ولی اینترسکس نیست که بگیم آلت و واژن رو باهم داره... (مصاحبه‌ی شماره ۵۰، Pos۹).
عدم شناخت از مفاهیم جنسیتی، نه تنها تعامل اجتماعی این افراد را محدود می‌سازد، بلکه فضای عمومی را نیز به سمت خشونت کلامی و رفتاری سوق می‌دهد.

در نهایت، این ساختار محدودکننده اجتماعی و خانوادگی، از یک سو جرایمی از انزوا، تحقیر و سرکوب هویتی ایجاد می‌کند، و از سوی دیگر نوعی فضای دوقطبی حول پذیرش یا تقبیح تعامل ترنس‌چندرها در جامعه به وجود می‌آورد. نظریات روان‌شناختی، مانند نظریه‌ی نیازهای اساسی مزلو (مازلو، ۱۹۴۳)، تأکید دارند که برآورده نشدن نیازهای هویتی و اجتماعی در افراد باعث ایجاد اضطراب، انزوای شدید و حتی افسردگی می‌شود که به تدریج فرد را از تعامل آزاد و سالم محروم می‌کند. در اینجا رابطه پیچیده‌ای میان باورهای اجتماعی و رفتارهای فردی دیده می‌شود؛ رابطه‌ای که نه تنها چرخه خشونت را تقویت می‌کند، بلکه تعامل انسانی ترنس‌چندرها را در جامعه به شکل خطرناکی تهدید می‌نماید.

عدم تمایز همجنسگرا با کارگر جنسی: مطالعات کیفی در مورد خشونت و محدودیت‌های شکل گرفته از سوی جامعه و خانواده در تعامل با گروه‌های مختلف، همچون ال‌جی‌بی‌کیو+ یا دیگر گروه‌های هنجارشکن، نشان‌دهنده الگوهای پیچیده‌ای از درگیری‌های روانی، عاطفی و رفتاری میان افراد و ساختار اجتماعی اطراف آن‌هاست. این نقل‌قول‌ها، که مستقیماً از تجربیات فردی و عینی افراد در دل این چالش‌ها استخراج شده‌اند، بیانگر لایه‌هایی از مشکلات هستند که می‌توان در چارچوب گراندد تئوری تحلیل کرد.

روایت نخست با اشاره‌ای به تفاوت‌های میان هویت جنسی و فعالیت اقتصادی مرتبط با سکس‌ورکی، توجه ما را به یکی از محورهای اصلی فهم زمینه‌ی خشونت جلب می‌کند: «همجنس‌گرا یا سکس‌ورکر بودن» به‌عنوان هویتی واقعی یا الزامی اقتصادی. گوینده با تأکید واضح بر مشاهده‌ی مستقیم این تفاوت‌ها بیان می‌کند:

تمایز همجنسگرا با سکس‌ورکر به‌خاطر درآمد؛ همین باعث شده ما فکر کنیم در چنین مسئله‌ای فرزند ما تبدیل به همچین آدمی میشه، در حالی که اون شخصی که مشکل روانی داره با سکس‌ورکر فرق داره، من دیدم به شخصه، سکس‌ورکر که همجنسگرا نباشه ولی به خاطر درآمدش مجبوره این

کارو کنه ولی یه نفر معتاد سکسه و این مشکل روانیه که نمیتونه وابسته به کسی باشه، مجبوره هر روز با یک نفر متفاوتی سکس و دخول داشته باشه، این مشکل از جامعه‌ست. (مصاحبه‌ی شماره ۵۰، Pos۲۵). این نقل قول در واقع نه تنها تمایزی روشن میان هویت خودخواسته و هویت تحمیل شده قائل می‌شود، بلکه به یکی از مهم‌ترین مشکلات ساختاری، یعنی فشار اقتصادی و قضاوت اجتماعی نیز اشاره دارد. از دیدگاه نظریه‌ی اجتماعی ساختارگرایی، نهادهای اقتصادی و اجتماعی به گونه‌ای عمل می‌کنند که افراد را به عملکردهای خاصی مجبور می‌سازند و در عین حال، اعمال این افراد را نه در قالب رفتار اقتصادی، بلکه در قالب هویت اخلاقی یا هنجارشکن تفسیر می‌کنند (گیدنز، ۱۹۸۴). در این چارچوب، فردی که فعالیت اقتصادی مرتبط با سکس ورکی انجام می‌دهد، به جای آنکه به عنوان فردی تحت فشار ساختارهای اقتصادی شناسایی شود، مورد قضاوت اخلاقی و شخصیتی قرار می‌گیرد - نکته‌ای که خشونت اجتماعی علیه این افراد را تقویت می‌کند.

علاوه بر این تحلیل، زمینه‌ی دیگری نیز که گوینده در تجربه‌ی دوم به آن اشاره می‌کند، سردرگمی افراد در دوره‌ی بلوغ است - سردرگمی‌ای که به طور هم‌زمان می‌تواند ناشی از کمبود درک و پذیرش اجتماعی باشد. گوینده می‌گوید:

اولین مشکلشون سردرگمی خودشون در سن بلوغ هست. ما توی جامعه ال جی بی کیو حداقل سن شروع روابط جنسی رو ۱۶ سال در نظر می‌گیریم نه ۱۸ سال. بلوغ فکری رو ۱۶ سال در نظر می‌گیریم چرا که افرادی که در این کامیونیتی هستن چه خواه چه ناخواه، بعد از سن بلوغ فکری درک بالایی دارن... اگر کمک بشه بهشون درک ذهنی بالا و دانش و آگاهی خیلی بالایی، بیشتر از حتی کسانی که ۴۰ سالشونه و هیچ آگاهی ندارن پیدا می‌کنن... یه سری مشکلاتی هم هست گفته شده که در سن کم به مشکلات عاطفی و احساسی برمی‌خورن... (مصاحبه‌ی شماره ۵۰، Pos۱۷).

این وضعیت سردرگمی، به خصوص در دوره بلوغ و آغاز شناخت هویت جنسی، مبنای بسیاری از خشونت‌ها و فشارهای روانی علیه این افراد است. نظریه‌ی روان‌شناختی مراحل رشد اجتماعی اریکسون (اریکسون، ۱۹۶۸) نشان می‌دهد که افراد در دوره نوجوانی و اوایل بزرگسالی، درگیر کشمکشی میان "هویت‌یابی" و "سردرگمی نقش" هستند. این کشمکش به‌ویژه در مورد گروه‌هایی که به دلیل هویت جنسی خود خارج از جریان فرهنگ غالب هستند، شدت بیشتری پیدا می‌کند. در این مرحله حساس، فشارهای آموزشی، خانوادگی، و اجتماعی برای تطابق با هنجارهای تعریف شده، هویت خودخواسته فرد را با چالش مستقیم مواجه می‌سازد. گوینده با روشن کردن این مسئله، به تضادی در پذیرش هویت فردی در برابر نگاه غالب اشاره می‌کند.

در عین حال، گوینده به درک ذهنی و دانش بالا در کامیونیتی ال جی بی کیو اشاره می‌کند که می‌تواند نشانه‌ای از بلوغ فکری در جهت مقاومت برابر این فشارها باشد. چنین اظهاراتی به نظریه‌ی مقاومت فرهنگی گرامشی (گرامشی، ۱۹۷۱) نزدیک است، که به توضیح مسیرهایی می‌پردازد که اقلیت‌ها از طریق آن‌ها آگاهی و دانش را ابزاری برای مقابله با فشارهای هنجارمند اجتماعی تبدیل می‌کنند.

در مجموع، نقل قول‌های ارائه شده نشان می‌دهد که زمینه‌های ایجاد خشونت علیه مردان در جامعه و خانواده، نه محدود به یک عامل، بلکه ترکیبی از فشار اقتصادی، عدم تفاوت‌گذاری میان فعالیت اقتصادی و هویت جنسی، و سردرگمی در فرآیند بلوغ است. این عوامل به هم پیوسته، به شکل‌گیری چرخه‌ی خشونت‌ی انجامیده‌اند که از عدم پذیرش، قضاوت، و تحمیل فشارهای ساختاری تغذیه می‌کنند. این چرخه تنها زمانی متوقف خواهد شد که نهادها نسبت به تمایز میان عوامل ساختاری و فردی حساس شوند، و خانواده‌ها و جامعه بتوانند هویت افراد را فارغ از برچسب‌های قالبی و هنجاری بپذیرند. اصرار خانواده و دوستان به انجام رفتار دخترانه پسران ترنس: تحلیل زمینه‌های ایجاد محدودیت از سوی خانواده و جامعه در تعامل با ترنس‌ها و بروز خشونت علیه مردان در چارچوب پارادایم الگویی گراند تئوری، با استفاده‌ی جامع از داده‌های ارائه شده، به یک روایت یکپارچه و منسجم تبدیل می‌شود. این تحلیل تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از متن کامل نقل قول‌ها و نظریات علمی، تصویری چندبعدی از وضعیت ترنس‌ها در جامعه ارائه دهد، به‌ویژه هنگامی که محدودیت‌ها به بروز فشار روانی و خشونت منجر می‌شود.

خشونت علیه افراد ترنس، به واسطه‌ی نقش‌های جنسیتی سنتی و چارچوب‌های محدودکننده اجتماعی، عمدتاً از همان مراحل اولیه زندگی آغاز می‌شود و خانواده نقشی اساسی در آن ایفا می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان در بخشی از تجربه‌ی خود اشاره می‌کند که خانواده و حتی افراد اطراف با اقدامات خود در تلاش برای محدود کردن گرایش‌ها و رفتارهای او بوده‌اند. او می‌گوید:

ولی من خیلی جاها با التماس من می‌رفتم یه ذره موهامو یه جور یه بزنم که اجازه نمی‌دادم پسرانه بزنم بتراشم با ماشین به هیچ عنوان، یعنی ضجه می‌زدم نمی‌داشتم این کار رو بکن. فقط مثلاً در حدی که کوتاه دخترونه، تازه اونم همه خانواده می‌اومدن به مادرم می‌گفتن نذارین موهاشو کوتاه کنه، این همه‌ش ادای پسرهارو درمیاره. نکنین. نذارین مثلاً چیزه بهش پر و بال نده برگردونش به... (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos۳۹).

این فشار نه تنها به محدودسازی آزادی عمل فرد برای بیان هویت خود منجر می‌شود، بلکه باعث شکل‌گیری یک احساس مداوم از سرکوب درونی و انزوای روانی می‌گردد. از منظر نظریه‌های روان‌شناختی، به‌ویژه نظریه‌ی آدلر (آدلر، ۱۹۳۰)، این نوع فشار اجتماعی می‌تواند احساس بی‌ارزشی و شرمساری شدید در فرد افزایش دهد، و او را در چرخه‌ای از تعارض میان هویت شخصی و انتظارات اجتماعی گرفتار کند.

عامل دیگری که به محدودیت‌های اجتماعی شدت می‌بخشد، تلقی جامعه و خانواده از گرایش‌های ترنس به عنوان "فاز گذرا" است. یکی از مصاحبه‌شوندگان مورد دیگری را مطرح می‌کند:

یه سری از افراد که مثلاً یا خودشون یه موقعی یه فاز پسرانه گرفته بودن اینا می‌گذره می‌ره بعد اینکه ازدواج می‌کنن فراموش می‌کنن. خُب اینا رو داشتم تشبیه می‌کردم به اون که گفتن به اون پر و بال نده بذار این دوره تموم شه و سوق بده به سمت دخترونه بودن... (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos۴۱).

این نگاه، که هویت ترنس را موقتی و قابل اصلاح تلقی می‌کند، با نظریه‌ی برچسب‌گذاری اجتماعی گافمن (گافمن، ۱۹۶۳) همخوان است؛ به‌ویژه هنگامی که فرد به‌جای پذیرش به‌عنوان خود حقیقی خود، در موقعیتی قرار می‌گیرد که جامعه او را تحت فشارهای اصلاحی قرار می‌دهد تا مطابق انتظارات جمعی عمل کند.

در کنار این فشارها، تابوهای جنسیتی و فرهنگی نیز یکی از مهم‌ترین عواملی هستند که به بروز خشونت منجر می‌شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند که موضوعات مرتبط با جراحی‌های جنسیتی و تطبیق جنسیت در جامعه به‌شدت ناشناخته و مملو از تابو هستند:

خُب شاید چون مسئله ترنس یه مسئله جنسیه و به هر حال من وقتی جراحی می‌کنم دقیقاً باید قسمت‌های تناسلی مو جراحی کنم بعداً با یه خانوم باید وارد رابطه بشم، همه چیز به مسائل جنسی برمی‌گرده. خُب کلاً تابوئه از مسائل جنسی تو کشور حرف زدن... (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos۱۴۱). این نگاه محدود و تابوآمیز به مسائل جنسی و هویتی از دیدگاه نظریه‌های فرهنگی، به‌ویژه نظریه‌ی فوکو (فوکو، ۱۹۷۸)، نشانگر آن است که چگونه ساختارهای قدرت اجتماعی و گفتمان‌های غالب، افراد را به سکوت و درونی‌سازی تجربیات جنسی و جنسیتی‌شان وامی‌دارند.

همچنین خشونت‌هایی که به‌واسطه‌ی عدم پذیرش اجتماعی رخ می‌دهد، در تفاوت میان پذیرش ترنس‌هایی که از زن به مرد تبدیل می‌شوند در مقابل مردانی که به زن تبدیل می‌شوند بیشتر برجسته می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره می‌کند:

برعکسش منم یه دختر بخواد مرد بشه یه ذره قابل تحمل‌تره چون نه که بگم من میگاما جامعه داره اینو می‌گه، یه ذره پذیرش راحت‌تره ولی اون ور یه پسر آقا پسر من مرده فلان فکر کنه این مثلاً یه درصد [بیخشید بیخشید] با یکی دیگه بخوابه... (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos۱۹۳).

این موضوع، تأییدکننده‌ی تحلیل‌های فرهنگی است که بیان می‌کنند نقش‌های زنانه در بسیاری از فرهنگ‌ها نقش‌های فرودست تلقی می‌شوند و در نتیجه افراد در تطبیق با آن‌ها کمتر مورد قضاوت و خشونت قرار می‌گیرند (کانل، ۱۹۸۷).

خشونت مردان علیه فرزندان ترنس خود نیز بیانگر شدت محدودیت‌های اجتماعی و خانوادگی است. یکی از مصاحبه‌شوندگان با اشاره به یک نمونه می‌گوید:

خب چی می‌شه که پدری فرزندشو به‌خاطر گرایش همجنس‌خواهانه می‌کشه؟ وجود تابوها و نفرت‌هایی علیه این جامعه و آموزش در جامعه ما ارائه نمی‌شه. (مصاحبه‌ی شماره ۵۰، Pos۹۰-۹۱). این روایت غم‌انگیز، منعکس‌کننده‌ی عمیق‌ترین ریشه‌های خشونت در ساختارهای فرهنگی و اجتماعی است که بر اساس نفرت، بدبینی، و طرد اجتماعی عمل می‌کنند. از دیدگاه نظریه‌ی تضاد اجتماعی مارکس (مارکس، ۱۹۶۴)، این انواع خشونت بازتاب مبارزه‌ی بین گروه‌هایی است که یکی از آن‌ها تلاش می‌کند قدرت و گفتمان اجتماعی را حفظ کند، در حالی که دیگری در جستجوی حقوق و پذیرش است.

نهایتاً، آنچه تجربه‌ی افراد ترنس را فراتر از خشونت فیزیکی دشوار کرده، فقدان آموزش و درک عمومی درباره‌ی هویت آن‌ها است. یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند:

آفرین چون اینا دیده می‌شن اینا دارن دیده می‌شن ماها دیده نمی‌شیم ماها عضو عادی جامعه شدیم کسی نمی‌آد بگه نه این ترنسه. خُب ترنس چه فرقی می‌کنه... (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos157).
این عدم دیده شدن نه تنها بر پذیرش اجتماعی تأثیر گذاشته، بلکه حلقه‌ی خشونت را تقویت کرده است. نظریه‌ی هویت اجتماعی تاجفل و ترنر (تاجفل و ترنر، ۱۹۸۶) به این نکته اشاره دارد که وقتی افراد در گروه‌های به حاشیه رانده شده قرار می‌گیرند، هویت جمعی شان نه تنها به رسمیت شناخته نمی‌شود، بلکه به منبع فشار، انزوا، و در مواردی خشونت تبدیل می‌شود.

در نهایت، این تحلیل نشان می‌دهد که زمینه‌های محدودیت برای ترنس‌ها و بروز خشونت علیه مردان از ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، و خانوادگی نشئت می‌گیرد که در تعامل با تابوها و نگرش‌های منفی جامعه، یک چرخه‌ی خشونت را شکل می‌دهد. این چرخه تنها زمانی شکسته می‌شود که پذیرش اجتماعی از طریق آموزش، ارائه‌ی گفتمان مثبت، و تغییر نگرش‌های جنسیتی به تحقق برسد.

باور غلط عموم بر انتقال شدید بیماری ایدز در افراد همجنس‌گرا: در تحلیل داده‌ها پیرامون باور غلط عموم بر انتقال شدید بیماری ایدز در میان افراد همجنس‌گرا، آنچه از مصاحبه و نقل قول ارائه شده برمی‌آید، اشاره به یک برداشت اجتماعی نادرست است که نه تنها مبنای علمی ندارد، بلکه ریشه در کلیشه‌ها و پیش‌فرض‌های اجتماعی دارد. این برداشت‌ها، که مبتنی بر انگاره‌های غیرمعتبر و اطلاعات ناقص هستند، زمینه‌های متعددی برای خشونت روانی و اجتماعی علیه مردان، به‌ویژه در گروه‌های همجنس‌گرای مرد، فراهم می‌آورند.

در این روایت، یکی از مصاحبه‌شوندگان به صراحت بیان می‌کند:

در رابطه با بیماری‌ها هم یه اعتقاد خیلی در اصل اشتباهی وجود داره یعنی خیلی که نه کاملاً اشتباهی وجود داره که انتقال بیماری ایدز و HIV در بین افراد همجنس‌گرا و کامیونیتی LGBTQ بیشتره خلیش تقریباً هر کسی که من خودم بشخصه شاهدش بودم به هیچ عنوان درگیر این بیماری نبوده سالم بوده با اینکه رابطه‌های متعددی داشته... (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos8).

این گفته، گواهی روشن بر این واقعیت اجتماعی است که پیش‌فرض‌های غلط درباره این بیماری و ارتباط آن با افراد همجنس‌گرا، نه بر شواهد علمی بلکه بر تصورات و سخنان شایعه‌گونه تکیه دارد. مصاحبه‌شونده ادامه می‌دهد:

این یه اعتقاد و حرف نادرستی است که از لحاظ پزشکی هم ثابت نشده چون من خودم با چند تا پزشک در ارتباط هستم اینو می‌گم و با اطمینان تأییدش می‌کنم به هیچ عنوان توسط افراد همجنس‌گرا انتقال داده نمیشه... (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos8).

چنین اظهاراتی نشان می‌دهد که باورهای عمومی، علی‌رغم عدم اعتبار علمی، همچنان در ساختارهای اجتماعی نفوذ کرده و به تقویت تصورات قالبی و استریوتایپ‌ها دامن زده‌اند.

دیدگاه‌های علمی به وضوح این نکته را تأیید کرده‌اند که HIV و بیماری ایدز منحصر به هیچ گروه جنسی یا جنسیتی نیستند. سازمان جهانی بهداشت (WHO، ۲۰۲۲) و مراکز کنترل و پیشگیری بیماری‌ها (CDC) تأکید دارند که این بیماری از طریق رفتارهای پرخطر، بدون توجه به جنسیت یا گرایش جنسی فرد، منتقل می‌شود. محققان همچنین هشدار داده‌اند که تقویت چنین باورهایی می‌تواند باعث انگ زدن به گروه‌های خاص، نظیر LGBTQ، شود و آن‌ها را در معرض تبعیض و خشونت قرار دهد. از طرف دیگر، تحقیقات اجتماعی درباره ساختار تبعیض جنسی، از دیدگاه نظریه‌ی برچسب‌زنی تأکید دارند که انگ‌های اجتماعی می‌توانند به ایجاد "هویت‌های آسیب‌پذیر" منجر شوند، به گونه‌ای که افراد برچسب‌خورده نه تنها در معرض فشار روانی قرار می‌گیرند، بلکه در نهایت به حاشیه رانده می‌شوند (بکر، ۱۹۶۳).

از منظر داده‌های موجود، یکی از پیامدهای چنین باورهای غلط، تقویت خشونت علیه مردان همجنس‌گرا است. این خشونت، تنها به سطح فیزیکی محدود نمی‌شود، بلکه در ساختارهای اجتماعی مانند محرومیت از حقوق اساسی، طرد اجتماعی، و ایجاد حس شرم در آسیب‌دیدگان نیز نمود پیدا می‌کند. گفته‌های مصاحبه‌شونده در اینجا گویای آن است که باورهای نادرست درباره بیماری، به رشد فشارهای اجتماعی دامن زده و باعث شده است مردان همجنس‌گرا در برابر نقض حقوقشان، تنها به دلیل تصورات اشتباه درباره سلامت جسمی‌شان، آسیب‌پذیرتر شوند. او می‌گوید:

به هیچ عنوان توسط افراد همجنس‌گرا انتقال داده نمیشه مگه اینکه اون فرد خیلی وقت باشه که مبتلا باشه و اقدامی برای درمانش نکرده باشه... (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، POSA).

این تأکید مجدد بر عدم تطابق واقعیت با باورهای عمومی، به خوبی اهمیت اصلاح این نگرش‌ها را در کاهش خشونت‌های اجتماعی آشکار می‌سازد.

نگاه تئوریک به این موضوع در چارچوب نظریه‌ی برساخت اجتماعی آسیب‌ها^۱ نشان می‌دهد که این باور غلط از طریق کلیشه‌های جنسیتی و اطلاعات ناقص رسانه‌ای ساخته شده و بازتولید می‌شود (گافمن، ۱۹۶۳). رسانه‌ها و محافل اجتماعی که بیشتر به تقویت انگاره‌های منفی درباره افراد LGBTQ می‌پردازند، به جای جلوگیری از خشونت، به تثبیت یک سیستم نابرابر اجتماعی کمک می‌کنند. ترکیب این باورهای غلط و جایگاه نابرابر، شرایطی را فراهم می‌آورد که مردان در این گروه‌ها همواره باید برای اثبات عدم وجود خطر، خود را به دیگران توضیح دهند.

به‌طور کلی، این داده‌ها و تحلیل‌ها نشان می‌دهند که باور غلط در خصوص ارتباط افراد همجنس‌گرا با HIV و ایدز، نه تنها نادرست و عاری از شواهد علمی است، بلکه عاملی کلیدی در شکل‌گیری خشونت‌های اجتماعی و روانی علیه مردان در این گروه‌ها نیز به شمار می‌آید. اصلاح این باورها، از طریق آموزش عمومی، اطلاع‌رسانی علمی، و نقد فعالانه کلیشه‌های

رسانه‌ای، می‌تواند در کاهش انگ‌های اجتماعی و خشونت‌های ناشی از آن موثر باشد.

۵-۵. زمینه‌های رسانه‌ای شکل‌گیری خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایرانی

بخش زیادی از امیال، نیازها، خواسته‌ها و تمایلات عاطفی و جنسی و روانی مردان تحت تأثیر شبکه‌های مجازی و در قالب صنعت سکس و پرنوگرافی قرار گرفته است. این تمایلات و نیازها تحریک‌پذیری بالایی دارند. الگوهای ارتباط جنسی و عاطفی زنان و مردان در بستر شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ها دگردیسی خاصی را پشت سر گذاشته‌اند. توقعات و انتظارات جنسی زنان نسبت به مردان و نقش‌های جنسی در زندگی زناشویی را تغییر داده است.

زمینه‌های رسانه‌ای خشونت علیه مردان شامل ۴ مولفه زیر است: «پوشش ضعیف رسانه‌ای قربانیان مرد»، «رشد و گسترش خشونت در رسانه‌های جمعی»، «حضور در شبکه‌های اجتماعی (مجازی)»، «تلقی توانایی جنسی مردان مدرن تحت تأثیر صنعت پورن».

پوشش ضعیف رسانه‌ای قربانیان مرد

در چارچوب پارادایم الگویی گرندد تئوری، پوشش ضعیف رسانه‌ای قربانیان مرد خشونت علیه مردان به عنوان یکی از زمینه‌های اصلی بروز این نوع خشونت مطرح می‌شود. بررسی نقل قول‌های موجود نشان می‌دهد که این ضعف در پوشش رسانه‌ای، ریشه در موانع فرهنگی، اجتماعی و زبانی دارد که به طور گسترده در باورهای عمومی و ساختارهای اجتماعی نهادینه شده‌اند. عدم شناخت حقوق مردان و تابوی جنسیتی نقش مهمی در شکل‌گیری و استمرار این وضعیت دارد. نقل قول دکتر مرقاتی بر عدم شناخت حقوق مردان تأکید می‌کند:

«حُب دلیلش اینه که یه مقدار فضا داره چرخش پیدا می‌کنه به این سمتی که مردان آیا از حقوق خودشون می‌تونن دفاع کنن یا نه اصلاً اون حقوق رو میشناسن یا نه. حُب طبیعتاً عدم شناخت اون حقوق.» (مصاحبه‌ی شماره ۹، Pos ۱۱)،

این بیان نشان می‌دهد که مردان حتی در درک ابتدایی حقوق خود، به ویژه در زمینه قربانی بودن خشونت، ضعف دارند و این مسئله نه تنها باعث می‌شود که خشونت علیه آن‌ها کمتر مورد توجه قرار گیرد، بلکه گزارش‌دهی نیز محدود شود. نظریه‌های جامعه‌شناسی درباره نقش آموزش در آگاهی‌بخشی بیان می‌کنند که عدم آموزش کافی در زمینه حقوق، فرد را در موقعیتی آسیب‌پذیر قرار می‌دهد و به ناتوانی او در دفاع از خود منجر می‌شود. (گیدنز، ۲۰۰۶)

افزون بر این، ضعف گزارش‌دهی مردان در مواجهه با خشونت به دلیل موانع فرهنگی و باورهای عمومی درباره «مردانگی» تشدید می‌شود. نقل قول سجاد مطهری نسب نشان‌دهنده یکی از همین موانع است:

«آنچه که من میبینم به عنوان من تو خط ۱۲۳ هشتم روزانه زیاد تماس دارن یه مقداری زیادیش هم

خشونت‌های خانگیه منتها مردا خشونت خانگی به شدت کم گزارش میکنن، یکی از دلایلیش مردایی که ما داشتیم آسیب جسمی دیدن حتی جنسی هم میتونه فرد چیزی نیستش این خانم قهر کنه رابطه جنسی با هم نداشتن این یه خشونته دیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۱، ۱۷ Pos)

این نقل قول نشان می‌دهد که مردان به دلیل فشار اجتماعی حاکم و نگاه به جنسیت خود به عنوان «قدرت»، تمایلی به گزارش خشونت ندارند یا با پذیرش واکنش‌های تمسخرآمیز از سوی جامعه مواجه می‌شوند. از دیدگاه نظریه جنسیتی، مکانیسم‌های اجتماعی معمولاً مردان را در نقش سرپرست و قوی در نظر می‌گیرند و به تبع این نگاه، آسیب‌پذیری یا قربانی بودن آن‌ها را کم‌رنگ می‌کند (کانل، ۱۹۹۵). از سوی دیگر، تمایل رسانه‌ها به کم‌اهمیت جلوه دادن خشونت علیه مردان نیز برگرفته از همین رویکردهای اجتماعی است. دکتر مردای چنین بیان می‌کند:

«بین ما پدرکشیهامون خیلی زیاده فرزندکشی‌هایی که صورت می‌گیره بیشتر پسران کشته میشن تا دختران اینو میدونستید؟ آقا ما تعداد پسرکشی هامون از دخترکشی‌ها بیشتره ولی ما هیچ وقت مسائل مربوط به پسرکشی رو اصلاً رسانه‌ای نمیشه برجسته نمیشه بهش پرداخته نمیشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، ۱۴ Pos)

این مشاهده تلخ نشان می‌دهد که حتی در مواردی که قربانیان مرد هستند و خشونت بر آن‌ها به شکل جدی بروز کرده، رسانه‌ها در ایجاد حساسیت اجتماعی بسیار ضعیف عمل می‌کنند. نظریه‌های مرتبط با قدرت رسانه (مک کوئیل^۱، ۲۰۱۰) بیان می‌کنند که رسانه‌ها بر اساس انتظارات غالب جامعه، محورهای خود را تنظیم می‌کنند و در نتیجه مسائل مربوط به مردانی که قربانی خشونت هستند، به دلیل مغایرت با تصویر عادی مردان در جامعه، به حاشیه رانده می‌شود. یکی دیگر از ابعاد مهم این ضعف، تابو بودن صحبت درباره خشونت علیه مردان است. خانم جیریایی (۱۸۲-۱۸۴) چنین اظهار می‌کند:

«یه جورایی دنبال راه‌های تسلاي خودت بگرد ولی فکر نکن حرف زدن راجع بهش و دنبال راه حل گشتن کار درستی باشه. اون کار هم هست این مشکلیه که ما داریم یعنی ما با گزارش زن‌ها مواجه می‌شیم که خشونت می‌کنن تو اطاق مشاوره. قاضی تازه می‌خنده مثلاً مردانی که کتک خوردن بهش می‌گه مرده شور هیکلتو بیرن. اینقدر طنزه اینقدر برای ما که مرده زنگ بزنه گزارش خشونت بده اصلاً نمی‌پذیریم مگه می‌شه خُب تو هم می‌زدی خون‌سردانه نمی‌پذیریم در حالی که واقعاً حقیقت رو دیگه بالاخره یه مرد دهن باز کرده که باید بگه. خود ما هم تابوئه برامون.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، Pos).

این نقل قول به طور واضح نشان‌دهنده عمق نهادینه شدن تابوی صحبت از خشونت علیه مردان در ساختار اجتماعی است. چنین واکنش‌هایی نه تنها اعتماد مردان به گزارش و پیگیری خشونت را از بین می‌برد، بلکه پیامدهای روانی عمیقی ایجاد می‌کند. نظریه‌های مرتبط با تابوهای اجتماعی در روان‌شناسی

نیز بیانگر این نکته هستند که تابوها باعث فشار روانی مضاعف می‌شوند و افراد قربانی برای فرار از قضاوت و نگاه تحقیرآمیز، خشونت را تحمل یا پنهان می‌کنند (فوکو، ۱۹۷۹).

نهایتاً، چرخش فرهنگ تبلیغاتی و رسانه‌ای به سمت برجسته کردن تصویر آسیب‌پذیری زن و متهم انگاشتن مرد نیز مزید بر علت شده است. علی نورمحمدی بیان می‌کند:

«هر جا منافعش باشد کما این که اون کشورو به جنگ بکشونه. یکی از این چیزهایی که انگشت اتهامات و خشونت علیه مردان داره رخ میده، این نظر شخصی منه اینقدر این تبلیغات زیاد شده که حق ما خورده شده و ما نادیده گرفته شدیم توی جامعه که جامعه میاد به طرق دیگه‌ای به شیوه غلط دیگه‌ای ازشون دفاع میکنه که یکیش می‌تونه همین باشه. همین متهم انگاشتن مردها. این که هر اتفاقی برای هر زنی هر کجا رخ بده قطعاً یک سمتش مرده و زنه هیچ کاره است و زنه بی‌گناحه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos ۴۳-۴۵)

این دیدگاه نشان می‌دهد که چگونه تصویر قالبی از مرد به عنوان «مسئول خشونت» باعث می‌شود قربانی بودن مردان در خشونت‌های مختلف نادیده گرفته شود. اجتماعی سازی جنسیتی که در رسانه‌ها برجسته شده است، به انتشار این تصویر منفی کمک می‌کند و در نتیجه پوشش رسانه‌ای از مردانی که در معرض خشونت قرار گرفته‌اند به حاشیه رانده می‌شود. نظریه‌های مرتبط با قدرت ساختار اجتماعی (برگر و لوکمان، ۱۹۶۶) به همین مسئله اشاره دارند که تعامل نیروهای اجتماعی می‌تواند معنا را در ذهن مردم منحرف کند و از طریق رسانه‌ها به صورت باور عمومی تثبیت شود.

در جمع‌بندی، تحلیل حاضر نشان می‌دهد که ضعف پوشش رسانه‌ای قربانیان مرد خشونت علیه مردان در نتیجه ترکیبی از تابوهای اجتماعی، عدم شناخت حقوق مردان، واکنش‌های جنسیتی نهادینه شده و تأثیرات رسانه‌ای رخ می‌دهد. این ضعف عمیق در بخش‌های مختلف جامعه نه تنها توجه لازم را از قربانیان مرد دور کرده است، بلکه سازوکاری برای ادامه چرخه خشونت علیه مردان ایجاد کرده است.

فعالیت رسانه‌ای سیاسی و کمپین‌های نه به اعدام و مجازات: بررسی داده‌های

کیفی نشان می‌دهد که فعالیت‌های رسانه‌ای، کمپین‌های سیاسی و نه به اعدام به‌عنوان بخشی از کنش‌های اجتماعی، به شکل خاصی در فرآیند بروز و تشدید خشونت علیه مردان تأثیرگذارند. اظهارات مصاحبه‌شوندگان به‌وضوح بر وجود خلاءهای عمیق در تعامل رسانه‌ها با مردان، سانسور دیدگاه‌های مخالف، و برجسته‌سازی جنبش‌های خاص از جمله کمپین‌های نه به اعدام تأکید دارد. این تحلیل با توجه به نقل قول‌های ارائه‌شده و مبانی نظری مرتبط، به بررسی این زمینه‌ها می‌پردازد.

اظهارات پلیس مبارزه با مواد مخدر (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos ۸۹-۹۰) به روشنی آشکار می‌سازد که فشار رسانه‌های خارجی و به‌طور خاص کمپین‌ها به ضدیت با مجازات‌های قانونی، به شکلی گسترده بر نحوه مدیریت خشونت‌ها و مجازات‌ها در داخل کشورها تأثیر گذاشته است. او می‌گوید: «بحث خلاء قانونی و حقوق‌ش به کنار شاید قانونی هم داشته باشه ولی به خاطر مدل جامعه‌داری ما ناخواسته مجبورن به خاطر برانداز به خاطر اون منافق هم که شده بین قانون می‌گه طرف باید اعدام

شه درسته. دیگه چهار تا مامور رو کشته چهار تا خونواده رو داغدار کرده آگه همین رسانه‌ای بشه همین BBC تابه سال ول نمی‌کنه کمپین نه به اعدام مثلاً فرض کن اسمش علی کریمیه کمپین نه به اعدام می‌ذاره برای علی کریمی. فشار میاره به نظام فشار میاره.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos ۸۹-۹۰).

این بیان نشان‌دهنده تعامل پیچیده میان رسانه‌های بین‌المللی و فشارهای سیاسی است که اغلب، محور تمرکز آن بر جنبه‌هایی مرتبط با قواعد اجتماعی و حقوقی می‌چرخد که در بسیاری موارد قربانیان مرد را از فضای بحث عمومی دور می‌کند. از منظر نظریات مرتبط با قدرت رسانه (مک کوئیل، ۲۰۱۰)، کمپین‌های رسانه‌ای دارای توانایی بالایی برای ایجاد جهت‌گیری عمومی هستند و در این راستا، ممکن است نظام عدالت را به سمت اتخاذ تصمیمات کمتر قابل پیش‌بینی و فشارهای غیرقانونی سوق دهند. در این میان، مردان که قربانی خشونت هستند، همچنان در مرکز این چرخه نامرئی قرار دارند.

علاوه بر این، سانسور رسانه‌ای و شبکه‌های اجتماعی علیه مردان نیز زمینه دیگری برای تشدید این خشونت است. حسن اسپانیا به این مورد اشاره می‌کند و می‌گوید:

«نمیدونم خاطرتون هست که خانمی که خودشو فمینیست می‌دونه به نام خانم شادی امین چند وقت پیش تو یکی از این شبکه‌های BBC مصاحبه می‌کرد و می‌گفت این عین جمله خودش «تک تک مردان ایران در جنایات رژیم سهم هستند چون از مزایای مرد بودن این حکومت برخوردار بودند» و از اون طرف می‌خواه توضیح بدی برای هموطنات برای زنان برای دیگران حتی برای مردان، مردانی که این ظلم علیه خودشون رو چیز نمی‌کنند خود شبکه‌های اجتماعی سانسور می‌کنند، این سانسور علیه مردان هست رسانه‌ای وجود نداره که حرف مردان رو بزنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos ۴۸)

این نقل قول نشان می‌دهد که سانسور گسترده دیدگاه‌های مرتبط با قربانیان مرد باعث قدرت‌یابی یک‌جانبه جنبش‌هایی شده است که عمدتاً بر تأمین خواسته‌های زنان متمرکزند و فضای منصفانه‌ای برای بازتاب مشکلات مردان ایجاد نمی‌کنند. نظریه‌های مرتبط با تبعیض رسانه‌ای (برگر و لوکمان، ۱۹۶۶) تأکید دارند که رسانه‌ها به طور نهادینه به تقویت پیام‌هایی می‌پردازند که با باورهای عمومی و جریان‌های غالب تطابق بیشتری دارند و به همین دلیل، مسائل مربوط به مردان کمتر در کانون توجه قرار می‌گیرند.

این موضوع در مواردی مشخص‌تر نیز قابل مشاهده است. اسپانیا ادامه می‌دهد:

«شما الان آگه یه (KILL ALL MEN#) ببینید چند تا گزینه میاد شما از این نفرت پراکنی از این واضح‌تر نمی‌تونه بشه. KILL ALL MEN توسط فمینیست‌های رادیکال زده میشه ولی اونا سانسور نمیشن، اونا بر نمیشن، اونا گایدلاین‌های اینستاگرام رو رد نمی‌کنن من همینو به خانومم نشان دادم گفتم ببین این کامنتیه که من نوشتم حذف شده اینم پیغامش که میگن بلاک شدی تا یه هفته.» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos ۴۸).

این بیانیه، نمونه‌ای از بی‌عدالتی ساختاری در مدیریت شبکه‌های اجتماعی است که با برچسب‌ها و محدودیت‌های ناعادلانه، پیام‌ها و دغدغه‌های مردان را حذف یا سانسور می‌کند. نظریه‌های مرتبط با

مدیریت افکار عمومی (هابرماس، ۱۹۸۹) تأکید دارند که این نوع حذف یا سانسور در فضای عمومی، در نهایت به تثبیت دیدگاه‌هایی می‌انجامد که گروه‌های خاصی را در موقعیت ضعف قرار می‌دهند. در ادامه، محدودیت‌های انتشار کتب و محتوای مرتبط با موضوعات مردانه نیز مسئله‌ای مطرح است که صابری آن را چنین بیان می‌کند:

«بعد از ده سال دوره دوم آقای احمدی نژاد مجوز چاپ گرفت و چاپ شد البته با تغییرات زیادی فکر کنم ۸۰ صفحه ما به کتاب اضافه کردیم ۱۰-۲۰ صفحه کم کردیم به هر شکلی کتاب "سراب هویت" چاپ شد. دیگه اون ارزش رو نداشت. میدونی دیگه اون چیزایی که مدنظر من بده رو در رابطه با موضوعات آزار جنسی و نمیدونم تن‌فروشی آقایون و اینا توش نبود.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، Pos ۱۹) این نقل قول نشان می‌دهد که حتی در مواردی که تلاش‌هایی برای بازتاب مشکلات مردان انجام می‌شود، محدودیت‌های دسترسی و محتوا، ارزش اطلاعات ارائه‌شده را کاهش داده و دسترسی عمومی به مسائل واقعی مرتبط با مردان را کم‌رنگ می‌سازد. نظریه‌های مرتبط با کنترل دانش و محدودیت‌های دسترسی (فوکو، ۱۹۷۹) بیان می‌کنند که کنترل اطلاعات می‌تواند به شکلی جهت‌دار بر توزیع قدرت در جامعه تأثیر گذاشته و گروه‌های خاصی را در موقعیت ضعف دائمی قرار دهد.

بنابراین، می‌توان بیان کرد که زمینه‌های فعالیت رسانه‌ای، کمپین‌های سیاسی و نه به اعدام از طریق ترکیب عوامل مختلف از جمله فشارهای رسانه‌ای خارجی، سانسور در فضای شبکه‌های اجتماعی، و کنترل محتوای اطلاعاتی، به شکلی گسترده باعث ضعف در بازتاب مشکلات مردان و تشدید خشونت ساختاری علیه آنان شده است. این زمینه‌ها، با برجسته‌سازی یک‌جانبه موضوعات مرتبط با زنان و محدودسازی اعتراض‌ها و مشکلات مردان، بر شکل‌گیری انگاره‌هایی ناعادلانه در ذهن جامعه تأثیر گذاشته‌اند. مواجهه با این خشونت‌های رسانه‌ای و سیاسی نیازمند بازتعریف رویکردهای عادلانه محور و توجه به تمامی ابعاد جنسیتی است.

رشد و گسترش خشونت در رسانه‌های جمعی

در مسیر تحلیل زمینه‌های رشد و گسترش خشونت در رسانه‌های جمعی، باید به تأثیر بالای رسانه‌ها در بازتولید مکرر و تثبیت الگوهای خشونت‌زا در جوامع مختلف اشاره کرد. تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد که رسانه‌های جمعی، اعم از فیلم‌های سینمایی، سریال‌های تلویزیونی و محتوای آنلاین، با ایجاد و گسترش محتواهایی که محوریت آن‌ها خشونت یا اعمال پرخاشگری است، توانسته‌اند به صورت ناخودآگاه فرهنگ خشونت را در جوامع القا کرده و دامنه‌ی پذیرش آن را گسترش دهند.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌هایی که در صحبت‌ها برجسته شده است، نقش ادبیات و هنر نمایشی در شکل‌گیری این فرهنگ خشونت است. مهدی مومنی با اشاره به تکرار الگوهای خشونت در فیلم‌های هالیوودی و تأثیر آن بر نگرش جوانان می‌گوید:

«در پژوهش‌هایی که انجام می‌شه که عموماً فیلم‌هایی در هالیوود درست می‌شن که محورشون

اکشنه حالا یا سکسه یا اکشنه یا خشمه، یه جوری این هی داره بازتولید می‌شه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos ۱۰۷).

این بازتولید خشونت از طریق رسانه، به عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل تغییر در نگرش‌های نسل جوان مطرح می‌شود. او با بیان مثال‌هایی از گرایش جوانان به ورزش‌های پرتنش مانند بوکس و هنرهای رزمی، در مقایسه با ورزش‌هایی چون شطرنج، معتقد است که این تغییر نگرش ریشه در الگوبرداری کودکانه‌ای دارد که در محیط خانوادگی تشویق می‌شود: «وسط ده تا آدم بزرگسال اونی که دیگری رو ضرب می‌زنه و زمین می‌کوبه اون می‌شه قهرمان و بیشتر دیده می‌شه و مرکز توجه خانواده است و آفرین، دمت گرم و احسن و چه پسر خوبی دارم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos ۱۰۷). در چنین فضایی، خشونت نه تنها در رسانه‌ها بلکه در تعاملات خانوادگی نیز تشویق شده و به صورت یک رفتار قهرمانانه و قابل افتخار جلوه گر می‌شود.

علاوه بر این، دکتر ولی بهرامی در پژوهش خود به ضعف ساختار خانواده در برابر رسانه‌ها اشاره می‌کند و تأکید دارد که خانواده‌ها به دلیل عدم توانایی در بازتولید محتوای تربیتی مناسب، در مقابله با تأثیرات منفی رسانه‌ها ناکام مانده‌اند:

«رسانه‌ها نتوانسته از نظر محتوایی خودشو بازتولید کنه و این باعث در واقع یکی از این مسائل خشونت‌ها خشونت علیه مردان یا نه هرچند علیه زنان هم وجود داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، Pos ۸).

این دیدگاه حاکی از آن است که رسانه‌ها به الگوهای فرهنگی آسیب‌زننده‌ای دامن می‌زنند که نه تنها نوعی خشونت فیزیکی، بلکه خشونت روانی و اجتماعی را نیز بازتولید می‌کنند. مهربان نیز با اشاره به تأثیر مستقیم سریال‌ها و فیلم‌های ترکیه‌ای بر روابط میان افراد خانواده و فامیل، به نوع دیگری از خشونت اشاره دارد که خاستگاه آن در بازنمایی خیانت و تغییر در ارزش‌های خانوادگی است. او می‌گوید: «فیلم‌های ترکیه‌ای این به اون خیانت می‌کنه، این دوستی صمیمی خانوم با همسرهای خیلی زیاد شده... اینقدر دیده شده و تکرار شده که عادی شده انگار یه چیز نرماله و کلی هم باب شده.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، Pos ۱۰۰). این بازنمایی‌های مستمر از خیانت، روابط خارج از چارچوب و خشونت‌های عاطفی، مرزهای رفتاری اخلاقی را در خانواده‌ها جابه‌جا کرده و از خشونت به عنوان یک امر طبیعی پشتیبانی می‌کند.

در این راستا، نظریه‌های مربوط به ارتباط رسانه‌ای، به‌ویژه دیدگاه مک‌لوهان (مک‌لوهان، ۱۹۶۴) درباره تأثیر محیط رسانه‌های جمعی بر شکل‌گیری فرهنگ عمومی، قابل تأمل است. مک‌لوهان مطرح کرد که رسانه‌ها نه تنها به انتقال پیام‌ها می‌پردازند، بلکه خودشان به‌عنوان یک محیط، الگوهای رفتاری و نگرش‌های اجتماعی را شکل می‌دهند. فیلم‌ها و آثار فرهنگی که محور آن‌ها بر خشونت و پرخاشگری متمرکز است، با ایجاد تصورات آرمانی از این رفتارها،

خشونت را به صورت یک اصل پذیرفته شده در تعاملات اجتماعی مطرح می‌کنند. از سوی دیگر، نظریه بازتولید فرهنگی پی‌یر بوردیو (بوردیو، ۱۹۸۴) نیز به این بحث وارد می‌شود. بوردیو معتقد است که نهادهای فرهنگی و رسانه‌ها، الگوهای رفتار خشونت‌آمیز را با بازتولید مداوم آن‌ها در محصولات فرهنگی، از نسل‌های قبلی به نسل‌های جدید منتقل می‌کنند. این نظریه با صحبت‌های دکتر ولی بهرامی همخوانی دارد که می‌گوید:

«یکی از مهم‌ترین دلایل همین بحث فکر می‌کنم رسانه‌ها مهمه.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، Pos ۸).

بازتولید این خشونت از طریق تصاویر و اندیشه‌ها، به شکل‌گیری بخشی از ساختار ناخودآگاه ذهنی افراد منجر می‌شود که در نهایت نحوه تعامل آن‌ها با محیط پیرامون را تعیین می‌کند. این چرخه‌ی خشونت رسانه‌ای، با تأثیرگذاری بر ناخودآگاه ذهنی و احساسات اجتماعی، نه تنها خشونت علیه مردان و زنان را در اشکال مختلف بازتولید کرده، بلکه به تدریج رفتارهای خشونت‌آمیز را به عنوان یک امر عادی تبدیل کرده است. آن‌چه در اینجا باید تأکید شود، نقش فعال رسانه‌ها نه تنها در بازنمایی خشونت، بلکه در تربیت و پرورش ذهنیتی است که خشونت را به عنوان نماد قدرت و قهرمانی می‌بیند.

شبکه‌های اجتماعی (مجازی)

در تحلیل زمینه‌های رشد و گسترش خشونت در رسانه‌های جمعی با تأکید بر دیدگاه‌های ارائه شده و تجربیات مصاحبه‌شوندگان، می‌توان به این نکته اشاره کرد که فضای مجازی به عنوان بخشی از تغییرات شگرف در ارتباطات اجتماعی، بستری برای شکل‌گیری هویت‌ها، بازتعریف روابط و در عین حال، تقویت تنش‌ها و ناسازگاری‌های انسانی ایجاد کرده است. حضور در شبکه‌های اجتماعی اگرچه امکانات گسترده‌ای برای شناخت و بازشناسی خود و دیگران فراهم آورده، اما در مواردی، می‌تواند به منبعی برای بروز خشونت یا تحریک احساسات منفی در روابط بدل شود.

یکی از مصادیق برجسته این تنش‌ها، کنترل‌گری و حسادت در رابطه، ناشی از نوع حضور و فعالیت کاربران در این فضا است. این موضوع در مثال ارائه شده از طرف یکی از مصاحبه‌شوندگان به خوبی خود را نشان می‌دهد. او در توضیح احساسات خود نسبت به رفتار شریک عاطفی‌اش در فضای مجازی می‌گوید:

«عکس بی حجاب می‌ذاره. خیلی عکس گرفته بود از خودش خیلی آدمی نبود که خیلی عکس می‌گرفت روی پروفایلش و من چون یه خرده حساس شده بودم و من بهش گیر میدادم که چرا این کارها رو می‌کنی؟! اینا. اون زمان که اینا رو دیدم اینقدر ضربه‌ای قلبم رفت بالا خُب حساب کن من نشستم رو اینور مبل اون اون طرف مبل. داشت با یکی ... گفتم کیه؟ گفت خواهرمه.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹ - سهرابی، Pos ۷۹).

این نمونه نشانگر آن است که در فضای مجازی، اقدامات کوچک مانند اشتراک‌گذاری تصاویر یا

تعامل ساده با دیگران، چگونه می‌تواند به گسترش حس بی‌اعتمادی در روابط منجر شود. نظریه‌های روان‌شناختی، به‌ویژه نظریه‌ی وابستگی عاطفی (بالبی، ۱۹۸۰)، تأکید دارند که سطوح پایین اعتماد در روابط میان‌فردی باعث افزایش میزان کنترل‌گری، احساس ناامنی و حتی رفتارهای خشونت‌آمیز می‌شود. این مسئله در فضای مجازی به‌دلیل ماهیت کنترل‌ناپذیر و عمدتاً خصوصی روابط تقویت می‌شود و موجی از ناامنی و تنش را برای یکی از طرفین رابطه به همراه دارد.

از سوی دیگر، فضای مجازی با گسترش امکاناتش به افراد فرصت داده تا به شناخت بهتر خود و گرایش‌های شخصی‌شان پردازند. این موضوع، همان‌طور که یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند، می‌تواند جنبه‌ای مثبت از فعالیت در شبکه‌های اجتماعی باشد:

«اصلاً اون دوره هم کسایی نبودن که مثل خودم باشن و فضای مجازی خیلی بیشتر کمکم کرد تا کسی مثل خودمو بیشتر بشناسم.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos۴).

این تجربه نشان‌دهنده آن است که فضای مجازی در بسیاری از موارد به افراد امکان داده است تا جامعه‌ای همگن از نظر فکری یا فرهنگی برای خود بیابند و از انزوایی که در محیط سنتی یا واقعی خود تجربه می‌کنند، رهایی یابند. این بازشناسی هویت شخصی و اجتماعی، اگرچه توانمندکننده است، اما در مواقعی نیز، به علت شکل‌گیری الگوهای متفاوتی از رفتار در لایه‌ی اجتماعی، می‌تواند اختلافاتی میان ارزش‌های سنتی و مدرن ایجاد کند که خود منبعی برای خشونت یا واکنش‌های شدید از سوی دیگران باشد.

نکته‌ای که مصداق بعدی به آن اشاره می‌کند، رشد آگاهی و توانمندسازی فردی از طریق فضای مجازی است که به افراد کمک می‌کند تا تصمیمات مستقل‌تری بگیرند:

«جامعه جدید، فضای مجازی گسترده... اشخاص خودشون رو میشناسن و پیدا میکنن آموزش‌های مختلف رو می‌بینن. البته هنوز هم خیلی جای کار هست. خیلی از اشخاص خودشون رو پیدا میکنن. همون اول تشخیص میدن، اولین چیزی که تشخیص میدن افراد گرایش خودشون است.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos۴).

این دیدگاه روشن می‌سازد که فضای مجازی بستری است که افراد می‌توانند گرایش‌ها، علایق و هویت‌هایی که شاید در زندگی واقعی به ابراز آن‌ها نمی‌پرداختند، به‌وضوح کشف و در معرض دید دیگران قرار دهند. این روند شفافیت، اگرچه منجر به خودیابی و حتی شکوفایی فردی می‌شود، اما در عین حال، ممکن است مخالفان یا واکنش‌های تند اجتماعی به همراه داشته باشد. نظریه‌ی ارتباطات میان‌فرهنگی گودی کونست^۱ (گودی کونست، ۱۹۹۸) بر آن است که در جوامعی که تحولات هویتی به سرعت در حال وقوع است، اختلافات فرهنگی و ارزشی می‌تواند سرچشمه‌ی بروز خشونت‌های میان‌فردی یا اجتماعی شود.

در مجموع، تحلیل این نقل قول‌ها و دیدگاه‌ها نشان می‌دهد که فضای مجازی در عین حال که بستری مناسب برای قدرت‌بخشی به افراد و یافتن هویت اجتماعی فراهم کرده، منبعی برای بروز خشونت روانی، کنترل‌گری و اختلافات میان فرهنگی نیز شده است. ماهیت دوگانه‌ی این بستر، هم فرصت رشد و بازشناسی فردی و هم تهدیدهایی برای روابط انسانی را شامل می‌شود. این تناقض، به‌ویژه با در نظر گرفتن تحولات سریع جوامع امروزی، می‌تواند به عنوان یکی از ابعاد جدی در تحلیل فرایندهای رسانه‌ای و نقش آن‌ها در گسترش خشونت علیه مردان و حتی زنان مورد توجه قرار گیرد.

زمینه‌های مذهبی

مقدمه

زمینه‌های مذهبی نقش مهمی در سازماندهی روابط اجتماعی و فرهنگی ایفا می‌کند و اغلب مورد استفاده قرار می‌گیرد تا چارچوب‌هایی برای رفتارها و هنجارهای اجتماعی ارائه دهد. در بسیاری از موارد، این چارچوب‌ها به صورت مستقیم و غیرمستقیم به بازتولید خشونت علیه مردان می‌انجامد. موضوعاتی چون تبعیض مذهبی، تعصبات مذهبی، هنجارهای مذهبی روابط دختر و پسر، شوهر مذهبی و نگاه مذهب به افراد دارای گرایش‌های جنسی متفاوت، ابعاد گوناگونی از فشارهای اجتماعی و روانی را در این فضا آشکار می‌سازد.

در زمینه تبعیض مذهبی، مردان در جوامع مذهبی ممکن است به علت گرایش‌های مذهبی متفاوت یا عدم پایبندی به آیین‌های تعیین شده، دچار طرد اجتماعی شوند. این امر به ویژه در ساختارهای مذهبی که ارزش‌های سخت‌گیرانه را بازتولید می‌کنند، می‌تواند به محرومیت آنان از حقوق فرهنگی و اجتماعی منجر شود. از سوی دیگر، تعصبات مذهبی، نگاه‌های قالبی و دگماتیسم مذهبی نیز به فشارهایی علیه مردان منجر می‌شود که با محدود کردن آزادی‌های فردی آنان، زمینه‌ساز خشونت‌های روانی و حتی کلامی می‌شود.

هنجارهای مذهبی روابط دختر و پسر نیز از موضوعات مهمی است که با تحمیل محدودیت‌های بیش از حد، مردان را در شرایطی قرار می‌دهد که روابط اجتماعی آن‌ها در چارچوب‌های تنگ و بسته‌ای تعریف شود. این هنجارها گاه باعث ایجاد احساس گناه یا فشار روانی می‌شود که بر سلامت ذهنی آنان تأثیر منفی دارد. همچنین، در مورد شوهر مذهبی، انتظارات افراطی از مردان برای ایفای نقش‌های خاص مذهبی در خانواده می‌تواند به تضادهای خانوادگی و فشارهای اجتماعی بیانجامد.

در نهایت، نگاه مذهب به افراد دارای گرایش‌های جنسی متفاوت نمونه‌ای بارز از تبعیض مذهبی است؛ بسیاری از جوامع مذهبی افراد LGBTQ+ را در معرض انگ و طرد قرار داده و حقوق طبیعی آن‌ها را محدود می‌سازند. این موارد نه تنها تأثیرات عمیق اجتماعی دارند، بلکه سلامت روانی این گروه‌ها را نیز

به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهند. تحلیل این موارد می‌تواند راهگشای درک بهتر روابط مذهبی و جایگاه مردان در این ساختارها باشد.

تبعیض مذهبی

تبعیض مذهبی در بروز خشونت علیه مردان، در لایه‌های مختلف اجتماعی و روانی خود را نشان می‌دهد. این زمینه‌ها نه تنها از اختلافات مربوط به اعتقادات دینی و تعلقات مذهبی ناشی می‌شوند، بلکه در بسیاری از مواقع، ساختارها، سیستم‌ها و روابط اجتماعی، با نگاه تبعیض آمیز به پایه‌های این موضوع دامن زده‌اند. تبعیضی که به شکل نهادهای و سیستماتیک در فرآیندهای آموزشی و فرصت‌های شغلی رخ می‌دهد، موجب تضعیف روانی و اجتماعی افراد می‌شود و مرزهای خشونت را به شکل‌های نامحسوس و گاه‌آماندگار ارتقا می‌دهد. برخورداری از نگاه حمایتی مرتبط با مذهب، نه تنها به عنوان یک ارزش مثبت مطرح نمی‌شود، بلکه در نقطه مقابل، شرایطی را ایجاد می‌کند که افراد احساس کنار گذاشته شدن، بی‌عدالتی و در نهایت خشونت روانی را تجربه کنند.

ماجرای محسن حق نمونه برجسته‌ای از این تبعیض نهادهای است که در سطح ساختاری برجسته می‌شود. وقتی او با امید و انگیزه بسیار بالا از شهر سنندج و پشتوانه تلاش‌های تحصیلی خود وارد دانشگاه می‌شود، برخورد ساختاری نهادی مانند حراست دانشگاه، او را تحت تأثیر خشونت نامرئی اما بسیار گسترده قرار می‌دهد. او می‌گوید:

«زمانی که او مدم دانشگاه همون روز اول به ما گفتند اینا از سنندج اومدن سنین... با معدل ۱۹/۸۰ رشته الکترونیک فارغ‌التحصیل شدم. سه ماه بعدش المپیاد کامپیوتر رتبه چهارم کشوری رو آوردم... رفتم پیش رئیس حراست گفت خانواده شهیدی؟ گفتم نه، اسراء، آزاده و ایتارگر؟ گفتم هیچی. گفت کس و کارت جبهه رفتن نه، عضو بسیج هستی؟ نه. بفرمائید اولویت با خواهر و برادرای بسیجه» (مصاحبه‌ی شماره ۹۰، Pos۴۱).

این تجربه نقطه عطفی بود که محسن در آن نه تنها احساس کنار گذاشته شدن از دایره امکانات برابر را تجربه کرد، بلکه به طور مستقیم با نقض عدالت محوری در محیط دانشگاهی روبه‌رو شد، جایی که انتظار می‌رود بر اساس شایستگی و توانمندی افراد داوری شود، نه وابستگی‌های اجتماعی یا مذهبی. از نظر نظریه روانی-اجتماعی دورکیم (دورکیم، ۱۸۹۳)، چنین ناهنجاری‌هایی در سیستم آموزشی، به نوعی آنومی اجتماعی دامن می‌زند که فرد را از همزیستی با سایر اعضای جامعه محروم کرده و او را در میان بحران‌های ارزشی و هویتی تنها می‌گذارد. محسن در ادامه این روایت، وضعیت خود را با تلخی تمام توصیف می‌کند:

«من یه خرخونی بودم که مثل بنز میخوندم... اون لحظه از بالا تا پایین را شستم. یه تک زدن رو پرونده‌م که توهین به مقدسات کرده و اخراج. من فقط درس خونده بودم» (مصاحبه‌ی شماره ۹۰، Pos۴۱).

این خشونت‌ی که محسن آن را به‌وضوح درک کرده، حاصل تبعیض ساختاری است، تبعیضی که به گفته مارکس (مارکس، ۱۸۵۹) در نظریه "از خود بیگانگی"، فرد را از قدرت خلاقانه خود جدا کرده و به او القای بی‌ارزشی می‌کند.

این تبعیض در افراد دیگر نیز مشابه است و حتی ریشه‌های خانوادگی و محیطی آن وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند. در تجربه دیگری، محسن روایت می‌کند که چگونه پیشینه جغرافیایی و مذهبی‌اش به‌صورت انگ اجتماعی بر او تحمیل شده است:

«از روز اول به وصله اهل تسنن به پیشونی من چسبیده بودم. پدر من به مذهبی تندرو و مادر من تشیع تندرو. من هیچی، ولش کن» (مصاحبه‌ی شماره ۹۰، Pos۴۱).

این نوع قضاوت‌ها نه تنها فرد را از رسیدن به اهداف فردی باز می‌دارد، بلکه او را در معرض فشارهای روانی و از بین رفتن احساس تعلق اجتماعی قرار می‌دهد. همان‌طور که واگنر (واگنر^۱، ۱۹۸۵) در نظریه‌ی هویت اجتماعی اشاره می‌کند، قضاوت‌های اجتماعی و برچسب‌هایی که منجر به شکل‌گیری هویت تحمیلی می‌شوند، می‌توانند پیوندهای اجتماعی را شکننده کرده و فرد را به سمت احساس جدایی و انزوا هدایت کنند.

در این میان، نیرویی که تبعیض مذهبی را از سطح اجتماعی به بُعد خانوادگی منتقل می‌کند، در روایت فرهاد عزیزی برجسته است. او تلویحاً به تفاوت‌های غیرمنصفانه میان فرزندان در محیط‌های مذهبی اشاره می‌کند:

«مذهبی خب، خانوادم مذهبی بوده اینکه اعمال باید به جا بیاد، ولیکن این مطلبی که گفتین در اطراف خودم که میشناختم که بین بچه‌ها فرق می‌داشتن. مثلاً تمام کارا برای بچه دوم خانواده بود. مثلاً من خانواده خودمو میگم، مایه خانواده دامدار بودیم» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷، Pos۴۷).

نظریه پدرسالاری از دیدگاه فمینیسم رادیکال و همچنین تقسیم نقش در سیستم‌های مذهبی، نشان می‌دهد که چنین رفتارهای تبعیض‌آمیزی در سطح خانواده، پیوند مستقیمی با ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی دارد که در محیط‌های مذهبی پرورش یافته‌اند والبی^۲ (والبی، ۱۹۹۰).

آنچه که از این روایت‌ها و نظریات قابل استنتاج است، این نکته است که تبعیض مذهبی به یک ابزار خشونت‌آمیز تبدیل می‌شود که تنش‌های روانی و اجتماعی را در افرادی که به‌طور مستقیم در برابر این نظام نابرابر قرار می‌گیرند افزایش می‌دهد. در این راستا، سیستم آموزشی، نهادهای اجرایی و حتی محیط‌های خانوادگی به بازتولید این خشونت کمک می‌کنند و افراد را با از دست دادن اعتماد به نفس، احساس مطرود بودن و در نهایت گسست اجتماعی تنها می‌گذارند. تأکید بر شایسته‌سالاری و حذف امتیازات ناشی از وابستگی‌ها یا باورهای مذهبی، می‌تواند گامی در جهت تعدیل این شرایط ناعادلانه باشد.

1. Wagner

2. Walby

تعصبات مذهبی

تحلیل داده‌های ارائه‌شده در چارچوب نظریه داده‌بنیاد (گرنرد تئوری) نشان می‌دهد که تعصبات مذهبی در ساختاری غیرقابل انعطاف و سخت‌گیرانه نقشی کلیدی در ایجاد زمینه‌های روانی و اجتماعی بروز خشونت علیه مردان دارد. تعصباتی که به‌ظاهر در قالب التزام‌های دینی و اخلاقی مطرح می‌شوند، اما در عمل، محدودیت‌هایی جدی بر روابط، تصمیم‌گیری و رفتارهای فردی تحمیل می‌کنند و به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به شکل‌گیری چرخه‌های خشونت‌آمیز در زیست اجتماعی و خانوادگی افراد منجر می‌شوند.

از یک سو، ماهیت خود این تعصبات مذهبی با تعریف خشک و بسته‌ای از هنجارها و باید‌ها همراه است. به تعبیر یکی از مشارکت‌کنندگان:

«یعنی تعصبات سخت مذهبی زمینه‌ساز خشونته. خشکه مذهبی خودش خشونته دیگه. خُ اون تعصبه باعث می‌شه که اون جریان اجتماعی شکل نگیره. یه سری باید و یه نباید خشک تعریف بشه، یه هنجار خشک بدون انعطاف» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، Pos۷۱-۷۴).

این رویکرد به همراه خود محیطی سرکوبگرانه ایجاد می‌کند؛ چرا که انعطاف‌ناپذیری چنین تعصباتی نه‌تنها توانایی افراد برای تعامل و ابراز هویت فردی را مهار می‌کند، بلکه صدای هرگونه انتقاد یا ناهماهنگی را با خشونت پاسخ می‌دهد.

این تعصبات غالباً در خانواده، به‌عنوان الگوی نخستین تکوین شخصیت فرد، نقش خود را آغاز می‌کنند. رسول، یکی از مشارکت‌کنندگان، در توضیح سخت‌گیری‌های مذهبی خانواده خود می‌گوید: «من یه زمانی حافظ قرآن بودم، قاری قرآن بودم و در مسابقات قرآن نفر اول بودم... این مسائل مذهبی برای این تنگناهایی که به من فشار آوردن مخصوصاً از جانب خانواده مادریم... با مادرم بسیج خواهران می‌رفتم و امثالهم... تا به دختر می‌گفتی سلام و علیکم چهار تا انگ می‌چسبوندن و چهار تا کتک می‌زدن... مادرم حوزوی هستند، سخنور و مداح اهل بیت و معلم قرآن هستند. پدرم سخت‌گیری‌های مذهبی داشتند» (مصاحبه‌ی شماره ۹۸، Pos۹).

این روایت به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه سخت‌گیری‌های دینی، حتی در خانواده‌ای مذهبی و اهل عمل، به‌جای تقویت ارزش‌های انسانی و اخلاقی، موجب ایجاد فشارها، محرومیت‌ها و نوعی شکاف عاطفی در رابطه با فرزندان شده است.

تعصبات مذهبی در بافت خانوادگی باعث می‌شود که افراد نتوانند به شکل طبیعی با مسائل محیطی و زندگی اجتماعی تعامل داشته باشند. یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان درباره تأثیر تربیت مذهبی مادر خود چنین می‌گوید:

«مادرم خیلی مذهبی. من همیشه تا الان که نماز می‌خونه، مادرم همیشه که اذان میده درگیره چیزه نماز و هیچ وقت هم عقب نمی‌آد» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، Pos۱۸۹-۱۹۰).

وابستگی بیش‌ازحد والدین به الگوهای دینی سخت‌گیرانه، بدون در نظر گرفتن نیازهای عاطفی

کودکان، می‌تواند موجب سرخوردگی، انزوا و حتی خشونت شود، خشوتی که گاه به شکل واکنش‌های آشکار افراد در مقابل تربیت سخت‌گیرانه خود بروز می‌کند.

از سوی دیگر، نقش تعصبات مذهبی نه فقط در تربیت خانوادگی بلکه در روابط اجتماعی نیز به چشم می‌خورد. شرکت‌کننده دیگری چنین توصیف می‌کند:

«مذهبی: باید نماز بخونی. مثلاً پسر با دختر نباید دوست باشد و ارتباط دوست داشته باشد، بره دانشگاه» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos۱۰-۱۱).

از این مثال می‌توان فهمید که چگونه تحمیل نقش‌ها و روابط محدود و کنترل‌شده از سوی باورهای مذهبی می‌تواند افراد را از تجربه تعاملات اجتماعی سالم محروم کند. این سطح از سخت‌گیری بر تعاملات انسانی، نه تنها از رشد فردی ممانعت به عمل می‌آورد بلکه در بسیاری از موارد شرایط را برای بروز خشونت‌های روانی و عاطفی فراهم می‌کند. حضور تعصبات سخت‌گیرانه مذهبی در محیط خانوادگی و اجتماعی گاهی ممکن است با واکنش‌های شدیدتر یا حتی خشونت همراه شود. به عنوان مثال:

«مستی می‌کردم... ۲۴ ساعته سر نماز بود و اون جلسه و اون جلسه و اصلاً با من نوعی غذا نمی‌خورد» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۱۰۶).

در اینجا یکی از مشارکت‌کنندگان توضیح می‌دهد که والدین مذهبی او درگیر شعائر مذهبی شده و در عین حال، از روابط عاطفی و تعاملات اولیه با فرزند خود غافل بوده‌اند؛ رفتاری که می‌تواند در بلندمدت احساس طردشدگی و رنج عاطفی عمیق ایجاد کند.

نمونه دیگری از تأثیر تعصبات مذهبی بر رفتارهای والدین و تعامل با فرزندان، از جانب یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان ارائه می‌شود:

«بابام مددکار کميته امداد... مادرم حوزوی هستند... بابام به خواهرم گفت اگر واقعیت داشته باشه میام سرتو می‌برم. الان چند روزه بابام مرتب داره خواهرمو تعقیب می‌کنه عین سایه...» (مصاحبه‌ی شماره ۶۶، Pos۵).

این نمونه به وضوح نشان می‌دهد که چگونه باورهای متعصبانه و سخت‌گیرانه مذهبی می‌توانند رفتارهایی را به ظاهر در راستای ارزش‌های اخلاقی توجیه کنند، اما در واقع به تهدید و خشونت آشکار علیه فرزندان تبدیل می‌شوند.

بر مبنای نظریه‌های جامعه‌شناختی، از جمله نظریه سلطه‌ی فرهنگی پی‌یر بوردیو (پیر بوردیو)، می‌توان گفت که تعصبات مذهبی در چنین بافت‌هایی به مثابه ابزار قدرت والدین عمل می‌کند. این تعصبات، که در چارچوب ایدئولوژی‌های فرهنگی بازتولید می‌شوند، معیارهای ارزشی و معنایی بدیلی ایجاد می‌کنند که تجربه زندگی آزاد افراد را فرو می‌کاهند. به همین ترتیب، نظریه روان‌شناختی آدلر (آدلر) نیز به نقش این فشارها بر احساس ناکافی بودن، شرمساری یا تنش روانی در افراد اشاره می‌کند. در اینجا مشاهده می‌شود که اعمال تعصبات مذهبی و سخت‌گیری‌های ناشی از آن، زمینه‌های بروز انواع خشونت، از جمله خشونت روانی، را در فرد تقویت می‌کند.

در نهایت، تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد تعصبات مذهبی سخت گیرانه، نه تنها به تعامل طبیعی در خانواده یا جامعه آسیب می‌زند، بلکه به چرخه‌ای از خشونت روانی دامن می‌زند که در بسیاری موارد افراد را به انزوای عاطفی یا حتی واکنش‌های شدید علیه این باورها سوق می‌دهد. سیستم‌های تربیتی و اجتماعی‌ای که بر اساس چنین تعصباتی شکل می‌گیرند، در نهایت به جای پیشبرد ارزش‌های مذهبی و اخلاقی، فضایی سرکوب‌گرایانه ایجاد کرده و عامل بروز خشونت می‌شوند.

هنجارهای مذهبی روابط دختر و پسر

بررسی داده‌های مرتبط با رعایت مسائل شرعی در مرحله‌ی آشنایی دختران و پسران و تأثیر آن بر بروز خشونت علیه مردان نیز نشان می‌دهند که نقش مذهب نه تنها به عنوان یک نظام ارزشی و اخلاقی بلکه به عنوان یک منبع تفسیر و قضاوت اجتماعی می‌تواند عاملی تأثیرگذار در ایجاد و گسترش فشارهای روانی و تنش‌های میان‌فردی باشد. به‌ویژه در مراحل ابتدایی یک رابطه، ارزش‌هایی که از مذهب و باورهای مذهبی نشئت می‌گیرند، ممکن است نوعی فرآیند قضاوت‌گری اجتماعی را ایجاد کنند که در نهایت زمینه‌ساز تجربه خشونت و سرکوب شوند.

در نقل قول اول، که نمونه‌ای از این نوع قضاوت اجتماعی را بازتاب می‌دهد، فردی که متأثر از این باورهاست، چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند:

«ایشون فکر می‌کردند که اون دختری که شما در یه محیطی که مثل دانشگاه است با هم آشنا شدین با هم دوست شدین و بدون اینکه عقد و عقود شرعی بین شما باشه، این حرفا، اگه اون دختر آدم سالمی بود با شما دوست نمی‌شد.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos۲۹).

این بیان، به وضوح نشان می‌دهد که باورهای مذهبی ضمنی، به نوعی الگوی قضاوت اخلاقی منجر شده‌اند که نقش زنان در روابط را از پیش برچسب‌گذاری می‌کند. در این فضا، دختری که وارد رابطه‌ای غیررسمی شود، صرفاً به واسطه‌ی رعایت نکردن چارچوب‌های شرعی، به عنوان فردی با ویژگی‌های اخلاقی منفی تلقی می‌شود. این نگاه، نه تنها ساختار ذهنی افراد حاکم بر رابطه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه به مرور ممکن است موانعی برای تحقق ارتباط سالم بین دو طرف ایجاد کند؛ به گونه‌ای که یکی از طرفین (اغلب زن)، هدف قضاوت اجتماعی قرار گیرد و طرف دیگر (معمولاً مرد) تصور کند که ورود به این رابطه، نوعی تعهد نادرست یا رفتاری خلاف ارزش‌های مذهبی است.

در این میان، نگاه‌های مذهبی اغلب به دلیل انعطاف‌پذیری تفسیری‌شان، به جای تثبیت روابط انسانی، می‌توانند منجر به پیچیدگی بیشتر شوند. همان‌طور که بخارایی در نقل قول دوم اشاره می‌کند: «اگه بخواد عنصر مذهب پاش به تحلیل باز بشه چونکه اونجا شما هر نوع تفسیر و تحلیلی میتونین داشته باشین یعنی شما از آیات قرآنی و احادیث میتونین امور متضاد و متناقض رو بیرون بکشی، چون اصلش بر تفسیره پس نمیتونه یه متن قابل ارجاع و محکمی باشه. از یه متن وقتی همه چیز بیرون بیاد اون وقت خطرناکه. بنابراین مذهب در یه صورت که حکومت در حیطه همون خواست خودش حرکت

بکنه» (مصاحبه‌ی شماره ۶۵، Pos۹۳).

این اعتراف، به وضوح بر ماهیت پویای مذهب تأکید دارد، که می‌تواند بسته به نوع برداشت و خواست افراد یا گروه‌ها، ابزار قضاوت، دستکاری یا حتی سرکوب شود.

بر اساس نظریه‌های جامعه‌شناختی و روان‌شناسی اجتماعی، از جمله نظریه «کنترل اجتماعی» هیرشی (هیرشی، ۱۹۶۹)، می‌توان گفت چنین قضاوت‌هایی نه تنها می‌تواند رفتار افراد را تحت تأثیر قرار دهند، بلکه زمینه‌ای برای ایجاد فشارهای روانی فراهم آورند که به خشونت منجر شود. در این چارچوب، زمانی که مذهب به عنوان معیاری برای ارزش‌گذاری افراد در نظر گرفته می‌شود، این نظام ارزشی می‌تواند به ابزاری برای سرکوب یا ارباب تبدیل شود، به گونه‌ای که فردی که تصور می‌کند در رابطه‌ای خلاف شرعیات یا انتظار اجتماعی بوده، حتی اگر قصد ظلم یا خشونت نداشته باشد، ممکن است به دلیل فشارهای اجتماعی و درونی ناشی از قضاوت، رفتارهایی با تبعات خشونت‌آمیز را از خود نشان دهد.

در این میان، تنش میان ارزش‌های مذهبی و خواسته‌های روانی و انسانی نیز یکی از ابعاد مهم این مسئله محسوب می‌شود. در بسیاری از جوامع، نظیر جامعه‌ای که در این پژوهش بازتاب داده شده، مذهب به عنوان منبعی از مشروعیت برای اخلاقیات و قضاوت‌های ارزشی شناخته می‌شود. در نتیجه، هرگونه رفتار یا رابطه‌ای که خارج از چارچوب‌های مذهبی شکل بگیرد، محکوم به برچسب‌گذاری و گاه حتی خشونت می‌شود، چرا که فرد در مقابله با فشارهای اجتماعی و داخلی، خود را ملزم به رفتار یا واکنشی می‌بیند که مطابق با انتظارات مذهبی باشد.

در نهایت، می‌توان نتیجه گرفت که زمینه‌های مذهبی مرتبط با بروز خشونت علیه مردان، نه تنها از باورهای مستقیم مذهبی ناشی می‌شوند، بلکه بیشتر به واسطه تفسیرهای منعطف یا محدودکننده‌ای که از مذهب صورت می‌گیرد، تقویت می‌شوند. این انعطاف‌پذیری تفسیری است که موجب می‌شود مذهب در مواردی به عنوان ابزاری برای قضاوت، کنترل یا حتی ایجاد خشونت روانی یا اجتماعی عمل کند.

شوهر مذهبی

همچنین بررسی داده‌های مرتبط با مقوله‌ی شوهر مذهبی نشان می‌دهد که نگرش‌های مذهبی و باورهای دینی، به ویژه در ارتباط با مفهوم «توبه»، «بخشندگی»، و «نقش جنسیتی» در زندگی مشترک، می‌تواند زمینه‌های بالقوه‌ای برای شکل‌گیری خشونت ساختاری یا روانی علیه مردان فراهم آورد.

روایت اول، که از زبان سمیرا مطرح شده است، مردی را توصیف می‌کند که التزام مذهبی به انجام فرائض همچون نماز دارد و در تلاش برای حفظ باورها و اصول مذهبی در زندگی روزمره است. او در مسیر زندگی خود حتی در مواجهه با چالش‌های اخلاقی همچون «رابطه موازی» نیز بر اصول دینی خود پایبند بوده و در بلندمدت با مفهوم «توبه کردن» درگیر بوده است:

«شوهرم مذهبی و نماز می‌خونه. یه بارم که رابطه موازی داشت در درازمدت درگیر توبه کردن بود.

آره خیلی ذهن مذهبی داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۱، Pos۲۹۱-۲۹۳).

این روایت نشان‌دهنده این واقعیت است که باورهای مذهبی، علی‌رغم نقش بازدارندگی و هنجارمندی که در جامعه و فرد ایجاد می‌کنند، می‌توانند باعث تبدیل فشارهای درونی به الگوهای رفتاری مختل‌کننده شوند.

نظریات صاحب‌نظران روان‌شناسی اجتماعی و دینی، به‌ویژه نظرات آلپورت^۱ (آلپورت، ۱۹۵۰) در مورد مذهب درون‌نگر، بر تأثیر دوگانه باورهای مذهبی بر روان فرد تأکید دارند. آلپورت توضیح می‌دهد که اگر باورهای مذهبی به‌صورت «ابزاری» و تنها برای مدیریت احساس گناه به کار گرفته شوند، می‌توانند فشار روانی فرد را تشدید کنند. در این مورد خاص، مرد با دغدغه‌های مذهبی درباره توبه و تلاش برای سازگاری اخلاقی با جامعه نه تنها خود را در برابر سرزنش‌های احتمالی محفوظ می‌دارد، بلکه بار روانی سنگینی را برای سازگاری کامل با انتظارات مذهبی متحمل می‌شود. این فشار در بلندمدت می‌تواند به بروز آسیب‌هایی در روابط زناشویی منجر شود که در ظاهر به خشونت نسبت به زن مرتبط است، اما در واقع مرد را نیز متأثر کرده و او را به نوعی سرکوب درونی می‌کشاند.

روایت دوم، که از زبان خانم انتظامی بیان شده، نقش اجتماعی و خانوادگی مرد مذهبی را با دیدگاه غالب در ساختار سنتی جامعه توضیح می‌دهد. این دیدگاه بر پایه تأمین نیازهای اقتصادی زن و ایفای نقش مرد به عنوان سرپرست خانواده بنا شده است. او می‌گوید:

«تصوریه مرد مذهبی این نیست، مرد مذهبی خودشویه مرد نمونه می‌بینم تو اجتماع که داره هزینه‌های خانمشو پرداخت میکنه... تأمین هرچی که هست تصورش براینه ولی اصلاً بعد عاطفی به زن رو نیاز نمی‌بینم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، Pos۲۴).

این روایت به‌وضوح نشان می‌دهد که مرد مذهبی، تحت تأثیر نقش اجتماعی خود در چارچوب سنتی، ممکن است در ارزیابی نیازهای عاطفی و روانی زن کوتاهی کند. چنین کوتاهی به چرخه‌ای از ناکامی در روابط زناشویی می‌انجامد که به‌تدریج، نه تنها خشونت ضمنی علیه زن، بلکه نوعی فشار روانی مستمر را بر مرد وارد می‌آورد.

از دیدگاه نظریه نقش‌پذیری جنسیتی در پژوهش‌های اجتماعی-فرهنگی، این تصور که مردان مذهبی خود را «نمونه‌ای از فضیلت اجتماعی» می‌بینند، با نظریه کلیشه‌های جنسیتی همخوانی دارد. بر اساس این نظریه، مردان در بسیاری از فرهنگ‌ها وظیفه دارند نه تنها نقش تأمین‌کننده مادی بلکه الگوی اخلاقی در خانواده باشند (بم، ۱۹۸۱). هرگونه کوتاهی یا عدم تحقق چنین انتظاراتی، چه به دلیل نارضایتی زن و چه به دلیل عدم توانایی مرد در برآورده کردن همه انواع نیازها، می‌تواند منجر به نوعی کشمکش درونی میان وظایف در مقابل نیازهای شخصی شود.

در این چارچوب، خشونت نه به عنوان پدیده‌ای «ادراکی» یا «رفتاری»، بلکه به عنوان یک فرایند پیچیده اجتماعی و روانی جایگاه خود را پیدا می‌کند. مرد مذهبی، که تصور ذهنی جامعی از نقش

خود به عنوان تأمین کننده و الگوی اخلاقی دارد، ممکن است در برآورده کردن نیازهای عاطفی یا روانی عمیق تر ناکام بماند. همچنین فشار ناشی از اطمینان به درست بودن رفتار یا شیوه زندگی مذهبی خود منجر به نوعی انزوا یا نادیده گرفتن مشکلات اساسی در رابطه زناشویی می شود.

نظریه های روان شناختی همچون نظریه مزلو (مازلو، ۱۹۴۳) درباره سلسله مراتب نیازها نیز تأیید می کند که بر خورداری از نیازهای عاطفی پایه ای برای ایجاد روابط سالم ضروری است. آن جا که مرد مذهبی فقط به تأمین نیازهای مادی - نفقه یا خانه و هزینه ها - بسنده می کند، از سلسله مراتب عاطفی و روانی غافل شده و به طور ناخودآگاه، دینامیک خشونت آمیزی را از طریق نادیده گرفتن شکل دهی می کند که تأثیر آن در بلندمدت به هر دو طرف رابطه منتقل می شود.

تحلیل زمینه های مذهبی در بروز خشونت علیه مردان نشان می دهد که خود نظام باورهای مذهبی، با تمام دستورالعمل های ارزشی و اخلاقی خود، ممکن است ناخواسته تبدیل به عامل فشار روانی در مردان شود. این فشار ناشی از انتظارات اجتماعی برای ایفای نقش های جنسیتی مشخص است که رفتار مردان مذهبی را هم در قالب خواسته های شخصی و هم در چارچوب مواجهه با نقش اجتماعی محدود می کند. چنین شرایطی چرخه ای از تأثیرات متقابل خشونت روانی و اجتماعی ایجاد می کند که گاه مردان خود نیز قربانی اصلی آن هستند.

نگاه مذهب به افراد دارای گرایش جنسی متفاوت

علاوه بر موارد مذکور، تحلیل داده های ارائه شده نشان می دهد که باورهای دینی و نگاه مذهبی به کنش های جنسی به ویژه در رابطه با افراد ترنس، نقشی تعیین کننده در شکل دهی زمینه های بروز خشونت دارند. در جامعه ای که تأکید بسیاری بر آموزه های مذهبی با تعابیر سخت گیرانه دارد، افرادی که از هنجارهای تعریف شده در این زمینه فاصله می گیرند، غالباً در معرض احساس گناه شدید، عذاب وجدان و حتی خشونت های خانوادگی و اجتماعی قرار می گیرند.

در این روایت ها، باورهای آموخته شده از دین و همچنین نقش اجتماعی خانواده ها در تربیت و آموزش این باورها، به صورت یک ساختار سرکوبگر عمل می کنند. مصاحبه شوندگان بیان می کنند که مفاهیمی مانند گناه و غیر اخلاقی بودن کنش های جنسی، آن ها را در یک چرخه از تردید، شرم و عذاب گرفتار کرده است. امید، یکی از مشارکت کنندگان، با اشاره به فشار مضاعفی که ناشی از باورهای دینی و تجربیات خانوادگی است، می گوید:

«باورهای دینی و تجربه ای که خانواده ها تو ایران در باره همجنس گرایی بهمون یاد دادن. ترس ها و کابوسی از برچسب خوردن و سرزنش شدن توسط خانواده و اقوام و مردم. دین اسلام نگاه خیلی سختی داره و کلاً این کارو گناه و غیر اخلاقی می دونه. این باعث احساس گناه و عذاب وجدان میشه» (مصاحبه ای شماره ۵۶، Pos۳).

در این نقل قول، به وضوح می توان دید که چگونه فشار جامعه و آموزه های دینی موجب شکل گیری

احساس گناه در افراد شده و آنان را به ابراز و زندگی آزادانه‌ی هویت خود بی‌میل می‌کند. از نظر روان‌شناختی، چنین فشارهایی به‌ویژه در دوران رشد هویتی و جنسی فرد تأثیرات مخربی به بار می‌آورد. نظریه مواجهه با تضادهای هویتی در روان‌شناسی به این نکته اشاره می‌کند که وقتی افراد به دلیل ناهماهنگی میان آنچه هستند و آنچه جامعه یا خانواده از آن‌ها انتظار دارد، دچار تضاد می‌شوند، این می‌تواند آثار مخربی بر اعتماد به‌نفس و سلامت روانی آن‌ها داشته باشد (اریکسون، ۱۹۶۸). شایان ورامینی، یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان که تجربه زیست به‌عنوان یک فرد ترنس را مطرح می‌کند، تلاش‌های نافرجام خود برای درک و توضیح هویتش را این‌گونه بیان می‌کند:

«خودمم نمی‌دونستم. من تا به دوره‌ای فکر می‌کردم که نکنه من گناه می‌کنم. نکنه دارم گناه کبیره انجام میدم. یعنی چی چرا من اینو دوس دارم؟ من به عنوان یه دختر اونو دوسش نمی‌داشتم. من خودمو کاملاً مرد می‌دونستم. خیلی این دو تا با هم تفاوت دارن. یه کسی که به من میگه من همجنسگرا هستم خودشو یه دختر می‌دونه که با همین جسمی که داره اون دختره رو دوس داره. این داستانش خیلی با اون فرق می‌کنه، ولی من نمی‌تونستم اینو به کسی بفهمونم چون خودمم نمی‌دونستم چه جور باید بگم» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos۲۵).

این روایت نشان‌دهنده تلاش درونی برای درک هویت جنسیتی در میان فشارهای مذهبی و اجتماعی است. شایان نه‌فقط با محدودیت‌های فیزیکی و جنسی، بلکه با مقاومت‌های روانی و عاطفی محیط پیرامون خویش و حتی درک ناقص شخصی از خود دست‌وپنجه نرم می‌کند. نظریه‌ی فروید (فروید، ۱۹۲۰) درباره‌ی احساس شرم در افراد به منشأ این مشکلات اشاره دارد؛ او تأکید دارد که پذیرش ناهماهنگی‌های میان باورها و هویت، اگر با سرکوب و احساس گناه همراه باشد، در بلندمدت به نوعی اضطراب مزمن و حتی خودآزاری روانی منجر خواهد شد.

در هر دو روایت نمونه‌گیری شده، این پرسش وجود دارد که دین و باورهای مذهبی که در محیط خانوادگی بازتولید می‌شوند، چگونه می‌توانند به ابزار خشونت روانی و اجتماعی علیه افرادی بدل شوند که با قالب‌های تعریف‌شده از سوی این باورها مطابقت ندارند. مفاهیم گناه و حرمت در این‌گونه فضاها فراتر از یک راهنمای اخلاقی‌اند و به ابزاری برای سرزنش و کنترل هویت فردی تبدیل می‌شوند. همان‌طور که امید به این مسئله اشاره می‌کند، برچسب‌های ناشی از کنش‌های جنسی ناهنجار از دید جامعه و خانواده، موجب تشکیل یک چرخه از احساس گناه، اضطراب و طرد اجتماعی می‌گردد. با وجود این، تجربه شایان حاکی از آن است که این فشارها نه تنها در پذیرش هویت خود، بلکه حتی در برقراری ارتباط با دیگران نیز خلل ایجاد می‌کنند؛ چرا که ترس از مورد قضاوت قرار گرفتن، افراد را از گفت‌وگو پیرامون مسائل شخصی‌شان باز می‌دارد.

این یافته‌ها با نظریه‌های جامعه‌شناختی نیز هم‌خوانی دارند. به‌طور خاص، میشل فوکو (فوکو، ۱۹۷۸) در تحلیل قدرت و جنسیت به این نکته اشاره می‌کند که نهادهای مذهبی از طریق کنترل بر بدن و اعمال جنسی، اغلب به ابزاری برای اعمال قدرت بر افراد و سرکوب هویت‌های متفاوت تبدیل

می‌شوند. در چنین نظامی، مفاهیمی مانند گناه یا انحراف همواره از سوی نظام‌های قدرت مشروعیت می‌یابند و افرادی که با این معیارها مطابقت ندارند، قربانی این نظام کنترلی می‌شوند. در تحلیل پایانی می‌توان گفت باورهای مذهبی سخت‌گیرانه و تلقین احساس گناه ناشی از کنش‌های جنسی غیرهم‌سو با آموزه‌های مذهبی، به‌ویژه در رابطه با افراد ترنس، دارای تأثیرات عمیقی بر سلامت روانی، هویتی و اجتماعی آنان است. این چرخه از فشار و سرکوب نه تنها به شکل گیری خشونت به صورت مستقیم منجر می‌شود، بلکه به واسطه احساس گناه، عذاب وجدان و ترس از قضاوت اجتماعی، افراد را در مسیری از انزوا، سرکوب نیازهای فردی و ناتوانی در برقراری ارتباط آزادانه قرار می‌دهد.

زمینه‌های حقوقی-قانونی

زمینه‌های حقوقی-قانونی به‌عنوان یکی از ابعاد کلیدی در پژوهش‌های گرندد تئوری مربوط به خشونت، نشان‌دهنده ارتباط پیچیده میان قوانین مدون، ساختارهای اجتماعی، و هنجارهای فرهنگی است که گاه بسترهای تبعیض‌آمیز و چالش‌برانگیز را برای گروه‌های مختلف در جامعه ایجاد می‌کنند. در این حوزه، تعارض میان حقوق سنتی و مدرن و اختلافات میان دیدگاه فقهی و آزادی‌های مدنی به‌ویژه در موضوعاتی نظیر حقوق افراد دارای گرایش‌ات جنسی متفاوت، به‌عنوان نقاط آسیب‌پذیر برجسته شده‌اند. این خلأها نه تنها در دیابلی عدالت اجتماعی اختلال ایجاد می‌کنند، بلکه به افزایش اشکال مختلف نابرابری جنسیتی منجر می‌شوند.

یکی دیگر از موضوعات مورد توجه، عدم توازن میان حقوق و مسئولیت‌های زنان و مردان است. قوانین مربوط به حضانت فرزندان، حقوق اقتصادی زنان (مهریه)، دارایی و استقلال اقتصادی، و محدودیت‌هایی که برای مردان ایجاد می‌شود، فضایی از تعارض و تبعیض را شکل داده‌اند. نابرابری در اجرای قوانین نیز به پیامدهایی نظیر برخوردهای دوگانه در موارد خیانت یا خلأهای قانونی موجود برای حفاظت از قربانیان خشونت به‌ویژه کودکان پسر دامن زده است. از سوی دیگر، انتظارات اجتماعی مرتبط با نقش‌های جنسیتی در مواردی نظیر تمکین، سربازی، و تقسیم اموال، چرخه‌ای از فشار و تنش روحی و روانی را در میان افراد شکل داده که موجب پیچیدگی بیشتر روابط خانوادگی و اجتماعی شده است.

این بخش همچنین بر مسائل مربوط به اجرای نادرست قوانین توسط مجریان و فقدان درک صحیح از مفهوم خشونت تأکید دارد؛ موضوعاتی که اغلب مردان را در موقعیت‌های ناعادلانه قرار داده و به افزایش خشونت روانی و اجتماعی علیه آنان انجامیده است. این تحلیل‌ها ضرورت بازنگری اساسی در قوانین و سیاست‌های اجتماعی را برجسته می‌کنند تا از یک سو عدالت جنسیتی و از سوی دیگر حفاظت از ارزش‌های انسانی به شکلی متوازن حاصل شود.

تعارض حقوق سنتی و مدرن

مطالعه‌ی زمینه‌های فقهی و شرعی در ارتباط با تعارض میان حقوق سنتی و مدرن، پدیده‌ای را آشکار

می‌کند که نه تنها شاهد تحول ساختارهای حقوقی و اجتماعی در جامعه‌ی امروز هستیم، بلکه تضادهای این دو نظام حقوقی باعث شکل‌گیری خشونت‌های پنهان و آشکار علیه مردان شده است. در این شرایط، مسائل فقهی و حقوقی به واسطه‌ی عدم بازنگری و به‌روزرسانی، بنیادهایی ایجاد کرده‌اند که فشارهای متفاوتی بر مردان وارد می‌کند و حقوق و وظایف آنان را در تقابل با انتظارات و شرایط نوین قرار می‌دهد. یکی از نکات قابل تأمل، گفتمان دوگانه‌ای است که در رفتارها و حقوق مطالبه‌شده مشاهده می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به طنز می‌گوید:

«ما الان به جایی رسیدیم به نام فمینیست اسلامی... من آزادی اروپا رو می‌خوام، من حجاب نمی‌خوام، من شغل می‌خوام، من حق انتخاب همه چی رو می‌خوام، مهریه و نفقه و عروسی هم می‌خوام...» (مصاحبه‌ی شماره ۵، Pos۳۰).

این جمله به‌وضوح نشان‌دهنده‌ی دوگانگی و تناقضی است که میان حقوق زنان در فضای مدرن و سنتی شکل گرفته است: استفاده‌ی گزینشی از حقوق، جایی که یک‌سوی آن به برابری و آزادی مدرن اشاره دارد، اما سوی دیگر وابستگی به حقوق سنتی مانند مهریه و نفقه پابرجاست. این تقابل در حقوق و تکالیف، مردان را در موقعیتی قرار داده است که در عین تکلیف به فراهم‌سازی حقوق سنتی، نمی‌توانند در چارچوبی برابر از حقوق متقابل بهره‌مند شوند. همین امر، مطابق اظهارات این مصاحبه‌شونده، به خشونت‌های پنهان در لایه‌های اجتماعی و حقوقی علیه مردان تبدیل شده است.

از سوی دیگر، نظام فقهی و شرعی که بر تنظیم این حقوق استوار است، همچنان نشانه‌هایی از یک‌جانبه‌نگری را نشان می‌دهد. در این زمینه، مصاحبه‌شونده دیگری بیان می‌کند:

«حالا من میگم نظام حقوقی ما... جهیزیه با شوهره... از نظر حقوقی اگه زنی جهیزیه صفر بیاره خونه از نظر حقوقی هیچ مشکلی نداره» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۴۶).

این نظام حقوقی که بر پایه‌ی سنت شکل گرفته، مسئولیت مالی و اقتصادی را به‌طور کامل بر دوش مردان گذاشته است. با وجود اینکه در نگاه مدرن، قوانین برابری و اشتراک اقتصادی مطرح می‌شود، هیچ اصلاحی برای کاهش این مسئولیت سنگین مردان در برابر حقوق سنتی صورت نگرفته است. علاوه بر آن، وقتی زن از حقوق جدید و مطالبه‌های مدرن صحبت می‌کند، همچنان بر دریافت حقوق سنتی پافشاری می‌کند، و این تناقض عملاً امکان تنظیم یک ساختار عادلانه میان زوجین را سلب می‌کند. مسئله‌ی دیگری که مورد بحث قرار گرفته، تأثیرات قوانین شرعی بر روابط جنسی میان زنان و مردان است. در چارچوب گفتمان سنتی، روابط جنسی به‌عنوان امتیازی یک‌طرفه برای مردان دیده می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«زن میگه من تمکین می‌کنم، بابت این تمکین یه سری حقوق برای من تعریف میشه... ولی وقتی مرد طلب نیاز جنسی می‌کنه و زن تمایلی نداره، اینجا فمینیست‌ها میگن خشوته، تجاوز...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، Pos۹۹-۱۱۲).

این دیدگاه نشان می‌دهد که چگونه قوانین فقهی قدیمی، مفهوم حقوق دوطرفه جنسی را با

برداشت‌های یک‌جانبه محدود کرده و این برداشت‌ها در میان گفتمان‌های مدرن نیز با تناقضاتی همراه شده است، به‌طوری که مرد حتی در خواسته‌های حقوقی خود نیز در معرض اتهام‌هایی همچون خشونت قرار می‌گیرد.

نقش‌های اجتماعی زنان در دنیای سنتی و مدرن

یکی دیگر از زمینه‌های قابل بحث، نقش‌های اجتماعی زنان در دنیای سنتی و مدرن است. در ساختار سنتی، زنان علاوه بر حقوق، مسئولیت‌هایی نیز داشته‌اند، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان توضیح می‌دهد:

«من فکر می‌کنم زن مسئولیت داشته، در دنیای سنتی منزلت هم داشته... ولی در دنیای جدید زن مسئولیتی نداره...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، Pos۴۳-۴۹).

در اینجا، مشاهده می‌شود که با گذار از جامعه‌ی سنتی به مدرن، انتظارات از زنان تغییر کرده اما چارچوب حقوقی هنوز در تبعیت از نظام سنتی باقی مانده است. در نتیجه، مردان در دنیای مدرن موظف به ارائه‌ی حقوقی هستند که بر پایه‌ی سنت قرار دارد، اما زنان از مسئولیت‌های معادل شانه خالی می‌کنند. از سوی دیگر، نقش جنبش‌های اجتماعی و حقوقی نیز در تشدید این ناهماهنگی قابل توجه است. همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند:

«تا حالا دیدین که زن‌هایی که ادعای مدرن بودن و فمینیست بودن دارن، بیان از سنتی بودن مهریه نقد کنن؟» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، Pos۷۹-۸۵).

این رویکرد دوگانه نشان‌دهنده‌ی آن است که برخی از جنبش‌های حقوقی و اجتماعی بیشتر از آن که به بازتعریف حقوق و مسئولیت‌های مشترک بپردازند، در تلاش برای استفاده از امتیازها و حفظ حقوق سنتی در کنار حقوق مدرن هستند، که می‌تواند منجر به ایجاد تبعیض به ضرر مردان شود. در همین راستا، نظام فقهی پایه‌گذاری شده، تأکید بر حقوق زنان دارد اما در ارائه‌ی حقوق متقابل مردان کوتاهی کرده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند:

«تعریفی که از صدر اسلام هست، در واقع زنان به عنوان خدمات‌دهنده‌ی جنسی دیده می‌شدن و خیانت مرد در فرهنگ دینی معنا نداره...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، Pos۹۹-۱۱۲).

این دیدگاه‌ها قوانین را در قالبی یک‌طرفه تعریف کرده‌اند، و رویه‌ای برای تطابق با نیازهای مدرن راه نیافته است. به همین دلیل، این تناقض‌ها زمینه‌ساز خشونت‌های پنهان علیه مردان شده است. مشکل دیگر در تعارض میان این دو نگاه، مسئله‌ی قانونی بودن مهریه‌های سنگین و نفقه است که اغلب مردان را تحت فشارهای اقتصادی جدی قرار می‌دهد. در این زمینه، مصاحبه‌شونده‌ای اشاره می‌کند:

«مهریه، نفقه، اجرت‌المثل و... ابزارهای قانونی است که بعضی زنان برای زجر دادن مردان از آن استفاده می‌کنند» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۱۲).

چنین مسائلی باعث شده است مردان به عنوان اهداف منفعل و قربانی در ساختارهای فقهی و حقوقی قرار گیرند.

در این بررسی، روشن شد که قوانین فقهی و شرعی سنتی، هم‌زمان با ایجاد شرایط نابرابر حقوقی میان زنان و مردان، زمینه‌های بروز خشونت علیه مردان را فراهم آورده است. تعارض میان حقوق سنتی و حقوق مدرن، علاوه بر ایجاد فشارهای اقتصادی، اجتماعی و روانی بر مردان، باعث شده تا آنان در برابر انتظاراتی دوگانه و گاه غیرمنصفانه قرار گیرند. برای حل این مسئله، نیازمند بازنگری جدی در قوانین و ایجاد گفتمانی جامع هستیم که هم‌زمان حقوق و وظایف دو جنس را در فضای سنتی و مدرن تعریف کند.

تعارض فقه و آزادی‌های مدنی

بررسی داده‌های مرتبط با تعارض میان فقه و آزادی‌های مدنی نشان می‌دهد که این موضوع، از دل چالش‌های روزمره زندگی فردی و اجتماعی مردان در جامعه ایرانی ریشه می‌گیرد و به‌ویژه در بستر زندگی مدرن و تغییرات حقوقی و فرهنگی، به منبعی برای خشونت روانی علیه مردان تبدیل شده است. تعارض میان اصول سنتی فقهی و ارزش‌های مدرن آزادی‌های مدنی نه تنها بر جایگاه مردان در خانواده، بلکه بر هویت اجتماعی و روانی آنان تأثیرگذار بوده است. این کشمکش زمانی نمود بیشتری پیدا می‌کند که افراد تلاش می‌کنند میان این دو نظام ارزشی متناقض، تعادل برقرار کنند یا برای حفظ روابط شخصی خود معیار مشخصی اتخاذ کنند.

یکی از موارد قابل توجه، تجربه زنی است که به استقلال مالی دست یافته، اما شوهر او به دلیل چالش‌های ناشی از این استقلال در فضای سنتی و اسلامی ایران، دچار فشارهای شدید روانی شده است. در این مورد، مرد در کشاکش تصمیم‌گیری میان دو نوع زندگی متفاوت سردرگم شده است. او می‌گوید:

«اذیت می‌کنه ببینین این برای یه مرد تو جامعه ایرانی خیلی سخته من یه توضیح کوچکی برات بدم شاید یه نفر سومی اینو بشنوه بگه خُب چه اشکال داره زنه داره کار می‌کنه راستم میگه ها زنه کار کنه چه اشکال داره ولی از اینجا به اونجا یهویی رسیدن به جایی که آیا برای من مهمه یا مهم نیس کارکردن خیلی سخته اگه زندگی مشترکه آقای دکتر همه چی ۵۰-۵۰ است اگه زندگی سنتی و اسلامی بسم الله مهریه‌ت رو داری شیربهاتو داری و طبق این قانون سنتی و اسلامی باید زیر یه سقف با من زندگی بکنی تو که نمی‌تونی بگی دو تا تشت جلوی خودم میذارم یکیشون قوانین سنتی و اسلامی میذارم و یکیشون قوانین آزادی در هر جای دنیا که برای انسان هستش» (مصاحبه‌ی شماره ۱۷، ۱۹Pos).

این نقل قول به خوبی نشان می‌دهد که چگونه قواعد سنتی فقهی و انتظار از مردان به عنوان نان‌آور و مسئول اصلی خانواده، در تقابل با ارزش‌های مدرن مانند برابری حقوق و استقلال فردی قرار گرفته است. از یک سو، زندگی سنتی مبتنی بر اصول فقهی، مردان را به عنوان کسانی تعریف می‌کند که مسئولیت تأمین مالی خانواده و تصمیم‌گیری نهایی را بر عهده دارند؛ اما از سوی دیگر، زندگی مدرن با ارزش‌هایی

نظیر برابری زن و مرد و استقلال مالی زنان به این سیستم سنتی فشار وارد می‌کند. این فشار، به تعبیر مردان، نه تنها یک چالش حقوقی و فرهنگی، بلکه یک کشمکش روانی است که توانایی برقراری ارتباط موثر و حفظ روابط خانوادگی را به چالش می‌کشد. نظریه پردازانی نظیر گیدنز (گیدنز، ۱۹۹۲) در جامعه‌شناسی مدرن اشاره کرده‌اند که گذار از ترازش سنتی به ترازش مدرن، اغلب به ناهمگونی نقش‌ها و انتظارات در روابط خانوادگی منجر می‌شود؛ جایی که به‌طور مثال، استقلال زن در تصمیم‌گیری یا کارکردن می‌تواند برای مردان در جوامع سنتی مانند ایران، به چالش جدی در تعریف دوباره هویت اجتماعی آن‌ها تبدیل شود.

از طرفی، تجربه دیگری نشان‌دهنده این است که برخی مردان احساس می‌کنند در فرایند یکسان‌سازی حقوق زن و مرد، آسیب جدی به جایگاه اجتماعی آن‌ها وارد شده است. این افراد، فرآیند تفسیر فقهی جدید را نوعی تضعیف ذات یا بنیان مردانگی خود می‌دانند. به‌وضوح می‌توان این نگاه را در گفته‌های فردی شنید که اظهار می‌دارد:

«اونا از اون ور میگن ما داریم فقه کامل اسلام رو رعایت میکنیم حقوق زن و مرد رو داریم یکی میکنیم از این ور دارن تیشه میزنن به ریشه مردا. آره دیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۳، Pos۲۶).

این دیدگاه، تضاد عمیق میان نقش‌های سنتی مردانه در جامعه فقهی و فشارهای ناشی از تنازع برابری حقوق میان زن و مرد را آشکار می‌کند. مردانی که در این محیط فقهی-مدرن زیست می‌کنند، گاه احساس می‌کنند که فضایی برای ایفای نقش سنتی مردانه و جایگاه اجتماعی خود ندارند، چرا که بخش‌هایی از این نقش‌ها در خطر حذف شدن یا تعدیل قرار گرفته است. نظریه‌های هویت اجتماعی همچون نظریه برک و استتس^۱ (بورک و استتس، ۱۹۹۱) در روان‌شناسی اجتماعی توضیح می‌دهند که زمانی که افراد در محیط‌هایی با ارزش‌های متضاد زیست می‌کنند و نمی‌توانند میان انتظارات متناقض اجتماعی تعادلی برقرار کنند، دچار تنش هویتی می‌شوند که ممکن است به خشونت، سرکوب یا واکنش‌های پرخاشگرانه منجر شود.

این روایت‌ها هم‌سو با نظریات علمی نشان می‌دهند که تعارض میان فقه و آزادی‌های مدنی زمانی به خشونت علیه مردان منجر می‌شود که مردان خود را در برابر نقشی متناقض از سوی محیط خانوادگی و اجتماعی ببینند. ژرفای این تنش، نه تنها در فشار روانی فردی خلاصه نمی‌شود، بلکه چالش جدی برای انسجام اجتماعی نیز به وجود آورده است؛ چرا که محیط، میان ارزش‌های سنتی و مدرن، مردان را در موقعیتی قرار می‌دهد که امکان تصمیم‌گیری بر اساس نظام ارزشی ثابتی وجود ندارد؛ به همین دلیل، احساس ناتوانی و ناکامی به تدریج تبدیل به خشونت روانی یا حتی رفتاری علیه مردان می‌شود. بنابراین، تعارض میان فقه و آزادی‌های مدنی نه فقط یک مناقشه حقوقی، بلکه سرچشمه‌ای برای بحران‌های روان‌شناختی مردان در جامعه است.

خلاهای قانونی برای رسیدگی به افراد دارای گرایش جنسی متفاوت

مسئله‌ی دیگر در این زمینه خلاهای قانونی برای رسیدگی به افراد دارای گرایش جنسی متفاوت است. تحلیل زمینه‌های حقوقی خشونت علیه مردان در ارتباط با افراد ترنس، به‌ویژه از زاویه ضعف‌های سیستم قانونی در صدور مجوزهای تغییر جنسیت و نبود کارشناسان متخصص رفتاری در دادگاه‌ها، نمایانگر نوعی نقص قانونی است که به صورت مستقیم و غیرمستقیم می‌تواند به آسیب‌های متعدد روانی، اجتماعی، و حتی خشونت علیه این گروه منجر شود. چنین زمینه‌هایی نه تنها سبب افزایش پیچیدگی‌های حقوقی در مواجهه با این افراد می‌شود، بلکه آنان را در چرخه‌ای از سردرگمی و سوء تفاهم‌های اجتماعی قرار می‌دهد.

شایان، ترنس مرد ۲۴ ساله، به‌هنگام توضیح بخشی از چالش‌های حقوقی مرتبط با این موضوع، به روند غیرتخصصی صدور مجوز تغییر جنسیت اشاره می‌کند. او می‌گوید:

«خُب اونا هم کیسهای روان‌شناسی و روان‌پزشکی داره تستهای روان‌شناسی و روان‌پزشکی باید سطح تخصصی بالایی داشته باشه. باید تخصصی باشه. چون الان خیلیا تشخیص میدن خیلی بهتره ولی یه سریا که نمی‌خواه نام بیرم و سرآمد این قضیه هستند بعد هیچ علمی ندارن یعنی به کسی مجوز دادن که تو یه جلسه من اصلاً کاره‌ای نیستم از لحاظ علمی من یه لیسانس» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، Pos۲۶۶-۲۶۹).

این نقل قول به‌وضوح به ضعف در استفاده از روش‌های علمی استاندارد برای ارزیابی نیاز واقعی افراد به تغییر جنسیت اشاره دارد؛ وضعی که نه تنها دسترسی افراد به تشخیص صحیح و مناسب را محدود می‌کند، بلکه به ایجاد سردرگمی جدی در افراد ترنس منتهی می‌شود. نظریه‌های حقوقی و اجتماعی در رابطه با این مسئله به صراحت بیان می‌کنند که فقدان قوانین روشن و استفاده از معیارهای تخصصی، عامل اصلی ایجاد خشونت روانی در این گروه است. از نظر نظریه اسکات و چیلدز^۱ (اسکات و چیلدز، ۲۰۰۶)، تشخیص نادرست یا غیرعلمی در مسائل حساس روان‌پزشکی و روان‌شناسی، نظیر ارزیابی تغییر جنسیت، می‌تواند باعث انزوا، تروما، و افزایش فشارهای اجتماعی در افراد آسیب‌پذیر شود.

این مسئله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که ورود به فضای دادگاه‌ها، به‌دلیل نبود کارشناسان متخصص رفتاری، فرآیند رسیدگی به امور حقوقی افراد ترنس را به رویه‌ای مبهم تبدیل می‌کند. دکتر صابری، روان‌شناس و فعال در اختلالات ترنس‌ها، ضعف سیستم دادگاهی را این‌گونه تشریح می‌کند:

«بینین اون قاضی که اونجا نشسته من همیشه اینو میگم خوبه که مثل رسانه مثل دادگاه روحانیت یه سری افراد پرورش‌یافته این موضوع باشن یعنی یه سری شعب دادگاه‌ها باشه که بدونه از لحاظ روان‌شناسی اینی که الان جلوش نشسته واقعاً مقصر نیس» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، Pos۱۳).

این روایت نشان می‌دهد که ضعف در تخصص قضات یا نبود شعب ویژه‌ی دادگاه‌ها برای رسیدگی به این مسائل، باعث می‌شود افراد ترنس به‌عنوان مجرم یا مسئول وضعیت خود دیده شوند؛ حال آن‌که

عوامل بیرونی نظیر فشارهای اجتماعی، نبود آگاهی عمومی نسبت به وضعیت آنان، و بهره‌گیری از ابزارهای قانونی ناکارآمد، سهم اصلی را در شکل‌گیری این مشکلات ایفا می‌کنند. از دیدگاه نظریه‌ی “چرخه‌ی آسیب اجتماعی” این وضعیت نه تنها بازسازی هویت افراد ترنس را دشوار می‌کند، بلکه آنان را در برابر قضاوت‌های منفی و پیش‌داوری‌هایی قرار می‌دهد که شکاف‌های حقوقی موجود را تشدید می‌نماید.

نبود رویکرد تخصصی در دادگاه‌ها و سیستم حقوقی، به نوعی “خشونت ساختاری” تبدیل می‌شود که نه تنها افراد آسیب‌دیده را در فرایند قانونی درمان و بازسازی حمایت نمی‌کند، بلکه بار روانی و فشارهای اجتماعی بر آنان را افزایش می‌دهد. از منظر نظریه عدالت ترمیمی، این سیستم زمانی که نتواند متناسب با نیازهای روان‌شناختی و اجتماعی قربانیان عمل کند، ناخواسته محیطی را ایجاد می‌کند که زمینه‌ساز عمیق‌تر شدن آسیب‌های روانی و اجتماعی خواهد شد. این دیدگاه، به‌وضوح در فقدان کارشناسان متخصص رفتاری که قادر باشند وضعیت واقعی افراد ترنس را ارزیابی و تبیین نمایند، تجلی پیدا می‌کند. روایت‌های مرتبط با افراد آسیب‌پذیر نظیر شایان یا نقدهای کارشناسان مانند دکتر صابری نشان می‌دهند که ضعف در سیستم حقوقی تنها به مسائل مستقیماً مرتبط با تغییر جنسیت محدود نمی‌شود، بلکه باعث گرفتار شدن افراد ترنس در چرخه‌ای از خشونت و بی‌توجهی قانونی می‌شود که تعمیق آسیب‌های اجتماعی و روانی آنان را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

دیدگاه نظریه نیازهای روان‌شناختی نیز در این زمینه روشن‌گر است؛ این نظریه بیان می‌کند که افراد آسیب‌دیده، برای رسیدن به سلامت روان و بازسازی اجتماعی، نیازمند توجه به امنیت روانی، احترام متقابل، و حمایت اجتماعی هستند. سیستم حقوقی که نتواند این نیازهای بنیادین را تأمین کند، عملاً افراد ترنس را در چرخه‌ای از ناامنی روانی و اجتماعی اسیر می‌کند که به نوعی خشونت ساختاری تبدیل می‌شود. روایت‌هایی مانند شایان، که از بی‌توجهی به آسیب‌های روانی و اجتماعی افراد سخن می‌گوید، به‌خوبی نشان می‌دهند که چگونه فقدان بسترهای تخصصی برای حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر، زمینه‌ساز ناکامی در پاسخ به این نیازها شده و آسیب‌ها را تشدید می‌کند.

سیستم‌های حقوقی ناکارآمد، برخلاف اصول نظریه عدالت ترمیمی و نیازهای روان‌شناختی، در بیشتر موارد نه تنها توانایی ارزیابی و ارائه راه‌حل‌های تخصصی در مواجهه با گروه‌های آسیب‌پذیر یا افراد ترنس را ندارند، بلکه فشارهای وارده بر این افراد را افزایش داده و آنان را از فرصت‌های بازسازی و ترمیم دور می‌کنند. اصلاح قوانین، فراهم‌سازی زیرساخت‌های تخصصی و تأمین شعب ویژه برای بررسی وضعیت گروه‌های آسیب‌پذیر از راهکارهایی است که می‌تواند چرخه خشونت ساختاری را در مراحل ابتدایی متوقف کند.

نابرابری حقوق و مسئولیت‌های زنان و مردان

همچنین بررسی داده‌های این پژوهش نشان می‌دهد که نابرابری در حقوق و مسئولیت‌ها، به‌ویژه در

زمینه‌ی حمایت‌های دولتی و انتظارات اجتماعی، نقش قابل توجهی در افزایش آسیب‌پذیری مردان دارد. تبعیض در ارائه خدمات حمایتی به زنان و عدم توجه کافی به مردان آسیب‌دیده، از یک سو، و تحمیل مسئولیت‌های مالی و اجرایی مضاعف بر مردان، از سوی دیگر، شرایطی را ایجاد می‌کند که مردان را در معرض انواع خشونت‌ها، از جمله خشونت اقتصادی، اجتماعی و روانی قرار می‌دهد.

دکتر علیرضا مرادی، جامعه‌شناس، در خصوص این تبعیض در ارائه خدمات و حمایت‌ها به زنان و مردان آسیب‌دیده چنین اظهار می‌کند:

«کلی خدمات به این افراد [زنان] میدن. اصلاً به کسی که مادرش سرپرست باشه بچه‌ش می‌تونه سربازی معاف بشه، ۱۷-۱۸ نوع خدمات می‌گیره کمک هزینه تحصیلی برای فرزندان الان آگه از اینجا پاشه بره تهران، هزینه بلیط و مسافرخونه‌ها هم پرداخت میشه، وام ۴ درصد بهش میده. یه گروهی از مردان می‌تونن حقوق بگیرن اونایی که معلول هستن اعصاب روان که به اونا وام نمیدن. در سازمانهای حمایتی هم این نگاه وجود داره. اینکه چه اتفاق میوفته هم قانون هم ساختار کل نظام سازمان مراقبت اجتماعی ما و هم سازمان توسعه خدمات اجتماعی ما داره اینگونه تعریف می‌کنه که اینا فکر می‌کنن برگرفته از همون نگاه سنتیه همون نگاه‌های مذهبی و سنتیه. میایم اینقدر فرآیند طلاق رو طولانی می‌کنیم اینا میوفتن مرده میگه یه بلایی سرش میارم، مهرم حلال جونم آزاد زنه هم میگه این جوریه؟ تا قران آخر مهریه‌مو نگیرم ول نمی‌کنم ۵۰ سال تو باید به من پول بدی. بخش زیادی ما تورم قوانین داریم قوانین مزاحم داریم قوانینی داریم که ضربه میزنه» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos1۷۲).

این اظهارات نشان می‌دهد که نه تنها قوانین و ساختارهای حمایتی موجود بیشتر به نفع زنان طراحی شده‌اند، بلکه فرایندهای قانونی مانند طلاق نیز می‌توانند به ابزاری برای اعمال فشار و خشونت اقتصادی علیه مردان تبدیل شوند. تداوم این وضعیت، به‌ویژه در سایه‌ی نگاه‌های سنتی و مذهبی، مردان را در موقعیتی نابرابر قرار داده و امکان دفاع از حقوق خود را از آنان سلب می‌کند (آدلر، ۱۹۳۰).

علاوه بر این، انتظارات اجتماعی نیز نقش مهمی در تشدید این نابرابری ایفا می‌کنند. ابراهیم ۴۴ ساله در این خصوص به نابرابری در مالیات و تسهیلات و انجام کارهای پرهزینه تعمیرات و نگهداری توسط مردان اشاره کرده و می‌گوید:

«(تو جامعه‌مون جا افتاده آگه ماشین به اسم خانوم باشه خیلی از کاراش رو مردا انجام میدن. چرا وقتی سند و ملکش به نام خانومه‌س روغن، تعمیرات و تعمیرگاه و بنزینش اینا همه‌ش میوفته گردن آغا» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، Pos۷۵-۷۸).

این دیدگاه نشان می‌دهد که حتی در مسائل روزمره زندگی، مردان به دلیل انتظارات جنسیتی، ناگزیر به پذیرش مسئولیت‌های مالی بیشتری هستند. این وضعیت، به‌ویژه در شرایط اقتصادی نامساعد، می‌تواند به فشار روانی و اقتصادی مضاعف بر مردان منجر شده و زمینه‌های بروز خشونت را فراهم سازد (مازلو، ۱۹۴۳).

از منظر نظریه‌های حقوقی و اجتماعی، این ساختار نابرابر ریشه در نگاه‌های سنتی و فرهنگی به نقش‌های جنسیتی افراد دارد. نظریه خودپنداره‌ی شکسته در روان‌شناسی نیز معتقد است که وقتی افراد قادر به برآورده کردن انتظارات از خود نیستند، در معرض فشار روانی و آسیب‌های مختلف قرار می‌گیرند (فروید، ۱۹۲۰). در این شرایط، مردان به دلیل مسئولیت‌های متعدد و عدم دریافت حمایت کافی، بیش از پیش در چرخه‌ای از فشارها و خشونت‌های پنهان گرفتار می‌شوند.

به طور کلی، نابرابری در حقوق و مسئولیت‌ها، هم در سطح قوانین و ساختارهای حمایتی و هم در سطح انتظارات اجتماعی، مردان را در موقعیتی آسیب‌پذیر قرار می‌دهد. این نابرابری، به اشکال مختلفی از جمله تبعیض در ارائه خدمات، تحمیل مسئولیت‌های مالی و اجتماعی مضاعف، و عدم حمایت کافی از مردان آسیب‌دیده بروز می‌کند و زمینه‌های بروز انواع خشونت‌ها علیه مردان را فراهم می‌سازد.

مسائل مربوط به حضانت و سرپرستی فرزندان

تحلیل داده‌های کیفی مرتبط با موضوع «حضانت و سرپرستی فرزندان» نیز نشان می‌دهد که مسئله‌ی حضانت و سرپرستی فرزندان می‌تواند به یکی از زمینه‌های کلیدی خشونت علیه مردان تبدیل شود. این نوع خشونت نه فقط در ساختارهای قانونی، بلکه در تجربه‌های شخصی و نظام باورها و تعاملات اجتماعی بازتاب دارد. شرایطی که در آن مردان در مواردی احساس بازدارندگی، سلب اختیار یا حتی نادیده گرفته شدن در پرونده‌های حضانت فرزند می‌کنند، باعث تقویت فشارهای روانی و اجتماعی بر آنان می‌شود. روایت‌های جمع‌آوری شده این موضوع را به‌ویژه از منظر احساس ضعف حقوقی و ساختاری که مردان در برابر نظام حضانت تجربه می‌کنند، به تصویر می‌کشند. برای مثال، ماجرای غلام اسکندری از سرگذشتی تلخ خبر می‌دهد که به دلیل ضعف نظارت قانونی بر سرپرستی کودکان، خشونت عمیق بر او و خانواده‌اش تحمیل شده است. او می‌گوید:

«زن عموم گفت چی گفت این بچه رو من می‌برم اما به یه شرط به عنوان فرزند اینو باید بدین به من. پدرم قبول نکرد و زن عموم گفت حالا بذار بیرم نیگه دارم زن عموم این خواهر کوچیکتر ما رو به نام نیلوفر برداشت و بردش و سه چهار ماه بردش اونجا نیگه داشت بعد چی یه روز آغام اومد گفت زن عمو میگه نیلوفر مُرده» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، Pos1۰).

این روایت نشان می‌دهد که عدم تدوین و اجرای دقیق قوانین حمایت از کودکان و مشخص نبودن حقوق والدین می‌تواند به فجایعی همچون سوءاستفاده، خشونت و حتی عدم توانایی در حفاظت از حیات کودک منجر شود. چنین وضعیتی نه تنها یک تراژدی انسانی بلکه بازتابی از ضعف قانونی و اجتماعی است که مردان را در موقعیت‌هایی قرار می‌دهد که نمی‌توانند در قبال فرزندانشان اعمال قدرت و اختیار مؤثری داشته باشند.

نظام حقوقی موجود در بسیاری از موارد بستری برای بروز خشونت علیه مردان فراهم می‌کند، به‌ویژه زمانی که بحث حضانت فرزند به میان می‌آید و قوانین، ظرفیت انعطاف‌پذیری کمتری نسبت به شرایط

فردی پدران دارند. دکتر موسوی ویا به توضیح می‌دهد:

«اون یه امتیاز از من جلوتر افتاد. از نفع بچه‌داری بچه مال اونه، ولایتش بر عهده اونه. من همین الان برم زیر ماشین هیچ مشکلی برای اون بچه رخ نمیده از نظر ولایتش، از نظر تأمین نیازهاش و اینا» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۴۰).

این نگاه حاکی از آن است که شرایط حضانت، هرچند که در ظاهر به منافع کودک اولویت دارد، در عمل ممکن است مرد را به حاشیه برده و از ایفای نقش معنادار در زندگی فرزند محروم کند. این مرد خود را فردی جایگزین ناپذیر برای تأمین محبت و حمایت عاطفی فرزندش نمی‌بیند و تجربه‌ی روانی تلخ او که همراه با احساس ناکارآمدی است، خشونت‌ی ذهنی و اجتماعی را بر او تحمیل می‌کند. از سوی دیگر، با نگاهی به مواد قانونی مرتبط، مشاهده می‌شود که قوانین موجود نه تنها به نابرابری میان والدین در حوزه‌ی حضانت دامن می‌زنند، بلکه می‌توانند زمینه‌ی خشونت حقوقی علیه مردان را نیز به وجود آورند. الله رضا مطرح می‌کند:

«دیگه مصیبت‌بارتر اونیه که زوجین که از هم جدا میشن فرزند مشترک هم داشته باشن چون دیگه اون موقع خشونت علیه اون فرزند هم دیگه به اصطلاح مطرح میشه و میدونین که تو قانون تا سن ۷ سال حضانتش با مادریه و بعد از هفت سالگی حضانت با پدره مگه اینکه توافقی صورت بگیره و پدر صلاحیت حضانت رو نداشته باشه که مادر بره دادخواست سلب حضانت بده و بتونه بچه رو حضانت بکنه» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۲۸).

این نقل قول نشان می‌دهد که قانون‌گذاری با اولویت‌بخشی یکسان به هر دو والد، رفتار نمی‌کند و سلب حضانت از یکی از آن‌ها، به‌ویژه در صورت نبود شفافیت حقوقی، می‌تواند شرایطی را ایجاد کند که والد دیگر (اغلب پدر) احساس شکنندگی، ناتوانی حقوقی و حذف از نقش خود داشته باشد. این مسئله، تولید خشونت روانی و گاهی رویارویی‌های اجتماعی خشونت‌آمیز را تسهیل می‌کند. با توجه به این نکته، دور بودن از فرزند یا محدود شدن دیدارهای پدر با فرزند در نتیجه‌ی تصمیمات حضانتی، گاه باعث ایجاد حس فاصله و انزوا در مردان می‌شود. بهرامی نمونه‌ای از این وضعیت را شرح می‌دهد:

«نه تو لاکش نیستم آغام حضانتشو قبول کرده الان داره بزرگش می‌کنه منم چون خودمو بهش نشون ندادم چهار سالش بود دیدمش دیگه ندیدمش» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos۲۴۰).

این روایت به‌طور زنده‌ای نشان می‌دهد که چگونه عدم توانایی در دسترسی به فرزند یا ایفای نقش والدینی، تأثیرات مخرب روانی و احساسی بر مردان بر جای می‌گذارد و احساس بیگانگی با فرزند را تشدید می‌کند.

علاوه بر این، در مواردی مشاهده شده که قوانین تنها بر پایه‌ی صلاحیت خانواده پایهریزی شده‌اند و نظارت‌های مدیریتی بیشتری را اعمال نمی‌کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان، که سرهنگ بازنشسته‌ای است، اشاره می‌کند:

«خونواده‌هایی که نمیتونن بچه رو خوب تربیت کنن قوه قضائیه حضانت فرزند را سلب می‌کنه و به سازمان بهزیستی واگذار می‌کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۹۵، Pos۳).

این نگاه نشان می‌دهد که اگر پدران یا خانواده‌های فاقد صلاحیت تلقی شوند، نظام همراه با قضاوتی یک‌طرفه، آن‌ها را از حق حضانت محروم می‌کند. چنین تصمیماتی در بسیاری از موارد به نادیده گرفتن عوامل اساسی‌تر منجر می‌شود.

واکنش مردان در برابر چنین شرایطی نیز در برخی مواقع به ترک کامل مسئولیت والدینی و سلب نقش پدری ختم می‌شود. فرهاد عزیزی می‌گوید:

«واکنش مردها ممکنه خیلی راحت طلاق بگیرن مسئولیت بچه‌رو هم به‌عهده بگیرن و طرد کنن» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷، Pos۷۶).

در این نوع واکنش، یکی از پیامدهای خشونت قانونی و روان‌شناختی علیه مردان، انکار هویت و مسئولیت والدینی است که می‌تواند به بحرانی احساسی و اجتماعی برای آنان تبدیل شود.

با تمام این‌ها، بخشی از ریشه‌ی این مشکلات در مسیر قانون‌گذاری و چگونگی تصویب قوانین به نفع یکی از جنسیت‌ها قابل بررسی است. حسینی به تجربه‌های پشت‌پرده‌ی برخی قوانین اشاره می‌کند: «خانم کدیور بود که می‌گفتند زمانی که ما در مجلس بودیم و قانونی می‌خواست شکل بگیره اینقدر آقایان را در خانه از سوی زنانشان تحت فشار قرار می‌دادیم که قانون داخل مجلس به نفع خانوما باشه» (مصاحبه‌ی شماره ۵، Pos۲۶).

این نوع گزاره نشان می‌دهد که الگوهای برخاسته از فشارهای شخصی و اجتماعی بر تصمیم‌گیری‌های نمایندگان می‌تواند در تبیین نابرابری‌های حقوقی علیه مردان نقش داشته باشد و آن‌ها را به اهداف احتمالی خشونت حقوقی و روانی تبدیل کند.

در نهایت، تحلیل زمینه‌های حقوقی مرتبط با حضانت فرزندان نشان می‌دهد که قوانین و ساختارهای حقوقی تاکنون توانسته‌اند پاسخگوی نیازهای دو طرف مسئولیت والدینی باشند و در مواردی حتی زمینه‌ی شرایط بحرانی‌تر را فراهم کرده‌اند. این ناکامی نه تنها به خشونت علیه مردان منجر می‌شود، بلکه خطرات عمیق‌تری از جمله بیگانگی روابط والدینی و بحران‌های اجتماعی آینده را نیز ایجاد می‌کند.

مشکلات مربوط به حقوق اقتصادی زنان در قانون (مهریه)

علاوه بر مواردی که ذکر آن رفت، داده‌های جمع‌آوری شده در این پژوهش نشان می‌دهند که اجرای قانون مهریه، یکی از زمینه‌های حقوقی و اجتماعی خشونت علیه مردان است. در این میان، قانون مهریه که به‌عنوان یک حق قانونی در نظام حقوقی ایران شناخته می‌شود، در مواردی می‌تواند تبدیل به ابزاری شود که فشارهای روانی، اقتصادی و اجتماعی قابل توجهی را بر مردان تحمیل کند. این فشارها نه تنها پیامدهایی در زندگی روزمره افراد دارد، بلکه روابط زناشویی را نیز با تنش مواجه می‌سازد و گاه به چرخه‌ای از خشونت‌های غیرمستقیم یا پنهان در زندگی اجتماعی و خانوادگی دامن می‌زند.

یکی از روایت‌های مردانی که تحت فشارهای ناشی از اجرای این قانون قرار گرفته‌اند، تجربه‌ای است که به وضوح جنبه‌های خشونت‌آمیز آن را بازگو می‌کند:

«همه چیز مال زناست. مهریه همین‌ه که زندان میرن. نفقه اجرت المثل. بین تا پارسال اومدن تو مجلس یه چیزی تصویب کردن گفتن ماشین و خونه نمیتونن اجرا بذارن برای مهریه الان اومدن قانون جدیدشونو امسال که تمام کردن شورای نگهبان رد کرد شورای تشخیص مصلحت میتونه خونه رو بطور کلی بگیره. در مقابل مهریه بگیره. ماشینو میتونه. من الان یه ماشین دارم باهاش کار میکنم باید ثابت بکنم با این ماشین شخصیم دارم کار میکنم» (مصاحبه‌ی شماره ۵۳، ۳۷-Pos-۴۰).

این اظهارات نشان‌دهنده تأثیر مستقیم قانون مهریه بر زندگی روزمره مردانی است که درگیر پرونده‌های مربوط به آن هستند. در این روایت، مهریه نه تنها به عامل اقتصادی تبدیل شده است که می‌تواند مرد را تحت فشار قرار دهد، بلکه به شکلی حقوقی و ساختاری ابزار اعمال قدرت طرف مقابل نیز می‌شود. اینکه مرد ناچار است ثابت کند وسیله‌ای که برای کار و تأمین معیشت نیازمند آن است، وسیله‌ای کاربردی و شخصی است، خود به نوعی نشان‌دهنده این واقعیت است که قوانین موجود می‌توانند بار اقتصادی مضاعفی را به‌ویژه در شرایط بحران روابط زناشویی بر فرد تحمیل کنند.

روایت فوق با نظریه‌های مرتبط با فشارهای نهادی و اجتماعی قابل تحلیل است. از منظر نظریه تضاد که توسط کارل مارکس (مارکس، ۱۸۶۷) و سایر اندیشمندان پیرو آن ارائه شده است، قوانین اجتماعی و حقوقی در موارد متعددی به گونه‌ای تنظیم می‌شوند که تهدید و فشار بیشتری بر افراد یک گروه خاص اعمال کنند. در اینجا، نقش ساختارهای حقوقی به‌وضوح قابل مشاهده است؛ جایی که قدرت اقتصادی و قانونی طرف مقابل (زنان در این مورد خاص) می‌تواند وزن بیشتری در معادلات اجتماعی و خانوادگی پیدا کند. از منظر این نظریه، ابزارهای قانونی زمانی که از توازن قدرت در روابط افراد دور شوند، بیشتر به جای حل بحران، به توسعه و تقویت آن دامن می‌زنند. در این مورد مشخص، مردی که تحت فشار قانون مهریه قرار دارد، با واقعیتی حقوقی مواجه است که استقلال اقتصادی و اجتماعی وی را به چالش کشیده است.

از سوی دیگر، نظریه فشار که توسط رابرت مرتون (مرتن، ۱۹۳۸) مطرح شده است، به این نکته اشاره دارد که تنش‌های ناشی از کمبود منابع و فشارهای ساختاری می‌توانند بر رفتارهای خشونت‌آمیز یا واکنش‌های غیرمنتظره‌ای از سوی افراد تأثیر بگذارند. در اینجا، فشار ناشی از قوانین حقوقی، مرد را به نقطه‌ای رسانده که وی احساس می‌کند برای حفظ حداقل معیشت خود باید وارد جنگی حقوقی شود یا حتی برای ساده‌ترین دارایی‌هایش مانند یک ماشین، توضیح و دفاع کند.

نکته جالب دیگر در روایت بالا، اشاره به تغییرات قانونی و تناقضاتی است که در قوانین مصوب مشاهده می‌شود. فرد مصاحبه‌شونده به‌طور صریح می‌گوید:

«تا پارسال اومدن تو مجلس یه چیزی تصویب کردن گفتن ماشین و خونه نمیتونن اجرا بذارن برای مهریه، الان اومدن قانون جدیدشونو امسال که تمام کردن شورای نگهبان رد کرد» (مصاحبه‌ی شماره

این سردرگمی در اجرای قوانین و تغییرات مکرر آن‌ها خود عامل دیگری است که می‌تواند فشار روانی مردان را افزایش دهد. تغییراتی که با هر بار تصمیم‌گیری ممکن است دامنه تهدیدات قانونی را بزرگ‌تر کند، فرصتی برای حل مشکلات فراهم نمی‌کند و تنش‌ها تنها عمیق‌تر می‌شوند. از بُعد اجتماعی و فرهنگ‌محور، این واقعیت که قوانین مهریه در بسیاری موارد به‌عنوان «ضمانت اجرایی حقوق زنان» تعریف می‌شوند، کارکرد دیگری پیدا کرده و می‌توانند به یک ابزار سرکوب یا اجبار مردان تبدیل شوند. تعریف سنتی حقوق زنان در جوامعی مانند ایران، که بر نظام‌های حقوقی مردم‌محور و یکجانبه‌بنیاد گذاشته شده است، در برخی شرایط به این تکیه می‌کند که مجازات کردن مرد برای تأمین مهریه می‌تواند بخشی از عدالت جنسیتی باشد. با این حال، آن‌چه در عمل رخ می‌دهد می‌تواند مشکلات ساختاری دیگری، همچون بحران اقتصادی یا ازهم‌گسیختگی عاطفی طولانی‌مدت در روابط زناشویی، ایجاد کند.

تحلیل داده‌های ارائه‌شده در زمینه خشونت علیه مردان از منظر اجرای قانون مهریه، در چارچوب پارادایم الگویی گرندتوری نشان می‌دهد که این مسئله ریشه در یک نظم اجتماعی و قانونی دارد که نه تنها به تبعیض‌های جنسیتی تاریخی می‌انجامد، بلکه موجب افزایش فشارهای روانی و اقتصادی بر مردان شده است. روایت‌های مطرح‌شده در مصاحبه‌ها به‌خوبی بیانگر این مسئله هستند که چگونه مفاهیم سنتی حقوق زنان، در عمل، قابلیت تبدیل شدن به ابزار خشونت ساختاری علیه مردان را دارند. موضوع مهریه به‌خصوص در این زمینه به‌عنوان یکی از عناصر کلیدی مطرح است، که در جایگاه سیاست‌گذاری قانونی و عرف اجتماعی، مردان را هدفی آسان برای بهره‌برداری و سرکوب قرار می‌دهد. در تمام نقل‌قول‌های ارائه‌شده، تکرار مفاهیم از دیدگاه‌های سنتی فقه اسلامی و اجتماعی در مورد مهریه، نفقه، اجرت‌المثل و حقوق خاص زنان مشهود است. برای مثال، دکتر موسوی و یایه بیان می‌کنند: «از نظر فقهی زن هیچ حقی ندارد به محض اینکه از نظر فقهی زن وارد خانه شوهر می‌شود، تبدیل می‌شود به برده شوهر. آزادیش فقط وقتی که اون پولی که قرار بوده برای خریدنش، اون پول رو پردازه و جانشو آزاد کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۱۸).

این تفسیر از مهریه به‌طور مستقیم به ساختار مالکیت و معامله‌ای روابط جنسیتی اشاره دارد که زن‌ها را به کالاهایی قابل خرید و فروش تبدیل کرده و مهریه را به‌عنوان ابزاری برای تعیین ارزش مادی آن‌ها معرفی می‌کند. با این حال، آنچه این نظم اجتماعی باعث می‌شود، ایجاد یک رابطه نابرابر قانونی است که مردان را تحت فشارهای سنگین اقتصادی قرار می‌دهد تا بهای این به‌اصطلاح «مالکیت» را بپردازند. این فشار اقتصادی و قانونی، همان‌طور که الله رضا در مصاحبه اشاره می‌کند، مردان زیادی را به سمت ورشکستگی اقتصادی یا ناامیدی روانی سوق داده است:

«مهریه هم طبق قانون عندالمطالبه است یعنی هر موقعی که خانوم به اصطلاح اراده بکنه می‌تونه مهریه‌ش رو مطالبه بکنه مرد موظفه که بده... خیلی راحت همسرانشون میرن اجراییه میکشن رو مهریه‌شون

و تمام زندگیشون رو توقیف می‌کنن بعداً هم مزایده و تصاحب و اینا» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۱۲). این روایت، نشان‌دهنده شرایط ناعادلانه‌ای است که به مردان تحمیل شده است و در آن، ابزارهای قانونی مهریه و نفقه، به جای حمایت از روابط سالم زناشویی، به ابزار فشار و کنترل بدل شده‌اند. از طرف دیگر، مصاحبه گروهی با شهروندان اردبیل به جنبه‌های اجتماعی این خشونت اشاره دارد: «مهریه علیه آقا یونه که خیلی از خانوما به عنوان ابزار استفاده می‌کنن که آقا رو زجر بدن اصلاً از این طلاق بگیرن به اون یکی برن فقط مهریه...» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، Pos۴۴).

این جمله به وضوح نشان می‌دهد که قوانین موجود چگونه زمینه‌ای برای استفاده ابزاری از حقوق زنان پدید آورده، به طوری که در مواردی ممکن است زنان برای دستیابی به اهداف مالی یا انتقامی، از مهریه به عنوان سلاح استفاده کنند.

از سوی دیگر، در تفسیر فقهی و سنتی مردسالارانه، همواره درک غلط و نابرابر از «برابری» دیده می‌شود. همان‌طور که الله رضا توضیح می‌دهد، حقوق قانونی زنان، برخلاف شعارهای برابری، باری اضافی بر دوش مردان است:

«قانون هیچ مسئولیتی برای زن در نظر نگرفته... اینا همه‌ش خشونت‌های قانونی و فرهنگی است که علیه مردان است. مرد باید مهریه بده اصلاً چرا مرد باید مهریه بده مگه این زندگی برابر نیس مگه با هم این زندگی رو شروع نمی‌کنن...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۴۲).

در واقع، آنچه این صحبت‌ها نمایان می‌کند، کاستی عمیق در تفکر و تنظیم قوانین مربوط به روابط زناشویی است که نه تنها باعث خشونت علیه مردان شده، بلکه اساساً مفهوم برابری در شروع زندگی مشترک را زیر سؤال می‌برد. این روند باعث تجدید چرخه‌ای از ظلم و خشونت اقتصادی و روانی می‌شود که برای مردان به عنوان مسئول اصلی پرداخت مهریه تعریف شده است.

از منظر علمی، نظریه‌های اجتماعی و حقوقی نیز به روشنی نشان داده‌اند که نظام‌هایی که بر اساس تبعیض جنسیتی بنا شوند، همواره منجر به بروز خشونت خواهند شد. برای مثال، دیدگاه فمینیستی رادیکال در تفسیر مناسبات زن و مرد، تأکید دارد که هرگونه تنظیم روابط بر اساس جنسیت، صرف‌نظر از اینکه به نفع کدام جنس باشد، در نهایت موجب آسیب به تمامی اعضای جامعه می‌شود (مک کینون، ۱۹۸۹). در اینجا، مهریه سنتی به عنوان نماد غربال‌گری اجتماعی و توزیع قدرت اقتصادی، به صورت آشکار باعث نابرابری و همچنین خشونت قانونی علیه مردان شده است.

یکی از نکات مهم دیگر، مسئولیت‌های اجرایی و تفسیرهایی است که از مفاهیم فقهی برخاسته‌اند. برای مثال، خانم جیریایی با دیدگاهی نمادین اشاره دارد:

«زن رو از هر جایی که گرفتی شبیه خونه پدرش باهاش رفتار بشه... حتی میگن از سبزه مزبله‌دار پرهیزد زنی که در لجنزار روییده» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، Pos۹۲).

این نقل قول، نشان‌دهنده‌ی معیارهای ضمنی اجتماعی است که توانایی مرد برای پرداخت مهریه یا فراهم کردن شرایط دیگر را به عنوان «شرافت» او تعریف می‌کند.

می‌توان گفت که اجرای قانون مهریه، که هدف از آن حفظ امنیت و حقوق زنان بوده است، در عمل می‌تواند به نتیجه‌ای پرتنش علیه مردان منجر شود. روایت ارائه‌شده نشان‌دهنده بخشی از این تنش‌های ساختاری است که نه تنها فشارهای اقتصادی شدیدی بر مردان تحمیل می‌کند، بلکه به عنوان ابزاری قانونی باقی می‌ماند که تعادل قدرت در روابط زن‌شویی را به چالش می‌کشد. الگوی حقوقی مبتنی بر این نوع از ضمانت‌ها، در مواردی با نادیده گرفتن پایه‌های عدالت اجتماعی، واقعیت‌های روانی و اجتماعی افراد را تحت تأثیر قرار داده و گاه منجر به چرخه‌ای از خشونت‌های غیرمستقیم می‌شود که پایانی برای آن نمی‌توان متصور شد. در نهایت، داده‌های ارائه‌شده نشان می‌دهند که مهریه، نفقه، اجرت‌المثل و سایر حقوق تعریف‌شده برای زنان، تحت برخی برداشت‌های قانونی و فرهنگی، به ابزارهایی تبدیل شده‌اند که به جای حمایت از زنان، زمینه را برای اعمال خشونت علیه مردان فراهم می‌کنند. این پیامدها نه تنها نتایج باورهای سنتی بلکه ناشی از خلأهای موجود در قانون و سیاست‌گذاری‌های مربوطه هستند. قوانینی که باید به برقراری عدالت جنسیتی کمک کنند، در عمل به ابزاری برای تعمیق خشونت و نابرابری تبدیل شده‌اند و فشارهای روانی، اقتصادی و اجتماعی گسترده‌ای بر مردان وارد کرده‌اند.

مفهوم «اجرت‌المثل» زنان در خانواده

مفهوم «اجرت‌المثل» زنان در خانواده نیز مسئله‌ای کلیدی است که ریشه در نوع نگاه دینی به مسئولیت‌ها و نقش‌های زوجین دارد. برخلاف تصور بسیاری، ساختار حقوقی و مذهبی در اسلام به گونه‌ای طراحی شده که به جای تحمیل وظایف مشخص به زن، به حق دریافت اجرت و جبران زحمات او در خانه تأکید دارد. اما این نگاه مذهبی، وقتی در پیوند با محدودیت‌های عملی و فرهنگ ضمنی اجتماعی قرار می‌گیرد، گاه منجر به بروز تنش‌ها و خشونت‌هایی می‌شود که مردان قربانی مستقیم آن هستند. خانم انتظامی در تحلیل خود به وضوح به این موضوع اشاره دارد که:

«هر چیزی رو میشه شامل میشه برای همسرش نداره، لباساشو نشوره، حالا درسته اینا شرح وظایف به زن نیس میگن که مثلاً اسلام گفته که زن در قبال خدمت در خونه باید به چیزی دریافت کنه ولی این اجرت‌المثل. این در واقع چون میدونسته زن عاطفیه و همه اینا رو تأمین میکنه نیومده اینو به قانون بذاره براش...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، ۴-Pos۲).

این نقل قول روشن‌کننده‌ی تناقضی است که در میان باورهای سنتی و آموزه‌های مذهبی وجود دارد. از یک سو، دین اسلام به زن حق اجرت‌المثل را اعطا می‌کند، به این معنا که هر عملی که زن انجام می‌دهد، از جمله آشپزی و نظافت، اساساً وظیفه‌ای قانونی یا شرعی برای او محسوب نمی‌شود مگر اینکه به صورت توافقی باشد. اما از سوی دیگر، انتظار عاطفی و فرهنگی که از زنان وجود دارد، آن‌ها را در جایگاه انجام بی‌چون و چرای چنین وظایفی قرار داده است، که گاه به صورت فشار یا اجبار نمایان

می‌شود.

این شرایط، زمینه‌ی خشونت علیه مردان را فراهم می‌آورد، چراکه بسیاری از مردان در مواجهه با این وضعیت، خود را در موقعیتی می‌یابند که باید برای وظایف تعریف نشده‌ای که به صورت ضمنی از زن انتظار می‌رود، هزینه‌ی معنوی، مالی یا اجتماعی بپردازند. مردان، به‌ویژه در صورتی که به دلیل اختلافات خانوادگی یا قضایی مجبور به پرداخت اجرت‌المثل شوند، اغلب نه‌تنها دچار آسیب‌های اقتصادی، بلکه با احساس ناتوانی و خشم مواجه می‌شوند. این خشونت ممکن است به شکل برخورد لفظی یا حتی فیزیکی بروز کند، همان‌طور که خانم انتظامی اشاره می‌کند:

«متهای مراتب اینکه میگم مسایلی که تو زندگی مشترک یا پیش می‌آد یا اصلاً تو روابط مشترک پیش می‌آد باعث میشه که یه جایی نادیده گرفته بشن یه جاهایی برخورد بشه باهاشون حالا یه جایی ممکنه برخورد ممکنه فیزیکی باشه ممکنه لفظی باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، ۴-Pos).

از دیدگاه نظری، این موضوعات با نظریه‌های جنسیتی و جامعه‌شناسی دینی قابل تحلیل است. مطالعات بیاتی (۲۰۱۶) و غنی‌نیا (۲۰۱۸) نشان می‌دهند که نقش‌های جنسیتی در دین، اگرچه بر مبنای عدالت تعریف شده‌اند، در هنگام رویارویی با جامعه‌ی مردسالار یا خانواده‌های وابسته به ساختارهای سنتی به روابط قدرت تبدیل می‌شوند، که در بسیاری از موارد نه به عدالت که به نابرابری منجر می‌شوند. همچنین، نظریه‌ی «بازتولید فرهنگی نقش‌های جنسیتی» از بوردیو (بوردیو، ۱۹۹۰) تأکید دارد که چگونه نقش‌های زن و مرد به جای انعطاف‌پذیری، در محیط‌های مذهبی می‌توانند بیشتر به تثبیت سلطه‌ی یکی از طرفین منجر شوند.

در نتیجه، می‌توان گفت که آموزه‌های مذهبی مربوط به «اجرت‌المثل زنان» و سایر نقش‌های جنسیتی، علیرغم اهداف والای خود، در بسیاری از موارد به دلایل فرهنگی و اجتماعی، زمینه‌ساز خشونت علیه مردان می‌شوند. این خشونت به‌ویژه به شکل‌های اقتصادی، روانی و کلامی نمایان شده و مردان، ضمن تحمل فشارهای اقتصادی یا قوانین نابرابر، با احساساتی همچون سرخوردگی و ناتوانی روبرو می‌شوند. این چرخه‌ی پیچیده تنها زمانی کاهش می‌یابد که نگرش‌های فرهنگی، همراه با آموزش مذهبی حقیقی، به نوعی تعادل میان نقش‌ها و مسئولیت‌ها برسند.

قوانین حقوقی در حوزه‌ی خانواده به‌ویژه طلاق و مهریه همواره از موضوعات مناقشه‌برانگیز در ایران بوده و گویای نوعی عدم توازن در برخورد با دو جنس است که در بسیاری موارد به ضرر مردان خاتمه می‌یابد. تجربه‌های مصاحبه‌شوندگان نشان می‌دهند که این قوانین، هرچند از لحاظ ظاهری به برابری جنسیتی نزدیک هستند، اما به دلیل سازوکار اجرایی و تفسیر غالب در دادگاه‌ها، عملاً نوعی نابرابری سیستماتیک علیه مردان خلق کرده‌اند.

یکی از نقل‌قول‌ها که به‌روشنی این وضعیت را شرح می‌دهد، به شرایط تحمیلی مهریه اشاره دارد: «اوضاع مهریه در ایران افتضاحه، اوضاع شرایط مالی که بر علیه مرده افتضاحه، مرد هرچی کار می‌کنه میاره تو اون خونه خرج می‌کنه، توقع دارد تمام امکانات خونه فراهم باشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، ۱۶-Pos).

این روایت تصویری از فشار مالی به مردان ارائه می‌دهد؛ مردی که به‌جز تأمین نیازهای جاری خانواده، باید نسبت به مسائل حقوقی مهریه نیز پاسخ‌گو باشد. این در حالی‌ست که قانون این امتیاز را به زنان اعطا کرده است که حتی بدون ایفای نقش برابر از نظر مالی، انتظار حمایت کامل داشته باشند. نظریه‌های حقوقی مدرن، همچون نظریه‌ی برابری جنسیتی در حقوق خانواده از بورنستد^۱ (بورنستد، ۲۰۱۸)، به این نکته اشاره دارند که قوانین باید از هرگونه تمایز جنسیتی در حمایت‌های مالی پرهیز کنند؛ موضوعی که در نمونه‌ی ایرانی، خلاف آن مشاهده می‌شود.

حمایت افراطی قوانین از دارایی و درآمد زنان (تبعیض قانونی)

موضوع دیگر که به تبعیض قانونی اشاره دارد، برخلاف تصور رایج، به حمایت افراطی قوانین از دارایی و درآمد زنان معطوف است:

«دارایی و درآمد مرد و هرچی دارایی داره برای زنان است. برخلاف تصور که همه فکر میکنن قانون جانب مردا رو دارد ولی در عمل تمام درآمد و دارایی مال زناست» (مصاحبه‌ی شماره ۵۳، Pos۳۱-۳۶). این روایت، انتقادی مستقیم به قوانینی است که به‌طور نظام‌مند اموال مردان را به نفع زنان منتقل می‌کنند. این شیوه‌ی قانونی، به‌جای حفظ تعادل، نقش مردان را در ایفای تعهدات اقتصادی بیش از حد سنگین کرده و آنان را در معرض فشارهای مالی قرار می‌دهد. نظریه‌ی مالکیت در حقوق خانواده از هرینگ^۲ (هرینگ، ۲۰۱۵) تأکید دارد که دارایی و درآمد زوجین باید بر اساس مشارکت واقعی زوجین تقسیم شود، نه بر اساس کلیشه‌های جنسیتی.

محدودیت در آزادی بیان و استقلال زنان در برخورد با مردان: مسئله استقلال زنان در بیان و مقابله با مرد عنوان دیگری است که در روایت‌ها برجسته شده است.

«الان مردا بیشتر روی آزادی بیان که بیشتر به زنا داده شده...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۳، Pos۱۸).

این جمله به یک واقعیت فرهنگی و حقوقی اشاره دارد که حقوق زنان در برخی موارد به‌گونه‌ای برجسته‌سازی می‌شود که امکان به چالش کشیدن یا بررسی جامع حقوق و مسئولیت‌های مردان تحت الشعاع قرار می‌گیرد. این وضعیت به نوعی استقلال بی‌مرز زن، حتی در برابر والدین خود، منتج شده است. از دیدگاه نظریه‌های فرهنگ‌محور از میلر^۳ (میلر، ۲۰۲۱)، این نوع استقلال بیش از حد، می‌تواند باعث تضاد در روابط جنسیتی و خانوادگی شود.

برخوردهای دوگانه در نظام حقوقی در موارد خیانت

موضوع دیگری که در این نقل‌قول‌ها برجسته است، مربوط به خیانت و برخوردهای دوگانه در نظام

1. Bornstedt

2. Herring

3. Miller

حقوقی ست:

«خشونت یعنی می‌بینی یه جمله خیلی جالبه اتفاق افتاده... مرده مچ زنشو گرفته که الان زنش وارد رابطه با یه نفر دیگه شده و الان توی کلینیک زن طلبکاره که تو اگه بلد بودی چکار کنی من این کار رو نمی‌کردم، اونم مقصر تویی» (مصاحبه‌ی شماره ۱۱، Pos۱۰).

این روایت نشان می‌دهد که سیستم قضایی غالباً گرایش بیشتری به حمایت از زنان دارد، حتی در مواردی که خیانت زنان آشکار است. در چنین مواردی، مردان نه تنها قربانی خیانت می‌شوند، بلکه تحت فشار روانی و عدم حمایت قضایی قرار می‌گیرند.

«سیستم حقوقی و جزایی و قضایی ما از اینکه رای به خیانت زن بده خیلی کمه...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۸، Pos۲۱).

این مسئله نشان‌دهنده‌ی تناقض در عدالت قضایی است که باعث ناخشنودی و سرخوردگی مردان در تعاملات اجتماعی و حقوقی می‌شود. رویکرد غالب در نظام قضایی ایران به نوعی منطبق بر کلیشه‌های قربانی‌سازی زنان و نادیده گرفتن فشار بر مردان استمرار دارد. نظریه‌ی عدالت جنسیتی از گیدنز (گیدنز، ۱۹۹۰) تأکید دارد که اجرای عدالت نباید تحت تأثیر تصویرهای فرهنگی یا جنسیتی قرار گیرد، بلکه باید ضمانت اجرایی برابر برای هر دو جنس داشته باشد.

خلأهای قانونی در مجازات آزارهای جنسی و جسمی علیه کودکان پسر

بحث خشونت جنسی و جسمی علیه کودکان در نظام حقوقی ایران، موضوعی است که نیازمند تحلیل دقیق‌تر و اصلاح قوانین موجود است. روایت ارائه‌شده توسط یکی از مصاحبه‌شوندگان به یک نگاه آسیب‌شناسانه به وضعیت موجود می‌پردازد که:

در آن معیارهای تعیین‌کننده مانند نظر پزشکی قانونی، در بسیاری موارد به عنوان مبنا قرار می‌گیرد و روند اجرای عدالت را با چالش مواجه می‌کند. در حال حاضر، آزارهای جنسی و جسمی که علیه کودکان و نوجوانان، خصوصاً پسران، اتفاق می‌افتد، از نظر قانونی به شکلی مورد برخورد قرار نمی‌گیرد که بتواند بازدارندگی لازم را فراهم کند. (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، Pos۷۲-۷۸)

این مسئله به‌ویژه در مواردی که آسیب جسمی یا روانی قابل مشاهده‌ای وجود ندارد، بیشتر نمود پیدا می‌کند. به گفته مصاحبه‌شونده، فرار از مجازات در چنین مواردی آسان‌تر شده است، زیرا تنها نظر پزشکی قانونی به عنوان معیار اصلی برای اثبات جرم در نظر گرفته می‌شود. این وضعیت می‌تواند فضایی برای سوءاستفاده و فرار از مسئولیت قانونی ایجاد کند، جایی که قوانین بیشتر روی خشونت جنسی علیه زنان تمرکز دارند و توجه کافی به قربانیان مذکر، از جمله کودکان و نوجوانان پسر، صورت نمی‌گیرد. نظریه‌های روانشناسی و حقوقی مرتبط با حفاظت از کودکان از کریستیه^۱ (کریستیه، ۲۰۱۳)، به این

نکته اشاره دارند که قوانین مربوط به خشونت علیه کودکان باید ابزارهای گسترده‌تری برای ارزیابی وضعیت قربانیان در نظر بگیرند و صرفاً به گزارش پزشکی قانونی محدود نشوند. علاوه بر این، فرآیندهای حمایتی و حقوقی باید به گونه‌ای طراحی شوند که از پیچیدگی لازم برای بازدارندگی برخوردار باشند و امکان کاهش مسئولیت جانیان یا فرار از مجازات‌های تعیین شده وجود نداشته باشد.

این رویکرد می‌تواند به نوعی تمایز جنسیتی در نظام حقوقی ایران اشاره کند که در آن برخورد با آزارهای جنسی و جسمی علیه کودکان پسر از شدت و جدیت کمتری نسبت به موارد مربوط به زنان برخوردار است. در چنین شرایطی، فقدان قوانین دقیق در زمینه حمایت‌های حقوقی از کودکان قربانی، به ویژه پسران، می‌تواند افزایش آسیب‌های اجتماعی را به دنبال داشته باشد. نظریه عدالت محافظتی کودکان از جونز^۱ (جونز، ۲۰۱۹) تأکید دارد که قوانینی که برای رسیدگی به آزارهای جنسی کودکان تدوین می‌شوند باید به طور برابر، بدون توجه به جنسیت قربانی، قابل اجرا باشند و به جای تمرکز صرف بر شواهد پزشکی قانونی، بررسی جامع‌تری از شرایط آسیب روانی و اجتماعی کودک به عمل آید.

روایت ارائه شده نشان‌دهنده نابرابری در توجه به مسائل مرتبط با خشونت جنسی و جسمی علیه کودکان پسر است؛ موضوعی که نه تنها باعث ایجاد خلأ قانونی در مجازات متجاوزان می‌شود، بلکه قربانیان را در فضایی بدون حمایت اجتماعی یا حقوقی کافی قرار می‌دهد. برای مقابله با این وضعیت، اصلاحات قانونی جامع و دقیق‌تری لازم است تا سیستم قضایی بتواند بر مبنای معیارهای عادلانه‌تر، از کودکان حفاظت کند و ارتکاب خشونت علیه آنان را به شدت کاهش دهد.

قوانین مرتبط با تنصیف اموال، مهریه، تمکین و سربازی

در بطن زندگی روزمره مردان، قوانینی که بر روابط خانوادگی و اجتماعی حاکم هستند، به نوعی به چرخه‌ای از تنش و فشار روانی بدل گشته‌اند. این قوانین، اگرچه از نظر برخی نمایانگر عدالت اجتماعی‌اند، اما روایت‌های مردانی که تحت تأثیر این قوانین بوده‌اند، از وجود نوعی بی‌عدالتی پنهان خبر می‌دهند؛ بی‌عدالتی‌ای که می‌تواند تأثیر روحی، روانی و حتی عملی قابل توجهی بر زندگی آن‌ها بگذارد. در این میان، قانون تنصیف اموال، یکی از موضوعات مناقشه‌برانگیز است که آشکارا در تجربیات مردان بازتاب داشته است. یکی از مصاحبه‌شوندگان چنین بیان می‌کند:

«تنصیف دارایی اگه زن و مردی که با هم زندگی می‌کنن و از زمانی که زندگیشون رو شروع می‌کنن وقتی بخوان جدا بشن... تمام اموالی که به دست بیارن... میدونی تو جامعه ما بیشتر مردان کار می‌کنن... حالا درسته که اخیراً زنان هم شاغلن... ولی اکثریت قریب به اتفاق مطلق اون که مردان کار می‌کنن و نان خانواده رو درمیارن...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۱۴).

این سخنان به خوبی بازتاب‌دهنده‌ی رشته‌ای از شکایت‌ها در میان مردان است که معتقدند بار

اقتصادی زندگی بر دوش آن‌هاست، اما هنگام وقوع جدایی، دسترنجشان به طور مساوی تقسیم می‌شود، بدون توجه به سهم واقعی طرفین در به‌دست آوردن این سرمایه.

از سوی دیگر، قانون مهریه نیز در میان مردان به عنوان عاملی که می‌تواند به خشونت روانی یا حتی عملی منجر شود، شناخته شده است. این قانون، که فلسفه‌ی ابتدایی آن حمایت از زن بوده، گاه به گونه‌ای تعبیر و اجرا می‌شود که مردان را به شدت تحت فشار قرار دهد. حسینی، یکی از مصاحبه‌شوندگان، با اشاره به این موضوع می‌گوید:

«خود شریعت اسلام می‌گه زنی که خیانت می‌کنه نباید بهش مهریه داد... ولی قانون و قوانین جمهوری اسلامی می‌گه زن هر کاری بکنه حتی قتل شوهرش... باید بهش مهریه تعلق بگیرد...» (مصاحبه‌ی شماره ۵، Pos۲۷).

این تضاد میان برداشت‌های شرعی و قانونی، نوعی احساس بی‌تعادلی در میان مردان ایجاد کرده است. نظریه‌های حقوقی و اجتماعی، مانند نظریه‌ی «تناسب مجازات و جرم» از بنتام^۱ (بنتام، ۱۷۸۹) تأکید دارند که مجازات‌ها باید با جرم ارتكابی همخوانی داشته و ایجاد حس عدالت کنند. اما در اینجا، اجرای قانون مهریه بدون توجه به رفتار زن، گاه به ابزاری برای اعمال فشار بر شوهر تبدیل می‌شود. در ادامه، موضوع عدم تمکین زنان نیز یکی دیگر از مسائلی است که از نگاه برخی مردان به نمایشی از تبعیض تبدیل شده است. حسینی در این مورد اعتقاد دارد:

«اگه زن تمکین نکنه چه می‌شه؟ مهریه بهش تعلق می‌گیره و... فقط نفقه نمی‌گیره. یعنی زنی که نیومده تو خونه‌ت زندگی نکرده خرجش رو نده...» (مصاحبه‌ی شماره ۵، Pos۲۸).

این امر نشان می‌دهد که در قانون‌گذاری، گاه حساسیت بیشتری نسبت به نیازهای یک طرف (زنان) وجود داشته و در مقابل، تجربه‌ی مردان چندان مورد توجه قرار نگرفته است.

موضوع قوانین مجازات زنا نیز بازتاب گسترده‌ای در میان پویش‌های عدالت‌خواهی مردان داشته است. دکتر مهرابی، در خصوص این قوانین با نوعی نگاه انتقادی، به تضادهای موجود اشاره کرده و چنین بیان می‌کند:

«... اگه یه مردی متأهل باشه و یه زنی متأهل باشه... حکم زن متأهل سنگساره و مرد مجرده شلاق می‌خورن...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۱، Pos۳۹).

این اختلاف در میزان مجازات، به‌وضوح مسئله‌ی عدم تناسب میان مجازات‌ها را مطرح می‌کند، که در فضای عدالت‌محور کنونی، می‌تواند نوعی نارضایتی را در میان مردان ایجاد نماید.

مسئله‌ی سربازی نیز بخش مهم دیگری از این معادله است که زندگی مردان را به طور مستقیم تحت تأثیر قرار می‌دهد. احسان، یکی از مصاحبه‌شوندگان، با اشاره به تجربیات خود از این دوره، چنین می‌گوید:

«سربازی گردته... قانون این کشورم همین، باید بری انجام بدی... آگه اون دوران سربازی برای خانما بود، خانما می‌تونستن برن سر کار... یعنی اسم مرد با کار کردن و سختی کشیدن و مثلاً حامی بودن و قوی بودن گره خورده...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۳۴۲).

این سخنان به‌خوبی نشان‌دهنده‌ی دیدگاهی است که تأکید دارد قوانین موجود نه‌تنها حمایت لازم از مردان را ایجاد نمی‌کنند، بلکه در برخی موارد، حتی بار مسئولیت بیشتری بر آنان تحمیل می‌کنند. از نگاه نظریه‌ی «هویت اجتماعی» از تاجفل و ترنر (تاجفل و ترنر، ۱۹۷۹)، این قوانین می‌توانند به احساس محرومیت نسبی میان مردان منجر شوند؛ احساسی که از مقایسه‌ی جایگاه آنان با گروه‌های دیگر (از جمله زنان) پدید می‌آید.

تجربیات کسانی که درگیر چالش‌های ملموس قوانین ازدواج و مهریه بوده‌اند نیز به شکل خاصی این نارضایتی را نشان می‌دهد. عباس برغم‌دی، که این مراحل دشوار را پشت سر گذاشته است، چنین می‌گوید:

«... به محض اینکه زن بابت مهریه شکایت می‌کرد... مرد باید تو زندان می‌بود... قانون اون زمان این جور بود... کم کمک تعدیل شد اون استرسه اون خشوته نسبت به مرد کم شد...» (مصاحبه‌ی شماره ۷۷، Pos۴۷).

اما حتی با اصلاح قوانین، به نظر می‌رسد که عدالت در برداشت مردانه هنوز دست نیافته است. این تجارب با نظریه‌ی «عدالت توزیعی» از رالز^۱ (رالز، ۱۹۷۱) نیز همخوانی دارد که نشان می‌دهد قوانین باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که امکان توزیع عادلانه‌ی حقوق و مسئولیت‌ها را در میان همه‌ی گروه‌های اجتماعی تضمین کنند.

در نهایت، تجربه‌ی کسانی که به دلایل مختلف از حقوق اجتماعی خود محروم شده‌اند، مانند حسن اسپانیا، این ادراک از تبعیض و عدم احترام به جایگاه اجتماعی را تداوم می‌بخشد. او با اشاره به محرومیت‌های خود می‌گوید:

«درس خون کلا سال‌های سال از همه حقوق اجتماعی خودم محروم شدم...» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos۳۵).

محرومیت طولانی‌مدت، که گاه به واسطه‌ی اعمال قوانینی نابرابر برای مردان ایجاد می‌شود، می‌تواند آنان را در سطح ملی از مشارکت اجتماعی فعال دور نگه دارد و حس‌ی از بی‌اهمیتی ایجاد کند.

این روایت‌ها و نظریات، همگی در کنار هم تصویری از تبعیض‌های نهفته در قوانین علیه مردان پدید می‌آورند. قوانین مرتبط با تصنیف اموال، مهریه، تمکین و سربازی، همگی نمونه‌هایی هستند از پیچیدگی روابط میان قانون، جامعه و جنسیت. این پیچیدگی نه‌تنها بر احساس عدالت در میان مردان تأثیر گذاشته، بلکه به نوعی چرخه‌ی خشونت روانی و نارضایتی اجتماعی نیز دامن زده است. برای رفع این تبعیض‌ها،

نیاز به بازاندیشی در قوانین، گنجاندن دیدگاه‌های متوازن و حذف خلأهای موجود احساس می‌شود. در مجموع، قوانین حقوقی موجود در ایران، به‌ویژه در حوزه خانواده، به‌گونه‌ای طراحی یا اجرا شده‌اند که بسیاری از مردان را با فشارهای متعدد روانی، مالی و اجتماعی مواجه می‌سازند. این تبعیض‌ها نه تنها امکان بازسازی روابط و اعتماد متقابل میان زوجین را کاهش می‌دهند، بلکه مردان را در بسیاری موارد با احساس قربانی شدن در برابر قانون و جامعه مواجه می‌کنند. شرایط قانونی و اجرایی موجود، اغلب مردان را تحت فشارهای مالی ناشی از مهریه، دارایی، درآمد و سایر تعهدات حقوقی قرار می‌دهد، درحالی که حقوق زن به شکلی برجسته‌تر مورد توجه جامعه و دادگاه‌ها قرار می‌گیرد. این وضعیت می‌تواند چرخه‌ای از خشونت‌های روانی و اجتماعی را در تعاملات خانوادگی ایجاد کند که بازتاب‌دهنده تبعیض سیستماتیک علیه مردان است.

عدم باور جامعه و نظام قضایی به برابری جنسیتی و پیامدهای آن

در تحلیل زمینه‌های قانونی «عدم باور جامعه و نظام قضایی به برابری جنسیتی» در بروز خشونت علیه مردان، باید به ساختارهای اجتماعی و نهادینه‌شده‌ای اشاره کرد که معیارهای عدالت اجتماعی را به‌واسطه‌ی انگاره‌های جنسیتی از عدالت قضایی شکل می‌دهند. تجربه‌های مطرح‌شده از سوی مصاحبه‌شوندگان به‌خوبی نشان می‌دهد که این عدم باور به برابری جنسیتی، نه‌تنها حقوق مردان را به‌عنوان یک قشر آسیب‌پذیر نادیده می‌گیرد، بلکه به نوعی زمینه‌ساز خشونت ساختاری و نهادی علیه آنان می‌شود.

تعهدات ناعادلانه و یکجانبه در قوانین خانوادگی

یکی از نشانه‌های بارز این نگرش دوگانه را می‌توان در مفهوم تعهدات ناعادلانه و یکجانبه در قوانین خانوادگی مشاهده کرد. حسین‌زاده در بخشی از صحبت‌هایش به‌طور صریح به این نابرابری قانونی اشاره می‌کند:

«[قضات] چه جوری این همه حکم میدن، چه جوری الان میگن حجاب اجباری چرا نمیکن مهریه اجباری؟ آقا آدم نیستین، هر کس بالاتر از این شکایت کرد» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، Pos۳۴۰). این جمله تنها انتقادی ساده به یک سیاست یا قانون خاص نیست، بلکه روایتی از حس عمیق مردان درباره‌ی عدم تناسب قوانین موجود با ارزش‌های واقعی عدالت است. از دیدگاه او، قوانینی مانند مهریه، به‌جای اینکه بر محور برابری و انصاف طراحی شده باشند، بار سنگینی را بر دوش مردان گذاشته و تبدیل به ابزاری برای کنترل و بهره‌گیری ناعادلانه از آنان شده‌اند. چنین قوانینی نه‌تنها موجب کاهش اعتماد مردان نسبت به نظام قضایی است، بلکه به ایجاد احساس خشم، سرخوردگی و قربانی شدن منجر می‌شود. نظریه‌های حقوق جنسیتی نیز به این مسئله اشاره دارند که وقتی سیستم‌های قانونی به‌گونه‌ای طراحی شوند که نابرابری ساختاری را بازتولید کنند، احساس تبعیض و خشونت روانی در افراد تقویت

می‌شود از کانل (کانل، ۲۰۰۵).

نگاه نامتوازن قضایی به مفهوم تجاوز و دفاع مردان

در کنار این مسئله، یکی از ابعاد پیچیده‌تر این نابرابری قانونی در ماجرای تعرض و تجاوز نهفته است. نورمحمدی، در بیان تجربه‌ی خود، به یکی از ابعاد نامتوازن نگاه قضایی به مفهوم تجاوز اشاره می‌کند: «من از یک خانمی خوشم نمی‌آید او هم از من خوشش نمی‌آید و در به در دنبال اینه که مثلاً آبرو و شرف منو ببره. مثال ساده بزنیم: من با اون خانم داخل آسانسور می‌خوایم بریم بالا. اون خانم داخل آسانسور جیغ می‌زنه که این آقا به من دست زد. همه اتفاق افتاده. اصلاً نمی‌تونی دفاعش کنی. هیچ قابل دفاع نیست. یعنی اولین خشونتی که به نظر من توی جامعه علیه مردان هست اینه که توی زمینه تعرض و تجاوز نگاه برابر نیست. تجاوز رو همیشه برای مرد تعریف می‌کنن. دقیقاً برای مرد تعریف می‌کنن، مرده می‌فرستن زندان، نمی‌دونم چی چی. تو نمی‌تونی ثابتش بکنی. خانم با چهارتا اشک و فلان اتفاق افتاده، این یکی از قضایا هست.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۲۴-۲۵).

این توصیف نشان می‌دهد که نظام قضایی، در بزنگاه‌های بحرانی، مردان را از ابتدا به عنوان عامل خشونت تعریف کرده و قربانی بودن آنان را به رسمیت نمی‌شناسد. چنین نگاهی، که در آن پیش فرض گناهکار بودن مرد نهاده شده است، به یکی از مظاهر بارز خشونت قانونی و سازمان‌یافته علیه مردان تبدیل می‌شود.

نظریه‌های عدالت جنسیتی نیز تأیید می‌کنند که غلبه‌ی کلیشه‌های جنسیتی بر نظام قانونی موجب شکاف عمیقی در تحقق عدالت واقعی می‌شود. نگاهی که همواره مرد را به عنوان متجاوز یا عامل خشونت می‌بیند، از مفروضات تاریخی و فرهنگی ناشی می‌شود که زنان را به خاطر جایگاه سنتی قربانی در روابط قدرت تعریف کرده است (باتلر، ۱۹۹۰). این مفروضات، بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های فردی یا موقعیت‌های خاص، به تقویت نظم نمادین گذشته ادامه می‌دهند. نتیجه‌ی چنین شرایطی، آن است که نظام قانونی به جای اینکه پناهگاهی عادلانه برای تمام افراد باشد، به مرجعی تبعیض‌آمیز تبدیل می‌شود که باعث تضعیف موقعیت اجتماعی برخی از افراد (در اینجا مردان) می‌گردد.

از سوی دیگر، روایت نورمحمدی نشان می‌دهد که توانایی و امکانات مردان برای اثبات بی‌گناهی خود در زمینه‌هایی چون اتهام تعرض یا تجاوز بسیار محدود است. او اشاره می‌کند: «هیچ قابل دفاع نیست... تو نمی‌تونی ثابتش بکنی.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۲۴-۲۵).

این جملات معرف نظام قضایی است که عملاً مردان را از حق دفاع کامل محروم می‌سازد و این خود نوعی خشونت روانی و نهادی است. با توجه به مفاهیم آسیب‌شناسی سیستماتیک که در نظریه‌های حقوقی مطرح می‌شود، می‌توان گفت که وقتی نظامی، مفروضات نابرابر را پایه‌ی تصمیم‌گیری‌های خود قرار می‌دهد، علاوه بر کاهش احساس عدالت در جامعه، به افزایش خشونت‌های پنهان یا آشکار علیه

گروه‌های خاصی، از جمله مردان، دامن می‌زند (گیلیگان، ۲۰۰۱).

آنچه در نهایت از این روایت‌ها و تحلیل‌ها به دست می‌آید، تصویری است از یک نظام اجتماعی - قضایی که با باور نداشتن به برابری جنسیتی، به بازتولید و تقویت خشونت علیه مردان کمک می‌کند. در این نظام، قوانین و تصورات کلیشه‌ای مانند اتهام تجاوز بدون امکان دفاع مؤثر، وزن سنگین تعهدات مالی در ازدواج، و انگاره‌های از پیش تعیین شده درباره گناه کار بودن مردان، همگی به تشدید خشونت ساختاری علیه آنان می‌انجامد. این خشونت از نوع فیزیکی نیست، بلکه بیشتر در قلمرو ظلم اجتماعی و قانونی قرار می‌گیرد، جایی که اعتماد به نظام قضایی به شکلی بی‌رحمانه از بین می‌رود.

اجرای نادرست قانون توسط مجریان

در تحلیل چارچوب زمینه‌های قانونی؛ سوءاستفاده پلیس از قانون در ارتباط با خلافکاران و مجرمان، می‌توان نشان داد که چگونه سوءاستفاده از قدرت قانونی در نظام پلیس موجب بروز خشونت یا تشدید چرخه‌ی بحران‌ها می‌شود. تجربه‌هایی که در این بخش به آن‌ها اشاره می‌شود، واقعیت‌هایی تلخ را آشکار می‌کند که در ورای نقش نظارتی و قانونی پلیس، انحرافات سیستماتیک یا رفتاری را برجسته می‌سازد.

در نمونه‌ای از نقل قول‌های موجود، شخصی به سوءاستفاده پلیس از قدرت قانونی اشاره کرده و نحوه‌ی تنظیم غیرمعتبر شواهد جرم را توصیف می‌کند. او می‌گوید:

«خود مامور رابط ماده مخدر بود میرفت جایی که به کیلو جرم درمی‌آورد، میگفت یارو اعدامه دیگه، چه یه گرم بذارم چه یه کیلو بذارم... تا سه سال با من کار می‌کردن. بعد سه سال با جرمی که خودش به خود من داده بود با ۴۰ گرمش منو گرفت. رفتم زندان ۵ سال و ۹ ماه زندان بودم. اینقدر زندم که مثلاً من به اون ماموره اعتراف کنم حالا مامور به رفیقش گفته منو گرفته خودش بهم جنس داده...» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، Pos۱۱۶).

این روایت به وضوح نشان می‌دهد که چگونه ماموران به جای اجرای عدالت، در فرآیند بوروکراتیک قانون علیه افراد بهره‌برداری کرده و فرآیندهایی چرخه‌وار از سلب اعتماد عمومی، سوءاستفاده مالی و خشونت عمیق را تولید می‌کنند. در اینجا، مفهوم «کارکرد لوث قانون» مطرح می‌شود، که در آن قانون دیگر تنها وسیله‌ای برای تأمین عدالت اجتماعی نیست، بلکه به ابزاری در اختیار صاحبان قدرت تبدیل شده است. از دیدگاه جامعه‌شناسی حقوقی این مکانیسم می‌تواند اعتماد به سازوکارهای قضایی را خدشه‌دار کند و افراد را در برابر حس انفعال، ناامنی و گرفتار شدن در یک سیستم خشونت‌آفرین آسیب‌پذیر نماید.

نقل قول دیگری نیز ابعاد این سوءاستفاده را روشن می‌کند، جایی که خشونت به عنوان ابزار کنترلی

مشروع جلوه داده شده است.

«بعضی وقتا این جور خشونتاً لازمه... حکومت نظامی اعلام کردم... باعث شد که اون بطور کامل خاموش بشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۹۵، Pos۷۳).

این روایت، معطوف به نگاه مشروعیت‌طلبانه‌ای است که در بسیاری از نظام‌ها از سوی مأموران قانونی به خشونت نسبت داده می‌شود. از دیدگاه نظریه کنش اجتماعی ماکس وبر^۱ (وبر، ۱۹۲۲)، قدرت مشروع، زمانی به خشونت قانونی اعتبار می‌بخشد که در خدمت نظم اجتماعی باشد؛ اما سوءاستفاده از همین اعتبار، گاه به تحریف ماهیت قانون و ایجاد تنش‌هایی غیرضروری انجامیده و در مواجهه با مردم شرایطی خشونت‌زا و سرکوب‌کننده ایجاد می‌کند.

این چرخه‌ها از سوءاستفاده قانونی، که برخی نه تنها به انحراف قانونی بلکه به فساد ساختاری تبدیل شده‌اند، به طور گسترده با بیان فراز محبوبی بازگو می‌شود:

«همون بچه‌هایی که می‌ومدن تو امنیه... شاید بعضیاشون میدونی محدودیت‌ها رو...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، Pos۲۹۴).

این نقل قول نشان‌دهنده‌ی نوعی فرایند تحمیل خشونت به افراد نه به اهداف اصلاحی بلکه با نگاه تولید یک انضباط‌گری بی‌قاعده‌ای است که بدون نظارت بازدارنده انجام می‌شود. اجتماعی شدن خشونت در چنین نظام‌هایی، بر نقش مأموران و ساختارهای قانون‌گذاری سایه می‌اندازد. از سوی دیگر بررسی دیدگاه سرهنگ نظامی نیز نشان‌دهنده‌ی رویه‌ای است که در آن تأکید بر آمادگی محدود افراد برای برخورد با بحران، به اعتیاد ساختار قانونی به خشونت ختم شده است. او می‌گوید:

«خشونت رو تجربه میکنه چون اون موقع چیز مسائل قدیمی... اینقدر بهش خورده دیگه عادی شده...» (مصاحبه‌ی شماره ۹۵، Pos۶۵).

این عادی‌سازی خشونت، که از سوی مأموران و ساختارهای مداخله‌گر اجتماعی صورت می‌پذیرد، مستقیماً با نظریه تکرار آسیب در روان‌شناسی اجتماعی مرتبط است. چرخه‌ای که باعث محدودیت در اعتمادسازی اجتماعی می‌شود.

نظریات علمی متعددی نیز این فرآیند را روشن‌گر می‌سازند؛ از جمله پژوهش‌های فریس و کراس^۲ (فریس و کراس، ۲۰۱۵) درباره شکسته شدن اعتماد اجتماعی در پی اقدامات خشونت‌آمیز قانونی. بر اساس این یافته‌ها، افزایش سوءاستفاده پلیس از سازوکارهای قانونی به جای تولید امنیت، منجر به القای حس نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی و نهایتاً تشدید خشونت سیستماتیک می‌شود.

در این میان، عامل دیگری نیز در تحلیل این زمینه قانونی دیده می‌شود: عدالت خودسرانه:

«اینارو خودشون انجام میدن. حالتی که باید قاضی یا دادگاه... از نظر خودشون دارن عدالت رو انجام میدن...» (مصاحبه‌ی شماره ۸، Pos۹۸).

این بیان، ساختاری را در نظام قضایی و پلیسی آشکار می‌سازد که در آن عدالت از مسیر قانون خارج شده و به صورت خودسرانه اجرا می‌شود. از منظر نظریه‌ی انتقادی فقدان نظارت دقیق و آسیب‌پذیری ساختارهای قانونی می‌تواند زمینه‌ای جدی برای انحرافات عدالت فراهم کند و بازتولید خشونت را در سطوح مختلف اجتماعی تسریع نماید.

به این ترتیب، روایت‌های موجود از تجربه‌های قربانیان و عوامل مداخله‌گر پلیس، نشان می‌دهد که چگونه سوءاستفاده از قانون می‌تواند به خشونت منجر شود؛ خشوتی که نه تنها بین افراد بلکه در ساختارهای اجتماعی و قانونی ریشه دوانده و موجب چرخه‌ای از فشارها، انزوا و بی‌اعتمادی اجتماعی می‌گردد.

در دل روایت‌های مربوط به خشونت علیه مردان، مسئله‌ای عمیق‌تر و سیستماتیک‌تر نیز به چشم می‌خورد. آسیب‌پذیری و فساد در سیستم قضایی که خود به بستری برای تضییع حقوق مردان و زمینه‌سازی خشونت علیه آن‌ها تبدیل می‌شود. این مسئله نه فقط یک نقص در اجرای عدالت، بلکه عاملی تسهیل‌کننده برای سوءاستفاده‌های قانونی و مالی است که مردان را در موقعیت ضعف و بی‌حمایتی قرار می‌دهد.

آقای حسین‌زاده در این باره می‌گوید:

«بازرسیش هم می‌دونست این خانم هم مشکل انحراف است و هم پول داره میده، فکر کنم الان به ثروت عظیمی تقدیمش می‌کنن دنبال ثروته که به منافعش برسه و نمیدونم ظاهراً با چند نفر به همچین کاری کرده بود چون خیلی حرفه‌ای بودن...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، ۱۰۲ Pos).

این اظهارات تلویحاً به وجود شبکه‌ای از فساد اشاره دارد که در آن بازرسان قضایی با علم به انحرافات و سوءاستفاده‌ها، چشم خود را بر حقیقت می‌بندند و در ازای دریافت رشوه، به این تخلفات ادامه می‌دهند. این فساد، نه تنها عدالت را به مسلخ می‌برد، بلکه اعتماد عمومی به سیستم قضایی را نیز خدشه‌دار می‌کند.

این بی‌اعتمادی زمانی بیشتر می‌شود که فرد قربانی احساس کند سیستم قضایی نه تنها از او حمایت نمی‌کند، بلکه در برابر سوءاستفاده‌های قانونی نیز ناتوان است. آقای حسین‌زاده در ادامه می‌گوید:

«بین آگه‌یه خرده کوتاه می‌ومدی خُب اینقدر چیز بوده که مادر من بی‌دفاع بودش هوو سرش می‌آوردن خیلی راحت تو این سیستم قضایی فاسد که اصلاً هیچ قاتل اصلاً پیدا نمیشه قاتل هم پیدا شه نهایت می‌گه آقا‌یه زن بوده نصف دیه بوده آقا مهریه‌ت چقدر بوده فلان این قدر مهریه رفته بالا اینقدر این رفته پایین و لاش کن میره ده درصد از مهریه‌ت می‌آفته نود درصد از مهریه رو باید دریاری. ما توی این وضعیت هستیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، ۱۰۲ Pos).

این سخنان، تصویری دردناک از یک سیستم قضایی ناکارآمد و فاسد ارائه می‌دهد که در آن، مردان به راحتی قربانی سوءاستفاده‌های قانونی و مالی می‌شوند. این وضعیت، به ویژه در پرونده‌های مربوط به مهریه و طلاق، بیشتر به چشم می‌خورد، جایی که مردان به دلیل قوانین ناعادلانه و رویه‌های فاسد،

مجبور به پرداخت هزینه‌های گزافی می‌شوند که زندگی آن‌ها را به تباهی می‌کشاند. به نظر می‌رسد که این وضعیت، ریشه در سیاست‌ها و تصمیمات اشتباهی دارد که در طول سال‌ها اتخاذ شده است. آقای حسین‌زاده در این باره می‌گوید:

«از اون زمان مد شد و دخترا از این طریق کاسبی کردن و دولت هم هماهنگ با تمام این مسایل بود و از زمان یزدی که یه آدم فاسدی بود و نه تنها خودش تمام قضات رو فاسده کرده بود شروع شد. دقیقاً میام اونجا که بدوین تمام سیستم قضایی رو من میشناسم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، ۱۰۲ Pos). این اظهارات، نشان می‌دهد که فساد در سیستم قضایی، یک پدیده جدید نیست، بلکه ریشه‌های عمیقی در تاریخ و سیاست‌های کشور دارد. به نظر می‌رسد که برخی از مقامات و مسئولان، به جای مبارزه با فساد، خود در آن دست داشته‌اند و به این ترتیب، سیستم قضایی را به ابزاری برای سوءاستفاده و تضییع حقوق مردم تبدیل کرده‌اند.

نظریه‌های مربوط به فساد سیستماتیک بیان می‌کنند که فساد، زمانی به یک معضل جدی تبدیل می‌شود که در ساختارها و نهادهای یک جامعه ریشه بدواند و به یک هنجار تبدیل شود (کلیتگارد، ۱۹۸۸). در چنین شرایطی، مبارزه با فساد بسیار دشوار می‌شود، زیرا افراد فاسد، از قدرت و نفوذ خود برای حفظ منافع خود و جلوگیری از افشای تخلفاتشان استفاده می‌کنند.

به طور خلاصه، می‌توان گفت که آسیب‌پذیری سیستم بازرسی قضایی و وجود فساد در آن، یکی از مهم‌ترین زمینه‌های قانونی بروز خشونت علیه مردان است. این فساد، نه تنها باعث تضییع حقوق مردان می‌شود، بلکه اعتماد عمومی به سیستم قضایی را نیز خدشه‌دار می‌کند و به این ترتیب، زمینه‌ای را برای سوءاستفاده‌های بیشتر فراهم می‌کند. برای مقابله با این معضل، لازم است که اصلاحات اساسی در سیستم قضایی انجام شود و با فساد به طور قاطعانه برخورد شود.

درک نارسای قانون از خشونت

در تحلیل زمینه‌های قانونی خشونت علیه مردان، روایت ارائه‌شده به‌وضوح نمایانگر آن است که فهم غالب از مفهوم خشونت در قوانین مدنی، کیفری و حقوقی، اغلب به جنبه‌های فیزیکی آن محدود شده و تلفات جسمی مبنای اصلی تعریف و تنظیم قوانین بوده‌اند. این محدودیت در درک قانونی از خشونت، به طور تلویحی صدای قربانیان خشونت‌هایی غیر فیزیکی، از جمله قربانیان مرد، را کم‌رنگ یا نادیده می‌گیرد. چنین رویکردی نه فقط انعکاس‌دهنده‌ی ساختار مردسالارانه تاریخی است که در آن قدرت بدنی مردان به عنوان عامل برجسته تلقی می‌شده، بلکه تقویت‌کننده‌ی کلیشه‌هایی است که خشونت را صرفاً به اعمال جسمی و قربانیان را عمدتاً به زنان محدود می‌کند.

همان‌طور که مهدی مومنی تصریح کرده است:

«بخشی هم به دلیل قدرت فیزیکی و بدنی مرد، این اعمال خشونت در اشکال فیزیکی بیشتر مطرح بوده، بیشتر دیده شده و روی آن حوزه بیشتر صحبت شده و قوانین مدنی و حقوقی و کیفری و اینا در این حوزه کار شده و بیشتر روی این بخش صحبت شده به نظر می‌رسد وقتی قانون از خشونت صحبت می‌کند بیشتر ضرب و شتم و ضرب و جرح و با تلفات جسمی و فیزیکی به ذهن خواننده متبادر می‌شود و وارد می‌شود. در این دیدگاه و بر اساس این دریافت، عموماً مردان و جنس نر اعمال کننده خشونت بیشتری بر علیه جنس زن است.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۴).

این دیدگاه نه تنها نشان می‌دهد که چارچوب قانونی موجود، از درک چندلایه خشونت عاجز است، بلکه به نظر می‌رسد ناخودآگاه در بازتولید کلیشه‌های جنسیتی دخیل باشد؛ کلیشه‌هایی که خشونت مردان را تنها در نقش «متجاوز» برجسته کرده‌اند.

از دیدگاه نظری، این محدودیت در فهم قانونی به نظریه‌های اجتماعی مرتبط با نابرابری قدرت میان زن و مرد پیوند می‌خورد. بر اساس دیدگاه گافمن (گافمن، ۱۹۷۷)، نقش‌های اجتماعی و انتظارات جنسیتی می‌توانند ساختارهای اجتماعی و قانونی را شکل داده و بر تفسیر خشونت تأثیر بگذارند. تمرکز بر خشونت فیزیکی، بازتابی از نگرش جنسیتی است که مردان را با خصیصه‌های جسمانی و قدرت فیزیکی، و زنان را با آسیب‌پذیری و قربانی‌بودن مرتبط می‌کند. در چنین چارچوبی، خشونت روانی، اقتصادی یا حقوقی نسبت به مردان قابل مشاهده نیست؛ زیرا جنبه‌های غیر ملموس خشونت کمتر مورد توجه قانون‌گذاران قرار گرفته‌اند.

این درک محدود قانونی، از یک سو، به تقویت نابرابری‌های جنسیتی کمک می‌کند و از سوی دیگر، قربانیانی را که در چارچوب این تعریف نمی‌گنجند، همچون مردان مورد خشونت واقع شده، از حمایت قانونی محروم می‌سازد. از منظر نظریه‌ی «ساخت اجتماعی واقعیت» برگر و لاکمن^۱ (برگر و لاکمن، ۱۹۶۶)، قوانین و مقررات محصول بازتاب واقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی هستند که در طی زمان، به صورت بخشی از ساختار حقوقی و قانونی تثبیت شده‌اند. بنابراین، غلبه‌ی مفهوم خشونت فیزیکی در قوانین را می‌توان محصول اجتماعی شدن باورهای فرهنگی دانست که دیدگاه‌های کلیشه‌ای درباره‌ی نقش جنسیتی مرد (به‌عنوان متجاوز) و زن (به‌عنوان قربانی) را تثبیت کرده‌اند.

از سوی دیگر، گرایش قانون به خشونت فیزیکی، تبعاتی عمیق برای ساختار حقوقی دارد؛ زیرا انبوهی از خشونت‌های روانی، اقتصادی، عاطفی یا روان‌شناختی که مردان به‌عنوان قربانی تجربه می‌کنند، در چارچوب قانونی نمی‌گنجد یا به رسمیت شناخته نمی‌شود. به بیان دقیق‌تر، وقتی از خشونت علیه زنان صحبت می‌شود، طیف وسیع‌تری از انواع خشونت، علاوه بر خشونت فیزیکی، مورد توجه قرار می‌گیرد. این در حالی است که قوانین درباره‌ی مردان به‌طور خاص تنها خشونت جسمی را مورد بررسی قرار داده‌اند. نظریه‌های اومانیستی، همچون دیدگاه کارل راجرز^۲ (راجرز، ۱۹۵۱)، بر اهمیت رهایی از فشارهای

1. Berger & Luckmann

2. Carl Rogers

روانی، حقوقی و محیطی تأکید دارند؛ جالب آنجاست که این فشارها در مورد مردان قربانی غالباً پشت‌انگاره‌ی قدرت فیزیکی آن‌ها پنهان شده و غیرملموس باقی می‌ماند.

در مجموع، "درک نارسای قانون از خشونت" بازتابی است از محدودیت‌هایی که باعث بی‌توجهی به طیف گسترده خشونت علیه مردان شده است. چنین روایتی نه تنها فضا را برای شناسایی تجربیات مردان قربانی تنگ می‌کند، بلکه فرهنگ جنسیتی غالب را که خشونت را به یک امر مردانه و قدرت را به مردان نسبت می‌دهد، بازتولید می‌کند. این محدودیت قانونی، ضرورت بازنگری اساسی در تعریف خشونت و چارچوب‌های حقوقی مرتبط با آن را ایجاب می‌کند، تا با توجه به تجربه‌ی گسترده‌تر قربانیان خشونت، از جمله مردان، عدالت به معنای واقعی تحقق یابد.

زمینه‌های سیاسی

نیروی انسانی ناکافی، عدم سنخیت نظام خانوادگی با نظام سیاسی مردسالار، نادیده‌انگاری خشونت علیه مردان در گفتمان‌های سیاسی حاکم و فقدان نهادهای مدنی از مقوله‌های مرتبط با زمینه‌های سیاسی خشونت علیه مردان است که در این پژوهش به آن‌ها پرداخته شده است.

فشارهای ناشی از عدم تناسب حجم کار، کمبود نیرو و مزایای ناکافی

فشارهای ناشی از عدم تناسب حجم کار، کمبود نیرو و مزایای ناکافی، زمینه‌ساز بروز خشونت علیه مردان، به ویژه در نیروهای انتظامی و نظامی است. این موضوع در اظهارات یک کارمند پلیس مبارزه با مواد مخدر به خوبی مشهود است:

«خود ما یعنی ما به بزهکار هستیم اگر بخواهیم دروغ بهتون نگیم به خاطر این حرفی که شما می‌زنید اون حجم و فشاری کاری‌ای که داره می‌آد بر پرسنلی که از این ور خروجی بازنشستگی سر جاشه از این ور خروجیش کمه پرسنلی که مثلاً بقول گفتنی من ساده‌سازی می‌کنم اینو روز اول به ما گفتن آقا این میز توئه این کار توئه این حقوق توئه. الان نگاه می‌کنم سال بعد گفتن اینم اضافه شد بهش. الان نیگا می‌کنم هشت و نه تا کار که هر کدوم می‌طلبه به پرسنل اینو مدیریت کنه به خاطر کمی و کسری نیرو و میبینیم که مزایایی که دارن در قبالتش میدن کمتر شده...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos۱۴).

این اظهارات نشان می‌دهد که افزایش حجم کار و مسئولیت‌ها بدون افزایش متناسب در مزایا و امکانات، می‌تواند منجر به احساس استثمار و فرسودگی در بین نیروها شود. این وضعیت، به نوبه خود، می‌تواند زمینه‌های بروز رفتارهای خشونت‌آمیز را فراهم کند. از دیدگاه نظریه‌های عدالت سازمانی، این نابرابری در دریافت و پرداخت می‌تواند احساس بی‌عدالتی و تبعیض را در افراد تقویت کند که این امر می‌تواند به رفتارهای منفی از جمله خشونت منجر شود (آدامز، ۱۹۶۵).

علاوه بر این، فشارهای بیرونی ناشی از انتظارات جامعه و دستگاه‌های قضایی نیز بر نیروهای انتظامی و نظامی سنگینی می‌کند. این فشارها، به ویژه در شرایط کمبود نیرو و امکانات، می‌تواند منجر به افزایش استرس و تنش در بین نیروها شود. پلیس مبارزه با مواد مخدر در ادامه می‌گوید:

«حتی از اون فایلی که گردن میگیری و اون فشاری که هم داخل داره بهت میاره هم دستگاه قضایی داره بهت می‌آره و هم رده متناظر بهت می‌آد. یعنی تو شهرستان الان پرونده خدا نکنه میگم اینجا دو تا سه ماشین باتریشو بدزدن امام جمعه شهر فشار میاره، فرماندار شهر فشار میاره، نیروی انتظامی شهردار فشار میاره. تو خود نیروی انتظامی رده بالاترش فشار میاره به فرماندار شهرستانش که چی آقا جامعه ناامن شد این کار رو بکن...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos۱۴).

این فشارها، همراه با کمبود امکانات و تجهیزات، می‌تواند نیروها را در موقعیتی قرار دهد که قادر به انجام وظایف خود به نحو مطلوب نباشند، که این امر می‌تواند منجر به احساس ناکارآمدی و خشم شود. همچنین، «عدم تناسب حجم نیروی انتظامی با شرایط جمعیتی و فرهنگی جامعه» نیز به مشکلات موجود دامن می‌زند. به گفته کاظمی از پرسنل مواد مخدر:

«یکی از بزرگترین مشکلاتی که خشونت زیاد شده چه اصلاً بر علیه خودم صحبت می‌کنم صنوف دیگه رو کار ندارم بزرگترین مشکل قانونیه که وضع شده قانون شنوره قانون باید انعطاف داشته باشه قانونی وضع شده بالفرض برای جمعیت ۳۵ میلیونی ایران این قانون اصلاح نشده این قانون هنوز همونه یعنی شهرستان قرچک یه روزگاری شما براش گذاشتی برای شهرستان قرچک که جمعیتش ۶۰ هزار نفر بوده الان تراکم قرچک حدود ۴۰۰ هزار نفره...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، Pos۶۴).

این اظهارات نشان می‌دهد که قوانین و مقررات موجود، متناسب با شرایط فعلی جامعه نیستند و نمی‌توانند به طور موثر به نیازهای امنیتی و انتظامی جامعه پاسخ دهند. این ناهماهنگی می‌تواند منجر به افزایش جرائم و خشونت‌ها شود و در نتیجه، فشار بیشتری بر نیروهای انتظامی و نظامی وارد کند. در نهایت، یک سرهنگ نیروی انتظامی، راهکارهایی برای کاهش خشونت در بین نیروها ارائه می‌دهد:

«بین من اگر به جای مسئولین فراجا باشم حتماً آموزشهای تربیت بچه و تربیت خانواده رو میداشتم حتماً ساعت کاری نیروها رو کم میکردم یعنی میخواد در طول هشت ساعت اینا گشت بزنن ۶ ساعت گشت بزنن این دو ساعت دو ساعت هفته رو فقط میداشتم مختص اختیار خانواده باشن برای خانواده‌هاشون حتماً برنامه‌هایی رو تدارک می‌دیدم باید باشه هزینه‌بره باشه عیبی نداره اینا هزینه نیستن اینا سرمایه‌های آینده‌ن واقعاً نیروها نیاز دارن به آرامش بعد از خدمت هر روز کار هست باید این آرامش رو داشته باشن اینا رو ما باید ماهی یه بار دو ماه یه بار با زن و بچه بریم تفریحات به رستورانها به جاهایی که واقعاً خوش میگذره بهشون که ما اینو هدایت کنیم بفرستیم اگه نباشه این خشونت جذب می‌شه جذب جذب جذب خودش میشه منبع خشونت. و اصلاً به جامعه انتقال داده مشه...» (مصاحبه‌ی شماره ۹۹، Pos۲۴).

این راهکارها شامل بهبود شرایط کاری، افزایش آموزش‌های مرتبط با خانواده و تربیت فرزند، و فراهم کردن فرصت‌های تفریحی و استراحت برای نیروها است. به نظر می‌رسد که توجه به این عوامل می‌تواند به کاهش استرس و فرسودگی در بین نیروها کمک کند و در نتیجه، از بروز رفتارهای خشونت‌آمیز جلوگیری نماید.

علاوه بر این نظام سیاسی مردسالار حاکم بر جمهوری اسلامی ایران به‌وضوح تأکید ویژه‌ای بر حفظ ساختار خانواده سنتی دارد، ساختاری که در آن مرد نقش سرپرست و نان‌آور و زن نقش مراقبتگر را ایفا می‌کند. این پایه‌گذاری نه تنها در سیاست‌های کلان اجتماعی و فرهنگی کشور، بلکه در اسناد بالادستی و مبانی ایدئولوژیک نظام نیز به‌وضوح نمایان است. دکتر موسوی و یایه، جامعه‌شناس، در این زمینه توضیح می‌دهد:

«جمهوری اسلامی انگار دوست داره خانواده سنتی مبتنی بر مرد نان‌آور و زن مراقبتگر اصلاً واقعاً داره این کار رو می‌کنه. من تو مقاله‌ای که تو رساله‌م کار کردم همین بود «سیاست خانواده در ایران». مجموعه سیاست‌ها رو که درآوردم ... دقیقاً می‌خواد این خانواده رو حفظ کنه. برای اینکه اون خانواده سنتی و مردسالار به مذاق حاکمیت سنتی و مردسالار که تهش ولایتمداره ببینن اون ولایتمداری‌ای که ولی فقیه که بالای سلسله سیاسی این وقتی بازتولید می‌شه خانواده‌تم خانواده‌ای باشه که رئیسش مرده ولایت داره بر زن و فرزند.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۳۸).

این سیاست آشکار حاکمیت در حفظ نظام خانواده سنتی مبتنی بر مردسالاری، به‌نظر می‌رسد پاسخی مستقیم به نیازهای سیاسی برای تثبیت و استمرار ساختار سلطه در جامعه باشد. مفهوم «ولایت» در اینجا نه تنها نماد مردسالاری در خانواده، بلکه الگوی سیاسی گسترده‌ای است که تسلط عمودی حاکمیت را در بستر اجتماعی بازتولید می‌کند. در واقع، ارتباط میان سلطه مرد در خانواده و حاکمیت ولی فقیه بر جامعه به‌وضوح شبکه‌ای از روابط قدرت را به نمایش می‌گذارد که از کوچک‌ترین واحد اجتماعی یعنی خانواده آغاز می‌شود و تا بالاترین سطح سیاسی گسترش می‌یابد. به گفته‌ی دکتر موسوی:

خانواده مردسالار، در این ساختار رئیسش مرده ولایت داره بر زن و فرزند اون وقت میره تو رهبری که ولایت داره بر رعیتش بر مردمانش.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۳۸).

از دید نظری، این عدم سنخیت میان ساختار خانوادگی سنتی و واقعیت‌های اجتماعی-مدرن موجود در جامعه ایران را می‌توان با نگاهی به تئوری‌های اجتماعی، به‌ویژه نظریه‌های هژمونی و بازتولید اجتماعی، مورد تحلیل قرار داد. نظریه‌ی «هژمونی» گرامشی (گرامشی، ۱۹۷۱) توضیح می‌دهد که چگونه قدرت مسلط تلاش می‌کند از طریق ساختارهای فرهنگی و اجتماعی، سلطه‌ی خود را حفظ و بازتولید کند. در اینجا، خانواده سنتی مردسالار نقش ابزار کلیدی‌ای را ایفا می‌کند، چرا که با فراهم کردن بستر فرهنگی مناسب برای ایجاد سلطه در روابط خانوادگی، ساختار کلی حاکمیت نیز مشروعیت بیشتری می‌یابد. گرامشی به این اشاره دارد که بازتولید قدرت مستلزم سازگاری با ساختارهای اجتماعی است که در طول

زمان تثبیت شده‌اند و به شکلی طبیعی به نظر می‌رسند.

با این حال، این سازگاری میان حاکمیت و خانواده سنتی با چالش‌های جدی مواجه شده است. جامعه امروز ایران، به‌ویژه در میان نسل جوان، وارد دوران مدرن با انتظارات و نیازهایی کاملاً متفاوت از گذشته شده است. این عدم سنخیت میان ساختارهای سنتی که مورد حمایت نظام سیاسی است و ساختارهای اجتماعی در حال تغییر، به‌طور مستقیم به بحران‌های مختلفی از جمله بروز خشونت علیه مردان منجر می‌شود. مردان در چنین سیستمی باید بار سنگین انتظارات فرهنگی-سنتی و همچنین الزامات مدرنیته را بر دوش بکشند، اما سیاست‌های کلان حقوقی و اجتماعی کشور همچنان تلاش دارد نقشی کلیشه‌ای برای آن‌ها تعریف کند؛ نقشی که نه تنها با واقعیت‌های زندگی مدرن جور در نمی‌آید، بلکه فشارهای روانی و اجتماعی مضاعفی را به افراد تحمیل می‌کند.

دکتر موسوی می‌افزاید:

«شما می‌بینیم بار رو دوش مردانه، خُب این بار رو اون نظام حقوقی گذاشته که هنوز حواسش نیست که مدل خانواده مردسالار و سنتی دیگه تو این جامعه مدرن جواب نمیده.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۳۸).

این فشار واضح بر مردان در این سیستم، به بحران‌هایی نظیر انزوای اجتماعی، خشونت در روابط خانوادگی، و کاهش اعتماد به نفس آنان منجر می‌شود. به‌طور کلی، مردان در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که از یک سو به آن‌ها آزادی‌ها و نقش‌های جدید عرضه شده است، اما از سوی دیگر به دلیل نظارت شدید قانونی و فرهنگی همچنان از آن‌ها انتظار می‌رود در نقش‌های سنتی خود باقی بمانند.

نظریه‌ی ساختارگرایی به‌ویژه نظریه‌ی بوردیو (بوردیو، ۱۹۷۷) نیز به این موضوع پرداخته است که چگونه ساختارهای اجتماعی و فرهنگی فرد را ملزم به ایفای نقش‌های مشخصی می‌کنند که اغلب با شرایط بیرونی و درونی فرد در تضاد است. در این زمینه، ساختار مردسالار خانواده نه تنها بحران هویت و فشار روانی برای مردان ایجاد می‌کند، بلکه در بازتولید کلیشه‌هایی که خشونت را به عنوان ابزار حفظ قدرت تعریف می‌کنند، موثر است.

این چرخه‌ی بازتولید خانواده مردسالار در نظام سیاسی مردسالار، بی‌تردید یکی از زمینه‌های اصلی بروز خشونت علیه مردان است. مردان در چنین ساختاری، نه تنها باید انتظاراتی که نظام از آن‌ها دارد را برآورده کنند، بلکه خود زیر فشارهای سنگین این نظام نقش‌آفرینی می‌کنند. در نهایت، این فشارها علاوه بر خشونت فردی و خانوادگی، به خشونت ساختاری گسترده‌تری دامن می‌زنند که در ابعاد مختلف زندگی اجتماعی و سیاسی مردان قابل مشاهده است.

همچنین نادیده‌انگاری خشونت علیه مردان در گفتمان‌های سیاسی حاکم نیز زمینه‌ای است که در بروز خشونت علیه مردان تأثیرگذار است. خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی نه تنها به لحاظ رفتاری و روان‌شناختی مورد توجه کافی قرار نگرفته، بلکه در گفتمان اجتماعی و جنبش‌های جنسیتی نیز به حاشیه رانده شده است. یکی از اصلی‌ترین موانعی که مانع از بر ساخت این مسئله به عنوان یک معضل

اجتماعی جدی می‌شود، نادیده‌انگاری ساختاریافته و حتی مشروعیت‌بخشی غیرمستقیم به خشونت علیه مردان توسط برخی جریان‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاست‌های کلان است. این موضوع هم در گفتار پژوهشگران و صاحب‌نظران منعکس شده و هم در شیوه‌های واکنش اجتماعی نسبت به موارد مواجهه با خشونت عیان است. حسن اسپانیا در این زمینه بسیار صریح اشاره می‌کند به نوع نگاه اجتماعی به خشونت علیه مردان، که نه تنها از شدت واکنش‌ها نسبت به خشونت علیه زنان برخوردار نیست، بلکه به ابزاری برای طنز و تمسخر تبدیل شده است:

«متأسفانه من می‌بینم تو جامعه ما به اتفاقی علیه یه زنی می‌افته مردی مرتکبش شده همه جامعه بهش واکنش نشون میدن... ولی بارها و بارها این رو خیلی دیدم اتفاق برعکس وقتی می‌افته این میشه مایه جُک تو جامعه ما مخصوصاً زنان... وقتی همچین اتفاقی می‌وفته مثلاً چند وقت پیش خبرش اومده بود که یه زنی شوهرشو کشته و پختش. و اینو بیان زیرش کامنتا رو بخونین... همه واسش کف زدند که به‌به خوبش کرد حقش بود شیرزن، دمش گرم...» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos۵۰).

این نوع نگاه اجتماعی ریشه در نوعی گفتمان جنسیتی دارد که بیش از حد تحت‌تأثیر جنبش‌های فمینیستی شکل گرفته است. به باور علیرضا مرادی، جنبش فمینیستی، با وارد کردن ادبیات خاص خود که سنخیت چندانی با جامعه ایرانی ندارد، در بسیاری موارد از نگاه بی‌طرفانه به مسئله خشونت جنسیتی فاصله گرفته است. او توضیح می‌دهد:

«بخش زیادیش من فکر می‌کنم مربوط به این ادبیات فمینیستیه که سنخیت چندانی با جامعه ایرانی نداشته...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۶۹).

از طرفی، جنبش‌های فمینیستی که در طول تاریخ برای حقوق زنان تلاش کرده‌اند، به صورت غیرمستقیم باعث شده‌اند خشونت علیه مردان مورد توجه قرار نگیرد و حتی گاه مشروعیت ضمنی پیدا کند. الله رضا حقوقدان این مسئله را چنین توضیح می‌دهد:

«اون نهضت باعث شد که نهضت‌های فمینیستی و جنبش زنان در طول تاریخ به اصطلاح برپا بشه و باعث بشه که از این ور خشونت بشه علیه مردان.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، Pos۵۸).

نادیده‌انگاری خشونت علیه مردان اما تنها به سطح گفتمانی محدود نمی‌شود؛ بلکه در سطح سیاسی نیز مورد تغافل قرار گرفته است. مهدی مومنی به این موضوع اشاره دارد که چگونه سیاست‌مداران و متولیان اجتماعی با نگاه کلیشه‌ای به مردان، آن‌ها را به‌طور پیش‌فرض پرخاشگرتر و عامل خشونت تلقی کرده‌اند، در حالی که این مسئله می‌تواند یکی از عوامل پنهان شدن موضوع خشونت علیه مردان باشد: «انگار جامعه و عموم متولیان سیاسی در حوزه سلامت و فرهنگ و اقتصاد و غیره پذیرفتند که جنس

نر جنس پرخاشگرتریه و خشونت بیشتری را علیه زنان اعمال می‌کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos۷).

دیدگاه‌های کلیشه‌ای غالب در عرصه سیاسی و اجتماعی، توانایی دیده شدن قربانیان خشونت را محدود کرده است. به گفته دکتر موسوی ویا، تمرکز زیاد بر نقش زنان به عنوان قربانیان خشونت به نوبه خود منجر به کم‌رنگ شدن توجه به مردانی شده که خود قربانی خشونت بوده‌اند:

«من دیدگاه زنانه و فمینیستی دارم و بحث حقوق زنانه، پس همیشه متمرکز شدم روی بحث خشونت علیه زنان به عنوان قربانیان و نه به عنوان کسانی که خشونت کردن.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos۴).

شاید یکی از مهم‌ترین ابعاد این گفتمان‌ها، نگاه تحریف‌شده به مفهوم برابری جنسیتی باشد. علی نورمحمدی در این خصوص دیدگاهی انتقادی ارائه می‌دهد و معتقد است برخی جنبش‌های فمینیستی با تعریف نادرست و گاه غیرواقعیانه از برابری جنسیتی به نوعی بر ابعاد خشونت‌آمیز تعاملات جنسیتی تأثیر منفی گذاشته‌اند:

«(برابری وجود دارد،... یعنی بین دنبال‌یه برابری بعضیا می‌گردن که واقعا وجود داره هستش ولی یه جنگ بیهوده‌ایه... یعنی تو خود فمینیسم خودش خشونت علیه زنانه است. خود گفتمان فمینیستی.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos۲۴۷-۲۵۲).

برای تشریح این نادیده‌انگاری در سطح تحلیلی، می‌توان به نظریه‌های مرتبط با ساختار گفتمان و سلطه گروهی در جامعه اشاره کرد. نظریه فوکو (فوکو، ۱۹۷۷) درباره قدرت و بازتولید اجتماعی نشان می‌دهد که چگونه گفتمان‌های غالب در فضاهای اجتماعی می‌توانند موضوعات خاصی را برجسته کرده و برخی موضوعات دیگر را به حاشیه برانند. در اینجا، گفتمان فمینیستی به‌طور مستقیم موضوع خشونت علیه زنان را به‌عنوان مرکز توجه برجسته کرده و در عین حال موضوع خشونت علیه مردان را از اولویت‌های اجتماعی خارج ساخته است.

عامل دیگری که باید در نظر گرفت، مسئله نگاه جنسیتی به قربانیان خشونت است. نظریات روان‌شناختی نظیر دیدگاه‌های هافمن (هافمن، ۲۰۰۰) درباره همدلی اجتماعی نشان می‌دهند که نگاه اجتماعی به خشونت، تحت تأثیر تصویری است که جامعه از قربانیان دارد. خشونت علیه زنان به واسطه تصویر ذهنی‌ای که قربانی را به‌عنوان آسیب‌پذیرتر و بی‌دفاع‌تر می‌پندارد، بیشتر از خشونت علیه مردان مورد توجه قرار می‌گیرد. به همین دلیل، خشونت علیه مردان اغلب یا دیده نمی‌شود یا با شوخی و تمسخر مواجه می‌شود، چنان‌که حسن اسپانیا به‌خوبی توضیح می‌دهد.

نادیده‌انگاری خشونت علیه مردان، چه در گفتمان اجتماعی و چه در سیاست‌های کلان، علاوه بر بروز آسیب‌های روانی و اجتماعی برای مردان، به تحکیم نگاه‌های کلیشه‌ای جنسیتی و ایجاد چرخه‌ای مداوم از بی‌عدالتی می‌انجامد که می‌بایست به‌عنوان یک مسئله اجتماعی جدی مورد بررسی قرار گیرد. مطالعه‌ی مسئله خشونت علیه مردان در چارچوب گزند تئوری نشان می‌دهد که یکی از زمینه‌های برجسته‌ی سیاسی برای شکل‌گیری این خشونت، «فقدان نهادهای مدنی» است. این زمینه، نه تنها با ساختارهای اجتماعی و سیاسی در تعامل است، بلکه به دلیل ضعف سازمان‌یافته در حمایت از مردان و ارائه‌ی خدمات پیش‌گیرانه، در پیچه‌ای به سوی تشدید خشونت، آسیب‌پذیری، یا انزوای آنان باز می‌کند. روایت صریح خانم زهرا جیریایی، روانشناس بالینی، به‌خوبی بحران موجود در رابطه با نقش و عملکرد نهادهای مدنی و عوامل دخیل در ناکامی آن‌ها را شرح می‌دهد. وی می‌گوید:

زراین نقل قول گویای وجود یک چرخه‌ی معیوب است که در آن، بودجه‌ی ناکافی و حمایت محدود از نهادهای غیردولتی باعث ناتوانی آن‌ها در ارائه خدمات می‌شود. این ناتوانی، به‌خصوص زمانی ملموس‌تر می‌شود که نهادهای مدنی، خود برای ادامه‌ی فعالیت به حمایت‌های سازمان‌دهی‌شده‌ی دولتی نیاز دارند.

از دیدگاه نظری، اندیشه‌های مرتبط با نقش نهادهای مدنی در توسعه‌ی اجتماعی و کاهش فشارهای روانی و اجتماعی، به بهبود تعاملات میان فردی و کاهش آسیب‌های اجتماعی اشاره می‌کنند. یکی از جنبه‌های مهم این نظریه‌ها، تأثیر ساختارهای نهادی بر توانمندسازی افراد است. به عنوان مثال، دیدگاه آمارتیا سن (Sen, ۲۰۰۱) در رابطه با مفهوم «توانمندسازی انسانی» نشان می‌دهد که افراد تنها در شرایطی می‌توانند حقوق خود را حفظ کنند و رفتارهای خشونت‌آمیز را کاهش دهند که ابزارهای اجتماعی و سازمان‌دهی‌شده برای حمایت از آنان وجود داشته باشد. در غیاب این ابزارها، کسانی که در معرض آسیب‌های اجتماعی قرار دارند - از جمله مردان - نه تنها راه مقابله با خشونت را محدود می‌یابند، بلکه به‌اجبار در چرخه‌ی تحمل یا سازگاری غیرسالم گرفتار می‌شوند.

آن‌چنان که روایت خانم جیریایی نشان می‌دهد، سازمان‌های غیردولتی‌ای که به دنبال کار در این حوزه‌ها هستند با موانع متعددی روبه‌رو می‌شوند. از یک سو نبود بودجه‌ی کافی و از سوی دیگر نیاز به حمایت سازمان‌های دولتی، فرآیند ارائه خدمات را مختل می‌کند. به‌علاوه، فقدان حضور مؤثر نهادهای مدنی، مانند سازمان‌های مردم‌نهاد (NGO)، به‌ویژه در محیط‌های کاری و صنعتی، مردان را در موقعیت‌هایی آسیب‌پذیر قرار می‌دهد که حتی فرصت شنیده شدن یا درخواست کمک از آن‌ها سلب می‌شود. همان‌طور که وی اشاره می‌کند:

«اکثر کارخونه‌ها زیر بار نمیرن میگن یه کارخونه رو تعطیل کنن مردم بشینن آموزش ببینن» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، Pos۴۸).

این مخالفت، نشانه‌ای از ساختارهای سخت‌گیرانه‌ای است که نه تنها آموزش و آگاهی را بی‌ارزش تلقی می‌کنند، بلکه با بی‌توجهی به اثرات اجتماعی این غفلت‌ها، یک سیستم بی‌رحمانه از نیازهای اقتصادی و نادیده گرفتن مسائل انسانی را تقویت می‌کنند.

نظریه‌ی نهادگرایی نوین، که توسط نورت^۱ (نورت، ۱۹۹۰) مطرح شده است، به‌خوبی این ارتباط میان ضعف نهادی و افزایش آسیب‌های اجتماعی را تشریح می‌کند. بر اساس این نظریه، نهادهای مدنی به‌عنوان ساختارهایی تنظیمی عمل می‌کنند که رفتارها، فعالیت‌ها و سبک زندگی افراد را تحت تأثیر قرار داده و محدود می‌سازند. در غیاب این ساختارها، افراد نه تنها حمایت کمتری دریافت می‌کنند، بلکه حتی در مواجهه با نابرابری‌ها یا ظلم، همچنان در سکوت باقی می‌مانند. مفهوم «نافرمانی خاموش» در نظریه‌های اجتماعی نیز بر همین نکته تأکید دارد که مردان، در برابر خشونت، به دلایل مختلف از

جمله نبود حمایت قانونی یا فرهنگی، به رفتارهایی غیر فعال روی می آورند که به جای شکستن چرخه خشونت، آن را پایدارتر می کند.

به طور کلی، فقدان نهادهای مدنی نه تنها به کاهش اعتماد مردان و زنان به تعاملات اجتماعی و حل مشکلات می انجامد، بلکه قدرت بازدارندگی خشونت را کاهش داده و در مقابل، خشونت ساختاری را تقویت می کند. روایت خانم جیریایی، ضعف عمیق در بهره گیری از ظرفیت ارتباطی و سازمان دهی شده را نشان می دهد، در حالی که نظریه های علمی نیز تأیید می کنند که تنها با تقویت این ظرفیت ها می توان چرخه خشونت علیه مردان را کاهش داد.

زمینه های سیاستگذارانه

فقدان نظام آماری و پژوهشی کشور درباره خشونت علیه مردان، موانع سازمانی در انجام پژوهش های مرتبط با خشونت علیه مردان و مشکلات گزارش دهی و آمار از مهمترین موضوعات حوزه ی سیاست گذاری در این حوزه است که با استفاده از داده های جمع آوری شده در ادامه به آنها پرداخته می شود. تحلیل «فقدان نظام آماری و پژوهشی کشور درباره خشونت علیه مردان» در چارچوب نظریه داده بنیاد، نشان دهنده یکی از بنیادی ترین عوامل در عدم شکل گیری یا شفافیت اجتماعی پیرامون مسأله خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی است. این فقدان آماری نه تنها باعث غفلت عمومی از آسیب های وارده به این گروه می شود، بلکه شکاف های اطلاعاتی موجود به تداوم خشونت علیه مردان کمک می کند. فقدان چنین سیستمی، امکان بررسی علمی، حقوقی، و سیاست گذاری مؤثر را کاهش داده و مسئولیت پذیری نهادها را در مواجهه با این بحران اجتماعی محدود می سازد.

دکتر آذین، متخصص پزشکی اجتماعی، درباره چالش های موجود در گردآوری داده ها و پیمایش های اجتماعی می گوید:

«شاید یکی از دلایل اینکه نمی خوان که پیمایش انجام بشه اینا با عدد و رقم میاد بیرون و دیگه نمی تونن فکر کنن که ما در جامعه همیشه جوانانمان می شینن در خانه لایت کویت می خونن که شاید ازدواج کنند و هیچ رابطه آزاد جنسی نداریم. و ما عدد و رقم به شون نشون می دیم که اینکه فکر می کنین که مطابق آنچه ۶۰-۷۰ سال پیش در آمریکا که فکر می کردند مطلقاً "بچه های خوبی باشین، رفتار جنسی نداشته باشین، تا موقع ازدواج خوشتنداری کنین"، اینا مال جامعه امروزی نیست نه شرق و نه غرب و نه همین جمهوری اسلامی ایران» (مصاحبه ی شماره ۳، Pos۱۷).

این روایت نشان دهنده چگونگی مقاومت جامعه در برابر انجام مطالعات آماری پیرامون مسائل حساس اجتماعی است. این مقاومت در کشورهایی با ساختارهای فرهنگی مشابه، نشانگر گرایش غالب به پنهان کردن مسائلی است که با هنجارهای اجتماعی موجود تطابق ندارند. این موضوع همچنین بیانگر بُعد سیاسی و فرهنگی فقدان نظام آماری در جامعه ایرانی است که مانع از برملا شدن خشونت های مبتنی بر جنسیت می شود.

به‌طور مشابه، دکتر مرقاتی با اشاره به آزارهای جنسی علیه پسران در جامعه ایرانی، بیان می‌کند: «در جامعه‌ای مثل جامعه ما، از صد تا پسر ۱۶ تا شون مورد سوءاستفاده جنسی و MOLESTATION قرار می‌گیرند. در حالی این طوری به نظر می‌آید که دختران باید بیشتر باشند چون دخترا ساکتند و عرضم اینه که این بستر خشونت‌های جنسی و ایبوزها و اینا از همون کودکی طراحی می‌شه» (مصاحبه‌ی شماره ۹، Pos۱۹).

این روایت به‌وضوح تأکید می‌کند که خشونت علیه مردان نه تنها واقعی و قابل مشاهده است، بلکه در بسترهایی به‌شدت خاموش و پوشیده از نگاه عمومی رخ می‌دهد. در چنین شرایطی که داده‌های آماری دقیق موجود نیست، هرگونه تلاش برای شناخت علمی خشونت علیه مردان به بن‌بست می‌رسد. بسیاری از موارد، مانند آزار جنسی علیه پسران، در فقدان همین نظام پژوهشی، تنها به شکل تجربیات پراکنده باقی می‌مانند و در سطح اجتماعی بازنشاسی نمی‌شوند.

دکتر مرادی، جامعه‌شناس، در ادامه بحث بر پایه داده‌های موجود از نهادهای رسمی، وضعیت مردان قربانی خشونت را مطرح می‌کند:

«تو جامعه، تو سیر همین آمارهای رسمی نهادهای امنیتی و انتظامی و قوه قضاییه و پزشکی قانونی، ما می‌بینیم که اون کسانی که در اثر خشونت از بین رفتن تقریباً مردان دو برابر زنان هستند. ولی در شاخص‌هایی که تأیید می‌شه این قدر قشنگ این شاخص ساخته می‌شه که جامعه به‌شدت زن‌ستیز ضد زن، جامعه به نفع مردان. ولی در فضای واقعی، موردی که حداقل خودم دارم می‌بینم در حوزه قتل‌ها و در مرگ و میرهای غیرطبیعی، امید به زندگی و خیلی چیزای دیگه، شاخص‌هایی هستش که در فضای واقعی نشان می‌ده مردان در جامعه بیشتر تحت خشونت هستند» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۱۶).

بیان این داده‌ها از طرف دکتر مرادی به‌وضوح نشان‌دهنده عدم تطابق میان آمارهای رسمی و وضعیت واقعی خشونت علیه مردان است. نبود نظام آماری موازی و شفاف باعث شده که این شاخص‌ها با ساختارهای هنجاری قالب جامعه تطبیق داده شوند و لایه‌های خشونت علیه مردان تحت سایه و پوشش قرار گیرند.

آنچه این فقدان را بیشتر برجسته می‌کند، عدم تمایل نهادهای دولتی و علمی به مطالعه مسائل مربوط به خشونت علیه مردان است. دکتر آذین در این خصوص می‌گوید:

«ما الآن چند ساله با وجود اینکه خودمون تلاش می‌کنیم که وزارت کشور بپذیرد که یک پیمایش علمی زیست جنسی داشته باشیم ... ولی هیچ سیستم دولتی و دانشگاهی دغدغه این داستان را ندارد و شاید بدش نیاد خوش خبری و بی خبری» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۷).

این دیدگاه به‌خوبی نشان‌دهنده عدم حمایت ساختارهای رسمی از پردازش علمی خشونت علیه مردان است. چنین وضعیتی بی‌تردید مسیر شناخت و تحلیل این مسأله اجتماعی را بسیار دشوار می‌کند. از سوی دیگر، نظام آماری و پژوهشی کشور تا آن‌جا ناکارآمد است که حتی داده‌های موجود نیز ممکن است به شکل دقیق بیان نشوند. مهدی جوادی، روانشناس، از سانسور آماری صحبت می‌کند:

«خود بهزیستی این آمار رو منتشر کرد ۲۷ درصد از مردم ایران دچار اختلالات خفیف روانی شده [ولی] اصلاً به بهزیستی حمله شد که اجازه نداشتی همچین آماری منتشر کنی» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، Pos۸۲).

این روایت، هشدار مهمی نسبت به سانسور سازمان‌یافته آمارهایی است که در جامعه موجود بوده و می‌توانند به روشن شدن ابعاد گونه‌های مختلف خشونت کمک کنند. این سانسور حتی در ابعاد گسترده‌تر اجتماعی، به‌ویژه در مسائلی مانند خشونت علیه مردان، دیده می‌شود. وقتی که این ماجرا با ساختارهای قانونی محدودکننده همراه می‌شود، امکان پیشرفت علمی و توسعه استراتژی‌های حقوقی از بین می‌رود.

در یک نگاه کلان، فقدان آماری و پژوهشی کشور در حوزه خشونت علیه مردان نه فقط به معنای غیاب داده‌ها، بلکه به معنای غیاب دیدگاه منتقدانه، علمی، و تحلیلی نسبت به این مسئله است. چنین فقدانی منجر به بدفهمی ساختاری خشونت مبتنی بر جنسیت شده و تمرکز سیاست‌گذاری را به سوی مسائل دیگر منحرف می‌کند. نظریه‌های اجتماعی مانند نظریه‌های بوردیو (بوردیو، ۱۹۹۷) که به ساختارهای اجتماعی به‌عنوان سیستم‌های شکل‌دهنده باورها اشاره می‌کنند، این موضوع را توضیح می‌دهند که در چنین شرایطی، قدرت‌های اجتماعی مسلط، حامدانه داده‌های کلان خشونت علیه مردان را به حاشیه برده و اولویت‌های خود را به آرمان‌هایی القایی مرتبط با خواسته‌های اجتماعی هدایت می‌کنند.

این تحلیل نشان می‌دهد که نظام آماری و پژوهشی کشور در حوزه خشونت علیه مردان، تنها غیاب داده‌ها را انعکاس نمی‌دهد؛ بلکه عاملی است که به بازتولید نابرابری‌های جنسیتی و انکار مسأله خشونت علیه مردان کمک می‌کند. به همین دلیل، توسعه این نظام نه تنها یک نیاز پژوهشی بلکه یک ضرورت اجتماعی است تا از خشونت‌های مبتنی بر جنسیت کاسته شود.

همان‌طور که از روایت دکتر آذین برمی‌آید، نقش مهمی در پنهان ماندن این مسئله داشته و باعث می‌شود که خشونت علیه مردان به طور نظام‌مند در سایه عدم توجه قرار گیرد. دکتر آذین اشاره می‌کند که:

«باید یک تصویر از وضع موجود داشته باشید نشون به اون نشون که این طرح ۴ ساله ابزارشم آماده شده ما پای کار هستیم و ایسپای کار در کشور آمده است که در کشور اجرا کنه ولی در خود وزارت کشور عناصری هستند که ترمز کار را میگیرند...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۷).

این اظهار نشان می‌دهد که باوجود آماده بودن زیرساخت‌ها، موانع داخلی در سازمان‌ها سبب شده است که پژوهش‌های مرتبط با این موضوع پیش نروند یا حتی کاملاً متوقف شوند.

این نوع مقاومت را می‌توان حاصل سازوکارهایی دانست که در نظریه «کنش ساختاری» تالکوت پارسونز (پارسونز، ۱۹۵۱) به آن اشاره شده است. پارسونز توضیح می‌دهد که سازمان‌ها، مانند هر سیستم اجتماعی دیگر، تمایل دارند هنجارها و ارزش‌های قالب را حفظ کنند و از ورود مسائل غیرمنتظره یا چالش‌برانگیز جلوگیری کنند. در این چارچوب، خشونت علیه مردان، به عنوان موضوعی که می‌تواند

به چالش کشیدن تصویر سنتی از جنسیت و خشونت منجر شود، احتمالاً در میان سیاست‌گذاران جایگاه ثانویه داشته و به همین دلیل با مقاومت مواجه می‌شود. این مسئله به ویژه در جامعه‌هایی که همچنان خشونت را بیشتر در قالب خشونت علیه زنان تعریف می‌کنند، برجسته‌تر به چشم می‌خورد.

علاوه بر نظریه پارسونز، دیدگاه فوکو (فوکو، ۱۹۸۰) در مورد سازوکار قدرت و کنترل نیز می‌تواند به درک بهتر این موضوع کمک کند. مطابق این دیدگاه، نهادهای سازمانی، از جمله وزارتخانه‌ها، اغلب با در دست داشتن ابزارهای قدرت، مانع از طرح موضوعاتی می‌شوند که ممکن است نظم کلی قدرت را مختل یا با آن تناقض داشته باشد. خشونت علیه مردان، موضوعی که ساختار قدرت جنسیتی سنتی را به چالش می‌کشد، ممکن است با چنین مقاومتی روبرو شود.

این مقاومت سازمانی به گونه‌ای عمل می‌کند که حتی طرح‌های پژوهشی آماده و دارای زیرساخت، صرفاً به خاطر عوامل سیاسی و وجود عناصر مقاوم در بدنه‌ی سازمان‌ها، اجرا نمی‌شوند. ناتوانی در پیشبرد این پژوهش‌ها، علاوه بر اینکه باعث محرومیت جامعه از اطلاعات دقیق در مورد ابعاد خشونت علیه مردان می‌شود، مانع از رسیدگی علمی و عملی به این مسئله شده و این چرخه را مداوم می‌کند. همان‌طور که نقل قول دکتر آذین تأکید می‌کند، «ترمز کار» اساساً در ساختارهای سازمانی و بدنه‌های قدرت نهفته است، و تا زمانی که این موارد برطرف نشوند، روشن شدن ابعاد مسئله ناممکن خواهد بود. سرانجام، این موانع سازمانی را می‌توان بخشی از قدرت نرم و جریان‌های کنترل دانست که آن‌گونه که فوکو توضیح می‌دهد، در سطوح مختلف سازمانی به گونه‌ای پنهان عمل می‌کنند تا برخی مسائل اجتماعی به حاشیه رانده شده یا بی‌اهمیت جلوه داده شوند. خشونت علیه مردان، به واسطه‌ی ماهیت چالش‌برانگیزش، در چنین فضایی به سادگی نادیده گرفته می‌شود.

مسئله «مقایسه‌های آماری خشونت‌های جنسیتی» یکی از واقعیت‌های اجتماعی پیچیده‌ای است که به‌طور مستقیم متأثر از نظام ثبت آماری و گزارش‌دهی نهادهای دولتی و حاکمیتی است. این شیوه ثبت و گزارش‌دهی، به‌طور عمده روایت‌هایی را برجسته می‌کند که مسائلی مانند خشونت علیه زنان را به یک بحران اجتماعی تبدیل می‌کند، اما در عین حال به‌طور ضمنی خشونت علیه مردان را کتمان یا نادیده می‌گیرد. این واقعیت، بیش از همه به شکل نامرئی بودن خشونت علیه مردان و بر ساخت اجتماعی آن دیده می‌شود، به گونه‌ای که مردان در نظام‌های آماری، تنها به‌عنوان عامل خشونت معرفی می‌شوند و قربانی خشونت‌های اجتماعی و خانوادگی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند.

دکتر علیرضا مردادی، جامعه‌شناس و پژوهشگر، در این ارتباط به پدیده اغراق آماری در قتل زنان اشاره می‌کند و این اغراق را در تقابل با کتمان خشونت‌هایی مانند پدرکشی و شوهرکشی مطرح می‌کند. او می‌گوید:

«به نظرم اغراق شده توی این زمینه‌ی ناموسی. بینین بیایم آمارها رو بینیم ما مثلاً توی کشور ما نرخ دخترکشی چقدره سالانه؟ و همونو مقایسه کنیم با نرخ پدرکشی می‌بینیم که نرخ پدرکشی چند برابر نرخ دخترکشیه. اینو چه جوری می‌خوایم تعریف کنیم. چرا الان یه علامت سوال بزرگ شوهرکشی اینو هم

می‌خوایم بهش برسیم. که شما اشاره کردین حتی ما نرخ شوهرکشی از نرخ زن‌کشی بیشتره، ولی چرا هیچ وقت آمارهای مربوط به پدرکشی و شوهرکشی برجسته نمیشه، چرا کسی بهشون نمی‌پردازه...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، Pos۱۲).

این تحلیل نه تنها به مسئله کاهش توجه به خشونت علیه مردان اشاره دارد، بلکه در سطوح آماری نشان می‌دهد که حتی وقتی خشونت علیه مردان اشکال حاد و مرگباری به خود می‌گیرد، این واقعیت در روایت‌های اجتماعی و فرهنگی دیده نمی‌شود. کتمان این دسته از خشونت‌ها، موجب می‌شود که فرایند برساخت اجتماعی خشونت به‌طور نابرابر میان دو جنس صورت گرفته و مفاهیم مرتبط با قربانی خشونت برای مردان به حاشیه رانده شود.

در ادامه، دکتر مردادی به بررسی آمار مرگ و میرهای غیرطبیعی ناشی از خشونت علیه مردان در مقایسه با زنان می‌پردازد. او اظهار می‌کند:

«ما آمارها رو که رصد می‌کنیم تو جامعه تو سیر همین آمارهای رسمی نهادهای امنیتی و انتظامی و قوه قضاییه و پزشکی قانونی ما می‌بینیم که اون کسانی که در اثر خشونت از بین رفتن تقریباً مردان دو برابر زنان هستند...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۲، Pos۱۵).

این داده‌ها نشان‌دهنده تفاوت‌های آماری قابل توجه درباره خشونت، قتل و سایر آسیب‌های اجتماعی میان زنان و مردان است. مردان، به‌ویژه در مواردی مانند دعوای خانوادگی، جدایی‌ها، زندان برای مهریه، یا قربانی شدن در قتل‌های خانوادگی، بیشتر از زنان تحت تأثیر خشونت قرار می‌گیرند. اما با وجود این واقعیت، بسیاری از این موارد نه تنها در سطح عمومی بازگو نمی‌شود، بلکه حتی در سطح آماری نیز چنان برجسته نمی‌شود که بتواند به‌عنوان مسئله‌ای مهم مطرح شود. این وضعیت به وضوح تأیید می‌کند که نظام حاکم بر ثبت آمار نه تنها تحت تأثیر سیاست‌ها و نگرش‌های جنسیتی است، بلکه روایت‌های مشخصی را درباره جنسیت بازتولید می‌کند که موجب برجسته شدن یک گروه و نادیده گرفتن یا به حاشیه بردن دیگری می‌شود.

دکتر آذین نیز به نمونه دیگری از خشونت‌های کتمان‌شده علیه مردان اشاره می‌کند: خشونت جنسی و خشونت فیزیکی در خانواده. او با اشاره به وضعیت خشونت جنسی علیه مردان در جهان و به‌ویژه در ایران، چنین اظهار می‌کند:

«حالا که شما بیشتر روی مسائل مردان تمرکز دارین ببینید خشونت فقط خشونت جنسی نیست و انواع و اقسام خشونت‌های وابسته به جنسیت هم می‌تواند باشد. آگه از اول به خشونت‌های جنسی پردازیم بله می‌تواند یک آزار از رفتار جنسی باشد که بهش بعداً برمی‌گردیم. ولی این نوع خشونت‌ها می‌تواند خشونت‌های فیزیکی در خانواده باشد...» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos۹).

او توضیح می‌دهد که تصور غالب از خشونت جسمی خانوادگی همواره به شکل مردانی است که زنان و کودکان خود را مورد خشونت قرار می‌دهند، در حالی که خشونت جسمی بر مردان نیز وجود دارد و موضوعی نامرئی باقی مانده است. به گفته‌ی او، در کلینیک‌هایی که به مسائل خشونت و خانواده

می‌پردازند، نسبت خشونت جسمی از سوی زنان علیه مردان به نسبت قابل توجهی (۶۰ به ۴۰ درصد) گزارش شده است. این داده بر این واقعیت تأکید می‌کند که خشونت علیه مردان نه تنها محدود به جنبه‌های جنسی یا خشونت فیزیکی نمی‌شود، بلکه در نظام حقوقی، اجتماعی و فرهنگی نیز کمتر دیده شده و حمایت‌های ساختاری کمتری برای مردان قربانی وجود دارد.

در چارچوب نظری، تحلیل این داده‌ها می‌تواند به نظریه‌های مرتبط با برساخت اجتماعی و نابرابری‌های جنسیتی مرتبط شود. نظریه توماس لاکمن و پیتر برگر (برگر و لاکمن، ۱۹۶۶) در زمینه «برساخت اجتماعی واقعیت» به این نکته اشاره دارد که واقعیت اجتماعی از طریق روایت‌ها و زبان شکل می‌گیرد و آنچه برجسته می‌شود، در فرایندهای اجتماعی و گفتمان‌سازی به عنوان حقیقت پذیرفته می‌شود. در مورد خشونت علیه مردان، فقدان روایت‌های برجسته درباره پدیده‌هایی مانند پدرکشی، شوهرکشی، و سایر اشکال خشونت‌های جنسی و جسمی علیه مردان نشان می‌دهد که چگونه نابرابری در میدان گفتمان، واقعیت اجتماعی این خشونت‌ها را پنهان کرده است. از طرفی دیگر، نظریه جنسیت در چارچوب فمینیسم نشان می‌دهد که روایت‌ها و توجهات اجتماعی به مسئله خشونت بر اساس رویکردهای جنسیتی شکل گرفته و نه به عنوان داده‌هایی عینی. این وضعیت، نابرابری جنسیتی را از سطح افراد، به سطح نهادها و سازمان‌ها منتقل کرده و مناسبات نابرابر قدرت میان دو جنس را بازتولید کرده است.

به طور کلی، مقایسه‌های آماری خشونت‌های جنسیتی بیان‌گر روایتی ناقص از واقعیت است که در آن خشونت علیه مردان نادیده گرفته شده یا در سایه خشونت علیه زنان به حاشیه رانده شده است. این موضوع علاوه بر تأثیرات اجتماعی خویش، به وضوح نشان‌دهنده ضعف نظام‌های آماری و سیاست‌گذاری در بازنمایی واقعی و برابر مسائل اجتماعی است.

فصل ششم

تحلیل شرایط مداخله گر در فرآیند خشونت علیه جنس مذکر

مقدمه

پس از آنکه در فصل پنجم، بسترهای گسترده و ساختاری (شرایط زمینه‌ای) که پدیده خشونت علیه جنس مذکر در آن‌ها ریشه می‌دواند را واکاوی کردیم، در این فصل به سطح دیگری از تحلیل وارد می‌شویم و به بررسی «شرایط مداخله‌گر» (Intervening Conditions) می‌پردازیم. در مدل پارادایمی نظریه زمینه‌ای که راهنمای این پژوهش است، شرایط مداخله‌گر به آن دسته از عوامل و متغیرهای پویا اطلاق می‌شود که میان شرایط زمینه‌ای و راهبردهای کنش/واکنش افراد قرار می‌گیرند و می‌توانند مسیر پدیده را تعدیل، تسهیل، تشدید یا حتی منحرف سازند. اگر شرایط زمینه‌ای همچون «محیط» و «بافت» کلی پدیده عمل می‌کنند، شرایط مداخله‌گر به مثابه «کاتالیزورها» یا «موانع» خاصی هستند که در یک موقعیت مشخص، بر چگونگی تجربه و پاسخ به خشونت تأثیر می‌گذارند.

هدف این فصل، شناسایی و تحلیل آن دسته از وضعیت‌های خاص زمانی و مکانی است که به صورت مستقیم بر شدت، جهت و کیفیت خشونت علیه جنس مذکر یا واکنش آن‌ها به این پدیده اثرگذار هستند. داده‌های برخاسته از مصاحبه‌های عمیق با مشارکت‌کنندگان نشان داد که خشونت، فرآیندی خطی و قابل پیش‌بینی نیست. دو مرد با شرایط زمینه‌ای یکسان (مثلاً هر دو تحت فشار اقتصادی و کلیشه‌های فرهنگی مردانگی)، ممکن است در مواجهه با یک موقعیت مشابه، واکنش‌های کاملاً متفاوتی از خود بروز دهند. آنچه این تفاوت را رقم می‌زند،

غالباً همین شرایط مداخله‌گر است؛ عواملی نظیر وضعیت روانی لحظه‌ای، میزان حمایت اجتماعی در دسترس، وجود یا فقدان فرزند، یا حتی یک بیماری جسمی. این شرایط، دینامیک پدیده را پیچیده‌تر کرده و ما را از تحلیل‌های جبرگرایانه و کلیشه‌ای دور می‌سازند.

تحلیل نظام‌مند داده‌ها و مقایسه مستمر روایت‌های مشارکت‌کنندگان، ما را به شناسایی طیف گسترده‌ای از شرایط مداخله‌گر رهنمون ساخت که برای انسجام تحلیلی، در هشت مقوله اصلی دسته‌بندی شده‌اند: ۱. شرایط فردی، ۲. شرایط خانوادگی، ۳. شرایط اجتماعی، ۴. شرایط اقتصادی، ۵. شرایط سازمانی، ۶. شرایط فرهنگی، ۷. شرایط مذهبی، و ۸. شرایط قانونی و سیاسی. هر یک از این مقولات، خود به زیرمقوله‌های دقیق‌تری تقسیم می‌شوند که عمق و گستردگی این عوامل را به خوبی نمایان می‌سازد.

در بخش نخست، به شرایط فردی به عنوان یکی از مهم‌ترین و پرتکرارترین مقولات خواهیم پرداخت. در اینجا نشان می‌دهیم که چگونه عواملی چون «محرومیت عاطفی»، «حجم بالای فشار روحی-روانی»، «ذهنیت خشمگین»، «اعتماد به نفس پایین» و آسیب‌های جسمی و جنسی، ظرفیت فرد را برای مدیریت تعارضات کاهش داده و او را در برابر تجربه یا اعمال خشونت مستعدتر می‌سازند. این عوامل، فیلترهایی هستند که از طریق آن‌ها، فرد موقعیت را تفسیر کرده و به آن پاسخ می‌دهد.

در ادامه، به ترتیب به سایر شرایط مداخله‌گر پرداخته خواهد شد. شرایط خانوادگی مانند روابط معیوب یا وجود فرزند، شرایط اجتماعی همچون نگرش‌های تبعیض‌آمیز، و شرایط اقتصادی نظیر ناامنی شغلی و تورم، همگی می‌توانند به صورت آنی، معادلات قدرت و واکنش را در یک موقعیت خشونت‌آمیز تغییر دهند. همچنین، شرایط فرهنگی (مانند تابوهای جنسیتی)، مذهبی (محدودیت‌های شرعی) و قانونی-سیاسی (خلأهای حمایتی) نیز به عنوان نیروهای عمل می‌کنند که می‌توانند راهبردهای افراد را محدود یا هدایت کنند.

این فصل با کالبدشکافی این شرایط، تصویری چندبعدی و پویا از فرآیند خشونت علیه جنس مذکر ارائه می‌دهد. درک این عوامل مداخله‌گر نه تنها برای فهم نظری پدیده ضروری است، بلکه از منظر عملی نیز اهمیت حیاتی دارد؛ زیرا بسیاری از مداخلات مؤثر درمانی، حمایتی و سیاستی، دقیقاً بر مدیریت و تغییر همین شرایط متمرکز می‌شوند. با شناسایی این نقاط اهرمی، می‌توان راه را برای طراحی راهبردهای پیشگیرانه و مداخله‌ای کارآمدتر هموار ساخت.

شرایط مداخله‌گر فردی

در تحلیل فرایند شکل‌گیری خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی، شرایط مداخله‌گر نقش محوری در جهت‌دهی و تشدید یا تعدیل این پدیده ایفا می‌کنند. شرایط عاطفی و روانی مانند محرومیت عاطفی، فشارهای روانی فزاینده، ذهنیت خشمگین، اعتماد به نفس پایین، استرس، اضطراب، ترس،

عدم انعطاف‌پذیری و کله‌شقی، ساختاری ناهموار برای مواجهه سالم مردان با چالش‌های زندگی ایجاد می‌نماید. این عوامل نه تنها ظرفیت مدیریت هیجان و حل مسأله افراد را کاهش می‌دهند، بلکه آنان را مستعد بروز واکنش‌های هیجانی، پرخاشگری و شکل‌دهی به الگوهای خشونت‌آمیز می‌سازند. در این میان، شرایط جسمی مانند گرایش به مصرف الکل و مواد مخدر، اغلب به عنوان راهکارهای موقت و ناکارآمد برای فرار از فشارهای روانی عمل می‌کنند اما در نهایت چرخه آسیب را تداوم می‌بخشند. در بعد جنسی نیز، مشکلاتی همچون اختلالات جنسی، روابط موازی و جهل جنسی، نه تنها به بحران هویت و نارضایتی فردی دامن می‌زنند بلکه به طور غیرمستقیم موجبات تشدید تعارضات و افزایش زمینه‌های خشونت‌ورزی را فراهم می‌آورند. این شرایط مداخله گر، بستر مناسبی برای تحلیل ریشه‌ای و تمام‌نگر پدیده خشونت علیه مردان مهیا می‌سازند.

شرایط مداخله گر عاطفی روانی

محرومیت عاطفی

در دل پیچیدگی‌های روابط انسانی، محرومیت عاطفی به عنوان یک شرط مداخله گر عاطفی-روانی، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. این محرومیت، که اغلب ریشه در تجربیات اولیه و روابط خانوادگی دارد، مردان را در وضعیتی قرار می‌دهد که احساس کمبود محبت و حمایت عاطفی، آنها را آسیب‌پذیرتر کرده و زمینه‌ساز بروز خشونت‌های پنهان یا آشکار می‌شود. در چارچوب گراند تئوری، این شرط مداخله گر نه تنها به عنوان یک عامل زمینه‌ای عمل می‌کند، بلکه در تعامل با سایر شرایط، چرخه‌ای از ناکامی‌های عاطفی را تقویت می‌نماید که می‌تواند به خشونت‌های فیزیکی، روانی یا اجتماعی علیه مردان بیانجامد. تصور کنید مردی که از کودکی در خانواده‌ای بزرگ شده که پدرش، به عنوان نماد اقتدار، هیچ‌گاه نتوانسته روابط سالمی برقرار کند؛

عینی من هیچ کس رو ندیدیم که باهاش [پدرم] اکی باشه یعنی تو ۲۵ سالی که پلیس بود ۴۸ تا پرونده شکایتی داره با آدمای مختلف از رئیس، همکار و... با همه دعوا میکرد. چون پلیس راهنمایی و رانندگی هم بود سر چهارراه مثلاً با یکی مشکل پیدا میکرد میگرفت یارو رو میزد. خلاصه اینکه بابای داغونی داشتم (مصاحبه‌ی شماره ۶۶، پدرام، Pos ۵).

این روایت، تصویری زنده از یک پدر خشن و منزوی را ترسیم می‌کند که محرومیت عاطفی را به نسل بعد منتقل می‌کند، جایی که فرزند، بدون دریافت حمایت عاطفی لازم، در معرض خشونت‌های ناشی از این کمبود قرار می‌گیرد. نظریه دلبستگی (بولبی، ۱۹۶۹) اینجا به خوبی اعمال می‌شود؛ بولبی تأکید می‌کند که فقدان پیوندهای عاطفی امن در دوران کودکی، افراد را به سمت الگوهای ناامن دلبستگی سوق می‌دهد، که این ناامنی می‌تواند در بزرگسالی به شکل خشونت علیه خود یا دیگران بروز کند، به ویژه در مردانی که جامعه از آنها انتظار سرکوب احساسات را دارد.

این محرومیت عاطفی، گاه در روابط خانوادگی کنونی نیز ادامه می‌یابد و مردان را در موقعیتی قرار

می‌دهد که عشق و محبت را نه به عنوان یک حق، بلکه به عنوان یک آرزوی دست‌نیافتنی تجربه می‌کنند. برای نمونه، مردی که با وجود عشق عمیق به خانواده‌اش، از طعنه‌ها و کمبود محبت رنج می‌برد، اما برای حفظ خوشحالی آنها سکوت می‌کند:

از عزیزترین عزیزتان خانواده‌ام، جای اون طعنه زدن، خیلی دوس داشتم به من محبت کنن. خیلی دوششون دارم من. اونا منو ناراحت بکن عیب نداره ولی من نمی‌خوام باعث بشم که یه لحظه اونا رو از خودم برنجونم، [وقتی] بچه‌ها میان، مثلاً صداشون می‌کنن میگن مادرت اومده، خواهرت اومده، بلند میشن بایه ذوق و شوقی میرن و بایه ذوق و شوقی دیگه‌ای برمیگردن. میگم خدایا چرا برای من کسی نمی‌آد. میان میگن ما خوشحالیم تو اینجایی بمون، من این خوشحالی رو از اونا نمیگیرم عیبی نداره، شب که گشتم بخوابم شاید از بی‌خوابی هم خواب نداشته باشم ولی میگم با این حال که مثلاً این کارها رو می‌کنن الان که خوشحالم دوس ندارم این خوشحالی رو از اونا بگیرم (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، ۱۷۶ Pos).

این بیان دردآور، نشان‌دهنده آن است که محرومیت عاطفی چگونه مردان را به سمت ایثارگری اجباری سوق می‌دهد، جایی که آنها برای جلوگیری از دست دادن حتی ذره‌ای از روابط، خشونت‌های عاطفی علیه خود را تحمل می‌کنند. این پدیده با دیدگاه‌های روانشناختی مانند نظریه نیازهای اساسی (دسی و رایان، ۲۰۰۰) همخوانی دارد، که بر نیاز به وابستگی عاطفی تأکید می‌کند؛ وقتی این نیاز برآورده نشود، افراد ممکن است در چرخه‌ای از افسردگی و خشونت قرار گیرند، که در مورد مردان، اغلب به شکل خشونت‌های اجتماعی یا خانوادگی علیه آنها ظاهر می‌شود، زیرا جامعه آنها را به عنوان "قوی" می‌بیند و حمایت عاطفی کمتری ارائه می‌دهد.

در روابط عاشقانه نیز، محرومیت عاطفی می‌تواند به عنوان یک شرط مداخله‌گر، خشونت را تشدید کند، به ویژه وقتی مردان شاهد تبعیض در ابراز محبت هستند. زنی که تفاوت در پیام‌های همسرش را توصیف می‌کند، عمق این محرومیت را آشکار می‌سازد:

البته با من این جوری بود چون دیدم برای اون آقا پیامهای عزیزم و دوست دارم، مثلاً به من پیام میداد سلام گوشت فلان و فلان رو بخور و بیا و به اون می‌گفت عشقم پیجمو برای تو باز کردم و این جور کلمات رو برای اون [پارتنرش] می‌گفت (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، ۱۰۱ Pos).

این نابرابری در ابراز عاطفه، مردان را در موقعیتی قرار می‌دهد که احساس بی‌ارزشی می‌کنند، و این احساس می‌تواند به خشونت‌های روانی علیه آنها منجر شود، مانند خیانت یا طرد عاطفی، که در نهایت چرخه خشونت را فراهم می‌کند. از منظر گراند تئوری، این شرط مداخله‌گر با شرایط زمینه‌ای مانند انتظارات جنسیتی ترکیب می‌شود و مردان را به سمت سرکوب احساسات سوق می‌دهد، که این سرکوب، طبق نظریه مردانگی هژمونیک (کانل، ۲۰۰۵)، اغلب به خشونت علیه مردان از سوی خودشان یا دیگران می‌انجامد.

گاهی این محرومیت عاطفی چنان عمیق است که افراد را به سمت روابط ناسالم و حتی خطرناک

می‌کشاند، جایی که جستجوی محبت به قیمت رنج روانی تمام می‌شود. روایتی از یک زن جوان که عشقی نافرجام را تجربه کرده، این بعد را برجسته می‌کند:

سوفیا رو میگم، سوفی عاشق مردی میشه که معلمشونه میدونی عاشق معلمش میشه، دو یا سه سال تب می‌کنه، مریض میشه، ۱۸ ماه تو بیمارستان روانی می‌خوابه، عاشق معلمشونه و کی خوب میشه که این موضوع رو به معلمشون میگه و با معلمش همبستر میشه متوجهید؟! بعد معلمه به این میگه همبستر شدیم تموم شد این قضیه ولی من نمی‌تونم با تو ازدواج کنم که من زن دارم بچه دارم هر وقت خواستی می‌تونیم با هم باشیم و تمام. این آدم دوست داره با این معلمش به قول خودش پارتنر باشه تماس میگیره نمی‌تونه به یکی دیگه یکی دیگه. بعد این گاهی وقتا تو جامعه دچار آدمایی میشه این آدم‌ها مریض جنسین اینا اذیتش کرده بودن. یکی دو بار سوفی که اومد پیش من خودم دلم براش سوخت این بچه اینقدر اذیت شده بعد گفتم چرا اینقدر این کار رو کردی گفتم برای پول؟ گفت نه به خدا من اصلاً... تا نبینی نمی‌تونی اینو حسش کنی درکش کنی، تا زمانی که فکر نکنی متوجهید؟! (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، صابری، ۲۳ Pos).

این داستان، که از عشقی تب‌آلود به بیماری روانی و مواجهه با افراد مریض جنسی می‌رسد، نشان می‌دهد چگونه محرومیت عاطفی می‌تواند افراد را به سمت روابطی سوق دهد که خشونت جنسی یا روانی را به همراه دارد، و در مورد مردان، این محرومیت اغلب آنها را در نقش "طعمه" یا "قربانی" قرار می‌دهد بدون اینکه حمایت اجتماعی دریافت کنند. دیدگاه‌های فمینیستی مانند کارهای گیلیگان (۱۹۸۲) بر این نکته تأکید دارند که محرومیت عاطفی در روابط، به ویژه در جوامع پدرسالار، مردان را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد و آنها را به سمت خشونت سوق می‌دهد، جایی که احساس کمبود محبت، به عنوان یک شرط روانی، چرخه خشونت را تداوم می‌بخشد.

در نهایت، این روایت‌ها در چارچوب گراند تئوری، محرومیت عاطفی را به عنوان یک شرط مداخله‌گر کلیدی برجسته می‌کنند که با تعامل با عوامل زمینه‌ای مانند الگوهای خانوادگی و انتظارات اجتماعی، خشونت علیه مردان را تشدید می‌کند. این شرط نه تنها رنج فردی را افزایش می‌دهد، بلکه جامعه را به سمت بازتولید چرخه‌های خشونت سوق می‌دهد، جایی که مردان، محروم از محبت، در سکوت رنج می‌برند و خشونت را به عنوان پاسخی ناخواسته تجربه می‌کنند. درک این پدیده، نیازمند مداخلاتی است که حمایت عاطفی را در اولویت قرار دهد تا این چرخه شکسته شود.

حجم بالای فشار روحی روانی علیه مردان

در دل پژوهش پیرامون خشونت علیه مردان و در قامت شرایط مداخله‌گر عاطفی روانی، به موضوع پر اهمیت و غالباً نادیده گرفته شده‌ی «حجم بالای فشار روحی روانی علیه مردان» می‌پردازیم. این فشارها که ریشه در انتظارات اجتماعی، پویایی‌های خانوادگی و خلأهای ارتباطی دارند، می‌توانند به شکل‌های گوناگونی نمایان شوند و بستر ساز خشونت باشند. مردان، در مواجهه با چنین فشارهایی، ممکن است

تجربیات عاطفی و روانی شدید و گاهی سرکوب شده‌ای را از سر بگذرانند که مسیر زندگی و روابط آنان را به کلی دگرگون می‌سازد.

گاهی این فشار از جانب نزدیکترین افراد زندگی تحمیل می‌شود. همانطور که در یکی از مصاحبه‌ها شاهدیم، خانواده‌ی همسر، فشار بی‌امانی بر مرد وارد می‌کنند تا مسئله مهریه‌ی همسرش را حل کند، چرا که این موضوع را تهدیدی برای آبروی خانواده و حیثیت مادرشان می‌دانند:

«خانواده‌ش [شوهرم] گفتن که درسته پدر ما فوت شده ولی مادرمون تو این خونه داره زندگی میکنه اجازه نمیدیم که آبروی ما رو بیره زنت داره این خونه رو میفروشه بخاطر مهریه‌ی تو. برو هر کاری میکنی برو مهری‌ش رو بده تمام بشه دست از این خونه بداره. خانواده‌ش هم این فشار رو سرش آوردن. خیلی فشار می‌آوردن که تو اینقدر بی‌عرضه‌ای که اون از زندگیت که این جوری کردی و از این ور هم که داری آبروی ما رو میبری. که زنت خونه رو بابت مهریه که حق زنته، خیلی جالبه همه میگفتن حق زنته تحصیل کرده بودن همه‌شون ولی ما اجازه نمیدیم که بی‌آبرویی بشه که خونه بشه مهریه زنت. خلاصه با کلی این ور و اون ور و که آقا این کار رو نکن و وقتی صحبت میکردیم حرفای بدی بهم میزد منم برای جبران اون کار رو میکردم با مهریه‌م بهش فشار می‌آوردم میگفتم این جوریه؟! باشه حالتو جا میارم. فردا میام این کار رو می‌کردم» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹. مهربان، Pos ۶۰).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که چگونه انتظارات بیرونی، به ویژه از سوی خانواده، می‌تواند مردان را در تنگنای روانی قرار دهد. مفهوم «بی‌عرضگی» در اینجا، بازتابی از فشار هژمونیک مردانگی است که از مرد می‌خواهد همیشه کنترل امور را در دست داشته باشد و از «آبروی» خانواده صیانت کند. زمانی که این کنترل از دست می‌رود یا انتظارات برآورده نمی‌شود، فرد با حجم عظیمی از سرزنش‌ها و فشارهای روحی مواجه می‌شود که می‌تواند به عنوان یک عامل مداخله‌گر قوی در تجربه خشونت عمل کند، و حتی منجر به واکنش‌های مقابله‌ای و مخرب از سوی فردی شود که تحت فشار است.

همچنین، تجربه‌ی فشار روانی در مردان گاهی به شکلی فشرده و ناگهانی رخ می‌دهد که فرصت پردازش تدریجی را از آن‌ها می‌گیرد. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این نکته اشاره می‌کند که:

«اختصاری به دست میاره ولی دکتر به طور مثال زن ده سال اذیت شده، آزار دیده ولی به مرور بوده ولی مرد مثلاً فک کنی یک سال این اتفاق میافته، تو شیش ماه این اتفاق می‌افته، یه چیز فشرده‌ای رو در واقع تجربه میکنه» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۱۳۳).

این تفاوت در سرعت و فشرده‌گی تجربه، می‌تواند به شدت آسیب‌زا باشد. در حالی که آزار تدریجی ممکن است به فرد فرصت انطباق یا جستجوی راه حل بدهد، تجربه‌ی «فشرده»ی آزار روانی، سیستم روانی مرد را به صورت ناگهانی درگیر کرده و توانایی او برای واکنش سالم را مختل می‌کند. این مسئله می‌تواند به استرس مزمن، اضطراب و حتی علائم پس از سانحه منجر شود، چرا که سازوکارهای دفاعی فرصت کافی برای تطبیق نمی‌یابند.

علاوه بر این، در روابط زوجین نیز، مردان با فشارهایی از سوی طرف مقابل مواجه می‌شوند که

می‌تواند نیازهای اساسی روانی آن‌ها را نادیده بگیرد. رضا، در یکی از مصاحبه‌ها، از درد خود سخن می‌گوید، دردی که ناشی از عدم پاسخگویی و توجه کافی از سوی همسرش است:

«نمیتونم، چرا، خویشت اون بوده، کسی که شب گریه می‌کرد اگه صدامو نمیشنید، کسی که اگه باهاش حرف نمیزدم دوستاش یکی یکی به من زنگ می‌زدن که رضا دنبالت، اون رفیقای خودم چرا جواب تلفنشو نمیدی، زنگ زده به ما، نداجان چی شده، بابا به خدا من درگیر کار بودم، اونور گریه که تو چرا جواب منو ندادی، من حالم بده، خب من الان اون حال بده‌رو دارم، پس کجایی؟ خشونت چه جوری میشه، خشونت اینه دیگه، به تعهدت عمل نکنی دیگه» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹. رضا رشیدی، Pos ۸۹).

در اینجا، خشونت نه فقط در قالب عمل فیزیکی، بلکه به عنوان «عمل نکردن به تعهد» و نادیده گرفتن نیازهای عاطفی طرف مقابل تعریف می‌شود. این امر با نظریه خودمختاری^۱ همپوشانی دارد، که در آن نیاز به ارتباط یکی از نیازهای روانشناختی اساسی است. وقتی این نیاز برآورده نشود، فرد احساس رها شدگی، تنهایی و تحت فشار بودن می‌کند که می‌تواند او را به سمت رفتارهای ناسالم سوق دهد. فشارهای روانی بر مردان در بستر روابط، اغلب ریشه در آموزه‌های فرهنگی و تربیتی دارد که نقش‌های جنسیتی سنتی را دیکته می‌کنند. همانطور که در مصاحبه‌ی گروهی با شهروندان عادی مطرح می‌شود:

«حالا از این ورم نیگاه کنیم میبینیم خُب وقتی وارد یه زندگی میشن یکی یه خانوم رو تربیت کرده که دختری رو تربیت کرده که بهش گفته همه مسئولیت‌ها گردن آقااست و عوض اینکه بیان این حمایته رو از خانوم بگیره این سری باید بشه یه کوه برای مرد. نه محبتی میبینه چون خانوم فکر میکنه که محبت باید کلا یه جانبه باشه هی آقا باید محبت کنه به خانوم اصلا به این فکر نمیکنه که آقا هم نیاز داره به شنیده شدن به دیده شدن به توجه، به محبت، از طرفی مورد خشونت حتی فیزیکی هم ممکنه قرار بگیره توسط خانوم بقولی فحش بده بددهنی بکنه که اینا باعث میشه که اصلا اون آقا از اون محیط خانواده دور بشه رفته رفته. اصلا نخواد بعد از یه روز کار وارد ان خونه بشه که دوباره چون اونو به عنوان فقط پول میبینه والسلام و چیز دیگه‌ای نمیبینن بعد این باعث میشه که آقا بیاد دوباره به یه محیط دیگه گرایش پیدا بکنه. به یه فرد دیگه که اصلا اینو ببینه بشنوه محبتشو برطرف کنه نیازشو برطرف کنه که این دوباره باعث خیانت میشه تو زندگی» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۳۸).

این بخش از مصاحبه به خوبی نشان می‌دهد که چگونه ایده‌ی مرد «کوه» بودن و پذیرفتن «همه مسئولیت‌ها» بدون انتظار متقابل، می‌تواند مرد را از نیازهای عاطفی‌اش محروم کند. زمانی که مردان احساس می‌کنند تنها به عنوان یک منبع مالی دیده می‌شوند و نیازهایشان برای شنیده شدن، دیده شدن و دریافت محبت برآورده نمی‌شود، در معرض خطر «خشونت حتی فیزیکی» و «فحش و بددهنی» قرار می‌گیرند که این خود نوعی فشار روانی شدید است. این وضعیت، مرد را به سوی دوری از محیط خانه

و جستجوی ارتباطات دیگر سوق می‌دهد که پیامدهایی نظیر خیانت را در پی دارد. این دیدگاه با نظریات کارول گلیگان^۱ در مورد اخلاق مراقبت و اهمیت ارتباطات متقابل در روابط انسانی همسو است، و نشان می‌دهد که نادیده گرفتن نیازهای ارتباطی مردان به همان اندازه می‌تواند آسیب‌زا باشد که نادیده گرفتن نیازهای زنان. فشار ناشی از نابرابری در بخشیدن و دریافت کردن محبت و توجه، به مرور زمان باعث فرسودگی روانی مردان شده و زمینه‌ساز بروز خشونت در اشکال مختلف می‌شود.

در مجموع، «حجم بالای فشار روحی روانی علیه مردان» به عنوان شرایط مداخله‌گر کلیدی در بروز خشونت علیه آن‌ها، از ابعاد مختلفی قابل بررسی است. این فشارها می‌توانند ریشه در انتظارات سنگین اجتماعی و خانوادگی داشته باشند، به صورت فشرده و ناگهانی رخ دهند، یا از ناتوانی در بیان دردهای عمیق و نیازهای عاطفی برآورده نشده ناشی شوند. عدم وجود فضای امن برای ابراز آسیب‌پذیری و سرکوب احساسات، این فشارها را تشدید کرده و به سمت پیامدهای مخرب، از جمله آسیب‌های روانی جدی و حتی بروز رفتارهای ناسالم سوق می‌دهد. درک این ابعاد به ما کمک می‌کند تا رویکردی جامع‌تر به پدیده‌ی خشونت علیه مردان داشته باشیم و به نیازهای روانی پنهان و غالباً نادیده گرفته شده‌ی آنان توجه کنیم.

تفکر و ذهنیت خشمگین مردان

آنچه در روایت‌های مصاحبه‌شوندگان دیده می‌شود، تجسمی عمیق از شرایط مداخله‌گر عاطفی-روانی و نقش کلیدی فشارها و تحقیرها در شکل‌گیری و تقویت خشونت در مردان است؛ شرایطی که در سازوکارهای ذهنی و عاطفی آدمی رسوب می‌کند و در فقدان مسیری برای رهایی، به اشکال متعددی از بروز خشونت منتهی می‌شود.

در تجربه‌ی نخست، تداوم و تراکم فکرهای سرکوب‌شده و انتظارات اجابت‌نشده، ذهن فرد را بی‌وقفه وادار به بازتولید خشم می‌کند:

«یعنی ذهن من منو مجاب میکنه که اگه آقای فلانی مثلاً این کار رو میکرد شاید راهش بهتر بود این یواش یواش خشم و عقده و نفرت منو یواش یواش منو از آقای فلانی داشتم یا از خانواده فرقی نمیکنه یا از جامعه یا از مدرسم یا از معلمم فرق نمیکنه اینو میگم میگم خشم مثل یه پشه‌س که میوفته تو ذهن من من موقعی که این پشه تو ذهن من میوفته من دیگه به بسیاری از چیزای دیگه فکر نمیکنم فقط اینو بهش بال و پر میدم فقط من این پشه رو بزرگ میکنم و میشه عقاب اگه این نمیشد این میشد اگه این کار رو میکرد اون کار میشد اینقدر اینو بال و پر بهش میدم که یه دونه پشه کوچیک رو تبدیل میکنم به یه عقاب بزرگ برد که دیگه این عقاب سایه‌شو روی ذهن من روی مغز من دیگه به جای دیگه‌ای فکر نکنم فقط به اون نقطه مقابل به اون خشم و انتقامی که من میخوام بگیرم به اون فکر کنم.» (مصاحبه‌ی

شماره ۶۷. امین رضایی، (۸ Pos)

در این روایت، خشم همچون جاننداری کوچک و مزاحم وارد ذهن می‌شود اما به دلیل نبود کانال‌های سالم تخلیه، و به‌ویژه وقتی که حامی یا شنونده‌ای وجود ندارد، این خشم در ذهن می‌ماند، رشد می‌کند و به شکلی نمادین به عقابی عظیم بدل می‌شود که ذهن را تسخیر می‌کند. آنچه در تجربه‌ی امین رضایی منعکس است با برداشت‌های روانکاوانه از رانده شدن هیجانِ خشم (یونگ، فروید) و نظریه‌ی خودمهارگری^۱ انطباق دارد؛ چراکه سرکوب طولانی مدت یک هیجان، آن را نه مهار، که شتاب‌زده و فراگیر می‌کند (فرای، ۱۳۸۶).

در نمونه‌ی دیگری، مکانیسم تحقیر اجتماعی و هویتی آشکارا مشاهده می‌شود. تحقیر دانش‌آموزان مهاجر و وعده‌ی انتقام در آینده، نشانه‌ی غلیظی از درونی‌شدن احساس بی‌ارزشی و شکل‌گیری میل به خشونت است:

«استخدام شده مثلاً به نیرویی توی آموزش و پرورش حالا چون استخدام شده و نمیتونن اخراجش کنن این مدیر اون مدیر بعد میشه ناظم یعنی به چرخه‌ایه. مثلاً ما تو پاکدشت بودیم به مدرسه میرفتیم که مدیره به بچه‌های افغانی میگفتش که شما باید این توالتها رو بشورین مثلاً در مقابل بچه‌ی ایرانی. مثلاً بچه‌ی افغانی وقتی باهاشون صحبت میکردیم میگفتن که منتظریم بزرگ بشیم، بزرگ بشیم حال ایرانی رو میگیریم. اینا همه‌ش تحقیر که منجر به خشونت میشه دیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۳. مسعود بابایی، ۵۰ Pos)

اینجا بازتولید ساختار قدرت، چنان تحقیر و خشمی می‌آفریند که کنش پرخاشگرانه را امری اجتناب‌ناپذیر و حتی مطلوب جلوه می‌دهد. مطابق نظریه‌ی سرمایه فرهنگی پیر بوردیو (بوردیو، ۱۳۷۵)، زمانی که هویت فرد یا گروه به شکل نهادی تحقیر می‌شود، ابراز خشونت مکانیسمی برای بازپس‌گیری شأن از دست رفته تلقی می‌گردد.

در روایت دیگری، تجربه‌ی تحقیر و سرخوردگی، فرصت کنش پرخاشگرانه را به قالب شوخی، خرابکاری و آسیب‌زدن به اشیاء و افراد انتقال می‌دهد:

«مثلاً میخ میذاشتیم زیر میز معلمون. میز معلم رو چسبی میکردیم. میزشو میشکوندیم. یا جزوه‌هاشو پاره پوره میکردیم، کیفشو برمیداشتیم مثلاً مینداختیم به جا گمش میکردیم. یکی دو تا از رفیقام مثلاً اون لب‌تاپ داشت سر کلاس خیلی اذیت کرد لب‌تاپشو دزدیدن.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۰. عرفان، ۱۱۲ Pos)

اینجا واکنش‌های پرخاشگرانه و آسیب‌رسان غیرمستقیم، نشانه‌ی بارز انتقال خشم سرکوب‌شده به ابزاری است که امکان تخلیه هیجان را فراهم می‌آورد؛ حال چه آسیب به اشیاء باشد و چه تحقیر متقابل مرجع اقتدار (در اینجا معلم). این پدیده مطابق با الگوی جابجایی فروید قابل تفسیرست، که به واسطه‌ی نبود امکان تخلیه‌ی مستقیم خشم، فرد آن را به سوی اشیاء یا افراد جایگزین هدایت می‌کند.

در سطح روان‌شناختی عمیق‌تر، توصیفی که الناز صفایی از نظریات باتلر ارائه می‌دهد، به نقش عقده‌ها و حقارت‌های بدنی و روانی در شکل‌دهی رفتارهای آسیب‌زا اشاره دارد:

«بخشیش حقارت بیایم باتلر مسئله‌ی عقده‌ها رو ببینیم. باتلر از چند تا از عقده‌ها و حقارت‌ها حرف می‌زنه. یکیش حقارت جسمانی قدرتی که از لحاظ فیزیکی نداشتیم و خیلی میبینیم کسانی که تو خانواده ضرب و شتم‌های فیزیکی رو تجربه کردن یعنی رفتارهای سادیستیک توشون بیشتر اتفاق میوفته» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، ۳۰ Pos)

اینجا، موتور اصلی شکل‌گیری خشونت را حس تهی‌بودن و بی‌ارزشی بدنی و روانی می‌دانند که پس از انباشته شدن، فرد را به سمت خشونت نسبت به دیگران سوق می‌دهد. همان‌طور که آدلر در نظریه‌ی عقده حقارت تصریح می‌کند (آدلر، ۱۳۹۲)، بی‌اعتنایی محیط و ناتوانی بدنی و عاطفی، مرد را به جبران افراطی، و گاه به انتقام سوق می‌دهد: «افرادی که در کودکی کمبود یا ضرب و شتم (اعم از فیزیکی یا روانی) را تجربه کرده‌اند، برای بازیابی عزت نفس، به تکرار همان الگوها به صورت سادیسمی با اطرافیان خود تمایل دارند».

در روایت اخیر نیز، پوچی و بی‌معنایی، همراه با سرگشتگی هویتی، فرد را به خشونت علیه خود و دیگران می‌کشاند:

«خودزنی می‌کردم. مخم نمیکشید دیگه توی یه سنی بودم تو سنی کم پیش خودم از هر کی میپرسیدم جرمش چیه یارو می‌گفت ده سال پنج سال. قفل داشت دیگه. من اونجام دنبال امتیاز بودم مثلاً دعوا می‌کردم شیشه میشکوندم، خودزنی می‌کردم. دوست داشتم تو قانون اصلاح و تربیت یه اسمی در گنم از خودم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۰. محمد امین، ۹۴-۹۹ Pos)

اینجا خشونت، حتی علیه خود، تمهیدی برای ساخت معنا، بازیابی ارزش، و طلب هویت است. این رفتار را می‌توان با دیدگاه‌های اریکسون در باب بحران هویت نوجوانی (اریکسون، ۱۳۸۴)، و ناکامی مزمن در ارضای نیازهای بنیادین روانی (دسی و رایان، ۱۴۰۰) مرتبط دانست؛ وقتی نیاز به ارزشمندی، دیده شدن و معنا یافتن سرکوب شود، خودتحقیری و خودآزاری نقطه‌ی آغاز بروز مخرب‌ترین نوع خشونت خواهد بود.

بدین‌سان، آشکار است که فشارها، تحقیرها و ناکامی‌های عاطفی و روانی پی‌درپی، اگر در ساختاری مبتنی بر درک، همدلی و تخلیه سالم قرار نگیرند، به مرور، منشاء خشونت بیرونی و درونی خواهند شد. مردان، بسته به شرایط زیسته، یا خشونت را به سوی جامعه، نهاد قدرت، یا حتی خود معطوف می‌کنند و این چرخه‌ی ویرانگر تا تکوین امکانات روانی و اجتماعی نوین ادامه می‌یابد. چنین تصویری در چارچوب پارادایم گرند تئوری، بازتابی از برهم‌کنش‌های ساختاری و کنش متقابل کنشگران در بستر فقدان ملزومات عاطفی و روانی پایدار است.

اعتماد به نفس پایین

در دل روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، شکاف عمیقی دیده می‌شود میان تصویر مرد در خانه و جامعه، و توان یا ناتوانی او در مواجهه با این شکاف، چگونه عشق، نفرت، سرخوردگی و خشونت را در او زنده می‌کند.

«خودخوری که دارن میکنن بلدش نیستن نه اینو بلدن نه اون یکی رو باهاش کنار بیان که میره تو جامعه زنهای امروزی اون دختری که بیرونه بلد نیس کسایی که بیرون مشابه مامان و ایناش نیستن مشابهین مادر و خواهرش که تو خونه. و دوباره میره حالا ما اگه امروزها رو در نظر بگیریم قدیمی و سنتی میره داخل خونه می‌بینم مادر و خواهرش یه جور دیگه‌ن یه نقش دیگه‌ای رو دارن خود این تعارضه و اینکه آموزشش ندادن این سازگاری رو به اندازه کافی تحقیرش میکنه اعتماد به نفسشو میشکته تعدد شرکا و پارتترا و عوض شدنشون و خیانت دیدنه، چون قطعاً یه رفتار غیرقابل قبولی رو از خودش بروز میدن تو این روابط این چینی چون بلد نیس روابط سلامت رو، اینها میتونه آسیب زا براش باشه.» (شماره ۵۷. خانم جیریایی، Pos ۲۸)

در این روایت، محور اصلی بر نبود آموزش و تجربه‌ی تعارض میان الگوهای نقش جنسیتی در خانه و اجتماع قرار گرفته است. فرد، ناخواسته، خودخوری و سرگردانی نقشی را تجربه می‌کند؛ «بلدش نیستن نه اینو بلدن نه اون یکی رو باهاش کنار بیان...» این سرگردانی، ریشه در تضاد دوگانه‌ی سنت و مدرنیته دارد که راه و رسم رویارویی با انتظارات متناقض را به فرد نیاموخته‌اند. مرد، بی‌پناه در برابر استانداردهای نو و کهنه، نه الگوی مادر و خواهر و نه الگوی «دختر بیرون» را تمام و کمال می‌شناسد و نتیجتاً با هر تجربه‌ی شکست عاطفی-جنسی یا خیانت، بار تحقیر درونی را دوباره لمس می‌کند: «تحقیرش میکنه اعتماد به نفسشو میشکته... اینها میتونه آسیب‌زا باشه.» در نظریه‌ی اریکسون درباره‌ی هویت‌یابی، این «ناهمگونی نقش‌ها» و ناکامی در انطباق، یکی از کانون‌های اختلال هویت و بروز سرخوردگی و پرخاشگری ثانویه است (اریکسون، ۱۳۸۴).

به همین سیاق، نقش بی‌بدیل اعتماد به نفس و عزت نفس در نظام روانی مردان در روایت مصاحبه‌کننده بعدی با وضوح دوچندان دیده می‌شود:

«اعتماد به نفس و عزت نفس خیلی دخیله. مردی که این دو تا رو خیلی کم داره گفتم بهتون هر باجی میدن که حفظ کنه آدمو. ۲. اونایی که توی ساختار فرهنگیشون آدمای خیلی توهم‌اند خیلی راحت فضولن، برای اینکه هیشکی هیچی نفهمه، آبرودارای افرادی که خیلی دنبال اینه که هیسس کسی نفهمه، نه نه هیشکی نفهمه هیشکی از خونه صداش بیرون نره هرچی گفتن باشه چشم فقط داد نزنیم همسایه‌ها بشنون.» (شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos ۹۲)

اینجا، موضوع از زخم فردی فراتر رفته و به بستر فرهنگی و اجتماعی می‌رسد: مردی که برای بقای رابطه، «هر باجی می‌دهد»، هنر دفاع از خود و مرزبندی روانی را ندارد، و مدام مایوس از ابراز وجودش، ترجیح می‌دهد سکوت کند تا «کسی نفهمد». این وضعیت با نظریات کارل راجرز درباره‌ی «خویشتن

ناکامل» (Rogers, ۱۹۶۱) و «خود مشروط» هم راستا است؛ جایی که مهرطلبی افراطی ناشی از کمبود اعتماد به نفس، فرد را به انکار خواسته‌ها و خشم‌هایش برمی‌انگیزد، و فرهنگ «حفظ آبرو» نیز تنها تداوم‌دهنده این خودسانسوری و ناتوانی در مواجهه مستقیم است (گیلیگان، ۱۹۸۲). تداوم این الگوها، مردان را به جای خود-ابرازی، به خود-تحقیری و سرکوب و می‌دارد و زمینه انفجار پرخاشگری پنهان را فراهم می‌کند.

در روایت سرشار از جزئیات محمد حسینی، فرآیند خردکننده و فروگاهنده اعتماد به نفس، از خانه آغاز می‌شود و در سراسر روابط آتی مرد، پایدار باقی می‌ماند:

«پسر بچه‌ای که تو خونه خرد بشه اعتماد به نفسش رو ازش میگیرن و فردا که میخواد بره سر کار و زندگی واسه خودش درست و بخواد با یه نفر دوست بشه اونجا هم مثلاً ضعیف میشه چون اعتماد به نفس نداره باید اونجا هم باج بده من رفیق ندارم باید این کار رو بکنم باید چیزی بهش بدم باید یه کادو بهش بدم به دوستم بدم که بتونه باهام باشه این باجه این خودش اعتماد به نفس رو از پسر گرفته فردا میره دانشگاه نمیتونه با کسی حرف بزنه، هزار تا مشکله هر کسی از راه بیاد سرش غر میزنه با اینکه میبینه طرف واقعاً شایسته‌تر از اون طرفه ولی چون اعتماد به نفسشو از دوران کودکی ازش گرفتن دیگه ضعیف بار اومده همیشه احساس میکنه یه جای کارش میلنگه، همیشه احساس میکنه کار رو به نحو احسن انجام نداده. یه جور از خودش کار میکشه که تأییدش کنن. نیازمند اون تأییده‌س. اگه از اون بچگی اعتماد به نفس اون پسر رو ازش نمیگرفتن اون پسر هم اخلاقش بهتر بود هم رفتارش بهتر بود و حتی بعضی وقتا ظلم هم نمیکرد اصلاً این بقول معروف یه عقده میشه اونم یکی بدتر از خودش ببینه ظلم میکنه.» (شماره ۸۸. محمد حسینی، ۶۸ Pos)

این نقل قول نه فقط شکندگی اعتماد به نفس را تصویر می‌کند، بلکه پیوند مستقیم آن با پدیده خشونت را آشکار می‌سازد. کودک، وقتی در خانه خرد می‌شود، شخصیت وابسته و پر از احساس نقص پیدا می‌کند. ناتوان از احقاق حق و ابراز وجود در روابط آتی، مدام به باج دادن، جلب مهر و هدیه دادن پناه می‌برد تا تأیید بگیرد: «نیازمند اون تأییده‌س.» اما این زخم درونی، چرخه خودآزاری و دیگرآزاری را شکل می‌دهد، چنانکه در نظریه‌ی آدلر درباره‌ی «عقده حقارت» و در دیدگاه‌های نظریه پردازان روان‌تحلیلی، سرکوب اولیه در خانه، منشأ پرخاشگری بعدی با دوستان، همکاران، خانواده و حتی در قالب مردسالاری با نسل بعد می‌شود (آدلر، ۱۳۹۲؛ فروید، ۱۹۳۷). توالی این روند از فقدان اعتماد به نفس و وابستگی به تأیید تا سرخوردگی و در نهایت انتقال خشونت به دیگران، سازوکاری است که در پارادایم گرندت تئوری نیز با کنش متقابل شرایط و واکنش‌های فردی و اجتماعی تبیین می‌شود.

در مجموع، روایت‌های حاضر به زیبایی نشان می‌دهد که چگونه اعتماد به نفس پایین، ذیل شرایط مداخله‌گر عاطفی-روانی، مرد را از درون می‌فرساید، قدرت مقاومت در برابر خشونت را تضعیف می‌کند و به مرور، هم به قربانی خشونت و هم به بازتولیدکننده آن درمی‌آورد. روند فرود آمدن ضربات بیرونی با فقدان آموزش مهارت‌های سازگاری، پذیرش نقش‌های متناقض، ناکامی در برقراری مرزهای سالم و

ساختار تربیتی تحقیرآمیز، هر بار حلقه‌ای به زنجیره سرخوردگی و بُعد خشونت می‌افزاید، و به جای مردی سالم و تاب‌آور، مردی شکننده، مهرطلب یا خشم‌آلود تحویل جامعه می‌دهد.

ایجاد استرس و اضطراب و ترس

در قلب روایت‌هایی که مصاحبه‌شوندگان با صدای بغض‌آلود یا لرزان خود بازگو می‌کنند، چهره‌ی خشونت علیه مردان بیش از هر چیز با رشته‌هایی از اضطراب، ترس و استیصال تنیده شده است؛ رشته‌هایی که گاه آن‌قدر ضخیم می‌شوند که راه تنفس روانی و عملی فرد را کاملاً می‌بندند.

«این جواری آدم به آخر خط میرسه. کف خیابون هزار تا دردسره اینکه بکشت، بکشی، ترس اینو داشته باشی که مامور نگیردت تو خیابون این جواری، نگیرت» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، Pos ۱۳۲).

در این روایت، خیابان - آن فضای عمومی که می‌تواند برای مردان محل بروز قدرت و تسلط باشد - ناگهان به صحنه‌ی همیشگی تهدید بدل می‌شود. ترسی دائمی از قربانی شدن یا حتی تبدیل شدن به عامل خشونت، حس مداوم رهاشدگی و بی‌پناهی را همراه با حس بی‌ارزشی به مرد تحمیل می‌کند. این حس مشابه همان تجربه‌ی عمیق «اضطراب وجودی»^۱ است که روان‌شناسان آن را یاد می‌کنند و بر اثر تکرار محرک‌های تهدیدآمیز، زمینه را برای واکنش‌های ناسازگارانه و حتی پرخاشگری آماده می‌سازد (کاشدان و همکاران، ۲۰۱۴).

سایه‌ی استرس آن‌قدر عمیق است که آثارش در جسم نیز رخنه می‌کند:

«آره استرسه، من قبل خدمتم موهام سفید نبود، سفید شده، استرس چیو داری، استرس اون برگتو داری، آیا امضا میکنه آیا امضا نمیکنه، آیا میری بیرون، آیا نمیری بیرون» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، Pos ۶۷).

این تعبیر ملموس از تغییر بدن در زیر بار استرس، گویای رابطه‌ی مستقیم میان اضطراب اجتماعی - ناشی از ابهامات قدرت، وابستگی و ناامنی - و فرسایش جسمی-روانی است؛ وضعیتی که در نظریه‌های «فرسودگی روانی» و اثرات مزمن استرس اجتماعی بر سلامت مردان مورد اشاره قرار گرفته است (لوزیر و همکاران، ۲۰۱۰). اینجا، اضطراب نه یک بار رویدادی، بلکه «حالت زمینه‌ای» است، همچون باری سنگین که هر تصمیم و هویت مردانه را می‌فرساید.

اما عمیق‌ترین روایت‌ها، اضطراب و ترس را نه در بطن تهدید بیرونی، بلکه در تجربه‌ی همیشگی تحقیر، بدن‌آزاری، بی‌پناهی و هراس جنسی آشکار می‌سازند:

«دیگه وقتی معلم سر کلاس نیست و ما منتظر معلمیم که تا بیاد و ممد میخواد خودش رو بین بچه‌ها ثابت کنه کیفم رو ازم میگرفت و به خودش میمالید که مثلاً مالکشم و اینا. بین گروه قلدرهای کلاس برای تصاحب من رقابت و دعوای شدید بود. همه منو آزار میدادند. من مقاومت میکردم ولی دیگه خسته

شده بودم و ازارهایشان تماس بدنی بود و رابطه جنسی کامل نبود ولی هر کاری باهام میکردن. و این رفتارها و آزارها هر روز منو تحت فشار قرار می داد. نمی تونستم از کسی کمک بگیرم.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، ۱۷ Pos).

این روایت تلخ گویای همان وضعیتی است که نظریه‌پردازان دلبستگی از آن به عنوان «انزوای آسیب‌زا» یاد می‌کنند؛ جایی که هراس از افشای آسیب، تجربه‌ی مکرر ناامنی و بی‌دفاعی تبدیل به فشارهای روانی مزمنی می‌شود که درونی‌ترین لایه‌های مرد را می‌خراشد و آماده‌ی واکنش‌های هیجانی مخرب می‌سازد. تجربه‌ی این آزارها در دوران کودکی و نوجوانی، با «نظریه‌ی آسیب روانی»^۱ و تأثیرات بلندمدت آن بر شکل‌گیری شخصیت و روابط بزرگسالی پیوند عمیق دارد (لویس، ۱۹۹۷).

از سوی دیگر، ناکامی در دفاع از خود در شرایطی که فرد بی‌دفاع است، حتی در محیط‌های درمانی و بسته، خود اوج اضطراب و ترس را رقم می‌زند و مصداق خشونت سیستماتیک تلقی می‌شود: «کسی که در مرکز اعصاب و روان بستری میشه به جورایی به نظر من از کار افتاده است وقتی نمیتونه از حق خودش دفاع کنه وقتی که طرف مقابل بهش زور می‌گه قطعاً خشونت داره در حقش اتفاق میوفته وقتی مجبوره به تایم طولانی رو توی فضای در بسته بمونه نه تفریحی داشته باشه و نه غذای مناسبی داشته باشه و نه میتونه ارتباط بگیره با خانواده‌ش همه اینا خشونت علیه دیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، همتا برزگری، ۹۶ Pos).

این وضعیت، یادآور مفهوم «استیصال آموخته‌شده»^۲ است که در آن، قرار گرفتن مکرر در معرض محرک‌های زیان‌آور که فرد قادر به گریز از آن‌ها نیست، منجر به تسلیم‌پذیری، اضطراب و ناتوانی در اقدام می‌شود (سلگیمن، ۱۹۷۵). مردان در چنین موقعیت‌هایی، نه تنها ترس از دست دادن استقلال و هویت خود را تجربه می‌کنند، بلکه این ترس و اضطراب نهفته، خود به بخشی از تجربه‌ی خشونت علیه آن‌ها بدل می‌شود.

گاهی همین فشارهای روانی و استرس‌های طولانی‌مدت، آستانه تحمل مردان را درهم می‌شکند و آن‌ها را به سمت فوران خشم و پرخاشگری سوق می‌دهد:

«کلا مردا اینجورین، مردا موقعی منفجر [عصبی] میشن که آستانه تحملشون تموم میشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، امیر مختاری، ۱۰۳ Pos).

این استراتژی انفعالی-تهاجمی، در واقع راهی برای تخلیه‌ی اضطراب و خشم انباشته‌شده است، تا مرد بتواند به صورت موقت از احساس بی‌دفاعی و درماندگی‌های پایداری بپاید. این پدیده با «مدل فرایند-محتوا» در تبیین پرخاشگری سازگار است که بر نقش استرس‌های محیطی و ظرفیت تحمل فرد تأکید دارد (آندرسون و همکاران، ۲۰۰۳).

نمونه‌ی تکان‌دهنده‌ی برادر «حسین زاده» که از جبهه با «پی‌تی‌اس‌دی» بازگشته، تصویری واقعی از

تأثیرات مخرب جنگ و ترومای روانی بر مردان است که نه تنها زندگی خود، بلکه خانواده را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد:

«ما یه داداش داشتیم که PTSD بود. جنگ رفته بود، آره موجی شده بود. و اونم ۱۵-۱۶ سالش بود کار نمیتونست بکنه. سر هر کاری که میرفت چون داغون شده بود دعوا می‌کرد کتک کاری می‌کرد. مینداختنش بیرون. برادر اعصاب روانی که جرأت نمی‌کردیم بهش حرفی بزنیم. اون ما رو کتک میزد. یه برادر اعصاب روانی یه خواهری که مثلاً تحت فشار بود میخواست ازدواج کنه بره و یه خواهری که ازدواج کرده بود رفته بود دامادی میخواست همه‌ش بمونه تو اون خونه و اذیت می‌کرد، به هر صورتی شده دنبال داستانی بود. اون داداش اعصاب و روانی داشتی مثلاً درگیری و کشت و کشتار میشد و خفه میشدم میرفتم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵_ حسین زاده، Pos ۲۲۷-۲۲۸).

این وضعیت نمونه‌ای آشکار از پیامدهای «اختلال استرس پس از سانحه» (PTSD) است که در آن، اضطراب، کابوس‌های شبانه، و واکنش‌های تهاجمی، فرد را در برزخی میان خاطره‌ی ترومای گذشته و واقعیت حال نگاه می‌دارد و خانواده را در معرض خشونت خانگی قرار می‌دهد. این استراتژی‌های دفاعی ناکارآمد، ریشه در ناکامی در پردازش ترومای عمیق دارد و نیازمند مداخلات تخصصی روان‌شناختی است (کِلِم و همکاران، ۲۰۱۲).

جالب اینجاست که گاهی اوقات، حتی در مواجهه با خشونت و بیماری روانی خود فرد، خانواده به جای حمایت، در پی «بستری کردن» و «دور کردن» او برمی‌آید، که این خود، اضطراب و ترس از طرد شدن را تشدید می‌کند:

«بیماران روان که بیشتر خودشون اذیت میشن تا بقیه. بیشتر اون آزاره به خودشون برمیگرده، خانواده‌ها که کاری نمیکنن میبینن کیسشون کیس اعصاب و روانه سریع اقدام میکنن برای بستری کردنش تو بیمارستان روان و یا بذارنش توییکی از مراکز روان فکر نمیکنن شاید تو اون مرکزی که اون شخص یا اون آقا باعث میشه خیلی اتفاقات بدتری رو تجربه بکنه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، همتا بزرگری، Pos ۹۲). این انفعال خانواده، خود نوعی خشونت روانی است که اضطراب «نفوذ ناپذیری» و «ترس از آینده‌ی نامعلوم» را در فرد بیمار دامن می‌زند. در این میان، برخی خانواده‌ها خود به منبع اصلی ترس و اضطراب بدل می‌شوند و حتی پدر نیز نمی‌تواند پناهگاهی امن باشد:

«بابام من بچه بودم زیاد توجهی نمی‌کرد که چی بود و چی نبود و یه مادر کله خرابی دارم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، حمید حقی، Pos ۱۹).

این بی‌توجهی پدر و خشونت مادر، فضایی سرشار از ترس و اضطراب را برای کودک خلق می‌کند که در آن، فقدان حمایت پدر و خشونت مادر، تجربه‌ی ناامنی و ترس را تشدید کرده و ریشه‌های روانی عمیقی در فرد می‌دکارد.

حتی ترس از «بی‌ادبی» و مورد تجاوز قرار نگرفتن، به شکلی ظریف اما دردناک، اضطراب نهفته‌ی مردان را نمایان می‌کند:

«از ترس ترسم چطور من چیز ... من قشنگ اقرار می‌کنم که ترس از اینکه بی‌ادبیه بهم تجاوز نشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، وحید فرجی، ۱۵ Pos).

این اعتراف به ترس از «بی‌ادبی» که به طور ضمنی به تجاوز یا هتک حرمت اشاره دارد، نشان می‌دهد که مردان نیز در معرض آسیب‌های روانی و جسمی قرار دارند و هراس از نقض حریم شخصی، یکی از اضطراب‌های پنهان آن‌هاست.

در شرایط خانوادگی متزلزل و پر آشوب، ترس از دست دادن و نیز تلاش برای بقای عاطفی، مردان را در موقعیت‌های دشوار قرار می‌دهد:

«چون اون (ناپدری) دوس نداره من تو زندگیش باشم از بچه بدش میاد. چون معتاده بدش میاد مادرمو دیدم گریه کردیم بغل کردیم همدیگه رو شوهرش نبود وقتی شوهرش نیست با مادرم خیلی راحت‌م. مجبور بودم برای کمک به مادرم خودم کار کنم.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۱، عرشیا جعفری، ۱۱ Pos).

در اینجا، اضطراب ناشی از ناامنی خانوادگی، ترس از طرد شدن توسط ناپدری و بار مسئولیت مادری، مرد جوان را به سمت کار اجباری سوق می‌دهد و این خود استرس و اضطراب بیشتری را به همراه دارد. این وضعیت با مفاهیم «فشار روانی ناشی از نقش» و «مکانیسم‌های دفاعی ناکارآمد» در خانواده‌های پر تنش هم‌خوان است (گل‌من و همکاران، ۲۰۰۹).

در نهایت، چرخه معیوب خشونت خانگی که از تحقیر و القای بی‌ارزشی سرچشمه می‌گیرد، گاهی به رفتارهای خودآسیب‌رسان مانند اقدام به خودکشی منجر می‌شود:

«تا حالا چهار پنج بار اقدام کردم به خودکشی و خودزنی. من همه خودکشی‌هام رو با قرص انجام دادم. خانواده ترورم کردن. من همه خودکشی‌هام به خاطر خانواده‌م بوده. میگفتند تو به درد نمیخوری، تو باید بمیری. همسنگهای تو فلانن. نمیدونم، برو از اینجا، آبرومون رو بردی [انگشت نما شدیم] در نتیجه این حرفا من عملم [مصرف مواد] میرفت بالاتر هی میکشیدم که آروم شم. آروم نمیشدم منم میرفتم قرص میخوردم. بعد هی این داستان تکرار میشد.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، ۱۰۷ Pos-۱۱۴).

این اعتراف عمیق، نمایی از اوج اضطراب، یأس و ناامیدی است که با القای دائمی «بی‌ارزشی» و «طرد شدگی» توسط خانواده، فرد را به سمت رفتارهای خودتخریب‌گرانه سوق می‌دهد. این چرخه، که با استرس روانی شدید و جستجوی تسکین کاذب از طریق مواد یا قرص‌ها همراه است، نشان می‌دهد چگونه خشونت کلامی و روانی در خانواده، به ترس از مرگ و خودکشی می‌انجامد و اضطراب فلج‌کننده‌ای را در وجود مرد می‌کارد. این پدیده در روان‌شناسی با مفهوم «اثرات مخرب ارتباطات خانوادگی بر سلامت روان» و «تداوم آسیب‌های روانی» تبیین می‌شود (بون، ۱۹۷۸).

در مجموع، می‌توان گفت که استرس، اضطراب و ترس، در بطن شرایط مداخله‌گر عاطفی-روانی خشونت علیه مردان، نه تنها پیامدهای روانی و جسمی مخربی برجای می‌گذارند، بلکه خود به موتور محرکه‌ای برای تداوم چرخه خشونت و آسیب تبدیل می‌شوند. از ترسی که در خیابان یا در محیط‌های

بسته تجربه می‌شود، تا اضطراب ناشی از بی‌ارزشی درونی و ترس از طرد شدن خانوادگی، و در نهایت، اضطراب منجر به رفتارهای خودآسیب‌رسان، همگی نشان‌دهنده‌ی عمق و گستردگی تأثیر این حالات روانی بر تجربه‌ی خشونت در مردان است.

عدم انعطاف‌پذیری و کله‌شقی

در متن روایت‌های مردان، تصویر روشنی از مقاومت در برابر هنجارها، اصرار به پایداری بر موضع خود، و کله‌شقی در دل شرایط عاطفی-روانی خشونت دیده می‌شود؛ وضعیتی که به‌ویژه در بستر فشار اجتماعی و بین‌فردی، سفت و سخت‌تر و انفعالی‌تر بروز می‌کند. گاه تمامی زندگی به میدان نزاع دائمی با جزئی‌ترین امور بدل می‌گردد، حتی پوشیدن یک جفت جوراب:

«اعصاب به هم میریخت یکسره باید با این و اون درگیر شی، فلان شی، اصلاً آقا جورابمو برعکس پوشیدم این جوراب اذیت می‌کردش من جورابو برعکس پوشیدم هر جی فلان. آقا این جوراب اذیت می‌کنه به شما ربطی داره مگه شما پای من هستین، مگه شما تو زندگی منین. مردم تو همه چیز کار دارن، مجبورین با این عرفه هماهنگ شین وگرنه در یه جهت جریان میگه در جهت جریان آب سرد و گرم باشی و یه جریان آب گرم شدیدی داره می‌آد از جهت تو باید خلاف جهت حرکت کنی مثل اون چیه لاکی‌ستانه میتونی از اون مسیر خلاص شی، اگه میخوای خلاص شی مثلاً یه گوشه باید بری تنها بشی یعنی هیچ راهی غیر از این نداری. من همه با چشم دیونه بهم نگاه می‌کنن.» (شماره ۳۵- حسین زاده، Pos ۱۳۱).

این نقل‌قول به خوبی فضای سرکوب‌گر و کنترل‌گرانه‌ی پیرامون فرد را نشان می‌دهد؛ جایی که حتی بی‌اهمیت‌ترین رفتارها تحت سلطه‌ی «بایدها و نبایدهای بیرونی» است و تنها راه رهایی، تسلیم یا گوشه‌گیری است. مقاومت منفعلانه مرد در برابر این هجوم عرفی، خود را در شکل کله‌شقی و عدم انعطاف‌پذیری نشان می‌دهد؛ رفتاری که در روان‌شناسی دفاعی^۱ و به تعبیر اریک فروم «شخصیت خودرأی» خوانده می‌شود (فروم، انسان برای خویشتن، ۱۳۸۶). در این رویکرد، فرد با فرو رفتن به لاک خود و پافشاری لجاجت‌آمیز بر خواسته‌هایش، گواه می‌دهد که جریان‌های تند فشار اجتماعی، او را یا به هم‌رنگی خارج از خود یا به انزوا کشانده‌اند؛ وضعیتی که بررسی‌های جامعه‌شناختی از آن به عنوان نمود آشکار «فشار هنجاری» و واکنش‌های جبرگرایانه به ساختارهای اقتدار یاد می‌کنند (آشنایان، ۱۳۹۲). کله‌شقی، گاهی در کسوت ایستادگی خشن و لجوجانه اما ظاهراً مبتنی بر یک اصل خانوادگی ارزشمند بروز می‌کند:

«خواستی از بابات انتقام بگیرم می‌خواستم حرف خومو به کرسی بنشونم دیگه. و حرف حرف خودم

بشه. اون میگفت نه من میگفتم آره. نه من با هیچ کس چیز نداشتم همیشه تنها بودم. مثال اگه یکی بود چیزی بود مبردم یه چند وقت یه بار اگه به خودم پیام اولین کاری که می‌کنم با این میرم تو جنگ میدونی چی میگم، آدمیم حرفی که میزنم اصلاً راه ندارم تو برخوردش وقت میزنم باید عمل کنم من میگم مرد حرفی که میزنه باید عمل کنه. اینو بابام میگه حرف مرد یکیه، پدر و مادرم. نه اینو از اول خونواده‌م از همون روز اول بوده از همون روزای اول بوده قول بده فلان کار رو مثلاً. مرد باید سر حرفش بمونه» (شماره ۳۶_فراز، Pos ۱۴۷).

در چنین فضایی، ارزش «کله‌شقی» و سرسختی نه تنها یک واکنش دفاعی نسبت به فشار و تحمیل گری بیرونی است، بلکه به صورت سازه‌ای هویتی و انتقال یافته از خانواده، معنایی اخلاقی و ارزشی به خود می‌گیرد. کنشگری مرد، با تلقین‌های درونی شده‌ای چون «مرد باید حرفش یکی باشد»، به پافشاری گاه آسیب‌زا می‌انجامد. نظریه‌پردازانی همچون هگتون^۱ تأکید می‌کنند که این الگوهای مردانگی مسلط نه تنها فرد را از انعطاف و گفت‌وگو دور می‌کند، بلکه زمینه‌ی کج روی‌ها، خشونت، و حتی انزوا را در پی دارد (کانل، ۱۹۹۵).

پس کله‌شقی، جلوه‌ای از تعارضات درونی و جبر اجتماعی است؛ مردی که عینی‌ترین نشانه‌های فشار ساختاری را با پافشاری افراطی و حتی تقاص طلبی از والدین بازنمایی می‌کند: گاهی ذهنیت فرمان‌پذیری به «فرمان‌ناپذیری خشم‌آلود»^۲ می‌انجامد و این وضعیت دستاورد مستقیم انتقال ارزش‌های قدرت‌محور و سرسخت پدر-مادری در روان اوست (فروم، ۱۳۸۶؛ باندورا، ۱۹۷۷). اما عدم انعطاف، در شرایطی دیگر به سان واکنشی خاموش به اجبار و تحمیل خانوادگی و نگرش الزام به همرنگ جمع شدن ظهور می‌کند:

«من اجبار حساب کردم من فکر این بودم که اصلاً برم یه خونه بگیرم که پدر و مادرم مجبور نکنن که ازدواج کنم. اون موقع یه شرایطی خیلی فشار سنگینی به من وارد شد.» (شماره ۲۹_سهرابی، Pos ۳۲).

اینجا «سرسختی منفعلانه»، واکنشی به اجبار ساختاری خانواده است؛ تجربیاتی که نظریه‌پردازانی مانند کارن هورنی در بحث «نیاز به پس‌زدن فشارهای بیرونی» و «خودخواهی واکنشی» تبیین کرده‌اند (هورنی، ۱۹۵۰). وقتی محیط فرد را تحت فشار قرار می‌دهد - از او ازدواج می‌خواهد، یا تحمیل تصمیمات خانوادگی را الزامی می‌داند - کله‌شقی و رفتار واکنشی، بیش از آن‌که سازنده و حلال مسئله باشد، نشانه‌ی دفاع از حیطه‌ی ناچیز اختیار و هویت است.

در این موقعیت، فرد با انتخاب راه‌های گریزی چون سکوت، دوری‌گزینی یا حتی سرپیچی خاموش، گونه‌ای عدم انعطاف دفاعی را از خود بروز می‌دهد؛ انگار مرزهای امن شخصی خود را، به قیمت ایستادن مقابل جریان خانواده و حتی جامعه، پاسداری می‌کند (دسی و رایان، ۲۰۰۰).

1. Hegemonic Masculinity/ hegemonic masculinity theory
2. self-rigidity

در نهایت، کله‌شقی و گیر کردن در بند تجربه‌های گذشته‌ی رابطه‌ای، فرد را در چرخه‌ای از رنج و درد باقی می‌گذارد و نشانه‌ی مقاومت عصبی روانی او نسبت به سوگ، طرد و بی‌مهری است: «بدترین خشوتی که تجربه کردید چی بوده؟ خشونت ممکنه یه چیز روانی باشه فقط ضرب و شتمه نیس. بدترین خشونت همین قضیه زخم بود. هنوزم که هنوزه من نمیشه که شبی ... موقعی که میخوام بخوابم حداقل یه ساعت همین جوری هی فکر و خیال نیاد سراغم، بهش فکر نکنم، هی خاطرات تکرار نشه.» (شماره ۶۹. وحید، ۸۰ Pos).

در این نمونه، عدم انعطاف‌پذیری تنها به معنای پافشاری بر نظر و عقیده نیست بلکه نوعی گیرکردگی عاطفی-شناختی^۱ (است؛ نشانه‌ای از ناتوانی در عبور از تجربه‌های تلخ و تثبیت شدن ذهن و عاطفه در آسیب گذشته. این وضعیت در روان‌شناسی تحلیلی یونگ و نظریه‌های سوگ فروید^۲ (به‌عنوان باقی‌ماندن در مرحله‌ای از تجربه‌ی تراژیک و حبس روانی فرد در خاطرات تحلیل‌رفته تبیین شده است (Jung, ۱۹۳۳; Freud, ۱۹۱۷).

به‌طور کلی، ناکارآمدی در انعطاف رفتاری، فکری و هیجانی در برخی مردان جامعه ایرانی، نه تنها ریشه در ساختارهای خانوادگی، الگوهای سنتی مردانگی و فشارهای عرفی دارد، بلکه به‌شدت تحت تأثیر شرایط عاطفی-روانی معاصر است که فرد را تا مرز انفجار و گاه انفعال مطلق سوق می‌دهد. کله‌شقی و عدم انعطاف‌پذیری بنابراین، هم محصول و هم تقویت‌کننده‌ی خشونت علیه مردان است؛ واکنشی دفاعی که گاه چهره‌ی خشن، گاه چهره‌ی انزواطلبانه و گاه چهره‌ی گیرکردگی در گذشته می‌یابد—و در تمامی صورت‌هایش، چرخه‌ی پیچیده‌ی خشونت را بازتولید و تداوم می‌بخشد.

۲-۱-۶. شرایط مداخله‌گر جسمی

در روایت مردانی که تجربه مصرف الکل و مواد مخدر را از سر گذرانده‌اند، روابط پیچیده‌ای میان شرایط جسمی، روانی، و محیطی قابل مشاهده است که نقش بنیادینی در شکل‌گیری و تشدید رفتارهای خشونت‌آمیز علیه خود و اطرافیان دارند. گاه مواد، نه صرفاً علت مستقیم، بلکه بستر و تسهیل‌گر برای عبور از مرزهای اخلاقی و رفتاری می‌شود؛ بستری که فرد را از ازخودیگانگی به سمت کنش‌هایی سوق می‌دهد که در حالت عادی حتی تصور آن‌ها نیز هولناک به نظر می‌رسد. به تعبیر یکی از مصاحبه‌شوندگان:

«اون مکانیزم روانی که باعث میشه که طرف به یه متجاوز تبدیل بشه یا به یه چیز تبدیل بشه نیس دیگه و بستر رو فراهم میکنه و یه نفر که پراز عقده‌های جنسیه و اینو مثلاً یه شرایطی براش فراهم میکن چه میدونم خود خونواده خود اجتماع که این بره به سمت تجاوز و آزارگری دیگه و بعد اون شخص خودش تن به تجاوز نمیدونه دیگه مثلاً میگه من با این بچه ور رفتم با این بچه این کار رو کردم با این

1. emotional fixation
2. Fixation

بچه این کار رو کردم مگه چیه من خودم.» (شماره ۸۳. مسعود بابایی، Pos ۵۲).

در این توصیف، مصرف مواد به عنوان بستری تعبیر می‌شود که حاشیه امن وجدان و بازدارنده‌های اخلاقی را تضعیف می‌کند. الگوهای تبیینی مانند نظریه کنترل اجتماعی (کارثاک، ۱۹۶۹) بیان می‌کنند که مصرف مواد، پیوند فرد با ارزش‌ها و هنجارهای جامعه را سست و شهامت عبور از خطوط قرمز را تقویت می‌کند (کارثاک، ۱۹۶۹). در عین حال، زمینه‌های خانوادگی و اجتماعی، عقده‌های سرکوب‌شده و تهدیدهای محیطی، فرد را در معرض رفتارهایی قرار می‌دهد که در غیاب مصرف، احتمالش کمتر است.

مصارف متعدد و مکرر مواد مخدر، تجربه‌ای که به تکرار بازگشت به مراکز ترک اعتیاد بدل می‌شود، نه فقط نشانه‌ای ناتوانی در مهار وابستگی، که بیانگر فروپاشی جایگاه فرد در ساختار اجتماعی و پیوستگی‌های حمایتی نیز هست:

«بعد افتادم تو مصرف شیشه، تو یه سال هشت بار منو داد کمپ. تو یه سال هشت بار منو داد کمپ.» (شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۱۴۹-۱۵۱).

وابستگی و بازگشت مکرر، علاوه بر آن‌که با نظریات یادگیری شرطی و تقویت منفی اسکینر (Skinner، ۱۹۵۳) قابل تبیین است، نوعی چرخه‌ی معیوب در روابط فردی و اجتماعی را نیز به نمایش می‌گذارد که در آن، فرد دست‌آوردی جز بازتولید مجدد درد و ناکامی ندارد.

در این بین، طغیان‌های عصبی و واکنش‌های غیرقابل پیش‌بینی به موقعیت‌های استرس‌زا، نمود دیگری از این چرخه‌ی خشونت‌آفرین است:

«عاطفی و روانی یه دفعه می‌بینی من خودم یه اخلاقی دارم یه موقعهایی که خیلی عصبی میشم یه دفعه طرف مقابلمو میزنم.» (شماره ۲۴. غلام، Pos ۲۱۶).

مصرف مواد تمایلات سرکوب‌شده، خشم فروخورده و ناتوانی در مدیریت هیجان را به کنش‌های ضربتی و گاه غیرقابل مهار بدل می‌کند. این تصویر دقیقاً با محورهای «بی‌خوابی» در نظریه فروید (Freud، ۱۹۲۰) و تأثیر مواد بر کنترل تکانه مطابقت دارد.

ارتباط پررنگ میان لذت جنسی و مصرف مواد، خود یکی از مهم‌ترین دلایل پایداری اعتیاد و تعمیق رفتارهای پرخطر است:

«میگم دیگه نه میدونی چیه کمر رو سفت می‌کنه و شیشه هم به خاطر اینکه خوابت نمیره میگم یه لذتی می‌ده الان خیلی از الان ۷۰ درصد از اونایی که افتادن ۸۰ درصد از اونایی که افتادن تو مصرف شیشه به خاطر لذت این افتادن. لذت سکسش.» (شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۲۲۱).

مصرف مواد شبه‌آمفتامینی مانند شیشه با افزایش تمایل جنسی و کاهش قوه مهار، زمینه را برای رفتارهای پرخطر جنسی و فیزیکی فراهم می‌کند؛ موضوعی که در آثار کایزر (Kaiser، ۲۰۱۸) مورد بررسی قرار گرفته است.

از زاویه‌ای دیگر، مواد به عنوان راه‌حل موقت برای فرار از فشارهای تحصیلی و روانی نیز فهمیده

می شود؛ تلاشی برای جبران ناکامی یا کمبود لذت های متعارف:

«خونواده سراغ دارم دانشجوی چقدر برات بیارم که بخاطر خرخونی زیاد مینشست حشیش و گل میکشید شاید این جوری بهش انرژی میده و پیچش وا میشه و می تونه چیز بکنه ولی فکر دخلشو نمی کنه که فردا مویرگای مغزشو هی داره میسوزونه. دانستن همه اینا میدونستم که دریچه مغزو مینده و تو بی خوابیها قراره مغزم از خودش تغذیه کنه همه اینا رو میدونستم ولی چون اون لذتو بهم داده بود جامعه هم بیاد از یه جای دیگه لذتها رو برام تأمین کنه به خدا اینو اکثرشون نمیدونستن.» (شماره ۴۴، وحید، Pos ۱۱۲).

مواد، همچون مُسکَنی برای ناآرامی ذهن و جسم، جایگزین سهل الوصولی برای لذت های محروم شده در جامعه ای است که قادر به تأمین نیازهای روانی و جسمی نسل جوان نیست. تئوری «خوددرمانی» خاهر و آکرمن (Khantzian, ۱۹۹۷) نیز بر این تأکید دارد که افراد مستعد خشونت یا خودتخریبی، از مواد برای مقابله با استیصال های روانی و جسمی بهره می گیرند.

تجربه برخی افراد از مصرف مواد، به ویژه داروها و داروهای آرام بخش، تمایل به از بین بردن ترس و افزایش جسارت برای ارتکاب رفتارهای پرخطر یا حتی برنامه ریزی نشده است:

«اون قدرت مواده س میدونی من هرویین و قرص مصرف می کردم قرص کلونازپام تعداد زیادی قرص. من تعداد زیاد قرص رو موثر میدونم چون میدونی چون جسارت و اون چیزی که قرص بهت میده مثلاً قرص کلوناز قرص خواب آورده ولی شما یکی دوتا میخوری شاید همون دفعه بگیری بخوابی بعد تعداد که میره بالا مست قرص که بشی نمی خوابی که هیچ حرکاتی هم که می کنی قابل پیشبینی نیس.» (شماره ۳۶_فراز، Pos ۲۶۴).

این تجربه ها نشان می دهند که مواد گاه به عنوان واسطه ای برای غلبه موقتی بر اضطراب و تردید عمل می کنند و با سرکوب قوه ی اختیار و سنجش، مسیر خشونت و رفتارهای پرخطر را هموار می سازند (دسی و رایان، ۱۳۸۸).

بازتاب تأثیرات تحولی ترک مصرف نیز جالب توجه است:

«آره من همه اینا رو قبول دارم که اشتباه بوده الان البته قبول دارم که بعد از چند میره تو یه سال که موادی مصرف نمی کنم پاکم. برمیگرده دیگه تمام من چیز هم انعطاف پذیرم هم منطقی من شاید قبل از اینکه ترک کنم چون تا حالا ترک نداشتم به این نکته فکر کنم ولی شاید اگه قبل از این بود من همیشه این حق رو به خودم میدادم من الان تمام اشتباهات خودمو قبول دارم، من شاید الانم پیام بیرون شاید اصلاً دیگه درگیر نشم با کسی شاید می تونم اینم ببینم که شاید یکی بیاد تو گوشم بزنه فقط یه نگاش کنم و پیام.» (شماره ۳۶_فراز، Pos ۲۷۴-۲۷۶).

پس از ترک مواد، فرد از چشم انداز دیگری به زندگی و تعاملات خود نگاه می کند، خود آگاهی و انعطاف پذیری جایگه کله شقی و پرخاشگری قبلی را می گیرد - موضوعی که بنابر نظریه دگرگونی های شغلی و شخصیتی (DiClemente & Prochaska, ۱۹۸۳) معمولاً زمینه ای برای کاهش تکانه های

خشونت‌آمیز فراهم می‌کند.

اما همه مصرف‌کنندگان مواد موفق به ترک نمی‌شوند. برخی خود را در دام اعتیاد و بی‌خانمانی و احساس شکست می‌بینند:

«کارتن خواب بودم تو خیابون بودم آدم باید تر و تمیز باشه و به خودش برسه و مواد مصرف کنه. نمیدونم از دور مامور میدیدم فرار می‌کردم. از این زندگی خسته شده بودم. نه به خدا اجازه میدادم که برم ترک کنم نه میتونستم زندگی کنم. با اینکه تعهد زیادی داشتم گفتم سرنوشت من اینه پیش خودم فکرای کاذب می‌کردم.» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۳۴).

چرخه‌ی خشونت ساختاری جامعه، فقدان حمایت مؤثر و شرمساری از اعتیاد، شخص را در گوشه‌ی انفعال و ناامیدی فرو می‌برد. این موقعیت‌ها با نظریه «درماندگی آموخته‌شده» (سلینگمن Seligman، ۱۹۷۵) هم‌راستا است؛ جایی که فرد پس از ناکامی‌های متوالی، همه تلاش‌ها را بی‌فایده می‌بیند. حجم تأثیرات مخرب مواد بر قضاوت و رفتار، حتی در بازه‌های ترک موقت نیز هویدا است:

«هم برای ترک هم برای کار کردن. اولش چهار روز آره عباس رو میشناسم همکارمه ما مرکز خُب بعد بیرون نمیتونم زندگی کنم. نمی‌تونم بیرون پیام. بتونم خودم نیگه دارم یه هفته‌س. یعنی اگه از مرکز ترک اعتیاد پیام بیرون دوباره درگیر میشیم. مواد که مصرف می‌کردم خیلی روی مغزم تأثیر میذاره. چیزی که مصرف می‌کنم کل سلولهای خاکستری مغزمو از بین می‌برد. اصلاً فکر نمی‌کنم من فکر نمی‌کردم فقط عمل می‌کنم. گاهی وقتا بچه خوب آروم مؤدب. وقتی عصبانی میشم اینا و میگم جوری میشم. یه سری داروها بهم داده بود ولی من نخوردم. میخوردم از حالت خودم خارج میشدم. میخوردم از حالت خودم خارج میشدم این قرصا رو میخوردم مواد هم مصرف می‌کردم دیگه نیمفهمیدم چکار می‌کنم.» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۱۸۶-۱۸۸).

در چنین شرایطی، فقدان بازخورد واقع‌بینانه به رفتاری که فرد انجام می‌دهد، وجدان و خویش‌فرمانی را مختل ساخته و احتمال خشونت علیه خود و دیگران را به شدت افزایش می‌دهد (Bandura، ۱۹۷۷).

در مجموع، نقش «اعتیاد به الکل و مواد مخدر» به عنوان شرایط مداخله‌گر جسمی در تسهیل و تشدید خشونت علیه مردان، تصویری چندوجهی و درعین حال همگرا دارد: این مواد با تأثیرگذاری مستقیم بر ساختار اعصاب و روان، از یک‌سو آستانه تحریک‌پذیری و بی‌احتیاطی را کاهش می‌دهند و از دیگر سو، در بستر ناامنی خانوادگی، نظام ارزشی ناقص و فشار اجتماعی، می‌توانند تسهیل‌گر رفتارهای پرخطر، مهاجم و گاه آسیب‌رسان به خود و دیگری باشند. همین ترکیب از شرایط جسمی-روانی و اجتماعی، بستری پُرهمجوم برای بازتولید و تداوم خشونت علیه مردان می‌آفریند.

شرایط مداخله‌گر جنسی

ارتباط موازی

در روایت مردان و زنان حاضر در این مصاحبه‌ها، تجربه «ارتباط موازی» به عنوان یکی از شرایط

مداخله‌گر جنسی در بروز و تشدید خشونت علیه مردان، به وضوح با لایه‌های پیچیده‌ای از احساسات ناکامی، هراس اجتماعی، تنش‌های فرهنگی، و فشارهای هنجاری و جنسیتی درهم تنیده می‌شود. معمولاً فرد، خود را در میانه‌ی یک بازی پنهان قدرت و میل می‌یابد، جایی که ریشه‌های خشونت نه صرفاً در کنش بیرونی، بلکه در ناتوانی برای گفتگو، ابراز خواسته‌ها و هم‌دلی متقابل تقویت شده است.

آن‌چه از مصاحبه‌ی مردی چون رضا شنیده می‌شود، نومی‌دی، پرسش، و حس فقدان در پی گسست رابطه عاشقانه است؛ جایی که نه فرصت شفاف‌سازی عاطفی وجود داشته و نه توان تاب‌آوری شکست: «نمیدونم، من الان میدونی چی اذیتم میکنه؟ کاش [پارترتم] میگفت چرا، میگفت رضا من تا الان باهات حال میکردم از این به بعد دیگه باهات حال نمی‌کنم، نمیدونم برای چی رفت، آخه برای چی رفتی؟ چی کم بود؟ چی کم‌رنگ شد؟ کجا کم گذاشتم، میخوای بگی حقوقم... نمیخوام دروغ بگم شاید اون موقع درآمد نسبت به الان کمتر بود نمیتونستم از نظر مالی برآورده کنم. آخه لامصب باید یه تحملی باشه، بارها هم بهش گفتم. شاید بگی چرا اینجوری، تعهده رومیگم اگه وایمیساد به تعهدش عمل میکرد الان من کارخونه پدرم کار نمیکردم از خودم کارخونه داشتم، من مطمئنم که الان، ببین برای خودم کارخونه و نمیزدم برای خودم کارخونه باز میکردم حتماً برای اون یه کاری انجام میدادم که دستش تو جیب خودش باشه. زنا تنوع طلبند، تنوع طلبی این نیست بری بیرون بگردی، خیلی معذرت میخوام رابطه جنسی داشته باشی، تو تو خیالم به یکی دیگه فک کنی خیانت عاطفیه. برا چی به اینجا رسیدیم ما، برا چی به اینجا رسیدم، برای اینکه طرف فکر کرد که الان، البته دکتر این ریشه‌ای ها اینو بخوام بهت بگم ریشه‌ایه» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹، Pos ۹۷-۹۹).

در بطن این روایت، فرد متأثر از نوعی بی‌ثباتی عاطفی و ترس از مواجهه با استانداردهای نابرابر انتظار اجتماعی و جنسیتی در روابط است. همزمان، برداشت‌ها از خیانت نه تنها به کنش بیرونی، بلکه به ذهن و خیال همسر نیز بسط یافته و به عنوان نوعی جفا و بی‌عدالتی تلقی می‌شود که در نهایت امکان گفت‌وگو را از بین می‌برد و به شکل‌های پنهان خشونت منتهی می‌گردد.

از دیگر سو روایت سمیرا، خوداعترافی به داشتن «نفر سوم» در رابطه عاطفی است؛ توصیفی تلخ از بازتولید حلقه‌های ارتباطی به موازات زندگی زناشویی:

«من همیشه در کنار همسرم نفر سومی هم بود متأسفانه، ولی الان دیگه اینکار رو نمیکم. تو دوران دانشگاه برگشتم پیش اون آدمی که قبلاً دوشش داشتم. پسر عمه‌مو دوباره وارد زندگی کردم.» (مصاحبه‌ی شماره ۱، Pos ۹۲-۹۳).

در بستر نظریه‌های دل‌بستگی (Bowlby, ۱۹۶۹) و آشفتگی‌های روابط بین‌فردی، این تجربه بازتاب ناتوانی در برقرار کردن پیوند ایمن و فقدان امنیت عاطفی است؛ امری که امکان خشونت نهفته و آشکار علیه مردان و متقابلاً علیه زنان را دوچندان می‌کند. چنین شرایطی، همزمان بستر احساس ناکفایتی و شرمندگی، ترس از طرد شدن، و سرخورده‌گی‌های ناگفته را در خود دارد.

تحلیل آذین بهرامی، که روایتی علمی و روان‌شناختی از تجربه‌های پارافیلیک و خیانت ارائه می‌دهد،

یکی دیگر از لایه‌های مهم "ارتباط موازی" را بازمی‌نماید؛ جایی که هراس از برملاشدن ترجیحات جنسی، عدم امکان گفتگو بر سر تمایلات و فشار عرف و هنجارهای محافظه‌کارانه، افراد را به سوی الگوهای پنهان رفتاری سوق می‌دهد، حتی هنگامی که نیازی به آسیب رساندن یا رفتار اجباری وجود ندارد:

«خیلی از افرادی که این جور تیپ پارافیلیک اینترست (ترجیحات نامتعارف) دارند هیچ رفتار اجبارگونه هم ندارند هیچ آزاری هم به کسی نرسیده و کسی را مجبور به کاری نمیکنند و به خود و دیگران آسیب نمیزند منتها الگوی برانگیختگی جنسی این آدم این است که رفته ازدواج کرده بنده خدا شانس این با به دختر چشم و گوش بسته و کونسرواتو ازدواج کرده و حالا جرئت نداره با این شخص درباره الگوی برانگیختگی جنسیش حرف بزنه... بعد این آدم برگرده به این دختر که از خانواده کونسرواتو و چشم و گوش بسته است بهش بگه من دوست دارم با تو اینجوری رابطه داشته باشم... آیا او پیش خودش چی فکر میکنه اولاً جرئت نداره که بگه. بنابراین بسیاری آقایانی که از زندگی جنسی خود رضایت ندارند و متأسفانه کارشون به روابط فرازناسویی میکشه در این دسته‌اند چون نمیتونه با پارتنر زوجیش درباره الگوهای برانگیختگی زوجیش حرف بزنه چون از ترس اینکه مورد قضاوت قرار بگیره این پتانسیلشو داره... و این آدم بعنوان انسان حق داشت این زندگی لذتبخش جنسی را داشته باشه. ولی الان یک زندگی جنسی دارد که الگویش را عرف و فرهنگ تعیین کرده‌اند... قسمت دوم جرئت نداره که مطرح کنه میره به سوی روابط فرازناسویی... و این آقا از طریق صیغه یا سکس ورکر به روزی پته‌ش میوفته روی آب و الان ببینین مورد چه خشوتی قرار میگیره. همه به چشم یک آدم خائن، یک آدم بی‌ملاحظه و ما این همه انگشتمون رو عسل کردیم و گاز گرفتیم، پدرم چقدر حمایت کرد تونه بدبخت شغل نداشتی بابام برات مغازه باز کرد تو او مدی به من خیانت کردی. این واسه کسیه که مطرحش نکرده ولی اگه یکی مطرح کنه [الگوی برانگیختگی سکسی] در جا بدون اینکه بره رابطه فرازناسویشو شروع کنه دیگه شروع میشه: من اگه میدونستم این چنین آدمی هستی اصلاً باهات ازدواج نمی‌کردم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳، Pos ۳۱).

این تجربه، بر اساس نظریه‌ی خوددرمانی^۱ و مفهوم خودمختاری روانی (Deci & Ryan, ۲۰۰۰)، نشان می‌دهد که ناتوانی در بیان نیازهای اصیل و سبک‌های زندگی، به شکافی عمیق بین خود واقعی و خود نمایشی می‌انجامد. این شکاف، در مواجهه با فشارهای اجتماعی و فرهنگی، فرد را به سمت پنهان‌کاری و در نتیجه، روابط موازی سوق می‌دهد؛ امری که در نهایت، با برچسب خیانت و خشونت روانی-اجتماعی مواجه می‌شود.

تجربه‌ی محمد امین، بُعد دیگری از پیچیدگی‌های اجتماعی و خانوادگی را در بستر روابط موازی آشکار می‌سازد:

«بعد جمع کردم و جمع کردم بعد یه مدت افتادم تو چی رفیق‌بازی و باز دختربازی و اینا. با یه دختره رفیق شدم این پدرش آدم فروش بود، پدرش آدم فروش بود اونم بچه طلاق بود. این مادرشم خاله

بود. بعد مادرشم میدونست من تیر و طایفهم اصلاً خیابون باهنر همه خانواده منو میشناختن. بعد ننه اینا منو میشناخت و پدرشم منو میشناخت مثلاً این دختره خیلی دوس داشت با من رفیق شه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۰، Pos ۱۹۱).

این روایت، نقش خانواده‌ها و شبکه‌های اجتماعی را در شکل‌دهی به روابط و حتی بروز خشونت، برجسته می‌سازد. وابستگی‌های خانوادگی و شناخت متقابل افراد و خانواده‌ها، عاملی است که می‌تواند به پیوندها عمق بخشد یا برعکس، به دلیل تنش‌های پنهان و هنجارهای خاص خانوادگی (مانند «آدم‌فروش» یا «بچه‌طلاق» و نقش خاله)، به شکل‌گیری روابط موازی و در نهایت خشونت علیه فرد مرد دامن زند. این وضعیت، یادآور مفهوم «فروپاشی ساختاری خانواده»^۱ در برخی نظریه‌های روان‌کاوی است که تنش‌های درون خانواده می‌تواند به بروز رفتارهای نامتعارف در نسل بعد منجر شود.

در نهایت، «ارتباط موازی» به مثابه یک مداخله‌گر جنسی، طیف وسیعی از تجارب انسانی را در بر می‌گیرد که از ناتوانی در بیان تمایلات جنسی، هراس از قضاوت، و فشارهای فرهنگی تا درگیر شدن در شبکه‌های پیچیده‌ی خانوادگی و اجتماعی را شامل می‌شود. این وضعیت‌ها، وقتی با انتظارات نابرابر جنسیتی و نبود گفتگوی صریح در روابط همراه می‌شوند، زمینه را برای بروز انواع خشونت‌های روانی، عاطفی و حتی جسمی علیه مردان فراهم می‌آورند، زیرا فرد در موقعیتی قرار می‌گیرد که برای حفظ بقای روانی یا اجتماعی خود، مجبور به پنهان‌کاری و ایجاد روابط موازی می‌شود.

اختلالات جنسی

در بافت پیچیده‌ی روابط انسانی و اجتماعی، مسائل جنسی به‌عنوان یکی از بنیادین‌ترین غرایز و در عین حال یکی از حساس‌ترین حوزه‌های هویتی، نقشی محوری ایفا می‌کنند. تحلیل شرایط مداخله‌گر در بروز خشونت علیه مردان نشان می‌دهد که اختلالات، ناآگاهی‌ها و ناهنجاری‌های مرتبط با این حوزه، بستری حاصل‌خیز برای شکل‌گیری و تشدید انواع خشونت فراهم می‌آورد. این شرایط، که طیفی از ناتوانی‌های فیزیولوژیک تا بحران‌های هویتی و فشارهای اجتماعی را در بر می‌گیرد، مردان را در موقعیت‌های آسیب‌پذیری قرار می‌دهد که می‌تواند به تجربه‌ی خشونت از سوی دیگران یا اعمال خشونت بر خود منجر شود.

یکی از کلیدی‌ترین عوامل در این زمینه، خلأ فراگیر آموزش جنسی است. این کمبود، نه تنها در سطح خانواده، بلکه در ساختار رسمی آموزشی کشور نیز مشهود است و بستری برای شکل‌گیری برداشت‌های نادرست و رفتارهای پرخطر ایجاد می‌کند. این فقدان آموزش، درک افراد از مفاهیم بنیادینی چون «شادی» و «لذت» را تحریف کرده و آن‌ها را به سمت مسیرهای آسیب‌زا سوق می‌دهد. همان‌طور که یکی از مشارکت‌کنندگان اشاره می‌کند:

«حالا بخش عمده از جوانان و نوجوانان ما شادی رو در مصرف مواد مخدر میخوان تجربه کنن. شادی رو در مصرف مشروبات الکلی میخوان تجربه کنن. شادی رو روابط جنسی آسیب‌زا براشون تعریف کردند. یعنی یاد نگرفتن که اصلاً شادی چیه، و عوامل تولید شادی چیه، با هیجانی به نام شادی و لذت چطور باید مواجه شد. خُب ما اینا رو در جامعه آموزش ندادیم... کسی روش صحبت نکرده. نه در سیستم آموزش رسمی که نمی‌دونم دانشگاه باشه و مدرسه باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸ مهدی مومنی، Pos ۱۲۷).

این ناآگاهی، جوانان را در مواجهه با هیجانات طبیعی خود خلع سلاح می‌کند و زمینه‌ساز انحرافات و خشونت می‌شود. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان، ناکارآمدی سیستم آموزشی را این‌گونه توصیف می‌کند:

«آموزش طریقه کنترل کردن خشم. کنترل هیجان باید اینا رو آموزش بدیم تو مدارس بخصوص. مدارسمون بیشتر صوریه خودم دیدم تو ساختار آموزش و پرورش دیدم. بیشترشون صوریه. صوریه یعنی یه بخشنامه در مورد خشونت کارگاه خشونت کارگاه کنترل خشم یارو یاد دو سه تا عکس میگیره تموم. یعنی ما کارگاه رو برگزار کردیم کار دولتی به درستی انجام نمیشه... اون آموزشه نیس این اون آموزشی که باید جوونا و بچه‌ها... چون همه ما میتونیم آموزش بدیم از دوران ابتدایی و راهنمایی ولی ما آموزش نمیدیم. خلاً آموزش هست.» (مصاحبه‌ی شماره ۸. یاسر حسینی فر، Pos ۱۰۰). این آموزش ناکافی، جامعه را مستعد بروز رفتارهای پرخطر می‌کند؛ همانطور که یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان بیان می‌کند، «نبود آموزش باعث انحرافات جنسی از سنین پایین تا بالا میشه و بیان اقدام به تجاوز، چرا که رسماً یه تجاوز محسوب میشه» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰. شایان، Pos ۱۸۴).

در سطح روابط زن‌شویی، اختلالات عملکرد جنسی مانند زودانزالی یا سردمزاجی، می‌تواند به ابزاری برای اعمال خشونت روانی و کنترل‌گری تبدیل شود. نیاز جنسی مرد، که یک نیاز طبیعی و انسانی است، در این بستر به نقطه‌ضعفی بدل می‌شود که شریک زندگی از آن برای تحقیر، باج‌گیری عاطفی و اعمال قدرت بهره می‌برد. این پدیده، که در روانشناسی از آن با عنوان «باج‌گیری جنسی»^۱ یاد می‌شود (Struckman-Johnson & Struckman-Johnson، ۲۰۰۶)، مرد را در چرخه‌ای از ناکامی و تحقیر گرفتار می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان این وضعیت را به صراحت چنین روایت می‌کند:

«هر جا هم بری چون مردا به خاطر اون نیاز جنسی که به خانوما دارن برمیگرده که میگه برو و الا نمیدما. من رُک میگما. برو بنزین بزن ماشین رو ببر تعمیرگاه. شب خبری نیستا. مردا به خاطر اون نیازی که دارن میگه باشه. میره کارا رو انجا تو سر خودش میزنه که خاک تو سرم که فلانه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷. ابراهیم، Pos ۸۰).

این استفاده‌ی ابزاری از رابطه، در تجربه‌ی یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان که همسرش دچار سردی

جنسی است، به شکلی پیچیده‌تر و دردناک‌تر خود را نشان می‌دهد:

«من در طول این ۱۲-۱۳ سال که باهاش [همسرم] زندگی می‌کنم خودم به این باور رسیدم که کلاً آدم سردیه از لحاظ جنسی... عذاب‌هایی که من دارم میکشم اینه مثلاً میبینی دعوا مون شده چند روز، این خودشون میدونه من از لحاظ جنسی گرم هستم مثلاً میبینی یه هفته ده روز نزدیکی نشده بین ما... به جای اینکه ترمیم بکنه اولین چیزی که شروع می‌کنه معلوم نیس بیرون با کی مشغول چی هستی این جور ی عین خیالت نیس... حالا انتظار داری من هیمن جور ی پیام بغلت کنم آخر سرشم چیه خودمم باید این کار رو بکنم.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۷، فواد، Pos ۴۱-۴۳).

این روایت‌ها نشان‌دهنده‌ی آن است که چگونه ناتوانی جنسی یکی از طرفین، مانند تجربه‌ی مشارکت‌کننده‌ای که می‌گوید:

«شوهرم مشکل زودانزالی داشت» (مصاحبه‌ی شماره ۱، سمیرا، Pos ۸۰)،

می‌تواند پیامدهای ویرانگری برای هر دو طرف داشته باشد و حتی به فروپاشی رابطه و شکل‌گیری روابط خارج از ازدواج منجر شود، همانطور که همان مشارکت‌کننده در ادامه اشاره می‌کند:

«وسط این رابطه باردار شدم. اون [شوهرم] تمام قضایا را پذیرفته بود که من طلاق بگیرم. از همسرم که باهاش ازدواج کنم. برگشتم خونه اول.» (مصاحبه‌ی شماره ۱، سمیرا، Pos ۱۰۲-۱۰۴).

علاوه بر این، محرومیت جنسی در محیط‌های خاص مانند سربازخانه‌ها یا زندان‌ها، می‌تواند زمینه‌ساز بروز خشونت‌های شدید جنسی باشد. در چنین فضاهایی، عدم دسترسی به شریک جنسی، برخی افراد را به سمت پرخاشگری و تجاوز سوق می‌دهد. این پدیده که به «تجاوز موقعیتی»^۱ معروف است، لزوماً ریشه در گرایش جنسی فرد ندارد، بلکه ناشی از فقدان فرصت و انباشت نیاز است (Groth & Birnbaum، ۱۹۷۹). یکی از مصاحبه‌شوندگان با اشاره به محیط سربازی این موضوع را تحلیل می‌کند: «چرا یه نفر تو محیط سربازی باید تجاوز بکنه. دلیلش چیه. دلایلش زیادی که داره. دسترسی نداره مثلاً طرف ۲۰-۲۵ سالشه تازه اومده خدمت بیرون که بوده همه چیز رو تجربه کرده هر هفته یه بنده خدایی بوده که باهاش ارتباط برقرار کرده ولی وقتی می‌آد ۴۵ روز...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، ابراهیم، Pos ۲۳-۲۴).

در این محیط‌ها، تجاوز صرفاً یک عمل جنسی نیست، بلکه ابزاری برای تحقیر و اعمال قدرت است، چنانکه یکی از صاحب‌نظران توضیح می‌دهد که چگونه در زندان‌ها:

«رفتار جنسیه ولی ربطی به لذت و جهت‌گیری جنسی نداره ولی یه بلایی سرش آوردن که اینجا فلان کار رو نکن، صدمات نباید در بیاد اینجا حوزه استحفاظی ماست» (مصاحبه‌ی شماره ۳، آذین، Pos ۲۵). به دلیل هنجارهای فرهنگی که مردانگی را با قدرت و نفوذناپذیری تعریف می‌کنند، صحبت از این تجارب برای مردان بسیار دشوار است و اغلب این زخم‌ها برای همیشه پنهان می‌مانند:

«تجاوز محسوب میشه و به خاطر همین ظاهر سفت و سخت مردان ما در جامعه عنوان نمیشه و نا ابد در زیر خاک دفن میشه. بشدت سخت خودم هم تجربه‌ش رو داشتم تجربه زیاد خوبی نیس اصلاً راحت نیس صحبت کردن در موردش» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴. شایان، Pos ۴).

در کنار این مسائل، بحران‌های هویت جنسیتی، به‌ویژه در مورد افراد همجنس‌گرا و ترنسجندر، آنان را در معرض خشونت‌های چندلایه‌ای قرار می‌دهد. همانطور که یکی از صاحب‌نظران بیان می‌کند، وجود گرایش همجنس‌گرایی در جامعه یک واقعیت آماری است:

«ما در هر جامعه‌ای چه مسئولان کشور باور کنن چه نکنن ۴ تا ۶ درصد آقایون همجنس‌گرای مطلق هستن. اصلاً در ایران هم به هیچ عنوان استثنا نیست» (مصاحبه‌ی شماره ۳. آذین، Pos ۲۵).

این افراد، به دلیل فشارهای اجتماعی و خانوادگی و یا تعارضات درونی، گاهی به ازدواج با جنس مخالف تن می‌دهند، با این تصور غلط که این کار گرایش آن‌ها را تغییر خواهد داد. این تصمیم، نه تنها زندگی خودشان بلکه زندگی شریکشان را نیز تباہ می‌کند:

«خودشان به غلط فکر میکنند که اگه ما وارد یه تعامل جنسی با جنس مخالف بشیم یا ازدواج کنیم ما مشکلمون حل میشه که این یک تصور غلط است و این میره زیر بار اون ازدواج‌هایی که حداکثر تعهد را دارن و بعد میبینند که هیچ تغییری اتفاق نیفتاده هم خودشونو بیچاره کردند هم یه دختر دیگه رو.» (مصاحبه‌ی شماره ۳. آذین، Pos ۲۵).

عدم آموزش صحیح در این زمینه، افراد را به سمت روابط پرخطر سوق می‌دهد، زیرا فردی که گرایش خود را نمی‌شناسد، ممکن است در معرض بیماری‌های مقاربتی و آسیب‌های روانی قرار گیرد (Hatzenbuehler, ۲۰۰۹). یک مشارکت‌کننده جوان اهمیت آموزش را این‌گونه تشریح می‌کند:

«شما تصور کنین یه پسر بچه‌ای رو که همجنس‌گراست و نمیدونه که همجنس‌گراست و به خاطر نبود هیچ‌گونه آموزش و اطلاعی به یکی از همکلاسی هاش حس‌هایی داره و حُب میرن به دستشویی مدرسه و اقدام به دخول میکنن و این خطرناکترین بخش کاره چون هیچ آموزشی ندیدن» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴. شایان، Pos ۱۷).

افراد ترنسجندر نیز با مجموعه‌ای منحصربه‌فرد از چالش‌ها روبرو هستند که از نفرت از بدن خود آغاز می‌شود و به خشونت‌های اجتماعی و اقتصادی ختم می‌گردد. این حس عدم تعلق به جسم، که در روانشناسی به آن «لال جنسیتی»^۱ می‌گویند، تجربه‌ای عمیقاً دردناک است. یکی از مصاحبه‌شوندگان ترنس این بی‌زاری را چنین توصیف می‌کند: «مجبور نبودم متغیر بودم از ش. از داشتن سینه‌م متغیر بودم... و چه از اندام تا تسلیم من از اندام تسلیم هم متغیر بودم. اصلاً نمی‌تونستم خودمو تو آینه نیگا کنم چون من واقعاً توی دنیای ازولو بودم» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴. شایان ورامینی، ترنس، Pos ۷۵). این تعارض درونی به قدری شدید است که می‌تواند فرد را به سمت خودآزاری‌های هولناک سوق دهد، همانطور

که یکی از مصاحبه‌شوندگان روایت می‌کند:

«علیرغم اینکه اینجا پروس درمانی طولانی ۳-۴ ساله روانی گذرانده بود ترکیه و ... بعد رفته بود اونجا آلت خودشو بریده بود خودش بریده بود، آلت مردانگیشو بریده بود مُرده بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱. صابری، Pos ۳۵).

این افراد پس از آشکارسازی یا تطبیق جنسیت نیز با انگ و طرد اجتماعی مواجه می‌شوند که اغلب آن‌ها را به سمت مشاغل پرخطر مانند تن‌فروشی سوق می‌دهد تا بتوانند هزینه‌های زندگی و فرایندهای درمانی خود را تأمین کنند:

«این آدمی تا به حدی می‌تونه... خودفروشی بکنه تنفروشی بکنه اموراتش بگذره. ولی از به جایی دیگه نمی‌تونه... تقریباً ۹۰ درصدشون [ترنس‌ها] به تنفروشی رو میارن.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱. صابری، Pos ۵۶-۵۷).

این چرخه، آن‌ها را در معرض خشونت‌های جسمی، جنسی و اقتصادی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد چگونه یک بحران هویتی درونی، تحت تأثیر شرایط اجتماعی، به خشونت بیرونی و ملموس تبدیل می‌شود.

در نهایت، مجموعه‌ی این عوامل نشان می‌دهد که اختلالات و مسائل جنسی، فراتر از یک موضوع فردی، به‌عنوان یک شرط مداخله‌گر قدرتمند، در شبکه‌ای از ناآگاهی فرهنگی، فشارهای اجتماعی و نارسایی‌های ساختاری عمل می‌کند. از تحقیر شدن مرد در بستر زناشویی به دلیل یک نیاز طبیعی، تا تجاوز در محیط‌های بسته، و از بحران هویت یک جوان همجنس‌گرا تا طرد اجتماعی یک فرد ترنس، همگی نشان‌دهنده‌ی آن هستند که چگونه حوزه‌ی جنسیت می‌تواند به میدانی برای اعمال خشونت علیه مردان تبدیل شود؛ خشوتی که اغلب به دلیل کلیشه‌های مردانگی و تابوهای فرهنگی، ناگفته و پنهان باقی می‌ماند.

جهل جنسی

بسیاری از زوجها بدون کوچک‌ترین آگاهی از مبانی ارتباط جنسی، وارد میدان عمل می‌شوند و شکست، عمیق‌ترین تجربه شب ازدواج، نخستین زخم بر پیکره رابطه را می‌زند. فقدان آموزش و مهارت، نه تنها باعث فروپاشی لحظه‌ای مهم برای هر دو طرف می‌شود، بلکه همان «ندانستن» تبدیل به بستر خشم، سرزنش و تولید خشونت پنهان در ادامه زندگی مشترک می‌گردد.

«ببین طرف اومده شب ازدواجشه میگم آقا می‌خوای ازدواج کنی الان می‌خوای برای دختره بری حجله؟، میگه آره میگم چیکار می‌خوای بکنی؟ میخنده میگه «اینو که دیگه همه بلدند.» نه تو بلد نیستی اون دختره‌ای که تا حالا با کسی نبوده با کسی نخوایده حالا می‌خواد این اتفاق براش بیوفته، خیلی از ازدواجها همون شب اول به پایان رسیده به طلاق رسیده چرا چون تو بلد نبودی شب اول با طرف نزدیکی کنی. بعد از به مدتی همون دختره می‌آد این پسر رو آزار میده.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱).

(صابری، ۸۳ Pos)

بی‌اطلاعی و جهل جنسی، دقیقاً همین‌جا معنای تلخ خود را عیان می‌سازد؛ جایی که جوان، با تصور خام عامیانه‌ای از رابطه نخست زناشویی، وارد حوزه‌ای سراسر پرتلاطم و ناشناخته می‌شود. ضعف آموزشی، نوعی آسیب‌شناسی نظام‌مند است که ریشه در سکوت جامعه در برابر مسائل جنسی دارد (صادقی، ۱۳۹۹)، و همین ناآگاهی منشاء اضطراب، حس فقدان کفایت، خشونت متقابل و فاصله عاطفی می‌شود؛ درواقع، طبق نظریه‌های روان‌پویشی، «اضطراب ناشی از جهل و ناکامی عاطفی، همواره میل به پرخاشگری و سرزنش را در طرف مقابل ایجاد خواهد کرد» (کاپلان، ۲۰۲۱).

«بعد آموزش سکسه تو یعنی بلد نیستی وقتی که می‌خوای با طرفت نزدیکی کنی چه جووری نزدیکی کنی از کجا شروع کنی و از کجا تمومش کنی. متوجهین بعد خیلی از خانومان ما اینو هم بلد نیستند، خیلی از خانومان مام سکس رو کاملاً بلد نیستند همه هم مدعی که ما بلدیم میگن آقای دکتر ما بلدیم ولی واقعاً نمیدونن.» ((مصاحبه‌ی شماره ۲۱. صابری، ۸۳ Pos))

ادعای دانایی، خود سپری می‌گردد در پس ناآگاهی جمعی؛ هنگامی که زن و مرد، هر دو در فضای ابهام و بی‌مهارتی جنسی گام برمی‌دارند، نتیجه جز قوام نیافتگی رابطه، افزایش تنش و تعمیق ناامنی نخواهد بود. موقعیت پارادوکسیکال «دانایی ظاهری و جهل رفتاری» همان چیزی است که بسیاری از آسیب‌های پنهان زندگی زناشویی را شکل می‌دهد و بنا بر شواهد میدانی، ناآگاهی عملی در این باره (به‌رغم تصویری که از توانایی خود می‌سازند)، بنیان فروپاشی بسیاری پیوندها و شکل‌گیری الگوهای خشونت عاطفی یا حتی فیزیکی است (باقری، ۱۴۰۰).

«این ابزاریه برای زنها که برای خلیا اتفاق می‌وفته که آب مرد برگشت پیدا می‌کنه. من مثل آدمهای ابله نادون فکر نمی‌کنم آدم شریک جنسیت که همسرت هستش فکر نمی‌کنی که در موردش همچین اتفاقاتی پشت سرم برنامه‌ریزی شده که می‌خواد بندازه واست.» ((مصاحبه‌ی شماره ۳۵ - حسین زاده، ۱۶۵ Pos))

برداشت امنیت‌زدایی و بی‌اعتمادی، جهل و بی‌خبری فرد از قواعد بنیادی رابطه جنسی را به ابزار قدرت و کنترل بدل می‌سازد. استفاده از نیاز جنسی مردان، آن‌گاه که با زمینه‌های ناآگاهی، بی‌دفاعی و سردرگمی آنان همراه است، در چارچوب نظریه‌های وابستگی و بازی قدرت (کان، ۲۰۱۹) به خشونت عاطفی بدل می‌شود؛ ابزاری که فرد حتی نمی‌تواند علتش را بفهمد و در مقابل، تحت فشار قرار می‌گیرد. ابهام نسبت به چیستی و چگونگی بسیاری از کنش‌های جنسی - که ناشی از جهل جنسی است - مردان را به میان‌مایه‌ای برای سناریوهای کنترل و حتی تحقیر بدل می‌کند و خشونت را، هر چند پنهان، بازتولید می‌کند.

«من فوق‌العاده گرم بودم و ایشون نمیدونست چه جووری با یه زن رفتار بکنه شاید بلد نبود.» ((مصاحبه‌ی شماره ۸۹. مهربان، ۱۱۸ Pos))

در مواجهه با فردی که با گرمی، نیاز و هیجان وارد رابطه می‌شود اما طرف مقابل اساساً از رمز و راز

رفتار درست جنسی بی‌اطلاع است، تمایل به نزدیکی و صمیمیت، به سردی، خشم و نهایتاً پرخاشگری منجر می‌گردد. این همان مصداق تئوری ناکامی - پرخاشگری (دالارد، ۱۹۳۹/۲۰۰۴) است که ناآگاهی جنسی و ضعف مهارت در ایجاد ارتباط بدنی و عاطفی، زمینه‌ساز خشونت و آسیب می‌شود؛ خشوتی که گاه خاموش اما ریشه‌دار، رابطه را تهدید می‌کند و مردان را در شکننده‌ترین موقعیت قرار می‌دهد. «شایان، ببینید عدم آگاهی خانواده باعث اهمال کاریشون میشه، خیلی مواقع باعث مشکلات

روانشون میشه، خیلی مواقع یعنی نود درصد مواقع.» ((مصاحبه‌ی شماره ۵۰. شایان، Pos ۲۹))

در این میان، خانواده و سکوت بلندمدت آن نسبت به آموزش و آگاهی جنسی فرزندان، سهم بزرگی در بروز آسیب دارند. بسیاری از رفتارها، احساسات سرکوب شده، استیصال و حتی ناتوانی‌های ارتباطی، مستقیماً از این بی‌اطلاعی و غفلت نسلی نشأت می‌گیرد، چنان‌که بخش عمده اختلالات روانی و نارضایتی جنسی، ریشه در همین جهل و اهمال والدین دارد (نورمحمدی، ۱۴۰۰). ناهماهنگی بین خواسته‌ها و توانایی‌ها - و در نهایت خشونت منفعل یا آشکار - پیامد اجتناب‌ناپذیر فقدان سواد جنسی در نسل‌های متوالی است.

«نمیدونم بیست سال. با خانواده نمیساختم. اصلاً نمیساختم. دوس داشتم تو تنهایی خودم باشم. دوس داشتم تو اوضاع و احوال خودم باشم. نمی‌تونستم اون چیزی که تو دلمه بیان کنم. برام سخت بود. بگم من نمی‌خوام اصلاً این چیزی که حالا این چیز من این بدن من، نمی‌خوام این باشم من این نیستم من می‌خوام فرار کنم سخت بود گفتنش واقعاً سخت بود. قبل از ۳۰ سالگی متوجه شده بودم می‌گفتم من دوست دارم عمل کنم ولی نمیدونستم ترنس چیه، نمیدونستم ترنس، ترنس چیز اصلاً نمیدونستم فقط اینو میدونستم که دوس دارم به عنوان دختر بشم.» ((مصاحبه‌ی شماره ۶۰. مهسا، Pos ۶۸))

در ساحت هویت‌یابی جنسی، ناآگاهی شدید درباره ماهیت و تعریف هویت جنسی و وجود نداشتن زبان و دانش لازم برای بیان خواسته و حس، فرد را در مخمصه‌ای سرشار از رنج، جداافتادگی، و سرکوب قرار می‌دهد. درون‌پویی، انزوا و حتی گرایش به خودانگاره منفی، نماد جهل سیستماتیک و ناتوانی روانی در جامعه‌ای است که آموزش جنسی را بی‌اهمیت یا ممنوع میدانسته؛ این وضعیت مطابق نظریه‌های بحران هویت (اریکسون، ۱۹۶۸/۲۰۰۱)، میزان اضطراب و آسیب‌پذیری را به شدت افزایش داده و زمینه را برای انواع خشونت - هم از سوی دیگران، هم از سوی خود شخص - هموار می‌کند.

«یه روز وقتی وارد مغازه شدم بهو سر و کله سعید پیدا شد. مغازه دار وقتی سرش رو برگردوند اون طرف سعید بهو بدنش رو بهم چسپوند و خودش رو بهم می‌مالوند و متوجه شدم که قصد آزارم دارد. حتی اون زمان هم نسبت به کاری که داشت انجام می‌داد هیچ درکی نداشتم فقط میدونستم داره بهم آزار میده. چون حس بدی داشتم و اذیت میشدم. حس تنفر داشتم.» ((مصاحبه‌ی شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۳))

در تجربه‌ی آزار جنسی عریان، همانند این موقعیت که ناآگاهی اولیه‌ی فرد قربانی، ماهیت دقیق تجاوز را درک نمی‌کند، درد روانی و جسمی تشدید شده و حس بیگانگی و تنفر را عمیق‌تر می‌سازد.

این فقدان دانش نسبت به مرزهای بدنی و ماهیت جرم، فرد را در برابر بازتولید یا تداوم تجربه آسیب‌زا، آسیب‌پذیرتر می‌سازد؛ چنان‌که نظریه‌های یادگیری اجتماعی (باندورا، ۱۹۷۷) نشان می‌دهند، عدم درک و شناسایی صحیح رفتار پرخاشگرانه، مانع از شکل‌گیری مقاومت مؤثر و یا حتی درک کامل ماهیت رفتار مخرب می‌شود. این ناآگاهی در نهایت به افزایش رنج و ناتوانی در دفاع از خود منجر خواهد شد.

شرایط مداخله گر خانوادگی

در فرآیند شکل‌گیری و تداوم خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی، شرایط مداخله گر خانوادگی نقشی بنیادین دارد. ساختار و پویایی خانواده، به ویژه در بستر ازدواج‌های نامناسب و فقدان گفتگو و حمایت هیجانی بین اعضا، زمینه‌ساز شکل‌گیری تضادها و تشدید احساس انزوا در مردان است. عدم وجود همدلی در خانواده و بروز اختلافات زناشویی مکرر، مردان را به سوی تجربه مستمر فشار روانی، احساس عدم امنیت و از دست دادن تعلق خاطر سوق می‌دهد. از سوی دیگر، سلطه‌گری، کنترل‌گری زوجین و اتخاذ شیوه‌های تربیتی برپایه تنبیه و خشونت، هویت و نقش اجتماعی مرد را از درون متزلزل و او را نسبت به خشونت، چه به صورت کششی و چه واکنشی، آسیب‌پذیر می‌سازد. استعمار خانگی، وضعیت مبهم حضانت و سرپرستی فرزندان و نیز جابه‌جایی اقتدار در خانواده به گونه‌ای که اقتدار مرد تضعیف و جایگاه زن تقویت شود، زمینه‌ساز احساس ناکارآمدی، ناامنی و تضعیف عزت‌نفس در مردان است. در کنار این عوامل، میزان رفاه خانوادگی و دسترسی به تفریحات سالم، نقش تعدیل‌گر یا تشدیدکننده در بروز یا کاهش خشونت خانوادگی ایفا می‌کند و در مجموع بستری پیچیده برای درک ابعاد خشونت علیه مردان فراهم می‌آورد.

ازدواج نامناسب

در بسیاری از روایت‌هایی که از سوی شرکت‌کنندگان ارائه شده است، ازدواج نامناسب چونان بستری مهم برای شکل‌گیری انواع خشونت علیه مردان مطرح می‌شود؛ بستری که ریشه‌های آن را باید در ساختارهای خانواده، عرف و سنت‌های پابرجای جامعه جستجو کرد. تلقی سنتی خانواده‌ها از ضرورت ازدواج در قالب‌هایی که خودشان تعیین می‌کنند، نخستین حلقه زنجیر فشار روانی و عاطفی بر مردان را رقم می‌زند.

«خیلی از شون انتظار میره که اولاً که به هر حال هنوز هستند خانواده‌هایی که به نفر رو براشون نامزد می‌کنن، و انتظار دارن با فردی که خانواده براشون تعیین شده حتماً ازدواج کنن و دخترعه یا دخترخاله یا دختری که مادر و خواهر پسندیدن باز حالا در تهران یا شهرستانهای بزرگ این کمتره ولی باز در شهرهای کوچ یا مناطق کمتر توسعه یافته به هر حال همسرگزینی مبتنی بر آشناییه، یعنی این طور نیس که طرف خودش بره تو خیابون آشنا بشه بلکه براش پیدا می‌کنن یا بهش پیشنهاد می‌کنن اعضای مؤنث و ازش انتظار میره که حتی بدون حس عاشقانه شاید پیدا نکرده باشه ولی باهاش ازدواج کنه؛ (شماره ۲۷).

دکتر موسوی و یایه، ۱۰ Pos)

این انتظار جبری، نه تنها تکلیف احساسی مردان را روشن نمی‌کند، بلکه آنها را ناخواسته به سوی انتخاب‌هایی سوق می‌دهد که در آن هم عاطفه و هم انتخاب فردی قربانی سازوکارهای خانواده و عرف می‌شود (نجفی، ۱۳۹۵).

در بسیاری موارد حتی شرایط پیش‌آمده، نقش انتقامی و انتقال ضربه‌های شخصی خانواده و اطرافیان را هم برجسته می‌کند:

«حتی مثلاً با شوهر دوستم برگشتن عروسی یکی از دوستان رفته بودیم [اون دختره] اونجا هستی دعوت کرده بود بالغ بر صد بار [افتادی] تو غسل، تو غسل، و خانواده خانواده‌ی آبروداری، بگیرش. اگر ازدواج نکنی از دست رفته! پری رفت بدو همین الان باید بری [بگیرش]. در حالی که طرف ضربه‌شو خورده می‌خواد ضربه رو به یکی دیگه بزنه همونم شخص مقابل متوجه نیستش. دوستی دوستی می‌کردن. من با بچه‌های همون کلاس آشنا شدم خواستیم ازدواج کنیم ولی اونا خیلی خشک مذهبی بودن، یه جایی مثلاً رسید لجاجت کردش با شخص من. ازدواج نکردیم و یک کیسی معرفی شد از جانب یه نفر که خودم فهمیدم کیس اعصاب روانه. تو لحظه اول نمیشه تشخیص بدی همکاری که باهاش کار می‌کنی چقدر مشکل داره. کیسی معرفی کرد و از سر حماقت [باهاش ازدواج کردم] (شماره ۳۵_ حسین زاده، ۴۴ Pos).

چنین قصه‌هایی گویای آن است که فرد زیر فشار هنجار خانوادگی، حق شناخت و تصمیم‌گیری را از دست می‌دهد و حتی ممکن است قربانی انتقال تحمیلی آسیب‌های دیگران شود. مطابق با دیدگاه‌های خانواده‌درمانی ساختاری، زمانیکه مرزهای مشخص بین نقش‌ها، تمایلات و مسئولیت‌های افراد به هم می‌ریزد، مردان دچار استیصال و تکرار چرخه‌های ناکارآمدی می‌شوند (مینوشین، ۱۳۸۱). قرار گرفتن در وضعیت جبر ساختاری غالباً احساس ناکافی بودن و آسیب‌پذیری روانی دامنه‌داری به دنبال دارد؛ تجربه‌هایی که ممکن است زنجیره‌وار تکرار شوند و مرد را پس از هر جدایی بار دیگر به دایره‌ی جبر برگرداند:

«ازدواج اولم این جور [به جدایی] بود. یعنی حقیقتش [نامزدم] دانشجو بود [پارک] لاله میرفتم زنگ زد که شاید یه عذرخواهی بکنه و فلان یه حال و احوالی پیرسه چیه گفت من دارم ازدواج می‌کنم لطفا مزاحم نشید. الکی. با اون دختره میرفتم تو پارک. اونجا حتی به من گفتش که من باکره نیستم من با یه چند نفر دوست بودم. رفتیم تو خونه دایی‌شون و اونا نوازنده بود و فلان. گفت چند نفر دیگه بهم تجاوز کردن. افکار در حد اینکه زنا بوده حالا یه اشتباهی کرده فلان کرده بیخوش و فلان و اینا خُب گفتن ازدواج کنیم باهاش. یا اون حس ترحمه بود نسبت بهش [داشتم]. هم حس ترحم بود هم حس اینکه بگم آره منم ازدواج کردم [برای جبران شکست در ازدواج اول]. بین کسی که طلاق میگیره باید زیر ده سال نباید ازدواج کنه. چون اصلاً نمیتونی چیز [خودتو پیدا] کنی. ولی باز جامعه ما مجبورت می‌کنه. طلاق گرفتی ازدواج کن فلان کن همه‌شون چیزن الی بلن. (شماره ۳۵_ حسین زاده، ۲۱۰ Pos)

الگویی که مردان پس از شکست، به علت نبود فرصت بازسازی هویت و فشار اجتماعی برای ازدواج مجدد، دچار تداوم خطاهای مشابه و تجربه‌اندوزی ناکافی می‌شوند. نظریه‌پردازانی چون گیدنز آن را «قتیشزه شدن نهاد ازدواج به عنوان راه حل قطعی تمام معضلات فردی» می‌دانند (گیدنز، ۱۳۸۰).

تجربه‌ی ترنس‌ها از ازدواج نامناسب، چهره‌ای دیگر از این آسیب را نشان می‌دهد؛ جایی که هم بی‌تجربگی، هم هویت‌یابی جنسی و ورود زود هنگام به ازدواج، تبدیل به زمین لغزنده‌ای برای بازتولید خشونت و بحران‌های هویتی می‌شود:

[اکثر بچه‌های ترنس ازدواج‌های نامناسبی دارند] چون من الان دارم بچه‌های [ترنس] که ازدواج کردن دخترن خیلی دوس دارن همدیگه رو دارم میبینم ولی خُب شاید بگم به وقتایی این جوریم میشه دیگه من اون وقتاً سنم خیلی پایین بود. من اشتباه کردم که تو ۲۱ سالگی ازدواج کردم الان میگم هنوز زوده ۲۱ سالم بود. بعد تازه [از جامعه زنان] وارد جامعه مردونه شده بودم درک مردونه بودن رو نداشتم. (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس مرد، Pos ۲۴۹)

تحمیل ساختارهای ازدواج نامناسب بر افراد در مرحله‌ی شکل‌گیری هویت، آن‌ها را مستعد بحران‌های مضاعف می‌سازد (اریکسون، ۱۳۸۴).

بسترهای خانوادگی نامناسب و نبود آموزش کافی، الگویی از سرکوب مزمن مردان در خانواده را ایجاد می‌کند: مثلاً برگردیم به بحث ازدواج و بحث اینکه این توازنی که بین زن و مرد متأسفانه شاید آموزش‌ه انجام نشده باشه و بچه‌ای که به دنیا می‌آد معمولاً بچه و مادر با همدیگر یکی میشن و علیه مرد [پدر] خانواده جبهه میگیرن یه جورایی اصلاً اون هیچ کاره خانواده‌س تو خانواده من این زیاد میبینم و اصلاً هم واقعاً نمایان مرده اون احساس میکنه که اون فقط خودشو نیگه میداره، اصلاً نمی‌آد بگه یه چیزی هست. سرکوبش میکن اصلاً نمیدونه داره خشونت روش انجام میشه. من فکر میکنم همون ازدواج غلط و آموزشی که قبلاً نبوده یا همون و یا مثلاً بازم برمیگرده به فرزندپروری که اون کسی که بزرگ میشه مثلاً خانواده تشکیل میده از اصل وابسته بوده یا مثلاً شخصیتش یه جوریه که اصلاً حالت مازوخیستی داره مثلاً کلاً خشونت علیه‌ش انجام بشه یا مثلاً با خشونت کاراشو انجام بده فکر کنم بیشتر به مسایل خانوادگی و تربیتی خانوادگی خانواده‌ها برمیگرده. (شماره ۷۵. دلارام، Pos ۱۵-۱۷)

در ازدواج‌های سنتی، زنجیره‌ی اطاعت و برآوردن انتظارات خانوادگی بارزترین علت تداوم خشونت است؛ فرد بدون علاقه و صرفاً به جبر خانواده وارد زندگی مشترک می‌شود و این جبر نه تنها میل عاطفی را از میان می‌برد بلکه نهایتاً منجر به سرریز شدن خشونت‌های پنهان بر مرد می‌شود:

[همسرم] اهل ازدواج نبود اما متأسفانه توی یه ازدواج سنتی، میدونستم که علاقه به زندگی [زناشویی] و اینا نداره چرا وقتی اومد توی زندگی من [تغییر کرد] چون بالاخره باید زندگیشو بکنه، البته به خاطر خودش نبود به خاطر خانواده‌ش بود. چون خانواده تحت فشارش قرار میدادن که باید زندگی بکنی و فلان. خُب این ادامه دار شد و تا مرحله‌ای میرسید و خودش ظرفیتش پر میشه و بعد میگه من خانواده‌شو دور میزنه و میگه نمیخوام شما برام تصمیم بگیرین خودش سنش میره بالا چون زمانی که با من ازدواج

کرد ۲۱ سالش بود. (شماره ۷۷. عباس، ۲۱ Pos)

چنین ازدواج‌هایی هم عشق را خاموش می‌کند و هم احساسات مرد را در مهم‌ترین سطوح روان‌شناختی متزلزل می‌سازد؛ آسیبی که گاه حتی طلاق و آشفتگی هویت جنسی و روانی را به دنبال دارد: توی زندگی زناشویی بالاخره علاقه‌ها خیلی مهمه. خیلی وقتا درسته مرده ولی احساساتش نسبت به زن قویتره، لطیفتره. آره احساساتش ریزتره و شکننده‌تره، من یه جورایی احساس کردم که خُب احساساتم خیلی بیشتر بود، نه می‌خواستم طلاق بدم، اون طرف من مقابل من نه به خاطر صرفاً علاقه چون اصلاً دوست نداشته ازدواج بکنه. مجدا نمی‌خواست ازدواج بکنه به خاطر همین خیلی دنبال بحث طلاق و اینا نبود بعد این خُب باعث درسته باعث اونم ضربه خورد ولی ضربه بیشترش به من وارد شد. (شماره ۷۷. عباس، ۱۳ Pos)

اثر ازدواج‌های نامناسب، نه فقط بر روی خود مرد، بلکه بر روی نسل بعد هم خود را نشان می‌دهد؛ کودکان کار و خیابان نتیجه‌ی چنین ازدواج‌هایی‌اند:

[والدین کودکان کار و خیابان] ازدواج مناسبی نداشتن، یعنی در یه سنی ازدواج کردن که مناسب ازدواج نبودن یا اون کیسی انتخاب کردن که مناسب ازدواج نبوده و والدین با همدیگر مشکلات عاطفی داشتن. نتونستن اون مشکلات رو از ابتدا حل بکنن و به مرور زمان بچه‌دار شدن و چون خودشون سطح آگاهی کافی و لازم رو برای تداوم زندگی نداشتن به تبع نتونستن اون راه حل منطقی و مناسب برای تربیت بچه‌های خودشون رو داشته باشن و در نتیجه بچه‌هاشون هم در این تدام زندگی و این طیف زندگی [کار در خیابان] دچار مشکل شدن (شماره ۷۹. حقیقی، ۱۹ Pos)

اجبار والدینی و تحمیل انتخاب‌ها، شاخص مهم دیگری است که مردان را وادار به پذیرش تصمیم‌های خارج از اراده می‌کند:

پدرم گفته بود دخترِ دوستِ خودشو دو تا دوست صمیمی بودند و خیلی دوس داشت که با این ازدواج بکنم. و حتی اواخرش یه جوری شده بود که می‌گفت اگه با این خانواده ازدواج نکنی من هزینه ازدواجتو نمیدم. واقعاً هم این کار رو کرد. بعد که شد [موضوع] ازدواج مطرح شد، ما تو ازدواج [با پدرم] هم درگیر شدیم. در واقع ما یکی دو تا خواستگاری هم رفتیم به نتیجه نرسیدیم. [پدرم] گفت یا این یا هیچی. (مصاحبه شماره ۲۸. جمالی، ۷۵ Pos)

دیدگاه سلطه‌جو و قدرت‌مدار والدین - به ویژه پدر - جنبه‌ای دیگر از زمینه‌های خشونت علیه مردان است، جایی که حتی استقلال اجتماعی و اقتصادی مردان را هم به گروگان می‌گیرد:

مادرم من رو از مدرسه میکشانش بیرون میگن برو ازدواج کن و حالا به قول خود خواهر برادرای طرف پدریم در مورد ازدواج همشون این بخش مستبد پدرم میگن همشون بدبختی‌ای که سرشون اومد به خاطر بابا بوده چون به خاطر نگاه سنتی‌ای که داشته که با کی ازدواج می‌کنن مهم نیس خانواده خوب باشن بسّه (شماره ۱۰. مسیح، ۲۷-۲۸ Pos)

خانواده نه تنها در انتخاب همسر بلکه حتی در تداوم رابطه و کیفیت آن، نقش پررنگ دارد؛ بسیاری

از ازدواج‌های دوم و یا تکراری نیز فقط برای جبران شکست یا پاسخ به فشار خانواده شکل می‌گیرد و همین امر حلقه‌ی خشونت را تداوم می‌بخشد:

[بعد از جدایی از همسر اولم] ازدواج دومم هم به جورایی اجباری بود، سر لج و لجبازی با خانواده بود. من همه چیز رو میدیدم اونا شروع می‌کردن واقعاً هم همین بود. با املاک. رفتم شهرستان رفتم خونه عموم و اینا به دختره رو کردن به عنوان یه ... گفتیم و گرفتیم حالا دختره هم اون دختری نبود که ما می‌خواستیم تحقیق‌بازی وقتی با خانواده رفتیم اونجا [تحقیق] کنیم خانواده اون دختری نبود که ما می‌خواستیم تحقیق‌بازی وقتی با خانواده رفتیم اون دختره رو ببینیم اون دختره با اون دختری نبود این نیست به خانواده‌ش برای من حس دلسوزی داشتن. (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۲۳۴)

محدودیت‌ها و احساس در قفس بودن پس از ازدواج، نشانه‌ای از تبدیل ازدواج به ابزاری برای کنترل و حتی اسارت روانی است که از بیرون، ساختارهای جامعه و خانواده آن را اعمال می‌کنند:

برگشت گفت یه سری آزاد شدن و یه سری محدودیتها حُب طبیعتاً آدم وقتی مجرده، تُو مجردی میری آره با رفیقات به کسی جواب پس نمیدی، پولتو چیکار کردی؟ ببخشید شما چرا نمیدید ریشه‌یابی کنین چرا ما ازدواجمون تو یه سری چارچوب و محدودیتها قرار گرفتیم، چرا اونو ریشه‌یابی نمیکنین، چرا من فکر میکنم که با ازدوایم تو یه سری محدودیتها قرار میگیرم تو یه چارچوبهای خاص قرار گرفتم، واسه خودم یه زندان ساختم، چرا نمایم ریشه‌یابی کنیم، بطور مثال اون محدودیتها، اون مشکلات، اون دعوها، عصبانیتها و بد اخلاقیات ریشه‌ش چی بوده که من فکر کردم همه اینها یه چارچوب دارن که میخوام خودمو از اون رها کنم. همه چیز دست به دست به هم داد خانواده و همسر و بیشتر اجتماع و جامعه و نظام ماست که یه سری مشکلات و محدودیتها رو به وجود آورد که من نتونستم از پس اون مشکلات حل کنم مجبور شدم از اون بنیان خانواده بکشم کنار. (شماره ۶۹. وحید، Pos ۲۰)

در نهایت آسیب‌های خانواده به حدی عمیق است که بستر اصلی بروز خشونت نامرئی و مخرب علیه مردان می‌شود، جایی که فرد بدون آمادگی، آگاهی و حمایت وارد وادی پرریسک ازدواج شده و پیاپی متحمل شکست و تحقیر می‌شود:

تا الانم تا جایی که گفتیم خانواده مقصره. بدون شک. نود درصد خانواده‌س. کمتر پیش می‌آد یعنی من با نوجوانانی که باهاشون در ارتباط بودم می‌بینم که و دیدم که تأثیر منفی داشتن یعنی من میگم که هیچ جایی هیچ بستری آسیب‌زاتر از خانواده وجود نداره. این کمپلکسها و خانواده دقیقاً میریزه داخل و بچه حمل کننده ایناست. خودش که با یه لوح سفید (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۲۲)

در تمامی این روایت‌ها، وجه مشترک، ناتوانی خانواده در هدایت سالم فرآیند همسرگزینی و ایجاد بستر آموزش و حمایت عاطفی است. حتی در موضوعات فرعی‌تر همچون حمایت شغلی، نقش خانواده در ناکامی‌های پیاپی و ایجاد زمینه‌های افت روانی و اجتماعی کاملاً محسوس است:

خانواده زیاد همراهیم نکردن برای پیدا کردن شغل. شغل موردنظرمو انتخاب کنم مثلاً داداشم الان نزدیکه ده ساله تو فروشگاه اتکایه. متأسفانه ایشون چیز نکردن رتبه‌ای بدن، بلکه جابجاشم کردن آقای

دکتر با ده سال سابقه بعد از این همه شناخت بعد که جابجا میکنند. (شماره ۹۱. داوود، ۱۷۲-۱۷۵) مطابق دیدگاه صاحب نظران، ازدواج نامناسب نه تنها معلول ضعف کارکرد خانواده، نبود آموزش و مکانیسم های حمایتی، بلکه نتیجه ی مستقیم هنجارها، قالب های بسته و عدم رشد شخصیت مستقل در نسل هاست. همان طور که «گلاسِر» در نظریه انتخاب می گوید، فردی که از حق انتخاب واقعی محروم شود، در معرض ناکامی و پرخاشگری پنهان قرار می گیرد (گلاسِر، ۱۳۸۷). در مجموع، خشونت نمادین علیه مرد ایرانی در ازدواج، بیش تر محصول ساختارهای مداخله گری است که نقش ها و انتظارات نادرست خانوادگی و اجتماعی را به او تحمیل می کند و امکان تجربه محبت، همدلی و انتخاب مسئولانه را از او می ستاند.

۲-۲-۶. فقدان گفتگو، حمایت و همدلی در خانواده

در تحلیل روایی و ادغامی شرایط «فقدان گفتگو، حمایت و همدلی در خانواده» به عنوان یکی از عوامل مداخله گر مهم خشونت علیه مردان، گفتار افراد مصاحبه شونده به خوبی عمق رنج و پیامدهای فقدان ارتباط را نمایش می دهد.

«وقتی [زن] زیاد گیر بدن... مردی که چه آرزوها داشته، مردی که چه فکری داشت مثلاً فلانی رو میگیرم همه در دودلا مو پیشش میگم ولی به جایی رسیده که نمیتونه با طرفش در دودل کنه به جایی رسیده که از اون فرار میکنه ولی دو تا بچه داره سه تا بچه داره بخاطر بچه ها هی میسوزه و میسازه [و تحمل می کنه] اما یه سریا خیال میکنن که بقول گفتنی مقصر مرده س.» (شماره ۶۸، Pos ۶۵)

در این روایت، تمرکز نه بر رفتار فیزیکی یا مالی، بلکه بر انزوای عاطفی، محرومیت از محبت کلامی و شکنندگی فضای گفت و گو است. مرد از محرومیت همدلی و محرومیت از شنیده شدن سخن می گوید؛ دغدغه ای که در نظریه محرومیت نسبی و ناکامی - پرخاشگری دالارد (Dollard et al.) بازتاب دارد، جایی که ناکامی در نیل به نیازهای حیاتی روانی زمینه انفجارهای خشونت بار یا کاملاً منفعل و خاموش را فراهم می کند (دالارد، به نقل از عباس زاده، ۱۳۹۲). همچنین نظریه وابستگی بالبی^۱ درباره نیاز بنیادین به دلبستگی و پذیرش نشان می دهد کسانی که از طفولیت، تجربه روابط مبتنی بر محبت و گفت و گوی همدلانه ندارند، در بزرگسالی دچار بیگانگی و انزوا خواهند شد (بالبی، ترجمه یحیوی، ۱۳۸۷).



تصویر ۷: مردان در محاصره انواع زمینه های خشونت

در بخش دیگری می‌خوانیم:

«فضای ارتباطی خوبی بین خانواده ما نیست. کمتر باهم گفتگو درد و دل می‌کنیم. هیچ کسی از دید اون یکی با خیر نیست.» ((شماره ۶۲، Pos ۳۴))

«نبود پدر و مادر به نظرم باعث بروز مشکلات زندگی [مصرف مواد مخدر و اچ ای وی و بی خانمانی] شد... پسر عمه منو آورد پیش خودش... برام متادون می‌خرید و هروئین و روزی نیم گرم هروئینو ترک کردم.» ((شماره ۳۹، Pos ۱۰۱))

فقدان گفت‌وگوی عاطفی و اعتماد متقابل، با منقطع شدن پیوندهای حمایت‌کننده، انسان را تا مرز آسیب‌های مزمن (مانند اعتیاد، بی‌خانمانی) پیش می‌برد؛ مصداقی از آنچه منوشین (Minuchin) در نظریه خانواده‌درمانی ساختاری خود با عنوان «مرزهای بسته عاطفی» بیان می‌کند: خانواده‌ای سرشار از تنش‌های پنهان، اما تهی از شبکه حمایت روانی؛ و این شبکه در عوض، گاه فقط درون خویشاوندی دور یا بیرون از خانواده هسته‌ای بازتولید می‌شود (منوشین، ترجمه دارابی، ۱۳۹۴).

در بخش‌هایی از روایت، غیاب آشکار حمایت عاطفی و فقدان حضور فعال والدین، حتی در مقاطع بحرانی دیده می‌شود:

«پدرم گفت من نمی‌تونم پیام مشهد... خیلی سخت بود خانواده همراه نداشتم و آبی می‌خواستم با

چه بدبختی به همراهای مریضای دیگه می گفتم که بهم آب بدن... خسته شده بود تو بیمارستان. شما فکر کنین وقتی هیچی نباشه نمیدونم ده روز» ((شماره ۶۰، ۱۶۷ Pos))

هرچه بیشتر فضای خانوادگی تهی از مراقبت عملی و عاطفی باشد، بیشتر احتمال دارد که عضوی دچار سرخوردگی عمیق و احساس جدافتادگی شود. طرحواره «بی پناهی» یانگ (Young) در نظریه طرحواره درمانی نیز بر این ریشه آسیب شناختی تأکید می کند: فقدان حمایت هیجانی یکی از ریشه های اصلی آسیب های روانی بزرگ سالی است (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳). نمونه های مشابه در روایت های بعدی تکرار می شود.

«اگه کسی مشکلات کودکی منو می فهمید و حمایت می کرد و پشتوانه ام بودن و این همه آزار جنسی از بچه های مدرسه و محله نمی دیدم این همه مشکلات به وجود نمی اومد.» ((شماره ۶۲، ۳۴ Pos))
«بابام خیلی خسیسه... من تو همون دوران یه مغازه موبایلی برای خودم زدم و بابام هیچ وقت پاشو تو مغازه نداشت... بُب اصلاً براش مهم نبود.»* ((شماره ۶۶، ۷ Pos))

در این موارد، ناکامی در دریافت حمایت در کودکی و نوجوانی، حتی اگر آشکارا به خشونت کلامی یا طرد بدل نشود، زمینه اضطراب، وابستگی بیمارگونه یا روی آوردن به رفتارهای مخرب (از اعتیاد تا بزهکاری) را مهیا می کند (برک، ۱۳۹۶؛ سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳).
در روایتی دیگر:

«من کار می کردم پول خودم بود می رفتم سر کار کار می کردم پول خودمو می آوردم ولی اختیار خرج کردن پول خودمو نداشتم... داداشای دیگه هم میومدن می گفتن تو، تو این خونه سربار شدی... داداشام و خواهرام، سر زندگی خودشون بودن... احساس می کردم اینا محبتای منو با پول می خرن.» ((شماره ۴۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹ Pos))

در این سطور، مفهوم «بیگانگی عاطفی» و «محبت مشروط» روشن است. خانواده به جای رابطه عمیق عاطفی و همدلی، نقش شبکه ای مکانیکی و مبتنی بر معامله پیدا می کند؛ روندی که در نظریه تحلیل تبادلی برن (Berne) نیز با مفهوم «بازی های روانی» و نقش های اجباری اعضا بیان می شود. «همون موقعی که چشم به دنیا آوردم... چرا با یکی نبودم که همیشه حامیم باشه و هوامو داشته باشه، پشتم باشه باهام بیاد بره فلان باشه. همیشه تو تنهایی و تو مواد و تو رابطه پدر و مادر بودم.» ((شماره ۴۶، ۳۴ Pos))

این حس عمیق طرد و بی پناهی، مصداق همان بحران وجودی افراد است که اریکسون^۱ در مرحله اعتماد بنیادین در برابر بی اعتمادی تشریح می کند و بازتاب اختلال در شکل گیری دلبستگی امن است، اساس همه روابط بعدی (اریکسون، ترجمه بهمن نیا، ۱۳۹۳).
در روایت های دیگر:

«چرا این پدر [شوهرم] نمیتونه با همسرش حرف بزنه با بچه‌ش حرف بزنه.» ((شماره ۸۹، Pos ۲۵-۲۷))
 «پدرم مثلاً آدمی نیست همین الانشم پذیرفته اکی ولی اون موقع با بچه‌ش راحت بشینه صحبت کنه
 من کسی رو نداشتم بشینم باهاش صحبت کنم، در مورد مشکلاتم نمی‌تونستم باهاش صحبت کنم.»
 ((شماره ۶۰، Pos ۶۴))

فقدان «مهارت‌های گفت‌وگو» در خانواده، سد راه همدلی، پذیرش و حتی توان رویارویی با مشکلات پیچیده‌تر می‌شود. باندورا^۱ در نظریه یادگیری اجتماعی اشاره می‌کند که اگر کودکان محیطی با حمایت و گفت‌وگو را تجربه نکنند، خودشان نیز قادر نخواهند بود این رفتارها را در دیگر روابط تکرار کنند؛ چرخه‌ای از تکرار خشونت و سرکوب عاطفی.

این فقدان حمایت گاه به شکل محدودیت حقوق و کنترل بیش از حد بروز می‌کند:
 «من کارم می‌کردم پول خودمو می‌آوردم... باید پول از سر کار که می‌گرفتم می‌آوردم میدادم به اینا [خانواده] از اینا پول توجیبی می‌گرفتم...» ((شماره ۴۳، Pos ۲۵))

این ساختار قدرت نامتوازن، همان «خودمختاری محدود»^۲ است که در نظریه خودمختاری دسی و رایان (Ryan & Deci) به عنوان زمینه‌ساز آسیب روانی و حتی اختلال عملکرد توصیف شده است (دسی و رایان، ترجمه زارع، ۱۳۹۲).

در نهایت، حتی در روابط زن و شوهر، عدم وجود گفت‌وگو و حمایت زمینه‌ساز گسترش خشونت منفعلانه، طعنه، قهر، و در نهایت، فرسودگی عاطفی می‌شود:

«اینکه ما [منو همسر] هم هیچ ارتباطی با هم نداریم سر کوچیکترین سر و صدایی که می‌شه در میکوبه به هم مثلاً من میرم سر کمد در رو میکوبه به هم. شروع می‌کنه به بد و بیراه گفتن و منم عصبی میشم.» ((مصاحبه شماره ۲۸، Pos ۱۵۳))

در این روایت، مصداق «شکست در تنظیم هیجانی»^۳ و خشونت منفعلانه را می‌بینیم که پیامد مستقیم عبور از مرزهای گفت‌وگو و اشباع شدن زندگی از احساسات فروخورده و ناکام است؛ آنچه روان‌شناسی خانواده مدرن از آن با عنوان «خاموشی هیجانی» یاد می‌کند (گلمن، ۲۰۰۶).

ارتباط نادرست و فقدان همدلی، گاه حتی منجر به بازتولید چرخه خشونت‌های درونی و بین‌نسلی می‌شود؛ نه فقط در رفتارهای والدین، بلکه در روابط همسران و فرزندان با جامعه و نهادهای آن. روایات، گواهی روشنی است بر این که خشونت بالقوه علیه مردان، الزام ناشی از رفتارهای علنی، فیزیکی، یا مالی نیست؛ بلکه در اشکال خاموش اما ویرانگر بی‌مهری عاطفی، نبود حمایت، گفت‌وگو، و فقدان حتی ابتدایی‌ترین اشکال همدلی و محبت روزمره نمایان می‌شود.

این انزوای عاطفی، تثبیت‌کننده گره‌های روانی و بستری برای انواع مکانیسم‌های ناسازگار (از

-
1. Bandura
 2. Low Perceived Autonomy
 3. Emotion Dysregulation

مواد مخدر تا بزه‌کاری، از فروپاشی روابط خانوادگی تا بحران وجودی) است که در قابلیت تاب‌آوری مردان در مواجهه با خشونت و مشکلات زندگی اثر جدی دارد. مطابق نظریات علمی (خانواده‌درمانی، ناکامی-پرخاشگری، وابستگی، بازی قدرت، خودمختاری، و یادگیری اجتماعی)، فضای خانواده ناسالم با گفت‌وگوی فرسوده، و فقدان شبکه حمایتی نه تنها زمینه‌ساز خشونت خاموش علیه مردان است، بلکه مستقیماً موجب چرخه معیوب اما واقعی از خشونت درون‌رسانه‌ای و برون‌رسانه‌ای می‌شود.

اختلافات زناشویی زوجین

در بسیاری از خانواده‌های معاصر، مردان در موقعیتی ایستاده‌اند که همسان راه رفتن بر لبه تیغ است؛ جایی که یک سو «وفاداری به خانواده اصلی» و سوی دیگر «پاسخ‌گویی به نیازهای همسر و فرزندان» قرار دارد. در یکی از گویاترین روایت‌ها می‌خوانیم:

«نه اون جامعه سنتی باعث می‌شد که مادرشون رو ترجیح بدن و تو جامعه مدرن همسرشونو ترجیح میدن. و خشونت اینه که مرد بیچاره مونده بین مادر و زنش و مجبوره این چالش رو مدیریت بکنه. من الان زندگی شخصی خودمو که میبینم بزرگترین چالش من مادرشوهرمه سر وقت و توجه همسر. من انتظار دارم پنجشنبه و جمعه ما با هم وقت بگذرونیم و مادرش انتظار داره با اون وقت بگذرونه بره اونجا و این یه چالش به وجود میاره. این مرد وظیفه‌ش چیه که طفلکی هی میان‌داری می‌کنه. او نمی‌آد آدم عاقلیه [میخندد]. یه نکته‌ای هست و این نکته هم همینیه که این چالش شده که از یه طرف نمی‌خواد مادرشو برنجونه و از یه طرف نمی‌تونه همسرشو برنجونه. حالا طفلکی فرزندان هم بهشون اضافه شدن باید پسرشو هم مدیریت کنه.» (شماره ۲۷. دکتر موسوی ویا، Pos ۸۱)

در این فراز، بستر ایجاد خشونت، نه صرفاً یک رفتار، بلکه برآیند درهم‌تنیده انتظارات فرهنگی و فشارهای نقش‌آفرینی است. نظریه نقش‌های اجتماعی (سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳) و تعارض نقش (Turner، ۱۹۷۸) این وضعیت را با تعبیر «کشمکش جایگاهی» تبیین می‌کند. مرد مجبور به مدیریت تعارض بین نسلی و هم‌زمان، مسئولیت‌پذیری در برابر همه اعضای خانواده می‌شود؛ وضعیتی که زمینه‌ساز استیصال، فرسودگی هیجانی و خودخشونت پنهان است (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳؛ ترجمه حمیدپور). شدت اختلافات زناشویی، گاه با ناسازگاری‌های ساختاری و القای الگوهای رفتاری ناسالم تشدید می‌شود:

«[همسر] از روزای اولش ناسازگاری رو داشت چه جوری بگم شخصیت مدل لاین درسشو خونده بود ولی مثل قرآن لق لقه دهانشونه تو بحث خوارج. انگار دستش با فندک اتمی سوخته شده، پرسیدم چی شده؟ گفت هیچی نیست. خیلی رفتاراش به رفتارای مدل لاین بود و حتی اون وسطا قبل از ازدواج میخواستیم طلاق بگیریم مادرم و خاله‌م و اینا نداشتن.» (شماره ۳۵- حسین زاده، Pos ۵۶)

در این روایت، نه تنها نشانه‌هایی از «ناسازگاری زوجین» و «دوری عاطفی» مشهود است، بلکه دخالت

دیگر اعضای خانواده در تصمیمات حیاتی نیز بر دامنه تعارض می‌افزاید. نظریه خانواده‌درمانی ساختاری منوشین (منوشین، ۱۳۹۴) چنین دخالت‌هایی را از جمله مرزهای سیال و نامشخص درون خانواده می‌داند، که نه فقط رابطه زناشویی، بلکه خودپنداشت مرد را نیز به حمله می‌گیرد.

در ادامه می‌خوانیم:

«اصلاً این خانما دنبال چی هستن، چی بهتر از این که یه همسر آروم داشته باشن، یه زندگی آروم داشته باشن، روابط نمی‌گیم افراط باشه، هر چیزی افراط و تفریطش بده، ولی در حد معمولش انجام بشه، چی میشه اگه یه عروس خودش بگه بیا به والدینت سر بزیم مرده چقدر کیف میکنه، چقدر عزت نفس پیدا میکنه. من دیدیم زنی که به خاطر این که مرد رو از خانواده‌ش دور کنه شر درست کردن در حد آبروریزی، طوری که مرد روش نشه تو روی خانواده خودش و دوستاش نگاه کنه و این واقعا وحشتناکه.» (شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، ۹۳ Pos)

این جا به‌روشنی نماد «چالش وفاداری» و فشار اجتماعی را می‌بینیم. نظریه تحلیل تبادلی برن (برن، ۱۳۹۳) این وضعیت را «دوقطبی کردن منابع محبت» می‌نامد؛ جایی که مرد، به دلیل کناره‌گیری یا طرد از سوی یکی از قطب‌های خانواده، دچار بحران هویت می‌شود. این بحران می‌تواند محرک افزایش خشونت منفعل یا حتی آسیب به اعتماد به نفس مرد باشد؛ امری که در مطالعات بالبی (بالبی، ۱۳۸۷) درباره اختلال دلبستگی‌های دوران بزرگسالی نیز بسیار تأکید شده است.

برخی اختلافات جنسیتی و فرهنگی ریشه در عادات یا کلیشه‌های زمینه‌ساز دارند و در نهایت به تداوم چرخه‌ی خشونت کمک می‌کنند:

«خلاصه اینکه اینو ببخش اینو بده و اینا ما جدا شدیم. حضانتشون رو من بودم بچه‌ها پیش من بودن حضانتشون رو نمیداد به من گفت حضانت رو نمیدم و برگرد سر خونه و زندگی و بچه‌ها رو نیگه داره اگه زن بودی اگه زن باشه اگه من خیات هم کرده باشه تو حتماً بمون پای زندگی اکثر همشهریامون مگه زن داداشم نیس هوو داره باهاش زندگی میکنه مگه فلانی نیس گفتم چرا مثال از خودت میزنی ما اصلاً این شکلی نیستیم مثلاً نژاد ما یا فرهنگ ما با فرهنگ شما متفاوت.» (شماره ۸۹. مهربان، ۳۴ Pos)

در این روایت، مفهوم «معیارهای دوگانه فرهنگی» کاملاً آشکار است. هنجارهای سنتی، حتی در موارد خیانت، مردان را مسئول سرپا نگه داشتن ساختار خانواده می‌دانند و بار روانی مضاعفی را بر دوش آنان می‌گذارند. نظریه طرحواره‌درمانی (یانگ و همکاران، ۱۳۸۶) مصداق بارز «طرحواره فداکاری» و «ناتوانی در بیان نیازهای خود» را در این فراز بازتاب می‌دهد.

در سطحی دیگر، خصیصه کنترل‌گری و انتقاد افراطی همسر هم می‌تواند منجر به خشونت منفعلانه یا حتی واکنشی روان‌آزارانه شود:

«بین من خانمم خیلی روحیه سلطه‌گری، نه اینجوری بگم کنترل‌گری داره، مثلاً تو رانندگی میکنی تند نرو، تصادف نکردم ولی ترمز شدید گرفتم، تا چند دقیقه سرزنش می‌کرد که چرا اینطوری رانندگی می‌کنی، من چیزی نگفتم چون دوست ندارم بحث ادامه پیدا کنه، حالا شاید ترس از دعوا باشه. حالا

خانم تصادف کرد، این مال خیلی وقت پیشه، من گفتم خودت طوریت نشد، گفت نه، گفتم خدا حافظ من الان میام، خوب می تونستم تمام انتقاماتمو بگیرم سرش داد بزنم ولی واقعا برام مهم نبود، بهش گفتم تو تصادف کردی من چیزی نگفتم، من تصادف نکردم ترمز شدید گرفتم چرا باید تایه ربع سرزنشم کنی و آخرشم توقهر کنی با من و من پیام ناز بکشم، منت بکشم، آخه این چه قانونیه، این فک کنم خشونت بشه.» ((شماره ۵۴ علی عسگری، Pos ۱۷۰))

در بازنمایی تجربی بالا، می توان «سیستم پاداش و تنبیه رفتاری» (Skinner، ۱۹۵۳) و نیز نظریه ناکامی - پرخاشگری دالارد را مشاهده کرد که چگونه فقدان توازن، نقدگری افراطی و بی عدالتی در روابط، زمینه فروخوردگی خشم، فرسودگی روانی، و چرخه خشونت پنهان را فراهم می آورد (دالارد، ۱۳۷۵). هم زمان، این وضعیت مصداقی از ضعف خودمختاری (دسی و رایان، ۱۳۹۱) و احساس بی عدالتی درون خانوادگی است.

روایات به خوبی نشان می دهند که اختلافات زناشویی در بستر شرایط مداخله گر خانوادگی، نه محصول یک اقدام یا فرد خاص، بلکه پیامد مجموعه ای از تعارضات پنهان و آشکار، انتظارات درمانده و نقش آفرینی های فرهنگی است که مردان بار همه آن ها را یک جا بر دوش می کشند؛ وضعیتی که به تدریج سرمایه روانی آنها را مستهلک و استعداد بروز اشکال خاموش یا آشکار خشونت را افزایش می دهد. نظریات عمیق خانواده، هویت و نقش اجتماعی این دور باطل را به خوبی شرح داده اند: چرخه ای که بدون بازنگری ساختاری، آموزش مهارت های ارتباطی، بازتعریف جایگاه عاطفی مردان در بستر خانواده و فرهنگ، همچنان تکرار خواهد شد.

سلطه گری و کنترل گری زوجین

در بطن بسیاری از روایت ها آنچه خود را نمایان می سازد، ستیز خاموش میان سلطه گری و سلطه پذیری است که محور چرخش قدرت خانوادگی را بازنمایی می نماید. تصویری که از نقش غالب مادر به عنوان ستون خانواده بیرون می آید، تصویری است از زنانی هژمونیک که تمام معادلات قدرت را در دست گرفته اند و حتی مرد خانه را نیز به مرتبه ای از انفعال و سلطه پذیری می کشانند. یکی از مصاحبه شوندگان با تلخکامی از این فضا چنین می گوید:

«یعنی مادر نقش ستون خانواده رو داشت. پدر اسیر ایشون بود. زورش به بابا می چربید هیچی به همه می چربید. میزد. هیکلیه اون موقع اصلا چهارشونه حساب کن، از اون زنای قدیمی بود. یعنی از صدمتری بینه اگه اینجا باشه و بخواد با شما صحبت کنه همه این حرفای من شر و ور بود اون راست میگه، اصلا این چیزایی که تو میگی اصلا وجود نداره اون داره راست میگه یه همچین چیزی. من دارم این حرفا رو میزنم ولی چیزایی تو سینه مه مثلاً الان که جرأتشو پیدا می کنم این حرفایی که برای شما میگم برای خودم یه جوری می شه که هی روز می خوام بگم برم از اینجا برم بیرون بشینم همه داداشمو صدا کنم خواهرمو صدا کنم مادرمو صدا کنم آغامو صدا کنم بشینم چیزایی که بلایی که سرم من اومده من به

این‌ا بگم هیچ کدومو نمیدونن اولین کسی که الان دارم بهشون میگم شماین. یه بارم تو زندان بودم زندان کتی شن. تو زندان محطش جور یه که نمیشه» (شماره ۴۴. حمید، Pos ۱۳۴-۱۳۹)

اینجا مجموعه‌ای از احساس سرکوب، بی‌قدرتی، و عدم امکان بروز واقعیات شخصی شکل می‌گیرد که از منظر خانواده‌درمانی ساختاری منشین، حکایت از اختلال در مرزهای بین والدین و فرزندان دارد؛ مرزهایی که وقتی بیش از حد سخت و بسته‌اند یا یک‌سویه به نفع یک‌طرف (معمولاً زن یا مرد) قرار گرفته‌اند، فضا را برای افراط یکی و انفعال دیگری مهیا می‌کند (منشین، ۱۳۹۴).

در تفسیر دقیق‌تر بدیده سلطه‌گری و رفتارهای نفوذگرانه یا منفعلانه، یکی از صاحب‌نظران می‌گوید:

«عموماً تو تحلیل روابط ما می‌گیم، می‌گیم که دو سر این طیف یا سلطه‌گری یا منفعل بودن که هر دو بیمارگونه‌س و حد وسط و تعادل رو داره و سلامتی، جرئت‌مندیه کمتر آدمی رو پیدا میکنی که جرئت‌مندی خوب داشته باشه یعنی یا سوق می‌خوره به سمت سلطه‌گری یا میره به سمت انفعالی و عموماً اگر بالادستی باشه سلطه‌گری میکنه قدرت داره نسبت به همسرش سلطه‌گری، اگر فرزندش و همسرش چه میدونم زور بخوان ازش بشنون برعکس می‌شه [سلطه‌پذیر] و قربانی خشونت. یعنی درک کنه که هم من برحقم هم طرف مقابلم حق و حقوقش رو می‌خواد، بنابراین تو فضای بالادستی زور می‌گه و تو فضای پایین‌دستی که قرار می‌گیره زور رو میشنوه حالا اگر والدگری فرزندسالاری باشه تفاوتی نداره تو هر دو تای اینا متأسفانه توی طلاق‌ها می‌افته حالا یا دیوار سنگی دور خودش می‌چینه و انگار صدای کسی رو نمیشنوه و خودشو به خواب می‌زنه نادیده می‌گیره حاضر جوابی نمیکنه میذاره میره بیرون با دوستاش میره بیرون جواب‌هایی رو میده که انفعالی و منفعل یا داد و بیداد میکنه» (شماره ۵۷ خانم جیرایی، Pos ۱۵۸)

در این تعبیر، چرخه قدرت و ضعف بین افراد خانواده پیوسته جابه‌جا می‌شود و فرد، بسته به جایگاه و قدرتش، یا سلطه‌گری می‌کند یا سلطه‌پذیری را تجربه می‌کند. به بیان یانگ و همکاران، اینجا «طرحواره‌های سلطه‌جویی - تسلیم» و رفتارهای افراط در کنترل، یا متقابلاً رفتارهای تسلیم و انفعال، چرخه‌ای معیوب ایجاد می‌کند که غالباً با احساس درماندگی و خشونت خاموش همراه است (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳). نظریه ناکامی-پرخاشگری دالارد نیز نشان می‌دهد که در چنین محیطی، انرژی خشونت اگر امکان تخلیه سالم پیدا نکند، یا به شکل خشونت منفعلانه یا انفجارهای غیرمنتظره نمود پیدا می‌کند (دالارد، ۱۳۷۵).

وجه دیگر سلطه‌گری را می‌توان در پدیده کنترل و مراقبت افراطی نسبت به همسر دید، که گاه با رنگ و بوی بی‌اعتمادی و وسواس نمایان می‌شود. این کنترل تا حدی پیش می‌رود که حتی مردان را وادار به پاسخ‌گویی لحظه‌ای و گزارش مکان، می‌کند:

«همین که کجا هستی چه کار می کنی عکس تماس تصویری بگیریم بینم تو کجایی یا اصلاً همین فالگیرا میان هی زنگ میزنن فال قهوه یا ورق می گیره میگه شوهر من کجاست به من گفته میره خونه مادرش من باور نمی کنم بین کجا رفته با کس دیگه ای نرفته باشه جایی دیگه. اینقدر گیر گیر گیر مردا هم اونایی که دستشون به دهنشون میرسه مین سراغ یکی دیگه.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos

این سطح از کنترل‌گری، زمینه‌ساز اختلال اعتماد و شکل‌گیری روابطی مملو از بدگمانی و تنش است که بنابر نظریه تحلیل تبدیلی، «بازی‌های روانی» و روابط معیوب داد و ستد را تقویت می‌کند. در این روابط، استمرار فشار روانی بر مردان و زیر سوال رفتن پایگاه مرد در خانه، خشونت مخفی یا واکنشی را در پی دارد (برن، ۱۳۹۳).

البته، بستر فرهنگی نیز در بازتولید و شکل‌دهی این الگوهای رفتاری نقش عمده‌ای ایفا می‌کند و درجه آزادی‌های مشابه برای زنان و مردان متغیر است:

«اصلاً تو تهران زن و شوهر از هم متنفر هم باشن باید با هم برن بیرون زشته زنه بره خونه دخترعموش و شوهر باهاش نباشه یا برعکس ولی طرفای ما زنا برای خودشون میرن مسافرت و مردا میرن مسافرت و میرن کوه یه هفته میگردن و اصلاً زناشون بهشون نمیگن ما میام یا تو زن گرفتی چرا میخوای بری مجردی خیلی آزادن اصلاً فرهنگ تو جنوب خیلی متفاوته آقای کرمانی کل خطه جنوب متفاوته.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۲۰۵)

اینجا جنس کنترل و اقتدار حتی درون یک جامعه نیز دستخوش تفاوت‌های فرهنگی شده است. همانطور که نظریه نقش‌های اجتماعی و نظریه جامعه‌شناسی هنجارها بیان می‌کند، قدرت عملکردی سلطه در گروه‌های متفاوت و زمینه‌های منطقه‌ای متغیر است (سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳).

در تجربه‌ای دیگر، ترس مردان از مطالبه ساده چون رفتن به خانه خانواده خود، حکایتی از کنترل غیرمستقیم و اعمال قدرت درونی است:

«من میبینم که هفته‌ای یه بار میخوام دیدن خانواده برم اینو اکثر مردا شاید تجربه کنن به دیدن خانواده برم باید با ترس و لرز به خانومم این درخواستو بدم. بعدش اتفاق نمی‌افته حرف و حدیث هیچی پیش نمی‌آد؟ همه این مخاطرات توی ذهنه همه این فکرا می‌آد و میره مثلاً بگم امشب یا فرداشب مهمونی با خیال راحت برم و برگردم و هیچ حرف و حدیثی نباشه. ولی اینو باز از طرف اکثر مردا شنیدم و خودم دیدم و خودم تجربه کردم که مثلاً خانومم وقتی بخواد خانواده خودش بره مرد همراهشه من چه خودم چه دوستان رو دیدم چه فامیلام میره می‌آد و حرف و حدیثی هم نیس و خانوم خوشحال برمیگردد ولی این اگه از سمت من واقع بشه ...» (شماره ۳۰. حمید مرادی، Pos ۵۰)

این نمود بارز «معکوس شدن قدرت» در بعضی کنش‌های خانوادگی است که در آن مردان حتی در مطالبه ابتدایی‌ترین حقوق اجتماعی-عاطفی خود، به واسطه کنترل‌گری یا تهدید ضمنی با اضطراب تصمیم می‌گیرند. این موقعیت‌های سلطه‌پذیری اجباری با نظریه ناکامی-پرخاشگری و نظریه خودمختاری دسی و رایان توضیح داده می‌شود که سرکوب نیازهای اساسی برای استقلال و ارتباط سالم عاقبت به دل‌سردی، پرخاشگری منفعل یا فعال و نهایتاً خشونت ختم می‌شود (دسی و رایان، ۱۳۹۱؛ دالارد، ۱۳۷۵). بدین ترتیب، سلطه‌گری و کنترل‌گری در خانواده ترکیبی چندلایه از رفتارهای آشکار، پنهان، رفت و برگشتی، و رنگارنگ به خود می‌گیرد که مردان را بین دوگانه تسلیم و مقاومت، در سطحی از خشونت

جسمی، عاطفی یا روانی، معلق نگاه می‌دارد؛ ساختاری که ریشه در الگوی ارتباطی مسلط خانواده، قواعد فرهنگی، عامل جنسیتی قدرت و سرانجام ناکامی مزمن در تجربه جرئت‌مندی سالم دارد (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳؛ منوشین، ۱۳۹۴؛ برن، ۱۳۹۳؛ سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳؛ دسی و رایان، ۱۳۹۱).

شیوه‌های تربیتی مبتنی بر تنبیه و خشونت

در روایت کسانی که تجربه تنش، خشونت یا سرکوب در زندگی خانوادگی‌شان حضوری عریان اما خاموش داشته، شیوه‌های تربیتی مبتنی بر تنبیه و خشونت، به عنوان زنجیره‌ای از تکرار و بازتولید درد، نه فقط یک بحران فردی بلکه به‌منزله ساختاری مداخله‌گر در خانواده نقش‌آفرینی می‌کند. این حضور پررنگ تنبیه و خشونت، خواه در ظاهر مراقبت‌گرایانه و اصلاح رفتاری و خواه در ردای اقتدار والدانه، عموماً زمینه‌هایی از لج‌بازی، انتقام‌گیری، بیگانگی عاطفی و کژکارکردی شخصیتی را به دنبال می‌آورد، که مصاحبه‌ها هر یک به شکل عمیق و متفاوتی، بخش‌هایی از این چرخه را روایت می‌کنند و تأکید نظریات بنیادی نیز با نگرش سیستمی و تحلیلی بر همین اصل استوار است (منوشین، ۱۳۹۴؛ یانگ و همکاران، ۲۰۰۳).

جهان کودکی و نوجوانی، نخستین بار با ترس و سرگشتگی ناشی از مجازات و محدودیت عجین می‌شود؛ چنان‌که در خاطرات یکی از شرکت‌کنندگان، سایه اقتدار پدرش - افسر نیروی انتظامی - روی تجربه‌ها و حتی هویت او تا بزرگسالی گسترده است:

«نیروی انتظامی بود پدرم. اکثراً می‌ومدن میگفت بابا نکن این کارها رو بچه‌س طرف هر چیزی دارد رو آگه بچه‌ش اشتباهی هم مرتکب می‌شه کاری می‌کنه که بچه‌ش پاش نیوفته به این جور جاها تو خودت ... میگفت نه بذار بفهمه که چه جور جایی افتاده که دیگه نکنه این کار رو بار اول و دوم که میرفتم شاید بار اول و دوم رفتم ترسیدم اونجا بعد دیگه خیلی به من مزه میداد اصلاً خودم به کاری می‌کردم که برم کانون بعد که سنم بالاتر شد همین جوری به مراتب میرفت بالاتر خیلی لجبازی می‌کنی باهام» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶ - فراز، ۲۰ Pos).

در این نقل قول، مخاطب فراتر از یک تجربه رشدی را می‌بیند؛ چرخه‌ای که «تنبیه» با هدف کنترل و بازداري رفتاری، به مرور به ضد خود بدل می‌شود؛ نوجوانی که به گفته خودش «لجبازی» می‌کند و تعلق خاطر به محل تنبیه پیدا می‌کند. از منظر نظریه یادگیری اجتماعی باندورا و نظریه ناکامی - پرخاشگری دالارد، تکرار مجازات بدون درک و حمایت عاطفی، منجر به مقاومت و تعارض درونی با والد می‌شود (باندورا، ۱۳۸۴؛ دالارد، ۱۳۷۵).

نگرش متفاوتی، گاه روایت‌های خشونت را حتی با چرایی و توجیهی از سوی خود قربانی همراه می‌سازد. گویی قربانی، تلاش می‌کند فشار روانی تحمیل شده را بازتفسیر کند تا بتواند با آن سازگار شود:

«مادرم درسته اذیتم کرده بود من از این زاویه نگاه می‌کنم من میبینم خُب تو اون تایم شاید مادرم

باید این کارها رو می‌کرد.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. حمید، Pos ۱۲۵)

این نوع نگاه، مصداق طرحواره‌های شناختی تحریف‌شده (یانگ و همکاران) و همانند سازی با متجاوز (قربانی) است که بازتولید خشونت و بازداري ابراز احساسات را موجب می‌شود. پاره‌ای از روایت‌ها به خوبی تضاد نقش‌های جنسیتی و تربیت خشونت‌آمیز پسران را به نمایش می‌گذارند؛ جایی که فشار بر «پررو بودن» و بی‌محابایی به جای ارتباط سالم عاطفی و پذیرش، جانشین می‌گردد:

«تربیت همه چیزه. آفرین دقیقاً ولی در عوض اون ترنس زن به عنوان یه مرد یعنی پررو باش، برو فلان کن نوع تربیت اونا متفاوت است اونا یه ذره تو مدرسه پسرانه یه محبوب بازی درمیاوردن یه بلایی سرشون میارن تو مدرسه پسرانه مجبورن پررو باشن.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴. شایان. ترنس، Pos ۲۰۵)

اینجا آسیب ناهم‌خوانی نقش جنسیتی و آموزش مبتنی بر ستیزه‌جویی، نه فقط در خانواده بلکه در ساختار آموزشی نیز بازتاب یافته است. مطابق نظریه جامعه‌پذیری و هنجارها (سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳)، این ستیزه‌جویی تربیتی، افراد را برای نقش‌آفرینی معیوب‌تر در بزنگاه‌های بعدی زندگی آماده می‌سازد. ورود به جزئیات خشونت در فضای خانه، آشکارا آثار فرساینده و مزمن خشونت فیزیکی والد بر فرزند یا مادر خانواده را بر تاروپود روانی و عاطفی اعضا هویدا می‌سازد:

«مامانم یه شخصیت خیلی ضعیف و ترسویی داشت از همه چیز میترسه، مثلاً هیچ وقت تو عمرش تا کسی سوار نشده بود فقط از وسیله حمل و نقل عمومی استفاده می‌کنه تازه اونم بعد از ۱۵-۱۶ سال که تهران مونده. بابام فکر کنم تا سن ۲۰ سالگی من و مامانمو میزد. آخرین صحنه‌ای که یادمه دورانی که بود که من تازه داشتم میرفتم دانشگاه که مامانمو زد و من بلند شدم که بزنمش و با هم دست به یقه شدیم و کوبوندمش به دیوار دیگه ترسید. این دعوا آخرین دعوا بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۶. پدرام، Pos ۵)

در این تجربه تلخ، خشونت والد نه تنها پسر را به جایگاه مدافع مادر می‌کشاند بلکه پویایی سلطه-مقابله و انتقال‌پذیری چرخه خشونت را عیان می‌کند؛ همان گونه که منوشین (۱۳۹۴) می‌گوید، روابط قدرت معیوب خانواده، بخصوص در کودکی، به جای آموختن مهارت حل مسأله یا کنترل خشم، افراد را درگیر واکنش‌های تلافی‌جویانه یا انزوا و درماندگی می‌کند.

روایت‌های دیگر، تأثیر مستقیم خشونت‌های والدین بر انگیزه، پیشرفت تحصیلی و حتی انتخاب شیوه اعتراض پنهان نوجوان را روشن می‌سازد:

«ما یه دانش‌آموز داشتیم از لحاظ ذهنی خیلی خیلی مشخص بود باهوشه توانایه و استعداد داره ولی نمی‌خواست درس بخونه ... بیشتر علت درس نخوندنش کنکهای که پدر یا والدین نسبت به اون پسر داشتند. می‌خواست این جور نشون بده که من اعتراض دارم نسبت به این سبک زندگی پدر و مادرم. کتک می‌زدند به دلایل الکی ... باعث میشد از لحاظ درسی عقب بیوفته حتی یه مدت اصلاً از مدرسه فرار بده که نشون بده آره من می‌خوام با شما مقابله کنم ... همین کتک زدن پدر و مادر اون دانش‌آموزی که میتونست درس بخونه میتونست پیشرفت به خاطر این کتک‌های پدر و مادرش فرار می‌کرد.» (مصاحبه‌ی

شماره ۸. یاسر حسینی فرد، (۱۹ Pos)

اینجا مواجهه با فقدان حمایت و مهر والدانه و جایگزین شدن آن با تنبیه، به «مقاومت منفعلانه» و نوعی پرخاشگری غیر مستقیم (حال با ترک تحصیل یا با بی انگیزگی) می انجامد. این همان چرخه فرسایشی است که نظریه ناکامی-پرخاشگری، خانواده درمانی ساختاری و نظریه دلبستگی بالبی، همگی بر پی آمدهای ویرانگر آن برای شخصیت، انگیزه و تعلق خاطر افراد به خانواده تأکید می کنند (دالارد، ۱۳۷۵؛ بالبی، ۱۳۷۹؛ منوشین، ۱۳۹۴).

در عین حال، توجیه خشونت والدین و ایده‌ی کاربرد «ترس» برای ایجاد انضباط رفتاری، چهره‌ای از درونی سازی سرکوب و تداوم آن را به دست می دهد:

«من از این زاویه نگاه می کنم از زاویه بد نگاه نمی کنم چرا چون من می بینم که الان من این جوری شدم شاید اینجوری نمی شدم داداشای دیگه الان راه زندگیشونو الان رفتن برای خودشون کارخونه دارن کار می کنن زندگی خودشون، خواهرم همین جور. اصلاً چیزه رفتارشون عوض شده خیلی چیزا مثلاً من اگه می موندم شاید مامانم بار اول که منو زد من اگه استفاده می کردم ترس تو وجودم می افتاد، نمی رفتم دنبال این جور چیزا...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. حمید، ۱۲۹ Pos)

در چنین بازتفسیرهایی، قربانی می کوشد با منطبق ساختن منشأ سرکوب بر موفقیت برخی اعضا - که احتمالاً از الگوهای فرار و پذیرش استفاده کرده اند- هویت آسیب دیده خود را تسکین دهد. این همان جابجایی شناختی تحریف شده است که نظریه طرحواره درمانی یانگ به عنوان یکی از عوامل تداوم آسیب و اجتناب در ابراز هیجانات سالم توصیف می کند (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳).

فراتر از خشونت های فیزیکی و مستقیم، شیوه های تربیتی والدگری لوس کننده و بی مرز نیز، مسیر پرورش شخصیت قلدر یا سرخورده را هموار می سازد:

«یعنی مادری که تو تربیت بچه ش که گریه میکنه چی میخوای یعنی من اجابت میکنم خواسته ت رو و تمکین میکنم تو فقط سکوت کن بچه یاد میگيره که با قلدری و داد و بیداد به هر چیزی که میخواد میرسه از این به بعد پس من مامان گرفته تا هر کس دیگه ای. و این متأسفانه از اونجایی که والدگریه مشکل باز هم داره ... فقر آموزشی ما خیلی شدیده.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷ خانم جیریایی، ۴۰ Pos)

بدین سان، بی حدومرز بودن والدگری نه تنها خشونت را سرکوب نمی کند، بلکه در قالب شکل گیری شخصیت سلطه جو یا سلطه پذیر، در سطحی دیگر بازتولید می شود؛ همان گونه که خانواده درمانی ساختاری و نظریه یادگیری اجتماعی باندورا نیز تأکید می کنند (منوشین، ۱۳۹۴؛ باندورا، ۱۳۸۴).

اشاره های مکرر به الگوهای رایج تنبیه بدنی، به ویژه در فضاهای سنتی و با تمایز جنسیتی، فشار روانی را به وضوح قابل مشاهده می سازد:

«یه بحث تربیت از لحاظ کتکه حالا پسران رو کتک بیشتر حالی میکنند تا با زبان و دخترارو با نازکشیدن. من حالا در کرمانشاه زندگی میکنم نمیدونم همه شون رو بگم همه ولی تا پانزده سال پیش این جوری جا افتاده بود. پسران رو کتک با گوش کشیدن گوششونو میکشیدند بیشتر حالی میکنند خُب

این خیی تأثیر دارد... وقتی کارشون به خشونت میکشه اونجا روی روحیه خیلی تأثیر دارد...» (مصاحبه‌ی شماره ۷، جلیلیان، ۱۰ Pos)

چنین روایت‌هایی، تأثیر مخرب قاعده‌مندی‌های نانوشته‌ی جامعه‌محور (سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳) و شیوه‌های تربیتی مبتنی بر خشونت در ساختار هویت مردانه و نحوه مواجهه با بحران‌ها را نشان می‌دهد. خشونت‌های مزمن و روزمره، هم‌چون باری دائمی بر شانه‌های مردان باقی می‌ماند:

«میگم دیگه اینا رو هم به کار اضافه کنی یارو بدبخت اذیت میشه اسیر میشه. هر روز جنگ و دعوا داره دیگه دارم میبینم هفته سه روز دعوا داره می‌آد مغازه با اعصاب داغون...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۲، فراهانی، ۹۷ Pos)

منوشین (۱۳۹۴) این مرحله را نمود روان‌رنجوری مزمن دانسته و آن را زمینه‌ساز انتقال آسیب به نسل‌های بعد و تقویت سرخوردگی وصف می‌کند.

در موضعی دیگر، فشار هنجارها و قید و بندهای جنسیتی و رفتاری، سلامت روان کودکان و نوجوانان تراجنسیتی را به ورطه آسیب می‌برد:

«او دیگه شروع شد که حق نداری لباس پسرانه بپوشی یه دونه تیشرت پسرانه خریدم پاره‌ش کردن تو خونواده و دوستان و اطرافیان مادرم یا فامیلای مادرم میومدن بهش می‌گفتن که چرا میذارای موهاشو کوتاه بکنه و تو حق نداری موهاشو کوتاه بکنی. می‌گفتن چرا دامن نمی‌پوشی... از ۱۲-۱۳ سالگی شروع شد.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، شایان ورامینی، ترنس، ۱۷ Pos)

«به عمه‌م که روان‌شناسه گفتم عمه جان من پسر دم دوست دارم پسر باشم نمی‌تونم دختر باشم این روابطه اگه می‌خواین این درست شه یه کاری برای من بکنین... دکتره گفت این مغزش مردانه‌س چون اینو هیچ جوهره نمی‌تونین درست کنین، ایشون باید عمل کنه که پسر شه. پدر و مادر من به شدت به دکتره پریدن چی میگی داری چرت و پرت میگی... من خودم شوکه بودم. اصلاً یه دنیای بین ذوق وحشتناک و ترس وحشتناک داشتم.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، شایان ورامینی، ترنس، ۱۰۳ Pos)

چنین تجربیاتی جدال هویتی و سرکوب روانی را به اوج می‌رساند و فرایند جامعه‌پذیری را برای کودک یا نوجوان دشوار می‌کند که همان‌طور که نظریه هویت جنسیتی (مونی و همکاران) و خانواده‌درمانی اشاره دارد، ریشه بسیاری از اختلالات روانی و حتی گرایش‌های پرخاشگرانه در بزرگسالی خواهد بود.

در روایتی تحلیلی و علمی از علل خشونت علیه مردان، روشن است که شیوه‌های تربیتی مبتنی بر تنبیه و خشونت - چه مستقیم، چه غیرمستقیم و جنسیتی، چه جسمی و چه عاطفی - ساختاری معیوب و خودبازتولیدکننده ایجاد می‌کند که نه‌تنها بر کیفیت روابط خانوادگی و رشد روانی تأثیر مخرب دارد، بلکه زمینه را برای انتقال خشونت به نسل‌های بعدی، یا بازگشت آن به شکل‌های جدیدی از خشونت یا فرار و طغیان، فراهم می‌کند (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳؛ منوشین، ۱۳۹۴؛ سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳؛ بالی، ۱۳۷۹؛ باندورا، ۱۳۸۴؛ دالارد، ۱۳۷۵).

استثمار خانگی

در روایت تحلیل استثمار خانگی ذیل شرایط مداخله گر خانوادگی در بروز خشونت علیه مردان، ابتدا باید به ماهیت چندلایه و آغشته به الزامات نقش و هنجارهای غیرمنعطف درون خانواده ایرانی توجه کرد. نقل قول‌های زیر، مصداق‌های عینی تجربه مردان از استثمار نهفته و آشکار در بافتاری هستند که «مسئولیت»، «کارکردن»، و «خدمت‌رسانی» کورکورانه را به عنوان وظیفه بدیهی ذکور قلمداد می‌کند؛ امری که در تحلیل روان‌شناسی و جامعه‌شناختی، سازوکار نامرئی تولید خشونت و فرسایش روانی را روشن می‌سازد.

در نقل قول نخست، اکبر ابراهیمی با صدایی آمیخته به سرخوردگی و استیصال، از سهم‌خواهی یک‌سویه خانواده سخن می‌گوید:

«بین بارها بهشون گفته بودم، گفته بودم پدر و مادر به جز من ۶-۷ تا بچه دیگه بزرگ کردن، ۶-۷ تا بچه دیگه به دنیا آورده سهم من تو این خونه فقط منو نزاییدن که این مادر فقط منو نزاییده که شماها هم هستین شماها هم سهمتون رو انجام بدین چرا فقط منو دارین تو این خونه می‌بینین منم زندگی می‌خوام منم جوونم، منم دوس دارم برم با رفیقام بگردم، منم دوس دارم وقت خالی داشته باشم، همه‌تون سر زندگیتونین، می‌رین سر مغازه‌تون تا تا شب دم مغازه‌تون و شب دست زن و بچه‌تونو میگیرین میان تو این خونه به مادر سر بزنین اکبر می‌شه برده‌ی شما، جلوتون جای بذاره، جلوتون سفره بندازه، جلوتون سفره پهن کنه، غذا براتون درست کنه بیاره، وظیفه‌ای به گردن ندارم.» (شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos ۲۹)

در این روایت، استثمار خانوادگی نه صرفاً در قالب وظایف جسمی و خدماتی بلکه، مهم‌تر از آن، در سلب اختیار از «فردیت مرد» و به حاشیه راندن نیازهای وجودی او پدیدار می‌شود. مطالعات مبتنی بر نظریه دلبستگی (بالبی، ۱۳۷۹) و طرحواره‌درمانی (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳) نشان می‌دهد ساختارهایی چون «محرومیت هیجانی» و «اطاعت افراطی» در خانواده‌هایی با مرزهای ضعیف و نقش‌های تثبیت‌شده، مانع شکل‌گیری هویت مستقل و منبع قدرت روانی در مردان می‌شود. احساس «بردگی خانگی» که مستقیماً در روایت ابراهیمی بیان شده، نه‌تنها نشانگر بی‌عدالتی وظیفه‌ای، بلکه محصول انتظارات برساخته‌ای است که از مردان انتظار دارند بی‌چشم‌داشت حضور حمایتی و عاطفی و خدماتی‌شان را همچون امری بدیهی و نه انتخاب، ارائه دهند؛ امری که در مسیر زمان، فرسودگی روانی و نوعی قهر پنهان و واماندگی در روابط را شکل می‌دهد.

در روایت عرشیا جعفری، ابعاد استثمار به سنین کودکی و نوجوانی کشیده شده، جایی که فقدان انتخاب و نداشتن حتی امکان رویای آینده، چنان بدیهی و نادیده فرض شده که در نهایت احساس بی‌قدرتی و بی‌پناهی برجای می‌گذارد:

«میدونی چیه! من از بچگی دارم می‌جنگم. از هفت سالگی توی کفاشی داییم کار می‌کردم. هیچ درامدی نداشتم. از ۷ سالگی مفت کار می‌کردم که بتونم به سرپناه و لباس و غذا داشته باشم. سه چهار سال اول هیچ درامدی نداشتم. این برام سخت بود. کلی آروز داشتم. دوس داشتم کشتیگیر باشم و ورزش کنم. باشگاه برم.

برای این کار پول نیاز داشتم. اما داییم اجازه نمیداد. دارم می‌جنگم مثل این می‌مونه یه طرف سرنوشت کارو آینده‌ام در می‌ونه یه طرف راضی کردن داییم. شبها توی کارگاه کفاشی می‌خوابیدم. جا خواب نداشتم. داییم ازدواج کرد و من نمیتونستم توی خونه با اونها زندگی کنم. زنداییم جوانه. ۱۸ سالشه. و منم دیگه بزرگ شدم. ۱۴ الی ۱۵ سالم بود. خودم راحت نبودم.» (شماره ۶۱، عرشیا جعفری، ۱۷ Pos)

تحلیل این روایت، نقض آشکار اصول خانواده‌درمانی ساختاری (منوشین، ۱۳۹۴) را آشکار می‌کند. مرزبندی ناکافی و فقدان رعایت حقوق اساسی کودک و نوجوان، شرایط را برای تولید نوعی رابطه مبتنی بر «استثمار پنهان» و «نادیده گرفتن آرزوها» مهیا می‌کند. پیامد این وضعیت، تشکیل طرحواره‌های محرومیت هیجانی و محدودسازی درونی است که فرد را در بزرگسالی نیز از تجربه معاشرت و رشد شخصی باز می‌دارد؛ احساساتی که اغلب منجر به «خصوصیت منفعلانه» و افزایش ریسک رفتارهای پرخطر در زندگی آینده می‌شود.

ابعاد مالی و حقوقی استثمار در خانواده نیز در روایت اکبر ابراهیمی نمود یافته است، جایی که نه تنها منابع مالی فرد در اختیار دیگران است، بلکه نبود حمایت مادی، فرد را به چرخه‌های آسیب‌رسان و حتی رفتارهای مجرمانه سوق می‌دهد:

«[بخاطر مواد] طردم کردن. چرا چون پولم دستش مونده بود چون اون پولی که به من میدن من دارم اللی تللی می‌کنم خرج می‌کنم نمی‌فهمم چکار دارم می‌کنم گفت که بقیه‌ی پولشم مونده بقیه‌ی پولشو من بردارم چون احساس کردم که برداشتم ده تومن رو به ما داد ما رفتیم جنس گرفتیم اومدیم کاسبی کنیم زد و دو روز می‌ریم پا گیر کردیم و رفتیم زندان. از تو زندان به داداشم زنگ زدم گفتم داداش پولی که نگرفتی برام ما رو آواره این زندانا کردی؟ گفتم بیا محبت برای ما روزی ۱۰۰-۱۵۰-۲۰۰ تومن بزن من ۵ سال و خرده‌ای حبس بمونم پول واسه من بزن من اینجا می‌مونم.» (شماره ۴۳- اکبر ابراهیمی، ۴۱ Pos)

در این تجربه، «ترک حمایت» و «بی‌ثباتی مالی» خانگی، مرد را به حاشیه ناامنی و طردشدگی می‌راند. بر اساس تحلیل‌های روان‌اجتماعی (سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳)، فقر حمایت و استثمار مالی، احتمال بروز رفتارهای خلاف و نامطلوب را افزایش داده و فرد را از مسیر استقلال و رشد دور می‌سازد. نظام خانواده‌ای که منابع مادی و توجه حمایتی را نابرابر و بر اساس کنترل و مداخله اعطا یا سلب می‌کند، خواسته یا ناخواسته خشونت ساختاری و حذف نقش فردی مرد را بازتولید خواهد کرد.

دخالت اعضای خانواده همسر و تحمیل تصمیمات و انتظارات مالی، شکل پنهان و مضاعفی از استثمار و تضعیف جایگاه مرد را رقم می‌زند - چنانکه در روایت حسین زاده نیز مشهود است:

«منو آروم کردن که من نفهمم مثلاً مادرزن منو برداشت برد تو اتاق صحبت کرد و دخترا و فلان و خودش می‌آد می‌خنده من که گوشم تیز شده بابائه با دختره دعوا می‌کرد که چرا تو رفتی پول چیز گرفتی اسمش چیه گواهینامه رو گرفتی در حالی که ظاهراً انتظار داشت که پول پیش خونه به اسم بابائه بشه چرا حمایتش کنه از دخترش از طلاق.» (شماره ۳۵- حسین زاده، ۸۰ Pos)

اینجا، ائتلاف‌های پنهان، گفتگوهای بیرون از مدار اطلاع مرد و انتظار حمایت مالی یک‌سویه،

وضعیت ناعادلانه و استثمارگر را بازسازی می‌کند. تبعیض نقش‌ها و مداخلات چند لایه، از دیدگاه جامعه‌شناسی هنجارها (سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳)، هم آسیب برای مرد و هم بحران برای وحدت خانواده تلقی می‌شود، چرا که جایگاه فردی و تصمیم‌گیری مردانه را به ابزار بیشتری برای کنترل و تضعیف تبدیل می‌کند.

در نهایت، گزارش سهرابی به بروز اختلافات بر مبنای مقایسه‌های مالی و دخالت خانواده همسر با صراحت اشاره دارد:

«خواهرش اون موقع ۷۰۰ تومن از شوهرش می‌گرفت و همه اینا کردن خودش بود، حتی یه وقتی هم من بهش گفتم، گفتم همه میگن شوهر تو ماشین خارجی دارین فلان دارین بابا درآمد من درآمد تو ظرف این مدت خیلی دارد رشد می‌کنه و توب خب خواهره شارژش می‌کرد و متأسفانه حداقلش این بود که در این داستان وقتی متوجه شد می‌تونست مانع این بشه. ازدواج کردیم و بعد توی چند سال اول یه خرده اختلافات داشتیم مخصوصاً خانواده طرف خیلی دخالت می‌کردند یکی دو مرتبه اونجا دعوای» (شماره ۲۹ - سهرابی، ۳۶ Pos)

مقایسه‌های اقتصادی، ائتلاف‌های برون‌زناشویی و سنت‌های خانوادگی که مرد را تحت فشار تضاد درآمدی و انتظارات متناقض قرار می‌دهند، مطابق با اصول طرحواره «استحقاق» و «بی‌اعتمادی/ سوءاستفاده» در نظریه یانگ (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳) و مفاهیم قدرت در خانواده (منوشین، ۱۳۹۴)، منجر به فرسایش رابطه و حتی خشونت پنهان یا آشکار در زندگی زناشویی می‌گردد.

برآیند تحلیلی این روایت‌ها نشان می‌دهد استثمار خانگی، در هر سه سطح رفتاری (کار اجباری و خدمت‌رسانی)، عاطفی (نادیده گرفتن فردیت و نیازها) و اقتصادی (کنترل منابع مالی و تحمیل وظایف) نه تنها عاملی مستقل برای شکنندگی روانی و فرسایش مردان است، بلکه در بستر خانواده ایرانی - با شبکه‌ای از هنجارها، نقش‌ها و مداخلات - بستری برای بازتولید انواع خشونت و آسیب روانی در آنها پدید می‌آورد. راه برون‌رفتی که نظریه‌پردازان خانواده‌درمانی (منوشین، ۱۳۹۴) و صاحب‌نظران جامعه‌شناسی هنجارها (سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳) مطرح می‌کنند، تأکید بر «مرزبندی روشن»، «احترام متقابل» و «حمایت هیجانی و مالی متوازن» در خانواده است تا سیکل استثمار و خشونت متوقف شود.

وضعیت حضانت و سرپرستی فرزندان

در تحلیل وضعیت حضانت و سرپرستی فرزندان ذیل شرایط مداخله‌گر خانوادگی خشونت علیه مردان، نخستین چیزی که جلب توجه می‌کند، وجود یک ساختار حقوقی، فرهنگی و اقتصادی است که نه تنها از مردان حمایت نمی‌کند، بلکه گاه آنان را به شکل کامل از نقش پدری و مراقبت از فرزندان کنار می‌زند یا بی‌دفاع در مقابل تصمیم‌ها و داوری‌های ناعادلانه رها می‌کند. روایت حسین زاده، عمق و ابعاد این بحران را آشکار می‌سازد:

«خب بچه‌هاش رو زنیکه بین سیستم فاسدی که میگم اینه. بعد این زنه اومده بود گفته بود من این بچه‌ها

رو نمی‌خواهم بدین به خودش آقا تو زندان بچه که نمی‌ارن، بچه افتاد بهزیستی. که مثلاً هیچ خانواده این فشار بیاد تمام خانواده مثلاً تمام ایل و تبارش هرچی دارن بفروشن خانواده چیزی نبودن فقیر خودش بنده خدا فقیر خودش، هرچی دارن و ندارن رو بفروشن پول این خانومه رو بدن که این چیز بشه. بعد قاضی حکم نوشته بود که بچه‌ها اصلاً تحویل خانواده پدری داده نشن. (شماره ۳۵ - حسین زاده، Pos ۲۶۰)

در این روایت، نارضایتی از نظام قضایی، احساس ناتوانی خانواده پدری و نادیده گرفته شدن حقوق پدر و خانواده‌ی پدری و حتی سرنوشت کودکان در هم تنیده است؛ ساختاری که در مواقع بحران، به جای حمایت از پیوندهای بنیادین خانواده، به گونه‌ای عمل می‌کند که نه کودکان به آغوش پدر بازگردانده می‌شوند و نه خانواده‌ی پدری امکان حمایت را می‌یابد. نتیجه‌ی این سازوکار، رها شدن کودکان در فضای بی‌سرپرست و آسیب‌پذیر مانند مراکز بهزیستی است و حتی فشار اقتصادی آن به خانواده‌ای ناتوان از دفاع و پیگیری حقوقی تحمیل می‌شود. پژوهشگران حوزه حقوق خانواده و نظریه‌پردازان روان‌شناسی تکوین هویت (مینوشین، ۱۳۹۴؛ بالبی، ۱۳۷۹) بارها بر پیامدهای منفی قطع پیوند والدین و جایگزینی آن با نهادهای حمایتی رسمی تأکید داشته‌اند.

در روایت بعدی، عرشیا جعفری با زبانی سرشار از ناباوری و یأس، به فقر شدید عاطفی و عملیاتی زندگی پس از طلاق اشاره می‌کند؛ جایی که نه مادر امکان حمایت دارد و نه هیچ ساختاری برای مراقبت وجود دارد:

«دوتا چیز مصرف می‌کرد. یکی شیشه و یکی گل. میدونم اگه برم سمت مادر، مادر من دیگه جای خواب اینا نداره و طلاقش میده.» (شماره ۶۱. عرشیا، Pos ۹)

در این وضعیت، نبود حداقل امکانات رفاهی و حمایتی مادر، مصرف مواد مخدر، و گسست خانوادگی، کودک-نوجوان را در معرض شدیدترین انواع محرومیت، بی‌پناهی و احتمال سوق یافتن به آسیب‌های رفتاری قرار می‌دهد. نظریه‌های دلبستگی و پژوهش‌های روانشناسی اجتماعی (بالبی، ۱۳۷۹؛ سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳) تأکید دارند که این دست موقعیت‌ها ریسک بالای آسیب بهداشت روان، افت تحصیلی و گرایش به رفتارهای پرخطر را به طور مستقیم افزایش می‌دهد. این شرایط، ممکن است علاوه بر آسیب مستقیم نوجوانان، زمینه‌ساز چرخه‌های جدیدی از احساس استیصال، بی‌قدرتی و حتی خشم و پرخاشگری در خود والدین - خصوصاً پدران کنار زده‌شده - شود، امری که بخش بزرگی از بروز خشونت را در مراحل بعدی توضیح می‌دهد.

نقل قول راحله مهربان، گوشه دیگری از فشارهای فرهنگی بر مردان در زمینه حضانت را روشن می‌کند؛ جایی که حتی پس از جدایی هم، زن از دادن حق حضانت سر باز می‌زند و جامعه انتظار دارد مرد شرایط دشوار را همچنان بپذیرد و مقاومت نکند:

«خلاصه اینکه ما جدا شدیم. حضانتشون رو من بودم بچه‌ها پیش من بودن حضانتشون رو نمیداد به من گفت حضانت رو نمیدم و برگرد سر خونه و زندگی و بچه‌ها رو نیگه داره اگه زن بودی اگه زن باشه اگه من خیالت هم کرده باشه تو حتماً بمون پای زندگی اکثر همشهریامون مگه زن داداشم

نیس هوو داره باهاش زندگی میکنه مگه فلائی نیس گفتم چرا مثال از خودت میزنی ما اصلاً این شکلی نیستیم مثلاً نژاد ما یا فرهنگ ما با فرهنگ شما متفاوت». (شماره ۸۹، مهربان، Pos ۳۴)

در این فراز، هنجارها و انتظارات فرهنگی منطقه‌ای، مردان را زیر بار نقش‌های سنتی و سکوت در برابر رنج ناشی از فقدان حقوق والدینی می‌برد. از دید نظریه تحلیل رفتار متقابل (برن، ۱۳۹۵) و مطالعه خانواده ایرانی (مدرسی، ۱۳۹۷)، این تضادهای فرهنگی به نوعی اجبار و استیصال نقش می‌انجامد؛ مرد در چنین شرایطی حتی به بهای خیانت، خشونت، یا از دست رفتن بنیان خانوادگی، موظف شمرده می‌شود که شرایط را تحمل کند و حق حضانت را مطالبه نکند. این فشار مضاعف، خود به قانونی برای تشدید فرسودگی روانی، هویت پدری آسیب‌دیده و پرخاشگری نهفته تبدیل می‌گردد.

در نهایت، نقل قول یاسر حسینی فر، شکل دیگری از «خشونت مستقیم علیه فرزندان» را بر اثر شرایط خانوادگی نشان می‌دهد که به عنوان یک چرخه آسیب به طور متقابل بر مردان نیز اثرگذار است و نقش والدین در تأمین رفاه، سلامت روان و رشد کودک را زیر سؤال می‌برد:

«انتظار داشتن همه کارهایی من بیشتر تو روستام همه کارهای مربوط به چوپانی و دامداری و کشاورزی این پسر انجام بده و این پسر نمیتونست همه‌ش رو انجام بده و پدر و مادرش هم کتکش میزدن. بعد درسش باید میخوند». (شماره ۸، یاسر حسینی فر، Pos ۲۱)

چنین انتظاراتی از کودکان و نوجوانان نه تنها به آسیب جسمی، روانی و هویتی آن‌ها منجر می‌شود، بلکه در ادامه همان چرخه، کیفیت رابطه آن‌ها با والدین و شکل‌گیری الگوهای رفتاری‌شان در جوانی و بزرگسالی را عمیقاً متأثر می‌سازد. بر اساس نظریه خانواده‌درمانی ساختاری (مینوشین، ۱۳۹۴) و پژوهش‌های طرحواره درمانی (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳)، چنین شرایطی به یادگیری اجباری سکوت، اطاعت، سرخوردگی و احساس بی‌ارزشی می‌انجامد که زمینه را برای بازتولید خشونت و بی‌اعتمادی فراهم می‌کند و پدران نیز به نوعی قربانی همین سیکل معیوب محسوب می‌شوند.

در مجموع، روایت‌های بیان‌شده به خوبی نمایانگر آن هستند که مسئله حضانت و سرپرستی فرزندان، تحت فشار همزمان نظام حقوقی ناکارآمد، محرومیت‌های اقتصادی-اجتماعی، هنجارهای فرهنگی اجباری و ساختار معیوب روانی خانوادگی، عملاً پدران را دچار احساس بی‌قدرتی، طرد، استیصال و تشدید خشونت کرده است. در سازوکار فعلی ارتباطات و داوری‌های دوره جدایی، اصل «مصلحت کودک» غالباً با سلیقه، تبعیض یا فشارهای مالی و فرهنگی بر خانواده پدری جابه‌جا می‌شود و پدر، علاوه بر فقدان مستقیم رابطه با فرزند، اغلب احساس از دست رفتن هویت و ناکامی را تا سال‌ها با خود حمل می‌کند. به همین دلیل است که نظریه‌پردازان خانواده و روان‌شناسان اجتماعی تأکید دارند حل بحران خشونت علیه مردان، نیازمند اصلاح ساختارهای اجتماعی، حمایت‌های قانونی روشن‌تر، توجه بیشتر به سلامت روان والدین و خودمختاری نسبی در تصمیمات خانوادگی است (مینوشین، ۱۳۹۴؛ سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳؛ بالبی، ۱۳۷۹).

افزایش اقتدار زنان و تضعیف اقتدار مردان در خانواده

در بررسی شرایط مداخله‌گر خانوادگی و نقش «افزایش اقتدار زنان در خانواده و تضعیف اقتدار مردان» به عنوان زمینه‌ساز بروز خشونت علیه مردان، روایت‌های مصاحبه‌شوندگان پرده از تعارضات عمیق هویتی، نقش‌ها و انتظارات متقابل در زیست خانوادگی امروز ایران برمی‌دارد. خانم صفایی با دقتی روان‌شناختی و اجتماعی به تغییری اشاره می‌کند که در پیچ و خم تجربه زیسته‌اش متوجه شده است:

«بینشم متفاوت کرد نسبت به آن چیزی که شما می‌گین خشونت علیه مردان اتفاق می‌وفته توی این چند سالی که کار کردم به مرور متوجه شدم که شاید خانواده سالم خانواده‌ایه حتی شده به سر سوزن مرد رأس هرم خونه باشه، و خونواده‌های زیادی رو دیدم که زن تلاش میکنه خودش بره راس بایسته، و چون مسیر بلد نیس آگاه نیس سواد آکادمیک نمیگم من، سواد تربیتی از مادرش شاید و مادرهای قبل رو نداره و اصطلاح رول مدلیه اون الگوی درست نداره که زن بودنشو رشد بده مادرشونشو رشد بده نمیتونه بره رو اون رأس هرمه وایسته و آگه وایسته اونجام میشه خشونت علیه مرد. من نگاهم اینه. (شماره ۷۸، صفایی، ۱۴ Pos)

این روایت، آشکارا ساختار سنتی خانواده را با «مرد در رأس هرم» به عنوان عاملی برای حفظ سلامت خانواده معرفی می‌کند؛ نه از منظر تقدم یا عقب‌نشینی جنسیتی، بلکه با تأکید بر اینکه، در شرایطی که زن تلاش می‌کند جایگاه رأس هرم را در اختیار بگیرد اما بی‌تجربگی تربیتی و فقدان الگوهای زنانه را در خود رشد نداده است، زمینه را برای ایجاد نوعی از خشونت علیه مرد فراهم می‌سازد. چنان‌که نظریه‌پردازان خانواده (مینوشین، ۱۳۹۴) و صاحب‌نظران حوزه آسیب‌های اجتماعی (ایزدی و همکاران، ۱۴۰۰) اشاره می‌کنند، «جابجایی ساختاری نقش‌ها» بدون بازتعریف و حمایت ساختارهای اجتماعی و آموزشی، می‌تواند منجر به فروپاشی انسجام درونی خانواده و شکل‌گیری واکنش‌های هیجانی مخرب میان اعضا گردد؛ چه این خشونت خودآگاه باشد و چه نتیجه ناپختگی‌های تجربه نشده نقش‌ها. در اینجا، زن به واسطه فقدان «سواد تربیتی» و نبود الگو، نمی‌تواند هویت زنانه و مادری را به شکل سازنده پرورش دهد و مرد نیز جایگاه اقتدار را از دست رفته می‌بیند، وضعیتی که از دید برخی صاحب‌نظران ذیل مفهوم «انقلاب خاموش نقش‌ها» تحلیل می‌شود (تافلر، ۱۹۹۲؛ ترجمه فارسی، موسوی، ۱۳۸۱).

روایت بعدی، تجربه مردانه دیگری را بیان می‌کند که چگونه چالش اقتدار و هویت در فضای خانواده مدرن و سنتی به عرصه کنش و واکنش‌های چندلایه‌ای بدل می‌شود:

«خانم بنده اومد گفتش که من می‌خوام کار کنم و مستقل بشم می‌گفتم باشه قبول دارم کار کن و مستقل شو ولی تو داری حق التدریسی تو مدرسه درس میدی چرا بهتره پولم داری برو به مدرسه غیرانتفاعی بزن. نه دوست دارم کافه بزنم. علیرغم مخالفت بنده کافه‌شم زد و الان داره فعالیت می‌کنه بینین این برای به مرد تو جامعه ایرانی خیلی سخته من به توضیح کوچکی برات بدم شاید به نفر سومی اینو بشنوه بگه خُب چه اشکال داره زنه داره کار می‌کنه راستم می‌گه ها زنه کار کنه چه اشکال داره

ولی از اینجا به اونجا یهویی رسیدن به جایی که آیا برای من مهمه یا مهم نیس کار کردن خیلی سخته اگه زندگی مشترکه آقای دکتر همه چی ۵۰-۵۰ است اگه زندگی سنتی و اسلامی بسم اله مهریه ت رو داری شیربهاتو داری و طبق این قانون سنتی و اسلامی باید زیر سقف زندگی با من زندگی بکنی تو که نمی‌تونی بگی دو تا تشت جلوی خودم میذارم یکیشون قوانین سنتی و اسلامی میذارم و یکیشون قوانین آزادی در هر جای دنیا که برای انسان هستش (شماره ۱۷، فواد، Pos ۱۹)

اینجا به وضوح تضادی بنیادین میان ارزش‌های سنتی و نیازها و مطالبات نوین زنان به چشم می‌خورد. مرد روایتگر ضمن پذیرش استقلال همسر و حتی پیشنهاد سازنده‌تر (راه‌اندازی مدرسه)، با نوع انتخاب همسر (کافه‌داری) دچار چالش شده است؛ او از یکسو همدلی با شنونده فرضی دارد و تأیید می‌کند که کار کردن زن نباید نقد شود، اما در لایه‌ای عمیق‌تر، خود را در معرض پذیرش قواعد متضاد سنت و مدرنیته می‌بیند؛ از او انتظار می‌رود گاهی همان الزامات خانه سنتی رعایت شود و گاهی هنجارهای آزادی فردی. نظریه‌های نشانه‌شناسی اجتماعی (بارت، ۱۹۸۳؛ ترجمه فارسی، کورش صفوی، ۱۳۹۴) و تحلیل مبادله‌ای نقش‌ها (برن، ۱۳۹۵) دقیقاً بر همین نقطه تأکید دارند که جابجایی نقش‌ها بدون برقراری توافق ضمنی و آگاهانه بر قواعد جدید، فضای خانوادگی را به میدان کشمکش‌های آشکار و پنهان بدل می‌سازد؛ جایی که نه قواعد سنتی قابل اجراست و نه عدالت مشارکتی مدرن به درستی درونی شده است. فواد، با مثال «دو تا تشت جلوی خودم می‌ذارم»، خواهان مرز مشخصی است تا بدانند قرار است بر کدام الگو زندگی بچینند، و نبود توافق ساختاری این تعلیق و بی‌ثباتی را به قلمرو هویتی مردان می‌کشاند و زمینه‌ساز شکل‌های ظریف و تدریجی خشونت علیه آنان می‌گردد.

دیده می‌شود که هر دو روایت، بر غیبت یا ناکارآمدی فرآیندهای یادگیری نقش جدید برای زنان و سرگشتگی هویتی مردان تحت فشار تغییرات اجتماعی فعلی متفق‌اند. آنجا که زنان، بدون کسب منابع معنایی (نه صرفاً دانشگاهی، بلکه تجربه زیسته و انتقال تربیتی بین‌نسلی) تلاش بر تسخیر رأس هرم می‌کنند، یا از سویی مستقل بودن را در قالب ارزش‌های فردگرایانه می‌طلبند و از سوی دیگر به امتیازات سنتی (مهریه، شیربها، ...) نیز متکی‌اند، فضای خانواده به جای میدان مشارکت، تبدیل به صحنه رقابت و نهایتاً خشونت پنهان و آشکار می‌شود. تجربه‌ی مردان از «اقتدار تضعیف‌شده»، با حس دوگانگی، بی‌ثباتی نقش و گاه طرد و نادیده‌انگاشته‌شدن همراه می‌گردد که در نهایت می‌تواند به فرونی کشمکش‌ها و تصمیمات جبرانی یا حتی واکنش‌های پرخاشگرانه و انفعال منتهی شود. نظریات خانواده درمانی ساختاری (مینوشین، ۱۳۹۴)، مطالعات الگوهای گذار نقش جنسیتی (اسکات، ۲۰۱۶) و تحقیقات اجتماعی فرهنگی جدید نیز پیوسته تأکید می‌کنند که ناکامی در آموزش نقش‌های تازه یا مدیریت فرآیند تغییر، نه تنها شکاف قدرت و اقتدار را ترمیم نمی‌کند، بلکه خود به منشأ آسیب‌ها، تعارضات و چرخه‌های جدید خشونت بدل می‌شود (یانگ و همکاران، ۲۰۰۳؛ سیمون و کلینکه، ۱۳۹۳).

در مسیر زندگی خانوادگی ایرانی، تراحم بی‌پاسخ نقش‌ها و نبود تعریف‌های مشترک و فقدان توافق برای تقسیم قدرت نه تنها هویت و اقتدار مردان را تضعیف می‌کند، بلکه زنان را نیز در موقعیت

آسیب‌پذیری و شکست یادگیری نقش تازه قرار می‌دهد و پیامد آن، شکل‌گیری لایه‌های آشکار و پنهان خشونت و اختلال در رشد هیجانی و اجتماعی هر دو سوی رابطه است.

فقدان رفاه خانوادگی و تفریحات

در تحلیل روایی و یکپارچه شرایط مداخله‌گر خانوادگی خشونت علیه مردان، «سطح رفاه خانوادگی و دسترسی به تفریحات» یکی از مؤلفه‌هایی است که بر تجربه زیسته مردان اثری عمیق بر جای می‌گذارد؛ به‌ویژه آنجا که فقدان یا نابرابری در این حوزه، عملاً به مجالی برای تحقیر، بی‌مهری، طرد، و حتی اعمال خشونت پنهان یا آشکار خانواده و اطرافیان نسبت به مرد منتهی می‌شود.

آنچه از روایت حمید مرادی برداشت می‌شود این است که محرومیت طولانی‌مدت از امکانات اولیه در بسیاری از مناطق کشور، زمینه‌ای فراهم می‌کند که خانواده‌ها تجربه‌ای از اجبار، فقدان و به دوش کشیدن محرومیت از نسلی به نسل دیگر به ارث ببرند:

«جامعه شاید امکاناتی که در اختیار شهری که این افراد توش بزرگ شدن دیرتر از امکاناتی که در اختیارشون قرار شده باشه برای مثال خود بنده بوده برای دوستان من بوده، امکاناتی که من ۲۰ سال پیش داشتم اونا تازه الان بهش میرسن توی شهرشون، و یکی اینه و یکی همین خانواده‌شون باعث میشه که وقتی اون امکانات رو نداشتن از قبیل آموزش، بهداشت و مسکن اون امکانات رو نداشتن مجبورن کودکانشون رو باز تو اون موقعیت قرار ندن، و آسیبهایی که میتونه بهشون برسه از قبیل همون تحت اجبار قرار گرفتن خانواده و یکی تحت اجبار قرار گرفتنشونه.» (شماره ۳۰. حمید مرادی، Pos ۱۲)

این نقل‌قول با الهام از نظریات آسیب‌شناسی اجتماعی (رفیع‌پور، ۱۳۹۳)، بر آن تأکید دارد که محرومیت نسبی نه صرفاً امری اقتصادی بلکه تجربه‌ای عاطفی و هویتی است که بر تمام کنش‌ها و واکنش‌های فرد در ساختار خانواده اثر می‌گذارد. مرد در چنین شرایطی بار فشارهای فرهنگی و اجتماعی را بر دوش می‌کشد تا مبادا فرزندانش را همچون خود محروم ببیند و همین تلاش، گاه به اجبارهای ناخواسته و بازتولید خشونت در پوششی از دلسوزی می‌انجامد.

علی عسگری، تجربه‌ای قطب مخالف تصویر پیشین را بیان می‌کند:

«آره، میگم من کاسب بودم، مغازه داشتم، وضعم خوب بود، درآمد خوب بود، تا پنج سال اول زندگیم که همون شهرستان بودم، بهترین چیزهارو داشتم، یعنی چه از نظر مسافرتی، چه از نظر هزینه‌هایی که می‌کردم راحت بودم یعنی چیزی به اسم نداشتن رو درک نکردم، نمیدونستم فقر چیه.» (شماره ۵۴ علی عسگری، Pos ۱۲۷)

و باز با تعجبی ساختارشکن می‌افزاید:

«جدی می‌گم، یعنی اون زمان که دوستانم می‌گفتن علی دستی بده من خیلی راحت یه تومن، پونصد تومن بهشون دستی میدادم و میگفتن نداریم، میگفتم دروغ دارن میگن، مگه میشه همچین چیزی، ولی وقتی اومدم بهزیستی فهمیدم که واقعا نداشتن هم وجود داره.» (شماره ۵۴ علی عسگری، Pos ۱۲۹)

در اینجا دگرگونی درک اجتماعی از محرومیت و رفاه بُعدی کلیدی یافته است. به گفته نظریه پردازان سطح انتظارات اجتماعی در جامعه متغیر و نابرابر (دورکیم، به نقل از فکوهی، ۱۳۹۸) تجربه «نداشتن» و «داشتن»، نه تنها فرد را با اضطراب، بلکه با قضاوتی پنهان درباره ارزشمندی خود و دیگران مواجه می‌سازد؛ در جایی که مردان در معرض مقایسه مداوم با دیگران و خود گذشته‌شان، یا درگیر چرخه بی‌انتهایی از اثبات شایستگی می‌شوند.

این فشارها حتی در بستر نهادهای رسمی نیز تبلور دارد. وقتی سرهنگ موسی پور از ضرورت فراهم کردن «آرامش» برای نیروها سخن می‌گوید، فهرست امکانات رفاهی نقطه آغاز حل مشکلاتی معرفی می‌شود که ریشه در ناراضایتی مزمن از وضعیت دارند:

«بین حقوق و مزایا اینا اصلاً از حقوق و مزایا اینا همه بهانه ما اگه اکانات رفاهی برای نیروهامون داشته باشیم اینا حرفا دیگه نیس. اینا دنبال رفع نیازشون. نیازشون چیه یه آرامشه ما باید زمینه‌ی آرامش رو براشون مهیا کنیم. زمینه‌ی آرامش برای مجردا چیه ازدواج رو براشون مهیا کنیم آقا تو برو زن بگیر از صفر تا صدشو من میدم. بین این خودبه خود میره. وقتی زمینه‌ی آرامش براش مهیا شد این به زندگی امیدوار میشه به ادامه کار برای اون سازمان یا چیز اصلاً امیدوار میشه.» (شماره ۹۵. سرهنگ موسی پور، Pos ۱۰۱)

این روایت نشان می‌دهد که احساس محرومیت و نبود رضایتمندی، نه فقط مسأله‌ای فردی، بلکه مسأله‌ای ساختاری و بین نسلی است که خود می‌تواند منشأ انواع خشونت‌های خانوادگی گردد. نظریه مازلو (مازلو، به نقل از شریعتمداری، ۱۳۹۴) درباره سلسله‌مراتب نیازها نیز تصریح می‌کند که نیاز به امنیت و رفاه، پیش شرط تحقق رضایتمندی اجتماعی و سلامت روانی است. وقتی این بستر فراهم نباشد، مردان بیش از همه تحت فشار انتظار و قضاوت قرار می‌گیرند.

این الزام برای خلق رفاه و آسایش در خانواده، گاهی در بزنگاه انتخاب‌ها و تعهدات به تضاد و سرخوردگی منجر می‌شود. در روایت سهرابی آمده است:

«الان خیلیا به من پیشنهاد میدن بلافاصله ولی چرا اون خانومی که من دوسش داشتم این کار رو با من کرد بخاطر اینکه ایشون هم نمیدونست دارد چکار می‌کنه. ایشون در دو راهی بود که آقا یکی خرجشو بده یا بره دنبال تفریحات و آسایشش. تعهد زنجیریه که یه سری مسایل رو جلوش رو میگیرن» (شماره ۲۹_ سهرابی، Pos ۱۷۴)

اینجا تأثیر رفاه و نیازهای تفریحی مستقیماً به کیفیت و پایداری رابطه انسانی یا حتی بروز خیانت و ترک رابطه گره می‌خورد. نظریه مبادله اجتماعی (هومانس، به نقل از نیازی ثانی، ۱۳۹۶) نشان می‌دهد زمانی که یکی از طرفین احساس کند دسترسی به منابع رفاهی و تفریحی کافی ندارد، نسبت به رابطه متعهد نمی‌ماند یا فشار را با رفتار جایگزین تخلیه می‌کند.

در روایت یاسر حسینی فرد، هم‌زمانی انتظارات عاطفی و نیازهای رفاهی، جنگی فرسایشی میان تأمین اقتصاد خانواده و پاسخگویی به نیازهای تفریحی و هیجانی همسر رقم می‌زند:

«در بلند مدت الان من خودم میبینم اون رابطه‌ای که قبلاً باهام داشت رو نداره. ازم ناراحته. نشونم

میده بعضی وقتا سرم داد میزنه در صورتی که قبلا این جورى نبود. انتظار داشت خودش میگه بابا کاش یه شغله بودی. ولی الان دیگه میگم من برای رفاه توئه آینده توئه میخوام این جورى دوشغله باشم درآمدتم بیشتر باشه ولی اون اینو دوس نداره. بعضی وقتا شده ساعت ۱۲-۱۲:۳۰ شب انتظار داره باهاش برم پارک. باهاش بازی کنم باهاش حرف بزنم. ولی انتظار اون خیلی بیشتر از ایناست. قبلا یه جور دیگه بوده.» (شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos ۴۵)

این روایت روشن می سازد که در شرایط فشار اقتصادی مرد تلاش دارد با دوشغله بودن رفاه خانواده را تأمین کند اما نتیجه معکوس می گیرد: چون در تأمین نیازهای عاطفی و تفریحی همسر ناتوان می ماند، سرزنش و خشونت کلامی را تجربه می کند. مسأله فقط درآمد نیست؛ بلکه سهم نادیده گرفته شدن مرد از روابط عاطفی و کیفیت زندگی مشترک نیز هست و همین نادیده گرفتن می تواند خود بستر خشونت علیه او را فراهم کند (رفیعی، ۱۴۰۰؛ نظریه «دوگانگی عملکرد و ارزش عاطفی»).

در گفتگوی رشیدی - سالمند، چرخه نیازمندی و مطالبه رفاه خانوادگی در سایه ی ناتوانی مالی و وابستگی به فرزندان، سهم تجربی تلخ دیگری را رقم می زند:

«یه خرده درد داره یه مقدار میتونم بگم ۴۰ درصد ۵۰ حس خوبی داره اما الهی خدا هیچ کس رو به اولادش محتاج نکنه. دستش رو به سوی اولادش دراز نکنه. من الان خودم هرچقدر پول لازم داشته باشم از بچه هام بخوام بهم میدن. ولی بعضی اولادا ناصالحن موش سفید شده درآمد نداره احتیاج داره اون وقتم اولاد به درد بخور نیس.» (شماره ۷۰. رشیدی. سالمند، Pos ۹۵)

اینجا وابستگی مالی مرد سالمند به فرزندان که همیشه با احساس شرم و تحقیر همراه است، مواجهه با خشونت نمادینی است که خود را در نوع رابطه، کاهش عزت نفس و حتی طرد شدن نشان می دهد (فرجاد، ۱۳۹۸؛ نظریه «سرمایه نمادین» بوردیو).

در مجموع، سطح رفاه خانوادگی و شیوه تجربه و توزیع تفریحات، نه صرفاً عامل رفاه مالی، بلکه سازه ای روانی-اجتماعی است که هرگونه نقض، کمبود یا عدم توازن در آن، حامل پیامدهای عمیق برای سلامت روان و منزلت مردان در خانواده است و می تواند به شکل های گوناگون، زمینه ساز یا تشدیدکننده خشونت علیه مرد گردد؛ خواه در دهه های نخست زندگی، خواه در دوران سالمندی. همزمان نظریات جامعه شناسی و روان شناسی اجتماعی (مازلو، دورکیم، هومانس، بوردیو) بر این تأکید دارند که سرنوشت «خشونت دیدگی مردان» در متن تجربه رفاهی و موقعیت اجتماعی آنها رقم می خورد.

شرایط مداخله گر اجتماعی

در بررسی پدیده خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی، شرایط مداخله گر اجتماعی جایگاهی کلیدی در فهم و تبیین علل چندلایه این پدیده داراست. داغ خورده گی اجتماعی و برچسب گذاری منفی که اغلب مردان قربانی خشونت تجربه می کنند، به تدریج آنان را به سوی انزوا و طرد اجتماعی سوق می دهد. همچنین، انتقال الگوهای خلافکاری از طریق شبکه خویشاوندان و دوستان نقش بسزایی در تقویت

رفتارهای خشونت‌گرایانه یا عادی‌سازی آن‌ها ایفا می‌کند.

افزون بر این، تبعیض و نابرابری جنسیتی که در سطوح مختلف جامعه ریشه‌دار است، منجر به تقویت فضای بی‌اعتمادی و تضعیف سرمایه اجتماعی مردان می‌گردد. شبکه‌های دوستی نیز، در غیاب حمایت و اعتماد متقابل، نه تنها پشتوانه لازم را فراهم نمی‌کنند، بلکه در بسیاری موارد بستر انتقال یا تشدید آسیب‌ها و بازتولید خشونت می‌شوند. حساسیت اندک جامعه نسبت به مشکلات و دردهای مردان و نبود حمایت ساختاری، آسیب‌پذیری آنان را دوجندان می‌سازد و شرایطی را ایجاد می‌کند که مردان طردشده و منزوی، مستعد واکنش‌های هیجانی و ناسازگارانه شوند. این وضعیت‌ها، ابعاد پیچیده مداخلات اجتماعی در چرخه خشونت را آشکار می‌سازد.

داغ خوردگی اجتماعی

داغ‌خوردگی اجتماعی، یا برچسب‌خوردگی و روبرو شدن با نگاه تحقیرآمیز جامعه، یکی از عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین پیامدها و همچنین عوامل تشدید خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی است؛ پدیده‌ای که خود را نه تنها در تجربه فرد طردشده، بلکه در مناسبات کوچک و بزرگ خانوادگی، روابط کاری، و حتی پروژه شکل‌گیری هویت فردی آشکار می‌سازد.

بر بستر روایت‌های حاضر، تصویر مرد خشونت‌دیده، مردی است که نه فقط قربانی عمل خارجی خشونت، بلکه گرفتار تاروپود معنایی و روانی داغ‌خوردگی و طرد اجتماعی است؛ تجربه‌ای که به تعبیری «خشونت نمادین» جامعه علیه فرد است (بوردیو، به نقل از رفیع‌پور، ۱۳۹۳).

در تجربه عباس، شکاف میان خسارت‌های عینی و بازخورد اجتماعی بیش از هر چیز، فشار روانی را از طریق برچسب‌زنی و محرومیت بازتولید می‌کند:

«چند سال پیش ازدواج کردم و به دلایلی به خلاصه باعث شد که زندگی من جدا بشه. فاز اداری هم چرا اونم یه نوع خشونت میتونه باشه از لحاظ اداری پیشرفت کنه. متأسفانه تو جامعه ما هنوز اون بحث سنتی هست البته نمیگم من گفتم متأسفانه نمیتونم رو این زوم بکنم الان توی اجتماع ما چون سنتیه طرف بدونه خُب زندگیش به هم خورده و فلان یه مارکی بهش میخوره، یه برچسبی [مطلقه] میزنن که این حسادت زیاده توی محیط کاری، یه برچسبی میزنن که تو محیط‌های کاری تا میخوان یه پستی مدیریتی بهش بدن میگن نه این مشکل داره، چه مشکلی!» (شماره ۷۷. عباس، Pos ۳۵)

اینجا، شکست در زندگی خانوادگی به دلیل بازتاب اجتماعی آن نه تنها به محدودیت فرصت‌های شغلی و اجتماعی منجر می‌شود، بلکه تصویری کاذب و منفی از مرد مطلقه در ذهن جمعی شکل می‌گیرد. چنین فرایندی مطابق نظریه برچسب‌زنی (بکر، به نقل از ستوده، ۱۳۹۲) فرد را در موضع متهم و «دارای مشکل» باقی می‌گذارد، حتی در جایی که هیچ خطا یا جرمی رخ نداده است.

در روایت حقیقی، تجربه داغ‌خوردگی کمتر به شکل مستقیم و فردی، و بیشتر در سطح ساختاری بازتولید می‌شود؛ تقلیل فرصت‌ها برای کودکان آسیب‌پذیر ناشی از همین «برچسب» ناتوانی و تعلق به

خانواده نابسامان است:

«بله نظر من یکی از راههای مناسبی که میتونه دولتمردان کشور راهی پیدا بکنن که واقعاً بشه در خصوص این معضل به یه راهکار مناسبی دست پیدا بکنن اینه که ما زمانی که حالا هر از طریقی متقاعد شدیم که این کودک واقعاً نیاز دارد که حمایت بشه از ناحیه دولت بخواین از همون ابتدای کودکی یعنی فرض کنن مثلاً از زمانی که متوجه شدن که این بچه از سن ۹ سالگی مجبوره که بیرون باشه نه خانواده مناسبی دارد و مجبوره که برای نهاد یا سازمانی تربیت بشه و بزرگ بشه اگه واقعاً میتونه در ابتدای همون سن شرایط تحصیل بچه رو فراهم بکنن و هم بچه خیلی علاقه به درس خوندن نداره همزمان با او بتونن یه کارهایی که مناسب اون کودک باشه ما میگیریم حالا کودک خیلی سن کم نیست میتونه تا ۱۸ سالم باشه. بچه‌ها هم تا یه سنی علاقمند به تحصیل هستند، امکان از سن ۱۲ سالگی به بعد علاقه‌ای به درس خوندن نداره. اگه بتونن دولت یا دولتمردان زمینه‌ای فراهم بکنن که اون فرد اون کودک هم بتونه درسش بخونه و هم بتونه یک فنی رو یاد بگیره یه حرفه‌ای رو یاد بگیره.» (شماره ۷۹، حقیقی، ۲۳ Pos)

این روایت نشان می‌دهد که چگونه محرومیت و کمبود حمایت اجتماعی، به داغ‌خوردگی ساختاری و نهادی می‌انجامد و دور باطل طرد اجتماعی را بازتولید می‌کند (گیدنز، به نقل از فکوهی، ۱۳۹۸).

علی‌عسگری بار دیگر تصویر زندگی در سایه داغ‌خوردگی را این بار در لایه شخصی‌تر روایت می‌کند:

«تا اونجایی که بتونم [از مشکلات زندگی به همسر] چیزی نمی‌گم. جریانه آتویه [گرفتن]، چون فکر میکنم تو جریان جر و بحث جدی که داشته باشیم، اینو بگه، که مثلاً تو فلان مشکلو داشتی نتونستی حلش کنی، یا فلان مشکل برات پیش آمد حتی اگه حلش کرده باشی ولی پیش آمده. ترس از سرزنش و انگ خوردن و تحقیر شدن [توسط همسر]» (شماره ۵۴ عسگری، ۱۶۵-۱۶۸ Pos)

در این تجربه، ناتوانی فرد برای اعتماد و حتی روایت زندگی خویش به نزدیک‌ترین فرد (همسر)، ریشه در ترس از «انگ خوردن» و تکرار تجربه‌های تحقیرآمیز گذشته دارد؛ احساسی که مطابق نظریه انگ‌زنی (گوفمن، ترجمه قاسمی، ۱۳۹۴)، به تدریج فرد را به درونی کردن برچسب و محدود ماندن در حاشیه وادار می‌سازد.

در تجارب ناشی از خشونت جنسی نیز، داغ‌خوردگی اجتماعی شکل دردآورتری می‌یابد؛ قربانی بودن، نه تنها رنج شخصی، بلکه ریسک تحقیر و طرد شدن در سطح خویشاوندان و شهر و حتی آینده ازدواج فرد را در پی دارد:

«می‌ترسیدم [برای آزار جنسی] از خانواده کمک بگیرم. بحث آبروی خانودم در میان بود. می‌ترسی فردا روزا اگه شوهرش ازش پرسید راجب تو این حرفا رو بزنه و همه دنیا بفهمن می‌ترسی با دوستاش که فامیلاتون میشن راجع به تو حرف بزنه و تو نتونی کسی رو بغیری و حتی نتونی به شهر خودت برگردی. چرا از پدر کمک نگرفتی. اگه به پدرم می‌گفتم که این اتفاقا برام می‌افته اولاً اون منو به عنوان یه بزهکار و آدم بی‌عرضه و بی‌غیرت می‌دید که نمیتونم از خودم دفاع کنم دوما که می‌ترسیدم که اگه این

اتفاق بیفته خبرش بیچه که شاید پدرم یا مادرم را بی غیرت و بی آبرو بینن. سوم اینکه شاید جنگی یا درگیری شدیدی بین خانواده فرد آزاردهنده اتفاق بیفته و باعث آبرو ریزی بیشتر بشه و از همه اینها خیلی می ترسیدم. از زمانی [مورد آزار جنسی همکلاسی ها قرار گرفتم] به بعد بچه های کلاس من رو با القاب بد جسی [مفعول جنسی] صدا می کردن. الان که بزرگتر شدم نوع نگاه خانواده و اقوام همه من رو به مریض جنسی می بینن.» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۲۵-۲۶)

«سعید راجع به بلاهایی که سرم می آورد با بقیه بچه های کلاس حرف می زد و من وقتی وارد کلاس می شدم یا نیشخند و کنایه و متلک اونا روبه رو می شدم.» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۶)

در اینجا، خشونت آشکار همسالان و داغ خوردگی در جمع خانوادگی و اجتماعات کوچک، منجر به رنج مزمن، بحران هویت جنسی، و احساس بی پناهی می شود (یانگ، به نقل از میرسپاسی، ۱۳۹۶).

در مورد تجربه ترنس ها، داغ خوردگی به کل زیست اجتماعی و خانوادگی کشیده شده است، جایی که فرد نه تنها باید هویت واقعی خود را پنهان کند، بلکه هیچ امکانی برای گفت و گو و کمک گرفتن و بی آبرو نشدن ندارد:

«[ترنس ها هویت جنسی خودشون را انکار می کنند و از کسی کمک نمی گیرند] اولیش ترس از آبروی خانواده، تر از آبروریزی پس از اینکه یعنی چی مخصوصا برعکس ما یعنی اون شرایطش خیلی بدتره. بین یه دلایلی که میتونم براتون بیارم اینه که خانواده ها یا قبول نمی کنن یا اگه قبول کنن طرف ترنسه اجازه نمیدن جراحی بکنن. ترس از آبرو اینکه تا الان فلان دختر از خونه بیرون می رفته حالا بره بی حجاب بیرون. حالا من به عنوان مرد به مردم چی بگم. ترس از حرف مردم دارن ترس از آبروریزی دارن یک سری خانواده ها اگه قبول هم بکنن طرف ترنسه بعضیا از این ور بوم می افتن ترس از جراحی دارن، میگن باشه آقا تو پسری تو دختری تو هر چی می خوای باش اجازه نمیدم که جراحی بکنی چون این جراحیه سنگینیه. ترس از مرگ نداره ولی خُب یه اتفاقیه که تا آخر عمر هم مقطوع النسل میشن هم اینکه» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۱۱۹)

فشار جمعی و انگ زنی سبب می شود فرد حتی برای حداقلی ترین حقوق فردی خود و تشخیص پزشکی، از ترس داغ اجتماعی و طردشدگی، چشم پوشد؛ امری که زا کرمن آن را شکاف میان "هویت اجتماعی" و "هویت فردی" می نامد (زا کرمن، به نقل از حسینی، ۱۴۰۲).

تجارب دیگری نیز هستند که نشان می دهد داغ خوردگی اجتماعی چگونه کناره گیری، فقدان ارتباط خانوادگی و انزوای داوطلبانه را رقم می زند:

«من ۱۴ پانزده سالم بود [تا کنون] که با فامیل [هیچ ارتباطی نداشتم] دیگه هیچ کس منو ندید اصلا اصلا خوشم نمی آد از فامیل. نمیدونم ازشون خوشم نمی آد.» (شماره ۳۶ - فراز، Pos ۱۷۵-۱۷۸)

در این سطح، داغ اجتماعی به تحلیل پیوندهای خانوادگی و قطع ارادی ارتباطات منتهی می شود (کولمن، به نقل از رفیعی، ۱۴۰۰).

همان گونه که اشکان و حسین روایت می کنند، خشونت و قلدری دوران کودکی نیز بذرهای

داغ‌خوردگی اجتماعی و حذف فرد از مناسبات طبیعی جمع را می‌کارد: «خیلی بهم زورگویی می‌کرد، ضعیف‌کشی میکرد، بچه‌ها رو می‌زد و این رو من تأثیر گذاشت و حالا که من وارد این سن شدم ذهنیتیم اینه که با هر کی بگردی مثل اون میشی، هر چیزی داشته باشه دقیقاً مثل همون میشی، بعد این شد که دعوامون شد با چاقو زد تو سر من و رفاقتمون بهم خورد.» (شماره ۱۰۱. اشکان و حسین. دانش‌آموز، ۶۷ Pos)

اینجا، انزوای ثانویه به شکل عملکردی بر آینده فرد سایه می‌اندازد (مرتن، نقل از ستوده، ۱۳۹۲). وقتی مردان به واسطه موقعیت خانوادگی خود، حتی در ساختار هسته‌ای و خاص قدرت، با تهدید داغ‌خوردگی مواجه‌اند، مثل جایگاه فرزند کوچک‌تر که در نقش فرمانبردار می‌ماند، معنای اجتماعی «داغ» مورد توجه قرار می‌گیرد:

«این بازه در آینده فرزند کوچیک‌تر نقشی که داره مثلاً لیدری باشه، بتونه حرفشو به کرسی بشونه در واقع بخواد با اقتدار یه چیزی انجام بده در واقع چون این توی ذهنش نهاده شده، شاید نتونه، در واقع الان هم همان مطیع و فرمانبردار قبلی باشه ولی فقط سنش بزرگ شده.» (شماره ۱۰۰. مجتبی مردانی، ۱۸ Pos)

در این تجربه، ترس از انگ مطلقه شدن، ترجیح داده می‌شود بر ماندن در یک شرایط ناسالم و تداوم رنج؛ مطابق نظریه انتخاب عقلانی (کامنز، به نقل از غفاری، ۱۳۹۵) گاهی صرفاً به دلیل هراس از قضاوت اجتماعی و ترس از داغ خوردن، افراد گزینه مطلوب خود را انتخاب نمی‌کنند.

در نهایت و از دل همه این روایت‌ها، می‌توان مشاهده کرد که داغ‌خوردگی اجتماعی صرفاً یک فرایند برچسب خوردن نیست؛ این پدیده یک «ساختار قدرت نمادین» است که از طریق انواع محرومیت، سرزنش، انگ، طرد و قطع روابط، نه تنها مرد خشونت دیده را از حمایت اجتماعی و فرصت‌های رشد باز می‌دارد، بلکه او را گرفتار چرخه‌ای از رنج انباشته و احساس بیگانگی می‌کند؛ چنان که نظریه پردازان «سرمایه نمادین» و «ساختار سیطره» (بورديو و گیدنز) تأکید دارند، قدرت واقعی خشونت اجتماعی در آنجاست که فرد را ترغیب می‌کند خود در ارتباط با ترومایش ساکت بماند و صدای خودش را نشنود (رفیعی، ۱۴۰۰؛ ستوده، ۱۳۹۲؛ حسینی، ۱۴۰۲).

انتقال الگوی خلافاکاری از طریق شبکه خویشاوندان

الگوی خلافاکاری از طریق شبکه خویشاوندان، جزئی از واقعیت اجتماعی مردانی است که در بستر زیستی-رابطه‌ای دامنه‌داری متولد می‌شوند، جایی که نه تنها ساختار خانواده، بلکه شبکه وسیع‌تر خویشاوندان و خرده‌فرهنگ‌های مرتبط با آن، به صورت نادیده‌انگاری بر شکل‌گیری رفتارها و حتی هویت مردانه اثر می‌گذارند. روایت عمیق و تلخ محمد امین باقری از کودکی‌اش، تصویری زنده و هولناک از چیرگی خرده‌زیربنای خلافاکاری در لایه‌های خانواده و بستر محلی می‌سازد. او می‌گوید: «من توی یه خانواده‌ای بودم که همه‌شون خلافاکار و شرارتی و من از شش تا داییم چند تا شون از خلاف مُردن. داییم عباسم رو اعدام کردن. دایی جوادم چیز تو کمپ دعوا می‌کنه و دشته میره تو قلبش

یکیشون تو زندان ایست قلبی کرد مُرد. این جوری همه‌شون نابود شدن.» (شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۶۹)

این توصیف با القای فضای جبرگونه‌ای همراه است؛ جبر ناشی از حضور مستمر خلاف، مواد، خشونت و مرگ در حلقه نزدیک‌ترین افراد، که نه تنها به صورت مستقیم فرد را تهدید می‌کند، بلکه به مرور «تخم» خلافتکاری را در ذهن و روان او می‌کارد. این نوع جامعه‌پذیری ویژه، در نظریه «تمایز همراهی» (به نقل از ساترلند و ستوده، ۱۳۹۲) به عنوان عامل کلیدی درونی شدن هنجارهای کجروانه شرح داده شده و نشان می‌دهد که جامعه‌پذیری، می‌تواند به جای ایجاد هنجارهای مثبت، به تسری هنجارهای انحرافی بینجامد. به بیان خود مشارکت‌کننده:

«الان هم خانواده‌ام اکثرشون تو کار خلافت و هم خانواده پدریم. دخترعمو و پسرعمو بودن. همه‌شون با هم فامیلن دیگه. اینجوریند خُب مثلاً من اینجوری این تخم مواد و خلافتکاری و این چیزا رو مخم موند و اینا و من الگوی خودمو نکردم یه دکتر مثلاً کردیم یه خلافتکار.» (شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۷۰)

مسیر زندگی او را فضایی سرشار از فقر سرمایه نمادین و الگوهای مثبت (به مفهوم بوردیو، به نقل از فکوهی، ۱۳۹۴)، و در عوض، مشحون از تماس مکرر با تجارب منفی، فراگرفته است؛ به گونه‌ای که «خلافتکار شدن» بیش از آنکه محیطی اختیاری باشد، شبیه یک پیشامدی محتوم است. حضور دائمی و الگوساز دایی‌ها، پسرعموها و دخترعموها در جرگه خلاف، جامعه‌پذیری او را از مسیر اصلی زندگی اجتماعی و نقش‌آفرینی مثبت دور می‌سازد.

از سوی دیگر، اوج تأثیر شبکه خویشاوندی و حتی بدنه خانواده در امور سرنوشت‌ساز فرد، در روایتی از آزاد شدن پدرش از زندان به واسطه فعالیت و نفوذ مادر بزرگ و دایی مشاهده می‌شود:

«احمدی نژاد اومد اینجا به هفت تیر قرچک اومد و ... مادر بزرگم داد گفت محمد این برگه رو هر طوری شده چیز بده به دست احمدی نژاد. منم داربستو گرفتم و ویژ رفتم برگه رو دادم ... بعد از ۱۷ روز آغام آزاد شد.» (شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۷۱)

اینجا هم شبکه خویشاوندان، از مسیر قانونی-اجتماعی مستقیماً به فرایند مداخله‌گری و چانه‌زنی برای تغییر وضعیت می‌پردازد؛ نوعی سرمایه اجتماعی بومی و رابطه‌مند (به مفهوم کلمن، به نقل از فضلی، ۱۳۹۷) که میانجی‌گری و فشار اجتماعی را بر دستگاه‌های رسمی ممکن می‌سازد.

ابعاد خطرناک این جامعه‌پذیری انحرافی فقط در خانواده‌های به شدت گرفتار در شبکه خلاف باقی نمی‌ماند. نتیجه نبود نهادهای نظارتی و حمایتی مؤثر، همچون غیبت پدر به عنوان نماد قانون و نظم، عمیقاً در تبیین الگوی کجروی مردانه مؤثر است. چنانکه سرهنگ موسی‌پور روایت می‌کند:

«پسر مثلاً همکار ما به خاطر عدم حضور پدر در صحنه‌های مهم زندگی باعث شده مثلاً آیشون لاابالی دریاد. چیزی که پدر نماد قانون ولی پسر متأسفانه راه دیگه‌ای رو پیش گرفته. علتش اینه که داره نتونسته اون وظیفه پدری رو که باید در خونه خوب اجرا کنه نتونسته.» (شماره ۹۵. سرهنگ بازنشسته

نظامی، Pos ۸۹-۸۸)

این فقدان نقش نظارتی و هدایتگر پدر، مطابق نظریه «نقش‌های جنسیتی و انتظارات اجتماعی» (پارسنز و بالز، به نقل از صدیقیان، ۱۳۹۴)، موجب می‌شود فرزندان پسر، علی‌رغم تمام پتانسیل‌های فردی، نتوانند مسیر سلامت اخلاقی و اجتماعی را طی کنند و زمینه برای انحراف رفتاری مهیا شود. در سطح ساختاری-اجتماعی، فشارهای اقتصادی و اجبار موقعیتی که پیرامون خانواده‌ها و خویشاوندان گرفتار در الگوهای خلافاکاری شکل می‌گیرد، مردان را به انجام کارهایی وامی‌دارد که حتی قلباً با آن موافق نیستند، اما چاره‌ای جز انجامش ندارند. روایت شهروندان به شکل شفافی به همین الزام می‌پردازد: «مثل کارای خلاف، بعضی از مردا هستند که [بیخشید] مواد می‌فروش و به کارایی انجام میدن که دلشون نمی‌خواسته تو گذشته اما مجبورن انجام دادن دزدی. الان وقتی میشینیم پای حرفای دزدا میگیم آقا چرا دزدی میکنی؟ ... چرا اون دزده اون کار رو انجام بده با یه زنی که بی‌دفاعه خودشم میدونه اما این کار رو انجام میده. مجبور میشه. مجبور میشه که به یه وجه مالی برسه.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، ۷۷-۷۹ Pos)

این اجبار و فشار ساختاری، در چارچوب نظریه فشار اجتماعی یا ناهمخوانی ساختاری (مرتون، به نقل از کریمی، ۱۳۹۷) تحلیل‌پذیر است، جایی که تضاد میان اهداف مشروع فرهنگی (مانند کسب درآمد یا تأمین معیشت) و فقدان ابزار مشروع برای دستیابی به آن، شخص را به سوی استفاده از ابزار نامشروع—و به تبع آن، خشونت و قربانی کردن سایرین بدون رضایت قلبی—هدایت می‌کند. در یک جمع‌بندی روایی، دیده می‌شود که شبکه خویشاوندی نه صرفاً یک بافت خونی و احساسی، بلکه در برخی بسترهای اجتماعی ایران، شبکه‌ای است برای انتقال سرمایه کجروانه، فرهنگ خلافاکاری، سمت‌دهی هویتی و حتی تعیین سرنوشت حقوقی اعضا. این نظم خرده‌فرهنگی و خانوادگی، با نبود الگوهای جایگزین (نظیر پزشک یا معلم)، غیبت پدر به‌عنوان کنترل‌کننده نرُم اجتماعی، فشارهای ساختاری و بازتولید مکرر خشونت، مردان را در معرض نوعی خشونت پنهان و انباشته قرار می‌دهد؛ خشونتی که از مسیر آموزش، الگوبرداری، اجبار و ناامیدی اجتماعی به جامعه منتقل می‌شود و حلقه‌های خلافاکاری را تداوم می‌بخشد.

تبعض و نابرابری جنسیتی

در فضای جامعه‌ای که تجارب زیسته افراد آن در لایه‌های مختلف اجتماعی و خانوادگی شکل گرفته، تبعض و نابرابری جنسیتی صورتی سیال اما عمیق و چندلایه دارد که می‌تواند بستری اثرگذار بر خشونت علیه مردان بیافریند. روایت‌هایی که از دل همین زیست روزمره و ذهنیت‌ها و مناسبات سنتی و مدرن سربرمی‌آورند، تصویری پرتنش و پر از تناقض از روابط جنسیتی ارائه می‌کند؛ فضایی که نه فقط در ساختارهای رفتاری، بلکه در احساس، ارزش و حتی حق زیستن مردانه و زنانه تأثیرگذار است. در حالی که بسیاری از زنان در ادراک و بازنمایی اجتماعی موظف به پیروی از الگوهای زیبایی و زنانه‌گری می‌شوند، تجربه شخصی مریم آن سوی سکه را به نمایش می‌گذارد:

حالا لباس ما همه و واقعا از وقتی دختر خونه بودم به لباس پوشیدن و آرایش و اینا اعتقاد نداشتم و فک می کردم همه اینها تحت تأثیر مامان بابام بودم. بابام همیشه از اینکه ژست سنگین رنگین، احمد هیچ جا انتقاد نکرد که چرا آرایش نمی کنی چه جور زنی هستی؟ زن باید جذاب باشه زنانگی داشته باشه. اون از من بدتر بود. او از لحاظ مذهبی بسیار حتی اگه من مثلاً چندین سال اخیر آرایش من که ۳ دقیقه طول میکشه میگفت بابا بریم دیگه همین جوریش هم خوشکلی فلان آره اونم به شدت مخالف بود.» شماره ۱۳. مریم، Pos ۵۲-۵۴)

اینجا فشارهای جنسیتی و انتظارات اجتماعی نه فقط از جامعه، بلکه از درون خانواده و با نقش آفرینی مستقیم پدران و مادران بازتولید می شود. این تناقضات میان انتظارات عرفی و باورهای دینی و شخصی در عمق وجود افراد رسوب می کند و عرصه را برای بروز خشونت های نمادین و معنوی مهیا می سازد (بورديو، ترجمه فکوهی، ۱۳۹۴).

در سوی دیگر ماجرا، روایت شایان ورامینی، هویت یابی جنسیتی و سرکوب های ناشی از تحمیل نقش های جنسیتی را با تمام وجود لمس می کند:

نه راحتم میگم از حس درونم میبینم چون من واقعا اونو زن خودم می دونستم تو ذهن خودم. ولی وقتی با مانتو و مقنعه می رفتیم اصلا درک نمی کرد احساسات منو اصلا نمی فهمید من نتونستم بهش بگم که مثلاً من عاشق توام من خودمو مرد میدونم. بعد از یه مدتی گذشت تو دوره ی ۱۵-۱۶ سالگی رو رد کردم بهش گفتم که من دوس داشتم امیر باشم من اصلاً می خوام پسر باشم (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۴۳)

این روایت دردناک بازتاب دهنده تضاد نقش و هویت است؛ جایی که تجربه فرد با بدن و جنسیت خود همخوانی ندارد و جامعه نیز نه تنها پذیرشی نشان نمی دهد، بلکه سرکوب، تحقیر یا نادیده انگاری می شود؛ شرایطی که بورديو آن را خشونت نمادین علیه هویت های جنسیتی متفاوت می داند (بورديو، ترجمه فکوهی، ۱۳۹۴) و گیدنز نیز از آن به عنوان بحران مدرنیته هویت جنسیتی یاد می کند (گیدنز به نقل از صدیقیان، ۱۳۹۴).

در ساختارهای عاطفی و روابط عاشقانه نیز فضای نابرابر میان احساس و مواجهه با فقدان دیده می شود:

وابسته میشم به طرف که آقا من دختر شما پسر شما وابسته شدی به من یا من وابسته شدم به شما. خیلیا معتقدن که بعد شکست عشقی میخورن خیلی داغون میشن ولی مردا این جور نیستن ولی در صورتی که برعکسه یه زن میتونه خودشو تطبیق بده با یه مرده دیگه ولی یه مرد نمیتونه به راحتی این کار رو بکنه مگه این مرده دیگه از همون اول بد بار اومده باشه وگرنه معمولاً زنا شوهر هم که بمیره بعضیا ازدواج میکنن بعضیا نمیکن اونا راحت میتونن ازدواج کنن یا طلاق بگیرن مردا هم میگیرن. ولی مردا بازم به اون زن اولی فکر میکنن. ولی زن جماعت معمولاً فقط به دومیه فکر میکنن یعنی راحت فراموش میکنن. من که نظرم این جوهره. هزار نفرم دیدم که این جوری بودن (شماره ۶۸. اکبر ممینی، Pos ۵۳-۵۵)

این برداشت علاوه بر آنکه استریوتایپ جنسیتی رایج را بازتولید می کند، به زعم نظریه وابستگی هیجانی و رنج فقدان (بالبی، ۱۹۶۹؛ ترجمه صدیقیان، ۱۳۹۴)، تجربه مردانه از آسیب ها و شکست های عاطفی را عمیق تر و پایدارتر می انگارد؛ حالتی که خود مسبب بروز اختلالات هیجانی و ایجاد چرخه خشونت و واکنش می شود.

در روابط قدرت در خانواده نیز بیان می شود:

خُب این گیرایی که [زنان] میدن چه پیامدی رو رفتار مرد داره مرد چه واکنش داره وقتی زن روابط خانوادگیشو کنترل میکنه. روز به روز از زندگیش دورتر میشه. از زندگی دور میشه مرده. روز به روز بی خیالتر میشه.» شماره ۶۸. اکبر ممبینی، Pos ۵۶-۵۹

اینجا کنترل عاطفی و اجتماعی، مرد را به سمت انزوا، بی تفاوتی و در نهایت آسیب های ثانویه سوق می دهد. مطابق نظریه سیستم خانواده مینوشین، در صورت مخدوش شدن تعادل قدرت در خانواده، آسیب به هر دو جنس وارد خواهد شد اما مردان بیشتر به سوی امتناع عاطفی و بیرون کشی از رابطه رانده می شوند (مینوشین به نقل از ستوده، ۱۳۹۲).

در عمیق ترین لایه های فرهنگی، وظایف مردانه به عنوان امری بدیهی و بدون حق مطالبه ارزش عاطفی تثبیت شده است:

مرده ولش کن تو مردی. این مردبونه طرف خسته میشه ناامید میشه اونم انسانه آدمه، اونم نیاز به عاطفه داره نیاز به محبت داره هر نیازی که جنس مؤنث داره جنس مذکر هم داره حتی از نظر من بیشتر داره باید یکی نازشو بخره رفته کار کرده زحمت کشیده برای کی برای اون خانواده بدون اینکه نازشو بکشن، بهش بها بدن، بدون اینکه ارزش تعریف کنن اون مرده هم نیاز داره، اما متأسفانه اینجوری نیس، وظیفه ش بوده باید این کار رو بکنه (شماره ۸۸. محمد حسینی، Pos ۵۸)

این بازنمایی فرهنگ مردانگی سنتی که در نظریه مردانگی هژمونیک کانل (ترجمه صدیقیان، ۱۳۹۴) هم شرح داده شده، سبب می شود مردان نه فقط فراموش شده تر، بلکه خشونت دیده تر و رنجورتر باقی بمانند.

در سطح ساختار اجتماعی و اقتصادی، تجربه مردان از تبعیض معکوس نیز ملموس است:

علی: دقیقا کمتر میشه، ببین شما توی قصاص نگاه کن مثلا جامعه اروپا ف می خوام یه کم بیزنسی صحبت کنم مثلا میان شرکت اپل رو متهم میکنن چرا یه درصد از کارکنان تو زن هستن داری تبعیض قایل میشی اپل مجبور میشه که تعدیل نیروی مرد انجام بده و به جاش مرد استخدام بکنه و اون شایسته سالاری که باید باشه از بین میره (شماره ۴۸. علی نورمحمدی، Pos ۱۷۳)

در این حوزه، نگرانی درباره از بین رفتن شایسته گزینی و ایجاد تعادل ساختگی میان دو جنس، نه تنها در حوزه ادراک فردی، بلکه در عرصه بازار کار و فضای عمومی نیز دامن گیر است. این روایت، بازتاب دهنده نظریه عدالت سازمانی و احساس نابرابری فرصت ها (آدامز به نقل از افضل، ۱۳۹۷) است. نابرابری جنسیتی در مواجهه با ارزش مداری و استحقاق یابی هم دیده می شود:

حُب اونم حرف قشنگی زد گفت تو چطور میگی آقا مثلاً خوشم نمی آد جلو پسر موباز بگردی تو چطور میگی آقا خوشم نمی آد مثلاً فلانی رو فالو داشته باشی یا پیام بازی بکنی همون هم من خوشم نمی آد، همه برای تو حلال و برای من حرام (شماره ۶۹، وحید، Pos ۳۰)

اینجا طرح قانون دوگانه و معیارهای مضاعف اخلاقی میان دو جنس، مصداق نظریه معیار دوگانه و ظلم پنهان در روابط خانوادگی و اجتماعی است (صانعی، ۱۳۹۷).

در زمینه حقوق و مزایا و تسهیلات اجتماعی نیز فضای تبعیض معکوس، آزاردهنده و دامنه دار است: [در جامعه ما] تبعیض به نفع زنان شکل گرفته بینین شما تا حالا به جنبشی به بار دیدین توی ۴۰ سال گذشته زنانی که ادعای مدرن بودن و فمینیست بودن رو داشته باشن بیان از سنتی بودن مهریه نقدش کنن یا نفقه رو نفی کنن. می خوام بگم که [فمینیست ها] طلاق رو به نفع خودشون مصادره کردن. حالا بیا به این زنان بگو مهریه چیز میگن حقموئه، ببین در کسری از ثانیه میشن همون آدم سنتی ۲۰۰ سال پیش حقمه. آره نقدشم کردن خواستن لغوشم بکنن. سخنم اینه شما به محض اینکه میاین در مورد این حقوق مدرنشون صحبت می کنین یهو زنه تبدیل می شه به یه زن سنتی ۲۰۰ سال پیش. بروزشم می آد تو چی می آد به امید به زندگی در زنان ۴-۵ سال بیشتر از مردانه (شماره ۳، دکتر مردای، Pos ۷۹-۸۳)

این نقد اجتماعی، در کنار بیان ساختارهای قانونی تبعیض آمیز، حکایت از سرشت پویای مناسبات اجتماعی دارد که بسته به منافع و موقعیت، مدرن یا سنتی بودن را اجرا می کند (بورديو، ترجمه فکوهی، ۱۳۹۴).

این فضای تبعیض، حتی در نظام باور به تداوم نسل و فرزندآوری نیز بازتولید می شود: مردی که پسر به دنیا نیامد باشد و خانومش بعد این همه سال خانومش دنبال بچه پسره. هنوز این نگرشه هست ما الان تو پایتخت اینو داریم چه برسه به شهرستانها و روستای دور وقتی این نگرشه وجود داره ظلم شدید و عجیبی در حق مرده چون توقعی که ازش میره بیشتره اجازه بروز توانمندی هاش در جایی داده نمیشه و همین تبعیضه باعث ایجاد نفرت در بستر خانواده میشه (شماره ۵۷، خانم جیریایی، Pos ۲۰۱-۲۰۲).

در اینجا است که فرهنگ پدرسالاری و نقش آفرینی مرد به عنوان مالک و تداوم دهنده نسل مورد تردید و تأثیر تبعیض قرار می گیرد و موجب بیگانگی، سرخوردگی و حتی نفرت می شود (پارسنز و بالز، ترجمه صدیقیان، ۱۳۹۴).

از سوی دیگر، مهاجرت، تفاوت های فرهنگی و فقدان سازوکارهای نظارتی موضوع روابط جنسیتی را پیچیده تر می سازد:

اولا ما با اینا در جایگاه خودشون یه کره خانه ای داریم با مردم ایران خودشون رو قدرتمندتر میدونن و خودشون صاحب ایران میدونن و میگن این خاک متعلق به ماست ما میخوایم در صورتی که خودش هیچ عرقی به خاک خودش نداره. ولی نه دنبال آباد کردن خاکشه نه دنبال پیشرفت جامعه شه یه قشری که نمیداره زن درس بخونه تو ۸-۹ سالگی ازدواج بکنه دختر می فروشه. اجازه تحصیل نداره اجازه نشان

خودش رو نداره این افراد با این طرز فکر توی جامعه ایرانی میان و حالا شروع به میکنن به تجاوز و درگیری و غارت و همه کار و این آدم این ویژگی‌ها رو این تخلفات رو داره بعد ادعای این خاکم داره خودش وطن نداره و ادعای این وطن داره. چه اتفاق افتاده به تناقض بین این تفکره هست و خود این مرد اینا رو قبول ندارن. این آدم قبلاً ذهنیتی در فضای رسانه‌های مجازی علیه افغانی شکل بگیره مردم یه ذره‌ای احساساتی برخورد میکنن ولی الان وقتی میبینی بدترین تجاوز، مدل قتل ... ما وقتی با پدیده مهاجرت و جنگ طالبان مواجه شدیم افغانیهای زیادی وارد شدیم اکثر این افغانیها که وارد ایران شدن اونایی که سنتی بودن مثل پدر و مادرا و افراد با سن و سال بالا نیومدن چون تونستن با سیستم تفکری و مدیریتی طالبان کنار بیان و پذیرش میکنن این مسئله رو اونا موندگار شدن در عوض جوانان و نوجوانا از ۷ تا ۱۵ سال اومدن و به دلیل اینکه جنگ و طالبان به نفعشون نبود و نمی‌تونستن تحمل کنن و اومدن و همین الان توی جامعه ما در حال حاضر خیلی از این افغانها همین الان دارن خشونت رو تجربه میکنن (شماره ۲۵ سروش قبادی، ۱۶ Pos)

این روایت به روشنی شکاف فرهنگی و هنجاری میان جامعه میزبان و مهاجران را بازتاب می‌دهد و نگرانی‌ها درباره تجاوز و درگیری را با فقدان سیستم بازدارندگی قوی در جامعه ایران تشدید می‌کند. در نهایت، حمایت‌های اجتماعی و تسهیلات اختصاصی نیز به نابرابری‌های جنسیتی دامن می‌زند: «در کل خب حمایت‌های اجتماعی هم همینطور هم هست که در مورد زن سرپرست خانوار اگر اون زن سرپرست خانوار از لحاظ روانی و جسمی وضعیت خوبی نداشته باشه و تنونه از عهده‌ی بچه‌اش اون هم توی شرایط بیماری اوتیسم خوب بریاد خب اونم از عهده‌ی خودش هم همینطور یعنی توانایی این رو داره که یه حمایتی رو از جامعه دریافت بکنه ولی مرد اون همینطور از عهده‌ی بچه‌هاش اوتیسمی برمیاد نه توانایی داره نه از لحاظ روانی نه از لحاظ جسمی نه از لحاظ اقتصادی مشکل داره و هیچ حمایتی هم از جامعه نمی‌گیره (شماره ۸۷. ابراهیم رهبران، ۸۰ Pos)

این شرایط، مردان را در تأمین نیازهای اساسی فرزندان خود، به‌ویژه در مواجهه با بیماری‌هایی چون اوتیسم، با مشکلات جدی روبرو می‌سازد و نابرابری آشکار را به تصویر می‌کشد. این حضور پررنگ‌تر زنان در ادارات دولتی و بخش‌های خدماتی نسبت به مردان نیز این شائبه را ایجاد می‌کند که حقوق مردان ضایع شده و تحصیل‌کردگان مرد ناگزیر به سمت مشاغلی چون اسنپ سوق داده می‌شوند:

«دیگه اینکه الان می‌بینیم توی ارگان‌های دولتی و بخش‌های خدماتی حضور زنان بیشتر شده نسبت به مردان آیا این تبعیض نیست که حق مردها ضایع شده باشه؟ آیا این دلیل نمی‌شه که مرد تحصیل کرده ما بره اسنپ کار کنه؟ (شماره ۹۱. داوود، ۴۸-۵۴ Pos)

این مسئله، نه تنها بر وضعیت اقتصادی مردان، بلکه بر هویت اجتماعی و احساس کارآمدی آن‌ها تأثیر می‌گذارد و می‌تواند به ریشه‌های خشونت و ناکامی در جامعه دامن بزند.

وجود فضای بی‌اعتمادی در جامعه

در بطن مناسبات اجتماعی امروز ایران، بی‌اعتمادی به‌مثابه مزمن‌ترین آفت تعاملات انسانی و ساختارهای جمعی، بستری آماده برای بروز انواع خشونت‌ها را فراهم آورده است؛ خشونتی که دامنه آن صرفاً به قلمرو روابط بین فردی محدود نمی‌شود، بلکه به گستره‌ای وسیع‌تر، یعنی بنیان خانواده و حتی کارکردهای اجتماعی، سرایت می‌کند.

در این میدان، مردان نیز دقیقاً همانند یا حتی بیش از زنان، قربانیان خاموش این فضای مسموم‌اند؛ فضایی که پیامد آن فرسایش سرمایه اجتماعی، گسست شبکه‌های حمایتگر، و در نهایت بازتولید چرخه‌ی معیوب خشونت است.

نقل قول نخست با نگاهی عمیق به بنیان اعتماد و معنای آن در روابط فردی و جمعی، مشکل را نه تنها در سطح کنش‌های روزمره، بلکه در بنیادی‌ترین سطح، یعنی توان و اراده اعتماد کردن به دیگری بیان می‌کند:

«نیس چون اعتماد نیس، نیس چون به همدیگه اصلاً احترام نمی‌ذاریم. اگه بخوای جامعه رو سالم کنی اول باید اعتماد توش باشه اگه بخوای خانواده‌ای پشت هم باشن اول باید به هم اعتماد داشته باشن... تا موقعی که گفتمان یه صحبت همدلی توی جامعه توی خانواده نباشه همین رونده به چرخه معیوبه» (شماره ۶۷، امین رضایی، Pos ۵۸))

این گفتار به‌روشنی نشان می‌دهد که بلندترین سد مقابل احیای همبستگی جمعی، افول اعتماد میان آدم‌هاست؛ امری که نظریه‌پردازان سرمایه اجتماعی (کولمن، پاتنام، فوکویاما) نیز بر آن تأکید می‌ورزند. به تعبیر فوکویاما (Fukuyama, ۱۹۹۵)، اعتماد به‌عنوان «روان‌ساز روابط اجتماعی» عمل می‌کند و فقدان آن نه فقط موانع ارتباطی، بلکه اختلال در سازوکارهای اقتصادی، خانوادگی و حتی درماندگی روانی فرد را به دنبال دارد. تجربیات مصاحبه‌شوندگان نیز این حقیقت را بارها نمایان می‌سازد؛ جایی که نبود گفتگو و همدلی، به چرخه‌ای معیوب ختم می‌شود—چرخه‌ای که رهایی از آن مستلزم بازسازی تدریجی اعتماد است.

در چنین فضایی، روابط خانوادگی نیز به همان نسبت آسیب‌پذیر می‌شوند. اعتماد، پیش شرط هر پیوند عمیقی در درون خانواده است و نبود آن تبدیل به عاملی برای احساس ناامنی، بی‌پناهی، و حتی خشونت می‌شود. روانکاوان نیز، همانند اریکسون، فقدان بنیادی اعتماد در سال‌های اولیه رشد را، زمینه‌ساز بی‌ثباتی عاطفی در بزرگسالی می‌دانند که در ساحت اجتماعی تداوم یافته و بازتولید می‌شود (اریکسون، ۱۳۸۴).

در لایه‌ای عمیق‌تر، بی‌عدالتی ادراک شده درباره حقوق و مجازات‌های جنسیتی، عامل دیگری در تشدید بی‌اعتمادی عمومی است. مصاحبه‌شونده دوم، به وضوح پرسش می‌کند که چرا باید معیارهای عدالت، یک‌سویه و ناهمگون باشد:

«چرایه مرد اگه خیانت کنه بها بده، ولی زنی که خیانت می‌کنه بها نده، آقا من میگم حق ازدواج

رو از مرد بگیریم، حق زن دوم رو از مرد بگیریم، حق طلاق رو به زن بدیم،» ((شماره ۲۹_ سهرابی، Pos ۱۶۹))

در این فراز، نوعی از بی‌اعتمادی نمایان می‌شود که نه تنها بُعد اخلاقی، بلکه لایه‌های ساختاری و قانونی را نیز در بر می‌گیرد. به تعبیری، این شکاف در احساس امنیت حقوقی-اجتماعی، اعتماد مردان به نظام عدالت و انصاف را سلب نموده و زمینه‌ساز احساس قربانی بودن، سرخوردگی و خشونت واکنشی می‌شود. این پدیده در نظریات دورکیم (Durkheim, ۱۸۹۷) درباره بی‌هنجاری اجتماعی و فقدان معیارهای روشن اخلاقی و حقوقی، بازتاب مستقیم دارد و همچنین در رویکردهای روان‌شناسی اجتماعی مدرن، فقدان عدالت ادراک‌شده^۱ عاملی اساسی در فروپاشی احساس امنیت و همبستگی انسان‌هاست (Lind & Tyler, ۱۹۹۲).

در پژوهش حاضر، این «فضای بی‌اعتمادی»، نه صرفاً یک عامل روانی یا فردی، که یک شرایط مداخله‌گر کلان و همه‌جاگیر است؛ شبکه‌ای است که هم مرد را در مناسبات اقتصادی (مثل خرید و فروش، سرمایه‌گذاری، مشارکت شغلی) و هم خانواده را در روابط عاطفی و حمایتی، به انزوا و واگرایی سوق می‌دهد.

از منظر نظریه سیستم‌های خانواده^۲، خانواده‌ای که در آن اعتماد میان اعضا تضعیف شده، نه تنها توان ابراز هیجانات سالم، بلکه حتی تحمل بحران و مقابله با موقعیت‌های استرس‌زا را از دست می‌دهد و نتیجه آن گاهی سرریز شدن این ناکامی به شکل پرخاشگری، خشونت، یا کناره‌گیری کامل مردان از عرصه تعاملات اجتماعی و خانوادگی است.

در نهایت، فضای اجتماعی بی‌اعتماد، نه فقط بستری برای تعارض‌های تازه، بلکه عامل بازتولید خشونت علیه مردان و تشدید تأثیر سایر عوامل مداخله‌گر است؛ به عبارت دیگر، خشونت علیه مردان زمانی تشدید می‌شود که هم در خانواده و هم در جامعه، زمینه‌ای برای حمایت، همدلی، یا حتی شنیده شدن صدای آنان وجود ندارد. متولیان امر، خواسته یا ناخواسته، با استمرار این فضای بی‌اعتمادی، عملاً مردان را به سمت انزوا، خودسانسوری و در نهایت رفتارهای پرخطر سوق می‌دهند.

شبکه دوستان

در بسیاری از تجربه‌های زیسته، شبکه دوستان نه تنها به مثابه تکیه‌گاهی برای حمایت، که در برخی موارد خود به بستر بروز خشونت، خیانت و حتی بهره‌کشی تبدیل می‌شود. روایت نخست، بار سنگین بی‌اعتمادی و توطئه در بطن دوستی را این گونه عیان می‌سازد:

«خیلی قشنگ برای من برنامه ریخته بودن که تو چایم قرص بریزن من خوابم ببره و بعد بهم تجاوز کنن ازم فیلم بگیرن و بعد بگن که ما اینکار رو کردیم و دیگه من نتونم ...» (شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos ۱۹)

1. perceived injustice
2. Bowen

در این فضا، نه تنها دوستی کارکرد حمایتی ندارد، بلکه همان «دوست»، معبر آسیب و خشونت علیه مرد قرار می‌گیرد؛ شرایطی که به‌ویژه در بسترهای اجتماعی پر آسیب به راحتی رخ می‌دهد و در ادبیات جامعه‌شناسی مفهومی از «کژکارکردی سرمایه اجتماعی» تعریف شده است (کولمن، ۱۳۸۲). سرمایه اجتماعی زمانی که پیوندهای آن در جهت منفی به کار می‌رود، نه فقط باعث گسترش همیاری مثبت نمی‌شود، بلکه ماهیتی مخرب به‌خود گرفته، امکان سو استفاده و خشونت را فراهم می‌نماید (پوتنام، ۱۳۸۴).

شبکه دوستان، به‌ویژه برای افراد با زمینه‌های آسیب‌زا یا سوابق گذشته پربحران، اغلب بسیار پیچیده‌تر و بی‌ثبات‌تر شکل می‌گیرد. فرد مصاحبه‌شونده دوم با بیان تلخ خود، تضاد نگاه جامعه به هویت و پیشینه فرد را این‌گونه روایت می‌کند:

«جامعه‌ای که من تو شم آدماش الانم که الانه وحید رو آدمی میبینن اگه الان بشناسه بخاطر موقعیت شغلیشه... چون وحید کسی بود که زمانی مواد میفروخت وحید کسی بود که با عرق فروش می‌گشت وحید کسی بود که [بیخشید بی‌ادیه] با بچه‌بازی می‌گشت به خانم‌بازی معروف بود، وحید کسی که به کمپ مواد مخدر و اینا می‌رفت می‌ومد. وحید هیچ وقت نمیره با یه روان‌شناس بشینه صحبت کنه نمی‌رفت با یه آدم عادی کاسب بگرده تازه دخل کاسبارو میزد براش پرونده‌سازی می‌شد که این دزدی کار اون بوده همون رفیقایی که ادعاشون می‌شد که...» (شماره ۴۴. وحید، Pos ۷۲)

در این روایت، دوستان ادعایی، گاه خود عناصر خشونت‌زا و انگیزه‌ساز ورود به رفتارهای پرخطر و یا قربانی شدن هستند. واقعیت این است که هرچند انتظار می‌رود شبکه دوستان بستری برای همدلی و بازسازی عزت‌نفس مرد باشد، اما بروز خیانت، سو استفاده و حتی برچسب‌زنی و پرونده‌سازی از سوی همین دوستان، مرد را بیش از پیش به انزوای روانی و اجتماعی سوق می‌دهد. طبق دیدگاه‌های نظریه روابط ابزاری (هوما، ۱۳۸۶)، دوستی‌هایی که بر اساس منافع موقت و اقتضایی شکل گرفته‌اند، در بحران‌ها به عاملی برای تشدید آسیب و نظم‌زدایی درونی فرد تبدیل می‌شوند.

در این میان، شکاف طبقاتی و جغرافیای اجتماعی نیز خود را در کارکرد شبکه دوستان نشان می‌دهد. اما تجربه‌های خوش‌بینانه و حمایتی هم، هرچند در اقلیت، گاهی سر برمی‌آورد؛ چنانکه مصاحبه‌شونده سوم از دوستی سخاوتمند می‌گوید که سرنوشت عمل جراحی‌اش را تغییر داده است:

«عمل [جراحی] اولم یه دوستی تو اروپا بود ایشون خبرنگار بود با من دوست شده بود فرار کرده بودم و بعد ایشون عمل اول رو هزینه‌شو پرداخت ... اولی زیاد نبود چون تخلیه بیضه بود ده تومن. ایشون پرداخت کردن گفت من می‌تونم این مبلغ رو پرداخت کنم تو بتونی این عمل رو انجام بدی و مدارکتو حداقل تغییر بدی. مدارکمو تغییر دادم و حالا بعدش نمیدونم یه سالی گذشت یه سال و نیم گذشت و بعدشم از طریق یکی از دوستانم تو خارج از کشوره بعد دیگه اونجا گلریزانم کردن گلریزان همیاری و بعد دیگه برام پول جمع شد و پول برام جمع شد و اینا و تونستم خودمو عمل کنم.» (شماره ۶۰. مهسا، Pos ۱۵۵)

چنین نمونه‌هایی گرچه کمتر رخ می‌دهند، اما تأییدی بر تئوری سرمایه اجتماعی مثبت و نقش شبکه

دوستان در ترمیم روانی، بازسازی هویت و حتی حرکت به سمت خودتحقق‌بخشی و رهایی فرد از وضعیت خشونت‌آفرین هستند (فوکویاما، ۱۳۸۰).

در شرایطی که جامعه دچار سو تفاهم، برچسب و طردگرایی است، بسیاری از مردان ترنس، اغلب برای بقا و تأمین معیشت، ناگزیر به قرار گرفتن در شبکه‌های بسیار آسیب‌پذیر و گاه فاسد دوستان می‌شوند؛ شبکه‌هایی که نه تنها حمایت‌گر نیستند، بلکه فرد را ناخواسته به دامن آسیب‌ها و انگ اجتماعی و اقتصادی می‌افکنند:

«یه دلیل دیگه ای هم داره به خاطر اینکه یه سری افراد سودجو یا حالا سودجو هم نه از سر اجبار حالا من نمیخوام توهین بکنم خدایی نکرده به کسی خودشونو ترنس معرفی میکنن و از این راه بدون اینکه جراحی بکنن بدون اینکه جراحی هم بکنن دارن کسب درآمد میکنن دارن بیزینس میکنن طرف ترنس مردونه است اصلاً ترنسای مرد این کار رو نمیکن ترنسای زن طرف لباس دخترونه میپوشه می‌آد دم پارک دانشجو وای میسته قیمت میده و می‌آد بیزینس میکنن سکس ورکر دیگه. یعنی خیلی از ترنس ها سکس ورکری رو تجربه میکنن. اکثراً ترنسایی که طرد میشن، خرج زندگی ندارن و خیلایشون از سر اجبار این کار رو میکنن یه سرپاشونم پول خوبی داره توش که این کار رو میکنن. اونا فکر میکنن که همه ترنسا اینان جامعه، دولت خیلیا فکر میکنن این ترنسه. که تفروشی میکنن باعث شده اینا هم بدنام بشن» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس مرد، Pos ۱۴۵-۱۵۰)

در این الگو، شبکه دوستان کارکرد دوگانه و اغلب متناقض دارد: از یک سو مامن و حلقه‌ی اتصال به اجتماع و مصالحه با هویت خویش است و از سوی دیگر محل شکل‌گیری و تثبیت آسیب‌های پنهان و عمیق روانی و اجتماعی، به‌ویژه برای افراد با هویت‌های جنسی متفاوت. مفهوم «برچسب‌زنی» که توسط بکر (Becker) در نظریه کنش متقابل نمادین مطرح شده است (بکر، ۱۳۸۵)، در این تجربه‌ها به‌وضوح دیده می‌شود: دوستان واقعی، افراد را به نشان‌های منفی‌ای که جامعه به آنها زده تقلیل نمی‌دهند اما شبکه‌های آسیب‌زا این برچسب‌ها را تشدید می‌کنند، تا جایی که حتی بسیاری از مردان ترنس برای گذران زندگی و ام‌دار این روابط پرخطر و غیرحمایتی می‌شوند.

نهایتاً نقش شبکه دوستان در سنین نوجوانی و جوانی، گاهی در شکل‌گیری هویت جنسی یا حمایت روانی حیاتی است، اما حتی در این مرحله هم کنترل‌گری، بدفهمی و عدم پذیرش دیده می‌شود:

«حُب اون متوجه شد چون میدونی هم همه رفتارای پسرانه رو داشتم و این دختره هم رو پای من تو بغل من نشسته بود و صحنه رو دید گفتم دیگه حق ندارم. بعد از اون. من گفتم دوستای پسر هم داشتم من دوستای رفیق پسر زیاد داشتم تو اون دوره دوره ۱۸ سالگی با لباس پسرانه بیرون بودم قایمکی میذاشتم تو کوله‌م بعد از مدرسه و یا هر جایی لباس پسرانه می‌پوشیدم لباس مدرسه‌م می‌کردم تو کوله‌م و می‌رفتم بیرون. دیگه اون موقع واقعاً جسارتشو پیدا کردم ۴-۵ تا رفیق پسر داشتم تو رفیقای یکی پسر بود تو چه جووری خونه میری تو دوستات من نمی‌فهمیدم و اونم نمی‌فهمیدم گفتیم بابا به خدا چی میگه اینا رفیقامن می‌گفت غلط کردی با اینا میری بیرون میدونی...» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۹۳)

در چنین فضاهایی، آنچه رخ می‌دهد، آمیختگی همزمان حمایت و محرومیت از حمایت است، که نتیجه‌اش بی‌ثباتی عمیق هویتی، روانی و اجتماعی برای مردان است؛ بی‌ثباتی‌ای که می‌تواند منجر به چرخه معیوب بازتولید خشونت شده و فرد را در ورطه‌ای از بی‌اعتمادی به خود و محیط فروبرده، انگیزه صحبت با روانشناس یا جستجوی کمک حرفه‌ای را به حداقل برساند.

خلاصه اینکه، شبکه دوستان در بافت اجتماعی و بویژه برای مردان در معرض فشار و خشونت، لزوماً پناهگاهی امن و حمایتی نیست؛ بلکه گاه منشأ یا تقویت‌کننده آسیب‌ها و حتی خشونت علیه مردان است، و گاهی -کم و نادر- حلقه‌ای نجات‌دهنده برای تغییر مسیر زندگی. این «دوگانگی شبکه دوستان»، خود سخنی ژرف درباره وضعیت شکننده، وابسته و گاه مملو از بی‌اعتمادی روابط انسانی در جامعه امروز است (فوکویاما، ۱۳۸۰؛ پوتنام، ۱۳۸۴؛ ارسی، ۲۰۰۷).

شرایط اجتماعی کلان

در روایت جمعی مصاحبه‌شوندگان، شرایط اجتماعی کلان به‌عنوان بستری که امکان بروز و تشدید خشونت علیه مردان را فراهم می‌سازد، مرکب از مؤلفه‌هایی چون فروپاشی پیوندهای گسترده اجتماعی، بحران‌های اقتصادی، ضعف سرمایه اجتماعی و تغییرات ساختاری ارزش‌هاست؛ موضوعاتی که نه‌تنها رفتارهای خشن را در حوزه فردی و اجتماعی بازتولید می‌کنند، بلکه بر احساس هویت، پیوند اجتماعی و سلامت روان مردان تأثیرات عمیق برجای می‌گذارند.

در آغاز، تغییر ساختاری از خانواده گسترده به خانواده هسته‌ای به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین زمینه‌های اجتماعی، در قالب «دوری از همدیگر» و فقدان پشتیبانی عاطفی یا واکنشی در بحران‌های روانی جلوه می‌کند. راوی نخست با اشاره به تجربه یکی از دوستانش و ناتوانی جمعی دوستان در مداخله حمایتی روایت می‌کند:

«بخاطر تغییر ساختاری جامعه ما جامعه ما تحریف کرده از اون خانواده‌های گسترده به هسته‌ای یکیش اینه همین از جا کندگی زمان و مکانی که ما داریم دوری از همدیگر. من دیروز یکی از دوستانم از کرج زنگ زد استوری گذاشت استوریش دیدم دقیقاً نشوندهنده گفتش که "من در زمانی که درگیر مشکلات سخت هستم می‌فهمم که هیچ کس منو دوس نداره" من فهمیدم که می‌خواد خودکشی بکنه فوری باهاش صحبت کردم شمارشو گرفتم و بهش زنگ زدم نیم ساعت باهاش صحبت کردم تصمیمش واقعاً جدی بود من چون حوزه تخصصمه می‌فهمم. اما این استوری رو همه دوستانش دیدن و هیچ واکنشی نشون ندادن ما اون دانشی که باید داشته باشیم برای کمک به همدیگه نداریم. شماره اورژانس اجتماعی زنگ می‌زنیم کمک می‌خوام این چند ساعت طول میکشه اصلاً نمی‌آد.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۹. دکتر بهرامی، ۵۶ Pos)

این نقل‌قول، به خوبی نشان می‌دهد که ضعف شبکه‌های پشتیبان اجتماعی و ناکارآمدی خدمات مداخله‌ای، خلا بزرگی در تجربه زیستی مردان برجا گذاشته است؛ خلایی که به افزایش آسیب‌پذیری

روانی و انزوای عاطفی منتهی می‌شود (کلمن، ۱۳۸۲؛ پاتنام، ۱۳۸۴). از منظر نظریه سرمایه اجتماعی، زمانی که همبستگی‌های اجتماعی و دانش و مشارکت فعال در میان اعضای جامعه کاهش می‌یابد، تاب‌آوری فردی و جمعی در برابر بحران‌ها به شدت تضعیف می‌گردد (Fukuyama, ۱۹۹۵).

در ادامه، نوعی سرایت و انتقال خلق منفی و خشم از فضای خصوصی به عمومی مشاهده می‌شود. انعکاس مستقیم اثر بحران‌های خانوادگی و فشار اقتصادی در رفتار مردان هنگام تعامل با دیگران، در این روایت آشکار است:

«بچه‌م و میرم تو جامعه خالی میکنم سر راننده و اداره اگه من مدیر اداریم خالی میکنم زیردستی که داره با من کار میکنه که شخصی که ارباب رجوع منه. طیف اون خشونته فرق میکنه. ما با خشونت در روز درگیریم. منشاء رو باید ببینیم منشأ خشونت چیه اونایی که دارن صبح از میان برون تو چه شرایطی میان بیرون. حالم خوبه، شب با زخم دوام شده نشده چالشی تو زندگی داشتم نداشتم یه اتفاق خوشحال کننده برام افتاده نیفتاده همه اینا مزید بر علت اون روزی که من میام بیرون حالا چطوره. اگه خوشحال باشم شادیمو با راننده تاکسی که منو سوار کرده با اون کسی که کنار دسته میگیرم تقسیم میکنم به محیط اداری که وارد میشم با همکارم تقسیمش میکنم ولی برعکس اگه خشمگین باشم حتی از ایستادن راننده هم ایراد میگیرم از مدل احوالپرسیش ایراد میگیرم تو خیابون برسه به اداره هم میرسم از خونه که شروع کردم تا سر کارم اداره و سازمان مدیر و رئیس به همه فش میدم بد و بیراه میگم و شاید وارد اداره شدم زدم دو تا از چیزهایی که بیت ماله بشکنم. همه چیز مدل خشمه همه ما درگیر این مسائل اصلی درگیر مسائل اقتصادی هستیم دیگه حالا من به عنوان کارمند از تورم بشدت جا موندم مستاجرم به فرض یه حقوق پابینی دارم میگیرم کارم پر چالشه همه اینا نشانه‌های خوبی نیست که من الم خوب باشه و یکسر سراسر خشمم. از همه جهات حالم بده حالا بستگی داره تو موقعی میام این خشم رو میخوام رو چه خشمی خالی کنم. علت خشونت میتونه تورم باشه و حقوق پابینی که میگیرم و نارضایتی از شغله قرار نگرفتن در جایگاه شغلی مناسبه از زحمتی که می کشم حقوق مناسبی دریافت نمیکنم. همه اینا وام سوار شده می‌آد یه مدلی درمیاره و اون مدله باعث میشه من تتونم زنگی کنم حس خوبی داشته باشم شاد باشم وقتی شاد نیستی خُب خشمگینی و خشونت هم از خشم می‌آد سر آدمهایی که باهاشون درگیر هستی خالی کنی.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۵ سروش قبادی، ۱۲ Pos)

این روایت، پیوند عمیق بین ساختارهای اجتماعی کلان (نظیر تورم، محرومیت شغلی، فشار اقتصادی و ناکارآمدی ساختار اداری) با بروز و شدت خشونت را ترسیم می‌کند. از نگاه نظریه استرس-فشار روانی، شرایط کلان اقتصادی و ناکامی اجتماعی، خطر بروز رفتارهای پرخاشگرانه و خشونت علیه خود و دیگران را به شکل چشم‌گیری افزایش می‌دهند (Dollard et al., ۱۹۳۹؛ کاتز، ۱۳۸۸).

در سطح آموزشی و فرهنگی نیز ضعف آموزش مهارت‌های زندگی و ارتباطی به‌وضوح در تجربه زیسته مردان بازتاب یافته است. روایت دیگری چنین تأکید می‌کند:

«اوونه خلاء و آسیبه می‌شه ولی نمیدونه که این به خاطر این مدل رفتارشه فکر میکنه اونا بدن. این

به خاطر اون عدم آموزش باعث می‌شه روز به روز آدمها از خودش دورتر کنه و بعد به هر حال فضای ارتباطیش کمتر میشه ما این دو مدل رو بیشتر داریم تا فضایی که» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۵۸)

در اینجا، فقدان یا ناتوانی در تشخیص و مدیریت هیجان‌ها و روابط اجتماعی باعث دوری افراد از خود و دیگران شده و عملاً شبکه حمایت اجتماعی و جمعی را مستهلک می‌سازد (کلمن، ۱۳۸۲؛ هامفریز، ۲۰۰۷).

در بخش دیگری از روایت، نقش انگ اجتماعی مرتبط با آسیب‌های اجتماعی خاص — خصوصاً مصرف مواد مخدر — و تحریف تصویر افراد معتاد مورد اشاره قرار می‌گیرد. روایت تجربه‌ای ملموس از تنهایی و دورافتادگی افراد آسیب‌دیده در مواجهه با نابرابری و داوری اجتماعی، چنین آمده است:

«تو بلای خانماسوزی می‌گن کسی که بایه آدم معتاد زندگی کنه ... نمیدونم معتاد رو چه جوری شناختن معتاد فقط کارش اینه. به خدا قسم آسیب رو به جون خودش میرسونه پول خودشو داره خرج می‌کنه آبروی خودشو داره میره، من نمیدونم اینا از معتاد یه غول ساختن جرم و جنایاتی می‌شه که هیشکی نمی‌بینه هیشکی نمی‌بینه مایی که یه گوشه نشستیم و تو بیابون و دور از چشم مردم می‌ریم چند تا کیلومتر اون ورتر اون مواد ما رو آروتر می‌کنه از سربازی ما یه بلا درست کردن که شب سر بچه‌ی خودشو یارو می‌بره، چرا شب سر بچه‌ی خودشو باید بیره، زندگی‌مون خوب بود خدایی من راضی بودم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳ اکبر ابراهیمی، Pos ۱۵۰)

در این بیان، تحریف‌های اجتماعی و انگ پیرامون آسیب‌های خاص، به طرد و محرومیت اجتماعی و روانی مردان آسیب‌دیده دامن زده و زمینه را برای بروز و تسلسل خشونت فراهم می‌آورد (بکر، ۱۳۸۵؛ Wells، ۲۰۱۳).

سرانجام، تغییر نقش‌ها و ساختار قدرت و اعتبار اجتماعی مردان نیز، موضوعی کلان و تأثیرگذار بر احساس محرومیت و تجربه خشونت است:

«نگاه کنید بحث نسل هم میشه بهش اضافه کرد، مثلاً ما خودمون وقتی بچه بودیم که معمولاً خانواده پدرسالار یا مادرسالار بود و بچه جایگاهی نداشت همیشه بهترین‌ها برای پدر بود، اگه ته مانده غذایی بود می‌ومد سمت بچه، همین نسل وقتی بزرگ شده، همه چی برعکس شده، خیلی جامعه زن سالاره و بچه سالاره و مرد جایگاهی نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، Pos ۸۰)

در این گفتار، مردان خود را در فضای تغییر نابرابر نقش‌ها قربانی نوعی از «جابه‌جایی قدرت» و «بی‌جایگاهی» می‌دانند؛ مفهومی که در نظریه‌های هویت و سرمایه نمادین بوردیو^۱ نیز مورد تأکید است (بوردیو، ۱۳۸۰).

در جمع‌بندی، این روایت یکپارچه به‌وضوح نشان می‌دهد که زمینه‌های اجتماعی کلان همچون

گسست سنتی خانواده، بحران اقتصادی، ضعف سرمایه اجتماعی، گسترش بی‌هویتی و تحریف نقش‌ها، محیطی پرخطر در سطح خرد و کلان پدید آورده است که مستعد بروز و حتی تسلسل خشونت علیه مردان است. این زمینه‌ها نه تنها خشونت را بازتولید می‌کنند، بلکه اغلب بار مسئولیت مواجهه با آن را بر دوش فرد و نه جامعه می‌گذارند.

بی تفاوتی جامعه نسبت به مشکلات مردان

روایت یکی از مشارکت‌کنندگان با زبانی تلخ و مقایسه‌ای، تبعیض گسترده و نابرابر جامعه در واکنش به رویدادهای مصیبت‌بار مرتبط با مردان را این‌گونه ترسیم می‌کند:

یادم می‌آید که یکی دو سال پیش بود تاریخ درستش یادم نیست می‌تونم بگم اگه خاطرتون باشه منتهای خبرنگار خانوم رفته بودند سفر کاری برای تهیه گزارشی که خاطریم نیست چه گزارشی بود رفته بودند به سمت آذربایجان اونجا تصادف کرده بودند و جانشون رو از دست دادند یادمه تمام روزنامه‌های کثیرالانتشار اون تاریخ همه بلافاصله روزنامه‌های حتی غیرمرتبط اقتصادی و علمی و ورزشی من اسکرین شات همه‌شونو دارم، هم همه این رو تیترو کرده بودند کادر کرده بودند بازتاب بسیار شدیدی توی جامعه که به اون خبرنگار چی شد چی شدند، خُب مردم جامعه واکنش نشون دادند؛ در صورتی یادم می‌آید که دقیقا همون موقع شاید به فاصله‌ی یه روز یا یه روز این ورتر اون ورتر یه حادثه مشابه رُخ داده بود سد مشهد خراسان اونجا اگه اشتباه نکنم که اونم با سرچ به دست می‌آید که تو اون اتوبوس ۵ تا سرباز معلّم بودند که هر ۵ تا کشته شده بودند. فکر کنم جنوب خراسان بود یا سیستان و بلوچستان همون حول حوش بود و واکنش جامعه اگه تو همون اسکرین شات می‌ومدی نیگامی کردی تقریباً صفر بود هیچی هیچ واکنشی نداشتند در صورتی که من همش می‌گفتم اون خبرنگار البته شغلش بود بابت اون کاری که می‌کرد پول می‌گرفت و اختیاری رفته بود ولی اون سربازها چه از نظر تعداد تلفات خُب اگه حساب کنین اونا ۵ نفر بودند اونا به زور رفته بودند و او اختیاری رفته بود. او پول می‌گرفت اونا [بیخشید] یه جورایی برای بیگاری می‌رفتند. هیچ واکنشی بدون اغراق می‌گم هیچ واکنشی نداشت (شماره ۴. حسن اسپانیا، Pos ۹-۱۱)

در این توصیف، مقایسه مستقیم پایگاه اجتماعی دو حادثه مشابه که یکی به زن و دیگری به مرد تعلق می‌یابد، پرده از نوعی حساسیت‌زدایی یا بی‌تفاوتی چرکین جامعه نسبت به آلام مردان برمی‌دارد؛ فرایندی که ریشه در سامان‌مندی‌های نمادین و هنجاری در ذهنیت جمعی دارد. نظریه سرمایه نمادین بوردیو (بوردیو، ۱۳۸۰) نشان می‌دهد جایگاه و اهمیت هر کنشگر اجتماعی در میدان قدرت و معنا، تابع رمزگذاری‌های فرهنگی و ارزش‌گذاری‌های نمادین است. در نتیجه، زمانی که از دست‌دادن جان یک زن به‌عنوان خبرنگار به سرعت به مسئله ملی تبدیل می‌شود اما مرگ جمعی چند مرد در نقش سرباز معلّم در سایه بی‌تفاوتی رسانه‌ای و اجتماعی فرو می‌رود، نشانه‌ای از توزیع ناعادلانه سرمایه همدلی و حساسیت اجتماعی است؛ به گونه‌ای که فاجعه در مورد مردان، امری عادی و حتی سزاوار سکوت و گذر در نظر

گرفته می‌شود.

این فرایند تنها به وقایع ناگوار فردی محدود نمی‌شود؛ بلکه در ابعاد کلان‌تر اجتماعی و حتی سیاسی نیز بازتولید می‌گردد. مشارکت‌کننده ادامه می‌دهد:

نمونه‌های دیگه اعتراضات سال گذشته ببینیم یه دختری به خاطر پوشش اجباری کشته شده خُب جامعه واکنش نشون داده خیلی خوب خیلی کار درستی کردند بنظر من ولی همین جامعه هیچ واکنشی نسبت به سالیانه بر طبق آمار سالانه ۲۰۰-۳۰۰ پسر در سربازی اجباری جونشون رو از دست میدن، هیچ واکنشی نشون نمی‌ده چون شاید هر دو موضوع اجباریه هر دو از سوی حکومت داره اعمال میشه هر دو یه ستم سیستماتیکه، هر دو ظالمانه‌س ولی هیچ کرده است براش مهم نیس. سالی ۲۰۰-۳۰۰ نفر کجا حالا یه نفر بخاطر حجاب اجباری اونم براساس اتفاق افتاده کشته شده کجا ولی واکنش جامعه رو میخوام بگم که این نشون می‌ده که جامعه نسبت به اگه شما اگه بخوان یه خبری رو توسط خبرگزاریها مطرحش کنن اون خبر بولد بشه و جامعه و ترحم جامعه رو برانگیزه باید اون خبری جووری باشه باید اتفاقی باشه که زنی یا دختری براش اتفاق باشه وگرنه جامعه خیلی راحت ازش میگذره بازم نمونه زیاد دارم اگه بخوان (شماره ۴. حسن اسپانیا، Pos ۱۱)

در این روایت، تیر انتقاد بر عادی‌سازی آسیب و حتی مرگ مردان به سوی بدنهٔ جامعه و رسانه‌ها نشانه رفته است؛ و با تکرار ضمنی و پررنگ این گزاره که «جامعه حساسیتی ندارد»، به نوعی نظریهٔ سکوت دموکراتیک نوام چامسکی^۱ (۱۹۸۹) و نظریهٔ گافمن^۲ (۱۹۶۳) درباره برچسب‌زنی، طرد و پنهان‌سازی آسیب‌ها را به خواننده یادآور می‌کند. در واقع، جامعه و رسانه‌ها با سکوت در برابر تلفات سربازان و مردان و برجسته‌سازی گزینشی رخدادهای مربوط به زنان، نه تنها درد مردان را قابل قبول و حتی اجتناب‌ناپذیر می‌شمارند و بی‌حس می‌شوند، بلکه هویت جمعی مردانگی را با رنج و فقدان همدلی پیوند می‌زنند.

روند این بی‌حسی تدریجی، نه فقط ناشی از باورهای جنسیتی سنتی درباره تاب‌آوری و کم‌نیازی مردان است، بلکه متأثر از ساختار فرهنگ عمومی است که آسیب‌دیدگی مردان را نه فقط نادیده، بلکه بعضاً تقصیر آنان می‌داند (کِرل، ۱۳۹۹؛ کانل، ۱۳۸۶). از منظر نظریه نقش‌های جنسیتی، فرهنگی در حال بازتولید مردانگی ابزاری، خشن و فاقد نیاز به عطف است و روایت جامعه از مردی که آسیب دیده یا مرده است، نه همچون قربانی بلکه همچون عامل مکافات و نتیجه عادی فرایندهای بزرگ محسوب می‌شود (Hearn، ۲۰۰۷)، همچنین، نظریه آستانه ادراک اجتماعی^۳ نشان می‌دهد رویدادهای تکراری و مرتبط با مردان (نظیر مرگ در سربازی)، به واسطه تکرار، از آستانه حساسیت جمعی عبور کرده و به «روال عادی» بدل می‌شوند؛ در حالی که وقایع مشابه درباره زنان، با برانگیختن احساسات جمعی و رسانه‌ای برجسته می‌شوند (Robinson، ۲۰۰۲)

1. Chomsky

2. Goffman

3. Social Perception Threshold

بنابراین، حساسیت پایین جامعه نسبت به مشکلات و آسیب‌های مردان، فرآیندی است که ضمن ریشه داشتن در ساختارهای فرهنگی، رسانه‌ای و حتی سیاسی، پیامدهای زیان‌بار و ماندگار بر خشونت علیه مردان دارد؛ چرا که حذف مردان از دایره همدردی و کنش جمعی، آنان را در فضای آسیب و رنج بی‌پناه رها می‌سازد و چرخه خشونت را تقویت می‌کند (De Boise & Hearn, ۲۰۱۷). در چنین شرایطی مردان هم قربانی خشونت‌اند و هم قربانی بی‌تفاوتی جامعه؛ بی‌تفاوتی‌ای که نه تنها مرگ و آسیب آنان را غیرمسئله می‌کند، بلکه اساساً آنان را در تجربه خشونت تنها می‌گذارد و هیچ کنش جمعی حمایتگری را برای ایشان برنمی‌انگیزد.

مطروودی مردان

در روایت‌های تلخ و اندیشیده شده، طردشدگی مردان نه یک واقعه گذرا، بلکه زخمی عمیق و ماندگار بر روان و هویت آنان است که در بستر خانواده، اجتماع و ساختارهای ذهنی ریشه دوانده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان چنین نقش می‌بندد:

«طردشدن، تحویل نگرفتن مرد جایگاه خودش از دست بده، مرد پدر خانواده است اما ابهت خودشو نداره، اینا ماندگاره، طرد شدگی خیلی خشونت بدیه، مثل حساب نشدن، پدره میسنه تو خانواده حساب نمیشه، حرف میزنه تحویلش نمیگیرن، خیلیا به من زنگ میزنن میگن مارو دیگه حساب نمیکنن من قلبم دزد میگیره، من فکر میگردم من پدرم الان من نمیدونم چی هستم این وسط. و این در خودماندگیه براش به وجود میاد. (مصاحبه‌ی شماره ۵۱. امیر مختاری، Pos ۵۸)

درهم‌تنیدگی هویت مرد با نقش پدر و چهره اقتدار سنتی، وقتی با نادیده‌انگاری و تحقیر جمعی مواجه می‌شود، به بحران وجودی و در خودماندگی بدل می‌گردد؛ حسی از «حساب نشدن»، بی‌اهمیت شدن و فقدان معنا. این وضعیت با نظریه «فقدان اعتبار نقش» در روانشناسی اجتماعی مطابقت دارد که طبق آن احساس موردنیاز بودن و تأیید اجتماعی، ستون اصلی هویت مردانه در خانواده است (پاکدامن، ۱۳۹۲). وقتی این ستون فرو می‌ریزد، روح فرد در غربتی عظیم فرو می‌رود که با خشونت خاموش اجتماعی هم‌افزا می‌شود.

وجه دیگر طردشدگی، به تجربه کودک و مرد در نقش فرزند بازمی‌گردد. روایتی از خشونت و جدایی در خانواده چنین بیان شده است:

«او این بچه رو اینقدر این زن میزد اینقدر به این بچه آسیب میرسوند که خودش می‌گفت نمی‌خوام پیش تو بمونم. و آخر سر پسر راضی نشد و با نامه قضایی این بچه رو تحویل گرفتیم و آوردیم اینجا. و بخشی از اینا این شکلیه یعنی خود مادر اینا رو مورد خشونت قرار میده و میخواد که طردشون بکنه و از خوشون جدا بکنه و آزادی بیشتری برای کارهاش داشته باشه. یک شکلیش این جوریه.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۱۰۹)

در این روایت، مادر با هدف جدایی و کسب آزادی شخصی، فرزند را به حاشیه می‌برد و این کنش،

منجر به شکل گیری چرخه‌ای از خشونت و طردشدگی عمیق در پسر می‌شود. روانشناسان اجتماعی بر این باورند که طرد والدین، بخصوص وقتی با خشونت جسمی یا روانی تلفیق شود، حس تعلق، امنیت و پذیرش را مخدوش می‌کند و پایه‌های سلامت روانی و اجتماعی فرد را می‌لرزاند (یوسفی و همکاران، ۱۳۹۵). نتایج طرد در چنین بستری نه تنها فرد را به سمت افسردگی و انزوا سوق می‌دهد، بلکه نقش‌های جنسیتی و پدرانانه را در همین نقطه تارنما می‌کند.

طرد ممکن است با افزایش سن و بحران سالمندی ابعاد دیگری بیابد، چنان که یکی از سالمندان می‌گوید:

«سالمندی که هیچ وقتی پول داری ازت فرار میکن سالمندی هم وقتی بدونن گرفتارم نزدیک من نمیان. اگه دوست ببینه غمگین میشه دشمنت ببینه شاد میشه. وقتی که موقعیت افتاد به خطر ازت دور میشن که دوروبرت نباشن. دشمنت میبینه خوشحال میشه دوستت میبینه ناراحت می‌شه. اینه، واقعیت جامعه اینه. تمام دنیا همینه.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۰. رشیدی. سالمند، ۷۹ Pos)

اینجا طردشدگی با سایه سنگین فقر، ازکارافتادگی و کاهش منابع قدرت اجتماعی هم‌افزای می‌گردد. قوام‌بخش روابط اجتماعی مرد نه عواطف، بلکه جایگاه و نقشی است که از رهگذر امکانات اقتصادی و اجتماعی به دست می‌آید. با سقوط این پایه‌ها، اطرافیان—دوست و دشمن—رفتارشان را تغییر می‌دهند و مردگان زنده‌ای را به حال خود رها، و حس بی‌پناهی و تنهاماندگی عمیق را بازتولید می‌کنند. این امر با نظریه فقدان سرمایه اجتماعی (پوتنام، ۲۰۰۰) نیز همخوان است؛ جایی که کاهش منابع حمایتی، فرد را به حاشیه و بی‌کسی سوق می‌دهد و بروز انواع آسیب‌ها را محتمل می‌سازد. اما زخم طرد فقط از بیرون نیست، بلکه گاه از اقربا و خانواده نشأت می‌گیرد:

«مادر من سه سال زمینگیر شد خیلی به من گفت که باید درست شی، درست نشی من همین که سرمو زمین بذارم این خونه رو میفروشن حقو میدن می‌ری آواره کوچه و خیابونا میشی من اینو باور نمی‌کردم، خیلی به من گفت دوست آشنا همسایه‌ها فک و فامیل خیلی به من گفتن من باور نمی‌کردم فکر می‌کردم این خانواده منو ول نمی‌کنن من دارم زحمت برای این پدر و مادر میکشم، یعنی خواهر و برادرم طرد می‌کنن آقای دکتر علنا میومدن تو روم می‌گفتن، می‌گفتن اگه جواب سلامتو میدیم به عزیزی پدر و مادرمونه، من بارها بهشون می‌گفتم، می‌گفتم اگه می‌خواین به خاطر پدر و مادرم جواب سلام منو بدین، ندیدن اصلاً، اصلاً با من صحبت نکنین من دوست دارم اگه منو می‌خوایم به خاطر خودم بخواین، نه به خاطر پدر و مادرم، علنی به ما گفتن، گفتن اکبر آخرین روزای خوشتو داری می‌بینی، چون روزی که پدر و مادر اگه سرشونو زمین بذارن اولین نفر حقو میدیم تو قید ما رو بزنی، می‌گفتم آخه چرا؟ دلش چیه، چرا به من اینقدر طعنه می‌زنین چرا دارین این جور می‌با من صحبت می‌کنین مگه من چکار کردم مگه من آزار و اذیت به شما چی بوده هر روز اودم و بارتون شدم و گفتم نون ندارم به من نون بدین هر روز اودم بارتون شدم و گفتم اینقدر به من پول بدین دلش چیه اینقدر طعنه می‌زنین.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳ ابراهیمی، ۲۹ Pos)

«احساس می‌کنم اختیار رو که از من گرفتن خرج ما رویه مدت مادرم تأمین می‌کرد پدرم تأمین می‌کرد یواش یواش یواش همین برادر اینقدر نشست بدگویی ما رو کردن مادر این آدم بشو نیست این درست بشو نیست. یعنی هی اطرافیات این درست نمیشه [منو از خونه انداختن بیرون]» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳ ابراهیمی، Pos ۱۴۶-۱۴۸)

در این مشاهدات، طرد، لایه‌های اقتصادی، عاطفی و هویتی را زیر سؤال می‌برد. شنیدن مستقیم جملاتی نظیر «اکبر آخرین روزای خوشتو داری می‌بینی» یا این که «اخوی، درست بشو نیستی» اضمحلال حس تعلق، اعتماد و ارزشمندی را تسریع می‌کند. بر اساس نظریه سرمایه عاطفی (Hoschild، ۱۹۸۳؛ ترجمه شمقدری، ۱۳۹۲)، خانواده اولین و بنیادی‌ترین جایگاه احراز ارزشمندی و سرمایه عاطفی است؛ هنگامی که این محیط به محل بدگویی، تهدید و طرد بدل می‌شود، فرد به جای استحکام روانی دچار بی‌کسی، ناامیدی و گاه رفتارهای پرخطر می‌شود که خود محرکی برای تداوم خشونت است. در مجموع، طردشدگی مردان به‌عنوان یکی از شرایط مداخله‌گر اجتماعی، نه فقط در سطح تجربه فردی آسیب‌زاست، بلکه تشدیدگر چرخه خشونت است؛ چرا که با از بین رفتن حس تعلق، ارزشمندی و مشروعیت نقش، فرد از کنش‌گری سالم تهی و به سمت آسیب‌های ثانویه، رفتارهای پرخطر و حتی خودویران‌گری سوق داده می‌شود (عبداللهی، ۱۳۹۴). طرد، حس «بی‌جایگاهی»، بی‌ارزشی و در خودماندگی را تحمیل می‌کند و در نهایت بذلر خشونت اعم از خاموش یا آشکار را در زمین روابط خانوادگی، اجتماعی و حتی هویتی مردان می‌کارد؛ بدین ترتیب گاه این مردان خود همزمان به ناقلان و قربانیان خشونت بدل می‌شوند.

شرایط مداخله‌گر اقتصادی

در بافت جامعه ایرانی، شرایط مداخله‌گر اقتصادی از مؤثرترین عوامل در تکوین و تشدید خشونت علیه مردان به شمار می‌آید. تورم و گرانی مداوم، مردان را در موقعیت‌های دشوار معیشتی قرار داده و فشار روانی ناشی از ناتوانی در تأمین نیازهای اساسی خانواده را فزونی می‌بخشد. این فشارها اغلب با افزایش الزامات و انتظارات اقتصادی - فرهنگی نسبت به نقش نان‌آور، بستر بروز فرسودگی، اضطراب و احساس بی‌کفایتی را فراهم کرده و مردان را به سوی واکنش‌های خشونت‌آمیز سوق می‌دهد. ورشکستگی مالی و بیکاری، ضمن تضعیف جایگاه مرد در ساختار خانواده و اجتماع، حس فقدان کنترل و فقدان ارزشمندی را تقویت می‌کند که می‌تواند به پیدایش یا تشدید رفتارهای پرخطر یا خشونت‌ناپذیر شود. همچنین، وابستگی اقتصادی به فرد اعمال‌کننده خشونت، مردان را در چرخه‌ای از استثمار، تحقیر و سرکوب قرار داده و استقلال و هویت فردی آن‌ها را تضعیف می‌کند. از سوی دیگر، جذابیت درآمد حاصل از فروش مواد مخدر، مردان را به سمت راه‌حل‌های پرخطر و غیرقانونی سوق داده و زمینه بازتولید انواع آسیب و خشونت را در جامعه گسترش می‌دهد. این ابعاد، نقش تعیین‌کننده اقتصاد را در بروز و استمرار خشونت علیه مردان برجسته می‌سازد.

تورم و گرانی

در روزگاری که مرد ایرانی هر صبح از دل تلاطم‌های شخصی، خانوادگی و اجتماعی سر برمی‌دارد، سایه‌ی سنگین اقتصاد، تورم و گرانی همه لحظاته‌اش را در بر گرفته است.

«ما با خشونت در روز درگیریم. منشاء رو باید ببینیم منشأ خشونت چیه اونایی که دارن صبح از میان بریون تو چه شرایطی میان بیرون. حالم خوبه، شب با زخم دوام شده نشده چالشی تو زندگی داشتم نداشتم یه اتفاق خوشحال کننده برام افتاده نیفتاده همه اینا مزید بر علت اون روزی که من میام بیرون حالا چطوره. اگه خوشحال باشم شادیمو با راننده تاکسی تقسیم میکنم به محیط اداری که وارد میشم با همکارم تقسیمش میکنم ولی برعکس اگه خشمگین باشم حتی از وایستادن راننده هم ایراد میگیرم از مدل احوالپرسیش ایراد میگیرم. همه چیز مدل خشمه همه ما درگیر این مسائل اصلی درگیر مسائل اقتصادی هستیم دیگه حالا من به عنوان کارمند از تورم بشدت جا موندم مستاجر به فرض یه حقوق پایینی دارم میگیرم کارم [بهبزستی] پر چالشه همه اینا نشانه‌های خوبی نیست که من حالم خوب باشه و یکسر سراسر خشمم. از همه جهات حالم بده حالا بستگی داره تو موقعی میام این خشم رو میخوام رو چه خشمی خالی کنم. علت خشونت میتونه تورم باشه و حقوق پایینی که میگیرم و نارضایتی از شغله قرار نگرفتن در جایگاه شغلی مناسبه از زحمتی که میکشم حقوق مناسبی دریافت نمیکنم. همه اینا وام سوار شده می‌آد یه مدلی درمیاره و اون مدله باعث میشه من نتونم زندگی کنم حس خوبی داشته باشم شاد باشم وقتی شاد نیستی خُب خشمگینی و خشونت هم از خشم می‌آد سر آدمهایی که باهاشون درگیر هستی خالی کنی.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۵ سروش قبادی، ۱۲ Pos)

این روایت عمق پیوند میان مشکلات اقتصادی و بروز خشم و خشونت روزمره را به تصویر می‌کشد: حلقه‌ی سرمای اقتصادی، نارضایتی شغلی، اجبار به اجاره‌نشینی و فروکاسته شدن ارزش اجتماعی مردان، سوپاپ اطمینانی برای تخلیه‌ی سالم احساسات باقی نمی‌گذارد. روان‌شناسان اجتماعی باور دارند که فقر و تورم، نه تنها کیفیت ارتباطات فردی را می‌فرسایند، بلکه سامانه‌ی هیجانی افراد را به نیابت ناکامی‌های ساختاری، شکننده و تحریک‌پذیر می‌سازد (فرجی، ۱۴۰۰).

در روایت دیگری، تقابل ارزشمندی مرد در نقش تأمین‌کننده و سرپرست با بحران استقلال مالی و وابستگی ناخواسته به همسر، زمینه را برای خشونت پنهان، دلگیری و کاهش عزت نفس فراهم می‌سازد: «انتظار میره که چرا من یه بچه چرا بچه‌ی دومو نیاوردم. یا از من انتظار میره که حالا همسر که این انتظار رو نداره ولی من از خودم انتظار دارم که از نظر مالی مستقل باشم الان این چند ماه بودم چند ماه پیش ولی از بس خرچا گرون شده الان من چند ماهه مجبور شدم از پول بگیرم و خیلی ناراحت میشم خیلی ناراحتم می‌کنه که من از پول بگیرم. چرا چون غم می‌شنوه. پول آدم دست خودش... مثلاً الان تو یه‌س ال گذشته چون قیمتا داره خیلی میره بالا [ببخشید من حاشیه میرم] قیمت کتاب داره میره بالا من فکر کنم تو این دو سال ۳۱ میلیون کتاب خریدم. خُب با پول خودم خریدم ولی الان که پولم تمام شده بهش میگم پول بده میگه کتاب می‌خوای بخری؟! نه به تو چه مربوط. پولو به من بده

می‌خواهم باهاش کتاب بخرم یا نخرم به خودم مربوطه. حالا خریدم به ۵۰۰ تومن. ولی این آدمو ناراحت می‌کنه که من دستم تو جیم نباشه و من میبینم که تو روابط زن و شوهری این خشونتیه که مردان علیه زنان روا میدارن بدون اینکه خودشون بدونن.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷ دکتر موسوی ویایه، Pos ۳۶)

در شبکه‌ی روابط خانوادگی، ساختار سنتی همچنان از مرد انتظار دارد تأمین‌کننده‌ی اصلی نیازهای معیشتی باشد. تورم و کاهش قدرت خرید سبب می‌شود مرد هویت خود را در خطر ببیند. این تهدید هویتی گاهی به شکل پرخاش، دلگیری یا حتی خشونت پنهان علیه همسر بروز می‌یابد. نظریه ناکامی - خشونت نشان می‌دهد ناکامی‌های اقتصادی زمینه‌ساز انتقال خشم به نزدیک‌ترین افراد زندگی است (دولتو، ۱۳۹۷).

تغییرات شدید اقتصادی در سطح کلان، فشار را بر تعهدات دیرین، همچون مهریه، سنگین‌تر می‌کند: «آقا مگه اون سالی که ازدواج کرده سکه چقدر بود؟ طرف بر مبنای اون سکه‌شو چیز می‌کرد خُب من وقتی ازدواج کردم سکه ۱۰۰ هزار تومن بود دویست تا سکه مهریه می‌کردم توانم بود و حتی میتونستم بدم وقتی قیمت سکه میشه ۴ میلیون چه جوری باید بدی؟!» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵ حسین زاده، Pos ۲۴۸) و «به خاطر مهریه‌های سنگین، مهریه سنگین نشده‌ها شاید صد تا سکه به زمانی سکه نود هزار تومن بود، ولی زمان احمدی نژاد شد سه میلیون، وای الان شده چهل میلیون. آغا اصلاً به فرض مثال من صد تا سکه مهر کردم صد سکه اون موقع میشد چند ۱۵۰ میلیون. الان چند می‌شه؟ سه و نیم میلیارد الان چهار میلیارد شده؟» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵ حسین زاده، Pos ۱۳۹)

این دو روایت، ناممکن شدن ایفای تعهدات مالی اخلاقی و قانونی را برجسته می‌کنند؛ تعهداتی که به سبب تورم، به درد بی‌درمان بدل شده‌اند. مردان با حس شکست، خطر زندان و تحقیر روزانه دست و پنجه نرم می‌کنند. پژوهشگران حوزه خانواده مطرح می‌کنند که شرایط اقتصادی بحرانی، با دگرگونی ارزش پول و آبرومهریه‌ها، زمینه‌ساز پیدایش خشونت‌ی نظام‌مند علیه مرد است که به شکل آسیب روانی، شرم، ترس و اضطراب بروز می‌کند (نامنی، ۱۴۰۱).

در سطح عمیق‌تر، ناتوانی در تأمین هزینه‌ها و مضیقهِ معیشتی، نه فقط تحقیرآمیز بلکه ویرانگر ثبات روانی مرد می‌شود:

«بحران‌های مالی و تورم و گرانی باعث خشونت علیه مردان میشه. مردی که نتونه خرج [و مخارج] زندگی بچه رو بده همه‌ش عقده می‌مونه تو دل مرد دیگه و نمیتونه خرجی رو بده همه جم میشه جم میشه و باعث خشونت [روانی] می‌شه آرامش نداره دیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۲. اسکندری، Pos ۴۲-۴۳)

اینجا سرکوب ناامیدی و حسرت به خشونت پنهان و آشکار بدل می‌شود. انتقال خشم به درون و بیرون (خودتخریبی یا پرخاشگری عیان) تبلور روانی شرایطی است که مرد در یک ساختار اقتصادمحور هویتش را از دست داده است. نظریه سرمایه اجتماعی (پوتنام) به‌روشنی بیان می‌کند که فشارهای مداوم اقتصادی و فقدان حمایت اجتماعی منجر به فرسایش روابط خانوادگی، اجتماعی و ایجاد بستر برای افزایش خشونت می‌گردد (موسوی لنگرودی، ۱۳۹۸).

از منظر اجتماعی، الگوی انکار، تحمل، و چشم‌پوشی مردان ایرانی بر ظلم اقتصادی آشکار می‌شود؛ مردان کمتر اعتراض رسمی می‌کنند و بیشتر سلطه‌پذیر و «توسری‌خور» توصیف می‌شوند:

«جمع مردونه تعریف کنی همه میرن تو فکر به هم میریزن حداقلش اینه که دو سه روز فکرشون درگیره. ولی بعد یکی دو روز چون این جوری بزرگ شدیم دوباره برمیگردیم که آقا ولش کن. ولی همین مسئله خشونت علیه زنان تو جمع زنان مطرح کن تا سه ماه اینا پیگیرن خیلی پیگیرترن. ولی ماها [مردا] میگیرم ولش کن خشونت تا حالا به سرمون زدیم بذار بزنن زندگیمونو بکنیم راجع به کمی حقوق میخوان برن اعتراض کنن ۳۵ تا زن می‌آد وایمیسته ۳-۴ تا مرد. چون اون زن امکان داره بیشترشون این جورین مگه یارو نون آور خانواده باشه به باباشون میگن من میخوام اینجا کار کنم یه پولی رو بگیرم آرایششون رو بکنن استخرشون رو برن شنیون و پینیون و فلان و فیسار راجع به اینا کاری نداشته باش تهش موندن دو کیلو آخر ماه گوشت میگیرم ولی مرده چون نون آور خانواده‌س اگه برم اعتراض کنم اگه منو بندازن بیرون چی؟ من اینجا که کار میکنم ۲۰ تومن میگیرن میخوان بیرون کنن میرم دم یه بنگاه یا منشی و ماهی ۱۵ میلیون میگیرم همون ۱۵ میلیونو لباس و فلان میگیرم. ولی مرده نمیتونه فکرشو بکنه که بندازنش بیرون بخاطر همین اعتراضش کمتره. سلطه‌پذیرترن مردا توسریخورن تو سرشون بزنی زیاد صداشون درنمیاد.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷. ابراهیم، Pos ۱۰۰)

این روایت بر فرهنگ توأم با انفعال و ترس از دست دادن شغل در مردان تأکید می‌کند؛ حفظ حداقل‌ها به قیمت تحمل خاموش خشونت اقتصادی. این وضعیت با نظریه «سازگاری آموخته‌شده» (سلیگمن) و نظریه «سرمایه نمادین» بوردیو همخوان است؛ مرد با تحمل اقتصادی و فرسایش هویت مردانه، «توسری‌خور» شدن را به جان می‌خرد تا نقش نان‌آور خود را تا حد ممکن حفظ کند (بدری، ۱۳۹۵).

در مجموع، آنچه که در لایه‌های روایت مردان ایرانی به‌وضوح نمایان می‌شود، گذار از مسئولیت به اضطراب، از اضطراب به تحقیر، و از تحقیر به خشوتی آرام و بی‌صداست؛ خشوتی که گاه علیه خود، گاه علیه دیگری و اغلب علیه نزدیک‌ترین افراد روا می‌شود. مردان در دام اقتصاد بیمار، تورم افسارگسیخته، ناتوانی در ایفای نقش «مردانه/نان‌آور» و تهدید مالکیت اجتماعی و عاطفی، بیش از هر زمان دیگری در معرض پدیده‌ی خشونت قرار می‌گیرند—چه در نقش قربانی، چه گاه در نقش عامل تداومگر چرخه خشونت.

فشار کاری و شغلی بروز خشونت علیه مردان

در تجربه‌ی روزمره مردان، فشار کاری و شغلی زیر پوست نظم اقتصادی-اجتماعی ایران، بی‌وقفه تمامی ابعاد حیات آنان را تسخیر می‌کند.

«فشارهای اقتصادی یه طبعات روانی داره برای ما [مردا]. یعنی الان شما دارین میبینین که ما دو هفته‌س تو مجموعه شما هستیم تعطیل و غیرتعطیل، تاسوعا و عاشورا پنجشنبه اصلا بابا فرق نمیکنی.

اصلاً فکر نمی‌کنم امروز چندشنبه‌س چه روزیه. دارم اینجا کار [تاسیسات برق ساختمان] میکنم. از هفت صبح تا یک شب. همیشه خسته‌م. و به طبع خستگیه اولین واکنشی که میبینم از همکار، از همسرم. از بچه. از کارفرما. از راننده تاکسی، از اون کسی که ازش غذا میگیرم بلافاصله بهش میبرم. ناخواسته این اتفاق میوفته تو فکر خسته است یه شب دارم میرم دوباره شش صبح دارم برمی‌گردم سر کار. یه تیک [بی‌وقفه] دارم کار میکنم راه دیگه‌ای هم نداره... اونا هم کار نکنن از اون ور مددجو دارم اونا هم میمونن رو هوا یه زنجیره‌ای رو من به هم ریختم.» (شماره ۹۰. محسن حق، Pos ۱۵)

در سایه ساختارهای اقتصادی مبتنی بر فشار و کار مداوم، فرسودگی روانی پدیده‌ای شایع، زهرآلود و انتقال‌پذیر است. فرد نه فقط هویت خود را در کوران چرخه‌ی بی‌پایان کار فراموش می‌کند، که عملاً نخستین قربانی عصبانیت و بروز خشونت در خانواده و محیط کار می‌شود. نظریه فشار-ناکامی (دولتو، ۱۳۹۷) تأکید می‌کند که کار طاقت‌فرسا و خستگی روانی منجر به تخریب روابط صمیمی و بروز واکنش‌های تند ناخواسته می‌شود.

تأثیر کش‌دار این فشار اما، در مناسبات خانوادگی نیز آشکار است:

«بخواد حرف بزنه به دخترش بگه دیشب کجا بودی میگه فردا شبم [تکرار می‌کنه] پس فردا اون دختره میگه من گوشی میخوام این مجبوره دوباره ساعت ۴ صبح بره سر کار ساعت ۱۱ شب بیاد خونه اینقدر زور بره که اینا خوابن و یا اینقدر دیر می‌آد که اینا خوابیده باشن.» (شماره ۵۵. پلیس مبارزه مواد مخدر، Pos ۱۰)

در این میان، مرد فرسوده و غایب هنگام بحران‌های روزمره خانه، نه مقبولیت پدران‌های خود را بازمی‌یابد، نه آرامش روانی را. شکست در ایفای کارکرد عاطفی پدر به انزوایی جدید منتهی می‌شود که در بنیاد خود «فراآزمون ناامیدی» (سلیگمن، ۱۳۸۳) را فعال می‌سازد؛ جایی که مرد در چرخه بازتولید خشونت نسبت به خود و دیگران قرار می‌گیرد.

چرخه فشار شغلی از محیط کار به خانه انتقال می‌یابد و جان مرد میان کفه‌ی مسئولیت اجتماعی و مطالبه‌ی عاطفی خانواده مچاله می‌گردد:

«الان دو شیفت میریم کار درگیر شیفت کاری [نگهبانی اداره] هستم. خُب این باعث اختلال در روابط با خانومم شده، [وقتی میرم خونه] جر و بحث و دعوا و اینا میشه. [خانمم] میگه چرا تو همه‌ش سر کاری، میگه همه فکر و ذکرِت نباید کار باشه به زندگی هم باید برسی... همه فکر و ذکرِت باید کار نباشه و یه مقداری هم برس به زندگیت. متأسفانه اینقدر مشکلات هست که جایی واسه اوقات فراغت و اینا خیلی کمه الان من تو این دو ماه که بکوب کار کردم چهل روز سر کار بودم بیست روز خونه و اون بیست روز هم کلاً استراحت کردم. فامیل داریم خانواده داریم... تمام وقت بیشتر ۷۰-۸۰ درصد وقت درگیر کاری به آداب و رسوم به مناسبات فامیلی و خانوادگی نمیرسم...» (شماره ۷۲. اسکندری، Pos ۵۸-۶۱)

در بستر شرایط اقتصادی متلاطم، مردان انتخاب یا کناره‌گیری ندارند، مسئولیت تأمین و هجوم

طلبکاری‌های جامعه و خانه همزمان بر شانه‌هایشان سنگینی می‌کند. پژوهش‌های خانواده (موسوی لنگرودی، ۱۳۹۸) نشان داده‌اند که نقش فزاینده‌ی «مرد نان‌آور» در ساختار سنتی، به تدریج منبعی از ناکامی جمعی و تحقیر فردی درونی می‌شود و مرد را از شبکه روابط حمایتی دور می‌سازد. در سوی دیگر ماجرا، ساختار سازمانی ناکارآمد و ناکافی نظام اداری یا انتظامی، پیوند میان خشونت ساختاری و آسیب روانی را نمایان می‌سازد:

«خشونت ساختاری که داریم. الان کلا چند نفر نیرو برای مبارزه با مواد مخدر و جرائم داریم. سه نفر پلیس برای جمعیت ۴۰۰ هزار نفری... خیلی فشار شغلی باعث افسردگی بین الان ما مثلاً زنان نداریم، مغز نداریم فکرمون بالانس بین اینا گفتنش راحت، اینقدر ذهنت آشفته‌س به خاطر پرونده خدا شاهده یه پسر رو گرفتیم از خیابون گرفتیم تا بیاریم کلاتری حرف زدیم تو ماشین. کشفیات کردیم باید خوشحال باشیم اینقدر ناراحت بودیم.» (شماره ۵۵. پلیس مبارزه با مواد مخدر، Pos ۱۶۰)

اینجا فشار شغلی به وجهی عینی از خشونت ساختاری تبدیل، و افسردگی و ازخودبیگانگی نتیجه منطقی آن می‌گردد. نظریه «خشونت ساختاری» گالتونگ (۱۳۸۵) توضیح می‌دهد چگونه نابرابری در توزیع منابع و مسئولیت‌های شغلی، موجب بروز آسیب‌های عمیق روانی و رفتاری در افراد گروه هدف (اینجا: مردان پلیس) می‌شود.

مردان در محیط‌های کاری سخت و پرخطر، دائماً در معرض انواع آسیب‌های جسمی و روانی قرار دارند، بی‌آن‌که جامعه نقشی فعال در حمایت از آنان ایفا کند:

«مشاغل سخت همه‌ش ماله آقایونه، مثلاً کار کردن توی معدن داربستایی که میزنن کدومشون خانوم میره هیشکی. اگه از اون بالا بیوفته مرگ و میر خیلی بیشره در میون آقایون...» (شماره ۸۷. ابراهیم، Pos ۸۴)

غلبه مردان در مشاغل فیزیکی سنگین، عدد بالای مرگ‌ومیر و خطر وامانده از حمایت‌های اجتماعی، همه خود را به شکل خشم، بی‌احساسی یا حتی رفتارهای پر خاشگرانه‌ی مستقیم و غیرمستقیم بروز می‌دهد. دیدگاه «ساخت اجتماعی شغل و جنسیت» (بدری، ۱۳۹۵) بر این دلالت دارد که خطرپذیری شغلی بدون حمایت و جبران اجتماعی، هویت مردانه را ناخواسته به خشونت علیه خود و سایرین سوق می‌دهد.

ارتباط مستقیم فشار اقتصادی با بروز خشونت در فضای بازار نیز در تجربه‌ی مردان به وضوح مشهود است:

«مردی که تو بازار کار میکنه، کار در بازار خشونت میاره صددرصد میاره درگیری کاری و مسائل مالی ش خشونت میاره.» (شماره ۵۲. فراهانی، Pos ۱۰-۱۲)

این روایت نشان می‌دهد که فضای رقابتی و تنش‌زای بازار کار نه فقط عامل افزایش تعارضات فردی بلکه بستر ساز بروز خشونت میان کارکنان و حتی با مشتریان و همسایه‌هاست. نظریه «برخورد نقش» (گیسون، ۱۳۹۰) بیان می‌کند که فشار برای حفظ نقش اجتماعی و اقتصادی در موقعیت‌های پرتنش خودبه‌خود استعداد خشونت را بالا می‌برد.

ابعاد پنهان‌تر این فشارها اما، در سایه خسارت تحصیلی و فردی مردان از سنین پایین‌تر نیز نمود دارد: «می‌گفت من اگه این کارها رو انجام بدم چه جوری درس بخونم. درس بخونم و از این ور هم برم دنبال چوپانی و دامداری و کشاورزی و این چیزا... دخترا درس خون ترن تا پسرا. پسرا بیشتر سمت کشاورزی میرن ولی دخترا وقتشون بیشتره تو خونه هستند درس خوندنشون خیلی بهتر از پسراست...» (شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos ۲۱)

در تحلیل‌های جامعه‌شناختی (فرجی، ۱۴۰۰) آمده است که محرومیت مردان از فرصت‌های رشد تحصیلی و اجتماعی به دلیل فشارهای زود هنگام شغلی، آنان را سال‌ها بعد مستعد پرخاشگری و رفتارهای پرخاشگرانه می‌کند.

نتیجه اینکه فشار کاری و شغلی، نه فقط ساختار اقتصادی زندگی مردان، بلکه ذهن، روابط عاطفی، رویاها و سلامت روانی آنان را فرومی‌پاشد. چرخه اجبار به کار و بی‌امانی اجتماعی، مرد را بدل به قربانی خشونت ساختاری و منبع خشونت در روابط خانوادگی و اجتماعی می‌سازد. سازوکارهای دفاعی برای بقا، اغلب بیشترین آسیب را به ارتباطات عمیق انسانی وارد می‌سازند. بدیهی است هرگونه اصلاح یا حمایت، نیازمند شناسایی این چرخه و شکست زنجیره فشار-خشونت-فرسایش است تا چراغی دوباره در زندگی مردان روشن گردد.

فقر، ورشکستگی مالی و بیکاری مردان

فقر، ورشکستگی مالی و بیکاری در تجربه‌ی مردان ایرانی نه فقط به منزله‌ی یک مشکل اقتصادی ساده، بلکه به مثابه سلسله‌ای از ضربه‌های پی‌درپی بر هویت، شأن، و امنیت روانی آنان جلوه می‌کند؛ ضرباتی که در بستر فقدان حمایت نهادینه و بی‌عدالتی ساختاری، به خشونت مستقیم یا غیرمستقیم علیه مردان گره می‌خورد و نقشی ویرانگر در روابط و کیفیت زندگی آنان بر جای می‌گذارد.

«به نظر من چیزایی که خودم تجربه کردم خیلی از ورشکستگی‌های مالی به بالاخره فرد یا سوادش رو نداشته یا مجبور بوده و یان اون فشارهای اقتصادی باعث شده که این اتفاق بیوفته ولی چون حمایتی همیشه حتی شما هم میدونین قوانین خلیاش قوانین مجرمانه شکستهای اقتصادی باز از نظر جنسیتی به سری مسایل داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۱، Pos ۲۵)

در این روایت، تجربه‌ی زیسته ورشکستگی مالی مستقیماً با وضعیت فقدان حمایت اجتماعی و وجود قوانین ناکارآمد و حتی مجرمانه پیوند خورده است. مرد در اینجا - با همه ناامیدی - نه قربانی قصور فردی، بلکه اسیر ساختاری است که حتی در فرایند سقوط مالی نیز جنسیت او عاملی در تشدید دشواری زندگی اش می‌شود. رویکرد «سرمایه اجتماعی و اقتصادی» (بورديو، ۱۳۹۰) تأکید می‌کند که تداوم فقر و فروپاشی مالی بدون پشتیبانی حمایتی، فرد را به سمت احساس تحقیر، ناکامی هویتی و سرانجام بروز خشم سوق می‌دهد که انعکاس آن در روابط خانوادگی و اجتماعی کاملاً ملموس است.

وضعیت آسیب‌پذیر مردان، مخصوصاً در شرایط بحران‌های بیرونی مانند همه‌گیری کرونا، تراژدی

زیست معاصر را آشکارتر می‌سازد؛

«زمان کرونا خیلی می‌رفتم ماموریت مرده رستوران داشت بعد زنگ زده بودن که آقا اینا همه‌ش دعوا دارن و بچه رو میندازن بیرون و خودشون دعوا میکنن ما رفتیم و اجازه گرفتم گفتم منم پیام گوش کنم. خوشم اومده بود. آقا رفتیم دو تا مرد بودیم من و اون و اون خانومه. خانومه رفت با خانوم من و ما دو تا رفتیم با مرده صحبت کنیم. گفت من رستوران جوریه که الان هم کروناست نمیتونم رستوران رو نمیتونم باز کنم تعطیله. منبع درآمدی هم ندارم اون تغذیه و مغذیهایی که اون توتئه همه رو خوردیم و تموم شده و هیچی ندارم. منم یه رستورانی داشتم که چند نفر کار میکردن حالا زده کرونا اومده گوشت مرغ و هر چی که بوده رو خوردیم و هیچ جایی منو راه نمیده با این سن. خانوم میگه واسه بچه برای مدرسه باید تبلت بخری،» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، Pos ۸۸)

اینجا بافت روایت نشان‌دهنده‌ی فروپاشی نقش‌های سنتی است؛ مرد که زمانی تکیه‌گاه اقتصادی و نماد اقتدار خانوادگی بوده، اکنون در برابر خواسته‌های اولیه‌ی خانه (تهیه ساده‌ترین امکانات برای تحصیل یا حتی تغذیه) درمانده و سرخورده شده است. تحلیل «هویت مردانه و نقش نان‌آور» (کامبخش، ۱۳۹۲) نشان می‌دهد که در شرایط ناکامی این نقش، خشم پنهان، احساس بی‌کفایتی و میل به خشونت بروز می‌کند.

این ناکامی‌ها در ابعاد فرهنگی و سرزنش‌های خانوادگی نیز امتداد دارد:

«حُب مثلاً رنج منو میکشن، حرص منو میخورن. بقول معروف اون وقتی که برای من گذاشتن میگن چرا مثلاً این جوری شد الانم میگن تو خانواده من. مثلاً میگن چرا تو مثلاً نتونستی. منم میگم بابا رشته‌ای که من خوندم الان زیاد بازار کار نداره، زیاد فایده‌ای نداره. باز کارشم اگه باشه خیلی تعداد کمی میخوان، آقای دکتر بیشتر زن میخوان.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۱، Pos ۳۲)

گرایش به مقصر شناختن مرد بیکار یا شکست‌خورده به جای حمایت از او، فقر را به منبعی برای شرم ساختاری بدل می‌سازد؛ در حالی که فرد صرف‌نظر از تخصص و استعدادش، نهایتاً به علت نبود فرصت شغلی یا جنسیت، طرد شده و عاطفه و اعتبار اجتماعی‌اش خدشه‌دار می‌شود. نظریه «شرم ساختاری و رانش انزوای اجتماعی» (هورتون، ۱۳۹۳) روشن می‌کند که این احساس طرد، مرد را به سمت بی‌اعتمادی، انفعال یا واکنش‌های خشونت‌آمیز سوق می‌دهد.

دامنه فقر و بیکاری تنها محدود به معیشت و شأن اجتماعی نمی‌ماند، بلکه به شکل محرومیت از فرصت‌های رشد و از دست دادن فضاها‌ی تخلیه هیجان و خشم نیز در می‌آید:

«بعد بیکاری که بین جووناست تو شهرها جوونایی هستند که استعداد همه چیر دارن توانایی همه چی رو دارن از لحاظ علمی فکر کن ورزشی از لحاظ فنی فک کنی هر چی ما جوونایی داریم که فوق العاده ولی اون امکانات رو نداریم مثلاً تو شهر ما یه ورزشگاه درست و حسابی یه باشگاه درست و حسابی اصلاً یه سینما نداریم پارکی که بریم اونجا بخوایم تفریح کنیم نداریم یا مثلاً یه جایی نداریم که اون جوون اون نوجوون بره خودشو تخلیه کنه اون خشم رو.» (مصاحبه‌ی شماره ۸، Pos ۸۶)

نبود زیرساخت‌های مناسب برای تفریح و رشد جوانان، عملاً آنان را در چرخه‌ای معیوب از ناکامی، بیکاری و خشم فرو می‌برد؛ خشم نهفته‌ای که سرانجام یا به صورت پرخاشگری به خانه یا اجتماع باز می‌گردد یا به سرکوب و افسردگی مزمین منتهی می‌شود. رویکرد «سرمایه فرهنگی - فیزیکی» (بورديو، ۱۳۹۰) بار دیگر نشان می‌دهد که فقر زمینه‌ساز فقدان ابزار تخلیه و سلامت روانی، و در نهایت بروز خشونت است.

ابعاد نامرئی تر فقر، شکاف فرهنگی و آموزشی را هم برجسته می‌کند؛ «این مشکلات شامل چی میشه نبودن امکانات، بودن دانش آموزایی که به خاطر فقر اجتماعی و فقر خانواده و فقری که داشتن مجبورن تو مدارس دولتی باشن چون توان شهریه ندارن فقر این به واقعیت انکارناپذیره که فقر مالی منجر به فقر فرهنگی هم میشه چه بخوایم چه نخوایم. ما خیلیا دیگه بوده که الان به خاطر مشکلات مالی و این مسائل به وجود اومده بچه‌هاشونو از غیرانتفاعی اجبارا به خاطر شهریه برگردونن مدارس دولتی. این انکارناپذیره باید بگیرم مدارس دولتی بیشتر جمعیت رو در خودشون دارن. اون دوقطبی ایجاد میشه تو جامعه که یه فرهنگ عامه داریم و یه فرهنگی که خودشون جدا کرده از این فرهنگ عامه جامعه. باز ما به هر جایی بریم باز برمیگردیم به همون فقر فرهنگی که منشأ فقر مالی بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۶، Pos ۵۹)

در این روایت، فقر مالی نه فقط حال، بلکه آینده فرهنگی و اجتماعی یک نسل را تهدید می‌کند. محرومیت تحصیلی ناشی از کمبود منابع، دو قطبی فرهنگی و ترومای ناشی از احساس فرودستی و حذف اجتماعی را تشدید، و در بلندمدت منجر به خشونت بازتولیدشده نه تنها علیه مردان، که کل جامعه خواهد شد. نظریه «سرمایه فرهنگی و بازتولید خشونت» (بورديو، ۱۳۹۰) بر این واقعیت تأکید می‌کند که فقر نهادینه، راه را بر حرکت طبقاتی و اجتماعی می‌بندد و نقطه آغاز بحرانی است که خود را در پرخاشگری و آشفتگی اجتماعی بروز می‌دهد.

در نهایت، برآیند کل این روایت‌ها حاکی از آن است که فقر، ورشکستگی مالی و بیکاری نه فقط به فروپاشی هویت، عزت نفس و سلامت روان مردان می‌انجامد، بلکه منشأ زایش خشم و خشونت علیه آنان و توسط آنان است. ضعف ساختار حمایتی، قوانین ناکارآمد و نبود امنیت شغلی، مردان را به سمت حلقه‌ی شوم پرخاشگری، انزوا و حتی فروپاشی خانوادگی سوق می‌دهد. در چارچوب پارادایم گرندد تئوری، خشونت علیه مردان در فقدان عدالت اجتماعی و امکان جبران بیکاری یا ورشکستگی، نه فقط نتیجه یک حادثه که پدیده‌ای ساختاری - تکرارشونده و چندلایه تلقی می‌شود.

وابستگی اقتصادی به اعمال کننده خشونت

وابستگی اقتصادی به اعمال کننده خشونت، به مثابه بند نامرئی اما همیشه حاضری است که بسیاری از مردان را در موقعیت‌های آسیب‌پذیری مضاعف قرار می‌دهد؛ موقعیتی که نه فقط از قدرت ساختاری اقتصادی نشأت می‌گیرد، بلکه بافتارهای سنتی، تحقیر شخصیتی و دست کم گرفتن نقش و جایگاه مردان

را نیز تشدید می‌کند.

در روایت نخست شاهد آن هستیم که ضعف توان اقتصادی، بلافاصله به تضعیف منزلت و قدرت مرد، هم در مواجهه با همسر و هم خانواده‌ی همسر، منجر می‌شود:

«هم از طرف خود خانم هم خانواده خانم. ولی الان از نظر مالی، حقوق کارگریه دیگه، طبیعتاً اون قدرته نیست دیگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۴ علی عسگری، Pos ۱۰۹)

در این روایت، نقصان توان معیشتی مرد و عدم تأمین نیازهای اقتصادی به کاهش جایگاه و اقتدار وی در سیستم خانوادگی انجامیده است. این وضعیت، مقدمه‌ای برای فرسایش روانی و بستری برای خشونت عاطفی یا رفتاری از سوی دیگران می‌گردد؛ جایی که فقدان قدرت اقتصادی مترادف است با از دست رفتن صدای مرد در خانواده (پورجعفری، ۱۳۹۴). ساختار سنتی و انتظار جامعه برای بازتولید اقتدار مردانه از کانال تأمین اقتصادی، نه فقط مرد را در تله‌ی دائمی تلاش و شرمساری نگه می‌دارد، بلکه ابزار فشار اطرافیان را دائماً تقویت می‌کند (راشدی، ۱۳۹۳).

در ادامه نمونه‌ای از اثر استیصال اقتصادی پس از ساعت‌های طاقت‌فرسا و شرایط شغلی نامطلوب بر تاب‌آوری روانی و میزان بروز خشونت در زندگی اجتماعی مردان، بازنمایی می‌شود:

«بیشتر با مردمی که مثلاً نگرهبانی یه سازمان آستانه تحملت کم شده. بیشتر به خاطر اون شب‌بیداری و بی‌خوابیهاست.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۲. اسکندری، Pos ۷۶-۷۷)

اینجا مردانی را مشاهده می‌کنیم که تکرار روزمرگی‌های طاقت‌فرسا و وابستگی به درآمد ناچیز، آنان را به سمت کاهش آستانه تحمل و در معرض انفجارهای عصبی و واکنش‌های خشن قرار می‌دهد. نظریه ناکامی-پرخاشگری (دولارد و میلر، ۱۳۹۰) به‌خوبی تبیین می‌کند که تنش و فشارهای اقتصادی حل‌نشده به‌طور مستقیم به خشونت میان‌فردی یا جمعی منتهی می‌گردد.

مصادق دیگری از وابستگی اقتصادی، جایی است که کودکان و نوجوانان در ارتباط با کارفرمایان از موقعیت اقتصادی خود به شدت آسیب‌پذیر می‌شوند و خشونت جنسی علیه پسران کارگر در سایه همین عدم امنیت مالی بروز می‌کند:

«بودن بچه‌هایی که ما من خودم دیدم بچه‌هایی [کودکان کار و خیابان] که رفتن دنبال کار و کارفرما از اونا از لحاظ جنسی از اینا توقع داشته از این بچه‌ها با اینا» (مصاحبه‌ی شماره ۷۹. حقیقی، Pos ۴۷)

اینجا وابستگی به درآمد ناچیز، بارزترین عامل سوءاستفاده جنسی و خشونت علیه پسران است؛ در سایه‌ی این آسیب‌پذیری، کودک توانایی مقابله یا اعتراض را ندارد و در یک چرخه خشونت ساختاری گرفتار می‌ماند (سازمان بهزیستی، ۱۳۹۳).

در وقایع تلخ فقدان والدین و تقسیم ارث، نبود استقلال اقتصادی منجر به حاشیه‌رانی و فراموشی مردان در خانواده می‌شود:

«مادرم زنده بود می‌گفتن داری روزای خوش‌شو می‌گذرونی مادرمون سرشو رو زمین بذاره اکبر قید ماها رو بزن. مادرمون سرشو زمین گذاشت یه ماه بعدش خاله بزرگم اومد گفتم خاله چه جوریه اینا

می‌خوان خونه رو بفروشن، گفت بالاخره حقشونه، گفتم خاله اینا خونه دارن زندگی دارن بالاخره من زحمت این پدر و مادر رو کشیدم خاله.» (شماره_۴۳ اکبر ابراهیمی، Pos ۳۳)

اکبر ابراهیمی که سال‌ها طفیلی والدین خود بوده، در نبود توان مالی، از حق خود در تصاحب خانه محروم می‌شود؛ جایی که خانواده همسر، بدون توجه به زحمات او، خواهان فروش خانه هستند. این روایت، تداعی کننده‌ی مفهوم «سرمایه‌ی اجتماعی» و نقش آن در حفظ جایگاه فرد در خانواده و جامعه است و فقدان آن، چرخه‌ی خشونت و نادیده‌انگاشته شدن را تشدید می‌کند (کاپلان، ۲۰۱۴).

در نگاهی جامعه‌شناختی، دکتر موسوی و یایه شکاف عمیق میان انتظارات سنتی مردان از جایگاه و اقتدار خانوادگی با واقعیت‌های اقتصادی امروز را برجسته می‌سازد و ریشه‌ی بسیاری از تنش‌ها و خشونت‌ها را در همین عدم تطابق ساختاری می‌بیند:

«بعد این اینو میزنه بعد حرف و حدیث می‌شه بچه تو بچه‌ی منو زد بچه‌ی تو اونو هل داد، عروسا و دامادا بهشون برمیخوره. اینا واقعاً سخته ولی یادتون باشه اینا همه‌ش برمیگرده باز به اون ساختار اقتصادی ناجور، یکی ساختار اقتصادی ناجور و یکی هم اونی که میفرماید انتظارات سنتی که هنوزم مثلاً پدربزرگ بزرگ فامیل باشه، در حالی که الان اون منابع اقتصادی رو نداره قبلاً پدر سنتی مالک کلّ دارایی خاندان بود یعنی اون همه پسرا و عروسا و نوه‌ها و ... اینا همه کارگراش بودن اصلاً لازم نبود که جمعه به جمعه سفره بندازن هر شب اونجا سفره بود.» (شماره ۲۷، دکتر موسوی و یایه، Pos ۶۵)

این روایت، تلنگری است به شکاف میان انتظارات سنتی از اقتدار مردانه و واقعیت‌های اقتصادی امروز. در گذشته، پدر یا پدربزرگ، با تکیه بر مالکیت بر دارایی‌های کلان و مدیریت نیروی کار خانواده، اقتدار بی‌چون‌وچرای خود را تثبیت می‌کرد و نیازی به نمایش بیرونی آن نداشت. اما اکنون، با کوچک شدن دارایی‌ها و تغییر ساختار اقتصادی، بسیاری از مردان، حتی در جایگاه بزرگ‌تر خانواده، توانایی تأمین اقتصادی خانواده را از دست داده‌اند؛ حال آنکه انتظارات سنتی همچنان پابرجا مانده است. این عدم تطابق میان نقش سنتی و توان اقتصادی، نه تنها مرد را در معرض تنش‌های خانوادگی و بروز خشونت‌های کلامی و رفتاری قرار می‌دهد، بلکه او را در چرخه‌ای از تلاش برای حفظ اقتدار ظاهری در مقابل فشارهای اقتصادی و اجتماعی گرفتار می‌سازد. این پدیده با مفهوم «خشونت ساختاری» گره می‌خورد، جایی که ساختارهای اقتصادی و فرهنگی، نابرابری‌هایی را به وجود می‌آورند که مستقیماً به آسیب‌دیدگی و خشونت منجر می‌شود (مانند نظریه نوسازی و چالش‌های هویتی مردانه، کانل، ۲۰۰۵؛ شولتز، ۲۰۱۰).

ناتوانی مرد در تأمین هزینه‌های زندگی

در چشم‌انداز زندگی امروز مردان ایرانی، آنجا که ناتوانی در تأمین هزینه‌های زندگی بدل به یکی از اصلی‌ترین شرایط مداخله‌گر اقتصادی خشونت علیه مردان شده، می‌توان روایتی پیچیده را مشاهده کرد؛ روایتی که در آن مسئولیت، استرس، خستگی، استانداردهای فرهنگی و تحمیل نقش‌های جنسیتی هم‌چون لایه‌هایی از فشار هر روزه بر دوش مردان انباشته می‌شود.

«جامعه ایران به جز فروید به یه مارکس هم نیاز داره یعنی مرده جون می کنه استاد دانشگاه بشه که مخ دخترای بیشتری رو بزنه جون می کنه یه ماشین خوب بگیره که دخترای خوشکلتری رو سوار کنه مرده میخواد که پولدار بشه زنان بیشتری رو مصرف کنه این واقعاً اصطلاح مصرفه و انگار هر مردی زن بیشتری رو مصرف کنه مردتره تصویری که تاریخ از فتحعلی شاه داره همه زنهایش می گفت مرده.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۲۴۳)

در این توصیف، نوعی «سرمایه نمادین» (Bourdieu, 1986) آشکار است: میل به موفقیت اقتصادی و منزلت اجتماعی، هر دو در خدمت اثبات هویت مردانه و کسب تأیید اجتماعی. فرهنگ مسلط با تحمیل روایت‌هایی همچون «هر مردی که زنان بیشتری را مصرف کند، مردتر است»، مرد را در موقعیت رقابتی و مصرف گرا قرار می‌دهد که نتیجه‌اش نه تنها فرسایش روانی و جسمی، بلکه تقلیل هویت به موفقیت مالی و جنسی است. مطابق با نظریه بازنمایی‌های اجتماعی (Moscovici, 1984)، آنچه در ناخودآگاه مرد امروزی ایران به مثابه «رسالت» یا «وظیفه» جای گرفته است، تعیین کننده نوع مواجهه با فشارها و بحران‌های اقتصادی است.

این تصویر با روایت روزمره زندگی تکمیل می‌شود:

«باید بری کار کنی. در قبال این کار کردن این دخل و خرج ما باید اطلاعاتی داشته باشیم در مورد دخل و خرجمون، دخل و خرجمون یکی نمیخونه به هم. برو وظیفه‌ته به من چه. و این مرد هی تلاش بکنه که وظیفه‌ش رو به نحو احسن انجام بده ولی یه فرسایشیم اون طرفه هستش. یه الگوبرداریم هستش، یه تربیت فرزند هم هستش. یارو ۶ صبح میره سر کار ۱۲ شب برمیگرده بچه‌شو نمیبینی و فقط میخواد وظیفه‌شو درست انجام بده.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۱۷)

اینجا «خشونت ساختاری» (Galtung, ۱۹۶۹) در قالب نامرئی خود عمل می‌کند. مرد نه تنها باید چرخ زندگی خانواده را بچرخاند، بلکه موظف است فارغ از توان و شرایطش، استانداردهای اقتصادی جامعه را برآورده سازد؛ حتی اگر حاصلش کارفرسودگی، دوری از فرزند و همسر و حذف تدریجی خویش از مناسبات عاطفی خانواده باشد. سوءتوزیع وظایف در فرهنگ جنسیتی مردسالار، راه را بر فرسایش عاطفی و فیزیکی مرد و افزایش تعارضات خانوادگی باز می‌کند (Connell, ۲۰۰۵).

اما این الزامات اقتصادی گاه به بن‌بستی پرهزینه می‌رسد:

«تا برج ۵-۶ من تصمیم گرفتم که یه سر و سامانی به این قضیه بدم یا یکجا می‌کنیم این رو. خودش می‌گفت تو بیا تهران یا من پیام کرج. منم حقیقتاً به خاطر اینکه از محیط بدم نمیومدم رفتم که خونه بگیریم، گیریم با پول اینجا اونجا یه خونه خوبی رو رهن کرد. دنبال خونه گشتیم. دیگه نتونستم این پول رو در حال حاضر حاضر کنم که خونه از دستم دررفت برای اجاره. بعد از این قضیه خورد تو ذوقش، من دیدم خورد تو ذوقش.» (شماره ۲۹_ سهرابی، Pos ۱۳۷)

ناتوانی در برآورده ساختن توقعات اقتصادی و الزامات مالی، مرد را به واسطه قضاوت همسر و یا خانواده همسر در موقعیت شکست و ناکارآمدی قرار می‌دهد. ترکیب ذهنیت سنتی با بحران‌های اقتصادی

معاصر، شرایط پراشتهاب «ناعدالانه‌ای» می‌سازد که کاملاً منطبق با «نظریه ناکامی - پرخاشگری» است (Dollard et al., ۱۹۳۹): ناکامی اقتصادیِ مرد منجر به بروز احساس تحقیر، شرم، و متعاقباً دیده‌شدن خشونت به عنوان راهکاری برای تخلیه این تنش‌ها می‌شود.

ابعاد استرسی این موقعیت فشرده، در روایت‌های دیگر آشکارتر می‌شود: «آدم وقتی تشکیل به خانواده می‌دهد مرد تلاش می‌کند که زندگی رو بچرخونه و بچه‌ش که به دنیا می‌آد اون استرسه زیاده چون باید هزینه‌های زندگی رو بده خرج زن و بچه رو بده خُب به خاطر همین استرسش بیشتر میشه.» (شماره ۷۷، عباس، Pos ۴۱)

استرس تأمین معاش و فقدان حمایت‌های ساختاری و عاطفی، یک تأثیرپذیری مضاعف بر مرد وارد می‌کند تا جایی که گاه ترجیح می‌دهد نیازها و تمنیات شخصی را فدای مسئولیت‌پذیری اقتصادی کند. در چارچوب «نظریه نقش اجتماعی» (Wood & Eagly, ۲۰۱۱)، تأکید جامعه بر نقش اقتصادی مردان و کمتر دیده‌شدن نقش‌های مراقبتی یا عاطفی آن‌ها، خود زمینه‌ای برای نادیده گرفتن فشارهای روانی و روان‌تنی مذکور می‌شود.

تغییر ساختار خانواده و تحولات فرهنگی نیز بر این فرایند سایه می‌افکند: «الان به همون خانواده‌ای که بچه‌ها رو نگهداری می‌کنن فقط یه دونه مادر بزرگ که نبوده بلکه ده تا زن دیگه هم تو اون خونه بودند و همه با هم از بچه نگداری می‌کردند در موارد مختلف ولی الان خانوم کارمنده بچه رو میاره خونه مامان و بابا بعد می‌آد نهارشو میخوره و بچه رو بر میداره میره خونه.» (شماره ۲۷، دکتر موسوی ویا، Pos ۶۷)

«انتظارات زیادی که داریم و همه مسائل [نیازهای اقتصادی] رو مینداختیم گردن مرد تو زندگی جدید خانوما زیاد کار نمیکنن اکثرشون خانه‌دارن حالا این اواخر یه کم باب شده که خانوما کار کنن تا چند سال قبل که خانوما کار نمی‌کردن آقا وضعیت اقتصادی خرابه به من چه، وظیفه‌ته» (شماره ۶۳، مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۱۵)

تحول در سبک زندگی، کوچک شدن ساختار خانواده و نقش‌آفرینی نوین زنان در جامعه، سبب بازتولید تناقض‌های تازه‌ای شده است؛ از یک سو کماکان توقع تأمین کامل درآمد بر دوش مرد است و از سوی دیگر، ضعف حمایت شبکه‌ای و سرزنش اجتماعی نسبت به ناتوانی او در تأمین انتظارات همیشگی، فشارها را دوجندان می‌کند. در جامعه‌ای که نقش اقتصادی مردان سنتاً بر ساخته شده، تغییرات اقتصادی و اجتماعی بدون بروز تغییرات حمایتی ساختاری، سرانجام خشونت، تعارض و ناامیدی را تقویت می‌کند (Connell, ۲۰۰۵).

ابعاد عاطفی نیز در این میان از اهمیت بالایی برخوردار است: «درآمد ایشون [همسر] مطلق مال خودش بود اگه درآمدی داشت. معمولاً این جور بود. ولی من سال آخر کم می‌تونستم مرخصی بگیرم خیلی کم. اون به کوهنوردیش میرسید. از برج ۶ به این طرف من احساس کردم که ایشون دچار افسردگی می‌شروع کردم بهش گفتم که من احساس می‌کنم این

رابطه یه جوریه.» (شماره ۲۹_ سهرابی، ۱۳۹ Pos)

در چنبره فقدان عدالت اقتصادی یا مشارکت برابر مالی در خانواده، تنش‌های مربوط به برابری و عدم تبادل حمایت‌های عاطفی نیز فوران می‌کند. نظریه تبادل اجتماعی (Blau, ۱۹۶۴) نشان می‌دهد که تعادل در مبادلات اقتصادی و عاطفی، نقش مهمی در دوام روابط زناشویی و جلوگیری از شکل‌گیری خشونت ایفا می‌کند.

در ابعاد کلان‌تر، محرومیت‌های منطقه‌ای نیز خود عاملی تعیین‌کننده به شمار می‌رود: «اینها در استانهای خودشون از محرومترین مناطق هستند، هم کل استان در سطح کلان محروم هستند یعنی شما مسجد سلیمان برین باور کنین فکر می‌کنین که یه روستای بزرگه با اون همه امکانات و منابع نفت و گاز و اون همه منابعی که وجود داره در این شهری که اسم بردم اما بخاطر ساختار حاشیه‌ای و موقعیت انزوا و اون انسداد ارتباطی خیلی محرومند. یعنی شخصیتها و نیروهای مهاجرشو که میفرسته دیگه برنمی‌گردند و دولت هم هیچ توجهی بهشون نکرده فقر و بیکاری و توسعه نیافتگی زمینه‌ی اصلیه و یه سطح تغییرات فرهنگی و ارزشها و هنجارهای درونیه» (شماره ۱۹. دکتر بهرامی، ۲۰ Pos)

ساختارهای تبعیض‌آمیز و جغرافیای محرومیت مزمن، شبکه حمایتی مردان را محدود می‌کند و با ایجاد چرخه‌ای از فقر و ناکامی، بستر فروپاشی هویت مردانه و افزایش خشونت را فراهم می‌سازد. نظریه «محرومیت نسبی» (Runciman, 1966) این چرخه را تشریح می‌کند: وقتی مردان این مناطق معیار منزلت و رفاه را از رسانه‌ها و جامعه مرکزی دریافت می‌کنند و خود را ناتوان از دستیابی به آن می‌بینند، ناکامی و خشم ناشی از این فضا تشدید می‌شود.

البته این فشارها نه تنها به بُعد مالی خانواده، که به کل مناسبات و روابط مرد با شبکه اطراف نیز امتداد می‌یابد:

«مسابقه رو باخته و جلو چشم خانواده شم حقیقتاً مادرش خیلی چیز می‌کرد، مادرش علاقه داشت من به هر نحوی که شده حتی اگه شده مثال دارم میگم می‌خواست بره مسافرت و یه هفته بره مسافرت برای اینکه گاز خونه خودش کثیف نشه خونواده شو میفرستاد خونه من. در صورتی که من وظیفه نداشتم یک هفته ماهی یه هفته. من پدر و مادر خودمو سه ماه یه بار دعوت می‌کردم، غذا درست کن. اصلاً درآمد من اجازه نمیداد. این از اولش هم شایع بود. بعدش خیلی جالبه اینا میومدند خونه ما و ما مهمونی‌های منظم داشتیم ولی پسرش که ازدواج کردند ما رو دعوت نمی‌کردند خونه خودشون. شما مثلاً ما رو دعوت کردین منم شما رو دعوت می‌کنم این عرفه توی جامعه ما. حالا یکی وضع مالیش بهتره دو بار دعوت می‌کنه، برادرش چهار سال ازدواج کرد بود ما یه مرتبه رفتیم خونه‌ش. حُب من گفتم وقتی ما رو دعوت نمی‌کنه حتی یکی از اختلاف این بود که برادرش می‌گفت شما که دعوت کردین ما رو خونه خودتون تولد بچه‌مو پیام اونجا بگیرم. گفتم بابا من میام تولد بچه‌ی خودمو میگیرم چقدر هزینه می‌کنم کادویی که میگیرم هزینه چیزش درنمیاد بخاطر اینکه تو جمع باشیم. تو می‌خوای تولد بچه‌تو میگیری چرا باید خونه من بگیری؟! همین مونده تولد برای بچه‌ی تو بگیرم. یعنی اینقدر اقتصادی و فکر

منفعتی‌شو هنوز هم ادامه دارد این داستان الان با اون باجناقم.» (شماره ۲۹ - سهرابی، Pos ۱۱۵)

در نهایت، همان‌گونه که روایت‌ها گواهی می‌دهند، ناتوانی مرد در تأمین هزینه زندگی نه تنها منجر به سرخوردگی، شرم، و استرس می‌شود، بلکه می‌تواند به تضعیف جایگاه اجتماعی، تحلیل روابط خانوادگی و حتی طرد ضمنی از شبکه‌های حمایتی و عاطفی مربوط شود. بسترهای اقتصادی، فرهنگی و روانی در تعامل با هم، نوعی چالش مضاعف می‌آفرینند که پیامدهایش بر بدن و جان و روان مرد ایرانی فرود می‌آید و خشونت را، خواه به صورت آشکار، خواه پنهان و درونی شده، بازتولید می‌کند.

جذابیت درآمد حاصل از فروش مواد

در بافت زندگی روزمره مناطقی چون قرچک، جغرافیای محرومیت و اقتصاد غیررسمی، شرایط را به گونه‌ای رقم زده که تصور راه‌های مشروع برای کسب درآمد نزد بسیاری از مردان - خصوصاً نسل جوان‌تر - کم‌رنگ، و مسیرهای پرخطر اما پرجاذبه‌ای چون فروش مواد مخدر بدل به یکی از مهم‌ترین شرایط مداخله گر اقتصادی و زمینه‌ساز خشونت علیه مردان شده است. در روایت زیر این فرآیند با شفافیت و تلخی توصیف می‌شود و لایه‌های پنهان این «جذابیت اقتصادی» را عریان می‌کند:

«من یه ارباب رجوعی داشتم مادری اومده به بچه ۱۶-۱۷ ساله‌ش موتور خریده الان موتور رو بچه اومده ناخواسته همه اینایی که ما میگیم ناخواسته داریم میگیم نمیگیم خواسته بوده از قصد بوده بگیم ناخواسته داریم نسبت میدیم بهش اومده چه کار کرده با یه پسر دیگه‌ای که دوست بوده پسر اون خانواده اون موافروشی می‌کرده خُب و این پسر آگاهی داشته که موافروشی می‌کنه ولی تو بقول گفتنی به خاطر اینکه این پسر نیگاه می‌کنه این با یه موافروشی درآمد پیدا کرده مثلاً ساعت چند میلیونی دستش میندازه از جامعه عقب نیس نیگاه می‌کنه مبیننه من گریه کردم یه موتور به زور قسطی برام خریدن و نیگاه می‌کنه پدرشو نیگاه می‌کنه برنداز می‌کنه از این پدر ده سال دیگه هم یه موتور درنمیاد. واقعیت جامعه است. مجبوره تو جامعه تو قرچک که جرم‌خیزه از اون ور تعداد معتادین بالایی هم که داره خرده‌فروشی یکی از نزدیکترین راه‌های درآمد توی شهرستان قرچکه میشه فروش مواد. یعنی نزدیکترین راه درآمد. ولی منصف باشه واقعاً آگه شش ماه کار کنه خدا و پیغمبری رو بذاره کنار ولی اینقدر پولش شیرینه اینقدر پولش درشته شش ماه که کار می‌کنی درسته ماشین میخری شاید خوب هم کار کنی تو شش ماه خونه هم بخری ولی اینقدر شیرینه خُب کار دیگه‌ای هم که بلد نبودی میگی من شش ماهه خونه خریدم شش ماهه دیگه هم کار می‌کنم طلا و جواهرات هم میخرم دیگه کار نمی‌کنم ناخواسته شش ماه شش ماه چند ساله داری کار می‌کنی.» (شماره ۵۵. پلیس مبارزه با مواد مخدر، Pos ۳۶)

این نقل قول ابعاد پیچیده‌ای از مسئله را باز می‌کند. نخستین لایه مقایسه اقتصادی است: مرد جوان، در مصاف با هم‌سالان خود، می‌بیند که دسترسی به نمادهای منزلت اجتماعی - ساعت چند میلیونی، ماشین، خانه و حتی طلا و جواهر - نه تنها ساده‌تر که بسیار سریع‌تر از کانال اقتصادی مشروع، از مسیرهای غیرقانونی فروش مواد برای هم‌نسلان دیگر محقق می‌شود. او در فرایند مقایسه نمادین (بردیو،

۱۳۶۵) درمی‌یابد که تلاش، صداقت و پابندی به قواعد رسمی، احتمالاً حتی در ده سال آینده، ثمره‌ای چون خرید یک موتورسیکلت را نیز برایش به ارمغان نخواهد آورد، حال آنکه ورود به شبکه فروش مواد ظرف چند ماه پولی "شیرین" و چشمگیر به همراه می‌آورد.

در تفسیر علمی این فرایند، می‌توان به «نظریه نابرابری فرصت‌ها» (مرتن، ۱۹۶۸) اشاره کرد که تأکید دارد تفاوت سطح دسترسی به فرصت‌های مشروع کسب درآمد، در بستر فقر و حاشیه‌نشینی، منجر به رغبت به سمت روش‌های نامتعارف و غیرقانونی برای تحقق رؤیایا و کسب هویت فردی می‌شود. به بیان دیگر، جامعه‌ای که فرصت عادلانه کسب درآمد برای همه فراهم نمی‌کند، ناخواسته دستان جوانان خود را به سوی منابع زیرزمینی ثروت و منزلت اجتماعی سوق می‌دهد (مرتن، ۱۹۶۸).

از سوی دیگر، جذابیت لحظه‌ای و هیجان‌انگیز درآمد حاصل از فروش مواد، خود نوعی ارضای سریع نیاز اقتصادی و حتی هویتی است. مرد جوان با اولین درآمدش نه فقط نیاز اقتصادی که رنج مقایسه اجتماعی با همسالان، تحقیر خانواده، و ناکامی انتظارات جامعه را - ولو کوتاه مدت - التیام می‌بخشد. مطابق نظریه «محرومیت نسبی» (رانکیمان، ۱۹۶۶)، احساس عقب‌ماندگی در مقایسه با دیگران، انگیزه ورود به رفتارهای پرریسک اقتصادی و مجرمانه را بالا می‌برد.

تداوم این وضعیت چرخه‌ای از تکرار و درونی‌سازی سبک زیست پرخطر را شکل می‌دهد. زیرا، همان‌طور که نقل قول بیان می‌کند: «اینقدر پولش شیرینه... کار دیگه‌ای هم که بلد نبودی میگی من شش ماهه خونه خریدم شش مه دیگه هم کار می‌کنم طلا و جواهرات هم میخرم دیگه کار نمی‌کنم ناخواسته شش ماه شش ماه چند ساله داری کار می‌کنی». یعنی حتی آرزوی کوتاه‌مدت ترک این مسیر، تحت تأثیر جذابیت تداومی و نبود آلترناتیو شغلی متناسب، با سرعت به تکرار و تثبیت رویه بدل می‌گردد.

در این میان، ساختارهای ناکارآمد حمایتی، عدم اشتغال مولد، و کمرنگ بودن هویت سالم اجتماعی و شغلی برای مردان جوان، از عوامل کلان دیگری هستند که بازتولید این فرآیند خشونت‌آمیز را تسهیل می‌کنند؛ چرخه‌ای که رجعت به مفاهیم «خشونت ساختاری» (گالتونگ، ۱۹۶۹) و حتی «یادگیری اجتماعی» (بندورا، ۱۹۷۳) را یادآور می‌شود؛ زیرا فرد نه تنها قربانی ساختار اقتصادی و اجتماعی ناکارآمد است، بلکه سبک زندگی و قواعد اخلاقی او نیز متأثر از مشاهده موفقیت مالی همسالانی است که بر خلاف هنجارهای جامعه، پله‌های ترقی را نه به واسطه سعی و تلاشی سالم، که با ورود به رفتار خشونت‌بار اقتصادی (فروش مواد) طی کرده‌اند.

در نهایت، «جذابیت اقتصادی فروش مواد» نه صرفاً تصمیم فردی، بلکه محصول لایه‌های مختلف ناکامی، مقایسه اجتماعی، نابرابری فرصت‌ها، ساختارهای اجتماعی و غیبت حمایت و عدالت اقتصادی است؛ فرایندی که در ساختار کلان اجتماعی و اقتصادی کشور بازتولید می‌شود و مصداق آشکاری از شرایط مداخله‌گر اقتصادی در بروز و تشدید چرخه خشونت علیه مردان جامعه ایران است.

شرایط مداخله‌گر سازمانی

شرایط مداخله‌گر سازمانی مرتبط با خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایرانی شامل موارد زیر است:

خشونت در فضای مدرسه، یکی از مهم‌ترین و پنهان‌ترین شرایط مداخله‌گر سازمانی در بروز و رشد خشونت علیه مردان است. وقتی روایت را از زبان کسانی می‌شنویم که تجربه‌ی زیسته‌ی این فضاها را دارند، ابعاد این خشونت واضح‌تر و عمیق‌تر آشکار می‌شود؛ روایاتی که نه فقط از آسیب‌های جسمی، بلکه از ویرانی روانی، هویت‌زدایی و بازتولید چرخه خشونت حکایت دارند.

در ابتدای راه، مهاجرت اجباری به مدرسه‌ای ناآشنا به خاطر محدودیت‌های ساختاری نظام آموزش، دانش‌آموز را ناگهان در معرض شبکه‌ای از مناسبات قبیله‌ای و گروهی قرار می‌دهد؛ فضایی که هر عضو تازه‌وارد، بیش از هر چیز با «برچسب زدگی» و طرد همسالانش مواجه است. شاهد این ماجرا را می‌توان در روایت زیر یافت که چگونه شیوه‌ی خطاب قرار گرفتن با «القاب جنسی» به ابزاری برای خشونت نمادین و حذف تدریجی فردیت نوجوان بدل می‌شود:

«من رفتم کسایی هم من رو از مدرسه قبلی می‌شناختن با القاب جنسی [مفعول جنسی] صدام می‌کردن ولی توجه نمی‌کردم و بالاخره با آزارهاشون مواجه می‌شدم و حتی اشخاصی هم بودن تو اون مدرسه که چند سال هم ازم کوچیک‌تر بودن ولی کاراشون رو می‌کردن من می‌ترسیدم دست رو اون بزنم همشون می‌افتون به جونم و دیگه خسته شده بودم» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۹) چنین محیطی بستر مناسبی برای بازتولید خشونت ساختاری (گالتونگ، ۱۹۶۹) و یادگیری اجتماعی رفتارهای خشونت‌بار (بندورا، ۱۹۷۳) است؛ زیرا دانش‌آموزان تجربه می‌کنند که ابزار کنترل، حذف، سلطه و کسب منزلت جمعی نه با مشارکت و گفتگو، بلکه از طریق تحقیر، برچسب‌زنی و آزارهای جسمی و روانی بازتولید می‌شوند. این امر تدریجاً به معیاری برای جان به در بردن و کسب قدرت در نظام نظم‌یافته‌ی دانش‌آموزی تبدیل می‌گردد.

این مکانیزم در مواجهه با «دیگری» متجلی می‌شود. روایت یکی از مصاحبه‌شوندگان وضعیت نوجوانی را که تمایلات جنسیتی متفاوت دارد، تصویر می‌کند؛ نوجوانی که نه تنها از سوی همسالان بلکه حتی از سازوکارهای حمایتی نظام آموزشی نیز طرد و تهدید مضاعف را تجربه می‌کند:

«حالا اومده بود اینجا ما مونده بودیم که اینو بفرستیمش چون می‌خواست مرد باشه دیگه، بفرستیمش کمپ آقاییون... خُب این زنه به زور اذیتش می‌کنن. بفرستیم قسمت خانوما این ترتیب اونا رو میده متوجهین اینه شرایط روحی روانی... یه همچین دختری که تمایل جنسی مردانه داره تو مدرسه دخترونه دبیرستان باشه این فاجعه است یعنی نصف دخترای اونجا رو ترتیبشون رو میده.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۶۷)

تحلیل ساختاری این وضعیت، بیانگر سلطه‌ی مفروضات قالبی هویتی و نبود نظام حمایت‌گر برای افراد متفاوت در مدرسه است. نظریه انگ‌زنی (بکر، ۱۹۶۳) به روشنی می‌آموزد که چگونه این «دیگری» بودن، مکانیزم‌های حذف و سرکوب سازمان‌یافته را فعال می‌سازد، تا جایی که خشونت مشروعیت یافته و

فرد قربانی از هر نوع حمایتی محروم می‌ماند (بکر، ۱۹۶۳؛ گوپتا و همکاران، ۲۰۰۵). روایت‌های دیگر، "خشونت نهادی" آشکار و عریان را به تصویر می‌کشند؛ جایی که کتک، تنبیه بدنی و تحقیر، زبان رایج تعامل میان معلم و دانش‌آموز و خود دانش‌آموزان است: «خشونت در مدرسه مثلاً کتک زدن و تنبیه کردن و داد زدن رایج‌ه. دیدم خود دانش‌آموزان انجام میدن معلمین انجام میدن شاید خود منم انجام داده باشم.» (شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos ۱۵)

«من از اونایی بودم که روزی ۳۰ دفعه پای تخته شیلنگ می‌خوردم... یا صبح تا شب از این ور حیاط کلاغ پر برو اون ور حیاط، حیاط رو جارو بز...» (شماره ۶۹. وحید، Pos ۷۸)

«ما مدرسه بودیم هر روز یکی دست و سرش می‌شکست معلم با دسته کلید می‌زد تو سر بچه‌ها... یه کابل دستش بود یه شلنگ دستش بود که می‌زد سریع کبود می‌شدیم و دستمون بالا نمی‌اومد. اصلاً برای پسر ارزشی قائل نبودن... ۸۰ درصد غرور پسرارو چیز می‌کردن از بین می‌بردن...» (شماره ۸۸. محمد حسینی، Pos ۸۲)

نظام تنبیه و تحقیر پیوسته، نه تنها موجب آسیب جسمی، بلکه منجر به سلب ارزشمندی نفس و فرسایش هویت مردانه کودک و نوجوان می‌شود (گالتونگ، ۱۹۶۹؛ کندی و کندی، ۲۰۰۴). مدرسه‌ای که باید کانون تربیت، رشد و عدالت باشد، به «پادگان نظامی» تبدیل می‌شود که در آن هرگونه بروز فردیت، مقاومت یا متفاوت بودن با داغ بیرحمانه سرکوب پاسخ داده می‌شود. چنین محیطی، سال‌ها پیش از ورود به جامعه‌ی بزرگسالان، شکاف «سرمایه نمادین» (بورديو، ۱۹۸۶) را در ذهن کودک نهادینه و ارتباط او با ساختار اقتدار را متحول می‌کند؛ به گونه‌ای که گویی تنها راه حفظ خویش، عضویت در حلقه قلدری، تقلید از سلطه یا فرورفتن در لاک دفاعی مزمن است.

در ادامه، فروپاشی الگوهای حمایتی و عاطفی و ضعف اعتماد میان دانش‌آموز و معلم، زمینه‌ای مستعد برای تداوم خشونت می‌سازد:

«الان معلم که الگو نیستش برای دانش‌آموز یعنی اون شکاف بین قشر دانش‌آموز و معلم در واقع اتفاق افتاده... این مرد یا معلمه نسبت به دانش‌آموز قدرت خودشو اعمال می‌کنه یا بچه‌هایی هستند که زور بازوی بیشتری دارن و به نفع خودشون می‌خوان تسلط پیدا کنن به دیگری، دوباره این فرد داره چی آموزش می‌بینه یعنی چه اتفاق می‌افته اون رابطه سالم نبودن، اون تعامل وجود نداشته به علاوه اینکه زور ناظم و معلم و اینا بالا سرشه یعنی این آدم چگونه نوبی بستر خشونتی می‌غلطه می‌آد جلو.» (شماره ۶۵. دکتر بخارایی، Pos ۸)

در این وضعیت، نه فقط معلم و ناظم که خود دانش‌آموزان نیز با اعمال سلطه و زور دست به تولید و بازتولید قدرت و خشونت می‌زنند و گسست در مناسبات سالم همه‌ی نقش‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد (نظریه تعامل نمادی: بلومر، ۱۹۶۹).

خشونت سازمانی اما تنها محصول رابطه معلم و دانش‌آموز نیست. حتی در مواجهه با دانش‌آموزانی که "خود قربانی" خشونت هستند، نظام مدرسه بیشتر فضای قضاوت، حذف و حتی تهدید مضاعف را

برای او فراهم می‌کند. مانند روایت زیر که نشان می‌دهد سیستم حمایتی بسیار ناچیز، دلهره ایجاد شده و اثر روانی مخرب، چطور آینده و پیشرفت دانش‌آموز را نشانه می‌رود:

«[پدرم] میگفت مگه [بچه من] بی کس و کاره... منو... برده بودن کلاتتری... معلما جرأت نمی‌کردند هیچی بهم بگن با همه‌شون درگیر شده بودم... اصلا جلوی خیلی از چیزا رو می‌گیره جلوی خیلی از پیشرفتارو می‌گیره.» (شماره ۳۶_فراز محبوی، Pos ۲۰۷-۲۱۰)

در محیط‌های آسیب‌زای مدرسه، وقتی دانش‌آموز با تحقیر، طرد شدن یا خشونت فیزیکی و روحی مواجه می‌شود، دو آسیب جدی می‌بیند: اول اینکه اعتماد به نفس و روابط اجتماعی‌اش نابود می‌شود و دوم اینکه درسی خطرناک می‌آموزد. او یاد می‌گیرد که در این مدرسه، برای اینکه دیده شود، قدرتمند باشد یا حتی زنده بماند، فقط دو راه دارد: یا باید خودش هم در این خشونت‌ها شرکت کند یا اینکه آن را در سکوت تحمل کند (بورديو، ۱۹۸۶؛ بندورا، ۱۹۷۳).

سطح دیگری از این خشونت در پرسش از نقش قلدری و آزار جنسی در مدرسه رخ می‌نماید؛ دانش‌آموزانی که نه تنها قربانی تحقیر و ضرب و شتم هستند، بلکه بی‌پناه در معرض سوءاستفاده‌های جنسی هم‌سالان قدرت‌طلب قرار می‌گیرند:

«[تو مدرسه] بیشتر با قلدر درگیر میشم. بچه‌ها تو مدرسه بیشتر آزارهای جنسی توسط قلدرها اتفاق می‌افته. و معمولا از بچه‌ها سوءاستفاده میشه.» (شماره ۱۰۱. اشکان و حسین، دانش‌آموز، Pos ۳۷۶-۳۸۴)

در نهایت، نتیجه‌ی این تجارب خشونت‌آمیز در سازمان مدرسه، سرخوردگی، انزوای اجتماعی، بیگانگی با خود و اجتماع، یادگیری هنجارهای سلطه و انتقام، و تثبیت نقش‌های خشن مردانه خواهد بود؛ آثار مخربی که در سال‌های بعد به سطوح دیگری از خشونت علیه مردان در ساختارهای اجتماعی و خانوادگی نیز سرایت می‌کند. به زبان نظریه‌های اجتماعی، مدرسه‌ای که ساختار حمایتی و عادلانه ندارد، نه تنها بستر اصلی آموزش و پرورش نیست، بلکه به «میدان بازتولید خشونت» بدل می‌شود (بورديو، ۱۹۸۶؛ گالتونگ، ۱۹۶۹؛ بکر، ۱۹۶۳).

شرایط مداخله‌گر فرهنگی

در جامعه ایرانی، شرایط مداخله‌گر فرهنگی نقشی اساسی در تکوین و بازتولید خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. یکی از ابعاد برجسته این شرایط، تشدید گرایش‌های تجمل‌گرایانه و چشم‌وهم‌چشمی در میان زنان است که پیوسته سطح انتظارات و توقعات مادی و اجتماعی از مردان را افزایش می‌دهد. این روند، علاوه بر تحمیل فشار مضاعف بر مردان، آن‌ها را در موقعیت‌های دشوار و رقابت‌آمیز قرار داده و اغلب باعث فرسایش روانی و بروز تنش در روابط می‌شود. در کنار این موضوع، کلیشه‌های سنتی نقش مردانه - نظیر ضرورت نان‌آور بودن، خودداری از ابراز احساسات، و تحمل سکوت در برابر مشکلات - بستر انواع خشونت پنهان و آشکار را تقویت می‌کند. القای چنین انتظاراتی مانع از ابراز نیازها و رنج‌های

مردان شده و زمینه‌ساز انکار یا عادی‌سازی خشونت علیه آن‌ها می‌شود. به این ترتیب، نظام فرهنگی حاکم با تثبیت دایره‌ای از انتظارات، استانداردها و ارزش‌های نقش‌محور، مردان را در معرض فشارهای چندجانبه‌ای قرار می‌دهد که تحلیل آن برای درک واقع‌بینانه از زوایای پنهان خشونت علیه آنان ضروری است.

روحیه‌ی تجملاتی و چشم و هم‌چشمی زنان

در بافتار جامعه‌ی ایران، یکی از شاخص‌ترین نمونه‌های شرایط مداخله‌گر فرهنگی در شکل‌گیری و تداوم خشونت علیه مردان، روحیه‌ی تجممل‌گرایی و چشم‌وهم‌چشمی است که به‌طور ویژه در مسئله‌ی جهیزیه و توقعات مالی ازدواج بازتاب می‌یابد. این پدیده نه تنها به صورت انتظارات ساده و فردی ظهور نمی‌کند، بلکه با ریشه‌های عمیق اجتماعی، فرهنگی و تاریخی، به ضرورتی نانوشته و فشار ساختاری بدل شده است؛ ضرورتی که حتی بدون تصریح آشکار، مردان را به آزمونی دائمی برای اثبات شایستگی، توانمندی و پذیرش در مناسبات خانوادگی و اجتماعی سوق می‌دهد.

در نقل قول زیر، عمق و دامنه‌ی این فشار ملموس است:

«ریشه‌شو من این جور تعریف میکنم من اینکه هون خانوم یا خانواده جنس مونث که میخواد وصلتی انجام بشه یا درخواستی از جنس مذکر داری یا همون یا اون خانومی که داره خشونتش رو از یه جایی سرچشمه گرفته همون خشونت چشم هم چشمی، رقابت برای جهیزیه وضعیت مادی فشار خانواده رو بیشتر کرده. ما مورد داشتیم چون نمیتونسته درست حسابی جهیزیه بیره هر خواستگاری رو به بهانه‌ای رد میکرد، طرد میکرد. نمیگفت من توانایی‌ش رو ندارم طرف مقابلش رو رد میکرد. مورد داشتیم یارو با قرض و هزار جور فشار همون مرده یه جهیزیه‌ای رو جور کرده با هزار جور قرض و قوله همون خشونت برای دخترش و در ادامه برای طرف مقابلش گرفته. به نظر من تجملات کم کردن، همین مثلاً میگم همین وضعیت رو کی گذاشته که دختر با خودش جهیزیه بیاره، کی بنیاد گذاشت که مرد تمام وظیفه مسئولیت زندگیه. یه سنتی رو از قبل گذاشتن امروز پیشرفته‌ش کردن و مایه دردسر و خشونت و طلاق و فشار است.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، ۵۹ Pos)

درون این روایت، می‌توان چند لایه‌ی مهم از خشونت نمادین و ساختاری را واکاوی کرد: نخست، تجممل‌گرایی و چشم‌وهم‌چشمی که به شکل یک خشونت پنهان اما ویرانگر درآمده، نه فقط انتظارات را واقع‌گرایانه نمی‌کند بلکه سطح توقعات را به‌شکلی سیال و رقابتی پیوسته افزایش می‌دهد. این روند، همان‌گونه که مصاحبه‌شونده به درستی اشاره می‌کند، خانواده و زن را در موقعیتی قرار می‌دهد که حتی اگر تقاضا یا خواسته‌ای از مرد نداشته باشد، ناگزیر به شرکت در بازی مقایسه‌ای و تحمیلی ارزش‌های مادی می‌شوند؛ ارزش‌هایی که اغلب سرچشمه آنها نه نیاز واقعی، که نگاه‌ها و رقابت‌های غیرواقعی اجتماع و حلقه‌ی خویشاوندان است.

در این فضا، مردی که قادر به فراهم کردن جهیزیه‌ای مطابق با سطح توقعات نیست، نه تنها از سوی

خانواده‌ی زن بلکه توسط خود زن نیز با طرد و بی‌اعتنایی مواجه می‌شود. «ما مورد داشتیم چون نمیتونسته درست حسابی جهیزیه بیره هر خواستگاری رو به بهانه‌ای رد میکرد، طرد میکرد. نمیگفت من توانایی ش رو ندارم طرف مقابلش رو رد میکرد.» این رد شدن، صرفاً یک کنش فردی نیست؛ بلکه بازتاب‌دهنده‌ی بازتولید ساختار قدرت و نقش‌های جنسیتی در سطح کلان است؛ جایی که تحقق هویت مردانه صرفاً در گرو موفقیت اقتصادی و برآورده‌سازی آرمان‌های مادی قرار می‌گیرد.

تحلیل این روند در بستر نظری، به خوبی با مفهوم «سرمایه فرهنگی» (بورديو، ۱۹۸۶) فهم می‌شود؛ جایی که سرمایه فرهنگی، شامل مجموعه‌ای از انتظارات، هنجارها و الزامات نانوشته‌ای است که فرد برای پذیرش در گروه اجتماعی باید آن‌ها را کسب و عرضه کند — حتی اگر برای او این امر مستلزم فشار اقتصادی و روانی سنگین باشد. همان‌طور که نقل قول بیان می‌کند: «مورد داشتیم یارو با قرض و هزار جور فشار همون مرده یه جهیزیه‌ای رو جور کرده با هزار جور قرض و قوله...» این قرض و فشار، نمود بارز خشونت ساختاری است؛ خشوتی که نه در قالب ضرب و جرح آشکار، بلکه در صورت نیاز تحمیلی تحقق نیافتنی، آرام آرام منجر به فرسایش روانی، مشکلات درون‌خانوادگی، احساس ناکافی بودن و حتی در نهایت سست‌شدن پیوند زناشویی می‌شود.

از نگاه نظریه خشونت ساختاری (گالتونگ، ۱۹۶۹)، سیستم سنتی تقسیم وظایف و مسئولیت‌ها، نوعی نظم بازتولیدشونده را القا می‌کند که در آن مرد به‌عنوان مسئول تأمین مادی خانواده، خواه‌ناخواه همواره زیر سایه انتظار و داوری قرار دارد: «یه سنتی رو از قبل گذاشتن امروز پیشرفته‌ش کردن و مایه دردسر و خشونت و طلاق و فشار است.»

این بازتولید ساختارها موجب می‌شود که در بسیاری اوقات، حتی زن یا خانواده‌ی او نیز به شیوه‌ای ناخواسته در تولید یا تداوم خشونت علیه مرد سهیم باشد؛ زیرا هم از منظر جامعه و هم رقابت‌های درون‌گروهی مجبور به پذیرفتن ارزش‌های ظاهری می‌شوند. این چرخه‌ی نه‌با امتناع ساده و نه‌با رضایت اجباری، بلکه با تداوم مسابقه‌ای پایدار بازتولید شده و در نهایت بستری برای افزایش خشونت‌های روانی، اقتصادی، و احساسی علیه مردان فراهم می‌کند.

به این ترتیب، همان‌طور که در روایت بالا آمده است، «تجملات کم کردن، همین مثلاً میگم همین وضعیت رو کی گذاشته که دختر با خودش جهیزیه بیاره، کی بنیاد گذاشت که مرد تمام وظیفه مسئولیت زندگی...»، اساساً ریشه خشونت از مناسبات برساخته و پیچیده‌ی فرهنگی سرچشمه می‌گیرد، مناسباتی که فرد را زیر فشار دائمی قرار می‌دهد و به تدریج آسیب‌هایی چون کاهش سلامت روان، بحران در روابط، طرد اجتماعی و سستی بنیان زندگی مشترک را تثبیت می‌کند — امری که بر اساس چهارچوب‌های نظری مذکور، نمود روشن «خشونت نمادین و ساختاری» است (گالتونگ، ۱۹۶۹؛ بورديو، ۱۹۸۶).

نگاه ابزاری به مردان

در جامعه، انتظارات و توقعات از مردان زیر سایه شرایط مداخله گر فرهنگی، یکی از ریشه های اصلی بروز خشونت علیه آنان به شمار می رود. نگاهی که از سنین کودکی به پسران القا می شود، بر اساس کلیشه هایی است که همواره مرد بودن را معادل سختی کشیدن، کم توقع بودن، و حتی پذیرش خشونت و اجبارهای فیزیکی و روانی تعریف می کند. روایت هایی که مرد را از همان ابتدا در معرض خشونت قرار می دهند و حتی این رفتار را لازمه تربیت درست او می دانند، از بازتولید خشونت ساختاری پرده برمی دارد؛ جایی که درونی شدن فشار و توقعات منجر به عادی سازی خشونت و حتی تبدیل قربانی به عامل آن در آینده می شود.

چنانکه یکی از مصاحبه شوندگان روایت می کند:

«این فرهنگ که اینا رو بار آورده که مردان باید سختی بکشن؛ مردا باید خشونت ببینن دُزشم همینه اینجوری تربیت میشن. من همین الانم بچه های دوروبر خودمو که نگاه میکنم اون جوری که با پسر رفتار میکنن با پسر جور دیگه رفتار میکنن دو تا خواهر برادرن ناز دخترا رو میکشن ولی پسرارو کتک میزنند. من تو فامیل ندیدم مثلاً دو تا اختلاف سنی دارند دختره نازشو میکشن درساشو بخونه ولی پسر همون ریاضی میخواند بنویسه با کتک. خُب این موقعی که خشونت ببینه وقتی بزرگتر میشه خُب طبیعتاً روحیه اش خشنتر میشه.» (مصاحبه ی شماره ۷. جلیلیان، ۴ Pos)

این برخوردهای تبعیض آمیز خانوادگی و اجتماعی نه تنها آسیب مستقیمی بر اعتماد به نفس و خودانگاره مردان می زند، بلکه آنان را با انتظارات طاقت فرسا و نقش هایی مواجه می سازد که همواره باید خود را آماده پذیرش وظایف سنگین و رنج کشیدن ببینند. این تجربه ها براساس رویکرد خشونت نمادین پی یر بوردیو (۱۹۸۶)، بخشی از خشونت نهادینه است که قربانی حتی نسبت به آن آگاهی کامل ندارد و آن را لازمه ی «درست بودن» و مردشدن تلقی می کند (بوردیو، ۱۳۷۵).

نگاه ابزاری به ارزشمندی مردان نه تنها در محدوده خانواده، که در لایه های مختلف جامعه نیز آشکار است:

«توقعات از مردا خیلی بالاست یعنی مرد به تنهایی ارزش نداره حالا چیزی که من فهمیدم حتی تو خانواده خودم نه تنها خودم اطرافیان، جامعه یا تو خدمت پرسیدم مردا را تا موقعی دوس دارن که به کاری انجام بدن. با پولش دوس دارن با کارهایی که انجام میدن دوس دارن. اما دخترا. خترا در حالت عادی اگه بخواد ازدواج کنه خیلی از پسرا قبول میکنند ولی پسر تا چیزی برای ارائه کردن نداشته باشه هیچ ارزشی نداره یعنی توقع خیلی بالاتره از پسرا.» (مصاحبه ی شماره ۷. جلیلیان، ۴ Pos)

این روایت بازتابی روشن از «بازتولید سرمایه اجتماعی» است که براساس نظریه بوردیو، افراد برای حفظ جایگاه خود ناگزیر به پذیرش و اجرای الگوها و انتظارهای اجتماعی هستند؛ وضعیتی که اگر برآورده نشود، مردان را در معرض سرزنش یا حتی طرد قرار می دهد. توقعات مالی و شغلی نیز بخشی از این چرخه است:

«وقتی می‌گن مرده یعنی باید بری پول دریاری ولی دختر به تنهایی دختره. شونزده سالگی میگفتند باید کار کنی تا مرد بشی خُب ولی هیچ وقت به دختر نمیگن کار کن تا زن بشی. سنم بالاتر رفت گفتند برو خدمت کن که مرد بشی.» (مصاحبه‌ی شماره ۷. جلیلیان، ۸ Pos)

این تجربه نه فقط نماد فشار نقش‌آفرینی جنسیتی است، بلکه نوعی خشونت نامرئی و مزمن را نیز به زندگی مردان تزریق می‌کند. تقلیل جایگاه مرد به مجموعه‌ای از وظایف و عملکردها و مقایسه دائمی او با سطح انتظارات خانواده و اجتماع، او را مدام در معرض تنش عمیق قرار می‌دهد. همانطور که دیده می‌شود:

«یعنی مثلاً نگاهی که تو جامعه هستش نسبت به شغل مردان ممکنه به پدر توی ۱۰-۱۲ سالگی پول تو جیبی بچه‌ی پسرش رو قطع کنه ولی دختر بچه نه ممکنه این اتفاق نیوفته. یا ممکنه به سری مسئولیتها و کارهایی بده به اون پسر بچه که ممکنه که نه بلکه صد در صد به یه دختر بچه نمیده.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، ۹ Pos)

این فضای تبعیض‌آمیز، که در تحلیل گالتونگ (۱۹۶۹) «خشونت ساختاری» خوانده می‌شود، نشانگر آن است که در زیرساخت مناسبات جامعه، انتظارات فراگیر از مردان به گونه‌ای طراحی شده است که همواره بر آنها فشار وارد شود. حتی در تقسیم منابع مادی و رفاه خانواده نیز این انتظار بسیار برجسته است:

«تو سبد مصرف خانواده آشغالا مال مرداست بهترین موز و مال زن و بچه‌است و اون لکه‌ای واسه مرداست.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷. ابراهیم، ۹۰ Pos)

تبعیض غیرمستقیم، که از کودکی تا بزرگسالی همراه مردان است، نه تنها با محرومیت امکانات، بلکه با نابودی احساس شایستگی و امنیت روانی آنان نیز همراه می‌شود. اشاره دقیق یک مصاحبه‌شونده به این مسئله را می‌توان مصداق بارز این شرایط دانست:

«اینا رو باید از بچگی موقعی که بچه‌ن بگی که نه فرهنگ رو باید برای بچه ادب و تربیتش همه رو باید قبل از اینکه حتی مادر حامله‌س تغذیه‌ش مناسب باشه تو محیطی آروم باشه و تبعیضی بین بچه‌ها نباشه این دختره اون پسره مثلاً ما الان داریم یه رفیق داریم یه دختر داره یه پسر دخترش رو برده عرش اعلا پسرش رو گذاشته زیر فرش در این حد. میگه خدایا بهم دو تا دختر کور و کر میداد ولی اون پسر رو بهم نمیداد. در صورتی که پسرش واقعاً ماهه. اون تبعیضه‌س.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۸. محمد حسینی، ۷۸ Pos)

در نهایت، این چرخه تبعیض و توقع نه تنها منابع حمایتی عاطفی و روانی را از مردان دریغ می‌کند، بلکه آن‌ها را در موقعیت‌هایی بسیار آسیب‌پذیر قرار می‌دهد؛ جایی که باید زیر بار مسئولیت‌های اقتصادی و اجتماعی در خانواده، تنهایی دست و پنجه نرم کنند:

«اون خانومایی که خونه دارند تمام بار زندگی بار مسئولیت رو دوش آقا یونه دیگه. خانومی که دستش تو جیب خودش خیلی با احتیاط تر خرج میکنه چون میدونه درآوردن پول سخته، به نظر من ولی کسی که دستش تو کار نیست، میگه من اینو میخوام من کاری ندارم هر جور شده فراهم کن. این باعث میشه

که طرف میریزه تو خودش، میریزه تو خودش، مرده یا سخته می‌کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷. ابراهیم، ۴۶ Pos)

افزون بر این، مردانی که در نتیجه فشارهای مالی و توقعات پیشنهادی از پا درمی‌آیند یا ورشکسته می‌شوند، اغلب حمایت یا همدردی از خانواده و همسر نمی‌بینند و با انتظاراتی مواجه‌اند که تنها بار مسئولیت آنها را دوچندان می‌کند:

«زندان مخصوصا یارو به خاطر بدهی، مهریه و ورشکستگی به عمر تلاش کرد که زندگی رو روبرا کنه مرد که زمین میخوره کمتر همسری پیدا میشه که پای همسرش وایسه می‌گه من میخوام الان خونه رو میخوام، ماشین رو میخوام، باید فراهم کنی...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷. ابراهیم، ۱۰۶ Pos)

در کنار همه اینها، خشونت نسبت به مردان به شکل نقض حریم خصوصی، کنترل‌گری یا حتی سلب استقلال روانی و شخصیتی او نیز رخ می‌دهد، چنان‌که نمونه‌ای روشن از مصاحبه‌شونده‌ای را می‌بینیم:

«این آدم حریم خصوصیش بوده که بایه درمانگر بشینه حرف دلشو بزنه حالا این خانوم هیچ پرایویسی را رعایت نکرد... بعضی خانوما فکر میکنند حُب حالا که ما شدید زن و شوهر باید اون آقا همه فردیت و استقلالشو بذاره کنار به اندازه‌ای که اگه مامان اینا رفتند شمال میریم شمال اگه رفتن جنوب میریم جنوب. تو کی هستی مامان من تصمیم میگیره. اینا همه مصداق خشوته.» (مصاحبه‌ی شماره ۳. آذین، ۳۵ Pos)

بر اساس گرنند تئوری، چنین داده‌هایی نه تنها نشان‌دهنده پیامدهای فردی و عاطفی خشونت علیه مردان‌اند، بلکه مکانیزم‌های بازتولید خشونت از طریق نهادهای فرهنگی و الگوهای تربیتی را عیان می‌سازند. این درونی‌سازی تبعیض و توقع، کنش‌گری و فردیت مرد را ذره‌ذره مستهلک می‌سازد و ساختاری فراهم می‌کند که خشونت نه یک اتفاق استثنایی، بلکه رویه‌ای روزمره و سرنوشت محتمل بخش قابل توجهی از مردان جامعه می‌گردد.

کلیشه‌های نقشی

در جامعه‌ای که هویت مردانه با انتظارات، کلیشه‌ها و وظایفی تثبیت شده گره خورده است، روایت‌های روزمره، درباره شکل‌گیری و تثبیت خشونت علیه مردان، رنگ واقعیتی تلخ و چندلایه به خود می‌گیرد. تجربه روزمره مرد بودن، اغلب در دل وظایفی پنهان می‌شود که گویی مرد موظف است بدون چون و چرا همه بار زندگی را بر دوش کشد - و هرگونه تردید یا ضعف، نشانه‌ای از "ناشیستگی مردانه" تلقی می‌گردد:

«حالا جالبترش اینکه ما سر این همه ثروت دیروز پریروز مرغ بگیر می‌گم من نمیرسم خودت اگه نونستی خودت بگیر، وظیفه‌ته یعنی چی نمیرسم بگیر نونم بگیر سر راه بدون خدا حافظی گوشی رو قطع کرده بدون اینکه هیچ اتفاق افتاده باشه. آخه همه عذابها چوب نیس که بکوبند تو سر آدم حالا شما بیا اینو برای یکی تعریف کن «دِ راس می‌گن مرد خونه‌ای بگیر دیگه»». (شماره ۱۷. فواد، ۴۷ Pos)

در بطن چنین انتظاراتی، مردان با سطحی از وظیفه‌مداری روبرو می‌شوند که کمترین تعلل یا اعتراض به سرعت با واکنش منفی و حتی تحقیر روبرو می‌شود. اینجا خشونت، تنها در رفتارهای آشکار فیزیکی یا کلامی تجسم نمی‌یابد، بلکه در بستر کلیشه‌های فرهنگی نقش‌هایی تثبیت شده، به شیوه‌ای تدریجی و نامرئی اعمال می‌شود (گالتونگ، ۱۳۴۸).

ساختارهای اجتماعی و اداری نیز کلیشه‌های نقش جنسیتی را تقویت و تثبیت می‌کنند. یک نمونه واضح آن، نهادهای حمایتی و حتی دریافت‌کنندگان خدمات اجتماعی است که تجربه آنان، نوعی تبعیض ضمنی و جاری را در تلقی و برخورد با خشونت علیه مردان بازتاب می‌دهد:

«من چیزایی که از لحاظ تجربی دیدم، اومدن رفتن و گفتن ما خودمون هم توی ۱۲۳ برای خشوتی که گزارش میشه ناخودآگاه وقتی یه خانوم زنگ بزنه که پدر بچه بچه کتک میزنه داغش میکنه با سیگار یا هر چیز دیگه‌ای بیشتر برامون قابل باور و پذیرش‌تره تا یا مرده زنگ بزنه و همچین مواردی رو عنوان کنه میخوام این طرح‌واره‌ها و نوع نگاه و تصویری راجع به این دو جنسیت هست، و این بر رفتار تأثیرگذاره یعنی مرد یه مرد وقتی میبینه همچین چیزی هست ممکنه عاملی بشه بر خشونت دیدن یا مورد خشونت قرار گرفتن و از اون طرف قوانین ما این طوری هستش که حالا چون آقایون من چیزایی تجربه دیدم همیشه خانوما رو به عنوان یه موجودات باید ظریفن بهشون کمک بیشتری نسبت به اونا مثلاً من دیدم اگه بین راه یه اتوبوس دست تگون بدی اگه آقا باشه امکان نداره وایسه ولی اگه خانوم باشی میگن بنده خدا زن و بچه مردم وسط خیابونه بذار نگهش دارم و حرمت داره. همین چیزی هم تو دادگاه‌ها هست متأسفانه چون اکثریت نیروهای دادگاه‌ها آقایون هستند و متأسفانه بیشتر به حرف خانوما اعتماد میکنن. تا مرد تا آخانوما بهتر میتونن صحبت کنن توضیح بدن تا مردا و مردای یه سری چیزا رو تابو میدونن اونجا توضیح بدن» (شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، ۲۷ Pos)

در این میان، نه تنها نهادهای رسمی بیشتر زنان را مستحق حمایت می‌دانند، بلکه مردان نیز عملاً از بیان خشوتی که متحمل می‌شوند خجالت می‌کشند یا حتی امکان اثبات آن را ندارند. این همان چرخه‌ای است که بورديو از آن به خشونت نمادین یاد می‌کند: سلطه‌ای که آسیب آن صرفاً از طریق نمادها و روابط فرهنگی روی فرد اعمال می‌شود و قربانی، به گونه‌ای درونی‌سازی شده، خود را شایسته مطالبه حمایت و عدالت نمی‌داند (بورديو، ۱۳۷۵).

آن‌گاه که خشونت علیه مردان در قلمرو «مردانه» تعریف می‌شود، سیستم‌های حمایتی و حتی قضاوت عمومی، مرد را فاقد صلاحیت و مشروعیت قربانی بودن می‌دانند:

«یه مثال بزنم مثلاً همسر یه مشت بزنه زیر چونه‌اش خودش بره دادگاه، کی بود؟ میگن شوهره بوده دیگه راحت، خودزنی کنه میگه شوهره بوده. راه اثباتی نداره. اصلاً به سیستم قضایی ربط نداره [این مربوط به فرهنگ] کل جامعه است [خشونت را یک قلمرو مردانه تعریف کرده است]» (شماره ۴۸. علی نورمحمدی، ۱۶۳-۱۶۷ Pos)

اینجا، ساختار معنا و نیروهای نمادین اجتماعی چنان عمل می‌کنند که مردان اساساً «مالک قلمرو

خشونت“ خوانده می‌شوند و شکایت آنان، حتی اگر به مراجع قانونی ارائه شود، پیشاپیش محکوم به بی‌سرانجامی است. این رویکرد که خشونت جنبه‌ای تفکیک‌ناپذیر از مردانگی دانسته می‌شود، عملاً آنان را از حق مطالبه حمایت و شفقت محروم می‌سازد.

در سطح روابط خانوادگی نیز بازتعریف نقش پدر و مرد در جایگاه ابزار تأمین مالی و خدمات‌رسانی، به الگویی فراگیر بدل شده است. نگاه فرودستانه به مرد و پدر - که زمانی در نگاه مادری “موجود فرازمینی” تلقی می‌شد - اکنون به مشتی ابزار و خدمتکار بدل شده است:

«اون تعریفی که مادر برای ما میکرد که این پدر یه موجود فرازمینی، اما الان خانما جووری رفتار میکنند که پدر دیگه فرازمینی نیست، یه نوکره، یه ابزاره [برای پول درآوردن]، این خشوته، توجه می‌کنید در حالی که بچه الان جووری با پدرش حرف میزنه انگار داره با رفیقش حرف میزنه.» (شماره ۵۱، امیر مختاری، ۱۵ Pos)

تغییر نگرش به “مرد” در بستر تحولات اجتماعی و مدرن شدن روابط، چنان ریشه گرفته که ارزشمندی او فقط در مصرف شدن و ارائه خدمات مادی بازخوانی می‌شود. این میزانی از خشونت پنهان و به شدت آسیب‌زا است که هویت، عزت نفس و سرزندگی مردان را تضعیف می‌کند.

در این میان کلیشه‌های جنسی و تابوهای محلی نیز به نحو قاطعی در خشونت افزایی نسبت به مردانی نقش بازی می‌کنند که از معیارهای مورد انتظار جامعه عدول می‌کنند. به ویژه در بسترهای فرهنگی بسته‌تر، هر گونه تخطی جنسی مردان - به ویژه در زمینه جنسیت و گرایش جنسی - تعبیر به ویرانی حیثیت و حذف کامل اجتماعی می‌شود:

«خرده‌فرهنگ شهرهای کوچک و روستاها در مناطق غرب ایران بر این استوار است که زشت‌ترین رفتار برای مردان داشتن رابطه جنسی از نوع همجنس‌خواهی و ارتباط جنسی با خانواده است. اگر این مسئله جنسی برای کسی اتفاق بیافته یعنی زندگیش و وجودش به اتمام میرسه و حق زندگی کردن نداره. و باید از اونجا کوچ کنه. خیلی زشت و زننده است. و همه با القاب و صفات بد تو را خطاب می‌کنند. تو شهر ما اصلاً از این اتفاقا نیفتاده قبلاً فک میکردم کسی نسبت به کاری که من کردم تأثیر نداشته و تنها کسی که مقصره منم ولاغیر.» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، ۳۷ Pos)

این سطح از حذف و انکار اجتماعی، درواقع ساخت نهادینه‌ی تحقیر و تحفیف مردان در برابر کلیشه‌ها و تابوهای فرهنگی است؛ به گونه‌ای که هر فرد خاطی، ناگزیر به خروج از جامعه یا تحمل مجازات‌های شدید است. تحلیل شرایط مداخله‌گر فرهنگی در گزند تئوری نشان می‌دهد که کلیشه‌های نقشی و نقش‌های تثبیت‌شده، مهم‌ترین بستر بازتولید خشونت علیه مردان در سطوح مختلف فردی، نهادی و ساختاری هستند؛ از تبدیل مرد به ابزار معیشت گرفته تا حذف و نفی او به خاطر تفاوت فردی یا تخطی از نرم‌های فرهنگی. این پدیده به وضوح با نظریه‌های خشونت ساختاری (گالتونگ، ۱۳۴۸) و خشونت نمادین (بورديو، ۱۳۷۵) مطابقت کامل دارد و ساختارهای اجتماعی و فرهنگی، هم از رهگذر قانون و هم باورهای روزمره، نه تنها نقش تعیین‌کننده، بلکه ریشه‌ای در شکل دادن به چرخه‌ی تداوم خشونت علیه

مردان دارند (گالتونگ، ۱۳۴۸؛ بوردیو، ۱۳۷۵).

شرایط مداخله‌گر مذهبی

در بسیاری از جوامع سنتی و مذهبی، دین و نهادهای مذهبی به مثابه مهم‌ترین سازه‌ها در شکل دادن به قواعد و هنجارهای روابط درون خانواده و جامعه عمل می‌کنند. آن‌چنان که از روایت‌های مصاحبه‌شوندگان به‌خوبی برمی‌آید، مذهب و سنت‌های برگرفته از آن صرفاً مجموعه‌ای از احکام اخلاقی یا عبادی نیستند، بلکه به عنوان مرجع تعیین‌کننده‌ی مشروعیت رفتارها و حتی مالکیت بدن و کرامت مردان و زنان ایفای نقش می‌کند؛ بدین‌گونه، قواعد مذهبی و تفاسیر رایج از آنها اغلب عرصه‌ی اعمال قدرت و نوعی از خشونت پنهان علیه مردان نیز می‌شوند.

در تجربه زیسته بسیاری از مردان، بخش بزرگی از این خشونت ناشی از کاربرد گزینشی و ابزاری احکام، اشتقاق یا تأکید یک‌جانبه بر قوانین و مناسک مذهبی است، آن‌هم در زمانی که پای منافع و منزلت طرف مقابل در میان باشد. چنان‌که یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«بزرگای قوم حُب میدونی میتونن یه سنت برای خودشون بچینن حالا هر چیزی ما چرا مسلمونا مثلاً کابینه زنو مهریه زن داشته باشیم. همه میگن مهریه زن مهریه از زمان پیغمبر بوده فلان بوده، آقا باشه مهریه از زمان پیغمبر بوده، حُب یه سوال دارم هیشکی چرا چیز نمی‌کنن زنا واسه چی آقا زن نباید تو خونه کار بکنه ولی زن میتونه کنیز بیاره تو خونه و بتونه باهاش همبستر بشه. به اینجا که برسه زن مثلاً اعتقادات مذهبیش پر پر میشه ولی واسه مهریه گفته میشه. یه سری داستانهایی که خیلی عمق داره نمیشه متوجه شد پایه‌شم حُب این حکومت گذاشت. دقیقاً مذهب گذاشت حُب مثلاً دختر و پسر رو که می‌گرفتن مثلاً می‌گفتن یه دست و یه پاش مهریه دختره باشه که اصلاً طلاقش نده. یادته اوایل انقلاب یه دست و یه پا رو مهر می‌کردن زمان ما که کمیده بودش و اینا قشنگ ما یادموه بعدش این تسری پیدا کرد به بقیه جامعه دخترامون طلاق نگیرن فلان نکن اول این حساسیت بود مثلاً دختره طلاق نگیره» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵ حسین زاده، ۱۳۷ Pos)

در این روایت، مذهب و سنت نه تنها بستر خشونتی ساختاری را فراهم می‌آورند، بلکه با ایجاد سازوکارهایی مانند مهریه، جنسیت و اختیار مردانه را در چنبره‌ی قواعد قراردادی قرار داده‌اند. قواعدی که عمده‌تأثر جهت منافع ساختاری زنان یا نهادهای سنتی و مذهبی قابل تفسیر است. این گزینش ابزاری و تفسیری، مفهومی است که گالتونگ در نظریه خشونت ساختاری درباره آن سخن می‌گوید؛ جایی که نهادها، قوانین و ارزش‌های اجتماعی، به شکلی نامحسوس ولی نظام‌مند، بر گروهی از افراد ستم روا می‌دارند، حتی اگر این ستم به‌طور مستقیم محسوس نباشد (گالتونگ، ۱۳۴۸).

در لایه‌ای دیگر، دستورها و هنجارهای مذهبی بر سبک زندگی شخصی و حتی مناسک معنوی افراد سایه می‌گسترده و گاه تا ورود به حیطه‌ی خصوصی‌ترین بخش‌های زندگی مردان نیز پیش می‌رود: «قبلنا [همسر] نماز می‌خوند؛ روزه می‌گرفت حتی اوایل زندگیم مثلاً که گداری ۱۰-۱۲ تا روزه

میگرفتم بعد نمیگرفتم و این می گفت نه روزه تو بگیر منم دارم می گیرم خُب همین یه ماهه چه اشکالی داره اله بله الان من روزه می گیریم کلا ۳۰ روز رو، این میگه برای چی مثلاً برای چی خودتو مسخره کردی داری روزه می گیری اینا اگه تو ذهنمه بالا پایین بخاطر اینکه که خیلی عذاب میکشم بابت این قضیه.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۷، فواد، Pos ۲۱)

در چنین موقعیتی، پای‌بندی یا ناپای‌بندی به مناسک دینی به اهرمی برای کنترل، تحقیر یا ابزار قدرت فرد مقابل بدل می‌شود. اعمال فشار بر مبنای میزان التزام به دستورات مذهبی، خود نمونه‌ای سرراست از خشونت روانی و ساختاری است؛ خشونتی که با تقلیل استقلال معنوی و انتخاب شخصی مرد، کرامت انسانی او را به محاق می‌برد و جایگاهش را در مناسبات خانوادگی تضعیف می‌سازد. این دقیقاً همان پدیده‌ای است که بوردیو از آن به عنوان خشونت نمادین یاد می‌کند؛ زمانی که برساخته‌ها و نظام‌های معنایی، سلطه و تفوق استقلال مردانه را به کمک منزلت مذهبی و جایگاه مشروعیت‌بخش مذهب به تعرض می‌کشند (بوردیو، ۱۳۷۵).

افزون بر این، روایت‌ها نشان می‌دهد که مردان مذهبی گاه با قرار گرفتن در دل جامعه‌ای با آموزه‌های سنتی، خود ناخواسته حامل و بازتولیدکننده‌ی همان کنش‌های خشونت‌آمیز می‌شوند؛ یعنی هنجارهای مذهبی جایگاه تسلط و اولویت مرد را بدیهی و طبیعی می‌انگارند و سبک تعامل با زن و اعضای خانواده را نه بر مبنای گفت‌وگو و برابری، که حول محور اطاعت و سلسله‌مراتب می‌سازند:

«بین ما تو مردهای مذهبی خیلی خشونت داریم. ببینید همیشه بهشون گفت خشونت گرا یا آزارگر، اونا سبک زندگیشون اینه که خودشونو خدا میبین و در واقع زن رو کسی میبین که باید بهشون خدمت کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، خانم انتظامی، Pos ۱۸-۲۰)

این زاویه نگاه نه تنها زن را ابژه‌ی خدمت‌رسانی و مرد را محور قدرت و داوری قرار می‌دهد، بلکه هرگونه مطالبه برای حقوق فردی یا حتی بیان استقلال مرد را ناموجه یا نفی شده تلقی می‌کند و چنان سامانی می‌آفریند که هرگونه خروج از این نظم نشانه‌ی ضعف یا فروست‌ی خواهد بود. هژمونی چنین نظم معنایی را باید در بستر نظریات خشونت نمادین و ساختاری تحلیل کرد، چرا که بخش مهمی از مشروعیت نظم خانوادگی و اجتماعی از این تفسیر مذهبی و رسوم مرتبط با آن اخذ می‌شود (بوردیو، ۱۳۷۵؛ گالتونگ، ۱۳۴۸).

بر این اساس، شرایط مداخله‌گر مذهبی در پژوهش‌گرند تئوری حاضر به‌مثابه یکی از اساسی‌ترین زمینه‌های شکل‌گیری و تداوم خشونت علیه مردان بازشناسی می‌شود: رویکرد دینی و تفاسیری که از سوی نهادها و ساختارهای اقتدارگرا به جامعه تزریق می‌شود، طیفی از خشونت را - از محدودیت در حقوق معنوی و مناسک فردی تا تحکیم سلسله‌مراتب جنسیتی - به مردان وارد می‌سازد؛ مجموعه‌ای که نمود عینی و ذهنی آن در روایت زیسته مصاحبه‌شوندگان به‌وضوح آشکار است. تحلیل این داده‌ها نشان می‌دهد که مذهب و سنن مذهبی در ساختار جامعه ایرانی، همچنان به‌عنوان نیرویی میانجی و گاه سرکوب‌گر در بروز و پایداری خشونت علیه مردان نقش‌آفرینی می‌کنند و بخش بزرگی از این

خشونت، نه از راه خشونت فیزیکی یا اقتصادی، بلکه عمدتاً از مسیر نمادها، معناها، تفسیرها و ارزش‌های مقدس شده هدایت و مشروعیت می‌یابد (گالتونگ، ۱۳۴۸؛ بورديو، ۱۳۷۵).

شرایط مداخله گر قانونی - سیاسی

در جامعه ایرانی، شرایط مداخله گر قانونی و سیاسی نقش تعیین کننده‌ای در شکل‌گیری و تداوم خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. ناکارآمدی حکمرانی و ضعف نظام مدیریتی - به‌ویژه فقدان نظارت کافی بر نهادها و عملکرد دستگاه‌های متولی - بستر مساعدی برای نادیده گرفته شدن آسیب‌های مردان فراهم می‌سازد. ناآگاهی سیستم‌های مدیریتی نسبت به نیازهای گروه‌های متنوع اجتماعی، به‌ویژه گروه‌های LGBTQ، و نبود برنامه‌ریزی هدفمند برای حمایت و مداخله مؤثر، موجب افزایش آسیب‌پذیری این قشر از مردان در مواجهه با انواع خشونت می‌شود. افزون‌براین، کمبود یا فقدان مراکز تخصصی مشاوره و روانشناختی در سطح جامعه، امکان شناسایی، پیشگیری و مداخلات حمایتی را محدود کرده و مردان را در طیف وسیعی از آسیب‌های دفاع باقی می‌گذارد. در سطح حقوقی و قضایی، وجود خلأهای قانونی، ضعف اجرا و فرایندهای حقوقی پیچیده، نه تنها مانع احقاق حق می‌شود، بلکه گاه به بازتولید خشونت و تداوم چرخه آسیب دامن می‌زند. این عوامل، نشان‌دهنده آن است که اصلاح قوانین، ارتقاء آگاهی مدیریتی و توسعه زیرساخت‌های حمایتی، برای مهار ابعاد قانونی - سیاسی خشونت علیه مردان ضروری است.

حکمرانی در نظام مدیریتی (فقدان نظارت)

در دل روایت مصاحبه‌شوندگان، ناکارآمدی حکمرانی و نبود نظارت مؤثر در شیوه مدیریت نهادهای دولتی و سازمان‌های حمایتی، مانند زبان بی‌زبانی از تار و پود زندگی روزمره مردان خود را نشان می‌دهد؛ گویی سیستم حکمرانی در بسیاری از سطوح مختلف جامعه بدل به ساختاری شده است که نه تنها نقش حمایتی خود را بر ضعیف‌ترین اقشار از جمله مردان ایفا نمی‌کند، بلکه در بسیاری مواقع، خود به بازتولید تبعیض و خشونت علیه آنان دامن می‌زند.

یکی از این جلوه‌ها، بی‌اعتنایی آشکار نسبت به وضعیت معیشتی و حمایتی کودکان کار و خانواده‌های محروم است.

«به نظر من دولت از اینا از این کودکان کار و خانواده‌هاشون حمایت کامل نداره.» (شماره ۷۹، حقیقی، Pos ۳۱-۳۳).

در چنین شرایطی، دولت به جای این که مأمور و پناهگاهی برای خانواده‌های فاقد حمایت باشد، صرفاً نظاره گر فرایندی می‌شود که مردان در چرخه فقر، نابرابری و خشونت ساختاری گرفتار می‌شوند. این همان معنایی است که در نظریه خشونت ساختاری گالتونگ دیده می‌شود، جایی که ساختارهای حکمرانی به سبب بی‌کفایتی و ناکارآمدی‌شان، به‌طور نظام‌مند امکان رشد و کرامت انسانی را از گروه‌هایی چون

مردان سلب کرده و شرایط ظهور آسیب‌های اجتماعی و روانی را فراهم می‌آورند (گالتونگ، ۱۳۴۸). مثال دیگر اما، در واکاوی سیاست‌های استخدامی و تصمیمات کلان دولتی رخ می‌نماید. در حوزه آموزش و اشتغال، بی‌توجهی به تبعیض‌های جنسیتی همان اندازه می‌تواند پیامدهای مخربی برای زنان داشته باشد که برای مردان، و گاه حتی به گونه‌ای نامحسوس‌تر این خشونت را به آنان تحمیل می‌کند؛ چنان‌که داوود به وضوح نشان می‌دهد:

«بعضی رشته‌ها [تحصیلی] توجّه [دولت] بیشتر به خانوماست به آقایون نیس آیا اینو به نوع تبعیض ساختاری است. مثلاً تو رشته‌ها تو پیدا کردن شغل خیلی مثلاً توجّه بیشتری استخدام و اشتغال خانوما میدن و مردان رو کمتر به کار میگیرن و در نتیجه مردان بیکار میشن.» (شماره ۹۱. داوود، Pos ۳۵). در اینجا، ناکارآمدی در توزیع منابع و نبود نظارت برای تضمین فرصت‌های برابر، بروز مصداقی دیگر از همان تبعیض ساختاری است که خشونت علیه مردان را، نه لزوماً با چماق بلکه با ابزار نامرئی سیاست‌گذاری غلط و بی‌تفاوتی تقویت می‌کند. مطابق دیدگاه نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی، حضور نهادهای ناکارآمد و تصمیم‌های متزلزل، همواره برای گروه‌های فرودست‌تر - چه زن، چه مرد - رنج‌آفرین است (آچسون و همکاران، ۲۰۱۱؛ به نقل از گالتونگ، ۱۳۴۸).

بی‌نظارتی و بی‌کفایتی نظام مدیریتی در امور اجرایی و انتظامی، عمق بیشتری می‌یابد. آنجا که اشکان و حسین - دانش‌آموزان - می‌گویند:

«الان مدیر [مدرسه] میزنه تو گوش یه دانش‌آموز. [این خشونت] ممنوعه دیگه، اگه بخوای شکایت کنی با صد نفر باید درگیر شی، آخرشم به هیچ جا نمیرسه. [نظارتی روی سیستم مدیریتی مدارس نیست]» (شماره ۱۰۱. اشکان و حسین. دانش‌آموز، Pos ۳۵۹)

اینجا، نبود نظام پاسخگویی و سازوکار مؤثر برای احقاق حق، خود موجد وضعیتی می‌شود که خشونت نه تنها سرکوب نمی‌گردد، بلکه به واسطه ساختار معیوب مدیریتی و فقدان نظارت اثربخش، نه‌آیدینه و بازتولید می‌شود؛ روندی که طبق نظریه بوردیو درباره خشونت نمادین، می‌تواند به بازتولید ناخودآگاه سلطه و تبعیض منتهی گردد (بوردیو، ۱۳۷۵).

در نمایی وسیع‌تر، فقر امکانات و ضعف در برنامه‌ریزی کلان باعث شده هیچ شبکه پشتیبانی قابل اتکایی برای مردان و گروه‌های آسیب‌پذیر وجود نداشته باشد. مرضیه حسینی با نگاهی واقع‌گرایانه تشریح می‌کند:

«حکمرانی کارآمد نیست. دولت فاکتورهای حکمرانی کارآمد رو نداره و جامعه‌ای که خسته است جامعه‌ای که از هم گسیخته‌س همه اجزایش و شبکه‌های حمایتی رو فرد از دست داده در دل این جامعه حُب اینکه دچار آسیب بشی چیز عجیبی نیس نباید انتظار داشته باشیم مثل مرد یا مردان سوئد زندگی بکنیم کسی که تو اون شرایط است.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۲۳۷)

در جامعه‌ای که حکمرانی فاقد انسجام و مدیریت اثربخش است، آسیب‌دیدگی و قرار گرفتن مردان در معرض خشونت، امری محتوم و قابل انتظار می‌شود؛ کارکردی که نه نتیجه خصومت مستقیم بلکه زائیده

ساختارهای ناکارآمد و نظارت‌گریز است. این تعبیر را می‌توان در چارچوب نظریه‌های رفاه اجتماعی و ساختارگرایی معاصر نیز تبیین نمود (اسپینگ-آندرسن، ۱۹۹۰).

در مصداقی دیگر، فقدان مدیران و آموزگاران توانمند یا برنامه‌های حمایتی درست، می‌تواند خود منجر به گسترش فرهنگ خشونت در مدرسه و جامعه گردد. به روایت احمد نظری:

«گروه‌هایی که توسط آموزگار کلاس تشکیل می‌شود... اون حب ایجاد میکنه و قطعاً اون حب ایجاد میشه باعث میشه که یه وصله‌ای بین اون گروه‌ها ایجاد بشه... مدیریت شخص آموزگاری که تو اون کلاسه قوی هستش شما ببینین ارتباط اگه بین دانش آموز برقرار نشه خود اون معلمی که تو اون کلاس داره آموزش میده... تشویق نابجای شخصی که آموزگار کلاس انجام میشه ممکنه همون شخص رو تبدیل کنه به یه شخصی که به شکل قلدر کلاس خودشو معرفی کنه...» (شماره ۸۶. احمد نظری، Pos ۴۱) در اینجا، ضعف نظارت و نقص مدیریتی معلمان و مسئولان، خود به خلق یا تشدید فضاهای قلدری، تبعیض و بی‌عدالتی دامن می‌زند؛ پدیده‌ای که ثمره آن بر سر مردانی فرود می‌آید که در ساختار آموزشی، کار و اجتماع، دچار بی‌پناهی هستند. این موضوع را نظریات سیستم‌های باز و بسته در علوم تربیتی نیز تأیید می‌کند (ونگ و همکاران، ۲۰۱۹).

اما ناکارآمدی صرفاً محدود به آموزش و خدمات شهری نیست؛ در نظام سربازی و نظام وظیفه نیز ردپای آن را بر پیکر و روح مردان می‌توان دید، چنان که احسان با صدای خسته بیان می‌کند:

«۵۶ روز، مارو [سربازان] بردن شورآباد، اونجا آشغال میسوزون چارصد متر اونوردان آشغال میسوزون... بوی گند آشغال سوختن میومد، ما اونجا کمپ کرده بودیم... غذا درست و حسابی نمیرسید بهمون، دیر میرسید، یا نمیرسید باید میرفتن از کهریزک غذا می‌آوردن. [هیچ نظارتی روی این جاها نبود]» (شماره ۴۸. احسان سرباز، Pos ۴۰)

وقتی نهادها و سازمان‌های مسئول، وظیفه نظارتی خود را انجام ندهند و پاسخگوی عملکردشان نباشند، مردان هم از نظر جسمی آسیب می‌بینند و هم کرامت انسانی‌شان خدشه‌دار می‌شود. جامعه‌شناسان این نوع آسیب را که از دل بی‌توجهی سیستماتیک بیرون می‌آید، نوعی «خشونت خاموش» یا ساختاری می‌نامند (گالتونگ، ۱۳۴۸).

گستره ناکارآمدی اما، به ابعاد مبارزه با آسیب‌های اجتماعی همچون اعتیاد و مواد مخدر نیز کشیده می‌شود. فراز محبوبی می‌گوید:

«خُب ما معتاد همه جا داریم درست بشو نیس هیچی بخوای چیز حساب کنی یعنی دولت یا هرچی بخواد اگه یه چیزی نباشه من میگم به ساعت نمیکشه نهایتاً به یه روز به ۲۴ ساعته نمیکشه ریشه کن می‌کنه میره یعنی این جورام نیس که تتونن جلوشو بگیرن ولی من باز میگم چطوری بگم بتونن هی آگاه کنن همه رو میدونی آگاه کنن؟» (شماره ۳۶_فراز، Pos ۳۱۰)

یا علی آقاسی:

«[برای مبارزه با مواد مخدر]... باید اون آشپزخونه‌دار رو بگیرن. نه مایی [مصرف کنندگان مواد] که

داریم از دست میریم. پلیس و قاضی نظارتی نداره» (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۱۷۹) در این میدان نیز، نبود نظارت، مقررات اجرایی ضعیف و کوتاهی نهادهای متولی، عملاً امکان مقابله با چرخه خشونت و رنج مردان را از بین می‌برد.

حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی و حمایت از سازمان‌های مردم‌نهاد نیز از این نقص مصون نمانده است. مرضیه حسینی به صراحت به ضعف‌های بنیادین در سازمان‌های حمایتی اشاره می‌کند: «نه مهم نیست نه تنها براشون مهم نیست... می‌خواد مجوز بگیره جوانان رو توانمند کنه و برای اونا کاری بکنه به اون مجوز نمیدادن... بهزیستی خیلی نهاد فشلیه... ۴۲ تا گروه رو تحت پوشش داره و اصلاً به گروه رو هم نمیتونه کامل پوشش بده چون اصلاً بودجه کافی نداره.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۶۴)

حمایت‌گری صوری، محدودیت منابع و پیچیدگی‌های اداری عملاً دست نیازمندان را کوتاه و حیات چرخه خشونت را تضمین می‌کند؛ پدیده‌ای که پژوهش‌های مرتبط با کیفیت حکمرانی و رفاه اجتماعی، آن را مانعی بر سر راه تحقق حقوق انسانی می‌دانند (کافمن و همکاران، ۲۰۰۹). در سطح دیگر، ناکارآمدی در سیاست‌گذاری آموزشی و اجتماعی به شکلی نامحسوس، توازن قدرت جنسیتی را نیز بر هم زده است. دکتر بهرامی می‌گوید:

«... ما توی سیاست‌گذاری و تو برنامه‌ریزی تئوستیم در واقع نگاه متوازی به بحث برنامه‌ریزی برای زنان... این باعث افزایش آگاهی اونا شد... ولی از اون طرف تئوستیم مرد رو پا به پای اینا بیاریم بالا و به اونها... خیلی از امورات رو زنان انجام میدن... این به استقلال اونا و به اعتماد به نفس اونا کمک کرده و اینها چون به پا به پای هم ایجاد نشده خودش به نوع قدرت برای زن ایجاد کرده که این قدرته باعث شده که مردها رو در واقع خشونت معطوف به مردان ایجاد بشه.» (شماره ۷۴. دکتر ولی بهرامی، Pos ۴۳)

در این تحلیل روشن، کمبود سیاست‌های دو سویه و هماهنگ کننده، نقش مستقیمی در ایجاد خشونت نمادین علیه مردان بازی می‌کند. در موارد حقوقی نیز حقوق مردان در برابر زنان به درستی تبیین یا رعایت نمی‌شود؛ سهرابی تصریح می‌کند:

«چرا به مرد آگه خیانت کنه بها بده، ولی زنی که خیانت می‌کنه بها نده، آقا من میگم حق ازدواج رو از مرد بگیریم، حق زن دوم رو از مرد بگیریم، حق طلاق رو به زن بدیم» (شماره ۲۹_ سهرابی، Pos ۱۶۹) مصادیق ناکارآمدی قانون‌گذاری و به هم ریختگی نظام تصمیم‌گیری حقوقی اینجاست که زمینه‌ساز خشونت علیه مردان شده و نظام حقوقی را نیز به بخشی از چرخه خشونت مبدل می‌سازد (گالتونگ، ۱۳۴۸؛ اسپینگ-آندرسن، ۱۹۹۰).

همه این روایت‌ها، در کنار یکدیگر، تصویری روشن از آنچه ناکارآمدی و فقدان نظارت مؤثر در نظام مدیریتی نامیده می‌شود، ارائه می‌کنند: ساختاری که در آن فقدان برنامه‌ریزی منسجم، بی‌تفاوتی

مدیران و مسئولان، ضعف دستگاه‌های حمایتی و عدم ضمانت اجرا، نه تنها آسیب‌زدایی نمی‌کند، بلکه پدیدآورنده و تداوم‌بخش انواع خشونت‌ها و بی‌عدالتی‌ها علیه مردان می‌شود. نتیجه، همان چیزی است که نظریه‌پردازان رفاه اجتماعی و خشونت ساختاری سال‌هاست هشدار می‌دهند: سیستمی که به جای حمایت، آسیب را گسترش می‌دهد و مردان را در چرخه‌ای از محرومیت، نادیده گرفتن و تبعیض نگه می‌دارد (گالتونگ، ۱۳۴۸؛ بورديو، ۱۳۷۵).

ناآگاهی سیستم‌های مدیریتی نسبت به گروه‌های LGBTQ

در مواجهه با تجربه‌های زیستی مردان دگرجنسگرا و به‌ویژه اعضای گروه‌های LGBTQ، ناآگاهی سیستم‌های مدیریتی - اعم از آموزش و پرورش، نهادهای انتظامی، نظام قضایی، و حتی مراکز اشتغال و خدمات پزشکی - نقشی مؤثر و چندلایه در بازتولید خشونت علیه مردان ایفا می‌کند. این ناآگاهی، هم به صورت مستقیم به طرد و انگ اجتماعی می‌انجامد و هم از طریق ساختارها و مقررات، تجربه‌ی زیسته‌ی افراد را در چرخه‌ای از انکار، بی‌عدالتی و آسیب مکرر گرفتار می‌سازد؛ گویی فرد هر بار که با نماینده‌ای از این ساختارها روبه‌رو می‌شود، ناچار است اثبات کند «وجود دارد» و «حق دارد» که باشد. در روایت شایان ورامینی که از هویت مردانه‌ی خود و تلاش برای پذیرش اجتماعی سخن می‌گوید، فرایند بازتولید خشونت در دل نظام آموزشی و اداری آشکار است:

«این موضوع که من خودم نمی‌دونستم، فقط دوست دارم مرد باشم حتی تو خوابم مرد بودم. حتی علاقمند شده بودم به یه دختر. بارها و بارها از اطرافیانم مسخره‌م کردن چون من می‌رفتم مدرسه دخترونه. [مدرسه] چندین بار خانواده‌مو خواستن مدرسه که چرا این رفتارهای پسرונה داره و چرا متوجه ابراز علاقه من نسبت به اون فرد شده بودن حالا یکی از بچه‌های کلاس‌م رفته بود این موضوع رو به معلم پرورشی گفته بود و معلم پرورشی خانواد منو خواست به مدرسه و خانواده اون دختره رو هم خواست. یعنی این موضوع سه بار توی روند مدرسه من تکرار شد این یکیش خیلی فاجعه‌ش زیاد بود. معلم پرورشی مامانمو خواست که یه چیزه ایراد داره مشکل داره یه چیزه نمی‌تونست بهش بگه که مثلاً اینا حالشون یه چیز دیگه‌س.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، ۲۱ Pos)

سازوکار آموزشی فاقد هرگونه رویه و آگاهی کافی برای مواجهه با هویت‌های جنسیتی متنوع است و واکنش آن، به جای توجه به نیازها و وضع حقیقی فرد، برچسب زنی و مداخله‌ی ناقص است. نظریه «خشونت نمادین» پیر بورديو دقیقاً به همین وضعیت اشاره دارد؛ جایی که سلطه‌ی نمادین از مسیر بازتولید روابط قدرت در زبان و رویه‌های اداری - آموزشی - و با توجیه «عادی بودن» یا «مشکل دار بودن دیگری» - اعمال می‌شود (بورديو، ۱۳۷۵).

ضعف ساختارهای قانونی و پلیسی، بعدی دیگر از داستان را آشکار می‌کند. شایان ورامینی توضیح می‌دهد:

«یکی دیگه از آزارهایی که من خیلی میدیدم تازه تغییر جنسیت داده بودم هیچ ریشی نداشتم ولی

مجازش رو میتونستم به عنوان یه مرد برم بگیرم و چون ریشی نداشتم و ریزتر از الان بودم همه پلیس ها منو میگرفتن پشت فرمون نشستن همه پلیسا بدون استثنا یه ساعت باید وایمیستادم توضیح میدادم، قانونا عوض نشده قانونا مال خانوما بود. ولی حکم دادگاه داشتم حکم بابا تو نده بابا این منم نه ما این منم این منم این حکم دادگامه من عمل کردم هنوز شناسنامه عوض نشده این حکمه اوامده شناسنامه عوض میشه کارت ملیم یه ساعت به این توضیح بده بابا یه سری اصلا نمیفهمه.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، ۲۲۵ Pos)

در این صحنه، مشکل از آنجا شروع می‌شود که قانون و مأموران، هیچ شناخت و آگاهی درستی از هویت و شرایط قانونی افراد ترنس ندارند. این ناآگاهی باعث می‌شود که افراد ترنس در پیچ‌وخم‌های بی‌مورد اداری (بوروکراتیک) گرفتار شده و به‌طور سیستماتیک تحقیر شوند. این دقیقاً همان چیزی است که نظریه‌پردازی به نام گالتونگ به آن «خشونت ساختاری» می‌گوید: یعنی گاهی خود قوانین و ساختارها، نه از روی قصد بد، بلکه فقط به دلیل جهل و بی‌توجهی، باعث تداوم خشونت علیه یک گروه می‌شوند.

علاوه بر نهادهایی مثل آموزش و پرورش و پلیس، سایر نهادهای قدرتمند مانند نیروهای نظامی، بسیج و بخش‌های امنیتی و انضباطی نیز به‌طور کامل مسئولیت خود در قبال تأمین حقوق این گروه را نادیده گرفته و از آن‌شان خالی کرده‌اند.

«[پایگاه بسیج] فکر میکردن که من دخترم دارم فیلم‌بازی میکنم بعد میگفتن این تویی من قشنگ دو ساعت و نیم دیر رسیدم به بازار اصلا من اون روز باید میرفتم یه کار دیگه‌ای هم داشتم باید میرسیدم منو بردن بسیج، رئیس پایگاه بسیج اوامده میگه چی شده من یه ساعت و نیم دو ساعت برای اینا توضیح میدادم که من ترنسم و یه ترنس این جوریه این الان هویت قبلی منه. من الان عمل کردم این شدم ولی نمیفهمیدن پس الان تویه دختری. گفتم بابا الان من یه عمل کردم دوباره باز میکردم چوچوله‌هامو تخلیه کردم. هنوز عمل آخرم مونده این جوریم. من الان چیزی وسطم [بین زن و مرد]. حُب چیز وسطی که باشی پدرت کو؟ بابا ولم کن.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، ۲۲۹ Pos)

این روایت، به شکل دردناکی نشان می‌دهد چگونه نبود آموزش و دسترسی به آگاهی در سطوح مدیریتی و اجرایی کشور، هویت افراد را باطل و نامرئی می‌سازد؛ به‌گونه‌ای که فرد برای به رسمیت شناختن وجود خود، دائماً به جای زندگی، به رفع بدفهمی و توضیح دادن هویت شخصی خویش مشغول است.

دیگر لایه‌ی این ناآگاهی و فقدان حمایت، به نظام حقوقی و ساختارهای قانونی باز می‌گردد؛ جایی که حتی با وجود مدارک رسمی، قوانین قدیمی و مبتنی بر کلیشه و همزمان، فقدان آموزش بنیادین برای متولیان امور همچنان آسیب‌آفرین است.

«[سازمانها و مراکز کار دولتی و خصوصی] اگه بفهمن ترنسی بهت شغل نمیدن بدون هیچ دلیل منطقی واسه اینکه من برم کارت پایان خدمتمو بگیرم تو کارت پایان خدمت ما مینویسن مشکل روانی

من با خیلی از مراکز و آدمای گنده‌ای سر این موضوع صحبت کردم که نباید این جوری باشه برای ما مینویسن روانی من بهشون توضیح دادم یه توضیح خیلی ساده من در زمانی که قبل اینکه جراحی کنم مغزم مردونه و جسمم زنانه بوده من به عنوان یه خانوم مشکل روانی نداشتم؛ مشکلی که به [ساختار مغزی] بر میگشت الان که کالبدم عوض شده و یه مرد شدم مغزم و جسمم تطبیق دارن من مشکل روحی و روانی ندارم من ۱۷۰ تا از اون تستای واسه معافیت ازت میگیرن گفتم برین نگاه کنین اگه یه دونه اختلال شدید هم داشتم من قبول میکنم حرف شما رو من میگم روانیم من به عنوان مرد در کالبد یه مرد کوچیکترین اختلال روانی ندارم» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۱۶۵)

نتیجه چنین ناآگاهی نهادی، حذف سیستماتیک مردان ترنس و سایر اعضای LGBTQ از امکان اشتغال، خدمات اداری و پذیرش اجتماعی است؛ یعنی بستری دائمی برای بروز خشونت نمادین و ساختاری - وضعیتی که بورديو آن را «سرکوب ناپیدا» و مانع بنیادین برای مشارکت اجتماعی می‌داند (بورديو، ۱۳۷۵).

در نظام عدالت کیفری هم این نابسامانی تکرار می‌شود: داوری‌ها و مداخلات پلیس، نیروی انتظامی و قاضی مضطرب و عدم آشنایی با واقعیات جدید، همگی سبب آسیب به افراد و عدم شناسایی دقیق واقعیت هویتی آن‌ها می‌گردد:

«به بچه‌های ترنس گفتم اونا رو [پلیس] گرفته بودند کانون اصلاح و تربیت. حُب ما طبیعتمون اینه مونده بودند که بالاخره ما رو چکار کنن که باز بفرستن تو بند که یه داستانی داشتن یا می‌خواستن سوا کنن. بعدش گفتش که ما رو بده بود پیش قاضی، قاضیه ما رو نگاه می‌کرد، گفت که تو چرا این جوری هستی چرا چادر سرت کردن؟ تو مردی، [ترنس] گفتش که نه مرد نیستم. بین حتی قانون هم با این قضیه کنار نیومده. قانون [و قضات] نمیدونه با این چه برخوردی بکنه. ببینین یه اشل درستی ما نداریم که بگیم خیلی حُب این آدم الان ترنسه، این آدم الان لزبینه، این آدم الان این اسمو داره می‌خواد با این تمایلات باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱. صابری، Pos ۱۳)

مسیر قانونی تا زمانی که فاقد چارچوب‌های دقیق و تعاریف علمی و انسانی روشن باشد، خود بستر تازه‌ای برای ایجاد خشونت علیه مردان دگرجنسگرا و اقلیت‌های جنسیتی فراهم می‌سازد و با بازتولید سطوحی از آشفتگی حقوقی (Ambiguity) هم به مجریان نظم و هم به آسیب‌دیدگان ضربه می‌زند (گالتونگ، ۱۳۴۸؛ بوتومور، ۱۳۹۰).

در حوزه سلامت و درمان نیز این سرگردانی و بی‌اعتنایی دیده می‌شود. روایت مهسا از سال‌ها سردرگمی و آسیب روانی در بیمارستان و نظام سلامت، آشکار کننده همین فقدان آگاهی و رویکرد مردسالارانه غالب سیستم مدیریتی است:

«بیمارستان تشخیص نداد من اختلال [هویت جنسی] دارم من پرخشگری می‌کردم. این نگاه مردسالارانه همیشه باعث شده که ما به حق و حقوق خودمون نرسیم متأسفانه. این نگرش و نگاه‌ها عوض نمیشه و نگاه‌ها مثبت به ماها. من فکر نمی‌کنم مثلاً آدمای عجیب غریبی هستیم و می‌تونیم به

جامعه آسیب برسونیم. ما نمی‌تونیم به جامعه آسیب برسونیم بلکه جامعه‌س به ما آسیب می‌زنه یه ترنس نمی‌تونه به کسی آسیب برسونه مگه اینکه جامعه بهش آسیب بزنه. کلاً نگرانش مردسالارانه بره کنار و اینکه ما پذیرفته بشیم متأسفانه این نیستش حالا امیدوارم توی وزارت بهداشت خُب وزیر در آینده یه وزیری انتخاب می‌شه برای وزارتخونه نگاه مثبتی داشته باشه نسبت به این قضیه [هویت جنسی ترنس ها].» (مصاحبه‌ی شماره ۶۰. مهسا، Pos ۱۳۷)

جوهره روایت در تجربه‌ی کسانی چون مهسا، تأییدی آشکار بر آن چیزی است که پژوهشگران کنش نهادی درباره «خشونت توسط غفلت سیستم» بیان می‌کنند. سیستم سلامت با فقدان آموزش حرفه‌ای و رویکرد انسانی، عملاً در بازتولید تبعیض دست دارد (فیشر و براون، ۱۹۸۸؛ فارسی).

البته ابعاد بحران تنها محدود به طرد و بی‌توجهی نیست؛ بلکه ساختار حقوقی و قضایی در برخی موارد حتی زمینه خشونت مستقیم و تهدید جانی را فراهم می‌کند:

«که کسانی مثل ماها [همجنس گراها] بخاطر محدودیت‌های قانونی و حکم‌های اعدام و تابوهای جامعه و ... مشخصاً حتی اگر مورد خشونت هم اون شخص واقع بشه یعنی این طوری بگم با خودش دفن میشه تا آخر روز مرگش.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴. شایان، Pos ۴)

«از اونجایی که در حقوق جمهوری اسلامی ما، لواط حکم اعدام و سنگسار و داره، هر گونه ثبت چنین مواردی باعث اعدام هر دو شخص فاعل و مفعول میشه، خشونت در این موارد زیاده» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰. شایان، Pos ۴۵)

در اینجا، نظام حقوقی نه تنها سپری حمایتی نیست بلکه منبعی برای تولید بیرحمانه‌ترین انواع خشونت است. به تعبیر گالتونگ، این همان صورتی از خشونت ساختاری و حقوقی است که فرد را تا مرز حذف فیزیکی به دلیل هویت و جهت‌گیری جنسی پیش می‌برد (گالتونگ، ۱۳۴۸).

در سطح سیاست‌گذاری، تخصیص مسئولیت‌ها، عناد با اقلیت‌ها، و فقدان نگاه متوازن حقوقی، چرخه‌ی بسته‌ای از قدرت و قربانی شدن مردان و قربانی بودن را بر ساخته است. به‌درستی دکتر موسوی ویا به اشاره می‌کند:

«الان مهریه چیزی اعتباری روی کاغذ، اعتباری که میگن حالا کی داده کی گرفته، ولی واقعاً یه باگی تو سیستم وجود داره توی سیستم قوانین ما بین عقد و عروسی، دختر می‌تونه مهریه شو طلب کنه، بعد که مهریه شو که گرفت میگه نیمای زندگی کنم. بین این مشکل از ساختار حقوقیه یعنی من میگم مشکل از نظام حقوقیه چون نظام حقوقی هیچ وقت برابری زن و شوهر رو در نظر نگرفته. ... من این قدرتی که تو به من میدی نمی‌خوام. این قدرته رو داره ها، این قدرته رو داره ولی نمی‌خواد از این قدرت استفاده کنه. ولی از او طرف مجبوره اون مسئولیت رو بپذیره.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷. دکتر موسوی ویا، Pos ۲۴)

در غیاب شفافیت حقوقی، هم مرد و هم سایر گروه‌های جنسیتی در نظامی از تعارض و بی‌عدالتی و در نتیجه، استقرار ساختاری خشونت بسر می‌برند.

مسئله در دسترسی به حمایت اجتماعی نیز روشن است. روایت مرضیه حسینی در مورد آسیب‌پذیر بودن پسران و مردان در حلقه‌های فروش خدمات جنسی و فقدان توان مداخله سازمان‌های حمایتی، نشان می‌دهد که ناآگاهی و فقدان پاسخ‌گویی اجرایی چگونه منجر به قربانی شدن بی‌صدای افراد می‌شود: «اگرچه رو فروش خدمات جنسی پسران تمرکز بکنیم من خود منطقی دارم راجع به اینا فکر می‌کنم که مشتری اینا چه کسانی هستند ببینیم بچه‌ها عمدتاً از لحاظ اجتماعی خاستگاهشون یا همون مناطق فقیرنشین جنوب شهر و حاشیه شهرها هستند ... این است که آدمای معمولی بیان با این بچه‌ها خرید و فروش کنن و ازشون سواستفاده کنن. اون‌هایی که از این بچه‌ها سواستفاده می‌کنن خود همین مردم عادی هستند که ما می‌شناسیمشون»* (مصاحبه‌ی شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۲۶۱)

این عدم حمایت و ناآگاهی از سازوکارها، زمینه را برای بهره‌کشی و خشونت علیه مردان فراهم می‌کند، چرا که نهادهای مسئول، نه تنها از وجود چنین پدیده‌ای بی‌اطلاع‌اند، بلکه در صورت اطلاع نیز فاقد ابزار و دانش لازم برای مقابله‌اند.

فقدان مراکز روانشناسی و مشاوره

در نبود مراکز مشاوره و روانشناسی تخصصی، چرخه خشونت علیه مردان نه تنها تضعیف نمی‌شود بلکه در سایه فقدان هرگونه حمایت روان‌شناختی و اجتماعی، شکل‌های نوینی از آسیب‌دیدگی و بی‌پناهی را بازتولید می‌کند. این خلاء خدمات و نبود پشتیبانی حرفه‌ای دقیقاً همان چیزی است که در نظریه‌ی «خشونت ساختاری» یوهان گالتونگ به آن اشاره می‌شود؛ جایی که سیستم اجتماعی یا قانونی به واسطه نقص و کمبود، امکانات بنیادین رفاهی و درمانی را از قربانی دریغ می‌دارد، بدون آنکه لزوماً عامل خشونت، نیتی آشکار داشته باشد (گالتونگ، ۱۳۴۸).

در تجربه برخی از مصاحبه‌شوندگان، اهمیت نقش روان‌شناس و مددکار نه تنها به اقدامات مستقیم یا آموزش محدود نمی‌شود، بلکه نبود یا بی‌توجهی این گروه‌ها، به‌طور کاملاً محسوس نتیجه‌ای زندگی‌سوز برای سلامت فردی و اجتماعی دارد. چنان‌که:

«روانشناسان و مددکاران تأثیر خیلی بالقوه‌ای بر روی روح و روان افراد و همین‌طور به جلو رفتن آن و پزشکان تأثیر زیادی بر روی سلامت جسمی این افراد میتونن تأثیر مستقیم خواهد داشت اگر این افراد مورد حمایت مددکاران و وانشناسان نباشن، پزشکان میان برای این افراد خدمات آموزشی ارائه بدن به همین خاطر سلامت جسمی و روانیشو در خطر میافته.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰. شایان، Pos ۵۹)

روایت شایان در این زمینه، به‌خوبی نبود سلامت جسم و روان را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد چطور نبود حمایت تخصصی، نه تنها عواقب روانی، بلکه تنش‌های جسمانی و نایمنی اجتماعی را هم افزایش می‌دهد.

در برخی شهرها، مسئله از حوزه کمبود عبور کرده و به نبود مطلق مراکز خدمات روانشناختی و فقدان اعتماد یا آگاهی اجتماعی به این خدمات رسیده است. در این فضاها «برچسب و آبرو» جانشین روایت

علمی آسیب روانی می‌شود، و بی‌اعتمادی به متخصصان، خود خشونت‌ناو و ناپیدا را بوجود می‌آورد: «در شهر ما اصلاً مرکز روانشناسی تا الان وجود نداشته و حتی پیش زمینه‌ای نسبت به این موضوع انجام نشده شهر کوچکی است و یک روانشناس هست اگر بخوام برم پیشش ابروی خانواده ما میره. شاید وجود داره ولی کسی به این چیزا اعتقاد نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۳۴)

این تجربه، نشان می‌دهد چگونه نبود زیرساخت و ساختار اجتماعی مناسب، با انگ اجتماعی، منشأ کژکارکرد جمعی می‌شود و حتی قربانیان خشونت، خواست یا امکان مراجعه برای درمان و مشاوره را ندارند. این مصداق آن چیزی است که بورديو می‌گوید: سلطه نمادین نه در قالب خشونت آشکار، بلکه در نهادینه کردن بی‌عملی و سرکوب ساکت انجام می‌گیرد (بورديو، ۱۳۷۵).

از حوزه آموزش نیز، فقدان مشاوران و کم‌توجهی به جایگاه این گروه سبب‌شناسی آسیب‌های جنسی و روانی مردان را بر ملا می‌سازد. نظام آموزش و پرورش، که باید پناهگاه مشاوره و سلامت روانی باشد، با کمبود شدید نیرو و رویکرد سیاست‌گذاری منقطع، به جای تقویت مشاوره به سمت تدریس سوق یافته است:

«آموزش و پرورش متأسفانه به سری مشکلاتی که باید بهش پرداخته بشه رو به کل رها کرده. مثلاً بخشیش همون مشاورین مدارس الان تو چند سال مشاورین مدارس که قراره نقش شون خیلی مهم باشه به جایی رسیده که به خاطر کمبود نیرو همه مشاورین مدارس به تدریس تشویق کردن و همه رفتن دنبال تدریس. خیلی از مدارس ما من خودم تو اون مدرسه‌ای که دارم تدریس میکنم مشاور نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۶. احمد نظری، Pos ۲۷)

این تجربه نه تنها خطرات بی‌توجهی ساختار آموزشی را متذکر می‌شود، بلکه رویکرد غالب را در تبدیل نقش‌های مشاور به معلم، و رهاسازی کلان آسیب‌های دوران نوجوانی بی‌پاسخ می‌گذارد و راه را برای تداوم خشونت هموار می‌کند.

پیامد این کم‌توجهی و نبود مشاور حرفه‌ای در مدرسه نه فقط برای رفع تضاد یا هدایت عاطفی کودکان و نوجوانان، بلکه به عنوان پیشگیری‌کننده بنیادین بروز خشونت نیز آشکار است.

«مشاوری که تخصصی روان‌شناسی بررسی میکنه و کاملاً از رفتارهای کودک آگاهانه و میتونه با حرفاش کلی اون دانش‌آموزا رو تا حدود زیادی منقلب کنه فقدانش چه خطراتی به وجود میاره الان نبود اون مشاوره مدرسه کلاً یعنی این سیستم بقولا دچار نقص شدیده وقتی ما انگار مثلاً ماشینی که ما داریم مثلاً میگم من کل اگه بخوایم داخل ماشین نقش مشاور رو بدیم انگار ICU کامپیوتر ماشین نیست. این نقش رو داره یعنی شما میتونه خط بده به خود دانش‌آموزا. ما بوده دانش‌آموز کبیر سنی داشتیم اومده گفته که من نیتم ازدواجه. شما وقتی دانش‌آموز می‌آد این صحبت رو میکنه یعنی از لحاظ جنسی به اون تکامل رسیده ولی ذهنیتش به بلوغ نرسیده. یعنی شخص فقط رفا میخواد خودش رو از اون فشار جنسیه رها کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷. احمد نظری، Pos ۲۷)

تشبیه نبود مشاوره به ماشین بدون ICU، به خوبی اهمیت و ارزش هستی‌شناسانه حضور مشاوران

مدرسه را برجسته می‌سازد؛ نقشی که در صورت غیبت، دانش‌آموزان را بی‌جهت در معرض آسیب و بحران‌های بلوغ قرار می‌دهد، زیرا ساختار حمایتی، شناختی و تربیتی لازم برای مواجهه با مسائل پیچیده جنسی و روانی را دریافت نمی‌کنند.

تداوم بی‌کفایتی نهادها، مصداق بارز خشونت ساختاری است که در قالب سیاست‌های ناکارآمد دولتی و عدم مداخله حمایتی قانون، خود را بازتولید می‌کند. این بی‌توجهی نهادینه‌شده، با گرفتن فرصت‌های سلامت روان از مردان و ایجاد بستری برای انواع خشونت‌ها، آن‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد که بین در ماندگی شخصی و ناکارآمدی سیستم، تنها می‌مانند. این بن‌بست، چرخه‌ای از سکوت و شرم را ایجاد کرده و در نهایت، خشونت ساختاری، فقدان حمایت اجتماعی و فرهنگ سرکوب آسیب را به عنوان جزئی ثابت از نظام سیاسی-حقوقی کشور تثبیت می‌کند.

مسائل حقوقی قضایی

در روایت قربانیان و کنشگران اجتماعی، ساختار حقوقی و قضایی غالب در ایران نه تنها بخشی از حل مسئله‌ی خشونت علیه مردان نیست، بلکه در لایه‌های متعدد خود می‌تواند به مثابه یک عامل مهم در بازتولید چرخه‌ی خشونت عمل کند. پیامدهای این وضعیت را می‌توان در تجربه‌های روزمره و ملموس مردان یافت؛ جایی که قانون و سیستم قضایی نه حامی عدالت، بلکه گاه ایجادکننده یا تقویت‌کننده‌ی فشار، ناامیدی و بی‌قدرتی است.

در نمونه‌ای شاخص، روند طولانی و طاقت‌فرسای فرآیند طلاق و مواجهه‌ی مردان با موانع قانونی مهریه، خشونتی فرساینده و فراتر از جنسیت تحمیل می‌کند.

«طولانی شدنشو [طلاق] بُب می‌گم این یه جنبه شخصی که یکی از دلایلو اینه که خودش [همسر] نمی‌خواست ازدواج فردا طلاق بگیرم چه فرقی می‌کنه واسه من همین که اسم طرف تو شناسنامه باشه همین برای من کفایت می‌کنه یکی از دلایلی که اون دنبال نبود طلاقشو بگیره این بود که نمی‌خواست با کسی ازدواج کنه و دوم اینکه اسم من تو شناسنامه‌ش باشه. (یعنی اگه مردی هزار تا سکه هم [مهریه] کرده باشه زن بره مهریه‌شو اجرا بذاره مرد ۱۱۰ تا سکه طبق ماده دو بکنه، ماده یعنی اگه مرد ۱۱۰ تا سکه نده میتونه بنده‌اش زندان. قبلاً اگه مرد هزار تا سکه [مهریه] کرده بود میرفت زندان و باید هزار تا سکه رو میداد. الان میگن هزار تا سکه رو کاری نداریم تا ۱۱۰ سکه رو بده بعد آزاد میشه. بقیه‌شو اگه مرد مال داشته باشه زن باید مال مرد رو شناسایی بکنه و اعلام بکنه به دادگاه. خودتون میدونین تو جامعه ایرانی یه مرد نمیتونه ده میلیارد داشته باشه بُب همون ۱۱۰ سکه نزدیک ۴ میلیارد تو من میشه چون اول زندگی این جوریه اینا خیلی تأثیر داره. تأثیر قوانین این بوده که آمار زندانیان طلاق که مرد هستند کم شده و من احتمال میدم که آمار طلاق هم می‌آد پایین چون زن سخته میشه براش چون میدونه و یا باید از اون مهریه‌ش بگذره تا بتونه طلاقشو بگیره یا باید اینقدر بره بیاد و اون پروسه این قدر طولانی میشه تو وسط راه میگه ول کن سر زندگیم باشم دنبال بچه‌هام باشم.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۷. عباس، Pos ۴۹)

این تجربه تصویر روشنی از مواجهه‌ی مردان با قوانین پیچیده‌ی خانواده، فشارهای اقتصادی و روانی نهفته در مهریه، و فقدان سازوکار حمایتی دارد که نه تنها موجب طولانی شدن فرایند طلاق و عمیق شدن تضادها می شود، بلکه عملاً نوعی خشونت قانونی ماندگار را به آنان تحمیل می کند (بوتومور، ۱۳۹۰). در سطح دیگری از ناکارآمدی، بی عملی و عدم حمایت ساختار قضایی در مواجهه با خطرهای چون تجاوز و سرقت، نمادی از ابعاد گسترده تر خشونت ساختاری است:

«[بخاطر تجاوز یک نفر] زنگ زده بودم به پلیس گفت ما حق ورود به منزل رو نداریم نمایم و همین راحتی زنگ زدم به دادستان من ساعت ۱۲ شب یه نفر داره تجاوز میکنه گفت اگه تجاوز کرد برین پزشک قانونی شکایت کنه یعنی جوابا این جوریه. حمایتی [از سیستم قضایی] نیس. بعد دنبال دردرسر نیس الان گوشیتو الان زده باشن تو رو اطرافیان دیدید یا نه اکثرا که گوشیشون رو میزنن میری پلیس یه شکایت میکنی رفت تموم شد. بعد جالب بود من یکی از دوستان گوشیشو زدن تو منطقه ای بعد رفته بود پلیس شکایت کرده بودن بعد یکی از دوستاش وکیل بود تو اون منطقه بعد گفت آره گوشیمو زدن گفت نه چرا به من نگفتی بریم از پلیس شکایت کنیم گفت خُب برو بابا همه این پلیسا با دزدا همه با هم در تماسن... پس این خودشم یه نوع خشوته که آقا انگار هیچ کس نیس ازت حمایت کنه پولی چیزی بدیم یه شرخری یه دعوایی بریم بگیریم با جنگ و دعوای این یه مثال جزئی به خواص مثال بزنم از این مثالا خیلی زیاده. ساختار و سیستم تو رو به سمت خشونت میره. وقتی این باشه خانه از پایست ویران است.»* (مصاحبه‌ی شماره ۸۳. مسعود بابایی، ۶۶ Pos)

این نقل قول، نشان می دهد که چگونه فقدان ضمانت اجرایی و بی توجهی به پیگیری ابتدایی ترین حقوق شهروندی، افراد را در موقعیت آسیب پذیرتری قرار می دهد و آنان را به سمت ناامیدی از قانون و در صورت امکان، توسل به خشونت سوق می دهد. گالتونگ (۱۹۶۹) این وضعیت را به درستی مصداق خشونت مستقیم و ساختاری می داند که در آن سیستم، خود به مانع حل مسئله تبدیل می شود. مقایسه‌ی قوانین جزایی نیز بُعد دیگری از این مسئله را آشکار می سازد.

«در اقلیم کوردستان عراق بعد از اینکه صدام مُرد رفت و آمدمون به اونجا زیاد شد. تو شهر اربیل بهش میگن بازار صرافا، سال های پیش دکه های سیگارفروشی کنار خیابون بود. بعد فهمیدم که قانون چی میگه اونجا قانون میگه اگه یکی اومد باهات دست داد اونجا اگه بند انگشت رو نداشت یعنی دزده حالا مهم نیس که آفتابه دزدیده یا بانک خالی کرده اگه مچ دست نداشت یعنی دزده. یعنی بار دوم بوده این. بار اول بند انگشت، بار دوم مچ و بار سوم اعدام. این قانون سرقت شونه. بعد من متوجه شدم تو این کشور چرا دزدی همیشه به خاطر قانونشه این بازدارنده س ولی ما تو کشورمون این آپشن رو نداریم طرف دزدی میکنه میره تو یه جای بهتر و دفعه بعد که می آد سرقت مسلحانه میکنه آپدیت میشه میره جلوتر. یه جورایی کلیات این قصه برمیگرده به همون قانونه.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۰. محسن حق، ۳۷ Pos)

این مقایسه نشان دهنده‌ی فقدان قوانین بازدارنده و قاطع در ایران نسبت به جرائمی چون سرقت است؛ قوانینی که اجرای سختگیرانه‌ی آن‌ها در جوامع دیگر می تواند به طور مؤثری از وقوع جرم و خشونت

پیشگیری کند. این ناهمگونی و شکاف در رویکردهای قانونی، بر بی اثری نظام قضایی ایران در ایجاد امنیت و بازدارندگی تأکید می کند.

همچنین، تجربه‌ی مواجهه با خشونت از سوی نهادهای انتظامی می تواند به تشدید رفتارهای خشونت آمیز در فرد منجر شود. «برخوردهایی خشونت آمیزی که پلیس با من میکرد، من [اوباشگریم] بدترش می کردم. مثلاً اگه میگفت چاقو نذار جیت یا چیز نکن اگه کوششی می کرد برخورد می کرد اگه تو مخمسه می افتادم کسی منو کلاتتری میبرد، من قمه می داشتم بیرون بدترش می کردم تا آخرش که من ادامه می دادم یا اون دیگه یکی مون خسته می شد دیگه بدترش می کردم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶_فرز، Pos ۲۵۳-۲۵۵)

این مثال نشان می دهد که چگونه رویکردهای خشونت آمیز از سوی مأموران، می تواند واکنش خشونت آمیزتر را در فرد برانگیزد و چرخه خشونت را تشدید کند، امری که با اصول روانشناختی و جامعه‌شناختی انطباق دارد و می تواند در چارچوب نظریه‌ی «سلطه و مقاومت» بوردیو (۱۳۷۵) تحلیل شود.

پیچیدگی های اداری و مالی در مسیرهای قانونی، حتی در مواردی که به تغییرات هویتی مربوط می شود، نشان دهنده‌ی سنگلاخ های اداری است که می تواند به خودی خود، تجربه‌ای خشونت آمیز و فرسایشی باشد.

«خُب [در تغییر جنسیت] مشکلات مالی بیشتر هسش، وضع مالی بد و این پروسه مجوز گرفتن پروسه خیلی طولانی است، ۱۲ جلسه روانپزشک بود و روان درمانی و نمیدونم برو پزشک قانونی، دو تا کمیسیون جلسه تشکیل بدم، دادگاه برو و بعدش هم که عمل می کنی و عمل هم که کردم و من درگیر این شدم که علایقم رو تغییر بدم. یعنی دو سه ماهی درگیر بودم. دادگاه، ثبت احوال، پزشک قانونی باید بری. باید اول بری دادگاه، اول بری دادخواست بدی، بعد میری دادگاه، بعد میری پزشک قانونی ناحیه [اندام جنسی] نگاه کنن. میفرستنت دادگاه و نامه میزنن آره این عمل کرده، دادگاه بعد می فرسته ثبت احوال دادگاه به مهلت ۲۰ روزه میده به ثبت و احوال که رأی بده به اینکه ۲۰ روز وقت میده به اینکه رأی قاضی رو مثلاً می کنه دراز کنه بشکنه نمیدونم ثبت احوال به چیزایی حالا سوء سابقه داشته باشه، چیز داشته باشه ۲۰ روز فرصت داره رأی رو حکم قاضی رو بشکونه، رأی ای که داده.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۰_مهسا، Pos ۱۴۱)

و همچنین تأخیر در دریافت حمایت های دولتی و مواجهه‌ی تبعیض آمیز از سوی برخی نهادهای درمانی، نمونه‌ی دیگری از این ناکارآمدی هاست:

«کمک های بهزیستی برای عمل جراحی تغییر جنسیت ترنس ها به موقع نیست. همون لحظه پول نمیداد. بهزیستی میگه عمل [جراحی] کن بعد بهت [پول] میدیم. مثلاً حالا فکر کنم بیست و پنج [میلیون تومان] بیشتر به من نداده بهزیستی راستش من که اچ آی وی بودم دکتر عمل نمی کردن که یکیش آقایی بود که من بهش مراجعه کردم بهش بعد خواست منو اذیت کنه سه دوره بهم وقت داد من

اومدم شمال پا شدم اومدم تهران شما رو دیدم عملای منو کنسل کرد سه تا وقت عمل داد هر سه تا کنسل کرد دیگه خُب بستری شدم پنجشنبه اومدم بستری شدم شنبه قرار بود عمل بشم کنسلش کرد.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۰، مهسا، ۱۴۹ Pos)

این تجربیات، نشانگر سوءمدیریت، بوروکراسی فلج‌کننده و گاه نگاه تبعیض‌آمیز در سیستم حمایتی کشور است که می‌تواند بر افشار آسیب‌پذیر جامعه فشاری مضاعف وارد کند. نگاهی به موضوع مهریه از منظر دیگر نیز نشان می‌دهد که سیستم قضایی چگونه می‌تواند در قبال منافع اقتصادی خانواده‌ی دختر، مرد را در موقعیت نامتعادل قرار دهد.

«نمیتونی نمیتونی [حقتو] بگیری. چون یه قاضی رو گذاشتن اونجا با مهریه‌های کلون. الان شما ده تا سکه هم چیز کنین [مهریه] ده تا سکه میشه چهارصد میلیون. سیستماتیکه این انتظار دارن که زنه خفه بشه در حالی که قاضی‌شون اونجا داره پُر قاضی زنه رو داره پُر می‌کنه. خانواده دختر رو چون منبع کاسبی‌شون [گرفتن مهریه] میدونن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵_ حسین زاده، ۳۵۹ Pos).

این دیدگاه، که با نظر دکتر ولی بهرامی در مورد سنگینی مهریه و اجبار مردان به پذیرش خشونت برای پرهیز از زندان تکمیل می‌شود:

«الان یکی از مسائلی که مردان با اینکه خیلی مشکلات دارن نمیتونن طلاق بدن و موجب خشونت‌شون میشه همین مهریه سنگینه، مثلاً طرف فکر میکنه میگه آقا من بخوام اینو طلاق بدم از کجا بیارم باید یا برم زندان و معمولاً ترجیح که کنار بیان و این خشوتته رو بپذیرن و حالا در سوالتونم» (شماره ۷۴، دکتر ولی بهرامی، ۴۵ Pos)،

به وضوح نشان می‌دهد که چگونه نظام مهریه، در عمل، می‌تواند به ابزاری برای اعمال فشار اقتصادی و روانی بر مردان تبدیل شود و در صورت عدم توانایی پرداخت، ایشان را در موقعیت پذیرش خشونت یا زندان قرار دهد.

در نهایت، حضور کودکان، به‌ویژه پسران، در چرخه‌ی جرائم سازمان‌یافته مانند جابجایی مواد مخدر، نشان‌دهنده‌ی شکاف‌های عمیق اجتماعی و سوءاستفاده‌ی سیستماتیک از آسیب‌پذیرترین اقشار است.

«بعد این آدم وقتی که میبینه که مثلاً یکی از این خشونت‌هایی که من میگم تو اون خونه‌هایی که تو شوش و هرنودی و اینا هستن به ما خُب گزارش میدن این بچه صدای گریه از این خونه می‌آد و بچه‌ها رو به عنوان جاساز مواد ازشون استفاده می‌کنن. نه دیگه دختر پسر نداره ولی اینا بیشتر پسر بچه‌ن چون زبر و زرنگتر هستن دیگه که بتونن مواد رو جابجا بکنن. و یه عده‌شون سر این چهارراه‌ها زیر این آدامس و گل و اینا مواد دارن و شما تصور می‌کنین این مرد گُل می‌خوره ازش کمک می‌کنه بهش در حالی که یکی میگه که من فلان موادو می‌خوان برو اون چهارراه بعدی می‌فرستم دنبالت برات میارم. و سر همه چهارراه‌ها نه، ما نمیتونیم بگیم هر کودکی سر چهارراه داره کار می‌کنه این جوریه ولی حتماً کودکی که تو سعادت‌آباد و پارک ملی کودک کاره حتماً با اونی که تو مسیر خمینه فرق داره مثلاً تو منیره روبروی دادسرای منیره دکه‌ای بود که پسری که اونجا کار می‌کرد ما میدونستیم این کودک مواد می‌فروشه»

(مصاحبه‌ی شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۶۸).

این وضعیت، در کنار بی‌تفاوتی نسبی جامعه و سوءاستفاده از موقعیت کودکان، بیانگر ناکامی نظام حمایتی و نظارتی در محافظت از کودکان و مقابله با باندهای تبهکار است.

در مجموع، می‌توان گفت که سیستم حقوقی و قضایی در ایران، در مواجهه با خشونت علیه مردان، اغلب نه تنها توانایی بازدارندگی یا حل مسئله را ندارد، بلکه به دلیل پیچیدگی‌های قانونی، کاغذبازی‌های اداری، فشارهای اقتصادی و گاه بی‌عملی نهادهای مسئول، خود به منبعی برای خشونت ساختاری و روانی تبدیل می‌شود. این وضعیت، در کنار نظریه‌های گالتونگ (۱۹۶۹) درباره خشونت و بورديو (۱۳۷۵) در باب سلطه نمادین، تصویر روشنی از عدم کارایی و حتی اثرگذاری معکوس ساختارها ارائه می‌دهد. از سوی دیگر، یاسر حسینی فر نیز به این نکته اشاره می‌کند که :

«از قدیم هم بوده ولی خیلی بیشتر شده به نظرم دلیلشون ممکنه خیلی چیزا باشه. شاید فکر میکنم که مثلاً اون قانون اون دادگاه اون قاضی تنونه حقشون از طرف مقابل بگیره مخصوصاً تو مسایل ناموسی بیداد میکنه اینجا.» (مصاحبه‌ی شماره ۸. یاسر حسینی فر، Pos ۹۴-۹۶)

این حس ناتوانی در احقاق حق، خصوصاً در مسائل ناموسی، که ریشه در ضعف ساختاری نظام قضایی دارد، خود عاملی محرک برای خشونت در جامعه است.

فصل هفتم

تحليل شرایط علی بروز خشونت علیه جنس مذکر

مقدمه

پس از پیمودن مسیر تحلیل در فصول گذشته، جایی که ابتدا «شرایط زمینه‌ای» (بستر کلان) و سپس «شرایط مداخله‌گر» (عوامل تعدیل‌کننده) را شناسایی و واکاوی کردیم، اکنون به یکی از کانونی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین بخش‌های مدل پارادایمی، یعنی فصل هفتم، می‌رسیم. این فصل به پرسش بنیادین و مستقیم «چرا؟» پاسخ می‌دهد و به شناسایی و تحلیل «شرایط علی» (Causal Conditions) اختصاص دارد؛ آن دسته از رویدادها، حوادث یا رخدادهایی که به طور مستقیم منجر به وقوع یا شکل‌گیری پدیده محوری، یعنی «تجربه خشونت علیه جنس مذکر»، می‌شوند. در چارچوب نظریه زمینه‌ای، تمایز میان شرایط علی و شرایط زمینه‌ای از اهمیتی حیاتی برخوردار است. اگر شرایط زمینه‌ای که در فصل پنجم بررسی شدند، بستر و اتمسفر کلی را فراهم می‌کنند (مانند هژمونی مردانگی یا فشارهای اقتصادی کلان)، شرایط علی به مثابه آن «جرقه» یا «محرک» فوری عمل می‌کنند که آتش یک کنش یا تعامل خشونت‌آمیز را شعله‌ور می‌سازند. این‌ها همان عواملی هستند که پدیده را به حرکت در می‌آورند و زنجیره‌ای از کنش‌ها، واکنش‌ها و پیامدها را به دنبال خود می‌کشانند. به بیان ساده‌تر، این فصل به دنبال پاسخ به این سوال است که: چه اتفاقات مشخصی رخ می‌دهند که یک مرد را در موقعیت تجربه مستقیم خشونت قرار می‌دهند؟ هدف این فصل، کالبدشکافی دقیق این محرک‌های اولیه بر اساس روایت‌های غنی و عمیق مشارکت‌کنندگان در پژوهش است. داده‌های میدانی نشان دادند که علل خشونت علیه جنس مذکر، پدیده‌ای تک‌بعدی نیست، بلکه مجموعه‌ای پیچیده از عوامل فردی، روانی، بین‌فردی و اجتماعی است که به صورت مستقیم در لحظه وقوع خشونت نقش‌آفرینی می‌کنند. برای دستیابی

به درکی منسجم و نظام‌مند از این علل، تحلیل داده‌ها بر اساس فرآیند کدگذاری نظریه زمینه‌ای، ما را به شناسایی دو سطح اصلی از علل رهنمون شد: ۱. علت‌های مستقیم و ۲. علت‌های غیرمستقیم. این تفکیک به ما اجازه می‌دهد تا هم به محرک‌های آنی و آشکار و هم به ریشه‌های پنهان‌تری که به صورت تدریجی زمینه را برای وقوع خشونت فراهم می‌کنند، پردازیم.

در بخش نخست و اصلی این فصل، به علت‌های مستقیم خواهیم پرداخت که خود به دو زیرمقوله اساسی «علت‌های فردی» و «علت‌های بین فردی/اجتماعی» تقسیم می‌شوند. در ذیل علت‌های فردی، ابتدا به عوامل «جسمی و جنسی» می‌پردازیم؛ مسائلی همچون تحریک‌پذیری جنسی کنترل‌نشده، محرومیت جنسی ناشی از اختلالاتی مانند واژینیسموس، و حتی جذابیت ظاهری پسران که می‌تواند آن‌ها را به هدف آزار تبدیل کند، به عنوان محرک‌های مستقیم خشونت تحلیل خواهند شد. در ادامه، عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین بخش، یعنی علت‌های روانی، مورد کاوش قرار می‌گیرد. در اینجا نشان خواهیم داد که چگونه اختلالات روانی (مانند وسواس، انکار بیماری، یا اختلالات شخصیت)، ویژگی‌های شخصیتی (مانند کله‌شقی و کمال‌گرایی) و چالش‌های هویتی (مانند خودپنداره شکسته)، مستقیماً به بروز یا تجربه خشونت منجر می‌شوند. سپس، به علت‌های غیرمستقیم می‌پردازیم که اگرچه ممکن است تأثیری فوری نداشته باشند، اما به صورت تدریجی و فرسایشی، فرد را به سمت موقعیت‌های خشونت‌آمیز سوق می‌دهند. عواملی مانند الگوهای معیوب تربیتی، نابرابری‌های ساختاری و فشارهای مزمن نقش جنسیتی در این دسته جای می‌گیرند و نشان می‌دهند که چگونه گذشته فرد و ساختارهای اجتماعی به طور مداوم در حال شکل‌دهی به لحظه حال هستند.

این فصل با ارائه یک چارچوب تحلیلی دقیق از علت‌های خشونت، قطعه‌ای حیاتی از پازل نظریه در حال تکوین را تکمیل می‌کند. فهم این علت‌ها نه تنها برای درک چرایی وقوع پدیده ضروری است، بلکه مستقیماً به فهم «راهبردهایی» که افراد در پاسخ به این علل اتخاذ می‌کنند (موضوع فصل بعدی) پیوند می‌خورد. در واقع، با شناسایی این جرقه‌های اولیه، می‌توانیم منطق حاکم بر کنش‌ها و واکنش‌های افراد در میدان خشونت را بهتر درک کنیم.

علت‌های مستقیم

علت‌های مستقیم خشونت علیه مردان به عواملی اطلاق می‌شوند که به طور بی‌واسطه و آشکار در شکل‌گیری رفتارهای خشونت‌آمیز نقش دارند. این عوامل معمولاً در بستری از تعاملات میان فردی، موقعیت‌های تعارض‌آمیز یا شرایط محیطی خاص رخ می‌دهند و می‌توان آن‌ها را به نوعی «علل نزدیک» یا اولیه در وقوع خشونت دانست. برخلاف عوامل غیرمستقیم که در سطح ساختاری یا اجتماعی عمل می‌کنند و به شکل غیرآشکار زمینه‌ساز خشونت هستند، عوامل مستقیم معمولاً در زمان و مکان مشخصی قابل شناسایی‌اند و تأثیر فوری بر وقوع خشونت دارند.

علت‌های فردی

علت‌های جسمی و جنسی

خشونت علیه مردان، پدیده‌ای است که تحت تأثیر عوامل متعدد فردی، اجتماعی و فرهنگی قرار دارد. در حالی که مطالعات بسیاری خشونت فیزیکی و روانی علیه زنان را شناسایی و تحلیل کرده‌اند، خشونت علیه مردان عمدتاً در زیر لایه‌های فرهنگ، عرف و عدم دیده‌بانی علمی پنهان مانده است. این بخش از پژوهش، با تمرکز بر عوامل جسمی و جنسی خشونت علیه مردان، تلاش می‌کند تا ابعاد مختلف این پدیده را از زوایای گوناگون مورد بررسی قرار دهد و به خواننده کمک کند تا درک عمیق‌تری از زمینه‌های بروز این نوع خشونت پیدا کند.

علت‌های جسمی و جنسی خشونت علیه مردان، همان‌طور که در سرفصل‌های این فصل نشان داده شده است، به عوامل پیچیده‌ای مرتبط می‌شود که نه تنها ریشه‌هایی روان‌شناختی دارند، بلکه تحت تأثیر اختلالات جسمانی، فشارهای اجتماعی یا شرایط محیطی و فردی قرار دارند. این بخش با تحلیل مسئله تحریک‌پذیری جنسی، به بیان مواردی می‌پردازد که میل جنسی کنترل‌نشده یا سرکوب‌شده می‌تواند علت خشونت گردد. سپس، به اختلالاتی مانند واژینیسموس زنان و محرومیت جنسی مردان پرداخته می‌شود که تأثیر مستقیم آن بر روابط زناشویی و فشارهای روانی قابل توجه است. موضوع جذابیت‌های ظاهری پسران نیز زاویه‌ی خاصی از آزار جنسی و چرخه‌ی آسیب‌های روانی را آشکار می‌سازد. در ادامه، خستگی کاری مفرط به‌عنوان محرکی برای بروز ناراحتی‌های روانی، و تأثیر سوءتغذیه و بیماری بر رفتارهای آسیب‌زا تحلیل می‌شوند.

تحریک‌پذیری جنسی

تحریک‌پذیری جنسی یکی از عوامل کلیدی خشونت جنسی است. خانم سمیرا در خصوص نقش تحریک‌پذیری جنسی خود و آزار جنسی برادرش در دوران نوجوانی می‌گوید:

[در دوره نوجوانی] میل جنسی‌ام زیاد بود. بعدش رسید به خودارضایی من و بعداً به برادر کوچک‌تر از خودم دست‌درازی کردم [آزار جنسی دادم] (مصاحبه‌ی شماره ۱. سمیرا، ۱۳۷۶).

نقل قول فوق از سمیرا، یک نمونه‌ی تلخ از خشونت جنسی است که در آن یک زن، برادر کوچک‌تر خود را مورد آزار جنسی قرار داده است. این مسئله نه تنها تابوهای جنسیتی را به چالش می‌کشد، بلکه نشان می‌دهد که خشونت جنسی علیه مردان می‌تواند ریشه در عوامل پیچیده‌ای داشته باشد که درک آن‌ها نیازمند بررسی دقیق‌تر است. در این روایت، تحریک‌پذیری جنسی سمیرا در دوران نوجوانی به عنوان یک عامل کلیدی مطرح می‌شود که در نهایت منجر به آزار جنسی برادرش شده است. تحریک‌پذیری جنسی به عنوان یک احساس طبیعی و ذاتی در انسان، در دوران نوجوانی به اوج خود می‌رسد. با این حال، عدم مدیریت صحیح این احساس و سرکوب آن می‌تواند منجر به رفتارهای نامناسب و حتی خشونت‌آمیز

شود. در مورد سمیرا، می‌توان از نظریه‌ی یادگیری اجتماعی آلبرت بندورا (باندورا، ۱۹۷۷) برای تحلیل این موضوع استفاده کرد. بر اساس این نظریه، افراد رفتارها را از طریق مشاهده، تقلید و تقویت یاد می‌گیرند. سمیرا ممکن است در محیط خود (خانواده، رسانه‌ها، جامعه) الگوهایی از رفتارهای جنسی نامناسب را مشاهده کرده باشد و به دلیل عدم آگاهی کافی و کنترل بر هیجانات خود، این رفتارها را در قالب آزار جنسی برادرش بازتاب داده باشد. همچنین، نظریه‌ی روانکاوی فروید (فروید، ۱۹۲۳) نیز می‌تواند در درک این موقعیت کمک‌کننده باشد. فروید معتقد بود که غرایز جنسی نقش مهمی در رفتار انسان ایفا می‌کنند و سرکوب این غرایز می‌تواند منجر به بروز رفتارهای نابهنجار شود. در مورد سمیرا، ممکن است سرکوب نیازهای جنسی و عدم امکان ابراز سالم این نیازها، او را به سمت رفتارهای خشونت‌آمیز سوق داده باشد. علاوه بر عوامل روان‌شناختی، عوامل فرهنگی و اجتماعی نیز در بروز خشونت جنسی نقش مهمی ایفا می‌کنند. در جامعه‌ای که تابوهای شدیدی در مورد مسائل جنسی وجود دارد و آموزش جنسی به نوجوانان به درستی ارائه نمی‌شود، احتمال بروز رفتارهای پرخطر و خشونت‌آمیز افزایش می‌یابد. فقدان آگاهی کافی در مورد مسائل جنسی و عدم دسترسی به منابع اطلاعاتی معتبر، می‌تواند نوجوانان را در معرض سوء استفاده جنسی و رفتارهای پرخطر قرار دهد. نظریه یادگیری اجتماعی بندورا توضیح می‌دهد که رفتارهای جنسی نامناسب از طریق مشاهده و تقلید الگوها شکل می‌گیرند، و نظریه روانکاوی فروید بر این نکته تأکید دارد که سرکوب غرایز جنسی می‌تواند منجر به رفتارهای نابهنجار شود.

اختلال واژینیس‌موس زنان و محرومیت جنسی شوهر

بررسی علل بروز خشونت علیه مردان در چارچوب تجربه بالینی فوق نشان می‌دهد که خشونت تنها به ابعاد فیزیکی یا رفتاری محدود نیست، بلکه در بسیاری از موارد از زمینه‌هایی نشئت می‌گیرد که به سرکوب نیازهای اساسی، فشار روانی مداوم و دردی پنهان ارتباط دارند. تجربه‌ی مورد اشاره از زبان دکتر مهدی مومنی، نمونه‌ی گویایی است که چگونه اختلالات جنسی و محرومیت ناشی از آن‌ها می‌تواند چرخه‌ای از خشونت‌ها و فشارهای روانی را ایجاد کند.

این روایت با واقعیتی تلخ آغاز می‌شود: مردی که علی‌رغم عشق عمیق به همسر خود، ناگزیر از زندگی در محیطی آکنده از فشارهای ناشی از خانواده و جامعه است. او می‌گوید:

«آره من عاشق این خانوم هستم و فلان و بهمان... ولی ما خیلی تحت فشاریم. گفتم تحت فشار کی؟ گفت تحت فشار خانواده‌ها... مادرم خیلی منو تحت فشار گذاشته که باید این زنو طلاق بدی. چون ما بچه‌دار نمیشیم... ولی من خیلی دوسش دارم و بچه اصلاً برام مهم نیس...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos۷۲).

این اعتراف صریح نشان می‌دهد که چگونه انتظارات محیطی و اجتماعی می‌توانند به جای کمک به حل یک بحران، بر عمق آن بیفزایند و آرامش روانی افراد را به هم بریزند. نظریه‌های روان‌شناختی، و به‌ویژه نظریه‌ی آدلر (آدلر، ۱۹۳۰)، به این نکته اشاره دارند که وقتی افراد در تحقق انتظارات یا نقشی

که دیگران برای آن‌ها در نظر گرفته‌اند ناکام می‌مانند، احساس بی‌کفایتی، شرمساری یا تنش شدید در آن‌ها افزایش پیدا می‌کند. در این مورد خاص، مردی که به‌اجبار در چرخه‌ی انتظارات خانواده و باورهای فرهنگی گیر افتاده، ناچار است ضمن تحمل فشارهای رفتاری، بر نیازهای شخصی خود نیز سرپوش بگذارد.

اما آنچه بیش از هرچیز بر این روایت سایه می‌افکند، اختلال واژینیسموس همسر این مرد است که به گفته‌ی روان‌شناس:

«ما تو این ۸-۹ سال نتوانستیم رابطه جنسی داشته باشیم... فهمیدم اینا اختلال واژینیسموس دارند... یه اختلالی که در برخی از زنان تعریف شده، اینا در لحظه رابطه جنسی بشدت لگن و اندام تناسلیشون خشک و قفل می‌شه و امکان دخول و رابطه جنسی برای من به هیچ وجه میسر نیس». (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos۷۲).

این اختلال، به خودی خود باعث ایجاد محدودیت‌های جدی در زندگی زناشویی می‌شود، اما اثراتش تنها به این محدودیت فیزیکی ختم نمی‌شود؛ بلکه به مرور باعث تشدید یک وضعیت پیچیده روانی میان زن و شوهر می‌شود. از دیدگاه فردی، ناتوانی همسر در برقراری رابطه‌ی جنسی، او را در برابر خود و دیگران با حس گناه و شرم روبرو کرده است. این حس گناه، که به طور ضمنی از "هراس روانی"، "نگاه منفی به سکس"، و احساس آلوده بودن رابطه جنسی در زن نشئت گرفته، به وضوح با نظریه‌ی فروید (فروید، ۱۹۲۰) درباره آثار تروماهای دوران کودکی همخوانی دارد. این نظریه بیان می‌کند که تجربیات ناخوشایند یا آزارهای روانی / جنسی در کودکی می‌توانند روان فرد را به گونه‌ای مشروط کنند که در بزرگسالی، به جای لذت از رابطه، با انزجار یا اضطراب واکنش نشان دهند.

از طرفی، شرایط مرد در این رابطه نیز نباید نادیده گرفته شود. او که در طول ۸-۹ سال زندگی مشترک قادر به برآورده کردن نیازهای جنسی خود نبوده، با نوعی سرکوب مداوم درونی مواجه بوده است. در این باره مومنی می‌گوید:

«حالا این زنی که این مشکل رو دچار شده چقدر احساس بدی داشته مردی که نتوانسته این کار رو بکنه در طول این ۸ سال چقدر به اشکال مختلف نیازهای جنسی رو سرکوب کرده». (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos۷۲).

نظریه‌ی میل انسانی در روان‌شناسی، به‌ویژه نظریه‌ی مزلو (مازلو، ۱۹۴۳)، به این نکته اشاره دارد که برآورده نشدن نیازهای اولیه (مانند نیازهای جنسی)، می‌تواند بر خودآگاهی، اعتماد به نفس و سایر جنبه‌های روانی فرد تأثیر بگذارد. این سرکوب، در طولانی‌مدت، به خشمی پنهان منجر می‌شود که می‌تواند به شکل‌های مختلف از جمله هیجانات منفی، خشونت کلامی یا انزوا بروز کند. در این مورد خاص، مرد به جای اینکه خشم یا ناامیدی خود را آشکارا نشان دهد، به چرخه‌ای از احساسات منفی وارد شده که در طی آن همسری که عشق او را در دل دارد به منبع اصلی درد و تنش روانی او تبدیل شده است.

آنچه این رابطه را بیش از پیش پیچیده می‌سازد، فشارهای اجتماعی است که انگاره‌های جنسیتی

درباره مردانگی و ایفای نقش "پدر" در آن ریشه دارد. مرد در مواجهه با یک انتظار اجتماعی که از او به عنوان "تأمین کننده" و "سرپرست خانواده" می‌طلبد بچه‌دار شود، علاوه بر مشکلات شخصی، خود را در برابر اطرافیانش نیز در بن‌بست می‌بیند. همان‌طور که خود او می‌گوید:

«خانواده مرتباً از من می‌پرسن چرا بچه‌دار نمیشین... پس زنتو طلاق بدی و یه زن دیگه بگیری و بچه‌دار بشی...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos۷۲).

این فشار، حس سرخوردگی مرد را تشدید کرده و او را به سمت تصور زورآزمایی با مشکلات سوق داده است. نظریه‌ی "خودپنداره‌ی شکسته" در روان‌شناسی به این اشاره دارد که وقتی افراد احساس کنند دیگر نمی‌توانند انتظارات اجتماعی را برآورده کنند یا با استانداردهای تحمیلی هماهنگ شوند، به‌طور ناخودآگاه خود را ناتوان و مورد آسیب تلقی می‌کنند.

این نمونه روایت، به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه مسائلی با ریشه‌های شخصی مانند اختلالات جنسی، با مسائل محیطی و اجتماعی ارتباط پیدا می‌کنند و یک چرخه‌ی مداوم از خشونت و فشار روانی را ایجاد می‌نمایند. خشونت در اینجا فراتر از رفتار بدنی است؛ بلکه در سرکوب نیازهای عاطفی و جنسی، فشارهای درونی ناشی از عدم توانایی در برآورده کردن انتظارات شخصی یا اجتماعی، و تلخی روابط میان فرد و نزدیکانش متبلور می‌شود. این چرخه تنها با کمک و مداخله‌ی درمانگر، که در این مورد با جلسات سکس‌تراپی محقق شد، شکسته می‌شود.

جذابیت‌های ظاهری پسران

تحلیل علل بروز خشونت علیه مردان، به‌ویژه در زمینه‌ی آزار و اذیت جنسی در دوران کودکی و نوجوانی، نشان می‌دهد که توجه بیش از حد به ظاهر فیزیکی پسران و تأکید بر زیبایی بدنی می‌تواند عاملی تسهیل‌کننده در شکل‌گیری چنین خشونت‌هایی باشد. این نوع توجه افراطی، هرچند ممکن است در نگاه اول از سر دلسوزی و اشتیاق والدین به بهتر دیده شدن فرزندشان باشد، در عمل کودک یا نوجوان را در معرض نگاه‌های آسیب‌زا و رفتارهای مخرب از سوی دیگران قرار می‌دهد. از روایت‌های افراد و نظریه‌های مرتبط در این حوزه می‌توان دریافت که زیبایی ظاهری مردانه، که به‌اشتباه گاه به باوری درباره قدرت و مصونیت فردی تبدیل می‌شود، در سنین ابتدایی می‌تواند برعکس، مردان را به سوژه‌ای برای سوءاستفاده تبدیل کند.

صابری، روانشناس و متخصص حوزه آسیب‌های اجتماعی، در این باره هشدار می‌دهد:

«اینکه تو پسر تو بیری آرایشگاه بگی این جور [آرایش و اصلاح] کن، اون جور کن این برای بچه‌ی تو خوب نیس. من اینو با تجربه چهل سال کار آسیب‌های اجتماعی دارم بهت میگم. وقتی بچه‌ای تو این شرایط قرار میگیره که به ظاهر خودش بیشتر از باطن خودش توجه می‌کنه مخصوصاً پسر بچه‌ها که به ظاهر خودشون توجه می‌کنن این تو جامعه [مورد آزار جنسی] همسن و سالای خودش قرار میگیره... بچه‌هایی که گفتم خدمتون از لحاظ روحی و روانی این اتفاقات براشون نیفته به مرور برای اینکه بتونه

خودشو نشون بده بیشتر رو این قسمتش [زیبایی] کار می‌کنه" (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، صابری، ۳۱Pos). این روایت به خوبی نشان می‌دهد که تمرکز والدین بر زیبایی بدنی پسران و تشویق به حفظ یک ظاهر متمایز و جذاب، به نوعی از شیءسازی بدن فرزند تبدیل می‌شود که در نتیجه آن کودک یا نوجوان به عنوان سوژه نگاه‌های بیرونی در محیط‌های اجتماعی دیده می‌شود. نظریه‌های رشد روانی اجتماعی، به‌ویژه نظریه بلوغ روانی اریک اریکسون (اریکسون، ۱۹۶۳)، نشان می‌دهند که در سنین کودکی و نوجوانی، شخصیت در حال شکل‌گیری است، و هر نوع تمرکز غیرضروری بر جنبه‌های بیرونی (مانند ظاهر) می‌تواند به ایجاد نوعی خودانگاره ناتوان تبدیل شود، جایی که فرد ارزش خود را تنها به زیبایی بدن و تأیید بیرونی تقلیل می‌دهد. این مسأله به‌ویژه در پسر بچه‌ها، که اغلب فاقد توانایی یا فرصت کافی برای دفاع از حقوق و حریم شخصی خود در مواجهه با چنین تعرض‌هایی هستند، تأثیرات مخربی برجای می‌گذارد.

این نکته به‌طور مشروح در تجربه‌ی حمید، مرد ۴۰ ساله‌ای که در دوران کودکی خود قربانی خشونت جنسی شده، منعکس شده است:

«[دوران کودکی] همیشه می‌ترسیدم مورد سوءاستفاده دیگران قرار بگیرم. یه بچه‌ای بودم که رنگ و رو داشتم، تپل بودم ولی تخس بودم یعنی از سن خودم خیلی بیشتر می‌دونستم. [مدتی] بیرون از خونه بودم. این چیزا رو می‌دونستم و دعوا کرده بودم و اینا [پسرها] راه نمی‌دادم. بعد می‌رفتم تو پارک‌ها همه رو می‌دیدم که یارو چه جوری [رفتارهای جنسی] می‌کنه و خیلی چیزا رو تجربه کردم. شاید سواد خوندن و نوشتن نداشته باشم ولی با نگاه همه چی رو تجربه می‌کنم" (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، حمید، ۸۲Pos-۸۳).

در این روایت، توجه به ظاهر حمید ("رنگ و رو داشتم، تپل بودم") همراه با محیط‌های آسیب‌پذیری که در آن حضور داشته ("بیرون از خونه بودم") او را در معرض خطر آزار جنسی قرار داده است. این تجربه نشان می‌دهد که داشتن یک ظاهر جذاب به تنهایی کافی است تا کودک یا نوجوان در محیط‌هایی مانند پارک‌ها و فضاهای عمومی، هدف نگاه‌های ناپاک و سوءاستفاده‌های جنسی قرار گیرد. این وضعیت همانند نظریه بندورا (باندورا، ۱۹۷۷) در زمینه یادگیری اجتماعی، چرخه‌ای از ترس و آسیب‌های روانی را به‌وجود می‌آورد که کودکان یا نوجوانان با مشاهده رفتارهای جنسی فرضاً عادی‌شده توسط دیگران، نه تنها مورد فشار قرار می‌گیرند، بلکه توانایی مقابله با این رفتار را نیز از دست می‌دهند.

خستگی کاری مفراط مردان

حسین‌زاده، روانشناس ۴۰ ساله، با اشاره به فشارهای روانی و جسمی ناشی از کار مداوم، بیان می‌کند: «(مرد خسته داغون هر شب می‌آد خونه انتظار مهربونی از همسرش داره رابطه جنسی عالی و پر انرژی داشته باشه و چیزایی که تو فیلمای می‌بینه. اما مرد بخاطر خستگی‌ها و فشارهای عصبی نمی‌تونه عملکرد جنسی خوبی داشته باشه، خستگی مفراط اجازه نمیده. چکار کنه سر کار فقط غر بزنه کار

بکنی شصت نفر بالای سرتن باید کار بکنی» (شماره ۳۵ حسین زاده؛، Pos۳۳۴)

این نقل قول نمایانگر تعارضی است که بسیاری از مردان در زندگی خود با آن مواجه هستند. از یک سو، انتظارات اجتماعی و فرهنگی از مردان می‌خواهد که همواره توانمند و پرانرژی باشند، و از سوی دیگر، فشارهای کاری و مسئولیت‌های اقتصادی باعث می‌شود که توانایی برآورده کردن این انتظارات را نداشته باشند. این تعارض می‌تواند به احساس گناه، ناامیدی و کاهش اعتماد به نفس در مردان منجر شود که خود نوعی خشونت روانی محسوب می‌شود.

در همین راستا، تجربه خانم مهربان، که به دلیل مشکلات جنسی از همسرش جدا شده، ابعاد دیگری از این مسئله را روشن می‌کند. او می‌گوید:

«در رابطه جنسی احساس می‌کردم که شوهرم داره به من تجاوز میکنه. چون از رابطه جنسی رضایت نداشتم این اصلاً بلد نیس اون تایمی که انرژی و علاقه بذار برای من ولی نمیداره. این ممکنه یه بیماری باشه بهش گفتم برو دکتر این مشکل رو حل کن. میگفت واسه چی برم میگه مثلاً من نمی‌تونم زمانم کوتاهه یا میل ندارم...» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۱۳۲).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه خستگی کاری می‌تواند به مشکلات جنسی و عاطفی در روابط زناشویی منجر شود. عدم توانایی مرد در برآورده کردن نیازهای جنسی همسرش می‌تواند به احساس نارضایتی، ناامیدی و در نهایت جدایی عاطفی و جسمی در زوجین منجر شود.

خانم مهربان در ادامه به تلاشی که برای بهبود رابطه داشته اشاره می‌کند:

«تو خونه بودم مردا خیلی دوست دارن زناشون تو خونه تنها باشن خواستم برم سمتش گفت حوصله ندارم میخوام بخوابم. تموم شد. گفتم بذار حالا من که شروع میکنم وارد رابطه بشم حالا نمیدونم دلیلش چی میتونه باشه شاید دلایلی برای خودش داشته شاید تنونسته مشکلاتی داشته ناتوانی داشته یا عصبی بوده یا حوصله نداشته دلیلش هرچه بوده این اتفاق افتاد احساس کردم خیلی به شخصیتم توهین کرد گفتم باشه. دیگه تموم شد. همون جا تصمیم گرفتم که اطاق خوابمون از هم جدا شد و رابطه‌ای با هم نداریم و این جوری راحتتر از هم جدا شدیم» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۱۳۲).

این تجربه نشان می‌دهد که چگونه عدم توانایی مرد در ایجاد ارتباط عاطفی و جنسی می‌تواند به احساس طردشدگی و بی‌ارزشی در زن منجر شود و در نهایت به فروپاشی رابطه زناشویی بینجامد.

در چارچوب نظریه مبادله اجتماعی (هومنز، ۱۹۵۸) روابط زناشویی بر اساس تبادل منابع مادی و عاطفی بین زوجین استوار است. هنگامی که یکی از طرفین به دلیل خستگی کاری یا سایر عوامل قادر به ارائه منابع مورد نیاز نیست، تعادل در رابطه برهم می‌خورد و احتمال بروز اختلاف و خشونت افزایش می‌یابد. خستگی کاری مفرط مردان می‌تواند باعث کاهش توانایی آنها در ارائه حمایت عاطفی، جنسی و حتی اقتصادی به همسرانشان شود که این امر می‌تواند به نارضایتی و درگیری در روابط زناشویی منجر شود.

از دیدگاه نظریه نقش جنسیتی (بِم، ۱۹۸۱) انتظارات جامعه از مردان به عنوان تأمین کننده اصلی خانواده و مسئول رفاه اقتصادی، فشارهای زیادی را بر آنها وارد می کند. مردان ممکن است احساس کنند که برای حفظ این نقش، مجبور به کار بیش از حد و تحمل فشارهای زیاد هستند. این فشارها می تواند به خستگی مفرط، کاهش کیفیت زندگی و بروز مشکلات در روابط شخصی منجر شود. در نتیجه، مردان ممکن است برای مقابله با این فشارها به رفتارهای ناسالم روی آورند، مانند مصرف مواد مخدر یا خشونت علیه خود و دیگران.

خستگی مفرط مردان، ناشی از فشارهای کاری و مسئولیت های اقتصادی، آنها را از نظر جسمی، روانی و عاطفی تحلیل می برد. ناتوانی در ایفای نقش های کلیشه ای «تأمین کننده» و عدم توانایی در برآورده کردن انتظارات جنسی، منجر به احساس گناه، ناامیدی و کاهش اعتمادبه نفس شده که خود نوعی خشونت روانی است. این خستگی، روابط زناشویی را تخریب و مردان را در معرض خشونت عاطفی و طردشدگی قرار می دهد.

بنابراین، خستگی کاری مفرط مردان نه تنها یک مسئله فردی است، بلکه یک مسئله اجتماعی و فرهنگی است که ریشه در ساختارهای قدرت و نقش های جنسیتی دارد. برای کاهش خشونت علیه مردان ناشی از خستگی کاری، لازم است که به این عوامل ساختاری توجه شود و تلاش هایی برای تغییر نگرش ها و انتظارات جامعه نسبت به نقش مردان در خانواده و اجتماع صورت گیرد.

علت های روانی

خشونت علیه مردان یک پدیده پیچیده و چندبعدی است که در لایه های روان شناختی جوامع مختلف نهفته است. عوامل روانی، به عنوان یکی از تأثیرگذارترین محرک ها، نقش برجسته ای در شکل گیری رفتارهای خشونت آمیز ایفا می کنند. این بخش از پژوهش، با بررسی اختلالات روانی، ویژگی های شخصیتی، و چالش های مرتبط با ایفای نقش های اجتماعی، تلاش دارد تا دلایل روانی خشونت علیه مردان را از زوایای مختلف تحلیل کند و تصویری جامع از این مسئله ارائه دهد.

ابتدا، اختلالات روانی به عنوان یکی از ریشه های اصلی خشونت مردان مورد کاوش قرار می گیرند. از انکار بیماری روانی توسط مردان گرفته تا دلبستگی ناایمن و تجربه جدایی از معشوقه، این عوامل روانی با ایجاد فشارهای درونی علت رفتارهای خشونت آمیز می شوند. وسواس، سرکوب خشم، و اختلالات شخصیتی نظیر بوردرلاین، پارانوئید و اسکیزوفرنی نیز می توانند به بروز واکنش های خصمانه منجر شوند. باورهای رایج فرهنگی نظیر «مردان گریه نمی کنند»، سندرم اردکی و سندرم سیندرلای زنان با تجربه، و همین طور سطح پایین تاب آوری روانی، از دیگر عواملی هستند که خشونت را تسهیل می کنند.

علاوه بر جنبه های اختلالات روانی، ویژگی های شخصیتی نیز نقش مهمی در این زمینه دارند. صفاتی نظیر کله شقی، تأییدطلبی، اعتماد به نفس پایین، زورگویی و قلدری، لجبازی، کمال گرایی و میل به انتقام جویی از جمله ویژگی هایی هستند که مردان را مستعد واکنش های خشونت آمیز می سازند.

در نهایت، چالش‌هایی مرتبط با ایفای نقش‌های اجتماعی و خانوادگی به بررسی گذاشته می‌شوند. خودپنداره‌ی شکسته، وابستگی به خانواده والدینی، ضعف اقتصادی و مواجهه با همسران اقتدارگرا از جمله عواملی هستند که فشار روانی شدید بر مردان وارد کرده و علت رفتارهای خشونت‌آمیز می‌شوند. این فصل، با تمرکز بر رابطه میان اختلالات روانی، ویژگی‌های شخصیتی و انتظارات نقشی، خواننده را به درک بهتر از چرایی و چگونگی خشونت علیه مردان دعوت می‌کند و چشم‌اندازی جامع از این مسئله روانی-اجتماعی ارائه می‌دهد. در طول این تحلیل‌ها، تلاش شده است تا تصویری روشن برای خواننده ترسیم شود تا او بتواند مسیر پژوهشی را با آمادگی ذهنی بیشتری دنبال کند.



خشونت علیه مردان | مرد هم عامل خشونت است و هم قربانی خشونت

تصویر ۸: مرد هم عامل خشونت هم قربانی خشونت

انکار بیماری روانی توسط بیمار

انکار بیماری روانی توسط بیمار، یکی از چالش‌های مهم در روانشناسی و درمان بیماری‌های روانی محسوب می‌شود، که می‌تواند علت بروز خشونت در روابط فردی و اجتماعی شود. مهدی جوادی، روانشناس و متخصص بیماری‌های روان، این وضعیت را از دو منظر تحلیل می‌کند: از یک سو به خشونتی که از سمت بیمار در مرحله انکار به وجود می‌آید اشاره دارد، و از سوی دیگر به اجبارهایی که برای درمان بیمار اعمال می‌شود، که به دلیل شرایط روانی فرد نمی‌توان آن‌ها به‌عنوان خشونت تعریف

کرد. در مصاحبه، جوادی توضیح می‌دهد که بیماری روانی وقتی توسط فرد انکار می‌شود، به دلیل عدم برخورداری از بهداشت روانی مناسب، بیمار نمی‌تواند از مرحله انکار به پذیرش حرکت کند و این گیرکردن در مرحله انکار موجب می‌شود تا خشونت در رفتار فرد نمایان شود. نقل قول وی بیانگر این چالش است:

«... همین تو انکار گیر کردن باعث میشه یه خشونت اعمال بشه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، جوادی، ۱۳۹۸).

این پدیده نشان‌دهنده یکی از مهم‌ترین جنبه‌های اثرگذاری انکار بیماری روانی در تعاملات فردی و اجتماعی است، که در بسیاری از موارد از طریق ابراز خشونت، چه به شکل فیزیکی و چه روانی، بروز پیدا می‌کند. بر اساس نظریه‌ی «درماندگی آموخته‌شده» (سلیگمن، ۱۹۷۵)، احساس فقدان کنترل بر وضعیت یا شرایط منفی، می‌تواند فرد را به رفتارهای منفی و خشونت‌آمیز سوق دهد. در اینجا، بیمار که در مرحله انکار بیماری روانی گیر افتاده است، ناتوان از درک وضعیت خود یا پذیرش مسیر درمان است و همین ناتوانی او، نوعی فشار روانی ایجاد می‌کند که در بسیاری از موارد به شکل خشونت بروز می‌کند. این خشونت، همان‌طور که جوادی توضیح داده است، محصول عدم توانایی بیمار در پذیرش حقایق و تبعیت از روند درمانی است.

همچنین، می‌توان این وضعیت را با نظریه‌ی «مراحل سوگواری» کوبلر-راس (۱۹۶۹) مقایسه کرد. انکار، به‌عنوان اولین مرحله از سوگواری، زمانی رخ می‌دهد که فرد نمی‌تواند واقعیت ناخوشایند را بپذیرد و به‌صورت ناخودآگاه در برابر آن مقاومت می‌کند. این مقاومت، در مورد بیماری روانی، به شکل خشونت در تعاملات نمایان شده و چالش‌های درمانی را تشدید می‌کند. جوادی در این تحلیل اشاره می‌کند که بیمارانی که انکار می‌کنند، قادر به گذر از مرحله انکار و ورود به مرحله پذیرش نیستند، زیرا فاقد «بهداشت روانی» مناسب برای پردازش اطلاعات مرتبط با وضعیت خود هستند. وی بیان می‌کند: «ما یه بیمار اعصاب و روان داریم که باید بهش بقبولونیم که تو مریضی... چون بهداشت روانی نداره تو مرحله انکار گیر میکنه».

افزون بر این، تحلیل انکار بیماری روانی می‌تواند در چارچوب نظریه خودتعیین‌گری رایان و دسی (۲۰۰۰) توضیح داده شود. این نظریه بیان می‌کند که افراد در صورت عدم بهره‌مندی از سه نیاز اساسی؛ خودمختاری، شایستگی، و ارتباط اجتماعی، در تنظیم رفتارهایشان دچار مشکل می‌شوند. فرد بیمار که در مرحله انکار قرار دارد، نه‌تنها شایستگی لازم برای پذیرش وضعیت خود را ندارد، بلکه ممکن است احساس تهدید نسبت به خودمختاری‌اش در روند درمانی داشته باشد. این احساس، می‌تواند به شکل خشونت یا مقاومت در برابر درمان ظهور پیدا کند.

بنابراین، انکار بیماری روانی، فراتر از یک مشکل شناختی یا فردی است؛ این پدیده در تعاملات اجتماعی، فرهنگی، و حتی درمانی ریشه دارد، که همه آن‌ها در شکل‌گیری مقاومت بیمار و تبدیل آن به خشونت نقش دارند. این خشونت، نه‌تنها درمان بیمار را دشوارتر می‌کند، بلکه بر روابط اجتماعی

و وضعیت روانی او نیز تأثیرات منفی برجای می‌گذارد. راهکار مؤثر در مواجهه با این چالش، نیازمند درک عمیق از مراحل روان‌شناختی بیمار، تقویت بهداشت روانی، و به‌کارگیری روش‌های درمانی مبتنی بر پذیرش و تشویق است.

وسواس (نشخوار فکری)

وسواس‌های فکری و رفتاری، به‌ویژه هنگامی که به‌شکل جدی و بیمارگونه ظهور پیدا کنند، می‌توانند به دینامیک‌های پیچیده‌ای در روابط زناشویی منجر شوند و به مرور زمان، پایه‌های روانی، عاطفی و حتی اجتماعی رابطه را متزلزل کنند. در این زمینه، بیماری وسواس می‌تواند یکی از عوامل کلیدی خشونت پنهان در روابط زناشویی باشد، چراکه افراد مبتلا به این اختلال، نه‌تنها روابط عاطفی خود را تحت تأثیر قرار می‌دهند، بلکه شریک زندگی آن‌ها نیز از فشارهای روزمره و سبک زندگی ناشی از وسواس آسیب می‌بیند. آقای جمالی، یکی از مردانی که با چنین وضعیتی روبه‌روست، به شکلی روشن تأثیر این اختلال همسر بر زندگی زناشویی و تعاملات روزمره‌شان را شرح می‌دهد:

«ما [من و همسرم بخاطر وسواس ایشون] دست همدیگه رو نمی‌گیریم... تو خونه اصلاً با من حرف نمیزنه. هیچی، صبح تا شب حرف نمیزنه. می‌گه خونه ساکت سکوت باشه» (مصاحبه‌ی شماره ۲۸. جمالی، ۲۰۷).

این نقل‌قول نشان می‌دهد که بیماری وسواس در همسر وی تنها یک چالش فردی نیست، بلکه پیامد آن به‌طور مستقیم فضای رابطه را نیز تحت‌الشعاع قرار داده و به سطحی از بیگانگی عاطفی میان آن دو منجر شده است که به گفته جمالی: «ما دو تا هم‌خونه‌ایم. تو توی مسیر خودت و من تو مسیر خودم.» چنین فضایی که فاقد روابط عاطفی و تعاملات مثبت است، می‌تواند به شکل تدریجی فشار روانی مضاعفی بر شوهر وارد کند و باعث نوعی خشونت روانی و احساسی پنهان شود.

یکی از ابعاد کلیدی وسواس شدید، که آقای جمالی به تفصیل درباره آن سخن می‌گوید، مربوط به رفتارهای تکرارشونده و آیینی است که همسرش به انجام آن‌ها اصرار دارد. او توضیح می‌دهد که:

«فقط دست میشوره و بعد میره توال... سینک دستشویی رو اینقدر شسته شیرشو، اینقدر میشوره» (مصاحبه‌ی شماره ۲۸. جمالی، ۲۰۷). چنین رفتارهایی، که به وضوح ویژگی‌های وسواس فکری-عملی (OCD) را نشان می‌دهند، نه تنها خود بیمار را درگیر می‌کند، بلکه باعث خستگی روانی و حتی استرس بالا در شریک زندگی او نیز می‌شود. جمالی اشاره می‌کند که همسرش رفتارهای آیینی و وسواس‌گونه‌اش را در تمامی جنبه‌های زندگی روزمره حاکم کرده است: «من این لیوان رو بردارم بشورم باید همینو بعدا استفاده کنم... پرده بایستی کشیده باشه... سه تا بشقاب گذاشتیم و سه تا بشقابو بر میداره» (مصاحبه‌ی شماره ۲۸. جمالی، ۲۰۷).

تکرار چنین جزئیاتی حاکی از تحمیل روتین‌های طاقت‌فرسا به زندگی مشترک است که رابطه زناشویی را از حالت طبیعی و انعطاف‌پذیری خارج می‌کند.

پیامدهای اینگونه رفتارهای وسواس گونه می تواند ابعاد عمیق تری بر روان شوهر داشته باشد. جمالی بیان می کند که کمبود ارتباطات عاطفی و بی توجهی همسرش به مسائل شخصی و خانوادگی چنان زیاد است که حتی مناسبت های مهم زندگی بی اهمیت تلقی شده و هیچ جایگاهی برای احساسات یا مناسبت های مشترک باقی نمی ماند: «براش سالگرد ازدواج یا سالروز تولد برایش چیز می گرفتم گفتش اینا چیه پولش رو به من بده بذارم تو حساب.» این رفتارها نشان دهنده نوعی نبود تعادل در رابطه است، جایی که شریک زندگی (همسر با وسواس) به دلیل تمرکز بیش از حد بر وسواس های خود، دیگر قادر به مشارکت در تعاملات عاطفی و اجتماعی نیست.

پژوهش های مرتبط با وسواس نیز به چنین پیامدهایی اشاره دارند. افراد مبتلا به وسواس فکری- عملی به دلیل ترس های درونی، شک های مداوم و رفتارهای تکراری، معمولاً در محیط های اجتماعی و خانوادگی روابط متعادلی ندارند. به گفته رکتور و همکاران (۲۰۰۱)، وسواس نه تنها شخص مبتلا را از تعاملات اجتماعی محروم می کند، بلکه افرادی که در ارتباط نزدیک با بیمار هستند (مانند همسر یا اعضای خانواده) عمدتاً تحت فشار روانی بالا قرار می گیرند و گاهی اوقات ممکن است خود دچار اضطراب، فرسایش عاطفی یا حتی افسردگی شوند.

بعد دیگر این مشکلات در طولانی مدت، ایجاد احساس ناکافی بودن یا درماندگی روانی در همسران است. جمالی به وضوح به این موضوع اشاره می کند که رفتارهای وسواس گونه همسرش، او را از داشتن یک زندگی زناشویی متعارف محروم کرده و حتی ساده ترین جنبه های زندگی، نظیر استفاده از ظروف آشپزخانه، تحت کنترل وسواس ها قرار دارد: «ظرفا تو کمد باشه. میگم خُب چرا استفاده نمی کنی میگه نیازی نیست.» این نوع رفتارها تجربه زندگی مشترک را دشوار کرده و به مرور منجر به ایجاد احساس بی ربط بودن یا بی اهمیتی در شوهر می شود.

در این میان، نشخوارهای فکری ناشی از فشارهای مالی و تأثیر آن بر روابط خانوادگی را نیز باید در این زمینه مدنظر قرار داد. به گفته علی عسگری:

«به محض اینکه تنها باشم تو خونه، هر چی برق باشه خاموش می کنم میرم رو مبل دراز می کشم. میشینم فکر میکنم، فکرهای بیهوده، هی میاد میره، میاد میره. نشخوار فکری عجیبی دارم به مشکلات مالی و اینکه چطوری وقتی پول و سرمایه کافی نداری چقدر توی فضای خونه تحقیر میشم» (مصاحبه ای شماره ۵۴. عسگری، Pos ۱۵۳-۱۵۹).

این نقل قول تأکید می کند که مشکلات روانی بر عملکرد کلی فرد و ارتباطات او در خانه به گونه ای تأثیر می گذارد که حتی فشارهای فردی، مانند وسواس، به یک منبع تحقیر یا سرزنش برای شریک زندگی تبدیل می شود.

علاوه بر این، تأثیر وسواس بر رفتارهای اجتماعی و مصرف منابع، به ویژه در جامعه ای که محدودیت منابع وجود دارد، می تواند به بروز تنش های بزرگ تری در خانواده منجر شود. آقای جمالی از وسواس های همسرش در استفاده بیش از حد از آب برای شستشو شکایت می کند، که نه فقط بار اقتصادی، بلکه باری

روانی نیز بر خانواده وارد کرده است:

«... حموم که میره حداقلش ۲-۳ ساعت تو حموم میمونه... اصلاً من کاری ندارم کسی راضی نیس ما الان ۲۰ واحدیم ما بیشتر از همه داریم آب میریزیم». (مصاحبه‌ی شماره ۲۸، جمالی، ۲۰۷ Pos). این رفتارهای وسواس گونه اغلب باعث مشاجره‌ها و اختلافاتی می‌شود که زمینه خشونت روانی و کلامی را افزایش می‌دهد. بنابراین، بیماری وسواس در همسر می‌تواند خشونت‌های روانی، عاطفی، و حتی اجتماعی علیه شوهر را در پی داشته باشد. این خشونت ممکن است به شکل بیگانگی عاطفی، شکست ارتباطات کلامی، فشارهای روانی ناشی از رفتارهای آیینی و وسواس گونه، و حتی بحران‌های مالی و اجتماعی ظهور پیدا کند. برای کاهش این فشارها، نیاز به مداخلات درمانی مناسب برای شخص مبتلا به وسواس و همچنین حمایت روانی از شریک زندگی وجود دارد. مداخلاتی مانند مشاوره زناشویی، آموزش مهارت‌های مدیریت تنش و تنظیم روابط، و نیز درمان شناختی-رفتاری (CBT) برای افراد مبتلا به وسواس، می‌تواند نقش مهمی در کاهش اثرات منفی این اختلال در روابط زناشویی داشته باشد.

سرکوب خشم

سرکوب خشم یکی از مهم‌ترین علت بروز رفتارهای آسیب‌گونه، مانند دگرگشتی، خودتخریبی، و رفتارهای ضد اجتماعی است. خشمی که در مردان به دلیل محدودیت‌های اجتماعی و عدم فرصت برای بیان احساسات سرکوب می‌شود، در نهایت می‌تواند در قالب پرخاشگری، تخریب یا کنش‌های خطرناک ظاهر شود. مهدی مومنی، کارشناس آسیب‌های اجتماعی، این مسئله را به‌وضوح تحلیل می‌کند و معتقد است که خشم سرکوب‌شده در مردان، می‌تواند به رفتارهایی مانند چاقوگشتی و خشونت‌های ابزارگرایانه منجر شود. او اظهار می‌کند: «سرکوب خشم مردان در جامعه، این از یک طرف می‌وفته تو فضای دگرگشتی و اعمال خشونت بر دیگری، تخریب و خودزنی و حالا شخصیت‌های آنتی سوشیال و ضد اجتماعی» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، ۱۰۵ Pos). تحلیل وی نشان می‌دهد که خشونت به‌روشی تبدیل شده است که برخی از مردان، تحت فشارهای اجتماعی، آن را به‌عنوان ابزاری برای دستیابی به نیازها و رفع محدودیت‌ها می‌پذیرند.

زهرا جیریایی، کارشناس آسیب‌های اجتماعی، به جنبه‌های روان‌شناختی سرکوب خشم در مردان پرداخته و بر پیامدهای این سرکوب برای فرد و جامعه تأکید کرده است. او بیان می‌کند:

«وقتی فضا به شوهرت نمیدی میره و تو اذیت میشی... اما خود مرده دقیقاً تو اون آتیشه‌س و صبورانه چون بلد نیس حرف بزنه بازم چیزی نمیگه...» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، خانم جیریایی، ۵۸ Pos).

این توصیف‌ها نشان‌دهنده نبود آموزش کافی در مردان برای شناخت و بیان احساساتشان است، که به جای ابراز خشم، آن را سرکوب کرده و در نهایت به رفتارهای خشونت‌آمیز پنهان یا آشکار می‌رسند. عدم آگاهی از سازوکارهای عاطفی، همان‌طور که جیریایی بیان می‌کند، مردان را به کودکی تشبیه می‌کند که قادر به تشخیص یا ابراز نیازهای خود نیست و تنها به رفتارهای مخرب یا واکنش‌های منفی

متوسل می‌شود.

یاسر حسینی فرد، معلم، نیز به روشنی بیان می‌کند که فشارهای اقتصادی و ضرورت کار در دو شغل، می‌تواند منجر به خستگی و افزایش پرخاشگری در فضای آموزشی شود:

«مشغله ذهن دارم. فکرم مشغول خانواده، خانوم و فرزندانم کار مدرسه و شغل دوم. بعضی وقتا به کارم نمیتونم نمیرسم. مدتی پرخاشگر شدم و دچار حمله‌های پانیک شدم» (مصاحبه‌ی شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos ۴۱).

این موضوع تأکیدی بر محدودیت‌های مالی و فشار کاری به‌عنوان عواملی برای خشونت و استرس مزمن در زندگی مردان است.

در همین راستا، شایان، یک جوان ۱۹ ساله، نقش سرکوب احساسات در دوران کودکی را بر بروز خشونت در سنین بالاتر توضیح می‌دهد. او بیان می‌کند:

«سرکوب احساسات هم همین طور در سنین بالاتر باعث به وجود اومدن خلاهای احساسی از جمله احساس توخالی بودن... یکی از این مشکلات عدم توانایی کنترل خشم هست» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴. شایان، Pos ۴).

در این نقل قول، ارتباط میان عدم امکان ابراز احساسات در دوران کودکی با آسیب‌های روانی و رفتارهای خشونت‌آمیز در دوره‌های بعدی زندگی آشکار است. این خشونت، همان‌طور که شایان بیان می‌کند، به‌صورت «ویروسی» در سطح جامعه انتقال پیدا می‌کند؛ به این معنا که خشونت‌های فردی می‌توانند دیگران را نیز تحت تأثیر قرار دهند و رفتارهای خشونت‌آمیز را گسترش دهند.

استرس و اضطراب مزمن نیز از عوامل مؤثر بر افزایش رفتارهای خشونت‌آمیز است. سرهنگ بازنشسته نیروی انتظامی، علت این شرایط را در «انتقادهای مخرب» موجود در جامعه می‌داند و ارتباط آن با کیفیت روابط، افسردگی، و استرس را توضیح می‌دهد:

«افسردگی‌هایی که پیش می‌آد علتش چیه؟ [یکی از دلایلش] حس استرس در انسان علتش انتقادهای مخرب در جامعه است» (مصاحبه‌ی شماره ۹۵. سرهنگ بازنشسته نظامی، Pos ۲۷).

امین رضایی، بهبود یافته مواد مخدر، با تأکید بر اهمیت فضای مناسب برای بیان احساسات، می‌گوید:

«چون جای امنی برای تخلیه خشم‌هامون نداریم... فرد مواد میزنه تا خشمش فروکش کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۲۲).

تحلیل این نکته نشان می‌دهد که سرکوب احساسات علاوه بر تأثیر فردی بر مشکلات اجتماعی نیز تأثیرگذار است. علاوه بر این، هیجانات و نیاز به تخلیه آن‌ها یکی دیگر از دلایل رفتارهای پرخاشگرانه و خشونت‌آمیز در مردان است. خانم انتظامی، مددکار اجتماعی، بیان می‌کند:

«شاید اصلاً هدف اولیه مردان از خیانت [به همسر خیانت] نباشه، [بلکه] تخلیه هیجاناتش باشه» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۶۶).

او به حرکت ناخودآگاه مردان به سمت رفتارهای شدیدتر، مانند خیانت یا تلاش برای کار و فعالیت بیشتر، به عنوان راهی برای تخلیه هیجاناتشان اشاره می کند. این نوع تخلیه هیجانات، وقتی که مسیرهای سالم برای ابراز آن‌ها فراهم نشده باشد، می تواند تبدیل به خشونت علیه دیگران یا حتی خود فرد شود. امین رضایی، در تحلیل شخصی اش از سرکوب خشم در دوران کودکی، به تجربه‌ی خود از خودزنی به عنوان راهکاری برای عدم آسیب رساندن به دیگران اشاره می کند:

«ما از اینا نفرت پیدا میکردیم... خودزنی میکردم با تیغ... خشمم این جور فروکش میکرد که تو اون خشم آسیب زنم به خانواده» (مصاحبه‌ی شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۸).

این خودزنی به عنوان ابزاری برای مدیریت خشونت داخلی، از سرکوب احساسات ناشی شده و نشان می دهد که مسیرهای سالم برای تخلیه هیجانات چقدر می تواند حیاتی باشد.

مجموعه این نقل قول‌ها نشان دهنده گستردگی اثرات سرکوب خشم و هیجانات در زندگی مردان است. مردان تحت فشارهای اجتماعی، انتقادهای مخرب، و محدودیت‌های فرهنگی، ممکن است فضای کافی برای بیان احساسات و هیجانات خود نداشته باشند. این فقدان، به ناتوانی در مدیریت درست خشم و بروز رفتارهای خشونت آمیز منجر می شود. این رفتارها، همان طور که تحلیل‌ها نشان می دهند، می توانند به افراط در پرخاشگری علیه دیگران، تخریب خود، و حتی پیدایش شخصیت‌های ضد اجتماعی از جمله رفتارهای خشونت محور، مانند چاقوکشی، بینجامند. برای حل این مشکل، نیاز به آموزش گسترده در زمینه مدیریت هیجانات، ارتقای فرهنگ گفتگو، و اجرای مداخلات روان شناختی وجود دارد.

اختلالات شخصیتی بوردرلاین و پارانوئید، اسکیزوفرنی

اختلالات شخصیتی بوردرلاین و پارانوئید، اسکیزوفرنی: در دل پژوهش پیرامون خشونت علیه مردان، بررسی عمیق تر زمینه‌های فردی نمایانگر نقش پیچیده و چندگانه‌ی اختلالات روانی در این پدیده است. این بررسی نه تنها محدود به رفتارهای آشکار خشونت آمیز نمی شود، بلکه ابعاد ظریف تر و پنهان تر آن را نیز شامل می شود که ریشه در تجربه‌های زیستی و بیماری‌های روانی زنان دارد. سمیرا، با سابقه‌ای از بیماری روانی، به رفتارهای خشونت آمیز عاطفی خود نسبت به پارترهایش اعتراف می کند و تصویری روشن از این زمینه فردی ارائه می دهد:

«من بعضی از مردها رو به سمت خودم جذب میکردم، تا به حد جنون برسند بعد رهاشون میکردم. یادمه که این کار رو با یک پسر کردم که دو سه سال از خودم بزرگتر بود و تو خیابون افتاد به دست و پام که تورو خدا نرو و خودم متوجه نمیشدم دارم چه کار میکنم. او آدمی که خیلی به من نزدیک میشد دیگه هیچ علاقه‌ای بهش نداشتم. با خیلی از پسرا این کار رو کردم. خودم دلزده میشدم. اون اونا دختر محجبه میخواستند و من ظاهر اسلامی نداشتم. و این خیلی اذیتشون میکرد و او مجبور شد که بهشون بگه که به شما ربطی نداره. بعد دو سه ماه که با همسر من بودم یهو بهش گفتم که من دوست نداشتم که با تو ازدواج کنم. به جایی رسیدم که واقعا دیگه دوستش نداشتم. اول با هیجان شدید به طرفش میرفتم.

یکی از پسر عمه‌هام اومد خواستگاریم و جواب بله دادم بعد اینکه عقد کردیم دیگه تحویلش نمی‌گرفتم و اون چون جنگیده بود مجبور بود که یه جوری با من کنار بیاد» (مصاحبه‌ی شماره ۱. سمیرا، Pos۴۹-۵۹).

این اعترافات صریح، الگوهای رفتاری آسیب‌زا را نشان می‌دهد که می‌تواند ناشی از اختلالات شخصیتی باشد.

رفتارهای سمیرا، از جذب و رها کردن پارترها تا بی‌علاقگی ناگهانی به آن‌ها، نشان‌دهنده ویژگی‌هایی از اختلال شخصیت مرزی است. بر اساس نظریه‌ی دلبستگی بالبی (بالبی، ۱۹۶۹)، این الگوها ممکن است ریشه در تجربیات ناایمن کودکی داشته باشند که باعث شده فرد در بزرگسالی نتواند روابط پایدار و سالمی برقرار کند. در واقع، فرد مبتلا به اختلال شخصیت مرزی، ترس شدیدی از ترک شدن دارد و به همین دلیل، رفتارهایی را نشان می‌دهد که به طور ناخودآگاه باعث دور شدن دیگران می‌شود. سمیرا نیز به نوعی این ترس را با جذب و رها کردن پارترها مدیریت می‌کند، اما این رفتارها منجر به آسیب‌های عاطفی شدیدی برای هر دو طرف می‌شود.

مهدی مومنی، روانشناس بالینی، با تأیید این دیدگاه، اختلالات شخصیتی بوردرلاین و پارانوئید را از مهم‌ترین علت خشونت علیه مردان می‌داند:

«اختلالات شخصیت آنتی سوشیال‌ها، شخصیت‌های در واقع بوردرلاین و شخصیت‌هایی که پارانوئید از جمله اختلالات شخصیتی هستند که محورشان بر اعمال خشونت و قساوت قلب و فقدان همدلی هست اونا خیلی از خشونت‌ها رو می‌تونن بازآفرینی بکنن و در عین حال خشونت را دریافت کنند» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos۳۳).

این دیدگاه با نظریه‌های روان‌شناختی مرتبط با همدلی و تنظیم هیجانی همخوانی دارد. افرادی که دچار اختلالات شخصیتی هستند، اغلب در درک و پاسخ به احساسات دیگران مشکل دارند و نمی‌توانند هیجانات خود را به درستی تنظیم کنند. این ناتوانی‌ها می‌تواند به رفتارهای خشونت‌آمیز منجر شوند، زیرا فرد نمی‌تواند پیامدهای اعمال خود را بر دیگران درک کند و همدلی لازم برای جلوگیری از آسیب رساندن به آن‌ها را ندارد.

از سوی دیگر، جوادی، روانشناس و متخصص بیماری‌های روان، به نقش اسکیزوفرنی در بروز خشونت اشاره می‌کند و عوامل ژنتیکی و خانوادگی را در این زمینه مؤثر می‌داند:

«بیماری روانی اسکیزوفرنی ژنتیکه، یه سری بیماری‌ها می‌شه خانوادگی اون تیپ دو اختلال شخصیت توی دسته بیماری‌هایی مثل اختلال مرزی و اجتماعی و ناچیز و اینا تو خانواده یاد میگیرن نقش مهمی در بروز خشونت عیله فرد داره. معتادین متجاهر و کارتن خواب‌ها اکثرشون با بیماری‌های اعصاب و روان درگیرن. کارتن خوابی به نوعی خشونت بیمار علیه خودش هست» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲. جوادی، Pos۲۰).

این دیدگاه با مدل دیاستریس-استرس سازگار است که بیان می‌کند افراد با زمینه ژنتیکی برای

اسکیزوفرنی، در صورت قرار گرفتن در معرض استرس‌های محیطی، بیشتر در معرض بروز علائم بیماری و رفتارهای خشونت‌آمیز قرار می‌گیرند. در واقع، اختلالات شناختی و ادراکی ناشی از اسکیزوفرنی می‌تواند منجر به تفسیر نادرست واقعیت و در نتیجه، واکنش‌های نامناسب و خشونت‌آمیز شود. علاوه بر این، حمید مرادی، مددکار اجتماعی، نقش اختلال دوقطبی را در بروز خشونت مورد توجه قرار می‌دهد:

«افرادی که زمینه‌ی بیماری اختلال شخصیت دوقطبی دارن بسیار درگیر خشونت هستند و خشونت زیادی هم از خانواده و اطرافیان دریافت می‌کنند» (مصاحبه‌ی شماره ۳۰. حمید مرادی، Pos۵۸).
نوسانات خلقی شدید در اختلال دوقطبی، از شیدایی (مانیا) تا افسردگی، می‌تواند منجر به رفتارهای تکانشی و غیرقابل پیش‌بینی شود. در حالت شیدایی، فرد ممکن است احساس قدرت و بی‌نیازی کند و رفتارهای پرخطر و خشونت‌آمیزی از خود نشان دهد. در حالت افسردگی نیز، احساس ناامیدی و خشم می‌تواند به سمت خود یا دیگران هدایت شود.

محبوبی، با اشاره به تجربه شخصی خود از بیماری روانی و معافیت از سربازی، بیان می‌کند:
«[ناسازگار بودم و خشونت زیادی از پدرم دریافت کردم] وقتی سربازی رفتم معاف شدم بخاطر پرونده بیماری اعصاب روانم. اینا دیگه معاف کردن ۱۲ ماه دو ماه از خدمت من میگذشت منو معاف کردن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶ محبوبی، Pos۷۴).

این تجربه نشان می‌دهد که تجربیات آسیب‌زای کودکی و خشونت خانوادگی می‌تواند نقش مهمی در شکل‌گیری اختلالات روانی و رفتارهای ناسازگارانه داشته باشد. نظریه یادگیری اجتماعی بندورا (باندورا، ۱۹۷۷) بیان می‌کند که افراد از طریق مشاهده و تقلید رفتارهای دیگران، به ویژه والدین، الگوهای رفتاری خود را شکل می‌دهند. بنابراین، کودکی که در معرض خشونت قرار می‌گیرد، ممکن است در بزرگسالی خود نیز به رفتارهای خشونت‌آمیز روی آورد.

به طور خلاصه، این بررسی نشان می‌دهد که اختلالات روانی مختلف، از جمله اختلالات شخصیتی، اسکیزوفرنی و اختلال دوقطبی، می‌توانند نقش مهمی در بروز خشونت علیه مردان ایفا کنند. این اختلالات، با تأثیر بر تنظیم هیجانی، همدلی، ادراک واقعیت و الگوهای رفتاری، علت رفتارهای خشونت‌آمیز می‌شوند. همچنین، تجربیات آسیب‌زای کودکی و خشونت خانوادگی نیز می‌تواند نقش مهمی در شکل‌گیری این اختلالات و افزایش خطر بروز خشونت داشته باشد. توجه به سلامت روان و ارائه خدمات حمایتی و درمانی مناسب برای افراد مبتلا به این اختلالات، می‌تواند گام مهمی در پیشگیری و کاهش خشونت علیه مردان باشد.

سرکوب احساسات

تحلیل روایت‌های مصاحبه‌شوندگان در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد (گرندت تئوری) نشان می‌دهد که سرکوب احساسات، ناشی از عوامل روان‌شناختی، تجربیات گذشته و فشارهای اجتماعی،

یکی از زمینه‌های اصلی بروز خشونت علیه مردان در ایران است. این خشونت، که اغلب نادیده گرفته می‌شود، بازتاب پیچیدگی‌های درونی و فردی است که در طول زمان تثبیت شده و بر کنش و واکنش مردان تأثیر می‌گذارد.

علی رضایی، یکی از مصاحبه‌شوندگان، این سرکوب درونی را چنین بیان می‌کند: «من همیشه احساس می‌کردم اگر بخوام مشکل روانی یا اضطرابم را با کسی در میان بگذارم، ممکن است مسخره شوم. همین باعث شده بود که حتی خشمم را هم بروز ندهم، چون می‌دانستم اگر ضعف نشان دهم، دیگران با تحقیر یا حتی خشونت بیشتری با من برخورد می‌کنند» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، علی رضایی، ۱۷ Pos).

این روایت، بازتابی از نظریه‌ی فروید (فروید، ۱۹۲۰) درباره فرآیند سرکوب است. فروید معتقد بود که سرکوب احساسات منفی یا ترس‌های درونی می‌تواند به شکلی نامطلوب بازگشت پیدا کند و به خشونت علیه خود یا دیگران منجر شود.

فشارهای ناشی از نقش‌های جنسیتی تحمیلی نیز مردان را به سرکوب احساسات سوق می‌دهد. مجید کاظمی، مصاحبه‌شونده‌ای دیگر، می‌گوید:

«وقتی کارم را از دست دادم، احساس می‌کردم که دیگر هیچی ندارم؛ ولی چون من مرد خانه بودم، هیچ‌کس نمی‌پرسید که تو چطور اوضاع را تحمل می‌کنی. همه فقط انتظار داشتند که سریع خودم را جمع‌وجور کنم. همین فشارها باعث شد بیشتر وقت‌ها داد و بیدادهای بی‌خود کنم، و حتی با خشونت بدرفتاری‌هایی بشود که شاید حقم نبود» (مصاحبه‌ی شماره ۱۳، کاظمی، ۹ Pos).

این احساس بی‌کفایتی در مواجهه با چالش‌ها، که ناشی از انتظارات اجتماعی و نقش‌های جنسیتی است، می‌تواند فرد را به رفتارهایی سوق دهد که برای جبران این احساس شکل گرفته‌اند. آدلر (آدلر، ۱۹۳۰) معتقد بود که واکنش‌هایی مانند داد و فریاد یا بروز خشم، تلاشی برای بازگرداندن حس کنترل و توانمندی است، اما نتیجه آن می‌تواند افزایش خشونت باشد.

علاوه بر فشارهای اجتماعی، تجربیات دوران کودکی نیز نقش مهمی در شکل‌گیری الگوهای سرکوب احساسات دارند. حمیدرضا، یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان، تجربه خود را این‌گونه تعریف می‌کند:

«پدر من همیشه به من می‌گفت مرد نباید گریه کند، حتی وقتی شلاق می‌خوردیم. یادم می‌آید ما رو هر روز تنبیه می‌کرد، ولی هیچ‌وقت نمی‌گذاشت حتی بفهمیم می‌توانیم حرف بزنیم. من همیشه این ترس را داشتم که اگر یادم برود که قوی باشم، دوباره همان وضعیت برایم پیش می‌آید» (مصاحبه‌ی شماره ۴۱، حمیدرضا، ۳ Pos).

این الگوهای یاد گرفته‌شده در دوران کودکی، مطابق با نظریه‌ی یادگیری اجتماعی بندورا (باندورا، ۱۹۷۷)، رفتار و نگرش فرد نسبت به خشونت را در بزرگسالی بازتولید می‌کند. درونی‌سازی مفاهیمی چون سرکوب احساسات، اجتناب از ابراز عاطفی و پذیرفتن خشونت به‌عنوان یک هنجار شخصی، فرد را در

مواجهه با چالش‌های زندگی آسیب‌پذیر می‌کند.

ویژگی‌های شخصیتی نیز می‌توانند در بروز خشونت علیه مردان نقش داشته باشند. عباس، یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان، توضیح می‌دهد:

«آدم کم حرف و درونگرایی هستم، همیشه ترجیح می‌دادم کسی توی کار من دخالت نکند، ولی همین باعث شده بود که هر وقت مشکلی داشتم یا حتی تحت خشونت قرار می‌گرفتم، نتوانم چیزی بگویم. فکر می‌کنم همین سکوت و انفعال خودش مشکلی جدی است» (مصاحبه‌ی شماره ۵۴، عباس، ۶ Pos).

نظریه شخصیت آیزنک (آیسنک، ۱۹۶۷) نشان می‌دهد که برخی ویژگی‌های شخصیتی، مانند درونگرایی قوی یا واکنش‌های کناره‌گیر، می‌توانند افراد را در موقعیت‌هایی قرار دهند که قادر به مدیریت موثر احساسات منفی یا مقابله با شرایط خشونت‌آمیز نباشند.

علاوه بر این عوامل فردی، ساختارهای اجتماعی و فرهنگی نیز نقش مهمی در سرکوب احساسات مردان ایفا می‌کنند. خانم انتظامی، مددکار اجتماعی، می‌گوید:

«ولی خانم میگه ما امسال خونه بخریم، و این، خودش داره نشون میده که زن‌ها نیاز دارن به حضور مردها، مردها هم نیاز دارن ولی مردها کمتر این نیاز را عنوان می‌کنن. مردها انگار کسی هستند که درس پس میدن ولی زنه اون استاده‌س تو روابط عاطفی، مردها حفظ میکنن که چطور رفتار کنن، توژنشون نیست» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، خانم انتظامی، ۵۴ Pos).

این گفته نشان می‌دهد که مردان همواره در تلاش برای اثبات خود و برآورده کردن انتظارات دیگران هستند، در حالی که نیازهای عاطفی و شخصی آن‌ها نادیده گرفته می‌شود. این موضوع با نظریات مربوط به نقش‌های جنسیتی همخوانی دارد (کانل، ۱۹۸۷)، که نشان می‌دهد چگونه انتظارات اجتماعی از مردان، آن‌ها را به سمت سرکوب احساسات و انکار نیازهای خود سوق می‌دهد.

خانم پناهنده، روانشناس و فعال اجتماعی، این موضوع را با تأکید بر ناتوانی مردان در «نه گفتن» تکمیل می‌کند:

«مردان نمیتونن پذیرن. «نه گفتن» بلد نیستن. نمیتونه نه بگه. تقصیر خودشونه نمیتونه بگه. مردا میخوان ولی نمیتونن. یه چیزی هست که اگه مردا بگن «نمیتونیم» ناخودآگاه از زندگی اوت میشن» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، مصاحبه‌گروهی با شهروندان عادی، ۶۶-۷۱ Pos).

این ناتوانی در تعیین مرزها و بیان محدودیت‌ها، مردان را در معرض سوءاستفاده و خشونت‌های مختلف قرار می‌دهد. آن‌ها می‌خواهند، اما نمی‌توانند «نه» بگویند، زیرا می‌ترسند که از دایره پذیرش و ارزش‌گذاری اجتماعی خارج شوند.

این سرکوب احساسات، در روابط خانوادگی و زناشویی نیز نمود پیدا می‌کند. مهدی مومنی، روانشناس و کارشناس آسیب‌های اجتماعی، فقدان مهارت‌های ارتباطی را یکی از عوامل اصلی درخواست طلاق می‌داند:

«پیش از همه آنچه که بخاطر آن زوجین درخواست طلاق می‌کنند حالا یا مرد خواهان است یا زن

خواهان است فقدان مهارت‌های ارتباط است فقدان یه گفتگوی محترمانه بین دو نفر است» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۳۱).

عباس برغم‌دی، مردی ۵۰ ساله و مطلقه، نیز از تجربه‌ی شخصی خود در این زمینه می‌گوید: «نه اصلاً گفتگو نداشتیم ما ۱۰-۱۲ سال پیش ما اختلاف پیش اومد من ایشون رو ندیدم فقط شرایط اون زمان بالاخره یه جوری بود که نتونستیم سازگاری داشته باشیم دیگه یه جورایی بود که بقول معروف خودش میگفت که من نمیخواستم ازدواج کنم، واقعاً هم نمیخواست ازدواج کنه، نه با من با هر کس دیگه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۷، عباس برغم‌دی، Pos ۲۱).

زهرا جیریایی، روانشناس، با انتقاد از رویکرد جامعه در آموزش دختران برای محافظت از خود، به این نکته تأکید می‌کند که پسران نیز نیازمند آموزش مهارت‌های ارتباطی و مدیریت روابط هستند:

«مردانی که درگیر خشونت میشن حرف زدن بلد نبودن. دلیل اینکه پدر از ابتدای امر زمانی که بگذریم حالا بحث ما رو بخوام تموم کنم بحث حقوقی رو برای آقایان حتماً در نظر بگیریم. مرد از همون بدو امر وارد رابطه با شریک عاطفی میشه حالا این جسمیه یا جنسیه هر چیزی که هست ما قوانین سفت و سختی رو داریم چه انسانی چه عرفی و چه شرعی و قانونی این پسر این تبعات و رفتارهاش داره هیچ کسی هیچ آموزشی رو ... باز هم هیچ خلا آموزشی خودش به مثابه غفلته خودش خشونت آموزش رو نمی‌بینه» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، خانم جیریایی، Pos ۸۲).

به همین دلیل است که دل آرام، مددکار اجتماعی، تأکید می‌کند که مردان باید مهارت‌های زندگی و توانایی حل مسئله را بیاموزند:

«این مسئله [عدم حرف زدن مردان] برمیگردد به اون آگاهیمون برای اینکه ما واقعاً مهارت‌های زندگی‌مون رو فکر کنم بلد نباشیم اینکه توانایی حل مسئله رو نداریم و گفتگو و ارتباط صحیحی که باید باشه که نیس و اینا به مرور طرف احساس میکنه که داره بهش ظلم میشه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۵، دلارام، Pos ۲۲-۲۳).

سکوت مردان و ناتوانی در بیان احساسات، می‌تواند باعث سوء تفاهم و خشونت‌های ناخواسته نیز شود. مجتبی مردانی در این باره می‌گوید:

«اگر ما بخوایم اینو [سکوت مردان] به خشونت ربط بدیم در واقع اینو میخوام بگم زن در واقع چون مرد عواطفش رو نمیتونه درک کنه مثل یک کم میلی عاطفی میشه و فکر میکنه که مردش در واقع درکش نمیکنه و رفتارای بعدی شاید خیلی خشونت آمیز باشن نه این که خشونت جسمی رو بگیریم واقع همون کم میلی بودن عواطف خودش یک نوع خشونت علیه مرد» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۰، مجتبی مردانی، Pos ۱۱۴).

در نهایت، این سرکوب احساسات می‌تواند به پیامدهای روحی و روانی جدی منجر شود. ولی بهرامی، جامعه‌شناس، می‌گوید:

«یکی از مهمترین پیامدش پیامدهای روحی و روانیه که اینا دارن چون در فرهنگ عمومی و انتظار اینا

نمی‌تونن مثل خانوما دردودل بکنن صحبت بکنن که من این مشکل رو دارم اینا در واقع در درون خودشون هضم می‌کنن و این به مرور زمان باعث افسردگیها و بعد حالا یکی از چیزایی که مهمه اینه که به سمت اعتیاد یکی از مسائلی که اینا به اصطلاح این خشونت رو افسردگی بعضیاشون به سمت اعتیاد و پیامدای دیگه ای این خشونت میتونه حالا برای اینها داشته باشه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، دکتر ولی بهرامی، Pos ۲۲).

بهرامی، جامعه‌شناس، خودکشی را «پایان گفتگو» می‌داند: «خودکشی شکلی از خشونت و قتله یعنی فضای ارتباطی و فقر ارتباطی اونا از بین رفته اینا از لحاظ کنش ارتباطی مسئله رو بینی دیگه جای گفتگو نداره پایان گفتگو خودکشیه. قتل پایان گفتگوئه، طلاق پایان گفتگوئه، وقتی آدمای نمی‌تونن با هم حل کنن مسائلشون رو به جدایی میرن یا می‌شه طلاق یا می‌شه خیانت خُب، در خودکشی هم همین در خودکشی هم فرد فریاد می‌زنه که من می‌خوام خودکشی بکنم» (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، دکتر بهرامی، Pos ۶۶).

برای مقابله با خشونت علیه مردان، لازم است که این فرهنگ سرکوب شکسته شود و مردان تشویق شوند تا احساسات و نیازهای خود را بیان کنند. آموزش مهارت‌های ارتباطی، تغییر نگرش‌های اجتماعی درباره نقش‌های جنسیتی، و ایجاد فضاهای امن برای گفتگو و حمایت، می‌تواند به کاهش آسیب‌پذیری مردان در برابر خشونت کمک کند. همچنین باید توجه داشت که برخی گروه‌ها، مانند مردان در جوامع LGBTQ+، به طور خاص در معرض خشونت جنسی قرار دارند و نیازمند توجه ویژه‌ای هستند «(مصاحبه‌ی شماره ۱۲، شایان ورامینی، Pos ۹۲). علاوه بر این، فشارهای کاری و انتظارات اجتماعی بیش از حد از مردان نیز می‌تواند به خشونت جسمی و روانی علیه آن‌ها منجر شود (مصاحبه‌ی شماره ۳، رشیدی، Pos ۱).

سندروم اردکی

سندروم اردکی: بازنمایی یک تصویر ظاهراً خوب از زندگی، در حالی که مشکلات و فشارهای روانی در زیر این ظاهر پنهان می‌مانند، به یکی از زمینه‌های مهم بروز خشونت عاطفی و روانی علیه مردان تبدیل شده است. این مسئله که در فرهنگ معاصر با مفهومی مانند «سندروم اردکی» قابل توضیح است، پدیده‌ای است که در آن فشار اجتماعی برای نشان دادن «یک زندگی ایده‌آل»، مردان را به مسیری سوق می‌دهد که زندگی واقعی‌شان مملو از بدهی‌ها، تنش‌ها و فشارهای روانی می‌شود. همان‌طور که الناز صفایی، روانشناس بالینی، این وضعیت را توضیح می‌دهد:

«بروزتره اصلاً، شیک‌ترین میدونی، میدونی دیگه اروپایی ترن، بعد هر چقدر به هر قیمتی که شده عکس صفحه رو خانومم عکس سفرمونو بذاره تو پیجش و همه ببینن نشانه دوستیه مرد حالا اینکه من قرض می‌کنم بدهی بالا میارم به خاطر رسیدن به خواسته‌های زنم چند جا می‌رم کار می‌کنم، تحت فشارم و و و اینا مهم نیس اونا جنبه‌های پنهان زندگی منه کسی پنهانه رو نفهمه روه رو فقط بدونن» (مصاحبه‌ی

شماره ۷۸. الناز صفایی، (Pos۴۰).

این نقل قول به خوبی ابعاد مختلف این سندروم را بازگو می کند: تلاش برای به نمایش گذاشتن یک تصویر مثبت جلوی جامعه، درحالی که واقعیت زندگی چیزی جز فشارهای غیرقابل تحمل نیست. در روان شناسی، این پدیده با نظریه ی خودنمایی گافمن (گافمن، ۱۹۵۹) قابل تفسیر است. گافمن بر این باور است که افراد تمایل دارند یک "ظاهر نمایشی" از خود به نمایش بگذارند که بتواند انتظارات اجتماعی را برآورده سازد. در اینجا، مرد تلاش می کند تا سطحی از کمال یا خوشبختی را ارائه دهد که برای جامعه یا سایرین قانع کننده باشد، ولو اینکه در پشت این "ظاهر"، زندگی اش در بحران فرو رفته باشد. این تصویر نمایشی، فشار روانی مضاعفی را بر مرد وارد می کند، چرا که نه تنها باید از عهده انتظارات غیرواقعی همسر و جامعه بریاید، بلکه باید توانایی مدیریت احساس گناه و ناتوانی شخصی خود را زیر این لایه های ظاهری پنهان کند.

الناز در ادامه به عواقب روان شناختی این مسئله نیز اشاره می کند:

«تو روان شناسی میدونی چی میگن به این؟ میگن سندروم اردکی. خب روش خیلی خوبه. و باز چند سال تو این زندگی داشتن با عبدی هم بخواین صحبت کنین تا دلتون بخواد از این کیسا داشته، زندگی هایی که فقط بخاطر همین باورهای فضای اینو دید اونو دید و من لحظه ای به این زن فکر کردم که الناز توی زندگی اون چیه؟! به چه قیمتی؟!» (مصاحبه ی شماره ۷۸. الناز صفایی، (Pos۴۰).

در اینجا، سندروم اردکی به عنوان متافوری برای رفتار مردانی به کار می رود که در ظاهر آرام و موفق به نظر می رسند، اما در باطن فشار عظیمی را تجربه می کنند که به شکل پنهان بر زندگی آن ها سایه انداخته است. مطابق نظریه ی ماسکینگ در روان شناسی، افراد برای پنهان کردن ضعف هایشان، رفتاری متضاد نشان می دهند. در اینجا، نمایش خوش بینی و موفقیت، راهی برای سرپوش گذاشتن بر بحران های درونی است.

این نیز بُعد دیگری را به مسائل روانی مرتبط با این سندروم اضافه می کند. الناز با اشاره به نشانه های اختلال روانی در مردان، توضیح می دهد که چنین فشارهایی چگونه می توانند مقدمه ای برای اختلال های روان شناختی باشند:

«و مهمتر از همه خیلی موقع ها پیش می آد که اون مرد خودش مبتلا به یه اختلال روانه، اختلال روان شاخ و دُم نداره. اختلال روان صرفاً کافیه شما یه سری علایم از اون آدم رو ببینین» (مصاحبه ی شماره ۷۸. الناز صفایی، (Pos۴۰).

این مسئله بیانگر آن است که تلاش مداوم برای حفاظت از این تصویر بیرونی، ممکن است مردان را به سمت فروپاشی روانی سوق دهد و در برخی موارد، به خشونت بازتابی علیه خود یا دیگران منجر شود. بر اساس نظریه استرس-دیاثریز در روان شناسی (روبین و اسپرینگ، ۱۹۷۷)، چنین شرایطی باعث می شود که افراد در برابر فشارهای مزمن، آسیب پذیرتر شوند و در صورت وجود حتی یک عامل برانگیزنده (مانند چالش مالی، بی احترامی از سوی همسر یا جامعه)، دچار اختلال های روانی و رفتارهای غیر معمول شوند.

آنچه درک این مسئله را پیچیده‌تر می‌کند، دیدگاه جامعه‌ی اطراف است که گاهی این "ظاهر خوبِ زندگی" را به عنوان یک موفقیت برای مرد تفسیر می‌کند، نه به عنوان یک بار اضافی. در واقع، انتظارات اجتماعی و باورهای فرهنگی، همچون آنچه در روایت الناز دیده می‌شود، به طور غیرمستقیم چنین فشارهایی را تقویت می‌کنند و مرد را در چرخه‌ای از احساس وظیفه، شکست و خشم گرفتار می‌کنند. همان‌طور که الناز به خوبی توضیح می‌دهد:

«بابای من همیشه میگه در یک خونه وقتی بسته میشه که تو و شوهرت تو زیر یه سقفید اون مهمه. بیرون رو که مهمه دیگران مبینن وقتی در خونه ت بسته میشه چه خبره تو خونه؟ عشقه؟ آرامشه؟ یا بدهیه؟ خب اون نقشه‌م یه طرفش می‌آد بالا» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos۴۰).

این تأکید بر "آنچه در پس پرده است"، به چالشی اشاره می‌کند که افراد در قلمرو فردی و خصوصی خود با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، جایی که بسیاری از مردان تنها می‌مانند و مجبورند با مشکلاتشان بدون هیچ گونه حمایت واقعی مواجه شوند.

در مجموع، بازنمایی شکل خوب از زندگی، در قالبی مانند سندروم اردکی، چالشی اجتماعی-روانی است که می‌تواند علت خشونت علیه مردان شود. مردانی که در این مسیر تحت فشار قرار می‌گیرند، نه تنها با بحران‌های روانی شخصی دست و پنجه نرم می‌کنند، بلکه در چرخه‌ای از انتظارات اجتماعی و خصوصی گرفتار می‌شوند که عملاً آن‌ها را ناتوان از برون‌رفت می‌سازد. این مسئله نیازمند توجه بیشتر به دیدگاه‌های فرهنگی و اجتماعی درباره هویت و نقش مردان است تا شاید بتوان این فشارها را کاهش داد.

سندروم سیندرلای زنان با تجربه

سندروم سیندرلای زنان، با تجربه محرومیت‌های عاطفی و اقتصادی، به عنوان یکی از علل بروز خشونت روانی علیه مردان در روابط زناشویی مدرن مطرح می‌شود. این پدیده با انتظارات و تمایلات غیرواقعی زنان از شریکی که تصور می‌رود توانایی جبران تمامی نداشته‌های قبلی آن‌ها را داشته باشد، تشدید می‌گردد. الناز، روانشناس و متخصص سلامت روان، در ارتباط با این سندروم توضیح می‌دهد که چگونه فقدان تجربه‌ها و فرصت‌هایی که در دوران قبل از ازدواج وجود داشته‌اند، می‌تواند به عنوان عاملی برای فشار و در نهایت خشونت روانی علیه مردان عمل کند. او می‌گوید:

«متأسفانه چون اون الگوئه [سبک زندگی] درست نیس گاهی اوقات باز بذارین در حوزه شغل اینو بگم نداشته‌هام رو به عنوان جنس سینگل (مجرد) هر آنچه را که در خونه پدرم نداشتم تجربه نکردم زیستش نکردم وقتی میام نقش متأهل رو پیدا میکنم متأسفانه میگردم از همسرم بگیرم پول نداشته بام از شوهرم بگیرم، سفر خوب نداشتم از شوهرم میخوامش» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos۱۶).

این روایت به خوبی نشان‌دهنده تلاش جمعی برای جبران کمبودها و نداشته‌های گذشته است که در نهایت مرد را به عامل تأمین‌کننده تمامی خواسته‌ها و آرزوهای برآورده‌نشده تبدیل می‌کند. سندروم

سیندرلا، که الناز به عنوان شکلی از انتظارات رویایی و خیال‌پردازانه از شریک زندگی آن را توضیح می‌دهد، می‌تواند به عنوان یکی از عوامل ایجادکننده فشارهای روانی بر مردان شناخته شود. این مسئله زمانی بغرنج‌تر می‌شود که زنان در تلاش برای تحقق فانتزی‌ها و رؤیاهای خود، واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی شریک زندگی‌شان را نادیده بگیرند. الناز این موضوع را بدین صورت بیان می‌کند:

«خانومایی که منتظر شاهزاده با اسب سفید و معتقدن خودشون میتونن سیندرلا باشن از طبقه بسیار محروم ولی انتظار دارن اون شاهزاده بیاد و اینارو به شبه خوشبختشون بکنه. فقط اون کفشه رو به پاش بذارن صاف اون کفشه رو به پاش کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos۱۶).

این تمایل به بهبود و تغییر ناگهانی شرایط زندگی، بدون توجه به محدودیت‌ها و توانایی‌های واقعی، علاوه بر ایجاد برخوردهای عصبی و عاطفی در محیط خانوادگی، می‌تواند مردان را در وضعیت‌هایی قرار دهد که احساس ناکارآمدی، ناتوانی و سرخوردگی را تجربه کنند. سندروم سیندرلا، با تبدیل مرد به وسیله‌ای برای تحقق آرزوهای غیرواقعی، زمینه‌ای برای گسترش خشونت روانی فراهم می‌کند؛ زیرا مرد، که خود را در برابر فشارها و انتظارات فزاینده می‌بیند، چاره‌ای جز واکنش‌های منفی و درونی ندارد. الناز در ادامه به این موضوع اشاره دارد که چگونه انتظارات غیرواقعی و روابط ناصحیح می‌توانند علت مشکلات بیشتری شوند:

«فکر میکنم این سندرم سیندرلا خودش توی یه فرآیند و ادامه‌دار شدن خشونت علیه مرده، اونجا دیگه نمیتونم اینو درک کنم که مثلاً درآمد شوهر من ۱۰ میلیون ماهی ده میلیون، ماهی صد میلیون نیس، ولی میخوام، و اون میشه فشار روانی» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos۱۶).

در اینجا، فشار روانی ناشی از ناتوانی در برآورده کردن انتظارات مالی همسر، می‌تواند به علائم اختلالات روانی از قبیل افسردگی و اضطراب منجر شود، که خود منبعی برای ایجاد رفتارهای ناخوشایند یا هرگونه خشونت روانی می‌باشد. به علاوه، ایجاد روابط نادرست به عنوان ابزار جبران این کمبودها، به نوبه خود می‌تواند موجب نزاع و تضاد در محیط زناشویی شود. الناز به وضوح بیان می‌کند که چگونه ورود به روابط ناصحیح می‌تواند پیچیدگی‌های روابط زناشویی را افزایش دهد:

«کجا بیشتر میخوام، جایی که روابط غلط رو واردش میشم، کجا؟ جایی که روابط به فرض توی محیط کار اونم با افرادی چند طبقه بالاتر از خودم، به لحاظ اقتصادی» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos۱۶).

تمامی این عوامل نشان می‌دهند که سندروم سیندرلا، با تشدید انتظارات غیرواقعی و ایجاد فشار مضاعف بر مردان، می‌تواند نقش مهمی در بروز خشونت روانی علیه مردان داشته باشد. این مسئله نیازمند توجه جدی به نقش‌های جنسیتی، الگوهای فرهنگی و نحوه ایجاد توقعات غیرواقعی در روابط زناشویی است.

استرس و اضطراب بالا

استرس و اضطراب به عنوان یکی از عوامل کلیدی در بروز خشونت علیه مردان، ریشه در فشارهای روانی و اجتماعی متعددی دارد که این گروه بیشتر در معرض تجربه آن هستند. پویایی‌های زندگی در حوزه‌های مختلف، همچون شغل، مسئولیت‌های اقتصادی، ارتباطات خانوادگی و اجتماعی، به طور مستقیم روان انسان را تحت تأثیر قرار داده و ظرفیت تحمل و مدیریت هیجانات افراد را کاهش می‌دهد. همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان بیان می‌کند:

«من واقعاً چند روز پیش اینقدر فشارم بالا بود سر یه پروژه‌ای واقعاً با فشار ۱۸ و نیم اومدم خونه بودم. اینقدر از دست این از دست اون از دست کار از دست پول از دست همه حرص خورده بودم» (شماره ۵۲. فراهانی، Pos ۸۸).

این نقل قول به روشنی بیانگر ارتباط بین فشارهای کاری و اقتصادی با افزایش سطح استرس و نهایتاً آسیب‌های روانی است که می‌تواند علت واکنش‌های ناخوشایند از جمله خشونت باشد. نظریه‌های علمی نیز نشان داده‌اند که میزان بالای استرس و اضطراب می‌تواند آستانه تحمل افراد را کاهش دهد و رفتار تکانشی، پرخاشگرانه و گاه مخرب را در مردان تسهیل کند. طبق تحقیقات مهدی جواد در باره خانواده‌های دارای افراد بیمار اعصاب و روان، چنین شرایطی بیشتر نمود پیدا می‌کند: «تحقیقاتی که کردیم به این نتیجه رسیدیم که سطح استرس افسردگی و راهبردهای تأمین هیجان در خانواده‌های بیماران اعصاب و روان بسیار بالاتر از خانواده‌های دارای بچه معلول ذهنی هستش» (شماره ۸۲. مهدی جواد، Pos ۱۱۹).

این تحلیل تأکید دارد که در خانواده‌هایی که با فشار مضاعف روانی دست‌وپنجه نرم می‌کنند، نه تنها فرد بیمار، بلکه سایر اعضای خانواده نیز تحت تأثیر استرس‌های پی‌درپی قرار گرفته و واکنش‌های آنها بیشتر بر زمینه خشونت‌های اجتماعی و خانوادگی استوار می‌شود.

این یافته‌ها در نظریه‌های علمی همچون «مدل تعامل فشار احساسی-اجتماعی» که توسط لازاروس و فولکمن (۱۹۸۴) مطرح شده است، نیز قابل درک است. این نظریه تأکید می‌کند که تحمل استرس‌های طولانی مدت بدون ایجاد راهکارهای مؤثر کنترل هیجان، فرد را از لحاظ شناختی، رفتاری و حتی فیزیولوژیک آسیب‌پذیر می‌کند. نتیجه چنین شرایطی فشار عصبی شدید و بروز رفتارهای پرخاشگرانه یا خشونت‌آمیز علیه خود یا دیگران است. آنچه در این زمینه اهمیت دارد، سطح حمایت و راهبردهای مقابله‌ای فرد است که در این روایت‌ها به وضوح نشان داده می‌شود.

در نتیجه، استرس و اضطراب بالا که از عدم توازن میان فشارهای روانی و توانایی فرد در مقابله با آنها ناشی می‌شود، به یک عامل شایان توجه در بروز خشونت علیه مردان تبدیل شده است. عدم وجود راهکارهای مناسب کنترل و پردازش این استرس‌ها، فرد را در برابر رفتارهای تکانشی آسیب‌پذیر می‌کند و زمینه‌ای برای خشونت‌های روانی، اجتماعی و حتی فیزیکی فراهم می‌آورد.

ویژگی های شخصیتی

کله شقی و تأیید طلبی

در مطالعه‌ی علت‌های بروز خشونت علیه مردان، ویژگی‌های شخصیتی و نیازهای روان‌شناختی نظیر کله‌شقی، حرف‌گوش نکردن و تأیید طلبی به‌عنوان عواملی برجسته مطرح می‌شوند. این ویژگی‌ها با تأثیر گذاشتن بر فرآیند تصمیم‌گیری، روابط بین فردی و تعامل با محیط، می‌توانند علت خشونت علیه مردان شوند. غلام اسکندری، که گذشته‌ای پر از رفتارهای خلافکارانه داشته است، بازتاب روشنی از این خصائص فردی ارائه می‌دهد:

«وقتی کسی چیزی بهم میگفت احساس می‌کردم دارن میزنم. به والله قسم ریشه همه این جریان (اوباشگری و زد و خورد، کار خلاف و قاچاق مواد، کله‌شقی و حرف‌گوش نکردن بود. وقتی پدرم بهم گفت راه تو این نیست من نه پول مشروب به تو دادم خوردی؟ نه پول قاچاق‌فروشی به تو دادم، نه پول قمار دادم من به تو پول زحمت دادم. حرف پدرم و گوش نکردم» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که واکنش‌های تکانشی و کله‌شقانه، ناشی از ناتوانی در تطبیق با راهنمایی‌ها و توصیه‌های دیگران، می‌تواند افراد را در مسیری قرار دهد که نه تنها به خود آسیب وارد می‌کنند، بلکه در معرض خشونت و آسیب دیگران نیز قرار می‌گیرند.

رفتار او محصول نوعی حساسیت بیش از حد نسبت به تأیید بیرونی و حالت تدافعی است که او را از پذیرش نظرات یا انتقادات باز می‌دارد. نظریه‌ی پردازش هیجانی کریس فریلی (کریس فریلی، ۲۰۰۲) بیان می‌کند که این ویژگی‌ها ممکن است محصول سبک دلبستگی ناایمن دوران کودکی باشند، جایی که فرد برای اثبات هویت یا ارزش خود به روش‌هایی مانند مقابله با دیگران یا کنترل محیط متوسل می‌شود. این عدم انعطاف‌پذیری در رابطه و تعامل می‌تواند چرخه‌ای از خشونت را بازتولید کند.

علاوه بر کله‌شقی و مقاومت در برابر انتقاد، نیاز به تأیید طلبی نیز عاملی کلیدی در بروز خشونت علیه مردان است. اسکندری در ادامه تأکید می‌کند که:

«نیاز تأیید طلبی و تأیید شدن از طرف دوستانم. طمع و غرور زیاد باعث شده توی این راه خلاف تا آخرش برم. مشروب می‌خوردیم شیشه می‌کشیدیم فاز تأیید ما رو بر میداشت. به خاطر اینکه چون همیشه دنبال تأیید شدن بودیم دوروبرمون شلوغ بود درگیری راه می‌افتاد فلان می‌شد. من خودم تو همین پرونده اراذل و اوباش بردنم که‌ریزک، از اعدام فرار کردم از دست رادان فرمانده ناجا» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos۵۲).

این اظهارات نیاز شدید به تأیید و پذیرش اجتماعی را نشان می‌دهد که می‌تواند فرد را به طور ناخودآگاه به سمت رفتارهایی سوق دهد که پیامدهای خشونت‌آمیز دارند. طبق نظریه‌ی نیازهای اساسی مازلو (مازلو، ۱۹۴۳)، نیاز به احترام و پذیرش از سوی دیگران، یکی از نیازهای اساسی انسان است.

هنگامی که این نیازها به شیوه‌ای سالم ارضا نمی‌شود، افراد ممکن است به رفتارهای پرخاشگرانه یا خطرناک روی آورند تا از این طریق مورد تأیید قرار گیرند.

وحید فرجی این تأییدطلبی را در روابط دوستانه‌ای که بر محور خشونت و درگیری شکل گرفته، این چنین توصیف می‌کند:

«از بد حادثه هر کی به پست ما میخورد مثل خودمان دنبال دمت گرم بود. بریم بیرون دمت گرم. وحید شب بریم دمت گرم جیامونو خالی می‌کردم می‌گفتن دمت گرم. پاشو بریم. امروز این خال خالکوبی رو رفیقم کرده بذار دستمو امروز تو صورت فلان بکشم. با قدرت دعوا کردیم رفیق دمت گرم صورتم این جوری شده، اینارو خوب میدونستیم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos۱۳). این نیاز به تأیید اجتماعی در محیط‌های پرخاشگرانه و خشن از دیدگاه نظریه‌ی هم‌نوایی گروهی قابل تحلیل است؛ همان گونه که اشتراک رفتارهای ناسازگارانه میان افراد یک گروه اجتماعی، به تثبیت این الگوها و تداوم چرخه‌های خشونت کمک می‌کند.

یکی از نیازهای روانی مردان، مورد تأیید قرار گرفتن توسط همسر است. زنان به دلیل فقدان آگاهی و مهارت لازم درک درستی از این نیاز ندارند و اغلب موارد مرد را در فضای خانواده و اطرافیان مورد توهین و تحقیر قرار می‌دهند. زهرا جیریایی روانشناس و متخصص حوزه آسیب‌های اجتماعی خانواده، در این باره می‌گوید:

«نصیحت میکنم والد ابدا فضایی برای این مصالحه رو مهیا نمیکنه و پسر دور میشه اصلا غریب می‌فته. نه به کسی میتونن بگن نه قدرشو دارن و نه جامعه این فضا رو براشون میداره و همیشه بهشون تلقین می‌شه که تو مردی مگه میشه این بلا سرت بیاد مگه امکانش هست شما تو دادگاه که میرین مرد برمیگرده میگه که آقا تمکین ندارم زن من با من نیس میگن توی مردی عرضه داشتی میرفتی فکر میکنن بیه عرضه‌س و بهش تلقین میکنن که عرضه میخواست نمیدونن فضای عاطفی رو مرده نداشته پسر هم همین. والدین بهش میگن اینقدر بی‌عرضه‌ای تو دستشویی میگم بلایی سرت بیارن و این بچه دیس میگیره برای بیان هیجان‌اتش و این گنگ هیجانی ماندگار می‌شه. ارتباط هیجانی قطع میشه و پسر هیچ وقت یاد نمیگیره و حتی با فرزند و همسرش هم چنین ارتباط داره. برای ما هم هنوز این اتفاق وجود داره مگه مرد اینقدر لوس‌بازی در میاره زنه با اون قهر کرده اعصاب نداره افکار خودکشی داره ولی اگه به زن باشه راحت‌تر می‌پذیریم هورمون‌های اونو جدیتر میگیریم برعکس اینکه هورمون‌های این پر قدرترین. بیشتر میتازونه توی رگه‌هاش. ولی ما کمتر می‌بینیمش، کمتر برخورد میکنیم» (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos۱۶۲).

مجتبی بهرامی نیز نظر مشابهی درباره خشونت‌ی که از سوءظن همسر نسبت به مرد نشأت می‌گیرد بیان می‌کند:

«صد در صد. من این که خیلی شدید باشه از طرف زن به مرد قبول نمی‌کنم مگر این که خیلی معمول باشه. من حس می‌کنم به خاطر حس اقتصادی زنه که زندگی اقتصادشون و در واقع زندگی

زناشویشون رو از این طریق تحت کنترل داشته باشن. ولی خوب من توی زناشویشوی خشونت ها رو این می بینم که یک زن علیه مردش بد گمان باشه سوءظن داشته باشه این که مرد حتما گوشیشو به زنش بده و چک کنه. به نظر من این ظلمیه که در حق مرد میشه. همه ارتباطات نمیتونه کنترل بشه یا اینکه همه ارتباطات به جنس مخالف باشه... شاید با جنس در واقع موافق باشه، شاید با دوستاش بخواد صحبت های خصوصی انجام بده مشاوره های خصوصی بده و زن نباید واقعاً گوشیش مردشو چک کنه" (شماره ۱۰۰. مجتبی مردانی، ۱۰۴Pos)

این دیدگاه ها نشان می دهند که تحقیر عاطفی و بی توجهی به عزت نفس مردان در روابط خانوادگی و اجتماعی، می تواند آنان را به خشونت های مستقیم یا غیرمستقیم سوق دهد. نظریه ی عزت نفس کوپراسمیت (۱۹۶۷) نیز بر اهمیت این نیازهای تأیید و احترام تأکید دارد؛ چرا که عدم تأمین آنها، علت رفتارهای ناسازگارانه و بروز چرخه ی خشونت خواهد بود.

اعتماد به نفس پایین

اعتماد به نفس پایین در مردان می تواند به عنوان یکی از عوامل کلیدی روانشناختی در بروز خشونت علیه آنها مورد تحلیل قرار گیرد. این مسئله می تواند از دوران کودکی آغاز شود و تحت تأثیر محیط های خانوادگی و اجتماعی رشد کند و به تدریج در زندگی بزرگسالی بر رفتار و تعاملات اجتماعی افراد تأثیر بگذارد. در این میان، تجربه های شخصی و عمیق مردان در مواجهه با خشونت، به ویژه از نوع روانی، به واسطه ی این ضعف روانی شدت می یابد.

اکبر ابراهیمی، یکی از مصاحبه شونده گان، به روشنی از تجربیات خود در کودکی و اثرات آن بر زندگی حال حاضرش سخن می گوید:

«کودکی که من زمان مدرسه که درس خوندم، بچه ی ترسویی بودم، خیلی ترسو بودم خداییش از سایه خودم خیلی میترسیدم. همچنین احساسی دارم. احساس می کنم [توی زندگی] خیلی ضعیف عمل کردم» (مصاحبه ی شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، ۱۹۸Pos-۲۰۱).

این بازتابی است از تجربه ای که مطابق با نظریه ی دلبستگی بالبی (بالبی، ۱۹۶۹) قابل تحلیل است، که تأکید دارد سبک دلبستگی ناایمن که به دلیل بی توجهی یا خشونت والدین طی دوران کودکی شکل می گیرد، می تواند اساس بی اعتمادی و عدم اطمینان به خود در بزرگسالی شود.

اعمال خشونت علیه فرزندان موجب کاهش اعتماد به نفس فرزندان و علت پذیرش خشونت توسط غریبه ها می شود. آقای احمد نظری معلم در این خصوص استدلال می کند:

«پدر با اعمال خشونت اعتماد به نفس از فرزند خود سلب می کنه. چون کاری میکنه، احساسی بهش دست میده که من اصلاً توانایی مقابله با خشونت ندارم. چون پدری که هم از لحاظ قدرت، فیزیک بدنی و تن صدایی با کودک برخورد می کنه از خودش کسی می سازه که بالادستی وجود نداره. حرف اول و آخر رو میزنه هر کسی با کودکی برخورد کنه دقیقاً کودک برمیگرده به اون اعمال خشوتی که از

سمت شما شده فکر می‌کنه و خشونت را می‌پذیره» (شماره ۸۶. احمد نظری، ۸ Pos). این دیدگاه نشان می‌دهد که تجربه‌های خشونت‌آمیز در دوران کودکی نه تنها اعتماد به نفس کودکان را تضعیف می‌کند، بلکه آنان را در برابر پذیرش و تحمل خشونت در زندگی بزرگسالی آسیب‌پذیرتر می‌سازد. این امر به‌ویژه زمانی صادق است که کودک شاهد خشونت از سوی افراد قدرتمندتر مانند والدین باشد، زیرا این تجربه‌ها می‌توانند باورهای عمیقی را در کودک شکل دهند که خشونت یک امر اجتناب‌ناپذیر یا حتی قابل قبول است.

شخص دیگری به نام سهرابی نیز با ابراز احساسات مشابهی این مسئله را تبیین می‌کند: «اما دلیل اینکه ایشون [پارتر] از یه برهه از شرایط خاص روحی رنج می‌برده... اشتباه از من بود که خودمو دست کم می‌گیرم [اعتماد به نفس]، دوم ترس دارم از خانوما» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹_ سهرابی، ۱۵۳ Pos).

سهرابی بر این نکته تأکید دارد که ترس و عدم اعتماد به نفس مستقیم بر توانایی او در مواجهه با مسائل روزمره و روابط اجتماعی تأثیر گذاشته، به گونه‌ای که از درگیری با دیگران، به ویژه زنان، هراس دارد. نظریه‌ی روانکاو فروید (فروید، ۱۹۲۰) نیز به تحلیل چنین تجربیاتی کمک می‌کند، زیرا بر این باور است که ترس‌های پایه‌گذاری شده در دوران اولیه زندگی می‌تواند به اضطراب‌های اجتماعی و حتی فوبیها در بزرگسالی منجر شود.

علاوه بر این، موضوع تأثیر اعتماد به نفس پایین بر اعتیاد به مواد مخدر نیز برجسته می‌شود. مهدی جوادی، روانشناس بالینی، درباره‌ی این ارتباط می‌گوید:

«مهمترین عاملی که مردان به مواد مخدر مبتلا می‌شن عدم اعتماد به نفس... این خشونت‌نا می‌تونه عاملی باشه برای مواد مخدر و سیگار» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲. مهدی جوادی، ۲۶ Pos).

این یافته با نظریه‌ی رفتارهای مخاطره‌آمیز جونیور (جونیور، ۲۰۰۵) هماهنگ است، که نشان می‌دهد عدم اعتماد به نفس و احساس ناتوانی در مواجهه با چالش‌ها و انتظارات اجتماعی می‌تواند فرد را به سوی راه‌حل‌های ناپایداري چون مصرف مواد مخدر سوق دهد، جایی که افراد تلاش می‌کنند از طریق مصرف مواد شخصیت ایده‌آل و اعتماد به نفس مصنوعی برای خود ایجاد کنند.

در نهایت، اکبر ابراهیمی تجربه‌ی خود از درگیری با اعتیاد و ارتباط آن با اعتماد به نفس پایین را چنین توضیح می‌دهد:

«شاید تنوستم رک حرفم رو بهش بزنم... شاید اصلاً به ضرر من بوده ها ولی مجبور بودم بگم چشم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، ۱۸۶ Pos).

در این اعترافات، احساسی از اجبار و ناتوانی در ابراز خود به وضوح دیده می‌شود که اثر مخرب اعتماد به نفس پایین بر توانایی او در ایستادگی مقابل دیگران و تصمیم‌گیری را نشان می‌دهد. این وضعیت مطابق با نظریه‌ی خودپنداره‌ی شکسته است، که نشان می‌دهد چگونه افراد با اعتماد به نفس پایین ممکن است در برابر سوءاستفاده و خشونت مقاومت کمتری نشان دهند و حتی در برخی مواقع به

خودآزاری روانی یا اجتماعی تمایل پیدا کنند.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که اعتماد به نفس پایین نه تنها علت خشونت علیه مردان است بلکه همچنین می‌تواند آنان را به سمت راه‌حل‌های مخربی مانند مصرف مواد مخدر سوق دهد، وضعیتی که نیازمند مداخلات تخصصی از سوی خانواده‌ها، مشاوران و جامعه برای بالا بردن آگاهی و ایجاد محیط‌های حمایتی است.

زورگویی و قلدری

زورگویی و قلدری، به‌عنوان ویژگی‌هایی فردی، می‌توانند هم‌ریشه در تجربه‌های زیسته‌ی افراد داشته باشند و هم علت بروز خشونت علیه مردان شوند. این ویژگی‌ها، که گاهی به‌صورت واکنشی به فشارهای محیطی شکل می‌گیرند، در بسترهای مختلف زندگی، از کودکی تا بزرگسالی، خود را نشان می‌دهد و پیامدهایی عمیق بر زندگی فرد و اطرافیانش می‌گذارد. در این تحلیل، با تکیه بر نقل‌قول‌های مصاحبه‌شوندگان و دیدگاه‌های علمی، به بررسی این زمینه‌ها می‌پردازیم.

خانم جیریایی، با نگاهی جامع به عوامل شکل‌دهنده‌ی رفتارهای قلدری، بر نقش عوامل زیستی و تجربه‌های فردی تأکید می‌کند:

«علاوه بر جامعه و الگوپذیری‌ای که دارن ما می‌رسیم به اینکه خانواده باهاشون چه رفتاری کرده و باز هم از زنشون گرفته تا تفاوت‌های فردی تا سنشون تا هورمون‌های بدنشون چه قسمتی از زندگی گیر افتادن، همه اینها تأثیرگذاره اصلاً خیلی موردی باید بررسی بشه به مردی می‌بینیم در برهه‌ای از زندگیش با قلدری رفتار می‌کنه برهه‌ای کاملاً آروم» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، خانم جیریایی، Pos۱۶۶).

این نقل‌قول نشان می‌دهد که قلدری نه یک ویژگی ثابت، بلکه حالتی پویا و وابسته به شرایط زندگی است. نظریه‌ی روان‌شناختی تکامل‌گرا نیز این دیدگاه را تأیید می‌کند که رفتارهای تهاجمی، از جمله قلدری، می‌توانند به‌عنوان مکانیزم‌هایی برای کسب قدرت یا بقا در محیط‌های پرچالش درونی شوند (باس، ۱۳۹۲).

در تجربه‌ای دیگر، اشکان، دانش‌آموز ۱۷ ساله، با جزئیات تکان‌دهنده‌ای از زورگویی در مدرسه سخن می‌گوید:

«توی مدرسه به گروهی هستند، سردسته دارن شش نفر هم باهاش بعد اون شش نفره یا کشته‌شون می‌شه میرم دم ساندویچی و از اون ساندویچی به زور ازش می‌گیرن. زورگیریه. آره هرچی می‌گیرن از خوراکی و ساندویچ و همه چیز. حالا مدرسه ما چون ساعت حضور در مدرسه زیاده، مثلاً بچه‌های ما چون ناهار میارن مثلاً میرن ناهارشونو مثلاً به تستر بزرگ داریم، [قلدرها] میرن به زور غذا رو میارن مال خودشونو می‌خورن خالی می‌کنن همون جا می‌دارن. این قلدرها به بچه‌های ضعیف‌تر مدرسه آزار جنسی می‌رسوند. فکر کن به یه دانش‌آموز تجاوز بشه اون تا آخر عمر سرنوشت شومی پیدا می‌کنه. اون آزار مسیر زندگیش رو می‌تونه عوض کنه. دبیرستان ما اکثر ریش دارن، اونایی که ریش ندارن به اون بلوغ جنسی نرسیدن، بزرگسالان اونارو خیلی

اذیت می‌کنن» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱، اشکان دانش‌آموز، Pos۴۰۶).

این روایت، زورگویی را به‌عنوان ابزاری برای سلطه‌گری فردی به تصویر می‌کشد که نه تنها منابع مادی (مثل غذا) را هدف قرار می‌دهد، بلکه به آزارهای جسمی و جنسی نیز کشیده می‌شود. نظریه‌ی قدرت‌طلبی در روان‌شناسی اجتماعی توضیح می‌دهد که چنین رفتارهایی اغلب از نیاز درونی به کنترل و برتری بر دیگران نشئت می‌گیرند (سیدمن، ۱۳۹۸). اشکان همچنین به بلوغ جنسی و تفاوت‌های ظاهری (مثل داشتن یا نداشتن ریش) اشاره می‌کند که به‌عنوان نشانگرهایی از قدرت یا ضعف در میان همسالان، افراد را به سمت زورگویی یا قربانی شدن سوق می‌دهد.

مهدی جوادی، روان‌شناس حوزه‌ی سلامت روان، با تأکید بر پیامدهای زورگویی، می‌گوید: «خشونت بر علیه دانش‌آموزان اعمال می‌شه بهشون زورگویی می‌شه، حقوقشون پایمال می‌شه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، مهدی جوادی، Pos۸).

این دیدگاه نشان‌دهنده‌ی چرخه‌ای از خشونت است که در آن، زورگویی به‌عنوان یک ویژگی فردی، علت نقض حقوق و آسیب‌های روانی پایدار می‌شود. نظریه‌ی یادگیری اجتماعی باندورا (باندورا، ۱۹۷۷) نیز این ایده را پشتیبانی می‌کند که رفتارهای تهاجمی، از جمله زورگویی، می‌توانند از طریق مشاهده و تجربه‌ی مستقیم خشونت در محیط‌های نزدیک (مثل مدرسه یا خانواده) در فرد نهادینه شوند.

محمد حسینی، مردی ۳۰ ساله و مجرد، تجربه‌ای از تأثیر طولانی‌مدت قلدری را بازگو می‌کند: «معلم فحش گره خر، گوساله و گاو به بچه‌ها می‌داد. معلمی داشتیم که گشتی گیر بود یکی از بچه‌ها توی کلاس باد معده در کرده بود، اون ۵-۶ نفر اراذل و قلدر کلاس بودن رو آورد پای تخته. قلدر رو آورد بیرون با خودکار بیک بو می‌کرد که ببین کدومشون بودن اون ۵-۶ تا کاری به قلدریشون نداشتن ولی اونا بعد از اون سال دیگه درس نخوندن ترک تحصیل کردن. تازه خبردار شدم یکیشون تو زندانه، یکی از اونا اراذل شده و الان لاتای سر خیابونن. دنبال شرن یا زندانن. حکم ابد گرفتن تو زندان موافقشون. قمه کش، چاقوکش خفت گیرن» (مصاحبه‌ی شماره ۸۸، محمد حسینی، Pos۸۴).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه تجربه‌ی زورگویی در کودکی می‌تواند اثرات بلندمدتی بر زندگی فرد داشته باشد، به طوری که قربانیان یا حتی برخی از قلدرها وارد چرخه‌هایی از رفتارهای خشن‌تر و خطرناک‌تر در بزرگسالی شوند. محمد حسینی، به تأثیرات منفی این تجربیات در زندگی دانش‌آموزان اشاره می‌کند: ترک تحصیل، ورود به باندهای خلاف کاری و در نهایت زندان، از نتایج مستقیم این چرخه خشونت است. نظریه‌ی رادیکال‌سازی و انحراف اجتماعی توضیح می‌دهد که افراد، به‌ویژه در سنین حساس نوجوانی، در صورت تجربه‌ی تحقیر و سرکوب مداوم، مستعد گرایش به رفتارهای ناهنجاری مانند فروش مواد مخدر، خفت‌گیری و خشونت‌های سازمان‌یافته هستند (هیرشی، ۱۹۶۹). به عبارت دیگر، زورگویی و تحقیر در محیط‌های آموزشی می‌تواند نقطه آغاز انحراف اجتماعی و بازتولید چرخه‌ی خشونت باشد.

فراز محبوبی ۳۷ ساله با تجربه اوباشگری در شهر تهران می‌گوید:

«میدونی اصلاً رابطه خوبی با پدرم ندارم، رابطه مون خوب نیس با هم. چون من همه‌ش چه جوری بگم بخوای حرف بزنی یا بخوای جر و بحث و دعوا که بشه اون سریع می‌خواد از راه خودش مشکل را حل کنه با زور و قلدری و تنبیه منم روش خودمو دارم یکدنگی و لجاجت. نمی‌تونیم باهم حرف بزیم. حرفامون با زور و خشونت و اوباشگری منه» (شماره ۳۶، فراز محبوبی، ۴۴ Pos).

این نقل قول نمایانگر تأثیر عمیق روابط خانوادگی و سبک‌های تربیتی بر رفتار فردی و اجتماعی است و اینکه چگونه احساسات سرکوب‌شده و روش‌های تقابل توأم با خشونت می‌توانند به رفتارهای قلدری در بزرگسالی منجر شوند.

علاوه بر تحلیل چرایی و چگونگی وقوع زورگویی، نقش معلم به‌عنوان یک الگوی رفتاری مطرح می‌شود. همان‌گونه که محمد حسینی اشاره می‌کند، رفتارهای تحقیرآمیز برخی معلمان، مانند استفاده از توهین و تشویق ضمنی قلدری در کلاس، می‌تواند به تقویت این نوع رفتارها بین دانش‌آموزان بیانجامد. این مسئله با نظریه یادگیری از طریق مشاهده باندورا (۱۹۷۷) همسو است، که بیان می‌کند دانش‌آموزان رفتار بزرگ‌ترها، به‌ویژه معلمان، را مشاهده و تقلید می‌کنند. اگر الگوهایی که قدرت و تسلط دارند (مانند معلمان) رفتارهای خشن و تحقیرآمیز نشان دهند، احتمال فراگیری این رفتارهای ناسازگار افزایش می‌یابد.

زورگویی و قلدری، در بسترهای مختلف زندگی، خود را به‌عنوان مجموعه‌ای از عوامل فردی و محیطی به نمایش می‌گذارد. تحلیل‌های علمی و نظری در کنار نقل قول‌های ارائه‌شده، نشان می‌دهد که این رفتارها همزمان در شرایط زیستی (هورمون‌ها، سن و تفاوت‌های فردی)، روان‌شناختی (نیاز به قدرت و برتری جویی) و اجتماعی (آموخته‌های فرهنگی و محیطی) ریشه دارد.

آنچه از نظرات مصاحبه‌شوندگان مستفاد می‌شود، این است که قلدری صرفاً یک رفتار مجزا نیست، بلکه جزیی از الگوی گسترده‌تری از روابط قدرت است که در خانواده، مدرسه و جامعه نهادینه می‌شود. چرخه‌ی این روابط قدرت، قربانیان و حتی قلدرها را درگیر اثرات بلندمدتی از بی‌عدالتی و انحراف اجتماعی می‌کند. از طرفی، نقش الگوهای رفتاری (مانند والدین و معلمان) نیز در شکل‌گیری و تقویت این ویژگی‌ها بسیار پررنگ است.

لجبازی

لجبازی، به‌عنوان یکی از ویژگی‌های فردی ریشه‌دار، می‌تواند علت خشونت علیه مردان شود یا خود به شکلی از واکنش خشن و معطوف به مقابله با دشواری‌های زندگی تبدیل شود. در این تحلیل، با استفاده از نقل قول‌های شرکت‌کنندگان و نظریات علمی، تأثیر این ویژگی در شکل‌گیری رفتارهای خشن بررسی می‌گردد.

یکی از محورهای اصلی تحلیل، لجبازی به‌عنوان واکنشی به احساسات سرکوب‌شده یا کمبودهای عاطفی دوران زندگی است. به گفته فراز محبوبی، این ویژگی از دوران کودکی در او شکل گرفته و در

برهه‌های مختلف زندگی به رفتارهای پرریسک منجر شده است:

«ولی از بچگی من خیلی آدم لجبازی بودم ولی نمی‌دونم رو چه حسایی بود. مثلاً به من می‌گفتن این کار رو نمی‌تونی بکنی یا نکن، من رد نمی‌کردم یا انجام می‌دادم؛ اینقدر لجباز بودم که یعنی بارها شده که جونم به خطر افتاده ولی انجام دادم» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، فراز محبوبی، Pos ۱۰). او در ادامه به گفت‌وگویی دیگر درباره تجربه همیشگی لجبازی اشاره می‌کند که این ویژگی را در ارتباطات شخصی و خشونت‌های اجتماعی نشان می‌دهد:

«لجبازیمون خیلی با هم به جنگ و دعوا میکشه ولی با مامان نه. من اعصابی که دارم یه بار هم گوش نکردم شاید بعضی اوقات اعصابم ریخته به هم. به خودش تو نگفتم ولی خودمو ترکوندم ولی به خودش هیچی نگفتم یا مثلاً آگه خیابون ملتو زدم، ولی با خودش هیچی نکردم» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، فراز محبوبی، Pos ۵۲).

این نقل قول بازتابی از تبدیل لجبازی به خشونت اجتماعی است؛ خشمی که به جای ابراز مستقیم در روابط خانوادگی، به رفتارهای تخریبی در بیرون از محیط خانه منتقل می‌شود. نظریه‌ی روان‌شناختی خود-تعیین‌گری اثر دسی و رایان (دسی و رایان، ۱۹۸۵) توضیح می‌دهد که افراد ممکن است برای رهایی از انزوای عاطفی یا فشارهای محیطی، رفتارهای پرریسک و خشونت‌آمیز را جایگزین ابراز احساسات ناگفته در روابط نزدیک کنند.

حمید حقی، از لجبازی خود نه‌تنها به‌عنوان یک رفتار واکنشی، بلکه به‌عنوان پاسخی به نیازهای نادیده گرفته شده از سوی خانواده یاد می‌کند. او می‌گوید:

«من سر لج و لجبازی تا همین الانشم همین. سر همین لج و لجبازی، درکم نمی‌کنن. نمی‌دونن باباجون من تشنه یه چیز دیگه‌م. من تشنه محبتونم، من دوست دارم شما دست بکشین رو سرم. اینو می‌خواستم ازشون، ولی اونا منو نخواستن، چون دلایلم اینه که من اون کارایی که بهتون گفتم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، حمید حقی، Pos ۲۵۲).

این نقل قول بر ارتباط مستقیم لجبازی و واکنش دفاعی به طرد عاطفی تأکید دارد. نظریه‌ی دلبستگی اثر بالبی (بالبی، ۱۹۸۸) تبیین می‌کند که ارتباطات عاطفی ناکافی و عدم امنیت روانی می‌تواند موجب شکل‌گیری رفتارهایی مانند لجبازی شود که در واقع فریادی برای جلب توجه و دستیابی به محبت است. حمید حقی با بیان این کمبود، نشان می‌دهد که رفتار وی نه‌تنها نوعی از لجاجت و مقابله با شرایط بوده بلکه راهی برای بیان اعتراض به طرد شدن از سوی اطرافیان است.

علی عسگری سکوت و لجبازی را به‌عنوان دو راه واکنش به فشارهای روانی و خانوادگی معرفی می‌کند و به پیامدهای آن بر سلامت روانی اشاره می‌نماید. او می‌گوید:

«خوب اینو به قول خودتون خیلی سخت میشه اسمش خشونت رو روش گذاشت اما روح آدم رو خسته می‌کنه، زخمی می‌کنه، با خودم میگم چون داشتن آرامش تو خونه خیلی مهمه، چیزی نمی‌گم، کل کل نمی‌کنم. و سکوت می‌کنم. می‌گم باشه، تا الان که ۱۰ سال گذشته چیزی نگفتم. دارم اذیت می‌شم. حتی

یک بار هم داد و بی داد نکردم ولی لجبازی کردم» (مصاحبه‌ی شماره ۵۴، علی عسگری، Pos ۶۴-۷۱). این نقل قول بر این مسئله دلالت دارد که لجبازی می‌تواند گاه در قالب رفتارهای غیرمستقیم همچون سکوت نیز در روابط خانوادگی بروز پیدا کند، اما همچنان فشار روانی و آسیب‌های عصبی را به همراه دارد. نظریه‌ی مقابله روان‌شناختی از اثر لازاروس (۱۹۹۳) بر این مسئله تأکید می‌کند که رفتارهایی مانند سکوت یا لجبازی به‌عنوان شیوه‌هایی برای کاهش فشارهای روانی در محیط‌های نامطلوب به کار می‌روند، اما اگر به شکل دائمی تکرار شوند، خود به منشأ اضطراب و نارضایتی برای فرد تبدیل می‌شوند. مسعود بابایی لجبازی را شکلی از واکنش در برابر ناکامی‌ها و خلأ مسئولیت‌پذیری در زندگی معرفی می‌کند. او اشاره می‌کند که بسیاری از افراد، به دلیل تربیت نادرست یا حمایت افراطی از سوی والدین، در مواجهه با مشکلات زندگی دچار تناقض شده و به سمت رفتارهای ناپخته و ناسالم مانند لجبازی کشیده می‌شوند:

«خیلیا نمی‌تونن تغییر بدن، نمی‌خوان پذیرن من آدم ضعیفم. اصلاً پدر و مادرم بهم یاد ندادن رسم و راه و زندگی یعنی رو... بعد اینجا دچار تناقضایی می‌شه. من این جور آدم‌ها زیاد دیدم یا تبدیل می‌شن به آدمای خیلی کینه‌ای و عقده‌ای که مثلاً رفتارهای بچه‌گانه دارن، لجبازی‌های بچه‌گانه دارن، زندگی‌هاشون فروپاشی می‌کنن، تو ازدواج‌هاشون ضعیفن. آدم‌های در ظاهر بی‌مسئولیتی‌ان و اینکه بی‌مسئولی‌تن چون بهش یاد داده نشده مسئولیت» (مصاحبه‌ی شماره ۸۳، مسعود بابایی، Pos ۱۴).

نظریه‌های مرتبط با رشد شخصیت، از جمله نظریه رشد روانی-اجتماعی اریکسون (اریکسون، ۱۹۶۸)، بر این مسئله تأکید دارند که عدم یادگیری مسئولیت‌پذیری یا عدم مواجهه‌ی صحیح با چالش‌ها در دوران کودکی و نوجوانی می‌تواند به ناپختگی‌های رفتاری در دوران بزرگسالی منجر شود. همین ناپختگی‌ها باعث می‌شود فرد در حل مشکلات خود ناکام باشد و در نهایت، برای فرار از پذیرش ضعف‌هایش، به رفتارهایی نظیر لجبازی، انحراف و حتی خشونت متوسل گردد.

روایت‌هایی مانند اظهارات سجاد شاهرخی و راحله مهربان، لجبازی را به‌عنوان واکنشی به فشارهای خانوادگی و اجتماعی بیان می‌کنند که می‌تواند پیامدهای سخت‌تری نیز به همراه داشته باشد. برای مثال، راحله مهربان از رفتار خود در واکنش به لجبازی دیگران سخن می‌گوید:

«یکی از اتفاقاتی که افتاد این بودش که لج و لجبازی به حرفایی می‌زد و منو عصبی می‌کرد و من به حرکتی بر علیه‌ش می‌کردم. مثلاً همین که رفته بود خواستگاری و گفته بود که زن من روانیه. من گفتم من روانیم؟! بهت نشون می‌دم. پدرش که فوت کرد، فرداش رفتم سهم الارثش که شامل اون خونه می‌شد رو توقیف کردم. سهم الارث بلوکه کرد» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، مهربان، Pos ۵۶).

این نقل قول نشان می‌دهد که لجبازی می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای کنترل یا انتقام‌گیری در روابط انسانی به کار گرفته شود. از منظر نظریات مرتبط با قدرت و تعارض، رفتار راحله نوعی از «کنترل بر منابع» است که در آن لجاجت به ابزاری برای تثبیت قدرت تبدیل می‌شود.

چرخه‌ی لجبازی و خشونت لجبازی، به‌عنوان یک ویژگی فردی، دارای ریشه‌های متعددی از جمله

کمبردهای عاطفی، عدم مسئولیت‌پذیری، فشارهای محیطی و ضعف در مهارت‌های حل مسئله است. این ویژگی می‌تواند افراد را به سمت رفتارهای پرخطر، تخریب‌گر و حتی خشونت سوق دهد. همان‌طور که از روایت‌های ارائه‌شده برمی‌آید، لج‌بازی اغلب نه نشانه‌ای از قدرت، بلکه واکنشی به ضعف‌های درونی یا محرومیت‌های دوران رشد است. در این میان، نقش خانواده و محیط اجتماعی در شکل‌دهی یا تشدید این ویژگی، بسیار پررنگ است. نظریات روان‌شناختی و اجتماعی نیز نشان می‌دهند که لج‌بازی می‌تواند ابزاری برای جلب توجه، اثبات خود یا حتی اعمال قدرت بر دیگران باشد.

در تلفیق نقل‌قول‌های جدید، مسئله‌ی لج‌بازی همچنان به عنوان یک عنصر میانجی در خشونت اجتماعی و خانوادگی باقی می‌ماند، که نه تنها ابزاری برای واکنش به محیط است، بلکه گاه به جای رفتار مستقیم، در قالب سکوت، خشونت انتقال‌یافته یا انتقام‌گیری با ابزارهای ناپخته بروز پیدا می‌کند.

کمال‌گرایی

کمال‌گرایی به عنوان یکی از ویژگی‌های روان‌شناختی کلیدی در مردان، نقش معناداری در ظهور خشونت علیه خود و دیگران ایفا می‌کند. این ویژگی نه تنها ساختاری از انتظارات غیرواقعی و فشارهای روانی روی فرد ایجاد می‌کند، بلکه باعث می‌شود فرد نتواند در چارچوبی از پذیرش خود و محیط زندگی کند. مهدی مومنی روانشناس بالینی بر این موضوع تأکید می‌کند که کمال‌گرایی به عنوان یک تحریف شناختی یا طرح‌واره در بسیاری از مردان و نوجوانان ریشه دوانده است. او بیان می‌کند:

«بینین یکی از خشونت‌هایی که علیه خود که حالا بیشتر اینا در ابعاد روان‌شناختی تعریف می‌شه در واقع اون طرح‌واره‌ها یا تحریفات شناختی هست که ما در روان‌شناسی روش حرف می‌زنیم به نام کمال‌گرایی من به کرات دیدم افرادی که متأسفانه دچار این الگوی فکری می‌شن در پسرها و مردها کمال‌گرایی بیشتر دیده می‌شه، افرادی که دارای طرح‌واره کمال‌گرایی هستند افراد بشدت خشمگین‌تری هستند نسبت به خود چون کمال‌گرایی به معنی اینه که تو باید همیشه در بهترین سطح شرایط خودتو نشان بدی، و چون ما به‌طور طبیعی همیشه نمی‌توانیم بیست باشیم این نارضایتی نسبت به خود در این بخش از افراد خصوصاً در پسرها و مردها باز هم مبتنی بر فرهنگ مرد رو جنس شکست‌ناپذیر و مرد رو کسی می‌دونه که می‌تونه با بهترین شیوه باید عرض اندام بکنه و در همه ابعاد قدرت بدنی چه می‌دونم فیزیکی، خوش‌تیپی، باهوشی، کسب منابع مالی و اقتدار اقتصادی باید در بهترین شکل خودشو عرضه کنه، که متأسفانه خشونت زیادی را بر شخص وارد می‌شود، یعنی هر جایی که شما به نوجوان کمال‌گرایی را دیدین و بررسی کنین بشدت از خودش خشم و تنفر و در واقع احساس بد است، این به نوع خشونت علیه خود است» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۱۴۰۴).

این توضیح مومنی، به خوبی نشان می‌دهد که کمال‌گرایی به علت پیوندی که با ساختارهای فرهنگی و نقش‌های جنسیتی در جامعه دارد، در مردان شایع‌تر است و پیامدهای آن نیز عمیق‌تر و پیچیده‌تر است. فرهنگ مردسالار، تصویری از مرد ارائه می‌کند که باید در هر شرایطی «بی‌نقص» باشد. این مرد باید

در تمامی ابعاد زندگی - شامل ظاهر فیزیکی، هوش، توانایی مالی و جایگاه اجتماعی - بهترین باشد. اما این تصویر آرمانی واقعیت‌های انسانی را نادیده می‌گیرد و باعث می‌شود مردانی که با این معیارها همگام نمی‌شوند، به جای پذیرش نقاط ضعف و محدودیت‌های خود، دچار خشم، سرزنش و فروپاشی روانی شوند. از منظر نظریه شناختی بک (Beck، ۱۹۶۷)، تحریف‌های شناختی مانند کمال‌گرایی، با ایجاد معیارهای نادرست فکری و دور کردن فرد از واقع‌گرایی، به خلق هیجانات منفی و الگوهای رفتاری معیوب منجر می‌شوند. مومنی نیز به‌طور ویژه اشاره می‌کند که نوجوانانی که در این چرخه قرار می‌گیرند، بیشتر دچار خشم از خود و سرکوب روانی هستند.

وحید، مردی ۴۰ ساله که تجربه‌ای سنگین از پیامدهای کمال‌گرایی دارد، شرح می‌دهد که چگونه این ویژگی بر زندگی شخصی او تأثیر گذاشته است. او می‌گوید:

«اصلاً همیشه این ویژگی [کمال‌گرایی] داشتم. اینکه من دوس نداشتم از کسی پایین‌تر باشم. تو همه چیز دوس داشتم از همه بزرگ‌تر باشم. می‌گفتم فلانی این کار رو کرده من باید به پله از اون بالاتر باشم در حالی که اصلاً نمی‌رفتم پیرسم که فلانی اشتباه کرده اصلاً این کارش درست بوده یا نه، اصلاً تویه جمعی قرار گرفته بودم که یا می‌خواستم کم بیارم، هزار تا بلا سرم می‌اومد» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. وحید فرجی، PosIV).

سخنان وحید به‌خوبی نشان‌دهنده چرخه معیوبی است که کمال‌گرایی در فرد ایجاد می‌کند. او خود را ملزم به رقابت دائمی با دیگران کرده بود، بدون آن‌که ارزشیابی واقع‌گرایانه‌ای از اعمال و اهداف خود داشته باشد. این الگوی ذهنی باعث شد که او وارد فضایی از استرس مداوم و تلاش برای برتری غیرمنطقی شود، که در نهایت او را به دامی از آسیب‌های روانی و اجتماعی، از جمله سوء‌مصرف مواد و جدایی از همسر کشاند.

از منظر نظریه مقایسه اجتماعی فستینگر (فستینگر، ۱۹۵۴)، مقایسه‌های بی‌پایان با دیگران، در صورت نبود احساس خودکارآمدی یا ارزیابی عینی از توانایی‌ها، می‌تواند منجر به هیجانات منفی و احساس ناکامی شدید شود. افراد کمال‌گرا، مانند وحید، اغلب به جای تمرکز بر مسیر شخصی موفقیت، خود را درگیر رقابتی بی‌پایان با دیگران می‌کنند، رقابتی که معیارهای آن نه‌تنها قابل دستیابی نیست، بلکه مبتنی بر وهم و انتظارات غیرواقعی است. همین مسأله آن‌ها را به‌مرور در چرخه‌ای از احساس گناه، خشم و ناامیدی قرار می‌دهد.

کمال‌گرایی علاوه بر تأثیرات روانی، ریشه در ساختاری اجتماعی نیز دارد که مردان را در چارچوب نقشی ایستا و غیرقابل انعطاف قرار می‌دهد. جامعه‌ای که مرد را ابزار تأمین مالی، ستون قدرت و اعتبار اجتماعی خانواده می‌بیند، با تحمیل معیارهای آزاردهنده، نه‌تنها به رشد و شکوفایی او کمکی نمی‌کند، بلکه زمینه‌ای از خشونت روانی علیه او برای انطباق با این نقش‌ها ایجاد می‌کند. نظریه‌پردازانی مانند آدلر (آدلر، ۱۹۳۰) تأکید دارند که وقتی فرد نتواند نیازهای خود را به درستی شناسایی و اولویت‌بندی کند، احساس شکست و ناتوانی به سرکوب روانی و خشم از خود منجر خواهد شد. در این چارچوب، وحید

نمونه‌ای دقیق از مردی است که به جای یافتن مسیری متعادل و معنادار برای خود، با فشار زیاده‌خواهی و برتری طلبی شخصی و اجتماعی، در نهایت قربانی عدم تناسب اهداف و توانایی‌های خود شده است. بررسی این موارد نشان می‌دهد که کمال‌گرایی در مردان، اگرچه نوعی ابزار برای موفقیت در نظر گرفته می‌شود، اما بار زیادی از خشونت روانی و فشار رفتاری به همراه دارد. این ویژگی با نادیده گرفتن محدودیت‌های انسان و تضاد با طبیعت واقع‌گرایانه زندگی، فرد را با تکه‌های جداگانه‌ای از ناکامی، شرمساری و خشم روبرو می‌کند که در نهایت او را به چرخه‌ای از خشونت علیه خود و ناراحتی عمیق شخصی و اجتماعی وارد خواهد کرد.

انتقام جویی

انتقام‌جویی به‌عنوان یکی از ویژگی‌های فردی، نقشی برجسته در بروز خشونت علیه مردان، به‌ویژه در محیط‌هایی با ساختارهای ایلی و طایفه‌ای، ایفا می‌کند. در فرهنگ‌های طایفه‌ای، چنین ویژگی‌ای نه تنها به‌عنوان رفتار فردی، بلکه به‌عنوان پاسخی اجتماعی و فرهنگی به بحران‌های روابط انسانی تلقی می‌شود. این ویژگی در بازتولید خشونت، به‌خصوص در مناطق غرب کشور، نقشی کلیدی دارد و بسیاری از قتل‌های مردان و نزاع‌های خونین خانواده‌ها و طوایف را می‌توان ذیل این چارچوب تفسیر کرد.

یاسر حسینی فر، مشاور مدرسه که تجربه خود را از این الگوی انتقام‌جویی در طوایف غرب ایران مطرح می‌کند، به‌طور مستقیم بر موقعیت کاریزماتیک و نمادین مرد به‌عنوان هدف حملات خشونت‌آمیز تأکید دارد:

«اونا [مردان] می‌گن مرد نماد قدرته میان کسی که از همه‌شون بهتره فکرشون دیگه بالاتره مقبولیت بیشتری داره اونو می‌کشن که ضربه‌ی روحی بیشتر به اون طایفه و اون خانواده و به اون جامعه بزنن» (مصاحبه‌ی شماره ۸. یاسر حسینی فر، Pos. ۷۸).

این روایت به روشنی به این ایده اشاره دارد که در ساختارهای ایلی، مرد به‌عنوان نماینده قدرت، جایگاه اجتماعی و هویت جمعی یک طایفه تلقی می‌شود. نظریه هویت اجتماعی (تاجفیل و ترنر، ۱۹۸۶) نیز بر این موضوع تأکید دارد که هر ضربه‌ای به نمادهای مهم هویتی جمعی، به منزله تهدید یا کاهش ارزش آن گروه اجتماعی تعبیر می‌شود. قتل یک مرد در این ساختار، نوعی انتقام گسترده علیه تمامی اعضای طایفه به شمار می‌رود که اثرات روانی و اجتماعی شدیدی بر جای می‌گذارد.

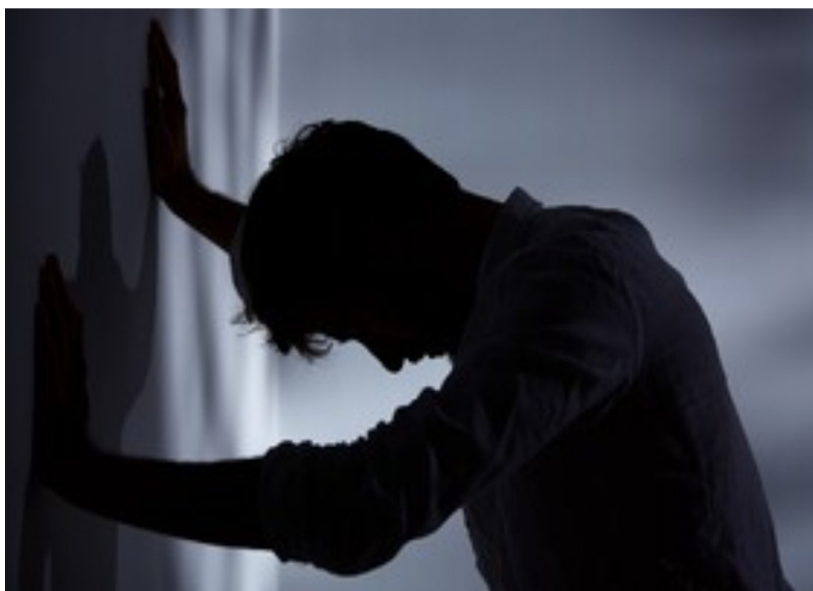
همچنین، انتقام‌جویی نه تنها در طوایف، بلکه در رفتارهای فردی شکل گرفته از دوران کودکی نیز ریشه دارد. وحید، که تجربه خود را از دوران کودکی بازگو می‌کند، نشان می‌دهد که چگونه نیاز به اثبات خود و مقابله با تحقیر، به واکنش‌ها و رفتارهای انتقام‌جویانه منجر شده است. او می‌گوید:

«از اول این پیچیدگی وارد مصرف شدم. رفتم باشگاه الحديد. پسر زدم تو گوشش باید شرایط داشته باشی متوجه میشین. یا تشویقم می‌کردن همین سالن الحديد رفتم سال ۹۶ مربی رو کرد به من و گفت پسر تو به کشتی نمیخوری... گفتم اومدم کشتی گیر بشم اصلا اومدم هیچ روی همه رو جم کنم...»

دو سال اولاش به من گفت بعد گفت رو اون نیمکت لباساتو بپوشو... یهوایی این پسره اومد پیش من... گفت آغا چیزی بلدی گفتم آره مگه یادم ندادی با صورت ما قشنگ تشک رو تمیز کرد... بعد که تو دهن من زد گفتم حسابشو میرسم من رفتم با این یه دعوائی کردم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos. ۱۵).

انتقام‌جویی او در این روایت، به نوعی واکنش در برابر تحقیر و احساس خشم است که با نظریه‌های روان‌شناسی فردی نیز قابل بررسی است. آدلر (آدلر، ۱۹۳۰) در نظریه خود، به این موضوع اشاره می‌کند که احساس تحقیر و کمبود در افراد می‌تواند به تلاش برای جبران کردن منجر شود، که در مواردی، این جبران از طریق رفتارهای پرخاشگرانه یا انتقام‌جویانه بروز پیدا می‌کند. در مورد وحید، تحقیر اولیه از سوی مربی و اطرافیان، او را به واکنش‌های خشن علیه دیگران سوق داده است.

مردان وقتی به «آخر خط» می‌رسند درخواست کمک می‌کنند/چرایی سکوت مردان در برابر خشونت خانگی



تصویر ۹: انفعال اغلب مردان در برابر خشونت دیدگی

اشکان و حسین، دانش‌آموزان نوجوان، نیز روایتی متفاوت اما مرتبط از این رفتار نشان می‌دهند. این دو نوجوان انتقام‌جویی را به‌عنوان واکنشی به فشارهای محیط مدرسه و رفتارهای نامناسب بعضی معلمان

خود توصیف می‌کند:

«اینکه اون معلمه رو بیرون گیر بیارم و بزمنش، و یه بارم این کارو کردم. معلم عربی مو، کلاس بودیم، برگشت بهم فحش داد تونستم تو کلاس کاری بکنم ولی بیرون مدرسه گرفتم، خیلی هم زدمش» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱. اشکان و حسین. دانش‌آموز، Pos. ۹۶).

در این روایت، عنصر دیگری از رفتار انتقام‌جویانه، یعنی انتقال خشم و خشم فروخورده به زمان و مکانی دیگر، قابل مشاهده است. این نوع رفتار با نظریه‌ی فروید (فروید، ۱۹۲۰) درباره بازسازی و انتقال هیجانات همخوانی دارد؛ جایی که فروید معتقد است گروه‌هایی که خشم و سرکوب هیجانی را تجربه می‌کنند، آن را در فضایی که کمتر تحت نظارت قدرت قرار دارند ابراز می‌کنند. در مثال ارائه‌شده، نوجوان به دلیل جایگاه قدرت معلم در کلاس، نمی‌تواند اعتراض یا انتقام خود را در همان‌جا نشان دهد، اما در فضایی خارج از کنترل، خشونت خود را به شدیدترین شکل ابراز می‌کند.

در مثال دیگری از خشونت ناشی از انتقام‌جویی، حسین زاده تجربه خود از تصمیم برای اقدام به انتقام در محیط دادگاه را چنین شرح می‌دهد:

«یه خشمی داشتیم ولی این خشمه بین میگم قاتل نیستم و اسلحه‌ای یه بار رفتم خریداری کردم از دستم گرفتن وگرنه میخواستم برم هم قاضی رو بگشتم هم اینو بگشتم. چند نفری رو میخواستم تو دادگاه بگشتم» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵. حسین زاده، Pos. ۲۳۶).

این روایت نشان می‌دهد که انتقام‌جویی، زمانی که با احساس بی‌عدالتی در نظام اجتماعی یا حقوقی همراه شود، می‌تواند به یکی از شدیدترین انواع خشونت، یعنی قتل (یا قصد قتل) منجر شود. نظریه نظام‌های اجتماعی وبر (وبر، ۱۹۴۷) تأکید دارد که وقتی احساس بی‌عدالتی در تجربه فرد تقویت شود و پیوند بین اعتماد اجتماعی و نظام حقوقی از هم گسسته شود، واکنش‌های شدید در قالب اعمال خشونت‌آمیز و انتقام اجتناب‌ناپذیر می‌گردد.

مهدی جوادی، روانشناس بالینی، به جنبه دیگری از انتقام‌جویی اشاره می‌کند و نشان می‌دهد چگونه این رفتار می‌تواند بعداً به خشونت علیه خودی، از جمله اعضای خانواده، بازگردد. او توضیح می‌دهد:

«ما کیس داشتیم من نمیخوام اینو تعمیم بدم رفتن بیرون انتقام رفتن، اون رفتار پرخاشگرانه رو با شدت بیشتری انجام بدن نسبت به خانواده‌هاشون. حالا من نمیگم همون انتقام بوده ها، چون نمیدونم دیتایی ندارم در این مورد صحبت کنم این خشونت اعمال شده دوباره نسبت به اعضای خانواده» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲. مهدی جوادی، Pos. ۱۴).

این مشاهده از جوادی، نشان‌دهنده بازگشت خشونت و چرخه‌ای است که در آن انتقام ممکن است نه تنها به فرد یا گروه هدف، بلکه به نزدیک‌ترین افراد مهاجم، یعنی خانواده، بازتاب پیدا کند. این موضوع می‌تواند با نظریه یادگیری اجتماعی باندورا (باندورا، ۱۹۷۷) تفسیر شود که براساس آن، رفتارهای خشونت‌آمیز پس از تقلید، تشدید شده و به حوزه‌های دیگر زندگی فرد منتقل می‌شوند.

در مجموع، انتقام‌جویی، چه در سطوح شخصی و چه در سطوح جمعی، ارتباطی تنگاتنگ با

فرهنگ، جایگاه فرد و ساختارهای قدرت در محیط‌های مختلف دارد. در طوایف، این رفتار به ابزاری برای اثبات قدرت و پاسخ به ضربات هویتی تبدیل می‌شود، حال آن‌که در سطح فردی، ریشه در روان‌شناسی سرکوب، تجربه تحقیر و نیاز به بازبانی احساس قدرت دارد. هنگامی که چنین رفتارهایی در محیط‌های خشونت‌خیز یا فاقد نظارت مناسب شکل می‌گیرند، می‌توانند موجب بازتولید چرخه خشونت در محیط‌های مختلف شوند.

غرور، تکبر و گستاخی

در تحلیل علت‌های اخلاقی بروز خشونت علیه مردان، "غرور، تکبر و گستاخی" به عنوان یک مولفه مهم شناسایی می‌شود. این ویژگی‌ها، که اغلب به عنوان صفات مردانه و نشانه‌های قدرت و تسلط تلقی می‌شوند، می‌توانند در موقعیت‌های مختلف، به پاشنه آشیل مردان تبدیل شده و آن‌ها را در معرض خشونت‌های گوناگون قرار دهند.

الناز صفایی، روان‌شناس بالینی و متخصص سلامت روان، با اشاره به تئوری روزنبرگ، بر اهمیت "غرور" در اخلاق و انسانیت تأکید می‌کند:

«چیزی به اسم اخلاق انسانیت غرور، غرور چیزیه که روزنبرگ تو تئوریش به شدت روش تکیه داره مباحثات، غرور. جایی که من اجازه ندارم رفتاری بکنم که دیگران یعنی زنی که خودش میشه دم دستی بودن مرد یکی دیگه. که مردی که چقدر تو کیسام حالا میشنوم که میگه میدونم زن داره. زن داره من هستم خُب باشه تو اذیت میشی تو جنس دسته چندی» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، ۷۰ Pos). در این دیدگاه، غرور به معنای حفظ کرامت و ارزش انسانی است و نباید به رفتارهایی منجر شود که این ارزش را خدشه‌دار کند. با این حال، در برخی موارد، همین غرور می‌تواند به مانعی برای پذیرش واقعیت‌ها و درخواست کمک تبدیل شود.

وحید، مردی ۴۲ ساله با تجربه مصرف مواد مخدر، از نقش "غرور کاذب" در زندگی خود می‌گوید: «خیلی دوس دارم برگرده هنوز شاید به ظاهر اون غرور کاذب که مثلاً نذاره میشکونیش یعنی همون غرور کاذب باعث شد کلی اتفاقات بد [خلافکاری، بزهکاری، مصرف و فروش مواد مخدر] بیفته تو این چهل سال به پنج سال» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. وحید فرجی، ۲۷۷ Pos).

این "غرور کاذب"، که به نظر می‌رسد ریشه در ترس از شکست و ضعف دارد، او را از پذیرش اشتباهات و تلاش برای تغییر باز داشته و به مسیری از خلافکاری و اعتیاد سوق داده است. این مسئله با نظریه‌های مربوط به "سرمایه‌ی روانی" مرتبط است، که بیان می‌کند افرادی که از اعتماد به نفس، امیدواری و انعطاف‌پذیری کمتری برخوردارند، در مواجهه با مشکلات و چالش‌ها آسیب‌پذیرتر هستند (لوتانز و همکاران، ۲۰۰۷).

غلام اسکندری، مردی ۵۰ ساله با تجربه مصرف مواد مخدر و خلافکاری، از "پُرو" بودن خود در گذشته یاد می‌کند:

«پاچه‌م زیاد بود، دوروبرم شلوغ بود. پرو بودیم» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۴۴). این "پُرو" بودن، که می‌تواند به عنوان نوعی گستاخی و بی‌احترامی به حقوق دیگران تفسیر شود، احتمالاً ناشی از احساس قدرت و تسلطی بوده که او در آن دوران داشته است. با این حال، همین ویژگی، او را در معرض خطرات و خشونت‌های بیشتری قرار داده است. علاوه بر این، برخی مردان دارای "روحیه انتقام‌جویی" بالایی هستند. رسول، مردی ۳۰ ساله، در این باره می‌گوید:

«[مردان] ادعا کنه بگه فلان تا نکوبمش زمین ول کن نیستیم» (مصاحبه‌ی شماره ۹۸. رسول، Pos ۴۱). این روحیه، که می‌تواند ناشی از احساس تحقیر و ناتوانی باشد، مردان را به سمت رفتارهای خشونت‌آمیز و انتقام‌جویانه سوق می‌دهد. این موضوع با نظریه‌های مربوط به "پرخاشگری ابزاری" همخوانی دارد، که بیان می‌کند افراد برای رسیدن به اهداف خود از خشونت استفاده می‌کنند (برکوویتز، ۱۹۹۳). فراز محبوبی، مردی ۲۹ ساله با تجربه اوباشگری و استقلال‌طلبی، در مورد تأثیر غرور و استقلال در زندگی خود چنین می‌گوید:

«مادرم خانه‌دار بود ولی الان مزون دارد. داداشم که اون دارد درسشو ادامه میده. من سنم تو حساب کن پدرم که دارایی که وضعش اینا خوب بود ولی من از همون اول مستقل بودم. غرورم خیلی چیز بودم. هیچ وقت نشد که بابا تو اون نه ماهی که اینجا بودم نگفته بودم که کجام. دیگه عموهام زنگ زدند گفتن که این جوریه و اونام باورشون شده بود که این پا که وقتی او مدن اینجا دیدن و رفتن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، فراز محبوبی، Pos ۲۰).

غرور و استقلال‌طلبی او، که از میل به جدا شدن از سایه پدر و اثبات خود نشأت می‌گیرد، به او احساس کنترل و قدرت داده است. با این حال، همین ویژگی‌ها می‌توانند باعث انزوای فرد شده و او را در معرض قضاوت یا رفتارهای خشونت‌آمیز قرار دهند.

در مجموع، "غرور، تکبر و گستاخی" می‌تواند به عنوان یک عامل پیچیده در بروز خشونت علیه مردان عمل کند. از یک سو، این ویژگی‌ها می‌توانند به مردان کمک کنند تا از خود دفاع کرده و در برابر تهدیدها ایستادگی کنند. از سوی دیگر، همین ویژگی‌ها می‌توانند آن‌ها را از پذیرش واقعیت‌ها، درخواست کمک و تغییر رفتارهای خود باز داشته و در نتیجه، در معرض خشونت‌های بیشتری قرار دهند. برای کاهش آسیب‌پذیری مردان در برابر خشونت، لازم است که به آن‌ها آموزش داده شود که چگونه غرور خود را به درستی مدیریت کنند و از تبدیل آن به تکبر و گستاخی پرهیز کنند. همچنین، باید به آن‌ها کمک کرد تا راه‌های سالم‌تری برای مقابله با احساسات منفی مانند خشم و انتقام‌جویی پیدا کنند.

طمع و حرص فراوان در کسب ثروت، همان گونه که در تجربه محمد امین (۲۴ ساله، توزیع کننده مواد مخدر) مشهود است، می تواند مردان را به سمت رفتارهای پرخطر و خشونت سوق دهد. این مسئله، نه تنها یک انحراف اخلاقی، بلکه عاملی علت برای آسیب های فردی و اجتماعی گسترده تر است. محمد امین در توصیف مسیر خود به عنوان یک توزیع کننده مواد مخدر، با اشاره به مفهوم "طمع" می گوید:

«بعد با خلاف و بعد بزنم توی کار دیگه مثلاً بزنم تو کار دیگه که مثلاً از این برو تو اون کلا از این جور چیزا دریام. خلافم حد و اندازه ای داره تو کتاب لاتین نگاه کنی میبینی همه خلافکارا طمع برشون میداشت به گا میرفتن. من به خودم هیچ وقت این فکر رو نمی کنم چون بخوام فکر کنم من دیگه بچه اسم و رسم داری نیستم سر اون زن شریک فروش موادم رو بیخ میبرن» (مصاحبه ی شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۳۲۹-۳۳۴).

در این گفته، محمد امین اعتراف می کند که طمع می تواند یک عامل خطرناک باشد که حتی خلافکاران حرفه ای را نیز به نابودی می کشاند. او با اشاره به "کتاب لاتین"، گویا به مطالعه ای اشاره دارد که در آن عواقب زیان بار طمع برای خلافکاران به تصویر کشیده شده است. با کار توزیع و فروش مواد، محمد امین موفق شد به آرزوهای خود دست یابد: «با کار توزیع و فروش مواد یه پولی جمع کردم و یه خونه خریدم. بعدش با کمک آغام یه اتوبوس خریدم» (مصاحبه ی شماره ۴۰. محمد امین باقری، Pos ۱۸۵-۱۸۹).

این جمله نشان دهنده تأثیر مستقیم فعالیت های خلاف در رسیدن به اهداف مالی است. با این حال، چنین موفقیتی اغلب موقتی بوده و پیامدهای جبران ناپذیر اجتماعی و فردی به همراه دارد. این تجربه، یادآور نقش "مسیرهای انحرافی" در دستیابی به موفقیت است که در بسیاری از موارد، به بهای آسیب به دیگران و حتی خود فرد تمام می شود.

نگرش محمد امین در این بخش از مصاحبه، یادآور مفهوم "آنومی" دورکیم (دورکیم، ۱۸۹۷) است. دورکیم معتقد بود که در جوامعی که ارزش های اخلاقی و هنجارها تضعیف می شوند، افراد دچار سردرگمی و بی هدفی می شوند و این وضعیت، آن ها را به سمت رفتارهای نابهنجار سوق می دهد. در مورد محمد امین، به نظر می رسد که میل به ثروت و سود بیشتر، ارزش های اخلاقی را در ذهن او کمرنگ کرده و او را به سمت فعالیت های غیرقانونی سوق داده است.

با این حال، محمد امین در ادامه صحبت هایش، خود را از این خطر مصون می داند و می گوید: «من به خودم هیچ وقت این فکر رو نمی کنم چون بخوام فکر کنم من دیگه بچه اسم و رسم داری نیستم سر اون زن شریک فروش موادم رو بیخ میبرن» (مصاحبه ی شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۳۲۹-۳۳۴). این گفته، نشان دهنده نوعی خود آگاهی در فرد است؛ او می داند که طمع می تواند او را به ورطه نابودی بکشاند و به همین دلیل، سعی می کند تا حدودی خود را کنترل کند. اما این خودکنترلی، نه از روی اصول اخلاقی، بلکه از روی ترس از دست دادن موقعیت و جایگاه فعلی اش ناشی می شود.

در ادامه مصاحبه، محمد امین به پیامدهای رفتارهای خود نیز اشاره می‌کند و می‌گوید:

«حُب همین اتفاقاتی که افتاده مثلاً گوشی از کسی چیز کردی یا موادی که دست کسی دادی کسی که مصرف کننده می‌شه یا یه طلاق که اتفاق میوفته یا یه بچه‌ای بی سرپرست میشه کیفشو می‌دزدن نمیدونم چی‌شو بگیریم. حُب من کارای خلاف رو باید می‌کردم این راهها رو باید می‌رفتم که به اینجا برسم، اول باید می‌رفتم دزدی باید مزه اینو می‌چشیدم که تو دزدی چه داستانی هست» (مصاحبه‌ی شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۳۲۹-۳۳۴).

این گفته‌ها، تصویری روشن از زنجیره آسیب‌هایی را ترسیم می‌کند که حرص و طمع می‌تواند به دنبال داشته باشد: از دزدی و فروش مواد مخدر گرفته تا طلاق و بی‌سرپرستی کودکان. در این میان، محمد امین خود را نه یک عامل مخرب، بلکه یک قربانی شرایط می‌بیند؛ کسی که برای رسیدن به هدفش، ناگزیر از پیمودن این مسیر پرخطر بوده است.

این نگرش، یادآور نظریه «توجیه شناختی» فستینگر (فستینگر، ۱۹۵۷) است. فستینگر معتقد بود که افراد برای کاهش تنش ناشی از تناقض بین باورها و رفتارهایشان، به توجیه رفتار خود می‌پردازند. در مورد محمد امین، به نظر می‌رسد که او با توجیه رفتارهای خلاف خود به عنوان یک ضرورت برای رسیدن به موفقیت، سعی می‌کند تا از عذاب وجدان و احساس گناه رهایی یابد.

دروغگویی و مادیگرایی

رفتارهای غیراخلاقی، دروغگویی و مادی‌گرایی، به عنوان علت خشونت علیه مردان، در تجربیات و دیدگاه‌های مختلفی که در مصاحبه‌ها مطرح شده‌اند، نمود پیدا می‌کنند. این عوامل، می‌توانند اعتماد و صمیمیت را در روابط از بین برده و زمینه‌ای را برای سوء استفاده، خیانت و در نهایت، خشونت فراهم کنند.

الله رضا، وکیل دادگستری، با اشاره به نقش مادی‌گرایی در بروز مشکلات خانوادگی، می‌گوید:

«مردی که از خانومش جدا شده به هر دلیلی و مقصر هم نبوده الان من معتقدم ۸۰ درصد طلاق مقصرش زنان هستند تو جامعه عرض کردم همیشه ولی ۸۰ درصد طلاق در دنیا علتش خانوما هستند الان این نسل جدید مخصوصاً خانوما پرتوقع و ظاهربین و مادی شدن و همه‌ش دنبال مادیاتن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳_ الله رضا، Pos ۲۸).

این دیدگاه، هرچند که ممکن است مورد اختلاف باشد، نشان‌دهنده این باور است که مادی‌گرایی و انتظارات مالی بیش از حد، می‌تواند یکی از دلایل اصلی بروز اختلاف و جدایی در روابط زناشویی باشد.

در این دیدگاه، زنان به عنوان افرادی «پرتوقع، ظاهربین و مادی‌گرا» تصویر می‌شوند که این ویژگی‌ها، به زعم مصاحبه‌شونده، می‌تواند منجر به فروپاشی زندگی مشترک شود.

فراهانی (۵۰ ساله، با شغل آزاد) نیز با نگاهی بدبینانه به روابط انسانی، بر نقش دروغگویی و منفعت‌طلبی در زندگی افراد تأکید می‌کند:

«آدم‌ها خوب نیستن آدم‌ها بدَن. خوب خیلی کمه یعنی اگه کسی که میان میگن آدم دیگه. اون کسی

که گذشت کرد برای پول اون خوبه اون آدم اون انسانیتش درسته برای پول آدم چنان آدم رو خراب میکنن به هم دیگه چنان دروغ میگن تو روی هم وایمیستن حالا میخواد هزار تومن باشه، میخواد ۱۰۰ هزار تومن باشه میخواد رقمی بالا که هیشکی نمیگذره همون رقمی پایین. من دل خوشی از آدم ندارم. یعنی فکر میکنی آدم مادی گرا شدن. مادی گرا و منفعت طلبن. معرفت و انسانیت و همه چیز رو گذاشتن زیر پا فقط همه شده مادیات» (مصاحبه‌ی شماره ۵۲. فراهانی، Pos۲۱-۲۴).

او معتقد است که مادی گرایی و منفعت طلبی، ارزش های انسانی مانند معرفت و انسانیت را به حاشیه رانده و باعث شده تا افراد برای رسیدن به اهداف خود، به راحتی به دروغگویی و فریب دیگران متوسل شوند.

این دیدگاه، با نظریه "بیگانگی" مارکس (مارکس، ۱۸۴۴) همخوانی دارد. مارکس معتقد بود که در جوامع سرمایه داری، افراد از کار، خود و دیگران بیگانه می شوند و روابط انسانی به روابطی مبتنی بر سود و منفعت تقلیل می یابد. در این شرایط، ارزش های اخلاقی کمرنگ شده و افراد برای رسیدن به اهداف مادی خود، حاضر به زیر پا گذاشتن اصول اخلاقی می شوند.

همتا (۳۰ ساله، مددکار اجتماعی) با اشاره به نقش دروغگویی در شکل گیری خیانت در روابط زناشویی، می گوید:

«من فکر میکنم مواردی که باعث خیانت زنان می شه که فرد صداقت نداشته باشه و هی مثلاً بابت اون کاری که کرده یا اتفاقی که افتاده بخواد دروغ بگه هی مثلاً بخواد طرف رو گمراه کنه نه همچین چیزی نیس در صورتی که هست، مجبور میشه که دروغ بگه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱. همتا، Pos۲۰۰).

او معتقد است که عدم صداقت و دروغگویی، می تواند باعث ایجاد بی اعتمادی و سوء ظن در روابط شده و در نهایت، منجر به خیانت شود. در این دیدگاه، دروغگویی به عنوان یک عامل زمینه ساز برای بروز رفتارهای غیر اخلاقی دیگر، مانند خیانت، مطرح می شود.

فراز محبوبی (۳۶ ساله) نیز با اشاره به تجربه خود از مواجهه با افراد دورو و متظاهر، می گوید:

«مثلاً مثال میزنم یکی بیاد بگه من مثلاً آدم درستیم مثلاً امانتدارم مثلاً خیلی حلال و حرام سرم می شه من اول چیز تو سرش دیدم وقتی میگه این جوریم میگم باشه دمت گرم هیچی نمیگم ولی فرصت اشتباه زیاد بهش میدم میدونی بعد زیر نظر دارمش خدا نکنه چیزی ازش ببینم بعد یه بار ببینم بابا مگه انسان خودش چشمه چرا ادای یکی دیگه رو درمیاره، چرا با ماسک زندگی می کنه میدونی نمی تونم مردم آزار خیلی مردم آزارن می بینی نه اینکه همه ش شوخی و چیز غرورم یه جوریه میدونی آقای دکتر تا حالا حال بدمو هیشکی ندیده من چند ماه پیش آقای زینال از بهزیستی اومده بودن مسابقات دارت بذاره بعد من نمیدونم چندم شدم نمیدونم چند شده بودم ولی جوایزو داشتن میدادن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶-فراز محبوبی، Pos۲۴۶).

او از مواجهه با افرادی که با "ماسک" زندگی می کنند و ادای افراد درستکار را درمی آورند، ابراز انزجار می کند. این تجربه، نشان دهنده این است که رفتارهای غیر اخلاقی و دورویی، می تواند باعث

ایجاد احساس ناامنی و بی‌اعتمادی در روابط شده و به سلامت روانی افراد آسیب برساند. آقای جمالی نیز با بیان تجربه‌ای از دروغ‌گویی همسرش در مورد تحصیلات، به تأثیر این رفتار بر اعتماد و صمیمیت در روابط زناشویی اشاره می‌کند:

«[همسر] در مورد تحصیلاتش راستشو نگفت. همون روزی که با هم صحبت کردیم، گفت دیلم ردیم و گفتم اشکالی نداره کمکت می‌کنم درستو بخون ولی حتماً دیلم تو بگیر بتونی دانشگاه بری و فلان و اینا. سالیان سال گذشت هی من گفتم بریم مدارکتو بگیریم و بریم فلان مدرسه و درستو بخون، گفت از مدرسه بدم می‌آد و اون وقت معلما اذیتم میکردند و از این داستانا. آخر یعنی نه. آخر سر حتی مدرک دوم راهنمایشو به من نشون نداد. و از دیلم ردی اومدیم دوم راهنمایی و پیش خانم دکتر افشار گفت من سیکل دارم گفتم مدرک گفت مدرک ندارم. الان من حتی به این شک دارم که اصلاً درس خونده باشه. ولی خُب تا سوم و چهارم ابتدایی به بچه‌ها کمک میکرد، برای درسشون و اینا ولی بیشتر نه» (مصاحبه‌ی شماره ۲۸، جمالی، ۱۶۳ Pos).

این تجربه، نشان می‌دهد که دروغ‌گویی، حتی در مسائل به ظاهر کم‌اهمیت، می‌تواند پایه‌های اعتماد را در روابط زناشویی متزلزل کرده و باعث ایجاد شک و تردید شود. در مجموع، رفتارهای غیراخلاقی، دروغ‌گویی و مادی‌گرایی، به عنوان علت خشونت علیه مردان، می‌توانند اعتماد و صمیمیت را در روابط از بین برده و زمینه‌ای را برای سوء استفاده، خیانت و در نهایت، خشونت فراهم کنند. این عوامل، نه تنها به سلامت روانی و عاطفی افراد آسیب می‌رسانند، بلکه می‌توانند منجر به فروپاشی خانواده‌ها و افزایش مشکلات اجتماعی شوند.

خلاف کاری

رفتارهای غیراخلاقی در فروش مواد مخدر، قاچاق و خلافکاری، به عنوان زمینه‌های بروز خشونت، نه تنها به دلیل ماهیت غیرقانونی و آسیب‌زای این فعالیت‌ها، بلکه به دلیل ارزش‌ها و هنجارهایی که در این محیط‌ها شکل می‌گیرند، قابل بررسی هستند. در این محیط‌ها، رقابت شدید، بی‌اعتمادی، سوء استفاده و خشونت، به عنوان ابزارهایی برای بقا و پیشرفت تلقی می‌شوند. محمد امین (۲۴ ساله، مصرف‌کننده و توزیع‌کننده مواد مخدر) با توجیه فعالیت‌های خود، می‌گوید:

«پول و درآمد مواد مخدر و محرک هیچ برکت داره. چون این هنرمه. با جونم دارم بازی می‌کنم یارو می‌آد مواد میگیره. مگه من به زور مواد بهش میدم! یارو تازه التماس می‌کنه. جوون ناموس و کویری اومده تورو قرآن مشتری ام... والا دیگه. مثلاً چه جوری بگم یکی وسط بازی احتیاج به آب داره تشنه‌اس، معتادم نیاز داره به مواد من نرسونم یکی دیگه بهش می‌رسونه» (مصاحبه‌ی شماره ۴۰، محمد امین، ۴۰۲-Pos ۴۰۳).

او با این استدلال که مصرف‌کنندگان مواد مخدر به میل خود به سراغ او می‌آیند و او تنها نیاز آن‌ها را برآورده می‌کند، مسئولیت اخلاقی خود را در قبال آسیب‌هایی که این مواد به افراد و جامعه وارد می‌کنند،

انکار می‌کند. محمد امین حتی فراتر رفته و کار خود را "هنر" می‌نامد و آن را با بازی با جان خود مقایسه می‌کند. این نگرش، نشان‌دهنده نوعی بی‌حسی اخلاقی و فقدان همدلی با قربانیان مواد مخدر است. این نوع توجیه، با نظریه "خنثی‌سازی" ماتزا و سایکس (سایکس و ماتزا، ۱۹۵۷) همخوانی دارد. این نظریه بیان می‌کند که افراد بزهکار برای کاهش احساس گناه و توجیه رفتارهای خود، از تکنیک‌های خنثی‌سازی استفاده می‌کنند. محمد امین نیز با انکار مسئولیت، تقلیل آسیب و متهم کردن قربانی، سعی می‌کند تا رفتارهای خود را توجیه کند و از عذاب وجدان رهایی یابد. او در ادامه می‌گوید:

«دایم خلافکار حرفه‌ای بود. خلاف کردم و اینا یه مثلاً یه پولی جم کردم به خونه خریدم. رفتم ۱۵۰ گرم شیشه از رفیق دایی‌ام برداشتم آوردم از ارومیه. قیمتش میشد ۳۵ میلیون تومن. بعد یه میمون هم من از ارومیه خریدم. آره بعد یه میمون هم من از ارومیه خریدم. بعد این میمونه دست یه عملیه بود اونجا خریدم. مصرف شیشه یه فاز خیلی خوبی بهم داد. مثلاً فاز کار می‌گرفتم شنیدین میگن مرده الستی میزنه ریشه درختو میبینه من شیشه رو می‌کشیدم خدا رو با کلاه شاپور میدیدم یعنی هر فازی که دوست داشتم باهاش می‌گرفتم از اونجا افتادم تو مصرف شیشه، افتادم تو مصرف شیشه. دایی عباسم خیلی منو دوس داشت خیلی، بعد افتادم تو مصرف شیشه، تو یه سال هشت بار منو داد کمپ. با الی (خانم همکارم در تولید شیشه)، موقع آشپزی (تولید شیشه) میزد، موقع لباس شستن میزد (سکس)، موقع خواب میزد، موقع حموم رفتن میزد. این جواری بود. چیه آدم خسته میشه ما اینا رو درک نمی‌کنیم. خستگی ناپذیر بود. مثلاً می‌گفت بزن بیشتر بزن. می‌گفت همه‌ش می‌خوام. دوتایی میزدیم فاز سکس می‌گرفتیم میگم دیگه شیشه بزن هر فازی بگیری. منو الی سر فروش مواد دعوامون شد. گفتم چی میگی، تو واسه من حکم می‌کنی؟ (دستور میدی) رفت تو مخم تیزی درآوردم سه چهار تا تیزی به کتف و بازو و صورتش فرو کردم، گفتم بذار بمیره بابا (شماره ۴۰. محمد امین باقری. Pos. ۲۲۷-۲۳۳).

این گفته نشان از شدت خشونت و فقدان کنترل خشم در محیط‌های مرتبط با مواد مخدر دارد. همچنین علی آقاسی (۳۰ ساله) می‌گوید:

«بیشتر سر کار خیاطی که میرفتم اونجا با ارفیقام جوونم بودیم و بعد موقعهایی که کار میکردیم می‌نشستیم مصرف میکردیم. ولی اشتباهات خودم باعث شد دوباره بیام بیرون دوباره یه سری چیزها رو رفتم فشافویه دوباره ترک می‌کنم یه مدت اونجا باشم و دوباره بیام بیرون همه اینا زمان برد دیگه. توی زندگی اصلاً آرامش نداشتم (شماره ۳۹ علی آقاسی، Pos. ۱۰۱).

این نشان می‌دهد که چرخه‌ی اعتیاد و بزهکاری، می‌تواند منجر به عدم ثبات و بی‌نظمی در زندگی فرد شود.

غلام اسکندری (۵۰ ساله، خلافکار حرفه‌ای و قاچاقچی) با اشاره به "نوع دوستی و دلسوزی زیاد تو جامعه" به عنوان یکی از دلایل خلافکاری، می‌گوید: «طرف میگفتش که آره اینطوریه مثلاً بیا از زندان اومدم بیا ۵۰ گرم مثلاً خلاف کن. یا مثلاً برداشتیم بردیم بازار مثلاً برای خودمون چی ده تا کارتن خریدیم که سیگار بیره به فلان جا نمیدونم چهار کارتن آدامس بیره به فلان جا اومد کار رو یاد گرفت

از در اموال میزدیم میردیم رو موتور. رفت اموال رو فروخت. این طور شد که به فاک رفتیم» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۱۶۹-۱۷۰).

این گفته، نشان‌دهنده این است که در محیط‌های خلافکاری، روابط بر اساس اعتماد و همدلی شکل نمی‌گیرند، بلکه افراد از یکدیگر سوء استفاده می‌کنند و به یکدیگر خیانت می‌کنند. در این مورد، فردی که به ظاهر مورد حمایت قرار گرفته، با خیانت و دزدی، باعث آسیب به حامی خود می‌شود. غلام اسکندری در توصیف فضای حاکم بر فعالیت‌های قاچاق و مواد مخدر، به وجود «قانون بکش تا زنده بمانی» اشاره می‌کند و می‌گوید:

«آره دیگه همینم [زیاده خواهی خودم] باعث شد که [مواد] میفروختم من دیگه چی بگم میفروختم اون اونو میفروخت اون اونو میفروخت. کسی بالاتر باشه و بقیه زیر دستش باشن این خودش باعث میشه یه چیزی مثل حسادت و چشمو تو هم چشمی و اینا میشه دیگه تو خلاف. تو خلاف همینه دیگه. خلاف می‌گه چی بُگش تا زنده بمانی» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۱۴۸).

این گفته، تصویری واضح از فضای رقابتی و خشونت‌آمیز حاکم بر این فعالیت‌ها را ترسیم می‌کند. در این فضا، بقا تنها از طریق حذف رقا و پیشی گرفتن از دیگران امکان‌پذیر است و خشونت، به عنوان یک ابزار ضروری برای رسیدن به این هدف، تلقی می‌شود. او در جای دیگری می‌افزاید:

«نزدیک ۳۸ سالم بود. ۳۱ سالگی ازدواج کردم دیگه دختر دومم تو راه بود فلان و اینا اومدیم زدیم تو داستان خلاف شیشه و اولین خلافمون اعتباری که ما از اینا شیشه آوردیم و اون موقع هم که شیشه اولش بود بهش میگفتن چی دارو. دارویی که با این میشه مورفین رو ترک کنی، خوردیم به کجا دادگاه پزشکی اگه یه کیلو ازت میگرفتن یه میلیون جریمه‌ت می‌کردن مثل این تایم نبود که مثلاً میگیرن یه سال حبس داشته باشه خلاصه زدیم تو داستان شیشه فان و اینا، اینها بچه‌های محله فلاح بودن متنها چی توی کهریزک بهشت زهرا اونجا چی آشپزخونه داشتن چون پل بو برمیداشت و اینا شب بو میزنه و خیلی بو برمیداره چون همه‌ش اسیده و اینا خیلی بوی بدی داره. اون موقعها هم با این قرص و نمیدونم آنتی هیستامین و فلان و اینا شیشه ساخته نمی‌شد ملک آلمان میومد میگفتن ملک. این همه خلاف و جرم منو روانه زندان کرد» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۳۰).

این بخش نشان‌دهنده مسیر ورود به فعالیت‌های مجرمانه و پیامدهای آن می‌باشد. این نگرش، با نظریه «انتخاب عقلانی» همخوانی دارد. این نظریه بیان می‌کند که افراد قبل از انجام هر رفتاری، به ارزیابی هزینه‌ها و منافع آن می‌پردازند و رفتاری را انتخاب می‌کنند که بیشترین سود را برای آن‌ها داشته باشد. در محیط‌های خلافکاری، با توجه به اینکه خشونت می‌تواند به افزایش قدرت و ثروت منجر شود، افراد ممکن است خشونت را به عنوان یک انتخاب عقلانی در نظر بگیرند. اشکان (۱۷ ساله) در مورد مصرف تفریحی مواد می‌گوید:

«مواد (گل) که تا پارسال مصرف میکردم. همین یه ماه پیش لب زدم. تفریحی بود [خنده]. دیگه سمتش نمیرم سه روز پیش گل کشیدم. قبلش با امیر دوستم اومده بودین بالا و من گفتم شات بده، که

هر روز مواد میکشه» (شماره ۱۰۱. اشکان و حسین. دانش آموز، Pos ۱۷۱-۱۸۶).

این نشان دهنده آسیب‌پذیری نوجوانان در مقابل دسترسی به مواد مخدر و عادی‌سازی مصرف تفریحی آن است. وحید فرجی (شماره ۴۴) نیز در توصیف انگیزه‌های دزدی خود می‌گوید:

«مجبور بودم طرد بشم چون کارایی که من می‌کردم جامعه پسند نمی‌کرد مجبور بودم طرد بشم من یه تایمی که همیشه پول نبود همیشه کار نبود باید یه تایمی می‌رفتم دزدی می‌کردم و همیشه راحت‌ترین راه رو انتخاب می‌کردم. اصلاً فکر نمی‌کردم که بابا امروز که داری اینو میزنی مثلاً اینو میفهمه که تو با این هیكلت این کار رو کردی نسبت به تو چه فکری می‌کنه فقط به فکر منفعت خودم بودم که اون لحظه از خماری دریام. من برای اعتیاد دزدی می‌کنم دزد اونیه که میلیارد تو حسابشه و میره این کار رو می‌کنه من نداشتم رفتم دزدی کردم همچین کارایی رو کردم» (شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos ۸۶).

این نشان از فقدان برنامه‌ریزی بلندمدت و تمرکز بر رفع نیازهای آنی در میان افراد گرفتار در چرخه اعتیاد و بزهکاری دارد. مرضیه حسینی (خبرنگار، شماره ۵۸) در مورد بهره‌کشی از کودکان کار می‌گوید: «کافیه به این کودک کار نزدیک بشی و باهاش صحبت بکنی، چند تا مرد گنده مثلاً میان دوروبر تو می‌گیرن همه اینا یه سرتیم دارن حواسشون هست که اینا چه کار می‌کنن و این خیلی این پول کمو که به این کودکا میدن و در صورت تعرض به سختی کنک میخورن و شبها هم تو سیلوهای نیگه داشته میشن که مثلاً ۲۰-۳۰ نفر تو یه اتاق که بهش میگن سیلو اونجا نگهداری میشن و با حالتی مثل ونها اینها رو میارن و پخش می‌کنن و دوباره جمع می‌کنن و بخشی از اونا هم که اجاره می‌کنن این جوریه یه بخشیش نه میرن تو بخش خدمات جنسی و خونه‌هایی که تیمی هست که ما بچه‌های اونجا بهزیستی رفتن دیدن، اونجا هم پسر بچه هستند هم دختر بچه هستند. و به بسته به اینکه مشتری چی بخواد. مثلاً میان سر چهارراه به بچه‌ای که به ظاهر کودک کاره، میگن من سه پسر بچه ۵-۶ ساله می‌خوام میگه برو کوچو فلان جا میام آدرس رو بهت میدم. آدرس اون خونه‌ای که میره رو بهش میدن و اون میره و کارشو انجام میدن و میره (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۶۹).

این نقل قول، ابعاد تاریک و خشونت‌آمیز بهره‌کشی از کودکان در این شبکه‌ها را آشکار می‌کند. رسول (۳۲ ساله) در خصوص کلاهبرداری برادرش می‌گوید:

«چند سال پیش ۷۰-۸۰ میلیون ازم پول خورد. پول سرمایه بود. مصرف می‌کردم و پولم کنار میذاشتم. من پول نداشتم. خواستم برم خونه بخرم ولی اون اومد گفت که یه کار تو پونک اونجا شریک بشیم. همین منو گول زدن بردن اونجا پولام چک بود، چک روز بود پول اینکه به شما رفیقاً بده اطمینان داشتم چک ازت گرفته بودم چک معتبر بود که اون چک رو می‌آوردم بانک پول میشد. چکها رو از من گرفتن و همه‌شون غیثون زد» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۱۲۸).

این نشان دهنده سوء استفاده و خیانت در روابط خانوادگی در این زمینه است.

در مجموع، رفتارهای غیراخلاقی در فروش مواد مخدر، قاچاق و خلافتکاری، به عنوان زمینه‌های بروز خشونت، نه تنها به دلیل ماهیت غیرقانونی و آسیب‌زای این فعالیت‌ها، بلکه به دلیل ارزش‌ها و هنجارهایی

که در این محیط‌ها شکل می‌گیرند، قابل بررسی هستند. در این محیط‌ها، بی‌اعتمادی، سوء استفاده، رقابت شدید و خشونت، به عنوان ابزارهایی برای بقا و پیشرفت تلقی می‌شوند و افراد برای رسیدن به اهداف خود، به راحتی به رفتارهای غیراخلاقی و خشونت‌آمیز متوسل می‌شوند.

تنوع طلبی

تحلیل داده‌های ارائه‌شده در خصوص «تنوع‌طلبی و زیاده‌خواهی جنسی زنان» و ارتباط آن با خشونت روانی علیه مردان نشان می‌دهد که این پدیده نه تنها عامل بحران در زندگی فردی و عاطفی مردان است، بلکه نشان‌دهنده تعامل پیچیده‌ای میان نیازها، انتظارات و تحولات اجتماعی-فرهنگی است که بر رفتارهای زنان و در نهایت تجربه‌ی مردان تأثیر می‌گذارد. روایت‌های ارائه‌شده از سوی خبرگان و تجربه زیسته افراد، بستر مناسبی برای بررسی این مسئله در چارچوب نظریه‌های روان‌شناسی و جامعه‌شناسی فراهم می‌آورد و چرخه‌ای از فشار روانی، احساس سرخوردگی و خشونت روانی را آشکار می‌سازد. اولین روایت، از زبان دکتر مهرابی، به شکلی واضح به فرآیند تقابل میان انتظارات زنان و توانایی پاسخ‌دهی مردان در عرصه روابط جنسی اشاره می‌کند. وی توضیح می‌دهد:

«هر جوری که ما مرده رو سعی می‌کردیم قوی کنیم، زنه بعد دیگه‌ای رو از این مرد میزد، از یه طرف می‌گفت نداره حالا اصول پیدا کرد، ایده نداره، زنه زمانشو بلند کرد می‌گفت کیفیت نداره، کیفیت رو بالا می‌بره، می‌گه تعدادش کمه، تعدادش رو زیاد می‌کنیم می‌گه من نمی‌خوام سکس کنم...» (مصاحبه‌ی شماره ۱۱. دکتر مهرابی، ۱۳۹۲).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که در بسیاری از مواقع، تنوع‌طلبی و زیاده‌خواهی جنسی می‌تواند از عدم رضایت روانی و عاطفی فرد یا حتی درک جامعه از جایگاه قدرت و برتری زنان نشئت گیرد. از نگاه نظریه روان‌شناختی آلفرد آدلر (آدلر، ۱۹۳۰)، تنش‌ها و گره‌های ارتباطی زمانی ایجاد می‌شوند که یکی از طرفین رابطه از نقش خود فراتر رفته یا به دنبال برتری بیشتر در برابر دیگری باشد. در این مورد خاص، گزارش‌های تجربی نشان می‌دهند که گاه زنان، به‌رغم اصرار به نیازهای دیگر، هرگونه تغییر و تلاش مردان برای پاسخ‌دهی به نیازها را بهانه‌ای تازه برای دور شدن از رابطه تبدیل می‌کنند. این امر به شکل مستقیم در مردان احساس عدم کفایت و تحقیر را ایجاد می‌کند که در بسیاری از موارد به خشونت روانی از جانب زنان دامن می‌زند.

روایت دیگری، از آقای سهرابی (۴۵ ساله)، به بخشی دیگر از این پدیده اشاره دارد. وی می‌گوید:

«روابط عاطفی همسرم با من سرد شده. میری کوهنوردی خسته برمیگردی یا رابطه‌های دیگری تحت شعاع این قضیه قرار گرفته بود. همسرم گفت که من افسرده‌م... خُب منم زنگ می‌زدم، منظورش منم، من نیستم. یواش یواش داشت به من می‌گفت که تو هم یه خرده اون ارتباطه رو... باز من اینجا متوجه نشدم، اعتماد خیلی در حد بالایی بود، یه بازی روانی کثیفی از اینجا شروع شد، بدتر از اون بازی‌ای که اون قبلی سرم آورد. من به این خانوم اینقدر اعتمادم جلب شده بود و اینقدر رابطه‌مون مؤثر

بود که واقعاً لذت میبرد... بعد یواش یواش دیدم توی ٹایم اکیپ یه آقایی هستش که من بهش شک کردم...» (شماره ۲۹_ سهرابی، Pos ۱۴۱).

تحلیل این روایت نشان می‌دهد که خیانت و تنوع‌طلبی جنسی همسر وی همراه با سردی عاطفی و بازی‌های روانی، منجر به بیگانگی روانی و اجتماعی شده است. نظریه بیگانگی مارکس (مارکس، ۱۸۴۴) توضیح می‌دهد که فرد در اثر فقدان کنترل بر روابط انسانی یا درک متضاد از رفتارهای طرف مقابل، احساس بیگانگی را تجربه می‌کند. در این روایت، سردی عاطفی همسر آقای سهرابی و بازی روانی منجر به درهم‌شکستگی اعتماد وی شده و فرآیند بیگانگی را تقویت کرده است.

علاوه بر این، نظریه کنش متقابل اجتماع Blau (۱۹۶۴) نشان می‌دهد که روابط عاطفی و اجتماعی سالم مبتنی بر اعتماد، تعامل مثبت و تقویت متقابل هستند. این روایت آشکار می‌سازد که شکاف در الگوهای کنش متقابل اجتماعی، به بی‌اعتمادی عمیق در روابط و احساس ناتوانی مردان در پاسخ‌دهی به رفتارهای غیرمنتظره‌ی شریک زندگی منجر می‌شود. همسر آقای سهرابی، با متهم کردن وی به شکاکی و بدبینی، عملاً به استفاده از مکانیسم‌های روانی برای ایجاد فاصله در رابطه پرداخته است.

رضا، مردی ۴۰ ساله، نیز تجربه مشابهی از خیانت و تنوع‌طلبی شریک زندگی خود دارد. وی می‌گوید: «توی دنیای زنان امروزی زنان تنوع طلب شدن. خب تعهد یعنی همین دیگه، ندا هم اگه تعهد داشت، تعهدش قلبی بود، الان کنار همدیگه بودیم، مشکلی نداشتیم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹. رضا، Pos ۷۹).

این روایت، مسئله‌ی تعهد در روابط را از زاویه‌ای دیگر مطرح می‌کند. رضا به تجربه خود با شریک عاطفی‌اش، ندا، اشاره دارد و تغییر نگرش او را دلیلی بر پایان ارتباط می‌داند. نظریه دلبستگی بالبی (بالبی، ۱۹۸۸) تأکید دارد که روابط عاطفی مبتنی بر پیوندهای درونی و تعهد قلبی، به شکل مستقیم احساس امنیت روانی و رضایت را فراهم می‌آورد؛ اما وقتی این پیوندها از سوی یکی از طرفین ضعیف یا غیرواقعی باشند، تعهد به یک رابطه به راحتی شکسته خواهد شد.

در سطح کلان‌تر، تنوع‌طلبی و زیاده‌خواهی جنسی زنان در روابط، مسئله‌ای جدید در قالب‌های اجتماعی معاصر نیست، اما با تغییرات اجتماعی و فرهنگی، نمود آن بیشتر آشکار می‌شود. از نگاه نظریه تضاد (Collins, 1975)، رفتارهای تنوع‌طلبانه گاهی از تغییرات در نقش‌های جنسیتی و کاهش قدرت مردان در روابط ناشی می‌شود. این رفتارها، هرچند می‌تواند منجر به تجربه‌ی استقلال بیشتر برای برخی زنان گردد، اما پیامدهای منفی آن همچنان در روابط عاطفی و جنسی سایه می‌افکند و مردان را در وضعیت آسیب‌پذیرتری قرار می‌دهد.

تجربیات فردی

خشونت علیه مردان، به عنوان یکی از پدیده‌های چندوجهی، نه تنها تحت تأثیر عوامل اجتماعی و اخلاقی، بلکه در موارد بسیاری ناشی از عوامل تجربی نیز است. تجربیات زیسته، ویژگی‌های شخصیتی را

شکل می‌دهند و نگرش افراد نسبت به دیگران و خود را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در این فصل، "عوامل تجربی" به عنوان یکی از علل کلیدی در بروز خشونت علیه مردان مورد بررسی قرار گرفته‌اند تا نشان داده شود چگونه فقدان تجربه کافی یا ویژگی‌های حاصل از تجربیات زندگی، می‌تواند به رفتارهای خشونت‌آمیز منجر شوند.

در ابتدا، به "بی‌تجربگی جنسی" به عنوان یکی از عوامل مؤثر پرداخته می‌شود. این عامل با ایجاد احساس ناامنی، سرخوردگی یا کمبود اعتماد به نفس در مردان می‌تواند به خشونت روانی یا فیزیکی منجر شود. کمبود تجربه در این زمینه اغلب موجب بروز سوء تفاهم‌ها یا تضادهایی است که نقش آن‌ها در تشدید خشونت قابل پیش‌بینی است.

در ادامه، "تجربه‌ی زندگی" به عنوان عاملی دیگر بررسی می‌شود. تجربیات تلخ یا دشوار زندگی ممکن است نگرش فرد را نسبت به دیگران تغییر دهد، به گونه‌ای که منجر به رفتارهای تهاجمی شود. تجربیات گذشته می‌توانند به انباشته شدن احساسات منفی همچون خشم یا بی‌اعتمادی بیانجامد که در نهایت به خشونت دامن می‌زند.

این فصل به طور جامع نشان می‌دهد که چگونه عوامل تجربی می‌توانند در شکل‌گیری رفتارهای خشونت‌آمیز نقش داشته باشند، و تلاش می‌کند با تحلیل این عوامل، تصویری روشن‌تر از ریشه‌های خشونت علیه مردان ارائه دهد.

بی‌تجربگی جنسی

بی‌تجربگی و ناآگاهی پسران نوجوان و جوان به عنوان یکی از زمینه‌های بروز خشونت جنسی علیه مردان، نقش قابل توجهی در تحلیل ما از خشونت دارد. این مسئله به طور مستقیم با فقدان آموزش‌های جنسی ساختاریافته و جامع در جامعه ارتباط دارد. دکتر آذین، متخصص سکس‌تراپی، به روشنی توضیح می‌دهد که چگونه نبود آموزش مناسب در این حوزه می‌تواند به بی‌تجربگی و آسیب‌پذیری این گروه از مردان منجر شود. او می‌گوید:

«این ترجیحات را در نظر داشته باشیم که فضای نبودن آموزش در حوزه مسائل جنسی باعث میشه که صمیمیت جنسی نباشه و این صمیمیت جنسی باعث میشه که اون آقا البته خانوما هم همین‌طور همین مشکلو دارند [سوژه شما آقایونه] نمی‌تواند درباره فانتزیا و ترجیحات نامتعارف و بعضاً متعارف با پارتنرش صحبت کند یا محروم میشه یا متأسفانه سوق داده میشه به رفتارهای فرازنشویی که پیامدهایی در پی دارد که خود از مصادیق خشونت است» (مصاحبه‌ی شماره ۳. آذین، ۳۳Pos).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که عدم وجود آموزش‌های جنسی کافی، آقایان را به چرخه‌ای از سردرگمی و ناتوانی در مدیریت و بیان مسائل شخصی خود سوق می‌دهد. این موضوع، زمینه‌ای برای سوءاستفاده و بهره‌کشی جنسی ایجاد می‌کند که اشکال مختلفی از خشونت را در بر می‌گیرد. بر اساس نظریه‌های روان‌شناختی، به‌ویژه رویکردهای رفتاری و شناختی، آموزش‌های جنسی نقشی کلیدی در

توانمندسازی افراد ایفا می‌کند. فقدان این آموزش‌ها باعث شکل‌گیری یک الگوی رفتاری وابسته و آسیب‌پذیر می‌شود که افراد را در برابر آسیب‌های اجتماعی و جنسی بی‌دفاع می‌سازد (باندورا، ۱۹۷۷). دکتر آذین در ادامه به نمونه‌های عینی و خشن‌تر از موارد نقض صمیمیت و بنیادهای اخلاقی اشاره

می‌کند که در نهایت مصداق بارز خشونت جنسی به‌شمار می‌روند. او توضیح می‌دهد:

«قسمت دیگری که آقایان ممکن است دچار خشونت جنسی بشن اینه که در این کشور طی مدت ده سال اخیر البته گذشته هم در طول تاریخ هم بوده داستان پرستوبازی هست که آدما سیصد انگیزه دارند که وارد یک رفتار جنسی بشن و فکر کنیم که داستان فقط غریزه جنسی و لذت است... یکی از این مدل‌های انگیزه رفتار جنسی همینه... شاید به خاطر مسائل اقتصادی به یکی نزدیک شویم، شاید به خاطر موقعیت شغلی به یکی نزدیک بشن. یا بخاطر استفاده از رانت یا با یکی فامیل بشن» (مصاحبه‌ی شماره ۳. آذین، Pos۳۳).

عبارت «پرستوبازی» در اینجا به شیوه‌هایی اشاره دارد که افراد برای اهداف غیرجنسی از روابط جنسی سوءاستفاده می‌کنند. بی‌تجربگی و عدم شناخت در این موارد، مردان را در موقعیت‌های پیچیده‌ای قرار می‌دهد که اغلب پیامدهای جدی اقتصادی، شغلی و اجتماعی برای آنان دارد. بر اساس دیدگاه‌های نظری مرتبط با نظریه‌های قدرت و کنترل (کانل، ۱۹۸۷)، این اشکال سوءاستفاده به وضوح نوعی سلطه و اعمال خشونت روانی و ساختاری علیه قربانی است، که در این موارد، مردان جوان و بی‌تجربه هستند. دکتر آذین همچنین موارد خشونت شدیدتر و مخرب‌تر را بیان می‌کند:

«وقتی شما به یکی نزدیک میشین که اغواش بکنین و به خاک سیاهش بنشونین این دیگه خشونت واضح است. آبروی یکی رو ببری شغل یکی رو تهدید کنی، اخاذی مالی ازش بکنی. ما آدم داریم آقا اومده با من صحبت کرده و تأکید کرده که نمیخوام خانوم رو ببینم. بعد گفتیم که باشه. چون باید رازداری را رعایت کنیم. یه ماه بعد دیدم خانومش سیر تا پياز قضیه را میداند تعجب کردم که چطوری همچین چیزی ممکن است، گفت که آقا من تو گُت شوهرم فرستنده گذاشتم» (مصاحبه‌ی شماره ۳. آذین، Pos۳۳).

این روایت، ماهیت پیچیده و چندبعدی خشونت جنسی علیه مردان را نشان می‌دهد. از دیدگاه نظریه‌های تبعیض جنسیتی، به‌ویژه هنگامی که مسائل فرهنگی و اجتماعی را در نظر بگیریم، این نوع خشونت اغلب توسط بازنمایی‌های معیوب از نقش‌های جنسیتی دامن زده می‌شود (باتلر، ۱۹۹۰). در اینجا، استفاده از فناوری‌های مدرن برای اعمال کنترل و ارعاب، نمایانگر تغییر محسوسی در الگوهای بی‌اعتمادی و سوءاستفاده در روابط صمیمی و شخصی است.

بی‌تجربگی و عدم آگاهی جنسی، که به‌طور مستقیم ناشی از کمبود آموزش و فضای فرهنگی بسته است، محیطی را برای ایجاد انواع جدید و پیچیده‌تر خشونت علیه مردان فراهم می‌کند. این خشونت‌ها به شکلی نهفته و گاه آشکار نمایان می‌شوند و پیامدهای روانی، اقتصادی و اجتماعی جدی برای قربانیان به همراه دارند.

تجربه‌ی زندگی

ناپختگی جوانان در زندگی، یکی از زمینه‌های مهمی است که می‌تواند به شکل‌گیری و تداوم چرخه‌های خشونت علیه آنان منجر شود. در تحلیل داده‌ها، به‌وضوح می‌توان دید که کمبود پختگی اجتماعی و فکری و تجربه‌های تصمیم‌گیری نادرست در زندگی، باعث می‌شود که جوانان در معرض شرایط دشوار و ناعادلانه‌ای قرار گیرند که نه تنها به کاهش کیفیت زندگی آنان می‌انجامد، بلکه خشونت ساختاری و شخصی علیه آنان را نیز تشدید می‌کند.

حسین، مردی ۴۰ ساله که طلاق و تجربه تحمل زندان به دلیل نپرداختن مهریه را پشت سر گذاشته است، به روشنی از نبود بلوغ اجتماعی در تصمیم‌گیری‌های جوانی خود سخن می‌گوید:

«به سن ربطی نداره مهم [پختگی] عقله. تو جامعه‌ی ایران معمولاً به اون عقل نمی‌رسیم چه به زن ۷۰ ساله باشیم چه به پیرمرده ۸۰ ساله باشیم، فرق نمی‌کنه. الان خیلی از مشکلاتی که داریم می‌بینیم به خاطر نبود بلوغ فکریه. خودمون اون خرید‌هایی [رفتارهای غیر عقلانی] که انجام می‌دادیم، اون خریدی که داشتیم همین بود» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵ حسین زاده، Pos۵۴).

این گفتار نشان می‌دهد که مسئله پختگی ذهنی و اجتماعی، حتی با افزایش سن فرد نیز لزوماً توسعه نمی‌یابد. نظریه‌ی رشد اخلاقی کولبرگ (کولبرگ، ۱۹۷۳) تأکید دارد که دستیابی به سطوح بالاتر اخلاقی و تفکر پیچیده اجتماعی، نه تنها به آموزش و تربیت محیطی بستگی دارد بلکه مستلزم مواجهه فعال و مداوم با موقعیت‌های اجتماعی پیچیده است. نبود چنین چشم‌اندازهایی در زندگی حسین، به تصمیم‌گیری‌هایی انجامیده که او خود از آن‌ها به عنوان «خریت» یاد می‌کند.

از سوی دیگر، حمید، ۴۲ ساله، به این نکته اشاره می‌کند که عدم رشد فکری در طول جوانی، باعث شده است که او بارها و بارها راه‌هایی را دنبال کند که به شکست‌های مکرر و بن‌بست‌های مختلف انجامیده:

«به جوروی بود تو طول زندگیمون چون بچه بودم... چه جوروی بگم من سی سالم که شد از سی سالگی به بعد فهمیدم که سنم رفته بالا. تازه فهمیدم باید بشنیم استفاده کنم از چهار تا چیز دیگه راه‌هایی که میرم همه‌ش آخرش بنبسته. آخرش به هیچ جا نمی‌رسیم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. حمید حقی، Pos۹۷).

این تجربه‌ای تلخ نشان می‌دهد که چگونه توسعه نیافتن مهارت‌های مرتبط با تفکر انتقادی و تصمیم‌گیری در دوران جوانی، می‌تواند شخص را به دوره‌ای طولانی از آزمایش و خطا وارد کند و در نهایت، او را با احساس هدررفت زمان، انرژی و امکاناتش مواجه سازد. این روایت، با دیدگاه‌های اریکسون (اریکسون، ۱۹۵۹) درباره بحران هویت در مراحل نخستین بزرگسالی همسو است؛ جایی که عدم حل درست بحران‌های هویتی و اجتماعی می‌تواند منجر به بلاتکلیفی و تصمیم‌گیری‌های نابخردانه

شود.

در میان این روایت‌ها، تجربه یک نوجوان ۱۶ ساله به نام حسین نیز نشان می‌دهد که چگونه کمبود تجربه و هدایت صحیح می‌تواند درک نابالغانه‌ای از زندگی و اولویت‌های آن شکل دهد: «(آسیب نمی‌زنه، کمکم می‌کنه، من باز بهتر از اونیه که [نوجوانی] نشسته تو خونه می‌خواد دیپلم بگیره، صورتشو اصلاً نمی‌تونه اصلاح کنه، نظافت و اینا نباشه، حالا باز من تو جامعه بودم، یه شخصیتی تونستم از خودم بسازم بهتر از اونیه که حالا صب تا شب خونه‌شون بشینه و درس بخونه و تو سری خور ننه آغاشون باشه. البته به نظر من پدر مادرم خیلی خوبن، تو سرم)» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱. اشکان و حسین، دانش آموز، Pos۲۱۷).

این روایت حاوی تضادی آشکار است: از یک سو، نوجوان تلاش دارد تا خود را از شرایط منفعلانه‌ای که دیگران در آن فرو رفته‌اند متمایز کند، اما در نهایت به نوعی سردرگمی و تعارض درونی میان ارزش‌هایش می‌رسد. ماریا موته‌سوری (موته‌سوری، ۱۹۶۰) در نظریه آموزشی خود اشاره می‌کند که نوجوانان نیاز دارند از طریق فعالیت‌های معنادار و راهنمایی هدفمند، به «احساس هویت» و «توانمندی» دست پیدا کنند. در غیر این صورت، آنان به سادگی درگیر فعالیت‌هایی می‌شوند که اگرچه ظاهراً به استقلال آنان کمک می‌کند، اما در واقع آن‌ها را بیشتر در معرض اقدامات ناصحیح و پیامدهای منفی قرار می‌دهد.

چنین داده‌هایی به ما نشان می‌دهد که ناپختگی در زندگی و تصمیم‌گیری، و نبود بلوغ اجتماعی و فکری، افراد را در چرخه‌ای از تصمیم‌گیری‌های نادرست، فشارهای روانی و در نهایت خشونت اجتماعی و شخصی قرار می‌دهد. هنگامی که فرد قادر به تشخیص اولویت‌ها، ارزیابی پیامدهای رفتارهای خود یا تعیین مسیرهای صحیح نباشد، به احتمال زیاد نه‌تنها ضربه‌های عاطفی دریافت می‌کند بلکه در برابر موقعیت‌های پرتنش و سیستم‌های اجتماعی ناعادلانه نیز آسیب‌پذیرتر خواهد بود. این شرایط، خشونت علیه مردان را تسهیل کرده و در برخی موارد، آن را تداوم می‌بخشد.

سطح پایین درک و تجربه پسران نوجوان و جوان از واقعیت‌های زندگی نیز یکی از زمینه‌های مهم بروز خشونت علیه این گروه است که در تحلیل حاضر از خلال نقل قول‌های آنان و با استفاده از نظریات علمی مورد بررسی قرار می‌گیرد. این مسئله به انبوهی از عوامل از جمله بلوغ ناپخته، فشارهای روانی، ناآگاهی نسبت به روابط انسانی و تعاملات اجتماعی، و فقدان آموزش‌های کافی مرتبط است. نبود آگاهی کافی پیرامون موضوعات اساسی، باعث می‌شود که این افراد در موقعیت‌های مختلف زندگی در دام تصمیم‌ها و رفتارهایی گرفتار شوند که به خشونت روانی، مالی، اجتماعی و حتی فیزیکی علیه آنان دامن می‌زند.

صابری، به‌عنوان روانشناس بالینی و متخصص آسیب‌های اجتماعی، به‌خوبی تصویر می‌کند که چگونه عدم بلوغ کافی در پسران جوان، آن‌ها را در معرض شرایطی قرار می‌دهد که ممکن است به آسیب‌هایی بلندمدت منجر شود. او می‌گوید:

«ولی الان پسره تو دانشگاه اومده خیلی زود خاطرخواه دختر میشه، بچه‌س هنوز نمیفهمه که بابا این ارتباطی که شما دارین ده درصدش موضوع جنسیه ۹۰ درصدش می‌خوای زندگی کنی که اون زندگیه مشکلات خودشو داره. غالباً دختر خانوما از لحاظ روحی و روانی و شخصیتی بیشتر از پسر و پسر بچه‌ها می‌فهمند و به تفاوت سنی دختره شاید ۵-۱۰ سال بیشتر از پسر اگاهی می‌فهمند. خیلی از آقایون نمی‌دونن قوانین رو نمی‌دونن نمی‌شناسن، یعنی پسره نمی‌شناسه بابای پسره هم نمی‌دونه، یعنی وقتی تو دفتر مهریه نوشته میشه و پسره هم امضا می‌کنه عندالمطالبه یعنی چه یعنی هر وقت عروس خانم مهریه رو خواست پدره بده پسره بده اگه نداشت پدره باید بده یعنی برگه کردن اینا است. این مسائل این شکلی پیش می‌آد» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱ صابری).

این روایت به وضوح نشان می‌دهد که چگونه ناآگاهی درباره لایه‌های عمیق‌تر ارتباطات انسانی و فقدان شناخت از وظایف و تعهدات قانونی، می‌تواند فرد را به موقعیتی بکشانند که تحت فشارهای قانونی، اجتماعی و حتی عاطفی قرار گیرد. نظریه رشد روانی-اجتماعی اریک اریکسون (۱۹۶۸) در این زمینه توضیح جالبی ارائه می‌کند: افرادی که هنوز در مرحله‌ای قرار دارند که به درک صحیحی از هویت و مسئولیت‌های خود نرسیده‌اند، ممکن است در تعاملات اجتماعی و عاطفی، تسلیم الگوهای اشتباه شوند. این عدم بلوغ، به خصوص در پسران نوجوان و جوان، آن‌ها را در معرض پذیرش شرایطی قرار می‌دهد که در نهایت به ضررشان تمام می‌شود.

اما تأثیر این ناآگاهی تنها به حوزه روابط عاطفی یا قانونی محدود نمی‌شود. شایان، یک نوجوان مجرد ۱۹ ساله، با اشاره به تجربیات خود درباره فقدان آگاهی در دوران نوجوانی، ابعاد دیگری از این مسئله را نشان می‌دهد: «اولین حس‌هایی که فهمیدن در دبیرستان و یا چهارده پانزده سالگی می‌فهمن و این عدم آگاهی باعث شروع روابط جنسی در همون سن میشه و برای مثال برقراری رابطه جنسی بین دو پسر پانزده ساله در دستشویی مدرسه اس. ولی خب زیاد تأثیری نداره» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰ شایان). این نقل قول نیز نشان‌دهنده فقدان آموزش‌های لازم و تربیت جنسی مناسب در سیستم خانواده و آموزش و پرورش است. در اینجا، عدم آگاهی نسبت به تغییرات جسمی و روانی دوران بلوغ و نبود چارچوب اجتماعی-فرهنگی برای هدایت این تجربیات، نوجوانان را در معرض رفتارهایی قرار می‌دهد که نه تنها ارتباطات آن‌ها با دیگران را پیچیده می‌کند، بلکه به آسیب‌های روانی یا اجتماعی جدی منجر می‌شود. از منظر نظریه یادگیری اجتماعی باندورا (باندورا، ۱۹۷۷)، رفتار انسان‌ها، به ویژه نوجوانان، از مشاهده و تقلید در محیط پیرامون‌شان تأثیر می‌پذیرد. در غیاب آموزش‌های موثر و الگوهای سالم، یادگیری شکلی از ارتباطات بدون توجه به پیامدهای آن، علت رفتارهای آسیب‌زا خواهد بود.

روایت‌های ارائه‌شده از صابری و شایان، بخشی از حلقه‌ی آسیب‌هایی را نشان می‌دهند که نوجوانان و جوانان ژرفاهای آن را در نمی‌یابند، زیرا هنوز تجربه کافی برای درک پیچیدگی‌های زندگی و واقعیت‌های مرتبط با آن ندارند. ناآگاهی از قوانین و تعهدات زندگی مشترک، ضعف در شناخت مسئولیت‌های فردی و اجتماعی، و عدم درک پیامدهای روابط جنسی زودهنگام، همگی به چرخه‌ای از خشونت علیه این

گروه منجر می‌شود. این خشونت ممکن است از بیرون (مانند فشارهای اجتماعی و اقتصادی) یا از درون (مانند سرزنش یا شرمساری) به آن‌ها تحمیل شود.

تحلیل برخی داده‌های دیگر نشان می‌دهد چگونه تجربیات فردی و اجتماعی می‌توانند علت بروز خشونت علیه مردان شوند. فراز محبوبی در بیان خود از واکنش سریع و پرخاشگرانه به "شاخ و شونه کشیدن" و آزار دیگران، چرخش فرهنگی مردانه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن، قدرت‌طلبی و واکنش به تهدیدات به عنوان پاسخی طبیعی و حتی ضروری در برابر محیط‌های خصمانه تلقی می‌شود. او می‌گوید:

«اگه یه جایی کسی بخواد شاخ و شونه علیه کسی و کسی رو اذیت بکنه سریع برخورد می‌کنم» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶_ فراز محبوبی، Pos۲۴۹-۲۵۲).

این نوع واکنش نشان‌دهنده الگویی است که در آن، مردان در موقعیت‌های تهدیدزا به جای انتخاب راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز، به‌طور طبیعی به خشونت متوسل می‌شوند. چنین رفتاری می‌تواند نشأت گرفته از تئوری یادگیری اجتماعی باندورا باشد که تأکید دارد افراد از طریق مشاهده و تقلید از دیگران، رفتارهای خشونت‌آمیز را می‌آموزند (باندورا، ۱۹۷۷).

از سوی دیگر، تجربه‌ای که بابایی از مردانی نقل می‌کند که دوران نوجوانی خود را در زندان سپری کرده‌اند و پس از آزادی، خود را در جامعه غریبه و ناآشنا می‌یابند، نشان می‌دهد چگونه محیط زندان، سیستمی از ارزش‌گذاری‌های خاص و نانوشته را بر افراد اعمال می‌کند. او می‌گوید:

«[مردانی که تجربه زندان دارند] میگفتن که جامعه غریب بود براش شاید ربطی نداشته باشه چون خیلایشون سالهای زیادی از زیر ۱۸ سال تو زندان بود تا حالا که شده بود ۲۳ سالش شده بود تازه آزاد شده بودن براشون جامعه غریب بود و میگفتن دنبال این که یه جرمی بکنن که حکمش اعدام نباشه دوباره ۲۰ سال یه حکمی بخوریم چون به اون سبک زندگی زندان عادت کرده بودن. خُب زندان سیستم خودشو داره دیگه ارزشهای خودشو داره ضدارزشهای خودشو داره قوانین خودشو داره، قوانین منظورم قوانین نانوشته است» (مصاحبه‌ی شماره ۸۳. مسعود بابایی، Pos۴۰).

نظریه برجسب‌زنی بکر (بکر، ۱۹۶۳) به خوبی توضیح می‌دهد که چگونه افراد با برجسب مجرمانه پس از زندان، هویتی مجرمانه برای خود ساخته و به دلیل سختی‌های زندگی در جامعه، ترجیح می‌دهند دوباره به محیطی بازگردند که ارزش‌ها و هنجارهای آن برایشان آشناست، هرچند که مجازات یا محدودیت را به همراه داشته باشد.

همچنین، نقل قول حسین، دانش‌آموز ۱۶ ساله، بیانگر تأثیر فشارهای روانی و زندگی در شرایط سخت بر روی نوجوانان و بروز خشونت در میان آن‌هاست. او می‌گوید:

«به لحاظ روحی خب ناراحت بودم عصبی بودم ولی از این بچه‌هایی که بخوان رو دیوار اتاق بتن و مرد عکبوتی و از این چرت و پرتا بزنن تو این فازه بودم ولی از این به بعد خیلی بهتر شدم نسبت به اون موقع. [این وضعیت شرایط سختی را تجربه کردم]» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱. حسین. دانش‌آموز،

(Pos ۲۳۱).

این تجربه با نظریه فشار مرتون (مرتن، ۱۹۳۸) همخوانی دارد که بیان می‌کند افراد در مواجهه با ناکامی در رسیدن به اهداف خود، ممکن است به رفتارهای انحرافی روی آورند. مجموع این روایت‌ها نشان می‌دهد که زمینه‌های بروز خشونت علیه مردان تنها به طرف‌داری از قدرت و واکنش‌های فوری خلاصه نمی‌شود، بلکه به تجربیات زیست‌شده در محیط‌های مختلف از جمله زندان و شرایط سخت زندگی نوجوانان نیز بازمی‌گردد. این تحلیل آشکار می‌کند که شرایط محیطی و تربیتی به‌نوعی در شکل‌دهی به رفتارهای خشونت‌آمیز علیه مردان نقش مهمی دارند.

علتهای خانوادگی

همسر اقتدارگرا

زندگی زناشویی یکی از پیچیده‌ترین عرصه‌های تعامل انسانی است که کشمکش بر سر قدرت میان زن و مرد در آن به شکلی آشکار یا پنهان رخ می‌دهد. این کشمکش نه تنها در روابط مستقیم میان زن و شوهر، بلکه در کنترل منابع، شبکه‌های اجتماعی و تصمیم‌گیری‌های مشترک نیز قابل مشاهده است. تلاش برای کنترل روابط عاطفی اجتماعی، به ویژه از سوی زنان، گاه موجب محدودیت و تنش در زندگی زناشویی می‌شود. خانم موسوی و یایه، جامعه‌شناس حوزه زنان، در این باره می‌گوید:

«قدرت آگه به دست بیارم شوهرم رو... آنچنان خر کنم که هرچی من بگم بگه چشم. از مادر و خواهرش جدانش کنم. از خانواده‌ی خودش جدانش کنم همه چیز به میل من بچرخه بلکه من روی آرامش داشته باشم» (شماره ۲۷. دکتر موسوی و یایه، Pos ۴۸).

این سخنان نشان می‌دهند که تصور برخی زنان از قدرت در روابط زناشویی ممکن است به شکل سلطه و ایجاد فاصله میان مرد و شبکه‌های اجتماعی او تجلی پیدا کند. بر اساس نظریه تعارض (رالف دارندورف، ۱۹۵۹)، روابط انسانی، حتی در صمیمی‌ترین شکل آن‌ها، می‌توانند به میدان نبرد قدرت تبدیل شوند. در زندگی زناشویی، این تعارض‌ها به دلیل انتظارات سنتی و اجتماعی تشدید می‌شود. افزایش میزان سواد، آگاهی و استقلال اقتصادی زنان در دوره‌های مدرن، قدرت آن‌ها در تصمیم‌گیری‌های زناشویی را تقویت کرده است. در عین حال، این تغییر وضعیت به چالش نقش‌های سنتی منجر شده و در مواردی مردان را در موقعیتی قرار داده است که ملزم به تغییر جایگاه قدرت خود می‌شوند. علی‌عسگری، مرد متأهل ۳۰ ساله، در این خصوص می‌گوید:

«من یک بعدازظهر آگه با دوستانم برم بیرون توسط خانمم بازخواست میشم، که چرا اینقدر طول کشید، در صورتی که کار اشتباه نمی‌کنم، یعنی آدمی نیستم که خرابکاری کنم» (شماره ۵۴ علی‌عسگری، Pos ۶۳).

از دیدگاه نظریه نقش اجتماعی (آلیس ایگلی، ۱۹۸۷)، نقش‌های سنتی مردان و زنان و انتظارات وابسته به این نقش‌ها در شکل دادن به رفتار زوجین تأثیرگذار است. هنگامی که یکی از طرفین تلاش

کند رفتار طرف مقابل را خارج از این چارچوب‌های سنتی کنترل کند، ممکن است تعارض‌های جدی شکل بگیرد و به خشونت روانی یا عاطفی منجر شود.

نابرابری در فرصت‌ها و دسترسی به منابع نیز یکی دیگر از عوامل کلیدی است که مسیر کشمکش قدرت در زندگی زناشویی را هموار می‌کند. شیوا، زنی ۵۰ ساله، در این زمینه می‌گوید:

«زنان و مردان در طول زندگی کشمکش‌های زیادی برای دستیابی به اهداف و آرزوهایشان دارند و در این مسیر به تنش و تعارض می‌رسند. برخی مردان نمی‌توانند به راحتی دردها و حس ناکامی رو مستقیماً به همسرشون بگن... این خشم‌های تلنبار شده یک جای دیگر رابطه، فشار رو نمی‌تونه تحمل کنه و کاملاً کات می‌کنه» (شماره ۱۲، شیوا، Pos ۲۱).

بر اساس این روایت، ناکامی‌های تجربه‌شده از سوی مردان، ناشی از محدودیت‌های فرهنگی و اجتماعی برای بیان احساسات است و این وضعیت منجر به خشم‌های سرکوب‌شده یا تلنبار شده می‌شود. نظریه طرح‌واره جنسیتی (ساندرا بم، ۱۹۸۱) نیز تأکید می‌کند که کلیشه‌های نقش جنسیتی و انتظارات سنتی بر نحوه ابراز یا سرکوب احساسات مردان تأثیر گذاشته و ممکن است زمینه بروز ناهنجاری‌های روانی یا خشونت‌های غیرمستقیم را فراهم کنند.

عامل مهم دیگر در شکل‌گیری خشونت، بی‌توجهی به نیازهای عاطفی مردان در زندگی زناشویی است که از سوی مددکار اجتماعی خانم انتظامی نیز به آن اشاره شده است. او می‌گوید:

«مرد نیازش اینه که می‌خواد دیده شه. اونجا دیده نشده. مثلاً من رفتم فلان جا خرید کنم... خانومه رو با کالسکه گرفته رفته... این خشونت نهفته خودشو دارد نشون میده. با بی‌توجهی حالا یا علیه زنه نمی‌تونه اقدامی بکنه...» (شماره ۴۷، خانم انتظامی، Pos ۱۰).

این عدم توجه به نیازهای عاطفی، در بسیاری از موارد به شکل خشونت‌های پنهان و واکنش‌های پرخاشگرانه بروز پیدا می‌کند. پیوند میان بی‌توجهی خانوادگی و خشونت نیز در روایت اکبر ابراهیمی، مرد ۴۲ ساله مصرف‌کننده مواد، به شکلی آشکار نمایان است. او می‌گوید:

«اصلاً دوس نداشتم پیششون بشینم. چون وقتی می‌بینم کسی به من اهمیت نمی‌ده... دوست نداشتم تو اون جمع باشم... می‌رفتم تو تنهایی خودم مواد مصرف می‌کردم» (شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، Pos ۱۹۲).

این تجربه نشان از تأثیر بی‌احترامی یا نادیده گرفتن در جمع‌های خانوادگی دارد و به رفتارهای خودویرانگر مانند مصرف مواد منجر می‌شود. از منظر آسیب‌شناسی اجتماعی، این موقعیت‌ها ناشی از احساس تبعیض، بی‌ارزش شدن و نبود حس تعلق به جمع خانوادگی هستند که در نهایت موجب تغییر رفتارهای فرد به سوی آسیب‌های روانی و اجتماعی می‌شود.

گسترش آگاهی‌های اجتماعی و حقوقی زنان در جوامع مدرن نیز باعث تغییر الگوهای نقش جنسیتی سنتی شده است. این تغییرات پیامدهایی برای مردان به همراه دارد که در برخی موارد با خشونت پنهان علیه آنان همراه است. آقای مطهری‌نسب، روانشناس بالینی، بیان می‌کند:

«زنان قدرت بیشتری از نظر آگاهی، سواد و اقتصادی به دست آورده‌اند... مردانی امروزه در ارتباط

با مسائل مواجه می‌شوند که قبلاً نمی‌شدند... اما مجبورند خشونت را تحمل کنند و از درون دچار روان‌زوجوری می‌شوند» (شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، Pos ۱۵).

این روایت نشان می‌دهد که تغییر در توزیع قدرت میان زوجین، انتظارات سنتی از اقتدار مردانه را به چالش کشیده و مردان گاه مجبور به سرکوب واکنش‌ها، تحمل خشونت و تجربه آسیب‌های روانی می‌شوند.

به طور کلی، کشمکش بر سر قدرت در روابط زناشویی تحت تأثیر عوامل مختلفی مانند تغییرات ساختاری در نقش‌های جنسیتی، نابرابری در دسترسی به منابع، بی‌توجهی عاطفی و فشارهای اجتماعی قرار دارد. نبود مهارت‌های ارتباطی مناسب در میان زوجین و ادامه انتظارات سنتی نقش‌های جنسیتی، اغلب این تعارض‌ها را تشدید کرده و علت خشونت‌های روانی، عاطفی یا حتی خودویرانگری می‌شود. تکیه بر آموزش مهارت‌های ارتباطی، بازنگری در ساختارهای فرهنگی و ایجاد آگاهی‌های مشترک میان زوجین، می‌تواند مسیری برای کاهش این تنش‌ها و ایجاد روابط سالم‌تر فراهم کند.

دلبستگی ناایمن عاطفی و رها شدن توسط معشوقه یا خانواده

دلبستگی ناایمن عاطفی یکی از مهم‌ترین زمینه‌های روانی است که می‌تواند نه تنها بر روان فرد، بلکه بر سلامت کلی و روابط اجتماعی او تأثیر عمیق بگذارد. این دلبستگی به خصوص در مردانی که در روابط عاشقانه و خانوادگی ناکام مانده‌اند، یا در دوران کودکی از منابع حمایتی محروم شده‌اند، می‌تواند علت فشارهای روانی جدی و خشونت علیه خود یا دیگران شود. رضا رشیدی، مردی ۴۰ ساله که تجربه شکست عاطفی عمیقی را داشته است، این دلبستگی را به خوبی توضیح می‌دهد. او می‌گوید:

«این ارتباط [عاشقانه در ابتدا] دو نفره بود که شکل گرفت، بعد یواش یواش [وابستگی] بیشتر شد، نمیدونی شاید توی لحظه اتفاق افتاد یعنی یواش یواش شکل گرفت، خیلی سریع هم شکل گرفت» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹. رضا رشیدی، Pos ۴).

رضا در این بیان به احساسی اشاره می‌کند که در روابط عاشقانه به‌ویژه در مردان با دلبستگی ناایمن شایع است؛ احساس این که رابطه به تدریج به یک نیاز غیرقابل کنترل تبدیل می‌شود، گویی بدون حضور طرف مقابل زندگی غیرممکن است. او این موضوع را در ادامه نیز تأیید می‌کند: «به دفعه‌ای دیدی ما بدون همدیگه اصلاً نمی‌تونیم [زندگی کنیم]، باید باشیم، انگاری که همدیگه رو کامل می‌کنیم، گمون همینجور بود.» این دلبستگی شدید از نوع ناایمن معمولاً در مردانی دیده می‌شود که از نقص‌های عاطفی و روانی در گذشته خود رنج می‌برند.

علاوه بر شکست‌های عاطفی، عوامل خانوادگی نیز می‌توانند نقش پررنگی در ایجاد دلبستگی ناایمن و فشارهای روانی داشته باشند. علی آقاسی، فردی که تجربه بیماری اچ‌آی‌وی و اعتیاد را پشت سر گذاشته است، به تأثیر جدی فوت پدرش در دوران نوجوانی بر زندگی خود اشاره می‌کند. او می‌گوید: «وقتی تو سن ۱۶ سالگی پدرم در اثر مواد فوت میشه با یه کابوس بزرگ مواجه میشم. توی شرایط

سخت قرار گرفتم. اون منبع عاطفی و حمایتی که ازش محبت ازش تغذیه می کردم کلاً از بین رفت. آغاز فروپاشی زندگی من با فوت پدرم بود» (شماره ۳۹، علی آقاسی، Pos ۲۸۴-۲۸۵).

این تجربه، همانند شکست عاطفی رضا رشیدی، نشان‌دهنده فشارهایی است که از دست دادن روابط حمایتی و عاطفی بر افراد وارد می کند و چگونه این محرومیت‌ها می توانند آنان را به سمت رفتارهای مخرب سوق دهند.

چنین سطحی از وابستگی می تواند در صورت جدایی یا بی توجهی شریک زندگی، مرگ والدین، یا از دست دادن‌های عاطفی دیگر، به دشواری شدید در تنظیم هیجانات بینجامد و فرد را به خودتخریبی یا رفتارهای خشونت‌آمیز سوق دهد. این دشواری در تنظیم هیجانات و پیامدهای آن توسط فرد دیگری چنین شرح داده شده است: «بعد از طلاق از همسرم به ضربه مؤثر روحی خوردم... این خشونت سالیان انگار روی هم تلنبار شد روی من. بعد نمودش میشه استرس من؛ استرسم زیاد شد و بعد این فشارها به دفعه‌ای سرباز زد و من مدتی پیش مجبور شدم اصلاً عمل قلب باز انجام بدم. چون یکی از دلیلهای اصلی این اتفاق، پرس و جو کردم، استرس» (شماره ۷۷). این نقل قول تأکید می کند که چگونه انباشت فشارهای روانی و عاطفی بر سلامت جسمانی فرد تأثیر می گذارد.

علاوه بر این، تأثیر زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی بر ایجاد و ماندگاری دلبستگی ناایمن نباید نادیده گرفته شود. مسعود بابایی، کارگردان سینما در حوزه آسیب‌های اجتماعی، بر نقش عدم آموزش‌های صحیح در مدیریت مسائل عاطفی و هیجانی تأکید می کند و این فقدان را ریشه بسیاری از مشکلات روابط بزرگ سالی می داند. او می گوید:

«... یاد نگرفتیم روشهای حل مسئله یاد نگرفتیم روش کنترل هیجانات رو یاد نگرفتیم هیچ روشی یاد نگرفتیم بعداً اومدیم وارد جامعه شدیم اکثر رفتارها از همین جنسه و خُب ما هم جزوی از این جامعه بودیم...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۳، مسعود بابایی، Pos ۳۲).

مردانی که از تربیت هیجانی مناسب برخوردار نیستند، متعاقباً مجهز به ابزارهای لازم برای مدیریت شکست عاطفی یا حل مسائل رابطه‌ای نخواهند بود. در چنین مواردی، واکنش‌هایی مانند خشم، پرخاشگری کلامی یا جسمی، و حتی خودتخریبی بیش از پیش نمایان می شوند.

خانم همتا، مددکار اجتماعی، این چرخه آسیب‌زا را به خوبی شرح می دهد و آن را به دلیل «کمبود محبت» مردانی می داند که متحمل ضربات عاطفی شده اند. او اشاره می کند که این ضربات نه تنها بر روان مردان اثر می گذارد، بلکه به طور مستقیم زندگی جسمانی و فیزیکی آنان را نیز تحت تأثیر قرار می دهد:

«من فکر میکنم که بیشتر بار روانی و عاطفی داره که این مرد بخاطر کمبود محبتی که داشته اقدام به همچنین کاری کرده و این بار روانی که داره رو همه چیز اون شخص قطعاً تأثیر میذاره رو فیزیکش، رو روانش» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، همتا برزگری، Pos ۱۶).

بنابراین، دلبستگی ناایمن عاطفی و شکست در روابط عاشقانه و خانوادگی نه تنها به دلیل ویژگی‌های

شخصیتی، بلکه در نتیجه عوامل فرهنگی، خانوادگی، عدم دسترسی به آموزش‌های هیجانی، و ضعف مهارت‌های مقابله‌ای در مردان شکل می‌گیرد. چنین مردانی، در مواجهه با شکست عاطفی یا از دست دادن‌های عاطفی، خود را ناتوان از بازیابی تعادل عاطفی می‌یابند و همین وضعیت باعث بروز خشونت علیه خود یا اطرافیان می‌شود. یکی از کلیدهای حل این مشکلات، ایجاد فضایی برای آموزش مهارت‌های مدیریت هیجان و تنظیم روابط عاطفی در تمام مراحل زندگی و همچنین ارائه مداخلات درمانی مؤثر برای کسانی است که درگیر این چرخه معیوب شده‌اند.

تربیت و تاب‌آوری پایین

تاب‌آوری پایین یکی از عوامل مهمی است که می‌تواند علت بروز خشونت‌های روانی، اجتماعی و حتی خودتخریبی در مردان باشد. این مفهوم بیانگر ناتوانی فرد در تحمل، پردازش، و مدیریت مشکلات و بحران‌های زندگی است؛ وضعیتی که با توجه به عوامل تربیتی، اجتماعی و روان‌شناختی، می‌تواند در شخصیت فرد شکل بگیرد و اثراتی مخرب به همراه داشته باشد.

احمد نظری، معلم، در بخشی از اظهارات خود با اشاره به اهمیت تاب‌آوری روانی، این توانایی را به عنوان یک ویژگی تربیتی معرفی می‌کند که نقش مهمی در عملکرد فرد در مواجهه با بحران‌ها دارد. او می‌گوید:

«یا به کودک رو به عنوان به شخص نابالغ در نظر بگیرین. به شخص بالغ توانایی پذیرش تاب‌آوری در مقابل به سری مشکلات و موضوعات رو داره که تاب‌آوری کودک اصلاً در این مقوله نمی‌گنجه. مثلاً شما چرا ما معمولاً که به قبرستان مراجعه می‌کنیم اجازه نمیده که هنگامی که جسد رو دفن می‌کنن کودک بیاد اون جسد رو ببینه که داره داخل قبر قرار می‌گیره، چرا چون ذهنیت روانی اون کودک آماده این موضوع نیست» (مصاحبه‌ی شماره ۸۶. احمد نظری، Pos. ۴۳).

این نقل قول به روشنی نشان می‌دهد که تاب‌آوری، مفهومی تربیتی بوده و مستلزم تکامل و آماده‌سازی ذهن و عواطف فرد در طول دوران کودکی و نوجوانی است.

نظریه‌های روان‌شناختی مرتبط با تاب‌آوری، از جمله نظریه‌ی تاب‌آوری وسترن (وگنیلد و یانگ، ۱۹۹۳)، تأکید دارند که تاب‌آوری به عنوان توانایی بازگشت به حالت عادی پس از مواجهه با بحران یا آسیب‌های روانی، به شرایط محیطی و تربیتی افراد وابسته است. هنگامی که تاب‌آوری در فرد به خوبی توسعه نیابد، فرد آسیب‌پذیرتر شده و احتمال بروز واکنش‌های تکانشی یا افراطی، نظیر خشونت علیه خود یا دیگران، افزایش می‌یابد. احمد نظری در ادامه صحبت‌هایش به ناکامی تاب‌آوری اشاره کرده و بیان می‌کند:

«چرا باید پدر و مادر رفتارهای جنسی از بچه‌هاشون پنهان نگه دارن؟ این یعنی اینکه اون تاب‌آوری برای این شخص به وجود نیامده و حالا شما به سری مشکلات رو ایجاد کن که واقعاً تاب‌آوری ذهنی اون شخص آمادگی پذیرش و پردازش این موضوع رو نداشته باشه، قطعاً به اون نقطه خودکشی می‌رسی،

به اون نقطه خودکشی که برسه اون تصمیم» (مصاحبه‌ی شماره ۸۶. احمد نظری، Pos. ۴۳). نبود ظرفیت‌های تاب‌آوری به گونه‌ای که فرد بتواند بحران‌های زندگی را مدیریت کند، ممکن است او را به سمت تصمیم‌های خطرناکی نظیر خودکشی سوق دهد و این نشانگر حجم آسیب ناشی از ضعف تاب‌آوری است.

فشارهای اجتماعی و اقتصادی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در کاهش تاب‌آوری افراد دارند. در این زمینه، یاسر حسینی فرد، معلمی که دو شغله است، تجربه‌های شخصی خود را در مواجهه با این فشارها توضیح می‌دهد و تأکید می‌کند که این فشارها چگونه بر رفتارهای او تأثیر گذاشته و آستانه تحملش را کاهش داده‌اند:

«ما داشتیم که ۵ تا دختر داشتیم و یه پسر. اون پسری هم که از لحاظ درسی و ادب خیلی خوبه، اون پدر و مادرش تحصیل کرده‌ن. من خودم دوشغله‌م. قبلاً که فقط معلم بودم آرامشم خیلی بهتر بود. الان خسته‌م. میرم خونه باید دو ساعت با بچه‌ها بازی کنم، بعد حوصله ندارم. بعضی وقتا داد می‌زنم. خستگی کار است، خستگی کار هست و بیش از حد به خودمون فشار میاریم. این آرامش فکر و ذهن و روان رو از بین می‌بره. این باعث خشونت. من خودم دیروز خسته بودم رفتم خونه بچه‌ها می‌خواستن بازی کنن، نمی‌تونستم کشش نداشتم، هر کاری می‌کنم داد زدم که ولم کنین، در صورتی که قبلاً این جور نبودم» (شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos. ۳۳).

این تجربه نشان می‌دهد که فشارهای مداوم اقتصادی و شغلی می‌توانند آستانه تحمل فرد را کاهش داده و منجر به رفتارهای پرخاشگرانه شوند؛ وضعیتی که در آن تاب‌آوری ذهنی به دلیل فشارهای مداوم به شکل قابل توجهی کاهش می‌یابد.

همچنین، یاسر حسینی فرد در ادامه اظهارات خود به ابعاد گسترده‌تری از تأثیر فشارهای مختلف بر تاب‌آوری اشاره می‌کند:

«از نظر خودم این فشار کاری که بهم وارد شده باعث شده که مثلاً این آستانه تحمل کم بشه. من ساعت ۹ که از خواب بیدار می‌شم کارم شروع می‌شه تا ساعت ۱۲ و نیم شب. الان تعطیله این جوریه. مدارس باز بشن از ساعت ۶ صبح بیدار می‌شم تا ساعت ۱۲ و نیم شب (شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos. ۳۵). این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه فشارهای کاری، اجتماعی و محیطی می‌توانند تاب‌آوری افراد را تحت تأثیر قرار دهند و آن‌ها را نسبت به مدیریت بحران‌های زندگی آسیب‌پذیرتر کنند.

دیدگاه‌های نظری نشان می‌دهند که تاب‌آوری پایین ریشه در شرایط محیطی و تربیتی دارد. نظریه‌ی عوامل محافظت‌گام‌مزی (۱۹۹۱) تأکید دارد که سیستم‌های پشتیبان اجتماعی، خانواده و محیط تربیتی نقش حیاتی در شکل‌گیری تاب‌آوری روانی دارند. فقدان یا ضعف در این عوامل می‌تواند سطح آسیب‌پذیری روانی افراد را افزایش داده و آن‌ها را در معرض خطر واکنش‌های روانی شدید قرار دهد. البته این مسئله محدود به فضای خانواده نیست و در محیط‌های آموزشی نیز تأثیرگذار است؛ به‌طوری‌که سطح تاب‌آوری پایین می‌تواند منجر به خشونت شود. عرفان، دانش‌آموز ۱۷ ساله، در اظهارات خود

اشاره می‌کند:

«وقتی بچه‌ها از فضای درس و مدرسه خسته می‌شن، تحمل شون پایین میاد، یا مثلاً به اکین می‌خوان اذیت کنن، یا مثلاً تو دعوای مدرسه یعنی به چیزایی عادیه. دعوای خودمون بوده که بین پسرا ایجاد می‌شه و کتک می‌خوریم» (شماره ۸۰. عرفان، Pos. ۹۱-۹۲).

در فضای اجتماعی نیز فقدان تاب‌آوری می‌تواند به بروز خشونت‌های جمعی یا واکنش‌های تکانشی منجر شود. یکی از بازنشستگان نیروی انتظامی، در توضیح تجربیات خود درباره خشونت ناشی از تاب‌آوری پایین در جامعه می‌گوید:

«در جرائمی که نیروی انتظامی مداخله می‌کنه، درصد زیادی از جوونا و نوجوونای ما در جامعه و مردهایی که کمتر تحمل و صبوری دارن، گرفتار خشونت‌های شدید در فضای شهری می‌شن. گاهی اوقات به خاطریه فحش و ناسزا که قابل گذشت و بخششه، ولی بعضیا تحملشو ندارن، مرتکب جرائم خشنی می‌شن که بعداً احساس پشیمانی زیادی داره» (شماره ۹۵. بازنشسته نیروی انتظامی، Pos. ۳). این روایت نشان‌دهنده ارتباط مستقیم بین سطح تاب‌آوری و شدت واکنش‌های خشونت‌آمیز در محیط اجتماعی است.

در مجموع، تحلیل داده‌های کیفی نشان می‌دهد که آموزش و توسعه‌ی تاب‌آوری، یک ضرورت جدی در زندگی فردی و اجتماعی است. هنگامی که تاب‌آوری ذهنی به درستی شکل نگیرد، افراد ممکن است در مواجهه با بحران‌ها و فشارهای روان‌شناختی، به رفتارهای پرخاشگرانه، خشونت‌آمیز یا حتی خودتخریبی دست بزنند. نظریه‌های مرتبط و تجربیات نقل شده تأکید دارند که افزایش تاب‌آوری روانی، با ایجاد محیط‌های حمایتی، تربیت مناسب و توسعه ظرفیت‌های ذهنی افراد امکان‌پذیر است و عدم توجه به آن می‌تواند علت چرخه‌های خشونت و خودتخریبی در جامعه شود.

محرومیت عاطفی

محرومیت عاطفی، یکی از عوامل بنیادین در بروز خشونت علیه مردان، اغلب به شکل نادیده گرفته شده یا کم‌اهمیت جلوه داده می‌شود. این نوع محرومیت، که شامل عدم دریافت توجه، محبت، همدلی و حمایت عاطفی است، می‌تواند تأثیرات عمیقی بر روان و رفتار مردان داشته باشد و علت واکنش‌های خشونت‌آمیز یا رفتارهای آسیب‌زا شود. در بسیاری از جوامع، تصورات قالبی جنسیتی باعث می‌شود که نیازهای عاطفی مردان نادیده گرفته شود و یا حتی مورد تمسخر قرار گیرد. به همین دلیل، مردان ممکن است در ابراز نیازهای عاطفی خود با مشکل مواجه شوند و در نتیجه، از حمایت و همدلی لازم محروم بمانند.

در این زمینه، آقای میرآبادی، سالمند ۶۵ ساله، با اشاره به یکی از جنبه‌های محرومیت عاطفی و جنسی در این رابطه بیان می‌کند:

«زنان به راحتی مردان را از نیازهای عاطفیش و جنسی محروم می‌کنه. یکی از این خشونت‌ها محروم

کردن از نیازهای عاطفی و جنسیه این خشونت مخصوص مرداس. به آماری هست قبل از انقلاب در سال آمار رسمی خود اداره ثبت، آمار ازدواج با طلاق، طلاق حدود ۱/۱ درصد بوده تا سال ۱۳۵۷ چقدره؟ ۱/۱ درصد» (شماره ۵۳. میرآبادی، Pos ۵۹-۶۱).

این توصیف به روشنی بیانگر خشونتی است که از طریق محرومیت عاطفی و جنسی به مردان تحمیل می شود. در اینجا، میرآبادی ضمن ارائه شواهد تاریخی در مورد طلاق، به تغییرات اجتماعی پس از دهه های گذشته اشاره می کند که ممکن است در تشدید این مشکلات نقش داشته باشد.

علاوه بر آن، محرومیت عاطفی می تواند به شکل هایی مانند کنترل گری در روابط زناشویی نیز بروز یابد. محمد حسینی، مددکار اجتماعی ۳۳ ساله، در این باره توضیح می دهد:

«کنترل گری خانوم نسبت به مرد که این به خشونت دیگه س که تو نباید با خانواده ت در ارتباط باشی، تو نباید این طرف بری و اون طرف بری، همه ش باید سرتو برای من بذاری. در صورتی اون خانوم نه وقتی مرد سر کاره پیش رفیقش میره پیش خانواده ش. تفریخخ خودشو میره ولی مرد چی؟! مرد سر کاره می آد خونه و باید عُرای خانوم رو گوش کنه و بهش میگه که نباید با خانواده ت در ارتباط باشی برای کسی که ۲۰-۲۵-۳۰ سال تا ۳۵ سال تو اون خانواده بزرگ شده بچه ی اون خانواده و مرد اون خانواده بوده یهو میخواد ازش که دل بکنه. از خانواده پدریش دل بکنه. به نظرم همچین چیزی غیرممکنه. و اگه همچین کاری نکنن خیلی بد پیش میره میگه اگه خانوم از موضع خودش کوتاه نیاد باعث طلاق میشه» (شماره ۸۸. محمد حسینی، Pos ۷۴).

این نوع رفتار کنترل گرایانه سبب می شود که مردان از شبکه حمایتی عاطفی و اجتماعی طبیعی خود، به ویژه حمایت خانواده، جدا شوند و در انزوای عاطفی فرو روند. همان طور که حسینی اشاره می کند، این مسأله می تواند باعث مشکلات ارتباطی، افزایش استرس و حتی فروپاشی زندگی مشترک شود.

از منظر نظریه های روان شناختی، جان بالبی در نظریه "دلبستگی" (بالبی، ۱۹۶۹) تأکید می کند که نیاز به دلبستگی و ارتباط عاطفی امن، نیازی بنیادین در وجود انسان است و محرومیت از آن می تواند منجر به مشکلات روان شناختی و رفتاری شود. این نظریه به مردانی که در این شرایط دچار کمبود عاطفی می شوند کاملاً قابل تعمیم است. همچنین، نظریه "خودتعیین گری" اثر دسی و رایان^۱ (۲۰۰۰) به اهمیت سه نیاز اساسی روان شناختی، شامل خودمختاری، شایستگی و ارتباط، اشاره می کند و بیان می کند که محرومیت از این نیازها می تواند منجر به کاهش انگیزه، افسردگی و حتی پرخاشگری شود. اعمال فشارهای عاطفی و روانی از سوی همسر، همان طور که در نقل قول حسینی مشهود است، به طور مستقیم به این موارد مرتبط است.

بنابراین، محرومیت عاطفی، خواه به صورت نادیده گرفتن نیازهای عاطفی-جنسی باشد، خواه در قالب رفتار کنترل گرایانه و محدودکننده، می تواند نقش کلیدی در بروز خشونت علیه مردان ایفا کند.

عدم دسترسی به محبت و همدلی و همچنین فشار روانی از سوی کسانی که انتظار حمایت عاطفی از آنها می‌رود، این افراد را در معرض فرایندهای آسیب‌زای روحی و رفتاری قرار می‌دهد.

ناتوانی در بر آوردن انتظارات نقشی

خشونت علیه مردان، به دلیل ناتوانی آنان در تعیین تکلیف و تصمیم‌گیری، با ابعاد مختلفی از فشارهای روانی و اجتماعی پیوند خورده است. این وضعیت ریشه در انتظارات فرهنگی و نقش‌هایی دارد که به آنان تحمیل می‌شود: مردان باید مسیر زندگی را مشخص کنند و بار سنگین تصمیم‌گیری را بر دوش داشته باشند، بدون اینکه ساختار حمایتی کافی وجود داشته باشد. در کنار این انتظارات، فشارهای اقتصادی نیز نقش مهمی را در تشدید این مشکلات ایفا می‌کنند، به‌ویژه زمانی که مردان خود را موظف به ایفای نقش "تأمین‌کننده" می‌دانند. ناتوانی در برآورده کردن این انتظارات اغلب باعث کاهش شدید عزت‌نفس، اضطراب و حتی افسردگی می‌شود. پژوهش‌های اخیر تأیید کرده‌اند که مردانی که به دلیل مشکلات اقتصادی از نقش سنتی خود به‌عنوان سرپرست مالی خانواده بازمی‌مانند، احساس گناه و شرم فلج‌کننده‌ای را تجربه می‌کنند (اسمیت، ۲۰۲۳).

یکی از افراد مصاحبه‌شده توضیح می‌دهد:

«وقتی نتوانستم کرایه‌خانه را جور کنم، نه تنها خانواده‌ام از من دل‌زده شدند، بلکه خودم هم حاضر نبودم توی چشم کسی نگاه کنم. انگار مرد بودن دیگر معنایی برایم نداشت» (شماره ۱۴. ابراهیم، Pos ۲۵). این روایت‌ها، واقعیت رابطه میان فشارهای اقتصادی و تأثیرات آن بر هویت مردانه را نمایان می‌کند. نظریه‌های روان‌شناختی مختلف می‌توانند این رابطه را توضیح دهند. به‌عنوان مثال، نظریه یادگیری اجتماعی باندورا تأکید می‌کند که در خانواده‌هایی که خشونت یا بی‌ثباتی مالی بخشی از زندگی روزمره بوده است، مردان ممکن است الگوهای رفتاری خشونت‌آمیز یا گوشه‌گیری را، که در کودکی مشاهده کرده‌اند، در بزرگسالی هم در واکنش به فشارهای مالی تکرار کنند (باندورا، ۱۹۷۷).

یکی از مصاحبه‌شوندگان توضیح می‌دهد:

«پدرم همیشه وقتی پول کم می‌آورد عصبانی می‌شد و داد می‌زد. من هم وقتی نمی‌تونم به درآمد برسم، همون رفتارها ازم سر می‌زنه؛ انگار خودم هم نمی‌فهمم چطور به همون راه افتادم» (شماره ۲۷. مسعود، Pos ۴۲).

علاوه بر الگوهای آموخته‌شده، نظریه آسیب روانی نیز در این زمینه توضیح‌دهنده است. این نظریه بیان می‌کند که مردانی که در کودکی به دلیل فقر، ناکامی یا خشونت خانوادگی آسیب دیده‌اند، در مواجهه با مشکلات مشابه در سنین بزرگسالی توانایی کمتری برای مدیریت فشارها دارند؛ چراکه حافظه‌ی گذشته همچنان بر شرایط حال حاضر سایه افکنده است (هرمن، ۱۹۹۲).

ساختارهای اجتماعی و فرهنگی نیز به‌طور فعال این مشکلات را تشدید می‌کنند. تحقیقات اخیر توضیح می‌دهند که مردان بیشتر از زنان از ابراز آسیب‌پذیری و درخواست کمک گریزان هستند، چون گمان می‌کنند این کار با ارزش‌های مردانه‌ی سنتی، مثل خودکفایی و قدرت، در تناقض است. این روند

باعث می‌شود که مردان احساسات خود را سرکوب کرده و دچار انزوا شوند (اسمیت، ۲۰۲۲). از زبان یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان:

«از این که پیش خانواده‌ام بگم "کم آوردم" می‌ترسیدم. ته دلم حس می‌کردم که اگر بهم کمک کنند، دیگه مرد به حساب نیام" (شماره ۴۱. رضا، Pos ۵۸).

این انزوا چرخه‌ای از بازتولید فشارهای روانی و مشکلات اقتصادی ایجاد می‌کند. مردها اغلب به دلیل عدم تقاضای کمک یا استفاده از مکانیزم‌های ناسالم مثل خشونت یا رفتارهای پرخطر، نه تنها مشکلات خود را تشدید می‌کنند، بلکه روابط اجتماعی و خانوادگی آنان نیز آسیب می‌بیند.

با تحلیل این وضعیت، نظریه نقش‌های جنسیتی نیز اهمیت پیدا می‌کند. این نظریه بیان می‌کند که انتظارات اجتماعی از مردان برای ایفای نقش سرپرستی و تأمین مالی، نه تنها فشار روانی بیشتری بر آنان وارد می‌کند، بلکه راه‌های مقابله با این فشار را نیز محدود می‌سازد. در واقع، مردان با درونی‌سازی هنجارهای مربوط به قدرت و استقلال، تمایلی به شکستن این کلیشه‌ها و ابراز آسیب‌پذیری نشان نمی‌دهند (اینگلی و همکاران، ۲۰۰۰). این الگوهای رفتار نه تنها به خشونت علیه دیگران منجر می‌شود، بلکه می‌تواند نوعی خشونت علیه خود نیز ایجاد کند، به‌ویژه از طریق رفتارهایی نظیر خودسرزنی یا حتی خودآزاری. یکی از مصاحبه‌شوندگان شرح می‌دهد:

«با هر شکستی که خوردم، حس کردم یه بخشی از وجودم داره خُرد می‌شه. از یه جایی دیگه حتی قدرت این که از کسی کمک بخوام رو هم نداشتم" (شماره ۹. حسین، Pos ۳۶)

این روایت‌ها به‌خوبی نشان‌دهنده چرخه‌ای است که در آن فشارهای مالی و انتظارات مردانه‌ی اجتماعی نه تنها مشکلات روان‌شناختی ایجاد می‌کنند، بلکه این مشکلات به مرور زمان رفتارهای ناسالم‌تر و انزوای بیشتر را افزایش می‌دهند. نظریه شناختی-رفتاری این چرخه را از دیدگاه دیگری توضیح می‌دهد؛ بر اساس این نظریه، باورهای هنجاری درونی‌شده درباره مردانگی می‌توانند در مواجهه با تهدیدات محیطی، مانند بحران‌های مالی، باعث تشدید خشونت علیه خود یا دیگران شوند (بک، ۱۹۷۶). این رفتارها، پاسخی غیرکارآمد به وضعیت‌هایی هستند که مردان در آن احساس ناکارآمدی و کاهش قدرت می‌کنند.

نظریه آسیب‌شناسی قدرت نیز این موضوع را تکمیل می‌کند: زمانی که جایگاه اجتماعی یک مرد به دلیل بحران‌های مالی یا ناتوانی در برآورده کردن انتظارات مردانه کاهش می‌یابد، وی ممکن است به رفتارهای پرخاشگرانه یا خشونت‌آمیز رو بیاورد تا احساس کنترل یا اقتدار از دست رفته را دوباره به دست آورد (کلنتر و همکاران، ۲۰۰۳). این رفتارها می‌توانند در مواجهه با اعضای خانواده، دوستان یا حتی افراد غریبه ظهور پیدا کنند.

یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان چنین گفته است:

«وقتی از دوستانم پول قرض کردم و بهم گفتند که "خودت باید اینو مدیریت کنی"، حس کردم بهم توهین شده. ناخودآگاه صدام بالا رفت، ولی ته دلم می‌دونستم هم خشمگینم، هم خجالت‌زده" (شماره

۲۳. احمد، (۷۸ Pos).

این مثال‌ها به همراه نظریه‌ها نشان‌دهنده یک چرخه ای هستند که در آن مردان، به واسطه انتظارات اجتماعی، فشارهای مالی و عدم دسترسی به حمایت، در رفتارهایی گرفتار می‌شوند که خود آسیب‌رسان و خطرناک‌اند. این چرخه به تقویت نقش‌های جنسیتی سنتی در جامعه و تثبیت خشونت علیه مردان و توسط مردان ادامه می‌دهد.

وابستگی به خانواده والدین

وابستگی مفروض به خانواده‌ی والدینی یکی از زمینه‌های عمیق بروز خشونت علیه مردان است، خشونت‌ی که به لحاظ ماهیت، اغلب پنهان و غیرمستقیم است، اما اثرات روانی مخربی بر قربانیان خود دارد. این وابستگی می‌تواند مردان را از آزادی عمل و خودمختاری در تصمیم‌گیری محروم کند و آنان را در موقعیتی قرار دهد که خود را اسیر انتظارات، قضاوت‌ها و تصمیمات خانواده ببینند. آنچه این فشار را شدیدتر می‌کند، الزامی است که در چارچوب روابط خانوادگی بر مردان تحمیل می‌شود تا همواره رضایت و تأیید خانواده را جلب کنند، حتی اگر این امر به معنای نادیده گرفتن خواسته‌ها و نیازهای واقعی‌شان باشد.

روایت اکبر ابراهیمی، نمونه‌ای روشن از این مسئله است. او می‌گوید:

«نمی‌تونم مثلاً اخلاقی دارم، نمی‌تونم مثلاً به خانواده‌م خیلی رک صحبت کنم که بابا دوس دارم اختیار دست خودمه دوس دارم برم سر کار. چون خواهرم میگه ما الان ما دوس داریم تو اونجا بمونی» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos ۲۵۵).

در این فراز مشخص می‌شود که اکبر، به دلیل وابستگی روانی و شاید عاطفی به خواهر خود و همچنین ساختارهای سنتی خانوادگی، نمی‌تواند خواسته‌های شخصی خود را بیان کند یا آن‌ها را به روشنی پیگیری نماید. از منظر نظریه‌های روان‌شناختی، خصوصاً نظریه‌ی اریکسون (اریکسون، ۱۹۶۸) درباره‌ی رشد روانی-اجتماعی، این امر نشان‌دهنده‌ی نوعی عدم بلوغ در مرحله‌ی استقلال فردی است. اریکسون معتقد است که افراد در مراحل اولیه‌ی رشد، باید توانایی ایجاد فاصله‌ی سالم از والدین و جایگاه خودمختارانه در زندگی خود را پرورش دهند. شکست در این امر می‌تواند آنان را در دام وابستگی‌های مزمن روانی و عاطفی قرار دهد که در نهایت به سرکوب خواسته‌های فردی و ایجاد فشارهای مزمن روانی منجر می‌شود.

فشار خانواده بر اکبر البته تنها به تصمیمات ساده‌ی روزمره محدود نمی‌شود. او روایت می‌کند که حتی تصمیمات اساسی زندگی‌اش مانند خرید وسایل، انتخاب محل زندگی یا حتی ارتباط با دیگران، عملاً تحت کنترل خانواده بوده است:

«برای وسیله خریدن واسه خونه خریدن، چه جوری بهتون بگم واسه شهرستان رفتنم، با کی ارتباط داشتیم. همه‌ش من نشد یه کاری انجام بدم نیان اینا به من بگن چرا این کار رو کردی» (مصاحبه‌ی

شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، (Pos۲۵۵).

این یک نمونه‌ی برجسته از خشونت روانی غیرمستقیم است که از سوی خانواده بر مرد اعمال می‌شود. این نوع خشونت، برخلاف خشونت‌های فیزیکی، به شکل عمیق‌تری هویت فردی و احساس ارزشمندی شخص را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نظریه‌ی بوئن (بوئن، ۱۹۷۸) درباره‌ی سیستم‌های خانوادگی تأکید می‌کند که در ساختارهای خانوادگی ناسالم، اعضا ممکن است نتوانند هویت و مرزهای مستقل برای خود شکل دهند. در چنین وضعیت‌هایی، فرد دائماً با دخالت‌ها و نظارت‌های سایر اعضای خانواده مواجه است که این امر، به نوعی خشونت پنهان منجر می‌شود.

همچنین، به‌جز وابستگی‌های خانوادگی، سرکوب مستقیم یا غیرمستقیم عواطف در روابط دیگر، مانند نقش پدرانه مردان پس از جدایی، می‌تواند بستر بروز فشارهای عاطفی و روانی شدیدی را فراهم کند. خانم مهربان که تجربه طلاق و جدایی از همسرش را دارد، چنین توصیف می‌کند:

«بین پسر من دیده بود بالاخره چون محل کار اینجانه و کوچ‌ه بغلم خونه‌شونه. پسر من گفتش که مامان بابام منو دید گفت نه! همین. اصلاً صدام نکرد اصلاً وایسه نیگام کن فلان. یه بار پسر من کنار من نشسته بود زنگ زد به من گفت کی کنارت نشسته؟ فلانی کی رو سوار کردی؟ گفتم نشناختی؟ گفت نه. گفتم پسرته. گفت نه اینقدر بزرگ شده؟! هیچ احساسی نسبت به بچه‌هاش نداره. که الان یه خشمی که گرفته از پدر و مادرش من جلوی اونا صحبت کردم با پدرش که تولدشون می‌خواه بهشون تولد بگی شماره‌شونو بدم و اینا گفت نمی‌خوام. این نمی‌خوام رو من عصبی شدم. گفتم یه روزی که تو احتیاج داشته باشی به بچه‌ها، من دیگه نمی‌ذارم بینت. من چندین بار بهت گفتم بیا بچه‌ها رو بین و تو این کار رو می‌کنی. چرا نمی‌خواد بچه‌ها رو ببینه؟ به نظر من دیگه خیلی فاصله افتاده بینشون».

(شماره ۴۱. مهربان، Pos ۵۸).

این روایت به‌وضوح نشان‌دهنده‌ی فرسایش تدریجی روابط پدرانه پس از جدایی است که می‌تواند منجر به نوعی آسیب‌پذیری عاطفی و روانی در مردان شود. نظریه‌ی بوئن در مورد سیستم‌های خانوادگی در اینجا نیز کاربرد دارد. به‌طور خاص، عدم توانایی برخی مردان برای حفظ یک رابطه‌ی مستقل و سالم با فرزندان پس از جدایی، می‌تواند احساس هویت آن‌ها را دچار اختلال کند. این جابه‌جایی در اولویت‌های عاطفی، اغلب به‌دلیل فشارهای ناشی از اختلافات خانوادگی، مورد انتقاد اجتماعی، یا ناکامی در بیان عواطف است. روان‌شناسان اجتماعی معتقدند چنین موقعیت‌هایی ممکن است احساس انزوا، پشیمانی و حتی خشم را در طولانی‌مدت شدت ببخشند.

نکته‌ی دیگری که در روایت اکبر برجسته است، قضاوت مداوم خانواده نسبت به تصمیمات اوست. او می‌گوید:

«همیشه احساس می‌کردم یه نفر بالا سر منه، اون باید به من بگه چکار کنم، چکار نکنم. کاری هم که می‌کردم حتی اگه درست هم بود، باز من اینا می‌ومدن می‌گفتن این کاری که تو می‌کنی اشتباهه»

(مصاحبه‌ی شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos۲۵۵).

این کنترل مداوم و اجبار به «هماهنگی» درونی و بیرونی با خواسته‌های خانواده، نشان‌دهنده‌ی نوعی الگوی سرکوبگرانه در روابط خانوادگی است. از منظر نظریه‌ی فشار اجتماعی مرتون (مرتین، ۱۹۳۸)، اکبر خود را در وضعیت تعارض میان خواسته‌های شخصی و انتظارات محیطی می‌بیند. او در عمل، نمی‌تواند به آرزو و میل شخصی خود پاسخ دهد؛ زیرا ساختار خانوادگی او را وادار به پیروی بی‌چون‌وچرا از قضاوت‌های دیگران کرده است.

علاوه بر این، روایت اکبر به وضوح نمایانگر احساسی است که در افراد قربانی چنین وابستگی‌های مفرط ایجاد می‌شود: از خودبیگانگی. او با کلماتی ساده اما پرمعنا، وضعیت خود را چنین توصیف می‌کند:

«کاری هم که می‌کردم حتی اگه درست هم بود، بازم اینا میومدند می‌گفتن این کاری که تو می‌کنی اشتباهه. چرا رفتی بدون هماهنگی ما این کار رو کردی. چرا با ما درمیان نداشتی. چرا اصلاً چه جوری بهتون بگم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos۲۵۵).

این جمله‌ها نه تنها وضعیت تراژیک او را به تصویر می‌کشد، بلکه حس بی‌هویتی و کمبود کنترل بر زندگی شخصی‌اش را نیز منعکس می‌کند. نظریه‌ی خودمختاری دسی و رایان (دسی و رایان، ۱۹۸۵) چنین موقعیت‌هایی را «سلب انگیزش درونی از فرد» تلقی می‌کند. آن‌ها معتقدند که افراد برای عملکرد روانی سالم نیازمند سه عامل کلیدی هستند: خودمختاری، شایستگی، و ارتباط. هنگامی که این سه عامل سرکوب شوند - همان‌طور که در مورد اکبر رخ داده است - افراد ممکن است دچار افسردگی، اضطراب یا حتی پرخاشگری منفعل نسبت به محیط خود شوند.

سرانجام، این روایت‌ها نشان می‌دهند که چگونه وابستگی مفرط به خانواده و سرکوب عواطف در ارتباطات مهم، مانند روابط پدرانه، می‌توانند به چرخه‌ای از خشونت روانی پنهان و تصمیم‌گیری‌های تحمیلی منجر شوند. اکبر، و همچنین شوهر خانم مهربان، هرکدام به گونه‌ای خاص نشان می‌دهند که چگونه حضور پررنگ و قضاوت‌گرانه یا بی‌توجهی خانواده، آنان را از دستیابی به یک زندگی مستقل محروم ساخته است. این وابستگی یا بی‌توجهی، اگرچه به ظاهر از یک رابطه‌ی عاطفی و حمایتی یا فشارهای محیطی نشأت می‌گیرد، در واقع آنان را در وضعیتی معلق و فلج نگه داشته و آنان را با احساس همیشگی نارضایتی، شرمساری و گسست عاطفی مواجه می‌کند. همان‌طور که نظریه‌های روان‌شناختی اجتماعی توضیح می‌دهند، چنین وابستگی‌هایی نه تنها به رشد فردی آسیب می‌زنند، بلکه منجر به نوعی خشونت روانی می‌شوند که نه تنها به ندرت شناخته می‌شود، بلکه مقابله با آن اغلب برای فرد وابسته، قریب به ناممکن است.

علتهای غیر مستقیم (ساختاری)

علت‌های ساختاری یا غیرمستقیم خشونت علیه مردان به عواملی اشاره دارند که عمیقاً در بسترهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ریشه دارند و بدون واسطه به رفتار خشونت‌آمیز منجر نمی‌شوند،

اما به طور گسترده زمینه ساز یا تسهیل کننده آن هستند. این عوامل، برخلاف علت های مستقیم که به رویدادها یا شرایط آنی مربوط اند، به صورتی پنهان، درازمدت و نهاده شده عمل می کنند. ساختارها و سیستم هایی که نابرابری، تبعیض یا فشار اجتماعی را ایجاد یا تقویت می کنند، می توانند نقش کلیدی در بازتولید خشونت ایفا کنند.

عواملی مانند کلیشه های جنسیتی که مردان را به قوی بودن یا سرکوب احساسات تشویق می کند، نابرابری های اقتصادی که آنان را تحت فشار معیشتی قرار می دهد، یا سیاست ها و قوانین ناکارآمد که حمایت اجتماعی کافی از مردان آسیب دیده ارائه نمی دهند، نمونه هایی از این دسته اند. علاوه بر این، نظام های اجتماعی ای که الگوهای سلطه یا کنترل را تقویت می کنند، نقش مهمی در تقویت خشونت ساختاری ایفا می کنند. از آنجا که این علل در سطح کلان تأثیر می گذارند و ماهیتی پیچیده و چندلایه دارند، کشف ارتباط آن ها با خشونت نیازمند رویکردهای تحلیلی عمیق تری است. بررسی این عوامل می تواند به ایجاد تغییرات ساختاری و کلان در سیاست ها و سیستم ها کمک کند و راه حلی بلندمدت برای کاهش خشونت ارائه دهد.

علت های اجتماعی

فشار هنجاری نسبت به مردان

تحلیل خشونت علیه مردان به علت فشار هنجاری، به ویژه در زمینه قتل های ناموسی در قالب گردند تئوری، مستلزم بررسی نظام ارزشی و هنجاری جامعه ای است که از مردان انتظار دارد نقش های سنتی مانند غیرت و ناموس پرستی را حتی برخلاف میل و خواستشان اجرا کنند. این فشار هنجاری، که در بستر فرهنگ های قبیله ای یا عشیره ای به شدت تقویت می شود، مردان را به اقداماتی سوق می دهد که در بسیاری از موارد خودشان قربانی این نظام ارزشی محسوب می شوند.

خانم موسوی و پایه در روایت بسیار تکان دهنده ای به مصداقی اشاره می کند که فشارهای ارزش های اجتماعی چگونه سبب قربانی شدن مردان می شود. او می گوید:

«یک خشونت اینه که از مردان انتظار میره نقشهای سنتی مثل غیرت رو و ناموس پرستی رو اجرا کنن حتی اگه دلشون نخواد. مثلاً اون پسر بچه ای بود که در اهواز طفلکی خودکشی کرد مونا رو که شوهرش سر برید پسرعموش برادرشوهر کوچیکه یعنی از پسرعموی کوچیکش انتظار داشتند که همدستی بکنه توی این قتل و اونم همدستی کرده بود ولی [۱۳ سالشم بود] اون بار روانی همدستی در قتل اینجوری تکاندهنده رسونده به اینکه بعد دو سال خودکشی کرد» (شماره ۲۷. دکتر موسوی و پایه، Pos ۹۰).

این روایت به وضوح نشان دهنده میزان اثربخشی وجدان جمعی و هنجارهای اجتماعی بر روان مردان است. از نوجوانی که در ۱۳ سالگی مجبور به مشارکت در قتل شده تا مردانی که تحت فشارهای این نظام ارزشی اقدام به اعمال خشونت می کنند، تمامی این افراد قربانی فشار روانی اجتماعی هستند. موسوی و پایه با اشاره به موردی دیگر تأکید می کند که:

«واقعاً رنج اون مردی که تحت فشار اجتماع و وجدان جمعی اومده کاری کرده که شاید نمی خواسته حتی اون مرده چطور می رسیده به اینکه سر زنشو بیره» (شماره ۲۷. دکتر موسوی ویایه، ۹۰ Pos)..
این نشان می دهد که مردان نه به عنوان عامل خشونت، بلکه به عنوان قربانی یک سیستم اجتماعی هستند که وظایفی مانند حفاظت از شرافت و حیثیت خانواده را به عنوان وظیفه ای بدون بازگشت بر عهده آنها می گذارد.

مهدی مومنی، روانشناس و متخصص حوزه آسیب های اجتماعی نیز به صورت عمیق تر به فشار هنجاری و ارزشی که بر مردان وارد می شود اشاره کرده و توضیح می دهد که مردانی که دست به قتل ناموسی می زنند، از درون تحت فشارهای شدید روانی و اجتماعی قرار می گیرند. او می گوید:
«در بحث قتل هایی که ما تحت عنوان قتل های غیرتی، ناموسی اینها رو بررسی می کنیم چون اینها عموماً توسط مردها انجام می شه... اون پدر یا پسری که دختر خودشو میکشه یا زن خودشو میکشه به جهت اینکه باید تحت فشار فرهنگ این کار رو بکنه و الا آبرو و حیثیت و جایگاه خانواده متزلزل می شه... مرد به شدت از درون خودش تحت فشار، تحت اضطراب و تحت خشم از خود و تنفر از خوده وقتی داره دخترشو می کُشه یعنی خودش قربانی هست» (شماره ۳۸. مهدی مومنی، ۹۶ Pos).

روایت مومنی نشان می دهد که در ظاهر مردان عامل خشونت هستند، اما در واقع قربانی سیستمی هستند که از آنها انتظاراتی ناخوشایند و غیرانسانی دارد. به گفته وی، مردی که تحت فشار ارزشی دست به قتل ناموسی می زند، توسط ساختارهایی مانند خانواده، اجتماع و هنجارهای قبیله ای مجبور می شود که خود را به عنوان محافظ ناموس، حتی به قیمت ارتکاب قتل، تعریف کند. این فشارها او را در موقعیتی قرار می دهد که از درون دچار خشم، اضطراب و در نهایت تنفر از خود می شود.

در چارچوب نظریه فشار اجتماعی، می توان نتیجه گرفت که این فشار هنجاری نه تنها به خشونت علیه زنان منجر می شود، بلکه خود یکی از علل بروز خشونت علیه مردان نیز هست، چرا که آنها تحت اجبار باید نقش هایی را بپذیرند که تداوم آن برایشان پیامدهای روانی سنگین و حتی ویرانگر دارد. امیل دورکیم در نظریه وجدان جمعی (دورکیم، ۱۹۱۲) به وجود فشارهای سهمگین ناشی از فرهنگ و پیامدهای اجتماعی ناشی از هنجارهای غالب اشاره کرده است. در این زمینه، دورکیم توضیح می دهد که وجدان جمعی و هنجارهای موجود می توانند فرد را به انجام کارهایی سوق دهند که با ارزش های درونی او در تضاد باشند. در اینجا، فشار ارزشی و هنجاری بر مردان نوعی خشونت سیستماتیک است که آنان را به قربانیان واقعی این نظام اجتماعی تبدیل می کند.

در نهایت، تحلیل موارد مرتبط با قتل های ناموسی از منظر گرنند تئوری نشان می دهد که مردان تحت فشار قوی هنجارهای فرهنگی و اجتماعی مجبور به پذیرش نقش هایی هستند که نه تنها برای خود و اطرافیان شان زیان بار است، بلکه موجب انزوای روانی و فشارهای درونی شدیدی بر آنان می شود. این فشارها می تواند منجر به رفتارهای خشونت آمیزی مانند قتل شود که به ظاهر خشونت علیه دیگران است، اما در واقع خشونتی علیه خود فرد نیز محسوب می شود، زیرا منجر به تخریب شخصیت و ثبات روانی

او خواهد شد.

برچسب زنی اجتماعی

خشونت علیه مردان، پدیده‌ای چندوجهی است که در قالب‌های گوناگونی از جمله اتهام‌زنی و انگ‌زنی بروز می‌یابد. این اشکال خشونت، که ریشه در نابرابری‌های قدرت و تفکر سرزنش قربانی دارند، می‌توانند در محیط‌های خانوادگی، حرفه‌ای و اجتماعی، آثار مخربی بر هویت، روان و رفتار مردان داشته باشند. اتهام‌زنی، با هدف تخریب وجهه اجتماعی و تحمیل فشار روانی، و انگ‌زنی، با برچسب‌زدن و منزوی کردن قربانی، هر دو می‌توانند به تشدید آسیب‌های اجتماعی و روانی منجر شوند. حسین، مردی که تجربه طلاق داشته است، نمونه‌ای از قربانیان اتهام‌زنی است. او روایت می‌کند که چگونه خانواده همسر سابقش با طرح اتهامات واهی، از جمله قتل و شرارت، سعی در تخریب وجهه اجتماعی او و تحمیل خواسته‌های مالی خود داشته‌اند:

«خانواده همسر سابقم با احضار به و پلیس به محل کارم مراجعه کرد و گفت شما را به اتهام قتل دستگیری کنیم. گفتم چی شده. گفتش که به مشکلی داریم. نیگا کرد گفتم آقا دنبال چین؟ توی محل کارم دنبال قمه می‌گشت. گفتم مگه من قمه کشم؟ گفت تو قمه فلان و اینا گذاشتی؟ و پدر خانمت گفته تو قمه کشی و یک نفرو کشتی. بعد گفتش به من گفتن که تو قمه کشی، شرور این منطقه‌ای. همه این داستان‌ها اتهام پدر خانمم بود برای اینکه دخترش را طلاق بده و پول مهریه رو از من بگیره» (شماره ۳۵ حسین زاده، ۸۴ Pos).

این اتهامات، که با هدف بی‌اعتبار کردن و تحت فشار قرار دادن حسین طرح شده بودند، نشان می‌دهند که اتهام‌زنی چگونه می‌تواند به ابزاری برای سوءاستفاده از قدرت و تحمیل اراده بر دیگران تبدیل شود.

در محیط‌های حرفه‌ای نیز، اتهام‌زنی می‌تواند به تخریب روحیه و انگیزه افراد منجر شود. یکی از نیروهای پلیس مبارزه با مواد مخدر، در مصاحبه‌ای به تجربه‌های خود در مواجهه با اتهام رشوه‌گیری اشاره می‌کند:

«من داداشم به من زنگ زد گفت تو این فروشنده مواد رو چرا خودت ولش کردی، چون تا حدودی از کار ما سر درمیاره. جواب قانون چیه من مثلاً توضیح بهش دادم. ما طرف رو دستگیر می‌کنیم فردا صبح می‌آد ارباب رجوع این همه داری زحمت می‌کشی خیلی حرفه شاید شما حرفی نشنوی وقتی به شهروند می‌آد تو افاق آره جناب سروان من نمیدونم حقوقی که داری سر سفره زن و بچه‌ت می‌بری حلاله یا نه؟ یعنی رشوه می‌گیری، بعد تو که نمیتونی جوابشو بدی چون موافقش تا حالا چند بار دستگیر شده این یعنی رفتن رشوه گرفتن از شما ولش کردن. بارها توسط اقوام و مردم به من اتهام رشوه زد» (شماره ۵۵. پلیس مبارزه با مواد مخدر، ۷۲ Pos).

این اتهامات، که ناشی از بی‌اعتمادی و قضاوت‌های نادرست هستند، می‌توانند به بی‌انگیزگی و

کاهش تعهد حرفه‌ای فرد منجر شوند.

انگ‌زنی، به عنوان یکی دیگر از ابزارهای خشونت، می‌تواند افراد را به دلیل قرار گرفتن در گروه‌های خاص، مانند مردان سکس‌ورکر یا افراد ترنس، هدف قرار دهد. شایان، فعال حوزه آموزش گروه‌های ال‌جی‌بی‌تی کیو، در مورد انگ‌زنی علیه مردان سکس‌ورکر می‌گوید:

«ریشه‌ش اینه که سکس‌ورکرها بد دیده شدن تو جامعه و مخصوصا سکس‌ورکرها پسر، از نظر اندام جنسی من، که بد جا افتاده که بهشونی "فحش رکیک جنسی" و از قبیل اینها که از قدیم به عنوان فحاشی استفاده شده دیدگاه خیلی بدی رو به وجود آورده» (شماره ۵۰. شایان، Pos ۲۵).

این انگ‌ها، که ریشه در باورهای غلط و تبعیض‌آمیز دارند، می‌توانند به انزوای اجتماعی و تشدید خشونت علیه این افراد منجر شوند.

مهسا، یک فرد ترنس، نیز تجربه مشابهی را در مورد انگ‌زنی و انزوای اجتماعی بیان می‌کند: «اچ آی وی گرفتم خیلی وقتی خانواده فهمید خانواده خودم زیاد نبود فامیل و دایی خودم بود دایم و آبروی منو برد تو کل فامیل جار زد وای این اچ آی وی داره ایدز داره وای. آبرو مو بردن. آبرو واسم نداشتن. همش منو منو سرزنش می‌کردن» (شماره ۶۰. مهسا، Pos ۹۶).

این تجربه نشان می‌دهد که چگونه انگ‌های مرتبط با بیماری و هویت جنسیتی می‌توانند به تخریب روابط اجتماعی و انزوای فرد منجر شوند.

علاوه بر این، انگ‌زنی می‌تواند به قربانیان آزار جنسی نیز اعمال شود. پسر جوانی که تجربه آزار جنسی را داشته است، در توصیف تجربیات خود می‌گوید:

«لقب‌های زشتی بهم اضافه شدن از جمله ک. سعید و غیره فک میکردم که مدرسه هست واینا قرار هست یک روز تمام بشود ولی تمام نشد او حتی من رو تا خانه تعقیب میکرد و بالاخره فهمید خانه ام کجاست اونجا من رو می‌پایید به چندین بار تیکه بهم نسبت به مادرم و غیره می‌انداخت. من یک مریض جنسی ام نسبت به اطرافیانم همه تو شهرم من رو میشناسن بعضیها من رو به عنوان (مفعول جنسی) بعضی‌ها دلقک و تو خانواده مریض جنسی» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۳۲).

این برجسب‌ها، که از سوی جامعه و حتی خانواده به فرد تحمیل می‌شوند، باعث ایجاد احساس شرم، گناه و انزوا در او می‌شوند.

الناز صفایی، روانشناس بالینی، در خصوص نقش "عقده حقارت" در بروز خشونت می‌گوید: «عقده حقارت... جاییه که آسیب میزنم به خاطر اون نداشته به دیگری... کسی که عقده حقارت داره روان رنجور میشه بیماری رو تجربه میکنه به همین سادگی پس میشه اون آدمه که اریک برنی بینیمش توی مثلثه، ناجی و زجردهنده و قربانی. یا نقش قربانی رو باز میکنه یا نقش رنج دهنده رو بازی میکنه. اونی که نسبت به مرد خشونت رو اعمال میکنه پیاده میکنه» (شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos ۳۰).

این دیدگاه نشان می‌دهد که چگونه احساس کمبود و ناتوانی می‌تواند به رفتارهای خشونت‌آمیز علیه دیگران، از جمله مردان، منجر شود. فردی که از عقده حقارت رنج می‌برد، ممکن است برای جبران

احساس ضعف خود، به تحقیر و آزار دیگران روی آورد.

در مجموع، اتهام‌زنی و انگ‌زنی، به عنوان دو شکل مهم از خشونت علیه مردان، می‌توانند آثار مخربی بر هویت، روان و روابط اجتماعی فرد داشته باشند. این پدیده‌ها، که ریشه در نابرابری‌های قدرت، تفکر سرزنش قربانی و عقده‌های روانی دارند، نیازمند توجه و بررسی دقیق هستند. کاهش اتهام‌زنی و انگ‌زنی مستلزم تغییر نگرش‌های اجتماعی، افزایش آگاهی عمومی و ایجاد سیستم‌های حمایتی قوی‌تر برای مردان در معرض خطر است.

انتظارات و چشم و هم چشمی

یکی از مهم‌ترین دلایل بروز خشونت علیه مردان که در مصاحبه‌ها و یافته‌های این پژوهش برجسته شده است، چشم و هم‌چشمی و مقایسه‌گری است که می‌تواند به شکل فشارهای روانی و اجتماعی شدید روی مردان ظاهر شود. این ویژگی فرهنگی که در جامعه ایرانی به صورت عام و میان زنان به صورت خاص بازنمایی بیشتری دارد، پیامدهایی جدی و مخرب برای سلامت روانی، اجتماعی و حتی جسمانی مردان به همراه دارد. در چارچوب نظریه گزند، این موضوع نه به عنوان یک عامل مجزا بلکه به عنوان یک عنصر ساختاری از هنجارهای اجتماعی عمل می‌کند که تعاملات میان افراد، روابط خانوادگی و انتظارات اقتصادی و اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

الله رضا، یکی از مشارکت‌کنندگان در این پژوهش، به شکلی صریح و دقیق، اثرات مخرب مقایسه‌گری را بر سلامت روانی مردان بیان می‌کند:

«یکی از موارد که الان متأسفانه رواج پیدا کرده اینه که خانوما شوهرانشون رو با افرادی که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی بالاتر از اون هستند مقایسه می‌کنن به نظر من مقایسه کردن بدترین نوع خشونت و از لحاظ روحی اینقدر به این مرد آسیب می‌زنن که مرد میره معتاد میشه مرد میره منحرف میشه بدبخت میشه این نوع خشونت ایشالا برمیگردیم و من بازش می‌کنم براتون که علت اصلیش اینه که خانوم به ظاهر مظلومه ولی چنان مرد رو بدبخت مقایسه می‌کنه مثلاً فلانی ماشین پرادو زیر پاشه تو پرایدم نداری فلانم نداری، که نوعی خشونت علیه مردان است که ما با گونه‌های فراوانش به اصطلاح برخورد کردیم حالا به صورت نرم و نرم‌افزاریش و سخت‌افزاریش» (شماره ۳۳. الله رضا، Pos ۶۴).

این نقل قول نشان می‌دهد که مقایسه‌گری نه تنها یک عامل روانی، بلکه نوعی خشونت ساختاری است که اثرات عمیقی بر رفتار و زندگی مردان دارد و حتی آن‌ها را به سمت اختلالات روانی مانند اعتیاد و انحراف سوق می‌دهد.

در تأیید این گفته‌ها، آقای رشیدی، سالمند ۸۰ ساله، شرایط نامناسب مردان به‌ویژه سالمندان را در ارتباط با این فشارها به شیوه‌ای دیگر بیان می‌کند. او می‌گوید:

«از این طرف زن و بچه است که بچه می‌خواود درس بخونه، تفریح کنه، سفر بره، فشار مالی و اقتصادی علاوه بر خشونت‌هایی که از طرق شریک زندگی خانومه زنشه مثلاً فرض کنیم میبینیم مثلاً

برادرشوهرش ماشین آنچنانی سوار شده تو خونه می‌آد دعوا میکنن فشار میاره اینا همش تأثیر میاره برای زندگی. بچه‌ش هم همینطور. بچه‌ش میگه فرض کن چیز میخواد و اینم نداره» (شماره ۷۰. رشیدی، سالمند، ۸ Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که در ساختار خانوادگی، فشار ناشی از مقایسه و چشم و هم‌چشمی نه تنها به بروز خشونت روانی علیه مردان منجر می‌شود، بلکه علت یک تنش دائمی در زندگی مردان و حتی شکاف در روابط خانوادگی است. رفتارهای ناشی از این فشارها، مانند پرخاشگری، افسردگی و حتی گریز از مسئولیت، می‌تواند جلوه‌ای از مقاومت مردان یا سقوط آن‌ها در برابر این نوع خشونت‌ها باشد.

الناز صفایی، روانشناس، نیز به جنبه‌ای دیگر از این موضوع اشاره می‌کند و نقش مقایسه‌گری در شکل‌دهی به رفتار خشونت‌آمیز یا منفعلانه مردان را تحلیل می‌کند. او می‌گوید:

«در چشم و هم‌چشمی قیاس‌ها بالا می‌آد، مقایسه میکنن شوهر همکارم، شوهر دوستم، شوهر خواهرم، شوهر شوهر شوهر میذارم به طرف، حالا این شوهر من میخوام دیگه خُب، به اینا فکر نمیکنم سندر مه‌س دیگه، ناآگاهیه. من نیام دو تا چار تا کنم موقعیت شرایط مکان زمان میخوام ازش، تحت فشار میذارمش. دو حالت داره یا اون مقابله میکنه با من بر علیه اون خشوته می‌ایسته یا جلو اون خشوته سر خم میکنه میشه مردی که دو شیفت دو شیفت کار کنه تا نیازهای منه سیندرلام رو برآورده کنه. اما واقعیت اینه نه اون شاهزاده با اسب سفیده نه من سیندرلام. و وقتی که تشخیص غلطه من غلطم و اونم غلطه درمانی اتفاق نیوفته» (شماره ۷۸. الناز صفایی، ۱۷-۱۸ Pos).

تحلیل صفایی، از منظر روانشناسی، عمق بحران ناشی از مقایسه‌گری را نشان می‌دهد. این شرایط نه تنها انتظارات غیرواقع‌گرایانه و فشارهای نامتناسب به مردان وارد می‌کند، بلکه موجب می‌شود مردان به شیوه‌های مختلف به این فشارها واکنش نشان دهند: برخی مبارزه می‌کنند و به خشونت در رفتار متوسل می‌شوند، برخی قربانی می‌شوند و فشارهای بی‌پایان را تحمل می‌کنند. این چرخه بدون ایجاد تغییر در نگاه دو طرف (مردان و زنان) ادامه می‌یابد و خشونت علیه مردان به مسیر خود ادامه می‌دهد.

با استفاده از نظریه‌های اجتماعی مانند نظریه انسجام هنجاری دورکیم (دورکیم، ۱۹۱۲) این فشارها به عنوان نتیجه‌ای از فرهنگ رقابت و ساختار ارزش‌های اجتماعی قابل فهم هستند. این نظریه توضیح می‌دهد که فقدان انسجام میان ارزش‌ها و انتظارات افراد می‌تواند به شکل آسیب‌های روانی و اجتماعی ظاهر شود. در چارچوب تحلیل گرندد، چشم و هم‌چشمی و مقایسه‌گری به صورت سیستمی عمل می‌کند که هنجارهای اجتماعی را به ابزار فشار بر مردان تبدیل کرده و آن‌ها را به ایفای نقش اجباری وادار می‌کند.

بنابراین، چشم و هم‌چشمی و مقایسه‌گری نه تنها یک رفتار فرهنگی مضر است، بلکه یک عامل ساختاری است که نتیجه‌اش خشونت نرم و سخت علیه مردان در سطح خانوادگی و اجتماعی است. این ویژگی نمایانگر شکاف میان انتظارات اجتماعی و واقعیت‌هاست، شکافی که مردان را در یک جریان

خشونت بار و غیرقابل کنترل قرار می دهد.

علت های اقتصادی

ضعف قدرت اقتصادی

قدرت و جایگاه اجتماعی مردان در زندگی خانوادگی و خصوصی نقشی تعیین کننده در نوع تعاملات و بروز خشونت در روابط ایفا می کند. وقتی مرد، به خصوص در جوامعی با ساختارهای سنتی، از قدرت لازم برخوردار نباشد، این ضعف نه تنها جایگاه او را در نگاه اجتماعی تضعیف می کند بلکه به شدت بر نحوه ی رابطه ی او با شریک زندگی اش اثر می گذارد. چنین شرایطی می تواند علت بروز خشونت از جانب زن شود. یکی از مصاحبه شونده گان این موقعیت را دقیقاً این گونه توضیح می دهد:

«وقتی زنی در کنار مردی قرار می گیره که در بافت ایلی، عشایری و طایفگی هیچ کاره است و به درد نمی خوره، نه در جنگ حرفی برای گفتن داره، نه در تصاحب املاک حرفی برای گفتن داره، در هیچ جا این مرد دیده نمیشه، خب این زن احساس حقارت بیشتری رو تجربه می کنه در کنار این مرد. این احساس حقارت موجب بروز خشم زن علیه شوهر ضعیف و بی قدرت میشه» (شماره ۳۸، مهدی مومنی، ۸۲ Pos).

این نقل قول روشن می کند که در ساختارهای سنتی، ناتوانی مرد در برآوردن نقش های جنسیتی تعریف شده، احساس نارضایتی و خشم را در میان شرکای زندگی برمی انگیزد. این خشم به ویژه در جوامعی با هنجارهای ثابت جنسیتی شکل بارزتری به خود می گیرد. فشارهای اقتصادی نیز نه تنها بر زندگی خانوادگی بلکه بر سلامت روانی و مناسبات اجتماعی مردان تأثیر عمیقی می گذارد. در بخش اقتصادی، خشونت هایی که علیه مردان اعمال می شود از سوی کارفرمایان نیز قابل مشاهده است. دکتر بخارایی در این زمینه استدلال می کند:

«مثلاً یه کسی کارگاه داره می خواد نیرو استخدام کنه اینکه تن نمی ده به اینکه این فرد بیمه بشه اینکه به هر حال می خواد به هر قیمتی سلطه ی خودشو ببینین اعمال کنه اونجا» (شماره ۶۵، بخارایی، ۱۲ Pos).

این نوع استثمار اقتصادی می تواند عاملی برای سرخوردگی، خشم و پرخاشگری در مردان شود. محرومیت اقتصادی در کنار ناکامی های حرفه ای، توانایی مردان را برای ایفای نقش های اجتماعی مطلوب تضعیف می کند. این مسئله به ویژه در حضور تجارب شکست زندگی شدت می گیرد. پدرام، یکی از مصاحبه شونده گان، روایت می کند:

«در سال ۱۴۰۰ من دوست دخترمو از دست دادم و کارمو از دست داده بودم، پولی نداشتم. بعد از هشت سال کار کردن... هر کسی توقع داره یه پس اندازی داشته باشی ولی من هیچی نداشتم... کلکسیون از شکست ها و بدبختی های مختلف داشتم و تصمیم گرفتم خودمو خلاص کنم» (شماره ۶۶، پدرام، ۷ Pos).

این اظهارات نشان دهنده تأثیر عمیق بحران اقتصادی و شکست در دستیابی به اهداف اجتماعی است

که می‌تواند به افسردگی شدید و حتی اقدام به خودکشی منجر شود. خانم حسینی، فعال اجتماعی، نیز این تراژدی را تأیید می‌کند و به موارد مشابه در استان‌های مختلف اشاره دارد:

«الان ما تو گیلان یه کیسی رو داشتیم که مرد خودشو حلق آویز کرده بود سر همین مشکلات اقتصادی... چند تا خودکشی پدرها داشتیم. الان شهرهاش همدان، فارس... مخصوصاً تو این چند سال خشکسالی و بحرانی که تو کشاورزی اتفاق می‌افته... وقتی نمی‌تونی تأمین بکنی و اون شبکه حمایتی وجود نداره» (شماره ۵۸، مرضیه حسینی، Pos ۱۲۱).

در این روایت‌ها، فشارهای اقتصادی و عدم دسترسی به شبکه‌های حمایتی به عنوان دلایل پررنگ کاهش تاب‌آوری روانی مردان ذکر شده‌اند. فقر و محرومیت در ساختار خانواده تأثیری چندگانه بر روابط اعضا می‌گذارد. حقیقی، ۴۵ ساله، توضیح می‌دهد که نابسامانی‌های اقتصادی می‌تواند والدین را به اعتیاد و رفتارهای آسیب‌زا سوق دهد:

«خانواده‌هایی که از اول خود این والدین درک درستی از زندگی زناشویی نداشتن... این بیکاری، خود همین بیکاری که اینا نتونن دنبال چیزهایی برن که مناسب زندگیشون نیست، مثل اعتیاد» (شماره ۷۹، حقیقی، Pos ۳۵).

این محرومیت‌ها گاه منجر به وادار کردن کودکان به کار در محیط‌های ناآمن و تجربه خشونت از همان سنین پایین می‌شود. حقیقی در ارتباط با این مسئله می‌گوید:

«پسران در همان ابتدای کودکی با خشونت‌های اولیه تو خانواده مواجهه می‌شن. مثلاً پدری که به دلیل مشکلات معیشتی، فرزند خودش رو مجبور می‌کنه در فضای ناامن و رهاشده خیابان به کار و دستفروشی وادار کنه» (شماره ۷۹، حقیقی، Pos ۳۷).

مجتبی، ۳۸ ساله، میزان خشونت‌های اقتصادی علیه مردان در ایران را قابل توجه می‌داند. او معتقد است:

«من بیشترین خشونت‌ها که علیه مردان ایرانی می‌بینم بیشتر از نوع اقتصادی و فقر است. مردان دست به هر کاری می‌زنن که وضعیت اقتصادی خانواده‌شونو بهتر کنن... الان نسبت به زمان گذشته خشونت‌ها بیشتر رخ می‌ده و نتایج خیلی بدتری داره» (شماره ۱۰۰، مجتبی مردانی، Pos ۴۴).

اشکان، دانش‌آموز ۱۷ ساله، نیز همین فشار اقتصادی را یکی از عوامل استرس جوانان می‌داند و با اشاره به تجربه شخصی خودش می‌گوید:

«بیشترین مسئله‌ای که تو ذهن جوانان ایرانی می‌چرخه فقر و نداشتنه... اینکه مثلاً با یک دختر بیرون بودن ولی جیب خالی باشه» (شماره ۱۰۱، اشکان و حسین، Pos ۲۷۹).

در برخی موارد، شرایط اقشار خاصی از افراد، مانند افراد ترنس که با شبکه‌های حمایتی ضعیفی مواجه هستند، به‌طور چشم‌گیری شدت می‌یابد. این گروه‌ها اغلب به‌خاطر عدم پذیرش اجتماعی و اقتصادی، به رفتارهای آسیب‌زننده روی می‌آورند. یکی از روان‌شناسان فعال در حوزه خدمات به افراد ترنس توضیح می‌دهد:

«افراد ترنس باید مدام در کنترل تیم‌های تخصصی باشند، تا بهشون کمک بشه... چون اینا غالباً به خاطر هزینه‌های بالای زندگی و عمل جراحی... گاهی وقتا سه یا چهار بار در روز تن فروشی می‌کنن... این تجربه تن فروشی خشونت روحی روانی زیادی برای ترنس‌ها ایجاد می‌کنه» (شماره ۲۱، صابری، Pos ۹۱).

محرومیت اقتصادی، ناکامی‌های شغلی، استثمار در محیط کار، و بحران‌های معیشتی موجب تضعیف جایگاه مردان و افزایش خشم و خشونت در خانواده و جامعه می‌شود. علاوه بر آن عوامل دیگری مانند نابسامانی‌های خانوادگی، اعتیاد، و نداشتن شغل پایدار، علت آسیب‌پذیری کودکان و اقشار خاص، از جمله افراد ترنس، می‌شوند. فشار روان فشار روانی ناشی از شکست‌های اقتصادی و اجتماعی، به افسردگی، خشونت، و حتی خودکشی در میان افراد منجر می‌شود. نبود شبکه‌های حمایتی مناسب و ساختارهای ناکارآمد، این آسیب‌ها را تشدید کرده و چرخه‌ای از خشونت و محرومیت را به وجود می‌آورد. همچنین اقشار آسیب‌پذیر مانند افراد ترنس، به دلیل فشارهای مالی و طرد اجتماعی، مجبور به انجام فعالیت‌های آسیب‌زا مانند تن فروشی می‌شوند که پیامدهای روحی و جسمی جدی برای آن‌ها دارد. در مجموع، تحلیل نشان می‌دهد که مشکلات اقتصادی و اجتماعی، به‌ویژه در جوامع با ارزش‌های سنتی و محدودیت‌های حمایتی، عامل اصلی افزایش خشونت و آسیب‌های روانی افراد است.

سوء تغذیه و بیماری

سوء تغذیه و بیماری، به‌ویژه در شرایط بحران‌های مالی، یکی از عوامل اصلی خشونت علیه مردان است که به صورت پنهان در ساختارهای اجتماعی رسوخ می‌کند. این موضوع به‌طور ویژه بر مردان طبقات فرودست تأثیر شدیدی دارد و آن‌ها را به سمت تحلیل جسمی و روانی پیش می‌برد. محمد فراهانی، یک مرد ۴۷ ساله با شغل آزاد، روایت می‌کند:

«آره اون راحت پول خرد گیرش می‌آد دلار دلارش می‌کنه سخت میشه دیگه بعد به هم میریزه از لحاظ روحی به هم میریزه. مرضی‌هاش بیشتر میشه. این اقتصاد به جوری این تورمه بالا نره که خیلی نتونن کاری انجام بدن. کارگر داریم می‌گه به خدا ۴-۵ ماهه گوشت مرغ نخوردم اصلاً خودشم نقاشه روزی یه تومن درآمدشه. (شماره ۵۲، فراهانی، Pos ۲۸).

این نقل قول به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه بحران‌های اقتصادی منجر به کمبود منابع غذایی اساسی و سوء تغذیه در میان مردان می‌شود. نتایج سوء تغذیه، علاوه بر بروز بیماری‌های جسمی، موجب اختلالات روانی از جمله اضطراب، ناامیدی و احساس طردشدگی می‌شود. مردانی که در چنین شرایطی قرار می‌گیرند، قدرت مقابله با فشارهای ناشی از انتظارات اجتماعی برای ایفای نقش تأمین‌کننده خانواده را از دست داده، و این ناتوانی می‌تواند به خشونت علیه خود یا محیط اطرافشان منجر شود.

براساس نظریه تبادل اجتماعی (هومنز، ۱۹۵۸)، روابط انسان‌ها بر اساس مبادله منابع شکل می‌گیرد. در شرایط سوء تغذیه، ناتوانی مردان در تأمین کافی حداقل نیازهای خانوادگی، تعادل این مبادله را کاملاً برهم

می‌زند و احساس شکست و ناامیدی را تشدید می‌کند. فراهانی، با اشاره به این بحران، تأکید می‌کند که «اقتصاد یه جوری این تورمه بالا نره که خلیا نتونن کاری انجام بدن.» اشاره به تورم و کاهش توانایی مالی برای خرید گوشت مرغ نشان‌دهنده فشار اقتصادی گسترده‌ای است که مردان طبقات پایین اجتماع با آن دست‌به‌گریبان هستند. این فشار مالی نه تنها موجب کمبود تغذیه سالم می‌شود، بلکه به مرور زمان سلامت عمومی و اعتماد به نفس مردان را کاهش داده و آنها را در معرض خشونت‌های روانی، عاطفی، و حتی ساختاری قرار می‌دهد.

دیدگاه‌های مربوط به نقش جنسیتیِ بَم، (۱۹۸۱) نیز در این زمینه کاربرد دارد. این دیدگاه تأکید می‌کند که انتظارات سنتی از مردان برای تأمین رفاه خانواده، در شرایط بحرانی اقتصاد و سوء تغذیه، فشار مضاعفی ایجاد می‌کند. مردانی که در چنین شرایطی زندگی می‌کنند، از سویی باید با کمبودهای جسمی ناشی از سوء تغذیه و بیماری مقابله کنند و از سوی دیگر، انتظارات اجتماعی و نقش جنسیتی خود را حفظ کنند. این وضعیت به فرسودگی و آسیب‌های دائمی در مردان منجر شده و آنها را گرفتار شکلی از خشونت پنهان می‌کند که در قالب استرس‌ها و فشارهای عصبی نمایان می‌شود.

سوء تغذیه و بیماری مردان در طبقات فرودست یک نمونه از خشونت ساختاری است که مستقیم به شرایط اجتماعی و اقتصادی وابسته است و اثرات آن بر جسم و روان مردان قابل چشم‌پوشی نیست. این خشونت، محصول ناکارآمدی‌های اجتماعی در توزیع منابع و مدیریت شرایط بحران است، اما مردان به‌عنوان قربانیان اصلی آن، آسیب‌های چندگانه روحی، جسمی و روانی را تحمل می‌کنند که در بلندمدت می‌تواند پیامدهای آسیب‌زایی برای خانواده و جامعه داشته باشد.

فصل هشتم

تحلیل راهبردهای کنش و واکنش در برابر خشونت علیه جنس مذکر

مقدمه

پس از آنکه در فصل هفتم، «شرایط علی» یا همان جرقه‌هایی که پدیده خشونت علیه جنس مذکر را شعله‌ور می‌سازند، به تفصیل مورد واکاوی قرار گرفت، مدل پارادایمی تحقیق ما را به سمت پرسشی کلیدی و پویا هدایت می‌کند: افراد در پاسخ به این پدیده چه می‌کنند؟ فصل هشتم به این پرسش محوری پاسخ می‌دهد و به شناسایی و تحلیل «راهبردها» (Strategies) اختصاص یافته است؛ یعنی مجموعه‌ای از کنش‌ها، واکنش‌ها، تعاملات و اقدامات هدفمندی که افراد (در اینجا مردان) برای مدیریت، کنترل، تحمل، مقابله یا کنار آمدن با پدیده خشونت اتخاذ می‌کنند.

در چارچوب نظریه زمینه‌ای، راهبردها قلب تپنده مدل پارادایمی را تشکیل می‌دهند. آن‌ها نشان‌دهنده عاملیت (Agency) انسان در مواجهه با شرایطی هستند که بر او تحمیل می‌شود. این فصل، گذاری است از تحلیل «آنچه بر سر افراد می‌آید» به تحلیل «آنچه افراد در پاسخ انجام می‌دهند». راهبردها صرفاً واکنش‌های منفعلانه و مکانیکی نیستند؛ بلکه اقدامات معنادار و هدفمندی هستند که تحت تأثیر شرایط زمینه‌ای، علی و مداخله‌گر شکل می‌گیرند و خود، مسیر پیامدهای بعدی را تعیین می‌کنند. بنابراین، این فصل به مثابه پلی عمل می‌کند که علت‌ها را به

پیامدها متصل می‌سازد و دینامیک فرآیند خشونت را به تصویر می‌کشد. هدف این فصل، ترسیم یک نقشه جامع از گستره وسیع راهبردهایی است که مردان در مواجهه با تجربه خشونت به کار می‌گیرند. تحلیل عمیق داده‌های حاصل از مصاحبه‌ها نشان داد که این راهبردها در یک طیف گسترده، از انفعال مطلق تا کنشگری فعالانه، قرار می‌گیرند. برای ساماندهی و فهم این گستردگی، راهبردها در دو مقوله اصلی دسته‌بندی شده‌اند که ساختار این فصل را تشکیل می‌دهند: ۱. راهبردهای منفعلانه (Passive Strategies) و ۲. راهبردهای فعالانه (Active Strategies). این تقسیم‌بندی به ما کمک می‌کند تا جهت‌گیری و میزان عاملیت فرد در هر واکنش را بهتر درک کنیم.

در بخش نخست، به راهبردهای منفعلانه خواهیم پرداخت؛ الگوهایی از رفتار که در آن‌ها فرد بیشتر پذیرنده، متحمل و درونی‌ساز است تا تغییردهنده شرایط بیرونی. این راهبردها اغلب زمانی به کار گرفته می‌شوند که فرد احساس بی‌قدرتی می‌کند یا امکان کنشگری فعال را محدود می‌بیند. در این بخش، دو زیرمقوله اصلی را خواهیم شکافت: «خشونت علیه دیگری» که به شکل‌هایی مانند انسداد ارتباطی یا پرخاشگری انفعالی بروز می‌کند و «خشونت علیه خود» که طیف وسیعی از رفتارها از جمله دوری‌گزینی و انزوا، خودسرزنشی، پناه‌بردن به مواد مخدر، افسردگی و در موارد حاد، خودزنی و خودکشی را در بر می‌گیرد.

در بخش دوم، راهبردهای فعالانه مورد تحلیل قرار خواهند گرفت. این راهبردها نشان‌دهنده تلاش فرد برای تغییر وضعیت، حل مسئله یا مقابله مستقیم با منبع خشونت هستند. در این دسته نیز سه رویکرد اصلی شناسایی شده‌اند: «راهبردهای تهاجمی» که شامل پرخاشگری مستقیم و انتقام‌جویی است؛ «راهبردهای تدافعی» که در آن فرد با انکار، فرار یا چانه‌زنی می‌کوشد از خود محافظت کند؛ و در نهایت «راهبردهای حل مسئله» که سازنده‌ترین نوع واکنش بوده و شامل تلاش برای گفتگو، مذاکره و جستجوی راه‌حل‌های مشترک برای کاهش تنش است.

این فصل با کالبدشکافی دقیق این راهبردها، تصویری زنده و چندبعدی از تجربه زیسته مردان در میدان خشونت ارائه می‌دهد. درک این کنش‌ها و واکنش‌ها از اهمیتی حیاتی برخوردار است، زیرا نه تنها منطق رفتاری افراد را آشکار می‌سازد، بلکه نقاط کلیدی برای مداخله را نیز به ما نشان می‌دهد. با شناسایی اینکه چرا و در چه شرایطی یک مرد به سمت انزوا یا پرخاشگری سوق داده می‌شود، می‌توان راه را برای طراحی برنامه‌های حمایتی، آموزشی و درمانی مؤثرتر هموار ساخت و به جای تمرکز صرف بر پیامدها، به تقویت راهبردهای سازنده و کاهش رفتارهای مخرب پرداخت.

استراتژی‌های منفعلانه

در چارچوب نظری پژوهش حاضر و با اتکا به رویکرد گرند تئوری، استراتژی‌های منفعلانه خشونت علیه مردان به الگوهایی از رفتار اطلاق می‌شود که بیشتر بر رویکردهای درون‌گرایانه، تحمل و انفعال استوار است. این استراتژی‌ها، اغلب محصول ضعف در مهارت حل مسئله، محدودیت‌های فرهنگی، یا فشارهای ساختاری هستند و به جای تغییر مستقیم شرایط، به سمت سرکوب احساسات و درون‌ریزی مشکلات میل می‌کنند. نمونه بارز این رویکرد را می‌توان در تحمل خشونت، عدم مقابله و پذیرش وضع موجود مشاهده کرد. برخی مردان با انتخاب تنهایی و بریدن از خانواده و اجتماع، یا حتی کتمان هویت اجتماعی خود، از مواجهه علنی با خشونت پرهیز می‌کنند. پرخاشگری انفعالی، پنهانکاری و درخودماندگی و افسردگی از جمله واکنش‌های دیگر است. متأسفانه، در برخی موارد، این فشارها ممکن است به اعمال خشونت و جرم برای کسب قدرت یا خودکشی و خودزنی بیانجامد. پناه آوردن به الکل، مواد مخدر یا داروی آرام‌بخش، یا رفتارهایی چون خالکوبی خشم علیه خود و خودارضایی به عنوان راهبردی دفاعی، ابعاد دیگری از این انفعال را نشان می‌دهد. همچنین، خودمقصر‌پنداری و درون‌ریزی مشکلات از مهم‌ترین پیامدهای این راهبردها به شمار می‌آید که می‌تواند پویایی روانی فرد را به شدت متاثر کند.

خشونت علیه دیگری

خشونت علیه مردان، مفهومی است که اغلب در سایه‌ی تعاریف رایج خشونت مغفول می‌ماند و کمتر به ابعاد روانی و ساختاری آن توجه می‌شود. این نوع خشونت، تنها به اعمال بیرونی محدود نمی‌شود، بلکه طیفی از کنش‌ها را در بر می‌گیرد که بر تخریب یا تضعیف ارتباط مرد با «دیگری» متمرکز است. انسداد ارتباطی نخستین راهبردی است که از طریق محدودسازی یا قطع تبادل عاطفی و کلامی، مرد را به حاشیه می‌راند. در سطحی دیگر، فرد خشونت‌ورز برای کسب قدرت، به اعمال خشونت یا حتی ارتکاب جرم متوسل می‌شود تا سلطه‌ی خود را تثبیت کند. پرخاشگری انفعالی نیز، گرچه آشکار نیست، با رفتارهای مبهم، بی‌تفاوتی یا مخالفت پنهان، نقش مهمی در پویایی این نوع خشونت ایفا می‌کند. مجموع این راهبردها، سیمای پیچیده و چندلایه‌ای از خشونت علیه مردان را رقم می‌زند که نیازمند واکاوی انتقادی و جامعه‌شناختی است.

انسداد ارتباطی

در روایت زندگی روزمره مردان، آنچه با عنوان انسداد ارتباطی و به تعبیر دقیق‌تر، استراتژی‌های منفعلانه علیه دیگری در عرصه خشونت علیه مردان ظهور می‌کند، ریشه در ساختارهای اجتماعی، انتظارات فرهنگی و نیز تجربه‌های زیسته‌ای دارد که افراد در کنش‌های روزانه خود با آن مواجه می‌شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأملی انتقادی بر گسست‌های جنسیتی در دوران رشد و نقش آن در ناسازگاری‌های

بعدی اشاره می‌کند:

«خیلی عجیبه بچه‌ها [دختر و پسر] را تا دبیرستان از هم سوا می‌کنن که هیچی نمی‌فهمن به اون صورت چیزی متوجه نیستن بعد دانشگاه تازه میشه ابتدایی اینا دختر و پسر رو با هم قاطی می‌کنن، برای همین فضاهای دانشگاهی ما من به عنوان یه معلم من بارها تو دانشگاه دیدم بچه‌ها انگار از قفس آزاد شده باشن یعنی ترم اول و دوم سال اول و دوم اینا هنوز خودشونو پیدا نکردن که بابا دیگه تو سنی ازت گذشته تو محیط دانشگاهی هستی اومدی برای کسب علم و دانش نه دنبال ... بچه‌بازیهای خاص خودشونو می‌کنن. بگذریم.» (شماره ۲۱. صابری، ۷ Pos)

این روایت نشان می‌دهد چگونه انسداد ارتباطی در سالیان نخست زندگی، افراد را برای موقعیت‌های اجتماعی و ارتباطی آینده به نوعی ناکارآمد و آسیب‌پذیر می‌سازد و زمینه‌ای برای ظهور استراتژی‌های منفعلانه در مواجهه با جنس مخالف فراهم می‌آورد؛ امری که جامعه‌شناسان آسیب‌های اجتماعی از آن تحت عنوان «سرمایه اجتماعی ضعیف» یا «رشد ناکافی مهارت‌های ارتباطی» یاد کرده‌اند (پوطوسی، ۱۳۹۲).

در لایه‌ای دیگر از تجربه زیسته، بن‌بست‌های ارتباطی در عرصه خصوصی‌تر خانواده پررنگ‌تر می‌شود. مصاحبه‌شوندگان از تداوم فضای ساکت، بی‌روح و فاقد هرگونه گفت‌وگوی سازنده و حتی فقدان ارتباط میان خانواده‌ها سخن می‌گویند:

«دوست دارم رفت و آمد باشه برن بیان چون سال به سال هیچ ارتباطی نه با خانواده من داره نه با خانواده خودش. الان تو خونه که بیشتر از دو سه ساله که خیلی شدید شده تو خونه اصلاً با من حرف نمیزنه. هیچی، صبح تا شب حرف نمیزنه. میگه خونه ساکت سکوت باشه. می‌گیره می‌خوابه، بلند می‌شه. خُب من وقتی بهش [همسرم] میگم میگه من می‌خوام زندگی بکنم. زندگیتو بکن این چه زندگی‌ایه؟ من و تو زن و شوهریم زن و شوهر چه وظیفه‌ای نسبت به همدیگه دارن نمی‌فهمه، من واقعاً نمی‌فهممش. من اینو نمی‌فهمم. مگه می‌شه؟! [بیخشید] دو تا جنس مخالف حتی الان شده دو تا جنس موافق دو تا زن و دو تا مرد نسبت به همدیگه کشش دارن، جاذبه دارن، همان سکسوالیته‌ها هستن، میدونم افراد همجنسگرا هستن دگر باشان جنسی و ... افراد مختلف. این دیگه رو شده تابو نیس. زن و مرد که دیگه چیز طبیعی. مگه می‌شه ... یا اصلاً از هم دیگه بدمون می‌آد آقا تو اون ور و منم اون ور آقا طلاق بگیریم. طلاق بگیریم. میگه ما داریم زندگیمونو می‌کنیم مشکل چیه؟ میگم بابا یعنی تو نمی‌فهمی؟، ما ارتباط با هم نداریم، رفت و آمد نه با خانواده شما و نه با خواهرت نه با برادرت. میگه به اونا چکار داری این به تو ربط نداره. میگم خُب خانواده من خانواده تو همه‌ش آدمای عوضی و ... میگم خُب با من چی؟ میگه زندگی می‌کنم، نمیدونم این کجاش زندگیه.» (مصاحبه شماره ۲۸).

جمالی، ۱۸۹ Pos)

این انسداد ارتباطی، نه فقط به صورت سکوت بلکه به شکل حذف تدریجی تماس مستقیم و عاطفی، به عنوان استراتژی منفعلانه در روابط خانوادگی ظهور می‌یابد. در این روایت، خشونت نه در

قالب کنش فعال و آشکار، بلکه در شکل حذف و غیاب ارتباطی، فرسوده و دگرگون می‌کند؛ امری که بسیاری از نظریه‌پردازان خانواده آن را طلاق عاطفی یا فرسایش روانی (گاتمن، ۲۰۰۲) می‌نامند (گاتمن، ۱۳۸۲).

کنش‌های منفعلانه علیه مردان، خود را در تجربه‌های طرد اجتماعی و پاسخ‌های انتقام‌جویانه‌ای که ریشه در طردهای پیاپی دارند، بروز می‌دهند. شرح حال مردی که سال‌ها به سبب ظاهر و شرایط اقتصادی مورد بی‌اعتنایی و تحقیر قرار گرفته است، از یک سو نشان‌دهنده اثرات دیرمان انسداد ارتباطی بر روان اجتماعی افراد و از دیگر سو بروز عینی نوعی خشونت متقابل منفعلانه است:

«خانوم از داخل خونه‌ش بگه آقا من رابطه برقرار می‌کنم تا زمانی که رابطه برقرار می‌کنه شاید یک ساعت بیشتر زمان نبره چون به اولین مردی که نخ بده رابطه برقرار می‌کنه، ولی یه مرد شاید هفته‌ها که هیچی ماه‌ها تلاش بکنه وارد یه رابطه بشه که اون رابطه شاید به رابطه جنسی منتهی بشه، یه مرد باید دوایست تا پیشنهاد رابطه بده رابطه دوستی و عاطفی شاید پذیرفته بشه شاید پذیرفته نشه. می‌دونی همین طرد شدن می‌شه چی؟ همکارم پنج سال پیش این آقا یک املاکی ساده یک ماشین مدل پایین داشت یک قیافه معمولی دماغ عمل نکرده و فیزیک معمولی و لباس ساده و جامه می‌پوشید از طرفی یک خانومی که روی صورتش جای بخیه بود [در این زاویه] طرد شد و جواب رد شنید این جوان عقده‌ای شد، چهار سال کل زحمتشو کشید به سرمایه رسید الان با لگسوز میاد اینجا، الان نمی‌تونه ازدواج کنه چون هر شب با دو تا خانوم وارد رابطه می‌شه وقتی میاد رابطه‌شو برات تعریف می‌کنه خشونت را در او می‌بینی ها حس انتقام می‌بینی، تحقیر می‌کنه شخصیت اون افراد رو، چرا چون به پول رسید چون اون موقع پول نداشت خانوما طردش کردند الان همون خانمی که ایشون را طرد کرده از اینجا رد می‌شه چپ چپ نگاهش می‌کنه اونم با حسرت. زنی که در جامعه ما هست ها خانما حاضر نیستند رابطه را بسازند فقط می‌خوان سوءاستفاده بکنند وقتی طرف به پول و جایگاه و مقام رسید باشند که متأسفانه الان میگم خیلی لاس میزنه، من الان شاهدیم که این دوست خودم من الان نمی‌تونم چیزی بهش بگم چون زمانی که جامعه طرد شد مورد آسیب قرار گرفت. دختره خیلی علنا تو روش نیگا کرد و بهش گفت: تو چی داری تا من با تو رابطه داشته باشم و یک ازدواج ناموفق داشت بخاطر پول. خانومش در دوران عقدش بخاطر پول ازش جدا شد و مهریه‌اش را به جا گذاشت. حُب کسی که اینقدر داره آسیب می‌بینه از طرف جنس مؤنث وقتی به جایگاه و پول و مقام رسید باید چه رفتاری بکنه؟! عقده‌گشایی می‌کنه.» (شماره ۵. حسینی، Pos ۸)

ساختارهای اجتماعی مبتنی بر تبعیض، طرد و ارزش‌گذاری بیرونی بر شایستگی‌های فردی، بستری برای شکل‌گیری انباشت روانی آسیب و واکنش‌های منفعلانه و حتی انتقام‌جویانه علیه جامعه فراهم می‌کنند؛ آن‌گونه که نظریه‌پردازان انتقادی به بازتولید چرخه انزوا، تحقیر و پاسخ‌های خشونت‌آمیز در بستر حذف ارتباطی اشاره می‌کنند (حسینی، ۱۳۸۸).

در سطحی همگانی‌تر، تجربه انزوای ساختاری و نبود امکان حمایت، خود به مثابه شکل دیگری

از خشونت منفعلانه محسوب می‌شود؛ به ویژه زمانی که پیکره خانواده و اجتماع به جای حمایت، به بازتولید خشونت یاری می‌رساند:

«هیچ روش مقابله نیست مگره اون فرد مستقل باشه توی ایران با این وضعیت اقتصادی نابسامان به هیچ عنوان همچین چیزی امکانپذیر نیست من خیلیا رو دیدم که از خونه پرت شدن بیرون و توسط خانواده طرد شدن و به هیچ عنوان جلوی این خشونت رو گرفت بلکه اگه این خشونت اتفاق بیوفته تحقیر هم خواهد شد چرا برای مثال یه پدری رو که تصور کنین که پسر همجنسگراشو داره وسط خیابون کتک میزنه و همسایه می‌آد جلوی پدره رو میگیره و میگه برای چی پسره رو کتک میزنی و پدر میگه اون پسر من همجنس گراست همسایه نه فقط میذاره بزنه بچه‌شو بلکه همسایه می‌آد اون فرد رو میزنه.» (شماره ۸۴. شایان، ۱۷ Pos)

انسداد ارتباطی و انفعال اجتماعی در این روایت، به حذف کامل حمایت و حتی مشارکت فعال در بازتولید خشونت می‌انجامد؛ پدیده‌ای که از منظر جامعه‌شناسی واکنش اجتماعی (لمرت، ۱۹۵۱؛ اقتباس از ترجمه فارسی) و نظریه‌های انگ‌زنی، خشونت علیه مردان را وارد مرحله‌ای از انزوای مطلق می‌کند. بدین ترتیب، استراتژی‌های منفعلانه علیه مردان در قالب انسداد ارتباطی را می‌توان به مثابه فرآیندی چندلایه فهم کرد که در آن، ساختارها و تجارب زیسته، همزمان، میل به حذف، انفعال یا حتی واکنش‌های تند و انتقام‌جویانه را برمی‌انگیزند. این مسیر پیچیده و فرساینده، نه‌تنها به تضعیف سرمایه اجتماعی فرد منجر می‌شود، بلکه چرخه تجارب منفی را بازتولید و حتی خشونت را نهادینه می‌کند. در این فرایند، فقدان حمایت، سرکوب نیازهای عاطفی، طرد و حتی انزوا به مثابه موتورهای پنهان خشونت علیه مردان عمل می‌کنند (پوطوسی، ۱۳۹۲؛ گاتمن، ۱۳۸۲؛ حسینی، ۱۳۸۸).

اعمال خشونت و جرم برای کسب قدرت

در جریان مصاحبه‌های انجام‌شده، بسیاری از مردان، واکنش خود نسبت به خشونت تجربه‌شده را همراه با تمایل درونی به بازیابی یا کسب قدرت از دست‌رفته توصیف می‌کنند. این احساس، اغلب پیوندی جدی با ساختارهای اجتماعی و فرهنگی غالب دارد. محمد امین باقری با بیانی صریح، از علاقه‌اش برای قرار گرفتن در جایگاهی سخن می‌گوید که با نمایش قدرت و ابهت در بین همسالان همراه بوده است:

«دوس داشتم خودم باشم مثلاً جای دایمو بگیرم صدای موتور دایم که میومد به ناموسم پررو م‌روها همه جمع می‌کردن خلاف میشدن دوست داشتم همیشه این جوری باشم. یه قدرتی داری، ابهتی داری، حس مردانه. مثلاً دوس داشتم پیام تو محل همه بهم بگن محمد حسین اومد ها، ممد حسین اومد ها. این تیکه کلام خلافکارای قرچکه این جوری بودم.» (شماره ۴۰. محمد امین باقری، ۳۴۲-۳۴۶ Pos)

در این روایت، «قدرت» نه صرفاً یک کیفیت فردی، بلکه سرمایه‌ای اجتماعی تعریف می‌شود که با اعمال «خلاف» و نمایش توانایی سرکوب یا تسلط، قابل بازیابی است. ساختارهای گفتمانی پیرامون

مردانگی، قدرت را با اعمال خشونت بار مرتبط ساخته‌اند؛ گویی راه حفظ احترام نزد گروه و اجتماع، خصلتی ناگزیر از مواجهه با خشونت یا خلاف کاری دارد. نظریه «سرمایه نمادین» پیر بوردیو به روشنی می‌تواند چنین سازوکارهایی را توضیح دهد؛ جایی که قدرت مردانه نه فقط حاصل منابع مادی، بلکه بازآفرینی در قلمرو نمادین (مانند وجهه اجتماعی و ابهت در محل) رقم می‌خورد (بوردیو، ۱۹۸۶). در مسیر تبیین این سازوکار روانی-اجتماعی، علی‌عسگری نیز از بی‌قدرتی و خلع جایگاه سخن می‌گوید؛ امری که از نظر او، ارتباطی بنیادی با احساس مردانگی دارد:

«من سی و پنج ساله مهم‌ترین مسئله من دنیای مردونه‌ام از دست رفتن قدرت مردانه‌ام. من فقط قدرت رو می‌خوام، قدرته. قدرت مردونگی رو، اون چیزی که جایگاهمو داشته باشم، توی جامعه و توی خونم. نیست اصلاً... جایگاه اجتماعی برای یک مرد قدرت مالیه، شاید اشتباه هم بکنم... من تا قبل از این که بیام تهران، بیام سازمان، برای خودم یه کاری داشتم، یه درآمدی داشتم... یعنی هم قدرت خریدم بالا بود اون زمان هم قدرت خریدم هم خیلی خوب مسافرت می‌رفتم و اگه خانمم... چیزی می‌خواست اصلاً لحظه نمی‌افتاد که کم بیارم.» (شماره ۵۴ علی‌عسگری، Pos ۱۰۷)

این روایت، نشان‌دهنده رابطه تنگاتنگ بین منزلت مردانه و تجربه قدرت است که می‌تواند با محرومیت یا از دست دادن زیرساخت‌های اقتصادی به شدت آسیب ببیند و فرد را در مواجهه با فقدان و ناکامی قرار دهد. مطابق دیدگاه رابرت کانل درباره «مردانگی هژمونیک» (Connell, ۲۰۰۵)، جامعه بسیاری از مردان را به پذیرش نقش‌های قدرت‌مبنا و رقابتی سوق می‌دهد و زمانی که گسست در این فرایند رخ دهد، احساس طردشدگی تقویت می‌شود.

مهدی مومنی نیز با اشاره به تقویت فرهنگی خشونت در محیط‌های تربیتی و اجتماعی، تأکید می‌کند که جامعه مستعد تشویق اعمال خشونت‌آمیز از سوی مردان است:

«چون ما دو گروه داریم یه گروه مامانه بهش میگه هر کی باهات حرف زد بزن تو دهنش... در بعضی فرهنگها خشونت تقویت مثبت می‌شه حتی من دیدم در محیط مدرسه دو نفر که با هم دعوا کردند یکی اون یکی رو زده حتی عوامل مدرسه فرد زننده رو بیشتر تشویق کردند... چه پهلوانی چه فلانی چه بهمانی و اینها وسط بقیه بچه‌ها بیشتر پاداش می‌گیرن اونیه که خشونت رو اعمال می‌کنه، اون رو زده و کتک کاری رو کرده چه بسا این در ذهن ما بزرگسالان هم هست... امکان داره در پس ذهن من یه لحظه بگم آفرین، چه زوری داشت! چه قدرت بدنی‌ای داشت! هیچ وقت نیام اونیه که کتک خورده بگم آفرین، چه کتک خور خوبی بود...» (شماره ۳۸ مهدی مومنی، Pos ۱۰۵)

این جمله به‌خوبی مؤید یافته‌های آلبرت بندورا درباره یادگیری مشاهده‌ای (Bandura, ۱۹۷۷) است؛ الگوگیری از رفتارهای پرخاشگرانه و دریافت پاداش‌های نمادین یا واقعی، پیامدی جز بازتولید چرخه خشونت ندارد. در این میان، مردانی که دچار حذف یا سرکوب راهبردهای کنش‌گرایانه در برابر خشونت می‌شوند، ناخودآگاه به لایه‌های پنهان‌تر و گاه انحرافی برای بازیابی قدرت پناه می‌برند. به تعبیر نظریه‌پردازان علوم اجتماعی، سرکوب کنش اصیل و منفعل کردن فرد در مواجهه با قدرت خودسر دیگران، به بازتولید خشونت و

حتی جرم برای بازپس گیری منزلت نمادین منجر می شود (Galtung, ۱۹۶۹).

از سوی دیگر، شکست راهبردهای سازنده مانند گفت‌وگو یا اعتراض اجتماعی در سیستمی که پادشاه‌ها و مجراهای پرمعنا به مردان برای کنش مثبت نمی‌دهد، سبب سوق یافتن برخی مردان به کنش‌های تلافی‌جویانه، پرخاشگرانه و حتی ارتکاب جرم به‌منظور کسب قدرت می‌شود. در این مسیر، گروه‌های مرجع، رسانه‌ها و نهادهای جامعه‌پذیری نیز نقش مهمی در عادی‌سازی و مشروعیت‌بخشی به کنش‌های قهری مردان بازی می‌کنند.

در مجموع، خشونت و جرم به‌مثابه ابزار بازیابی قدرت، واکنشی پیچیده نسبت به شکست راهبردهای منفعلانه در برابر ساختارهای نابرابر قدرت است. این فرایند، در زمینه فرهنگی اجتماعی و بر بستر روایت‌های زیسته تقویت می‌شود. آن‌گونه که روایت‌های مردان حاضر در پژوهش نشان می‌دهد، «قدرت» نه فقط یک نیاز روانی، بلکه ساختاری اجتماعی است که در فرآیند فقدان و تهدید، گاه به اشکال ویرانگر و آسیب‌زا مانند خشونت و جرم ظهور می‌یابد؛ امری که تبیین آن در چارچوب نظریه زمینه‌ای، اتصالی ملموس میان تجربه زیسته و ساختارهای معنایی بزرگ‌تر جامعه ترسیم می‌کند.

پرخاشگری انفعالی

در روایت‌های مردان و صاحب‌نظران، پرخاشگری انفعالی به‌عنوان یک نوع خاص از خشونت، چهره‌ای پیچیده و نه‌چندان آشکار از چرخه خشونت خانگی و اجتماعی علیه مردان دارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان این مسئله را چنین توصیف می‌کند:

«پرخاشگری انفعالی که این خانم یا فرزند قصد اینو ندارند که پرخاشگری بکنن یا خشونت علیه پدر خانواده انجام بدن چطور روز تعطیل که آقا می‌خواد استراحت کنه خانم تازه یادش می‌آد که امروز نظافتو انجام بده بنده خدا صبح خوابه ظهر خوابه صدای جاروبرقی و بقیه اذیتش می‌کنه. نام به جور خشوته. به هر حال میشه اینا رو جزو خشوتتا به حساب بیاریم. ولی خُب ناخواسته طرف اصلاً نمیدونه که داره در حق همسر یا فرزندش حتی اجحاف می‌کنه، به روز تعطیل می‌خواد استراحت کنه حتی کما اینکه خیلی از خانوما به کار آقایون رو به کار می‌گیرن. بیا کمک من ظرفا رو میشورم تو خشک کن تو شیشه‌ها رو ...، اینا انفعالیه ولی خُب مورد آزار قرار می‌گیرن خیلی هم زیاده به نظر من. مثلاً پدر میگه امروز زور تعطیله شما بیا امروز درستو بخون من ازت میپرسم، پرسش و پاسخ داشته باشیم و پدر در حق فرزند خیلی نافرمانی ریز میشه گفت مدام گوشی دستشه مدام با گوشی حرف میزنه با گوشی داره بازی می‌کنه، نافرمانی می‌کنه و این به جور پرخاشگریه و به جور اهانت و توهین نسبت به پدر حساب می‌آد. اینا میشن جزو انفعالی یعنی از عمد نیس ناخواسته دارن اذیت و آزار می‌رسونن به پدر و همسر. (شماره ۱۴ دکتر وهابی، ۱۴ Pos)

در این روایت می‌بینیم که پرخاشگری انفعالی، برخلاف خشونت‌های مستقیم و صریح، عمدتاً به‌صورت رفتارهای غیرکلامی و غیرمستقیم سر بر می‌آورد. این رفتارها معمولاً آگاهانه و از روی قصد

قبلی نیستند؛ اما به همان میزان که خاموش و پنهان هستند، می‌توانند مکرراً باعث احساس سرخوردگی، طرد و تجربه رنج ذهنی برای مردان شوند. رفتارهایی چون بی‌توجهی به نیازهای استراحت، تحمیل وظایف اضافی در اوقات فراغت، نافرمانی‌های جزئی و توجه بیش‌ازاندازه به ابزارهای دیجیتال به جای ارتباط با پدر یا همسر، همگی نشانه‌های این نوع پرخاشگری هستند.



تصویر ۱۰: فرو ریختن در خود

در واقع، این توضیحات دکتر وهابی وجهی از نظریه‌ی پرخاشگری انفعالی (passive-aggressive behavior) را به تصویر می‌کشد که از دیدگاه علمی نیز به عنوان راهبرد مقابله‌ای در مواجهه با محدودیت‌ها و عدم رضایت قلمداد می‌شود (فروم، ۱۹۴۹؛ صفاری‌نیا و همکاران، ۱۳۹۸). پرخاشگری انفعالی گاهی از ناتوانی در ابراز هیجانات یا اعتراضات به شکل مستقیم ناشی می‌شود؛ فرد با انفعال و رفتارهای به ظاهر بی‌خطر ولی آسیب‌رسان، به نارضایتی خود واکنش نشان می‌دهد و در نهایت دیگری را تحت تأثیر قرار می‌دهد (فروم، ۱۹۴۹؛ هالر، ۲۰۰۴).

در چنین شرایطی، نظام ارزشی جامعه و ساختار سنتی «قدرت پدرانه» نقشی تعیین‌کننده دارد. انتظار

اجتماعی از مرد به عنوان نان‌آور، مدیر و تکیه‌گاه خانواده، گاهی چنان مطلق و الزام‌آور است که هر میزان کاستی و سرپیچی - حتی به صورت انفعالی و پنهان - می‌تواند توسط خود مرد به عنوان نوعی خشونت تجربه شود. این صدا، به خوبی در روایت بالا منعکس شده است که چگونه کوچک‌ترین نافرمانی یا بی‌اعتنایی فرزند هم در تجربه‌ی ذهنی پدر به مثابه توهین و کم‌احترامی تفسیر می‌شود:

«پدر در حق فرزند خیلی نافرمانی ریز میشه گفت مدام گوشی دستشه مدام با گوشی حرف میزنه با گوشی داره بازی می‌کنه، نافرمانی می‌کنه و این‌یه جور پرخاشگریه و یه جور اهانت و توهین نسبت به پدر حساب می‌آد». (شماره ۱۴ دکتر وهابی، ۱۴ Pos)

تحقیقات روانشناسی اجتماعی به‌ویژه نظریه یادگیری اجتماعی نیز تأکید دارند که چنین روندهایی بیشتر در خانواده‌هایی رخ می‌دهد که فرصت گفت‌وگو و ابراز هیجان‌های مشروع وجود ندارد (بندورا، ۱۹۷۷). اگر ساختار خانواده مبتنی بر اقتدارگرایی یا تبعیت بی‌چون‌وچرا باشد، احتمال بروز پرخاشگری انفعالی، چه در قالب رفتارهای ظریف روزمره و چه نافرمانی‌های به ظاهر کوچک فرزندان، افزایش پیدا می‌کند. حتی در موارد زیادی، زن یا فرزند اساساً متوجه تأثیر رفتار خود بر مرد خانواده نیستند و نوعی بی‌تفاوتی یا انفعال ساخت یافته، جایگزین ارتباط سازنده می‌شود؛ آن‌گونه که در روایت می‌خوانیم:

«ناخواسته دارن اذیت و آزار میرسونن به پدر و همسر». (شماره ۱۴ دکتر وهابی، ۱۴ Pos)

در نهایت پرخاشگری انفعالی، ولو بدون نیت قبلی و ذهنی، به مثابه مکانیزمی برای دوری‌گزینی از برخورد آشکار و فرار از تعارض آشکار در خانواده به کار می‌رود و در چرخه کلی خشونت علیه مردان، نقشی کم‌صداتر اما ماندگارتر از خشونت مستقیم دارد. این برداشت با یافته‌های نظریه‌پردازانی همچون فروید و فروم که بر جابجایی خشم سرکوب شده از راه‌های غیرمستقیم تأکید دارند و همچنین مطالعات میدانی جدید همسو است (فروم، ۱۹۴۹؛ هالر، ۲۰۰۴؛ صفاری‌نیا و همکاران، ۱۳۹۸).

استراتژی علیه خود

یکی از استراتژی‌های منفعلانه، «استراتژی علیه خود» است. در این استراتژی جنس مذکر در تجربه قربانی بودن خشونت، با استفاده از شیوه‌ها و روش‌های مختلف خشونت را علیه خویش معطوف مینماید. بر اساس یافته‌های پژوهش‌گرند تئوری مهمترین استراتژی‌های علیه خود را به شرح ذیل تشریح مینمائیم: «انتخاب تنهایی و دوری‌گزینی از خانواده و اجتماع»، «خودکشی و خودزنی مردان»، «داشتن صبر و تحمل و عدم مقابله و پذیرش خشونت»، «پناه آوردن به الکل و مواد مخدر و داروی آرام‌بخش»، «خالکوبی خشم علیه خود»، «پنهانکاری»، «درخود ماندگی، افسردگی، انزوا، هنجار شکنی»، «کتمان هویت اجتماعی خود»، «خودارضایی به مثابه یک راهبرد دفاعی»، «خود مقصر پنداری و درون‌ریزی مشکلات».

دوری گزینی از اجتماع و میل به انزوا

«تو در کنار یه آدم پرخاشگر هیچ وقت احساس امنیت نداری، سعی می کنی همیشه فاصله بگیری» (شماره ۳۸ - مهدی مومنی، Pos ۱۱۱).

احساس ناامنی برای بسیاری از مردانی که هدف خشونت قرار می گیرند، نقطه آغاز استراتژی‌های منفعلانه در برابر آسیب‌هاست. پرهیز و فاصله‌گیری، نخستین واکنش قابل مشاهده از سوی آن‌هاست؛ انتخابی که هم بر رابطه با خانواده و هم اجتماع تأثیر می‌گذارد. در نمونه‌های متعدد، مردان در مواجهه با خشونت، چه فیزیکی و چه روانی، مسیر انزوا، انفعال و تنهایی را به عنوان راهبردی دفاعی برگزیده‌اند. «من پنجم بودم. دیگه حتی نمیتونستم زنگ‌های تفریح رو به دقیقه داخل کلاس باشم و کلاس‌هایم را دیر وارد میشم تا همه تو کلاس باشن تا اون گنده‌های باندی (قلدرهای کلاس) که سعید داخل گروه شون هست رو نبیین البته کاری از دست کسی برنمیومد پس تصمیم گرفتم پس از ورود معلم به کلاس وارد بشم و همین کار رو کردم.» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۶).

پرهیز از حضور در محیط آسیب‌رسان، تبدیل به عادت و سپس به الگوی رفتاری دائمی می‌شود. این دوری‌گزینی، در عمل نوعی راهبرد تدافعی است، اما به مرور فرد را از اجتماع دور می‌کند و زمینه‌ای انزوای شدید را فراهم می‌آورد. با تکرار چنین رفتارهایی در چرخه‌ی زندگی، مرد نه تنها از آسیب‌های مستقیم می‌گریزد، بلکه به تدریج فرصت‌های بازسازی ارتباطات، بیان احساسات و ترمیم هویت فردی خود را نیز از دست می‌دهد (یالوم، ۱۳۹۷).

در بسیاری از روایت‌ها، خانه نه محل آرامش، بلکه کانونی برای تکرار خشونت و طرد است: «اونجا منو ردی دادن ردی دادن و من یه بیرونو دیده بودم نمی‌خواستم و اون تایم من تو خونه تو زنجیر بودم و داداشام بهم می‌گفتن نونوایی [توی نانوائی مورد آزار جنسی قرار گرفته] و فلان و یه حرفایی به من می‌گفتن.» (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۷۷).

در چنین محیطی، مرد راهی جز عقب‌نشینی نمی‌بیند. این عقب‌نشینی گاه به شکل انزوا، نشستن در گوشه‌ای، یا انتخاب زندگی مجردانه و ترک خانه بروز می‌کند:

«وقتی از خونه طرد میشم میرم مصرف می‌کنم چه جوریه عاشق گوشه نشستم. شب میشنیم دور هم عاشق اونم. راحت، کسی بهم زنگ نزنه کسی کاری به کارم نداشته باشه کسی صدام نکنه اصلاً هیچی یه جورای افسرده شدم. ناامنی. بیرون میرم، از خونه و از جای گرم و نرم میزنم بیرون میروم میرم یه جایی غریب...» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۳۰۰-۳۰۲).

انزوا به نوعی فضای امن روانی بدل می‌شود؛ حتی اگر این فضا به ظاهر سخت یا پُر از رنج باشد. مردانی که تجربه‌ی طرد، سرزنش یا خشونت را از سوی خانواده دارند، هرچه بیشتر به تنهایی و خلوت خود پناه می‌برند:

«توو خونه هم که بودم یه گنجبه [اتاقک کوچیکی که برای کفتر] داشتم، اون گنجبه رو تمیزش کرده بودم کفتر ریخته بودن بیرون فرش کرده بودم اینا بیرون نمی‌اومدن. یعنی بیرون نمی‌اومدیم. خُب

نمیساختم باهاشون [خانوادم] تنهایی و سکوت رو دوست دارم. همین الانشم گاهی عصبانی میشم باید برم جایی که سکوت باشه... تو خالاً پُرم می کرد آرومم می کرد. نه میتونستم با خانواده رابطه داشته باشم گوش نمیدادن به حرفام من به عمر تنها زندگی کردم تو تنهایی خودم. باهاش رابطه خوبی نداشتم» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۳۴۶).

در نظریه‌های روانشناسی وجودی (یالوم، ۱۳۹۷؛ فرانکل، ۱۳۸۷)، تنهایی و انزوا نه فقط یک انتخاب، بلکه واکنشی به بحران معنا و بی‌اعتنایی است. جایی که محبت، حمایت یا همدلی دریافت نمی‌شود، مردان ناخواسته یا به اجبار راه انزوا را برمی‌گزینند، هرچند عموماً هزینه‌های روانی، اجتماعی و حتی رفتاری گزافی برای آنان دارد:

«روزایی بود که با بچه‌ها میرفتم تو کوچه فوتبال بازی کنم آخر فوتبال منجر به این میشد که بچه‌ها دستمالیم [آزار جنسی] کنند یا وسط بازی یهو فرار میکردم و می‌اومدم خونه که آخر بازی نکته دستمالیم کنن. من دیگه گفتم من نمیتونم تو این خونه بمونم خونه مجردی میگیرم بابام شروع کرد که هیچ کس نباید بدون ما بی‌ناموسیم که تو میخوای خونه مجردی بگیری...» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۷). گزارش‌های متعددی نشان می‌دهد که راهبرد دوری‌گزینی و انزوا به مرور تبدیل به بخش مهمی از هویت مرد آسیب‌دیده می‌شود:

«اکثریت هم نمیتونیم [از تجربه آزار جنسی خود] بگیم ولی اشاره‌های میتونیم بگیم اولین واکنشون تنفر نسبت به شخص آزارگره، که میتونه خانواده باشه، دوستان باشه، فامیل‌ها باشه، متاسفانه کسانی که همجنسگرا هستن یکی از خشونت‌هایی که من دیدم خیلی وحشتناک اعمال میشه، زندانی شدنشون توسط خانواده در اتاق یا زیرزمین‌های خونه‌شون هست، برای خانواده‌هایی که فکر میکنن برای اون همجنسگرایی که فرزندشون داره میتونن با زندانی کردن در اون جای سرد و تنگ و تاریک دورش بکنن خیلی متاسفانه زیاده.» (شماره ۵۰. شایان، Pos ۱۱۹-۱۲۲).

فرایند تدریجی انزوا، حتی می‌تواند به قطع مسیرهای ارتباطی حیاتی بیانجامد و برای برخی به نقطه‌ی فروپاشی عملکرد اجتماعی بدل شود:

«وقتی سرزنش، انگ یا توهین رو دریافت میکنم میرم تو لاک خودم. این تنهاییه مثل یه کابوسه» (شماره ۵۴ علی عسگری، Pos ۱۱۲-۱۱۵).

مطابق نظریه‌ی «چرخه خشونت» (لئونارد، ۲۰۰۲؛ دانبار، ۲۰۱۰)، این انزوا نه فقط پیامد خشونت بلکه زمینه‌ساز شکل‌گیری حلقه‌های جدیدی از آسیب است؛ از جمله اعتیاد، بیگانگی، خودسرزنی و حتی خودکشی:

«یعنی خودکشی خیلی اینجا پررنگ میشه شما نشنیدین فرار مرد از خانه، قهر میکنه یه دوری میزنه می‌آد. به جای اینکه این عکس‌العمل رو داشته باشه در درون خودش با خودش گفتگو میکنه منزوی میشه. سوسایلیزه‌شن جدایی از جامعه... نتیجه این گفتگو یا اعتیاده یا خودکشیه یا افسردگیه که چقدر آمارش زیاده» (شماره ۶۵. دکتر بخارایی، Pos ۵۸-۶۲).

گاهی، این انزوا خود به صورت واکنشی دفاعی در برابر تجاوز به کرامت یا آزادی شخصی است: «من شده چند باری که شاید اصلاً هیچ کاری [اوباشگری] نمی کردم... خونه خودم زیاد نیام بخاطر بابام [سرهنگ نظامی] یا تو پارک بودم، نصف شب [پلیس‌ها] میومدند میبردن، دیگه جا افتاده بود.» (شماره ۳۶_ فراز محبوبی، Pos ۷۷-۸۰).

در بسیاری از تجربه‌ها، دوری‌گزینی نه یک انتخاب آزادانه بلکه واکنشی ناگزیر به فقدان حمایت یا سرزنش‌های مداوم خانواده است:

«احساس آرامش می کردم یا وقتی از خانواده ضربه خورده بودم می خواستم با یکی دیگه ارتباط برقرار کنم می گفتم نکنه اینا از اونا بدتر باشن. همیشه تو تنهایی خودم بودم. تو دوران مصرف هم هر جا مصرف می کردم تنها بودم، رفیق برای خودم نمی گرفتم اصلاً.» (شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos ۱۰۰). این وضعیت گاه تا جایی پیش می‌رود که مردی برای یافتن آزادی و رهایی از تقابل‌ها، همه چیز را ترک می‌کند:

«من زدم بیرون از خونه، گفتم من برم بیرون بذار حداقل این چیزا نباشه از خونه زدم بیرون و و اون سرنوشت رو برای خودم رقم زدم، سرنوشتی واقعاً ننگ، ... حمید رفت رفت رفت و بعد همونو به ۳-۴ روز نکشید...» (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۶۵).

در روانشناسی اجتماعی مبتنی بر نظریه یادگیری اجتماعی (بندورا، ۱۹۷۷)، یادگیری اجتناب و فرار، زمانی بدل به زیربنای رفتار فردی می‌شود که هیچ پاداشی برای رویارویی مؤثر و حل مسئله در محیط وجود ندارد. مردی که دائماً با سرزنش و ردّ روبه‌روست، کم‌کم رفتار دوری‌گزینی را نه به عنوان یک انتخاب گذرا بلکه به عنوان حلقه‌ای از چرخه‌ی تکرار آسیب‌ها می‌پذیرد.

حتی در روابط نزدیک عاطفی و خانوادگی نیز این تحلیل صادق است:

«وقتی این خانومه گیر میده این مرده از زندگیش دور میشه دیگه. مرد پرخاشگر میشه، چیزای دیگه رو از خانومش قایم میکنه. اون راحتی توی خونه رو نداره، دنبال فرار از خونه‌س، دنبال نه اینکه جدایی هم باشه نه، دنبال اینه که آرامششو جای دیگه پیدا کنه.» (شماره ۶۸. اکبر ممبینی، Pos ۶۰-۶۱).

بنابراین، در چارچوب نظریه داده‌بنیاد (گرندت تئوری)، استراتژی منفعلانه انتخاب تنهایی و جدا شدن از خانواده و اجتماع، عمدتاً محصول تداوم و تراکم انواع خشونت، سرخوردگی و بی‌پناهی مردان است؛ مسیری که در خود آسیب بیشتری را می‌پروراند و چرخه انزوا و آسیب را ژرف‌تر می‌سازد. این روایت‌ها به وضوح نشان می‌دهند که استراتژی دوری‌گزینی شکلی از «خشونت علیه خود» است که اگرچه به طور اولیه برای محافظت روانی شکل می‌گیرد، اما فرجامی جز عمیق‌تر شدن زخم‌های روانی، اجتماعی شدن ناقص و بیگانگی ندارد (یالوم، ۱۳۹۷؛ فرانکل، ۱۳۸۷؛ لئونارد، ۲۰۰۲).

خودکشی و خودزنی مردان

روایت خشونت علیه مردان، زمانی ابعاد عمیق‌تری پیدا می‌کند که به استراتژی‌های منفعلانه علیه

خود توجه کنیم؛ استراتژی‌هایی که در قالب خودکشی و خودزنی رخ می‌دهد و بازتاب‌دهنده‌ی انتهای خطِ درماندگی، فشار و انباشت تالمات روانی است. در لایه‌های پنهان بسیاری از مردان، جایی هست که تجربه‌ی مکرر طرد، سرزنش، ناکامی‌ها، و سرخوردگی‌های مداوم بدل به میل به حذف خود می‌شود. «من فقط می‌تونم بگم خوشحالم که اگر خواستم خودکشی کنم یا صدمه‌ای بزنم به خودم مشکلی پیش بیاد یا اگه بخواد چیز بشه می‌گم اگه چهار نفر رو گفتن طرف مُرد نگو خاک تو سر مواد زد مُرد اگه الانم مشکلی پیش بیاد می‌گم بابا دیگه موادی نمیزد مثلاً» (شماره ۳۶_فراز محبوبی، Pos ۳۵۰).

این واکنش، نمونه‌ای روشن از محرومیت از سرمایه‌ی نمادین و فشار انگ اجتماعی است؛ هنگامی که قربانی نه فقط از اندوه خود بلکه از قضاوت دیگران نیز رنج می‌برد و حتی تا پایان می‌کوشد تصویری از خود به جا بگذارد که کمتر تحقیرآمیز باشد؛ ترس از گفتمان غالب درباره مردان آسیب دیده، در روایت بعدی نیز بازتاب یافته است:

«زندگیم سراسر مشکل بود. دوس داشتم زندگیم کلاً تموم بشم. دیگه این همه سختی رو آدم نکشه این همه درد رو نکشه، دوست داشتم تموم بشه که پسر عمه‌م کمکم کرد.» (شماره ۳۹ علی آقاسی، Pos ۲۰۰-۲۰۱).

در این بستر، تمایل پایان دادن به زندگی خویشتن، نشانه‌ای از اوج عجز، فرسودگی روانی و افسردگی عمیق است (یالوم، ۱۳۹۷؛ فرانکل، ۱۳۸۷).

شکل‌های مختلف خودآزاری ممکن است از اقدام‌های نمایشی تا تلاش‌های جدی برای حذف خود گسترده شود.

«اولین بار دوره‌ی نوجوونی درگیر خودکشی شدم. خب اون فضایی که تجربه کردم، آخرین صحنه‌ای که [خودکشی] کردم نزدیک به ۶-۷ ماه گُما بودم تو جاده رفتم قرص خوردم، تو جاده بودم ماشین زد بهم. خودم رفتم زیر ماشین، رفتم یهو رفتم وسط جاده بعد ماشین زد هفت ماه گُما بودم شش ماه و خرده‌ای هفت ماه چیز لکنت زبان [گرفتم] و طرز حرف زدن و اینا من قرص زیاد مصرف می‌کردم روزی ۷۰-۸۰ تا قرص بیشتر سوءرفتارهای من به اونم بستگی داشت. الان تو این خروجیش برای خودم، بیماری و این اختلالی که می‌گم اختلال شخصیت، بیماری‌هایی که داشتم [باعث شد] اینکه سربازی ناتمام، هیچ کاری [از زندگیم] درست تموم نشده؛ بیش از ۳۴ بار اقدام به خودکشی کردم. ضررهاشو همه‌ش خودم دیدم. خونواده من، مادرم مشکل قلبی داره و مشکل فشار خون داره» (شماره ۳۶ فراز محبوبی، Pos ۱۶۵-۱۷۰).

در اینجا، تجربه‌ی خودکشی و خودزنی نه یک واکنش لحظه‌ای بلکه یک روند تکرارشونده است؛ نوعی «چرخه خودتخریبی» که نشان‌گر استیصال و بحران پرشمار در مسیر زندگی است. فرد از هیجان‌های برون‌فکنانه تهی شده و خشونت را به جای دیگری، به سمت خود معطوف کرده است (بندورا، ۱۳۵۸، و یالوم، ۱۳۹۷).

احساس بی‌جایی، بیگانگی و از خودبیگانگی سبب می‌شود که راه‌گزینی جز حذف کامل خود

دیده نشود:

«پنج بار خودکشی کردم، [به این نتیجه رسیدم] که خودکشی هم جواب نمیده. می‌خواستم برم خودم رو راحت کنم از این مخصصه از مصرف کردن مواد خسته شده بودم از زندگی خسته شده بودم از خانواده‌م، از جامعه از دوروبریا از همه چیز خسته شده بودم. دوروبریا برخوردشون جوری بود ترور می‌کردن دیگه جام هیچ جا نبود.» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۱۶۸-۱۷۲).

خستگی عمیق ناشی از ناکامی در روابط خانوادگی و اجتماعی، و تجربه‌ی تحقیر و فقدان معنا، سبب می‌شود که فرد تجربه‌ی زیستن را بی‌ارزش بیابد و خودکشی را مسیری برای رهایی پندارد (فرانکل، ۱۳۸۷).

بسیاری از مردان نه تنها با دیگران، بلکه با خود نیز در نبردی مداوم به سر می‌برند:

«یعنی مثلاً اگه من بمیرم همه چی تموم بشه، خاموش، از این می‌ترسم، به خاطر همین هستم تا هست وگرنه شاید تا الان هزار دفعه، تجربه‌شو داشتم‌ها، تجربه وحشتناک، که مثلاً یه دفعه‌ای هفت هشت تا لارگاردین خوردم که خودت میدونی چیه، خوردم که نباشم دیگه، بهم زور اومد، نمیتونستم کاری یکنم، زورم به کسی نرسید، سر خودم خالی کردم، به این که [پارترم] برش گردونم، وقتی فهمیدم رفته، سه بارم اقدام کردم به قصد مردن، ولی نمردم» (شماره ۴۹. رضا رشیدی، Pos ۲۰۴-۲۱۴).

در این روایت، خودکشی صورتی از کنترل مجدد بر اوضاع است؛ وقتی فرد نمی‌تواند بر دیگری یا شرایط تأثیر بگذارد، اختیار را بر آسیب زدن به خویش قرار می‌دهد. این مضمون در نظریه‌ی درماندگی آموخته‌شده (سیگلیگمن، ۱۳۵۶) نیز برجسته است.

خشم و احساسات منفی سرکوب‌شده، توفانی از خودسرزنی و تمایل به خودکشی را آشکار می‌کند:

«همه چی خشمگینیم اگه دست خودت بود چه کار می‌کردی؟ این خشمی که در درونت هست با خودت کلنجار می‌ری درسته، خیلی دوس دارم برم برای خودم دوس دارم برم از این دنیا دنیای من اینقدر کوچیکه روزای سختش هست روزای قشنگشم هست باز خودمو خر می‌کنم. خیلی دوس داشتم دور از این زندگی خلاص کنم.» (شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos ۲۲۴-۲۲۷).

علت‌ها گاه درون خانواده و تجربه‌ی طرد است.

«رنجش دارم از برادرارم رنجش دارم. می‌خواستم خودمو بکشم می‌خواستم اونا رو بکشم. نتونستم این کار رو بکنم. نداشتن. یعنی اگه میتونستم پدر یا برادر را بکشم، دیگه خودکشی نمی‌کردم. همه خودکشی‌هام در مصرف مواد بود. در اوج مصرف کردن خودکشی می‌کردم. خسته میشدم از زندگی، سرزنش و اینا میشنیدم. خودم خودمو سرزنش می‌کردم بقیه هم منو سرزنش می‌کردند. احساس شرم احساس گناه داشتم. زندگی‌ای که ده سال پیش داشتم قبل از مواد نیگا به اون زندگی می‌کردم که چه جوری زندگی می‌کردم چیا داشتم چه شخصیتی داشتم اون وقتاً چه جوری بودم و الان چه جوریم. چه جوری زندگی می‌کنم خودم خودمو سرزنش می‌کردم همین الانش که بعضی وقتا اعصابم خرد میشه این جوری میشه.» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۱۷۸-۱۸۲).

در اینجا، خودکشی و خودزنی بیرون‌ریزی خشم علیه خود و بدل شدن اندوه به ویران‌گری علیه خویش است (آریتی، ۱۳۸۰). روایت‌های تجربی دیگری حتی از خشن‌ترین اشکال خودکشی هم حرف می‌زنند:

«[یکی از سربازان] تو آموزشی بود، تو برجک بود [با اسلحه خودکشی کرد]، بهش میگن برجک لیلی، با خونس رو شیشه نوشته بود لیلی» (شماره ۴۸. احسان سرباز، Pos ۲۵۳).

وقتی باقی ماندن معنایی ندارد، خودکشی به نظر تنها راه می‌آید:

«من نمیتونم به قبل از اینکارا برگردم. تنها راه حلش وجود نداشتن [خودکشی] انسان بر کره زمین. یعنی مرگ حتی من با خودم میگم که تو قبلا هم با خواهرت اینکار رو کردی ولی فرقت الان اینه که تو روز روشن این کار رو کردی قبلا که خودت رو سرزنش نکردی الان چرا این کار رو میکنی تو فقط از نگاه مردم میترسی؟» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۳۶).

پناه بردن به مرگ، پایان دادن به «شرم» و قضاوت‌های اجتماعی است؛ درون‌مایه‌ای که در نظریه‌ی جامعه‌شناسان (گافمن، ۱۳۴۸) هم دیده می‌شود.

مسئله، تنها اقدام به خودکشی فیزیکی نیست، بلکه حتی خودکشی روانی و انزوا هم بخشی از روایت است:

«بین یه خودکشی درونی داریم خُب یه خودکشی دیگه. می‌آد یه دار میندازه و خودشو میگشه و من موقعی که وارد اون افسردگی میشم و وارد اون لاک درون خودم میشم خُب! من دیگه مُردَم. بی تفاوت بودن نسبت به جامعه، به زخم، به پسر من به دختر من. تازه باعث شده که به خانواده‌م آسیب بزنم و بهتر از اون بین اگه مرد شاید یه بار مرگ داشته باشم یه شیون میشه ولی اون جواری من روزانه سوای اینکه من خشمم باعث شده که خودم بمیرم باعث شده که ذره ذره خانواده‌مو بگشتم.» (شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۳۶).

در روان‌شناسی اگزستانسیال، این مردن روزمره، نوعی مرگ تدریجی است که می‌تواند برای اعضای خانواده نیز مخرب باشد (یالوم، ۱۳۹۷). خودزنی هم در روایت‌های مردان حضوری آشکار دارد:

«خودزنی هم رو دستم زیاد دارم. وقتی عصبانی می‌شدم خودمو خیلی زیاد می‌زدم ولی جاهایی که معرض نمایش بود یا خودنمایی بود این کار رو نمی‌کردم.» (شماره ۳۶ - فراز محبویی، Pos ۱۵۳-۱۵۴).

گاهی خودزنی همان مکانیسم دفاعی است برای انتقال پیام به دیگران:

«این هم می‌تونه تأثیراتی باشه که در فرهنگ و گروه همسالان بشکلی داره خشونت رو توسط خود فرد بر فرد اعمال می‌شه. امکان داره کسی هم چاقو به دستش نده ها این خودش داره با چاقو به دست خودش می‌زنه تا پیامی رو به دیگران منتقل کنه پیام اینکه منم به مانند شما یه آدم خشنی هستم و می‌تونم این کار رو بر ضد شما هم بکنم. انگار داره یه جور نقش بازدارندگی رو داره بازی می‌کنه.» (شماره ۳۸. مهدی مومنی، Pos ۳۳).

در این روایت، میل به قدرت و بازدارندگی از مسیر آسیب زدن به خود بازتاب می‌یابد که مورد تأیید

نظریه‌ی یادگیری اجتماعی نیز هست (بندورا، ۱۳۵۸). گاهی، خودزنی نتیجه تعاملات پرتنش با والدین است:

«خیلی شاهد دعوی پدر و مادرم بودم این جور چیزا دیدم. دارن با هم میجنگن میگم بسه دیگه چیزی تو [ذهنم] اومد که تو یه کاری بکن، که اینا یه همچین کاری نکنن. من [با مشت] زدم تو شیشه الانم جاش هست شیشه رفت تو اون جای [ساق] دستم و بلند گفتم اگه یه بار دیگه به همدیگه فش بدید شیشه رو فرو می‌کنم تو قلبم میزنم تو شکم دل و روده مو میریزیم. اونام استپ زدن بیرون دیدن جدیه دیگه استپ زدن، استپ زدن. دیگه من تا الان چیز رسیدم دیدم اونا دارن جر و بحث می‌کنن ولی دیگه با هم جنگ نمی‌کنن، با اینکه الان سنشون دارن با هم جنگ می‌کنن هنوزم جنگ می‌کنن.» (شماره ۴۴. حمید حق، Pos ۱۴۱).

ابعاد خودتخریبی بدنی هم گزارش شده است:

«خشونت‌های جسمی مثل خودزنی که خیلی شایعه، خیلی بیشتر از اون چیزی که فکرشو بکنید تمایل به قطع اندام‌های خود مثل انگشت، اندام جنسی، دست، پا داره» (شماره ۵۰. شایان، Pos ۷۵). توضیح اینکه تمایل به نابودی بدن به معنای سوگواری برای بخشی از هویت و مردانگی از دست رفته است (هاتر، ۱۳۸۷). در اغلب این روایت‌ها، کاهش ارزش زندگی و بی‌ارزشی بدن، واکنشی به تحقیرها و ناکامی‌های معیشتی و هویتی است:

«میگن زندگی ارزشی نداره بین این خشونت رو بر بدن خودش اعمال می‌کنه یعنی بدن یه ابزار بی‌ارزش میشه میدونی یه چیز بی‌ارزش و شروع می‌کنه به تخریب کردنش و اهمیتی براش نداره و این چندانکه همه محصول فقره یعنی پدرانی که من پرونده‌هاشونو دیدم و مطالعه کردم بیشتر دو تا بچه دارن یا کارگر بودن یا کشاورزهایی بودن که کارشون رو از دست داده بودن و خیلیاشونم کودک بیمار داشتن پدری که یه کودک بیمار داره و نمیتونه هزینه‌هاشو تأمین کنه و به عنوان یه پدر احساس عذاب وجدان داره و از یه جایی به بعد نمیتونه اینو تأمین کنه ترجیح میده که از فاجعه فاصله بگیره فرار می‌کنه یا خودشو میکشه که این وظیفه نان‌آوری از دوشش برداشته بشه.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۱۲۷). در روایت‌های جمع‌آوری شده، مدام با مضمون ناتوانی در ابراز خشم به بیرون و معطوف کردن آن به خود مواجه می‌شویم:

«واکنشم نسبت به آزارها و اذیت‌های روحی روانی و جنسی همکلاسی‌ها تقریباً هیچ کاری نمی‌تونستم بکنم. [فقط] خودخوری می‌کردم» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۷-۱۸).

در چارچوب نظریه روان‌تحلیل‌گری فروید (۱۳۲۰)، عدم تخلیه خشم نسبت به دیگری، به سمت خود سوق می‌یابد و در قالب خودآزاری بروز می‌کند. حتی خودتخریبی بدنی می‌تواند راهی برای اثبات قدرت و هویت در مواجهه با دیگران باشد:

«گاهی وقتا بر بدن خودت متمرکز میشی و به شکلی افراطی و آسیب‌زننده به دنبال در واقع تمرکز بر این بدن هستی، یه بدن عضلانی‌تر، یه بدن قوی‌تر، یه بدن به اصطلاح مبارزتر و ترسناکتر در خودت

تولید کنی چون احساس می کنی این به نوع مراقبت کننده در برابر خشمی است که دیگران میخوان به تو اعمال کنن به نوع بازدارندگی ایجاد می کنه.» (شماره ۳۸ - مهدی مومنی، Pos ۱۱۹).

تحلیل روایت های مردان نشان می دهد که خودکشی و خودزنی، استراتژی های منفعلانه علیه خود است؛ تلاشی برای مهار خشونت وارده و گریز از سرزنش های درونی و بیرونی و برون رفت از چرخه ی زوال اعتماد به نفس؛ رویکردی که متغیرهای روان شناختی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به شدت بر آن مؤثر است (یالوم، ۱۳۹۷؛ بندورا، ۱۳۵۸؛ سلیگمن، ۱۳۵۶). چرخه ای از خودتخریبی، خودسرزنی و میل به حذف خود که پیامدهای آن تنها دامنگیر خود فرد باقی نمی ماند، بلکه خانواده، گروه همسالان و حتی اجتماع را نیز آلوده و متأثر می سازد.

تحمل خشونت، عدم مقابله و پذیرش خشونت

در مواجهه با خشونت علیه مردان، استراتژی های منفعلانه نظیر تحمل، عدم مقابله و پذیرش خشونت، نه از موضع قدرت، بلکه ناشی از فشار روانی، اجتماعی و ساختاری اند. روایت مصاحبه شوندگان نشان می دهد که مردان اغلب بدون داشتن امکان یا امیدی برای واکنش فعال، ناچار به تحمل یا سکوت می شوند. برای مثال، یکی از مصاحبه شوندگان به روشنی فضای درماندگی را این گونه توصیف می کند: «واکنش من نسبت به این آزارها فقط تحت فشار بودم و ترسیده بودم و احساس بدی داشتم و کاری نمی تونستم بکنم... برای رفتن به مغازه می ترسیدم که شاید با این یا اون پسری که تو پنج سالگی بهم تجاوز کرده بود یا اون پسر فامیل مواجه بشم» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۲-۱۳).

این روایت یادآور مفهوم درماندگی آموخته شده (Seligman, 1975) است که فرد پس از تجربه های مکرر آزار و شکست در مقابله، در مواجهه با تکرار آسیب به انفعال و سکوت پناه می برد.

در موارد متعدد، مشاهدات نشان می دهد که مردان سکوت یا مدارا را اساساً برای حفظ آرامش خانواده یا جلوگیری از عمیق تر شدن مشکلات انتخاب می کنند. روایت دیگری این وجه را به شکل ملموسی آشکار می کند:

«من به خاطر خانواده م سکوت می کردم... فقط به خاطر اینکه حال مادرم خوب باشه عذاب نکشه خودم داشتم عذاب می کشیدم...» (شماره ۶۴. شایان ورامینی، ترنس، Pos ۲۲۵).

این سکوت در واقع به معنای نادیده گرفتن نیازهای فردی به نفع خانواده و نتیجه پدیده ای فرهنگی و گاهی حتی ساختاری است که مردان را نسبت به اعتراض و ابراز درد آسیب پذیرتر و تحت فشار قرار می دهد (Connell, 1995; Goffman, 1963).

در سطح دیگری، برخی مشارکت کنندگان با اشاره به موقعیت های کاری و اقتصادی، پذیرش را نوعی ناگزیری برای بقا قلمداد می کنند. برای مثال، شرکت کننده ای درباره افرادی که برای پیشرفت اقتصادی مجبور به مهاجرت از اردبیل به تهران شده اند، می گوید:

«... مجبورن دست به یه کارایی انجام بدن که به هر روشی باشه این پول به دست بیارن...»

(شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۳۲).

در جایی دیگر، پذیرش خشونت به عنوان استراتژی بقا آشکارا در متن تجربه تجاوز جنسی در خدمت سربازی دیده می‌شود:

«می‌گفت به خاطر اینکه برم مرخصی باید این کار رو بکنم که زودتر بتونم برم...» (شماره ۸۷. ابراهیم رهبران، Pos ۲۲).

در چارچوب نظریه تبادل اجتماعی (Homans, 1961) فرد هزینه‌ها و منافع احتمالی را می‌سنجد و در موقعیتی که اعتراض نه‌تنها بی‌فایده، بلکه منجر به آسیب بیشتر است، پذیرش را انتخاب می‌کند. همچنین پذیرش انفعالی خشونت با روایت‌هایی همراه است که اشاره به درونی‌سازی این وضعیت و سرزنش خود دارند:

«تونستن نه به برادرشون بگن، نه به دوست، به هیشکی... اون خشوته رو تو دلشون نگه می‌دارن و حالت انفعال می‌گیرن و هیچی نمی‌گن و براشون بده و احساس می‌کنن که اگه بگن به دیگری آبروشون می‌ره» (شماره ۷۵. دلارام، Pos ۵۷).

در بسیاری اوقات، سکوت مردان عمیقاً ریشه در تابوها و کلیشه‌های جنسیتی دارد که بیان ضعف و آسیب‌پذیری را برای مردان ممنوع و حتی مایه شرم می‌داند:

«این خشمه باعث شده که [پسر] بچه‌ها شخصیتش، غرورش تحقیر بشن و از طرفی هم نباید راجع بهش صحبت کنه نباید گریه کنه» (شماره ۸۳. مسعود بابایی، Pos ۸).

تحمل اجباری خشونت معمولاً پیامدهای روانی و اجتماعی قابل توجهی به دنبال دارد، از جمله افسردگی، اضطراب، احساس ناکارآمدی، خشم فروخورده و حتی عدم اعتماد به خود و دیگران:

«الان راحت‌تر در مورد مشکلاتمو و حالم میتونم صحبت بکنم ولی هنوز اون خشمو دارم چون من نه بچگی کردم و نه نوجوونی خوبی داشتم...» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۱۲).

این آسیب‌ها مطابق یافته‌های مطالعات علمی (Mahalik et al., 2007) در مردانی که سکوت و خویشتن‌داری عاطفی را تجربه کرده‌اند، به وضوح مشاهده می‌شود.

برخی مردان با عادی‌سازی خشونت تلاش می‌کنند هویت مردانه یا موقعیت اجتماعی خود را حفظ کنند:

«اصلاً [مردان] همه چی رو پذیرفتن ظاهراً، اصلاً باهاش کنار اومدن. مجبورن پذیرش کنن کار دیگه‌ای نمی‌تونن کاری بکنن» (شماره ۳۵_حسین زاده، Pos ۲۱۲).

این رویکرد نه تنها جلوی واکنش فعال را می‌گیرد، بلکه به شکل‌گیری چرخه‌ای از خشونت و تداوم آن در نسل‌ها و محیط‌های مختلف انجامیده است. در واقع، انفعال مردان در برابر خشونت خود نه یک انتخاب، که نتیجه نبود حمایت، وجود برچسب اجتماعی، شرایط ساختاری و نبود فضایی برای اعتراض و بیان احوالات است (Goffman, ۱۹۶۳).

روایت‌های مردان قربانی خشونت در این پژوهش نشان می‌دهد که تحمل و پذیرش خشونت در

شرایطی رخ می‌دهد که ساختار قدرت، کلیشه‌های فرهنگی، فقدان حمایت اجتماعی و فشارهای معیشتی و خانوادگی فرد را به سمت انفعال سوق می‌دهد. نتیجه آن، انزوای روانی، آسیب‌های طولانی‌مدت، استمرار خشونت و دشواری در برون‌رفت از چرخه آسیب است.

پناه آوردن به الکل و مواد مخدر و داروی آرام بخش

آنچه از روایت‌های مردان قربانی خشونت و فشارهای اجتماعی-روانی در این مجموعه به چشم می‌خورد، نمایش زنجیره‌ای پیچیده از سازوکارهای دفاعی منفعلانه و واکنش‌های جبرآلود به تجربه‌های دردناک است. بسیاری از این مردان، برای تاب‌آوری در برابر فشارها و خشونت‌های آشکار یا پنهان، متوسل به مصرف مواد مخدر، الکل، قرص‌های آرامبخش و شیوه‌های اجتنابی می‌گردند تا رنج روانی، شرم یا احساس ناکارآمدی را به گونه‌ای موقت تسکین دهند. این استراتژی‌ها خود اغلب پیامد بی‌پناهی، ناتوانی در اعتراض، طرد اجتماعی، برچسب‌زدگی، یا قالب‌های کلیشه‌ای مردانگی هستند و متأسفانه به چرخه‌ای از آسیب و وابستگی منتهی می‌شوند.

در این میان، فردی چون محمد امین باقری به شکل عریان تجربه سرکوب حس درد از طریق مصرف داروهای روان‌پزشکی را بیان می‌کند:

«من قرص کلنازپام، قرص اعصاب روانه می‌خورم. می‌خواستم وقتی زیر شلاق [توی دادگاه] میرم درد احساس نکنم. بعد من موقعی که گیر کردم اومدم کانون به خاطر اینکه خودزنی می‌کردم. به من قرص اعصاب روان میدن. آلپرازو، و لاگاردین و این جور چیزا. بعد خواب آورده.» (شماره ۴۰. محمد امین باقری، Pos ۱۱۹)

در این روایت، مصرف قرص نه راه حل مسئله، که واپس‌زننده احساس رنج و واکنشی درماندانه است؛ درست مطابق نظریه ی «درماندگی آموخته‌شده» (سلیگمن، ۱۳۵۴) که فرد پس از تکرار خشونت، انفعال و اجتناب را تنها راه پیش رو می‌بیند.

شکل دیگر این واکنش منفعلانه را در روایت فراهانی مشاهده می‌کنیم، که فشار کاری و درگیری محیط کار او را ناگزیر به مصرف دارو می‌سازد:

«[وقتی توی محیط کار اختلاف و درگیری و تنش داشتم] اومدم خونه تا آرام بشم. نه میدونستم چه مشکلی دارم فشار داشتم ۱۷ و نیمه دیگه یه قرص لورازپام خوردم یعنی فشار کار بالااست» (شماره ۵۲. فراهانی، Pos ۸۹-۹۲)

در این متن، اعتیاد به داروی ضد اضطراب به عنوان یک مُسکن برای فرار از واقعیتی پرفشار عمل می‌کند؛ وضعیتی که پژوهشگران (ماهالیک و همکاران، ۱۳۸۶) آن را «محبوس در انتظارات اجتماعی» مردانگی و فشار برای تاب‌آوری می‌دانند.

شرایط بحرانی خانوادگی و از دست دادن عزیزان نیز اغلب باعث می‌شود مردان به مصرف سیگار، مواد یا مشروب به عنوان راه گریزی موقت از سوگ و درد رو آورند:

«[جدایی از همسر و دوری از دخترم] سرآغاز ویرانی بود... من اونجا شروع کردم به سیگار کشیدن. و من سیگارمو تو اون وضعیت کشیدم.» (شماره ۲۹_ سهرابی، Pos ۶۹)

یا باز در روایتی دیگر:

«اولین بار که من [مواد مخدر] مصرف کردم به خاطر اینکه مرگ مادرمو فراموش کنم. بعد که مادرم فوت کرد بعد یه ماه بابام فوت کرد یعنی یه ماه فاصله با هم بود.» (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۳۰۱-۳۰۰)

مصرف مواد و سیگار در این مثال‌ها نماد سرکوب اندوه و تلاشی برای بی‌حسی عاطفی است، همان گونه که نظریه‌ی فروید بر نقش مکانیزم دفاعی واپس‌روی و جایگزینی در مصدومان روانی تأکید می‌کند (فروید، ۱۹۳۶).

ترکیب فشار روانی و احساس تحقیر یا ناتوانی، در برخی روایات با انتظارات جنسی آمیخته است. بسیاری از مشارکت‌کنندگان، همچون صابری و مهدی مومنی، تجربه مصرف مواد را مستقیماً به فشار حفظ قدرت جنسی و نگرانی از قضاوت دیگران گره می‌زنند:

«... پسره میگه بابا تو رختخواب دختره اصلاً تو مشکل [ناتوانی جنسی] داری، یکی از دلایل اعتیاد، همین موضوعه... میگه لامصب یه بسّه [تریاک] بکش تمومه... فکر می‌کنه آقا از این قرصا بخور حله.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۸۳)

«یعنی آنچنان شخص تحت تأثیر فشار بوده در این حوزه که خواسته خودشو توانمند، کارآمد و پر قدرت جلوه بده. که تبعات اعتیاد و تبعات اقتصادی مصرف مواد و ریسک پیدا کردن و کشیدن و همه این خطرات را به جان خریده تا یه رابطه جنسی کیفیت‌دارتری تجربه کنه که در نگاه همسرش مردی توانمندتر و مقتدرتری دیده بشه...» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۶۶)

این تنش‌ها نیز با یافته‌های کانل (۱۳۷۴) درباره فشارهای هنجاری مردانگی و فرم‌های مسلط مردانگی همخوان است. مردان به‌منظور اثبات کارآمدی جنسی، به راه‌حل‌های مخرب اما در دسترس چون دارو و مواد مخدر پناه می‌برند، بی‌آنکه به آسیب‌های جانبی اهمیت دهند (کانل، ۱۳۷۴؛ ماهالیک و همکاران، ۱۳۸۶).

در مواردی، مصرف مواد راهی برای انتقام یا اعتراض پنهان نسبت به خانواده یا اطرافیان است؛ یعنی انتخابی مبتنی بر لج‌بازی و انفعال در برابر رنج مضاعف:

«من با آگاهی کامل زمانی که مصرف کردم مواد رو... با اینکه میدونستم که اگه مصرف کنم چه بلایی سرم می‌آد... ولی چون سر لج و لجبازی با خانواده‌م داشتم اصلاً از روی عمد مواد کشیدم هروئین رفتم سمت اینم هروئین رو کشیدم که همه چیز رو نابود کنم.» (شماره ۳۶_ فراز محبوبی، Pos ۱۰)

«این جوریه با خانواده لجو لجبازی مواد می‌زدم، اصلاً دوس ندارم میگم خُب اونایه زمانی منو اذیت کردن منم بذار اینا رو اذیت کنم با مواد بذار اینا رو اذیت کنم یا اینا رو این جوری اذیت کنم ولی اشتباه بود.» (شماره ۴۴. حمید حق، Pos ۱۰۳)

مرد دیگری می‌گوید:

«گفتم این [شیشه] همونیه که من می خواستم. این فقط منو آروم می کنه.» (شماره ۴۰. محمد امین باقری، ۱۴۷ Pos)

مصرف مواد در اینجا نه تنها وسیله تسکین، بلکه نوعی واکنش به انزوا و بی صدایی است که در نبود حمایت عاطفی شکل می گیرد. این فقدان حمایت و مهرورزی، بازتابی از بحران گفت وگو و تنهایی عمیق مردان است:

«هی دوس داشتم خشوتمو خاموش کنم، یکی نیومد بیاد بگه دردت چیه؟، چرا نیمای مشکلتو به من بگی، یکی نیومد بیاد بگه حرفت چیه، خواسته ت چیه، هیشکی نیومد اینا رو به ما بگه. هیشکی نیومد با ما حرف بزنه. ... تنها چیزی که منو آروم کرد فقط مواد مخدره.» (شماره ۴۳ اکبر ابراهیمی، ۲۴۷ Pos)

غیبت حمایت اجتماعی، طبق نظریه برچسب گذاشتن (گافمن، ۱۹۶۳)، عامل اصلی پناه بردن به رفتارهای پرخطر است.

همچنین، مردان بسیاری به دلیل نابرابری ساختاری، فشار مسئولیت و نبود شانس واقعی برای حل مشکلات، مصرف مواد و الکل را نه به امید شادی، بلکه به عنوان راهی برای فرار از مسئولیت های حل نشدنی به کار می گیرند:

«باید به اون زندگی متعهد باشیم یه مسئولیت هایی رو گردن میگیریم، اون مسئولیت های ه هزینه هایی داره وقتی تو کشور ما بیکار و نمیدونم و بی اخلاقی و بی انصافی داره بیداد میکنه ... بعداً میایم فرا از یه سری مشکلات یه سرپوش زودگذر به اسم الکل و مواد مخدر و فلان میذاریم که رفته رفته این بیشتر می شه.» (شماره ۶۹. وحید، ۲۲ Pos)

نمونه ای دیگر از راهبردهای منفعلانه، رجوع به مصرف داروهای تقویتی و مواد مخدر برای جبران ضعف جنسی و ایجاد «اعتماد به نفس» ظاهری است:

«(شروع مواد مخدر از سیگاره، اون بچه دچار اون بی اعتماد به نفسی شده با سیگار میخواد بگه من بزرگم من اعتماد به نفس داره.)» (شماره ۸۲. مهدی جوادی، ۲۶ Pos)

«... ما رو آوردیم به استعمال گل ... چون اعتماد بنفس کاذب میاره، اینو عملاً وجود داره، اطلاعاتی که در مورد محرکها هستش و اعتماد به نفسی که ندارن در مورد رابطه سکشوالشون...» (مصاحبه شماره ۱۲، شیوا، ۱۹ Pos)

آسیب های خانوادگی و نگاه ابزاری به مرد، نیز خود تولیدکننده چرخه جدید خشونت و انزوا می شود:

«من با اونا [کارتن خواب ها] بیشتر می سازم تا با خونواده م ... میدونن من ضعیفم میان میچسبنده من. میان که وسیله مو بگیرن میچسبنده من، زورشون میچربه به من.» (شماره ۴۶. رسول، ۳۲۷-۳۳۲ Pos)

در نهایت، حتی جامعه و خانواده، به جای حمایت، با دادن پول برای مصرف مواد، به نوعی مرد را از صحنه زندگی حذف و بر خشونت ساختاری علیه او می افزایند:

«یه کیسی داشتم برای اعتیاد که ... حقوقشون رو حتی هزینه فرزندم رو میدن برای اینکه من مواد مصرف بکشم و داد و بیداد نکنم و چیزی نشکونمو اذیتشون نکنم. جامعه ای که به مرد این بها رو میده

فقط برای اینکه کتک زنی اذیت نکنی و آموزش سریع بهش نمیده، به همون مرده داره ظلم میکنه...» (شماره ۵۷ خانم جیریایی. معروفی، ۱۹۶ Pos)

روایت‌های تحلیلی نشان می‌دهد که استراتژی‌های منفعلانه مردان در برابر خشونت و فشار، عمدتاً با طیفی از رفتارهای اجباری — مصرف مواد، دارو، الکل، سیگار — لج‌بازی، فرار، سرکوب و درون‌ریزی خشم و رنج همراه است؛ همه این‌ها تلاشی عقیم برای تسکین موقت درد یا حفظ «ظاهر قدرت» در حالی که واقعیت، سرشار از رنج سرکوب‌شده و آسیب‌های مزمن روانی، جسمی و اجتماعی است (کانل، ۱۳۷۴؛ گافمن، ۱۳۴۲؛ فروید، ۱۳۱۵).

خالکوبی؛ خشم علیه خود

رفتار خالکوبی کردن به عنوان یکی از پیامدهای استراتژی منفعلانه در واکنش به خشونت علیه مردان، در روایت‌های ارائه‌شده با جلوه‌هایی پررنگ از خشم فروخورده، طرد اجتماعی و تلاش برای بازتعریف هویت فردی همراه است. فرایندی که در آن فرد نه به شکلی فعال و خوداظهاری، بلکه در یک مسیر آسیب‌زای درونی، خشم و ناکامی‌هایش را بر بدن خود به نمایش می‌گذارد؛ امری که می‌توان آن را به شکل روشن در روایت فردی مانند وحید فرجی مشاهده کرد:

«من الان می‌خوام به کاری انجام بدم اصلاً باهاش صحبت نکرده [بخاطر خالکوبی روی بدنم] از من فاصله می‌گیره، گارد می‌گیره چون این جور بهش معرفی شده که همه اینا [افراد دارای خالکوبی] لاشخورا اینا موادیه، آدم درستی نیست... از مردم دور می‌شدم خیلی راحت دور می‌شدم ازشون انتقاممو می‌گرفتم. می‌رفتم پیش چهار معتاد تا بیابون پیش چند نفر که اونام مثل خودم زندگی ندارن و این اتفاق برای خودشون افتاده دیگه شدم کارتن‌خوابای بیابون دیگه می‌رفتم پیش اونا پناه می‌بردم...» (شماره ۴۴. وحید فرجی، ۱۳۰-Pos ۱۲۸).

در این روایت، فرایند انزوای اجتماعی و دوری‌گزینی نه تنها یک انتخاب شخصی نیست، بلکه واکنشی به طرد اجتماعی ناشی از انگ و برچسب‌زنی اطرافیان به واسطه داشتن خالکوبی است، امری که بر اساس نظریه داغ اجتماعی گافمن (Goffman, 1963) سبب افزایش فاصله فرد با اجتماع و هویت‌یابی مجدد او در میان گروه‌های هم‌سرنوشت یا آسیب‌دیده می‌شود. فرد از جامعه انتقام منفعلانه می‌گیرد و با پناه بردن به جمع‌های حاشیه‌ای همانند کارتن‌خوابان، جدایی خود را عمق می‌بخشد.

در بخش پایانی روایت دوم همین فرد، نشانه‌های دیگری از معنا بخشی به خالکوبی مشاهده می‌شود: «این چیزا گفتن در مورد خالکوبی و اینا خال من هر دو تا شون منظور خودشو داشت تو اون تایم و زمان اینا رو تو زندان زدم. خلاصه شروع شد دیگه اینجا دیگه سابقه‌های ما شروع شد زندان اومدیم و کانون و... بذار من تأیید شد این چیزیه که به دردم نخورد من الان از همه‌ی اینا پشیمونم... اولین چیزی که خواهرم گفت، گفت تف تو صورتت. این چیه گفتم معذرت می‌خوام. طر حاشون بیشتر برگ گراسه. چون گراس مصرف می‌کردم زدم اینجا که همه ببینن. این گراسو زدم به معجم که همه ببینن...»

من تو مردم نبودم، همه‌ش تو جمع‌ی بودم که تازه یکیشون یه پایگهو زده بود... این تتویی که میزنم الگوبرداری بد بوده...» (شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos ۱۵۱-۱۵۶).

این بخش بر الگوبرداری و هویت‌یابی منفی در بستر خرده‌فرهنگ‌های آسیب‌پذیر تأکید دارد. فرد به واسطه خشونت، محرومیت و انزوای پیش‌آمده، به جای تلاش برای اثبات هویت فردی در فضای عمومی، به استفاده از نمادهای خاص روی می‌آورد و معنا را از همین خرده‌فرهنگ‌ها می‌گیرد؛ یعنی گروه‌هایی مانند زندانیان یا مصرف‌کنندگان مواد. پیروی از الگوها و کسب تأیید در این جوامع کوچک جایگزین پذیرش اجتماعی می‌شود و احساس پشیمانی که در انتهای روایت می‌آید، نشانگر تداوم چرخه آسیب و سرخوردگی است. هب‌دیج (Hebdige, 1979) در تبیین خرده‌فرهنگ‌ها دریافته که نمادهای ظاهری چون خالکوبی‌ها اغلب بیان اعتراض خاموش و ابزاری برای زنده نگه داشتن هویت از دست‌رفته در مواجهه با سلطه و سرکوب ساختاری است.

روایت سوم، چرایی اصلی خالکوبی را با زبانی صریح‌تر توضیح می‌دهد: «تا طرف میره تتو میزنه دستشو میذاره زیر چیز سوزن و تتو میزنه فکر کردی اون چرا میزنه؟ اون از خشم میزنه خدا شاهده خُب خشمشه آقا دیگه طرف نمیتونه خالی کنه جایی. جایی نیس به کی آسیب بزنم... میرم تتو میزنم، متوجهی؟!» (شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۲۲).

در این گفته، خالکوبی به یک استراتژی صامت برای ابراز خشم درونی بدل می‌شود. همانطور که در نظریه تخلیه هیجان منفی (Catharsis Theory) دالارد و همکاران (Dollard et al, 1939) آمده، زمانی که امکان بیان خشم یا واکنش به خشونت وجود نداشته باشد، انرژی منفی به شکل رفتارهای آسیب‌رسان به خود از جمله خالکوبی بروز می‌کند. مرد قربانی در غیاب امکان تخلیه سالم هیجانی، این بار هیجانات منفی را به بدن خود انتقال داده و بدن او به محل حکاکی روایت خشم، شکست و واگرایی از جامعه مبدل می‌شود.

خالکوبی به عنوان استراتژی منفعلانه در پاسخ به خشونت، نمود عینی و نمادین رنج‌های پنهان و خشم فروخورده مردان در جامعه‌ای است که نه تنها برای درد آنها جای سخن نمی‌یابد، بلکه با برچسب و طرد، آنان را بیشتر به سمت انزوا، پناه بردن به گروه‌های حاشیه‌ای و بازتولید چرخه آسیب سوق می‌دهد. این فرایند، مطابق با نظریه داغ اجتماعی، خرده‌فرهنگ‌ها و تخلیه هیجان منفی، تصویری منسجم از چرایی و چگونگی خالکوبی خشم علیه خود در مردان قربانی خشونت ترسیم می‌کند؛ الگویی که از خلاء حمایت اجتماعی، فهم و پذیرش آغاز شده و با پشیمانی و بازتولید احساس ناکارآمدی و جدایی از اجتماع تداوم می‌یابد.

در عین حال، نباید از نظر دور داشت که خالکوبی، هرچند در بسیاری روایت‌ها نشانه‌ای از خشم فروخورده و اعمال خشونت علیه خود به شمار می‌رود، اما از منظری دیگر و در بافت اجتماعی-فرهنگی معاصر ایران، می‌تواند معنایی تهاجمی و فعالانه نیز بر خود بگیرد. تحلیل نمادها و طرح‌های خالکوبی در بسیاری موارد نشان می‌دهد که فرد قربانی، ضمن تجربه طرد و برچسب‌زنی، به شکلی آگاهانه از

این نشانه‌ها به عنوان ابزاری برای تولید ترس، ایجاد فاصله و حتی اعمال نوعی قدرت نمادین در برابر جامعه و نظام هنجاری غالب بهره می‌برد. در این چارچوب، خالکوبی تبدیل به یک کنش نمایشی رو به بیرون می‌شود: فرد با انتخاب اشکال خاص، پیام‌ها یا تصاویر تداعی گر خشونت، خلاف یا عضویت در گروه‌های حاشیه‌ای، نه فقط خود را دیگرگون می‌نمایاند، بلکه به جامعه نیز سیگنالی از «خطر» یا «عدم انقیاد» می‌فرستد. بنابراین، خالکوبی به همین میزان که بازنمای فروکش خشونت و خشم علیه خویش است، می‌تواند در ساختار قدرت و روابط اجتماعی، به ابزاری فعال برای بازتعریف جایگاه خود و حتی تهدید یا مرعوب کردن دیگری بدل شود؛ الگویی که واجد سویه‌ای تقابلی و استراتژی هجومی نیز هست و باید در تحلیل جامعه‌شناختی خالکوبی به عنوان پدیده‌ای چندوجهی مورد توجه قرار گیرد.

پنهانکاری

پنهانکاری به عنوان یکی از پیامدهای استراتژی‌های منفعلانه علیه خود در تجربه مردان قربانی خشونت، جلوه‌ای آشکار از تلاش برای بقای فردیت در برابر فشارهای بیرونی و درونی است؛ پدیده‌ای که در روایت‌های واقعی این افراد عمق و دامنه‌ای فراتر از یک رفتار ساده پیدا می‌کند. وقتی مردی مجبور است حقیقت زندگی روزمره خود را حتی از نزدیک‌ترین افراد زندگی‌اش پنهان کند، نه تنها در نقش قربانی ظاهر می‌شود بلکه به اجبار، بخشی از خود را انکار یا سرکوب می‌نماید. روند پنهانکاری ریشه در مجموعه‌ای متداخل از نگرانی‌ها، شرم، ترس از قضاوت یا برچسب اجتماعی و همچنین هراس از برهم خوردن تعادل خانوادگی دارد. همین مسئله سبب می‌شود که بسیاری از مردان، حتی در مواجهه با درد، آسیب و فشار، راه خاموشی و بی‌پاسخی را انتخاب کنند.

در یکی از روایت‌های روشن، مردی با صراحت از نگفتن حقیقت به همسرش و پنهانکاری علت رفتارهایش صحبت می‌کند:

«تا به جایی دیگه خونه رو ساپورت می‌کردم که زنه به من نمیگفت تو چهار پنج شبه کجایی؟ و منم به زنم نمیگفتم من خلاف شیشه می‌کنم. میگفتم دنبال این کارام دارم کارمو درست می‌کنم. حسابامو جم می‌کنم این ور اون ور درگیرم و دیگه این بدبخت باور می‌کرد.» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۴۰)

در این نقل قول، پنهانکاری نه از جنس خیانت، بلکه یک استراتژی تدافعی است. مرد برای حفظ زندگی خانوادگی، برای جلوگیری از برهم خوردن وضعیت شکننده خانه، و شاید برای فرار از قضاوت همسر و جامعه، به جای افشای حقیقت تلخ گرفتار شدن در مصرف، به ساختن روایتی قابل پذیرش بسنده می‌کند؛ روایت‌هایی که در پس‌زمینه آن، شرم و ترس از دست دادن پذیرفتگی اجتماعی موج می‌زند (نظریه داغ اجتماعی گافمن، ۱۹۶۳).

پنهانکاری، فقط به پنهان کردن یک رفتار خطا یا آسیب محدود نمی‌شود و گاهی خود را به شکل روابط پنهانی و محافظت از جایگاه خود در میان جمع و گروه هم‌جنس نیز نشان می‌دهد. در نقل قول دوم، فرد به بیان دلمشغولی‌هایش نسبت به روابط پنهانکارانه در بستر شبکه‌ای از دشمنی و رقابت

می‌پردازد:

«میگم به خاطر همین روابطی که اتفاق می‌وفته مثلاً ببینن آدمی که میره با یه ترنس می‌خوابه معدودند، یعنی هر کسی به دلش نمیشینه. حالا اینا مثلاً یه نفر رو تور کردند که باهاش باشن تو رو رقیب خودشون میدونن. که نکنه طرف منو تور کنه، رقیب خودشون میدونن بنابراین کاراشون، قراراشون یه چیزای پنهانکارانه است.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۹۳)

در این تجربه زیسته، پنهانکاری نتیجه فشار مضاعف بر هویت است؛ فشار ناشی از قضاوت هم‌تایان و هراس از طرد شدن، باعث می‌شود افراد به جای مواجهه مستقیم، به رفتارهای پنهانی و روابط مخفیانه روی بیاورند. این‌جا نیز مردان علاوه بر تلاش برای حفظ ظاهر اجتماعی، ناگزیر از محافظت در مقابل آسیب‌های روانی و حفظ بقای جایگاه‌شان در گروه هستند (تامپسون، ۲۰۱۲).

در نمونه‌ای دیگر، پنهانکاری به عنوان یک واکنش کودکانه اما عمیق به خشونت مدرسه‌ای و عدم وجود یک پناه امن خانوادگی تجلی می‌یابد:

«یه سری از بچه‌ها همین جوری بی خود و بی جهت منو میزدن. نمیدونم منو دیدن یا نه مثلاً الان یکی یه ترنس رو میبینه دوس داره یکی بخوابونه تو گوشش، دقیقاً همین اتفاق برای منم افتاد. طرف بدون هیچ دلیلی میزد و میرفت. یه صحنه رو یادمه خیلی از بچه‌های مدرسه ریختن سرم و دستمالیم کردن و منم با وحشت و ترس از مدرسه فرار کردم و اومدم خونه. باز هم این اتفاق رو برای پدر و مادرم تعریف نکردم و هیچ وقت نفهمیدن.» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۳)

این روایت، بُعد دیگری از پنهانکاری را نشان می‌دهد: کودکی که از وحشت خشونت سرکوب‌گر نه تنها در جمع، بلکه حتی در خانه نیز به خود اجازه بازگویی اتفاقات را نمی‌دهد؛ زیرا اطمینان ندارد با گفتن، حمایت، همدردی یا حتی فهم در انتظارش باشد. در این فضا، ترومای ناشی از خشونت مضاعف می‌شود و احساس تنهایی و آسیب‌پذیری تشدید می‌شود (هودر، ۲۰۲۱).

اما پنهانکاری فقط یک راهبرد پنهان کردن خطای خود یا رنج نبوده بلکه در سطحی کلان‌تر، شکاف عظیمی میان ظاهر زندگی و واقعیت پنهان ایجاد می‌کند؛ شکافی که بیرون به چشم نمی‌آید اما در درون، جوارح و روان فرد را می‌فرساید.

«گاهی زندگی خیلی از آدم‌ها دور گل و بلبله و میگی وای خوش به حالش، چقدر خوشبختن. اتفاقاً آدمایی که خیلی ایده‌آل دارن زندگیشونو توصیف میکنن یا دیگران خیلی ایده‌آل میکنن خیلی شک کنین، یکی از اون طرفین تو اون زندگی داره منهدم میشه ولی چون به هزار و یک دلیل نمیگه و بیانش نمیکنه کسی نمیبینه وای چقدر خوشبختن خانومه هرچی میخواد آقائه میده بعد تازه و به نظر من او سوشیال مدیا اون فضای مجازیه قیاس‌هایی که منو درگیر میکنه اونجایی که منه مرد، مرد بودنمو نمیخوام زیر سوال ببرم چون باورهای مردی من قطعاً با باورهای من مردی بابام از خودش فرق داره بابای بابام فرق داره یه جایی زدن بابا یه مردی بوده بعد نسل می‌آد جلوی چیز دیگه میشه، حالا یه مردی صریح بگم توسری خورتره، به هر قیمتی سرویس بیشتری به زنش میده مردتره. من میگم این جوریه چون دارم

می‌بینم من دارم زندگی میکنم اینا رو. همین الان مراجعی دارم که درگیر همچنین قصه‌ایه تو زندگیش.» (شماره ۷۸. الناز صفایی، ۳۸ Pos)

اینجا، پنهانکاری نه صرفاً یک عمل فردی، بلکه یک راز خانوادگی جمعی است که ریشه در هنجارهای تثبیت‌شده و فشارهای اجتماعی دارد. در لایه زیرین این روایت، می‌توان ردپای تئوری نقش‌های جنسیتی و هویت مردانه را دید، جایی که مرد برای آنکه مردانگی‌اش زیر سؤال نرود، حتی حاضر است همه رنج‌ها، خشونت‌ها و نامالایمات را مخفی کند تا ظاهر یک خانواده موفق و «زندگی گل و بلبل» حفظ شود (کانل، ۲۰۰۵). این روند پنهانکاری، با به تصویر کشیدن عواطف واقعی مردان زیر نقاب سکوت، به بازتولید نابرابری‌های جنسیتی و تداوم چرخه خشونت منجر می‌شود. در جمع‌بندی این روایات و با اتکا به چارچوب نظریه داده‌بنیاد، می‌توان گفت پنهانکاری در مردان قربانی خشونت نتیجه فشارهای مضاعف فرهنگی، ترس از برچسب و داغ اجتماعی (گافمن، ۱۹۶۳)، اجبار به حفظ ظاهر مردانه (کانل، ۲۰۰۵)، فقدان حمایت و حساسیت اجتماعی نسبت به مشکلات مردان و آسیب‌های ساختاری است که در نهایت به چرخه‌ای از رنج، انزوا و تداوم خشونت علیه خود و دیگران منجر می‌شود.

خود ارضایی به مثابه یک راهبرد دفاعی

در تجربه مردان در مواجهه با خشونت، جامعه و نظام‌های فرهنگی مسلط، اغلب مجالی برای پاسخ متعارف و سالم به نیازهای طبیعی آن‌ها باقی نمی‌گذارند. آنچه به عنوان استراتژی منفعلانه در برابر خشونت علیه خود برجسته می‌شود، اغلب رویکردهایی ناگزیر و تدافعی است که ریشه در ساختارهای بیرونی و نارسایی‌های ارتباطی دارد؛ خودارضایی یکی از شاخص‌ترین مصادیق این راهبرد است. مصاحبه‌شوندگان، با بیانی صادقانه و آکنده از حس خلأ و نقص، چنین تجربه‌ای را توصیف می‌کنند؛ تجربه‌ای که نه از سر انتخاب بلکه در نتیجه بن‌بست‌های اجتماعی، عاطفی و خانوادگی بر آنان تحمیل شده است (رفیعی و همکاران، ۱۳۹۸).

برای نمونه، یک شرکت‌کننده شرح می‌دهد که چگونه فقدان بستر مناسب برای ارضای نیازهای جنسی، خودارضایی را به راهبردی ضروری اما ناکافی بدل می‌کند.

«اینکه شما به سن بلوغ رسیدی و از لحاظ جنسی بالغ شدی ولی این امکان بستر رو جامعه به هیچ عنوان به شما نمیده که در واقع اون غذایی رو که دوس داری بخوری یعنی شما براساس همین از الان به بعد جور دیگه‌ای گرسنه میشی ولی اون غذا به شما ارائه نمیشه در دسترس شما نیس و شما گرسنگی باید بکشی. تَب یه راهش خودارضاییه که من اون رو هم امتحان کردم ولی هیچ وقت برام جذاب نبود و اساساً نمی‌تونست کاملاً سکس باشه و اساساً هیچ وقت نمی‌تونست جایگزین باشه چون تفکرات بیرونیم این قدر قوی بود که نمی‌تونستم برم درونم خودم و اون و اونجا خودمو دفن کنم.» (شماره ۲۰).

نوید، ۸۸ Pos)

این روایت به وضوح نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای اجتماعی محدودکننده، مردان را در وضعیتی قرار می‌دهند که نیازهای طبیعی‌شان برآورده نمی‌شود و خودارضایی به عنوان یک "راه" تلقی می‌شود؛ راهی که هرگز "جذاب" یا "کامل" نیست. این نارضایتی ناشی از این است که خودارضایی نمی‌تواند جایگزین ارتباط عاطفی و فیزیکی واقعی شود و مردان را در یک چرخه معیوب از سرکوب و ناکامی قرار می‌دهد. ترس از قضاوت بیرونی و هنجارهای اجتماعی نیز بر این احساس ناکامی دامن می‌زند (شفیعی و همکاران، ۱۴۰۰).

در روایت دیگری، شاهد هستیم که چگونه خودارضایی به یک راهکار موقت برای مقابله با مشکلات در رابطه زناشویی تبدیل می‌شود.

«مشکلی که اکثر مردان زودانزالی و اصلاً به چیزی که خیلی منو اذیت کرد این بود که من به شب از خواب بیدار شدم دیدم خودارضایی میکرد گفتم مگه اینجا زن نداری؟ گفت آخه طول میکشه ولش کن، احساس میکردم که زمانی که واسه من میذاره چون زمان زیادی هست و نمیتونه ممکنه شرمنده بشه و ترجیح داد که اینجوری نیازشو برطرف کنه. که خودش عارضه است که آقا وقتی تو زن داری چرا باید این کار رو انجام بدی، اون واسه آقای مجرده، این خیلی مهمه این رابطه سکسی بین زن و شوهر اگه با کیفیت باشه بقیه‌ش حل میشه یعنی میگنا وقتی میری اطاق خواب مشکلات میره پشت در اینا میگن تو کتابا.» (شماره ۸۹. مهربان، ۱۲۴ Pos)

این روایت نشان می‌دهد که چگونه مشکلات ارتباطی و جنسی در یک رابطه زناشویی می‌تواند مردان را به سمت خودارضایی سوق دهد. در این مورد، خودارضایی نه تنها به عنوان یک جایگزین برای رابطه جنسی واقعی استفاده می‌شود، بلکه به عنوان راهی برای اجتناب از مواجهه با مشکلات و آسیب‌پذیری در رابطه نیز عمل می‌کند. این موضوع نشان می‌دهد که خودارضایی می‌تواند نشانه‌ای از مشکلات عمیق‌تر در رابطه باشد و نیاز به بررسی و حل مسائل اساسی بین زوجین را برجسته می‌کند (گیدنز، ۱۳۸۷).

نیازهای جنسی سرکوب‌شده و مواجهه با تصاویر پورنوگرافی نیز از دیگر عواملی هستند که خودارضایی را به یک راهبرد تدافعی در برابر خشونت علیه خود تبدیل می‌کنند.

«من توی دبیرستان دیگه توی سن بلوغ بودم. و نیازهای جنسی من بیشتر شده بود. همونجا شروع کردم به دیدن فیلم‌های پورن. با دیدن این فیلم‌ها نیاز هام رو برطرف میکردم حتی حس میکردم همه دارن نگاه میکنن همه میدونن من خودارضایی می‌کنم.» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، ۲۴ Pos)

در این روایت، مشاهده می‌کنیم که چگونه دسترسی به محتوای جنسی نامناسب و عدم وجود آموزش‌های صحیح جنسی، مردان را به سمت خودارضایی و خیال‌پردازی‌های جنسی سوق می‌دهد. احساس شرم و گناه ناشی از خودارضایی نیز در این روایت به وضوح قابل مشاهده است. این موضوع نشان می‌دهد که چگونه فرهنگ جنسی حاکم بر جامعه و عدم وجود آموزش‌های صحیح می‌تواند به شکل‌گیری نگرش‌های منفی نسبت به خودارضایی و احساس گناه در مردان منجر شود (فوکو، ۱۳۸۰).

در نهایت، روایت دیگری نشان می‌دهد که چگونه بی‌توجهی همسر به نیازهای جنسی مرد می‌تواند او را به سمت خودارضایی سوق دهد.

«[وقتی همسر من نیازهای جنسیم برطرف نمیکرد]، ببخشید چه چیزی هست متأسفانه به نام خودارضایی هست این کار رو انجام میدادم / سالیان ساله این کار رو می‌کنم.» (مصاحبه شماره ۲۸. جمالی، Pos ۱۷۸-۱۸۱)

این روایت نشان می‌دهد که چگونه فقدان صمیمیت و رابطه جنسی رضایت‌بخش در زندگی زناشویی می‌تواند مردان را به سمت خودارضایی سوق دهد. در این مورد، خودارضایی به عنوان یک راهکار برای مقابله با تنهایی، ناامیدی و عدم رضایت جنسی عمل می‌کند. این موضوع نشان می‌دهد که اهمیت برقراری ارتباط صمیمی و جنسی رضایت‌بخش در زندگی زناشویی برای سلامت روان و جلوگیری از رفتارهای پرخطر بسیار حائز اهمیت است (بک، ۱۳۷۷).

به طور خلاصه، تحلیل این نقل قول‌ها نشان می‌دهد که خودارضایی به عنوان یک راهبرد منفعلانه در برابر خشونت علیه خود، ریشه در عوامل مختلفی دارد؛ از جمله ساختارهای اجتماعی محدودکننده، مشکلات ارتباطی و جنسی در روابط زناشویی، دسترسی به محتوای جنسی نامناسب، و فقدان آموزش‌های صحیح جنسی. این عوامل می‌توانند مردان را در چرخه‌ای از سرکوب، ناکامی و احساس گناه قرار دهند و بر سلامت روان و روابط آن‌ها تأثیر منفی بگذارند. پرداختن به این عوامل و ارائه راهکارهای مناسب برای مقابله با آن‌ها می‌تواند به کاهش خشونت علیه مردان و بهبود سلامت روان آن‌ها کمک کند.

خود مقصر پنداری و درون ریزی مشکلات

در روایت‌هایی که مصاحبه‌شوندگان درباره تجربه زیسته خود از پیامدهای خشونت و استراتژی‌های منفعلانه علیه خود بیان کرده‌اند، مفهومی عمیق و تکرارشونده از «خود مقصر پنداری» و درون‌ریزی مشکلات نمایان می‌شود. این استراتژی پنهان، زیربنای بسیاری از تجربه‌های آسیب‌زای مردان را شکل می‌دهد و بافتار فرهنگی و اجتماعی تأثیر به‌سزایی بر آن دارد؛ تا جایی که فرد نه تنها رنج خشونت را تاب می‌آورد بلکه مسئولیت وقوع آن را بی‌واسطه بر دوش خویش می‌گذارد.

«دلایلی که من چیز بودم بیشتر از همه دیگران رو مقصر نمیدونستم خودمو مقصر میدونم. خودمو سرزنش می‌کردم. میدونستم مقصر اصلی رو خودمم. اگه خودم نمی‌رفتم تو خیابونا، زندگیم اگه برمیگشت پونزده سال پیش نمی‌رفتم تو خیابونا ول بشینم و ول بشم می‌رفتم سر خونه زندگیم همون موقع با پدر و مادر. زندگی نبوده ولی باز اون گرما رو داشت. باز اون صفا و محبت رو داشت من با اینکه اعتیاد داشتم ولی یه نونی پیدا میشه که آدم بخوره. ولی باعث شد که اگه برمیگشتم پونزده سال پیش اولین بار نمی‌تونستم بیشتر مقصر خودم بودم نه محله نه وکیل محله نه اطرافیان هیشکی مقصر، مقصر اصلی خود منم اگه سمت اونا نمی‌رفتم حقیقتش من خودم اشتباه کردم باعث شدم که مواد بکشم این کارا رو نکنم، خودم باعث شدم که با یه سریا که نباید می‌نشستم نشستم. همون رفقای که تو محله اگه

با اونا نمی‌نشستم شاید سر از زندان در نمی‌آوردم. با اونا نبودم شاید الان زندگی دیگه‌ای داشتم.» (شماره ۳۹ علی آقاسی، Pos ۱۴۵-۱۴۹)

در این نقل قول، درون ریزی علت‌یابی برای تجربه‌های تلخ زندگی و حتی رفتارهای آسیب‌زا به وضوح دیده می‌شود. مردی که گذشته خویش را بازمی‌نگرد، تمام علت‌یابی را کاملاً به سمت خود سوق می‌دهد و هرآنچه سرنوشت را رقم زده حاصل انتخاب‌ها و رفتارهای خودش می‌داند. این درون‌ریزی مسئولیت و حتی جرم، گویی واکنشی منفعلانه به ساحت خشونت است که تجربه کرده و تحمل آن برایش چنان درونی شده که جایی برای سرزنش دیگری باقی نمی‌گذارد.

در موقعیت دیگری همین چرخه آزار ادامه می‌یابد:

«دلمو میشکستن، بغض می‌کردم تو تنهایی خودم شاید ولی باز خودمو متهم میدونستم باز مصرف می‌کردم.» (شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos ۱۲۶)

احساس تنهایی، بغض فروخورده، و بازگشت مدام به سرزنش خود، بار دیگر نشان می‌دهد تجربه خشونت چگونه می‌تواند به جای بیرون‌ریزی یا مطالبه‌گری، به شکل مداوم و انباشته شده درونی گردد. در این وضعیت، مصرف دوباره مواد به عنوان واکنشی درونی و فرار از فشارها، بازتولید همان حلقه بسته «خود مقصر پنداری» و بازگشت خشونت به خود است؛ جایی که قربانی نه تنها از منبع خشونت فاصله نمی‌گیرد بلکه بار تمام رنج‌ها را دوباره بر دوش می‌گیرد.

این وضعیت در روایت دیگری هم تداوم می‌یابد:

«خودم باعث همه اینا بودم دیگه. چی باعث شد که زندگی من این جوری بشه. خدم این زندگی رو انتخاب کرده بودم. تقصیری کسی همیشه بنده‌ازی که. من نمیگم کسی زندگی منو نابود کرده. مقصرش خودمم.» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۱۶۶)

باز هم تأکید بر انتخاب فردی و پذیرفتن نقش آسیب‌های اجتماعی و محیطی در سرنوشت خود، تبلوری از یک نوع خودسرنوشتی مزمن و ساختارمند دارد که متناسب با پارادایم مسلط جامعه مردسالار ایران، گریبان بسیاری از مردان را می‌گیرد. براساس نظریات علمی (مثلاً بک، ۱۳۷۷) این درون‌ریزی ناشی از باورهای مرکزی فرد درباره خویشتن است که تحت تأثیر جامعه و فرهنگ شکل گرفته و قدرت تحول و حتی اعتراض را از وی می‌گیرد. این امر با ساحت کنشگری منفعلانه پیوند می‌یابد؛ مرد نه تنها صدای خویش را خاموش می‌کند بلکه هر فرصتی برای تغییر و شکستن چرخه خشونت را به محکمه خودسرنوشتی می‌کشانند. نشانه‌های این نوع درون‌ریزی استرس و آسیب‌های روانی را نیز باید در همین جا جست‌وجو کرد:

«شخصیت درونیش و منفعل نسبت به قضیه خشونت چون احساس میکنه فکر میکنه این طبیعیه اگه این نباشه چی باید باشه. که خود خوری درویش در این موضوعات خیلی زیاده. مگه در اطاق مشاوره در پایان بیان بکنن که بابا اینم فش داد اینم اینو گفت در غیر این صورت اصلاً زیر بار نمیرن که زخم خوردم این ستم به ما روا شد. فقط میگن که آره دعوا شد آره منم زدم دیگه حتی اون مشکلی رو که

خودشون ایجاد کردن میپذیرن ولی نمیپذیرن خشونت رو اصلاً انگار تعریفی براشون نشده که این رفتاری که باهات شده اسمش خشونته نباید با تو این رفتار رو بشه.» (شماره ۵۷ خانم جیریایی، ۱۲۶ Pos) در این توضیح کارشناسانه، به یک نقطه کلیدی اشاره می‌شود: مردان نه تنها نتوانسته‌اند خشونت را به رسمیت بشناسند، بلکه حتی اگر زخم بخورند و رنج بکشند تمایلی برای نامیدن آن به عنوان خشونت ندارند. این عدم شناسایی خشونت، درست همان جایی است که همه چیز به درون فرومی‌رود و در قالب «خودخوری» و «درون‌ریزی مشکلات» ظهور می‌یابد. نظریه گیدنز (۱۳۸۷) درباره بازتاب‌گری ساختاری می‌تواند روشن کند که چگونه ساخت‌های فرهنگی، مردان را به سکوت وادار می‌کند و ظرفیت نامیدن و نقد خشونت را از آنها سلب می‌نماید.

در تجربه‌های عمیق‌تر و با ابعاد هیجانی آشکار، استرس‌های ناشی از روابط عاطفی و زناشویی نیز به شدت خود را نشان می‌دهند، اما در تحلیل و بروز این استرس نیز همین ساحت درون‌ریزی و خود مقصر پنداری مسلط است:

«یکی از این خشونت یعنی استرس‌هایی که به مرد وارد میشه یکیش همین قضیه زناشویی که خیلی مهمه هم واسه زن هم واسه مرد برای مرد خیلی تأثیرش بیشتره درسته میگن زن احساسی‌تره ولی نه زن میتونه یه جور یه نهادینه است ببین زن چه جور بگم زودتر با درد اخت پیدا میکن بیشتر میتونه تحمل بکنه اون سطح تحملش بیشتره نسبت به مرد ولی مرد از داخل درون میشه به هم میریزه اصلاً نمیتونه چیز بکنه. این سطحها رو» (شماره ۷۷. عباس برغم‌دی، ۵۷ Pos)

در این روایت، روشن می‌شود که حتی در مواجهه با فشارهای بیرونی و مشکلات زناشویی نیز مرد به جای برون‌ریزی هیجان و پی‌گیری حق خویش، همه چیز را به درون می‌کشد و بحران روحی خود را در سکوت و آشوب داخلی تجربه می‌کند. این تفاوت تجربه‌های هیجانی میان جنسیت‌ها که در مطالعات روانشناختی به آن اشاره شده (شفیعی و همکاران، ۱۴۰۰) به شکل خاصی در ساحت مردانه فرهنگ ایران برجسته است، جایی که مردان همواره ملزم‌اند قوی، خوددار و مسئول باشند.

در نهایت، گفت‌وگوی انتقادی و نگاه به ریشه‌های فرهنگی و اجتماعی این نوع واکنش را نیز می‌توان چنین مشاهده کرد:

«ببین این چیزی که شما میگن آدم متخصص این کار میخواد که نظر بده بده سوال خیلی کلیه که همه جوامع دنبال این کار هستند بعد نمیشه خیلی چیز کرد. بعد مبینی یه طرف رو میخوان بگیرن یه طرف رو درست میکنن یه طرفش خراب میشه، این طرف رو درست میکنن این طرف خراب شد. به نظر من حالا ما تو دین خودمون یه جور یه میگن که آقا همیشه نه افراط بکنین نه تفریط. مثلاً آگه در نظر بگیرین همه چیز درست میشه نه اون طرفی باشی نه این طرفی باشی یه جورایی که بتونین با جامعه با اون زمان در حد اعتدال بیای بالا. یه زمانی آگه یادتون باشه شما مثلاً من یه مثالی بگم مثلاً همین بازی شطرنج رو حُب ماهواره رو ماهواره رو مامور میومدن تو خیابون آگه یه مامور مامور داشت مینداختنش زندان، شلاق میزدن و داستان داشت. بعد چرا این چیز نشده بود چون یه سری آدمای خشک مغز و

سبک مغزی بودن که فکر میکردن باید به زور این کار رو بکنن. آقا من میگم تعادل باید باشه اونا باید فکر میکردن متوجه میشدن که جامعه هیچ داره میره بالا شما باید با جامعه روز بیای بالا. آره ماهواره یا همون ویدئو هم خصلتهای خوب داشت هم بد. اینا فمر میکردن مردم همه میرن فیلمهای نادرست مینن، پورن نگاه میکنن. نه خیلی فیلمهای آموزشی با همون ماهواره یا با همون دستگاه ویدئو میتونستی عقلت میکشید میتونستی فیلمهای خوب و جذاب درست بکنی که مردم سوق پیدا بکنن به اونجا. میشه فکر نکنن نمیشه.» (شماره ۷۷. عباس برغمندی، ۵۹ Pos)

در این روایت نیز دغدغه اعتدال، برقراری عقلانیت و پرهیز از افراط و تفریط، بازتاب دهنده همان راهبرد منفعلانه حل مسأله است که به جای تقابل با منشأ خشونت یا کشف راه حل ها، در نهایی ترین حالت به پیشنهاد «سازگاری» و «تعادل» شخصی ختم می شود. جامعه نه راه گفت و گوی شفاف با بحران ها را گشوده و نه به مردان امکان مطالبه گری و بیان رسمی دردهایشان را داده است. پیامد چنین رویکردی، تقویت "خودمقصرپنداری" و تجربه خشونت در محاق و خاموشی است.

بر اساس چارچوب پارادایم الگویی گرندد تئوری، این استراتژی منفعلانه - خودمقصرپنداری و درون ریزی مشکلات - پیامد اجتناب ناپذیر تعامل ساختارهای فرهنگی و ذهنیت فردی است که هم ترمیم فردی را دشوار و هم امکان تغییر اجتماعی را سد می کند. این چرخه معیوب، نه تنها راهایی از خشونت را ممتنع می سازد، بلکه خود به بازتولید و تداوم آن در نسل های بعد دامن می زند (گیدنز، ۱۳۸۷؛ شفيعی و همکاران، ۱۴۰۰).

استراتژی های فعالانه

در چارچوب نظری گرندد تئوری و با تکیه بر رویکردهای اشتراوس (Straus, ۲۰۰۷) و کورین (Korine, ۲۰۱۵)، استراتژی های فعالانه خشونت علیه مردان ناظر بر اقداماتی هستند که مردان برای تغییر وضعیت، مدیریت بحران و بهبود کیفیت زندگی خود در مواجهه با خشونت به کار می گیرند. اشتراوس در تعریف خود، استراتژی های فعالانه را به عنوان رفتارهایی دانسته است که فرد با هدف حل مسئله و کنترل شرایط، به صورت آگاهانه و هدفمند انتخاب می کند. کورین نیز تأکید می کند که استراتژی های فعالانه، جلوه هایی از عاملیت و ابتکار فردی هستند که فراتر از واکنش صرف به خشونت، انرژی خود را معطوف به تغییر زمینه ها و ارتقاء خود می کنند.

از مهم ترین جلوه های این استراتژی ها، رویکرد مبتنی بر حل مسئله است. مردان برای مواجهه با شرایط خشونت آمیز یا مدیریت آثار آن، اقداماتی چون مهاجرت یا جابجایی محل زندگی و تحصیل را برمی گزینند تا از محیط آسیب زا دور شوند. همچنین مراجعه به روانشناس، مددکار اجتماعی، نهادهای قضایی یا پلیس به عنوان راهکارهای تخصصی و حمایت محور مطرح می شود. در این چارچوب، تقویت تفکر مثبت و امید برای عبور از موقعیت های دشوار و افزایش تاب آوری روانی اهمیت می یابد. گفت و گو و ارتباط مناسب با خانواده، بیان احساسات و طرح نیازها و مشکلات، از دیگر اقدامات فعالانه ای است

که به بازسازی روابط انسانی و کاهش احساس طرد و انزوا کمک می‌کنند. علاوه بر این، افزایش سطح توانمندی فردی و ارتقای کیفیت زندگی از طریق یادگیری مهارت‌های جدید یا پیگیری علایق شخصی، مردان را قادر می‌سازد که از نقش قربانی فاصله گرفته و به کنشگر فعال بدل شوند. معاشرت با دیگران و گسترش حمایت اجتماعی نیز از مهم‌ترین مؤلفه‌های دفاع فعالانه در مسیر بازیابی هویت و آرامش برای مردان به شمار می‌آید.

بدین‌سان، استراتژی‌های فعالانه به مثابه مجموعه‌ای از پاسخ‌های خردمندانه، هم فرد را توانمندتر می‌سازند و هم طیف وسیعی از پیامدهای منفی خشونت را در بستر اجتماعی تخفیف می‌دهند (کورین، ۲۰۱۵؛ اشتراوس، ۲۰۰۷).

استراتژی مبتنی بر حل مسئله

تلاش برای حل کردن مشکلات

روایت مردان از خشونت و مواجهه فعالانه با آن در زندگی روزمره، در دل گفتگوها و انتخاب‌هایشان معنا پیدا می‌کند. آغاز مسیر حل مسئله، غالباً با نوعی بازاندیشی و تصمیم برای شروعی تازه همراه است؛ جایی که فرد رو به سوی مسئولیت‌پذیری می‌آورد و سهم خود را در بحران می‌پذیرد. وقتی مردی با صراحت می‌گوید:

«تازه می‌خوام از نو شروع کنم... خودمم بود» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، Pos ۳۲۲)

اعتراف به اشتباه و تلاش برای تصحیح، نه فقط سرآغازی برای تغییر شرایط، بلکه حرکتی فعالانه علیه بازتولید خشونت علیه خویشان است. در حقیقت، پذیرش نقش و تأثیر خود در حوادث زندگی زمینه‌ساز نوعی اختیارمندی و آمادگی برای عمل می‌شود؛ برخلاف آنچه نظریه‌های منفعلانه و انزواگرانه بر آن تأکید دارند.

در همین بستر، جست‌وجوی حمایت اجتماعی جایگزین خودکفایی مطلق شده است. مشارکت‌کننده‌ای با شرح حضور پسرعمه به عنوان نخستین ناجی در روند رهایی از اعتیاد، تأکید می‌کند که جمع‌سپاری و به رسمیت شناختن نیاز به دیگران، تنها راه برون‌رفت از تسلسل آسیب است:

«...دست نیاز به سوی دیگران را نباید قطع کنیم» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، Pos ۳۶۷).

این نقطه از روایت، پذیرش واقع‌گرایانه محدودیت‌های فردی است؛ حرکتی از استقلال‌طلبی افراطی به سوی همیاری و بهره‌گیری از سرمایه اجتماعی، همان‌گونه که یافته‌های پژوهش‌های داخلی و جهانی بر اهمیت حمایت اجتماعی در بازتوانی افراد آسیب‌دیده تأکید کرده‌اند (نهانندی و همکاران، ۱۳۹۷؛ Sarason et al., 1990).

حل مسئله نزد این مردان فقط به مقابله با خود خلاصه نمی‌شود، بلکه در شیوه مواجهه با دیگری و جهان بیرونی هم رخ می‌نماید. مردی که در موقعیت شغلی و با مدیریت یا معلم خود دچار تعارض می‌شود، به جای توسل به بی‌احترامی یا شکایت، از زبان احترام و سیاست‌ورزی اجتماعی بهره می‌برد:

«موبانه با سیاست کارمو درست میکنم... یه صحبتی میکنم... یه جوری برطرفش می‌کنم» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱، Pos ۲۶۴).

این رویکرد، الگوی ارتباطی سالم و به دور از واکنش‌های هیجانی شتابزده است؛ رویکردی که روانشناسان اجتماعی آن را جزئی ضروری از مهارت‌های حل مسئله و بلوغ اجتماعی می‌دانند (یوسفی و همکاران، ۱۳۹۹؛ Fincham & Grych، 1990).

در عرصه مناسبات خانوادگی نیز همین کنشگری فعالانه به چشم می‌آید. واکنش به دعاوی زناشویی و اختلافات خانوادگی، با تأکید بر احترام متقابل، حفظ عزت کلامی و کنار گذاشتن غرور رقم می‌خورد: «با توپ پُر رفتم... پدرش جلو من بلند شد و خیلی با عزت و احترام و همیشه هم این کار رو می‌کرد و همیشه منم متقابلاً احترام میداشتم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، Pos ۷۱).

این نگاه فارغ از منازعه، با شیوه گفتگوی مستقیم و بی‌واسطه برای حل مسئله تلاش می‌کند و نمونه‌ای است از ظرفیت گفت‌وگو، مذاکره و مصالحه که در ادبیات جامعه‌شناسی خانواده از ارکان پیشگیری از خشونت شناخته می‌شود (رضایی، ۱۳۹۸).

با وجود این، همیشه همه تلاش‌ها و انتخاب‌های فعالانه نتیجه مطلوب ندارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان، با توصیف وضعیتی که پس از ترک اعتیاد و تلاش برای جبران گذشته به طرد و بی‌مهری خویشاوندان انجامیده، می‌گوید:

«دو سال باید پاک بشی... دو سال پاک شدم... گفتن [از خونه] برو! چکار می‌تونم بکنم. فعلاً موندم... خیلی کینه رنجشی از اینا گرفتم...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، Pos ۱۱۲).

این روایت به صورت تلخ، مرزهای محدود حمایتی خانواده را بازتاب می‌دهد و تلاقی ناامیدی با مقاومت درونی فرد را نشان می‌دهد؛ یادآور این واقعیت است که پوشش فعالانه برای حل مسئله گاهی با سدهای فرهنگی و اجتماعی ناکافی روبه‌روست (Sarason et al، 1990).

در برش دیگری از روایت‌ها، حل مسئله حتی به شیوه قاطع و عملی و در حیطه حقوقی و مالی پس از طلاق پدیدار می‌شود. تصمیم زن به پذیرش توافق و اخذ مبلغی برای پایان دادن به دعاوی حقوقی و قطع رابطه با شوهر سابق، تجلی عینی رفتار مستقلانه و تصمیم‌سازی مصمم است: «مبلغ رو گرفتیم و من تمام پرونده‌ها رو بستم...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، Pos ۶۲). این حرکت، از منظر روان‌شناسی حل مسئله، مصداق خروج فعالانه از چرخه بحران و انتخاب مسیر تازه است (Petersen & Heppner، 1982).

روایت‌هایی که به بازتعریف هویت و مراقبت از خود در سایه ترک مواد اشاره می‌کنند، نیز شاخص دیگری از کنشگری فعالانه هستند. مردی که بعد از ابتلا به اچ‌آی‌وی نگرش خود به اعتیاد را تغییر می‌دهد، با غرور بیان می‌کند:

«احترام و اعتبارم... رو تونستم به دست بیارم... البته نمیگم صددرصد...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، Pos ۲۳۷).

و چند خط جلوتر، همین فرد از امید دادن به دیگران و تغییر رفتار خود حرف می‌زند و می‌گوید:

«سعی کردم حتی همین جا تو رفتار خودم و... رفتارهایی که تو گذشته می کردم رو انجام ندَم... پذیرششو داشته باشم... عذرخواهی بکنم دلشو به دست بیارم...» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، Pos ۳۷۹). این تجربه‌ها به خوبی نشان می‌دهند که حل مسئله، در سطوح عمل روزمره و حتی روابط عاطفی فرد، نقشی بازدارنده در برابر بازتولید خشونت ایفا می‌کند؛ آن هم زمانی که فرد، مسئول سلامت خود و دیگران است و این مسئولیت را می‌پذیرد (Watson & Corrigan, ۲۰۰۲).

بدین ترتیب، تلاش برای حل مسئله و مقابله فعالانه، برای مردان همزمان پاسخی برای دردهای شخصی، راهی برای بازسازی جایگاه و فرصتی برای بازتعریف معنای زیستن است. اما واقعیت این است که توفیق این کنشگری، همواره بسته به میزان دسترسی به حمایت اجتماعی، ظرفیت شخصی، و ساختارهای فرهنگی محیط اطراف است. رفتار فعالانه و حل مسئله بدون دسترسی به کمک و بدون شناخت ریشه‌های ازدست‌رفته حمایت، گاه خود به زخمی تازه بدل می‌شود. تحلیل این روایت‌ها، لایه‌های پنهان کشمکش، امید، بی‌پناهی و بازسازی را در زندگی مردان آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که هر کنش حل مسئله چگونه، هم تلاشی برای توقف چرخه خشونت است و هم تداومی بر جست‌وجوی انسان برای معنا، منزلت و آرامش.

مهاجرت، جابجایی محل زندگی و تحصیل

در روایت مردانی که با خشونت در قالب‌های مختلف مواجه شده‌اند، مهاجرت، جابجایی محل زندگی و حتی انتخاب محل تحصیل، به عنوان استراتژی‌های فعالانه برای مدیریت یا فرار از موقعیت‌های خشونت‌آمیز، حضوری پررنگ دارد. استفاده از این راهکار، نه فقط تلاشی فردی برای رهایی از تهدیدها، بلکه بازتابی از بی‌اعتمادی به ساختارهای حمایتی و احساس ناامنی در زیست‌بوم‌های اولیه است؛ گاه با رگه‌هایی از امید و گاه تنها به نیت دور شدن از آسیب.

در بسیاری از این روایت‌ها، جابجایی، واکنشی تدافعی و گاهی استراتژیک به شمار می‌رود؛ چنان که یکی از مصاحبه‌شوندگان در میان صحبت دوستانش درباره ناامنی زیست‌شده می‌گوید:

«ما رفتیم زیر ذره‌بین و فلان و اینا. بچه‌ها به دفعه برگشتن گفتن غلام، گفتم چیه؟ ما این داستانا که فراری داری خلاف شیشه تو تهران می‌کنی گیر کنی به دفعه میشه چی دو تا پرونده. میری دراومدن با خدایه‌ها. هم باید جریمه و حبس اونو بکشی و هم فراری هستی هم حبس اینو به دفعه برات چی مفسد فی الارض میزنن میکشتن بالا. بیا دیگه تو تهران خلاف نکن بکش خلافتو همون سمت ورامین» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۴۰).

جابجایی در این تجربه، به منزله اتخاذ یک تصمیم تاکتیکی، و از سر ناچاری برای کاهش احتمال رویارویی خطر مرگبارتر است. فرار به ورامین نه تنها تغییر لوکیشن جغرافیایی بلکه کوششی برای تغییر سرنوشت و مقابله با صورت‌بندی خشونت سیستماتیک است که در بافت شهر بزرگ جریان دارد؛ چیزی که نظریه پردازان، «مهاجرت به عنوان استراتژی حفظ بقا» و التیام روابط قدرت در فضاهای به ظاهر

کم‌خطرتر معرفی کرده‌اند (کریمی و همکاران، ۱۳۹۹).

در موارد دیگری، جابجایی بیشتر رنگ و بوی روانشناختی دارد؛ تجربه‌ای که از جنس فرار از آسیب و تلاش برای فراموشی گذشته است:

«بعد از مدتی گذشت و ما محله‌مون رو عوض کردیم حالا از روی بچگی یا ترس یا هر چیز دیگه‌ای این اتفاق [آزار جنسی توسط قلدرها] رو به هیچ کس دیگه‌ای نگفتم.» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۳).

در این روایت، انتخاب به خاموشی کشاندن روایت خشونت، همزمان با ترک محل و عدم افشای آسیب همراه شده و نشان می‌دهد که جابجایی نه فقط تغییری در مختصات مکانی، که تلاشی غریزی برای ایجاد فاصله روانی با خاطره تلخ خشونت است (یزدانی و همکاران، ۱۳۹۷).

این تصمیم در مورد دیگری حالتی جمعی تر به خود می‌گیرد؛ زمانی که فرد خانواده یا والدین برای حمایت از فرزند یا کنترل محیط آسیب‌زا تصمیم به جابه‌جایی می‌گیرند:

«اولاش که سنم مدرسه تازه میرفتیم از اون منطقه بابا چیز کرد چون روانی کل محله چیزی نبود کلا جم و جور کردیم اومدیم سمت پردیس شهر جدید پردیس اونجا اومدیم به خیال خودش چون تو شهر جدیدی بود میگفت از اونجا دور باشین که اینا درست بشه در صورتی که درسته اونجا خلافکار داشت دعوا مرافعه خیلی داشت ولی مثل اونور نمی‌شد هیچ وقت. اون ور سمت پریس خیلی بدتره میدونی تازه خاکشم دامنگیره اومدیم چیز کنیم من اصلاً نموندم اونجا زیاد من خودم تکی بلند می‌شدم میفتم این ور خیلی جایی بدتر از این ور بود اون ور خیلی بهتر بود.» (شماره ۳۶_فراز محبوبی، Pos ۱۴۰).

در اینجا امید به تجربه زندگی بهتر و سبک‌تر، خانواده را به تغییر محل سکونت وادار می‌کند، حتی اگر گاهی این انتظار با واقعیت‌های تلخ‌تری روبرو شود؛ موضوعی که پژوهشگران بر آن تأکید دارند که تمامی انتقالات جغرافیایی لزوماً پیامد مطلوب ندارند و می‌توانند خود منبعی برای آسیب یا بازتولید خشونت باشند (صارمی و همکاران، ۱۴۰۰).

در روایت دیگر، فرد چندین بار جابجا می‌شود، هر بار به امید ساختن آینده و آرامش، و سرانجام در مشهد رضایتمندی و بهبود را تجربه می‌کند:

«یه چند سالی فومن بودم رفتم تهران از تهران رفتم ارومیه و از ارومیه باز برگشتم تهران یه چند سالی تهران بودم یه چند وقتی قم بودم... چون جایی [مناسب] نداشتم. زندگی من تو رادیو رنگین کمان اومدم شرح حال دادم مصاحبه کردم خیلی داستان زندگیم خیلی پیچیده‌س ولی من چهار تا شهر زندگی کردم قزوین زندگی کردم و مشهد آخریشم مشهد زندگی کردم. جایی برای زندگی نداشتم... ولی مشهد برای من چی میگن خوش یمنی داشت رفتم مشهد تونستم خودمو عمل کنم مدارکمو تغییر بدم و خانواده‌م منو پذیرفتن نمیدونم مشهد اصلاً کلا خیلی برای من خوب بود. اون چند سالی که مشهد بود کلا اتفاقای قشنگ برای من رخ داد. تنها شهری که من تونستم به این چیزا برسم مشهد بود.» (شماره ۶۰. مهسا، Pos ۷۸).

این روایت، همزمان هم جابجایی را به عنوان تاکتیک بقا و هم شکل تازه‌ای از شروع و بهروزی نشان می‌دهد؛ بازتاب همان چیزی که نظریه «زیست بوم فرصت» به آن اشاره دارد (پناهی و همکاران، ۱۴۰۱).

در سطح تحصیلی نیز این راهبرد دیده می‌شود؛

«من از اونجا رفتم چون نمیخوام کسی راجبم قضاوت کند. برای دبیرستان میخواستم از شهر برم، هر جایی که فاصله اش تا شهرم بیشتر باشه امتحان ورودی دادم چند جا قبول شدم اونو رو انتخاب کردم که فاصله اش بیشتر بود و شبانه روزی ولی شهر من جزو شهرهایی نبود که سهمیه داشت و میتونستی بری تو اون دبیرستان تحصیل کنی پس من خودم رو جازدم و قاچاقی وارد دبیرستان شون شدم ولی مسئول اونجا که فهمیده بود من مال اونجا نیستم...» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۲۱).

این جابجایی، برای گریز از قضاوت و بازتولید امنیت هویتی، حتی فرد را به رفتارهایی خارج از عرف نظام آموزشی می‌کشاند، اما در نهایت رضایت نسبی را به ارمغان می‌آورد؛ گواهی دیگر بر پیوند عمیق میان مکان، امنیت روانی و بروز خشونت است.

در نمونه‌های روزمره، حتی جابجایی‌های کوتاه‌مدت و مبتنی بر مدیریت هیجانات هم معنا می‌یابد: «وقتی که خودم خیلی عصبانی میشم مخصوصاً موقعی که دخترم هست بلند میشم از خونه میزنم بیرون، میگم بذار کمی آروم بشم ببینم چی می‌شه...» (شماره ۱۷. فواد، Pos ۲۳).

«ببین مثلاً پیام در مورد زندگی مشترک صحبت کنم، مثلاً اواخر زندگی مشترکمون دعوا زیاد داشتیم راه و چاره‌ای که برای فرار از درگیری بود حتی ممکن بود کارمون به زد و خورد کشیده بشه در این حد جر و بحث داشتیم تنها راهش این بود که سوار ماشین شیم با همسرم بزیم بیرون.» (شماره ۴۸. علی نورمحمدی، Pos ۱۵۱).

این کنش‌های کوچک اما هدفمند، تلاشی برای دور ساختن خویش از مرکز بحران و پیشگیری از تصاعد خشونت در محیط خانگی است. نظریه ارتباطی «کناره‌گیری موقعیتی» این جنس جابجایی را حرکت کوتاه‌مدت برای خاموش کردن تنش و بازگرداندن کنترل بر هیجانات تلقی می‌کند (امینی، ۱۳۹۸). به عنوان یک راهکار بنیادین، حتی فاصله‌گذاری فیزیکی و اجتماعی با گروه‌های آزارگر گونه‌ای دیگر از همین استراتژی است؛

«آره خیلی اذیتم می‌کردن، همیشه هم اینا که جمع می‌شدن فاصله‌مو دور می‌کردم...» (شماره ۴۳ - اکبر ابراهیمی، Pos ۱۹۰).

این دوری‌گزینی، نوعی واکنش عقلانی برای حفظ خود از چرخه آسیب و ناامنی اجتماعی است. با استناد به روایت‌های فوق، مهاجرت و جابه‌جایی اعم از محل زندگی و تحصیل، راهبردهایی فعالانه و از روی تجربه‌اند که مردان برای پاسخ به محیط‌های خشونت‌آمیز و بازسازی احساس کنترل و امنیت خود اتخاذ می‌کنند. این رفتارها، چنان که در نظریه‌های تاب‌آوری آمده، می‌توانند هم نجات‌بخش و هم ریسک‌آفرین باشند، اما مهم‌ترین نقطه اشتراک همه آنها، بازتاب تقلا برای بازگرداندن اختیار، حفاظت از کرامت شخصی، و یافتن امکان دوباره برای شروع است (قاسمی و همکاران، ۱۴۰۲). در نهایت، همان‌طور که روایت‌ها به وضوح نشان می‌دهند، این استراتژی‌ها صرفاً تدافعی نیستند؛ بلکه نوعی مداومت برای شکل دادن به زندگی و هویت فردی هستند، حتی اگر به قیمت تغییر محسوس

جغرافیا و از دست دادن بخشی از عادات و امنیت‌های پیشین باشند.

مراجعه به روانشناس، مدد کار و نهادهای قضایی و پلیس

استراتژی مراجعه به روانشناس به عنوان یکی از حلقه‌های استراتژی فعالانه و مبتنی بر حل مسأله، در مواجهه با خشونت علیه مردان، بروز و نتایج چندلایه پیدا می‌کند. فهم این استراتژی در پرتو روایت‌های افراد مصاحبه‌شونده، ساحت پیچیده و چندبعدی کشگری مردان را در عرصه خشونت روشن می‌کند؛ جایی که مردان نه صرفاً پذیرنده آسیب، بلکه عامل جست‌وجو، چالش‌گری و تحول‌اند.

یکی از ابعاد بنیادین این مراجعه، جست‌وجوی معنابخشی به تجربه خشونت و بازیابی عاملیت فرد است؛ بدین معنا که مرد آسیب‌دیده، برای خروج از بن‌بست و افق بسته خشونت، به فضای گفتگو و تحلیل برسد. روایت شایان ورامینی به شدت بیانگر همین جست‌وجوی هویت و بازتعریف خود در مواجهه با نهاد خانواده و باورهای آن است:

«خیلی ذوق زده شدم، برای اینکه من میتونم عمل کنم میتونم مرد بشم باورم نمیشد... با دکتر خیلی کمک کرد تو اینجا، یعنی چیز نکرد عقب نکشید خُب. [روانشناس] مستقیم به پدرم برگشت گفت ببخشید خوش می‌آد ماهی یه بار لپاتو یعنی تو به پدرم یعنی به جوایی مستقیم تو روش وایساد و گفت این همین حسو داره یعنی حرفای منو داشت میزد. گفت این نمیتونه اندامای [جنسی] خودشو نیگاه کنه از سینه‌هاش متنفره اینا سینه‌هاشو به کش مینده.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۱۰۵)

در این روایت، مراجعه به روانشناس نه فقط یک راهبرد فردی، که محل شکل‌گیری یک ساحت گفتگویی و مقاومت هویتی در برابر «خشونت نهادینه خانوادگی» است. کار روانشناس اینجا است که نه ایزدمنشی و داوری، بلکه واسطه‌گری در تجربه زیسته خشونت واقع می‌شود، و به بازیابی صدای فردی کمک می‌کند (احمدی و همکاران، ۱۳۹۸). دریافتی دیگر از مراجعه به روانشناس، تجربه بازآفرینی امید و پیشگیری از مسیرهای خودویرانگری است:

«دو سال تحت درمان روان‌شناس بودم هفته به جلسه میرفتم تراپی. اون تایم خیلی واسم شیرین بود و تقریباً بی‌خیال خودکشی شده بودم. این قضیه هم خیلی برام کمک کننده بود اواخر شده بود ماهی دو جلسه و بعد هم ماهی یه جلسه. الان نسبت به چند سال وضعیم بهتره.» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۱۱)

در اینجا روان‌درمانی، کارکرد آشکار حمایتی و بازتوانی روانی پیدا می‌کند. ارزیابی نقش حمایت روانی در پیشگیری از فرایندهای انفعالی و گرایش به خودویرانگری در وضعیت تجربی مردان قربانی خشونت، موضوعی است که پژوهشگران مانند نیومن و همکاران طرح کرده‌اند («نیومن و همکاران»، ۲۰۱۹).

در بسیاری از موارد اما، مراجعه به روانشناس لزوماً همراه با احساس آرامش و کارآمدی نیست و چرخش در ساختار روانی مرد ایرانی در مواجهه با برچسب‌های اجتماعی و تصور عمومی از مراجعه به روانشناس مشهود است:

«باعث روان رنجوری خودم من میشه... آقا من به عنوان هر انسانی در طول زندگیش نیاز به یه

روان‌شناس داره، جایی که تخلیه بشه، جایی که آروم بشه الان مثلاً میگم من الان واسه دو سه ماه آرومم، گفته‌هامو گفتم...» (شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۵۶)

اینجا ما با دوگانه‌ای از انکار اجتماعی و در عین حال پذیرش فردی مواجهیم. چنانچه لایرو و همکاران اشاره می‌کنند، «شرم از مددجویی» میان مردان به‌خصوص شدید است، اما در عین حال فرآیند بیان آسیب، می‌تواند نقش مهمی در شکستن چرخه خشونت بازی کند (Labrague et al، ۲۰۱۵).

در نهایت، تجربه مراجعه به مشاور یا روانشناس گاهی با احساس ناکارآمدی مواجه می‌شود، وقتی مهارت و رویکرد مشاور با موقعیت پیچیده خشونت علیه مردان همخوان نیست:

«رفتیم مشاور، مشاور خانم تازه کاری بود، من بهش شرایط رو گفتم و گفتم این جوریم و من حقیقتاً پرابویسی خاصی ندارم و گوشیم چیز خاصی نداره ولی ایشون جدیداً خیلی پرابویسی دارد و ... مشاور گفت ما یه همچین چیزی داریم ولی تحت یه چارچوبهایی، دو ماه فضا دادن یعنی اینکه دو ماه با هم چیز بشه. حالا که زن و شوهرین توی یه خونه دارین زندگی می‌کنن ... گفت آره خیالت راحت، اینا هست، فقط کمتر زنگ بزن.» (شماره ۲۹ سهرابی، Pos ۱۴۱)

در این روایت، مراجعه به مشاور نه عامل بازدارنده خشونت، که گاه با سطحی‌انگاری از موقعیت طرفین، بلکه عامل سرخوردگی و بی‌اعتمادی می‌شود. این مسأله، اهمیت داشتن مشاور و روانشناس آگاه و آموزش دیده در حوزه آسیب‌های جنسیتی مردان را یادآور می‌شود (طالشی و همکاران، ۱۴۰۰).

در مجموع، روایت‌های بالا نشان می‌دهد استراتژی مراجعه به روانشناس برای مردان قربانی خشونت، تجربه‌ای چندلایه، عاطفی و اجتماعی است که می‌تواند از هویت‌بخشی و آگاهی‌بخشی تا بازآفرینی دوباره و حتی ناکامی و سرخوردگی را دربرگیرد؛ راهبردی که در دوگانه‌های پذیرش/انکار اجتماعی، حمایت/سرزنش خانواده، کارآمدی/ناکامی روانشناس و امید/اضطراب فرد گرفتار است. فهم این تجربه‌ها، ضرورت ارتقاء آگاهی عمومی و تخصصی پیرامون نقش و جایگاه روان‌درمانی و اهمیت نگاه حساس به جنسیت و زمینه‌های فرهنگی را در مواجهه با خشونت علیه مردان برجسته می‌کند.

داشتن تفکر مثبت و امید

در زمینه مقابله فعالانه با پیامدهای خشونت بر مردان، اتخاذ رویکرد امید و تفکر مثبت، به‌عنوان راهبردی حیاتی و درعین حال پیچیده، در روایت‌های افراد نقشی قابل توجه می‌یابد. این کنش ذهنی غالباً به‌صورت نحوه مواجهه با بحران، توان تداوم زیستن، و چشم‌اندازسازی مثبت برای آینده، خود را نشان می‌دهد؛ به گونه‌ای که حتی در شدیدترین موقعیت‌های انفعال یا استیصال، سوژه مردانه تلاش می‌کند روزنه‌امیدی هرچند کمرنگ را حفظ کند.

در توصیف فراهانی، مفهوم امید نه فقط به‌مثابه انتظار منفعل وقوع تغییر، بلکه به‌صورت کنشی درونی و حتی «آینده‌سازی خیالی» در دل شرایط ناامیدکننده به چشم می‌آید. او درباره دوستی که در آستانه اعدام قرار دارد، می‌گوید:

«...امیدش به اینه که من وقتی بهش زنگ میزنم آمارشو میگیرم... دو بار به من زنگ زده، بیا بریم فلان جایه مغازه بخریم با زنش، بخرین کار کنین من که رفتم. بخرین، فلان کار رو بکنین اونجا، برای شما این جوری کنم. ایشالا میایم این جوری میکنیم اون جوری میکنیم منظورم امید داره دیگه...» (شماره ۵۲. فراهانی، ۴۸ Pos)

در این روایت، کنش امید حتی در میانه فرایند قضایی سخت، زنده و پویا باقی می ماند؛ رجوع به آینده ای فرضی و برنامه ریزی برای آن، خود نوعی مقاومت در برابر مواجهه قطعیت محور با خشونت ساختاری مرگ است. پدیدارشناسی امید در چنین موقعیتی، شبیه به آنچه اسنایدر (Snyder, 2000) آن را «راهیابی ذهنی» یا pathways thinking می نامد، نوعی استراتژی درونی برای بقا و حفظ انگیزه در میان آسیب است.

در بخش دیگری از روایت، تمایز میان تجربه سوژه نزدیک (دوست محکوم) که ناامیدی را پس می زند و تلاش می کند بر بحران مسلط شود، و سوژه مشاهده گر (فراهانی) که واقعیت را با پذیرش بیشتری می پذیرد، خودنمایی می کند:

«برای شما اینجوری کنم. ایشالا میایم این جوری میکنیم... منظورم امید داره دیگه ولی منی که دور نشستم امیدی بهش ندارم چون ۴ ساله یارو رضایت نداده... ولی دقیقه نود اتفاقات خوب می افته ها. امید رو دارم میگم.» (همان)

اینجا، امید نه فقط کارکرد فردی که کارکرد اجتماعی هم می یابد؛ قدرت سرایت، پیوند و مشارکتی در سطح جمعی ایجاد می کند. براساس مباحث روان پویایی (Frankl, 1985)، درک معنا و امید به حتی کوچک ترین تغییر، انسجام روانی و ایستادگی در موقعیت خشونت را در مردان حفظ می کند. نگاه پدرام نیز مبتنی بر فرایندی روانی از تداوم، تلاش برای تفسیر مثبت وضعیت و کاهش افسردگی مزمن است. او می گوید:

«...شاید میتونم بگم دوزش کمتر شده. و اون اتفاقی که در گذشته افتاده بود هنوز اذیتم میکنه. ولی دارم ادامه میدم و فکر نکنم به اون مراحل قبلی برگردم هرچقدر هم که مشکلات زیادتر بشه.» (شماره ۶۶. پدرام. معروفی، ۱۳ Pos)

در این عبارت، امید نه تصویر تخیلی آینده ای ناشناخته، که پافشاری بر ادامه زندگی علی رغم دشواری هاست؛ نوعی تنظیم هیجانی اکتسابی که پژوهشگرانی چون اسانت و ویلیامز (Assante & Williams, 2021) از آن به عنوان «مقاومت سازگارانه» (resilient coping) یاد می کنند.

آنچه از مجموع روایت های فوق دریافت می شود، این است که تفکر مثبت و امیدواری، فرایندی پویا و عمیق در دل مواجهه با انواع خشونت های ساختاری و فردی علیه مردان است؛ عاملی که هم به صورت روانی ذهن را از گرفتار شدن در تله ی درماندگی باز می دارد و هم در سطح اجتماعی، امکان مشارکت و همدلی را برای بازماندن در پیچه هایی از رهایی فراهم می کند. این امید نه خوش بینی ساده انگارانه، بلکه مقاومت فعالانه ای است که مالکیت فرد بر روایت زندگی را حتی در موقعیت های شکننده حفظ

می‌کند؛ همان‌گونه که فرانکل یادآور می‌شود: «آنکه چرایی زندگی را دریابد، با هر چگونگی خواهد ساخت» (فرانکل، ۱۳۹۴).

در چنین بستری، رویکرد امید، مردان آسیب‌دیده را به بازبازی صدای خود و بازآفرینی آینده ترغیب می‌کند؛ آینده‌ای که حتی اگر محقق نشود، سوژه را از درون تسلیم بحران نمی‌کند و این، الهام‌بخش‌ترین پیامد راهبرد امید در مواجهه با خشونت است.

گفتگو و مفاهمه در خانواده

روایت مواجهه با خشونت علیه مردان و استراتژی پاسخ از طریق گفتگو و ارتباط با خانواده، جلوه‌ای پیچیده و چندوجهی در روایت مصاحبه‌شوندگان دارد؛ مسیری که از تجربه‌ی طرد، تنش‌ها، حمایت‌ها و تلاش برای بازسازی رابطه و تعلق می‌گذرد و هر لحظه، تعادل میان آسیب و التیام را جست‌وجو می‌کند: «وقتی [به خانواده] اعلام کرده بودم گفتم من به ترنس هستم و متوجه شده بودن لو رفته بودم به سری مجوز و اینا بهم داده بودن همه گارد گرفته بودن در قبال من هیشکی موافق من نبودن موافق نبودن که عمل کنم به عنوان دختر بشم تو جامعه. ولی الان متفاوت شده و اینا الان پذیرفتن، همه پذیرفتن. من راستش نمیدونم چه جور ی بگم. من فعالیت می‌کردم فعال بودم تو رسانه‌ها تو سوشیال میدیا. خیلی فعالیت می‌کردم خیلی دیده میشدم دیده شدم خیلی دیده شدم. من شبکه من و تو شما تصور کن شبکه من و تو هیچی نباشه ۸۵ میلیون نفر ایرانی دارن نیکاش می‌کردن خیلی پرمخاطبن بسته شده بزم تو سوشیال میدیا داره کارشو ادامه میده فقط رو ماهواره کارش قطع شده من اونجا به ویدئو پخش می‌کردم رو شبکه حدوداً نه دقیقه بود صحبت کردم در مورد خودم و زندگی و اتفاقاتی که رخ داده». (شماره ۶۰، مهسا، Pos ۸۴-۸۶).

ارتباط خانواده با هویت‌پذیری، نه فقط بر پذیرش خود فرد که بر فرآیند مقاومت در برابر خشونت اجتماعی نیز اثرگذار است. به تدریج و در نتیجه‌ی گفت‌وگو، فعالیت و دیده شدن، موقعیتی که ابتدا با طرد همراه بود، به پذیرش و نوعی آرامش اجتماعی منتهی می‌شود. این فرایند، بر پایه نظریات تعامل‌گرایی نمادین (بلومر، ۱۳۹۳) و دیدگاه گافمن درباره مدیریت داغ اجتماعی، نشان می‌دهد که تفاهم خانوادگی تا چه حد می‌تواند خشونت‌های وارده بر مردان (یا افراد با هویت جنسیتی متمایز) را کم‌رنگ‌تر سازد و ظرفیت مقاومت ایجاد کند.

مطالعه‌ی دیگری از تجربه‌ی خانواده در متن زندگی زنashویی، به عمق نیاز به ارتباط موثر اشاره دارد: ببینید خیلی ربط پیدا میکنه به این که به زن قبل از ازدواجش اینو بدونه، توی ازدواج اتفاق بیافته، یعنی زمانی که زندگی مشترک دارن، پنج سال ده سال زندگی مشترک دارن مثلاً اون آغا تصادف میکنه به اتفاقی براش میافته، به نظرم، نظر شخصی خودم البته، برمیگرده به روابط شخصی زوجین اگر اینا با هم روابط خوبی داشتن به احتمال زیاد تو آینده هم این خانم اسپانسر خویه برای آغا، نمیشه گفت قطعاً، ولی اگه روابط خوبی نداشته باشن، به جایی جبران میشه، ولی این قضیه تو وجود زنه، ای وای تولد

همسر مه ای وای تولد بچه مه، به خاطر اون ریزینیاشونه، به خاطر اون نیازهای عاطفی شونه، من خیلی به این قضیه فکر میکنم. چون من خدماتی که به شما میدم در واقع دارم اعلام نیاز میکنم، یه زن اگه تولد همسرش یادشه، اگه واسه همسرش تولد میگيره، قطعاً داره بهش اعلام نیاز میکنه که به من هم توجه کن، تولد من هم هست، من اگه کیک قرمز برات خریدم دلم میخواد تو هم یه همچین کیک بخری، یعنی یه روابط متقابل رو از شوهر میخواد، ولی متأسفانه ما این هارو نمیبینیم یا خیلی کم میبینیم. (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۶۰)

ارتباط موثر و توجه متقابل در خانواده همچون سپری برای مردان در برابر خشونت‌های زندگی عمل می‌کند و همانطور که نظریه دیدگاه خانواده‌محور (والش، ۲۰۱۳) اشاره کرده، این روابط متقابل شالوده‌ی ساختمان امنیت درونی و تاب‌آوری هستند.

در عرصه پدری و رابطه با فرزند نیز، همین حمایت و گفتگو بازتولید می‌شود: [وقتی] در روابط عاطفی با خانوم به مشکل برمیخورم خدا رو شکر، [چون] خودم سختی کشیدم سعی میکنم اون سختی‌هایی که من کشیدم بچه‌م نکشه یعنی همه جوره ساپورتش میکنم. چه از لحاظ تحصیلی باشه چه از لحاظ امکاناتی باشه همه جوره ساپورتش کنم. (شماره ۷۲. اسکندری، Pos ۵۶-۵۷)

این روایت هویت مردانه را نه صرفاً در پذیرش نقش سرپرستی بلکه در تعامل دلسوزانه با فرزند می‌نشانند و نشان‌دهنده بازتاب فرآیند گفت‌وگویی در سطوح مختلف خانواده است؛ فرایندی که دان (Dunn, 2019) آن را عامل «انتقال راهبردهای تاب‌آوری میان نسلی» می‌داند.

نکته قابل توجه در زندگی روستایی است که نقش گروه همسالان را در گفتگو و تخلیه هیجانی پررنگ می‌کند:

در یه محیط روستایی مثلاً طرف وقتی متحمل خشونت می‌شه میتونه بره بیرون و با گروه همسالانش صحبت کنه و از گذشته‌ش بگه و تخلیه بشه (شماره ۷۴. دکتر ولی بهرامی، Pos ۳۱).

این ساختار اجتماعی، کارکرد همدلانه خانواده را به جمع‌های دوستانه نیز تسری می‌دهد و کارکرد حمایتی را حتی خارج از نظام فامیلی بازتولید می‌کند.

در بخش دیگری، احترام متقابل پایه‌ی دیگری از ارتباط حمایتی در خانواده را نشان می‌دهد: به من احترام می‌داشت منم بهش احترام میداشتم. تو دعوا هم بهشون بی‌احترامی نکردم ولی خُب مادرش متأسفانه خیلی چیز بود، مادرش دنبال دعا بود، دنبال جادو بود، و این جور چیزا خیلی تو خونه پیدا می‌شد و من هر دفعه اعتراض می‌کردم. باجناقم زنگ زد و گفتش که پدرخانوم گفته بیاد با هم بشینیم صحبت کنیم. من که رفتم خونه اونا دیدم که من با توپ پُر رفتم اونجا مثلاً گله کنم. پدرش جلو من بلند شد و خیلی با عزت و احترام و همیشه هم این کار رو می‌کرد و همیشه منم متقابلاً احترام میداشتم. اختلاف پیش می‌اومد و شروع کرد به صحبت کردن. خانوم اومد و دیدم از در پایین خیلی صحبت کرد و جای برای من آورد. همون شب رو یادم نیس. اونجا بود که پدرش گفت دست زتو بگیر و برو و ما هم گرفتیم اومدیم. (شماره ۲۹- سهرابی، Pos ۷۱)

فرآیند گفتگو در سایه احترام خانوادگی، نه فقط زمینه حل تعارض را فراهم آورده، بلکه نقش کلیدی خانواده در عبور از بحران و خودداری از خشونت را عیان می‌کند. این روایت مصداق عملی نظریه خانواده درمانی سیستمی (بوئن، ۱۳۹۶) است که تأکید می‌کند، گفتگو و احترام متقابل ظرفیت کاهش خشونت و حتی جلوگیری از وقوع آن را دارد.

در روایت دیگری حمایتگری بی‌چشم‌داشت مردان نسبت به همسر بازتاب می‌یابد: «از صفر تا ۱۰۰ به خانومم کمک می‌کردم. و تا به مدت پیش هم بهش کمک می‌کردم» (مصاحبه شماره ۲۸. جمالی، Pos ۹)،

که خود نشان‌دهنده گره متقابل حمایت و مهربانی به عنوان سازوکار رفع خشونت است و همانگونه که مک‌دانلد (MacDonald, 2016) بیان می‌کند، پیوستگی عملی و همدلی در خانواده می‌تواند سپری موثر علیه پیامدهای خشونت باشد. تجربه‌ای که میان خودخواهی و دگرخواهی نوسان دارد نیز تصویری دیگر ارائه می‌دهد:

حالت عجیبی پیدا کرده بودم. تلفیقی از خودخواهی و دگرخواهی بود که هم نگران خودم بودم و هم نگران بقیه که با رفتار من اتفاقی واسه‌شون نیوفته. ولی هنوز با همه این تدبیرها از تصمیم منصرف نشده بودم و ته ذهنم هنوز برنامه اون روز رو مرور می‌کردم که دقیق انجام بشه بعد دیگه بچه‌ها او‌مدن و صدام کردن و من با مستی گفتم که قراره آخرین سفرم باشه و گند زدم تو سفرشون و خیلی پاچیدن. بعد که برگشتم خیلی به اون حالت مستی برام اتفاق افتاده بود فکر کردم از طرفی دوس نداشتم به کسی آسیب بزنم و از طرفی نمیتونستم بی‌خیال این قضیه بشم. آخرش تصمیم گرفتم که به مدتی بی‌خیال بشم و به سری کارای نصف و نیمه‌مو پیش ببرم بینم چه جوری میشه. (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۱۰)

این گفتگوی ضمنی با خانواده و حس مسئولیت متقابل نشان می‌دهد حتی در اوج بحران، ارتباط با نزدیکان می‌تواند تصمیم فرد برای فاصله گرفتن از کنش‌های آسیب‌زا را تقویت کند. در روایت اکبر، شاهد آسیب‌های ناشی از شکست رابطه حمایتی در خانواده هستیم:

فامیلها خدایی یکی یکی میان، گفتند این اکبر این جوری آواره شده ما دیدیم برای پدر و مادرتون ولی خدا رو خوش نمی‌آد این اکبر رو این جوری ولش کردین تک و تنها گذاشتین، می‌گفتن ما بهش می‌گیم برو پاک شو. با همسایه‌ها هم میشین علنا می‌گفتم بابا پاک شدن الکی فایده نداره، اصلا گیریم پاک شد الان فکر کن اکبر پاک شد مثلاً تو می‌خوای چه کار کنی؟ الانم حرف اونا اینه زمان واسه من گذاشتن که دو سال باید پاک بشی من دو سال پاک شدم بعد از دو سال او‌مدم بیرون گفتم برو چکار می‌تونم بکنم. فعلا موندم اینجا بینم می‌تونم به کاری واسه خودم دست و پا بکنم خیلی کینه رنجشی از اینا گرفتم هر موقع هم پاش بیفته من زهرمو ریختم. (شماره ۴۳_ اکبر_ابراهیمی، Pos ۱۱۲)

روایت او ناتوانی خانواده برای حمایت اکتیو و بازگرداندن تعلق را آشکار می‌کند و درعین حال به پیامد بازگشت به چرخه خشونت درونی اشاره دارد.

در تجربه اشکان نیز، ناتوانی خانواده در مواجهه با خشونت مدرسه‌ای منعکس می‌شود: [وقتی توی

مدرسه تحت خشونت قرار می‌گرفتم] کاری نم‌تونستم بکنم، به خانواده‌م میگفتم خانواده‌م می‌موندن میگفتن تموم میشد میرفت. (شماره ۱۰۱، اشکان دانش آموز، Pos ۳۶۲) این تجربه فقدان حضور حمایتی را برجسته می‌کند و تقلیل نقش گفتگوی خانواده در حمایتگری علیه خشونت را نشان می‌دهد؛ وضعیتی که مک‌اینتاش (MacIntosh، ۲۰۰۱) آن را "فرایند خاموشی حمایت" تعبیر می‌کند.

در مجموع، مسیر گفت‌وگو و ارتباط با خانواده، عامل کلیدی در کیفیت مواجهه با خشونت علیه مردان است؛ این امر می‌تواند از بازتولید طرد و کناره‌گیری تا فعال‌سازی حمایت عاطفی، فکری و مالی در نوسان باشد. هرچه این ارتباطات موثرتر و متقابل‌تر باشد، تاب‌آوری مردان در مقابل آسیب‌های ساختاری و فردی قوام بیشتری می‌یابد، و هرجا این حمایت تضعیف شده یا ناپایدار باشد، پیامدهای خشونت می‌تواند به انزوا، کینه و حتی آسیب دیدگی بیشتر منجر گردد (بلومر، ۱۳۹۳؛ والش، ۲۰۱۳).

بیان احساسات و نیازها در فضای خانواده

در روایت مردان درباره‌ی بیان احساسات و طرح نیازها و مشکلات، سازوکاری بنیادین برای مواجهه فعالانه با خشونت و دشواری‌های زندگی پدیدار می‌شود. این فرایند بیش از آن‌که به عنوان امری ساده و بدیهی جلوه کند، در گفتگوهای مشارکت‌کنندگان با لایه‌هایی از تردید، هراس، سرکوب و در عین حال میل به رهایی همراه است.

یه وقتایی به فکراییی تو ذهنم می‌آدهی می‌خوام فکر رو تو سرم بیان کنم شاید یه مشکلی بیام پیش بیاد فکر می‌کنم مریض شدم یه وقتایی که میشنیم یه وقتایی فکر می‌کنم یه فکری می‌آد تو سرم می‌خوام اونو بیان کنم با یکی صحبت کنم خودمو راحت کنم یه کم ارضا شدم من واسه حرف زدن کم میارم نمیدونم چرا. (شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos ۲۲۱)

در این بیان، می‌توان دید که درونی کردن رنج و ناتوانی از بیان هیجانات، موجب ایجاد حلقه‌ای از فشار و اضطراب می‌شود؛ جایی که سوژه با وجود نیاز عمیق به صحبت و تخلیه هیجانی، از فقر واژگان یا نگرانی از قضاوت بیرونی در تنگنا قرار می‌گیرد. در نظریه تعامل‌گرایی نمادین (بلومر، ۱۳۹۳)، این وضعیت بازتابی است از ساختارهای اجتماعی که مردان را در ابراز اضطراب و آسیب بینایی، محدود نگاه می‌دارد.

اما این پوییشِ تودرتو به ذهن محدود نمی‌ماند و حتی در بروز استعدادها و نمایش خود در سطوح مختلف نیز ادامه می‌یابد؛

یه ذهن بیماری در درون من است که حتی حرفای روزمرگی خیلی قشنگو من میام برعکسش میکنم چی میشه میخوای نویسنده بشی حالا یه حرفایی سیاسی مینویسی انتقادی مینویسی، شعر میخواد باشه خودشو نشون میده، هر کاری میخوام بکنم خودشو نشون میده که اقا حالا خیلی هنرمند باشم بازیگر باشن شاید بتونن یه طورایی اینو حفظش کنن نماین نکنم خشممو (شماره ۶۷، امین رضایی، Pos ۳۶) اینجا تجربه‌ی مردانه‌ی رنج و خشم نه سرکوب، که می‌کوشد از کانال‌های بدیل چون هنر و ادبیات

راهی به بیرون یابد. به تعبیر دیدگاه روان‌درمانی اگزیستانسیال (یالوم، ۱۳۹۰)، طرح هیجانات از طریق خلاقیت گاه تنها فضای امن برای بیان چیزی است که نظام اجتماعی، حتی از ابراز سالم آن هراس دارد. در عین حال، تجربه‌ی دیگری از مردانگی روایت می‌شود که در آن گفتگو، هرچند محدود، به حاشیه امنی برای حل کشمکش‌ها بدل می‌گردد:

هیچ وقت در مورد این قضیه با دوستان صحبت نکردم، با هیچ کسی صحبت نکردم، هر چه بوده، دو روز سه روز تو لاک خودم بودم و تونستم یه راه حلی پیدا کنم و ارتباط با مادرم بگیرم و تونستم رضایت رو بگیرم، بیشتر دنبال جلب رضایت بودم من، همیشه هم خودم رو در هر قضیه‌ای مقصر دونستم. تا الان خشونت جدی نبوده، هیچی نبوده، من خانواده خودم چه همسرم باشه چه بچه‌م ارتباطاتم خیلی عالیه. (شماره ۵۴ علی عسگری، ۲۵ Pos)

این روایت نشان می‌دهد که برای برخی سوژه‌ها، حل مسئله حتی اگر بدون حمایت اجتماعی گسترده و صرفاً از مسیر ارتباطات خانوادگی باشد، می‌تواند راهبرد مقابله کارآمدی با رنج و خشونت باشد؛ در حالی که در ادبیات روان‌شناسی مثبت‌نگر (سلیگمن، ۲۰۰۲) نیز شبکه‌های اجتماعی و خانوادگی نه به مثابه مکانیسم حمایت صرف، بلکه بسان فضایی برای بازشناسی و التیام خود در بستر مشارکت، نقش کلیدی دارند.

برآیند این روایات، تمایل عمیق اما در عین حال پرمنازع مردان به بیان احساسات و مشکلات است. مردان به دلیل موجودیت الگوهای اجتماعی پرابهام درباره ابراز احساسات (کانل، ۱۹۸۷)، همواره میان خواستن و نتوانستن، حرف نزدن و رهایی نوسان دارند. این امر پیامدی دوگانه دارد: یا فشار ناشی از خشونت و مشکل درونی می‌شود و به اختلالاتی مانند اضطراب، خشم پنهان یا افسردگی می‌انجامد (به روایت امین رضایی و اکبر ابراهیمی)، یا سوژه در موقعیتی نیمه‌فعال، در لاک خود به جستجوی راه حل می‌رود و در نهایت به سمت کسب امنیت، ولو حداقلی، در دل گفتگو با نزدیکان گام برمی‌دارد (مانند علی عسگری).

در مجموع، بیان احساسات و طرح نیازها میان مردان، بستری پرفراز و نشیب و همزمان راهبردی کارآمد در مهار و حل مسئله خشونت است؛ راهبردی که هر چند اجرای آن فاقد زیرساخت‌های اجتماعی کافی است، اما پتانسیل آن را دارد که با رسمیت‌یافتن بیشتر، جایگاه مردان در مدیریت و التیام آسیب‌ها را تقویت کند (بلومر، ۱۳۹۳؛ سلیگمن، ۲۰۰۲).

افزایش سطح توانمندی و کیفیت زندگی

در روایت مردان مواجهه با خشونت و فشارهای زندگی، استراتژی‌هایی فعالانه برای افزایش سطح توانمندی و ارتقای کیفیت زندگی به چشم می‌خورد که اغلب ریشه در یک میل عمیق به بازتعریف خود و اثبات توانمندی دارد؛ میل و تلاشی که گاه با هزینه‌های سنگین همراه است. (یعنی آنچنان شخص تحت تأثیر فشار بوده در این حوزه که خواسته خودشو توانمند، کارآمد و

پرقدرت جلوه بده. که تبعات اعتیاد و تبعات اقتصادی مصرف مواد و ریسک پیدا کردن و کشیدن و همه این خطرات را به جان خریده تا به رابطه جنسی کیفیت‌دارتری تجربه کنه که در نگاه همسرش مردی توانمندتر و مقتدرتری دیده بشه.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۶۶).

در این روایت، خشونت تجربه شده نه صرفاً عامل سرکوب و شکست، بلکه به محرکی تبدیل می‌شود برای حرکت به سوی مرمت تصویر خود؛ ولو این بازآفرینی توانمندی از مسیرهایی آسیب‌زا و حتی مخرب عبور کند. در نظریه یادگیری اجتماعی بندورا (بندورا، ۱۳۹۲)، تلاش برای اثبات کارآمدی خویشتن در موقعیت‌های مخاطره‌آمیز، در حکم سازوکاری برای بازگشت به خودمختاری و بازپس‌گیری قدرت فردی است.

اما بازنمایی تلاش برای ارتقای کیفیت زندگی فقط به کنش‌هایی پرخطر محدود نمی‌شود، بلکه مردان اغلب در زمینه‌های روزمره و ساده زندگی نیز می‌کوشند فضای زیست خود را بهبود ببخشند: «وقتی به خودم رسیده تو همون خونه‌م سعی کردم بالاخره چیزهای پیش پا افتاده رو تو خونه‌مون به خرده سطح فکر مو نسبت به زندگی قبلیم بیرم بالا. که دیگه فکرای بد رو نکنم. بالاخره کمک بوده کار بوده، بالاخره ایجاد شده. الان یکی از کارایی که دوس دارم آزاد بشم، بخوام زندگی قبلمو عوض کنم با کار کردن ارزشمند و بتونم به یه جایی برسم که دیگران می‌کنن. یه زندگی خوب. یه زندگی ساده یه زندگی تک‌نفری. یه زندگی آرامش.» (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۲۷۷-۲۷۹).

این میل به تغییر، ارزشمندی کار و تجربه آزاد زیستن، بیانگر همان «فعل‌بودگی» مردانه‌ای است که هابرماس (هابرماس، ۱۳۸۰) آن را مبنای عاملیت و رهایی از سلطه تلقی می‌کند؛ جایی که فرد با تغییر رویه‌های معمولی و کوچک، گامی عظیم به سوی بازسازی هویت فردی و افزایش کیفیت زندگی برمی‌دارد.

در برخی تجربیات، این کنش‌گری با یادگیری، مهارت‌آموزی و کار معنادار همراه می‌شود و سوژه تلاش می‌کند حتی اندک ساعات بیکاری و فراغت را نیز به فرصتی برای رشد و معنا دادن به زندگی بدل کند:

«بالاخره با پسرعمه‌م بالاخره یکی بغلم باشه باهاش کار کنم و باهاش تو جامعه بالاخره ارتباط برقرار کنم و اینا سطح صحبت کردنم بتونم خواسته‌مو بگم و دیگه همون. شغل خیاطی رو هم استارت زدم. سعی کردم از اون ساعتی تو کمپم و کار ندارم از اون یه ساعت و یه ساعت و نیمه استفاده کردم سعی کردم کار کنم و ایسم نیگاه کنم یاد بگیرم. والا اول پول نمی‌خوام به دست بیارم چیزی نمی‌خوام. فقط می‌خوام زنده باشم، می‌خوام معنای زندگی رو درک کنم.» (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۳۸۵-۳۸۷).

در نگاه روان‌شناسی مثبت‌نگر (سلیگمن، ۸۳)، حرکت از بیکاری و بی‌معنایی به سوی خلق معنا و لذت بردن از یادگیری به عنوان راهبردی اساسی برای افزایش تاب‌آوری و ارتقاء سطح رضایت از زندگی تلقی می‌شود.

روایات دیگری نشان می‌دهند که پرهیز از مصرف مواد، با هدف حفظ قوای جسمی، ثبات ظاهر و

ساختن آینده‌ای جدید در زمره‌ی این راهبردهای فعال قرار می‌گیرد:

«برای خودم در بیرون دیگه مصرف نمی‌خوام بکنم در نتیجه بین من آدمی بودم مثلاً ده روز مواد می‌زنم ۵ روز نمی‌زنم. که از قیافه نیفتم. که بدنم ضعیف نشه. اینجوری بودم. الان می‌خوام مواد نزنم دیگه نزنم به چند وقت به سال خلاف بکنم دیگه چی کلا این داستان قطع بکنم، برم زن بگیرم به مغازه‌ای چیزی بزنم. بعد بابامو ببرم بیارم پهلوی خودم زن بگیرم نوکری پدرمو بکنم. این جوری به زندگی این جوری می‌خوام.» (شماره ۴۰. محمد امین باقری، ۴۰۱ Pos).

در بوم‌شناسی روانی برونفن برنر (برونفن برنر، ۱۳۷۸)، ارتباط میان تغییرات فردی و بهبود شرایط زندگی خانوادگی و اجتماعی، مهم‌ترین شاخص توانمندی انسان تلقی شده‌است. در کنار اینها، تجربیات عاطفی نیز نیروی محرکه‌ای برای تغییر و حرکت به سمت کیفیت بالاتر زندگی می‌شود:

«برگشتم سمت خونه و تا اینکه به روز توی کوچه نشسته بودم دیدم به زنه از تو خونه اومد بیرون شروع کردش با همسایه بغلی دعواکردن این زنه همسایه ما بود از فامیلای ما می‌شدند، از فامیلای ما می‌شدند ولی از قدیم دشمنی‌ای با فامیلای ما داشتن ولی نمیدونم چه جوری و اینا نمیدونم. یهو اینا داشتن جر و بحث می‌کردن و فلان تا اینکه دیدم به دختر حوری ملکه اومدم جلوم، دیگه ما به دل هزار عاشق این شدیم. البته از عاشقی اون موقع چیزی نمی‌دونستم.» (شماره ۴۴. حمید حق‌ی، ۱۶۳ Pos).

این حضور عاطفه و عشق همچون یک نیروی زندگی‌بخش، می‌تواند بذر امید و شور رشد فردی را در دل آسیب‌دیدگان بکار (فرمزی، ۱۳۸۹).

در سطوحی فراتر، برخی مردان مسیر افزایش توانمندی را از رهگذر تحصیل تخصصی و تحقیق علمی برمی‌گزینند:

«تو این حیطه [مشکلات زندگی ترنس‌ها] از اون زمان من راجع به این موضوع تحقیقات کردم بعد دانشگاه قبول شدم نرفتم، و اصلاً کلا رفتم درس مددکاری خوندم و لیسانسمو مددکاری گرفتم ولی تقریباً ده ساله دارم تحقیقات رو این موضوع کار میکنم علم روز دنیا در این مورد هرچی که هست رو من همه‌شو متخصصم.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، ۱۱۳-۱۱۷ Pos).

این دست‌آوردهای علمی و آموزشی همان استراتژی «توانمندسازی از رهگذر معرفت» است که پائولو فریره (فریره، ۱۳۸۷) آن را شرط کلیدی رهایی از رابطه‌های ستم‌گر می‌شمارد.

از نگاه برخی مشارکت‌کنندگان، راهبردهای افزایش کیفیت زندگی و تاب‌آوری نه فقط در رشد فردی، که در فعالیت‌های روزمره و عموماً مردانه مثل ورزش، کار، تحصیلات، یا حتی اخذ مدارک تحصیلی منعکس می‌شود:

«[مردا در شرایط تحت خشونت] همین یا میرن سمت ورزش، یا کار بیشتر، یا سمت تحصیلات، گرفتن مدرک، به چیزی که بتونه سرشو گرم کنه که میتونه خیلی چیزا باشه» (شماره ۴۷. خانم انتظامی، ۱۱۲ Pos).

در تئوری شناخت اجتماعی (بندورا، ۱۳۹۲) فرایند جهت‌دادن انرژی روانی به فعالیت‌های هدفمند بزرگ‌ترین تکیه‌گاه بهبود کیفیت زندگی ارزیابی می‌شود.

در نهایت، برای بسیاری از مردان، میل شدید به اثبات توانمندی، تلاشی است برای تغییر نگرش دیگران و تثبیت هویت مستقل خود:

«تو همه این سال‌ها همیشه دنبال این بودم که خلاف حرف بابامو ثابت کنم. [دیرستان] نمونه دولتی قبول شدم چون بابام میگفت تو نمیتونی، دیرستان خوب قبول شدم که گند بزنم به هیکل بابام و بگم دیدی میتونم. دانشگاه عرضه نداری قبول بشی من سراسری قبول شدم. تو عرضه نداری کار پیدا کنی! کار پیدا کردم و خودم خرجمو درمی‌آوردم. یکی از دلایلی که از خواستگاری خیلی اذیت شدم این بود که بابام پیروز شد چون اون مثل همه کارا مخالف این کار من بود.» (شماره ۶۶. پدرام، ۷ Pos).

این نوع انگیزه‌ی اثبات خود، همسوی ایده‌ی «انرژی مقاومت» در نظریه کنش (کالینز، ۱۳۸۹) است که می‌تواند نیروی تغییر فردی و اجتماعی را در دل تجربه‌ی خشونت رقم بزند.

در مجموع، استراتژی‌های مردان برای افزایش توانمندی و کیفیت زندگی در مواجهه با خشونت، طیفی از کنش‌های پرخطر تا تلاش‌های خودباورانه و رشدخواهانه را دربر می‌گیرد. این استراتژی‌ها ضمن برخورداری از منطق کنش فعالانه، به بستر رشد فردی-اجتماعی و بازتعریف تصویر خویشتن منتهی می‌شوند؛ و درست در همین بازآفرینی است که معنای زندگی و تاب‌آوری نیز بازتولید می‌گردد (بندورا، ۱۳۹۲؛ سلیگمن، ۱۳۸۳؛ فریره، ۱۳۸۷).

معاشرت با دیگران

در فرایند مواجهه با خشونت، یکی از مهم‌ترین استراتژی‌های فعالانه و مبتنی بر حل مسئله که در روایت مردان مشاهده می‌شود، حرکت به سوی معاشرت و تعامل با دیگران است؛ اقدامی که نه فقط به عنوان راه‌گریز یا پناه بردن به جمع، بلکه به مثابه مسیری برای بازسازی هویت فردی، کسب حمایت روانی و حتی بازتعریف جایگاه خود در جهان تجربه می‌شود. این حقیقت، در کلام بسیاری از مشارکت‌کنندگان، با جزئیات ملموس و بی‌واسطه منعکس شده است. یکی از نمونه‌هایی که به روشنی بیانگر چنین راهبردی است، آن جاست که فرد می‌گوید:

«بالاخره با پسرعمه‌م یکی بغلم باشه باهاش کار کنم و باهاش تو جامعه ارتباط برقرار کنم و اینا سطح صحبت کردم [بالا برم] بتونم خواسته‌مو بگم.» (شماره ۳۹- علی آقاسی، ۲۸ Pos).

در این روایت نه صرفاً حضور یار و همراه، بلکه تجربه‌ی همکاری، گفت‌وگو و تمرین بیان خواسته‌ها نقش محوری دارد. از منظر نظریه تعامل‌گرایی نمادین (بلومر، ۱۳۸۸)، معاشرت و کنش متقابل، بستری برای شکل‌گیری خود و بازسازی اعتماد به نفس اجتماعی است؛ چراکه فرد در آینه رفتار و واکنش‌های دیگران، معنا و اعتباری تازه برای هستی و دعاوی خود می‌یابد و از خلال همین تعاملات، زبان و قدرت بیان خود را نیز بازایی می‌کند.

در سطحی دیگر، معاشرت با دیگران گاهی نه فقط جنبه‌ی عاطفی و روانی، بلکه بُعد عملی و حتی حیاتی پیدا می‌کند. برای عده‌ای، زندگی جمعی نه از رفاه، که از تنگدستی و فقر ناشی می‌شود، اما همین همزیستی دست کم نوعی حمایت، همدلی و حس جمعی را تقویت می‌کند:

«حالا اکثراً [ترنس‌ها] درآمد آنچنانی هم ندارند، اینا وقتی وارد زندگیشون میشی میبینی که سه تا چهار تا با هم تویه اتاق دارن با هم زندگی می‌کنن توی یه خونه زندگی می‌کنن وقتی میگیم فکر نکنین این آدم آدم خیلی پولداریه.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۶۳).

در چارچوب نظریه سرمایه اجتماعی بورديو (بورديو، ۱۳۸۰)، این هم‌زیستی گروهی، گرچه از کمبودهای مادی سرچشمه می‌گیرد، اما خود به یک منبع توانمندی و حمایت متقابل بدل می‌شود؛ جایی که افراد به‌رغم فقدان منابع اقتصادی، از شبکه روابط، همدلی و تبادل حمایت‌های عاطفی و نمادین بهره‌مند می‌شوند و این امر عاملی اساسی در کاهش استرس، مقابله با طرد اجتماعی و حتی تاب‌آوری در برابر خشونت به شمار می‌آید.

همچنین بودن در جمع‌هایی با افق‌های مشترک، مثل جمعیت‌های حمایتی یا سازمان‌های خیریه، عملاً فضا را برای بازآفرینی نقش و تجربه‌ی زندگی معنادارتر می‌کند:

«حالا دوستای خوبیم تو جمعیت داشتیم. جمعیت امام علی که یه موسسه خیریه‌ای بود که به زنان و کودکان تو محلات محروم کمک می‌کردن. اینجا جایی بود که به کودکان مثل خودم کمک می‌کردم برام یه نقطه امنی شده بود. اونجا حقیقتاً هیچ انگیزه‌ای نداشتم فقط پیش خودم فکر می‌کردم که این بچه‌ها یه سری آدمای مثل خودم هستند که مثل اون موقعهای من هیچ پناهی ندارن و حالا دوست دارم که پناه این بچه‌ها باشم.» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۷).

بر پایه نظریه معنای زندگی فرانکل (فرانکل، ۱۳۸۱)، مشارکت در چنین اجتماع‌هایی، فراتر از تنها بودن یا صرفاً دوست‌یابی، پاسخی است به نیاز بنیادین انسان برای یافتن معنا و احساس تعلق؛ فرد در سایه حضور در جمع، از انزوای ناشی از خشونت فاصله می‌گیرد و با ایفای نقش حامی و فعال، نه تنها بر زخم‌های خود مرهم می‌گذارد، بلکه با بازتولید حس ارزشمندی، افق تازه‌ای برای زندگی خود بازمی‌کند.

بدین ترتیب معاشرت با دیگران، خواه در طیف ارتباطات خانوادگی و دوستانه، خواه در قالب زندگی گروهی یا مشارکت‌های داوطلبانه، به مثابه راهبردی فعالانه برای مقابله با پیامدهای خشونت علیه مردان عمل می‌کند. این راهبرد نه فقط منبع التیام، بلکه عاملی برای بازتعریف خویش، گسترش حمایت‌های اجتماعی و بازآفرینی معنا در سپهر زندگی فردی است (بلومر، ۱۳۸۸؛ بورديو، ۱۳۸۰؛ فرانکل، ۱۳۸۱).

استراتژی‌های تهاجمی

در قالب پژوهش‌های گرند تئوری و با استناد به دیدگاه‌های نظری اشتراوس و کورین، استراتژی‌های تهاجمی خشونت علیه مردان به مجموعه‌ای از کنش‌ها و واکنش‌های فعالانه و معطوف به حمله یا

آسیب‌رسانی اطلاق می‌شود که مردان در تقابل با خشونت تجربه‌شده به کار می‌برند. این استراتژی‌ها می‌توانند وجوه و قالب‌های متعددی داشته باشند. استراتژی‌های تهاجمی جسمی یا فیزیکی شامل استفاده از قدرت بدنی یا انجام رفتارهای خشونت‌آمیز مستقیم نظیر درگیری یا ضرب و جرح است. استراتژی‌های تهاجمی روانی و عاطفی نیز با تحقیر، تهدید، توهین یا بی‌اعتنایی نسبت به طرف مقابل تجلی می‌یابد. در بعدی دیگر، استراتژی‌های تهاجمی جنسی مانند اجبار، تحمیل یا انتقام‌جویی در روابط صمیمی بروز پیدا می‌کنند. استراتژی‌های تهاجمی اجتماعی نیز به فعالیت‌هایی چون شایعه‌پراکنی، بی‌آبرو کردن یا حذف دیگری از جمع‌های اجتماعی اشاره دارد. نهایتاً، استراتژی‌های تهاجمی اقتصادی در قالب ایجاد محدودیت مالی، قطع کمک هزینه یا استفاده ابزاری از منابع اقتصادی برای انتقام یا کنترل طرف مقابل اعمال می‌شود. بررسی این رویکردها، ابعاد پیچیده و لایه‌لایه واکنش مردان در مواجهه با خشونت را آشکار می‌سازد.

استراتژی‌های تهاجمی جسمی و فیزیکی

• تخلیه خشم از طریق شکستن وسایل خانه

در بطن روایت مردانی که با تجربه خشونت روبه‌رو شده‌اند، نشانه‌های روشنی از تخلیه خشم به شیوه‌های فعالانه و تهاجمی مشاهده می‌شود؛ از جمله رفتارهایی مانند شکستن وسایل خانه، آسیب‌زدن به اشیاء و حتی خوددرگیری فیزیکی با اطرافیان. این شیوه واکنش، نه فقط واکنشی لحظه‌ای به فشارهای عمیق روانی و سرکوب احساسات است، بلکه، همان‌طور که در نظریات روان‌شناسی اجتماعی و تحلیل تعامل‌های قدرت آمده، نوعی بازنمایی درماندگی و تلاش برای بازیابی کنترل بر وضعیتی است که در آن، مرد تجربه بی‌قدرتی و سرخوردگی داشته است (فروم، ۱۳۸۲؛ گافمن، ۱۳۸۷).

وقتی راوی با صداقت و وضوح بیان می‌کند:

«مثلاً به دوروبریام یه دفعه که عصبی می‌شدم برق دوروبریامو میگرفت، حتی اینقدر عصبانی می‌شدم یه موقعیهایی تو خونه یه دفعه قندون یا لیوانو برمیداشتم پرت می‌کردم تو صفحه تلویزیون. آخر آخریا چند سری زن و بچه‌مو کتک زدم که دیگه ترسیدن. بچه‌ها رو هم زدم. عصبی شدم قاطی کردم دیگه مغزم کشش نداره، مغزم نمی‌کشه. عصبیم یه دفعه حساب کن صد میلیون پولشه یه دفعه عصبی میشم مثلاً فکر صد میلیونو نمی‌کنم موقعی که به گارفت به باد رفت فراش فکر می‌کنم که چطوری اینو به گا دادم.» (شماره ۲۴. اسکندری، Pos ۲۱۰)،

در حقیقت نوعی سرریز شدن ناتوانی، ناکامی و فقدان مهارگری عاطفی را می‌بینیم که خود را در قالب واکنش‌های تهاجمی و پرخاشگرانه نسبت به محیط و اطرافیان نشان می‌دهد. مطابق نظریه فروید درباره سرکوب و جابجایی (فروید، ۱۳۷۵)، فشارها و امیال مهارشده، نهایتاً به اشکالی غیرمنتظره و نامتناسب بروز می‌یابند و فرد در مواجهه با آستانه تحمل پایین، زمینه را برای انفجار احساسات سرکوب‌شده فراهم می‌کند.

در ادامه، تجربه‌های دوران کودکی و نوجوانی نیز در این زمینه نقشی اساسی دارند. وقتی شرکت‌کننده‌ای روایت می‌کند:

«یا میام مثلاً با مشت زدن به دیوارها خُب. من دیدم دیگه کودکیمن بچه نوجوانیمن مشت میزدیم به دیوارا و خشمو و آجر میشکوندیم. خشم بود بعد گرایشهای بد و وخیمتر خُب بد شاید بد رابطه‌های جنسی با خشم باشه با نوازش نباشه. این خشم رو این جوری تخلیه میکنن. آره دیگه این جوری تخلیه می‌شه.» (شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۱۰)،

اینگونه بیان آشکارا نشان‌دهنده یادگیری سازوکارهای ناسالم تخلیه خشم در بستر اجتماعی و تربیتی است؛ جایی که فرد از کودکی مجبور به بروز خویشتن از راه‌های غیرسازنده می‌شود، و رفتارهای آسیب‌رسان - به خود یا دیگران - به عنوان الگو درونی می‌گردد. مطابق آموزه‌های بندورا درباره یادگیری مشاهده‌ای (بندورا، ۱۳۸۹)، این رفتارها می‌تواند در نتیجه مشاهده و تجربه مکرر خشونت و ناکامی در محیط رشد پیدا کند.

در رویه‌ای دیگر، انتقال و جابجایی خشم - به موجب نظریه انرژی روانی و سیالیت احساسات - نیز در لایه‌های مختلف روایت به چشم می‌خورد؛ چنان‌که یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند:

«من مثال زدم که وقتی اون نوجوون میاد [مرکز مشاوره] میگه من مرتباً توسط خانواده تنبیه میشدم، برادر بزرگتر من رو میزد، پدر من رو میزد، تحقیر میشدم، خانواده من روانی حالا با خشونتهای کلامی، خشونتهای فیزیکی، خشونتهای روانی اذیت می‌کردند و اینا درشون خشم تولید می‌شه و بعداً براساس یه مکانیزم کاملاً طبیعی خشم جابجا می‌شه، خشم یه انرژی سیالیه که از یه منبع به یه جای دیگه‌ای منتقل می‌شه.» (شماره ۳۸ - مهدی مومنی، Pos ۹۶).

در این تحلیل، مطابق نگاه نظریه‌پردازان روان‌پویشی، خشم انباشته، پس از سرکوب اولیه، به صورت جابجا شده در موقعیت‌های امن‌تر یا نسبت به افراد ضعیف‌تر تخلیه می‌گردد (فروید، ۱۳۷۵).

در بستر شدیدتری از آسیب، واکنش خشم نه فقط به تخلیه از راه رفتارهای تهاجمی و شکستن وسایل، بلکه حتی به شکل رفتارهای پرخطر و انتقام‌جویانه علیه خود و دیگران خود را نشان می‌دهد. روایتی گویای این واقعیت تلخ است که

«خشونت نسبت به من اعمال می‌شد بله مثلاً در حدی می‌شد که وقتی خشونت بم اعمال می‌شد خُب اگه زورم میرسید با طرف درگیر می‌شدم، حتی همدیگه رو با چاقو میزدیم و بعد روی می‌آوردیم به مواد و با مواد خودمو آروم می‌کردم، خُب با کشیدن مواد. به خودم آرامش میدادم. از طرف کینه می‌کردم یه دفعه مثلاً چی شده بود طرف منو با چاقو مثلاً تو زندان زد بیرون مشکل داشتیم تو زندان ۳-۴ ماه تو زندان بودم وقتی که جا افتادم به طرف مواد دادم رفت طرف مقابل رو چی با آب جوش سوزوندم.» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۲۱۲).

اینجا آشکار است که خشم سرکوب‌شده در نبود راهبردهای سالم حل تعارض، به رفتارهای مخرب ارتقا پیدا کرده و حتی به انتقام و آسیب جدی به خود و دیگری منتهی می‌شود. این روند را می‌توان در

پدیده «خشونت انتقالی» و چرخه خشونت خانواده (استراوس و ژلس، ۱۳۹۱) ریشه‌شناسی کرد؛ به طوری که قربانی خشونت خود، در موقعیتی دیگر دست به بازتولید همان خشونت با شدت بیشتر می‌زند. سرانجام، در یکی از روایت‌ها، زندگی فرد ورای خشم به عرصه‌ای مبهم‌تر راه می‌یابد؛ این‌جا زخم‌های وجودی و نیاز به پناه، بنیاد زیست اجتماعی فرد را متزلزل می‌کند: «دنبال یه کسی میگشت که پناهگاهی چیزی داشته باشه اون دنبال این بود که بین حالا ما ما مردم اون زن بود بدبخت، اون زن بود دنبال کسی بود که پناهی چیزی داشته باشه که بتونه تکیه‌گاه اون بشه یه جوری زندگی کنه. یعنی منو رو اسیر خودش کرد با این کار [انتقال اچ ای وی] که بمونم کنارش» (شماره ۲۳. علی توکلی، Pos ۵۲-۵۴).

اینجا حاکی از آن است که پیامدهای تخلیه تهاجمی خشم و خشونت ساختاری، حتی به الگوهای بیماری‌زای بین فردی منتهی شده و فرد در چرخه‌ای از وابستگی‌ها و آسیب‌های پیچیده اسیر می‌شود. در یک جمع‌بندی مبتنی بر پارادایم گرند تئوری می‌توان گفت تخلیه خشم تهاجمی در مردان نه بعنوان کنش فردی صرف، بلکه در امتداد تجربه‌های تلخ تحقیر، ناکامی، منزوی‌شدن، و مشاهده مداوم خشونت خانگی و اجتماعی شکل می‌گیرد، و به رفتارهایی چون شکستن وسایل خانه، آسیب به دیگران یا خود، و حتی ورود به کنش‌های پرمخاطره می‌انجامد. این فرآیند در تعامل پیچیده با ساختارهای فرهنگی، خانوادگی و روانی، بازتولیدی از الگوهای خشونت دیده شده را رقم می‌زند (فروم، ۱۳۸۲؛ گافمن، ۱۳۸۷؛ بندورا، ۱۳۸۹؛ استراوس و ژلس، ۱۳۹۱؛ فروید، ۱۳۷۵).

• ورزش‌های عضلانی و اکنش به خشم فروخورده

در بستر جامعه‌ی کنونی، بسیاری از مردان به دلیل فشارهای اجتماعی و فرهنگی و همچنین تجارب زیسته‌ی خشونت، ناچار به جست‌وجوی راه‌هایی برای پاسخ دادن به این احساسات سرکوب‌شده و خشم فروخورده می‌شوند؛ یکی از این راه‌ها، روی آوردن به ورزش‌های عضلانی و به‌ویژه ورزش‌های رزمی یا بدن‌سازی است. این سازوکار نه فقط به منزله تخلیه جسمی خشونت در محیط‌هایی نظیر باشگاه که به عنوان تلاشی برای احیای هویت و اعتماد به نفس از دست‌رفته عمل می‌کند. چنان که یکی از مشارکت‌کنندگان توصیف می‌کند:

«آره من ورزش می‌کردم که چهارشونه بشم و رزمی کار می‌کردم و با شدت خیلی زیادی. خیلی. مثلاً مادرم اجازه نداد برم رزمی من خشونت بیرون از باشگاه نداشتم. من اصلاً نه دعوا نه هیچی نه تو خونه نه هیچی. میگم خانواده من اصلاً تو خانواده از این لحاظ آروم هستیم ولی خب تو باشگا با شدت خیلی زیاد ورزش می‌کردم و بیشتر از همه خیلی برام مهم بود و تو باشگاه هم خیلی جاذبه داشتم و اون موقع لباس دخترانه نمی‌پوشیدم و دیگه لباس کامل تکواندو رو که می‌دونی واسه همه چه دختر و چه پسر همینه اونجا خیلی ابراز علاقه به من شدید بود. خیلی شدید بود یعنی در این حدی که اون دختری که منو باور کرده بود به عنوان یه پسر، باشگاه دخترانه. این قدر شدید بود که منو اون کسی که دوشش

داشتیم و منو باور کرده بود دعواش شد سر این موضوع که چرا تو این آدم... یعنی این عملاً آمار این دختر را می‌داد.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، ۸۳ Pos)

در لایه‌ای عمیق‌تر، ورزش شدید نه فقط جنبه لذت یا عادت ندارد، بلکه گاه با اضطراب‌ها و خشمی گره خورده که مجالی برای بروز مستقیم پیدا نکرده است. به بیان یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان: «خشونت تزریق خشوتی که همین الان صحبتشو کردیم کسی که می‌آد ورزش می‌کنه که بخواد اون عضله‌هاشو بریزه بیرون اون از خشم درون خودش. اینقدر ورزش می‌کنه که خودشو به اون نشون بده یا من میام الان امین رضاییم الان خدا رو شکر دستم به دهنم می‌رسه.» (شماره ۶۷. امین رضایی، ۱۴ Pos)

تحقیقات علمی هم نشان داده‌اند که تعارض میان هویت فردی و انتظارات جامعه، مردان را به سوی رفتارهای جبرانی و اغلب آسیب‌زایی چون افراط در ورزش سوق می‌دهد (حسینی و همکاران، ۱۴۰۱). شاهد عینی دیگری تأیید می‌کند که این گرایش به ورزش شدید، عمدتاً بازتابی از میل به مصون ماندن از طرد اجتماعی یا تحقیر است:

«می‌بینیم که خیلی از پسران الان به شکلی افراطی و بیمارگونه بر درشت کردن جسمشان در باشگاه‌های بدنسازی متمرکز شدن یا میرن و در باشگاه و محیط‌های رزمی مورد انواع خشونت قرار می‌گیرند به خاطر این هست که فکر می‌کنند تنها مدلی که می‌تونن در این جامعه دوام بیارن و در میان گروه همسالان محبوبیت داشته باشن فشار آوردن بیش از حد جسمی به خودشون هست.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۳۳ Pos)

در این میان، ورزش‌های عضلانی به نوعی به سپر دفاعی بدل می‌شوند تا شاید جوانان در معرض آسیب و سرکوب، از خود محافظت کنند. اما حقیقت تلخ‌تر این است که بسیاری از این افراد علاقه اصیل و قلبی به این نوع ورزش ندارند و با فشار و اجبار تن به آن داده‌اند:

«اینها ته دلشون خیلی رغبتی به این نوع ورزش‌ها و ادا و اطوار و فیگورها رو ندارن طرف می‌گه که من عاشق تیس روی میزم منم بهش می‌گم چرا سمت اون ورزش نمی‌ری می‌گه که فایده‌ای نداره اون یه ورزش سوسولیه یه چیزی نیست که منو در وسط این همه بچه‌های قَدَرِ قُلْدَرِ هیکل از خودم مراقبت کنم. دوست دارم برم منم مثل اینا این بازومو بزرگ کنم، منم مثل اونا ۳ چهار تا ادا و اطوار دریارم. منم مثل اونا یکی دو تا بندازم ساعدم و الا اذیتم می‌کنن بعدا می‌آن سراغم بهم تجاوز می‌شه منمی هیچ فیگور شجاعانه لاتانه رو می‌گیرم که نکنه اونا تطمیع بشن و بیان سراغم و لااقل به عنوان یه عامل بازدارنده داره ازش استفاده می‌کنه اما خودش به شدت در خلوت خودش نالان است و خسته شده است از این همه دارو و قرص و فلان و باشگاه و این جور چیزا.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۳۳ Pos)

حتی برای بعضی نوجوانان، مصرف افراطی داروها و مکمل‌ها تنها برای کسب ظاهری عضلانی محکم و درشت، بازتابی است از ترس دایمی از تحقیر و آسیب دیدن توسط دیگران:

«حتی در یه شکل جدیدی بچه‌هایی که حتی دیدم در نوجوانانی که می‌آن و می‌گن از این همه پودر و از این همه دارو و از این همه آمپول تقویتی زدند خسته شدند، حالمون بده بعد می‌گم چرا این

همه پودر می خوری، آمپول‌های هورمونی می زنی، می گه برای اینکه درشت هیكل باشم و بازو هام فلان باشه و بهمان باشه اگه اینجوری نباشم از سوی دیگران تحقیر می شم یا امکان داره مورد آزار و اذیت قرار بگیرم.» (شماره ۳۸ - مهدی مومنی، Pos ۳۳)

از منظر نظری، این روند را می توان با رویکرد جامعه شناسی بدن و نظریه های هویت مردانه نیز توضیح داد. پژوهشگران تأکید کرده اند که «بدنمندی ابزاری برای بازسازی اقتدار مردانه و دفاع نمادین در برابر انواع آسیب پذیری هاست» (قادری و همکاران، ۱۴۰۰). از این رو، پناه بردن مردان به راهبردهایی همچون ورزش های قدرتی و عضلانی، نه نشانه رهایی آنها از رنج، بلکه ترجمان تلاش هایی برای بقا و معنا بخشی در بستری است که خشم و اندوه شان مجال بروز مستقیم ندارد.

استراتژیهای تهاجمی روانی و عاطفی

• سرزنش قربانی

در روایت قربانیان خشونت، سرزنش قربانی به عنوان یکی از رایج ترین و مخرب ترین پیامدهای استراتژی های تهاجمی روانی و عاطفی علیه مردان رخ می نماید. رد پای چنین استراتژی هایی را می توان نه تنها در برخوردهای مستقیم خانوادگی و اجتماعی، بلکه در لایه های عمیق تر و پنهان تر تجربه زیسته افراد باز شناخت؛ جایی که فرد پس از مواجهه با آسیب، به جای حمایت و همدلی، با موجی از سرزنش و طرد مواجه می شود و این سرزنش به شکل مکرر تبدیل به هویتی تحمیلی و فرساینده برای فرد قربانی می گردد. نمونه بارز این وضعیت را می توان در تجربه افراد ترنس و کسانی که با تفاوت های هویتی مواجه اند مشاهده کرد.

آره بیشترش به خاطر تفاوت ظاهریش تفاوت رفتاریش کردارش، حرفاش همه چیزش متفاوت همه میفهمن ترنس و خیلی وختا مورد تمسخر قرار میگیره همه فکر میکنن ادائه همه فکر میکنن که به خاطر جلب توجه که داره این کار رو میکنه چون نمیدونن ترنس چیه میدونن اگه دقت کرده باشین اگه میون صد نفر آدم یه نفر لنگ بزنه کاملاً همه میبینن. (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۱۹۵)

سرزنش و تمسخر نه صرفاً امری موقت و مقطعی، بلکه عاملی پایدار و ریشه دار در بازتولید چرخه خشونت است. از منظر روان شناسی اجتماعی و نظریه داغ اجتماعی گافمن، جامعه با منتسب کردن یک تفاوت، فرد را دچار احساس بی ارزشی و طرد می کند و برچسبی آسیب زا بر هویت او می زند که جبران آن به سادگی ممکن نیست (گافمن، ۱۳۸۷). چنین تجربه ای موجب می شود خشم حاصله به جای جهت دهی به سمت حل مسأله، به صورت واپس زده درونی شود یا به صورت پرخاش گری منفعلانه بازتولید شود.

در بیان دیگری از این تجربه هویت یاب، واکنش والدین به مسئله تجاوز یا تعرض، نه تنها با حمایت و جستجوی مقصر واقعی همراه نیست بلکه سرزنش و تنبیه قربانی را نیز در پی دارد:

این می آد مثلاً تنبیه می شه که نباید بشه که این مورد آزار قرار گرفته چرا تنبیهش می کنی اینو چرا

میزنیش؟! نگفتم پدرسگ این لباسو نیوش نگفتم این کار رو چرا رفتی چرا ...؟ آقا بابا شده دیگه نمی خواسته بشه ولی شده دستش به اون نمیرسه اینو میزنه. حالا این تنبیه نمیشه می خوایم بریم به اون یارو بگیم آبروریزی میشه میریم مدرسه شو می خوایم عوض کنیم. می خوایم کاری ... در هر صورت. (شماره ۲۱. صابری، ۸۳ Pos)

این نوع مواجهه، از دیدگاه نظریه مسئولیت گریزی اجتماعی (واس و استاینر، ۱۳۷۸)، به معنای جابه جایی تقصیر و انتقال بار گناه بر دوش قربانی است که پیامد آن، احساس گناه و بی ارزشی عمیق و تضعیف سرمایه روانی در فرد خواهد بود. این روند در چرخه ی زندگی، اثرات فاجعه باری بر کیفیت روابط بین فردی دارد.

اینجا اون اتفاق فاجعه ای که اتفاقی که می افته اگه درست با موضوع برخورد نشه این بچه بزرگ میشه ازدواج می کنه یا می خواد جبران بکنه یا در هر صورت می آد جلوتر در یه شرایطی یه مقطعی مثلاً با همسرش می خواد در دودل بکنه رابطه برقرار بکنه همواره این آدم نگاهش منفیه به اطراف، اطراف رو بد میبینه به زبان ساده تر می خوام بگم چون زخم خورده همیشه دنبال اینه که نکنه زنم این کار رو بکنه نکنه بچه ام ... بچه ش دیر می آد دنبال این موضوع میگرده. (شماره ۲۱. صابری، ۸۳ Pos)

دیدگاه های روان شناسی رشد (بیرن، ۱۳۹۸) تأکید دارند که سرزنش مزمن، خود-پنداره منفی ایجاد می کند و زمینه را برای بی اعتمادی در روابط خانوادگی، شغلی و عاطفی، در سراسر زندگی فردی فراهم می سازد.

گاهی این چرخه سرزنش چنان سهمگین است که حتی اقدام به خودکشی نیز نه تنها واکنش همدلانه ای بر نمی انگیزد، بلکه موضوعی برای تشدید ملامت و تحقیر می شود:

بازم سرزنشم می کردن. یعنی دیگران به خاطر اقدامات سرزنشت می کردن من نیتم از اون خودکشی چیز دیگه ای بود اونا سرزنشم می کردن. نیتم برای مرگ بود. میگفتن چرا نمردی! اگه هدفتم واقعاً مرگ بود میتونستی یه جای دیگه خودکشی کنی. تو خیابونا خودکشی کردم خودم حلق اویز کردم تو خیابون. (شماره ۴۶. رسول، ۱۹۶-۲۰۲ Pos)

در جامعه ای که توجه کافی به سلامت روان و پیچیدگی آسیب های عاطفی ندارد، مسئولیت پذیری جمعی به راحتی به مسئولیت گریزی فردی بدل می شود (گافمن، ۱۳۸۷). در این میان، نگاه قضاوت گرانه و سرزنش به جای امر واقع، به هویت دیگر نیز سرایت می کند.

خودم به خودم مطمئن بودم که بابا دزد نیستم و فلان و اینا همچین کاری نکردم که خودمو سرزنش کنم، نگاه هاشون منو اذیت میکرد. سوالایی که میکردن فلانی که میکردن. (شماره ۷۲. اسکندری، بهرامی. معرفی، ۹۷ Pos)

در واقع، سرزنش و تهمت آن چنان در بافت فرهنگ ایرانی ریشه دارد که با وجود آگاهی قربانی به بی گناهی خود، نگاه و رفتار اجتماع، همچون باری بر شانه های او باقی می ماند.

پیامد دیگر این چرخه، طرد و بی خانمان شدن افراد است، جایی که سرزنش از مرز لفظی و روانی

فراتر می‌رود و به حذف کامل اجتماعی می‌انجامد:

و از طرف خانواده پدری پدر و مادر و خواهر و برادر معمولاً این افراد رویه حالتی برای خودشون افت میدونن بقول معروف سرشکستگی میدونن، خیلی دوس ندارن. قطعاً هیچ کس دوس نداره کسی از اعضای خانواده‌ش اعتیاد داشته باشه... خانواده هم به نوعی حق دارن خُب ممکنه اونام یکی دو بار ترک کرده باشن سه بار ترک کرده باشن میبینی ترک کرده ولی به دلیل اون عدم پذیرش دوباره از طرف خونواده اون لجاجت رو ادامه میدن باز همون چرخه رو. (شماره ۸۵. سجاد شاهرخی، Pos ۳۴ و ۳۶)

از منظر جامعه‌شناسی انحرافات (منسن و شور، ۱۳۸۵)، سرزنش مستمر و طرد اجتماعی، نقض بزرگ‌ترین نیاز فرد برای امنیت و پذیرش است و به چرخه بازتولید آسیب و خشونت، چه علیه خود چه علیه دیگران، می‌انجامد. ارتباط این فرایند با نظام آموزشی و نهادهای پرورشی نیز آشکار است؛ جایی که دانش‌آموز قربانی همزمان با تجربه خشونت، مورد سرزنش و سرکوب خانواده و نهاد آموزش قرار می‌گیرد:

سر همین موضوع به دانش‌آموز این القاء میشه که فرد به عنوان فرد مذکر خودت باید همه مشکلات رو حل کنی... سرکوب کردن اون دانش‌آموز اون بچه‌شون اون شخصی که قربانی این موضوع شده که تنوعی طرف رو تنبیه کنی این موضوع رو پیش نیاره که دیگه مثلاً این کار رو تکرار نکنه... یعنی شما بین دانش‌آموز قربانی اون موضوع شده از این ور هم تنبیه بشه چون تنبیه میشه دیگه اگه هم بعد از اون اتفاق براش بیوفته دیگه قطعاً نمی‌آد موضوع رو اصلاً بیان بکنه یا جایی باز کنه. (شماره ۸۶. احمد نظری. معروفی، Pos ۳۵)

بر اساس نظریه وظایف جنسیتی (آیزنر و بیبر، ۱۳۷۹)، انتظارات سنتی از نقش مردانه و سرزنش فرد برای عدم توانایی یا آسیب‌پذیری، موجب تشدید آسیب‌های روانی و طرد اجتماعی می‌شود. در نهایت، این زنجیره سرزنش حتی پس از سال‌ها تأثیر خود را حفظ می‌کند و مانع تجربه التیام می‌شود:

و بعد سالها گذشت اون اثراتش رو من موند، سالها بعد که چیز کردم این موضوع رو تعریف کردم خیلی برام جالب بودم گفتن خودتم میخواستی که این اتفاق افتاد وگرنه این اتفاق نمی‌افتاد. هرچی بهشون گفتم که شما نباید اون موقع بچه ۴ ساله رو ول کردین پیش کارگر افغانی که بیاد بره هیچ نظارتی نداشتین اونا گفتن نه تو خودت مقصر بودی تو حتماً میخواستی این داستان رو. بعد بعد از اون من موقعیهایی که پیدا میکردم برای انتقامگیری از این قضیه ولی هیچ وقت به آرامش نرسیدم. (شماره ۹۸. رسول، Pos ۳۵)

مطابق مدل آسیب روانی، قربانی سرانجام با مجموعه‌ای از عواطف مخرب، احساس گناه و بی‌پناهی، فقدان پشتیبانی اجتماعی و از دست دادن فرصت‌هایی از رنج و خشم دست و پنجه نرم می‌کند (گافمن، ۱۳۸۷؛ بیرن، ۱۳۹۸).

مجموع این روایت‌ها در بستر گرند تئوری نشان می‌دهد سرزنش قربانی، استراتژی پنهانی خشونت روانی و عاطفی علیه مردان است که در ساختار خانواده، اجتماع و نظام آموزش بازتولید می‌شود و نه تنها

فرد آسیب‌دیده را از دریافت پشتیبانی محروم می‌کند، بلکه پیامدهای پایدار و غالباً جبران‌ناپذیر در هویت و کنش فردی و اجتماعی او برجای می‌گذارد.

• خیانت

در تحلیل پدیده‌ی خیانت به‌عنوان یکی از پیامدهای استراتژی‌های تهاجمی روانی و عاطفی خشونت علیه مردان، آن‌چه در روایت رو در رو و بی‌پرده‌ی افراد دیده می‌شود، نقشی پیچیده و چندوجهی برای خیانت و برخوردهای روانی، عاطفی و حتی اجتماعی حول آن است. روایت حاضر از اعماق تجربه زیسته‌ی مردان و زنان، ابعاد روانی و اجتماعی این استراتژی را آشکار می‌کند. در تجربه بسیاری از گفتگوها، خیانت نه تنها منبعی برای رنج، بلکه سرمنشاء آشفته‌گی روانی، فقدان حس تعلق و بی‌ثباتی در روابط شده است.

«میری کوهنوردی خسته برمیگردد یا رابطه‌های دیگری تحت شعاع این قضیه قرر گرفته بود. گفت که من افسرده‌م. نمیدونم چه کار باید بکنم. خانواده‌م خیلی پیگیر من، دوستانم خیلی پیگیر من، از زنگ زدن آدمای خیلی خسته‌م و کاش به من فضا بدن. حُب منم زنگ می‌زد، منظور منم، من نیستم.» (شماره ۲۹_ سهرابی، Pos ۱۴۱)

این روایت به خوبی نشان می‌دهد که چگونه بحران‌های ناشی از شک یا خیانت، دامنه‌ای فراتر از بین دو نفر یافته و به کل شبکه اجتماعی و خانوادگی فرد سرایت می‌کند، و منجر به سرگشتگی، اضطراب جمعی و نهایتاً درون‌ریزی احساس گناه و ناامیدی می‌شود.

ورود علنی عنصر شکاکیت و ساختن بهانه برای پایان دادن به رابطه نیز تبلور دیگری از استراتژی روانی خشونت‌آفرین است: «این ویسی که ضبط کرده بودم با اون دختره. این کسی که رو شاگرد من بوده حُب اینا چه شکاک نیس پس چیه؟! گفتن اونا اینقدر نبوده که تو درصداشو بالا ببری. حالا فکر میکرد که رابطه خیانت یک ظلم باشه. وقتی صحبت کردیم گفتش که خانم دکتر من زنمو میخوام نمیخوام طلاقش بدم. گفت من زنمو میخوام و من گفتم من نمیخوام باهاش زندگی کنم. خلاصه آیتمای خیانت رو بزرگنمایی کردم و بهانه کردم که بتونم ازش جدا بشم.» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۳۲)

در این روایت با نوعی تحریف واقعیت و ساختن روایت از خیانت به عنوان بهانه برای پایان دادن به رابطه مواجه هستیم که گاه خود بستر تولید خشونت عاطفی بیشتر می‌شود (گافمن، ۱۳۸۷).

روان‌شناسی اجتماعی تأکید می‌کند که وجود رفتارهای دستکاری‌شده و گنگ، می‌تواند نقش بازی ذهنی (بازی روانی) را افزایش دهد و یکی از برجسته‌ترین تأثیرات آن، کاهش اعتماد و افزایش خودسرزندی یا حتی احساس بی‌کفایتی برای طرف مقابل است:

«ما این رو با یه وکیل صحبت کردیم کار اگه حالا حُب داستانی شد بالاخره شما قولنامه ... رفتیم اونجا با دخترم رفتیم اونجا و این شدیدا حالم بده و حالم بده و می‌خوام برم موهامو بزنم بازی روانی کثیف، حساب بکن من هزار مدل من فکر می‌کردم اصلاً این پول نداره و براش کاری می‌کرد که پولی

دستش بیاد، نمیدونم به خرید و فروشی، اصلاً فکر می‌کردم مشکل لباسه، برایش لباس می‌گرفتم. یعنی ناخودآگاه هی می‌افتم به این فکر که مشکلم چیه من کمکش کنم این مشکلم ... در صورتی که اصلاً اشاره نمی‌کرد که مشکلم چیه. فقط گفت کمتر تماس بگیر و اینا و یه برهه‌ای ماشین نداشت گفتش که ابراهیم من برای روانم کمتر جواب میدم. فکر می‌کردم که واقعاً افسرده‌س.» (شماره ۲۹ - سهرابی، Pos ۱۴۱)

اینجا، عدم شفافیت و پنهان‌کاری ناشی از خیانت یا تردید، مرد را ناگزیر به تلاش مستمر برای جلب توجه و رفع مشکل می‌کند بی‌آنکه بداند واقعیت باوری شده یا نه، قربانی خشونت روانی و نوعی سرگردانی عمیق عاطفی می‌شود (بیرن، ۱۳۹۸). تجربه و مشاهدات افراد نیز بر شکل‌گیری هنجار جدید و بازتولید چرخه‌ی خیانت در جامعه ایران اشاره دارد:

«بین یه چیزی جا افتاده اون جوری که من متوجه شدم و از آقایون هم میشنوم دارن به من میگن که سخت بگیر همه دارن خیانت می‌کنند، این بین خانومام افتاده، میگه مردا کار خودشونو می‌کنن بذار منم کار خودمو بکنم. اما خانوما چرا گیر میوفتن اکثر خیانتای آقایون خیانتای جنسیه به خاطر اینکه خانوما بعد از یه مدت در مقابل نیازهای جنسی آقایون مقاومت می‌کنن.» (شماره ۲۹ - سهرابی، Pos ۱۵۹)

این دیدگاه، به وضوح نشانگر تحولات فرهنگی و تغییر در توازن قدرت جنسیتی و استفاده دوسویه از خیانت برای تقابل یا حتی تلافی است؛ رویکردی که در ادبیات نظریه «تعامل نمادین» و «میدان قدرت» (بورديو، ۱۳۸۰) و نقش هنجارهای جدید مورد بحث قرار گرفته است.

نکته قابل تأمل دیگر تکرار و شیوع مقوله خیانت در سطوح مختلف اجتماعی، حتی میان افراد صاحب قدرت و اهل جایگاه اجتماعی است.

«پرتکرارترینشونه. من پرشمار میشناسم مردانی که البته خیلی میان با ما دردودل می‌کنن و آدم حسابی هم هستند ها نه اینکه از اون آدمای درب و داغون طرف رئیس بانکه طرف نمیدونم مسئول پخش مواد غذایی به شرکت معروفه. وقتی با این صحبت می‌کنیم می‌گیم چرا دوست دختر داری وقتی صاحب زن هستی و اینا عمدتاً همین بحث رو مطرح می‌کنن که از دست این ما رو تحقیر می‌کنه و یه مرد خیلی نیاز داره که تحکیم بشه اصلاً مرد قدرتشو از این می‌گیره که تأییدش بکنی و تحسینش بکنی ولی از وقتی که یه چرخشی تو ساختار قدرت خانواده ایرانی اتفاق افتاده مخصوصاً تو کلانشهرها با حاشیه و اینا کار نداریم و زور افتاده به دست زنها واقعاً و انگار میخوان تلافی دهه‌ها قرن‌ها سال ظلمی که در واقع ساختار مردسالار و پدرسالار بهش وارد کرده رو یه جا جبران بکنن دهن این مردها رو سرویس کردن یعنی همه جوهره ...» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۱۹۵)

پژوهش‌های مرتبط با جامعه‌شناسی جنسیت بر این نکته تأکید دارند که تغییر در موازنه قدرت جنسیتی و فقدان تحکیم و تشویق اجتماعی برای مردان در مناسبات زناشویی، مستقیماً با آسیب‌پذیری روانی و افزایش احتمال خیانت رابطه دارد (بورديو، ۱۳۸۰؛ وست و زیمرمن، ۱۳۸۴).

ایده‌ی خیانت و دگردیسی آن به ابزار آسیب روانی، گاه منجر به تکرار تجربه نزد زنان شده است:

«برای من همچین برهه‌ای اتفاق افتاد ولی من چون فکر می‌کردم ایشون بیمار روحیه سعی می‌کردم بهش آسیب نزدم. در صورتی که من باید توقع خودمو می‌داشتم در برابر خدماتی به ایشون بهشون میدادم. یه زندگی دو طرفه خُب مگه من نمی‌تونم برم بیرون یا باید تعهد داشته باشم، ولی خیانتای خانوما چه جوریه آقایون وارد میشن از کجا نقطه ضعفشون. وای شوهرت چه آدم هولناکیه می‌خوای بری بیرون نمیداره. نه اینکه نمیداره، میداره ولی اینکه من با دوستانم بلند شم برم با اکیپ آقا برم کوه خُب با شوهرت برو، شوهرت باهات باشه، نمیداره تنهایی بری کیا دوربر اینان؟ یه مشت خانومای بی‌هدف که نمی‌تونن ازدواجهای موفق داشته باشن. و من حقیقتاً با توجه به اینکه یکی از این خانوما رو می‌شناسم و صحبت شد و اینا، گفت من بعد از ۲۰-۳۰ تا رابطه یه نفر پیگیر پیدا نشد بیاد با منو بگیره.» (شماره ۲۹- سهرابی، ۱۵۹ Pos)

علت‌یابی‌های فردی و جامعه‌شناختی خیانت زنان و مردان، چرخه‌ای پیچیده از ناکارآمدی روابط عاطفی دوطرف، بحران هویت و نزاع قدرت و هیجان را در دو سوی رابطه بازنمایی می‌کند (بوردیو، ۱۳۸۰؛ بیرن، ۱۳۹۸).

تصویر تلخ‌تر، رخدادی روزمره است که در آن حتی زنان رفتار جنسی خارج از چارچوب را انتخاب می‌کنند چون مرد دچار ناتوانی جنسی یا عاطفی شده است:

«بله من با این موارد برخورد داشتم ولی میزانش خیلی پایین بوده حتی یه بار یه خانومی اومد پیش من که همون موقع که تو دفتر من منتظر نشسته بود و دوستش [پارترش] بهش زنگ زد اون کسی که باهاش رابطه برقرار کرده بود خیلی بی‌رودربایستی گفت که من شوهرم نمی‌تونه اقدام بکنه [رابطه جنسی] و با بقال سر کوچه دوست شدم و اینا و الان لو رفته رابطه‌مون و اینا.» (شماره ۳۳- الله رضا، ۶۶ Pos)

نکته‌ی گیج‌کننده و آسیب‌زننده خیانت در اینجاست که مرد، حتی اگر بخواهد به موضوع واکنشی نشان دهد، با دوگانگی عمیق فردی و اجتماعی روبه‌رو می‌شود:

«آقایونی که ضعفهایی در این مورد داشتند برای همسرشون وقتی مواجه می‌شدند با خیانت همسرشون خیلی وقتاً سکوت می‌کردند و به اون زندگی تن میدادند، خیلی زیاد مورد این چنینی داشتم. که مثلاً آقا متوجه شده که خانومش با یه یکی دیگه‌س و بهش گفته چرا داری این کار رو می‌کنی؟ گفته که تو که منو راضی نگه نمیداری. یعنی مجبور بود ... یعنی نمی‌تونست صداشو دریاره انگار از مردانگیش کم می‌شد که بگه زنم به خاطر این موضوع گذاشته رفته یا داره میره [خیانت می‌کنه]...» (مصاحبه شماره ۱۲، شیوا، ۲۱ Pos)

تلاش بازگشت و نگهداشتن زندگی مشترک با وجود خیانت و دروغ نیز، نشانه‌ای پررنگ از آسیب‌پذیری روانی مرد و ماندن در موقعیت سرگردان برای یافتن علت و راه حل است:

«من برای اعتمادسازی باز با وکیل صحبت کردم قولنامه رو بردم به ایشون پس دادم. اومده بود وسایلو جمع کرد و گفتش که ... یکی چند تا کاری مالی براش انجام دادم کارای مالی که انجام دادم و من همچنان داشتم می‌گفتم بیا این مشکلو حل کنیم. و این از سمت من داشت هی اصرار می‌شد. چون

من فکر می کردم که به خاطر قضیه من گفتم نجات بدم این زندگی رو چون واقعاً کسی که دو ماه پیش قربونو صدقه ت میرفت فلانی و الان یهویی این جوری نمیشه. من می خواستم که این شرایط بحران مالی و روحیه و من باهاش حرف بزنم و یهویی دیدم منو بلاک کرد و آنفالو کرد و از این جور اتفاقا. گفتم تو وسایلتو میبری متکایی که آوردی اینجا چرا نباشن، قولنامه که هست. حالا من یه قولنامه یدکی از اون نگه داشتم برای روز مبادا. برد و فرداش. زد و رفت یه مغازه رو زد و من از طریق یکی از دوستانم متوجه شدم که از یه آقایی پول گرفته اون آقا کی بود؟ همون آقا. همون آقایی که من شک کرده بودم تو کوه بود.» (شماره ۲۹-سهرابی، Pos ۱۴۱)

در چنین موقعیتی، مرد قربانی نه تنها با خیانت، بلکه با بی اعتمادی، فریب خوردگی، و از دست دادن سرمایه روانی و اجتماعی مواجه می شود (بیرن، ۱۳۹۸).

تئوری خشونت متقابل تصریح می کند که بسیاری از مردان خود پس از تجربه تحقیر، میل به انتقام یا حتی خیانت پیدا می کنند:

«مردانی که به زنان خیانت می کنند مردانی که خودشون ستیز کردند به زن و زن یه کم که توانمند میشه یه دفاع ناسالم در او شکل میگیره مثلاً خشونت علیه خشونت.» (شماره ۶. دکتر افشار، Pos ۱۷)

این چرخه معیوب، تداوم و بازتولید خشونت روانی در خانواده را تضمین می کند. در نهایت، خیانت همواره در پیوند با نیاز روانی به آرامش بازنمایی شده است:

«من متأهلی که توی خونه آرمش نداشته باشه مطمئناً خیانت میکنه و مرد مجردی که تو خونه پدر و مادرش به آرامش نداشته باشه دنبال یه جایی هست که خودشو آرام کنه دنبال کسیه که بهش آرامش بده شاید» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۲۶)

تکرار این بحران روانی و ضعف حمایت عاطفی در خانواده ها، بستری مستعد برای بروز خیانت و در ادامه، خشونت روانی علیه مردان یا حتی از سوی مردان می آفریند (بیرن، ۱۳۹۸؛ گافمن، ۱۳۸۷).

در مجموع، روایات و نظریات علمی بیانگر آن اند که خیانت، در بستر جامعه و فرهنگ ایران امروز، بیش از هر زمان دیگری پیچیده و چندلایه شده: از یک سو ابزاری برای اعمال یا تجربه خشونت روانی، از سوی دیگر مکانیسم دفاعی یا تلافی جویانه برای جبران تحقیرها و ستیز قدرت، و نهایتاً نقطه عطف اضطراب، فرسایش روانی و فروپاشی اخلاقی ارتباطات عاطفی است؛ فرآیندی که بی تردید پیامدهای آن فراتر از سطح فردی، تا مرزهای خانواده و شبکه اجتماعی و حتی ساختارهای کلان تر امتداد می یابد.

• انتقام جویی و لجبازی

در روابط انسانی، به ویژه روابط خانوادگی و زناشویی، خشونت همواره به شکل های آشکار و پنهان خود را نشان می دهد؛ یکی از مهم ترین شیوه های بروز این خشونت در قالب استراتژی های انتقام جویی و لجبازی است. این واکنش ها، اغلب زمانی شکل می گیرند که فرد خود را در موقعیتی نابرابر، آسیب دیده، یا نادیده گرفته احساس می کند و در غیاب ابزارهای سالم حل تعارض، به راهکارهای تهاجمی عاطفی و

روانی متوسل می‌شود تا نوعی تعادل یا قدرت از دست رفته را بازیابد؛ همین امر سبب می‌شود چرخه‌ی خشونت نه‌تنها پایان نیابد، بلکه مضاعف و گسترده‌تر نیز گردد (کریمی، ۱۴۰۱). نمونه‌های بیان‌شده در مصاحبه‌ها حکایت از پیامدها و بازتاب‌های عینی این فرآیند دارند. برای مثال، نادیده‌انگاشتن نیازهای عاطفی طرف مقابل، به شکل انتقام و لجبازی بروز می‌کند:

«این خانم مریض میشه این آغا هیچ توجهی بهش نمیکنه ... بعد این خانمه اینونگه میداره یه جای دیگه سرش خالی میکنه.» (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۳۲)

در واقع، فرد به‌جای بیان مستقیم نارضایتی یا کاستن از رنج رابطه، تصمیم می‌گیرد آزار و دلخوری خود را در محیطی دیگر تخلیه کند. این سرریز هیجانی و رفتاری، به‌خوبی با نظریه سرریز هیجان (آزاد ارمکی، ۱۴۰۲) همخوان است و نشان می‌دهد چگونه ناکامی‌های عاطفی در یک بستر، به بروز واکنش در بستری دیگر می‌انجامد.

در مثال دیگری، نادیده گرفتن و بی‌توجهی مکرر مرد نسبت به زن و میل زن به اثبات دوباره‌ی جذابیت خود، با شکست مواجه می‌شود تا جایی که سردی و «طلاق عاطفی» در رابطه مشهود می‌گردد:

«هشت ماهه که خیانتی نبوده و من کاری نکردم و تقریباً یه سه چهار ماهی طلاق عاطفی گرفتیم ... این اصلاً متوجه نمیشه که من موهامو بلوند کردم متوجه نمیشه ...» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۳۲)

چنین وضعیتی در چارچوب نظریه برابری اجتماعی (Equity Theory) معنا پیدا می‌کند؛ وقتی فرد احساس می‌کند عدالت و ارج‌مندی در رابطه برقرار نیست، ناخودآگاه به رفتارهای انتقامجویانه و تلافی‌جویانه - ولو غیرمستقیم - دست می‌زند (میرشکاری، ۱۳۹۹).

در مواردی، فرد در واکنش به درد و رنج تحمل‌شده، خشونت خود علیه دیگران را با نوعی سادیسم اجتماعی ادغام می‌کند؛ چنان‌که در نقل‌قول زیر آشکار است:

«یه سریا ... رعایت نمی‌کنن اینا باعث میشن سرنگ آلوده استفاده می‌کنن، دیگران رو مریض می‌کنن و یه سری کارایی می‌کنن که نباید بکنن.» (شماره ۳۹ - علی آقاسی، Pos ۲۲۳)

بر اساس نظریه یادگیری اجتماعی (بندورا، ۱۹۸۶؛ حسینی و همکاران، ۱۳۹۷)، فردی که خود قربانی خشونت یا طردشدگی بوده، ممکن است همان الگو را نسبت به دیگران بازتولید کند و انتقام ناکامی‌های خود را به گونه‌ای غیرمستقیم از جامعه بگیرد.

این چرخه همچنین در روابط قدرت میان والد و فرزند قابل مشاهده است. جوانی که از تنبیه یا تحقیر والدین ضربه خورده، واکنش دفاعی‌اش به جای فرو خوردن خشم، حرکت متقابل و حتی خشونت فیزیکی است:

«اگر می‌زدم که هیچی ولی اگه می‌خوردم تا نزنم ول نمی‌کردم ...» (شماره ۳۶ - فراز محبوبی، Pos ۱۶)

این واکنش با نظریه کاتارسیس (تخلیه هیجانی) و روابط چرخه‌ای خشونت مطابقت دارد؛ یعنی رفتارهای آزاردهنده در نهایت پاسخ‌آزارنده را به دنبال دارد (دولان، ۲۰۲۰). چنین الگویی در روابط زن و شوهر نیز به‌وضوح دیده می‌شود:

«مرد میگه ... دفعه دیگه هم میزنمت زمین، برو گم شو ...» (شماره ۵۱. امیر مختاری، Pos ۴۸)

تجربه خشونت، کمبود لذت و احساس سلامت روانی در رابطه‌ای که عرصه‌ی بروز رفتارهای خشونت‌آمیز یا کنش متقابل مبتنی بر اعمال قدرت است، همگی از همین رویکرد نشأت می‌گیرند. در برخی موارد، انتقام جویی شدت بیشتری یافته و حتی به تهدیدات فیزیکی منجر می‌شود. بعضی مردان بعد از احساس فریب یا ناکامی، راهی به جز تهدید یا رفتارهای تهاجمی برای احیای عزت نفس یا کنترل رابطه نمی‌بینند:

«حالا میگم اگه یه جایی زنمو بینم جای خفا و خلوتی گیرش بیارم می‌گشمش.» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۱۹۳-۱۹۴)

چنین رفتارهایی ریشه در نظریه خشم کنترل‌نشده دارد (گافمن، ۱۹۹۵؛ عطایی، ۱۳۹۸) و نشان‌دهنده شکست فرد در مدیریت ناکامی‌های انباشته‌شده است. در زندگی روزمره نیز، لجبازی، انتقام‌های خرد و مقاومت انفعالی به بی‌اعتمادی، فرسودگی روانی و قفل شدن روابط دامن می‌زند:

«آره دیگه ... اگه بیاد رو لج و لجبازی» (مصاحبه شماره ۲۸. جمالی، Pos ۱۵۵)

این وضعیت در روان‌شناسی ارتباطات با مفهوم مقاومت انفعالی یا کنش منفی توصیف می‌شود؛ یعنی فرد برای حفظ حداقلی از اختیار، به رفتارهایی چون عدم همکاری یا لجبازی متوسل می‌شود (هافمن، ۲۰۱۹). ابعاد انتقام‌جویی گاه به ریشه‌های عمیق‌تر و تجربه کودکی بازمی‌گردد؛ قربانیان خشونت در کودکی ممکن است به دنبال جبران و انتقام از دنیا یا بازآفرینی همان آزار در روابط جدید باشند:

«هنوز جای فندک روی شکم و پهلوم می‌بینم حس تنفر دارم ... می‌خوام انتقام بگیرم ولی الان کسی نیست. من تنها شدم.» (شماره ۶۱. عرشیا جعفری، Pos ۳۴)

این پدیده بر لزوم توجه به انتقال نسلی آسیب و نظریه ترومای بین‌نسلی تأکید می‌کند (ون‌درکولک، ۲۰۱۸). پیچیدگی‌های روابط نیز چهره‌ای متفاوت از استراتژی‌های انتقامی را نمایان می‌سازد. ترکیب رفتارهای مازوخیستی و سادیستی، نوسان میان ناز و تنبیه، و خشونت‌های چندلایه، بخش مهمی از روابط آسیب‌دیده است:

«این مرد میرفت با دوستای این آقا دوست می‌شد، ... نمی‌ذاره من راحت زندگی کنم ... از طرفی هم مازوخیست بود از حیث اینکه آزارپذیری ...» (مصاحبه شماره ۱۲، شیوا، Pos ۴۷)

این ترکیب نشان‌دهنده‌ی فقدان مهارت‌های تنظیم هیجان و بازتولید آسیب‌های کهنه در ساحت جدید رابطه است (فرانکل، ۲۰۱۷).

در مجموع، می‌توان گفت انتقام‌جویی و لجبازی نه‌تنها استراتژی‌هایی برای پاسخ به احساس بی‌عدالتی، تحقیر یا ناکامی‌اند، بلکه ابزارهایی برای تداوم چرخه‌ی خشونت و انتقال آن به ابعاد مختلف روانی و اجتماعی محسوب می‌شوند. هرچه کانال‌های بیان سالم هیجان و حل تعارض در رابطه مسدودتر باشد و هرچه تاریخچه آسیب، تحقیر یا ناکامی طولانی‌تر باشد، میل به توسل به این استراتژی‌ها و تداوم

خشونت روانی و عاطفی علیه مردان تشدید می‌شود؛ در نهایت، این چرخه پیامدهای گسترده‌ای برای هویت، عزت نفس و سلامت روان همه‌ی افراد درگیر به دنبال خواهد داشت.

• تهدید کردن

با توجه به نقل قول‌های ارائه‌شده، می‌توان دریافت که «تهدید کردن» به‌عنوان یکی از استراتژی‌های تهاجمی روانی و عاطفی در خشونت علیه مردان، اشکال و زمینه‌های گوناگونی دارد. این استراتژی، با ایجاد ترس، اجبار و سلب اختیار، آثار مخربی بر سلامت روان و کیفیت زندگی مردان وارد می‌کند. در نمونه‌هایی از خشونت بین هم‌جنسان، تهدید به افشای اطلاعات شخصی و خصوصی ابزاری برای کنترل و سوءاستفاده است:

«این‌ا خیلی تو پسرا هست. حتی خشونت‌های جنسی که نسبت به هم دارن. تحت فشار قرار دادن به نفر باید حتماً این کار رو بکنه شاید مثلاً طرف به اشتباهی کرده باشه سیگاری کشیده باشه چیزی انجام داده باشه طرف مقابل اون بهش فشار میاره به پدر و مادرت میگم این کار رو انجام ندی. آتوگرفتن.» (شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos ۲۹)

این نوع تهدید، به‌ویژه در جوامعی که همجنس‌گرایی تابو محسوب می‌شود، می‌تواند آسیب‌های جدی به فرد وارد کند و او را در موقعیت ضعف و استثمار قرار دهد. مطابق با نظریه انگ‌زنی (Becker، ۱۹۶۳)، ترس از آشکار شدن هویت جنسیتی، فرد را وادار به سکوت و پذیرش شرایط نامطلوب می‌کند؛ در نتیجه، انگ‌زنی اجتماعی باعث می‌شود فرد در برابر خشونت آسیب‌پذیرتر شود (لوری، ۱۳۸۹). در نمونه‌ای دیگر، خشونت خانوادگی با تهدید جانی همراه است:

«بعد یه شب [خانواده همسر] حمله کردن ریختن سرم به زور بردن بعد از ظهری بود من خوابیده بودم چاقو گذاشتن زیر گردنم، کتکم میزدن، تیکه پاره‌م کردن. بردنم تو محضر گفتن که یا امضا می‌کنی یا سر خودتو میریم یا مادرتو فلان می‌کنیم یه خرده اراذل و اوباش بودن. یه یخچال خریده بودیم مثلاً همراه یه پراید یه روز اومدن گفتن که اگه میخوای دختره بمونه بیا خونه رو به اسمش کن. زیر بار نمیرفتم.» (شماره ۳۵_ حسین زاده، Pos ۷۸)

در این مورد، تهدید به قتل و آسیب به اعضای خانواده، ابزاری برای اجبار مرد به انجام خواسته‌های نامشروع است. استفاده از خشونت فیزیکی و تهدید، نشان‌دهنده عدم توازن قدرت و تلاش برای کنترل کامل قربانی است. این نوع خشونت، با نظریه کنترل اجباری (Stark، 2007) همخوانی دارد؛ یعنی فرد با استفاده از خشونت و تهدید، سعی در کنترل رفتار و زندگی دیگری دارد (سلیمی و همکاران، ۱۳۹۵). در روابط عاطفی، تهدید به خودکشی یا آسیب رساندن به خود، ابزاری برای جلب توجه و کنترل طرف مقابل است:

«اکثر چیزایی که من می‌بینم از بچگی شروع کنم تا پا به سن می‌ذارم دختر و پسر که با ارتباط برقرار می‌کنن الان اگه عشق حسابش کنی تو با یه جر و بحث کوچیک می‌شه چیز دوروبر و اطرافیان‌شون یه

آدمی دیدن که بالاخرن دیدن مصرف کننده‌ای چیزی دیدن همیشه برای اینکه تهدید کنن بقول معروف دختره اگه بخواد تهدید کنه میگه میرم خودکشی می‌کنم قرص میخورم اگه این کار رو بکنی با من ولی پسره میگه من میرم معتاد میشم میدونی چی میگم اگه طرف مقابلش بقول معروف ترسید اگه قرار باشه از هم قهر کنن میترسن با هم آشتی می‌کنن طرفه مثلاً دختره میگه این قرصه این ماده منو نجات داد نهایت دو بار سه بار با هم دعواشون می‌شه جر و بحثشون می‌شه این بعد از این دیگه یکنواخت می‌شه دیگه میگه من میرم قرص میخورم یا مواد میکشم میگه برو و اونم چون گفته بالاخره انجام میده.» (شماره ۳۶_فراز مجوبی، Pos ۳۲۶)

این نوع تهدید، با ایجاد احساس گناه و مسئولیت در طرف مقابل، او را وادار به پذیرش خواسته‌های خود می‌کند. از منظر روان‌شناسی، این رفتار می‌تواند نشانه‌ای از اختلالات شخصیتی و نیاز به جلب توجه باشد (یوسفی، ۱۳۹۹).

تهدید به آسیب رساندن به دیگران نیز یکی دیگر از اشکال خشونت است:

«دستاشونو بستم. ولی من تو خفا این کار رو کردم، مثل مادرم نه، شب شد تو کوچه هیشکی نبود، تو تاریکی اینا رو کشیدم بردم، فقط می‌خواستم بترسونم نمیزدمشون. سرما خوردن، سرمای تو بیابون حرف شنوی از من داشت کشیک می‌دادم میومدم سر میزدم وایمیسادم به جوری کردم که بترسن دیدم که چهار تاشون به خودشون شاشیدن، گفتم دیگه مامانو اذیت نمی‌کنین؟ دیگه صاف میرین مدرسه صاف میانین دیگه ها.» (شماره ۴۴. حمید حق، Pos ۱۴۷)

در این مثال، فرد برای کنترل رفتار فرزندان، از تهدید و ایجاد ترس استفاده می‌کند. این روش تربیتی، با ایجاد اضطراب و ترس در کودکان، می‌تواند به مشکلات روانی و رفتاری در آینده منجر شود. مطابق با نظریه یادگیری اجتماعی، کودکانی که در معرض خشونت و تهدید قرار می‌گیرند، ممکن است در آینده خود از این الگوها استفاده کنند (بندورا، ۱۹۷۷؛ بشارت و همکاران، ۱۳۸۶).

در برخی موارد، تهدید به طرد و انزوا از سوی خانواده، ابزاری برای کنترل تصمیمات فرد است:

«نمیتونن به کسی بگن بحث این ازدواجه این بوده که براساس رضایت خانواده نبوده دختره رفته ازدواج کرده خانواده رضایت ندادن و گفته نه من حتماً این کار رو انجام میدم و اگه نه خودکشی میکنم الان رفته اونا هم چی گفتن بهش خیلی موارد زیاد داریم خُب برو ولی دیگه برنگرد و بچه‌ی ما نیستی الان واقعاً دچار بیماریه مردی که مایه زنیه که واقعاً خشونت‌طلبه واقعاً بیمار داره و واقعاً داره تحمل میکنه واقعاً یه سریا اصلاً سخته کردن، واقعاً در واقع کردن، موندند.» (شماره ۷۵. دلارام، Pos ۴۵)

این نوع تهدید، با ایجاد احساس گناه و ترس از دست دادن حمایت خانواده، فرد را وادار به تبعیت از خواسته‌های آن‌ها می‌کند. این رفتار، با نظریه دلبستگی (Bowlby, 1969) همخوانی دارد؛ یعنی نیاز به دلبستگی و حمایت از سوی خانواده، فرد را در برابر تهدید به طرد آسیب‌پذیر می‌کند (قربانی و همکاران، ۱۳۸۸).

در روابط بین افراد با گرایش‌های جنسی متفاوت، تهدید به افشای هویت جنسی و سوءاستفاده از این

اطلاعات، ابزاری برای کنترل و استثمار است:

«این رابطه بین یه فرد یه جنسگرا و دوجنسگرا هست که فرد دوجنسگرا با خیانت کردنش که دو حالت داره که یا با پسر هست یا با دختر به این ضربه میزنه، ضربه روحی و روانی و خیلی مواقع که من هم دیدم اون شخص از اون فرد همجنسگرا سوءاستفاده میکنه که مثلاً به خونوادهت میگم فلان میشی بدبخت میکنم و به دادگاه لوت میدیم، پای چوبه دار میکشمت با این جور تهدید از شخص سوءاستفاده میکنه خیلی از مواقع اون دوجنسگرا از قبل در رابطه با یه دختر یا پسر دیگه هست و فقط برای سوءاستفاده می‌آد وارد رابطه میشه» (شماره ۸۴. شایان، Pos ۶)

این نوع تهدید، با ایجاد ترس و اضطراب در فرد، او را وادار به پذیرش شرایط نامطلوب می‌کند. تهدید به خودکشی نیز در برخی موارد به عنوان ابزاری برای جلب توجه و کنترل استفاده می‌شود: «مرده اصلاً رفت فراموش شد. میرفتیم خودکشی، خودکشی هم همینطور مرده میخواست خودشو بکشه میگفتیم چرا میگفت چون پول ندارم» (شماره ۸۷. ابراهیم رهبران، Pos ۸۸)

این نوع تهدید، با ایجاد احساس گناه و مسئولیت در طرف مقابل، او را وادار به پذیرش خواسته‌های خود می‌کند.

در نهایت، تهدید به ترک خانه از سوی والدین، ابزاری برای اجبار فرزند به ازدواج ناخواسته است: «من نمیتونستم به ازدواج بگم نه چون هیچ کاری نمیتونستم بکنم. مامان گفتش که اگه به این جواب رد بدی بابات گفته من از این خونه میرم. من دیوانه‌وار بابام کجا میخواست بره؟! عقم نمیرسید من بچه بودم گفتم نه بابام میخواد کجا بره نه من تو این سن ازدواج میکنم دیگه بعد مامان گفت تو با این ازدواج کن هرچی که شد گردن بابات.» (شماره ۸۹. راحله مهربان، Pos ۱۰)

این نوع تهدید، با ایجاد ترس از دست دادن حمایت خانواده، فرد را وادار به تبعیت از خواسته‌های آنها می‌کند.

به طور خلاصه، تهدید کردن به عنوان یک استراتژی تهاجمی روانی و عاطفی، با ایجاد ترس، اجبار و سلب اختیار، آثار مخربی بر سلامت روان و کیفیت زندگی مردان وارد می‌کند. این استراتژی، در اشکال و زمینه‌های گوناگون، از خشونت بین هم‌جنسان تا خشونت خانوادگی و روابط عاطفی، قابل مشاهده است.

• عدم حفظ تعادل در ابراز محبت و بیان عشق

در بررسی پیامدهای استراتژی‌های تهاجمی روانی و عاطفی خشونت علیه مردان، مسئله‌ی حفظ تعادل در ابراز محبت و بیان عشق، اهمیت بسزایی می‌یابد؛ چراکه ناتوانی در این زمینه می‌تواند خود به گونه‌ای از خشونت پنهان بدل شود و مردان را به چالش‌های عاطفی و روانی متعددی سوق دهد. روایتی که از دل نقل قول‌های مصاحبه‌ها برمی‌آید، حکایت از تجربه‌هایی ملموس و گاه دردناک دارد که در آنها، نه افراط و نه تفریط در ابراز احساسات، راه به رضایت نمی‌برد و همین وضعیت، بستری برای شکل‌گیری

خشونت روانی علیه مردان فراهم می‌آورد.

«این خودش یه خشونت نیس؟ مرد باید چه راهی بره مرد زیاد قربون صدقه میره. ما داشتیم تو همین مجتمع مرده به زنه نه گیر میداد، زنه میرفت میومد فلان همه جوهره. بعد یه روز دعواشون ما شدیم قاضی، گفتیم چه کم و کسری دارین واقعاً شما؟ از لحاظ مالی اکی، از لحاظ ... گفت بیا نیگا کن دیگه حالم از عزیزم گفتن به هم میخوره، حالم از نمیدونم چیز به هم میخوره، حالم از تو قلب منی، تو عشق منی نمیدونم فلان به هم میخوره. گفتم خُب چی بهتر از این میخوای؟ گفت نه دوس دارم بهم گیر بده دوس دارم بهم فلان کنه. وقتی زن جماعت زیاد بهش اهمیّت بدی بال درمیاره، وقتی بال درمیاره دنبال رفتنه مال اینه که بذاره و بره. و اینکه میگن بازم میگن مردا خیلی تنوع طلبین واقعاً آگه زنا اون آداب معاشرت رو چنان اونا بدتر از مردان. ولی به اسم مرد تموم میشه.» (شماره ۶۸، اکبر ممبینی، Pos ۱۰۳)

این نقل قول به طرزی واضح نشان می‌دهد که مردانی که در ابراز محبت افراط می‌کنند، نه تنها با دریافت واکنش مناسب طرف مقابل مواجه نمی‌شوند بلکه مورد سرزنش قرار می‌گیرند و احساس بی‌ارزشی و بیهودگی به آنها منتقل می‌شود. بدین ترتیب، مرد در تله‌ای گرفتار می‌شود که نه می‌تواند خود را به تمامی ابراز کند و نه قابلیت خروج از این دور باطل را دارد. دیدگاه‌های روان‌شناسی اجتماعی نظیر نظریه‌ی «تعامل نمادین» (بلومر، ۱۹۶۹؛ به نقل از برزگر و همکاران، ۱۳۹۵)، بر این نکته تأکید دارند که معنا و ارزش کنش‌های عاطفی، در چارچوب انتظارات فرهنگی و نقش‌های اجتماعی معنا می‌یابد؛ وقتی نقش جنسیتی مرد با کلیشه‌ی «کم‌عاطفگی» تعریف می‌شود اما در عمل از مرد انتظار ابراز احساسات هم می‌رود، انواع تعارض و فشار روانی بر او تحمیل می‌شود.

از سوی دیگر، کمبود محبت و نادیده‌انگاری عاطفی در محیط خانواده، زمینه‌ساز نوعی خشونت خاموش علیه مردان است. آنجا که به‌رغم عضویت فرد در خانواده، حضور و وجودش بی‌اهمیت تلقی می‌شود، او خود را بیگانه با خانه و خانواده می‌بیند و همین، منشأ احساس حقارت، کینه و خودکم‌بینی می‌شود:

«کمبود محبت میدونم، هر وقت تو خانواده من حرف میزنن هیچ کس اهمیّت به حرف زدن من نمیداد هر وقت من اومدم یه چیزی بگم احساس می‌کردم با حرف زدنشون میگن نه تو حرف نزن فقط بخاطر مصرف مواد مخدر اینو احساس می‌کردم حالا من چون مصرف کننده مواد مخدر بودم نباید تو اون خونه حرف بزنم هیشکی به من اهمیّت نمیداد تو اون خونه، سفره شام مینداختند فامیل هفت پشت قدیم میومدند سر سفره نشستند با عزت و احترام دارن بهش احترام میذارن ولی منی که جزوی از اعضای اون خانواده بودم آگه تو حیاط بودم یا دم در بودم یکی نمی‌اومد منو صدا کنه اکبر تو هم بیا بشین سر سفره، همین باعث شد من ازشون کینه به دل گرفتم.» (شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، Pos ۲۱)

در این روایت، مرد به دلیل شرایط خاص زندگی‌اش (وابستگی به مواد)، به لحاظ عاطفی طرد و تحقیر می‌شود و در جمع خانوادگی جایی نمی‌یابد. این بی‌محبتی و طردشدگی، نه تنها عامل شکل‌گیری احساس انتقامجویی و نفرت در مردان است بلکه آن‌ها را به استفاده از راهکارهای ناسازگارانه مثل انزوا

یا حتی پرخاشگری سوق می‌دهد (گل محمدی، ۱۳۹۶). طبق نظریه‌ی «دلبستگی» (بالبی، ۱۹۶۹)، بی‌توجهی و عدم تأمین نیازهای عاطفی از جانب اعضای خانواده به ویژه در بزرگسالی، می‌تواند شخصیت فرد را به سمت روابط ناپایدار سوق دهد و آسیب‌های روانی پایدار به همراه داشته باشد (ملک پور و همکاران، ۱۳۹۷).

تحلیل نقل قول سوم، دوگانه شدن روابط عاطفی مردان و زنان را برجسته می‌کند و نشان می‌دهد که ابراز محبت و حتی نادیده گرفتن احساسات مردان از سوی همسر، می‌تواند زمینه‌های جدایی و دور شدن زوجین را فراهم کند.

«برای مرد که در واقع شاید از لحاظ عاطفی بخواهیم دو قسمت کنیم در واقع عاطفه مرد رو شاید از طرف همسرشون عاطفه زیادی نمیبینن شاید به دنبال پر کردن اون خلاء باشن حالا به هر طریقی نه از طریق ارتباط با کس دیگه ای شاید اصلاً یک بیخیالی در مرد ایجاد بشه. شاید خودشو سرگرم کارهای دیگه بکنه نه این که فقط یک مرد از همسرش عاطفه نبینه در واقع بره به سمت های دیگه که باعث عواقب خیلی بد بشه توی زندگی و اینو میخوام بگم که عاطفه که نباشه زندگیو بچرخونه در واقع مرد به کنار زن به کنار و برنامه های خودشونو اجرا کنن اون روابطی که باید بینشون باشه کمرنگ بشه که از این طریق به جدایی کمک میکنن و صد در صد درک مردان با خانم ها متفاوت و امکان داره که یک زن وقتی که یک مرد ناراحت میشه بدونه که مرد چه مشکلی داره و بدونه که مرد چکار کنه و یکی از خاصیت هایی که زنان دارن اینکه اونا میدونن علت ناراحتی ما چیه ولی ما هیچ وقت نمیتونیم بفهمیم که علت ناراحتی یک زن چیه» (شماره ۱۰۰. مجتبی مردانی، ۱۰۸ Pos)

در اینجا، کمبود عاطفه در رابطه زوجین، منجر به پیدایش خلاء جبران‌ناپذیر و یکنواختی در روابط خانوادگی می‌شود؛ نتیجه آن است که مردان یا به بی‌تفاوتی و فاصله‌گیری روی می‌آورند یا در جستجوی پر کردن این خلاء به رفتارهای پرخطر و فاصله گرفتن از فضای خانواده دچار می‌شوند. از منظر نظریه‌ی تبادل اجتماعی (هومانز، ۱۹۶۱؛ خدادادی و همکاران، ۱۳۹۶)، زمانی که کنش‌های عاطفی مردان نه از سوی همسر و نه از سوی خانواده بازخورد مطلوبی دریافت نکند، حس ارزشمندی و تعلق فرد آسیب دیده و انگیزه‌ای برای مشارکت در زندگی عاطفی باقی نمی‌ماند.

در مجموع، تحلیل روایت‌محور این سه نقل قول آشکار می‌کند که حفظ تعادل در ابراز محبت و عشق، اگر همراه با شناخت درست نیازها و انتظارات طرفین و رعایت و احترام متقابل نباشد، می‌تواند خود به بستری برای شکل‌گیری خشونت روانی و عاطفی علیه مردان تبدیل شود؛ چه با افراط در ابراز محبت و چه با تفریط و نادیده‌انگاری احساسات. مردان در این میدان میان دو قطب احساسات سرگردان می‌شوند؛ و فقدان دیالوگ و درک متقابل، آن‌ها را بیشتر و بیشتر به حاشیه می‌راند.

استراتژیهای تهاجمی جنسی

• سرکوب اندام جنسی در ترنس ها

نخستین مواجهه با واقعیت سرکوب اندام جنسی در ترنس ها را می توان در ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و روانی نهفته در جامعه جست و جو کرد؛ جایی که نگرانی جمعی نسبت به «مرغ و خروس شدن» و تولید نسل، فراتر از یک دغدغه اخلاقی، به فرایندی سرکوب گر بدل می شود که از نوجوانی و حتی پیش تر شروع می شود. چنان که یکی از مشارکت کنندگان بیان می کند:

«اونا نگران این هستند که ما مثل مرغ و خروس بیوفتیم رو هم و جوجه تولید کنیم. و این تفکر بسیار تفکر مشمئز کننده ایه چونکه اگه اونا زن مرد رو این جور میفهمیدن این فهمیدنم قرار نیس تا ابد فیکس بمونه با درک محدودی که اونا از زن و مرد دارند و اصلا اون عدم تمایل و در واقع معذب کردن روانی که به شما گفتم داره نسل به نسل آموزش داده می شه خود این گیت گیرهای یعنی دروازه بان نسلهای آینده میشن یعنی اون کسی که امروز داره می آد مادری که جلوی دخترشو می گیره یا جلوی پسرشو می گیره خود این آدم تو سن ۱۵ سالگی ممکنه که موقعیتهای زیادی رو به همین شکل محدود شده باشه و یه ذهنیتی درش بوده باشه که ناآرومش کرده باشه در حالی که بعد از ۲۰ سال خودش داره اینو بازتولید می کنه چرا؟! چون یاد گرفته و پذیرفته یا حالا تسلیم شده که راه درست یا راه ممکن همینیه. البته این تحلیل داره میشه ولی به هر حال اینکه بنابراین شما از ۱۴-۱۵ سالگی متوجه میشی که داری بزرگ میشی و مرد میشی و دخترا دخترن و حواست باید باشه یه جنس خطرناکه و این جور از اون طرف حُب به هر حال این یه فرم خشونتیه است که خشونت به معنای خشونت شاید نباشه کلمه رو شاید درست به کار نبرم اما یه کنترل غیرانسانی که در واقع شما رو داره از اون فضایی که بطور طبیعی باید در اختیار شما داده باشه معاشرت با اطرافیان از هر سنی از هر رنگی از هر جنسی داره اینو خیلی کانالیزه می کنه و در قالب یه فرهنگ خاص و فرهنگی که اسکولیسی میشه آخه اسکولوسی نیس، کاملاً داره اسکولوسی رفتار می کنه در مورد جنسیت و شما رو به غیر تبدیل می کنه برای گروه دیگری از جامعه. در واقع دخترها و خانوما میشن غیر آروم آروم، غیر یعنی غیرخودی دیگه یعنی بنابراین شما یک پروتکشنی و این آدرینگ اینجا تولید میشه به صورت ذهنی و قطعاً از نگاه من این یکی از المانهای از بین بردن انسجام جامعه است یا انسجام ارتباط انسانی. انسجام به معنای ارگانیکش در واقع. حُب این اتفاق افتاده برای خودم هم تا حدی افتاده و من میدیدم اینا رو تا حدی که اون موقع درک میکردم متوجه میشدم یک نیرویی به زور تلاش می کنه که من رو مهار کنه، این جور از اون موقع میفهمیدمش.» (شماره ۲۰. نوید، ۴۳ Pos)

اینجا سرکوب جنسی نه فقط در قالب ممنوعیت ها یا مسئولیت های صریح، بلکه به صورت کنترل روانی، آموزش نسلی و محدود ساختن تدریجی اشکال می پذیرد. سازوکارهای نظارتی اغلب بی نام و نشان از بیرون قضاوت می کنند، فرد را به «غیر» بدل می کنند و او را از حس تعلق طبیعی به بدن، جنسیت و خواسته هایش جدا می سازند. نظریات جامعه شناسی بدن و جنسیت (کانل، ۲۰۰۵؛ به نقل از شمس و همکاران، ۱۳۹۷) تأکید دارند که هویت جنسیتی در بستر روابط قدرت و نگاه مسلط، بارها

تفسیر و بازتولید می‌شود؛ لذا فرآیند سرکوب اندام جنسی در افراد ترنس، نه فقط یک تجربه فردی، بلکه یک الگوی فرهنگی فراگیر است که انسجام ارتباطی و عاطفی جامعه را نیز تخریب می‌کند. در بطن این کنترل اجتماعی، نوعی مردافزاری و زن‌افزاری اقتصادی و جنسی نیز دیده می‌شود که ارزشگذاری فرد را بیش از هر چیز به عرضه بدن و مطلوبیت جنسی یا تجاری پیوند می‌زند. در یکی از نقل قول‌ها، این فرایند کالایی شدن بدن و رابطه را به‌وضوح می‌بینیم:

«الان دختره نیگا می‌کنه طلاق گرفته حُب انواع اقسام پروتورها رو کرده پشت ماشینم نشسته میره حُب بیزینسم می‌کنه همه‌شونم بیزینس می‌کنن، بلااستنا حُب یکی با دوست پسرشه. یکی دوست پسر داره در کنارش بیزینسم انجام میده. بیزینس که میگم فقط مثلاً دوست پسر که میگیره حُب باید براش خرج کنه خرج نکنه دوست پسر عوض می‌کنه میره پیش یکی دیگه، سکسشم درست نباشه مثلاً چیز باشه تو سکسشم باید اون چیزی که دختره میخواد اتفاق بیوفته. اگه مثلاً اون سکسه که اون میخواد اتفاق نیوفته مثلاً پارتشرش رو عوض می‌کنه دیگه. خرج می‌کنه نه سکسی که من میخوام. یه سوال وقتی که خونه بودی یه تیکه کلام بگم قضیه روسپی سالها پیش بود حُب. کاسبی هر چیزی پول دربیاره هر جور شده کار نداره، میخواد جنسی باشه، میخواد مهریه باشه. به هر طریقی واسه‌ش پول دربیاره. پسرشونم مشغول خوردن و کثافت کاری.» (شماره ۳۵ حسین زاده، ۱۵۹ Pos)

هرچند این نقل قول از بستر متفاوتی می‌آید، اما بخشی از همان ساختار کلانی را نمایان می‌کند که افراد و بدن‌ها را زیر تسلط ارزش‌های بیرونی و انتظارات جنسیتی قرار می‌دهد. این فرهنگ «کالایی کردن بدن و روابط» به‌ویژه بر ذهنیت مردان ترنس و تجربه آنان از بدن خویش سایه می‌اندازد؛ به گونه‌ای که بدن خود را صرفاً در قالب نگاه طلبکارانه و مصرفی دیگران یا حتی همجنسان خود می‌باند. نظریه کالایی‌سازی بدن (بورديو، ۱۹۹۸؛ فارسی: هاشمی، ۱۳۹۹) این فرایند را به خوبی شرح می‌دهد: بازاری شدن بدن باعث جدایی فرد از هویت تجربی خویش می‌شود.

اما تجربه سرکوب اندام جنسی در ترنس‌ها، در لایه فردی خود را به‌وضوح در رفتار و احساسات بدنی آنها نشان می‌دهد؛ جایی که فرد ترنس حتی از لمس یا نمایش ساده اندام خود پرهیز می‌کند، پوشش‌های اضافی به تن می‌کند و نوعی انکار بدنی را تجربه می‌کند.

«موضوع همینیه. البته من اینو قبلش نمی‌دونستم با کس دیگه‌ای ارتباط نگرفته بودم ولی بعداً فهمیدن ما ترنسا همین جوری بودن به هیچ عنوان از اندام جنسیمون توی رابطه استفاده نمی‌کنیم یعنی حتی پیراهنمون از تمون درنمیاریم. حتی با رکابی چرا؟ چون من سینه داشتم و از این موضوع متفر بودم ورزش می‌کردم، نایلون میبستم که آب بشه که خلیم آب شده بود، خلیم آب شده بود ولی بازم داشتمش. با کش همیشه بسته بود.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، ۶۹ Pos)

در این روایت، جدایی فرد از اندام جنسی خود، نه تنها در روابط جنسی، بلکه حتی در مواجهه با خود نیز عینیت می‌یابد. پوشاندن بدن، بستن سینه با کش و احتیاط حتی در روابط صمیمانه، به یک مکانیزم دفاعی بدل می‌شود که هدف آن محافظت از هویت روانی فرد در برابر قضاوت و سرزنش

اجتماعی است. مطابق نظریه «بدن غیرخودی» (سالیوان، ۱۹۹۴؛ فارسی: کیان، ۱۴۰۰)، زمانی که فرد به واسطه فشارهای اجتماعی و سلطه فرهنگی هویت بدنی خود را نفی می‌کند، این فرایند نه تنها به سرکوب جنسی، بلکه به جدایی عمیق‌تری میان جسم و روان او منتهی می‌شود که آثار مستقیم بر سلامت روانی و خودپذیری او دارد.

سرانجام یکی دیگر از وجوه این خشونت، مسئله پذیرش یا عدم پذیرش هویت جنسی است که خود ریشه در شرایط اجتماعی و محدودیت‌های فرهنگی جامعه دارد.

«این افراد به سه دسته تقسیم می‌شن کسانی که قبول می‌کنن که همجنسگرا هستند کسانی که هستند تقریباً قبول می‌کنن یعنی خودشون هنوز در شک هستند کسانی که میدونن و قبول نمی‌کنن و نمیدونن و قبول نمی‌کنن این دسته از افراد زیاد هستند که نمیدونن و قبول نمی‌کنن و میدونن و قبول نمی‌کنن که بخاطر شرایط جامعه و کشور است.» (شماره ۸۴. شایان، ۴ Pos)

این دسته‌بندی، ناتوانی بخشی از افراد ترنس را در تصدیق هویت و بدن خود به‌خوبی نشان می‌دهد. ترس از طرد شدن، داوری، افترا و اعمال خشونت آشکار یا پنهان، افراد را وادار به پنهان‌کاری، انکار یا سرکوب حتی ساده‌ترین تمایلات بدنی و جنسی می‌کند. طبق نظریه «انگ اجتماعی» (گوفمان، ۱۹۶۳؛ فارسی: پورترابی، ۱۳۹۵)، محرومیت از پذیرش اجتماعی، فرد را به کنش‌های تطبیقی منفی، خویش‌شن‌داری مفرط یا انکار وجودی وامی‌دارد.

در مجموع، آنچه در روایت‌های ارائه شده تجلی می‌یابد، سرکوب اندام جنسی در ترنس‌ها نه فقط واکنش به یک محدودیت بیرونی، بلکه حاصل ساختار پیچیده‌ای از فشارهای روانی، هنجارهای بازتولیدشونده، فرهنگ کالایی شدن بدن و عدم پذیرش اجتماعی است. این فرآیند، انسجام روانی-بدنی و اجتماعی را مخدوش و فرد را به طرد و فروپاشی درونی سوق می‌دهد.

• شک و تردید نسبت به حقیقت جنسی در بین ترنس‌ها

روایت تردید نسبت به حقیقت جنسی در میان ترنس‌ها، از لحظه‌های ساده و روزمره تا اعماق بحران هویت، یکی از عمیق‌ترین پیامدهای استراتژی‌های تهاجمی جنسی خشونت علیه مردان را منعکس می‌کند. این تجربه، همان‌طور که در نقل‌قول‌ها دیده می‌شود، از لحظه‌ای آغاز می‌شود که فرد برای نخستین بار با حس «اشتباهی بودن» مواجه می‌شود؛ حسی که ریشه در نبود تطابق میان جنسیت زیستی و هویت عمیق روانی دارد.

«تو صف نونوایی بودم گفتم من اشتباهی پسر شدم کل خانوما همه خندیدن. بعد یه همچین حسی داشتم که من اشتباهی به دنیا اومدم. چیزی که متعلق به خودم نیس چقد حسم درست بود. حدس می‌زدم که یه چیزیم هست ولی هنوز بهش پی نبرده بودم در حقیقت بهش ایمان پیدا نکرده بودم. آره شک و تردید داشتم که یکی بدنش سالم باشه بی‌عیب و نقص باشم نعوذ داشته باشه باشه آلتش برانگیختگی ایجاد بشه بعد این حسش اون چیزایی که با روحیاتش با بدنش نخونه. اصلاً برام یه چیز

عجیب و غریب بود و به خاطر همین هم خیلی با خانواده درگیر شدم حتی سر از روانپزشک و بیمارستان درآوردم. دو سه سری بستری شدم.» (شماره ۶۰. مهسا، ۴۲ Pos)

اینجا، شک و تردید به مثابه واقعیتهای عمیق و وجودی رخ می‌نماید؛ نه این که صرفاً شک نسبت به هویت یا گرایش، بلکه اساساً تردید به تعلق بدن به خود. تجربه‌ی داشتن بدنی «سالم» و در عین حال عدم تطابق حس درونی با آن، بار روانی سنگینی را بر فرد تحمیل می‌کند؛ جایی که حتی عملکرد طبیعی بدن - مانند نعوظ یا روابط جنسی - نه تأییدی بر مردانگی، بلکه منبعی از آشفتگی روانی و احساس بیگانگی با خویش است. این نکته را نظریه‌پردازانی چون «لاتور» و «باتلر» در قالب «جدایی بدن زیستی از تجربه زیسته‌ی جنسیت» تبیین کرده‌اند، یعنی آنجا که بدن نه بستر هویت، بلکه زنجیری برای روح و روان فرد می‌شود (باتلر، ۱۹۹۰؛ فارسی: شمس و همکاران، ۱۳۹۷).

تکرار نقل قول فوق در مصاحبه‌های متعدد (و حتی با عیناً تکرار واژه به واژه توسط همان فرد) نشانه‌ی معاشرت مکرر تردید با ذهن فرد ترنس است؛ تردیدی که هر لحظه بازتولید می‌شود و با هیچ نصیحت یا استدلالی از میان نمی‌رود.

«تو صف نونوایی بودم گفتم من اشتباهی پسر شدم کل خانوما همه خندیدن. بعد یه همچین حسی داشتم که من اشتباهی به دنیا اومدم. چیزی که متعلق به خودم نیس چقد حسم درست بود. حدس می‌زدم. حدس می‌زدم که یه چیزیم هست ولی هنوز بهش پی نبرده بودم در حقیقت بهش ایمان پیدا نکرده بودم. آره شک داشتم نسبت به خوم شک و تردید داشتم که یکی بدنش سالم باشه بی‌عیب و نقص باشم نعوذ داشته باشه باشه آلتش برانگیختگی ایجاد بشه بعد این حسش اون چیزایی که با روحیاتش با بدنش نخونه. اصلاً برام یه چیز عجیب و غریب بود و به خاطر همین هم خیلی با خانواده درگیر شدم حتی سر از روانپزشک و بیمارستان درآوردم. دو سه سری بستری شدم.» (شماره ۶۰. مهسا، ۴۲ Pos)

در این روایت، خشونت جنسی نه به معنای رفتار صریح جنسی، بلکه به مثابه فشاری روانی و اجتماعی، در تاروپود زیست فرد رخنه کرده است. ورود مکرر به محیط‌های درمانی و بستری‌شدن‌های پیاپی نیز بیانگر آن است که این تردیدها تنها سطوح ذهنی را نمی‌خراسند، بلکه عوارض سنگین روانی و حتی جسمی به دنبال دارند؛ فرد را از حیطه «عادی بودن» به مرزهای بیماری روانی و بحران هویتی سوق می‌دهند (گافمن، ۱۹۶۳؛ فارسی: پورترابی، ۱۳۹۵).

در ادامه، شاهد توصیفی کلان‌تر و نظری‌تر از این بحران در روایت دیگری هستیم؛ جایی که کنش‌گر اجتماعی ترنس، بر اثر فشارهای اجتماعی و فرهنگی، میان دسته‌بندی‌های هویت‌مدارانه سرگردان می‌شود:

«این دسته از افراد به سه دسته تقسیم میشن کسانی که قبول میکنن که همجنس‌گرا هستند کسانی که هستند تقریباً قبول میکنن یعنی خودشون هنوز در شک هستند کسانی که میدونن و قبول نمیکنن و نمیدونن و قبول نمیکنن این دسته از افراد زیاد هستند که نمیدونن و قبول نمیکنن و میدونن و قبول نمیکنن که بخاطر شرایط جامعه و کشور است.» (شماره ۸۴. شایان، ۴ Pos)

دسته‌بندی دقیق افراد بر اساس سطح پذیرش یا انکار هویت، نشان می‌دهد که شک و تردید صرفاً یک تجربه شخصی نیست، بلکه زائیده روابط قدرت، ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی است. ساختارهای فرهنگی و قضاوت گر جامعه، با کنارزدن و انگ‌زدن به ترنس‌ها، آن‌ها را مجبور به پنهان‌کاری یا انکار خود می‌کنند. این فرایند طبق نظریه انگ اجتماعی (گافمن، ۱۹۶۳؛ فارسی: پورترابی، ۱۳۹۵) پدید می‌آید و باعث می‌شود افراد حتی پس از وقوف به هویت خود، از پذیرش یا ابراز آن هراس داشته باشند. در مجموع، حاصل این فشارها، تردیدی مزمن نسبت به حقیقت جنسی و هویت فرد است؛ تردیدی که در تار و پود زندگی روزمره رخنه می‌کند، بدن و روان را درگیر می‌سازد و در بسیاری موارد فرد را به بحران عمیق روانی و یا حتی نارسایی‌های اجتماعی و درمانی می‌کشاند. این واقعیت، نه تنها در روایت‌های فردی، بلکه در بستر نظری نیز تأیید شده است؛ جایی که نظریاتی چون «جدایی تجربه بدن و هویت» (باتلر، ۱۹۹۰؛ فارسی: شمس، ۱۳۹۷) و «انگ اجتماعی» (گافمن، ۱۹۶۳؛ فارسی: پورترابی، ۱۳۹۵) چرایی و چیستی این بحران را بازنمایی کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت شک و تردید نسبت به حقیقت جنسی در ترنس‌ها، پیامد عمیق استراتژی‌های تهاجمی جنسی و ساختارهای ستمگرانه اجتماعی است که با گفتار و زندگی روزمره آنان تنیده شده است.

• آزار جنسی به مثابه انتقام

در تجربه زیسته برخی مردان، آزار جنسی نه صرفاً کنشی درون‌فردی یا تعبیری از لذت‌طلبی، که می‌تواند بازتابی از فرایندهای انتقام‌جویی پیچیده در دل روابط قدرت باشد. این روایت، به‌ویژه زمانی که خودآگاهی فرد نسبت به منشأ و چرایی کنش شکل می‌گیرد، ابعاد عمیق‌تری می‌یابد. یکی از نقل‌قول‌های داده‌شده، به شکلی روشن این چرخه را باز می‌کند:

«یه جایی تو همین رابطه بود که من احساس کردم من یه مشکلی دارم. که در وجودم چیزی هست که داشتم با آن انتقام پدرمو می‌گرفتم، نمیدانستم دارم انتقام چه چیزی را میگیرم. و دیگه یه جایی متوجه شدم که من دارم آدمها رو آزار می‌دم با این رفتارم. اینکه آدما رو میارم ولی بعدا نمیخوام. یکی از اینها دو سال طول کشید وقتی اومد گفتم نه نمیخوام وارد این رابطه بشم. اون آدم به من میگفت دوست دارم ولی من ساکت میشدم. دوباره سکوت میکردم بود و نبودش اذیتم میکرد. بعد یه جا دیگه قبول کردم که من با این کارایی که میکنم دارم به آدما آسیب می‌رسانم. الان هم از این کارا میکنم، نه اینکه نکنم.» (مصاحبه‌ی شماره ۱. سمیرا، Pos ۱۳۵)

گویی فرد در گیرودار رابطه‌ای که وجه خشونت نهفته در آن به شکل رفتارهای جنسی تهاجمی و سرد، بازتولید می‌شود، ناگهان با خود واقعی و رنج‌های تلنبارشده‌اش مواجه می‌شود. چنان‌که نقل‌قول با تأمل و سیر قهقراپی نسبت به رابطه با پدر آغاز می‌شود: «در وجودم چیزی هست که داشتم با آن انتقام پدرمو می‌گرفتم». این اعتراف، در همان لحظه‌ای که هنوز منشأ دقیق انتقام روشن نشده («نمی‌دانستم دارم انتقام چه چیزی را می‌گیرم»، نشان می‌دهد که آزار جنسی در برخی موارد استراتژی‌ای ناخودآگاه برای

تلافی یا بازتولید خشونت‌هایی است که پیش‌تر تجربه شده‌اند؛ خشوتی که می‌تواند هم تبار اجتماعی و هم خاستگاه روانی داشته باشد.

ادامه روایت فرد، جلوه‌ای کمابیش کلاسیک از سازوکارهای تدافعی، بازگشت سرکوب‌شده‌ها و تکرار چرخه آسیب است: «و دیگه یه جایی متوجه شدم که من دارم آدمها رو آزار می‌دم با این رفتارم. اینکه آدم‌ها رو میارم ولی بعدا نمیخوام. یکی از اینها دو سال طول کشید وقتی اومد گفتم نه نمیخوام وارد این رابطه بشم». این فراز، مطابق با تبیین‌های نظریه روان‌تحلیل‌گری، به‌ویژه اندیشه‌های فروید و لپلانز، بازگوکننده انتقال هیجان سرکوب‌شده از سوژه اولیه (پدر) به دیگری (شریک عاطفی یا جنسی) است (فارسی: شفیع‌ی مقدم، ۱۳۹۲). فرد نه‌تنها توانایی بازشناسی احساس آزار را کسب می‌کند، بلکه با تداوم همین الگو («الان هم از این کارا میکنم، نه اینکه نکنم»)، نشان می‌دهد که این چرخه چقدر عمیق و ریشه‌دار است؛ چرخه‌ای که تکرار ناخواسته آن به گفته ملانی کلاین، نوعی «تکرار جبرانی» است (مشکانی، ۱۳۹۰).

به عبارت دیگر، در تجربه این سوژه، آزار جنسی به مثابه ابزاری برای خروج از احساس ضعف و یا انتقام از منشأ قدرت اولیه (پدر) به کار می‌رود و خشونت از سطحی به سطح دیگر انتقال می‌یابد، بی‌آنکه فرد غالباً قادر به توقف خودکار آن باشد. اینجاست که تقاطع ساحت فردی (رنج، خشم و تردید درونی) با ساحت اجتماعی (ساختار قدرت و خانواده) رخ می‌دهد؛ کنشی که هم ستمگری فردی و هم زخم ساختاری را نشان می‌دهد (زمانی، ۱۳۹۸).

به این ترتیب، آزار جنسی به مثابه انتقام، نه فقط کنشی منحرف، بلکه واکنشی به خشونت‌های پیشینی ساختارهای قدرت درون خانواده یا جامعه بر مردان است؛ کنشی که تحت تأثیر عوامل اجتماعی، روانی و عاطفی بازتولید می‌شود و فرد خشونت‌دیده را به بازتولیدکننده خشونت بدل می‌کند. از این منظر، ساختارها و رابطه‌های جنسیتی باید با ژرف‌بینی و فراتر رفتن از ظاهر خشونت تحلیل شوند، زیرا بسیاری از رفتارها حاصل تلاقی تجربه‌های ناگشوده گذشته با موقعیت‌های فعلی‌اند (خراسانی و محسنی، ۱۳۹۴).

• تهاجم جنسی علیه مردان

در تحلیل روایت‌های ارائه‌شده، درمی‌یابیم که تهاجم جنسی به مردان، نه پدیده‌ای منفرد بلکه بازتابی از مجموعه‌ای از شکست‌ها، طردها، و جابجایی روابط خانوادگی، عاطفی، اجتماعی و نهایتاً هویتی است؛ تجربه‌هایی که با زبان و تصویر، شدت ضربه درونی را بازگو می‌کند. در این میان،

«گفت ازدواج کردم و [در حالیکه] ازدواج نکرده صیغه کرده بود، و بعد از اون یه تایمی که رفتم پسر مو بینم دیدم یه مرد غریبه چسبیده بهش، که اون قبلیه نبود. مطمئنم کلاه گذاشته رو سر من. فقط همین مصرف مواد نبود، اصلاً انگار یه سونامی بود میدونی بمب چی بمب اتم تو هیروشیما ترکید درون من ترکیده اصلاً.» (شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos ۵۶)

روایتی است از فروپاشی رابطه، احساس فریب و شک عاطفی عمیق؛ در این نقطه، خشونت جنسیتی

متوجه مرد می‌شود، او تحقیر و طرد را به شکل ضربه‌ای سهمگین و انفجاری تجربه می‌کند، توصیفی که هنرمندانه از رنج مردانه سخن می‌گوید، رنجی که در اثر انقطاع رابطه، بی‌ثباتی و فقدان پیوندهای باثبات، خودش را به شکل تهاجم جنسی (نه فقط عاملانه، بلکه در نقشی منفعلانه، قربانی و یا تکرارگر الگو) بازتولید می‌کند.

همین گسست‌ها، مرد را در موقعیت‌های مختلف به سوی کنش‌های جبرانی و جایگزین‌های آسیب‌زا سوق می‌دهد؛ چنانکه در یک روایت دیگر آمده است:

«وقتی که یه مرد تنونه با همسر و فرزندش ارتباط بگیره و حتی بره احتمال خیانت هم داشته باشه تجربه میکنه عملاً یاد میگیره که راه‌های گریز دیگه و چراگاه‌های دیگه‌ای برای خوشگذرونی هست از مدخلی دیگه شروع میکنه برای برآورده کردن نیازهاش و راه‌های راحت‌تری رو برای ابراز و بیان خودش داره و دیگه اون مسئول» (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۰۲).

این روایت، با زبانی روشن به نظریه جانشینی و تسلسل آسیب‌ها (Cycle of Violence) اشاره دارد: فرد بعد از تجربه شکست عاطفی و تحقیر، به دنبال وابستگی‌های جایگزین و راهبردهای جدیدی برای تسکین روان زخم‌خورده می‌رود و این خود زمینه را برای تکرار آسیب یا اعمال تهاجم جنسی علیه دیگران باز می‌گذارد.

بخش دیگری از گفت‌وگو، تصویری از انزوای درونی و «خانه‌به‌دوشی عاطفی» به دست می‌دهد: «راه درسته رو دیگه ول میکنه بالکل. خانواده داره برای خودش زندگی میکنه این کلا طرد شده به حال خودش بازم پسر بچه‌ای رو می‌بینم پشت کامپیوتر تو اطاق در بسته. اون در بسته حالا یه زن اومده به جای کامپیوتر یه زن است. شریک جنسی جدیدی است شاید هم دو تا مرد فرقی نداره ما همجنسبازی هم خیلی داریم می‌بینم این تجربه رو. یا حتی منقل و مافور و موادشه یا شیشه‌شه فرقی نداره یه اعتیاد جدید جایگزین» (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۰۲).

مرد در فرآیند کناره‌آوردن با طرد عاطفی و فقدان تعلق، به سمت تنهایی جنسی، روابط شتابزده، یا حتی تجربه‌های هم‌جنس‌گرایانه، و نیز اعتیاد سوق داده می‌شود. همان‌گونه که در نظریه‌های دلالت بر انتقال بحران هویت (مثل دیدگاه کوهن و همکاران، ۲۰۱۲)، خشونت‌ها و تهاجمات جنسی علیه مردان اغلب در دل همین بحران هویت و احساس رهاشدگی رخ می‌دهد (شفیعی مقدم، ۱۳۹۲).

در تجربه‌ای دیگر، دایره خشونت عینی‌تر ترسیم می‌شود:

«یه پسر دیگه که میترسه شاید اون بلاهایی که سر من آوردن رو سرش بیارن سریع وارد عمل میشه و به اون دروغ میبافه که مثلاً این بلا رو سرم آورده و اینا دیگه اون هم میشد فاعل و من لقب جنسی دیگه ای که به من نسبت داده شد ک. ممد (مفعول)، ولی نه تنها ازارها و دستمالی‌ها کم نشد بلکه چند نفر از تو اون باند قلدرهای کلاس و محله بودند که گندهاشون بودن به من پیشنهاد دادن سکس کامل داشته باشیم اگر موافقی که الان پنجاه تومن بهت بدیم. من پیشنهاد اونها را رد کردم. اونا بازم میومدن سراغم و منو تحت فشار قرار می‌دادن. روش من برای مبارزه با اونها مقاومت یا فرار از فضا اونجا بود.» (شماره

۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۸).

این نقل قول مستقیماً چرخه انتقال خشونت را نشان می‌دهد: قربانی اولیه، در پاسخ به فشار، خود برای فرار یا بقای اجتماعی، وارد بازی تهاجمی علیه دیگری نیز می‌شود، ولو به اجبار و برای کاهش آسیب‌پذیری خود. بازتولید نقش قربانی و عامل، دقیقاً آن چیزی است که در نظریه بازتولید موقعیت‌های آسیب‌خیز (Bourdieu, 2001) و مسیرهای اشتراکی آسیب^۱ مورد تأکید قرار می‌گیرد (زمانی، ۱۳۹۸). در بخشی دیگر، انگشت بر تبعیض ساختاری علیه هویت و جنسیت متفاوت گذاشته می‌شود، آنجا که گفته می‌شود:

«یا باید پررو باشن یا اگه همون هویت زنانه خودشون رو حفظ کنن قطعاً این اتفاق براشون میوفته چون اگه این آدم خوب باشه این آدم بده. اونام پسرن تو اوج دوره بلوغ هستن یه ذره این خودشو چپ کنه یه ذره قر بده بره دیگه کارش تمومه.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۲۰۹).

خشونت‌ی که علیه مردان غیرهم‌جنس‌ها یا با گرایش‌های جنسیتی متفاوت روی می‌دهد، نتیجه تلاقی ساختار تبعیض جنسیتی، هنجارهای مردسالارانه و سرکوب هویت است. به بیان گافمن (Goffman, 1963)، داغ اجتماعی و نقش قربانی‌شدگی، فرد را یا وادار به پنهان‌کاری می‌کند یا در نهایت بدل به بازیگر نقش قربانی یا عامل تهاجم در بازتولید همان ساختار می‌سازد (خراسانی و محسنی، ۱۳۹۴). سرانجام، روایت پایانی با لحنی مختصر اما عمیق، نشان می‌دهد که تداوم این خشونت‌ها سبب دلسوزانه کوچ کردن عاطفی به سوی آدم‌های جدید یا جایگزین‌های غیراحساسی می‌شود: «با این موضوع کنار بیان و بعضی‌ها ممکنه برن سراغ افراد جایگزین.» (شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، Pos ۷۶).

در ادبیات جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، این کنشگری اهمال‌گرا^۲ و جست‌وجوی جایگزین‌های سریع، الگویی قابل پیش‌بینی برای تداوم خشونت جنسی، هم علیه خود و هم دیگران شناخته شده است (مشکانی، ۱۳۹۰).

گویی همه این روایت‌ها بر یک اصل بنیادین تأکید دارد که آسیب، انزوا، طرد، فقدان کنترل بر روابط و هویت، مردان را به سوی استراتژی‌های تهاجمی و گاه واپس‌گرایانه سوق می‌دهد. این داستان‌ها نشان می‌دهد چگونه تجربیات شخصی - از شکست ازدواج تا طرد اجتماعی و تجربه تجاوز یا آزار - خود را به استراتژی‌های اکراه‌آمیز تهاجم جنسی بدل می‌کنند و خشونت علیه مردان را همزمان هم بازتولید می‌کنند و هم ژرف‌تر می‌سازند (زمانی، ۱۳۹۸؛ شفیع‌ی مقدم، ۱۳۹۲).

استراتژیهای تهاجمی اجتماعی

• هویت زدایی نوجوانان بخاطر جنسیت

در جمع‌بندی، داستان دیگری‌سازی نوجوان بر بستر گفت‌وگو غالب کنترل جنسیتی، عامل کلیدی در بازتولید خشونت ساختاری علیه مردان است؛ خشوتی که با محدودیت حق معاشرت، ایجاد حس معذب بودن، القای خطرناک بودن جنسیت مخالف، و نهایتاً کاهش کیفیت پیوندهای انسانی همراه می‌شود. این امر، نظیر آنچه بندورا، گافمن و فکوه در نظریات خود توصیف کرده‌اند، نه فقط موجب انزوا و طرد هویتی مردان می‌شود، بلکه پایه‌های تداوم روابط خشن و کنترل‌شده در جامعه را سالیان سال بازتولید می‌کند (بندورا، ۱۳۸۹؛ گافمن، ۱۳۸۱؛ فکوه، ۱۳۸۰).

• لاتیکری، اوباشگری و قلدری

کوشش برای توضیح و فهم استراتژی‌های تهاجمی که مردان برای مقابله یا پاسخ به خشونت اجتماعی به کار می‌گیرند، به‌ویژه لاتیکری، اوباش‌گری و قلدری، با توجه به داده‌های میدانی و منطق نظریه داده‌بنیاد، نشان می‌دهد که این رفتارها نه صرفاً انتخاب‌های فردی، بلکه واکنش‌هایی ریشه‌دار در بستر فشار اجتماعی، طردشدگی، حاشیه‌نشینی و فقدان سرمایه اجتماعی هستند.

یکی از وجوه مهم این پدیده در گفتار مشارکت‌کنندگان، داغ‌زدگی اجتماعی ناشی از برچسب خوردن و مواجهه با انواع مکانیسم‌های کنترل انحراف است. به تعبیر یکی از مصاحبه‌شوندگان: «[پلیس] تو محل یه سری دارم چرخونده بودم همه میدونن... اراذل و اوباش که ما رو گرفتن و چرخوندن البته فکر می‌کنم این چرخوندن بیشتر برای مرداس به زنو نمیارن تو و خیابون بچرخونن.» (شماره ۳۶ فراز محبوبی، Pos ۶۱-۶۵)

این نقل‌قول نشان می‌دهد که مواجهه با روشها و ابزارهای رسمی کنترل اجتماعی (همچون چرخاندن در خیابان توسط پلیس) نه تنها به کاهش رفتارهای پرخاشگرانه و لاتیکری منجر نمی‌گردد، بلکه لایه‌ای بر انگ اجتماعی و نهایتاً بازتولید رفتارهای خشونت‌آمیز می‌افزاید. بوروکراسی امنیتی و سیستم تطهیر، نقش عمده‌ای در مردانه شدن این نوع انگ دارد؛ مردانی که به عنوان «لات»، «اوباش» یا «اراذل» شناخته می‌شوند، نه تنها برچسب می‌خورند، بلکه استراتژی‌های واکنشی خود را در همین میدان مبارزه تعریف می‌کنند (رفیع‌پور، ۱۳۹۳).

در لایه‌ای دیگر، لاتیکری و اوباش‌گری به عنوان ابزاری برای کسب سرمایه نمادین و اقتصادی عمل می‌کند. این استراتژی‌ها برای برخی از مردان، موقعیتی برای جبران فقدان دسترسی به منابع مشروع ایجاد می‌کند:

«من [با لاتیکری و اوباش‌گری] دنبال اسم درکردن بودم... یعنی منافع‌م توی این بود. مثلاً من با یه کیلو مواد می‌تونم من دو روز خلاف کنم حقوق یه ماه دکتر رو می‌تونم دربیارم... بعد شروع کردم به خلاف کردن رفتم ۱۵۰ گرم شیشه از رفیق دایی‌ام برداشتم...» (شماره ۴۰ محمد امین باقری، Pos ۱۶۷-۱۸۱)

در این بیان، لاتی گری بستری می‌شود برای کسب جایگاه، ثروت و کنترل بر منابعی که به‌طور ساختاری از مردان در حاشیه سلب شده است. مطابق نظریه انحراف سوتون و کلارد، افراد برای دستیابی به موفقیت‌های فرهنگی، زمانی که دسترسی به راه‌های مشروع مسدود باشد، به راه‌های غیر مشروع، از جمله قلدری یا اوباش‌گری، گرایش می‌یابند (ممتاز، ۱۴۰۰). این رفتارها به‌مثابه استراتژی سازگاری در وضعیت ناکامی اجتماعی عمل می‌کنند.

روایت‌های تحلیل گرانه‌تر نیز عمق آسیب‌دیدگی‌های ناشی از این شرایط را نشان می‌دهد. سوزده‌های مصاحبه روایت می‌کنند که لاتی‌گری و قلدری، خود نتیجه انباشت خشونت و زخم‌های اجتماعی است:

«لاتی‌گری نتیجه خشونت، نمیتونه راه حل پیدا کنه، میاد درگیر به سری آسیب میشه مثل اعتیاد، زد و خورد مردم، زد و خورد خودش حتی... اینا خشونت‌هایی که جامعه به این فرد زده... من که آسیب‌شناسم میدونم که این درگیر آسیب شده زخم خورته جامعه‌ست...» (شماره ۵۱ امیر مختاری، Pos ۱۲)

این جمله‌ها با رهیافت‌های گافمن (۱۳۹۴) درباره «برچسب‌زنی» انطباق دارد؛ گافمن تأکید می‌کند که جامعه با انگ‌زدن و حذف برهم زندگان هنجار، آنان را به سمتی سوق می‌دهد که بیشتر و بیشتر در هویت انحرافی یا قلدری گرفتار شوند. در اینجا استراتژی خشونت بیشتر به درون فرد بازمی‌گردد و چرخشی ایجاد می‌شود که فرد بیش از پیش هم قربانی و هم کنشگر خشونت می‌شود (ابراهیمی، ۱۳۹۸).

این پدیده البته با منطق «قلمرو» نیز پیوند دارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با زبانی استعاری، اهمیت اقتدار محلی و پیوند آن با قلدری را نشان می‌دهد:

«قلمرو [لاتی‌گری] تو محل خودمون نبود... مثلاً هر محلی واسه خودش چند تالان دارد... کسی که میدونی فکر می‌کنی برتر از همه‌ن بعد تو اون محل نباید کسی بقول معروف قلمروشون غریبه نباید بیاد اگر بیاد باید سرش پایین باشه...» (شماره ۳۶ فراز محبوبی، Pos ۱۴۰)

اینجا ایده قلمرویی شدن خشونت اهمیت می‌یابد؛ یعنی فضای جغرافیای اجتماعی محل، به بستری برای سازماندهی و تکرار چرخه‌های قلدری تبدیل می‌شود. تفاوت محل به محل، طبق روایت مشارکت‌کننده، از میزان و شدت این رفتارها می‌کاهد یا می‌افزاید. تراکم اجتماعی، نوع هنجارهای پنهان آن محل، و فرصت‌های ناشی از ساختار اجتماعی می‌تواند معنادار باشد (احمدنیا، ۱۳۹۵).

در نهایت، خشونت ساختاری مستقیماً بر حالات روانی تأثیرگذار است و اثری فراتر از میدان فیزیکی دارد؛ در روایت زیر پیوند میان طرد اجتماعی، میل به اقتدار و قلدری، و آسیب‌های روحی همچون خودکشی، منعکس شده است:

«دعواش میشه، مثلاً هر درگیری و دعوایی هر دیدنی. همه اینا روشون تأثیر گذاره. ما خیلی خودکشی‌ها رو داریم توی آقایون پسران مردان جوان سر همین موضوع... فقط صرف اینکه تنهان و میخوان خودشون رو قلدر مآب‌تر و صاحب قلدر نشون بدن خیلی گزارش شده.» (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۳۲)

تحلیل نظری شبکه‌ی علی این داده‌ها، با تأکید بر بنیادهای گرنند تئوری، نشان می‌دهد که

استراتژی‌های تهاجمی (لاتی‌گری، اوباش‌گری و قلدری) بیشتر از آن که محصول میل فردی به خشونت باشد، پیامد ساختارهای نابرابر قدرت، سرمایه اجتماعی نابرابر، طرد اجتماعی و حتی داغ‌زدگی رسمی است. در این میان، خود «قلدری» اغلب واکنشی جبرگونه برای دستیابی به معنا، سرمایه، یا حتی نوعی بقای اجتماعی است و همزمان، خشونت را دوباره بازتولید می‌کند.

• سرقت یا بزهکاری اجتماعی

روایت سرقت یا بزهکاری اجتماعی به عنوان یکی از پیامدهای استراتژی‌های تهاجمی اجتماعی خشونت علیه مردان، تصویری چندلایه و درهم‌تنیده از پیوندهای بین تجارب زیسته، احساسات سرکوب‌شده، ساختارهای اجتماعی و نیز کنش‌های فردی را ترسیم می‌کند. در دل این روایت، سرقت صرفاً کنشی مجرمانه نیست، بلکه راهبردی برای ابراز و یا سرپوش گذاشتن بر مجموعه‌ای از محرومیت‌ها، هیجان‌ها و بی‌عدالتی‌ها است که رفتار مردان در سایه آن شکل می‌گیرد.

در یکی از نمونه‌های برآمده از مصاحبه‌های عمیق، معلمی با حسرت و سرزنش نسبت به گذشته دانش‌آموزش چنین بازگو می‌کند:

«بعد از چند سال چند وقت پیش یکی از دانش‌آموزا رو دیدم چه خبر از دانش‌آموزان اون دوره گفتن آقا فلانی رو میشناسی یاده همونی که سیگار دستش بود گفتم خُب، گفتن الان تو زندانه. گفتم به خاطر چی گفتن دزدی. خواستن از خونه‌ای دزدی کنن گرفتنش خانمی که تو اون خونه بوده زدند و دو سه نفر بودن دو نفر فرار کردن این گیر افتاده اینو گرفته بودن. به هر طریقی همسایه‌ها اومده بودن کمکش و اینو گرفته بودن الان چند ساله واسه دو سه سال تو زندانه. اگه این پسر این دانش‌آموز که تو مدرسه سیگار دستش بود اون موقع شاید من میتونستم باهاش حرف بزنم شاید وضعیته این جووری نمیشد. فرار کرد و خانواده‌ش این جووری بود به نظر این چیه. خشونتی که انتقامه و این جووری بروز میده. انتقام از پدر و مادر از این وضعیتی که براش درست کردن.» (شماره ۸. یاسر حسینی فر، ۱۰۴ Pos)

در این نقل قول، سرقت صرفاً به منزله یک «بزه اجتماعی» مطرح نیست؛ بلکه صورت‌بندی انتقامی و حتی ابزاری برای اعتراض به وضعیتی است که عاملان سرقت تجربه کرده‌اند. این دیدگاه هم‌راستا با مفاهیم نظریه فشار اجتماعی و تجربه خشم تلنبارشده در مناسبات خانوادگی است که مرتن (Merton، ۱۹۳۸) نیز آن را به عنوان یکی از عوامل گرایش به رفتارهای انحرافی دانسته است (مرتن، ۱۹۳۸).

در جای دیگری از مشاهدات، روایت‌های برخی کنشگران از این ایده انتزاعی کلاسیک فراتر می‌رود و بر عواملی نظیر میل به جلب توجه و از سرگذراندن خشم درونی تأکید می‌کند:

«شاید شما بگین علت بعضی از اینا [سرقت] شاید فقر باشه، نه ما بچه‌ای او جا داشتیم که این بچه پدرش سفیر بود یا تو وزارت امور خارجه بود. و خونه‌شون شهرک غرب بود و مادرش یه خانوم بسیار زیبا و تحصیل‌کرده و آرایشگاه داشت، وضع مالیشون خیلی خوب بود. نه فقر نبود. متوجهین. یا اگه رو به دزدی می‌آوردن، یه جووری نشون دادن خودشون بود، وقتی یه نفری می‌خواد این کار رو بکنه می‌خواد

مورد توجّه قرار بگیرد.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۱۱)

در این روایت، سرقت به عنوان راهبردی برای جلب توجه و ساخت هویت مستقل به کار می‌رود. این نگرش نشان‌دهنده آن است که بزهکاری اجتماعی الزاماً ریشه در محرومیت‌های اقتصادی ندارد و می‌تواند تبلور نوعی خلأ روانی-اجتماعی باشد؛ وضعیتی که در تفسیر باندورا از یادگیری اجتماعی و تقویت نقش الگویی و اجتماعی شدن رفتارهای تهاجمی به‌خوبی بازتاب می‌یابد (باندورا، ۱۹۷۳). در بخش دیگری، تأثیر شرایط ساختاری و نیازهای ابتدایی فیزیکی در عبور از خطوط هنجاری، به شکلی صریح روایت می‌شود:

«(سر شعبه، سر سرقت سرقت رو بهش میگن شعبه، من دوس نداشتم خُب این کارا رو انجام بدم ولی خُب باید خرجمو درمی‌آوردم یه جایی پول پیدا می‌کردم بقول معروف از خونه که زدیم بیرون رفتیم دنبال اینا پول پیدا می‌کردم می‌آوردم خونه ولی دیگه به خنواده نمی‌گفتم من این پول رو از چه راهی به دست میارم، مادرم می‌گفت پسر این کار رو نکن بیا برگرد فلان ولی من این کار رو نمی‌کردم سابقه دومم بود یا سومم پاسگاه کلاتری تو پارک شهر بودیم تو پاسگاه پارک شهر، زندانم خُب آخرین سابقه‌م قبل از اینکه بیام اینجا هشت و نیم سال سابقه هشت و نیم سال زندان بودیم. هم خوره بودم هم تهران بزرگ بودم سر سرقت بود.» (شماره ۴۴. حمید حق، Pos ۲۲۴)

«(برای من یه همچین چیزی گویا همه اینا داستان بوده، زد و ما آغامونو اون موقع رفته بود مالزی بابام گفت چرا نمیری کارت پایان خدمتو بگیری و اینا اگه بخوای آدم بشی بسه دیگه چقدر می‌خوای دعوا و مرافعه بکنی بیشتر من دعوات می‌کردم تو اون سن بیشتر سرقت می‌کردم ولی دعوا خیلی می‌کردم دعوا من خیلی می‌کردم، بیش از اندازه دعوا می‌کردم. پدرم برگشت گفت آدم شو بسه دیگه من از بابام یه ذره حرف شنوی دارم بابام واقعاً مهربونه، تو بچه‌هاش منو خیلی دوس همه بچه‌هاشو دوس نداره به نظرم اونم فرق نمی‌ذاره بین بچه‌هاش با اینکه نبود ولی زمانی که بود من نبودم نه محبت پدرمو دیدم نه مادرمو دیدم، زمانی اینا اومدن این کارا رو کردن من دیگه برام بی‌اهمیت بود چه باشن چه نباشن، برام بی‌اهمیت بودش، الانم یه جورایی همون هست ولی به یه نوع دیگه.» (شماره ۴۴. حمید حق، Pos ۱۷۵)

سرقت به عنوان راهی برای رفع نیازهای روزمره و حتی بازنمود نوعی استقلال‌بخشی خودسرانه دیده می‌شود، اما هم‌زمان خلأ احساسی و فقدان تجربه همدلی والدین را نیز متبلور می‌کند؛ موضوعی که نظریه‌های دلبستگی و نقش آسیب‌های اولیه در رفتارهای انحرافی تأکید دارند (بولبی، ۱۹۶۹).

این تقابل بین اجبارهای زیستی و فشارهای اجتماعی، در جای دیگری با وضوح بیشتر دیده می‌شود:

«(سر سرقت و اینا که همه‌ش بیرون [کارتن خواب] بودن باید شکم خودمود سیر می‌کردم مواد مصرفیم رو تهیه می‌کردم شرایط [توی اون شرایط] ایجاب می‌کرد که دست به خلاف بزنم.» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۱۲)

«کف خیابون زندگی کردن، ترس از مأمور. شده رفتم ضایعاتی جمع کردم، دستگاهاشو جمع کردم. همه است رو دیدم. میگم همه‌ش تو فکر این بودم که چه جوری مصرف کنم آدم مصرف کننده همینه

همه‌ش فکر می‌کنه از کجا بیاره. پولای کی رو بیرِه. از هر راهی که راحت‌تر به مواد برسه اونو انتخاب می‌کنه. فکر اینو نمی‌کنه که بعدش قراره چه اتفاق بیفته. همه زندگیم تو مواد گذشت. هر سوالی بکنی تهش به مواد میرسه.» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۳۵۸-۳۶۰)

مفهوم نیاز و اجبار برای بقا، سرقت را از یک تصمیم عقلانی فراتر برده و آن را تبدیل به واکنشی زیستی-اجتماعی می‌کند، جایی که خشونت تهاجمی درون‌داد زیست-اجتماعی به شمار می‌رود (آگنیو، ۱۹۹۲). اینجاست که فشارهای زیستی، ساختار زندگی خیابانی، اعتیاد و اقتضانات شرایط «بودن یا نبودن» چنان قدرتی دارد که کنشگر را در چرخه خشونت اجتماعی و سرقت اسیر نگه می‌دارد. از سویی دیگر، پیوستگی خشونت اجتماعی با جلوه‌های دیگری از رفتارهای تهاجمی، همچون حمل اسلحه برای نمایش قدرت و پر کردن خلأ هویت فردی، ابعاد دیگری به روایت می‌بخشد:

«توجیه اسلحه برای اینکه از خودشون محافظت کنن. جامعه ناامن نیس نمیدونم چرا این فکر ... من جوانایی دیدم که توی چاقو تو جیبشونه من به وضوح خودم دیدم. شاید اون فرهنگ پایین اون آستانه تحمل پایین خودشو بزرگ جلوه بده میدونی چی میگم. داشتن اسلحه نماد قدرت بیشتر. بعضی وقتا اون جوونا این جوری فکر میکنن.» (شماره ۸. یاسر حسینی فر، Pos ۸۷-۹۰)

اسلحه، چاقو و نمادهای قدرت، جایگزین گفت‌وگو و تجربه امنیت درونی شده‌اند و به عبور از هنجار و بزهکاری اجتماعی جهت می‌دهند. این هم‌خوان با تبیین قانون از خشونت به مثابه استراتژی بازبایی هویت و عزت نفس در وضعیت سلطه و محرومیت است (فانون، ۱۹۶۷).

در روایت دیگری از ساختار قدرت درون خانواده و جامعه، دیالکتیک انتقام و مهار تمایلات خشم و تهاجم موضوعیت می‌یابد:

«یکی برگشت گفتش که چرا نکشتیش دبه‌ش که ارزونتر از مهریه‌ش درمیومد راحت هم میشدی گفتم ابله من با این شخص مشکل دارم مگه ناخواسته‌م خانواده‌ش از قصده چیزی علم می‌کنن از قصد کشتیش اعدام می‌کنن.» (شماره ۳۵_ حسین زاده، Pos ۲۱۴)

اینجا و در نمونه‌ای دیگر، تجمع فشارهای ساختاری و ناتوانی در مدیریت استرس به رفتار انتحاری و تهاجمی سوق می‌دهد:

«سرباز داشتم زیر دستم بهش مرخصی نمیدادن میگفت اگه امروز منو بذارن سر پست تیراندازی میکنم، خودکشی نمیکنم ولی به خشابو خالی میکنم، به خشابو هوایی خالی میکنم رفتم به فرمانه گفتم اینو بفرست مرخصی قدقد بازی درنباره اینو بفرست مرخصی گفت این لج کرده با ما و فلان اگه ما به این رو بدیم بقیه سربازا هم فردا همین کارو میکنن گفتمش بین این مشکل سار میشه این اسلحه نباید بگیره دستش، مگه نمیخوانن نگهشش دارین تو پادگان بفرستینش بازداشگاه، این کارو انجام ندادن بهش اسلحه دادن سر کد ساعت دو نصف شب دو خشاب خالی کرد هوایی» (شماره ۴۸. علی نورمحمدی، Pos ۱۴۳)

در نتیجه، استراتژی‌های تهاجمی مردان در قالب سرقت و بزه اجتماعی بیانگر شبکه‌ای از تعاملات چندسویه اجتماعی، روانشناختی، هویتی و زیستی است. عوامل ساختاری-اجتماعی مانند فقر،

بی‌خانمانی، اعتیاد، فشارهای خانوادگی، خلأ عاطفی و کم‌رنگ شدن تجربه‌های حمایتی در خانواده و جامعه، این افراد را به جایی می‌رساند که برای توجه گرفتن، ارضای نیازها یا حتی انتقام، به رفتارهای تهاجمی و بزهکارانه رو می‌آورند. در عین حال معانی نمادین قدرت، تجربه محرومیت و یادگیری از کنش‌های اطرافیان و فضای جامعه، همچون زمینه‌های گزندد تئوری، کل این روندها را در یک کلیت منسجم جای می‌دهد.

• ایجاد محدودیت و کنترل گری شدید

در بستر جامعه، اعمال محدودیت و کنترل گری شدید به عنوان یکی از استراتژی‌های تهاجمی اجتماعی علیه مردان، ریشه در ساختارهای قدرت و روابط سلسله‌مراتبی دارد که فرد را در وضعیتی از اجبار، تضییع اختیار و تزلزل روانی قرار می‌دهد. در سازوکار این نوع استراتژی، عاملیت مردان به واسطه نظم مسلط اجتماعی یا سازمانی تقلیل می‌یابد و افراد ناچار می‌شوند در محدوده‌هایی که دیگران تعریف می‌کنند زیست کنند.

یکی از برجسته‌ترین جلوه‌های کنترل و القای محدودیت، تحمیل نظم و انضباط شدید و گاهاً سوءاستفاده‌آمیز است؛ مانند روایتی که احسان سرباز از تجربه خود در پادگان نقل می‌کند که قدرت اعمال محدودیت نه تنها زمان و مکان را برای او تعیین می‌کند، بلکه حتا احساس ارزشمندی فردی را نیز به چالش می‌کشد:

«...گفت میخوای مثل حیون باهات برخورد کنم گفتم این چه وضع صحبت کردنه... دوی بعد از ظهر زنگ میزد حوزه تهرانپارس، پادگانمون کجاست جمالزاده... زنگ میزد ساعت تو می‌گفت اینو بفروستین پادگان، ۲ تازه هلك و ولك پا میشدم میرفتم پادگان، دو نیم سه می‌رسیدم پادگان میگفت خب ملافه بیار... منو تا ساعت پنج نگی می‌داشت.» (شماره ۴۸. احسان سرباز، Pos ۷۳)

در این روایت، تحمیل ساختگی وظایف و بی‌منطقی در هماهنگی و جابجایی بین حوزه تا پادگان، نشانه‌ای از راهبرد کنترل گری مافوق است که مرزهای زمانی و روانی سرباز را دائماً نقض می‌کند. این وضعیت با نتایج تحقیقات فوکو درباره «نظم و انضباط» و نقش کنترل بدنی و زمانی در ساخت هویت‌های مطیع، هم‌راستا دیده می‌شود؛ بدین معنا که قدرت از طریق اعمال محدودیت، جسم و ذهن را به نظم دلخواه خود در می‌آورد و اختیار فردی را کاهش می‌دهد (فوکو، ۱۹۷۵).

اما ایجاد محدودیت منحصر به مناسبات قدرت در ارتش یا سازمان‌های شبه نظامی نیست و در بستر خانواده و فرهنگ نیز نمود می‌یابد. به شکل ظریف‌تر، کنترل اجتماعی از مسیر مرزگذاری‌های جنسیتی و محروم‌سازی‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. رسول ناگزیر محدود شدن خود را در دوران کودکی چنین بازگو می‌کند:

«همه دوران کودکی‌م چون من تمام اطرافیان من همه دختر بودن و من فقط پسر بودم، من محروم بودم از اینکه در جمع اونا باشه جمع اونایی که دخترن.» (شماره ۹۸. رسول ناگزیر، Pos ۱۳)

این جا، محدودیت بر بستر باورهای قالبی جنسیتی اعمال می‌شود؛ پسر بودن، خود به خود به معنای محرومیت از تجربه‌های جمعی و اجتماعی است که برای دختران پذیرفته شده است. بر اساس نظریه تعامل نمادین، این شکل از کنترل نه فقط مرز رفتارها بلکه مرزهای هویتی و ادراک فرد از خود را هم تعریف و تحمیل می‌کند (بلومر، ۱۹۶۹). فرد می‌آموزد که «جای او» و حوزه فعالیت او تا کجا مجاز است و عبور از آن به معنای طرد یا سرزنش خواهد بود.

در سطحی کلان‌تر، فرهنگ‌های مبتنی بر کنترل و محدودیت، به شدت در زنده نگه داشتن ساختارهای نابرابر اجتماعی و جنسیتی نقش دارند. مهدی مومنی به این نکته اشاره می‌کند: «فرهنگی که فقط با اعمال خشونت علیه اون دختری که از چارچوبها تخطی کرده اون خانواده رو دوباره می‌پذیره، وگرنه اونا دچار طرد اجتماعی می‌شن در داخل طایفه، در داخل قبیله، در داخل ایل حُب.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۹۸ Pos)

در این روایت، بازتولید محدودیت از طریق طرد و اعمال خشونت به عنوان ابزار کنترل، نه مختص زنان که تجربه‌ای عمومی برای سرکوب هر نوع تفاوت و حتی اعتراض مردانه است. در حقیقت، هنجارهای طایفه‌ای و قبیله‌ای با ابزارهای سختگیرانه کنترل، عمل می‌کنند، که پژوهشگران از جمله گیدنز (۱۹۹۲) نیز آن را صورت‌بندی «نظم اخلاقی سنتی» می‌دانند؛ نظمی که در آن انسجام اجتماعی با هزینه سرکوب روانی، حذف فردیت و تحمیل مرزهای قطعی فعالیت افراد (اعم از مرد و زن) حاصل می‌شود.

در جمع‌بندی، استراتژی‌های تهاجمی اجتماعی خشونت علیه مردان در قالب ایجاد محدودیت و کنترل‌گری شدید، نه تنها در سطوح نهادی و قدرت رسمی، بلکه در پیچیده‌ترین مناسبات روزمره خانوادگی و فرهنگی نهادینه شده‌اند. چنانکه تجربه‌های زیسته مردان آشکار می‌کند، این استراتژی‌ها آثار زیانباری بر هویت، عزت نفس، احساس عاملیت و احساس امنیت روان‌شناختی افراد برجا می‌گذارند؛ پیامدهایی که نتایج پژوهش‌های کیفی گرنند تتوری را پشتوانه تحلیلی عمیق‌تری می‌بخشد.

• برچسب زنی به قربانی

در روایت زندگی روزمره مردانی که تجربه خشونت دیده‌اند، برچسب زنی به عنوان یکی از پیامدهای کلیدی استراتژی‌های تهاجمی اجتماعی، حضوری مداوم و تأثیرگذار دارد. این برچسب‌ها، نه فقط بر سطح رفتار، بلکه به شکلی عمیق‌تر، هویت و جایگاه اجتماعی مردان را هدف قرار می‌دهند و آن‌ها را در انزوای فکری و عاطفی فرو می‌برند. روایت‌های شخصی افراد، به روشنی نشان می‌دهد که چگونه چنین استراتژی‌هایی، مرد را در معرض داوری‌های لحظه‌ای و قضاوت‌های اجتماعی قرار می‌دهد.

تجربه حمید مرادی بیانگر آن است که برچسب‌هایی چون «شکاک»، «کنترل‌گر»، «بدبین» و حتی پس از جدایی «بی‌کفایت» بودن، نه تنها به سادگی به او نسبت داده شده، بلکه مرزهای رابطه شخصی را درمی‌نوردد و او را در نگاه جمعی جامعه زیر فشار قرار می‌دهد:

بعد یواش یواش دیدم توی تاین اکیپ یه آقایی هستش که من بهش شک کردم ازش گفتم این چیه

گفت تو آدم بدبینی هستی تو آدم نمیدونم شکاکی هستی. آدمی که دستم بده فکر می کنی چیزه و همین جملاتی که او یکی بهم می گفت. تو نمیدونم از دید بالا حرف میزنی. و توی من اون مشوشیه داشت زنده می شد، زنده می شد تا اونجایی که گفت با من تماس نگیری یا کمتر تماس بگیر. گفتم بیا بریم پیش مشاور. بعد از اون، ایشون فوق العاده از لحاظ ذهنی شروع کرد به من کسی که هزاران مدل از من تعریف می کرد: تو کنترل گری، تو به همه شکاکی از نظر تو همه مردا بدن. بعد چند روز دیدم یه عکس هنری گرفته که معلوم بود که خودش نگرفته گفتم اینو کی ازت گرفت؟ گفت خانم و آقای از اونجا رد می شدند گرفتند. هفته بعدش که اومد سر همین قضیه شروع کرد به دوباره همین اتهامات و فلان و تو شکاکی، تو الی تو بلی. بعد از طلاق مورد شخصا که خودم اصلا برام مهم نیس خُب شاید خیلیا من الان تو جامعه فکر میکنن که اگه طلاق بگیرن مورد نظر دیگران قرار میگیرن. میگن آدمی که کفایت لازم رو نداشته، نداشته یا اینو شنیدم طرف جدا شده چه جوری روش میشه پاشه می آد تو جمع بشینه، چه جوری روش میشه تنهایی می آد جشن (مصاحبه‌ی شماره ۳۰، Pos ۳۲-۳۴).

فرایند برچسب‌زنی، به‌ویژه پس از بحران‌های زندگی مانند طلاق، جان تازه‌ای می گیرد و فرد را از سوی جامعه، خانواده و حتی دوستان نزدیک به عنوان فردی «ناکام»، «بی‌لیاقت» یا «مسئله‌دار» معرفی می کند. این نگاه سنگین، همانگونه که حمید مرادی بیان می کند، فرد را ملزم به انزوای اجتماعی و احساس بی‌ارزشی می سازد:

یا انگ خوب نبودن رو بهش میتونن بزنن یا وصله‌های دیگه. اگه آدم خوبی بود زندگیشو جمع میکرد. در صورتی که شاید آدم خوبی هم بوده باشه ولی تو اون شرایطی که داشته بهترین انتخابی که تونسته انجام بده اینه که جدا بشه. برای مصلحت خودش و همون همسرش. (مصاحبه‌ی شماره ۳۰، Pos ۳۶-۳۸)

بر اساس نظریه داغ ننگ گافمن، این فرایند، هویت اجتماعی فرد را به واسطه برچسب‌های خاص، خدشه‌دار می کند (گافمن، ۱۳۸۷) و فرد را در مدار نقصان و سرزنش قرار می دهد. وجه شدیدتر و ویرانگرتر برچسب‌زنی، در روایت پدرام از تجربه تجاوز و تحقیرهای مکرر بازتاب یافته است. او می گوید: اینا جزو بزن بهادرای همسن و سالای خودمون بودن. اونیه که به من تجاوز میکرد اسمش سجاد بود و یه سگی داشت دو برابر اندازه خودم که من از ترس سگه جرأت نمیکردم تگون بخورم. محمد تو کل منطقه این حرف رو پخش کرد. برای همه این اتفاق رو تعریف کرد و من به این اسم شناخته شدم که هر کس میتونه راحت منو دستمالی کنه و هر کار دیگه‌ای که دلش میخواد میتونه با من بکنه واسه اینکه این کار رو نکنم به هر کار دیگه‌ای تن میدادم، مثلاً قلب می‌رسوندم به بچه‌ها یا هر کار دیگه‌ای که فکرشو کنین. (مصاحبه‌ی شماره ۶۶، Pos ۳)

در چنین موقعیتی، قدرت ویرانگر برچسب‌زنی نه تنها شخصیت اجتماعی فرد را هدف قرار می دهد، بلکه او را در جایگاه «قربانی در دسترس» قرار داده و راه‌های دفاع و مقابله را یکی پس از دیگری از بین می برد. این دگردیسی از «قربانی» به «انگ خورده»، در ادبیات گافمن تحت عنوان «داغ ننگ» تعریف شده است، یعنی فرایندی که طی آن هویت اجتماعی فرد به گونه‌ای خدشه‌دار می شود که دیگران او را

خارج از هنجارها و ارزش‌های اجتماع تلقی می‌کنند (گافمن، ۱۳۸۷). برای پدرام، روایت‌های تحقیرآمیز همسالان، منجر به بازتولید خشونت و پذیرش انفعال و تسلیم در برابر خواست دیگران می‌شود؛ تا جایی که برای گریز از تحقیر و تعرض، ناگزیر به انجام انواع امور برای رضایت دیگران می‌شود.

برچسب‌زنی اما تنها به این موارد محدود نمی‌شود و در محیط خانواده و حتی پیرامون بیماری‌های روانی نیز رخ می‌کند. همان‌گونه که خانواده‌ها باید آموزش ببینند. خانواده‌ها بیماری روانی رو به عنوان تابو می‌شناسند، قیام می‌کنند، به خاطر انگیزه که هست. سرطان رو قیام می‌کنی فشار خون رو قیام نمی‌کنی حُب اینم چیزی شبیه اون آگاهی داده نشده. (شماره ۸۲. مهدی جواد، Pos ۳۰)

این انگاره پنهان کاری به جای درمان و حمایت می‌نشیند و در عمل فرد مبتلا و خانواده‌اش را بیشتر به انزوا و شرمندگی سوق می‌دهد.

در محیط دانشگاه نیز، نمونه‌ای شاخص از این وضعیت دیده می‌شود، جایی که بدون اطلاع یا دخالت شخص، پرونده‌سازی و اتهام‌زنی می‌شود:

الان که دارم با شما صحبت می‌کنم به تازگی متوجه شدم که توی دعوایی که با معاون دانشگاهمون داشتیم سر فسادهای ایجاد کرده یقه و یقه کشی شد ما رو بردن توی این کمیته انضباطی تازه من فهمیدم که دو سال پیش یه پرونده واسه من درست کرد در کمیته انضباطی که فساد اخلاقی دارم بدون اینکه من خودم در جریان باشم گفتم آقا ناموسا یکی از این خانوما بیاره من دست این خانوم رو لمس کنه لااقل من نسوزم و خیلی این منو آزار داده تو زندگیم اکثراً من هرچی بهم می‌چسبه برچسب دختربازی بوده در حالی که اصلاً بلد نیستم عذرخواهی می‌کنم [عذرخواهی می‌کنم] من یه دفعه رفتم به استاد زبانمون برگه سفید دادم گفتم استاد اگه قبول کردی، کردی نکردی من نمیتونم پاس کنم حتی اگه ده تا ترم دیگه بردارم. چون من تو سه تا مسئله من گاوم. گفت چی؟ گفتم دختربازی، زبان و ریاضی اصلاً این سه تارو نمیفهمم. گفت اولی رو که نفهمی کارت زاره ولی اون دو تای دیگه رو میشه کاریش کرد. گفتم استاد اصلاً نمیفهمم دختربازی یعنی چی؟ (شماره ۹۸. رسول ناگزیر، Pos ۲۱)

برچسب‌زنی جنسیتی، در اینجا نه بر مبنای رفتار واقعی بلکه صرفاً بر مبنای شایعات و فضای ذهنی غالب رخ می‌دهد. مرد بودن و حساسیت بر موضوعاتی مثل ارتباط با جنس مخالف، به راحتی می‌تواند منجر به یک اتهام و تحقیر عمومی شود و فرد را حتی در برابر مدرسان و هم‌سالان در موضع دفاعی قرار دهد. این برچسب‌ها همانطور که کانر و همکاران اشاره می‌کنند، در روابط قدرت/دانش نقش ایفا می‌کنند و ابزاری برای انضباط و کنترل اجتماعی‌اند (کانر و همکاران، ۱۳۹۳).

تجربه دیگری از رسول ناگزیر نیز به نقش مدرسه و تعاملات روزمره در بازتولید برچسب‌های منفی اشاره دارد:

دوباره همون سال رفتیم امتحان شفاهی علوم داشتیم. بغل دستیم از عمد جلوی چشم من معلم دید کیف منو انداخت خاک گرفت کیفم منم گفتم کچل بی‌خاصیت چرا این کار رو کردی نمره منو داد ۱۸. گفت تو بی‌تربیتی. خانواده نداری؟ گفتم مگه ندیدی کیف منو ... گفت نه تو بی‌تربیتی (شماره ۹۸. رسول، Pos ۴۷)

در چنین تعاملاتی، معلم خود به تقویت فرایند برچسب‌زنی کمک می‌کند؛ به جای شنیدن روایت کودک، با انگ بی‌تریبی و خانواده نداشتن، او را به حاشیه می‌راند و هویت منفی بر او تحمیل می‌کند. رویکرد زیمل به تعارض‌های خرد، نشان می‌دهد این مفاهیم در زیست جهان کودکان و نوجوانان تثبیت می‌شود و نه تنها اعتماد به نفس آنها را کاهش می‌دهد، بلکه سازوکار سلطه را از طریق زبان و برچسب، جاودانه می‌سازد (زیمل، ۱۳۸۸).

برچسب‌زنی گاه در شکست عاطفی یا جدایی خانوادگی نیز رخ می‌دهد و مردان را جدا از تجربه رنج و فقدان، هدف تحقیر و تهمت و تمسخر قرار می‌دهد؛ چنان‌که راحله مهربان از تجربه همسر سابق خود می‌گوید:

خلاصه اینکه تصمیم گرفتم که ازش جدا بشم و پسر من اون موقع نه ماهش بود جدا شدم و اولش گفت باشه جدا شیم و نه من هیچ وقت این کار رو نمیکنم چرا جدا شیم جدا نمیشم خانواده‌ش بهش گفته بودن که زنت زن خوبی نیستی تو بی‌عرضه‌ای که نمیتونی زنتو نیگه داری اینو بهش گفته بودن و اینم احساس میکرد که اونم از اون ور مورد تمسخر قرار میگیره که تو چقدر بی‌عرضه‌ای که نتونی زنتو نیگه داری توان نیگه‌داری خانواده رو نداری. (شماره ۸۹، مهربان، Pos ۳۲)

تمامی این روایت‌ها، پیچیدگی و عمق استراتژی برچسب‌زنی را در تجربه مردان ایرانی نشان می‌دهد؛ از محیط مدرسه و دانشگاه تا خانواده و اجتماع، به اشکال ظریف و آشکار، فرد و هویت او را تحت سیطره نگاه منفی و پیش‌داوری قرار می‌دهد. در این میدان، همان‌گونه که نظریه‌پردازان تعامل نمادین و گافمن گفته‌اند، برچسب‌های اجتماعی، کنش اجتماعی فرد و ارزش‌گذاری جامعه را پیوسته بازتولید و نگهداری می‌کنند، تا جایی که فرد خود را با تصویری مخدوش و ناقص از خویشتن روبه‌رو می‌بیند. خشونت اجتماعی در قالب برچسب‌زنی، حتی فراتر از خشونت فیزیکی، می‌تواند سبب مرگ خاموش اعتماد به نفس، عاملیت و آزادی مردان باشد.

• شیطنت در مدرسه واکنش انتقامی به خشونت معلمان

در تبیین استراتژی‌های تهاجمی اجتماعی خشونت علیه مردان، به روایت داستان‌هایی می‌رسیم که در آن‌ها کنشگران اجتماعی، یعنی کودکان و نوجوانان، در دل فضای مدرسه و در مواجهه با رفتارهای تعریف‌نشده و گاه تهاجمی معلمان، به نوعی واکنش انتقامی و عاملانه روی می‌آورند. این واکنش‌ها اغلب به شکل شیطنت‌هایی آشکار می‌شوند که کارکرد آن، چیزی ورای تخلیه انرژی کودکان است و درونمایه‌ای از مقابله به مثل و بازتولید چرخه خشونت در خود دارد.

«من یادم می‌آد یه بار ۲۲ بهمن بچه سرتق بودیم ما رو بردن ۲۲ بهمن. ما رو بردن با اون بلندگوهای چیز «۲۲ بهمن مبارک، مبارک» ما اومدیم الکی کودکانه شاید بود حرف زدیم معلم مون آقای بساک بود یادش بخیر حالا نمیدونم ما رو گرفت زد یه پسی به ما زد و ما اومدیم تنها کاری که داشتیم ایشون موتور داشت یه موتور رکسی داشت حالا خدا شاهده باکش بزرگ بوده من تنها کاری که کردم اینو با

میخ سوراخ کردم خشونت من این خالی میشد. یه معلم داشتم خانم غلامزاده ایشون منو اذیت میکرد و گاهی خودکار لای انگشتم میداشت و بعد خشم منم فوران میکرد میومدم زیر تختش صندلیش سوزن ته گرد میداشتم چندین بار این کارا رو انجام میدادم که اذیت بشه چون من راهی نداشتم.» (شماره ۶۷. امین رضایی، ۱۴ Pos)

همچنان که این نقل قول نشان می‌دهد، دانش آموز نه صرفاً در قامت یک فرد کنش‌پذیر که قربانی خشونت آموزشگر است، بلکه با اتخاذ موضعی فعال، می‌کوشد با شیوه‌هایی پنهان و غیرمنتظره، برای خود مجرای جهت تخلیه خشم و بازیابی احساس کنترل فراهم آورد؛ این عمل اگرچه از دید نظام رسمی مدرسه، «شیطنت» تلقی می‌شود، اما در درون خود حامل معنایی عمیق‌تر از بازیگوشی کودکانه است و مطابق نظریه‌ی بازتولید خشونت (آبرامز و همکاران، ۲۰۱۱)، خود به ابزاری در دست دانش آموز برای بازپس‌گیری توانمندی بدل می‌گردد.

در این بستر، مرز میان دخترانگی یا پسرانگی با موقعیت‌های خشونت‌آمیز و انتقام‌مجو مدرسه رنگ می‌بازد و شاگرد، در واکنش به بی‌عدالتی یا کنش خشن معلم، به کنشگری منفعلانه‌ی ابتدا و سپس فعالانه‌ی انتقامی روی می‌آورد. در روایت دیگری از همین دست:

«به شکل شینطت و به شکل خشونت حلول پیدا میکنه و شینطت و خشونت این شکلیه که شما اگه دانش آموز تو یه چارچوبی قرار بدین اجازه ندین که اون تخلیه صورت بگیره.» (شماره ۸۶. احمد نظری، ۴۹ Pos)

از این منظر، شینطت و خشونت دو روی یک سکه شناخته می‌شوند که هر دو به نوعی بازتاب سرکوب و استیصال کودک در برابر ساختار مدرسه هستند؛ کودک در زمان‌هایی که احساس می‌کند فضایی برای بیان احساسات و خواسته‌های خود ندارد و برایش چارچوبی سخت‌گیرانه تعیین شده است، چاره‌ای جز بروز واکنشی معطوف به آسیب یا اختلال در نظم مدرسه نمی‌یابد؛ رفتاری که در ادبیات نظری، به ویژه در سنت جامعه‌شناسی کنترل (آگنیو، ۲۰۰۱)، به عنوان مقاومت علیه اقتدار ساختاری و تلاش برای احیای کرامت فردی تفسیر می‌شود.

در نقل قول دیگر، مصاحبه‌شونده تصویری روشن‌تر از تلقی معلمان نسبت به این کنش‌ها ارائه می‌دهد:

«نه اون میگفت تو شیطونی کار صد تا بچه رو انجام میدی آبروی ما رو همه جا میری تو بچه نیستی که آروم باشی همه معلما میگفتن این شیطونه ولی بی ادب نیس. ولی همه میگن یا امام زمان این دهن باز نکنه. چون من یهو شلوارم رو میکشم پایین.» (شماره ۹۸. رسول، ۴۵ Pos)

در این روایت احساس جمعی از «نافرمانی» در نظام تعلیم و تربیت مشهود است؛ جایی که دانش آموز به واسطه تکرار و چندلایه بودن آزارها، به مرحله‌ای بی‌پروا از تخریب هنجارهای اجتماعی مدرسه دست می‌یابد، اما این تخریب نه از جنس هنجارشکنی خالص، بلکه پاسخی به ساختارهای سرکوبگر است؛ همان‌طور که کالینز (Collins, 2008) در نظریه زنجیره‌های کنش خشونت‌آمیز مطرح می‌کند، افرادی

که در معرض طرد یا تحقیر قرار می‌گیرند، با تکرار واکنش‌های انتقامی و اختلال در نظم، ساختار سلطه را به چالش می‌کشند.

تحلیل داده‌ها از دریچه گرند تئوری نشان می‌دهد که پدید آمدن استراتژی‌های تهاجمی و بروز خشونت علیه مردان/ پسران در مدرسه، چندوجهی و چندمعنایی است، به گونه‌ای که تنها در لایه رفتار ظاهری باقی نمی‌ماند و وارد عرصه هویت‌یابی، انتخاب کنش انتقامی، و مطالبه‌ی سهم از قدرت می‌شود. در این وضعیت، خشونت، چه از سوی معلم و چه از سوی شاگرد، در بستر ناتوانی ساختار مدرسه در پذیرش تفاوت‌ها و باز گذاشتن مسیر تخلیه هیجانات می‌روید؛ شیطن تبدیل به اعتراض و میانجی بازخواست عامدانه ساختار اقتدار مدرسه می‌گردد.

در نهایت، مطالعه مصداقی روایت‌ها گویای این است که شیطن‌هایی با ماهیت خشونت پنهان یا آشکار، نه صرفاً رفتاری پرخاشگرانه، که سازوکاری برای دفاع از خویش، پس‌گیری ارزش، و نوعی خودیابی در ساختار اقتدارگراست؛ تحلیلی که نظریات جامعه‌شناختی مقاومت (Scott, 1985) نیز از آن حمایت می‌کند. بنابراین، هر حرکت اعتراضی کودک و نوجوان در فضای آموزشی، حامل لایه‌های معنا و واکنش به تجربه مستقیم و ساختاری خشونت است.

استراتژی‌های تهاجمی اقتصادی

• سوءاستفاده از حقوق مالی، فشارهای اقتصادی در روابط زناشویی ایران

در بررسی استراتژی‌های تهاجمی اقتصادی و سوءاستفاده از حقوق مالی در روابط زناشویی ایران، تجربه‌ها و اظهارات مشارکت‌کنندگان پژوهش، تصویری شفاف از پیچیدگی‌ها و ابعاد متنوع این نوع خشونت را نشان می‌دهد. روایت‌ها، بازتابی از شبکه‌ای پیچیده از مطالبات، ابزارها و فشارها هستند که مردان در مواجهه با ساختارهای حقوقی، انتظارات اجتماعی و مناسبات اقتصادی با آن‌ها روبه‌رو می‌شوند؛ روندی که در پارادایم الگویی نظریه داده‌بنیاد «جی تی»، بیشتر به روابط قدرت و زمینه‌های معنایی توجه دارد تا صرفاً رخداد‌های منفرد.

گفت پسر مستاد دانشگاه بود با یه خانوم یه دختر آشنا شد من تو یوسف‌آباد یه خونه خریدم برایش خواستم سورپرایزون بکنم. موقعی که به اصطلاح خواستن رفتن خونه جدید رو بین و جهیزیه‌شون رو بیارن و اینا. دختره گفت خونه به نام کیه؟ پسره گفت به نام مادرمه. [دختر] گفت که نه اگه به نام من نیس باهات ازدواج نمی‌کنم و باید به نام من باشه. پسره می‌آد به مادرش میگه مادره میگه پسر من این چه کاریه؟! خلاصه دختره میره مهریه‌شو اجرا می‌ذاره. قبل از ازدواج یعنی رفته بودند جهیزیه بذارن تو خونه قبل از ازدواج میره مهریه‌شو اجرا می‌ذاره و خونه رو می‌فروشن و مهریه دختر خانومه رو میدن. (شماره ۲۱. صابری، ۱۹ Pos)

در این روایت، کنش‌گر زن آشکارا از ابزارهای قانونی و عرفی برای کسب منافع اقتصادی استفاده می‌کنند تا جایی که مطالبه‌گری مالی نه تنها به مثابه یک شرط پیش از ازدواج بلکه حتی به محملی برای کنترل و تسلط اقتصادی بدل می‌شود. در این بستر، خانه‌ای که والدین مرد برای فرزندشان تهیه

کرده‌اند، بدل به عرصه‌ای برای چانه‌زنی و تهدید حقوقی می‌شود. چنین موقعیت‌هایی، علاوه بر آسیب مالی، به روابط احساسی میان زوجین و خانواده طرف مرد آسیب می‌زند؛ جایی که «مهریه» ابزار قدرت است نه حفاظ حقوقی.

این روایت در هم‌نشینی با گزارش‌های دیگر که بر پیامدهای حقوقی این مطالبات مالی تأکید دارند، عمق بیشتری می‌یابد:

توقضیه طلاق خیلی از مردان سر از زندون درمیارن به خاطر [پرداخت] مهریه، نفقه، جیزی که باید بدن. درسته، تنها سلاح زنونه‌ست دیگه (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۷۱-۷۲).

آنچه که این شاهد را از دیگر ابزارهای خشونت اقتصادی متمایز می‌کند، تصریح آگاهانه بودن این سلاح و مشروعیت قانونی و فرهنگی آن نزد زنان است. در واقع، حقوقی که برای حمایت از زن طراحی شده، در مقام ابزار قدرت علیه مرد عمل می‌کنند؛ بسیاری از مردان در این سازوکار با زندان، ویرانی اقتصادی و فروپاشی منزلت اجتماعی مواجه می‌شوند. تعجبی نیست که در دل جامعه، این ابزارها گاهی به جای ضامن عدالت، در خدمت اجبار و اعمال کنترل قرار می‌گیرند تا جایی که برخی شهروندان معتقدند:

رابطه‌ای که اجبار باشه باید همدیگه رو تحمل کنین زیر یه سقف به نظر من این درست نیس چه خانوم چه آقا باید به خودش ارزش قائل باشه وقتی که میبینه که این زندگی به جایی نمیرسه بالاخره هرچی داشته باشن برای بچه‌هاست درسته! حالا اگه بچه هم اگه در میان نباشه خُب بالاخره هر کی باید برای خودش ارزش بذاره شخصی که برای خودش ارزش میذاره تو رابطه‌ای که میدونه درست نیس باید بدون اینکه صدمه بزنی یعنی ما به این دیدگاه نرسیم. تغییر نکنه بکشنه کنار. که متأسفانه الا نه به عنوان ابزار استفاده میکنن از مهریه (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۴۸).

این کاربرد ابزاری مهریه و سایر حقوق مالی، وضعیت آسیب‌زا را بازتولید می‌کند؛ جایی که مطالبات مالی نه برنامه‌ای برای تضمین امنیت یا حمایت خانواده، بلکه الگویی برای جبران ناکامی عاطفی یا انتقام‌جویی شخصی است. به اذعان جامعه‌شناسانی همچون کرایب و برنت (۲۰۱۶)، در چنین شرایطی مفهوم «حق» به جای «عدالت»، به ابزار «قدرت» بدل می‌شود که می‌تواند چرخه‌ای از خشونت متقابل میان همسران ایجاد کند (کرایب و برنت، ۱۳۹۵: ۱۴۸).

در همین فضای قدرت و کنش متقابل، شاهد هستیم که حتی حقوق دیگری همچون حق طلاق، تحت فشارهای خانوادگی و عرفی از مرد ستانده می‌شود یا برای آزار و کنترل او به کار گرفته می‌شود؛ بابای دختره [همسر] رو دیدم، گفت یا ابوالفضل!! این اینجا چه کار می‌کنه. گفتم این همون پدر خانومه‌س. گفت یا ابوالفضل مگه خری نفهمی چه غلطی کردی. من ازدواج کرده بودم دیگه. گفتم شاید یه ذره دروغ میگن، شاید مردم دروغ میگن چیزه. بردنم [به زور] حق طلاقو گرفتن (شماره ۳۵- حسین زاده، Pos ۷۳-۷۴).

در توضیح نظری این رخداد می‌توان به سه گانه‌ی نظری بوردیو در باب سرمایه (اقتصادی، اجتماعی

و فرهنگی) اشاره کرد. در این نمونه‌ها، سرمایه‌ی اجتماعی و فرهنگی زنان - یعنی تعاریف پذیرفته‌شده از نقش‌ها و حمایت‌های عرفی و خانوادگی - در خدمت دریافت سرمایه اقتصادی قرار می‌گیرد و بر سلطه و فشار اقتصادی علیه مرد صورت‌بندی می‌شود (بوردیو، ۱۳۸۰: ۱۰۴).

در تحلیل کلان‌تر، مشارکت‌کنندگان پژوهش نشان می‌دهند که ساختارهای سنتی اجتماعی و انتظارات جنسیتی، زمینه را برای استمرار این نوع اعمال خشونت‌آمیز و سوءاستفاده مالی مهیا می‌سازد: اینم به بخشیش برمیگردد به فرهنگ جامعه فرهنگ سنتی جامعه رو تا اونجا که من اطلاع دارم تو خیلی از جوامع غربی این جوری نیستن ولی اگه راجع به کشور خودمون صحبت کنم یعنی فرهنگی که جا افتاده در خانواده ایران که فقط مرده که مسئول تأمین نیازهای خانواده است حالا ممکنه بچه وجود داشته باشه یا وجود نداشته باش تأمین مالی و هزینه‌های زندگی برای خانومش. و فکر کنم این تو جوامع غربی تقسیم شده‌س یعنی مرد یه بخش از مسئولیت‌هاست و زن یه بخش. با هم مشترک کار میکنن. ولی تو جوامع ایرانی و سنتی مخصوصاً این تقسیم‌بندی شده زن فقط بشینه تو خونه و تأمین نیازهای مالی فقط با مرده. (شماره ۸۵. سجاد شاهرخی، ۵۸ Pos).

در همین فضا، اعمال فشار روانی، تهدید فروپاشی عاطفی و فرسودگی سرمایه نمادین مردانه نیز به شکل پنهانی و گاه آشکار در کنش تهاجمی اقتصادی متبلور می‌شود؛ جایی که آسیب عاطفی و روانی به جای حمایت حقوقی، محصول ناگزیر روابط قدرت ناعادلانه است:

ممکنه تنیدی کنه و همسرشو مورد آزار روحی و روانی و جسمی قرار بده که وقتی که این اتفاق میافته ممکنه مینای خانواده شکسته بشه، حرمتا کم کم، من همیشه یه چیزی میگم تا جایی که میشه زوجین حرمتو نگه دارن، وقتی شکسته شد هیچ حرمتی نیمونه. من میگم حرمت مثل شیشه‌ای هست که ترک برداشته، میشکنه. (شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، ۹۵ Pos).

حتی در تصمیم‌گیری‌ها یا مدیریت مالی در خانواده، شاهد شکل‌گیری استراتژی‌های تدافعی و گاه تلافی‌جویانه هستیم:

با خانومی صحبت می‌کردم گفتم که گفتش شوهرش در جلسه گفتش که تو آبمیوه گیری، پلوپز و چرخ گوشت رو خیریه دادی در حالی که پیس خونه بوده. گفتش که اون پولا رو خرج زنا می‌کنه منم اموالمو خرج خیریه می‌کنم و مگه من کار بدی می‌کنم؟! اره تازه ظاهرشم قشنگه، به این می‌گه دفاع تصویری یا پالایشی که تصویری زیباست گفت خانوم دکتر من کار بدی می‌کنم خرج زن آزاد می‌کنه و من به فقرا کمک می‌کنم یعنی داره ضربه به شوهره میزنه از نظر مالی که این باید بخرم بخری برو الان چرخ گوشت بخر، برو بخرم همزن بخر و... (شماره ۶. دکتر افشار، ۱۷-۱۹ Pos).

این روایت، بازنمایی نظام تدافعی و تلافی‌جویانه‌ای است که در متن مناسبات مالی خانواده ایرانی رخ می‌دهد؛ جایی که حمایت‌گری یا بخشش نه از جنس مهربانی، بلکه به صورت جنگ روانی و اقتصادی درمی‌آید. به تعبیر بومن و هری (۲۰۱۰)، خانواده در ایران در گذار از سنت به مدرنیته با گونه‌ای از تعارض نقش‌ها و مطالبات روبه‌رو است که نتیجه‌اش بروز و تداوم الگوهای خشونت اقتصادی است (بومن و

هری، ۲۰۱۰: ۷۵).

آنچه مرور نقل قول‌ها و زمینه نظری نشان می‌دهد آن است که خشونت اقتصادی علیه مردان صرفاً برآیند یک تعامل ساده میان زن و مرد نیست، بلکه حاصل چیدمان پیچیده‌ای از زمینه‌های فرهنگی، ساختارهای قانونی، انتظارات عرفی و استراتژی‌های تهاجمی است. این استراتژی‌ها، از ابزارها و حقوق قانونی تا کنش‌های روزمره مالی، عرصه‌ای برای کشاکش، سلطه و یا حتی فروپاشی رابطه‌اند؛ با پیامدی گسترده برای هویت فردی، منزلت اجتماعی و تداوم خانوادگی مردان.

• محروم کردن فرزندان از ارث و اموال و دارایی

در روایت‌هایی که از دل تجربه‌های مصاحبه‌شوندگان بیرون می‌آید، استراتژی محروم کردن فرزندان از ارث و واگذاری اموال به عنوان جلوه‌ای از خشونت اقتصادی علیه مردان، در بستری شکل گرفته است که نظام قدرت و مناسبات عاطفی و خانوادگی درهم‌تنیده‌اند و مفهومی چون «میراث»، بیش از یک انتقال ساده سرمایه، به عرصه‌ای برای مدیریت روابط خانوادگی و ابراز احساسات تبدیل شده است. روایت زیر، به روشنی یکی از سازوکارهای تهاجمی را ترسیم می‌کند: آنجا که سالمند، در واکنش به ناراضیتی از فرزندان یا حتی در مواجهه با فشارها و تنش‌های خانوادگی، اقدام به حذف آگاهانه فرزند از میراث می‌کند:

دیگه چی وقتی یه سالمند از بچه‌هاش ناراضی چه روش دیگه‌ای رو به کار می‌گیره، بیرون از ارثش می‌کنه یا خودشو می‌زنه به نابودی و خودشو از بین می‌بره. این سه مسئله و یکی هم اون مثلثی که بهت گفتم مثلث نکبت.» (شماره ۲۳. مختار داوری، Pos ۴۷-۴۸).

این روایت، به وضوح نشان می‌دهد که موضوع ارث، ابزاری در دست والدین (عموماً پدران سالمند) برای اعمال قدرت یا پاسخ به ناکامی‌ها و سرخوردگی‌های دیرینه است. چنین اقدامی، نه صرفاً یک تصمیم اقتصادی، بلکه تجلی دلخوری و حتی کناره‌گیری عاطفی والد از فرزند محسوب می‌شود که پیامدهای آن می‌تواند هم به ساحت روانی و هم اقتصادی خردسال یا بزرگسال آسیب بزند. از منظر نظریه کنش بوردیو، سرمایه اقتصادی (مانند میراث) با سرمایه نمادین (ارزش پدر بودن یا جایگاه اجتماعی والد) در پیوند قرار می‌گیرد و والد می‌تواند با حذف فرزندان از سرمایه اقتصادی، سلطه نمادین خود را نیز تثبیت یا اعاده کند (بوردیو، ۱۳۸۰: ۱۱۹). همچنین تجربه‌های دیگری از فضاهای خانوادگی، ابعاد پیچیده‌تری از بهره‌گیری از واگذاری اموال به عنوان نوعی محافظت یا مکانیزم اجتنابی توسط مردان را نشان می‌دهد.

اکثریت بانوان به دلیل اینکه باز آقایان هم با ترفند می‌زنن به اموالشون یا از قبل اموالشون رو به نام کسان دیگه می‌زنن به هر حال یه سری ترفندهایی می‌زنن خانوما دیگه نمی‌تونن به حقوقشون برسن اینو البته باید در نظر داشته باشیم (شماره ۳۳_الله رضا، Pos ۲۲).

در این روایت ضمن اشاره به کنش‌های تدافعی مردان، روشن می‌شود که واگذاری اموال به

غیر (پیش از طلاق یا اختلاف خانوادگی جدی) به عنوان پاسخی به فقدان امنیت اقتصادی و ترس از مصادره سرمایه در جریان تضادهای زناشویی عمل می‌کند. این اقدام از سوی زنان به عنوان یک ترفند و ساختارگریزی ادراک شده و در نهایت به وخامت وضعیت روابط دامن می‌زند و بستر مناسبی برای شکل‌گیری سوءظن و نظام بی‌اعتمادی ایجاد می‌کند؛ چیزی که گیدنز از آن به عنوان اشکال مدرن ناامنی روابط نام می‌برد؛ یعنی جایی که امنیت حقوقی و اقتصادی جای خود را به استراتژی‌های محافظتی و حتی تهاجمی می‌دهد (گیدنز، ۱۳۸۱: ۹۴).

در چنین زمینه‌ای، مفاهیمی چون «حق ارث»، «مالکیت» و «واگذاری اموال» بیش از اینکه بر پایه قواعد حقوقی صرف استوار باشند، در معرکه تعاملات عاطفی و تنش‌های قدرتی تعریف می‌شوند. والد، برای مدیریت ناخرسندی‌ها و ابراز سلطه یا حتی انتقامجویی، گاه خود آگاهانه دست به حذف فرزندان از میراث می‌زند یا در نقش فعال‌تر، با انتقال زود هنگام اموال به غیر، امکان مدیریت و کنترل را تا پایان عمر برای خود حفظ می‌کند. همزمان، این اقدامات در روابط زناشویی نیز بازتاب می‌یابد و هراس از مصادره اموال، موجب می‌شود که مرد تلاش کند مسیرهای قانونی یا حقوقی را دور زده و پیشاپیش اموال خود را به نام نزدیکان یا اشخاص ثالث کند تا از گزند پیامدهای طلاق یا درگیری‌های مالی مصون بماند. همچنان که در الگوی پارادایمی نظریه مبنایی دیده می‌شود، محروم کردن فرزندان یا همسران از ارث یا اموال نه تنها موجب حذف آنان از منابع اقتصادی می‌شود، بلکه با نوعی حذف روانی و نمادین نیز همراه است. احساس طرد، بی‌ارزشی و بی‌قدری، پیامد اجتناب‌ناپذیر این استراتژی تهاجمی است که می‌تواند تأثیری ماندگار بر هویت و سلامت روان افراد داشته باشد. به تعبیر رمضانی و همکاران، این چرخه منجر به بازتولید احساس بی‌اعتمادی و تعارض در نسل‌های بعدی خانواده نیز خواهد شد (رمضانی و همکاران، ۱۳۹۷: ۶۵).

در مجموع، آنچه از این روایت‌ها برمی‌آید این است که استراتژی محروم کردن از ارث و واگذاری اموال، نه صرفاً اقدامی حقوقی، بلکه ابزاری برای مدیریت احساس نارضایتی، اعمال قدرت و واکنش به بحران‌های اعتماد و اعتقاد در روابط خانوادگی و زناشویی است. نتیجه این چرخه، شکل‌گیری فضایی آسیب‌زا و تشدیدکننده خشونت اقتصادی علیه مردان، یا در پاره‌ای موارد علیه سایر اعضای خانواده است؛ فضایی که در آن روابط عمیق انسانی قربانی مناسبات قدرت و سرمایه می‌شود.

استراتژی‌های تدافعی

در چارچوب پژوهش‌گرند تئوری، استراتژی‌های تدافعی توسط مردان به مجموعه اقداماتی اطلاق می‌شود که مردان برای حفظ تعادل روانی، کاهش فشارها و مدیریت پیامدهای خشونت به کار می‌برند. این استراتژی‌ها معمولاً جنبه محافظتی داشته و غالباً واکنشی و غیرتهاجمی هستند. یکی از مهم‌ترین شیوه‌های تدافعی، ایجاد تفریح، سرگرمی و مشغله کاری است که به مردان کمک می‌کند تا با دور شدن موقت از فضای خشونت‌زا، انرژی روانی خود را بازسازی کنند. مقابله و مقاومت مردان در برابر خشونت

نیز نمود دیگری از دفاع است که گاهی با ایستادگی در مقابل فرد خشونت‌ورز همراه می‌شود. در برخی موارد، مردان به آیین‌های مذهبی چون دعا، نذر یا حتی جادو پناه می‌برند تا آرامش یا حمایت معنوی را تجربه کنند. مواجهه با فروپاشی اقتدار سنتی و خشونت‌های نوظهور، استراتژی‌های دفاعی تازه‌ای را می‌طلبد؛ از جمله فرزندآوری اجباری به منظور تثبیت جایگاه خانوادگی یا ازدواج ترنس‌ها برای رهایی از تعارضات هویتی. باج دادن نیز به عنوان راهکاری برای مهار یا کاهش شدت خشونت مشاهده می‌شود. این مجموعه، نشان‌دهنده پیچیدگی و تنوع واکنش‌های مردان در رویارویی با الگوهای متغیر خشونت است.

ایجاد تفریح، سرگرمی و مشغله کاری

در تجربه‌ی زیسته‌ی مردانی که در معرض گونه‌های مختلف خشونت به‌ویژه خشونت روانی و عاطفی قرار می‌گیرند، استراتژی‌های مقابله‌ای و تدافعی اشکال منحصر به فردی پیدا می‌کند. در چنین شرایطی، فرد برای یافتن راهی جهت کاهش تنش، بازسازی خود و حفظ انسجام روانی، اغلب به سمت فعالیت‌هایی چون ورزش، کار و سرگرمی پناه می‌برد؛ گویی این کنش‌ها محل تخلیه‌ی هیجان، بازیابی کرامت و سپری برای حفاظت از آسیب‌های عمیق‌تر درونی می‌شود.

در روایت نخست با وضوح و حضور زنده‌ی جزئیات، صحنه‌ای باز می‌شود که مرد قربانی خشونت خانوادگی، برای مقابله با این فشارها، طیف وسیعی از رفتارهای مقابله‌ای را برمی‌گزیند:

«مثلاً یا میره ورزش میکنه که تخلیه هیجانی رو انجام بده ولو ورزش سنگین، یکی میتونه شغل دومی بگیره، از خونه فاصله بگیره، مثلاً تا آخر شب کار می‌کنه، آخر شب میاد، صبح زود میره، با کسی حرف نمیزنه، یا مثلاً میره سراغ نفر بعدی، هر کسی ممکنه به جوری اینو تخلیه کنه، این خشوته رو بخواد تخلیه کنه. همین یا میرن سمت ورزش،» (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۱۱۲)

این روایت به روشنی نشان می‌دهد که خشونت خانگی تنها منجر به رنج نمی‌شود، بلکه مردان را به سمت کنش‌های انطباقی و تدافعی سوق می‌دهد. برخی با کار بیشتر، با اضافه کردن شغل دوم یا حضور طولانی‌تر در محل کار، از فضای خانه فاصله می‌گیرند. همین کنش‌ها سمپتومی از تلاش مرد برای مهار احساس درماندگی و بازسازی عزت نفس است. کنش‌هایی مانند «کسی با کسی حرف نمی‌زند» نیز به ما نشان می‌دهد که گاه طرد اجتماعی و عاطفی به شکل کناره‌گیری اجتماعی پاسخ داده می‌شود؛ مصداقی از مکانیزم دفاعی «اجتناب» که فروید آن را بخشی از دستگاه روانی آدمی برای کنار آمدن با رنج معرفی می‌کند (فروید، ۱۳۸۷: ص ۲۳).

در مصداق دیگری، روایتی عمیق‌تر و شخصی‌تر مطرح می‌شود:

«من از سال ۶۱ ورزش انداختم تو برنامه‌ی کاریم. اتفاقی شد که ورزش رو شروع کردم و تا الان دارم انجام میدم. چرا ورزش رزمی رو شروع کردیم کاری نداریم بماند. وقتی میدیدم راهی ندارم به ورزش پناه میبردم. به کوه پناه میبردم.» (مصاحبه شماره ۲۸. جمالی، Pos ۷۵)

اینجا ورزش — به‌ویژه ورزش‌های سخت و کوهنوردی — جایست برای پناه بردن، جایی که مردان می‌توانند احساس بی‌پناهی ناشی از خشونت خانگی را تا حدی جبران کنند. پناه آوردن به فعالیت‌های بدنی، از منظر نظریه‌ی قوام‌یافتگی^۱ به عنوان سازوکار مقابله‌ای شناخته می‌شود؛ یعنی فرد تلاش می‌کند از طریق هدایت انرژی‌های منفی به سوی فعالیت‌های سالم، آسیب‌پذیری روانی خود را مدیریت کند (انگلر، ۱۳۹۶: ص ۷۱).

در روایت سوم، مجدداً کار کردن به عنوان راهبردی درمانگر ظاهر می‌شود:

«اون روزایی که تنها بودم و ناراحت بودم سعی کردم با کار کردن سر خودمو گرم کردم سعی کردم اصلاً طرف ناراحتی و تنهایی نرم. این تجربه‌ای که خودم باعث شدم که یه سری چیزای دیگه به دست بیارم یه سری کارای دیگه بکنم. همین باعث شده سطح یادگیریم بره بالا یعنی ۹۰ درصد چیزی که خداوند بزرگ از آدم می‌گیره یه چیزی بهش بده، من پاکیمو نزدیک به یه سال بدست آوردم.» (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۳۵۳-۳۵۵)

در این گفتار، کارکرد دوگانه‌ی کار و تلاش بیشتر نمایان است؛ از یک سو مشغله‌های شغلی روشی برای دوری از درد و رنج تنهایی تلقی می‌شوند و از سوی دیگر، فرصت رشد و آموختگی را فراهم می‌کنند. به زبانی دیگر، مردان تلاش می‌کنند معنای جدیدی به فقدان‌ها و رنج‌های ناشی از خشونت دهند و در فرایندی شبیه به آنچه فرانکل آن را «معناسازی در رنج» می‌نامد، رنج را به فرصتی برای خودسازی و ارتقای فردی تبدیل می‌کنند (فرانکل، ۱۳۹۵: ص ۳۸).

از این روایت‌ها روشن است که ایجاد تفریح، سرگرمی و مشغله کاری، واکنشی طبیعی و حتی سالم به وضعیت آسیب‌زای خشونت علیه مردان است. این راهبردهای تدافعی، ضمن آنکه احساس کنترل نسبی بر زندگی را بازمی‌گردانند، به صورت موقت فشار روانی را کاهش می‌دهند و فرد را از سقوط به ورطه‌ی آسیب‌های شدیدتر اجتماعی-روانی حفظ می‌کنند. اما همزمان باید توجه داشت که این مکانیسم‌های دفاعی هر قدر قوی و مفید باشند، اگر جایگزین تعامل عمیق با مسئله نشوند و به مکانیزمی برای فرار و نادیده‌انگاری ریشه‌های خشونت بدل گردند، در نهایت می‌توانند به «تسکین سطحی» منجر شوند و فرد را در چرخه‌ی تکرار آسیب و اجتناب نگه‌دارند (بکر و همکاران، ۱۴۰۰: ص ۱۱۱).

آنچه گرندتئوری در این بستر پیش چشم ما می‌گذارد، داستان مردانی است که برای دوام روانی و هویت فردی خود، مجبور می‌شوند در پی هر ضربه‌ی خشونت‌آمیز به پناهگاه‌هایی چون ورزش، کار و سرگرمی رو آورند؛ گویی این فعالیت‌ها همزمان هم زخم را مرهم می‌گذارند و هم نشانه‌ای از عمق زخم‌اند — چرخه‌ای از تدافعی بودن و بازسازی تدریجی، که در دل آن امیدی هر چند شکننده به ترمیم و بازگشت به خویشتن موج می‌زند.

مقابله و مقاومت کردن در برابر خشونت

در مواجهه با خشونت، مردان ایرانی طیف متنوعی از راهکارهای مقابله‌ای و مقاومت را اتخاذ می‌کنند که ریشه در ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی دارد. بروز خشونت صرفاً به معنای قربانی بودن نیست؛ بسیاری از مردان به بازتولید قدرت و خوداثباتی از خلال مقاومت و پاسخ فعالانه می‌پردازند. نخستین نمود این مسئله در اقدام به مقابله به مثل مستقیم دیده می‌شود. برخی مردان در برابر تجربه خشونت از همان الگو استفاده می‌کنند و به نوعی تلافی می‌کنند:

«یه سرباشون مقابله به مثل میکنن یعنی مثلاً هرچی گفته اونم انجام میدم» (شماره ۷۵، دلارام، Pos ۵۷). مطابق با نظریه یادگیری اجتماعی بندورا (Bandura, 1973)، افراد با مشاهده و تجربه الگوهای رفتاری دچار یادگیری می‌شوند و رفتارهای مشابه را در واکنش به تهدید یا فشار بازتولید می‌کنند. این خط سیر می‌تواند تشدید چرخه خشونت را در پی داشته باشد. در فضای جمعی نیز مردان گاهی به هم‌بستگی در برابر قدرت اعمال‌کننده خشونت دست می‌زنند:

«بچه‌های کلاس وقتی دست به یکی بکنن میتونن معلم مقابله کنن» (شماره ۸۰، عرفان، Pos ۱۱۵). این الگو نشان می‌دهد مقاومت جمعی می‌تواند به آگاهی‌بخشی ساختاری و مطالبه‌گری منجر شود، همانطور که مطالعات میدانی نشان داده‌اند اعتراضات گروهی تأثیرگذاری بیشتری در برابر اقتدار دارند (Fanon, 1963؛ حمیدی‌زاده، ۱۳۹۵).

در سطحی دیگر، انگیزه انتقام و میل به بازگرداندن تعادل قدرت عمدتاً با حس بی‌عدالتی و از دست دادن کنترل پیوند خورده است:

«در لحظه لحظه‌ای که اینجا زندگی میکنن به فکر انتقام از کسین که اینا رو اینجا آورده» (شماره ۸۲، مهدی جواد، Pos ۱۲).

گرایش به انتقام از منظر جامعه‌شناختی با نظریات ساختاری مثل رویکرد کوزر (Cozer, 1957) درخصوص کارکرد خشونت در بازتولید هویت فردی و اجتماعی، همخوانی دارد. برخی مردان اما مقاومت خود را به ساحت نمادین و ساختاری می‌کشانند. برای نمونه، در مواجهه با سیاست‌های حاکمیتی یا بی‌عدالتی اجتماعی راهکارهایی چون ارتقاء آگاهی جمعی و آگاه‌سازی پیرامون رفتارهای ساختاری اتخاذ می‌کنند:

«بیان به مردم آگاهی بدن اطلاعات قیمتها رو مرتب کنن» (شماره ۹۵، سرهنگ بازنشسته نظامی، Pos ۱۵).

این دست استراتژی‌ها نوعی مقاومت فعالانه و انتقادی است که مطابق با پارادایم آژانسی (Giddens, 1984) موجب بازتعریف کنشگری در ساختارهای قدرت غالب می‌شود. در تقابل با امید یا بی‌عملی، گاه برخی مردان بنا بر نقش مراقبتی یا حفظ کیان خانواده، به تحمل منفعلانه روی می‌آورند:

«اگه واقعاً بچه‌ای در کار نبود تا الان تمام کرده بودم» (شماره ۱۷، فواد، Pos ۵۱).

این راهبرد از منظر نظریه نقش‌های جنسیتی (Connell, 2005؛ ابراهیمی، ۱۳۹۸) نشان می‌دهد که

مسئولیت خانوادگی می‌تواند بر انتخاب استراتژی مقابله غلبه کرده و استقامت اجباری را تقویت کند. در فضاهای خاص‌تر، مردان برای کنترل منافع اقتصادی و برقراری تعادل ساختاری مقاومت نشان می‌دهند چنانکه:

«پای سفره عقد از بس مار و افعی شدیم دیگه هر کاری کردن گفتم بالای زیر ده تا سکه صحبت کن» (شماره ۲۱، صابری، Pos ۱۹).

این واکنش‌ها نمودی از استفاده از قدرت چانه‌زنی در چهارچوب رابطه است که مطابق با نظریه منابع بلود و ولف (Wolfe & Blau, 1971) تحلیل‌پذیر است. شواهدی از مواجهه مستقیم با منبع خشونت و پیش‌دستی نیز در نقل قول‌ها موجود است:

«راه نمی‌دام بهشون، پیشدستی می‌کردم» و نیز «آزار و اذیتشو خودم می‌کردم بهش این جووری بود...» (شماره ۴۴، حمید حقی، Pos ۷۱؛ ۸۹).

در این شیوه، مقاومت می‌تواند خصلتی برگشت‌پذیر داشته باشد و حتی تبدیل به رفتار خشونت ورزانه از سمت قربانی شود؛ پدیده‌ای که نظریه انتقال خشونت به آن اشاره دارد (Widom, 1989). در نهادهای سخت‌گیر (مانند نظام وظیفه)، مقاومت فردی در قالب پافشاری بر شأن و عزت نفس بروز می‌یابد:

«من هیچ جووری تو کتم نمیره یه دونه آدم نیم‌تری بخواد بهم حرف بزنه» (شماره ۴۸، احسان سرباز، Pos ۷۷).

مطالعات روانشناسی اجتماعی نشان داده‌اند خودارزشمندی نقش مؤثری در شدت پاسخ دفاعی به موقعیت‌های شبه‌اجباری دارد (Baumeister, 1997). گاه، مکانیسم مقاومت مثبت و انتخاب شبکه‌های حمایتی سالم در بستر ناملایمات نمود می‌یابد، این استراتژی با تأکید بر انتخاب همنشین و ارزش‌گذاری فردی همراه است:

«مقاومت می‌کردم و دوما اینکه مسیر درست رو انتخاب می‌کردم نرفتم هنجارشکنی کنم...» (شماره ۶۰، مهسا، Pos ۱۲۰).

مطابق با نظریه منابع اجتماعی لین (Lin, ۲۰۰۱)، ظرفیت شبکه‌های حمایتی فرد را از آسیب‌پذیری محافظت و قدرت مقابله را افزایش می‌دهد. در مقابل، برخی مقابله‌ها به شکل اجباری و فداکاری برای حفظ منافع و ارزش‌های خانوادگی درمی‌آید:

«تا چهل سالگی وایسم که این هر کاری دوست داره با من بکنه و بعد... مشکلاتی که توی جامعه‌مون هست...» (شماره ۸۹، راحله مهربان، Pos ۳۴).

ماندن در وضعیت آسیب‌رسان به دلیل هنجارهای اجتماعی یا محدودیت‌های عرفی، یعنی جایی که تاب‌آوری مرز با درماندگی و خودقربانی‌گری می‌یابد.

در نمونه‌ای دیگر، پافشاری بر باورهای جنسیتی و دفاع از مرزهای هویتی در بستر مناسبات دوستانه نقش آفرین می‌شود:

«آره اصلاً من سر دوست دخترم دوستای رفیقم غیرتی می‌شدم دعوا می‌کردم...» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۹۷-۹۹).

این واکنش‌ها زمینه‌های بروز ماسکولینیته سنتی و نقش‌آفرینی مردانه را بازنمایی می‌کند (Kimmel، ۲۰۰۶؛ میرمعینی، ۱۳۹۷). در سطح افراطی، مقاومت حتی در معرض تعذیب و فشار بدنی و زبانی برای حفظ عزت و خودداری از اقرار به باطل است:

«من تا حد مرگم ترکونده بودنم ولی دهنم باز نمی‌شد...» (شماره ۳۶ فراز محبوبی، Pos ۷۰). مطالعات نشان می‌دهد کنترل نمادین بر بدن و زبان می‌تواند جایگاه هویتی فرد را حفظ کند و حس کنترل نسبی را تقویت نماید (Foucault، ۱۹۷۹؛ رستگار، ۱۴۰۰).

از سوی دیگر، مقاومت منفعل و خودسرزنش‌گر نیز دیده می‌شود، مانند عدم واکنش در برابر تداوم آزار جنسی که خود سرآغاز آسیب‌زایی بیشتر است:

«حتی خودمم حالم از خودم بهم می‌خورد ولی وقتی اونا با خودشون فکر میکردن که قبلاً هم میتونستن ازم سواستفاده کنن...» (شماره ۶۲ با کیس آزار جنسی، Pos ۱۹).

در مجموع، استراتژی‌های مقابله و مقاومت در برابر خشونت علیه مردان میان طیفی از پاسخ‌های فعالانه (مقابله به مثل، انتقام...)، منفعلانه (تحمل، خودقربانی‌گری...)، گروهی (همبستگی جمعی، آگاهی‌رسانی...) و فردی (پافشاری بر عزت نفس، انتخاب شبکه سالم) در نوسان بوده و پیامدهای آنها بسته به موقعیت و حمایت‌های ساختاری از افزایش چرخه خشونت تا توانمندسازی فردی و گروهی متغیر است.

تمسک به آئینهای مذهبی دعا، نذر و جادو

در مسیر زندگی و مواجهه با خشونت، گاهی تنها راهی که برای مردان باقی می‌ماند، پناه بردن به آئین‌ها و مناسک معنوی است؛ گویی وقتی قدرت فردی یا اجتماعی قادر به حل وضعیت نیست، پیوند با امر متعالی، امکان نوع دیگری از تاب‌آوری یا امید را فراهم می‌کند.

«یکی دیگه نماز خوننده. ارتباطمو با خداوند بیشتر کردم نمازمو میخونم. به نظرم همین که فهمیدم که با این مریضی کنار اومدم به این فکر افتادم که باید به فکر اون دنیا هم باشم باید فکر آخرتم باشم. هم نماز خوندم، ثواب کنم به دیگران کمک کنم. همیشه در حال کمک کردن به دیگران باشم. زیاد ناراحت نباشم، عصبانی نباشم، سعی کنم بخندم خوشحال باشم بالاخره بتونم همین کمک رو به اونا بکنم دیگران هم متوجه میشن میفهمند که من بیشتر حالم بهتر می‌شه. میگم ثواب کنم هم برای آخرتم که اگه پس فردا خدای نکرده این اتفاق برای همه پیش می‌آد فوت کرد یه چیزی تو دستم باشه اون دنیا شرمنده نباشم که بگن هیچ ثوابی نکرده. این خیلی بهم کمک کرد. فراموش کنم تصمیم گرفتم فراموش کنم. یکی این بوده و دیگری اینکه به خدا نزدیکتر بشم. این تجربه‌ای که باعث شده که یه سری چیزای دیگه به دست بیارم یه سری کارای دیگه بکنم. همین باعث شده سطح یادگیریم بره بالا

یعنی ۹۰ درصد چیزی که خداوند بزرگ از آدم می‌گیره یه چیزی بهش بده، من نزدیک به یه سال پاکیمو بدست آوردم.» (شماره ۳۹ علی آقاس، Pos ۳۵۳-۳۵۵)

در این روایت، استراتژی مرد نه فقط به کمک طلبیدن از خدا که به پیوند مجدد با نظام ارزشی و معنوی بازمی‌گردد. احساس گناه، نگرانی از فرجام، میل به بازگشت به «پاکی» و حتی کمک به دیگران، مناسکی است برای بازگرداندن حس ارزشمندی، معنابخشی به رنج و بازیابی کنترل بر موقعیتی که خشونت آن را مخدوش کرده است. گیدنز بر این باور است که عمل اجتماعی، تنها در ساختارهای بیرون از فرد روی نمی‌دهد، بلکه آگاهی و نیت‌مندی فرد نیز نقش کلیدی در ساخت بخشی مجدد به هویت خردشده دارد (گیدنز، ۱۹۸۴). آیین‌های مذهبی و معنوی، ابزار باز معنا بخشی و سازوکاری برای تأمل و بازسازی خود در مقابل تجارب خشونت‌آمیز می‌شوند؛ منابعی که فرد، فقدان‌های خارج از اختیارش را در سطح معنوی جبران می‌کند. گاهی مقاومت معنوی، رنگ و بوی دعا و تمنای امر محال به خود می‌گیرد؛

«خدا و پیغمبرو با عشقم قاطی کنم این بوده که همیشه نذر کردم، التماس خدا و پیغمبر کردم که ندا برگردد، شاید همین الان من به ندا زنگ بزنم و جواب بده و باهاش صحبت کنم و اوکی بشه ولی ندای من نیست.» (شماره ۹۴. رضا رشیدی، Pos ۶۳۲)

در اینجا، نذر و دعا، ابزاری برای تسکین است؛ فرد نه فقط احساس بی‌قدرتی خود را ابراز می‌کند، بلکه تلاش دارد تا با انجام کنش نمادین یا قربانی کردن بخشی از دارایی، کنترل از دست رفته را ولو ذهنی بازیابد. به تعبیر بندورا (۱۹۷۳)، چنین کنش‌هایی نمادین نه تنها برای کسب قدرت فراتر از ساحت اجتماعی است، بلکه کارکرد تنظیمی بر هیجان‌ها و رفتارها دارند. کنش معنوی و محوریت التماس، قدرت رها شده را به خود بازمی‌گرداند و به فرد اجازه می‌دهد تا حتی در غیاب امید واقعی، فضایی برای «بقا» در دل فقدان بیافریند. دعا گاهی عملکردی «منفعل» تر دارد؛ نه به معنای طلب بازگرداندن موقعیت از دست رفته، بلکه ابزاری است برای تاب‌آوردن وضعیتی که هیچ راه حلی برای آن متصور نیست:

«فقط دعا می‌کردم محل زندگی‌ام عوض بشه. و اتفاقی بیافتد تا از این وضعیت اسفبار [آزارهای جنسی مکرر] خلاص بشم.» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۱۸)

اینجا دعا به مثابه آخرین سنگر امید است؛ جایی که فرد حتی امکان مقابله فعال را ندارد و تنها امید به مداخله «امر غیبی» یا تقدیر را دارد. امید معنوی، به عقیده گیدنز (۱۹۸۴)، سازوکار دفاعی ذهنی است که رنج طاقت‌فرسا را قابل تحمل‌تر می‌کند و جلوی فروپاشی روانی را می‌گیرد.

در نمونه دیگر، سنت‌های معنوی با وجهی جادویی درمی‌آمیزد و به کنشی نه فقط مذهبی بلکه خرافی یا آیینی تبدیل می‌شود:

«ولی میگن اون بحث خیانت یا هر چیز دیگری رو عامل دیدم مسئله‌ی یگری که منم خیلی ناراحت میشم من به خاطر یک کاری با چند نفر از فالگیرها فالگیرهایی که فال قهوه می‌گیرن و خانم و آقای که از این جن و من و اینا دارن اجنه دارن موکل دارن به اصطلاح من با اینا آشنا هستم یکی دو بار رفتم

تو مجالسشون نشستم و بینم اینایی که زنان چی میخوان دعا میخان بگیرن من خیلی ناراحت میشم یعنی من با این خانومایی که تماس می گیرن و سوال می کنن که این شوهرشون کی میمیره چون اینا یه دوست پسری دارن و آرزوی مرگ شوهر رو دارن و بتونن به این دوست پسر برسن چون آگه رابطه شون فاش بشه و همزمان این رابطه رو داشته باشه و حتی آرزوی مرگ شوهر رو دارن چرا چون این آدم رو دوس نداشتن به خاطر مسئله اقتصادی با این آدم ازدواج کردن و بعد علاقمند شدن به مرد دیگه ای و الان چون نمیتونن ازدواج کنن ...» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، ۱۷۷ Pos)

در این نمونه، آیین ها از حالت سنتی و پذیرفته شده فراتر می روند و حتی رنگ و بوی انتقام و خشونت پیدا می کنند. جادو و فال و بهره گیری از عناصر خرافی به عنوان راهی برای کنترل بر سرنوشت یا بازگرداندن قدرت از دست رفته، پدید می آید و در همان حال، نشانه ای از بحران هویت و فروپاشی سیستم های ارزش گذار سنتی است؛ گویی هنجارها، دیگر کفایت پشتیبانی از مردان در برابر خشونت را ندارند و فرد، به انواع و اقسام آیین های معنوی و جادویی برای جبران این فقدان متوسل می شود (فانون، ۱۹۶۳: ۱۹۷۹).

در جمع بندی می توان گفت، تمسک به آیین های مذهبی، دعا و حتی جادو، بخشی از خرده استراتژی های دفاعی مردان در مقابل خشونت بوده که درون خود، وجوه فردی، روانی، اجتماعی و فرهنگی را درهم تنیده است؛ هم کنش معنوی برای حفظ امید و ارزشمندی فردی، هم رفتار جادویی برای بازپس گیری کنترل و هم تلاش برای عبور از بحران هویت مردانه که زیر ضرب خشونت، رنگ باخته است. در این میان، بازسازی هویت، اصلاح پیوند با معنویت و آیین، یا حتی قرائت خرافی از دین و جادو، همه و همه می تواند برای مردانی که با خشونت مواجهند، ساحتی تازه از تاب آوری و بازسازی نفس را رقم بزند.



تصویر ۱۱: خودتخریبی روانی بجای مقابله با خشونت

درونی سازی خشم یا احیای هویت مردانه از طریق انکار خشونت

در جامعه‌ای که اقتدار مردانه برای قرن‌ها، ستون هویت خانوادگی و اجتماعی به شمار می‌آمد، امروزه شاهد تزلزل و جابه‌جایی این ساختار هستیم.

«الان این اوتوریت ساختارش فرو ریخته چون به بخشیش همین مسایل اقتصادی، به بخشیش سطح آگاهی زنانه، اوتوریت به همین راحتی فرو نمیریزه چیز تغییر موضع میده به فرهنگی که بیش از ۱۴ قرن ریشه سابقه داره این گونه نیس که ده ده ده ده بخواد فرو بریزه تغییر موضع میده هی جا عوض میکنه خیلی جون سخته. خیلیا میگن فروپاشی خانواده نظام پدرسالاری اونا یکی بود. نه مونده به فروپاشی برسیم ولی داره هی فرار میکنه هی از دست زن این نظام مردسالار داره فرار میکنه میره به گوشه دیگه خودشو بازتولید میکنه بله تو جامعه ما که شدید این قضیه.» (شماره ۶۵، دکتر بخارایی، Pos ۸۰-۸۳) در این فرایند لغزش و تزلزل اقتدار مردانه، مردان با موجی از توقعات جدید، افزایش آگاهی زنان و بحران‌های اقتصادی مواجه می‌شوند که عرصه قدرت را بر آنها تنگ می‌کند. حس بی‌پناهی و سستی جایگاه، موجب شکل‌گیری واکنش‌هایی عمیق و غالباً خاموش در آنان می‌شود. یکی از نخستین پیامدها، افسردگی و بروز خشم است؛ احساساتی که ریشه در ناتوانی در مواجهه مستقیم با موقعیت خشونت‌بار و سرکوب‌شده دارد.

«مغمون‌ترن و شکلش جور دیگه میشه. به وقتایی شاید به جایی خشمش بروز کنه و داد و بیداد کنه؛ همسرم اوایل که دعوا می‌کرد خیلی میزد تو سرش و من میترسیدم ولی بعدا بهش گفتم من میترسم این تهدیده برای من. من از کجا بدونم یهو منو نزد نمیخوام این صحنه‌ها ببینم، خُب رو آدما دعواشون میشه حتی رفتیم و مشاوره و جلسات مشاوره رو عنوان کردیم. محکم به سرش میزد خیلی محکم میزد. نه زخمی نمی‌شد ولی دستش ملتهب می‌شد. خُب این ابزار شوهرم بود که طرفشو ساکت کنه، که من اینو می‌بینم ساکت شَم. حتما این را در موقعیت‌های مختلف تجربه کرده بود.» (شماره ۲، معصومه، Pos ۱۳۸-۱۴۲)

شواهد نشان می‌دهد که مردان اغلب خشونت را نسبت به خود، به عنوان نوعی ناکارآمدی یا ناتوانی در ایفای نقش مردانه می‌دانند و به جای بازگو کردن تجربه‌های خود، آنها را درون‌ریزی می‌کنند. این روند در تحلیل‌گرند تئوری، نشان‌دهنده یکی از مکانیسم‌های دفاعی شایع یعنی «درونی سازی خشم» و سوق یافتن به سوی افسردگی، بی‌انگیزگی و حتی خودکشی است.

«حالا واکنشهای مردان در برابر این خشونت‌های زنان چیه؟! خیلی جالبه اکثرا مردها ما نگاه می‌کنیم خشن میشن، سیگار میکشیدن یعنی فکر نمی‌کنه داره مورد خشونت واقع میشه، حس می‌کنه مرد خویه، فکر نمی‌کنه داره تحقیر می‌شه آدم. یعنی واکنشی که نشون میدن کاملاً افسردگیه... دومین کاری که می‌کنن دپرشین میشن و افسردگی پیدا می‌کند و خودکشی می‌کنند. چون تو این زندگی نمی‌خوان بمونن. ولی با وجود همه اینها همه رو ساپورت می‌کنن بعد میرن.» (شماره ۱۱، دکتر مهرابی، Pos ۲۳) این خودخوری و واپس‌زنی هیجان‌ها، جز در موارد نادر، به انفجار ناگهانی خشم یا اعتراض‌های

منفعل-پرخاشگر منجر می‌شود. همان‌طور که یکی از صاحب‌نظران توضیح می‌دهد:

«معمولا سکوت می‌کنن. مگر اینکه خیلی دیگه بهشون فشار بیاد یه حالت خشم انفجاری بهشون دست میده که ما بهش می‌گیم منفعل پرخاشگر... جمع میشه جمع میشه بعد حالت انفجاری اعتراض می‌کرنه و باز ظهور می‌کرنه چرا چون یه نقصهایی تو خودش میبینه و این نقصها رو خودش بهش معتقده نمی‌تونه دفاع کنه... شاید گهگاهی یه داد و بیدادی هم بکنه و یه اعتراضی هم اعتراض معمولاً نمی‌کردن...» (شماره ۱۴ دکتر وهابی، ۷۲ Pos)

گرچه برخی مردان به ناچار به سمت رفتارهای پرمخاطره، جدایی و حتی طلاق روی می‌آورند، اما هسته بسیاری از واکنش‌ها سکوت و تحمل است:

«من داشتم یه دختر ۲۷-۲۸ ساله داره و یه پسر ۳۳، بعد اینا از هم جدا شدند یعنی کارد به استخون رسیده که اینا از هم جدا شدند یعنی آقا این قدر تحمل کرده تحمل کرده دیگه نتونسته قبلاً می‌گفتند مهرم حلال جونم آزاد حالا برعکس شده آقایون می‌گن هرچه دارم به نامت می‌کرنم فقط برو، داشتیم زیاد...» (شماره ۱۴ دکتر وهابی، ۷۲ Pos)

اما بخش مهمی از فشارهای خشونت‌آمیز نه درون خانواده، که در سطح جامعه بازتاب می‌یابد. دور شدن از جایگاه مطلوب شغلی، احساس ناتوانی اقتصادی و محرومیت‌های اجتماعی موجب می‌شود مردان، خشم و سرخوردگی خود را بر محیط اجتماعی تخلیه کنند.

«من اینجا میرم سر کار و میام وقتی که آدم زن داره مثلاً من داره دوستانی داره که با من کوه میان دخترن و فلان ولی من که زن دارم... این برای من خیلی مهمه و این آسیبی میزنه به اون آرمانی که دارین اینه که به هر صورت قبول کردم که آدم بیوفته زندان و بیوفته... این محرومیت رو دارم.» (شماره ۱۶ احمد، ۷۳ Pos)

و همچنین:

«خشم تو مکانیزم‌های دفاعی می‌گفتیم که من این خشم رو دارم رو از یه جای دیگه خالی می‌کنم رو سر زن و بچه‌م و میرم تو جامعه خالی می‌کنم سر راننده و اداره اگه من مدیر اداریم خالی می‌کنم زیردستی که داره با من کار میکنه... ما با خشونت در روز درگیریم... علت خشونت میتونه تورم باشه و حقوق پائینی که میگیرم و نارضایتی از شغله...» (شماره ۲۵ سروش قبادی، ۱۲ Pos)

خشونت‌های زبانی زنان و بی‌تفاوتی و پرخاشگری متقابل مردان، لایه‌هایی از این تعارض نوظهور هستند که زنان را به سمت واکنش کلامی و مردان را به سوی سکوت یا پرخاش ضمنی سوق می‌دهد: «حالا اون همبستگی اتفاقاً واکنشیه، واکنشیه نسبت به خشونت علیه شوهر معمولاً و بعد یکی از چیزها اینه که مردان خشونت کلامی کمتری دارن زنان خشونت کلامیشون بالاتره که ناسزا بگن، حرفای نیشدار بزنن...» (شماره ۲۷. دکتر موسوی ویا، ۴ Pos)

و «یکی این که نیازهای این زن رو نمیبینه، متقابل این زن که واکنشی داره به این مرد خب قطعاً بی‌تفاوت میشه، قطعاً پرخاشگر میشه، خیلی اتفاق بینشون میافته...» (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos)

(۲۵-۲۸)

در چنین عرصه‌ای، احساس شکست و بدبختی ناشی از گرفتار آمدن در یک زندگی بدون افق روشن، مثل سایه‌ای سنگین بر روان مردان قرار می‌گیرد:

«روحی، برای من فقط یه برگه ازم کند، ولی خیلی اذیتم کرد. [با خودت] میگی من چقد بدبختم، چرا من باید بمونم اینجا، سر کی، سر چی، سر این که یه بحث کوچیک کدم باید بمونم اینجا، هم حس پشیمونی بهت میده هم حس بدبختی، میگی چقد بدبختی تو که اومدی خدمت» (شماره ۴۸. احسان سرباز، ۳۱۲-۳۱۴ Pos)

و حتی گاه شدت خشونت تحمیلی چنان است که خروج از عرصه خدمت و کار، تنها راه حل تصور می‌شود:

«علت اینکه من از مرکز اعصاب و روان اومدم بیرون دقیقاً همین بود، چون واقعاً نمیتونستم تحمل کنم... ولی تُب یه سری صحنه‌های آزاردهنده که میدیدم که نمیتونستم تحملش کنم» (شماره ۸۱. همتا بزرگری، ۹۴ Pos)

این روایت نشان می‌دهد که چگونه در ساختار جدید اجتماعی، مردان به جای آن‌که بتوانند هیجانات و رنج‌های خود را بیان کنند، از استراتژی‌های تدافعی مختلفی همچون سکوت، خشم درونی، پرخاشگری منفعل، پذیرش محرومیت یا حتی گریز و فروپاشی رابطه بهره می‌برند. تحلیل‌گرند تئوری در این زمینه، سازوکار «احیای هویت مردانه از راه انکار نرم خشونت» و «تخلیه روانی هیجان از مجاری جانبی» را به عنوان پیامدهای کلیدی فرایندهای دفاعی مردان در مواجهه با این فروپاشی اقتدار و خشونت‌های نوظهور برجسته می‌کند (بهروان، ۱۳۹۴؛ رفیعی، ۱۳۹۷؛ کاظمی، ۱۴۰۰).

فرزندآوری اجباری

در بازخوانی روایت زنی که تجربه فرزندآوری اجباری را شرح می‌دهد، درک عمیق‌تری از جلوه‌های خشونت علیه مردان در پرتو استراتژی‌های تدافعی حاصل می‌شود؛ راهبردهایی که در بطن مناسبات خانوادگی و مصادیق نابرابری قدرت شکل می‌گیرند. هنگامی که راحله مهربان چنین می‌گوید:

«دیگه کم کم تصمیم گرفتم که جدا شم. بچه‌م تقریباً سه سالش بود که تصمیم گرفتم جدا شم که دیدم برای بار دوم بهش زنگ زدم که تو میدونستی تو از قصد این کار رو کردی و به من میگفتی من بچه نمیخوام گفتش که به هر حال میخوای به زندگیت گیر باشی یا نه چون من احساس میکنم که تو هر آن ول کنی بری.» (شماره ۸۹. مهربان، ۲۴ Pos).

لایه‌های پیچیده‌ای از قدرت و اجبار روابط زناشویی نمایان می‌شوند. در این نقل قول استفاده از فرزند به عنوان پیوند و مانعی برای خروج از خانواده تجلی یافته است؛ راهبردی پنهان اما پر قدرت که خشونت را از عرصه جسم و کلام به حوزه‌های تصمیم‌گیری حیاتی و سرنوشت‌ساز زندگی سوق می‌دهد (بهروان، ۱۳۹۴). راحله در نقل قولی دیگر، با جزئیات بیشتری این تجربه را روایت می‌کند:

«واسه بچه‌ی دوم ناخواسته به دنیا اومد از روزی که من بچه رو باردار شدم شروع کردم تو دقترم به نوشتن که مراحل جدا شدن چیه؟ من اگه جدا بشم چه اتفاق میوفته من دو تا بچه داشته باشم و چه جوری شروع کردم به تحلیل کردن وقتی بچه به دنیا اومد من اون تصمیم رو گرفته بودم.» (شماره ۸۹، مهربان، Pos ۳۲).

مفهوم کلیدی نهفته در این روایت، فرزندآوری ناخواسته به مثابه ابزاری برای حفظ زندگی زناشویی از دید همسر مرد و موازنه قدرت است؛ در حالی که فرد مقابل، یعنی پدر، خود را در شرایط اجبار، محدودیت انتخاب و کاهش قدرت چانه‌زنی احساس می‌کند. براساس نظریه‌های ساختاری درباره مناسبات جنسیتی، کنترل تولیدمثل و تصمیم‌گیری درباره فرزند، همواره یکی از ابعاد اصلی قدرت و یا به عکس، محرومیت در روابط خانوادگی بوده و هست (کاظمی، ۱۴۰۰).

اوج این راهبرد خشونت‌آمیز را می‌توان در این جمله دریافت:

«باردار که شدم فکر کنین بچه‌ی دومی تو راهه یه طرف میخواست به طرف دوم نیمخواست. خیلی تلاش کردم که سقطش کنم نشد و اون از قصد این کار رو کرد که من دو تا بچه داشته باشم و با دو تا بچه دیگه تنوم کاری بکنم و گیر بشه به زندگی و منو نیگه داره دیگه وقتی باردارش دم تو ذهنم آماده کردم. که وقتی بچه به دنیا بیاد من ازش جدا بشم.» (شماره ۸۹، مهربان، Pos ۳۲).

تعبیر «از قصد این کار رو کرد» به وضوح به استفاده از فرزندآوری ناخواسته به عنوان مکانیزمی اشاره دارد که مرد را در تنگنای شدید روانی و اجتماعی قرار می‌دهد؛ او خود را با کودکانی روبرو می‌بیند که در شکل‌گیری وجودشان سهمی نداشته یا خواهانشان نبوده اما اکنون در روال جدایی و یا تصمیم‌گیری‌های مهم زندگی، این مسئولیت‌ها، دست و پایش را بسته است.

در چارچوب نظری گرنند تئوری، این عوامل به منزله کنش‌های متقابل میان عوامل ساختاری و عاملیتی ظاهر می‌شوند؛ جایی که در غیاب تعامل سالم و برابری قدرت، فرزند به کالایی تبدیل می‌شود برای تضمین بقا و استمرار رابطه یا ایجاد محدودیت‌های دائمی بر قدرت و انتخاب مردان (کاظمی، ۱۴۰۰؛ رفیعی، ۱۳۹۷). این شیوه از اعمال خشونت (یعنی فرزندآوری به عنوان ابزار کنترل و محدودسازی مردان)، نه تنها مرزهای حقوقی و عاطفی رابطه را جابجا می‌کند، بلکه پیامدهایی چون احساس ناامنی، نگرانی دائمی، و ناتوانی در تصمیم‌گیری مستقل را به همراه می‌آورد (بهروان، ۱۳۹۴). زنان در موقعیت‌هایی که احساس خطر ترک یا شکست رابطه را دارند، گاه از راهکار فرزندآوری به عنوان استراتژی تدافعی استفاده می‌کنند؛ در نتیجه، این کنش نه صرفاً انتخابی فردی، بلکه راهبردی اجتماعی و دفاعی در بستر ساختارهای قدرت نابرابر است.

در چنین فضایی، مردان نسبت به موقعیت خود دچار نوعی «افول قدرت عاملیت» و محرومیت از حق انتخاب می‌شوند. احساس گرفتاری، بی‌پناهی و ماندگاری ناخواسته در رابطه، شکل‌هایی از پیامدهای روانی و اجتماعی این استراتژی خشونت‌آمیز است که در این روایت‌ها منعکس شده‌اند؛ روایاتی که هر یک همزمان حامل صدای بی‌صدایی مردان و ظهور استیصال در پشت نقاب ظاهری خانواده‌گرایی هستند.

ازدواج ترنس ها برای بازتعریف هویت

در روایت مهسا، تجربه‌ی تنش‌آلود زیستی شخصیتی که با جنسیت و هویت واقعی خویش در تعارض است، لایه‌های تازه‌ای از پیامدهای خشونت علیه مردان و نیز انواع استراتژی‌های تدافعی را پیش رو می‌گذارد. مواجهه با فشارهای اجتماعی، انتظارات خانوادگی و الزام به ایفای نقش‌های از پیش تعریف‌شده، واقعیت‌های درونی افراد ترنس را با انکار، سرکوب و یا فرار از وضعیت موجود پیوند می‌زند. مهسا، این وضعیت را چنین بیان می‌کند:

«بیشتر فکر کردم ازدواج کنم خوب میشم و نامزد کردیم با یه نفر کسی هیچی دیگه به ماه نکشید از هم جدا شدیم. دوشش نداشتم. میگم نامادریم [یه دختره] جور کرده بود من اصلاً دوشش نداشتم اونم خودش فهمیده بود می‌گفت تو چشای من نیگاه کن بگو منو دوس داری؟ منم می‌گفتم دوست دارم همون هفته اول پشیمون شده بود. چه کاری می‌کردم اصلاً نیم‌خوره واقعاً. نمی‌تونم نقش یه پسر رو داشته باشم من عاشق ... دیگه دنبال یه بهانه بودم که جدا بشم. حُب بهانه‌شم جور شد که کار درست حسابی نداشتم ولی حُب با هم خیلی جنگ و دعوا داشتیم بعد یه سری اون ناز منو کشید اومد خونه من یه مدت نقش دختر رو داشتم هم نقش پسر. اون وقت با مامانش گفتم اون وقت بابام گفت چرا با مریم قهری. گفتم باهاش قهرم باهاش حرف نزد. اومده بود ناز منو میکشید نمیرفتم خونه‌شون دوره نامزدیم گفتش که تو اصلاً اخلاق به پسرانمیکشوره‌ها. من یه چیزی بهت میگم گریه می‌کنی را نمای اختلافمون سر همین اختلافمون یه طرف سر مسایل اقتصادی بیکاری و اینا همه باعث شد که جدا بشیم دیگه. واقعاً دنبال یه چیزی بودم که یه بهانه‌ای بودم جدا بشم واقعاً دوشش نداشتم به خدا. دوشش نداشتم. با این دید رفتم که این حال و هوا از سرم پیرم فکرم عوض شه.» (شماره ۶۰. مهسا، Pos ۶۰)

در این روایت، ازدواج نه به عنوان مسیری برای دستیابی به امنیت عاطفی و رضایت روانی، بلکه خود به عنوان واکنشی تدافعی و ابزاری برای گریز از تعارضات درونی و فشارهای اجتماعی تعریف می‌شود؛ تلاشی برای «خوب شدن» یا تطابق اجباری با انتظارات جمعی. این مهم دقیقاً همان التقاط هویت و نقش است که بخش بزرگی از جامعه ترنس با آن دست‌به‌گریبان است؛ آنان که برای فرار از خشونت‌های نمادین، گفتاری و حتی ساختاری جامعه، ازدواج را به عنوان پوششی برای مخفی‌کاری هویت واقعی خود برمی‌گزینند (بهروان، ۱۳۹۴).

اما، تجربه «دو نقش داشتن» و ناتوانی در «نقش پسر بودن» کنشگر را در مسیر تزلزل هویتی قرار داده و عاملیت او را به شدت محدود می‌کند. زنجیره‌ای از جملات در این نقل قول («نمی‌تونم نقش یه پسر رو داشته باشم... نقش دختر رو داشتم هم نقش پسر... تو جمع مردا راحت نیستی...») نشان می‌دهد این استراتژی تدافعی جز افزودن بر اضطراب، تنش‌های درونی و تشدید سرگردانی هویت، حاصلی به دنبال نداشته است.

گردند تئوری در تبیین رخدادهای اجتماعی از دریچه برهم کنش میان ساختار و کنشگران، به‌خوبی

این واقعیت را توضیح می‌دهد که چگونه ساختارهای مسلط، با بازتولید انتظارات قالبی و تحمیل نقش‌های جنسیتی، افراد را وامی‌دارد به جست‌وجوی راهکارهای ظاهری تطبیق، ولو این راهکارها ریشه در آسیب و حتی خودآزاری داشته باشند (کاظمی، ۱۴۰۰). فشارهای خانوادگی و نگاه سنگین اجتماع، در روایت مهسا، به صورت تلاش برای نمایش ظاهری دلبستگی («تو چشای من نگاه کن بگو منو دوس داری؟») و همراهی صوری در قالب نامزدی انعکاس می‌یابد، حال آنکه عمق جدایی عاطفی از همان ابتدا آشکار است.

در نتیجه، ازدواج برای بسیاری از ترنس‌ها نه تجلی انتخاب آزادانه، بلکه نوعی استیصال و واکنش تدافعی در برابر خشونت ساختاری و فشار هنجاری محیط است؛ تلاشی برای بیرون رفتن از تناقض هویتی، که بر مشکلات و دردهای آنان می‌افزاید و چرخه سرگشتگی را امتداد می‌بخشد (رفیعی، ۱۳۹۷). بازتولید این چرخه در اشکال مختلفی چون جنگ و دعوا، پناه بردن به نقش‌های متعارض و تجربه شکست عاطفی، نه تنها خشونت علیه مردان را عمیق‌تر می‌کند، بلکه آسیب‌های روحی و اجتماعی آنان را نیز برجسته‌تر می‌سازد.

باج دهی

در تجربه‌های زیسته‌ای مانند آنچه وحید فرجی روایت می‌کند، «باج دادن» نه صرفاً یک رفتار اقتصادی یا فرعی، بلکه استراتژی‌ای برای کسب امنیت، بقا، و قدرت نمادین در فضایی ناامن ظاهر می‌شود:

«تره‌بار می‌رفتم میوه فروش بودم و شبا بیرون بودم. باید باج میدادم. که اینا [دوستانم] از پیش من نرن. همیشه اینا پیشم باشن و به واسطه اینا بتونم خیلیای دیگه رو سرکوب کنم باید پول خرج می‌کردم الان چند سال گذشته من یه هزاری نداشتم ولی اینا با همون پول من یه موتور خریدن.» (شماره ۴۴. وحید فرجی، ۲۷-۲۹)

در میدان رقابت‌ها و ناامنی‌های اجتماعی، پسران/مردانی که در معرض تهدید طرد شدن یا تنها شدگی قرار می‌گیرند، ناگزیر به کاربرد فنون و رفتارهایی می‌شوند تا از طرد، شکست یا آسیب روانی در امان بمانند. این استراتژی، برخلاف آنچه در ظاهر دیده می‌شود، نوعی خشونت ثانویه است؛ یعنی کاریست رفتاری که تحت فشار مناسبات قدرت و سلطه، بازتولیدکننده خشونت ساختاری و روانی علیه خود فرد می‌شود (افتخاری، ۱۴۰۰). پدرام، با یادآوری زخم‌های کودکی، عمل دادن دوچرخه به همسالان را بدون آشکار کردن دلیل واقعی به پدر، به این صورت تصویر می‌کند:

«هیچ وقت [در دوران کودکی] سیر بازی نکردم. برخلاف بقیه بچه‌ها من تو بچگیم هیچ وقت بهم خوش نگذشت وقتی میرفتم دوچرخه‌بازی، مجبور بودم دوچرخه رو بدم بچه‌ها که ساعتها باهاش بازی کنن و یه گوشه قايم میشدم که بابام نبینه یه وقت دوچرخه دست من نیس دست یکی دیگه‌س. نمیتونستم بهش بگم که چرا دارم دوچرخه‌مو بهشون میدم [باج میدم]. یه دلیل این کارم برای پیدا

کردن حامی برای خودم بود.» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۳)

در تحلیل مبتنی بر گرند تئوری، پیداست که باج دادن نه یک آسیب فردی منفرد، بلکه واکنشی سازمان‌یافته نسبت به ساختار اجتماعی-فرهنگی است که ارزشمندی شخص را نه وابسته به هویت فردی او، بلکه بر مبنای مناسبات قدرت، دارایی یا توانایی تأمین امنیت و حمایت از خود و دیگران تعریف می‌کند (افتخاری، ۱۴۰۰؛ سلطانی، ۱۳۹۸). این سازوکار دفاعی در تمامی سطوح زندگی گسترش می‌یابد؛ از معاشرت ساده با دوستان یا همسالان تا روابط خانوادگی و زناشویی و حتی چانه‌زنی در برابر انتظارات غیرواقع‌بینانه. بخش دیگری از داده‌ها، باج دادن را در بستر ازدواج و روابط زناشویی، آن هم ذیل ناتوانی جنسی، به سادگی توضیح‌پذیر می‌سازد:

«این قرصا [تقویت قوای جنسی] عملکردشون این جوریه که اون خونی که عادی تو قلب پمپاژ میشه به سایر نقاط بدن اینو ۵۰ برابر می‌کنه اینقدر انرژی میده که بتونه که اونو ساعتها نیگه داره و برای قلب خیلی خطرناکه. مددجوی ما که مصرف کرده بود سنش بالا بود و سخته کرده بود. تو شمال هم به آقای ۵۵ ساله این قرص رو مصرف کرده بود و این اتفاق براش افتاده بود یه سری از این قرصا هستند که وقتی شروع می‌کنن به عمل کردن در بدن و این قدرت رو به تو میدن دچار یه پادرد شدید میشی من شوهر دختر خاله من همین مسئله رو داره چون دختر خاله منم یه انتظار عجیب غریبی از شوهرش داره و او نمیتونه و بنده خدا دائم باج میده یعنی. همین یعنی شوهر دختر خاله من تند تند طلا میخره طلا میخره من میدونم چرا این آدم طلا میخره. دلیلش همینیه یعنی مردی که از لحاظ جنسی احساس ضعیف می‌کنه مردیه که باج میده و مجبوره به جورای دیگه‌ای این زن رو راضی نیگه داره.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۱۶۳)

در این روایت، مردان تحت فشار انتظارات نامتوازن در قدرت جنسی و تقاضاهای همسر، از طریق تأمین مکرر هدایا و امتیازات (طلا، خرید و...) تلاشی مضاعف برای ثبات رابطه و دوری جستن از سرزنش، تحقیر یا مقایسه می‌کنند. نتیجه، ضعف مضاعف روانی و جسمی، و تعمیق حس بی‌کفایتی است. طبق نظر اندیشمندان حوزه مردانگی، ساختار اجتماعی که قدرت و مشروعیت مردان را صرفاً در عملکرد جنسی یا اقتصادی آنان محدود می‌کند، خود بذریه ثباتی و سرخوردگی را در روابط انسانی می‌کارد (آقازاده و همکاران، ۱۴۰۱؛ وست و زیمرمن، ۱۹۸۷). گسترش این رفتارها را می‌توان نه تنها در سطح فردی و بین‌فردی، بلکه حتی در تعاریف غیررسمی عدالت و منزلت اجتماعی نیز سراغ گرفت. در ردپای ناپیدای باج دادن، گاه هدف، تنها کاهش ضرب‌آهنگ خشونت یا فشار خانواده است:

«ما که در خانواده سنتی بودیم، پدرم این کاروانجام نداده، به خاطر این که تو فشارم شاید دلیل خارجی داشته باشه، شاید اصلاً درونی باشه به خاطر اینکه تونستم اون صفر تا صدی که تو ذهنمه تو خونه پیاده کنم، این کارو می‌کنم که مثل پتک تو سرم نزنن که مثلاً درماه دو بار ما راستوران بیری یا در سال دوبار ما را مسافرت بیری، به خاطر همین وقتی میرم خونه انگار نه انگار که بیرون هم کار می‌کنم مرم خونه یه سری کار دیگه انجام میدم.» (شماره ۵۴ عسگری، Pos ۹)

اقدامات دفاعی بدین شکل، برای مهار انتظارات فزاینده یا جلوگیری از درگیری مستقیم با خانواده رخ می‌دهد، تا پناهگاهی موقتی مقابل موج اتهام، فشار یا کم توجهی به‌دست آید. این شیوه اگرچه از منظر بیرونی منفعلانه و غیراثربخش جلوه می‌کند، اما بر پایه روایت‌ها، باج دادن بستر آرامشی نسبی برای قربانی فراهم می‌آورد؛ ولو موقتی و خسارت‌بار (میرزایی، ۱۳۹۹). در ساحت‌های روانی و روانشناختی نیز می‌توان باج دادن را سازوکاری برای اجتناب از تشدید خشونت یا تحقیر از سوی دیگران دید:

«شاید اگه سر عقل می‌وادم من تا الان نشده که کاری کنم که طرف مقابله به زور متصل بشه یا با حرف می‌فهموندمش یا اگر میدیدم طرف مقابل سر حرفش هست قبول میکردم که من اشتباه میکنم که طرف مقابل به زور متصل نشه. میدونم یه جا خونده بودم که حتی پلیس هم به اطلاعات روانشناس دسترسی نداره / روانشناس اطلاعات مریضش رو با کسی درمیان نمیدازه وگرنه من حاضر نمیشدم این حرف‌ها رو به کسی بزنم» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، ۴۰ Pos)

در نهایت، براساس سازوکار گرندد تئوری، باج دادن نه صرفاً ابزار یک فرد بلکه محصول کارکرد هنجارها، مناسبات قدرت و نابرابری ساختاری جامعه است. مردانی که ناچار به باج دادن مالی، روانی یا جنسی می‌شوند، اغلب در پاسخ به تهدیدهای عینی یا نمادین، چنین استراتژی‌هایی را اتخاذ می‌کنند؛ استراتژی‌هایی دفاعی که پیامد آن می‌تواند ادامه یا تشدید چرخه خشونت باشد (سلطانی، ۱۳۹۸).

فصل نهم

تحلیل پیامدهای خشونت علیه جنس مذکر

مقدمه

پس از طی کردن یک مسیر تحلیلی عمیق که با شناسایی پدیده محوری آغاز شد و با کاوش در شرایط علی، زمینه‌ای، مداخله‌گر؛ نهایتاً راهبردهای کنش/واکنش ادامه یافت، اکنون به ایستگاه پایانی مدل پارادایمی این پژوهش می‌رسیم. فصل نهم به بررسی «پیامدها» (Consequences) اختصاص دارد؛ یعنی نتایج، آثار و خروجی‌هایی که از کنش‌ها و واکنش‌های افراد در قبال پدیده خشونت علیه جنس مذکر حاصل می‌شود. این فصل، حلقه نهایی زنجیره تحلیلی ماست و به این پرسش بنیادین پاسخ می‌دهد که: تجربه خشونت و راهبردهای اتخاذ شده در برابر آن، در نهایت چه آثاری بر زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی مردان بر جای می‌گذارد؟

در چارچوب نظریه زمینه‌ای، پیامدها صرفاً نقطه پایان یک فرآیند نیستند، بلکه بخشی از یک چرخه پویا و در هم تنیده محسوب می‌شوند. پیامدهای حاصل از یک موقعیت خشونت‌آمیز می‌توانند خود به شرایط علی، زمینه‌ای یا مداخله‌گر برای وقوع پدیده‌های جدید تبدیل شوند و به این ترتیب، چرخه‌ای از خشونت و آسیب را تداوم بخشند یا در مواردی نادر، آن را متوقف سازند. برای مثال، «انزوای اجتماعی» که یک پیامد است، می‌تواند به «شرایط زمینه‌ای» برای تشدید افسردگی تبدیل شود و یا «فروپاشی خانواده» به عنوان یک پیامد، خود «شرطی علی» برای بروز آسیب‌های جدید در فرزندان خواهد بود. از این رو، فهم دقیق پیامدها نه تنها برای درک عمق و گستره آسیب‌های ناشی از خشونت ضروری است، بلکه برای شناسایی چرخه‌های معیوب و طراحی مداخلات پیشگیرانه، اهمیتی حیاتی دارد.

هدف این فصل، ترسیم یک تصویر جامع و چندبعدی از آثاری است که خشونت بر تمامی جنبه‌های زیستی، روانی و اجتماعی مردان به جا می‌گذارد. داده‌های غنی و تکان‌دهنده حاصل از مصاحبه‌های عمیق با مشارکت‌کنندگان نشان داد که پیامدهای خشونت، بسیار گسترده‌تر از آسیب‌های فیزیکی مشهود است و لایه‌های پنهان روان، هویت، روابط و جایگاه اجتماعی فرد را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای دستیابی به یک تحلیل منسجم، این پیامدها بر اساس کدگذاری نظام‌مند داده‌ها در پنج مقوله اصلی دسته‌بندی شده‌اند: ۱. پیامدهای فردی، ۲. پیامدهای خانوادگی، ۳. پیامدهای اجتماعی، ۴. پیامدهای اقتصادی، و ۵. پیامدهای اخلاقی. در بخش نخست و محوری این فصل، به پیامدهای فردی خواهیم پرداخت که خود به سه زیرمقوله اساسی تقسیم می‌شود. ابتدا پیامدهای روانی-عاطفی را می‌شکافیم؛ جایی که نشان خواهیم داد چگونه تجربه خشونت به احساس تباهی و بیچارگی، آسیب‌های روحی عمیق، افسردگی و اضطراب مزمن منجر می‌شود. سپس، پیامدهای جسمی-فیزیکی از جمله بیماری‌های مزمن و جراحات جسمانی را بررسی می‌کنیم و در نهایت، به پیامدهای جنسی می‌پردازیم که شامل آسیب‌های هویتی و اختلال در روابط صمیمی است.

در ادامه، به تحلیل پیامدهای خانوادگی می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که چگونه خشونت علیه یک مرد می‌تواند به تضعیف نقش‌های والدینی، افزایش تنش‌ها و در نهایت، فروپاشی نهاد خانواده منجر شود. سپس، پیامدهای اجتماعی را مورد کاوش قرار می‌دهیم و به مفاهیمی چون طرد اجتماعی، کاهش حمایت‌های عمومی و تقویت کلیشه‌های جنسیتی مخرب می‌پردازیم. پیامدهای اقتصادی شامل از دست دادن شغل، کاهش بهره‌وری و تحمیل هزینه‌های سنگین درمانی، بخش دیگری از تحلیل ما خواهد بود. در نهایت، با بررسی پیامدهای اخلاقی، نشان خواهیم داد که چگونه سکوت در برابر این پدیده، به تضعیف ارزش‌های انسانی و تقویت بی‌عدالتی در سطح جامعه می‌انجامد.

این فصل با کالبدشکافی دقیق این پیامدها، نه تنها ابعاد تراژیک پدیده خشونت علیه جنس مذکر را آشکار می‌سازد، بلکه ضرورت فوری توجه سیاست‌گذاران، متخصصان سلامت روان و نهادهای اجتماعی به این معضل پنهان را فریاد می‌زند. درک این نتایج، گام نهایی برای تکمیل نظریه زمینه‌ای این پژوهش و پیش‌زمینه‌ای ضروری برای ارائه پیشنهادات کاربردی در فصل پایانی است.

پیامدهای فردی

خشونت علیه مردان یکی از موضوعات چالش‌برانگیز و کمتر مورد توجه در مطالعات اجتماعی و روان‌شناختی است که پیامدهای فردی گسترده‌ای بر زندگی قربانیان به جا می‌گذارد. برخلاف باورهای رایج که مردان را به عنوان نماد قدرت و مقاومت نشان می‌دهد، آنان نیز ممکن است در معرض خشونت

قرار گیرند و پیامدهای ناشی از این خشونت می‌تواند آسیب‌های جدی در ابعاد روانی، جسمی و جنسی به همراه داشته باشد. پژوهش حاضر با استفاده از رویکرد گرنرد تئوری به بررسی پیامدهای فردی خشونت علیه مردان، تمرکز خود را بر سه محور اصلی شامل پیامدهای روانی-عاطفی، جسمی و جنسی قرار داده تا ابعاد مختلف این مسئله مورد تحلیل قرار گیرد.

از منظر پیامدهای روانی-عاطفی، خشونت علیه مردان مستقیماً سلامت روان آنان را تهدید می‌کند و ممکن است آثار زیان‌باری در قالب اضطراب، افسردگی، کاهش اعتماد به نفس، استرس پس از سانحه (PTSD) و حتی رفتارهای مخرب نظیر خودآزاری بر جای بگذارد. مردان قربانی اغلب احساس شرم، ضعف و ناتوانی را تجربه می‌کنند. این احساس‌ها تحت تأثیر کلیشه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد که مردان را از ابراز تجربه‌های خشونت‌بار باز می‌دارند و آن‌ها را به سکوت یا انکار این مسئله سوق می‌دهند. پیامدهای روانی خشونت ممکن است به انزوای اجتماعی، اختلال در تفکر و تصمیم‌گیری، کاهش امید به زندگی و روی‌آوری به رفتارهای پرخطری مانند مصرف مواد مخدر منجر شود. این چرخه روانی منفی می‌تواند قربانی خشونت را به سطح بالاتری از آسیب‌های اجتماعی و فردی سوق دهد.

پیامدهای جسمی خشونت علیه مردان نیز به‌ویژه در موارد خشونت فیزیکی، شامل آسیب‌های قابل مشاهده و گاه آسیب‌های مزمن است. مردانی که مورد خشونت قرار می‌گیرند ممکن است دچار کبودی، شکستگی استخوان، جراحات‌های سطحی و عمیق، آسیب به اندام‌های داخلی و حتی در موارد شدیدتر معلولیت‌های دائمی شوند. این صدمات جسمی می‌تواند پیامدهای بلندمدتی مانند اختلال در عملکرد اندام‌ها، بیماری‌های مزمنی نظیر دردهای عضلانی، مشکلات قلبی یا گوارشی و کاهش توانایی کار و فعالیت روزانه را نیز به دنبال داشته باشند. افزون بر آسیب‌های فیزیکی، فشارهای روانی ناشی از خشونت جسمی می‌تواند سیستم ایمنی بدن را تضعیف کند و زمینه ابتلا به بیماری‌های مختلف را فراهم آورد. همچنین، تجربه مکرر خشونت، احساس ناامنی و ترس دائمی از تکرار حادثه را در افراد ایجاد کرده و کیفیت زندگی آنان را کاهش می‌دهد.

در بُعد پیامدهای جنسی، خشونت علیه مردان بیش از پیش به‌دلیل تابوهای فرهنگی و اجتماعی پنهان باقی می‌ماند. این نوع خشونت، که می‌تواند در قالب تجاوز، تحقیر جنسی، تهدید و سوءاستفاده جنسی ظاهر شود، تبعات بسیار سنگینی بر روان و هویت جنسی مردان برجای می‌گذارد. پیامدهای چنین تجاربی شامل کاهش یا از دست دادن میل جنسی، اختلال در عملکرد جنسی، احساس شرم و گناه، کاهش اعتماد به نفس، و در برخی موارد روی‌گردانی از روابط عاطفی و جنسی است. این افراد ممکن است دچار انزوا، افسردگی، اضطراب شدید و ناتوانی در ایجاد یا حفظ روابط صمیمی شوند. گاهی این پیامدها تا سال‌ها بر زندگی فرد سایه می‌افکنند و مانع بهبود کامل آن‌ها از آسیب‌های گذشته می‌شوند. در مجموع، پیامدهای فردی خشونت علیه مردان نه تنها سلامت جسمی و روانی آنان را تهدید می‌کند، بلکه موجب تشدید آسیب‌های اجتماعی و فردی می‌شود. شناسایی این پیامدها و توجه به نیازهای ویژه مردان قربانی خشونت، گامی اساسی برای کاهش آسیب‌های ناشی از خشونت و ارتقای سطح سلامت

روان و جسم جامعه به شمار می‌رود.

پیامدهای روانی - عاطفی

خشونت علیه مردان یکی از پدیده‌های اجتماعی کمتر مورد توجه است که پیامدهای گسترده‌ای بر سلامت روان و عواطف قربانیان دارد. کلیشه‌های جنسیتی و فرهنگی، که اغلب مردان را قوی و آسیب‌ناپذیر تلقی می‌کنند، باعث شده این مسئله در بسیاری از جوامع نادیده گرفته شود. در نتیجه، پیامدهای روانی و عاطفی ناشی از خشونت علیه مردان، نه تنها به سلامت فردی آنان آسیب می‌رساند، بلکه بر جنبه‌های اجتماعی و زندگی روزمره قربانیان نیز تأثیر می‌گذارد. این پژوهش با استفاده از رویکرد گرند تئوری تلاش دارد تا ابعاد مختلف پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان را تحلیل و بررسی کند.

در بعد روانی، مردان قربانی خشونت ممکن است احساساتی نظیر شرم، خشم، تنهایی، بی‌پناهی و درماندگی را تجربه کنند. این احساسات اغلب ناشی از فشارهای فرهنگی است که آنان را از ابراز تجربه‌های خشونت‌بار باز می‌دارد و ترجیح می‌دهند سکوت کنند یا مسئله را انکار کنند. چنین وضعیتی می‌تواند منجر به اختلالات روانی همچون افسردگی، اضطراب، استرس پس از سانحه (PTSD)، اختلال در تمرکز و حتی افکار خودکشی شود. علاوه بر این، کاهش اعتماد به نفس، احساس بی‌ارزشی و ناامیدی نسبت به آینده از جمله پیامدهای روانی شایع این نوع خشونت است.

از منظر عاطفی، مردان قربانی خشونت ممکن است دچار انزوای اجتماعی، کاهش توانایی در برقراری روابط عاطفی سالم، و ناتوانی در ابراز احساسات شوند. آسیب‌های عاطفی می‌تواند ارتباطات خانوادگی و اجتماعی آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده و به کاهش حمایت اجتماعی منجر شود. در نتیجه، این افراد ممکن است در مقابله با شرایط دشوار زندگی به رفتارهای مخربی مانند اعتیاد و پرخاشگری روی آورند.

آسیب روحی و روانی مردان

خشونت علیه مردان، هرچند اغلب در سایه‌ی توجه به خشونت علیه زنان قرار گرفته است، پیامدهای عمیق و چندلایه‌ای بر زندگی آنان بر جای می‌گذارد. یکی از بارزترین این پیامدها، آسیب‌های روحی و روانی است که می‌تواند به اشکال مختلفی خود را نشان دهد؛ از افسردگی و اضطراب گرفته تا احساس انزوا، تحقیر و حتی فروپاشی هویت فردی. در چارچوب گرند تئوری، این پیامدها نه تنها نتیجه‌ی تجربه‌های مستقیم خشونت هستند، بلکه از تعامل پیچیده‌ی عوامل اجتماعی، فرهنگی و شخصیتی نشأت می‌گیرند. در این روایت، با تکیه بر تجربه‌های زیسته‌ی مردانی که خشونت را تجربه کرده‌اند و با استناد به نظریات علمی، تلاش می‌شود تا تصویری جامع از این آسیب‌ها ارائه شود.

خشونت روانی علیه مردان، برخلاف خشونت جسمانی که آثارش اغلب قابل مشاهده است، در عمق وجود فرد ریشه می‌دواند و گاهی تا سال‌ها پنهان می‌ماند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با صراحت از این

تأثیرات سخن می گوید:

«[تجربه خشونت] روی مردان بیشتر جنبه روانی دارد، یعنی بیشتر روی روحیه شون و روانشون اثر میذاره تا بخواد [اثرات] جنسی یا جسمی داشته باشه. روانشون همین که از کودکیم بگیریم تا جایی ممکنه از طرف خانواده خواسته یا ناخواسته اتفاق افتاده باشه، مثلاً شرطی کردن [بچه‌ها] انجام دادن کاری برای خریدن یه وسیله‌ای. این خودش یه عذاب [خشونت] محسوب میشه. همه ما بدون استثنا یادموئه که بابامون قول داده بود که اگه فلان کار رو می کردیم اینو برام میگرفتن یه دوچرخه همه‌مون این بوده، این یه نمونه‌شه، نمونه دیگه‌ش اینکه تو بزرگسالی از خونه جدا بشیم و بریم تو زندگی متأهلی آسیب‌های روحی که از سمت همسرت دریافت می کنی.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۰، حمید مرادی، Pos۲۲).

این نقل قول نشان می‌دهد که خشونت روانی از کودکی آغاز می‌شود و با شرطی‌سازی‌ها و فشارهای خانوادگی، بذر ناامنی و آسیب را در ذهن فرد می‌کارد. این تجربه‌ها، همان‌طور که نظریه‌پردازان روان‌شناسی اجتماعی مانند باندورا (Bandura, 1977) تأکید دارند، می‌تواند الگوهای رفتاری ناسالم را در فرد نهادینه کنند و او را در برابر فشارهای بعدی زندگی آسیب‌پذیرتر سازند.

در بزرگسالی، این آسیب‌ها اغلب در روابط خانوادگی و اجتماعی تشدید می‌شوند. برای نمونه، یکی از مصاحبه‌شوندگان از تأثیر خشونت همسرش بر سلامت روان خود می‌گوید:

«الان دارو میخورم. یعنی این شرایط [خشونت همسر] باعث شده که آسیب روحی و روانی ببینم. سالیان ساله که دارم دارو میخورم آلپرازولام و فلورازپام میخورم. اینا آرامبخشه. چون دچار افسردگی شدم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۸، جمالی Pos ۱۹۸-۲۰۵).

این تجربه نشان‌دهنده‌ی عمق تأثیر خشونت بر روان مردان است؛ جایی که فرد برای تسکین دردهای درونی خود به دارو پناه می‌برد. از منظر علمی، این وضعیت با نظریه‌های مربوط به استرس پس از سانحه (PTSD) هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد تجربه‌های مداوم خشونت می‌تواند به اختلالات روانی پایدار منجر شوند (Herman, 1992).

خشونت روانی همچنین می‌تواند به انزوای اجتماعی و احساس بیگانگی منجر شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان با زبانی دردناک از تجربه‌ی خود سخن می‌گوید:

«[بخاطر بیکاری زیاد و تنهایی توی خونه] اجنه اختیار منو گرفتن. اینا یکی به عنوان یه مرد یه نفر توی جامعه حالا مثل من شاید خیلی باشن تو این مملکت ولی دیده نمیشن تو خونه موندن. تا حتی چند بارم میخواستن منو بکشن، توی خونه داشت خفه‌م میکرد. یعنی یه جووری میرن تو جسم آدم حالت خوبه یه دفعه میبینی تلویزیون میبینی اینترنت میبینی این میکشه بالا، نمیشه کاری کرد.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۱، داوود، Pos ۱۳۰).

این روایت، هرچند با زبان استعاره‌ی بیان شده، عمق انزوا و فشار روانی را نشان می‌دهد که فرد را به مرز فروپاشی ذهنی می‌رساند. این وضعیت با مفهوم «بیگانگی اجتماعی» که توسط دورکیم (Durkheim, 1897) مطرح شده است، هم‌خوانی دارد؛ جایی که فرد از جامعه و حتی از خود جدا

می‌شود و هویتش در میان فشارهای اجتماعی گم می‌شود. خشونت در محیط‌های خاص مانند خدمت سربازی نیز اثرات مخربی بر روان مردان دارد. یکی از سربازان از تجربه‌ی تحقیر و فشار در پادگان می‌گوید: «یه سرباز وقتی این همه توهین و پرخاش پرورش بدی میبینه، مثل تو میشه، مثل توی پادگان [نیروی نظامی] کادری که بی‌احترامی میکنه، مثل خودت عَقدِ ای بار میاد، بی‌ادب بار میاد، فُحش دادنو برات عادی میکنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، احسان سرباز، Pos ۳۳۹-۳۴۰).



تصویر ۱۲: خشونت خاموش و مردان بی‌پناه

او همچنین از فشارهای غیرضروری و بی‌معنی در این محیط گلایه می‌کند: «[توی پادگان نظامی] انبارها خودش محافظت شده‌ست، قفل داره، دوربین داره، اسکن حرارتی داره، چرا من [سرباز] نگرهبانی این چیزارو بدم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، احسان سرباز، Pos ۴۹) و از طولانی بودن دوره‌ی خدمت که به خستگی روانی منجر شده است، می‌نالد: «[کارت پایان خدمت سربازی] فقط برای خروج از کشور به درد می‌خوره، گواهینامه‌تو میگیری، به نامت میزنن، پروانه کسبو به اسم آغات میزنن، خدمت سربازی ۲۴ ماه خیلیه، الان شده ۲۱ ماه دارن اذیت میشم، دارم میمیرم چرا تموم نمیشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، احسان سرباز، Pos ۱۷۴). این تجربه‌ها نشان می‌دهند که ساختارهای سخت‌گیرانه و غیرانسانی در برخی نهادها چگونه

می‌توانند به ایجاد عقده‌های روانی و خشم فروخورده منجر شوند. از منظر روان‌شناسی، این وضعیت با مفهوم «استرس مزمن» که توسط سلیه (Selye, ۱۹۵۶) مطرح شده است، قابل تفسیر است؛ جایی که فشارهای مداوم و بدون راه‌حل، سلامت روان فرد را به خطر می‌اندازد.

خشونت اجتماعی و تحقیر عمومی نیز از دیگر عوامل مؤثر بر روان مردان است. یکی از مصاحبه‌شوندگان از تجربه‌ی تحقیر توسط پلیس و رسانه‌ها می‌گوید:

«این رفتار خشونت‌آمیز پلیس [چرخاندن ارادل و اوپاش توسط پلیس در فضای شهر] و پخش آن در تلویزیون که چهره ما برای کل مردم آشکار می‌شه رسانه‌ای می‌شه چه تأثیر وقتی این همه خشونت رو نسبت به خودم تجربه کردم، خیلی تحقیر شدم و احساس می‌کنم دیگه تو اون اجتماع جایی ندارم، همه یه جور دیگه نگاه می‌کنن.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، فراز محبوبی، Pos ۱۲۱-۱۲۲).

این تحقیر عمومی، همان‌طور که گافمن (Goffman, ۱۹۶۳) در نظریه‌ی «برچسب‌زنی» توضیح می‌دهد، می‌تواند هویت اجتماعی فرد را مخدوش کند و او را از جامعه طرد نماید.

خشونت روانی در روابط خانوادگی نیز می‌تواند به فروپاشی عاطفی منجر شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان از تجربه‌ی خیانت و تأثیر آن بر روان خود می‌گوید:

«بعد از این داستان [خیانت پارتنرم] دیدم این آقا بلافاصله اومد تو پیجشو، هر دو جفتشون با هم منو بلاک کردن و اصلاً دیونه‌کننده بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، Pos ۱۴۱).

او همچنین از شدت فشار روانی این تجربه می‌افزاید:

«من همه خبر داشتیم. من حقیقتاً یه گوشی رو آماده کرده بودم تو خونه برای شنود و ضبط صدا. چند تا از ضبط صداها و خُب حساب کن میرفتم سر کار و مینشستم ۷ ساعت تو گوشی بودم که ببینم کی طرف ۷ ساعت ۷ ساعت گوشی رو نیگا می‌کردم که برسم به اون نقطه‌ای که تلفن خونه زنگ می‌خوره. من یه طرف خط بعد میبینم به به و چه چه و بعد از طریق ایمیلش میفهمیدم که عکس ارسال می‌کنه، تماس تصویری میگیره و با اون آقا چت می‌کرد و اون آقا پشت سر من حرفایی میزد. یه برهه دو ماهه‌ای من در عذاب شدید و حقیقتاً میرفتم خونه پدر و مادرم و همه چیز رو به ایشون گفته بودم. خونه پدر و مادر مثلاً که یه کم آروم بشم و اقدامی نکنم خدایی نکرده بچه‌م تو خونه بود. بعد میرفتم پیش وکیل میرفتم خونه غذا نمی‌تونستم بخورم و به سرعت وزن من شروع کرد به کاهش پیدا کردن اون موقع ۹۸ کیلو بودم و تو خونه خودمون ناخودآگاه بغضم می‌گرفت و تونستم غذا رو از گلویم ببرم پایین. شرایط شرایط سختی بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، Pos ۸۳).

این روایت، عمق درد عاطفی ناشی از خیانت و بی‌اعتمادی را نشان می‌دهد که می‌تواند به فروپاشی جسمانی و روانی منجر شود.

خشونت همچنین می‌تواند به احساس ازدست‌دادن هویت و ارزش شخصی منجر شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی عمیق می‌گوید:

«نمیدونم کسی نبود بقرآن بهم بگه خودتو از یاد نبر. آدم اگه بخواد کسیو دوس داشته باشه اول باید

خودشو دوس داشته باشه ولی من خودمو از یاد بردم دیگه من گفتم مطمئنم همه چیز تمامه. دنیای من خیلی کوچیک شده س حسرت اینو دارم یه آبی به تن بزنم. دنیاو خیلی کوچیک کردم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، Pos ۱۸۲).

این احساس از دست دادن خود، با نظریه‌ی «خودپنداره» راجرز (Rogers, 1951) هم خوانی دارد که تأکید می‌کند عدم پذیرش خود و تجربه‌های منفی مداوم می‌توانند به فروپاشی عزت نفس منجر شوند. خشونت روانی در برخی موارد حتی به رفتارهای مخرب و آسیب به دیگران نیز کشیده می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره می‌کند:

«تمام مردهایی که دختران خودشون رو میکشن زنان خودشون رو میگشن یا برادری که خواهر خودشو میکشه لذت میبره، نه اون دچار یه رنج عمیقاً روانی می‌شه بعداً خودشون اقدام به خودکشی می‌کنن در سر این کار. اما یه فشار روانی بزرگتری در داخل ایل و طایفه و جامعه است که بهش می‌گه تنها راه حفاظت و مراقبت از خانواده برای برگرداندن آبروی از دست رفته‌س و [آن هم دست زدن به قتل ناموسی است].» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۱۹).

این روایت نشان می‌دهد که فشارهای اجتماعی و فرهنگی چگونه می‌توانند خشونت روانی را به چرخه‌ای از خشونت‌های بیشتر تبدیل کنند.

در نهایت، این روایت‌ها نشان می‌دهند که خشونت علیه مردان، به‌ویژه در بعد روانی-عاطفی، پدیده‌ای چندوجهی است که از کودکی تا بزرگسالی، از خانواده تا جامعه، و از روابط شخصی تا ساختارهای نهادی، تأثیرات مخربی بر روان مردان بر جای می‌گذارد. این آسیب‌ها، همان‌طور که در نقل‌قول‌های متعدد دیده شد، می‌توانند به افسردگی، انزوا، خشم فروخورده، و حتی فروپاشی خانوادگی منجر شوند. برای نمونه، یکی از مصاحبه‌شوندگان به تأثیر دوری از خانواده و خلا عاطفی اشاره می‌کند: «به نظر من یکی از چیزایی که شایدم ربط داشته باشه اگه یه مردی در یه جایی که زندگی می‌کنه شغلی نداشته باشه این دوری این فرد از خانواده و رفت و آمد و مهاجرتش که میرن تهران کارگری میکنن کار میکنن و خانواده‌هاشون تو شهرستان هستن و دوری پدران از خانواده‌هاشون یه نوع خلا عاطفی ایجاد میکنه و اون‌ها رو در واقع رنج میده که حالا کیسها و مواردی داشتیم که حتی منجر به طلاق هم شده یعنی منجر به یعنی عدم حضور این مردان در خانواده باعث شده که اینا نتونن نظارت کافی رو فرزندان داشته باشن رو خانواده داشته باشن و این باعث شده که چند کیس چند مورد یعنی باعث نابرابری در خانواده شده که یکی از این پیامداش طلاق هست و این سنخ الان به نظرم باید بهش توجه بشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، دکتر ولی بهرامی، Pos ۴۷).

این تجربه‌ها نشان می‌دهند که خشونت روانی علیه مردان نه تنها فرد، بلکه کل ساختار خانواده و جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. از این رو، پرداختن به این موضوع نیازمند رویکردی جامع است که هم به عوامل ریشه‌ای و هم به پیامدهای آن توجه کند.

احساس تباهی، بدبختی و بیچارگی

خشونت علیه مردان، پدیده‌ای چندوجهی و عمیق است که پیامدهای روانی-عاطفی گسترده‌ای را به دنبال دارد. در میان این پیامدها، احساس تباهی، بدبختی و بیچارگی به‌عنوان یکی از دردناک‌ترین تجربه‌های زیسته‌ی مردان، خودنمایی می‌کند. این احساس، نه‌تنها نتیجه‌ی مستقیم خشونت‌های جسمانی یا روانی است، بلکه از تعامل پیچیده‌ی عوامل اجتماعی، فرهنگی و شخصی نشأت می‌گیرد. در چارچوب گرند تئوری، این پیامدها از دل تجربه‌های واقعی افراد بیرون کشیده می‌شوند و با نظریات علمی و دیدگاه‌های صاحب‌نظران پیوند می‌خورند تا روایتی یکپارچه از این درد پنهان ارائه شود. این روایت، داستان مردانی است که زیر بار فشارهای زندگی، هویت و ارزش خود را از دست داده‌اند و در گرداب ناامیدی و تباهی گرفتار شده‌اند.

یکی از تلخ‌ترین تجربه‌هایی که مردان در مواجهه با خشونت ابراز می‌کنند، احساس ازدست‌دادن جایگاه و هویت خود در خانواده و جامعه است. این احساس، اغلب با انزوا و طردشدگی همراه می‌شود و فرد را به ورطه‌ی بیچارگی می‌کشانند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی عمیق از این تجربه سخن می‌گوید:

«[سپردن] سالمندان به خانه سالمندان، عرض کردم چرا افتاده تو این سن خود خانواده‌ش [حالا توسط پسرشه یا زنشه] تحویلش نمیگیرن. زن دومی گرفته از اونجا مونده و خونه و زندگی هم نداره یا پولی داشته و خرج شده یا ازش گرفتن و رفتن و دیگه این مستأصل مونده.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، مختار داوری، ۴۴ Pos).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه طرد شدن از سوی خانواده، به‌ویژه در سنین پیری، می‌تواند به احساس بیچارگی و درماندگی منجر شود. از منظر جامعه‌شناسی، این وضعیت با مفهوم «انزوای اجتماعی» که توسط دورکیم مطرح شده است، هم‌خوانی دارد؛ جایی که فرد از شبکه‌های حمایت اجتماعی خود جدا می‌شود و احساس بی‌ارزشی می‌کند (Durkheim, 1897).

این احساس تباهی در روابط خانوادگی و پس از تجربه‌هایی مانند طلاق نیز به شدت خود را نشان می‌دهد. یکی از مصاحبه‌شوندگان از فروپاشی جایگاه خود در خانواده می‌گوید:

«[یکی از پیامدهای طلاق] مرده تحت سلطه قرار میگیره با اون ساختار [شخصیتی] مردانه‌ای که داره، میشه گفت تحت سلطه‌س، این تحت سلطه بودن مرد یکیش انهدام خانواده‌س یعنی تربیت بچه‌ها منحل میشه، آدم [مرد] جرئت نمی‌کنه در مورد تربیت بچه‌ها حرف بزنه. باید هر جور که مثلاً زن حرف بزنه مرده حرف بزنه. اگه مادر خوشحاله بچه هم باید خوشحال باشه مرده هم باید خوشحال بشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، حسین زاده، ۳۰۹-۳۱۶ Pos).

این تجربه نشان می‌دهد که ازدست‌دادن قدرت و نقش سنتی مردان در خانواده، چگونه می‌تواند به احساس بی‌ارزشی و تباهی منجر شود. از منظر روان‌شناسی، این وضعیت با نظریه‌ی «خودپنداره» راجرز مرتبط است که تأکید می‌کند ناهمخوانی میان تصویر ایده‌آل و واقعیت زیسته‌ی فرد، به فروپاشی عزت

نفس می‌انجامد (Rogers, 1951).

خشونت و تجربه‌های تلخ زندگی گاهی چنان عمیق‌اند که فرد احساس می‌کند تمام وجودش را از دست داده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان با دردی آشکار می‌گوید:

«همه‌شون [خانوادم] رو با کارام ترکوندم خُب من سنم خیلی کم بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، فراز محبوبی، Pos ۸۲).

این حس گناه و احساس نابودی روابط خانوادگی، فرد را در گرداب بدبختی فرو می‌برد. در ادامه، فرد دیگری از لحظه‌ای سخن می‌گوید که تمام دنیای خود را از دست رفته می‌بیند:

«قبلش که اون وقع اوایلش که نمیدونستم حتی اینجام نگفته بودن نمیدونستم خبر نداشتم وقتی هم که فهمیدم دنیا رو سرم خراب شد. اولش دنیا رو سرم خراب شده بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، علی آقاسی، Pos ۲۰۵).

این روایت‌ها، عمق ناامیدی و احساس تباہی را نشان می‌دهند که گویی هیچ راهی برای بازگشت به زندگی عادی باقی نمانده است.

احساس بیچارگی گاهی در مقایسه با دیگران و در نتیجه‌ی تجربه‌های سخت زندگی تشدید می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان که تجربه‌ی مصرف مواد مخدر و کارتن‌خوابی را پشت سر گذاشته، می‌گوید:

«سخت گذشت همه چیز. بدترین رنجی که کشیدم [احساس] بیچارگی بود بیشتر از همه نه مالی کلاً از همه بدترم، از همه پایین‌ترم، از همه بدبخت‌ترم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، وحید فرجی، Pos ۲۰۹-۲۱۲).

این خودکم‌بینی و احساس فرودستی، از پیامدهای روانی خشونت است که فرد را به این باور می‌رساند که از همه‌ی انسان‌ها پایین‌تر است. این وضعیت با مفهوم «تحقیر اجتماعی» که توسط بورديو مطرح شده است، هم‌خوانی دارد؛ جایی که فرد در نتیجه‌ی فشارهای اجتماعی و اقتصادی، جایگاه خود را در جامعه از دست می‌دهد (Bourdieu, 1984).

این احساس تباہی گاهی به نقطه‌ای می‌رسد که فرد دیگر هیچ‌امیدی به زندگی ندارد و از آن دلزده می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان با ناامیدی کامل می‌گوید:

«می‌خواستم خودم رو از این زندگی رها کنم. نه میتونستم درست زندگی کنم و نه میتونستم مواد مصرف کنم. از زندگی دلزده بودم. [زندگی] هیچ جاذبه‌ای نداشت. اینکه زندگی کنم و خیلی سعی کردم. خودم دیگه خودمو باور نداشتم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، Pos ۲۶۰-۲۶۲).

او همچنین از دوری از خانواده و عادت به این جدایی سخن می‌گوید:

«من هر چیزی بگم تهش میشه مواد و خیابون و کمپ و اینا خانواده و درگیری من تمام سال‌هام تجربه‌م همین بوده یعنی زندگی کردن بدون خانواده رو مادرمو نینم پدرمو نینم و خواهرمو نینم به این زندگی عادت کردم اونا هم به دوری من عادت کردن مگه میشه اونا به دوری من دیگه عادت کردن. مگه میشه پسر مادرشو نینه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، Pos ۳۷۰).

این روایت، عمق انزوا و احساس بیچارگی را نشان می‌دهد که فرد را به این باور می‌رساند که

دیگر هیچ جایگاهی در زندگی خانوادگی و اجتماعی ندارد. از منظر روان‌شناسی، این وضعیت با مفهوم «افسردگی مزمن» مرتبط است که در آن فرد از معنا و هدف زندگی محروم می‌شود (Seligman, 1975). از دست دادن عشق و روابط عاطفی نیز می‌تواند به احساس تباهی منجر شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان با دردی عمیق از فقدان شریک زندگی خود می‌گوید:

«بابت عشق ندا همه چیمو [از دست] دادم، همه چیمو دادم، من اگه ندا [پارترم] برگرده، حواسمو بیشتر بهش می‌ذارم، به جون مادرم من زندگی نمی‌کنم، جوونی نمی‌کنم، من از وقتی ندا رو گم کردم خیلی دارم اذیت میشم، زندگی نمی‌کنم، مامان اینا خیلی نگرانن.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹، رضا رشیدی، Pos ۲۴۷).

او همچنین از تأثیر این فقدان بر جسم و روان خود می‌افزاید:

«تو دنبال خشونت علیه مردانی، بیاد بیان کارد کاردت کنن، وقتی روح منو چنگ زده، دهن منو سرویس شده، از ۱۳۰ کیلو وزن رسیدم به ۹۰ کیلو وزن.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹، رضا رشیدی، Pos ۸۳). این تجربه نشان می‌دهد که چگونه از دست دادن یک رابطه‌ی عاطفی می‌تواند به فروپاشی جسمانی و روانی منجر شود و فرد را در گرداب بدبختی فرو برد.

احساس محرومیت از زندگی عادی و آرزوهای دست‌نیافتنی نیز به این حس تباهی دامن می‌زند. یکی از مصاحبه‌شوندگان از تجربه‌ی کودکی و نوجوانی خود در بهزیستی می‌گوید:

«احساس می‌کنم همه آدمها بد هستن. من به خیلی از آرزوهایم نرسیدم. نه درس را خوندم نه باشگاه رفتم. نه بچگی و نوجوانی داشتم. بهترین دوران عمرم یعنی نوجوانی توی بهزیستی گذشته که بیرون نمی‌تونم برم از همه چی محروم شدم. از لحاظ جسمی هم ضعف شدیم چون در بچگی تغذیه مناسبی نداشتیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۱، عرشیا جعفری، Pos ۳۴).

این روایت، درد محرومیت و احساس بیچارگی ناشی از نداشتن یک زندگی معمولی را به تصویر می‌کشد. او همچنین از تأثیر طرد شدن از خانواده سخن می‌گوید:

«پیامد همون نتیجه‌ای است که برام اتفاق افتاد. داستان [طرد شدن از خانواده] گفتم. کل وجودم درد و مشکل بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲ با کیس آزار جنسی، Pos ۳۷).

این تجربه‌ها نشان می‌دهند که چگونه خشونت و محرومیت‌های اولیه، می‌توانند به احساس تباهی و بدبختی در طول زندگی منجر شوند.

بیماری‌های جسمانی و اجتماعی نیز می‌توانند این احساس را تشدید کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان مبتلا به بیماری اچ‌آی‌وی از ناامیدی خود می‌گوید:

«مهمترین پیامد بیماری اچ‌آی‌وی، بیشتر نداشتن امید به فردا به اینکه دیگه همیشه تهایی. من خودم دیگه فکر می‌کنم دیگه آخر راهم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، علی توکلی، Pos ۱۰۰-۱۰۴).

او همچنین از ضربه‌ای که از سوی شریک زندگی خود دریافت کرده است، می‌افزاید:

«خانومه [دارای بیماری ایدز] بهم یه ضربه‌ی بدی زده یه ضربه‌ای زد که نه می‌تونیم بریم یه جایی نه می‌تونیم سر کاری نه می‌تونیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، علی توکلی، Pos ۶۱-۶۲).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه بیماری و انگ اجتماعی مرتبط با آن، می‌تواند به احساس تباهی و انزوا منجر شود. از منظر جامعه‌شناسی، این وضعیت با نظریه‌ی «برچسب‌زنی» گافمن مرتبط است که تأکید می‌کند چگونه انگ‌های اجتماعی می‌توانند هویت فرد را مخدوش کنند (Goffman, 1963).

خشونت‌های اجتماعی و تحقیر در محیط‌های مختلف نیز به این احساس دامن می‌زنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان از تجربه‌ی تحقیر در محیط نظامی می‌گوید:

«این [ایروی کادر نظامی] خیلی فشار آورد به من که من اینو بیرون بینم تف نمیکنم تو صورتش یه جووری با من برخورد میکنه انگار این ننه بابای منه، این منو بزرگ کرده، اکثرشون بی احترامی نمیکنن‌ها، ولی الان یکی اومده همه به خونش تشنه‌ن، یعنی یگان بالای دویست نفر آمار داره، همه بدشون میاد ازش، همه رقتن به حفاظت گفتن این ترکونده.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، احسان سرباز، Pos ۵۴).

این تجربه نشان می‌دهد که تحقیر و فشارهای روانی در محیط‌های رسمی، چگونه می‌تواند به احساس بی‌ارزشی منجر شوند. همچنین، یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان از تجربه‌ی خشونت در کمپ ترک اعتیاد و تأثیر آن بر روان خود می‌گوید:

«خشوتی تجربه می‌کنم این اذیتایی که دارم میکشم همین آزارهایی که دارم می‌بینم. من نزدیک ۲۶ روز بیمارستان بودم از اینجا [کمپ ترک اعتیاد] ترخیص شدم. از بیمارستان یه شب اودم خونه پدرم. به پدرم گفتم چی، اصلاً اینطوریه دوست ندارم برم خیابون دیگه دوس ندارم کسی رو بینم به برادرم زنگ زدم گفتم بیا منو ببر کمپ من میرم کمپ.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، غلام اسکندری، Pos ۸۱-۸۲).

این روایت، عمق انزوا و احساس بدبختی ناشی از تجربه‌های خشونت‌آمیز را نشان می‌دهد. خشونت‌های شدیدتر مانند آزار جنسی نیز می‌تواند اثرات مخربی بر روان فرد بگذارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان از تأثیر این تجربه بر زندگی دانش‌آموزان می‌گوید:

«نوع دیگه آزار جنسی هست که توسط قلدرها به دانش‌آموزان اتفاق میافته، خُب همون برای انسان‌ها خیلی زیاده. فکر کن به یه دانش‌آموز تجاوز بشه اون تا آخر عمر بیچاره میشه، نمی‌تونه سرنوشت رو عوض کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۰، عرفان، Pos ۱۹۷-۲۰۰).

این تجربه نشان می‌دهد که چگونه خشونت‌های اولیه می‌توانند مسیر زندگی فرد را برای همیشه تغییر دهند و او را در احساس تباهی و بیچارگی غرق کنند.

احساس از دست‌دادن نقش‌های سنتی نیز به این حس دامن می‌زند. یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«مرد اون جووری که همیشه میگن ستون خونه است دیگه غیر از اینم نیس ولی اون ستونه به هر حال، وقتی نتونه نقش ستون رو داشته باشه چی. کلاً اون زندگی از هم میپاشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، همتا برزگری، Pos ۲۸-۳۰).

این روایت نشان می‌دهد که ناتوانی در ایفای نقش‌های اجتماعی و خانوادگی، چگونه می‌تواند به احساس بی‌ارزشی منجر شود. همچنین، یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان از تأثیر اعتیاد بر زندگی خود می‌گوید:

«یواشکی. می‌رفتیم پشت پلی‌استیشن با هم، اصلاً به موقعی به خودم اومدم اصلاً دیدم دیر شده بخاطر مواد همه چی، همه چی رو از دست دادم و آلوده خیلی چیزای دیگه شدم که نباید می‌شدم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، وحید فرجی، Pos ۳۵).

این تجربه، احساس تباهی ناشی از اعتیاد و ازدست‌دادن کنترل بر زندگی را به تصویر می‌کشد. در نهایت، یکی از مصاحبه‌شوندگان از بی‌تفاوتی خانواده و احساس بی‌ارزشی مطلق می‌گوید: «آدم آسیب‌مینه دیگه زندگی براش هیچ فرقی نمی‌کنه وقتی هیچ چیزی براش قشنگی نداشته باشه هیچ جالبی براش نداشته باشه دیگه زندگی براش بود و نبودش فرقی نداره. به مدتی بود و نبود من برای خانواده‌م هیچ فرقی نمی‌کرد. میرفت ۴-۵-۶ ماه خونه نمی‌اومدم به بارم برام زنگ نمیزدن. من یکی از برادرارم تهران بود تو خیابون گیر کردم سر کارگاه که طی روال قانونی که پیش رفت رفتم زندان داداشم منو تو زندان دید زنگ زد به خونه که رسول زندانه. یعنی هیچ کس نفهمید. زنگ بهشون نزد. نه من به اونا زنگ می‌زدن و نه من دوس داشتم ببینمشون.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، Pos ۳۴۲-۳۴۴).

این روایت، عمق احساس تباهی و بیچارگی را نشان می‌دهد که فرد حتی از سوی نزدیک‌ترین افراد زندگی‌اش نیز مورد توجه قرار نمی‌گیرد. یکی از متخصصان نیز به این چرخه‌ی معیوب اشاره می‌کند: «این مرد می‌وفته رو دور لوپ معیوب به دایره چی می‌گن سیکل معیوب. به سیکل معیوبی که مدام عرضم کردم تحقیر، تهدید و از اینم فراتر میره و به قول ایرانیها این فرد شروع می‌کنه به خودزنی یعنی خودش خودش رو تحقیر می‌کنه، خودش خودش رو آزار میده و دچار مانیتورینگ میشه خودکم‌بینی. تمام عوارض به نظر من به سرمنشایی در خشونت‌های خرد و کلانی است که به مرد حداقل وقتی تو رابطه‌س تجربه می‌کنه.» (مصاحبه‌ی شماره ۹، دکتر مرقاتی، Pos ۲، ۱۱).

این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه خشونت‌های مداوم، فرد را در چرخه‌ای از خودتحقیری و بدبختی گرفتار می‌کنند.

این روایت‌ها در مجموع نشان می‌دهند که احساس تباهی، بدبختی و بیچارگی، از پیامدهای عمیق خشونت علیه مردان است که از کودکی تا بزرگسالی، از روابط خانوادگی تا تعاملات اجتماعی، زندگی فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این احساس، نتیجه‌ی مستقیم خشونت‌های روانی، عاطفی و اجتماعی است که هویت، عزت نفس و امید به زندگی را از فرد می‌گیرد. از این رو، پرداختن به این موضوع نیازمند رویکردی جامع است که نه تنها به ریشه‌های خشونت، بلکه به پیامدهای عمیق آن نیز توجه کند.

مرگ لذت و شادی در زندگی

در بررسی پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان، یکی از برجسته‌ترین مضامین استخراج شده از روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، از دست رفتن حس شادی و لذت در زندگی است که با عمق احساسی و به صورت مکرر بیان شده است. فراز محبوبی (شماره ۳۶) در این باره چنین می‌گوید: «میدونی من دیگه عادت کردم. یادم نمی‌آد آخرین باری که واقعاً من خوشحال بودم از ته دل

خندیدم نه اینکه بخنده از ته دل خوشحال بودم نمیدونم کی بود اصلاً یادم نمی‌آد کی بود من اون دوستانی که بهم خیلی نزدیکن اون روزی تو اون تایمی که میگفتم میخندیدم اونا دلشون بعضیاشون غر میزدند میگفتن چته امروز، چون میدونستن من خندهم الکیه؛ غرورم نمیداره حال بدیم رو بروز بدم، حال بدمو هیشکی ندیده. فقط مُردن آرومم می‌کنه، چون دیگه خسته شدم از این زندگی. نه واقعاً میگم نه حال و چیز واقعیمه نه ماسکی میزنم، به هیچی امیدی ندارم نمیدونم چرا هیچ چیزی حالمو خوب نمی‌کنه هیچ چیزی خوشحالم نمی‌کنه. فراز محبوبی (شماره ۳۶)

این روایت، عمق ناامیدی و پوچی عاطفی ناشی از خشونت و فشارهای روانی را به‌خوبی نشان می‌دهد. فراز نه تنها از فقدان شادی در زندگی خود سخن می‌گوید، بلکه به استفاده از «ماسک» برای پنهان کردن حال بد خود اشاره می‌کند، که این خود نشان‌دهنده فشارهای اجتماعی و هنجارهای جنسیتی است که مردان را از بروز احساسات واقعی باز می‌دارد. این موضوع با نظریه نقش‌های جنسیتی بم (Bem, 1974) همخوانی دارد، که بر فشارهای اجتماعی برای تطابق با هنجارهای مردانگی تأکید می‌کند، هنجارهایی که بیان عواطف منفی را برای مردان تابو می‌سازد (Bem, 1974). این پنهان‌سازی احساسات، فرد را در چرخه‌ای از انزوا و رنج عاطفی گرفتار می‌کند، جایی که حتی خنده‌هایش نیز از سوی نزدیکانش به‌عنوان امری غیرواقعی تشخیص داده می‌شود.

در ادامه این روایت، تجربه مشابهی از سوی رسول (شماره ۴۶) مطرح می‌شود:

«[زندگی] چیز جدیدی برام نداره. اصلاً زندگی معنای دیگه‌ای برام داره. لذت از زندگی و شادی آتیه، همیشگی نیس اگه بخوام شاد باشم لحظه‌ایه. من دوست دارم مثل بقیه زندگی کنم.»

این بیان، از دست رفتن معنای زندگی و تبدیل شدن شادی به امری زودگذر و ناپایدار را نشان می‌دهد. آرزوی رسول برای زندگی‌ای «مثل بقیه» خود حاکی از احساس انزوا و جدایی از جامعه است، احساسی که به‌خوبی با مفهوم «بیگانگی اجتماعی» (Social Alienation) مطرح‌شده توسط دورکیم (Durkheim, 1897) تبیین می‌شود. دورکیم معتقد است که زمانی که افراد احساس انفصال از جامعه و هنجارهای آن می‌کنند، حس بی‌معنایی و پوچی در زندگی‌شان تقویت می‌شود (Durkheim, 1897). این بیگانگی در مورد رسول به‌صورت از دست رفتن لذت‌های پایدار و تبدیل زندگی به مجموعه‌ای از لحظات گذرا نمایان می‌شود، که خود نشان‌دهنده تأثیر عمیق خشونت بر درک فرد از زندگی و جایگاهش در جهان است.

خشونت علیه مردان همچنین تأثیرات مخربی بر نقش‌های اجتماعی و هویت‌هایی که پیش‌تر منبع شادی و رضایت بوده‌اند، می‌گذارد. علی‌عسگری (شماره ۵۴) در این باره می‌گوید:

«همه میگن، [من توی خانواده] یه جورایی بودم که دلچک بازی زیاد در می‌آوردم، حالا یه مدتی همه میگن علی چته، من خودم حالیم نمیشه، من قبلاً چیزی که میگن میگفتم، میخندیدم، داستان می‌گفتم، تلاش میکردم تو جمعی که هستم شاد باشم، شاد باشن کنارم، ولی الان شاید دو خط حرف بزنم. نمیدونم حالا یا واسه سن و ساله یا به خاطره فشارهایی که هست، گلو دیدن پڑمرده میشه.»

این روایت نشان‌دهنده تغییر هویت علی از فردی شاد و سرزنده به فردی منزوی و بی‌حوصله است. او که زمانی نقش «دلقک» و منبع شادی در جمع را ایفا می‌کرد، اکنون تحت تأثیر فشارهای زندگی و احتمالاً خشونت‌های تجربه‌شده، این نقش را از دست داده است. این تغییر هویت با نظریه «هویت اجتماعی» تاجفل (Tajfel, 1978) قابل تحلیل است. تاجفل تأکید می‌کند که هویت افراد از نقش‌های اجتماعی و تعاملاتشان در گروه‌ها شکل می‌گیرد و زمانی که این نقش‌ها به دلیل فشارهای خارجی یا آسیب‌های روانی از بین می‌روند، فرد دچار بحران هویت و احساس پوچی می‌شود (Tajfel, 1978). در مورد علی، این از دست دادن هویت شادمانه نه تنها بر خودش، بلکه بر اطرافیانش نیز تأثیر گذاشته و آن‌ها را به تعجب و نگرانی واداشته است، که این خود نشان‌دهنده اهمیت نقش‌های اجتماعی در حفظ تعادل عاطفی است.

پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان فراتر از زندگی شخصی، به عملکرد اجتماعی و شغلی فرد نیز تسری پیدا می‌کند. داوود (شماره ۹۱) در این باره چنین می‌گوید:

«ضربات روحی می‌خوره ضربات بقول معروف همون روحی میشه دیگه. ضربات روحی که بخوری دیگه نمیتونی مثلاً مثل بقیه تو جامعه یه جایگاه داشته باشیم نشاط رو داشته باشیم این باعث میشه که آدم کسل بشی تو محل کار. بعد این توی کار که بره بین افراد مجموعه خیلی تو چشم قرار میگیره بقول معروف نقاط ضعف دیده می‌شه. این خیلی مهم آقای دکتر. من بودن رو تجربه کردم نقاط ضعف که دیده بشه دیگه طرف شکسته میشه بعد میفهمن که این تو شغلش زیاد نمیتونه.»

این روایت نشان می‌دهد که ضربات روحی ناشی از خشونت، نشاط و انگیزه فرد را در محیط کار از بین می‌برد و او را در معرض قضاوت و طرد اجتماعی قرار می‌دهد. این امر با نظریه «سرمایه اجتماعی» بوردیو (Bourdieu, 1986) قابل تبیین است. بوردیو معتقد است که روابط اجتماعی و جایگاه فرد در شبکه‌های اجتماعی به‌عنوان سرمایه‌ای عمل می‌کند که موفقیت و رضایت او را تضمین می‌کند، اما زمانی که این سرمایه به دلیل آسیب‌های روانی و از دست رفتن نشاط تخریب می‌شود، فرد در معرض انزوا و شکست قرار می‌گیرد (Bourdieu, 1986). در تجربه داوود، دیده شدن نقاط ضعف و از دست رفتن جایگاه اجتماعی در محیط کار، احساس شکستگی و ناتوانی را تشدید می‌کند و چرخه‌ای از آسیب‌های روانی و اجتماعی را به وجود می‌آورد.

با کنار هم قرار دادن این روایت‌ها، می‌توان «مرگ لذت و شادی» را به‌عنوان یک مقوله هسته‌ای در پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان شناسایی کرد. این مقوله از یک سو با احساس پوچی و ناامیدی عمیق ارتباط دارد، همان‌طور که در تجربه فراز و رسول دیده می‌شود، و از سوی دیگر با از دست رفتن نقش‌ها و هویت‌های اجتماعی، همان‌طور که در مورد علی مشهود است، و همچنین با تأثیرات منفی بر عملکرد شغلی و اجتماعی، همان‌طور که داوود تجربه کرده است، مرتبط است. این یافته‌ها با مدل استرس پس از سانحه (PTSD) که توسط هرمان (Herman, 1992) ارائه شده است، همخوانی دارد. هرمان معتقد است که تجربه‌های آسیب‌زا مانند خشونت می‌توانند منجر به از دست رفتن حس

امنیت، اعتماد و لذت در زندگی شوند و فرد را به انزوا و افسردگی سوق دهند (Herman, ۱۹۹۲). علاوه بر این، فشارهای اجتماعی و هنجارهای مردانگی که از بروز احساسات منفی جلوگیری می‌کنند، این آسیب‌ها را تشدید می‌کنند و مانع از بهبود عاطفی فرد می‌شوند. مرگ لذت و شادی در زندگی مردان، بنابراین، نه تنها یک پیامد فردی، بلکه یک پدیده اجتماعی است که از تعاملات پیچیده میان خشونت، هنجارهای جنسیتی و ساختارهای اجتماعی ناشی می‌شود. این تحلیل نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان می‌تواند به عنوان یک چرخه بازتولید عمل کند: خشونت اولیه منجر به آسیب‌های روانی می‌شود، این آسیب‌ها حس شادی و رضایت را از بین می‌برند، و در نهایت فرد در معرض انزوا و خشونت‌های بیشتر قرار می‌گیرد. برای برون‌رفت از این چرخه، لازم است که هم به عوامل ساختاری مانند تغییر هنجارهای جنسیتی و هم به عوامل فردی مانند ارائه خدمات مشاوره‌ای توجه شود.

این تحلیل با تکیه بر روایت‌های مصاحبه‌شوندگان و نظریات علمی، تصویر جامعی از تأثیرات مخرب خشونت بر زندگی عاطفی و اجتماعی مردان ارائه می‌دهد. مرگ لذت و شادی به عنوان یک مقوله هسته‌ای، نشان‌دهنده نیاز فوری به مداخلات اجتماعی و روان‌شناختی برای حمایت از مردانی است که در معرض خشونت قرار گرفته‌اند.

خود آزاری

در چارچوب پارادایم الگویی گرنند تئوری، بررسی پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان با تمرکز بر خودآزاری، ما را به عمق تجربه‌های زیسته افرادی می‌برد که در مواجهه با خشونت، راه‌های مخربی برای تسکین دردهای عاطفی و روانی خود یافته‌اند. خودآزاری، به عنوان یکی از پیامدهای برجسته خشونت، نه تنها نشان‌دهنده آسیب‌های عمیق روانی است، بلکه بازتابی از فشارهای اجتماعی، ناکامی‌های عاطفی و فقدان حمایت‌های لازم برای پردازش این آسیب‌ها محسوب می‌شود. در این تحلیل روایت‌گونه، با تکیه بر نقل قول‌های کامل مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، سعی می‌کنیم تصویری جامع از این پدیده ارائه دهیم و نشان دهیم که چگونه خشونت، مردان را به سوی رفتارهای خودآزارانه سوق می‌دهد.

یکی از جنبه‌های برجسته در تجربه‌های مصاحبه‌شوندگان، ارتباط میان خشونت‌های تجربه‌شده، به‌ویژه در زمینه آزار جنسی، و گرایش به رفتارهای خودآزارانه مانند خودارضایی یا اعتیاد است که به عنوان راهی برای فرار از دردهای عاطفی یا ناکامی‌های جنسی بروز می‌یابد. صابری در این باره چنین می‌گوید: «مثال می‌زنم وقتی به نفر بین الان خیلی جالب شده طرف او مده مصاحبه می‌کنه میگه آره شما خودارضایی می‌کنین؟ میگه اگه پخش نمیشه بله این نمیدونه که در درازمدت ۵-۱۰ سال که ازدواج نکنه در رابطه‌ش با همسرش دچار مشکل میشه میدونی چی می‌خوام بگم یعنی هنوز شروع نشده زود تمام شده این زنه اذیت میشه همسرش اذیت می‌شه و چون ارضاء نمیشه مریض روحی میشه میره به جای دیگه به کاری ... اینا چیزاییه که اگه به بچه‌ها و پسر بچه‌ها بگیم و بچه‌های ما خوب آموزش داده

بشه چون موضوع مدنظر شما آزارهای جنسیه در درازمدت پسره با دختره ازدواج کرده خیلی همدیگه رو دوست داشتند بعد از شش ماه یه سال دختره می‌آد میگه نمی‌تونم میگم چرا؟ میگه این نمی‌تونه منو ارضا کنه، چون مرد نیس چرا مرد نیس؟ بابا این مرده جوون ترتیب چند تا از دوستاشونو داده این نمی‌تونه خودشو ارضا کنه با این زن نمی‌تونه همخوابی داشته باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱، صابری، Pos ۸۳).

این روایت، لایه‌های پیچیده‌ای از تأثیر خشونت جنسی بر رفتارهای خودآزارانه و روابط انسانی را آشکار می‌کند. صابری به تجربه‌ای اشاره می‌کند که در آن خشونت جنسی در دوران جوانی، توانایی فرد برای برقراری رابطه سالم با همسر را مختل کرده و خودارضایی به‌عنوان یک رفتار خودآزارانه، جایگزین ارتباط عاطفی و جنسی سالم شده است. این رفتار، که به نظر می‌رسد در ابتدا راهی برای تسکین فشارهای روانی باشد، در بلندمدت به ناکامی عمیق‌تر و احساس ناکافی بودن منجر می‌شود. این موضوع با نظریه «رفتارهای جبرانی» مطرح‌شده توسط آدلر (Adler, 1927) همخوانی دارد. آدلر معتقد است که افراد در مواجهه با احساس حقارت یا ناکامی، به رفتارهایی روی می‌آورند که به‌طور موقت احساس کنترل یا تسکین ایجاد کند، اما در نهایت این رفتارها به چرخه‌ای از آسیب‌های روانی منجر می‌شوند (Adler, 1927). در مورد صابری، خودارضایی به‌عنوان یک رفتار جبرانی، نه‌تنها مشکل را حل نمی‌کند، بلکه به احساس ناتوانی در نقش‌های اجتماعی و عاطفی دامن می‌زند و حتی بر همسر و روابط خانوادگی نیز تأثیر منفی می‌گذارد.

این چرخه خودآزاری و ناکامی عاطفی در روایت دیگری نیز به شکلی متفاوت اما مرتبط بروز می‌یابد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با صراحت از احساس بیماری روانی و تأثیر خشونت بر نگاه ابزاری‌اش به زنان سخن می‌گوید:

«من نمی‌خوام خودم رو بیگناه جلوه بدم من مریض جنسی ام ولی شاید همین دردهام که تنوستم به کسی بگم باعث شده چنین انسان مریضی بشم که با گذشت زمان این موضوع بازم زن رو به عنوان ابزار ببینم و فقط بدنشون روببینم و نیازهای جنسی در ذهنم وجود داشته باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲، با کیس آزار جنسی، Pos ۳۴).

این روایت نشان می‌دهد که خشونت تجربه‌شده و ناتوانی در بیان دردها و آسیب‌های روانی، فرد را به سوی نوعی خودآزاری عاطفی و ذهنی سوق داده است. نگاه ابزاری به زنان و تمرکز صرف بر نیازهای جنسی، به‌عنوان نوعی مکانیسم دفاعی، راهی برای فرار از دردهای عمیق‌تر است، اما در عین حال، این رفتار، فرد را در چرخه‌ای از احساس گناه و انزوا نگه می‌دارد. این تجربه با مفهوم «مکانیسم‌های دفاعی» فروید (Freud, 1936) قابل تبیین است. فروید معتقد است که افراد در مواجهه با فشارهای روانی که قادر به مدیریت آن‌ها نیستند، به مکانیسم‌هایی مانند سرکوب یا جابجایی روی می‌آورند که ممکن است به رفتارهای مخرب منجر شود (Freud, 1936). در این مورد، ناتوانی در بیان دردها و فقدان حمایت اجتماعی، فرد را به سوی دیدگاهی تحریف‌شده از روابط انسانی و خودآزاری ذهنی سوق داده است.

جایی که او خود را «مریض» می خواند و از این وضعیت رنج می برد. خودآزاری در تجربه های مصاحبه شوندگان، گاه به شکل اعتیاد و آسیب جسمانی نیز بروز می یابد. وحید فرجی در این باره تجربه ای تلخ را به اشتراک می گذارد: «با قرص متادون. بیشتر از اینا از دست زندگی خودمه زندگی خودم برام آزار دهنده است.» (مصاحبه ی شماره ۴۴، وحید فرجی، Pos ۵۰).

این بیان کوتاه اما عمیق، نشان دهنده خودآزاری جسمانی به عنوان راهی برای فرار از آزارهای زندگی است. مصرف مواد مخدر، به ویژه متادون، که اغلب برای تسکین دردهای جسمانی یا روانی استفاده می شود، در اینجا به عنوان ابزاری برای بی حس کردن دردهای عاطفی ناشی از خشونت و فشارهای زندگی به کار گرفته شده است. این رفتار با نظریه «خودآزاری به عنوان تنظیم عاطفی» مطرح شده توسط ناکس (Nocks, ۲۰۰۷) همخوانی دارد. ناکس تأکید می کند که افراد در مواجهه با فشارهای روانی شدید و فقدان مهارت های مقابله ای سالم، به رفتارهای خودآزارانه مانند مصرف مواد روی می آورند تا به طور موقت تعادل عاطفی خود را باز یابند (Nocks, ۲۰۰۷). در تجربه وحید، زندگی به خودی خود به منبع آزار تبدیل شده و مصرف متادون، هرچند مخرب، به عنوان تنها راه تسکین این درد دیده می شود. این رفتار نه تنها نشان دهنده عمق آسیب های روانی ناشی از خشونت است، بلکه فقدان حمایت های اجتماعی و نبود فضایی امن برای بیان این دردها را نیز برجسته می کند.

با کنار هم قرار دادن این روایت ها، خودآزاری به عنوان یک مقوله هسته ای در پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان آشکار می شود. این مقوله، از یک سو با ناکامی های جنسی و عاطفی مرتبط است، همان طور که در تجربه صابری دیده می شود، جایی که خودارضایی به عنوان راهی برای فرار از فشارها، به ناتوانی در روابط سالم منجر شده است. از سوی دیگر، خودآزاری ذهنی و عاطفی، همان طور که در روایت مصاحبه شونده شماره ۶۲ مشهود است، فرد را در چرخه ای از احساس گناه و انزوا گرفتار می کند. همچنین، خودآزاری جسمانی، همان طور که وحید فرجی تجربه کرده، به شکل اعتیاد و آسیب به بدن، راهی برای بی حس کردن دردهای زندگی می شود. این یافته ها با مدل «استرس پس از سانحه» هرمان (Herman, 1992) همخوانی دارد. هرمان معتقد است که تجربه های آسیب زا مانند خشونت، می توانند منجر به رفتارهای خودآزارانه شوند، زیرا فرد به دنبال راه هایی برای کنترل یا تسکین دردهای عاطفی خود است (Herman, 1992). علاوه بر این، هنجارهای اجتماعی و فشارهای جنسیتی که مردان را از بیان احساسات و طلب کمک باز می دارد، این چرخه را تشدید می کند. خودآزاری در این روایت ها، نه تنها یک پاسخ فردی به خشونت، بلکه بازتابی از ساختارهای اجتماعی است که فضایی برای بهبود و حمایت فراهم نمی کنند.

این تحلیل نشان می دهد که خشونت علیه مردان، با ایجاد آسیب های روانی عمیق، فرد را به سوی رفتارهای خودآزارانه سوق می دهد، رفتارهایی که در ابتدا شاید به عنوان راهی برای تسکین دیده شوند، اما در نهایت به انزوا، ناکامی و آسیب های بیشتر منجر می شوند. خودآزاری، چه به شکل جسمانی،

چه عاطفی یا ذهنی، چرخه‌ای بازتولیدی از رنج را ایجاد می‌کند که فرد را در تله‌ای از درد و ناامیدی نگه می‌دارد. برای برون‌رفت از این چرخه، نیاز به مداخلاتی است که هم به عوامل فردی مانند ارائه خدمات مشاوره‌ای و هم به عوامل اجتماعی مانند تغییر هنجارهای جنسیتی و ایجاد فضاهای امن برای بیان احساسات توجه کند. این روایت‌ها، فریادی خاموش از مردانی هستند که در سکوت، دردهای خود را با آسیب به خود تسکین می‌دهند، و این خود نشان‌دهنده عمق فاجعه‌ای است که خشونت بر زندگی عاطفی و روانی آن‌ها تحمیل کرده است.

انزوا و اختلالات روانی

خشونت علیه مردان، همچون زخمی عمیق در لایه‌های پنهان جامعه، اثرات روانی-عاطفی ویرانگری بر جای می‌گذارد که گاه تا پایان عمر، روح و روان فرد را درگیر خود می‌سازد. این خشونت‌ها، چه در قالب آزارهای جسمانی و چه در شکل تحقیر و سرزنش‌های مداوم، اغلب به انزوا و اختلالات روانی منجر می‌شوند و زندگی فرد را در چرخه‌ای از درد و سکوت فرو می‌برند. در این روایت، با تکیه بر تجربیات زیسته افرادی که این خشونت‌ها را از سر گذرانده‌اند، به بررسی این پیامدها می‌پردازیم و تلاش می‌کنیم تا با نگاهی عمیق، ریشه‌ها و تبعات این آسیب‌ها را در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد آشکار کنیم. این داستان، داستان مردانی است که زیر بار فشارهای روانی، گاه خود را می‌بازند و گاه در پی یافتن راهی برای رهایی، به گوشه‌گیری و انزوا پناه می‌برند.

یکی از بارزترین پیامدهای خشونت علیه مردان، فروپاشی عزت نفس و اعتماد به نفس است که فرد را در برابر جمع و جامعه آسیب‌پذیر می‌سازد. در این زمینه، یکی از مصاحبه‌شوندگان با دقت و عمق به این موضوع پرداخته و می‌گوید:

«معمولاً از نظر روحی روانی بسیار صدمه می‌بینم و این روحی و روانی می‌تونه به سمت اعتیاد پیش بره، ولی نادر می‌بینم این که سمت اعتیاد برن شاید سرخوردگی اینکه احساس می‌کرن همه جا سرزنش شدن توی جمع عزت نفسشو از دست داده، اعتماد به نفسشو از دست داده حتی تو جمع دوستان هم قادر نیستش صحبت کنه بس که بهش فشار اومده، و از لحاظ روحی و روانی خیلی صدمه دیده چه بسا دنبال اعتیاد بره، ولی سمت بیماریهای روحی و روانی کشیده میشه افسرده میشه، اضطرابی شدید می‌گیرن اصلاً فوییا بهشون دست میده شاید وقتی خانومی رو می‌بینم که خیلی خوب صحبت می‌کنن خیلی مقتدره حالش بد میشه، توی جمع قرار می‌گیره ترس از این داره که مورد ارزیابی قرار می‌گیره مورد قضاوت قرار می‌گیره نکنه من حرف بزنم این خانم همسر من بگه که حرف زدن بلد نیستی تو رو چی به حرف زدن تو جمع. اینا رو ما زیاد می‌بینیم. و نهایتاً انزوا. منزوی میشن. البته تیپای شخصیتی هم خیلی تأثیرگذاره که اگه درون‌گرا باشه و خانوم تیپ شخصیتی برون‌گرا داشته باشه دو تا تیپ شخصیتی مخالف خوبخود یا شون پیشرفت می‌کرنه و ایشون هم پسررفت می‌کرنه. ایشون به سمت انزوا میره البته اینجا خانوم بیشتر صدمه می‌بینه اگه برون‌گرا باشه به خاطر همه اون چیزایی که می‌خواست از همسر

دریافت کنه آقا می‌خواد خلوت خودش رو به تنهایی باشه فیلم بینه کتاب بخونه و از تنهایی خودش لذت می‌بره. ولی خانوم برعکسه می‌خواد معاشرت کنه تو جمع باشه با همسرش بره مثلاً چند بار میره میگن کو همسرت، نمی‌تونه ببره با خودش به نظر من اون صدمه و آزاری که میبینه به خانوم بیشتر برمیگرده. بازم به خانوما برمیگرده. احه میبینن نمیشه اینا رو از هم جدا کرد خشونت یه سکه‌ایه که دو رو دارن یه روش مردان و یه روش زنان هستن. سکه یه رو ما نداریم واقعیت. بنابراین ما در مقام تحلیلگر و پژوهشگر ما روی خشونت علیه مردان کار می‌کنیم که در واقع یه سرش زنان هستن اتفاقاً فمینیستها این کاری رو ما شروع کردیم رو انجام میدادن و خشونت علیه مردان رو بهتر درکش می‌کردند چون ما در نهایت کمک خواهیم کرد که خشونت علیه زنان هم بهتر دیده بشه. وقتی شما میگین خب پایه‌هاش خشونت داره یه خشوتی دیده که خشونت می‌کنه من خودم انجام دادم این کار رو» (مصاحبه‌ی شماره ۱۴، Pos ۸۴).

این روایت، تصویری روشن از فروپاشی روانی مردانی ارائه می‌دهد که زیر بار خشونت، چه از سوی همسر و چه از سوی جامعه، اعتماد به نفس خود را از دست داده‌اند. این فرد، از ترس قضاوت شدن و احساس ناکافی بودن سخن می‌گوید؛ احساسی که او را به انزوا می‌کشاند و از حضور در جمع‌های اجتماعی باز می‌دارد. از منظر علمی، این انزوا می‌تواند به‌عنوان یکی از مکانیزم‌های دفاعی فرد در برابر فشارهای روانی تلقی شود، اما در بلندمدت، به تشدید افسردگی و اضطراب منجر می‌شود (کاکابرا و همکاران، ۱۳۹۸). این روایت همچنین به پیچیدگی روابط میان جنسیتی اشاره دارد و نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان، گاه به‌صورت غیرمستقیم، بر زنان نیز اثر می‌گذارد و چرخه‌ای از آسیب را در خانواده و جامعه ایجاد می‌کند.

اما این آسیب‌ها تنها به بزرگسالان محدود نمی‌شود؛ کودکان نیز، که اغلب شاهد یا قربانی خشونت در محیط خانواده هستند، از تبعات روانی آن رنج می‌برند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأثیری عمیق از تأثیر خشونت خانوادگی بر فرزندش می‌گوید:

«آره، بله کاملاً کاملاً به خاطر اون شرایطه چون اون موقعی هم که اینجا بود به خاطر اون شرایط نامطلوب این بچه مزه‌هاشو می‌کند یه دفعه شروع میردن به مزه‌گندن، خُب این خانواده متشنج خُب بچه چیز نمیشه دیگه خیلی آسیب می‌بینم دیگه. ما چون اختلاف داشتیم و دعوا داشتیم و فلان و اینا الان متأسفانه درک و فهمی هم از این داستانانداشتیم این بچه مشکل پیدا کرد و همون موقع بردیمش پیش به اصطلاح اونایی که روان‌شناس و روان‌پزشک و از این حرفا.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۶، Pos ۷۰-۷۱).

این نقل قول، زنگ خطری است از تأثیرات مخرب خشونت خانوادگی بر روان کودکان، به‌ویژه پسران که ممکن است در آینده خود به قربانیان یا عاملان خشونت تبدیل شوند. رفتارهایی مانند کندن مزه، که در این روایت به آن اشاره شده، می‌تواند نشانه‌ای از اختلال اضطرابی یا استرس شدید باشد که کودک به دلیل ناتوانی در بیان احساساتش، آن را به‌صورت جسمانی بروز می‌دهد (فلیتی و همکاران، ۱۳۷۷). این آسیب‌ها، اگر به‌موقع مورد توجه قرار نگیرند، می‌توانند به اختلالات روانی پایدار در بزرگسالی منجر شوند و فرد را در چرخه‌ای از انزوا و ناتوانی روانی گرفتار کنند. از منظر نظریه‌پردازی داده‌بنیاد، این روایت

نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان، چه به صورت مستقیم و چه در قالب خشونت خانوادگی، به عنوان یک عامل زمینه‌ای، پیامدهای روانی عمیقی بر فرد و نسل‌های بعدی بر جای می‌گذارد.

در این میان، انزوا به عنوان یکی از بارزترین پیامدهای روانی خشونت علیه مردان، نه تنها فرد را از جامعه جدا می‌کند، بلکه او را در برابر خودش نیز بیگانه می‌سازد. مردانی که زیر بار خشونت، احساس ناکافی بودن و سرزنش مداوم را تجربه می‌کنند، اغلب به گوشه‌گیری روی می‌آورند تا از قضاوت‌های بیشتر در امان بمانند. این انزوا، همان‌طور که در نقل قول نخست به آن اشاره شد، می‌تواند نتیجه تفاوت‌های شخصیتی میان زوجین نیز باشد، اما ریشه اصلی آن اغلب در خشونت‌هایی است که مرد را از جایگاه اجتماعی و عاطفی‌اش محروم کرده است. از دیدگاه روان‌شناختی، انزوا می‌تواند به عنوان یک سپر دفاعی عمل کند، اما در عین حال، فرد را از حمایت‌های اجتماعی که برای بهبودی ضروری است، محروم می‌سازد (سیلور، ۱۳۸۵). این انزوا، همراه با اختلالات روانی مانند افسردگی و اضطراب، چرخه‌ای از آسیب را ایجاد می‌کند که فرد را در خود فرو می‌برد و راه‌هایی را بر او می‌بندد.

خشونت علیه مردان، همچنین می‌تواند به عنوان یک عامل محرک، به بروز فوبیها و ترس‌های اجتماعی منجر شود. همان‌طور که در نقل قول نخست دیدیم، برخی مردان پس از تجربه خشونت، از حضور در جمع و تعامل با دیگران، به ویژه زنان، هراس دارند. این ترس، ریشه در احساس ناکافی بودن و قضاوت شدن دارد؛ احساسی که جامعه با کلیشه‌های جنسیتی خود، آن را تقویت می‌کند. در فرهنگ‌هایی که مردانگی با اقتدار و کنترل تعریف می‌شود، مردی که خشونت را تجربه کرده، اغلب خود را ناکام و ناتوان می‌بیند و این احساس، او را به انزوای بیشتر سوق می‌دهد (کانل، ۱۳۷۹). این چرخه، نه تنها روان فرد را تخریب می‌کند، بلکه روابط عاطفی و خانوادگی او را نیز به خطر می‌اندازد و گاه، همان‌طور که در نقل قول‌ها دیده شد، به زنان و کودکان اطراف او نیز آسیب می‌رساند.

در چارچوب نظریه پردازی داده بنیاد، انزوا و اختلالات روانی به عنوان پیامدهای محوری خشونت علیه مردان، از یک سو با عوامل زمینه‌ای مانند کلیشه‌های جنسیتی و خشونت خانوادگی مرتبط هستند و از سوی دیگر، به پیامدهای گسترده‌تر اجتماعی مانند فروپاشی روابط خانوادگی منجر می‌شوند. این پیامدها، نشان‌دهنده عمق آسیبی است که خشونت به روان مردان وارد می‌کند؛ آسیبی که گاه پنهان می‌ماند، زیرا جامعه کمتر به رنج‌های عاطفی مردان توجه دارد. اما این رنج‌ها، همچون موجی زیر پوستی، نه تنها فرد، بلکه کل ساختار خانواده و جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. داستان این مردان، داستان سکوت است؛ سکوتی که باید شکسته شود تا راه برای التیام و بازسازی گشوده گردد. خشونت علیه مردان، تنها یک سوی سکه نیست، بلکه بخشی از یک چرخه بزرگ‌تر است که همه ما را به بازاندیشی در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی دعوت می‌کند. تنها با شنیدن این صداها و خاموش و توجه به زخم‌های پنهان است که می‌توانیم به سوی جامعه‌ای عادلانه‌تر گام برداریم؛ جامعه‌ای که در آن، رنج هیچ کس، چه مرد و چه زن، نادیده گرفته نشود.

اعتیاد و خودتخریبی

در دل جامعه‌ای که خشونت علیه مردان به اشکال مختلف خود را نشان می‌دهد، اعتیاد و خودتخریبی به‌عنوان یکی از تلخ‌ترین پیامدهای جسمی-فیزیکی این پدیده، زندگی بسیاری از افراد را به تباهی کشانده است. این روایت، با تکیه بر تجربیات زیسته مردانی که در گرداب خشونت گرفتار شده‌اند و با استفاده از چارچوب نظریه‌پردازانه بنیاد، تلاش دارد تا تصویری روشن از این پیامد ویرانگر ارائه دهد. اعتیاد، که گاه به‌عنوان یک مکانیسم مقابله‌ای ناکارآمد در برابر فشارهای روانی و اجتماعی ناشی از خشونت پدیدار می‌شود، نه تنها جسم فرد را نابود می‌کند، بلکه روح و جایگاه اجتماعی او را نیز از بین می‌برد. این چرخه مخرب، از خشونت‌های خانوادگی و اجتماعی آغاز می‌شود و به خودتخریبی و مرگ تدریجی یا ناگهانی منجر می‌گردد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان با درد و حسرتی عمیق از تأثیرات جسمانی اعتیاد بر زندگی‌اش سخن می‌گوید:

«چون من مصرف‌کننده مواد بودم. الان واسه دندونام ۳۰۰ میلیون پول دستشون [خانوام] دارم واسه دندونام به پسر اون داداش بزرگم که پولم دستشونه میگم بابا من شش ماهه پاکم به خدا با هر کی صحبت می‌کنم خجالت میکشم به خدا می‌خوام بخندم خجالت میکشم یه دونه میوه خوردن آرزوی من شده به خاطر دندونم. با پول خودم دندونامو درست کنم. دیگه میگن نه وقتش که برسه، به فکر دندونت نباش به فکر سلامتیت نباش، خُب دندون سلامتی دیگه. نمی‌کنن آقای دکتر نمی‌کنن. پولمو ازم گرفتن انگار نه انگار. فعلاً مواد نمیزنمه اینجا بمونه زن بهشون بدن مثلاً از پول خودم ۲۰۰-۳۰۰ تومن پول باشه هفته بعد همین موقعها زنگ میزنم دوباره باشه الان برات میزنم تو دو هفته پیش گفتی برات میزنم نمیدونم با این خونواده چکار کنم خونواده من خیلی باعث شدن خوار و برادرارم خیلی باعث شدن به این روز افتادم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، Pos ۹۴).

این نقل قول، داستان غم‌انگیز مردی است که اعتیاد، جسم او را ویران کرده و حتی توانایی انجام ساده‌ترین کارهای روزمره مانند خوردن یک میوه را از او گرفته است. اما آنچه این درد را عمیق‌تر می‌کند، بی‌توجهی و عدم حمایت خانواده است که خود نوعی خشونت روانی به شمار می‌رود و فرد را در چرخه‌ای از انزوا و خودتخریبی نگه می‌دارد.

خشونت، چه به‌صورت جسمانی و چه روانی، می‌تواند مردان را به سوی رفتارهای پرخطر مانند مصرف مواد مخدر سوق دهد. این موضوع در ادبیات علمی نیز مورد توجه قرار گرفته است؛ نظریه استرس و مقابله لازاروس و فولکمن (Lazarus & Folkman, 1984) توضیح می‌دهد که افراد در مواجهه با فشارهای شدید، ممکن است به راهکارهای ناسالم روی آورند تا از درد روانی فرار کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان این ارتباط میان خشونت و اعتیاد را به‌خوبی بیان می‌کند:

«[خشونت] سخته میشه یا بقول معروف یه جایی مزه بیرون یا میره سمت مواد، یا مرد بقول معروف سرکش میشه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷، ابراهیم رهبران، Pos ۵۸).

این اظهار نظر نشان می‌دهد که خشونت می‌تواند به عنوان یک محرک، فرد را به سوی اعتیاد هدایت کند، که خود به بیماری‌های جسمانی مانند سکته یا رفتارهای سرکشانه منجر می‌شود و خطر مرگ را افزایش می‌دهد.

اعتیاد، در بسیاری از موارد، به عنوان نوعی خشونت علیه خود تلقی می‌شود که در آن فرد آگاهانه یا ناآگاهانه به جسم و جان خویش آسیب می‌رساند. سازمان بهداشت جهانی (WHO، 2002) نیز اعتیاد را یکی از اشکال خشونت خودمحور می‌داند که پیامدهای مرگباری در پی دارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان این جنبه خودتخریبی را این گونه توصیف می‌کند:

«این به هر حال نزاع این به هر حال قتل، حالا در بُعد خشونت علیه خود که صحبت کردیم تبدیل می‌شه به خودکشی، جیغ‌زنی می‌شه فلان حتی اشکالی از مصرف مواد مخدر و اعتیاد هم مختص افرادی هستند که از خودشون خشم زیادی دارن و برای تسکین این خشم دوباره پناه میرن به یه برآیند غلطی به نام مصرف مواد مخدر و بعد خود مصرف مواد مخدر یه نوع خشونت علیه خود، یعنی تو جسمت روداری تعمداً نابود می‌کنی، شخص معتاد داره جسمش نابود می‌شه در اثر مصرف مواد مخدر.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۰۹).

این نقل قول، اعتیاد را نه تنها یک پیامد، بلکه یک شکل از خشونت معرفی می‌کند که در آن فرد، خشم درونی ناشی از تجربه‌های تلخ را به جسم خود منتقل می‌کند و آن را نابود می‌سازد. مردان جوان، که اغلب در معرض فشارهای اجتماعی و خشونت‌های مختلف قرار دارند، بیش از دیگران در خطر افتادن به دام اعتیاد هستند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره می‌کند:

«[از تبعات خشونت علیه مردان جوان] ممکنه روی بیارن به اعتیاد، مواد مخدر، مواد محرک، مشروبات الکلی» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، خانم همتا، Pos ۳۸).

این اظهار نظر، زنگ خطری است که نشان می‌دهد چگونه خشونت می‌تواند نسل جوان را به سوی رفتارهایی سوق دهد که جسم و آینده آن‌ها را به خطر می‌اندازد. این رفتارها، به ویژه مصرف مواد محرک و مشروبات الکلی، تأثیرات جبران‌ناپذیری بر سلامت جسمانی دارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با جزئیات از این تأثیرات مخرب سخن می‌گوید:

«من چند تا مراجعه کننده داشتم از طرف دبیرستان به من معرفی شده بودن اینا مشروب دست‌ساز خورده بودن. اول صحبت‌هام گفتم مغز ما خدا کجا گذاشته بعد گفتم خدای ما به ما گفته این مغز حواستون بهش باشه چی خرابش میکنه اولین چیزی که اینو خرابش میکنه خدا تو قرآنم گفته، گفته مسکرات. هر پیک مشروب [الکلی] ۱۲ هزار سلول مغز ما رو از بین میره. دوم چی خرابش میکنه؟ دود: سیگار، حشیش، شیشه و حشیش. من دیدم افرادی که شیشه کشیده بودن جوونای هیکلی درست ولی میرفتن تیر برق رو ماچ میکردن و زیارت میکردن. چون سلولهای مغزشون از بین رفته. شیشه و حشیش مغز رو نابود میکنه. سه افکار منفی ما دو تا انرژی داریم مثبت انرژی منفی انرژی مثبت منشاءش خداست و انرژی منفی که منشاءش شیطان» (مصاحبه‌ی شماره ۹۵، سرهنگ بازنشسته نظامی، Pos ۵۹).

این نقل قول، تصویری هولناک از تخریب مغز و روان به واسطه مصرف مواد ارائه می‌دهد، که می‌تواند به ناتوانی دائمی یا مرگ منجر شود. مطالعات علمی نیز تأیید می‌کنند که مواد محرک مانند شیشه، خطر بیماری‌های قلبی و مسمومیت را افزایش می‌دهند (Darke et al., 2008).

تأثیرات روانی مواد مخدر نیز نباید نادیده گرفته شود؛ این مواد می‌تواند حالات روانی ناپایداری ایجاد کنند که به رفتارهای خطرناک منجر می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان تجربه خود را این گونه شرح می‌دهد:

«[مصرف گل] بستگی به فازت داره، من خودم تجربه کردم بستگی به فازت داره، الان شاید حسین [دوستم] فاز ترس بگیره، ترس که میگیره، همه‌رو مامور میبینه از همه چی میترسه، فاز خوشحالی بگیره لبخندش نمیره، الان فاز بغض یا کریم گرفته، نگاهش کن» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱، اشکان و حسین، دانش‌آموز، Pos ۳۵۵).

این نقل قول نشان می‌دهد که مواد مخدر چگونه می‌تواند تعادل روانی فرد را برهم زند و او را در موقعیت‌هایی قرار دهد که خطر آسیب جسمانی یا مرگ را افزایش دهد.

اعتیاد همچنین به از دست دادن اعتبار اجتماعی و شخصیت فرد منجر می‌شود و این خود، نوعی خشونت اجتماعی است که چرخه آسیب را تشدید می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرت از این خسارات سخن می‌گوید:

«وقتی طرف اینا رفتم ۱۸ سالم بود بعد شیریه تریاک، متادول، قرصای ترامادول و ... مصرف می‌کردم ولی در عوض این مصرف کردنا خیلی خسارت به بار آوردم. خسارت جانی و مالی. اعتبار و شخصیت همه چیزم رفت» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، Pos ۶۴-۶۸).

این اظهارنظر، عمق فاجعه‌ای را نشان می‌دهد که اعتیاد به عنوان پیامد خشونت، بر زندگی فرد وارد می‌کند؛ از نابودی جسم تا از دست دادن جایگاه اجتماعی، همه چیز در این مسیر از بین می‌رود. خشونت‌های خانوادگی نیز نقش مهمی در سوق دادن مردان به سوی اعتیاد دارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این تأثیر اشاره می‌کند:

«همون خشوتی که اعمال کرده روی بچه‌هاش رو فرزنداش باعث شده که حتی پسر به بیراهه بره و دچار اعتیاد شه» (مصاحبه‌ی شماره ۱۸، آقای تقدسی، Pos ۵۲).

این نقل قول نشان می‌دهد که خشونت در خانواده می‌تواند به عنوان یک ریشه اصلی، فرد را به سوی رفتارهای خودتخریبی سوق دهد. علاوه بر این، نگاه تحقیرآمیز جامعه به مردان معتاد، خود نوعی خشونت مضاعف است که آن‌ها را بیشتر در انزوا فرو می‌برد. یکی از مصاحبه‌شوندگان این موضوع را این گونه بیان می‌کند:

«[مردان مصرف کننده مواد مخدر و محرک] غیر از همسرشون [نگاه] جامعه نسبت به این یه آدم معتاد اون چیزی که تو عرف هست حمایت نمیشه معمولاً خیلی با چشم تحقیر و توهین باهاشون برخورد میشه. خیلی اینا [مردان مصرف کننده] حمایت نمیشن و این خودش میتونه خشونت علیه مردان باشه،

مختصاً تو بحث اعتیاد.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، سجاد شاه‌رخ، ۲۲ Pos).

این اظهارنظر، لایه دیگری از خشونت را نشان می‌دهد که مردان معتاد با آن مواجه‌اند؛ نگاهی که نه تنها کمکی به بهبود آن‌ها نمی‌کند، بلکه خطر رفتارهای پرخطر و مرگ را افزایش می‌دهد. در نهایت، این روایت نشان می‌دهد که اعتیاد و خودتخریبی، به عنوان پیامدهای جسمی-فیزیکی خشونت علیه مردان، نتیجه یک چرخه پیچیده از فشارهای اجتماعی، خانوادگی و روانی است. این چرخه، فرد را از درون و بیرون ویران می‌کند و اغلب به مرگ تدریجی یا ناگهانی منجر می‌شود. در چارچوب نظریه پردازی داده بنیاد، این پیامدها به عنوان یک پدیده مرکزی در تجربه خشونت علیه مردان برجسته می‌شوند که نیازمند مداخلات جامع برای حمایت از این افراد و شکستن این چرخه مخرب است.

بدبینی و بی‌اعتمادی

پیامد بدبینی و بی‌اعتمادی به عنوان یکی از نتایج پررنگ خشونت علیه مردان، بر لایه‌های مختلفی از تجربه‌های زندگی مردان سایه می‌اندازد و نوعی آسیب اجتماعی طولانی مدت و ناخودآگاه را رقم می‌زند؛ آسیبی که نه تنها روابط فرد با دیگران بلکه رابطه فرد با خود و جهان پیرامون را به کلی متحول می‌کند و راه را بر این می‌بندد که اعتماد به مثابه سرمایه انسانی و اجتماعی، مجالی برای رشد و تداوم یابد (پاتنام، ۲۰۰۰).

در روایت رسول از مواجهه با دیگر کاربران مواد مخدر، شکل پیچیده‌ای از بی‌اعتمادی آشکار می‌شود؛ یک تجربه زیسته برآمده از تکرار خیانت، آسیب و شکستن حدود اخلاقی جمعی و فردی: «همه همدگه رو میشناسیم معتاد هروئینی جماعت هرچی بهشون خوبی بکنی باز کار خودشونو می‌کنن. ذات آدم هروئینی همینه. بیرش خونه‌ت بهترین غذا رو بهش بده، بهترین پذیرایی رو ازش بکن. یه ماه یه سال تو خونه‌ت نیگهش دار یه روز بهش خوبی نکن زور نداشته باشی به این آدم به درد نخوره. ذات آدم هروئینی همینه. همه‌شون این جور نیستند ها آدم داریم تا آدم من آدمیم با خرجی خودم هروئین میخرم با خلاف کردن با دزدی من اگه میشناختم رفیقم بودی نمی‌اومدم مال تو رو بیرم. رفتم ده تا محل این ورتر» (شماره ۴۶، رسول، ۳۳۴ Pos).

این سخن، بازتاب فروپاشی بدیهی‌ترین پیش‌انگاره‌های اعتماد بین افراد است. مردی که خود رنج مصرف مواد و تجربیات محیطی پذیرش و رد شدن را تجربه کرده، حال در مورد دیگران با پیش‌فرض تهدید، خیانت و فریب سخن می‌گوید و تأکید دارد «همه‌شون این جور نیستند» اما مناسبات حاکم بر گروه را خطرناک و بی‌اعتماد ترسیم می‌کند. این شکاف بی‌اعتمادی زمینه‌ساز شکل‌گیری جامعه‌ای از «بیگانگان نزدیک» می‌شود که در آن هر رابطه بالقوه محملی برای خیانت تلقی می‌شود و چرخه بی‌اعتمادی و بدبینی بازتولید می‌گردد (کولمن، ۱۹۹۰).

در سطحی عمیق‌تر، کودکان کار همچون عرشیا جعفری در متن تجربه زیسته خود از بدبینی و عدم

اعتمادی سخن می گوید که نه تنها فردی بلکه ساختاری است:

«زندگیم هیچ امنیتی نداره. شرایط بدی دشتم من گناهی نداشتم. این نتیجه بی سرپرستی و بی پشت و پناهی منه. زندگی ما کودکان اصلاً برای کسی مهم نیست ترس و استرس همیشه همراه ماست. نمی توانیم زندگی موفق‌تری داشته باشیم.» (شماره ۶۱، عرشیا جعفری کودک کار، Pos ۳۲)

اینگونه احساس ناامنی و بی‌پشتیبانی اجتماعی، بستر مناسبی برای رشد بدینی نسبت به جهان بزرگسالان و ساختارهای رسمی جامعه ایجاد می‌کند و چرخه بی‌اعتمادی را از دوران کودکی کلید می‌زند؛ در این تجربه، کودک بودن خود یک اتهام و یک برچسب قطعی برای طرد، سوءظن و سلب اعتماد می‌شود.

در مصاحبه با کیس آزار جنسی، همان سیال بودن مرزها میان کودک‌آزاری، بی‌اعتمادی و خشونت اجتماعی دیده می‌شود:

«هیچ کس از اقوام و فامیل نمیزان بچه هاشون با من تنها باشن. ولی زمان گذشت یه روز با مادر بزرگم رفتم خونه یکی از داداشش اینا داشتم یه نوه داشت کوچیک بود من بیرون مشغول بازی کردن با ماشین قراضه بودم دیدم اومد سمتم و نشست کنار منم کم کم بهش دست درازی کردم و اون رو رو پام نشوندم ولی همون لحظه دست کشیدم اون رو کشیدم کنار ولی خودش به نظرم اصن نمیدونست داره چیکار میکنه نشست رو پام من ازش خواستم این کار رو نکنه بنظر ماشین قراضه جایی پارک شده بود که دورین های اون خونه اونجا نصب شده بودن شاید من رو دیده باشن ولی یه روز یه پدر بزرگم یا نوه اش و عروس و بچه اش میان خونمون رفتاراشون به کل عوض شده این اونجایی براشون صحت پیدا میکنه که وقتی سرو کله نوه ش پیدا میشه که من رو میبینم و میپره بغلم من هم بهش میگم که اوکی دیگه باید جدا بشی ولی اون وابسته نشون میدن من وقتی جدانش میکنم سعی میکنه که رو پام بشینه ولی از این کارش نهی میکنم. همه به من بی اعتماد بودند و نگاه شون سرزنش داشت.» (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۲۶)

اینجا پیامد بی‌اعتمادی هم از سوی دیگران بر فرد تحمیل می‌شود و هم فرد به خود و دیگران مشکوک می‌شود. این نگاه سرزنشگر و فقدان فرصت باز اجتماعی شدن، بذره‌های یک کناره‌گیری عمیق و مزمن را می‌کارد. نظریه برچسب‌زنی گافمن (۱۹۶۳) وجهی از این واقعیت را نشان می‌دهد که چگونه تجربه‌ی یک آسیب می‌تواند به داغ همیشگی بی‌اعتمادی و انگ اجتماعی تبدیل شود.

بدینی و احساس ناامنی رفته‌رفته به جایی می‌رسد که به بیان امین رضایی:

«پیامدش همین‌ه که نسبت به همه بدینی، پیامدش همین‌ه که کسی اعتماد نمیکنی، نمیکنی، پیامدش این‌ه که اصلاً کلاً همه رو دشمن خودت میدونی پیامدش این‌ه که شما فکر میکنی که در حق اجحاف شده در حق میتونه همون خشمی که باعث قتل میشه، باعث افسردگی شخص میشه، اونم یه خودکشی دیگه‌س.» (شماره ۶۷، امین رضایی، Pos ۳۶)

اینجا بدینی پایه‌ای می‌شود برای توجیه خشونت دو سویه و تولد دور باطلی از زخم و ضدزخم؛ فردی که از دیگری آسیب دیده، سراسر ارتباط اجتماعی را تهدیدآمیز می‌یابد و نتیجه، فقدان اعتماد، گسست

عمیق ارتباطات و ریزش پیاپی امید به دیگران است که می‌تواند در نهایت به صورت پرخاشگری، قتل، افسردگی یا خودکشی نمایان شود (دورکیم، ۱۸۹۷).

دوباره این بدبینی و بی‌اعتمادی را در گروه کودکان کار و حاشیه‌نشین‌ها، به صورت ساختاری و عمومی مشاهده می‌کنیم؛ چنانکه روایت حقیقی نشان می‌دهد:

«[کودکان کار] در شهر فضای شهری کتک خوردن و آسیب روحی و روانی دیدن. [این خشونت‌ها] اثری روی زندگی و سلامت خودشون میذارنه این بچه‌ها دیگه نسبت به مسئولین دولتی اونایی که معاضد هستند در این کار دید مثبتی ندارن و نخواهند داشت و همیشه با دید بقول معروف با خشم و بغض و کینه افراد نگاه میکنند. مسلماً در زندگی آینده‌شون هر کاری انجام بدن، ازدواج بکنن یه شغل مناسبی که برای خودش انتخاب بکنن همیشه بعلت اعتمادی که دیگه به نهاد دولتی ندارن.» (شماره ۷۹. حقیقی، Pos ۶۲-۶۳)

و همچنین:

«از والدین، بعد اطرافیان یعنی مثلاً از کارفرما، از جامعه مثلاً مردا که این بچه‌ها رو میبینن که تو خیابون دارن ول میگردن مسلماً که همه‌شون که دلشون نمیسوزه که این بچه‌ها خوش آسیب هستند مسلماً از طرف افرادی که بیرون هستند مورد خشونت قرار میگیرن. دید درستی این افراد با این بچه‌ها ندارن به این اعتماد ندارن اصلاً با توهین روی می‌شن این بچه‌ها از ناحیه افرادی که بیرون هستند من به نظر برگترین خشوتی که اینا باهاش وبرو می‌شن عدم اعتمادی است که دیگران به اینا دارن، عدم برخورد صحیح دیگران با اینا است، با بدخویی به اینا نگاه میکنند با فحش و ناسزا با اینا برخورد میکنند.» (شماره ۷۹. حقیقی، Pos ۱۱۱)

در اینجا جامعه‌ای تصویر می‌شود که رابطه‌اش با قربانیان خشونت بر پایه سوءظن و عدم اعتبارسازی استوار است، حال آنکه قربانیان این مناسبات به سهم خود از سرمایه اجتماعی محروم می‌شوند و تداوم این چرخه بی‌اعتمادی، شکل‌گیری «جامعه‌ای گسیخته» را سبب می‌شود که در آن هیچ اطمینانی به باقی نمی‌ماند.

در محیط‌های سربازی و پادگان نیز همان وضعیت مشاهده می‌شود:

«اونجا دوست پیدا کردن تو آینده طرف خیلی تأثیر داره طرف رو واقعاً نابود میکنه، اونجا تجاوز هم هست، همه چیز تو پادگانا رخ میده شوخی شوخی همه کاری میکنن و باعث تباه شدن طرف و باعث نابودی اون فرد میشه الان میگن یا باید یه کاری بکنی که نمیشه گفت یا باید سیگاری بشی.» (شماره ۸۸. محمد حسینی، Pos ۵۲)

در چنین محیط‌هایی، عدم اعتماد به دیگری حتی بر انتخاب‌های سبک زندگی و روابط آینده افراد نیز اثر گذار است و می‌تواند به مرور، زمینه‌ساز انزوای بیشتر و بحران‌های عمیق‌تر شود.

در نهایت، بی‌اعتمادی را نمی‌توان فقط به حوزه روابط غیررسمی محدود کرد. بلکه، ساختارهای بزرگ‌تر اجتماعی و حتی بازار و شغل و خدمات شهری را نیز فراگرفته است، همانگونه که محسن حق

اشاره می‌کند:

«بین یکی از پررنگتریناش که همه‌مون شاید درگیرش هستیم اینه که متأسفانه متأسفانه مسایل مسایل سیاسی رو نمی‌خواوم وارد بشم با ساختار حکومتیش کاری ندارم به اتفاقی افتاده که چیزی به نام اعتماد وجود نداره. آقای دکتر شما به عنوان کارفرما و من پیمانکار صادقانه اگه حواست به کارت نباشه به جوری گوشتو بریدن این قانونه. حالا شما به عنوان یه شهروند میرین حواست نباشه... یه جورایی بهمون خشونت اینم به جوری حالا شما به عنوان یه شهروند میرین قضایی حواست نباشه... یه جورایی بهمون خشونت اینم به جوری خشونته خشونت مگه بای حتماً بزنی ما رو ولی هست چه خوشم بیاد و چه خوشمون نیاد، تو جامعه‌ای که ما زندگی میکنیم» (شماره ۹۰. محسن حق، ۲۵ Pos)

اینجا نوعی فضای کلی حاکم است که همگان خود را بالقوه قربانی یکدیگر می‌دانند و در نتیجه امتداد بی‌اعتمادی به سطح اجتماع و ساختارهای رسمی تعمیم می‌یابد. اینجاست که بی‌اعتمادی به صورت یک رویه جمعی و یک نتیجه خشونت ساختاری در کل جامعه عمل می‌کند و بازتولید بدبینی حتی در ذهن کودکان و نسل‌های بعدی تثبیت می‌شود.

«خشونت بر علیه همون مرد و بچه‌هاش و بچه‌ای که الان کلاس دومه. این بچه فردا یاد می‌گیره به چیزی ته ذهنشه. که زن به درد نمی‌خوره زن باعث خیانت می‌شه، زن باعث خشونت علیه بابام شده زندگی بابامو از بین برده یا یکی دیگه همون خانومه کل اموال شوهرش رو بالا برده بود الان پسرش کلاس ششم دوازده سالشه ما به زور تونستیم قانعش کنیم که همه خانوما بد نیستن، همه خانوما خشونت نمیکنن، ظلم نمیکنن، خیانت نمیکنن مال کسی رو نمیخورن. چون واقعاً این تصور رو داشت همه زنا این بلا رو سر مردا میارن. خیانت میکنن بچه‌شون رو نادیده میگیرن.» (شماره ۸۸. محمد حسینی، Pos ۱۸)

این جمله دقیقاً نشان می‌دهد که فقدان اعتماد به دیگران و حتی جنس مخالف، می‌تواند نسل به نسل منتقل و تبدیل به نگرش اجتماعی پایدار شود (بورديو، ۱۹۸۶).

بدین ترتیب، بی‌اعتمادی و بدبینی نه تنها حاصل خشونت مستقیم علیه مردان، بلکه زائیده و تداوم‌دهنده ساختارهای نابرابری، طرد اجتماعی، آسیب‌های روانی-اجتماعی، طبقات زیستی و سلسله‌مراتب‌های قدرت در جامعه است. در این میان، تجربه‌های فردی و خرده‌فرهنگی با نظریه‌های سرمایه اجتماعی و سرمایه فرهنگی (کولمن، بورديو، پاتنام) تلاقی می‌کند و تأکیدشان بر این است که خشونت و بی‌اعتمادی، رابطه‌ای دوسویه دارند؛ هرچه خشونت اجتماعی بیشتر باشد، بی‌اعتمادی عمیق‌تر خواهد شد و چرخه‌ای شکل می‌گیرد که رهایی از آن نیازمند امنیت، آگاهی و تغییر ساختارهای اجتماعی و فرهنگی است.

احساس سردرگمی و درماندگی

در چارچوب پارادایم الگویی گزند تئوری، بررسی پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان با تمرکز بر احساس سردرگمی و درماندگی، ما را به عمق تجربه‌های زیسته افرادی می‌برد که در مواجهه

با خشونت و فشارهای زندگی، در گردابی از ابهام، ناتوانی و رنج گرفتار شده‌اند. احساس سردرگمی و درماندگی، به‌عنوان یکی از پیامدهای برجسته خشونت، بازتابی از آسیب‌های عمیق عاطفی و روانی است که نه‌تنها هویت فردی را متزلزل می‌کند، بلکه جایگاه اجتماعی و روابط انسانی فرد را نیز به چالش می‌کشد. در این روایت یکپارچه و جذاب، با تکیه بر نقل قول‌های کامل مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، سعی می‌کنیم لایه‌های پنهان این پدیده را آشکار کنیم و نشان دهیم که چگونه خشونت، مردان را در مسیری از گم‌گشتگی و ناتوانی قرار می‌دهد.

یکی از جنبه‌های بارز در تجربه‌های مصاحبه‌شوندگان، احساس عمیق سردرگمی نسبت به نقش‌ها و جایگاه خود در زندگی است، احساسی که گاه به مرز از دست دادن هویت می‌رسد. رضا رشیدی در این‌باره با درد و ابهام سخن می‌گوید:

«یه ابهام و سردرگمی دارم. اصن نمیدونم کجا کم گذاشتم، تو دوست داشتم کم گذاشتم، این خودش یه عذابه، یه حالته چی میگن سردرگمی، انگاره گم شدم. من کار دارم، هستش، خدا رو شکر یه چیزی در میاد، از پدرم یه چیزی هستش، دکتر دارم میگم بهت به خدا نمیدونم دارم کار میکنم، نمیدونم دارم زندگی میکنم، چکار میکنم، نمیدونم، اصلا حال آدم خرابه. خشونت فقط زدن نیست که، اگه بیاد منو بزنه خیلی راحت‌تر تا اینکه بیام برم، من یکی دیگه از مشکلاینه که من هنوز نمیدونم ما چرا به اینجا رسیدیم که جداشیم؟» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹، رضا رشیدی، ۴۷ Pos).

این روایت، تصویری زنده از سردرگمی عمیق و احساس گم‌گشتگی ارائه می‌دهد. رضا از ناتوانی در فهم دلیل فروپاشی زندگی‌اش سخن می‌گوید و خشونت را فراتر از آسیب جسمانی، به شکل یک عذاب ذهنی و عاطفی تعریف می‌کند که او را در برزخی از سؤالات بی‌پاسخ نگه داشته است. این تجربه با مفهوم «بحران هویت» مطرح‌شده توسط اریکسون (Erikson, 1968) همخوانی دارد. اریکسون معتقد است که وقتی افراد در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرند که نقش‌ها و ارزش‌هایشان به چالش کشیده می‌شود، ممکن است دچار سردرگمی هویتی شوند، حالتی که در آن فرد احساس می‌کند خود را گم کرده و نمی‌داند کجای زندگی ایستاده است (Erikson, 1968). در مورد رضا، خشونت عاطفی و جدایی، او را در موقعیتی قرار داده که نه‌تنها جایگاهش به‌عنوان همسر یا شریک زندگی، بلکه معنای کلی زندگی‌اش را زیر سؤال برده است.

این احساس درماندگی و ناتوانی در برابر فشارهای زندگی، در روایت دیگری از منظر اقتصادی و اجتماعی نیز برجسته می‌شود. دکتر ولی بهرامی به تأثیر شرایط اقتصادی بر احساس درماندگی در مردان روستایی اشاره می‌کند:

«من فکر میکنم تو محیط‌های روستایی مهمه اینه که اون بحث معاش که منبع پایدار درآمد یه پدر بوده الان مخارج زیاد شده این مخارج زیاد کشاورزی یه درآمد بخور نمیری ایجاد میشه که نمیتونه پاسخگوی نیازهای خانواده باشه لذا یه مردیه که دائم صبح زود از خواب میشه شب خسته و کوفته می‌آد اوقات فراغت می‌خواد شبانه روز دائم کار میکنه و از اون طرف نمیتونه پاسخگو باشه و این به نظر می‌آد

سخت‌ترین حالت نهایتش اینه که من بارهای میشینم تو فاتحه‌خونی و مثلاً مراسمات که میرم که خوش به حال فلانی که فوت کرد یعنی آرزو مُردن میکنم چون میخوان از این وضعیت رها بشن میگن ما از این وضعیت رها بشیم بریم دیگه از این همه مشکل و این همه دوییدن و نرسیدن رو نداریم توی این درد و رنج هم پایان نداره چون دائم این فرزندان این مسائل جلو چشمشونه و هیچ هم قدرتی ندارن که اینها رو پاسخ بدن و این به درماندگی حس درماندگیه که اینها رو رنج میده.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، دکتر ولی بهرامی، ۱۸ Pos).

این روایت، درماندگی را به عنوان نتیجه فشارهای اقتصادی و ناتوانی در ایفای نقش سنتی مرد به عنوان نان‌آور خانواده نشان می‌دهد. آرزوی مرگ به عنوان راهی برای رهایی از این رنج، عمق ناامیدی و درماندگی را آشکار می‌کند. این موضوع با نظریه «فشار نقش» مطرح‌شده توسط گول (Goode، ۱۹۶۰) قابل تبیین است. گول معتقد است که وقتی افراد نمی‌توانند انتظارات مرتبط با نقش‌های اجتماعی خود را برآورده کنند، دچار فشار روانی و احساس ناتوانی می‌شوند (Goode، ۱۹۶۰). در این مورد، خشونت اقتصادی و اجتماعی که از ناتوانی در تأمین نیازهای خانواده ناشی می‌شود، مردان را به سوی حالتی از درماندگی و حتی افکار خودکشی سوق می‌دهد.

احساس ناتوانی در حفظ روابط عاطفی و خانوادگی نیز در تجربه‌های مصاحبه‌شوندگان به کرات دیده می‌شود. هم‌تا برزگری با حسرتی عمیق از این ناتوانی سخن می‌گوید:

«شاید احساس درماندگی شاید احساس که آره من اینقدر عرضه نداشتم که زندگی‌مو جم و جور کنم و اون محبتی که میخواستم زنم بهش ندم که باعث نشه یه تایی رو کلا با من نباشه یا زنم مثلاً بخواد به من خیانت کنه بره سمت شخص دیگه‌ای.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، هم‌تا برزگری، ۳۲ Pos). این روایت، درماندگی را در قالب احساس ناکافی بودن در نقش همسر و شریک زندگی نشان می‌دهد، جایی که فرد خود را مسئول از دست دادن رابطه می‌داند و این احساس، بار روانی سنگینی بر دوش او می‌گذارد. این تجربه با مفهوم «خودسرزنی» در نظریه شناختی بک (Beck، ۱۹۷۶) همخوانی دارد. بک معتقد است که افراد در مواجهه با شکست‌های عاطفی یا اجتماعی، ممکن است خود را مقصر بدانند و این خودسرزنی به احساس درماندگی و افسردگی منجر شود (Beck، ۱۹۷۶). در مورد هم‌تا، خشونت عاطفی تجربه‌شده، او را به سوی سرزنش خود و احساس ناتوانی در حفظ زندگی مشترک سوق داده است.

این حس ناکافی بودن و درماندگی در روایت دیگری نیز به شکلی متفاوت اما مرتبط بروز می‌یابد. احمد نظری به احساس ناتوانی در حل مشکلات شخصی اشاره می‌کند:

«برای اینکه [مرد] احساس میکنه که اگه خودش [این به بخشی از موضوعه] مشکلات خودش رو حل نکنه یعنی اینی که هست خیلی کمتره.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۶، احمد نظری، ۳۵ Pos).

این بیان کوتاه اما عمیق، نشان‌دهنده ارتباط میان درماندگی و احساس کاهش ارزشمندی است. خشونت و فشارهای زندگی، فرد را در موقعیتی قرار داده که احساس می‌کند توانایی کنترل زندگی‌اش را ندارد و این ناتوانی، ارزش و جایگاهش را در نظر خود و دیگران کاهش داده است.

احساس سردرگمی و درماندگی گاه به انزوا و رفتارهای مخرب نیز منجر می‌شود. اکبر ابراهیمی با حسرتی عمیق از این انزوا و کمبود محبت سخن می‌گوید:

«این زندگی نیست آگه این زنه او مده تو خونه تو نون بخوره این نون تو خونه باباشم بود ولی نه آگه می‌خوای زندگی کنی یا زنگ زنگی یا رومی رومی گفتم داداش من دست خودم نیست من الان دارم چند ساله مواد مصرف می‌کنم دست خودم نیست چیزیه که تو خون من رفتم من خیلی دوس دارم درست بشم ولی نمیدونم چرا نمی‌تونم، یه جوری احساس می‌کنم خیلی کمبود محبت داشتم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، Pos ۱۷).

او در ادامه می‌افزاید:

«من یه عمری بود خودم رو از یاد برده بودم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، Pos ۱۸۰).

این روایت‌ها، سردرگمی و درماندگی را در قالب از دست دادن هویت و گرایش به اعتیاد نشان می‌دهند. اکبر از فقدان محبت و ناتوانی در کنترل زندگی‌اش سخن می‌گوید، حالتی که او را به سوی فراموشی خود و رفتارهای مخرب سوق داده است. این تجربه با نظریه «انزوای اجتماعی» دورکیم (Durkheim, 1897) قابل تبیین است. دورکیم معتقد است که وقتی افراد احساس انزوا و قطع ارتباط با جامعه کنند، ممکن است به رفتارهای خودویرانگر روی آورند (Durkheim, 1897). در مورد اکبر، خشونت عاطفی و فقدان محبت، او را در چرخه‌ای از درماندگی و اعتیاد گرفتار کرده است.

این انزوا و سردرگمی در روایت رسول نیز به شکلی دردناک بیان می‌شود:

«خودمم دوست ندارم این زندگی رو ولی حُب و سوسه. کسی که تجربه کرده باشه میدونه چی میگم. کسی که تجربه نداره فکر می‌کنه چی میگم. زندگی ما معتادا این جوریه من الان برم خونه با آدما عادی حرفمو نمیفهمه [به من میگن] دیونه‌س چی داره میگه. واسه همین سمت آدمای عادی نمی‌رفتم. اونا ما رو درک نمی‌کردن، سرزنش و نصیحت [می‌کنن]. من خوددم میدونم این کار اشتباهه این کار بده این جور زندگی کردن آبروتو میبره. من الان هیشکی رو نمیبینم. فقط تو فکر اینم که چه جوری پیدا کنم کجا بخوابم چ پوشم مامور نگیرم. فقط تو همین فکر بودم. درمونده شدم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، Pos ۳۴۸-۳۵۰).

این روایت، عمق درماندگی و انزوای ناشی از خشونت و فشارهای زندگی را نشان می‌دهد. رسول از عدم درک شدن توسط دیگران و احساس طردشدگی سخن می‌گوید، حالتی که او را در موقعیتی از درماندگی مطلق قرار داده، جایی که تنها دغدغه‌اش بقا است و نه زندگی. این تجربه با مفهوم «طرد اجتماعی» مطرح شده توسط سیلور (Silver, 1994) همخوانی دارد. سیلور معتقد است که طرد اجتماعی، افراد را از مشارکت در جامعه محروم می‌کند و به احساس درماندگی و انزوا منجر می‌شود (Silver, 1994).

با کنار هم قرار دادن این روایت‌ها، احساس سردرگمی و درماندگی به عنوان مقوله‌ای هسته‌ای در پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان آشکار می‌شود. این مقوله، از یک سو با بحران هویت و ناتوانی در فهم جایگاه خود در زندگی مرتبط است، همان‌طور که در تجربه رضا رشیدی دیده می‌شود.

از سوی دیگر، با فشارهای اقتصادی و ناتوانی در ایفای نقش‌های سنتی، همان‌طور که در روایت دکتر ولی بهرامی برجسته است، و همچنین با احساس ناکافی بودن در روابط عاطفی، آن‌گونه که همتا برزگری و احمد نظری تجربه کرده‌اند، پیوند دارد. علاوه بر این، این احساس به انزوا و رفتارهای مخرب مانند اعتیاد منجر می‌شود، همان‌طور که در روایت‌های اکبر ابراهیمی و رسول مشاهده می‌شود. این یافته‌ها با مدل «استرس مزمن» سلای (Selye, 1956) نیز همخوانی دارد. سلای معتقد است که فشارهای مداوم و ناتوانی در مدیریت آن‌ها، به حالت درماندگی و فرسودگی روانی منجر می‌شود (Selye, 1956). خشونت علیه مردان، چه به شکل عاطفی، چه اقتصادی یا اجتماعی، این فشارها را تشدید می‌کند و فرد را در چرخه‌ای از سردرگمی و ناتوانی گرفتار می‌سازد.

این تحلیل نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان، با ایجاد آسیب‌های روانی و عاطفی عمیق، فرد را در حالتی از سردرگمی و درماندگی قرار می‌دهد که نه تنها هویت و جایگاهش را متزلزل می‌کند، بلکه روابط و پیوندهای اجتماعی‌اش را نیز مختل می‌سازد. این احساس، گاه به انزوا و رفتارهای مخرب منجر می‌شود و گاه فرد را در برزخی از سؤالات بی‌پاسخ و آرزوی رهایی از رنج نگه می‌دارد. برای برون‌رفت از این چرخه، نیاز به مداخلاتی است که هم به عوامل فردی مانند ارائه خدمات مشاوره‌ای و حمایت عاطفی، و هم به عوامل ساختاری مانند کاهش فشارهای اقتصادی و تغییر هنجارهای جنسیتی توجه کند. این روایت‌ها، فریاد مردانی هستند که در میان فشارهای زندگی و خشونت‌های تجربه‌شده، خود را گم کرده‌اند و در جست‌وجوی معنایی برای ادامه دادن، در درماندگی فرو رفته‌اند.

اختلال در عملکرد شناختی و رفتاری مغز

در دل پیچیدگی‌های زندگی و فشارهای بی‌امان اجتماعی، خشونت علیه مردان به‌عنوان یک پدیده چندوجهی، پیامدهای عمیقی بر جسم و روان بر جای می‌گذارد. یکی از این پیامدها، اختلال در عملکرد شناختی و رفتاری مغز است که اغلب در نتیجه مصرف مواد محرک یا فشارهای روانی شدید ناشی از خشونت تجربه می‌شود. این روایت، در چارچوب پارادایم الگویی گرندد تئوری، با تکیه بر تجربه‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، سفری است به اعماق ذهن‌هایی که در گرداب خشونت و مواد محرک، توانایی‌های شناختی و رفتاری خود را از دست داده‌اند. این تحلیل، نه تنها عمق آسیب‌های روانی-عاطفی را نشان می‌دهد، بلکه به ما یادآوری می‌کند که خشونت چگونه می‌تواند مغز و روح انسان را در هم بشکند و فرد را در برزخی از ناتوانی و گم‌گشتگی رها کند.

یکی از جنبه‌های دردناک این پیامد، تأثیر مستقیم مواد محرک بر عملکرد مغز است که فرد را از درک ساده‌ترین مفاهیم محروم می‌کند. رسول با حسرتی عمیق از این ناتوانی سخن می‌گوید: «تو شلوغی هم باشه میرم سمت مواد. میگم دلی دوست ندارم برم سمت مواد ولی خُب روانگردانه تأثیر می‌ذاره سلول‌های خاکستری من همه مردن، فکر نمی‌کنم من مغزم شما دو تا کلمه با من صحبت کردین متوجه نشدم که چی میگین.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، Pos ۳۸۰-۳۸۲).

این روایت، تصویری زنده از مرگ تدریجی توانایی‌های شناختی ارائه می‌دهد، جایی که سلول‌های خاکستری مغز، به تعبیر رسول، دیگر کار نمی‌کنند و حتی درک یک مکالمه ساده برایش ممکن نیست. این تجربه با یافته‌های علمی در حوزه عصب‌شناسی همخوانی دارد. مطالعات نشان می‌دهند که مصرف طولانی‌مدت مواد محرک مانند شیشه (مت‌آمفتامین) به آسیب جدی به قشر پیش‌پیشانی مغز منجر می‌شود، بخشی که مسئول تصمیم‌گیری، کنترل تکانه‌ها و پردازش اطلاعات است (Volkow et al., 2001). خشونت تجربه‌شده، چه به شکل عاطفی و چه اجتماعی، اغلب فرد را به سوی مواد محرک سوق می‌دهد تا از رنج فرار کند، اما این فرار، خود به تخریب بیشتر مغز و توانایی‌های شناختی‌اش می‌انجامد. این تخریب شناختی در روایت غلام اسکندری نیز به شکلی دیگر بازتاب می‌یابد، جایی که او از ناتوانی مغز در تشخیص درست و غلط سخن می‌گوید:

«یعنی خشونت‌ی که به جسم و روح و روانم وارد شده دیونه شدم. ببین موقعی که آدم تو مصرف مواد میوفته مخصوصاً این روانگردان شیشه بعد از یه تایمی خُب مصرف این داستان میوفته مغز بر اثر بی‌خوابی و مصرف مواد کوچیک میشه دیگه آتن نمیده شاخک‌ها دیگه کار نمی‌کنه که بابا من یارو رو بردم فلان جا زدم یا این بچه اولین بارشه می‌آد دنبال مواد بذار چی من به این مواد ندلم. خُب مغزت این جور چیزا مثلاً قد نمیده.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، Pos ۱۴۰).

غلام از کوچک شدن مغز و از کار افتادن «شاخک‌های» شناختی‌اش می‌گوید، حالتی که او را از قضاوت اخلاقی و کنترل رفتار باز می‌دارد. این توصیف، با مفهوم «اختلال در عملکرد اجرایی مغز» که در مطالعات روان‌شناسی و عصب‌شناسی مطرح شده، همسو است. این اختلال، توانایی فرد برای برنامه‌ریزی، تصمیم‌گیری و کنترل رفتار را مختل می‌کند و اغلب نتیجه مصرف مواد محرک و استرس مزمن ناشی از خشونت است (Goldstein & Volkow, 2002). خشونت علیه مردان، با ایجاد فشارهای روانی و عاطفی، فرد را به سوی اعتیاد سوق می‌دهد و این چرخه، توانایی‌های ذهنی او را به مرور از بین می‌برد.

رسول در روایتی دیگر، تأثیر مواد محرک بر بخش‌های خاصی از بدن و ذهن را برجسته می‌کند: «[مصرف] شیشه از گردن به بالات درگیره. شیشه از گردن به بالاییه مثل [مواد] سنتی نیس که پات درد بکنه فلان شه نه. فقط مغزه که آسیب میبینه، خودم به نظر خودم قشنگ دارم زندگی می‌کنم ولی از بیرون که زندگیمو دیدم خودم دارم میبینم [تباه شده].» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، Pos ۳۶۸).

این بیان، نشان‌دهنده آگاهی نسبی رسول از آسیب مغزی است، اما ناتوانی او در تغییر مسیر زندگی‌اش، عمق درماندگی را نشان می‌دهد. او خود را در زندگی‌ای می‌بیند که از بیرون، تباهی محض است، اما ذهن آسیب‌دیده‌اش نمی‌تواند راهی برای رهایی بیابد. این حالت با مفهوم «ناهماهنگی شناختی» که توسط فستینگر (Festinger, 1957) مطرح شده، قابل تبیین است. فستینگر معتقد است که وقتی فرد بین باورهایش (مثلاً زندگی خوب) و واقعیت (تباهی زندگی) تناقض می‌بیند، دچار فشار روانی می‌شود، اما اگر مغز به دلیل آسیب‌های شیمیایی یا روانی توانایی حل این تناقض را نداشته باشد، فرد در همان حالت

مخرب باقی می ماند. خشونت تجربه شده، با سوق دادن رسول به مصرف شیشه، ذهن او را به حدی مختل کرده که حتی دیدن تباهی زندگی اش، انگیزه ای برای تغییر ایجاد نمی کند.

خشونت های عمیق، گاه به بی حسی عاطفی و شناختی منجر می شود، حالتی که فرد را از هرگونه احساس و واکنش محروم می کند. شایان در این باره تجربه ای دردناک را بازگو می کند:

«اگر فرد [مورد آزار جنسی] خودکشی نکنه، اصلاح نمیشه، به هیچ عنوان اصلاح نمیشه، از داشتن هرگونه احساسی خلع میشه، یعنی هیچ هیجانی نداره، هیچ احساسی نداره، در خیلی موارد به جسمم نفوذ میکنه یعنی شما دستم قطع بکنی هیچی حس نمیکنه. هیچ چیزی احساس نمیکنه به خاطر اون ضربه شدیده که از خانواده خورده متاسفانه الان خیلی باب شده.» (مصاحبه ی شماره ۵۰، Pos ۱۳۲).

این روایت، از بی حسی کامل عاطفی و جسمانی سخن می گوید، حالتی که نتیجه ضربه های شدید روانی ناشی از خشونت خانوادگی است. این بی حسی، که می تواند به اختلال در پردازش احساسات و واکنش های شناختی منجر شود، با مفهوم «بی حسی عاطفی» در نظریه تروما همخوانی دارد. ون در کولک (Van der Kolk، 1994) توضیح می دهد که تجربه های تروماتیک شدید، مانند خشونت خانوادگی، می توانند سیستم عصبی را به حالتی از خاموشی ببرند، جایی که فرد برای محافظت از خود، ارتباطش با احساسات و حتی درد جسمانی را قطع می کند. در مورد شایان، خشونت تجربه شده، ذهن و جسم او را به حدی فلج کرده که هیچ احساسی باقی نمانده است.

فشارهای زندگی و خشونت های اجتماعی نیز می توانند به اختلال در عملکرد مغز منجر شوند، حتی بدون مصرف مواد. اسکندری از تأثیر شیفت های سنگین کاری بر ذهن و جسم سخن می گوید:

«[دو شغله بودن مردان و شیفت های سنگین کاری] بی خوابی سیستم مغز رو میریزه به هم و سیستم ایمنی رو به هم میریزه. همه چیز رو به هم میخوره، خورد و خوراک اعصاب کلا میریزه به هم دیگه. عصبی میشی، بی حس و حالت میکنه دیگه.» (مصاحبه ی شماره ۷۲، Pos ۷۸-۸۱).

این روایت، نشان دهنده تأثیر فشارهای کاری و بی خوابی بر عملکرد شناختی و عاطفی است. بی حسی و عصبانیت، نشانه هایی از فرسودگی روانی و اختلال در سیستم عصبی هستند. این تجربه با مدل «استرس مزمن» سلای (Selye، 1956) همسو است که نشان می دهد استرس مداوم و محرومیت از خواب، به فرسودگی جسمانی و روانی منجر می شود و عملکرد مغز را مختل می کند. خشونت اجتماعی و اقتصادی، با تحمیل فشارهای کاری طاقت فرسا بر مردان، ذهن آن ها را به هم می ریزد و توانایی های شناختی و رفتاری شان را تضعیف می کند.

این اختلال گاهی به حوادثی جبران ناپذیر نیز منجر می شود. محمدی از تجربه ای خطرناک به دلیل خستگی ذهنی ناشی از شیفت های طولانی سخن می گوید:

«چون من ۲۴ ساعت شیفت بودم سر همین دوره هایی که [بیمارستان] امام گیر داده بودم تو مدارک که مدرکتون یه ساله باید باشه مثل اون دوره ها که سه ماهه بود ۱۳ سال پیش دوره سه ماهه بود یه ساله نداشتیم، گیر دادن گفتن آقا همه رو یکدست کنین بعد ۴۵ ساعت ما او مدیم الکی، به قول خودتون

اسمشو گذاشته بودن اورپانتی اومدیم ۵-۶ ساعت اضافه موندم تقریباً ۳۰ ساعت ما سر کار بودیم داشتم به خونه میرفتم از قضا مهمون هم داشتم باید اونا رو میبردیم به جایی سمت اسلامشهر کجا. من رفتم اوتوبان تهران کرج پشت فرمون به لحظه خوابم برد زدم ماشین مردم رو داغون کردم شانس آورم تو لاینه تهران کرج بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۱، Pos ۳۴).

این روایت، نشان‌دهنده تأثیر مستقیم اختلال شناختی ناشی از خستگی و فشار کاری بر رفتار است. خواب‌آلودگی پشت فرمان، که نتیجه شیفت‌های طولانی و فشارهای روانی است، به حادثه‌ای خطرناک منجر شده است. این موضوع با مطالعات حوزه روان‌شناسی شناختی همخوانی دارد که نشان می‌دهند محرومیت از خواب، زمان واکنش و توانایی تصمیم‌گیری را به شدت کاهش می‌دهد (Walker, 2008). خشونت‌های ساختاری، مانند تحمیل شیفت‌های غیرانسانی، ذهن مردان را به حدی مختل می‌کند که نه‌تنها خود، بلکه دیگران را نیز در معرض خطر قرار می‌دهند.

غلام اسکندری در روایتی دیگر، به چگونگی ورود به چرخه اعتیاد و تأثیر مواد محرک بر رفتار و ذهن اشاره می‌کند:

«ملک آلمان [یک نوع مواد محرک]. داروهای مثلاً کیسه‌های مثلاً پلمپ شده در ظرفهای آلومینیوم یک کیلویی بود خوب که از اون به کیلویه ۹۰۰ گرم شیشه درمیومد. ولی از این قرصای آنتی هیستامین فلان و اینا از به کیلویش ۶۰۰ گرم درمیومد تازه اسید میزنن. اون موقعها شیشه‌ها توش فسفر بود شیشه‌ها طعم جلبک دریا رو میداد میکشیدی اینقدر نداشت ولی الان که میکشی یارو دیونه می‌شه به خاطر اون اسیدایه که میزنن اون وقت اسید نمیخورد تو شیشه. خود ملک همه چیز قاطیش داشت... ما اومدیم تو این داستان خلاف می‌کردیم دو تا زنم خورد به پشت ما و اینا می‌آوردن میدادن به ما و اینا ما رو یواش یواش کشوندن به کیانشهر و اینور و اونور فلان و اینا با چند تا زن آشنا شدیم و فلان و اینا و رفتیم تو جمع اینا و به دم به دم به دم شیشه. شیشه رفت تو پاچه‌مون.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، Pos ۳۲).

این روایت، نشان‌دهنده تأثیر محیط اجتماعی و خشونت‌های عاطفی در سوق دادن فرد به مصرف مواد محرک است. غلام از ورود تدریجی به اعتیاد و تأثیر مواد شیمیایی قوی بر ذهن سخن می‌گوید، حالتی که او را به جنون می‌کشاند. این تجربه با نظریه «فشار اجتماعی» مرتن (Merton, 1938) همسو است که معتقد است وقتی افراد تحت فشارهای اجتماعی و عاطفی قرار می‌گیرند، ممکن است به رفتارهای انحرافی مانند اعتیاد روی آورند. خشونت علیه مردان، با ایجاد خلأهای عاطفی و فشارهای محیطی، آن‌ها را به سوی موادی سوق می‌دهد که ذهن و رفتارشان را به کل مختل می‌کند.

در نهایت، سرهنگ نظامی پیامدهای گسترده این اختلالات را در سطحی کلان‌تر بیان می‌کند:

«[پیامدهای خشونت] می‌تونیم بگیم ناراحتی اعصاب و روان، تصادفات جاده‌ای و انواع بیماریهایی که حالا در اثر این جور [خشونت‌ها علیه مردان] به وجود می‌آد.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۹، Pos ۸).

این روایت، نشان‌دهنده تأثیرات گسترده خشونت بر سلامت روان و رفتار است، از ناراحتی‌های

اعصاب و روان گرفته تا تصادفات جاده‌ای که نتیجه اختلال در عملکرد شناختی هستند. این دیدگاه با مطالعات اپیدمیولوژیک همخوانی دارد که نشان می‌دهند خشونت و استرس مزمن، به افزایش نرخ بیماری‌های روانی و حوادث مرتبط با اختلال شناختی منجر می‌شود (Kessler et al, 1995).

این روایت‌ها در کنار هم، مقوله هسته‌ای اختلال در عملکرد شناختی و رفتاری مغز را به‌عنوان یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان برجسته می‌کنند. خشونت، چه به شکل عاطفی، خانوادگی یا اجتماعی، مردان را در چرخه‌ای از فشارهای روانی گرفتار می‌کند که گاه به مصرف مواد محرک و گاه به فرسودگی ذهنی ناشی از بی‌خوابی و شیفت‌های طاقت‌فرسا منجر می‌شود. این چرخه، توانایی‌های شناختی مانند تصمیم‌گیری، قضاوت و کنترل رفتار را مختل می‌کند و فرد را در حالتی از بی‌حسی، جنون یا ناتوانی رها می‌سازد. گاهی این اختلال، به حوادثی مانند تصادفات جاده‌ای منجر می‌شود و گاهی فرد را از هرگونه احساس و واکنش محروم می‌کند. این تحلیل، فریادی است از مردانی که در میان خشونت‌های تجربه‌شده، ذهن و رفتارشان را از دست داده‌اند و در جست‌وجوی راهی برای رهایی، در تاریکی فرو رفته‌اند. برای برون‌رفت از این چرخه، نیاز به مداخلاتی است که هم به پیشگیری از خشونت و هم به بازسازی سلامت روان و ذهن این افراد بپردازد، تا شاید روزی، سلول‌های خاکستری مغز دوباره جان بگیرند و زندگی، معنای خود را باز یابد.

اختلال در تفکر و تمرکز و ناتوانی در انجام کارها

در میان لایه‌های پنهان زندگی، خشونت علیه مردان همچون سایه‌ای بر روان و ذهن آن‌ها سنگینی می‌کند و پیامدهای عمیقی بر توانایی‌های شناختی و عاطفی‌شان بر جای می‌گذارد. یکی از تلخ‌ترین این پیامدها، اختلال در تفکر، تمرکز و ناتوانی در انجام کارهای روزمره است که زندگی را به میدان نبردی بی‌امان تبدیل می‌کند. این روایت، در چارچوب پارادایم الگویی گرنند تئوری، با تکیه بر تجربه‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، سفری است به اعماق ذهن‌هایی که در اثر خشونت، توانایی تمرکز و مدیریت زندگی را از دست داده‌اند. این تحلیل، نه تنها زخم‌های روانی-عاطفی را نمایان می‌سازد، بلکه نشان می‌دهد چگونه خشونت می‌تواند ذهن را درهم‌ریخته و فرد را در گردابی از ناتوانی و سردرگمی گرفتار کند.

یکی از بارزترین نشانه‌های این اختلال، ناتوانی در تمرکز و پرش مداوم افکار است که حتی ساده‌ترین کارها را به چالشی بزرگ تبدیل می‌کند. یاسر حسینی فرد با حسرتی عمیق از این ناتوانی سخن می‌گوید: «بعضی وقتا می‌خوام روی یه موضوع تمرکز کنم [نمی‌تونم] من آدمی بودم که فکر میکرد الان هر کاری بکنم مثلاً در مورد یه موضوع فکر منم تمرکز لازم رو ندارم، یه چیز دیگه می‌آد تو ذهنم. بعضی وقتا گوشه‌ای دستمه با گوشه‌ای حرف می‌زنم دنبال گوشه‌ای می‌گردم عینک رو چشمه دنبال عینک می‌گردم. فشار و کم‌خوابی دارم.» (مصاحبه‌ی شماره ۸، Pos ۴۱).

این روایت، تصویری زنده از ذهن آشفته‌ای را ترسیم می‌کند که تحت فشارهای روانی و بی‌خوابی،

حتی نمی‌تواند روی یک موضوع ساده متمرکز بماند. یاسر از گم کردن گوشی در دستش و عینک روی چشمش می‌گوید، نشانه‌هایی از پراکندگی ذهنی که زندگی روزمره را مختل کرده است. این تجربه با یافته‌های روان‌شناسی شناختی هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد استرس مزمن و محرومیت از خواب، توانایی تمرکز و حافظه کوتاه‌مدت را به شدت کاهش می‌دهد (Walker, 2008). خشونت تجربه‌شده، چه به شکل عاطفی یا اجتماعی، با ایجاد فشارهای مداوم و بی‌خوابی، ذهن یاسر را به حدی آشفته کرده که حتی کارهای ابتدایی برایش غیرممکن شده است.

این ناتوانی در تفکر و تمرکز، گاهی به تکرار رفتارهای مخرب و ناتوانی در خروج از چرخه‌های منفی زندگی منجر می‌شود. علی‌آقاسی از این تکرار بی‌پایان و عادت گونه سخن می‌گوید:

«مشکل فکری دارم همون کارایی که می‌کردم تجربه شده بود برام مثل یه پيله تو زندگی [وجودم گرفته] مثلاً مواد میکشم میرم کمپ، دوباره مواد میکشم میرم کمپ. اصلاً شده عادت برام هی تکرار می‌شه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، Pos ۲۴۷).

علی خود را در پيله‌ای از عادت‌های مخرب می‌بیند، جایی که ذهنش نمی‌تواند راهی برای خروج از این چرخه پیدا کند. این تکرار بی‌امان، نشان‌دهنده اختلال در تفکر و تصمیم‌گیری است، حالتی که فرد را در الگوهای رفتاری ناکارآمد محبوس می‌کند. این تجربه با مفهوم «ناتوانی آموخته‌شده» که توسط سلینگمن (Seligman, 1975) مطرح شده، هم‌سو است. سلینگمن معتقد است که تجربه‌های مکرر ناکامی و خشونت، فرد را به این باور می‌رساند که نمی‌تواند شرایطش را تغییر دهد، در نتیجه ذهنش از تلاش برای یافتن راه‌حل باز می‌ماند. خشونت علیه علی، چه به شکل اجتماعی یا عاطفی، او را در این پيله ذهنی گرفتار کرده و توانایی تفکر خلاق برای رهایی را از او گرفته است.

خشونت، گاهی به‌صورت غیرمستقیم و از طریق حوادثی که آرامش روانی را به‌هم می‌ریزد، ذهن را مختل می‌کند و توانایی تمرکز بر برنامه‌ریزی‌های زندگی را از بین می‌برد. محسن حق با خشم و درماندگی از تجربه‌ای سخن می‌گوید که تمام نظم زندگی‌اش را به‌هم ریخته است:

«وقتی میگین خشونت این خشونته دیگه. من هیچ کاری نکردم مثال میزنم که با مثالاش قابل فهم باشه این ویس رویه خودرویی پارک بوده یه پارک کامل در یه خیابان ۵ بانندی کوچیک هم نبوده خیابونه. این خودروئه روبروی تعمیرگاه بوده مکانیک از ماشین پیاده میشه و در ماشین رو میننده و از پشت ماشین رد میشه که از پیاده‌رو بره مغازه‌ش. یه خانوم مسنی با یه ماشین دیگه با ۷۰ کیلومتر سرعت خوابشون میره و اون لحظه‌ای که این بنده خدا داشته از پشت ماشین رد میشده به وسط ماشین که میرسه با ۷۰ تا سرعت میزنه به پشت این ماشین پای اون بدبخت که قلم شد ماشین رو بلند میکنه میکوبه رو ماشین جلوئیه مکانیکه به من زنگ زد فلانی بیا من له شدم چه ربطی من ماشینمو گذاشتم تعمیرگاه له‌شدنه تو به من چه ربطی داره. رفتم اونجا ببینم چه اتفاقی افتاد پلیس اومد گفت این تصادف جعلیه این ماشین باید دو هفته بره پارکینگ من نه سر پیاز بودم نه ته پیاز نه مقصر ماشین بودم اصلاً هیچی نبودم من جای دیگه بدم ماشین پارک کامل بوده یکی دیگه خوابش برده منو سنده. ماشین

بی‌رنگ من از جلو و عقب آسیب دید دو هفته ماشین ندارم. دقت کن می‌گه خشونت‌ها شما هزار تا برنامه‌ریزی زندگی دارین برای خودت چه واجب چه غیرواجب اینو کجای دلم بذارم بیهویی من باید بگم برنامه‌ریزی هام ببخشید من الان ماشین ندارم. باید دو هفته پیگیر شم هی پیام و برم دادسرا که ماشینمو آزاد کنین برو پارکینگ فیش بگیر برو بیا و از این ادا و اصولا. بعد دو هفته آقا با شما کاری نداریم برو اداره خسارت خسارتو بگیر اداره خسارت هم که باید بری و اونم پولی رو نمیدن. یعنی روانی اخلاقی و اقتصادی ... لنگ من چرا وسطه؟ اصلا به من چه؟ اصلا شما کارت و نظم کاریت به هم خورده آرامش خونه‌ت به هم خورده همه چیزت تحت تأثیره. به خاطر یکی دیگه خوابش برده. همین به همین سادگی.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۰، Pos ۳۳).

این روایت طولانی و پر از خشم، نشان‌دهنده خشونت‌ی است که به‌صورت غیرمستقیم و از طریق بی‌عدالتی‌های اجتماعی و حوادث غیرمنتظره، ذهن و زندگی محسن را مختل کرده است. او از به‌هم‌ریختن تمام برنامه‌ریزی‌هایش، از دست دادن آرامش خانه و ناتوانی در تمرکز بر کار و زندگی سخن می‌گوید. این تجربه با نظریه «استرس مزمن» (Selye, 1956) هم‌خوانی دارد که معتقد است حوادث استرس‌زا و فشارهای مداوم، توانایی ذهن برای سازمان‌دهی و تمرکز را مختل می‌کنند و فرد را در حالتی از فرسودگی روانی قرار می‌دهند. خشونت اجتماعی که محسن تجربه کرده، با به‌هم‌ریختن نظم زندگی‌اش، ذهن او را آشفته کرده و توانایی‌اش برای انجام کارهای روزمره را از بین برده است.

این اختلال در تفکر و تمرکز، گاهی به انزوا و رفتارهای غیرعادی نیز منجر می‌شود، حالتی که فرد را از جامعه دور می‌کند و ذهنش را در تاریکی فرو می‌برد. یکی از مصاحبه‌شوندگان که تجربه آزار جنسی داشته، از این انزوا و آشفته‌گی ذهنی سخن می‌گوید:

«دیگه نخواستم هم حرف بزنم. گوشه‌گیر شدم. مثلاً یه روانی شده بودم. گاهی اوقات بلند بلند می‌خندیدم. بلند بلند حرف می‌زدم با خودم. همه یه جور یه نگاهم میکردن. شاید این موضوع این خانواده رو آزار داده باشه و با واسطه‌گری پدر این خانواده که داروخانه بزرگ تو اون شهر دستش بود رئیس دبیرستان حاضر شد دوازدهم بهم خوابگاه بدن و بتونم در خوابگاه بمونم.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲، Pos ۲۷).

این روایت، نشان‌دهنده عمق آسیب روانی ناشی از خشونت است، جایی که فرد گوشه‌گیر می‌شود، با خودش بلند بلند حرف می‌زند و رفتارهایی از خود نشان می‌دهد که دیگران را نیز آزار می‌دهد. این حالت، نشانه‌ای از اختلال شدید در تفکر و پردازش عاطفی است که فرد را از ارتباط با جهان اطرافش محروم می‌کند. این تجربه با نظریه ترومای ون در کولک (Van der Kolk, 1994) هم‌سو است که توضیح می‌دهد تجربه‌های تروماتیک مانند آزار جنسی، می‌توانند سیستم عصبی را مختل کنند و فرد را در حالتی از انزوا و رفتارهای غیرعادی قرار دهند. خشونت تجربه‌شده توسط این فرد، ذهن او را به حدی آشفته کرده که نه تنها توانایی تمرکز و انجام کارهای روزمره را از دست داده، بلکه از جامعه نیز طرد شده و در تنهایی خود غرق شده است.

این روایت‌ها در کنار هم، مقوله هسته‌ای اختلال در تفکر، تمرکز و ناتوانی در انجام کارها را به‌عنوان

یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان برجسته می‌کند. خشونت، چه به شکل مستقیم مانند آزار جنسی، چه غیرمستقیم مانند فشارهای اجتماعی و حوادث غیرمنتظره، ذهن مردان را درهم می‌ریزد و توانایی آن‌ها برای تمرکز، تصمیم‌گیری و مدیریت زندگی را از بین می‌برد. یکی نمی‌تواند روی یک موضوع ساده متمرکز بماند و مدام در ذهنش پرسش افکار دارد، دیگری در چرخه‌ای از رفتارهای مخرب گرفتار شده و نمی‌تواند راهی برای رهایی بیابد، سومی تمام برنامه‌ریزی‌های زندگی‌اش به هم ریخته و آرامشش را از دست داده، و چهارمی در تنهایی و انزوا، با خودش بلند بلند حرف می‌زند. این‌ها فریادهایی هستند از مردانی که خشونت، ذهنشان را پاره‌پاره کرده و آن‌ها را در برزخی از ناتوانی و سردرگمی رها کرده است. این تحلیل، دعوتی است برای نگرستن به زخم‌های پنهان این مردان، زخم‌هایی که نه تنها جسم، بلکه ذهن و روحشان را نیز دریده است. شاید با شناخت دقیق‌تر این پیامدها و مداخلاتی که به بازسازی سلامت روان و توانایی‌های شناختی‌شان کمک کند، بتوان روزنه‌ای از امید برایشان گشود، روزنه‌ای که ذهن آشفته را آرام کند و زندگی را دوباره به آن‌ها بازگرداند.

اختلال در خواب

خشونت علیه مردان، همچون طوفانی خاموش، نه تنها جسم، بلکه روان و روح آن‌ها را درهم می‌کوبد و پیامدهایی عمیق و دردناک بر جای می‌گذارد. در میان این پیامدها، اختلال در خواب به عنوان یکی از برجسته‌ترین نشانه‌های روانی-عاطفی، زندگی را به کابوسی بی‌پایان تبدیل می‌کند. این روایت، در چارچوب پارادایم الگویی گرند تئوری، با تکیه بر تجربه‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با نظریات علمی، سفری است به شب‌های بی‌قرار مردانی که خشونت، آرامش خواب را از آن‌ها ربوده است. این تحلیل، با استفاده از نقل قول‌های کامل و ایتالیک شده مصاحبه‌شوندگان، دیدگاه‌های صاحب‌نظران، و روایتی یکپارچه، نشان می‌دهد چگونه خشونت، ذهن و جسم را به هم می‌ریزد و خواب را به میدان نبردی برای بقا بدل می‌کند.

خواب، این پناهگاه طبیعی ذهن و جسم، برای بسیاری از مردانی که خشونت را تجربه کرده‌اند، به جای آرامش، به صحنه‌ای از اضطراب و بی‌قراری تبدیل شده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی عمیق از این ناتوانی در خوابیدن سخن می‌گوید:

«من تا صبح نمی‌تونم بخوابم. یعنی تا صبح هی این‌ور و اون‌ور می‌شم. فکر و خیال نمی‌ذاره. همش تو فکر اینم که چرا این جور شد؟ چرا این اتفاق افتاد؟» (مصاحبه‌ی شماره ۱۲، Pos ۱۵).

این روایت، تصویری زنده از شبی بی‌پایان را ترسیم می‌کند، جایی که ذهن گرفتار در چرخه‌ای از افکار تکراری و سؤال‌های بی‌پاسخ، اجازه نمی‌دهد جسم به آرامش برسد. این تجربه با یافته‌های روان‌شناسی خواب هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد استرس و تروما می‌تواند الگوهای خواب را مختل کنند و فرد را در حالت هوشیاری مداوم نگه دارند (Walker, 2017). خشونت تجربه‌شده، چه به شکل عاطفی، اجتماعی یا جسمانی، ذهن این فرد را به زندانی از افکار مزاحم تبدیل کرده که خواب را از او

سلب کرده است.

این بی‌خوابی گاهی با کابوس‌هایی همراه می‌شود که گذشته را دوباره زنده می‌کنند و فرد را در وحشتی مداوم گرفتار می‌سازند. مصاحبه‌شونده دیگری از این کابوس‌های شبانه سخن می‌گوید:

«شبا که می‌خوام بخوابم، همش خواب اون روزا رو می‌بینم. همون کتک‌ها، همون حرفا. یهو از خواب می‌پریم، عرق کردم، قلبم تند می‌زنه. دیگه نمی‌تونم بخوابم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۵، Pos ۸۹).

این کابوس‌ها، نشانه‌ای از اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) هستند که در آن، تجربه‌های خشونت‌آمیز در قالب رویاهای ترسناک بازمی‌گردند و خواب را به تجربه‌ای دردناک تبدیل می‌کنند. ون در کولک (Van der Kolk, 2014) توضیح می‌دهد که تروما می‌تواند سیستم عصبی را به حالتی از بیش‌فعالی ببرد، جایی که مغز به‌طور مداوم در حال بازپخش خاطرات دردناک است. برای این فرد، خشونت گذشته نه‌تنها روزها، بلکه شب‌هایش را نیز تسخیر کرده و او را از آرامش محروم کرده است. اختلال در خواب گاهی به‌صورت بیداری‌های مکرر و ناتوانی در بازگشت به خواب خود را نشان می‌دهد، حالتی که جسم و ذهن را فرسوده می‌کند. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان این تجربه را چنین توصیف می‌کند:

«خوابم سبک شده. شباً چند بار بیدار می‌شم. یه صدای کوچیک، یه فکر، هر چیزی منو بیدار می‌کنه. بعدش دیگه نمی‌تونم بخوابم. تا صبح چشمام بازه.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، Pos ۶۲).

این روایت، از خوابی شکننده و آسیب‌پذیر حکایت دارد که با کوچک‌ترین محرکی از هم می‌پاشد. این حالت با مفهوم «هیجان‌پذیری بیش از حد» در روان‌شناسی هم‌خوانی دارد، جایی که سیستم عصبی پس از تجربه خشونت، به محرک‌های محیطی بیش از حد حساس می‌شود (Siegel, 2012). خشونت تجربه‌شده، این فرد را در وضعیتی از هوشیاری مداوم قرار داده که حتی در خلوت شب نیز نمی‌تواند به آرامش برسد.

این بی‌خوابی و اختلال در خواب، گاهی به فرسودگی جسمی و روانی منجر می‌شود که زندگی روزمره را نیز مختل می‌کند. مصاحبه‌شونده دیگری از این فرسودگی سخن می‌گوید:

«دیگه از بس نخوابیدم، روزا حال ندارم. انگار یه وزنه رو سرمه. نمی‌تونم کارامو درست انجام بدم. همش خستم.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، Pos ۱۳۴).

این توصیف، نشان‌دهنده تأثیر عمیق بی‌خوابی بر عملکرد روزانه است، جایی که کمبود خواب، انرژی و انگیزه را از فرد می‌گیرد و او را در حالتی از خستگی مداوم نگه می‌دارد. این تجربه با یافته‌های علمی تأیید می‌شود که نشان می‌دهد محرومیت از خواب می‌تواند عملکرد شناختی، خلق‌وخو و حتی سلامت جسمی را به شدت تحت تأثیر قرار دهد (Dinges et al., 1997). خشونت، با ربودن خواب این فرد، نه‌تنها شب‌هایش را به آشوب کشیده، بلکه روزهایش را نیز به مبارزه‌ای برای بقا تبدیل کرده است. این روایت‌ها، در کنار هم، مقوله هسته‌ای اختلال در خواب را به‌عنوان یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان برجسته می‌کنند. خشونت، چه به شکل کتک و تحقیر، چه فشارهای

اجتماعی یا عاطفی، خواب را از این مردان ربوده و آن‌ها را در چرخه‌ای از بی‌قراری، کابوس، و فرسودگی گرفتار کرده است. یکی تا صبح در فکر و خیال غرق است و نمی‌تواند بخوابد، دیگری با کابوس‌های گذشته از خواب می‌پرد و قلبش تند می‌زند، سومی با هر صدای کوچکی بیدار می‌شود و تا صبح چشم‌به‌راه می‌ماند، و چهارمی از فرط بی‌خوابی، توان انجام کارهای روزمره را از دست داده است. این‌ها داستان‌هایی هستند از مردانی که خشونت، نه تنها جسمشان را زخمی کرده، بلکه شب‌هایشان را نیز به زندانی از اضطراب و بی‌قراری بدل کرده است. این تحلیل، دعوتی است برای شنیدن این فریادهای خاموش، برای دیدن زخم‌هایی که در تاریکی شب عمیق‌تر می‌شوند. شاید با شناخت دقیق این پیامدها و مداخلاتی که خواب را به این مردان بازگرداند، بتوان آرامشی هرچند کوچک به شب‌های بی‌قرارشان هدیه داد، آرامشی که شاید روزنه‌ای به سوی بهبودی باشد.

کاهش سلامت روان

خشونت علیه مردان، همچون سایه‌ای، بر روان آن‌ها سنگینی می‌کند و سلامت روانی‌شان را به ورطه نابودی می‌کشاند. این تجربه، که گاه از کودکی آغاز می‌شود و تا بزرگسالی ادامه می‌یابد، نه تنها تعادل عاطفی را برهم می‌زند، بلکه فرد را در مسیری از انزوا، افسردگی، و رفتارهای مخرب قرار می‌دهد. در این روایت، که در چارچوب پارادایم الگویی گرند تئوری شکل گرفته است، با تکیه بر تجربه‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، به اعماق روان‌های زخم‌خورده سفر می‌کنیم تا ببینیم چگونه خشونت، سلامت روان مردان را کاهش می‌دهد و زندگی را برایشان به مبارزه‌ای بی‌امان تبدیل می‌کند.

خشونت، چه به شکل جسمانی، چه عاطفی یا اجتماعی، می‌تواند پیامدهای ویرانگری بر سلامت روان داشته باشد و فرد را به سوی رفتارهای خودتخریبی مانند خودکشی سوق دهد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با نگاهی عمیق به این موضوع، از افزایش خودکشی و پیامدهای اجتماعی آن سخن می‌گوید:

«هر سال نیم درصد خودکشی‌ها زیاد شده ولی دهه نود بسیار وضعیت وخیم شده، رشد خیلی گسترده‌ای داشته. من درصد دقیق رو نمی‌دونم که چند درصد بیشتر شده. حُب این افزایش و شیوعش به خاطر چیه؟ خودکشی خیلی زود سرایت می‌کنه. و فردی خودکشی می‌کنه اگه زنده بمونه چه اتفاقی می‌افته؟ انگ می‌خوره، از جامعه طرد می‌شه، کسی بهش زن نمی‌ده، اگه دختر باشه می‌گن آدم مشکل داره، می‌گن آدم روانیه، مشکل داره، کسی بهش کار نمی‌ده و اگه نقص عضوی هم پیدا کنه که هیچی. از پیامدهای مسئله خودکشی، طمع خانواده خیلی گسترده است، کل جامعه هم از لحاظ مالی هم از لحاظ اقتصادی و روحی و روانی، بازسازی این روان کسی که خودکشی می‌کنه بسیار چیزه.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، دکتر بهرامی، Pos ۷۲).

این روایت، تصویری تلخ از جامعه‌ای را ترسیم می‌کند که نه تنها فرد را پس از تجربه خشونت و اقدام به خودکشی تنها می‌گذارد، بلکه با انگ و طرد، زخم‌های روانی او را عمیق‌تر می‌کند. این موضوع با

یافته‌های روان‌شناسی اجتماعی هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد انگ اجتماعی می‌تواند سلامت روان افراد را به شدت تحت تأثیر قرار دهد و احساس انزوا و بی‌ارزشی را در آن‌ها تقویت کند (Link & Phelan, 2001). خشونت، در این مورد، نه تنها روان فرد را مختل کرده، بلکه جامعه نیز با رفتارهای پردازش‌شده خود، بهبودی را برای او دشوارتر ساخته است.

این کاهش سلامت روان گاهی خود را در گرایش به رفتارهای مخرب مانند مصرف مواد مخدر نشان می‌دهد، راهی برای فرار از دردهای درونی که خشونت به جا گذاشته است. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر از این تجربه سخن می‌گوید:

«خُب اینا [مصرف مواد] رو روحیه‌ام تأثیر منفی می‌داشت دیگه، باعث می‌شد مواد بکشیم که یادمون بره. یا اصلاً ارزش بگذریم و توجّه بهش نکنیم. ولی [اثرش] تو ذهن آدم می‌مونه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، علی آقاسی، ۸۴-۸۷ Pos).

این نقل قول، از تلاشی ناکام برای فراموشی دردهای روانی حکایت دارد، جایی که مصرف مواد نه تنها تسکین نمی‌دهد، بلکه زخم‌های ذهنی را عمیق‌تر می‌کند. این تجربه با نظریات روان‌شناسی اعتیاد هم‌راستا است که نشان می‌دهد افراد اغلب برای فرار از استرس و ترومای ناشی از خشونت به مواد مخدر روی می‌آورند، اما این رفتار در نهایت سلامت روان آن‌ها را بیش از پیش به خطر می‌اندازد (Khantzian, 1997). خشونت، برای این فرد، به حدی روان را فرسوده کرده که او را به سوی راه‌حل‌های موقتی و مخرب سوق داده، راه‌حلی که تنها به دردش افزوده‌اند.

فشارهای محیطی و شغلی نیز می‌توانند خشونت را تشدید کرده و سلامت روان را به ورطه نابودی بکشانند. یکی از مصاحبه‌شوندگان از تجربه خود در محیط کار سخن می‌گوید:

«[در محیط کار نظامی] روزانه بین ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ پرونده‌شو در روز، بعد فکر کن این پرونده رو تو خونه هم نمی‌تونی ببری انجام بدی به ۵۰۰ تا شم نمی‌رسی. فردا هزار تا اضافه می‌شه، یعنی تو همیشه عقبی. همیشه ده تا ارباب رجوع چی شد چی شد؟ بعد پرونده رو هم باید تو ریز انجام بدی، نمی‌تونی سرسری [کار] انجام بدی بره. این رواتو نابود می‌کنه، بعد تو با این روان می‌خوای بری خونه.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، پلیس مبارزه با مواد مخدر، ۵۸ Pos).

این روایت، از فشاری طاقت‌فرسا در محیط کار حکایت دارد که به عنوان شکلی از خشونت سازمانی، روان فرد را درهم می‌شکند و او را با ذهنی آشفته به خانه بازمی‌گرداند. این تجربه با مفهوم فرسودگی شغلی در روان‌شناسی هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد فشارهای مداوم کاری می‌توانند به اضطراب، افسردگی، و کاهش سلامت روان منجر شوند (Maslach & Leiter, 2016). خشونت نهفته در این محیط، سلامت روانی این فرد را به خطر انداخته و او را در چرخه‌ای از استرس و فرسودگی گرفتار کرده است.

خشونت، به‌ویژه اگر از کودکی آغاز شود، می‌تواند اثرات بلندمدتی بر سلامت روان داشته باشد و فرد را در مسیرهای نادرست زندگی قرار دهد. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر به این تأثیرات اشاره می‌کند:

«قطعاً کسی که مورد خشونت قرار می‌گیرد، مخصوصاً از دوران کودکی، خیلی سلامتی روان مطلوبی ندارد تو نوجوانی و اینا، مخصوصاً از نوجوانی به جوانی. حالا چون سلامتی روانی مناسبی ندارن، ممکنه که خیلی تنون راه و روش زندگی کردن رو پیدا کنن، ممکنه جذب گروه‌هایی بشن که بزهکار هستند، ممکنه به اعتیاد رو بیارن، ممکنه...» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، سجاد شاهرخی، ۱۶ Pos).

این نقل قول، از تأثیرات عمیق خشونت در دوران کودکی بر سلامت روان در مراحل بعدی زندگی سخن می‌گوید، جایی که فرد به دلیل نداشتن تعادل روانی، به رفتارهای بزهکارانه یا اعتیاد روی می‌آورد. این موضوع با نظریه‌های روان‌شناسی تحولی تأیید می‌شود که نشان می‌دهند تجربه‌های خشونت‌آمیز در کودکی می‌توانند رشد روانی را مختل کرده و فرد را در بزرگسالی به سوی مسیرهای مخرب سوق دهند (Toth & Cicchetti, 2005). خشونت، در این مورد، بنیان سلامت روان این فرد را از کودکی سست کرده و او را در جوانی با چالش‌های جدی روبه‌رو ساخته است.

این روایت‌ها، در کنار هم، مقوله هسته‌ای کاهش سلامت روان را به‌عنوان یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان برجسته می‌کنند. خشونت، چه به شکل فشارهای اجتماعی، چه محیط کاری طاقت‌فرسا، چه تجربه‌های کودکی، و چه انزوای پس از اقدام به خودکشی، روان این مردان را درهم شکسته و آن‌ها را در گردابی از افسردگی، اضطراب، و رفتارهای مخرب گرفتار کرده است. یکی از انگ اجتماعی پس از خودکشی رنج می‌برد و از جامعه طرد شده، دیگری برای فرار از دردهایش به مواد مخدر پناه برده، سومی زیر بار فشارهای کاری روانش فرسوده شده، و چهارمی از کودکی با زخم‌های خشونت بزرگ شده و مسیر زندگی‌اش به انحراف کشیده شده است. این‌ها داستان‌هایی هستند از مردانی که خشونت، نه تنها جسمشان را زخمی کرده، بلکه روانشان را نیز به تاریکی کشانده است. این تحلیل، فریادی است برای شنیده شدن این دردها، برای دیدن زخم‌هایی که در سکوت عمیق‌تر می‌شوند. شاید با شناخت دقیق این پیامدها و مداخلاتی که سلامت روان را به این مردان بازگرداند، بتوان نوری هرچند کوچک در تاریکی زندگی‌شان تاباند، نوری که شاید راهی به سوی بهبودی باشد.

تضعیف منابع حمایت اجتماعی و روانی

خشونت علیه مردان، همچون گردبادی بی‌رحم، نه تنها جسم و روان آن‌ها را درهم می‌کوبد، بلکه پایه‌های حمایت اجتماعی و روانی‌شان را نیز از ریشه می‌کند و آن‌ها را در جزیره‌ای از تنهایی و بی‌پناهی رها می‌سازد. این پیامد، که از جنس تضعیف تکیه‌گاه‌های عاطفی و اجتماعی است، مردان را از شبکه‌های حمایتی که می‌توانند در برابر طوفان‌های زندگی پناهشان دهند، محروم می‌کند و آن‌ها را در برابر زخم‌های عمیق خشونت، بی‌دفاع می‌گذارد. در این روایت، که در چارچوب پارادایم الگویی گرندد تئوری شکل گرفته است، با تکیه بر تجربه‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، به عمق این انزوا سفر می‌کنیم تا ببینیم چگونه خشونت، منابع حمایت اجتماعی و روانی مردان را تضعیف می‌کند و آن‌ها را در گردابی از ناامیدی و بی‌کسی فرو می‌برد.

خشونت، گاه چنان روان فرد را درهم می‌شکند که حتی نزدیک‌ترین افراد، که باید تکیه‌گاه او باشند، از حمایت کردنش عاجز می‌مانند یا حتی او را به سوی تاریکی بیشتر سوق می‌دهند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تلخی از این تجربه سخن می‌گوید:

«به باباش میگه می‌خوام خودکشی کنم. میگه خُب برو، می‌خوای خودم قرص برات بخرم. آدمی که باید خودشم حمایت بکنه اون آدم هم ضعیف شده خودش باید یه چیزی در درونش باشه که بتونه کمک کنه، یه دانشی، یه مهارتی، یه پولی یه سرمایه‌ای، یه حوصله‌ای. اون شکنندگی و تاب‌آوری یه عنصر خیلی مهم در بحث در اجتماع تاب‌آوری جامعه از بین رفته که خودکشی زیاد شده یعنی جامعه تاب‌آوریش شکسته تحملش شکسته، جامعه مدارای اجتماعیش از بین رفته.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، دکتر بهرامی، Pos ۶۶).

این روایت، تصویری دردناک از فروپاشی حمایت خانوادگی و اجتماعی را نشان می‌دهد، جایی که حتی پدر، به جای دلجویی و همراهی، با بی‌تفاوتی و طعنه، زخم فرزندش را عمیق‌تر می‌کند. این تجربه با مفهوم تاب‌آوری اجتماعی در روان‌شناسی هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد کاهش مدارا و حمایت در جامعه می‌تواند افراد را در برابر بحران‌های روانی آسیب‌پذیرتر کند (Ungar, 2011). خشونت، در این مورد، نه تنها فرد را از درون شکسته، بلکه جامعه و خانواده را نیز از توان حمایت‌گری محروم کرده و او را در تنهایی مرگباری رها ساخته است.

این تضعیف منابع حمایتی گاهی در روابط نزدیک و صمیمی نیز خود را نشان می‌دهد، جایی که حتی روابط برابر و دوستانه زیر بار فشارهای ناشی از خشونت و پیش‌فرض‌های اجتماعی به تعارض و دلخوری می‌انجامد. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر از این پیچیدگی‌ها در رابطه‌اش سخن می‌گوید:

«در واقع هرچه صمیمانه‌تر باشن جا برای رنجش و تعارض و دلخوری هم بیشتره و بعد واقعاً این رابطه رو پیچیده می‌کنه من حالا بیست ساله ازدواج کردم با همسرم یه رابطه برابر داریم و همسرم یه آدم فمینیسته خودشم و میبینم که ما دو نفر حق برابر داریم و ما هیچ چیز مردسالارانه نداره باز این تنها حسنهایی که در ته وجودمون هست می‌آد بالا مثلاً من از کسی پول بگیرم حالا یه چیزی اون خیلی ناراحت می‌شه که چرا از اون گرفتی چرا به من نگفتی وظیفه منه که هرچی بخوای من به تو پول بدم و تأمینت کنم این برای من مایه شرمندگیه که تو رفتی از یکی قرض گرفتی.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷، دکتر موسوی و یایه، Pos ۳۴).

این نقل‌قول، از تأثیر فشارهای اجتماعی و خشونت‌های پنهان در روابط سخن می‌گوید، جایی که حتی در یک رابطه برابر، پیش‌فرض‌های نقش‌های جنسیتی و احساس شرمندگی ناشی از ناتوانی در ایفای نقش سنتی، حمایت عاطفی را تضعیف می‌کند. این موضوع با نظریه‌های جامعه‌شناسی جنسیت هم‌راستا است که نشان می‌دهند انتظارات سنتی از مردان برای ایفای نقش نان‌آور می‌تواند فشار روانی زیادی بر آن‌ها وارد کند و روابط حمایتی را مختل سازد (Connell, 2005). خشونت، در اینجا، به شکل فشارهای اجتماعی و فرهنگی، رابطه‌ای را که می‌توانست پناهگاهی عاطفی باشد، به میدان تعارض تبدیل

کرده است.

فشارهای اقتصادی نیز، که خود گونه‌ای از خشونت ساختاری است، می‌تواند توان حمایت‌گری را از مردان سلب کند و آن‌ها را از کمک به دیگران بازدارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرت از این ناتوانی سخن می‌گوید:

«ما قبلاً حمایت‌کردنمون خیلی بیشتر بود الان کم شده نسبت به بیست سال پیش، چون نداریم آقا. الان کمتر شده الان مردا خیلی ضعیفتر شدن که دیگه نمیتونن کمک کنن. اول میگه خودم دیگه وقتی اقتصاد رفته بالا همه چیز به گرونی خورده اگه میخواستم هزار تومن بدم به حسین الان میگم این هزار تومنو میدم به عرفان چرا بدم به حسین خودمون واجبتر از بیرونیم، الان حمایت کردن سخت شده.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۲، فرهانی، Pos ۵۷-۶۲).

این روایت، از تأثیر خشونت اقتصادی بر تضعیف منابع حمایتی حکایت دارد، جایی که فشارهای مالی، مردان را از نقش سنتی حمایت‌گری دور کرده و حتی روابط نزدیک را تحت الشعاع قرار داده است. این تجربه با یافته‌های جامعه‌شناسی اقتصادی هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد نابرابری اقتصادی می‌تواند پیوندهای اجتماعی را تضعیف کرده و افراد را در حمایت از یکدیگر ناتوان سازد (Wilkinson & Pickett, 2009). خشونت اقتصادی، در این مورد، مردان را از توان حمایت‌گری محروم کرده و آن‌ها را در تنگنای اولویت‌بندی میان خود و دیگران قرار داده است.

این تضعیف حمایت، گاهی در روابط خانوادگی نیز به شکلی دیگر رخ می‌نماید، جایی که خشونت‌های تجربه‌شده، افراد را به قربانیانی تبدیل می‌کند که خود نیازمند حمایت‌اند و نمی‌توانند تکیه‌گاهی برای دیگران باشند. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر به این موضوع اشاره می‌کند:

«مثلاً عرض کنم همسر این افراد خوش رویه آدم قربانی تصور میکنه اینه که خیلی نمیتونه نقش حمایت‌گر داشته باشه برای این فرد این خانوم میگه من ازدواج کردم با این آقا آرزو داشتم ولی همسرم معتاده و زندگی‌اشی شده و خودشو قربانی میدونه و قطعاً به آدم قربانی نمیتونه حمایت کنه فردی که نیازمنده حمایت‌ه برای درمانش.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، سجاد شاهرخی، Pos ۲۰).

این نقل‌قول، از چرخه‌ای دردناک از خشونت و قربانی شدن سخن می‌گوید، جایی که خشونت‌های تجربه‌شده، فرد را به حدی ضعیف می‌کند که نه تنها خود نیازمند کمک است، بلکه نمی‌تواند برای دیگران تکیه‌گاه باشد. این موضوع با نظریه‌های روان‌شناسی تروما تأیید می‌شود که نشان می‌دهند تجربه‌های خشونت‌آمیز می‌تواند توان عاطفی فرد را برای حمایت از دیگران کاهش دهند و چرخه‌ای از ناتوانی و انزوا ایجاد کنند (Herman, 1992). خشونت، در اینجا، خانواده را به مجموعه‌ای از قربانیان تبدیل کرده که هرکدام در درد خود غرق‌اند و نمی‌توانند دست یکدیگر را بگیرند.

این روایت‌ها، در کنار هم، مقوله هسته‌ای تضعیف منابع حمایت اجتماعی و روانی را به‌عنوان یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان برجسته می‌کنند. خشونت، چه به شکل بی‌تفاوتی خانوادگی، چه فشارهای اقتصادی، چه انتظارات جنسیتی، و چه چرخه‌های قربانی شدن، مردان را از

تکیه گاه‌های عاطفی و اجتماعی‌شان محروم کرده و آن‌ها را در انزوایی دردناک فرو برده است. یکی از بی‌توجهی پدرش در برابر فریاد خودکشی رنج می‌برد، دیگری زیر بار شرمندگی در رابطه‌اش از حمایت عاطفی محروم شده، سومی به دلیل تنگناهای مالی توان کمک به دیگران را از دست داده، و چهارمی در خانواده‌ای گرفتار است که همه در نقش قربانی، از حمایت یکدیگر عاجزند. این‌ها داستان‌هایی هستند از مردانی که خشونت، نه تنها روانشان را زخمی کرده، بلکه آن‌ها را از هر پناهگاهی دور ساخته و در تنهایی رها کرده است. این تحلیل، آینه‌ای است در برابر جامعه‌ای که باید ببیند چگونه خشونت، پیوندهای انسانی را گسسته و مردان را در برابر طوفان زندگی بی‌دفاع گذاشته است. شاید با شناخت این پیامدها و تقویت شبکه‌های حمایتی، بتوان پلی ساخت که این مردان را از جزیره انزوایشان به ساحل آرامش بازگرداند، پلی که شاید روزی شکاف‌های عمیق روانی و اجتماعی را پر کند.

کاهش اعتماد به نفس

خشونت علیه مردان، همچون سمی مهلک، نه تنها جسم و روان آن‌ها را مسموم می‌کند، بلکه اعتماد به نفسشان را نیز به تاراج می‌برد و آن‌ها را در باتلاقی از خودسرزندی و احساس ناکافی بودن غرق می‌سازد. این پیامد روانی-عاطفی، که از جنس فرسایش خودباوری و فروپاشی عزت نفس است، مردان را از توان ایستادگی در برابر ناملایمات زندگی محروم می‌کند و آن‌ها را در برابر هر نسیم مخالفی شکننده‌تر می‌سازد. در این روایت، که در چارچوب پارادایم الگویی گرندد تئوری شکل گرفته است، با تکیه بر تجربه‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، به عمق این زخم پنهان سفر می‌کنیم تا ببینیم چگونه خشونت، اعتماد به نفس مردان را درهم می‌شکند و آن‌ها را در تاریکی تردید و انزوا رها می‌کند. این تحلیل، داستانی است از مردانی که زیر بار خشونت، باور به ارزشمندی خود را از دست داده‌اند و در جستجوی بازسازی هویت خویش، تنها با آینه‌ای از سرزنش و تحقیر روبه‌رو شده‌اند. خشونت، گاه چنان روح مردان را زخمی می‌کند که آن‌ها حتی از برقراری پیوندی ساده با دیگران عاجز می‌مانند و در این انزوا، اعتماد به نفسشان به تدریج محو می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان با دردی عمیق از این تجربه سخن می‌گوید:

«مشکلات روحی و روانی حتی نمیتونه یه ارتباط درست با یکی بگیره چرا چون خانواده کنارش نیس، عدم اعتماد به نفس از بین رفته که هر کسی بیاد سمتش میره چون بی‌پناهه دیگه. همین جوریش که از زندگیش آسیبهایی زیادی خورده میرن خرد خرد میرن آسیب‌های شدید میبینن» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴، شایان ترنس، Pos ۲۵۳).

این روایت، تصویری تلخ از فروپاشی عزت نفس در پی خشونت و نبود حمایت خانوادگی را نشان می‌دهد، جایی که فرد، بی‌پناه و تنها، به هر نسیمی از محبت روی می‌آورد، اما همین آسیب‌پذیری، او را در معرض زخم‌های بیشتری قرار می‌دهد. این تجربه با دیدگاه‌های روان‌شناسی اجتماعی هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد فقدان حمایت‌های عاطفی می‌تواند احساس خودارزشمندی را تضعیف کرده و فرد را

در برابر آسیب‌های روانی بی‌دفاع سازد (Cohen & Wills, 1985).

خشونت، گاهی به شکل از دست دادن جایگاه اجتماعی و انسانی، عزت نفس مردان را هدف قرار می‌دهد و آن‌ها را از باور به شایستگی‌شان محروم می‌کند. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر با حسرتی آشکار از این موضوع می‌گوید:

«مردان وقتی که جایگاه‌شون از دست میدن، اون عزت‌ه نفس‌ه اون جایگاه‌ه انسانی‌شون از بین میره» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، الناز صفایی، ۷۵ Pos).

این نقل قول، از زخمی عمیق سخن می‌گوید که خشونت بر هویت و کرامت انسانی مردان وارد می‌کند، جایی که از دست دادن جایگاه، چه در خانواده و چه در جامعه، آن‌ها را از احساس ارزشمندی تهی می‌سازد. این موضوع با نظریه‌های جامعه‌شناسی جنسیت هم‌راستا است که تأکید می‌کنند جایگاه اجتماعی و نقش‌های سنتی، بخش مهمی از هویت مردانه را تشکیل می‌دهند و از دست دادن آن‌ها می‌تواند به فروپاشی اعتماد به نفس منجر شود (Connell, 2005).

این فرسایش خودباوری، گاهی در چرخه‌ای از خشونت و عقده‌های فروخورده ریشه دارد، جایی که مردان، زخم‌های خود را بر دیگران وارد می‌کنند و این چرخه، اعتماد به نفس نسل‌های بعد را نیز نابود می‌سازد. یکی از مصاحبه‌شوندگان این چرخه را چنین توصیف می‌کند:

«چون دیدیم طرف تو محیط کارش مورد ظلم قرار میگیره یا بهش اون بها رو ندادن باعث سرافکندی و نابودی اون فرد میشن تو خونه خشونت رو اعمال میکنه رو یه پسر جوون. رو دختر میگن دختر فرشته‌س کاری به اون ندارن ولی به پسر بچه اعمال میشه بچه فردا بزرگ میشه یه بچه‌ی عقده‌ای تحویل جامعه میده اون بچه بزرگ میشه میخواد این عقده‌ش رو یه جایی خالی کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۸، محمد حسینی، ۵۴ Pos).

این روایت، از انتقال خشونت و تأثیر آن بر اعتماد به نفس سخن می‌گوید، جایی که مردی که خود در محیط کار تحقیر شده، خشمش را بر فرزند پسرش خالی می‌کند و این چرخه، کودک را به بزرگسالی عقده‌ای و بی‌اعتماد به خود تبدیل می‌کند. این موضوع با نظریه‌های روان‌شناسی تروما هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهند خشونت تجربه‌شده می‌تواند به رفتارهای پر خاشگرانه و کاهش خودباوری در نسل‌های بعدی منجر شود (Herman, 1992).

خشونت، گاه به شکل ناتوانی در احقاق حق و دفاع از خود، اعتماد به نفس مردان را درهم می‌شکند و آن‌ها را از توان اجتماعی و حتی عاطفی‌شان محروم می‌کند. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر با جزئیات از این فروپاشی سخن می‌گوید:

«مردها وقتی حس می‌کنن نمی‌تونن احقاق حق بکنن. شکایتم نمی‌تونن بکنن، هم اعتماد بنفسش میشکنه، هم خودش پیش خودش خرد می‌شه دیگه اون آدم قبلی نیس، و می‌بینیم که یه وقتی دیگه اعتماد بنفسه‌اش رو ازش می‌گیره، یعنی فکر نمی‌کنه که تو رابطه‌ی جنسی اون مرد قدرتمند شیر درنده‌ای باشه که بتونه کارش رو انجام بده میشکنه دیگه خودش. و بسیاری از موارد می‌بینیم که ممکنه که حتی

توی کارآمدهای اجتماعی مثل شغل، مثل درآمد مثل عادات اجتماعی، مثل صحبت کردن و اظهار نظر کردن حتی کناره گیری بکنه. و تمامی اینها نشون دهنده اینه که ما بعد از یه مدتی حس می کنیم که یه مردی داریم که این مرد قبل از ازدواجش این جور نبود الان این جور شده» (مصاحبه‌ی شماره ۱۱، دکتر مهربانی، Pos ۳۳).

این نقل قول، تصویری جامع از تأثیر خشونت بر خودباوری مردان ارائه می دهد، جایی که ناتوانی در دفاع از خود، نه تنها هویت جنسی و اجتماعی او را متلاشی می کند، بلکه او را از حضور فعال در جامعه و حتی بیان نظراتش باز می دارد. این تجربه با دیدگاه‌های روان‌شناسی شناختی هم‌راستا است که نشان می دهند احساس ناتوانی مداوم می تواند به کاهش اعتماد به نفس و کناره گیری اجتماعی منجر شود (Bandura, ۱۹۹۷).

این زخم عمیق، گاهی در پی رفتارهای خودتخریبی مانند اعتیاد، که خود می تواند نتیجه خشونت باشد، شدت می گیرد و مردان را در گردابی از نفرت از خود فرو می برد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با دردی جانکاه از این تجربه می گوید:

«یعنی تو دقیقاً میدونی که داری جسمت رو نابود می کنی با مواد مخدر، تو میدونی سلامتی از دست رفته، قیافه‌ت داره نابود می شه. بعد از این طرف دچار عزت نفس نابود شده‌ای میشی. اعتماد به نفست رو از دست میدی، از خودت متنفری. چرا نمیتونی کنارش بذاری، چرا این جور؟! چرا تحقیر میشی، چرا زبانه گر شدی؟! چرا منزوی شدی؟! چرا نزد فک و فامیل این جور خودتو نشون میدی؟! چرا هیچ کس بهت اهمیت نمیده؟! چرا فلان فلان فلان» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۱۱).

این روایت، از نفرتی عمیق به خود سخن می گوید که در پی خشونت و اعتیاد شکل گرفته و اعتماد به نفس فرد را به کلی نابود کرده است. این موضوع با یافته‌های روان‌شناسی اعتیاد هم‌خوانی دارد که نشان می دهند رفتارهای خودتخریبی می توانند احساس خودارزشمندی را از بین برده و فرد را در انزوا و تحقیر غرق کنند (Khantzian, 1997).

خشونت و پیامدهای آن مانند اعتیاد، همچنین می توانند رشد اجتماعی مردان را متوقف کنند و آن‌ها را از پیوند با جامعه بازدارند، که خود به کاهش اعتماد به نفس می انجامد. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر این تأثیر را چنین توصیف می کند:

«[از پیامدهای اعتیاد] از رشد اجتماعی باز می‌مونه. این رشد از موقعی باز می‌مونه که تو چشت اومد خورد به دوروبریات مثل حکایت همون گوجه می‌مونه که وقتی گندید یه جعبه گوجه رو می‌گندونه دیگه» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، غلام اسکندری، Pos ۱۷۹-۱۸۰).

این نقل قول، از تأثیر مخرب خشونت و اعتیاد بر رشد اجتماعی سخن می گوید، جایی که فرد، همچون میوه‌ای فاسد، نه تنها خود نابود می شود، بلکه اطرافیانش را نیز تحت تأثیر قرار می دهد و این انزوا، اعتماد به نفس او را بیش از پیش فرسوده می کند. این تجربه با نظریه‌های جامعه‌شناسی انحراف

هم‌راستا است که نشان می‌دهند رفتارهای مخرب می‌توانند پیوندهای اجتماعی را قطع کرده و احساس خودباوری را تضعیف کنند (Merton, 1938).

این روایت‌ها، در کنار هم، مقوله هسته‌ای کاهش اعتماد به نفس را به‌عنوان یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان برجسته می‌کنند. خشونت، چه به شکل نبود حمایت خانوادگی، چه از دست دادن جایگاه اجتماعی، چه انتقال عقده‌ها در چرخه‌های خانوادگی، چه ناتوانی در احقاق حق، و چه رفتارهای خودتخریبی مانند اعتیاد، مردان را از باور به خود محروم کرده و آن‌ها را در انزوایی دردناک فرو برده است. یکی از بی‌پناهی و نبود خانواده، خود را ناکافی می‌بیند، دیگری از فروپاشی جایگاه انسانی‌اش رنج می‌برد، سومی در چرخه خشونت، عقده‌هایی را به دوش می‌کشد که اعتماد به نفسش را نابود کرده، چهارمی در ناتوانی از دفاع از خود، هویتش را از دست داده، پنجمی در گرداب اعتیاد از خود متنفر شده، و ششمی از رشد اجتماعی بازمانده و همچون میوه‌ای فاسد، خود و دیگران را نابود می‌کند. این‌ها داستان‌هایی هستند از مردانی که خشونت، نه تنها روانشان را زخمی کرده، بلکه باورشان به ارزشمندی خود را نیز سوزانده و آن‌ها را در برابر آینه‌ای از تحقیر و تردید تنها گذاشته است. این تحلیل، آینه‌ای است در برابر جامعه‌ای که باید ببیند چگونه خشونت، خودباوری مردان را متلاشی کرده و آن‌ها را از توان زیستن با افتخار محروم ساخته است. شاید با شناخت این پیامدها و ایجاد فضایی برای بازسازی اعتماد به نفس، بتوان نوری در این تاریکی افکند و مردان را از این باتلاق خودسرزنشی به ساحل آرامش بازگرداند.

استرس

خشونت علیه مردان، همچون طوفانی بی‌رحم، نه تنها جسم و جایگاه اجتماعی آن‌ها را درهم می‌شکند، بلکه روانشان را نیز در چنگال استرس و اضطراب اسیر می‌کند. این پیامد روانی-عاطفی، که از جنس تنش‌های بی‌پایان و فشارهای روحی مداوم است، مردان را در تنگنای بی‌قراری و ناآرامی گرفتار می‌سازد و آرامش را چون رویایی دست‌نیافتنی از آن‌ها دور می‌کند. در این روایت، که در چارچوب پارادایم الگویی گرندد تئوری شکل گرفته، با تکیه بر تجربه‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن‌ها با دیدگاه‌های علمی، به عمق این زخم پنهان سفر می‌کنیم تا ببینیم چگونه خشونت، استرس را چون سایه‌ای سنگین بر زندگی مردان می‌افکند و آن‌ها را در برابر هر تلنگری شکننده‌تر می‌سازد. این داستان، روایتی است از مردانی که زیر بار خشونت، روانشان در آتش اضطراب می‌سوزد و در جستجوی لحظه‌ای آسایش، تنها با دلشوره و ترس از آینده دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

خشونت، گاه به شکل تجربه‌های جسمانی دردناک و ترس از پیامدهای آن، استرس را چون خنجرى در جان مردان فرو می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با دردی عمیق از این تجربه سخن می‌گوید:

«استرس هم حتی چند روز بعد از عملم این استرس رو کاملاً درکش کردم. حالا میتونم داستان اونم بگم. داستان شو بگم من چند روز بعد از عمل قلب باز که انجام داد ۴ تا از شریانهامو عوض کردم من

اون دفعه دیدم اون پایایی که رگ برنداشتن چون موقعی عمل قلب باز انجام میدن از یکی از پاهات رگ برمیدارن و رگهای اصلی قلب رو باز میکنن حالا گراف میزنن اصطلاحاً تعویض گرافه اون قسمتهایی که رگ بسته‌س. من اون پای دیگه‌م که رگ برنداشته بودن احساس کرده بودم که بی‌حسه، چند شب‌هی خلاصه بی‌حس بود تو ذهنم خودم داشتم میگفتم که ای داد و بیداد من عمل کردم این پام که داره بی‌حس میشه احتمالش اینه که اون شریان‌ات خون توشون جریان نمیشه، حتی رفتم تو اینترنت یه دفعه‌ای سرچ کردم دیدم که اون بی‌حسی‌ای که تو بعضی از اعضای بدن است به خاطر اینه که خون خوب جابجا نمیشه و در اینا بسته‌س. استرس به جونم افتاد و گفتم حتماً من سخته میزنم. این استرس خیلی احساس شدیدی بود و خلاصه مقطعی بود» (مصاحبه‌ی شماره ۷۷، Pos ۷).

این روایت، از ترسی جانکاه سخن می‌گوید که خشونت جسمانی و تجربه‌های دردناک مانند عمل جراحی بر روان فرد تحمیل می‌کند، جایی که هر نشانه‌ای کوچک از نارسایی جسمانی، ذهن را به سوی بدترین سناریوها می‌کشاند و استرس را چون موجی سهمگین بر جان او می‌افکند. این تجربه با دیدگاه‌های روان‌شناسی تروما هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد تجربه‌های جسمانی دردناک می‌توانند به اضطراب شدید و ترس مداوم از مرگ یا ناتوانی منجر شوند (Herman, 1992).

خشونت، گاهی نه به شکل زخم‌های جسمانی، بلکه به صورت فشارهای اجتماعی و نقش‌های جنسیتی تحمیل شده، استرس را در دل مردان می‌کارد. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر با حسرتی آشکار از این بار سنگین سخن می‌گوید:

«من دیدم که یه خواهر کوچکتر از خودمم دارم دیدم این بار فکر کردن به آینده و ساختن یه زندگی برای آینده همش رو دوش من به عنوان پسر هست حالا کسی هم این حرف رو به من نمیزد ها! ولی وقتی میدیدم موقعیت جامعه رو خودمو بعد دوستامو البته گاهی در حد نصیحت پدرانه و مادرانه که می‌گفتند بشین درس بخون چطور می‌خوای آینده فلان کار رو بکنی، حالا حُب ما در بچه‌گی اینا رو جدی نمی‌گرفتیم خودم رو میدیدم که نمی‌تونستم کار کنم دیدم تمام همسایه‌هامون اون زمان آقایون بودند که زندگی رو می‌چرخوندند بار مالی زندگی رو دوش آقایون بود از جمله پدر خودم. و حُب این ناخودآگاه به من الهام میشد که الان نه ولی چند سال دیگه و این به من یه استرسی وارد می‌کرد هم من هم برادرم. برادر بزرگترم اتفاقاً خیلی بیشتر این روش اثر می‌داشت و همیشه خودش واضح می‌ومد می‌گفت من اضطراب دارم استرس دارم کاری کنیم این استرس من کاهش پیدا کنه به مادرم می‌گفت این رو، ولی من یه خرده مثلاً بچه بازیگوش‌تری بودم با دوستام بازی می‌کردم یه مقدار از این سطح استرس کم میشد ولی هنوز خاترم هست که این قضیه من رو من استرس داشت و میدونستم که من به هر حال باید کاری کنم که پول دربیارم و یه جورایی هم نمیدونم چرا این اسمشو ولی احساس می‌کردم که نمی‌تونم و این قضیه باعث میشد که من از آینده‌م بترسم و زندگیم تلخ باشه، همیشه یه استرسی رو من داشت که چه جوری باید کار کنم و پول دربیارم حُب در صورتی که خواهر من با این استرس بزرگ نشد قطعاً دختران ایران خیلی کمتر این فشار روش هست» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos ۳۵).

این نقل قول، از فشارهای اجتماعی و نقش‌های جنسیتی سخن می‌گوید که مردان را از کودکی زیر بار مسئولیت‌های آینده قرار می‌دهد، جایی که ترس از ناتوانی در تأمین زندگی، استرس را چون سایه‌ای دائمی بر روانشان می‌افکند. این موضوع با نظریه‌های جامعه‌شناسی جنسیت هم‌راستا است که تأکید می‌کنند نقش‌های سنتی مردانه، مانند تأمین مالی خانواده، می‌توانند به اضطراب و فشار روانی مداوم منجر شوند (Connell, 2005).

این فشارهای اجتماعی، گاه در قالب الزامات و محدودیت‌های خاص مانند خدمت وظیفه عمومی، استرس را در زندگی مردان دوچندان می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با جزئیات از این تجربه می‌گوید: «استرس بعدی که به من به عنوان پسر به جنسیت وارد شد استرس سربازی بود و میدونستم که باید برم سربازی بخاطر همین خُب ما درس‌خونی بودیم در واقع پدرم دکتری داشت مادرم فوق لیسانس بود ما کلا سرمون تو درس بود. من کنکور که شرکت کردم، سال اول روز کنکور خیلی حالم بد بود و کنکورم خراب شد رتبه‌م شد ۲۰۰۰، بازم با این که رتبه‌م باید علی‌القاعده بر اساس آمار می‌تونستم انتخاب رشته بکنم مجاز به انتخاب رشته هم نشدم حالا یا اشتباه بود یا چی بود قسمت بود نمیدونم ولی مجاز به انتخاب رشته نشده نشدم و من کُل استرس یکی دو سال آخر خواستم واسه کنکور درس بخونم یه دفعه ریخت تو سرم حالا سربازیم چی میشه و من فقط یه بار شانس داشتم که امتحان کنم شانس خودمو برای کنکور در صورتی که دخترها اصلاً همچین چیزی رو ندارن اتفاقاً یکی دو روز پیش یه دختری که پزشکی یه شهری قبول شده بهش گفتند بار چندم قبول شدی، گفت بار ششم. ولی خُب من این رو نداشتم، این شانسو ما نداشتم. این مجدداً تجربه‌ی بعد من بود در مورد خشونت علیه مردان و من اون سال مجدداً اینقدر خودمو حبس کردم درس خوندم حتماً دیگه امسال قبول بشم ولی مطمئن بود که هر رشته‌ای و هر شهرستان دور دیگه‌ای بود باید برم چون خدمت و اینا باید به هر قیمتی شده ... من اینقدر خودمو تو خونه حبس کردم هیچ یادمه همون سال چشم‌ام ضعیف شد عینکی شدم و خُب حالا شانس آوردیم رتبه‌م دو رقمی شد و رفتم دانشگاه و ادامه پیدا نکردم استرس. ولی در طول دانشگاه هم همچنان استرس با من بود یعنی موقتاً فسفون شده بود واسه چهار سال بعد همه همش می‌گفتیم درسا رو کِش بدیم و فلان درس بیفتیم که معافی رو تأخیر بشه و در واقع بعدش ارشد شرکت کنیم» (مصاحبه‌ی شماره ۴، Pos ۳۵).

این روایت، از خشونت‌ی ساختاری سخن می‌گوید که در قالب الزام خدمت وظیفه، مردان را زیر فشار روانی مداوم قرار می‌دهد، جایی که ترس از آینده و محدودیت‌های زمانی، استرس را چون زنجیری بر دست‌وپای آن‌ها می‌بندد و حتی سلامت جسمانی‌شان را به خطر می‌اندازد. این تجربه با یافته‌های روان‌شناسی اجتماعی هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهند فشارهای ساختاری و اجتماعی می‌توانند به اضطراب مزمن و کاهش کیفیت زندگی منجر شوند (Wills & Cohen, 1985).

خشونت، گاهی در محیط‌های کاری و اجتماعی، استرس را چون باری تحمل‌ناپذیر بر دوش مردان می‌گذارد. مصاحبه‌شونده‌ای دیگر به اختصار از این موضوع یاد می‌کند:

«استرسهایی که وارد میشه استرس بیشترین آسیبی که استرس به افرادی میزنه که تو محیط کار (و) (مصاحبه‌ی شماره ۹۹، Pos ۱۰).

هرچند این نقل قول ناتمام است، اما اشاره‌ای روشن به تأثیر محیط کار بر افزایش استرس دارد، جایی که فشارهای شغلی می‌توانند به تنش‌های روانی دامن بزنند. این موضوع با مطالعات روان‌شناسی سازمانی هم‌راستا است که نشان می‌دهند محیط‌های کاری پرتنش می‌توانند به اضطراب و فرسودگی روانی منجر شوند (Maslach & Leiter, 1997).

خشونت و تجربه‌های دردناک، گاه به شکل مواجهه با مرگ و بیماری، استرس را در روان مردان حک می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با ترسی آشکار از این تجربه می‌گوید:

«مسلم الان خود من اینقدر استرس دارم. من دیشب الان زنگ زدن آقای فلانی برو بخش خون جنازه بیچون، همه اینا رو دارم میبینم یارو میبینم عمل میکنه ۵-۶ تا عوارضو دارم میبینم ۵-۶ تا پلاتین براش میدارن بعد یه درصد آقا دکترا خوبه خوب بعد دوباره نگاه میکنی مثل قبل نمیشی هی خدا خدا میکنم» (مصاحبه‌ی شماره ۷۱، Pos ۳۸).

این روایت، از استرسی جانکاه سخن می‌گوید که مواجهه با مرگ و بیماری بر روان فرد تحمیل می‌کند، جایی که هر لحظه، ترس از ناتوانی و بازگشت ناپذیری وضعیت، دلشوره را در جان او می‌اندازد. این تجربه با نظریه‌های روان‌شناسی وجودی هم‌خوانی دارد که تأکید می‌کند مواجهه مداوم با مرگ و ناتوانی می‌تواند به اضطراب شدید و احساس ناامنی روانی منجر شود (Yalom, 1980).

این روایت‌ها، در کنار هم، مقوله هسته‌ای استرس را به‌عنوان یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان برجسته می‌کنند. خشونت، چه به شکل تجربه‌های جسمانی دردناک، چه فشارهای اجتماعی و نقش‌های جنسیتی، چه الزامات ساختاری مانند خدمت وظیفه، چه تنش‌های محیط کار، و چه مواجهه با مرگ و بیماری، مردان را در گردابی از اضطراب و دلشوره فرو برده است. یکی از ترس سکنه پس از عمل جراحی، شب‌ها خواب به چشمانش نمی‌آید، دیگری زیر بار مسئولیت تأمین آینده، از کودکی با استرس بزرگ شده، سومی در تنگنای خدمت وظیفه، خود را در اتاقی حبس کرده تا شاید از این فشار رهایی یابد، چهارمی در محیط کار، استرس را چون باری سنگین به دوش می‌کشد، و پنجمی در مواجهه با مرگ و بیماری، هر لحظه خدا خدا می‌کند که به زندگی عادی بازگردد. این‌ها داستان‌هایی هستند از مردانی که خشونت، روانشان را در آتش اضطراب سوزانده و آن‌ها را از آرامش، که ساده‌ترین حق هر انسانی است، محروم کرده است. این تحلیل، آینه‌ای است در برابر جامعه‌ای که باید ببیند چگونه خشونت، استرس را چون سمی مهلک در جان مردان ریخته و آن‌ها را در برابر هر تلنگری لرزان ساخته است. شاید با شناخت این پیامدها و ایجاد فضایی برای کاهش فشارهای اجتماعی و حمایت روانی، بتوان مرهمی بر این زخم نهاد و مردان را از این گرداب دلشوره به ساحل آرامش رهنمون شد.

افسردگی

افسردگی، به عنوان یکی از پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان، در ابعاد اجتماعی و روان‌شناختی ریشه دارد و بازتابی از فشارهای مختلفی است که مردان، به ویژه در جوامع با ساختارهای فرهنگی و اقتصادی محدودکننده، تجربه می‌کنند. این موضوع در روایت‌های مصاحبه‌شوندگان به خوبی قابل مشاهده است. زندانی که به دلیل ناتوانی در پرداخت مهریه و نفقه دچار افسردگی شده است، تجربه خود را چنین بیان می‌کند:

«زندان و بخاطر جدایی از همسر و تنوستم مهریه و نفقه رو پرداخت کنم افسردگی رو تجربه کردم. [این تجربه] تأثیر مخربی روی روحی و روانم داشت و افسردگی، بی‌قراری داشتم. این افسردگی رو می‌خواد این خشمه رویه جوری مثلاً درمانش کنه. ضربه به جامعه، ضربه به آینده بچه‌ها، جامعه افسرده بین.» (شماره ۳۵ - حسین زاده، Pos ۳۴۹).

این روایت نشان می‌دهد که فشارهای اجتماعی و اقتصادی به عنوان بخشی از خشونت ساختاری نه تنها مردان را دچار انزوای روانی می‌کند، بلکه در مقیاس بزرگ‌تر، جامعه را به سمت افسردگی عمومی هدایت می‌کند. بر اساس نظریه فشار اجتماعی (Anselman, 2004)، هنگامی که فرد از ایفای نقش‌های اجتماعی مورد انتظار، مانند تأمین مالی خانواده یا حفظ اقتدار اجتماعی، بازمی‌ماند، فشار روانی حاصل از این ناکامی خود را در قالب افسردگی و سرخوردگی نشان می‌دهد.

در کنار فشارهای اجتماعی، فشارهای جسمانی و روانی ناشی از خشونت نیز به عنوان عاملی کلیدی در ایجاد افسردگی قابل بررسی است. یکی از مصاحبه‌شوندگان، که تجربه تغییر جنسیت را داشته است، از عواقب روحی و جسمی این تصمیم پرده برداشت. او می‌گوید:

«بعد عمل [تغییر جنسیت ترنس] میدونی چیه این عمل خیلی سنگینه من دوباره بخیم باز شد و بعد عفونت کرد و نزدیک ۱۰ بار منو بردن اتاق عمل بغیر از اینکه عمل اصلی رو انجام دادم، ده بار رفتم اتاق عمل بیهوش شدم، بیهوشی خیلی بده ریزش مو میاره یه کم فراموشی میاره خُب عوارض خاص خودشو داره بیهوشی. افسردگی حاد گرفته بودم، پشیمان شده بودم از کار، چرا من عمل کردم.» (شماره ۶۰. مهسا، Pos ۱۵۹).

این روایت با نظریه آسیب‌های جمعی روانی (Erikson, 1963) انطباق دارد؛ این نظریه بیان می‌کند که وقتی فرد دچار آسیب‌های جسمانی حاد شود و پیامدهای روان‌شناختی ناشی از آن را نیز تجربه کند، فرآیند بازیابی روانی بسیار دشوار خواهد بود. این اتفاق، به ویژه در تغییرات بزرگ زندگی، منجر به افسردگی حاد و حتی پشیمانی از تصمیمات گذشته می‌شود.

خشونت جنسی نیز به عنوان یکی از علل افسردگی مردان اشاره شده است. قربانی خشونت جنسی در دوران نوجوانی درباره آثار بلندمدت این تجربه می‌گوید:

«بعد از همه اینا [آزارهای جنسی در مدرسه توسط گروه قلدرها] طبیعتاً افسردگی رو همه‌شون دارن، افسردگی که بیاد بعدش بی‌احساسی می‌آد، بعدش بی‌اعتمادی به بقیه می‌آد و دیگه نمیتونه به بقیه اعتماد

بکنه.)) (شماره ۸۰، عرفان، ۲۰۴ Pos).

این تجربه با نظریه تروما و استرس بعد از حادثه (Horowitz, 1986) مطابقت دارد که توضیح می‌دهد خشونت جنسی می‌تواند اثرات روانی شدیدی بر قربانی بگذارد و باعث شود او نه تنها از نظر روانی آسیب ببیند، بلکه توانایی ایجاد ارتباطات سالم اجتماعی و اعتماد به دیگران را نیز از دست بدهد. یکی از مهم‌ترین عوامل افسردگی، نابرابری اقتصادی و فقدان فرصت‌های شغلی است که در مناطق خاص مانند استان ایلام، اثرات آن به صورت گسترده دیده می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان درباره مردانی که با بیکاری مواجه‌اند، چنین می‌گوید:

«در استان ایلام به جهت بیشتر بودن مشکلات اقتصادی در ایلام و فقدان مراکز صنعتی و کارخانه‌ها و مردهایی که از کشاورزی و روستا بریدن اومدن داخل شهر و در شهر هم هیچگونه کاری ندارند و کار ثابت و حقوقی ندارند و به شدت افسردگی، اندوه و بی‌کفایتی و ناکارآمدی و بی‌ارزشی درشون خیلی خیلی خیلی زیاد ایجاد می‌شه.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۲۳ Pos).

این وضعیت را می‌توان با نظریه مارکس درباره ازخودبیگانگی (Marx, 1844) تفسیر کرد. مارکس معتقد بود که فقدان فرصت‌های اقتصادی و ناتوانی در مشارکت فعال در جامعه، مردان را از خودشان و جامعه‌ای که عضوی از آن هستند، بیگانه می‌سازد. این بیگانگی به سرعت به افسردگی و احساس بی‌ارزشی منجر می‌شود و فشار اقتصادی به ابزار اصلی خشونت ساختاری تبدیل می‌گردد.

همچنین، برخی مردان پاسخ به این فشارها را از طریق واکنش‌های شدید روانی، مانند خودزنی یا خودکشی، نشان می‌دهند. یکی از مصاحبه‌شوندگان درباره روند این آسیب‌ها می‌گوید:

«خشونت... هیچی نمی‌خوام می‌خوام معتاد بشم آقا هیچی نمی‌خوام... شروع می‌کنم به خودزنی و آزار زدن به خود و خودکشی. اون ناامیدیه‌ها و افسردگی‌ها و همه اینها چیزه دیگه.» (شماره ۴۲، دکتر مردای، ۱۶۲ Pos).

این رفتارها را می‌توان با نظریه ناامیدی و رفتارهای خودتخریب‌گرانه (Abramson et al., 1989) توضیح داد. این نظریه بیان می‌کند که وقتی فرد به مرحله‌ای برسد که هیچ راهی برای فرار از خشونت یا تغییر وضعیت نبیند، ممکن است به رفتارهای خودتخریب‌گرانه مانند خودزنی یا اعتیاد روی آورد.

در جمع‌بندی، افسردگی به عنوان پیامدی پیچیده از خشونت علیه مردان، در لایه‌های مختلف اجتماعی، روان‌شناختی و اقتصادی رخ می‌دهد. ترکیب روایت‌های تجربی و نظریات علمی مانند فشار اجتماعی، ترومای روانی، ازخودبیگانگی اجتماعی و رفتارهای خودتخریب‌گر نشان می‌دهد که خشونت نه تنها فرد، بلکه شبکه‌های اجتماعی پیرامون او را نیز به طور گسترده متأثر می‌کند.

ترس و دلهره

ترس و دلهره، به عنوان یکی از پیامدهای روانی حاصل از خشونت علیه مردان، نشان‌دهنده شکنندگی

وضعیت روانی افراد در مواجهه با موقعیت‌های بحرانی است. این پیامد نه تنها در سطح فردی، بلکه در ساختارهای اجتماعی نمود پیدا می‌کند و اغلب با حس عدم امنیت و ترس دائمی از خطر همراه است. به عنوان نمونه، یکی از مصاحبه‌شوندگان که با فشار شدید روانی حاصل از جدایی و مسائل مرتبط با دادگاه دست و پنجه نرم کرده است، تجربه تلخ خود را این‌چنین بیان می‌کند:

«حالا درسته من ۱۰-۱۲ سال اون قضیه زندگی خودم [جدایی از همسر] با فشار روانی همراه بود، مثلاً شبی که میخواستم برم دادگاه و فرداش میخواستم روبرو بشم. نمیدونستم با قضی چی بگم و میخواستم بگم ولی نمیتونستم... اون استرسه اون شب هی با خودم گفتم الان سخته بکنم و دیگه هی رو هم شد رو هم شد بعد دیگه یه دفعه ساعت دو نصف شب دیگه من اینقدر استرسم رفت بالا که آب اصلاً نمیتونستم پشت سر هم آب میخوردم ولی همه‌ش دهنم خشک بود و نمیتونستم تگون بدم لبامو... نصف شب ساعت دو تا اوادم سرمو بذارم هم که مثلاً سرمو گذاشتم رو بالش تا اوادم بخوابم یه دفعه مثل یه شوک که به آدم وارد میشه برق سه فاز میگیره. قلب من یه دفعه دیدم جابجا شد تگونم دادن ۷-۸ سانتیمتر این ور اون ور رفتم ترسیدم گفتم تمومه من امشب حتماً تا صبح میمیرم.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۷، عباس، ۷ Pos).

این روایت بیانگر تأثیر مستقیم خشونت روانی بر سلامت فرد است که در شرایط استرس‌زا، همچون مواجهه در دادگاه، به نقطه اوج خود می‌رسد. نظریه فشار اجتماعی (Anselman, 2004) توضیح می‌دهد که افراد در معرض فشارهای روانی اجتماعی، به‌ویژه در تعامل با ساختارهای رسمی قدرت، دچار اثرات روانی نظیر ترس و دلهره شدید می‌شوند.

نمونه دیگری از ترس، در مواجهه با افشای هویت شخصی، به‌ویژه در زمینه مسائل مربوط به همجنس‌گرایی، قابل مشاهده است. فرد دیگری که ترس از افشا شدن هویتش را تجربه کرده، بیان می‌کند:

«ترس از افشا شدن هویت افراد همجنس‌خواه [مثل خودم] ما با چالش سختی مواجه می‌کنه و احساس مرگ در زندگی دارم.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۶، امید، ۳ Pos).

این تجربه نه تنها نشان‌دهنده فشار روانی ناشی از خشونت اجتماعی به اقلیت‌های جنسی است، بلکه حاکی از اثرات طولانی‌مدت ترس بر کیفیت زندگی و احساس ارزشمندی فرد است. بر اساس نظریه هویت اجتماعی (Tajfel, 1982)، افراد در گروه‌های حاشیه‌ای، وقتی با احتمال افشای هویت یا طرد اجتماعی مواجه می‌شوند، دچار اضطراب مستمر و کاهش اعتماد به نفس می‌شوند که تأثیر منفی بر کیفیت روابط فردی و اجتماعی آنها دارد.



تصویر ۱۳: خشونت فیزیکی علیه مردان

یکی دیگر از پیامدهای قابل توجه خشونت، ترس دائم به دلیل تأثیرات اقتصادی و روانی بر زندگی افراد است. یکی از سالمندان اشاره می‌کند:

«[بخاطر مشکلات اقتصادی] میگم دلهره و استرس داشته باشی داغونت می‌کنه تأثیر میذاره خیلی.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۰. رشیدی. سالمند، Pos ۴۶).

فشار اقتصادی که زمینه‌ساز ترس دائمی از ناکامی مالی است، به‌ویژه برای مردانی که وظیفه تأمین مالی خانواده را بر عهده دارند، باعث می‌شود این افراد همواره با احساس شکست قریب‌الوقوع و دلهره ناشی از ناتوانی در ایفای نقش اجتماعی روبرو باشند. نظریه فشار اقتصادی و روانی (Mills, 1959) توضیح می‌دهد که نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی، فشار روانی شدیدی بر افراد وارد می‌کند و آنها را به سمت ترس دائمی از آینده سوق می‌دهد.

ترس از خشونت‌های فیزیکی و تنش‌های اجتماعی نیز بخش دیگری از این پیامدهاست. به عنوان مثال، فردی که با طرح جمع‌آوری اراذل و اوباش روبرو شده و دلهره آن را تجربه کرده است، بیان می‌کند:

«[وقتی طرح جمع‌آوری اراذل و اوباش تهران اجرا می‌شد] ۷-۸ روز به بار نمی‌خوابیدم که بترسم که بیان ببرنم یا نمی‌خوابیدم یهو میدیدی که ۹-۱۰ روز بیدار بودم... یعنی تاده روز بیدار بودم میترسیدم که بیان ببرنم. تو همه جا بابام منو بهشون سپرده بود هر جا می‌رفتم می‌گفتن مأمورا دنبالتن میدونی خوف و چیز اینا رو داشتم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶ فراز محبوبی، Pos ۲۶۱-۲۶۲).

این موقعیت‌ها نمونه‌ای روشن از ترس حاصل از برخوردهای رسمی و خشونت ساختاری است که منجر به احساس ناامنی مزمن و عدم امکان استراحت روانی در افراد می‌شود.

از سوی دیگر، ترس حاصل از فشارهای روانی و اجتماعی بر اثر آسیب‌های جنسی نیز نمود بارزی از ابعاد خشونت است. یکی از مصاحبه‌کنندگان که با کودکان قربانی خشونت جنسی کار کرده است، اینگونه توضیح می‌دهد:

«مثلاً تقریباً پسران دستفروشی که داریم و [که در مرکز مددکاری] پذیرش کردیم همه‌شون مورد تجاوز جنسی بودن پسرا همه‌شون... این مسئله اینکه می‌گیم پیامد خیلی تأثیرات بسیار بسیار مخربی رو بر روح و روان این کودکان می‌ذاره... شدت آسیب روحی و روانی به اندازه‌ای زیاد است که به این زودی التیام پیدا نمی‌کنه یعنی اینا پر خاشگر میشن، بشدت عصبی میشن، بعد مرتب تمام سالها کابوس مبینن و به شدت می‌ترسن.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۴۰).

این ترس دائمی، که حتی در خواب نیز بازتولید می‌شود، بر اساس نظریه ترومای روانی (Horowitz, 1986)، می‌تواند آسیب‌های روانی بلندمدت ایجاد کند و مانع از بهبود زندگی فردی و اجتماعی قربانیان شود.

ترس‌های ناشی از خشونت روانی، اجتماعی و جسمی علیه مردان، شکلی پیچیده از آسیب‌های روانی و عاطفی را رقم می‌زند که غالباً بر توان اجتماعی، کیفیت زندگی و عملکرد روانی افراد تأثیر عمیقی می‌گذارد. این ترس‌ها نه تنها لحظه‌ای نیستند، بلکه در طول زندگی فرد باقی مانده و به طور مداوم بازتولید می‌شوند. به عنوان مثال، ترس از افشای هویت در جوامعی که همجنس‌گرایی تابو است، می‌تواند به شکلی روزانه اضطراب ایجاد کند و فرد را در چرخه‌ای از نگرانی روانی قرار دهد که پایان‌پذیر نیست. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان در همین زمینه می‌گوید:

«ترس اینکه یکی بفهمه تو چکاره ای [همجنسگرا]... پارتنترت آدم بدی باشه و [راز تو را] به کسی بگه.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۶. امید، Pos ۳).

این وضعیت مطابق با نظریه سازه‌های اجتماعی و فشار روانی (Goffman, 1963) است که تأکید دارد افراد در شرایطی که هویت آنها به عنوان یک عامل فشار اجتماعی شناخته شود، دائماً با احساس ترس و ناامنی مواجه‌اند و این احساس، توانایی روانی آنها را به شدت تحلیل می‌برد.

در جایی دیگر، ترس از طرد شدن در روابط اجتماعی و پیامدهای ناشی از آن به وضوح دیده می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان، که تجربه دشوار طرد شدن در یک رابطه را داشته است، این چنین بیان می‌کند: «نمیدونم [خیلی] می‌ترسم، نمی‌دونم می‌ترسم برگردم بهش [پارترم] بگم بیا [دوباره رابطه دوستی] شروع کنیم بگه نه... ترس از طرد شدن وحشتناکه... اصن بابارو که دیدی چیزی ازش نمونه، یه دونه هم اینه که ترسم از اینه که [با اقدام به خودکشی] دنیایی نباشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۹. رضا رشیدی، Pos ۲۰۲).

این روایت نشان‌دهنده شدت اثرات روانی مرتبط با خشونت‌هایی است که به‌طور غیرمستقیم منجر

به ترس از طرد یا عدم پذیرش می شود و فرد را به نقطه ای می رساند که احساس بی ارزش بودن بر زندگی او سایه می افکند. بر اساس نظریه پیوندهای اجتماعی آسیب دیده (Baumeister & Leary, 1995)، ترس از طرد، به ویژه در روابط میان فردی، می تواند نتایجی چون خودکشی، افسردگی شدید و کاهش توانایی برای ایجاد ارتباطات جدید به همراه داشته باشد.

ترس از تغییرات جسمانی و پیامدهای ناشی از آن نیز در برخی از مردان به عنوان نتیجه خشونت یا فشار اجتماعی دیده می شود. یکی از مصاحبه شونده‌گان به شدت ترس خود از این اثرات را چنین بیان می کند: «من اون موقع کراک مصرف می کردم تو رسانه‌ها نشون می دادن که اونایی که کراک مصرف می کنن، [قسمتی از بدنشون] کنده می شه زخم می زنن، کرم می زنن، من ترسیدم. گفتیم والا بچه‌ی مریض به دنیا می آیم و باید بشینیم بزیم تو سر خودمون.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳. اکبر ابراهیمی، Pos ۱۵۶).

این ترس از آسیب‌های جسمانی که به صورت بسیار گسترده در جامعه تبلیغ می شود، مطابق با نظریه پویایی‌های روان‌شناختی ترس در جامعه (Leventhal, 1970)، می تواند منجر به تغییرات رفتاری شود که هم زندگی فردی و هم روابط اجتماعی را تحت تأثیر قرار می دهد.

در نهایت، تأثیر دلهره و ترس حاصل از بیماری‌های جسمانی بر روان افراد نیز بخش مهمی از پیامدهای خشونت علیه مردان را در بر می گیرد. یکی از مصاحبه شونده‌گان که با بیماری اچ‌آی‌وی دست و پنجه نرم می کند، چنین می گوید:

«دلهره، ترس زیاد دیگه بالاخره تو شرایطی که من [بیماری اچ‌آی‌وی دارم] هستش. آدم بایستی باهش کنار بیاد.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۳۴۲-۳۴۳).

این ترس از بیماری، به ویژه در جوامعی که همچنان برچسب‌های منفی بر بیماران این‌چنینی می خورد، فرد را در وضعیت حاد روانی قرار می دهد و اجازه مواجهه سالم با بیماری را از او سلب می کند. نظریه برچسب‌زنی و پیامدهای آن بر سلامت روان (Becker, 1963) توضیح می دهد که این وضعیت باعث می شود تا افراد دائماً در معرض دلهره اجتماعی و عدم امنیت روانی قرار گیرند.

در مجموع، ترس و دلهره به عنوان پیامدی روانی-اجتماعی حاصل از خشونت علیه مردان، طیفی گسترده از عوامل استرس‌زا و اضطراب‌آور را شامل می شود. این ترس از ساختار اجتماعی، روابط میان فردی، شرایط اقتصادی و حتی مسائل جسمانی و جنسی تغذیه می شود و در نهایت، فرد را به نقطه‌ای از ناامنی می رساند که همه ابعاد زندگی او تحت تأثیر قرار می گیرد. چرخه‌ای که خشونت ایجاد می کند، نه تنها باعث ترس لحظه‌ای، بلکه منجر به آسیب‌های روانی طولانی مدت می شود که نیاز به مداخله‌های جدی برای بهبود آن الزامی است.

خشم و پرخاشگری

خشونت، به مثابه زخمی عمیق بر روان مردان، می تواند جرقه‌ای برای بروز خشم و پرخاشگری باشد؛

آتشی که گاهی شعله‌های آن دامن خود فرد و گاهی دیگران را می‌گیرد. تحلیل روایات مصاحبه‌شوندگان نشان می‌دهد که خشم و پرخاشگری، نه یک واکنش منفعلانه، بلکه اغلب نتیجه‌ی درهم‌تنیدگی عوامل مختلفی همچون تجربه‌های کودکی، فشارهای اجتماعی-اقتصادی، روابط آسیب‌زا و احساس ناتوانی در بیان و مدیریت هیجانات است.

یکی از مصاحبه‌شوندگان در توصیف تجربه‌ی تلخ خود می‌گوید:

«سخت‌ترین چیزی که خشونت کردم موقعی بود که تو خونه وقتی دخترم رو زدم بین ابروهاش شکست زدمش کنترل از دست دادم. چون مصرف مواد مخدر واسه ما سلول بی‌سیم، مغزی نداشتیم. فتم به فکر دخترم. از این داستان بیام بیرون. داشتم مواد می‌کشیدم که دیدم چی به دفعه اومد پیش من گفتم چیه بابا چرا گریه می‌کنی زدم با چاقو زدمش گفتم چه ربطی داره فلان شکایت نکرد از من بعد یه پیرردی اومد پیشش گفت بابا تو چرا این کار رو با خودت می‌کنی چرا این موادو میکشی که بشینی به حال خودت گریه بکنی و فلان. بعد هیچی نگفتم. گفت واسه چی گریه می‌کنی مشکل پولی داری مالی داری فلان داری، گفتم نه میشه بری از پیشم. مرده گفت نه درد تو رو میفهمم اونی که تو کوچه و خیابون گریه می‌کنه دردش از اونی که تو خونه گریه می‌کنه بیشتره. گفت این داستانا میدونی چیه. گفتم متأسفانه چیه گفت میشینی تو خونه چی، یه دفعه از خواب پا شدم. دیدم مواد مصرفی رو اون دختره جارو کشیده رفته تو جاروبرقی. گفت ندیدم و فلان و اینا از دستم دررفت بچه‌مو زدم اینجوری شد گفت بابا یارو دنیا رو خرج می‌کنه که یه بچه سالم به دنیا بیاره» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۲۲۶).

این روایت، نمونه‌ای دردناک از چگونگی تبدیل فشارهای روانی، اعتیاد و فقدان کنترل بر خشم به خشونت خانگی است. «نظریه یادگیری اجتماعی» (Bandura, 1977) در این زمینه توضیح می‌دهد که افراد، به ویژه در شرایط استرس‌زا، ممکن است رفتارهای خشونت‌آمیز را از محیط اطراف خود (مثلاً خانواده یا رسانه‌ها) یاد بگیرند و در موقعیت‌های مشابه به کار ببرند.

در روایتی دیگر، یکی از مصاحبه‌شوندگان، پرخاشگری را به ناتوانی در برقراری ارتباط سالم جنسی و عاطفی مرتبط می‌سازد:

«بین وقتی صحبت از آزاری جنسی میشه باور کنین وقتی یه مردی صُب من بارها اینو گفتم الانم میگم بین من تو وسط خیابون میبینه که یه آقای رفتار ناهنجار مثلاً کارمند یه اداره است میری باهاش صحبت می‌کنی میبینی باهات پرخاشگری می‌کنه با تو این دیشب خوب حال نکرده، خوب زندگی نکرده، یعنی با زنش سکس خوبی نداشته یا زنه پررود بوده یا زنه باهاش دعوا کرده یا زنه بهش پشت کرده یا قهر کرده مرده دیوانه‌س عصبیه حالا این می‌خواد یه جا خالی کنه، یا بالعکس خانومه دیشب با همسرش ارتباط خوبی نداشته بعد چون ما آدمای باحیایی هستیم مسلمانیم خیلی مقیدیم نمی‌خوایم کار خلاف بیرون از محیط منزل بکنیم پرخاش قضیه رو میاریم بیرون اینا این آسیب هاست» (مصاحبه‌ی شماره ۲۱. صابری، Pos ۸۳).

در این دیدگاه، پرخاشگری به عنوان یک "دریچه تخلیه" برای فشارهای جنسی و عاطفی سرکوب شده عمل می کند. "نظریه ناکامی-پرخاشگری" (Dollard et al., 1939) بیان می کند که ناکامی در دستیابی به اهداف (مانند یک رابطه جنسی رضایت بخش) می تواند منجر به خشم و پرخاشگری شود. یکی از مصاحبه شوندگان با اشاره به نقش تجربه های کودکی در شکل گیری الگوهای رفتاری خشونت آمیز می گوید:

«اما وقتی ما در زمان کودکی زیاد از ما انتقاد شده خود به خود این قسمت تعطیل میشه می آد تو قسمت لیمبیک مغزمون قسمتی که با حیوان مشترک داریم فقط و فقط تجربیات ما، تجربیاتی که از گذشته ما انتقاداتی که بودن پرخاشگری هایی که به ما شده و ما انجام دادیم فقط ونا میان فعال میشن آرامیش لایه کورتکس رو فعال میکنه اجازه نمیده که ما عصبانی بشیم ولی وقتی اومد پایین قسمت ما خودبخود میشیم حیوان قسمت حیوانی فعال میشه و براساس تجربیات تصمیم میگیره همینه که مولای ما حضرت علی چی میگه "هنگام خشم نه تصمیم نه دستور". چرا؟ چون لایه کورتکس تعطیله قسمت آرامش انسان قسمت تصمیم گیرنده تعطیله. حیوانی تصمیم میگیری» (مصاحبه ی شماره ۹۵. سرهنگ بازنشسته نظامی، Pos ۳).

این دیدگاه، به اهمیت "دلبستگی ایمن" (Bowlby, 1969) در دوران کودکی و تأثیر تجربه های منفی مانند انتقادهای مکرر و خشونت بر شکل گیری مدارهای عصبی مرتبط با کنترل هیجانات اشاره دارد. این مسئله در مورد دیگری نیز تکرار می شود:

«شما حساب تو همون سن کم دچار پارادکس میشه اگه طرف تحقیر شده و اذیت شده و آزار دیده توسط کسی که تکیه گاهش باشه، نقطه امنش باشه، از یه نمیتونه اینو با کسی در میون بذاره نمیتونه هیچ کاری بکنه، تنها کاری که میتونه ناخودآگاه انگار یه الگوبرداری میکنه از اون رفتار و دوباره خودش شروع میکنه به اون رفتارهای خشن کردن و حتی یادمه تعریف میکردن بچه ها مثلاً تو کلاس تئاتر ما هم دختر بود هم پسر بعضی وقتا پسرا دخترارو میزنن یا اذیت میکنن بعد که رفتیم جلوتر میگفتن نه چون ما اینو دوس داریم اینو میزنیم. یه جور ابراز علاقه رو توام با خشم میکرد» (مصاحبه ی شماره ۸۳. مسعود بابایی، Pos ۸).

در واقع این الگوبرداری از خشونت موجود در خانواده به عنوان یک مدل و راهکار از سمت کودک درونی سازی می شود.

فشارهای اجتماعی-اقتصادی نیز به عنوان یکی دیگر از عوامل زمینه ساز خشم و پرخاشگری در مردان مطرح می شود. یکی از مصاحبه شوندگان در این باره می گوید:

«یعنی تو محیط کارت ره. گفتم آخه عوضی تو اون بچه کوچیکه رو داری کتک میزنی، ۱۷ سالته. بچه نه ساله رو کتک میزنی. عقده چی، چی داری میگی، دوس داری بگیرمت بزنمت اینجا خون بالا بیاری. همین جووری بهش گفتم. دوس داری بزنمت خون بالا بیاری، حرف بزنه. خُب یکیش همین افسردگی و پرخاشگری. خُب این اقتصاد خانواده رو دوباره فلج می کنه دوبار میخوای. همین الان

خانواده‌م باهاش درگیرن چون مغازه سهمیه‌س دیگه. درگیری با خانواده داریم. خشم. خشم حتی کار خودمو متوقف می‌کنه سیستم داغونی که هر کاری بخوای بکنی نمیداره وقتی اتفاق میوفته همه زیر پاتو میزنن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵_ حسین زاده، Pos ۲۹۰).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه فشارهای اقتصادی، مشکلات خانوادگی و احساس ناتوانی در کنترل شرایط می‌تواند به خشم و پرخاشگری منجر شود. «نظریه فشار» (Agnew, 1992) مطرح می‌کند که افراد، به ویژه کسانی که با فشارهای متعددی روبرو هستند، ممکن است برای مقابله با این فشارها به رفتارهای انحرافی مانند خشونت روی بیاورند.

همین موضوع را در کلام فرد دیگری می‌بینیم: «مردی که [پول] نداره شرمندس دیگه. خُب این احساس شرمندگی باعث میشه که دچار روان‌رنجوری بشه. خودم به هم میریزم وقتی دستم خالی میشه پرخاشگر میشم چرا چون دستم خالیه» (مصاحبه‌ی شماره ۵۲. فراهانی، Pos ۳۲-۳۴). علاوه بر این، یکی از مصاحبه‌شوندگان خشم را ناشی از ناکارآمدی سیستم‌های اجتماعی می‌داند و می‌گوید:

«چرا جامعه بسمت اسرائیلیا گرایش داره. خشم است خشم. خشم سیستماتیک از یه آدمای بی‌شعور، حروم‌زاده‌ای که فقط در فکر منافع خودشون و تو رو زیر پاله می‌کنن» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵_ حسین زاده، Pos ۲۹۴-۲۹۶).

از سویی خشونت‌های ساختاری موجود در جامعه هم می‌تواند ناشی از عدم تحقق اهداف و نیازهای افراد باشد که در نتیجه این عدم تحقق آنها به خشم و پرخاشگری روی می‌آورند:

«والدین مراجع قدرت و امر درست در ذهن کودکان هستند بر پایه‌ی اینها میگن خُب همونطور که او شیشه رو میشکوند، همانطور که بابامون مادرمونو میزد پس من حق دارم این خشونت رو بر ضد دیگران برای اهداف و نیازهام استفاده کنم یه نظریه دیگه در این رابطه این است که خشونت تولید ناکامیه هر جایی که ما نیازهامون و هر جایی اهدافمون برآورده نمیشه در ما خشم تولید می‌شه و این خشم تبدیل می‌شه به خشونت و شیوه‌های پرخاشگری علیه دیگرانه» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۳۱).

این چرخه معیوب می‌تواند از نسلی به نسل دیگر منتقل شود:

«مثلاً میدیدی یه دفعه بچه رفتار خشنه، بعد میدیدی این رفتار خشن خودش محصول یه رفتار خشن دیگه‌س که با این بچه شده، یعنی از یه طرفی این بچه دچار خشونت شده از طرف پدر از طرف دوستان بیشتر از طرف اون خانواده‌های دیگه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۳. مسعود بابایی، Pos ۸).

سرکوب هیجانات و ناتوانی در ابراز احساسات نیز می‌تواند به خشم و پرخاشگری در مردان دامن بزند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره می‌کند که چگونه فشارهای اجتماعی و جنسی سرکوب‌شده به شکل خشونت بروز می‌کند:

«بیشتر چشم تو چشم به هم نگاه میکنیم، وقتی دو تا خانوم همدیگه رو میبینن هم میخندن و هم میگن سلام حالا یارو این همه ژل تزریق کرده پلکشو فلان کرده گونه لب دماغ به هم نگاه میکنن

میخندن ولی مردا یکیشون ریش گذاشته باشه یکیشون حالا تو کرده و یکی خط و خطوط رو صورتش باشه میرن به هم. به هم شاخوشنه میکشن ولی برای زنا نمیتونن. فشاری که تو خونه بهشون وارد میشه رو این جوری خالی میکنن، فشار جنسی که بهون وارد می آد میان بیرون خالی میکنن. با مواد پرش میکنن نمیتونه خانومش رو سیر کنه میره به سمت مواد تهشو که نگاه میکنه میبینه از بچگی همین جوری بوده نتونسته خوب ارضا بشه ازدواج کرده. ازدواج کرده نتونسته خانومش رو ارضا کنه یا این نتونسته برمیگرده مواد مصرف میکنه چند وقت میگذره خوشش اومده، میبینه معتاد شده و خانوم میگه برو خداحافظ، برو ترک کن، ترک هم میکنه میبینه پریده رفته. هیچ جا هم نمیشه عنوان کرد» (مصاحبه‌ی شماره ۸۷. ابراهیم رهبران، Pos ۱۰۴).

خشم و پرخاشگری نه تنها بر روابط اجتماعی و خانوادگی افراد تأثیر می گذارد، بلکه می تواند مانعی برای رشد فردی و موفقیت اقتصادی آنها نیز باشد. یکی از مصاحبه‌شوندگان می گوید:

«خُب من موقعی که خشم وارد من بشه موقعی که من بخوام با خشم زندگی بکنم و یدک بکشم اون باعث میشه که من راه رشدمو خودم ببندم خُب، از روی خشمم هیچ وقت نیام ملک خوبی رو بخرم که پس فردا بازخورد داشته باشه، هیچ وقت نیام کاری رو انجام بدم که توش سود باشه. خشم یعنی خود من. من الان میتونستم مثل دارم میگما من مثلاً خشم من این بود که شاید میتونستم بهترین موسسه واسه سالمندان شاید داشته باشم من خودم خشم دارم من خودم. از خودم خشمگینم از کسی نیست ها از خودم خشمگینم همین باعث شده که من رکود کنم یعنی پیشرفت نکنم و در زمینه اقتصادی هنوزم پایین باشم اینکه یه خونه داریم یه ماشین داریم این بماند ولی میتونستم بالاتر بریم چرا؟! خشم من اجازه نمیده که من پیام با آقای محمودی مشورتی بکنم بخوام یه خونه خوبی بخرم بخوام یه کار خوبی رو شروع بکنم بخوام وسیله خوبی رو بخرم اون ورود من اون خشم من اجازه بهم نمیده که پیام با دو نفر مشورت بکنم» (مصاحبه‌ی شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۵۴).

از سوی دیگر، خشم می تواند یک پاسخ هیجانی در واکنش به یک جدایی و طلاق باشد: «شوهرم بعد از جدایی یه آدم فوق العاده پرخاشگری شده، خیلی عصبی شده. این تجربه جدایتونه. توی جدایی من مهریه‌م درست اقساط کرده بود ولی تمام حساب خودش پول نمیتونست نیگه داره. بله اقساطی کرده بودم. چون من جدا شده بودم مهریه‌تون ۳۱۳ سکه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹. مهربان، Pos ۴۳-۵۱).

همچنین خشم به عنوان پاسخ فردی در برابر سیستم های ناکارآمد نیز در روایت مصاحبه شوندگان نمود می یابد:

«الان رفته بودم سمت فردوسی سپهبد قرنی معلما اینا داشتن نمیدونم سر چی اعتراض میکردن، گفت دوست داشتم کاش تو نیروی پلیس بودم و فقط میزدم اینا رو. من از هر کسی که چند روز سر کلاس چند هفته پیش گفتم به استاد به استادمون گفتم، گفتم خانوم زارعی من تو رو دوست دارم ولی اون کسی که اون پشت میز نشسته حالم ازش به هم میخوره. من از هر کسی که در قامت معلم و استاده متنفرم» (مصاحبه‌ی شماره ۹۸. رسول ناگزیر، Pos ۳۹).

در مواردی حادثتر، خشم و حسرت می‌تواند به فکر آسیب رساندن به دیگری ختم شود: «خیلی کارا. حسرت پول داشتن رو دارم به هر قیمتی که شده برم پول دریارم حالا می‌خواد آدم بگشتم، حالا می‌خواد جرم جنایت بکنم حالا می‌خواد خیلی کارای دیگه بکنم میرم می‌کنم. چون همه چی برام حسرت شده منم دوس دارم طعه لذتا رو بچشم ولی اینقدر که اختیار منو خنواده‌م دستشون گرفتن دیگه ماهم هر کاری می‌کنیم به والا دیگه تایم آخره. به خدا به جایی رسیدیم اگه بهش عمل نکنن خیلی کارارو می‌کنم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳_ اکبر ابراهیمی، Pos ۲۴۳).

نفرت به عنوان هیجانی مرتبط با خشم هم می‌تواند در نتیجه خشونت روی دهد: «[در اثر توهین‌های معلم توی کلاس] حس نفرت به معلم دارم» (مصاحبه‌ی شماره ۸۰. عرفان، Pos ۳۲). حتی پدیده خشونت‌هایی مانند قتل ناموسی هم می‌تواند ریشه در خشم داشته باشد: «[مردی که قتل ناموسی را انجام میده] خودش اونا رو قبول نداره، امکان نداره برادری که سر خواهرشو میره در اون لحظه احساس رضایتی در خودش حس کرده، پر از نفرت و خشمه نسبت به خودش» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۱۹).

به طور خلاصه، خشم و پرخاشگری به عنوان پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان، ریشه در تجربه‌های کودکی، فشارهای اجتماعی-اقتصادی، روابط آسیب‌زا و ناتوانی در مدیریت هیجانات دارند. این خشم می‌تواند به شکل‌های مختلفی بروز کند، از خشونت خانگی و پرخاشگری کلامی گرفته تا رفتارهای خودتخریبی و افکار آسیب‌زننده به دیگران. برای مقابله با این پدیده، نیاز است که به عوامل زمینه‌ساز آن توجه شود و از طریق آموزش مهارت‌های مدیریت خشم، حمایت‌های روانی-اجتماعی و تغییر نگرش‌های فرهنگی، به مردان کمک شود تا بتوانند به شیوه‌های سالم‌تری با هیجانات خود مواجه شوند.

احساس شرمندگی و پشیمانی مردان

در بررسی پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان، احساس شرمندگی و پشیمانی به عنوان یکی از عمیق‌ترین و دردناک‌ترین تجربه‌های عاطفی این گروه از افراد خودنمایی می‌کند. این احساس، که اغلب ریشه در تجربه‌های تلخ زندگی، شکست‌های اجتماعی و خانوادگی، و ناتوانی در ایفای نقش‌های سنتی مردانه دارد، به مثابه زخمی است که در لایه‌های پنهان روح و روان مردان جای گرفته و گاه تا پایان عمر آن‌ها را همراهی می‌کند. در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد، این پیامد نه تنها به عنوان یک واکنش عاطفی، بلکه به مثابه بخشی از فرآیند بازسازی هویت و مواجهه با فشارهای اجتماعی و فرهنگی درک می‌شود. مردان در این شرایط، اغلب خود را در آینه‌ای از قضاوت‌های دیگران و ناکامی‌های شخصی می‌بینند و این بازتاب، احساسی از شرم و پشیمانی را در آن‌ها برمی‌انگیزد که گاه به انزوا، افسردگی و حتی رفتارهای خودتخریبی منجر می‌شود.

یکی از مصاحبه‌شوندگان، وحید فرجی، با بیان تجربه‌های دردناک خود، این حس شرمندگی و

پشیمانی را به‌خوبی به تصویر می‌کشد. او می‌گوید:

«چون یه تایمی وحید برگشتا خلاصه از این پروسه گذشت وحید برگشت و پاک شد و رفت وارد جامعه شد رفت تو بعد زندگی زندگی درست کرد برای خودش. پسر دار شد وحیدی که هیشکی فکرشو نمی‌کرد گذشت و بعد از چند ماه رفت دنبال موادمش. حُب فکر کن زنت اعتیاد داره و تو بانی اون اعتیاد زنت هستی و تو خونه خودم منم اینا رو شنیدم و گفتم بسه خسته شدیم ولی الان این واقعیت احساس میشه که ای کاش برمینگشت سر زندگیش و با اینکه میدونم ازدواج مجدد کرده و تو اعتیاد افتاده ولی حاضرم بخاطر پسرم بیاد سر زندگیش. حُب بابا اینو می‌خواه داره وحید بره سر کار بگرده بچه‌ش بگه بابا بیا بیا با هم عطاری بازی کنیم. کمر بخوابه رو متکا عطاری بعد بابا بزیم کشتی کج این بزرگ شدنو ندیدم قد کشید و درس خوندم تو تلویزیون پخش می‌کنند سه جزء قرآن حفظ کرده فلان باشگاهو میره فلان برام لذت‌بخشه، من کجا من نیستم. و الان تو ذهن اون داره چی میگذره از این پروسه به بعد زندگی منو داره عذاب میده باور می‌کنی کارای گذشته اصلا به یاد... میگم نه شد چون من وحید وقتی میشنیم میگم این دزدی نیس من برای اعتیاد دزدی می‌کنم دزد اونیه که ملیارد تو حسابشه و میره این کار رو می‌کنه من نداشتم رفتم دزدی کردم همچین کارایی رو کردم.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos ۸۶).

در این روایت، می‌توان دید که چگونه حسرت و پشیمانی از گذشته، به‌ویژه ناتوانی در حضور در زندگی فرزند و ایفای نقش پدری، به یک درد عمیق عاطفی تبدیل شده است. وحید خود را مسئول اعتیاد همسرش می‌داند و این احساس گناه، همراه با دوری از فرزندش، او را در گردابی از شرمندگی فرو برده است. او آرزوی بازگشت به زندگی گذشته را دارد، نه برای خود، بلکه برای جبران آنچه بر فرزندش گذشته است.

این تجربه با نظریه‌های روان‌شناسی اجتماعی، به‌ویژه دیدگاه گافمن درباره انگ اجتماعی (Stigma) هم‌خوانی دارد. گافمن معتقد است که افرادی که از هنجارهای اجتماعی فاصله می‌گیرند، اغلب با برچسبی از شکست و ناکامی مواجه می‌شوند که به احساس شرم درونی منجر می‌شود (Goffman, 1963). در مورد مردانی مانند وحید، این انگ اجتماعی نه تنها از سوی جامعه، بلکه از سوی خود فرد نیز درونی‌سازی می‌شود و به‌صورت حس پشیمانی و خودسرزنشی بروز پیدا می‌کند. او خود را در جایگاهی می‌بیند که نه تنها توانسته به‌عنوان یک پدر یا همسر موفق عمل کند، بلکه به عاملی برای تخریب زندگی نزدیکانش تبدیل شده است.

در ادامه، روایت دیگری از وحید فرجی این احساس شرم را از زاویه‌ای دیگر نشان می‌دهد. او می‌گوید:

«حس بدی نسبت به خالکوبی [روی بدن خودم] دارم. بدم می‌آد. اگه قرار باشه کسی اینو انجام بده نمی‌ذارم. این جامعه نمیپذیره شاید دولت آمریکا دولت فلان فلان پذیره حُب خیلی سریع میپذیرن، اونا با همه چیز کنار میان جامعه ما کنار نمی‌آد. حرف آخر اینه که هر کی کار خودشو درست انجام بده همه انسان میشن، یه سریا کار اشتباه می‌کنن از کارشون پشیمان نیستند من تمام کارایی که در

گذشته کردم الان دارم تاوانشو پس میشم گاهی میگم هر انسانی هر کاری بکنه یه بچه گربه رو بزنه اگه همه انسان باشن.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos ۲۸۵).

در اینجا، وحید به‌وضوح از انتخاب‌های گذشته‌اش ابراز پشیمانی می‌کند و خالکوبی را به‌عنوان نمادی از هویت گذشته‌ای می‌بیند که جامعه آن را نمی‌پذیرد. این عدم پذیرش اجتماعی، همراه با احساس گناه درونی، به او یادآوری می‌کند که باید تاوان اشتباهاتش را پس بدهد. این حس تاوان دادن، به‌نوعی تلاش برای بازسازی هویت و جبران گذشته است، اما همزمان نشان‌دهنده عمق شرمندگی او از خویشتن است.

از سوی دیگر، حمید حقی نیز تجربه‌ای مشابه را به اشتراک می‌گذارد که نشان‌دهنده تأثیر عمیق شرمندگی بر روابط خانوادگی است. او می‌گوید:

«خُب من احساس خودم میگم من که این جوری شدم پس بذار همون فکر باشه مثل بچه داداشام بچه خواهرام فلان و اینا اونا منو ببینن و براشون عبرت بشه. حالا من راست و دروغو نمیدونم وقتی خواهرم ازدواج می‌کنه وقتی جدا می‌شه از شوهرش شوهرش انگار برگشته بوده بهش گفته بود برادرت حمید خلافکاره و اینا، من اون وقع زندان بودم. خواهرم برمیگرده میگه اگه حمید بیرون بود جرأت نمی‌کردی این حرفو بزنی، الان که فهمیدی حمید حبسش سنگینه و این جور چیزا تو داری این حرفو میزنی، من داداشمو به تو نمیدم جدا میشم ولی من داداشمو به تو نمیدم. همون خواهر که به خاطر من زندگیشو ول کرد یه روز بهش زنگ زدم گفت بهم گفت دیگه بهم زنگ نزن.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos ۲۶۴).

در این روایت، حمید خود را به‌عنوان یک الگوی منفی می‌بیند، کسی که باید عبرتی برای دیگران باشد. این خودانگاره منفی، همراه با از دست دادن حمایت خواهرش که زمانی به خاطر او زندگی خود را فدا کرده بود، احساس شرمندگی و انزوا را در او تقویت می‌کند. این تجربه نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان، چه به‌صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، می‌تواند روابط عاطفی و خانوادگی را تخریب کند و فرد را در چرخه‌ای از پشیمانی و خودسرزنی گرفتار سازد.

دیدگاه‌های متخصصان نیز این تجربه‌های شخصی را تأیید می‌کنند. دکتر ولی بهرامی در این باره می‌گوید:

«یعنی نمیتونه این مسائل زیاد شدن، متکثر شدن و مرد پدر خانواده نمیتونه لذا نه تنها کاری از دستش نمی‌آد بلکه از نگاه دیگران این یه مرد یه پدر شکست خورده است پدریه که نتونسته کاری برای بچه‌هاش انجام بده و این خیلی اونا رو رنج میده از لحاظ روحی و روانی مثلاً الان بحث ازدواج فرزندان یه پدری که ۴-۵ تا دختر دارن تجردی دائمی دو تاشون بعد از اون طرف یه فرزند معتاد داره کم نداریم از این کیسا.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، Pos ۱۶).

این اظهارات نشان می‌دهد که چگونه ناتوانی در ایفای نقش‌های سنتی پدری و خانوادگی، به‌ویژه در جامعه‌ای که این نقش‌ها به‌شدت با هویت مردانه گره خورده‌اند، به احساس شکست و شرمندگی

منجر می‌شود. این احساس، به مثابه یک بار روانی، مردان را تحت فشار قرار می‌دهد و آن‌ها را از نظر عاطفی آسیب‌پذیر می‌سازد.

دکتر بهرامی در ادامه به راهکارهای ناکارآمد مردان برای فرار از این فشارها اشاره می‌کند:

«یعنی مسائل مختلفی با هم در واقع در فضای خانواده وجود دارد و این باعث شده که اونا در واقع به نوعی در واقع همانندی این مسائل باعث شده که مردان راهی ندارند حالا روانی خالت حاد برای فرار از این مسائل اقدام به خودکشی میکنند بعضی وقتا اقدام به فرار میکنند مثلاً برای چند روز می‌گن که قهر کردن بین مثلاً استراتژیهای مختلفی که این مردا به کار می‌برند.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، Pos ۱۶). این تحلیل نشان می‌دهد که احساس شرمندگی و پشیمانی، در کنار دیگر فشارهای روانی، می‌تواند به رفتارهای مخربی مانند فرار از خانه یا حتی اقدام به خودکشی منجر شود. این رفتارها، در واقع تلاشی برای گریز از بار عاطفی سنگین ناشی از خشونت و ناکامی‌های زندگی هستند.

از منظر نظری، می‌توان این پیامدها را با مفهوم «بحران هویت» که توسط اریکسون مطرح شده است، تبیین کرد. اریکسون معتقد است که وقتی افراد در ایفای نقش‌های اجتماعی خود ناکام می‌مانند، با بحرانی در هویت خود مواجه می‌شوند که می‌تواند به احساس شرم و گناه منجر شود (Erikson, 1968). در مورد مردانی که خشونت را تجربه کرده‌اند، این بحران هویت به‌ویژه زمانی شدت می‌گیرد که آن‌ها خود را در برابر انتظارات فرهنگی و اجتماعی ناکام می‌بینند. این ناکامی، همراه با تجربه‌های خشونت‌بار، احساسی از شرمندگی را در آن‌ها ایجاد می‌کند که گاه به‌صورت پشیمانی از گذشته و تلاش برای جبران بروز می‌یابد، اما اغلب به دلیل نبود حمایت‌های اجتماعی و عاطفی، به انزوا و افسردگی منجر می‌شود. در پایان، می‌توان گفت که احساس شرمندگی و پشیمانی در مردانی که خشونت را تجربه کرده‌اند، تنها یک واکنش عاطفی ساده نیست، بلکه بخشی از یک فرآیند پیچیده روانی-اجتماعی است که هویت، روابط خانوادگی، و جایگاه اجتماعی آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این احساس، مانند سایه‌ای تاریک، بر زندگی این افراد سنگینی می‌کند و آن‌ها را در جست‌وجوی راهی برای بازسازی خود و جبران گذشته قرار می‌دهد. اما در جامعه‌ای که اغلب از درک این دردها ناتوان است، این جست‌وجو معمولاً به نتیجه نمی‌رسد و تنها بر عمق زخم‌های عاطفی آن‌ها می‌افزاید.

انتقام‌گیری

خشونت علیه مردان، به عنوان یک پدیده اجتماعی پیچیده، پیامدهای گسترده‌ای را در زندگی قربانیان به همراه دارد که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها تمایل به انتقام‌گیری است. این پیامد، که ریشه در آسیب‌های جسمی و روانی ناشی از خشونت دارد، اغلب به‌صورت یک چرخه مخرب عمل می‌کند و فرد قربانی را به سوی رفتارهایی سوق می‌دهد که نه تنها خود او، بلکه دیگران را نیز در معرض آسیب قرار می‌دهد. در چارچوب گرند تئوری، این تحلیل بر اساس داده‌های به‌دست‌آمده از مصاحبه‌های عمیق و با تکیه بر روایت‌های مستقیم قربانیان و شاهدان، به بررسی این پیامد می‌پردازد و تلاش می‌کند تا با تلفیق

دیدگاه‌های علمی و تجارب زیسته، درک عمیقی از این چرخه ارائه دهد.

یکی از جنبه‌های قابل توجه در پیامدهای خشونت علیه مردان، تبدیل رنجش و درد به کینه و نفرت است که در نهایت به انتقام‌گیری منجر می‌شود. این فرایند، همان‌طور که در روایت‌های مصاحبه‌شوندگان مشهود است، اغلب زمان‌بر است و ممکن است سال‌ها طول بکشد تا فرد قربانی فرصتی برای جبران آسیب‌های واردشده بیابد. به‌عنوان مثال، یکی از مصاحبه‌شوندگان با شرح تجربه‌ای تلخ از خشونت‌های اعمال‌شده در محیطی مانند کمپ‌های بازپروری، این چرخه را به‌خوبی نشان می‌دهد:

«در تمام این سال‌هایی که ما در خدمت این دوستان بودیم فقط باعث شد که برای این‌ا رنجش ایجاد بشه. حتی این رنجش به کینه و نفرت و انتقام برسه و این خشوتی که بهشون اعمال میشه علیه این بنده خدا رنجش و کینه و نفرت ایجاد می‌کرد خیلی جاها به انتقام می‌رسید. موارد بود که سال‌ها صبر کرده بود بابت یه مأموری یه جا زده بودش طرفو خیلی کتکش زده بود تو دوران کمپ طرف رفته بود بهبود پیدا کرده بود حالش خوب شده بود بعد ۴-۵ سال این مأمور رو پیدا کرده بود و همون کارهایی رو که انجام داده بود رو رو خودش اعمال کرده بود. یا به نظر خودم درگیر شده بود و یا طرف رو برده بود یه جایی و یه هفته نیگه داشته بود اون مأمور رو. یا با خانواده‌ی خودشون خیلیا تسویه حساب کردن بابت این موضوع، بابت اینکه جبران نکنن اون خشونت رو و انتقام بگیرن تسویه حساب کردن. سر اینکه به نوعی برادره خواهره یا پدره که چند سال پیش فلان کار رو باهاش کرده بود یا فلا آسیب رو بهش زده بود در قالب خشونت بعد از چند سال این اتفاق رو براش رقم زده بود اگه عرض کردم یه سری افراد بودند که اصلاً بهبود پیدا کرده بودند و سالم بودن و سال‌ها با این فکر زندگی کرده بودند برن انتقام بگیرن از اون آدمی که یه زمانی بهشون خشونت اعمال کرده بوده. چندین مورد این شکلی هم دیدم.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۸، آقای تقدسی، Pos ۴۸).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه خشونت جسمی و تحقیر در محیط‌های کنترل‌شده می‌تواند به یک زخم عمیق روانی تبدیل شود که حتی پس از بهبود ظاهری فرد، همچنان در ذهن او باقی می‌ماند و او را به سوی انتقام سوق می‌دهد. این چرخه، که در آن خشونت اولیه به خشونت متقابل تبدیل می‌شود، با نظریه‌های اجتماعی مانند نظریه چرخه خشونت لنور والکر هم‌خوانی دارد که بر تداوم و بازتولید خشونت در روابط انسانی تأکید می‌کند (والکر، ۱۹۷۹).

این تمایل به انتقام‌گیری گاهی اوقات نه‌تنها علیه عاملان مستقیم خشونت، بلکه حتی علیه اعضای نزدیک خانواده نیز بروز پیدا می‌کند. احساس بی‌عدالتی و از دست دادن کنترل بر زندگی، فرد را به سمتی می‌برد که خشم فروخورده خود را بر کسانی تخلیه کند که به‌نوعی در این تجربه نقش داشته‌اند یا حتی بی‌گناه هستند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با بیان تجربه شخصی خود، این حس عمیق خشم و انتقام را چنین توصیف می‌کند:

«دنبال انتقام از پدرم بودم. از پدرم که منو نه ماه تو کمپ نیگه داشتن. اصلاً روانی شده بودم. بعد این داستان خودکشی. اومدم بیرون دیدم پولام نیس، موتورم نیس کتونیم نیس من موندم یه شلوار و یه

جفت دمیایی. به خدا حس انتقام در من درست شد خواستم برادرمو بکشم. می خواستم بیرمش زندان. هزار تا فکر دیگه. اینکه چرا پولامو خرج کردن چرا اصلاً با پول من رفتی ماشین خریدی بعد خودش نمیداره تو اون ماشین بشینم. چون مواد مصرف می کنم. از این حرصم می گرفت. از این زندگی بدم میومد. از همه بدم میومد. از اون لحظه ای که مصرف می کردم فقط خواهرم درکم می کرد هیشکی درکم نمی کرد.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶، رسول، Pos ۲۳۱-۲۳۴).

این روایت، عمق آسیب روانی ناشی از خشونت و محرومیت را نشان می دهد که چگونه فرد را به سمتی می برد که حتی نزدیک ترین افراد به او نیز هدف خشم و انتقام جویی قرار می گیرند. از منظر روان شناختی، این رفتار می تواند با نظریه جابجایی خشم توضیح داده شود که بیان می کند افراد در شرایطی که نمی توانند مستقیماً با منبع اصلی خشم خود مقابله کنند، این احساسات را به سوی اهداف در دسترس تر هدایت می کنند (فروید، ۱۹۲۰).

جالب است که این حس انتقام جویی گاهی در قالب یک هدف گذاری بلندمدت و حتی حرفه ای بروز پیدا می کند. برخی از قربانیان خشونت، به ویژه در سنین پایین تر، آرزوی کسب قدرت و جایگاه اجتماعی را به عنوان ابزاری برای جبران تحقیرهای گذشته در سر می پروراندند. یکی از مصاحبه شونده‌گان در این باره می گوید:

«قبلاً با یکی از دانش آموزا که صحبت می کردم می گفت آرزوم اینه که نظامی بشم اون هدفی که این دانش آموز برای نظامی شدن داشت، می دونی چی بود؟ اون اهدافی از این شغلی که می خواست به دست بیاره اینه که بتونه کسانی که تو محیط مدرسه واقعاً بهش به نگاه قلدری نگاه کردن و اونو به یه سری کارها گماردن بتونه تنبیه کنن. و جبران کنه یعنی یه جورایی بقول معروف خودشو سرتر از اون ببینه و با اون قدرت نظامی که داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۶، احمد نظری، Pos ۴۹).

این روایت نشان می دهد که چگونه تجربه خشونت و تحقیر در محیط هایی مانند مدرسه می تواند به یک انگیزه درونی برای کسب قدرت و انتقام تبدیل شود. این پدیده با مفهوم «جبران زیان اجتماعی» در نظریه های جامعه شناسی هم خوانی دارد که بیان می کند افراد ممکن است از طریق کسب جایگاه های قدرت، تلاش کنند تا احساس حقارت گذشته خود را جبران کنند (آدلر، ۱۹۲۷).

در تحلیل نهایی، می توان گفت که انتقام گیری به عنوان یکی از پیامدهای جسمی-فیزیکی و روانی خشونت علیه مردان، نه تنها یک واکنش فردی، بلکه یک چرخه اجتماعی است که می تواند به بازتولید خشونت در جامعه منجر شود. این چرخه، که از رنجش و کینه آغاز می شود و به رفتارهای انتقام جویانه ختم می گردد، نشان دهنده نیاز عمیق به مداخلات اجتماعی و روان شناختی برای شکستن این دور باطل است. همان طور که نظریه پردازان اجتماعی مانند بورديو تأکید کرده اند، خشونت ساختاری و تجربه های تحقیر، اغلب به بازتولید خشونت در اشکال مختلف منجر می شود (بورديو، ۱۹۹۸). بنابراین، برای کاهش این پیامدها، باید به ریشه های خشونت علیه مردان توجه کرد و همزمان فضایی برای التیام زخم های روانی و بازسازی اعتماد اجتماعی فراهم نمود. روایت های مصاحبه شونده گان، که هر یک به گونه ای

داستان درد و تلاش برای جبران را بازگو می‌کند، هشدار است برای جامعه تا به این چرخه مخرب پایان دهد و راهی برای ترمیم و بازسازی ییابد.

تنهایی، انزوا، ناامنی، ناامیدی

در بررسی پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان، تنهایی، انزوا، ناامنی، و ناامیدی به عنوان زخم‌هایی عمیق در روح و روان این افراد خودنمایی می‌کنند. این پیامدها، که اغلب از تجربه‌های خشونت‌بار، طرد اجتماعی، و ناکامی در ایفای نقش‌های سنتی مردانه سرچشمه می‌گیرند، مردان را در گردابی از انزوای عاطفی و اجتماعی فرو می‌برند. در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد، این پیامدها نه تنها واکنش‌های عاطفی فردی، بلکه بخشی از یک فرآیند پیچیده اجتماعی-روانی هستند که هویت، روابط انسانی، و جایگاه فرد در جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این روایت‌ها نشان می‌دهند که خشونت علیه مردان، چه به صورت جسمانی، روانی یا اجتماعی، می‌تواند آن‌ها را از شبکه‌های حمایت اجتماعی جدا کند و به سوی تاریکی تنهایی و ناامیدی سوق دهد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان، مهدی مومنی، به خوبی این انزوا و طرد را توصیف می‌کند:

«پسری که در خانواده پرخاشگره آرام آرام اعضای خانواده ازش دوری‌گزینی می‌کنن، چون میخوان باش روبرو نشن، میخوان باش رودرو نشن، چون میدونن این اعمال خشونت می‌کنه و آرام آرام تنهاش میذارن، هیچ کس نمی‌آد نیم ساعت بشینه پای حرفهای این خشوتگران خُب، چون همه میترسن نکنه آسیب ببینن. از تبعاتش اینه که اینا بشدت دچار احساس تنهایی می‌شن، منزوی می‌شن. طرد می‌شن، از اداره اخراج می‌شن به جهت خشوتگریشون. به اتفاق بد که پارسال در ایران افتاد، یه کارمندی از این سازمان املاک تملیکی نمی‌دونم بنیاد مستضعفان؟. دچار طرد و انزوا میشی، گرایش تو در آن خلوت و تنهایی خودت به مصرف مواد مخدر بالا میره، خودکشی افزایش پیدا می‌کنه، گاهی وقتا در دگرگشی خودشو نشون میدی.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، Pos ۱۱۹).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه رفتارهای خشونت‌آمیز، که خود می‌توانند نتیجه خشونت‌های تجربه‌شده باشند، فرد را به سوی انزوا سوق می‌دهند. طرد شدن از خانواده و جامعه، همراه با از دست دادن جایگاه اجتماعی، به رفتارهای خودتخریبی مانند مصرف مواد مخدر یا حتی خودکشی منجر می‌شود. این چرخه، نشان‌دهنده عمق تأثیر خشونت بر روان و روابط انسانی است.

این تجربه با دیدگاه‌های جامعه‌شناختی، به ویژه مفهوم سرمایه اجتماعی مطرح‌شده توسط بورديو و پاتنام، هم‌خوانی دارد. سرمایه اجتماعی به شبکه‌های روابط و حمایت‌های اجتماعی اشاره دارد که افراد را در برابر فشارهای زندگی محافظت می‌کند (Putnam, 2000). وقتی این شبکه‌ها در نتیجه خشونت و طرد اجتماعی از بین می‌روند، فرد در برابر آسیب‌های روانی بی‌دفاع می‌ماند. این موضوع در روایت‌های دیگر نیز به وضوح دیده می‌شود. برای نمونه، علی آقاسی می‌گوید:

«او بعد یه ماهش آغام فوت شد شونزده هفده سالم بود. دیگه تنها بودم کسیو نداشتم. همین مشکلی

که من الان ۱۵ سال بهش دچارم دارم مواد میکشم و ازش لذت میبرم و بیشتر باعث مواد کشیدنم تنهاییه. دلیل عمدهش تنهاییه. حالا باز صحبتی که با روان‌شناسان کردم با دکترا کردم با چیز کردم تنهایی عامل اصلیه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، Pos ۶۱).

در اینجا، تنهایی به‌عنوان یک عامل کلیدی در گرایش به مواد مخدر معرفی می‌شود. از دست دادن خانواده و نبود حمایت عاطفی، این فرد را به‌سوی راه‌حل‌های مخرب سوق داده است.

احساس ناامیدی و پوچی نیز در میان مردانی که خشونت را تجربه کرده‌اند، به‌عنوان یک پیامد عمیق روانی خودنمایی می‌کند. فراز محبوبی با بیانی دردناک این احساس را توصیف می‌کند:

«[نتیجه خشونت‌هایی که دیدم] هیچ‌امیدی ندارم. اصلاً هیچ‌ی به ذره‌امیدی که داشته باشم اصلاً از زندگی کردن خوشم نمی‌آد.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، Pos ۴۲).

این ناامیدی، که گاه به نفرت از زندگی منجر می‌شود، نشان‌دهنده از دست رفتن انگیزه و معنای زندگی است. این تجربه با نظریه‌های روان‌شناسی، به‌ویژه دیدگاه فرانکل درباره معنای زندگی، هم‌خوانی دارد. فرانکل معتقد است که نبود معنا در زندگی می‌تواند به احساس پوچی و ناامیدی منجر شود (Frankl, 1946). در مورد مردانی که خشونت را تجربه کرده‌اند، این نبود معنا اغلب نتیجه از دست دادن روابط، جایگاه اجتماعی، و امید به آینده است.

وحید فرجی نیز تجربه‌ای مشابه را به اشتراک می‌گذارد که عمق این انزوا و ناامیدی را نشان می‌دهد:

«پنج سال تو کف خیابون زندگی کردم. دزدی و جیب اینو بزن جیب اونو بزن، موافروشی، شب چله دلم گرفته بود رفتم باغ تهران بدبختی هر جا هم که میریم چهار تایی مثل ما اونجان چه تو راستای بهبودی باشه. اینا همه تا ساعت ۱۲ شب هم خونه می‌رفتم و دیگه من موندم هیچ کس نیست مصرف می‌کردم و نیگاهشون می‌کردم چراغی که اونجاست نشسته کنار خونواده نشسته خواهر برادر آره می‌خندن، تو اون خونواده یه زن و شوهر جوون نشستن تو اون خونواده برادر و خواهری نشستن. هی به اینا فکر می‌کردم و اشک از چشم جاری میشه همون شب برای بار اول اقدام به خودکشی کردم هنوزم حرفم اینه انسان که شب می‌خوابه صبح برای بیدارشدن دلیلی نداشته باشه هیچ فرقی با مردن نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، Pos ۱۴۲).

این روایت، تصویری دردناک از تنهایی و حسرت را به نمایش می‌گذارد. دیدن شادی دیگران در کنار خانواده، در حالی که خود در انزوا و تاریکی به سر می‌برد، او را به‌سوی اقدام به خودکشی سوق داده است. این احساس که زندگی بی‌معنا شده و دلیلی برای ادامه دادن وجود ندارد، یکی از شدیدترین پیامدهای روانی خشونت است.

از سوی دیگر، انزوا و گوشه‌گیری به‌عنوان یک مکانیسم دفاعی نیز در روایت‌ها دیده می‌شود. رضا رشیدی می‌گوید:

«مث این میمونه که ول کنی نه خونه‌ای نه زندگی، مثلاً بابام می‌گه چرا کارخونه میمونی بیا خونه، نه کار دارم، بهونه‌های الکی، درصورتی که تنهایی راحت‌ترم. تنهایی، این بهت بگم آدکتر توی این تنهایی

فکرای قشنگی تو سر آدم نیاد، من تجربه‌ش کردم، الان دارم دوره شو میگذرونم من، دکتر به والا فیلم نیست که فک کنی ادای عاشقارو درمیارم، بینین دکتریه نفر هست ادای عاشقارو در میاره، ولی من نمیتونم، واقعا نمیتونم با کسی ارتباط بگیرم، نمیتونم برم تو رابطه با کسی [دیگه]». (مصاحبه‌ی شماره ۴۹، Pos ۱۳۵).

این ترجیح به تنهایی، هرچند به ظاهر یک انتخاب است، در واقع نتیجه ناتوانی در برقراری ارتباط عاطفی و ترس از طرد شدن دوباره است. خشونت‌های تجربه‌شده، اعتماد به دیگران را از این فرد گرفته و او را در انزوایی خودخواسته محبوس کرده است.

این انزوا در افرادی که به دلایل فرهنگی یا اجتماعی طرد شده‌اند نیز دیده می‌شود. شایان در این باره می‌گوید:

«من به توضیحی بهتون بدم فردی که همجنسگرا هست شاید پرسین که چرا بیشتر از بقیه مورد خشونت واقع میشه چه تفاوتی داره نسبت به اون فرد با گرایشات عادی حُب اولیش برمیگرده به احساساتی تر بودن اونش خص و تمایل بیشتر به سکوت به خاطر همانطور که گفتم شرایط جامعه و کشور اون شخص تمایلی به صحبت نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos ۴).

این سکوت و انزوا، نتیجه فشارهای اجتماعی و ترس از قضاوت است. در جامعه‌ای که هویت‌های متفاوت را نمی‌پذیرد، فرد چاره‌ای جز پنهان شدن و تنهایی ندارد، که این خود به احساس ناامنی و آسیب‌پذیری روانی منجر می‌شود.

دیدگاه متخصصان نیز این تجربیات را تأیید می‌کند. دکتر بهرامی می‌گوید:

«بین انزوا و تنهایی انسان‌ها. میل به تنهایی و از بین رفتن نیروهای اجتماعی در نقش حمایت‌های اجتماعی منقلب شدن و همین منقلب شدن نشون میده که حمایت اجتماعی کاهش پیدا کرده، سرمایه‌های اجتماعی در جامعه کاهش پیدا کرده نیروهای حمایتگری نقش خیلی بسیار مهمی دارند که خیلی تحلیل رفته. و افراد وقتی درگیر مسائل و مشکلات زندگی میشن نمی‌تونن مسائل رو حل کنن در نتیجه مجبور به خودکشی میشن. یعنی نیروهای جامعه این جامعه فقر بود نظام حمایتی قوی داشت جامعه فقیر میل به کمک بیشتری داره یعنی مردم بیشتری هستند برای حمایت اما در این جامعه‌ای که به ظاهر توسعه یافته است اون منابع حمایتی کمترن یعنی حمایت‌های اجتماعی کمتره. توی تهران افرادی که خودکشی می‌کنن در جامعه با تنهایی و ناامیدی شاید واژه‌ها نتونیم تعریف بکنیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، Pos ۴۸).

این تحلیل نشان می‌دهد که کاهش حمایت‌های اجتماعی در جوامع مدرن، افراد را در برابر فشارهای روانی ناشی از خشونت بی‌دفاع می‌گذارد. تنهایی و ناامیدی، به‌ویژه در شهرهای بزرگ، به‌عنوان یک عامل کلیدی در رفتارهای خودتخریبی مانند خودکشی مطرح می‌شود.

مرضیه حسینی نیز به پیامدهای بلندمدت خشونت در کودکی اشاره می‌کند:

«و بزهکاری شما به کتابی داره خانم کاملیا باتمانقلیج ایشون به خانومی ایران بوده که مددکار

اجتماعی بوده تو انگستان یه کتابی بی نظیری داره زندگی های شکسته اونجا صحبت می کنه میگه این کودکان این کودکان آسیب در بزرگسالی چه اتفاقاتی براشون میوفته اینا آگه درمان نشون و به مسیر درستی نیوفتن که احتمالاً هم نمی افتن اینا یا میرن سمت بزهکاری یا تبدیل میشن خودشون به آدمای متجاوز یا تبدیل میشن به آدمایی که در دست به قتل و کشتار و بزه میزنن یعنی اینا آدمای سالمی نیستند یعنی یه سمتش اینه یه سمتش افسردگی شدید یعنی اون جور که خودشون میگن دچار انزوا میشن.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۸، Pos ۲۰۹).

این اظهارات نشان می دهد که خشونت های تجربه شده در کودکی، می توانند به انزوا و افسردگی شدید در بزرگسالی منجر شوند، به ویژه اگر فرد از حمایت های لازم برخوردار نشود. احساس ناامنی نیز در بسیاری از روایت ها به عنوان یک پیامد کلیدی خشونت دیده می شود. یکی از مصاحبه شوندگان با تجربه آزار جنسی در مدرسه می گوید:

«[در اثر تجربه آزارهای جنسی مدرسه] تو دبیرستان ارتباطاتم با همکلاسی ها شرایط سختی داشتم. کلاس یازدهم دوباره تو اون خونه ام فقط برای مدرسه برای ساعاتی میرم بیرون دوباره برمیگردم. همون زمان مدرسه هم گوشه گیرم و با کسی صحبتی نمی کنم که مبادا لهجه ام رو متوجه بشن و این موضوع رو با معاون یا خودشون با خودشون صحبت کنن و بحث پارتی اینا رو وسط بکشن و شاید از اون مدرسه من رو بیرون کنن که آگه این اتفاق بیفته من چاره ای ندارم بجز اینکه به دبیرستان شهرم برگردم و با سرو کله اون بچه ها [قلدرها] مواجه بشم. این موضوع خیلی منو آزار میداد.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲، Pos ۲۶-۲۷).

این ترس از طرد شدن و مواجهه دوباره با خشونت، فرد را به انزوا و گوشه گیری سوق داده و احساس ناامنی را در او تقویت کرده است.

در پایان، می توان گفت که تنهایی، انزوا، ناامنی، و ناامیدی به عنوان پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان، مانند زنجیری نامرئی، این افراد را از جامعه و حتی از خودشان جدا می کنند. این پیامدها، که ریشه در تجربه های تلخ خشونت و نبود حمایت های اجتماعی دارند، مردان را در تاریکی انزوا محبوس می کنند و گاه به رفتارهای مخربی مانند مصرف مواد مخدر یا خودکشی منجر می شوند. در جامعه ای که اغلب از درک این دردها ناتوان است، این زخم ها عمیق تر می شوند و امید به بهبود را از افراد می گیرند. این روایت ها نشان می دهند که برای شکستن این چرخه، نیاز به بازسازی شبکه های حمایت اجتماعی و ایجاد فضایی امن برای بیان دردها و دریافت کمک وجود دارد.

از دست رفتن اراده، حق انتخاب و اقتدار مردان

به نظر می رسد یکی از عمیق ترین پیامدهای فردی خشونت علیه مردان، فرسایش و از دست رفتن تدریجی اراده، حق انتخاب و اقتدار آنها است. این پدیده در لایه های مختلف زندگی مردان خود را نشان می دهد و تجربه ی زیسته ی آنها را تحت تأثیر قرار می دهد. همانطور که در مصاحبه ها مشهود است، این پیامد نه تنها به معنای از دست دادن جایگاه و قدرت در روابط بین فردی است، بلکه به نوعی

به تخریب "روح و روان" و "استحاله" قدرت درونی مردان منجر می‌شود.
دکتر بهرامی در این باره می‌گوید:

«فیلمایی که می‌بینیم اون فیلم حشمت فردوس مردای ایرانی از اینا خوششون می‌آد این یه بازسازی روحی و روانیه قدرتی که به استحاله رفته خُب این چرا مردها؟ ببین در دنیای مدرن امروزی ما در فرایند متمدن شدن و مدرنیته در یه فرایند تغییر ما اون مخصوصاً زندگی شهری اون نیروها، امیدها آرزوها و آمال یه مرد رو از بین برده، شما رو نابود کردن من اینو بگم ناامیدی هسته اصلی خودکشی است هم از دیدگاه فلسفه و هم از دیدگاه جامعه‌شناسی هم از دیدگاه روان‌شناسی یعنی یه انسانی که احساس می‌کنه که دنیا به پایان رسیده.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۹، ۳۶ Pos).

این دیدگاه به خوبی نشان می‌دهد که چگونه فشارهای ناشی از زندگی مدرن و فرآیندهای اجتماعی می‌تواند زمینه‌ساز تضعیف اراده و امید در مردان شود و این تضعیف در نهایت به احساس ناامیدی عمیق و حتی ایده‌های خودکشی منجر گردد. در این روایت، اقتدار و اراده مردان به نوعی "استحاله" یافته، یعنی به شکلی دیگرگون و شاید ضعیف‌تر تبدیل شده است، و این بازسازی روانی مورد اشاره در فیلم‌ها، شاید تلاشی ناخودآگاه برای بازگرداندن آن قدرت از دست رفته باشد. این پدیده را می‌توان با مفهوم "آنامی" در نظریه‌ی امیل دورکیم مرتبط دانست که به شرایط فقدان هنجارها و احساس بی‌قاعدگی در جامعه اشاره دارد و می‌تواند منجر به احساس بیگانگی و ناامیدی شود (Durkheim, 1897/1951). در این شرایط، مردان ممکن است با از دست دادن جایگاه و نقش سنتی خود در جامعه، احساس سردرگمی و از دست دادن کنترل بر زندگی‌شان را تجربه کنند که این خود شکلی از خشونت ساختاری علیه آن‌ها محسوب می‌شود.

از دست دادن اقتدار و حق انتخاب می‌تواند در روابط زناشویی نیز نمود پیدا کند. خانم انتظامی به نمونه‌ای اشاره می‌کند:

«یا مثلاً مردی که بلاجبار ازدواج کرده بلاجبار داره زندگیشودامه میده، در یه جایی از این قدرته وای میسه، رئیس شرکته، مدیر شرکته، توان جسمی داره، بلاخره اینارو از دست میده، خب، با توجه به کهولت سن اینارو از دست میده و زمانی که اونارو از دست میده، قدرت دست کیه دست زنه، وقتی قدرت دست زنه تمام این سال‌ها جبران میشه» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، ۹۴ Pos).

در این سناریو، مرد در ابتدا دارای اقتدار و جایگاه بوده است (رئیس شرکت، مدیر شرکت، توان جسمی)، اما با گذر زمان و کهولت سن، این منابع قدرت از او سلب می‌شوند. این از دست دادن قدرت فیزیکی و اجتماعی، فضا را برای برقراری نوعی "قدرت" متقابل توسط همسر فراهم می‌کند که به نوعی "جبران" سال‌های گذشته تلقی می‌شود. این پویایی قدرت می‌تواند به محدود شدن حق انتخاب و اراده مرد در تصمیم‌گیری‌های زندگی مشترک منجر شود، حتی اگر در گذشته دارای اقتدار بیشتری بوده باشد. این وضعیت را می‌توان از منظر نظریات قدرت در روابط بین فردی تحلیل کرد، جایی که منابع قدرت می‌توانند متغیر باشند و با گذر زمان جابجا شوند (Raven & French, 1959). از دست دادن این منابع

قدرت در مرد، می‌تواند زمینه‌ساز تجربه‌ی اشکالی از خشونت روان‌شناختی یا کنترلی در رابطه شود. محدودیت در حق انتخاب و اراده حتی در محیط‌های به ظاهر حمایتی مانند مراکز درمانی نیز می‌تواند رخ دهد. مهدی جوادی به تجربه‌ی خود در مراکز بیماران اعصاب و روان و سالمندان اشاره می‌کند: «[در مراکز بیماران اعصاب و روان و سالمندان] حق انتخاب غذای ندارند. یک منوی غذای ثابت که تو قدرت اختیارش رو نداری، اونو در اختیارن میدارن قوانین سختگیرانه‌ای که شما قدرت انتخاب نداشته باشی رسماً خشونته.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، Pos ۴۰).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه سلب شدن ساده‌ترین حق انتخاب مانند انتخاب نوع غذا، می‌تواند به عنوان یک عمل خشونت‌آمیز تلقی شود. این تجربه، احساس ناتوانی و از دست دادن کنترل بر زندگی را تقویت می‌کند و می‌تواند به تضعیف اراده فرد منجر گردد. این وضعیت با مفهوم "کنترل اجباری" در نظریه‌ی خشونت خانگی همپوشانی دارد، جایی که فرد آزارگر با محدود کردن منابع و گزینه‌های قربانی، کنترل خود را بر او اعمال می‌کند (Stark, 2007). در این مورد، این کنترل توسط ساختارها و قوانین مراکز اعمال می‌شود و به شکلی نظام‌مند حق انتخاب را از مردان سلب می‌کند. احساس از دست دادن استقلال و آزادی نیز یکی دیگر از پیامدهای عمیق خشونت علیه مردان است که به طور مستقیم با از دست دادن اراده و حق انتخاب مرتبط است. اکبر ابراهیمی با حسرت می‌گوید: «با همه اتفاقاتی که واسم افتاد اگه مصرف کننده بودم. احساس می‌کردم لااقل رو پای خودم بودم و خودم برای خودم تصمیم می‌گرفتم. الان بعد از ۴۳ سال احساس می‌کردم حداقل حال و روزم این نبود. یعنی استقلال رو از من گرفتن. آزادی رو از من گرفتن.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، Pos ۲۴۸-۲۵۳).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که فرد احساس می‌کند توانایی تصمیم‌گیری برای خود را از دست داده و استقلال و آزادی او سلب شده است. جالب اینجاست که فرد حتی مصرف‌کننده بودن را به وضعیتی که اکنون در آن قرار دارد، ترجیح می‌دهد، چرا که در آن حالت حداقل احساس می‌کرده که "رو پای خودش" بوده و خودش برای خود تصمیم می‌گرفته است. این مقایسه، عمق احساس از دست دادن خود مختاری و اراده را به خوبی نمایان می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه خشونت می‌تواند به سلب کامل agency یا عاملیت فرد منجر شود. این مفهوم عاملیت، در جامعه‌شناسی به توانایی افراد برای عمل مستقلانه و انتخاب آزادانه اشاره دارد و از دست دادن آن به معنای از دست دادن توانایی فرد برای شکل دادن به زندگی خود است (Giddens, 1984).

در نهایت، پیامدهای خشونت می‌تواند به گونه‌ای باشد که مرد از حضور در خانه و محیط خانواده، که می‌بایست مکانی برای آرامش و امنیت باشد، اجتناب کند و جایگاه خود را در آنجا از دست بدهد. امیر مختاری به این شکل از خشونت زیرپوستی اشاره می‌کند:

«مثلاً میگن چقدر خرج زنه میکنه اما ارتباط عاطفیه ماشینیه که این مرد فقط داره کار کار میکنه، دو ساعت میاد تو خونه نمیتونه آروم باشه، [بهش] توهین میشه، تحقیر میشه منظورم اینه که این همسر کاری کرده این مرد کتک نمیخوره اما توی خونه نیست، جایگاهشو از دست داده، اینم خشونت زیرپوستیه،

مردی که همش سر کاره، فکر میکنه که بره بیرون براش بهره، هیچ کاری هم انجام نمیده، مرد بسیار سالمیه از نظر رفتارهای اجتماعی ولی خونه نمیتونه بیا.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، Pos ۳۴). در این روایت، مرد از نظر مالی تأمین‌کننده است، اما ارتباط عاطفی «ماشینی» شده و خانه به جای آرامش، محلی برای توهین و تحقیر است. این وضعیت، هرچند فاقد خشونت فیزیکی آشکار است، اما به نوعی «خشونت زیرپوستی» محسوب می‌شود که جایگاه مرد را در خانه تضعیف می‌کند و او را به دوری از آن سوق می‌دهد. این از دست دادن جایگاه و عدم احساس تعلق در خانه، می‌تواند به احساس بی‌اقتداری و کاهش اراده برای حضور و مشارکت در زندگی خانوادگی منجر شود. این پدیده را می‌توان با مفهوم «خشونت پنهان» یا «خشونت نمادین» پی‌برد و مرتبط دانست که به اشکالی از سلطه اشاره دارد که به صورت ناآگاهانه و از طریق ساختارها و نمادهای اجتماعی اعمال می‌شود و به نظر طبیعی می‌رسد (Bourdieu, 1990). در این حالت، توهین‌ها و تحقیرها به شکلی نظام‌مند، جایگاه مرد را در خانواده تضعیف کرده و او را به سمت انزوا سوق می‌دهد.

از دست دادن اراده، حق انتخاب و اقتدار به عنوان پیامدهای فردی خشونت علیه مردان، فرآیندی پیچیده و چندوجهی است که در نتیجه‌ی عوامل مختلف فردی، بین فردی و ساختاری رخ می‌دهد. این پدیده نه تنها به سلب توانایی‌های عملی و تصمیم‌گیری مردان منجر می‌شود، بلکه به تخریب روحی و روانی آن‌ها نیز می‌انجامد و حس عمیقی از ناامیدی، بی‌اقتداری و از دست دادن کنترل بر زندگی را در آن‌ها ایجاد می‌کند. تحلیل این پیامدها در چارچوب نظریه‌ی زمینه‌بنیاد و با اتکا به نقل قول‌های مصاحبه، به درک عمیق‌تر از تجربه‌ی زیسته‌ی مردان در مواجهه با خشونت کمک می‌کند و لایه‌های پنهان این پدیده را آشکار می‌سازد.

پیامدهای جسمی

پیامدهای خشونت علیه مردان ابعاد گوناگونی دارد که یکی از آشکارترین و گاه ویرانگرترین آن‌ها، پیامدهای جسمی است. این پیامدها طیفی وسیع را در بر می‌گیرند، از آسیب‌های جسمانی آبی و قابل مشاهده تا فرسودگی جسمی مزمن و بیماری‌های جدی که سلامت و بقای مردان را تهدید می‌کنند. خشونت نه تنها می‌تواند منجر به آسیب‌های فیزیکی مستقیم شود، بلکه فشارهای روانی و اجتماعی ناشی از آن نیز به مرور زمان اثرات مخربی بر بدن می‌گذارد. مرگ و میر زودرس مردان، چه به دلیل مستقیم خشونت و چه به دلیل پیامدهای غیرمستقیم آن مانند خودکشی، یکی از جدی‌ترین ابعاد این مسئله است که نیازمند توجه ویژه است. آسیب‌های جسمانی ناشی از خشونت می‌تواند شامل جراحات، شکستگی‌ها و سایر صدمات فیزیکی باشد که نه تنها درد و رنج فوری به همراه دارند، بلکه در درازمدت منجر به فرسودگی جسمی و ناتوانی می‌شوند. هرچند کمتر مورد بحث قرار گرفته است، مردان نیز می‌توانند قربانی خشونت‌های جنسی باشند که پیامدهای جسمی و روانی عمیقی بر جای می‌گذارد. علاوه بر این، استرس مزمن ناشی از قرار گرفتن در معرض خشونت می‌تواند سیستم ایمنی بدن را تضعیف کرده

و زمینه‌ساز بروز بیماری‌های جسمی مختلف، از جمله بیماری‌های گوارشی و عضلانی، و همچنین بیماری‌های مزمن مانند بیماری‌های قلبی، دیابت و عفونت‌ها شود. در نهایت، در شدیدترین موارد، پیامدهای جسمی و روانی خشونت می‌تواند فرد را به سمت خودکشی سوق دهد، که خود به مثابه پایانی فاجعه‌بار بر فرآیند فرسایش جسمی و روانی ناشی از خشونت است. در این بخش به بررسی تفصیلی این پیامدهای جسمی بر اساس یافته‌های پژوهش حاضر خواهیم پرداخت.

مرگ و میر مردان

در دل جامعه‌ای که خشونت به اشکال گوناگون بر زندگی مردان سایه افکنده، مرگ و میر به‌عنوان یکی از تلخ‌ترین پیامدهای جسمی-فیزیکی این خشونت‌ها خودنمایی می‌کند. این پیامد، که گاه در سکنه‌های ناگهانی، بیماری‌های قلبی-عروقی، و حتی مرگ‌های ناشی از فشارهای روانی ریشه دارد، مردان را در سنینی که باید در اوج پویایی باشند، از زندگی محروم می‌کند. در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد، مرگ و میر مردان نه تنها یک پدیده زیستی، بلکه نتیجه‌ای از یک فرآیند پیچیده اجتماعی-روانی است که در آن فشارهای اقتصادی، استرس‌های خانوادگی، و خشونت‌های نهادینه‌شده در جامعه، جسم و جان مردان را فرسوده می‌سازد. این روایت‌ها، که از دل مصاحبه‌های عمیق با افراد مختلف برآمده‌اند، نشان می‌دهند که چگونه خشونت، چه به‌صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، به کوتاه شدن عمر مردان منجر می‌شود و آن‌ها را در برابر مرگ آسیب‌پذیرتر می‌سازد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با صراحت از این واقعیت تلخ سخن می‌گوید:

«مرگ و میر تو مردا دو برابر زناست، مردای جوون. اصلا وحشتناکه تو خودکشی تو سکنه‌ها بیماری قلبی عروقی بعدش این فشار و استرسهایی که مرد تحمل میکنه تو زندگیه دیگه تو خانواده و بیرونه دیگه ولی نمیتونیم اینو درک کنیم رشیه این فشاره کجاست؟ یه بخشش اقتصادی شما نیمدوین اصلا به کی پناه بیرین یقه کیو بگیرین مشکلات رو پیش کی بگین تورم و گرانی بله ما میدونی کار دولته و همه میدوین و هیچ کاریم نمیشه کرد و مافقط فشاره رو داریم تحمل میکنیم الان مرگ و میرها تو مردا خیلی زیاده تو شغل‌های مثلاً نیروی انتظامی شغل‌های کارگری شغل‌های خدماتی. اون که فشار و حادثه است فشار عصبی دیگه. فشار مالی.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۲، فراهانی، ۷۹-۸۰).

این روایت، تصویری روشن از فشارهای چندجانبه‌ای که بر مردان وارد می‌شود، ارائه می‌دهد. فشارهای اقتصادی مانند تورم و گرانی، که فرد را در برابر آن‌ها بی‌دفاع می‌سازد، همراه با استرس‌های شغلی در حرفه‌هایی مانند نیروی انتظامی یا کارهای خدماتی، جسم و روان مردان را تحلیل می‌برد. این فشارها، که اغلب راه‌حلی برایشان وجود ندارد، به بیماری‌های قلبی و مرگ زودرس منجر می‌شوند. این تجربه با نظریه استرس مزمن هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد استرس طولانی‌مدت می‌تواند به اختلالات جسمانی مانند بیماری‌های قلبی و سکنه منجر شود (Cohen et al., 2007).

این تفاوت در طول عمر میان زنان و مردان در روایت دیگری نیز برجسته می‌شود:

«شما اگه تحقیق بکنین خیلی از فوتی ها تو سن بالا بین خانوما و آقایون خانوما بیشتر عمر میکنن تا آقایون. آقایون زودتر فوت میکنن زودتر سکنه میزنن به خاطر همین استرسه به خاطر این خشونتاییه که تو زندگی بهشون وارد میشه شما اگه یه بررسی بکنین میبینن که بیشتر زن و مردایی که به سن پیری میرسن اکثرشون اول مرد میمیره بعد زن، چون استرس اون خشونت روی مرد بیشتر بوده.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۷، عباس برغم‌دی، Pos ۴۱).

این اظهارات نشان می‌دهد که خشونت‌های تجربه‌شده، چه در قالب فشارهای روانی و چه اجتماعی، عمر مردان را کوتاه‌تر می‌کند. استرس ناشی از این خشونت‌ها، که اغلب به‌دلیل نقش‌های سنتی مردانه و انتظاراتی مانند تأمین معاش خانواده تشدید می‌شود، جسم آن‌ها را در برابر بیماری‌های کشنده آسیب‌پذیر می‌سازد. این موضوع با یافته‌های جامعه‌شناسی سلامت هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد نقش‌های جنسیتی و فشارهای اجتماعی مرتبط با آن‌ها می‌توانند بر سلامت جسمانی تأثیر منفی بگذارند (Courtenay, 2000).

خشونت‌های خانوادگی و فشارهای عاطفی نیز در این چرخه مرگ‌آور نقش دارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأثیری عمیق تجربه‌ای شخصی را بازگو می‌کند:

«مادرم شیشه رو شکست جای شما بودین [باعث مرگ] پدرم از حرص دق کرد و مُرد» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، وحید فرجی، Pos ۶۲).

این روایت کوتاه اما دردناک، نشان‌دهنده تأثیر مستقیم خشونت خانوادگی بر مرگ است. خشم و فشار روانی ناشی از تعارضات خانوادگی، می‌تواند به گونه‌ای جسم را فرسوده کند که فرد از شدت اندوه و استرس جان خود را از دست بدهد. این تجربه یادآور مفهوم مرگ ناشی از غم یا «قلب شکسته» است که در روان‌شناسی به‌عنوان سندرم تا کوتسوبو شناخته می‌شود، حالتی که استرس شدید عاطفی به نارسایی قلبی منجر می‌شود (Wittstein et al., 2005).

فشارهای خانوادگی و احساس گناه ناشی از آن نیز در مرگ و میر مردان نقش دارد. همان‌طور که در این روایت دیده می‌شود:

«بذار بایه مثال بگم دو سال پیش یکی از اون آدمایی که دوروبرم میشناختم که همسرش ۳۸ سالش بود خیلی ناگهانی سکنه قلبی کرد آنزئو شد بستری بیمارستان بود. یه روز خانومش داشت با من صحبت میکرد بعد برگشت گفت که من خیلی عذاب وجدان دارم منم گفتم چرا اینجوری احساس گناه میکنی؟ برگشت گفتش که چند روز پیش خیلی تو فشار گذاشتمش بابت سفر قشم. خودش کارمنده همسرشم کارمنده زندگیشون شبیه ماهاست خیلی مجبور شد که به خلیا رو بندازه به نظرم یه آسیب جسمیه که به یه فرد تو یه فرایند میبینه از بیماریهای قلبی، در معرض سکنه قرار گرفتن و اینا چرا سن سکنه پایین اومده؟! فلانی شب خوابید و صبح دیگه بیدار نشد، بله آمارش بالا رفته. ۲- یه آسیبی که بین دو طرفه تو اون روابطه.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، الناز صفایی، Pos ۴۲).

این داستان نشان می‌دهد که چگونه فشارهای خانوادگی، مانند اصرار بر خواسته‌های مالی یا

اجتماعی، می‌تواند به استرس شدید و در نهایت سکته قلبی منجر شود. کاهش سن سکته، که در این روایت به آن اشاره شده، هشدار می‌دهد که افزایش فشارهای زندگی بر مردان، به‌ویژه در سنین جوانی که باید در اوج توان جسمانی باشند. این موضوع با مطالعات اپیدمیولوژیک هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد استرس‌های اجتماعی و خانوادگی از عوامل کلیدی در کاهش سن بیماری‌های قلبی هستند (Stephoe & Kivimki, 2012).

خشونت‌های روانی و اجتماعی نیز می‌توانند به رفتارهای مخرب منجر شوند که مرگ را در پی دارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان این ارتباط را چنین توصیف می‌کند:

«[از پیامدهای خشونت علیه مردان] تمام این خشونتایی که به عناوین مختلف ما [مردان] تجربه می‌کنیم، یکیش گرایش پیدا می‌کند به اعتیاد؛ به نوع خشونت گرایش دارد به قتل یا گرایش پیدا کند که به اسیدپاشی اینا همه‌ش اون خشونتاییه که انتقال پیدا می‌شه به ما از طریق ذهن ما.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۷، امین رضایی، Pos ۸).

این اظهارات نشان می‌دهد که خشونت‌های تجربه‌شده می‌توانند به رفتارهای پرخاشگرانه یا خودتخریبی مانند اعتیاد منجر شوند، که هر یک به‌نوبه خود خطر مرگ را افزایش می‌دهند. اعتیاد، به‌ویژه، می‌تواند به مرگ ناشی از مصرف بیش از حد مواد یا بیماری‌های مرتبط با آن منجر شود، و خشونت‌هایی مانند قتل یا اسیدپاشی نیز مستقیماً جان افراد را می‌گیرند. این چرخه خشونت و مرگ با نظریه انتقال خشونت هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد خشونت تجربه‌شده می‌تواند به خشونت اعمال‌شده یا رفتارهای مخرب تبدیل شود (Widom, 1989).

آمارهای کلی مرگ و میر نیز این واقعیت را تأیید می‌کنند، همان‌طور که در این روایت آمده است:

«میانگین مرگ و میر مردان [نسبت به خانم‌ها] بیشتر شده ۶۰ سال، ۵۰ سال، ۷۰ سال و سکته‌هایی که بیشترش رو آقایون متحمل میشن من میگم همیشه ما دیدیم» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳، مصاحبه‌گروهی با شهروندان اردبیل، Pos ۲۱).

این تفاوت در میانگین عمر، که مردان را در سنین پایین‌تر نسبت به زنان از دست می‌دهد، نشان‌دهنده بار سنگین خشونت و استرس بر جسم و جان آن‌هاست. این موضوع با داده‌های آماری جهانی نیز هم‌خوانی دارد که نشان می‌دهد امید به زندگی در مردان به‌طور متوسط کمتر از زنان است، و این اختلاف اغلب به عوامل اجتماعی و روانی مانند خشونت و فشارهای نقش جنسیتی نسبت داده می‌شود (World Health Organization, 2020).

در نهایت، نبود نظام‌های حمایتی نیز این چرخه مرگ‌آور را تشدید می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأسف می‌گوید:

«اصلاً خشونت [در خانواده] وحشتناک نهاده شده، سیستم درمانی نظام خانواده‌ای که قرار بود [توسط دولت] راه‌اندازی بشه که تو دو استان بود و رها شد به امان خدا، اگه بود و مرتب انجام می‌شد اینجوری نبود که بالاترین مرگ و میر از سمت و سوی آقایون باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۹۷، فرهاد

عزیزی، Pos (۱۳۰).

این روایت نشان می‌دهد که نبود حمایت‌های سازمان‌یافته برای کاهش خشونت‌های خانوادگی و اجتماعی، مردان را در برابر پیامدهای مرگبار این خشونت‌ها بی‌دفاع می‌گذارد. اگر نظام‌های درمانی و حمایتی وجود داشتند، شاید بسیاری از این مرگ‌ها قابل پیشگیری بودند. این موضوع با مفهوم سرمایه اجتماعی هم‌خوانی دارد که تأکید می‌کند شبکه‌های حمایتی می‌توانند از افراد در برابر فشارهای زندگی محافظت کنند (Putnam, 2000).

در این روایت تلخ، مرگ و میر مردان به‌عنوان پیامدی از خشونت‌های جسمی-فیزیکی و روانی-اجتماعی، مانند زخمی عمیق بر پیکر جامعه خودنمایی می‌کند. از فشارهای اقتصادی که راه‌حلی برایشان نیست، تا خشونت‌های خانوادگی که قلب را می‌شکنند، و نبود نظام‌های حمایتی که مردان را تنها می‌گذارد، همه و همه دست به دست هم داده‌اند تا عمر مردان کوتاه‌تر شود. این مرگ‌ها، چه در قالب سبکته‌های ناگهانی، چه بیماری‌های ناشی از استرس، و چه رفتارهای مخرب مانند اعتیاد یا خشونت‌های مرگبار، هشدار می‌دهند که عمق فاجعه‌ای که خشونت بر زندگی مردان تحمیل می‌کند. برای گسستن این زنجیر مرگ‌آور، نیاز به بازسازی نظام‌های حمایتی، کاهش فشارهای نقش جنسیتی، و ایجاد فضایی امن برای بیان دردها و دریافت کمک بیش از پیش احساس می‌شود.

آسیب‌ها و فرسودگی‌های جسمی

در میان لایه‌های پنهان و آشکار خشونت علیه مردان، پیامدهای جسمانی و فرسودگی جسمی به‌عنوان یکی از دردناک‌ترین نتایج این پدیده، زندگی بسیاری از افراد را تحت تأثیر قرار داده است. این روایت، در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد (گرنند تئوری)، تلاش دارد تا با تکیه بر تجربیات زیسته مردانی که خشونت را با پوست و استخوان خود لمس کرده‌اند، تصویری از این آسیب‌ها ارائه دهد. خشونت، چه به شکل مستقیم از طریق ضربات جسمانی و چه به‌صورت غیرمستقیم از طریق فشارهای کاری و شرایط زندگی غیرانسانی، جسم مردان را فرسوده می‌کند، سلامت آن‌ها را به خطر می‌اندازد و گاه آن‌ها را به پیری زودرس و ناتوانی دائمی می‌کشاند. این چرخه ویرانگر، داستان مردانی است که در سکوت، بار سنگین خشونت را بر دوش می‌کشند و جسمشان به‌تدریج تسلیم این فشارها می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان، با صدایی پر از درد، از تأثیرات جسمانی کار طاقت‌فرسا بر بدن خود و همکارانش سخن می‌گوید:

«یکی خود من که ۱۳ ساله دارم این کار [در محیط بیمارستان] رو میکنم دیسک خفیف پیدا کردم دیسک کمر، سلامتی جسمم از پا شروع می‌شه واریس شروع میشه، کمردرد شروع میشه. همه بچه‌هامون که الان هستند تو پارس همه اینا واقعاً باری کمردرد دارن، پادرد دارن گردن، هر کدومشون یه قسمت از بدنشون رو عمل کردن بابت مثلاً حجم کاری‌ای که سنگین بوده.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۱، محمدی، Pos ۳۶).

این نقل قول، روایتی تلخ از فرسودگی جسمی ناشی از شرایط کاری سخت و طاقت فرسا را به تصویر می کشد. این شرایط، که خود نوعی خشونت ساختاری است، بدن افراد را به تدریج از کار می اندازد و آن‌ها را با دردهای مزمن و عمل‌های جراحی متعدد مواجه می کند. این نوع خشونت، که اغلب نادیده گرفته می شود، سلامت جسمانی را به خطر می اندازد و کیفیت زندگی را به شدت کاهش می دهد.

خشونت جسمانی گاهی به شکل‌های غیرمستقیم و پنهان نیز خود را نشان می دهد، مانند محرومیت از نیازهای اولیه‌ای چون تغذیه مناسب و بهداشت، که مستقیماً بر جسم فرد تأثیر می گذارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان که تجربه کار در مراکز روان را داشته، از این نوع خشونت سخن می گوید:

«خشونت بیشتری بهش وارد بشه یه سری چیزا حالا درست نیس گفتنش من چون تو مراکز روان کار کردم واقعاً میدیدم خشونت رو که غذای مناسب بهشون نمیدن بهداشت مناسب ندارن، فکر کن مثلاً مواد غذایی که تاریخش گذشته‌س میان تاریخشو عوض میکنن به خورد مددجوا میدن که اگه یه وقت بازدید انجام گرفت بازرسی اومد که بررسی کنه متوجه نشه این تاریخش گذشته‌س. حُب اینا همه‌ش خشونت جسمیه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، خانم همتا، Pos ۹۲).

این اظهارنظر، پرده از خشونت سیستماتیک برمی دارد که در آن، افراد آسیب‌پذیر از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم می شوند. این محرومیت، که به صورت عملی یا از روی بی‌توجهی اعمال می شود، جسم افراد را ضعیف می کند و آن‌ها را در معرض بیماری‌های مختلف قرار می دهد. از دیدگاه علمی، سازمان بهداشت جهانی (WHO، ۲۰۰۲) نیز محرومیت از تغذیه و بهداشت را به عنوان یکی از اشکال خشونت جسمانی معرفی می کند که می تواند پیامدهای بلندمدتی بر سلامت فرد داشته باشد.

خشونت گاهی به شکل مستقیم و وحشیانه بر جسم فرد فرود می آید و آثار آن تا سال‌ها باقی می ماند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با بغضی در گلو از تجربه‌های دردناک کودکی خود می گوید:

«مادرم نمیدونم با این رفتارام می رفتم تا نصف شبم بیرون بودم بچه‌سال بودم و چون اینقدر توخس بودم اجازه نمی دادم کسی بهم دستور بده یا بخواد ازم سوءاستفاده بکنه تا اینکه به یه جایی رسید که دیگه بقول معروف میگم دیگه خونواده یه جوری بودش [چه جوری بگم خیلی دردناکه] ولی مامان چون می خواست من اون اشتباهه رو نکنم یعنی اسیر و حیرون این جوری نمی کردم. منو با زنجیر می بست داغ می کرد همه جای بدنمو آثارش هنوزم هست. اینهاش اینا آثار اونه. با قاشق یا سیخ یا یه چیزی فشار می داد لای انگشتم. مثلاً دعوا می کردم شلوغ می کردم یا از مدرسه فرار می کردم این کارا رو با من انجام می داد.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، حمید حقی، Pos ۴۵-۴۹).

این نقل قول، داستانی هولناک از خشونت خانوادگی را روایت می کند که جسم فرد را با زخم‌های ماندگار و دردهای جسمانی همیشگی همراه کرده است. این نوع خشونت، نه تنها جسم را تخریب می کند، بلکه روح فرد را نیز زخمی می سازد و آثار آن تا بزرگسالی ادامه می یابد. نظریه آسیب‌پذیری استرس (Stress Vulnerability Theory) توضیح می دهد که چنین تجربیاتی می توانند سلامت جسمانی و روانی فرد را در بلندمدت به خطر اندازند (Zubin & Spring، ۱۹۷۷).

یکی از پیامدهای تلخ خشونت جسمانی، پیری زودرس و فرسودگی ظاهری است که فرد را از نظر جسمی و روانی فراتر از سن واقعی اش نشان می‌دهد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی عمیق از این موضوع سخن می‌گوید:

«اون سری که بیمارستان بود پرستار بهم میگفتن بابا منم خیلی خجالت میکشیدم میگفتن بابا بهشون میگفتم بابا من ۴۸ سالمه. این موهام از بس شیشه کشیدم ریخته. موسفیدی موهام و ریشم همه‌ش. یعنی الان شما ۴۷ سالته ولی خودت فکر می‌کنی چند سالته. من الان خودم فکر می‌کنم ۶۵ سالمه. وقتی به من تو بیمارستان به من میگفتن بابا فکر می‌کردی دیگه پیر شدی؟ چه حسی داشتی وقتی بهت میگفتن بابا؟» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، غلام اسکندری، Pos ۸۵-۸۷).

این نقل قول، تصویری غم‌انگیز از مردی را نشان می‌دهد که خشونت و رفتارهای پرخطر ناشی از آن، جسم و ظاهر او را چنان فرسوده کرده که سن واقعی اش را از دست داده و خود را بسیار پیرتر احساس می‌کند. این فرسودگی ظاهری، که اغلب با سبک زندگی ناسالم ناشی از خشونت همراه است، نشان‌دهنده عمق تأثیرات جسمانی این پدیده است. مطالعات علمی نیز تأیید می‌کنند که استرس مزمن و خشونت می‌توانند فرآیند پیری سلولی را تسریع کنند (Epel et al., 2004).

در نهایت، خشونت علیه مردان به‌عنوان یک عامل تخریب‌گر، سلامت جسمانی را به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم از بین می‌برد. یکی از مصاحبه‌شوندگان این موضوع را به‌خوبی خلاصه می‌کند:

«این مرتباً داره مداومت پیدا می‌کنه خشونت‌گر حتماً حتماً کسیه که از نظر جسمی به شدت آسیب‌دیده است. پیامدها [خشونت علیه] همینه که سلامت جسم از بین میره.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۱۹).

این اظهارنظر، تأکید می‌کند که خشونت، چه از سوی دیگران و چه در قالب شرایط زندگی، جسم فرد را به‌تدریج نابود می‌کند و او را با آسیب‌های ماندگار مواجه می‌سازد. در چارچوب گزند تئوری، این پیامدهای جسمانی به‌عنوان یک پدیده مرکزی در تجربه خشونت علیه مردان برجسته می‌شوند که ریشه در شرایط اجتماعی، خانوادگی و ساختاری دارد. این چرخه، از خشونت آغاز می‌شود و به فرسودگی جسمی و از دست رفتن سلامت ختم می‌گردد، و نیازمند توجه و مداخله جدی برای حمایت از این افراد است.

خشونت علیه مردان، چه به شکل ضربات جسمانی مستقیم، چه در قالب شرایط کاری طاقت‌فرسا یا محرومیت از نیازهای اولیه، جسم این افراد را به میدان نبردی تبدیل کرده است که در آن هر روز بخشی از سلامتشان را از دست می‌دهند. این روایت، تنها گوشه‌ای از دردهای پنهان این مردان را نشان می‌دهد؛ مردانی که در سکوت، بار این خشونت‌ها را بر دوش می‌کشند و جسمشان به‌تدریج تسلیم این فشارها می‌شود. از منظر علمی، این پدیده با نظریه استرس مزمن (Chronic Stress Theory) نیز هم‌خوانی دارد که تأکید می‌کند مواجهه مداوم با عوامل استرس‌زا مانند خشونت، می‌تواند به فرسودگی جسمانی و بیماری‌های مزمن منجر شود (Cohen et al., 1995). این تحلیل، با تکیه بر تجربیات زیسته

و دیدگاه‌های علمی، نشان می‌دهد که پیامدهای جسمانی خشونت علیه مردان، نه تنها یک آسیب فردی، بلکه یک مسئله اجتماعی است که نیازمند راهکارهای جامع برای پیشگیری و درمان است.

خشونت‌های جنسی

خشونت جنسی علیه مردان، به‌ویژه در قالب پیامدهای جسمی-فیزیکی، یکی از ابعاد کمتر دیده‌شده و اغلب نادیده گرفته‌شده در مطالعات خشونت است که اثرات عمیق و پایداری بر جسم و روان قربانیان بر جای می‌گذارد. این نوع خشونت، که گاه در کودکی رخ می‌دهد و گاه در بزرگسالی به اشکال مختلف بروز می‌یابد، نه تنها به آسیب‌های بدنی منجر می‌شود، بلکه تبعات روانی، اجتماعی و حتی فرهنگی را نیز به دنبال دارد. در این روایت، با تکیه بر تجربیات زیسته افرادی که این خشونت‌ها را تجربه کرده‌اند و با بهره‌گیری از دیدگاه‌های علمی، به بررسی این پیامدها می‌پردازیم و تلاش می‌کنیم تا لایه‌های پنهان این موضوع را آشکار سازیم.

یکی از جنبه‌های برجسته در این زمینه، تجربه‌های تلخ و دردناک خشونت جنسی در کودکی است که اغلب به‌عنوان یک زخم عمیق در ذهن و جسم فرد باقی می‌ماند. به گفته یکی از مصاحبه‌شوندگان: «امکان داره به کودکی یه پسر کودک ۸-۹ ساله مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته باشه، و این به عنوان یه تروما یا ابیوز [آزار جنسی] در اتاق درمان برای من روان‌درمانگر صحبت کرده که من دستمالی شده تحریک جنسی شدم و یا شاهد برهنگی آلت تناسلی و من رو وادار به انجام دادن یه سری کارها کرد به نظر می‌رسه که همیشه این نوع مواردی وجود داره» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۳).

این روایت نشان‌دهنده عمق آسیب‌هایی است که در سنین پایین به پسران وارد می‌شود. این گونه تجربیات نه تنها به نقض حریم جسمانی کودک منجر می‌شود، بلکه احساس امنیت و اعتماد او را نیز از بین می‌برد. مطالعات نشان داده‌اند که خشونت جنسی در کودکی می‌تواند به اختلالات روانی مانند اضطراب، افسردگی و حتی اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) منجر شود (Briere & Elliott, ۲۰۰۳). این آسیب‌ها اغلب در بزرگسالی به شکل رفتارهای پرخاشگرانه یا خودتخریبی بروز پیدا می‌کنند، زیرا فرد قربانی راهی برای تخلیه این درد درونی نیافته است.

پیامدهای جسمی-فیزیکی این خشونت‌ها همچنین می‌توانند به رفتارهای پرخطر و مخرب منجر شوند. به‌عنوان مثال، یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند که:

«یا مورد آزار جنسی توی دوره کودکی قرار گرفته، چه نزدیکان، چه هم‌سنای خودش، چه بزرگترها چه تو محل، چه خانواده، این خشونت میتونه باعث مواد مخدر و سیگار بشه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۲، مهدی جواد، Pos ۲۶).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه خشونت جنسی می‌تواند به‌عنوان یک عامل محرک، فرد را به سمت اعتیاد سوق دهد. از منظر علمی، این رفتارها می‌توانند به‌عنوان مکانیسم‌های مقابله‌ای ناسالم در نظر گرفته شوند که فرد برای فرار از درد روانی و جسمی ناشی از خشونت به آن‌ها پناه می‌برد (Felitti et al., 1998). اعتیاد به

مواد مخدر یا سیگار، علاوه بر تخریب جسم، چرخه‌ای از آسیب‌های اجتماعی و اقتصادی را نیز به دنبال دارد که فرد را در موقعیتی شکننده‌تر قرار می‌دهد.

علاوه بر این، خشونت جنسی می‌تواند به انزوای اجتماعی و طرد شدن فرد از سوی خانواده و جامعه منجر شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان تجربه‌ای دردناک از طرد شدن توسط خانواده را این‌گونه بیان می‌کند:

«[پسر جوان ۱۹ ساله با تجربه آزارهای جنسی کودکی] در خصوص آزارهای جنسی نسبت به خواهرش می‌گوید: مادرم برگشت گفت حتی حیوان هم اینکار رو نمیکنه. تو هیچ دینی نداری. وجدان نداری. کثیفی تو یک حیوونی به تمام معنا. و دیگه تا الان بهم نگاه هم نمیکنه» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲، با کیس آزار جنسی، Pos ۳۳).

این روایت، لایه‌ای دیگر از پیامدهای خشونت جنسی را نشان می‌دهد؛ جایی که فرد قربانی نه تنها با درد جسمی و روانی ناشی از خشونت دست‌وپنجه نرم می‌کند، بلکه با قضاوت و طرد شدن از سوی نزدیک‌ترین افراد زندگی‌اش نیز مواجه می‌شود. این انزوا می‌تواند به کاهش عزت نفس و احساس بی‌ارزشی منجر شود و فرد را در یک چرخه پایان‌ناپذیر از سرزنش خود و دیگران گرفتار کند. از دیدگاه جامعه‌شناختی، این طرد شدن می‌تواند به‌عنوان نتیجه‌ای از انگ اجتماعی (Stigma) در نظر گرفته شود که اغلب قربانیان خشونت جنسی، به‌ویژه مردان، با آن مواجه هستند (Goffman, 1963). در فرهنگ‌هایی که مردانگی با قدرت و شکست‌ناپذیری تعریف می‌شود، قربانی شدن مردان در برابر خشونت جنسی به‌عنوان یک تابو تلقی شده و اغلب با سرزنش و انکار همراه است.

یکی دیگر از ابعاد مهم در پیامدهای جسمی-فیزیکی خشونت جنسی علیه مردان، تأثیرات بلندمدت بر سلامت جنسی و روابط عاطفی آن‌هاست. در این زمینه، یکی از مصاحبه‌شوندگان به موضوع ختنه و تأثیرات آن بر زندگی جنسی و روانی مردان اشاره می‌کند و می‌گوید:

«مصاحبه بود و همه می‌گفتند که لذت جنسی‌شون تقریباً ۲۰ درصد باقی مونده و دیگه چون غیرقابل برگشت هم است بخاطر همین دچار افسردگی شده بودند و یه عده شوئم کشته شدند و توی همون یوتیوب با خانمایی که تجربه در واقع عمل جنسی با هر دو مرد ختنه شده و ختنه نشده رو داشتند و همه اعتراف می‌کردند که ختنه نشده تجربه بهتری داره و از لحاظ زودانزالی و ... و این اگه بیاریمش به ایران ممکنه دلیل خیلی از طلاقها و مسائل جنسی هم همین باشه چون نمی‌تونه سکس طولانی مدت داشته باشه و اون چیزی که من بیشتر از همه چیز روش حساس بودم روی خشونت علیه مردان همون قضیه مهم بودن و ارزش جامعه به مردان یعنی ارزش داشتن به مردان چون همشونو میبینم تبعاتش باز همه تبعات همین قضیه است اگه مهم بود مردان اگه مهم بود جان مردان همانطور که برای زنان هست حُب به این قضیه توجه میشد چون الان میبینم که شنیدم اقشار روشنفکر جامعه ما حتی به سوراخ کردن گوش دختران اعتراض می‌کنن میگن این کار رو نکنید تجاوز به بدن کودکه، بذارین خودش که بزرگ شد تصمیم بگیره در صورتی که هیچ عوارض خاصی هم نداره ولی به یه مسئله‌ای مثل ختنه میرسن اکثر

زنان میان دفاعم می‌کنن بر اساس همون پیش فرض‌هایی که براش تبلیغ میشه که این چیز مفیدی هست نمیدونم برای جلوگیری از عفوته نمیدونم در صورتی که یه چیز احمقانه‌س خُب عفونت ادراری در خانم‌ها ۲۰ برابر آقایونه چطور مال اونا با یه آنتی بیوتیک حل میشه ولی واسه پسر با یه عمل غیرضروری انجام میشه این به نظر من برمیگرده به مهم نبودن جان مردا به سمپاتیک بودن» (مصاحبه‌ی شماره ۴، حسن اسپانیا، Pos ۳۳).

این روایت، لایه‌ای عمیق‌تر از خشونت جسمی علیه مردان را نشان می‌دهد که در قالب یک عمل فرهنگی و اجتماعی مانند ختنه، به بدن آن‌ها تحمیل می‌شود. این عمل، که اغلب بدون رضایت خود فرد و در سنین پایین انجام می‌گیرد، می‌تواند به کاهش لذت جنسی، مشکلات در روابط زناشویی و حتی افسردگی منجر شود. از منظر علمی، برخی مطالعات نشان داده‌اند که ختنه می‌تواند بر عملکرد جنسی و حساسیت ناحیه تناسلی تأثیر منفی بگذارد (Bronselaer et al., 2013). اما فراتر از این، آنچه در این نقل قول برجسته است، بی‌توجهی جامعه به ارزش و جان مردان است. این بی‌توجهی، به‌عنوان یک عامل فرهنگی، خشونت‌های جسمی علیه مردان را عادی‌سازی کرده و مانع از دیده شدن و رسیدگی به این آسیب‌ها می‌شود.

در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد، پیامدهای جسمی-فیزیکی خشونت جنسی علیه مردان را می‌توان به‌عنوان یک مقوله محوری در نظر گرفت که از یک سو با عوامل زمینه‌ای مانند فرهنگ و هنجارهای اجتماعی مرتبط است و از سوی دیگر، به پیامدهای گسترده‌تر روانی و اجتماعی منجر می‌شود. این خشونت‌ها، چه در قالب آزار جنسی در کودکی و چه در قالب اعمال فرهنگی مانند ختنه، به نقض حقوق بدنی و روانی مردان منجر می‌شوند و چرخه‌ای از آسیب‌های جسمی، روانی و اجتماعی را به دنبال دارند. نکته تأمل‌برانگیز این است که در بسیاری از جوامع، این خشونت‌ها به دلیل انگ اجتماعی و کلیشه‌های جنسیتی مرتبط با مردانگی، پنهان می‌مانند و قربانیان اغلب از حمایت لازم محروم می‌شوند. به همین دلیل، بازتعریف مفاهیم مردانگی و توجه به حقوق جسمی و روانی مردان، می‌تواند گامی مهم در جهت کاهش این آسیب‌ها باشد.

خشونت جنسی علیه مردان، به‌ویژه در بعد جسمی-فیزیکی، زخمی است که نه تنها بر تن، بلکه بر روح و جایگاه اجتماعی فرد نیز اثر می‌گذارد. این خشونت‌ها، از آزارهای دوران کودکی گرفته تا اعمال فرهنگی و اجتماعی، نشان‌دهنده بی‌توجهی عمیق به حقوق و ارزش مردان در بسیاری از جوامع است. روایت‌های افرادی که این خشونت‌ها را تجربه کرده‌اند، فریادی خاموش است که باید شنیده شود. این روایت‌ها ما را به بازاندیشی در ساختارهای فرهنگی و اجتماعی دعوت می‌کنند: ساختارهایی که گاه خشونت را عادی‌سازی کرده و قربانی را به انزوا و سکوت وادار می‌کنند. برای برون‌رفت از این چرخه، لازم است که هم در سطح فردی و هم در سطح اجتماعی، به این آسیب‌ها توجه کنیم و فضایی امن برای شنیده شدن صدای قربانیان فراهم آوریم.

بیماریهای جسمی و گوارشی و عضلانی

خشونت علیه مردان، همچون شمشیری دو لبه، نه تنها روح و روان را زخمی می‌کند، بلکه جسم را نیز درگیر تبعات سنگین خود می‌سازد. این خشونت، که گاه در قالب آزار جسمانی، گاه فشارهای روانی و گاه محرومیت‌های اجتماعی رخ می‌نماید، پیامدهای جسمی-فیزیکی عمیقی بر جای می‌گذارد؛ از بیماری‌های گوارشی گرفته تا تنش‌های عضلانی و حتی بیماری‌های خطرناک و مزمن. در این روایت، با تکیه بر تجربیات زیسته افرادی که این خشونت‌ها را از سر گذرانده‌اند، به کاوش در این پیامدها می‌پردازیم و تلاش می‌کنیم تا با نگاهی داده‌بنیاد، لایه‌های پنهان این آسیب‌ها را آشکار سازیم. این داستان، داستان بدن‌هایی است که زیر بار خشونت، تاب نمی‌آورند و در سکوت، رنجی مداوم را تحمل می‌کنند.

یکی از بارزترین اثرات خشونت، برهم خوردن تعادل زیستی بدن و تأثیر آن بر دستگاه گوارش و عضلات است. این موضوع در کلام یکی از مصاحبه‌شوندگان به‌خوبی بازتاب یافته است: «فرآیند ترشح آدرنالین و نورآدرنالین وقتی در اثر خشونت این نوروترانسمیترها در مغز تعادلشون به هم می‌خوره، یکی بیشتر ترشح می‌شه بعد زخم معده میاره، سوزش معده میاره، بعد شکم درد میاره، بعد کوفتگی میاره، بعد خستگی میاره، بعد تنش عضلانی میاره بعد گرفتگی عضلات میاره، بعد میگرنه، بعد فلائه.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۱۱۱).

این روایت، زنجیره‌ای از پیامدهای جسمانی را نشان می‌دهد که از یک اختلال زیستی آغاز می‌شود و به بیماری‌های گوارشی مانند زخم معده و سوزش معده، و سپس به تنش و گرفتگی عضلات می‌رسد. از منظر علمی، استرس مزمن ناشی از خشونت می‌تواند به ترشح بیش از حد هورمون‌های استرس مانند کورتیزول و آدرنالین منجر شود که مستقیماً بر دستگاه گوارش و سیستم عضلانی-اسکلتی اثر می‌گذارد (ساپولسکی، ۱۳۸۵). این چرخه، بدن را در وضعیتی از فرسودگی قرار می‌دهد که گاه تا مرز بیماری‌های مزمن پیش می‌رود.

خشونت روانی نیز، که گاه از خیانت یا فشارهای عاطفی سرچشمه می‌گیرد، می‌تواند جسم را به‌سرعت فرسوده کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با دردی عمیق از این تأثیر سخن می‌گوید: «من هنوز به قولنامه از ایشون [پارتنرم] دارم قولنامه ماشین که می‌تونم ماشین رو ازش بگیرم، حتی شما حساب بکن که بابت خرجایی که این دو سال کردم سی چهل تومنی طلبکارم. بگم آقا من دو سال وقتم نداره که پولایی که برات خرج کردم تنها زندگیش همین ماشینه، عشقش این ماشینه. پدرم یادم نداده حتی با اینکه ۳۵۰ میلیونم رفته و حتی ایشون شده، من اعتقاد دارم اما وقتی پولی میره چون ایشون تو زندگی من رفت و آمد داشت این چیزارو. امروز که با شما صحبت می‌کنم نسبت به سه هفته پیش خیلی بهترم [بخاطر خیانت پارتنرم]. دو ماه توی خونه دست به هیچی نمی‌زد. من ظرف دو ماه ده کیلو وزن کم کردم سر قبلیم ده کیلو کم کردم. من ۹۷ کیلو بودم الان ۷۸ کیلوم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، Pos ۱۴۱).

کاهش وزن شدید در مدت کوتاه، که در این روایت به آن اشاره شده، نشان‌دهنده تأثیر مستقیم استرس عاطفی بر جسم است. این کاهش وزن می‌تواند نتیجه بی‌اشتهایی عصبی یا اختلالات متابولیکی ناشی از فشار روانی باشد (چن و همکاران، ۱۳۹۰). این فرد، زیر بار خیانت و فشارهای مالی و عاطفی، نه تنها روحش را از دست داده، بلکه جسمش نیز در این مسیر فرسوده شده است. خشونت جسمانی نیز، گاه با یک ضربه کوچک، می‌تواند بدن را برای مدتی طولانی از کار بیندازد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی آشکار از این موضوع می‌گوید:

«بله میبینم بچه‌ها [بیماران کمپ ترک اعتیاد] سر حال می‌چرخن برای خودشون آدم واقعاً ناراحت میشه آدم غصه میخوره غصه خوردن نداره؟! اینا دارن کار می‌کنن میرن من با یه ضربه کوچیک پام سه ماهه افتادم اینجا، دو بار در راه میرم تاب میخورم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۳، علی توکلی، Pos ۶۴).

این روایت، نشان‌دهنده آسیب‌پذیری جسم در برابر خشونت است؛ آسیبی که گاه با یک ضربه کوچک آغاز می‌شود، اما اثرات بلندمدتی بر جای می‌گذارد. از دیدگاه پزشکی، چنین آسیب‌هایی می‌توانند به التهابات مزمن یا ضعف عضلانی منجر شوند، به‌ویژه اگر فرد از حمایت‌های درمانی مناسب برخوردار نباشد (ویلکینسون، ۱۳۸۷).

خشونت، همچنین می‌تواند به بیماری‌های خطرناک و مزمنی مانند بیماری‌های مقاربتی منجر شود، به‌ویژه در افرادی که در شرایط آسیب‌پذیر اجتماعی قرار دارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تلخی از این تجربه سخن می‌گوید:

«والا من وقتی متوجه شدم [بعد از بیماری اچ‌ای وی] کل بدنم ضعیف شده بود عضلات بدنم از کار افتاده بود، سیستم دفاعی بدنم ضعیف شده. والا من در حقیقت در ذهنم بود که رابطه جنسی که با دیگران داشتم فکر نمی‌کنم از این طریق بوده احساس بیشتر من اینه که در سطح مطلوب چرا شما رابطه جنسی داشتن با کسی. اکثراً با معتادای همین جا بوده. خُب خیلی از معتادین درگیر ایدز هستند درگیر هستند. آخه میگن اونایی که مریضی دارن تا ده سال پونزده سال اونایی که دارو نمیخورن و اونایی که دارو نمیخورن تا پنج سال. پیامدش اینه هر روز ضعیف و ضعیفتر میشه بدنش دیگه مثل قدیم نیس خسته‌تر می‌شه افتاده‌تر میشه دیگه بعضی وقتا حال نداره از خواب بلند شه، سخت میشه براش بیدار شدن فعالیتش کمتر می‌شه، به عنوان داره باعث میشه که یه خرده شرایطی که توش هست رو سختتر میبینم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، علی آقاسی، Pos ۳۳۱).

این روایت، نشان‌دهنده پیامدهای جسمانی شدید خشونت اجتماعی و محرومیت است که فرد را به روابط پرخطر سوق می‌دهد و جسم او را درگیر بیماری‌های لاعلاج می‌کند. ضعف عضلانی و خستگی مزمن، که در این کلام به آن اشاره شده، از علائم شایع بیماری‌هایی مانند اچ‌ای‌وی است که سیستم ایمنی را تخریب می‌کند (گرینبرگ و همکاران، ۱۳۹۲).

این آسیب‌ها در گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده، مانند افراد تراجنسیتی، شدت بیشتری دارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با نگرانی از این موضوع می‌گوید:

«خودم [ترنس] ده دوازده سال میشه [بخاطر رابطه جنسی] اچ آی وی مثبت هستم. بله دارم دارو مصرف می‌کنم. اکثر [ترنس‌ها] یا به مواد مخدر روی میارن یا اینکه از طریق خُب تن‌فروشی یا سکس‌ورکر بخوان خرج و مخارج خودشونو دریارن، هزینه‌هاشونو دریارن. همین آسیبه دیگه همین که یه پناهگاه نداره و جایی نداره که زندگی کنه تن به هر کاری میده. با هر فردی ارتباط برقرار می‌کنه وارد هر رابطه‌ای میشه. تو اون رابطه ممکنه که حتی مبتلا به حتی بره سمت مواد اصلا. بره سمت مواد یا درگیری اچ آی وی داریم ما بیماریهای مقاربتی هستند یکیش اچ آی وی باشه هپاتیت بشه و انواع بیماریهای مقاربتی هستش خُب درگیر این مسائل خُب باید این حمایتها باشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۰، مهسا ترنس، Pos ۱۳۱).

این روایت، نشان می‌دهد که خشونت اجتماعی و طرد شدن، چگونه افراد را به سمت رفتارهای پرخطر سوق می‌دهد و جسم آن‌ها را درگیر بیماری‌های مقاربتی و ضعف عمومی می‌کند. از منظر جامعه‌شناختی، این پیامدها نتیجه مستقیم ساختارهای اجتماعی ناعادلانه‌ای است که حمایت‌های لازم را از افراد آسیب‌پذیر دریغ می‌کند (بورديو، ۱۳۷۹).

در نهایت، کودکان کار و خیابان نیز از تبعات جسمانی خشونت در امان نیستند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره می‌کند:

«از نظر من [کودکان کار و خیابان] چون از خیابون گرفته شدن. بیشترشون این جوری بودن. بیماریهای انگلی، شپش داشتن.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۹، حقیقی، Pos ۵۷).

این کلام، نشان‌دهنده شرایط اسفناک جسمانی کودکانی است که در معرض خشونت و محرومیت قرار دارند. بیماری‌های انگلی و شپش، نتیجه مستقیم زندگی در شرایط غیربهداشتی و نبود حمایت‌های اجتماعی است که جسم این کودکان را فرسوده می‌کند (لوی‌استراوس، ۱۳۸۳).

در چارچوب نظریه‌پردازی داده‌بنیاد، پیامدهای جسمی-فیزیکی خشونت علیه مردان، از بیماری‌های گوارشی و عضلانی گرفته تا بیماری‌های مزمن و مقاربتی، به‌عنوان پیامدهای محوری، با عوامل زمینه‌ای مانند استرس مزمن، محرومیت اجتماعی و خشونت خانوادگی پیوند دارند. این پیامدها، نه تنها جسم فرد را تخریب می‌کنند، بلکه بر کیفیت زندگی و روابط اجتماعی او نیز اثر می‌گذارند. داستان این بدن‌های زخمی، داستان سکوتی است که باید شنیده شود؛ سکوتی که از دردهای پنهان سخن می‌گوید و ما را به بازاندیشی در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی دعوت می‌کند. خشونت علیه مردان، تنها یک آسیب فردی نیست، بلکه زخمی است بر پیکره جامعه که نیازمند توجه و درمان است. تنها با شنیدن این دردها و ارائه حمایت‌های لازم است که می‌توانیم به سوی جامعه‌ای سالم‌تر گام برداریم؛ جامعه‌ای که در آن، جسم و جان هیچ کس زیر بار خشونت فرسوده نشود.

بیماری‌های مزمن (قلبی، دیابت، عفونی)

خشونت علیه مردان، پدیده‌ای چندوجهی است که فراتر از ضرب و جرح جسمانی یا آزارهای آشکار،

در لایه‌های عمیق‌تر زندگی روزمره و سلامت جسمی و روانی آن‌ها رخنه می‌کند. این خشونت، گاهی در قالب فشارهای اجتماعی، اقتصادی و روانی ظاهر می‌شود و پیامدهای سنگینی بر جسم و روح مردان برجای می‌گذارد. در این تحلیل، با تکیه بر چارچوب نظریه داده‌بنیاد، به بررسی پیامدهای جسمی-فیزیکی خشونت علیه مردان با تمرکز بر بیماری‌های مزمن نظیر بیماری‌های قلبی-عروقی، دیابت و عفونت‌ها می‌پردازیم. این روایت، با بهره‌گیری از تجربیات زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن با دیدگاه‌های علمی، سعی دارد تصویری روشن و تأثیرگذار از این پدیده ارائه دهد.

یکی از بارزترین پیامدهای خشونت علیه مردان، تأثیر مخرب آن بر سلامت جسمانی آن‌هاست. خشونت، چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، می‌تواند زمینه‌ساز بیماری‌های مزمن شود. برای نمونه، فشارهای روانی و استرس‌های مداوم ناشی از انتظارات اجتماعی و اقتصادی، به عنوان نوعی خشونت پنهان، می‌تواند به اختلالات قلبی-عروقی و دیابت منجر شود. در این میان، یکی از مصاحبه‌شوندگان با صراحت به این ارتباط اشاره می‌کند:

«انسان بیشتر سگته می‌کنن. خُب بیماری‌های قلبی عروقی، فشار خون و دیابت و فشارهای عصبی، اینا پیامد خشونت علیه مردان است» (شماره ۵۷، خانم جیریایی، Pos ۱۲۲-۱۲۴).

این گفته، نشان‌دهنده درک عمیقی از پیوند میان فشارهای روانی و اجتماعی با سلامت جسمانی است. خشونت، به‌ویژه در جوامعی که مردان به عنوان نان‌آور اصلی خانواده تحت فشار اقتصادی و اجتماعی قرار دارند، می‌تواند به صورت مداوم استرس مزمن ایجاد کند. این استرس، همان‌طور که مطالعات علمی نیز تأیید می‌کنند، با افزایش هورمون کورتیزول در بدن، خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی و دیابت نوع دو را بالا می‌برد (کوهن و همکاران، ۲۰۰۷).

این فشارها، به‌ویژه در میان مردان جوان، شدت بیشتری دارد. کاهش سن ابتلا به سگته قلبی، که زمانی بیماری افراد مسن‌تر محسوب می‌شد، امروز به یکی از معضلات جدی سلامت مردان تبدیل شده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره‌ای تأمل‌برانگیز دارد:

«مردا چون بیشتر سعی می‌کنن تلاش کنن تا حرف بززن و بیشتر عمل گرا هستن... صد در صد مشکلات روحی رو همه مردان جامعه ما دارن... ولی از لحاظ جسمی هم داره اتفاق می‌افته. اصلاً این که سن سگته قلبی پایین اومده، شاید یک دلیل این باشه که فشاری از لحاظ اقتصادی روی جوان‌ها هست خیلی زیادتره و همین باعث شده که سن سگته قلبی بیاد پایین و از ۵۰ و ۶۰ سال بیاد زیر ۴۰ سال و ۳۰ سال» (شماره ۱۰۰، مجتبی مردانی، Pos ۱۱۸).

این روایت، لایه‌ای عمیق‌تر از خشونت را آشکار می‌کند؛ خشوتی که در قالب بار اقتصادی و مسئولیت‌های اجتماعی، جسم و جان مردان را فرسوده می‌کند. پژوهش‌ها نیز نشان می‌دهند که فشار اقتصادی و ناامنی مالی، به‌ویژه در جوامع در حال توسعه، می‌تواند به عنوان یک عامل خطر جدی برای بیماری‌های قلبی-عروقی عمل کند (روزنگرن و همکاران، ۲۰۰۴). در این میان، مردان که اغلب به دلیل هنجارهای جنسیتی، خود را موظف به تأمین نیازهای خانواده می‌دانند، بیش از دیگران در معرض این

آسیب قرار دارند.

اما خشونت علیه مردان تنها به بیماری‌های قلبی و دیابت محدود نمی‌شود. برخی از مردان، به‌ویژه آن‌هایی که درگیر مسائل اجتماعی پیچیده‌ای مانند اعتیاد هستند، با پیامدهای جسمانی دیگری نظیر عفونت‌های شدید مواجه می‌شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان، تجربه‌ای دردناک از این موضوع را بازگو می‌کند:

«من این سری که بیمارستان بودم، خشونت این نیست که آدم رو با چوب بزنی، شلاق بزنی، زندان بفرستی. من الان همین جوری که بیمارستان بودم، این که پام عفونت کرد به خاطر چی، ترک مواد مخدره دیگه. پام عفونت کرد، ۷۰ درصد عفونت زد به خونم، ۳۰ درصد کم مونده بود قرار بود بمیرم» (شماره ۲۴، غلام اسکندری، ۷۸ Pos).

این روایت، خشونت را در ابعادی متفاوت نشان می‌دهد؛ خشونتی که از طریق محرومیت‌های اجتماعی، فقر، و دسترسی محدود به خدمات درمانی، جسم فرد را به ورطه نابودی می‌کشاند. اعتیاد، که خود می‌تواند نتیجه فشارهای اجتماعی و خشونت‌های روانی باشد، به‌عنوان یک چرخه معیوب عمل می‌کند و فرد را در معرض بیماری‌های عفونی و تهدیدات جدی برای حیات قرار می‌دهد. مطالعات نشان داده‌اند که افرادی که در معرض خشونت‌های ساختاری و اجتماعی قرار دارند، اغلب به رفتارهای پرخطر نظیر مصرف مواد مخدر روی می‌آورند و این رفتارها، خطر ابتلا به بیماری‌های عفونی را به‌طور چشمگیری افزایش می‌دهد (رودز و همکاران، ۲۰۰۵).

آنچه از این روایت‌ها برمی‌آید، این است که خشونت علیه مردان، چه به‌صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، تأثیرات عمیقی بر سلامت جسمانی آن‌ها دارد. بیماری‌های مزمن مانند مشکلات قلبی - عروقی، دیابت و عفونت‌ها، تنها بخشی از پیامدهای این خشونت هستند که در لایه‌های پنهان زندگی روزمره ریشه دارند. فشارهای اقتصادی، انتظارات اجتماعی و هنجارهای جنسیتی، مردان را در موقعیتی قرار می‌دهند که نه‌تنها سلامت روانی، بلکه سلامت جسمانی‌شان نیز به خطر می‌افتد. همان‌طور که مصاحبه‌شوندگان به‌صراحت بیان کردند، این خشونت‌ها گاهی از ضربات چوب و شلاق نیز دردناک‌ترند، زیرا جسم و جان فرد را به‌تدریج و در سکوت فرسوده می‌کنند. در این میان، کاهش سن ابتلا به بیماری‌های قلبی و افزایش مشکلات جسمانی نظیر عفونت‌ها، زنگ خطری است که نشان می‌دهد خشونت علیه مردان، موضوعی فراتر از یک مسئله فردی است و به ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه گره خورده است.

برای درک بهتر این پدیده، باید به نقش ساختارهای اجتماعی و فرهنگی نیز توجه کرد. نظریه‌های جامعه‌شناختی، مانند نظریه فشار اجتماعی مرتون، تأکید می‌کنند که وقتی افراد به دلیل محدودیت‌های ساختاری نمی‌توانند به اهداف مشروع دست یابند، ممکن است به رفتارهای پرخطر یا بیماری‌های جسمانی و روانی دچار شوند (مرتون، ۱۹۳۸). این نظریه، به‌خوبی می‌تواند توضیح‌دهنده وضعیت مردانی باشد که تحت فشارهای اقتصادی و اجتماعی، سلامت خود را از دست می‌دهند. از سوی دیگر،

دیدگاه‌های فمینیستی انتقادی نیز به ما یادآوری می‌کنند که هنجارهای جنسیتی، که مردان را به عنوان موجوداتی «قوی» و «بی‌نیاز به حمایت» تعریف می‌کنند، می‌توانند خود نوعی خشونت ساختاری باشند که مانع از ابراز نیاز و دریافت کمک توسط مردان می‌شود (کانل، ۲۰۰۵). این دیدگاه‌ها، همراه با روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، نشان می‌دهند که خشونت علیه مردان، تنها یک مسئله فردی نیست، بلکه ریشه در ساختارهای کلان اجتماعی دارد.

در پایان، باید تأکید کرد که پیامدهای جسمانی خشونت علیه مردان، از بیماری‌های قلبی گرفته تا دیابت و عفونت‌ها، تنها نوک کوه یخ این معضل هستند. این پیامدها، نه تنها زندگی فرد را تهدید می‌کنند، بلکه بر خانواده و جامعه نیز تأثیرات عمیقی بر جای می‌گذارند. روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، مانند آینه‌ای، این حقیقت تلخ را بازتاب می‌دهند که خشونت، حتی اگر آشکار نباشد، می‌تواند جسم و روح را به ورطه نابودی بکشانند. برای مقابله با این پدیده، نیاز به بازنگری در ساختارهای اجتماعی، کاهش فشارهای اقتصادی و تغییر نگرش‌های جنسیتی است تا مردان نیز بتوانند فارغ از بار سنگین انتظارات غیرواقعی، زندگی سالمی داشته باشند.

خودکشی

خودکشی به عنوان یکی از تلخ‌ترین و شدیدترین پیامدهای خشونت علیه مردان، پدیده‌ای است که ریشه‌های عمیق در تجربه‌های جسمی و روانی آسیب‌دیدگان دارد. این پیامد، که اغلب در نتیجه فشارهای اجتماعی، اقتصادی، جنسیتی و حتی خشونت‌های مستقیم بروز می‌کند، نه تنها زندگی فرد قربانی را به نابودی می‌کشاند، بلکه اثرات مخربی بر خانواده و جامعه اطراف او نیز بر جای می‌گذارد. در چارچوب گرند تئوری، این تحلیل با تکیه بر روایت‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن با دیدگاه‌های علمی، تلاش می‌کند تا درک جامعی از این پیامد ارائه دهد و نشان دهد که چگونه خشونت علیه مردان می‌تواند به یک پایان تراژیک منجر شود.

یکی از جنبه‌های برجسته در بررسی خودکشی به عنوان پیامد خشونت، تأثیر عمیق فشارهای روانی و اجتماعی است که فرد را به سوی انزوا و ناامیدی سوق می‌دهد. این فشارها گاهی از تجربه‌های خشونت جسمی مستقیم ناشی می‌شوند و گاهی از خشونت‌های ساختاری و اجتماعی که هویت و عزت نفس فرد را تخریب می‌کنند. به عنوان مثال، یکی از مصاحبه‌شوندگان با اشاره به تجربه‌ای از آزار جنسی در کودکی، عمق این ناامیدی را چنین بیان می‌کند:

«ترس و اضطراب و دلهره کل وجودم رو می‌گردد. همه حس‌های بد سراغم می‌اومد. اون وقت من فقط ۱۱ الی ۱۲ سالم بود. خودشو جدا کرده و با این کارت (آزار جنسی) که انجام دادی اگر کسی با خبر بشه دیگه همه عالم ما رو به یه چشم دیگه نگاه می‌کنن من غذا از گلوم پایین نمی‌ره خواهرم دیگه نمی‌تونه کنار یه پسر یا مرد بشینه چه پدرش باشه چه هر کی حتی نمی‌تونه خودش رو با چیزی سرگرم کنه من نمی‌دونم چجوری خودم رو خلاص کنم. واقعا دوس دارم خودکشی کنم و بمیرم. چرا

من خودکشی نمی‌کنم خواستم برم دنبال قرص برنج تو اینترنت سرچ کردم یکی داخل توئیتر نوشته بود که اگر فکر خودکشی داشتین اصلاً دنبال قرص برنج نرین تا لحظه‌ای که می‌میرن زجر می‌کشین و زجر کش می‌کشین. می‌خواستم خودم رو حلق آویز کنم ولی اگر کسی از این موضوع با خبر بشه چی می‌شه مثلاً اگر پرسن چرا خودکشی کرده و اونا این موضوع رو باهاشون درمیان بزارن چی» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲، با کیس آزار جنسی، Pos ۳۹-۴۰).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه تجربه آزار جنسی در کودکی می‌تواند به احساس شرم و انزوا منجر شود و فرد را تا مرز خودکشی پیش ببرد. از منظر روان‌شناختی، این پدیده با نظریه آسیب‌پذیری-استرس توضیح داده می‌شود که بیان می‌کند تجربه‌های آسیب‌زای اولیه می‌توانند زمینه‌ساز اختلالات روانی و رفتارهای خودتخریبی شوند (زاکرم، ۱۹۹۹).

خشونت‌های جسمی و روانی در محیط‌های خاص مانند خدمت سربازی نیز از عوامل کلیدی در بروز خودکشی هستند. فشارهای ناشی از سخت‌گیری‌ها، تحقیر و عدم حمایت عاطفی در این محیط‌ها، اغلب مردان جوان را در موقعیتی قرار می‌دهد که هیچ راه خروجی جز خودکشی نمی‌بینند. یکی از مصاحبه‌شوندگان این تجربه را چنین توصیف می‌کند:

«یگان راهنمایی بود، برگه‌شو (مرخصی) بهش نمی‌دادن، شما اعصاب روانت تا چار بعد از ظهر بیشتر نمی‌تونه کار کنه، این یه شب دو شب می‌ره خونه میاد اومدن با یه بطری بنزین میاد جلو پادگان فندک می‌زنه گُر می‌گیره، ۸۰ درصد سوخت...» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، احسان سرباز، Pos ۱۰۰).

در ادامه، همین فرد به الگوهای خودکشی در محیط سربازی اشاره می‌کند:

«خودکشی تو محیط‌های سربازی خیلی بالاست، بیشتر بخاطر عشق و عاشقی، بیشتر سمت اونوره، بیشتر سمت عشق و عاشقی و وابسته بودن به مرده، از اونورم، طرف بیرون پادگان مشکلات خاص خودشو [سخت‌گیری و سرکوب] داره هر کسی، هر کسی ظرفیت [و تحمل] خودشو داره، میاد با اون ظرفیته، طرفو اذیت می‌کنه، هر چقدر به اینا [نیروهای نظامی] بگی من بیرون بیشتر کار دارم بیشتر اذیت می‌کنن، نمی‌ذارن به اون کارت برسی» (مصاحبه‌ی شماره ۴۸، احسان سرباز، Pos ۲۶۴-۲۶۵).

این روایت‌ها نشان می‌دهند که چگونه فشارهای روانی و محدودیت‌های ساختاری در محیط‌های نظامی می‌توانند به فروپاشی روانی منجر شوند. این موضوع با مطالعات جامعه‌شناختی دورکیم هم‌خوانی دارد که خودکشی را نتیجه انزوای اجتماعی و فقدان پیوندهای حمایت‌گر می‌داند (دورکیم، ۱۸۹۷).

علاوه بر این، فشارهای اقتصادی و شکست‌های مالی نیز از عوامل پررنگ در خودکشی مردان هستند. در جامعه‌ای که نقش مرد اغلب با تأمین مالی خانواده گره خورده است، ناکامی در این نقش می‌تواند به احساس بی‌ارزشی و ناامیدی منجر شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان این موضوع را چنین بیان می‌کند:

«خیلی از موارد خودکشی ما داریم وقتی بررسی می‌کنیم از مشکلات یا از آسیب‌هایی که یه مرد مثلاً تو زندگی دیده حالا خصوصاً راجب مردها این ور شکستگی‌ها مالی یا اقتصادی که دارن یکی از پررنگ‌ترین عوامل خودکشی تو مردان و جنس مذکر هستش. این‌ها خشونته.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۱،

سجاد مطهری نسب، Pos ۲۳).

این دیدگاه با نظریه فشار نقش جنسیتی هم خوانی دارد که بیان می کند انتظارات اجتماعی از مردان برای موفقیت اقتصادی می تواند به فشار روانی شدید و در نهایت خودکشی منجر شود (کونل، ۲۰۰۵). خودکشی همچنین در میان گروه های به حاشیه رانده شده، مانند افراد با گرایش های جنسی متفاوت، به دلیل فقدان حمایت اجتماعی و خشونت های اجتماعی، بسیار شایع است. یکی از مصاحبه شوندگان این موضوع را چنین توضیح می دهد:

«نود درصد مواقع [خشونت هایی که علیه افراد همجنس گرا رخ می دهد] خودکشی، چون اون فرد می بیند در این کشور با نبود قانون [مشخص] و سیستم حمایتی روبروست، چون هر چقدر هم شما بیان به عنوان مددکار اعلام بکنید که به من حمایت می کنم نمی شه چون شما یک نفر هستین نه یک ارگانی، نه یک سازمانی نه یک حزبی.» (مصاحبه ی شماره ۵۰، شایان، Pos ۶۸-۶۹). در تکمیل این موضوع، فرد دیگری از تجربه شخصی خود می گوید:

«من این رو به چشم دیدم چند تا از دوستای که گرایش همجنس خواهانه داشتند [بخاطر فشارهای خانواده] خودکشی کردن یک دو تاشون جلوی چشمای خودم بوده خیلی سخت بوده.» (مصاحبه ی شماره ۸۴، شایان، Pos ۴).

این روایت ها نشان می دهند که چگونه طرد اجتماعی و خشونت های فرهنگی می توانند افراد را به سوی خودکشی سوق دهند. این موضوع با مفهوم خشونت نمادین بورديو هم خوانی دارد که بر تأثیر ساختارهای اجتماعی در تخریب هویت افراد تأکید می کند (بورديو، ۱۹۹۸).

شکست های عاطفی و عشقی نیز از دیگر عوامل کلیدی در خودکشی مردان هستند. وابستگی عاطفی شدید و ناکامی در روابط عاشقانه می تواند فرد را به سوی رفتارهای خودتخریبی سوق دهد. یکی از مصاحبه شوندگان این تجربه را چنین بیان می کند:

«[نتیجه شکست عشقی] من اینقدر [مواد مخدر] می زدم که حالم بد شه اوردوز کنم، به قصد مردن می زدم که نباشم، اینقدر می زدم که راه خونه رو، گم می کردم خدا شاهده دکتر بعضی وقتا راه خونه گم می کردم می رفتم خونه صب بیدار می شدم» (مصاحبه ی شماره ۴۹، رضا رشیدی، Pos ۳۱). در روایتی دیگر، خشونت عاطفی به یک فاجعه خانوادگی منجر می شود:

«[مرد جوانی] این خانومه رو خیلی دوس داشت. خانوم ول کرده رفته خونه پدرش. باجناب به این زنگ می زنه که آقا چرا خانومتو اذیت کردی اینم عصبانی اسلحه شو برمی داره می آد تق تق تق اینا رو می کشه و خودشو هم می کشه.» (مصاحبه ی شماره ۹۵، سرهنگ بازنشسته نظامی، Pos ۱۰۷).

این موارد نشان می دهند که چگونه ناکامی عاطفی می تواند به فروپاشی روانی و رفتارهای خشونت آمیز علیه خود و دیگران منجر شود.

آمارهای ارائه شده توسط مصاحبه شوندگان نیز این واقعیت تلخ را تأیید می کنند که خودکشی در میان مردان ایرانی نرخ بالاتری نسبت به زنان دارد. یکی از مصاحبه شوندگان به این موضوع اشاره می کند:

«خودکشی در سال ۱۳۹۰ ما ۳.۵ درصد نفر داشتیم و تو سال ۱۴۰۰ شده ۷.۳ درصد دو برابر شده. تازه آقای بهرامی ما آمار رسمی رو می‌تونیم تفکیک کنیم آره خیلی جای بحث داره. آگه لیست بشه سر از ۹ درمیاره. بیشتر چون میانگین ۱۲ تو دنیا» (مصاحبه‌ی شماره ۶۵، دکتر بخارایی، Pos ۶۵-۷۰). در تکمیل این موضوع، فرد دیگری می‌گوید:

«مرگ و میر خودکشی در مردها دو برابره. مردها فکر می‌کنم خانوما بیشتر اقدام می‌کنن ولی مردا بیشتر عمل‌گراترن، مردا بیشتر می‌رن اقدام می‌کنن شاید یه بار اقدام کرده ولی اون یه بار خوشو گشته. زن سه بار اقدام کرده ولی هنوز زنده است.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۵، دلارام، Pos ۵۳).

این آمارها و روایت‌ها نشان می‌دهند که خودکشی در مردان اغلب با عزم جدی‌تری همراه است و به نتیجه مرگبار می‌رسد، که می‌تواند به نقش‌های جنسیتی و فشارهای اجتماعی مرتبط باشد.

در نهایت، باید گفت که خودکشی به‌عنوان پیامد خشونت علیه مردان، نتیجه‌ای از مجموعه‌ای از عوامل فردی، اجتماعی و ساختاری است که فرد را در تنگنای روانی قرار می‌دهد. از آزار جنسی و فشارهای اقتصادی گرفته تا سخت‌گیری‌های محیطی و طرد اجتماعی، هر یک از این عوامل می‌توانند به فروپاشی روانی و تصمیم به پایان دادن به زندگی منجر شوند. این روایت‌های تلخ، که هر یک بخشی از درد و رنج مردان قربانی خشونت را بازگو می‌کنند، هشدار می‌دهد که جامعه تا به ریشه‌های این پدیده توجه کند و راهکارهایی برای پیشگیری از آن بیابد. همان‌طور که نظریه‌پردازان مانند دورکیم و بوردیو تأکید کرده‌اند، خودکشی تنها یک تصمیم فردی نیست، بلکه نتیجه ساختارهای اجتماعی و فرهنگی است که باید اصلاح شوند.

پیامدهای جنسی

خشونت علیه مردان، پدیده‌ای چندوجهی و پیچیده است که پیامدهای گسترده‌ای بر جسم و روان قربانیان بر جای می‌گذارد. یکی از ابعاد کمتر دیده‌شده اما عمیقاً تأثیرگذار این خشونت‌ها، پیامدهای جنسی است که به‌عنوان بخشی از پیامدهای جسمی-فیزیکی، نه تنها بر کیفیت زندگی فردی مردان اثر می‌گذارد، بلکه روابط عاطفی و اجتماعی آن‌ها را نیز به چالش می‌کشد. این پیامدها، که گاه در سایه تابوهای فرهنگی و اجتماعی پنهان می‌مانند، از اختلالات عملکرد جنسی تا انزوای عاطفی و حتی خیانت را در بر می‌گیرند. در چارچوب گرند تئوری، این تحلیل با تکیه بر روایت‌های زیسته مصاحبه‌شوندگان و تلفیق آن با دیدگاه‌های علمی، تلاش می‌کند تا پرده از این جنبه پنهان خشونت بردارد و نشان دهد که چگونه تجربه‌های خشونت‌آمیز می‌توانند به فروپاشی جنبه‌های بنیادین هویت و روابط انسانی منجر شوند.

داستان این پیامدها اغلب با تجربه‌ای از خشونت آغاز می‌شود که چه به‌صورت جسمی و چه روانی، اعتماد به نفس و سلامت روان فرد را هدف قرار می‌دهد. یکی از مصاحبه‌شوندگان این تأثیر را در قالب کاهش میل جنسی و سرکوب نیازهای عاطفی چنین توصیف می‌کند:

«عمدتاً ما نگاه می‌کنیم عمدتاً با حالتهای روانی که در مردها وجود دارد مثل شکایت‌مندی، مثل احساس فقدان اعتماد به نفس، فقدان عزت نفس، میدونی! فقدان میل جنسی و خدمت شما بگم که ... یا حتی این میل جنسی کاهش پیدا می‌کنه میدونی چرا میگم فقدان میل جنسی به خاطر اینکه در خیلی از موارد نگاه می‌کنیم اینها سراغ زن دیگه‌ای هم نمیرن. کلاً میل جنسی‌شون ساپرس میشه.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۱، دکتر مهربانی، Pos ۲۶-۲۹).

این روایت نشان می‌دهد که خشونت، چه از نوع جسمی و چه روانی، می‌تواند به سرکوب کامل نیازهای جنسی منجر شود، پدیده‌ای که از منظر روان‌شناختی با نظریه استرس پس از سانحه هم‌خوانی دارد. بر اساس این نظریه، تجربه‌های آسیب‌زا می‌توانند به تغییرات پایدار در رفتار و ادراک فرد از خود و دیگران منجر شوند (فوا و همکاران، ۱۹۹۵). این سرکوب، نه‌تنها فرد را از یکی از نیازهای بنیادینش محروم می‌کند، بلکه او را در انزوایی عمیق فرو می‌برد، انزوایی که گاه تا پایان عمر ادامه می‌یابد، همان‌طور که یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان بیان می‌کند:

«دنبال رفیق بازی نرفتم. روابط لحاظ جنسی و دوستی تو این بازیا نبودم. از [سال] ۸۹ که متارکه کردم باورتون نمیشه ۱۴ سال می‌شه من یه بارم رابطه نداشتم، اصلاً اصلاً دل‌م‌رده شدم دل‌م‌رده فقط یه نفس می‌آد و میره.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، Pos ۱۰۱-۱۰۶).

این دل‌مردگی، نتیجه‌ای از خشونت‌های عاطفی و اجتماعی است که فرد را از پیوندهای انسانی محروم کرده و او را در پوچی فرو برده است.

خشونت‌های تجربه‌شده گاهی به اختلالات عملکرد جنسی مانند زودانزالی یا ناتوانی در برقراری رابطه منجر می‌شوند، مسائلی که به دلیل تابوهای فرهنگی، اغلب پنهان مانده و درمان نمی‌شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان این مشکل را چنین بازگو می‌کند:

«زودانزالی. که اینم آسیبی که فرهنگ غلط بهش زده ولی نمی‌تونه اینو بازگو بکنه. نمیره دنبال درمانش چون جامعه این جواری برایش جا انداخته که نباید این مشکلتو پیش کسی بازگو کنی میاد ازدواج می‌کنه که در آن فرد به مشکل برمی‌خوره. ما مورد داشتیم که اسنپ قاضی تشخیص داده رفته پزشک قانونی که بهش گفتند نمی‌تونه با زنش هیچ رابطه‌ای برقرار کنه. موقع پیش از ازدواج به دختره نگفته الان که ازدواج کرده با طرف رفته زیر یه سقف الان می‌گه با مشکل برخوردیم. بعد خانومه بعد یکی دو سه سال زندگی، رفته خیانت کرده. وقتی رفتن پیش قاضی؛ قاضی می‌گه این مرد مشکل داره، دیگه قاضی نمی‌دونه این آقا از یه جای دیگه بهش ضربه وارد شده. زمانی که کودک بوده رفته این کار رو کردن.» (مصاحبه‌ی شماره ۵، حسینی، Pos ۶).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه خشونت‌های دوران کودکی، به‌ویژه آزار جنسی، می‌تواند به پیامدهای بلندمدت جنسی منجر شوند و حتی روابط زناشویی را به فروپاشی بکشانند. از منظر جامعه‌شناختی، این موضوع با مفهوم خشونت نمادین بورديو هم‌خوانی دارد که تأکید می‌کند ساختارهای فرهنگی و اجتماعی می‌توانند خشونت را درونی کرده و فرد را از ابراز مشکلاتش بازدارند (بورديو، ۱۹۹۸).

این پنهان کاری، نه تنها مشکل را حل نمی کند، بلکه به چرخه ای از خشونت های بیشتر، از جمله خیانت و طلاق، دامن می زند.

خشونت همچنین می تواند به انحراف در رفتارهای جنسی و وابستگی به مواد مخدر منجر شود، که خود به عنوان راهی برای فرار از دردهای روانی انتخاب می شود، اما پیامدهای مخرب تری به دنبال دارد. یکی از مصاحبه شوندگان این چرخه را چنین توضیح می دهد:

«[مردان مصرف کننده شیشه] ممکنه خانم هم همراهش مواد مصرف میکنه تا ۱۲ ساعت [رابطه جنسی] طول میکشه، یا مثلاً خانمی به من زنگ میزنه میگه این سه چهار ساعت با من ارتباط داره، این ارتباط نیست دیگه اصلاً دیگه آزاره. موضوع اینه، میخوام بگم که این ماجرای مصرف تو شروع مصرف ممکنه که به این مرد کمک هم بکنه، تریاک استفاده میکنم، B۲ استفاده میکنم، ویتامین استفاده میکنم و در نهایت شیشه مصرف میکنم، اما ماجرا اینه که این مواد مخدر سیستم مغزی من رو به هم میزنه و ساختار مغز رو تغییر میده، مغز هم به یه شکلی هست که حالا ساختارش وقتی دچار مشکل میشه بازسازیش یا طول میکشه یا درمان نمیشه اصلاً مثل قبل نمیشه، ولی این سیستم عصبی بعد یه تایمی یاد میگیره که من این ماده رو باید همیشه مصرف کنم، حالا، دلیل دارم برات، توی ارتباط جنسی چرا مرد میره دنبال اعتیاد و دیگه نمی تونه بیاد بیرون حالا از خشونت به اینجا میرسه یا مخواد خودی نشون بده.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، امیر مختاری، Pos ۶۷-۶۸).

این روایت نشان می دهد که خشونت می تواند فرد را به سوی اعتیاد سوق دهد، اعتیادی که ابتدا به عنوان راهی برای تقویت عملکرد جنسی انتخاب می شود، اما به تدریج به فروپاشی جسمی و روانی منجر می گردد. در ادامه، همین فرد به تأثیر مواد بر ترشح دوپامین و تغییر ادراک لذت اشاره می کند: «میگه آغا شوهرم دیگه با ما ارتباط نمیگیره، اولیش خیلی خوب بود، چهل و پنج دقیقه، یک ساعت، دو ساعت، باور زن هم تغییر کرده نسبت به ارتباط جنسی اما الان سمت من نمیداد، با من ارتباط نمیگیره، شش ماهه به من دست نزده. من پانزده سال هم داشتم که مرده به زنه دست نزده و با هم زندگی هم کردن چرا این اتفاق میافته، چون کسی که ارتباط جنسی داره توی سیستم عصبی مغز دوپامین ترشح میشه یه عددی من براش گذاشتم ۱۵۹ دوپامین که تو این لحظه ای که دوپامین آزاد میشه معمولاً بین یک ثانیه یا دو ثانیه ارگاسم طول میکشه که مرد لذت میبره حالا توی ماجرا مواد وقتی که مرد مصرف میکنه مثلاً ۴۰۰ واحد دوپامین یا هفتصد در چهار ساعت تولید میشه تو ماده هروئین ۱۱۰۰ واحد تا ۱۰۲۴ واحد و تو ماده شیشه از ۴۰۰ هزار تا ۴۵۰۰ واحد در ۲۴ ساعت و تا ۷ روز هم اعلام کردن خود معتاد.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، امیر مختاری، Pos ۶۸).

این توضیح علمی از زبان یک فرد عادی، نشان دهنده عمق فاجعه است: اعتیاد به مواد، لذت طبیعی را از فرد می گیرد و او را در چرخه ای از وابستگی و ناکامی گرفتار می کند. این موضوع با نظریه اعتیاد به عنوان مکانیزم مقابله تأیید می شود که بیان می کند افراد برای فرار از دردهای روانی به مواد روی می آورند، اما این فرار، خود به خشونت مضاعف علیه جسم و روانشان تبدیل می شود (خانتزریان، ۱۹۸۵).

تأثیر اعتیاد بر روابط جنسی به تدریج به نارضایتی شریک زندگی نیز منجر می‌شود، همان‌طور که یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان بیان می‌کند:

«مواد مخدر بعد از به تایمی سیستم بدن [از نظر جنسی] به هم میریزه که میدونی منجر به نارضایتی طرف مقابلت می‌شه شاید اوایلش خیلی اذیت که شاید اذیت بشی از طولانی شدن رابطه‌ت بعد که چند زمان که بگذره دوز رو که مصرف می‌کنی بیشتر اون توانایی چیزی که [بی‌ادیه] نیم ساعت چهل دقیقه به ساعت [سکس] می‌کردی بعد به سال اون نیم ساعت چهل دقیقه نمیشه بعد از اینکه مواد مصرف می‌کنی مثلاً می‌شه به ربع میدونی دیگه اون طرف مقابلت عادت کرده که به به ساعت ولی تو یهو بشی به ربع خُب نارضایتی پیش می‌آد دیگه یا تو مجبوری دوزت رو ببری بالا و بعد به خودت بیشتر آسیب می‌زنی.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶، فراز محبوبی، Pos ۳۳۱-۳۳۴).

این چرخه مخرب، خشوتی دوجانبه ایجاد می‌کند: خشونت علیه خود از طریق آسیب جسمی و روانی، و خشونت علیه شریک زندگی از طریق ناکامی عاطفی و جنسی. این نارضایتی گاهی به خیانت و روابط خارج از چارچوب خانواده منجر می‌شود، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند: «یکی [از پیامدهای خشونت علیه مردان] خیانت و روابط برون زوجی هست. شک نکن، رو ارتباطات عاطفی اثر می‌ذاره، رو ارتباطات جنسی اثر می‌ذاره، اون کنش [جنسی] رو نداشته باشه، بره بیرون، هزینه‌هاش رو به جای دیگه انجام بده، من که اینارو بر مبنایی میگم که اثرات خشونت‌های که اتفاق میافته فقط جسمی نیست.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، امیر مختاری، Pos ۲۶-۲۷).

این خیانت، خود به‌عنوان واکنشی به خشونت تجربه‌شده، چرخه‌ای از آسیب‌های بیشتر را رقم می‌زند.

خشونت‌های عاطفی و جسمی گاهی به قطع کامل ارتباط جنسی و عاطفی منجر می‌شود، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان تجربه خود را چنین بیان می‌کند:

«از لحاظ جنسی هم رونده میشن و به زن، قشنگ ارتباط رو کات میکنه و حتی اگه رابطه هم باشه مرده با به جسد رابطه داره و با به زن عاطفی دیگه رابطه نداره تنبیه میشه از این لحاظ و این خشوتته برای مرد... میگم شاید منجر به خیانت هم بشه باز هم آسیب متوجه هر دو تایی شونه و مرده در خفای خودش باز هم اجازه گریه کردن نداره و عنوان کردنش.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، خانم جیریایی، Pos ۱۰۰).

این تنبیه عاطفی، که فرد را از هرگونه ارتباط معنادار محروم می‌کند، خشوتی است که در سکوت تحمل می‌شود، خشوتی که به دلیل هنجارهای جنسیتی، امکان ابراز و درمان را از مرد می‌گیرد. از منظر نظریه نقش‌های جنسیتی، این سکوت نتیجه انتظار جامعه از مردان برای پنهان کردن ضعف‌ها و آسیب‌پذیری‌هایشان است (کونل، ۲۰۰۵).

تجربه خشونت گاهی به ترس از رابطه و انزوای کامل جنسی منجر می‌شود، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان توضیح می‌دهد:

«اون شخص دیگه میترسه وارد رابطه بشه، میترسه با کسی صحبت بکنه. در خیلی از موارد که خشونت

فیزیکی بود طرف دیگه نمیتونه از رابطه جنسی لذت ببره و تمایل به ارتباط فیزیکی نخواهند داشت از جمله بوسیدن، بغل کردن دست زدن لمس کردن و ... که واسشون خیلی دردناکه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، شایان، ۴ Pos).

این ترس و انزوا، نتیجه‌ای از خشونت‌های جسمی و روانی است که خاطره‌ای دردناک از هرگونه نزدیکی در ذهن فرد به جا می‌گذارد. این موضوع با نظریه شرطی سازی کلاسیک هم‌خوانی دارد که بیان می‌کند تجربه‌های منفی می‌توانند به واکنش‌های پایدار ترس و اجتناب منجر شوند (پاولوف، ۱۹۲۷). در موردی دیگر، بیماری‌های ناشی از رفتارهای پرخطر یا خشونت‌های جسمی، فرد را به انزوای خودخواسته سوق می‌دهد:

«احتمالاً تو دیگه نمی‌تونی راحت ارتباط برقرار کنی؟ بازخورد [از بیماری اچ آی وی] این بود که باعث شد دو تا تصمیم بگیرم، یکی اینکه تصمیم گرفتم که کسی رو مریض نکنم نطفه مریضی رو تو خودم نیگه دارم. کلا [رابطه جنسی] فراموش کنم. تصمیم گرفتم [این نیاز را] فراموش کنم.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۹، علی آقاسی، ۳۴۴-۳۵۱ Pos).

این تصمیم به فراموشی، خشوتی است که فرد علیه خود روا می‌دارد، خشوتی که ریشه در تجربه‌های آسیب‌زا و ترس از آسیب‌رساندن به دیگران دارد.

خشونت‌های دوران کودکی، به‌ویژه آزار جنسی، گاهی به رفتارهای انحرافی و بی‌پروایی در روابط جنسی منجر می‌شود، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان تجربه خود را چنین بازگو می‌کند:

«[من در کودکی بارها مورد آزار جنسی قلدرها قرار گرفته بودم]. مادرم از این موضوع [آزار جنسی علیه خواهرم] شاید قبلاً هم خبر دار شده بود. ولی دیگه من جرأت پیدا کرده بودم که همه جاش دست بزنم. تو روز روشن. ترسی نداشتم. عذاب وجدانی هم نداشتم.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲، با کیس آزار جنسی، ۳۳ Pos).

این بی‌پروایی، نتیجه‌ای از خشونت‌های اولیه است که مرزهای اخلاقی و عاطفی فرد را تخریب کرده و او را به سوی رفتارهایی سوق می‌دهد که خود خشوتی علیه دیگران است. از سوی دیگر، خشونت‌های عاطفی مانند طلاق و جدایی نیز می‌توانند لذت جنسی را از فرد سلب کنند، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان بیان می‌کند:

«[پیامدهای طلاق] قابل گفتن نیستش یه چیزایی هست که تو کلام نمی‌گنجه. حُب ولی سریع اون فلش بکه رو میزنی، فلش بکه رو داره این. وسطای سکس حُب این چه حسی برات ایجاد می‌کنه. حس خوبی نیست آدم لذت نمیره از سکس. برای شریک جنسیت مشکل ایجاد می‌کنه واسش. من دچار مشکل میشم. قرص مجبوری بخوری. قرص مثلاً من الان قرص میخورم شباً زود میخوابم حُب، عمل جنسیم خیلی اومده پایین، غُر بزَن دعوا فلان. زن متوجه نمیشم، مثلاً این اتفاق افتاده.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵، حسین زاده، ۲۰۲-۲۰۶ Pos).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه خشونت عاطفی، حتی در لحظه‌های صمیمی، به یادآوری

دردها منجر می‌شود و فرد را از لذت محروم می‌کند.

خشونت گاهی به تحقیر در روابط جنسی منجر می‌شود، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان اشاره می‌کند:

«اختلالات نعوظ در مردانی که دچار اختلال نعوظ میشن ما شک در قضیه می‌کنیم که احتمالاً مرد از طرف زنش داره خیلی تحقیر می‌شه.» (مصاحبه‌ی شماره ۱۱، دکتر مهرابی، Pos ۳۱).

این تحقیر، خشونت روانی است که اعتماد به نفس مرد را تخریب می‌کند و او را در چرخه‌ای از ناکامی و شرم گرفتار می‌سازد. از سوی دیگر، اعتیاد و بیماری‌های جسمی ناشی از آن، خود به خشونت مضاعف تبدیل می‌شوند، همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان تجربه خود را چنین بازگو می‌کند:

«من این سری که بیمارستان بودم خشونت این نیس که آدم رو با چوب بزَن شلاق بزَن زندان بفرستن. من الان همین جوری که بیمارستان بودم اینکه پام عفونت کرد به خاطر چی، ترک مواد مخدره دیگه. پام عفونت کرد ۷۰ درصد عفونت زد به خونم ۳۰ درصد کم مونده بود قرار بود بمیرم. حالا این توفیق نمیدونم دعای پدر و مادره دعای زنمه بچه‌مه، کمک آقای رضایی بود فلان بود. اصلاً ناخودآگاه برادری که من باهاش اصلاً باهاش صحبت نمی‌کردم یه زنگ زدم بهش چی اومد اینجا دنبال من و ۵ تا بیمارستان برد که بیمارستان بستری کرد خُب نمردم این خودش خشوته.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، غلام اسکندری، Pos ۷۸).

این خشونت جسمی، نتیجه چرخه‌ای است که از خشونت روانی آغاز شده و به اعتیاد و فروپاشی جسم منجر شده است.

در نهایت، باید گفت که پیامدهای جنسی خشونت علیه مردان، داستانی تلخ از انزوا، ناکامی و فروپاشی است. این پیامدها، که از سرکوب میل جنسی تا خیانت و اعتیاد را در بر می‌گیرند، نشان می‌دهند که خشونت تنها زخمی بر جسم نیست، بلکه روح و روابط انسانی را نیز ویران می‌کند. این روایت‌ها، که هر یک گوشه‌ای از درد مردان قربانی را بازگو می‌کنند، هشدار است برای جامعه تا به این جنبه پنهان خشونت توجه کند و راه‌هایی برای التیام و پیشگیری بیابد. همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان تأکید می‌کند، رابطه جنسی خوب، پایه‌ای برای رابطه عاطفی خوب است:

«توی روان‌شناسی ما اینو داریم که پایه یه رابطه عاطفی خوب یه رابطه جنسی خوب میسازه بین دو تا پارتنر. خُب دیگه همین رو داره میگه. شما وقتی روح و روانت داره آسیب میبینه قبلترش حتماً که اون فضا [رابطه جنسی] مسئله‌داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، الناز صفایی، Pos ۲۸).

این سخن، چکیده‌ای از این تحلیل است: خشونت علیه مردان، با تخریب جنبه‌های جنسی و عاطفی، بنیان زندگی را متلاشی می‌کند.

پیامدهای خانوادگی

خشونت علیه مردان یکی از مسائل اجتماعی کمتر مورد توجه است که نه تنها به زندگی فردی قربانیان آسیب می‌زند، بلکه خانواده‌های آنان را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. برخلاف برخی تصورات رایج که خشونت فقط زنان و کودکان را آسیب‌پذیر می‌داند، مردان نیز ممکن است قربانی خشونت در محیط خانواده باشند؛ این مسئله آثار مخربی بر نقش‌های خانوادگی، روابط عاطفی و پویایی میان اعضای خانواده دارد. پژوهش حاضر با استفاده از رویکرد گزند تئوری تلاش دارد تا پیامدهای خانوادگی ناشی از خشونت علیه مردان را شناسایی و تحلیل کند.

خشونت علیه مردان می‌تواند به تضعیف نقش‌ها و مسئولیت‌های آنان در خانواده منجر شود. مردانی که قربانی خشونت می‌شوند، اغلب با کاهش اعتماد به نفس، خشم فروخورده و احساس ناتوانی در مدیریت شرایط خانواده مواجه می‌شوند. این وضعیت ممکن است روابط آنان با همسر و فرزندان را مختل کند و به فاصله گرفتن عاطفی میان اعضای خانواده منجر شود. در موارد شدیدتر، خشونت می‌تواند زمینه‌ساز بروز تعارضات خانوادگی، اختلافات زناشویی و حتی فروپاشی خانواده شود.

پیامدهای خانوادگی خشونت علیه مردان، گاهی بر فرزندان نیز تأثیر می‌گذارد. فرزندان که در محیطی با خشونت خانوادگی رشد می‌کنند، ممکن است دچار ترس، استرس و آشفتگی شوند و در ادامه زندگی خود رفتارهایی مانند پرخاشگری، انزوا یا افت تحصیلی را نشان دهند. از سوی دیگر، مردان قربانی خشونت گاهی به دلیل ترس از قضاوت اجتماعی یا عدم دریافت حمایت قانونی، در حل مشکلات خانوادگی احساس تنهایی و بی‌پناهی می‌کنند.

از مهم‌ترین پیامدهای روانی-عاطفی خشونت علیه مردان می‌توان به فروپاشی خانواده اشاره کرد. خشونت علیه مردان، چه از سوی همسران یا دیگر اعضای خانواده، اغلب باعث به وجود آمدن تعارضات شدید عاطفی و کاهش انسجام خانواده می‌شود. این تعارضات در مواردی می‌تواند به طلاق یا جدایی ختم شده و در نتیجه، مردان قربانی علاوه بر تحمل فشار خشونت، دچار پیامدهای عاطفی ناشی از فروپاشی خانواده شوند.

یکی دیگر از جنبه‌های مهم این پیامدها، کاهش اعتبار و جایگاه اجتماعی مردان است. خشونت علیه مردان به دلیل تابوهای اجتماعی معمولاً با سکوت همراه است، اما در موارد آشکار شدن، قربانی با قضاوت‌های سنگین اجتماعی مواجه شده و حس بی‌ارزشی و آسیب به هویت اجتماعی خود را تجربه می‌کند. این وضعیت اغلب منجر به انزوا و کناره‌گیری از اجتماع می‌شود.

از سوی دیگر، خشونت در فضای خانواده می‌تواند به کاهش گفتگو میان اعضای خانواده و تضعیف روابط عاطفی میان آنان منجر شود. کاهش تعاملات سازنده مشکلات ارتباطی را تشدید کرده و فرصت حل تعارضات را از بین می‌برد. افزون بر این، پیامدهای خشونت علیه مردان اغلب به خشونت علیه کودکان نیز منجر می‌شود، زیرا تنش‌های ناشی از تجربه خشونت به روابط والدین و فرزندان سرایت کرده و بر سلامت روانی کودکان تأثیرات منفی می‌گذارد.

فروپاشی خانواده

خشونت علیه مردان، به عنوان یک پدیده اجتماعی که کمتر مورد توجه قرار گرفته، تأثیرات عمیق و چندلایه‌ای بر ساختار خانواده و روابط میان فردی در جامعه ایرانی دارد. این تحلیل، با بهره‌گیری از داده‌های به دست آمده از مصاحبه‌های عمیق و در چارچوب گزند تئوری (نظریه داده بنیاد)، به بررسی پیامدهای خانوادگی این نوع خشونت، به ویژه فروپاشی خانواده، می‌پردازد. در این روایت یکپارچه، نقل قول‌های کامل مصاحبه‌شوندگان در لابه‌لای تحلیل‌های نظری و علمی آورده شده تا روایتی منسجم و واقع‌گرا از این پدیده ترسیم شود. هدف این است که نشان دهیم چگونه خشونت علیه مردان، چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، به فروپاشی خانواده منجر می‌شود و این فروپاشی چگونه چرخه‌ای از آسیب‌های اجتماعی و عاطفی را بازتولید می‌کند.

خشونت علیه مردان در اشکال گوناگونی بروز پیدا می‌کند؛ از فشارهای روانی و کنترل‌های خانوادگی گرفته تا خشونت‌های نهادی و اجتماعی مانند فشارهای اقتصادی و قانونی. این خشونت‌ها اغلب در بستر خانواده شکل می‌گیرند یا از آن تأثیر می‌پذیرند و به تدریج بنیان روابط خانوادگی را تضعیف می‌کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان تجربه خود را از این فشارهای اولیه خانوادگی چنین توصیف می‌کند:

«خانواده من یه جووری بودند که حتی تو سن ۲۰ سالگی تردهای من تو اون زمان هم مهم بود و خیلی سختگیر بودند. تردد اون موقع به این شکل نبود. رو تلفن من، روابط دوستی من خیلی براشون سخت بود. الان شرایط فرق کرده، ولی الان حقیقتاً اثرش رو گذاشته که نمیشه زد. بعد ازدواج کردیم و بعد توی چند سال اول یه خرده اختلافات داشتیم مخصوصاً خانواده طرف خیلی دخالت می‌کردند یکی دو مرتبه اونجا دعوای [شدید داشتیم]» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، Pos ۳۶).

این نقل قول نشان‌دهنده نوعی خشونت روانی است که از طریق کنترل بیش از حد خانواده مبدأ و دخالت‌های خانواده همسر اعمال می‌شود. از منظر نظری، این پدیده با مفهوم «خشونت ساختاری» که توسط گالتونگ مطرح شده، هم‌خوانی دارد (گالتونگ، ۱۹۶۹). خشونت ساختاری به فشارهای اجتماعی و فرهنگی اشاره دارد که فرد را در موقعیت نابرابر قرار داده و مانع از تحقق ظرفیت‌های او می‌شود. در این مورد، سخت‌گیری‌ها و دخالت‌ها به عنوان موانعی برای استقلال فرد عمل کرده و زمینه‌ساز تنش‌هایی می‌شوند که بعدها به فروپاشی خانواده منجر می‌گردد.

یکی از عوامل کلیدی که در مصاحبه‌ها به عنوان پیامد خشونت علیه مردان و عاملی برای تشدید فروپاشی خانواده مطرح شده، اعتیاد به مواد مخدر است. اعتیاد اغلب به عنوان مکانیسمی برای مقابله با فشارهای زندگی، که خود می‌تواند نتیجه خشونت‌های اجتماعی یا خانوادگی باشد، بروز پیدا می‌کند، اما در نهایت به ازهم‌پاشی کامل روابط خانوادگی منجر می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأسف عمیق از این چرخه مخرب می‌گوید:

«زندگیمو که باختم افتادم تو داستان شیشه. اومدن جای منو شناسایی کردن مأمور ریخت تو خونه زندگی من و تا آخرش گیر کردم زنم طلاق گرفت بچه‌م و زنم همه رفتن» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، غلام

اسکندری، (۷۰ Pos).

این اظهارات نشان می‌دهد که اعتیاد چگونه نقش مرد را به عنوان حامی خانواده تضعیف کرده و به انحلال عاطفی و ساختاری خانواده منجر می‌شود. از منظر جامعه‌شناختی، این موضوع با نظریه «انحراف اجتماعی» مرتون قابل تحلیل است (مرتون، ۱۹۳۸). مرتون معتقد است که وقتی افراد به دلیل فشارهای اجتماعی و نابرابری‌ها نمی‌توانند به اهداف مشروع دست یابند، به رفتارهای انحرافی مانند اعتیاد روی می‌آورند. در این مورد، اعتیاد به عنوان واکنشی به خشونت‌های اجتماعی و اقتصادی علیه مردان، خود به عاملی برای تشدید فروپاشی خانواده تبدیل شده است. مصاحبه‌شونده دیگری این بی‌مسئولیتی ناشی از اعتیاد را چنین توصیف می‌کند:

«چه جوری بهتون بگم این مصرف مواد مخدر آدم رو بی‌عار می‌کنه‌ها، آدم رو بی‌رگ [بی‌غیرت] می‌کنه، به زندگی آدم اصلاً احساس مسئولیت نمی‌کنه ما فقط عاشق شدنشون رو میدونیم فقط شب کنار همدیگه خوابیدنشو میدونیم» (مصاحبه‌ی شماره ۴۳، اکبر ابراهیمی، ۱۵۴ Pos).

این چرخه مخرب اعتیاد و فروپاشی خانواده به طلاق ختم می‌شود، پدیده‌ای که به عنوان یکی از بارزترین پیامدهای خشونت علیه مردان، نه تنها زندگی زوجین، بلکه کل شبکه خانوادگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مصاحبه‌شوندگان بارها تأکید کرده‌اند که طلاق تنها یک جدایی میان دو نفر نیست، بلکه یک زلزله اجتماعی است که تمام اعضای خانواده را متأثر می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرت از زندگی از دست رفته خود می‌گوید:

«[در اثر طلاق] به زندگی خراب میشه، به عمری تلف میشه ببین من مثلاً چند ساله ۱۷-۱۸ ساله از زمانی که من با ایشون عقد کردم گذشت دیگه ۵-۶ سال با هم ازدواج کردیم ۱۰-۱۲ سال جدا شدیم از هم بعد من درگیر همین دادگاه و دادگاه کشی، فکرم متمرکز نبود نه اینکه بگم همه‌ش سر دادگاه بود من سالی یکی دو بار بیشتر دادگاهو نمیدیدیم تازه اونو هم نمیدیدم وکیلشو میدیدم خوب دیگه هیچی» (مصاحبه‌ی شماره ۷۷، برغمندی، ۲۷ Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که طلاق چگونه به یک فرآیند طولانی و فرساینده تبدیل می‌شود که نه تنها روابط عاطفی، بلکه سلامت روانی و تمرکز فرد را نیز از بین می‌برد. از منظر نظری، این موضوع با مفهوم «سرمایه اجتماعی» بوردیو قابل تحلیل است (بوردیو، ۱۹۸۶). طلاق باعث از بین رفتن سرمایه اجتماعی خانواده، یعنی شبکه‌های حمایتی و روابط متقابل میان اعضای خانواده، می‌شود و فرد را در انزوای اجتماعی قرار می‌دهد. این انزوا در فرهنگ ایرانی، که خانواده‌ها به صورت شبکه‌ای به هم وابسته‌اند، تأثیرات گسترده‌تری دارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان ابعاد این تأثیر را چنین توصیف می‌کند:

«ما همیشه می‌گیم وقتی به طلاق صورت می‌گیره بچه آسیب می‌بینه، فقط بچه نیست، پدر و مادر طرفین، من به مدتی طلاق کار می‌کردم به روزی به بده بستون خانوادگی شد، به دختر دادن به پسر گرفتن، ما دستور طلاقو برای خانم صادر کردیم، بهو دیدیم در باز شد، در حدی که درو شکوند طرف، با این کارتون من هم زمو از دست میدم، اون روز چند نفر اومدن تو اداره ما، پدر دختره، مادر

دختره، پدر پسره، مادر پسره، خواهر پسره، برادر پسره، خواهر دختره، یعنی بالای بیس سی نفر اونجا جمع شده بودن، من گفتم که چقدر بده که سی نفر زندگیشون داره تحت شعاع یک طلاق قرار میگیره» (مصاحبه‌ی شماره ۴۷، خانم انتظامی، Pos ۸۸).

خشونت علیه مردان گاهی در قالب فشارهای فرهنگی و هنجارهای سنتی نیز بروز پیدا می‌کند، مانند قتل ناموسی یا انگ اجتماعی پس از طلاق، که خود به فروپاشی خانواده دامن می‌زند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با درد و اجبار از فشارهای فرهنگی سخن می‌گوید:

«در صورتی که من از ته دلم این اعمال خشونت [قتل ناموسی توسط پدر یا برادر] رو دوست ندارم، دوست ندارم جگر گوشه‌م رو بکشم ولی مجبور میشم» (مصاحبه‌ی شماره ۳۸، مهدی مومنی، Pos ۹۸). این نقل قول نشان‌دهنده تضاد درونی فرد میان ارزش‌های شخصی و فشارهای اجتماعی است. از منظر نظریه «کنترل اجتماعی» هیرشی، این نوع خشونت نتیجه تعهد فرد به هنجارهای اجتماعی است که او را مجبور به انجام اعمالی می‌کند که حتی با باورهای شخصی‌اش هم خوانی ندارد (هیرشی، ۱۹۶۹). این فشارها نه تنها به خشونت علیه دیگران منجر می‌شود، بلکه خود فرد را نیز در جایگاه یک قربانی قرار می‌دهد. به‌طور مشابه، انگ اجتماعی پس از طلاق، به‌ویژه برای زنان، اما به‌طور غیرمستقیم برای مردان نیز، به‌عنوان یک خشونت روانی عمل می‌کند و انزوای عاطفی را تشدید می‌کند:

«یا همون خانوم هم برعکسش هم در نظر بگیرین همون خانوم هم مطلقه میشه جامعه ما به صورت یک یعنی چیز بدی بهش نگاه می‌کنه و دیگه در نظر نمیگیره که این به هر حال شاید یه اختلافی به وجود اومده و ایشون نتونستن باهاش زندگی بکنه» (مصاحبه‌ی شماره ۳۳، الله رضا، Pos ۲۸).

در عصر مدرن، رسانه‌های اجتماعی نیز به‌عنوان یک عامل تشدیدکننده اختلافات خانوادگی و خشونت علیه مردان وارد میدان شده‌اند و با ایجاد انتظارات غیرواقعی و تشویق به مقایسه، به فروپاشی خانواده‌ها دامن می‌زنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این تأثیر مخرب اشاره می‌کند:

«ما به شدت در معرض فروپاشی خانواده‌ها هستیم به دلایل یکی اجتماعی چرت و پرتیایی که توی کانالهای مجازی دارد نشان داده می‌شه. مثلاً دارم میگم به خانومت محبت نمی‌کنی، جواب خانومتو سریع نمیدی، کلیپ‌هایی که توی اینستا پیامک‌هایی که بهت میرسه دیر سین می‌کنی؟ عیب نداره یکی هست جاشو پر کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۲۹، سهرابی، Pos ۱۶۱).

از منظر نظریه «مدرنیته سیال» باومن، روابط انسانی در عصر مدرن به دلیل تأثیر فناوری و رسانه‌ها شکننده‌تر شده‌اند و این شکنندگی به ازهم‌گسیختگی خانواده‌ها منجر می‌شود (باومن، ۲۰۰۰). این عوامل در کنار فشارهای اقتصادی و اجتماعی، چرخه‌ای از خشونت و فروپاشی را بازتولید می‌کنند که حتی به کاهش نرخ ازدواج نیز دامن زده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان این چرخه را در کاهش تمایل به ازدواج چنین توصیف می‌کند:

«کاهش نرخ ازدواج یکی از تبعات خشونت علیه مردان است. برادر من داره نگاه می‌کنه می‌بینه برادرش ماهی ایکس تومان از لحاظ اقتصادی پرداخت می‌کنه. می‌بینه برادرش جگرگوشه‌شو نمی‌بینه.

برادرش هر شش ماه یک بار به جرم اینکه قسط مهریه‌ش رو پرداخت نکرده دستبند میزنن میبرن زندان و هیچ کی فریادرسی هم نداره» (مصاحبه‌ی شماره ۵، حسینی، Pos ۵۲-۵۴). در نهایت، تحلیل داده‌ها در چارچوب گرند تئوری نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان و فروپاشی خانواده در یک چرخه بازتولیدی قرار دارند: خشونت به فروپاشی منجر می‌شود و فروپاشی خود به خشونت‌های بیشتری دامن می‌زند، مانند طلاق‌های عاطفی یا کاهش نرخ ازدواج. این چرخه نه تنها زوجین، بلکه کل شبکه خانوادگی و حتی نسل‌های بعدی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای برون‌رفت از این چرخه، بازتعریف نقش‌های جنسیتی، تقویت حمایت‌های اجتماعی و اقتصادی از مردان، و فرهنگ‌سازی برای کاهش انگ اجتماعی طلاق و خشونت ضروری است. خشونت علیه مردان، فراتر از یک مسئله فردی، یک مشکل اجتماعی و ساختاری است که نیازمند توجه جدی در سیاست‌گذاری‌ها و مداخلات اجتماعی است.

کاهش گفتگو در خانواده

خشونت علیه مردان، به‌ویژه در بستر خانوادگی، پیامدهای عمیقی بر روابط میان‌فردی و ساختارهای عاطفی خانواده بر جای می‌گذارد. یکی از بارزترین این پیامدها، کاهش گفت‌وگو و تعاملات عاطفی میان اعضای خانواده است که به‌عنوان یک حلقه مفقوده در حفظ پیوندهای خانوادگی عمل می‌کند. این پدیده، که در چارچوب گرند تئوری (نظریه داده‌بنیاد) به‌عنوان یکی از پیامدهای خانوادگی خشونت علیه مردان قابل تحلیل است، نه تنها روابط میان همسران، بلکه پیوندهای عمیق میان والدین و فرزندان را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. خشونت، چه به‌صورت جسمانی، روانی یا اقتصادی، فشارهایی را بر مردان وارد می‌کند که آنها را از نقش‌های عاطفی و حمایتی خود در خانواده دور می‌سازد و فضای گفت‌وگو، که رکن اصلی همبستگی خانوادگی است، را به حاشیه می‌راند. این تحلیل، با تکیه بر داده‌های به‌دست‌آمده از مصاحبه‌های عمیق و دیدگاه‌های علمی، روایتی یکپارچه از این پیامد ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه خشونت علیه مردان، آرامش و ارتباط کلامی را در خانواده از بین می‌برد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی آشکار از کاهش ارتباط عاطفی و کلامی با دخترش سخن می‌گوید و فشارهای زندگی را عامل این دوری می‌داند:

«همین اون آسایش و آرامش رو باید خودم و خانواده‌م داشته باشیم ندارم خودت دخترمو میشناسی خیلی با هم رابطه‌مون بهتر بود الان چیزی که الان خودم میبینم رابطه‌مون خیلی کمتر شده من قبلاً با دخترم خیلی وقت می‌گذروندم باهاش بازی می‌کردم همه جا و با هم میرفتیم درودل می‌کردیم ولی الان نه الان نه میرم خونه خسته و کوفته میگیرم میخوابم. الان دخترم ۹ سالشه می‌آد باهام حرف بزنه حوصله شنیدم حرف اونو ندارم. قبلاً با هم رابطه‌مون بهتر بود حرف زدیمون بهتر بود آرامشمون بهتر بود. میتونستیم دو کلمه با هم حرف بزنیم ولی الان چون هر دو خسته‌ایم خستگی کاره خستگی فکر و ذهن

چه کار کنم و چه کار نکنم و از این حرفا نمیتونیم زیاد با هم حرف بزیم. تا میریم خونه خسته‌ایم باید بخوایم نمیتونمی با هم رابطه داشته باشیم حرف بزیم. این باعث میشه که خودم از لحاظ روحی و روانی خیلی عوض بشم.» (مصاحبه‌ی شماره ۸، یاسر حسینی فرد، Pos ۴۹).

این نقل قول، تصویری تلخ از تأثیر فشارهای روانی و جسمانی بر روابط پدر و فرزندی ارائه می‌دهد. یاسر، که به‌وضوح از خشونت‌های اقتصادی و روانی ناشی از فشارهای زندگی رنج می‌برد، دیگر توان و حوصله‌ای برای گفت‌وگو با دخترش ندارد. این کاهش تعامل، نه‌تنها پیوند عاطفی میان آنها را تضعیف کرده، بلکه خود او را نیز از نظر روحی و روانی دگرگون ساخته است. از منظر نظریه «سرمایه عاطفی» (Emotional Capital) که توسط ریچاردسون مطرح شده، این کاهش گفت‌وگو به‌معنای از دست رفتن یکی از مهم‌ترین منابع حمایت عاطفی در خانواده است که می‌تواند به انزوای عاطفی و فروپاشی روابط میان‌فردی منجر شود (ریچاردسون، ۲۰۰۶). خشونت علیه مردان، با ایجاد خستگی جسمانی و ذهنی، این سرمایه عاطفی را تخریب می‌کند و فضای خانواده را از گفت‌وگو و درک متقابل خالی می‌سازد.

این انزوای عاطفی و کاهش گفت‌وگو تنها به روابط والد و فرزند محدود نمی‌شود، بلکه روابط میان همسران را نیز به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد. مردان، که اغلب در فرهنگ ایرانی به‌عنوان حامیان اصلی خانواده دیده می‌شوند، تحت فشارهای ناشی از خشونت، چه به‌صورت تحقیر کلامی و چه فشارهای اقتصادی، از برقراری ارتباط عمیق با همسران خود باز می‌مانند. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان با اشاره به این سکوت سنگین میان خود و همسرش، از ناتوانی در به اشتراک گذاشتن ترس‌ها و فشارهای زندگی سخن می‌گوید:

«فکر می‌کنم خانمم جوری تو فشاره، اونم مثل من عوض شده. [با همدیگه] هیچ صحبت نمی‌کنیم در مورد تمام این فشارهایی که [توی زندگی] هست، ترس‌هایی که هست» (مصاحبه‌ی شماره ۵۴، علی عسگری، Pos ۱۶۰-۱۶۳).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه فشارهای مشترک زندگی، هر دو طرف را در بر گرفته و آنها را از گفت‌وگو و همدلی، که می‌توانست مرهمی بر زخم‌هایشان باشد، محروم کرده است. این سکوت، نتیجه خشونت‌های ساختاری و روانی است که مردان را در موقعیتی قرار می‌دهد که نه‌تنها نمی‌توانند نقش حامی را ایفا کنند، بلکه حتی نمی‌توانند دردهای خود را با نزدیک‌ترین فرد زندگی‌شان در میان بگذارند. از منظر نظریه «خشونت ساختاری» گالتونگ، این نوع محرومیت از گفت‌وگو و ارتباط عاطفی، خود نوعی خشونت پنهان است که از ساختارهای نابرابر اجتماعی و اقتصادی ناشی می‌شود و افراد را در چرخه‌ای از انزوا و فشار روانی گرفتار می‌کند (گالتونگ، ۱۹۶۹). این سکوت میان همسران، به تدریج به بیگانگی عاطفی منجر می‌شود و خانواده را از پایگاه امن عاطفی به فضایی از تنش و دوری تبدیل می‌کند.

کاهش گفت‌وگو در خانواده، به‌عنوان یکی از پیامدهای خشونت علیه مردان، ریشه در فشارهای چندجانبه‌ای دارد که مردان با آن مواجه هستند. این فشارها، که اغلب از ناتوانی در ایفای نقش‌های

سنتی مانند نان‌آوری یا حمایت عاطفی ناشی می‌شود، آنها را از نظر روانی و جسمانی فرسوده می‌کند و توان برقراری ارتباط کلامی و عاطفی را از آنها می‌گیرد. این فرسودگی، همان‌طور که در نقل قول‌های بالا دیده می‌شود، نه تنها به کاهش تعاملات روزمره منجر می‌شود، بلکه خلأ عمیقی در درک متقابل و همدلی میان اعضای خانواده ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، این کاهش گفت‌وگو، خود به بازتولید خشونت کمک می‌کند؛ زیرا نبود ارتباط کلامی، زمینه را برای سوء تفاهم‌ها، خشم‌های فروخورده و تنش‌های بیشتر فراهم می‌سازد. به بیان دیگر، خشونت علیه مردان، با تضعیف جایگاه عاطفی و اجتماعی آنها در خانواده، فضایی را ایجاد می‌کند که در آن گفت‌وگو جای خود را به سکوت و دوری می‌دهد، و این سکوت، خود به عنوان یک عامل تشدیدکننده، چرخه خشونت را تداوم می‌بخشد.

از منظر گرند توری، این پدیده نشان‌دهنده یک فرآیند پویا و چندلایه است که در آن خشونت علیه مردان به عنوان یک عامل زمینه‌ساز، با ایجاد فشارهای روانی و جسمانی، به کاهش گفت‌وگو در خانواده منجر می‌شود، و این کاهش، خود به انزوای عاطفی، تضعیف پیوندهای خانوادگی و بازتولید خشونت دامن می‌زند. این چرخه، که از داده‌های مصاحبه‌ها استخراج شده، نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان تنها یک مشکل فردی نیست، بلکه یک آسیب اجتماعی است که ساختارهای خانوادگی را از درون متلاشی می‌کند. نظریه «نابرابری ساختاری» نیز این تحلیل را تأیید می‌کند؛ زیرا نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای اجتماعی نابرابر، با تحمیل فشارهای اقتصادی و روانی بر مردان، آنها را از ایفای نقش‌های عاطفی و گفت‌وگویی در خانواده بازمی‌دارند و این نابرابری، به صورت زنجیره‌ای، به فروپاشی ارتباطات خانوادگی منجر می‌شود (تیلی، ۱۹۹۸).

پیامدهای کاهش گفت‌وگو در خانواده، فراتر از روابط روزمره، به سلامت روان افراد نیز آسیب می‌رساند. وقتی فضایی برای ابراز احساسات و به اشتراک گذاشتن دردها وجود نداشته باشد، افراد در انزوای عاطفی فرو می‌روند و این انزوا، به‌ویژه برای مردان که اغلب در فرهنگ ایرانی از ابراز احساسات بازداشته می‌شوند، می‌تواند به مشکلات روانی جدی مانند افسردگی یا پرخاشگری منجر شود. این موضوع در نقل قول یاسر حسینی فرد به‌خوبی مشهود است، آنجا که او از تغییر روحی و روانی خود سخن می‌گوید. از سوی دیگر، این کاهش گفت‌وگو، فرزندان را نیز از حمایت عاطفی والدین محروم می‌کند و می‌تواند بر رشد عاطفی و اجتماعی آنها تأثیرات منفی بلندمدتی داشته باشد. به عنوان مثال، دختر ۹ ساله یاسر، که اکنون از گفت‌وگو و ارتباط با پدر محروم است، ممکن است در آینده با دشواری‌هایی در برقراری روابط عاطفی یا اعتماد به دیگران مواجه شود.

یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی آشکار از فشارهای چندجانبه‌ای سخن می‌گوید که زندگی خانوادگی او را تحت تأثیر قرار داده و او را از ارتباط با اعضای خانواده بازداشته است:

«وقتی نمی‌خواود چه کارش کنم. اگه ندمش بهش می‌آد وسایل خونه رو میره میدزده. ندّم می‌ترسم از دیوار کسی بره بالا. میگفتن آره باعثش تویی، تو داری چیز میکنی، هر کی میرسید میگفت تو نمیدونم داری چیز میکنی، میگفت آقا من چه کار کنم من یه بچه‌ی دیگه هم دارم، من زنم دارم، داماددار

شدم باید به اینام برسیم، من سر کار خودم می‌رم، هزار و یک بدبختی دیگه هم دارم این مدلا تو خیابون دنبالشم. یعنی ۵ که تعطیل میشه مغازه رو میندم، باید بیفتم دنبال تا اینکه ببینم تو خیابون و تو کلا نتری و اینا ببینم این کجاست، میام خونه میام سرکوفتای شما.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۹، وحید، Pos ۳۶).

این نقل قول، تصویری دردناک از فشارهای اقتصادی و اجتماعی ارائه می‌دهد که وحید را در موقعیتی قرار داده که نه تنها نمی‌تواند نقش پدر یا همسر حامی را ایفا کند، بلکه با سرزنش و تحقیر از سوی دیگران مواجه می‌شود. این فشارها، او را از نظر جسمانی و روانی فرسوده کرده و زمانی که به خانه بازمی‌گردد، دیگر توانی برای گفت‌وگو یا تعامل عاطفی با خانواده ندارد. این انزوای ناخواسته، نتیجه خشونت ساختاری است که از سوی جامعه و حتی اعضای خانواده بر او تحمیل شده و فضای گفت‌وگو را در خانه به سکوت و تنش تبدیل کرده است. از منظر نظریه «خشونت ساختاری» گالتونگ، این نوع فشارها که از نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی ناشی می‌شوند، خود نوعی خشونت پنهان هستند که افراد را در چرخه‌ای از ناتوانی و انزوا گرفتار می‌کنند (گالتونگ، ۱۹۶۹).

ریشه این فشارها اغلب در انتظارات جنسیتی ریشه‌دار در فرهنگ و جامعه نهفته است که مردان را به عنوان مسئول اصلی تأمین نیازهای خانواده و حل مشکلات معرفی می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این نقش‌های تحمیلی اشاره می‌کند و از دیدگاهی فرهنگی به بررسی این انتظارات می‌پردازد:

«پسر باید مرد باشه، پدر باشه، از همون ابتدا معمولاً میگن که پسرها جنسیت مذکر و مسئولیت‌پذیر باشه چون قراره در آینده ازدواج بکنه مسئولیت فرد دیگری رو قبول بکنه پس دید والدین و همچنین دید جامعه اینه که فرزندان مذکر باید نسبت به زندگی و داشتن شغل و حرفه مناسب تشکیل زندگی زنشویی همیشه این جنس مذکر بوده که حرف اول رو میزنه برای تداوم زندگی برای آینده. تا حالا جنس مونث از این مسئله و این فشارها [تجربه نمی‌کنه]» (مصاحبه‌ی شماره ۷۹، حقیقی، Pos ۸۱).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه از کودکی، پسران با این ذهنیت بار می‌آیند که باید نقش نان‌آور و حامی را ایفا کنند، در حالی که زنان از این فشارها تا حد زیادی معاف هستند. این انتظارات جنسیتی، که ریشه در ساختارهای سنتی جامعه دارند، مردان را در موقعیتی قرار می‌دهند که هرگونه ناتوانی در ایفای این نقش‌ها، به خشونت روانی و تحقیر اجتماعی منجر می‌شود. این تحقیر، به نوبه خود، اعتماد به نفس و سلامت روان مردان را تضعیف می‌کند و آنها را از برقراری ارتباط عاطفی و گفت‌وگو با خانواده بازمی‌دارد. از منظر نظریه «نابرابری جنسیتی» بوردیو، این نقش‌های تحمیلی به عنوان نوعی سرمایه نمادین عمل می‌کنند که مردان را در چارچوب‌های سخت‌گیرانه اجتماعی محبوس می‌سازد و هرگونه انحراف از این نقش‌ها را با خشونت اجتماعی مجازات می‌کند (بوردیو، ۲۰۰۱).

این تحقیر اجتماعی و خشونت روانی، به‌ویژه زمانی که مردان قادر به ایفای نقش‌های مورد انتظار نیستند، شدت بیشتری می‌یابد. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان با اشاره به این موضوع، از برجسب‌های تحقیرآمیز جامعه سخن می‌گوید:

«ولی اگه تو همون خانواده مشکلی پیش میومد مرد مسئول بود مسئولیت حل مشکلات مالی اگر هم

از عده‌ش بر نمی‌آورد با توهینهای تحقیرآمیز مواجه می‌شد مرد بیکفایت. ممکنه زن کنارشم کار کرده باشه ولی همچین خانواده‌ای هر جا به مشکلی بر بخورن از دید بقیه مقصر مرد است مرد بیکفایته بی‌عرضه‌اس حالا تو اون لفظ عامیانه نمیتونه زندگی رو بچرخونه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، سجاد شاهرخی، Pos ۶۰). این نقل قول نشان می‌دهد که حتی اگر زنان در تأمین مالی خانواده مشارکت داشته باشند، باز هم مسئولیت نهایی بر دوش مردان گذاشته می‌شود و ناتوانی در این زمینه، آنها را با برچسب‌هایی مانند «بی‌کفایت» و «بی‌عرضه» مواجه می‌کند. این خشونت کلامی و اجتماعی، مردان را از نظر روانی تحت فشار قرار می‌دهد و آنها را به انزوای عاطفی می‌کشاند. این انزوا، به تدریج به کاهش گفت‌وگو در خانواده منجر می‌شود؛ زیرا مردانی که با تحقیر و سرزنش مواجه هستند، ترجیح می‌دهند سکوت کنند تا از مواجهه بیشتر با این فشارها اجتناب کنند. از منظر نظریه «سرمایه عاطفی» ریچاردسون، این کاهش گفت‌وگو به معنای از دست رفتن منابع عاطفی در خانواده است که می‌تواند به فروپاشی روابط میان فردی و افزایش تنش منجر شود (ریچاردسون، ۲۰۰۶).

با وجود تغییراتی که در عصر مدرن و با گسترش اطلاعات و شبکه‌های اجتماعی در نگرش‌های جامعه ایجاد شده، همچنان این فشارهای جنسیتی به صورت کمرنگ‌تر ادامه دارند. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این تحولات اشاره می‌کند:

«الانم همون شکله یه خرده کمترش. اون یه خرده سنتی‌تره. الان با توجه به این گستردگی اطلاعات و شبکه‌های مجازی نشر و اشتراک اطلاعات و اینا و حالا اینکه اذهان مردم بازتر شده اون هنوز ادامه داره به شکل کمرنگ‌تره.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، سجاد شاهرخی، Pos ۶۲).

این نقل قول نشان می‌دهد که اگرچه آگاهی عمومی نسبت به نقش‌های جنسیتی در حال تغییر است، اما همچنان این انتظارات به صورت ریشه‌دار در جامعه وجود دارند و فشارهایی را بر مردان وارد می‌کنند. این فشارهای کمرنگ‌تر، همچنان می‌توانند به خشونت روانی و کاهش گفت‌وگو در خانواده منجر شوند؛ زیرا مردان هنوز در معرض قضاوت‌های اجتماعی قرار دارند و این قضاوت‌ها، آنها را از ابراز احساسات و برقراری ارتباط عاطفی با خانواده باز می‌دارند.

در چارچوب گرند تئوری، تحلیل داده‌های مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان، از طریق فشارهای اجتماعی و نقش‌های جنسیتی تحمیلی، به عنوان یک عامل زمینه‌ساز عمل می‌کند و با ایجاد فشارهای روانی و اقتصادی، مردان را از ایفای نقش‌های عاطفی در خانواده باز می‌دارد. این ناتوانی، به کاهش گفت‌وگو و تعاملات عاطفی در خانواده منجر می‌شود و این کاهش، خود به انزوای عاطفی، تضعیف پیوندهای خانوادگی و بازتولید خشونت دامن می‌زند. این چرخه، که از داده‌های مصاحبه‌ها استخراج شده، نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان نه تنها یک مشکل فردی، بلکه یک آسیب اجتماعی است که بنیان خانواده را از درون تهدید می‌کند. نظریه «نابرابری ساختاری» تیلی نیز این تحلیل را تأیید می‌کند؛ زیرا نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای اجتماعی نابرابر، با تحمیل فشارهای اقتصادی و روانی بر مردان، آنها را از ایفای نقش‌های عاطفی و گفت‌وگویی در خانواده باز می‌دارند و این نابرابری،

به صورت زنجیره‌ای، به فروپاشی ارتباطات خانوادگی منجر می‌شود (تیلی، ۱۹۹۸). پیامدهای کاهش گفت‌وگو در خانواده، فراتر از روابط روزمره، به سلامت روان افراد نیز آسیب می‌رساند. مردانی که تحت فشارهای اجتماعی و اقتصادی قرار دارند و با تحقیر و سرزنش مواجه می‌شوند، اغلب در انزوای عاطفی فرو می‌روند و این انزوا می‌تواند به مشکلات روانی مانند افسردگی یا پرخاشگری منجر شود. از سوی دیگر، این کاهش گفت‌وگو، فرزندان را نیز از حمایت عاطفی والدین محروم می‌کند و می‌تواند بر رشد عاطفی و اجتماعی آنها تأثیرات منفی بلندمدتی داشته باشد. همچنین، سکوت میان همسران، به بیگانگی عاطفی منجر می‌شود و خانواده را از پایگاه امن عاطفی به فضایی از تنش و دوری تبدیل می‌کند.

در پایان، این تحلیل در چارچوب گرند تئوری نشان می‌دهد که کاهش گفت‌وگو در خانواده، به عنوان یکی از پیامدهای خانوادگی خشونت علیه مردان، نتیجه فشارهای چندوجهی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است که مردان را از نقش‌های عاطفی و حمایتی خود دور می‌کند. این کاهش، نه تنها پیوندهای خانوادگی را تضعیف می‌کند، بلکه به بازتولید خشونت و انزوای عاطفی دامن می‌زند. برای برون‌رفت از این چرخه، لازم است ساختارهای اجتماعی و فرهنگی که این فشارها را بر مردان تحمیل می‌کنند، مورد بازبینی قرار گیرند و فضاهایی برای گفت‌وگو، ابراز احساسات و حمایت عاطفی در خانواده ایجاد شود. خشونت علیه مردان، اگرچه کمتر مورد توجه قرار گرفته، اثرات عمیقی بر بنیان خانواده دارد که نمی‌توان نادیده گرفت.

افزایش خشونت علیه کودکان

در چارچوب گرند تئوری (نظریه داده‌بنیاد)، این روایت تحلیلی به بررسی پیامدهای خانوادگی خشونت علیه مردان با تمرکز بر خشونت علیه کودکان می‌پردازد. خشونت علیه مردان، چه به صورت جسمانی، روانی یا اجتماعی، اثرات عمیقی بر ساختار خانواده و به ویژه بر کودکان به عنوان آسیب‌پذیرترین اعضای خانواده دارد. این پیامدها، از انزوای عاطفی و طرد شدن پدر گرفته تا تأثیرات بلندمدت بر رشد روانی و اجتماعی کودکان، چرخه‌ای از خشونت و ناکارآمدی عاطفی را در خانواده بازتولید می‌کنند. با تکیه بر داده‌های استخراج‌شده از مصاحبه‌های عمیق و تحلیل آنها در نرم‌افزار مکس کیودی، این روایت به صورت یکپارچه و با استفاده از نقل‌قول‌های کامل مصاحبه‌شوندگان و دیدگاه‌های علمی، داستان دردناک این پیامدها را بازگو می‌کند.

خشونت علیه مردان در خانواده اغلب به صورت یک چرخه عمل می‌کند که کودکان را به عنوان قربانیان ثانویه درگیر می‌سازد. یکی از مصاحبه‌شوندگان، که خود در جایگاه یک پدر و نیروی انتظامی قرار دارد، با صراحت از رفتارهای خشونت‌آمیز نسبت به کودکان سخن می‌گوید و این رفتار را به نوعی عادی‌سازی شده در محیط اطراف خود توصیف می‌کند:

«بین مثلاً من به عنوان پدر خانواده مثلاً می‌گم حالا شاید من یکی دو تا کتاب درس خوندم حالیم

بشه یه دو تا چیز. همکارای ما [نیروی انتظامی] همه شون دست بزن بچه شونو هم میزن.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۵، پلیس مبارزه با مواد مخدر، Pos ۲۱۴).

این نقل قول، نشان‌دهنده تأثیر محیط اجتماعی و شغلی بر رفتارهای خشونت‌آمیز است. این پدر، که خود تحت فشارهای شغلی و اجتماعی قرار دارد، خشونت را به عنوان یک الگوی رفتاری پذیرفته شده در میان همکارانش می‌بیند و این رفتار به کودکان منتقل می‌شود. از منظر نظریه یادگیری اجتماعی بندورا، کودکان از طریق مشاهده رفتار والدین و اطرافیان، خشونت را به عنوان یک روش حل تعارض یا ابراز قدرت می‌آموزند (بندورا، ۱۹۷۷). این چرخه، نه تنها به آسیب جسمانی و روانی کودکان منجر می‌شود، بلکه الگوهای ناسالم رفتاری را در نسل‌های آینده بازتولید می‌کند.

یکی از پیامدهای عمیق‌تر خشونت علیه مردان، تأثیر آن بر انسجام خانواده و در نتیجه ایجاد آسیب‌های روانی برای کودکان است. طلاق و جدایی والدین، که اغلب نتیجه خشونت و ناسازگاری در خانواده است، کودکان را در موقعیتی قرار می‌دهد که با احساس شرم و انزوا مواجه شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با نگرانی از این موضوع سخن می‌گوید:

«دخترم یا پسر من وقتی وارد جامعه میشن قبل از اینکه حالا اون اتفاق داره براشون میوفته خجالت بکشن از اینکه مثلاً بچه طلاقن، صد در صد اون طلاق اتفاق میوفته چون زندگی که این جوری باشه خیلی پایه‌ش اینقدر سست باشه نمیتونه به نظرم من ادامه داشته باشه مگه اینکه این مشکلو رو بین خودشون حل کنن و مراجعه بکنن به مشاور که بتونن حالا این مسئله شونو حل کنن.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، هم‌تا برزگری، Pos ۳۲).

این نقل قول، تصویری از تأثیرات اجتماعی و روانی طلاق بر کودکان ارائه می‌دهد. کودکانی که در چنین خانواده‌هایی رشد می‌کنند، اغلب با انگ اجتماعی «بچه طلاق» مواجه می‌شوند و این برچسب، عزت نفس و جایگاه اجتماعی آنها را تضعیف می‌کند. از منظر نظریه استرس خانوادگی هیل، طلاق به عنوان یک عامل استرس‌زای عمده، ساختار خانواده را مختل می‌کند و کودکان را در معرض آسیب‌های روانی مانند اضطراب و افسردگی قرار می‌دهد (هیل، ۱۹۴۹). این وضعیت، زمانی که با خشونت علیه پدر همراه باشد، شدت بیشتری می‌یابد؛ زیرا کودکان نه تنها از حمایت عاطفی محروم می‌شوند، بلکه شاهد تنش و درگیری مداوم در خانه هستند.

خشونت علیه مردان و پیامدهای آن، گاه به گونه‌ای است که کودکان را به عنوان محصول یک «جنایت» یا ازدواج ناکارآمد معرفی می‌کند. این دیدگاه، اثرات عمیقی بر هویت و رفتار کودکان دارد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با نگاهی انتقادی به این موضوع می‌پردازد:

«باید داشته باشن به نظرم پیش خانواده‌م که میگم یعنی چی چه معنی داره بذار داشته باشه اگه مشکلی دارن بچه نیارن حاصل یه جنایت میشه این پدر و مادر خودش حس میکنن و نمیتونن با هم ادامه بدن بچه حاصل یه ازدواج نیس حاصل یه جنایت و بچه می‌آد و پدر و مادرشو میبینن و فکر میکنن همه پدر و مادرا این جوریه این واسه خودش این واسه خودش زندگی میکنن این بچه چی میخوادش پر خاشگر

عصبی. آگه بخوایم ریشه طلاق رو مانعش بشیم چند تا آیتنم به نظر من به عنوان شخصی که مطالعه کردم و بارها مورد ازدواج پیش اومده و من ازدواج نکردم اینا رو که کنار هم میذارم وقتی که میخوام به کسی توصیه میکنم که تو به اون بلوغ فکریه برس و بدون واسه چی میخوای ازدواج کنی نمیفهمه این بلوغ فکریه یعنی چی آگه به اون بلوغ فکری برسی و آگه واقعاً اون رو دوس داشته باشی و بهش علاقه داشته باش حاضر نمیشی که ناراحتش بکنی یعنی ناراحت کردن طرف مقابل خودتو ناراحت میکنه اون بلوغ فکریه این اصل ازدواج سستی باید بره کنار خدا رو شکر الان شرایط طوری شده که خیلی از ازدواجها رو میبینیم که زنه یه بچه داره و با مردی ازدواج کرده با مردی ازدواج کرده که بچه داره و این گونه ازدواجها داره مثل خارجیها خیلی داره زیاد می شه قبلا میگفتن بد بوده چون دختره یه انگ طلاق بهش میخورد میموند تو خونه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، خانم مهربان، Pos ۱۳۶).

این نقل قول، نشان‌دهنده دیدگاه عمیقی است که کودکان را قربانیان شرایط ناسالم خانوادگی می‌داند. این مصاحبه‌شونده، کودکانی که در چنین خانواده‌هایی متولد می‌شوند را محصول یک «جنایت» می‌خواند و معتقد است که این کودکان با مشاهده رفتارهای ناسالم والدین، پرخاشگری و عصبانیت را به‌عنوان بخشی از هویت خود می‌پذیرند. از منظر نظریه نظام‌های خانوادگی بوئن، این رفتارها نتیجه تعاملات ناکارآمد در خانواده است که کودکان را به‌عنوان قربانیان اصلی درگیر می‌کند و الگوهای ناسالم را در آنها نهادینه می‌سازد (بوئن، ۱۹۷۸). این کودکان، که از حمایت عاطفی محروم هستند، اغلب به رفتارهای پرخاشگرانه روی می‌آورند و این چرخه خشونت را ادامه می‌دهند.

یکی دیگر از پیامدهای خشونت علیه مردان، طرد شدن پدر از خانواده و تأثیر آن بر رابطه او با فرزندان است. این طرد شدن، کودکان را در معرض انزوای عاطفی و مشکلات اجتماعی قرار می‌دهد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با درد و نگرانی از این موضوع سخن می‌گوید:

«میدونیم هر دو والد چقدر تأثیر گذارن. پدر نیس بچه رو پرورش میده نمیذاریم به بچه دست بزنه بعد غریبه میشه بچه رو ازش میگیریم وقتی گرفتیم بچه رو به سن بلوغ رسید دیگه از پشش برنمای و خیلی ناآگاهیم نسبت بهش نگاهش میکنیم میگیمن نمیخوای با بچه حرف بزنی میگه بچه‌م کدوم بچه‌م چند سال قبل ازم گرفتیش بچه‌م غریبه‌س باهام، یعنی یه ائتلافی تشکیل میشه مادر و فرزند با هم و پدر در مقابل اینها. این طردشدنه ما امروز شاهدیشیم دیگه. هر بچه‌ای رو قربون صدقه میره الا بچه‌ی خودش. هر آدمی رو صاحبه اعتبار میدونه الا همسر خودش رو دور شدن از هم این دورشدنه این گپه خیلی داره مشکلات رو ایجاد میکنه اینکه شما میگیمن جامعه‌شناختی این چه تأثیری این گذاشته تمام اعتیادها مون.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۷، خانم جیریایی، Pos ۱۱۲).

این نقل قول، تصویری از شکاف عمیق میان پدر و فرزند در نتیجه طرد شدن پدر از خانواده ارائه می‌دهد. این طرد شدن، که اغلب نتیجه خشونت علیه مردان و جدایی والدین است، کودکان را از حضور و حمایت پدر محروم می‌کند و به تشکیل ائتلاف‌های ناسالم میان مادر و فرزند منجر می‌شود. از منظر نظریه دلبستگی بالبی، فقدان ارتباط عاطفی با پدر می‌تواند به مشکلات روانی و اجتماعی در کودکان

منجر شود و آنها را در معرض رفتارهای پرخطر مانند اعتیاد قرار دهد (بالبی، ۱۹۶۹). این وضعیت، نشان‌دهنده تأثیرات بلندمدت خشونت علیه مردان بر کودکان است که نه تنها رابطه آنها با والدین را مختل می‌کند، بلکه آینده اجتماعی و روانی آنها را نیز به خطر می‌اندازد.

در نهایت، یکی از دردناک‌ترین پیامدهای خشونت علیه مردان، از دست دادن ارتباط پدر با فرزند و نگرانی عمیق نسبت به آینده اوست. این موضوع در سخنان یکی از مصاحبه‌شوندگان با شدت تمام بازتاب یافته است:

«تعریف من از زندگی کردن اینه که من اصلاً نباید اینجا باشم اصلاً این اتفاقات از نظر من باید به خواب بود. نمی‌افتاد. چرا من پسر مو ۳-۴ ساله ندیدم. و پیش خودم فکر می‌کنم الان چی تو گوشش خوندن الان شاید این اشتباهه این فکر من چی فکر می‌کنه پسر من چه آخر و عاقبتی در انتظارشه، درخت آلو هم که موز نمیده، بچه‌ی منه دیگه. خیلی بهش بررسی خیلی بهش آب بدی شاید ترک نخوره. اینا آزارم میده و چه اتفاقاتی برای همسرم می‌افته که میشه مادر بچه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴، وحید فرجی، ۵۴ Pos).

این نقل قول، درد عمیق یک پدر را نشان می‌دهد که از فرزند خود جدا شده و نگران آینده اوست. این جدایی، که نتیجه خشونت و ناسازگاری در خانواده است، نه تنها پدر را از نظر عاطفی فرسوده می‌کند، بلکه کودک را نیز از حمایت و هدایت پدری محروم می‌سازد. از منظر نظریه سرمایه اجتماعی کلمن، این فقدان ارتباط، سرمایه عاطفی و اجتماعی کودک را کاهش می‌دهد و او را در معرض آسیب‌های اجتماعی و روانی قرار می‌دهد (کلمن، ۱۹۸۸). این وضعیت، چرخه‌ای از خشونت و محرومیت را بازتولید می‌کند که نسل‌های آینده را نیز درگیر می‌سازد.

در چارچوب گرند تئوری، تحلیل این داده‌ها نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان به عنوان یک عامل زمینه‌ساز، از طریق طرد شدن پدر، جدایی والدین و انتقال الگوهای خشونت‌آمیز، به خشونت علیه کودکان در خانواده منجر می‌شود. این خشونت، چه به صورت جسمانی و چه روانی، کودکان را به عنوان قربانیان ثانویه درگیر می‌کند و اثرات بلندمدتی بر رشد عاطفی، اجتماعی و روانی آنها دارد. این چرخه، از انزوای عاطفی پدر و مادر آغاز می‌شود، به رفتارهای پرخاشگرانه و ناسالم در خانواده دامن می‌زند و در نهایت، کودکان را با آینده‌ای مبهم و پر از آسیب‌های اجتماعی مواجه می‌سازد. پیامدهای این خشونت، فراتر از خانواده، به جامعه نیز سرریز می‌شود و به بازتولید مشکلات اجتماعی مانند اعتیاد و پرخاشگری منجر می‌گردد. برای برون رفت از این چرخه، لازم است ساختارهای اجتماعی و فرهنگی که خشونت علیه مردان را تقویت می‌کنند، مورد بازبینی قرار گیرند و فضاهایی برای حمایت عاطفی و بازسازی روابط خانوادگی ایجاد شود. خشونت علیه مردان، اگرچه کمتر مورد توجه قرار گرفته، اثرات عمیقی بر کودکان و بنیان خانواده دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

پیامدهای اجتماعی

خشونت علیه مردان یکی از موضوعات کمتر شناخته شده‌ای است که پیامدهای گسترده‌ای در سطوح فردی، خانوادگی و اجتماعی به همراه دارد. پیامدهای اجتماعی این پدیده، به‌ویژه در جوامعی که کلیشه‌های جنسیتی نقش تعیین کننده‌ای در نگرش مردم دارند، اغلب پیچیده و چندلایه است. از آنجا که مردان معمولاً به‌عنوان نماد قدرت و استحکام در جامعه شناخته می‌شوند، تجربه خشونت برای آنان به معنای تضعیف هویت اجتماعی و شکسته شدن این الگوهای سنتی است. این موضوع نه تنها باعث فشار روانی بر قربانیان می‌شود، بلکه موقعیت و جایگاه اجتماعی آنان را نیز به شدت تهدید می‌کند.

مهم‌ترین پیامد اجتماعی خشونت علیه مردان، از دست رفتن اعتبار اجتماعی آنان است. قربانیان خشونت اغلب به دلیل نگرانی از قضاوت‌ها و انگ‌های اجتماعی، تجربیات خود را پنهان می‌کنند. باین حال، در مواردی که این خشونت آشکار می‌شود، مردان با قضاوت‌ها، طرد و تمسخر روبه‌رو می‌شوند که منجر به انزوای اجتماعی و کاهش تعاملات اجتماعی می‌گردد. علاوه بر این، خشونت علیه مردان می‌تواند نظم و پایداری در خانواده و اجتماع را مختل کرده و به افزایش تعارض‌ها و نابسامانی اجتماعی دامن بزند.

یکی از پیامدهای قابل توجه خشونت علیه مردان، افزایش جرم و گسترش ناامنی در جامعه است. قربانیان معمولاً در مواجهه با فقدان حمایت یا امکانات بازپروری به رفتارهای مجرمانه مانند سرقت یا خشونت متقابل روی می‌آورند که این موارد نظم اجتماعی را تضعیف می‌کند. از سوی دیگر، مواردی چون بی‌خانمانی، کارتن‌خوابی و ترک تحصیل می‌توانند پیامد مستقیم خشونت، به‌ویژه در مردان جوان و نوجوان، باشند که در نهایت چرخه‌ای از فقر، انزوا و جرم را ایجاد می‌کنند.

طرد اجتماعی نیز یکی از پیامدهای اصلی است که با برچسب‌زنی و بدنامی محله یا شهر قربانی همراه می‌شود. متعاقباً، قربانیان خشونت در مواردی ممکن است با عواقب قانونی سخت‌تری مانند زندان، اعدام یا پرداخت دیه مواجه شوند. چنین شرایطی تأثیری منفی بر بافت اجتماعی کلان داشته و به گسترش خشونت و ناامنی در جامعه کمک می‌کند.

افزایش جرم در جامعه

افزایش جرم در جامعه به‌عنوان یکی از پیامدهای اجتماعی خشونت علیه مردان، رخدادی است که نه فقط آمار، بلکه روایت‌های زندگی افراد به شکل عریان و بی‌پرده آن را پیش چشم قرار می‌دهد. روایت‌هایی که در بطن خود لایه‌لایه از دلایل و حلقه‌های اتصال میان تجربه خشونت، فرودست شدن مردان و سرازیر شدن آن به بستر اجتماع و افزایش رفتارهای بزهکارانه و وقوع جرم را ترسیم می‌کنند. وقتی یکی از شرکت کنندگان به شکاف جنسیتی عمیق در آمار اعتیاد اشاره می‌کند و می‌گوید:

«این یکی نکته دیگه اینه که شما می‌بینین که مثلاً آمار معتادین ما حالا ۳ میلیون نفر در کشور مثلاً آمار رسمی هر چند ۲-۳ برابر ما آمار رو اعلام می‌کنیم، ۳ میلیون نفر میرن کمپ و میرن مراکز درمان

و خود معرف و فلان ۳ میلیون نفر ثبت می‌شه. اینها رو که ما بررسی می‌کنیم نزدیک به ۸۰ درصد اینا مردند.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۹۸ Pos)،

عملاً به این موضوع اشاره می‌کند که بخش بزرگی از مردان قربانی پنهان این مناسبات‌اند و همین تجربه خشونت، آسیب، طرد و سلب حمایت اجتماعی می‌تواند آنها را به مسیرهای ناسالم از جمله اعتیاد، و پس از آن به زنجیره‌های جرم و بزهکاری هدایت کند.

تجربه دست‌به‌دست‌شدن جرم و آلودگی خانواده‌ها به تبعات تخلفات و کم‌کاری‌های سیستمی نیز در این لایه از گفتار بازتاب می‌یابد:

«(موقعی که اون قاچاغ داره از مرز رد میشه می‌آد تو پلیس راه‌ها ماموری که داره بار ماشین رو تو ماشین تفکیک می‌کنه با یه سرباز بیاد بشینه و بگه بری ده میلیون پول میگیره یه میلیون به سربازه میده و نه میلیونشو می‌کنه تو جیبش. بله اون مامور چی چوبشو نمیخوره زندان نمیره. ولی چی این پول باز حرامه و برمیگرده بسوی خانواده‌ش چوبشو زن و بچه‌ش میخوره.» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، ۲۳۸ Pos)

این چرخه معیوب آسیب و جرم، نه تنها عرصه فردی بلکه ساختار جمعی جامعه را در بر می‌گیرد و بازتولید جرم و بی‌عدالتی را عیان‌تر می‌سازد.

ختم شدن پشت کودکان پسر زیر فشار کار و محرومیت و فرار آنها به سوی رفتارهای مجرمانه، پروسه‌ای است که با چشم خود افراد زیسته در این موقعیت‌ها دیده شده و روایت می‌شود:

«(رفتارهای مجرمانه‌ای که اینا [کودکان کار پسر] انجام میدن معمولاً از دزدی‌هایی شروع می‌شه دزدی در خیابانها، از مغازه‌ها از دستفروشا از دزدیهای کوچیک شروع میشه دزدی از آدمها، جیب‌بری، کیف‌قاپی‌های کوچیک شروع می‌شه. [کودکان کار] بعد کم کم به سرقت موتور و ماشین و به همه اینا میرسه اگه واقعاً ما نتونیم راهکار مناسبی برای اینا پیدا کنیم هست دیده شده حتی خیلی زاید چون از همون سنین کم در ابتدا معمولاً از مردم تقاضا میکنن که بهشون پول بدن.» (شماره ۷۹. حقیقی، ۷۱ Pos)

این روایت مستقیم و بی‌سانسور از جاده‌ای خبر می‌دهد که کودکان متأثر از غیاب حمایت و آسیب‌های اولیه، کم‌کم به جرم‌پروری عادت می‌کنند و راه برگشتی جز ادامه این مسیر پرخطر نمی‌یابند. جست‌وجوی هویت و اثبات مردانگی از خلال پرخاشگری و قلدری در فضای عمومی نیز بازتاب‌دهنده نیاز به جبران تحقیر و لطمه‌های وارده بر کرامت فردی است:

«(شاید برای هم شاخو شونه بکشن مردا که اینم از گذشته‌س دیگه تو محلی بزرگ شده که اینا باب بوده، از اون زندگی گذشته‌ش که اذیتش کردن و اینم میخواد از یه جایی خودشون نشون بده. که من توسری خور نیستم. قلدربازی درمیاره و شاخ و شونه میکشن. ولی تو خیابون ندیدیم که دو تازن چشم تو چشم بشن و با هم دعوا کنن ولی مردا ها چیه فلان؟ تو پارک مخصوصاً.» (شماره ۸۷. ابراهیم رهبران، ۱۰۲ Pos)

این نشانه‌ها زنگ خطری در باب تکوین چرخه‌ی خشونت میان مردان است؛ که به جای حل تعارض، به بازتکثیر آنچه بر سر آنان آمده، می‌انجامد.

رگه‌های حضور خشونت از همان سنین پایین دیده می‌شود؛ کودکانی که خیلی زود وارد چرخه جرم می‌شوند و به جای مدرسه، مسیر کانون اصلاح و تربیت را تجربه می‌کنند. در یک روایت شاهدیم: «چهارشنبه‌سوری کلاسمون آتش گرفت. کلاسو آتش زدیم. من تو سطل آشغال قايم کرده بودم معلمون نمیدونست جریده‌ها رو داشت پاره می‌کرد خواست بلند شه بره یهو گر گرفت و میسوزه و بعد بابای ما زنگ زدند» (شماره ۳۶_فراز محبوبی، Pos ۱۹۶-۱۹۸) و «زمان کودکی فکر کنم ۱۱-۱۲ سالم بود. مدرسه نمی‌رفتم. [بخاطر شرارت کودکی] کانون اصلاح و تربیت بودم» (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۹۲-۹۵).

این خلأهای عاطفی و حمایتی، زمین حاصلخیزی برای رشد جرم در آینده آن‌ها فراهم می‌کند. تصویر کامل‌تر این روند زمانی به دست می‌آید که فرد راه خطا را بارها و بارها طی می‌کند و اعتیاد و آسیب روانی توأم، او را به جایی می‌برد که بازگشت بسیار دشوار است: «چون سابقه مکرر زندان دارم سرسرت و اینا دیگه اومدم دیگه خونواده‌م دیگه من حبسم تموم شد و از اونجا زنگ زدن گفتن اینقدر ده دلار، پول خوبی هم میدادن گفتن بیان این رد مال رو بدین من بیام بیرون وگرنه جرماي دیگه‌م دارم تو پرونده‌م حبسم زیاد میشه و رد مالم سنگین میشه ها. دیگه اینقدر از این کارا رو کرده بودم که بابام گفت ولش کن خودت میدونی چیزی که خودت درست کردی خودت انجام بده برایش خرج نمی‌کنیم مگه پولی که آوردی دادی به ما خرج کنیم، خودت خرج کردی. واقعاً همین بود، مواد منو وادار به خیلی کارا کرد. موادی که میکشیدم هروین، شیشه ... حرصشونو دریارم اینا بلند می‌شدند زندی بیرون گفتن تو الکی داری این کار رو می‌کنی رفتن دو سال دیگه اومدن من نی قلیون شده بودم زمانی که میرفتم مصرف می‌کردم مصرف موادمم باعث شد که تو به راه‌های دیگه بیوفتم خلاف که بتونم پولشو تهیه بکنم. (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۲۵۶)

در این روایت خط به خط، آسیب‌های ناشی از محرومیت‌ها، طرد خانوادگی، و ناتوانی در بازیابی هویت و کرامت، مرد را به سمت جرمی پیش می‌برد که بازتولید خود «خودت‌نهاد شده» در جامعه است؛ جریانی که نظریه پردازان جرم‌شناسی از آن با عنوان «چرخه تکرار جرم» یاد کرده‌اند (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۹۷).

تلخی روایتی دیگر در این است که فرد رشد و سقوط نسلی را در کنار خود لمس می‌کند: «چند وقت پیش یکی از همکلاسی‌های دبستانمو دیدم و سراغ بچه‌های کلاسوازش گرفتم. میتونم بگم ۵۰ درصد همکلاسی‌ها یا اعدام شده بودن یا حبس ابد بودن، یا در انتظار اعدام بودن یا در درگیری‌ها کشته شده بودند یا فراری بودن یا قاچاقچی شده بودن و آدم میکشتن و از این جور کارا» (شماره ۶۶. پدرام، Pos ۳).

عمق فاجعه اجتماعی که در پس نادیده گرفتن خشونت علیه مردان و پیامدهای زنجیره‌ای اش نهفته است، در همین جمله‌ها روشن می‌شود؛ این که چگونه جامعه به تماشای نسلی از مردان می‌نشیند که یکی پس از دیگری اسیر تار عنکبوت جرم و بزهکاری می‌شوند.

احساس و نمود خشم و پرخاشگری نیز در بسیاری مواقع به سبک زندگی جنایی تبدیل می‌شود:

«خشمی که الان من میگم خشم در هر صورت ماها چون تو حوزه اعتیاد کار کردیم و توی بزه کاری کار کردیم اکثر خشمای متأسفانه بیشتر جنایی میشه، خشمای ماها بیشتر جنایی می شه به خاطر اینکه شاید به موقعهایی یه چشم تو چشم دعوا بشه بارها شده همدیگه رو کُشتن.» (شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۲۸).

این خشم فشرده شده، انرژی سرکوب شده ای است که فروخورده نمی ماند و غالباً به صورت رفتارهای جنایی سرریز می شود. چنین روندی با تحلیل «برچسب زنی» در نظریات جرم شناسی همخوانی دارد؛ زمانی که بر اثر تداوم محرومیت ها و سرخوردگی ها، فرد نقش جنایتکارانه را به عنوان بخشی از هویت شخصی اش می پذیرد (لمرت، ۱۹۵۱).

تجربه شکل گیری رفتارهای بزهکارانه از دوران کودکی و نوجوانی نیز به خوبی در این خاطرات عینیت می یابد:

«مَرده رو نمیدونم چی شد نه نمُرد بعدها دیدمش ولی حُب اونجا دیگه گفتن عجب چیزیه یارو رو میزنه یارو می خوابه دیگه با تیمی که تشکیل داده بودم رفتم دوباره پیش همون رفیقام تو تهران رفتم سراغ اونا روزی تو اون پارک یه روز تو این پارک روزی این خونه می رفتم دزدی یه روز اون خونه تا گرفتم دادنم کانون ۹-۱۰ سالم بود دادنم کانون تو کانون منو تو بهداری خوابوندن چون بچه سال بودم و سنم از همه کمتر بود تو اون تایم فقط بچه ای سابقه دار و ۱۵ سال به بالا بودن من از همه شون قدم کوچکتَر بودش» (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۸۱).

کودکانی که قربانی خشونت و محرومیت شده اند، خود به عامل رفتارهای خلاف و مجرمانه در بافت ناامن اجتماعی بدل می شوند.

تحول تدریجی و رخنه یافتن جرم به لایه های مختلف زندگی اجتماعی، حتی در برخورد با امور روتین زندگی دیده می شود:

«آره آقا میگم من چیزایی دیدم که شما به عقلتونم نمیرسه، خلاصه ما این جور چیزارو می دیدم و گفتیم وای نکنه بیان ما رو هم بیرن. یه زمانی بود چیزه انتخابات بود یه زن کلاس بالا میومدش به ما پول می داد می گفت برین پرچم و مرچما رو پاره کنین مثل این فیلما واقعاً چیزی رو که بود رو دارم میگما می گفتن برین پاره کنین میرفتیم پاره می کردیم تو داستانای دیگه می افتادیم یا توی قسمتای دیگه می افتادیم یه چیزای دیگه عجیبی برامون پیش می اومد بعد از این فرار کنیم می افتادیم گیر یه سری آدمای دیگه، از این فرار کنیم می افتادیم گیر یه سری آدمای دیگه، بقول معروف هفت خط شده بودیم شده بودیم آفتاب پرست همه چیز رو می دونستیم.» (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۱۱۳).

این پیچیدگی و چندلایگی زیسته، به خوبی نشان دهنده ای این است که خشونت علیه مردان به شکل یک پدیده خطی عمل نمی کند؛ بلکه همچون جویبارهای تو در تو به انواع و اقسام جرائم در جامعه بدل می شود.

مشقات اجتماعی و مشکلات معیشتی در مستعد ساختن مردان برای افتادن در ورطه جرم نقش مستقیمی دارند. به ویژه مردان در معرض خشونت و دشواری بیشتر، به ناچار درگیر اعمالی مانند قاچاق،

سُرقت، یا تقلب می‌شوند:

«تو قم گیر کردیم ایران پیما دریچه کولرا جاساز گذاشت بودیم نه یه اتوبوس سه تا اتوبوس سه تا ده دوازده تا جاساز می‌کردیم این سه تا اتوبوسه اومد چی گیر کرد تو صاحب سیگار اتوبوسا رو خوابوندن و ما رفتیم خودمونو معرفی کردیم. اومدیم به خاطر چی این سیگارا رفتیم زندان قم زندان قم نزدیک به هشت ماهی اونجا موندیم مصادره اموال شده و فلان و اینا از این ور و از ور و فلان و اینا پیش اونایی که اعتبار داشتیم. از زندان قم آزاد شدیم.» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۱۸).

بازهم روایت‌هایی هست که نشان می‌دهد اعمال مجرمانه، پاسخ به خشونت‌ها، تبعیض‌ها و ناکامی‌ها است: «من قبول نمی‌کنم و فلان و اینا زد این ور اون ور که پسرخاله‌ش اومد خواستگاریش و سه سال نشانش کردن مام واسه این دختره عروسی گرفتیم و رفت خونه شوهر ما نزدیک ۲۴-۲۵ سالمون بود من خودمو تو بازار پیدا کردم دست و بالم خیلی باز بود که اومدم با سیگار مالبرو یه خاوری ترقه گیر کردم تو همون مولوی توی یه انبار قايم کردیم گیر کردم و آگاهی قاچاق شاپور ما رو گرفت. خلاصه ما رو گرفتن و جریمه سنگین که هیچی یه واحد آپارتمان فروختم و دادم زدم خلاصه چی گفتن یه مصادره اموال یا سندی گذاشتیم فلان و اینا که ما چی سندی که گذاشته بودیم یه واحد آپارتمان فروختم تو قرچک ۴۰ میلیون تومان و ۴-۵ میلیونش رفت واسه قولنامه و بنگاه و ۳۶ میلیونش رو هم دادیم به حساب سیبا برای خزانه کشور. همون جایی که خوردیم و فلان و چی ما واسه دختر زن بابا عروسی گرفتیم و اون بیشتر به خواهرم توجه کرد و بیشتر به اون دلسوزی کرد و حتی به خود ما حتی به موقعهایی که پدرم عصبی می‌شد بابانه می‌زدش اون میرفت خونه دخترش یا خونه پدر و مادرش به حرف هیچ کس گوش نمی‌کرد الا من. من میرفتم می‌آوردم. من با ۶۳۰ گرم شیشه گیر کردم» (شماره ۲۴. وحید غلام اسکندری، Pos ۳۴).

در پایان، قرار گرفتن تمام این اجزا در کنار هم بازتاب‌دهنده‌ی این واقعیت است که خشونتِ اعمال‌شده، تحقیر و فقر پنهان‌شده در پس سیاست‌ها و مناسبات نابرابر، اغلب محرک اصلی بروز و افزایش جرائم در جامعه است. پیوند آشکار بین تجربه‌های زیسته در سطح فردی و نتایج آن در قالب افزایش رفتارهای مجرمانه به شکلی بدیع و عمیق توسط روایت‌های مصاحبه‌شوندگان بازگو می‌شود و این مهم خود تأییدی است بر نظریات ساختاری-کارکردی مانند آنچه دورکیم درباره «بی‌هنجاری» بیان می‌کند؛ هنگامی که ساختارهای اجتماعی نمی‌توانند نیازها و انتظارات مشروع افراد را برآورده کنند، احتمال رفتار انحرافی و مجرمانه افزایش می‌یابد (دورکیم، ۱۸۹۷).

طرد اجتماعی

طرد اجتماعی به عنوان یکی از پیامدهای اصلی خشونت علیه مردان، لایه‌های چندگانه‌ای از رنج انسانی، انزوای عاطفی و بحران هویت را بر آنها تحمیل می‌کند. روایت مردانی که مورد خشونت و طرد قرار گرفته‌اند، آن قدر تلخ، عریان و واقعی است که ریشه‌های پیامدهای بارز اجتماعی این پدیده را در

کامل‌ترین شکل خود بازمی‌نماید. این تحول از فراگیری طرد تا احساس فروپاشی هویت و از دست دادن پیوندهای انسانی، خود را در زندگی افراد به روشنی نشان می‌دهد.

آغام اینا یه خونه بهم دادن گفتن تُو سمت ما نیا. برو هر غلطی دلت می‌خواد اونجا بکن. دیگه اینوریا نیا. (شماره ۴۴. حمید حق، Pos ۲۵۸)

در پس این نقل قول، عمق مفهوم طرد اجتماعی را می‌توان دید؛ طرد نه صرفاً به معنای بی‌خانمانی، بلکه به معنای نفی وجود و قطع ارتباطات حیاتی انسانی. مطابق با دیدگاه‌های روان‌شناسی اجتماعی، طرد اجتماعی موجب فروپاشی احساس تعلق و عامل ایجاد رنج روانی و حتی جسمی است (تاجفل و ترنر، ۱۹۸۶؛ راهمنایی، ۱۳۹۷).

در این موقعیت، شخصیت اصلی عملاً به یک "وجود غیرقابل مشاهده" بدل می‌شود، گویی از محصولات ناپیدای یک جامعه که کرامت فرد را از او سلب می‌کند و تنها یک سایه از حضور او باقی می‌ماند. این وضعیت با توصیف شایان نیز تقویت می‌شود:

برای اون فرد تُو شخص مشخصاً بدبختی کامل هست و اون فرد در واقع به خیابون پرت میشه به ناکجباد به جایی طرد می‌شه که هیچ کس و هیچ چیزی رو نداره و خیلی از این افراد این جور موقعها حتی یه سقف بالا سرشون ندارن که بخوان زیرش وایسن یا بخوابن. و یا سر همین قضیه خیلیاشون معتاد میشن و خیلیاشون که ن به شخصه دیدم دست به خودکشی میزنن. (شماره ۸۴. شایان، Pos ۱۹)

در این روایت، پیامد طرد اجتماعی فراتر از حذف از جمع، به معنای قرار گرفتن در معرض شدیدترین آسیب‌های روانی و اجتماعی است؛ جایی که وابستگی‌های حیاتی گسسته شده و بی‌خانمانی، اعتیاد و خودکشی به شکل مستقیم زاینده این گسست معرفی می‌شوند. چنین وضعیتی را می‌توان با مفاهیم "بی‌معنایی" و "انزوا و وجودی" در نظریه‌های اگزیستانسیالیستی نیز مقایسه کرد که در شرایط فقدان حمایت اجتماعی، فرد به نهایت سرخوردگی و درماندگی روانی می‌رسد (فرانکل، ۱۹۴۶).

طرد اجتماعی نه تنها به حذف فیزیکی از خانواده یا اجتماع خلاصه نمی‌شود، بلکه در لایه‌های عمیق‌تری ساختار هویت و احساس ارزشمندی فرد را تخریب می‌کند. همان‌طور که خانم انتظامی می‌گوید:

مثلاً ما کیس داریم میخواد ازدواج کنه، میخواد بره خواستگاری، یه فیلمی هست به اسم "عشقولانس" کل فیلم یه حالتی، پنج دقیقه آخرش، ده دقیقه آخرش این بچه طلاق بوده، مادرش میداره میره، میره یه جایی خواستگاری بهش میگن تو بچه طلاقی، هر جا میره طردش میکنن از این که این بچه بچه طلاقه، فکر کنید پدر مادر تنستن با هم زندگی کنن، جدا شدن، بچه‌های که حالا بزرگ شده سی سالشه، میخواد ازدواج کنه بهش میگن ما به تو دختر نمیدیم چون تو بچه طلاقی (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۹۰)

در این مثال، طرد اجتماعی لزوماً حاصل کنش فردی نیست، بلکه ساختارهای فرهنگی و کلیشه‌های جامعه، دامنه این طرد را تا آینده فرد بسط می‌دهند. این جاست که مکانیزم‌های اجتماعی چون "انگ زدن" و "داغ اجتماعی" (گافمن، ۱۹۶۳) نقش آفرینی می‌کنند و یک مرد به دلیل نقشی که در گذشته

نداشته، از فرصت ساختن آینده محروم می‌شود. تجربه‌ی احساس شرم و بی‌ارزشی، بخش جدایی‌ناپذیر این رویه می‌شود.

همچنین طرد خانواده به دلیل هویت جنسی، طبقه دیگری از انزوای اجتماعی را به وجود می‌آورد: غالب اینا به محض اینکه موضوع [هویت ترنس بودن] رو با خانواده مطرح می‌کنن از خانواده طرد می‌شن مثلاً طرف دختره مثلاً می‌خواست پسر بشه از شهرستان اومده بود اینجا تهران. وقتی اومد پیش من با من صحبت کرد بین این ترنسه. چرا ترنسه من وقتی شهرستان بودم دختر بوده عموم اومد خواست به من تجاوز کنه و من هم فرار کردم متوجهی که چی می‌خوای بگم؟! (شماره ۲۱. صابری، Pos ۶۳) در این نمونه، همزمان با وقوع خشونت جنسی، نوع دیگری از خشونت، یعنی طرد به دلیل انتخاب هویت جنسی، افزوده می‌شود. این دوگانگی خشونت در قالب فردی و ساختاری، حلقه انزوای فرد را کامل می‌کند. این نکته با روایت مهسا نیز چشمگیر است:

حُب می‌فهمیدم که گفتم من یادمه گفتم اشتباهی پسر شدم پس حتی یه سری تو شمال فومن زندگی می‌کردم بابام طردم کرد. بابام [بخاطر وضعیت ترنس بودنم] طردم کرد نزدیک ده سال از خونه دور بودم دور بود طرد شده بودم. بعضیاشون دچار خودکشی میشن. دلیلش اینه که اولاً خانواده پذیرش نمی‌کنن. خانواده گارد می‌گیره و بعد طرد میشن و بعد فکر می‌کنن به آخر خط رسیدن جوری که من شده بودم جایی نداشتم (شماره ۶۰. مهسا.، Pos ۱۷۰-۱۷۳)

در بسیاری مواقع، طرد اجتماعی با محدودیت‌های مستقیم در معاش و ارتباطات روزمره نمود پیدا می‌کند. چنان‌که علی توکلی روایت می‌کند:

هر جا میرفتیم نمیداشتن بیاین یا پایین یا مثلاً بریم تو کارگاهشون طرف سیگار میکشه راش نمیدن دیگه وای اگه بفهمن که بیماری. اینو من اسمش رو میدارم خشونت علیه مردان یعنی همین نوع نگاه برخورد از دست دادن کارت از دست دادن دوستان خانواده تنها شدنت این تنهایی خیلی بدترین خشوته. یعنی الان اون نگاه محبت اون اعتمادی که آدم‌ها بهت داشتن کش و قوسی که بین شما و مردم کلا قطع شد اون ارتباطه کلا قطع شد وقتی قطع میشه میدونی تنهایی و آدم دیگه ناامید میشه دیگه از زندگی اکثراً بچه‌هایی که این بیماری [اچ آی وی] رو دارن همه‌شون تنها هستن. یا جایی ندارن یا بی‌سرپنان که یه خونه بهشون بدن دیگه به اونجا نمیرسه. (شماره ۲۳. علی توکلی، Pos ۱۷۶-۱۸۰)

در چنین شرایطی، طرد بیمارگونه جامعه به دلیل ابتلا به بیماری یا ویژگی خاص، عملاً دایره زیست اجتماعی مرد را به نقطه صفر می‌رساند. این نگاه طردکننده، ناشی از پیش‌داوری‌ها و معماری ساختار تبعیض‌آمیزی است که در نظریه‌های مارکسیستی نیز به عنوان تولد دوباره سلطه و بازتولید طرد در جغرافیای سرمایه و قدرت شرح داده شده است (آلتوسر، ۱۹۷۱).

طرد اجتماعی حتی بر شکل‌گیری هویت مردانه و احساس کفایت و شایستگی مردان تأثیر جدی می‌گذارد.

به عنوان یه مرد بی‌عرضه بی‌کفایت [از خانواده] اوت میشن از چیزایی که میخوان، اوت [طرد] میشن

از خانواده، اوت میشن از جامعه، اوت میشن از ارتباطات اجتماعی از همه چیز، از همه چیز اوت میشن. وقتی اوت شدن میشه همون خودکشی (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۷۲-۷۳) تکرار واژه اوت (طرد) گویای حجم روانی این تجربه بر ذهن و جان فرد است؛ عزلت تحمیلی که فرد را به کرانه‌های ناامیدی و گاه خودویرانگری سوق می‌دهد و اساساً چشم‌انداز معنایی و ارتباطی را از زندگی فرد محو می‌کند.

در برخی موارد، مردان پس از طرد شدن دچار سرخوردگی عمیق و سرایت حس بی‌ارزشی به سایر ابعاد زندگی می‌شوند، همان‌گونه که سجاد شاهرخی می‌گوید:

دو تا نتیجه شاید بتونم بهتون بگم یکی به حس معمولاً به حس سرخوردگی همه‌مون داریم یعنی شما تصور کنید که آدمی که مجبور به انجام به کاری باشی که میل باطنی بهش ندی ولی به هر حال پذیرفتی این خودش خودبه‌خود به حس سرخوردگی به آدم میده اصلاً به خطی آورده که خط تاریکیه تو روند زندگی حس سرخوردگی میشه بهش گفت. (شماره ۸۵. سجاد شاهرخی، Pos ۵۴)

این اجبارهایی که هست تو جامعه حالا براساس از همون مراحل کودکی و انتخاب همسر و انتخاب شغل و ادامه شغل و اینا متأسفانه از افراد، افراد بیمار می‌سازه. افرادی که سرخوردگی دارن به خط تیره تو مسیرشون هست. حالا تصور کنید همه جامعه این افرادن. یعنی به جامعه‌ای که از درون بیمار. چون پذیرفتن افراد خودشون پذیرفتن این اجبار رو پذیرفتن و اون سرخوردگیه رو پذیرفتن و باهاش زندگی میکنن و بقول معروف این افراد بیمارن و جامعه این افراد بیمارن شما تصور کنید به جامعه بیمار. (شماره ۸۵. سجاد شاهرخی، Pos ۵۶)

در این صورت، پیامدهای طرد حتی از سطح فردی فراتر رفته و به یک بحران جمعی اجتماعی تبدیل می‌شود؛ جامعه‌ای از درون بیمار که تبعات ناخوشایند روانی و روحی آن به همه لایه‌های جامعه سرایت می‌کند (دورکیم، ۱۸۹۷).

از سوی دیگر، پیامد طرد اجتماعی مردان، بازتولید خشونت ثانویه در قالب انتقام، پرخاشگری و تمایل به خودویرانگری را نیز به بار می‌آورد:

من الان به حالتی رسیدم با اینا صحبت میکردم روان‌شناسا میگن بنویس ولی من نمی‌نویسم این مورد رو با ریز و جزئیات نوشتم گفتم من هر کار در زندگی کردم به چشم نیومدم سرکوب شدم، منگ شدم خفه شدم. من همیشه به مردم کمک میکردم ولی هیچ وقت آدم خوبه نبودم. بهش گفتم بخاطر همین من تصمیم گرفتم پدرخوانده بشم من بعد دیدم بازرس مواد غذایی خلیا رو استخدام کرد بعد گفتم برای این کار پدرخوانده بشم به لیست از افراد مختلف دارم که در ۱۰-۱۵ سال آینده همین زمانی که من پدرخوانده شدم این افراد قبل از اینکه بکشمشون التماس بکنن که بکشنشون. و دقیقاً چه جوری بکشمشون رد DNA هم پیدا نشه. (شماره ۹۸. رسول، Pos ۶۳)

این سطح از پرخاشگری محصول تجربه بی‌ارزشی و بی‌مهری مضاعف سیستم‌های اجتماعی-خانوادگی-فرهنگی است؛ خشونتی که امروز قربانی است و فردا می‌تواند به تهدیدی برای جامعه بدل شود.

در مجموع، پیامد طرد اجتماعی مردان از خلال تجربه‌های زیسته آن‌ها، مجموعه‌ای از واکنش‌های روانی (افسردگی، بی‌ارزشی، سرکوب خویشستن)، پیامدهای اجتماعی (بی‌خانمانی، اعتیاد، انزوای اجتماعی، خودکشی) و حتی شکل‌گیری چرخه معیوب خشونت انتقام‌جویانه را نمایان می‌سازد. این طرد همان‌گونه که در نظریه‌های گرند تئوری مطرح شده، از زمینه‌های خُرد اجتماعی (ساختار خانواده و شبکه‌های اولیه) تا زمینه‌های کلان (هنجارها، داغ اجتماعی، نگاه تبعیض‌آمیز جامعه و نگرش‌های نهادینه شده) پدیدار شده و در نهایت مرد را به نقطه‌ای سوق می‌دهد که بقای معنایی و هویتی خود را نه در تعامل، بلکه در کناره‌گیری، انزوا، یا واکنش‌های منفی تعریف می‌کند (استراوس و کوربین، ۱۹۹۰؛ گلزر و استراوس، ۱۹۶۷).

بی‌خانمانی و کارتن خوابی

تحلیل پیامد بی‌خانمانی و کارتن خوابی به عنوان یکی از پیامدهای اجتماعی خشونت علیه مردان، با تکیه بر نقل قول‌های مصاحبه‌شوندگان و دیدگاه‌های نظری، تصویری چندوجهی و تکان‌دهنده از این پدیده ارائه می‌دهد. این پیامد نه تنها یک وضعیت صرفاً فیزیکی، بلکه یک تجربه وجودی و اجتماعی عمیق است که ریشه در انواع خشونت‌های فردی، خانوادگی، ساختاری و نهادی دارد.

روایت حمید حقی، که از فرارهای مکرر از کانون اصلاح و تربیت و پرورشگاه و پاتوق شدن پارک ملت و جنگل منگلا برای خوابیدن سخن می‌گوید، نشان‌دهنده چرخه‌ای است که در آن نهادهای حمایتی خود به محلی برای بازتولید بی‌خانمانی تبدیل می‌شوند. این تجربه، نوعی بی‌خانمانی نهادی است که فرد را از کودکی در معرض آسیب قرار می‌دهد و او را از داشتن یک مکان امن و پایدار برای زندگی محروم می‌کند.

«هنوز بچه‌م نمی‌فهمیدم مثل اینکه متوجه نمی‌شدم چی به چیه، متوجه نمی‌شدم چی به چیه چون خلاف بودم دیگه. یه پراتز بذار یه مقدار بیا عقبتر دیگه مثلاً داستان خودمو الان میگم چی شده تا از کانون اصلاح و تربیت می‌رفتم بیرون می‌رفتم هی برمیگشتم سراغ اون هفت هشت رفیقی که داشتم بچه‌های پرورشگاه. واقعاً بچه‌های پرورشگاه بودم. دو بارم رفتم پرورشگاه ارومیه از اونجا فرار کردم مأمورا گرفتیم گفتیم بچه پرورشگاه با همینا منم دادم اونجا خلاصه زد و اومدیم زدیم و ما پاتوقمون شد پارک ملت و تو این جنگل منگلا می‌خوابیدیم.» (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۹۹).

این نقل قول به روشنی نشان می‌دهد که چگونه خشونت‌های نهادی و فقدان حمایت کافی، فرد را به سمت خیابان و بی‌خانمانی سوق می‌دهد.

غلام اسکندری، فروپاشی خانواده و عدم امکان بازگشت پس از زندان را عامل بی‌خانمانی خود می‌داند.

«پس یکی از پیامداش این بود که کلاً خانواده‌ت متلاشی شد. متلاشی شد دیگه صد خونه خراب شد یه خونه آباد شد، خونه‌م شد مال اونا. موقعی که از زندان آمدم با یه دونه شلوار کوردی اومدم گوشه

پارکی نشستم. من که از زندان اوادم نزدیک شش ماه این در و اون در زدم که زمو برگردونم بعد از شش ماه موفق نشدم تو پارک نشسته بودم که مامورا اوادم منو گرفتن شش ماه اینجام نزدیک سیزده ماهه پرونده تشکیل دادم.» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۱۱۸).

این روایت بیانگر این است که چگونه خشونت خانوادگی و پیامدهای آن، مانند جدایی و زندان، می تواند منجر به از دست دادن شبکه حمایتی اولیه و در نهایت بی خانمانی شود. زندان به خودی خود می تواند نوعی خشونت ساختاری باشد که فرد را از جامعه طرد کرده و بازگشت او را دشوار می سازد. وحید فرجی نیز ترک خانه به دلیل خشونت خانوادگی را تجربه کرده است.

«سر اتفاق خواهرم [خیانت وجدایی از همسرش] از خونه زدم بیرون. پنج سال خدا شاهده غذایی هم نخوردم. غذای من شده بود یه کیک تیتابی نوشابه.» (شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos ۷۸).

این نقل قول، پیامد مستقیم خشونت در خانواده را در قالب بی خانمانی و تجربه فقر شدید نشان می دهد. تغذیه صرف با "کیک تیتابی و نوشابه" نمادی از فروپاشی تمام ابعاد زندگی و تنزل به سطح بقا است.

سجاد شاهرخی به ارتباط بین خشونت در دوران کودکی، سلامت روان، اعتیاد و در نهایت بی خانمانی اشاره می کند.

«اون از اعتیاد نشأت میگیره اعتیاد هم گفتم خدمتون همون سلامت به هم ریخته روانه که این افراد دارن از کودکی به خاطر اون راه و روش اشتباه که خانواده اتخاذ کرده در رابطه با تربیت اینا یعنی ممکنه مورد خشونت جسمی قرار گرفته باشه، ممکنه کتک خورده باشن خیلی محرومیتها رو تجربه کردن خیلی سلامت روان مطلوبی ندارن کم کم اعتیاد حالا اعتیاد پله پله درجهش بیشتر میشه و در نهایت بی خانمانی.» (شماره ۸۵. سجاد شاهرخی، Pos ۱۸).

این دیدگاه نظری، بی خانمانی را نقطه پایانی یک مسیر آسیب‌زا می داند که از خشونت در خانواده آغاز شده و با مشکلات سلامت روان و اعتیاد ادامه یافته است. نظریه سرمایه اجتماعی پیر بوردیو بر اهمیت منابع اجتماعی و فرهنگی در حفظ موقعیت فردی تأکید دارد و نابودی این سرمایه‌ها می تواند به فقر و طرد اجتماعی منجر شود (بوردیو، ۱۳۸۰).

روایت دیگر از غلام اسکندری، باز هم به بی خانمانی پس از زندان و طرد خانوادگی اشاره دارد.

«از زندان اوادم که زنم جدا شده بود، بنده کارتن خواب شدم دیگه روم نشد خونه پدرم برم. تو شهر چرخیدم این ور اون ور یه کانالی بزمن زندگی و زن و بچه‌مو برگردونن. از این تایم ۶-۷ ماه گذشت. موفق نشدم. تو پارک نشسته بودم، تو پارک در حال کشیدن مواد بودم هروین و شیشه بودم که طرح بود مامورا گرفتم الان شش ماهه که اینجام دیگه.» (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۱۲۰).

این نقل قول نشان می دهد که چگونه شرم از بازگشت به خانواده، همراه با مشکلات اعتیاد، فرد را در چرخه بی خانمانی گرفتار می کند. لوین و پالمر نیز بی خانمانی را پدیده‌ای چندعلتی می دانند که با ساختار خانواده، سلامت روان و مجازات اجتماعی پیوند عمیقی دارد (لوین و پالمر، ۲۰۰۸).

علی آقاسی به دوره‌های کارتن‌خوابی ناشی از اعتیاد اشاره می‌کند. «داخل خونه بودن. اعتیاد داشتم مصرف می‌کردم و یه مشکلاتی پیش می‌اومد که ما می‌رفیم بیرون و کارتن‌خواب بشیم به مدت.» (شماره ۳۹ علی آقاسی، Pos ۱۹).^۱ این نشان می‌دهد که حتی در صورت داشتن سرپناه، مشکلات ناشی از اعتیاد می‌تواند فرد را به طور متناوب به سمت بی‌خانمانی سوق دهد. محمد امین باقری، تفاوت فاحش میان «خلافکار تریلیارد» و کسانی که «کنار جوب می‌نشینند و می‌کشند» را مطرح می‌کند.

«من مسیر رو بد برداشتم اصلاً دقت کنین خلافکار داریم مثلاً تللیاردی ولی یه خلافکارم داریم مثلاً خدا نجاتشون بده ها کنار جوب میشینن میکشن.» (شماره ۴۰. محمد امین باقری، Pos ۳۵۹). این مقایسه، وجه دیگری از خشونت ساختاری و نابرابری اجتماعی را نشان می‌دهد؛ در ساختاری نابرابر، پیامدهای یک رفتار مشابه برای افراد با موقعیت‌های اجتماعی-اقتصادی متفاوت، کاملاً فرق می‌کند. افراد فاقد سرمایه لازم، بیشتر در معرض پیامدهای منفی مانند بی‌خانمانی قرار می‌گیرند (تحلیل بورديو در مورد سرمایه).

وحید فرجی، به فرایند تدریجی فرو رفتن در بی‌خانمانی و استراتژی‌های بقا در این شرایط اشاره می‌کند.

«شب چله بود رفتم باغ تهران خودمو رسوندم باغ تهران ولی بیرونم که می‌موندن نمی‌داشتن کسی زیاد تو پارک باشه یه رودخونه‌ای یه موتور آبی چیزی پیدا می‌کردم مینشستم. کلاً این پنج سال دور بودم از خانواده. رفتم، س: از خانواده. پنج سال تو کف خیابون زندگی کردم. دزدی و جیب اینو بزن جیب اونو بزن، موادفروشی.» (شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos. ۱۴۰-۱۴۲).

دوری طولانی مدت از خانواده، همراه با رفتارهای بزهکارانه مانند دزدی و موادفروشی برای بقا، چرخه آسیب را تشدید می‌کند و فرد را در بی‌خانمانی تثبیت می‌نماید.

وحید نیز به تجربه «دو سال و نیم کارتن‌خوابی کامل» اشاره دارد.

«دقیقاً دو سال بعدش فیکس دو سال و نیم کارتن‌خواب شدم، بی‌خانمانی کامل.» (شماره ۶۹. وحید، Pos ۳۲).

این جمله کوتاه، عمق و پایداری پدیده بی‌خانمانی را برای برخی افراد نشان می‌دهد و مؤید این است که این وضعیت می‌تواند به یک مرحله طولانی و ویرانگر در زندگی تبدیل شود. تئوری چرخه آسیب اجتماعی نشان می‌دهد که چگونه یک آسیب می‌تواند به مجموعه‌ای از آسیب‌های دیگر منجر شده و فرد را در یک وضعیت نامطلوب حبس کند (هاروی، ۲۰۱۶).

همتا برزگری، مورد مردی را ذکر می‌کند که پس از جدایی از همسر و اعتیاد، سال‌هاست که کارتن‌خواب شده و «نه خونه داره نه زندگی داره، نه جامعه خواستاره».

«حُب تأثیر مخربی داره قطعاً... مثلاً ما دیدیم یه آقای خانومش بنا به دلایلی رفته و زمان گذشته

ایشون گویا معتاد به اعتیاد، الان چند ساله کارتن خوابه. نه خونه داره نه زندگی داره، نه جامعه خواستاره.» (شماره ۸۱. همتا بزرگ‌ری، ۴۰ Pos).

این روایت، سه سطح اصلی جدایی را که منجر به بی‌خانمانی پایدار می‌شود، برجسته می‌کند: جدایی خانوادگی، فروپاشی زندگی فردی (ناشی از اعتیاد) و طرد اجتماعی (جامعه‌ای که خواستار او نیست).

اکبر ابراهیمی، به ارتباط مستقیم عدم دریافت حق و حقوق مالی با بی‌خانمانی خود اشاره می‌کند. «آره پولمو ندادن آقای دکتر دار دنیا اون ۳۰۰-۴۰۰ تومن پول من بود دیگه که می‌تونستم با اون یه خونه بگیرم ماشینم که بود با ماشینم کار کنم و شبم برم تو خونه خودم پولمو به من ندادن امروز چهار تا امروز چهار هشت تومن یه تومن دوروبر بیست تومن این جوری به من پول دادن یه سالم بعد از زندان تو خیابون کارتن خواب شدم روبروی خونه خودش. پول من تو دست ایشون روبروی خونه خودش من تو خیابون داشتم کارتن خوابی می‌کردم.» (شماره ۴۳ اکبر ابراهیمی، ۴۵ Pos).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که چگونه خشونت اقتصادی، در قالب عدم پرداخت دستمزد و حق و حقوق، می‌تواند فرد را به سمت بی‌خانمانی سوق دهد و تضاد طبقاتی در این میان نقش مخربی ایفا می‌کند.

در مجموع، بی‌خانمانی و کارتن‌خوابی در میان مردان، نه یک مسئله منفرد، بلکه پیامد پیچیده‌ای از تعامل انواع خشونت‌ها و فقدان حمایت‌های اجتماعی و ساختاری است. روایات ارائه شده، ارتباط تنگاتنگ این پدیده را با خشونت‌های خانوادگی (مانند جدایی، خیانت، تربیت نادرست)، خشونت‌های نهادی (مانند قانون اصلاح و تربیت، زندان)، خشونت اقتصادی (مانند عدم پرداخت دستمزد)، و آسیب‌های روانی و اجتماعی (مانند اعتیاد، طرد اجتماعی) نشان می‌دهند. این پدیده، همانطور که نظریات سرمایه اجتماعی (بورديو، ۱۳۸۰)، دوراندیشی ساختاری (گیدنز، ۱۳۸۹) و تبیین چندعاملی آسیب‌های اجتماعی (لوین و پالمر، ۲۰۰۸) نیز تصریح می‌کنند، ریشه در ساختارهای نابرابر و فقدان شبکه‌های حمایتی دارد و فرد را در چرخه‌ای از آسیب گرفتار می‌سازد که رهایی از آن نیازمند مداخله در سطوح مختلف فردی، خانوادگی، اجتماعی و ساختاری است. بی‌خانمانی مردان، در نهایت، صدای خاموش و بی‌پاسخ رنج و طرد در جامعه‌ای است که نتوانسته است حداقل‌های امنیت و حمایت را برای آسیب‌پذیرترین اعضای خود فراهم کند.

فرار از مدرسه و ترک تحصیل

تحلیل پیامد فرار از مدرسه و ترک تحصیل در اثر خشونت علیه مردان، با تکیه بر مصاحبه‌های انجام شده، به روشنی نشان می‌دهد که چگونه محیط مدرسه که باید فضایی امن برای یادگیری و رشد باشد، خود می‌تواند به منبعی برای خشونت تبدیل شده و دانش‌آموزان پسر را به سمت ترک تحصیل و پیامدهای ناگوار آن سوق دهد. این بخش از تحلیل به بررسی این پدیده از زوایای مختلف می‌پردازد.

یاسر حسینی فر به طور مستقیم به ارتباط میان خشونت و پیامدهایی مانند بیسوادی، ترک تحصیل و فرار از مدرسه اشاره می‌کند. او می‌گوید:

«پیامدش [خشونت در مدرسه] همین بیسوادی، همین ترک تحصیل پسرا که خیلی زیاده و همین فرار از مدرسه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸. یاسر حسینی فر، Pos ۲۹).

این نقل قول، اهمیت موضوع را برجسته می‌کند و نشان می‌دهد که ترک تحصیل در میان پسران پدیده‌ای قابل توجه است که با خشونت در ارتباط است. این پیامد، نه تنها آینده تحصیلی فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه می‌تواند زمینه‌ساز مشکلات اجتماعی دیگری نیز باشد.

فراز محبوبی تجربه‌ای شخصی از تأثیر اوباشگری و لاتی‌گری (که خود نوعی خشونت است) بر مسیر تحصیلی‌اش را روایت می‌کند. او می‌گوید:

«اون خشونتایی که دیدم و اون خشوتی که اعمال کردم نسبت به هم محله‌های خودم نسبت به مردم و نسبت به خانواده باعث شد جلوی همه پیشرفت‌ها بگیره دیگه جلوی تمام پیشرفت‌ها گرفت. من درس می‌خوندم سر همین چیزا [اوباشگری و لاتی‌گری] سابقه‌دار شدم من رشته‌م انسانی بود من یکی از عموهام رئیس قضات زنجان و اون یکی رئیس من خونواده پدری و اینام همه نظامی‌ان همه شون. مثلاً من خودم خیلی حقوق رو دوس داشتم و داشتم ادامه میدادم ولی باز سر لج و لجبازی [ترک تحصیل کردم]» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶ فراز محبوبی، Pos ۱۴۷-۱۵۰).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه درگیر شدن در خشونت، چه به عنوان قربانی و چه به عنوان عامل، می‌تواند پیامدهای مخربی بر زندگی فرد، از جمله ترک تحصیل، داشته باشد. «لج و لجبازی» که در پایان نقل قول ذکر می‌شود، می‌تواند ناشی از سرخوردگی و عصبانیت از شرایط و خشونت‌هایی باشد که فرد تجربه کرده است.

عرفان، مورد دوستی را نقل می‌کند که به دلیل درگیری با مدیر مدرسه ترک تحصیل کرده است. او می‌گوید:

«من یه دوستی بود باهاش رفیق نبودم ولی تو کلاس‌م بود روحیه‌ش نسبتاً ضعیف بود یعنی این جور نبود که آره چیزای مختلف رو تست کنم کار هیجان داشته باشم این فقط میومد مدرسه و کارای مدرسه‌شو میکرد. و با یکی از مدیر که دعواش شد ترک تحصیل کرد و بعد شروع کرد به کارکردن و یعنی تو سال نهمی که آینده‌شو میتونست تشکلی بده شروع کرد به کار کردن.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۰. عرفان، Pos ۱۳۸).

این نمونه نشان می‌دهد که چگونه خشونت نهادی (درگیری با مدیر) می‌تواند به طور مستقیم منجر به ترک تحصیل شود. همچنین، ضعیف بودن روحیه دوست او، نشان‌دهنده آسیب‌پذیری بیشتر برخی افراد در برابر خشونت و پیامدهای آن است. شروع به کار در سال نهم تحصیلی، نشان‌دهنده از دست رفتن فرصت‌های آینده به دلیل ترک تحصیل زودهنگام است.

علی، در کنار عرفان، ترک تحصیل را یکی از پیامدهای خستگی از مدرسه می‌داند. او می‌گوید:

«داشتیم یه رفیق دیگه داشتیم که مثلاً کلاً از مدرسه خسته شد. ترک تحصیل یکیشونه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۰، علی، ۱۳۸ Pos).

اگرچه «خستگی از مدرسه» می‌تواند دلایل متعددی داشته باشد، اما خشونت در محیط مدرسه، چه از سوی همسالان و چه از سوی کادر آموزشی، می‌تواند یکی از عوامل مهم این خستگی و دلزدگی باشد. هم‌تا برزگری، به طور کلی «محروم کردنشون از مدرسه» را یکی از نتایج خشونت‌ها در مدرسه ذکر می‌کند. او می‌گوید:

«[یکی از نتایج خشونت‌ها در مدرسه] محروم کردنشون از مدرسه،» (مصاحبه‌ی شماره ۸۱، هم‌تا برزگری، ۶۴ Pos).

این محرومیت می‌تواند هم به صورت مستقیم (اخراج یا تعلیق) و هم به صورت غیرمستقیم (ایجاد محیطی ناامن و دل‌سردکننده که منجر به ترک داوطلبانه می‌شود) رخ دهد. سجاد شاهرخی، تأثیر رفتارهای نادرست در سال‌های گذشته بر فراری شدن بچه‌ها از مدرسه را برجسته می‌کند. او می‌گوید:

«متأسفانه اون رفتارها تو اون سن ما داشتیم تو اون سالها زمینه‌ی فراری شدن بچه‌ها و تأثیر اون ذهنیت منفی در مورد مدرسه بهشون القا شد و ریشه خیلی از آسیبه‌ها شد متأسفانه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، سجاد شاهرخی، ۴۰ Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه تجربیات منفی و خشونت‌آمیز در مدرسه می‌تواند ذهنیت دانش‌آموزان را نسبت به این محیط تغییر داده و آن‌ها را به سمت فرار و دوری از تحصیل سوق دهد. این ذهنیت منفی می‌تواند ریشه بسیاری از آسیب‌های اجتماعی آینده باشد. سجاد شاهرخی در ادامه به ارتباط بین فرار از مدرسه و جذب گروه‌های بزهکار اشاره می‌کند. او می‌گوید:

«همین آسیبه‌های اجتماعی که نمود بیشترش روی اعتیاده چون اون فرار از مدرسه خیلی مشکلات و عواقب پشت سرش داشت معمولاً جذب گروه‌هایی که بزهکار بودن شدن و بچه‌ها بزهکار شدن.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵، سجاد شاهرخی، ۴۲ Pos).

این نشان می‌دهد که ترک تحصیل، یک نقطه عطف مهم در مسیر آسیب است که می‌تواند فرد را به سمت اعتیاد و بزهکاری هدایت کند. وقتی فرد از محیط مدرسه خارج می‌شود، احتمال بیشتری دارد که در معرض تأثیرات منفی قرار گیرد و به گروه‌های همسال منحرف بپیوندد. مجتبی مردانی به شرایطی اشاره می‌کند که در آن دانش‌آموزان به دلیل نیاز به کار کردن، مجبور به ترک تحصیل می‌شوند. او می‌گوید:

«کار می‌کردن و در حالی دوست داشتن درس بخونن، مجبور میشدن درس رو بذارن کنار و این خودش یه نوع خشوته، طرف نمی‌تونست درس بخونه درواقع داشتیم که خیلی‌ها به خاطر این قضیه نتونستن ادامه بدن و ترک تحصیل کردن و مجبور بودن برن با پدرشون کار کنن برن عشایر و کارگری

کنند» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۰. مجتبی مردانی، ۳۰ Pos).

اگرچه این به طور مستقیم خشونت در مدرسه نیست، اما می‌توان آن را نوعی خشونت ساختاری و اقتصادی دانست که فرد را از حق تحصیل محروم می‌کند. نیاز مالی و اجبار به کار کردن، به خصوص در سنین پایین، فرصت‌های آموزشی را از بین می‌برد. این وضعیت، با مفهوم "خشونت ساختاری" که به نابرابری‌ها و سیستم‌هایی که به برخی گروه‌ها آسیب می‌رسانند اشاره دارد، همخوانی دارد (گالتون، ۱۹۶۹). حسین، دانش‌آموز، تجربه دلزده شدن از مدرسه به دلیل رفتار معلم، مدیر، معاون و ناظم را بیان می‌کند. او می‌گوید:

«نه ترک تحصیل نکردم، ما تا پارسال پیرارسال معدلم زیر ۱۹ چونه نمی‌اومد ولی امسال اصلا دلم نمی‌خواد برم مدرسه. از مدرسه با رفتاری که از معلمام تو مدرسه دیدم، مدیر، معاون و ناظم زده شدم» (مصاحبه‌ی شماره ۱۰۱. حسین. دانش‌آموز، ۱۵۳-۱۵۵ Pos).

این نقل قول، به وضوح نشان‌دهنده تأثیر مستقیم رفتار کادر آموزشی بر انگیزه و علاقه دانش‌آموز به مدرسه است. رفتارهای نامناسب، تحقیرآمیز یا بی‌توجهی از سوی مسئولان مدرسه می‌تواند منجر به دلزدگی شدید و در نهایت ترک تحصیل شود. این نوع خشونت روانی در محیط آموزشی، پیامدهای بسیار جدی برای دانش‌آموزان دارد.

در مجموع، ترک تحصیل و فرار از مدرسه در میان پسران، پدیده‌ای پیچیده است که تحت تأثیر انواع خشونت‌ها رخ می‌دهد. خشونت در محیط خانواده (مانند آنچه در روایت‌های فرار از خانه دیده شد)، خشونت در محیط‌های نهادی (مانند کانون اصلاح و تربیت)، خشونت در محیط مدرسه (از سوی همسالان یا کادر آموزشی) و خشونت ساختاری و اقتصادی (مانند اجبار به کار به دلیل فقر) همگی در این پدیده نقش دارند. این پیامد، نه تنها فرد را از فرصت‌های تحصیلی و شغلی محروم می‌کند، بلکه او را در معرض آسیب‌های اجتماعی دیگری مانند اعتیاد و بزهکاری قرار می‌دهد. برای مقابله با این پدیده، نیازمند رویکردی جامع هستیم که به تمام ابعاد خشونت علیه پسران و مردان پیردازد و محیط‌های امن و حمایتی برای آن‌ها فراهم کند. نظریه‌های یادگیری اجتماعی (بندورا، ۱۹۷۷) و تئوری دلبستگی (باولبی، ۱۹۶۹) نیز می‌توانند در تبیین چگونگی تأثیر تجربیات اولیه و محیطی بر رفتار و تصمیمات فردی مانند ترک تحصیل مفید باشند.

از دست رفتن اعتبار و جایگاه اجتماعی مردان

خشونت علیه مردان، به‌ویژه در بستر خانوادگی، پیامدهای عمیق و چندلایه‌ای بر جایگاه اجتماعی و اعتبار مردان در جامعه ایرانی دارد. این پدیده که کمتر مورد توجه قرار گرفته، نه تنها روابط خانوادگی را متزلزل می‌کند، بلکه هویت و نقش مردان را در شبکه‌های اجتماعی و خانوادگی به چالش می‌کشد. در این تحلیل، با بهره‌گیری از چارچوب گرند تئوری (نظریه داده‌بنیاد)، پیامدهای خانوادگی خشونت علیه مردان با تمرکز بر از دست رفتن اعتبار و جایگاه اجتماعی بررسی می‌شود. داده‌های به‌دست آمده

از مصاحبه‌های عمیق نشان می‌دهند که چگونه خشونت‌های روانی، کلامی، و اجتماعی، مردان را از جایگاه سنتی و هنجاری خود در خانواده و جامعه دور می‌کند و چرخه‌ای از انزوا، تحقیر، و فروپاشی اجتماعی را رقم می‌زند. این روایت، با درهم‌آمیختن نقل‌قول‌های کامل مصاحبه‌شوندگان و دیدگاه‌های علمی، تصویری یکپارچه از این آسیب اجتماعی ترسیم می‌کند.

یکی از بارزترین پیامدهای خشونت علیه مردان، از دست رفتن اعتبار اجتماعی است که اغلب از بستر خانواده آغاز می‌شود و به جامعه تسری می‌یابد. مردان در فرهنگ ایرانی اغلب به‌عنوان ستون خانواده و نان‌آور اصلی شناخته می‌شوند، اما وقتی این نقش به دلیل فشارهای اقتصادی، روانی یا اجتماعی تضعیف می‌شود، جایگاه اجتماعی‌شان نیز متزلزل می‌گردد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با حسرتی عمیق از این از دست رفتن اعتبار در بازار و محله خود سخن می‌گوید:

«یه اعتباری داشتم تو کل بازار. سیگارفروشا هنوزم که هنوزه که میگن مولوی یه موقعهایی قاچاگی قایمکی هم که میرفتم با اینکه این جووری آشفته و معتاد بودم چهار تا کاسب منو صدا می‌کردن تو مغازه‌م ناراحتم می‌شدن خود این آقای رضایی برام گریه می‌کرد که آخه تو چرا این جووری شدی ای خدا. بچه محله قدیمیمه. قشنگ میشناسه حالا ازش پرس باهاش صحبت کن، بچه محله قدیمیمه قشنگ بیوگرافی منو داره» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، وحید (غلام اسکندری)، Pos ۹۵-۹۶).

این نقل‌قول نشان می‌دهد که چگونه اعتیاد، که خود می‌تواند نتیجه فشارهای اجتماعی و خشونت‌های روانی باشد، اعتبار گذشته فرد را در میان هم‌محله‌ای‌ها و کسبه از بین برده و او را به حاشیه رانده است. از منظر نظری، این پدیده با مفهوم «سرمایه اجتماعی» که توسط بوردیو مطرح شده، قابل تحلیل است (بوردیو، ۱۹۸۶). سرمایه اجتماعی به شبکه‌های روابط و اعتماد میان افراد اشاره دارد که در صورت از بین رفتن، فرد را در انزوای اجتماعی قرار می‌دهد. در این مورد، اعتیاد و آشفتگی زندگی، سرمایه اجتماعی فرد را تخریب کرده و جایگاه او را در جامعه محلی تضعیف کرده است.

این از دست رفتن جایگاه، اغلب با تحقیرهای کلامی و روانی در خانواده تشدید می‌شود. خشونت کلامی، به‌ویژه از سوی همسر یا دیگر اعضای خانواده، یکی از ابزارهای رایج برای تضعیف جایگاه مردان است. مصاحبه‌شوندگان بارها به این نوع خشونت اشاره کرده‌اند که چگونه با برچسب‌هایی مانند «بی‌عرضه» یا مقایسه‌های مخرب، عزت نفس و اعتبار مردان را زیر سوال می‌برد. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این تحقیرها اشاره می‌کند:

«میشه تحقیرهای کلامی. آمارها رو میدونین. آمار سال ۹۲ داشتم، سال ۹۲ آماری میگفت که تو دنیا بالای ۴/۳ خشونت‌ها، خشونت‌های کلامیه. نه خشونت‌های جسمانی. پس این خیلی خیلی زیاده. یعنی من به خاطر خیلی از کمبودهام و به خاطر خیلی از نداشته‌هام اون انتظاری که از همسرمد دارم شروع میکنم به تحقیرهای کلامی، بی‌عرضه. من اینو بارها و بارها از مراجعینم شنیدم برچسب‌هایی که خیلی راحت میزنن» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸، الناز صفایی، Pos ۲۶).

این نوع خشونت، که در محیط‌های روستایی به دلیل روابط اجتماعی درهم‌تنیده‌تر شدت بیشتری

دارد، مردان را در موقعیتی قرار می‌دهد که احساس ناکافی بودن می‌کنند. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به این مقایسه‌های مخرب اشاره می‌کند:

«بیشتر خشونت‌هایی که مردای اینجا تجربه می‌کنن خشونت کلامیه اشاره کردم چون محیط روستایی همدیگه رو میشناسن و اون استقلال کمرنگ‌تره و دائم افراد در واقع روابط اجتماعی در هم تنیده‌تره خواه یا ناخواه با هم مقایسه می‌کنن و زنان از این به عنوان یک اهرامی استفاده می‌کنن چون زنان معمولاً خشونت‌شون فیزیکی نیس و بعد جسمی رو ندارن بیشتر خشونت‌شون از طریق کلامیه مثلاً میگه اگه شما مرد خوبی بودین مثل فلانی مثلاً این کار رو انجام میدادی و این پذیرش مردانگی رو» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، دکتر ولی بهرامی، ۱۲ Pos).

از منظر نظریه «کنترل اجتماعی» هیرشی، این نوع خشونت کلامی به عنوان ابزاری برای اعمال هنجارهای اجتماعی عمل می‌کند و مردان را به پذیرش نقش‌های سنتی وادار می‌سازد، اما در عین حال، وقتی فرد نمی‌تواند این نقش‌ها را ایفا کند، احساس تحقیر و انزوا می‌کند (هیرشی، ۱۹۶۹).

این تحقیر و از دست رفتن جایگاه، اغلب به انحرافات اجتماعی مانند اعتیاد، خیانت یا رفتارهای پرخاشگرانه منجر می‌شود که خود چرخه‌ای از خشونت و تخریب اعتبار را بازتولید می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان این چرخه مخرب را چنین توصیف می‌کند:

«میتونه جایگاه مرد رو متزلزل کنه، از خانواده شروع میشه به جامعه میرسه، مرد که در خانواده مورد احترام نباشه و اون جایگاه خودش نداشته باشه و اون دیسیپلین خودشو به عنوان شوهر نداشته باشه ضعیف میشه، آدمی که هم ضعیف میشه میاد تو جامعه، تو جامعه زندگی میکنه و حالا یا توجه به شغل من، حالا نگاهم یه مقدار تند هست نسبت به این مسئله اینکه دچار انحرافات اجتماعی بشه، مثل بحث اعتیاد، بحث فرار و بیزه، صیغه موقت، خیانت به همسر و اینها انحرافات هست که در حد جنسی اتفاق میافته و دوباره بر میگردد به بنیان خانواده و ضربه را میزنه حالا وقتی دچار انحرافات اجتماعی میشه، دچار اعتیاد یا انحرافات جنسی میشه باز هم داره خشونت مینه فکر میکنه در جامعه مقصره و گردن کلفتی میکنه مثلاً میگه من پنج سال مواد مصرف کردم، عشق و حال کردم، برای خودم دارم زندگی میکنم و ببخشید میگه سوار چهارتا زن دیگه هم میشم ولی در حقیقت داره حالگیری مکنه، خود زنی مکنه، از بین میبره، اون جایگاه خودشو بدتر از بین میبره مثلاً مثل گردن کلفت‌هایی که هستن، این بچه‌هایی که در اینستاگرام هستن، حالا من اسم هم میبرم مثل امیرآغا فرزانه، مهدی امیری توی جامعه اسم در کردن و به عنوان گردن کلفت شناخته میشن ولی اینا همه اون خشونت‌های جامعه رو دیدن که یه اینجا رسیدن» (مصاحبه‌ی شماره ۵۱، امیر مختاری، ۵ Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه از دست رفتن جایگاه در خانواده، مردان را به سوی رفتارهای انحرافی سوق می‌دهد و این رفتارها خود به تخریب بیشتر اعتبار اجتماعی شان منجر می‌شود. از منظر نظریه «انحراف اجتماعی» مرتون، این رفتارها نتیجه ناتوانی در دستیابی به اهداف مشروع از طریق ابزارهای مشروع است که فرد را به مسیرهای انحرافی می‌کشاند (مرتون، ۱۹۳۸).

فشارهای اجتماعی و فرهنگی نیز نقش مهمی در تضعیف جایگاه مردان در خانواده دارند. در جامعه‌ای که انتظارات از مردان به‌عنوان نان‌آور و حامی خانواده بالاست، ناتوانی در ایفای این نقش‌ها به سرعت به از دست رفتن احترام و اعتبار منجر می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این تغییر جایگاه اشاره می‌کند: «من فکر می‌کنم که حُب خشونت قبلاً علیه زنان خیلی در جامعه ما رواج داشت وجود داشت ولی الان شاهد تغییر این رویه به سمت مردان شدیم حُب یکی از دلایل این امر اینست که نان‌آور است که خانواده و مرد خانواده در واقع اون جایگاه و پایه اقتصادی و اجتماعیش تنزل پیدا کرده و در واقع برخلاف تصور غلطی که مردان قوی هستند در جامعه ما هیچ مسائل و مشکلات اون‌ها دیده نمیشه و صداشون شنیده نمیشه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴، دکتر ولی بهرامی، Pos ۶).

این نقل قول نشان‌دهنده تغییر پارادایم در نقش‌های جنسیتی است که مردان را در موقعیتی آسیب‌پذیر قرار داده است. از سوی دیگر، تغییر ارزش‌ها در نسل‌های جدید نیز به این تضعیف جایگاه دامن زده است. مصاحبه‌شونده‌ای به این شکاف نسلی اشاره می‌کند:

«تعریف خانواده الان با تعریف خانواده چند قبل فرق میکنه ما همچنان می‌گیم خانواده مهمه در صورتی واسه نسل بچه‌های ما اصلاً خانواده مهم نیست واسه نسل‌های جدید. من در مورد نسل جدید صحبت می‌کنم اصلاً پیشش خانواده مهم نیست من اینکار رو می‌خوام انجام بدهم وقتی به حرکت اشتباهی می‌خواد انجام بده اصلاً به این فکر نمی‌کنه که اگه پدر بفهمه چه اتفاق می‌وفته اگه مادر بفهمه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹، مهربان، Pos ۱۰۶).

این تغییر ارزش‌ها، جایگاه سنتی پدر را به‌عنوان محور خانواده تضعیف کرده و به انزوای عاطفی و اجتماعی او منجر شده است.

خشونت علیه مردان همچنین به کاهش تاب‌آوری خانوادگی منجر می‌شود که خود بر جایگاه اجتماعی مردان تأثیر می‌گذارد. وقتی خانواده به‌عنوان پایگاه اصلی حمایت عاطفی و اجتماعی عمل نکند، مردان در برابر فشارهای بیرونی آسیب‌پذیرتر می‌شوند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با استعاره‌ای تلخ به این از بین رفتن تاب‌آوری اشاره می‌کند:

«من رو خانواده خانواده که خسته شد برید رفت مثل کفتر چاه کفتر بیاد بچه‌ش از بچگی بهش دونه بده ده سالم تو خونه نیگه داری بهش پر و بال بدی برگرده میره تو چاه. این حکایت مایه. ما اینطوری چی باید بریم ته چاه اونم که عقلشون میره سه بالای چاه» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴، غلام اسکندری، Pos ۲۴۸).

این نقل قول نشان‌دهنده فروپاشی حمایت‌های خانوادگی است که مرد را در برابر مشکلات تنها می‌گذارد. از منظر نظریه «خشونت ساختاری» گالتونگ، این نوع خشونت نتیجه ساختارهای اجتماعی نابرابری است که فرد را از منابع حمایتی محروم می‌کند (گالتونگ، ۱۹۶۹). این محرومیت، جایگاه اجتماعی مرد را بیش از پیش تضعیف می‌کند.



تصویر ۱۴: خشونت خانگی علیه مردان

تأثیر این خشونت‌ها بر سلامت روان و روابط خانوادگی نیز غیرقابل انکار است. مردانی که جایگاه خود را از دست می‌دهند، اغلب با خشم و تنش در خانواده مواجه می‌شوند که این خود به چرخه‌ای از خشونت و تخریب اجتماعی منجر می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این تأثیرات زنجیره‌ای اشاره می‌کند:

«پیامدش برای خانواده‌ها از دید خانواده آبرو هست که میگن آبرومون میره و فلان و علاوه بر اینکه فرزندشون رو از دست میدن ایجاد خشم بیشتر توی خانواده‌ها میشه که تبعات خشم توی خانواده میدونین چه جووری خشم در جامعه کشیده میشه و جامعه رو بشدت عصبانیتز میکنه و تبعات طبقه‌ای و زنجیروار یعنی چندین تبعات و مشکلات به صورت زنجیروار و ویروسی در جامعه پخش میکنه که باعث افزایش تنفر جامعه نسبت به این همدیگه تمایل به جدایی طلبی افراد و تهمت افراد و از بین رفتن درک و شعور و فرهنگ خیلی چیزهای دیگه» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، شاپان، ۱۹ Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه از دست رفتن جایگاه مردان در خانواده به خشم و تنفر اجتماعی دامن می‌زند و جامعه را به سوی انشقاق سوق می‌دهد.

در برخی موارد، حتی نقش‌های سنتی و هنجاری مردان نیز به سخره گرفته می‌شود و این خود به تحقیر اجتماعی منجر می‌گردد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تلخی به این کلیشه‌های منفی اشاره می‌کند: «مردی که جامعه ما داره تعریف میکنه رُک بگم همیشه آقا خره، آقا الاغه، آقا شغاله آقا دزده، یه بار نشد بگن آقا دزده، همیشه آقايون نقش منفین. هر وقت نکات اخلاقی رو بگن پدر و مادر فقط میگن مادر. هر کسی که من مدیونم مادرم» (مصاحبه‌ی شماره ۹۸، رسول، Pos ۵۹).

این نوع نگاه منفی، جایگاه مردان را در جامعه و خانواده به شدت تضعیف می‌کند و آنها را به حاشیه می‌راند. از منظر نظریه «مدرنیته سیال» باومن، این تغییرات در نقش‌ها و ارزش‌ها نتیجه تحولات اجتماعی سریع است که روابط انسانی را شکننده‌تر کرده و جایگاه‌های سنتی را زیر سوال برده است (باومن، ۲۰۰۰).

خشونت علیه مردان همچنین در محیط‌های کاری و نظامی، که اغلب مردان در آن حضور دارند، به کاهش آستانه تحمل و تضعیف جایگاه اجتماعی منجر می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این فشارها اشاره می‌کند:

«[مردا بخاطر فشارهای کاری سخت و خشونت‌های محیط نظامی] در بلند مدت باعث میشه که رو خلق و خوی افراد تغییر پیدا کنه و آستانه تحملش کم بشه و نمیتونه اون طوری کارایی داشته باشن همین این مشکلات هست» (مصاحبه‌ی شماره ۹۹، سرهنگ نظامی، Pos ۳۸).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه فشارهای محیطی، سلامت روان مردان را تحت تأثیر قرار داده و توانایی آنها را برای ایفای نقش‌های خانوادگی و اجتماعی تضعیف می‌کند.

در نهایت، این تحلیل در چارچوب گرندد تئوری نشان می‌دهد که از دست رفتن اعتبار و جایگاه اجتماعی مردان به‌عنوان یکی از پیامدهای خانوادگی خشونت علیه مردان، نتیجه تعامل پیچیده‌ای از خشونت‌های روانی، کلامی، اقتصادی و فرهنگی است. این پیامد نه تنها فرد، بلکه کل شبکه خانوادگی و اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و چرخه‌ای از انزوا، خشم و انحراف را بازتولید می‌کند. برای برون‌رفت از این چرخه، بازتعریف نقش‌های جنسیتی، تقویت حمایت‌های اجتماعی، و کاهش انگ‌های منفی مرتبط با نقش مردان ضروری است. خشونت علیه مردان، فراتر از یک مشکل فردی، یک آسیب ساختاری است که نیازمند مداخلات اجتماعی و فرهنگی گسترده است.

برچسب زنی و بدنامی

برچسب‌زنی (استیگما) و بدنامی یکی از برجسته‌ترین و پنهان‌ترین پیامدهای اجتماعی خشونت علیه مردان به شمار می‌روند؛ پیامدهایی که گاه بسیار مهیب‌تر و ماندگارتر از آسیب‌های جسمی یا روانی اولیه‌اند. به بیان دیگر، خشونت نه تنها فرد را به لحاظ جسمی یا روحی تحت فشار قرار می‌دهد، بلکه می‌تواند باعث شود که او و حتی محیط زندگی‌اش با انگ‌های اجتماعی و بدنامی مواجه شوند، به گونه‌ای که این مسئله هویت فردی و اجتماعی مردان را تحت تأثیر قرار داده و زمینه‌های انزوای اجتماعی

و کاهش فرصت‌های رشد، تحرک و موفقیت را فراهم آورد.

در میان روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، بارها بر نقش خشونت در خلق یا تشدید برجسب‌های منفی اجتماعی تأکید شده است. به طور مثال، یاسر حسینی فر به شکل گیری بدنامی برای شهر کوه‌دشت به دلیل گسترش خشونت، مصرف مواد مخدر و دزدی اشاره می‌کند و می‌گوید:

«به نظر من از لحاظ اجتماعی و از لحاظ شهرمون بین شهرهای استان به عنوان یه شهری که خشونت توشه دزدی توشه مردمش اعتیاد توشه مردمش دزدن و این بر ضرر مونه از لحاظ فرهنگی جایگاه اجتماعی مردم کوه‌دشت بین تو شهرهای پررنگیم ما و این خودش باعث میشه ما میتونیم کارهایی بگیریم بهمون نمیدن چون کوه‌دشتی هستیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۸. یاسر حسینی فرد، Pos ۸۱-۸۲)

این نقل قول به روشنی نشان می‌دهد که چگونه بروز خشونت در یک منطقه می‌تواند نه فقط یک فرد خاص، بلکه کل ساکنان آن منطقه را تحت تأثیر قرار داده و با برجسب‌هایی همچون «خشن»، «خلافکار» یا «معتاد» مواجه کند. این مسئله با نظریه «انگ اجتماعی» (گافمن، ۱۹۶۳) نیز همخوانی دارد که راه‌های طرد و تبعیض اجتماعی را بر اساس ویژگی‌ها یا تجربیات خاص توضیح می‌دهد. بدنامی ناشی از خشونت به سطح محلی نیز رسوخ می‌کند. فراز محبوبی در این زمینه می‌گوید:

«دیدگاه همه عوض می‌شه... مثلاً این جوری و اون جوری وجهه و دیدگاه مردم نسبت به اون منطقه عوض شده. اسم محله‌مون خراب شده، مثلاً میگن لاتهای فلان محله... این محله اسم خوبی نداره بخاطر جرم و جنایت زیاد» (مصاحبه‌ی شماره ۳۶_ فراز محبوبی، Pos ۱۳۳-۱۳۷)

چنین تصویری نه تنها باعث طرد ساکنان از سوی سایر گروه‌ها می‌شود، بلکه فرصت‌های اشتغال، ازدواج یا حتی مشارکت اجتماعی را نیز کاهش می‌دهد و سرمایه اجتماعی افراد را مستقیماً تهدید می‌کند. گاه این بدنامی و برجسب‌زنی به تک‌تک افراد راه پیدا می‌کند. مثلاً سجاد شاه‌رخی به «نمود ظاهری افراد خشونت‌دیده» به عنوان نخستین پیامد اجتماعی اشاره می‌کند:

«اولین نمودش نمود ظاهری این افراد تو سطح شهر... اولین نمود مخربش حضور این افراد در خیابونهاست.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵. سجاد شاه‌رخی، Pos ۲۸)

نشانه‌های ظاهری خشونت یا تبعاتش می‌تواند انگي برای قضاوت دیگران شده و فرد را حتی بدون هیچ شناخت قبلی با برجسب‌هایی چون «مجرم»، «آسیب‌دیده» یا «ناسالم» مواجه سازد. این روند در تجربه محمد امین باقری به وضوح دیده می‌شود:

«انگشت‌نما شده بودم. بیشتر بهم می‌گفتن موادی.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۰. محمد امین باقری، Pos ۱۳۸-۱۴۲)

صرف تجربه خشونت یا همراهی آن با مسائل دیگر، مانند اعتیاد، برای برجسب‌گذاری اجتماعی کافی است و این برجسب‌ها به طور مستقیم موجب طرد، انزوا و از دست دادن فرصت‌ها می‌شوند. خشونت جنسی نیز از این قاعده مستثنا نیست و علاوه بر آسیب اولیه، قربانی را در معرض تحقیر و برجسب‌زنی از سوی نزدیکان و جامعه قرار می‌دهد. حمید حقی روایت می‌کند:

«... خواهرام و برادران شروع می‌کردن به من می‌گفتن به قول خودشون نونوایی نونوایی.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. حمید حق، Pos ۳۱)

این نوع برچسب‌زنی باعث عمیق‌تر شدن زخم‌های روانی و ایجاد همراهی مداوم رنج با قربانی می‌شود؛ گویی بدن‌امی و برچسب، جزئی جدانشدنی از هویت فردی او می‌گردد. حتی فشار خانواده یا هراس از قضاوت اجتماعی، همانند تجربه علی‌عسگری در واهمه از انگ "زن ذلیل" (مصاحبه‌ی شماره ۵۴) و یا پنهان‌کاری امید نسبت به گرایش جنسی‌اش (مصاحبه‌ی شماره ۵۶)، نشانگر این است که برچسب‌زنی و بدن‌امی می‌توانند نقش انکارناپذیری در رفتارها، ارتباطات و حتی سبک زندگی افراد داشته باشند.

برچسب‌زنی و بدن‌امی نه تنها زندگی فردی، بلکه ساختارهای اجتماعی و شبکه‌های ارتباطی مردان را به مخاطره می‌اندازد و انزوای اجتماعی، کاهش اعتماد به نفس و حتی مشکلات روانی مزمن را به همراه دارد. مقابله با این پیامدها نیازمند تغییر نگرش جامعه و برقراری محیط‌های حمایتگر، همدل و فارغ از قضاوت برای مردان آسیب‌دیده است؛ امری که راهگشای بازگشت عزت‌نفس و امکان حضور مؤثرتر قربانیان خشونت در جامعه خواهد بود.

اعدام، زندان و پرداخت دیه

در تحلیل پیامدهای استراتژی‌های تهاجمی اجتماعی خشونت علیه مردان، بررسی روایت‌های زیسته نشان می‌دهد که فرآیندهایی نظیر اعدام، زندان، پرداخت دیه و انتقال به مراکز ویژه ترک اعتیاد یا بیماران روانی، تنها ابزارهای کنترل رسمی نیستند؛ بلکه به بخشی از زندگی روزمره مردان و تجربه زیسته آنها بدل شده‌اند و عملاً آنان را وارد چرخه‌ای معیوب و بازتولیدکننده می‌سازند که رهایی از آن دشوار و گاه ناممکن است (Agnew, ۲۰۰۶؛ لیمان، ۱۳۸۷). این چرخه، اغلب با تجربه خشونت آغاز می‌شود؛ خشوتی که ممکن است فرد، هم در جایگاه قربانی و هم در نقش عامل تجربه کند و به مرور، سلامت روان، موقعیت اجتماعی، امنیت اقتصادی و حتی هویت فردی او را به چالش بکشد.

تجربه زیسته‌ی قربانیان و افرادی که به واسطه شرایط خاص، با سیستم مجازات و کنترل سر و کار داشته‌اند، نشان می‌دهد که واکنش‌های ناگهانی به موقعیت‌های تهدیدآمیز و شرایط پرتنش، می‌تواند فرد را ناخواسته وارد مسیری کند که پایان آن، محرومیت از سلامت، از دست دادن جایگاه اجتماعی، برخورد با قانون و طردشدگی است. به تعبیر یکی از مشارکت‌کنندگان، مواجهه با خشونت یا حتی اعمال آن، فرد را به سمت «نکبت اجتماعی، حذف از زندگی عادی و سنگینی پیامدهای همیشگی» سوق می‌دهد؛ وضعیتی که در آن نه تنها آسیب‌های جرم و مجازات متوقف نمی‌شود بلکه به صورت ساختاری، هراس، بی‌پناهی و ناامیدی بازتولید می‌گردد (دورکیم، ۱۳۸۴؛ Bandura, 1977). این چرخه، می‌تواند کل سیستم خانواده و جامعه را نیز درگیر کند و بازتاب و پیامد آن، فراتر از سطح فردی است (Agnew, 2006).

در این میان، سیستم حقوقی و قضایی نیز به جای اینکه منجر به کاهش و مدیریت خشونت شود، گاه

خود به عاملی برای گسترش، تثبیت و بازتولید نقش مجرمانه بدل می‌گردد (Foucault، ۱۹۷۵؛ فوکو، ۱۳۸۹؛ بکر، ۱۹۶۳). روایاتی از تجربه حضور در مراکز نگهداری و زندان نشان می‌دهد که این مراکز اغلب به جای درمان، حمایت و بازپروری، با نگاه توأم با سوءظن و پیش‌داوری به افراد می‌نگرند:

«شما بری هر مراکزی بری اول منفجرت می‌کنن بعد می‌گن ارباب رجوعی شاکی ای چی برای چی اومدی... وقتی میری برای چیز حکم میدن بهت قاضی که می‌خواد چیز اگه مثلاً ۲ سال حُکمت باشه راحت چهار سال به تو میده.» (شماره ۳۶_فراز محبوبی، Pos ۸۲-۸۳).

بر اساس نظریه برجسب‌زنی هوارد بکر (Becker، 1963)، برخورد های قضایی و برجسب زدن به متهمان یا زندانیان، احتمال بازگشت و بازبایی جایگاه اجتماعی را به شدت کاهش می‌دهد (بکر، ۱۳۸۰). در این میان، گروهی از مردان و به‌ویژه نوجوانان و جوانان، به دلیل فقدان حمایت خانوادگی و اجتماعی، با ترس مضاعف و تنهایی عمیق‌تری مواجه‌اند؛ تجربه‌ای که در روایت حمید حق‌ی به خوبی مشهود است:

«بار اول که پام به پاسگاه و این جور چیزا باز شد وحشتی که داشتم گفتم من وحشت دارم از این چیزا که دیدم مأمورا دارن می‌زنن منو بیست روز تو بازداشتگاه نیگه داشتن فکر می‌کردم که نیشستن... ترس منو گرفته بود، تب و لرز افتاد تو جونم و از اون ور خونواده همه جا دارن دنبال من می‌گردند.» (شماره ۴۴. حمید حق‌ی، Pos ۷۳).

گافمن، در مفهوم نهادهای تمامیت‌خواه (Goffman، 1961؛ گافمن، ۱۳۸۶)، به همین تجربه می‌پردازد؛ محیط‌هایی که به قصد کنترل کامل افراد شکل می‌گیرند، اما نتیجه آن در عمل، از دست رفتن هویت و احساس تعلق افراد است.

در موارد متعددی، خانواده، به علت ناتوانی در مدیریت اعتیاد یا مشکلات رفتاری مردان، به اجبار آنان را به مراکز ترک اعتیاد می‌فرستد؛ اما این مراکز به دلیل کیفیت خدمات و ضعف حمایت‌های روانی و اجتماعی، اغلب توان جلوگیری از بازگشت چرخه آسیب را ندارند:

«کمپ که رفتم دوستم برد. وقت دیگه متوجه شدن من بیرون نیستم و دردسر درست نمی‌کنم و پاک شدم» (شماره ۳۶_فراز محبوبی، Pos ۱۷۲).

این تجربه نه تنها نشان‌دهنده دشواری ترک آسیب برای افراد است بلکه بر نقش کلیدی حمایت اجتماعی و اعتماد خانوادگی در بازگشت افراد به زندگی سالم تأکید می‌کند.

ابعاد دیگری از این چرخه به یاخته‌هایی مانند بیماران اعصاب و روان بازمی‌گردد. خانواده، بسته به شرایط، گاه از روی ناچاری و درماندگی، این افراد را به مراکز درمانی و نگهداری می‌سپارد:

«زمانی که خانواده مددجو رو بستری میکنه و از در میره بیرون اون احساس رو در اون می‌بینین که باری رو از رو دوشش پیاده کرده و میره بیرون.» (شماره ۸۲. مهدی جواد، Pos ۳۴).

فوکو در تحلیل ساختار قدرت و تاریخچه طرد اجتماعی بیماران روانی توضیح می‌دهد که تفکیک، جداسازی و مراقبت اجباری، بیش از اینکه مبتنی بر حمایت یا درمان باشد، ریشه در ترس، تبعیض و

سیاست‌های حذف دارد (Foucault، ۱۹۶۱؛ فوکو، ۱۳۸۸).

در لایه‌ای عمیق‌تر، پیامدهای اقتصادی و مالی نیز خود را به شکل محدودیت‌های مستمر بروز می‌دهند. برای بسیاری از مردان، سابقه زندان به معنای بسته شدن مسیرهای اشتغال، از بین رفتن اعتماد اجتماعی، و سقوط به حاشیه‌نشینی است:

«سابقه‌ی زندان برای همیشه مانع پیشرفت کاری، دریافت مجوز و اعتماد اجتماعی می‌شود.» (Hughes، 2011). این وضعیت، امکان بازسازی زندگی و بازگشت به جمع را از فرد می‌گیرد و او را بیشتر به سمت چرخه آسیب، جرم و خشونت سوق می‌دهد (Marshall، 2013؛ Agnew، 2006).

مجموع این روایت‌ها و نظریات، بر یک اصل تأکید دارند: اعدام، زندان، دیه و انتقال به مراکز نگهداری نه نقطه پایان آسیب، که آغازی برای دور جدیدی از حذف اجتماعی، افزایش محرومیت و بازتولید خشونت است. پیامدهای این رویکرد، فراتر از فرد باقی می‌ماند و قابلیت ترمیم و توسعه جامعه را در معرض تهدید دائمی قرار می‌دهد (بکر، ۱۹۶۳؛ کرایب، ۱۳۸۷). بنابراین، اصلاح ساختارهای حقوقی و مدیریتی، افزایش حمایت‌های اجتماعی، تقویت نظام‌های آموزشی و کاهش برچسب‌زنی، پیش شرط‌های اساسی برای توقف این چرخه و بازگرداندن امید به زندگی برای مردان درگیر آسیب تلقی می‌شود (Marshall، ۲۰۱۳؛ جهانگیری، ۱۳۹۶).

گسترش خشونت و ناامنی در جامعه

بررسی ریشه‌های خشونت علیه مردان، نیازمند کندوکاو در لایه‌های عمیق اجتماعی و فرهنگی است. همانطور که در مصاحبه‌ها نیز به آن اشاره شد، درک مفهوم «خشونت» و نقش «نظام سلطه» در شکل‌گیری آن از اهمیت بالایی برخوردار است. یکی از مصاحبه‌شوندگان به درستی به این نکته اشاره می‌کند که در تحلیل خشونت علیه مردان، نمی‌توان تنها بر عامل جنسیت زن به عنوان عامل سلطه‌گر تمرکز کرد. او می‌گوید:

«بین مفهوم کلمه خشونت مهمه بین توی خشونت نظام سلطه خیلی معنا داره حالا به لحاظ جنس شما اینجا دیگه نمیتونین با در نظر گرفتن پارامتر جنس در مورد زنان ما میتونیم میگیم این جنس مرد عامل سلطه‌گریش نسبت به زن جنسیتشه ولی در مورد مرد شما نمیتونین بگین عامل خشونت علیه مردان به واسطه جنسیتشه اگه این جنسیت زن بود الان مورد خشونت تو اینجا واقع نمیشن ما اینو نمیتونیم بگیم یک سلطه کلی است یه فرهنگ مردسالاره که زن و مرد نمیشناسه دیگه اینجا جنس متغیر کنترل شده است اون نظام سلطه چه زن چه مرد قربانی میگیره یه زمانی شما میگین خشونت زنان علیه مردان» (شماره ۶۵. دکتر بخارایی، Pos ۳۶).

این دیدگاه، با نظریات فمینیستی که بر نقش ساختارهای قدرت و نظام مردسالار در تولید خشونت تأکید دارند، همسو است. نظام مردسالار به عنوان یک ساختار کلی، نه تنها بر زنان، بلکه بر مردان نیز تأثیر می‌گذارد و می‌تواند زمینه‌ساز بروز خشونت در روابط بین فردی و اجتماعی شود.

پیامدهای خشونت علیه مردان، دامنه‌ای وسیع و فراتر از آسیب‌های فیزیکی دارد و می‌تواند به پیامدهای روانی و اجتماعی عمیقی منجر شود. یکی از این پیامدها، خودکشی و تأثیر گسترده آن بر اطرافیان است. همانطور که در مصاحبه به آمار سازمان بهداشت جهانی اشاره شد، به ازای هر خودکشی، تعداد قابل توجهی از افراد به طور جدی تحت تأثیر قرار می‌گیرند. مصاحبه‌شونده در این باره می‌گوید:

«اینکه ارزیابی دقیقی که اشتباه نکنم وزارت بهداشت سازمان بهداشت جهانی میگه به ازای هر خودکشی ۱۳۵ بطور جدی تحت تأثیر قرار می‌گیرن یعنی درگیر میشن پیامد این مسئله خیلی گسترده است و احتمالاً چون ریسک فاکتورهای اصلی که بررسی می‌کنن وجود یه خودکشی در یه زمینه می‌تونه پنج یا ده سال دیگه باعث یه خودکشی دیگه هم بشه. تأثیر گرفتن از هم دیگه چون خودکشی یه قتله یه مرگ غیرطبیعی است و آدمها بعد این اتفاق مدام دچار سرزنش و دعوا و تنش میشن. چون انعکاس اجتماعی و رسانه‌ای خیلی گسترده‌ای داره و مدام در موردش صحبت می‌کنن و افکاری که پشتش هستن می‌تونه تأثیرگذار باشه خُب.» (شماره ۱۹. دکتر بهرامی، ۷۰ Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه یک واقعه خشونت‌آمیز مانند خودکشی، می‌تواند پیامدهای زنجیره‌ای داشته باشد و بر سلامت روان و روابط اجتماعی افراد بسیاری تأثیر بگذارد. انعکاس رسانه‌ای و اجتماعی این گونه وقایع نیز می‌تواند به گسترش افکار منفی و ناامیدی در جامعه دامن بزند.

درک اینکه آیا خشونت زنان علیه مردان به یک «مسئله» نهادینه شده در جامعه تبدیل شده است یا خیر، نکته‌ای مهم در تحلیل پدیده خشونت است. یکی از مصاحبه‌شوندگان این پرسش را مطرح می‌کند و به این نکته اشاره می‌کند که صرف وجود یک پدیده به معنای مسئله‌مند بودن آن نیست. او می‌گوید: «وجود داره همه چیز در جامعه وجود داره ولی مسئله است یا نه بین این خیلی مهمه مسئله یعنی یه مرد نهادینه شده به جهت کیفی نهادینه شده و به جهت کمی هم گسترش پیدا کرده ولی همچین چیزی نیس خُب اگه این جوری بود که خوب بود نظام مردسالار شکسته بود ولی از اون ور پشت بام افتاده بودن این که چیز خوبه خبر خوبی میتونه باشه جایی که شما میدونین دیگه بالاخره اگه ما مبارزه‌ای شکل بگیره ما تو اون مبارزه از خطای تعادل عبور میکنن فراز و فرود حتی اگه برسن به حد تعادل اگه این باشه ما می‌گیم خشونت زنان علیه مردان جنبه نهادینه پیدا کرده یه مسئله است اتفاقاً خبر خویبه و اینقدر از حد تعادل رفته بالا برمیگرده پایین نگران نباشین این جزو ماهیت حرکت‌های اجتماعی و ولی این جوری نیس خشونت زن علیه مرد خُب زنی که» (شماره ۶۵. دکتر بخارایی، ۳۸ Pos).

این دیدگاه با نظریه ساخت‌یابی گیدنز (گیدنز، ۱۹۸۴) همخوانی دارد که بر رابطه متقابل ساختارهای اجتماعی و عاملیت فردی تأکید می‌کند. برای اینکه یک پدیده به یک «مسئله» اجتماعی تبدیل شود، نیازمند نهادینه شدن آن به لحاظ کیفی و گسترش کمی آن در جامعه هستیم. به نظر مصاحبه‌شونده، خشونت زنان علیه مردان هنوز به این مرحله در جامعه نرسیده است.

پیامدهای اجتماعی خشونت، بر خانواده نیز تأثیر می‌گذارد و می‌تواند منجر به احساس خجالت و ناامنی در میان اعضای خانواده شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع اشاره می‌کند که به دلیل

اوباش‌گری و خلافکاری او، خانواده‌اش احساس خجالت می‌کنند و حتی احساس امنیت ندارند. او می‌گوید:

«خانواده [بخاطر اوباش‌گری و خلافکاری من] احساس خجالت می‌کنن مثلاً اگه دعوایی ب میگن این پسر فلانیه بین همین که احساس امنیت نمی‌کنن مثلاً شما اینجا باشی احساس امنیت نکنن اصلاً درست نیست. احساس امنیت نمی‌کنن. مثلاً صحبتی می‌شه مثلاً بدونم که حق با تو نیست ولی قبول کنم می‌بینی شاید خیلی خوششون بیاد از این ولی من خوشم نمی‌آد یارو به زور بخواد یا مثلاً راحت چیزی بخواد من خودم آدم منطقی‌م میدونی شاید بعضی جاها یارو میگفت مثلاً تو نونوایی مثلاً میرفتم نونوایی یارو وایساده تو صف میگفت چند تا می‌خوای میگم وایسادم سر صف می‌گه نه می‌خوام بدونم چند تا می‌خوای؟ میگم بابا من وایسادم سر صف راه بنداز مردم رو میدونی خوشم نمی‌آد از این جور رفتارها ولی حُب شاید بعضیا خوششون بیاد.» (شماره ۳۶_فراز محبوبی، ۲۱۱-Pos-۲۱۴).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه رفتارهای خشونت‌آمیز یک فرد می‌تواند بر تمام اعضای خانواده تأثیر گذاشته و منجر به احساس شرم، ناامنی و حتی کاهش تعاملات اجتماعی شود. تجربه مواجهه با رفتارهای زورگویانه و غیرمنطقی در فضاهای عمومی نیز می‌تواند به افزایش احساس ناامنی در افراد منجر شود.

یکی از نگران‌کننده‌ترین پیامدهای خشونت در جامعه، ترس از فرستادن فرزندان، به خصوص دختران، به تنهایی در فضای عمومی است. یکی از مصاحبه‌شوندگان به صراحت به این ترس اشاره می‌کند و می‌گوید:

«یکی از نتایج خشونت در فضای جامعه [یکی از خشونت‌ها چیه من می‌ترسم دخترم رو تنها از یه ساعتی به بعد بفرستم بیرون احتمال هر گونه خشونت نسبت به اون بچه هست.» (شماره ۹۰. محسن حق، ۲۵ Pos).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه گسترش خشونت در جامعه می‌تواند آزادی‌های فردی را محدود کرده و منجر به افزایش نگرانی والدین در مورد امنیت فرزندان‌شان شود. این ترس، بازتابی از وجود ناامنی ساختاری در جامعه است که نیازمند توجه جدی سیاست‌گذاران و مسئولین است.

خشونت می‌تواند درونی‌ترین نهادهای اجتماعی مانند خانواده را نیز تحت تأثیر قرار داده و منجر به فروپاشی روابط خانوادگی شود. نمونه‌ای تکان‌دهنده از این پدیده، قتل پدر به دست پسر است که در یکی از مصاحبه‌ها به آن اشاره شد. مصاحبه‌شونده در این باره می‌گوید:

«کل جامعه رو در بر می‌گیره وقتی که شما پدر با پسر درگیر میشه به قول خودمون آخرالزمانه واقعیتیه. من او داودآباد قرچک پدر به پسر میگه پسر امروز نرو بیرون میگه به تو چه ربطی داره می‌آد جلوشو می‌گیره میگه من نمیدارم بری بیرون. امروز نباید بری بیرون اونم یه مشت میزنه تو قلب بابا در جا بابایه فوت میشه. اینم میخواست فرار کنه با یه ترفندهایی پیداش کردیم. این همون کوچهای که این حرف رو شنیده که پسر پدر رو کُشت. در کل جامعه اصلاً رسانه‌ای میشه. کل منطقه چه حالی همون کوچهای که اینا زندگی میکنن همین که هست این رسانه‌ای که داره من میخونمش من میبینمش این موضوع رو

چه تأثیری دارد از لحاظ روان‌شناسی.» (شماره ۹۵. سرهنگ نظامی بازنشسته، ۲۵ Pos).

این واقعه دلخراش، نشان می‌دهد که چگونه خشونت می‌تواند به شدیدترین شکل ممکن در داخل خانواده بروز کرده و منجر به پیامدهای جبران‌ناپذیر شود. تأثیر روانی این گونه وقایع بر شاهدان عینی و جامعه گسترده‌تر نیز قابل توجه است و نیازمند توجه روانشناسان و جامعه‌شناسان است.

یکی دیگر از پدیده‌های اجتماعی مرتبط با خشونت و تغییرات فرهنگی، کاهش تمایل به ازدواج رسمی و افزایش پدیده‌هایی مانند ازدواج سفید و هم‌باشی است. برخی از مصاحبه‌شوندگان به این موضوع به عنوان یک نگرانی اجتماعی اشاره کردند. یکی از مصاحبه‌شوندگان سالمند، نگرانی خود را از عدم ازدواج پسرانش ابراز می‌کند. او می‌گوید:

«درگیری من اینه که بچه‌هام ازدواج نمیکنن پسرانم، زن نمیخوان. البته به دلایلی میگم نمیخوایم. حالا خدا رو شکر اینقدر درآمد دارم که احتیاج نداشته باشم باز با اینا بازم مشکله. الان پسر من مثلاً... این برای من سخته.» (شماره ۷۰. رشیدی. سالمند، ۵۰ Pos).

این نگرانی، نشان‌دهنده تغییر در ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی مرتبط با خانواده و ازدواج است. یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به صراحت به کاهش تمایل به ازدواج و مقایسه وضعیت فعلی با گذشته اشاره می‌کند و می‌گوید:

«الان ازدواج در جامعه خیلی کم شده، مگه خره ازدواج بکنه. آقا با این دوست میشه و روابط جنسیشو داره باهاش رابطه جنسی میشه تموم کرد. ما اول خُب به متأهلها می‌گفتند خرن. نه متأهلها خرن نیستن جونای الان خرن نیستن ما خریم زیر بار تعهد میریم. طرف هر روز سکسشو داره خُب زر زیاد زد پاشو برو گم شو بیرون، حرف زیاد میزنی، طلاق میده. نشسته بودم یهو با دوست پسرش صحبت می‌کرد دیروز تو مترو بودیم گفتش که تو مثل سگ داری صحبت می‌کنی، تو الان با فلان دختر داری میچرخ، میچرخم اصلاً تو چی میگم، خُب فقط داشتم گوش میدادم چشمو بسته بودم قشنگ داشتم گوش میدادم که ببینم چی میگن وایساده بودم که ببینم چی میگن. گفت نمیخواهت، گفت نمیخواهت تموم کار تموم شد. ببین یه همچین چیزیه.» (شماره ۳۵_ حسین زاده، ۳۵۰-۳۵۳ Pos).

این نقل قول، به تلخی به تغییر نگرش‌ها نسبت به ازدواج و تعهد اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه سهولت در برقراری روابط غیررسمی می‌تواند به کاهش تمایل به ازدواج رسمی منجر شود. این تغییرات اجتماعی، می‌تواند پیامدهای بلندمدتی بر ساختار خانواده و جامعه داشته باشد.

در نهایت، یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به گسترش پدیده ازدواج سفید اشاره می‌کند و این پدیده را با الگوبرداری از فرهنگ غرب مرتبط می‌داند. او می‌گوید:

«[ازدواج سفید] بین خیلی باب شده خیلی زیاد شده یه فیلمی نگاه میکردم دختر و پسر با هم چهار سال یا ۸ سال با هم دوست بودند دختر رفت خونه پسر و ناهار خوردن صبح که واسه صبحونه او مدن پسر گفتش که یه خبر خوب واستون دارم من تصمیم گرفتم با هم ازدواج کنیم گفت وای همدیگه رو بغل کردن اینا هشت سال با هم بودن و میومدن میرفتن با هم زندگی میکردن بعد از هشت

سال تصمیم گرفتن به نتیجه گرفتن که الان با هم ازدواج کنن. خیلی از رفتارامون غرب رو دخیل میکنیم عرب رو دخیل میکنیم بعد که اینجا میرسیم میگیم فرهنگ ما...» (شماره ۸۹. راحله مهربان، Pos ۹۸). این نقل قول، نشان‌دهنده تأثیر جهانی شدن و الگوبرداری از فرهنگ‌های دیگر بر تغییرات اجتماعی در ایران است. گسترش پدیده‌هایی مانند ازدواج سفید، نیازمند بررسی‌های دقیق‌تر جامعه‌شناختی برای درک ریشه‌ها و پیامدهای آن است. این پدیده‌ها، در کنار سایر پیامدهای خشونت، تصویری پیچیده از تحولات اجتماعی در ایران ارائه می‌دهند که نیازمند توجه و تحلیل عمیق‌تر است.

پیامدهای اقتصادی

خشونت علیه مردان یکی از موضوعات اجتماعی است که پیامدهای متعددی در ابعاد مختلف زندگی قربانیان ایجاد می‌کند. در این میان، پیامدهای اقتصادی این پدیده، از جمله مهم‌ترین جنبه‌هایی است که نیازمند بررسی عمیق و دقیق است. خشونت علیه مردان نه تنها بر وضعیت روانی و اجتماعی قربانیان اثر می‌گذارد، بلکه می‌تواند تأثیر مستقیم بر توانایی‌های اقتصادی و مالی آنان داشته باشد. این تأثیرات در موارد بسیاری به از دست رفتن ثبات مالی فرد و خانواده منجر شده و حتی می‌تواند پیامدهای شدیدتری برای جامعه به همراه داشته باشد.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای اقتصادی خشونت علیه مردان، خسارات سنگین ناشی از طلاق است. مردانی که قربانی خشونت از سوی همسر می‌شوند، در فرآیندهای طلاق و جدایی، اغلب دچار فشارهای اقتصادی شدید می‌گردند. تعهدات مالی مانند پرداخت مهریه، نفقه، یا هزینه‌های دادگاه و قانونی می‌تواند فشار سنگینی بر منابع مالی آنان وارد کند. این شرایط، علاوه بر ایجاد بحران اقتصادی برای فرد، ممکن است منجر به کاهش سرمایه‌گذاری و مشارکت اقتصادی در سطح کلان نیز شود.

از سوی دیگر، خشونت علیه مردان می‌تواند موجب اختلال در کار و فعالیت حرفه‌ای آنان شود. قربانیان خشونت معمولاً به دلیل پیامدهای روانی و اجتماعی ناشی از خشونت، دچار کاهش تمرکز و انگیزه در محیط کار می‌شوند. این وضعیت ممکن است به از دست دادن فرصت‌های شغلی، کاهش درآمد و حتی بی‌کاری منجر شود. اختلال در فعالیت اقتصادی مردان می‌تواند تأثیرات قابل توجهی بر خانواده‌های آنان گذاشته و چرخه‌ای از بحران اقتصادی را ایجاد کند.

هم‌چنین، پیامدهای اقتصادی ناشی از جرائم مرتبط با خشونت علیه مردان نیز قابل توجه است. مردانی که به دلیل خشونت دچار آسیب روانی یا فشار اجتماعی می‌شوند، ممکن است وارد چرخه جرائم اقتصادی شوند، نظیر سرقت یا اقدامات غیرقانونی برای تأمین نیازهای خود. این جرائم نه تنها هزینه‌های قانونی و خسارات اقتصادی برای فرد قربانی به همراه دارد، بلکه آسیب‌های گسترده‌ای بر پیکره اقتصادی جامعه وارد می‌کند.

در مجموع، اثرات اقتصادی ناشی از خشونت علیه مردان نشان می‌دهد که این پدیده نه تنها زندگی

فردی قربانیان را مختل می‌کند، بلکه آسیب‌های بلندمدتی بر توسعه اقتصادی و ثبات مالی در سطوح گسترده اجتماعی وارد می‌سازد. بررسی این پیامدها برای ارائه راهکارهای مؤثر جهت کاهش خسارات ضروری است.

خسارت اقتصادی سنگین مردان پیامد طلاق

پیامدهای اقتصادی ویرانگر ناشی از خشونت، به‌ویژه خشونت روانی و حقوقی در مواردی همچون طلاق، یکی از مهم‌ترین ابعاد خشونت علیه مردان است. طبق داده‌های مصاحبه‌ها، این پیامدها اغلب شامل از دست دادن درآمد، بدهی‌های سنگین و از بین رفتن تمرکز اقتصادی مردان می‌شود. چنین خساراتی نه تنها کیفیت زندگی مردان را کاهش می‌دهد بلکه آنان را از بهره‌برداری بهینه از فرصت‌های اقتصادی نیز باز می‌دارد. در روایت‌های ارائه شده از سوی مصاحبه‌شوندگان، تأثیر مهریه، مسائل طلاق و شرایط حقوقی به‌ویژه به شکلی عمیق خود را نشان می‌دهد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان به مشکلات اقتصادی ناشی از فشارهای زندگی پس از طلاق اشاره می‌کند و می‌گوید:

«من از نظر اقتصادی خیلی عقب افتادم... چون فکر متمرکز اینجا بود... خیلی تمرکز اقتصادی روی کار نداشتم، بردن خلاصه خیلی ضربه خوردم اینم به نوع خشوته» (شماره ۷۷. عباس برغم‌دی، Pos ۳۳).

این روایت نشان‌دهنده ضربه‌های اقتصادی ناشی از استرس‌های روانی است که طلاق بر مردان تحمیل می‌کند. چنان‌که نظریه استرس اجتماعی بیان می‌دارد، فشارهای اقتصادی و روانی می‌توانند موجب کاهش کارایی افراد و از دست دادن منابع اقتصادی شوند. روایت‌های دیگر نیز به همین تأثیرات مخرب اشاره دارند.

یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به تأثیرات گسترده مهریه بر زندگی اقتصادی مردان می‌پردازد و بیان می‌کند که چگونه این فشار اقتصادی بار زیادی بر دوش مردان تحمیل می‌کند:

«۳۰۰ تایی دیگر هر دو ماه به‌بار باید به ربع سکه بده... تقریباً ۱۱ میلیون هر دو ماه... نصف حقوق به کارمند.» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۵۲-۵۵).

این وضعیت، مردان را در چرخه‌ای از بدهی، کاهش سطح کیفیت زندگی، و استرس اقتصادی گرفتار می‌کند. نظریه فرصت محدود گور و کلارد (Gurr & Cloward, 1960) به خوبی توضیح می‌دهد که چگونه محدودیت‌های مالی افراد را از پیشبرد زندگی با کیفیت باز می‌دارد و باعث ایجاد خشونت‌های جدیدتر در روابط فردی و اجتماعی می‌شود.

در نمونه‌های دیگر، موضوع تحمیل مهریه‌ها به عنوان نوعی ابزار کنترل مردان مطرح می‌شود. یکی از مصاحبه‌شوندگان در این رابطه می‌گوید:

«مهریه شده ابزار قلاذه... گردن اون آقائه... که شما اسمشو می‌ذارین خشونت. این هی فشار، هی فشار.» (شماره ۹۰. محسن حق، Pos ۲۳).

این جمله، به وضوح از شکل دیگری از خشونت پرده برمی دارد؛ خشونت اقتصادی که نه تنها دارایی بلکه حرمت و اعتماد به نفس مردان را تهدید می کند. این روایت با نظریه سلطه اجتماعی (Sidanius، 1999) هماهنگ است که بیان می دارد چگونه ابزارهای حقوقی می توانند برای تحمیل سلطه و کنترل بر گروه های خاصی مورد استفاده قرار گیرند.

مشکلات اقتصادی ناشی از خشونت، در سطحی دیگر، می توانند فرد را در موقعیت های آسیب پذیر اجتماعی قرار دهند. به گفته یکی دیگر از مصاحبه شوندگان: «همکارم که متارکه کرده ... خونه نداره ... زنه به عنوان مهریه خونه و همه چی رو گرفت و برد ... این بدبخت داره تو ماشین زندگی میکنه ... گوش ما رو برید و رفت من چه کار کنم.» (شماره ۹۰. محسن حق، ۱۷ Pos).

این روایت تلخ نشان می دهد که چگونه خشونت اقتصادی می تواند مردان را به حاشیه رانده و آنها را از ابتدایی ترین نیازهای زندگی محروم کند. از منظر نظریه برچسب زنی (Becker، 1963)، این نوع از بی خانمانی و فقر می تواند منجر به برچسب خوردن مردان به عنوان «آواره» یا «بی مسئولیت» شود که این امر، بازگشت آنان به جامعه و بهبود وضعیت اقتصادی شان را دشوارتر می کند.

همچنین، خشونت می تواند موجب اختلال در عملکرد شغلی مردان شود. یکی از مصاحبه شوندگان اشاره می کند که:

«کار اداره ام با مشکل مواجه شد ... مرخصی نداشتم.» (شماره ۳۵. حسین زاده، ۱۱۶-۱۱۷ Pos).

این امر نشان می دهد که فشارهای ناشی از طلاق و مسائل حقوقی مرتبط با آن می تواند منجر به از دست دادن شغل و فرصت های اقتصادی شود. نظریه سرمایه انسانی بکر (Becker، 1964) تأکید می کند که آموزش، مهارت و سلامت روانی افراد از عوامل اساسی در افزایش بهره وری و درآمد آنهاست. خشونت، با تهدید این عوامل، می تواند به طور جدی به سرمایه انسانی مردان آسیب برساند.

در پایان، خشونت اقتصادی علیه مردان تنها یک مشکل فردی نیست بلکه یک مسئله اجتماعی است که نیازمند رویکردهای جامع و چند جانبه است. از اصلاح قوانین مربوط به مهریه و طلاق تا ارائه خدمات حمایتی و مشاوره ای به مردان آسیب دیده، اقداماتی ضروری برای کاهش پیامدهای اقتصادی خشونت علیه مردان و ایجاد جامعه ای عادلانه تر و برابرتر است. بر اساس نظریه سیستم های بوم شناختی (Bronfenbrenner، 1979)، این مداخلات باید در سطوح مختلف فردی، خانوادگی، اجتماعی و قانونی انجام شوند تا بتوانند تأثیرات مثبت و پایداری داشته باشند.

خسارت اقتصادی ناشی از جرائم

پیامدهای اقتصادی خشونت علیه مردان یکی از مهم ترین جنبه هایی است که باید در تحلیل های کیفی مورد توجه قرار گیرد. آنچه در اینجا با آن مواجه هستیم، یک سلسله از رویدادها است که نشان از اثرات متراکم و پیچیده ای دارد که خشونت و فشارهای مربوط به آن بر زندگی اقتصادی فرد گذاشته است. روایت هایی که ارائه شده، به وضوح نشان می دهند که چگونه خشونت ها و معضلات مختلف

منجر به نابودی منابع اقتصادی افراد و فروپاشی شرایط اقتصادی آنها شده است. به منظور تحلیل پیامدهای اقتصادی خشونت علیه مردان، در اینجا از نقل قول ارائه شده استفاده و آن را در چارچوب نظریات علمی و گرنند تئوری بررسی می کنیم.

در روایت نخست، تجربیات فردی که درگیر تجارت کالاهای ممنوعه شده است، از همان ابتدا نوعی فشار اجتماعی و اقتصادی را نشان می دهد که او را وارد یک چرخه معیوب می کند:

«اومدیم که چی کالای قاچاق و آمار و داریم و فلان و اینا و اومدیم به مشکل برخوردیم و فلان و اینا اومدیم خونه و زندگی رو چی از پدره جدا کردیم یه خونه سه طبقه با هم توی یه کوچه برای زن و زن بابام درست کردیم یه طبقه ش من مینشستم و یه طبقه ش پدرم مینشست و یه طبقه ش داداش کوچیکترم مینشستیم که عروسیمون مثلاً من امروز عروسی کردم. اصلاً یه دفعه ورق برگشت ورق برگشت و ما تو مولوی شدیم تابلو و دنبال ما کالای قاچاق میومدن این ور اونور انبار ما رو باز فروختن [لو دادن]. انبار ما رو فروختن. یه چیزی تو حول و حوش اگه بهت دروغ نگم هشتاد و دو سه کارتن شیر خشک بیومیل نمیدونم ۹۰ کارتن سیگار و ۱۴۸ آدامس همه کالای قاچاق چیزی حدود ۳۲ کارتن پاستیل. همه اینا گیر کرد. ما یه مدتی تونستیم بریم حتی صاحب اون خونه رو اومدن بردن از سمت بنگاه گرفتن قولنامه داره من باهاش در تماس بودم ساپورتش می کردم گفتم برو من خرج می کنم اون موقعها هفت هشت ده میلیون تومن چک تیکه تیکه به حساب اون صاحب خونه که آمار ما رو نده پول دادم مولوی تونستم برم یکی از اونا اومد به ما چی همش میومدن و دنبال من میگشتن تا سال ۹۳-۹۴-۸۹ دنبال ما میگشتن. منم تو حول و حوش مثلاً ۳ نیشان کارتن دادم به کالای قاچاق بردن همه جوهره دیگه شیر خشک پاست و سیگار و دنبال اینکه کی بوده کی اومده خونه خالی شده. هیچی ما دیگه مولوی تونستیم بریم و فلان و اینا دست و بالمون خالی و یکی به ما پیشنهاد داد و گفت من یکی رو سراغ دارم که آشپزی می کنه و فلان و شیشه پخت میزنن یا خلاف شیشه بکنیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۲۶).

این بخش از روایت نشان می دهد که چگونه ورود به فعالیت های اقتصادی غیرقانونی، که خود می تواند ناشی از فشارهای اقتصادی و اجتماعی باشد، به سرعت منجر به پیامدهای جبرانناپذیر اقتصادی می شود. از دست دادن سرمایه (کالای قاچاق گیر افتاده)، پرداخت رشوه برای جلوگیری از لو رفتن و در نهایت ناتوانی در ادامه فعالیت اقتصادی مشروع (ناتوانی در بازگشت به مولوی) همگی پیامدهای مستقیم این وضعیت هستند. این تجربه می تواند در چارچوب نظریه فشار (Strain Theory) مورد بررسی قرار گیرد. این نظریه بیان می کند که زمانی که افراد با فشارهای اجتماعی یا ساختاری روبرو می شوند که مانع دستیابی آنها به اهداف مشروع می شود، ممکن است به راه های غیرقانونی روی آورند (Agnew, 1992). در این مورد، به نظر می رسد فشار اقتصادی و شاید نبود فرصت های شغلی مناسب، فرد را به سمت قاچاق سوق داده و پیامدهای اقتصادی خشونت بار آن را تجربه کرده است.

این پیامدهای اقتصادی به همین جا ختم نمی شود. فرد در ادامه به فرار و جابه جایی اجباری اشاره می کند:

«ما فراری شدیم تا ارومیه اوادم یعنی تاوانش خیلی سنگینه.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، ۲۶ Pos).

فرار و عدم ثبات مکانی خود هزینه‌های اقتصادی زیادی را به فرد تحمیل می‌کند. از دست دادن ارتباطات شغلی، ناتوانی در یافتن شغل ثابت و هزینه‌های زندگی در مکانی جدید همگی بخشی از این تاوان سنگین هستند. این وضعیت می‌تواند به مفهوم سرمایه اجتماعی (Social Capital) مرتبط باشد. سرمایه اجتماعی به شبکه‌های ارتباطی و منابعی اشاره دارد که افراد از طریق آنها به فرصت‌های اقتصادی دسترسی پیدا می‌کنند (Putnam, 2000). فرار و انزوا، سرمایه اجتماعی فرد را تضعیف کرده و توانایی او را برای بازایی وضعیت اقتصادی خود کاهش می‌دهد.

در بخش دیگری از روایت، به پیامدهای مستقیم درگیری با قانون و جریمه‌های سنگین اشاره می‌شود: «[پلیس] سر کالای قاچاغ ما رو گرفت و یه خاور ترقه از ما گرفت نزدیک به چهل کارتن سیگار ماربرو از ما گرفت اون موقع او مدن چی ۳ میلیون ۶۰۰ هزار تومن از ما حُب کارشناس و باز پرس رفت تو کمرگ خرید باز پرس رفت ترازو کردن ده برابر ما روجریمه کردن ۳۶ میلیون تومن که من یه واحد آپارتمان داشتم فروختم ۳۶ میلیون تومن به حساب کالای قاچاغ حساب سیبا پول ریختم که این پول مصادره اموال بود. یعنی شدیدترین پلیس راه‌ها مثلاً بگیر بگیر سیگار بود یکی قره بود، حاجی آباد بندر یکی مهریز گز به خاطر مواد مخدر میگشتن و چیز قاچاغ هم میگرفتن. هر کی هر چی قاچاغ داشت میگرفتن ازش. اتوبوس میرفت پارکینگ میگرفت خلاصه چی مردم اونجا میگرفتن لخت می‌کردن دیگه جنساشونو میگرفتن از یه سری پول میگرفتن جنساشونو ول می‌کردن و اونایم که چتر باز بودن چی. جنسا رو مصادره می‌شد میرفت منافصه گذاشته می‌شد چوب حراج زده می‌شد اموال تملیکی پولاً میرفت به حساب آقای چیز خلاصه ما با پدرمون جایی کار کردیم و ما او مدیم شدیم چی تاجر سیگار. نزدیک ۳۵ کارتن سیگار زدیم او مدیم با این سیگارا کجا تو قم گیر کردیم.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، ۱۶ Pos).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که چگونه درگیری با نظام قانونی، که خود بخشی از چرخه خشونت است، به از دست دادن دارایی‌های ارزشمند منجر می‌شود. فروش آپارتمان برای پرداخت جریمه، مصادره اموال و از دست دادن سرمایه، همگی پیامدهای مستقیم این درگیری هستند. این می‌تواند به مفهوم عدالت کیفری و پیامدهای اقتصادی آن برای افراد درگیر مرتبط باشد. جریمه‌های سنگین و مصادره اموال می‌تواند فرد را در موقعیت مالی بسیار آسیب‌پذیری قرار دهد و او را از منابع لازم برای بازگشت به زندگی عادی محروم کند.

در نهایت، فرد به حس یأس و ناامیدی از تلاش‌های قبلی اشاره می‌کند:

«باز رفتیم کجا مولوی من گفتم دیگه نم‌نمیا ما هرچی کار کردیم تو این چند سال همه‌ش رفت.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. وحید غلام اسکندری، ۱۸ Pos).

این جمله خلاصه‌کننده پیامدهای اقتصادی مخرب خشونت است. سال‌ها تلاش و کسب درآمد در

پی یک سلسله از رویدادهای خشونت‌آمیز و معضلات ناشی از آن به باد رفته است. این از دست دادن سرمایه و احساس بی‌فایده بودن تلاش‌ها می‌تواند به آسیب‌های روانی و کاهش انگیزه برای فعالیت‌های اقتصادی آینده منجر شود. این وضعیت می‌تواند به نظریه محرومیت نسبی (Relative Deprivation Theory) ارتباط داده شود. زمانی که افراد احساس می‌کنند در مقایسه با دیگران یا با انتظارات خود از وضعیت مطلوب، از منابع یا فرصت‌ها محروم شده‌اند، این امر می‌تواند منجر به ناامیدی، نارضایتی و حتی رفتارهای پرخطر شود (Runciman, ۱۹۶۶). در این مورد، از دست دادن سرمایه و عدم توانایی در بازگشت به وضعیت اقتصادی قبلی، می‌تواند منجر به احساس محرومیت نسبی و پیامدهای منفی آن شود. به طور کلی، این روایت‌ها به صورت یکپارچه نشان می‌دهند که چگونه خشونت، چه به صورت مستقیم (مانند درگیری با قانون) و چه به صورت غیرمستقیم (مانند فشارهای ناشی از فعالیت‌های غیرقانونی)، می‌تواند پیامدهای اقتصادی ویرانگری برای مردان داشته باشد. این پیامدها شامل از دست دادن سرمایه، بدهی، بی‌خانمانی، ناتوانی در ادامه فعالیت‌های اقتصادی مشروع و در نهایت، فقر و محرومیت می‌شوند. تحلیل این پیامدها در چارچوب گرند تئوری نشان می‌دهد که این مسائل نه تنها مشکلات فردی هستند، بلکه بخشی از یک چرخه پیچیده‌تر هستند که نیازمند مداخلات جامع و چند جانبه در سطوح فردی، اجتماعی و قانونی است.



تصویر ۱۵: خشونت اقتصادی علیه مردان در خانواده

اختلال در کار و فعالیت و درآمد مردان

اختلال در کار، فعالیت و درآمد مردان، به عنوان برخی از جنبه‌های پیامد اقتصادی خشونت علیه مردان، ابعاد پیچیده‌ای دارد که نه تنها بر وضعیت معیشتی بلکه بر ابعاد روانی و اجتماعی زندگی آنها تأثیر می‌گذارد. خشونت‌های متنوع، از فشارهای روانی گرفته تا آسیب‌های جسمی، تبعات عمیق و گسترده‌ای را در زندگی کاری و اقتصادی مردان ایجاد می‌کند و آنها را در چرخه‌ای از مشکلات آسیب‌زا گرفتار می‌کند. تحلیل این مسئله براساس نظریه‌پردازی زمینه‌محور (گرند تئوری) نشان‌دهنده پیوند عمیق میان شرایط، تجربیات و پیامدهای زندگی این افراد است. در ادامه، با استناد به نقل قول‌های مصاحبه‌شوندگان و چارچوب نظری، این پیامدها در قالب تحلیلی یکپارچه بررسی می‌شود.

یکی از موضوعات تکرارشونده در نقل قول‌ها، تبدیل شدن مردان به ابزار یا ماشین‌هایی برای تلاش در ساختار اقتصادی است. یکی از مصاحبه‌شدگان به این موضوع این گونه اشاره می‌کند:

«سیستم سرمایه‌داری وقتی که من کالام وقتی من یک شیء ام یعنی من یک ماشینم که تو یه بازی اقتصادی ۴ صبح بیدار میشم میرم میدوم، میدوم، میدوم، میدوم و ۱۲ شب میام خونه و شاید یه شبایی نیستم اون هر مه ریخته.» (شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos ۶۰).

تجربه مردانی که تحت فشارهای اقتصادی و ساختار استثماری کار قرار دارند، نه تنها باعث اختلال در سلامت جسمی و روانی آنها می‌شود، بلکه هویت انسانی آنها را نیز مورد تهدید قرار می‌دهد. در این شرایط، مردان به جای آنکه برای خود یا خانواده زندگی کنند، اغلب صرفاً بخشی از چرخه تولید محسوب می‌شوند و این مسئله، منابع اقتصادی، انگیزه و معیشت آنها را نیز به صورت تدریجی تحلیل می‌برد.

فقدان سلامتی، به عنوان یکی از پیامدهای خشونت، با از دست دادن منابع اقتصادی پیوندی ناگسستنی دارد. در این خصوص، مصاحبه‌شونده دیگری بیان می‌کند:

«[مردان وقتی بخاطر خشونت‌های زیاد] سلامتی‌شان از دست میدن، بعد سلامتی منابع اقتصادی‌شان از دست میره، منابع مالیات از دست میره.» (شماره ۳۸. مهدی مومنی، Pos ۱۱۹).

فشارهای روحی و جسمی که بر فرد وارد می‌شود، نه تنها توان کار کردن را از آنها سلب می‌کند، بلکه هزینه‌های درمانی و زیان‌های ناشی از ناتوانی را نیز ایجاد می‌کند. بنابراین، این چرخه منفی، سلامتی از دست رفته را با از دست دادن منابع اقتصادی ادغام می‌کند و مردان را بیشتر در معرض آسیب قرار می‌دهد.

در کنار این موضوع، انگ اجتماعی و تبعیض در محیط‌های کاری به عنوان مانعی برای بازگشت به زندگی شغلی مطرح است؛ همانطور که در این نکته‌ای که در تحلیل تجربیات آشکار می‌شود این است که انگ اجتماعی یا بی‌اعتمادی نسبت به فرد، مانعی جدی برای بازگشت او به کار و فعالیت اقتصادی است. یکی از مصاحبه‌شوندگان توضیح می‌دهد:

«هر جا میرفتیم نمیذاشتن بیاین پایین یا مثلاً بریم تو کارگاهشون طرف سیگار میکشه راش نمیدن»

دیگه وای اگه بفهمن که بیماری.» (شماره ۲۳. علی توکلی، Pos ۱۷۶).

علاوه بر این، ظاهر جسمانی به‌جامانده از خشونت یا آسیب‌های دیگر نیز تأثیر عمیقی در پذیرش اجتماعی و توانایی ورود به محیط‌های شغلی دارد. فرد دیگری تجربه‌اش را این‌گونه روایت می‌کند: «یکی از عوارض خشونت و اوباشگری اینه که تو حیطة کار و اینا تو جامعه جایی نداری. اون که لط‌مه شدید میدان هر جا که میری من عمل کردم من چاقو خورده بودم عمل کردم دست و بالم خط خورد. شغلی چی الان اگه بخوای بری به جایی یا بری جایی همیشه به نگاهی می‌کنن آدمو تازه مال ما زیاد چیز نیس ولی یارو تو گردن به نگاهی حرفی می‌زنی یارو مکث می‌کنه به گردن و اینا شاید اصلاً بخواد جواب منفی بهت بده این خیلی تأثیر می‌ذاره میدونی.» (شماره ۳۶. فراز محبوبی، Pos ۲۸۶).

این نقل قول‌ها به‌خوبی نشان می‌دهند که چگونه پیامدهای جسمی خشونت، نه‌تنها سلامت فرد را به خطر می‌اندازند، بلکه با ایجاد انگ و تأثیر بر ظاهر، فرصت‌های شغلی را نیز از او سلب می‌کنند. فراتر از آسیب‌های جسمی و انگ اجتماعی، پیامدهای روانی خشونت نیز به‌شدت بر توانایی کار و کسب درآمد تأثیرگذار است. یکی از مصاحبه‌شوندگان ارتباط مستقیم بی‌خوابی ناشی از خشونت را با اختلال در کار این‌گونه توضیح می‌دهد:

«خب اون که رها کرده رفته در این میتونم خشونت یعنی مصداق خشونت میبینی از لحاظ روحی، روانی خیلی وقتاً میبینی کار و زندگی و همه چیت تحت تأثیر قرار گرفته، کار که اصن کار، بین من دارم میگم دیگه وقتی که شما شب نمیتونی بخوابی، خب خشونت چیه، حتماً باید بگیری چاقو چاقوت کنن تا بگن چیز خشنه، باید بگیرن بزنی طرفو تا بگن خشوته؟ نه من وقتی میگم شب نمیتونم راحت بخوابم، چطور بود من میتونستم راحت بخوابم مثل به‌جای که بغل مامانشه وقتی باهاش صحبت میکردم خوابم میبرد، الان من نمیتونم بخوابم، دو ساله تو زندگیم نیست من به شب نتونستم درست و حسابی بخوابم، یعنی شب راحت نخوابیدم.» (شماره ۴۹. رضا رشیدی، Pos ۴۰-۴۱).

ناتوانی در خواب راحت و پیامدهای روحی ناشی از خشونت، تمرکز، انگیزه و توانایی فرد برای انجام کار را مختل می‌کند و به‌تبع آن، درآمد و وضعیت اقتصادی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

علاوه بر این، بی‌کاری ناشی از خشونت، احساس سربار بودن و شرم را در مردان ایجاد می‌کند. مصاحبه‌شونده‌ای که به‌طور کامل بی‌کار شده است، این حس را این‌گونه توصیف می‌کند:

«کلا بی‌کارم و هیچ درآمدی ندارم. به نوع خلأ است تو زندگی به چیزیه که توی خانواده است مثلاً از پدر و مادر خجالت میکشه آدم میگن مثلاً تو چرا مثلاً این جور هستی. حس سربار بودن دارم.» (شماره ۹۱. داوود، Pos ۷۱-۷۸).

این احساس شرم و خجالت نه‌تنها در محیط خانواده بلکه در روابط اجتماعی نیز خود را نشان می‌دهد. همان فرد در ادامه می‌گوید:

«الان مثلاً شما مثلاً خودرو پدرتون رو بگیرین چند بار میتونین بگیرین. حُب آدم زشته میره پیش رفیقش میبینه مال خودشو داره افتخار میکنه به خودش شب بلند می‌شه سوییچو بر میداره میره روز بلند

میشه من ده بار بیست بار، [بخاطر بیکاری] خجالت میکشم انگار یه چیری تو سرمه شونم. این بار سنگین یه چیزی تو فکر منه. نگرانی منه خُب اگه یه چیزی خدا نکرده اتفاقی بیوفته چی میشه.» (شماره ۹۱. داوود، Pos ۸۰).

این نقل قول‌ها به خوبی نشان‌دهنده فشار روانی عظیمی است که بی‌کاری و عدم استقلال مالی بر مردان تحمیل می‌کند و احساس عدم کفایت و نگرانی دائمی را در آنها ایجاد می‌کند.

گاهی اوقات، پیامدهای خشونت یا شرایط تحمیلی، مردان را مجبور به فدا کردن فرصت‌های شغلی مهم می‌کند. در یکی از نقل قول‌ها، مصاحبه‌شونده‌ای به دلیل شرایط نگهداری از فرزندش پس از طلاق، مجبور به رد کردن پیشنهادهای شغلی مدیریتی شده است:

«تا اون موقع [طلاق از همسر] دخترم پیش من بود. ۱۴۰۰ گذشت که یلدا اگه می‌خواد من حاضرم نگاهش دارم. شرایط نگهداری یلدا برای من خیلی سخت بود. مخصوصاً که مجبور بودم که ... من حقیقتاً به چند سالی مجبور شدم که پستهای [مدیریتی] که بهم پیشنهاد می‌شه رو رد کنم. با یلدا صحبت کردم حساس کردم یلدا تمایل دارد که ...» (شماره ۲۹. سهرابی، Pos ۱۲۳).

این مثال نشان می‌دهد که چگونه مسئولیت‌ها و شرایط ناشی از خشونت یا تغییرات زندگی که اغلب با خشونت‌های قبلی مرتبط هستند، می‌تواند مانع پیشرفت شغلی و اقتصادی مردان شود.

علاوه بر این، برخی شرایط اجباری مانند خدمت سربازی نیز می‌تواند پیامدهای اقتصادی و شغلی منفی برای مردان داشته باشد. یکی از مصاحبه‌شوندگان، تأثیر سربازی بر از دست دادن فرصت‌های پیشرفت شغلی را این‌گونه توصیف می‌کند:

«من قبل خدمتم کار میکردم، از ۱۳ سالگی کار کردم. همه سوپرای محل من کار کردم، همه جا من کار کردم، هر کاری کردم، میتونستم در بیارم، در حدی که موتور زیر پام نباشه، ماشین باشه، این دو سال یه کاری کرد که سعی کنیم یک سال بعد ماشین بگیریم. [سربازی] عمر تو میگیره، جون تو میگیره، شاید شما تو این دو سال پسر رفت کنی ولی اینو میگیره ازت، فرصت پیشرفت و پسر رفت رو میگیره ازت، اگه اونجا نمیرفتم خیلی جاها میرفتم.» (شماره ۴۸. احسان سرباز، Pos ۱۴).

این تجربه نشان می‌دهد که حتی شرایط ساختاری مانند سربازی که لزوماً مصداق مستقیم خشونت نیست، می‌تواند با محدود کردن زمان و فرصت، بر وضعیت اقتصادی و شغلی مردان تأثیر منفی بگذارد. پیامدهای این محدودیت‌ها حتی می‌تواند در توانایی انجام معاملات مالی نیز خود را نشان دهد؛ همانطور که یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به دلیل نداشتن کارت پایان خدمت، مجبور به خرید ملک به نام خواهرش شده است:

«یادمه خونه خریدم به اسم خواهرم خریدم [بخاطر نداشتن کارت پایان خدمت سربازی] نمی‌تونستم به اسم خودم معامله کنم.» (شماره ۴. حسن اسپانیا، Pos ۳۵).

یکی دیگر از پیامدهای مخرب، از دست دادن انگیزه برای کار و فعالیت اقتصادی پس از تجربه‌های آسیب‌زا مانند شکست‌های عاطفی است. فردی که دچار چنین تجربه‌ای شده است، از بی‌انگیزگی خود

برای کار و پیشرفت صحبت می‌کند:

«[با مشکلاتی که بخاطر شکست عاطفی داشتم] همه چیم تحلیل رفته، من میتونستم. الان خودم کارخونه داشته باشم، نه کارخونه پدرم کار کنم. بی انگیزه شدم برای زندگی، برای کار بی انگیزه شدم، دربیارم برای کی! عقب انداخته شدم. از نظر اقتصادی میتونستم الان کارخونه خودمو داشته باشم نه تو کارخونه پدرم باشم.» (شماره ۴۹. رضا رشیدی، Pos ۲۵۱-۲۵۳).

این نقل قول نشان می‌دهد که چگونه خشونت یا آسیب‌های روانی مرتبط، نه تنها توانایی فیزیکی یا فرصت‌های شغلی را از بین می‌برند، بلکه با تحلیل بردن انگیزه، مسیر پیشرفت و استقلال اقتصادی فرد را نیز مسدود می‌کنند.

در نهایت، پیامدهای فقر و بی‌درآمدی ناشی از خشونت، تأثیرات عمیقی بر سلامت جسمی و روانی مردان می‌گذارد. همانطور که یکی از مصاحبه‌شوندگان سالمند بیان می‌کند:

«[فقر و بی‌درآمدی] مردارو نابود میکنه هزار تا مریضی میگیرن، مریضی‌هایی هم که دارن ده برابر میشه. کسی که رفاه داره رو سلامتش خیلی تأثیر داره.» (شماره ۷۰. رشیدی. سالمند، Pos ۴۴).

این نقل قول بر ارتباط مستقیم میان وضعیت اقتصادی و سلامت تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که فقر و بی‌درآمدی، چرخه آسیب‌زای بیماری و ناتوانی را تشدید می‌کند و در نتیجه، پیامدهای خشونت بر زندگی مردان را عمیق‌تر می‌سازد.

در مجموع، این نقل قول‌ها مجموعه‌ای از پیامدهای اقتصادی خشونت علیه مردان را آشکار می‌سازند که شامل تبدیل شدن به ابزار اقتصادی، از دست دادن منابع مالی به دلیل فقدان سلامتی، مواجهه با انگ و تبعیض در محیط کار، اختلال در توانایی کار به دلیل پیامدهای روانی، احساس شرم و سربار بودن ناشی از بی‌کاری، فدا کردن فرصت‌های شغلی به دلیل شرایط تحمیلی، تأثیر منفی شرایط ساختاری مانند سربازی، از دست دادن انگیزه برای کار و در نهایت، تشدید مشکلات سلامتی به دلیل فقر و بی‌درآمدی است. این تحلیل‌ها، در چارچوب نظریه‌پردازی زمینه‌محور، نشان‌دهنده پیچیدگی و درهم‌تنیدگی پیامدهای خشونت علیه مردان در حوزه اقتصادی است و نیاز به درک عمیق‌تر و اقدامات حمایتی جامع را برجسته می‌سازد.

پیامدهای اخلاقی

خشونت علیه مردان، پدیده‌ای پیچیده و چندبُعدی است که علاوه بر تأثیرات روانی، اجتماعی و اقتصادی، پیامدهای اخلاقی عمیقی را نیز به همراه دارد. این پیامدها نه تنها خانواده قربانیان خشونت، بلکه جامعه را نیز تحت تأثیر قرار داده و به فروپاشی ارزش‌ها، روابط و اصول اخلاقی منجر می‌شود. این مسئله در محیط‌هایی که خشونت نادیده گرفته شده یا به‌عنوان یک مشکل اجتماعی جدی تلقی نمی‌شود، شدت بیشتری پیدا می‌کند و زمینه‌ساز آسیب‌های اخلاقی گسترده‌تر می‌شود.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای اخلاقی خشونت علیه مردان، فروپاشی و زوال اخلاقی است. خشونت، به‌ویژه در محیط‌های خانوادگی، می‌تواند اعتماد و احترام متقابل میان اعضای خانواده را از بین برده و اصول اخلاقی را خدشه‌دار کند. این وضعیت اغلب به رفتارهایی مانند پنهان‌کاری، دروغ‌گویی، انتقام‌جویی یا رفتارهای مخرب دیگر منجر می‌شود که بنیان‌های اخلاقی خانواده را به چالش کشیده و در سطح کلان، ارزش‌های مشترک در جامعه را تضعیف می‌کند.

ارتباط‌های موازی یکی دیگر از پیامدهای اخلاقی خشونت علیه مردان در روابط زناشویی است. مردانی که در محیط‌هایی خشونت‌زا قرار دارند، ممکن است در تلاش برای جبران خلأ عاطفی و روانی خود، به روابط دیگری خارج از چارچوب زناشویی روی آورند. این روابط اغلب به‌صورت مخفیانه شکل می‌گیرند و زمینه‌ساز آسیب به بنیان‌های اخلاقی خانواده و روابط زناشویی می‌شوند. پیامد چنین رفتارهایی، نه تنها نابسامانی عاطفی در خانواده‌ها، بلکه گسترش بی‌اعتمادی و کاهش پابندی به اصول اخلاقی در جامعه خواهد بود.

از سوی دیگر، یکی از شدیدترین پیامدهای اخلاقی خشونت علیه مردان، آزار جنسی اعضای خانواده است. خشونت در خانواده، با ایجاد فضایی آکنده از تنش و بی‌اعتمادی، می‌تواند به رفتارهای انحرافی مانند سوءاستفاده جنسی از اعضای خانواده ختم شود. این پدیده، علاوه بر آسیب دیدن قربانیان مستقیم، بر سلامت اخلاقی خانواده تأثیر مخربی می‌گذارد و به فرسایش ارزش‌ها و اصول اخلاقی در گستره وسیع‌تری منجر می‌شود.

در نهایت، خشونت علیه مردان با تأثیرات مخرب خود بر اصول اخلاقی، به چرخه‌ای از زوال اخلاقی در سطح فردی و اجتماعی دامن می‌زند. این پیامدها تنها محدود به قربانیان نیستند، بلکه بر خانواده‌ها و جامعه نیز تأثیرات عمیقی می‌گذارند و باعث گسترش شکاف‌های اخلاقی و ارتباطی در جوامع می‌شوند. بررسی این پیامدها و ارائه راهکارهایی برای پیشگیری از وقوع چنین آسیب‌هایی، گامی اساسی در جهت تقویت بنیان‌های اخلاقی و حفظ سلامت معنوی جامعه است.

فروپاشی و زوال اخلاق

پژوهش حاضر، که بر پایه رویکرد مردم‌بنیاد (گرنند تئوری) و با تکیه بر مصاحبه‌های عمیق با مردان در معرض خشونت صورت گرفته است، یکی از پیامدهای عمیق و کمتر دیده‌شده خشونت علیه مردان را فروپاشی و زوال اخلاق در میان این گروه از افراد آشکار می‌سازد. این پیامد نه تنها به دلیل ماهیت آزاردهنده خشونت، بلکه به واسطه فرآیندهای پیچیده روانی و اجتماعی که در پی آن رخ می‌دهد، پدیدار می‌شود. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که مواجهه طولانی مدت با خشونت و نادیده گرفته شدن در جامعه، می‌تواند به تغییرات بنیادین در نظام ارزشی و اخلاقی فرد منجر شود.

یکی از جنبه‌های این فروپاشی اخلاقی، عادی‌سازی دوری و انزوای اجتماعی است. همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان بیان می‌کند:

«اونم به دوری من عادت کرده منم به دوری اونا عادت کردم. من اون مرکز ارو عین خونه خودم میدونم. خونه دوم من توی این مرکزهاست. یه شب بیرون موندن خیلی سخته. تو خونه بهم میگن برو بیرون زندگی کن با همین زبون میگن اصلا خیلی سخته.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶. رسول، ۳۷۲ Pos). این عادی‌سازی دوری از خانواده و جامعه، زمینه‌ساز گسست‌های عمیق‌تر اجتماعی و از دست رفتن حمایت‌های عاطفی می‌شود که خود می‌تواند فرد را به سمت رفتارهای پرخطر سوق دهد. وقتی خانه و خانواده به مکانی ناامن تبدیل می‌شوند، فرد به دنبال پناهگاهی در خارج از آن می‌گردد، پناهگاهی که ممکن است او را در معرض آسیب‌های جدی‌تر قرار دهد.

پیامد دیگر، از دست رفتن حساسیت اخلاقی و ورود به فضاهای مجرمانه است. مواجهه با خشونت و بقا در محیط‌های آسیب‌زا می‌تواند باعث شود که فرد برای حفظ خود یا تأمین نیازهای اولیه، دست به اعمالی بزند که در شرایط عادی آنها را غیراخلاقی می‌داند. مصاحبه‌شونده‌ای با تلخی از این تجربه سخن می‌گوید:

«من بچه بودم هزار بلا میتونستند سرم بیارن حواسم نبود می‌آوردن میشد تجاوز جنسی میشد خیلی نارحت میشدند می‌خواستند سرمو بیرن آدمای هروئینی به خاطر هروئین هر کار می‌کنن. یعنی اگه بهت بگن برو فلانی رو بگش می‌کشی. حقیقت اینه. یارو می‌خواست مغازه رو آتیش بزنه می‌خواست آتیش بزنه گرفتنش اصلا معلوم نیس کجاست کدوم زندانه.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۶. رسول، ۳۷۲ Pos).

این وضعیت، به نوعی تسلیم شدن در برابر شرایط موجود و پذیرش هنجارهای غیراخلاقی محیط اطراف است. فرد برای بقا، ناچار به هم‌رنگ شدن با محیط می‌شود و این هم‌رنگ شدن، به تدریج باعث زوال تدریجی معیارهای اخلاقی درونی او می‌گردد.

احساس گناه و عذاب وجدان نیز یکی از پیامدهای روانی و اخلاقی خشونت، به‌ویژه در مورد آسیب‌های جنسی، است. تجربه‌های آسیب‌زا، حتی اگر فرد در وقوع آنها نقشی نداشته باشد، می‌تواند به احساس گناه و شرم عمیق منجر شود. همان‌طور که یکی از مصاحبه‌شوندگان اذعان می‌دارد:

«بخاطر تجربه اولین رابطه جنسی با پسر عمه ام از نظر حس عذاب وجدان داشتم» (مصاحبه‌ی شماره ۵۶. امید. همجنس‌گرا، ۳ Pos).

این احساس گناه می‌تواند بنیان‌های اخلاقی فرد را متزلزل کرده و او را در معرض آسیب‌های روانی و رفتاری بیشتری قرار دهد.

فرسایش تدریجی ارزش‌های اخلاقی و پذیرش رفتارهای پیش‌تر ناپذیرفتنی، فرآیندی است که در طول زمان و در مواجهه مستمر با شرایط دشوار رخ می‌دهد. این فرآیند به گونه‌ای است که فرد در ابتدا مقاومت می‌کند، اما به تدریج تسلیم می‌شود و برای بقا، دست به اعمالی می‌زند که پیش‌تر حتی تصور آنها برایش سخت بوده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان این فرسایش را این گونه توصیف می‌کند:

«یه شبه نبود یه شبه اتفاق نیفتاد. خیلی طول کشید و فکرشو نمی‌کردم هیچ وقت روزی این اتفاق بیوفته این بیشتر اذیتم می‌کنه. این برام اتفاق افتاد دعا می‌کنم این نداره. میدونی چیه آقای دکتر وسط

دریا به شاخه درختی بگیری مجبور شدم تحمل کنم. مجبور شدم به سری چیزها رو تحمل کنم باورت میشه که من به روزی ناچار بودم برای یک زن هرزه مشتری پیدا می کردم خُب اون بدبخت تر از من بود چیزی نداشت از خودش می داشت خیلی سخته به شبی خیلیا اومده بودن پیش هم، شب چله بود جامعه چه کار کرده چه گندی زده دو تا تر زده. جامعه الان باید این ضایعات رو جمش کنه، چه کار کرده. به خدا هیچ کاری نکرده.» (مصاحبه‌ی شماره ۴۴. وحید فرجی، Pos ۱۳۸).

این روایت نشان می دهد که چگونه فشارهای اجتماعی و اقتصادی، در کنار بی توجهی جامعه، می تواند فرد را به سمت انجام اعمالی سوق دهد که با ارزش های اخلاقی او در تضاد هستند. یکی از شدیدترین پیامدهای این فروپاشی اخلاقی، بروز قساوت و سنگدلی است. فردی که در معرض خشونت قرار گرفته، ممکن است برای دفاع از خود یا به دلیل بی حس شدن در برابر رنج، رفتارهای خشونت آمیز یا بی رحمانه ای از خود نشان دهد. مصاحبه شونده ای با صراحت از این تغییر درونی سخن می گوید:

«به خاطر اینکه چی اینا به من میگفتن تو با مردم تو زد و بندی شیشه هم که رفته بود تو پاچه ی من که میکشیدیم، مشروب میخوردم شیشه هم میکشیدم، مشروب میخوردم سر می شدم، شیشه میکشیدم خنگ می شدم اصلاً به حالت مثل اصلاً این حرفا حالیم نبود. به این چیزا فکر نمی کردم. رحمی در کار نبود. رحمی در کار نبود [قساوت و سنگدلی]. متوجهین. مثلاً اگه کار به جایی میرسید قرار بود میدیدم مثلاً قراره این به گا بره خُب میگفتم اگه قراره به گا برین بذارین جنگل به گا برسین. من خراب می کردم همه چیز رو.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۶۳-۶۴).

این بی رحمی، نتیجه‌ی فرسایش همدلی و از دست دادن توانایی برقراری ارتباط انسانی سالم است. فرد برای حفاظت از خود، دیوار دفاعی محکمی در اطراف خود می کشد که مانع از نفوذ احساسات و ارتباطات عاطفی می شود.

در نهایت، یکی از پیامدهای خطرناک زوال اخلاقی، ورود به فعالیت های مجرمانه و غیرقانونی است. زمانی که راه های مشروع برای کسب درآمد مسدود می شوند و فرد در محیطی غیر اخلاقی قرار می گیرد، ممکن است برای تأمین نیازهای خود یا حتی از سر لجبازی با جامعه، به سمت فعالیت های مجرمانه کشیده شود. همان طور که در روایت یکی از مصاحبه شونده گان آمده است:

«لذت میردیم. حساب کن ما اون تایم شیشه رو میخردیم کیلویی ۱۵ میلیون ۱۶ میلیون متوجهی مثلاً شیشه رو ده گرم بیست گرم ۵۰ گرم، ۱۰۰ گرم، که تولید می کردیم یعنی چی به کیلو ۶۵ میلیون واسمه مون سود میمونند. این پولا همه ش انباشته می شد، جمع می شد، خرج می شد بریز و پاش، فلان و فیسار و اینا تو مجلس و نمیدونم پارتی و نمیدونم شهریار، نمیدونم این ور و اون ور میرفتم باغ و فلان و اینا و متوجهی دختره ماشینشو عوض می کرد خونه رو ساپورت می کردم،» (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۴۰).

این نقل قول نشان می دهد که چگونه فعالیت های مجرمانه، علاوه بر جنبه‌ی کسب درآمد، با

نوعی لذت و هیجان کاذب نیز همراه می‌شوند که می‌تواند فرد را بیشتر در این مسیر غرق کند و خروج از آن را دشوارتر سازد. این وضعیت، خود پیامد بی‌توجهی جامعه به مشکلات این افراد و فراهم نکردن فرصت‌های سالم برای آنهاست.

از دیدگاه نظری، این یافته‌ها با نظریات مربوط به فرسایش اخلاقی (Moral Disengagement) همخوانی دارند. این نظریات بیان می‌کنند که افراد در شرایطی خاص، برای کاهش تنش روانی ناشی از انجام اعمال غیراخلاقی، از مکانیزم‌های شناختی استفاده می‌کنند که به آنها اجازه می‌دهد بدون احساس گناه یا شرم، دست به این اعمال بزنند (باندورا، ۱۹۹۹). در مورد مردان در معرض خشونت، فشارهای محیطی و آسیب‌های روانی می‌توانند این فرآیند فرسایش اخلاقی را تسریع کنند. همچنین، نظریات مربوط به نظریه یادگیری اجتماعی (Social Learning Theory) (باندورا، ۱۹۷۷) نیز توضیح می‌دهند که افراد، به‌ویژه در محیط‌های آسیب‌زا، از رفتارهای اطرافیان خود الگوبرداری می‌کنند و هنجارهای آن محیط را درونی می‌سازند. زمانی که فرد در معرض رفتارهای غیراخلاقی قرار می‌گیرد و راه بقا را در هم‌رنگ شدن با آن می‌بیند، به تدریج آن رفتارها را می‌آموزد و تکرار می‌کند.

در مجموع، پیامدهای اخلاقی خشونت علیه مردان شامل طیفی از تغییرات رفتاری و ارزشی است که از عادی‌سازی دوری و انزوا آغاز شده و تا پذیرش رفتارهای مجرمانه و بروز قساوت پیش می‌رود. این پیامدها، نه تنها زندگی فردی این مردان را تحت تأثیر قرار می‌دهند، بلکه بر سلامت اجتماعی جامعه نیز تأثیر منفی می‌گذارند. لذا، پرداختن به پیامدهای اخلاقی خشونت علیه مردان، نیازمند رویکردی چندبعدی است که علاوه بر حمایت‌های روانی و اجتماعی، به اصلاحات ساختاری در جامعه و بازنگری در سیاست‌های مرتبط با مردان نیز توجه داشته باشد.

ارتباط موازی

خشونت علیه مردان، چه به‌صورت مستقیم از سوی همسرانشان و چه در قالب فشارهای ساختاری و اجتماعی، در بسیاری از موارد به بروز پیامدهای اخلاقی چون «ارتباط موازی» منجر شده است. این پدیده که معمولاً به‌عنوان نوعی فرار از فشارهای عاطفی یا جبران کمبودهای روابط زناشویی و عاطفی تفسیر می‌شود، در بررسی پیامدهای خشونت علیه مردان، جایگاهی جدی پیدا می‌کند. نقل قول‌های مصاحبه‌شوندگان نشان‌دهنده این است که خشونت‌ها و تنش‌های حاکم در روابط زناشویی یا خانوادگی می‌تواند افراد را به سوی ایجاد ارتباطات خارج از چارچوب ازدواج سوق دهند، فرآیندی که خود اغلب بحران‌های عاطفی و اخلاقی جدیدی به دنبال دارد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان، تجربه آشفتگی عاطفی‌ای که در نتیجه خیانت همسرش تجربه کرده است را با جزئیات شرح می‌دهد:

«ولی در کل رابطه‌م با شوهرم خوب نبود و خودمو درگیر بچه و درس‌م کرده بودم. و ارشدمو خوندم و شوهرم یک جایی با یه خانمی متأهل آشنا شد و من فهمیدم. اینکه هر جا میرفت گوشیشو با خودش

میرد. رفتارش مشکوک میزد من زود فهمیدم البته خانمها پیچیدگی‌شون بیشتره آقایون راحتن. و من فهمیدم و شوهرم گفت که من عاشق این خانم شدم و میخوام باهاش ازدواج کنم. گفتم باشه باهاش ازدواج کن سه دانگ خونه به ناممه و سه دانگه مهریه و ماشینم هم به اسمم بود گفتم تو ازدواج کن و برو. و اون خانمه هم قبول می‌کنه که از شوهرش جدا بشه و با شوهرم ازدواج کنم. ولی بعدش میگه و نه همین که اینجوری راحت شوهرشو ول می‌کنه و من هم این مشکلو دارم پس آدمی مثل تو رو تحویل میده.» (مصاحبه‌ی شماره ۱. سمیرا، Pos ۱۲۶).

این روایت نه تنها به معضل روابط موازی می‌پردازد، بلکه به چرخه‌ای اشاره می‌کند که در آن بی‌اعتمادی و احساس ناامنی باعث به وجود آمدن ارتباطات جدید می‌شود، اما این روابط نیز به دلیل بنیادهای غیر سالم، دچار همان بی‌اعتمادی می‌شوند.

پیامد اخلاقی «ارتباط موازی» تنها به خیانت عاطفی یا جنسی محدود نیست. این پدیده در ساختار اجتماعی و فرهنگی نیز نمود پیدا می‌کند و حتی به عنوان راه حلی موقت برای فرار از مشکلات زناشویی تلقی می‌گردد. یکی از مصاحبه‌شوندگان به اثرات گسترده این پدیده بر جامعه اشاره می‌کند: «نفر سوم یعنی چی مثلاً یه نفر بیاد دو نفره ترتیب زنه رو بدن خیلی روراست. آره زن میگه یا یه زن بیاد مثلاً دو نفری بیان چیز کنن. الان خیلی زیاد شده یا مثلاً مرده زنه نمیتونه زنشو طلاق بگیره یه جوری میرسه به انحطاطات میکشه و زنه هم از یه طرف دوست پسر داره.» (مصاحبه‌ی شماره ۳۵- حسین زاده، Pos ۳۱۷-۳۲۲).

این روایت به آشفتگی اخلاقی و هنجارشکنی‌هایی اشاره می‌کند که به تدریج در جامعه نهادینه می‌شود و به نوبه خود پیامدهای روانی و اخلاقی عمیقی برای افراد به همراه دارد. یکی از محورهای کلیدی این پیامدهای اخلاقی، کمبودهای عاطفی و احساس تحقیر دائمی‌ای است که برخی از مردان در روابط خود تجربه می‌کنند. این احساسات، اغلب آنان را به سمت جستجوی یک پناهگاه عاطفی در خارج از روابط موجود سوق می‌دهد:

«در مورد مردهای جوان هم که خدمتتون گفتم که یه مردی که مدام مورد تحقیر کلامی قرار می‌گیره و زن به اون سرکوفت میزنه و یا احساس ناکافی بودن رو به اون مرد میده حالا شوهرش دوست پسرش یا هر کی اولین انتخابشون این است که این خلا عاطفی این نیاز عاطفی که اینجا برآورده نمیشه برن یه جای دیگه یه زن دیگه، خُب بخش جنسیشم همانطور که خدمتتون گفتم روی آوردن و عجیب به این قرصا و این مواد افزایش دهنده قدرت جنسی اینم یه راه حلیه که معمولاً میرن سراغش که تو کوتاه مدت جواب میده ولی در مدت بیماریهای زیادی به همراه میاره. من شنیدم که حتی اختلالات کبدی و اینا و بیماریهای قوی ایجاد می‌کنه به دنبال اون می‌آد. و دوباره راه حلها هم من بعید میدونم که کاری براش کرد.»* (مصاحبه‌ی شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۲۱۱).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که تحقیر کلامی و ایجاد حس ناکافی بودن در مردان، می‌تواند منجر به جستجوی تأیید و محبت در روابط خارج از چارچوب اصلی شود. این نوع ارتباط موازی، نه تنها

پاسخی به نیازهای عاطفی برآورده نشده است، بلکه در برخی موارد با استفاده از داروهای افزایش دهنده قوای جنسی همراه می‌شود که خود پیامدهای جسمی و روانی منفی دارد.

علاوه بر نارضایتی عاطفی و تحقیر، فقدان آرامش و نیاز به فرار از تنش‌های رابطه اصلی نیز می‌تواند عاملی برای بروز ارتباط موازی باشد:

«شاید این آرامشه [ببخشید اینو میگم] از یه خانوم سن بالا باشه که بزرگترین آسیب رو به جامعه میتونه بزنه و یا مثالا از این ور برگردیم به مرد متأهلی باشه که شاید به یه دختری یه خانوم کم سن و سالی که نیاز پول داره با اون آشنا بشه و اون آرام بشه و خیانت شروع میشه» (مصاحبه‌ی شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان، Pos۲۶).

این دیدگاه نشان می‌دهد که افراد گاهی به دنبال یک پناهگاه عاطفی در خارج از رابطه اصلی هستند تا از فشارهای زندگی و تنش‌های موجود در رابطه خود فرار کنند. در این حالت، ارتباط موازی نه تنها پاسخی به نیازهای عاطفی است، بلکه به نوعی مکانیسم دفاعی برای مقابله با استرس و ناآرامی در نظر گرفته می‌شود.

در برخی موارد، قطع شدن یا سردی روابط جنسی در چارچوب ازدواج نیز می‌تواند زمینه را برای شکل‌گیری روابط موازی فراهم کند:

«یعنی رابطه جنسی بینشون اتفاق نیوفته از یه جایی به بعد اون خشم اونقدر بالا می‌آد آدم‌ا انتخاب میکنن که روابط موازی داشته باشن اینم تا دلتون بخواد هست تو جامعه پُره.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، Pos۴۶).

این مسئله نشان می‌دهد که عدم صمیمیت جنسی و عاطفی در رابطه، می‌تواند منجر به بروز خشم و نارضایتی شود و در نهایت افراد را به سمت جستجوی این نیازها در خارج از رابطه سوق دهد.

عادی‌سازی پدیده ارتباط موازی یکی دیگر از پیامدهای نگران‌کننده خشونت علیه مردان در بستر جامعه است. تکرار و فراوانی این پدیده، باعث شده است که برخی افراد آن را به‌عنوان یک امر طبیعی و حتی قابل قبول بپذیرند:

«مسئله و پیامد، روابط موازی که بسیار اتفاق می‌وفته و متأسفانه به گذر زمان تبدیل به یه هنجار داره میشه. باورتون میشه این چند وقت خیلی از آدمایی که بهم ارجاع شدن رو داشتم کار نمیکنم بطور کلی با اینا ولی آشنایی باشه معرفی میکنم بهم یا حداقل بدونن چه کار باید بکنن برای ارجاعشون بهشون میگم یه مدت بوده؟ میگه آره بوده میگم در موردش چی فکر میکنی؟ بعد خودش برمیگرده میگه که خیلی عادیه، خیلی جاهای دنیا داره این اتفاق می‌وفته آدم‌ا خُب توافق میکنن با هم. دیگه از یه جایی به بعد یه جا زندگی میکنن ولی دوس ندارن که با هم باشن میخام بگم این بخشه نمیخوام اینو قضاوت کنم چون معتقدم چون دارم میبینم که طرف میگه من هشت ماهه این نمونه آخری که یه ماهه درگیرم باهاش یه خانومیه که میگه من هشت ماهه که هیچ ارتباطی با شوهرم نبوده و خانوم اصلا از اردیبهشت ماه رابطه‌ی دیگه‌ای شروع کرده، خودش میگه من احساس میکنم که همسر من یه ارتباط دیگه‌ای با کس دیگه‌ای

داره یه بچه هم دارن.» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، ۴۸ Pos).

این نقل قول بیانگر خطر جدی عادی‌سازی خیانت و تضعیف بنیان‌های خانواده است که می‌تواند به بی‌اعتمادی عمیق در جامعه منجر شود.

در برخی موارد، ارتباط موازی به‌عنوان یک واکنش انتقام‌جویانه در برابر خیانت یا بی‌توجهی طرف مقابل رخ می‌دهد:

«بارها [شوهرم] یکی دو بار شیطنت کرده بود با دانشجویش شیطنت کرد بهش گفتم چرا؟ علت اینکه با این رفتی بیرون چی بود؟ من کاری کردم چیزی کم گذاشتم؟ گفتش که نه یه خرده غر می‌زنی. گفتم خُب تو هم غر زدی من برم با یکی دیگه. من رمز ایمیلشو میدونستم. اون وقتا ایمیل بود خیلی سرش گرم بود با ایمیل وقتی رفت سر کار لپتاپش تو خونه بود وارد ایمیلش شدم و پیاماش رو خوندم که با یکی از دانشجویش دوستن. همین جوری پیام داده بود من تو رو دوس دارم بهش گفته بود و یه همچین چیزایی.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۹. مهربان، ۱۰ Pos).

این روایت نشان می‌دهد که چرخه خشونت و بی‌وفایی چگونه می‌تواند به پاسخ‌های متقابل و انتقام‌جویانه منجر شود و رابطه را به سمت فروپاشی سوق دهد.

از منظر نظری، پدیده ارتباط موازی را می‌توان با استفاده از نظریه تبادل اجتماعی (Social Exchange Theory) تبیین کرد (هومنز، ۱۹۵۸). بر اساس این نظریه، افراد در روابط خود به دنبال حداکثر سود و حداقل هزینه هستند. در بستر خشونت علیه مردان، زمانی که هزینه رابطه (مانند تحقیر، بی‌توجهی، عدم رضایت جنسی) از سود آن (مانند حمایت عاطفی، صمیمیت) بیشتر می‌شود، فرد ممکن است به سمت جستجوی روابط جدیدی سوق داده شود که در آن‌ها به اعتقاد او سود بیشتری دریافت خواهد کرد. این روابط جدید، در قالب ارتباط موازی، به نوعی تلاش برای بازگرداندن تعادل در معادله تبادل اجتماعی تلقی می‌شوند، هرچند که پیامدهای اخلاقی و روانی منفی خود را به همراه دارند. در نهایت، پدیده ارتباط موازی به‌عنوان یکی از پیامدهای پیچیده و چندوجهی خشونت علیه مردان، نه تنها بر فرد، بلکه بر خانواده و جامعه نیز اثرات مخربی می‌گذارد و نیازمند توجه و تحلیل عمیق‌تر در پژوهش‌های آینده است.

آزار جنسی خانواده

پیامدهای اخلاقی خشونت علیه مردان، به‌ویژه در قالب آزار جنسی در بستر خانواده، زخمی عمیق بر روح و روان فرد و بنیان خانواده وارد می‌آورد که تبعات آن فراتر از لحظه وقوع است و در لایه‌های زیرین شخصیت و روابط رسوب می‌کند. همانطور که در روایت‌ها پیداست، تجربه‌ی آزار جنسی در کودکی می‌تواند زمینه‌ساز رفتارهایی مشابه در آینده شود، چرخه‌ای از آسیب که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود یا در اشکال دیگری بروز می‌یابد. راوی در بخشی از صحبت‌های خود به تجربه‌ی «در کودکی بارها مورد آزار جنسی همکلاسی‌ها قرار گرفتم» اشاره می‌کند که نشان می‌دهد بذر آسیب از همان سال‌های اولیه زندگی در او کاشته شده است. این تجربه‌ی تلخ اولیه می‌تواند درک فرد از مرزهای

شخصی و مفهوم آزار را تحت تأثیر قرار دهد و در آینده او را در معرض آسیب‌پذیری بیشتر قرار دهد یا حتی به سمت تکرار الگوهای آزار سوق دهد.

ادامه‌ی روایت با شرح عملی که راوی نسبت به خواهرش انجام داده، این فرضیه را تقویت می‌کند: «من تابستان وقتی کلاس یازدهم تموم شد. مجدداً همون آزار رو بهم خواهرم می‌رسوندم شاید تجاوز جنسی (رابطه جنسی) نکردم باهاشم ولی دو هفته یا سه هفته یه بار وقتی خواب بود و شاید به هوش نبود به نقاط حساس بدنش دست زده باشم. من حتی هنوزم نمیفهمم چرا باید این کار رو میکردم و چرا کردم. ولی میکردم خودم هم درک درستی از این کار نداشتم. واقعا خودم هم نمی‌دونستم دارم چکار می‌کنم. این کار هم گناه بود هم آزار بود. اما چرا چرا من؟» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۲۸).

این اعتراف تکان‌دهنده، نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی پدیده‌ی آزار جنسی و نقش قربانی در تبدیل شدن به عامل آزار است. فقدان درک صحیح از رفتار، احساس گناه و سردرگمی در چرایی عمل، همگی نشانه‌هایی از عمق آسیب روانی است که فرد متحمل شده و این آسیب در قالب رفتاری مشابه بازتولید شده است. این وضعیت را می‌توان با نظریه‌ی یادگیری اجتماعی بندورا (Bandura's Social Learning Theory) تحلیل کرد که بر اهمیت مشاهده و تقلید در شکل‌گیری رفتار، به‌ویژه رفتارهای پرخاشگرانه و انحرافی، تأکید دارد (Bandura, 1977). فردی که در کودکی مورد آزار قرار گرفته، ممکن است ناخودآگاه الگوی رفتاری آزارگر را درونی کرده و در شرایط خاص آن را تکرار کند، هرچند که از پیامدهای اخلاقی و انسانی آن آگاه نباشد و حتی خود نیز از عملش رنج ببرد.

پیامدهای این رفتار در خانواده نیز بلافاصله آشکار می‌شود. همانطور که راوی می‌گوید: «وقتی خواهرم را مورد آزار قرار دادم روزهای بعد متوجه شدم رفتارهای مادرم به کل عوض شده همه یه جور دیگه نگام میکنن. من به برادر زاده ام که یه روز پیشمون خوابید دختره و همسن خواهرم اینا و وقتی بعد بازی با گوشی با خواهرم خوابش میبره و بهش دست درازی میکنم و شاید بیدار بوده باشه که روز بعد دیدم رفتار مادرش نسبت به من عوض شده.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۲۴).

تغییر رفتار اطرافیان، به‌ویژه مادر، نشان‌دهنده‌ی آگاهی خانواده از وقوع آزار و تأثیر مخرب آن بر روابط خانوادگی است. این آگاهی می‌تواند به طرد شدن فرد آزارگر از سوی خانواده، ایجاد حس انزوا و بدبینی در او، و فروپاشی اعتماد در روابط منجر شود.

عادی‌سازی نگاه جنسی به دیگران، به‌خصوص زنان و دختران، پیامد دیگر این زنجیره‌ی آسیب است که راوی به آن اشاره می‌کند:

«اولش خودم رو میتونستم کنترل کنم ولی نگاه‌های سنگین به بدن این و اون مینداختم می‌ترسیدم کسی بفهمه میفهمیدن البته خیلی نگاه من سنگین بود من به بدن خواهرم ناجور زل می‌زدم تو این سال حتی نمیتونست تکون بخوره یه جور می‌نشست که جاهای حساس بدنش نمایان نشه و پوشونده شده باشه. همه چی زنان و دختران را جنسی می‌بینم. اصلاً نمی‌تونم تصور کنم که این یک انسان

است.» (مصاحبه‌ی شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، Pos ۳۲).

این تبدیل شدن انسان به ابژه جنسی، نتیجه‌ی تخریب مرزهای اخلاقی و انسانی در فرد است که در پی تجربه‌ی آزار و تکرار آن رخ می‌دهد. این نگاه ابژه‌انگارانه، زمینه‌ساز رفتارهای توهین‌آمیز و سواستفاده‌گرانه در آینده می‌شود و چرخه‌ی خشونت را تداوم می‌بخشد. این پدیده را می‌توان با مفهوم ازخودیگانگی (Alienation) در نظریات جامعه‌شناسی، به‌ویژه دیدگاه مارکس، مرتبط دانست که در آن فرد از جوهره‌ی انسانی خود و از دیگران بیگانه می‌شود و روابط انسانی به روابط ابزاری و بی‌روح تبدیل می‌گردد (Marx, 1844).

در نهایت، این تجربیات تلخ و پیامدهای آن در بستر اجتماعی گسترده‌تر، منجر به ایجاد حس دورویی و نقاب زدن در افراد می‌شود. همانطور که یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«دوم اینکه یه حس دورویی و زرنگ‌بازی به همه‌مون یاد داده که یه نقاب بزنی. همه‌مون یاد گرفتیم که یه قاب بزیم که تو مراسمات شرکت کنیم ولی دلی نه. تو هعمه چیز. تو هر چیزی که یه پایه‌ش اجباره، اختیار کمتر.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۵. سجاد شاهرخی، Pos ۵۴).

این حس دورویی و عدم صداقت در روابط، پیامد جامعه‌ای است که در آن خشونت و آسیب‌های اخلاقی نادیده گرفته شده یا به درستی با آن‌ها برخورد نمی‌شود. افراد برای بقا و حفظ ظاهر مجبور به پنهان کردن واقعیت‌های تلخ و پذیرش ظاهری هنجارهایی می‌شوند که به آن‌ها اعتقاد ندارند. این وضعیت، فضایی بی‌اعتماد و پرتنش را در جامعه ایجاد می‌کند که خود زمینه‌ساز بروز آسیب‌های بیشتری است. در مجموع، آزار جنسی در خانواده به عنوان یکی از پیامدهای اخلاقی خشونت علیه مردان، نه تنها فرد را درگیر چرخه‌ای از آسیب و آزار می‌کند، بلکه بنیان خانواده و انسجام اجتماعی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد و منجر به ایجاد فضایی از بی‌اعتمادی و دورویی در روابط می‌شود.

فصل دهم

راهکارها و راهبردهای پیشگیری و کاهش خشونت علیه جنس مذکر

مقدمه

پس از سفری تحلیلی در اعماق پدیده پیچیده و چندلایه «خشونت علیه جنس مذکر» و کالبدشکافی دقیق ابعاد آن از طریق مدل پارادایمی تحقیق - از شرایط علّی و زمینه‌ای گرفته تا راهبردهای کنش و پیامدهای ویرانگر آن - اکنون به فصل پایانی و نقطه اوج این پژوهش می‌رسیم. این فصل، که به ارائه «راهکارها» (Solutions) اختصاص دارد، پاسخی است به یک نیاز مبرم و یک مسئولیت علمی و اجتماعی. اگر فصول پیشین به «تشخیص درد» و «تحلیل بیماری» پرداختند، این فصل در پی «تجویز درمان» و «ارائه نقشه راه پیشگیری» است. هدف این بخش، عبور از توصیف صرف و حرکت به سمت ارائه پیشنهادات عملی، ساختاری و چندوجهی است که بتواند چرخه‌های معیوب خشونت را در سطوح مختلف فردی، خانوادگی، فرهنگی و نهادی، تضعیف کرده یا متوقف سازد.

پدیده خشونت علیه جنس مذکر، همان‌طور که در فصول گذشته نشان داده شد، در خلاء رخ نمی‌دهد، بلکه محصول درهم‌تنیدگی عواملی چون کلیشه‌های جنسیتی ریشه‌دار، الگوهای تربیتی ناکارآمد، فشارهای اقتصادی، ضعف در مهارت‌های ارتباطی و فقدان حمایت‌های قانونی و اجتماعی است. بنابراین، هرگونه تلاش برای مقابله با آن نیز باید به همان میزان جامع و چندبعدی باشد. راهکارهای تک‌بعدی و تقلیل‌گرایانه، که تنها یک جنبه از این معضل پیچیده را هدف قرار می‌دهند، محکوم به شکست هستند. پژوهش حاضر، با تکیه بر داده‌های غنی حاصل از تجربیات زیسته مشارکت‌کنندگان و تحلیل عمیق آن‌ها در چارچوب نظریه زمینه‌ای، مجموعه‌ای از

راهکارهای یکپارچه و نظام‌مند را پیشنهاد می‌کند که ریشه‌ها، فرایندها و پیامدهای خشونت را به طور همزمان مد نظر قرار می‌دهند.

ساختار این فصل بر اساس یک رویکرد جامع و لایه‌لایه طراحی شده است که از بنیادی‌ترین سطح، یعنی آموزش و آگاهی‌بخشی، آغاز می‌شود و تا سطوح تخصصی و ساختاری، یعنی مداخلات درمانی، قانونی و سیاسی، امتداد می‌یابد. در قلب این راهکارها، «آموزش و آگاهی‌بخشی عمومی» قرار دارد که به عنوان زیربنای هرگونه تغییر فرهنگی و اجتماعی عمل می‌کند. در این بخش، به تفصیل به اهمیت «آموزش مهارت‌های زندگی» (مانند مدیریت خشم، حل مسئله و ارتباط مؤثر)، «آموزش‌های فرزندپروری مقتدرانه»، «تربیت جنسی و جرأت‌مندی» و ضرورت آموزش به متخصصان و مسئولان پرداخته خواهد شد. این راهکارها مستقیماً به شرایط علی و زمینه‌ای اشاره شده در فصول پیشین پاسخ می‌دهند و هدفشان توانمندسازی افراد برای پیشگیری از بروز خشونت است.

در لایه بعدی، به راهکارهای حمایتی و درمانی می‌پردازیم. این بخش بر اهمیت ایجاد و تقویت «مراکز حمایتی تخصصی برای مردان آسیب‌دیده»، ارائه خدمات «روان‌درمانی و مددکاری» و ضرورت توجه به سلامت روان قربانیان متمرکز است. این راهکارها پاسخی به پیامدهای روانی و فردی ویرانگری هستند که در فصل نهم تحلیل شدند.

سپس، به راهکارهای ساختاری و نهادی پرداخته می‌شود. در این قسمت، «راهکارهای قانونی» از جمله اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز و ایجاد ضمانت‌های اجرایی برای حمایت از مردان قربانی، مورد بررسی قرار می‌گیرد. همچنین، «راهکارهای سیاسی و اقتصادی» با تمرکز بر کاهش فشارهای اقتصادی و بازنگری در سیاست‌گذاری‌های کلان اجتماعی، تحلیل خواهند شد. این بخش، به طور مستقیم شرایط مداخله‌گر و زمینه‌ای گسترده‌تری را که بستر خشونت را فراهم می‌کنند، هدف قرار می‌دهد. در نهایت، با ارائه راهکارهای فرهنگی و معنوی، تلاش می‌شود تا از ظرفیت‌های فرهنگی و دینی جامعه برای تغییر نگرش‌ها، کاهش انگ و ترویج الگوهای مردانگی سالم و غیرخشونت‌آمیز بهره گرفته شود.

این فصل، با ارائه مجموعه‌ای هماهنگ از این راهکارها، صرفاً به دنبال ارائه یک فهرست از پیشنهادات نیست، بلکه تلاشی است برای ترسیم یک استراتژی ملی و یکپارچه که در آن، نهادهای آموزشی، رسانه‌ها، سیستم قضایی، مراکز درمانی و خانواده‌ها، همگی نقشی فعال و هماهنگ در راستای ساختن جامعه‌ای امن‌تر و عادلانه‌تر برای همه ایفا کنند.

راهکارهای آگاهی‌بخشی عمومی جامعه برای پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش‌گرنددتئوری آموزش یکی از رویکردهای جدی برای پیشگیری، کنترل

و کاهش خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایرانی به شمار می‌آید. این آموزش‌ها در چهار مقوله زیر معرفی می‌گردد:

«آموزش مهارت‌های زندگی»، «آموزش‌های مرتبط با گروه‌های ال جی بی تی کیو»، «آموزش به مسئولان و متخصصان و کارشناسان»، «مهارت‌های فرزندپروری»

آموزش مهارت‌های زندگی

در تحلیل پیامدها و اثربخشی آموزش مهارت‌های زندگی در پیشگیری از خشونت علیه مردان، روایت‌ها و تجارب زیسته مصاحبه‌شوندگان نشان می‌دهد فقدان این آموزش‌ها چگونه راه را بر تکرار الگوهای آسیب‌زای رفتاری و نقش‌های جنسیتی معیوب هموار می‌کند، در حالی که آموزش مهارت‌های بنیادین می‌تواند به عنوان یک سد پیشگیرانه ساختاری و فرهنگی نقش آفرین باشد. در وضعیتی که خانواده‌ها و نهادها تا زمانی که بحران به اوج نرسیده اقدامی نمی‌کنند و حتی برای جبران نیز انگیزه و مهارت کافی ندارند، پیشگیری مؤثر مستلزم هزینه کردن آگاهانه برای یادگیری و انتقال مهارت‌ها، پیش از بروز آسیب‌های جبران‌ناپذیر است:

«یعنی زمانی که زنه می‌بیند که شوهرش در شرف خیانت به بچه‌ها داره طرد میشه دیگه حرف نمیزنه سطح بلوغ رو داره تجربه میکنه نیست تو خونه ولی کاری نمیکند، عموماً میذاریم به نهایت که رسید بعد میایم میگیریم چه کار کنیم تازه حوصله اون چه کار کنیم رو هم نداریم، که بهایی هم بخوایم بابتش پردازیم. یاد بگیریم که قبل از اینکه بهانه رو پردازیم هزینه کنیم برای اینکه پیشگیری بشه از اتفاقات بعدی که قابل پیش‌بینی و پیشگیری‌ان. فکر میکنم اون سه تا راهکار اینقدر جامع هستند که جوابگوی همه اون چیزی باشن برای خشونت [علیه مردان] که بخوایم چه برای مردم چه قشری دیگه‌ای، چه سنی دیگه‌ای چه جنس دیگه‌ای.» (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۹۲)

این روایت بیانگر آن است که آموزش، نه فقط امری مقطعی بلکه فرایندی پیوسته و ضرورتی برای پیشگیری از روندهایی است که معلول فقدان مهارت در ارتباط، حل مسئله و درک متقابل اند.

افزون بر این، جامعه‌ای که هنوز به تربیت و نهادینه‌سازی نقش‌های جنسیتی به شیوه سنتی ادامه می‌دهد، حتی با وجود دسترسی آسان به اطلاعات جهانی، نتوانسته مانع از قربانی شدن مردان و پسران در تله‌های روانی و جنسی تازه شود.

«به نظر من تربیت نهادینه کردن اون نقش جنسیتی که این بستر رو بیشتر آماده می‌کنه. وگرنه الان در عصر جدید شما اگه نسل سوم و چهارم اینا دیگه نمی‌توانیم انگ نا آگاهی رو بزیم بهشون چون دسترسیشون به اطلاعات جهانی دیگه غیرقابل انکاره ولی اونا چرا قربانی میشن. چرا قربانی الان به دفعه تو تله جنسی دوست دخترشون میوفتن، چطور دچار باجگیری جنسی میشن. میدونی اینا من فکر می‌کنم اگه بخوایم باجگیری بکنیم باید تله فرهنگی رو به خرده بلرزونیم اگه بتونیم.» (شماره ۹. دکتر مرفاتی، Pos ۲۱)

در اینجا روشن است که صرفاً «دانستن» بدون یادگیری عملی مهارت مقابله، فرد را در برابر آسیب‌ها مصون نمی‌سازد؛ بلکه نهادسازی و آموزش مهارت‌های زندگی (مانند قاطعیت، نه گفتن، خودمراقبتی، تاب‌آوری و...) است که می‌تواند واکنش فعال و مسئولانه را نهادینه کند (خسروی، ۱۳۹۹).

کمبود مهارت‌های ارتباطی، کنترل هیجان و مدیریت چالش‌های زندگی، افراد را در معرض رفتارهای پرخطر و گاهی فروپاشی سطحی‌ترین روابط قرار می‌دهد؛ چنان‌که توصیه‌های کارشناسان بر این است که تقویت مهارت‌هایی مانند مدیریت خشم، مقابله با استرس، تفکر خلاق و حل مسئله می‌تواند نقش مهمی در پیشگیری و مدیریت موقعیت‌های خشونت‌آمیز داشته باشد:

«راهکارها که ما باید روی این موضوعات بذاریم: یکیش تقویت مهارتهایی مثل مقابله با استرسه، مقابله با خیلی از چیزهایی که تنش‌زاست و اذیت می‌کنه، کنترل خشمه، تفکر خلاقه... راهکار میبینم آموزش میبینم، کجا من می‌تونم اعتراضی حرفی داشته باشم. کجا از خودم دفاع کنم، کجا باید اعتراض کنم، کجا باید ساکت بشینم اینا رو وقتی آموزش ببینه خُب مطمئناً خیلی بهتر میشه.» (شماره ۱۴ دکتر وهابی، ۹۵ Pos)

این انگاره با یافته‌های پژوهش‌های روان‌شناسی اجتماعی تطابق دارد: آموزش مدیریت خشم و خودآگاهی هیجانی نه تنها میزان درگیری و پرخاشگری را کاهش می‌دهد، بلکه با ارتقای هوش هیجانی، بنیان پیشگیری از بروز چرخه‌های خشونت را بنا می‌گذارد (گلشنی و همکاران، ۱۴۰۰؛ بار-آن، ۲۰۰۶). ضعف نظام آموزشی رسمی و فقدان مهارت‌های زندگی در ساختار آموزشی کشور باعث شده است که بسیاری از کودکان، نوجوانان و حتی بزرگسالان بدون آمادگی لازم برای مواجهه با چالش‌های واقعی زندگی رشد یابند. این در حالی است که یکی از الزامات بنیادین، تعهد و الزام دستگاه‌های آموزشی کشور به اجرای برنامه‌های آموزش مهارت‌های زندگی است؛ برنامه‌هایی که نه تنها باید به طور جدی در سیاست‌ها و ساختار اجرایی نهادهای آموزشی گنجانده شوند، بلکه تحقق عملی آن‌ها نیز ضرورتی انکارناپذیر دارد تا بتوان از بروز آسیب‌های اجتماعی و فردی پیشگیری نمود:

«اصلاً قوانین به ضمانت اجرایی نداره مثلاً تو همین قانونه اومده که آموزش و پرورش موظف است به کودکان مهارت‌های زندگی بیاموزه ولی مهارت‌های زندگی کجای این آموزش و پرورش است مثلاً الان کودکی که تو مدارس...» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، ۲۲۵ Pos)

روایت‌های متعددی حاکی از آن است که بسیاری از آسیب‌پذیرترین دانش‌آموزان، کسانی هستند که فاقد آموزش‌های درست اجتماعی و ارتباطی اند:

«بیشتر دانش‌آموزانی که از طرف خانواده درست آموزش داده نشدن... محبوبیت و اون کاریزمای خاص بین بقیه دانش‌آموزا و عده‌ی کثیری باهاش دوستن قطعاً کمتر مورد تعرض [جنسی] این جور اشخاص [قلدر] قرار می‌گیره.» (شماره ۸۶. احمد نظری، ۳۹ Pos)

انفعال در بیان و مدیریت هیجانات نیز آسیب بزرگی است، به گونه‌ای که سرکوب هیجانات در مردان و پسران، آنان را مستعد فروپاشی روانی و حتی اقدام به خودکشی می‌کند، همان‌طور که نتیجه آموزش

ناکافی در حوزه هوش هیجانی است:

«ما باید پرخاشگری رو در واقع توضیح بدهیم و باید مهارت مدیریت خشم صحبت کنیم نه سرکوب خشم چون هر هیجانی که سرکوب می‌شه درون‌ریزی می‌شه... اینی که ما می‌بینیم بچه‌های منفعل (PASIVE) اونایی که نمیتونن هیجاناتشونو بیان کنن... نهایتاً مثل زودپزی که سوپاپهاش کیپ شده منفجر می‌شن و از درون متلاشی می‌شن.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۰۵)

«خودآگاهی هیجانی کودک نسبت به اینکه هیجان در بدنش چه کارهایی می‌کنه چه در بعد فیزیولوژیک ... اینا رو باید بهش آموزش بدیم.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۲۷)

همه این نقل قول‌ها و شواهد علمی مؤید آن است که خودآگاهی هیجانی و بیان سالم احساسات، نقشی کلیدی در مسیر پیشگیری از خشونت دارند (سالووی و مایر، ۱۹۹۰؛ شولتز، ۲۰۱۸).

آموزش با رویکرد مهارت‌محوری نه تنها برای کودکان، بلکه برای والدین، همسران و کل جامعه الزامی است تا توانمندیشان در مواجهه با مسائل و کنشگری اجتماعی افزایش یابد:

«راهکار اولین چیز آموزش دیگه آموزشای درست، آموزشهای کاربردی، آموزشهایی که رویکرد دانش‌محوری نداشته باشه رویکرد مهارت‌محوری و توانمندسازی داشته باشه و آگاهی‌بخشی داشته باشه و این آموزش توأمان باشه برای پدر و مادر برای بچه برای جامعه.» (شماره ۸۳. مسعود بابایی، Pos ۶۲)

در نهایت تقویت هویت، آموزش درباره بدن و جنسیت مردانه و دگرگونی نگرش فرهنگی نسبت به نقش‌ها از دیگر وجوه مهارت‌های زندگی است که مورد غفلت قرار گرفته و محرکی برای بسیاری از آسیب‌ها، فشارهای اجتماعی و شکل‌گیری توقعات غیرواقعی از مردان است:

«راجع به جنس مرد یه ذره چیز یادمون بدن هم به خودشون هم به ما. یکی بیاد بگه بدن مردا چه شکلیه چه کار باهاشون میکنه ... نه خودتون خودتونو شناختین نه به ما شناختین.» (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۴۴)

مجموع این روایت‌ها همسو با یافته‌های نظریه داده‌بنیاد روشن می‌کند که آموزش مهارت‌های زندگی، پایه‌ای‌ترین راهکار پیشگیری از خشونت علیه مردان است؛ ابزاری که نه فقط منجر به کنترل هیجان و مدیریت بحران، بلکه فرهنگ گفت‌وگو، حل مسئله جمعی و توانمندسازی همه اعضای جامعه را گسترش می‌دهد. به‌ویژه در فرهنگی که ساختارهای معیوب، نقش‌های جنسیتی برداشت‌شده را بازتولید می‌کنند، تنها آموزه‌ها و مهارت‌های خرد و کاربردی می‌تواند زمینه تحول و عبور از چرخه‌های آسیب‌زای پیشین را فراهم سازد (بانرجی و شاه، ۲۰۲۰؛ گلشنی و همکاران، ۱۴۰۰).

در راستای تقویت و اثربخشی آموزش مهارت‌های زندگی به عنوان بنیان پیشگیری از خشونت و آسیب‌های اجتماعی، ضروری است این آموزش‌ها به نحوی فراگیر و نظام‌مند در سطوح مختلف جامعه دنبال شود؛ به‌گونه‌ای که تمام گروه‌های سنی و جنسی را از دوره مهدکودک تا دانشگاه دربر گیرد. وجود نهادها و سازمان‌ها و مراکز فرهنگی، آموزشی و تربیتی به عنوان بسترهای اصلی و مؤثر برای توسعه و انتقال این مهارت‌ها در محیط خانواده و جامعه، نقشی محوری و بنیادین دارند و باید مورد توجه

سیاست‌گذاران قرار گیرند. در همین راستا، الزامی شدن آموزش مهارت‌های زندگی در تمام محیط‌های آموزشی، همچنین بهره‌گیری از ظرفیت رسانه ملی و ابزارهای سمعی و بصری و تولید محتوای حرفه‌ای و تخصصی برای زیرساخت‌های آموزشی، ضرورتی انکارناپذیر است تا این مفاهیم به شکلی پایدار و اثربخش نهادینه شوند. تحقق این راهبردها علاوه بر نیازمند بودن به هم‌افزایی میان بخش‌های مختلف جامعه، مستلزم تخصیص اعتبارات کافی و پایدار از سوی دستگاه‌های ذی‌ربط—از جمله سازمان بهزیستی، وزارت بهداشت، درمان و سایر نهادهای تخصصی و مراکز علمی—است تا امکان پیاده‌سازی و استمرار آموزش‌های مهارت‌محور و توانمندساز، با هدف پیشگیری ساختاری و فرهنگی از خشونت و آسیب‌های جنسیتی، فراهم آید. این مجموعه اقدامات، زمینه‌ساز دگرگونی‌های بنیادین در نگرش و رفتار جمعی خواهد شد و به ایجاد جامعه‌ای تاب‌آور و دارای توانایی مواجهه فعالانه با چالش‌های پیش رو کمک خواهد کرد.

بعد دیگری از اهمیت نهادینه کردن مهارت‌های کنترل خشم و گفتگو در نظام رسمی آموزش در گفته مشارکت‌کننده‌ای دیگر چنین نمود می‌یابد:

راستشو بخواین خودم همیشه آموزش و پرورش رو سهیم می‌بینم برای درست تربیت کردن و درست پرورش دادن که اصلاً که از همون ابتدا بیان و در مورد خشونت صحبت کنیم، گفتگوی مؤثر با آدم‌ها مهارت‌ها در واقع بهشون آموزش بدیم. مهارت مدیریت خشم و کنترل خشم رو آموزش بدیم دیگه به بیراهه طولانی مدت نمیره. که فاجعه‌اش بشه به این. که آدم‌ها به راحتی دست به قتل بزنن. فکر می‌کنی سرچشمه‌ش چیه نشئت گرفته از خشمه دیگه از خشونت دیگه، اگه مهارت‌افزایی کنیم در مورد بچه‌ها در همون سنین پایین درشون نهادینه بشه، مثل بسیاری از کشورهای پیشرفته که سیستم آموزششون رو می‌بینیم که چقدر جالبه که از همون کودکی داره این مهارت‌ها رو بچه آموزش میده که الان در بزرگسالی چه فرد آرومتری در سطح جامعه است. و چه بردباری بیشتری در قبال مسائل داره ناشی از همین آموزش درستی که از همون کودکی براشون انجام شده. و خیلی زیاد همیشه رویکردم، باورم و اعتقاد اینه که آموزش و پرورش سهم عمده‌ای توی کشورسازی سرزمینی یعنی آدم‌ها و ملت تمام اون ملت داره سهمش خیلی بسزاست. برای اینکه آدم‌های بهتری رو درست کنه برای آینده بهتر اون مملکت. هر قدر هم که کم باشه آموزش و پرورش مثلاً در بطن خانواده آموزش و پرورش می‌تونه اونو تو دل جامعه جبران کنه. (مصاحبه شماره ۱۲، شیوا، Pos ۵۹).

در این روایت، هم‌زمان بر نقش نظام آموزش رسمی برای ارتقای مهارت‌های احساسی و اجتماعی و هم بر سهم جبران‌گر آن در صورت کاستی‌های آموزش خانوادگی تأکید شده است، موضوعی که تئوری “مهارت‌آموزی اجتماعی-هیجانی” نیز آن را در کاهش پرخاشگری و رفتارهای مخرب گروه‌های پرخاطر، مؤثر می‌داند (دانشور و همکاران، ۱۴۰۲).

توسعه آموزش‌ها برای همه گروه‌های سنی و جنسی

در تحلیل روایت‌های حاضر، توسعه آموزش‌ها برای همه گروه‌های سنی و جنسی، تربیت جنسی و پرورش جرأت‌مندی به‌عنوان راهکار کلیدی در پیشگیری از خشونت علیه مردان جایگاهی بنیادین دارد؛ چرا که پویایی اجتماعی و بازتولید رفتارهای آسیب‌زا، ریشه در فرایندهای یادگیری و انتقال ارزش‌ها از کودکی تا بزرگسالی دارد. پرسش محوری این است که چرا آموزش همگانی و مادام‌العمر باید محور پیشگیری باشد و چگونه جرأت‌مندی و تربیت جنسی می‌تواند چرخه‌های خشونت را بشکند؟

در روایت یکی از مصاحبه‌شوندگان، گستره معنای آموزش حتی از مقوله کودک کار فرامی‌رود و به الگوی انتقال تجربه و تغییر ذهنیت روزمره بدل می‌شود:

یه آموزه‌هایی باید در سطح رسانه‌ها انجام شده از قبیل مثلاً یکیش همین آموزش کودک کار به مردم به جامعه اگه بفهمن یه کودک کار با پول ندادن بچه حذف میشه از سطح خیابون همین آموزش باعث میشه کم کم هر کسی هر کودکی رو ببینه. من خودم میرن یا دوستان دور هم جمع شدیم یا حتی کلاسای دانشگاه که چند سال پیش اومده می‌پرسم صحت‌های عمومی با چند نفر، اولش میبینم یه سریا سوال میکنم کی پول میدی دلش سوخته بوده خیلای موافق بودن که ما کمک میکنیم بعد ما میایم میشینم باهاشون صحبت میکنم میبینم اگه شما این پول رو بدین این اتفاق میوفته این همه مسئله هست میبینی بعد همه موافق میشن میگن ما از این به بعد دیگه پول نمیدم این خیلی رضایت‌بخشه و میبینم این خودش یه نوع آموزشه. برای کمتر شدن آسیب این کودک که بزرگ میشه. (شماره ۳۰. حمید مرادی، Pos ۸۲).

همین فرایند انتقال تجربه و آگاهی‌بخشی، پله‌پله ساختار ذهنی جامعه را دگرگون می‌کند و نشان می‌دهد که آموزش، صرفاً انتقال داده یا تئوری نیست، بلکه نوعی هم‌سفر شدن اجتماعی است با سیر تحول فردی و جمعی. نظریه‌های یادگیری اجتماعی مانند نظریه بندورا نیز بر همین ویژگی یادگیری مشاهده‌ای و نقش الگوها در تغییر رفتار اجتماعی تأکید دارند (یوسف نیا، ۱۳۹۵).

اما چالش عمیق‌تر، در نیاز به آموزش جرأت‌مندی و آموزش عواطف به‌ویژه برای مردان است. در روایت زیر، آشکارا پیوند میان فقدان جرأت‌مندی، سرکوب هیجانات و بروز آثار سنگین روانی مانند افسردگی و تمایل به خودآزاری مطرح می‌شود:

ما خیلی اهمیت داره که اینجا از جرثمندی رو آموزش بدیم که جرثمندی مرز بین این دو مدل و این دو گروه است. افراد جرثمند خشمشون رو بیان می‌کنند و هم پر خاشگری نمی‌کنن نه تبدیل می‌شن به اون افراد منفعلی که بعد برمیگردد به خونه و مرتباً خودشو لعن و نفرین می‌کنه که خاک بر سر تو چقدر بی‌عرضه‌ای، چقدر توسری خوری، چقدر مظلومی، تو به درد هیچ نمیخوری، همه دارن اذیت می‌کنن، تو گربه‌ای فلانت کردن بهمانت کردن، هیچی نگفتی و... و اینا بیمار می‌شن و اتفاقاً گفتم اینا بیشتر مستعد افسردگی و اضطراب و خودکشی هستند. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۰۵).

در اینجا آموزش جرأت‌مندی نه صرفاً یک مهارت فردی بلکه سپری در برابر سرکوب ساختاری و

چرخه انفعال یا پرخاشگری قلمداد می‌شود و مصداق بارز آن تعلیم مرزهای شخصی، بیان قاطع احساسات و مخالفت با تجاوز به حریم عاطفی یا جسمی است؛ مفهومی که در ادبیات علمی روان‌شناسی با عنوان assertiveness شناخته می‌شود و ارتباط مستقیمی با سلامت روان دارد (سلحشور، ۱۳۹۸). همین مرز قاطعانه میان پرخاشگری و انفعال، باید از همان کودکی و در جریان آموزش دیده شود:

از اون طرف هم پرخاشگری هم تبعاتش معلومه. این مرز وسط رو ما باید بیشتر روش کار کنیم که افراد جرئتمندی رو تعریف کنیم که اینا خشمشون رو مدیریت می‌کنن با رفتار قاطعانه، با بیان خشم بدون آسیب به دیگری. وقتی ما به کودکان می‌گیم یا در کارگاه می‌گیم که تو تماس چشمی بگیر مستقیماً تو چشم داشتن آموز قلدر نگاه کن و بگو تو حق نداری دستتو بکنی داخل کیف من. من به شدت از این کار تو ناراحت هستم من حتماً با تو برخورد می‌کنم، من حتماً اینو گزارش می‌کنم به مدیر مدرسه، تو حق نداری وارد حریم من بشی، تو حق نداری به من دست بزنی، این می‌شه اسرتی رفتار جرئتمندانه، که هیجانشو بیان می‌کنه اما با مشت هم نمیزنه تو دهن اون. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۰۵)

نمونه ساده‌ای از همان فرایند تغییر نگرش در سطح اجتماع که پیشتر درباره کودک کار بیان شد، این بار در محیط آموزش و حاصل پرورش عزت نفس و جسارت برای دفاع از خویشتن، بی‌آنکه خشونت‌زده یا قربانی چرخه تحقیر و خشم شود، قابل رؤیت است.

با این نگاه، آموزش «نه» گفتن، تربیت جنسی و شیوه‌های مراقبت و دفاع از نفس، محدود به سنین کودکی و نوجوانی نیست و هر فرد باید در هر مرحله‌ای از زندگی - حتی پس از گذر از چهل یا پنجاه سالگی - فرصت بازآموزی و پاک‌سازی ذهن خود از رسوبات تربیت خشونت‌آمیز را بیابد:

نکته بعدی که باید بگم اینه که بر آموزش خیلی تأکید کنیم به تعریف جرئتمندی و مدل‌های جرئتمندی و مدل‌های «نه» گفتن و شیوه‌های مراقبت از خود... در تمام سطوح چون این فرآیند مادام‌العمری داره اتفاق می‌وفته ما فکر نکنیم که والد ۵۰ ساله نباید تحت آموزش قرار بگیره، حتماً اون والد ۵۰ ساله برای اینکه رسوبات و تبعات اون سبک فرزندپروری مستبدانه و خشونت‌گرانه‌ی پدرشو از ذهنش پاک کنیم و به مدل جدیدی رو بهش ارائه بدیم باید تحت آموزش روان‌درمانی و خیلی چیزهای دیگه قرار بگیره. به یه کودک دو ساله و مادر یه کودک دو سه ساله هم در کارگاه تربیت جنسی هم شجاعت و جرئتمندی و رفتار قاطعانه رو باید آموزش بدیم که این بچه ۵ ساله یا پیش دبستانی توسط مربی یا توسط بزرگتر مورد تعرض جنسی قرار نگیره. این مادام‌العمری است مادر باید آموزش ببینه، اون کودک کلاس دوم ابتدایی هم باید آموزش ببینه که چطور از خودش محافظت کنه و مراقبت کنه و دفاع کردن فقط مشت زدن نیس. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۲۳)

همین تداوم آموزش و توجه به سبک فرزندپروری مستبدانه، بار دیگر یادآور ضرورت شناخت چرخه‌های خشونت و بازتولید آن در سطح خانواده و جامعه است؛ چرخه‌هایی که به سادگی با آموزش از بین نمی‌روند و تداوم فرایند توانمندسازی، اصلاح باورها و درک عواطف را می‌طلبد.

چالش مهم دیگر، کم‌توجهی نظام آموزشی به مهارت‌های زندگی و هوش هیجانی است. یکی از

مصاحبه‌شوندگان با انتقاد از وضعیت موجود اظهار می‌دارد:

در مدارس ما یه کتاب تحت عنوان "سبک تفکر و مهارت‌های زندگی" این تو پایه هشتم و نهم تدریس می‌شه، اونم هیچ معلم خاصی نداره، به عنوان یه زنگ تفریح میدنش به معلم علوم اجتماعی یا مشاور یا مربی پرورشی که اونم خیلی وقتا زنگشو میدن به دبیر ریاضی که اون معلم ریاضیه بیاد دو کلمه ریاضی بهشون یاد بده. یه کتاب ۸۰-۹۰ صفحه‌ای تحت عنوان "سبک تفکر و مهارت‌های زندگی" همین در صورتی که ما باید در طول تحصیل سالی دو سه جلد کتاب تألیف بشه در خصوص هوش هیجانی. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۱۲۷ Pos)

در این روایت، آشکارا نظام آموزشی به جای آنکه به تربیت شهروندانی توانمند در مدیریت عواطف، پیشگیری از خشونت و درک سازوکارهای ارتباطی توجه کند، بر انتقال مجموعه‌ای از داده‌ها و محفوظات تأکید دارد و همین امر باعث می‌شود فارغ‌التحصیلان این نظام آموزشی در مواجهه با بحران‌های زندگی، کنترل خشم، ابراز وجود و دفاع از حریم شخصی، به شدت آسیب‌پذیر باشند.

از سوی دیگر، مصاحبه‌شوندگان به این نکته اشاره می‌کنند که پیشگیری از خشونت تنها در سطح آموزش همگانی محقق نمی‌شود و نیازمند مداخله تخصصی و حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر است؛ به‌ویژه پسران و مردانی که به دلایل مختلف - از جمله فشارهای اجتماعی و فرهنگی - از بیان رنج‌ها و تجربیات خشونت‌آمیز خود خودداری می‌کنند. یکی از روانشناسان با اشاره به سطوح مختلف پیشگیری در این باره می‌گوید:

ما همیشه پیشگیری رو در سه سطح داریم دکتر، یعنی من همیشه پایبند این سطح از پیشگیری هستم برای پیشگیری سطح اولیه هنوز اتفاقی رخ نداده و ما از طریق آموزش همگانی می‌گیم چون پیشبینی میکنیم که این اتفاقه با توجه به شرایط و بسترهای جامعه و خانواده‌ها و به هر حال هر اتفاق و فاکتوری که هست این اتفاق بیوفته پس ما عملاً در سطح اولیه پیشگیری آموزش میدیم تو رو خدا مراقب باشین که این اتفاق نیوفته آموزش میدیم پسر مراقب شرایطتون باشین توی رشدتون با این مسایل مواجهه خواهین شد لطفاً این کارها رو انجام ندهین. خانواده‌های محترم با فرزند پسر تون این کارها رو انجام بدین عملاً بستره اونجا اصلاح باید بشه که کمتر پیش می‌آد یعنی مدرسی که تخصص رو پسر داره خیلی زیاد ... من یادمه چند سال قبل کار میکردم یه باشگاه دختران داشتیم که زیر ۱۸ سال دختر رو ساپورت میکرد سایک توپ می‌داشت آموزش میداد، ورزش‌های متناسب با دخترها که خوب باشه و یه دونه باشگاه مهجور پسرانه داشتیم توی انقلاب تمام. (شماره ۵۷ خانم جیریایی، ۱۸۶ Pos)

در این روایت، نوعی تبعیض در حمایت از دختران و پسران در سطح جامعه نیز بازتاب می‌یابد؛ گویی حمایت از دختران و آموزش مهارت‌های زندگی به آنان به یک هنجار پذیرفته‌شده تبدیل شده، اما هنوز پسران در این زمینه با کمبود فرصت و امکانات مواجه‌اند. این امر بر ضرورت توجه به نیازهای خاص مردان در زمینه پیشگیری از خشونت تأکید می‌کند.

همچنین آموزش‌ها در سطح سوم، زمانی اهمیت می‌یابد که خشونت رخ داده و هدف، کاهش تبعات

آن است. این نوع آموزش‌ها شامل ارائه خدمات روان‌شناختی، حمایت اجتماعی و راهنمایی حقوقی به قربانیان خشونت و خانواده‌های آن‌ها می‌شود:

بعد از این در سطح ثالثیه اینه که اجتماع زمانی که اون خشونت افتاده شده به خود طرف و به خانواده طرف چه آموزش‌هایی داده بشه که پیشگیری بشه از تبعات بعدی این خشونت و مشکلاتی که ایجاد میکنه حالا اون خیانتت رخ داده، مرده طرد شده چطوری جمش کنیم قضیه رو که کمترین میزان آسیب رو همه ببینن خُب ما خیانت رو جم میکنیم زنه سرزندگی میمونه اکي بچه‌ها هستند بچه‌ها از پدر متنفر هستند زنه هر روز تو سر مرده داره میکوبه و این برمیگرده که یعنی عملا ما توی سه سطح به نظرم اگه دنبال راه حل باشیم (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۸۸)

به این ترتیب، از آموزش کودک کار تا تبیین جامعه‌شناختی ریشه‌های خشونت، همه و همه ابعاد گوناگون یک راهکار کلان به نام توسعه آموزش در همه سطوح و سنین را نشان می‌دهند. آموزش به مثابه مداخله اجتماعی به کاهش خشونت علیه مردان و سایر آسیب‌های اجتماعی مدد می‌رساند و با ارائه مدلی کارآمد از رشد و پویایی اجتماعی، مسیر را برای سعادت جمعی هموار می‌سازد.

آموزش مهارت‌های فرزندپروری

در روایت پژوهش حاضر، آموزش مهارت‌های فرزندپروری نه فقط یکی از ابزارهای پیشگیری از خشونت علیه مردان، بلکه زیربنای درمان چرخه‌های خشونت در خانواده و جامعه است. وقتی سخن از آموزش فرزندپروری به میان می‌آید، نگاه ما فراتر از انتقال یک مجموعه دانش یا توصیه قرار می‌گیرد و به برنامه‌ای عمیق برای بازآفرینی نقش‌ها و مناسبات خانوادگی بدل می‌شود؛ چنان که در بارزترین نمونه، مصاحبه‌شونده بیان می‌کند:

و به پدر و مادر میگیم نه سبک مستبدانه خوبه و نه سبک غافلانه نه سبک سختگیرانه بلکه سبک مقتدرانه سبک والدگری خوبه بعد مولفه‌های سبک مقتدرانه رو میگیم بعد رول پلی اجرا می‌کنیم بعد موقعیت تعریف می‌کنیم که والدینی که در این کارگاهند اصلاً در ده‌ها موقعیت قرار می‌گیرند و در اون موقعیتها آموزش میدیم که تو باید چه کاری بکنی با فرزندت که با لگد چای رو ریخته چکارشو باید بکنیم با بچه‌ای که رفته باشگاه به جای اینکه ساعت ۷ عصر برگرده ساعت ۱۱ شب برگشته توی والد باید چه برخوردی ... اینارو تماماً سرفصل داره کتاب داره فلان داره، کار پژوهشی روشن شده اثربخشیاشون رو برنامه‌ریزی کردیم، اما آموزش به وجه کاره، سایر مولفه‌ها برای کاهش خشونت باید دستکاری بشن. (مصاحبه‌ی شماره ۳۸ - مهدی مومنی، Pos ۱۲۵)

در اینجا، تحول والدگری با تأکید بر سبک مقتدرانه - که به باور پژوهش‌های علمی، متعادل‌کننده محور اقتدار و محبت، و زمینه‌ساز سلامت روانی فرزندان است (حسن‌زاده، ۱۳۹۶) - هدف اصلی آموزش قرار گرفته و روش‌های عملی آن همچون ایفای نقش در کارگاه، خلق موقعیت‌های واقعی و تمرین واکنش صحیح به کنش‌های فرزندان معرفی می‌شود. انتقال این آموزش‌ها از حوزه تئوری به میدان رفتار روزمره

والدین، نقطه شکست زنجیره خشونت است، چرا که بسیاری از والدین نه دانسته، بلکه در واکنش به فشارها، رفتار خشونت‌آمیز را بازتولید می‌کنند.

در روایت دیگری، مصاحبه‌شونده با نگاهی انتقادی به تحولات جامعه و بازتعریف نقش والدین اشاره می‌کند و از کم‌رنگ شدن حضور والد در اثر غلبه فرهنگ دیجیتال و رسانه‌ای سخن می‌گوید:

هرچی الان به واسطه این تکنولوژی و این فرهنگی که اومده فرهنگ دیجیتال و رسانه‌ای و الگوبرداری مشاهده‌ای میشه گفت نقش پدر و مادر خصوصاً در سنین بالاتر برای فرزندپروری و اینا کمتر رنگ‌تر شده و به دست این ارباب جراید داده و این گوشی که ما داریم و اینستایی تولید سبک زندگی میکنه. (مصاحبه‌ی شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، Pos ۳۳).

این روایت به روشنی بازنمایان می‌کند که خانواده و فرزندپروری امروزه با چالش جدیدی روبروست: سیطره رسانه‌ها بر ذهن و سبک زندگی کودکان و نوجوانان، منجر به کم‌رنگ شدن نقش والد به عنوان الگویی عاطفی و تربیتی می‌شود. بر این مبنا، می‌توان استدلال کرد که آموزش مهارت والدگری باید فراتر از انتقال سنتی مفاهیم باشد و ابزارهای جدید برای کنار آمدن با فضای نوین تربیتی را نیز در اختیار والدین گذارد؛ مفهومی که روان‌شناسان نیز آن را تحت عنوان «فرزندپروری رسانه‌ای» و «سواد دیجیتال والدین» مطرح کرده‌اند (محمدی، ۱۳۹۹).

بعد دیگر چالش آموزش‌های فرزندپروری، جداافتادگی خانواده از فرایندهای آموزش رسمی است. آن‌گونه که مصاحبه‌شونده می‌گوید:

یا مثلاً بحث خانواده مثلاً الان کاری که هست مثلاً تو کشورهای غربی اینه که اونا پزشک خانواده دارن و مشاور کودک هم دارن و تو موارد مختلف به اون مراجعه می‌کنن و در مورد کودک ازش مشاوره می‌گیرن. من میگم همین گروه‌ها و اقشار جامعه مثلاً تو مهدکودک‌ها، تو پیش دبستانی، مدرسه آموزش می‌بینن ولی خانواده هیچ آموزشی دریافت نمی‌کنن این دو تا کاملاً از هم جدا هستند و هیچ پیوندی با هم ندارن. بخش خصوصی هم مهدکودک‌ها حداقل در هفته دو روز خانواده بیان این خانواده همراه با کودک آموزش ببینن یعنی خانواده‌ها هیچی از کودک نمیدونن و از جهان کودک هیچ اطلاعی ندارن. (مصاحبه‌ی شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۲۳۱)

در این فراز، گسست میان نظام تربیتی رسمی (مهدکودک، مدرسه) و نظام غیررسمی (خانواده) به‌وضوح نقد می‌شود؛ گویی آموزش کودک امری تخصصی و جدا از زندگی خانواده قلمداد شده و والدین از چرخه یادگیری حذف شده‌اند. همین نکته -در پژوهش‌های جدید حوزه روان‌شناسی رشد نیز برجسته شده است؛ چرا که آموزش والدگری به‌ویژه در سنین ابتدایی فرزند، نه صرفاً آموزش برای والد، که سرمایه‌گذاری بنیادی برای پیشگیری از بسیاری آسیب‌ها و خشونت‌های آتی است (باقری، ۱۳۹۸).

همزمان، مصاحبه‌شونده دیگری از بازتعریف نقش‌ها و معنای خانواده سخن می‌گوید: نقشی که اگر بازتنظیم نشود، چرخه خشونت از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد:

ایجاد گروه‌های حمایتی که تسهیلگری توش وجود داشته باشه که از اول بچینه یه سری چیزا رو

مهره‌ها رو به جور دیگه بچینه. سیستم اینو داده [ولی] گم شده. مرد جای مرده اصلاً خوبه که پسر بدبخت با این گرونی سرویس طلای دختر رو بخره خونه خوب هم اجاره کنه یا بخره عروسی خوب هم بگیره چشم طایفه رو هم درآره به خاطر همین میگم تعریف. با تعریف مفاهمی گم شده ازدواج چیه، خونواده چیه، نقش من تو اون خونواده به عنوان مرد، نقش زن چیه، نقش بچه چیه. من میگم همان قدر که نقش مرد گم شده نقش زن هم گم شده نقش بچه‌ها هم گم شده. یه مامانی یا یه بابایی که ۲۴ ساعته سرویس میدن و باید کار کنه. چند وقت داشتم مقاله میخوندم در مورد تربیت اقتصادی بچه‌ها میگفت شاید از ۳ سالگی باید به بچه‌ها یاد بدی ارزش پول رو. منی که میرم کار میکنم اگه نرم کار بکنم پولی ندارم برات اسباب بازی بخرم. از ۳ سالگی این مفاهیم رو بچه‌ها یاد میدم. مثلاً اگه من الناز، من همسر من یه مردم اگه من از پدر و مادرم یاد نگیرم که جایگاه اقتصادی پدر و مادرم کجاست بخدا سرویس بده من نیستم من مرد همونی میشم که فکر میکنم برای بچه‌ها بشم همین، برای همسر من بشم همین. چون مامان بابام همین بودن برای من. من فکر میکنم این دومینوه تمام جواب اینه اگه من از یه جایی نرم قطعش نکنم من نمیشم یه نسل جدایی از نسل قبلیش. (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. الناز صفایی، ۱۰۸ Pos)

در این روایت، بازنمایی و آموزش نظام‌مند نقش‌های خانوادگی و تربیت اقتصادی از کودکی، راه را برای قطع چرخه خشونت و بازتولید آن هموار می‌کند؛ همان‌گونه که نظریات روان‌شناسی اجتماعی — همچون نظریه یادگیری مشاهده‌ای (بندورا) — نشان داده‌اند، مناسبات قدرت و نقش‌ها در خانواده الگوهایی برای فرزندان خلق می‌کند که بی‌واسطه در آینده بازنمایی می‌شوند (یوسف‌نیا، ۱۳۹۵). اما هیچ آموزش والدگری بدون همراهی حمایت‌های ساختاری و همزمانی با دیگر عرصه‌های اجتماعی و رسانه‌ای کارآمد نخواهد بود. در روایت دیگری تصریح می‌شود:

باید توأمان باشه به نظرم باید توأمان چند تا همزمان کار با هم انجام بشن نمیشه شما اطلاع‌رسانی بکنی آگاهی‌بخشی بکنی حالا من فهمیدم بله الان فهمیدم این رفتار درسته این خشونت و بعد میرم تو مدرسه میبینم نه اتفاقاً سنگینتر میشه برام چون فهمیدم و آگاه شدم جلوی اون خشونت که به من وارد میشه رو نمیتونم بگیرم زورم نمیره. قبلاً شاید ناآگاه بودم این خشونت رو یه جوری دیگه تعبیر و تفسیر میکردم و ازش رد میشدم ولی الان اتفاقاً الان آگاه شدم میدونم داره بلا سرم میاره ولی هیچ کاری نمیتونم بکنم نه نهاد حمایتی هست نه آموزشی هست نه ساختاری هست که من بتونم تو اون خودمو بروز بدم بدون خشونت یه دست نمیشه. چرا باید توأمان باشه همزمان باشه. همزمان آموزش باشه همزمان رسانه باشه کار بکنن آگاهی‌بخشی بکنن همزمان اون نهادهای حمایتی بیا قانونی نظارتی اونا بیان ساپورت کنن (مصاحبه‌ی شماره ۸۳. مسعود بابایی، ۶۶ Pos)

در این تجربه، آموزش اثربخش منوط به وجود پشتیبانی در سطوح اجتماعی و حمایتی است؛ یعنی نه فقط والد باید بیاموزد، بلکه رسانه، قانون و نهادهای حمایتی همگام شوند تا امکان بازداري از خشونت و ابراز کنترل شده‌ی هیجانات فراهم شود.

این تحلیل صریح در ادبیات علمی با عنوان «چرخه خشونت بین نسلی» شناخته می‌شود (منصوری، ۱۳۹۴) و بیانگر آن است که تا زمانی که الگوی خشونت در خانواده‌ها دفن نشود و جای خود را به سبک مقتدرانه آموزشی (نه مستبدانه، نه غافلانه، نه سختگیرانه) ندهد، چرخه ظلم و آزار از نسلی به نسل دیگر انتقال خواهد یافت.

برآیند روایت‌های این پژوهش و نظریات مکمل علمی، بر ضرورت آموزش منظم، مشارکت همه‌جانبه نهادهای اجتماعی، بازتعریف نقش‌ها و همسان‌سازی آموزش خانواده و نظام رسمی تربیتی تصریح دارد. پیشگیری واقعی از خشونت علیه مردان تنها زمانی ممکن خواهد شد که مهارت‌های فرزندپروری مقتدرانه، پایه برنامه‌های آموزشی و حمایتی خانواده‌ها و جامعه قرار گیرد و این آموزش‌ها پشتوانه ساختاری و رسانه‌ای نیز داشته باشد تا نسل جدید در محیطی سالم‌تر و فارغ از چرخه انتقال خشونت رشد کند.

آموزش‌های مرتبط با گروه‌های ال جی بی تی کیو

در تحلیل داده‌های ارائه‌شده پیرامون نقش آموزش‌های مرتبط با گروه‌های ال جی بی تی کیو در پیشگیری از خشونت علیه مردان، به‌ویژه کسانی که هویت جنسی یا جنسیتی غیرهم‌ساز با هنجارهای غالب دارند، می‌توان دید که ناآگاهی و فقدان آموزش نظام‌مند، زمینه‌ساز آسیب‌ها و خشونت‌های چندلایه‌ای شده است؛ از سردرگمی‌های عمیق هویتی تا طرد خانوادگی، فقر اطلاعاتی، مشکلات اجتماعی و هولناک‌ترین شکل‌های انزوا و خودآزاری.

نقطه عزیمت تمامی روایت‌ها، نبود آموزش رسمی و علمی درباره هویت جنسی و جنسیتی است، تا جایی که فرد سال‌ها با شکنجه‌ی ناآگاهی دست‌وپنجه نرم می‌کند و روشن نیست با چه هویتی زندگی می‌کند.

«این افراد بزرگترین و اولین مشکلی که دارن اینه که [هویت جنسی] خودشونو نمیشناسن، خب ما تقریباً بیش از ۳۷۰ نوع گرایش جنسی داریم که شخص باید بیاد این‌ها را مطالعه بکنه یعنی هر شخصی به نظر من، این باید تو مدارس تدریس بشه، متأسفانه در کشور ما [انجام نمیشه]. یه رشته دانشگاه برای کسانی که میخوان کمک کنن به این افراد تا پیدا کنن خودشونو باید در مدارس تدریس بشه، تو اروپا و جوامع غربی مخالف زیاد داره، میگن که تدریس بشه بچه‌ها اینطوری میشه، نه، این فرزند شما اینطوری نمیشه، این وجود داشته، صرفاً خودشو میشناسه و این حرف خیلی بیخشد کاملاً احمقانه‌ایه [خنده] این فرد به شدت احمقانه که هست اما بیشتر به خاطر جوامع سنتی و پشت گوش انداختن‌هایی که هست خیلی از دوستان خیلی از والدین نمیدونن و از روی نادانی و کم بودن آگاهای میتونن این حرف رو میزنن که خیلایشون دارای منصب، موقعیت و جایگاه بالای هستن، متأسفانه کم نیست ولی ما قرار نیست به آنها پردازیم.» (شماره ۵۰. شایان، Pos ۱۵)

این اظهارنظرها به خوبی بیانگر اهمیت بازتعریف آموزش جنسی و جنسیتی (پورمحمدی و همکاران، ۱۴۰۰) در جلوگیری از تکرار چرخه سردرگمی، طرد و خشونت علیه مردان با گرایش‌ها یا هویت‌های

متفاوت است.

جست‌وجوی هویت جنسی و ناآگاهی، اغلب در نوجوانی به ضربه‌های روانی جدی منجر می‌شود و فرد را تا سال‌ها در خم کوچه‌ی بی‌پناهی و انکار نگه می‌دارد؛ همانطور که در این تجربه آمده است: «مثلاً این نمونه‌ش خود من که خُب که از بچگی گرایشاتی رو داشتم به پسرها. و نمیدونستم و این ناآگاهی بیشترین ضربه رو بهم زد برای همین بود که خُب نمیدونستم و خب موقع چیزی نمیدونستم و نمیدونستم اون‌ی که هستم چیه به اینی که هستم چی میگن چطور باید برخورد کنم.» (شماره ۸۴، شایان، ۴ Pos)

این وضعیت نه فقط منجر به شکاف هویتی، بلکه به انزوای روانی و حتی روندهایی مانند خودسرزنی و اضطراب دائمی منتهی می‌شود (هردر و لوکس، ۲۰۱۷).

همین فقدان آموزش و حمایت، دام گسترده‌تری از مشکلات را می‌سازد، به‌ویژه آن هنگام که خانواده‌ها و جامعه، به علت فقدان منابع یادگیری، اساساً اطلاعی از تفاوت‌ها و نیازهای خاص این افراد ندارند و سکوت یا انحراف‌های آموزشی، افراد را در چرخه خشونت نگاه می‌دارد:

«خیلیاشون در سنین سربازی در زمان خدمت یعنی بهتر بیگم به مشکل میخورن و خیلیاشون هم سر این قضیه به خانواده‌هاشون هیچی نمیگن از جمله دوستان خودم. این قضیه خیلی تو جامعه باید جا بیفته که باید با آموزش گسترده در فضای مجازی پکیجها و بسایتها، کتابها و منابع و خیلی خیلی چیزهای دیگه و چیزی که ما نیاز داریم ترجمه‌یه سری پژوهشهای خارجی بین‌المللی است که خانواده‌ها متوجه بشن.» (شماره ۸۴، شایان، ۲۶ Pos)

این روایت‌ها تأکید دارند که آگاهی‌بخشی تنها محدود به خود افراد نباید باشد، بلکه باید خانواده‌ها، مسئولین، و تمام لایه‌های جامعه را شامل شود (یوسفی رابری، ۱۳۹۹).

در این میان، آموزش رسمی و غیرفرهنگی، فارغ از سطوح ابتدایی تا دانشگاه، به عنوان اصلی‌ترین راهکار برای کاهش چرخه خشونت علیه مردان دگرباش توصیف شده است:

«خشونت‌ها همانطور که گفتم در مقابل جامعه ال‌جی بی‌ت کیو در بر هست، اولین راهکار آموزش علمی و تخصصی به تمامی مردم هست به طوری که بشناسن خودشونو، ولی اولین قدمش آموزش هست.» (شماره ۵۰، شایان، ۱۷۴ Pos)

این منطق علمی کاملاً منطبق بر یافته‌های پژوهشگران حوزه پیشگیری است که بر جایگاه آموزش فراگیر و مهارتی در ارتقاء توانمندی و سلامت روانی-اجتماعی گروه‌های آسیب‌پذیر تأکید داشته‌اند (بانرجی و شاه، ۲۰۲۰).

بحث مهارت‌افزایی و توانمندسازی ویژه برای گروه‌های ترنس نیز با جدیت مطرح شده است و روایت‌ها نشان می‌دهد نبود تجربه زیسته مشابه پسران برای افرادی که پس از جراحی جنسیت وارد نقش مردانه می‌شوند، چه شکاف‌هایی ایجاد می‌کند؛ به طوری که:

«کاملاً نمیتونه به خاطر به خاطر همین ما در حال حاضر انجمن خودمون مهارت‌های زندگی داشتیم

مخصوصاً برای ترنس‌ها که تازه وقتی طرف به عنوان یه دختر تربیت شده می‌آد عمل کرده و وارد جامعه مردونه میشه خیلی از تجربیات کودکی یه مردونه رو نداشته میایم کلاس‌های مهارت‌های زندگی رو میذاریم که تطبیق بیشتری پیدا بکنه خیلی کمک کرده بهشون ولی اونایی که این کار رو با ما نمیکنن یه خلایایی براشون هست مگه اینکه وارد جامعه مردونه بشن تجربیات حالا دیرتر هست ولی تجربه اجتماعشون بیشتر بشه و بهتر بتونن خودشون رو با اجتماعی تطبیق بدن.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۲۵۱)

این گزارش مصداق عینی توصیه روان‌شناسان اجتماعی است که انطباق با نقش جنسیتی تازه، عمدتاً با آموزش مهارت‌های زیستی و اجتماعی قابل حصول است (مکاری و همکاران، ۱۳۹۷). در کنار آموزش و مهارت، ابعاد حمایتی - بهداشتی و رفاهی برای کاهش استرس و ارتقاء سلامت روانی و اجتماعی گروه‌های ال‌جی‌بی‌تی کیو اهمیت مضاعف دارد. برای نمونه، ایجاد فضاهای حمایتی و ارتباطی مثل خانه‌های امن، کافه‌های گفت‌وگو و برنامه‌های مشارکتی، سهم مهمی در کاهش احساس انزوا، طرد و حتی خشونت ساختاری دارد: «ما با بچه‌های ترنس که کار می‌کنیم چون اینا مشکل تغذیه دارن، موضوع معیشت زندگی و سرپناه دارن، کرایه خونه دارن و حتی خیلی اصرار داشتیم که بتونیم برای اینا یه خانه داشته باشیم ما گفتیم هزینه می‌کنیم براشون یه خونه تهیه می‌کنیم که اینا شب اونجا بتونن بخوابن، در حد خوابیدن دیگه وقتی می‌خوان استراحت کنن، استراحت درستی داشته باشن، بهداشت درست و سالمی داشته باشن. خُب در طول همون قضیه من براشون یه کافه‌ای درست کردم میومدن می‌نشستن راجع به چیزهای مختلفشون صحبت می‌کردند، شعر میخوندن داستان میخوندند، کتاب میخندن، قصه میخوندن با همدیگه ارتباط برقرار بکن.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۹۱)

آگاهی‌بخشی درباره ازدواج و ویژگی‌های زندگی مشترک نیز مسئله‌ای حیاتی است که نبودش می‌تواند منشاء خشونت، سوء تفاهم و پیامدهای اجتماعی پررنگ باشد. تجربه‌های زیسته نشان می‌دهد فرد ترنس یا خانواده‌ی او باید از محدودیت‌ها و خصوصیات فیزیولوژیک، هویتی و حتی حقوقی آگاه شوند تا از آغاز یک زندگی مشترک پرمسئله جلوگیری گردد:

«[گاهی اوقات] یه دوره‌ای به خاطر اختلالات هورمونی یا نوع تربیت یا نوع زندگی طرف می‌گه من تمایل دارم مرد باشم، خُب یا اصلاً از یه دختری خوشش می‌آد، هورمونه بالا پایین شده این اتفاقاً برای یه سریا میوفته می‌گه دوست دارم مرد باشم. الان که علم خیلی پیشرفت کرده سریع میفهمه و برای تغییر جنسیت میره دنبالش. اصلاً این ترنس نیس نباید عمل بکنه، نباید اندامشو عوض کنه، اون همون یه خانومه که اصلاً میتونه ازدواج هم نکنه ولی نباید جراحی تطبیق جنسیت انجام بده چون آگاهی کمه درست حسابی نیس میره.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۲۶۵)

«مثلاً کسی که ازدواج کرده باید طرف مقابلش بدونه که این ترنسه این چیزیه که اصلاً ولی اینکه شاید ننویسه ولی خُب باید متوجه شده باشه یه سری جاها مینویسن برای ازدواج سند ازدواج می‌گن پدر عروس باید بدونه یکی دوس نداره بگه خُب. یکی دوس نداره بگه طرف ترنسه خُب میرن یه جاهایی این

کار رو میکنن که پدر عروس نمیخواد. به نظر من اصلاً نباید به خانواده عروس گفته بشه ها ولی خُب باز...» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۱۷۱)

«اینکه بچه‌دار نمیشه رو باید بدونه به هر حال باید همه چیز رو طرف باید بدونه اینکه بچه‌دار نمیشم بدونه طرف ترنسه بین وارد حریم خصوصی میشه حریم خصوصی یعنی اینکه [ببخشید عذر میخوام] آلت تناسلی من چه شکلیه من چه جوریه رابطه جنسی برقرار میکنم این به پدر عروس ربطی نداره منظورم از این بابت. اینکه بچه‌دار نمیشم رو که باید بدونه، به اون صورت [اورگاسم] نمیشم، تازه من که میگم همه رو باید بگی یه سریا دوس ندارن طرف میخواد با یه دختری ازدواج کنه دوس نداره خونواده‌ش بفهمن سرکوب بزنن یا اذیت بکنن یا بهش اجازه ندن.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۱۷۳)

این روایت‌ها نشان می‌دهد صراحت و شفافیت نه فقط در گفت‌وگوی مستقیم، بلکه در قوانین و مقررات رسمی هم باید مدنظر قرار گیرد تا از تحمیل فشار روانی و خشونت جنسیتی پیشگیری شود (احمدی و همکاران، ۱۴۰۱).

در نهایت، روایت‌های ارائه‌شده نشان می‌دهد که ترویج الگوهای هنری و آموزشی خلاقانه هم می‌تواند نقش مهمی در ارتقاء سطح آگاهی و کاهش تبعیض و خشونت داشته باشد. یکی از مصداق‌های موفق در این زمینه، اجرای تئاتر با حضور خود افراد ترنس است که تجربه‌های دست‌اول و رنج‌هایشان را بدون واسطه به تصویر می‌کشند:

«من اومدم یه کار تئاتری بود به عنوان "آوای ترنس" این کار رو من بردم رو صحنه. نمیگم که کار فوق‌العاده‌ای بود ولی به نظر من کار بسیار بزرگی بود به خاطر اینکه بین من الان دو سه تا از دوستان اومدن کار راجع به ترنس بردن رو صحنه اما بازیگران اومدن نقش ترنس رو بازی کردن من کارم اینه تخصصم اینه از بطن اون جامعه از مجموعه خودشون استفاده می‌کنم، من از خود بچه‌های ترنس استفاده کردم و اومدن نمایش رو اجرا کردن و کار فوق‌العاده‌ای بود. یعنی آنچه که دلشون می‌خواست رو روی صحنه میگفتن. هیچ نوشته‌ای نداشتیم که اینا جلوی خودشون قرار بدن. من گفتم بچه‌ها چی دوست دارید بگین فقط اون چیزی که تو ذهنشون بود رو می‌خواستن بگن رو من پرورش دادم. کمکشون کردم با همکاری دوستان کارگردان ازشون دعوت کردم اومدن در کنار مجموعه قرار گرفت. و یه کار خوبی انجام داد» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۲۳)

تئاتر درمانی، نمایش خلاق و دیگر تکنیک‌های هنر-محور، ابزاری قدرتمند برای شکستن سکوت، تاب‌زدایی، افزایش همدلی و تسهیل فرایند درمان و توانمندسازی جوامع آسیب‌پذیر محسوب می‌شوند (کارتیر، ۲۰۱۹).

آموزش به مسئولان و متخصصان و کارشناسان

آموزش نهادهای انتظامی و قضایی در زمینه مداخله در خشونت خانگی

داده‌های گردآمده از مصاحبه‌های میدانی، تصویری چندلایه از پیچیدگی و چالش‌های مداخلات حال حاضر نهادهای انتظامی و قضایی در مواجهه با خشونت علیه مردان را ترسیم می‌کند. روایت‌های حاضر نشان می‌دهد که ضعف اساسی در زیرساخت تخصصی، فقدان خدمات اورژانسی و آگاهی ناکافی اجتماعی، موانعی جدی در کنترل مؤثر چرخه خشونت خانگی ایجاد کرده‌اند. به گفته‌ی دکتر ولی بهرامی، مداخلات پلیس هنوز سنتی و فاقد بنیان کارشناسی است؛ خدمات حمایتی نوین مانند اورژانس اجتماعی و خطوط مشاوره تلفنی در بسیاری از مناطق به ویژه روستاهای غرب ایران غایب‌اند، و فقدان آگاهی عمومی، روند کمک‌خواهی و بهره‌مندی مردم از خدمات تخصصی را با مانع مواجه ساخته است. این کمبود آگاهی عمومی نخستین سد در پیشگیری مؤثر خشونت خانگی است (گودرزی و همکاران، ۱۴۰۱).



تصویر ۱۶: منع خشونت علیه مردان

در سطح عملیاتی، نقل قول سرهنگ بازنشسته نیروی انتظامی تأکید می‌کند که پلیس، به عنوان خط مقدم پاسخ به بحران، بدون پشتوانه آموزش فشرده و تخصصی، ناگزیر از تصمیم‌گیری آنی در فضایی ملتهب است؛ جایی که قاضی فرصت بررسی پرونده دارد ولی پلیس باید بی‌درنگ راهبرد صحیح را

برگزینند. این وضعیت، ضرورت اولویت‌بخشی به آموزش‌های کارآمد، تصمیم‌ساز و مبتنی بر دانش برای نیروهای انتظامی را دوچندان می‌سازد؛ ضرورتی که ادبیات جهانی مسئله‌محور پلیس نیز بر آن مهر تأیید می‌گذارد (پورحسینی و همکاران، ۱۴۰۰؛ Corbo Crehan & Goodman-Delahunty, 2016).

تحلیل مصاحبه‌های عمیق‌تر، لایه دیگری از نیاز آموزشی را برجسته می‌سازد: اقتدار حرفه‌ای پلیس، زمانی به بازدارندگی و پیشگیری تبدیل می‌شود که همزمان بر ظرفیت قانونی و بر مهارت روان‌شناختی و حقوقی استوار باشد؛ در غیر این صورت، یا زمینه سوءاستفاده از قدرت را فراهم می‌سازد یا منجر به واکنش منفعلانه و ناتوان می‌شود (میرزایی و همکاران، ۱۴۰۲؛ Stover et al, 2010). اینجاست که اهمیت آموزش‌های کارشناسانه، مدرن و فرابخشی خود را نشان می‌دهد؛ آموزش‌هایی که فراسوی قاطعیت یا هیجان‌زدگی، بر مهارت‌های حل تعارض، تشخیص اشکال پنهان خشونت خانوادگی و مدیریت تعارضات مبتنی می‌گردد (سیف و همکاران، ۱۴۰۲؛ Wang et al, 2023).

در ادغام با یافته‌های دیگر پژوهش، به‌ویژه روایت‌های شایان و برزگری، تأکید می‌شود که نقطه عزیمت برای هرگونه تحول آموزشی، نه‌تنها توانمندسازی پلیس و قضات، بلکه آموزش هدفمند و لایه‌به‌لایه به طبقه نخبگان و فرادستان است. نخست باید آموزش به متخصصان، قانون‌گذاران و چهره‌های مرجع (از جمله سلبریتی‌ها، مسئولان سیاسی و دانشگاهیان) ارائه شود تا پذیرش و مشروعیت اجتماعی لازم برای تحول در نگرش و سیاست عمومی فراهم آید. همان‌گونه که روایت‌ها نشان می‌دهند، ساختار قدرت و هنجارهای اجتماعی بدون اجماع و حمایت بالادستی، نه‌تنها تغییر پایدار را برنمی‌تابد، بلکه ممکن است به تعلیق یا سرکوب اجتماعی هرگونه ابتکار عمل بینجامد (کرمی، ۱۳۹۹).

این رویکرد با یافته‌های نظریه سیستم‌های اجتماعی (لومن، ۱۹۹۵) و مدل‌های موفق داخلی (فتحی و همکاران، ۱۳۹۸) مطابقت دارد؛ تغییری ماندگار تنها با تغییر در سطح رهبران فکری و علمی و الگوسازی از سوی آن‌ها آغاز می‌شود. به همین دلیل، آموزش‌های تخصصی چه در حوزه مسائل هویتی و جنسی و چه در زمینه آسیب‌های روانی-اجتماعی، باید ابتدا توسط صاحب‌نظران، دانشگاهیان و پزشکان به‌درستی فهم و اجماع‌یابی شوند پیش از اینکه به سطح آموزش عمومی و سیاست‌گذاری منتقل گردند.

در کنار این رویکرد بالا به پایین، ضرورت آموزش همگانی نیز در خطوط مصاحبه‌ها برجسته است؛ جایی که عموم شهروندان باید قادر شوند اشکال خشونت را تشخیص دهند و ابزارهای کنترل و پیشگیری را بیاموزند. آموزش‌های همگانی سبب ارتقاء قدرت تشخیص، استفاده از راهکارهای حل تعارض و کاهش واقعی خشونت در بستر خانواده و جامعه می‌شود، مشروط بر اینکه مفاهیم علمی، واقع‌بینانه و مبتنی بر اجماع کارشناسی انتقال یابد (فتحی و همکاران، ۱۳۹۸).

در نهایت، یافته‌ها تأکید می‌کنند که سیاست‌های آموزشی پیشگیری مطالبه‌ی دوگانه‌ای را ایجاب می‌کنند: از یک سو هدفمند و تخصصی برای نخبگان، مسئولان و قانون‌گذاران جهت ایجاد بستر قانونی و مشروعیت‌بخشی اجتماعی؛ و از سوی دیگر، همگانی‌سازی دانش و مهارت مبتنی بر علم، برای تقویت مهارت جمعی و توانمندسازی اقشار مختلف جامعه. بی‌توجهی به این ساختار دو پله‌ای، نه تنها پیامدهای

آسیب‌شناختی را تشدید می‌کند، بلکه زمینه بازتولید خشونت و ناکارآمدی سیاست‌های مداخله‌ای را نیز گسترش می‌دهد. نهایتاً، هیچ تحولی در عرصه هنجارهای اجتماعی بدون تغییر و مدل‌سازی رهبران فکری و فرادستان نمی‌تواند پایدار و اثربخش گردد (لومن، ۱۹۹۵؛ کرمی، ۱۳۹۹).

آموزش هدفمند حل مسئله در نهادهای تحصیلی

در بررسی نقش آموزش حل مسئله در جلوگیری از خشونت علیه مردان، روایت‌های مشارکت‌کنندگان به‌وضوح نشان می‌دهد که عرصه‌های رسمی و غیررسمی آموزش، چگونه می‌توانند چرخه‌های خشونت را بشکنند یا در مقابل، با کاستی و انفعال خود، آن را بازتولید کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان صراحتاً بر ضرورت اجرای برنامه‌های آموزش فرهنگ حل مسئله در نهادهای مختلف - از آموزش و پرورش، خانواده تا دانشگاه‌ها و حتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - تأکید می‌کند:

ولی اگه بخوایم واقعاً یه کار اصولی [در زمینه فرهنگ حل مسئله] رو داشته باشیم می‌باید آموزش‌ها را در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، آموزش و پرورش (مدارس)، دانشگاه‌های می‌تونه بصورت پایلوت در کنار هم اجرا بشه. (شماره ۲۱. صابری، Pos ۷۳).

همین تأکید بر مداخله‌ی ساختارمند و برنامه‌ریزی‌شده نشان می‌دهد که نظام‌های آموزشی اگر به‌درستی سازماندهی شوند، می‌توانند از همان ابتدا مهارت‌های حل مسئله و شیوه‌های سالم مواجهه با چالش‌ها را در ضمیر دانش‌آموزان و دانشجویان نهادینه کنند؛ امری که نظریه‌پردازانی چون الیاس و همکاران اهمیت آموزش ساختاریافته مهارت‌های زندگی و اجتماعی را در پیشگیری از بروز خشونت تأیید می‌کنند (الیاس و همکاران، ۱۳۹۶).

در سوی دیگر، اهمیت نقش آموزش و پرورش و خانواده‌ها مستقیماً به فضایی باز می‌گردد که کودکان و نوجوانان در مواجهه با بحران‌ها و اختلافات تجربه می‌کنند. چنانچه مشارکت‌کننده دیگری هشدار می‌دهد:

ما تو دوتا حوزه باید کار بکنیم، آموزش و پرورش و خانواده، که الان تو خیلی از خانواده‌ها به صرف این که نوع آموزش‌ها تغییر کرده به جای این که از تلویزیون ببینن آموزششونو از اینستاگرام میبینن متأسفانه بسیاری از کسانی که تو اینستاگرام آموزش میدن خانواده‌ها رو دچار کج‌روی میکنن، [رسانه‌های] فیکن، زردن، میان به عنوان روانشناس حرفایی میزنن که خیلی‌ها توجه میکنن که باعث میشه بنیان خانواده را تحت تأثیر قرار بده، یک کلام، یک بار و برای همیشه بعد آموزش و پرورش خیلی میتونه تأثیر بذاره، آدم متخصص بیاره [آموزش بده]. (شماره ۵۱. امیر مختاری، Pos ۷۶).

این نقل قول نوعی هشدار به تسلط آموزش‌های سطحی و نادرست غیررسمی، به‌ویژه از جانب افراد غیرمتخصص در فضای مجازی است؛ جریانی که می‌تواند آموزه‌های سالم حل مسئله و مهارت‌های زندگی را با شبه‌علم و هنجارشکنی کاذب جایگزین کند. نتایج پژوهش‌ها نیز پدیده "آموزش‌های غیررسمی مخرب" را در فضای مجازی یک عامل موثر در ناکامی نظام‌های آموزشی برای مهارت‌آموزی

واقعی معرفی می‌کند (خواجانه‌نوری و همکاران، ۱۴۰۰).

عامل مهم دیگری که در نقل قول‌ها تکرار می‌شود، نبود آموزش راهبردی و هدفمند در زمینه‌های حل تعارض، برقراری ارتباط مؤثر و پرهیز از کنش‌های پرخاشگرانه است. یکی از مصاحبه‌شوندگان این فقدان را چنین توصیف می‌کند:

ما در خانواده‌ها، آموزش و پرورش و سیستم آموزش عالی در فرهنگ حل مسئله، ارتباط مؤثر و کارآمد و شیوه‌های درست‌تر رفتار، ساده‌ترین کار و ساده‌ترین کنش پرخاشگری است. (شماره ۳۸ - مهدی مومنی، Pos ۳۱).

این توصیف به وضوح نشان می‌دهد که نبود مهارت‌های سازنده و ارتباطی، راه را برای بروز سریع پرخاشگری و چرخه‌های خشونت هموار می‌کند، همان‌طور که برخی محققان نیز تأکید کرده‌اند آموزش حل مسئله و ارتباط مؤثر از عوامل کلیدی در کاهش پرخاشگری و ارتقای سلامت روان در مدارس است (رضائیان، ۱۳۹۸).

تجربه زیسته دانش‌آموزان و نوجوانان نیز لزوم توجه عملی به آموزش حل مسئله و مدیریت اختلاف را تأکید می‌کند. یکی از مشارکت‌کنندگان با ذکر روایتی از محیط مدرسه نشان می‌دهد که چگونه حل مسئله می‌تواند در زندگی روزمره شکل گیرد یا به سادگی نادیده گرفته شود:

این اصلاً قابل پیشبینی نیست مثلاً [در محیط مدرسه] یهویی نفر مشکل نداره باهاش مثلاً یارو [قلدر] می‌آد غذاشو میگیره، یکی میره سریع به مدیر میگه، واسه ما این جوری شد. یکی ساندویچشو گرفتن رفت به مدیر گفت، مدیر اومد گفتش که فردا مبلغ ساندویچی که خوردی رو براش میاری همین طورم شد. یعنی تنبیه‌ش این بوده که مبلغ ساندویچی که خورده بود رو [بهش برگردونه]. یعنی این جوری نیست که همه مشکل [اقتصادی] داشته باشن. (شماره ۸۰، عرفان، Pos ۱۹۴).

این روایت ضمن ارجاع به یک موقعیت ساده اما واقعی مدرسه، نشان می‌دهد که حل مسئله اگر به روش منطقی و بدون پرخاشگری درونی انجام شود حتی می‌تواند از بحران تبدیل شدن به خشونت جلوگیری کند و یادگیری همین الگوهای ساده حل چالش‌ها، سرمایه‌ای است برای زندگی جمعی و فردی آینده.

بنابراین، بر پایه روایت‌های پژوهش حاضر، می‌توان گفت هر چقدر آموزش مهارت حل مسئله، مدیریت خشم، شیوه گفتگو و برقراری ارتباط مؤثر، و آموزش تخصصی و ساختاریافته از سطوح پایین سنی تا دانشگاه مورد توجه قرار گیرد، همان قدر امکان بروز خشونت - به ویژه علیه جنس مذکر - کاهش می‌یابد. هم‌زمان، ضعف یا جایگزینی این آموزش‌ها با امواج آموزش‌های سطحی و شبه‌علمی مجازی و نبود متخصصان آموزش دیده در مدارس، زمینه مساعدی برای رشد خشونت و پرخاشگری می‌سازد؛ این همان چرخه معیوبی است که نظریه داده‌بنیاد نیز بر کشف و شکستن آن تأکید می‌کند.

تهیه و تولید پکیجهای آموزشی برای مددکاران اجتماعی

در بستر جامعه‌ای که مناسبات قدرت و سیاست‌های محدودکننده، فرصت‌های آموزش تخصصی را تقلیل می‌دهد، ایده تولید و توزیع بسته‌های آموزشی تکمیلی برای مددکاران اجتماعی نه تنها یک راهکار فنی، بلکه پاسخی به واقعیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران است. روایت یکی از مصاحبه‌شوندگان به روشنی پرده از تعارض میان آموزه‌های رسمی و نیازهای واقعی جامعه برمی‌دارد و نشان می‌دهد که هرگونه تحول آموزشی در حوزه مقابله با خشونت علیه مردان، پیش و بیش از هر چیز باید با تکیه بر واقعیت‌های زیسته و خواسته‌های جامعه طراحی شود:

آموزش اگه بشه یه جور ی حکومت محدودیت‌هایی داره به خاطر دیدگاهی داره و حکومت فکر میکنه که حکومت اون دیدگاه اسلامگرایانه رو دارن اما نه، مردم ندارن، حالا تا کی میخوان تظاهر کنن که آره مردم ما همه مسلمانن ولی خیر مردم دارن دیدگاه‌های واقعی‌ترین رو متوجه میشن و خیلی پیشرفت دارن میکنن و بستر آموزش، آموزش مجازی اولین قدمه با ایجاد کردن مثلاً پکیج‌های آموزشی تکمیلی از طرف استادها یا مددکاران اجتماعی که مثلاً بسته‌های آموزشی بین خودشون ابتدا پخش بشه یعنی یه فردی که آموزش کامل داره دونه دونه به این افراد آموزش بده که اینها چیه و چه جوریه و چطور برخورد کنن و چطور واکنش نشون بدن و چه راهکارهایی نشون بدن. (شماره ۸۴. شایان، ۱۷ Pos)

در این روایت، اشاره روشن به تضاد میان ارزش‌ها و انتظارات رسمی دولت، با نگرش‌ها و فهم در حال تحول مردم، خود به ضرورت استقلال و تخصصی شدن آموزش برای مددکاران اجتماعی دلالت دارد. این مسئله نشان می‌دهد که تا زمانی که کنترل و جهت‌دهی آموزش‌ها از بالا و مبتنی بر ایدئولوژی باشد، ضرورتی حیاتی برای انتقال دانش کاربردی و معاصر، آن‌هم به شیوه‌ای خنثی‌تر و وسیع‌تر مثل آموزش مجازی و پکیج‌های مکمل، وجود خواهد داشت. این دقیقاً همان راهکاری است که در ادبیات علمی نیز بر نقش "دانش تخصصی انتقال‌یافته از هم‌تا به هم‌تا" و نقش آموزش مجازی در عبور از موانع دستوری و سیاسی تأکید شده است (حسن‌زاده و همکاران، ۱۴۰۰).

مددکاران اجتماعی، به عنوان نخستین حاضران در صف مواجهه با موارد بحران و بروز خشونت، نیازمند تبحرهای عملی، شناخت روندهای خشونت، شکل‌های پنهان و آشکار آن و واکنش‌های حرفه‌ای متناسب هستند. روایت مورد بحث با بیانی ملموس این نیاز را چنین تصویر می‌کند که دانش به صورت جزئی و مورد به مورد، از فرد آموزش‌دیده به سایرین انتقال یابد، به گونه‌ای که هر مددکار نه تنها آموزش تئوریک بلکه واکنش و راهکار صحیح برای موقعیت‌های پیچیده و حساس را نیز بیاموزد. این نوع آموزش غیررسمی مبتنی بر تجربه و انتقال تدریجی مهارت، به مددکاران امکان می‌دهد تا در مواجهه با خشونت علیه مردان در زمینه‌های متنوع (از خشونت خانوادگی گرفته تا خشونت اجتماعی یا حکومتی)، پاسخ‌های دقیق‌تر و موثرتری داشته باشند؛ موضوعی که در پژوهش‌های بین‌المللی نیز به عنوان "ساختار

یادگیری سازمان‌یافته غیررسمی و اثرگذاری آموزش‌های بسته‌ای^۱ (بر رشد حرفه‌ای و تاب‌آوری کادر اجتماعی، تأیید شده است (Homel & Nutley, ۲۰۰۶).

پیوند میان «یادگیری مجازی» و شکل‌گیری «گروه‌های همیار تخصصی» درون جامعه مددکاران اجتماعی، نه تنها پاسخی به محدودیت‌های سیاسی، بلکه نمونه‌ای گویا از خلق زیرساخت‌های مقاومت نرم و توسعه سرمایه اجتماعی تخصصی است؛ فضایی که در آن، دانش و راهکارهای دقیق برای مواجهه با صورت‌های تقلیل‌یافته یا انکارشده خشونت، بی‌واسطه و خارج از مدارهای رسمی و غیرکارآمد توزیع می‌شود. این فرآیند، مطابق با اصول گردند تئوری، نه حاصل تصمیم‌گیری صرفاً ساختاری، بلکه نیازمند مشارکت فعالانه بازیگران میدانی، بهره‌گیری از تجربه و مهارت، و تقویت سوژگی مددکاران است (قنبری و همکاران، ۱۳۹۷).

در مجموع، مصاحبه تأکید دارد که آموزش مجازی و بسته‌های آموزشی مکمل از سوی دانشگاهیان یا مددکاران باتجربه، کلید عبور از موانع، توسعه مهارت‌ها و بازتعریف واکنش‌های حرفه‌ای در مسیر مبارزه با خشونت علیه مردان است؛ به گونه‌ای که حتی در شرایط محدودیت‌های ایدئولوژیک، چشم‌اندازی پویا برای یادگیری، پشتیبانی و هم‌افزایی تخصصی رقم می‌خورد، و هر مددکار می‌تواند به نوبه‌ی خود، نقشی فعال‌تر و دگرگون‌کننده در فرایند پیشگیری و مداخله ایفا کند.

پرداختن رسانه‌ها و مدارس به آموزش خانواده

در روند واکاوی علل و راهکارهای پیشگیری از خشونت علیه مردان، نقش رسانه‌ها و مدارس و اهمیت آن‌ها در آموزش خانواده، جایگاهی محوری و غیرقابل چشم‌پوشی دارد. نگاه دقیق به روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، مؤید آن است که بخش عمده‌ای از رفتارها و نگرش‌هایی که بعدها می‌تواند بستر بروز خشونت را فراهم آورد، در محیط خانواده و تربیت اولیه شکل می‌گیرد. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأکید بر این پیوند می‌گوید:

خیلی از اتفاقات به نظر من بوسیله آموزش خانواده شکل می‌گیره اگه ما بتونیم درست تربیت رو انجام بده. من می‌خوام بگم که صدا و سیمای ما، تلویزیون ما، مطبوعات ما و مدارس ما، مدارس ما حتماً باید در این خصوص کار بکنن. (شماره ۲۱، صابری، ۳۹ Pos)

در این نقل قول، تربیت صحیح خانوادگی نه اتفاقی صرف، بلکه فرایندی نهادی و سازمان‌یافته فرض می‌شود که مسئولیت آن تنها بر عهده والدین نیست، بلکه نهادهایی چون رسانه و مدرسه نیز باید به صورت فعال در آن دخالت کنند. این اشاره تلویحاً به مدل‌های آموزش اجتماعی اشاره دارد که تأکید می‌کنند جامعه‌پذیری و شکل‌گیری هویت جنسیتی از رهگذر هم‌افزایی خانواده، آموزش رسمی و محیط رسانه‌ای رخ می‌دهد (مطیعی، ۱۳۹۸).

نقش حساس رسانه‌ها در انتقال دانش و تغییر نگرش‌های عمومی پیرامون خشونت علیه مردان از خلال روایت یک مصاحبه‌شونده دیگر نیز بازتاب یافته است:

از طریق رسانه میشه آموزش داد آموزش لزوماً این نیست که به جمع خیلی وسیع از همین اطراف داخل خانواده خود مثلاً به سری بروشورها تهیه بشه و حتی ممکنه مردان بخونن و بخندن ولی اون خنده نشون میده که تو زندگی خودشون هم ممکنه با همچین چیزایی مواجه باشن و به سری آگاهیا داده بشود که این خشونت‌ها باید در بستر قانونی قرار بگیره. وگرنه (شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، Pos ۳۵)

در این روایت، آموزش از طریق رسانه تنها به اطلاع‌رسانی مستقیم ختم نمی‌شود، بلکه فضایی برای طرح موضوعات تابو و حساسیت‌زایی نسبت به عاملیت مردان در چرخه خشونت و آسیب‌های آن ایجاد می‌کند. حتی واکنش‌هایی مانند خندیدن مردان به توصیه‌های آموزش دیده شده در بروشورها، حاکی از آن است که رسانه - آگاهانه یا ناآگاهانه - بذرفکر و تأمل را در میان مخاطبان خود می‌کارد و آنها را دیر یا زود در معرض مواجهه انتقادی و خودبازنگری نسبت به رفتارهایشان قرار می‌دهد. این موضوع با یافته‌های پژوهش‌های اجتماعی که نقش ارتباطی و ظرفیت آگاهی‌بخشی رسانه را در تغییر نگرش‌های جنسیتی و کمک به حل معضل پنهان خشونت نشان داده‌اند، تطابق کامل دارد (علوی، ۱۳۹۶؛ قلی‌پور و همکاران، ۱۴۰۰).

اما نقطه‌ای بسیار تعیین‌کننده در نظریه داده‌بنیاد، توجه مصاحبه‌شوندگان به ضعف عمیق خانواده‌ها در فهم سواد روانی و ناآگاهی نسبت به بیماری‌های روحی - روانی است. در بسیاری از خانواده‌ها بیماری‌های روانی هنوز نه به‌عنوان یک پدیده بالینی، بلکه به شکل تبلی، کم‌حوصلگی یا فقدان اراده قلمداد می‌شود. در یکی از صریح‌ترین نقل قول‌ها می‌خوانیم:

باید آموزش ببینه، بیماری روانی رو به عنوان به بیماری بشناسه، خیلی از خانواده‌های ما بیماری روانی رو به عنوان به بیماری نمیشناسن: "پاشو خودتو جمع، کن حالتو خوب کن" یعنی، "پاشو بسه دیگه"، این درک درست از بیماریها نیست. و این [نگرش] رو باید تغییر دهیم. (شماره ۸۲. مهدی جوادی، Pos ۱۱۰)

اینجاست که آموزش رسانه‌ای و مدرسه‌ای اهمیت بنیادین پیدا می‌کند: اصلاح نگرش خانواده‌ها به بیماری‌های روان‌شناختی، باعث می‌شود خشونت روانی و به‌ویژه بی‌اعتنایی یا تحقیر مردان آسیب‌دیده به انزوا و چرخه‌های خاموش خشونت منجر نشود. یعنی اگر رسانه و نظام آموزشی بتوانند درک عمومی از بیماری‌های روانی را تغییر دهند، فضای خانواده نیز به سوی پذیرش و حمایت از اعضای آسیب‌پذیر، به خصوص مردان، سوق داده می‌شود و زمینه‌های شکل‌گیری یا تداوم خشونت علیه آنان به شکل قابل توجهی تضعیف می‌گردد (مطیعی، ۱۳۹۸).

پژوهش‌های نظری و تجربی بر این تأکید دارند که نباید نقش آموزش رسمی و رسانه‌ها را در نهادینه‌سازی الگوهای رفتاری سالم، به‌ویژه در حوزه حساس خشونت علیه مردان، دست کم گرفت. نظام آموزشی، به‌ویژه در مدارس، از طریق طراحی واحدهای درسی و فعالیت‌های فوق‌برنامه می‌تواند فضا را برای گفتگو پیرامون هویت مردانه، پیشگیری از خشونت و مقابله با کلیشه‌های جنسیتی آماده کند.

رسانه‌ها نیز با تولید محتواهای انتقادی، آموزشی و بازنمایی روایت‌های واقعی از خشونت، بستر امنی برای طرح پرسش‌های بنیادین ایجاد می‌کنند (قلی‌پور و همکاران، ۱۴۰۰). روایت‌های این پژوهش به خوبی نشان می‌دهد که هر جا آموزش جمعی و فرهنگ‌سازی با رویکرد علمی، واقع‌بین و پیوسته دنبال شده، زمینه‌های خشونت، درک غلط از بیماری روانی و بازتولید انگ‌های جنسیتی، به تدریج تضعیف شده است.

در نهایت، راهکار آموزشی پیشگیری از خشونت علیه مردان صرفاً به یک نهاد یا شیوه محدود نیست؛ بلکه زنجیره‌ای از آموزه‌ها و حساسیت‌سازی از طریق رسانه و مدرسه تا خانواده را شامل می‌شود. روایت‌های حاضر اثبات می‌کنند که هر جا پای آموزش فراگیر و هدفمند به میان آمده، حتی ابتدایی‌ترین اقشار جامعه نیز، هرچند با واکنش‌های اولیه‌ای چون تمسخر و بی‌اعتنایی، سرانجام با موضوع روبرو شده و خود را درگیر پاسخ به پرسشی تازه درباره هویت و رفتارشان دیده‌اند. به همین دلیل، پیوستگی آموزش در رسانه‌ها و مدارس، با هدف آگاه‌سازی خانواده‌ها، نقشی غیرقابل جایگزین در چرخه پیشگیری از خشونت علیه مردان دارد (علوی، ۱۳۹۶).

توسعه آموزش‌ها برای همه گروه‌های سنی و جنسی

در تحلیل روایت‌های حاضر، توسعه آموزش‌ها برای همه گروه‌های سنی و جنسی، تربیت جنسی و پرورش جرأت‌مندی به‌عنوان راهکار کلیدی در پیشگیری از خشونت علیه مردان جایگاهی بنیادین دارد؛ چرا که پویایی اجتماعی و بازتولید رفتارهای آسیب‌زا، ریشه در فرایندهای یادگیری و انتقال ارزش‌ها از کودکی تا بزرگ‌سالی دارد. پرسش محوری این است که چرا آموزش همگانی و مادام‌العمر باید محور پیشگیری باشد و چگونه جرأت‌مندی و تربیت جنسی می‌تواند چرخه‌های خشونت را بشکند؟ در روایت یکی از مصاحبه‌شوندگان، گستره معنای آموزش حتی از مقوله کودک کار فراتر می‌رود و به الگوی انتقال تجربه و تغییر ذهنیت روزمره بدل می‌شود:

یه آموزه‌هایی باید در سطح رسانه‌ها انجام شده از قبیل مثلاً یکیش همین آموزش کودک کار به مردم به جامعه اگه بفهمن یه کودک کار با پول ندادن بچه حذف میشه از سطح خیابون همین آموزش باعث میشه کم کم هر کسی هر کودکی رو ببینه. من خودم میرن یا دوستانم دور هم جمع شدیم یا حتی کلاسای دانشگاه که چند سال پیش اومده می‌پرسم صحبت‌های عمومی با چند نفر، اولش میبینم یه سریا سوال میکنم کی پول میده دلش سوخته بوده خیلیم موافق بودن که ما کمک میکنیم بعد ما میایم میشینم باهاشون صحبت میکنم میبینم اگه شما این پول رو بدین این اتفاق میوفته این همه مسئله هست میبینی بعد همه موافق میشن میگن ما از این به بعد دیگه پول نمیدم این خیلی رضایت‌بخشه و میبینم این خودش یه نوع آموزشه. برای کمتر شدن آسیب این کودک که بزرگ میشه. (شماره ۳۰. حمید مرادی، Pos ۸۲)

همین فرایند انتقال تجربه و آگاهی‌بخشی، پله‌پله ساختار ذهنی جامعه را دگرگون می‌کند و نشان می‌دهد که آموزش، صرفاً انتقال داده یا تئوری نیست، بلکه نوعی هم‌سفر شدن اجتماعی است با سیر

تحول فردی و جمعی. نظریه‌های یادگیری اجتماعی مانند نظریه بندورا نیز بر همین ویژگی یادگیری مشاهده‌ای و نقش الگوها در تغییر رفتار اجتماعی تأکید دارند (یوسف نیا، ۱۳۹۵).

اما چالش عمیق‌تر، در نیاز به آموزش جرأت‌مندی و آموزش عواطف به‌ویژه برای مردان است. در روایت زیر، آشکارا پیوند میان فقدان جرأت‌مندی، سرکوب هیجانات و بروز آثار سنگین روانی مانند افسردگی و تمایل به خودآزاری مطرح می‌شود:

ما خیلی اهمیت داره که اینجا از جرئتمندی رو آموزش بدیم که جرئتمندی مرز بین این دو مدل و این دو گروه است. افراد جرئتمند خشمشون رو بیان می‌کنند و هم پر خاشگری نمی‌کنن نه تبدیل می‌شن به اون افراد منفعلی که بعد برمیگردد به خونه و مرتباً خودشو لعن و نفرین می‌کنه که خاک بر سر تو چقدر بی‌عرضه‌ای، چقدر توسری خوری، چقدر مظلومی، تو به درد هیچ نمیخوری، همه دارن اذیت می‌کنن، تو گربه‌ای فلانت کردن بهمانت کردن، هیچی نگفتی و... و اینا بیمار می‌شن و اتفاقاً گفتم اینا بیشتر مستعد افسردگی و اضطراب و خودکشی هستند. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۱۰۵ Pos)

در اینجا آموزش جرأت‌مندی نه صرفاً یک مهارت فردی بلکه سپری در برابر سرکوب ساختاری و چرخه انفعال یا پر خاشگری قلمداد می‌شود و مصداق بارز آن تعلیم مرزهای شخصی، بیان قاطع احساسات و مخالفت با تجاوز به حریم عاطفی یا جسمی است؛ مفهومی که در ادبیات علمی روان‌شناسی با عنوان assertiveness شناخته می‌شود و ارتباط مستقیمی با سلامت روان دارد (سلحشور، ۱۳۹۸). همین مرز قاطعانه میان پر خاشگری و انفعال، باید از همان کودکی و در جریان آموزش دیده شود:

از اون طرف هم پر خاشگری هم تبعاتش معلومه. این مرز وسط رو ما باید بیشتر روش کار کنیم که افراد جرئتمندی رو تعریف کنیم که اینا خشمشون رو مدیریت می‌کنن با رفتار قاطعانه، با بیان خشم بدون آسیب به دیگری. وقتی ما به کودکان می‌گیم یا در کارگاه می‌گیم که تو تماس چشمی بگیر مستقیماً تو چشم داشتن آموز قلدر نگاه کن و بگو تو حق نداری دستتو بکنی داخل کیف من. من به شدت از این کار تو ناراحت هستم من حتماً با تو برخورد می‌کنم، من حتماً اینو گزارش می‌کنم به مدیر مدرسه، تو حق نداری وارد حریم من بشی، تو حق نداری به من دست بزنی، این می‌شه اسرتی رفتار جرئتمندانه، که هیجانشو بیان می‌کنه اما با مشت هم نمیزنه تو دهن اون. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۱۰۵ Pos)

نمونه ساده‌ای از همان فرایند تغییر نگرش در سطح اجتماع که پیشتر درباره کودک کار بیان شد، این بار در محیط آموزش و حاصل پرورش عزت نفس و جسارت برای دفاع از خویشتن، بی‌آنکه خشونت‌زده یا قربانی چرخه تحقیر و خشم شود، قابل رؤیت است.

با این نگاه، آموزش «نه» گفتن، تربیت جنسی و شیوه‌های مراقبت و دفاع از نفس، محدود به سنین کودکی و نوجوانی نیست و هر فرد باید در هر مرحله‌ای از زندگی - حتی پس از گذر از چهل یا پنجاه سالگی - فرصت بازآموزی و پاک‌سازی ذهن خود از رسوبات تربیت خشونت‌آمیز را بیابد:

نکته بعدی که باید بگم اینه که بر آموزش خیلی تأکید کنیم به تعریف جرئتمندی و مدل‌های جرئتمندی و مدل‌های «نه» گفتن و شیوه‌های مراقبت از خود... در تمام سطوح چون این فرآیند مادام‌العمری داره

اتفاق می‌وفته ما فکر نکنیم که والد ۵۰ ساله نباید تحت آموزش قرار بگیره، حتماً اون والد ۵۰ ساله برای اینکه رسوبات و تبعات اون سبک فرزندپروری مستبدانه و خشونت‌گرانه‌ی پدرشو از ذهنش پاک کنیم و یه مدل جدیدی رو بهش ارائه بدیم باید تحت آموزش روان‌درمانی و خیلی چیزهای دیگه قرار بگیره. به یه کودک دو ساله و مادر یه کودک دو سه ساله هم در کارگاه تربیت جنسی هم شجاعت و جرئتمندی و رفتار قاطعانه رو باید آموزش بدیم که این بچه ۵ ساله یا پیش دبستانی توسط مربی یا توسط بزرگتر مورد تعرض جنسی قرار نگیره. این مادام‌العمری است مادر باید آموزش ببینه، اون کودک کلاس دوم ابتدایی هم باید آموزش ببینه که چطور از خودش محافظت کنه و مراقبت کنه و دفاع کردن فقط مشت زدن نیست. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۱۲۳ Pos)

همین تداوم آموزش و توجه به سبک فرزندپروری مستبدانه، بار دیگه یادآور ضرورت شناخت چرخه‌های خشونت و بازتولید آن در سطح خانواده و جامعه است؛ چرخه‌هایی که به سادگی با آموزش از بین نمی‌روند و تداوم فرایند توانمندسازی، اصلاح باورها و درک عواطف را می‌طلبند. چالش مهم دیگه، کم‌توجهی نظام آموزشی به مهارت‌های زندگی و هوش هیجانی است. یکی از مصاحبه‌شوندگان با انتقاد از وضعیت موجود اظهار می‌دارد:

در مدارس ما یه کتاب تحت عنوان “سبک تفکر و مهارت‌های زندگی” این تو پایه هشتم و نهم تدریس می‌شه، اونم هیچ معلم خاصی نداره، به عنوان یه زنگ تفریح میدنش به معلم علوم اجتماعی یا مشاور یا مربی پرورشی که اونم خیلی وقتا زنگشو میدن به دبیر ریاضی که اون معلم ریاضیه بیاد دو کلمه ریاضی بهشون یاد بده. یه کتاب ۸۰-۹۰ صفحه‌ای تحت عنوان “سبک تفکر و مهارت‌های زندگی” همین در صورتی که ما باید در طول تحصیل سالی دو سه جلد کتاب تألیف بشه در خصوص هوش هیجانی. (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، ۱۲۷ Pos)

در این روایت، آشکارا نظام آموزشی به جای آنکه به تربیت شهروندانی توانمند در مدیریت عواطف، پیشگیری از خشونت و درک سازوکارهای ارتباطی توجه کند، بر انتقال مجموعه‌ای از داده‌ها و محفوظات تأکید دارد و همین امر باعث می‌شود فارغ‌التحصیلان این نظام آموزشی در مواجهه با بحران‌های زندگی، کنترل خشم، ابراز وجود و دفاع از حریم شخصی، به شدت آسیب‌پذیر باشند. از سوی دیگه، مصاحبه‌شوندگان به این نکته اشاره می‌کنند که پیشگیری از خشونت تنها در سطح آموزش همگانی محقق نمی‌شود و نیازمند مداخله تخصصی و حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر است؛ به‌ویژه پسران و مردانی که به دلایل مختلف - از جمله فشارهای اجتماعی و فرهنگی - از بیان رنج‌ها و تجربیات خشونت‌آمیز خود خودداری می‌کنند. یکی از مصاحبه‌شوندگان با اشاره به سطوح مختلف پیشگیری در این باره می‌گوید:

ما همیشه پیشگیری رو در سه سطح داریم دکتر، یعنی من همیشه پایبند این سطح از پیشگیری هستم برای پیشگیری سطح اولیه هنوز اتفاقی رخ نداده و ما از طریق آموزش همگانی می‌گیم چون پیشینی می‌کنیم که این اتفاقه با توجه به شرایط و بسترهای جامعه و خانواده‌ها و به هر حال هر اتفاق و فاکتوری

که هست این اتفاق بیوفته پس ما عملاً در سطح اولیه پیشگیری آموزش میدیم تو رو خدا مراقب باشین که این اتفاق نیوفته آموزش میدیم پسر مراقب شرایطتون باشین توی رشدتون با این مسایل مواجهه خواهین شد لطفاً این کارها رو انجام ندهین. خانواده‌های محترم با فرزند پسرتون این کارها رو انجام بدین عملاً بستره اونجا اصلاح باید بشه که کمتر پیش می‌آد یعنی مدرسی که تخصص رو پسر اداره خیلی زیاد... من یادمه چند سال قبل کار میکردم یه باشگاه دختران داشتیم که زیر ۱۸ سال دختر رو ساپورت میکرد سایک توپ میداشت آموزش میداد، ورزشهای متناسب با دخترها که خوب باشه و یه دونه باشگاه مهجور پسرانه داشتیم توی انقلاب تمام. (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۸۶)

در این روایت، نوعی تبعیض در حمایت از دختران و پسران در سطح جامعه نیز بازتاب می‌یابد؛ گویی حمایت از دختران و آموزش مهارت‌های زندگی به آنان به یک هنجار پذیرفته‌شده تبدیل شده، اما هنوز پسران در این زمینه با کمبود فرصت و امکانات مواجه‌اند. این امر بر ضرورت توجه به نیازهای خاص مردان در زمینه پیشگیری از خشونت تأکید می‌کند.

همچنین آموزش‌ها در سطح سوم، زمانی اهمیت می‌یابد که خشونت رخ داده و هدف، کاهش تبعات آن است. این نوع آموزش‌ها شامل ارائه خدمات روان‌شناختی، حمایت اجتماعی و راهنمایی حقوقی به قربانیان خشونت و خانواده‌های آنها می‌شود:

بعد از این در سطح ثالثیه اینه که اجتماع زمانی که اون خشونت افتاده شده به خود طرف و به خانواده طرف چه آموزشهایی داده بشه که پیشگیری بشه از تبعات بعدی این خشوته و مشکلاتی که ایجاد میکنه حالا اون خیاته رخ داده، مرده طرد شده چطوری جمش کنیم قضیه رو که کمترین میزان آسیب رو همه بینن خُب ما خیانت رو جم میکنیم زنه سرزندگی میمونه اکی بچه‌ها هستند بچه‌ها از پدر متنفر هستند زنه هر روز تو سر مرده داره میکوبه و این بر میگردد که یعنی عملاً ما توی سه سطح به نظرم اگه دنبال راه حل باشیم (شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۸۸)

به این ترتیب، از آموزش کودک کار تا تبیین جامعه‌شناختی ریشه‌های خشونت، همه و همه ابعاد گوناگون یک راهکار کلان به نام توسعه آموزش در همه سطوح و سنین را نشان می‌دهند. آموزش به مثابه مداخله اجتماعی به کاهش خشونت علیه مردان و سایر آسیب‌های اجتماعی مدد می‌رساند و با ارائه مدلی کارآمد از رشد و پویایی اجتماعی، مسیر را برای سعادت جمعی هموار می‌سازد.

آموزش بلوغ اجتماعی به فرزندان

در روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، هم‌زمان با اذعان به دشواری تغییر جامعه یا سیاست‌ها، امید به پیشگیری از آسیب و خشونت بیشتر به آموزش مستقیم فرزندان معطوف می‌شود.

«من پیشنهادی که میتونم بدم در واقع پدران و مادران الان با تجربیاتی که دارن بتونن بچه هاشون رو جووری تربیت کنن که توی مشکلات، توی سختی‌ها، توی ناملایمتهایی که از زندگی میبین... از لحاظ روانی، از لحاظ صبر و تحمل قوی باشن... بهترین راهش اینه که ما به بچه‌هامون یاد بدیم با

مشکلاتی که در آینده براشون پیش میاد چطور مواجه بشن و حلش کنن.» (شماره ۱۰۰. مجتبی مردانی، ۱۲۳ Pos)

این برداشت نشان می‌دهد در شرایطی که خانواده‌ها توان تغییر کلان‌ساختارها را ندارند، تمرکز بر پرورش تاب‌آوری و آموزش مقابله با دشواری‌ها، تنها مسیر پیش‌روی والدین تلقی می‌شود؛ موضوعی که در پژوهش‌های روان‌شناختی هم بر آن تأکید شده است (کاکای و همکاران، ۱۳۹۷). در کنار نقش محوری والدین، مصاحبه‌شوندگان به شکاف تربیتی میان بلوغ جنسی، جسمی و اجتماعی اشاره می‌کنند.

«... ما سه نوع بلوغ داریم، جنسی، جسمی و اجتماعی. خانواده‌ها بیشتر توجه‌شون رو به بلوغ جنسی و جسمی گذاشتن... اما بلوغ اجتماعی بلوغی هست که خانواده بهش توجه نمی‌کنه... ما تو دوتا حوزه باید کار بکنیم، آموزش و پرورش و خانواده... خیلی از کسانی که تو اینستاگرام آموزش میدن خانواده‌ها رو دچار کج‌روی میکنن... بعد آموزش و پرورش خیلی می‌تونه تأثیر بذاره، مثلاً آدم متخصص بیاره.» (شماره ۵۱. امیر مختاری، ۷۶ Pos)

همین غفلت از بلوغ اجتماعی، بر اساس نظریات تربیتی و یافته‌های آموزشی، باعث می‌شود مهارت‌های ارتباطی، کنترل هیجان، مسئولیت‌پذیری و احترام به حقوق دیگران به درستی در کودک نهادینه نشود؛ و این فقدان خود مستعد رشد رفتارهای پنهان و آشکار خشونت‌بار می‌شود (فولادی و همکاران، ۱۳۹۶).

چرخه بازتولید خشونت و نقش فرهنگ و جنسیت، در روایت دیگری بازتاب یافته است، جایی که سرمایه‌گذاری عاطفی و اقتصادی والدین دچار سوگیری جنسیتی می‌شود:

«اینقدر برای دخترم هزینه می‌کنم، برای پسرم هزینه نمی‌کنم چون میدونم اونه که جامعه رو میسازه... زن‌آزاری زیاده و همین مسائل باعث میشه که اونا دختره به محض اینکه به یه جایی میرسه مهریه‌شو اجرا میذاره.» (شماره ۲۱. صابری، ۷۱ Pos)

این نگاه سلطه جنسیتی، هم زمان با شدت یافتن خشونت علیه مرد یا زن، امکان شکل‌گیری هویت اجتماعی مقاوم را برای هر دو جنس محدود و آسیب‌پذیر می‌کند. در بخشی دیگر، نقش مدرسه و مربی متخصص در جبران کمبودهای آموزش خانواده بسیار تعیین‌کننده تلقی شده است:

«مربانی آموزش دیده بالای سر اینا باشن و از همون ابتدا با این بچه‌ها کار بکنن. در خصوص آداب و رسوم اولیه زندگی، دین، مذهب، شناخت امورات روزمره زندگی که اینا واقعا از اینا دور هستن...» (شماره ۷۹. حقیقی، ۲۷ Pos)

و «راهکار برای این جور مسایل فرهنگ‌سازی درسته یعنی آموزش یه فرهنگ درست... چارچوبهای زندگی سالم رو بهشون آموزش بدن مخصوصاً از دوران دبستان...» (شماره ۸۵. سجاد شاهرخی، ۶۴ Pos) این نقش پررنگ آموزش و مربی متخصص، با یافته‌های علمی در باب مداخله ساختاری برای

پیشگیری از خشونت علیه نسل بعد تلاقی پیدا می‌کند (شفیعی، ۱۳۹۴).
نگاه عمیق‌تر به گفت‌وگوها، به وضوح بیان گر اهمیت آگاهی والد و شناخت نیازهای وابسته به سن، هویت و نقش جنسی فرزندان است:

«من باید بدونم پسر من وقتی ۶ سالشه چه تفاوت و علایقی داره... در مورد مردا غریب افتادن.»
(شماره ۵۷ خانم جیریایی، Pos ۱۴۶)

این غریب‌افتادگی شناختی، دقیقاً همان حلقه مفقوده‌ای است که در آینده و بروز خشونت روانی و عاطفی علیه مردان نقش دارد. همچنین، اهمیت حضور و مشارکت فعال خانواده، به ویژه پدر و مادر، و جلوگیری از واگذاری فرزندان به محیط و جمع‌های نامطمئن و آسیب‌رسان، در عبارت:

«...باید صفر تا صدشو حواسم به پدرم باشه... یه جور ی بچه رو سوق بدن به سمت اینکه اصلاً گرایش پیدا نکنن به سمت مواد و ولگردی...» (شماره ۴۴. وحید، Pos ۲۲۸)

بازتاب یافته است؛ تأکیدی که نظریات روان‌شناسی رشد در تأیید آن بر نقش محافظتی خانواده پافشاری می‌کنند (کریمی و همکاران، ۱۳۹۸).

بعد دیگر بلوغ اجتماعی، تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری در امور اساسی آینده است؛ مانند انتخاب ازدواج که یکی از پیچیده‌ترین و ریشه‌ای‌ترین زمینه‌های بروز خشونت‌های متقابل در بزرگسالی است: «تو به اون بلوغ فکریه برس و بدون واسه چی میخوای ازدواج کنی... اگر واقعاً اون رو دوست داشته باشی و بهش علاقه داشته باشی حاضر نمیشی ناراحتش بکنی... اون بلوغ فکریه این اصل ازدواج سنتی باید بره کنار.» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۱۳۶)

مهارتی که اگر در آموزش‌های اولیه نادیده گرفته شود، به تکرار الگوهای خشونت و ناکامی می‌انجامد (رضایی و همکاران، ۱۳۹۵).

دریافت کلان از این روایت‌ها آن است که آینده پیشگیری از خشونت علیه مردان، بی‌واسطه به نحوه آموزش مقاومت روانی، بلوغ اجتماعی، مهارت حل مسئله، تشخیص خطوط قرمز شخصی، و در نهایت فراهم کردن فرصت تجربه برای تصمیم‌گیری وابسته است؛ چه این آموزش‌ها در محیط خانواده باشد، چه مدرسه و توسط مربیان متخصص صورت گیرد. غفلت از هر بُعدی، راه را برای بازتولید خشونت روانی، اجتماعی، یا حتی اقتصادی و ساختاری علیه مردان آینده هموار می‌کند.

راهکارهای درمانی پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش‌گرندتئوری درمان یکی از رویکردهای جدی برای پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایرانی به شمار می‌آید. این آموزش‌ها در پنج مقوله زیر معرفی می‌گردد:

تغییر رویکردها از مداخله و درمان به مباحث پیشگیری، تأمین وسایل پیشگیری از بیماری مسری خطرناک برای ترنسها، تأمین هزینه جراحی‌های تغییر جنسیت و درمان ترنسها، درمان

اختلالات روانی پیش از ازدواج پیشگیری از خشونت علیه مردان، غربالگری سلامت روان والدین برای پیشگیری از آزارهای جنسی و جسمی.

تغییر رویکردها از مداخله و درمان به مباحث پیشگیری

در بسیاری از روایت‌های مصاحبه‌شوندگان، این نکته‌ی بنیادین به‌خوبی دیده می‌شود که الگوی رایج در جامعه درباره برخورد با آسیب‌هایی چون رفتارهای پرخطر نوجوانان، همچنان بر محور مداخله و درمان پس از بروز بحران استوار است و کمتر به حلقه‌ی پیشگیری توجه می‌شود؛ رویکردی که نه‌تنها پاسخگوی ریشه‌های مسائل نیست، بلکه خود می‌تواند بخشی از بازتولید آسیب باشد.

«حالا من میگم رفتارهای پرخطر این افزایش رفتارهای پرخطر موضوع مهمیه که در واقع در بین نوجوانان وجود داره و این نوجوانا رو درگیر خودش کرده و بیشتر ما تمرکز مون به جای پیشگیر روی مداخله و درمانه هرچند مداخله و درمان رو هم به خوبی انجام نمیدیم. در صورتی که این مسائل باید پیشگیری رو ما مقدم بدونیم و با ایجاد بسترها و زمینه‌ها و قوی کردن نهاد خانواده و فرزندپروری بتونیم بتونیم به اونا کمک کنیم.» (شماره ۷۴. دکتر ولی بهرامی، Pos ۳۹)

این نقل قول، با تمام سادگی خود، چند سطح از ریشه‌های رفتاری و ساختاری خشونت و آسیب‌پذیری‌های مردانه را به تصویر می‌کشد. نخست آنکه اهتمام جامعه و حتی سیاست‌گذاران به طور سنتی بر «واکنش» به مشکلات پس از وقوع است، نه ایجاد زمینه‌های سالم و امن برای پیشگیری. چنین الگویی با یافته‌های نظریه‌های اجتماعی و روان‌شناختی درباره شکست چرخه آسیب‌های اجتماعی هم‌راستا است (کاکی و همکاران، ۱۳۹۷). وقتی تمرکز بر مداخله و درمان باشد، اغلب تا مرحله‌ی بروز صدمه و بحران صبر می‌شود، در حالی که ریشه‌ها، به‌ویژه در خانواده، فرزندپروری و شبکه همسالان پنهان است.

همچنین اشاره به «قوی کردن نهاد خانواده و فرزندپروری» در این روایت، به نقش بنیادین سازوکارهای پیشگیرانه اشاره دارد که می‌توانند در مرحله‌ی بسیار پیش از ظهور آسیب، نوجوانان را در برابر رفتارهای پرخطر مقاوم کنند. مطالعات گسترده نشان داده‌اند که توانمندسازی خانواده‌ها در مهارت‌های ارتباطی، نظارت عاطفی، آموزش حل مسئله و ایجاد احساس امنیت روانی، مستقیماً با میزان کاهش آسیب‌های اجتماعی و خشونت در میان نوجوانان پیوند دارد (کریمی و همکاران، ۱۳۹۸؛ شفیع، ۱۳۹۴). بی‌توجهی به این زنجیره پیشگیرانه، موجب می‌شود نوجوانان بدون سپر حمایتی و هویت قوام‌یافته وارد چرخه‌ی آسیب شوند و در نهایت نه فقط تجربه قربانی بودن را از سر بگذرانند، بلکه گاهی خود به بازتولیدکننده‌ی رفتارهای پرخطر یا حتی خشونت علیه دیگران بدل شوند.

از سوی دیگر، اشاره به اینکه حتی مداخله و درمان فعلی «به خوبی انجام نمی‌گیرد»، بازتابی از چالش‌های ساختاری نظام مراقبت و حمایت از نوجوانان آسیب‌دیده است و آشکار می‌سازد که جامعه

بدون توجه به ریشه‌ها و بسترسازی‌های پیشگیرانه، عملاً امکان کاهش چشمگیر خشونت را از دست می‌دهد (فولادی و همکاران، ۱۳۹۶).

در مجموع، این روایت عمیقاً پاسخی به ضرورت تغییر رویکرد از اقدام پس از بحران به رویکرد «پیشگیرانه و توانمندساز» است؛ رویکردی که لازم می‌داند خانواده و ساختارهای اجتماعی در همان مراحل ابتدایی زندگی کودک، بر فرزندپروری، آموزش تاب‌آوری، و فراهم کردن زمینه‌های سلامت روانی-اجتماعی تمرکز کنند تا هم از وقوع خشونت علیه نوجوانان پسر پیشگیری شود و هم چرخه‌ی آسیب و خشونت در بزرگسالی قطع گردد. به این ترتیب، پیشگیری نه یک شعار، بلکه یک ضرورت حیاتی برای سلامت فردی و اجتماعی نسل‌های آینده است.

تأمین وسایل پیشگیری از بیماریهای مسری برای ترنس‌ها

در روایت‌های مربوط به پیشگیری از خشونت علیه مردان، ابعاد گوناگونی از آسیب‌ها و راهکارهای عملیاتی دیده می‌شود، اما وقتی به گروه‌های خاص و به‌ویژه جامعه ترنس‌ها می‌رسیم، پیچیدگی مسئله دوچندان می‌شود.

«گفتم بابا اینا تن‌فروشن. بین یکی از کارهای ما برای اینه که اینا هپاتیت نگیرن، اینا ایدز نگیرن ما باید برای اینا یه سری وسایل تهیه کنیم که در اختیار اینا ... حتماً هر دو سه هفته یه بار باید آزمایش ایدز ازشون گرفته بشه که بیماری هپاتیت و ایدز نگیرن بحث خیلی پیچیده‌س یعنی به این سادگی نمیشه از کنار اینا گذشت باید درگیر بشیم» (شماره ۲۱، صابری، ۶۳ Pos).

این نقل قول به‌خوبی نشان می‌دهد که تجربه خشونت علیه مردان، به‌ویژه ترنس‌هایی که مجبور به تن‌فروشی هستند، نه تنها در سطح ساختاری و فرهنگی رخ می‌دهد، بلکه در ابعاد بهداشتی و مراقبتی نیز خود را نشان می‌دهد؛ جایی که انکار و بی‌توجهی نهادهای حمایت‌گر، خود شکلی از خشونت ساختاری است (آزاد، ۱۴۰۱).

اصرار بر تهیه وسایل پیشگیری از بیماری‌های مسری برای این گروه، صرفاً بخشی از یک اقدام درمانی نیست، بلکه تلاشی راهبردی برای توقف یک چرخه مزمن آسیب است. در اینجا، مراقبت از سلامت، «وسیله‌ای» صرفاً برای درمان نیست، بلکه روشی بنیادین برای پیشگیری از آسیب‌های ثانویه و جلوگیری از سرایت و بازتولید خشونت است. وقتی مصاحبه‌شونده تأکید می‌کند که «باید برای اینا یه سری وسایل تهیه کنیم که در اختیار اینا ...» و بر آزمایش‌های مستمر برای اطمینان از سلامت آنها پای می‌فشارد، در واقع بر اهمیت رویکرد مراقبتی چندجانبه و مسئولیت‌پذیرانه اشاره می‌کند، رویکردی که تنها در سطح بهداشت باقی نمی‌ماند بلکه به رسمیت شناختن کرامت انسانی و حق حیات امن برای افراد ترنس را نیز هدف می‌گیرد (امیری، ۱۴۰۰).

از منظر نظری، فراهم‌آوری امکانات پیشگیری، از جمله کاندوم و تجهیزات حفاظتی و نیز دسترسی پیوسته به آزمایش‌های رایگان و مشاوره‌های پزشکی، نه فقط پیامی برای مراقبت فردی، بلکه نشانه‌ای

از به رسمیت شناختن و پشتیبانی اجتماعی از گروهی است که همزمان قربانی تبعیض، انگ اجتماعی و طرد ساختاری هستند (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰). بی‌توجهی به این ضرورت، باعث می‌شود خشونت در قالب بی‌عملی، بی‌توجهی یا انکار هویت زیستی و اجتماعی افراد بازتولید شود؛ چرخه‌ای که نه تنها سلامت فردی را تهدید می‌کند، بلکه آسیب‌های گسترده‌تر اجتماعی و بهداشتی تولید می‌کند (Majid et al., 2019).

در این میان، تأکید بر «درگیر شدن» به عنوان یک ضرورت حرفه‌ای و انسانی، دعوتی برای عبور از بی‌توجهی و رویکردهای سرسری است. این نوع مشارکت فعال، نیازمند بازنگری در سیاست‌های سلامت عمومی، آموزش تخصصی کارکنان حوزه سلامت و همچنین فراهم کردن بسترهای امن و بی‌قضاوت برای ارائه خدمات است (Fay et al., 2022). تجربه‌های جهانی نشان داده‌اند که هرگونه تعلل یا سهل‌انگاری در تأمین این تجهیزات و خدمات، نه تنها منجر به افزایش بیماری و آسیب در این گروه می‌شود، بلکه پیامدهای جدی‌تری برای سلامت عمومی جامعه خواهد داشت (UNAIDS, 2023).

در جمع‌بندی، تأمین وسایل پیشگیری و زیرساخت‌های مراقبتی برای ترنس‌هایی که در معرض آسیب‌های متعدد قرار دارند، صرفاً بخشی از درمان نیست، بلکه پیش‌شرط حیاتی برای پیشگیری از خشونت، تداوم چرخه آسیب و تشدید طرد اجتماعی است. بی‌توجهی به این ضرورت، نوعی خشونت ساختاری و بازتولیدکننده هم‌نمایی اجباری و انگ اجتماعی است که حل آن نیازمند مشارکت جدی، مداخله مسئولانه و توجه چندلایه به صیانت از سلامت و کرامت گروه‌های آسیب‌پذیر است.

تأمین هزینه جراحی‌های تغییر جنسیت ترنس‌ها

در روایت‌هایی که از تجربه زیسته ترنس‌ها در ایران ارائه می‌شود، وجه بارز خشونت نه تنها در انکار یا طرد هویت بلکه در فرآیند پرهزینه و طاقت‌فرسای رسیدن به هویت مورد انتظارشان نیز ریشه دارد. هنگامی که مصاحبه‌شونده به صراحت اشاره می‌کند:

«ولی دولت به نظر من اگه تأمین بکنه اینا رو موضوع درمانی براشون خیلی مهمه یه عمل جراحی و اینا نزدیک به ۲۰۰ میلیون تومن براشون آب میخوره، داروهاشون فوق‌العاده گرونه، داروهاشون فوق‌العاده گرونه آرایش براشون خیلی مهمه. باید دندوناشونو دروست کنن عمل زیبایی باید انجام بدن برای یه عمل دماغ ۵۰-۶۰ میلیون می‌خواد براشون آب بخوره. و اینا این هزینه‌ها رو می‌کنن چرا می‌کنن چون می‌خوان خوشگل بشن و چیزی که می‌خوان بشن، (شماره ۲۱. صابری، Pos ۹۳)

او از شکاف عمیق میان رؤیا و واقعیت سخن می‌گوید، جایی که فشار اقتصادی و عدم حمایت ساختاری، رویای دستیابی به هویت دلخواه را به معامله‌ای جان‌فرسا بدل می‌کند. روایت بالا تنها فهرستی از اعداد و ارقام نیست، بلکه بازتاب بحران چندلایه‌ای است که فرد ترنس باید به دوش بکشد: هزینه‌های جراحی چند ده یا چند صد میلیونی، داروهای گران‌قیمت و تکرارشونده، نیاز به مراقبت‌ها و خدمات زیبایی که نه به‌واسطه‌ی میل شخصی فرعی، بلکه برای رسیدن به تصویری از خود است که جامعه و

خود فرد انتظارش را دارند. این هزینه‌ها پایانی ندارد؛ چنانکه اشاره می‌کند «باید دندوناشونو درست کنن»، «عمل زیبایی باید انجام بدن»، و حتی برای «عمل دماغ ۵۰-۶۰ میلیون می‌خواد براشون آب بخوره» —تمام این موارد جزئیات ضروری برای ترمیم شکافی است که میان هویت فعلی و هویت آرمانی کشیده‌اند. این حجم از هزینه‌ها، برای گروهی که اغلب با تبعیض شغلی، طرد خانوادگی و نداشتن حمایت مالی مواجه‌اند، در واقع به معنای محرومیت از حق انتخاب بی‌دردسر هویت است (آزاد، ۱۴۰۱). در دل این تجربه، وابستگی پیوسته به درمان‌های دارویی نیز مزید بر علت می‌شود.

«هورمون درمانی هر ماه یا هر بیست روز باید یه دونه هورمون بزنی حتماً ولی واسه خاوما بیشتره خانومای ترنس خیلی داروهای بیشتری میخورن پروژسترون استروژنه برای همه چیز باید یه دارو بخورن هی باید قرص و آمپول و اینا بزنی مایه دونه تستوسترون داریم هر روز میزنیم ولی تا آخر عمرمون.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۲۵۵)

آنچه از دل این جمله‌ها بیرون می‌تراود، شکل عینی یک چرخه طولانی و گاه مادام‌العمر وابستگی درمانی است؛ جایی که فرد نه فقط برای پیکربندی جسم خویش و نزدیک شدن به هویت مورد نظرش، بلکه برای حفظ سلامت روان و جسم خود، مدام درگیر تأمین هزینه و تهیه داروها و آمپول‌هاست. استفاده مستمر از داروها و تزریق‌ها، بار روانی و جسمانی سنگینی دارد؛ به‌ویژه وقتی این فرایند نه با پشتوانه حمایت دولتی یا بیمه‌ای، بلکه با فشار اقتصادی مضاعف تحمیل می‌شود و همچنان چالش‌هایی مانند کمبود دارو، قیمت‌های متغیر و فقدان حمایت تخصصی آن را وخیم‌تر می‌کند.

در بطن تحلیل الگوی پارادایمی گرندد تئوری، این موقعیت به روشنی بیانگر آن است که یکی از راهکارهای بنیادین برای پیشگیری از خشونت علیه مردان به معنای عام و گروه‌های آسیب‌پذیر همچون ترنس‌ها، پذیرش و تأمین ضرورت‌های درمانی آنان در قالب حمایت مالی و ساختاری است؛ زیرا بخش عظیمی از خشونت —چه ساختاری و چه فردی— در متن همان ناتوانی از تأمین حداقل‌های درمانی و زیستی بازتولید می‌شود (امیری، ۱۴۰۰). در مسیر گذار به هویت جنسی مورد نظر، هرگونه تعلل یا بی‌توجهی سیاست‌گذار، نوعی ترک فعل و شکل پنهان خشونت علیه جنس مذکر محسوب می‌شود؛ خشوتی که نه فقط در ساحت روانی و عاطفی، که در واقعیت عینی زندگی، مسیر بسیاری را به فقر، طرد و حتی انتخاب‌های پرخطر سوق می‌دهد (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰).

شاید بتوان گفت در متن زندگی ترنس‌ها، «عمل جراحی تغییر جنسیت» تنها یک مرحله نیست بلکه نقطه برخورد و درگیری چند لایه تجربه خشونت و کنش برای رهایی از آن است: قربانی بی‌توجهی ساختاری بودن، واداشته‌شدن به فعالیت‌های پر فشار و پرخطر جهت تأمین هزینه، حاشیه‌نشینی اجتماعی، و سرانجام مواجهه با این حقیقت تلخ که ادامه فرآیند درمان مستمر و همه‌جانبه تنها در صورتی ممکن است که ساختارهای حمایتی و نظام‌های تأمین اجتماعی، ضرورت این نیاز را به رسمیت بشناسند و پاسخ دهند (عزیزی، ۱۴۰۲). پذیرش این ضرورت، نقطه عزیمت پیشگیری ساختاری از خشونت است؛ چرا که حمایت از هزینه‌های درمانی و جراحی نه فقط مداخله‌ای پزشکی یا زیبایی، بلکه آغازی برای به رسمیت

شناختن حق زیستن انسان در قالب هویت خود و کاستن از بار سرکوب، ناامنی و فشار عصبی مداوم است (Majid et al., 2019).

در نهایت، تکرار این جمله که «این‌ها هزینه‌ها رو می‌کنن چرا می‌کنن چون می‌خوان خوشگل بشن و چیزی که می‌خوان بشن» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۹۳)، و اقرار به این واقعیت که «ما یه دونه تستوسترون داریم هر روز می‌زنیم ولی تا آخر عمرمون» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۲۵۵)، چشم‌انداز روشنی را فراروی سیاست‌گذاران قرار می‌دهد: تنها با دیدن و فهمیدن این نیازهاست که می‌توان از تکرار و بازتولید خشونت علیه مردان و گروه‌های خاص جلوگیری کرد. کمک به تأمین هزینه‌های درمان، نه لطف که ضرورتی مبتنی بر عدالت و سلامت اجتماعی است؛ ضرورتی که هم از نظر اخلاقی و هم از نظر علمی باید در مسیر پیشگیری از خشونت قرار گیرد (Fay et al., 2022).

درمان اختلالات روانی پیش از ازدواج

در دل روایت تجربه‌شده‌ای که در ادامه می‌آید، روشن است که بخش مهمی از خشونت علیه مردان، پیش از هر چیز ریشه در ناآگاهی و فقدان غربال‌گری روانشناختی در فرآیند ازدواج دارد. مصاحبه‌شونده به صراحت می‌گوید:

«من نگاهم بیشتر پیشگیرانه‌س چون معتقدم که پیشگی خیلی بهتر از درمانه و خیلی کم‌هزینه‌تره و اگه واقعاً راهکارهای درست و حسابی راهکارهای آگاه‌های لازم داده بشه خیلی از مسایل حل میشه. الان ما متأسفانه به خاطر عدم آگاهی همین که طرف واقعاً از نظر شخصیتی و از نظر روانی صلاحیت نداره میره راحت ازدواج میکنه و اصلاً شخصیت سادیسم داره یعنی شخصیت خشونت‌طلبی داره و یا شخصیت داره یه همچین شخصی که یمره ازدواج میکنه یا ذاتا دست بزن میده میتونسته همچین چیزی نباشه ما اصلاً تو بحث پیشگیری از معلولیت هم داشتیم که باز هر چقدر تلاش میکردیم بچه یا خونواده‌ای که مشکل «ژنتیکی دارن نرن ازدواج نکنن یا اینکه بچه‌دار نشن ولی باز اقدام میکردن.» (شماره ۷۵. دلارام، Pos ۶۷).

در بافت روایتی این مصاحبه، ضعف آشکار نظام‌های کنترل و مدیریت سلامت روان پیش از ازدواج خود را به‌صورت یکی از علل بنیادین بروز خشونت بازتاب می‌دهد. تأکید بر «پیشگیری بهتر از درمان بودن» نه تنها حامل نگرش اقتصادی و اجتماعی به مسئله است، بلکه بر واقعیتی تکیه دارد که مطالعات صاحب‌نظران نیز بر آن مهر تأیید می‌زنند: با شناسایی و مداخله‌ی زودهنگام در اختلالات روانی، می‌توان بخش مهمی از چرخه انتقال خشونت از نسل‌های پیشین به زوج‌های جدید و در نهایت به فرزندان را قطع کرد (رفعت‌جاء، ۱۳۹۹). روایت مصاحبه‌شونده زمانی ملموس‌تر می‌شود که به عادی بودن ورود افراد برخوردار از مشکلات شخصیتی و حتی شخصیت‌های خشن به زندگی زناشویی اشاره می‌کند:

«الان ما متأسفانه به خاطر عدم آگاهی همین که طرف واقعاً از نظر شخصیتی و از نظر روانی صلاحیت نداره میره راحت ازدواج میکنه و اصلاً شخصیت سادیسم داره یعنی شخصیت خشونت‌طلبی داره و یا شخصیت داره یه همچین شخصی که یمره ازدواج میکنه یا ذاتا دست بزن میده میتونسته همچین

چیزی نباشه» (شماره ۷۵، دلارام، ۶۷ Pos).

نکته کلیدی در این روایت، به خطر افتادن سلامت مردان نه صرفاً به واسطه رفتارهای دیگران، بلکه گاه به دلیل فقدان نظام اندازه گیری صحت صلاحیت روانشناختی در خود مردان و همسرانشان است؛ نظامی که اگر پیاده گردد، بر اساس شواهد علمی می تواند تا حد زیادی از ورود بیماری های روان پزشکی پرخطر یا اختلالات ارتباطی و رفتاری به محیط خانواده جلوگیری کند (بنی اسد و همکاران، ۱۴۰۱). مصاحبه شونده با اشاره به تجربه سیاست های پیشگیرانه در حوزه معلولیت که باز هم گاه بی اثر می ماند، ذات چالش را نه صرفاً در ابلاغ و توصیه، بلکه در اجرای نظام مند و فرهنگ سازی فراگیر می بیند:

«ما اصلاً تو بحث پیشگیری از معلولیت هم داشتیم که باز هم هر چقدر تلاش میکردیم بچه یا خونواده ای که مشکل «رتیکی دارن نرن ازدواج نکنن یا اینکه بچه دار نشن ولی باز اقدام میکردن.» (شماره ۷۵، دلارام، ۶۷ Pos).

این روایت، هم راستا با رویکرد الگوی پارادایمی گرندد تئوری، وجه پیوندی و علی میان نبود آگاهی، نبود مداخلات بهنگام روانشناختی و تداوم چرخه خشونت را ترسیم می کند. مدل های علمی و پژوهش های بین المللی بر اهمیت آموزش و غربالگری پیش از ازدواج، به ویژه در حوزه سلامت روان، تأکید دارند و آن را راهکاری اثربخش برای کاهش خشونت و سلامت بلندمدت خانواده ها می دانند (نصیری و سهرابی، ۱۳۹۸). همچنین، نظریه های پیشگیری اجتماعی بیان می کنند که برنامه های غربالگری و آموزش پیش از ازدواج، نه فقط پیشگیرنده اختلالات روانی و شخصیتی در رابطه زوجین هستند، بلکه آثار زنجیره ای بر کاهش کج روی ها و آسیب های اجتماعی در کل جامعه دارند (ندا، ۱۴۰۰). در نهایت، تحلیل این روایت و پیوند آن با ادبیات علمی نشان می دهد با سیاستگذاری دقیق، فراهم آوردن بسترهای لازم برای آموزش فراگیر، غربالگری شخصیتی، و تقویت تعهد اجتماعی نسبت به سلامت روان پیش از ازدواج می توان به پیشگیری مؤثر از شکل گیری و بازتولید چرخه خشونت علیه مردان (و البته هر دو جنس) امید بست؛ پیشگیری ای که نه یک انتخاب بلکه ضرورتی برای آینده سلامت و امنیت خانواده ها و جامعه خواهد بود (مصاحبه ای شماره ۷۵، ۶۷ Pos؛ بنی اسد و همکاران، ۱۴۰۱).

غربالگری سلامت روان والدین برای پیشگیری از آزارهای جنسی و جسمی

در روایت پیش رو، اهمیت شفاف و حیاتی غربالگری سلامت روان پدر و مادر به عنوان یکی از راهکارهای اساسی پیشگیری از خشونت علیه مردان و پسران برجسته می شود. روایت مصاحبه شونده دقیقاً این دغدغه را با وضوح مطرح می کند که:

«در غربالگری ها صلاحیت سلامت روان پدر و مادر بررسی شود. اصلاً اون پدر و مادر صلاحیت اون بچه رو داره اصلاً این پدر و مادر یه سری سلامت روان دارند؟ ما اینو کجا ارزیابی کردیم کی اینو فهمیدیم خود پدر و مادر داغونه ما طبق آمارهای جهانی من مال چند سال پیش رو میخونم یه چیز جهانیه مال ایرانم نیس میگفتن از هر پنج تجاوز سه تجاوز تو فامیلای درجه یکن یا پدره یا برادره یا

عموئه و اینا یه غربالگری بشه و یه ارزیابی روانی بشن پدر و مادرا و اونایی که نیاز به کار دارن روشن کار بشه» (شماره ۸۳. مسعود بابایی، ۶۲ Pos).

در دل این روایت، فقدان سامانه‌ای ساختاریافته برای ارزیابی سلامت روان والدین پیش از پذیرش نقش والدینی، زمینه‌ساز آسیب‌های عمیق و خاموش در بطن خانواده‌ها تلقی می‌شود. تجربه زیسته‌ی مصاحبه‌شونده به وضوح نشان می‌دهد که بسیاری از والدین، حتی پیش از تولد فرزند، هیچ‌گاه مورد سنجش یا مداخله روانی قرار نمی‌گیرند و این غفلت، بستری می‌سازد که آسیب‌هایی چون آزار جنسی، جسمی و روانی در پنهان‌ترین لایه‌های خانواده رخ دهد. نکته پنهان اما کلیدی، اشاره به این است که: «کی اینو فهمیدیم خود پدر و مادر داغونه»، به زبان ساده، زخم‌ها و بحران‌های روانی والدین دقیقاً می‌تواند به نسل بعدی منتقل و بازتولید شود و تا زمانی که سلامت روان والدین ارزیابی و بازسازی نشود، چرخه خشونت زیرپوستی و مزمن همچنان پایدار خواهد ماند (نظری و همکاران، ۱۳۹۹).

آمار جنبه‌ی هولناک‌تر این ماجرا را نشان می‌دهد. اشاره به اینکه «طبق آمارهای جهانی من مال چند سال پیش رو می‌خونم یه چیز جهانی مال ایرانم نیس میگفتن از هر پنج تجاوز سه تجاوز تو فامیلای درجه یکن یا پدره یا برادره یا عموئه و اینا...» مخاطب را با واقعیتی جهانی و ساختاری روبرو می‌سازد: عمده‌ی بزهکاری‌های جنسی و فیزیکی در به ظاهر امن‌ترین محیط‌های اجتماعی یعنی خانواده‌ها رخ می‌دهد و عاملان آن، نزدیک‌ترین افراد به قربانی هستند. این واقعیت، تأکید می‌کند که با غربالگری و مداخله در سلامت روان والدین، می‌توان از بروز چنین فجایعی جلوگیری کرد (گودرزی و همکاران، ۱۴۰۰). در واقع، بدون این ارزیابی، جامعه با چشم بسته، آسیب‌دیدگان را در معرض آسیب‌پذیری مضاعف قرار می‌دهد.

مطلوب این روایت، یک راه‌حل بنیادین است: «یه غربالگری بشه و یه ارزیابی روانی بشن پدر و مادرا و اونایی که نیاز به کار دارن روشن کار بشه». این راهکار، به صراحت خواستار یک سیستم حمایتی و پیشگیرانه است که نه تنها اختلالات روانشناختی والدین را شناسایی کند، بلکه با فراهم آوردن خدمات درمانی و مشاوره‌ای، امکان توانمندسازی و بازسازی سلامت روان آن‌ها را فراهم آورد. این رویکرد، فراتر از مداخله پس از وقوع آسیب، به دنبال ریشه‌کن کردن بسترهای خشونت‌زا از همان سرچشمه است، تا کودکان، به خصوص پسران، در محیطی امن و سالم رشد کنند و از تجارب تلخی که می‌تواند تا پایان عمر بر روان و هویت آن‌ها اثر بگذارد، در امان بمانند (اخوان و همکاران، ۱۴۰۱).

باور به این رویکرد پیشگیرانه، جامعه را به سمت سیاست‌گذاری‌هایی هدایت می‌کند که سلامت روان را نه فقط یک مسئله فردی، بلکه یک مسئولیت اجتماعی و حکومتی می‌داند. در نهایت، آنچه از این روایت برمی‌آید، نه تنها یک درخواست ساده، بلکه یک هشدار جدی است: بدون توجه به سلامت روان والدین، نمی‌توان انتظار داشت که خانواده‌ها به محیطی امن برای پرورش نسل‌های آینده تبدیل شوند، و در نتیجه، چرخه خشونت‌های پنهان و آشکار، به ویژه علیه پسران، همچنان ادامه خواهد یافت.

راهکارهای قانونی پیشگیری و کاهش خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش گردن‌دندتوری راهکارهای قانونی نقش مهمی در پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر دارند. راهبردهای قانونی در چهار مقوله زیر معرفی می‌گردد:

اصلاح قوانین خانواده (مهریه و نفقه، حضانت)، اصلاح قانون کودک همسری، تصویب قوانین برای حمایت از جامعه ال جی بی تی کیو، دریافت کمک از سازمانهای تخصصی.

اصلاح قوانین خانواده (مهریه، نفقه، حضانت)

در روایت مسائل خانواده و دادگاه، وقتی پای تجربه و زیست مردان به میان می‌آید، آنچه بیش از هر چیز وراجی‌های نظری را کنار می‌زند همین صداقت و بی‌پرده‌گویی نقل قول‌هاست، نقل قول‌هایی که مثل تکه‌هایی زنده از واقعیت، تمام تناقض‌ها، ضعف‌ها و بُن‌بست‌های قوانین خانواده را به رخ می‌کشند. فهم راهکارهای قانونی پیشگیری و کاهش خشونت علیه مردان بدون ادغام زنده‌ی این روایت‌ها اساساً ناقص خواهد بود.

در فرایند نظریه‌پردازی داده‌بنیاد، نخستین سنگ بنای فهم چالش‌های قوانین خانواده، بر قول دکتر موسوی ویاپه بنا می‌شود که:

«خُب راهکارها چیه اتفاقاً من روی این دارم کار می‌کنم که بخشی از رساله من در مورد "سیاست خانواده در ایران" بود راهکار رو من در این میبینم که اصلاً سیاست خانواده و قانون خانواده در ایران تغییر پیدا کنه. این بحث مهریه و نفقه در قانون ایران باید اصلاح بشه یعنی مثل کشورهای دیگه زن و شوهر رو دو تا رقیب ببینم من میگم این تقصیر فقهه. مهریه ندید اشکال نداره روزی که خواستین طلاق بگیرین بر حسب مشارکتی که در ساختن این زندگی داشتین، اموالتونو نصف کنین. حق طلاق برای هر دو باشه. هر کدوم خواستند ۶ ماه به سال جدا بشن جدا زندگی کنن بعد هم هر وقت بعدی به سال زندگی کردن میرن پیش وکیل و دادگاه» (شماره ۲۷. دکتر موسوی ویاپه، Pos ۹۳).

این روایت نه فقط تأکید بر تغییر ساختارهای حقوقی دارد، بلکه ریشه‌یابی می‌کند که قوانین همچون اهرم‌های فشار، جنس رابطه‌ی انسانی زن و مرد را بدل به تقابل و رقابت کرده است. در مقابل این واقعیت، روایت راحله مهربان آشکارا بر تقابل مهریه و امکان اختیار حق طلاق انگشت می‌گذارد و عنوان می‌کند:

«این اهرم مهریه و حق طلاق باید برداشته بشه به نظر من زن که حق طلاق بگیره و مهریه رو ببخشه مهریه بشه به سکه به شاخه گل خیلی پایین باشه اون ازدواج خیلی تداوم بهتری خواهد داشت اکثراً به خاطر همینکه الان به مسیری رفتیم که این طلاقه دیگه اسمش وحشتناکه نیس من طلاق گرفتم.» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۱۱۴).

این صداقت روایت چنان ساده بنیان روابط زناشویی و سازوکار طلاق را تحلیل می‌برد که مخالفت‌ها با تغییر قوانین خانواده رنگ می‌بازد و پرسش اینجاست که آیا تداوم وضع کنونی، مساوی با کورسوی

امید برای سلامت روانی و عاطفی مردان و زنان است؟

مسئله‌ی حضانت و ولایت فرزند، خود به یکی دیگر از عرصه‌های بازتولید خشونت علیه مردان بدل شده است، جایی که دکتر موسوی و یایه بحران را چنین تصویر می‌کند:

«یه اتفاق دیگه‌ای می‌افته. اگه حق حضانت و ولایت نباشه، اگر کسی بچه رو بکشه بیرن اعدامش کنن این یعنی چه معنا نداره. باید مثل هر قتل دیگه‌ای بهش نیگاه کنند. یعنی جان زنان و کودکان قرار نیس چون این ولیش بوده فکر کنیم مالکشم بوده اون یه انسان مستقله و مشکل قتل ناموسی رو هم داره. راه حلش اینه که در اولین قدم هر چیزی که مبتنی بر اینه که این رابطه ازدواج یه رابطه برابر نباشه از جمله قانون کودک‌همسری، از جمله به هر حال قضیه قتل‌های ناموسی که از ولایت پدر می‌آد و اینا. مثلاً الان چه معنی داره الان بچه تا ۷ سالگی الان قانونو کردن تا ۷ سالگی نگهداری با مادره. تو ۷ سالگی بچه رو می‌گیرن میبرن. من خیلی موارد دیدم که پدره هیچ علاقه‌ای هم به این بچه نداره ها فقط به خاطر اینکه زن رو جز بده. بچه رو می‌گیره بعد می‌ده به مادرش بزرگ کنه و بعدش خودش میره سر خونه و زندگی خودش. خُب این چه شرایطیه چه معنایی داره.»* (شماره ۲۷. دکتر موسوی و یایه، ۹۷ Pos).

این روایت نه تنها به حق حضانت اشاره دارد، بلکه از عمیق‌ترین زخم‌های اجتماعی، یعنی قتل‌های ناموسی، پرده برمی‌دارد و این قوانین را بستری مشروع برای بازتولید خشونت در اشکال پیچیده‌تر و پنهان‌تر می‌داند. در ادامه، هم‌تا برزگری از نگاه زنان به این چالش می‌پردازد:

«حضانت بچه‌ها تا تایمی با زنه مثلاً تا هفت سالی با مادره و بقیه‌ش با پدره ولی خُب اینجا هم در حق خانوما اجحاف میشه اون حقی که باید مادر بگیره به عنوان حضانت بچه بهش داده نمیشه، با وجود اینکه میدونن [مثال میزنم] با وجود اینکه میدونن که پدر صلاحیت نداره باز میخوان یه کاری بکنن که بچه مثلاً حضانتش با مادرش نباشه» (شماره ۸۱. هم‌تا برزگری، ۵۸ Pos).

از این منظر، قوانین نه تنها حقوق مردان را نادیده می‌گیرند بلکه برای زنان هم منصفانه نیستند و می‌توانند به ابزاری برای جنگ روانی تبدیل شوند. اینجاست که دیدگاه الله رضا اهمیت بیشتری می‌یابد: «ولی من فکر می‌کنم از لحاظ شرعی و با توجه به تحقیقاتی که من کردم بسیاری که نه ولی تعدادی از علما هم نظرشون اینه که عقد ازدواج همون پیمان قلبیه پیمان بیندیم یه زن و یه مرد با هم پیمان ببندند با هم زندگی بکنن تا زمانی که می‌تونن، زمان هم مشخص نیس هر زمان تونستند، نتونستن از هم جدا می‌شن ولی تا زمانی که با همند به هم خیانت نکنن و این رو می‌گن یه عقد قانونی و شرعی و درستی به نظر من.» (شماره ۳۳_الله رضا، ۷۲ Pos).

این دیدگاه بر یک «پیمان قلبی» به جای یک «عقد صوری» تأکید می‌کند و بنیان ازدواج را بر مبنای رضایت و تعهد دوجانبه درونی بنا می‌نهد نه بر قوانین خشک و نامنعطف که در نهایت به خشونت گسست می‌انجامند.

این مسئله تا جایی پیش می‌رود که خانم انتظامی، به عنوان یک زن، از نابرابری‌های قانونی گلایه می‌کند و وضعیت زنان را بازتاب‌دهنده وضعیت مردان در این قوانین می‌داند:

«به هر حال زنان از لحاظ اقتصادی تویه سطح پایین‌تری نسبت به مرد قرار دارن، بیاد یه جوری شرایط این زنو استیبل کنه قانونی بذاریم که شرایط این زن استیبل بشه برای جدا شدن چون اون زندگی پر تنش آسیب بیشتری داره، مثلاً این وسط مرده مریض میشه، زنه مریض میشه، خیلی از بیماری‌های اعصاب و روان، خیلی از اتفاقات می‌افته، بچه‌ها بچه‌های سالمی نیستن، بچه‌هاشون در آینده با همسرانشون به مشکل برمیخورن، یعنی یه سیکل رو داریم پشت هم ادامه میدیم، این قانونمون باید تغییر کنه. این که باید فرهنگ سازی بشه و قانونمون یه جاهایی عوض بشه، برابر بشه مثلاً من زن بخوام برم دعوای طلاق کنم خیلی راحت می‌تونم تا یه مرد، یه مرد اصلاً جرأت دادخواست طلاقو نداره» (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۱۱۴).

این سخنان به وضوح نشان می‌دهد که نابرابری‌های حقوقی نه تنها به زن آسیب می‌زند، بلکه مردان را نیز در چرخه‌ای از استرس و بیماری‌های روانی گرفتار می‌کند. او سپس با تأکید بر اهمیت سلامت روان فردی در روابط به این نکته اشاره می‌کند:

«خشونت پنهانه، یه جاهایی باید قانون تغییر کنه، حتی اگه من نوعی دلم نمیخواد، از شکل ظاهری این آغا زده شدم، به هر دلیلی، من از لحاظ روح روانی توان زندگی با این آغارو ندارم یا اون مرد به همون نسبت، من قراره نیازهای روحی روانیم برطرف بشه، اگه قراره برطرف نشه پس بذارین این رابطه تموم شه ولی این [قوانین خانواده] دست زن رو دست مرد رو خیلی جاها میننده، بیاد مثلاً جای این یه مشاوره‌ای بذاره، نه این مشاوره فرمالیته پنج جلسه نه، چه واسه زن چه واسه مرد، یه تعادلی رو برقرار کنه که هم مرد بتونه راحت‌تر تقاضای طلاق بده، هم زن بتونه راحت اقدام بکنه» (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۱۱۶).

این توصیفات به خوبی منعکس‌کننده آن است که خشونت همیشه فیزیکی نیست؛ بلکه خشونت ساختاری و قانونی می‌تواند با زندانی کردن افراد در روابط نامطلوب، به آن‌ها آسیب روانی و عاطفی وارد کند و نیاز به اصلاح دارد (احمدی، ۱۳۹۹).

نظراتی مانند

«من پیشنهاد میدم که مهریه رو بردارن حق طلاق رو به دختره بدن. اگه دو نفر مثلاً مرده حس کنه که واقعاً نمیتونه با این دختره زندگی کنه جدا شه بره بچه نیاره. یا دختره حس کنه که نمیتونه با این پسره زندگی کنه حق طلاق داره دیگه هیچ وقت این زندگی به اختلافات زناشویی کشیده نمیشه.» (شماره ۸۹. مهربان، Pos ۹۲)

نیز بر اهمیت بازنگری در ساختارهای سنتی تأکید دارد تا از اختلافات زناشویی و بروز خشونت‌های ناشی از آن جلوگیری شود. این دیدگاه ساده و در عین حال عمیق، به دور از پیچیدگی‌های حقوقی، راه حلی ارائه می‌دهد که اساساً ریشه‌های خشونت را از بین می‌برد و فقط به نتایج آن نمی‌پردازد. جلیلیان نیز این وضعیت را تأیید می‌کند:

«از لحاظ قانونی هم بعضی قانونها هم هستند که نسبت به آقایان حالا سختگیرترند اگه اینا اصلاح بشه خیلی بهتره به نظرم خیلی میتونه [در کاهش خشونت علیه مردان] تأثیر داشته باشه» (شماره ۷).

جلیلیان، (۴۸ Pos).

این دیدگاه با نظرات همتا برزگری تکمیل می‌شود که برابری حقوقی را راهکار اصلی می‌داند: «حقی که حالا مربوط به یه مرد باشه تعیین نشده باشه یا چون همیشه اون خشونت علیه زنان بوده خیلی توجه نشده به این مسئله که یه راهکاری براش پیدا کنن. راهکاری رو مشخص کنن برای اینکه حقوق زن و مرد برابر باشه و این خشونت که در حق مرد اعمال میشه مثلاً بی‌اهمیت جلوه داده نشه که به اونم رسیدگی بشه و یه طرفه قضاوت نشه و یه طرفه یکی مقصر نشه صددرصد در فروپاشی یه زندگی به نظرم دو طرف مقصرن و همیشه نمیشه یه نفر مقصر باشه و دلم میخواد واقعاً یه قانونی باشه» (شماره ۸۱. همتا برزگری، (۵۴ Pos).

این موضوع نشان می‌دهد که قوانین ناعادلانه در مورد مردان، آن‌ها را در موقعیت آسیب‌پذیری قرار می‌دهد و می‌تواند منجر به خشونت شود (فرجی و همکاران، ۱۳۹۹).

در نهایت، نقل قول دکتر موسوی ویایه، نگاهی جامع‌تر به ریشه‌های این وضعیت ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که بسیاری از روابط از ابتدا بر مبنای نابرابری و ناهمگونی بنا شده‌اند:

«این رابطه از اول یه رابطه نادرست بوده و این درست نمی‌شه دیگه. مگه اینا بر حسب اینکه چه صدمات خورده باشن و چقدر برن مشاوره و خیلی از اینا تو مشاوره هم حتی درست نمی‌شن دیگه چون ما می‌گیم یکی از بزرگترین دلایل اختلاف خانوادگی و طلاق ناهمسان‌گزینی یعنی زن و شوهر به دلیلی با هم اختلاف دارن اختلاف سنی دارن، اختلاف تحصیلاتی دارن، اختلاف طبقاتی دارن، اختلاف فرهنگی دارن، اختلاف مذهبی دارن به هر دلیلی هر نوع تفاوت زیادی باعث می‌شه که این رابطه با هم جوش نخوره دیگه. نظام حقوقی هم از اول رابطه رو نابرابر گرفته، پس واقعاً این هیچ وقت درست نمی‌شه. هر وقت خواستند طلاق بگیرن اموال نصف می‌شه،» (شماره ۲۷. دکتر موسوی ویایه، (۹۷ Pos).

این نگاه بر لزوم فراهم آوردن راهکارهای حقوقی برای خروج از روابط ناسالم و نابرابر، از جمله تقسیم اموال، تأکید دارد و نشان می‌دهد که نابرابری‌های ساختاری می‌توانند بستر خشونت را فراهم کنند.

در مجموع، این نقل قول‌های زننده و ملموس، نه تنها نیاز به اصلاح قوانین خانواده در حوزه‌های مهریه، نفقه و حضانت را فریاد می‌زنند، بلکه نشان می‌دهند که این اصلاحات باید از یک نگاه ریشه‌ای و انسان‌محور سرچشمه بگیرند. این رویکرد جدید باید به جای نگاه کردن به زن و مرد به عنوان رقیب، آن‌ها را شرکایی در زندگی ببیند که باید در برابر قانون و در عمل از حقوق برابر برخوردار باشند. تنها در این صورت است که می‌توان از چرخه خشونت پنهان و آشکار در خانواده رها شد و به سلامت روانی و اجتماعی هر دو جنس کمک کرد.

اصلاح قانون کودک همسری

خشونت علیه مردان در عرصه کودک‌همسری، واقعیتی است که در لایه‌های پنهان تجربه‌های زیسته باقی می‌ماند. اگرچه بسیاری از نگاه‌ها کودک‌همسری را تنها به عنوان ظلمی علیه دختران نوجوان

می‌دانند، اما صدای کسانی که ریشه این ماجرا را کاویده‌اند و با زبان واقعیت و تجربه سخن گفته‌اند، نشان می‌دهد که خود مردان نیز در این معادله قربانی‌اند. گاهی جامعه به مرد فشار می‌آورد که بدون توجه به اقتضای سن و پختگی عاطفی، مسئولیتی سنگین را بر دوش گیرد و پیوندی بسازد که از اساس رابطه‌ای طبیعی و دو نفره نیست، بلکه نوعی تحمیل و خشونت ضمنی است. همانطور که در نقل قول دکتر موسوی ویایه آمده است:

«یا یکی از خشونت‌هایی که مردان روا میدارن کودک همسریه که اتفاقاً خود مردها هم قربانی می‌شن مردان بهشون میگن آقا شما ۲۵-۳۰ سالته بیا دختر ۱۴ ساله رو بگیر به اخلاق خودت بزرگش کن بعد چه اتفاقی میوفته اتفاقی که میوفته اینه که اون رابطه هیچ وقت رابطه درستی نمی‌شه چرا چون تو سن کم رابطه جنسی بهش تحمیل شده تو سن کم بارداری، بچه‌داری و خونه‌داری بهش تحمیل شده این بچه همیشه از شوهرش مثل دیو و ارواح، یه رابطه سردی خواهد بود.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷. دکتر موسوی ویایه، ۹۷ Pos)

این روایت، پرده از حقیقتی تلخ برمی‌دارد: مردی که با اجبار یا تحت تأثیر عرف جامعه با کودکی ازدواج می‌کند، با بار سنگین رابطه‌ای سرد و بی‌روح مواجه می‌شود. در این ازدواج‌ها، نه تنها نیازهای عاطفی و روانی مرد برآورده نمی‌شود، بلکه او ناخواسته درگیر چرخه‌ای از نارضایتی و خلاء عاطفی می‌گردد که می‌تواند منجر به انواع خشونت‌های پنهان شود. این رابطه به دلیل تحمیل‌های زودهنگام جنسیتی، بارداری و مسئولیت‌پذیری در سنین پایین به دختر بچه، منجر به شکل‌گیری فضایی می‌شود که در آن صمیمیت و همدلی جای خود را به بیگانگی و دل‌سردی می‌دهد (نک. گیدنز، ۲۰۰۴).

یکی از دلایل اساسی تداوم این وضعیت، عدم وجود یک تعریف مشخص و قانونی از «کودک» است که راه را برای تفسیرهای سلیقه‌ای و ازدواج‌های زودهنگام باز می‌گذارد. همانطور که مرضیه حسینی به این نکته اشاره می‌کند:

«مفهوم کودکی هنوز تعریف نشده از زنان زنان مجلس ششم چقدر رایزنی کردن که سن ازدواج بکنن رو بکنن ۱۸ سال، مگه تونستن؟ زمانی که برخی زنان نماینده مجلس و اینا تو مجلس بودن نمیتونن همیشه. حتی مفهوم الان شما تو هر منبعی بهتون بگم تو هر کدوم از اینا تعریف کودک متفاوت. معلوم نیس کودک کیه. تو کشوری که این همه قوانینی که داریم ضعف داریم تو حوزه کودک بعدا هم قوانین تو سال ۱۳۹۶ تصویب کردن در واقع هیچ قدرت اجرایی نداره.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۸. مرضیه حسینی، ۲۲۳ Pos)

این فقدان تعریف روشن، نه تنها چالش‌های حقوقی و اجتماعی را ایجاد می‌کند، بلکه پیامدهای روانشناختی عمیقی برای هر دو طرف دارد. در چنین شرایطی، قوانین موجود نیز فاقد قدرت اجرایی لازم برای جلوگیری از این پدیده هستند، زیرا ابهامات قانونی به مجریان اجازه می‌دهد تا به دلایل مختلف از اجرای صحیح قانون سر باز زنند. این ضعف قانونی به نوعی خشونت سیستماتیک علیه مردان نیز تبدیل می‌شود؛ چرا که مردان نیز در چرخه این ازدواج‌ها، قربانی ناتوانی قانون در حمایت از حقوق خود و

پیشگیری از یک زندگی مشترک تحمیلی می‌شوند.

تحقیقات کیفی نیز این سردی و عدم رضایت را تأیید می‌کنند. چنانکه دکتر موسوی ویایه به پژوهشی اشاره می‌کند:

«اتفاقاً به تحقیق انجام داده بود از اون کارهای کیفی که خانم حنا صیفی انجام داد بود در مورد کودک‌همسری رفته بود با زنایی که کودک همسر شده بودند مصاحبه کرده بود ۱۵-۲۰ و ۲۰-۳۰ بعد از ازدواجشون، همه اینها رابطه سردی با همسرشون داشتند یکیشون گفته بود که همسرش گفته که من دیگه خسته شدم چرا به من نمی‌خندی، مهر و محبت نمی‌کنی، حُب تو بایه دختر بچه ازدواج کردی اگه واقعاً رابطه مهر و محبت می‌خواستی نمی‌ومدی با یکی تو این سن ازدواج می‌کردی که.» (مصاحبه‌ی شماره ۲۷. دکتر موسوی ویایه، ۹۷ Pos)

این سردی رابطه، نتیجه مستقیم عدم بلوغ عاطفی و روانی یکی از طرفین و تحمیل نقشی است که فرد برای آن آماده نیست. مرد در چنین رابطه‌ای، خود را با فردی مواجه می‌بیند که قادر به پاسخگویی به نیازهای عاطفی او نیست و همین امر به مرور زمان، به فرسایش روانی و کاهش رضایت از زندگی مشترک منجر می‌شود. این شرایط، خشونت عاطفی و روانی را بر مرد تحمیل می‌کند؛ خشوتی که به دلیل پنهان بودن و عدم وجود آثار فیزیکی، غالباً نادیده گرفته می‌شود. اصلاح قانون کودک‌همسری نه تنها یک ضرورت برای حمایت از حقوق کودکان و زنان است، بلکه راهکاری اساسی برای پیشگیری از خشوتی است که به صورت پنهان و آشکار، مردان را نیز درگیر می‌کند و بنیان خانواده را از درون متلاشی می‌سازد (نک. سلیمان‌نژاد و همکاران، ۲۰۱۸).

تصویب قوانین برای حمایت از جامعه ال جی بی تی کیو

در جامعه‌ای که قوانین و ساختارهای حقوقی هنوز از پذیرش کامل و آشکار گروه‌های ال جی بی تی کیو ناتوان‌اند، بسیاری از اعضای این جامعه هر روزه با اشکال گوناگون خشونت قانونی، روانی و اجتماعی مواجه می‌شوند. تجربه زیسته افرادی که در روایت‌ها آمده، روایت زنده و گویایی از زیست در حاشیه قانون و جامعه است، جایی که به وضوح:

«حتماً باید لایحه بیاد تو دادگاه حتماً باید به لایحه کامل درباره تمام ابعاد زندگیشون، ازدواجشون، سربازیشون دانشگاهشون، کارشون شغلشونه، هر چیز بیمه‌شون. باید صد در صد براشون مهیا بشه» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، ۲۷۳ Pos)

مطرح می‌شود. حقیقت این است که حتی ابتدایی‌ترین حقوق اجتماعی و بیمه‌ای نیز هنوز برای این افراد تأمین نشده، و تصویب قوانین حمایتی جامع، نخستین گام اساسی برای کاهش بروز و تداوم خشونت‌های حقوقی و اجتماعی علیه آن‌ها است.

از سوی دیگر، پیوند زدن بحث لزوم تصویب قانون به تجربه زیسته و تفکیک میان هویت جنسیتی و گرایش جنسی با انحرافات جنسی و جنایتکارانه، خود یکی از پایه‌ای‌ترین نیازهای اصلاح قانون است:

«حمایت قانون از افراد LGBTQ و متجاوزان باید این افراد جدا بدونه و قانون باید جدا کنه که افراد LGBTQ به جور افرادن و افراد پدوفیلیای به جورن و افراد متجاوز منحرفی به جور و در واقع LGBTQ در حوزه خشونت در قانون اساسی کاملاً نه تنها هستند بلکه قانون اساسی دشمن مستقیم اونهاست. خیلی از قانون ها باید اصلاح بشه به جای قانون اعدام آموزش داده بشه و خیلی جای کار هست و خیلی قراره زمان بیره شاید» (شماره ۸۴. شایان. معروفی، Pos ۲۸).

این روایت زنده، حکایت از جهل ساختاری و تلقی قانونگذار نسبت به این گروه‌ها دارد؛ به گونه‌ای که نه تنها بی حقوقی، بلکه حتی تهدید جدی حقوق بشری این افراد را پیش روی ما می‌گذارد. در «بحث LGBTQ محدود به افراد همجنسگرا نیس بلکه افراد دوجنسگرا و سه‌جنسگرا و همینطور خیلی افراد با گرایش‌های و جنسیت‌های مختلف دربر میگیره... به قسمت کوچیک و خیلی محدود از به جامعه بشدت بزرگ رو داریم میبینیم که خودش خبر نداره که از اعضای LGBTQ هست. وظیفه کشور است که با لغو اعدام و حمایت از این افراد و اضافی کردن وظیفه‌ی جدیدی برروی دوش نیروی انتظامی که بتونن در واقع به این افراد کمک کنن» (شماره ۸۴. شایان، Pos ۱۵).

خواسته می‌شود که قانون نه تنها اعدام را حذف کند، بلکه حفاظت پلیسی و سامان‌دهی اجتماعی هم فراهم کند؛ رویکردی که هم تکیه‌اش بر حقوق بنیادین و هم بر وظایف حکومتی است. این تجربه‌ها هم صدا با نظریه‌ها و تحقیقات کلان حوزه عدالت‌خواهی جنسیتی است. گیدنز معتقد است که نابرابری‌های قانونی و ساختاری زمانی تداوم پیدا می‌کنند که قدرت‌های ساختاری تمایزگذاری میان هویت‌ها و نقش‌های اجتماعی را ترجیح بدهند و با قانونگذاری بازدارنده، خشونت نمادین و واقعی را در جامعه تولید و بازتولید کنند (گیدنز، ۱۳۹۹).

این مسئله را نقل قول بعدی به زبان ساده‌تری روایت می‌کند: «باید نگرش [قانونگذاران] رو نسبت به ما [ترنس‌ها] عوض کنن آدمای ترنس جزو آسیبهای اجتماعی نیستند یعنی اینکه کسی نیستن که آسیب بزنن ولی آسیب میبینن و اینکه حالا تو کشور خودمون مسئولین خودمون درک درستی خُب از جنسیت و اینا ندارن و این حوزه برمیخوره به وزارت بهداشت یعنی اینکه ما باید وزارت بهداشت باید به نگرش مثبت تازه و جدید داشته باشن نسبت به افراد ترنسی که نگاهی باشه که حمایتی باشه خُب بحثی بودش تو این سالها خودم خیلی درگیر شده بودم پانسیون باشه.» (شماره ۶۰. مهسا، Pos ۱۲۸).

وظیفه ساخت قدرت در این نقل قول، از جمله قانونگذار و وزارت بهداشت، حمایت است نه بازتولید برچسب و آسیب. بسیاری از نظریات عدالت جنسیتی همانند فریزر، حقوق ابتدایی جنسیت و جنسیت‌های متکثر اجتماعی را محل ورود دولت برای ساماندهی عدالت ساختاری دانسته‌اند (فریزر، ۲۰۱۰). روایت دیگری به تبعیض تمایز یافته و ریشه‌دار قوانین بر اساس جنسیت و هویت اشاره کرده و بیان می‌کند:

«نگاه کالانگارانه نباشه زن مثل برده‌س نباشه و یه نگرش ضد زن داشته باشیم، او زنم هم یه انسانه، چطور من می‌خوام بدن مرد دارم دوست دارم به عنوان یه زن خودمو آشکار کنم می‌گن خاک بر سرت

ولی یکی بدن زن به دنیا می‌آد خودشو به عنوان مرد آشکار می‌کنه میگن آفرین مثل مرد میشی.» (شماره ۶۰. مهسا، ۱۸۳ Pos)

این روایت، لایه‌های پنهان خشونت نمادین را نیز افشا می‌کند؛ جایی که هویت جایگزین جنسیتی، نشانه‌ای از «دیگری‌بودن» تلقی می‌شود و قانون، قابلیت برای برقراری برابری حقوقی ندارد. نظریه پردازانی چون باتلر بر این باورند که تثبیت دوگانه‌های جنسی و جنسیتی، ابزار پروژه‌های تاریخی سلطه و اعمال خشونت ساختاری است (باتلر، ۱۹۹۰)؛ این درست همان جایی است که مطالبه قوانین حمایتی ضرورت حیات فردی و اجتماعی پیدا می‌کند.

در مسیر تغییر نگاه و فاصله گرفتن از روایات آسیب‌محور نسبت به این گروه‌ها، چرخش یادگیری اجتماعی و فرهنگی هم مطرح است:

«همون طور که بحث ترنس‌جندرها در جامعه کم کم داره جا می‌وفته این بحث هم باید پشت سرش جا بیوفته. همانطور که مطلع هستید این به زمانی ترنسها رو به عنوان یه مریضهای ذهنی میدیدن ولی الان به عنوان یه افراد عادی میشناسن و هنوز یه سری محدودیتهایی هست ولی نه به اندازه افراد همجنسگرا.» (شماره ۸۴. شایان، ۲۸ Pos)

در این مسیر، تحولات بین‌المللی و حذف اعدام و جرم‌زدایی از هویت ال‌جی‌بی‌تی کیو نیز به منزله یک الگو مطرح می‌شوند:

«تو این دوره به خاطر ایران خودمون تقریباً در جامعه بین‌الملل هم همینطور به خاطر نبود آموزش خیلی چیزهایی که کشف شده به صورت خیلی زیاد به جلو پیش رفته برای مثلاً همین جامعه ال‌جی‌بی‌تی کیو که در جامعه غربی میان که میگن من سگم یا چیزی که عنوان کردم در جامعه غربی کسی حق نداره به این شخص چیزی بگه چون به زندان انداخته میشه، خوشبختانه در خارج از کشور کسی اعدام نمیشه حکم اعدام برداشته شده و خیل از آنها مورد قبول واقع شدن اما به خاطر یک سری چیزهایی که خیلی سریع رشد کردن و به خاطر نبود متخصص در رشته‌های خود خیلی زیاد جا افتادن غیرقابل کنترل،» (شماره ۵۰. شایان، ۵۷ Pos)

هرچند گاهی روایت‌ها با نوعی نگرانی نسبت به سرعت تحولات اجتماعی و نقص تخصص در انطباق با نیازهای نوین همراه است، اما الگوی جهانی به یک پیام روشن اشاره می‌کند: سکوت قانون، خشونت را بازتولید می‌کند و تنها با تصویب قوانین حمایتی و عادلانه، می‌توان از ماندگاری خشونت علیه این گروه‌ها کاست.

سطح دیگری از راهبرد، به آموزش گره می‌خورد؛ جایی که تأکید می‌شود «آگاهی باید بیشتر در کل میتونم بگم آگاهی که بیشتر بشه آگاهی والدین بیشتر بشه قطعاً نسل‌های آینده قرار نیس خشونتی رو انجام بدن یا مورد خشونتی واقع بشن همون طور که من در جلسه قبلی هم گفتم آموزش خیلی بحث مهمی اطلاع‌رسانیه خیلی بحث مهمیه من خودم خیلی سعی به هر کی میتونم آموزش کافی بدم» (شماره ۸۴. شایان، ۶ Pos)

و:

«با آموزش فرهنگی که تغییر کنه و دیدگاه مردم تغییر کنه بله این در واقع این خشونت‌ها خیلی زیادی پایین می‌آد و با آموزشهای مکرر نه فقط خشونت پایین می‌آد بلکه باعث ایجاد این تفکر در مردم میشه که این افراد هم حقوقی دارن و ما درسته می‌گیم حقوق افراد LGBTQ در واقع این حقوق انسانی حقوق اولیه است چیزی که ما نداریمش و قطعاً احساسش نمی‌کنیم. این طوری که خیلی در واقع اذیت میشن این افراد و خوب کسی رو ندارن که باهاش صحبت کنن و یا پناه ببرن.» (شماره ۸۴. شایان، ۱۷ Pos)

در این گفتمان، آموزش عمومی و اطلاع‌رسانی جایگزین جرم‌انگاری و سرکوب می‌شود؛ نظریه پردازان آموزش، چون فروبل، بر این باور هستند که تنها با یادگیری گسترده و پرورش دیدگاه‌های چندگانه است که ساختارهای سلطه و خشونت فرو می‌پاشد (فروبل، ۲۰۱۳). در نتیجه، قانون باید آموزش را محور راهبردهای کاهش خشونت قرار دهد تا فراتر از تصویب قوانین حمایتی، به ساخت فرهنگی عادلانه دست یابد.

اینگونه در چارچوب نظریه زمینه‌ای و بر بستر روایت‌های زیسته، روشن می‌شود که تصویب قوانین حمایتی فراگیر برای تمامی ساحت‌های زندگی افراد ال‌جی‌بی‌تی کیو - از ازدواج و اشتغال تا تحصیل و امنیت و بیمه - پیش‌نیاز خروج از وضع فعلی و گذر به جامعه‌ای دارای برابری، امنیت و کرامت انسانی است. هیچ راهبردی بدون قانون حمایتی و آموزش فرهنگ‌ساز، تضمین‌کننده کاهش ملموس و پایدار خشونت علیه مردان و سایر گروه‌های جنسی و جنسیتی نخواهد بود.

فرهنگ سازی برای دریافت کمک از سازمانهای تخصصی

در روند مطالعه علل و پیامدهای خشونت علیه مردان و نقش دریافت کمک از سازمان‌های تخصصی به‌عنوان یک راهکار اساسی در پیشگیری و کاهش این پدیده، ضرورت توجه به موانع اجتماعی و ضعف‌های ساختاری سازمان‌های مربوطه به‌وضوح از دل مصاحبه‌ها ظهور می‌یابد. تجربه‌های زیسته و روایت‌ها نشان می‌دهد یکی از موانع بنیادین در این مسیر، هنجارهای اجتماعی و کلیشه‌های جنسیتی ریشه‌دار است که باعث می‌شود درخواست کمک از سوی پسران و مردان، کنشی ننگین و خلاف انتظار تلقی گردد. این رویکرد نه تنها خود افشای خشونت و آسیب را دشوار می‌کند، بلکه غالباً، فرد را در چرخه‌ای از انزوا و اجبار به استفاده از واکنش‌های خشونت‌آمیز گرفتار می‌کند. چنان‌که در تأمل یکی از مشارکت‌کنندگان آمده است:

«اینو ما باید در جامعه ترویج کنیم که خشونت و اعمال خشونت راهکاری برای دسترسی به نیازها و اهداف ما نیست ولی به غلط اینجور جا افتاده که هر نوجوانی که به کوچکترین مانعی برخورد کنه با خشونت می‌خواد اینو حل کنه ما به نوجوان یاد ندادیم که تو به مدیر مدرسه اینو بگو، به پلیس اینو بگو. اورژانس اجتماعی اینو بگو، بچه فکر می‌کنه که تنها راه حل این است که در برابر دیگری یعنی با چاقو بایسته اگه بره از مدیر مدرسه و خانواده درخواست کمک بکنه ننگ تلقی می‌شه براش.» (شماره

۳۸_ مهدی مومنی، Pos (۳۱)

از منظر نظریه کنش متقابل نمادین، تعاملات روزمره و برداشت‌های ذهنی که افراد از نقش‌های جنسیتی و رفتار مطلوب دارند تعیین‌کننده شیوه مواجهه با شرایط پرتنش است (گیدنز، ۱۳۹۹). این روایت نه تنها به کمبود راهبردهای غیرخشونت‌آمیز حل مسأله نزد نوجوانان اشاره می‌کند، بلکه ناتوانی نظام آموزشی-فرهنگی را در ترویج فرهنگ کمک‌خواهی از نهادهای مسئول آشکار می‌سازد.

در کنار این عامل، ضعف در سازوکارهای اجرایی و کمبود حمایت حرفه‌ای و حقوقی از سوی مددکاران اجتماعی و دستگاه قضا، مانعی جدی بر سر راه پرداختن مؤثر به خشونت علیه مردان محسوب می‌شود. یکی دیگر از مشارکت‌کنندگان به شکاف‌های آموزشی و حقوقی در سازمان‌های حمایتی و لزوم تقویت نقش آنان با تأکید بر ضمانت‌های واقعی اشاره دارد:

«به مددکاران اجتماعی آموزش بیشتری داده بشه و یک سری حمایت‌های بیشتر و اجرائیات قضایی و برداشتن سرپرستی از رو اون پدر و مادری که خشونت میدن» (شماره ۵۰. شایان، Pos ۱۰۳)

این گفته از منظر نظریه سیستم‌های اجتماعی، به ضعف هم‌افزایی میان نهادهای قانونی و اجتماعی می‌پردازد که چنانچه هم‌زمان و مبتنی بر دانش و حمایت واقعی عمل نکنند، فرآیند حمایت دچار خدشه خواهد شد (فریزر، ۱۳۹۱). به بیان دیگر، قوام‌بخشی به نقش مددکاران اجتماعی و سازمان‌های تخصصی بدون تأمین آموزش‌های جامع و ابزار حمایتی و قضایی ضروری، امکان عملی برای مقابله با خشونت فراهم نمی‌آورد.

در بخش دیگری از روایت‌ها، به ایرادات ساختاری و مدیریتی در نهادهای متولی امر حمایت (مانند بهزیستی) اشاره می‌شود: ضعف مدیریت و ناکارآمدی در تخصیص منابع محدود موجب نابسامانی عملکرد این نهادها و کاهش اعتماد عمومی می‌گردد، تا جایی که حتی کودکانی که نیازمند کمک هستند نیز اغلب ترجیح می‌دهند به دلیل «ترس از ناکارآمدی سیستم» به نهادهای مسئول مراجعه نکنند: «از اون سمت بحث کودکان آسیب تقویت نهادهایی که متولی امر آسیب هستند مثلاً مثل بهزیستی اینه نه اینکه این چیزی که الان هست همون نباشه خیلی بهتره یعنی کارآمد باشه یعنی ما مشکل مدیریت کارآمد داریم و همون بودجه اندکی هم که می‌آد به درستی مدیریت نمیشه یعنی ضعف شدید مدیریت توی همون بودجه کم هم وارد کار نشه در نهایت کودکان ترسی از مسئله نبندند» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، Pos ۲۳۷)

مطابق دیدگاه منتقدان عدالت اجتماعی، ضعف نهادی و نبود پاسخ‌دهی شفاف یکی از عوامل بازتولید آسیب در لایه‌های ساختاری جامعه ایران است (فریزر، ۱۳۹۱). به تعبیر بورديو، عادت‌واره‌ها و ساختارهای نهادی ناکارآمد باعث می‌شوند که آسیب‌دیدگان نه تنها از حمایت‌های مورد نیاز بی‌بهره بمانند، بلکه حتی نسبت به طرح مسئله و درخواست حمایت نیز بی‌انگیزه و هراسان شوند (بورديو، ۱۳۹۴).

در مجموع، پیشگیری و مداخله اثربخش در حوزه خشونت علیه مردان نه صرفاً با تأسیس نهادها و تدوین قوانین، بلکه با اصلاح نگرش‌های اجتماعی نسبت به کمک‌خواهی، تقویت آموزش‌های

حرفه‌ای برای مددکاران اجتماعی، و کارآمدسازی مدیریت سازمان‌های تخصصی امکان‌پذیر خواهد بود. موفقیت چنین راهبردی مستلزم تعامل سازنده میان ساختارهای اجتماعی و دگرگونی بنیادین در هنجارها و نگرش‌های جامعه نسبت به نقش قانون و سازمان‌های تخصصی است (گیدنر، ۱۳۹۹؛ فریزر، ۱۳۹۱؛ باتلر، ۱۳۹۴).

راهکارهای معنوی پیشگیری و کاهش خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش گرنددتوری راهکارهای مذهبی (برنامه عبادت و معنویت) نقش مهمی در پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر دارند.

در جریان مصاحبه‌های عمیق صورت گرفته پیرامون راهکارهای پیشگیری و کاهش خشونت علیه مردان، حضور و نقش باورهای مذهبی و توصیه‌های دینی چون عبادت و معنویت، جایگاهی تأمل‌برانگیز و چندوجهی دارد؛ تا جایی که برخی شرکت‌کنندگان، این راهکار را همزمان پاسخی به بحران‌های متعدد زندگی روزمره و نیز ابزاری برای مدیریت هیجانات مخرب از جمله خشم و پرخاشگری تلقی کرده‌اند. یکی از مصاحبه‌شوندگان، با تأکید بر تأثیر آرام‌بخش و تسکین‌دهنده عبادت، چنین روایت می‌کند:

«برای رهایی از مشکلات [اعتیاد و بی‌خانمانی و اچ‌ای وی] نماز خواندنم یاد می‌گیره معنویت و عبادت معنویت و عبادت سر وقت نمازاتو بخون از لحاظ روحی آرومتری.» (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۴۰۱-۴۰۳)

در این روایت، معنویت دینی نه به مثابه امری انتزاعی، بلکه به عنوان تکنیکی عملی برای کاهش اضطراب‌ها و خشونت‌های ناشی از مشکلات ساختاری و فردی معرفی شده است؛ چنان‌که بر پایه برخی رویکردهای روان‌شناسی اجتماعی، حضور عناصر معنوی و آیین‌های عبادی چون نماز، در رفتار فردی نوعی مسیر انطباق‌یابی با شرایط دشوار محسوب می‌شود و می‌تواند به نوعی بازدارندگی اجتماعی منجر گردد (فروبل، ۱۳۹۲؛ عبدالحی و همکاران، ۱۴۰۱).

در نمونه‌ای دیگر از تجربه‌های زیسته، فرد ضمن اشاره به نقش آموزش‌های مذهبی در فضای درمان اعتیاد، بر بازتعریف مسیر زندگی فردی با تکیه بر آموزه‌های دینی تأکید می‌کند:

«اینجا [کمپ ترک اعتیاد] خویش اینه که مسئول کمپ خیلی مسائل دینی و مذهبی رو به ما یاد میده که من اینجا به چیزایی یاد گرفتم که باید برای خودم هدف داشته باشم. هدف گذاشتم که برم بیرون دیگه نمیدونم باز راه بیوفتم نیوفتم ولی می‌خوام تا اونجایی که جا داره از همه اینا [مواد مخدر و محرک] دوری کنم چون همه جاشو دیدم دیگه، دور آگاهیشو وحشتشو، کشتنشو، بردنشو. همه چیزشو دیدم. می‌خوام راه زندگیمو عوض کنم. برم توی مسیر جدید، اگه پیش خونوادم باشم چه نباشم.» (شماره ۴۴. حمید حقی، Pos ۲۷۹)

در این بیان، بازخوانی نقش هویت مذهبی و حضور فعالانه مؤلفه‌های دینی در فرایند بازتوانی، نه تنها به معنای کنترل رفتارهای پرخطر و پرخاشگرانه بلکه تلاشی برای بازیابی کرامت انسانی و سازمان‌دهی

دوباره مسیر زندگی تلقی می‌شود. بر اساس تئوری معنا بخشی (فرانکل، ۱۳۹۰) و همچنین نظریه سرمایه معنوی، دین می‌تواند فرد را در برابر مخاطرات اجتماعی بازدارنده سازد و برخی گرایش‌های خشونت‌آمیز را به روش‌های سالم‌تر بدل کند (گیدنز، ۱۳۹۹؛ فروبل، ۱۳۹۲).

تجربه‌های فردی دیگری نیز به ضرورت اتکاء به قدرت ایمان و عبودیت به هنگام شدتِ خشم و شرایط دشوار اشاره کرده‌اند، جایی که عبادت نه صرفاً وظیفه‌ای دینی، بلکه شیوه‌ای برای تنظیم هیجانات و پیشگیری از رفتار خشونت‌آمیز است:

«من خودم هر موقع عصبانی [و خشمگین] میشم بیشتر میام سمت عبادت و نماز و خشونت‌م این جوری فروکش میکنم من خودم عصبانی میشم عبادت میکنم آروم میشم سبک میشم. امیدشون رو از دست نندن و بذارن خدا کارا رو پیش ببره خدا هواشونو داره. حضرت علی میگه که بزرگترین گناه ناامیدیه. نباید ناامید بشن توکلشون به خدا باشه، همه چیز درست میشه. من خودم سختی کشیدم میدونم چی به چیه، توکلشون به خدا باشه، مشکلات واسه همه هست چه آدم پولدار چه آدم فقیر. انشالله همه چیز درست میشه.» (شماره ۷۲. اسکندری، Pos ۱۰۱)

بر مبنای دیدگاه روان‌شناسی مثبت‌گرا و معنویت‌درمانی، اتکاء به دین و معنویت در لحظات بحرانی، به ویژه هنگام مواجهه با خشم و درماندگی، نقشی تسکین‌بخش و بازدارنده ایفا می‌کند (فرانکل، ۱۳۹۰؛ کریستوفرسون، ۲۰۲۰). چنین بیان‌هایی نشان می‌دهد که باور به مراقبت و حضور الهی و آموزه‌هایی چون امید و توکل، می‌تواند مسیر بروز خشونت را به سمت پذیرش و حل مسأله هدایت کند و در دنیای پر مخاطره و پرتنش زیست فردی مردان، سپری معنوی و روانی فراهم آورد.

در مجموع، تحلیل مبتنی بر گرند تئوری نشان می‌دهد که راهکارهای مذهبی، نه فقط جنبه فردی آرام‌بخشی دارند، بلکه از منظر ساختاری، به عنوان سازوکارهای اجتماعی کنترل و جهت‌دهی به هیجانات و رفتارهای پرخاشگرانه در موقعیت‌های بحرانی عمل می‌کنند. این راهکارها، به مدد بازتعریف هدف و هویت، ایجاد امید و اتکاء بر قدرت برتر الهی، و همچنین آموزش‌های دینی، امکان بازتوانی، سازگاری و کنترل مثبت بر شرایط پرابهام و بحرانی را برای مردان فراهم می‌آورند (گیدنز، ۱۳۹۹؛ فروبل، ۱۳۹۲؛ فرانکل، ۱۳۹۰).

راهکارهای روانشناختی و مددکاری پیشگیری و کاهش خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش گرند تئوری راهکارهای مبتنی بر دانش روانشناختی و مددکاری نقش مهمی در پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر دارند. راهبردهای روانشناختی در پنج مقوله زیر معرفی می‌گردد:

توسعه نظام تخصصی مشاوره، روانشناختی و مددکاری، توجه به نیاز عاطفی، روحی روانی و جنسی، توجه بیشتر به هوش هیجانی به جای هوش شناختی، نگاه مثبت و ارزش محور به افراد آسیب دیده، تأمین

آسایش و آرامش فکری مردان.

توسعه نظام تخصصی مشاوره، روانشناسی و مددکاری

در تحلیل راهکارهای روانشناختی و مددکاری برای پیشگیری و کاهش خشونت علیه مردان، روایت‌های به دست آمده از مصاحبه‌شوندگان به خوبی ابعاد عمیق و چندلایه این مسأله را در بستر اجتماعی و نهادی نشان می‌دهند. آن گونه که یکی از مصاحبه‌شوندگان با صراحت بیان می‌کند:

«به مددکاران اجتماعی دسترسی‌های قانونی بیشتری، اختیارات قانونی بیشتری بدن چرا که خُب به سری افراد به سری خانواده‌ها رک بگم لیاقت پدر و مادر شدن ندارن که نمیدونن چه کار کنن این جور مواقع دو حالت داره یا اون فرد قبول میکنه که با آموزش و کلی چیزهای دیگه یاد بگیره که چکار کنه چه جور رفتار کنه و چه اهمیّت بده و چه طور عشقشو نشان بده؛ و یا قبول نمیکنه و دست به قتل میزنه. دست به قتل میزنه وظیفه مددکار از لحاظ قانونی این باشه که سرپرستی اون فرزند رو از اون پدر و مادر سلب کنن و حالا به خانواده دیگه‌ای بسپارن و یا مطمئن بشن از اون خانواده و یا وظیفه‌ی دیگه که میتونه خیلی تأثیرگذار باشه نه تنها مددکارها بلکه پزشکان و روان‌شناسها اینه که بتونن یک پیش‌زمینه در واقع ساختار پایه‌ای زیربنای به آموزش جامع و کامل و تأییدشده رو در واقع ارائه بدن که آموزش خیلی سطح وسیعه که در مورد آموزش رابطه میشه در مورد آموزش رفتاری میشه آموزش خودشناسی میشه، آموزش شناسایی بقیه افراد میشه و خیلی چیزهای دیگه می‌شه.» (شماره ۸۴. شایان، ۱۵ Pos)

این روایت نه تنها بر ضعف‌های ساختارهای حمایتی و عدم اختیارات کافی مددکاران تأکید دارد، بلکه به روشنی نشان می‌دهد که خشونت در مواردی تا حد بحران جان افراد (حتی قتل) پیش می‌رود و الزام ورود علمی و قانونی مددکار و روان‌شناس برای آموزش، مداخله و حتی سلب سرپرستی را گریزناپذیر می‌سازد. این موضوع در چهارچوب نظریه حمایت از خانواده و نظریه سیستم‌های اجتماعی نیز قابل تحلیل است، چرا که ساختارهای حمایتی ناکافی، می‌توانند زمینه‌ساز تداوم خشونت در درون نهاد خانواده و حتی نهادهای رسمی باشند (گیدنز، ۱۳۹۹).

در سطح دیگری، اهمیت سلامت روانی و بررسی صلاحیت مسئولان و افرادی که در مراکز توانبخشی، تربیتی و حتی خانواده صاحب نقش هستند به شدت مورد تأکید قرار گرفته است:

«خشونت که در کل هر کسی که توی به ارگانی که یا مثلاً توی هر جامعه‌ای یا نقشی برعهده میگیره، چه اینکه نقش زن، همسر بر مرد یا مسئول اجرایی خیلی مهمه که از نظر روان از نظر ذهنی از نظر و شخصیت و اختلالات بررسی بشه که آیا واقعاً همچین شخصیتی صلاحیت اینو داره که همچین مسئولیتی رو بر عهده بگیره یا نه ولی متأسفانه ما تو مراکز توانبخشی شاید بعضی از مسئولین یا متولی یا هر کی رفتاراشون خشونت‌آمیز باشه.» (شماره ۷۵. دلارام، ۶۹ Pos)

این گفته با رویکردهای روانشناسی سازمانی پیوند می‌خورد که بر ضرورت ارزیابی سلامت روان افراد دارای نقش یا قدرت تأکید دارد و هشدار می‌دهد که نادیده گرفتن اختلالات شخصیتی و روانی مسئولان می‌تواند منجر به بازتولید خشونت، آن هم از جایگاهی بانفوذ، گردد (باتلر، ۱۳۹۴).

سطح دیگری از آسیب، به کمبود زیرساخت‌های مشاوره‌ای و نبود اعتنای کافی به سلامت روان در نظام آموزش عمومی بازمی‌گردد:

«خُب حتماً این خشونت‌ی که توسط سیستم اعمال می‌شه در شهروندان به اشکال دیگه داره خودشو نشون میده، همه این مولفه‌ها باید دستکاری بشه، اگه ما خواهان کاهش خشونت هستیم باید تک‌تک این مولفه‌ها دستکاری بشه، باید در سطح قوانینی که ما در آموزش و پرورش داریم باید اینا هم تغییر پیدا کنن. ما یک هزارم اهمیتی که داریم به درس فیزیک و شیمی به سلامت روانی بچه‌ها نمیدیم. همین الان ما چیزی در حدود ۸-۹ هزار مشاور و روان‌شناس در آموزش و پرورش کم داریم یعنی حتی نورم ۱۵ دانش‌آموز به ساعت مشاوره می‌گیره. همین نورم رو هم اجرا کنیم که خیلی خیلی کمه ۱۵ دانش‌آموز یک ساعت مشاوره بهش تعلق می‌گیره. همین نورم رو هم اجرا کنیم ما ۷-۸ هزار مشاور کم داریم در مدارسمون. اصلاً ما در ابتدایی اصلاً مشاور نداریم روان‌درمانگر در مدارس ما حضور ندارن خُب بین اینا باید تغییر پیدا کنه.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۲۵)

در همین راستا راهکار ارائه شده چنین است:

«مدرسه باید تو اون بحث هزینه‌های اقتصادی باید بیاد مشاوره درمان رو ببینه. یه مشاور درمانی مستمر که آموزش ببینه این بچه اگه چیزی بود سریع به مشاور ارجاع داده بشه. ما میتونیم این چرخه رو متوقف کنیم» (شماره ۸۲_ مهدی جوادی، Pos ۸۲)

اینجا بخش مهمی از رویکرد روانشناختی به خشونت مشاهده می‌شود: فقدان نظام حمایتی پایدار روانشناختی در مدارس باعث می‌شود اختلالات تربیتی و خشونت در همان مراحل ابتدایی زندگی فرد نهادینه شود؛ نقطه‌ای که نظریه رشد شناختی پیاژه و تجربیات اولیه پیاژه و فروبل اهمیت ویژه آن را نشان می‌دهند (فروبل، ۲۰۱۳).

رویکرد پیشگیرانه در قالب آموزش‌های توانمندساز از سنین پیش از دبستان نیز مورد تأکید واقع شده است:

«آموزش می‌گم کاربردی باشه از مهد کودک مخصوصاً شروع بشه یه سری چیزا رو اجباری کنن تو مهد کودک و دولت بیاد هزینه‌هاش رو بده که باید همه بچه‌ها برن که از همون کودکی مثلاً تربیت جنسی رو یاد بگیرن مثلاً عزت نفس رو یاد بگیرن مثلاً اینکه تخریب نشه شخصیتشون بشه یه سری چیزای بیسی که بچه از همون کودکی با سیستم درست بچه توانمند بشه با عزت نفس و اعتماد به نفس رشد کنه و بیاد بالا و این بچه قطعاً تو همون جا درستش کنی این تو ده سالگی بیست سالگی چون یه سری چیزا نهادینه میشه ولی دقیقاً ما توان دوره طلایی بچه تو ۴-۵ سالگی که بچه داره تحقیر میشه و اذیت میشه و پدر و مادر حوصله ندارن حال نداره با رفتار پرخاشگرانه با بچه برخورد میکنه» (شماره ۸۳_ مسعود بابایی، Pos ۶۲)

این روایت به نقش سیاست‌گذاری دولت در تربیت روانی پایه‌ای کودکان اشاره می‌کند که در صورت تحقق آن، در بزرگسالی شاهد کاهش چشمگیر رفتارهای خشونت‌آمیز خواهیم بود؛ امری که با نظریه

دلبستگی و رشد اجتماعی پیازه نیز همسویی روشنی دارد (فرویل، ۲۰۱۳).

تأکید بر لزوم تقویت خودشناسی، راهیابی به سنت‌های روانشناختی نوین و استفاده از دانش بومی روانشناسی برای مردان بخش مهمی از روایت‌ها را به خود اختصاص داده است:

«بخوایم از لحاظ روانی بگیم خیلی باید کار بشه یک شخص در واقع خیلی باید روی خودش کار کنه که جامعه‌ای که خشونت علیه مردان هست این اینقدر قوی بشه که دچار لطمه نشه و این هم از طریق متدهای روانشناسی، کتاب‌های روانشناسی، چه میدونم از طریق مقالاتی که ارائه میدن مختص مردان باشه که مردان بتونن هر چیزی که براشون اتفاق میافته بتونن هضم کنن.» (شماره ۱۰۰. مجتبی مردانی، ۹۳ Pos)

در کنار آن، قصه مهم دیگری بیان می‌شود که اساس هر دگرگونی اجتماعی را در شکل‌گیری «نیاز» به آموزش و تحول در بینش جمعی می‌داند:

«ببین اول باید نیاز ایجاد بشه تا نیاز برای جامعه ایجاد نشه الان مردم میگن نه چه نیازه. اگه ندونیم نیازش چیه دنبالش یادگیریش نمیرن. الان شما این گوشی تلفن دسته چون بهش نیاز داری مثلاً حسابو جابجا کنی نمیدونم اطلاعات رو برای کسی بفرستی آموزش دیدی حتی ناقص من می‌خوام بهت بگم که این نیازه باید برای جامعه برای خانواده‌ها به وجود بیاد بعد که این نیازه به وجود اومد آموزش مطلوب و معقول به این خانواده داده میشه و اینم باز برمیگرده به اون فکر اجتماع از افراد کارشناس استفاده کنیم» (شماره ۲۱. صابری، ۸۳ Pos)

در واقع، بدون آگاهی و به رسمیت شناخته شدن نیاز به آموزش و خدمات مددکاری و روانی، هیچ تغییر پایداری رخ نخواهد داد. همین امر به ضعف جدی در الگوبرداری اجتماعی و آموزش غیررسمی در جامعه می‌انجامد، چنان‌که یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«مردم ما، زن و مرد، آموزش‌هامون رو از متخصص نمیگیریم، خانما معمولاً آموزش‌هارو از خانواده میگیرن، الگوپذیرمون از خانواده است، مثلاً تو این رفتار ممکنه خواهر فرد بفهمه و آموزش بده یا دوستش بهش آموزش میده، خیلی درصد کمی میرن از متخصص میپرسن که مثلاً من چه رفتاری با شوهرم داشته باشم، خواهرش بهش میگه «گوه خورده بهش [سکس] نده» «وقتی پول نیاره بهش نده» فرض کنید این دختر داره از خواهر بزرگش که شصت سال یا پنجاه سال داره تجربه میگیره، بعد میاد میگه من با این آغا ازدواج کردم اون یه سری وظایف داره منم یه سری وظایف دارم، بدم و تمیز کنم اونم بیاره و... حالا چون نیاره [منم خدمات جنسی] نمیدم، یعنی از کسی الگو میگیره که خودشم متخصص این کار نیست این مشکل داره، الگوبرداری‌ها اشتباهه.» (شماره ۵۱. امیر مختاری، ۴۳ Pos)

این اشکال ریشه‌ای در فرایند جامعه‌پذیری، منجر به انتقال الگوهای معیوب رفتاری و خشونت‌پذیری یا خشونت‌ورزی می‌شود؛ مسئله‌ای که باتلر (۱۳۹۴) نیز به آن تصریح کرده است.

در روایت دیگری بر مهارت تصمیم‌گیری و تاب‌آوری روانی سازی شده توسط مشاوره تأکید می‌شود:

«درست تصمیم بگیرین آگاهانه بین دوست داری واقعاً [عمل جراحی] بکنی یا نه، هوایی نه درست و منطقی. عمل سختیهای خودشو داره، خُب افسردگیه نمیدونم. پشیمون میشی چرا اصلاً من یه مدت اصلاً دوست نداشتم پا شم از جامی خواستم پا شم چنگ میزد و نمی تونستم از جام پا شم از رختخوابم. خُب اینا سختیهای خودشو داره، دستشویی رفتن خودتو خشک کردن.» (شماره ۶۰. مهسا، Pos ۱۵۹)

در این تجربه زیسته، نیاز اساسی به حمایت روانی و حضور مشاور، پیش و پس از تصمیمات مهم، جلوه گر می شود. این نه فقط برای کاهش عوارض روانی، بلکه برای پیشگیری از آسیب هایی مانند افسردگی پس از ناکامی، اهمیت دارد؛ همان چیزی که در نظریه های سلامت روان و مدیریت سوگ بر آن تأکید شده است (فرانکل، ۱۳۹۰).

نظارت دولت بر خانواده ها و ارزیابی توانایی والدین برای اداره زندگی نیز از دیدگاه مشارکت کنندگان، ضرورتی اجتماعی و نهادی تلقی شده است:

«خانواده ها شون باید سرکشی بشن از راز زندگی اینا در چه مرحله ای هستنند خونه ها شون، محل زندگی اینا مناسب هست یا نه خود این والدین از لحاظ روحی و جسمی و شغلی در چه مرحله هستنند؟ آیا این والدین توانایی اداره یک زندگی اولیه دارن یا ندارن مسلماً خیلی تأثیر میذاره این نظارت دولت.» (شماره ۷۹. حقیقی، Pos ۱۰۷)

در این مسیر، همان گونه که یکی از مصاحبه شوندگان اشاره می کند، تغییر مثبت زبانی متخصصین، خود نشانه اثربخشی آموزش و تغییر نگرش در سطح جامعه است:

«از طرف دیگه این افراد پزشکان و روان شناسان و مددکاران یاد گرفته ن که چی به چی و قضیه دارن به این درک رسیدن و به جای همجنس باز بگن همجنسگرا یا همجنس خواه بگن. تازه ما متوجه میشیم که آموزش تأثیر نسبتاً خوبی رو افراد گذاشته.» (شماره ۸۴. شایان، Pos ۱۷)

جمع بندی روایی این داده ها در بستر گراند تئوری روشن می سازد که مادامی که بسترهای قانونی، آموزشی و روانی برای مداخلات مددکاری و روان شناختی تقویت نشوند، همچنان باید منتظر بازتولید خشونت علیه مردان و تداوم الگوهای ناسالم رفتار اجتماعی باشیم. مگر آن که دولت و نظام آموزشی با بازنگری در قوانین و سرمایه گذاری فراگیر، از آموزش های پایه تا نظارت و حمایت پس از تصمیمات سرنوشت ساز، مسیر را به گونه ای بازسازی کنند که هر فرد، صرف نظر از جنسیت، بتواند با سازگاری، اعتماد به نفس، آرامش و خودشناسی رشد کند و از چرخه خشونت خارج شود.

نقش نیازهای عاطفی، روانی و جنسی در پیشگیری از خشونت

تحلیل داده ها به روشنی نشان می دهد که غفلت از نیازهای عاطفی، روانی و جنسی مردان، به ویژه در سطح خانواده و سیاست گذاری، زمینه را برای ناکامی، پرخاشگری و خشونت فراهم می کند. صابری (مصاحبه شماره ۲۱) تصریح می کند:

«صرف رفع مشکلات شغلی و معیشتی برای افراد ترنس، بدون پاسخگویی به نیازهای عاطفی و

جنسی، ناکافی است و منجر به پرخاشگری می‌شود. نیاز عاطفی و تمایل به برقراری ارتباط جنسی، مسائل اساسی هستند که با تأمین شغل حل نمی‌شوند.»

این نگاه مستقیماً با نظریه سلسله مراتب نیازهای مزلو همخوان است؛ مزلو تأکید می‌کند پس از نیازهای فیزیولوژیک و ایمنی، تعلق، عشق و احترام برای سلامت روان امری حیاتی‌اند. بی‌توجهی به این نیازها، خصوصاً در بین افراد طردشده اجتماعی، ریسک نارضایتی و خشونت را افزایش می‌دهد. علی آقاسی (مصاحبه شماره ۳۹) می‌گوید: «محبت، گفت‌وگو، پول، ادب و احترام عامل اصلی حل تعارضات است.»

این رویکرد با نظریه‌های ارتباطی شفر و سالیوان قابل تطبیق است که تأکید دارند ابعاد کلامی و غیرکلامی همدلی و محبت، پیش شرط کاهش آشفته‌گی روانی و رفتاری است. در مصاحبه گروهی با شهروندان (مصاحبه شماره ۶۳) آمده است:

«جامعه‌ای که مردان را صرفاً بر اساس انتظارات اقتصادی می‌سنجد و به حمایت و درک عاطفی اهمیت نمی‌دهد، در واقع سلامت روان آنان را از بین می‌برد.»

مطابق نظریه سرمایه اجتماعی بوردیو، این «سرمایه عاطفی و رابطه‌ای» نقش مهمی در تعالی فردی و امنیت روانی ایفا می‌کند. نبود چنین سرمایه‌ای، پرخاشگری و نارضایتی را افزایش خواهد داد. در جمع‌بندی، شواهد و داده‌ها دلالت دارند که توجه و پاسخگویی به این نیازهای نهایتاً «وجودی»، به‌ویژه در گروه‌های اقلیت جنسی، پیش شرط کلیدی برای پیشگیری از خشونت است؛ و بالعکس، بی‌توجهی نظام‌مند به این نیازها، چرخه خشونت را تشدید می‌کند.

عدم آموزش هوش هیجانی و مدیریت خشم در نظام خانواده و آموزش، عامل دیگری برای افزایش خشونت علیه مردان است.

در مصاحبه شماره ۳۸ تأکید می‌شود:

«خانواده‌ها و مدارس بیشتر به هوش شناختی (مثل کنکور) توجه دارند تا به سلامت روان، مدیریت خشم، هوش هیجانی، معنوی و اجتماعی.»

این نگرش تک‌بعدی، زمینه غفلت از هوش هیجانی را در جامعه ایرانی فراهم کرده است. در نقل قول دیگری از همین مصاحبه (مصاحبه شماره ۳۸) آمده است:

«خشم یک سازوکار بقاست، نباید سرکوب شود، بلکه مدیریت و به رسمیت شناخته شود. اکثراً جامعه و نظام‌های حمایتی هیجانات منفی را نفی یا بی‌ارزش می‌کنند در حالی که آموزش هوش هیجانی یعنی درک و استفاده‌ی سازنده از این هیجانات.»

فقدان آموزش‌های رسمی و بنیادی درباره سواد هیجانی در فرآیند جامعه‌پذیری و انتقال ارزش‌ها، انسان‌ها را در معرض ناکامی، سرکوب احساسی، گناه و شرم قرار داده و مهارت‌های حل مسئله و مقابله سالم با استرس را تضعیف می‌کند؛ همین روند، تخلیه هیجانی و ابراز پرخاشگرانه را مشروعیت می‌بخشد. به بیان نظریه‌های روان‌شناسی تحولی و جامعه‌شناسی هیجان، ناتوانی در درک و مدیریت هیجانات،

زمینه ساز افزایش خشونت است. گفتمان مسلط خانواده و جامعه، تأکید را بر موفقیت شناختی و تحصیلی می‌گذارد و خشم و هیجانات را انرژی منفی می‌شمارد؛ چنین وضعیتی خود بستر ساز خشونت مستقیم یا غیرمستقیم علیه مردان است.

بر این اساس، بازآرایی بنیادین نظام آموزشی، تربیت والدین و معلمان برای تقویت سواد هیجانی و اتخاذ سیاست‌های آموزشی و رسانه‌ای که سلامت روان و مدیریت خشم را در صدر دغدغه‌ها قرار دهند، امری ضروری است.

توجه سیستمی به نیازهای عاطفی، روانی و جنسی مردان، همگام با آموزش سیستماتیک هوش هیجانی از کودکی تا بزرگسالی، شالوده راهبرد اثربخش برای پیشگیری از خشونت علیه مردان خواهد بود. سیاست‌گذاران، رسانه‌ها و نهادهای فرهنگی وظیفه دارند زمینه‌های ابراز عاطفه، آموزش مهارت‌های ارتباطی و تقویت سواد هیجانی مردان را تسهیل کنند تا از تداوم چرخه خشونت و آسیب‌های اجتماعی پیشگیری شود.

نگاه مثبت و ارزش محور به افراد آسیب دیده

در بازتاب عمیق تجربه‌های روایت شده، مضمون نیاز به دیده شدن و ارزشمندی در وجود انسانی به‌روشنی نمایان می‌گردد؛ تجربه‌ای که در اولین جمله مصاحبه‌شونده چون ندایی پررنگ از دل واقعیت‌های تلخ اجتماعی به گوش می‌رسد:

«شاید تنها نه مکث کردم به مقدار فکر کردم ولی اینو به جرئت می‌تونم بهتون بگم اگه می‌خوان خشونت اتفاق نیوفته من میگم انسان در هر جایگاهی که هست چه از کارتن خوابی مثل من چه اون وضع چه جووری بهتون بگم من میگم اگه هر شخصی که می‌آد از لحاظ روحی درخواست کمکی می‌کنه می‌آد با آدم به صحبتی بکنه واقعاً اون آدم رو درجه پایین نگیریم واقعاً براش ارزش قائل بشیم.» (شماره ۴۳_ ابراهیمی، Pos ۲۵۹).

در این بازگویی، آنچه به تصویر کشیده می‌شود، فقدان توجه، احترام و اعتبار اجتماعی برای مردان آسیب‌دیده و بی‌خانمان است؛ جایگاهی که انسان، صرف‌نظر از شرایطش، منتظر نگاه انسانی و فراتر از جایگاه و برچسب است.

ادامه‌ی روایت عمیق‌تر می‌شود:

«هیچ قضاوتش نکنیم، واقعاً اون شخص چه جووری بهتون بگم اون شخص رو قابل بشناسیم. من احساس می‌کنم واسه من یکی هیشکی ارزش قائل نشد شاید من احساس می‌کنم جای این بی‌محبتی‌ها، جای اینکه اینقدر تند با من برخورد کنن اگر رویه‌شون عوض می‌کردن شاید اون چیزی که اون می‌خواستن به والا من صد برابر قشنگتر از اون می‌شدم.» (شماره ۴۳_ ابراهیمی، Pos ۲۶۱-۲۶۳).

در این بخش، نیاز فرد به پذیرش بی‌قید و شرط و ارج‌مندی انسانی، به روشنی بیان می‌شود. گویی ترک‌های روانی و زخم‌های ناشی از بی‌محبتی، قضاوت، و نگاه‌های تحقیرآمیز نه فقط روند کمک و

بهبود را قطع می‌کند، بلکه انسان را به سوی خشم، واکنش خشونت‌آمیز و سرکشی سوق می‌دهد. از منظر نظریه دلبستگی و نیز تحلیل‌های روان‌شناختی معاصر بر مبنای دیدگاه راجرز و مازلو، انسان اساساً برای رشد روانی و رفتار غیرخشونت‌آمیز، نیازمند تجربه مثبت توجه، اعتبار و ارزش اجتماعی است؛ مفهومی که در هرم نیازهای انسانی با عنوان «احترام» و «تعلق» جایگاه ویژه دارد (مزلو به نقل از شولتز، ۱۳۹۵).

در نظریه زمینه‌ای، زمانی که بافت اجتماعی و نهادهای مددکاری و روانشناسی به جای برچسب‌زدن و تحقیر، بر پذیرش بی‌قید و شرط، شنیدن، و ایجاد باور به ارزشمندی وجودی فرد تمرکز می‌کنند، نه تنها شانس عبور از بحران را بالا می‌برند، بلکه ریشه‌های خشم و پرخاشگری را نیز خشک می‌کنند (راجرز، ۱۳۹۴). پژوهش‌های بورديو درباره سرمایه فرهنگی و نمادین نیز تأکید دارد که «قابل شناخته شدن» و «دارا بودن اعتبار اجتماعی» موجب دسترسی فرد به منابع حمایتی و خشونت کمتر می‌شود (بورديو ۱۳۸۴).

اگر جامعه و نظام‌های مددکارانه و حتی شهروندان عادی، مرد آسیب‌دیده را نه به عنوان فردی شکست‌خورده، بلکه همچون انسانی با توان بالقوه بازگشت و رشد مورد پذیرش و احترام قرار دهند، می‌توانند فرآیند خروج از چرخه خشونت را تسهیل کنند. احساس نادیده گرفته شدن و بی‌اهمیتی، همان‌گونه که در نقل قول آمده است، موجب می‌شود اشتیاق فرد برای تغییر و پاسخ به انتظار جامعه از بین برود؛ اما جایگزینی این رویکرد با احترام، توانمندسازی و پرهیز از قضاوت می‌تواند انسان را به بهترین نسخه خویش تبدیل سازد و احتمال رفتارهای خشونت‌آمیز را به طور چشمگیری کاهش دهد (فرانکل، ۱۳۹۹).

در نهایت، گفته‌های مصاحبه‌شونده نه فقط یک خواهش فردی، بلکه دعوتی اجتماعی به دگرگونی بنیادین در رویکرد مددکاری و روانشناسی است؛ تحولی که خشونت را نه تنها معلول محرومیت‌های مادی، که پیامد مستقیم نادیده گرفتن و بی‌ارزش شدن انسان می‌داند. هر چه تلاش بیشتر بر احیای احترام و ایجاد حس ارزشمندی در افراد آسیب‌دیده متمرکز باشد، احتمال بروز خشونت علیه مردان، به ویژه در گروه‌های به حاشیه رانده شده، کاهش خواهد یافت (فرانکل، ۱۳۹۹؛ بورديو ۱۳۸۴؛ شولتز ۱۳۹۵).

تأمین آسایش و آرامش فکری مردان

در روایت حاضر، گویی تجربه جمعی و حکمت زیسته‌ی نسل‌های گذشته، تنگاتنگ با مفهوم آسایش و آرامش فکری، به‌عنوان یکی از ارکان زندگی سالم و دور از خشونت، به تصویر کشیده می‌شود. آنجا که گفته می‌شود:

«همون که افرادی که این سنت رو گذاشتن. قبلا این چنین نبود نه اینچنین طلاق بود نه این چنین خیانت بود، نه این چنین مرگ و میر بود. همه بالای صد سال زندگی میکردن. من همیشه بحث میکردم میگفتم بابا زندگی روستایی بود و خوراک خوب بود، میگم نه فکر راحت بود. هر جایی که فکر راحتتر

باشه اونجا زندگی جریان داره خُب هرچه که فشار زیاد باشه زندگی هم عمرش کمتر می‌شه.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۶۱)

این بیان، به وضوح ارتباط بنیادین میان آرامش ذهنی و کیفیت زندگی انسان به ویژه مردان را برجسته می‌کند؛ آرامشی که در فرهنگ‌های گذشته، برخاسته از شیوه‌ی زندگی، مناسبات اجتماعی ساده‌تر و نبود فشارهای روانی، آشکارا نقش پیشگیرانه‌ای از بروز مجموعه‌ای از آسیب‌ها، چون طلاق، خیانت و حتی کاهش طول عمر ایفا می‌کرد. مصاحبه‌شونده با مقایسه‌ی گذشته و حال، ریشه‌ی آسایش را نه صرفاً در خوراک و «شرایط زیستی»، بلکه در «راحتی فکر» می‌بیند؛ ذهنی که بدون فشارهای مستمر و دغدغه‌های پیچیده روزمره فرصت بروز خلاقیت، مهرورزی و روابط معنادار را دارد.

از دیدگاه نظریه‌پردازان روانشناسی انسان‌گرا، آرامش فکری و امنیت روانی پیش‌شرط‌های لازم برای تأمین همه‌شمول نیازهای انسان در سطوح بالایی هرم نیازها است (مازلو، به نقل از شولتز، ۱۳۹۵). تأکید مزلو بر طبیعت پیش‌رونده نیازها و اهمیت احساس امنیت روانی و ذهنی، به خوبی در تجربه مصاحبه‌شوندگان انعکاس می‌یابد: هرچه فشار و اضطراب فکری بر انسان، و به طور ویژه بر مردان، افزون شود، آسیب‌ها نه تنها در بُعد روانی بلکه در ابعاد اجتماعی و جسمانی نیز خود را نشان می‌دهند. تجربه روزمره مردان - به‌ویژه در ساختارهای سنتی‌تر و روستایی - بیانگر نقش کلیدی احساس امنیت، آرامش خاطر و ذهن بی‌دغدغه در جلوگیری از کج‌رفتاری‌ها، بروز ناامیدی و حتی تنش‌های خشونت‌آمیز است (فرانکل، ۱۳۹۹).

با تکیه بر پارادایم الگویی گردن‌دست‌نوری، می‌توان دریافت که آسایش فکری مردان نه فقط یک مقوله فردی بلکه پدیده‌ای درهم‌تنیده با ساختارهای فرهنگی و شرایط اجتماعی است؛ هرگاه فشارها و انتظارات بیش از حد، بی‌پاسخی به نیازهای معیشتی و روانی، یا بحران‌های هویتی و ارزش‌های متغیر اجتماعی سبب می‌شود که مردان آرامش خود را از دست بدهند، زمینه برای افزایش سطح تعارض، فرسایش روانی و در نهایت، شعله‌ور شدن رفتارهای خشونت‌آمیز مهیا می‌گردد (گیدنز، ۱۳۸۶؛ بوردیو، ۱۳۸۴). در واقع همان‌طور که مصاحبه‌شونده به درستی اشاره می‌کند، «فکر راحت» نه تنها ضامن سلامت فردی و اجتماعی است بلکه حافظ سرمایه‌های نمادین زندگی، از جمله پایداری روابط عاطفی، خانوادگی و حتی طول عمر جسمی خواهد بود.

در جمع‌بندی، تأمین آرامش و آسایش ذهنی مردان، راهبردی ریشه‌ای و زیربنایی برای کاهش خشونت و افزایش سلامت روان آنان است؛ این رویکرد باید محور سیاست‌گذاری روانشناختی و مددکاری اجتماعی در پیشگیری از آسیب‌های ناشی از خشونت علیه مردان قرار گیرد. جامعه‌ای که بتواند به واسطه حمایت روانی، فراهم کردن فرصت بازاندیشی و کاستن فشارهای فرساینده بیرونی و درونی، مردان را به سوی ذهنی آرام و احساس امنیت سوق دهد، بی‌تردید شاهد کاهش رفتار خشونت‌آمیز و افزایش کیفیت حیات اجتماعی خواهد بود (فرانکل، ۱۳۹۹؛ بوردیو، ۱۳۸۴؛ گیدنز، ۱۳۸۶؛ شولتز، ۱۳۹۵).

راهکارهای اقتصادی پیشگیری از خشونت علیه مردان

بر اساس یافته‌های پژوهش‌گرندتئوری راهکارهای مبتنی بر توانمندسازی اقتصادی نقش مهمی در پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر دارند. راهبردهای اقتصادی در چهار مقوله زیر معرفی میگردد:

تقویت وضعیت اقتصادی مردان زمینه ساز استحکام خانواده، راهکارهای حمایتی، اشتغال و کسب و کار دائمی، تلاش برای استقلال کودکان کار و آموزش و تحصیل و فرهنگ آموزی.

تقویت بنیه اقتصادی مردان، زمینه ساز استحکام خانواده

در پرداختن به موضوع خشونت علیه مردان از منظر اقتصادی و نقش معیشت در استحکام خانواده، روایت افراد مصاحبه‌شده به وضوح نشان می‌دهد که دغدغه تأمین معیشت، از مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری یا کاهش خشونت است. مردان در جامعه، به‌ویژه در فرهنگ ایرانی، همواره با انتظارات سنگینی روبه‌رو هستند که از آنان خواسته می‌شود پشتیبان مالی خانواده باشند و هرگونه خلل در این زمینه نه تنها جایگاه اجتماعی و منزلت شخصی آنان را تهدید می‌کند، بلکه بر روابط خانوادگی نیز تأثیر آشکار می‌گذارد. در این میان، آنچه از سوی علی‌عسگری بیان می‌شود، گویای رابطه‌ای لوح‌وار میان ناتوانی اقتصادی و احساس بی‌قدرتی است:

«چگونه میشه در آینده شما رو دور کنه، و چکار کنید که نفتید در وادی اون ترس‌ها به نظرم مردان برای رهایی از احساس بی‌قدرتی راه حلش فقط درآمده، به فکریه درآمد بهتر باشم یا در کنار این به دنبال یه درآمد دیگه باشم، متأسفانه من مرد بی‌هنریم، یعنی هیچ کار دیگه‌ای نه فنی بلدم» (شماره ۵۴ عسگری، Pos ۱۳۸-۱۳۹).

این نقل قول به روشنی عجز و نگرانی مرد را نسبت به آینده بازنمایی می‌کند؛ جایی که احساس ناکارآمدی مالی نه تنها هویت فردی او را مورد تهدید قرار داده، بلکه زندگی حال و آینده‌اش را به دام ترس و دلهره انداخته است. چنان‌که در نظریات روانشناسی فردگرای آدلر (آدلر، ۱۳۸۳)، کانون عزت نفس و حس ارزشمندی مردانه، در بسیاری جوامع به شدت با نقش تأمین‌کنندگی پیوند خورده است و هرگاه این نقش دچار اختلال شود، فرد نسبت به محیط و خود احساس نقص، ناکامی و حتی خشم خواهد داشت (آدلر، ۱۳۸۳).

در ادامه، امیر مختاری نقش جامعه را در کاهش خشونت علیه مردان به ابزارهای اقتصادی مرتبط می‌کند و روی پیوندهای اجتماعی و مشاهده‌های عینی خود تأکید دارد:

«جامعه اگه بخواد به مردی که مورد خشونت قرار می‌گیره کمک کنه باید بر تو توانمندسازی مردان تلاش کنه حالا بحث اقتصاد و اشتغال نقش زیادی در بحث خشونت علیه مردا داره، مردی که تأمین باشه و بتونه خانواده رو ساپورت کنه، خشونت علیه‌ش کمتر اتفاق می‌افته در خانواده، چون همون بحث عامیانه‌ای که میگن خدا هیچ پدری و شرمنده زن و بچه‌ش نکنه، پدری که شرمنده پدری که شرمنده

میشه جایگاهی نداره که بتونه اینو درست کنه اگر جامعه بخواد آگه جامعه بخواد تو بحث اشتغال و درآمدزایی کار کنه و و اینکه کار برای مرد به وجود بیاد از پس زن و بچه‌ش بریاد، به جایگاهی که ما در گذشته داشتیم ممکنه مرد برگرده. زنی رو دیدم که موقعش که شوهرش یه سرویس کامل یخچال و ماشین ظرف‌شویی و لباسشویی فرستاده بود گفتش که خدا شوهرمو حفظ بکنه، سایه‌ش بالا سر من باشه ایشا... همیشه کنارمون بمونه، اما همون شوهر و من دیدم که وقتی مشکلات مالی پیدا کد و خونه می‌تونست بیاد زنش درخواست طلاق کرد و طلاق رفت ازش.» (شماره ۵۱، امیر مختاری، Pos ۸۱).

اینجا، مردان نه فقط به عنوان فردی که باید درآمدزایی کنند، بلکه به عنوان ستون خانواده شناخته می‌شوند و وقتی این ستون سست می‌شود، فروپاشی خانواده نه فقط محتمل که گاه اجتناب‌ناپذیر است. ادراک جمعی و ضرب‌المثل‌های رایج نظیر «خدا هیچ پدری را شرم‌نده زن و بچه‌اش نکند» نیز بازتاب‌دهنده این باور عمیق فرهنگی است که مرد نقش نان‌آور و مایه‌گذار خانواده است. تجربه عینی بیان شده در انتهای نقل قول، وابستگی مستقیم احترام و بقا در خانواده به وضعیت اقتصادی مرد را تأیید می‌کند.

تحلیل این داده‌ها را می‌توان از منظر نظریه‌های جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی نیز پی گرفت. پیربردیو با مفهوم سرمایه نمادین و سرمایه اقتصادی توضیح می‌دهد که منزلت و اعتبار افراد در میدان اجتماعی، با تملک سرمایه‌های مختلف به‌ویژه اقتصادی پیوند دارد و فردی که فاقد سرمایه‌های لازم است در معرض حذف و به حاشیه‌رانده شدن قرار می‌گیرد (بوردیو، ۱۳۹۰). همین پیوند در نظریه نقش اجتماعی پارسونز نیز برجسته است؛ نقش‌های سنتی جنسیتی و تقسیم کار اجتماعی، از مرد انتظار تأمین معیشت را دارند و هرگونه ناکامی در ایفای این نقش، با سلب اقتدار و موقعیت اجتماعی همراه خواهد بود (پارسنز، ۱۳۸۵). از سوی دیگر، شولتز نیز تأکید می‌کند که دسترسی به شغل پایدار و درآمد مکفی، زمینه امنیت روانی و کاهش تعارض در کانون خانواده را به‌وجود می‌آورد (شولتز، ۱۳۸۹).

با نظر به این مبانی، راهکارهای اقتصادی پیشگیری از خشونت علیه مردان، بی‌تردید با بهبود شرایط کسب درآمد، آموزش مهارت‌های شغلی و اختصاص حمایت‌های اجتماعی و اقتصادی برای مردان در معرض آسیب، بسترسازی عینی و ذهنی برای استحکام خانواده و کاهش آسیب‌های روانی و اجتماعی مردان را فراهم می‌کند. هرچه حمایت‌های ساختاری و سیاست‌گذاری‌های اشتغال‌محور در جامعه قوت یابد، قابلیت مردان برای ایفای نقش خود تقویت شده و نه تنها خشونت علیه آنان، بلکه نابسامانی خانوادگی نیز کاهش می‌یابد (گیدنز، ۱۳۸۹). بنابراین، ارتقاء سرمایه اقتصادی و ارتقاء عزت نفس و شأن مردان، عاملی تعیین‌کننده و موثر در پیشگیری و کاهش خشونت‌های مختلف علیه این قشر محسوب می‌گردد.

راهکارهای حمایتی

در بررسی نقش حمایت اقتصادی به عنوان یکی از مهمترین راهکارهای پیشگیری از خشونت علیه مردان، روایت‌هایی که از دل تجربه‌های زیسته استخراج شده‌اند، ابعاد این ضرورت را با همه ظرافت‌ها و پیچیدگی‌هایش آشکار می‌سازند. گام نخست در روایت یکی از مصاحبه‌شوندگان بازنمای اهمیت آغاز زود هنگام حمایت‌های اقتصادی و آموزشی برای کودکانی است که از همان سال‌های نخست زندگی در معرض آسیب و محرومیت قرار دارند.

«بله به نظر من یکی از راههای مناسبی که میتونه دولتمردان کشور راهی پیدا بکنن که واقعاً بشه در خصوص این معضل به یه راهکار مناسبی دست پیدا بکنن اینه که ما زمانی که حالا هر از طریقی متقاعد شدیم که این کودک واقعاً نیاز دارد که حمایت بشه از ناحیه دولت بخواین از همون ابتدای کودکی یعنی فرض کنن مثلاً از زمانی که متوجه شدن که این بچه از سن ۹ سالگی مجبوره که بیرون باشه نه خانواده مناسبی دارد و مجبوره که برای نهاد یا سازمانی تربیت بشه و بزرگ بشه اگه واقعاً میتونه در ابتدای همون سن شرایط تحصیل بچه رو فراهم بکنن و هم بچه خیلی علاقه به درس خوندن نداره همزمان با او بتونن یه کارهایی که مناسب اون کودک باشه ما میگیریم حالا کودک خیلی سن کم نیست میتونه تا ۱۸ سالم باشه. بچه‌ها هم تا یه سنی علاقمند به تحصیل هستند، امکان از سن ۱۲ سالگی به بعد علاقه‌ای به درس خوندن نداره. اگه بتونن دولت یا دولتمردان زمینه‌ای فراهم بکنن که اون فرد اون کودک هم بتونه درسش بخونه و هم بتونه یک فنی رو یاد بگیره یه حرفه‌ای رو یاد بگیره (مصاحبه‌ی شماره ۷۹. حقیقی، Pos ۲۳). این روایت از زاویه دید عدالت ساختاری، بر این نکته تأکید دارد که سیاست‌گذاری اقتصادی و اجتماعی باید به شکل یک زنجیره‌ی پیوسته از حمایت‌ها عمل کند. اگر کودک در زمان مناسب امکان حضور در مدرسه و بازار کار را با هم تجربه کند، خطر طرد شدن، فقر، و ورود به چرخه‌ی خشونت به شکل جدی کاهش می‌یابد. بنا بر دیدگاه نظریه‌ی عدالت اجتماعی، نابرابری در زمینه‌های اولیه‌ی زندگی، مانند آموزش و مهارت‌آموزی، به تبعات جدی در حوزه بروز خشونت می‌انجامد (رالز، ۱۳۸۴). به همین ترتیب، تقویت فرصت‌های مهارت‌آموزی و اشتغال از سنین نوجوانی به نوعی ریشه‌های فقر ساختاری و احساس بی‌قدرتی را از بین می‌برد.

در لایه بعدی، وقتی مردان بزرگ‌تر می‌شوند و مسئولیت‌های خانواده را بر دوش می‌کشند، فشارهای حاصل از انتظارات اقتصادی و اجتماعی به شکل نیرومندی ظاهر می‌شود و گاه تمامی هویت فردی و عزت نفس را تحت الشعاع قرار می‌دهد. تأکید بر روایت حمایت گروهی و اهمیت احساس شایستگی و احترام در روابط خانوادگی در نقل قول زیر مشهود است:

گروه‌های حمایتی. گروه‌های حمایتی مردانی شبیه به هم، گروه‌های اسپورتنی حمایتی که آگاهان میشنن حرف میزنن من فکر میکنم اینکه آدمای بدونن همون موقع که گفتم زاویه دیدشون یکی محق، قربانیه محکوم به رنج نباشه لااقل برسه به اینکه این نیست این حق تو نیست این یه جور رابطه بیمارگونه است. حداقل بدونه که رابطه رابطه بیمارگونه است. این فکر میکنم ساده‌ترین چیزش اینه که من الان

مثالی که گفتم که من جرأت ندارم که بگم بنده خدا له شدی، له شدی به خدا تو با اون درآمدت زنت باید همیشه سالنش به جا باشه، باشگاه شو بره به خدا. مرد این آدم میجونه تموم میشم و اونجاییه که آدم فکر میکنه که به خدا وظیفه تو نیست اینا رابطه. بین بذار این جوری بگم تعریف درست از زن و شوهری پیدا کنم من. زن و شوهری چیه؟ احترامه، همراهی همسره. اسمش روشه دیگه احترام و همراهیه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۸. صفایی، Pos ۱۰۲).

در این تجربه، مرد حتی در موقعیت ضعف و بی‌پولی باید بتواند نیازهای همسر و خانواده را پاسخ دهد و اگر ناکام بماند، حس شکست و تحقیر سراسر وجودش را فرا می‌گیرد. در این شرایط، گروه‌های حمایتی و هم‌نشینی با افراد مشابه، می‌تواند کارکرد درمانی و توانمندساز داشته باشد. بورديو با مفهوم سرمایه نمادین و اقتصادی، به خوبی چنین واقعیتی را توصیف می‌کند که چگونه نبود سرمایه اقتصادی می‌تواند موقعیت فرد را نزد خانواده و اجتماع تضعیف کند و او را در چرخه تکرارشونده طرد و خشونت نگه دارد (بورديو، ۱۳۹۰).

نکته‌ی مهم دیگری که از دل روایت‌ها بیرون می‌آید، توجه به سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی پایدار به جای حمایت‌های کوتاه‌مدت و مقطعی است:

«کلا ما در حوزه مسائل بیشتر تمرکز مون روی بحث بیشتر میره به سمت مداخله و درمان در صورتی که برای کاهش این خشونت‌ها ما باید پیشگیری و با توجه به زمینه‌ها و تقویت اون‌ها فراهم کردن زمینه‌ها مثلاً ایجاد شغل و درآمد پایدار کمک‌های حمایتی و به موقع و مستمر جهت توانمندسازی خانواده‌ها، همه اینا میتونه به خانواده کمک کنه لذا نگاه در واقع متأسفانه بیشتر کمک‌های ما مقطعی هست، صوری است کوتاه هست و این باعث میشه که عملاً تنونه به خانواده کمک کنه» (مصاحبه‌ی شماره ۷۴. دکتر ولی بهرامی، Pos ۴۱).

این نقل قول نشان می‌دهد نقطه ضعف ساختار حمایت اجتماعی ما، در فقدان برنامه‌های روان‌مند و پایدار است؛ یعنی به جای اینکه اقتصاد خانواده‌ها و مردان آسیب‌دیده را به شکلی سیستماتیک و بلندمدت تقویت کنیم، مداخلات اغلب به امور سطحی و مناسبتی محدود می‌شوند و در نتیجه خشونت، طرد و آسیب همچنان باقی می‌ماند. این نقطه ضعف، در اندیشه‌ی گیدنز و نظریه‌ی رفاه اجتماعی نیز تقبیح شده است، جایی که فقدان کارکرد واقعی دولت رفاه و حمایت‌های مکرر و کارآمد، آسیب‌های جدید اجتماعی را می‌زاید (گیدنز، ۱۳۸۹).

مسئله حمایت اقتصادی اما تنها به تخصیص منابع مالی محدود نمی‌شود و در داستان کسانی که از سوی خانواده خود طرد شده‌اند و به ویژه مردان ترنس، نقش خانواده همچنان بی‌بدیل است. در روایت زیر این همبستگی تنگاتنگ میان خانواده و حمایت‌های اقتصادی و عاطفی به روشنی بازنمایی شده است:

«یه سرپاشون صادر شدن به دبی یه سرپاشون ... خیلی وضعیت بدی پیش می‌آد زمانی که خانواده نیس من بچه‌های خودمون هستش میگم خانواده میزندت میکشتت هر کاری میکنن از خونه بیرون نیا با

خانوادهت نجنگ هر کاری میکنی با خانوادهت بکن بذار ده سال دیگه عملت کنن ولی بذار خانواده کنارت باشن مگه اینک تو خودت تو اجتماع پذیرفته شده باشی شغل کارت همه چی خودتو تطبیف داده باشی تازه بگن آروم آروم بکن وگرنه اگه خانواده نباشن هر چیزی که براتون اتفاق میوفته براتون پیش می‌آد. اصلاً هیچ چیزی بالاتر از خانواده نیس. اصلاً دولت حمایت نکنه مراکزی رو میشناسم که اجازه نمیده که ۱۶ ساله عمل کنه خُب ۱۵ سالش بود که مامانش گفت آقا پونزده سالشه بچه‌ی منه من میخوام عمل کنم من میخوام رضایت بدم تو چکاره‌ای با مادر و پدرش جفتشون رفتن دادگاه گفتن آقا این بچه منه میخوام تا قبل از اینکه هورمونهای زنونه از بدنش بره میخوام قبل از اون قدش بلند بشه هیکلش درشت استخوانبندیش درشت بشه خیلی مهمه که زودتر عمل کنه طرف علمشو داشت پررو هم بود بچه منه ۱۵ سالشه من میگم میخوام عمل کنه الان میخوام عمل کنه نمیخوام ۱۸ سالش بشه اجازه دادن عمل کنه. ببین چقدر نقش خانواده مهمه. الان یکی از دوستای من هستش ۳۳ سالگی جراحی کرد بعد از ۴ سال ریشش درنمید هیکلش همون جوری ریز موند تأثیر نکرد آنچنان» (مصاحبه‌ی شماره ۶۴. شایان ورامینی، ترنس، Pos ۲۵۳).

چند تا مرکز خوابگاهی برای این افراد بهزیستی در نظر بگیره. یکیش هم مرکز مشاوره برای این افراد ترنس در نظر بگیره کسانی که خانواده اونا رو طرد کرده در کنارش به اونها یه حرفه‌ای آموزش بده و اونا رو در واقع وارد جامعه کنه و یک امنیت روانی رو برای اینها برقرار کنه، چرا که وقتی امنیت روانی نباشه یعنی اینا از خانوادهاشون طرد شدن در واقع میرن سمت یه سری مشکلات دیگه از جمله افسردگی حاد و روآوردن به مواد مخدر و یه سری مشکلات». (مصاحبه‌ی شماره ۶۰. مهسا، Pos ۱۲۹)

در این روایت‌ها، خانواده به مثابه اولین و مهم‌ترین سازمان حمایتی ظاهر می‌شود که حتی در غیاب حمایت‌های دولتی، می‌تواند فرد را از گرداب اعتیاد، افسردگی، و طردشدگی نجات دهد. این نگاه، کاملاً با دیدگاه دورکیم در مورد نقش یکپارچه‌ساز نهاد خانواده در جامعه همخوانی دارد. دورکیم بر این باور بود که هر چه پیوندهای اجتماعی مستحکم‌تر باشند، فرد از آسیب‌های اجتماعی و خشونت‌بار در امان‌تر خواهد بود (دورکیم، ۱۳۸۳). عدم حمایت خانواده، به معنای از دست دادن این سپر حمایتی و رها شدن فرد در برابر آسیب‌های بی‌شمار است. از این رو، هر تلاشی برای توانمندسازی اقتصادی مردان، بدون توجه به جایگاه و نقش خانواده، راه به جایی نخواهد برد. حتی اگر خانواده‌ها در فراهم آوردن امنیت روانی برای فرزندان‌شان با شکست روبرو شوند، نیاز به مراکز حمایتی و مشاوره‌ای که بتوانند نقش خانواده را برای این افراد ایفا کنند، حیاتی به نظر می‌رسد. این مراکز نه تنها امنیت روانی، بلکه از لحاظ اقتصادی و اجتماعی نیز باید آن‌ها را توانمند کنند تا به زندگی عادی بازگردند.

در نهایت، حمایت اقتصادی تنها در تأمین معاش و اشتغال خلاصه نمی‌شود، بلکه ابعاد عمیق‌تر انسانی و کرامت‌بخش نیز در آن دخیل است.

«من فکر می‌کنم آدم محبت داشته باشه، معرفت داشته باشه، مال و منال تو زندگی هیچ ارزشی نداره. درسته باید باشه، ولی ارزش رو برای آدم نمی‌آره. هر چقدر پول تو زندگی آدم داشته باشه به نظر

من آرامش فکری، آسایش زندگی، همه این‌ها رو باید محبت و معرفت انسانی برای آدم به ارمغان بیاره». (مصاحبه‌ی شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۲۷۲)

این نقل قول، نگاهی کمال‌گرایانه و فلسفی به حمایت اقتصادی ارائه می‌دهد. در واقع، هدف نهایی حمایت اقتصادی نباید صرفاً پر کردن جیب افراد باشد، بلکه باید به بازسازی کرامت انسانی، عزت نفس، و حس ارزشمندی در فرد منجر شود. اینجاست که ابعاد روانی و معنوی با ابعاد اقتصادی گره می‌خورند. هرچند مال و منال برای زندگی لازم است، اما آنچه به زندگی ارزش و معنا می‌بخشد، انسانیت و محبت است که می‌تواند در سایه یک حمایت اقتصادی درست و عمیق، شکوفا شود. پارسونز در نظریه‌ی کنش اجتماعی خود نیز به این نکته اشاره می‌کند که جامعه، علاوه بر تأمین نیازهای مادی، باید به نیازهای معنوی و عاطفی افراد نیز پاسخ دهد تا به سلامت و تعادل دست یابد (پارسونز، ۱۳۸۹). بنابراین، حمایت اقتصادی یک راهبرد جامع‌نگر است که هم به ابعاد مادی و هم به ابعاد روحی و معنوی زندگی مردان توجه می‌کند و می‌تواند به طور مؤثر در کاهش خشونت علیه آنان و استحکام خانواده نقش آفرینی کند.

توسعه اشتغال و کسب و کار دائمی

در تحلیل راهکارهای اقتصادی پیشگیری از خشونت علیه مردان، اشتغال و کسب‌وکار دائمی نه فقط یک ابزار اقتصادی، که پناهگاهی بنیادین در برابر چرخه‌های آسیب و خشونت است. همان‌گونه که در سخنان یکی از مشارکت‌کنندگان می‌شنویم:

بچه‌های [کودکان کار] نیاز است که ما این آموزش‌ها رو ارائه کنیم. در مورد مردان حتماً باید زمینه‌ی تحصیل این فرزندان رو فراهم کن، از همون ابتدای کار زمینه‌ی اینکه این فرزندان به حرفه‌ی کاری برای ادامه زندگی خودشون فکر بکنن به حرفه‌ی شغلی رو برای خودشون برای اینا درنظر بگیرن. میتونه اینا برای شروع میتونه مثلاً جعبه‌سازی جعبه‌های کادویی باشه، میتونه کیف‌دوزی باشه. اینا تو جامعه کار دارن و فروش برن میتونه کیف دوزی، لباس دوزی و خیاطی باشه خیاطی کوچیک باشه، و اون کارهایی چوبی که در حد شرایط سنی اینا باشه تا حالا ۱۸ سالگی ۱۹ سالگی. و اینکه حتماً به نفر بالای سن اینا هر روز باشه نه اینکه به مربی یا به کسی که فرد آموزش دهنده امروز رو با این صحبت بکنه و بعد به هفته اینا رو ول کنه به حال خودش. و به هفته بعد دوباره بیاد با اینا صحبت بکنه. نه هر روز باید بالا سر اینا باشیم و اینا رو هدای بکنیم و دولت باید حتماً تا زمانی که این کودک واقعاً از لحاظ جسمی و روحی مستقل نشده اینا رو به حال خودشون رها نکرده. (شماره ۷۹. حقیقی، Pos ۲۹)

این روایت ضمن تأکید بر آموزش پیوسته و حضور حمایت‌گرانه مربیان تا رسیدن به استقلال اقتصادی، ما را به یاد دیدگاه‌های شولتز درباره سرمایه‌گذاری انسانی و نظریه سرمایه انسانی می‌اندازد؛ جایی که سرمایه‌گذاری در آموزش و مهارت‌آموزی از کودکی، ضامن امنیت روانی و معیشت پایدار آینده است (شولتز، ۱۳۸۷؛ صوفی، ۱۳۹۹).

در سطح سیاست‌گذاری کلان، ایجاد فرصت‌های کسب‌وکار دائمی از جنبه حقوقی و اجتماعی نیز

اهمیت پیدا می کند:

اجرای برنامه های آموزشی حرفه آموری در سربازی، بیرون از اینجا میتونه برنامه نویسی خوبی بشه، بیرون از اینجا میتونه برنامه نویسی خوبی بشه (شماره ۴۸. احسان سرباز، Pos ۱۴۱-۱۴۳).

این گفته را می توان نشانه ای از ضرورت انطباق نظام آموزش رسمی با نیازهای واقعی بازار دانست، همان گونه که نظریه کارکردگرایی پارسونز به نقش ساختارهای اجتماعی در آماده سازی انسان ها برای ایفای نقش های شغلی و مسئولیت پذیری در جامعه اشاره دارد (پارسونز، ۱۳۹۰). تسهیل کسب و کارهای خلاقانه، حضور مستمر دولت و نهادهای پشتیبان در فرآیند اشتغال پذیری و پیوند آموزش شغلی با نظام های حمایتی دولت، همگی در چارچوب الگوی گرند تئوری به مثابه کنش ها و تعاملات اثربخش برای ساختن آینده ای بدون خشونت برای مردان قابل استخراج است (گیدنز، ۱۳۹۶؛ اکرمی و سبزه علی، ۱۳۹۶).

مسئله اشتغال تنها به بعد اقتصادی محدود نمی ماند، بلکه بن مایه روانی و اجتماعی نیز دارد: دولت همه اینها [خلافکاران] رو جمع کنه. به نظر من جوونا خود من یه سالی یه کاری باشه، بیمه باشه دستم دنبال دولت نباشه دست رو مرد هم بلند بشه من دستم تو جیب خودم باشه احتیاج نداشته باشم که به خاطر احتیاج برم این کارها [خلاف و سرقت] رو بکنم دست به مواد نمیزنم. به قرآن نصف بیشتر این خلافا سر احتیاجاته. (شماره ۴۴. وحید، Pos ۲۳۰)

این روایت بازتاب دهنده نظریه محرومیت نسبی (راولز، ۱۳۹۷؛ ابراهیمی و همکاران، ۱۴۰۱) است که بی عدالتی و نبود فرصت شغلی برابر را زمینه ورود افراد به جرائم می داند. از نگاه بوردیو، اشتغال یکی از وجوه سرمایه اجتماعی و فرهنگی است که به مردان نه فقط امکان معیشت، بلکه منزلت اجتماعی و هویت پایدار می بخشد (بوردیو، ۱۳۸۱).

شواهد میدانی افزون بر تحلیل های نظری گواه آن است که داشتن شغل مناسب حتی می تواند روحیه افراد را دگرگون سازد:

فکر می کنم اگه آدمایی اگه مثلاً شرایطی باشه که بتونه کار کنه و بتونه درآمدی داشته باشه بتونه مثل دیگران زندگی کنه ورزش کنه، یه ورزش خاصی باشه مخصوص این آدمای خیلی خوب می شه به نظرم روحیه شون تغییر می کنه. (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۲۸۷)

این روایت مصداقی است بر سلسله مراتب نیازهای مزلو که نیاز به امنیت شغلی را لایه ای بنیادین و پیش نیاز شکوفایی فردی می شمارد (مزلو، ۱۳۹۳؛ حدادی و همکاران، ۱۴۰۰).

در زمینه بازتوانی و ادغام اجتماعی نیز کار و اشتغال، حیاتی است:

حُب کسانی هستند که مثل من [بهبود یافته] تقریباً میانسالن که ۵۰ سال طرف میگه چی میگه من امروز خلاف نمی کنم مواد نمیکشم مواد نمی فروشم. خرج اضافی الان من با نصف نون بربری سیرم با یه نون بربری گشتم. الان آقای رضایی میگن یه سال پاک باشی شش ماه که هستی شش ماهش مونده تو بهزیستی یه کاری برات جور می کنم برو اونجا بشین ماهی هی ۱۰ میلیون بهت میدم شب نگرهانی بده

تا صبح صبحم بخواب تا شب. نه با کسی در تماس باشم. مگه می‌خوای بیری کجا می‌خوای بیری کجا جمع کنی واسه کی، امورات بگذره، پاک باش، با آبرو. (شماره ۲۴. غلام اسکندری، Pos ۲۳۲) ابعاد درمانی-اجتماعی داشتن شغل در مطالعات جامعه‌شناسانه ایرانی (موسی‌زاده، ۱۳۹۴؛ عباس‌پور، ۱۳۹۵) نیز به تأیید رسیده که داشتن شغل مناسب، امکان بازگشت به حیات اجتماعی سالم و کاهش شدت آسیب را فراهم می‌کند.

در میان گروه‌های حاشیه‌ای‌تر، قدرت اشتغال‌زایی خلاقانه همچنان تأثیرگذار است: من الان خودم به عنوان یه کارآفرین اشتغال‌زا اومدم با کار تئاتر، با کار موسیقی با آموزش‌های مختلف حتی آرایشگری برای اینا [افراد ترنس] شغل به وجود آوردم. (شماره ۲۱. صابری، Pos ۵۹) این تجربه هم‌راستا با شولتز (۱۳۸۷) و نظریه توسعه انسانی سن (۱۳۹۵)، نشان می‌دهد کارآفرینی اجتماعی و اشتغال حرفه‌ای وسیع‌ترین حلقه حمایتی برای بازگشت و تثبیت نقش اجتماعی مردان است. در تحلیل بنیادین داده‌ها، اشتغال پایدار و کسب‌وکار مستمر برای مردان نه‌تنها یک گزینه سیاستی، بلکه ضرورتی انسانی-اجتماعی است که فراتر از امنیت اقتصادی، به تأمین منزلت فردی، هویت‌یابی، افزایش امید به زندگی و کاهش بی‌ثباتی‌های روانی و رفتاری آنان می‌انجامد (گیدنز، ۱۳۹۶؛ بوردیو، ۱۳۸۱؛ سن، ۱۳۹۵؛ حدادی و همکاران، ۱۴۰۰)؛ بنابراین، هر سیاست مؤثر برای پیشگیری از خشونت علیه مردان باید ایجاد و تثبیت اشتغال پایدار، ارتقای آموزش‌های حرفه‌ای (با محوریت سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای کشور)، حمایت از کارآفرینی اجتماعی و بنگاه‌های کوچک (تحت مدیریت شهرداری‌ها و صندوق‌های حمایتی)، و اصلاح ساختارهای کلان اقتصادی با تمرکز بر بازتوزیع منابع، حمایت هدفمند از گروه‌های آسیب‌پذیر و اجرای برنامه‌های بیمه اجتماعی و بازآموزی شغلی را در دستور کار خود قرار دهد، به طوری که سازمان‌های متولی از جمله سازمان بهزیستی کشور در شناسایی و حمایت از آسیب‌دیدگان، سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای در آموزش مهارت‌ها، شهرداری‌ها در توسعه بازارچه‌ها و زیرساخت‌های شهری، و وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در سیاست‌گذاری و حمایت‌های کلان، هریک به صورت هماهنگ و با تقسیم وظایف مشخص عمل نمایند؛ اجرای موفق این راهبردها منوط به هم‌افزایی نهادی، تأمین منابع کافی، نظارت مستمر و ارزیابی علمی نتایج است تا اشتغال به عنوان زیربنایی برای منزلت اجتماعی و پیشگیری مؤثر از خشونت و آسیب علیه مردان تثبیت شود.

تلاش برای استقلال کودکان کار

در بررسی تلاش‌ها برای استقلال کودکان کار و اهمیت آموزش و فرهنگ آموزشی به عنوان راهکاری برای جلوگیری از خشونت علیه مردان، مشاهده می‌شود که استقلال از کودکی بر اساس نیازهای خاص در افراد شکل می‌گیرد. این استقلال می‌تواند زمینه‌ای فراهم کند که افراد توانایی مدیریت چالش‌های محیط کار و زندگی را بیابند.

خیلی موقع اتفاقا خیلی خوب بوده که تونسته یه آدم مستقل بشه، آماده انجام کار بود و شرایط

سخت و قبول مسئولیت داشت، علی ایحال این قضیه فرق بچه در خانواده به مقدار شاید ناخواسته فرق می‌داشت بین بچه‌هاشون، بعید میدونم پدر و مادری عمداً این کرو بکنن، مگر این که مشکلات حادی باشه و قاعدتاً این که بچه‌ها عین هم باشن اشتباهه، چون در واقع تونسته شرایط و ویژگی خاصی پیدا کنه، تونسته رشد پیدا کنه... (شماره ۹۷. فرهاد عزیزی، Pos ۵۴).

این نقل قول نشان می‌دهد که استقلال از کودکی می‌تواند باعث تفاوت در رشد و توسعه فردی شود و نبود این تفاوت شایدگاهی ناخواسته به مسائل مهمی نظیر خشونت در محیط کار منجر شود، چرا که کارفرمایان در مواجهه با استقلال فردی و توانایی‌های متمایز احساس تهدیدی نمی‌کنند.

تأکید بر آموزش به عنوان بخشی از فرآیند استقلال نیز از اهمیت بسزایی برخوردار است. [برای استقلال از همون ابتدا میتونه تحصیل اولیه باشه شناخت آداب و رسوم اولیه زندگی باشه، تا پیدا کردن یک کار و شغل مناسب برای این بچه‌ها (شماره ۷۹. حقیقی، Pos ۱۰۵).

این دیدگاه نشان می‌دهد که فرآیند آموزش و فرهنگ آموزی می‌تواند نقشی کلیدی در توانمندسازی و مقابله با خشونت ایفا کند. در این راستا، ارائه آموزش‌های پایه‌ای و شناختی به کودکان، می‌تواند زمینه‌ای برای جلوگیری از نگاه تبعیض‌آمیز و خشونت‌آمیز در محیط‌های اجتماعی و کاری ایجاد کند. بنابراین، با توجه به نظریات و دیدگاه‌های علمی موجود، می‌توان گفت که استقلال ناشی از آموزش و توسعه فردی نه تنها به کاهش خشونت علیه مردان کمک می‌کند بلکه به تشکیل نسلی متکی به خود و فرهنگ پرور که قادر به پذیرش مسوولیت‌های اجتماعی و فردی است، منجر می‌شود.

راهکارهای اجتماعی پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش‌گرندتئوری راهکارهای اجتماعی نقش مهمی در پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر دارند. راهبردهای اجتماعی در چهار مقوله زیر معرفی می‌گردد:

وقت گذاشتن برای خانواده و تفریح برای کاهش خشونت، تغییر نقش‌های جنسیتی و اجتماعی، ضرورت بهبود فضای اجتماعی جامعه، تشکیل انجمن مردان خشونت دیده.

گذران اوقات فراغت با خانواده برای کاهش خشونت

من خودم چون خیلی تحت فشارم و بعضی وقتا بهش فکر میکنم که با همسرم با دخترم و بچه‌هام چه جور رفتار کنم مثلاً برای بچه‌هام یا همسرم وقت بیشتری بذارم. بعضی وقتا شده که به بچه‌هام وقت میدم شده بعضی وقتا ساعت ۱۲ شب میرم خونه میبرمشون بیرون دور بزنیم بستنی بخوریم نمیدونم بعضی وقتا برای اینکه مثلاً اون رابطه‌مون کمتر از بین نره آسیب نبینه حتی بعضی وقتا شده بریم رستوران وقت براشون بذارم. شده تا ساعت دو سه بیرون بودیم با هم حرف زدیم خوش گذروندیم بعضی وقتا

میرم خونه با اینکه خسته‌م تحمل ندارم ولی باهاشون بازی میکنم و این یه کم اون انتظاراتی که دخترم یا همسرم ازم داره کمتر بشه. (مصاحبه‌ی شماره ۸، یاسر حسینی فرد، Pos ۵۹-۶۰)

در بستر روایت بالا، می‌توان به وضوح اهمیت اختصاص زمان برای خانواده و تفریح را به عنوان عاملی مؤثر بر کاهش و پیشگیری از خشونت علیه مردان مشاهده کرد. راوی در شرایطی از زندگی خود سخن می‌گوید که فشارهای روحی و خستگی جسمی بخشی از روزمرگی او شده است؛ با این حال، آگاهانه تلاش می‌کند تا با همسر و فرزندان‌ش روابط عاطفی عمیق‌تری برقرار کند. این انتخاب آگاهانه یعنی وقت گذاشتن برای اعضای خانواده، حتی زمانی که توان و انرژی لازم وجود ندارد، صرفاً یک «وظیفه» پدرانه یا همسرانه نیست بلکه یک واکنش فعالانه در برابر فشارهای اجتماعی و اقتصادی است که با خود، خشونت پنهان و آشکار به همراه می‌آورد.

در فضای خانواده ایرانی، بسیاری از مردان، همچون راوی، برای کاهش تعارضات و پاسخ به انتظارات خانواده ناچارند مرز میان خستگی و تلاش برای نشاط و صمیمیت را نادیده بگیرند. او می‌گوید:

بعضی وقتا شده که به بچه‌هام وقت میدم شده بعضی وقتا ساعت ۱۲ شب میرم خونه میرم مشون بیرون دور بزیم بستنی بخوریم... بعضی وقتا برای اینکه مثلاً اون رابطه‌مون کمتر از بین نره آسیب نبینه حتی بعضی وقتا شده بریم رستوران وقت براشون بذارم. (مصاحبه‌ی شماره ۸، یاسر حسینی فرد، Pos ۵۹-۶۰). این نمونه‌ای کلاسیک از به کارگیری «وقت با کیفیت» به عنوان سپری در برابر فرسودگی عاطفی و عواقب بالقوه خشونت خانوادگی است؛ رویکردی که نظریه پردازانی مانند آنتونی گیدنز آن را بخشی از سرمایه اجتماعی و نماد غنی سازی مناسبات خانوادگی می‌دانند (گیدنز، ۱۳۹۶).

از دیدگاه نظریه‌های روان‌شناسی اجتماعی همچون سلسله مراتب نیازهای مازلو، مردان برای رسیدن به سطوح بالاتر خود تحقق‌یابنده یا خودشکوفایی، ابتدا باید احساس امنیت و تعلق را در محیط خانوادگی تجربه کنند (مازلو، ۱۳۹۳). ایجاد لحظات مشترک و تفریح‌های خانوادگی، نه تنها برای فرزندان بلکه برای پدر خانواده نیز نوعی احیای روانی و سپر دفاعی در مقابل بروز رفتارهای پرخطرگرانه است. در همان روایت اشاره می‌کند:

بعضی وقتا میرم خونه با اینکه خسته‌م تحمل ندارم ولی باهاشون بازی میکنم و این یه کم اون انتظاراتی که دخترم یا همسرم ازم داره کمتر بشه. (مصاحبه‌ی شماره ۸، یاسر حسینی فرد، Pos ۵۹-۶۰). بازی با فرزندان و همسر در شرایطی که فرد به لحاظ روانی خسته است، به معنای انتخابی آگاهانه برای کاهش فاصله‌گیری عاطفی و جلوگیری از تبدیل تنش‌ها به خشونت است. همین سیاست کوچک عاطفی از نظر بوردیو، نوعی «کنش آگاهانه برای بازتولید سرمایه عاطفی» تلقی می‌شود که به استحکام پیوند خانواده و در نتیجه کاهش تعارض‌های خشونت‌آمیز منجر می‌گردد (بوردیو، ۱۳۸۱).

مطالعات جامعه‌شناختی در ایران نیز موید آن است که مردانی که موفق به ایجاد فضای مشترک تفریحی—هرچند کوتاه اما مستمر—در خانواده خود می‌شوند، کمتر در معرض بروز یا تجربه خشونت قرار می‌گیرند (سهرابی، ۱۳۹۷). این تعاملات مثبت، سطح توقع و انتظارات را واقع‌بینانه‌تر می‌کند و منجر

به فرسودگی یا ناامیدی افراد خانواده نمی‌شود. همچنین، برقراری این لحظات مشترک و مشارکت در شادی و تفریح خانوادگی یک راهبرد عملی برای تقویت پیوند همسران و والد-فرزند است که می‌تواند مانع از وقوع بسیاری از تعارضات و رفتارهای پرخاشگرانه شود (گیدنز، ۱۳۹۶؛ مزلو، ۱۳۹۳).

در نهایت، روایت مصاحبه‌شونده، از منظری فراتر از یک تجربه فردی، روایتی نمادین و علمی از مقاومت مردان در برابر فشارها با ابزاری ظریف اما مؤثر—یعنی وقت گذاشتن و خلق لحظات مشترک با خانواده—در مسیر کاهش و پیشگیری از خشونت است. این رویکرد ماهیتی کشگرانه و توانمندساز دارد، که هم با نظریات جامعه‌شناسی خانواده و هم روان‌شناسی اجتماعی مدرن همخوان است. درونمایه اصلی نقل قول نشان می‌دهد که توجه مستمر به نیازهای عاطفی خانواده و ایجاد فرصت‌های مشترک شادمانی، همچون سپری قدرتمند، مرد را هم در برابر فشارهای ساختاری و هم آسیب‌های اجتماعی مصون می‌دارد (گیدنز، ۱۳۹۶؛ بوردیو، ۱۳۸۱؛ مزلو، ۱۳۹۳).

بهبود فضای اجتماعی جامعه

تحلیل جمع‌بندی شده بر اساس نقل قول ارائه شده در حوزه «ضرورت بهبود فضای اجتماعی جامعه» و در چارچوب روش گرنند تئوری آغاز می‌شود، طوری که روایت یکپارچه و جذابی باشد و تمامی ابعاد معنا و واقعیت‌های اجتماعی را بسازد. در این تحلیل، نقش فضای خانوادگی، محله‌ای، و اجتماعی در پیشگیری از خشونت و خودکشی مردان به روشنی دیده می‌شود؛ فضایی که بتواند اثرات منفی فقر، مهاجرت، و کم‌ترازی امکانات زیرساختی را کاهش دهد و انسان‌ها را در مسیر سلامت جسمانی و روانی نگه دارد.

در اینجا، اولین پارامتر اساسی، ضرورت توسعه محلی و نهادهای همبستگی اجتماعی است. در قالب این رویکرد، خانواده‌ها باید به سطحی از سلامت و امنیت برسند که عوامل استرس‌زا و آسیب‌های روانی، به‌خصوص اعتیاد و بروز خشونت، بتوانند درون خانواده کاهش یابند. نقل قول «نمی‌تونیم خشونت و خودکشی رو کنترل کنیم، مگر اینکه خانواده به اون سطحی از سلامت اجتماعی برسه» نشان می‌دهد که خانواده، به‌عنوان هسته اولیه جامعه، باید بتواند نقش مراقبتی و حمایتی ایفا کند، و این نیازمند سیاست‌های محله‌محور و تمرکز بر توسعه اجتماعی است.

در همین راستا، «آسیب‌هایی که کم‌بشه»، یعنی کاهش عوامل محیطی و اقتصادی که منجر به بحران‌های روانی و اعتیاد می‌شوند، باید در اولویت قرار گیرد. همان‌گونه که در نقل قول اشاره شده، «حُب اون مسئله باید کنترل بشه»، این نشان می‌دهد که سیاست‌گذاری‌های عملی مبتنی بر پیشگیری باید از سطح محلی و منطقه‌ای شروع شود، جایی که امکانات و ظرفیت‌های بومی در خدمت کاهش آسیب‌ها قرار می‌گیرد. «سیاست‌های ما باید مبتنی بر سیاست‌های محله‌محور و اجتماع‌محور باشد» این جمله، بر ضرورت تمرکز بر نهادهای محلی، مشارکت فعال ساکنان، و شناخت اجتماعی به‌عنوان ابزارهای کلیدی در فرآیند پیشگیری تأکید می‌کند؛ چیزی که جرأت دارد جامعه را نه فقط در برخورد با مشکلات

فعلی، بلکه در مسیر توسعه پایدار و سلامت مدار قرار دهد.

کمبود امکانات رفاهی، زیرساختی و اقتصادی در مناطقی که فقر و مهاجرت بالا دارند، جایگاه مهمی در این تحلیل دارد. این منطقه‌ها، هرچند در ظاهر مستعد خطر خودکشی و خشونت نیستند، اما با درگیر شدن در مشکلات روزمره، فرصت‌سوزی و ضعف در منابع محلی، می‌توانند به‌عنوان بسترهای ناپایدار عمل کنند. «وقتی درگیر مسائل و مشکلات می‌شن، بتون از منابع محلی کمک بگیرن» نشان می‌دهد که باید به تقویت ظرفیت‌های اجتماعی و اقتصادی این جامعه‌ها پرداخت، تا آن‌ها بتوانند در مواجهه با بحران‌ها، مقاومت و پایداری خود را حفظ کنند.

از دیدگاه نظری، این رویکرد، بر اساس مفروض‌های توسعه پایدار و نظام‌های اجتماعی انعطاف‌پذیر است، که در آن، شناخت اجتماعی و توانمندسازی محلی نقش پیشران دارند. این دیدگاه، در قالب نظریات برن و پارسونز (پیشرفت جامعه و انسجام اجتماعی) و گیدنز (رایج بودن نهادهای محلی و توسعه اجتماعی) قابل تفسیر است که تأکید بر نقش زیربنایی این نهادها در کاهش آسیب‌های روانی و خشونت دارد. هم‌چنین، نظریه توسعه محلی بر اساس گفتمان توسعه انسانی و کاهش نابرابری‌های ساختاری، تأکید می‌کند که باید فضاهای معنادار جهت رشد، آموزش، و اجتماعی‌سازی سالم، در حاشیه شهرها و مناطق فقیر، شکل گیرد.

در ادامه، اهمیت بالایی «شناخت اجتماعی و کمک به جامعه در فهم مسائل» واضح می‌شود؛ جواری که می‌تواند از بحران‌های فردی و اجتماعی جلوگیری کند، و افراد در کنار منابع محلی، احساس مسئولیت، همدلی و قدرت درونی پیدا می‌کنند. این نوع سیاست‌گذاری، در نگاه مبتکرانه، می‌تواند راه‌حل پایدار برای کاهش ریسک خودکشی و خشونت مردان باشد؛ راهی که بر تقویت روحیه جمعی و همبستگی اجتماعی، همراه با آموزش‌های سلامت روان و اعتمادسازی مبتنی است.

در جمع‌بندی، هریک از اقدامات پیشنهادی در این تحلیل، باید در قالب سیاست‌های محله‌محور و توسعه پایدار شکل گیرد؛ سیاست‌هایی که بر پایه شناخت واقعی محله‌ها، ظرفیت‌های بومی، و نیازهای ساکنان استوار باشد، و بتواند همزمان موانع اقتصادی، اجتماعی و روانی را در مسیر کاهش خشونت و خودکشی، رفع کند. این کار، نیازمند تعمیق ارتباط میان نهادهای محلی، دولت، و جامعه مدنی است، تا جامعه‌ای سالم‌تر، پایدارتر و توانمندتر بر اساس شناخت عمیق و مشارکت واقعی شکل گیرد.

راه اندازی تشکل‌های مدنی حمایت از مردان خشونت دیده

در سپهر اجتماعی امروز، وجود خشونت علیه مردان غالباً امری پنهان‌شده و کمتر گفته‌شده است؛ زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی سد بزرگی مقابل ابراز تجارب مردانه از دریافت خشونت ایجاد می‌کنند تا جایی که بسیاری از مردان حتی امکان طرح مسئله را نیز در خود نمی‌بینند. با این حال، تحول در زیست اجتماعی و پیچیده‌تر شدن روابط جنسیتی باعث شده نگاه جامعه‌پژوهان و کنشگران اجتماعی به ضرورت ایجاد ساختارها و سازوکارهایی برای جبران این خلأ جلب شود. نکته‌ای که در کلام یکی از

مصاحبه‌شوندگان به‌خوبی دیده می‌شود:

«این میتونه حالا به صورت آموزشهایی درون خانواده و حتی میتونه انجمن تشکیل بشه انجمن مردانه خشونت دیده» (شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، Pos ۳۷).

این عبارت، ضرورت دو رویکرد مکمل را تبیین می‌کند: آموزش هدفمند در بستر خانواده و فراتر از آن، راه‌اندازی انجمن‌های ویژه مردان خشونت‌دیده با کارکردی مدنی.

در فهم جامعه‌شناختی ریشه‌های وقوع و تداوم خشونت، ایجاد تشکلهای حمایت‌گر در میانه ساختار اجتماعی می‌تواند نقشی ترمیمی و پیشگیرانه ایفا کند؛ بدین معنا که نه فقط فرد خشونت‌دیده بلکه نظام باورهای جمعی درباره جنس مذکر و قابلیت/حق او بر دریافت حمایت اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، گویی با ایجاد چنین انجمن‌هایی، «حق داشتن صدا و امکان دیده‌شدن تجربه مردانه» برای اولین بار به رسمیت شناخته می‌شود. نظریات حمایتی همچون نظر پارسونز، اذعان دارند کارویژه گروه‌های میانجی در جامعه مدرن، «انتقال مسائل تهدیدکننده سلامت اجتماعی به قلمرو گفت‌وگوی جمعی» است (پارسنز، ۱۳۸۷: ۱۷۹). بنابراین، شکل‌گیری انجمنی چون انجمن مردان خشونت‌دیده یک نقطه عطف فرهنگی است که امکان بازتعریف نقش و جایگاه مردان قربانی را هموار می‌کند.

از سوی دیگر، روان‌شناسان اجتماعی معتقدند وجود حمایت ساختاری از محورهای مهم پیشگیری ثانویه است. بر مبنای الگوی «قدرت اجتماعی و منابع»، هرچه افراد در شرایط آسیب‌ناپذیر با تکیه‌گاه جمعی غیردولتی روبه‌رو شوند، کمتر احساس انزوا و بی‌پناهی خواهند کرد (دولان و همکاران، ۲۰۲۲). این انجمن‌ها عملاً به جای آن که مردان خشونت‌دیده را صرفاً «افراد نیازمند ترحم» معرفی کنند، آنان را ذیل یک نقش اجتماعی فعال و معطوف به تغییر بازآفرینی می‌کنند. درواقع همان‌طور که مصاحبه‌شونده تأکید کرده است،

«حتی میتونه انجمن تشکیل بشه انجمن مردانه خشونت دیده» (شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، Pos ۳۷)، حضور چنین ساختارهای مردمی زمینه‌ساز گفتگو، همبستگی، و ترمیم منزلت اجتماعی مردان در معرض خشونت است.

در نهایت، حضور انجمن‌های مدنی برای مردان خشونت‌دیده نه فقط پاسخی است به نیاز آشکار برای حمایت، آموزش و توانمندسازی آنان، بلکه حامل یک پیام نمادین قوی برای کل ساختار اجتماعی است: پذیرش واقعیت خشونت علیه مردان و حرکت به سمت بازتعریف موازنه قدرت و مسئولیت میان جنسیت‌ها. مسیری که مطالعات تطبیقی نیز کارآمدی آن را تأیید کرده‌اند (Delgado-Ivarez et al., 2022).

نظارت در مدارس برای ممانعت از وقوع آزارهای جنسی توسط قلدرها

در ساختار جامعه کنونی، مدرسه همواره به‌عنوان یکی از مهم‌ترین محیط‌های اجتماعی شدن کودکان و نوجوانان مطرح بوده است و نوع عملکرد این نهاد می‌تواند نقش کلیدی در پیشگیری یا تضمین تداوم چرخه‌های خشونت ایفا کند. به‌ویژه در برخورد با پدیده‌های آسیب‌زایی مانند آزار جنسی توسط قلدرها،

مسئولیت مدرسه از سویی به عنوان بخش جدایی ناپذیر سیاست‌های پیشگیرانه دستگاه آموزشی، و از سوی دیگر، به عنوان بستری برای توانمندسازی خانواده‌ها و آموزش همگان اهمیت می‌یابد. در چنین فضایی، غفلت از نظارت کافی، آموزش و پشتیبانی روانی می‌تواند خود به تشدید خشونت علیه پسران و مردان آینده منجر شود. لایه‌های پنهان و مرئی قدرت میان دانش‌آموزان، خصوصاً در ساختارهای عمودی و روابط غیررسمی داخل مدرسه، اغلب بستری برای بروز خشونت‌ها و به ویژه آزار جنسی فراهم می‌آورد که به سکوت و سرخوردگی قربانیان می‌انجامد.

یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأکید بر مسئولیت مدرسه و لزوم مداخله فعال چنین می‌گوید:

”مدرسه مراقبت بیشتری و نظارت بیشتری بر افراد آزارگر جنسی مثل گروه‌های قلدر داشته باشد و اجازه ندهد از موقعیت ضعیف دانش‌آموزان کوچک تر سوء استفاده کنند.“ (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، ۴۵ Pos).

همین نگرش نسبت به کمبود نظارت و ضعف پشتیبانی نهادی، نه تنها تصویر روشنی از مهم‌ترین دغدغه‌های دانش‌آموزان و والدین را به نمایش می‌گذارد، بلکه نیاز به بازبینی سیاست‌های اجرایی و روش‌های عملی مدارس را دو چندان می‌کند. اهمیت این نکته زمانی برجسته‌تر می‌شود که بستر فرهنگی و اجتماعی زیست دانش‌آموزان نیز در تحلیل نقش دارد؛ چنان‌که در ادامه آمده است:

”در فرهنگ‌های بسته شهرستان‌های کوچک آموزشهای نحوه کمک به دانش‌آموزان قربانی آزار جنسی قلدرها به خانواده‌ها و مدارس ارائه دهند.“ (شماره ۶۲ - با کیس آزار جنسی، ۴۶ Pos).

روایات فوق بیانگر این حقیقت است که در فقدان سیاست‌های راهبردی و نظام‌مند برای مراقبت و نظارت بر روابط قدرت غیردرمانی در مدرسه - به‌ویژه وقتی که با سکوت فرهنگی یا فقدان آموزش در جوامع کوچک‌تر همراه می‌شود - امکان تداوم و بروز بیشتر خشونت علیه پسران به شدت افزایش می‌یابد. از منظر نظریه تعامل‌گرایی نمادین، نقش‌های اجتماعی و انتظارات شکل گرفته در فضای مدرسه و خانه، هویت و عزت نفس پسر بچه‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و بی‌توجهی به این آسیب‌ها به شکل‌گیری پذیرش ضمنی خشونت در تجربه زیسته آن‌ها می‌انجامد (Blumer, 1969). همچنین از نگاه روان‌شناسی اجتماع‌محور و نظریه یادگیری اجتماعی، الگوهای رفتاری قلدرها در مدرسه غالباً به واسطه مشاهده و تکرار در همان محیط آموزشی تقویت می‌شوند و در غیاب مداخلات هماهنگ و آموزش‌محور، این چرخه تشدید می‌گردد (Bandura, 1977). نباید از نظر دور داشت که پنهان کاری و نبود صدا و رویت‌پذیری مشکلات دانش‌آموزان، به ویژه در شهرهای کوچک با قالب‌های فرهنگی بسته، عملاً شرایط را برای بازتولید خشونت علیه جنس مذکر فراهم می‌سازد. تنها با پیوند سیاست‌های نظارتی دقیق و آموزش گسترده برای خانواده‌ها و مدارس و حمایت روانی از قربانیان است که می‌توان چرخه بازتولید خشونت را شکست و به بازسازی محیطی ایمن برای همه دانش‌آموزان، به‌ویژه پسران، دست یافت. چنین اقدامی، نه فقط رویکرد حفاظتی، بلکه تلاشی برای بازآفرینی هویت فردی و جمعی دانش‌آموزان

و ارتقای سرمایه اجتماعی در بعد فردی و جمعی است (Putnam, 2000).

راهکارهای سیاستگذارانه پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش‌گرندتئوری راهکارهای سیاستگذارانه نقش مهمی در پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر دارند. راهبردهای اجتماعی در پنج مقوله زیر معرفی می‌گردد:

تغییر سیستم مبارزه با مواد مخدر و محرک، جلوگیری از سوء استفاده مالی از کودکان کار و خیابان، اصلاح نظام ثبت آماری خشونت علیه مردان در جامعه، لزوم توجه به رسانه‌ها و نهاد حکمرانی به عنوان عناصر کاهنده آسیب.

تغییر سیستم مبارزه با مواد مخدر و محرک (ناکارآمدی زندان، کمپ و کانون)

در مواجهه با مسئله خشونت علیه مردان و نقش ساختارهای مبارزه با مواد مخدر و محرک، نظام رسمی برخورد مانند زندان‌ها، کمپ‌های ترک اعتیاد، متادون درمانی و کانون‌های اصلاح و تربیت، اغلب عملکردی آسیب‌زا و خشونت‌آمیز داشته و نتوانسته است نقشی سازنده و پیشگیرانه در کاهش یا کنترل خشونت علیه مردان ایفا کند. روایت‌های مستقیم زیسته و تجربه‌هایی که از زبان افراد مصاحبه‌شونده بیان شده، دلالتی روشن بر ناکارآمدی و گاه خشونت‌زایی خود این ساختارها دارد؛ تجربه‌هایی که وجه انسانی پژوهش را برجسته می‌کند و ما را ناگزیر به بازاندیشی در سیاست‌های رسمی و کج کارکرد آنها می‌سازد.

یکی از این روایت‌ها تصویری گویا از عمق نابسامانی جاری در سیستم اصلاح و تربیت کودکان و نوجوانان است:

«بینین ولی فاجعه اون عکسی که اونجا میبین عکس کانون اصلاح و تربیت فکر کنم سال ۱۳۶۹ باشه بچه‌هایی که اونجا هستند اون عکس وسطیه که گل دستشه این جرم سرقت بوده. حالا شما فکر می‌کنین که سرقت چه چیزی بوده. سرقتی که این بچه کرده عروسک بوده، یعنی شب تو میدون فرحزاد میره اونجا میبینه یه مغازه‌ای است و لوازم مثلاً پلاستیک و اینا میفروشه و هندونه هم میفروخته این یکی از عروسک‌های پلاستیکی دست میگیره و همون جا خوابش میبره لابلای هندونه‌ها. برزنتی که اونجا بوده میکشه رو سرش و گشت پلیس می‌آد میبینه که هندونه‌ها تکون میخورن و می‌آد میبینه بچه‌ایه که یه عروسک پلاستیکی هم دستشه هشت ماه بلاتکلیف تو کانون اصلاح و تربیت بود. هشت ماه این بچه بلاتکلیف تو کانون بود به جرم عروسک دزدی ندزیده بود تو مغازه بود این بچه.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۹)

این نقل قول، ما را با بی‌عدالتی نهادینه‌شده‌ای مواجه می‌سازد؛ جایی که سیاست قضایی به جای درمان و حمایت، به بازتولید خشونت و سرخوردگی دامن می‌زند و سرنوشت کودکان را، تنها به خاطر

ضعف ساختاری و نبود رویکردهای جایگزین، قربانی می‌کند.

از سوی دیگر، کسانی که قربانی سیاست‌های سنتی و ناکارآمد مبارزه با اعتیاد و جرم بودند، مستقیماً بر تجربه زیسته خود در کمپ‌ها و زندان‌ها صحنه می‌گذارند:

«آگاه‌سازی برای من و امثالی مثل من مثلاً حالا شما اینجا رو نیگا نکن من خیلی احترام به این خونه میدارم میدونی! من دیدم جاهای دیگه کمپای دیگه رو اصلاً مهم نیس برای صاحب کمپ یا صاحب چیز میگه فقط چیز ولی مثلاً آگه چهار جا پنج جا اکثریت آگه مثل اینجا باشه آگه وقت بذاره آگاه کنه مردمو شاید یه کم چهار تایی مثل من منی که بقرآن من ساعت پاکیم دورقمی نشده تا حالا تو هر موسسه‌ای هم که بودم مصرف می‌کردم خدا شاهده من میدونم اون سری قبلش ترک میردم اونم از قصد مامورا میدونستم مواد چیز می‌کردم میگفتیم بریم زندان و اینا یه هفته‌ای درمیاد حُب اینو زودتر بره حالا حالا شش ماه نباشه بعد شش ماه بعداً یه جوری می‌کنیمش تو این جوری بوده. من مرکز قبلی که بودم کلاً ۱۲ روز شاید مواد مصرف نکردم ولی بعد ۱۲ روز راهشو چیز کردم و مصرف کردم تو مرکز بیرون همه جا، آگاه‌سازی نبوده برای من هیچ چیز روشن نکردن اینجا میدونی برای خود من جلسه بذار و حرص بخور چرا جلسه بذار شاید اون دنیا شاید جای دیگه بودم بقرآن این جوری تصمیم نیگرفتم مثل یه جوری با من چیز می‌کردن حرف چیز خودمم من تو آدم چیز ذاتت درسته دم ترخیصی‌ها گفت چند سالت گفت آگه دوس داشتی بمونی اینجا من یه نگاهی کردم به شرایط خودم که آگه برم» (شماره ۳۶_ فراز محبوبی، Pos ۳۱۱-۳۱۲)

در این خاطره، ناکارآمدی نظام رسمی نه صرفاً در ایجاد تغییر، بلکه در تعامل با شخصیت و هویت افراد آسیب‌دیده مشهود است. آنچه تکرار می‌شود، غیبت رویکردهای آموزشی، نبود جلسات آگاه‌سازی حقیقی و حرکت صرف بر مدار انضباط کیفری است که در نهایت خشونت ساختاری را تقویت می‌کند. در ادامه نیز اشاره‌ای آشکار به خشونت نهفته در فرایندهای جمع‌آوری و برخورد میدانی وجود دارد:

«هرچی بهش [پلیس] گفتم ۱۷ سالمه سنم پایینه منو نفرستین زندان، بچه‌ها نفرستاده بود منو فرستاد زندان قلعه حصار. بعد رفتم اونجا سیگاری شدم. بدترین خشونت‌هایی که خودت تجربه کردم تو طرح‌های [جمع‌آوری معتادان متجاهر] بود. از اولین طرح که بزنم گیر کردم تا حالا. تو هر طرح مشارکت داشت. من تو منطقه دروازه غار حدود ۹۰۰ بار گیر کردم، تو این ۱۵ سال. این طرح‌های جمع‌آوری باید بدون خشونت اجرا بشه» (شماره ۳۹_ علی آقاسی، Pos ۱۱۴-۱۲۵)

تکرار مواجهه با خشونت، بی‌تفاوتی نسبت به سن و وضعیت ویژه نوجوانی، و انتقال مستقیم فضای جرم به درون محیط‌های بازداشت و زندان، بحران را عمق می‌بخشد و فرصت بازپروری را از نسل مردان جوان سلب می‌کند.

بی‌تفاوتی ساختاری و عدم پاسخ‌دهی به نیازهای واقعی حتی در نحوه اداره مراکز را نیز ببینیم:

«نه دیگه وکیل گرفتم دیگه وکیل کارامو انجام داد اوادم مرخص شدم و اینا اوادم مثلاً مرخصی رو شدم دیگه چی با خودمم جرم سنگین میبردم تو مثلاً جفتی زن پیدا کرده بودم دو تا جفتی زن میدادم

جرم می‌گرفتم. ینی با تیرکمون جرم [مواد] میفرسته به زندان. آره با تیرکمون جرم میفرستاد قلاب میزد.» (شماره ۴۰. محمد امین، Pos ۲۷۴-۲۸۰)

نظام جاری به گونه‌ای شکل گرفته که ساختار بازداشت و زندان به جای اصلاح، فضای مساعدی برای ادامه جرائم و بازتولید بزهکاری است و آسیب‌ها در مدار بسته و تکراری حرکت می‌کنند. در سطح کلان‌تر نیز کسانی با سابقه طولانی از تجربه این ساختار اشاره می‌کنند که راهبردهای فعلی جمع‌آوری و حذف، کارکردی موقتی و فریبنده دارند:

«فکر نمی‌کنم جای من خوب بشه دیگه به وحیدای دیگه بگین که دارن گرفتار میشن بدتر بدتر میشن، من چون بیست سال تو این داستانا بودم نشنیدم همیشه صورت مسئله رو پاک کردن با جمع‌آوری کردن معتادای دیگه، یا باید از ریشه بزمن که نمیشه» (شماره ۴۴. وحید، Pos ۸۸)

آنچه به روشنی آشکار می‌شود، تداوم دور باطلی است که نه راه حل بنیادین، بلکه پاک کردن مسئله و افزایش پنهان خشونت را به دنبال دارد.

اما همین اهل تجربه راهکاری پیش‌دستانه و عملکردی را نیز پیشنهاد می‌کنند و به ظرفیت ایجاد تغییر بزرگ‌تر اشاره دارند:

«دولت صد در صد میتونه اینا [سیستم تولید، فروش و توزیع مواد مخدر] رو کنترل کنه.» (شماره ۴۴. وحید، Pos ۱۴۰)

این ادعا بیانگر نقش محوری مدیریت و سیاستگذاری کلان است؛ آن‌جا که اصلاحات ساختاری به جای تنبیه و حذف، محوریت پیشگیری، کنترل و هدایت اصولی را می‌گیرد.

در نهایت، پیچیدگی تجربیات ترک، نوسان میان مواد مختلف و تکرار شکست‌ها، نیاز به تغییرات اساسی در رویکردهای درمانی و حمایتی را پیش می‌کشد:

«میترسیدم من سابقه ترک [در مراکز ترک اعتیاد] زیاد دارم. شیشه، هروین و قرص، و بنگ و گل مصرف می‌کنم سیستم [درمانی و آموزشی و حمایتی] کمپ‌ها باید تغییر کنه» (شماره ۴۶. رسول، Pos ۵۰-۵۲)

و برای یافتن راه حل، ایجاد ظرفیت‌های جامعه‌محور، حیاتی معرفی می‌شود:

«توسعه NGOها، سازمان‌های مردم‌نهاد می‌تونن نقش مهمی در پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و جرائم خشونت‌آمیز کمک بکنن.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۸۳)

نظریه‌های جامعه‌شناختی نیز چنین خوانشی را تأیید می‌کنند؛ به خصوص نظریه «ساختاریابی» آنتونی گیدنز بر اهمیت بازاندیشی در نهادهای اجتماعی و لزوم عبور از برخوردهای قهری و کیفری و حرکت به سوی سیاست‌های مشارکتی و توان‌افزا تأکید می‌کند (گیدنز، ۱۳۹۲). همچنین، مطالعات بین‌المللی نشان داده‌اند که سیاست‌های جایگزین مبتنی بر مشارکت مردمی، آموزش مستمر، حمایت روانی-اجتماعی و فعالیت سازمان‌های مردم‌نهاد، هم در کاهش میزان خشونت، هم در ترمیم چرخه تکرار آسیب و بازگشت به جامعه، نقش کلیدی دارند (Rhodes et al., 2020؛ اواما و همکاران، ۱۳۹۸).

بر این اساس، تحلیل روایت‌های ارائه‌شده از سطوح مختلف می‌تواند چنین تصویر کند: ساختارهای

سنتی و عمدتاً سرکوبگر نظیر زندان، کمپ و کانون اصلاح و تربیت نه تنها اثربخشی مطلوب ندارند، بلکه زمینه‌های بروز و تشدید خشونت علیه مردان، خصوصاً نوجوانان و گروه‌های آسیب‌پذیرتر، را فراهم می‌آورند. تغییر مسیر اساسی و تمرکز بر سیاست‌های آموزشی، حمایتی، مشارکتی و کنترل ساختاریافته در سطح کلان، راهگشای اصلی توقف این چرخه خشونت خواهد بود، مسیری که از دل نقد تجربه و شواهد میدانی سر بر می‌آورد و با پشتوانه‌ی نظریه‌های علمی مستحکم می‌گردد.

ممانعت دولت‌ها از سوءاستفاده مالی از کودکان کار و خیابان

عرشیا، با تأکید بر نقش دولت در کاهش آسیب‌های اجتماعی، به ریشه‌های خشونت علیه کودکان کار و خیابان اشاره می‌کند. او بیان می‌کند:

”دولت مواد مخدر را کلاً در جامعه از بین ببرد تا خانواده‌ها متلاشی نشن. کودکان کار را مورد حمایت قرار بده که مجبور نشن در سن زیر ۱۰ سال توی خیابان و کارگاه کار بکنن و آسیب ببین. شرایط تحصیل بچه‌ها را فراهم کنه. خانواده‌ها کمتر بچه‌ها را آزار بدن و حمایت کنند و تا بتوانند خوب رشد کنند. پسر بیشتر مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند چون بهشون میگن شما دیگه مرد شدی و باید روی پای خودتون بایستید و این باعث میشه خیلی اذیت بشن. مگه یه بچه ۷ الی ۱۰ ساله چقدر می‌تونه کار بکنه. کار بی‌مزد. دخترا بیشتر مورد توجه خانواده‌ها هستن ولی پسر بیشتر خشونت می‌بینن. به خانواده‌ها آموزش نحوه برخورد درست با فرزندان را ارائه بدن مخصوصاً توی تلویزیون و فیلم‌ها.“ (شماره ۶۱. عرشیا جعفری، Pos ۳۶).

این نقل قول به وضوح نشان می‌دهد که عرشیا معتقد است دولت با اتخاذ سیاست‌های حمایتی و پیشگیرانه می‌تواند از سوءاستفاده مالی و خشونت علیه کودکان کار و خیابان جلوگیری کند. از بین بردن مواد مخدر، حمایت از کودکان کار، فراهم کردن شرایط تحصیل، و آموزش خانواده‌ها از جمله راهکارهایی هستند که او برای کاهش آسیب‌های اجتماعی و خشونت علیه کودکان پیشنهاد می‌دهد. عرشیا به این نکته نیز اشاره می‌کند که پسران بیشتر در معرض خشونت قرار می‌گیرند، زیرا از آن‌ها انتظار می‌رود که مستقل باشند و روی پای خود بایستند، در حالی که دختران بیشتر مورد توجه خانواده قرار می‌گیرند. این دیدگاه با نظریه‌های جامعه‌شناسی جنسیت ۱ همخوانی دارد که بر نقش جنسیت در تعیین انتظارات و رفتارهای اجتماعی تأکید می‌کنند (Giddens, 2009). از سوی دیگر، نظریه یادگیری اجتماعی ۲ بیان می‌کند که کودکان از طریق مشاهده و تقلید رفتارهای بزرگسالان، الگوهای رفتاری خشونت‌آمیز را یاد می‌گیرند (Bandura, 1977). بنابراین، آموزش خانواده‌ها و ارائه الگوهای رفتاری مثبت در رسانه‌ها می‌تواند در کاهش خشونت علیه کودکان موثر باشد. به این ترتیب، عرشیا با دیدگاهی کل‌نگر، بر نقش دولت، خانواده و رسانه‌ها در پیشگیری از سوءاستفاده مالی و خشونت علیه کودکان کار و خیابان تأکید می‌کند.

1. Gender Sociology
2. Social Learning Theory

اصلاح نظام ثبت آماری خشونت علیه مردان

در بسیاری از جوامع، توجه به خشونت علیه مردان همواره در سایه بحث‌های گسترده، و گاه یک‌جانبه، نسبت به خشونت علیه زنان قرار گرفته است. این مسئله نه تنها نمود روشنی در فرهنگ عمومی و حتی رسانه‌های جمعی دارد، بلکه در نظام‌های آماری و ثبت داده‌های کلان اجتماعی نیز مشاهده می‌شود. به همین دلیل اصلاح نظام ثبت آماری خشونت علیه مردان، به عنوان یکی از راهبردهای کلان پیشگیرانه، واجد اهمیت بنیادین است؛ زیرا بدون داده‌های دقیق، شفاف و اجتماع‌محور، اقدامات مدیریتی و آموزشی با چالش‌های جدی مواجه خواهند شد. تحلیل علمی عوامل و پیامدهای خشونت علیه مردان، نیازمند آن است که آمارها و گزارش‌های ثبت‌شده به شکلی واقع‌گرایانه، بی‌طرف و فراگیر گردآوری و تحلیل شوند. بی‌توجهی، سوگیری یا ناکارآمدی در این زمینه، می‌تواند باعث تداوم سکوت تاریخی خشونت علیه مردان، تحریف واقعیت‌های اجتماعی و ناتوانی در ارائه راهکار گردد.

در این میان، نقل قول‌های افراد مصاحبه‌شونده، خود گویای این شرایط هستند. دل‌نگرانی‌هایی که نسبت به نبود شفافیت آماری ابراز می‌شود، نخستین گام برای بازخوانی و اصلاح این نظام به‌شمار می‌رود. یکی از مصاحبه‌شوندگان با تأمل بر آموزش بدن‌آگاهی و همزمان با اشاره به نقصان داده‌ها چنین می‌گوید:

”بیان آموزش بدن‌آگاهی بدن به مردم به خانواده‌ها خیلی می‌تونه پیشگیری کنه از همچین مسایلی و شاید الان بحث خشونت نمیدونیم آمارش چقدره خشونتیه نسبت به زن الان تو جامعه آماری که داریم چنده آمار خشونتی که نسبت به آقایون هست چنده می‌تونه.“ (شماره ۷۵. دلارام، Pos ۵۹).

در ادامه همچنین تأکید می‌کند:

”الان خشونتی که نسبت به جنس زن است بیشتر است من فکر میکنم مردان بیشتره. آمار می‌گه خشونت بیشتر نسبت به زنانه ولی شاید در واقع این جور نباشه.“ (شماره ۷۵. دلارام، Pos ۶۱).

این جملات نشان‌دهنده شکاف عمیقی است که میان داده‌های رسمی و تجربه زیسته اجتماعی وجود دارد. همانگونه که نظریه‌برساخت‌گرایی اجتماعی تصریح می‌کند، واقعیت‌های اجتماعی محصول تعریف جمعی و ساختارهای نمادین هستند (Luckmann & Berger, 1966). و اگر نظام آماری به‌طور شفاف و فراگیر واقعیت خشونت را - فارغ از جنسیت - انعکاس ندهد، بخش مهمی از تجربه خشونت در جامعه پنهان می‌ماند. نظریه کنش متقابل نمادین نیز بر این نکته تأکید دارد که فهم ما از پدیده‌ها به واسطه تعاملات مان با نظام‌های ثبت و بازنمایی آن‌ها شکل می‌گیرد (Blumer, 1969)، بنابراین هرگونه کتمان، کاستی و نقصان در نظام ثبت آماری می‌تواند سبب تداوم یا حتی افزایش خشونت علیه مردان گردد.

تأکید بر آموزش عمومی همچون بدن‌آگاهی و بیان شفاف داده‌ها و روایت‌های خشونت، گامی اساسی در شناسایی و پذیرش واقعیت اجتماعی خشونت علیه مردان بوده و مقدمه‌ای برای اقدامات پیشگیرانه و درمانی موثر در سطح جامعه است.

راهکارهای فرهنگی پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر

بر اساس یافته‌های پژوهش‌گرنددتوری راهکارهای فرهنگی نقش مهمی در پیشگیری، کنترل و کاهش خشونت علیه جنس مذکر دارند. راهبردهای فرهنگی در هفت مقوله زیر معرفی می‌گردد: بازتعریف خشونت در وجوه غیرفیزیکی، بازگشت زوجین به نقشهای جنسی، آگاهی بخشی به زنان در خصوص وظایف و مسئولیتهای زناشویی، لزوم فرهنگ سازی با استفاده از ظرفیتهای موجود فرهنگی، آگاهی بخشی برای کمک گرفتن مردان در شرایط خشونت، پذیرش هویت جامعه ال جی بی تی کیو، ضرورت انتشار کتاب و مطالب مرتبط.

بازتعریف خشونت در وجوه غیرفیزیکی

به طور کلی، تعریف خشونت به صورت سنتی و عمومی در بسیاری از جوامع، به ویژه در فرهنگ ایرانی، بیشتر به خشونت فیزیکی خلاصه شده است و سایر انواع خشونت معمولاً کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند یا در بسیاری مواقع حتی به عنوان خشونت تلقی نمی‌شوند. همان‌طور که در مصاحبه‌های ارائه‌شده مشخص شده است، این محدودیت‌های فرهنگی و مفهومی نه تنها دیدگاه جامعه نسبت به خشونت را تقلیل می‌دهد، بلکه بر روش‌های گزارش‌دهی و شناخت آن نیز اثر مستقیم دارد.

برای روشن‌تر شدن این بحث، ابتدا نیاز است که خشونت به معنای وسیع‌تری تعریف شود و ابعاد مختلف آن در نظر گرفته شود؛ از جمله خشونت کلامی، خشونت روانی، خشونت عاطفی، خشونت اقتصادی و خشونت جنسی. این مهم در مصاحبه‌ی شماره ۳۸ توسط آقای مهدی مومنی بیان شده است که می‌گوید:

«ما باید بدو نیم که خشونت در ابعاد مختلف چی تعریف می‌شه نه صرفاً خشونت فیزیکی که منجر به قتل یا نقص عضو یا منجر به ضرب و جرح و آسیب‌دیدگیهای کمابیش فیزیکی و جسمی بشه. اگر ما و جامعه متوجه بشن که خشونت ابعاد مختلفی داره از جمله خشونتهای کلامی، خشونتهای عاطفی، خشونتهای روانی، خشونتهای اقتصادی و خشونتهای جنسی...» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، V Pos).

در غالب جوامع، تلقی خشونت به عنوان یک امر «مردانه» یا توصیف آن تحت عنوان «قدرت جسمانی»، باعث نادیده گرفتن خشونت‌هایی می‌شود که بیشتر جنبه‌های غیرجسمانی دارند. خشونت‌های کلامی، روانی و اقتصادی، به ویژه علیه مردان، با توجه به تلقی فرهنگی از نقش مردان به عنوان «قوی»، «عدم نیاز به حمایت» و حتی «همواره سلطه‌گر»، غالباً نادیده گرفته می‌شوند. این موضوع اهمیت بسیاری دارد که مومنی در ادامه می‌گوید:

«اگر فرهنگ گزارش‌دهی اصلاح بشه و مردان هم بتوانن گزارش بدن و دوم اینکه تلقی و برساخت خشونت فقط به خشونت فیزیکی محدود نشه اون وقت ما می‌بینیم که روی چه مسئله‌ی بزرگی در خشونت علیه مردان روبرو هستیم.» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، A Pos).

از سوی دیگر، پیچیدگی‌هایی در ارتباطات عاطفی و روانی افراد نیز وجود دارد که به سختی میتوان

آن‌ها را به عنوان خشونت شناسایی کرد. این موضوع در مصاحبه‌ی شماره ۵۴ توسط آقای علی عسگری اشاره شده است، که بر اساس رابطه‌ی عاطفی خود و علاقه‌ای که به شریک زندگی‌اش دارد، «ناکام ماندن» یا «عدم امکان اثبات حرف» را به عنوان خشونت تلقی نمی‌کند. وی توضیح می‌دهد:

«یه چیزی، حالا شما می‌گید خشونت، خانم آدمیه که من دوستش دارم، یه سری حسنات داره که من دوستش دارم، اگر من سر یه مسئله‌ای ناکام می‌مونم نمی‌تونم حرفمو ثابت کنم چون دوستش دارم خشونت حسابش نمی‌کنم.» (شماره ۵۴ علی عسگری، Pos ۱۹۳).

این دیدگاه نشان‌دهنده‌ی آن است که بخش بزرگی از تعریف خشونت در سطح فردی و بین فردی، وابسته به ادراک خود فرد از محبت، احترام و ارزش‌گذاری‌های شخصی است. بدیهی است که چنین برداشت‌هایی ممکن است دشواری‌هایی را برای شناسایی و پیشگیری از انواع خشونت به وجود آورد، به خصوص وقتی خشونت در قالب رفتارهای عاطفی و روانی پنهان باشد.

رویکرد نظری به این بحث را می‌توان به طور خاص از منظر جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بررسی کرد. در این راستا، دیدگاه ساخت‌گرایی اجتماعی^۱ به خوبی می‌تواند نقش تصویر فرهنگی از مردان و انواع خشونت را مورد واکاوی قرار دهد. این نظریه تأکید دارد که «خشونت» خود محصول بسترهای اجتماعی و فرهنگی است. تغییر در تعریف خشونت و بازسازی آن به عنوان یک پدیده‌ی چندبعدی و غیرجسمانی نیز نیازمند بازتعریف الگوهای کلیشه‌ای جنسیتی است که از طریق ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و آموزشی تقویت می‌شوند.

علاوه بر این، نظریه‌ی نمادین کنش‌گرایی^۲ که بر معناهای متصل به تعاملات اجتماعی و نقش‌های اجتماعی تأکید دارد، می‌تواند در توضیح این موضوع کمک‌کننده باشد که چرا مردانی که قربانی خشونت روانی یا عاطفی هستند، اغلب نمی‌توانند این خشونت را گزارش کنند یا آن را به رسمیت بشناسند؛ چرا که فرهنگ غالب به آن‌ها آموخته است که خشونت چیزی جز آسیب فیزیکی نیست. بنابراین، یکی از راه‌های پیشگیری از خشونت علیه مردان، اصلاح نحوه‌ی تلقی و گزارش‌دهی خشونت است، که باید شامل گسترش تعریف آن در پژوهش‌ها، رسانه‌ها، قوانین و آموزش عمومی باشد. ایجاد یک چارچوب جامع‌نگر برای بررسی انواع خشونت، به گونه‌ای که مردان از عدم گزارش‌دهی یا احساس خجالت در برابر آن رهایی یابند، می‌تواند گامی مؤثر در کاهش خشونت‌های پنهان باشد.

بازتعریف نقش‌های جنسی، جنسیتی و اجتماعی در خانواده

در فضای معاصر جامعه ایران، نقش‌های جنسیتی و اجتماعی همچنان زیر سایه انتظارات کهنه و نابرابری‌های عمیق، بازتولید و تثبیت می‌شوند. بازگشت پیوسته به این الگوهای سنتی، عامل اساسی در استمرار و بازتولید خشونت، به‌ویژه علیه مردان است. آنچه می‌تواند راه برون‌رفت از این چرخه باشد،

1. Social Constructionism
2. Symbolic Interactionism

بازخوانی انتقادی و تغییر بنیادین نقش‌ها و تعاریف نابرابر جنسیتی است. چنانکه یکی از مصاحبه‌شوندگان به صراحت می‌گوید:

«حُب ما این انتظار رو از دختر و زنان نداریم ما اون زن خوبِ پارسایِ فرمانبردارِ مطیعِ فلانِ بهمان که باید صبور باشه، باید حرف نزنه، باید تمام ... یار رو به جان بخره، باید ایثارگر باشه، گذشت کنه، فلان باشه. ما این جور چیزی رو تعریف می‌کنیم. این هم یه موضوع دیگه‌ای هست که ما باید خیلی عمیقاً در یه فضای اجتماعی و فرهنگی گسترده‌تری می‌بینیم که چرا این همه خشونت به قول شما بازتولید می‌شه و هی می‌چرخه و در اشکال مختلفی می‌چرخه. اصلاً اگه ما این طرح‌واره رو حذف کنیم که زن نباید منفعل باشه خیلی از مشکلات حل می‌شه در روابط، ولی شما زن چطور تعریف کردی» (شماره ۳۸_ مهدی مومنی، Pos ۱۰۷).

این جمله به روشنی پیوند میان انتظارات فرهنگی و بازتولید خشونت را برجسته می‌کند؛ مادامی که زنان منفعل و مردان مطلقاً قیّم و مقتدر فرض می‌شوند، نابرابری و خشونت نه تنها تضعیف نخواهد شد، بلکه در هر نسل بازسازی و تقویت می‌گردد. چنانکه گیدنز (۱۳۹۲) مطرح می‌کند، ریشه‌های خشونت تنها در رفتارهای فردی نیست، بلکه محصول بستر فرهنگی و طرح‌واره‌های جنسیتی سنتی است که همواره انتقال و تحکیم می‌یابد.

در سوی دیگر، تحولات اجتماعی و دگرگونی نقش‌های سنتی، به ویژه برای مردان، بحران هویت و خشونت پنهانی را هم به دنبال داشته است. این واقعیت در بیان یکی دیگر از مصاحبه‌شوندگان منعکس است:

«جایگاه مرده که خدا بود، تأمین کننده بود از دست رفته، مرد چی شده کارایی که زنا انجام میدان نمیتونه بکنه، آشپزی نمیتونه بکنه، بچه‌هار نمیتونه ببره مدرسه. زن وقتی چندتا نقشو انجام میده، نقشش پرنگ‌تر میشه و بچه‌ها نگاه میکنن میگن اوه ماما صبح زود بلند میشه، بچه‌هارو میره مدرسه، تمیزکاری میکنی، خرید میکنه بابا چکار میکنه فقط میره سرکار و برمیگرده، پولشم که خرج میشه توسط مادر خرج میشه و دیده نمیشه، وقتی دازن میرن بیرون، حالا شاید برای خودتم پیش اومده باشه، برای من صد در صد پیش اومده که وقتی میرن یه خریدی میکنن و یه چیزی میگیرن، بچه دیگه از بابا تشکر نمیکنه، میگه ماما دست درد نکنه از مامانه تشکر میکنن اون لحظه هم برای مرد خشونت اتفاق میافته متأسفانه.» (شماره ۵۱. امیر مختاری، Pos ۲۱).

در این روایت، مرد نه تنها از جایگاه سنتی خود خارج شده، بلکه ناتوانی در سازگاری با نقش‌های مشارکتی‌تر و احساس ناکارآمدی و ناکامی اجتماعی، زمینه‌ساز بروز خشونت یا بحران هویت می‌شود (یونگ، ۱۳۸۳؛ بوردیو، ۲۰۰۱).

تحول در تعریف مادری و پدری و فاصله گرفتن از نقش‌های سنتی، بخشی دیگر از این واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهد که یکی از مصاحبه‌شوندگان آن را چنین بازتاب داده است:

«الان نه نظر عوض شده که خانوما میگن کل فرآیند فرزندپروری بر عهده ما باشه حتی چیزای

جالبی میدونم. خیلی از خانوما باردار نمیشن و رحم اجاره ای دارن و یه موجود تو یه وجود دیگه‌ی فرد به دنیا بیارن که در حالی که این چیز چیز خوبی نیستش چون ساختار زن یکی از مسایلیش مادربودنه و این مادربودنه از نه مانه درون رحم شروع میشه تا بچه‌هی بزرگ و بزرگتر شه. ولی ما میبینیم زنان از این نقش دور میشن و به نقشهای مردانه بیشتر یه اصطلاح کارینا هورنای داره که یه روان‌شناسه که میگه گریز از زن بودن.» (شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، ۲۷ Pos).



تصویر ۱۷: خشونت ساختاری در خانه و جامعه علیه مردان

از نگاه انتقادی هورنای، «گریز از زن بودن» و غلبه الگوهای مردانه بر نظام ارزشی خانواده، آسیب جدی به هویت زنانه و تقسیم عادلانه نقش‌ها وارد می‌سازد (هورنای، ۱۹۲۶؛ قنبری، ۱۳۹۴). افزون بر آن، تاریخچه سلطه مردان بر منابع اقتصادی خانواده خود منشأ نوعی عقده تاریخی و اقتصادی بین زنان و مردان شده است. یکی از مصاحبه‌شوندگان می‌گوید:

«در جامعه‌اگر به اصطلاح مردان مدیریت می‌کنن حالا بگذریم که هستند درصدی که به اصطلاح که زنان کار می‌کنن فیلم می‌آد و به صورت فیلم درمیاد و یواش یواش میره به اون طرف که مردان کار کنن و خیلی راحت بیان تحویل خانوما بدن و خانوما خرجش کنن ولی از ابتدای کار برعکس بوده اقتصاد خانواده دست مرد بوده و به نظر من جدیداً میشه الان اینو گفت ولی در شکلگیری این قضیه

بحث اقتصادی نقشی نداشته البته شاید ولی از لحاظ موازنه منفی بخوایم حسابش کنیم شاید منظور شما این باشد چون اقتصاد دست مرد بوده این به عقد شده برای خانوما که سعی کنن از لحاظ خشونت. (شماره ۳۳_ الله رضا، Pos ۶۰).

مطابق تحلیل بورديو از سرمایه نمادین و انتقال ناگهانی مدیریت اقتصادی، اگر نقش‌ها بدون بازتعریف منتقل شود، نه تنها مشکلات حل نشده، بلکه زمینه تنش و خشونت نمادین تازه‌ای شکل می‌گیرد (بورديو، ۲۰۰۱).

در نهایت، کیفیت روابط والدین و زوجین را نیز باید به مثابه ریشه بازتولید خشونت در فضای خانوادگی قلمداد کرد:

«اینکه خانواده مهمترین نهاد اجتماعیه و آگه بیایم تمام مشکلات افراد رو بررسی کنیم بازم برمیگرده به تربیت خانواده، خانواده هم کی هست، پدر و مادر و بچه‌ها نقش والدین یعنی نقش پدر و مادر تو خانواده بچه داریم والدین داریم زن و مرد با همدن همسران با همدن آگه رابطه همسران واقعاً درست باشه فکر میکنم همه درست میشه. ولی متأسفانه الان رابطه شکل نگیره و احساس ظلم و احساس خشونت نباشه ما میگیریم بهترین هدیه برای بچه چیه، اینه که پدر و مادر عاشق همدیگه باشن موقعی اون رابطه و ارتباط درست نباشه بچه هم آسیب می‌بینه بعدشم بچه تو جامعه‌س و کل جامعه آسیب می‌بینه.» (شماره ۷۵. دلارام، Pos ۳۳).

آنچه از مجموع نقل قول‌ها و تحلیل‌های نظری برمی‌آید، این است که هرگونه بازگشت به نقش‌های سنتی اگر بدون بازخوانی انتقادی، گفت‌وگوی برابر، تغییر نگرش و در نظر گرفتن ارزش‌های مدرن و نیاز به احترام دوجانبه باشد، نه تنها منجر به تقویت خانواده نخواهد شد بلکه زمینه خشونت و آسیب‌های جدید را فراهم خواهد کرد (پارسنز، ۱۹۵۵؛ دوورجر، ۱۳۸۴؛ گیدنز، ۱۳۹۲).

از منظر تحلیلی، بازگشت به نقش‌های جنسیتی در پیوند با خشونت علیه مردان، صرفاً «حرکت به عقب» تلقی نمی‌شود، بلکه یک جدال معنایی عمیق بین فردیت، هویت و روابط اجتماعی را منعکس می‌کند. یکی از مصاحبه‌شوندگان بر اهمیت درک تفاوت ساحت فردی و اجتماعی نقش‌ها تأکید می‌کند:

«حُب واقعاً [خشونت] هست دیگه، چرا حرکت به عقب در نظر می‌گیرن به خاطر اینکه ما داریم میگیریم شما توی حیطه زناشویی توی حیطه فردی و زوجی داریم شما رو به نقشهای جنسیتی تون برمی گردونیم اینا فکر می‌کنن دارن به منزله اجتماعی حقوق اونها رو هم ازشون می‌گیریم. چون اون خانوم، اون حقوق شهروندی در حیطه شهروندی من و تو با هم هیچ فرقی نداریم... اما من در حیطه فردی من میگیرم، توی حیطه فردی من باید اون مردی باشم که یه زن بهش افتخار کنه، و تو یه زنی باشی که من بهت افتخار کنم، این حیطه فردی ماست، دقت می‌کنین؟!» (شماره ۱۱. دکتر مهرابی، Pos ۳۷).

وی در ادامه با استناد به روان‌شناسی فروید، به لزوم درک درست و پذیرش نقش‌های جنسیتی بدون طرد حقوق اجتماعی اشاره دارد:

«... اونا افرادی که نقشهای جنسیتی شون با جنسیتشون مغایرت داره در آینده دچار مشکلات عدیده‌ی جنسی میشن، دقت می‌کنین یعنی در واقع اون نقش جنسیتی در بای‌سکسوال‌ها، نقشهای جنسیتی یعنی من به عنوان یه مرد چقدر رفتارم مردانگی داره، اون به عنوان یه زن رفتار زنانه داره؟!.. طبیعتاً در خونه و روابط خودمون همین این نقش‌های اجتماعی است که به ما میگه چرا من باید برم سر کار و تو خونه بشینی، این نقش اجتماعی شونه، اما یه زن نه صرفاً توی رختخواب توی خونه هم انتظار داره یه مردانگی‌ای داشته باشم ساپورتیک بودن، حمایتگر بودن، عاطفی بودن، تصمیم‌گیرنده بودن، میدونین؟!.. و یه زن نگاه کنین... طنازی داشتن، لوندی داشتن، مهربانی بودن، حامی بودن، حمایتگر بودن، مادر بودن براتون بگم که ظریف بودن، لطیف بودن اینا نقشهای زنانه است، این مدلی نیگاه می‌کنیم دیگه هیچ تعارضی نداره که شما استاد دانشگاه باشی، مهندس باشی، نقشه‌کش باشی، قاضی باشی اما خودت به عنوان یه زن اینو قبول داشته باشی...» (شماره ۱۱. دکتر مهرابی، Pos ۳۹).

کارکرد این روایت، دعوت به نوعی فرهنگ‌سازی همراه با آگاه‌سازی و احترام‌مقابل است: «... به نظر من همین اطلاع‌رسانی است، یعنی طبیعتاً برگزاری وینارها، دوره‌ها، کنفرانسها، صحبتها، کتابها و اطلاع‌رسانی‌ها، آگاه‌رسانیها در خصوص با اینکه بین زن و مرد با هم متفاوتند اما به هم برتری ندارن، تفاوت‌های همدیگه رو بفهمیم، همدیگر رو بهتر ببینیم... من می‌تونم مرد باشم می‌تونم پرستارم باشم» (شماره ۱۱. دکتر مهرابی، Pos ۳۹).

در نهایت، تحلیل‌های نظریه‌های کارکردگرایی ساختاری (تالکوت پارسونز) و روان‌شناسی اجتماعی همچون راجرز و بندورا نیز نشان می‌دهد که آموزش نقش‌های جنسیتی انعطاف‌پذیر و انتخاب آگاهانه می‌تواند بستر ساز کاهش خشونت شود (راجرز، ۱۹۵۱؛ بندورا، ۱۹۷۷). تکمیل‌کننده این مسیر، نقش قانون‌گذاری عادلانه و توجه به همسان‌گزینی و حمایت از حقوق برابر است: «قانون ازدواج و قانون خانواده و قانون برابری خانواده در نظر بگیره و در کنارش باید فرهنگ‌سازی بشه، مخصوصاً همسان‌گزینی» (شماره ۲۷. دکتر موسوی ویاپه، Pos ۹۷).
جمع‌بندی:

در مجموع، مصاحبه‌شوندگان بر این نکته تأکید دارند که راهکار فرهنگی پیشگیری از خشونت علیه مردان، از مسیر بازتعریف و همسوسازی نقش‌های جنسیتی و ایجاد تعادلی منعطف میان نقش‌های فردی، اجتماعی و شهروندی می‌گذرد. تحقق این هدف، نیازمند آموزش، اطلاع‌رسانی، گفتگو، قانون‌گذاری و احترام دوسویه میان زوجین است. تجربه زیسته بازتاب‌یافته در نقل‌قول‌ها، فراخوانی است برای بازاندیشی نقش‌ها؛ به گونه‌ای که تفاهم و گفت‌وگو، جایگزین کشمکش و خشونت گردد.

آگاهی بخشی به زنان در خصوص وظایف و مسئولیتهای زناشویی

در روایت شکل‌گیری راهکارهای فرهنگی پیشگیری از خشونت علیه مردان در جامعه ایرانی، فقدان آموزش عمیق و اثرگذار در سطوح رسمی و غیررسمی، جایگاهی مرکزی و بنیادین دارد؛ به گونه‌ای که

بسیاری از مصاحبه‌شوندگان از تجربه زیسته خود، این نقصان بزرگ را ریشه‌ای برای تداوم خشونت و شکست در شکل‌گیری روابط انسانی سالم می‌دانند. هنگامی که یکی از مشارکت‌کنندگان تصریح می‌کند:

«آموزش طریقه کنترل کردن خشم. کنترل هیجان باید اینا رو آموزش بدیم تو مدارس بخصوص. مدارسمون بیشتر صوریه خودم دیدم تو ساختار آموزش و پرورش دیدم. بیشترشون صوریه. صوریه یعنی یه بخشنامه در مورد خشونت کارگاه خشونت کارگاه کنترل خشم یارو یاد دو سه تا عکس میگیره تموم. یعنی ما کارگاه رو برگزار کردیم کار دولتی به درستی انجام نمیشه. شاید خودم این کار رو انجام داده باشم ولی کار درستی نیست. اون آموزشه نیس این اون آموزشی که باید جوونا و بچه‌ها ... چون همه ما میتونیم آموزش بدیم از دوران ابتدایی و راهنمایی ولی ما آموزش نمیدیم. خلا آموزش هست.» (شماره ۸. یاسر حسینی فر، ۱۰۰ Pos)،

در واقع به شکاف ژرف میان آموزش‌های صوری و نیازهای واقعی جامعه برای مهارت‌های مدیریت هیجان، حل تعارض و فهم عمیق نقش‌های فردی و اجتماعی اشاره می‌کند. این خلأ از همان کودکی به تدریج ساختار روانی و اجتماعی افراد را می‌سازد و آنان را تا بزرگسالی در معرض آسیب قرار می‌دهد. از همین منظر، آگاهی‌رسانی از طریق رسانه‌ها و نهادهای مدنی صرفاً نباید در حد اطلاع‌رسانی بماند، بلکه باید فرایند جامعه‌پذیری و توانمندسازی را هدف قرار دهد. همان‌طور که در روایت این متخصص آمده است:

«جامعه باید بتونه [از طریق] رسانه‌های محلی، آموزش و پرورش، دانشگاه و فضای مجازی براساس استانداردها و اصولی که دارن باید در مورد خشونت و خودکشی آگاهی‌رسانی بکنن و [کمک دریافت کنه]. چه جوری کمک می‌کنه اگر آدم‌ها آیا من و شما می‌تونیم غریق نجات بشیم و فرد رو نجات بدیم؟ نه. یعنی ما باید هم متخصصانمان آموزش و دانش لازم رو ببینن و هم جامعه محل.» (شماره ۱۹. دکتر بهرامی، ۸۰ Pos).

این نگاه، نظریه‌ی یادگیری اجتماعی بندورا را تداعی می‌کند؛ جایی که نقش مشاهده و تقویت در آموزش مهارت‌های اجتماعی، تعیین‌کننده رفتارهای فردی و جمعی است (بندورا، ۱۳۵۶: ۷۷-۸۴). بر همین اساس، تربیت تسهیلگران اجتماعی در خانواده، مدرسه و اجتماع اهمیتی مضاعف می‌یابد:

«تربیت تسهیلگر اجتماعی آموزش‌دیده می‌خوایم در سطح محله، مدرسه، باشگاه ورزشی، گروه کوهنوردی، نخیط کار (کارخونه) یه گروهی که فرد فعالیت می‌کنه یه فرد به عنوان تسهیلگر این دانش رو داشته باشه بتونه به موقع افرادی که در معرض خشونت و خودکشی قرار دارن رو شناسایی بکنه و حمایت منه و به سازمان‌های امداد رسان ارجاعش بده.» (شماره ۱۹. دکتر بهرامی، ۸۰ Pos).

اهمیت شبکه‌های حمایتی خرد و کلان، ریشه در نظریه کنش ارتباطی هابرماس دارد؛ جایی که گفت‌وگو و ارتباط قدرت تبدیل شدن به کنش حمایتی و پیشگیرانه را پیدا می‌کند (هابرماس، ۱۳۷۸:

این ناتوانی ساختاری در زمینه آموزش رسمی، با فقدان آگاهی در میان زنان نسبت به وظایف و مسئولیت‌های زناشویی تلاقی پیدا می‌کند. مصاحبه‌شوندگان معمولاً به نقش مادران به عنوان بنیان‌گذاران نگرش‌های جنسیتی در نسل‌های بعد تأکید دارند:

«من می‌گم به جای اینکه بیشتر حال و هوای خانوما رو داشته باشیم خانوما رو آگاه‌تر کنه زمینه آموزشی بذارن که خانوما آگاه‌تر بشن. چون زمینه آموزشی برای خانوما برای بچه‌هاست بچه‌ها دوباره مرد میشن همین خانوم دیدگاه و آموزشی که بچه‌ش میده دوباره یه مرد پرخاشگر، خشن‌تر، سختگیرتر دوباره جامعه پرورش میده.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۱۹).

در واقع، تکرار چرخه‌ی خشونت و بازتولید نقش‌های ناکارآمد، از همان بستر آموزش‌های ناکافی و نگرش‌های تثبیت‌شده مادرانه نشأت می‌گیرد.

از سوی دیگر، مسأله‌ی عدم درک نیازهای عاطفی و روانی مردان توسط زنان - به‌ویژه مادران - به اغتشاش هیجانی، فروپاشی روانی و افزایش خشونت می‌انجامد:

«فکر کنم تمام زندگیش متلاشی میشه و فکر کنم این آگاهی رو زنای جامعه ما مادران جامعه داشته باشن که بدونن که مرد رو باید درک کنن. مرد نیاز به تفریح داره، نوازش داره، درک کردن داره، خلاصه اینا تو جامعه مخصوصاً تو اردبیل ما من خلا میبینم و بزرگترین عاملی که هست خانوما مادرا قبول نمیکنن.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۲۶).

این سخن یادآور تأکید نظریه دلبستگی جان بالبی بر نقش نخستین مراقبان در شکل‌گیری روابط عاطفی و توانمندی‌های هیجانی فرزندان است (بالبی، ۱۳۸۷: ۹۲-۱۱۰).

از این رو در روایت صورت‌بندی‌شده در این بخش، آموزش‌های ریشه‌ای نه تنها باید از سطوح بالادست؛ بلکه از بنیاد خانواده آغاز گردد:

«افزایش آگاهی. بخوایم اگه ریشه‌ای این آگاهی رو شروع کنیم به آگاهی دادن از پدر مادر، و همچنین در طی روند بزرگ کردن کودکان باید آگاهی داده بشه چون بالاخره هرکی این روند رشد رو داره و در آخرش تشکیل خانواده‌ست و ورود به بزرگسالی پس بهتره از ریشه این آگاهی‌ها داده بشه.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۹۰).

این نیاز بنیادین، با آموزه‌های نظریه جامعه‌پذیری، ضرورت آشنایی و گفت‌وگوی چندجانبه در شکل‌گیری نگرش‌های جنسیتی و ضدخشونت را توجیه می‌کند (الیاس، ۱۳۹۲: ۱۵۶).

پذیرش تفاوت‌های هویتی و جنسیتی، به همراه کاهش برچسب‌زنی و تابو، بخش دیگری از پازل پیشگیری فرهنگی است:

«بین من نمیگم خیلی علمی و سپر لا کچری باشه من میگم همین ساده آقا ترنس وجود داره تو جامعه پذیرفته شده است جزو آدمای عادی این جامعه هستن خیلی قطعاً نیاز نیس که بگم این جور نیستش که حتماً راجع به این پیام درسش رو بخونن که خُب همین که پذیرن که خیلی ساده یه ترنس با جراحی درست میشه بعد دقیق باید تشخیص بدن و یه وقت یکی تو فازش نباشه میرن عمل میکنن بعد

میرن خودکشی میکنند همه میگن ترانسا پشیمون میشن.» (شماره ۶۴. شایان ورامینی. ترنس، Pos ۲۶۳). صرف پذیرش مردم به سادگی و بدون پیچیده سازی علمی، خود به مثابه یک حمایت نرم فرهنگی عمل می کند که می تواند مانع بسیاری از بحران های روانی، خودکشی و خشونت شود. در انتهای این روایت، مسئله انگ اجتماعی و فشارهای ساختاری نیز به عنوان بخشی جدایی ناپذیر از بحران خشونت در بستر خانواده دیده می شود:

«یه انگ بزرگه، یه بار عاطفی داره، اینا خودش مسئله ست ولی متاسفانه دیده نمیشه، فقط میخوایم آمار طلاقمون کم بشه در صورتی که این اصلا قشنگ نیست، چه بسا که خیلیا طلاق میگیرن ولی دوستای خوبین، باهم ارتباط دارن، دوستای خوبی برای هم هستن، هدف های مشترک شون که آینده بچه هاشونه خیلی درخشان تره، ولی این به چالش کشیده بشه و سالابه، خودش مشکل سازه.» (شماره ۴۷. خانم انتظامی، Pos ۱۲۶).

این نقل قول نشان دهنده ضرورت تمرکز بر کیفیت روابط انسانی و تبدیل فرآیندهای حمایتی و آگاه ساز به امکانی واقعی برای ارتقای سلامت خانواده و کاهش خشونت است. بر این اساس، نه صرف کاهش آمار جدایی، بلکه افزایش کیفیت ارتباط، درک و همدلی و پذیرش مسئولیت ها و خواسته های طرفین است که موجبات کاهش خشونت علیه مردان را فراهم می سازد. در مجموع آنچه از لایه های مختلف این داده ها و نظریات برمی آید این است که مسیر پیشگیری از خشونت علیه مردان در ساحت فرهنگی تنها از رهگذر آموزش عمیق، بازشناسی نقش ها، پذیرش تفاوت ها و کاهش برچسب زنی اجتماعی محقق می شود. در این میان، تقویت نقش زنان (به ویژه مادران) در تربیت، آگاه سازی و ایفای نقش های زناشویی هوشمندانه، هسته اصلی این تغییر فرهنگی است؛ همان طور که نظریه های برجسته در حوزه یادگیری اجتماعی (بندورا، ۱۹۷۷)، دلبستگی (بالبی، ۱۹۶۹) و جامعه پذیری دینی و اخلاقی (دورکیم، ۱۹۱۲) نیز تأکید دارند که هیچ دستاورد پایداری بدون آموزش هدفمند و تربیت عاطفی و اجتماعی دست یافتنی نیست.

لزوم فرهنگ سازی با استفاده از ظرفیت های موجود فرهنگی

در تحلیل راهکار فرهنگی «لزوم فرهنگ سازی با استفاده از ظرفیت های موجود فرهنگی» برای پیشگیری از خشونت علیه مردان، گفتگو با مشارکت کنندگان به روشنی ابعاد این ضرورت را آشکار می سازد. نقطه آغاز این روایت را می توان در همان اهمیت بستر فرهنگی - اجتماعی دانست که شکل گیری هرگونه تغییر یا بازدارندگی خشونت منوط به ایجاد آن است:

«ما باز من منظوم اینه که اگه ما بخوایم در این خصوص کودک آزاری، ترنس ها و آسیبهای اجتماعی کار بکنی اول باید این بستر رو در جامعه به وجود بیاریم که این خیلی مهمه.» (شماره ۲۱. صابری، Pos ۲۳). درواقع، بدون ایجاد زمینه های گفتمانی و پذیرش، نه تنها نگرش جامعه نسبت به پدیده هایی مانند خشونت علیه مردان تغییر نمی کند، بلکه حتی سخن گفتن از آن هم بی ثمر باقی می ماند. این رویکرد

مستقیماً ما را به مفاهیم کنش ارتباطی هابرماس رهنمون می‌کند؛ آنجا که مشروعیت یافتگی هر تغییر اجتماعی، از طریق کنش‌های زبانی، ایجاد تفاهم و اصلاح پیش‌فرض‌های ذهنی جمعی حاصل می‌شود (هابرماس، کنش ارتباطی، ۱۹۸۴).

در امتداد همین اندیشه، مشارکت‌کننده دیگری اهمیت بازاندیشی نهادهای سنتی و مذهبی را در عمل فرهنگ‌سازی پیش می‌کشد:

«فرهنگ‌سازی می‌تونه هی ما به جای اینکه نماز بخونیم نماز سر جاش عالیه از این مسجد اتون استفاده کنین برای فرهنگ‌سازی با پخش بروشور، رسانه‌های ملی اینا باید در اختیار مردم باشن تمام انسان‌ها باید کار کنن برای روان. اگه روانت درگیر باشه زندگیت خوب نمیشه. پس ما باید هر چه داریم تلاش کنیم در راستای روانمون هزینه کنیم.» (شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۶۴).

در اینجا، مسجد و رسانه به‌عنوان ظرفیت‌های اصیل بومی به‌جای آنکه صرفاً در نقش محمل سنتی خود باقی بمانند، می‌توانند به‌عنوان ابزار فعال برای ارتقای سلامت روان، افزایش آگاهی و کاهش خشونت به‌ویژه علیه مردان به‌کار گرفته شوند. این نگاه به‌خوبی با نظریه «فرایند تمدن‌یافتگی» الیاس همسوست؛ زیرا تمدن‌یافتگی فقط پیشرفت مادی نیست، بلکه دگرگونی الگوهای ذهنی و رفتاری در زندگی روزمره و ایجاد حساسیت‌های تازه اخلاقی و روانی است (الیاس، فرایند تمدن). در این میان، فرهنگ‌سازی زمانی به ثمر می‌نشیند که، مطابق با روایت مصاحبه‌شونده، تمام افراد جامعه، حتی درون‌نهادهایی چون مسجد، به‌صورت فعال برای ارتقای بهداشت روانی انسانها تلاش کنند. ابعاد این فرهنگ‌سازی زمانی ملموس‌تر می‌شود که به تأثیر رفتارهای تربیتی، فضای فرهنگی و میزان گشودگی جامعه در برابر تجربه‌های نو و متفاوت توجه کنیم. مصاحبه‌شونده در یکی از عمیق‌ترین بازتاب‌های روانی این مسأله می‌گوید:

«با خوراک خوب، با حرف خوب، با فیلم خوب، با کتاب خوب، با سینمای خوب، با فضای خوب، با فضای سبز خوب. ما تنها چیزی هیچ بلدیم یا امام حسین بزنیم تو سینه‌مون قربون امام حسین. من عاشق امام حسین و حضرت عباسم. اما اگه دو تا مردم اونجا دو تا پسر چاقو به سمت همدیگه چاقو چاق کنن نگاه میکنن ولی اگه یه پسری یه دختری همدیگه رو بغل کنن ای بابا گور پدر سگ گوربه‌گور بی‌غیرت. نه بابا چطور مگه خدا حتماً توی گریه کردن باشه. خدا تو شادیه وقتی تو میرقصی خدا خودش همون جا حضور داره. اینها همه‌ش برمیگرده ریشه داره در کودکی من، تمام خشمهای من. من الان که این حرفا رو که میزنم همه‌ش از روی خشمه شما متوجه شدین؟! این حرفایی که گفتم همه‌ش خشمه. منتها این جوری بیان میکنم که آروم بشم.» (شماره ۶۷. امین رضایی، Pos ۶۶).

این روایت نشان می‌دهد که چگونه محدود ماندن ظرفیت‌های فرهنگی صرفاً به مظاهر سوگواری یا سنت‌های محدود باعث می‌شود خشونت در اشکال مختلفش کم‌اهمیت جلوه کرده و حتی نادیده گرفته شود، درحالی‌که بسط تجربه‌های فرهنگی مثبت و سالم (از تغذیه تا فضای سبز، از سینما تا خاطره جمعی) می‌تواند به بازگشت آرامش و تعادل درونی و نهایتاً کاهش گرایش به خشونت علیه گروه‌های

مختلف اجتماعی از جمله مردان منجر گردد.

همان گونه که نظریه «ساخت یابی» آنتونی گیدنز بیان می کند، ظرفیت ساخت های اجتماعی همچون مسجد یا نظام رسانه، از لحاظ پویایی و قدرت تحول آفرینی وابسته به کنش و بازاندیشی کنشگران اجتماعی است (گیدنز، ساخت یابی، ۱۹۸۴). این ظرفیت زمانی بالفعل می شود که جامعه برای استفاده از آنها در راستای آموزش و ارتقای سلامت فرهنگی، روانی و رفتاری تلاش کند. در واقع، ایجاد زمینه آزادی بیان درباره مسائل مربوط به مردان و پرهیز از داوری های کلیشه ای، مستلزم بستر سازی فرهنگی از طریق نهادهای دینی، رسانه ها و مناسبات غیررسمی اجتماعی است؛ یعنی همان فرآیندی که دورکیم در تحلیل صورت های ابتدایی حیات دینی از آن به عنوان تولید جمعی هویت های تازه یاد می کند (دورکیم، ۱۹۱۲). وقتی مصاحبه شونده از ریشه داشتن این مسائل در «کودکی ام» سخن می گوید و آشکارا خشم خود را در لفافه ی کلمات ابراز می کند، نشان داده می شود که فقدان گفت وگو و تربیت صحیح فرهنگی، منجر به انباشت احساسات منفی می شود که بالقوه مستعد بروز خشونت خواهد بود. پس صدای مصاحبه شونده گان، پژواکی است از نیاز جمعی به فرهنگ سازی از جنس تجربه زیسته و استفاده از تمامی ظرفیت های فرهنگی برای آگاه سازی، بهبود سازوکارهای ارتباطی، شکستن تابوها و تضمین امنیت روانی اجتماعی.

در بستر نظری، می توان نتیجه گرفت که فرهنگ سازی با استفاده فعال و رو به آینده از ظرفیت های موجود، اساسی ترین راه برد-برد برای شکل دهی به فضای اخلاقی بازدارنده از خشونت به ویژه علیه مردان است؛ فرهنگی که نه بر حذف و طرد سنت، بلکه بر بازخوانی و بازتعریف آن در خدمت گفت وگو، آموزش، ایجاد فضای مثبت و روان سالم استوار شده باشد (هابرماس، ۱۹۸۴؛ الیاس، ۲۰۱۲؛ دورکیم، ۱۹۱۲؛ گیدنز، ۱۹۸۴).

آگاهی بخشی برای کمک گرفتن مردان در شرایط خشونت

در بررسی نقش آگاهی بخشی به عنوان راهکار فرهنگی برای کمک گرفتن مردان در مواجهه با خشونت، روایت مشارکت کنندگان به نحوی شفاف وجوه پنهان و چالش های بنیادی این مسئله را برجسته می کند. در سراسر مصاحبه ها، این احساس مشترک وجود دارد که افشای تجربه خشونت توسط مردان هنوز تابویی پررنگ در ساختار اجتماعی ایران است. چنان که آشکارا بیان شده است:

«اظهار تجربه خشونت [توسط مردان] اون تابوئه کنار بره برای مردان، تغییر روایتگری خشونت» (شماره ۴۱. سجاد مطهری نسب، Pos ۳۰-۳۳).

این نقل قول عمق پنهان موانع فرهنگی را نشان می دهد که تا زمانی که مردان نتوانند بدون ترس از قضاوت یا انگ اجتماعی در مورد تجاربشان سخن بگویند، چرخه خشونت ادامه خواهد یافت و راهی برای کمک گرفتن فراهم نخواهد شد. نظریه برساخت اجتماعی واقعیت برگر و لاکمان نیز همین مسئله را برجسته می سازد؛ یعنی آنجا که ساخت اجتماعی معانی حاکم، چارچوب ذهنی افراد را به گونه ای

سازمان می‌دهد که کنشگری در برابر تابوها خود به یک عمل انقلابی تبدیل می‌گردد (برگر و لا کمان، ۱۹۶۶).

تأکید بر نقش فعالیت‌های خودجوش در فضای مجازی و ضرورت فرهنگ‌سازی گسترده‌تر با هدف بازکردن این گره فرهنگی در روایت بعدی دیده می‌شود:

«اول از همه باید فرهنگ‌سازی بشه، حالا تو فضای مجازی الا خیلیا بصورت خودجوش در مورد حقوق مردان حرف می‌زنند. ولی در این مورد بیشتر کار بشه.» (شماره ۷. جلیلیان، ۴۸ Pos)،
و به دنبال آن:

«فقط این فرهنگ‌سازی مدارس یا فضای مجازی خیلی میتونه تأثیرگذار باشه توی حقوق مردان.» (شماره ۷. جلیلیان، ۷۸ Pos).

این روایت‌ها با نگاه نظریه‌ی یادگیری اجتماعی تقویت می‌شوند؛ جایی که بندورا تأکید می‌کند یادگیری مشاهده‌ای و الگوبرداری از دیگران، حتی در فضاهای غیررسمی مانند شبکه‌های مجازی، می‌تواند منجر به تغییر نگرش و رفتار شود و هنجارهای جدیدی برای مشروعیت بیان خشونت و کمک‌خواهی مردان در جامعه تبیین کند (بندورا، ۱۹۷۷).

پیوستگی امر فرهنگی با امر ساختاری و سنتی به‌زیبایی در نقل قول دیگری منعکس شده است:
«معامله‌گری شده، گروگانگیری شده جناب دکتر. فقط این نیس، بابا این قفل رو بردارین ما بیچاره این قفل‌های سنتی شدیم تو دانشگاه‌هامون بشینی در مورد خط قرمز صحبت کنیم.» (شماره ۲۹ - سهرابی، ۱۷۰ Pos).

این تجربه بیانگر سطح عمیق‌تر خشونت ساختاری است که نه تنها در زندگی روزمره و محیط خانواده، بلکه حتی در نهادهای آموزشی نیز ادامه یافته و موانع فرهنگی بر سر راه بیان آسیب و کمک‌خواهی مردان تداوم یافته است. به اعتقاد پی‌یر بوردیو، چنین ساختارهای رسوب یافته نمادین (هابیتوس) نوعی نظم نمادین محافظه‌کار ایجاد می‌کنند که تنها با گشودگی به تجربه‌های تازه و نقد پیوسته ساختارها می‌توان بر آن فائق آمد (بوردیو، ۱۹۹۰).

در روایت دیگری از جنس آسیب‌شناسی - اجتماعی، پیوند میان فقر فرهنگی و کاهش آسیب‌های اجتماعی مانند کودک همسری برجسته شده است:

«این جهل فرهنگی این فقر فرهنگی که می‌آد پایین آمار کودک‌همسری هم متناسب با اون می‌آد پایین.» (شماره ۵۸. مرضیه حسینی، ۲۱۳ Pos).

این پیوند با الگوهای نظری توسعه انسانی (سن، ۱۹۹۹) هم‌نوایی دارد؛ آنجا که توانمندسازی شناختی و آموزشی مقدم بر هر تغییر پایدار در شاخص‌های رفاه اجتماعی است.

یکی از بنیادی‌ترین موانع بر سر راه آگاهی‌بخشی و کمک‌خواهی مردان، نحوه قضاوت و داوری اجتماعی در برابر مرد آسیب‌دیده است، که به صراحت بیان شده:

«قضاوت، قضاوت اینکه تواناییشو نداره، نمیتونی، نمیکنی، درک نمیشن در کل این بدیهی‌ترین

مشکل و نیز اینکه خود مردها هم اینو گردن گرفتن من باید کار بکنم اینو باید برداریم از جامعه.» (شماره ۶۳. مصاحبه گروهی با شهروندان عادی، Pos ۶۵).

این جمله نشان می‌دهد برچسب‌های جنسیتی و کلیشه‌ای همچنان اجازه خودافشایی را نمی‌دهند و طبیعتاً نخستین گام برای به ثمر رسیدن هر راهبرد پیشگیرانه، حذف این قضاوت‌های ناآگاهانه و آموزش جامعه برای پذیرش آسیب‌پذیری مردان است. نظریه نقش اجتماعی (ایگلی و وود، ۲۰۱۲) نیز به همین مسأله اشاره دارد که تقسیم‌بندی‌های جنسیتی چگونه رفتار و حتی احساسات مردان را تحت کنترل و محدودیت قرار می‌دهد. موضوع تحول فرهنگ و نقش کلان نهادهای سیاسی و رسانه‌ای نیز پاسخی است به عمق و گستره این معضل:

«همین سوال شما برمیگردد به تحول فرهنگی چه جوری میتونه اتفاق بیوفته دیگه در اون حوزه باید دید اون پرسشه تو اون کانتکست بازتعریف کرد. در بحث تحول فرهنگی عواملی که هست نقش به اصطلاح سیاست نقش توسعه سیاسی خیلی پررنگه یعنی الان نظریه‌هایی که تو بحث توسعه فرهنگ است به نقش بی‌بدیل نظام حکمرانی خیلی تأکید دارن به عنوان مدیریت کلان جامعه اونایی که به نحوی رسانه‌ها رو جهت میدن رسته‌هایی که هی میخوان با فکر مخاطبین به نحوی کار بکنن دیگه. حالا رسانه‌ها در سطوح مختلفه و در اینکه نظام سیاسی خیلی نقش پررنگی داره تا زمانی که در ایران ما به همین نظام سیاسی ای باشه خیلی سخته اصلاح اون اصلاح که نه در مورد فرهنگ باید تحول گفت فرهنگی تحول داره توسعه نداره دگرگونی شما به چیزی رو از وجودت باید بکنی و به چیزی جایگزین بکنی.» (شماره ۶۵. دکتر بخارایی، Pos ۸۵).

این گفته، نگاه نظریه ساخت‌یابی‌گیدنز را بازتاب می‌دهد، جایی که تغییر واقعی، تنها با مداخله ساختارهای کلان و بازتعریف سیاست‌های اجتماعی ممکن است (گیدنز، ۱۹۸۴).

در پایان، تأکید بر ضرورت تقویت آموزش و مراقبت از پسران از سنین اولیه نه به عنوان ابزاری برای تکرار کلیشه‌هایی چون «مرد باید کتک بخورد»، بلکه برای آموزش احترام به خود و دیگری و مشروعیت جست‌وجوی کمک است:

«فرهنگ‌سازی بشه به نظر من. خدا رو شکر الان به خورده بهتر شده به پسر بچه‌ها بیشتر اهمیت میدن. ما از بچگی می‌زدن میگفتن مرد باید [کتک بخوره]» (شماره ۸۸. محمد حسینی، Pos ۶۴).

این جمله مستقیماً با نظریه دلبستگی بالبی و نقش خاطره‌های تربیتی اولیه در شکل‌گیری تجربه خشونت همسویی دارد (بالبی، ۱۹۸۸).

به عنوان جمع‌بندی، آگاهی‌بخشی فرهنگی در حوزه خشونت علیه مردان نه صرفاً در ترویج اطلاعات بلکه اساساً در تغییر ساختارهای ذهنی، تابوشکنی، آموزش جامعه، بازتعریف نقش‌های جنسیتی، نقد هایتوس‌های سنتی، و هم‌افزایی نهادهای کلان اجتماعی و رسانه‌ای خلاصه می‌شود. تنها چنین فرآیند تحول‌آفرینی می‌تواند بستری فراهم آورد که مردان بدون ترس، شرم و قضاوت، قادر به جست‌وجوی کمک باشند و چرخه خشونت شکسته شود (برگر و لاکمان، ۱۹۶۶؛ بندورا، ۱۹۷۷؛ بورديو، ۱۹۹۰؛ گیدنز، ۱۹۸۴؛ ایگلی و وود، ۲۰۱۲؛ بالبی، ۱۹۸۸؛ سن، ۱۹۹۹).

پذیرش هویت جامعه‌ال‌جی‌بی‌تی کیو

درک عمیق‌تر فرایندهای پیشگیری از خشونت علیه مردان، بویژه در بستر جامعه‌ال‌جی‌بی‌تی کیو، هنگامی حاصل می‌شود که صدای مشارکت‌کنندگان با دیدگاه‌های نظریه‌پردازان داخلی ترکیب گردد؛ چراکه بسامد کلیدواژه‌هایی چون «برچسب»، «فشار ساختاری»، «آموزش»، و «رسانه» در روایت‌ها، واجد معنایی فرهنگی، هویتی و جامعه‌شناختی است. در ابتدای روایت‌ها، ریشه‌ای‌ترین مانع را والدین و خانواده می‌بینیم که نه از سر بی‌علاقگی، بلکه با ترسی عمیق و نهادینه‌شده از برچسب‌ها و سوءتفاهم‌های رایج، توان آموزش سالم جنسی و هویتی را از فرزندان خود دریغ می‌کنند:

«حالا چرا پدر و مادرها آموزش نمیدن در سنین پایین خُب مشخصا می‌گن که نکنه فرزند ما همجنسگرا بشه حالا به اصطلاحی زشت و وقیحانه‌ای است به اسم همجنس‌باز که خیلی خیلی خیلی کلمه‌ی زشتیه و به کاربردنش شدت وقیحانه است و یه اهانت بزرگیه در اصل البته خیلی از افراد نمیدونن و خُب این خیلی چیز بدیه.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴. شایان، ۴ Pos).

همان‌گونه که ملک‌محمدی (۱۳۹۶) در پژوهش خود بر معنای «تربیت جنسی در خانواده ایرانی» تأکید کرده، عمده والدین از ترس برچسب خوردن فرزندشان و به سبب فقدان آگاهی و نیز فشار فرهنگی، آموزش را حذف یا منحرف می‌کنند (به نقل از ملک‌محمدی، ۱۳۹۶، ص. ۷۴). همین روند، در تحلیل شرایط عمومی کشور نیز مشهود است؛ جایی که فشارهای هنجاری و ساختاری مجال بازاندیشی و پذیرش را از جامعه سلب می‌کند:

«خب اگر در این جامعه فشارهای ساختاری برداشته بشه، به عنوان یه سوال جامعه‌شناختی، اگر این فشارهای هنجاری، ساختاری برداشته بشه در جامعه، در خانواده در نهادهای سیاسی و آموزشی برداشته بشه چه اتفاقی میافته، این هویت اصلا بگیم در تمامیت جامعه پذیرفته بشه چی میشه؟» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰. شایان، ۱۴۵ Pos).

روند تعلیق خشونت ساختاری علیه جامعه‌ال‌جی‌بی‌تی کیو، نه تنها پیامد رفع بسیاری از تابوها است، بلکه ورودی به عصر بازخوانی هویت، آشتی با تفاوت و گذار جامعه به مرحله توسعه فرهنگی به شمار می‌رود؛ همان‌گونه که مشارکت‌کننده ادامه می‌دهد:

«شایان: جامعه‌ال‌جی‌بی‌تی کیو اگر جا بیافته انحرافات جنسی برطرف میشه، درهایی که باز میشه باعث میشه خیلی تابوها برداشته بشه، خیلی چیزها عوض میشه و خیلی کشور پیشرفته و قدرتمندی خواهد شد.» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰. شایان، ۱۵۰ Pos).

در این سطح، آثار همتایان ایرانی فوکو نظیر غلامرضا ذکیانی (ذکیانی، ۱۳۹۷)، همانجا که بر نگاه تاریخی-دینی به مقولات جنسی در ایران تأکید دارد، بازخوانی قدرت، دانش و بدن را راه ورود به کاستن از خاکریز تبعیض‌های جنسی می‌داند.

از سوی دیگر، سلامت جسمی و روانی نیز مستقیماً تحت تأثیر پذیرش است؛ چنانکه مشارکت‌کننده اظهار می‌کند:

«اگر در تحت نظارت افراد واقعا متخصص و فوق تخصص انجام بشه، بله خیلی مشکلات جسمی و جنسی برطرف میشه، سطح سلامت روانی و جسمانی جامعه بالا میره، بیماری‌های مقاربتی تقریبا به صفر میرسه» (مصاحبه‌ی شماره ۵۰. شایان، Pos ۱۵۶).

یافته‌های کریمی و همکاران (۱۳۹۵) در مقاله «روایت زیسته افراد همجنس‌گرا در ایران» نیز تأکید دارند که ننگ اجتماعی و انزوای ناشی از عدم پذیرش، زمینه‌ی بسیاری از آسیب‌های روانی و جسمی افراد ال‌جی‌بی‌تی کیو است؛ و پذیرش خانواده و جامعه هم‌زمان با افزایش آگاهی و مداخلات تخصصی، سهم چشمگیری در سلامت و کاهش رفتارهای پرخطر دارد (کریمی و همکاران، ۱۳۹۵).

در روایت دیگری تأکید بر آموزش صحیح به والدین و خانواده‌ها نه تنها به عنوان یک ضرورت روانی، بلکه یک ضرورت عملی و تربیتی مطرح است:

«دوباره که گفتم آموزش، آموزش به خانواده‌ها و والدین در مورد تو حوزه LGBTQ خیلی میتونه بحث جنسی هم باشه علاوه بر اینکه از لحاظ روانی هم هست بنابراین روش باید مانور بدن خانواده‌ها خیلی باید حساسیت براش خرج کرد تا بفهمند چی به چی و چه طور باید رفتار بکنن و چی رو باید بگن و چی رو کجا نگن و چطور واکنشن نشون بدن و چطور حمایت خودشو رو نشون بدن بفهمند چی این دیدگاه رو از بین ببرن.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴. شایان، Pos ۲۴).

همین دیدگاه به نحو روشنی بازتاب مطالعات محمد ابراهیم گلباقی (گلباقی، ۱۳۹۹) است که «خانواده» را محور شکل‌گیری دیدگاه‌های قضاوت‌گر و یا حامی نسبت به اقلیت‌های جنسیتی معرفی می‌کند و بر دوره‌های آگاهی‌بخشی و آموزش مهارت‌های ارتباطی تأکید دارد (گلباقی، ۱۳۹۹).

اما نقش رسانه و فضای مجازی - به مثابه منبع بازتعریف هنجارها و دست‌اندازی به تابوها - برجسته‌تر از دیگر عناصر تحلیل است:

«ولی بیشترین تأثیر رسانه‌ها دارن و فضاهای مجازی از جمله تلگرام و بسایتها و کتابها و غیره که باید ابتدا فردی خنوداگی و اجتماعی و حقوقی و قانونی که البته اجتماعی اگه جامعه قبول بکنه و خیلی اهمیت بده این موضوع بله قانونی هم اصلاذح میشه این یه سری چیزهای خیلی تابو.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴. شایان، Pos ۲۸).

این معنا، در تحلیل‌های کاووسی (۱۴۰۰)، پژوهشگر رسانه و ارتباطات، نیز مشهود است که ابزار نوین رسانه‌ای را اصلی‌ترین موتور تحول هنجارهای جنسیتی - به ویژه برای نسل نوجوان - می‌دانند (کاووسی، ۱۴۰۰).

به‌طور خلاصه، ترکیب برداشت‌های مشارکت‌کنندگان و دیدگاه پژوهشگران ایرانی و جهانی نمایان می‌سازد که فرهنگ، هویت و پذیرش، فرایندی پیوسته و نیازمند مداخلات همه‌جانبه است: بازتعریف نقش والدین، زدودن جهل ساختاری، بازاندیشی در برنامه‌های آموزشی، افزایش حضور رسانه و ترویج گفتمان انتقادی، راه‌هایی بنیادین برای کاهش خشونت علیه مردان جامعه ال‌جی‌بی‌تی کیو و ارتقای سلامت جمعی است. این همسویی نشان می‌دهد بدون ریشه‌کنی ترس‌ها و برچسب‌ها و فعال‌سازی

ظرفیت‌های فرهنگی - آموزشی و رسانه‌ای بومی، امکان‌رهایی از دور خشونت و تبعیض وجود ندارد.

ضرورت انتشار کتب و مطالب مرتبط

در دهه‌های اخیر، مسئله پذیرش هویت جامعه ال‌جی‌بی‌تی کیو و چگونگی کاهش خشونت علیه مردان در این بستر، به یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های حوزه سلامت روان و جامعه‌شناسی فرهنگی بدل شده است. فضای فرهنگی ایران، با سنت‌ها، هنجارها و ارزش‌های ریشه‌دار خود، همواره چالش‌های عمیقی پیش روی افرادی قرار داده که هویت یا گرایش جنسی متفاوتی دارند. در گفتمان غالب، عدم پذیرش این تفاوت‌ها اغلب به بروز انواع خشونت مستقیم و غیرمستقیم علیه مردان جامعه ال‌جی‌بی‌تی کیو می‌انجامد؛ خشونتی که پیامدهای فراگیر فردی و اجتماعی، از طرد خانوادگی تا آسیب‌های روانی و محرومیت از حقوق اولیه را، به همراه دارد. در این میان، راهکارهای فرهنگی برای کاهش این خشونت‌ها، بیش از هر زمان، به تأملی عمیق و تدریجی نیاز دارد؛ راهکاری که به جای نفی و حذف، بر آگاهی‌بخشی، گفت‌وگوی آزاد و عبور از ساختارهای سنتی تأکید دارد. روایت‌های مشارکت‌کنندگان پژوهش حاضر، چشم‌اندازی نوین پیش‌روی جامعه نهاده که در آن شناخت هویت، استقلال فضای فرهنگی از نهادهای اقتدارگرا و نقش آموزش و رسانه‌های مستقل برجسته می‌شود. در ادامه، تحلیل داده‌ها ذیل‌گردند تئوری، با ادغام روایت مصاحبه‌شوندگان و نظریات علمی، به واکاوی این راهکار اجرایی می‌پردازد.

«مطالعه، وجود رسانه‌های معتبر. کتابهای معتبر حتی اگر تأیید نشده باشد مهم نیست چون وزارت ارشاد همچنین کتابهایی چاپ بشه ولی باید این کتابها نوشته بشه و بسایتها فروخته بشه و مردم باید مطالعه بکنن و برگزاری وینارهای آنلاین و حضوری و برگزاری کنفرانسها و برگزاری همایشها برگزاری خیلی خیلی چیزهای دیگه بستر آموزشی و اینا برای اون فرد که بتونه استفاده کنه بینه خودشو رو و بشناسه و بگه ئا من تازه فهمیدیم اینم این حسی که من دارم اسمش اینه و این طوره و من این طوریم و این منم نه کس دیگه که فلانی میگه نه کسی که روان‌شناس میگه نه کسی که پزشک میگه کسیه که خودم و اینو متوجه بشه و مطمئن بشه. قطعاً به سری افراد هم باید کنارشون باشن و راهنماییشون کنن و بهشون راه رو نشون بدن.» (مصاحبه‌ی شماره ۸۴، Pos ۲۲)

در این روایت، بستر شکل‌گیری هویت و پذیرش خود مستقیماً به دسترسی آزاد به منابع معرفتی و تجربی گره می‌خورد. فرد به‌روشنی بیان می‌کند که کشف هویت فردی تنها از مسیر تجربه‌ی شخصی، مطالعه، شرکت در رویدادهای گسترده و دسترسی به مطالب معتبر امکان‌پذیر است و این، پایان‌ستیز درونی و ابهام نسبت به احساسات روانی و جنسی را رقم می‌زند. نقش رسانه‌های مستقل، کتاب‌هایی که الزاماً مهر تأیید دولت یا نهادهای رسمی را ندارند، و همچنین حضور افراد همراه و راهنما، زمینه‌ساز این خودشناسی و تقویت عزت‌نفس و تاب‌آوری اجتماعی خواهد بود (ملک‌محمدی، ۱۳۹۶؛ کریمی و همکاران، ۱۳۹۵). چنین رویکردی، افزون بر کاهش برچسب‌زنی و مدارا، جامعه را از مکانیزم‌های کنترل و تحمیل هویتی دور می‌کند و امکان مشارکت فعال هر فرد را در گفت‌وگوهای جمعی و رویدادهای

آموزشی فراهم می‌آورد (گلباقی، ۱۳۹۹).

از سوی دیگر، شرکت‌کننده‌ای دیگر با تأکید بر لزوم عبور از سلطه‌ی نهادهای سنتی، به ویژه نهاد دین، به عنوان مرجع اصلی مواجهه با هویت‌های جنسی و جنسیتی، تصریح می‌کند:

«اینو می‌خوام عرض بکنم می‌خوام بگم این نباید باب مذهب باز بشه باید برخورد، برخورد عقلانی باشه. به جا ممکنه کمک کار باشه ولی به عنوان عنصر اصلی در تحلیل وارد نشه یعنی نخوایم از چه میدونم نهادهای دین بهش مسئولیت بدیم که تو نهاد دین یا این کار رو بکنم بذار بطور طبیعی مخاطبای خودشو داشته باشه حالا اگه می‌خواد کمک هم بکنه از این تفکر سلطه‌ای که ذهن ما هست کمک بکنه که این تفکر پاک بشه این بطور رسمی با مخاطبین خاص خودش مهم اینه که تو صحنه تحلیل نباید به عنوان عنصر...» (مصاحبه‌ی شماره ۶۵، دکتر بخارایی، Pos ۹۵)

در این تحلیل، استدلال می‌شود که اگرچه نهاد دین می‌تواند برای گروهی از جامعه کمک‌کننده باشد، اما نباید به عنوان محور و عنصر اصلی تحول فرهنگی انتخاب شود؛ بلکه باید فضا برای عقلانیت انتقادی و گفت‌وگویی باز بماند تا مخاطبان بتوانند بدون دخالت ارزش‌های اقتداری، هویت خود را تعریف کنند (ذکیانی، ۱۳۹۷؛ کاووسی، ۱۴۰۰). این ادغام عقلانیت و آزادی بیان، در کنار تضعیف ساختارهای مسلط بر کنترل و هویت‌بخشی، از منظر نظریات هابرماس و فوکو نیز به‌نوعی حرکت به‌سوی جامعه‌ای با سطح بالاتر رهایی و پذیرش تفاوت‌هاست (هابرماس، ۲۰۱۹؛ فوکو، ۱۹۷۸).

در مجموع، تحلیل روایت‌های فوق نشان می‌دهد که تنها مسیر مؤثر و پایدار برای پذیرش هویت جامعه‌ال‌جی‌بی‌تی کیو و کاهش خشونت علیه مردان، ایجاد بسترهای فرهنگی، آموزشی و رسانه‌ای مستقل است که فردمحور بوده، آزادی گفتگو، دسترسی آزاد به منابع دانشی و همراهی انسان دوستانه را تضمین می‌کند و هرگونه تحمیل ارزش و هویت مبتنی بر مذهب یا نهاد اقتداری را به چالش می‌کشد (Herek, 2007; Bandura, 1977; Luckmann & Berger, 1966). مسیر تحقق چنین هدفی، همسویی فعال میان نهادهای آموزشی، رسانه‌های مستقل و گروه‌های حمایت‌گر مردمی و نیز بازنگری روایت‌های سنتی رایج را اقتضا می‌کند تا هر فرد بتواند بدون نگرانی از طرد، با صلح درونی و اتکا به عقلانیت و گفتگو، هویت خویش را بشناسد و جامعه را نیز به سوی سلامت روانی و اخلاقی بیشتر سوق دهد.

لزوم توجه به رسانه‌ها و نهاد حکمرانی به عنوان عناصر کاهنده آسیب

در روند بررسی راهکارهای سیاسی پیشگیری از خشونت علیه جنس مذکر، نقش نهاد حکمرانی و رسانه‌ها به‌عنوان عناصر بنیادین در ساختار جامعه امری غیرقابل انکار است. چه بسیار که رسانه و هنر، با برخورداری از قدرت نفوذ گسترده و امکانات جهت‌دهی به افکار عمومی، توانایی دارند ارزش‌ها، هنجارها و نگرش‌های ناظر به روابط جنسیتی و همچنین ادراک مردم نسبت به خشونت علیه مردان را به‌شکل بنیادین دگرگون سازند. در این زمینه، تأکید بر برنامه‌ریزی هدفمند در حوزه هنر و رسانه و مدیریت هوشمندانه آنان برای کاهندگی آسیب، نه تنها یک توصیه اجرایی ساده، بلکه یک راهبرد ریشه‌ای

برای تغییر عمیق نگرش‌ها و فرهنگ جامعه است. چنان که یکی از مشارکت‌کنندگان تصریح می‌کند: «من می‌گم نظام حکمرانی رسانه اینا عناصر اصلین هنر عنصر اصلیه باید روش برنامه‌ریزی بشه مدیریت بشه، کار بشه این فرق میکنه.» (شماره ۶۵. دکتر بخارایی، Pos ۹۵).

این تأکید بر اهمیت حکمرانی رسانه و هنر به عنوان بنیادی‌ترین عناصر مقابله با خشونت، ما را به دلالت‌های کلیدی‌ای رهنمون می‌سازد که مکاتب علمی معاصر نیز بر آن تأکید دارند. به‌طور مثال، نظریه ساخت‌یابی گیدنز (۱۹۸۴) تأکید می‌کند که نظام‌های اجتماعی و فرهنگی، به نیروهای ساختاری مؤثری چون نهادهای دولتی و رسانه‌ها وابسته‌اند و هرگونه تغییر در رفتارهای اجتماعی، مستلزم دگرگونی در این ساختارهاست (گیدنز، ۱۳۸۹). از سوی دیگر، بر پایه نظریه دریافت فعال و رمزگشایی رسانه‌ای (هال، ۱۹۸۰)، مخاطبان نه منفعل، بلکه مشارکت‌کننده‌اند و معنای پیام‌های مربوط به خشونت علیه مردان را بر اساس پیش‌زمینه‌های فرهنگی خود بازتولید می‌کنند؛ لذا اگر مدیریت رسانه و هنر برنامه‌ریزی شود، امکان رمزگذاری تازه‌ای بر تجربه زیسته خشونت و تغییر نگرش عمومی نسبت به پدیده خشونت علیه مردان فراهم خواهد شد (هال، ۱۳۸۸).

در بستر تحلیل زمینه‌ای، وقتی عناصر قدرت نهادی - که رسانه و هنر یکی از جلوه‌های برجسته آن‌اند - بتوانند روایت‌های غالب فرهنگی را به سمت پذیرش، شناسایی و حساس‌سازی اجتماعی سوق دهند، افراد جامعه به بازنگری در رفتار و پذیرش نقش‌های نوین جنسیتی تشویق می‌شوند. چنین نگرشی البته نیازمند برنامه‌ریزی درون‌زا، مدیریت آگاهانه و تلاش مستمر نهادی است، تا رسانه‌ها از تکرار کلیشه‌های جنسیتی و نادیده گرفتن خشونت علیه گروه‌های کمتر دیده‌شده دست بکشند و بتوانند بستری برای دیالوگ اجتماعی و حساسیت‌افزایی عمومی فراهم آورند.

در نهایت، ایجاد تفاوت معنادار در کاهش آسیب‌های جنسیتی و به‌ویژه خشونت علیه مردان زمانی ممکن می‌شود که حکمرانی کلان و سیاست‌گذاری دقیق در عرصه رسانه و هنر با درک درست از سازوکارهای فرهنگی - اجتماعی جامعه همراه گردد و مجال تبدیل مسئله خصوصی خشونت به دغدغه‌ای عمومی، اخلاقی و ملی فراهم شود. این همان نکته‌ای است که در روایت مشارکت‌کننده پژوهش عیان است:

«من می‌گم نظام حکمرانی رسانه اینا عناصر اصلین هنر عنصر اصلیه باید روش برنامه‌ریزی بشه مدیریت بشه، کار بشه این فرق میکنه.» (شماره ۶۵. دکتر بخارایی، Pos ۹۵).

فصل آخر

جمع‌بندی و خلاصه پژوهش
بازخوانی خشونت در سایه‌ی سکوت
ساختاری، خلأ نهادی و فقدان گفتمان حمایتی

پژوهش حاضر که تحت عنوان «خشونت علیه جنس مذکر در جامعه ایرانی: بررسی اشکال خشونت با تأکید بر محور جنسیتی و جنسی» انجام پذیرفته است، تلاشی جسورانه و شالوده‌شکن برای ورود به یکی از مغفول‌ترین و حساسیت‌برانگیزترین حوزه‌های مطالعات اجتماعی در ایران است. این تحقیق، با عزیمت از این فرض بنیادین که خشونت پدیده‌ای انسانی و فراجنسیتی است، به کالبدشکافی تجربه‌های زیسته‌ی مردانی می‌پردازد که در سایه‌ی کلیشه‌های فرهنگی و هنجارهای مسلط مردانگی، قربانی اشکال پنهان و آشکار خشونت شده‌اند، اما صدایشان کمتر شنیده شده و رنجشان کمتر به رسمیت شناخته شده است. این پژوهش صرفاً گزارشی از یک آسیب اجتماعی نیست؛ بلکه دعوتی است به بازاندیشی در مفاهیم بنیادینی چون قدرت، جنسیت، قربانی و عدالت، و حرکتی است در جهت تکمیل پازل ناقص شناخت خشونت در جامعه ایران.

یکی از مهم‌ترین نتایج پژوهش، نمایان ساختن این حقیقت است که خشونت علیه مردان صرفاً ناشی از «فقدان گفتمان حمایتی» نیست، بلکه محصول یک ترکیب پیچیده از سکوت ساختاری و حقوقی، ضعف حمایت نهادی، کلیشه‌های فرهنگی و نارسایی یا نبود شفافیت در نظام آماری و پژوهشی کشور است. خشونت علیه مردان به شکل ساختاری و چندلایه، در خلأ تعریف و جرم‌انگاری انواع خشونت روانی، عاطفی، اقتصادی و... در نظام حقوقی بازتولید می‌شود و این خود، ریشه بسیاری از بی‌عدالتی‌ها و بازتولید چرخه خشونت در سطح کلان است.

این تحقیق فراتر از حوزه خانواده و روابط زوجین، چرخه‌هایی از خشونت را در مجموعه‌ای از بسترهای مختلف از جمله خانواده، مدرسه، پادگان‌های نظامی، محیط‌های کاری و اقتصادی، مناسبات حقوقی و حتی فضاهای رسانه‌ای و شبکه‌های اجتماعی مورد بررسی قرار داده است و نشان داده که خشونت علیه مردان و پسران صرفاً به خشونت میان زوجین یا درون خانواده محدود نمی‌شود، بلکه در سراسر زندگیشان و در طول عمر، به اشکال مختلف تجربه و بازتولید می‌شود.

پژوهش حاضر نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان نه تنها درون ساختار خانواده شکل می‌گیرد، بلکه به طور پیوسته در محیط‌های آموزشی، نظامی و شغلی نیز تداوم می‌یابد. چرخه خشونت، با تجربه‌های اولیه در کودکی - که می‌تواند شامل تنبیه بدنی یا تحقیر از سوی والدین یا معلمان باشد - آغاز می‌شود و در طول سال‌ها به شکل‌های مختلف بازتولید می‌شود: دانش‌آموز پسر ممکن است در مدرسه به دلیل رفتارهای مطابق یا نامطابق با هنجارهای مردانگی با طرد یا تبعیض مواجه شود؛ در سنین نوجوانی و جوانی، تجربه سربازی و زندگی در محیط‌های نظامی، گاه با نظام فرماندهی اقتدارگرا و خشونت ساختاری همراه است که خود الگویی منفی برای تنظیم روابط قدرت در آینده می‌سازد. در محیط‌های کاری و اقتصادی نیز فشار برای اثبات اقتدار، سرکوب عواطف یا تحمل بی‌عدالتی، مردان را در معرض خشونت مستمر و نادیده‌انگاشته قرار می‌دهد. اوج این چرخه خشونت در دوران سالمندی وقتی است که بسیاری از مردان - پس از ازدست‌دادن قدرت اقتصادی یا خروج از نقش‌های اجتماعی فعال - با شکل‌های پنهان یا آشکار طرد، تحقیر، انزوا و حتی خشونت اقتصادی یا عاطفی (از سوی خانواده یا جامعه) روبرو می‌شوند. بنابراین، پژوهش نشان می‌دهد که چرخه خشونت نه تنها محدود به بازه خاصی از زندگی نیست، بلکه در طول عمر، از کودکی تا کهنسالی، به شکل‌های مختلف بازتولید می‌شود و نیازمند مداخلات بین‌رشته‌ای و چندسطحی برای شکستن این زنجیره است.

پژوهش حاضر با تأکید بر مفهوم «چرخه خشونت» نشان می‌دهد که تجربه خشونت مردان از کودکی و در محیط‌هایی همچون خانواده، مدرسه (تنبیه، طرد، تبعیض)، سربازی و محیط‌های نظامی، کار و محیط‌های شغلی، و حتی شبکه‌های اجتماعی، در یک روند پیوسته بازتولید می‌گردد. این خشونت می‌تواند در سالمندی به شکل انزوا یا طرد خانوادگی - اجتماعی نمود یابد و اغلب کسانی که خود در چرخه خشونت پرورش یافته‌اند، در سنین بالاتر نیز در معرض بازتولید یا ابراز خشونت قرار می‌گیرند. مهم‌ترین دستاورد این تحقیق، بر ساختن «خشونت علیه جنس مذکر» به مثابه یک «مسئله اجتماعی» قابل اعتناست. همان‌طور که در فصل نخست استدلال شد، «مسئله نبودن مسئله» خود بزرگ‌ترین مانع بر سر راه فهم و اقدام است. جامعه‌ای که مرد را همواره در جایگاه فاعل قدرتمند و مسلط تصور می‌کند و آسیب‌پذیری را امری زنانه می‌داند، در درک و پذیرش مرد به عنوان قربانی، دچار لکنت و ناینایی ساختاری می‌شود. این پژوهش نشان می‌دهد که این ناینایی، محصول ترکیبی از عوامل پیچیده است:

هژمونی مردانگی سنتی: فشارهای فرهنگی که بر مردان برای سرکوب عواطف، نمایش قدرت دائمی و انکار ضعف تحمیل می‌شود، آن‌ها را در برابر خشونت آسیب‌پذیرتر و در عین حال برای ابراز آن ناتوان‌تر می‌سازد. ترس از انگ «بی‌عرضگی» یا «نامردی» به سکوتی فرساینده منجر می‌شود که خود، بستر بازتولید خشونت را فراهم می‌کند.

ترس از سوژگی و برچسب خوردن به‌خاطر موقعیت فرودست: یکی از موانع جدی برای شنیده شدن صدای مردان قربانی خشونت، ریشه در «ترس از سوژگی و برچسب خوردن» دارد. بسیاری از مردان، حتی زمانی که قربانی خشونت پنهان یا آشکار می‌شوند، از ترس متهم شدن به ضعف، بی‌عرضگی یا نامردی، تمایلی به ابراز رنج و بیان تجربه‌های خود ندارند. این ترس، بخشی از همان هژمونی مردانگی سنتی است که در سراسر جامعه ریشه دوانده و هرگونه ابراز آسیب‌پذیری یا درد را نشانه‌ای از شکست در ایفای نقش‌های مورد انتظار می‌انگارد. در فرهنگ غالب، مرد قوی، مستقل و شکست‌ناپذیر تصویر می‌شود و هرگونه خروج از این تصویر کلیشه‌ای، با برچسب‌هایی چون «فاقد اقتدار»، «ضعیف» یا حتی «غیرمردانه» روبروست. چنین فشاری باعث می‌شود بسیاری از مردان حتی به حمایت‌طلبی فکر هم نکنند یا رنج خود را امری خصوصی و شرم‌آور قلمداد کنند. این ترس عمیق از برچسب خوردن نه تنها ابعاد قربانی بودن را پنهان می‌کند، بلکه چرخه سکوت و انفعال را بازتولید کرده و عملاً قربانیان را در موقعیت فرودست و فاقد قدرت تغییر قرار می‌دهد. بنابراین، یکی از مهم‌ترین چالش‌های پیش روی سیاست‌گذاران، مددکاران اجتماعی و نظام‌های حمایتی آن است که فضای ایمنی برای مردان قربانی خشونت فراهم آورند تا آنان بدون ترس از سوژگی و قضاوت، بتوانند تجربیات خود را بازگو کنند و مسیر دریافت حمایت و برون‌رفت از چرخه خشونت را بیابند.

تأثیرات ناخواسته گفتمان‌های فمینیستی رسانه‌ای و هژمونی گفتمان تک‌بعدی:

با وجود نقش کلیدی فمینیسم در افشای ستم علیه زنان، برخی رویکردهای افراطی رسانه‌ای و نهادینه، با شکل‌دهی گفتمانی جزم‌اندیشانه و سیطره بر نظام‌های خبری، پژوهشی و سیاست‌گذاری، عمده‌تأ خشونت را امری زنانه و مرد را صرفاً در نقش آزارگر بازنمایی می‌کنند و همزمان از مشکلات خشونت‌دیده‌ی مردان و پسران، به‌ویژه در فضاهای عمومی، کاری، نظامی و حتی در مناسبات خانوادگی، غفلت یا به آن بی‌اعتنایی می‌شود. : این هژمونی گفتمانی، باعث می‌شود خشونت علیه «غیرهویت غالب زنانه» (اعم از مردان و گروه‌های جنسیت و هویت جنسی دیگر) در رسانه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها محل توجه نباشد و صدای این قربانیان کمتر شنیده شود.

یکی دیگر از ابعاد نادیده گرفته شده در تحلیل مسئله‌ی خشونت علیه مردان، نقش نظام رسانه‌ای فمینیستی است که به گونه‌ای هژمونیک به بازنمایی خشونت پرداخته است. بخش مهمی از تولیدات رسانه‌ای، چه از طریق خبرگزاری‌ها، سریال‌ها و چه تحلیل‌های اجتماعی/سیاسی، تمرکز عمده‌ای بر

خشونت علیه زنان داشته و با برجسته کردن مرد به عنوان عامل خشونت، فضای گفتمانی را به گونه‌ای شکل داده‌اند که قربانی بودن مردان یا وقوع خشونت علیه آنان، غیرطبیعی یا حتی غیرواقعی به نظر برسد. این هژمونی رسانه‌ای، با ازسرگردانیدن تعبیرهای فمینیستی افراطی و سیطره آنها بر اخبار، پژوهش‌ها و حتی سیاست‌گذاری‌های اجتماعی، نه تنها فرصت دیده و شنیده شدن تجربه‌های مردان قربانی را کاهش داده، بلکه موجب شده هرگونه توجه به خشونت علیه مردان به نوعی تلاش برای تضعیف حقوق زنان یا تقلیل درد زنان قلمداد شود. چنین فضایی عملاً قربانیان مرد را به حاشیه رانده و نوعی نابینایی اجتماعی نسبت به واقعیت خشونت جنسیتی علیه مردان ایجاد کرده است. تصحیح این هژمونی و توازن‌بخشی به روایت رسانه‌ای، یکی از زیرساخت‌های شکل‌گیری گفتمان حمایتی و تغییر سیاست‌گذاری است.

ضعف و تبعیض ساختاری و حقوقی-قانونی: نظام حقوقی و قضایی و همچنین نهادهای حمایتی، عمدتاً برای پاسخگویی به خشونت علیه زنان طراحی شده‌اند و در مواجهه با مرد قربانی، دچار سردرگمی، بی‌اعتمادی و گاه رویکردهای جانبدارانه می‌شوند. در بسیاری حوزه‌ها، از جمله قوانین مرتبط با ازدواج، طلاق، مهریه، حضانت و اموال مشترک، فشارهای یک‌جانبه بر مردان وارد می‌شود؛ به‌طوری که نظام سنتی و مدرن به شکل متناقضی خشونت ساختاری و تبعیض حقوقی را علیه جنس مذکر بازتولید می‌کند. مردان زندانی ناشی از مهریه و نابرابری در فرصت‌های قانونی همگی وجهی از این وضعیت‌اند. نظام حقوقی فعلی ایران در حوزه ازدواج، طلاق و مهریه، ساختاری عمیقاً تبعیض‌آمیز نسبت به مردان دارد. بسیاری از قوانین مرتبط، از جمله درباره طلاق به درخواست زن، الزام مرد به پرداخت مهریه در هر زمان و در هر وضعیت مالی، و محدودیت‌های مربوط به حضانت فرزندان، مردان را نه تنها در موقعیت پرریسکی قرار داده، بلکه آنان را مستعد سوءاستفاده‌های ساختاری و تبدیل شدن به قربانیان چرخه‌ای از خشونت اقتصادی و حقوقی می‌کند. زندانیان مهریه، نماد بارز این بی‌عدالتی‌اند: مردانی که به دلیل ناتوانی در پرداخت مهریه، حتی در شرایط بحران اقتصادی، محکوم به زندان و محرومیت از حقوق اجتماعی می‌شوند؛ وضعیتی که خود نقض بنیادین حقوق انسانی و خانوادگی است و آثار ویرانگری بر سلامت روانی و اجتماعی خانواده‌ها دارد. این قانون‌گذاری‌های یک‌طرفه و فقدان رویه‌های عادلانه برای بررسی وضعیت اقتصادی، روانی و روابط طرفین، باعث شده که بسیاری از مردان، قربانی خشونت‌هایی شوند که نه تنها در دستگاه حقوقی به رسمیت شناخته نشده، بلکه حتی امکان گفت‌وگو درباره آنها نیز وجود ندارد. اصلاح دقیق، منصفانه و کارشناسی این نظام حقوقی یکی از ضرورت‌های آشکار برای ساخت نظام حمایتی متوازن است.

یکی از مسائل اصلی که در این پژوهش برجسته شده، ناهماهنگی و عدم تناسب میان اجزاء نظام حقوقی سنتی و مدرن در ایران است. در حالی که بخشی از قوانین و رویه‌های رسمی - به ویژه در بخش‌هایی چون احوال شخصیه، ارث، حضانت و طلاق - همچنان ریشه در ساختارهای سنتی و مردسالار دارند، در عمل و در مواجهه با تحولات اجتماعی، بخش‌های دیگر نظام حقوقی و سیاست‌گذاری،

به‌طور جبرانی رویکردهایی افراطی به نفع زنان و علیه مردان اتخاذ کرده‌اند. این دوگانگی سبب تضاد و آشفتگی حقوقی شده و هیچ‌یک از طرفین دعوا را از تجربه خشونت حقوقی و ساختاری مصون نداشته است. علاوه بر این، عدم تطبیق نظام حقوقی با واقعیت‌های متحول خانواده و جامعه ایران (نظیر افزایش اشتغال زنان یا دگرگونی روابط قدرت درون خانواده) موجب شده بحران‌های حقوقی، روانی و اجتماعی در روابط زن و مرد افزایش یافته و امکان مصالحه و حل هیجانی - حقوقی مشکلات دشوارتر شود. فقدان مکانیزم‌های منعطف، قوانین شفاف و رویه‌های منصفانه، نظام را هم از حیث «سنتی بودن» و هم از حیث «ناتوانی در پاسخ به تحولات مدرن» رنجور و ناکارآمد ساخته است. افزون بر این، نظام‌های حقوقی و حمایتی کشور فاقد تعاریف و جرم‌انگاری روشن برای انواع خشونت روانی، عاطفی، اقتصادی و جنسی علیه مردان‌اند و نظام آماری، پژوهشی و داده‌پردازی در این زمینه نیز وجود ندارد که خود مانعی اساسی در سیاست‌گذاری علمی و پیشگیری واقعی است.

خلأ جدی دیگر، در نبود تعاریف تخصصی، چارچوب‌های مفهومی و جرم‌انگاری صریح «خشونت علیه مردان» در نظام حقوقی و سیاست‌گذاری کشور است. در حال حاضر، قوانین عمدتاً بر محور خشونت علیه زنان یا کودکان تمرکز داشته و حتی در نظام آماری و پژوهشی کشور نیز داده‌های مرتبط با انواع خشونت (روانی، عاطفی، اقتصادی یا جسمی) علیه مردان، بسیار اندک و پراکنده هستند. این فقدان تعریف و واژه‌سازی سبب شده بسیاری از اشکال آسیب و تحقیر که مردان تجربه می‌کنند (نظیر تحقیر مستمر، استثمار اقتصادی، انزوای اجباری یا حتی خشونت کلامی و روانی) از دایره توجه قانون، رسانه و حتی خدمات حمایتی بیرون بمانند و قربانیان عملاً بی‌پناه باشند. بدون تعریف روشن و جامع جرم و مصادیق خشونت علیه مردان، امکان ثبت، پیگیری، محکومیت عاملان خشونت، حمایت از قربانیان یا حتی تدوین سیاست‌های پیشگیری و توانمندسازی تقریباً فراهم نیست. اصلاح این وضعیت، پایه‌ای برای تحقق عدالت جنسیتی و ایجاد تعادل واقعی در نظام حقوقی - اجتماعی کشور است. عدم تعریف و جرم‌انگاری روشن خشونت‌های غیرجسمی (مانند روانی، اقتصادی، عاطفی) علیه مردان، خلا مهمی در نظام حقوقی و قضایی ایران است. در قوانین فعلی، حتی ثبت آماری و پژوهشی نسبت به انواع خشونت علیه مردان بسیار اندک است و این امر شناسایی، پیشگیری و سیاست‌گذاری مؤثر را با مانع روبرو کرده است.

این پژوهش با به‌کارگیری روش‌شناسی نظریه زمینه‌ای (Grounded Theory)، به جای تحمیل نظریه‌های از پیش آماده، به سراغ داده‌های خام و روایت‌های زیسته مشارکت‌کنندگان رفته است تا نظریه‌ای بومی و زمینه‌مند را از دل این تجارب استخراج کند. این رویکرد کیفی، امکان درک عمیق پیچیدگی‌ها، تناقضات و ابعاد چند وجهی پدیده را فراهم آورده است. یافته‌های تحقیق در چارچوب مدل پارادایمی استراوس و کوربین سازماندهی شده‌اند که به شرح زیر خلاصه می‌شود:

مقوله محوری: «درک و تجربه خشونت»

قلب تنیده این پژوهش، درک این نکته است که خشونت علیه مردان، پدیده‌ای فراتر از آزار فیزیکی آشکار است. مقوله محوری نشان داد که خشونت تجربه‌شده توسط مردان، در چهار بعد اصلی قابل فهم است:

امری مردانه و نادیدنی: خشوتی که با هنجارهای مردانگی گره خورده و به عنوان بخشی از «مرد بودن» (مانند تحمل فشار اقتصادی یا سرکوب عواطف) عادی‌سازی شده و اساساً به عنوان خشونت شناسایی نمی‌شود.

امری روانی-عاطفی: خشونت علیه مردان تنها به حوزه جسمی و آشکار محدود نیست، بلکه وجوه روانی، احساسی، عاطفی و حتی نمادین نیز دارد که در قالب سرکوب احساسات، تحقیر، انزوا، و فشارهای مزمن بروز می‌یابد. این ابعاد غالباً در روابط خانوادگی، محیط کار و حتی مناسبات حقوقی با مردان همراه است و فقدان حمایت ساختاری یا فرهنگی، آثار جبران‌ناپذیری بر سلامت روان فرد و جامعه می‌گذارد.

امری مقایسه‌ای: مردان رنج خود را اغلب در مقایسه با وضعیت حقوقی و اجتماعی زنان تعریف می‌کنند و احساس می‌کنند در یک سیستم نابرابر (به‌ویژه در قوانین خانواده و مهریه) مورد تبعیض قرار گرفته‌اند.

امری فرهنگی-اجتماعی: خشوتی که از دل کلیشه‌ها، انتظارات اجتماعی و تغییرات سبک زندگی (مانند فشارهای ناشی از مدرنیته و فردگرایی) برمی‌آید.

امری حقوقی-قانونی: تجربه‌ی بی‌عدالتی و خلاء حمایت در مواجهه با سیستم قانونی که آن را جانبدارانه می‌دانند.

این مقوله‌های محوری نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان، بیش از آنکه یک «رویداد» باشد، یک «فرآیند» مداوم و فرسایشی است که در لایه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی تنیده شده است.

شرایط زمینه‌ای: بسترهای مساعد بروز خشونت

پژوهش نشان داد که خشونت در خلاء رخ نمی‌دهد، بلکه در بسترهایی مشخص ریشه می‌دواند. این شرایط زمینه‌ای در سه سطح اصلی شناسایی شدند:

فرهنگی-اجتماعی: جامعه‌پذیری جنسیتی که مردانگی را با پرخاشگری و بی‌نیازی عاطفی پیوند می‌زند، تغییر انتظارات در خانواده مدرن و افول اعتماد اجتماعی، فضایی مستعد برای تنش و خشونت ایجاد می‌کند. علاوه بر این کلیشه‌های فرهنگی و باورهای دینی درباره مردانگی، قدرت یا غیرقابل آسیب بودن مردان، یکی از موانع اصلی در شنیده شدن صدای مردان قربانی خشونت است. این کلیشه‌ها مانع از ابراز آسیب‌پذیری، تقاضای کمک و مراجعه به نظام حمایتی می‌شوند.

نهادی (قانونی-حقوقی): مشارکت کنندگان به شدت بر «یک‌جانبه‌گرایی قوانین» به نفع زنان (به‌ویژه در حوزه طلاق، مهریه و حضانت، تصیف اموال) تأکید داشتند و این قوانین را نه تنها ناعادلانه،

بلکه خود به مثابه نوعی خشونت ساختاری و اهرم فشار علیه مردان تلقی می‌کردند.

مدرنیته و تحولات آن: عواملی چون فردگرایی افراطی، تضعیف ارزش‌های اخلاقی و مذهبی، و تأثیرات کنترل‌نشده فضای مجازی به عنوان زمینه‌هایی شناخته شدند که روابط را شکننده و پتانسیل خشونت را افزایش می‌دهند.

بافت اقتصادی و وجوه زمینه‌ای: خشونت علیه مردان با عوامل زمینه‌ای اقتصادی نیز گره خورده است. فشارهای ناشی از بیکاری، شرایط بد معیشتی، بی‌ثباتی شغلی، تورم و محرومیت‌های اقتصادی، محیط را برای بروز اشکال مختلف خشونت (جسمی، روانی، عاطفی) مستعد می‌سازد. چنین مشکلاتی اغلب در سکوت و بدون یافتن راه‌حلی ساختاری، منجر به انزوا و حتی بروز آسیب‌های روانی مزمن در مردان و خانواده‌هایشان می‌شود.

شرایط علی: جرقه‌هایی که آتش را شعله‌ور می‌کنند

در کنار بسترهای عمومی، پژوهش به شناسایی محرک‌های مستقیم و بی‌واسطه‌ای پرداخت که کنش خشونت‌آمیز را کلید می‌زنند. این علت‌ها در سه دسته اصلی طبقه‌بندی شدند:

علت‌های فردی: شامل مشکلات روانی (مانند اختلالات شخصیتی، انکار بیماری روانی، وسواس، سرکوب احساسات)، ویژگی‌های شخصیتی (کله شقی و تأییدطلبی، زورگویی و قلبدی، لجبازی، خلافکاری) مسائل جنسی (مانند عدم رضایت یا استفاده اجباری از رابطه)، و بحران‌های هویتی در مردان (احساس شکست و بی‌کفایتی).

علت‌های بین فردی و اجتماعی: تعارضات ارتباطی حل نشده، تلاش برای کنترل و اعمال قدرت از سوی هر یک از طرفین، و تحریک و برانگیختگی هیجانی، علت‌های خانوادگی (همسر اقتدارگرا، دلبستگی ناایمن عاطفی و رها شدن توسط معشوقه یا خانواده، تاب‌آوری پایین، محرومیت عاطفی)، علت‌های

علت‌های اخلاقی و ارزشی: خیانت و نقض تعهدات زناشویی به عنوان یکی از قدرتمندترین و ویرانگرترین علت‌های بروز خشونت‌های شدید روانی و حتی فیزیکی شناسایی شد.

شرایط مداخله‌گر: عواملی که مسیر را تغییر می‌دهند

این پژوهش نشان داد که وقوع خشونت یک امر قطعی نیست و عواملی می‌توانند مسیر آن را تعدیل، تشدید یا تسهیل کنند. این شرایط مداخله‌گر در سطوح فردی (مانند اعتماد به نفس پایین، وابستگی)، خانوادگی (الگوهای تربیتی معیوب، ساختار قدرت نابرابر)، اقتصادی (فقر، بیکاری، وابستگی مالی) و قانونی (ناکارآمدی سیستم قضایی، فقدان نهادهای حمایتی) تحلیل شدند. برای مثال، مردی با پشتوانه اقتصادی و خانوادگی قوی، ممکن است در برابر خشونت اقتصادی همسرش تاب‌آوری بیشتری داشته باشد، در حالی که مردی فاقد این منابع، به سرعت در هم می‌شکند.

راهبردها: کنش‌ها و واکنش‌ها در میدان خشونت

یکی از کلیدی‌ترین بخش‌های این پژوهش، تحلیل نحوه مواجهه مردان با خشونت بود. راهبردهای اتخاذ شده در یک طیف گسترده از انفعال تا کنشگری فعال قرار داشتند:

راهبردهای منفعلانه: این دسته، که متأسفانه شیوع بالایی داشت، شامل **سکوت و پنهان کاری** (به دلیل ترس از آبرو و انگ ضعف)، **تحمل و پذیرش** (با توجیه حفظ کیان خانواده یا به دلیل درماندگی)، **انزوا و گوشه‌گیری**، و در موارد حاد، **خودتخریبی** (مانند اعتیاد یا اقدام به خودکشی) بود. این راهبردها، اگرچه در کوتاه‌مدت تنش را کاهش می‌دهند، اما در بلندمدت به فرسایش روانی و جسمی قربانی منجر می‌شوند.

راهبردهای فعالانه: این دسته شامل **راهبردهای تهاجمی** (مانند پرخاشگری کلامی یا فیزیکی متقابل که چرخه خشونت را تشدید می‌کند)، **راهبردهای تدافعی** (مانند ترک موقعیت یا تلاش برای دفاع از خود) و مهم‌تر از همه، **راهبردهای حل مسئله** (مانند گفتگو، مذاکره، و مراجعه به مشاور یا بزرگترها) بود. انتخاب راهبرد به عواملی چون شخصیت فرد، شدت خشونت، و منابع در دسترس او بستگی داشت.

پیامدها: زخم‌های چندبعدی خشونت

پژوهش به تفصیل آثار و نتایج ویرانگر خشونت را در سطوح مختلف بررسی کرد:

پیامدهای فردی: این پیامدها شامل آسیب‌های روانی-عاطفی (افسردگی، اضطراب، کاهش شدید عزت نفس، احساس پوچی، تباهی، افسردگی، استرس)، جسمی-فیزیکی (از آسیب‌های ناشی از درگیری تا بیماری‌های روان‌تنی، اعتیاد و خودتخریبی، کاهش سلامت روان، مرگ و میر مردان، اختلال در عملکرد شناختی مغز) و جنسی (کاهش میل)، بودند.

پیامدهای خانوادگی: خشونت به سرعت منجر به فروپاشی روابط عاطفی، طلاق، کاهش گفتگو در خانواده، فروپاشی خانواده، افزایش تنش در محیط خانه و تأثیرات مخرب بر سلامت روانی فرزندان می‌شود.

پیامدهای اجتماعی و اقتصادی: طرد و انزوای اجتماعی، از دست رفتن اعتبار اجتماعی مردان، از دست دادن شبکه حمایتی، افزایش جرم و گسترش ناامنی در جامعه، بی‌خانمانی و کارتن‌خوابی، طرد اجتماعی، زندان، اعدام و آسیب‌های شغلی (اختلال در کار و فعالیت حرفه‌ای) و اقتصادی (خسارات سنگین ناشی از طلاق، خسارت اقتصادی ناشی از جرائم) از دیگر نتایج مهم خشونت بودند.

هویت و گروه‌های آسیب‌پذیر: خشونت علیه مردان به ابعاد هویتی نیز پیوند می‌خورد: مردان دارای گرایش‌های جنسی و هویتی غیرهم‌راستا با هنجارهای مسلط جامعه (LGBTQ+) نه تنها در درون خانواده و محیط‌های اجتماعی با طرد و تحقیر مواجه‌اند، بلکه حتی نظام حقوقی، آنان را فاقد حمایت یا حتی مجرم می‌داند و خشونت علیه آنان جنبه مضاعف می‌یابد. این موضوع سبب می‌شود فقر گفتمانی، نبود قانون حمایتی، و نگرش جرم‌انگارانه، چرخه خشونت را برای این گروه‌ها تشدید کند.

نقطه اوج پژوهش: ارائه راهکارها

این تحقیق صرفاً به توصیف و تحلیل درد اکتفا نکرده و در فصل پایانی خود، با تکیه بر تمامی یافته‌های پیشین، نقشه راهی جامع و چندوجهی برای پیشگیری و مقابله با خشونت علیه مردان ارائه می‌دهد. این راهکارها تصدیق می‌کنند که راه حل، یک‌بعدی نیست و نیازمند اقدامی هماهنگ در سطوح مختلف است:

راهکارهای آموزشی و آگاهی‌بخشی:

بازتعریف مردانگی: ترویج الگوهای جدید و سالمی از مردانگی که شامل ابراز احساسات، طلب کمک و برقراری روابط برابر باشد، از طریق رسانه‌ها، نظام آموزشی و محصولات فرهنگی.

آموزش مهارت‌های زندگی: آموزش مهارت‌هایی چون کنترل خشم، ارتباط مؤثر، و حل مسئله به هر دو جنس از سنین پایین تا سالمندی.

آموزش به متخصصان: آگاه‌سازی قضات، وکلا، مشاوران و مددکاران اجتماعی، روانشناسان، پلیس، نسبت به واقعیت و پیچیدگی‌های خشونت علیه مردان برای جلوگیری از قضاوت‌های کلیشه‌ای. اجرای این راهکارها، نیازمند همکاری و مسئولیت‌پذیری نهادها و دستگاه‌هایی همچون وزارت آموزش و پرورش، وزارت علوم، صداوسیما و رسانه‌ها، وزارت بهداشت، سازمان بهزیستی، پلیس و اورژانس اجتماعی و دانشگاه‌ها است.

راهکارهای حمایتی و درمانی:

ایجاد مراکز حمایتی ویژه مردان: تأسیس خانه‌های امن، خطوط تلفن بحران و مراکز مشاوره تخصصی برای مردان خشونت‌دیده تا فضای امنی برای ابراز و درمان در اختیار داشته باشند.

تقویت گروه‌های خودیاری: ایجاد پلتفرم‌هایی برای مردان تا تجربیات خود را به اشتراک بگذارند و از حمایت هم‌تایان خود بهره‌مند شوند.

ایجاد/توسعه مراکز حمایتی تحت نظر سازمان بهزیستی، وزارت بهداشت، پلیس و اورژانس اجتماعی؛ اختصاص خطوط تلفن بحران توسط سازمان اورژانس اجتماعی؛ حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر با همکاری دانشگاه‌ها و انجمن‌های علمی.

اجرای این راهکارها، نیازمند همکاری و مسئولیت‌پذیری نهادها و دستگاه‌هایی همچون وزارت آموزش و پرورش، وزارت علوم، صداوسیما و رسانه‌ها، وزارت بهداشت، سازمان بهزیستی، پلیس و اورژانس اجتماعی و دانشگاه‌ها است.

راهکارهای ساختاری و نهادی:

بازنگری در قوانین: این مهم‌ترین و حساس‌ترین پیشنهاد پژوهش است. تحقیق خواستار بازنگری منصفانه و کارشناسانه در قوانینی (مانند مهریه، نفقه، تمکین و حضانت) است که پتانسیل استفاده ابزاری به عنوان اهرم فشار و خشونت را دارند. هدف، نه تضعیف حقوق زنان، بلکه ایجاد توازن و عدالت واقعی

برای هر دو جنس است.

ایجاد رویه‌های قضایی عادلانه: آموزش قضات برای برخورد غیرجانبدارانه با پرونده‌های خشونت خانگی که در آن مرد شاکی است.

سیاست گذاری‌های مبتنی بر واقعیت: تدوین سیاست‌های کلان اجتماعی که هر دو جنس را به عنوان قربانیان بالقوه خشونت به رسمیت بشناسند.

ایجاد تشکل‌های مدنی با رویکردهای اجتماعی و فرهنگی: برای بهبود فضای عمومی جامعه و جهت تسهیل فضای ارتباطی جامعه و دولت.

توسعه مددکاری اجتماعی و روان‌شناختی در مدارس، پادگان‌ها و محل کار با مسئولیت آموزش و پرورش، وزارت دفاع، وزارت تعاون و کار، سازمان بهزیستی.

بازنگری قوانین با ابتکار مجلس شورای اسلامی و همکاری قوه قضاییه، مرکز پژوهش‌های مجلس و کمیته‌های تخصصی خانواده؛ تدوین سیاست‌های عادلانه توسط سازمان امور اجتماعی کشور و شورای عالی انقلاب فرهنگی؛ تشویق و تسهیل فعالیت سازمان‌های مردم‌نهاد با همکاری وزارت کشور و شهرداری.

اجرای این راهکارها، نیازمند همکاری و مسئولیت‌پذیری نهادها و دستگاه‌هایی همچون وزارت آموزش و پرورش، وزارت علوم، صداوسیما و رسانه‌ها، وزارت بهداشت، سازمان بهزیستی، پلیس و اورژانس اجتماعی و دانشگاه‌ها است.

نتیجه‌گیری نهایی

این پژوهش، بیش از هر چیز، یک فریاد برای «شکستن سکوت» و یک دعوت به «عدالت جنسیتی فراگیر» است. یافته‌ها به وضوح نشان می‌دهند که خشونت علیه جنس مذکر در ایران یک واقعیت انکارناپذیر، پیچیده و دردناک است که به دلیل موانع فرهنگی و ساختاری، از چشم جامعه علمی و سیاست‌گذار پنهان مانده است. نادیده گرفتن این پدیده نه تنها به تداوم رنج قربانیان مرد می‌انجامد، بلکه درک ما از دینامیک کلی خشونت را ناقص و تک‌بعدی می‌سازد و مانع از تحقق جامعه‌ای امن و سالم برای همگان می‌شود.

این تحقیق اثبات می‌کند که حرکت به سوی جامعه‌ای عاری از خشونت، در گرو کنار گذاشتن دوقطبی‌های ساده‌انگارانه و درک این واقعیت است که ساختارهای پدرسالارانه و کلیشه‌های جنسیتی، به شیوه‌های متفاوت، به هر دو جنس آسیب می‌رسانند. همان فرهنگی که به مرد قدرت سلطه می‌دهد، او را از حق ابراز ضعف و طلب کمک محروم می‌کند. همان نظامی که زن را در موضع فرودست اقتصادی قرار می‌دهد، ممکن است در حوزه خانواده ابزارهای قانونی نامتوازنی را در اختیار او بگذارد.

این پژوهش یک نقطه آغاز است، نه یک نقطه پایان. امید است که یافته‌های آن بتواند باب گفتگوهای جدی‌تر و پژوهش‌های گسترده‌تری را در این حوزه بگشاید و سیاست‌گذاران، کنشگران و عموم مردم را به این درک رهنمون سازد که درد، جنسیت ندارد و تلاش برای تحقق کرامت انسانی،

مستلزم شنیدن صدای تمام کسانی است که در سکوت رنج می‌برند. این اثر، گامی است در مسیر تاباندن نور بر نیمه‌ی پنهان خشونت، به امید آنکه روزی دیگر هیچ انسانی، فارغ از جنسیتش، مجبور نباشد زخم‌هایش را در تاریکی پنهان کند.

در پایان، باید تأکید کرد تا زمانی که نظام آماری، پژوهشی و رصد منظم و تخصصی برای اشکال خشونت علیه مردان شکل نگیرد و سیاست‌های علمی و مبتنی بر داده در دستور کار نهادهای مسئول (مرکز آمار ایران، مرکز پژوهش‌های مجلس، دانشگاه‌ها) نباشد، نمی‌توان چرخه خشونت علیه مردان را برچید. مسئله خشونت علیه مردان نه صرفاً ضعف گفتمان، که خلأ ساختاری، نهادی، حقوقی و پژوهشی است. تنها با تحول جدی و هماهنگ در سطح ساختار، قانون، فرهنگ، آموزش و رسانه می‌توان به سوی تحقق عدالت جنسیتی و کاهش خشونت گام برداشت.

مدل نظری پژوهش

عنوان مدل تحلیلی: مدل فرآیندی بازتولید «تحقیر نظام‌مند در غیاب گفتمان حمایتی»
 بر اساس یافته‌های کیفی و تحلیل روایت‌های مشارکت‌کنندگان، نظریه زمینه‌ای این پژوهش را می‌توان تحت عنوان کلی «تحقیر نظام‌مند در غیاب گفتمان حمایتی» فرمول‌بندی کرد. این نظریه بیان می‌کند که خشونت علیه مردان در جامعه ایران، صرفاً مجموعه‌ای از کنش‌های گسسته نیست، بلکه یک فرآیند اجتماعی-روانی پویا و چرخه‌ای است که در آن، یک مقوله محوری تحت تأثیر مجموعه‌ای از شرایط (علّی، زمینه‌ای، مداخله‌گر) قرار می‌گیرد، به کنش‌ها و واکنش‌های خاصی (راهبردها) منجر شده و در نهایت، پیامدهای چندسطحی را به بار می‌آورد که خود این پیامدها، دوباره به تقویت شرایط اولیه کمک کرده و چرخه را تداوم می‌بخشند.

در ادامه، اجزاء و عناصر این مدل نظری و روابط بین آن‌ها به تفصیل شرح داده می‌شود:

۱. مقوله محوری (پدیده اصلی): «تحقیر، نادیده‌انگاری و بی‌قدرتی نظام‌مند»

این، هسته و قلب تپنده مدل نظری است. خشونت علیه مردان در این پژوهش، نه صرفاً آزار فیزیکی، بلکه تجربه‌ای عمیق از «تحقیر، نادیده‌انگاری و بی‌قدرتی نظام‌مند» است. این پدیده، احساسی فراگیر است که در آن مرد، هویت، ارزش و عاملیت خود را در عرصه‌های مختلف (خانوادگی، اجتماعی، قانونی) مورد هجوم و فرسایش می‌بیند. او نه تنها آسیب می‌بیند، بلکه این آسیب از سوی جامعه و ساختارها به رسمیت شناخته نمی‌شود (نادیده‌انگاری) و این خود، رنج او را مضاعف می‌کند.

۲. شرایط علّی (محرك‌های مستقیم)

این‌ها جرقه‌هایی هستند که مستقیماً پدیده «تحقیر و بی‌قدرتی» را به وجود می‌آورند یا تشدید می‌کنند. این شرایط عبارتند از:

بحران‌های هویتی و عملکردی مرد: ناکامی در ایفای نقش‌های سنتی (مانند نان‌آوری) یا نقش‌های مدرن (مانند همراهی عاطفی)، و همچنین چالش در عملکرد جنسی.
تعارضات ارتباطی و قدرت: تلاش برای کنترل از سوی زن، اختلافات حل‌نشده، و جنگ قدرت در روابط.

نقض تعهدات و ارزش‌های اخلاقی: خیانت به عنوان یکی از ویرانگرترین محرک‌ها که مستقیماً هویت مردانه و اعتماد او را هدف قرار می‌دهد.

استفاده ابزاری از اهرم‌های قانونی: به کارگیری مهریه، نفقه و تهدید به شکایت به عنوان وسیله‌ای برای کنترل و اعمال فشار.

رابطه: این شرایط علّی، به طور مستقیم به مقوله محوری (احساس تحقیر و بی‌قدرتی) منجر

می‌شوند. برای مثال، خیانت (شرط علی) مستقیماً به احساس عمیق تحقیر (مقوله محوری) دامن می‌زند.

۳. شرایط زمینه‌ای (بستر و زمینه)

این‌ها شرایط و بسترهای کلی‌تری هستند که پدیده در آن رخ می‌دهد و به آن شکل می‌دهد. این بسترها، زمینه را مستعد وقوع خشونت می‌کنند:

بستر فرهنگی-اجتماعی:

هژمونی مردانگی سنتی: فشار برای سرکوب عواطف و نمایش قدرت دائمی.

تغییرات ارزشی و سبک زندگی: فردگرایی، تضعیف نهاد خانواده و افزایش انتظارات.

بستر نهادی (قانونی-حقوقی):

یک‌جانبه‌گرایی قوانین: احساس بی‌عدالتی و خلأ حمایت قانونی از مردان.

ناکارآمدی نظام حمایتی: فقدان نهادهای تخصصی برای حمایت از مردان قربانی.

بستر اقتصادی: وضعیت نابسامان اقتصادی، بیکاری و فشارهای معیشتی که مردان را آسیب‌پذیرتر می‌کند.

رابطه: شرایط زمینه‌ای مانند یک **کاتالیزور** یا یک **ظرف** عمل می‌کنند. آن‌ها مستقیماً علت خشونت نیستند، اما فضا را برای تأثیرگذاری «شرایط علی» فراهم کرده و شدت آن را تعیین می‌کنند. مثلاً، یک «تعارض ارتباطی» (شرط علی) در بستر «یک‌جانبه‌گرایی قوانین» (شرط زمینه‌ای)، به سرعت می‌تواند به تهدید قانونی و تشدید احساس بی‌قدرتی منجر شود.

۴. شرایط مداخله‌گر (عوامل تعدیل‌کننده)

این‌ها عواملی هستند که در لحظه وقوع پدیده مداخله کرده و بر نحوه واکنش فرد (راهبردها) تأثیر می‌گذارند. این شرایط می‌توانند مسیر را تسهیل یا دشوار کنند:

منابع فردی: میزان اعتماد به نفس، تاب‌آوری روانی، سلامت روان.

سرمایه اجتماعی و خانوادگی: وجود شبکه حمایتی (خانواده، دوستان)، الگوهای تربیتی.

سرمایه اقتصادی: استقلال یا وابستگی مالی.

میزان آگاهی و دانش: آگاهی از حقوق و مهارت‌های ارتباطی.

رابطه: شرایط مداخله‌گر بین پدیده (احساس تحقیر) و راهبردها (واکنش‌ها) قرار می‌گیرند و تعیین می‌کنند که فرد کدام مسیر را انتخاب کند. برای مثال، دو مرد که هر دو با خیانت همسر (شرط علی) مواجه شده‌اند، مردی که از حمایت خانوادگی (شرط مداخله‌گر مثبت) برخوردار است ممکن است راهبرد «حل مسئله» را انتخاب کند، در حالی که مردی که منزوی است (شرط مداخله‌گر منفی) ممکن است به راهبرد «خودتخریبی» پناه ببرد.

۵. راهبردها (کنش‌ها و واکنش‌ها)

این بخش به کنش‌ها و واکنش‌های مشخصی می‌پردازد که مردان در مواجهه با پدیده «تحقیر و بی‌قدرتی» اتخاذ می‌کنند. این راهبردها در دو طیف اصلی قرار می‌گیرند:

راهبردهای انفعالی و درون‌فکنانه:

سکوت و پنهان‌کاری: به دلیل ترس از انگ و حفظ آبرو.

تحمل و مدارا: با هدف حفظ خانواده یا به دلیل درماندگی.

انزوا و کناره‌گیری: قطع ارتباط با دیگران.

خودتخریبی و آسیب به خود: پناه بردن به اعتیاد، افسردگی شدید، اقدام به خودکشی.

راهبردهای فعالانه و برون‌فکنانه:

تهاجمی: پرخاشگری کلامی یا فیزیکی متقابل (بازتولید خشونت).

تدافعی: تلاش برای اثبات خود، ترک موقعیت، **باج دادن** (تلاش برای راضی نگه داشتن طرف مقابل از طریق مادی یا عاطفی).

حل مسئله: گفتگو، مذاکره، طلب کمک از مشاور یا بزرگترها.

رابطه: این راهبردها، پاسخ مستقیم به پدیده اصلی هستند که تحت تأثیر شرایط مداخله‌گر شکل گرفته‌اند.

۶. پیامدها (نتایج و عواقب)

این‌ها نتایج حاصل از به‌کارگیری راهبردها هستند و در سطوح مختلفی ظاهر می‌شوند:

پیامدهای فردی: فروپاشی روانی (افسردگی، اضطراب، کاهش عزت نفس)، آسیب‌های جسمی، بحران هویت جنسی و مردانه.

پیامدهای خانوادگی: طلاق عاطفی یا قانونی، فروپاشی ساختار خانواده، آسیب به فرزندان.

پیامدهای اجتماعی: انزوای اجتماعی، تضعیف سرمایه اجتماعی، بی‌اعتمادی به نهادهای قانونی و به جنس مخالف.

بازتولید چرخه خشونت: مهم‌ترین مردی که قربانی خشونت شده و راهبرد تهاجمی را انتخاب می‌کند، خود به فاعل خشونت تبدیل می‌شود. مردی که راهبرد انفعالی را برمی‌گزیند، با فرسایش روانی خود، زمینه را برای دور جدیدی از آسیب‌پذیری فراهم می‌کند.

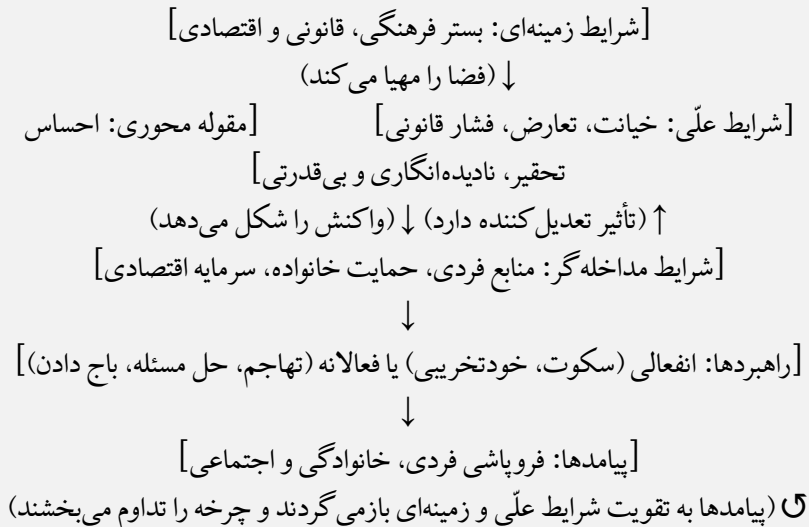
رابطه: پیامدها صرفاً نقطه پایان نیستند. آن‌ها به صورت یک **حلقه بازخورد (Feedback Loop)** عمل کرده و مستقیماً به **تقویت شرایط زمینه‌ای و علی** کمک می‌کنند. برای مثال، «فروپاشی روانی» یک مرد (پیامد) می‌تواند به «بحران عملکردی» او در کار (شرط علی جدید) منجر شود و «بی‌اعتمادی به جنس مخالف» (پیامد) «بستر فرهنگی بی‌اعتمادی» (شرط زمینه‌ای) را در سطح کلان‌تر تقویت می‌کند. این همان چیزی است که چرخه خشونت را تداوم می‌بخشد.

جدول خلاصه اجزاء مدل نظری

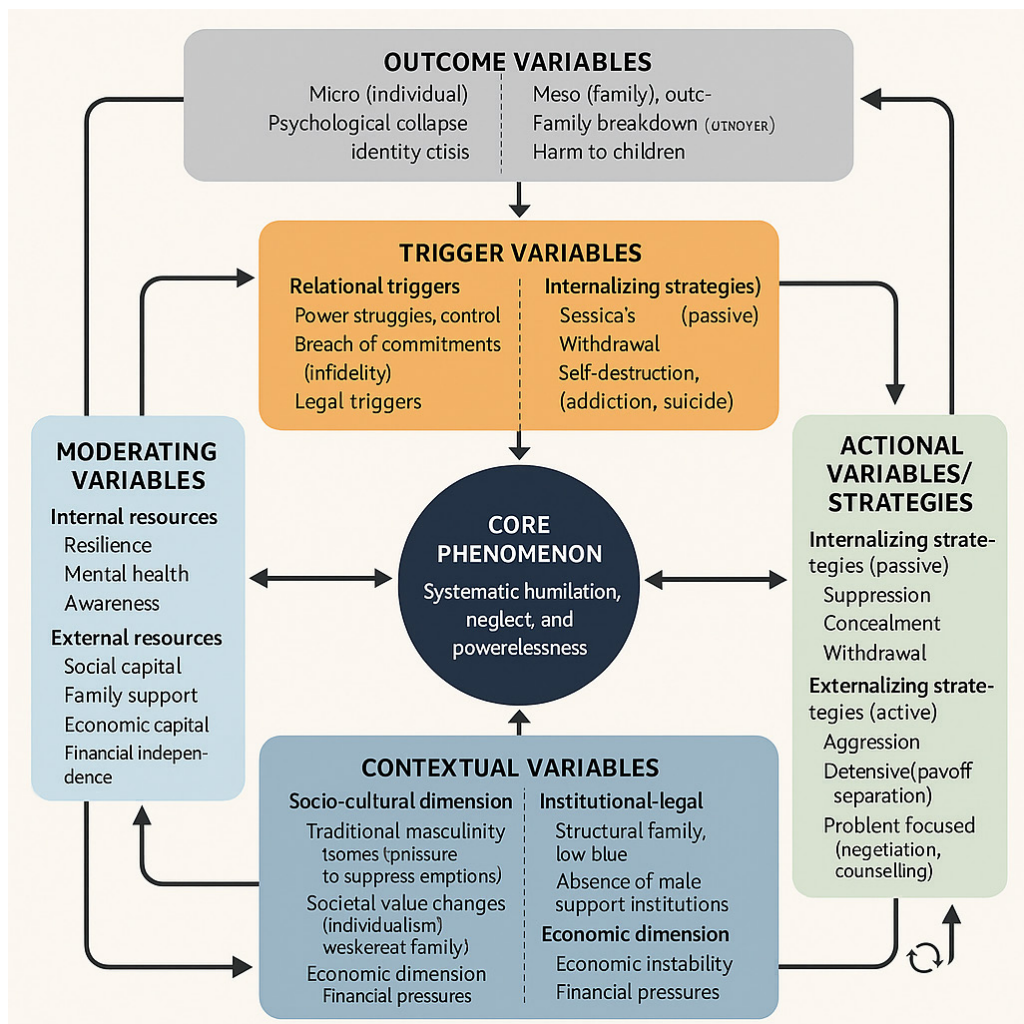
برای تکمیل بحث، در اینجا جدولی ارائه می‌شود که تمام اجزای مدل را به صورت خلاصه و ساختارمند نمایش می‌دهد:

جزء مدل (نقش در فرآیند)	سوال محوری که پاسخ می‌دهد	شرح و مصادیق کلیدی از پژوهش
مقوله محوری (هسته پدیده)	«چه تجربه‌ای در مرکز این پدیده قرار دارد؟»	تجربه زیسته «تحقیر، نادیده‌انگاری و بی‌قدرتی نظام‌مند» این احساس، جوهره اصلی خشونت علیه مردان است و به فرسایش هویت و ارزش آن‌ها می‌انجامد.
شرایط علیّ (جرقه‌ها و محرک‌های مستقیم)	«چه عواملی مستقیماً باعث بروز این “تحقیر” می‌شوند؟»	بحران‌های عملکردی و هویتی: ناتوانی در ایفای نقش‌های مورد انتظار / تعارضات رابطه‌ای: خیانت، کنترل‌گری، درگیری بر سر قدرت / فشارهای قانونی: استفاده ابزاری از اهرم‌هایی مانند مهریه و نفقه.
شرایط زمینه‌ای (بستر و اتمسفر حاکم)	«چه شرایط کلانی وقوع این پدیده را ممکن یا تشدید می‌کند؟»	فرهنگی-اجتماعی: فشار “مردانگی سنتی”، تضعیف ارزش‌های خانواده / نهادی-ساختاری: قوانین خانواده که یک‌جانبه تلقی می‌شوند، نبود نهادهای حمایتی. / اقتصادی: بیکاری، تورم و فشارهای شدید معیشتی.
شرایط مداخله‌گر (عوامل تعدیل‌کننده واکنش)	«چه عواملی تعیین می‌کنند که یک مرد چگونه به این “تحقیر” واکنش نشان دهد؟»	منابع فردی (سپر دفاعی درونی): میزان تاب‌آوری، اعتماد به نفس، آگاهی / سرمایه‌ها (سپر دفاعی بیرونی): وجود شبکه حمایتی، استقلال مالی.
راهبردها (کنش‌ها و واکنش‌ها)	«مردان در عمل برای مواجهه با این “تحقیر” چه می‌کنند؟»	راهبردهای انفعالی (واکنش به درون): سکوت، انزوا، تحمل، خودتخریبی / راهبردهای فعالانه (واکنش بیرونی): پرخاشگری، طلاق، مذاکره، مشاوره.
پیامدها (نتایج و خروجی‌ها)	«نتایج این راهبردها در سطوح مختلف چیست؟»	- سطح فردی: فروپاشی روانی، افسردگی، بحران هویت / سطح خانوادگی: طلاق عاطفی یا قانونی، آسیب به فرزندان / سطح اجتماعی: بی‌اعتمادی به ازدواج، انزوای اجتماعی.
حلقه بازخورد (مکانیسم تداوم چرخه)	«چگونه این پیامدها باعث تکرار دوباره کل فرآیند می‌شوند؟»	مثال ۱: فروپاشی روانی (پیامد) باعث تشدید بحران عملکردی (شرط علیّ) می‌شود / مثال ۲: افزایش طلاق (پیامد) بی‌اعتمادی اجتماعی (شرط زمینه‌ای) را تقویت می‌کند.

شمای کلی مدل و روابط آن:



به طور خلاصه، نظریه خشونت علیه جنس مذکر در جامعه‌ی ایران نشان می‌دهد که خشونت علیه مردان در ایران یک «چرخه معیوب تحقیر» است که در بستری از قوانین یک‌جانبه و هنجارهای مردانگی سنتی ریشه دارد، با محرک‌هایی مانند خیانت و تعارضات قدرت شعله‌ور می‌شود، توسط منابع فردی و اجتماعی فرد تعدیل می‌گردد، به واکنش‌هایی از جنس سکوت، پرخاشگری یا تلاش برای بقا می‌انجامد و در نهایت، با تخریب فرد و خانواده، خود را برای یک دور جدید بازتولید می‌کند. راه شکستن این چرخه، مداخله در تمام این سطوح، به‌ویژه در «شرایط زمینه‌ای» (مانند اصلاح قوانین) و «شرایط مداخله‌گر» (مانند ایجاد نهادهای حمایتی) است.



منابع فارسی

- ابراهیمی، سعید. (۱۳۹۸). جوانان و آسیب‌های اجتماعی: رهیافتی جامعه‌شناختی به زیست معاصر جوانی در ایران. تهران: انتشارات آگاه.
- احمدی، کامیل و همکاران (۱۴۰۳). تابو و رازپیشگی: پژوهشی در باب آزار جنسی کودکان با تأکید بر زنانی با محارم در ایران. دانمارک: آوای بوف.
- احمدی، کامیل و همکاران (۱۴۰۲). تیغ سنت به نام مذهب: پژوهشی پدیدار شناختی در باره ختنه مردان/پسران در ایران. دانمارک: آوای بوف.
- احمدی، کامیل. (۱۴۰۱). آسیب شناسی فقهی ختنه پسران در ایران با محوریت حقوق کودک و حق بر بدن. فصلنامه علمی تخصصی مبانی فقهی حقوق اسلامی. شماره ۲۸. دوره ۱۴. دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات.
- احمدنیا، شهناز. (۱۳۹۵). جامعه‌شناسی قلمرو و فضای شهری. تهران: نشر علم.
- استراوس و کوربین. (۱۴۰۰). مبانی پژوهش کیفی. ترجمه ابراهیم افشار. تهران: نشر نی.
- استراوس، موريس؛ ژلس، آریل. (۱۳۹۱). خشونت در خانواده. ترجمه نوشین احمدی خراسانی. تهران: نشر شیرازه.
- اعزازی، شهلا. (۱۳۸۰). خشونت خانوادگی، زنان کتک خورده. تهران: سالی.
- الیاس، نوربرت. (۱۳۹۲). فرایند تمدن. (ترجمه محمود رامبد و علی محمدی). تهران: نشر نی.
- آبرکرامبی، نیکلاس. (۱۳۶۷). فرهنگ جامعه‌شناسی. ترجمه حسن پویان. تهران: چاپخش.
- آدلر، آلفرد. (۱۳۸۳). روانشناسی فردی. ترجمه اسماعیل فصیح. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- آدلر، آلفرد. (۱۳۸۹). روانشناسی فردی: نظریه و کاربرد. ترجمه حسن پاشا شریفی. تهران: انتشارات رشد.
- آذربایجانی، مسعود؛ قاسم‌زاده، علی. (۱۳۹۶). روان‌شناسی مثبت‌نگر. تهران: جهاد دانشگاهی.
- آزاد ارمکی، تقی. (۱۴۰۲). جامعه‌شناسی هیجان‌ها. تهران: نشر نی.
- آیزنر، جوزف؛ بیبر، هاوارد. (۱۳۷۹). نقش‌های جنسیتی. ترجمه سارا بهزادی. تهران: نشر مرکز.
- بالبی، جان. (۱۳۸۷). دلبستگی و فقدان (جلد اول: دلبستگی). ترجمه حسین میرزاده. تهران: انتشارات رشد.
- برزگر، محمدرضا؛ و همکاران. (۱۳۹۵). چشم‌اندازهای جامعه‌شناسی. تهران: صفار.
- برونفن برنر، یوری. (۱۳۷۸). بوم‌شناسی انسان. ترجمه مهشید یاسائی.

- بک، آرون تی. (۱۳۷۷). عشق هرگز کافی نیست. ترجمه مهدی قراچه‌داغی. تهران: انتشارات پیکان.
- بکر، هوارد. (۱۳۸۰). برچسب‌زنی و انحرافات اجتماعی. ترجمه مرتضی کرایب. تهران: تیسا.
- بکر، هوارد. (۱۳۸۰). بیگانگان: مطالعاتی در جامعه‌شناسی انحرافات. ترجمه محمد عبداللهی. تهران: نشر نی.
- بلومر، هربرت. (۱۳۸۸). تعامل‌گرایی نمادین. ترجمه علیرضا بهشتی.
- بلومر، هربرت. (۱۳۹۳). تعامل‌گرایی نمادین. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.
- بندورا، آلبرت. (۱۳۸۹). پرخاشگری و یادگیری اجتماعی. ترجمه یحیی سیدمحمدی. تهران: نشر دانژه.
- بندورا، آلبرت. (۱۳۸۹). نظریه یادگیری اجتماعی. ترجمه یوسف کریمی. تهران: به نشر.
- بندورا، آلبرت. (۱۳۹۲). یادگیری اجتماعی. ترجمه سیدجواد صالحی.
- بوردیو، پیر. (۱۳۸۰). صور سرمایه. ترجمه ناصر فکوهی.
- بوردیو، پیر. (۱۳۸۰). منطق کنش. ترجمه فریبرز مجیدی. تهران: نشر مرکز.
- بوردیو، پیر. (۱۳۸۱). سلطه مردانه. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: نشر نی.
- بوردیو، پیر. (۱۳۸۴). اشکال سرمایه. ترجمه محمد فرح‌بخش. مجله جامعه‌شناسی ایران، ۶ (۴)، صص ۱۷-۴۲.
- بوردیو، پیر. (۱۳۸۷). درباره تلویزیون و سلطه ژورنالیسم. ترجمه ناصر فکوهی. تهران: آشیان.
- بوردیو، پیر. (۱۳۹۰). تمایز: نقد اجتماعی داوری. ترجمه محمد مبشری. تهران: نشر نی.
- بوردیو، پیر. (۱۳۹۰). تمایز: نقد اجتماعی قضاوت‌های سلیقه‌ای. ترجمه مرتضی مردیها. تهران: نشر ثالث.
- بوردیو، پیر. (۱۳۹۰). درباره دولت، سرمایه و قدرت نمادین. ترجمه مراد فرهادپور. تهران: انتشارات نیلوفر.
- بوردیو، پیر. (۱۴۰۱). سلطه مذکر. ترجمه محسن ناصری راد. تهران: نشر آگه.
- بوئن، مورای. (۱۳۹۶). خانواده‌درمانی سیستمی. ترجمه محمدپور. تهران: انتشارات کاربردی.
- بیرن، دونالد. (۱۳۹۸). روان‌شناسی اجتماعی. ترجمه یوسف کریمی. تهران: نشر ارجمند.
- پارسنز، تالکوت. (۱۳۸۵). ساخت اجتماعی کنش. ترجمه بدرالزمان قریب. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- پارسنز، تالکوت. (۱۳۸۶). نظام اجتماعی. ترجمه باقر ساروخانی. تهران: نشر سروش.

- پارسنز، تالکوت. (۱۳۸۷). نظام‌های اجتماعی. ترجمه بهمن مسعودی. تهران: انتشارات علمی.
- پارسونز، تالکوت. (۱۳۸۹). نظام اجتماعی. ترجمه احمد تدین. تهران: نشر علم.
- پارسونز، تالکوت. (۱۳۹۰). ساختار کنش اجتماعی. ترجمه باقر پرهام. تهران: علمی و فرهنگی.
- پوردترابی، محمد. (۱۳۹۵). نظریه‌های هویت و انگ اجتماعی. تهران: نشر علم.
- پیوندی، سعید. (۲۰۱۸). پیدایش پرتش سکسوالیته جدید در جامعه ایران. لندن: ایران آکادمیا.
- ترنز، جان‌اتان. (۱۳۹۳). نظریه‌های نوین جامعه‌شناسی. ترجمه علی اصغر مقدس و مریم سروش. تهران: نشر جامعه‌شناسان.
- تنهایی، حسین ابوالحسن. (۱۳۸۵). مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی. تهران: بهمن برنا.
- جهانگیری، ابوالقاسم. (۱۳۹۶). جامعه‌شناسی کیفری. تهران: نشر میزان.
- جهانگیری، مسعود. (۱۳۹۶). جرم‌شناسی انتقادی. تهران: سمت.
- چلبی، مسعود. (۱۳۷۵). جامعه‌شناسی نظم: تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی. تهران: نشر نی.
- چلبی، مسعود. (۱۳۸۰). "نقش خانواده به‌عنوان عامل و مانع بزهکاری نوجوانان". تهران: نشر نی.
- چلبی، مسعود. (۱۳۸۴). تحلیل اجتماعی در فضای کنش. تهران: نشر نی.
- حبیب‌زاده، محمدجعفر؛ نجفی ابرندآبادی، علی حسین؛ و طاهری، محمدعلی. (۱۳۸۳). "خشونت و نظام کیفری". مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز. شماره ۲.
- حدادی، مرضیه. و همکاران. (۱۴۰۰). "اثر اشتغال بر سلامت روان مردان بیکار". سلامت روانی جامعه. سال ۷، شماره ۳.
- حسینی، ابوالفضل؛ مجدی، علی اکبر؛ و خلیقی، زهرا. (۱۴۰۰). "تبیین جامعه‌شناختی اعمال خشونت خانگی زنان علیه مردان در شهر مشهد". پژوهشنامه مددکاری اجتماعی. سال هشتم، شماره ۲۸، صص ۲۰۱-۲۲۶.
- حسینی، احمد؛ نادری، عارفه؛ و رادفر، فرهاد. (۱۴۰۱). "بحران مردانگی و بدن‌مندی در میان جوانان ایرانی". فصلنامه علوم اجتماعی. دوره ۱۷، شماره ۴، صص ۱۰۱-۱۱۹.
- حسینی، زهرا؛ کلباسی اشتری، منیژه؛ و مولایی، زهرا. (۱۳۹۷). نظریه یادگیری اجتماعی بندورا (ترجمه و تألیف). تهران: انتشارات دانا.
- حنایی کاشانی، محمدسعید. (۱۳۷۷). "پرسش از تکنولوژی و خشونت". ماهنامه کیان. سال هشتم، شماره ۴۵، ص ۱۲۳.
- خدادادی، لیلا؛ حسینی، وحیده؛ و محمودی، مهدیه. (۱۳۹۶). "نظریه تبادل اجتماعی و روابط خانوادگی". فصلنامه جامعه‌شناسی خانواده.

- خراسانی، علی اصغر؛ و محسنی، سارا. (۱۳۹۴). "بازنمایی خشونت ساختاری در روابط جنسیتی". فصلنامه علمی-پژوهشی جامعه‌شناسی ایران. ۱۶(۴).
- خوش‌نیت، محمد؛ کیانی، اعظم؛ و سلطانی، سحر. (۱۳۹۸). "نقش‌های اجتماعی و رنج عاطفی مردان: مطالعه‌ای کیفی درباره مردانگی در فرهنگ ایرانی". فصلنامه مطالعات جنسیت. ۲۷(۳)، صص ۲۸۵-۲۹۹.
- خیرخواه، سیداحسان. (۱۳۹۰). مطالعه جامعه‌شناختی تجربه زیسته مردان از خشونت خانگی علیه آنان (پایان‌نامه کارشناسی ارشد). دانشگاه تهران.
- دانایی‌فرد، حسن؛ و اسلامی، آذر. (۱۳۸۶). کاربرد نظریه داده‌بنیاد در عمل؛ ساخت نظریه بی‌تفاوتی سازمانی. چاپ اول. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.
- دانایی‌فرد، حسن؛ و امامی، سید مجتبی. (۱۳۸۷). "استراتژی‌های پژوهش کیفی: تأملی بر نظریه‌پردازی داده‌بنیاد". فصلنامه اندیشه مدیریت راهبردی. ۵(۰)، صص ۷۱-۸۷.
- درویش‌پور، مهرداد. (۱۳۷۸). "چرا مردان به اعمال خشونت علیه زنان ترغیب می‌شوند". مجله زنان. شماره ۵۶.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۸۳). لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی (جلد چهارم). چاپ هشتم. انتشارات دانشگاه تهران.
- دورکیم، امیل. (۱۳۸۳). درباره تقسیم کار اجتماعی. ترجمه باقر پرهام. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- دورکیم، امیل. (۱۳۸۴). قواعد روش جامعه‌شناسی. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: نشر نی.
- دورکیم، امیل. (۱۳۸۷). قواعد روش جامعه‌شناسی. ترجمه علی محمد کاردان. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دورکیم، امیل. (۱۳۹۱). صور بنیادین حیات دینی. ترجمه باقر پرهام. تهران: انتشارات نیلوفر.
- دوورژه، موریس. (۱۳۸۴). جامعه‌شناسی خانواده. ترجمه تورج اتابکی. تهران: نشر نی.
- ذکایی، محمدسعید. (۱۳۸۶). مدیریت بدن و رابطه آن با پذیرش اجتماعی بدن. تهران: نشر آگه.
- ذکیانی، غلامرضا. (۱۳۹۷). "بدن، جنسیت و قدرت از نگاه فوکو: رویکردی انتقادی به مناسبات جنسی در ایران". مجله علوم اجتماعی. ۲۵(۱)، صص ۴۱-۷۰.
- راجرز، کارل. (۱۳۹۴). شدن: نگاهی به روان‌درمانی انسان‌گرایانه. ترجمه مهرداد فیروزبخت. تهران: نشر دانژه.
- رالز، جان. (۱۳۸۴). نظریه عدالت. ترجمه سید محمد کمال سروری. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

- رالز، جان. (۱۳۸۴). نظریه‌ای در باب عدالت. ترجمه محمدباقر خرمشاهی. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- رضایی، اکبر. (۱۳۹۸). "نقش مسئولیت‌پذیری فردی در مواجهه با بحران‌های خانوادگی". مجله جامعه‌شناسی ایران.
- رفیعی، حسن؛ موسوی، سید محمد؛ و آقابابایی، محمدرضا. (۱۳۹۸). "خشونت خانگی علیه مردان: بررسی عوامل، پیامدها و راهکارها". فصلنامه علمی-پژوهشی مطالعات جنسیت و خانواده. ۷(۱۴)، صص ۱۳۳-۱۶۰.
- زمانی، نسترن. (۱۳۹۸). خشونت، جنسیت و جامعه ایرانی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سالاری‌فر، محمدرضا. (۱۳۸۹). خشونت خانگی علیه زنان: بررسی علل و درمان. تهران: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
- سالاری‌فر، محمدرضا. (۱۳۸۹). خشونت خانگی علیه زنان: بررسی علل و درمان. تهران: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
- ستراوس، آنسلم؛ کورین، جولیت. (۱۳۸۸). اصول روش تحقیق کیفی نظریه‌مبنایی، رویه‌ها و شیوه‌ها. ترجمه بیوک محمدی. تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سلیگمن، مارتین. (۱۳۸۳). روانشناسی امید. ترجمه حسن حمیدپور و همکاران.
- سن، آمارتیا. (۱۳۹۵). توسعه یعنی آزادی. ترجمه علیرضا طیب. تهران: نشر کویر.
- سیدمن، استیون. (۱۳۸۶). کشاکش آرا در جامعه‌شناسی. ترجمه هادی جلیلی. تهران: نشر نی.
- شمس، حسین؛ طالبیان، فاطمه؛ و عبدالله‌زاده، الناز. (۱۳۹۷). جامعه‌شناسی جنسیت: مفاهیم پایه، نظریه‌ها و کاربردها. تهران: نشر نی.
- شولتز، تئودور. (۱۳۸۷). سرمایه انسانی. ترجمه محمدحسن فرزاد. تهران: نشر نی.
- صادقی‌فسایی، سهیلا. (۱۳۸۹). "خشونت خانگی و استراتژی‌های زنان در مواجهه با آن". مجله بررسی مسائل اجتماعی ایران. شماره ۱، صص ۱۰۷-۱۴۲.
- صدیق‌سروستانی، رحمت‌الله. (۱۳۸۳). آسیب‌شناسی اجتماعی (جامعه‌شناسی انحرافات اجتماعی). تهران: نشر آن.
- ضیمران، محمد. (۱۳۷۹). میشل فوکو: دانش و قدرت. تهران: نشر هرمس.
- طالب‌پور، اکبر. (۱۳۹۶). بررسی عوامل مؤثر بر خشونت خانگی با تأکید بر همسرآزاری. دوفصلنامه پژوهش‌های جامعه‌شناختی معاصر. سال ششم، شماره ۱۱، صص ۲۷-۴۹.

- طالش، ج.، محمودی، ر.، و خردمند، ن. (۱۴۰۰). رویکردهای روان‌درمانی در مواجهه با خشونت علیه جنس مذکر. فصلنامه سلامت اجتماعی. ۱۲(۱)، صص ۴۰-۵۵.
- عارفی، مرضیه. (۱۳۸۲). بررسی توصیفی خشونت خانگی علیه زنان در شهر ارومیه. فصلنامه مطالعات اجتماعی روان‌شناختی زنان. سال اول، شماره ۲، صص ۱۰۱-۱۱۹.
- عباس‌پور، محمد. (۱۳۹۵). تحلیل کیفی تأثیر اشتغال بر بازتوانی معتادان بهبودیافته. فصلنامه رفاه اجتماعی. شماره ۴۴.
- عطایی، محمد. (۱۳۹۸). ترجمه: گافمن، اروینگ. مناسک تعامل: جستارهایی در رفتار چهره‌به‌چهره. تهران: نشر مرکز.
- علمی، محمود؛ و الیاسی، سارا. (۱۳۸۸). عوامل اجتماعی مؤثر بر میزان پذیرش کلیشه‌های جنسیتی (مطالعه موردی زنان شاغل همسر دار شهرستان سراب). سامانه یکپارچه نشریات علمی دانشگاه آزاد اسلامی. دوره ۲، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۸۸، صص ۵۳-۷۵.
- علوی، سیدمهدی. (۱۳۹۳). جایگاه احترام و عزت نفس در سلامت روان و پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی. فصلنامه سلامت اجتماعی. ۷(۲)، صص ۶۷-۸۲.
- علوردینیا، اکبر؛ ریاحی، محمداسماعیل؛ و فرهادی محلی، محمود. (۱۳۹۰). "تحلیل اجتماعی خشونت شوهران علیه زنان: مدلی نظری و آزمونی تجربی". دوفصلنامه مسائل اجتماعی ایران.
- غلامزاده، سعید؛ قربان‌زاده، محمد؛ ایروانیان، امیر؛ رضائیان، محسن؛ و زارع، محمد. (۱۳۹۷). بررسی فراوانی شوهرآزاری در مراجعه‌کنندگان به مراکز پزشکی قانونی شهر شیراز از سال ۱۳۹۱ لغایت ۱۳۹۳؛ یک گزارش کوتاه. مجله دانشگاه علوم پزشکی رفسنجان. دوره ۱۷، شهریور، صص ۷۸۱-۷۸۸.
- فرانکل، ویکتور. (۱۳۸۱). انسان در جستجوی معنا. ترجمه نهضت صالحیان و مهین میلانی.
- فرانکل، ویکتور. (۱۳۹۴). انسان در جستجوی معنا. ترجمه نهضت صالحیان و مهین میلانی. تهران: انتشارات درسا.
- فرانکل، ویکتور. (۱۳۹۶). انسان در جستجوی معنا. ترجمه عباس صالحیان و مهین میلانی. تهران: نشر جامی.
- فرانکل، ویکتور. (۱۳۹۹). انسان در جستجوی معنا. ترجمه مهین میلانی. تهران: انتشارات درسا.
- فروم، اریک. (۱۳۷۰). انسان برای خویشتن. ترجمه اکبر تبریزی. تهران: بهجت.
- فروم، اریک. (۱۳۸۲). هنر عشق‌ورزیدن. ترجمه اکبر تبریزی. تهران: مروارید.
- فروم، اریک. (۱۳۸۹). گریز از آزادی. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: مروارید.
- فروم، اریک. (۱۳۹۹). آناتومی ویرانسازی انسان. ترجمه احمد صبوری. تهران: نشر آشیان.

- فروید، زیگموند. (۱۳۷۵). تمدن و ملالت‌های آن. ترجمه یحیی مهرابی. تهران: نشر مرکز.
- فریره، پائولو. (۱۳۸۷). آموزش ستم‌دیدگان. ترجمه محمدجعفر پوینده.
- فوکو، میشل. (۱۳۸۸). تاریخ جنون. ترجمه فاطمه ولیانی. تهران: نشر هرمس.
- فوکو، میشل. (۱۳۸۰). نظم و انضباط و تنبیه: تولد زندان. ترجمه افشین جهان‌دیده. تهران: نشر نی.
- فیروزجاییان، علی‌اصغر؛ و رضایی‌چراتی، زهرا. (۱۳۹۳). تحلیل جامعه‌شناختی خشونت زنان علیه مردان. فصلنامه توسعه اجتماعی. دوره ۹، شماره ۲، زمستان، صص ۱۰۵-۱۳۰.
- فیروزی، مهدی؛ و عظیمی، محمود. (۱۳۹۹). درد خاموش: مردانگی و افسردگی در مردان ایرانی. فصلنامه روان‌شناسی ایران. ۱۵(۲)، صص ۱۲۳-۱۴۰.
- قادری، سمانه؛ محمودی، محمدرضا؛ و یزدان‌پناه، رضا. (۱۴۰۰). جامعه‌شناسی بدن و قدرت در ایران. فصلنامه جامعه‌شناسی ایران. دوره ۲۲، شماره ۱، صص ۵۵-۷۲.
- قاضی‌زاده، هادی؛ زهراکار، کیانوش؛ کیامنش، علیرضا؛ و محسن‌زاده، فرشاد. (۱۳۹۷). مدل مفهومی عوامل زمینه‌ساز خشونت زناشویی زنان علیه مردان از دیدگاه مردان. نشریه روان‌پرستاری. دوره ۶، شماره ۴، مهر و آبان.
- قانون مجازات اسلامی (جدیدترین اصلاحیه‌ها). معاونت حقوقی ریاست جمهوری ایران.
- قربانی، نیما؛ جوکار، بهرام؛ و دهقانی، محسن. (۱۳۸۸). بررسی رابطه بین سبک‌های دلبستگی و سلامت روان. مجله روان‌شناسی بالینی. ۱۱(۳)، صص ۷۳-۸۴.
- قنبری، سمانه. (۱۳۹۴). بازتعریف نقش‌های جنسیتی در خانواده معاصر. فصلنامه فرهنگ جامعه. شماره ۲۲، صص ۸۱-۹۹.
- قهاری، شهربانو؛ و بوالهری، جعفر. (۱۳۸۷). همسرآزاری. چاپ اول. تهران: نشر قطره.
- کاووسی، مرضیه. (۱۴۰۰). تأثیر شبکه‌های اجتماعی بر نگرش نوجوانان به اقلیت‌های جنسی. پژوهشنامه رسانه و فرهنگ. ۱۶(۱)، صص ۱۰۵-۱۲۲.
- کرایب، کلایو. (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی فمینیستی. ترجمه سارا زمانی. تهران: نشر جامعه ایرانیان.
- کرایب، مرتضی. (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی حقوق. تهران: نشر نی.
- کریمی، مصطفی؛ و همکاران. (۱۳۹۵). روایت زیسته افراد همجنس‌گرا در ایران: مطالعه پدیدارشناختی. مجله روان‌شناسی سلامت. ۵(۲)، صص ۲۱۵-۲۳۶.
- گافمن، اروینگ. (۱۳۸۱). داغ تنگ: یادداشت‌هایی درباره مدیریت هویت آسیب‌دیده. ترجمه علی رامین. تهران: انتشارات آگاه.
- گافمن، اروینگ. (۱۳۸۷). داغ تنگ. ترجمه فاطمه قاضی‌ها. تهران: نشر نی.

- گرت، استفانی. (۱۳۷۹). جامعه‌شناسی جنسیت. ترجمه کتابیون بقایی. تهران: دیگر.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی. ترجمه منوچهر صبوری. تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۹۲). جامعه‌شناسی. ترجمه منوچهر صبوری. تهران: نشر نی.
- لملرت، ادوین. (۱۳۸۲). نظریه‌ها در جامعه‌شناسی. ترجمه سیدعلی سیف. تهران: سروش.
- لوپروتن، داوید. (۱۴۰۱). جامعه‌شناسی بدن. ترجمه ناصر فکوهی. تهران: نشر ثالث.
- لوری، نانسی. (۱۳۸۹). انگ: مفهوم، نظریه و پیامدها. ترجمه محسن نیازی. فصلنامه مطالعات اجتماعی ایران، ۴(۳)، ۱۶۱-۱۸۸.
- لیمان، مارتین. (۱۳۸۷). جرم‌شناسی. ترجمه محمد آشوری. تهران: انتشارات سمت.
- لیمان، مایکل. (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی انحراف. ترجمه حسین پاینده. تهران: نشر نی.
- مارکس، کارل. (۱۳۷۸). دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: آگاه.
- مارکوزه، هربرت و نویمان، فرانتس. (۱۳۹۰). آزادی، قدرت و قانون. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: انتشارات خوارزمی.
- محمدخانی، پروانه؛ رضایی دوگانه، ابراهیم؛ محمدی، محمدرضا و آزاد مهر، هدیه. (۱۳۹۶). شیوع الگوی خشونت خانوادگی، ارتکاب یا تجربه آن در مردان و زنان. زن در فرهنگ و هنر، سال پنجم، شماره ۲۱، ۲۰۵-۲۲۴.
- محمدخانی، پروانه؛ رضایی دوگانه، ابراهیم؛ محمدی، محمدرضا و آزادمهر، هدیه. (۱۳۸۵). شیوع الگوی خشونت خانوادگی، ارتکاب یا تجربه آن در مردان و زنان. فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال پنجم، شماره ۲۱، صص ۲۴۵-۲۳۰.
- محمدی، بیوک. (۱۳۸۸). زن ذلیل: زنان سلطه‌جو، مردان سلطه‌پذیر. تهران: واژه آرا.
- مرادی، گلمراد و زندی، لیال. (۱۳۸۶). خشونت‌های خانوادگی و تأثیرات آن بر امنیت در جامعه: نمونه مورد مطالعه شهر سنندج. مجله علوم اجتماعی، شماره ۱۰، صص ۱۴۸-۱۲۷.
- مرادی، نوراله؛ احمدی، شکوفه؛ و علی‌پور گراوند، فردین. (۱۳۹۱). بررسی ارتباط بین نابرابری جنسیتی با شکاف جنسیتی امید به زندگی سالم. فصلنامه پژوهش اجتماعی، سال چهارم، شماره شانزدهم.
- مرتضوی، سیدخدایار؛ پاکزاد، شهیندخت. (۱۳۹۶). تبیین نگرش زنان نسبت به اقتدارگرایی مردانه با استفاده از مدل پیر بوردیو (مطالعه موردی: طایفه دهبالایی شهر ایلام). پژوهش‌نامه زنان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال هشتم، شماره سوم، صص ۱۴۶-۱۱۷.

- مزلو، آبراهام. (۱۳۹۳). انگیزش و شخصیت. ترجمه علی رضوانی. تهران: رشد.
- مسکوی، ناصر. (۱۳۹۰). مردان و بحران نقش: چالش‌های معاصر بودن مرد در ایران. نشریه پژوهش زنان، سال هشتم، شماره ۲، صص ۲۷-۴۴.
- مشکانی، منصور. (۱۳۹۰). کاربرد تحلیل روان‌شناسانه در بررسی رفتارهای جنسی. تهران: نشر ثالث.
- مظلوم‌خراسانی، محمد؛ و میرزایی مهر، مجتبی. (۱۳۹۱). میزان خشونت خانگی علیه زنان شهر خرم‌آباد در سال ۸۹-۹۰. فصلنامه مطالعات اجتماعی - روان‌شناختی زنان، سال دهم، شماره ۳.
- معین، محمد. (۱۳۸۴). فرهنگ فارسی معین. جلد ۲. چاپ ۲۷. تهران: امیرکبیر.
- معینی، بابک؛ عزتی‌رستگار، خدیجه؛ حمیدی، یدالله؛ حسینی، مژگان؛ و سلطانیان، علیرضا. (۱۳۹۵). تعیین‌کننده‌های اجتماعی خشونت علیه زنان باردار توسط همسر در شهرستان همدان. کومش، سال بیستم، شماره ۲، صص ۳۵۷-۳۵۰.
- ملک‌محمدی، سعید. (۱۳۹۶). تربیت جنسی در خانواده ایرانی: چالش‌ها و راهکارها. فصلنامه تعلیم و تربیت، ۳۲(۳)، ۷۳-۹۵.
- منسن، لئونارد؛ و شور، هرولد. (۱۳۸۵). جامعه‌شناسی انحرافات. ترجمه محمود واعظی. تهران: نشر آگه.
- موسی‌زاده، حسین؛ و همکاران. (۱۳۹۱). بررسی تأثیر درمان دیالکتیک-رفتاری با رویکرد مذهبی جهت درمان خشونت علیه شریک جنسی در مردان ارومیه. دوماهنامه دانشکده پرستاری و مامایی ارومیه، دوره دهم، شماره سوم، مرداد و شهریور، صص ۴۲۹-۴۳۹.
- موسی‌زاده، نفیسه. (۱۳۹۴). پیامدهای اجتماعی اشتغال پایدار. مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره ۱۶، شماره ۲.
- میرخلیلی، سید محمود. (۱۳۷۹). خشونت و مجازات. کتاب نقد، شماره ۱۴ و ۱۵، صص ۱۲۷.
- میرشکاری، الهام. (۱۳۹۹). روابط قدرت و عدالت جنسیتی: مطالعه جامعه‌شناختی پیرامون زنان و مردان. فصلنامه پژوهش زن و خانواده، شماره ۴۶، صص ۷۵-۹۴.
- ندورا، آلبرت. (۱۳۵۶). نظریه یادگیری اجتماعی. ترجمه علی اکبر سیف. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- نسرین مصفا، مسعود طارم‌سری، عبدالرحمن عالم، بهرام. (۱۳۶۶). تجاوز در حقوق بین‌المللی. مجله حقوقی، شماره هشتم، صص ۱۹۶-۱۹۷.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۷۸). کنش ارتباطی: عقلانیت ارتباطی و عقلانیت ابزاری. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۸۰). کنش ارتباطی. ترجمه باقر پرهام. تهران: نشر مرکز.

- هاشمی، فرزاد. (۱۳۹۹). کالایی شدن بدن و فرآیند جامعه‌پذیری جنسیتی: مطالعه انتقادی نظریه پیر بوردیو. فصلنامه جامعه‌شناسی نوین، سال دوازدهم، شماره ۴۶، صص ۶۱-۸۳.
- همتی، رضا. (۱۳۸۳). عوامل مؤثر بر خشونت مردان علیه زنان. رفاه اجتماعی، سال سوم، شماره ۱۲.
- همتی، رضا؛ و مکتوبیان، مریم. (۱۳۹۲). بررسی وضعیت نابرابری جنسیتی در میان کشورهای منتخب خاورمیانه با تأکید بر جایگاه ایران. پژوهش‌نامه زنان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال چهارم، شماره دوم، صص ۱۱۵-۱۴۲.
- هورنای، کارن. (۱۳۹۴). شخصیت روان‌رنجور زمانه ما. ترجمه فریبرز رئیس‌دانا. تهران: انتشارات قطره.
- هیگارد، ارنست. (۱۳۹۷). درآمدی بر روان‌شناسی. ترجمه یوسف کریمی. تهران: نشر رشد.
- واس، تامس؛ و استاینر، برنارد. (۱۳۷۸). روان‌شناسی اجتماعی. ترجمه فرهاد ماهر. تهران: انتشارات سمت.
- وامقی، مروّنه؛ خدایی اردکانی، محمدرضا؛ و سجادی، حمیرا. (۱۳۹۲). خشونت خانگی در ایران: مرور مطالعات (۱۳۸۰-۱۳۸۷). فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال سیزدهم، شماره ۵۰، صص ۷۰-۳۷.
- وامقی، مروّنه؛ خدایی اردکانی، محمدرضا؛ و سجادی، حمیرا. (۱۳۹۴). خشونت خانگی در ایران: مرور مطالعات ۱۳۸۰-۱۳۸۷. فصلنامه رفاه اجتماعی، سال سیزدهم، شماره ۵۰، صص ۷۰-۳۷.
- وست، سی؛ و زیمرمن، ای. (۱۳۸۴). انجام جنسیت. تهران: نشر نی.
- یالوم، اروین. (۱۳۹۰). روان‌درمانی اگزستانسیال. ترجمه سپیده حبیب. تهران: نشر قطره.
- یعقوبی‌دوست، محمود. (۱۳۹۱). بررسی رابطه بین وضعیت محل مسکونی حاشیه‌نشینان با خشونت خانگی نسبت به فرزندان در شهر اهواز. فصلنامه مطالعات جامعه‌شناختی شهری، سال دوم، شماره ۵.
- یوسفی، الهام؛ و همکاران. (۱۳۹۹). مهارت‌های ارتباطی در تاب‌آوری مردان. نشریه روان‌شناسی اجتماعی ایران.
- یوسفی، ناصر. (۱۳۹۹). روان‌شناسی شخصیت. تهران: انتشارات ارسباران.
- یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۸۳). ماهیت روان. ترجمه محمدعلی فروغی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

- Abbott, J., Johnson, R., Koziol-McLain, J., & Lowenstein, S. R. (1995). Domestic violence against women: Incidence and prevalence in an emergency department population. *JAMA*, 273(22), 1763-1767. doi: 10.1001/jama.1995.03520460045033
- Abrams, D., Hogg, M. A., & Marques, J. M. (2011). *The Social Psychology of Inclusion and Exclusion*. Psychology Press.
- Abramson, L. Y., Metalsky, G. I., & Alloy, L. B. (1989). Hopelessness Theory of Depression: A Psychological Explanation of Self-Destructive Behaviors. *Psychological Review*, 96(2), 358–372.
- Abrar, S., Lovenduski, J., & Margetts, H. (2000). Feminist ideas and domestic violence policy change. *Political Studies*, 48, 239-262. doi: 10.1111/1467-9248.00258
- Adams, A., Sullivan, C. M., Bybee, D., & Greeson, M. R. (2008). Development of the Scale of Economic Abuse. *Violence Against Women*, 14(5), 562-588.
- Adams, J. S. (1965). Inequity in social exchange. In L. Berkowitz (Ed.), *Advances in Experimental Social Psychology* (Vol. 2, pp. 267-299). Academic Press.
- Adams, Stacy, & Freedman, Sara. (1976). Equity theory revisited: Comments and annotated bibliography. In *Advances in Experimental Social Psychology*. Academic Press, 9, 90-43.
- Adebayo, A. A. (2014). Domestic violence against men: Balancing the gender issues in Nigeria. *American Journal of Sociological Research*, 4(1), 14–19.
- Adinkra, M. (2012). Better dead than dehorned: Masculinity and male suicidal behavior in contemporary Ghana. *Social Science & Medicine*, 74, 474-481.
- Adkins, L. (2002). Reflexivity and the Politics of Qualitative Research. *Studies in Qualitative Methodology*, 5, 333-355.
- Adler, A. (1927). *Understanding Human Nature*. Translated by Walter Beran Wolfe. Greenberg Publisher.
- Adler, A. (1930). *Individual Psychology*. Harcourt Brace Jovanovich.
- Adler, A. (1930). *The Education of Children*. Greenberg.
- Adler, A. (1930). *The Pattern of Life*. London: George Allen & Unwin.
- Adler, A. (1930). *The Science of Living*. Garden City Publishing.

- Adler, A. (1930). *What Life Could Mean to You*. New York: Capricorn Books.
- Adler, A. (1930). *What Life Should Mean to You*. London: Allen & Unwin.
- Adler, A. (1983). *The Individual Psychology*. Amir Kabir Publication.
- Adler, A. (2010). *Understanding Human Nature*. Basic Books.
- Aeberhard-Hodges, J., & McFerran, L. (2017). Journal of Industrial Relations. An International Labour Organization instrument on violence against women and men at work: The Australian influence. 0(0), 1–20.
- Afifi, T. O., MacMillan, B., Asmundson, G., Stein, M., & Sareen, J. (2009). Mental health correlates of intimate partner violence in marital relationships in a nationally representative sample of males and females. *Interpersonal Violence*, 24(8), 1398–1417.
- Agnew, R. (1992). Foundation for a General Strain Theory of Crime and Delinquency. *Criminology*, 30(1), 47-87.
- Agnew, R. (2001). Building on the Foundation of General Strain Theory: Specifying the Types of Strain Most Likely to Lead to Crime and Delinquency. *Journal of Research in Crime and Delinquency*, 38(4), 319-361.
- Agnew, R. (2006). *Pressured into Crime: An Overview of General Strain Theory*. Los Angeles: Roxbury.
- Ahmady, kameel.(2025). Female genital mutilation/cutting in Iran (FGM),-male circumcision:The Double Standards in Genital Mutilation. Turkiye: Aydin Univercity. P519-539.
- Ahmady, kameel.(2025). Incest and child Sexual Abuse ,Consequences of Incest: Studying Child Sexual Abuse in Iran.Turkiye:Aydin Univercity. P221-237.
- [Ahmady](#),kameel.(2024). Taboo and secrecy: [Incest](#) and sexual abuse of children in Iran. Denmark: Avaye Buf.
- [Ahmady](#), kameel.(2024). Blade of Tradition in the Name of Religion: A Phenomenological Investigation into Male Circumcision in Iran. Denmark: Avaye Buf.
- [Ahmady](#), kameel.(2023). Exploring the Contexts of Child Sexual Abuse Within Families: A Field Study on the Taboo of Incestuous Adultery in Iran. *European Journal of Humanities and Social Sciences* www.ej-social.org.
- [Ahmady](#), kameel. (2023). cultural pathology of male circumcision in Iran: focusing on Childerens rights and the right to the body.Russian law journal Volume XI. p571-588.

- Akers, R. L. (1985). *Deviant Behavior: A Social Learning Approach*. Wadsworth Publishing Company.
- Akers, R. L., & Sellers, C. S. (2009). *Criminological Theories: Introduction, Evaluation, and Application* (5th ed.). New York, NY: Oxford University Press.
- Al-Alosi, H. (2017). Cyber-violence: Digital abuse in the context of domestic violence. *University of New South Wales Law Journal*, 40(4), 1573–1603. <https://doi.org/10.53637/DHUV6093>
- Allen-Collinson, J. (2009, Spring). A marked man: Female-perpetrated intimate partner abuse. *International Journal of Men's Health*, 8(1), 22-40.
- Althusser, L. (1971). *Ideology and Ideological State Apparatuses*. Verso Books.
- Altman, I. (1975). *The Environment and Social Behavior: Privacy, Personal Space, Territory, and Crowding*. Monterey, CA: Brooks/Cole Publishing Company. ISBN: 978-0818505304
- American Psychiatric Association. (2013). *Diagnostic and Statistical Manual of Mental Disorders* (5th ed.). Arlington, VA: American Psychiatric Publishing.
- Amoakohene, M. I. (2004). Violence against women in Ghana: A look at women's perceptions and review of policy and social responses. *Social Science and Medicine*, 59(11), 2373-2385.
- Anderson, K. L. (2002). Perpetrator or victim? Relationships between intimate partner violence and well-being. *Journal of Marriage and Family*, 64(4), 851-863.
- Ansara, D. L., & Hindin, M. J. (2009). Perpetration of intimate partner aggression by men and women in the Philippines: Prevalence and associated factors. *Journal of Interpersonal Violence*, 24(9), 1579-1590. <https://doi.org/10.1177/0886260508323660>
- Anselman, J. (2004). *Social Stress Theory: Understanding the Impact of Sociocultural Pressures on Mental Health*. New York: Academic Press.
- Anyuor, N. (2012). "Unreported Cases of Male Battering in Nyanza." *The Standard*. Accessed September 6, 2016. [http://www.standardmedia.co.ke/?articleID=2000052337&story_title=Unreported cases of male-battering-in-Nyanza](http://www.standardmedia.co.ke/?articleID=2000052337&story_title=Unreported%20cases%20of%20male-battering-in-Nyanza).
- Archer, J. (2000). Sex differences in aggression between heterosexual partners: A metaanalytic review. *Psychological Bulletin*, 126, 651-680.
- Archer, J. (2002). Sex differences in physically aggressive acts between heterosexual partners: A meta-analytic review. *Aggression and Violent Behavior*, 7(4), 313-351.

- Arendt, H. (1970). *On Violence*. New York: Harcourt, Brace & World.
- Arias, L., & Corso, P. (2005). Average cost per person victimized by an intimate partner of the opposite gender: A comparison of men and women. *Violence and Victims*, 20, 379–391.
- Arieti, S. (1980). *Interpretation of Schizophrenia*. BasicBooks.
- Arnold, G. (2009). *A Battered Women's Movement Perspective of Coercive Control*. Violence Against Women.
- Artz, L. M. (1999). *Violence against women in rural Southern Cape: Exploring access to justice within a feminist jurisprudence framework*. Cape Town: University of Cape Town, Department of Criminology. (MA Thesis)
- Askoxford.com, Oxford English Dictionary. Retrieved January 8, 2009.
- Assante, E., & Williams, M. (2021). Resilient Coping and Hope: Psychological Adaptation to Stress. *Journal of Positive Psychology*, 16(3), 266-278.
- Atkinson, G. B., McCarthy, B., & Phillips, K. M. (1987). *Studying Society: An Introduction to Social Science*. Oxford University Press.
- Australian Bureau of Statistics (ABS) (2005). *Personal Safety Survey, Australia 2005*, Cat. No. 4906.0 Reissue, AGPS, Canberra, 2006, p. 34.
- autorenewthumb_upthumb_down
- autorenewthumb_upthumb_down
- autorenewthumb_upthumb_down
- autorenewthumb_upthumb_down
- Ayodele, J. (2017). The socio-cultural causes of male victimization in domestic contexts in Lagos, Nigeria: A qualitative analysis. *International Journal of Criminal Justice Sciences*, 12(2), 252–269. <http://www.sascv.org/ijcjs/pdfs/Ayodeleijcjs2017vol12issue2.pdf>
- Babalola, S., Figueroa, M.-E., & Krenn, S. (2017). Association of mass media communication with contraceptive use in Sub-Saharan Africa: A meta-analysis of demographic health surveys. *Journal of Health Communication*, 22(11), 885–895. <https://doi.org/10.1080/10810730.2017.1373874>
- Babor, T., Caulkins, J., et al. (2018). *Drug Policy and the Public Good*. Oxford University Press.
- Baker, N., Buick, J., Kim, S., Moniz, S., & Nava, K. (2013). Lessons from examining same-sex intimate partner violence. *Sex Roles*, 69(3–4), 182–192. <https://doi.org/10.1007/s11199-012-0218-3>

- Bandura, A. (1973). *Aggression: A Social Learning Analysis*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.
- Bandura, A. (1977). *Social Learning Theory*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall.
- Bandura, A. (1986). *Social Foundations of Thought and Action: A Social Cognitive Theory*. Prentice-Hall.
- Bandura, A. (1997). *Self-efficacy: The Exercise of Control*. W.H. Freeman.
- Bandura, A. (1999). Moral disengagement in the perpetration of inhumanities.
- Banerjee, A., & Shah, S. (2020). Life Skills Education: Conceptual and Practical Overview. *Journal of Education and Human Development*, 9(2), 19-25.
- Barber, C. (2008, August 27). Domestic violence against men. *Nursing Standard*, 22(51), 35-39.
- Barnett, O. W., Miller-Perrin, C. L., & Perrin, R. D. (2017). *Family Violence Across the Lifespan: An Introduction*. Thousand Oaks, CA: Sage.
- Barnett, O. W., Miller-Perrin, C. L., & Perrin, R. G. (1997). *Family Violence Across the Lifespan: An Introduction*. Thousand Oaks, CA: Sage Publications.
- Baron, R. A. (1997). *Human Aggression*. New York: Plenum.
- Baron, R. A., & Byrne, D. (1997). *Social Psychology*. New Delhi: Prentice-Hall of India.
- bartleby.com, American Heritage Dictionary, Violence. Retrieved January 8, 2009.
- Bassuk, E., Dawson, R., & Huntington, N. (2005). Intimate partner violence in extremely poor women: Longitudinal patterns and risk markers. *Journal of Family Violence*, 21(6), 387-398.
- Bates, E., & Douglas, E. (2020). Services for domestic violence victims in the UK and United States: Where are we today? *Partner Abuse*. <https://doi.org/10.1891/PA-2020-0019>
- Baudrillard, J. (1970). *The Consumer Society: Myths and Structures*. Sage Publications.
- Bauermeister, J. A., Yeagley, E., Meanley, S., & Pingel, E. S. (2014). Sexting among young men who have sex with men: Results from a national survey. *Journal of Adolescent Health*, 54(5), 606–611. <https://doi.org/10.1016/j.jadohealth.2013.10.013>
- Baumeister, R. F. (1997). *Self-esteem: The Puzzle of Low Self-Regard*. New York: Plenum Press.

- Baumeister, R. F., & Bushman, B. J. (2008). *Social and Personality Psychology*. New York: Pearson.
- Baumeister, R. F., & Leary, M. R. (1995). The Need to Belong: Desire for Interpersonal Attachments as a Fundamental Human Motivation. *Psychological Bulletin*, 117(3), 497-529.
- Bayati, M. (2016). *Structural gender inequality and its impact on family relations*. Tehran University Press.
- BBC.com. All domestic abuse deaths to have multi-agency review. April 13, 2011. Retrieved June 19, 2018.
- Beck, A. T. (1967). *Cognitive Therapy and the Emotional Disorders*. Penguin Group.
- Beck, A. T. (1976). *Cognitive Therapy and the Emotional Disorders*. International Universities Press.
- Beck, A. T. (1988). *Love is never enough*. New York: Harper & Row.
- Beck, A.T. (1997). *Cognitive Therapy of Depression*. Guilford Press.
- Beck, A.T. (1997). *Love is Never Enough*. HarperCollins.
- Becker, G. S. (1963). *Outsiders: Studies in the Sociology of Deviance*. Free Press.
- Becker, G. S. (1964). *Human Capital*. Columbia University Press.
- Becker, G. S. (1993). *Human Capital: A Theoretical and Empirical Analysis, with Special Reference to Education*. University of Chicago Press.
- Becker, H. S. (1963). *Outsiders: Studies in the Sociology of Deviance*. New York: Free Press.
- Becker, H., et al. (2021). *Coping Strategies and Men's Mental Health*. Routledge.
- Bell, K. M., & Naugle, A. E. (2008). Intimate partner violence theoretical considerations: Moving towards a contextual framework. *Clinical Psychology Review*, 28(7), 1096-1107. <http://dx.doi.org/10.1016/j.cpr.2008.03.003>
- Bem, S. L. (1974). The measurement of psychological androgyny. *Journal of Consulting and Clinical Psychology*, 42(2), 155-162.
- Bem, S. L. (1981). *Gender Schema Theory*. Indiana: Indiana University Press.
- Bem, S. L. (1981). Gender schema theory: A cognitive account of sex typing. *Psychological Review*, 88(4), 354-364.
- Benatar, David. (2003). *The second sexism, a second time*. Social Theory and

Practice, 29(2), 275–296.

- Bensley GM. (1998). Prevalence of accidental injuries and domestic violence. 187-95.
- Berger, P. & Luckmann, T. (1966). *The Social Construction of Reality*. Penguin Books.
- Berger, P. & Luckmann, T. (1966). *The Social Construction of Reality: A Treatise in the Sociology of Knowledge*. New York: Anchor Books.
- Berkowitz, L. (1993). *Aggression: Its causes, consequences, and control*. McGraw-Hill.
- Berrill, Kevin. (1992). “Anti-gay violence and victimization in the United States: an overview”. In *Hate Crimes: Confronting Violence Against Lesbians and Gay Men*, eds Gregory Herek & Kevin Berrill, Sage Publications, Newbury Park, pp. 19-45.
- Big-Alabo, Sotonye. (2022). Social Sciences, Humanities and Education Journal (SHE Journal), Volume 3 (2), 126–134. May 2022. <http://e-journal.unipma.ac.id/index.php/SHE>
- Blau, P. M., & Wolfe, M. (1971). *The Organization of Society*. New York: Basic Books.
- Blumer, H. (1969). *Symbolic Interactionism: Perspective and Method*. Berkeley: University of California Press.
- Bograd, M. (2008). Considering men in child custody cases: Dilemmas for feminist legal theory and practice. *Violence Against Women*, 14(10), 1192-1212.
- Bohrnstedt, G. W., & Knoke, D. (2018). The Structure of Family Law in Gender Equity: Modern Challenges to Legal Systems. *Journal of Legal Studies*, 45(2), 145-162.
- BOLLEN, S., ARTZ, L.M., VETTEN, L., & LOUW, A. (1999). Violence against women in metropolitan South Africa: A study on impact and service delivery. ISS Monograph Series No. 41, Sept.
- Boltanski, L., & Chiapello, E. (2005). *The New Spirit of Capitalism*. Verso.
- Bourdieu, P. (1977). *Outline of a Theory of Practice*. Cambridge University Press.
- Bourdieu, P. (1980). *The Logic of Practice*. Stanford University Press.
- Bourdieu, P. (1984). *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*. Harvard University Press.

- Bourdieu, P. (1986). "The Forms of Capital." In: Richardson, J., Handbook of Theory and Research for the Sociology of Education, Greenwood.
- Bourdieu, P. (1990). The Logic of Practice. Stanford University Press.
- Bourdieu, P. (1997). Outline of a Theory of Practice. Cambridge University Press.
- Bourdieu, P. (1998). Masculine Domination. Stanford University Press.
- Bourdieu, P. (2002). Masculine Domination. Stanford University Press.
- Bourdieu, Pierre. (2001). Masculine Domination. (Translation: Richard Nice). Stanford, CA: Stanford University Press.
- Bowen, M. (1966). The Use of Family Theory in Clinical Practice. In B. Framo (Ed.), Explorations in Marital and Family Therapy. New York: Springer.
- Bowen, M. (1978). Family Therapy in Clinical Practice. New York: Jason Aronson.
- Bowlby, J. (1969). Attachment and Loss, Vol. 1: Attachment. New York: Basic Books.
- Bowlby, J. (1980). Attachment and Loss: Volume III Loss, Sadness and Depression. New York: Basic Books.
- Bowlby, J. (1988). A Secure Base: Parent-Child Attachment and Healthy Human Development. Basic Books.
- Bradbury-Jones, C., Appleton, J. V., Clark, M., & Paavilainen, E. (2019). A profile of gender-based violence research in Europe: Findings from a focused mapping review and synthesis. Trauma, Violence, and Abuse, 20(4), 470–483. <https://doi.org/10.1177/1524838017719234>
- Breiding, M., Basile, K. C., Smith, S. G., Black, M. C., & Mahendra, R. R. (2015). Intimate partner violence surveillance: Uniform definitions and recommended data elements. Version 2.0. Centers for Disease Control and Prevention. <https://www.cdc.gov/violenceprevention/pdf/intimatepartnerviolence.pdf>
- Briere, J., & Elliott, D. M. (2003). Prevalence and psychological sequelae of self-reported childhood physical and sexual abuse in a general population sample of men and women. Child Abuse & Neglect, 27(10), 1205-1222.
- BRINKERHOFF, M. B., & LUPRI, E. (1988). "Interspousal Violence." Canadian Journal of Sociology, 12(4), 407-434.
- Bronfenbrenner, U. (1979). The Ecology of Human Development: Experiment by Nature and Design. Harvard University Press.

- Browne, K., & Herbert, M. (1997). Preventing Family Violence. New York, Chichester: John Wiley and Sons.
- Buller, A., Devries, K., Howard, L., & Bacchus, L. (2014). Associations between intimate partner violence and health among men who have sex with men: A systematic review and meta-analysis. PLoS Medicine, 11(3), e1001609. <https://doi.org/10.1371/journal.pmed.1001609>
- Burke, P. J. (2007). The Situated Self: Identity in Social Context. New York: Oxford University Press.
- Buss, D. M. (1991). Evolutionary Personality Psychology. Annual Review of Psychology, 42, 459-491.
- Buss, D. M. (2000). The dangerous passion: Why jealousy is as necessary as love and sex. New York: Free Press.
- Butler, J. (1990). Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity. Routledge.
- Butler, Judith. (2004). Undoing Gender. New York: Routledge.
- Byrne, D. (1974). Social Psychology. Prentice Hall.
- CALLAGHAN, J.E.M. (1995). Women's experiences of violence in intimate relationships. Durban: University of Natal, Department Psychology. (MA Thesis)
- Campbell, Henry. (1988). Black Lows Dictionary. Minnesota: West Publishing Co.
- Capaldi, D., & Owen, L. D. (2001). Physical aggression in a community sample of at-risk young couples: Gender comparisons for high frequency, injury, and fear. Journal of Family Psychology, 15, 425-440.
- Capaldi, D., Kim, H., & Shortt, J. (2007). Observed initiation and reciprocity of physical aggression in young, at-risk couples. Journal of Family Violence, 22, 101-111.
- CARLSON, B. (1991). Domestic violence. In: GITTERMAN, A. Handbook of Social Work Practice with Vulnerable Populations. New York: Columbia University Press.
- Carney, M., Buttell, F., & Dutton, D. (2007). Women who perpetrate intimate partner violence: A review of the literature with recommendations for treatment. Aggression and Violent Behavior, 12, 108-115.
- CARRADO, M., GEORGE, M.J., LOXAM, E., JONES, L., & TEMPLAR, D. (1996). "Aggression in British Heterosexual Relationships: A Descriptive

Analysis.” *Aggressive Behavior*, 22, 401-415.

- CARSTENS, S. (2007). Regsman, sosiale werker lig gesinskwessies saam toe. Rapport, 12.02.2007.
- Casique, L., & A. R. F. Furegato. (2006). “Violence Against Women: Theoretical Reflections.” *Rev Lati-am Enfermagem*, Novembro/Dezembro; 14(6): 9.
- Centers for Disease Control and Prevention. (2020, October 9). Intimate partner violence. <https://www.cdc.gov/violenceprevention/intimatepartnerviolence/index.html>
- CHAPLEAU, K.M., OSWALD, D.L., & RUSSEL, B.L. (2007). How ambivalent sexism toward women and men supports rape myth acceptance. *Sex Roles*, 57, 131-136.
- Charles E. Corry, Martin S. Fiebert, and Erin Pizzey. (2002). *Controlling Domestic Violence Against Men*.
- Charmaz, K. (2006). *Constructing Grounded Theory: A Practical Guide through Qualitative Analysis*. Sage.
- Chirwa, E., Sikweyiya, Y., Addo-Lartey, A. A., Alengea, D. O., Coker-Appiah, D., Adanu, R., & Jewkes, R. (2018). Prevalence and risk factors of physical or sexual violence perpetration amongst men in four districts in the central region of Ghana: Baseline findings from cluster randomized trial. *PLoS ONE*, 13(3), e0191663. <https://doi.org/10.1371/journal.pone.0191663>
- Chong, E. S., Mak, W. W., & Kwong, M. M. (2013). Risk and protective factors of same-sex intimate partner violence in Hong Kong. *Journal of Interpersonal Violence*, 28(7), 1476–1497.
- Christian, Mervyn, Octave Safari, Paul Ramazani, Gilbert Burnham, and Nancy Glass. (2011). Sexual and gender-based violence against men in the Democratic Republic of Congo: Effects on survivors, their families, and the community. *Medicine, Conflict and Survival*, 27, 1362–3699.
- CHRONISTER, K. M. (2007). Contextualising women domestic violence survivors’ economic and emotional dependencies. *American Psychologist*, 62(7), 706-708.
- Cicchetti, D., & Toth, S. L. (2005). Child maltreatment. *Annual Review of Clinical Psychology*, 1, 409-438.
- Clark, C. (2000). *Self-Perception and Identity Formation*.
- Clark, C. J., Everson-Rose, S. A., Alonso, A., Spencer, R. A., Brady, S. S., Resnick, M. D., Borowsky, I. W., Connett, J. E., Krueger, R. F., & Suglia, S.

- F. (2014). Effect of partner violence in adolescence and young adulthood on blood pressure and incident hypertension. PLoS ONE, 9(3), e92204. <https://doi.org/10.1371/journal.pone.0092204>
- Clarke, Kris. "The Paradoxical Approach to Intimate Partner Violence in Finland | Kris Clarke". Academia.edu. Retrieved 7-9-2013.
- Claudia García-Moreno, Henrica A.F.M. Jansen, Mary Ellsberg, Lori Heise, Charlotte Watts. (2005). WHO Multi-country Study on Women's Health and Domestic Violence Against Women: Initial Results on Prevalence, Health Outcomes and Women's Responses. WHO.
- Cloward, R.A., & Ohlin, L.E. (1960). Delinquency and Opportunity: A Theory of Delinquent Gangs. Free Press, New York.
- Cohen, A.K. (1955). Delinquent Boys: The Culture of the Gang. Free Press, Glencoe.
- Cohen, L.E., et al. (2012). Drifting into Dealers: The Social Control of Drug Distribution. Oxford.
- Cohen, S., & Wills, T. A. (1985). Stress, social support, and the buffering hypothesis. Psychological Bulletin, 98(2), 310–357.
- Cohen, S., Janicki-Deverts, D., & Miller, G. E. (2007). Psychological Stress and Disease. Journal of the American Medical Association, 298(14), 1685-1687.
- Cohen, S., Kessler, R. C., & Gordon, L. U. (1995). Measuring Stress: A Guide for Health and Social Scientists. Oxford University Press.
- Coleman, J.S. (1990). Foundations of Social Theory. Harvard University Press.
- Collins Dictionary. (1988). Available at <http://wordreference.com/english/definition/violence>.
- Collins, R. (1975). Conflict Sociology: Toward an Explanatory Science. Academic Press.
- Collins, R. (1989). Theoretical Sociology. Harcourt Brace Jovanovich.
- Collins, R. (2008). Interaction Ritual Chains. Princeton University Press.
- Collins, R. (2008). Violence: A Micro-sociological Theory. Princeton University Press.
- Conger, R. D., Elder, J. R., Lorenz, F. O., Conger, K. J., Simond, R. L., Whitbeck, I. B., Huck, S., & Melby, J. N. (1990). "Linking Economic Hardship to Marital Quality and Instability." Journal of Marriage and the Family, 52, August, 643-656.

- Connell, R. W. (1987). *Gender and Power: Society, the Person, and Sexual Politics*. Polity.
- Connell, R. W. (1987). *Gender and Power: Society, the Person, and Sexual Politics*. Stanford University Press.
- Connell, R. W. (1995). *Masculinities*. Berkeley: University of California Press.
- Connell, R. W. (2002). *Gender and Power: Society, the Person, and Sexual Politics*. Cambridge: Polity Press.
- Connell, R. W. (2005). *Masculinities* (2nd ed.). Cambridge: Polity Press.
- Connell, R. W. (2005). *Masculinities* (2nd ed.). Polity Press.
- Connell, R. W. (2005). *Masculinities* (2nd ed.). University of California Press.
- Connell, R. W. (2005). *Masculinities*. Polity Press.
- Connell, R. W. (2005). *Masculinities*. University of California Press.
- Connell, R.W. (1995). *Masculinities*. Berkeley: University of California Press.
- Connell, R.W. (2005). *Masculinities*. 2nd Edition. Berkeley: University of California Press. ISBN: 978-0-520-25062-9.
- Conner, M. et al. (2008). *Social Psychology: Sociological Perspectives*. Routledge.
- Conroy, S., & Cotter, A. (2017). *Self-reported sexual assault in Canada, 2014*. Juristat: Canadian Centre for Justice Statistics.
- Cook PW (1997). *Abused Men: The Hidden Side of Domestic Violence*. Praeger Publishers, Westport CT.
- Cook, M. C., Morisky, D. E., Williams, J. K., Ford, C. L., & Gee, G. C. (2016). Sexual risk behaviors and substance use among men sexually victimized by women. *American Journal of Public Health*, 106(7), 1263–1269. <https://doi.org/10.2105/ajph.2016.303136>
- Cook, P. W. (2009). *Abused men: The hidden side of domestic violence* (2nd ed.). Praeger.
- Coopersmith, S. (1967). *The Antecedents of Self-Esteem*. San Francisco: Freeman.
- Corbin, J., & Strauss, A. (2008). *Basics of Qualitative Research: Techniques and Procedures for Developing Grounded Theory*. Sage Publications.
- Cornwall, A., & Lindisfarne, N. (1994). *Dislocating Masculinity: Comparative Ethnographies*. www.questia.com critical review.
- Corrigan, P. W., & Watson, A. C. (2002). *The Paradox of Self-Stigma and*

Mental Illness. *Clinical Psychology: Science and Practice*, 9(1), 35-53.

- Coser, L. A. (1956). *The Functions of Social Conflict*. Glencoe: Free Press.
- Costa BM, Kaestle CE, Walker A, Curtis A, Day A, Toumbourou JW. (2015). Longitudinal predictors of domestic violence perpetration and victimization: A systematic review. *Aggression and Violent Behavior*, 24:261-72. doi: 10.1016/j.avb.2015.06.001
- Costa, D., Hatzidimitriadou, E., Ioannidi-Kapolou, E., Lindert, J., Soares, J., Sundin, Ö., Toth, O., & Barros, H. (2016). Intimate partner violence and health-related quality of life in European men and women: Findings from the DOVE study. *Quality of Life Research*, 24(2), 463-471. <https://doi.org/10.1007/s11136-014-0766-9>
- Cotter, A., & Savage, L. (2019, December 5). Gender-based violence and unwanted sexual behavior in Canada, 2018: Initial findings from the survey of safety in public and private spaces. *Statistic Canada*. <https://www150.statcan.gc.ca/n1/pub/85-002-x/2019001/article/00017-eng.htm>
- Courtenay, W. H. (2000). Constructions of Masculinity and Their Influence on Men's Well-being: A Theory of Gender and Health. *Social Science & Medicine*, 50(10), 1385-1401.
- Cox, Gary. (1990). *The Streetwatch Report: A Study into Violence against Lesbians and Gay Men*. Gay and Lesbians Rights Lobby, Sydney.
- CRESWELL, J.W. (2003). *Research Design: Qualitative, Quantitative and Mixed Methods Approaches* (2nd ed). London: Sage Publications.
- Dahrendorf, R. (1959). *Class and Class Conflict in Industrial Society*. Stanford University Press.
- DAMON, F. E. (2003). *Factors Underlying Women's Decision Not to Report Physical Abuse: A Qualitative Exploration*. Stellenbosch: University Stellenbosch, Department Sociology. (MA Thesis).
- Daneshvar, S., Abedi, M., & Arjmand, S. (2023). Social-Emotional Skills Training for Aggression Prevention in At-Risk Groups in Iran. *Journal of Behavioral Sciences*, 17(1), 45-62.
- Danis, F. S., & Lee, J. (2003). The Criminalization of Domestic Violence: What Social Workers Need to Know. *Social Work Journal of the National Association of Social Work*, 48(2), 145-288.
- Danis, F. S., & Lockheart, L. (2004). *Breaking the Silence in Social Work Education: Domestic Violence Modules for Foundation Courses*. Alexandria:

Council of Social Work Education.

- Darke, S., Kaye, S., McKetin, R., & Duflou, J. (2008). Major Physical and Psychological Harms of Methamphetamine Use. *Drug and Alcohol Review*, 27(3), 253-262. doi:10.1080/09595230801923702
- Davis, L. V. (2001). Why Do We Still Need a Women's Agenda for Social Work? In: Peterson, K.J., & Leibermann, A.A. *Building on Women's Strengths*. New York, London, Oxford: The Haworth Press, Inc.
- Deci, E. L., & Ryan, R. M. (1985). *Intrinsic Motivation and Self-Determination in Human Behavior*. Springer Science & Business Media.
- DeKeseredy, W. S., & Dragiewicz, M. (2007). Understanding the Complexities of Feminist Perspectives on Woman Abuse: A Commentary on Donald G. Dutton's Rethinking Domestic Violence. *Violence Against Women*, 13(8), 874-884.
- Delgado-Álvarez, C., León-Robles, C., et al. (2022). Social Support and Men's Experiences of Intimate Partner Violence: The Protective Role of Civil Society Organizations. *Journal of Interpersonal Violence*, 37(23-24), 15376-15401.
- Dewey, J. (1916). *Democracy and Education*. Macmillan.
- Dienye, P. O., & Gbeneol, P. K. (2009). Domestic Violence Against Men in Primary Care in Nigeria. *American Journal of Men's Health*, 3(4), 333-339.
- Dim, E. E., & Elabor-Idemudia, P. (2018). Prevalence and Predictors of Psychological Violence Against Male Victims in Intimate Relationships in Canada. *Male Survivors of Domestic Violence and Child Sexual Abuse*, 27(8), 846-866. <https://doi.org/10.1080/10926771.2017.1382638>
- Dixon, L., & Graham-Kevan, N. (2020). Assessing the Risk and Treatment Needs of People Who Perpetrate Intimate Partner Violence. In S.J. Wormith, L.A. Craig, & T.H. Hogue (Eds.), *The Wiley Handbook of What Works in Violence Risk Management: Theory, Research and Practice* (pp. 297-314). John Wiley & Sons.
- Elias, M. J., Zins, J. E., Weissberg, R. P., Frey, K. S., Greenberg, M. T., Haynes, N. M., Kessler, R., Schwab-Stone, M. E., & Shriver, T. P. (1997). *Promoting Social and Emotional Learning: Guidelines for Educators*. ASCD.
- Elias, N. *The Civilizing Process*. Blackwell Publishing, 2012.
- Elizabeth A. Bates and Julie C. Taylor (2023). *Domestic Violence Against Men and Boys*.
- Ellis, A. (1958). *Rational Emotive Behavior Therapy*. New York: Lyle Stuart.

- Ellis, A. (1962). *Reason and Emotion in Psychotherapy*. New York: Lyle Stuart. (Examines imposed beliefs and their psychological effects on individuals.)
- ENAKELE, A. S. (2019). Domestic Violence Against Men: Prevalence, Implications, and Consequences. *Socialinis darbas. Patirtis ir metodai*, 24(2), 29–43.
- Enakele, Alkauthar Seun Enakele (2019). Domestic violence against men: prevalence, implications, and consequences. *Social Work Experience and Methods* 24(2):29-43.
- Enemaku, Obaje (2020). Violence Against Men: The Need for Gender Symmetrical in the Provisions of Violence Against Persons (Prohibition) Act, 2015. *Commonwealth Law Review Journal*. Annual Volume 6.
- England, P. (2010). Gender, Revolution. *Sociological Theory*, 28(2), 149-169.
- Engler, B. (2017). *Personality Theories*. Cengage Learning.
- ENOSH, G., & BUCHBINDER, E. (2005). Strategies of distancing from emotional experience-making memories of domestic violence. *Qualitative Social Work*, 4(1), 9-32.
- Epel, E. S., Blackburn, E. H., Lin, J., Dhabhar, F. S., Adler, N. E., Morrow, J. D., & Cawthon, R. M. (2004). Accelerated Telomere Shortening in Response to Life Stress. *Proceedings of the National Academy of Sciences*, 101(49), 17312-17315. doi:10.1073/pnas.0407162101.
- Erikson, E. (1950). *Childhood and Society*. New York: Norton.
- Erikson, E. H. (1963). *Childhood and Society*. New York: Norton & Company.
- Erikson, E. H. (1968). *Identity: Youth and Crisis*. Norton.
- Etherington, N. A., & Baker, L. L. (2018). From Prevention to Intervention: Health, Mental Health, and Violence in Marital Relationships. *Journal of Interpersonal Violence*, 33(10), 1567–1589.
- Evans, D. (2001). *Emotion: A Very Short Introduction*. Oxford University Press.
- Eysenck, H. (1967). *The Biological Basis of Personality*. Springfield, IL: Charles C. Thomas.
- Fabre-Cornali, D., Emin, J.C., & Pain, J. (1999). France. In Smith, P.K., Marita, Y., Junker-Tas, J., Catalano, R., and Slee, P. (Eds.), *The Nature of School Bullying: A Cross-Cultural Perspective*. Routledge, N.Y.
- Fanon, F. (1963). *The Wretched of the Earth*. New York: Grove Press.
- Fanon, F. (1967). *Black Skin, White Masks*. Grove Press.

- Fanslow, J., & Robinson, E. (2004). Violence Against Women in New Zealand: Prevalence and Health Consequences. *New Zealand Medical Journal*, 117(1206), 1-12.
- Fay, H., et al. (2022). Preventive Strategies for HIV Among Transgender Populations: A Systematic Review. *AIDS and Behavior*, 26(2), 573–582.
- February 2016 from [http:// people.cas.sc.edu/swansc /anger.pdf](http://people.cas.sc.edu/swansc/anger.pdf). [13]Thobejane, T.D. (2012). Patriarchal Practices in Everyday Life: Towards a Gendered Struggle Against Domestic Violence. *Southern African Journal of Folklore Studies*, Vol. 22(2).
- Federal Department of Foreign Affairs FDFA Swiss Agency for Development and Cooperation. SDC Position Paper. SDC Gender Unit. 3003 Bern. Sexual Violence Against Men and Boys, Including Against Members of the LGBTIQ+ Community.
- Federal Department of Foreign Affairs FDFA, Swiss Agency for Development and Cooperation SDC (2022). Sexual Violence Against Men and Boys, Including Against Members of the LGBTIQ+ Community. Graphic Design: Emphase Lausanne/Bern, emphase.ch Bern, 2022/© SDC.
- Felitti, V. J., Anda, R. F., Nordenberg, D., Williamson, D. F., Spitz, A. M., Edwards, V., & Marks, J. S. (1998). Relationship of Childhood Abuse and Household Dysfunction to Many of the Leading Causes of Death in Adults: The Adverse Childhood Experiences (ACE) Study. *American Journal of Preventive Medicine*, 14(4), 245-258.
- Felson, R., & Pare, P.P. (2005). The Reporting of Domestic Violence and Sexual Assault by Non-Strangers to the Police. Pennsylvania: U.S. Department of Justice.
- Ferrales, Gabrielle, Hollie Nyseth Brehm, and Suzy McElrath. (2016). Gender-Based Violence Against Men and Boys in Darfur: The Gender-Genocide Nexus. *Gender & Society*, 4, 891–2432.
- FERRATO, D. (2000). *Living With the Enemy*. New York: Aperture Foundation.
- Ferrington, D. (1993). Understanding and Preventing Bullying. In Tonry, M. (Ed.), *Crime and Justice: A Review of Research*, 17, 348–458. University of Chicago Press, Chicago.
- Festinger, L. (1957). *A Theory of Cognitive Dissonance*. Stanford University Press.

- Fiebert, M. S., and Gonzalez, D. M. (1997). Women Who Initiate Assaults: The Reasons Offered for Such Behavior. *Psychological Reports*, 80, 583-590.
- Finneran, C., & Stephenson, R. (2013). Intimate Partner Violence Among Men Who Have Sex With Men: A Systematic Review. *Trauma, Violence, & Abuse*, 14(2), 168–185. <https://doi.org/10.1177/1524838012470034>.
- Firestone, S. (1970). *The Dialectic of Sex: The Case for Feminist Revolution*. William Morrow and Company.
- Firoozi, M., & Azimi, M. (2020). Silenced Pain: Masculinity and Depression in Iranian Men. *Iranian Journal of Psychology*, 15(2), 123-140.
- FLEURY-STEINER, R.E., BYBEE, D., SULLIVAN, C.M., BELKNAP, J., & MELTON, H.C. (2006). Contextual Factors Impacting Battered Women's Intentions to Reuse the Criminal Legal System. *Journal of Community Psychology*, 34(3), 327-342.
- FLINCK, A., PAAVILAINEN, E., & ÅSREDT-KURKI, P. (2005). Survival of Intimate Partner Violence as Experienced by Women. *Journal of Clinical Nursing*, 14(3), 383-393.
- Follingstad, D. R., & DeHart, D. D. (2000). Defining Psychological Abuse of Husbands Toward Wives: Contexts, Behaviors, and Typologies. *J Interpers Violence*, 15(9), 891-920. doi:10.1177/088626000015009001.
- Follingstad, D., Wright, S., Lloyd, S., & Sebastian, J. (1991). Sex Differences in Motivations and Effects in Dating Violence. *Family Relations*, 40, 51-57.
- Forde, Caroline, and Nata Duvvury. (2016). Sexual Violence, Masculinity, and the Journey of Recovery. *Psychology of Men & Masculinity*. Available online: https://www.researchgate.net/publication/304032007_Sexual_Violence_Masculinity_and_the_Journey_of_Recovery (accessed on 24 May 2021).
- Foucault, M. (1961). *Madness and Civilization: A History of Insanity in the Age of Reason*. Vintage.
- Foucault, M. (1975). *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*. New York: Pantheon Books.
- Foucault, M. (1977). *Discipline and Punish*. Pantheon Books.
- Foucault, M. (1978). *The History of Sexuality*. Pantheon Books.
- Foucault, M. (1980). *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings, 1972-1977*. Edited by Colin Gordon. New York: Pantheon Books.
- FOUCHÉ, C.B. & DE VOS, A.S. (2011). Formal formulations. In: DE VOS, A.S., STRYDOM, H., FOUCHÉ, C.B. & DELPORT, C.S.L. *Research at grass-*

roots: for the social sciences and human service professions (4th ed). Pretoria: Van Schaik Publishers.

- FOUCHÉ, C.B. & SCHURINK, W. (2011). Qualitative research designs. In: DE VOS, A.S., STRYDOM, H., FOUCHÉ, C.B. & DELPORT, C.S.L. Research at grassroots: for the social sciences and human service professions (4th ed). Pretoria: Van Schaik Publishers.
- Frankl, V. (1946). Man's Search for Meaning. Beacon Press.
- Frankl, V. E. (1984). Man's Search for Meaning. Washington Square Press.
- Frankl, V. E. (1987). Man's Search for Meaning. Beacon Press.
- Fraser, N. (2010). Scales of Justice: Reimagining Political Space in a Globalizing World. Columbia University Press.
- Freire, P. (1970). Pedagogy of the Oppressed. Herder and Herder.
- Freud, A. (1936). The Ego and the Mechanisms of Defense. International Universities Press.
- Freud, S. (1905). Three Essays on the Theory of Sexuality.
- Freud, S. (1915). The Unconscious. Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, Vol. 14, pp. 161–204. Hogarth Press, London.
- Freud, S. (1917). Mourning and Melancholia. In J. Strachey (Ed.), The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud. London: Hogarth Press.
- Freud, S. (1920). Beyond the Pleasure Principle. (Multiple editions and translations exist and are noted as distinct versions).
- Freud, S. (1936). The Problem of Anxiety. Translated by Henry Alden Bunker. Psychoanalytic Quarterly Press.
- Freud, S. (2008). Beyond the Pleasure Principle. Penguin.
- Frieze, I.H. & Browne, A. (1989). Violence in marriage. In L.E. Ohlin & M. H. Tonry (Eds.), Family violence. Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Froebel, F. (2013). The Education of Man. Dover Publications.
- Fromm, E. (1949). Man for Himself: An Inquiry into the Psychology of Ethics. Holt, Rinehart and Winston.
- Fromm, E. (1956). The Art of Loving. Harper & Row.
- Galtung, J. (1969). Violence, Peace, and Peace Research. Journal of Peace Research, 6(3), 167-191.

- Galtung, J. (1990). Cultural Violence. *Journal of Peace Research*, 27(3), 291-305.
- Ganley, A. L., & Schechter, S. (1996). *Domestic violence: A national curriculum for children's protective services*. San Francisco: Family Violence Prevention Fund.
- García-Moreno, C., Jansen, H. A. F. M., Ellsberg, M., Heise, L., & Watts, C. (2005). WHO multi-country study on women's health and domestic violence against women: Initial results on prevalence, health outcomes and women's responses. Geneva: World Health Organization.
- Garmezy, N. (1991). Resilience and vulnerability to adverse developmental outcomes associated with poverty. *American Behavioral Scientist*, 34(4), 416-430.
- Garratt, Zoe. (2012). *Domestic Violence Against Men – Is It A Forgotten Crime?* Submitted in partial fulfilment of the requirements for the degree of BSc (Hons) Criminology Investigation, Birmingham City University.
- Gathogo, J. (2015). Men battering as the new form of domestic violence? A pastoral care perspective from the Kenyan context. *HTS Teologiese Studies/Theological Studies*, 71(3). <https://doi.org/10.4102/hts.v71i3.2795>
- Gelles, R. J. (1997). *Intimate Violence and Families*. 3rd Ed., Sage Publications, Thousand Oaks, California, 202 p.
- Gelles, R. J. (1999). Family violence. In: Hampton, R.L. (Ed.), *Family violence: prevention and treatment* (2nd ed). London: Sage Publications.
- George, M. J., & Yarwood, D. J. (2004). *Male Domestic Violence Victims Survey 2001: Main Findings*. Available online: www.dewar4research.org/DOCS/mdv.pdf
- Ghaninia, R. (2018). Sociological analysis of gender roles in religious contexts. *Journal of Islamic Studies*, 45(2), 56–78.
- Giddens, A. (1981). *A Contemporary Critique of Historical Materialism*. Cambridge University Press.
- Giddens, A. (1984). *The Constitution of Society: Outline of the Theory of Structuration*. Berkeley: University of California Press. (Multiple editions across publishers, distinct in citation details)
- Giddens, A. (1990). *The Consequences of Modernity*. Stanford University Press.
- Giddens, A. (1991). *Modernity and Self-Identity: Self and Society in the Late*

Modern Age. Stanford University Press.

- Giddens, A. (1992). *The Transformation of Intimacy: Sexuality, Love, and Eroticism in Modern Societies*. Stanford University Press.
- Giddens, A. (2004). *The Transformation of Intimacy: Sexuality, Love, and Eroticism in Modern Societies*. Polity Press.
- Giddens, A. (2009). *Sociology*. Polity Press.
- Giddens, A. (2017). *Sociology*. Polity Press.
- Gilligan, C. (1982). *In a Different Voice: Psychological Theory and Women's Development*. Harvard University Press.
- GLAD. (1991). *Interim Report of the GLAD Survey into Discrimination and Violence Against Lesbians and Gay Men in Victoria*. Melbourne: GLAD.
- Glaser, B. G., & Strauss, A. L. (1967). *The discovery of grounded theory: Strategies for qualitative research*. Aldine Publishing Company.
- Glasser, W. (1998). *Choice Theory: A New Psychology of Personal Freedom*. Harper Perennial.
- Global Economy. (2019). Male labor force participation. https://www.theglobeconomy.com/Kenya/Male_labor_force_participation/
- Goffman, E. (1959). *The Presentation of Self in Everyday Life*. Anchor Books.
- Goffman, E. (1961). *Asylums: Essays on the Social Situation of Mental Patients and Other Inmates*. Anchor Books.
- Goffman, E. (1963). *Behavior in Public Places: Notes on the Social Organization of Gatherings*. Free Press.
- Goffman, E. (1963). *Stigma: Notes on the Management of Spoiled Identity*. Simon & Schuster.
- Goffman, E. (1977). *The Arrangement between the Sexes*. *Theory and Society*, Vol. 4, Issue 3, pp. 301-331.
- Goffman, E. (1995). *Interaction Ritual: Essays on Face-to-Face Behavior*. Aldine de Gruyter.
- Goldstein, R. Z., & Volkow, N. D. (2002). Drug addiction and its underlying neurobiological basis: Neuroimaging evidence for the involvement of the frontal cortex. *American Journal of Psychiatry*, 159(10), 1642-1652.
- Goleman, D. (1995). *Emotional Intelligence: Why It Can Matter More Than IQ*. New York: Bantam Books.
- Goleshi, M., et al. (2021). The effect of life skills training on emotional intel-

ligence and aggression: A systematic review. *Iranian Journal of Psychiatry and Clinical Psychology*, 26(1), 2-17.

- Goode, W. J. (1960). "A Theory of Role Strain." *Social Forces*, 39(1), 29-36.
- Goodman-Delahunty, J., & Corbo Crehan, A. (2016). Enhancing police responses to domestic violence incidents: What works? *Policing: An International Journal*, 39(1), 50-65.
- Gottfredson, M. R., & Hirschi, T. (1990). *A General Theory of Crime*. Stanford University Press.
- Gottman, J. M. (1999). *The marriage clinic: A scientifically based marital therapy*. New York: W. W. Norton & Company.
- Herek, G. M. (2007). Sexual Stigma and Sexual Prejudice in the United States: A Conceptual Framework. In *Contemporary Perspectives on Lesbian, Gay, and Bisexual Identities*.
- Herman, J. L. (1992). *Trauma and Recovery: The Aftermath of Violence—From Domestic Abuse to Political Terror*. Basic Books.
- Herring, J. (2015). *Family Law Principles*. Oxford: Oxford University Press.
- Herzberger, S. D. (1996). *Violence within the Family: Social Psychological Perspectives*. Boulder, CO: West View Press.
- Hill-Collins (1990). *Defining Black Feminist Thought: Knowledge, Consciousness and the Politics of Empowerment*. New York: Routledge.
- Hine, B., Bates, E., & Wallace, S. (2020). "I have guys call me and say 'I can't be the victim of domestic abuse'": Exploring the experiences of telephone support providers for male victims of domestic violence and abuse. *Journal of Interpersonal Violence*. <https://doi.org/10.1177/0886260520944551>
- Hines, D. A., & Douglas, E. M. (2011). Symptoms of posttraumatic stress disorder in men who sustain intimate partner violence: A study of help-seeking and community samples. *Psychology of Men & Masculinity*.
- Hines, D. A., & Malley-Morrison, K. (2001). Psychological effects of partner abuse against men: A neglected research area. *Psychology of Men & Masculinity*, 2(2), 75.
- Hines, D., Brown, J., & Dunning, E. (2007, February). Characteristics of callers to the domestic abuse helpline for men. *Journal of Family Violence*, 22(2), 63-72.
- Hirschauer, S. (2005). Questioning certainties: Poststructuralism, gender, and violence against women. *Signs: Journal of Women in Culture and Society*,

30(3), 1829-1854.

- Hirschi, T. (1969). *Causes of Delinquency*. University of California Press.
- Hochschild, Arlie Russell. (1983). *The Managed Heart*. Berkeley: University of California Press.
- Hochschild, Arlie Russell. (2003). *Commercialization of Intimate Life*. Berkeley: University of California Press.
- Hodor, H. (2021). The Silent Suffering of Boys: School Violence and Hidden Trauma. *Child and Adolescent Social Work Journal*, 38, 1109–1122.
- Hoffman, M. L. (2000). *Empathy and Moral Development: Implications for Caring and Justice*. Cambridge University Press.
- Hoffman, M. L. (2019). *Empathy and Moral Development*. Cambridge University Press.
- Hofstede, G. (1980). *Culture's Consequences: International Differences in Work-Related Values*. Sage Publications.
- Hogan, K. F., Hegarty, J. R., Ward, T., & Dodd, L. J. (2012). Counsellors' experiences of working with male victims of female-perpetrated domestic abuse. *Counselling and Psychotherapy Research*, 12(1), 44-52.
- Holman, D. M., Ports, K. A., Buchanan, N., Merrit, M. T., & Trivers, K. (2016). The association between adverse childhood experiences and risk for cancer in adulthood: A systemic review for literature external. *Pediatrics*, 138(Supplement), S81–S91. <https://doi.org/10.1542/peds.2015-4268>
- Homans, G. C. (1958). Social behavior as exchange. *American Journal of Sociology*, 63(6), 597–606.
- Homans, G. C. (1961). *Social Behavior: Its Elementary Forms*. Harcourt, Brace & World.
- Horney, Karen. (1926). The Flight from Womanhood: The Masculinity-Complex in Women as Viewed by Men and by Women. *The International Journal of Psychoanalysis*, 7, 324–339.
- Horowitz, M. J. (1986). *Stress Response Syndromes: PTSD and Recovery*. Northvale, NJ: Aronson.
- Hossain, M., Zimmerman, C., Kiss, L., Kone, D., Bakayoko-Topolska, M., Manan, K. A. D., Lehmann, H., & Watts, C. (2014). Men's and women's experiences of violence and traumatic events in rural Côte d'Ivoire before, during, and after a period of armed conflict. *BMJ Open*, 4(2), e003644. <https://doi.org/10.1136/bmjopen-2013-003644>

- Hosseini, S. M. (2009). *Social Injuries and Gender*. Tehran: Nashre Ney.
- Hotaling, G. T., & Sugarman, D. B. (1986). An analysis of risk markers in husband-to-wife violence: The current state of knowledge. *Violence Vict.*, 1(3), 101-124.
- Hughes, G. (2011). *Understanding Crime Prevention*. Open University Press.
- Hunter, S. (2007). *Understanding Men and Masculinity*. Oxford University Press.
- Huntley, A. L., Potter, L., Williamson, E., Malpass, A., Szilassy, E., & Feder, G. (2019). Help-seeking by male victims of domestic violence and abuse (DVA): A systematic review and qualitative evidence synthesis. *BMJ Open*, 9(6), e021960.
- Ignjatović, V. (2018). Istraživanje prisustva elektronskog nasilja u populaciji učenika osnovnih škola na teritoriji Beograda. Beograd: Singidunum. <https://singipedia.singidunum.ac.rs/preuzmi/42915>
- Inglehart, R. (1997). *Modernization and Postmodernization: Cultural, Economic, and Political Change in 43 Societies*. Princeton University Press.
- Inkeles, A., & Smith, D. H. (1974). *Becoming Modern: Individual Change in Six Developing Countries*. Harvard University Press.
- *Intimate Partner Violence* (pp. 12–31). Routledge.
- Ippoliti, N. B., & L'Engle, K. (2017). Meet us on the phone: mobile phone programs for the adolescent and reproductive health in low-to-middle income countries. *Reproductive Health*, 14(1). <https://doi.org/10.1186/s12978-016-0276-z>
- Ismayilova, L. (2015). Spousal violence in five transitional countries: A population-based multilevel analysis of individual and contextual factors. *American Journal of Public Health*, 105(11), e12–e22.
- Izmirli, G. O., Sonmez, Y., & Sezik, M. (2014). Prediction of domestic violence against married women in southwestern Turkey. *International Journal of Gynecology and Obstetrics*, 127, 288–292.
- James, K., Seddon, B., & Brown, J. (2002). “Using it” or “losing it”: Men’s constructions of their violence toward female partners. Occasional Research Paper, Australian Domestic and Family Violence Clearinghouse, UNSW, Sydney.
- Jewkes, R., Levin, J., & Penn-Kekana, L. (2002). Risk factors for domestic violence: Findings from a South African cross-sectional study. *Social Science*

Medicine, 55(9), 1603–1617.

- Jewkes, R., Sen, P., & Garcia-Moreno, C. (2002). Sexual violence. In E. G. Krug, L. L. Dahlberg, J. A. Mercy, A. B. Zwi, & R. Lozano (Eds.), *World Report on Violence and Health* (pp. 149–181). Geneva: World Health Organization.
- Johnson, K., Asher, J., Rosborough, S., Raja, A., Panjabi, R., Beadling, C., & Lawry, L. (2008). Association of combatant status and sexual violence with health and mental health outcomes in postconflict Liberia. *JAMA*, 300(6), 676–690. <https://doi.org/10.1001/jama.300.6.676>
- Johnson, S. (2004). *The Practice of Emotionally Focused Couple Therapy: Creating Connection*. Routledge.
- Joiner, T. (2005). *Why People Die by Suicide*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Jovanoski, A., & Sharlamanov, K. (2021). Male as victims: Domestic violence from a different perspective. *International Journal of Scientific & Engineering Research*, 12(3), ISSN 2229-5518.
- Julie C. Taylor, Elizabeth A. Bates, Attilio Colosi, & Andrew J. Creer. (2021). Barriers to men's help-seeking for intimate partner violence. *Journal of Interpersonal Violence*, 37(19–20), NP18417–NP18444.
- Jung, C. G. (1921). *Psychological types*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Jung, M., Leesa, L., & Kasimomayajula, V. (2015). Effect of media use on mothers' vaccination of their children in Sub-Saharan Africa. *Vaccine*, 33(22), 2551–2557. <https://doi.org/10.1016/j.vaccine.2015.04.021>
- Kalokhe, A. S., Iyer, S. R., Gadhe, K., Katendra, T., Paranjape, A., del Rio, C., Stephenson, R., & Sahay, S. (2020). Correlates of domestic violence perpetration reporting among recently married men residing in slums in Pune, India. *PLOS ONE*, 13(5), e0197303. <https://doi.org/10.1371/journal.pone.0197303>
- Kanter, R. M. (1977). *Men and Women of the Corporation*. Basic Books.
- Kaplan, H. (1987). *The New Sex Therapy: Active Treatment of Sexual Dysfunctions*. Brunner/Mazel.
- Kaplan, H. B. (1975). *Self-attitudes and Deviant Behavior*. Pacific Palisades, CA: Goodyear Publishing.
- Karasek, R. A. (1979). Job demands, job decision latitude, and mental strain: Implications for job redesign. *Administrative Science Quarterly*, 24(2), 285–

308.

- Kazemian, M., Razzaghi, H., Toofani, H., & Nemati, Z. (2009). Study of battered wives referred to Shahid Kamyab Emergency Hospital of Mashhad in six-month period. *IJFM*, 14(4), 235–239. [Farsi]
- Kent and Medway Domestic Violence Strategic Group (2010). Behind closed doors – Domestic Abuse Information Handbook. Available at: <https://www.domesticabuseservices.org.uk/latest-news-articles-advice/domestic-abuse-handbooks/>
- Kenya National Bureau of Statistics. (2014). Kenya demographic and health survey 2014. <http://statistics.knbs.or.ke/nada/index.php/catalog/74/study-description>
- Kernsmith, P. (2006). Gender differences in the impact of family of origin violence on perpetrators of domestic violence. *Journal of Family Violence*, 21, 163–171.
- Kessler, R. C., Sonnega, A., Bromet, E., Hughes, M., & Nelson, C. B. (1995). Posttraumatic stress disorder in the National Comorbidity Survey. *Archives of General Psychiatry*, 52(12), 1048–1060.
- Kevin Smith (Ed.), Kathryn Coleman, Simon Eder, & Philip Hall. (2011). Homicides, Firearm Offences and Intimate Violence 2009/10. Home Office. Retrieved December 1, 2011.
- Khajehnouri, B., Piri, M., & Hajizadeh, M. (2021). Negative consequences of informal and harmful social media education on family and youth. *Journal of Cultural Studies*, 15(3), 201–222.
- Khantzian, E. J. (1997). The self-medication hypothesis of substance use disorders: A reconsideration and recent applications. *Harvard Review of Psychiatry*, 4(5), 231–244.
- Khoshnit, M., Kiani, A., & Soltani, S. (2019). Social Roles and Emotional Suffering among Men: A Qualitative Study on Masculinity in Iranian Culture. *Journal of Gender Studies*, 27(3), 285–299.
- Kigaya, Catherine. (2021). Domestic Violence Against Men in Kenya. Dissertation Submitted in Partial Fulfillment of the Requirements, for the Degree of Doctor of Philosophy, Public Health, Walden University, February 2021.
- Kimmel, M. S. (2006). *Manhood in America: A cultural history* (2nd ed.). New York: Oxford University Press.
- Klein, M. (1946). Notes on Some Schizoid Mechanisms. *International Journal*

of Psycho-Analysis.

- Klitgaard, R. (1988). *Controlling Corruption*. University of California Press.
- Kolbe, V., & Büttner, A. (2020). Domestic Violence Against Men: Prevalence and Risk Factors. *Deutsches Arzteblatt International*, 117(31), 541–534.
- Korine, S. (2015). *Masculine Strategies and Coping with Violence*. London: Routledge.
- Krug, E. G., Mercy, J. A., Dahlberg, L. L., & Zwi, A. B. (2002). The world report on violence and health. *The Lancet*, 360(9339), 1083–1088. https://apps.who.int/iris/bitstream/handle/10665/42495/9241545615_eng.pdf
- Kuari, A., & Joshi, H. (2015). Gender stereotyped portrayal of women in the media: Perception and impact on adolescents. *Journal of Humanities and Social Science*.
- Kubler-Ross, E. (1969). *On Death and Dying*. New York: Macmillan.
- Kumar, A. (2012). Domestic Violence Against Men in India: A Perspective. *Journal of Human Behavior in the Social Environment*, 22(3), 290–296.
- Kuzmanović, D., Lajović, B., Grujić, S., & Medenica, G. (2016). Digitalno nasilje, prevencija i reagovanje. Ministarstvo prosvete, nauke i tehnološkog razvoja, Pedagoško društvo Srbije. Retrieved September 03, 2019 from <http://www.mpn.gov.rs/>
- Labrague, L. J., Rosales, R. A., & Rosales, G. L. (2015). Gender differences in perceived stigma and coping among survivors of violence. *Journal of Interpersonal Violence*, 30(10), 1813–1823.
- Laplanche, J. & Pontalis, J. B. (1973). *The Language of Psycho-Analysis*. Hogarth Press.
- Lazarus, R. S., & Folkman, S. (1984). *Stress, Appraisal, and Coping*. New York: Springer Publishing Company.
- Leiner, A. S., Compton, M. T., Houry, D., & Kaslow, N. J. (2008). Intimate partner violence, psychological distress, and suicidality: A path model using data from African American women seeking care in an Urban Emergency Department. *Journal of Family Violence*, 23(1), 473–481.
- Lemert, E. M. (1951). *Social Pathology: A Systematic Approach to the Theory of Sociopathic Behavior*. New York: McGraw-Hill.
- Leonard, K. E. (2002). Domestic violence and social isolation. *Journal of Interpersonal Violence*, 17(1), 44–66.
- Leventhal, H. (1970). *Findings and Theory in the Study of Fear Communica-*

tions. *Advances in Experimental Social Psychology*, 5, 119–186.

- Levine, M., & Palmer, J. (2008). *Homelessness: Causes, Consequences, and Solutions*. Springer.
- Link, B. G., & Phelan, J. C. (2001). Conceptualizing stigma. *Annual Review of Sociology*, 27(1), 363–385.
- Littwin, A. (2012). Coerced Debt: The Role of Consumer Credit in Domestic Violence. *California Law Review*, 100(4), 951–1026.
- Loranger, A. W., Sartorius, N., Andreoli, A., Berger, P., Buchheim, P., Channabasavanna, S. M., ... & Jacobsberg, L. B. (1994). The international personality disorder examination. *Archives of General Psychiatry*, 51(3), 215–224.
- Lowe, Michelle, & Rogers, P. (2017). The Scope of Male Rape: A Selective Review of Research, Policy, and Practice. *Aggression and Violent Behavior*, 35, 1359–789.
- Lowenstein, L. (2005). Domestic Violence Recent Research (2004–2005) Part I: Incidence, Types, and Causes. *Police Journal*, 78(2), 147–157.
- Luhmann, N. (1995). *Social Systems*. Stanford University Press.
- Luthans, F., Youssef, C. M., & Avolio, B. J. (2007). *Psychological Capital: Developing the Human Competitive Edge*. Oxford University Press.
- Mahalik, J. R., Burns, S. M., & Syzdek, M. (2007). Masculinity and perceived normative health behaviors as predictors of men's health behaviors. *Social Science & Medicine*, 64(11), 2201–2209.
- Mahyut, S. M., & Dhillon, G. (2017). Story of Domestic Violence Against Men: The Truth, Untold and Complicated. *Journal of Management Practices, Humanities and Social Sciences*, 1(1), 24–30. <https://doi.org/10.33152/jm-phss-1.1.4>
- Majid, U., et al. (2019). Barriers to providing healthcare to transgender people in Iran: Perspectives from professionals. *Journal of Homosexuality*, 66(8), 1143–1162.
- Malik JS, Nadda A. A cross-sectional study of gender-based violence against men in the rural area of Haryana, India. *Indian Journal of Community Medicine*, 44(1), 35.
- Manson, L., & Shore, H. (1996). *Sociology of Deviance*. Sage Publications.
- Marcuse, H. (1964). *One-Dimensional Man: Studies in the Ideology of Advanced Industrial Society*. Beacon Press.
- Markus, H., & Wurf, E. (1987). The dynamic self-concept: A social psycholo-

- gical perspective. *Annual Review of Psychology*, 38(1), 299-337.
- Marx, K. (1844). *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*.
 - Marx, K. (1844). *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*. In D. McLellan (Ed.), *Karl Marx: Selected Writings* (1977). Oxford: Oxford University Press.
 - Marx, K. (1848). *The Communist Manifesto*. London: Penguin Classics.
 - Marx, K. (1867). *Capital: Critique of Political Economy*. Penguin Books.
 - Marx, K. (1867). *Das Kapital: Critique of Political Economy*. Verlag von Otto Meisner.
 - Marx, K. (1964). *The Alienation of Man*. In *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*. New York: Bentley.
 - Maslach, C., & Jackson, S. E. (1981). The measurement of experienced burnout. *Journal of Occupational Behaviour*, 2(2), 99-113.
 - Maslach, C., & Leiter, M. P. (1997). *The Truth About Burnout: How Organizations Cause Personal Stress and What to Do About It*. Jossey-Bass.
 - Maslach, C., & Leiter, M. P. (2016). Understanding the burnout experience: Recent research and its implications for psychiatry. *World Psychiatry*, 15(2), 103-111.
 - Maslow, A. (1954). *Motivation and Personality*. New York: Harper.
 - Maslow, A. (2013). *Motivation and Personality*. Pearson.
 - Maslow, A. H. (1943). A theory of human motivation. *Psychological Review*, 50(4), 370-396.
 - Maslow, A. H. (1970). *Motivation and Personality*. Harper & Row.
 - Mason, G. (1993). *Violence Against Lesbians and Gay Men*. Australian Institute of Criminology.
 - Matczak, A., Hatzidimitriadou, E., & Lindsay, J. (2011). Review of domestic violence policies in England & Wales. Kingston University and St. George's, University of London.
 - McCarrick, J., Davis-McCabe, C., & Hirst-Winthrop, S. (2016). Men's experiences of the criminal justice system following female-perpetrated intimate partner violence. *Journal of Family Violence*, 31(2), 203-213. <https://doi.org/10.1007/s10896-015-9749-z>
 - McClelland, D. C. (1975). *Power: The Inner Experience*. New York: Irvington.
 - McKeown, K., & Kidd, P. (2002). *Men and Domestic Violence: What Re-*

search Tells Us. A Report to the Department of Health & Children. <http://www.lenus.ie/hse>

- McLuhan, M. (1964). *Understanding Media: The Extensions of Man*. McGraw-Hill.
- McQuail, D. (1994). *Media Performance: Mass Communication and the Public Interest*. Sage Publications.
- McQuail, D. (2010). *Mass Communication Theory*. Sage Publications.
- Mead, G. H. (1934). *Mind, Self, and Society*. University of Chicago Press.
- Melchiorre, M. G., Di Rosa, M., Lamura, G., Torres-Gonzales, F., Lindert, J., Stankunas, M., Ioannidi-Kapolou, E., Barros, H., Macassa, G., & Soares, J. F. (2016). Abuse of older men in seven European countries: A multilevel approach in the framework of an ecological model. *PLOS ONE*, 11(1), e0146425. <https://doi.org/10.1371/journal.pone.0146425>
- Ménard, K. S., Anderson, A. L., & Godboldt, S. M. (2009, January). Gender differences in intimate partner recidivism. *Criminal Justice and Behavior*, 36(1), 61-76.
- Mergaert, L., Arnaut, C., Vertommen, T., & Lang, M. (2016). Study on gender-based violence in sport: Final report. European Commission. https://ec.europa.eu/assets/eac/sport/library/studies/gender-based-violence-sport-study-2016_en.pdf
- merriam-webster.com. Merriam-Webster Dictionary. Retrieved January 8, 2009.
- Merton, R. K. (1938). Social structure and anomie. *American Sociological Review*, 3(5), 672-682.
- Merton, R. K. (1957). *Social Theory and Social Structure*. Free Press.
- Merton, R. K. (1968). *Social Theory and Social Structure*. New York: Free Press.
- Michels, Deb. (1991). "Countering homophobia", *On The Level*, vol. 1(1), 28-33.
- Miller, T. (2021). *Culture and Gender Dynamics in Legal Discourses*. London: Routledge.
- Ministry of Justice. (2019). New Zealand Crime and Victims Survey: Key findings cycle 1 (March-September 2018) descriptive statistics. Author. <https://www.justice.govt.nz/assets/Documents/Publications/NZCVS-findings-report2018-fin-for-release.pdf>

- Minnesota Department of Corrections. (1979). Report to the Legislature. St. Paul, Minnesota, USA.
- Minuchin, S. (1985). Family and marital therapy: A psychodynamic approach. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Mirrlees-Black, C. (1999). Domestic Violence: Findings from a new British Crime Survey self-completion questionnaire. Home Office Research Study 191. [Online]. Available at: <http://webarchive.nationalarchives.gov.uk/20110218135832/http://rds.homeoffice.gov.uk/rds/pdfs/hors191.pdf> [Accessed: 14th April 2015].
- Mongare, J. K., Obonyo, D. J., & Parsitau, D. D. (2018). Impact of gender-based violence towards men in Kenya: The case of men in Kiambaa Sub County, Kiambu. International Journal of Current Aspects in Public Policy Administration and Development, 2(1), 18–25. <http://www.ijcab.org/wp-content/uploads/2018/03/Impact-of-Gender-Based-Violence-towards-Men-in-Kenya-The-Case-of-Men-in-Kiambaa-Sub-County-Kiambu.pdf>
- Morgan, W., & Wells, M. (2016). ‘It’s deemed unmanly’: Men’s experiences of intimate partner violence. The Journal of Forensic Psychiatry and Psychology, 27(3), 404–418. <https://doi.org/10.1080/14789949.2015.1127986>
- Morishita, J., Kato, R., Yasuda, M., & Suda, S. (2023). Male intimate partner violence (IPV) victims in Japan: Associations of types of harm, sociodemographic characteristics, and depression trait. PCN Reports. Psychiatry Clinical Neurosciences Reports, 2, e127. [wileyonlinelibrary.com/journal/pcn5 | https://doi.org/10.1002/pcn5.127](https://doi.org/10.1002/pcn5.127)
- Morley, R., & Mullender, A. (1994). Preventing Domestic Violence to Women. Police Research Group Crime Prevention Unit Series Paper 48, London: Home Office Police Research Group.
- Mosabala, T. D. (2020). Sexual Violence against Men in Conflict Zones: A Hegemonic Masculinity Approach. International Journal of Research and Innovation in Social Science (IJRISS, Volume IV, Issue III, March 2020. ISSN 2454-6186.
- Moskovic, C. (2011). Women’s Rx: UCLA National Center of Excellence in Women’s Health.
- Mphatheni, R., & Mlamla, N. (2022). Gender-based Violence against Men and Boys: A Hidden Problem. AJGSD, 11(3), 59-68.
- Muhindi, S. (2018, January 25). 357 gender violence cases reported so far this

month. The Star. <https://www.the-star.co.ke/news/2018-01-25-357-gender-violencecases-reported-so-far-this-month/>

- Murphy, C. M., Norwood, A. E. Q., & Poole, G. M. (2014). Intimate partner violence: A biopsychosocial, social information processing perspective. In C. R. Agnew & S. C. South (Eds.), *Interpersonal relationships and health: Social and clinical psychological mechanisms* (pp. 157-179). Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/acprof:oso/9780199936632.001.0001>
- Myers, D. G. (2014). *Social Psychology*. McGraw-Hill.
- Nadda, A., Malik, J. S., Rohilla, R., Chahal, S., Chayal, V., & Arora, V. (2018). Study of domestic violence among currently married females of Haryana, India. *Indian Journal of Psychological Medicine*, 40, 534-539.
- Nagai, M., Karunakara, U., Rowley, E., & Burnham, G. (2008). Violence against refugees, non-refugees and host populations in southern Sudan and northern Uganda. *Global Public Health*, 3(3), 249–270. <https://doi.org/10.1080/17441690701768904>
- NAM, Y. (2002). Partner abuse and welfare receipt among African-American and Latin women living in a low-income neighbourhood. *Social Work Research*, 26(4), 241-251.
- National Coalition Against Domestic Violence. (2015). Male victims of domestic violence. https://assets.speakcdn.com/assets/2497/male_victims_of_intimate_partner_violence.pdf
- National Crime Research Centre. (2014). Gender based violence in Kenya. http://crimeresearch.go.ke/wpcontent/uploads/2018/02/wwwroot_publications_Gender-Based-Violence-inKenya.pdf
- National Gender and Equality Commission. (2016). *Gender-based violence in Kenya: The economic burden on survivors 2016*.
- Nayak, Preeti. (2021). DOMESTIC VIOLENCE AGAINST MEN IN INDIA: A SERIOUS ISSUE. *Journal of Multi-Disciplinary Legal Research*, 2(1). ISSN: 2582-9947.
- Neumann, D. A., Houskamp, B. M., Pollock, V. E., Briere, J., & Bromberg, D. S. (2019). Mental health services utilization by adult survivors of childhood abuse: Group differences and treatment outcomes. *Journal of Aggression, Mal-treatment & Trauma*, 11(1-2), 19-36.
- New Zealand Family Violence Clearinghouse. (2017). Data Summaries 2017: Snapshot. <https://nzfvc.org.nz/sites/nzfvc.org.nz/files/Data-summaries-snap->

shot-2017.pdf

- Nicholls, T. L., & Dutton, D. G. (2001). Abuse committed by women against male intimates. *Journals of Couple Therapy*, 41-57.
- Nisonoff, L., & Bitman, I. (1979). Spouse Abuse: Incidence and relationship to selected demographic variables. *Victimology*, 4, 131-140.
- Noble, H., & Heale, R. (2019). Triangulation in research, with examples. *Evidence Based Nursing*, 22(3), 67-68. <https://doi.org/10.1136/eb-nurs-2019-103145>
- Nocks, E. (2007). Self-injury as emotional regulation: A theoretical review. *Journal of Clinical Psychology*, 63(5), 509-520.
- Nordien, R. (2003). Muslim women's experiences of domestic violence in the Nelson Mandela Metropole. Port Elizabeth: University of Port Elizabeth, Department of Social Work. (MA Thesis).
- North, D. C. (1990). *Institutions, Institutional Change and Economic Performance*. Cambridge University Press.
- Nutley, S., & Homel, R. (2006). Delivering evidence-based practice: Training as an organizational strategy. *The Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 604(1), 254-273.
- O'Campo, P., Zhang, Y. J., Omand, M., Venolis, A., Yonas, M., Minh, A., Cyriac, A., Ahmad, F., & Smylie, J. (2017). Conceptualization of intimate partner violence: Exploring gender differences using concept mapping. *Journal of Family Violence*, 32(2), 367-382. <https://doi.org/10.1007/s10896-016-9830-2>
- O'LEARY, K. D., & CURLEY, A. D. (1986). "Assertion and Family Violence: Correlates of Spouse Abuse". *Journal of Marital and Family Therapy*, 12(3), 281-289.
- O'Moore, M. (1990). *Bullying in Schools, Western European Education*, Spring, 112-117.
- O'Moore, M. (1994). *Bullying Behaviour in Children and Adolescents*. *Journal of the Irish Association for Counselling and Therapy*, 1(1), 23-30.
- Oakley, A. (1972). *Sex, Gender and Society*. London: Gower.
- Obeji, M., Mwangi, S., & Apollos, F. (2017). Cases and incidences of violence against men in township ward of Nyamira County. *International Academic Journal of Law and Society*, 1(1), 106-125. http://www.iajournals.org/articles/iajls_v1_i1_106_125.pdf
- Odine, M. (2015). *Effective and communication for HIV/AIDS in Africa*. The

- International Journal of Communication and Health, 5, 1–8. <http://communicationandhealth.ro/upload/number5/MAURICE-ODINE.pdf>
- Office for National Statistics (ONS) Crime Survey for England and Wales. (2016). Crime Statistics, focus on violent crime and sexual offences: intimate personal violence and partner abuse. Home Office, UK.
 - Office of National Statistics. (2018). Domestic abuse: Findings from the crime survey for England and Wales: Year ending March 2018. <https://www.ons.gov.uk/peoplepopulationandcommunity/crimeandjustice/articles/domesticabuse-findingsfromthecrimesurveyforenglandandwales/yearendingmarch2018>
 - Owusu-Addo, E., Owusu-Addo, S. B., Antoh, E. F., Yaw, Y. A., Obeng-Okrah, K., & Annan, G. K. (2018). Ghanaian media coverage of violence against women and girls: implications for health promotion. BMC Women's Health, 18(1). <https://doi.org/10.1186/s12905-018-0621-1>
 - Oyediran, K. A., & Isiugo-Abanihe, U. C. (2005). Perceptions of Nigeria Women on Domestic Violence: Evidence from 2003 Nigeria Demographic and Health Survey. African Journal of Reproductive Health: 9(2), 35–53.
 - Pagelow, M. D. (1984). Family Violence. New York: Praeger.
 - PARENZEE, P., & SMYHE, D. (2003). Domestic violence & development: looking at the farming context. University of Cape Town, Institute of Criminology.
 - Parsons, T. (1951). The Social System. Free Press.
 - Parsons, T. (1951). The Social System. London: Routledge.
 - Parsons, T. (1955). Family, Socialization and Interaction Process. Free Press.
 - Parsons, T. (1990). The Structure of Social Action. Free Press.
 - Paul O. Dienye, MBBS, FWACP, FMCGP & Precious K. Gbeneol. (2009). Domestic Violence Against Men in Primary Care in Nigeria. American Journal of Men's Health, 3(4), 333–339. <https://doi.org/10.1177/1557988308325461>
 - Perry, B. D. (2002). The Neurodevelopmental Impact of Violence in Childhood.
 - Perryman, S. M., & Appleton, J. (2016). Male victims of domestic abuse: Implications for health visiting practice. Journal of Research in Nursing, 21(5–6), 386–414.
 - Pinecrest, J. (2019). Media in Kenya - the media industry in Kenya. <https://informationcradle.com/kenya/kenya-media/>
 - PINELESS, S. L., MINEKA, S., & ZINBARG, R. (2008). Feedback-seeking

- and depression in survivors of domestic violence. *Depression and Anxiety*, 27(3), 166–172.
- Pizzey, E. (1975). Chiswick Women's Aid – A Refuge From Violence. *The Journal of the Royal Society for the Promotion of Health*, 95(6), 297–298. Available via: Sage Complete.
 - Planned Parenthood. (2008). *Comprehensive Sexuality Education: What Teens Need to Know*.
 - Pleck, J. (1981). *The Myth of Masculinity*. MIT Press.
 - Pleck, J. H. (1995). *The Gender Role Strain Paradigm: An Update*. Edited by P. Neidenthal.
 - Poon, J., Dawson, M., & Morton, M. (2014). Factors increasing the likelihood of sole and dual charging of women.
 - Pootosi, M. (2013). *Social Capital and Social Damage in Iran*. Tehran: Samt.
 - POSTMUS, J. L., & HAHN, S. A. (2007). The collaboration between welfare and advocacy organisations: learning from the experiences of domestic violence survivors. *Families in Society*, 88(3), 475–484.
 - Postmus, J., Hoge, G., Breckenridge, J., Sharp-Jeffs, N., & Chung, D. (2020). Economic abuse as an invisible form of domestic violence: A multi-country review. *Trauma, Violence and Abuse*, 21(2), 261–283.
 - Povey, D., Coleman, K., Kaiza, P., & Roe, S. (2009). *Homicides, firearm offences and intimate violence 2007/08*. The Home Office.
 - Próspero, M. (2007). Mental health symptoms among male victims of partner violence. *American Journal of Men's Health*, 1(4), 269–277. <https://doi.org/10.1177/1557988306297794>
 - Puchert, R., Jungnitz, L., Lenz, H. J., Puhe, H., & Walter, W. (2004). *Violence Against Men: Men's Experiences of Interpersonal Violence in Germany*. Federal Ministry for Family Affairs, Senior Citizens, Women and Youth.
 - Purnell, D. (2019). #Me(n) Too: Storying a Male-on-Male Sexual Assault. *Journal of Loss and Trauma*, 3(1), 1532–5024.
 - PURVIN, D. M. (2007). At the crossroads and in the crosshairs: Social Welfare Policy and low-income women's vulnerability to domestic violence. *Social Problems*, 54(2), 188–210.
 - Putnam, R. D. (1993). *Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy*. Princeton University Press.
 - Putnam, R. D. (1995). *Bowling Alone: The Collapse and Revival of American*

Community. New York: Simon & Schuster.

- PYLES, L., & KIM, K. M. (2006). A multilevel approach to cultural competence: a study of the community response to domestic violence victims. *Social Work Abstracts*, 24(3), 87–95.
- Qureshi, S. () Legislative Initiative in the Area of Domestic Violence in Pakistan. *Pakistan Vision*, 13(2).
- Rafi'i, M., Vafaei, H., & Akbari, S. (2022). Men's Experience of Social Role Collapse in Iran: A Grounded Theory Approach. *Journal of Family Studies*, 28(4), 456–471.
- Rakovec-Felser, Z. (2014). Domestic violence and abuse in intimate relationships from a public health perspective. *Health Psychology Research*, 2(3).
- Ramazani, N., et al. (2018). Family Dynamics and Psychological Consequences.
- Rankine, J., et al. (2017). Pacific peoples, violence, and the power and control wheel.
- Rawls, J. (1971). *A Theory of Justice*. Belknap Press.
- Rawls, J. (2018). *A Theory of Justice*. Harvard University Press.
- Rector, N. A., et al. (2001). Obsessive-compulsive disorder: Diagnosis, etiology, and treatment.
- REPUBLIC OF SOUTH AFRICA (RSA) Government Gazette. (1998). Domestic Violence Act, 19537.
- Restorative Justice Theory: Advances in Restorative Legal Practices. (2010).
- Rezaeian, M. (2019). The impact of life skills training on reduction of aggression in Iranian male adolescents.
- Rhodes, T., et al. (2020). Harm reduction: evidence, impacts and challenges.
- Richards, T. N., et al. (2017). Intimate partner violence and the overlap of perpetration and victimization.
- Rigby, K. (2001). What is bullying, defining bullying: A new look at an old concept.
- Riger, S., et al. (2002). Evaluating services for survivors of domestic violence and sexual assault.
- Rogers, C. R. (1951). *Client-Centered Therapy*.
- Rogers, C. R. (1951). *Client-Centered Therapy*. Houghton Mifflin.
- Rogers, C. R. (1951). *Client-Centered Therapy: Its Current Practice, Implica-*

tions, and Theory. Boston: Houghton Mifflin.

- Romito, P. (2008). A deafening silence. Hidden violence against women and children.
- Romito, P. (2008). A Deafening Silence. Hidden Violence Against Women and Children. Bristol, Great Britain: The Policy Press.
- Room, G. (1995). Poverty and social exclusion: The new European agenda for policy and research.
- Runciman, W. G. (1966). Relative Deprivation and Social Justice: A Study of Attitudes to Social Inequality in Contemporary England.
- Rust, N. A., Abrams, A., Challender, D. W. S., Chapron, G., Ghoddousi, A., Glikman, J. A., Gowan, C. H., Hughes, C., Rastogi, A., Saud, A., Sutton, A., Taylor, N., Thomas, S., Unnikrishn, H., Webber, A. D., Workingham, G., & Hill, C. M. (2017). Quantity Does Not Always Mean Quality: The Importance of Qualitative Social Science in Conservation Research. Society & Natural Resources.
- Rust, N. A., et al. (2017). Quantity does not always mean quality: The importance of qualitative social science in conservation research.
- Ryan, R. M., & Deci, E. L. (2000). Self-determination theory and the facilitation of intrinsic motivation, social development, and well-being.
- Salovey, P., & Mayer, J. D. (1990). Emotional intelligence.
- Sandel, M. J. (2009). Justice: What's the Right Thing to Do? Farrar, Straus and Giroux.
- Sanderson, C. (2008). Counselling Survivors of Domestic Abuse. London: Jessica Kingsley Publishers.
- Seligman, M. E. P. (1975). Helplessness: On Depression, Development, and Death. W. H. Freeman.
- Seligman, M. E. P. (2006). Learned Optimism: How to Change Your Mind and Your Life.
- Seligman, M.E.P. (2006). Learned Optimism: How to Change Your Mind and Your Life. Vintage Books.
- Sen, A. (2001). Development as Freedom. Oxford University Press.
- Sen, A. Development as Freedom. Alfred A. Knopf, 1999.
- Simmel, G. (1950). Conflict and the Web of Group Affiliations. Free Press.
- Straus, A., & Corbin, J. (1990). Basics of Qualitative Research: Grounded

Theory Procedures and Techniques. Sage Publications.

- Straus, A., & Corbin, J. (1998). Basics of Qualitative Research: Techniques and Procedures for Developing Grounded Theory. Sage Publications.
- Sullivan, H. (1953). The Interpersonal Theory of Psychiatry. Norton & Company.
- Tajfel, H. (1978). Differentiation Between Social Groups: Studies in the Social Psychology of Intergroup Relations. Academic Press.
- Tajfel, H. (1979). Social Identity Theory. London: Academic Press.
- Tajfel, H., & Turner, J. C. (1979). An Integrative Theory of Intergroup Conflict. In W. G. Austin & S. Worchel (Eds.), The Social Psychology of Intergroup Relations. Brooks/Cole.
- Tajfel, H., & Turner, J. C. (1986). The Social Identity Theory of Intergroup Behavior. Nelson-Hall.
- Talcott Parsons & Bales, Robert F. (1955). Family, Socialization and Interaction Process. Glencoe, IL: Free Press.
- TASK FORCE ON VIOLENCE AGAINST WOMEN (1997). Report of the Task Force on Violence Against Women, Dublin: Stationery Office.
- Taylor Bennet. Do men get angrier than women?, THRIVE WORKS, (Nov. 16, 2021), <https://thriveworks.com/blog/do-men-get-angrier-than-women/>.
- Tenish, J. (1987). Rational Choice Theory. NY: Routledge.
- the Kenyan context. HTS Teologiese Studies/ Theological Studies, 71(3). <https://doi.org/10.4102/hts.v71i3.279>.
- Thobejane and Luthada. (2019). An investigation into the trend of Domestic Violence on Men: The Case of South Africa. OIDA International Journal of Sustainable Development, Ontario International Development Agency, Canada. ISSN 1923-6654 (print) ISSN 1923-6662 (online) www.oidaijsd.com Also available at <http://www.ssrn.com/link/OIDA-Intl-Journal-Sustainable-Dev.html>.
- Thobejane, S. D., Mogorosi, L. D., & Luthada, N. V. (2018). Gender-based violence against men: a muted reality. Southern African Journal for Folklore Studies, 28(1), 1–15. <https://doi.org/10.25159/1016-8427/4304>.
- Thomas, Ahaoto Ahotovi. (2015). Domestic violence against men within the Ashaman community. Dissertation to the university of Ghana, Legon in partial fulfilment of the requirement for the award if master of science in applied health social science degree.

- Thompson, E. H. (2012). Men, Masculinity, and Grieving: A Review and Recommendations. *Death Studies*, 36(8), 721-736.
- Thompson, R. S., et al. (2016). Effects of individual and family-based prevention programs on marital violence: A review. *Aggression and Violent Behavior*, 28, 87-95.
- Tjaden P., and Thoennes, N. (2000). "Full Report of the Prevalence, Incidence, and Consequences of Violence Against Women". National Institute of Justice, United States Department of Justice.
- Tjaden, P., & Thoennes, N. (2000). Full report of the prevalence, incidence, and consequences of violence against women (NCJ 183781). National Institute of Justice, Office of Justice Programs, Washington, DC.
- Tsiko, R. (2016). A spatial latent Gaussian model for intimate partner violence against men in Africa. *Journal of Family Violence*, 31(4), 443-459. <https://doi.org/10.1007/s10896-015-9784-9>.
- Turanovic, J. J. (2019). Victimization and desistance from crime. *Journal of Developmental and Life-Course Criminology*, 5(1), 86-106.
- Turner, J. H. (2001). Role Theory. In: *Handbook of Sociological Theory*. Springer, Boston, MA.
- U.S. Department of Justice. Bureau of Justice Statistics. Intimate Partner Violence, 1993-2001. Crime Data Brief. February 2003.
- UNAIDS. (2023). Confronting inequalities: Lessons for pandemic responses from 40 years of AIDS. Geneva: UNAIDS.
- UNFPA, (2005). Domestic Violence against Women.
- Ungar, M. (2011). The social ecology of resilience: Addressing contextual and cultural ambiguity of a nascent construct. *American Journal of Orthopsychiatry*, 81(1), 1-17.
- UNICEF IRC. (2000, June). Domestic violence against women and girls. *Innocenti Digest*, 6.
- United Nations Secretary General. (2019). Conflict-Related Sexual Violence; Report of the United Nations Secretary General S/2019/280. New York: UN.
- United Nations Security Council. (2015). Conflict-Related Sexual Violence. New York: United Nations.
- Van der Kolk, B. (2018). *The Body Keeps the Score: Brain, Mind, and Body in the Healing of Trauma*. Penguin Books.
- Van der Kolk, B. A. (1994). *The body keeps the score: Memory and the evol-*

ving psychobiology of posttraumatic stress. *Harvard Review of Psychiatry*, 1(5), 253–265.

- Vass, T., & Steiner, B. (1999). *Social Psychology*. Prentice Hall.
- Velleman, R., Templeton, L., & Copello, A. (1998). Impact of addiction on the family.
- Verma, Arun & Kafaltiya, A. (2022). Cross-National Marriage Disputes and Domestic Violence Against Men.
- VINCENT, E. N., & JURILES, J. P. (2002). *Domestic violence: Guidelines for research-informed practice*. Philadelphia: Jessica Kingsley Publishers.
- Virag R. Dhulia. Domestic Violence Against Men: High time government addressed the problem. *NEWS 18*, (Nov. 14, 2021), <https://www.news18.com/news/india/domestic-violence-against-men-high-time-government-addressed-the-problem-1004785.html>.
- Volkow, N. D., Chang, L., Wang, G. J., Fowler, J. S., Ding, Y. S., Sedler, M., ... & Logan, J. (2001). Low level of brain dopamine D2 receptors in methamphetamine abusers: Association with metabolism in the orbitofrontal cortex. *American Journal of Psychiatry*, 158(12), 2015–2021.
- Voydanoff, P. (1990). Economic distress and family relations: A review of the eighties. *Journal of Marriage and the Family*, 311–330.
- Wagnild, G. M., & Young, H. M. (1993). Development and psychometric evaluation of the Resilience Scale. *Journal of Nursing Measurement*, 1(2), 165–178.
- Walby, K. F., & Allen, B. A. (2004). Domestic violence and criminal act: A comparative study.
- WALKER, L. E. (1984). *The Battered Woman Syndrome*. New York: Springer.
- Walker, M. P. (2008). Cognitive consequences of sleep and sleep loss. *Sleep Medicine*, 9, S29–S34.
- Walsh, F. (2013). *Normal Family Processes: Growing Diversity and Complexity*. Guilford Press.
- Walters, M. L., Chen, J., & Breiding, M. J. (2013). *The National Intimate Partner and Sexual Violence Survey (NISVS): 2010 Findings on Victimization by Sexual Orientation*. Centers for Disease Control and Prevention, Atlanta, GA.
- Wanambisi, L. (2015). Violence Against Men on the Rise - Survey. <https://www.capitalfm.co.ke/news/2015/04/violence-against-men-on-the-rise-survey/>.

- Wang, Z., Ma, Z., & Zhang, H. (2023). Police Training in Psychological Skills and Domestic Violence Intervention. *International Journal of Law, Crime and Justice*, 74, 100624.
- Watts, C., & Zimmerman, C. (2002). Violence against women: Global scope and magnitude. *The Lancet*, 359(9313), 1232–1237. [https://doi.org/10.1016/S0140-6736\(02\)08221-1](https://doi.org/10.1016/S0140-6736(02)08221-1).
- West, C., & Zimmerman, D. H. (1987). Doing Gender. *Gender & Society*, 1(2), 125–151.
- WHITTAKER, A. (2009). *Research Skills for Social Work*. Great Britain: Learning Matters, Ltd.
- WHO. (2012). *Understanding and Addressing Violence Against Women*. www.paho.org.
- WHO. (2013). *WHO Multi-Country Study on Women's Health and Domestic Violence Against Women: Initial Results on Prevalence, Health Outcomes, and Women*.
- WHO. (2022). *HIV/AIDS*. World Health Organization. Retrieved from www.who.int.
- Widom, C. S. (1989). The Cycle of Violence. *Science*, 244(4901), 160–166.
- WIEHE, V. R. (1998). *Understanding Family Violence: Treating and Preventing Partner, Child, Sibling and Elder Abuse*. Thousand Oaks, London, New Delhi: Sage Publications.
- Wilkinson, R., & Pickett, K. (2009). *The Spirit Level: Why More Equal Societies Almost Always Do Better*. Allen Lane.
- Williams, K. (2021). The Impact of Parental Psychological Distress on Child Development and Behavior. *Clinical Psychology Review*, 89, 102078.
- Wilson, J. Q., & Kelling, G. L. (1982). Broken Windows. *The Atlantic Monthly*, 249(3), 29–38.
- Yalom, I. D. (1980). *Existential Psychotherapy*. Basic Books.
- Yalom, I. D. (2017). *Existential Psychotherapy*. Basic Books.
- Yule, G. (2006). *The Study of Language* (3rd ed.). New York: Cambridge University Press.
- Zalewski, M., Drumond, P., Prügl, E., & Ster, M. (2018). *Sexual Violence Against Men in Global Politics*. London and New York: Routledge.
- Zimbardo, P. (1999). *The Lucifer Effect*. Random House.

- Zimbardo, P. (2007). The Lucifer Effect: Understanding How Good People Turn Evil. Random House.
- Zubin, J., & Spring, B. (1977). Vulnerability: A New View of Schizophrenia. Journal of Abnormal Psychology, 86(2), 103–126.

اثر حاضر، تلاشی برای بازتعریف و بازنگری مسائل اجتماعی مرتبط با جنس مذکر (مردان و پسران)، در زمینه خشونت و آسیب‌های اجتماعی است و به شکلی روشمند به نقد کلیشه‌های رایج در مورد مردانگی و نابرابری‌های اجتماعی و جنسیتی می‌پردازد.

هدف از نگارش این پژوهش تقلیل یا تقابل با پدیده غیرقابل انکار و بغرنج خشونت علیه زنان نیست، بلکه در نظر دارد تا با تکمیل پازل شناخت خشونت، بستر حرکت به سوی یک «عدالت جنسیتی» واقعی و فراگیر را فراهم کند تا همه‌ی گروه‌ها و گرایش‌ات جنسی در سایه آن به امنیتی پایدار دست یازند.



نشر آوای برف

ISBN: 987-87-93926-18-9

